

کتابخانه

خبرافیا می تاریخی هشتاد و شش ساله ایران

تالیف

محمد تقی خان حکیم

مقدمه

دکتر عبدالباقی نوری

به تمام

دکتر محمد علی ضوئی - جمشید کینانفر

تهران ۱۳۶۶

کتابخانه نشر
خبرافیا می تاریمی سهرت ملی ایران

تالیف

محمد تقی خان حکیم

مقدمه
دکتر عبدالمجید نوری

به تمام

دکتر محمد علی صوتی - جمشید کمانفر

تهران ۱۳۶۶



انتشارات زرین، خیابان جمهوری، کوچه ممتاز، تلفن، ۳۰۵۲۴۶

کنج دانش

جنر افیای تاریخی شهرهای ایران

تألیف: محمدتقی خان متخلص به حکیم

مقدمه: دکتر عبدالحسین نوائی

باهتمام: دکتر محمدعلی صوتی - جمشید کیانفر

چاپ اول، سه هزار و سیصد جلد، تیر ماه ۱۳۶۶

حروفچینی: آزاده

چاپ: ارژنگ

پیشگفتار

در باب «جغرافیای تاریخی» تعریف خاصی وجود ندارد، ولی آنچه از گفته محققان تاریخ و جغرافیا برمی آید، جغرافیای تاریخی عبارت از علمی است که تأثیر محیط جغرافیایی را بر وقایع تاریخی، سیر تکامل دولت‌ها و تغییرات مرزی‌شان و تاریخ اکتشافات جغرافیایی را بیان می‌کند. به عبارت دیگر جغرافیای تاریخی شامل بازسای محیط‌های گذشته به شیوه بررسی سلسله وقایع در يك زمان یا ارزیابی آنها با توجه به تحولات گذشته^۱. کتاب حاضر نمونه‌ای از این کوششهاست که در باب جغرافیای تاریخی شهرهای ایران^۲ بر حسب حروف القبا جمع آوری شده.

همزمان با انتشار این کتاب محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نیز کتابهای مرآت البلدان (۲ جلد) و مطلع الشمس (۳ جلد) را منتشر کرده است و همان طور که خود مؤلف در دیباچه کتاب ذکر کرده: «بنده نگارنده محمد تقی متخلص به حکیم درتألیف این کتاب موسوم به گنج دانش شرح و تحقیق

1- F. J. Monkhouse, A Dictionary of Geography, London, 1969, p. 176

۲- به استثنای چند موردی مانند یونان و هندوستان و بغداد، که در زیر این عناوین به‌شتر نظر به تاریخ ایران بوده است.

مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجالیه بلدانی را که اسامی آنها مبدو است به الف ، باء ، تاء ، ثاء و جیم از کتاب «مرآت البلدان ناصری» تصنیف وزیر تحریر فیلسوف کبیر ... محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و در بلاد نواحی خراسان از مجلدات ثلث کتاب «مطلع الشمس» اقتباس و استفاضه نموده .

گذشته از منابع ذکر شده ، مولف منابع دیگر خود را فهرست وار در ابتداء کتاب آورده است. مولف این فهرست را در دو بخش تحت عنوانهای «فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی فرنگی ، عثمانی ، یونانی ، مسلمان و هندی که تألیف و تصنیف از ممالک ایران کرده اند» و همچنین «اسامی مصنفین فاضل و مولفین و مورخین و سیاحان کبار و جغرافی دانان بزرگوار عرب و عجم و ترک از بدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳» - سال تألیف کتاب . فهرست نخست شامل اسامی مورخان و جغرافی دانان است و فهرست دوم اضافه بر اسامی ، نام کتب و رسالات تاریخی و جغرافیایی و ادبی را در بردارد .

مرحوم مصاحب در دائرة المعارف فارسی^۳ زیر «گنج دانش» کتاب را چنین معرفی کرده است:

«کتابی به فارسی در شرح نامهای اماکن و بلاد ایران به ترتیب الفبائی تألیف محمد تقی خان متخلص به حکیم ... از خصایص این کتاب این است که فهرست جامعی از منابع و مأخذ در آن یاد شده .»

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در روزنامه ایران^۴ چنین نوشته است : «اعلان . کتاب گنج دانش از تألیفات محمد تقی خان حکیم که از دانشمندان این عصر است مشتمل بر ژغرافیای [جغرافیای] ممالک محروسه ایران که غالب مطالب آن خلاصه ای است از مجلدات مرآت البلدان ناصری و منتظم ناصری و مطلع الشمس و در واقع لب لباب آن تصانیف مطبوعه است . بعلاوه بسیاری از اطلاعات شخصی آن حکیم به طبع رسیده . محل فروش در تیمچه حاجی استاد علی معمار واقع فی مابین مسجد شاه و مسجد جمعه در حجره ملا محمود و محمد رضا خوانساری . قیمت از قرار جلدی دو تومان

۳- دائرة المعارف فارسی / غلامحسین مصاحب ... جلد دوم ، بخش اول ،

ش - ل ، تهران ، جیبی ، ۱۳۵۶ ، ص ۲۴۱۵ .

۴- روزنامه ایران ، پنجشنبه ۱۰ ربیع الاول ۱۳۰۶ ، ش ۶۷۱ ، ص ۴ ،

است .۴

محمد تقی حکیم همچنان که در شرح حالش (به قلم خود او) آمده است ، سالها در خدمت ظل‌السلطان به سر برده و همچون اعتمادالسلطنه‌ای است در دستگاه ناصرالدین شاه ، به نشر روزنامه فرهنگ اصفهان و فارس شیراز - که هر دو تقلیدگونه‌ای است از روزنامه ایران - و همچنین به تألیف و ترجمه مشغول بوده است و مترجمینی چون سید عبدالله و محمد عارف ارز رومی که بعدها عضو دارالترجمه ناصری شدند، در ابتدا زیر نظر حکیم دست به کار ترجمه برده‌اند^۵.

هدف از انتشار این کتاب، در دسترس قرار دادن متن اصلی کتاب و افزودن فهرست راهنمای جامعی جهت سهولت استفاده از آن است .

در خاتمه بر خود لازم می‌دانیم از آقای دکتر عبدالحسین نوائی استاد ارجمند که بر ما منت نهادند و با بزرگواری مقلمه‌ای فاضلانه بر این کتاب نگاشتند ، سپاسگزاری کنیم^۶ .

ضمناً سپاس خود را به حضور آقای محمد گلبن تقدیم می‌داریم که با گذشت تمام، به محض اطلاع از چاپ کتاب توسط اینجانبان ، کار خود را نیمه تمام رها کردند و با سعه صدر شرح حال محمد تقی حکیم را در اختیار ما قرار دادند .

از برادران ریاحی‌پور (مسئولین انتشارات زرین) که امکانات چاپ کتاب را فراهم آوردند و همچنین از کارکنان حروفچینی آزاده که این کار پر زحمت را بر عهده داشتند ، سپاسگزاریم :

محمدعلی صوتی ، جمشیدکیان‌فر

۵- برخی از ترجمه‌های این دو در کتابخانه عمومی [فرهنگ] اصفهان

محفوظ است

۶- خوشبختانه کتاب مرآت البلدان ناصری با تصحیح و تحشیه ایشان با همکاری آقای هاشم محدث‌ذریچاپ است . امید آنکه هر چه زودتر ناشر رضایت به چاپ و انتشار آن دهد.

مقدمه

کتاب حاضر که به نام گنج دانش انتشار یافته اثر ارزنده‌ای است از محمد تقی خان متخلص به حکیم از دانشمندان عصر ناصری. در خصوص میرزا محمد تقی خان اطلاع فراوانی در دست نیست. مولف خود در آغاز کتاب خود را «محمد تقی خان ولد محمد هادی خان پسرزاده محمد مهدی خان دختر زاده رضا قلی خان امیرالشعراى سلطان ولله باشى پورخاقان» معرفی می‌کند و به عبارت ساده‌تر نوه پسرى میرزا محمد مهدی متخلص به «شحنه» و نوه دختری رضا قلی خان متخلص به «هدایت». رضا قلی خان مردی بنام از بزرگان عصر قاجاریه است که به القاب «امیرالشعرا» و «لله باشی» شهرت داشته. وی سالیان دراز نظامت دارالقونون را برعهده داشته و پیش از آن نیز به عنوان «امیرالشعرا» از جانب فتحعلی شاه سرفراز شده است و مدتی نیز از جانب محمد شاه به تعلیم و تربیت پسر محبوب وی به نام عباس میرزا نایب‌الملطنه اشتغال داشته و شهرت او به «لله باشی» یا به قول مولف کتاب حاضر «لله باشی پورخاقان» به همین جهت بوده است. رضا قلی خان يك بار نیز به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر به سفارت به خوارزم رفت و کتاب «سفرنامه خوارزم» نتیجه این سفر سیاسی است. کتابهای ارزنده مجمع‌القصصا و روضة‌الصفای ناصری و فرهنگ ناصری و ریاض‌العارفین

از مهمترین تألیفات او و از آثار بزرگ عصر قاجاری است .

اما میرزا محمد مهدی شحنه جد پدری مولف نیز سردی سرشناس و شایان توجهی بوده . جد آنان حاجی محمد خان اصلاً از اونه هرات بوده که در دستگاه نادر خدمت می کرده و به دستور آن پادشاه کور شده و بعد اجازت مکه معظمه یافته و همراه میرزا مهدی خان توفیق زیارت دریافته و در بازگشت به ایران در گذشته و سه پسر ازومانده به اسامی محمدحسین خان و محمدحسن خان و محمدرضا خان . محمدحسین خان که در هرات فوت کرده جد مادری مولف کتاب حاضر است . دختر این محمدحسین خان که مادر رضاقلی خان هدایت است، در جوانی شوی خود را از دست داد و پسرعمویش میرزا محمد مهدی پسر میرزا محمد حسن خان او را به زنی گرفت و رضاقلی خان که طفل بود، در تحت نظارت شوهر مادر (پسر عموی مادر) تربیت شد و در حقیقت رضاقلی خان دست پرورده و به اصطلاح قدما «مربای» میرزا محمد مهدی خان است و وقتی که رضاقلی بزرگ شد و سری در میان سرها در آورد، دختر خود را بدو داد . هدایت خود صریحاً بدین همه لطف و مردانگی اشاره کرده و نوشته است که «به حکم چندین انتساب فقیر را تربیت ها فرموده و حقوق پدری در گردن من دارد و ربیب ایشان بودم و به مصاهرت نیز قرابت افزوده ام .»

میرزا محمد مهدی خان شعر می گفت و اشعاری که از او مانده هر چند بسیار کم است ولی نشان دهنده آزادگی روح و بلندی طبع و وسعت مشرب اوست .

در زندگی اداری و اجتماعی میرزا محمد مهدی خان مردی محترم و سرشناس بود . از خدماتی که به او واگذار شده می توان دریافت که فردی نفه و مورد اعتماد بود که این که وقتی فتحعلی شاه در آغاز سلطنت خود ، بنا بر توصیه آقا محمدخان ، عموی خود علیقلی خان را کور و به آذربایجان تبعید می کند میرزا محمد مهدی مأمور بردن او به مازندران و سامان دادن زندگانی وی گردید . مدتی هم مأمور نظامات و انتظامات و به اصطلاح شحنگی عراق و فارس بود و تخلص او به «شحنه» اشارتی بدین خاطر است . شحنه مردی فهیم و ادیب و شاعر پیشه بود و از اشعارش برمی آید که طبع خوشی داشته و ذاتاً مردی شوخ و شوخ طبع و خندان دل و خندان روی بوده و در زندگی شخصی نیز دست و دل باز داشته و به شعرائی که او را مدح می گفتند و به درویشانی که خانه او را باب امید می شمردند، کریم و گشاده دست بوده صلوات فراوان

به شاعران می‌داده و درویشان را به اطعام و اکرام می‌نواخته چنان‌که محمد باقریك نشاطی هشت سال درخانه او رحل اقامت افکند و «شحنه» باروحی گشاده ولی خندان ازو پذیرایی نمود. شحنه درسال ۱۲۴۷ قمری، درچهار باغ اصفهان معروف به فتح‌آباد چسبیده به محله خواجه‌که اکنون معروف به چهارباغ صدری است درگذشت و درمقبره ملا محمد سراب که ازاجداد خود او بوده مدفون گردیده است .

اما نتیجه و خلاصه این دو بزرگوار «شحنه» و «هدایت» همین محمد تقی خان حکیم مولف کتاب گنج‌دانش است که پیداست مردی کتاب‌خوانده و طبیبی متجدد و مسئول امور فرهنگی شاهزاده سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان است و آن مراتب و این سمت خود گواه بر آن است که محمد تقی خان سه زبانهای خارجی آشنائی و به متون فارسی و عربی انسی تمام داشته است و درکتاب حاضر نیز سیاهه‌ای از نام مؤلفین و مصنفین ایرانی و اروپایی به دست می‌دهد و درخلال کتاب نیز به این مراجع استناد می‌کند و این خود انس او را با کتاب و آشنائی وی را درزبانهای خارجی می‌رساند .

مؤلف درآغاز کتاب بدین نکته اشاره می‌کند که «این بنده مدت عهد بود که جدوجهد می‌نمود که اوقاف صرف نمایم تا کتابی جامع پسندبر قایل و سامع بنگارد» زیرا «کتب مؤلفان نامی و مصنفان گرامی را موجز و طویل دیده و دفاتر هر يك ازصفیر و کبیر و برنا و پیرشان را سنجیده تألیفاتشان پر ازسیر و خبر و تصنیفاتشان مزین به درو گوهر حکایاتی دلنبد و خوب و واقعاتی خرد پسند با اسلوبی مرغوب ولی درنسخه جات و هر یکی ازنوشتجات کتاب پنجاه و صد هزار بیتى بی‌شمار است و طول کلامش بسیار که حقیر از خرمن خوشه‌ای و ازهر انجمن توشه‌ای گرفت که به کار دیگران نیز آید»

خلاصه مؤلف این کتاب خواسته است که با خواندن «تألیفات و تصنیفات مشهور که زیاده از يك کرور است» لب و جوهر و اهم مطالب آن کتب را جمع آورد و سرانجام که برصحت و سقم نسخ استحضار یافته و درهر نسخه پنج الی پنج هزار بیتى مختصری دیده و «مطمئن گردیده» مطالبی فراهم آورده ازاحوال سلاطین و پادشاهان و حکیمان و فاضلان بزرگوار و اقوال و افعال ستوده مقدمین و شمیم مرضیه متوسطین و نیکی کردار متاخرین و نوادر حکایات و بدایع روایات و بیان وقایع هر زمان در اطراف و اکناف جهان ، در اقطار و امطار مملکت بر سلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و قسایع

جهان بوقلمون مسطور داشته و قسمتی از آن معرفی بلاد اعظم ایران و تعریف ممالک وسیع آبادان ... «وجهت مسند اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسین و سیاحان و مورخین را نیز از هنود و مجوسی و یهود و روسی و فرنگی و عثمانی و رومی و ایرانی و عرب و عجم از پیش و کم» به دست داده است و این جمله در ثلث و ضبط نموده و داددقت در صحتشان داده و نام «گنجینه دانشوران» نهاده و ضمناً نویدی به فراهم آوردن جلد دوم این کتاب داده که ظاهر این آرزو جامه عمل پوشیده.

در این که مؤلف کتب بسیاری را از نظر گذرانده تا به چنین تالیفی توفیق یافته جای تردید نیست، اما در این هم که مؤلف راه مبالغه پیموده شمار تالیفات و تصنیفات مشهور مورد مطالعه را زیاد از یک کرور (۵۰۰ هزار) دانسته باز جای تردید نیست محمدتقی خان حتماً خواسته خود را شیرین کند که چنین مطلبی نوشته و بعد هم نالیده که این همه را به مرور دهور مطالعه و مکرر مطالعه کرده و خون دل خورده و رنج برده و ظاهراً فراموش کرده که خود در جای دیگر به صراحت یاد آور شده :

«بر خاطر خاطر اولی الالباب و مطالعه کنندگان این کتاب افادت انتساب مکشوف و معلوم باد نه مستور و مکتوم که بنده نگارنده محمدتقی متخلص به حکیم در تالیف این کتاب موسوم به گنج دانش و شرح و تحقیق مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجالیه بلدانی را که اسامی آنها مبداست به الف یا تا یا تا یا جیم از کتاب مرآت البلدان ناصری تصنیف و زیر تحریر فیلسوف کبیر جناب مستطاب اجل اکرم افخم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ادام الله ایام افاضاته اقتباس کرده و در بلاد و نواحی خراسان از مجلدات ثلاث کتاب مطلع الشمس که هم از نفایس تالیفات جناب مستطاب اجل معظم دامت شوکت است استفاضه نموده و هم در بسیاری از مواقع دیگر به رسایل و تحقیقات جناب مستطاب معزی الیه دام اقباله العالی که غالباً روزنامهجات به آنها مذیل است، بعد از استیذان، اعتماد و اتکال و رزید و از شوقی شدید و شعفی مفرط که به نشر علوم و ترویج فنون دارند بنده مؤلف را مأذون فرمودند که همه جاجسارات آثار قلمیه و اشارات افکار حکمیه ایشان را چنان که مشهود می افتد بعینها نقل نماید. الحاصل چون علمای عظام می فرمایند که از برکات علم یکی آن است که هر قول و یا تحقیقی را به صاحب آن اسناد دهند و بوجهی که موهم سرقهت بوده باشد مندرج سازند لازم آمد که این بنده نیز جلب این برکت و رعایت

این ادب را قبل از شروع در کلام اعلان عام کند که

من به سر منزل عنقا نه بخود بدم راه قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم

آنچه محقق است این که تألیف محمد تقی خان یعنی کتاب حاضر جغرافیای تاریخی ایران است بر اساس حروف تهجی . مؤلف که از مطالعه کتاب مرآة البلدان به شوق آمده و خواسته کتابی بر آن شیوه و در همان زمینه جغرافیای تاریخی بنویسد درین کار مرآت البلدان را نه تنها سرمشق قرار داده که همه مطالب آن را مورد استفاده قرار داده و به گفته خود اتمام کلمات جغرافیائی مصدر به حروف آوآلف تا پایان حرف جیم را از مرآت البلدان برداشته و قسمت خراسان را نیز از مجلدات سه گانه مطلع الشمس و در سایر قسمتها نیز از فیشها و یادداشتها و اسناد دارالترجمه که اعتماد السلطنه فراهم آورده بود، با کسب اجازه از وی، استفاده کرده و تألیفی درین زمینه به دست داده است و مسلماً درین راه مورد تشویق و تأیید محمد حسن خان قرار داشته است تا جائی که اعتماد السلطنه بدو اجازه داده بود که نوشته‌های او را نیز بعینها نقل کند و مؤلف نیز ازین خرمین خوشه‌ها برده و با صمیمیت و صداقت تمام بدین مطلب اعتراف نموده و اعتماد السلطنه را رهبر و رهنمون خویش در وادی تحقیق و تألیف معرفی کرده است و این سخنان، گذشته از آن که نمودار سپاسگزاری به جای محمد تقی خان حکیم است، شاهد عادلانه‌ای برای مطالب نیز هست که محمد حسن خان اعتماد السلطنه مردی آشنا به روش تحقیق بوده و اهل تحقیق را تأیید و تشویق می‌کرده و در این راه حتی از بذل یادداشتها و نوشته‌های خود به دیگران ابا نداشته است و این جوابی است به آن دسته از نویسندگانی که بدون بررسی‌های لازم و بدون در نظر گرفتن انصاف و رعایت حق تقدم، بر اعتماد السلطنه می‌تازند تنها بدین اسناد که میرزا محمد خان قزوینی او را بی‌سواد و دزد تحقیقات دیگران دانسته و نوشته است که کتب منسوب بدو کلاً از دیگران است که اعتماد السلطنه آنان را به جبر به کار تحقیق وامی‌داشته و به زور آثار آنان را به نام خود می‌کرده است. ولی چون در مقدمه جلد سوم منتظم ناصری و مرآت البلدان (که این هر دو تقریباً منتشر خواهد شد) درباره بطلان این سخن و انحراف جناب علامه از حقیقت به صورتی مستوفی بحث کرده‌ام، حاجت به تکرار نمی‌بینم ولی از ذکر این نکته هم نمی‌توانم خودداری کنم که محمد حسن خان اعتماد السلطنه نخستین کسی است که روش درست اروپایی را در

تحقیق متون و تألیف مسائل تاریخی و جغرافیایی به کار برده و نخستین کسی است که در کار دست جمعی مبادرت ورزیده و برای تهیه کتب عظیم تاریخی و جغرافیایی، از هیئتی از نویسندگان کمک خواسته و در تألیف کتب تحقیقی به همه کتب خواه به زبان فارسی و عربی خواه به زبانهای خارجی نظر داشته و برای این کار کتابخانه عظیم و پرارزشی فراهم آورده که خود او شمار کتابهایش را هم به دست داده است و حقاً کتبی که بدین صورت یعنی به صورت کار دست جمعی تهیه نموده کتب ارزنده‌ای بوده که جای آنها در جامعه فرهنگی ما خالی بوده و تنها به همت محمد حسن خان تاحدی این جای خالی پر شده. البته نوشته‌های او برای همان زمان پراچ و مغتنم و کافی و وافی بوده و اکنون که صدسال بر محمد حسن خان و آثار او می‌گذرد، دیگر نوشته‌های او جوایبگوی مسائل و حلال مشکلات امروز جامعه فرهنگی ما نیست ولی حق این است که او آغازگر بود و آغازگران باید مورد احترام و محبت باشند چه تنها جسارت و توانایی آغازگران است که راه را برای پویندگان حقیقت باز و احیاناً هموار می‌نماید. بگذاریم و بگذریم دو نکته شایان توجه است، در مقدمه کتاب یکی آن که تا پایان حرف جیم (جیم و ج)، مواد تحقیق مفصل است یا حداقل از سه چهارم متجاوز اما ازین به بعد در هر حرف یک دو ماده بیشتر ذکر نشده مثلاً در حرف خا سه ماده خار (خوار) و خرامان و خرقان و در حرف دال دامغان و دماوند و در حرف راه فقط رادکان و رزمکان و در حرف ز فقط زیدروا مثال آن و این خود می‌نمایند که در چهار پنج حرف نخست (الف تا چ) مواد به وفور از مرآت البلدان برداشته شده، سفره بی مدعی خلوت بی انتظار و آنجا که مواف خود به خط تحقیق افتاده تا چه اندازه کار بر او دشوار افتاده و نکته دیگر آن که مؤلف خود ردیباچه پس از ذکر تألیف کتاب و شرح مطالب و اسامی مؤلفین و مصنفین از هند و مجوس و یهود و روسی ... تصریح می‌کند که آن را «نام گنجینه دانشوران نهاده‌ام» و یازدویکی دوسطر بعد بازنوشته «انشاء الله الرحمن متمم نکات بلاد ایران از خراب آباد و ایران و تحقیقات دیگر لازمه آن ... در جلد ثانی گنجینه دانشوران مذکور است و بعد با اضافه می‌کند: «در بعضی ازین گنجینه‌های حقیر که همه مخزن درو گنج گهرند ...»

با تمام این تکرارها و تأکیدها که نشانه توجه او به «نامه دانشوران» است نمی‌دانیم چرا در پایان کار نام کتاب را «گنج دانش» ذکر کرده است و در اعلان کتاب هم صریحاً همین عنوان «گنج دانش» آمده و در نخستین صفحه

کتاب هم نوشته شده «کتاب مستطاب گنج دانش» که گنج اهل ینش است . این مطلب هم گفتنی است که تحقیقات مؤلف این کتاب شاید برای ما، روزگاران ما و بجا و کافی و وافی نباشد ولی باید اذعان نمود که در زمانی نزدیک به صد سال پیش و با مقایسه با کتب قدیم و مطالبی نظیر جزایر و وقایع و عجایب سرانندیب و جزیره النساس کتاب حاضر نمونه خوبی از جمع آوری مطالبی مفید و ارزنده و دور از دروغ و گزافه گویی است هر چند که باز گلپایگان را از بناهای همای چهر آزاد می داند و نیشابور را از تهمورث و گناه شهر سادوم (سدوم) را به قیاس کویر لوت (و تشابه آن با لوط پیغمبر) در صحرای قاین .

سبک نگارش کتاب نسبتاً ساده است ولی بوی سجع می دهد و مؤلف بی میل نبوده که جملات و کلمات را مسجع و متمعی و مستوی و بارعایت مراتب تشبیه و مراعات النظیر و امثال آن بیاورد که این گاهی می آورد «خود چون خارج از میان خلق و به کلبه و دلقی ساخته ام» یا «امروز روز رضایت صغیر و کبیر پیدا و راحت برنا و پیر هویدا است از هر باب شیخ و شاب جز رفت و عدالت شاهنشاه و رضایت و راحت از وزیر خور خواهد در السنه و افواه نیست.» یا «بنان حقیر به تحریر مرتبتش قاصر است و زبان فقیر به تقریر ثنا و محمدتش شاگرد که همالش محال و معدوم است و مثالش خیال موهوم عقل دوز بینش معتقد است و خرد متینش پیشوا» اما این شیوه سخن مسجع بیشتر در دیباچه کتاب است و مسلماً برای اظهار فضل و ابراز قدرت نویسنده و الادب داخل کتاب از این تقلیدهای خنک خبری نیست . از لحاظ نگارش کلمات نیز جالب توجه است که متن کتاب پر از عبارات و لغات عربی است همراه با کلماتی نظیر جساتانه (جسورانه) و استکلاش (کلاشی و گوش بری و اخاذی) و پرکنه (ایالت، منطقه) که این کلمه هندی است .

مؤلف کتاب در دیباچه از چند تالیف دیگر خود نام می برد مانند «جنت السلاطین» در تاریخ «شهریاران عجم و عرب از روی تواریخ فرنگی و یونانی و ایرانیها و غیره» و رضوان الملوك در سرگذشت سلاطینی که به دست چاکران و خائنان کشته شده اند (به نظم) و «کنز الدرر» که مجموعه ای بوده از حکایات متفرقه و منتخب اللثالی انتخابی از اشعار بزرگان متقدم چون فردوسی و خاقانی و ناصر خسرو و دیگران و مسلك السالکین در فرق در اویش و بزرگان تصوف و بالاخره مجمع الدرر در اشعار مؤلف از قصیده و غزل تا قطعات و

رباعیات .
گنج دانش بار اول در سال ۱۳۰۵ در سلطنت ناصرالدین شاه و وزارت
امین السلطان با چاپ سنگی انتشار یافته که اینک پس از صد سال به همت
دوستان ارجمند و دانشور آقایان دکتر محمد علی صوتی و عین الله کیانفر به
صورت حروف چینی تولدی دوباره می یابد. از خداوند منان توفیق این عزیزان
را خواهانم ومن الله التوفیق وعلیه التکلان.

دکتر عبدالحسین فوائی

اول خرداد ماه ۱۳۶۶

(شرح حال نویسنده)
به انضمام رساله تعلیم و تربیت
بقلم مؤلف

بنام خداوندگار جهان

یاد دارم که بهنگام صبحی که قوای طبیعیه را آغاز نشوونما بود، پدرم نامه و خامه ام داد و به مکتب ملا مهدی نام معلم فرستاد، ویرانه ای بود کاشانه او باش و آشیانه بوم و خفاش، ناله بومانش من العشاء الی الفداه خواب از دیده مردمان ربوده و بانگ جانورانش من الصباح الی المساء جان اهل آن مرز و بوم را فرسوده .

طوطی چگونه نطق بیاموزد اندر آن ویرانه ای که ناله زاغ و زغن در اوست معلم مزبور چون دیگر بومان آن مکان بلامانع را معیش خود قرار داده و برای تحصیل امر معاش خود اختیار نموده گاهی برای طرد جهال قیل و قال داشتی و زمانی در امر ونهی اطفال بازوی مضاربه برافراشتی . نه علامت انبساط در جبین او دیده می شد و نه سخنی بی شائبه انقباض از وی شنیده، پیوسته سخن از تازیانه گفتی . و مشت عوام کالانعام به واسطه درشت خوئی و سخت روئی که داشت اطفال خود را به اومی سپردند که به ضرب چوب و فلک آنها را بیازارد و به تحصیل علوم و معارف بگرواند تا تهذیب اخلاق کنند و رسم سلوک و آداب آموزند. غافل از آنچه گفته اند :

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

روز نخست که نزد معلم رفتم زبان به نصیحتم گشود و به درشتی تهدیدم فرمود: گمان نکنی که ترا از سایر همگنان امتیازی است، خون و گوشت و پوست از من و جانم در پنجه اختیار من است. همانروز به الفبا شروع نمودم سرمشق داد که نوشتن را بیاموزم، چون مانند او نوشتم دستهایم را به فلک گذاشت و چندچوب برانگشتانم نواخت. به تربیت آن یکروز قناعت کردم و از آن ویرانه کناره گرفتم. سپس به مکتبش رفتم تا آنکه تنی چند از بنی اعمام در نزد عم گرامی ام به تلاوت قرآن مشغول دیدم برایشان رشک بردم و به روزگار گذشته خود تأسف خوردم. چون عم بزرگوارم بسیار مهربان و نرم زبان بود از پدر درخواست کردم که مرا به او سپرد، پدرم به اعتذارات مختلفه متعذر می شد روزی خود از عم بزرگوارم خواهش کردم. درخواست مرا پذیرفته تحسین گفت و با بنی اعمام به قرائت قرآن انباز نمود. چندی نگذشت که همدرسی آنان به تحصیل علوم اقدام کردم و صرف و نحو لغت عرب را خوانده به انجام رسانیدم. پس آنگاه اندک اندک به معلمین خارجه پرداختم از هر جا عالم معروفي پیدا می شد نزد او می شتافتم. مقدمات علم حساب و هیئت و نجوم و فقه و اضطراب و اعداد و طلسمات را تیمناً و تبرکاً نزد جدم ملا محمد حسین انصاری معروف به بابا که از اکابر سلسله شاه نعمت الله ولی و صاحب نفس کامل و مقام عالی بود آغاز کردم. پیوسته مرا به دعای خیر معاونت می فرمود، در تکمیل علم طلسمات مرا به میرزا حسین خالق الالواح رهنمائی نمودند. چند ماهی نزد او مواظبت کردم الواح و طلسمات غریبه فراهم گرفتم. عاقبت دانستم که هیچ ندانستم تا سن ۱۶ بآموختن هیئت و نجوم و اکرات و حکمت الهی و طبیعی و علم طب و معانی و بیان و عروض و فقه و اصول و غیره مشغول بودم. در ضمن تحصیل علوم گاهگاهی به صنایع بدی مانند مشق خط و نقاشی و تذهیب می پرداختم گاهی ریاضت و عزائم و تسخیرات مداومت می کردم. تا سن هفده شب و روزم در مدارس ملتی بدین منوال گذشت، روزگارم در گفتگوی ان قلت قلت تباه گشت. «از قیل و قال مدرسه باری دلم گرفت» آواز علوم غریبه و صنایع بدیعه اروپا عالم گیر شد، چون بالطبع مایل به تحصیل علوم بدیعه و فنون غریبه بودم، بسی اختیار ترك وطن گفتم به دارالخلافت تهران رفتم و به مدرسه نظامی دولتی شتافتم. بامداد به مباحثه فقه و اصول مبادرت می جستیم و سایر اوقات شبانه روز را در مدرسه نظامی نزد معلمین فرانسوی به کسب علوم و صنایع جدیده مواظبت داشتیم. مکرر دیده شد که چندین شبانه روز هیچ خواب نمی کردم تا آنکه بی اختیار مغمی علیه می افتادم، دوستان دیرین و آموزگاران

پیشین ملامتم می نمودند که چرا از کسوت قضاوت خارج شدی و از مرتبه
فقاہت چشم پوشیدی.

هزار حیلہ برانگیختند از سرمهر بدان هوس که شود رام این حریف نشد

بالجمله چون از مسائل و اصطلاحات اغلب علوم مستحضر بودم در اندک
زمانی از بیشتر علوم جدیدہ اروپا اطلاع یافتم، زبان فرانسویان را آموختم و
در هر یک از علوم اروپا رسالہای تصنیف و تالیف یا ترجمہ نمودم.
در علم مناظر و مزایا و عکاسی و کیمیا (شیمی) و علم و معدن شناسی و
تجر بہ اجسام عنصری و بلور سازی و صباغی و شماعی و کاغذ گری و الکتریسیته
و مقناطیس رسالہها نوشتم. در علم به اوضاع خلقت زمین و علم ہیئت معاصرین و
اثبات حرکت کرہ ارض و جغرافیای بعضی از بلاد ایران و نقشہ آنها چند رسالہ
نگاشتم. در علم بہ معرفت نباتات و تشریح و امراض و اعمال طبیعیہ آنها و در
علم بہ حیوانات ببری و بحری و جغرافیا و تشریح قیاسی آنها رسالہها مرتب
کردم. در علم بہ ادویہ و سموع و کحالی و جراحی و امراض باطنہ و جلدیہ و
سبب شیاع بعضی از امراض و علم بہ حرارت غریزہ موجودات حیہ (حیوان)
و نبات و علم بہ حقیقت حرارت و علم بہ مضار مسکرات کتابها پرداختم. در علم
مقناطیس حیوانی و حقیقت نفس و سایر علوم جدیدہ اروپا رسالہها نوشتم
زیادہ از سی مجلد. کتاب در علوم بدیعه اروپا کہ بہ هیچوجه مبادی و مبانی آنها
در ایران نبود برای مبتدیان نوشتم. یقین است پس از این همگنانم کتابهای
مبسوط خواهند نوشت اگر چه رسالہهای مذکورہ مختصرند لیکن بہ مفاد
الفضل للمتقدم از این خوشنودم کہ ابواب بیشتر علوم بہ اہتمام من در این مملکت
مفتوح شد.

قریب پانزده سال بہ تصنیف و تالیف رسالہهای مذکورہ و کسب علوم اروپا
مواظبت نمودم تا آنکہ مراتب تحصیل مرانواب اشرف و الاعضاء السلطنہ
علیقلی میرزا وزیر علوم و سایر روسای مدرسہ نظامی و امنای دولت قوی شوکت
علیہ بہ حضور اعلی حضرت اقدس پادشاهی اعرضہ داشتند. اعلی حضرت پادشاهی

۱- ناصرالدین شاه قاجار کہ نخستین پادشاهی است کہ بہ تغییر اوضاع
مملکت و تربیت عامہ ایران مبادرت نمود، انواع علوم و صنایع اروپا را در ایران ←

بواسطه طفیان مرض مطبقه در افواج به مواظبت عساكر و مريض خانه نظامی
 مأمورم فرمودند قریب يك سال در این خدمت مواظبت كردم، پس از آن پیوسته
 مرا به ترجمه کتابهای مخصوصه و علوم غربیه اروپا مأمور می فرمود و به
 مرحمت های ملوکانه و بخششهای شاهانه مرا ترغیب و تشویق می نمود تا
 به عنایات اعلیحضرت پادشاهی در بیشتر علوم اروپا آگاهی یافتم آنگاه مکرر
 در جزء سفارتهای فوق العاده به دول خارجه مأمورم فرمودند. از آنجمله به
 حضور اعلیحضرت قوی شوکت الکسندر دوم امپراطور ممالک روسیه رفتم
 مرحمت ها دیدم نشانها گرفتم. اعلیحضرت شاهنشاهی نیز به نشانهای مخصوصه
 و امتیازات لایقه نوازش می فرمود. مکرر در اسفار خارجه در دریاها به معرض
 غرق دچار شدم، خدایم یاری نمود و خلاصی بخشید تا در سن ۲۸ و ۲۹ به
 مجلس کمیسیون طیبه دارا الخلافه طهران که از تمام دولتها طبیعی ماهر به آنجا
 فرستاده شد و در تحت ریاست جناب دکتر طلزان [طولوزان] فرانسوی
 حکیم باشی مخصوص اعلیحضرت اقدس دایر بود مأمور گردیدم. در سن ۳۲
 در وزارت عدلیه اعظم به تشکیل مجلس قانون تشریف جستیم و همواره در انجام
 خدمات وزیر عدلیه جناب حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله مساعی کامله به
 عمل آوردم. چشم از جمیع مخاطر پوشیدم و در دایر کردن مجلس قانون و نظم
 آن کوشیدم، در قوانین مجالس محاکمات و جنایات و غیره و تکالیف طبقات
 مردم رساله ها نوشتم و روزنامه ها به طبع رسانیدم. سفرنامه های مخصوص
 مشتمل بر مضامین غیرت انگیز و کراتیکهای نصیحت آمیز نوشته منتشر ساختم
 (شرح مسافرتها در رساله های مخصوصه چون مسافرت تفلیس و قفقاز و انکران
 و اردبیل و فارس و عربستان و غیره نوشته شده است.)
 همگنانم از گوشه و کنار آغاز به مخالفت کردند در این هنگام
 جناب اشرف اکرم وزیر عدلیه اعظم نیز به شرف صدارت عظمی فائز گردید.

→ منتشر ساخت، جوانان قابل به بلاد اروپا به جهت تحصیل مأمور کرد. مملین ماهر
 از ممالک اروپا به ایران آورد. خود برای ترقی دولت و تربیت رعیت چند نوبت به
 تمام ممالک اروپا گردش فرمود مدرسه ها برای تربیت جوانان با استعداد احداث
 نمود، اغلب از راههای صعب العبور ایران را تسویه نمود، خطوطی تلگرافی در
 تمام بلاد ایران ساری و دارالخلافه طهران را پس از توسعه عظیمه به چرافهای
 گاز مندور فرمود و غیره و غیره. مؤلف

مجالس مذکوره برچیده و دستگاهی از نو چیده شده. پس آنگاه بیه مفاد فاخرج انی لك من الناصحين حسب الامر الاقدس الاعلی به ملازمت فرزند ارشد اكبر اعلی حضرت همایون شاهنشاهی حضرت اشرف اسعد افخم والاظل- السلطان مسعود میرزا دامت شوکته مأموریت شیراز را اختیار نمودم، از آستان مبارک اعلی حضرت پادشاهی دور و از حکما و دانشمندان مدرسه نظامی مهجور ماندم. در ظل ملاطفت آن شاهنشاه زاده ارجمند دو سال در شیراز بسر بردم. شبی در منزل نشسته و بامیرزا رضاخان منشی مخصوص حضرت ظل السلطان از هر مقوله صحبت می داشتیم. ناگهان رعشه بر اندام افتاده بحالتم دگرگون شد، سیدی خوشرو در نظرم جلوه گر شد که می گفت ای فلان عنقریب تو را عارضه سخت دچار خواهد شد، از آستان ظل السلطان بیندیش، آنگاه ناپدید شد. از این حالت در حیرت و بهت فرو شدم، میرزا رضاخان پرسید که ترا چه شد که سیمایت دگرگون و اندامت مرتعش گردید، واقعه را بدو گفتم. بسیار غریب شمرد. روز دیگر در شکارگاه حضرت ظل السلطان تیری به گراز انداخت تفنگ در دست چپش پاره شد چنانکه دستش تا به زنده متلاشی گردید. خوف بریدن دست و بیم هلاکت آن شاهنشاه زاده ارجمند دیرگاهی پریشانم داشت. سه ماه شب و روز نیاسودم تا دست مبارکش بخوبی التیام یافت، غریب تر آنکه در پایان ایام علاج باز همان شخص در نظرم جلوه گر آمد و فرمود از رستگاری ظل السلطان خاطر آسوده دار به پاداش این خدمت اعلی حضرت شاهنشاهی بر منصبم بیفزود و حضرت ظل السلطان بر مرسوم اضافه نمود.

به هنگام اقامه در شیراز بنا بر اراده حضرت شاهزاده اعظم روزنامه مخصوصی به اسم «فارمن» به طبع رسانیدم چنانکه يك سال برقرار و در بلاد مختلفه هندوستان و ایران انتشار داشت. در سال ۱۲۹۱ هجریه از شیراز بیه ملازمت حضرت شاهنشاه زاده اعظم ظل السلطان دام اقباله به اصفهان آمده در آنجا مجلسی از اطبا به اسم «انجمن پزشکان» منعقد ساختم. زیاده از شصت نفر طبیب و جراح در آن انجمن حاضر می شدند. چند سال هر هفته يك روز آن انجمن دایر بود و مخصوصاً از مرض طاعون و وبا (هیضه) گفتگو می کردند. پس از آنکه يك سال در اصفهان بسر بردم در ظل عاطفت حضرت ظل السلطان به دار الخلافه طهران رفته سه ماه نگذشت که باز به اصفهان معاودت نمودیم. عبورم به کاشان که موطن اصلی و مسقط الرأس من بود افتاد، بنی اعمام خود را ملاقات کردم، روزگار صبی و ایام همدرسی بخاطرم رسید، اندکی از

وضع تحصیلات خود و آداب اهل اروپا برای ایشان بیان نمودم و بر عمر گذشته خود و ایشان دریغ خوردم، یکی از همدرسان دیرین که مرا چون جان شیرین بود درخواست کرد که قاعده در آداب تعلیم و تعلم اطفال اظهار کنم وعده کردم و به اصفهان رفتم.

امشب که شب هشتم جمادی الثانیه ۱۲۹۲ است وسی وشش سال از عمرم می گذرد بیاد آوردم که به یکی از برادران وطن وعده کردم که در تربیت اطفال چیزی نگارم، به مفاد و اوفوا بالهدان العهدکان مشغولاً اجابت او را لازم دانستم قلبتینه تلبیه المطیع و بذلت فی مطاوعته جهداً المستطیع حقوق همدرسی را فراموش نمی کنم در بدایت تعلیم فارسی زحمت مرا کشیده من نیز به پاداش مختصری برای اومی نویسم .

برادر جان خیالاتم بسیار پریشان است از تربیت هموطنان و مأمولات خود مأیوسم رنجها بردم زحمتها کشیدم نه کسی منظور داشت نه بحال عامه مردم تفاوتی پیدا شد.

سالها گفتیم زین افسون و بند سخت ترمی گشت زان هر لحظه بند قوم گفتند ایگزوه این رنج ما نیست زان رنجی که پذیرد دوا گر دوا را این مرض قابل بدی آخر از وی ذره ای کمتر شدی

اگرچه در این بیست سال تفاوت کلیه در ایران ظاهر شده است ایکن هزاریک آنچه منظور من بود نیست ، با وجود این گرفتگی خیال و خستگی دماغ چیزی تازه و مبسوط نمی توانم نگاشت .

طاق و رواق مدرسه. قیل و قال فضل در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم

خیالام مصروف رفتن فرنگستان است همین قدر جواب نامه را که در سال قبل در روزنامه فارس به طبع رسانیده بودم در اینجا نقل می کنم، امیدوارم که ملاحظه آن برای تربیت اطفال سودمند و کافی باشد :

برادر جان شخصی در بی تربیتی اهل فارس شکایتی به من نوشته بود، شرح آن نامه و پاسخی که برای او نوشتم در اینجا بیهوده است لیکن آنچه را از جواب که متعلق به تربیت اطفال است بجهت شما می نویسم (روزنامه فارس نمره ۸۱۲ رمضان ۱۲۸۹ هجریه).

اوضاع تربیت در میان هر طایفه به نوعی مخصوص و برای هر ملت به رسمی جداگانه است و نتایج حاصله از آنها به ناچار متفاوتند، اهل اروپا چنان دستگاه تربیت را منتظم و بنیاد قواعدش را مستحکم کرده و لوازم آنرا فراهم و مرتبط نموده اند که به اندک زمانی جوانان خود را منشأ علوم بدیهه و مصدر اختراعات جدیده می کنند چنانکه به مصنوعات خیالی از خفایای صنع خود مستحضر می شوند با ذره بین کرات رنگین خون را محسوس نموده و حرکات آنها را در بدن تحدید می کنند، به اختراعات افزارهایی که از نتایج خیال خودشان است عوالمی را که چندین هزار سال دور از عالم ماست دیده و بقوت هوش و نفاذ دانش عناصر و موجودات و مرکبات آن عوالم را مشهود می نمایند. معادن کره مریخ را منکشف می نمایند، ارتفاع کوههای قمر را تعیین می کنند، از طلوع فلان ذوقب به چند صد سال بعد اخبار می دهند، با تلفون آوازی یکدیگر را در شهرهای دور از یکدیگر می شنوند و همچنین تعداد عجایب صنع آنها را نمی توان نمود. بالجمله این طایفه از بشر هر ساعت حکمتی شنیدنی و هر روز صنعتی دیدنی ابراز می نمایند، دسته دسته از رعیت زادگان و گروه گروه از نجبا و فرومایگان یوماً یوماً در کمال استعجال خود را به مدارج عالیه و مناهج وافیه رسانیده مستعد صدارت و مہنای وزارت در هر گوشه و کنار خزیده اند، در حالتی که نه از نژاد خود ستائی می کنند و نه از مکننت و احتشام مفاخرت دارند؛ لیکن در میان ملت های بی تربیت وجود اینگونه تربیت شدگان بعینه حکایت عنقا و قصه کیمیا است. عقل را تابع البسه فاخره و اغذیه لطیفه می شمارند و کفایت را در تاراج مسال و جان فیردستان می دانند. اگر کسی به ندرت به غیر از راه موروئی به منصبی عالی رسد خارق عادت است یا هرگاه شخصی بدون بذل اموال صاحب مقامی شود جزه کرامت خواهد بود. ملت هایی که عاری از رسوم تربیت و جاهل به قواعد مدنیت اند، اوضاع تربیت را بنوعی فراهم کرده اند که بجزئی تربیتی و تزیین هوش و استعداد جوانان قابل هرگز نتیجه دیگر بر آن مرتب نیست. دستگاه تربیت در دول متمدنه بنوعی اختراع شده است که به هنگام صدور خلاف یا قصوری از اطفال و متعلمین اندک ترشروئی و سرگرانی استاد و امساک از ایشان در سؤال و جواب آنها را متنبه نموده کمال انفعال و شرمساری و نهایت صدمه و تألم برای آنها حاصل می گردد و بزودی قبایح اعمال و حرکات ناشایسته خود را متروک می دارند؛ لیکن در میان ملت های وحشی اطفال بی گناه را

از شدت ظلم استادان و ستمگری آموزگاران چنان در تحصیل امتیاز و تربیت
بدآموز کرده‌اند که روزی چند نوبت به بهانه‌های جزئی ایشان را بضرب
چوب و تازیانه از پا می‌اندازند یا به‌مشت و لگد سر و دست و پای آنها را در
هم می‌شکنند. معذرت از کثرت شیاع و دیدن اینگونه حرکات وحشیانه به‌نوعی
خیره‌اند که به هیچ وجه از اینگونه تنبیهات شرم‌نده نمی‌شوند؛ بلکه همواره
بر نقایص اعمال و قبیح‌افعال ایشان می‌افزاید و چنان از کسب علوم و صنایع
می‌رنمد که اگر شخصی اسم معلم نزد آنها بر زبان آورد گویا الملك الموت را
در پیش چشم معاینه مشاهده می‌کنند. هر گاه معلم ایشان را به آموختن يك فرد
از غزلیات خواجه تکلیف نماید هزار مرتبه به‌مرگ خود دراضی‌ترند از اینکه
کلمه‌ای از آن را بیاموزند و اگر به‌نمازشان امر می‌نماید نخستین تعقیب آنها
درخواست مرگ معلم از خداوند است. بیشتر اوقات به‌جهت استخلاص از
چنگ معلم بدآموز به‌مردن پدر و مادر خود دراضی می‌شوند. سبب این اختلاف
کلی در میان متعلمین ملت‌های تربیت‌شده و طوایف بی‌تربیت همان است که
گفته شد یعنی نقصان دستگاه تربیت. بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا.
بیچاره اطفال در این مکتب‌های تنگ و تناسلی که منافی قواعد حفظ صحت
است علاوه بر آنکه گرفتار انواع امراض می‌شوند که مادام‌العمر در آنها باقی
می‌ماند خوی انسانیت و صفات حسنه بشریت از ایشان زایل می‌گردد، چنانچه
از شدت ضرب و شتم جبان می‌شود و شرم و حیای آنها تباه می‌گردد و از کثرت
هم و غم و مواظبت به تحصیل مالا یعنی از کسب معرفت به کلی گریزان می‌شود و
عقول آنها ناقص می‌ماند بنوعی که هرگز در مدت زندگانی به میل طبیعی به
تکمیل خود اقدام نمی‌کنند و بالعکس در مالک‌خارج از فرط انتظام دستگاه
تربیت و حسن تربیت قواعد تعلیم و تعلم گنگان و کران که فی‌الحقیقه مانند
حیواناتند پیوسته در کسب انواع علوم به‌مدارج عالیه رسیده و مصدر خدمات
لایقه می‌گردند. پس ملت‌هایی که به این وسائل از جلب علوم ممنوع گردیدند [ند]
از نوشتن و خواندن بی‌بهره می‌مانند. مادامی که در این ظلمت نادانی باقی‌اند
محاسن تربیت و اسباب ترقی و انتظام و قوانین محکمه‌ملتهای تربیت‌شده و
پلتیک مختلفه دولتهای متمدنه را دریافت نخواهند نمود و برابری با ایشان به
هیچ وجه متصور نخواهد بود؛ زیرا که جمیع مراتب مذکوره تحصیلی است
و تحصیل آنها بسته به توانستن خواندن و نوشتن السنه‌مختلفه برای عامه است
و عمومیت خواندن و نوشتن فرع سهولت آموختن و میل طبیعی شخص است.
پیش از اختتام این مطلب در خصوص بسی‌تربیتی ملتهای وحشی و طوایف

بربری داستانی از رفتار افغانه بنظر آمد که نگاشتن آن خالی از مزه نیست: سال گذشته سردار فرامرزخان که سپهسالار افغانه بود به هنگام تعاقب نمودن امیر محمد یعقوب خان از حدود سرخ‌روز و شمالان که از مضافات کرشک است می‌گذشت ده نفر از سواران خان مزبور برای تحصیل گاه و جو به قریه‌های دور رفتند، پس از تعدیات بسیار و ستمکاریهای بیشمار و آزار رعایای بیچاره که ودایع حضرت پرورد گارند بسازا کتفا نموده از روسای آن قراه ده نفر زن جمیله برای هم آغوشی خود طلبیدند. از استماع این واقعه آتش غیرت در کانون سینه ساکنین آن سامان شعله ور شد، از یک طرف انجام مقصود سواران برای آن بیچارگان تکلیف مالایطاق بود و از طرف دیگر چون ملاحظه جبر و ایذای عساکر افغان را مکرر دیده بودند و رستگاری خود را ممتنع می‌دانستند ناچار فرقان مجید را نزد آن ستمکاران شفیع آوردند و صورت پذیرفتن مقصود ایشان را به هزار زبان معذرت خواستند. پس از تظلم و زاری بسیار سواران مذکور به عوض هر یک از آن لعنان ده تومان زر نقد جرمانه خواستند ناچار رعیت‌های بیچاره برای دفع شر آن نابکاران صد تومان باج ناموس گل‌عذاران خود را دادند. چون این واقعه گوشزد سپهسالار شد جانب‌داری سواران خود را بردادگری مظلومان ترجیح داده به هیچ وجه در مقام بازخواست و تنبیه اشرار بر نیامد و این واقعه را کان‌لم یکن پنداشت؛ زیرا که اینگونه اعمال را در میان ایشان قبح و شناعتی نبود. فقره دیگر در وضع محاکمه همین سپهسالار نوشته‌اند که یکی از ملازمان او در اطراف کرشک اسب خود را به کشت یکی از رعایا چرانید، صاحب کشت به فرامرزخان تظلم نمود. چون جایگاه زرع او نزدیک بود خود بدانجا شتافته اسب ملازم خود را به گلوله تفنگ از پا در آورد و تهور و رشادت خود را بر آن حیوان بی‌زبان ثابت و آشکار کرد. پس از آن سوار مذکور زین و ویراق اسب خود را بدوش کشیده نزد سپهسالار بر زمین نهاده عرض نمود که در رکاب خان با اسب تاخت و تاز می‌کردم اکنون که پیاده مانده‌ام استدعای مرخصی می‌نمایم. سپهسالار پس از تفکر بسیار از خزانة خود صد تومان قیمت اسب به وی بخشیده حکم کرد به شکنجه همان مبلغ را از شخص زارع باز پس گیرند هر چند آن بیچاره عجز و زاری نمود که تمام کشت من صد تومان ارزش نداشت سودی نبخشید. همین بیرحمی و ستمکاری مایه زوال ملک و سز آمد زندگانی وی شد، چنانکه معصوم می‌فرماید الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم.

هرگاه سپهسالار مذکور شخصی با تربیت و از قواعد اروپا و قوانین ملت‌های متقدمه مستحضر می‌بود و از حقوق بشریت و مساوات و عدالت و مملکت‌داری و رعیت‌نوازی و از وضع محاکمات و اداره‌های عسکریه و مالیه و پلتیکه و غیره آگاه می‌بود هر آینه به اینگونه تعدیات جانکاه بی‌باکانه اقدام نمی‌نمود و خویشتن را مورد تشنیع ملت‌های خارجه نمی‌ساخت و هر قصوری را به سیاستی مخصوص اصلاح می‌کرد، پس واضح است که بقای این رسوم بربری و حرکات وحشیانه به واسطه عدم استحضار از قواعد مستحسنه و قوانین محکمه‌ملت‌های همجوار است. بنا بر مقدمات مذکوره نخستین راه تربیت و آزادی و مفتاح نظم و آبادی سواد عامه رعیت و شیاع علوم در میان افراد ملت است، برای موفق شدن عامه به این عطیه کبری و موهبت عظمی بهترین وسائل پذیرفتن قوانین تعلیم و تعلم آموزگاران اروپاست. بیان مجموعه اوضاع آن دستگاه محتاج به شرح مبسوط و اقتضای مقام است لیکن همینقدر در اینجا اشاره می‌شود که مختصر اصلاحی که وضع تربیت بخصوص برای اطفال بنظر می‌رسد چهارچیز است:

اول اصلاح خطوط

سالهست که حکمای اروپا و بعضی از عقلای ما در خصوص صعوبت آموختن فارسی و عربی استدلال‌های محکمه و نوشته‌های مبسوط مرتب کرده و الفباهای جدید و سهل‌التعلیم ابداع و اختراع نموده‌اند افسوس که تا کنون وسیله اجرای آنها بدست نیامده است، امیدوارم که روزگاری رسد که دولت قوی شوکت ایران بر اجرای این قانون همت گمارد و عامه مردمان مملکت را خواننده و نویسنده فرماید، لیکن بعقیده قاصر این بندۀ ننگارنده اصلاح اول این است که حروف را به اشکال مختلفه ننویسم و خط‌نسخ را اختیار کنیم در این صورت نقصی و صعوبتی برای آموختن متصور نخواهد شد و این منظور صورت نیندد مگر آنکه مانیز مانند اهل اروپا وضع نوشتن را به حروف مقطعه قرار دهیم. اصلاح دویم این است که سه حرکت که عبارت از فتحه و کسره و ضمه باشد باید جزء حروف صامته داخل نمود. بهمین دو اصلاح الفبای ما از هرگونه نقص پیراسته خواهد شد. لیکن بهتر آن است که در صورت تغییر، الفبای بی‌عیبی از نو اختراع نمایند که هم شکل حروف آن زیبا و هم در سهولت آموختن کامل باشد.

دویم وضع تعلیم اطفال و اصلاحهای لازمه آن

وضع تعلیم اطفال به نوعی است که اسباب وحشت و گسریزایشان از تحصیل است به دو جهت: نخست انواع ایذای جانخراشی که از معلمین به اطفال عاید می‌گردد، دویم وضع آموزگاری آنها که مقتضی اصلاح کلی است زیرا که از روزگار قدیم تا کنون در بعضی از ممالک چنین رسم شده است که اطفال خود را محض میمنت و تبرک ابتدا به آموختن قرآن و کتب احادیث عربیه و مسائل دینیّه مجبور می‌کنند، چون ادراک معانی الفاظ عربیه برای اطفال عاری از آن زبان ممتنع و مانوس شدن آنها بدینگونه الفاظ غریبه بسی نهایت متعسر و مستصعب است لهذا مواظبت ایشان در آموختن آنها مایه سوء خلق ابدی و دلتنگی و خستگی و تنفر ایشان از تعلیم می‌شود و انواع وسائل برای استخلاص خود از این صدمه فراهم می‌کنند. یا اگر به فارسی تعلیم می‌نمایند، کتابهایی پیدا می‌کنند مملو از زخرفات و افسانه‌هایی که مایه تباهی ادب و حیاطفیان صفات رذیله و حرکات قبیحه است مانند کتاب خسرو دیوزاد و الفیه شلفیه و امثال اینها. بهترین کتابی که بعضی دانشمندان ما انتخاب می‌کنند کتاب خواجه حافظ یا کلیات شیخ سعدی است و حال آنکه آموختن این اشعار سبب آن است که از بدو زمان صبی اطفال ما مانوس به مفازل و معاشقه شوند و بخیال زلف و خال و خط و حسن و امثال آنها اوقات خود را مصروف دارند و آداب و رسوم اینگونه اعمال را بیاموزند. پس بهتر آن است که در هر ملتی برای تربیت اطفال ابتدا به آموختن کتابهای نظم و نثری که بد زبان معمول عامه آنها و مشتمل بر نصایح مذهب اخلاق و حکایات مانوسه به حالت اطفال است مبادرت کنند تا ایشان را با طبیعه به شوق آورد و با الفاظه خود آنها روز بروز بخواندن کتاب و نوشتن راغب تر و مایلتر گردند. کتاب کلیله و دمنه و امثال آنها را برای اطفال پارسی زبانان می‌توان منتخب دانست. هر گاه تغییر القبای ما ممکن می‌شدهر گاه به جهت آموزگاری عامه قانون مخصوصی ابراز می‌نمودم که دیری نگذرد که عامه ملت ایران با خط و سواد شده بزودی سبب انتشار علوم و صنایع مختلفه به کشورهای ما شده زاید علی ما سبق مایه افزایش قدرت و شوکت و مکننت و رفاه ملت و دولت گردند. می‌توان این مقصود را به انجام رسانید به این وسیله که در مدارس جدیده مامقر شود که یکی از علوم را مثلا علم حساب را به خط جدید و القبای مخصوص تعلیم کنند مانند خط سیاق و خط و نقطه که در تلگراف معمول است و به تدریج مانند آنکه اطفال

خطوط خارجه را می آموزند این خط جدید را نیز خواهند آموخت و اندک اندک شیاع خواهد یافت .

سیم وضع مکتبها و مدرسه‌ها و زمان آموزگاری اطفال و ملاحظه حفظ صحت آنها

در دومین زمان صبی که هنگام از شیر بازداشتن اطفال است تا زمان بلوغ که مدت و سیط آن بنا بر قواعد طبیه در دختران تا سن دوازده و در پسران تا پانزده است حرکات و نموالات مستدام اند و همواره طفل بزرگتر و اعضایش کاملتر می شود لیکن اندکی بطئی ترازا پیام شیرخوارگی . در این سن لازم است که هوای تنفس بقدر کفایت دارای اکسیژن باشد و بواسطه تنفس و اختلاط هوای سمیه فاسد نشده باشد؛ زیرا که بنا بر امتحان های حکمای فرنگستان در خصوص اسباب امراض خنازیریه ثابت شده است که سبب مخصوص اصلی در امراض خنازیریه عادت تنفس به هوای فاسد است یعنی هوایی که مقدار اکسیژن آن بقدر کفایت نباشد چنانچه این حالت موجود است در اغلب بانک در تمام مکتب خانه هایی که بواسطه تنگی و محصور بودن آنها هوا در آن مواضع نمی تواند به آسانی عبور و مرور نماید. از جمله اسبابی که باعث خنازیر می شود پوشیدن سر اطفال به لحاف است در هنگام خواب؛ زیرا هوای استنشاق شده بواسطه محبوس ماندن از تنفس جلدی و بخار برگشته از تنفس فاسد و ناپاک می شود؛ مکتب های سرد و نمناک مخصوصاً باعث ورم های مختلفه در ریه و بسا شعب قصبه الریه اطفال می گردد و هم بعضی از اوقات محدث رقت خون و باختگی رنگ است بخصوص هرگاه تارک باشد و این حالت منجر به خنازیر و طپش قلب و غیره می شود، چون در سن صبی قوه جذابیه پیوسته قوی است لهذا امراض مسریه بزودی در آنها سرایت می کند مانند کچلی (خراز)، آبله، مخملک و غیره . بنا بر مذکور به هنگام فرستادن اطفال به مکتب نخست باید در انتخاب مکتب مواظبت و اهتمام نمود که مکتب نمناک نباشد، در زمستان سرد و در تابستان بی اندازه گرم نبود [ه] هوایش همیشه بزودی بتواند تازه شود و حبس نماید، اطفال مریض را با اطفال صحیح در یکجا نگاه ندارند تا امراض مسریه مانند کچلی اطفال صحیح را مبتلا نمایند. قوه هوش تا سن دو سالگی کند و محدود است و از سن سه و چهار یا پنج آغاز افزایش و ترقی می کند

و این حالت بنا بر اختلاف اشخاص بدون سکون و وقوف تا سن دوازده و پانزده سالگی مداومت می نماید و قوتش بسته به قوت عمل آلات و دماغ است و از افزایش عمل دماغ، دماغ را استعداد مخصوصی برای امراض مختلفه پیدا می شود، یا آنکه گاهی آلات بعیده را نیز مبتلا می کند، مانند ورم حاد و مزمن اغشیه دماغ و تشنج و صرع و پیچیده گی و تقلص دست و پا و غیره. چنانکه تمام این امراض مخصوصاً در اطفال بسیار و سبب آنها بی اندازه افزوده شدن جرم و عمل دماغ است پس لازم است که اطفال را در کمال دقت و اهتمام محافظت نمایند و از انواع خستگی ها و صدمه های نفسانی و زحمت های هوشی بسیار شدید و تمام هیجانها و پریشانی های سخت بازدارند، این اسباب مختلفه می توانند باعث بروز عوارض بلا واسطه یا آنکه پس از تکرار وقوع و دوام آنها سبب شدت حس و ذکاوت منظومه عصبیه گردند چنانکه در مدت زندگی با زمانند و بیفزاید یا آنکه باعث بروز امراض عظم عصبیه مختلفه الطبیعه شوند از جمله ملاحظات بسیار عمده که در دومین زمان صبی برای اطفال لازم است احتراز دادن آنها است از عادت های ناپسند و از خو گرفتن به کردارهای زشت زیرا که در سن جوانی و صبی بزودی به اینگونه عادت ها مانوس می شوند و ترک آنها بسیار متعسر بلکه گاهی ممتنع است.

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست

در وضع دارالامان برای اطفال

دارالامان عمارتی است که برای پذیرائی اطفال از دونا پنج ساله مقرر است، برای آنکه در تمام مدت روز که اقوام و پرستاران اطفال به کسب و کارهای خود مشغولند اطفال در آن موضع از گزندها و آفت ها محفوظ باشند و در پرستاری آنها مواظبت لایقه بعمل آید. در بعضی از این مواضع اندک اجرتی برای این عمل معین است و در بعضی دیگر از این عمارات اطفال را مجاناً محض ترفیه مردمان قبول می کنند. در این عمارت ها اطفال آغاز به به تربیت و ادب می نمایند و برای حراست و نگهداری اطفال زنی ناظمه معین کرده اند. ساعت های روز را در این مواضع برای کارهای سهل تقسیم کرده اند و اطفال را به کارهای مختصر و به آوازه و بازیهای ساده مشغول می کنند. برای هر يك از این دارالامان ها طبیعی مخصوص مقرر است که بهنگام اندر آوردن

شمار بسیاری اطفال به آن مواضع باید حاضر شود و ملاحظه و اهتمام نماید در اینکه اطاق‌ها به اندازه شایسته بزرگ باشد و هوا به آسانی تواند در آنها آمد و شد کند و تازه شود، همچنین بر طیب است که اطفال ناتوان و بیمار را چنانکه باید و شاید بازدید نماید و هر گاه لازم داند آنها را به خویشان باز پس دهند و اگر ممکن است در همانجا آنها را نیکو پرستاری کنند. همچنین باید بهنگام اندر آوردن اطفال را به دارالامان مشاهده نماید که به امراض مسریه و متعدیه مانند جرب و کچلی و آبله و غیره گرفتار نباشند؛ زیرا که اینگونه اطفال رنجور می‌توانند گروهی از اطفال صحیح و سالم را مبتلا گردانند.

در سال ۱۸۴۰ مسیحی که سی و دو سال پیش از این هنگام است که پانصد و پنجاه و پنج دارالامان برای اطفال در مملکت فرانسه دایر بود از آن جمله سیصد و سی و دو تنی از آنها برای اطفال عامه مردمان و شامل پنجاه و یک هزار طفل بود. در بعضی از این دارالامانها غذا و لباس مختصری نیز به کودکان فقرا می‌دهند لیکن بجهت حفظ صحت اطفال بهتر آن است که کلیه غذا و لباس آنها را از همان مواضع معین نمایند. در پنج سالگی باید اطفال را از دارالامان بیرون آورد و تا چهار پنج سال دیگر آنها را در خارج دارالامان پرستاری و تربیت نمود در همین سن است که اطفال تقریباً محتاج به نگهداری سخت نیستند و در خوراک آنها تعیین اندازه لازم نیست.

مکتب‌های ابتدائیه

در سن پنج سالگی باید اطفال را به مکتب ابتدائیه سپرده یعنی باید آنها را خواندن و نوشتن آموخت از جمله اسباب تسهیل آموزگاری کودکان در این هنگام صبی استعمال مجسمات و مرسومات است.

استعمال مجسمات

دستور آن چنان است که چون زمان سخنگوئی اطفال در رسد و خواهند [که] گفتگو به آنها بیاموزند انواع خوردنی مانند نان‌های شیرین و شیرینی‌های رنگارنگ به طعم‌ها و عطرها و مختلفه و مطبوع به اشکال حروف تهجی ترتیب

می دهند چنانکه قطعه نانی به صورت حرف «ج» یا پارچه شیرینی بصورت حرف «و» یا «ع» می سازند. اطفال به واسطه میل طبیعی به خوردنی و شیرینی و طعم مختلفه اسم هر يك را به سهولت می آموزند تا بدان وسیله هر يك را که خواهش آنها است به مادر یا دایه فهمانیده بطلبند، چنانکه به این قاعده اطفال در آغاز سخنگرشی الفبا و مرکبات آنرا شناخته بلکه اسامی اغلب صور هندسیه و اجسام طبیعیه را نیز فرا می گیرند، پس از آنکه اشکال و اسامی آنها را شناختند بتدریج اشکال و صور را به حروف جلیه مرسوم و مانند نقاشی بروی کاغذ نقل نموده از تطبیق مجسمات با اشکال مزبوره بدون زحمت پیش از آنکه هنوز قادر بر گفته گر شده باشند عالم به خواندن الفبا و صور حروف و ارقام خواهند شد، چون اطفال از این درجه تجاوز نمودند مجسماتی دیگر ترتیب می دهند از اشکال و صور علمیه و بازیها برای آنها اختراع می کنند بنوعی که اشکال مزبوره در میان آنها بگنجد، مانند اشکال مکعبات و مثلثات و مضلعات و دایره و صور ارقام و اعداد تا اندک اندک پیش از آنکه قابل آموختن علوم ریاضیه و غیره شوند اشکال مفروضه در آن علوم را بشناسند و پس از شروع بدان علوم بمجرد تعریف هر يك از آن اشکال وضع و هیئت آنها را تصور ملکه راسخه آنها شود. بجهت مستعد نمودن اطفال را برای تحصیل علم حیوانات و نباتات و معادن مجسمات جانوران و نباتات و کریستل های اشکال (منتظمه طبیعیه) طبیعیه هر يك از معادن را از چوب و فلز یا مقوی به الوان و اشکال حقیقیه طبیعیه خود ترتیب داده در ضمن بازیها و حکایات آنها را معرفی کرده می شناسانند. اقسام کارخانه ها مانند دستگاه بخار و کالسکه بخار و عمارات و سازهای مختلفه از فلزات یا چوب یا از مقوی یا شیرینی ها می سازند چنانکه بتوانند آنها را مجزی نموده باز مرتب کرد. بهمین تدبیر اطفال از اوضاع و افرار و مکانیکی و بخار و موسیقی و بعضی کارخانه ها و غیره اطلاع یافته مانوس می شوند، همچنین است نیز برای علم تشریح و نجوم و غیره چون از این درجه بگذرند باز اشکال مجسمه مزبوره را به رسومات و نقاشی ها تحویل نموده حکایات دلپذیر نزدیک به ذوق و ذهن اطفال مشتمل بر حکمت ها و نصایح مذهب اخلاق و آداب و عادات آنها ابداع کرده می نویسند و معرفات مخصوصه و علائم عمده حیوانات و معادن و نباتات و اجسام و اشکال و ادوات مکانیکیه در ضمن آن حکایات مندرج نموده به ایشان تعلیم می کنند به اینگونه تدابیر اغلب اطفال به سن هفت و هشت از بیشتر قواعد و مطالب

ریاضیه و طبیعیه بهره‌مند گردیده آداب و عادات و اخلاق آنها نیز اصلاح شده است. پس از این هنگام بهر یک از مدارس علمیه که آنها را بپارند برای تحصیل هر علمی آماده‌اند و بزودی در هر علم و صنعت ترقیات فوق‌العاده از آنها به ظهور می‌رسد بجهت آموختن علوم ادبیه چون نحو و صرف و معانی و بیان مسائل مقبوله و متفقه علیها را مانند لوحه جمع نموده بزودی تعلیم می‌کنند و از مسائل مردوده و مشکوکه و غیر معموله بالمره صرف نظر می‌نمایند چنانکه تا مدت شش ماه اطفال در علوم ادبیه کامل و مستغنی می‌شوند و به سایر علوم شروع می‌کنند.

در التربیه یا مدارس برای سپردن اطفال

اغلب در سن نه و ده باید اطفال را شبانه‌روز به دارالتربیه و مدرسه‌ها سپرد و در همین سن است که کودکان شروع به هوش و تمیز می‌کنند و در تحصیل لوازم ترقی پیروی می‌نمایند، مواظبت آنها نیز در این سن سودمندتر و نتایج اهتمامهای ایشان نیز بیشتر است بجهت انتخاب دارالتربیه طبیعیه مخصوص باید ملاحظه نماید و معایب و مناقض و مفسد آنها را آشکار کند. بعضی از شرایط مدارس و دارالتربیه‌ها را باملن و مات آنها بطریق بسیار مختصر در اینجا یادآوری می‌نمائیم، شرایط مزبوره بر دو گونه‌اند: فیزیکی (طبیعیه) یا خلقی (روحانی).

نخست شرایط مادیه یا فیزیکیه، بیشتر شرایط مذکوره از این قرار است:

اولا - دارالتربیه‌ها و مکتب‌ها باید در مکان‌های وسیع یا در میان میدان‌ها و یا باغ‌ها واقع شده باشند چنانکه هوای آن مکان‌ها سالم باشد و بزودی بتواند تازه شود و آبهای گوارا و جاری حتی المقدور در آن مواضع بسیار باشد و اطراف آنها از کثافات حیوانیه و نباتیه و خاک کروب‌ها و فضلات همیشه پاک ماند؛ زیرا که اجتماع مقدار زیادی از سبزیها و نباتات مختلفه با خاک کروب‌ها و پوسیده شدن آنها به تنهایی یا آمیخته به اجزاء حیوانیه و انبوهی زبلها در بعضی از مواضع محدث‌هواهی هیدرژن سولفورده است بخصوص در فصل‌های گرم و تر و این حالت باعث درد سرد در چشم است. گاهی از تراکم اجسام حیوانیه و نباتیه مقدار زیادی گاز آمناک متولد می‌گردد که مؤثر

درغشاء مخاطی مجرای بینی و چشم و گلو و دهان است و اغلب سبب درد گلو و درد چشم می شود . پس لازم است که اطراف مکتب ها و مدرسه ها را از انواع کثافات پاک نگاهدارند .

ثانیاً - منازل دارای تربیه باید متعدد و بسیار وسیع و در زمستان نیکو گرم باشد و اطفال زیاد از اندازه معینه در آن مواضع ازدحام نمایند و شمار آنها نسبت به مکان زیاد نباشد . مکتب های سرد اغلب باعث تصرف هوا و سعال و زکام و بجه الصوت و ذات الریه و نزله شعب قصبه الریه و گاهی سبب درد پا و کمرند .

ثالثاً - برای خوابگاه اطفال دو شرط گفته شده را بیشتر باید مراعات نمود زیرا که بواسطه ازدحام و انبوهی آنها در یک مکان هوا فاسد می گردد و مقدار اسید کربنیک هوا از اندازه معتاد می افزاید و بخارات بواسطه تنفس در هوا زیاد می شود و همچنین بواسطه اجزاء حیوانیه حاصله از احتراق اجزاء غذایی و خون که با تنفس برمی گردد فساد مزبور در هوا بیشتر می شود و از این ناپاکی هوا امراض مختلفه بروز می کند مانند صداع و دوار و تهوع و تنگی نفس و حمیات عفن و گاهی باعث خفه شدن است . پس علاوه بر منع کثرت ازدحام اطفال در مکتب ها لازم است که زغال افروختن را در منازل نیز متروک دارند ، چه مولد اکسید و کربن و اسید کربنیک و باعث ظهور امراض مزبوره است . این حالات لازمه اصلاح در بیشتر ممالک محروسه موجودند ، امیدوارم که پس از تذکار این عیوب و انتشار این اندرزها هر کس مواظبت نماید و این مفاسد را چنانکه باید و شاید رفع کند .

رابعاً - اطفال مختلفه السن را باید جدا جدا در مجلس های مخصوصه منزل داد و آمیزش و مخالطه آنها را بدغیر از هنگام تعلیم و تعلم بایکدیگر بکلی منع نمود . این مجالس نیز باید حتی المقدور بزرگ باشند و هوا به آسانی در آن مواضع بگذرد .

خامساً - در این سن مذکور غذای اطفال باید سالم و اندک ازت دارو سهل التفذیه باشد .

دویم - شرایط خلقی و روحانی

اولا - روسا و معلمین و نگهبانان اطفال باید خوشخو و درست کردار و

با تقوی و عفت و با علم و ملایمت و با صبر و بصیرت و با فصاحت بیان و با نظم باشند و اطفال را به مساوات ملاحظه نمایند .

ثانیاً - ساعات تحصیل و کار کردن و اوقات استراحت روزانه آنها باید معین و منتظم باشد و بی اندازه آنها را خسته و دلتنگ نکند .

ثالثاً - مقدار آموزگاری معلمین باید بدان اندازه هوش و دانش و طاقت و ظرفیت متعلم باشد .

رابعاً - برای متعلمین نگهبانان و ناظم سختی لازم است که در کمال اهتمام اطفال را از معتاد شدن به کردارهای زشت و مانوس شدن بدخوی بد ممانعت نماید .

سیم - ملزومات مدارس

در این دارلترتیبیه باغچه‌ها باید ترتیب داده شود که به آزادی اطفال بتوانند روزی یک یا دو ساعت بعد از صرف نهار و اخذ تعلیمات خود گردش نموده رفع خستگی خیالی خود را نمایند و بجهت عادت دادن آنها به ریاضیات بدنی لازم است که افزارهای ژیمناستیک نیز برای ورزش در این مدرسه حاضر باشد . بودن افزارهای صنایع و فنی که برای عموم بنی نوع ما بکار و اسباب آبادانی اند نیز لازم است مانند افزارهای درویدن و نساجی و نجاری و نقاشی و تفنگ و انواع اسلحه و غیره ، چنانکه این افزارها بدست آنها چسبان باشد و به سهولت بتوانند آنها را بکار برند . پس چون اطفال عموماً در سن هشت و نه مشق پا و حرکات نظامی را بیاموزند و اونیفرم و لباس‌های مخصوصه را فراگیرند ، در سن ده و یازده به سهولت حمل و استعمال تفنگ و اسلحه و ژیمناستیک عسکریه را خواهند داشت و در سن سیزده و چهارده برای حفظ وطن خود و خدمات عسکریه حاضر خواهند بود و لازم نیست که مکاتب عسکریه جدا باشد ؛ زیرا که استعمال اسلحه برای آموختن تمام افراد ملت لازم است هر قدر آحاد ملت در علوم عسکریه و فنون حربیه کامل تر باشند بقوت علم و دلیری و بهتری سلاح و خوبتر بودن تفنگ و ملزومات آنها می توانند در برابر دولت‌های بزرگتر مقاومت نمایند و بر جماعات انبوه‌تر از خود غلبه جویند و هر قدر از سایر افزارهای فابریک‌ها و ماشین‌های طبیعی و غیره در این مدارس بیشتر باشد بهتر است . از جمله لوازم این مدارس

بودن نقش‌های کره زمین و نقش‌های بتانیکی (گیاه‌شناسی) و نقش‌های تشریحی و صور حیوانات بری و بحری و جوی و افزارهای فیزیک و شیمی و نمونه‌های معادن و اشپاه قدیمه و جدیده است، پس چون متعلمین به استعمال این افزارها مانوس شدند و علم به حقیقت و فواید آنها حاصل کردند برای هر خدمتی حاضر و بدون انتظار تحصیلی جدید خواهند بود، مقدم بر تمام ملزومات بودن کتاب‌های بسیار از اقسام تواریخ ملل و دول و تواریخ طبیعیات و کتب قدیمه و جدیده در انواع علوم و صنایع و امثال آنهاست. چون متعلمین در این مدارس فارغ‌التحصیل شدند به مدارس عالیّه فرستاده می‌شوند. این مدارس عالیّه مشتمل بر انواع افزارهای طبیعیّه و ماشین‌های الکتریک و مغناطیس و دوربین‌های فلکی و افزارهای هندسی و افزارهای طبی و ذره - بین‌ها و تشریح‌خانه و مریض‌خانه و تجزیه‌خانه برای تجزیه معادن و نباتات و هرگونه اجسام عنصریه و شامل افزارهای مکانیک و کتابخانه‌ها و موزه - خانه‌ها و غیره است. چنانکه شرح آنها در اینجا لازم نیست.

چهارم - تشویق و تهیه لوازم ترغیب آنها

از جمله لوازم تربیت کودکان تحریر و گروانیدن آنها به تحصیل است، چنانکه هرگاه علم یا صنعتی را بزودی آموختند آنها را علاوه بر نوازش‌های زبانی و سخنان ملایم و شیرین با اعلام امتیازیه اعطای مراتب و درجات مخصوصه به هیجان و کوشش آورند و اطفال کاهل را به ندادن آنگونه امتیازات به غیرت و تعصب بگرایند - نه آنکه به صدمه سیلی و چوب و تازیانه اعضای آنها را ناقص و چشم ایشان را معیوب کنند - و از نبودن امتیاز و اسباب افتخار اطفال هوشمند رنج خود را تباه دانسته اندک اندک از زحمات‌های بی‌اجر خود متنفر و روگردان شوند. جوانانی که به تربیت و دریافت امتیازات آغاز می‌نمایند فی الحقیقه زادگان تربیت‌اند و در این ملاحظه با کودکان انبازند، پس لازم است که هر یک از وطن پرستان مستطیع و هر تن از ملت خواهان مقتدر پیوسته این شیوه ستوده را مراعات نموده حتی المقدور در شیاع این تدبیر کوشش کنند و همواره در پاس لوازم تربیت عامه مواظبت کامله نمایند نه آنکه نفوس کامله بشریه که منشأ آثار خوبریه می‌توانند شد به ملاحظه خوی حیوانیت پیوسته سود خود را جویند و از اصلاح نقص و زیان دیگران

چشم پوشند چنانکه پیمبران درحالتی خورخواه افراد انسان بوده در تکمیل خرد و دانش و درست کاری ایشان می کوشیدند تا بنی نوع انسان را که آغاز آفرینش چون وحشیان و درندگان درغارها و شکاف کوهها و میان جنگلها بصرمی بردند و به گیاهها و میوه های جنگلی زندگی می کردند و از برگ درختان و پوست و موی جانوران خود را می پوشیدند به تدریج از تربیت ایشان خاصه سرور موجودات مردمی یافته هوشمند و مبدع علوم و صنایع و یابنده عجایب قدرت و دقایق خلقت شدند و پس از پیمبران اولیا و اوصیا و حکمای دانشمند و پادشاهان ارجمند از آن جهت که در بخردی به دیگر مردمان نیز برتری داشتند و محاسن تربیت شدن وحشیان را می دانستند در این روش ستوده بجان کوشیدند تا آنکه در این روزگار بیشتر مردمان روی کره، سود فرزاندگی دیگران را برای خویش دانستند و به نتایج تربیت عامه آگاه شدند، چه هزارستان از انجمن زاغان در رنج و دانشمندان از مصاحبت بی خردان دلنگ است «انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا». اکنون تقریباً صد سال است که بعضی از دول اروپا مانند دولت فرانسه و غیره پیوسته در تکمیل نفوس مردمان و طریق مماشات با دیگران و آسانی امور زندگی می کوشند و منظور ایشان نه تنها تربیت دولت خویش بلکه تربیت تمام دولت ها است چنانکه هیچگونه علم و حرفه را از هیچ دولتی دریغ نداشته و هیچ صنعتی بدیع و مکشوفی غریب را از هیچ ملتی امساک نکرده اند؛ چه دانسته اند که تربیت دیگران باعث آبادی و آرامش و آسایش آنها و بی خردی مردمان موجب زحمت و آرایش است. پس برعامه مردمان لازم است که همواره از تربیت و ترقی هوشمندان دریغ ننمایند. خداوندان نعمت و بزرگان دولت و ملت از آن راهی که خاطر مبارکشان پیوسته صرف مهم امور و صدور احکام کلیه است خاصه پادشاهان که مایه هدی و سایه خدایند رسیدگی به جزئیات برای ایشان دشوار بلکه ناشدنی است، چه شخص واحد در آن واحد به کارهای مختلفه نتواند پرداخت و در اماکن متعدده نتواند بود «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» پس خداوندان امر بجهت نظام امور ناگزیرند که چون نمک پروردگان خود را راستگو و بالفطره خیراندیش و ارجمند یابند و سخنان ایشان را مدلل و پیراسته دانند گفتشان را بپذیرند و بر همگان شان برگزینند تا چون اینان بینند از درست کاری بنده خوشنودی خداوند زاید به نادرستی نپردازند و جز صدق و ارادت پیشه خود ننمایند و دیگران را تحریص و

ترغیب به تربیت نموده در تکمیل آنها لوازم اهتمام را بجا آورند، نه آنکه از بیکاری و مجهول‌القدر ماندن همواره دیگران را از کسب امتیاز و ترقی بازدارند و از بدبختی شکایت کنند، چنانکه مشهور شده است که تربیت و کمال مایه نکبت و وبال است. دول اروپا همین شیوه را پیشه خود کرده همواره ملت خود را بزرگ و دولت خود را مشهور آفاق نمودند چه هر کس به راستی پیش آمد و از روی عقل و درایت و علم و عمل سخنی دولتی گفت یا منفعتی ملتی که شامل عامه مردمان بود آشکار نمود آن را به نوازش ملوکانه تیمار کرده مرجع شغل و منصب و مورد احسان و اکرام گردانیدند و چون دیگران یافتند که برتری شخص و تقرب حضرت سلطان که منظور عامه اینای این زمان است به زیادتی دانش و خرد است همواره بر همگنان رشک برده به تکمیل هوش و فرهنگ و افزایش عقل و علم خویش شتافتند تا آنکه اکنون پیر و برنا و بیشتر زن و مرد ایشان با حرفه و فرزاندگی گردیده دارای مدارج عالیه‌اند و دیگر ملتها برای آسانی روش زندگی و افزایش مکتب و آسودگی به علوم و قواعد آنان محتاج شدند، امتیازات شخصیه و علو مدارج را بسته به زیادتی علم و عمل نمی‌دانستند؛ بلکه به نسبت و شرافت پدری معلق می‌گذاشتند تا انجام امور را معلق بسدادن زر و سیم می‌نمودند. هیچکس تا کنون در راه علم نکوشیدندی و فضیلت تربیت و بخردی را مانند حال نیافتندی و همچون دیگر وحشیمان اقالیم بربری هنوز به جاده تربیت در نیامدندی. بهتر و مهتر انبیا فرموده «من تعزی فاعزوه بهن ایبه و لاتکنوا» پس چون سود دولت و ملت به ترك مفاخرت به اجداد و قطع نظر از ملاحظه نسبت ایشان بسته به ملاحظه شایستگی شخصیه است و خاتم انبیا صلوات الله علیه نیز این شیوه را ستوده دانسته است بایستی شخص را به فضل و ادب شناخت و از روی علم و دانش آن را قدر و منزلت دانست، چه حضرت آفریدگار که پادشاه حقیقی و موجد هر شئی است گروه مردمان را از دیگر جانوران به دانش برگزیده و ایشان را بواسطه فرهنگ و بخردی بر تمام آفریدگان مستولی گردانیده سلطنت روی زمین را به ایشان واگذار نمود. پس بر هر دولتی است که بخردان خود را پیوسته بریخردان برگزیند و هر يك را باندازه علم و استعداد شغل و منصب عطا فرماید نه بنا بر اصل و نسب، تا آنکه بیخردان چون زیادتی رتبت را به فزونی علم بینند به تحصیل خرد و دانش کوشند «العاقل یفتخر بالهمم العالیه لا بالرمم

البالیه» و اندك اندك تمام اهل مملكت هوشمند و فرزانه شده كارهای آسان و فتنه‌های بیخردانه خوابیده صنعت‌های گوناگون همواره آشکار شود و دولت قوی و مملکت آباد گردد «بنی آدم اعضای یکدیگرند» تمام کارها را مناسبتی در میان و رابطه با یکدیگر است، انتظام قورخانه بدون انتظام کارخانه باروت کوبی و توپ‌ریزی و کارخانه ریخته‌گری و بخارخانه و غیره ممکن نیست. نظم وزارت عدلیه بدون نظم وزارت مالیه و عسکریه و غیره متصور نمی‌شود و هر يك از این مراتب تحصیلی وابسته به تربیت و کسب علوم مخصوصه آنها است، صورت‌سازی شعبده‌بازی است بنیانش بر آب و پایش خراب است، قصاب نجاری نتواند و طب‌اخ شماعی نداند، اگر چه کار آنان هر دو بریدن و شغل اینان آتش کاری کردن است «سحر بامعجزه پهلونزند دلخوش باش!» برادر جان هر گاه بخواهم تفصیل قوانین و بازیها و کتابهای حکایاتی که مخصوص تربیت اطفال نوشته‌اند بنویسم مدتی متمادی لازم است (مثنوی هفتاد من کاغذ شود بلکه هفتاد هزار من کاغذ) هر گاه قانون‌آداریه‌های تربیت و اوضاع هر يك را بوضع اروپا بخواهم شرح دهم باید سالها بگویم و بنویسم، در مملکت ایران بخصوص در کاشان هیچگونه اسباب تربیت و مشوقی نیست هر چه بنویسم و نشنوی بر فرض تصور اجراء نمی‌توان کرد (عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری). هر وقت حقیقت جن و ملك را فهمیدی و اطفال خود را از این خیالات مبهمه متصرف کردی بباب علم و تربیت بر شما مفتوح خواهد شد و گرنه از شدت ترس و بیم جن و پری عقول آنها مختل و قوایشان پریشان و ابدانشان علیل و مدرکشان سقیم و گرفتار موهوماتی که بدون وجود خارجی اند خواهند بود و از شنیدن صدائی عجیب و ناگهانی یارفتن در جای تاریک چشمهایشان اعور خواهد شد یا به فلج و استرخا و رعشه مبتلا خواهند گردید. از ترس جن به مستراح تنها نخواهند رفت و به امراض کفیه و مثانه و حرقة البول و حبس البول و تشنج و قروح مختلفه‌الات بول و بیول در فراش و امثال این امراض گرفتار خواهند ماند، جامه‌های خود را پیوسته ملوث خواهند نمود مبادا که بسر اطفال جن و شیاطین بشاشند و مفضوب آنها شوند دنباله این مطلب دراز است (این زمان بگذار تا وقت دیگر). همینقدر از هموطنان و معلمین محض وطن پرستی درخواست نمائید که در صورت امتناع اثبات وجود جن در بدایت تعلیم بجهت اطفال خردسال ناقص العقول جن موهومی را تعریف نمایند و مسلسل فرمایند «الجن جسم ناری ینشکل به اشکال مختلفه

حتی الکلب والخنزیر» هر ساعت هیکل موهومی جاننداری را تصور نمایند و از شکلی به شکل دیگر در نیاورند و کودکان را دیوانه نکنند. برادر جان مسلماً ده جزو دیگر هم نوشتم خوانندی پسند کردی پذیرفتی عاقبت فلان دهقانی خواهد گفت این مطالب از بدیهیات است غافل از آنکه ذوی القبول شما از بدیهیات غافلند، دیگری خواهد گفت هر ذی‌شعوری می‌داند و حال آنکه حکمایان هم نمی‌دانند، در هر مجلس اسباب تمسخر فراهم خواهند نمود، باری برای مضحکه جهال این چند ورقه کافی است.

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل

بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند

خداوند شما را در تربیت کودکان توفیق دهد. اکنون که اراده طبع این رساله را نمودم هشت سال از ایام تصنیف آن می‌گذرد و چون شرحی از اوضاع تعلیم و تعلم خود نوشته بودم بهتر آن دانستم که سرگذشت بقیه عمر خود را نیز به این چند ورقه بیفزایم.

پس از آنکه سال دیگر از دارالخلافت طهران به اصفهان معاودت نمودم در هشت سال قبل اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی به حکم تلگرافی مامورم فرمودند تا در حدود اصفهان و مضافات آن برای انکشاف معادن گردش نمایم مثلاً - للامر الاعلی سه ماه حدود اصفهان را گردش کردم تمام کوهها و اراضی کرون و فریدن و چهارمحال و لنجانان و سیمرم و لرستان تا حوالی شوشتر را پیمودم بیست و هشت معدن از فلزات مختلفه و غیر فلزات و سه معدن ذغال سنگ منکشف نمودم، نقشه تمام قریه‌ها و نهرها و کوههای این حدود مفصلاً رسم نمودم بعضی از حیوانات بحریه متحجره در این حدود پیدا کردم، در آخر همین سال مجدداً به ملازمت حضرت مستطاب شاهزاده اعظم ظل السلطان دامت شوکت به دارالخلافت طهران و به تقییل آستان مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی تشریف جستیم، نمونه‌های معادن با نقشه مبسوطه حدود و بلوک اصفهان از لحاظ انورملر کانه گذرانیدم. تحسین فرمودند و در موزه‌خانه دولتی که برای ضبط یادگارهای قدیم و جدید بنا شده بود جای دادند و به پاداش این خدمت اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی منصب سرتیپی مرحمت فرمود و بر مواجبم بیفزود. بعد از سه ماه باز به ملازمت حضرت شاهنشاهزاده اعظم به اصفهان

مراجعت کرده بر حسب امر والا مجلسی به اسم «انجمن معارف» برای مذاکره منافع عامه متشکل نمودم قوانین و شرایطی معین برای آن مجلس به طبع رسانیدم. روزنامه مخصوصی به اسم «فرهنگ» نیز در اصفهان دایر کردم. چنانکه بهر پنجشنبه يك نمره به طبع می رسید، این روزنامه نخستین روزنامه [ای است] که در اصفهان به طبع رسید و بواسطه حسن ترتیب و انشاء و خط معروف تمام بلاد و امصار خارجه و داخله گردید تا مملکت چین و برما [برمه] و به تمام صفحات هندوستان و پاریس و لندن و اسلامبول و مصر و پترسبورگ و قفقازیه و مسکو و غیره منتشر بود از تمام مدرسه های علمیه ممالک خارجه آنرا درخواست می کردند. به سال ۱۲۹۷ بر حسب امر ملوکانه عمارت هشت بهشت اصفهان را که یادگار صفویه بود اصلاح و تعمیر نموده و برای تربیت اطفال عامه منتظم نموده و به مدرسه همایونی موسوم فرمودند. در سال ۱۲۹۹ بر حسب امر ملوکانه برای بعضی از مهام سرحدیه و تعیین اصلاحات مملکت عربستان مامور شده از راه فارس حرکت کرده نقشه خط عبور خود را از فارس تا بندر ابوشهر و از آنجا به خلیج فارس و محمره و بصره و تمام حدود سرحدیه عربستان رسم نمودم بهنگام مراجعت نیز نقشه رود کارون و اهواز و تمام سدها و پل های آن حدود را رسم کرده برای اصلاحات آن نواحی چندین رساله نوشتم به اسم گنج شایگان و سفینه النجات و دیگری موسوم به عربستان. حدود لرستان و خرم آباد و بروجرد و عراق را نیز نقشه کشیده مراجعت کردم. بعد از مراجعت به دارالخلافت طهران حضرت مستطاب اشرف والا شاهنشاهزاده اعظم ظل السلطان مراتب خدماتم را به حضور اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی عرضه نمود و به خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی تشریف جسته مکرر اظهار مرحمت های فوق العاده و بذل عنایت های ملوکانه فرموده منصب سرتیپی دوم مرحمت فرمودند. بعد از مراجعت به اصفهان بر حسب اراده حضرت شاهنشاهزاده ارجمند مجلس معارف را تکمیل نموده و تبدیل به مجلس اعیان فرمودند، این مجلس دارای اجزاء کامله و عقلای دانشمند بود، قانون مخصوصی برای آداب و رسوم این مجلس تربیت نمودم و اکنون که در طبع این رساله اقدام کرده ام تقریباً چهل و پنج سال از عمرم می گذرد و يك ماه است که به مرض یرقان الاصفرمبتلا گردیده و چون سالهاست که به رنج کبدی گرفتارم و از زندگانی خود مایوس مانده و افسوسی ندارم مگر آنکه کتابها و رساله هائی که نوشته و حاصل عمر عزیز بود به طبع نرسیده و بعد از من کسی به ترتیب و طبع آنها نخواهد

پرداخت. چیزی که در این چندروزه می‌توانم برای اطفال به این رساله بیفزایم
بعضی از نصایح حکمای سلف و خلف است که آموختن آنها در بدایت تعلیم
بسیار مفید است. اکنون برای تهذیب اخلاق اطفال نوآموزنده روزنامه
مخصوصی ترتیب کرده نگاشته می‌شود.

فی یوم العشرین سلخ شهر ربیعین کتبه عبدالله التفرشی الطادی
در دارالخلافة تهران قلمی شد

۱۳۳۲

تا زدم لاف هنر خواجه به هیچم نخرید
بی هنر شو که هنرهاست در این بیهنری
تا شدم با خبر از خویش خبرها دارم
بی هنر شو که هنرهاست در این بیخبری
چهار چیز است مرگت آرد
گردانگور و آب آفتاب، زوجه پیر و خواب گرما به

بمختصر
هوالمیرزا

کتاب طب گنج دانش که گنج نیست

از نایبات مقرب اثاقان معتمد السلطان محمد تقی خان
مخلص حکیم منی بر بعضی از نکات و برخی رموزات بلاد ممالک
ایران و افشارت ایرانیان در گذشته اوقات زمان بنیاد
جاو مکان از روی صُحف مؤرخان و کتب سیاحان از تاریخ
ایرانی و فرنگی و یونانی بسع نموده و برهم فرود است
بعی و استمام چاپخانه بان محسوس و ملا رضای کتابفروش

خوناری در دارالخلافه طهران

در کارخانه چاپ سمرقند

اتمام بدقت

چاپ سنگی ۱۳۰۵ ق

۱۳۰۵

اعلان کتاب گنج دانش

در تحقیق حیون

اسکندر آورده است بنیلا هم بر بزرگوار که سپاده در پهنه از حال ارده و اردو تخت اسکندر آویندش دعرض کرد پادشاهش خاشاک و کبر
 کس یکم نقل صاحب و ولایت خود بر خیزد این است خامر باش چون نو پادشاهی در افتد و جارت کنند هر آنکو در افتد سپهر و در کار
 چنین بیند او کفر از نو کار امیدوار است که در معج پاک در از او ج افغانک و عالم سوات بر زمین کز بسته ایخالت را شاه و علا خط
 نماید اسکندر استنار را سودر جسم و عواطف سزوه اند و مشمول حکارم و عوارف و لوکانه ساخته جدا که سزا بود در پادشاهت پس بوس را
 مخاطب ساخته فرمود که ای کرامت و زینم صفت ای پادشاهم که طبیعت ترا چه چیز نقل و لا صفت و خداوند خود و دیگر که در و چگونه راستی
 در افتد و م سبل و دران هم و فضل و ارث و شتاه ملک هم شدی و از پادشاهی امر چه در الهوت این صحبت و کانه بزرگ آکو سه آبا
 از خداوند شترم کردی و از خداوند هم و نه شتاه پادشاه در آویند و خون خداوند کار خود را بر زمین حاقنی و خیم دار و خدا بی الهیم
 پس از ایند و نصیر بزرگ و کانه عظیم برهن حق و لایقت هوای چنانا با نووی و کستانا خانی پادشاهی کجا بجا و بی ادبش مان خادای دنیا
 و کفر و خیا پادشاه و کانه و مشمول را که او کار را جداران کسان و میراث شیرایان ایران بوده زبب نارک و برور زینت بیان
 و دیگر تا شایسته نیست خود کردی بوس را همچو برای من گشتن خود و قدرت جواب دادند در حضور اسکندر زبب پس از سافت زبب
 زبان خیاقت بیان بین بیان نامواب کتوه گفت اگر من شایسته پادشاهی و نجیب سلطنت خود را نیست و نجیب بند استم کسی دیگر بکار
 و میرود تا با زبب سلطنت ایران و جده و خیر تو من از سایر ارجح بودم اسکندر دیگر حکم خود برادر داد که در ملک سپهر و اران
 اسکندر بود اجناس فرموده بوس را بوی سپرد که بر شتر رای و زراث باشد او را با تمام و فضا من شتیه و دو دان چه و شتر و شمشیر
 پس کوه پادشاهان هم روان بیدار شدن بر او و دروغ سازد پس چون خوابان در آسبیح آمده و برادر در مان خج که پادشاه را
 یکانه بغض آورده بود بدینگو آگشتند و من خوش شتر و شش را جده طمعه جوانان که آفتند از جده کارهای خوب اسکندر فرم شش
 بود و نصیرم و انجام این امر آن شتیه که در بیان و دیگر بیان رسید

دیگر در زمان سلطنت بهرام کور خاقان ترک که قصد ایران نموده بود چنانکه مسطور است بهرام بیدار نشدش بر ملک هم دستتیار بر
 او ملک پادشاهی که مورک و وقت را بوزر خود محول کرده و پیش و عزت مشمول شده و وزیر از تو هم دشتی خیاقتش بیدار کرد
 موزن بهرام از لوه و لب خیال انراض وقت وی افتاده بر سل و در سافل خاقان من را از نجیب تمیز بر من نموده وی با و ولایت
 چاه هزاره و از جزایر و سپاه اول کانه از کسندم ایران کرد و بعد از من جگ و استعمال آفات حرب از ترکستان که شتیه از حیون
 بعد و کدر برین نماند اوستی عزت جبین راه به جیبی کوزر و بهرام شد چاشنگای سر از خواب سستی بر آورده بر او ملک شد و با عالم داده و کانه
 همراگت اگر من وقتی از شتیه غایب شوم بیکت از مدت خود وقت کند این کت و ام شکار چند روز غایب کردید و طرف تبرز آمده
 بر او که گران شد با بعد وی از زبده سپاریان و کوز و بران ایران و اغشند در کانه حیون بر سر خاقان آفتند و بدینکه عرضیات امر از شتیه
 ایران در باب فرار و پنهان کردن بهرام خاقان رسیده در کال طیان با با شش و در نهایت با اجناسی شیش بودند و خود را ملک
 ملکات ایران میداشتند که بهرام چنان شتیه سندان مسجکهای برایشان ملامت کرده خاقان را خود بهر بیخ نقل آورد و شکرش برت رفت
 در محو اما شتیه شتیه بگر بر در ملک خواندم هم نکاشته اند

و کبر و ندان سلطنت بهرین و شتیه روان بواسطه برج و در می که در کبر و ت راه با قدر و سلاطین اطراف و لوکن هموار طبع در ملک ایران
 نمود در اطرفی مقبره م بعضی کتده و جاسس اجول و هم از برق کفار مشایخ عوب بودند که با فرات آمده طایفه قرم ازین و طایفه از آن
 نموده و نوب و عدت و برایش ساخته نیز ساره شاه خاقان ترک که خالوی برز بود با مسجد بر آفر و یکی از حیون که شتیه در و عیس برات
 اردو زده با عفره با و آفتندان ملک اجلاس و شورت کرده مصلح حسین دیده که با قصر روم و اطراف و طایفه قرم صبح نموده از طرف آفتا
 استوده کرده فتویا ستمده و میان ساخته بهراری بهر هم چه سینه بگر از اطراف خاقان کسبل نموده چنانچه در تواریخ سلطنت و در شکار
 مغاند و پیوسته شای سارنت را کتد آفتند بیکت چه نیز بهرام چه سینه خاقان را زکار بر آمده از پای درآمد و ترک نزاع و دفاع نمود
 جان و جانرا دواع کرده و کوش محکوم و مصلوب از حیون که شتیه راه نومان بودند و بدان طسریق که در کت فبت و ضببات
 بهرام با بران قصد سلطان مر جت نمودند

نیز در شتیه همی زمان خلاف و خطاب که لکر و ب ایران شتیه خاستند و بهر نقد شتر شیش با نقد نزد پادشاه ایران سفر کرد

متن چاپ سنگی کتاب گنج دانش

در حکم و معنیان

در ایستاد بود چون راهبری نه پشت کاهی بر پشت و کاهی ایستاد و عاقبت بجوای آب در حالی خسته ترنفت نمود و پستی است
 اندوختی لشکر اسکندر نشسته بان چشم رسیده نزدیک شهر خراوه بیجا ب و جوداری دید که شخصی در میان آن خراوه ناله میکند
 پیش قدم بر زبان یونانی پرسید صاحب خراوه کجاست و آه و ناله از چیست و از آن فرمای جان و فرج بخش ما پادشاهان حاکم است این
 و درشت نمک که گمان دو کا وقت از طایران دون بهت من مرا با خجالت انداخته و کار مرا ساختند پیام مرا با سزای رسان و کوه هر چند
 نماند به نام و با نور و بر و شد ام و کنگه نمود و امانت شوکت و او از نه مدلت تو عالم را که قدرت رب انوهای یونان که آن را
 پستش یافت و پاک برزدان که ما بر زبان کنز اجادت میکنیم سعادت و حضرت را فرزندم که کاب تو کوه اند خیل سپاهی از یونان آرد
 و بر اینو لشکر ما خیزد که پس بیگم چون و عاقبت حضرت باری که تریاری نمود و او باب قوتات بر روی گوشت و در آن زمان رب آن
 ی بریم و جادو سسرای دیگر می گریم در عالمی که از هر دو ملاحظت ز نسبت با دو کسی خود که در خطه شرف و احترام آن است کاشتی پشت
 بر روان من که اشتی و جارات سلطنتی را که در او بودند ترا نشان بس نمودی با اگر تو دشمنی فری و شخصی چنین بودی کال رعایت کجاست
 کجاست من نمودی در عیبت خود خندان و منو بان من خاندانها که کن بیش از از جنس ذلت با وج عزت رسانیدم مرا باری کرده بلکه
 این جلا ز بر سر من آورده از حضرت با رجلا ملت غلام که تیغ تا بر آن نماید و خصم مرا در بار تدهان ساند و پادشاهی جلا ز صلب تو کوه
 که است پشت این و از من که بسن از تو بر نگرم و کجای پدرو بشنو تا این مراد استیکر و خصام کن تا عبرت و دیگران شده به اینند
 گشتن پادشاه کاری ما نیت و کشنده سلاطین هر که آسوده تر است و از پس از این و زبانت مشرب آید از تو نسبت بخوابت
 داد و او را فرستیده آید کشته و گفت از مالی دنیا چیزی برای من نماند و در عوض این خدمت ترا منی و هم تا اسکندر خانی این شد
 بز خواهد کرد و آن دست به شتر است را که با حجت با رفتاری داده جان بجان آستین بستم نمود و می چند بشنود و نا پذیر شد در این
 اسکندر سید و ارا را رده و جان و نسره و بدو کربت و کربت از طایر سلطنتی تیر بردوش داشت بدست خود بر روی جد و ارا
 کشید بعد نقش آن پادشاه را بکشت و بطن بطن و مخر ساختند بخرازد و احترام تمام خازنه را نزد او آورده او نشاند که در وضع سلاطین کج
 دانند پادشاهان بیخچ هم کزنده و این زمین کجایی آید .

این مورخ اسکندر جنوبه و بشکر دار کشته شد پنجاه ساله بود و از پند ای جلوس تا آخر عمر بی بی کذا رسانید صفت نفس داشت از قوه
 لشکر گشتی و جنگ بجز نسبت بر وقت از اسلاف خود هر ان تر بود ولی چون در غفلت بنا به شمش بر رده بودند چو در آن شاهزاده
 در در او ان پادشاهی طایر نشان همواره با او متن می نمودند راست با و میخندیدند پیوسته صفت را از او می میخندند خدای او را صواب خوانده
 صفتی و کشتن میکردند بلکه دلیلی بر احباب آن میاوردند او را در چهار پهنه او و غره و نمود و فاعل از هم و خود ر کوه دره و او هم
 و می بیخرفت کار اسکندر که آشنه آن بل خانه کن را بیخ چند پشت نماید آنچه دید و کسب با و آنچه رسانید نیز این مورخ جنوبه پس در کل
 دانما اسکندر ان کوه سپاهی بگرفت کردست بعد شایع عام بود بلکه هر گاه رفت و باصل و دای خود رسیده .

گفت کورس مورخ جنوبه وضع اسکندر پس ذکر شد در او تیرگی یافت همیشه از آن همواره غب در دست را در آتش در دست زرم سب
 و کوهستان را در بر آن آسایه نسبت بنیاد و دید شوکت و قدرت او بین جوده هر روز بر بلند آرزوی می آرد چون در گذشتند و رفت و هم
 برایش نماند و در ایران کردن کشتی تیدان پادشاه قهار تصور قدرت و شوات که دیده و شناده اند که فقط عمل مشا و در لشکر نه امیر
 حکم بر بود نه این باز کرد و بر جلا ساز نمود و وقت و گفت باکت آغاز نمود کجای تیر و غیره تیر و کوهت خام که اسکندر در سرداران و قایم
 وقت و آن و او هم بود و بس طایر انسانی مرتب با لوان طعام و افندی لذیذ کسزده چند در زو شب سرخوش دست و نام جام و شیشه
 در دست هر دم مرا می برانجال بکربت و ساغرمه بکسی که آرزمان و اما ان بیخ کجایی بنا بود بود باز نمای بسیر که از چهار سکه و کجی
 و او را کی زن عمل شایع داده بودند بر سیر و درین اعمال میکنند بر سرداران بلکه آقا و او را دشگران از او رنجیده بودند و در خیاب
 جالی صده و مفسد جنبه و او هم آردی به کوه که کرده و بگشتند که آفرین بخش بار است کینه خواجهی را با نجان خواهد داشت و مقهور ایست
 این مملکت خواهد ساخت باری اسکندر که زنده بشناز نمای بسیر و آقا و بسیر کجایی شویب حضار میکرد که زبان ابراهیم سر بسند و حق
 لذت شیبی باشی شورش میا بود و ز نمای بسیر را نشا بسکود در میان من بگشت زنده و کینه جاسی بر سر انداخته در دست ره بنور خود
 کدان پرده زنده مستور داشته و مجرب و ما کنت و سر بر بر مکنده و دعاست آینه از بر کینه است بان و آقا با از پس ابر در خان است

خود اختیار نموده گاهی برای طرز دخیال قبل
 و قال داشتی و تعانی در امر و غمی اطفال
 بازوی مضامیر به برافراشتی نه علامت بنیاط
 در جمین او دیده میشد و نه سخن و شایبه
 اقباض از وی شنیده پوسته سخن از نازیه
 گفتی و مشت عوام کالاً انعام بواسطه تربت
 خود تربت روئی که داشت اطفال خود را
 باوی سپردند که بضررب چوب و فلان اطفال
 بیازار د و تحصیل علوم و معارف بگروند
 تا بعد بی اخلاق کنند و رسم سلوک و نایب
 آموزند خافل از انچه گفته اند
 دوس ادیب اگر بود در زمره محبتی
 جمعه بکت او در طفل گریز پاریا

بنام خداوند کار خیلین

یاد دارم که بهنگام صبی که قوای طبیعی را با
 ثبوت و نما بود بدیر نام و خامه ام دادند
 ملا مهدی نام معلم فرستاد و بران بود
 کاشانه او باش و اشیا نیز بوم و خفاش اله بوما
 بین العشاء الی الغدا قهوا با از دیده مرنگ
 و بوده و بانان خانو را نش بین الصباج جالی
 الما و جان اهل ان مرز و بوم را فرموده
 طوطی بگو نیز لطف بیا موز داندن ان
 و بران که ناله زار و زنجیر است
 معلم ز بود چون دیگر بومان ان مکان با نایب
 معبش خود خردار داده و برای تحصیل امور

اخلاق اطفال نواموزند روزنامه مخصوص

تریب کرده نگاشته میشود

فی یوم العشرین والعشیرین

شهر ربیعین

کتابه عبداللہ

انصر شی الطاہر

قندھار اندرون نواز قندھار

۱۳۳۲

مؤلف کے ہونے پر خواہشمند ہو کر
یہ کتاب لکھی ہے۔

یہ کتاب لکھی ہے۔

چند حضرت سر نام
گر وہ امر و اب آقا
ذو پیر و خواب گاہ

نسخہ خطی شرح حال مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد واله الطاهرين،
اما بعد چون در عالم از جنس بنی آدم دو کس عزیز و گرام و جهان را سبب
قوام و دوام اند، فضلی با دانش و سواد و اسخای باذل و جواد و روزگار را
همیشه ناچار این دو بزرگوار در کار است و به دلایل چند و براهین خردپسند،
علم و فضل را در جهان بر هر چیز رجحان است، و رفتگان جهت آیندگان دفاتر
نگاشته و به یادگار گذاشته اند. فاضلان هنرور را کتب بسیار و کاملان دانشور
را صحف بیشمار است که هر يك گنجینه ای است پر درر شاهوار و خزینه ای
است مملو از گهر آبدار، هر سطرشان دانا یان باینش را به از عقد گهری و هر
شطرشان شجر دانش را میوه و ثمری است؛ ولی حیف که برخی گاهگاهی طرفه
راهی می روند در بیتی که داد فصاحت داده و زبان بلاغت گشاده رنج فراوان
برده و گنج شایگان نهاده عرصه فضل و کمال را طی کرده غفلتاً اوهم سیر اهل
حال را پی نموده در سخن عبورشان به شهر سگساران افتاده و مرورشان به قلعه
زنان فتاده؛ از این طویل اسفار و از این قبیل تذکار دفترها پسریشان شود و
کتب بی عظم و شأن گردد. چنین سفرهای بی گذار بسیار و خبرهای نکته دار بیشمار
است و معاندان درشت خوی و خرده گیران بی هده گوی که از تمتع تماشای این
حدیقه های دلگشا و گلشن های باصفا که همه باغهای رنگین پر از میوه های شیرین
است، بیخبر و کور و از این باده های خوشگوار و خمرهای بیخمار محروم و
دوراند و کورها کتب که به مرور دهور نگاشته و به جهان گذاشته نینند و گلی
از گلزارشان نگزینند و نچینند که همه بیان فاضلان و اهل کمال و به صحت اقوال

استادان مالمال که به طرزهای خوش و روشهای دلکش گرد کرده از يك چنین خیرى وقت فرصت داند و غنیمت شمارند که به کتب حکیمان صاحب سخن و استادان نو و کهن ایراد کنند و دل خود شاد نمایند که اگر قصه و افسانه از او مقصود است و حکمت و حقیقت در او مفقود، چهار درویش نام نهد و چون چهل طوطیش انجام و اختتام دهند، از مشغولی عوام را جویند رموز حمزه و اسکندرنامه اش گویند. هر آینه تألیفات فصحای خرد و بزرگ و تصنیفات فضلاى تاجیک و ترک و تحقیقات مطالب بلند و دقیق و واقعات ارجمند با تحقیق است، جدی وافی می باید و جهدی کافی که کتاب از این افسانه های مشهور که در اغلب دفاتر مرقوم و مسطور است، بس احتراز کرده دور باشد و مطالب و تمثالهایش خیال موهوم نبود و جاهایش محال و معدوم نباشد تا طباع اصحاب خبرت و ارباب بصیرت متغیر و منزجر نگردد، بل آدمی عاقل و منصفی کامل راستی نگوید که به دروغ ماند و شمع بیانش بی فروغ. چنانکه مؤلفین شیرین کلام و مصنفین عالی مقام نگاشته و چنین مرقوم داشته اند که تاجری در بلدی صحبت نعانه طرح داشته که پرنده ای است بزرگ و پرخوار و چرنده ای است بیکاره و پرداز - چنانکه در صفحه در نمره شرح داده ام - رجوع شود. از بیانوی دیگران حیران ماندند و از آن تعریف و توصیف متفکر و متحیر شدند و انکار وی نمودند تا آن مسرد جهت رفع خجالت و جبران جسارت، متحمل ضرر و خسارت گردیده نوشت، جهت نمونه آوردند و منکرین دیدند و تحسینش کردند و گفتند: شخص عاقل در مجالس و محافل از حسن و قبح بیان غافل نباید بشود و راستی بیان نکنند که شبیه کذب شود و در اثباتش ضرر نمایان بیند و زحمت فراوان برد. نیز نظیر همین در کتاب قابوس نامه که کتابی است گرامی و فاضلانه از تصنیفات نهمین سلاطین طبرستان از آل زیار از اولاد بارغش سردار کیخسرو و فرمان فرمای گیلان که نژاد قابوس و امیر کیکاوش می نامیدند در صفحه و نمره مشروح نگاشته ام - می نگارد که در ترکستان در مجلس ابوالسوار اتفاقاً صحبت من به آب چشمه مخصوص بلاد گران کشیده و اثرش گفته شد که هر گاه گرمی در علفزار ممبر لگد کوب شود، آب تمام مشکها و ظرفها تلخ و متعفن گردد. ابوالسوار سلطان آن صفحات برآشف و واضح چیزی نگفت و خشمناک بر من نگریست که مگر این مجلس اراذل و اوباش است یا محفل نوکر و فرایش که افسانه درائی و قصه های عوامانه سرائی. من از شرم و خجلت مردم و مدتی خون دل خوردم تا آدم مخصوصی روانه نمودم و به دوستان و معتمدان آن

دیار نگاشتم تا فضلی کامل و علمای فاضل در این باب اطلاع و گواهی نگارند و به تصدیق قول من سندی روانه دارند. تا جواب رسید سه ماه طول کشید. به بهانه سخن راندم و این فقره را به عرض رساندم. خندیدند و عرض مرا پسندیدند، ولی در نصیحت سفند و به من پدرانۀ گفتند که عالم توانا و عاقل دانا سخن راستی نراند که به دروغ ماند و مخارجی نماید تا به ثبوت رساند. بازی اگر معاندی از اهل فساد یا مردمان بی دانش و سواد بر این نکته ایراد کنند، نه این نکات و دموذات محض ایشان است، بلکه محض بصیر بینش و ور و خبیر دانشور است که هم نا گفته می دانند هم ننوشته می خوانند.

القصة مؤلف سختی دیده جهان و رنج کشیده دوران، محمدتقی خان ولد محمد هادی خان پسر زاده محمد مهدی خان دختر زاده رضا قلی خان که امیر الشعراى سلطان و لله باشی پور خاقان و شمس فلك دانشوران و قمر انجمن دانایان ایران بودند، در کتب مصنفات و مؤلفات خودشان که هر يك گنجینه پر گوهر آبدار و خزینه مملو از در شاهوارند، خود معرفی و مرتبتشان قدر و منزلتشان را بیانی واضح و هویدا و اظهر الشمس من السماء است و محمد مهدی خان را هم مختصری از روی مرقومات و مسطورات ایشان که اشاره فرموده مذاکره نموده اند، موجزی از مآل و حال و بیان احوالی می نگارم. در کتب مجمع الفصحا و ریاض العارفین که شرح حال فضلا و کمیلین است، مذکور نموده چنین مرقوم فرموده اند:

شحنه خراسانی زبده الامراء العظام و العرفاء الکرام ابوالفقر محمد مهدی خان ابن محمد حسن بيك ابن حاجی محمد خان او بهی هروی، جدش از امرای بزرگ و حکام سترک و مدام در آن بلاد مقبول هر خرد و بزرگ و تاجیک و ترک بوده تا به حکم نادر شاه افشار آن امیر عالی تبار احضار به دربار آمده و به عواطف ملوکانه مفتخر و دریاییکی بحر خزر گردیده، سرافراز به خلعت شایان و روانۀ مازندران شده به وفور صلابت و حشمت و شأن و رفعت محسود امیران و اقران مغبوط دیگر چاکران آستان گشته تا به سعایت اعادی و تهمت اظهار سرکشی در شهر ساری از علیه بصرعاری گردید و به اتفاق میرزا مهدی خان منشی الممالک به زیارت مکه معظمه مشرف شدند. پس از مراجعت که به ایران ورود کرده جهان فامی را بدرد نمودند، و از ایشان سه پسر نامدار در صفحه روزگار به یادگار ماند: نخستین محمد حسین خان جد امی فقیر که در هرات وفات یافت، دیگر محمد حسن خان که والد خان ذیشان بود، دیگری محمد رضا خان که در سن کهولت در قید حیات است. همه اهل السیف و القلم و صاحب خدم و حشم و جود و کرم

بوده و با احرار و ابرار مقرون و با طبع موزون بوده و صاحب فضل و اهل حال و آستانش به جمع ارباب کمال و همواره در آن بلاد با عزت و ثروت و مال و منال بودند. پس از فوت ایشان، محمد مهدیخان ذیشان در دولت قاجار ترقیات بسیار نموده و به مراتب موروثی رسیده و به مناصب عالیه، مانند وزارت و امارت ممتاز و وقتی به شهنه گئی عراق و فارس سرافراز بوده به آن مناسبت تخلص شهنه نموده و نیز وقتی به امر حضرت سلطان فتحعلی شاه جهانبان خاقان خلد آشیان که علی قلی خان مکفوف و ازدیده مایوس در مازندران مجوس آمد و مقید و سپرده خان ذیشان گردیده. مجمل امیری است به همت و سخاوت موصوف و به ادراک و ذکاوت معروف و میان ادبا و فضلا مشهور و عرفا و شعرا از نزدیک و دور ایشان را مدحت سرا بوده و وی ایشان را صله فرا و جایزه های نیک و بجا دادی و فرستادی. مدام ارباب کمال را مجلسش محفل و اصحاب جاه و جلال را وثاقش ملجا و منزل، چنانکه محمد باقر بیگ متخلص به نشاط هشت سال در سر ایشان به عیش و انبساط و در خدمتشان از هر گونه نعیش فارغ بال و محشور بشا ندیمان اهل حال بودی، و قس علیهذا به حکم چندین انتساب فقیر را تربیت ها فرموده و حقوق پذیری برگردن من دارند و رییب ایشان بودم و به مصاهرت بیز قرابت افزوده ام. بالاخره در چهار باغ معروف به فتح آباد ملاصق به محله خواجوی اصفهان که این زمان معروف به چهار باغ صدری است و منسوب به حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی و وزیر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب الله مضجمه، و طراحاً شبیه به آن دو چار باغ دیگر است و سه مدرسه هم دارد و خیابانش منتهی به پل خواجوی بر روی زاینده رود می شود و از پل های بسیار معظم روزگار است. در سنه ۱۲۴۷ به رحمت ایزدی پیوسته در مقبره ملا محمد مراب که از اجداد خودشان است، مدفون گردیده رحمة الله انتهی، و خود مشروحاً در کتاب «ریاض السلاطین» کتاب «جنت العارفین» خود نگاشته و فرزندان را گذاشته ام.

الغرض این بنده مدت عهد بود که جد و جهد می نمود که اوقات صرف نمایم تا رفع این ایراد و حرف کنم تا کتابی جامع پسند هر قایل و سامع بنگارد و طالبان و قدردانان را بسپارد و به سالیان دراز و عهود دیر باز کتب مؤلفان نامی و مصنفان گرامی را موجز و طویل دیده و دفاتر هر یک از صغیر و کبیر و برنا و پیرشان را سنجیده، تألیفاتشان پر از سیر و خیر و تصنیفاتشان مزین به درو گوهر، حکایاتی دلنبد و خوب و واقعاتی خرد پسند با اسلوبی مرغوب، ولی در نسخه جات

وهریکی از نوشتجات کتاب پنجاه و صد هزار بی بی شمار است و طول کلامش بسیار که حقیر از هر خرمن خوشه‌ای و از هر انجمن توشه‌ای گرفت که به کار دیگران نیز آید و پسند هر طایفه از خاص و عام و خسیس و کرام گردد؛ چرا که کتاب تحفه‌ای است که رنگین و ودیعه‌ای است نفیس و منگین که شهر به شهر به بر و بحر دست به دست و به نظر هر اعلی و پست می‌رسد و به مطالعه اهل هر کیش و نیکخواه و بداندیش می‌گذرد و مورد ایراد هر باسواد و بی‌سواد می‌شود، فرق میان کتب محقق راست بری از دروغ و کم و کاست گذارند. دانای بصیر و بینای خبیر داند که چه قدر دیدن این کتب قصه و نور دیدن صحف افسانه به تصدیق خودی و پیگانه لازم است. از این تألیفات و تصنیفات مشهور که زیاده از کزور است به مرور دهور به چه پایه باید مطالعه کرد و مکرر آنرا مطالعه نمود که این مایه جمع‌آوری نمود به چه مرتبه و درجه خون دل باید خورد و رنج برد تا از متقدمین و متوسطین و متاخرین این حاصل برد و این نتیجه به دست آورد. بسا فراهم نبودن اسباب و جمع نبودن نسخه و کتاب و نه همدستی که اعانت نماید و نه کسی هستی که عقده از کارم گشاید؛ از بیان جهات ملال، زبان ناطقه لال است «خاموش^۲ باش مصلحت نیست عرض حال».

فی الجمله در این چمن مسطور از این انجمن مزبور هر کسی از گل و خار و خسی که طبع سقیمه و سلیقه مستقیمه‌اش رغبت نمود، وی نیز پریشان گوئی ساز و یاوه‌درائی و بیهوده‌سرائی آغاز کرده بجای مطالب واقعه وارده قصه و افسانه شفیع بارده به باب و فضل نگاشته و نامش کتاب حکمت و فضل گذاشته و بعدها هر کس دیگر دیده در صحت آنان نکوشیده و از نکات مخلوط و حکایات صدق و کذب مخلوط آن چشم پوشیده و من چندین سال که به افسردگی و ملال به این اندیشه و خیال بودم و پیش بودم و پیش از شباب هر دفتر و کتاب که در دبستان از دیگر همشاگردان می‌گشودم و مطالعه و غور می‌نمودم تا رفته رفته بر سقم و صحتشان مستحضر گشتم و بر همه مفصل گذشتم و در هر نسخه پنج الی پنجاه هزار بی بی مختصری دیدم و مطمئن گردیدم و راست و درست فهمیدم. ثبت و ضبط داشتم و نشان گذاشتم، تا این مقدار از حکایت و روایت نگاشتم. بلسی، کم کم خیلی و نم نم سیلی گردد.

القصة از احوال سلاطین و پادشاهان ذوالشان و الاقتدار و حکیمان و
فاضلان بزرگوار و اقوال و افعال ستوده متقدمین و شیم مرضیه متوسطین و محاسن

اطوار و نیکی کردار متأخرین و نوادر حکایات و بدایع روایات و بیان وقایع هر زمان در اطراف و اکناف جهان در اقطار و امصار مملکت هر سلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون مسطور داشته و قسمتی از آن معرفی بلاد معظم ایران و تعریف ممالک وسیع آبادان است و توصیف مکان و جا و آب و هوا و بانی هر بنا مرقوم شده و در ضمن واقعات و حکایاتش و سانحه و انقلاباتش را نیکو شرح داده، باب بصیرت مطالعه کنندگان را گشاده‌ام و جهت سند، اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسمین و سیاحان و مورخین را نیز از هنود و مجوسی و یهود و روسی و فرنگی و عثمانی و رومی و ایرانی عرب و عجم از بیش و کم ثبت و ضبط نموده‌ام و داد دقت و صحتشان داده و نام « گنجینه دانشوران » نهاده‌ام. اگر در تعریف اسامی پادشاهان و سلاطین و توصیف صاحبان تاج و نگین کوتاهی شده و تطویل را همراهی نشده و اکتفا بدان قدر بیان و تقریر و تحریر و تسطیر نمایند، رجوع به کتاب « جنت السلاطین » حقیر فرمایند که نسخه‌ی جدا و نغز و متین و جنتی پر گل و نسرين و مصفا و رنگین است و انشاالله الرحمن متمم نکات بلاد ایران از خراب آباد و ویران و تحقیقات دیگر لازمه آن به توفیق ربانی و تأیید سبحانی در جلد ثانی گنجینه دانشوران مذکور و مسطور است، ملاحظه فرمایند. در بعضی از این گنجینه‌های حقیر که همه مخزن درر و گنج گهرند، بنا به لزوم از سلاطین نامدار و شهریاران تاجدار چیزی مرقوم شده است، مثلاً:

گنج دانش همین کتاب است که به طبع رسیده و اغلب جلالت قدر شهریاران و جلادت دلیران ایران ذکر شده.

جنت السلاطین شهریاران عجم و عرب به بعد، از روی تواریخ فرنگی و یونانی و ایرانیها و غیره است.

رضوان الملوك منظوم شهریارانی که یا در جنگ یا در جامه خواب یا به دست خائنین و چاکران خود شهید شده‌اند.

کنز الدرر حکایات متفرقه از روی بیشتر کتب حکمای فاضل و فضلی کامل است.

منتخب اللالی اشعار حکمت فردوسی و خاقانی و ناصر خسرو علوی و سعدی و نظامی و انوری و غیره و غیره است.

مسلك السالكين که در طریقه تمام فرق دراویش و عرفا و بلاد و مدفن و ملت عمر و وضع سلویشان است.

مجمع الدرر از غزلیات و قطعات و قصاید و نغزلات و رباعیات خود

حقیر است.

از جمله ندانم بعضی از مورخین ما چرا حقیقت را پنهان کنند و به نوعی دیگر مطلب را عنوان نمایند. اگر راست و بی‌کم‌وکاست بیان اتفاقات و واقعات را بنمایند که اثر آن واقعه بهتر و بیشتر است، چرا که به نکته‌ای ملاحظه‌مطالب شبیه به دروغ گردد، چراغ کذب را فروغی نماند و حال آنکه اتفاقات و واقعات بر کوچک و بزرگ و خرد و سترگ واضح و روشن و مکشوف و مبرهن است و بر بزرگ و صغیر و غنی و فقیر پوشیده و پنهان نیست بلی روشن و عیان است و چرا اطلاعات خارج و داخل گاهی اختلاف پیدا کنند، اگر نه حقیقت هر واقعه‌ای انتشار و اشتها یافتی چگونه تقریرات پیشینیان به تحریرات مردم این زمان در آید یا در عهد پیش به بیگانه و خویش خیانتی کرده یا جنایتی رسانیده در این عهد با جد و جهد تصدیق و تکذیب یا تحسین و توییح کنند، و اگر نویسنده در سنوات گذشته مضایقه از صحت خبر نموده این زمان عقلای فاضل و فضیای کامل موشکافی از صحت و سقم و صدق و کذب آن واقعه می‌نمایند و نویسنده را مورد ظمن و لمن می‌دارند، خاصه در تواریخ شهریاران کرام و پادشاهان عظام ملاحظه نموده‌اند و همه جا دشمنان مقهور و معاندان مقتول و سرکشان سیاست دیده و نمک شناسان به سزا رسیده را ذلیل و حقیر و مسکین و فقیر نگاشته و بی‌وجود انگاشته و یا چه پنداشته، جلادت و جلال قدر سلاطین را مستور و بزرگواری خواقین را غیر معلوم گذاشته و فی الواقع هر سرکش شیری و گردنکش دلیری را به قدر رتبه جلادت و مرتبه شجاعت و قدر و قابلیتش از روی حقیقت بنگارند و بسرایند. افتخار سلاطین بزرگووار و فخر اهالی این مملکت پایدار است، زیرا که هر اوباش و شاطر و فراش را که جرأت و قدرت و قابلیت جسارت و اقدام به اظهار رشادت نیست، چنانچه در فقره انجام زندیه و طلوع نیر عالم - گیر قاجاریه، چرا باید عدورا روباه پیری کرد و سلطان را شیر، شأن شیر مقابلی با روباه پیری نیست، بلکه با شیر است. مثل اینکه در ورقی از این گنجینه به مناسبتی شمه‌ای از جسارت لطفعلی خان زند که واقعاً شیری بود و جلادت و جلال قدر و بزرگواری حضرت جنت مکان آغا محمد شاه شهید را نوشته‌ام، که چه قدرت و رشادتی و چه جرأت و جسارتی از آن شیر دلیر زند بروز کرده و حضرت شاه شهید رضوان آشیان چنین شجاعان و دلیران و اینگونه شرزه شیر آن را با خاک یکسان و عمارت جسارتشان را پست و ویران ساخته و گرنه به هر بی‌سروپائی

و دزد و گدائی سلاطین روزگار که سایه پرورد گارند، مقابل نشوند و قابل اعتنا نگردند.

دیگر آنکه به حقیقت و در واقع، عظمت و قدر جلال و علو مرتبه اجلال به کمال حضرت شاهنشاه مهرانفر شهریار بلند اختر قبله سلاطین عدالت آئین مهتر خواقین صاحب نگین ملک الملوک و السلاطین ناصرالدین شاه نبیل دودمان جلیل با کمال بی همال را که بارگاه چاکرانش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین است، نگاشتن و به کنه نکات دقیقش هوش و گوش داشتن چنین است که اولاً اینکه یکی از جلال و بزرگواری و رجحان تاجداری و برتری شهریاریشان بر سایر پادشاهان آن است که پس از عرب الی کنون که سنه ۱۳۰۰ است که بهترین اوقات روزگار و نیکوترین ایام گردش چرخ دوار است، و سلطان و شهریاری و پادشاه تاجداری به این طول فرمانفرمائی و سلطنت و شهریاری نیامده، مگر یکی از خلفا و دیگری از صفویه، زیرا که خداوند عالم و عالمیان ترحم و وراقتش بر بندگان نه چندان است که بتوان بیان نمود و خود دانای بصیر و بینای خبیر است قابل تر و لایق تر و سزاوارتر به سرپرستی و نگهداری این جمع گوینده لاله الا الله و صاحب اختیاری این ممالک عجم و افر و اورنگ جم شهریاری را ندید که از فرط زافت و عدالت و جود و مکرمت و علو مرتبه و جلالتشان تمام خلق از صمیم قلب بگاه و بیگاه، صغیر و کبیر، غنی و فقیر، کوچک و بزرگ، خرد و سترگ، دوام دولت و طول عمر و راحتشان را از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت درخواست و تمنا نمایند. خدای خود داناست که چه دریای رحمتی و کوه مروئی و شهنشاه با فتوتی بر سر این بندگان به نگهداریشان گذاشته.

که بختش چو خورشید تابنده باد

به مدحش زبانم سراپنده باد

دیگر از جلالت قدر و عظمت این شهریار جلیل و شهنشاه نبیل، آنکه در هر عصری از اعصار و قطری از اقطار در هر گوشه‌ای از مملکت و بلاد این دولت آشوب و انقلابی برپا شده - چنانچه در کتب ضبط و در تواریخ ثبت است - که اهل سیر دانند، در آن عصر بنفسه خود پادشاه به سرداری سپاه به اطفاء نایره آن فتنه و فساد و تحصیل آن مقصود و مراد تشریف فرما می شده‌اند. و از اول طلیعه سلطنت که تاج و تخت مملکت به وجود ذی مبارکشان زیب و زینت یافته، چندین فتنه‌ها، بزرگ و جنگهای سترگ در هر گوشه ممالک ایران و مکنم دلیران اتفاق افتاده، از قوت قلب شخص سلطنت و فرط بزرگواری

و جلالت و عظمت، ابدأ اعتنائی نفرموده و قلب مبارك را متأثر نساخته، هر دفعه یکی از سردارهای ایران و تربیت یافتگان این آستان، مأمور شده بی زحمت و محن اطفاء نایرة فتن را بزودی نموده اند که سپهر گردان مات و حیران شده، از جمله در اوایل دولت، فتنه و آشوب ملك خراسان و تزلزل و انقلاب آن سامان و جلادت و جسارت سالار و شجاعت و رشادت امیر اصلان خان که از شور و شغب مردمان و تطاول و چپاول ایشان عالمی بی تاب و خواب و زهره شیران آب گردید، به امر و اشاره شهریاری سرداری از ایران با دسته ای از شرزه شیران کفایت آن فتنه و فساد ایشان نمود، چنانکه مآل حال آن شیراوژنان و خاتمه احوال آن دلبران در تواریخ مسطور و مذکور است. یکی دیگر تسخیر ملك هرات که از بلاد باجگذار ایران و افاغنه رعایایش جیره خوار این شهریاران و همه شمشیرزنان دلبر و پردلان شیرگیر بودند و چندی به نمک نشناسی خودسر و بهرئیس و چاکر تراشی سمرشده بود، رأی مبارك به گوشمالی ایشان و مهار نمودن آن شیران قرار گرفت. سرداری مأمور گردیده، آن شهر معظم و حصار و باروی محکم را که بسی توصیفها در استحکامش نگاشته اند و تسخیرش را محال پنداشته، به يك دو حمله با خاک یکسان و دلیرانش را پژمان و خسته و نالان نموده، گوشمالی بسزا دادند و سرکشان را سیاست نموده، بند نهادند. باز دریای بی پایان رأفت و رحمت ملوکانه به تموج درآمده، از تقصیراتشان در گذشته معفو شدند. یکی دیگر فقره فارس و بندرات سواحل خلیج عجم و بحر عمان بود که به امر و اشاره ملوکانه سپهسالاری به سپهداری با فوج پایداری مأمور انجام این خدمت گردیدند و بزودی اطفاء نایرة این فتنه و فسادگردید و این واقعات و قبل اینان ابدأ قابل تأثیر در وجود مبارك حضرت اقدس شهریاری شاهنشاه ظل الله روح العالمین فداه نبود.

عالمی بین متنعم ز فیوض شاه است
غیر آنکس که ز بخت بد خود گمراه است
کو سعادت که شوی زنده ز تقبیل درش
بخت بیدار شو آخر نه که ظل الله است

یکی دیگر آنکه هر شهریار تاجدار و هر سلطان با عز و اقتداری سالهای سال به حد کمال اوقات شریف صرف می فرموده اند تا بعضی از چاکران و خانه زادان را تربیت فرموده تا خدمات خود را رجوع نموده انسد؛ الحمد لله اکسیر وجود شاهنشاه اعظم و ظل الله اکرم به درجه و پایه مؤثر است که هر يك

از چاکران و غلامزادگان را که لایق تربیت و قابل نظر مرحمت بینند، به اندک توجهی در سمت قلیلی چنان تربیت فرمایند که قابل رجوع هر قسم خلعت با کمال جان فشانی و صداقت شده‌اند، از جمله مرحوم مغفور محمد ابراهیم خان نورالله مقبره والمضجعه که نیاکان کرامش تا به آدم همه از نیکان و تبار باغز و احترامش تا به حوا همه از پاکان و از چاکران عتیق و خدمتگذاران صدیق خلوت شهریاری بودند. چون در نظر کیمیا اثر مبارک مستعد تربیت آمدند، نظر توجه ملوکانه چنان او را تربیت فرمودند که بزودی قابل همه نوع رجوع خدمت شده به مرتبه بلند امین السلطانی سرافراز و مشهور میان همگنان سر بلند و مفتخر گردید. الحق او هم در نهایت درستی و صداقت و راستی به آستان ملک پاسبان مبارک خدمت می نمود و روز به روز بر درجات مرتبه چاکری خود می افزود.

گر کنی خدمت سلطان تو به صدق دل کن
که به يك لحظه رسانند ز چاهت بر ماه

تا پس از خدمات نمایان و چاکری شایان به صدق دل و جان و تقرب بی پایان خود را تصدق حضرت سلطانی نموده به رحمت حق سبحان پیوست و جان پاک و روح فرحناکش در روضه رضوان به فیوضات ربانی در سایه عنایت یزدانی مستغرق بحر کرم نامتناهی و رحمت الهی گردید.

بود آسوده که از مرحمت شاهنشاه
یکسر از کوی خرابات بر نلدش به بهشت

خود این ظاهر و پیدا و مطلبی باهر و هویداست، کسی را که شاهنشاه و ظل الله از صداقت و حسن خدمت او خرسند و راضی بود، البته خداوند اله از او خوشنود و راضی است.

چون شاه شد رضا ز تو راضی است کردگار
از جان بسکوش و خاطر شه را نگاهدار

و از آن رضوان آرمیده چند نور دیده ماند که همه خانه زادان حقیقی و غلام زادگان واقعی اعلی حضرت شهریاری بوده هستند، اگر چه همه میوه يك بوستان و نوگل يك گلستان و بلبل يك گلزار و تمام خانزاد و خدمتگزارانند، نظر کیمیا اثر مبارک یکی از ایشان را دیگر جوهر قابلیت و پاک فطرت و لایق توجه و تربیت دیده توجه مبارک ملوکانه بر تربیتش صرف گردید و نیز به لقب بلند امین السلطانی ممتاز و نیکو سرافراز شد. کیمیای توجه حضرت اقدس شهریاری و یمن فیوضات

حضرت باری، به اندک تربیتی چنان لایق و قابل رجوع هرگونه خدمتی گردید که از صدق و صداقت و حسن کفایت این جوان سالخورده و پیر خرد سال در چاکری حضرت سلطان دیده سپهر مات و حیران شد، چنانکه آسمان گویا که در ترکش همین یک تیر داشت.

خداوند عالمیان پادشاهان را که شهریار جهان و نگهبان بندگان خود نموده، بی شک و ریب غلامان و چاکران کامل بی عیب دهد و ذهن دقیق ملک الملوك هم نیکو منتخب و خوب تربیت فرماید. اگرچه خود خس و خاشاکی هستم که هنوز از عدم بخت و سعادت اشعه منور خورشید عالم گیر فلک تاجداری بر من نتابیده و باران رحمت آسمان آن بهترین چاکران صدیق شهریار بر من نباریده و به تقییل آن آستان با احترام که ملجأ خواص و عوام است، مشرف نشده.

به کنج کلبه خود با خدای سبحانم

دعای شاه و ثنای وزیر می رانم

ولی حسن اثر توجه و تربیت پادشاه ظل الله و کفایت و صداقت و جان فشانی آن چاکر در گاه در خدمت شاهنشاه در السنه و افواه است. «ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار».

الحق وزیری است درویش بصیرت و درویشی وزیر سیرت. لاله بوستان خدمت است و گل گلستان صداقت، مهر سپهر شوکت و کامکاری است و ماه آسمان حشمت و بزرگواری و درخشنده گوهر درج سخا و تابنده اختر برج صدق و صفا مطلع مناعت است و منبع متانت، صاحب کمال و جلال و سعادت.

به فلک گو که مبالد به خود از بدری ماه

که بسود از اثر مرحمت ظل الله

کسانی که می پنداشتند باید به قرنهای حضرت سلطان یکی از چاکران را تربیت فرمایند تا پس از شصت سال قابل رجوع خدمت و لایق افتخار وزارت گردد، بینند که به اندک مدتی نظر توجه خسرو تاجدار و شهریار با اقتدار چگونه یکی از خانه زادان را تربیت فرموده که از عنایات بلا نهایات تمام خدمات عمده دولت ابد مدت در کف کفایت دید قدرت این بزرگوار برگزیده پروردگار است که هر یک از آن خدمات بزرگ را یکی از وزرای سترگ به زحمت از عهده برمی آمدند و کنون زمام مملکت و کلیه امور دولت ابد مدت به عهده ایشان است و چنان بشخصه رسیدگی نموده انجام می دهند که بکلی خاطر

مبارك اقدس شهريارى و تمام خلق مملكت از هر جهت و هر حيثت آسوده است،
خاصه خدمات مخصوصه اعليحضرت شهريارى را هم بدرستى و پاكى انجام
مى دهند كه مایه آسایش خاطر مبارك گردیده است.

هرگز این نیست به غیر از مدد فیض اله
همچنین از اثر تربیت شاهنشاه

دیگر از سلف و خلف سابق و لاحق چه در کتب سیر و چه در صحف
خبر دیده و شنیده نشده که يك شخص واحد به این عمر و سال به این خوبی و
مرغوبی از عهده تمام امور مملکتی و دولتی و رعیتی برآید و همه را آسوده و
راضی دارد و در واقع از قوه بشر بیرون است، جز نظر توجه و مرحمت ملوکانه

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند

پس تفاوت تربیت چاکران هم چون تفاوت عالم شهriاران است .
چنانچه پیش عرض کردیم، معلوم است تا خواب و راحت و پرورش و عشرت را
به ذوق خدمت و شوق صداقت بسدل نکنند و محض شاه پرستی بکلی از خود
نگذرند، به این معارج بلند و مدارج ارجمند مشرف نشوند. «نا برده رنج گنج
میسر نمی شود»

اگرچه اینها همه از فیوضات اثر تربیت و عنایت بی نهایت حضرت
شهريار است، باز خدا گواه و رسول آگاه است که روح پرفتوح آن رضوان
آرامگاه غریق بحر رحمت الله از سعادت قابلیت و حسن صداقت و لیاقت خدمت
اعليحضرت از فرزندان در قصور جنان خرم و شادان است.

خوشا سعادت آن کس به زیر چرخ بلند
که کسردگار چنینش عطا کند فرزند

حقیر کنون پانصد هزار بیت نخبه و زبده نظم و نثر و تاریخ از مصنفین
و مؤلفین و مورخین و کلمین و شعرا و سالکین منتخب نموده ام، پیدا است چه قدر
از کتب مورخین کامل و مصنفین فاضل باید دید و به هم در نوردید تا این پایه و
مایه منتخب نمود. در هیچ عصری از اعصار و هیچ عهدی در روزگار به دربار
ملوکانه ای چنین گوهر یگانه ای اتفاق نیفتاده.

الحق از عصر عرب تا به کنون در آفاق
به وزارت شده ای منحصر و زبده و طاق

اگرچه این فرقه جلیله بسیار و این جماعت عالیه بیشمارند و این طایفه عالیمقدار و این مردم بزرگوار در طریقه خدمت به ملک و رعیت کوشیده‌اند و لباس افتخار پوشیده، این خود مشهور و مسلم جمهور است که ملک به این بسطت و عرصه خدمت، به این وسعت نبوده و هر یک را به خدمت خاصی مخصوص داشته و به رجوع یک خدمت این همه لوای شهرت افزاشته‌اند. بلی خواهی نظام الملک و عزالدین و ضیاءالدین معروف به ابن‌انیر از وزرای آل ایوب و حسن میمندی و صاحب ابن‌عباد و ابوالفضل علی بن احمد و عمیدالملک کندی و برمکیان که از ایشان جهان و جهانیان خرسند و شادان بود، الحق همه سبزه این بوستان و طفل این دهبستان بوده‌اند. اگرچه گویند که نجوم آسمان وزارت بوده‌اند و معلوماتشان ثبت و محسناتشان همه ضبط است، سن و محاسن دخیل نیست، کردار و محاسن دلیل است؛ سر بر آرند و ببینند که شمس الوزراست. از تفرقه مقاماتشان کنایات بسیار و از تفاوت حالاتشان حکایات بیشمار است. این زمان بگذار تا وقت دیگر.

این مرآت جمال شواهد حقانی و مشکوه کمال انوار دقایق مصباح انجمن صدق و صفا و مفتاح مخرق جور و عطا اکتساب کمالات روحانی و اقتباس معارف حقانی فرموده، فاضلی است کامل و حکیمی فاضل فصاحت بیانش قفل خاموشی^۱ بردهان فصحای دوران نهاده و طلاق لسانش بند لکنت بر زبان بلغای جهان گذاشته، در ادبیات مشهور روزگار و در حکمیات معروف لیل و نهار. اینها که خود کمالات صوری است و اول لازمه تربیت یافته آستان مبارک شهر یاری و در جنب دیگر کمالات معنوی نمود بی بودی است.

بلبل به شاخ سرو به گلبانگک پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی

از حسن فطرت و صفای طوینت اوقاتش به خدمت پادشاه مصروف و ساعاتش به مواظبت ظل الله مشغوف، جامع علوم صوری و معنوی و دارای خصایل ملکی و انسانی و فارس میدان هری و فارسی و گاهگاهی و سال و ماهی نیز از اعظم عارفین و عالی اهل یقین بر آن آستانه راهی یابند و به فیض در و گهر

آن دریای معرفت و مکرمت رسند، از صفای طینت و توفیق حضرت احدیت همه رامستغرق بحر نعمت و مرحمت و مکرمت نمایند. عرض می‌کنم الحق محض رفاه و رضایت و آسایش و راحت عامه ناس دعای دوام و بقای وجود چنین وزیری دادرس و واسطه میان خلق مملکت و حضرت سلطنت واجب و لازم است.

چندان بمان که خسران ارزق کند قبول
بخت جوانت از فلک پسر زنده پوش

خود چون خارج از میان خلق و به کلبه و دلقی ساخته‌ام، از خارج و داخل بنگاشتن محسنات این بزرگوار نیک ذات حمیده صفات شاغلم، امروز روز رضایت صغیر و کبیر پیدا و راحت برنا و پیر هویدا است، از هر باب از شیخ و شاب جز رأفت و عدالت شاهنشاه رضایت و راحت از وزیر خیر خواه در السنه و افواه نیست. پس لازمه چاکری غایبانه است که امنیت و آسایش زمانه را بنگارم و به سالهای دراز بگذارم تا بینندگان بخوانند و آیندگان بدانند که بهترین عصر روزگار و نیکوترین وقت دهور و چرخ دوار دوره ما خوش بختان و نیک سعادتان بوده و مردمان این اوقات همه مسعود و محمّد بوده‌اند.

زهی سعادت آن کس که از طریق نفا
کند صدیق وی و رانبدنش ز صدق ثنا

انصافاً وزیری است مؤید به تأیید پاک‌یزدان و برگزیده حضرت سبحان، جان‌فشان حضرت سلطان، بهتر و برتر از بزرگان و سترگان و ذرای باستان و خدمتگذار صدیق بزرگتر شهنشاه از سایر اعصار ایران، قدوة اصحاب علم است و قبله ارباب حیا و علم، دلیل است بر فطرت و ذات و علم در اوقات لازم به مردم علم.

پس الله الحمد که چنین کس عارج معارج کمال و ناهج مناهج عز و جلال است و شایسته تحمید و سپاس و زیننده تمجید بی‌قیاس، بلی از فرط بلند همتی و خوش فطرتی و پاک طهنتی عطا پاشی است. خطا پوش و جوم بخشی عذر نیوش. کرم جهان فرسایش کارخانه آل بر ملک زیر بی نموده و نعم ابر آسایش بارنامه حاتم را طی فرموده «سزد که فخر کند دودمان بدین یکتا» بزرگواری است که به فضل و هنر پیراسته و به فنون با ثمر آراسته.

ز چاکران صدیقان شهریار جهان
به عقل پیر و به فضل شباب و عمر جوان

بنان و بیانش مملکتی را کافی است و سن جوانش خلق را امید می‌شافی. تا جهان است و شهنشاه، تو باشی سرخلق. چنین نیک ذات حمیده صفات و جامع محسنات همیم کریم و سلیم رحیم مسکین نوازی عظیم است که به سالیان دراز و عهود دیرباز روزگار جفتش نیارد و چرخ دوار مثلش ندارد.

بلی به شاه هر آن کس به صدق خدمت کرد
چنین ز تربیت شهریار گردد فرد

که وجودش مایه آسایش و راحت مسلمین است و عطا و جودش سبب رضایت حضرت رب العالمین. سرآمد اهل کرم و نعم است و عطايش بی نیاز از لا و نعم. بنان حقیر به تحریر مرتبتش فاخر است و زبان فقیر به تقریر ثنا و محمدتش شاکر که همالش مجال و معدوم است و مثالش خیال موهوم، عقل دورینش مفتداست و خرد متینش پیشوا، دیده سپهر برین چون وی و زیری به نظر نیاورده و کنار دایه زمین مثلش با تدبیری نپرورده، در آستان ملک پاسبان اعلی حضرت قوی شوکت، اثبات امانتش که مایه دیانت است به کمال رسیده که علت اولی را چنین والا خواسته و موجد حقیقی وجودش چنین پیراسته.

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای
بوالوفا گردد یا اویس اندر قرن

روزگار را دورانها باید که جولانها کند تا دری از معدن ودیعت و گوهری از مخزن تربیتش به مرور دهور به عرصه بروز و ظهور آورد و منتها برگردن اهل زمان و خلق جهان گذارد. شکر کاین لطفی است از حضرت کردگار و ترحمی از جانب پروردگار به عامه ناس و کمال رعیت نوازی شهنشاه گردون کریام.

از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید

معلوم می‌شود بر این بندگان حضرت سبحان و حضرت سلطان راعنایت بی پایان و تفضل شایان است که ایشان را بدین بنده امتحان شده و چاکر تربیت یافته سپارند گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض الحق نوکرم بین و بزرگی بسط دل و دست که با سائل خجسته بس خوشخوئی کند و به عطای مسکین منغل، بهانه جوئی نماید. همین حسن صفات است که باعث ذکر جمیل و اجر جزیل است.

باری رؤسفیدم بیر حضرت پاک یزدان
که بود صدق هر آن چیز که بنموده بیان

استدعا از عفو و اغماض عیب بینان دارم که چشم از عیوبات و
مکرراتش ببوشند. خداوند هم جائی در سوره الم شرح فرموده است:
ان مع العسر یسراً فان مع العسر یسراً. بزرگان و نیک بینان که خود همه
عفو و اغماض اند.

ایکاش که من صاحب صد جان باشم
تا حشر زباندار و سخندان باشم
هر دم ز خدا فیض رسد نطق مرا
تا شاه و وزیر را ثنا خوان باشم

از نگارش حالات و بر گزارش احوالات به دستبازی قلم مذکور و بیان
آثار و اطوارشان به قدر مقدور و حد میسور رقم کنم، از قبیل مولد و منشأ و
تاریخ ولادت و سعادت خدمت و اصل صداقت این وزیر بی نظیر را در نسخه‌های
دیگر مشروح تر، چون ریاض مینو به شقایق حقایق و ریاحین مضامین خوشبو و
رنگین آراسته و از خس و خوار اغراق و نقصان پیدای نهان پیراسته کنم.

از جمله یکی از نهضت و رکضت‌های سپهداری از چاکران حضرت
سلطان ملک پاسبان و سرداری از سرداران مملکت ایران بنگارم که پایه و مایه
تربیت بافتگان آستان حضرت شهریار و معنی سپهدی و سالاری را دیگران
با دیگران بسنجند و بفهمند. در سنوات [۱۲۸۱] که مرحوم مغفور سلطان
مراد میرزا حسام السلطنه بفرمان فرمائی خراسان و حکمرانی آن سامان مأمور و
مفتخر بود، در نقاط اطراف و اکناف آن مرزوبوم قراول و گزمه به قدر لزوم
داشتند که هر وقت ازدزدان تراکمه شوم به جهت دزدی به هر نقطه‌ای هجوم برند،
زود خبر به شهر برسانند. روزی قراول طرفی اخبار داد که محمد شیخ که یکی
از شجمنان دلیر و دلیران شیر و رشیدان نامی و سرداران پیر مرد گرامی معتبر
تراکمه است، با هزار سوار جرار مسلح و خونخوار از مرد بیرون شده، دست
تطاول گشوده، بنای چپاول نموده، تاخت و تاز ساز کرده، اطراف خراسان و حول
وحوش آن سامان و دهات و بلاد به نام راه، حتی با خرز و جام و صفی آباد و تربت
تمام به زحمت و کربت انداخته، قتل و نهب و غارت نموده، خرد و بزرگ، اناث

و ذکور، صغیر و کبیر، غنی و فقیر، دستگیر و اسیر نموده، مال و شتر و گوسفند را رفته و تمام آبادی کوفته و پیش کرده غنیمت شمرده بردند و از بابت گم کردن پی و دیگر جهات از طرف هرات رفتند.

سپهدار شد همچسه در توش و تاب
 که رفت از سرش راحت و خورد و خواب
 ز غیرت رخس آن چنان برفروخت
 که خورشید از تف خشمش بسوخت
 بچستی چنان کسرد پسا در رکاب
 که بگریخت شیر فلک با شتاب
 براندن چنان یسافتی تاب و توش
 که یکباره از چرخ شد عقل و هوش

نواب اشرف والا سپهدار ایران از شیران و درندگان و زمین و جنگ آوران، پانصد شمشالچی و هزار و پانصد سوار خراسانی و عراقی با چند سرکرده شمشیر زن و جنگیان شیروازن بدون تدارک سنگین و باروبنه رنگین از شهر بیرون آمده ترکمانان باغی و دزدان طاغی را تعاقب نمودند.

به عزم تعاقب چنان تاختی
 که شیر فلک زهره را باختی
 نبودی تدارک بجز ترک کس
 در آن سرب بودی و پاروط و بس

ترکمانها در عبور، بد بلوچهای اطراف خراسان رسیده نیز سیصد خانوار و لوازم بلوچ را پیش کرده، کوچ دادند و از نزدیکی هرات سبزه زار یا سبزه وار جایی را نیز چاپید، در دوسه ساعت بزود و دیر همه را اسیر نموده، سرازیر شدند، از کنار قلعه چخماق و حوالی هرات عبور کرده، به هر خاک که رسیده از قتل و اسر و نهب و غارت فرو گذاشت نکرده، آنچه داشته بردند و همه جا شاهزاده سپهدار دلیران و شجاعان ایران در تعاقب ترکمانان و آن بخو- بریدگان می تاختند و روز از شب و شب از روز شناختند، همه جا پی برداشته لوای همت افراشته بودند، به نوعی عزم را جزم کرده بودند که اگر تا درون دروازه مرو باشد، دزدان طرار و ترکمانان خونخوار را رها نکنند و سر ندهند. پس از چهار شبانروز که هشتاد فرسخ همه جا تعاقب کردند، در خاک مرو چهار

ساعت از شب به پای تلی بزرگ رسیدند، آنجا محض تازه نمودن اسبها، بنفسی قدری درنگ نموده وقتی ملتفت شدند که از دوهزار نفر زیاده از چهارصد نفر دیگر باقی نمانده مابقی در سرعت تاخت متدرجاً نزدیک و دور به مرور دهور آنرا که قوه همراهی بوده رانده است و آنرا که حالت تباهی روی داده در راهها مانده است. بعضی از سران و برخی از سرکردگان بنای جسارت گذاشتند که اکنون خاک مرو و مکان دشمن و مکنم هر دیو و اهریمن است. هشتاد فرسخ راه رانده تمام لشکر به راهها مانده ما نیز اسبان خسته نفسان گسته مشت قلیلی با جمع کثیری اگر هم دوچار گردیم، چه کار توان کرد و چه سودی توان برد، مجبور نباشید که از صرفه دور است، «مزن برسپاه ز خود بیشتر». نواب اشرف والا سردار دلیر شیرگیر چون دیدند رنجی برده چگونه گنجی از دست دهند، فرمود حرفهای شما را سودی و بر جراحت من بهبودی نیست؛ نه جواب خداوند اله را دارم و نه روی عرض به ظل الله، در مقابله و مقاتله لوی گران که علامت سایه سلطان است، خود گرفته حمله آورم. «یک کشته به نام به که صد زنده به ننگ». اقل خجل از پروردگار و منفعل از حضرت شهریار نباشم. در این بین دو نفر از شاهیسون قورت بیگلو از صحرا مراجعت کرده، خدمت نواب اشرف والا عرض کردند که ترکمانان پشت همین تپه رسیده اند به امید و اطمینان که نزدیک مرو و خانه خودشان است، چون وحشیان بعضی پیدا و برخی ناپیدا و تمام صحرا پر از اسیر بسته و مال وحشم و گوسفند خسته است و در واقع دیگر آنجا آسوده و خواب آلوده شکسته و خسته به اطمینان خانه خود بعضی ها خوابیده و بعضی مشغول اسب و اسباب خود شده و جمعی هم مشغول تقسیم اموال و اسیر و بی شک منفک از سردار دلیر که چگونه صد فرسنگ بدون درنگ کسی به خیال جنگ و تحصیل نام و ننگ تعاقب کنند. شاهزاده سپهدان دو نفر شاهیسون را بسته حبس فرمودند که این مشت رزمیان از آن دشت جنگیان با خبر نشوند. سرکرده های ایران در واقع جمع شیربانان را خواسته فرمودند «در میان من و محبوب حجاب است همام». کار از کار گذشته، بیدار باید بود و کار زار باید نمود، ترکمان و اسیر و اموال کثیر همه پشت این تپه در صحراست تا شما فرار کنید احدی از شما باقی نماند. همه کمر همت بستند، خود را چست و چالاک نمودند بنکها را تنگ بسته، ترکها را دهن گشودند و تفنگها را از قاش زین ربودند به همه جهت چهارصد سوار و یک شیپورچی و چند بیرق دار حاضر کارزار و حمله به میدان گیرودار شدند، ولی چه چهارصد نفر سواری که

هریک فورق کن صفحه رزم و کارزاری و دلیرتر از هر شیرشکاری با هر شمشیر
 خرمن زندگانی سوزند و با هر تیر دو بال عقاب به هم دوزند. الغرض، مالها که
 تمام نفسی تازه نمودند، آرام آرام تا بالای تپه آمدند که فرازش و وقت شیش
 بود، این قدر درنگ کردند که که شفق دمید که دوست از دشمن و سروش از
 اهریمن شناخته شود. شیپورچی و سپهدار همدوش و دیگرانرا بدیشان هوش و
 گوش بود.

فلک ساعتی خواب و مدهوش باش
 کر و کور از دیده و گوش باش
 دمی زرق بنما به ایرانیان
 که بدرندت از هم چو شیر زبان
 نگر تا دلیران و مردان مرد
 چگونه ز ترکان بر آند گرد
 مکن رنگ و نیرنگ یکدم پای
 تماشای جولان شیران نمای
 سپهرها به ایرانیان یار باش
 به پیکار مردانه بیدار باش
 ز تو گر بفرنجند ایرانیان
 یکباره بینی از ایشان زیان
 اگر با قویتر ز خود درفتی
 یقین دان که از پای با سرفتی
 چو در پنجه شیر پنجه کنی
 تو سر پنجه خویش رنجه کنی
 دمی ملتفت باش پیکار را
 دل لشکر و قلب سردار را

الغرض، صدای شیپور که یاران را نفخه صور بود و معاندان را هول
 کور، بلند شد، یک مرتبه شیران قلاده گسیخته و پلنگان از مکمن گریخته سرازیر
 شدند. ترکمانان وقتی ملتفت شدند که زیاده از ششصد نفر دستشان بمال و اسب
 و اسباب جدال نرسید، هر یک به هر صورتی بود بر اسب جستند با زین و نمد
 زین شوزه شیران ایران و دلیران ترکمان مقابل شد. در سرازیر شدن ایرانیان
 بادی به طرف ترکمانان برخاسته غبار و گرد را در میدان نبرد به روی ترکمانان

برد، قدری هواتیره و تار و دو حسن در کارزار پیدا شد: یکی آنکه دشمنان نتوانستند بفهمند که شجاعان ایران و دلیران روبه ایشان، چه قدرند؛ یکی آنکه دوستان جمعیت سواران و رزمیان و کثرت شمشیرزنان سرکمان را نفهمیدند و هر دو از حسن اتفاق و سبب عدم نفاق گردید. کم کسم کار جنگ از تیر تفنگ گذشته، شمشیرها از نیام درآمد، قیامت قیام نمود، دست و تیغها علم شد، سر و گردنها قلم گردید، سرها چون گوی به میدان دوان بود و خونها چون جوی روان گشت، بس نام آور که کشته و از کشته‌ها پشته شد، هنگامه‌ای برپا گشت که گفتی محشر کبری و قیامت عظمی بود، مردان مرد و دلیران نبرد در میدان بردا برد شمشیری زدند که دیده روزگار خیره و روی گنبد دوار تیره گردید.

روز دار و گیر و بردا برد میدان نبرد
هر غلام شه به مردی هم نبرد رستم است

به قدری پای فشرده که دست از دشمن بردند، کار از شمشیر و شمشیر به خنجر و خنجر کشید، شیران زبان با گله گرگان و روبهان مخلوط شدند و دست و گریبان گردیدند، آن وقت وقتی است که ایرانیان جانی نیبند و چیزی نماندند و کار یکسره و جنگ بالمره تمام گردد و جز نبرد نماندند و برگردد نفهمند، پشت به فرار است و روی به انجام کار که بانگ محمد شیخ سردار تراکمه بلند شد که بشکنید و نپائید که از عهده دیگر بر نپائید بمحضی که سردار ندا در داد، هزیمت بر ایشان افتاد، پشت به سران کارزار کردند و روی به میدان فرار.

چونکه گله باز گردد از ورود
پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود

صف پیشین پسین شد و ردیف جلو عقب ماند. عقبها که جلو افتادند جنگ نکرده خواستند فرار کنند. اسرا که شکست آنها را دیدند، بندها را از هم گسیختند، هر ده نفر پیاده، سواری را چون چون [؟] نموده اسلحه‌اش بگشودند و سر از تنش بر بودند یا سر اسب جانش می‌خستند و یا از زین به روی زمین کشیده دستش می‌بستند. از پشت سر فاتحین که منتظر چنین وقتی بودند، دوباره جانی یافته زور آور شدند، بدون لطمه خوردن، ضربتها هم می‌زدند. ضربت خوردان عقب و زخم‌داران با تعب چون راهشان مسدود بود محض گشودن راه عبور و در بردن جان خود، تیغ بر یکدیگر نهادند و دادمردی و سزای نامردمی هم دادند مرکب به مرکب می‌خورد، راکب در غلطیده زیر دست و پا می‌مرد.

چنان منقاب گشته میدان جنگ
 که جانی نکردی در آنجا درنگ
 به هر اشتری جسته يك شرنه شیر
 به هر گاو کوهی نشسته پلنگ

باری پس از چند ساعت که کار تمام و پیکار به انجام رسید، نواب اشرف والا شاهزاده سردار پیاده شده روی خاک نشستند، ابرضفر بر سرشان سایه افکنده باران وجد چنان در آن صحرا باریدی که کس جز شور و شمعف چیزی ندیدی چون در این چند شبانه روز جز روی اسب نان خشکی هر کس داشته قوت لایموتی نموده بود، تغذیه کاملی نشده بود، اذن کشتن چند گوسفند دادند، از جمله سیخ دل و جگر کبابی پیش آوردند، گفتند به خدا الان غذائی خورده‌ام که گوی لذت از همگی برده‌ام. سیصد سر، ششصد نفر اسیر از تراکمه داشتند، چند نفری که همراه محمد شیخ فرار کردند، بعضی در راهها تلف شده مردند و برخی دل پر- حسرتی به خانه بردند. نهصد نفر اسیرانی که تراکمه در راه برده بودند، خلاص شد. از همه قسم و همه جا بیست هزار گوسفند همراه داشتند، هزار سیاه مال از قبیل مادیان و شتر و خرو گاو، تمام اینها صاحبانسان همان اسرا بودند که همراه بود، همه را به آنها رد کرده خرجی دادند با مأمورین به منازلشان شادان و مسرور فرستادند. زبان که از تقریر این جلادتها و بنان از تحریر این شجاعنها کوتاه و قاصر است.

بر این شیر مردان هزار آفرین
 که هرگز چنین نیست شیر عرین

کسانی که این شیران درنده و پلنگان غره را چون محجوبان آرام و بیجان و آرام می بینند، غافلند که قلاده ایشان در چنگ شیربانی است که آنی و زمانی رها کنند، خدا داناست که چها کنند.

هریکی بس بود از بهر جهانی روباه
 داده این بخش بر این قوم خداوند اله
 بیر و شیرند رها گر بشوند از مکمن
 لیک قلاده ایشان بود اندر کف شاه

آن یکی از سرداران تسریت شده آستان حضرت سلطان بود و این یکی از حمله بردنهای دلیران ایران.

ای چرخ ادب که ناصرالدین شاهند
 هشدار که شاهنشاه و ظل‌اللهند
 جان و دل بند تا ورید و شریان
 از قلب دعا گوی گه و بیگانهند

اگر شمه‌ای از این قبیل جلالت و عظمت قدر این سلطان عظیم و
 وشه‌نشاه خاندان قدیم و حقیقت علو رتبه و مرتبه این وجود مقدس مقتنم را کسی
 به حقیقت نوشتن بخواهد، کتابها برگردد. بنان حقیر که از تحریر کند و زبان
 فقیر از تقریرش گنگ است.

در خانه نشسته بند مدح شام
 صد شکر که در سایه ظل‌الله
 با اینهمه لطمه‌های این دورسپهر
 بامدح و ثنای شاه خوش همراهم

اگرچه من مورخ نیستم، مقصود بعضی نکات و دقائق رموز و درواقع
 نمودن بعضی افتخارات صدق این مملکت و مملکتیان است با کمال زحمت و
 نهایت بی‌اسبایی و عسرت استدعای عفو از مورخین از جسارت خود دارم،
 گاهی طفل مکتبی به استاد و معلم با ادبی بی‌ادبی کند، چشم از عتوبات این
 نسخه و اغلاطش ببوشند که طعام در کشکول از در یوزه نعمات متفرقه کتب چه
 حالت دارد، جز درهم و برهم بودن درویش از آن طعام خوردنی مقید آن.
 تربیت شدگان دولت ابد مدت را که عرض کردم، از عامه و رعایا عرض
 کنم که تا با دیگر مردمان سایر بلاد بسنجید. موسیو شارل سرتیپ فرانسوی
 دفتر دارخارجه تلگرافخانه مبارکه، صندوقی آهنی که کتون در طهران متعدد کوچک
 و بزرگ آورده‌اند، از فرنگستان خرید. چون يك خروار وزن آن بود، حمل
 و نقل آن از سرحد انزلی الی طهران سه ماه طول کشید و مکاریها عجز از
 حمل و نقل آن داشتند تا چند دسته مکاری با یکدیگر شریک شده مبلغ گزافی که
 الی پنجاه تومان بود گرفته به طهران آوردند. مدت‌ها از سنگینی در کاروانسرا
 مانده بود، کسی قادر بر حرکت آن به منزل موسیو شارل نبود، تا روزی سنگ-
 کشها جمع شده سه تومان گرفتند به واسطه عساده سنگ‌کشی و زحمات زیاد
 صندوق را از کاروانسرا به منزل آوردند. چون در راهها بسیار صدمه خورده
 بود، محتاج به تعمیر ظاهری بود. موسیو خواست که به تدبیری صندوق را سه

قورخانه مبارکه دولتی برساند تا استاذان ماهر و صنعت گران قادر آنرا از هم گشوده مجزا کرده تعمیر کنند. ده دوازده نفر حمال خبر کرده که با چوب و طناب صندوق را محکم ببندند، پانصد قدم راه را تا قورخانه به دو نوبه، دفعه‌ای پنج شش حمال همزور شده صندوق را به قورخانه برسانند. يك جوانی بیست و چهار ساله فتح الله نام حمال، داوطلب شد که خود تنها می‌برم. موسیو شارل اول متغیر و بعد متحیر شده که این جوان ریشخند می‌کند یا ما را می‌خواهد معطل کند. از موسیو انکار و از جوانك حمال اصرار. عاقبت موسیو از ترس این که مبادا این جوان قوتی فوق العاده بزند و عیبی بهم برساند و او مورد بازخواست شود که او نفهمیده خواست کاری بکند، تو چرا مانع نشدی، اذن می‌دهد و می‌رود توی اطاق. فتح الله جوان حمال طنابش را دور صندوق که مربعی مستطیل است، بسته، روی زمین می‌نشیند و پشتش به صندوق می‌دهد يك زانو و يك کف پا را به زمین می‌گذارد و صندوق را به شانه خود سوار می‌کند يك حرکت دیگر داده از زمین برمی‌خیزد، به طرفه العینی برده به قورخانه رسانده برگشت. خلق چیزی می‌شنوند و می‌خوانند، دیگر می‌دانند نودوشش من آهن جوانی به کول بردارد، چه پایه و چه مایه می‌خواهد. واقعاً هوش حیران و عقل سرگردان است. باری مقصودی دارم این جوان مسلماً سایر قوایش هم به همین پایه و درجه است و خوراك و خواب و شهوت تمام قوای نفسانی و حیوانی او همین قسم است، و از این قسم جوانها اقلاً پنج شش کرور در این مملکت متفرق و پراکنده و مشغول کار و درنشوونما هستند و در تمام صحراها و دهات و مزارع و بیابانها رعایا و زارعین و غربا و ضعفا شب در صحرائی یا جالیزی و بیابانی با زن جمیله جوان مست خود بسر می‌برد، یحتمل دختر نازنین سفید ثمین صبیح ملیح او هم در گوشه‌ای بی لباس و بالاپوش افتاده یا روز در صحرائی سر جالیز است، واحدی از پدر و مادر نزدیک او نیستند. مثل آفتاب می‌درخشند و از این قبیل جماعت جوان مذکور مگر ابدأ خیالی به خاطرش خطور می‌کند که نگاهی تند بر آن دختر تنها در صحرائی بنماید، چه جای آن که پندارد کسی که اینجاها نیست، به همه قسم به هوا و هوس خود می‌توانم برسم و نفس اماره بر او غالب آید و سرکشی کند، ابدأ ابدأ ابدأ. و اینها نیست مگر از دو چیز یکی رعایت و حفظ احکام شریعة الله و دیگری ترس و جبن از سیاست ظل الله. در جاهای دیگر شنیده‌ام در هر خیابان و معبر معتبری دمبدم و قدم بقدم يك دو پلیس و گزرمه حضور پیدا می‌کند و دقتها و مواظبتها دارند، با وجود این چه و هنها که ماری و جاری است. روز و شبی نیست

که فتنه و فسادها و شور و غوغاها اتفاق نیفتد، از جمله به قول شیخ مصلح السدین سعدی که «ندانم کجا دیده‌ام در کتاب» اوقاتی در یکی از بلاد شخصی از فرط بی‌آبرویی و بی‌عفت و عصمتی به زنان و دختران مردم و انجاب و اعزه، آخر پرده‌اش درید، او را گرفته به معرض عتاب و خطاب و سیاست و استنطاق آوردند. شخصی از او بی‌عفت‌تر بر او گماشته شده بود که اسامی اناث را که بر این مرد راه داشته‌اند، از زنان اشراف و اعزه و غیره جویا شوند و ثبت کنند که پس از سیاست این مرد زنها هم تنبیه و سیاست بشوند. محصل که از اعظم و اجله شهر بود، به اصرار از مرد مقصر اسامی زنان صاحب مراوده را می‌پرسید و او گاهی به عتف جوابی می‌داد تا بعضی‌ها را گفت. دیگر پرده دری نکرد و محصل بسیار اصرار بهم رسانید که باز هم بگو و او زیاد انکار داشت که دیگر کسی نیست تا اصرار محصل از حد گذشت. آن مرد گفت پس اسم زن خود را بنویسید که از شنیدن این حرف قلم از دست مرد اعزه مصر افتاد. این نکات و فقرات و جهات پرده دری هم ابدأ در این خاک نیست. الحق همه اهل مروت و فتوت و سخاوت و جلالت و جلادت و اکرم و وجود و صاحب وجود و با سفره و صاحب نعمت و تمام صفات مستحسن در خلق این بلد از اعلی و ادنی به تفاوت جمع است. با امانت و دیانت هستند و شاه و سلطان پرست هستند، چنانچه دختر متمولی ارث بسیاری از پدر و مادر به او رسیده باشد، این مختار است تمام این مکتب و ثروت و مال و دولت را از زر و جواهر و خانه و ملک و مستغلات به فقیر و مسکین و درویش بذل کند و ببخشد و ایثار نماید، مختار و آزاد است، مگر عصمت و عفت را ابدأ مأذون نیست دخل و تصرفی در آن کند، چون از دیگری است، به قاعده شرع و عرف خیانت در حق دیگری است. اگر فرط شهوت و شدت غلبه نفس اماره و قوای حیوانی او را مریض کند، خیانت در امانت نمی‌کند. آخر این هم مثل خوراک از لوازم زندگی است و این از فرط امانت و شدت دیانت است. اگر گاهی خلاف این بشود، معافند. حرف من از مردمان حلال‌زاده شیرام خورده است. چه روستائی و چه شهری سلطان پرستیشان بحدی است که در هر خانه جلو هر قسم آدمی سفره و خوان نان حاضر شود، مسلماً ابتدا و شروع بسم‌الله گویند و نام خدا به زبان می‌آورند و انتها دعای دوام عمر و عزت و دولت پادشاه قوی شوکت اسلام را می‌کنند و فنا و قهر و ذلت دشمنش را از خدا می‌خواهند که خداوند و شهریار را هر دو می‌پرستند، تفاوت به تقدیم و تأخیر نام است. تمام زندگی ما اهالی اسلام به قانون شرع قوی است و انتظامات و امنیت و آسودگی

و آسایشمان به اجرای احکام و سیاست دولت است که صغیر و کبیر و غنی و فقیر و پیر و جوان، قوی و ناتوان کوچک و بزرگ، خرد و سترگ، اناث و ذکور عارف به احکام الله و خائف از سیاست حضرت ظل الله هستند.

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

از سفره و وسعت نعمشان ملاحظه کنید که ملک صاحب در کتاب تاریخ خود در باب مهمانی سر کرده ایلی يك فرنگی را چها نوشته. باری « مثنوی هفتاد من کاغذ شود.» الحق آنچه در باره سعادت مملکت و بخت مملکتیان در دوره شهر یاری و جهان داری زینده تاج و تخت کیان و فخر سلاطین ممالک ایران حضرت سلطان بنگاریم هنوز منفعل و شرمساریم. مختصراً از پس عرب الی کنون پای تختی به این خوش بختی نشده و هیچ اورنگ و گاه بدین عز و جاه نرسیده و آنچه در این عصر مملکت و نوکرو رعیت از توجهات ملوکانه و عنایات شاهانه به خود دیدند، دیده ای ندیده، بل گوششان نشنید از باغات چون خلد رضوان و عمارات چون قصور جنان و خیابانهای چون باغ و بوستان و امتداد سیم تلگراف در کل بلاد و ممالک ایران و خط راه آهن و کالسکه های باطیران و ترقی لشکر و موزیکان و نوازاق و چراغ گاز در خیابانها و کارخانه جات خاصه پول و سکه جدید که الزم همه چیز و عادل صامت میان خلق است و غیره که بیحد و حصرند و جای شرح نیست و آبادی مملکت و وفور نعمت و رفاه و آسایش تمام رعیت و ترقی کلی در حرفه و صنعت که در این مدت صورت گرفته.

از این تمییش و راحت که بیملال و غم است

کنند شکر و تفاخر تمام عمر کم است

انشاء الله الرحمن اگر بخت و اقبال یاری و عمر پایداری کند مشروحاً عشرت راحت و عزت سعادت اهل این دوره را می نگارم و به یادگار می گذارم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چون در این اوراق که گنجینه دانش و دانش فراست و داشتن هر گونه گوهری را سزا و جمع آوری هر قسم لالی مختلفه را رواست، اسامی چند نفری هم از اشخاص بزرگ معروف در جزو بلاد مشهور معتبره با معانی و تحقیقات و وجه تسمیه شان و نکات و واقعیاتی که از هر يك از ایشان در هر زمان بروز و ظهور یافته می نگاریم. ابتداء در شروع به این کار بنا بر ترجیح آباد و معمور بودن جهان بر ضد آن مناسب است که به کلمه آباد شروع شود.

آباد

به گفته پارسیان نخستین فرستاده یزدان بود و بازماندگان او که نژاد و فرزندان او بودند، دانایان و فرزندانگان به ظهور آمدند و رهسپار دین و پیرو آئین او بودند و خانه او چون در مکه بود، او را مه آباد گویند که پدر کلان آبادیان بوده؛ و نیز نام مکه معظمه است چنانکه حکیم ابو منصور علی اسدی فرموده:

فرستاد پس کردگار بهشت
به دست سروشی خجسته سرشت

رُ یساقوت یکپاره لعل فام
درخشان بد آن خاك آباد نام
مرآن را میان جهان جای کرد
پرمشنگه خاطر آرای کرد

در دستاير کتب باستان به معنی بردان پرست و یزدان پسند بوده و آبادیان امتان و پیروان آباد بوده و در دبستان نموده که برمه آباد صحیفه‌ای از آسمان غیرزبان خاکیان و دستاير نام آمده بود که پیروان مه آباد بدو عمل نمودندی و پس از مه آباد سیزده تن بزرگان کیش آنان بتدریج به عالم آمدند و بر آنان نیز نامه‌ها از آسمان آمده و آخرین آنان آباد از او نام بوده و پس از آبادیان سه طبقه دیگر آمده‌اند و سلطان بوده‌اند، پارسیان در روزهای سال روزی رابه این نام گرفته عید و شادی‌ها کنند چون عید آبریزان.

نام کتابی است آسمانی که برمه آباد اول پیلمبرایشان نازل شده و به

دستاير

زبانی دیگرگونه که نتوان فهمید و ساسان پنجم به پارسی قدیم

ترجمه کرد؛ در توحید و تجرید و حکمت و طاعت است و آن چهارده

صحیفه‌ای است که بر چهارده بزرگوار نازل شده و آن را در بندر بمبئی چاپ و به انگریزی ترجمه کرده‌اند، به ایران فرستادند. لغاتش نیز با کتاب هست و این خلف تیزی صاحب برهان آن را دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده، اینک حاضر است و مطالب خرد پسند در آن بسیار است و نزد پارسیان بس عزیز است و آن را تمجید کنند.

عیش و جشنی در قدیم میان پارسیان بوده، چونکه در تیرماه باران

آبریزان

بموقع می‌آمده عیش می‌کردند و آب و گلاب بر سر روی یکدیگر

می‌ریختند. در عهد سلطنت فیروز شاه جد انوشیروان دادگر قطع

باران شده قحطی سخت پیا خواست تا شاه فیروز را به طلب باران بردند؛ خداوند ترحم و تفضل فرموده بساران زیادی آمد و خلق مسرور شدند و عهد کردند، بر یکدیگر آب و گلاب می‌ریختند که هنوز در عجم میان عجمان باقی است، و در همان مکان که باران رحمت بر مردم بارید، آتشکده به نام فیروز شاه برپا کردند و کام فیروز نامیدند.

به تازی مظفر و منصور را گویند و نام چند نفر از پادشاهان ساسانی

پیروز و فیروز و نام جد انوشیروان بوده و «پیروز رام» شهری قدیمی از بناهای

پادشاهان عجم بوده و فیروز آباد فارس و آتشکده آن نیز از

بناهای او است و فیروزشاپور نام شهر آنجا بوده نزدیک به بغداد از بناهای شاپور ذوالاکتاف،

نیز شهری بوده که اعراب اسیرها را در آن شهر جمع می‌کردند، و نیز فیروزگرد شهری

بوده که اکنون بروگرد و بروگرد گویند، و نیز گویند یک نام فریلدون بن آبتین بوده.

نام پدر فریدون فرخ شهنشاه ایران بوده و تلفظش چون آبچین است. بعد از اینکه ضحاک عادلوانی ظلم و تعدیش بر مردمان و خرابیش برابر آن از حدیان گذشت، کاوه پیش افتاده بزرگان و سران اهل ایران را براو گرد آورده به سلطنت ایران برداشتند و نسبش به جمشید می پیوندد ولی پسرزاده جمشید نخواهد بود، چراکه فاصله آغاز سلطنت ضحاک به ملک عجم و انجام دولت و پادشاهی جم تا انتهای پادشاهی ضحاک و ضحاکیان و مأنوسیش از اورنگ گاه ایران و محبوسیش به دماوند و رسیدن فریدون فرخ به تاج و تخت نیاکان و سلطنت ایران، یعنی از اول این ظلمهای بی بنیان تا آخر و مال نتیجه و ثمره تعدی پراذلان تقریباً هزار سال فاصله بوده، چگونه پسرزاده یا نیره می تواند بود. باری حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود چنین نوشته که فاصله فریدون و جمشید هفت پست بوده و بنا بر رسم هر یک هم به نام رنگ گاوها نامیده می شدند. ابوریحان احمد برونی خوارزمی صاحب آثار الباقیه که از معارف فضلا بوده بر صحت قول صاحب گزیده برهان می گوید، نام و رنگ آنها را هم نوشته، مثل گاو زرد و گاو سیاه و گاو دیزه و بسیار اسامی مغرب و محترم می بود، بعضی از گردان و پهلوانان و تاج - بخشان را گاو زور می نامیدند. به هر صورت در پارسی زند پیدا شده را گویند و در فرهنگ دساتیر که ترجمه فرزندگان پارسی است و باسمة او را از هندوستان پیشینیان تحفه به ایران آورده اند، در او تاه آبتین بریاه مقدم است بر وزن کاپتین نام پدر فریدون و به معنی کامل النفس و نیکوکار برعکس بزه کار که ناقص و تبه کار و ائیم و گناهکار است. در فرهنگ جهانگیری با یاه مکسور و تاه فوقانی و بای معروف آورده و رشیدی به سکون باء و کسر تاه نوشته، صاحب برهان به کسر ثالث و رابع به وزن رابعین دانسته است.

پارسیان ده آک می گفته اند و عرب بوده و به واسطه کثرت خنده این نام یافته و چون ده عیب در او بوده و به پارسی عیب را آک گویند، او راده آک گفتند چون: بی خردی، بددلی، دروغ گوئی، بدزبانی، شتاب کاری، بسیار خواری، بی شرمی، بیدادگری، کوتاه قامتی، زشت صورتی، نوشته اند. وی خواهرزاده جمشید و برادرزاده عاد علوانی بوده و به تازی فیس نام داشته و دو گیسوی دراز از دو شانه او آویخته بود و مردوشش گفته اند و به زبان عوام مانده. دو هزار و نه صد و پانزده سال بعد از هبوط پادشاهی یافته و الله اعلم.

ذی حیات و نام کتاب زردشت که به زعم پارسیان از آسمان نازل شده و به معنی بزرگ نیز آمده و نام پهلوانی نورانی که وزیر سهراب بود و به یک مشت رستم کشته شد و به معنی زنده، و حکیم اسدی فرموده:

دو بازو به زنجیرها کرده بند
به هم بسته بر یال پیلان زند

نیز به معنی بزرگ است چون زنده پیل وزنده رود وزند رزم و نام طایفه‌ای از الوار ایران که حضرت کریم‌خان وکیل پادشاه ایسران از آن طایفه بوده و بسیار دلیر و شجاع بوده و هستند و به لطفعلی‌خان انقراض یافت که تعریف جلالت و توصیف شجاعتش را مشروحاً در کتاب مخزن الدرر خود نگاشته‌ام.

آبسکون

که نام به دریای خزر آسمان گون نهاده‌اند. صاحب جهانگیری گفته با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و او معروف نام جزیره‌ای است در سه فرسخی استرآباد که رودخانه آب گون از طرف خوارزم آمده به دریای خزر می‌ریخته، محل پیوستن رود آبگون را به دریای آبسکون گفته‌اند زیرا که چون رود به دریا نزدیک می‌شده به آهستگی و آرام و سکون تمام می‌رسیده و به دریا می‌ریخته و آن جزیره که آنجا واقع شده آنرا آب سکون نام کرده‌اند. صاحب برهان نیز بی برهان با او موافقت کرده و متابعت نموده و صاحب فرهنگ رشیدی عبدالرشید ابن عبدالغفور الحسینی المدنی که در شهر تته هندوستان بوده و تتوی نامیده شده فرهنگی نوشته و اصح از آنهاست، او هم پیروی آن دو نموده که در جنگی راه رود جیحون را به دریا گردانیده آب دریا زیادتی کرده آن جزیره و بعضی از سواحل را فرو گرفته. آدم با اطلاع می‌داند، امکان مرفعه و جزایر بلند از یکی کردن دو دریا هم بکلی معدوم و در آب غرق نخواهد شد چگونه از دوروزه رودی بقدری آب دریا زیادتی کند که جزایر و سواحل را فرو گیرد و در هیچ نقشه و جغرافیای بری و بحری چنین نامی و مکانی از قدیم و جدید و سابق و لاحق ننموده و ذکر نفرموده‌اند، بلی در فتنه چنگیز خان که انقلاب و تزلزل تمام ایران را فرو گرفته بود و مغول به دفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی آور گنج به خود زحمت و رنج را هموار کرده بودند، رود جیحون را از آور گنج بگردانیده از بیابان به دریای گیلان انداختند و در بی‌آبی آن شهر را ویران ساختند، بعد از آن سانحه باز رود را به ممر اول گردانیدند و به مازندران منقطع و هنوز در بعضی جاها اثرش پیدا و آبی در قمر گودالهایشان هویدا است و نام آن بحر قدیم است شلحد دریای آسمان گون بوده بمرور از قلم و رقم کتاب آبسکون و اسکون شده باشد و

اقوال شعرا و فضلا بسی مختلف و نسبت به هم منحرف است، اکثفا به اشاره ایشان نتوان کرد. من جمله حکیم رودکی معاصر نصر بن احمد سامانی که دوست سیصد سال بعد از هجرت زبان به شاعری گشوده در مدح فرموده:

گرفته روی دریا جمله کشتیهای بر تو
ز بهر مدح خوانانت زشروان تا به آبسکون

حکیم فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی فرموده: «تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون». گویند سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تقسیم و پراکنده کردن چهارصد هزار نفر لشکر جرار شیر شکار جنگی رکابی را خود فرار از لشکر تاتار کرده به جزیره قریب به دریای خزر رفته به شهر یاری همان قطعه اکتفا کرده در آنجا اختفاه جست، هم در آنجا روزگار و سلطنت ناپایدارش بسر آمد، گویا همین میانکاله باشد. شرح حال سلطان جلال الدین پسرش را نیز در این گنجینه و کتاب ریاض السلاطین خود نگاشته‌ام و نیز قسمتی از لشکر رستم فرخزاد که به خون پدر به حرب آذر میدخت آمد از حوالی آبسکون به مداین آمد.

گنگ به فتح اول نام بتخانه چین است، چنانکه حکیم ازرقی فرموده:

زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین
چمن ز فیض هوا شد بهارخانه گنگ

حکیم فرخی فرموده:

ز کوه گیلان او راست تا بد آنسوی بر
ز آب خوارزم او راست تا بد آنسوی گنگ

و نام رودخانه‌ای است بزرگ در هند که منبش از کوه‌های سواک است و از بنگاله گذشته به عمان می‌ریزد، در نزد هندوان بسیار محترم است و آبش را شریف دارند و خاکستر مردگان را در آن رود ریزند و گنگ در بیت المقدس را گویند که بانسی آن ضحاک بوده، حکیم فردوسی فرموده:

بخشکی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نهادند روی
بتازی زبان خانه پاکدان
بر آورده ایوان ضحاک دان

چو بر پهلوانی زبان راندند
همی گنگ دژ نامش برخواندند

از بلاد سند است و از جمله شهرهایش یکی دیول است که حکیم
دیولی شاعر از آنجا بوده و منسوب آنجا را تنوی گویند و
رشیدالدین صاحب منتخب‌اللفه و فرهنگ رشیدی از آنجا است
که امیر خسرو دهلوی فرموده‌اند:

سروی چو قدت در چمن تته نباشد
گل همچو رخ خوب تو البته نباشد

نام دختر پرویز بود که چهار ماه سلطنت کرده معنی ترکیبی آن نام یعنی
دختر با شرم و حیا و در اصل آذر مین دخت بوده از عقلای نسوان و
جمیله‌های جهان بوده و بسیار مستبد برآی، متین و مستعد به عقل و تدبیر،
دوربین خود بوده، در زمان خود وزارت و صدارت و وکالت و دخالت در کار مملکت و
سلطنت خود قبول ننموده، بسا وجود نهایت حسن و جمال کمال غیرت و جلال را داشته
است، چنانکه فرخزاد حکمران خراسان که از عهد خسرو پرویز در خراسان استقلال به
کمال داشته پسر خود رستم نام را به نیابت خود گذاشته به درگاه آمد، بر چهره ملک شیفته
و عاشق گردید. به واسطه محرمی استدعای بذل و احسانی نمود و باب عشق‌بازی به جمال
او گشود و بر تمنای وصال بیفزود. ملکه جواب داد: پادشاهان را شوی داشتن ننگ است
و اگر سپهد صادق در دوستی چون ما محبوبه شوخ و شنگ است، باید بتنهائی در فلان
وقت در قصر بسر وقت ما در آید تا کام دل حاصل نماید. سپهدار امیدوار گردیده به گرما به
رفته سروتن و بر و بدن را به خیال وصال شستشو داده لباسهای ملوکانه در پوشیده مقداری
مفرح یا قوتی جهت تقویت نوشیده وقت موعود به قصر ملکه اذن یافتند جلوس نمود، بد امر
محبوبه معشوقه خونخواره مقتدر سر از تن عاشق بیچاره خام طبع جدا کرده گوی قدوم
اطفال به کوی و کوچه انداختند. علی‌الصباح خلق متحیر شده و باز در یافتند. چون این خبر
به رستم فرخزاد رسید لشکر خراسان را به مداین کشید و بر آذر می دخت دست یافته وی را
هلاک ساخت. بتقریبی حکیم ابوالقاسم طوسی استاد فردوسی می‌فرماید: که آذر می دخت:

همی بود بر تخت بسر چار ماه
به پنجم شکست اندر آمد بگاه
شدا و نیزو آن تخت بی‌شاه ماند
به کام دل مرد بد خواه ماند

آمل

بهضم ثالث و سکون لام در فرهنگ انجمن آراه چنین مرقوم است که شهری است از مازندران و برهان هم ذکر کرده که آمل شهری است قدیم از ولایات تبرستان ولی در شرحش مسأله کرده؛ بلی آمل از بلاد قدیمه مازندران است و تحقیق این است که مردی از دیلمان اشتادنام با برادر خود بز داد به حوالی آمل آمدند که هنوز بنیاد نیافته بود و استعداد و قابلیت آبادی را خوب داشته، سکنی کردند و کم کم برای خود نفاوسایانی برپا کردند و رفته رفته دره به فاصله کمی آباد شد و هر یک اسامی خود بنهادند. در قریه اش تاد رستاق دختر ماه منظر پری پیکری بز داد در کمال جمال که از مهر رویش و چهره مویش گل را حسرتی در باغ و لاله را به دل داغ بود. مهر فیروز نام از چاکران پادشاه عهد هنگام سیر به مازندران بدان دختر رسید که به بافتن کتان مشغول بود، مات و حیران جمال آن دختر گردیده صفت حسن و جمال و وصف حال و احوال مقال او را به پادشاه عرضه داشت. پادشاه به بهانه پدر و برادر و مادر او را باهم احضار فرمود و به نگاهی او را پسندیده به نکاحش در آورد. چون نامش آمله بود و قصر و باغی آن جا برپا کرده به اسم وی آمل نامیدند. بعد از چندی شهری آباد گردید که هنوز باقی است و از آن جا عرفا و فضلا برخاسته اند و تفرج و سیر گاه سلاطین ایران بوده و مکانی بسیار باصفا است.

و نیز در معجم البلدان و مراصد می فرماید این مختصر شرحی است که در باب بنای آمل در تاریخ تبرستان از مؤلفات ظهیر و خلاصه ای از کتاب اولیاء الله آملی و علی ابن جمال الدین علی بن محمود رویانی است که از دیلمان دو برادر اش تاد و بز داد نام به تبرستان آمدند و عمارت نمودند، دهی که بز داد آبادان نمود گویا همان ایزده است جز آثار و عبرتی باقی نمانده و دهی دیگر که اش تاد بنا کرده اش تاد رستاق مشهور شده دختری داشت با کمال و صاحب جمال بسی نیک و پیکر و ماه منظر. پادشاه اوصاف او را شنیده به مرزبانان آن سرزمین نوشته مدتی طول کشید و خبری نرسید تا اینکه مهر فیروز نامی از اقربای خود را از دارالسلطنه به انجام این خدمت فرستاده و وی متعهد انجام این خدمت گردید و به تبرستان آمد و از آنجا بلد گرفته از کناره دریا می راند و راهها بسیار گل و بد بعضی از آدمهایش نیز به گل فرو شدند و مال و اسباب و بینه بسیار تلف کردند تا باینجا رسید، دختر را دید ریس کتان می شوید، به همراهی دختر به خانه آمده پدر و مادر و برادر و کسانش را دید، چون آثار بزرگی از سیمای او مشاهده شد کمال حرمت و عزت به جای آوردند. پس از وی جو یا

شدند که مطلب و مقصود چیست؟ بعد از اظهار وی به عقد آن دختر، کسانش با کمال بهجت و افتخار از این امر قبول کردند و تداوم شایانی دیده با تخت و محمل او را روانه خدمت و حرم سلطان کردند. به حرام سرای که درآمد سلطان از وی سؤالی فرمودند، او به زبان تبرستانی جواب ملیح داده شاه را خوش آمد متبجح گردیده فرمود: بخواه آنچه می خواهی. دختر عرض کرد: تمنا آنکه شهری حوالی وطن من احداث شود. شاه امر فرمود در حوالی رود هرمز بنائی کردند. بعد معلوم شد که آب هرمز آنجا نمی نشیند. دختر گفت محل را تغییر دهند، بعد در محلی که به آستانه مشهور است بنیاد حصار شهر آمل نهاده خندق و بسارو کشیدند و چون دختر آمله نام داشت نام شهر را آمل نهادند.

در زمان مسعودی^۱ گویا اهالی آمل و توابع مرکب از مسلمان و یهود و عیسوی و گبر بوده و پادشاه و رجال دولت و خواص یهودی بودند و مذهب یهود در مملکت خزر متداول بوده و از اهالی روم هم در آمل مسکن دارند و در یکی از محلات خارج شهر به آنها جا داده شده و رسمشان بوده که امواتشان را به سبک هنود، بعلاوه زن یا مرده اسب سواری و آلات زینت را با او می سوزانیدند، حتی اینکه اگر آن مرد میت زن نمی داشته، جار می زدند که کدام زن است که میل رفتن بهشت را داشته باشد و به این مرد شوهر کند و بسوزد. پس هر که مایل می شد، با آن مرد می سوزانیدند.

القصه آمل در سمت غربی رودخانه هزار ساخته شده و معدن آهن بسیار خوب دارد که سابق بر این هم زیاد کار کرده اند و پل بسیار خوبی از آجر و گچ و سنگ خیلی محکم بر روی آن رود کشیده اند. می گویند اعراب ساخته اند و ده طاق دارد، ولی از ظاهر وضع چنان می نماید که قدیم تر از فتح اسلام در این مملکت بنا شده باشد و در انتهای يك سمت غربی رودخانه قریب سه هزار ذرع کنار رودخانه را با سنگ و آجر بسته اند که هنگام طغیان آب به آن شهر خرابی وارد نیاید و نزدیکی پل رودخانه آثار قلعه قدیمی است که الحال کاروانسرا شده و خرابه های بسیار که خودشان آثار گبری می نامند، در حوالی شهر بسیار است. گویا هنگامی که لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب کرده بودند، این شهر را قتل و عام و خراب و ویران کردند. اکنون کسی بخواهد عمارتی بنا کند زمینی را گرفته از جای چال های پی و گود حوض بقدری آجر و سنگ بیرون می آید که زیاد می شود و همه نو و خوب مانده است و محل انداختن تیر آرش در مصالحه افراسیاب از آنجا بوده.

نام همان مردی بوده که دهی در حوالی مازندران آباد کرده به نام خود استاد روستاق نامید و دخترش آمله را پادشاه عصر گرفته، آمل را به نام آن دختر بنا کردند و برادری هم بزداد نام داشته نیز دهی به نام خود آباد کرده منسوب بدانجا را بزدادی گویند. ابوالحسن محمد بزدادی حکیم فاضل از آنجا بوده.

از ممالک هندوستان می باشند و هر جایش نام مخصوص دارد. **هند، هندی و هنود** بی اطلاعات کل را هند و همه را هندوستانی و هندی می نامند. هند چهار قسمت بوده: قسمت اول که هند نامش بوده هشت صوبه بوده (۱) دهلی (۲) اگریه (۳) اجمیر یا ازمیر (۴) مالوه (۵) خاند (۶) لکنهو (۷) پراک که به فارسی شهران بوده (۸) پنجاب که دارالملکش لاهور بوده، و نیز دویمش دکن یاد کهن که آنهم شش صوبه بوده: (۱) احمدآباد (۲) برآر (۳) اورنگ آباد (۴) دولت آباد (۵) حیدرآباد (۶) احمد نکر، و نیز قسمت سیم آن کشور نیک که سه صوبه بوده: (۱) بنگاله که دارالملکش کلکته بوده (۲) بهار عظیم آباد (۳) رویه مشهور به گنگ و قسمتها و صوبهای سند جز اینها نام دارند.

سلطان ترکستان و شهنشاه ممالک توران وقتی با لشکری بیکران و **افراسیاب ترک** سپاهی چون ریگک بیابان با طوق و لواهای نمایان از آن سوی آب به خیال ویرانی ایران به خراسان و حوالی طهران آمد. لابد منوچهر شهنشاه ممالک عجم و صاحب اورنگک و گاه جم تاب و توان مقابله و محاربه و مجادله و مقاتله او را نداشت، در قلعه مور از توابع نوردو کجور مضافات شهر رویان پناه برده محصور شد و رو پنهان کرده، افراسیاب نخست محاصره و دربندانش نمود تا بعد از قرار و مدار انجام کار را به متارکه و مصالحه گذاشتند که به عقیده عجم آرش کماندار شاهزاده و سردار ایران یک چوبه تیر به طرف ترکستان اندازد و نقطه وصول تیر حد سرحد باشد. از رویان آمل تیری به ترکستان انداخته به نقطه عبور جیحون فرود آمده سرحد مقرر شد، و در عصر میرزا ابوالقاسم فندرسکی آذر کیوان حکیم فاضل و دانائی کامل از اهل پارسیان یا از گروه سپاسیان و آذر هوشنگیان که از استخر پارس بوده آمده بود و تحصیل علوم کرده باز به هندوستان رفت و جمعی پیروان داشت. جام کیخسرو را که کتابی است در نظم و نثر و سلوک خود را بیان داشته جهت کیخسرو نام پسر خود نگاشته، در آنجا ذکر کرده بود که بعد از محصور منوچهر در رویان و قرار تعیین سرحد توران، ایران به یک تیر پرتاب آرش حکمای فرس مجلس کرده مجتمع شدند و تیری تعبیه کردند که در وقت طلوع آفتاب از سرکوه مرتفعی از آمل مازندران رها نموده بعد از چند وقت خبر گیران تیر

را به نشان یا مهر هردو سلطان، در مرو ترکستان یافته سرحد قرار دادند.

مقصود رود جیحون است چنانکه انوری در رجحان شعر خود بر

شعر شعزای ماوراءالنهر و ترکستان فرماید:

سواد شعر مرا گر بود بر آب گذر

کنند فخر رشیدی و صابر و عمق

یعنی اگر نوشته شعر من از خراسان بدان سوی جیحون گذرد، رشیدی سمرقندی

و ادیب صابر ترمذی و عمق بخاری فخرکنند که چون منی در سلسله شعرا پیدا شده.

شاهزاده و پهلوان تیرانداز سردار سردسته از سپاه تیراندازان

بوده وقتی افراسیاب منوچهر را در قلعه مورد از مضافات شهر رویان

که در ولایت کجور بوده محاصره کرد، بعد از قرار صلح بریک

تیر پرتاب که آرش از رویان به مرو افکند گذشت. ممکن است که به قوت آن دسته لشکریان

تیرانداز به سرداری آرش لشکر ترک را شکست داده از سرحد رود جیحون گذرانده باشند

و قرار صلح بر تعیین همان حدود شده باشد والله اعلم.

نام شهری بوده در قدیم به مازندران به جانب نوروکجور از بناهای

فریدون فرخ و منوچهر که مصالحه با افراسیاب خواست کند از

آنجا بنا شد آرش کماندار تیری به خراسان جهت تعیین سرحد

بیندازد.

ولایتی از تبرستان که شهر رویان قدیم و قلعه مور در آن بوده

و اکنون تنکابن در آنجاست و با نوری که رستم دار باشد نزدیک

کجور

است.

ایران

به وزن شیران، نام هوشنگ ابن سیامک پسر گیور مرزگرو شاه بوده، ولایت منتقل

به او را به نام او ایران خواندند و بعد از او چون مملکت به پسرش پارس رسید، ایران را

پارس خواندند و زبان پارسی منسوب بدوست، و ایران در اوایل مملکتی بسیار وسیع و

هرجائی دیگر نام داشته که تغییر یافته اکنون به این اسامی مختلفه معروف است، اگرچه

بی ترتیب است: بلوچستان، کنج، مکران، کرمان، خور، بامیان، سیستان، زابلستان، خراسان،

رشت، اصفهان، استرآباد، مازندران، خوارزم، گرگان، فارس، لارستان، زابل، خوزستان،

پنجاب، افغانستان، موصل، کردستان، شیروان، بابل، کابلستان و دیاربکر.
 اکنون بعضی از این بلاد به دست دیگران است و کل بلاد ایران را ایران شهر
 می‌نامیدند. استاد فرخی فرموده:

بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی
 پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران
 ابوریحان خوارزمی گفته ایران شهر عبارت است از بلاد عراق و فارس و شهرهای
 جبال و خراسان.

عجم گویند ایران اسم ارفحشد ابن سام ابن نوح است و شهر هم بمعنی بلد است بنا بر این
 ایران شهر، شهر و بلد ارفحشد است و نیز بر این معتقدند که تهمورث که یکی از سلاطین
 بزرگ و بمنزله آدم بوده است هر قطعه‌ای از زمین را بیکی از رجال و اکابر خود داده از
 جمله آن اکابر ده نفر از اولاد ایران بن اسود بن سام بن نوح بودند که اسامی ایشان از این
 قرار است: خراسان، کرمان، مکران، اصفهان، گیلان، سیدان، گرگان، آذربایگان، ارمیان،
 سجستان. به هر یک از ایشان که یکی از این امکنه را داد، به اسم آنها مشهور گردید و این
 جمله را ایرانشهر گویند، و بعضی نیز گویند که زمین را فریدون میان سه پسر خود تقسیم
 کرد، چنانکه طرف مغرب را به سلم داد که سلاطین روم از اولادان او می‌باشند و بابل و
 جبال و عراق و خراسان و فارس باشد به ایرج داد و ایران نام یافت که وی را نیز ایرانشاه
 نامیدند که پادشاهان عجم از نسل او می‌باشند و طرف مشرق را به تور داد که توران نام
 شد و سلاطین چین و ترکستان از نسل اویند.

پسر بزرگ فریدون بود که با تور برادرش از یک مادر بوده
 موافقت کرده و ایرج را که برادر کهنین و نزد فریدون عزیزتر بود،
 کشتند، بالاخره به دست منوچهر به خون ایرج کشته شدند. چنانچه
 در تواریخ مسطور است و قبر هر سه در شهر ساری مازندران موسوم به سه گنبدان معلوم
 است و سلاطین روم از نسل اویند و شرح تور و توران بعد بیاید.

که ایرانشاه باشد پسر فریدون فرخ است به معنی نفس فلک آفتاب
 است. ایرج را به مناسبت خوبروئی و خوش پیکری این نام بر او
 نهادند، هر کس دیدی مهر او را بردل گزیدی. چنانکه سابق عرض
 شد که بعد از اینکه خلق از ظلم و تطاول ضحاکیان به عذاب آمده پی‌جور کسی از اولادان
 جمشید بودند تا فریدون را به دست آوردند و پس از خروج از مازندران و غلبه بر ضحاکیان
 استقلال کاملی حاصل کرده پادشاهی مشهور و عادل و سلطانی معروف و فاضل و حکیمی
 پعالم و کامل شده که اهل مغرب او را یا فول خوانند و اسکندر اکبر دانند. در آئین و روش

مملکت و حکمت پیروی هوشنگ شاه را می‌نموده قبه خیمه و خمرگاه و شهره نگاهداری رعیت و سپاهش به ماهی و ماه رسیده و آفتاب را مریبی می‌دانسته. این فلک بلند ارجمند و سایر کواکب فروغمند را تمجید و تعظیم می‌نموده و در حکمت و تحقیق کتابی نگاشته و جام گیتی‌نما نام گذاشته و عقاید خود را به طرز ارجمند و خردپسند خوب و مرغوب در آن نامه درج داشته و گرز گاو سر و درفش کاویان به روزگار او معروف و نامدار و تا زمان عرب پایدار و یادگار بوده و کاوه که از گوان دلیر و سرداری بی‌نظیر بوده، به روم فرستاده که آن زمان بوزنطیه و اکنون قسطنطنیه نامند، مسخر کرده، بعد از مدتی باز گشته، حکمرانی عراق و اصفهان یافته، و نیز جهان پهلوان گرشاسب را به ترکستان و توران و ممالک چین و خطا فرستاده مسخر نموده که فتوحاتش را تمام حکیم اسدی طوسی منظوم کرده و به گرشاسب نامه موسوم است.

القصة بعد از تقسیم ممالک به فرزندان برادران بر ایرج حسد بردند و چنانکه در تواریخ است، به دست برادران کشته شد و سرنازینیش را نزد پدر فرستادند. جناب حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده:

به ایرج نظر کرد یکسر سپاه
که او بد سزاوار تخت و کلاه
پی آرامشان شد دل از مهر او
به دل مهر و دیده پر از چهر او

در قتلش فرموده:

برفتند باز آندو بیداد شوم
یکی سوی چین و یکی سوی روم

و عاقبت به دست منوچهر پسرش کیفر یافته هر دو خونشان ریخته، به قصاص پدر رشته عمرشان گسیخت. باز پس از این افراسیاب نامی از پادشاهان ترکستان به نام خون آندوشوم، سلم و تور، با پادشاهان که معاصر ایشان بودند، چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو منازعه و محاربه داشت و غالب و مغلوب می‌شدند تا آخر به دست کیخسرو دخترزاده خود و پسر سیاوش کشته شد و قرن‌ها ایران و توران خراب و ایران و لنگدکوب سم ستوران بود، این واقعه در سنه ۴۴۰ بعد از ظهور آدم بود. گویند وقتی پهلوان گشتاسب در محل دزآوان اردوئی داشته است.

مشهور است خود کاوه دلیری بوده گاو زور و پر قوت و شهر سپاهان

که سراسر سپاه ایران در آن شهر جا و مقام داشتند و استعداد جنگ و آلات حرب در آنجا ساخته و پرداخته می‌شده و در دست او بود

و آن وقتی که ضحاک تازی برادرزاده شداد عادحمیری به حکم عم خود برجمشید و ایران غلبه کرد و ظلم و بیاداد او از حد گذشت و به فرزندان مردم در آویخت. مردم سپاهان داوری به کاوه بردند و خروج کردند و پوست پاره یا چرمی خودش پرده علم کرده. چنانکه معمول بوده جماعتی انبوه بر گردش جمع آمدند و تابع رأی وی شدند و ضحاک که عجم مرداشش می خواندند، در حدود کابل بسر می برده، وی نیز به راهنمایی ایرانیان فریدون را که بسا فرانک مادرش در پیشه لاریجان پنهان بودند، به پادشاهی برداشته رو به ضحاک بردند و او را از میان برداشتند و در قلعه دماوند حبس کردند تا بمرد و آن درفش را به فال همایون گرفتند و جواهرات بسیار هر سلطانی بر او نصب کرده بود و بسیار معززش می داشتند و درفش کاویانی از شاهد مستغنی است تا به دست اعراب افتاده جواهراتش را تقسیم نمودند.

قلعه‌ای بود که خاقان پسر ساوه شاه ترکستانی چینی که چون بهرام جویینه به امر سلطان ایران، چنانکه در تواریخ است، در حوالی شهر هری پدر او را بکشت و او گنجها و خزاین موروثی آباء و اجداد خود را برای محفوظ ماندن به آن دکشید و خود به رزم آمده پس از شکست یافتن و هزیمت رفتن، در آن دز آوازه محصور و مصون مانده، چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده:

دزی داشت پرموده آوازه نام
کز آن دز بدی ایمن و شاد کام
چو کین پدر بر دلش تازه شد
از آنجایگه سوی آوازه شد

بهرام مانع از ایران آمدنش بود گویا به طمع گنجینه و دفینه‌هایش بوده تا خود بخفیه عریضه به آستان سلطان عرض کرده تمنای شرفیابی و آستان بوسی کرده بود و مرخصی یافت، به ایران آمد.

البرز

در فرهنگ رشیدی آمده که البرز کوهی است از اغلب بلاد ایران گذشته عبور از مازندران و نواحی طالقان کرده. رستم، قباد را از آنجا بسر اورنگ آورده. این کوه معروف ایران و توران است و جایی کوه قفقاز و آقری داغ گویند. این کوه را در هر جایی

به نامی خوانند: در تبرستان به نام قارون ملك الجبال کوه قارن خواندندی. حکیم منوچهر دامغانی فرموده:

درآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
یکی میخ از ستهخ کوه قارن

در حدود ری کوه البرز دانند و در شام لکام خوانند و کوه قاف و جبل حام همین کوه است. ابتدایش از جبل قمر است که در مملکت ستار از بلاد سودان و زنگبار در اواسط خط استواست و منبع رود نیل از آنجاست و دوشاخ می گردد یکی به طرف شمال ممتد شده و به مصر و از اقلیم دوم و سوم و وسط اقلیم چهارم به جانب مغرب کشیده به محیط می پیوندد و دیگر به جانب مشرق و شمال رفته به قرمان و اناطولی آمده از وسط اقلیم زابع به بلاد گرجستان و آذربایجان و شیروان و گیلان گذشته از شمال طهران و جنوب ترکستان و خراسان و زابل و کابل و بدخشان و کشمیر و تبت و خطا و چین و از بنگاله مرور کرده به محیط منتهی می شود. طولش را هزار و پانصد فرسخ نوشته اند و دوازده هزار شهر و ولایت و قصبه و روستا در جوانب آن آباد و سیصد طایفه به مذاهب مختلفه در اطرافش سکنی دارند.

بدخش و بدخشان
لعلش مشهور است و مردمش به خشونت مثل اند، چنانکه گفته اند:

اگر کوه بدخشان لعل گردد
به دیدار بدخشانی نیرزد

گویند نام مردی بوده که بانی آنجا شده، منسوب بدانجا را بدخشی گویند و بدخشی نام شاعری بوده، گفته است:

زبیر و زیر اگر شود عالم
ای بدخشی چه غم که در گذر است
کین جهان همچو شیشه ساعت
ساعتی زیر و ساعتی زبیر است

مملکتی است عریض، محدود است از طرف شرق به ولایت کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دریای سند و از شمال به جبال هزاره خراسان. طول بیست فرسخ، عرضش پانزده، بیابانش بیشتر از کوهستان، مشتمل بر چمنهای خوش و مراتع خضیب. مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بست و غزنین و زمین داور و میمند و شیرخان و فیروز کوه

زابل

و فراه از شهرهای آنجاست و در زمان کیانیان آن ولایت باسیستان و سند در زیر حکم گرشاسب و زال ورستم بوده، بدین سبب رستم را زابلی گویند .

بابک به فتح بای ثانی جد مادری اردشیر ساسان است و به معنی شیر خشمناک خشم آلود، از فرط جلادت و رشادت اردشیر گفتند.
سلطان بابک در ابتدا حکمرانی داشته و شهر بابک از بناهای اوست و هنوز در حوالی کرمان معمور است و در فارس پرورنده و پدر را بابک گریند و در زمان خلفای بنی عباس نیز مردی از عجم خروج کرده بابک نامش بود و او را بابک خرم دین می گفتند و از جانب خلیفه افشین نامی از عجم که یکی از سرداران بزرگ بود به حرب او مأمور شده او را مغلوب کرده منکوبش ساخت و عاقبت هم خود افشین در خدمت معتصم خلیفه متهم به طغیان شده کشته گشت. قطران گفته:

یکی چون معتصم دایم زرافشانست در مجلس

یکی دایم به میدان در سر افشانست چون افشین

باری منم این مطلب از قول ملکم صاحب مورخ تاریخ ایران در ذیل بعد از تحقیق ابهر عرض شده است.

ابهر

شهری مشهور، میانه قزوین و زنجان و همدان و عجم آنرا اوهر گویند. در سال بیست و چهارم هجری زمان خلافت عثمان بن عفان در وقتی که مغیره بن شعبه والی کوفه و جریر بن عبدالله بجلی حاکم همدان و البراء بن عازب حاکم ری بودند، جریر و براء به اتفاق این شهر را فتح کردند. ابتدا اهل شهر به مقابله و مقاتله برخاستند. لشکر اسلام که ابهر را محاصره نمود، سکنه امان خواستند. ایشان را امان دادند و از آنجا بد قزوین آمدند. البراء قزوین را به قهر و غلبه مسخر کرد. باری، در هر حال ابهر قلعه بسیار محکمی دارد. گویند شاپور ذوالاکتاف بنا کرده در دوازده فرسخی قزوین و پانزده فرسخی زنجان است و بعضی دیگر نیز ابهر را از بناهای کیخسرو بن سیاوش دانند و گویند قلعه آنرا دارا بنا کرده و خراب شده. اسکندر دوباره روی همان خراب را قلعه بنا کرد. مردمان فاضل کامل از ابهر برخاسته اند.

در تقویم البلدان گوید دو ابهر است، یکی همین و دیگری قصبه ای در نواحی اصفهان. نزهت القلوب گویند قلعه ای از گل و خاک دارد و دارا ابن دارای کیانی ابتدا و بقیه اش را

اسکندر تمام کرد و بر آن قلعه قلعه‌ای دیگر بهاء‌الدین حیدر از نسل اتابک نوشتگین شیرگیر سلجوقی ساخت و به حیدریه موسوم گردانید. دور باروی آن به اندازه قدم پنجهزاروپانصد قدم است. هوایش سرد و آبش از رودخانه ابهر که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه برمی‌خیزد و به طرف قزوین می‌رود. غله و میوه بسیار دارد و خوب است و نان‌ش را چندان تعریفی نیست. پنبه در آنجا کمتر به عمل می‌آید. نوعی از گلایی و آلو و گیلاسش ممتاز و مردمش سفید چهره و شافعی و تقریباً هشت فرسخی شهر سلطانیه بوده و در دوهزار ذری شهر قلعه‌ای است خرابه، موسوم به دارا. گویند دارای مغلوب اسکندر ساخته و در بعضی تواریخ نوشته خانه‌های ابهر از اغلب خانه‌های خوب بسیاری شهرها بهتر ساخته شده بودند، باغات باصفا بسیار دارد. ابهر رود از وسط شهر عبور می‌کند. از آثار قدیم هم در آنجا مسجدی باقی است که عرض شمالی آن سی و شش درجه و بیست دقیقه و طول شرقی آن چهل و پنج درجه و چهل و دو دقیقه است. در یکی از کتب جغرافیای فرانسه نوشته بود ابهرخانه‌های عالی کم از هزار و هزار و صد ندارد.

در تواریخ ایران از تاریخ غلبه اسکندر بر ایران و ایرانیان و بعد از اسکندر مدت عهد سلطنت ملوک اطوائف و اشکانیان چیزی در دست نداریم و قریب پانصد سال از میان تواریخ بکلی افتاده و از میان رفته است. از جمله بعد از اینکه اسکندر در مسافرت مغرب زمین که دفعه دوم به بابل آمد، سنه ۳۷۴ قبل از میلاد پس از فتح ایران و ترکستان و قسمتی از هندوستان بود و آن وقت چون این شهر مرکز ممالک واقع شده بود، می‌خواست آنجا را دارالملک کند. اقامتی نمود و شبی شراب با فراط خورده بمرد. چون ولیعهدی معین نکرده بود، میان سردارانش نزاع و قتال سخت دائر شد و مدتی بهم افتاده خونریزیهای سخت نمودند و خلق را آنچه بقیه السیف مانده بود، آنها به کشتن دادند تا پس از مدتی در سنه ۳۱۱ قبل از میلاد بنای مصالحه را گذاشتند، قرار شد که کاساندر تا بلوغ پسر اسکندر که پس از فوتش تولد شد، نیابت سلطنت کند و ماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و تراسیا یا لیری ناحس و مصر با بطلمیوس باشد و آسیای صغیر بر آنتی کونس قرار گرفت و ممالک بسا بلستان و ایران بر زلوی کوس مقرر شد و بنا شد که یونان از تحت سلطنت ماکادونیه آزاد باشد. باز بر این این هم اکتفا و آرامی نیافتند دست اندازی بهم می‌کردند تا زلوی کوس آسیای صغیر را نیز بگرفت و بر ممالک خود افزود و در حقیقت ۸۰ سال زیاده ایران در تصرف آنها بی‌اقتدار و کم‌مایه بوده و ممالکش مغشوش و بی‌نظم شده بود، اشک نامی در سنه ۲۵۶ قبل از میلاد از بزرگان قبیله اترک از ترکستان به خراسان که پارتیا می‌نامیدند آمده، با اهالی خراسان همدست شده، آغاز سرکشی نهادند و بالاخره حکام زلوی کوسیان را از

آن حدود بیرون کرده لشکریانش به قتل آورده، اشک پسر خراسان فرمانروا شد و صاحب امرونی گردید و کم کم ایرانیان از خواب بیدار شدند که می توان باز اطاعت بزیر دستی زبردستی از خود نمود و جانشینان او رفته رفته مملکت را وسعت داده تمام قطعات مابین دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند و از آن طرف پشت بندی جهت قوت بیرون کردن را بکلی از مملکت فراهم آورده وسعت کشور و لشکر دادند و رزمی سخت بسا پسرزاده زلوی کوس کرده بکلی مستأصلش کرده لشکرش منهزم و خودش دستگیر شد و پس از چهار سال در محبس بمرد و اشک اقتدار یافت و بسطام را که حکاتوم پیلس می نامیدند، بنا کرد و پای تخت نمود و عهد سلطنت میریسات اشک ششم دولت اشکانیان قوت و وسعتی پیدا کرد و میانه سنه ۱۸۰ قبل از میلاد مملکت آذربایجان که مدیا می گفتند و بابلستان و بخارا و خوارزم را به ضرب شمشیر و جلادت لشکریان دلیر مسخر ساخت و بر اعتبار و اقتدار ایران و ایرانیان بیفزود و شوکت و حشمتش زیاده گردید و پادشاه شامات که بجهت ضعیف نمودن و قلعه و قمع وی تدارک دیده، بنای حرب نهاد، وی را شکست داده لشکریانش را متفرق و قتل و اسیر ساخت و قواعد و اهنیه خوب در ممالکش مجری گردید و از اولادش اردوان اشک هفتم در شورش که ترکان در داخله مملکت کرده بودند، در سنه ۱۲۷ به قتل رسید. اردوان دوم بجایش بر اورنگ برآمد و خون اردوان را از ترکان بخواست و ایشان را گوشمالی داده و بجای خود نشانید و پس از وی اردوان سیم پسر افسر بر سر گذاشت و در سنه ۵۵ در مداین بر اورنگ برآمد و آنجا را اورنگ گاه و مکمن شاه نمود و بواسطه نزدیکی با روم نزاع در گرفت و بر سر ارمنستان جنگ و خونریزی قوی گشت. تا در سنه ۴۴ کرمانیکوس قیصر روم با اردوان در کنار رود فرات اجلاس نموده مصالحه کردند و ارمنستان به ایران تعلق گرفت.

باری این تواریخ بسبب سوختن کتابخانه ها بکلی از دست رفته حتی افتخارهای سنوات بعد را هم در تواریخ نداریم که از جمله اسفندیار شاه پسر گشتاسب شاه که به روم و ایتالیا رفت حتی شهر آتن پای تخت را خراب کرد، یونان را گرفت، کارها و فتوحات وی را نیز خبری نداریم، در تواریخ یونانی هم چیزی از این فتوحات و استیلای سلاطین عجم نگاشته، مگر جنگ بزرگ این پادشاهزاده بزرگ را که دیگر الحق مخفی داشتنی نیست به نعل و میخ زده اند و بطور تحقیر نوشته اند که اسفندیار با سه کرور لشکر ایران به این طرف حرکت نموده و در دره و تنگه... پانصد نفر از شجمنان یونانی میان تنگه را گرفته آنچه از این لشکر داخل تنگه شد از بالا به سبک غلطاندن و از جلو بشمشیر و تیر انداختن تمام اینها را به قتل آورده ناچیز و بی پا کردند، مگر قلبی که جانی بدر بردند و هزار و سیصد کشتی ایشان را چون عملجات و اغلب سپاهش یونانی بودند و بعنف و اجبار

آنها را باطاعت آورده بودند، سبب شدند که تمام آن کشتیها را یونانیان آتش زده غرق ساختند و فلان شطی که جسر بر آن کشیده بودند جهت مراجعت غفلت کرده مستحفظ نگذاشته بودند. یونانیان گسیخته پاره و خراب کردند و در هزیمت و فرار متمم لشکریان که به امید آن جسر آمده عبور نمایند گرفتار دسته‌ای لشکری مستعد یونانی افتاده تمام نابود شد. از وضع این سخن خود پیدا است که ایرانیان چه به روزگار یونانیان آورده‌اند پیدا است که از سه کرور لشکر کشی در آن تنگه از عهده پانصد نفر یونانی بر نیامده و بجهت محافظت چنان جسر لازمی از سه کرور لشکر چنین سلطانی حافظ نگذارد.

القصة از اسکندر تا سلطنت خود سلطان اردشیر پانصد سال می‌شود و تمام این زمان طویل را چون رجوع به تواریخ رومیان می‌کنیم، می‌بینیم زمان مزبور پر است از وقایع و اخباری که مفاخرتهای چند جهت ایرانیان دارد و آن وقت سلاطینی بوده‌اند که شمشیر رومیان در وقتی که خورشید آسا در نصف النهار اقتدار می‌درخشید و پرچم سنجقشان به اوج فلك افتخار سر می‌کشید، نتوانستند غلبه یابند و شك نیست که بسبب هنر و شجاعت ایرانیان و طریقه مخصوص که در جنگ داشته‌اند، خاصه غیرت و همت در نفاق به میدان جنگ و عدم نفاق در اردوی لشکر و دیگر اینکه اصلا تیر مبارزان و شمشیر پیران دلیران ایرانیان خطا نمی‌کرده و کلیه جنگهایشان موافق حال زمین و مرد و مرکب و غلبه و فتح و ظفر بردشمن بوده که کار دیده و شجاع و جنگجو و دلیرترین بهادران روم که از سردار خود سخن از جنگ ایرانی می‌شنیدند، شانه حرکت داده پشت سر می‌خاریدند و پشت می‌کردند.

مؤلف همان مدت ملوك الطوائف تا اشکانیان و بعد را نیز تا اردشیر بابکان از روی تواریخ رومیان و یونانیان، بل تواریخ صحیح فرنگیان بدست آورده ترجمه و تطبیق نموده، در همین دفتر درج و احیا کرده، انشاء الله تعالی مرقوم می‌دارد.

باری اگر چه بعد از اسکندر در اقتدار ایران ضعفی به هم رسید، ولی به عهد اردشیر بابکان باز جانی گرفت و رفته رفته تسلط و نام رفته را باز آورد و این مثل است مشهور و نیکو که مملکت ایران از کیخسرو بزرگ شد و پا گرفت و دادا از دست بداد و اردشیر باز بجای خود و حالت اول آورد. به تصدیق جمیع مورخین یونانی و رومی و اروپ و ایرانی، اردشیر بابکان یکی از عاقل‌ترین و شجاع‌ترین پادشاهان ایران بوده و شرح احوالش بهترین شاهدی است بر این معنی که از عجایب کارهاست. او را علاوه بر عقل، فضلی^۱ باهر بود، کارنامه و آداب العیش از تألیفات اوست. انوشیروان فرمودند تا اینکه نسخه‌های متعدد کرده به اطراف ممالک خود فرستاده اصرار داشت که پادشاهان باید خود را به چهار هفت متصف سازند. یکی بزرگ منشی، دیگر خوشخوئی، دیگر استیلای بر قهر، دیگر

مصون داشتن عرض و مال رعایا.

اوجان

تحقیق صاحب معجم البلدان درباب اوجان سخیف و غیر لزوم است. اصل این است که در نزدیکی تبریز و بنای آن از بیژن نبیره گودرز است. غازانخان دوباره او را ساخت و شهر اسلام نام نهاد و دیواری دورش کشیده که سه هزار قدم طول داشت و هوایش بد، و از آب سهندکوه تبریز مشروب می شود. حاصلش گندم و سبزی آلات. سکنه سفید پوست و شافعی مذهب، چند نفری هم عیسوی دارد. تقویم البلدان می فرماید: اوجان شهر کوچکی است در آذربایجان، چشمه های آب زیاد و اشجار و بازارها دارد، قراء و مزارعش خرم و پر منفعت است. زینت المجالس فرموده: اوجان را بیژن بن گیو ساخته، غازان خان به تجدید عمارت آن پرداخت و از گچ و سنگ باروئی بر آن کشیده که دور آن سه هزار قدم بوده و آبش از کوه سهند است. القصة الحال چمنی را گویند که محل اردو و مشق افواج آذربایجان است و بسیار خوش آب و هواست و هوایش سرد و نهایت سبز و خرم می باشد و سلاطین قاچار عمارتی آنجا بنا نهاده که اکنون باقی و بسیار با روح و نظر اندازش خوب و باز و باصفا و از قدیم الایام این چمن بهشت نشان آبادی بزرگی دارد که رعیت نشین و صاحب گله و رمه هستند.

آذربایجان

گویند سابق بر این دارالملک مراغه بوده و اکنون تبریز حاکم نشین شده و تبریز از استیلای رومیه بکلی خراب شده و هنوز چون پیش دائر نشده و آن طایفه قلمه ای جهت سپاهیان خود مامن و مکمن ساخته اند که بمحافظت آن ولایت قیام نمایند، معمور است و جمعی از اهل تبریز در نواحی آن قلعه ساکن و آن جماعت را از ظلم آن طبقه کار به جان و کارم به استخوان رسیده بعضی بهنگامه فتح تبریز کشته شدند و برخی را هم به اسیری برده اند و جمهور ایشان در اطراف بلاد عراق متفرق و پراکنده شده اند و این قدرها هم تبریزیها تلافی و قصاص خونهای کسان و هموطنان خود را از لشکر رومی کرده اند زیاده از تنی پنج تن و رشادتی که در این مدت و قبل از این آذربایجانیها در مقابل دشمن کرده اند،

احدی از اول دنیا الی حال خاطر ندارد، چنانچه در کنزالدرر نگاشته‌ام. باری تبریز را گویند زبیده خاتون زوجه هرون الرشید ساخته در سنه ۱۹۹ و بعد از شصت و نسه سال در زمان متوکل عباسی به زلزله سخت خراب شده. قاضی رکن الدین جوینی در مجمع ارباب ممالک آورده که از آن وقت که ابوطاهر شیرازی منجم در تبریز بود، حکم کرد که در آن شب آن شهر به زلزله خراب گردد. وحکام بالزام مردم را به صحرا راندند تا زیر زلزله نمانند و آن حکم موافق آمده شهر در آن شب خراب شد و قریب چهار هزار کس که در شهر مانده بودند تمام هلاک شدند و یکی از امرای القائم بالله عباسی حاکم تبریز بود، بنیاد عمارتش را مجدد کرده و دور بارویش شش هزار گام بود و ده دروازه داشته. چون در عهد مغول دارالملک شد ازدحام تمام در آنجا روی داد و بر ظاهر شهر عبادت کردند و غازانخان خواست شهر را حصار کشد باغات و عمارات و غیره نیز داخل شهر افتاد، ولی بجهت وفات او تمام نشد و خان در زیر شهر در موضعی که آن را شام می گفتند شهرچه‌ای جهت مقبره خود ساخته در آنجا عمارات عالیه کرده. شام‌غازان به شب غازان مشهور گردید و وزیر سعید خواجه رشیدالدین موضع لیانکوه شهرچه دیگر ساخته و آن را ربع رشیدی نام کرده و در او عمارات بی نظیر ساخته و نیز خواجه تاج الدین علی شاه تبریزی در خارج محله شامیان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دو بیست و پنجاه گز در دو بیست و پنجاه گز است و طاقی بزرگ از طاق کسری عالیتر با تمام رسانیده. چون در عمارتش تعجیل کردند طاق فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده سنگ مرمر بی قیاسی بکار برده و شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی که به آن زینت و استحکام پیش از آن در تبریز نساخته بودند، با تمام رسانید و اکنون به استاد شاگرد مشهور است و جهان شاه بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز ساخته‌اند که الحق مثل آن عمارتسی در ربع مسکون دیده و شنیده نشده و نیز حسن بیک بن علی بن قرا عثمان ترکمان مسجدی دیگر در نهایت تکلف ترتیب داده. در عهد سلطنت چنگیزیان و حضرت خاقان مغفور نیز مسجدی لطیف در کمال زینت و استحکام ساخته بودند که در تفلب رومیه خراب گردید.

شهر باغات و اشجار زیاد دارد و آب مهراں رود که از کوه سهند می‌آید و نهند و چند کاریز که ارباب ثروت احداث کرده بودند در آن باغات صرف می‌شد، اکنون به شامت رومیان یک درخت و یک شیر زمین سبز در آن دیار نمانده، امید است که عنقریب این مضمون بیت نظامی در باره آن طایفه به تحقیق پیوندد که فرموده:

درخت افکن بود کم زندگانی

بدرویشی رسد نخجیر یابی

باری در مقبره سرخاب از دانشوران مقبره‌های انوری و خاقانی و ظهیر فارابی و

و فلکی شیروانی در آنجاست و در نزدیکی تبریز چمن اوجان است که گویند بیژن بن گهر ساخته.

فرهنگ انجمن آرا می‌فرماید که در اصل آذرآبادگان نام آتشکده تبریز بوده و به همین جهت آن ولایت را آذرآبادگان خواندند و آذرباد هم گویند، چون نام مؤبدی که آن را بانی بوده و بدو منسوب است، آذرباد بوده. هفت آتشکده بزرگ معروف در ایران بوده که هر یک را در شهری بنیاد کرده و کس مخصوصی بانی بوده که اسامی بنا و بانی و مکان از این قرار است: آتشکده اول آذرآبادگان و بانیش آذرباد نام مؤبدی بود؛ آتشکده دوم آذر نوش بوده؛ آتشکده سوم آذر بهرام، آتشکده چهارم آذرآئین و منسوب به پدر فریدون، گفته‌اند گویا آذر آبتین نامش بوده؛ آتشکده پنجم آذر خورداد نام داشته؛ آتشکده ششم آذر برزین یا آذر حزین که برزین نام از خلفای زردشت در فارس بنا نهاده؛ آتشکده هفتم آذر زردشت نام داشته گویا خود زردشت در نوبهار بلخ بامیان بنا نهاده. معجم البلدان می‌فرماید این نام بچندین قسم خوانده شد. ابو عون اسحق بن علی در زیج خود فرموده آذر بایجان از اقلیم خامس و طولش هفتاد و سه درجه و عرضش چهل درجه است. ابن مقفع گوید آذر بایجان نامیده شده است به اسم آذرباد بن ایران بن اسود بن شام بن نوح و به عقیده دیگری به اسم آذرباد بن بیوراسب موسوم شده و بعضی گفته‌اند آذر به لغت پهلوی اسم آتش است و بایکان به معنی حافظ و خازن است، در این صورت بمعنی آتشکده و نگهدارنده آتش است و این اقرب به صحت است، چرا که در نواحی آذر بایجان آتشکده‌ها بود و حدود آذر بایجان از مشرق تا بردعه و از مغرب تا زنجان است و متصل می‌شود حد آن از طرف شمال به بلاد دیلم و جبل طارم و مملکتی است وسیع و شهرهای مشهورش یکی تبریز است که الان دارالحکومه و بزرگترین شهر این مملکت است و اغلب دارالملک سلاطین بوده و گاهی هم مراغه دارالملک بوده و خوی و سلماس و ارومی از آن قرار است. کمتر جایی بیش ازین نواحی باغستان و میاه جاریه و چشمه سارهای فراوان و آبهای روان و عیون دارد. مسافر ابدأ در این نواحی محتاج برداشتن و حمل آب نمی‌کرد. و قدم بقدم آبهای صاف گوارا دارد و در عهد خلیفه دویم عمر لشکر اسلام فتح این مملکت کرد. وقتی که مغیره بن شعبه را والی کوفه کرد، فرمانی بهمراهی او برای حذیفه بن یسان فرستاد و او را مأمور به تصرف و تسخیر آذر بایجان نموده و نامه در نهانند به حذیفه رسید با لشکر جرار روبرو آذر بایجان نهاد، چون به اردبیل که یکی از بلاد آباد آن مملکت است، رسیدند مرزبانان آذر بایجان از باجروان و میمند و بد و سراب و شیر و میانج، که الحال اغلب اسامیشان تغییر کرده جمع شده چند روز ابتدا جنگهای سخت با لشکر اسلام کردند، پس بصلح انجامیده هشتصد هزار تومان حالیه بحذیفه داده که لشکر عرب دست

از آن ملك بدارد و آتشکده‌ها را خراب نکنند و متعرض اکراد بلاشجان و میلان و میانرودان نشوند و آداب مذهبی خودشان را معمول دارند، خاصه در اعیاد رسومات خودشان را عمل نمایند. پس از قرار این صلح حدیفه لشکر بمغان و جیلان کشید و آن دوجا را نیز مقهور ساخت و خراجی برایشان مقرر کرده صلح نمود. بعد خلیفه حدیفه را معزول کرده بجای اقبه بن فرقه را منصوب نمود و در آمدن بعضی جاها را یاغی دیده مجدداً با آنها مقاتله نمود و غالب آمد و غنیمت بسیار عاید او گردید.

دریای کوچکی نزدیک ارومیه هست که تخمیناً دو یست فرسخ مربع سطح آن می‌شود و از طرف شمال محدود به خاک روسیه و از طرف مغرب به خاک عثمانی و از جنوب به عراق و از شمال مغرب به گیلان. ایلات و احشام، گوسفند و گاو زیاد دارند و ایلخی هم دارند و چمنهای وسیع سبز پر علف سیراب خوب دارد و آبهای معدنی زیاد دارد. مسافرین و طبای فرنگی از همه جا آنجا آمده و مکرر دیده و فهمیده‌اند، منافعشان بسیار است. محصولات عمده آنجا گندم و جو و برنج و ذرت و زعفران و خشخاش و توتون و کتان و پنبه. شهرهای معروفش: تبریز، اردبیل، مراغه، ارومیه، خوی، سلماس، ساوجبلاغ، قراجه داغ، خلخال، اهر، دهخوارقان، مرند، اوجان، میانج، گرمرو، و سرحد عالی‌اش رود ارس است.

اردبیل

مشهورترین شهرهای آذربایجان و گاهی دارالملک بوده. ابو عون گفته شهر بزرگی است، در سنه ۶۱۷ هجری این شهر را دیدم، در فضائی از زمین بسیار وسیع و در خارج و داخل این شهر انهار جاریه کثیرالمیاء بسیار است، مع ذلک يك درخت میوه ندارد، چه در خارج و چه داخل و چه در آن فضائی که واقع است و اگر درختی از درختهای میوه بنشانند با وجود صلاحیت هوا و خوبی آب وجودت زمین مثمر نمی‌شود و میوه شهر را از پشت کسوه يك روزه راه یا کمتر و بیشتر مسافت می‌آورند و تا دریای خزر دو روزه راه است و در راه جنگل و بیشه‌هاست و زمینش با تلاق و عبور از آن غیر مقدور است. هرگاه دشمنی قصد این شهر کردی به این جنگلها پناه می‌بردندی و دشمن چون از معاير و جنگلها درست آگاه نبودندی، با تلاقها مانع ورود ایشان به جنگل شدی و اهالی محفوظ می‌ماندند. بنا بر این جنگلها گریزگاه و اهالیش را پناه بوده و از این جنگلها می‌برند و قطع می‌کنند، چوبهایی که برای ساختن کاسه‌های صاف خوب است و درختهای خدننگ را صاحبان صنعت

در این شهر که کارهایشان به رسم معمول بی‌عیب و خوب است بکار می‌برند. بعد از رفتن من لشکر مغول در این ملک بقصد تسخیر این شهر آمده براهالی فایق آمدند، ولی اول که میانه اهالی و ایشان جنگها واقع شد و مدافعه‌های خوب و مردانه کردند. دو دفعه لشکر مغول حمله آورده و کوششها نموده هر دو دفعه ایشان را شکست و هزیمت دادند، ثالثاً مدد و کمک جهت این لشکر بتسخیر و استیلای شهر آمد و براهالی فایق آمده شهر را به غلبه گرفتند و به قسم بدی خراب و ویران کردند و بسیاری از طرفین کشته شد. کسی هم از دست ایشان جان بیرون نبرد، مگر آنهایی که پنهان شدند. پس مغولان رفتند و آن شهر را خراب گذاشتند، با آن باقی مانده اهالی قلیل. ولی اکنون آبادتر از آن وقت است و در اصل گویند اردبیل از بناهای فیروز و موسوم به آذان فیروز بوده. ابوسعید گوید یحتمل این شهر منسوب باشد بآردبیل بن ارمینی بن لسنطی بن یونان و جمعی از اهل علم منسوب به این شهر اند.

نزهت القلوب فرموده از بناهای کیخسرو بن سیاوش کیانی است و در پای کوه سبلان هوایش بغایت سرد که غیر از غله حاصل دیگر نیارد. آبش از کوه سبلان جاری و گوارا و سکنه مرید شیخ صفی‌الدین جد سلاطین صفویه می‌باشند و دارای صد پارچه قریبه و همه سردسیر، و سر کوه سبلان قلعه بسیار محکمی بوده که او را بهمن‌دز و روئین‌دز می‌گفته‌اند، وقتی که کیخسرو با فریرز بن کاوس بر سر پادشاهی جنگ داشتند، قرار دادند هر کدام فتح این قلعه نمودند سلطنت او را باشد و کیخسرو فتح نمود و پادشاه شد آن قلعه اکنون خراب است. دز سندان که مقل بابک خرم‌دین بوده، در کوه اردبیل بجانب گیلان است. بالجمله این شهر در زمان صفویه زیاد معمور و آباد بوده و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند. کتابخانه اردبیل در آن عصر معروف دنیا و اغلب کتب آن بزبان عربی و قلیلی هم فارسی است و ترکی هم دارد و جلدهاشان غالباً طلا و هم نقره بوده، ولی حالا چیزی از آنها باقی نیست، و در سنه ۱۱۵۹ هجری که نادر شاه افشار در دشت مغان که در نزدیکی اردبیل است، شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده خدماتی را که با اهالی ممالک ایران کرده بود، شرح داد، آنگاه غلاف کرده گفت: تا بحال آنچه توانستم کردم، بعدها پادشاهی را برای خود اختیار کنید. سرداران و بزرگان ایران متفقاً او را به سلطنت قبول کردند و نادر شاه خواندند. بلی، که را یارا و قدرت جز این بود؟ در شهر اردبیل تشریفات تاج‌گذاری بعمل آمد. بالجمله چون اردبیل در موضعی است که راه تفلیس و طهران و تبریز و بادکوبه و گیلان و دربند از آنجاست، تجارتخانه معتبری است.

خلق ایران اعتقاد غریبی به خانواده صفویه داشته‌اند و دارند که از بلاد بعیده به زیارت مقبره شیخ صفی‌الدین می‌آیند و چندین مسجد و مدرسه در حوالی این بقعه شریف

است که درو پنجره هاشان از نقره می باشند و ضریح مرقد مطهر شیخ خاتم و در گوشه ها گوی های طلا و قبه نصب کرده و قنادیل طلا و نقره از سقف آویخته. در سنه ۱۰۴۷ هجری اولاریوس نام سفیری از هولستن که به دربار شاه عباس اول مأمور بود، به اردبیل رسید. او در سیاحت نامه خود نوشته است، اردبیل از شهر [های] قدیم ایران، از بلاد آذربایجان، و مقر سلطنت سلاطین عظیم الشأن ایران بوده و اکنون مدفن شیخ صفی الدین جد سلسله ای از پادشاهان ایران و اسم قدیم شهر اربلا بوده و شهر واقع است در وسط صحرائی وسیع که اطرافش کوه هست و در فصل پائیز امراض مزمنه زیاد است، خاصه نو به و تب که از گیلان سرایت می کند و این فصل در وسط روزها بادهای بد سخت می وزد و نوز اولاریوس می نویسد، در این عهد اردبیل را قلعه و باروئی نیست و هر خانه ای باغی دارد که مسافر از خارج گمان جنگل می کند. دور سقف کتابخانه که گنبد مانند است، نقلدان ساخته شده و در نقلدان هایش قدحهای بسیار بزرگ چینی و ایرانیهای بسیار ممتاز خوب چیده شده و از قرار مذکور نظارتخانه مقبره شیخ صفی الدین روزی هزار نفر جز عملجات و خدمه و استمراری غذا می دهند، یعنی پلو و آش و آبگوشت و غیره و در شبانروزی بنا بر رسم سه مرتبه غذا داده و صرف می شود. مخارجی که از دولت در سلطنت نتاج خود داده می شود، سالی هیجده هزار تومان است و از موقوفه مقبره هم نقد سالی سی و شش هزار تومان داده می شود که این پنجاه هزار تومان فقط مخارج مطبوع آیند و روند می شود. این وجه تمام مهمان شیخ صفی الدین است و درخور این هزار گونه مخارج لازمه غیر از این است هم کم از این وهم بیش و هنگام طعام دادن طبالها هستند طبل می نوازند، تا همه خلاصه غریب بفهمد و آمده رفع احتیاج کنند.

قبور گرام با احترام که در اردبیل و اطراف مرقد و مقبره شیخ صفی الدین است، از این قرار است: شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین، شیخ زین الدین بن شیخ صدرالدین، سلطان حیدر شهید بن شیخ زین الدین، شیخ حیدر بن سلطان حیدر، سلطان سلاطین مویس من عندالله شاه اسمعیل بن شیخ حیدر، شاه طهماسب بن شاه اسمعیل، شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب، شاه سلطان محمد بن شاه اسمعیل مقدم، اسمعیل میرزا و حمزه میرزا و شاه عباس اول برادر و پسرهای سلطان محمد خدا بنده.

اسم اول اردبیل آذر بهمن بوده، یکی از محسناتش در دامن کوهی که در طرف جنوب است واقع شده و کوه مانع است از وزیدن بادهای سخت گرم از دریاست و در عهد سلاطین صفویه این شهر در نهایت احترام ملجأ و پناه عامه مقصرین و مأیوسین مملکت ایران بوده، هر کس در هرجا به هر تقصیر بزرگی که داشته که خطر و بیم جان و مال و عیال بوده خود را به این شهر و این مقبره می رسانیدند، معاف و در امان بل مورد اکرام و انعام

و احسان بوده‌اند، گویند یکنای نعلین از نعل حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله زینت افزای مقبره شیخ صفی است رحمة‌الله‌علیه.

ارومی

یا ارومیه شهر عظیم قدیمی است از آذربایجان تا دریاچه سه چهار میل مسافت و به عقیده وزعم بعضی شهر زردشت است و مجوس آن را بنا کرده‌اند. در خوبی بی نظیر، پر منفعت و کثیر الفواکه، باغاتش بسیار، آبش زیاد و هوایش سالم. معجم و مراد می‌فرمایند: نقصی ندارد جز اینکه بن پهلوان بن ایلدگزر که حاکم این شهر است، رعایت و توجهی از آن نمی‌نماید و دریاچه‌ای که در سه فرسخی است، به دریاچه ارومی منسوب و مشهور است و منسوب به این شهر را ارومچی گویند و هلاکوخان از بابت استحکام و حضانت این قلعه اموال خود را اینجا کشیده جمع آورده بنهاد دارالکنزش نمود. این دریاچه را سابق تلا می‌نامیدند.

از اردبیل تا تبریز سی و دو فرسخ است و دریاچه زیاده از چهار ذرع عمق ندارد و آبش بشدت شور و بد مزه و با عفونت قیرونفت و چند جزیره دارد که بزرگ‌ترش جزیره شاهی است که آب شیرین دارد و دریاچه شاهی هم می‌نامند و حیوانات نباتی الشکل بسیار دارد و توتون این شهر بهترین توتون ایران است.

دریاچه ارومی در کتب تواریخ فرنگیها چنین مشروح است که واقع است در مغرب جنوبی تبریز بیست فرسخ طول و از دوالی هشت فرسخ عرض دارد در این دریاچه شش جزیره بزرگ و پنجاه جزیره کوچک و سنگهای بزرگ از آب بیرون آمده است و چهارده رودخانه در آن می‌ریزد که بزرگشان یکی آجی‌چای است که از تبریز گذشته از طرف مشرق رود جقاتوی ورود تا تازی است که از طرف جنوب دریاچه به دریاچه می‌ریزند.

محمد شاه قاجار خلد آشان در سنه ۱۲۱۰ در این شهر تاج سلطنت بر سر نهاده و این نطق فرمودند: حالا که مایل شدید من تاج بر سر گذارم، بدانید که زحمات شما بعدها در تزیید است، چرا که تاج سلطنت ایران را که بر سر می‌گذارم این قدر خواهم کوشید که بر جمیع سلاطین ماضیه ایران از حیثیت اقتدار و شأن مزیت یابم. پس به اردبیل تشریف فرما شدند و شمشیری که بالای مقبره شیخ صفی رحمة‌الله‌علیه بود برداشته به کمر بست، و مقصود از برداشتن این شمشیر آن بود که در راه دین و رواج مذهب حضرت خیر المرسلین و شیعه امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام این شمشیر را بکار خواهد برد. این عمل از شاه شهید

که به ظهور رسید، چند سال بعد ناپلیون بزرگ هم شمشیر فردریک بزرگ را از سر مقبره او بعد از فتح برلن برداشته به کمر بست، و چندی هم قلعه اردبیل محل محبس مقصرین و مغضوبین سلاطین ایران بود.

ارس

رودی است که از کوههای قالیقا خارج می‌شود در محلی که طول آن شصت و هفت و عرض چهل و یک، می‌گذرد از اردبیل که دارالحکومه ارمنیه و طول آن هفتاد و سه و عرض سی و نه و می‌گذرد به اراضی ورثان که شهری است حد دو فرسخی ارس، بعد متصل می‌شود در نزدیکی بحر خزر به نهر کر و می‌روند متحداً تا می‌ریزند به دریای خزر. این حوقل گوید: ابتدا رود ارس خارج می‌شود از ارمنیه و می‌گذرد به ورثان و می‌گردد از پشت مغان و پشت نهر کر و می‌ریزد به دریای تبرستان. نزهت القلوب می‌فرماید: آب ارس از جنوب به شمال می‌رود و از کوههای قالیقا و ارزنة الروم بر می‌خیزد و به ولایت ارمن و آذربایجان و اران می‌گذرد و به آب کر و قراسو ضم شده و در حدود ولایت گشتاسفی به دریای خزر می‌ریزد و در اراضی مجرای آن زراعت بسیار می‌شود و امتداد این رود صد و پنجاه فرسخ است. مورخین یونانی آن را اراکس می‌نامیده‌اند. از رودهای عظیم این قطعه خاک است و سرچشمه‌اش در جبال ارمنیه کبری است و جریانش از مغرب به مشرق و رودخانه‌های آرپه‌چای و آقچای و قراسوی داخل این رود می‌شود و از جنوب بادکوبه به بحر خزر می‌ریزد و این رود بس عظیم و جریانش تند به قسمی می‌رود که ابداً از رو بعضی جاها حرکت ندارد و رفتارش معلوم نیست.

در قدیم هرچه خواسته بودند بر روی او پلی استوار کنند نشد، یعنی هرچه ساخته می‌شد در طغیان آب چنان خراب می‌شد که جز آثاری از پایه‌های طرفین چیزی پیدا نبود. وقتی اتفاقاً از کوهی که رود از میانش می‌گذرد سنگ عظیمی کنده شده آمده روی رود به منزله پل ایستاده و پل خدا آفرین نامیده شده و در حقیقت تنگترین و جمعیت‌ترین نقاط آن رود بوده و سالها خلق آسوده و بخوشی عبور و مرور، از آدم و سوار و پیاده و مال و بار و عراده می‌شده تا در انقلاب و جنگ، یکی از سلاطین به ارومیه گویا به ضرب توپ آتشک به منزله پل خدا آفرین را شکسته خراب نمودند. مقدور نشد پلی دیگر بر آن رود بسته شود. در زمستانها چنان پرده یخی بسته می‌شود که مترددین از روی یخ عبور می‌کنند و دیده نشده بشکند یا کسی فرو برود، ولی عاقل تا کرجی و لنگه هست از روی یخ نرود.

در آذربایجان است و صحرا و چمن بهشت نشانی است که نادرشاه در آن چمن بزرگان و اعیان ایران و سرداران ایران را جمع کرده انجمنی شد و تاج گذاری سلطنت مملکت ایران نمود.

مغان

الوند

اروند نیز گویند، در همدان است و از کوههای پرگل و خوش آب و هواست. از سیاحت نامه و سفرنامه شاهی مرقوم می شود که دو چیز همدان منحصر است: یکی دره عباس آباد و یکی کوه الوند. روزی در سفر عربستان صبح به دره رفتیم. ابتدای دره بسیار وسیع و آب زیادی صاف و روشن از وسط دره جاری است و دو طرف دره همه اشجار و انواع و اقسام گلها و سبزه های خرم و انواع گیاههای با طراوت و مهتر و شکوفه و میوه های الوان مختلف، بلکه هم باختلاف وقت، میوه جات همه قسم و همه رنگ بر سر اشجار و هر فاصله مسافتی جا و مکان نشیمن ساخته اند و منزلها بتفاوت امکان در دامنه واقع شده، چشم اندازهای باصفا دارد. بعضی جاها هم آسیاب در کمرها ساخته اند. در انتهای دره ورودخانه آب دو شعبه می شود: یک شعبه از دره به راه توپسراکان جاری است، شعبه دیگر از دره به راه دیگر می رود. بالای دره به سنگ بزرگی خط میخی غریبی نوشته است، هیچ عیب نکرده. اثر قلعه خرابی هم بالای کوه است مشرف بدین خطوط دیده می شود. از بلندی با دوربین دهات جلگه توپسراکان جلگه بسیار قشنگ و سبز باصفا دیده می شود. کوه بیستون هم پیدا بود. کوههای نهاوند و لرستان دیده می شود. جلگه و قصبه کنگاور نمایان بود. طلاشویها آب و زمین حاضر کرده، کار می کردند، تماشا کردیم. اسبابی که از خاک بیرون آوردند، طلا ریز و نقره شکسته، پولهای مختلف طلای میلیه بطرزهای غریب قدیم خوب، پیکان تیر بزرگ. همدانیها این تخته سنگ بزرگ که به خط میخی کنده گنج نامه می دانند. اما گویا تاریخ فتح مملکتی بوده که یکی از سلاطین مدی که پای تخت آنها همدان بوده، داده رسم کرده اند.

اروند از کوههای معروف است و همدانیها توصیفها از این کوه نوشته اند، آنرا بزرگترین مفاخر همدان شمرده اند و عین القضاة همدانی وقتی که مجوس بوده نظمها در توصیف الوند گفته و اظهار اشتیاق نموده و تفضیل و ترجیحها داده است و هرگز قله آن از برف خالی نبوده و آبهای سرد بسیار خوب دارد و انواع گلها و گیاهها و لاله ها دارد. توصیف و تعریف آن کوه زیاده از این بیانات خواهد بود. بزرگی فرموده:

از ابر بهاری است ز بس چشمه که جاریست
شد دامن این تل همه چون دامن الوند

کنگاور
کنکور بوده و کوره قبادین پیروز بوده و شهری میانۀ همدان و کرمانشاهان که عرب وقتی آن را قصرالاصوص نام کرده و دزدگاه شده بوده و در زمان پرویز بس آباد و معمور و در آن قصری بوده از قصرهای پرویز با چندین طبقه و بسیار مرتفع و تمام از سنگ و از خوبی و وصل و بست‌های آهن یکپارچه بنظر می‌آید و گنگ بهشت عمارتی عالی و مشهور بوده اینجا که تمام شد گنگور نام کردند، یعنی مثل گنگ و باغی در آن محل که شهر کرمانشاهان آباد شده بنا کردند و درختهای مو زیاد کشتند که در واقع تاکستانی شده بود. چنانکه در معجم البلدان و تاریخ هفت اقلیم مرقوم است، این باغ تاك از بناهای خسرو پرویز است و نشیمنگاه او بوده به شکل مربع. بعد از اتمام این باغ بار در داد و خدمت آمدند این سلاطین: قفقور چین و خاقان ترك و لك هند و قیصر ملك روم. جلوس کرد در آن عمارت خاصه که هزار درخت تاك یعنی کرم کشته بودند و جشنی خسروانه گرفتند و کرم و بخشایشها به شاهان فرمود، اینجا به نام کرمانشاهان ماند و آنجا کنک دز، باری:

کرم بی باغ ارم کرم بود و کرم بخورد
بهر کسی که بگفتم کرم نگفت کرم

استرآباد

شهر بزرگ معروفی است. در تاریخ تبرستان در ضمن بنای گرگان مسطور است که بنای استرآباد را گرگین میلاد نموده باین معنی که گرگین در سفری بهمراهی بیژن به ارمنیه برای کشتن گرازها رفت و از بیژن شجاعتهای فوق العاده دید و بر او رشک برده او را بعد و مکر در بند مهر منیژه دختر افراسیاب و بالمآل بچنگ افراسیاب سلطان توران انداخت، و بیژن بعد از زحمات پیران از قتل جسته در چاه گاه زنجیر و محبوس شد. گرگین میلاد بایران مراجعت نمود و دروغی چند در فقدان بیژن بهم بیاراست، ولی مطلب معلوم شد. گودرزیان خواستند او را بقصاص بیژن بکشند و کیخسرو نگذاشت و گرگین را محبوس ساخت و پس از چندی بشفاعت رستم مستخلص شد و بعد از کوششهای چند سراغی از بیژن در ترکستان و حبسش فهمیده شد. رستم به لباس تاجران به سفر توران رفت، بیژن را

خلاص نموده با منیژه به ایران آورد، ولی گرگین همواره از گیو و گودرز بجهت این مکر خایف بود. در تاریخ طبرستان می‌نگارد که ری به تصرف گرگین میلاد بود، زمستان‌ها را بیلاق او در کرج بوده و تپه‌ای که در آنجاست اثر عمارت اوست و قشلاقش در لار بود و بدان غدر در حبس کیخسرو بود و گیو در قم و گودرز اصفهان وطن داشت و گرگین در آن قرب جوار نمی‌توانست زیست کند. پس از استخلاص از قید کیخسرو درخواست کرده به گرگان آمده و آن شهر را بنیاد نهاد.

مساحت گرگان چهار فرسخ و موطن مرزبانان تبرستان بود و گرگین میلاد که در گرگان مقام داشت زیستش میسر نشد، لهذا آن شهر را خراب کرده در موضع معروف بعرق اسیران استرآباد را بنا نهاد و این شهری که الان هست بساخت و بمرو دهور عمارت آن مضاعف گشت و چون شاه در فارس بود، به بساط بوسی رفته لار فارس را عمارت کرد و در آن مقیم شد و اولاد او نیز اکنون از حکام ولایت لار هستند و لار رستم‌دار از آن تاریخ ویران شد.

بنای این شهر قدیم و لفظش مرکب است از استر و آسباد و استر مخفف استاره یعنی کوکب و آسباد عمارت است. در زمان زردشت که عجم اجرام منیره را مظاهرا لوار قدسیه می‌شمردند کوکب را زایدا الوصف معظم می‌شمردند، لهذا این شهر را بنا کرده به این نام نامیدند.

یمنکن بهمن معروف به اردشیر دراز دست استر برادرزاده مردخای یهودی که دختر صاحب جمالی بوده، چون به جباله نکاح خود در آورده، یهود را آزادی داده این شهر را بنا کرده و به اسم زوجه خود نامیده باشد و یحتمل این اتفاق در بنای آستره باشد. استرو مرده‌خای از طایفه یهود در زمان یکی از بخت‌النصرهای اینها را به بابل آوردند. اردشیر که استر را بزنی گرفت بی‌نهایت به او میل داشته سطری از آن مرقوم می‌شود. بالجمله بعقیده بعضی از فرنگیها امیر تیمور گورگانی این شهر را فتح و قتل عام کرد.

ولایتی است در فارس، میانه کرمان و ولایت هرمز و به گرمی هوا

معروف. **لار** نصف سال مثل بهشت برین سبز و خرم و پر گل و گیاه و

چشمه سارهای خوب دارد و حکام آنجا خود را از احفاد گرگین

میلاد می‌شمردند و تا زمان شاه عباس صفوی به وراثت حکمرانی داشته‌اند. آخرین ایشان ابراهیمخان لاری بوده در سنه ۱۰۱۰ هزار و ده هجری الله و در یخان حاکم فارس او را گرفته خدمت شاه عباس فرستاده و سلسله ایشان منقرض شد و صاحب تاریخ عالم آرا نوشته که بعد از فتح لارستان تاجی مرصع و مکمل به در و یاقوت موسوم به تاج کیخسروی که به گرگین میلاد داده بوده به حضور شاه آوردند و بعضی گویند لار اسب پسر گرگین بوده به نام

اوموسوم شده والله اعلم. و بعضی گویند کرج قشلاق وی بوده ولار طهران که میان نور و کجور است ییلاق او بوده، ولی از نتایج و احفادش در لار شیرازند، گویا این اصح باشد.

اردستان

معجم و مراصد از قول استخری فرماید: شهری است میان کاشان و اصفهان واقع، بنای آن محکم و باروئی دارد. در هر محله قلعه و در هر قلعه آتشکده‌ای بود. گویند انوشیروان عادل ملک دادگر در این شهر متولد شده و هنوز بناهای او در این شهر باقی است. بالجمله باغات بزرگ باصفا و رستاقات زیاد دارد و مردمش اهل علم و رای و طایفه‌ای از اهل علم منسوب به این شهر هستند. پارچه‌های بسیار خوب در این شهر نسج و به اطراف و بلاد بعیده می‌رست. تقویم البلدان فرموده: اسم این شهر را بکسر الف هم تلفظ نموده‌اند. نزهت القلوب فرماید: ولایتی است قرب پنج‌جاه پارچه ده و در محصول شبیه به کاشان و در آنجا بهمن بن اسفندیار بنا کرده بود.

ارجان

معجم البلدان از قول استخری فرماید: شهری است بزرگ در پنج‌جاه فرسخی شیراز، پر نعمت و آبادی، هم نخل تربیت کنند هم زیتون، میوه‌های گرمسیری و سردسیری هردو در آن موجود. شهری است بری و بحری دارای کوه و دشت، هردو آبش وافر، مسافتش به دریا شش فرسخ. به عقیده عجم از بناهای قباد بن فیروز پدر سلطان عادل انوشیروان دادگر است. گویند همین که سلطنت را دوباره از ید جاماسب برادرش بیرون آورد و با رومیه جدال کرد، میافارقین و آمد را مسخر نمود، آنگاه شهری بنا کرد که اسیربهای آن دو شهر را در آنجا مکان دهد و ناحیه‌ای که این شهر در آن بود، ایالتی مخصوص کرد و بعضی رستاقات را از رامهرمز و ناحیه شاپور و الکه اردشیر کوره (خره) نواحی سپاهان به این ایالت منضم ساخت.

اسفراین

و اسپرآیین شهر کوچک محکمی است از نواحی نیشابور و اواسط راه جرجان و اسم قدیمش مهرجان بوده و این نام را یکی از سلاطین باین محل داده است به سبب حضرت و حضرت آن و مهرجان الان قلعه‌ای است از اعمال اسفراین. علی بن نصر غنجدروچی اظهار شوق در اشعارش به رؤیت اسفراین و اهل آن کرده و عدت کثیری از فضلا منسوب به این شهرند، از جمله: ابو حامد بن احمد بن محمد بن احمد فقیه امام اسفراینی است که در بغداد اقامت داشته و تدریس می‌کرده و ریاست مذهب شافعی به او منتهی گردیده. گویند هفتصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر می‌شده هر وقت شافعی او را می‌دید مسرور می‌گشته در سیصد و چهل و چهار متولد شده، در شصت و چهار سالگی بغداد آمد.

در تقویم البلاد گفته: قباد سلطان عجم اسفراین را. مهرجان نامیده بجهت صفا و نزهت آن، زیرا که مهرجان معرب مهرگان ماه فارسی است و در لباب مسطور است که مهرجان از بلده‌های اسفراین است و نزهت القلوب می‌گوید که [در] مسجد اسفراین کاسه بزرگی دیدم که از آن بزرگتر الی حال کاسه‌ای دیده نشده و دوازده گز خیاطی دور آن است، و در طرف شمال آن شهر قلعه‌ای است محکم که آن را فقط دز گویند.

معرب مهرگان است و قریه‌ای در اسپرآیین از بناهای قباد فیروز

مهرجان انوشیروان ملك دادگر بوده و روز شانزدهم ماه مهر است که

پارسیان به شرافت این روز بسیار معتقدند و جشن بزرگی گیرند.

غلبه کاهه بر ضحاک و تخت نشستن فریدون این روز بوده.

اشرف

در مازندران. مسافر فرانسوی که در زمان شاه عباس صفوی به این صفحات آمده بود، گوید اشرف از شهرهای خوب مازندران و واقع در محاذی میانکاله است که چون شبه جزیره زمین کشیده و از دریا بیرون آمده و جنگل و نیزار و باتلاق شده، میان راه ساری به استرآباد است و مردابی هم میان اشرف و میانکاله واقع است. گویند مادر شاه عباس مازندری بود، اهتمام تام در آبادی و جمعیت مازندران داشت و از ارامنه گرجستان هم

کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنی داد و بواسطه ناسازگاری آب و هوا بسیاری تلف شده که در عصر شاه عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف و سایر جاهای مازندران نماند.

صاحب کتاب مرآت البلدان ناصری می فرماید: مکرر به سفر و سیاحت به این بلاد رفته و بوده و درست دیده ام چند عمارت از شاه عباس باقی مانده، بناهای خوب و جاهای باصفا بوده، از آن جمله یکی واقع است در بالای تپه سمت غربی شهر موسوم به صفی آباد و عجب اینکه شاردن می نویسد: بواسطه کاشی کاریهای بهتر از چینی در اغلب مدخلهای این عمارت بالای درها صورت شیر خورشید که نشان ایران است مرسم شده بود که هنوز باقی است، و در وسط شهر باغی است موسوم به باغ چهل ستون، مربع مستطیل، در وسط آن عمارتی مشتمل بر یک تالار که در جنب او چند اطاق ساخته شده. این تالار در دو طرف ستونهای خوب دارد، اما آنچه ملاحظه می شود، این تالار به بناهایی صفویه نمی نماند. ظاهر خراب شده، بعد تازه ساخته شده. اگر چه معروف بود نادر شاه ساخته است، از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شده که الحق بسیار با صفا و خوب بوده.

اشجار مرکبات در این شهر زیاده تر از جاهای دیگر است و میان جنگلهای این بلاد انارهای خود رو است که رب سازند و رب انار مازندران مشهور است و شاه عباس در این شهر کارخانه های کشتی سازی بنا کرده بود. پنبه و ابریشم بسیار خوب عمل می آمده، ولی آن تخم سابق مازندران و گیلان که بسیار اعلی و ممتاز بود، بکلی خراب و تمام شده است و آن را گویند جزیره ای بود که بعد از آنکه در فتنه چنگیز خانسی

میانکاله

مغول به دفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی آورگنج اصراری داشتند، رود جیحون را از آورگنج گردانیده از بیابان به دریای خزر انداختند و بعدها به میل اول جاری شده راه رود از مازندران منقطع شده. سلطان محمد در فرار از لشکر مغول و تاتار گویند به این جزیره آمد و در همان جا روزگارش بسر آمد و گویا چون آخر کار یزدگرد پادشاه عجم و فرار از لشکر عرب به مرو و پناه به آسیاب و حرکت بی صرفه آسیابان شده باشد. باری آن جزیره را آب گرفت و همین زمین میانکاله ضم آن جزیره است.

در اصل یکی از بلاد ایران است که گیلان گویند. اولاد بنی اعمام

گیل

ملك دادگر نوشیروان سالها در دربند و خزر و مقلاب حکمرانی داشتند و سد دربند را بقولی هم گویند زمان نرسی بن سرخاب ساسانی که کشیده شد. پسرش فیروز نام بجانب مازندران روی نهاد و اراضی گیلان را به تصرف آورد و از او پسرش بوجود آمد، او را گیلانشاه نام کرد. چون درگذشت، گیل

پسرش تبرستان را بتصرف آورد و او را گاو باز لقب دادند و این در زمان یسزدگرد شهریار آخرین پادشاهان ایران بود، معدن ابریشم خوب بوده و کنار بحر خزر واقع است. طرف شمالیش خزر و طالش و جنوبیش به عراق و عجم می پیوندد و از مشرق تبرستان و رستم دار و مغربش به موغان و آذربایجان و طالش از رستم دارالی موغان چهل فرسخ و عرضش از طالش تا دیلمان قریب پانزده فرسخ است. رشت و کسکر و فومن و لاهیجان از بلاد ایران است و سلاطین دیالمه از آنجا برخاسته اند. از متأخرین حکام آنجا یکی هدایت خان است که به کرم وجود و بزرگی و صاحب وجود مشهور گیتی بوده، در تواریخ مسطور و مرقوم است.

اشکنوان

قلعه معظمی بوده در فارس، و عجب این است که مورخین و جغرافی نگاران قدیم ذکری از آن نفرموده اند، از جمله حبس نمودن عمیدالدین اسعد و تاج الدین پسر او در این قلعه بوده اند. عمیدالدین اسعد که از اجله فضلا و شعرا بوده و سمت وزارت اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدین زنگی را برداشته، وقتی از جانب اتابک زنگی برسالت نزد سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه رفته حسن مفاوضه و فضل و کمال او بنهایت در حضرت خوارزمشاه موقمی یافت و تکلیف وزارت خود به او فرموده وی متردد و بدون رد و قبول به خدمت اتابک شتافت. بعد از فوت اتابک سعدین زنگی به سبب دریافت همین مطلب و بعضی اشعار که عمیدالدین در مدح خوارزمشاه گفته بود، اتابک ابوبکرین سعد از عمیدالدین بدگمان شده، او و تاج الدین پسرش را در قلعه اشکنوان محبوس نمود و به قول صاحب و صاف، عمیدالدین را در آن محبس در گذرانیدند و در حال حیات در آن محبس قصیده ای گفته که مطرح فضلا و ادبا است، چون قلم و کاغذی که در محبس یافت نمی شد، عمیدالدین قصیده را انشاد فرموده، تاج الدین بر سطوح دیوارها ثبت کرده، بعد از ارتحال عمیدالدین، تاج الدین مستخلص و قصیده منتشره و به شروح فضلا مشروح گردید؛ مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند.

اسکندریه

فقره آینه و ستونش که الحال خراب است. حقیقتی از آن بدست نیامد. قصه‌اش را هم که بسیار سروده‌اند و لیکن صاحب معجم‌الحکایات نوشته‌اند: از يك عمارت بزرگی که زیادتی آب فرو گرفته بردر گاهش چهارستون از سنگ سرخی که خط و حال و نقاط زیاد سیاه دارد، ساخته که بالای آن چهارستون کوشکی ساخته بودند که اکنون يك ستونش از چهارستون باقی و سه ستونش شکسته چنین بود که هر يك از ستونها را بر بالای يك کرسی سنگ قرار داده بودند که اضلاعش شش گز بوده و بلندیش ده گز و ستونهای بالای کرسیها مدور و دورشان هشت گز و بلندیشان سی گز و تخته سنگی بر بالای این چهارستون چون سقف قرار داده بودند که آن وقت بالای آن سنگ سقف کوشکی ساخته‌اند که آنچه انسان نظر و تفکر می‌کند جز حیرت و عبرت چیزی نمی‌فهمد. از این قبیل بناها را که عوام ملاحظه می‌کنند و تعقل و تصور نمی‌توانند کرد، می‌گویند کار و بناهای جن و دبو است و حق هم دارند.

اسپاهان

اصفهان. شهر عظیم مشهوری است از شهرهای معتبر معروف ایران، بحدی در توصیف و تعریف آن مبالغه کرده‌اند که از حد اقتصاد گذشته و باسراف رسیده. گویا اول شهری بوده نامش جی یا محله‌ای بوده از شهر و «جی» نام داشته، بالجمله از نواحی جبل است. ارباب تواریخ گفته‌اند اصفهان نامیده شده بد اسم اسپهان بن فلوج بن یونس ابن یافت و ابن کلبی گوید اسپهان بن فلوج بن سام بن نوح. باری، در عجم دو شهر محل لشکروسپاه ایران بوده، یکی اسپهان و دیگری سگستان که عربش سگستان باشد و معروف است که حمل لوای پادشاهان بعد از جمشید از آل ساسان مخصوص اهل اسپاهان بوده و جهت آن شد که ضحاک عادلوان که نیزده‌اک و بیوراب و ذوالحیثین شده. همین که دست اندازی او به پسرهای مردم زیاد شد و ظلمش به اهل مملکت به درجه کمال رسید و خونریزی و سخت‌گیری و بال وی گردید. کاه سپید پیش افتاده و خلق بر او گرد آمده مردم را بر ضحاک بشورانید و به آوردن فریدون از محلی که در آن مخفی بود، عزم جزم نمودند و به پادشاهیش همگی متفق شدند. در این شورش

سلطنت ضحاکیان زوال یافت و فریدون بر اورنگ جم و سلطنت عجم برآمد. آن علمی که در سایه پرچم آن اجتماع عجمان به دور کاوه اتفاق افتاد، میمونش گرفتند و شگون دانستند و مایه نصرتش پنداشتند و احترام و مکرمتش داشتندی تا بعد که به دست عرب افتاد.

مسئزین مهلهل گوید: هوای اصفهان سالم و جوآن پاکیزه و خالی از هوام و گزندگان و حشرات موزیه مخصوصاً جسد های مردگان بسیار دیرتر از جاهای دیگر می پوسد و از هم می ریزد. خاکش بهترین خاکهای ممالک ایران و سیب در آن هفت ماه دوام دارد که تروتازه می ماند. گاه می شود جسد مرده بعد از چندین ماه نپوسیده می یابند و گوشت مطبوخ مدتی غیر فاسد می ماند. گندمش از سن محفوظ یعنی کمتر از جاهای دیگر آفت سن دارد که گندم را ضایع کند.

اصفهان را شانزده رستاق نوشته اند. هر رستاقی سیصد و شصت قریه و حال از قدیم افزوده است.

حجاج به یکی از اعیان که امارت اصفهان داده بود، می گفت: ترا حکومت شهری دادم که سنگش سرمه است و مگش نحل و علفش زعفران. منصور بن بازان گوید: اول در جائی که آن را جی می گفتند، بود و آنجا الان معروف بشهرستان است. بخت النصر بعد از غارت بیت المقدس یهود را کوچانیده آورد به اصفهان ساکن کرد و در يك طرف شهر جی محله ای برای آنها ساخته یهودیه نامید. چون مدتی گذشت و جی خراب شد مگر کمی از آن و یهودیه معمور شد و این شهر حالیه اصفهان همان یهودیه آن زمان بوده و چون نسب بزرگترین دولتمندان و تجاران شهر را تفتیش کنی ناچار یا یهودی است یا مجوس. در این عصر هم شهر و هم توابع بجهت فتنه های پی در پی خراب است، و سبب کلی نزاع و تعصبی است که میان شافعی و حنفی است و دائماً در میان این دو گروه جنگ بود و هر يك غالب می شدند، محله دیگری را بکلی خراب و غارت می کردند و آتش می زدند، بدون اینکه قرابتی ملاحظه شود نه پدری از آن طرف رعایت فرزند می نمود و نه برادری از آن سمت. ملاحظه خواهری از این سمت می کردند و سلطنتی هم مدتی در آن دوام و ثبات نکرده که رفع این مفاسد را دولت بنماید و همین حالت برقرار و رساتیب آن بوده و در فتح اصفهان لشکر عرب را چنین بود که در سنه ۱۹ نوزده هجری خلافت ثانی بعد از فتح نهاوند، عبدالله بن عتیان و عبدالله بن ورقاء اسدی به فتح اصفهان روانه شدند و عبدالله عتیان به جی آمد و آن وقت قادوسقان حکمران اصفهان بود، از آمدن عرب باخبر شده به مقابله و مدافعه آمد و به عبدالله گفت سراسری بر مملکتی ریختن خون جماعتی از بندگان خدا چه لزوم بهتر از آنست که خود ما دونفر به میدان مبارزات در آئیم نه ما از کسان شما قتل کنیم و نه

شما از کسان ما، خود می‌کوشیم، هر کدام فایق آمدیم استیلا و غلبه او را باشد. عبدالله عتیان دید حرفی است حساسی و از روی غیرت و معاهده عین فتوت عرب بر این گونه معاهدات احق و شایسته‌تر اند. قبول نموده به میدان آمدند. عبدالله گفت صفت حمله که را باشد؟ قادوسقان گفت: ابتدا مرا باشد و حمله برده ضربتی با نیزه بر او زد و بظنق اسب خورده تنگ برید و زین بر گشته عبدالله زمین خورد، به چابکی برخاست و بر اسب برهنه خود سوار شد و حریف را به مقابله خواست. قادوسقان گفت: دوست ندارم با تو رزم نمایم چرا که ترا مرد تمامی یافتیم. بیایید به معسکر رفته قرار مصالحه داده شود و شهر را به تصرف تو دهم، بشرطی که بنای شما بر لجاج نباشد. اهالی هر کس بخواهد در این شهر بماند یا مسلمان شود یا جزیه بدهد و بماند و محفوظ و در امان باشد موافق شرایط و قراردادی که تاکنون با سایر مغلوبین خود داده‌اید و کسی که میل به ماندن ندارد، برود و املاکشان از شما باشد. عبدالله قبول کرد. در آن وقت ابوموسی اشعری از اهواز آمده به او پیوست و عبدالله و قادوسقان صلح کردند و مردم محکوم اعراب شدند مگر سی نفر اصفهانی که به کرمان رفتند و عبدالله و ابوموسی به جی آمدند و از عقل و تدبیر حکمران عادل رعیت- نواز و انصاف سردار لشکر حجاز خون خلبی ریخته نشد و شهری جان و مال و عیالشان در امن و امان بماند رحمة الله. عبدالله عتیان فتحنامه برای عمر نوشته، عمر فرمان داد که عبدالله به کرمان برود به کمک سهیل بن عدی، و عبدالله سائب بن اقرع را در اصفهان جانشین خود کرده روانه کرمان شد.

آثار البلاد می‌فرماید: اصفهان از مشاهیر بلاد است و صفات خوبیهای که در نواحی عالم پراکنده است، همه در آنجا جمع است. مردمش صادق و در علوم و صنایع به درجه‌ای که معروف است هر چه را که اهل اصفهان تکمیل کردند، مردم سایر بلاد از کردن نظیر آن عاجز آمدند، و شهر جی را گویند اسکندر بنا کرده است و معروف است که «به» اصفهان را در خود شهر اششام رایحه نشود، خارج شهر که شد بوی خوش و عطرش زیاد می‌شود بقسمی که دانه در باری باشد بخوبی از آن قافله شنیده شود، و ارباب فقها و ادبا و منجمین و اطبایش زیاده از همه جای دیگر است و فحول شعرای بزرگوار صاحب دواوین و از حیث لطافت بیان و حسن کلام و عجایب تشبیه و بدایع تفوق بر همه کس و هم‌جا دارد و اهل سخاوت و شجاعت‌اند و بسیار مهمان‌دوست و غریب‌نواز.

بقول نزهت القلوب در اصل چهار قریه بوده: کران، کوشک، جویبار، در دشت، بعضی را طهمورث پیشدادی و برخی را جمشید و ذوالقرنین ساخته. وقتی که کیقباد اول پادشاه کیان و سایر کیانیان آنجا را دارالملک ساختند، جمعیت آنجا زیاد و در ده‌ها یا محله‌های مذکور عمارت کردند تا بتدریج آبادی بهم پیوست و شهری بزرگ شد و رکن الدوله

حسن بن بویه آنرا باروکشید و دورباردیش بیست و یک هزار قدم و چهار محله و چهارده دروازه گذاشت. تابستان وزمستانش باعتدال و چهار فصلش بقاعده، صاعقه و طوفان و زلزله که موجب خرابی و ویرانی باشد، در آن کمتر اتفاق افتد، بلکه ندارد.

رود زاینده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر روان است و از اونهرها به شهر جاری است و آب چاه در پنج شش ذرعی است و باندک گودی به آب رسد، و اگر پیوندی بسا تخمی از جانی بدانجا برسد، بهتر شود که پست تر نشود، جز انار که نیکو نشود، و میوه هایش در نهایت خوبی و فراوانی است و غایت ارزانی و علف زارهای نیکو و مرغزارهای بزرگ و شکارگاههای خوب و فراوان دارد.

مدارس و حمام و سراهای مرغوب متعدد از جمله مدرسه که خوا بگاه سلطان سلجوق است، مارمایان و جادوان و شهرستان که شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید کرده و هکذا در آن نواحی قلعه بوده که تهمورث دیوبند ساخته است، آنرا نیز آتشکده گفته اند و بهمن اسفندیار در او آتشکده ساخته و زاینده رود گویا در قدیم از وسط شهر می گذشته، ابنیه عالی بسیار علی الخصوص میدان شاه و بازار قیصریه و مسجد شاه و عمارات و باغهای سلطنتی بسیار عالی و ممتاز و پل معتبری که به راه جلفا بر روی زاینده رود ساخته شده، سیصد و چهل ذرع طول آن است و معروف به سی و سه چشمه که سی و سه طاق دارد و بانیش الله و یردی خان یکی از امرای شاه عباس بوده است و پل خواجه که یکی از بناهای معظم و با سنگ ساخته شده، به این وضع پل در جای دیگر ایران و غیره یافت نشود و اطراف اصفهان تا پنجاه هزار ذرع آباد بوده. هنوز کارخانه جات ریسمان بافی و ابریشم بافی و زری بافی اصفهان معروف است و تا چندی بهترین تفنگ و تیغه شمشیر و قمه و قلمتراش و مقراض و فولاد کاری و آلات مفرغی و شبکه و قلمزده و غیره از آنجا به سایر بلاد و خارج و داخل می برده اند و هنوز آلات و اسباب کارخانه کاغذ سازی و شیشه گری اصفهان موجود و تا چندی قبل هم به این صنایع می پرداخته اند.

بطلمیوس مصری در کتاب جغرافیای خود نوشته که در زمان خلفای بنی عباس، اصفهان پای تخت عراق بود. امیر تیمور گورکانی در سنه ۷۸۹ هجری اصفهان را مفتوح کرد، هفتاد هزار نفر را کشتند. باز در عهد شاه عباس بزرگ که پای تخت شد، شاردن مسافر فرانسوی می نویسد: در زمان شاه سلیمان صفوی صد و شصت مسجد و چهل و هشت مدرسه و هزار و هشتصد کاروانسرا و دو بیست و هفتاد و سه حمام و دو کور جمعیت از روی تحقیق داشت و در زمان محمود افغان شهر اصفهان بکلی خراب و ویران گردید. پس در این مورد لازم شد که اشاره ای از بعضی سیاحت نامه های سیاحان قدیم از روی حقیقت و بصیرت

بشود تا بدانند که چه دامن گیر سلاطین با تاج و نگین و ملوک با رأی و تمکین و پادشاهان با اختیار و اقتدار شده بود که اورنگ گگاه و موطن شاه و مکن اعیان و سپاه گردیده و شایسته این توجه و اعتنا بوده.

شاردن از عظمت شهر و محلات اصفهان تعریف می نماید می گوید دور شهر و آبادی و خانه و دکا کین خارج شهر دوازده فرسخ است و در آسیا همان عظم و آبادی و استحقاق دارد که لندن در اروپا و در بازار و کوچه های این سطح و نقاط دوازده فرسخی بقدری ازدحام و جمعیت دارد که لابد هر کس بتواند چون امرا و اعیان و اشراف نوکر زیاد جلو اندازند که مردم را کنار کنند که بتوان عبور نمود و حال آنکه نسوان ایران چون خارجه رو گشاده و کوچه گرد در بازار و کوچه ها چون مرد نیستند که آن هم تقریباً همین قدرها جمعیت می شود. دور باروی شهر اول درون شهر حالیه بیست هزار قدم است. کمپفر می گوید با باغات پشت شهر شانزده فرسخ ۲۳ دور اصفهان است در یک روز محال است قافله ای دور شهر را طی کند، بل زبده سوار هم یک روزه دور شهر نتواند گردش کند و تمام این مسافت درون شهر مملو از خانه و باغ و مسجد و حمام و بازار و مدارس نیکوی عالی است که وصل به یکدیگر است. شاردن عمارات و ابنیه عالی سلاطین صفوی را خوب پسندیده است که خورد سلاطین در آن وقت سکنی داشته اند. غالباً کوچه ها به طور خیابان بوده با وجودی که اطراف خیابانها اشجار و نهرهای آب جاری داشته باز وسعت کوچه بقدری بوده که چند عراده پهلوی هم می توانسته حرکت کند، عیبی که داشته کوچه ها تمام سنگ فرش نبوده و در بارندگی گسل بسیار بوده. مسأله حیدر نعمتی بعضی بلاد ایران را شاردن بدین قسم شرح می دهد که اولاً اصفهان منقسم به دو قسمت بزرگ شده، قسمتی موسوم به جو باره و قسمتی در دشت، اهالیش نیز به دو قسمت منقسم شده. آنهایی که در جو باره بوده اند نعمتی و قسمت ساکنه در دشت حیدری و حیدری طایفه ای بوده از صفویه قزلباشی^۲ که مرده سلطان حیدر جد شاه اسمعیل بوده اند که در سنه ۸۹۶ به رحمت ایزدی پیوسته، به وی ارادت داشته اند، و طایفه نعمتی جماعتی و از در اویش هستند که به شاه نعمت الله ولی ماهانی کرمانی ارادت داشته اند که مدفنش در ماهان که قریه ای از قرای کرمان است، واقع در شش فرسنگی شهر و اینها لباسی داشتند که بدترین و کثیف ترین البسه است و سرهایشان عربان و غالباً دیوانه وضع و حیدریان خوش وضع، کلاهی دوازده ترک سرخرنگ ترک بترک از پوست دباغی شده و کتف اندازی بر کتف و عصای ضمختی که منتشا گویند در دست راست و بوقی هم از شاخ در دست چپ که شاخ نفیر گویند و در میان این دو سلسله بحدی

۱- در متن، غافله.

۲- در متن، غزلباشی.

عداوت است که محال است بیکدیگر برسند و صدمه‌ای بهم نزنند. اهالی محلات شهر هم رسم ایشان را تبعیت نموده اسم و رسم خودشان را حیدری و نعمتی گذاشته‌اند و غالباً در نزاع هستند و نزاع این دو محله اصفهان سرایت به جمیع ولایات ایران کرده، و تازه قهوه‌خانه‌ای نزدیک خانه منشی الممالک دیدم که تا بحال در جای دیگر ایران رسم نبوده. مردم آنجا جمع شده قهوه و غلیان صرف می‌کنند و منشی الممالک منافع کلی از این می‌برد و او شخص سوم مملکت است، مدام در حضور ایستاده و قلمدانش بر سر کمر است و کاغذی در دست دارد و احکام پادشاه را اونوشته بموقع اجرای رساند، و وی از اولاد خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه می‌باشد.

نهر عظیمی در اطراف میدان شاه جاری است و صحنش مربع مستطیل است، عرضش چهارصد و چهل قدم است و طولش چهارصد و شصت قدم. عرض نهر اطراف میدان شش قدم و اطراف نهر تخته سنگهای سیاه نصب شده و عرض تخته سنگها دو ذرع و نیم الی سه ذرع و در جلو در قاپوی بزرگ صدوده عراده توپ کوچک گذاشته‌اند و دو توپ بزرگ هم نزدیک در الاقپو در جنبین گذاشته‌اند، ولی توپهای بزرگی که در اصفهان و سایر بلاد ایران نشان سلطنت اسپانیول دارد. اهل ایران بعد از آنکه قلعه هرمز را بتصرف آوردند، توپخانه معتبری که در آنجا بود، به مملکت خود آوردند و به جمیع بلاد خود در ایران تقسیم کردند.

میدان شاه از حیث جریان نهر در اطرافش و در دو طرف نهر، درختهای عظیم و می‌توان گفت بهترین تفرج گاههای روی زمین است، جز در مواقع خاصه و اعیاد و اوقات پذیرائی سفرا دیگر همیشه میدان مملو از جمعیت و تفرج کنندگان است، از جمله بناهای معظم یکی مسجد شاه است، دور در و اطراف در مسجد از سنگ سماق و فرش در گاه هم از همین سنگ است و در بالای در گاهش کاشی کاری معرق بسیار خوبی شده و آیات شریفه قرآن را کتیبه کرده‌اند. در ب مسجد خیلی بزرگ و تنگه نقره روی آن فرش کرده. مسجد هم مربع مستطیل، طولش نود و چهار قدم و عرضش هفتاد و هشت قدم و در وسط حوضی از مرمر که دورش بیست و شش قدم است، مقصوره‌ای محاذی دربی است که وارد مسجد می‌شود، از سه محل داخل مقصور می‌گردد. عرض ایوان وسط بیست و شش قدم و ایوانهای جنبین هر کدام پانزده قدم، طول مقصور شصت قدم و بالای گنبد هلالی است از طلا و ارتفاع گنبد از چهار فرسخ نمایان است. می‌توان گفت بهترین ابنیه ایران مسجد شاه اصفهان است. تابستانها در مقصوره و زمستان در شبستانها نماز می‌گذارند. بالای محراب این مسجد صندوقی است که بستی از طلا بردر آن زده‌اند و وصل به دیوار است. معروف است چکه در این صندوق دو وصلة محترم است: یکی قرانی به خط مبارک حضرت امام رضا مقتدای

عالمین علیه السلام و یکی پیراهن بخون آلوده از حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام و هیچوقت این دو وصله را از صندوق بیرون نمی آورند مگر وقتی که دشمنی روبه مملکت کند، آن وقت این هر دو را بر سر علمی بسته در جلر قشون می کشیدند. جمیع دیوار مسجد که محاذی صحن است از کاشی معرق که نیکو صنعتی از اهالی ایران است مزین است. معروف است شاه عباس بزرگ که بانی این مسجد و سایر بناهای معظم ایران است، وقت ساختن مسجد بقدر کفایت مسجد سنگ مرمر نداشتند. مسجد کهنه ای بوده در اصفهان، خواست سنگهای مرمر اورا کنده به این مسجد کار کند. علمای شهر مانع شدند، گفتند سر مشقی می شود جهت کسان بعد از تو بخوانند مسجدی بسازند، اورا خراب کرده از خود را بنا کنند. در این اثنا خبر رسید که در اردستان معدن مرمری پیدا شده، شاه عباس از آنجا مرمر آورده مسجد را تمام نمود. موقوفات آن دوازده هزار تومان است و متولی یکی از شاهزادگان خانواده سلطنت یا یکی از امرای بزرگ بوده. بازار شاه در طرف شمال میدان است و درب دهلیز هلالی دارد رو بمیدان و در این دهلیز جواهریها و زر گرها می نشینند. بالای دروازه که وارد بازار می شود، صورت یکی از جنگهای بزرگ که شاه عباس با طایفه اوزبیک کرده، مرسم است. در سنه ۱۰۳۱ جزیره هرمز را ایران مسخر کرد، ساعت بزرگی داشته آورده نصب کرده اند. زنگ بسیار بزرگی بالای آن نصب است و ساعت از يك کلیسیای بزرگ جزیره هرمز بوده.

عمارت سلطنتی که بهترین ابنیه حالیه ایران است مدخلش از الاقا پو است، دور آنها يك فرسخ می شود. این دری که موسوم به آقا پوست، بقدری محترم است که خود سلاطین خانواده صفویه ابدأ در وقت سواره بودن ورود به آن در نمی نمایند و هر يك از امرا و اشراف و اعیان که وارد می شوند با تعظیمات و تکریمات زیاد آستانه آن در گاه را می بوسند و دو طرف آقا پو و طالار بزرگ است، یکی جای نشیمن امیر دیوان است که علاوه بر اجرای احکام عدلیه، عرایض را بعرض شاه می رساند و در طالار دیگر قابوچی باشی می نشیند که ورود و خروج از عمارت به اجازه اوست و در دو سمت این دو طالار اطاقهای دیگر است که همیشه از قراولان خاصه چند دسته آنجا مقیم اند و از احترامات دهلیز آقا پوست که هر مقصری خود را آنجا رساند و پناه برد، ایمن است و جز شخص پادشاه دیگر احدی نمی تواند اورا از آنجا خارج کند به این معنی که به حکم پادشاه نان و آبش قطع کنند که خود مجبور شده در آید. عمارتی معروف به طالار طویله است که طالاری در میان دارد که صد و پنجاه پی طول دارد و بیست و شش پی عرض و سی و پنج پی ارتفاع و پنجره ندارد، ایوان مانند است. در وسط آن حوضی است مستطیل از مرمر و محاذی این طالار خیابان عربی که هیجده آخور طرفین بسته اند، طرفی نه آخور، هر آخوری اسبی [از] بهترین

اسباهای حالیه دنیا با زنجیرهای طلا و جل‌های زربفت و ترمه‌مرصع و ریشه‌های مزوارید - دوزی و پهلوی هر آخوری سطلی طلا گذاشته است. و در دو طرف آن طالار اطاقهای بزرگ است که یکی از اطاقهای بزرگ کتابخانه پادشاهی است و میرزا مقیم نامی کتابدار است، در سنه هزار و شصت ۱۰۶۰ سفری به سفارت هندوستان رفته. در این کتابخانه تقریباً پانزده هزار جلد کتاب عربی و ترکی و فارسی دارد. از میرزا مقیم کتابدار پرسیدم: به زبان فرنگی کتابی در کتابخانه پادشاهی یافت می‌شود یا خیر؟ دو صندوق نمود که صندوقی صد و پنجاه جلد کتاب بود، یکی از صندوقها کتابی که از کلیسیای جزیره هرمز بغارت آورده بودند که به زبان رومی و لاطین بود و صندوق دیگر کتبی بود که در غارت خانه ایلچی هلیستن در سنه ۹۹۸ بدست آورده بودند و غالباً به زبان فرانسه و آلمان بود، و در اطاقی دیگر محاذی انتهای باغ تالار طویله، رخت‌دارخانه خاصه است که نه مراونه دیگری را در آن راه دهند و پهلوی رخت‌دارخانه، قهوه‌خانه است و آنجا هم منع است، و بعد چراغخانه و بعد شرابخانه سلاطین است.

شاددن می‌گوید در شرابخانه راه داشتیم، چون بهترین شرابخانه‌های دنیا است، بسیار لازم بود درست دیده باشم و چون منحصر است، شرح می‌دهم: میخانه در يك باغ بسیار خوب ممتاز بزرگ است جداگانه از جهت ورود به این باغ باید از دالانهای تنگ تار سقف کوتاه گذشت و بعد از ورود به باغ داخل تالاری می‌شود به شکل خاج یعنی چهارشاه - نشین و در وسط حوضی مرمر که بواسطه فراره‌های مرمر آب علسی الاتصال جاری است و هزاره اطاق مرمر است و از هزاره الی سقف نقل‌دانهای گچبری تعبیه کرده اند که انواع و اقسام از تنگها و بطریها و بلیهای بلور و بارفتن و شیشه‌های قشنگ اعلی پر از مشروبات مختلف چیده شده و پهلوی آن اطاق نیز تالار طولانی است که انبار مدام است و در این انبار از سطح تا سقف پر است از صندوقهایی که پر از انواع مشروبات است و غالب اینها از گرجستان و کرمان و شیراز و ظروف را بعد از آنکه پنبه گذاشته موم گذاخته ریخته و روی آن پارچه شرح حریر و با قیطان آبی بسته و به مهر حکامی که خود پر کرده اند، مهرور است و سینی‌ها و جام‌ها و ظروف و تنقلات و شیرینی‌آلات و آچارهای آب لیموئی به ترتیب و اقسام صفا و انتظامشان خارج از تحریر و تقریر است، بلکه باید دید.

عمارت چهل ستون مثل سایر عمارات اصفهان میان باغی واقع و در وسط تالاری است که در جوانب او اطاقهای متعدد می‌باشد و هزاره مرمر و بیالآینه است و حوض مرمری در میان و چهار بخاری در اطراف و بالای بخاریها پرده‌های تصویر بسیار خوب به دیوار نصب شده، یکی از این پرده‌های بزرگ صورت جنگی است که شاه عباس بزرگ با طایفه

اوزبیک کرده، سه پرده دیگر مجالس جشنی است و تخت پادشاه در یکی از شاه‌نشینهای این تالار واقع است و فرش و پرده‌های این عمارت کلاً زربفت و چهاربالش روی اورنگ شاهی است زربفت و زرددوی است که متن و حاشیه از مروارید درشت دوخته است و هیچ یک از این اسبابها و اشیاء عمارات دولتی که دیده می‌شود در هیچ مملکتی دیده نشده و نیز از چیزهایی که خود دیده‌ام و نوشتنی است این است: قلعه تبرک که خزانه سلاطین صفوی است و چنین است من که شاردن هتم در عهد شاه سلیمان صفوی به اصفهان رفتم و این قلعه را هم در این بین دیدم و برای العین مشاهده نمودم، قلعه‌ای است مربع، سطحش هزار ذرع، دیوار قلعه چینه است و کنگره‌هایش با گچ سفید شده و زیاد مرتفع و اطرافش بروج و دورش خندقی است سی قدم عرض و از اینجا معلوم می‌شود بسیار کهنه و قدیم است و مشابهتی با ابنیه‌ی حالیه ندارد و چون محبس می‌نماید و سیصد خانه درونی دارد و مسجد و حمام و دارالحکومه دارد. مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از هزار نفر می‌شود و چهل عراده توپ ممتاز از توپهای جزیره هرمز در قلعه هست. کوتوال قلعه دقیقه‌ای منفک نشود، چونکه خزانه و اسلحه‌خانه سلاطین صفویه است. داخل شدنش هم مشکل بلکه محال است و کسی قادر بر داخل شدن آنجا نیست، زیرا سه نفر که حافظ و بزرگ قلعه یعنی خازن ملک و دولت بودند می‌بایست هر سه با هم داخل و خارج شده بحضور صدر اعظم با هم مهر و موم کنند و من دو مرتبه بتدبیر داخل شدم، وقتی جلوس شاه صفی ثالث معروف به شاه سلیمان بر اورنگ شاهی جهت تماشا و بازدید خزانه و جبه‌خانه به این قلعه آمدند، من هم همراه شدم و در گردش و سرکشی به اطرافها و سردابه‌ها و بالاخانه تماماً را دیدم. در مخزن اول اسلحه چیده بود از شمشیر و تفنگ و کمان و ترکش‌های پر از تیر و اسلحه‌های مرصع به طلا و جواهر گرفته بودند و در صندوقها گذاشته، در مخزن دیگر تمام زره و خود و چهار آینه و گستوان زرهی که براسب پوشانند، زیاده از حد بود چه ایرانی و چه کار خارجه و فرنگ از طلا و نقره مزین شده بود و ساعت‌های خوب مختلف و صندوقچه‌های انقیه‌دان طلا و نقره و مینا و مرصع خاصه کار ایتالیا و یک کره ارضی که از فلزات گرانبها ساخته بودند و کوه و دریا و سبزه مینا و جواهر نشان، دوربین‌های خوب که از هدایای سلاطین فرنگ بود، چیده بودند. اطاق دیگر از اسلحه‌هایی که از جواهرات الوان گسرا آنها غرق بودند و سپرهای پوست گاو میش دیدم که گلمیخ‌های طلا و مرصع داشتند، اگر چه وزناً سبک بودند، ولی معلوم بود که تیر هر قدر سخت و تیز و بازوی دلیران رزم و ستیز محکم و قوی باشد، اصلاً نگذرد و شمشیرها دیدم که دسته‌شان از عقیق و سایر جواهرات بود. از مخزن اسلحه گذشته به خزاین جواهرات و لالی رسیدیم، یک اطاقی مملو از فیروزه بود، آنچه تراشیده بود خرمن‌وار روی هم ریخته و آنچه تراشیده بود، حاضر زردگری و ترصیع

کاری بود، در کیسه‌های چرمی جور کرده ریخته بودند و سر بمهرچیده. اطاقهای دیگر صندوقها بود پر از جواهرات پیاده مالامال الوان مخلوط بهم ریخته بودند. اطاقی دیگر جواهرات سواره، اسبابهای مختلف مرصع کرده چون تاجها و جیقه و کمربندها و اسباب مجلس و اسباب اسب و غیره که بد تحریر نیاید و اطاق دیگر مخزن آینه بود، آینه‌های بسیار بزرگ که يك نفر قادر بر حمل آن نیست و بنهایت متعجب و متحیرم که با وجود نبودن راه این اسباب شکستی را چگونه به اصفهان آورده‌اند، اغلب این آینه‌ها در چهارچوبهای طلا بود، بعضی هم مرصع، خاصه يك آینه بزرگی که چهارچوبه آن از زمرد و لعل مرصع و نیکو مزین بود و دو لایه‌های این اطاق هر کدام را که می‌گشائی تمام پر و جز جواهر نفیسه چیز دیگر بیرون نمی‌آمد. اگر خود برای العین و دقت ندیده بودم، هرگز باور نمی‌کردم که این قدر مکت و ثروت در یکجا جمع شود. البته هیچ سلاطین دیگر را این دولت و هیچ دولتی را این مکت نخواهد بود، بلکه نصف و ثلث و ربع. و یکی از اطاقهای دیگر مخصوص ظروف طلا بود که اقسام ظروف حتی دیگهای طلا و سبوهای طلا که يك نفر قادر بر حرکت آن نیست. در صندوقی ششصد عدد جیقه دیدم و در صندوق دیگر چهارصد خنجر مرصع بود که چشم خیره و عقل و هوش چیره می‌شد و من چنان محو و واله شده بودم که دیگر چیزی نمی‌دیدم و نمی‌توانستم دید. از خازن پرسیدم: قیمتی برای اینها دخیل می‌توان زد؟ گفت: تمام اینها فرداً فرداً قیمتشان معین و اشخاص و صاحبشان معلوم و جهت پیدا شدنش در فتوح ممالک یا پیشکش سلطانی موبم و ثبت و ضبط است و خزانه بخزانه جمع زده شده و ریزش بالا آمده است و قابل تعیین قیمت بشیئه نیستند و معدوم در جنب اشیاء نفیسه‌اند. جمع آوری و نگاهداری این خزانه‌ی که در این مدت سیروس و سیاحت گردید، محض احسان و بذل فرمودن به خدام است، در اوقاتی که سلطان مسرورند صندوق صندوق آورده در حضور بخش می‌کنند، از اینها چیزی مخصوص سلطان نیستند. و من دیدم همین ناقابلها که در این مدت مشاهده نمودم، ممکن نیست ربع و خمسش در هیچ مملکتی جمع آوری بشود. دیگر از جمله دیدنیها که در این خزانه دیدم پوست ماری بود که طولش بیست پی و عرضش چهار پی بود. لباسهای یادگاری سلاطین بزرگ و اسباب و اسلحه‌های مخصوص مبارزهای خودشان به اسم و تاریخ و قیمت و صناعتش همه معین بود. لباسهای امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسرش را دیدم و بسیار میل داشتم بعضی چیزهای شریف مقدس که در این خزانه بود ببینم، نشد، چرا که در هیچ دولتی و سلطنتی یافت نشود. اشیاء مقدس شریف که جز در اسلام و خزانه اسلام محال است جای دیگر یافت شود، از آن جمله لوای مبارک جناب امام حسن علیه السلام است. خزانه‌دار گفت: اگر مسلمان شوی ترا

نظم این خزاین بقسمی بود که بر روی هر يك فرداً فرداً کاغذ کوچکی نصب بود و چند کلمه تاریخ مانند شرحی از آن نوشته بودند، لوازم تاریخش برای اطلاع همراه بود. پرسیدم از کی این خزاین جمع آوری شده؟ گفتند در همین مدت سلطنت صفویه. قلعه تبرک را ملک شاه بن البارسلان ساخته اموال خزاین و دفاين خود را در آن جمع آورده. امیر تیمور مدتی محاصره آن قلعه نمود، فتحی نتوانسته بلکه دوباره محاصره کرد.

القصه، پل بسیار اعلاى خوبی که از سنگ بنا شده، موسوم به پل خواجو دارد. از چهارباغ دری به قبرستان تخت فولاد باز می شود. از قبرستانهای معروف عالی و سیمع جامع بقاع و تکایای بسیار خوب و مزارهای شریفه انبیا و اولیا و علما و فضلا کرام می باشد و تکیه میر که از تکایای بانزهت و قبر حکیم اوحید میرفندرسکی رحمه الله در آن است، بسیار جای خوبی است و مزار پهلوانی بوده فولاد نام به اسم او موسوم شده.

جلفا که سابقاً یکی از محلات شهر بوده، الحال خود شهری مستقل و در يك میدانی شهر اصفهان و در حوالی رود زاینده رود است. منقسم به دو قسمت بوده: محله کهنه که شاه عباس اول بنا کرده بود و محله دیگر که شاه عباس ثانی ساخته. در تمام این محله جماعت آرامنه سکنی داشته اند، ولی اینک جلفا چند محله است که آرامنه و مسلمان هر دو ساکن اند و یکی از آن محله ها را محله تبریزها می گویند. کلیسایهای بسیار بزرگ خوب دارد. خانه های عالی در جلفا هست و عمارات رعیتی اصفهان بسیار وسیع و باصفاست. بقاع متبرکه عالی که مقابر امامزاده های واجب التعمیم است. در آن مساجد عالیه قدیمه و جدیده بسیار است. در حقیقت بنا و قدمت شهر اصفهان اختلاف است. در سیصد سال قبل عقیده فرنگیان این بود که شهر صد دروازه ای که اسکندر رومی در عراق ساخت، این بود، ولی این قول گویا صحیح نباشد، چرا که بطلمیوس مصری شهر صد دروازه را در نزدیکی مازندران نشان داده، گویا شهر دامغان باشد. عقیده مورخین عرب و عجم این است که هوشنگ پیشدادی بنا کرده و نسبتش را به اسکندر بزرگ هم می دهند و گویند دور شهرستان دیواری کشیده که دارای سیصد و شصت برج بوده و شاه عباس اول پای تخت ایران را اصفهان قرار داده. ابن حوقل در مسالك الممالك نوشته بخت النصر یهودینها را که به اصفهان جای داد، بنای صنعت گری را در آنجا گذاشتند و این شهر دو بیست و نود و هشت سال در تحت خلافت و سلطنت خلفای بنی عباس بود و در سیصد و بیست هجری عمادالدوله بن بویه دیلمی اصفهان را متصرف شد، بدون اینکه حقی به خلفای بنی عباس بدهد و علت فتح و قتل امیر تیمور اصفهان را این بود که چون بعضی سکنه شافعی و بعضی دیگر حنفی بودند، میان این دو فرقه نزاع شده، حنفیها امیر تیمور را به کمک خواستند، او آمده و اصفهان را فتح کرد

و هزار نفر از شافعی‌ها را کشت.

مع‌القصه آبادی اصفهان در زمان صفویه بخصوص عمارات و بناهای سلاطین بقسمی بود که هیچیک از سلاطین روی زمین آن قسم عمارات نداشتند و آنچه مسافرین فرنگی دید و مسافریشان که سیاحت به چین رفته‌اند، در تواریخ و سیاحت‌نامه‌هاشان را خوانده‌ایم، اصل وضع و اسلوب عمارات دیوانی کمال شباهت را دارند به عمارات چینی، و این مسأله نیز مستبعد نیست، زیرا که ایران در آن زمان بادوا - خادجی که زیاد مراده داشت، دول هندوستان و چین بود و تجار این دو ملت در این دوره زیادتر مراده می‌کردند چنانچه در این عصر بواسطه کثرت مراده بافرنگیان اغلب ابنیه ایران را از روی نقشه‌های اروپا می‌سازند، آن وقت معماران تقلید چینی و هندی را می‌کردند و خیابان چهارباغ که مسافرین قدیم در دویت سیصد سال قبل این همه تمجید از نزهت و صفا و خوبی آن می‌کرده‌اند، اگرچه خراب است، ولی از اشعه و تابش قدیم آنها هنوز سایه‌ای باقی است و از بناهای عالی که مسافرین قدیم نوشته‌اند، یکی مدرسه مادرشاه است که مدرسه چهارباغ نیز گویند و از وسطش نهری که در عظمت قریب به رودی است عبور می‌کند، بالجمله محاسن طبیعی و مصنوعی این شهر به عقیده جمهور ائمه جغرافی بیش از احصی است و بسیار نادر می‌توان نقصی به شهر و ابنیه‌اش گرفت و زاینده رود را زنده رود هم گویند و تمام فصحای عرب و عجم نظماً و نثراً مدحها در باب این رود گفته‌اند.

حمدالله گوید در شرح مخارج آنها و عیون آب زنده رود از جبال لسر بزرگ به حدود ولایت رودبار لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان ریزد و در زمین گاو - خوبی منتهی می‌شود و سرچشمه آب کردند مجاور سرچشمه زاینده رود است و مجرای زاینده رود در اغلب مواضع زهاب و چشمه‌ها است که آب آنها مدد آب رود می‌شود و رودخانه عظیمی جاری می‌شود. بارها سلاطین عظیم الشان مملکت ایران قصد کرده‌اند که آب کردند را از مجرای طبیعی برگردانند و داخل مجرای زاینده رود کنند که به جلگه اصفهان جاری شود و اگر این نیت وقوع می‌یافت هر آینه فواید زیاد داشت و از سلاطین صفویه اول سلطانی که باین خیال افتاد، شاه طهماسب بزرگ بود و می‌خواست کوه میانه سرچشمه زاینده رود و سرچشمه کردند را سوراخ کند و دو آب را یکی کند ولی جهت بعضی چشمه‌های آب که مجاور معدن گوگرد در این کوه بود، عملجات چند ذریعی که کار می‌کردند بخار و دم گوگرد عمل را خفه می‌کرد و از صرافت افتادند. شاردن که در زمان شاه عباس ثانی به اصفهان سفر کرد، نوشته که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نموده و جمعی هلاک شدند و بقرض خود نائل نشدند و بعد از وی شاه عباس بزرگ نیز بدین خیال

افتاد و می‌خواست عوض اینکه کوه را سوراخ کند، از قلّه کوه تا دامن دره تشکیل دهد و به این تدبیرات آب جاری سازد، ولی به اندازه شاه طهماسب کار نکردند. اقورلوبیک امیردیوان که از رجال معتبر شاه عباس بود و املاک زیاد هم در حوالی اصفهان داشت و اگر آن آب جاری می‌شد حاصل و منافع زیاد به او و املاک او می‌رسید، لهذا او هم شاه را زیاد تشویق می‌کرد و تدبیری هم او کرده بود که سدی در جلو آب چشمه بیندند که آب بالا بیاید، وقتی که آب مساوی شد با مجرای زاینده‌رود، در آن وقت بجای اینکه به خوزستان برود، به طرف اصفهان خواهد آمد. اقورلوبیک هم بعد از مخارج و زحمت زیاد کاری از پیش نبرد. بعدها محمدبیک صدراعظم به ترغیب شنبه‌نام مهندس فرنگی، داوطلب این کار شد و تدبیر شنبه این بود که نقبها در این کوه زده پر از باروت کنند و آتش زنند تا کوه از هم شکافته به مقصود رسند. پس از خرج زیاد باز چیزی نشد.

تاریخ عالم آرا چنین می‌گوید که آب کردند از جبال موسوم به زمازا سرحد اصفهان و بختیاری است جاری و جریانش به سمت جنوب و از دامنه کوه معروف به کوه کیلویه عبور می‌کند و تمام خوزستان را سیراب می‌نماید و وارد شط العرب می‌شود و بقدری این رودخانه بیفایده است که در خوزستان شط بزرگی می‌شود و حبه و دیناری از آن عاید نمی‌شود. این کلمه اخیر گویا اصلی نداشته باشد، چرا حبه و دیناری سود ندارد؟ چه بلوک میان آب که در حوالی شوستر است بواسطه سدی که شاپور ذولاکناف بسته و بعد خراب شده و در ابتدای جهانگیری قاجاریه، محمدعلی میرزا تعمیر فرموده و بلوک مزبور از این آب مشروب می‌شود و در سال مبالغ کلی عاید دیوان ورعیت می‌شد و زنده‌رود از کوهستان سمت شمال جاری و در شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا نهاده‌اند.

عقیده شاردن این است که زاینده‌رود بنفسه چندان عظمی ندارد و شاه عباس از سی فرسخی آب به او اضافه نمود که مایه افزونی آن شده. بهر حال از مخرج آن تا رودشت هشتاد فرسخ است و در این امتداد این رود جریان دارد و از بس رود بانفعی است، اهالی اصفهان زرین‌رودش می‌نامند و بعضی گویند اهل اصفهان از عدم سلیقه آب چاه می‌آشامند و گویند آب چاههای آنجا بقدری گواراست که ترجیح بر تمام آنها دارد.

در واقع سیستان بوده و سکر نام کوهی است بس شامخ و بلند در

ولایت زابلستان که مابین کیج مکران است و دریای سند که آب

زره گویند، از پهلوی آن می‌گذرد و تولد رستم در آنجا شده که

رستم را سگری گویند. در سیستان مشروحاً رقم شده.

سکستان

در اصفهان، بلده یا محله بوده از اسپهان، بخوبی آب و هوا معروف
و خاکش به امانت داری موصوف. گویند چون ارباب فضایل نجوم
به طوفان آبی حکم کردند و گفتند که عالم را آب خواهد گرفت،

جی

بنای گنبد های هرمان مصر را جهت دفن علوم و صنایع گذاشتند.
ابوریحان در آثار الباقیه می نویسد که در زمان ما یکی از تلال قدیمه شهر جی
شکافته و میانش خانه یافتند، بارهای چند بسته شده و از پوست درختی که توز گویند و
بر کمان پیچند، بر آنها پیچیده بقدری که محفوظ و مستور بود، معلوم شد که در عهد یوسف
پیغمبر که حکم طوفان شهرت یافت، بعضی از علوم و شرح صنایع نوشته و در توز پیچیده
در آن خاک که امتحان کرده بودند، مدفون ساختند که اگر طوفان عالم گیر شود، آن علوم و
صنایع از میان نرود و پس از رفع طوفان به کار بنی نوع انسان آید و این معنی خود دلیل
است بر خوبی خاک اسپاهان که نیکو حفظ اجسام کند و در حوالی شهری نیز دهی به این
نام هست و به کسر اول به معنی پاك و پاکیزه است.

شهری است از بلاد جبل در حدود همدان و اصل نه آوند بوده مثل

نیشاپور که نه شاپور بود. نه یعنی شهر، یعنی شهر شاپور و نه آوند

نھاوند

شهر آوند و ابتدا ظروف خوب آنجا می ساختند و آوند ظرف را

گویند، به شهر ظرف معروف شده و نیز نام ولایتی از سیستان بوده و این نھاوند هم یکی
از مداین عظیمه عجم بوده، بقدری از هر جهت معتبر بوده که فتح نھاوند که به دست عرب
شد و پشت عجم شکست که دیگر کاری از پیش نبردند و مایوس شدند.

اسم مردی بود پارسی الاصل که در دیلمان گیلان بسر می برده و

در نهایت عسرت فقر زندگانی می کرده، آخر الامر اولاد او به

بویه

پادشاهی رسیدند و به آل بویه مشهور شدند و نسبت آن به یزدگرد بن

شهریار، آخر پادشاه عجم می رسد تا بهرام گور پشت در پشت چنین بوده: بویه بن فنا
خسرو بنق نعام بن کوهی بن شیرزیل بن شیران شاه بن سیستان بن سیس جرد بن شیرزیل بن سنباد بن
بهرام گور.

بعد از انقلاب ملك عجم این طبقه به گیلان و در زمان خلفای عباسی که آل زیار در

مازندران سلطنت داشتند، به ملازمت و پیشکاری ایشان امارت یافتند. از سه پسر بویه اول

علی بود، دویم حسن، سوم احمد، و آغاز ظهور دولت ایشان در سیصد و بیست و دو هجری

بود. نخست علی به عمادالدوله ملقب شد و حسن به رکنالدوله و احمد به معزالدوله ملقب

شدند و به سلطنت استقلال داشتند چنانکه ایشان بر سر خلفای بغداد مستولی شدند و عزل و

نصب خلفا در ید قدرت و بازوی سلطنت ایشان بود و عضدالدوله را شهنشاہ می گفتند و

منسوب به بویه را بویی می‌گفتند، چنانکه عثمان مختاری غزنوی که در سلجوقیان و آل بویه بوده در مدح عضدالدوله گفته:

آن دولت و بخت و سلب و سنجق بویه
 يك‌رويه شده عالمش از تیغ دو رويه
 و نیز در مدح عضدالدوله دیلمی گفته:

خونابه شده است این دلم از درد ولیکن
 خرسندیم از دولت شاهنشاه بوئی است
 مختاری در جایی گفته:

کپخسرو و مهرافسر و جمشید فلک بخت
 دریای ولی پرور و خورشید عدو بند
 شاهنشاه بوئی که خرد رسم تو برداشت
 تا نقش بدان از صفت خویش بیفکند

و منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی و غلبه بر بهاءالدوله و آل بویه گفته:

چون قصد به‌ری کرد و به‌قزوین و به‌ساوه
 شد بوی و بها از همه بوئی و بهائی

ماهان
 قصبه‌ای است از توابع کرمان بخوشی آب و هوا معروف و سید نورالدین حسنی مشهور به شاه نعمه‌الله ولی در آنجا متوطن بوده. خانقاه و ریاضت‌خانه‌ها داشته و از دور و نزدیک مریدان و معتقدان از هر صنف آنجا می‌آمده‌اند و تحصیل علوم می‌کرده‌اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا می‌فرستاده‌اند، خاصه سلطان احمدشاه بهمنی بواسطه‌ی خواهی که قبل از سلطنت خود دیده بود، به سید ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته‌اند، مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل بر آن مطلب است:

دردکن دست و خرقه در ماهان

ساج بخشند این چنین شاهان

از رسالات نظم و نثر سید در تحقیقات معارف زیاده از صد رساله‌ی آن در جزو کتب دیده شده. قریب به صد سال به عبادت و تکمیل طالبان بسر برده. سلسله‌ی منسوب به وی معروف است. بعد از رحلت وی احمدشاه بهمنی از دکن، معتمدی با زر بسیار به ماهان فرستاد و مرقد عالی بر سر مضجع سید ساختند و برافراختند.

نوشته اند ماهان شهری بوده که آذر ماهان حکمران آن صفحات به روزگار شاه انوشیروان عادل ساخته است. در نامسخ التواریخ آمده که انوشیروان خواست صدی از باب الابهاب تا بحر خزر بکشد، خزانه و پولش وفا نکرد. آذر ماهان به زر شاه را کمک کرده و بر استرها بار کرده به گرگان فرستاد. استراباد از زیادی آن زرها ساخته شد.

حصاری است در اصفهان بر فراز تلی و تپه مرتفع جای حصین
قبرك مستحکمی بوده، هنوز آثارش باقی است و معروف است و نیز در
 حوالی طهران در ری کهنه بالای کوه و تپه بسیار بلند که آن را
 تبرك می گفتند و آبی داشته که هنوز باقی است. فخرالدوله دیلمی شبی در آن حصار بوده
 و شراب و کبابی از گوشت گوساله خورده خفه گردیده فوت شد. او را به شهر ری آورده
 مدفون ساختند و دیالمه گنبدی بر سر قبر وی برافراختند که بعد از خرابی ری آن گنبد
 هنوز برپا و بجا است و بعضی بقلط قبر طغرل می پندارند چرا که بعد از قتل طغرل سر و تن
 او را حمل به بغداد نمودند و او را دیگر وارث معتبری نمانده بود که گنبدی برای او چنین
 استوار بنا کنند.

استخر

بقولی از اربابان تاریخ و سیر دانشوران کتب و خبر، استخر را کیومرث ساخته و
 جمعی گویند پسرش استخر نام آنجا را بنا نهاده و هوشنگ بر آن عمارت کرده و جمشید
 به اتمام رسانیده چنانکه از حدود خفرک تا آخر رامجرد که این قطعه چهارده فرسخ است،
 طول شهر بوده و عرضش نیز ده فرسخ و سه قلعه محکم هم به سر آن کوه بلند که خراطی
 کرده می نماید، ساخته بودند موسوم به قلعه استخر و قلعه شکسته و قلعه شکوان که اکنون
 آبادی قلیلی از آنها باقی مانده و عمارتی مخصوص از سنگ، جمشید پای کوه ساخته که
 يك طرفش به کوه پیوسته و سه سمت آن به صحرا و گشاده است و از آن سنگها ابداً نمونه
 و آثار و معدنی در آن صحراها و آن صفحات دیده نمی شود و قد ستونهای عمارت و ارتفاع
 آن سی گز بوده و مسلم است که با اسباب مهندسی و آلات و ادوات جراثقالی سنگها و
 ستونها را بر روی هم و در بالای یکدیگر سوار کرده و گذاشته اند و بنائی چنین که هنوز
 در جای دیگر دنیا کرده نشده سنگهای مسطحی که انداخته اند به عرض و طول سه چهار گز
 بریده شده و بقسمی آن را پرداخت و صیقلی کرده اند که بعد از این مدت خرابیها، گرد و خاک

از رویش پاك كنى ، چون آینه‌های سنگ بسیار صاف روشن خوب موبو صورت در او دیده می‌شود.

گویند بعد از دیدن یونانیان این سنگ و غیره، بعد از زحمت و مدت زیاد آینه فلزی که به آینه سکندر نامیده شد، درست کردند. باری چنان راه و پله‌های طرفین آن عمارت ساخته شد که سواره به سهولت و آسانی بر بالای آن رفت و آمد می‌شد و بالا منازل و جاها و اطرافها از سنگ تراشیده و پرداخته شده که برخی برای نمونه باقی است و تختگاه مخصوص خود جمشید. بالای اینها چهارستون تراشیده از سنگ سفید به بلندی بیست ذرع و مخروطی و چنان نقاری و حجاری کرده‌اند که استادان کامل با اسباب و ابزارهای نیکو بمدتها در چوب نتوانند کرد و حیرت این است که هیچ حربه یا کمتر حربه نقاری بر آنها کارگر نیاید، جز افعال حمقا و گفتار و کردار بلها و افسانه‌های دیگر معلوم نیست این سنگها را از کجا و با چه اسباب اینجا آورده‌اند و با نیش تیشه و اسباب روی ستونها و دیوارها و بدن کوهها صورتهای عجیب و غریب نقش کرده‌اند. سقف خوابگاه جمشید بالاتر از همه روی آن ستونهای سفید بیست ذرعی که فروریخته معلوم است و مخلوط به خاک خرابه‌هایش توتیای هندی بسیار است و معلوم نیست برای چه نتیجه و چه حکمتی با خاک و گل آنجا توتیای هندی آمیخته‌اند و ستونهای بلند دوپارچه سه‌پارچه بوده‌اند، هر پارچه شش ذرع و چنان با هم وصل کرده‌اند که به اشکال و دقت بسیار می‌توان فهمید.

در عهد صمصام الدوله دیلمی قتلش بن اسرائیل سلجوقی برادر آلبرسلان سلجوقی متعاقب لشکر بدان دیار برده آن شهر را بکلی خراب کرده، شرح آن بنا قوه احدی نیست بیان نماید.

و نیز به عقاید مورخین دیگر از لسان مدن و حصون و فارس دارالملک این ممالک بوده. گویند اول کسی که بنای استخر گذاشت استخرین طهمورث پیشدادی بوده و به زعم عجم وی بمنزله آدم ابوالبشر بود.

جریرین عطیه گفته است: معروف است که فارس و روم و عرب از اولاد اسحق بن ابراهیم خلیل می‌باشند. استخری فرموده: استخر مدینه‌ای است که وسعت وسط آن يك ميل و قدیمتر و مشهورتر از همه شهرهای فارس و پای‌تخت پادشاهان عجم تا وقتی که اردشیر جور را دارالملک نمود و در اخبار وارد است که سلیمان بن داود از صبح تا شام از طبریه تا استخر را سیر می‌کرد. در استخر مسجدی است معروف به مسجد سلیمان و عوام عجم را عقیده این است جمشیدی که قبل از ضحاک و مضمحل وی شده همان سلیمان است.

بالجمله استخر را باروئی در قدیم بود که الحال خراب است و عمارات این شهر را با سنگ و گچ کرده‌اند و پل خراسان در بیرون شهر حوالی دروازه‌ای که رو به خراسان

ساخته‌اند، می‌باشد و آن طرف پل بناها و عمارات است که پاره‌ای ساخته شده و پاره‌ای ناتمام. با وجود اینکه هوای طرف استخر خوب است، هوای شهر غیر سالم است. و مسافت میانه و استخر و شیراز دوازده فرسخ است و در کوه‌های استخر معادن آهن و غیره بسیار است و در ناحیه نزدیک به استخر که معروف به دارا بجر است، معدن ذبیب می‌باشد و گویند پارس را پنج یا هفت ناحیه است؛ از همه بزرگتر ناحیه استخر است، و قبل از اسلام خزاین و دفاین ملوک عجم در استخر بود.

ادریس بن عمران گوید کریمتر و گرامی‌تر مردم جسماً اهل استخرند. زیرا که همه پادشاهان و پادشاه‌زادگانند و شهرهای مشهوره ناحیه استخر: بیضا، میبد، تبریز، ابرقوه، یزد بوده. وسعت خاکش دوازده فرسنگ.

در آثار الباقیه است که در استخر مجوسها آتشکده عظیمی داشتند و گویند همان مسجد سلیمان بوده. مسعودی گفته: این آتشکده در بیرون شهر است. چون به استخر آمدم بنای عجیبی در آن کوه دیدم که تخت جمشید بوده. ستونهای سنگی بزرگ غریب دارد. صورتهای سنگی بزرگ و اشکال در آن است که اهالیش گویند صورتهای انبیای عجم است، و از عجایبش این است که دایم در این محل بادهای خوب می‌وزد.

ابن اثیر جوزا در تاریخ خود نگاشته: وقتی که استخر را آل بارسلان مسخر ساخت، قدح فیروزه در خزانه آنجا یافت که اسم جمشید در کف آن نوشته بود. و نیز از عجایب تحف و تربیت استخر این است که سببی دارد نصف آن ترش و نصف دیگر آن شیرین است و در هیچ‌جای دنیا بهم نرسد. بقولی کیومرث و بقولی پسرش استخر را بنا نهاده و هوشنگ بر آن افزوده و جمشید با تمام رسانیده. چنانکه از حد خفرك تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن و ده فرسخ عرض داشته و با زراعت و قراه نیک بوده و سه قلعه محکم داشت بر سر بلندی سه کوه: یکی استخر، دیگری شکسته و یکی شکوان و یا اشکوان و این قلعه مشهور به ماران و نیز سه گنبدان هم گویند.

مؤلف فارسی‌نامه گوید که جمشید در استخر در پای کوهی سرائی ساخت که در پاهای کوه ده‌کای از سنگ سیاه بود چهارسوک که یک جانبش به کوه پیوسته و سه طرف دیگر در صحرای گشوده در بلندی سی‌گزار ساخته و به دو طرف با نردبانی بالامی رفتند و بر آن دیگر ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقارها چنان باریک و دقیق کرده که بر چوبهای نرم نتوان کرد و به هر درگاه دو ستون مربع نهاده و پاره‌های این ستونها زیاده از صد هزار من باشد و در آن نزدیکیها بدان شکل سنگی نیست و براده و نرمه آن سنگ خون بست و سد جریان دم می‌کند و در آنجا صورت براق حضرت رسالت صلی الله علیه و اله نقش است که رویش چون آدم با ریش مجمل و نواج بر سر، و دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید به شکلی

زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه‌ای از سنگ‌کنده چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و به آتش محتاج نمی‌شده و بر سر آن کوه دخمه‌های عظیم بود که عوام آنها را زندان باد می‌گفتند. وقت غلبه اسلام چون فارسیان مکرر خلاف عهد و غدر کرده بودند، مسلمانان آنجا پس از استیلا، اخیر قتل و خرابی عظیم کردند، رود خون کشنگان جریان یافته، اماکن بکلی ویران شد.

در عهد صمصام الدوله دیلمی در سال سیصد و هفتاد و دو هجری امیر قلمش لشکری کشید و آنجا را بکلی خراب و منهدم ساخت و بقدر دمی مختصر ماند. و در میان خرابه‌های عمارت جمشید توتیای هندی یافتند که چشم را مفید بود و کسی ندانند که آن توتیا چون و چرا آنجا یافت شود و اکنون ستونهایی که در آن عمارت مانده مردم چهل مناره می‌نامند.

در مجمع ارباب الممالک گوید آن ستونهای عمارت خانه‌های بنت بهمن است. در صورالاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده و شاید خانه جمشید را سلیمان مسجد کرده باشد یا مهمانخانه نموده. چون عرصه استخر وسیع طویل و عریض است بعضی از مواضعی که اکنون مردوث خوانند، داخل آن عرصه بوده است. در این ایام به غیر از قلعه استخر و قلعه سرخاسکون که در او صد خانوار باشد، چیز دیگر از آن شهر معمور نمانده و صورت جمشید را در آنجا کشیده‌اند که آفتاب پرستد و منافی با مسجد بودن است.

تقویم البلدان مطابق با سایرین است، جز اینکه گوید در استخر بناهاست که از شدت عظمت و غرابت بعضی را عقیده آن است که کار جن و دیو و پسری است، چون عقایدی که در باب بعلبک دارند که کار انسان نیست.

در جام جم است که آثار قدیمه‌ای که در فارس است یکی همان تخت جمشید است که زبان و بیان از توصیف آن عاجز است و صورت جمشید را هم باختلاف حالات بردرو دیوار نموده‌اند، چنانکه بعضی جاها روی کرسی به دستنی شاخ‌گردنی را گرفته، به دست دیگر خنجر بر شکم او فرو برده و در اطراف عقیقه‌ای بزرگ صورت آدمی و حیوانی است، چنانکه یکی شتر بقطار می‌برد و یکی گاو می‌کشد و یکی عراده به آب بسته می‌داند و بعضی در دست نارنج دارند و بعضی کاسه گرفته‌اند، و سیزده مناره سنگ نیز بر پا مانده است که قطر هر یک قسریب دو ذرع و طول شانزده ذرع و یک چارک است و بالای سر منارها بعضی جاها شکل سرشتر و بعضی جاها هم سر کرگدن بوده و این مناره‌ها سه چهار پارچه بوده و هست. درز سنگها را با سرب محکم کرده که ابدأ دیدنی نیست، و در صنف بزرگ که داخل می‌شوی دو شکل فیل از سنگ در آورده روی به صحرا و مقابل آن دو فیل و دو جانور غریبی بود که رو به جانب کوه است و در

میانه این چهار صورت، دو مناره سنگی است و در کوه دو صنفه از سنگ تراشیده‌اند و شکل آفتاب و منقل آتش است که جمشید رو بروی آفتاب ایستاده در يك دست کمان و بد دیگری اشاره به آفتاب می‌کند، و بالای سر جمشید شکل غریبی است که از دو طرف پر دارد و پای عجیبی دارد و در بالای آن صورت شکل جمشید را کوچک تراشیده‌اند، و سنگی که هفت ذرع طول دارد و يك ذرع و نیم عرض و يك ذرع قطر داشته، در آنجا بسوار بکار رفته و در آن نزدیکیها دخمه فریدون است.

مسمودی در مروج الذهب می‌گوید: یکی از آتشکده‌های محترم مجوس در استخر است که ابتدا بتکده بوده و همای دخت بهمن ملکه ایران، بتکده را آتشکده کرده بعد از چندی آتشی را که به عقیده عجم متبرک بود، از آن معبد برداشته آن پرستشگاه را ویران ساخته. در میان عوام معروف است این معبد خرابه در يك فرسنگی شهر استخر از بناهای خراب گبرهاست و ستونهای عظیم آنجا یافت می‌شود.

القصة اسکندر رومی در سنه ۳۳ قبل از مسیح آنجا را آتش زده منهدم کرد. دیو دور که یکی از مورخین کامل یونان است و معاصر او گوست قیصر روم بوده کتاب تاریخ با دقتی از آدم تا عصر خود شصت سال قبل از عیسی در چهل جلد تصنیف نموده. درباره استخر و اسکندر می‌گوید وقتی اسکندر وارد پای‌تخت حقیقی ایران یعنی استخر می‌شد، دو منزلی استخر در بین راه قریب به هشتصد نفر یونانی که به لباس اهل دریوزه او را استقبال نمودند. معلوم شد سلاطین قبل در جنگ با یونان اینها را اسیر آورده و به این محل مسکن داده و پیر و ساخورده بودند و اغلب ناقص الاعضاء. از سران و سرداران پرسید: درباره اینها چه باید کرد؟ بعضی گفتند باید به وطنشان فرستاد. ولی خودشان استدعای ماندن ایران را نمودند که سالها می‌شود از ولایت دور مانده از نظرها فراموش شده‌ایم، املاک و اموالمان همه رفته است، اینجاها بهرمان است مقیم باشیم. قبول کرده انعام و احسان و مواجب و مستمری بهر يك داده شد و گاو و گوسفند و جفت و ملك مبدول شد که آسوده باشند. در روز ورود به استخر همه را حکم به یورش و خرابی و قتل و غارت در قصاص دشمنهای ایرانیان به یونانیان داده شد که آنچه خواهید و بتوانید، فرو گذاشت نکنید، و غافل از اینکه آن کسی که صاحب قادر و حاکم این ممالک بوده است که نیست و در گذشته و تا بود کسی را چه حد و جرأت این خیالات بوده، چه جای حکم برواقعاتش، پس این مشت ضعیف مستهلك را چه گناه، و سلطان قادر ملط مختار را بر جمعی مظلوم اسیر پنجه تقدیر بهتر از عفو و اغماض امری نخواهد بود که رعیت و لشکر مملکتی از سلطان خود مستی ضعیف و ذلیل و حقیرند و قابل طرف اعتنا و تلافی و قصاص نیستند مگر در چنگ قومی دنی و پست و بی پایه و اراذل و بی مایه که جمعی فقیر و حقیر کش اند تا عیالشان

به اسیری کشند و اموالشان به غارت برند، غافل که در روزگار مستور نگردد و مدام مذکور شود. باری مردمان تربیت شده که خود را حکیم می‌دانستند کاری کردند که چنگیزیان صحرائی نکردند.

استخر در آن وقت از شهرهای دنیا که آفتاب بر آن می‌تابید آبادتر و مردمانش با مکت‌تر و بیوتات عالیه و باغات پر از فواکه و انهار جاریه و اشجار مشمره لاتعد و لاتحصی بود. جماعت رکاب و غیره بدون صبر و درنگ با تیغهای کشیده بدون...^۱ به شهر ریختند، آنچه توانستند بقتل آوردند بعد به عمارات اعیان و بزرگان ریختند، زرهای دینه و اندوخته و جواهرات الوان چون آفتاب مشعشع و افروخته و مخلفات و اوانی طلا و نقره اقسام ساده و مینا و مکمل و مرصع شده و البسه‌های پیش از تصور انسان حتی ملابس اناس که از حریر و دیبا منسوج بود و الوان مختلفه داشت، حتی پوشیده‌ها را نیز از تن آنها به بیشمرمی بیرون کردند. این شهر معظم پارسیان و مدینه السلاطین عجم بقسمی منهدم و ویران شد که کان لم یکن گردید و این قتل و غارت نه یک روز و دو روز بود، بلکه امتداد زیادی یافت. بعد از آنکه آنچه سکنه داشت از دم تیغ در کردند و هرچه هم یافتند برداشتند، در سر قسمت میانشان منازعه برخاست و جنگ افتاد و شمشیرها درهم گذاشتند فی الفور مکافات اعمال و افعالشان را روزگار در کنار نهاد و قصاص خون مردم بیگناه و مظلوم خود از خود نمودند. بسیاری طعمه شمشیر و تیغ بکدیگر شدند.

دیودور می‌گوید عداوت یونانیان با ایرانیان بدرجه‌ای بود که وقت غارت بردن جهت بیرون کردن انگشتی و دست بندها حوصله نمی‌کردند بیرون آورند، انگشت با انگشت و دست با دست بند از میج می‌بریدند، حتی بازو را برای بازوبند می‌برند. دیودور این را گمان کرده نه از عداوت بوده، بلکه از عدم اصالت و شدت دنائت و رذالت بوده، خباثت و پست فطرتی باعث بود. غلبه لثیمان و خسیسان بر کرام همین است و از طرفی چیزهای نفیس اعلی را با شمشیرها قطعه قطعه و پارچه پارچه کرده میان هم تقسیم می‌کردند و بعد از برهنه عریان نمودن نسوان عزیزان و خواتین بزرگان را چون کنیزان و بردگان به یکدیگر دست به دست می‌فروختند. هر قدر این شهر بهشت نشان قبل از ورود ایشان با عظمت و شکوه و شوکت و دولت و ثروت و مکت بود، بعد از ایشان منهدم و بی‌نشان و از همه چیز خالی و عاری و بری و بیرون و ویران شد و باقی مانده‌اش گدا و برهنه و پریشان روزگار بماندند.

پس خود اسکندر با خواص وارد ارگ و دولت‌سرای و عمارات پادشاهی شده که از اول دنیا آفتاب را بیرخصت بر جدایش تافتن میسر نشدی و نسیم را بر گل و ریاحینش

وزیدن مقدور و جرأت نبود، در آن وقت دارای تمام صفات و محسنات و صاحب همه قسم تجملات و ششونات و تمولات بوده که برون از تصورات مورخین و نگارندگان بوده و مستغنی از هر نوع تمجید و تعریف و توصیف است و وجوه نندی و زر مسکوک که از زمان کیهسرو سلطان السلاطین تا آن وقت بر روی هم خزانه بر خزانه جمع شده، گرد آمده بود، معادل صدوسی و دو کور پول این زمان زر سرح و مبالغی نقره مسکوک و خروار شمش و غیر مسکوک که خارج از محاسبه محاسبین بود، بیرون آوردند که حمل شتر و گردونه‌ها و حمل عراده‌ها که از بابل و عربستان آورده و تدارک کرده بودند، روانه شوش می‌شد و قسمتی دیگر در اطراف و اکناف پراکنده و به جمع آوری مالهای حمل اسباب و اموال مشغول و علی‌التوالی می‌آوردند و حمل می‌کردند. «ای بسا آرزو که خاک شده».

و عمارات واقعی و خاصه سلطنتی استخر که در آن زمان بهترین ابنیه و نیکوترین عمارات عالیه دنیا بود، در وسط سه قلعه واقع بود. قلعه اول که از سنگ بنا شده، دیوارش بیست و پنج قدم ارتفاع داشت و دیوار قلعه دوم پنجاه قدم و دیوار قلعه سوم که حصار عمارات و قشوربی قشورسی ذرع ارتفاع داشت و قسمی این عمارات را از سنگ صلب ساخته بودند که می‌بایست ابدالدهر برقرار و پایدار بماند و در هر سمت دروازه‌ای از فولاد نصب کرده بودند و در طرف شرقی این شهر طرف ارگ و عمارات به فاصله صد و بیست ذرع، کوهی فاصله شده موسوم به تپه شاهی و در این تپه مقبره سلاطین عجم است، وسط این تپه را که از سنگ خارا خالی نموده، حجرات در آن وضع نموده که در هر حجره جسدی از پادشاهان سلف بوده، و میدان ارگ علاوه بر عمارات سلطنتی عمارات دیگر جهت مهمانخانه پادشاه و منزلگاه سرداران بنا کرده بودند، تمام مفروش و دارای مخلفات و اسباب لازمه بود.

اسکندر مدت توقف در استخر خواست جشنی برپا کرده باشد و به یادگاری این فتح بزرگ و تصرف پای‌تخت حقیقی ایران و خانه واقعی پادشاهان که هیچ دیده صاحب دولتی و نظر سعادت با بخت و نیک طالعی ندیده و آرزو هم نکرده بود، برپا نماید. چون به این عزیمت پرداخت، ابتدا قربانی زیادی در راه خدایان خود کرد (با آن همه قربانیا دیگر لزومی نداشت). در یکی از شبها که مست باده ناب و بیخود از غلبه سکر شراب بود و مستیهای سران و سرداران و خواص اعیان اشتدادش زیاده شد که با جنون برابری و نسبت نگذاشته بود، شرحی [از] تسلط و غلبه‌های ایرانیان بر یه نانیان را یکی از زنان رامشگر موسوم به طاوس با قصیده و مدحی از اسکندر تذکار داشت. مستمسی هم در مستی به دست دیگران افتاد و سرودی به یاد مستان آمده، استدعا نمود که اسکندر با جمع برخواسته به حوالی ارگ و عمارات خاصه رفته، اول او را اذن داده آتش برافروزد، بعد دیگران

محض ثواب و نام نیک سلطان پیروی کرده آتش زند آنجاها را که این نیکی ابدالدهر در طایفه سلاطین کیان و پادشاهان عظیم الشان ایران بماند که زنی، آن‌هم رامشگر سلطان بنیان سلطنت و اساس شوکت و دولت جم و مقر و مسکن پادشاهان عجم را آتش زده، دفاتر هستیش را به آب بیشرمی شسته خاک آزرش به باد فنا داده نام نیکی برای اسکندر نهاد، و ای عجب که فریب گفتار و رفتار وحشیانه زنی مطربه رامشگر را خورده، رفتند و چنین کردند، بنوعی که اسکندر خود مشعلی برداشته به عزم این کار پیش افتاده دیگران هم از دنبال زنان مطربه و بازیگر هم از پیش کف زنان دف زنان ورقص کنان و اسکندر هم از فرط مستی بی‌هشانه و فتور عقل و مغرورانه بمدح و تمجیدات زنانه، اول بدست خود آتش در پرده‌ای زد و خود آتش به عمارات ملوکان و سلاطین عجم و اورنگ گاه جم در زد و در طرفه‌العینی تمام آن بنا و ارگ پادشاهان و قسمتی از شهر استخر آتش گرفته، منهدم گردید.

پیر راهش هر که رامشگر بود

امرونی‌ش کسی ازین بهتر بود

وتخت جمشید در جوار کوهی که حد مشرقی دشت و به ترکیب نیم‌دایره است و طرف پائینش منبسط و فی الجمله سر اشیب است و در آنجا در روی يك قطعه سنگ وسیعی مسطح که بعضی از آن سطح کوه طبیعی و قدریش مصنوعی از سنگ ساخته شده، میدانی است خوب صاف و خرابه‌های تخت جمشید که دیده می‌شود هنوز شکوه زیادی دارد. الحق عجیب مکانی شایسته و مناسبی برای ابنیه سلطنتی ملوک بنا کرده بودند، چه این قصر که در این محل بنا شده معتمد به کوه و از سه طرف يك رشته کوه که عبارت است از قتل مرتفعه به طور کمربند احاطه بر آن داشته، بقسمی که از باد شمال و مشرق که اسباب اختلاف هوا می‌شده، محفوظ بوده و وضع آن مورب به سمت جنوب و محاذی می‌باشد با مغرب و شعاع آفتاب نیز به طور مورب در آن می‌تابیده و این تابش نور به این وضع، اسباب تعدیل هوای عمارت می‌باشد و تخت جمشید که بر بالای قطعه مسطحی است مشرف به همه دشت مردشت است، و پادشاه که بر تخت می‌نشسته، قسمت بزرگی از مملکت خود را مشاهده می‌کرده و در مد نظر داشته، از طرف جنوب جبال لرستان مشهور بوده و از مقابل کوه‌های فارس همه نمایان و از طرف شمال مغرب کوه‌های بختیاری و قلعه استخر و از جانب شمال مقام نقش رستم پیش نظر و همواره مدفن خود در دم نظر، و آن قطعه مسطحی که قصر برزبرش ساخته شده از جایی که سنگ سخت، ارتفاعش که ده ذرع است، چندان تغییر نکرده.

طول قصر از شمال به جنوب چهارصد و هفتاد و سه ذرع است و عرض از مشرق به

مغرب دویست و هشتاد و شش ذرع و سطح این مسطح وسیع به یک میزان نیست، قطعات پست و بلند دارد و هر عمارتی از عمارات تخت جمشید را روی یکی از آن قطعات ساخته بودند و مشخص نیست که این پست و بلندیاها با اختیار و جهت زیادتیی جلوه چشم انداز عمارت بوده یا اینکه به سبب سختی سنگ سطح مجبوراً آن داده اند یا حکمتی ملاحظه شده غیر این تصورات که حدس می رود.

و آخرین سلطانی که در این قصر منزل داشته دارا بوده و از این قصر به خیال گو شمالی اسکندر حرکت کرده و به چنگ یکمی از صاحب منصبان خاین مقتول می شود.

اگرچه در این زمان از آن بنای رفیع و بنیان منیع جز آثار قلیل چو زی باقی نمانده و هم اکنون بقیه ناچیز آن بزرگتر اسباب حیرت اهل نظر است و معلوم است که مردم آن عصر تا چه مایه در صنعت ماهر و به چه پایه در هر فنی قادر بوده اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا می نموده اند که پس از دوهزار و دویست سال که معرض هزار گونه انقلابات و اختلال بوده، باز ارکان آن بنا برقرار و محل توجه و حیرت بسا بصیرتان و دانشمندان هر دیار است و منظر عمارت باشکوه و محل رغبت خاطر و میل هر طباع است و سبب خاصه عظمتش این است که دشت نهایت وسیع و بغایت باشکوه است، و چون ساکنی در آن نیست که صوت و صدائی مسموع و حرکت و جنبشی مشهود گردد و غالباً هوا صاف و فضا خالی از کدورات مهیب و عظیم به نظر آید و کسی که بالای تخت جمشید بر آید، حالت غریبی به او دست می دهد که از یک طرف عمارات سلاطین عجم را می بیند که خراب و ویران بر روی هم ریخته و از حوادث و لطمات سوانح و صدمات آفات و مرده و منطمس و معدوم و از یک سو دشتی مشاهده می کند خرم و وسیع و بی جنبنده، و وضع حالیه هم بدین قسم به جا مانده است که دیواری است طولانی که در او دوپله کان عظیم است و در طرف بالا چند ستون بسیار خوب نصب است که بعضی از آن سر ستونهاش باقی است و در طرف یسار نیز ستونهای یک پارچه می باشد که بر روی آنها مجسمه های باشکوه قرار داده اند و از این محل داخل عمارت می شده اند و در جانب یمین نیز آثار عمارت موجود است و دیوارهای این عمارت را به نقشهای گوناگون زینت داده بودند و به فاصله ای که نور بصر به آن منتهی می شود خرابه های دیگر و قطعات سنگ که انواع صور بر آنها مرسم شده فیما بین چند ستون دیده می شود، و نیز از دور مقابر چند پیداست که در بدنه کوه کنده و ساخته شده است و چیزی که در این خرابه ها بیشتر مایه حیرت و فکرت است، دیوار عظیمی است که از فرط استحکام چنان به نظر می آید که ابداً خلل پذیر نیست و سنگهای بزرگ که ترکیب هایشان با هم مختلف است، در آن بکار برده اند و در پهلوی قطعه سنگی که منتهای یک وجب یا چارکی است، سنگی دیگر بکار برده اند از پانزده ذرع الی هفده

ذرع طول و دو سه ذرع عرض یا قطر دارد. شاید از بابت استحکام آن سنگ بزرگ را هم تغییری به عرض و طول و سنجشان نداده، به همان اندازه کار کرده‌اند و چنان جفت‌گیریها از سنگ نموده که درست مرئی نیست و با وجودی که درز سنگها را ساروج و غیره چیزی نمالیده، خیلی دقت می‌خواهد تا درزی یافت و دیده شود. در طرف بالای دیوار سنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ کرده فلز گداخته ریخته‌اند که به هم وصل و یک پارچه شوند. بدنه دیوار زینتی ندارد و آنچه توانسته‌اند سعی و جهد در استحکامش کرده‌اند و همین سادگی دیوار خیلی اسباب جلوه عمارت شده، برعکس در خود عمارت که چها کرده و چه نقشهای خوب زیاده و فوق از حد تصور نموده بوده‌اند. در این دیوار پله‌کان عظیمی است که به مهتابی بالا می‌رود که عبارت است از دو رشته پله که برضد یکدیگر می‌پیچند و بالا می‌روند، هر رشته پنجاه و هشت پله دارند و در انتهای این دو رشته پله‌کان، دو فضای مسطحی است که نیز دو رشته پله دیگر از آنجا شروع می‌شود و باز به بالا می‌رود برضد پله‌های اول می‌پیچد، ولی عرضشان با پیشیها مساوی و هر یک چهل و هشت پله و حرکت پله به طوری است که سوار راحت بالا می‌رود و اول چیزی که بالای مهتابی دیده می‌شود، دو ستون عظیم که دو مجسمه حیوان عظیمه الجثه غریبی بر آنها سوار است و روی به پله‌هاست که از آلات پله‌گویا باشد. قدری دورتر دو ستون دیگر قدری دورتر نیز همین طور که شبیه و قرین دو ستون اولی است احتمال هم می‌رود اینجا جای یکی از سردرهای عمارت باشد. در این دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان بزرگ روی این چهار پایه تراشیده که سرستونها سوارند، سینه این حیوانات فراخ و هر یک بر روی دو دست قوی قائم و رو به جانب پله‌کانها دارند و عقب حیوانها را تمام نساخته و در دو طرف بالای ستونها سه لوح است که روی هر یک بیست سطر به خط قدیم نوشته، ولی خطوط سه لوح به هم شباهتی ندارند. خط لوحی که به طرف یمین است به نظر مشکل تر نماید و نهایت شباهت را به خطوطی که روی آجرهای شهر بابل نوشته شده، دارد و بعین چون خطوط شهر نینوا دیده می‌شود و نهایت شباهت به خطوط قدیم کردستان و آذربایجان را دارند.

چون آن اوقات این بلاد در تحت حکمرانی فارس بوده، مورخان به ملاحظه باج-گذاری این ممالک به فارس و اطاعت در سلطنت آنجا، حدس زده‌اند که هر یک از این الواح قرار داد یکی از آن بلاد باشد و یکی ترکی و یکی کردی و یکی فارسی باشند و هر جا در تخت جمشید چیزی نگاشته شده، همین طور روی سه لوح نوشته شده.

بالجمله به طور یقین می‌توان گفت ستونهایی که در بالای پلکان نصب است، به منزله جرز دو در اصلی بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب کرده بودند و از قرار قطعاتی که از ستونها یافتند، معین می‌شود و همه به همدیگر شباهت داشته‌اند، به این

معنی که اصل ستون و پایه به طرز مخطط منقور و باصطلاح معماران این زمان، ستون قاشق بوده و بعضی ستونها چون سردرخت نخل و منقسم به دو قسمت می شود، یکی از این دو قسمت حالت شاخه های خشکیده نخل را دارد که روی بدنه ستون سرازیر و قسمت دیگر به شکل شاخه های سبز تروتازه و نمو یافته و از نازکی اندکی خمیده بر سر ستون افتاده و در سمت بالای این قسمت شانزده فقره مارپیچ بر روی چهار بدنه نقش نموده اند که هر بدنه چهار، دو در بالا و دو پایین بهم پیچیده اند و روی این نقشها مجسمه گاوانر که يك سرو سینه از پیش و یکی از عقب و پاها در زیر تنه جمع شده و این دو سرو سینه که روی ستونهای سر ستون و علامت وجود زور و قوت است، بجای پایه زیر سقف بوده و معلوم بود که بالای ستونها طاق از ستونی به ستون دیگر از پشت کمر يك گاو بوده به پشت کمر دیگری.

باری از این سر در که گذشتی، طرف جنوب به عمارت داخل می شود. در طرف یمن این سعه مطبخ ساخته شده و در میان خرابه بسیار سیزده ستون دیده می شود که بر پاست و در مسافت میان این مهتابی که هنوز ستونهایش هست تا سردر مذکور مکان وسیع مسطحی است که در آن چیزی به نظر نمی آید و خالی از آثار است مگر دریاچه ای که از سنگ کوه تراشیده در آورده اند و این سطح هم نمی باید بکلی خالی از بنا و آثاری بوده باشد، ظاهراً میدانی یا باغ و گلستانی بوده باشد، چنانکه رسم است جلو عمارات و قصور حوض و باغ می ساختند و این سطح و عمارتی که این سیزده ستون جزو آن بوده، روی يك مهتابی بوده که با چهار پله کان به آن صعود می نموده اند و مهتابی تکیه به دیواری داشته که ارتفاع آن دیوار سه ذرع بوده.

پله کانهائی که گفتیم بر ضد یکدیگر می پیچیدند و تالی آنها در وسط متکی به دیواری است که منتهی به دو پله کان دیگر می شود که نظیر پله های دیگری است و بدنه این دیوار هشتاد و سه ذرع طول دارد و نقشهای مختلف در آن ارتسام یافته و هر يك از این چهار پله کان را سی و يك پله است و به دیوار هر پله ای شکل يك نفر سپاهی با نیزه و کمان و ترکیبی نقش کرده و در يك نمائی که مثلثی و مابین زمین و خط انحراف پله کانها واقع است، شکل گاو و شیری از سنگ تراشیده که شیر بر کف گاو جسته و از گوشت گاومی کند و حالت گاورا نموده که اضطراباً در حرکت است که شاید خود را خلاص کند و قطعات دیوار که مابین نماهای مثلثی شکل و پله کانها واقع است همه نقشهای مختلف منقوش و انفصالی نمی باشد مگر به واسطه سه لوح که برای ارتسام خطوط آماده کرده بودند، ولی از این سه لوح یکی را مرقوم و دوتا را ساده گذاشته اند، ظاهراً وقت انهدام این بنا هنوز خرده کاریهایش ناتمام بوده.

بر روی دیوار پله کان وسط در دو طرف لوحی نهاده چهار شکل بزرگ ساخته اند

که چون سپاهی می‌ماند، لباسشان بلند و آستینهای فراخ و کلاهی تاج مانند بر سر ایشان که بالای آن فراخ‌تر و پائین ترک‌تر است، نیزه پیش‌رو با دو دست گرفته و سپری پهلوئی هر یک آویخته. این قسمت دیوار خراب شده در زمین و بسا آن پلکان دیوارش تا پلکان آخری شانزده ذرع طول داشته و از طرف ارتفاع به سه قسمت منقسم بوده و در هر قسمتی به‌طور ردیف و صف آدم و حیوان نقش بوده و از حالت همه پیداست که روبرو به وسط می‌روند نقشهای طرف راست با نقشهای سمت چپ اختلاف کلی دارند، چه از حیثیت لباس و چه از وضع مجلس، در نظر اول می‌توان دانست که حالت دو طبقه از مردم را خواسته بنماید، چنانکه طرف راست صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش نموده و طرف چپ صور اهل حرفه و صنعت و دهاقین را، و از اختلاف وضع لباسها احتمال می‌رود که اشکال ملل مختلفه را نموده که جزو ایران بوده‌اند و اشخاصی که در صفحه طرف چپ هستند، بعضی لباسشان بلند و آستینها فراخ و کلاه ترک‌تر عریض دارند، بعضی دیگر را لباس کوتاه و تا زانو روی شلوار گشادی و کلاه مدوری چون کلاه خود بر سر دارند، گیسوانشان مجعد و بانظم و یکباره بر روی گردنشان ریخته و ریششان منظم و بطوری اصلاح کرده که یکسان است و هر یکی را خنجر جری باشد، بعضی بکمر زده، برخی حمایل نموده. یک طایفه هستند که دسته گل در دست دارند، معلوم می‌شود چنانکه رسم است الان در این ممالک بعضی در دست دسته گل می‌گیرند و به دوست و آشنا تعارف می‌کنند، آن وقت هم این رسم شایع بوده. کمانی در پهلوئی بعضی آویخته و ظاهراً علامت لشکری بودن است. صورتهای صفحه دست چپ همه را گردن بندی به گردن است که علامت شأن و رتبه است و در این صفحه جز صورت اعیان و رجال دولت نقش نیست و از حالت صورتهای همه بر می‌آید که به طرف پلکان مرکزی می‌روند که از آن صعود نمایند. در جلو ایشان صورت نود و پنج نفر نیزه دار است که ظاهراً برای احترام پیشاپیش می‌روند.

وضع حجاری آن طرف دیوار طور دیگر است، به این معانی که مجالس مختلفه طرح نموده‌اند و فاصله میان هر دو درخت سرو راست که قرینه یکدیگر رسم شده، گویا صور مرتسمه اشکال طبقه مختلفه ناس است. از اصناف شهری و صحرائی و ایلات مملکت و طرح این مجالس و اجتماع طبقات یا به جهت پرستش یزدان است یا ستایش سلطان و ظن غالب فقره دوم است، زیرا که هر یک چیزی در دست دارند: بعضی را پیشکشی حیوانی است به رسم کنون هم که بره و کبک و مرغ آورند و همراهند با کسی که ایشیک آقاسی پاشی مانند است و عصائی در دست دارد که کاشف رتبه اوست. صف اول مردمانی با لباس کوتاه و افسار اسبی در دست دارند، بعضی دیگر با لباس بلند و یک ساده شیری که پستانهایش پر از شیر و سرازیر است، همراه آورده‌اند و اینها شبیه هستند به اشکال مرتسمه در ردیف

یسار باید اینها از اهالی مملکت مختلفه باشند که باج و پیشکشی آورده‌اند. آنها که اسب دارند گویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم اهالی خراسان باشند که در فروسیت نظیر نداشتند و آنها که شیر همراه دارند طوایفی هستند که در جنوب ایران و در کوهستان سکنی دارند. در جزو بعضی طایفه هستند که در میان آنها صورت گاو کوهی مرتسم است و بعضی اشخاص که لباسشان به هندی شبیه است با آنها همراه و یک عراده که بر او اسب بر اقدار بسته و یک شتر دو کوهانه و یک گورخر هم هست. این مجالس نوزده مجلس است و در هر مجلسی پانزده شانزده صف مردم مختلف رسم شده.

بعضی را عقیده این است دیواری که دارای اشکال است، دیوار آتشکده و عمارت معابد بوده و این حرف را در کلیه آثار ائینه عالیّه قدیمه نمی‌زنند و می‌گویند هر جا آثاری دیده می‌شود آثار معابد بوده، ولی این قول ضعیف است، ممکن است قصور سلطنتی و غیره باشد. ناظر صور مختلفه و مرتسمه می‌تواند دانست که اینها رؤسای طوایف و ملل ممالک ایرانند که به وکالت کلیّه رعایا پیشکشی و هدایا برای پادشاه آورده‌اند و شاید بیان جشن نوروز و سلام و تقدیم تحف و هدایا باشد، چه در این جشن به عقیده عجم و مورخین، جمشید برای احترام خورشید که در این وقت به نقطه اعتدال ربیعی می‌رسد و عالم را به فر بهار آرایش داده تازه و جوان می‌کند، این نوع رسوم معمول بوده و کنون هم بتفاوت اوضاع و آداب رسم است.

القصه بعضی از صور به حشم اهالی ایران شباهت دارد و حجاری لباس و بعضی از اعضا مثل سینه و پشت و موی و دیگر این قدرها خرده کاری نازک کرده که تا شخص حجاریهای سایر جاهای عالم را نبیند ملتفت امتیاز این وقایع نمی‌شود. و گاهی حجاریهای کامل مخصوصاً مسافرت بدانجا نموده اند که حجاریهای آنجا را نظری کنند، به قول و تصدیق آنها که می‌بینیم در حجاری بعضی جاهای مشکل چون چهره و مو و دست و غیره اینقدر پاکیزه کار کرده که در کمال هنر و استادی حجاری چشم خیره می‌شود از پله کان مزبور که مذکور شد، می‌گذرد، به قطعه مسطحی می‌رسد که روی آن ستونهای فشنگ نصب بوده، ولی الآن بیشتر از سیزده ستون باقی نیست، نمی‌توان فهمید که این بنا جهت چه بوده و اجزایش چه مناسبتی با هم داشته و از بنای ستونها معلوم می‌شود که چهار ردیف ستون بوده، عدد ستون ردیف معتبرش سی و شش و سه ردیف دیگر که در جلو و طرفین بوده هر یک دوازده ستون داشته. حدساً جلوخان عمارت وسط بوده که نسق چنان و کسانی که اذن دخول به عمارت داشته‌اند و در آنجا گردش می‌کرده‌اند، تا باریابند نه [در] عمارت مسکون و شاید این عمارت را برای این بنا کرده بودند که در اعیاد دولتی و ملتی در آن تقدیم شرایط کنند و از حیثیت وضع و بزرگی که این عمارت راست می‌توان

احتمال داد که معبد یا محل سلام سلاطین بوده.

سر در اولی که جلو تالار واقع در وسط است و نیز این تالار ستونها داشته شبیه به ستونهای اول که ذکر شد، اما ستونهای سردرهای جنبین ساده تر است و سرستونها عبارت است از يك حيوان دوسر که به اصل ستون سوار است. مسأله مشکلی که هست این است که این عمارت چگونه منتهی می شده و چه نوع سقف داشته؟ چون روی کمر حیوانات سرستونها قدری مسطح است، می توان گفت که برای قرار پایة سقف چوبی یا سنگی و غیره بسوده درخت میس را چنان تربیت کرده بودند که به هم پیچیده تا دم پلکانها امتداد داشته و از این پلکان به سردری می رسیده اند که هشت زوج ستون داشته، در روی ستونهای زوایا هنوز جای پایة سقف بدنه روبرو بنظر می آید.

اما در اندرون عمارت در مرکز تالار چهار گوش است که اطاقهای کوچک به آن راه دارد. در توی این تالار آثار شانزده ساقه و بناست که بطور یقین جای شانزده ستون زیر سقف تالار بوده و دور تالار درها و پنجره ها داشته که جرزهایش از سنگهای سخت ضخیم بوده که هنوز باقی است و شکل جزو و جزو عمارت چنین است که سطح آن مستطیل است و در و پنجره اش عبارت است از دو جرز سنگی بزرگ یکپارچه سنگ دیگر سوار است که قطار بندی مقرر کرده اند و خط قطار بندی مقرر است. تخته درها و پنجره ها در عرض دو پارچه بوده چنانکه از وضع در گاه معلوم است از جرزهای سنگی که باقی مانده می توان درك کرد که در آن بنا دوازده در بوده که اغلب آن درها هنوز هستند همه از تو نقش و و بعضی قابل شرح اند از جمله در عمده این است که از دالان سردر به تالار راه دارد، روی دو طرف در گاه این در صورت شخصی مرتسم است که به یک دست عصا و به دست دیگر دسته ای گل یا شاخه درخت میس دارد و دو نفر نوکر از دو طرف چتر و اسباب مگس پرانیدن بالای سرش دارند، گویا تمثال پادشاه باشد و در بیخ تالار دو در دیگر نیز این طور حجاری شده چنانکه در دیوارهای دیگر عمارت نقش این دو در را مکرر کرده اند و در پهلو ی صورت سلاطین نیز صور سوانح و وقایع قدیمه ایران را که افسانه مانند است، طرح و مرتسم نموده اند و در روی چند در صورت شخصی است که جانوری را شکم پاره می کند، نمی توان فهمید که هیكل رب النوع یا صورت انسان معینی است، لیکن بطور یقین از صور مملو مذهب است.

در بعضی جاها آن صورت شیر، بعضی جاها گاو و بعضی جاها دیگرم حیوان مهیب معدوم الخلقه ای است که سر بسیار مهبی و گوشهای بزرگ و یک شاخ در پیشانی دارد و دستهایش چون شیر و پاهایش چون چنگال عقاب نیز پر دارد و ذو جناحین است

و کف‌ش منتهی دمی است چون دم عقرب، گویا برزخ عقاب یا نفس ذمیه شوم را نموده باشد، والله اعلم.

در درگاه دیگر بار همان شخص جنگی را نموده که با گاو در زد و خورد است و گاو روی دو پا بلند شده و یک دستش روی سینه آن حریف زور آورده او را عقب کند یا بیندازدش و او با دستی شاخ گاو را گرفته با دستی خنجر به شکمش فرو برده. بر در دیگر که یک جرزش باقی است، همین شخص شیری از زمین بلند کرده به زور از گلویش گرفته خفه کند و شیر بیجا دست و پا می‌زدند، لباسی بلند پوشیده با چین بسیار و دامن جلو را بالا زده که دامن گیر نباشد و پاها در حرکت چابک باشد، دامن را که جمع کرده به کتف انداخته از پشت تا به کمر رسیده، گیسو و ریش او پاکیزه و مجعد و آراسته است، رشته‌ای هم بر پیشانی بسته، پافرازی هم دارد، عارضش گرفته و نیک‌منظر و با شکوه است و شاید خواسته معاندت و ضد اهرمن و یزدان بنماید.

در روی جرزهای هر دو در صورت جوانی ساده که عملاً خلوت یا غلام بچه باشد، نقش نموده که به دستی یک ظرف و به دستی یک دستمالی دارد. بعضی درها هست که نقش آنها غیر از نقش درهای مذکور است. درهائی هستند که به دالان سردر یا پلکان کوچک باز می‌شده، حجار صورت نیز مدارها که کشیک مدخلهای عمارت می‌کشند، رسم نموده.

و در زیر دست این زمین، دیواری هست مخروطی و روی آن شیر و گاو و نسقچی نیزه‌دار حجاری کرده. در رشته دنباله دیواری یک قطعه است که هشت صورت است، پوست شیر پوشیده‌اند و دندان‌فیل دارند. وقتی که این حجاریهای ناقص غیر مرتب ملاحظه می‌شود، محقق می‌گردد که عمارتی که در آنجا برپا بوده بعد از حجاریهایی که بر آن نصب کرده ساخته شده و احجار مرسمه را از عمارات قدیمتری آورده اینجا بکار برده‌اند.

آدم از مشاهده این اوضاع متحیر می‌ماند و نمی‌داند که آیا تخت جمشید تماماً در عهد اسکندر منهدم شده یا قبل هم کسی به تخریب آن کوشیده؟ این هم محقق است که از پادشاهانی که بعد از کیخسرو وارثاً مالک تخت و تاج ایران بوده‌اند تا زمان اسکندر کسی بر دولت عجم غلبه نکرده و ممالک ایشان را تصرف و منهدم و منهدم نموده. احتمال می‌رود که سران و سرداران لشکر اسکندر، کسی پس از دارا به جای او جلوم نموده‌اند و در تخت جمشید از خرابه قصر دارا قصری برای خود بنا کرده باشند.

این بناهایی که اکنون معروض می‌داریم از عمارات و بنا، معتبرترین عمارات و معظم‌ترین بناهای تخت جمشید است که طول هفتاد و دو ذرع و عرض شصت و پنج ذرع بوده. یک مهتابی در جلو عمارت مثل جلوخان بوده که در عمده‌تر و معتبرتر عمارت در آن باز می‌شده و دو رشته پلکان مثل پلکانهای معروض در طرف مغرب و مشرق بوده که

بوسیله آنها به جلوخان وارد میشود. نقش و صورت نسقچی ولوح و شروگاو و اشخاص حامل پیشکشی در بدنه و پله‌های پلکانها تکرار یافته.

در بسار پلکان مشرقی يك تخته سنگ مجرد افتاده چهار ذرع طول و يك ذرع و نیم قطر دارد و از مجسمه گاوی که محاذی پلکان و از پیشانی تا دم او يك ذرع و چهارده گره می‌باشد. معلوم می‌شود که بر روی آن تخته سنگ مجرد که در طرف بسار است نیز قرینه این گاو مجسمه گاوی بوده است. این جور مجسمه گاو در جاهای دیگر تخت جمشید نیست. دالان سردر و تالار ستون می‌خورده و دور تالار اطاقهای دیگر بوده که به طالار راه راه داشته و در پای بدنه عقبی عمارت يك مهتابی کم عرضی بوده که دو فتره پلکان داشته که بیشتر آنها را از کوه کنده بودند و سطح مسطح تخت جمشید از آن طرف به همین مهتابی که لب پرتگاهی است منتهی می‌شود، از لب ماهتابی تا پائین يك سعه مسطح دیگر است که نه ذرع می‌باشد.

حجاریهای اندرون عمارت اختلاف کلی ندارد با حجاریهای سایر عمارات و در دالان جلوخان نسقچی نیزه دار و روی در بزرگ صورت پادشاه با خدمه‌ای که چتر و اسباب مگس پرانی دارند و در روی جرز يك درگاه خرابه‌ای است که در گریز گاهی افتاده، در آن نیز دو نفر نقش شده که از قنای یکدیگر می‌روند و گویا اسباب زینت است، می‌برند؛ یکی يك شیشه و يك دستمال و دیگر يك جام که به منزله مجمر است و يك سطل دسته‌دار می‌برند. هر دو ساده رو و لباس مثل البسه غلام بچه‌هایی است که همراه پادشاه هستند، گویا از خدمه خاصه باشند و جایی که قرار دارند، می‌نمایند که در خلوت خانه‌اند. در این عمارت علاوه بر اینکه مثل سایر عمارات، جرزهای درها را حجاری کرده‌اند، تقریباً در وسط سعه مسطحی که خرابه عمارات روی آن است، پنج قطعه سنگ حجاری شده است، گویا جرزهای درها يك عمارت است که نمی‌توان فهمید چه وضع داشته. نقش سنگها از نزدیک همانطور است که ذکر شد.

در روی دو قطعه صورت پادشاه است که با دست راست عصای بلند و با دست چپ يك دسته گل و يك دانه گل درخت میس دارد. روشی موقر و لباسی ساده، قبائلی بلند پوشیده که از طول چین زیاد می‌خورد، اما از جلو و عقب روی و پس‌پاها را پوشیده، کمر بندی به کمر بسته که يك سرش از جلو آویزان است، آستینهاش گشاده و چین چین تا مچ دست، تاجی دارد کوتاه و طرف بالایش عربض تر و پهن تر از دهنه پائین، گیسوانش بلند و در پشت گردن دسته دسته و حلقه حلقه به نظم آویخته، محاسنش قدری بلند و گونه‌ها مجعد است و در زیر زنج تا وسط سینه چندین رشته شده، چنان که يك در میان يك رشته موهای صاف و يك رشته مجعد و از سینه به پائین دو شعبه است و حلقه حلقه، کفش معلوم

نیست چه نوع بوده، يك نفر از عقب چیزی بالای سر پادشاه نگاهداشته و يك نفر دیگر بالا دست او چتر و اسباب پرانیدن مگس نگاهداشته و حرکت می‌دهد، و در دست چپ چیزی مثل دستمال دارد که گویا اکلیل سلطنت باشد. لباس خدمه‌ای که از قفا می‌آیند، نزدیک به لباس سلطان است که گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان تفاوت پارچه بوده. گیسوان خدام بلند و حلقه حلقه اما ریششان که نیز مجعد است کوتاه و تا زنج، گویا ریشهای ایشان برای امتیاز کوتاه‌تر بوده، چنانکه يك فرقه از خدام دیده می‌شود که حق ریش بلند نداشته‌اند.

اهالی مشرق زمین همیشه ریش بلند را مایه امتیاز می‌دانسته‌اند. در حجاریهای کردستان نیز امتیاز شاه از خدای که اطراف پادشاه هستند، به محاسن بلند است. آن دو غلام بچه سابق‌الذکر يك نوع شب‌کلاهی مسطح در سردارند و به گوشهای ایشان حلقه‌های بزرگ آویخته که دلیل بر عبودیت است. بالادست پادشاه و همراهانش نقش مهری است که ترکیب و هیأت او مشترک از انسان و طایر است که نقش انسانش گویا صورت هر مزاست که در یونان و روم هم او را تا مائه چهاردهم می‌پرستیدند. دست راست آن بلند و باز کرده و با دست چپ حلقه‌ای دارد و تنه خود را از توی يك حلقه دایره بیرون می‌آورد، همه اجزای آن نقش به آن دایره اتصال دارد. دو بال منبسط و يك دم چتری هم به دایره وصل کرده‌اند که شبیه به دم عقابی است که در حال پرواز و در طیران است.

از بقیه این عمارت به ظهور می‌رسد که تمام محسناتی که بمرور در عمارت دیگر دیده شد، در این يك عمارت جمع بوده و در میان عمارات تخت جمشید نیز از حیثیت عظمت و شکوه و فشنگی ممتاز بوده، اگرچه در حالت انهدام مشهود و طرف پائین خراب است ولی حجاریهای بالا محفوظ و از زیر خاک نیز حجاریهای خوب به دست آمده است و این قصر به دو قسمت معین منقسم و عبارت بوده از يك طالار بزرگ در جلو و يك سردر وسیع در طرف شمال و برای مزید شکوه و عظمت سردر، در جناحین مجسمه يك گاو بسیار بزرگ قرار داده بودند که دو ثلث تنه گاو که تقریباً چهار ذرع می‌شود، از ردیف اول ستون‌هایی که زیر سردر زده پیش آمده‌اند و حسن این پیش آمدگی این بود که گاوها را مجزی و نمایان کند و بر محسنات سردر افزوده. این سردر نیز سیزده ستون بزرگ داشته که هر ستونی را به شکل دونیم تنه گاو حجاری کرده بودند.

در رواق سردر دو در بزرگ داشته. از جرزها و پاره قطعات که بترکیب نقل گرد کرده باقی هستند، می‌توان از وضع عمارت فهمید و از حجاری همینها هستند که خاصه این جرزه‌هاست که کمال امتیاز و زینت و فشنگی قصر معلوم می‌شود. روی همه جرزه‌ها

بدون استننا اشکال شیر و سیمرغ و گاو و آتجا ثور معدوم الخلقه سابق الذکر رسم شده صورت پادشاه را نیز با کمال شکوه حجاری و رسم نموده اند و محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه نسقچی متعدد و باج گذاران نقش شده. حجاری هیچ جای تخت جمشید مثل اینجانسبت. یحتمل اسکندر در همین عمارت که صورت پادشاه مبرتسم بوده در حالت مستی محکم به آتش زدن تخت جمشید که مجمع صنایع و هنرهای کامل اساتید قدیم ایران بوده نموده باشد.

از وسعت زیادی، که میان چهار دیوار این طالار می باشد و موجود نبودن علامت دیوار دیگر می توان یقین کرد که زیر سقف طالار ستون زده بودند، علاوه بر اینکه پس از کاوش زمین، جای نشانده ردیف ستون که هر ردیفی نیز ده ستون بوده و هم از طول به ترکیب قاشقی تراش شده و روی آنها مجسمه حیوانات بوده، پیدا شده، در روی چهار دری که در بدنه مغربی و مشرقی است صورت آن شخص را رسم کرده که با شیر و گاو و آن حیوان عجیب جنگ می کند. دو مجلس جنگ را بیان کرده ایم، جنگ اوبسا سیمرغ نیز چنین نقش شده است که دسته پری که روی سرش به جای تاج و کاکل است، آن شخص در مشت گرفته گردن و کتفین او به دو بال بزرگ منتهی شده که تمام بدنش را پوشیده و صورت دیگر که گویا رب النوع خیالی کشیده، چیز خریبی است که بعضی اعضایش به حیوانات و بعضی به طیور شباهت دارد، مثلا گوشه اش به اسب می ماند، دو پا از زیر بالهایش بیرون آمده که چنگالهای قوی دارد. که بایکی حمله ضرب دشمن می کند و با یکی فشار به بازوی او می دهد و پاهای عقبش نیز چنگال دارد، ولی دانه اش به دانه شیر شبیه است و دمش دم مرغ است و چنگ او نیز با شیر در جای دیگر مصور است و حجاری شیر را بسیار خوب نموده به حالت طبیعی نموده است.

و درهای معتبر عمارت آنهایی هستند که در رواق سردر باز می شود و حجاریهای این درگاهها از حیثت فزونی و قشنگی ممتاز است و درهای بدنه چهارم عمارت نیز بسیار ممتاز است و هر دو جا صورت پادشاه را بر روی تخت کشیده و در درهای بدنه جنوبی اطراف پادشاه را مردم طولی و مختلفه ایران را نموده و در درهای شمالی پادشاه را با محارم و خواص کشیده و مجلس نانوی از هر ض منقسم به شش قسمت است در پنج مجلس که زیر دست واقع است. نسقچیان را رسم کرده که نیزه و ترکش و سپر دارند و هر ردیفی ده نفر است. ولی مجلس ششم که بالا دست افتاده، صورت پادشاه است روی تخت زیر یک آفتاب گردان نشسته و با همان لباس و عصا و دسته گل که در هر جا دارد و پاهایش روی یک جبهه گذارده که به زمین نرسد و تخت سلطنت یک نوع صندلی پشت داری است و به تخت های شهر نینوا می ماند و از نقش و صنایع این تختها هم می توان فهمید که آن عصر صنعت و استادی به چه درجه ها رسیده است. از شباهت این تخت به تخت اشکال نینوا می نماید وقتی اهل فارس مقلد کارهای کردستان بوده اند، احتمال می رود که اهالی ایران

بعد از آنکه نینوا را غارت کردند، تخت پادشاه این مملکت را برای پادشاه خود آورده باشند. در عقب سر پادشاه که قامتش از همه خیلی بلندتر است يك نفر ایستاده که اسباب پرانیدن مگس دارد و پشت سر او يك نفر دیگر است که گویا صاحب منصب لشکر تیر کماندار است یا حامل سلاح پادشاه است که با دستی گریزی دارد و با دستی کمان را دارد و يك میل سر کجی هم دارد که هنگام تیر زدن جهت استحکام دست و نلرزیدن تکیه گاه می کرده اند و روبروی پادشاه کسی ایستاده که لباس کوتاه و عصائی در دست دارد و دست دیگر را بلند کرده، گویا با پادشاه حرف می زند. در خارج و طرفین آن سقفی که تخت زیر آن است شکل دو نفر آدم است که یکی سقفچی و یکی خادم است. خادم ظرفی در دست دارد و آن مکان عبارت است از دو جرز که روی آن را چادر یا پرده کشیده که لبش ریشه گذاشته و منگله هم در اطراف آویخته و روی ریشه گلچدار کرده و در وسط شکل مهری به طور اختصار کشیده که به دو بال و يك دم اکتفا نموده و در طرفینش صورت شیر و گاو مرسم است.

در طرف شمالی سعه مسطح که به منزله سکوی زیر همه عمارات تخت جمشید است. قطعات سنگ بسیار است که تراشیده نشده و ظاهراً بعد خواسته اند حجاری کنند. این هم يك دلیل بزرگی است که وقتی که آنجا را آتش زده منهدم نموده اند هنوز ناتمام بوده و اطاقهای پذیرائی و دیگر خلوتخانه های مهمانی از هم مجزی و مشخص است. و بنا کنندگان آن قصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده اند که قسمی با شکوه بسازند که با منازل زندگانیشان متناسب باشد. اگر چه رسم ساختن مقابر عالیه در همه جا شایع بوده، لیکن در هیچ جای دنیا شرایط آن مثل ایران جمع نبوده. غالباً ملکه های دیگر مقابر را دور یا اقل خارج از حصار قصور و عمارات مسکن خود قرار می داده اند چنانچه در مصر که گنبد های اهرام و سرداب های اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا در رشته جبال لی پی حفر کرده اند، ولی مقابر قدیم سلاطین ایران در واقع جزو قصر و عمارات منازل ایشان بوده و شکوه زینت مکان اموات ضمیمه جلوه و صفای قصر زندگان می شده که به اقتضای قدرت ملوک صنایع و خزاین و زر و گوهر بسیار در آنها به خرج و به مصرف می رفته. دو مقبره متشابه در دامنه کوه بود که به منزله حصار شرقی قصرهاست. این دو قبر را در سنگ کوه کنده تراشیده اند و جلو آنها را حجاری کرده بودند و معین شده که هم آنجا سنگ کوه را تراشیده اند، آنچه لازم بوده و از خارج سنگی نیاورده اند که نصب کنند همه مصالح بنائی و حجاری مقبره ها از همان کوه تراشیده ابدأ از خارج چیزی نیاورده اند. چنانکه رسم قدیم و معمول همه جا بوده اگر راه وصول به این قبرها بکلی مسدود نبود و در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و پله در آن نبوده که از آن بالا روند و با

آنکه آثار يك راه باریکی از کوه کنده دیده می‌شود، باز وصول به قبور ممکن نبوده مگر آنکه شخص برآمدگی سنگها را وسیله صعود کند. بعد از آنکه بالا می‌روی به يك سطح ایوان می‌رسی که بعد از آن از کوه طبیعی تراشیده و بعضی را مصنوعی با سنگ ساخته و سنگها را بدون ساروج روی هم گذاشته‌اند. در انتهای این ایوان قبر است و ایوان در زیر و جلو آن به منزله سکوی جلو و پای قبر است. کوه را چنانکه ذکر شد خوب تراشیده‌اند و به وضع قصرهای ایران نقش نموده‌اند. مثلاً در پائین بدنه کوه شکل سردر- های ستوندار را نقش کرده و روی هر يك از چهار ستون دو نیم تنه گاو نقش کرده که شاخ دارند و پشت آنها به هم متصل است و روی شاخها را دندانمانند قطار بندی کرده‌اند. در طرف بالا صورت هیجده شیر نقش شده که هر طرفی نه شیر و به ترتیب مختلف است. فاصله مابین این دو دسته شیر، گل درخت میس نقش کرده‌اند. بالا دست صفحه شیرها نقش سردر عرضش کمتر می‌شود و در آنجا روی يك صفحه که مابین دو قطعه سنگ برآمده واقع است، اشکال مقامات مذهبی نقش شده، مثلاً در طرف بالا شکل مهر و در طرف زیر دستش صورت آدمی است که پرستش آتش می‌کند گویا تمثال پادشاه است. این شخص سه پله بالا می‌رود و ایستاده کمانی در دست دارد و دست چپ را یا برای قسم یا پرستش به سوی آتش متبرک دراز کرده. غرض از طرح مجلس، گویا اظهار مذهب آتش پرستی آن پادشاه است که در آنجا مدفون است.

بالجمله این مقبره از حیثیت نقش با قصرهای تخت جمشید تفاوتی ندارد، مثل و مانند همه قصرهای تخت جمشید است. توی مقبره ساده و بعکس بیرون است. مدخلش واقع در وسط نقش دو ستون وسط سردر است و این مدخل از پا تا بالا باز نبوده، بلکه در طرف پائین منقذی داشته که آن را هم بعد از دفن میت مسدود می‌نموده‌اند. سردابه مقبره با اینکه دو قسمت است، در واقع يك سردابه است. در وسط يك تختگاه برای جای خوابانیدن میت در سنگ تراشیده‌اند.

از دامنه جنوبی کوه که سرازیر می‌شوی يك کوره جاده دیگر بوده با چند پله دیده می‌شود که در کوه کنده‌اند این پله‌ها به يك مقبره دیگر راه دارد. این مقبره از مقبره اولی به قصر دورتر و در بالا دست واقع است. وضع خارجی آن مثل مقبره اولی است، ولی در خارج جای شش قبر است.

در پای دیواری که سعه مسطح تخت جمشید تکیه بر آن دارد، در طرف جنوب، قطعات ستون زیاد افتاده است، نیز يك نهر و حوض و يك چاه دیده می‌شود که خشکیده در يك دره که از جهت شمال مشرق دور قطعه مسطح تخت جمشید می‌گردد يك درزی مثل درهائی که ذکر شده است، دیده می‌شود که مجرد و به سایر عمارات بی ربط و نقش جرزهايش

را نمی‌توان تشخیص داد و در حوالی خرابه در هر سمت در کوره و دره آثارهای بزرگه بزحمات زیاد پیدا است که این از زحمات زیاد که تصوراتش در خاطر این مردمان البته محال است، و قرعش را چگونه آن مردمان بزرگه متحمل و مشغول بوده‌اند و اغلب از این زحمات جهت بدست آوردن مصالح عمارات بوده. از آن ستونهایی که بدست آمده، معلوم است که سنگها را بزحمتی چند از همانجا می‌کنده‌اند و برای هر مصرفی که می‌خواستند قریب با تمام حجاری کرده بعد به محلی که می‌خواستند نصب می‌نمودند و بعد از نصب بقیه حجاری را تمام می‌کرده‌اند.

همه عمارت را يك طرح ساخته‌اند و تمام جزرها مخصوصاً از قطعات سنگهای سنگهای سخت عظیم بوده و قطعات متوسطی که روی سکوها کار کرده بودند گویا از کم قوتی مصالحی که در آنها کار رفته ناپدید شده‌اند، والا فقدان آنها راهی ندارد و از آن طرف استحکام جزرهاست که هنوز حجاری آنها باقی و اسباب عبرت و حیرت و حسرت ناظرین است.

صنایع بنائی و حجاری در این بناها مخلوط است و قسمی نکات این دو صنعت را با هم بکار برده‌اند که اگر بخواهی این دو را از هم جدا و منفصل نمائی هر دو ضایع می‌شود و فی الواقع در این ابنیه، معماری اسباب جلوه حجاری و حجاریش مایه زینت معماری شده و این حجاری صنعتی در این عمارات کرده که تا آخر دنیا باید بماند و مایه آفرین و حیرت و عبرت تمام استادان حجاری تا آخر دنیا بشود و سیاحان عالم بعد از دیدن آنجا جمیع هنرها و صنایعی که در مدت عمر در تمام دنیا دیده‌اند، بکلی از خاطر کنند و همه را فراموش نمایند و یاد از سلاطین عظیم الشان جلیل القدر بزرگوار با عزم با همت آن عصرهای ایران کنند و جانهای پاک و روانهای فرحناکشان به ذکر خیر مسرور شاد دارند و بدانند دولت و ملت و مملکت ایران و ایرانیان چه قدرها تفوق و برتری و تربیت و سروری بر سایر دول و ملل داشته و آنچه اسکندر کرد، احدی از جماعت نادان و دور از تربیت بلکه بی‌قوت دور از مروت نکند و تفوق بردارانه او دارا شده و استیلا و غلبه بر ایران را گمان برند که او توانا گردیده. عدم کفایت رجال و حکام بلاد و عدم مساعدت بخت که سالها خفته و خورده و استراحت کرده و غرور جماعتی از سران و سرداران و اشراف و اعیان و دوری و کناره نکردن از اموری که خوردار ابدانها مشغول بوده و تکلیف سلطان به اشتغال چنین کارها نبوده از مواظبت بدانها از امور متعلقه به دولت و سلطنت خود غفلت کرده.

مؤلف این ایرادات و چندین زیاده بر اینها بر متقلب و مخرب مملکت و ولایت است که تا دنیا بود هر دولت و مملکتی ظهور و بروز و آباد و معمور و مغلوب و منقرض و

خراب و ویران گردیده پس مردمانش به قتل رسیده و زنان و دخترانش اسیر و دستگیر و اموال و اسبابش به نهب و تاراج رفته و گاهی هم دشمنی بخت کینه و روکین توز و معاند مذهب و جهانسوز برملتی و مملکتی استیلا یافته انفس را کشته و اناس اسیر برده و اموال خلق به تاراج برده و دقاین و خزاین دولتی را تهی نموده مال و منال را بکلی رفته و رفته، دیگر این حرکات مستانه و با مغنی و رفاص زنانه رفنار عاشقانه چیست که به این شدت انهدام و ویرانی بار آورد و تا قیامت داغ افسوس و حسرتش بر دل تمام مخلوق آینده و دنیا بماند و نام نیکی جهت خود گذارد و چرا به این شدت باده پرست و بیهوش و مست باشد که نداند از چه کار و چه شغل گفتگو می کند و چه جواب می شنود و طرف گفتگو و شوری و مشورت کیست و باکی در صحت و سقم امور معظمه دولت و مملکت و سلطنت حرف می زند و تندی و عجله در انجام کارهای بزرگ لازم نیست که نتوان سر کشته پیوند کرد و عقلا و حکما در مجالست سلاطین و معاشریشان با اشخاص حکیم چه تأکیدات کرده اند.

القصة از این حجاجها دو قصد استنباط می شود: یکی اظهار قدرت که آن از مجسمه های حیوانات عظیم الجثه مستنبط است. یکی ظرافت و جلال و شکوه و شوکت سلطنت سلاطین که از مواضعی که صورت پادشاه ملازمانش در آن مرتسم است، مستفاد است. در مجسمه حیوانات نهایت عظمت و در صورت اشخاص غایت ظرافت و سلیقه منظور شده که زاید الوصف مستحسن و مایه هزار گونه تحسین است خاصه اینکه حجاج در نمودن حالت طبیعی بعضی سادگیها و نکات جزئیه بکار برده که خالی از تازگی و غرابت نیست، بلکه زیاده مطبوع است، در این مجالس دقایق مذهبی را نموده و صلابت امتیاز پادشاه را به ملازمانش رسانیده و اقتضای این دو حالت مشهود نموده که این ملت همیشه وقار سنگینی را شعار خود نموده اند. می توان گفت که بناهای تخت جمشید بهترین عجیب ترین ابنیه قدیمه خودشان است و ابدا آثاری که دلیل بر خلاف تمدن و بی تربیتی باشد دیده نمی شود، و بلکه جمیع آن آثار برهانی واضح است بر یک عهد با تربیتی که در آن عهد صنایع و غیره هم کمال ترقی و رواج را داشته. از همه بالاتر اینکه برای تعجب ناظرین حجاج مثل مصریها و هندیها در پی ترکیبها و اشکال مهیبه عجیبه غریبه نرفته و عجز حجاجهای هندی و مصری را نداشته، به قول بعضیها طفره و گریز از دست نکات و رموز درست کاری نروده که دنبال خود سری و مغلظه و اشتباه کاری باشد و این مطالب از روی تواریخ مردمان با علم کامل که به دقت رسیده اند عرض شد و بعضی یادگاریها که مردمان بزرگ و سلاطین سترگ آنجاها یادداشت فرموده اند:

به تاریخ شوال آیات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان

عدل ایران خواقین و توران معین الحق و السلطنه و الدنیا و الدین ابو الفتح سلطان ابراهیم خلد الله
ملکه و سلطنة این محل رفیع مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت
گردانید و کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین ایناق عفی الله عنه که از بندگان در گاه
است به کتابت این حروف شرف استفاده یافت.

غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائمی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت
کند در حق درویشان دعائمی

بسم الله الرحمن الرحيم

انیران و ایران ندانی اگر
بگویم که یابی از ایشان خبر
انیران نبندند بستی ز داد
ولی بست ایران زرومی گشاد
چونیکان و پاکان و اشوان دین
ببستند گیتی ز راه یقین
کجا آن فریدون و ضحاک و جم
شهان عرب، خسروان عجم

ایضاً

چهل دانا کزین کردند زان پس
که به ز ایشان نبود اندر جهان کس
بسدانستند ایشان جمله دستا
کزین کردند از ایشان هفت دانا
که جمله عمرشان در هیچ گاهمی
نکردند آن بهان هرگز گناهمی

بهاء الدوله و ضیاء الملّه و غیاث الامه ابو نصر بن عضد الدوله و تاج الملّه حرس الله ایامه
و ادام سلطانه و ذالموضع جاقاؤد عسکر عظیم و مع امیر الامرا منصور بن بهاء الدوله و
ضیاء الدوله غیاث الامه اطال الله. سنه ۳۹۴ اثنین و تسعین و ثلاثه.

اردشیر کوره

یا خوره اردشیر، یکی از الکه‌های بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن: شیراز و جور و میمند و سمنگان و خفر و خوار و سیراف و کام فیروز و کازرون و غیره است که به اسم اردشیر با بکان که یکی از سلاطین عظیم‌الشان ایران بود، گفته‌اند و کوره در حقیقت حصه و قسمتی از پنج سده است که حکم‌افراد داده‌اند و آن کره اردشیر و کوره استخر و کوره داراب کوره شاپور و کوره قباد بوده است. به قولی دیگر نیز چنین است که اصل فارس را به پنج کوره قسمت کرده، اگرچه سلاطین ایران اغلب بر اکثر معموره عالم سلطان بوده‌اند، چون دارالملک بیشتر وقت در فارس بوده به سلاطین فرس شهرت یافته‌اند و تا مدت‌ها حقوق دیوانی آنجا به موجب عهد و شرط حضرت علی ابن ابیطالب (ع) بوده تا زمان مقتدر خلیفه علی بن عیسی به فرمان او خراج بسته به ششصد هزار تومان حالیه.

و به قولی شیراز را طهمورث بنانهاده و به قولی فارس بن ماسور بن سام بن نوح ساخته. پس خرابیها به هم رسانید، بعد محمد بن یوسف ثقفی را برادر حجاج ظالم و به قولی عم-زاده او محمد بن قاسم بن ابی عقیل شیراز را بنانهاده به اتمام رسانید و عضدالدوله در ظاهر شیراز قصبه‌ای جهت سکنی لشکر تربیت دادند و به مرتبه‌ای معمور گشت که فوق ندارد که اکنون آثاری از آن نیست.

صمصام‌الدین بن عضدالدوله به جهت دفع اعدای شیراز را بارو کشید و بعد از خرابی آن را شرف‌الدین محمود شاه اینجو به تجدید در تعمیر حصار آن سعی موفور نمود و باز خراب شد و شاه شجاع آن را عمارت کرد، باز خراب شده. عوام گویند شیراز بارو و حصار به خود قبول نمی‌کند.

این شهر هفده محله و نه دروازه داشته، ولی کوچه‌هایش بسیار کثیف و تنگ و بد است، خاصه در زمستان و هوایش معتدل و روی بازار و بام و دیوار اغلب اوقات سبز و پر گل و با ریاحین است و در بهار تمام سبز و خرم می‌شود. آبهای خوب دارد، بهترین آب رکناباد است که رکن‌الدوله حسن بن بویه اخراج نموده که خواجه آزاده فرموده‌اند:

خوشا شیراز وضع بیمتالش

خداوندا نگهدار از زوالش

ز رکناباد صد لوحش الله

که عمر خضر می‌بخشد ز لالش

مسجد عتیق شیراز را صفار عمر ولایت ساخته که حالا خراب است و مسجد نور انا بك سعد

زنگی بنا نهاده. دیگر مزارات و بقعه‌های متبرکه بسیار دارد.

بالجمله از توابعش فیروزآباد است که نوعی واقع شده که دور تا دورش را کوهی طبیعی حصار شده و در وقت غلبه اسکندر بر ایران از فتح آنجا عاجز آمده، رودخانه‌ای که مشرف بر آنجا بود برگردانیده به شهر گشودند تا تمام آن محوطه پر شده دریائی شد و کلا اهلایش با حیواناتشان و اسباب و اموال غرق شد و سالها دریاچه بود تا بعد از سیصدسال که از این قضیه گذشت. اردشیر بابکان مملکت ایران را انتزاع نموده مسخر شد و از بس نیکو مکانی بود، خواست آنجا را مجدداً شهری بنا کنند. جهت بیرون کردن آب آنجا با حکما و عقلا شور و گفتگوها کردند و چاره خواستند تا کسی گفت باید راه رود را گردانید و از موضعی معین آبش را خارج کرد. پس خودش داوطلبانه موضعی را نمود، حجار آن را تراشیدند و جهت سوراخ کردنش زنبیلی و بند زنجیری تعبیه نموده و با میخهای بزرگ آهنی که از بالا به کوه کوبیده محکم کردند و سنگ تراشان با اسباب کار در آن نشسته آویخته مشغول تراشیدن کوه و نقب زدن و سوراخ کردن شدند و مردان جلدقوی در بالا مواظب بودند که به محض رخنه و سوراخ پیدا شدن زنبیل را بالا کشند که آب زور آور نشود و آنها را ببرد و تلف کند. از قضا وقتی سوراخی پیدا شد بقسمی آب قوت و شدت پیدا کرده زور آور شد ابدأ فرصت نداد کسی ملتفت حجارها و عمله جات شود و زنبیل را بالا کشد. زنجیر و زنبیل و بند و میخ هر چه بود کنده و پاره کرده همه را از هم گسیخته اشخاص را برد و تلف نمود. بعد از خشکیدن آن مکان، اردشیر آنجا را باز شهری آباد ساخت.

شهری است مشهور و معمور. عمر ولیث آن را به شیر تشبیه کرده و در

شیراز

عهد عضدالدوله دیلمی آباد شده، ولی به زلزله‌ها خراب گردیده و

برخی گفته‌اند ابتدا بانیش شیراز بن تهمورس بوده. بعد از خرابی

به زلزله، باز عمر ولیث تعمیر کرده و بنام امیر عضدالدوله دیلمی بر بالای آن شهر واقع شده

توصیفش زیاده بر اینهاست.

بروزگار کیانیان پیش از آنکه فیروزآباد بنا شود، جور شهری

جور

بزرگ و آباد بوده و حصار محکم داشته. چون اسکندر رومی پارس

بگرفت، آن شهر را تسخیر نتوانست، زیرا که بر گرداگرد آن شهر

کوه بزرگ بلندی حصار کوه یک راه باریک تنگی داشت و رود بزرگ بر آن کوه و شهر مشرف

بود. امر کرد و آن رود را گردانیده به شهر انداختند و لشکر بگماشت تا آب پر شده و دریائی شد

و راه بیرون رفتن نداشت شهر و بناها تمام با جاندارش غرق شدند و سالها دریاچه بود تا عهد

اردشیر بابکان که به آبادی آنجا میل کرده عزم جزم نمود و به تفصیلی که در بالای صفحه شرح

داده شد، آب را بیرون کرده بعد از خشکیدن آنجا را باز آباد و شهری بنا کردند.

استوناوند

چون دماوند را در آثار البلاد «استوناوند» فرموده در اینجا عرضی از آن می‌شود. آثار البلاد می‌فرماید: استوناوند قلعه مشهوری است به «دماوند» از اعمال ری. از قلاع قدیمه و حصون منیعہ حصینہ کہ قهراً احدی اورا مسخر ننموده تا وقتیکه رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از بیم مغول در این قلعه تحصن جست و این سانحه در سنه ششصد و هیجده هجری اتفاق افتاده. در آن وقت دو قلعه معروف رکن الدین افتاد: اردن و استوناوند، و با وجود سختی و حصانت اردن، استوناوند پسند رکن الدین افتاد و مایه اطمینان خاطرش گردید و از حصانت اردن گویند که اگر یک تن واحد دلیر دلداری در آن باشد و آب و نان داشته باشد، بر او استیلا و غلبه نتوان کرد و آن قلعه را نتوان گرفت.

باری لشکر مغول اطراف آن قلعه را گرفتند و استوناوند را چون حلقه انگشتری دور نموده میان داشتند. آنچه خیال کردند، تسداییر و دلاوریان سبب استیلا و تسخیر آن قلعه نگردید، جز اینکه هیزم بسیاری جمع کرده پای قلعه خرمن نموده آتش افروختند. چون تمامش از قعر زمین و پی الی کهکشان سنگهای ضخیم بزرگ پر قطر بالای هم و پشت و پهلوی یکدیگر کار کرده، درزهایشان را نیز با شرب و بست و بند آهنی وصل و محکم نموده بودند، از شعله آتش آسمان سوز سنگها شکستند و از هم شکافتند و خلل کلی در استحکام و مناعت قلعه روی داده مغولها چون آتشپاره از اطرافش صعود نموده بالا رفتند. لابد رکن الدین دلیر شریزه شیر دست نداده بقدری با آنها جنگ نموده تا کشته شد.

به قول فرهنگ انجمن آرا، دماوند قلعه مشهوری است در حوالی ری و جره هم می‌نامند. گویند این قلعه از قلاع قدیمه و حصون محکمه ایران است و زیاده از سه هزار سال می‌شود که آباد شده و در زمان سلاطین عجم پناهگاه مصمغان حکمران این ناحیه بوده. مص به معنی بزرگ است و مغان به معنی مجوس بوده یعنی بزرگ زردشتیان.

خالدین برمک این قلعه را محاصره کرده و بر مصمغان غلبه نمود و اورا مقهور ساخت و مملکت را از تصرف او بیرون آورد. دو دختر داشت که خالد آنها را به بغداد برده به خلیفه مهدی عباسی داد که یکی از آن دو مادر منصور بن مهدی و نامش بحریه بود و دیگری پسری آورد.

باری این قلعه مکرر خراب و باز آباد شده، آخر خرابی او به دست ابوعلی صفانی بود که در سنه سیصد و پنجاه (۳۵۰) سردار لشکر خراسان بود. بعد با یکی از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را ساخت و ذخایر و خزاین خود را در آن کشید و قلعه مخزنش نمود تا بعد منتقل به فخرالدوله دیلمی شد با همان ذخایر و دقایق و چندی هم قلعه به تصرف فاطمه بود.

سلطان محمد بن جلال الدوله ملكشاه سلجوقى، امير سنقر كوچك يا كنقر كوچك يا كفچك، به هر حال وى را مأمور محاصره نمودن آن قلعه فرمود، پس از طول و امتداد مدتى قلعه را فتح نمود و بكلى ويرانش ساخت.

الموت

قلعه محكمى است در ناحيه رودبار ميانه قزوین و دریای خزر، در قلعه كوهى كه گودىها و دره‌هاى صعب و سخت در حوالى آن است كه نصب منجنیق بر آنجا ممكن نیست و تیر هیچ تیراندازى بدانجا نمى رسد و این قلعه جایگاه حكمرانان اسمعیلیه بوده. معروف است كه يكى از سلاطین دیالمه عقابى برای شكار درها کرده، او در دره دور شد. او را تعاقب نموده تا به این محل رسید. از مشاهده وضع این موضع و حصانتش پسندیده قلعه‌اى بنا نموده آلموت نامیدند، یعنی تعلیم عقاب، راهنمائی عقاب و لفظ دیلمى است.

حسن صباح منصوب به این محل است و حسن مرد حکیمی مهندس و منجم بود. خواجه نظام الملك طوسى به جهاتی كه ثبت و ضبط است، وى را حرمت داشته. وقتى حسن به مصر رفت و بر منتضر خلیفه مصر وارد شده به اذن او كه خود را از اولاد محمد بن اسمعیل بن-جعفر الصادق مى دانست، مردم را به بیعتش مى خواند و بعد كه معاودت به ایران نمود و به رودبار رسید، شخصی را بر شاخه درختی نشسته دید كه بیخ همان شاخ را مى برد. با خود گفت: جهت دعوت به خود بهتر از این مردم نتوانم یافت و آنجا رحل اقامت افکند و اظهار ورع و تقوى نمود تا جمعی را فریفته خود كرد من جمله شخصی كه از جانب ملكشاه حاكم آلموت بود، بى دخلش نمود و بیرونش كرد و مردم را مطیع و فریفته خود ساخت و رفته رفته ارادتمندان حن زیاد و دورش جمع شدند و نفوس خود را از او شمرده فدائی شدند. علمای اسلام كه این بشنیدند و حكیم به تكفیر و الحاد این قوم كردند و مردم را به قتل و غارت آنها واداشتند، خانواده‌ها خرابید و فتنه و انقلاب برپا شد و جمعی از اكابر و اعظام عالم به دست این قوم شریر رذل پست دون نااصل خونخوار كشته شدند، از جمله اعظام و كرام خلیفه مسترشد و خواجه نظام الملك طوسى.

اغتشاش و خونریزی شوكت این طایفه بود تا غلبه و استیلای مغول كه اظفا یافت، چون يكى از جماعت مغول را كشتند پس لشكر تاتار متوجه آن طرف‌ها شد و این طایفه را برانداخت و این طایفه مذکور نیز معروف به ملاحده هستند و اسمعیلیه قهستانی گویند

و هشت نفرشان در نواحی رودبار حکمرانی کردند: حسن صباح، کیا بزرگک امپدودباری، محمد بن کیا بزرگک، حسن بن محمد، محمد بن حسن، جلال الدین حسن بن محمد، علاء الدین محمدرین جلال الدین، رکن الدین خورشاه بن علاء الدین .

در عهد رکن الدین، هلاکوخان از جانب منگوقاآن برادر خود به قمع و قلع ملاحظه مأمور و متهوب و منکوب و معدومشان کرد و مجملی از حالت حسن که مؤسس این اساس و مبتدع این بدعتها شده بود این است که خود مدعی بود که نسیم به محمد بن صباح حمیری می رسد، ولی از کلام خواجه نظام الملک برمی آید که وی پسر صباح که مردی بد عقیده و فاسد الخیال درری بسر می برده چون معروف بود که هر کس در خدمت امام موفق نیشابوری تلمذ و تحصیل کند از میان انفس او به دولت و ریاست رسد، لهذا پسرش حسن را برداشته به نیشابور نزد امام موفق آورد و با خواجه و عمر خیام نیشابوری همدرس شدند و عهد بستند که هر يك بنا بر اشتها به ریاست و دولتی رسند، دیگران را هم قسمتی داده شریک کند .

چون پس از سالها خواجه نظام الملک وزیر الب ارسلان شد، عمر خیام نزد او آمده، خواجه به خواهش او سالی هزار و دو بیست تومان به طور مرسوم به املاک نیشابور نوشته. عمر در آن حدود به تعلیم و تکمیل علوم پرداخت و مخصوصاً هیئت را کامل کرد. اما حسن گمنام بود تا زمان ملکشاه [در] نیشابور پیدا شد و نزد خواجه آمد و خواجه بنا بر معاهده که در میان بود او را به حضور سلطان برده معرفی خدمت ملکشاه نمود و تقریبی یافت و چندی نکشید که بنای سعایت و اخلاق در کار خواجه گذاشت و فرصت چه در حضور و چه غیاب از دست نمی داد و حفظ الفیبه را بنا بر نمک شناسی خوب به عمل می آورد تا وقتی پادشاه اتفاقاً جمع و خرج کل ممالک را خواست و پرسید چند وقت انجام شود؟ خواجه گفت تقریباً و اقل دو سال مدت می خواهد. حسن چون در حساب هم مهارتی داشت، عرض کرد اگر جمیع نویسندگان به من سپرده شوند، چهل روزه به اتمام رسانم. الحق نوشت و تمام کرد، ولی بنا بر بعضی روایات و واقعات دفتری که ترتیب داده بود، به اشاره خواجه از ترتیب انداختند. بعضی نیز گویند به حسب اتفاق دفتر ابتر گردیده از ترتیب افتاد. به هر حال هنگام عرض دفتر هر چه ملکشاه پرسید، حسن عاجز از جواب آمده شرمند شد. لهذا دیگر نتوانست در دربار بماند، فراراً به ری آمد و با عبدالملک بن عطاش داعی اسمعیلی ملاقات کرد و مذهب اثنی عشری را ترك نموده اسمعیلی شد. آنگاه به اصفهان رفت چندی پنهان و بعد به آذربایجان رفت و از آنجا به مصر شافت و مورد الطاف منتصر علوی شد و پس از سالی مستنصر پسر ولیعهد خود را معزول و پسر دیگرش را ولیعهد کرد. باز در خفیه حسن مردم را به همان پسر اول دعوت می کرد. به سبب همین غدر و

تفاق به مصر نیز نتوانست زیست ، لابداً به ایران معاودت کرد و به رودبار آمد و طوی مهدی حاکم آلموت را به حيله بی دخل و بیرون کرد و خود حکمران مستقل این نواحی گردید .

آمویه

نیز آمو گویند، به ضم ثالث و سکون واو نام قریه‌ای برده بر کنار رود جیحون که آمون نیز می‌گفته‌اند. لهذا جیحون را منسوب به آمو نموده آمون گویند. حکیم قطران گفته :

چشم من چون چشمه آموی شد از هجراو
تن به خون در چون میان چشمه آموی موی

این تحقیقات فرهنگ انجمن آراست که نیز حکیم رودکی بخارائی در تحریک و تحریر و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات به مراجعت بخارا که از طول مدت زیست سلطان از عشق صفا و خوشی آب و هوای هرات تمامی امرا و وزرا و خدام و چاکران دلتنگ و بی‌سامان و از شدت ملال به امان آمده خدمت حکیم متقبل تعارف کثیری و متکفل پیشکش خطیری شدند، مشروط حرکت سلطان به بخارا و حکیم صاحب نعمات مجتعمان و دارای صنایع و یدایع بود، در شب در خلوت خاص و مجمع اهل اخلاص، این قصیده را بعد از صرف جامی شراب ارغوانی به آوازی مرغوب و سازی خوب به گوش شاه رسانید که هوش از سر و دل از برهمگی ربود، چنانچه سلطان دیگر مکث و درنگی نفرمود و عازم بخارا شدند .

بسوی موی جولیان آید همی
یاد ۱ یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
شاه سویت میهمان آید همی
رود جیحون با همه پهناوری
خنک ما را تا میان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی

ومحض همین کلمه که از شدت اشتها به این چند فرد اکتفا کردیم ، قصیده از میان رفته است. باری دیگری گفته :

آن رود که خوشتر است ز آمون

بی شبهه که هست رود جیحون

اینجا پیداست که رود آمون جیحون است و منبع آن رود از کوه بلورداغ است که در مشرقی بدخشان واقع شده و آن کوهی است بلند و جیحون از نزدیکی طرف شمالی شهر بلخ بامیان گذشته به دریاچه ارال داخل می‌شود و سابقاً به بحر خزر می‌ریخته . در زمان غلبه مغول بر خوارزمشاه و قتل و حرق و خرق ایران مغول مجرای آن را گردانیده به بحیره ارال انداختند و طول آن رود از سرچشمه‌الی دریا نهصد میل راه است و آبش بخوبی و خوشگوارری و زراعت و نفع کشت زاری معروف و مشهور است و جیحون را با آن وسعت و عرض و طول به آمون نسبت دادن چنان است که بحر خزر را به جزیره آبسکون که بدو منسوب است.

و رود سیحون از همان بلورداغ می‌خیزد و طول آن تا دریاچه پانصد و پنجاه میل مسافت طی می‌کند و ارال به ترکی به معنی عقاب است، چون در حوالی آن رود بدان حدود عقاب وفور دارد. آن بحیره را به ارال منسوب کرده‌اند چنانچه جیحون را به آموی و خزر به آبسکون .

افغانستان از طرفی محدود است به این رود آموی و افغان جماعت و طایفه هستند که اصلشان از مصر بوده بمرو در دهور از میان بنی اسرائیل بیرون رفته، به هندوستان افتادند و در کوهستان آنجاها قلعه بنا کردند و خبیبر نامیدند. بتدریج حکومت و سلطنت در هندوستان یافته و طایفه ایشان افزوده شد . اکنون افغانستان محکوم خوانین ایشان است. شاعری جهت مجبوی افغان گفته:

افغان ز تو شوخ نامسلمان افغان

افغان ز تو آفت دل و جان افغان

افغان بچه‌ای و در دلت رحمی نیست

از دست تو افغان بچه افغان افغان

آمدن افغان به ایران و خراب کردن اصفهان بلکه کل ایران مشروحاً مرقوم است. جیحون، سیصد و بیست فرسخ طول دارد و منبعش از کوهستان قرقرم است که در مشرق بدخشان است در نزدیکی شهر دمار، بارود مرغاب متصل شده قدریش سرحد میان افغان و پتان و مملکت بخارا است و پس از آن از مملکت بخارا و خیوق گذشته از طرف جنوب به دریاچه ارال می‌ریزد و سابق شعبه‌ای به دریای مازندران می‌ریخته. در شمال خیوق

تمام زمینهای حاصل خیز آنجا را بواسطه نهرهای زیاد از این آب مشروب می کنند و رود سیحون سیصد و چهار فرسنگ طول دارد و منبعش از کوهستان چیان شان است و تمام این رودخانه از ابتدا تا انتها جزو مملکت روس و این رودخانه از جانب مشرق به دریاچه ارال می ریزد.

از روی کتب تواریخ فرنگیها، دریاچه ارال را چنین شرح می دهد: در مشرق بحر خزر به فاصله چهل و پنج فرسخ و منتهای طول آن شصت و هشت و منتهای عرضش چهل و هشت فرسخ و سطح آن هزار و هشتصد و سی و سه فرسخ است، بطور مربع واقع است، در شمال ترکستان در صحرائی نمک زار، و بزرگترین دریاچه آسیاست و آبش چندان شور نیست و جزایر بزرگ و کوچک بسیار دارد، از قرار تعیین حال، هزار سال قبل از این با بحر خزر وصل و یکی بوده رودی که به او می ریزد جیحون و سیحون است.

اهواز

ابوزید گفته است: این محل عبارت است از ایالت معتبری که سایر الکهها را نسبت به او دهند، در کتب معتبر قدیمه مسطور است شاپور در خوزستان دوشهر بنا کرد: یکی را به نام خدای عزوجل و یکی را به نام خود. بعد هر دو را به نام واحد موسوم کرد: هرمز و دادشاپور خواند و معنی این عبارت این است که خدا داد به شاپور. عرب که به این شهر مرأوده تجارتی بهم رساند، سوق الاهواز گفتند، یعنی تجارتخانه های جامع و بعضی بر آنند اول کسی که اهواز را بنا کرد اردشیر بود و هرمز اردشیر نامیدند و در بعضی کتب مسطور است که هفت شهر است میانه بصره و فارس که مجموع را اهواز می گویند.

و مسمر بن مهلهل گوید: چندین رود مختلف در این مملکت جاری است، از جمله رود شوستر که از این شهر می گذرد و به وادی عظیمی می رود و بر آن وادی پلی بر روی آن بسته اند که غریب بنائی و عجیب جائی است و روی آن پل مسجیدی وسیع ساخته اند و در کناره این آب آسیاهای عجیب و دولابهای غریب ساخته اند و این آب در وقت مد میاه سرخ رنگ است و در طرف ماسیان به دریا می ریزد و یکی دیگر رود مرقان است، آن نیز از آب شوستر است و از عسکر مکرم می گذرد و رنگش سفید و در وقت مد سفیدتر می نماید و شکری که در عسکر مکرم بعمل می آید، بهترین شکرهای اهواز است و در وادی عظیم سابق الذکر شادروان محکم عجیبی از سنگ ساخته اند. به اندازه مخصوصی که آب را به

طرز قاعده به چندین بخش و قسمت تقسیم می‌کند و روبروی شادروان مسجد علی بن موسی -
الرضا علیه السلام است که در وقتی که از مدینه به خراسان تشریف می‌بردند، ساخته شده
است .

نهری دیگر در این ملک هست که در اطراف آن از جانب مشرق از پشت شوراب
جریان دارد و در کناره آن آثار ابنیه سلاطین عجم است.

بعضی گویند اهواز را لشکر اسلام به سرداری حرقوس بن زهیر فتح کردند و
حرقوس از جانب عتبه بن غزوان حاکم بصره به این فتح مامور شد.

بلاذری گفته بعد از رفتن عتبه بن غزوان از بصره در سنه پانزده هجری، مغیره بن شعبه
بر سر سوق الاهواز آمد و با بزرگ آنجا مقاتله کرد و صلح نمودند. به مبلغی قطع شد. پس
از چندی باز اهالی یاغی شدند، ابو موسی اشعری در وقتی که خلیفه ثانی او را حاکم بصره
کرد و دوازده هجری مجدداً بر سر سوق الاهواز آمده آن را و شهر تبریز را به غلبه
گرفت و قتل و اسیر و نهب عظیمی کرد. خلیفه به ابو موسی نوشت: شما نمی‌توانید آن اراضی
را مزروع نمائید، اسرا را رها کنید و خراج برای آنها قرار دهید. بعد ابو موسی همه
خوزستان را متصرف شد.

احمد بن محمد همدانی گفته اهل اهواز لثیم‌ترین ناس و بخیل‌ترین مردم‌اند و
هیچکس به قدر ایشان قوه تنقل به بلدان و مسافرت و اقامت در غربت و تحمل مقاسات و
شاید آن را ندارد و به هر شهری که می‌روی جمعی از اهل اهواز دیده می‌شود که
مخصوص جلب مال و طمع نفعی در آن گرفتار زحمت هستند و در خاک اهواز صنعتی که
قابل ذکر باشد یا رسم و ادبی محمود و پسندیده باشد، نیست و از این جمله اهل آنجا بی-
نصیب‌اند و یک عارض سرخ در تمام این ایالت دیده نمی‌شود هوایش قنال غربا است .
در وقتی که درجائی ناخوشی نباشد، خاصه تب بجائی وجود نداشته باشد، در این شهر
بسیار است و نه از مبتلا و بدخوراکی باشد، از بدی آب و هوا می‌شود و به دلیل زیاد بدی
آب و هوای اهواز، در کوهستانش مار و افعی بسیار است و ملخهای بسیار دارد. بدتر از
هر دو عقر بهای خانه‌هاست که عقرب جراره گویند و از عیوبات دیگر شوره زارها و مردابهای
که بدو غلیظ آبی است در حوالی شهر ایستاده و به نهرها مخلوط می‌شود و آب باران و
آن کثافات به خانه‌ها می‌آید و آفتاب که بر آن آبها می‌تابد، بخار بدعفن متصاعد می‌شود
و هوا را بکلی ضایع می‌کند و اسباب فساد هوا و همه چیز می‌شود.

از مشایخ اهواز حکایت کرده‌اند که قابله‌ها می‌گفتند که چند طفل را دیدیم وقت
تولد تب داشته‌اند و بدتر از همه اسباب بدی و سورت هوا، قوت غالب نان برنج است
و آن را گرم باید خورد و در هر خانه یک تنوری است که همه روزه افروخته می‌شود

که نان تازه بتازه بپزند، به این قاعده روزی پنجاه شصت هزار تنبور درخانه‌ها فروخته شود و حرارت و دود آنها هم مزید بر غلظت و حرارت و کثافت هوا شود. البته شهری به این جمعیت و آمد و شد تجار و مسافرین با فراهم بودن این جهات عمده هوایش چه می‌شود؟

در آثار البلاد است که اهواز ناحیه‌ای است میان بصره و فارس که آن را خوزستان گویند و عمارات و میاه فراوان دارد. شکر و برنج و میوه‌های زیاد دارد. تابستان بسیار بد و گرم است و گزندگان و پرنده و چرنده زیاد دارد. مگس‌هایش مثل زنبور و آوازشان چون طنبور است و سکنه‌اش دایم در عذاب الیم. از بناهای اردشیر بابکان است و خاک وسیعی نیز تابع آن است که تمام را خوزستان نامند و از قرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ و یونان، شهر مزبور از بلاد معتبره ایران و دارالحکومه ایالت خوزستان بوده.

اردوان چهارم که از سلاطین ایران و از طبقه اشکانیان بود، پای تخت او سوق‌الاهواز بوده و بعضی آثار از خرابه‌های عمارات سلطنتی و پاره‌های دیوارها باقی است که ابنیه آنها را تمام از سنگ ساخته بودند.

اطراف شهر سوق‌الاهواز صاف و کوه و دره ندارد و زمینهایش همه قابل زراعت و تمام مستعد هر نوع کشتکاری است. ولی اهالی از طایفه اعراب بادیه‌نشین و مطلقاً در صد آبادی و زراعت نیستند، فایده چنانچه باید از این اراضی مستعد عاید نمی‌شود. و چیزی که الحال مایه تعجب در اهواز است، سدی است که در قدیم ساخته و بسته بودند و حال خراب است، مگر قدری از سد که از آب خارج است و از همان قدر قلیل معلوم می‌شود که چه قدر خوب و ممتاز و به چه زحمت و با چه مایه علم این کار را کرده‌اند، و سنگهایی را که از خارج آورده‌اند و کار کرده‌اند، عبارت است از پارچه سنگهای مربع که از هر جانب هشت قدم الی و ده قدم است و در زمان طغیان آب و جریان آن از قسمتی که از این سد هنوز بجاست، بوده و از مسافت بعیدی صدای آب شنیده می‌شود. کشتیهایی که از محمره به شوشتر می‌روند، بزرگ یا کوچک، وقتی به حوالی سد می‌رسیدند، لابد اشیائی که بر آن حمل شده باید خارج نشود و کشتی را با دوش و ریسمان کشند و از سد بگذرانند و باز به آب اندازند، آن وقت مجدداً بارش را به کشتی حمل کنند و به شوشتر برسانند و پیاده کنند.

باری سوق‌الاهواز از جهت طول يك فرسخ و نیم و عرض سه ربع فرسخ و بیشتر آبادی شهر به طرف رامهرمز بوده و آثار خرابی در همان طرف زیادتر و بناها را همه از سنگ و آهک ساخته‌اند و در اطراف خرابه‌های شهر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده

می‌شود که مخصوص قشار نیشکر بوده، چنانکه حالا هم درمازندران موجود و معمول است.

و در نزدیک اهواز بالای تپه‌عمارات خرابی است که اعراب قصر می‌نامیدند و در آن خرابه‌ها بعضی ستونهای مرمر شبیه به سرستونهای تخت جمشید دیده می‌شود و این قصر در يك فرسخی مشرق رودخانه‌گرد، آنجائی که سد اهواز برده، واقع شده، چون در دو طرف شط‌آنا آبادی هست معلوم می‌شود این هم سد و هم پل بوده بجهت عبور و مرور مردم و سد سوق‌الاهواز باید بعد از عهد و عصر اسکندر بوده باشد، چرا که وقتی اسکندر از بابل به شوش آمد، از کنار شط‌گرد گذشت و عبور نمود، حتماً در تاریخ اسکندر اسم آن ثبت می‌شد و حال آنکه اصلاً اسمی از این شهر و این بناها در آن برده نشده و ذکر از آنها نیست. درست معلوم نیست که بانی این شهر کیست و در چه عهد ساخته شده.

بعضی از مورخین ایران را عقیده این است که به سبب بستن سداهواز، چهل فرسخ اراضی آن حوالی مشروب می‌شده و نیشکر زیادی بعمل می‌آمده و قند و شکر تمام ایران و کل عربستان و حجاز و یمن، بلکه ترکستان از اهواز می‌رفته و اینکه در عهد خلفای عباسی نهایت آباد بوده از آن است که خلفا رفاهیت اهالی آنجا را متعهد بوده‌اند و در فترت موقوف رو بخرابی نهاد و اهالیش متفرق شدند.

در روضة الصفا مسطور است که سدی در پهلوی اهواز بسته بودند که بیست و چهار ذرع عرض و بقدر دو بیست و پنجاه ذرع طول و چهار ذرع ارتفاع از سطح داشته و نهرهای حریض عمیق که هر يك بمثابه رودی عظیم بسوده از طرفین سد یمن و یسار رود برداشته بودند، اولی به صوب حویزه و محمره تا حوالی شط‌العرب و کرخه، و ثانوی به طرف فلاحیه تا حوالی رود جراحی همگی بجهت زراعت و آبیاری بوده و بدین واسطه مداخل این مملکت بجائی رسیده بود که شبی هزار دینار از مداخل آنجا در خدمت خلیفه عباسی حاضر می‌شد.

ممکن است که سد اهواز را سمیرامیس ملکه بابل بسته باشد، چرا که از قرار مسطور در تاریخ، آن ملکه سدهای بسیار معتبر در هر جا بنا کرد و آبادیها در جهان کرده، بلکه خود سمیرامیس نیز در ضمن شرحی که در مفاخر خود ذکر کرده، می‌گوید: من در جلو رودخانه‌های عظیم الجریان سدها ساختم و آبشان را به اطراف جاری کرده مایه آبادی املاک نموده‌ام و چیزی که مؤید این حدیث است این است که نسبت به سایر عربستان و ایران متصرفی سمیرامیس اهواز به بابل نزدیکتر است، چون شایسته و محتاج به این سد بوده، می‌توان گفت که از چنین مطلب عمده چنین ملکه با ذکاوتی غفلت نداشته و این سد

را بسته است.

باری آنچه گمان می رود شهر سوق الاهواز شهر معتبری که شایسته دارالخلافه گی باشد، نبوده، بلکه مأمور حکومتی حاکم ایالتی هم نبوده، چون بواسطه این سد اراضی زیادی مشروب می شده، انواع زراعتها بسو فور آنجا بعمل می آمده و کلیه حاصل در سوق الاهواز جمع می شده و به فروش می رسیده و چون از هر قبیل مردم از اطراف ایران و عربستان و ترکستان جهت تجارت به این شهر می آمده اند، به این اسم موسوم شده است و نیز بحتمل که در اوقات معینی این سوق دائر بوده، چنانکه الآن بازار مکاره در روسیه .

هردوت در تاریخ خودشط کردند را کند می نویسد و در شرح حال کیخسرو بزرگ

چنین نوشته است:

کیخسرو جهت تسخیر بابل از این راه باقشون خود عبور می کرد، خود به ساحل کند رسید، خواست از رودخانه عبور کرده بدان طرف برود، ولی آب بقدری زیاد بود که بی- امداد سفاین عبور محال بود، بی تحاشی میر آخور، مالهای خاصه را آب می داد، اسب- سفید خاصه شاه را که لب شط آب می دادند، از دست جلودار خود را رهانیده در آب رفت. طغیان آب او را پیچانده گرفتار امواج متکاثره گردید تلاطم میاه او را نابود نمود. کیخسرو از این قضیه متألم شده متغیراً گفت قبل از فتح بابل این شط را تنبیه خواهم نمود و نوعی اورا ذلیل کنم که نسوان و اطفال از او پیاده عبور کنند. لهذا یک سال در محلی که بعد اهواز بنا شد، اردو زده قشون خود را دو قسمت نمود، یک قسمت به این طرف شط و قسمت دیگر را به آن سمت عبور دادند و حکم کردند که در هر طرفی یک صد و هشتاد نفر جدا کرده به صحرا ببرند، به این جهت از دو جانب شط سیصد و شصت نفر جدا کرده بودند.

ایروان

در کنار رودخانه ای موسوم به ایروان چای و از بناهای ایروان دوم است که بدون حق ارمنستان را متصرف گردید و از من را مشارالیه به رومیان واگذار کرده پای تخت او را که اوس بود نیز رومیان تصرف نمودند.

شهر ایروان که در جلگه واقع و در اطراف باغات [و] آبادی زیاد هست، او بنا نهاده و الآن در تصرف دولت روس است. اهالی این شهر بیشتر آرامنه هستند. علاوه بر رودخانه ایروانچای، رودخانه کوچکی وارد شهر می شود و به شنب عدیده منشعب شده

به باغات و عمارات تقسیم می‌شود.

ایروان مذکور قلعه‌ای در این شهر بنا کرده که دور آن چهار میل و دارای برجهاست. يك طرف قلعه که به جانب شمال شرق می‌باشد، به واسطه نزدیکی به رودخانه دیواندارد و از شهر به قلعه سه هزار قدم فاصله است. دو کلیسا در خود شهر است که سلاطین قدیم ارمنستان آنها را ساخته‌اند.

معنی ایروان به زبان ارمنی «منظر» است و در تسمیه این شهر به این اسم گویند که کشتی حضرت نوح بعد از آنکه در قله آغری فرود آمد و آبی که احاطه به اقطار و اقطاع زمین نمود به مدلول [آیه] کریمه «یا ارض ابلمی» به زمین فرودفت، اول صحرائی که به نظر نوح آمد دشت ایروان بود، لهذا به این اسم موسوم شد.

شاردن می‌نویسد: ایروان شهر بزرگی است اما با وجود اشجار و باغات زیاد که در داخل شهر غرس و آباد نموده‌اند، کثیف است. عمارات عالیه ندارد و اطرافش کوهستان و درودخانه یکی بزرگ و موسوم به زنگی و یکی کوچک معروف به قرخ بلاغ و اولی از خارج شهر و دومی از وسط بلده می‌گذرد.

قلعه ایروان که در خارج شهر است، نیز شهر کوچکی محسوب می‌شود. اهالی قلعه از مسلمانان ایران، ولی ارامنه در قلعه دکان دارند که روزها آمده مشغول کسب می‌شوند و شبها چون در قلعه خانه و منزلی ندارند، به شهر می‌روند و دوهزار نفر سپاهی از جانب پادشاه ایران مأمور به ساختن این قلعه بوده‌اند و چند عراده توپ همیشه آنجا بوده. عمارت حاکم ایروان در قلعه و از ابنیه عالیه و منظرش رودخانه زنگی است و چشم‌انداز بسیار خوب با صفائی دارد و عماراتش در نهایت استحکام.

شاردن می‌گوید: در این قلعه يك نارنج قلعه دارد که توپهای بزرگ را آنجا کشیده‌اند. در این شهر از آثار قدیمه بنائی هست بسیار محکم برج مانند، معلوم نیست که در چه عصر ساخته شده، بعضی خطوط در خارج این برج هست، اگرچه شبیه به خط ارامنه است، ولی ارامنه حال ابدأ نمی‌فهمند که چه نوشته‌اند و از چه عهدی است، آن قدر مفهوم می‌شود که اگر هم لسان ارمنی است، زبان قدیم ایشان است غیر حالیه.

در ده فرسخی ایروان دریاچه شیرینی دارد در سمت تفلیس و ماهی قزل‌آلا بسیار دارد تا يك ذرع دیده شده. در وسط جزیره‌ای دارد که در آن جزیره کلیسایی است که هزار سال می‌شود بنا شده و مرچشمه رودخانه زنگی از این دریاچه است.

ارامنه را عقیده این است که ایروان از شهرهای قدیم دنیاست و بهشت دنیا و جنت روی زمین است. به زعم بعضی از اهل خیر و سیر، این شهر چندان قدیمی نیست، به علت اینکه خرابه‌های کهنه‌ای که دال بر قلعتش باشند، ندارد.

سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی در سنه نهصدونود هجری ایروان را فتح نمود و حصار شهر از بناهای اوست که خراب شده و شاه عباس بزرگ در سنه هزار و سیصد و این شهر را از عثمانی پس گرفت و در استحکام قلعه و بار و کوشید. مجدداً عثمانیها در سنه هزار و بیست و چهار هجری ایروان را محاصره کرده چهار ماه دور این شهر نشستند و آخر الامر بدون نیل مقصود در نهایت خفت برگشتند و بعد از فوت شاه عباس بزرگ که ایران با قدری هرج و مرج گردید، عثمانیها فرصت غنیمت شمرده قلعه ایروان را از دست لشکریان ساخلوی سرحدی گرفتند تا در زمان و عصر سلطنت شاه صفی اول که سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی بود سنه هزار و چهل و پنج هجری که دیگر بار، ایرانیان سردر آوردند و شمشیرها را از نیام کشیدند، دلیران و شجاعان ایران از گوشه و کنار چون شیران از کنام بیرون آمدند، سپرها بر سردست و پیکانها هم بستر هر شصت شدند و چون چندی بود در میان به خود سری با ایرانیان مفرور شده بودند و در ایروان به توقف مجبور شدند تا بیست و دوهزار نفرشان از دم شمشیر دلیران ایران و تیر و پیکان شجاعان کشته شده، فی الجمله از خواب غفلت بیدار گشته اسباب و اثاثه خود را هشته سرو پای برهنه فرار کردند و ایروان و کوه کوه تنهای بی سروسرهای بی تن کشتگان و خیمه و خرگاه پاشایان و رومیان به دست ایرانیان آمد.

در سنه هزار و صد و سی و چهار هجری که افاغنه تغلبی در ایران داشته، سلطنت خانوادۀ صفویه را برهم زده بودند، عسکر عثمانی که مملکتی آشفته دیدند، بعضی از بلاد را تصرف کردند و به آسودگی که ایران دیگر از ما شد، لنگر انداختند تا در سنه ۱۱۴۷ که نادر شاه افشار با ضرب دست ایرانیان را به رومیان نمود و شکست سختی به ایشان داد و زیرو زیرشان کرد، باز ایروان جزو ایران شد.

در دوفرسخی ایروان کلیسای معروف به اوج کلیسیاست و نزدیک آرامنه از اماکن باتبرک و حرمت بوده و گویند حضرت مسیح وقتی در اینجا به یکی از پیشوایان ظاهر شده و سه کلیساست پهلوی هم که وسطی بزرگتر و سقف و دیوارش همه از سنگ ساخته شده. مشهور است که از اعضای بدن انبیا و حواریین و بعضی پیشوایان دین آرامنه در این کلیسا بوده که بعد به دیار بکر برده اند و شاه عباس بزرگ نیزه ای که بر بدن مبارک حضرت مسیح زده بودند و آن یک قطیفه که در آن روز بر بدن و پیکر مبارک آن حضرت پیچیده بودند، از آنجا به جلفای اصفهان آوردند و آرامنه از اطراف عالم به زیارت آنجا آیند.

در حوالی ایروان خرابه شهر اردشیر است. در میان آن خرابه ها آثار عمارتی است که ستونهای مرمر سیاه آنجا دیده می شود و این عمارات را تبری داد پادشاه ارمن که دو صد و هشتاد و شش سال بعد از میلاد حضرت مسیح، وی سلطنت داشته، بنا نموده و در طرف

مشرق دوازده فرسخی کوه آغری داغ است که عرب جوادی و فرنگیان آزارات گویند، از فرط بلندی اوقاتی که ابر نیست آن کوه درده فرسخی مثل دو فرسخ فاصله می نماید. از اشخاص کامل معروف این شهر یکی حاجی میرزا آقاسی است که مدتها صدارت عظمی و وزارت کبری در ایران داشته در مدح آن بزرگوار گفته اند:

از قیروان پیوئی اگر تا به قیروان
روشدلی نبینی چون پیر ایروان

ایوان کسری

از بناهای معظمه یادگار ایران است. به اقسام مختلف، اشخاص متفرق هر يك شرحی از آن نگاشته اند. از جمله در زینت المجالس مرقوم است که بنای آن تمام از گچ و سنگ است، و صحن آن سرای را صد و پنجاه گز نگاشته اند در صد و پنجاه گز مربع و در آنجا صفت بزرگی ساخته اند که به طاق کسری مشهور است و عرض صفت چهار و دو ذرع و طولش هشتاد و دو ذرع و بلندیش شصت و پنج ذرع و اطرافش عمارات و سراچه های عالی بوده والی اکنون آفریده بنائی از گچ و آجر به این عظمت و استحکام نساخته است و گویا که دیده روزگار هنوز چنین بنائی به خود ندیده.

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز

خراب می نکند بارگاه کسری را

وقتی ابو جعفر منصور خلیفه خوارزمشاه بغداد را عمارتی کند، به خاطرش رسید که عمارت مداین را خراب کرده آجر آنجا را به عمارت بغداد بکار برد. به طریقی که مورخین نوشته اند، از شدت استحکام آن بنا این معنی در حیز تعویق بماند، از مخارج زیاد و پیشرفت کم دست گشیدند و نیز چون عمارت بغداد را به تمام رسانیدند، هشت دروازه بر آن قرار دادند، به جهت چوب و تخته درهای بزرگ متفکر و منحیر بماندند تا کسی راهنمایی کرد، سلیمان بن داود پیغمبر شهری ساخته بود و پنج دروازه آهنی جهت آنجا مرتب کردند و حجاج آن دروازه ها را برده به دروازه های شهر واسط نشانده، آنها را باید آورد. ابو جعفر گمان برد که بهتر از این تدبیر امکان ندارد و معنی از دیش پیوند سبیل همین است، و آدم فرستاده دروازه های شهر واسط را آورده در بغداد به پنج دروازه گذاشتند و نیز عرض کردند تیغ دری از آهن در نهایت عظمت و امتیاز ساخته به یکی از قلاع بسیار حصین در یمن نشانده، تالی ندارد، آن را هم باید کنده آورد. آدمی مامور شده آن در

را هم به بغداد آوردند . پس بعد از فکرهای زیاد و خیالات چند، گفتند انوشیروان دری بسیار عالی و محکم بر قصر خود گذاشته، آن هم لایق بنای خلیفه هست . آدمی رفته و آن را هم آورد، کار گذاشتند. دیگر که از همه خرابیها و ویرانیها مأیوس شدند، باب هشتم را به آهنگران امر شد بسازند . از اتفاق مجموع آن دروازه‌ها در عرض و طول وضخامت و استحکام با هم برابر شد، بیننده فرقی در میان نمی‌دید، ولی ابوابی که به سلیمان منسوب بود، هر یک در به وزن هزار من و باب تبع شش هزار من و یک در قصر انوشیروان چهار هزار من بودند و تمام با پیچ و مهره و چفت و بست، و گشوده می‌شدند و باب آهنی که در خود بغداد ساختند، به قدر دو هزار من بیرون آمد.

از جمله قراین که می‌توان درجه ترقی صنایع و علوم را دانست به چه پایه مایه‌ها بوده، این است که ابومطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهان‌نیده بوده با علمای اعلام و فضیلتی اتمام در آن زمان صحبتها داشته و از علوم عقلی و نقلی و تبدی و تعقلی با خبر بوده

تمتع ز هر گوشه‌ای یافته

ز هر خرمنی خوشه‌ای یافته

در مدتهای مدید در اقطاع و ارباع زمین گشته و هر گوشه جهان را سیر نموده و از اکثر جاها و کارها با خبر بوده تا در آن اوان که در بلخ ابوالعباس کوسه حاکم شده بود که نسبش به ابواسمعیل سامانی می‌رسید. ابومطیع به اندیشه اینکه از علوم صنعتی کرده چیزی ترتیب دهد که نزد امیر برده، هم به وسیله آن هنر بدانجا تقریبی جوید و هم نامی گذاشته باشد. لاجرم سه دستگاه از چوب و غیره ساخت یکی از آنها که صورت آدمی بود و طبلی به گردن در جلو رو داشت و مرغی بالای سرش بود، هر ساعتی که از روز بر آمدی آن مرغ بال زدی و خواندی و آن آدم طبل زدی که صدا و صوتش بسیار دور رفتی و تمام مدت بیست و چهار قسمت شبانه روز را معین ساختی و کوشش به واسطه لنگری بوده که در خودش تعبیه کرده بود که دیده نمی‌شد.

مجسمه دیگر نیز آدمی بود طبلی داشت، چنان بود که هر کسی را که قولنج یا رعشه و مفصل درد می‌بود، دست آن مجسمه را گرفته‌تی، او بشدت طبل نواختی و مریض را حرکت و جنبش سخت دادی، بعد از چند روز بتکرار بکلی رفع مرض او گردیدی، گویا چرخ الماس والیکتریسته چیزی بوده باشد.

این تحفه و صنایع را نزد امیر حکمران برده، چون او مردی خبیث و ممسک و متلون- المزاج ناقابل بود، چنانچه بخیل آل سامانش می‌گفتند و قارون آن قوم می‌شمردند، التفاتی بر آن زحمت و علم و صنعت ننموده اظهار کرد که امثال این صنایع و کارها را در سرکار ما نمی‌باید، چه ساختن این تصاویر در شرع از جمله محظورات است و از قبیل مخذورات.

ابومطیع از این سخنان فهم کرد که فهم و ادراک وی به چه درجه و پایه است، نهایت پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت. آن مرغ و تمثالها را درهم شکسته جز آن طبل علاج امراض عصبانی را که به حال خود گذاشت.

بعد از ابوالعباس، امیرتاش از دیوان سامانیان به حکومت بلخ مقرر گردید. ابومطیع آن را نزد امیر برده جز آنکه پنجهزار دینار به وی انعام کرد، بسیار عذرخواسته نهایت احترام و اعزاز نموده و آن اسباب درخزانه بود تا وقتی به تسخیر کرمان شتافتند و یسا ابوعلی الیاس محاربه وجدال واقع شد و امیرتاش در معرکه کشته شد و خزاین او به دست سپاه کرمان افتاد و پنج هزار خوص آن اسباب شکسته و از میان رفت و عوام آن را اسباب طلسم می گفتند.

مواف مرآت می فرماید: خود آن بنای طاق و ایوان کسری که بلندترین و بزرگترین ابنیه عالم است، دیده ام. چیزی که از او باقی است طاق ایوان است و بنایش با آجر و گچ است و آجرهایش طولانی و یکی یک ذرع طول و یک شبر عرض دارد.

حمزه بن حسن می گوید: از کتاب نقل از ابن مقفع خوانده ام که ایوان مداین از بناهای شاپور بن اردشیر می باشد ولیکن موبد موبدان می گفت: ابن مقفع خطا کرده بلکه بنائی که از شاپور اردشیر بوده ابو جعفر منصور خراب کرد و اینکه باقی است الحال از خسرو پرویز است.

می گویند چون خلیفه خواست بغداد را بنا کند، اراده نمود که ایوان را خراب کند و مصالح آن را برده صرف بنای بغداد نماید. در این باب با خالد برمکی مشورت نمود، خالد ابا کرد. منصور گفت: این انکار تو از بابت تعصبی است که هنوز مهر عجم در وجود تو باقی است. خالد عرض کرد: نه چنین است که از بابت تعصب عرض کنم، بلکه از این است که می خواهم این بنا باقی باشد و عظمت آن دلالت کند بر کمال و بزرگی آن دین و ملتی که بانی های این چنین ابنیه عالی معظمی را منقرض نموده و سرانداخته اند. وی اعتنائی به این حرفها نکرده امر به هدم آن بنای عظیم نمود. قدری که زحمت خراب کردن آن را کشیدند دانستند چه بنائی است و بنا چیست و مخارج و زحمت خراب کردن زیاده از مصالحی است که از خرابه آن بدست می آید به اضافه بدنامیش، خواستند دست از خرابایش بکشند، باز خالد عرض کرد: حال که پا پیش گذاشته اند دست نکشید و تا آخر خراب کنید، والا خواهند گفت بنائی که دیگران از ساختنش عاجز نماندند و بنا نهادند به اتمام رساندند، خلیفه در هدم و خرابیش درمانده و عاجز شد حال آنکه خراب کردن بمراتب از ساختن سهل و آسانتر است و این تنگ در دودمان خلیفه خواهد ماند. لهذا به سعیها و زحمات و مخارج گزاف بنامه خراب نمودند و آن غیر از این بنای بر سر پا است. جمعی گویند

همین بنای عظیم رفیع است.

خالد هم این حرف را گفت، ولی زحمتی و مخارجی هم صرف شد دیدند نمی‌شود، دست کشیدند. بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. جمعی بزحمات و مخارج زیاد بنائی بروزگار می‌گذارند و سعیها می‌کنند نوعی ساخته شود که بیشتر بماند و عمر کند و جمعی دیگر زحمتها می‌کشند و خرجها می‌کنند که اینگونه بناها را بکلی ویران و خراب کنند. آفرین بر هر دو کرده که اسباب تنبیه آیند گانند.

مع القصة بنا بر قول موبد موبدان، ابوجعفر ایوان شاپورا را خراب کرد، اما به قول بعضی دیگر که گویند ابوجعفر به قول ثانوی خالد نیز اعتنا نکرده و دست از هدم ایوان کشید، همین ایوان کسری است که برجا و برپاست. ولی مسعودی^۱ این قضیه را نسبت به هرون الرشید می‌دهد.

مکرر دیده و شنیده شده که کسری همین که خواسته ایوان را بسازد امر کرد خانه‌ها و زمینهای حول و حوش را خریده اماکن بسیار مختصری را به بهای گزاف و قیمت زیاد از قدرش داده تا صاحبانش خرسند و راضی و شاکر باشند، مگر مختصر منزلی محقر پهلوی عمارت داخل به صحن باغ و عمارت که از پیره زنی بوده از فروش آن ابا نموده که من همسایگی پادشاه را بمال می‌ندهم. کسری را از این حرف بسیار خوش آمد و الحق سنجیده حرفی گفته. امر فرمودند او را و خانه او را بحالت خود بگذارند و ایوان را بنا کنند و منزل همسایه ما را هم محکم کنند. وقتی آنجا را دیدم قبه کوچک محکمی در آن حوالی بود که مردمان آنجا آن را نیز قبه العجوز می‌نامند و می‌گفتند خانه همان عجوزه معروف است. از مشاهده و استماع این خبر تعجب کرده دانستم قومی که به این درجه رفق و مدار او مهربانی و عدالت را نسبت به رعیت و زبردست خود مبذول می‌داشته‌اند، چگونه مستأصل و منقرض شده‌اند و چیزی این مشاعل و چراغها را خاموش^۲ ننموده مگر طلوع آفتاب نبوت حضرت نبوی (ص).

از فقراتی که در مطاوی نظم و نثر مورخین سلاطین عجم و فضیای مملکت جم دیده می‌شود و مستفاد می‌گردد که عقیده همه بر این بوده است که طاق کسری از بناهای انوشیروان دادگراست، چه در ملوک ساسانیان این پادشاه به وصف عدالت و نیکوکاری معروف است. ظهیر فارابی گوید:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می‌نکند بارگاه کسری را

۱- در متن: مسعودی.

۲- در متن: خاموش.

و حکیم خاقانی شیروانی فرماید:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان سداین را آئینه عبرت دان الی آخر قصیده

بنایش از آجرهای بزرگ در طرف شمال دجله و ربع فرسخ دورتر و این قصر صد و هشتاد قدم ارتفاع دارد و در وسط طاق معروف بنا شده که هفتاد و شش قدم دهنه و صد و چهل و هشت قدم طول و هشتاد و پنج قدم ارتفاع طاق بوده. قطر دیوارهایی که طاق را روی آنها زده‌اند، بیست و سه قدم و هشت طاقما دارد که هر طرفی چهار. بالای این دیوار مزبور چهار طبقه پنجره است که محض از برای زینت جلو عمارت بنا شده و به اصطلاح حالبه سواد و نما. شاید در آن اوقات در این طاقچه‌ها مجسمه سنگی یا فلزی می‌گذاشته‌اند. سقف ایوان شکست خورده شکافی برداشته، جزوی خرابی در جلو ایوان روی داده و این شکاف از قرار احادیث از جمله آثاری است که در ولادت با سعادت حضرت سید المرسلین است. چنانچه جناب شیخ سعدی فرموده است:

چو صیبتش در افواه دنیا فتاد

تزلزل در ایوان کسری فتاد

دو طرف شمال و جنوب ایوان مسلماً محل قصور و آئینه عالیه است که بکلی منهدم شده و در طرف غربی آثار و علامت دیواری است و محتمل است که این عمارت منتهی به این دیوار می‌شود.

باری اگرچه در بنای ایوان کسری روایات مختلف است، ولی آنچه به نظر صحیح می‌آید این است که ایوان را انوشیروان بنا کرده و خسرو پرویز تمام نمود. تفصیل اینکه انوشیروان بعد از غلبه به رومیها و تصرف شهر سلوس که از بناهای سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر بوده، خواست از خود بنائی در مقابل این شهر در طرف راست دجله نماید. بنا بر این عزیمت شهر طیسفون که اعراب مداین، فرنگیها اکثریعیون می‌نامیدند، بنا کرد.

گرچه مداین جمع مدینه است و سلاطین ساسانی چندین شهر در عراق عرب ساخته‌اند که عرب آن شهرها را تماماً مداین گفته‌اند، ولی چون طیسفون پای تخت بود، آن را بانفراده عرب مداین نامیدند.

انوشیروان چون مقابل شهر سلوس این شهر را بنا نمود، شهر سلوس رفته رفته خراب شد و طیسفون آباد و الحال در مقابل ایوان کسری آن طرف دجله آثار خرابی شهر قدیم سلوس پیدا است و از این شهر طیسفون آثاری پیدا نیست جز همان ایوان کسری که مشهور به طاق کبری شلمه است و آنچه از این کنون برپا هست، طاقی است که ارتفاعش بیست و هشت ذرع و طولش

سی و پنج ذرع و عرضش بیست و دو ذرع می شود و گویا این ایوان که الحال بر قرار است دهلیز عمارت دولتی بوده، اکنون بعضی ها بر آنند که اینجا تالار تختگاه بوده.

چیزی که در این بنا علاوه بر عظمت غرابت کلی دارد، این است که در سقف تمبوشه زیاد کار کرده و فایده آنها را هر کس حدیثی می زند و زده می شود که تردد هوا بوده باشد که در شلت حرارت هوا آنجا بتوان زیست نمود و آنچه در ایوان و غیره چوبهای بزرگ و سر تیرها و الوار و حمال کار کرده اند، همه چوب درخت کاج است.

از خرابه شهر طیسفون معلوم می شود که دلیل عمده ای که بناهای بزرگ و عمارات عالی و شهرهای به این عظمت ویران شده اند این است که غالب ابنیه ها را جز عمارات سلطنتی از خشت خام و گل می ساختند، چنانکه شهر بابل و نینوا، همین که جزئی خرابی روی داده و سکنه متفرق شده اند، تمام آبادی خراب و بزدی ویران می شود. گذشته از این بیشتر مصالح شهر بغداد را از طیسفون و سلوس بردند، این نیز سبب عمده و مدد ویرانی و انهدام شده.

مسعودی گوید قبل از شاهپور پادشاهان ایران چه ساسانیان و چه آنهایی که پیش از ایشان بوده اند، دارالملک در طیسفون داشته اند که غربی مداین است. شاهپور شهری در طرف شمال طیسفون بنا کرده و موسوم به ایوان کسری نموده و خسرو پرویز آن شهر و قصر را به اتمام رسانید.

بعضی بر آنند که این بنا از اشکانیان است که قبل از ساسانیان به شهر طیسفون بقشلامیشی می آمده اند. چون پادشاهان عجم تمام سال را در یک شهر زیست نمی کرده اند، فصل زمستان و پائیز را به شهر شوش و بابل آمده در آنجا بسر می برده اند و تابستان را به همدان و بیلاقات دیگر. اشکانیان هم به سبک ایشان حرکت می نموده باین واسطه به عقیده بعضی طاق کسری را در شهر طیسفون بنا نهاده اند با اینکه وضع بنائی طاق از حیثیت وسعت و قطر جدار و رو به جنوب بودن هوا را طوری دارد که حاجت به بیلاق رفتن نبود.

سوار شهر از خشت خام و قطر و ارتفاعش زیاد بوده و به رسم بنائی قدیم هر چند خشت که بر روی هم می گذاشتند بجهت استحکام بنا یک لا جگن و حصیر بر روی آن ریخته پرده ای می کشیدند و باز خشت می چیده اند. آنچه از دیوار شهر نزدیک دجله بود با خشت پخته بنا کرده و بعوض آهک و گچ قیر بمصرف رسانیده اند.

شهر سلوس قدیم که از آن آثاری معتبر باقی نیست ششصد هزار نفر جمعیت داشته و علت باقی نماندن آثار این شهر و از طیسفون همان علتی است که برای ویرانی آنها ذکر شده. الحال اعراب خرابه های سلوسی را اسوار می نامند و چون اسوار جمع سور و سور دیوار شهر را گویند و نیز آثاری از این دیوار شهر باقی است به این اسم نامیده باشند و الا قدیم اسوار نبوده و آنچه مورخین یونانی در باب این شهر نوشته اند بعینه نقل مینمائیم تا فی الجمله

بصیرتی پیدا شود:

بانای این شهر سلوکوس نیکاتور بوده که سلوکوس فتاح باشد که سردار اسکندر بوده و بعد از فوت اسکندر بلا واسطه در سنه ۳۱۲ می‌صد و دوازده سال قبل از مسیح در ایران و عربستان و فلسطین و شام سلطنت یافته نهر الملک را از فرات سوا کرده و از وسط این شهر گذرانیده مصالح این شهر را بتمامه از خرابه‌های بابل به اینجا نقل کرده و وضع شهر به شکل عقابی بود که بالهای خود را باز کرده. این شهر آن وقت از انطاکیه و دمشق بزرگتر بوده.

مجلس شورای ملتی مرکب از سیصد نفر اجزا در این شهر منعقد بوده. وقتی که اشکانیان بر اولاد سلوکوس نیکاتور غلبه کرده مالک عراق عرب شد.

زمانی که قیصر روم تراژان لشکری از رومیه الکبری بقصد جنگ یکی از سلاطین اشکانی به عراق عرب کشید، جولوس سردار قیصر یک قسمت شهر سلوس را در سنه (۱۱۶) صد و شانزده بعد از میلاد آتش زد. قسمت دیگر را سور که نیز یکی از قیصره روم بود در سنه ۱۹۸ صد و نود و هشت بعد از میلاد خراب کرد. معروف است وقتی که لشکر سور شهر سلوس را غارت می‌کردند، به عمارتی رسیدند که گنبدی در آن عمارت بود، دری از آهن بر آن نصب بود، به زحمات در را شکسته داخل شدند باز دریچه از آهن دیدند که بر زمین قرار داده‌اند، یقین نمودند که دینه‌ای در اینجا نهفته است. بزحمت زیاد آن را هم شکسته داخل نشده دیدند هوای بسیار عفنی از دریچه خارج و متصاعد شد و بعد احداث طاعون سختی کرد که آن طاعون تافرنگستان سرایت کرد و خلق بسیاری کشت و گویند کلدان یون که در علم سحر مهارت کامل داشته‌اند، طاعون را در سردا به طلسم کرده با آن دریچه و در آهنی محبوسش داشته بودند. اگرچه این قول سخیف و از عقاید باطله عوام است، چون نوشته‌اند مأخذی داشته، ولی نه چنین که بیان کرده‌اند.

اهالی این شهر که پرستش انواع رب‌النوع می‌نمودند با یهودیه‌های این شهر عداوتی داشته‌اند، در یک روز پنجاه هزار نفر از آنها را کشتند. نهر الملک که از وسط شهر می‌گذشته تغییر مجری داده، موافق نقشه شهر سلوسی را در دو طرف دجله بنا کرده بودند و قسمت عمده شهر در طرف شمال بوده و قسمت دیگر در جانب جنوب و الحال در حوالی که خرابه شهر طیسفون است آثار قدیم شهر سلوس برپاست یا شاید این دو شهر توأم بوده‌اند.

در نزدیکی شهر طیسفون خرابه شهر کش هم دیده می‌شود، ولی محتمل است که کش شهر علیحده نبوده و از محلات خارج شهر طیسفون بوده است.

اعراب در زمان خلفا شهر سلوس را ضریران می‌گفتند و بنای شهر طیسفون را بهرام اشکانی کرده و خسرو پرویز عمارت عالی که از جمله همین طاق کسری است در آنجا ساخته. پادشاهان اشکانی در عرض سال اگر چند ماهی در طیسفون توقف می‌کرده‌اند. عظمت

ایوان کسری/ ۱۱۹

شهر به درجه‌ای بوده که امپراطور سور قیصر روم بعد از فتح این شهر صد هزار نفر اسیر طیسفونی به روم برد.

در عصر خسرو پرویز بردیوارهای ایوان تمام پرده‌های مرصع وزری آویخته بودند و در زیر ایوان سردابهای متعدد بود که تمام از طلا و نقره مسکوک و شمش و ظروف و اسباب و آلات زرینه و جواهرات و ادویه‌جات گران بها پر بود. بلی از زینت ایوان کسری و ثروت و دولت و مکننت عجم، عرب کلا بلکه کسانی که مراده و معامله با عرب پیدا کردند، همه آباد و متمول و مستغنی شدند.

بعد از آنکه سعد و قاص مداین را فتح کرد و شهر طیسفون و ایوان کسری را متصرف شد، از غنایمی که به چنگک لشکر اسلام آمد، موافق مسطورات و عقیده تمام مورخین يك بساطی بود ابریشمی که شصت گز در شصت گز یا شصت ارش در شصت ارش بود چون باغچه گلزار اطرافش از زمرد ترصیع یافته بود سبز و متنش به جواهرات الوان باغ و چمن و گل و ریاحین طرح و نقش کرده بودند و هیجده ارش از آن به جواهرات الوان گل داشت. وسط طرحی دیگر، اطراف نوعی دیگر. چون در زمستان می گسترند يك لاله‌زار و باغ گلزار بهاری تر و خرم می بود و مجلس را که باصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر نفیس آبدار مرصع کرده بودند، دیگرگون می کرد و ناظر را خیره و مات و حیران می ساخت و بهارستانش می نامیدند. این بساط را که از مداین به مدینه بردند، قطعه قطعه نموده تقسیم کردند و قطعه‌ای هم خدمت حضرت امیر فرستادند. حضرت آن را به بیست هزار درم فروخته به فقرا تقسیم کردند. فی الجمله پانزده هزار دختر و پسر مغنیه و مطرب و بازیگر در اینجا بودند که بهترین و صاحب حسن‌ترین و باجمالت‌ترین نسوان و جواری ایران و عربستان و ترکستان و هندوستان و ارمنستان و چرکس و گرجی بودند آراسته به چه زینت و لباسها و جواهرات. با وجود این فقرات خسرو پرویز به هیچ يك از اینها میل نداشت مگر عشق مفروطی به ایرن دختر امپراطور مریس قیصر روم که عجم شیرینش می گفتند داشت و بالعکس ایرن شیرین بچنین خسرو سلطان و جوانی میل نداشت و مایل فرهاد بود، نهایت نجابت و علو طبع است.

در تاریخ یونان، در بنای ایوان نیز این روایت هست که بنای طاق را ملك دادگر انوشیروان عادل نمود و در سقف ناقوسی آویخته بود ورشته‌ای به آن ناقوس بود که سر رشته خارج از عمارت در جلوخان بود. عارضی که به دربار پادشاه می آمده سر رشته را گرفته حرکت می داد، ناقوس صدا کرده انوشیروان خبردار می شد که مظلومی است. او را احضار کرده به عرضش می رسید.

در تواریخ است که وقتی هرون الرشید به تماشای ایوان رفته بود و کنار دجله اردو

داشت، روزی در خرگاه خلافت نشسته بود، شنید که دو نفر از خدام با هم صحبت می‌کردند. یکی از آنها گفته بود: هیچ می‌دانی که کسری این بنا را چرا به این عظمت و رفعت بنا نموده؟ خیال داشته که از فرط غرور به آسمان عروج نماید. هرون الرشید از استماع این حدیث زیاد متغیر شد، امر نمود به گوینده این کلام صد تازیانه زدند و گفته است طبقات سلاطین ماضی و حال را نسبت و رابطه هست که تعصب یکدیگر را دارند، بلکه از یک سلسله محسوب می‌شوند و من راضی نیستم احدی اسم یک نفر از پادشاهان را بی تقدیم شرایط حرمت به زبان آورد و این کس نسبت به پادشاه بزرگی بی احترامی کرد و حد او نبود و مقصر و مستوجب سیاست شد. پس کاش اگر در عهد اسکندر نمی بود یا قدرت بر نصیحتش نداشتند، در عصر ابو جعفر منصور و متوکل عباسی می بودند و از نصیحت تجاوز می کردند، مواخذه بل سیاستشان می فرمودند. بلی، طباع مختلف است، یکی آبادی کند و احیای نفوس و علم و فضل و صنایع می نماید و کتب نفیسه جمع آوری کرده کتابخانه‌ها برپا کرده حفظ کند، یکی دیگر ویران و منهدم می سازد و قتل و قطع نفوس و قلع و قمع می کند و گنجینه و دفینه‌های کتب و کتابخانه‌ها می سوزاند و به آب و رود و دریای ریزد.

حمد الله مستوفی در ضمن احوال مداین می فرماید: طهمورث پیشدادی شهری بنا کرده و گرد آباد خوانده و جمشید آن شهر را به اتمام رسانیده طیسفون گفت، چون معظم ترین مداین سبعة بود آن را مداین گفتند. و نام مداین سبعة از این قرارند: قادمیه، رومیه، حلوان، نهران، مداین، نهاوند. هر هفت شهر اکنون خراب است و جمشید در مداین از گچ و سنگ و آجر الوان همه رنگ قنطره ساخته بود. اسکندر پنداشت این بناها از ملوک فرس آثاری بس عظیم است، باید نباشد و بزحمت زیاد عمارت را بر باد داده خراب کردند و در آب ریختند.

این پادشاهان جلیل القدر عظیم الشأن جز رعایت ارتفاع و راحت و رفاه عامه نپنداشتند نامی از آهک و سنگ و آجر گذاشتند ندانند نام آن است که اسکندر رومی گذاشت که ابدالدهر از دلهای پریشان و خاطر دلریشان نرود، چرا که از اول دنیا الی یوم القیام دو نطفه پیدا شد که چنگیز و اسکندر گردید.

باری اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دارالملک خود ساخت و خواست که پل راهم بسازد، دست نداد. از زنجیر جبری بست و اکثر اکاثره نیز همانجا را پای تخت قراردادند و شاپور ذو الاکتاف در آن شهر عمارت کرد و ملک داد گر انوشیروان عادل در آنجا ایوان کسری را ساخت.

شاپور که ذو الاکتافش می گفتند به قول صاحب حبیب السور، چون زمان زندگی هرمز بن نرسی به نهایت رسید، از او پسری که قابل تخت و افسر باشد، نبود. اکابر و اشراف ایران غمناک ماندند که مبادا ملک بیصاحب مانده به بیگانه رسد. استفسار احوال ازدواج هرمز

کردند، یکی از بانوان حرمش حامله بود. اعیان دولت و ارکان مملکت تاج سلطنت را بر زبر سر آن بانوی حرم آویختند و باتفاق بر انجام امور ملک و مال قیام نمودند تا شاهزاده متولد شد و شاه پور نامش نهادند و پس از فوت هرمز بن نرسی که در اطراف ممالک خبر رفت هرمز پادشاه عجم که به ملک عدم قدم نهاده، پسر و وارث او زنگک و افسری از وی نامانده. ملوک اطراف و گردنکشان اکناف به طمع تصرف مملکت قصد نمودند از جمله طایر نامی از اعراب با لشکری سریع السیرتر از عقاب، بعضی از بلاد فرس را نشیمن ساخت و به چنگال عذاب و منقار غراب مراسم قتل و غارت به تقدیم رسانیده بودند.

شاپور به سن ۱۶ سالگی از کیفیت جرأت و جسارت اعراب باخبر گردیده با سپاه موفور به دربار عرب روی آورد. و بسیاری از آن طایفه را به تیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت. در عرب پیری معمر عمرو بن تمیم نام به شاپور گفت: سبب مبالغه در قتل عرب چیست؟ پادشاه در جواب گفت: سابقاً این قوم به مملکت ما آمده قتل و خرابی بسیار کرده بودند و نیز منجمان و موبدان و هیربدان مملکت خبر داده‌اند که روزی طایفه عرب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر عجم دست یابند و مملکت را به قتل و غارت خراب و ویران نمایند. عمرو گفت: آن زمان که عرب به ملک عجم تاخته خرابی کردند، فی- الحقیقه عهد فرمان فرمائی تونبوده و در واقع گذشته. با وجود این بجزا و سزای خود رسیده‌اند و آنچه خبر داده‌اند که جماعتی بعد آیند و به مملکت دست یابند و دست تصرف به دولت و رعیت دراز کنند، اگر مطابق واقع باشد، بر تو واجب است که الحال رعایت و احسان درباره این قوم نمائی تا بازماندگان و نتاج ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند. اگر این حدیث مطابق واقع نباشد، پس قتل این قدر بیگناه و ریختن خون این بندگان، لایق دولت و مروت پادشاه نیست. شاپور این حرف سنجیده را به سمع قبول شنیده دست از خون ریختن بازداشت و به دارالملک خویش بازگشت.

در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است که شاپور بکرات در ایام جهانبانی با قیصر روم محاربات و منازعات کرد. گویند وقتی بتغییر لباس خود به تجسس و تفحص به قسطنطنیه رفته بود، در مجلس قیصر او را شناختند و گرفته دستهایش باخام شتر محکم کردند و همراه آورده بعضی قلاع و بلاد خوزستان را مسح ساخته متصرف شدند و خرابیها رسانیدند تا شبی که مخالفان وی مست شراب بودند به تدبیر روغن، کسانی که در کمین و انتظار وقت بودند، دستهای او را گشوده صاحب تخت و باج و خراج ملک عجم را بدر بردند و خود را به حدود مملکت رسانیدند. طنطنه کوس شادی به اوج طربخانه ناهید رسانیدند و سپاهی گرد آورده بر قیصر تاخته. شاه روم تاب و طاقت مقاومت نیاورده ازم تیغ دلیران ایران به هزیمت شده گریختند. قیصر و بعضی از امرای کشور و سران لشکر امیر و دستگیر شدند. شاپور قیصر را

به مراد به ایران آورده و با وی عهد کردند که هر خرابی و ویرانی که در مملکت کرده تعمیر و آباد نمایند و خسارت‌های رعیت را از عهده برآیند و قیصر امر کرده استادان بنا و معماران توانا و اسباب کار از هر قبیل از روم آورده تا هر خرابی و خسارتی که در مدت غیبت شاپور و استیلای قیصر بر ملک ایران رسیده تعمیر و تلافی کنند و اصلاح نمایند. اهل روم در معموری این مرز و بوم به میل و حکم شاپور کوشیدند. چون به دستور سابق بل بهتر از اول از عهده برآمدند، قیصر را خلعت داده روانه نمود. گویند قیصر ده سال محبوس شاپور و از ملک مایوس و دور بود.

و فقره اسیری قیصر و ساختن شادروان و پل شوشتر را درباره شاپور بن اردشیر دختر زاده اردوان نوشته اند که پس از پدر افسر بر سر گذاشته ابواب عدل و احسان بر روی عالمیان گشاده در وقتی که یازده سال از پادشاهی گذشته بود، لشکر به انطاکیه کشید و با قیصر مجادله و مقاتله نمود و هونا بوس قیصر فرمانفرمای روم شکست یافته اسیر گردید. شاپور او را به ایران آورده امر نمود که اگر طالب جان و مایل سلطنت و امر و فرمان هستی، باید شادروان و پل شوشتر را بسازی. قیصر چون مژده ملک و افسر بلکه وعده بخشش جان و سر شنید، به جان منت داشت. امر کرد از ممالک روم و فرنگ معماران و مهندسان قابل و اسباب و عمله کار به ایران آوردند، به تفصیلی که در جای دیگر شرح داده ام، به موجب حکم به لوازم فرمان عمل نمود و بخوبی انجام داد. پس از فراغت از خدمت مرخص به مملکت خود گشته، مخلص و شادان به ولایت روم روان شد.

شهری است از مداین سببه به عراق عرب، میان بغداد و واسط شرقی و مقاتله حضرت امیر با خوارج نهر و آنجا اتفاق افتاده بود.

نهر و آن

شهری بوده از بلاد جبل، در حدود همدان، بسی مأمور و آبادان، اینکه

نهایند

گویند از اَبینیه حضرت نوح است، خطاست، چه این لغت فارسی

است و نوح عربی است. در آن شهر ظروف و اوانی می ساختند و آنجا

ابتدا کردند و ظرف را وند و آوند گویند و نه شهر را گویند. پس نه آوند معروف و موسوم کرده اند و نهایند شده.

باب الابواب

در بند شیروان است این شهر در کنار دریای خزر است.

استخری گویند؛ شهری است که بسیار اوقات آب دریا وصل به دیوار آن می شود. در

باب‌الابواب / ۱۲۳

وسط اسکله‌ای است که دوسد ازدوسوی دریا با سنگ ساخته و با سرب محکم نموده و مدخل را گردانیده و انحنا داده‌اند و در دهانه آن دوزنجیر آهن کشیده‌اند که دخول و خروج بی‌اذن ممکن نیست.

این شهر از اردبیل بزرگتر است و مساحتش دو میل مربع است و زراعتش بسیار و میوه کم فواکه آن را از نواحی می‌آورند و دیوار طولانی کم‌عرضی از سنگ که ابتدای شویاز کوه، برای محفوظ و محروس بودن شهر ساخته‌اند و راهی از کوه به بلاد مسلمین ندارد، چرا که خطوط طرق محو و خراب شده و مسالک میان کفر و اسلام صعب است و علاوه بر امتداد دیوار مسطور نیز قطعه‌ای از آن که خیلی شبیه است به دماغه طولانی، در دریا کشیده شده که کشتیها نتوانند نزدیک شوند و این دیوار محکم از بناهای عالی و آثار تدابیر انوشیروان دادگر است.

و این شهر یکی از سرحداتی معظم و ثغور جلیله است، زیرا که دشمنهای زیاد از طوایف مختلفه بالسنه متضاده دور آن را داشته و دارند و جمعیت و نفوسشان زیاد. و پهلوی شهر کوه عظیمی است، معروف به کوه ذئب یعنی کوه گرگ که هر سال هیزم زیادی بر این کوه جمع نمایند که اگر دشمنی برایشان روی کند و محتاج به امداد شوند، هیزها را آتش زنند، اهالی آذربایجان و ارمنیه را خبر کنند.

و معروف است که در بالای کوهی که مستند و متصل است به باب‌الابواب و دیوار مذکور روی آن ساخته شده، زیاده از هفتاد فرقه سکنی دارند که زبان یکدیگر را نیز ندانند و سلاطین عجم در حفظ این دیوار و مواظبت این سرحد کمال اهتمام را داشته‌اند و دقیقه‌ای از دقایق محارست آنجا را فروگذار نمی‌کردند و لوازم و تدارک و مصالح آنرا همیشه حاضر و مدام موجود داشته‌اند؛ زیرا که می‌دانسته‌اند این سرحدی است پر خوف و خطر و غفلت از آن مورث صدمه و ضرر کلی است و از عساکر خاصه حاضر خود که به آنها اطمینان داشتند، مستحفظ و ساخلوئی برای آن انتخاب می‌کردند و سران و سرداران ایشان را مأذون و مختار می‌کردند که هر قدر بتوانند در آن زراعت و آبادی کنند و مالیه دیوان را از ایشان نمی‌گرفتند محض آباد داشتن آن سرحد و چنانکه باید محکم و محروس بوده تا از لشکر اعدای ایمن باشد.

از طوایفی که مخصوص حراست این ثغر بودند، یکی طایفه تبرسران بودند و یکی طایفه قیلان و یکی جماعت لزگی که نهایت عدت و جمعیت را داشتند و نیز طایفه شیروان و غیره که به جمعیت کمتر از دیگران بودند و هر فرقه را مأمور به حفظ یک نقطه و مرکزی نموده بودند. شجاعت و جلالت این جماعت دیگر احتیاج باظهار نیست.

بالجمله باب‌الابواب فرضه و اسکله دریای خزر است که طوایف خزر و سرسرو سندان و جندان و کرخ و غیره در اکناف آن ساکن‌اند و آنجا پارچه‌های ریسمانی می‌بافته. علف کتان

مقصود حوالی این شهر است. سکنه اران و آذربایجان و ارمنستان این علف را نمی‌شناسند. زعفران و حبوب خوب به عمل می‌آید.

نزدیک شهر در طرف ولایت اسلام، قصبه مسقط است. پهلوی آن ولایت قوم لزگی می‌باشند و مردم این طایفه بلند قامت و قوی و در زراعت ماهرند. در آن حوالی ولایتی است جزو تیرستان که مردش بلند قد و قوی و خوب هم زراعت می‌کنند، لکن مردم قوم لزگی عدداً بیشترند و خاکشان وسیعتر و بالادست ایشان قبیله قیلان می‌باشد و خاکشان وسعتی ندارد و علاوه بر قصبه مسقط نیز در کنار دریا شهر شایران است که کوچک و محکم است و در اطراف آن قصبات واقع می‌باشد.

در باب دیوار بزرگی که ذکر کردیم، اعتقادات مختلف است از جمله، ابوالعباس طوسی در باب بنای آن دیوار بزرگ می‌نویسد: در وقت خلافت خود منصور از ما سؤال کرد که آیامی‌دانید چرا انوشیروان دیوار باب‌الابواب را ساخت یا نه؟ جواب گفتند: اطلاع نداریم منصور گفت: قوم خزر که مملکت ایران را تا همدان و موصل متصرف شده بودند، انوشیروان که بر اورنگ سلطنت جلوس نمود، چند نفر رسول نزد پادشاه این قوم فرستاد و دختر او را برای خود خواستگاری نمود و نیز دختر خود را به پادشاه وعده کرد. که اتحاد در میان حاصل و محکم گردد و منفقاً به دفع خصم خویش بکوشند. خاقان پادشاه این قوم قبول کرد. انوشیروان یکی از کنیزان صاحب جمال و خوش حسن را از حرم بجای دختر خویش باهدایای ممتاز نزد خاقان ارسال داشت و نیز خاقان دختر خود را برای انوشیروان فرستاد و بعدها انوشیروان خواهش کرد که با خاقان ملاقات کند. خواهش او مقبول افتاد. یک محل مناسبی را معین نموده هر دو پادشاه همدیگر را ملاقات کردند و چندی باهم ماندند. انوشیروان روزی با یکی از صاحب منصبان خود سفارش نمود که سصد نفر مرد جنگی منتخب کند و به اردوی دشمن که شبانه در خواب بودند، بتازد. حسب الامر چنین کرده معمول داشت. روز بعد خاقان از انوشیروان جو یای علت و جهت این رفتار شد. وی تجاهل کرده گفت اطلاعی ندارم، باید تحقیق کرد. از تحقیق هم چیزی معلوم نشد. نیز سه‌دفعه دیگر به اردوی خاقان متغیر شد، به سرداران امر نمود که همان سلوک را به اردوی انوشیروان معمول دارید. انوشیروان از این کار سخت متغیر شده با خاقان تندی کرده به تغیر سخن راند. خاقان گفت: تو زیاد در رخاش مبالغه می‌کنی و حال آنکه یک بار متعرض لشکر توشده‌اند و به لشکر من چندین دفعه تاختند و من حوصله کردم.

آنگاه انوشیروان گفت این تعرضات از کسانی است که می‌خواهند وفاق ما را به نفاق مبدل کنند. من یک تکلیفی به تو می‌کنم، اگر قبول کنی طرفین را نتایج و فواید حسنه عاید شود. خاقان پرسید: آن کدام است؟ ایشان گفتند مرا بگذاری دیواری و دروازه محکمی

باب الا ابواب / ۱۲۵

سد مانند در سرحد مملکتین بسازم تا کسی بی اجازه نتواند داخل و خارج شود. خاقان پسندید و به خاک خورد رفت. ولی انوشیروان در آنجا بماند و ابتدا از سنگ و سرب دیواری ساخت که سیصد ذراع طول داشت و ارتفاعش محاذی رئوس جبال بود و دیوار را تادریا استاد داد و حکم کرد از قهر آب دیوار را مثل دیوار خشکی کشیده و درهای آهنی برای آن قرارداد و به صد نفر سپرد و حال آنکه این محل قبل از کشیدن دیوار صد هزار نفر حارس و حافظ لازم داشت. این کار که به پایان رسید، امر کرد تختش را روی دیوار سدی که مشرف به دریا بود، گذارده بر زمین برخاک افتاده پروردگار را حمد و ثنا و سجده شکر نموده. پس معلوم می شود موحلو یزدان پرست هم بزرده. باری گفت حالا به مقصود رسیدم و بعدها می توانم براحث زندگی کنم. و چون راه وصل از خشکی به دریا متعدد بود، این دیوار را ساخت و تا جایی که عبور از آن دیگر مقدور نباشد، برد. دیوار با سنگ تراش ساخته شده و هر قطعه از آن کمتر از پنجاه پی ارتفاع ندارد و سنگها را با قلاب آهنی وصل کرده فاصله ها را با سرب آب کرده پر کرده، هفت فرسخ طول آن است.

انوشیروان هفت راه ساخت، در هر راهی شهری عظیم بنا کرد و حافظ گذاشته، گویند بالای دری که به باب الجملة معروف است، دو ستون گذارده، روی آنها مجسمه يك شهری است در زیر آن دو قطعه سنگ که صورت دو ماده شیر بر روی آنها نقش کرده اند و در حوالی نقش این دو شیر، مردی دیگر نقش کرده که پائین پای او شغالی ساخته که خوشه انگوری در دهان دارد در غایت امتیاز و نهایت استادی.

نزدیکی شهر آب انباری است از سنگ تراش پله می خورد که آب پائین می رود، بتوانند بردارند و در طرفین پله ها دو شیر سنگی است.

در باب فتح باب الا ابواب را لشکر عرب و عسکر اسلام نوشته اند سلمان بن ربیع با هلی در زمان خلیفه ثانی لشکر بدانجا کشیده تا به عمارت و رودخانه بلنجر رسید و آن طرف رودخانه بال لشکر خاقان دچار شد. سلمان با چهار هزار نفر متابعینش کشته شدند. قشون مقابل بعد از قتل ایشان، چون میامن والوار از ایشان مشاهده می نمودند، آتش عظیم در میدان جنگ افروخته اموات را دفن کردند و جسد سلمان را نیز در تابوت گذاشته در معبد خود نهادند و در اوقات خشکسالی تابوت را بیرون آورده باز می کردند و طلب باران کرده باران می آمد. در جای دیگر نوشته که ابو موسی اشعری بعد از فتح اصفهان در سنه ۱۹ نوزده هجری سراقه بن عمر را به طرف باب الا ابواب فرستاده، سر کرده و طلایه لشکر او عبدالرحمن بن ربیع بود. بعد از کشتن و کوشش بسیار شهر را تصرف کردند.

در آثار ایلات است که باب الا ابواب شهر عجیبی است در کنار دریای خزر که با سنگ ساخته اند. و ضعیف مستطیل و طولش قریب ثلث فرسخ و عرضش خمس فرسخ و دروازه های

آهنی و برجهای زیاد دارد و در هر برجی مسجدی است برای مجاورین و طلاب علوم و این شهر از بناهای انوشیروان عادل است. در پهلوی او کوهی است که دماغه او پیش آمده است. در آثار الاول است که باب نام چهارم موضع است: اول شهر کوچکی است نزدیکی حلب. ثانی قریه‌ای است از قراه بخارا. ثالث اسم کوهی است در نزدیکی حجر در خاک بحرین. رابع این است که باب الابواب گویند و شهری است در ساحل دریای خزر که صورتی در آن است جهت دفع اترک بی باک.

در این زمان عثمان پاشا ابن ازدمیر وزیر سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان عثمانی آنجا را مفتوح نمود و در آنجا قلعه‌ها ساخت و این شهر را انوشیروان در شعب کوه ساخت. این کوه فتح و از قفقاز است. این کوه بنهایت عظیم و وسیع و دره دامنه آن جلیل و فرو گرفته است ممالک و طوایف کثیره را، و دیواری عظیم از این شهر ابتدا نموده به قدر یک میل راه در میان دریا برده که در این مسافت به آب دریا داخل شده و از این سوی دیوار می‌باشد و کشیده می‌شود و دیوار در کوه فتح از بالای آن کوه و پائین‌ها و شعاب آن چهل فرسخ امتداد وارد می‌شود و به قلعه‌ای که طبرستان می‌نامند، در هر سه میل مسافت یک دروازه از آهن ساخته و طایفه‌ای را به مستحفظی گذاشته و کوه فتح زیاده از دوماه راه ممتد است و در حول و حوش آن طوایف مختلفه ساکن است که تعدادش خدا داند:

بلی باب الابواب از شهرهای معتبر داغستان است در بالای کرخی قلعه محکمی که مجاور شهر است، ساخته شده. معروف است که اسکندر رومی بنای این شهر نموده و انوشیروان عادل حصار بر آن نهاده. قولی هم هست که اسکندر به در بند نیامده بلکه در حیاتش از سردارانش هم نیامده.

در صدر اسلام اعراب آنجا را فتح نموده اهالی آن تاتار ارمنی هستند. مسجدی بسیار عالی در آن بنا شده. بندر گاه در بند بقسمی نامساعد است که کشتیها نمی‌توانند آنجا آمده‌اند و گزر اندازند و باغات خوب در حوالی در بند است. میوه جاتش خوب و زعفرانش مرغوب است و آن دیوار سابق الذکر که از نارنج قلعه این شهر تا کنار دریا کشیده شده، در قدیم درهای آهنی به آن نصب بوده و بنای آن دیوار را انوشیروان برای دفع و منع ورود طایفه خزر که در آن وقت وحشی بودند و سرحد ایران را منوش می‌کردند، نمود. گویند این دیوار در تمام طول کوه قفقاز متحد و منتهی بحر سیاه می‌شود. و مسافر که از خارج می‌خواهد به در بند داخل شود، ابتدا جز دیوار خرابه سنگی که از دریا شروع شده، چیزی به نظر نمی‌آید.

از آثار تازه که در این شهر است، اطاق کوچکی است که پطر کبیر امپراطور روسیه در سنه (۱۱۳۵) هزار و صد و سی و پنج که به حسب ظاهر به قصد حمایت سلاطین صفویه و در باطن به خیال تسخیر قفقاز آمده بود، در آن منزل کرده. داخل شهر در بند به سبک مشرق زمین و

آثار اوضاع فرنگی در آن کمتر دیده می‌شود. بازارهای متعدد و کاروانسراهای وسیع دارد و ذاکین و دارالتجارة روسها در کنار دریاست و در سنه (۱۲۴۸) هزار و دویست و چهل و هشت هجری یکی از صاحبمنصبان نظام روس موسوم به مارنیس کی این دیوار مسطور را از ابتدا تا انتهای سیر نمود و در این مسأله اخباری به رئیس خود به زبان روسی نوشت که ترجمه آن این است:

خرابه این دیوار کهنه که دنیای قدیم را به این قسمت دنیا که آن وقت هیچ سیاح و مورخی ندیده و نشنیده بود، سوا می‌کند، مشهود شد. این دیوار یا از سلاطین فارس یا از پادشاهان «مدا» است و مقصودشان از این بنا منع دخول طایفه وحشی ذرملکت خودشان بوده. طایفه وحشی که آن وقت بوده اجداد ما بوده‌اند. ببخشید از این اطلاق لفظ «ما»، چه اجداد شما گرجی و از طایفه‌ای تربیت شده آن عصر بوده‌اند. مقصود اجداد خود من است. شما که زبان تاتار را خوب می‌دانید کتاب در بند نامه را مطالعه کنید. یقین در آن کتاب نوشته شده است که این دیوار را اسفندیار یا اسکندر یا انوشیروان بنا نهاده و آنچه معین است این دیوار را از دریای خزر شروع و به دریای سیاه منتهی شده، در عظمت دیوار شك نیست در بنایش خلاف است. هر که بوده الان در قبر وزیر خاکی است و نمی‌داند که در این وقت ما تاریخی می‌نویسیم و یادی از او می‌کنیم نه شما زحمت در تجسس پیدا کردن بانی بخود راه بدهید و نه من. دروازه آهنی بسته نیست که ما نتوانیم با سودگی باقی مانده‌ی حالیه دیوار را سیر کنیم و بدانیم و بدانید که یکی از روزها با حاکم در بند و یک نفر از سلطانهای فوج ساخلوی شهر و جمعی از بوالهوسان که میل تماشا داشتند، از شهر بیرون رفتیم. می‌دانند که از زمان پطر کبیر چند دفعه روسها این دیوار که هشتم عجایب و غرایب ابنیه دنیا است، سیر کرده‌اند. پس لازم شد که هفت عجایب و غرایب دیگر دنیا را ذکر کنیم تا مطالعه کنندگان همت و عظم اقدامات حکما و بزرگان پیش را دانند.

- ۱- اول از این عجایب، دیوار شهر بابل است که در صفحه ۱ مشروح است.
- ۲- دوم گنبد هرمان مصر است.
- ۳- سوم مناره‌ای بود که در اسکندریه کنار دریا واقع شده بود و چراغ موسوم «نفر» بحری شبها بالای آن روشن می‌شده که سفاینی که به بندرگاه می‌آمدند راه گم نکند.
- ۴- چهارم مجسمه‌ای که در جزیره «راد» بود و این مجسمه هیکل فرزند ژوپیتر بود که «کارپس» حکیم شاگرد «لی سی‌پس» در مدت مدید دوازده سال از سن انجام داد و دو پای او را در دو طرف بالای مکانی نصب کرده بودند که زیرش مدخل بندرگاه و چنان مرتفع بود که جهازهای بزرگ از میان دو پای اومی گذشت و تمام مجوف.

۵- پنجم مجسمه خود ژوپیتر رب النوع بود و بزرگت جمع رب النوعها که فیدياس حجاج ساخته بود آن را.

۶- ششم معبد «ديان» در شهر «افز» که به «ایاسالک» معروف است و در روزی که اسکندر تولد شد در (۳۵۶) سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد «ارس بزاد» نامی که مرد گمنامی بود به جهت مشهور شدن خود این معبد با عظمت را آتش زد. بعد از آن بساز ساختند و قسطنطین امپراطور روس باز ویرانش کرد.

۷- هفتم مقبره حذل پادشاه کسری در ۳۵۳ سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد فوت شد. زوجه او «ارتمیز» که خواهرش نیز بود و مکتب زیاد داشت، در شهر «هلی کرناس» که به «بدرون» معروف است، مقبره‌ای جهت شوهر و برادر خود بنا کرد که از عظمت در عداد عجایب عالم محسوب می‌شد.

باری اول دفعه که روسها به دربند آمده سیر این دیوار را نموده‌اند در سنه ۱۷۲۲ هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی بوده که بطر کبیر خود آنجا آمده بود. دفعه دوم کلنل در کوسکی بود که در سنه ۱۸۱۹ هزار و هشتصد و نوزده به سیاحت آمده بود. سیم دفعه ما بودیم که در سنه ۱۸۳۲ هزار و هشتصد و سی و دو این سفر را نموده‌ایم. گمان نکنید که این سفر ما طولانی و مشکل و پرخطر بوده و بر خلاف اول جایی را که سیر کردیم و نزدیک به شهر بود مغاری بود موسوم به غار دیو که از دربند تا آنجا سدریح فرسخ مسافت بود، آبی از کوه داخل این مغار می‌شود، معلوم نیست که چرا این مکان را مغار دیو گویند. شاید چون در جای سختی واقع شده به این اسم موسوم شده. در سوابق ایسام، اشرار و دزدان و قاطعان طریق در این غار منزل و پناه داشته‌اند.

بالاخره رسیدیم به دیوار، آنچه معلوم شد این دیوار عجیب از نارنج قلعه شروع شده و به طرف مغرب ممتد است. چه از قلل جبال و چه در عمق دره‌ها، برجهای کوچک به این دیوار استوار است که در فاصله‌های غیر معین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است. ولی آنچه ما حدس زدیم، در این بروج آذوقه و اسلحه انبار می‌کرده‌اند و در وقت لزوم مستحفظین دیوار آنچه لازمه حرب و دفاع بود موجود و حاضر بوده باشند. هر کجا سرازیر است از بالا که شخص ملاحظه می‌کند این دیوار بطور پله مرتبه به مرتبه و به قدر حد پله به پله پست‌تر از پله دیگر تا جایی از دیوار که باز به خط مستقیم می‌رود. و این هم گویا جهت راحت عبور نمودن روی تمام این دیوار است و ارتفاع بروج بالنسبه به دیوار زیاده از ذری نیست، هر قدر که از دیوار باقی بوده ما سیر کردیم، پیشتر رفتیم، شاید قدری می‌رفتیم به انتها می‌رسیدیم.

مسعودی^۱ گوید: انوشیروان در باب الابواب دیواری بنا کرده که طول آن چهل

باب‌الابواب/۱۳۹

فرسنگ و به فاصله هر سه میل دروازه‌ای از آهن نصب کرده و مقصود منع طایفه شریر خزر و ازگی بود که به خاک ایران حمله نیاورند و خرابی نرسانند. در سنه هزار و دوویست و بیست و یک هجری در زمان الکسندر اول امپراطور روس لشکر آن دولت فتح شیروان نمود و مسخر شد. تربت زیانف در اخبار [مربوط] به پترزبورغ این شرح را می‌نگارد.

عنقریب از شیروان به بادکوبه می‌روم و آن شهر را از دست حسینقلی خان می‌گیرم. این مطلب چون خالی از غرابتی نیست، می‌نگاریم. سردار مزبور به اطمینان قول حسینقلی خان حاکم بادکوبه که به او پیغام کرده بود که تنها نزدیک من آمده کلیه شهر را به تو تسلیم کنم، سردار خام از اردوی خود با دوسوار خارج شده نزدیک قلعه آمد. خان مزبور کلید شهر را به او تسلیم کرد. در این بین یک نفر از اهالی ایروان که غیرت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود، گلوله‌ای به سینه سردار روسی زده از پا در افکند و ریسمانی به پای او بسته در شهر بادکوبه گردانید.

گویند علیخان والی دربند که آن وقت در بادکوبه بود، محرك این عمل بود و از آنجا معجلاً به دربند آمد که آنجا را از حمله قشون روس محفوظ بدارد و لشکر روس را معطل ساخت. عاقبت امانه شهر دروازه را گشوده شهر را تسلیم سردار دیگر روس نمودند و از آن به بعد این شهر در تصرف روسی ماند.

دفعه دیگر بعد از آنکه پطر کبیر دربند را تسخیر نمود. در سنه هزار و صد و چهل و همت هجری هنگامی که نادر شاه افشار به تسخیر گرجستان که آن وقت در تصرف عثمانی بود، لشکر کشید و عبدالله پاشای سردار عثمانی را در حوالی ایروان مقتول و لشکر عثمانی را متفرق ساخته شهر دربند را که در آن زمان منصرف بودند، خود خالی کرده رفتند. گویا روسها از زمان پطر کبیر [در] تصرف داشتند.

بعد از اینکه نادر در سفر خراسان سر باز زد از مصالحه عثمانی و ایرانی، در شکست یافتن شاه طهماسب از تسخیر ایروان، در غیاب نادر خود پیامی به احمد پاشا والی بغداد فرستاد که نامه به اسلامبول به سلطان محمود خان کرد که یا ممالک ایران را مسترد سازند یا حرب را آماده باشند و خبر حرکت خویش را اطلاع داد و مراجعت از شکست افغان و فتح هرات، بدون درنگ به تهیه عزیمت جنگ پرداخته سپاه برداشته به تسخیر بغداد حرکت نمود. اگرچه احمد پاشا والی بغداد در حسن اداره ملک داری و نظم و نسق سپاه کشی از اقران امتیاز داشت و به همین سبب نادر نیز تهیه معقولی دیده بود. باز معلوم بود که اگر طوپال عثمان با لشکر جرار عثمانی که کمابیش صد هزار نفر لشکر می‌شدند، به مددوی نمی‌رسید، بر حذاقت و شجاعت او فایده‌ای مترتب نمی‌شد. نادر شنیده به عزم

محرابه با طوپال عثمان حرکت نمود، دوازده هزار در دور بغداد گذاشته به سرعت گذشت و حوالی سامره را لشکرگاه ساخت و اردوی عثمانی نیز نزدیک افتاده بود، جنگی سخت روی داده رودهای خون جاری گشت تا آنروز بدان نوع حربی هرگز میان ایرانی عثمانی واقع نشده بود و اول غلبه ایرانیان را شد، به يك حمله خصم را هزیمت داده از پیش برداشتند، ولی پیاده نظام عثمانی پای فشرده دست از حریف بردند و مردان کاری را از پای انداختند. فوجی از اعراب که بسی آفتاب خورده و سختی و صحرا نوردیده بودند و نادر را از ایشان چشم داشت، مدد بود، بريك طرف لشکریانش حمله بردند و دلبران کار که در تمام روز در آفتاب سوزان عربستان به گیر و دار اشتغال داشتند، از شدت گرما و فرط عطش دستشان از کار شد. خود نادر نیز در میان میدان جلادت اسب تازی و بین رشادت تیراندازی، دو مرتبه میان دشمن اسبش گلوله خورده به زمین افتاد و علمدار وی گمان برده نادر کشته شد، روی از میدان برکاشت، جلودار اسب کتل يدك و جنیبت رسانده نادر سوار شده به وی رسیده به يك ضربت سر علمدار را به دور افکند. اینها همه بهم دست داده اسباب شکست لشکریان نادر شد و سبب فتح عثمانی گردید و با وجود این سعیها کرد که جلو هزیمتیان را بگیرد، چاره نشد. باز خود قریب هشت ساعت دیگر با بعضی دلبران و سرداران خاص خود با دریای لشکر دست در کمرو کوشش بود و جلو آن صحرای لشکر را داشت تا بکلی سپاهش متفرق و فراریان دورتر شده خود را بجائی برسانند و خصم چندان تعاقب نتوانند، و خود به همدان آمده هنوز خبر به بغدادیان نرسیده شهریان هم بر لشکر بیرون تاخته متفرقشان کردند و تدابیر خوب پس از این هزیمت کرد و همتهای عاقلانه بجا نمود، چنانچه عوض آنکه تشییع زند، تحسین کرده تشریف و خلعت داد و آنچه از نقد و جنس و دو اب به ایشان ضرر رسیده بود، همه را بالمضاعف از خود داده به احسان خویش بهره ور ساخت و از کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریص کرده ترغیب نمود و این رفتار سبب شهرت وی شده از اطراف و اکناف ایران لشکر به مدد وی شتافت.

سه ماه نگذشت که مجدداً نادر با سپاهی بیش از پیش به حوالی بغداد اردو زد. طوپال عثمان کوششهای بلیخ در دفع نادر کرد و دسته ای لشکر سواره به استقبال وی فرستادند. به يك حمله دلبران تار و پودشان از هم گسیخته متفرق شدند. طوپال عثمان باز هر قدر توانست لشکر بیاراست، ولی عساکر عثمانی از شکست سواره پای صبر و ثباتشان از جای رفته بود. هر چند سر عسکر خواست تحریک نایره غیرت ایشان کند، ممکن نشد، در اول وهله پراکنده شدند و جمع آوری و جلو گیری ایشان از حیث قدرت خارج شد و خود طوپال عثمان چون در تخت روان بود، خواست بر اسب سوار شود که جانی بدر برد که یکی از سپاهیان ایرانی را چشم بر لباس و زینت گرانبهای او افتاده، بر او تاخت و با نیزه کارش بساخت و سر او را جدا کرده خدمت نادر برد. نادر بر کشته وی احترام زیاد نمود، امر کرد

باب‌الابواب / ۱۳۱

تاج‌شاه را با سرش به لشکرگاه عثمانی فرستاده نعش او را بر حسب معمول مدفون سازند و نادر به محاصره بغداد حرکت کرد. در این اثنا خیر یاغی گری محمد خان بلوچ در فارس رسید. لابد نادر مصالحه سرسری کرده به جانب فارس حرکت کرد. هنوز نایره طغیان فارس انطفا نیافته بود، شنید رجال دولت عثمانی از مصالحه سر باز زده، عبدالله پاشا والی مصر را با سپاهی فراوان چون ریگ بیابان به آن سمت فرستاده اند و اختیار صلح و جنگ را به او گذاشته اند و نادر به استخلاص ارمیه و گرجستان، پل پرورد ارس انداخته تغلیس و گنجه و شیروان را محاصره کرده و عبدالله پاشا نزدیک قارص را لشکرگاه ساخته و اطراف اردو را به سقناق و خندق و مطربس و مورچل مستحکم ساخته.

در صحرا یکی از اعمال ایروان به غرور زیادتی لشکر، بانادر مصاف داده صد و ده هزار سواره و پیاده عثمانی بود و سپاه ایران سدس و سبع بود. نادر نظم سپاه داده به بهترین وضع صف آرائی کرده فصلی مشعب از قلت عدد سپاه خود و کثرت دشمن و عدم راه فرار بسته بودن اطراف را به سران و سرداران و لشکریان فهمانده، ابتدا خود با جمعی دلیران خاص تیر و کمان و نیزه را انداخته گرز و شمشیر گرفته بر قلب عثمانیان حمله برد و به هر طرف روی آورد چون اجل محتوم و قضای مبرم کسی را باوی یارای مدافعت و نیروی مقاومت نبود. سپاهیان که چنین دیدند، حمله بردند. انصافاً روزگار چنین سردار لشکر کش و دلیر خصم کشی در ظرف مدت خود ندیده و پرورش نکرده. باری رستم نام یکی از سپاهیان نادر عبدالله پاشا را کشته سرش را نزد نادر برد، چون هنوز تنور حرب گرم بود، نادر امر کرد سر سرعسکر را بر نیزه کرده در جای بلندی نصب کردند. چشم لشکریان عثمانی که بر سر سردار خود افتاده به هزیمت شده متفرق گردیدند. صحرا از کشتگان لشکر عثمانی بی سرو سردار مالا مال شد.

پس از این فتح، گنجه و تغلیس مسخر گشت. رجال دولت عثمانی که حال بدین سنوال دیدند از کرده نادم و از شکستن عهد پشیمان شده قرار مصالحه دادند بر همان عهد و شروط سابق که به میل نادر با پاشای بغداد مقرر شده بود، راضی شدند. قارص و ایروان با جمیع ممالک که از منته سابق در این صفحات بادولت ایران بود، همه را واگذار کردند. پس از این فتح بود که در صحرای مغان آن انجمن فریادروایان و حکام و اشراف و اعیان ممالک ایران را کرده اسباب تاجگذاری فراهم آورد.

مخفف نوشین روان است. نام پادشاه عادل ایران که حضرت

انوشیروان رسول علیه السلام در زمان او متولد شد، چنانچه فرموده اند: «انی

ولدت فی زمن ملک العادل». گفته اند:

نوشته است بر جام نوشین روان که پاینده بادات نوشین روان

و او شاهنشاهی بزرگ و دادگر و در عدل بی‌عیل بوده و پادشاهان متابعت اومی کرده اند

و در بارگاه اودست راست و چپ کرسیها می گذاشتند و سلاطین و ولات هر کدام کرسی معین داشتند و برای بوذرجمهر حکیم در پیش تخت کرسی زرین می گذاشتند و پس از وی کرسی موبد مؤبدان بود و بعد چند کرسی جهت مرزبانان و بزرگان معین بوده و کسی را قدرت نبود بر جای دیگری بنشیند و مکان دیگری گزیند، و بر هر کس که پادشاه خشم گرفت، کرسی او را از ایوان بر گرفتن کافی بودی و او دین الحاد مزدکی را بر انداخت. شیخ فرموده:

قارون هلاك شد كه چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد كه نام نكو گذاشت .

و نیز:

شنیدم كه در وقت بزغ روان
به هرمز چنین گفت نوشیروان
كه خاطر نگهدار و درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش

جمع ترك است. طایفه مشهوری است در تركستان كه تاتار و مغول
اتراك و سایر از آن طایفه اند و زبان شان معین است و تركتاز تاخت بی خبر
تركان را می گفتند كه به تاراج و غارت تاخت می آوردند و تركمان
نیز طایفه مشهوری است از استراباد و گرگان تا خوارزم و از آنجا تا بلخ و بخارا و سمرقند
و مرو و سرخس. ایلات شان در صحرا به خیمه و خرگاه و آلاچیق بیلاق و قشلاق کنند و چندین
تیره اند. بعضی از ایشان در آذربایجان سالها سلطنت داشته اند، چنانچه در تواریخ است.
نام طایفه ای است بزرگ از تركستان و اصل آن از اولاد تاتارخان
تاتار برادر مغول خان و اولاد این دوشی اعمام یکدیگر و بمرور بسیار
شده اند و ولایتی وسیع پیدا کرده اند و نام آن تاتارستان و حد
شمالیش ولایت قلماق و روسیه و مشرقیه و چین و جنوبی اش ایران و کابل و حد مغربیش
دریای خزر. این ولایت پنج قسمت شده: بخارای تركمانیه، تركستان، بلخ، خوارزم،
قرقز و مشك تاتاری و قرقزی كه خرخیزی نیز گویند، از آنجا تا چین خیزد. شعرا گفته اند،
خاصه شیخ فرموده:

حاجت به كلاه بركي داشتنت نیست
درویش صفت باش و كلاه تتری دار
كه در سینه پیکان تیر تار
به از نقل ماسكول ناخوشگوار

بابل

ناحیه‌ای است که کوفه وحله از اقطاع آن است. اخفش گوید مقصود از بابل عراق است و بعضی گویند در قرآن مجید دماوند منظور است، دیگری گفته کوفه است. ابو معشر گوید: اول طایفه که در بابل منزل کردند کلدانیون بودند و بعضی گفته‌اند اول کسی که مسکن گزید حضرت نوح بوده و بعد از طوفان در بابل ابنیه و عمارات ساخت و با کسانی که همراه او بودند در زمین جهت طلب قشلاقی سیر می‌کردند تا به بابل رسیدند و اقامت نمودند و توالد و تناسل کرده جمع کثیری شد. پادشاهان میان ایشان پیدا شد و شهرها بنا کردند و مساکنشان متصل به دجله و فرات شد به طوری که مساکن متصل به دجله تا زیر دست کسکر رسید و ناپشت کوفه آمد. محل و موضع ایشان را سواد گویند و سبب تسمیه این بود که یکی از پادشاهان ایشان را سواد نام بود، بعد مملکت را به نام خود خواند و لشکر این ملوک کلدانی بودند و مملکتشان مصون و برقرار بود تا وقتی که دارا به آخرین ملوک ایشان کارزار نموده کارزار کرد و بسیاری بکشت، آن وقت ذلت بر ایشان طاری و سلطنتشان منقرض کردند. ملوک اول یعنی ملوک تبت و فرعون و ابراهیم در بابل منزل داشتند و نیز بخت النصر که به عقیده ارباب سیر یکی از پادشاهانی است که تمام روی زمین را مسخر کرده بعد از اینکه بابنی اسرائیل کرد آنچه کرد و به بابل آمده در آنجا ساکن شد.

ابو منذر هشام بن محمد گوید: شهر بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و دروازه‌ای از آن پهلوئی کوفه بود و شط فرات از میان شهر عبور می‌کرد. بخت النصر به خیال اینکه مبدا باره شهر را وقتی خراب کند، مجرای آب را گردانیده و در این محلی که الآن جاری است، جریان داد و گفته است شهر بابل را بیوراصب بنا نهاده و اسم آن را از نام مشتری مشتق نمود، زیرا که بابل به طبری اول اسم مشتری بوده و بعد از بنای شهر هر قدر توانست از علما و فضلا از اطراف جمع کرده بر این شهر گرد آورد و برای ایشان دوازده قصر به عدد بروج دوازده گانه آسمان بنا کرد و هر قصری را به نام یکی از بروج موسوم کرد و در نهایت معموری بود تا هنگامی که مخرب ابنیه عالیة عالم، اسکندر خراب نمود و چون باقی آثار اعظیم دنیا ویران و سراب نمود.

در نزهت القلوب است که بابل یکی از مداین سبعة عراق بوده که پیش عرض شد و در کنار فرات بر جانب شرقی افتاده، از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم است. طهمورت پیشدادی آن را دوباره عمارت کرد و شهری سخت بزرگ و وسیع بود و

دارالملک نمرود و ضحاک علوانی شده و در آنجا ضحاک قلعه‌ای بنا کرد موسوم به کبک دره که اکنون از او تلی مانده و در آن شهر به قول عوام جادوهای بسیار بوده‌اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آن را دارالملک کردند. بعد از آنکه خراب شد، اسکندر رومی مجدداً عمارتش ساخت، باز خراب شد و از توابع شهر حله شده بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق داشته که گویند محبس هاروت و ماروت بوده.

به اصطلاح تورات بابل شهر بزرگی بوده واقع در دشت شغار، شطرات این شهر را به دو قسمت شمالی و جنوبی کرده است. در کتاب غرر از ترجمه توریه شریف مرقوم است: در سال اول پادشاهی کورش که فرنگیها سیروس و عجم کیخسرو گویند و پادشاهی فارس داشته، محض ظهور اثر کلام خداوند سخنان ارمیاه مایه هیجان روح کورش شده وی را برانگیزانید تا فرمانی صادر نمود در ممالک خود منتشر کرد که کورش ملک فارس می‌فرماید: خداوند تعالی، خدای آسمانها، تمامی روی زمین را به من داده و مرا امر کرده که در اورشلیم خانه جهت اوبسازم، از شما میان قوم کیست که خدایش با او باشد که تا در یهوده بر آید و برای خداوند خدای اسرائیل خانه بنا کند و مردمان ساکن مکانهای او را به طلا و نقره و دواب اعانت نماید، سوای آن هدایائی که به ارادت داده می‌شود. پس رؤسای اجداد یهوده و بن یامین و کاهنان و تمامی کسانی که خدا روح ایشان را برانگیخته بود، برخاسته که خانه خداوند که در اورشلیم است، بنا نمایند و کسانی که در اطراف ایشان بودند، به ظروف طلا و نقره و دواب و تحفه‌های قیمتی کمک کردند و نیز هدایای ارادتی تقدیم نمودند.

ملک کورش ظروف خانه خداوند که بخت النصر از اورشلیم آورده در معابد خود گذاشته بیرون آورد و به دست خزانه دار دشبس بصر مسرور یهوده شمرده تسلیم و تحویل داد که شماره و اعداد هر یک معلوم می‌باشد: لنگری طلا، سی ظرف؛ لنگری نقره، هزار ظرف؛ کارد بیست و نه عدد؛ کاسه‌های طلا، سی ظرف؛ کاسه‌های نقره، چهار صد و ده عدد؛ سایر ظروف، هزار پارچه؛ تمامی ظروف دیگر پنجهزار و پانصد عدد. الحاصل تمامی آلات و اسرای که به بابل برده بودند، آوردند.

بلی، بختنصر دویم پادشاه اهالی کلدانی و بابل در سنه ششصد و بیست و سه قبل از میلاد به جای پدر نشست که بیشتر قطعه آسیا را مسخر ساخت و اورشلیم که بیت المقدس باشد و در تصرف باعاشیم پادشاه «رودا» بود، گرفت و او را که به حراست دقاین این شهر می‌پرداخت، در سنه ششصد قبل از مسیح، به بابلین به اسیری برد. چندی بعد ممالک او را به وی داد و به شرایط زیاد تخت او را مختار و آزاد کرد. سه سال بعد همین پادشاه بنای باغیگری و سرکشی را گذارده در یکی از جنگها مقتول شد و پسرش را بجای او سلطان

کرد. بختنصر ثالثا لشکر بر سر او کشیده و در پای تختش محصور داد و مادرش و زوجه اش را با ده هزار نفر دیگر از اهالی بیت المقدس دستگیر نموده اسیر به بابل آورد و جمیع دقاین و خزاین ابن معبد را غارت نمود و عموی پادشاه مغزول را پادشاهی «رودا» داد سدسیاسی پادشاه منصوب با همسایگان خود متفق و طاغی و بر بختنصر پادشاه بابل باغی شدند و بخت النصر لشکر کثیری جمع آوری نموده رابعا به رودا تاخت و محاصره شهر بیت المقدس که معروف ترین محاصره هاست بکلی موجب خرابی و ویرانی این شهر گردید و بعد از استیلا اغلب یهودیها را به بابل به اسیری برد.

از فصل بیست و چهارم کتاب دویمین ملوک ترجمه توریة:

در ایام نبوکدنصر ملک بابل بر آمد و یهود یاقیم مدت سه سال او را خدمت نموده و پس از او برگشته عاصی شد و خداوند فوجهای کلدانیان و ارمیان و مواییان و پسران عمو را نیز بر ضد یهود یاقیم به مکه بر ضد یهودان فرستاد تا آنکه آنها را موافق کلام خداوند که پیغمبران گفته بودند، هلاک سازند و بتحقیق واقع شد. این جهت گناه این بود که خون پیگناهایی که ریخته و بیت المقدس را پراز خون ساخت یهو یاقیم با پدران خود خوابید. مرد پسرش یهو یاکین به جای او پادشاه شد و ملک مصر از ولایت خودش بیرون نیامد، زیرا که ملک بابل از شهر مصر تا نهر فرات، آنچه متعلق به مصر بود، تصرف کرده بود.

یهو یاکین در سن هیجده سالگی بجای پدر نشست و سه ماه در بیت المقدس سلطنت کرد. مادرش بختنای دختر آلتانان از بیت المقدس و مثل پدرانش بدی را در نظر خداوند مرتکب می شد. در این وقت لشکر بابل به بیت المقدس آمد و شهر را محصور نمود و یهو یاکین ملک یهودا با مادرش و بندگان و سرداران و خواجه سرایان نزد ملک بابل رفتند. ملک بابل آنها را در سال هشتم پادشاهی پذیرفته و تمام خزانةهای خانه خداوند و خانه ملک را بیرون آورده تمامی ظروف طلا که سلیمان در خانه خداوند ساخته بود، شکست. ساکنان بیت المقدس و جمیع سرداران و شجاعان بقدر ده هزار کس اسیر کرده به بابل برد و نیز تمام نجاران و آهنگران سوای ادنای قوم، همه را اسیر کرده و برد. یهو یاکین و مادرش و زنان و خواجه سرایانش و بزرگان ولایت و مردمان جنگی و هفت هزار نفر آهنگران و هزار نفر نجاران به بابل به اسیری رفتند. ملک بابل عموی یهو یاکین متینا را بجای او نصب کرد و او را صدقیاه نامید. در آن زمان صدقیاه بیست و یک ساله بود. یازده سال سلطنت کرد. اسم مادر صدقیاه، حموظل دختر یرمیاه بود و صدقیاه نیز چون یهو یاکین اعمال بد را در نظر خداوند مرتکب شده به ملک بابل عاصی شد.

از فصل بیست و پنجم کتاب دویمین ملوک: در دهم و یازدهم ماه سلطنت صدقیاه، بنوکدنصر ملک بابل خودش و تمام لشکرش به اورشلیم آمده شهر را محاصره کردند تا سال یازدهم از سلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود. روز نهم ماه در شهر قحطی اشتداد

یافت. و اهل ولایت گرسنه ماندند و شهر مفتوح شد. تمام مردمان جنگی از راه دروازه میان دو دیوار که پهلوی باغ ملك بود در شب فرار کردند و ملك به راه بیابان شده لشکر کلدانیان او را تعاقب کردند. در بیابان سیریحو در حالی که لشکریان از دورش پراکنده شده بودند، او را دستگیر کردند و در ریلاہ نزد ملك بابل بردند. پسران او را در پیشش کشته و خود او را کور کردند و در زنجیر به بابل فرستادند.

در هفتم ماه بنوزرادان سردار سپاه بنده و خواص ملك بابل به بیت المقدس آمده خانه خدا و خانه ملك را سوزانید و نیز خانه‌های بزرگ را آتش زد و حصار شهر را از اطراف و همراهان بنوزرادان منهدم نمودند. بقیه قوم که در شهر مانده و فراریهائی که نزد ملك بابل رفته بودند، بنوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت که باغبانان تا کستان و زارعان باشند، رها کرده و کلدانیان ستونهای برنجی و دریاچه برنجی و دیگها و بیلها و کفگیرها و قاشقها و تمامی ظروف برنجی که با آنها خدمت می کردند، برداشتند. بخوردان و لنگریها آنچه از طلا و نقره بود، سردار خاص برداشت. این ظرفها به وزن در نمی آمد. بلندی يك ستونشان هیچده ذرع بود و تاج بالایش که از برنج بود و از اطراف مشبك بود، سه ذراع بلندی داشت و سرستون دویمی نیز مشبك بود. سردار سپاه خاص کاهن بزرگ و کاهن دویمی و سه نگهبان و خواجه سرائی که سردار مردمان جنگی بود و پنج نفر اشخاصی که روی ملك را می دیدند و کاتب لشکر که سان خلق ولایت را می دید، شصت نفر دیگر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند، گرفت و در ریلاہ نزد ملك بابل آورد. آنها را در ریلاہ در ولایت حماة کشت کدلیاه را بر قومی که در زمین یهودا باقی مانده بود، والی کرد. قوم در مصیباہ نزد کدلیاه آمدند از برای ایشان قسم خورد که از بندگان کلدانیان نترسید و به ولایت خود ساکن شده به ملك بابل خدمت نمایند.

در ماه هفتمین اسمعیل با ده نفر دیگر کدلیاه و همراهانش را کشتند و تمامی قوم از کوچک و بزرگ و سرداران لشکر به مصر آمدند چرا که از کلدانیان می ترسیدند. در سال سی و هفتم اسیری یهو یا کین از ماه دوازدهم به روز بیست و هفتم که آغاز سلطنت ادبل مردوک بابل بود، او را از حبس بیرون آورده کلمات خیر آمیز به او گفت و او را از ملوکی که در بابل همراهش بودند، بالاتر نشانید و در تمامی عمرش همیشه در حضور ملك بابل ناهار می خورد و راتبه‌ای که از جانب ملك بابل به او داده می شد، مدت المرروز بروز مستمر بود. مطابق فصل سی و نهم کتاب یرمیاہ: در ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه پسادشاه یهودا بنو کد نصر پادشاه بابل، لشکر به بیت المقدس کشیده آنجا را محاصره نمود و در روز نهم از ماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیاه اورشلیم را مفتوح ساخت. تمامی سرداران لشکر داخل شهر شدند، در دروازه میانه نشستند و صدقیاه با مردان جنگی شب از راه باغ شاه دروازه‌ای که میانه دو دیوار بود، بیرون رفته فرار کردند و به راه بیابان رفتند. لشکر

کلدانیان ایشان را تعاقب نموده در بیابان یریمو صدقیاه به دست ایشان گرفتار شد. او را در ریلا به زمین حماة نزد ملك بابل آوردند. ملك بابل پسران صدقیاه را در پیش نظرش کشت و تمامی اشراف یهود را نیز بکشت و صدقیاه را کور کردند و به جهت بردنش به بابل او را زنجیر نموده کلدانیان خانه سلطان و خانه های رعیتی را همه سوزانید، حصار اورشلیم را خراب کردند و نیز بنوزرادان خلقی که در شهر باقی مانده بودند و فراریان را به اسیری به شهر بابل برده مردمان فقیر که چیزی نداشتند در زمین یهوداه تا کستانها و کشت زارها به آنها داد. ملك بابل به بنوزرادان در باب یرمیاه امر کرد که او را حفظ کنند و ضرری به او مرسان، هر طور بگویند در حق او بکن. پس بنوزرادان مع تمامی رؤسا رفته یرمیاه را از حیاط محبس بیرون آورده به کدلیاه سپردند تا او را به خانه آورده میان قوم ساکن شود.

دیگر مورخین و سیاحان قدیم از جمله هرودت و اکزیانس یونانی که طیب خاصه اردشیر کیانی پادشاه ایران بوده در سنه چهارصد سال قبل از میلاد و بروز مورخ کلدانی که در سنه سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد بوده و تاریخ بابل را مشروحاً نوشته، تماماً در دست ما نیست، مگر مختصری هست و اختلاف در بانی شهر بابل نموده اند.

اکبر تاس طیب می گوید: سمیرامیس اگر چه تمام بابل را بنا نکرده ولی حصار شهر و عمارات سلطنتی از بناهای اوست و نیز پلی در روی شط فرات کشید و داخل شهر را از دو طرف دیواری از سنگ و آهک کشید که از طغیان آب خرابی به خانه ها وارد نیاید. بعد از اتمام پل در دو انتهای آن دو قلعه محکم در وسط شهر بنا نمود که همان نشیمنگاه سلطنتی بود و برای آنکه از عمارات جنوبی به شمالی رود و کسی او را نبیند، آب فرات را به دریاچه برگردانید، در زیر مجرای فرات دالانی ساخته و بعد از اتمام، دوباره فرات را به مجرای خود انداخت و برج بابل که معبد بلوس بوده، او بنا کرد.

بروز مورخ می نویسد که یکی از بخت النصرها بعد از سمیرامیس نهری عریض حفر کرد و فرات و دجله را به هم وصل نموده و مقصودش این بود که علاوه بر اتصال نهرین، در طغیان آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است، آب آن به بابل خرابی نرساند و وارد به دجله شود. باز آنچه محقق است در شهر بابل پنجاه کوچه بزرگ بوده که اغلب آنها به کناره شط منتهی می شده.

شهر فیلادلفی ینگگی دنیا را در این عصر از روی همان نقشه قدیم بابل بنا کرده اند. خانه های بابل اغلب سه مرتبه و چهار مرتبه بوده است. علاوه بر محلات دائره، اراضی بایر زیاد داخل شهر بوده و این اراضی باثره، میدانها و زراعتگاهها بوده که ازدحام مردم و اتصال خانه ها به یکدیگر مورث احداث امراض مزمنه گردد یا اینکه در وقتی که دشمنی شهر را محصور نماید، ایلات و احشام اطراف بتوانند از خارج داخل بشوند و در شهر

مأمنی داشته باشند.

از مأخذ خانه‌ها و عظمت شهر، باید جمعیت شهر در وقت آبادی ششصد الی هفتصد هزار نفر باشد. یکی از ابنیه عالیّه این شهر، معبد بل بوده است که در طرف شمال شط فرات واقع بوده و مربع هر ضلعی دویست ذرع و برجی در وسط داشته که صد ذرع ارتفاع او بوده و به شکل مخروطی و هشت مرتبه روی هم ساخته بودند پله‌هایی که به بالای برج می‌رفته‌اند از خارج و شبیه به مناره سرمن رای. مرتبه فوقانی این برج رصد خانه اهالی بابل بوده، در مراتب تختانی در جدار که از سنگ بوده، تواریخ ایام و قانون هرملتی به خط میخی که خط متداول آن عصر بوده، منقور شده. به علاوه بر این در آن حیوانات و نباتات که قبل از طوفان بوده‌اند و در عصر دیگر وجود نداشته و اهالی بابل آنها را از زیر زمین بیرون آورده، عبرة المناظرین گذاشته بودند. و حکمای بابل محض حیرت خلق.

بختصر با کمال غرور می‌گفته: سلطنت با اقتدار مرآپای تخت بابل بایستی، غافل بود از اینکه هرابتدائی را انتهای است و هراوجی را حقیضی. چنانکه بعد از درگذشتن وی، کیخسرو شاهنشاه ایران به طرف ممالک «نمارده» که بابل بود، لشکر کشید و پسر بخت النصر که آن وقت پادشاه بود همیشه به عیش و نشاط مشغول و از امور ملک غافل. زوجه او «نی نو کریس» که کلیه اختیار سلطنت با او بود، لشکر جهت دفاع و مقابله با لشکر کیخسرو حاضر کرد. کیخسرو دو سال تمام محاصره داشت، عاقبت که از محاصره و استیلای شهر بابل مأیوس گردید و در صدد این بود که از این خیال منصرف شده به فارس معاودت نماید. در این حال یکی از اعیاد بزرگ بابلیها شد. تمام عساکر بابل و اهالی شهر به عیش و سرور پرداختند. کیخسرو فرصت غنیمت دیده مجرای فرات را تغییر داده قشون خود را از مدخل آب به شهر داخل نمود و این واقعه در سنه پانصد و سی و هشت قبل از میلاد بود و شهر بابل مفتوح گشت و پای تخت پادشاهان ایران گردید تا در زمان سلطنت داریوش که اهالی شورش کرده وی ترک این شهر کرد و کم کم شهر خراب گردید و سکنه‌اش به سلوسی رفتند بلکه مصالح آنجا را هم حمل به سلوسی کرد و مدت آبادی این شهر به این عظمت چندان نبوده. دویست سال بعد از میلاد سیاحی یونانی که به آنجا سفر کرده می‌نویسد که از این شهر عظیم جز همان معبد بل و حصار شهر دیگر چیزی نمانده. سلاطین اشکانی انواع وحوش و سباع در وسط شهر بابل در حصار پی کرده بودند زاد و ولد بسیاری کرده شکار گاه عظیمی شده بود، هر وقت میل شکار و نخجیر داشتند آنجا می‌رفتند.

این بیانات از روی سفرنامه و سیاحت نامه مبارک اعلی حضرت است که:

بابل از شهرهای بزرگ روی زمین بوده است. قلعه این شهر قبل از خراب شدن هفتاد و هشت قدم عرض و سیصد و پنجاه قدم ارتفاع داشته و گرداگرد آن ده فرسخ بوده. «هر دو-توس» که در سنه سیصد سال قبل از تولد حضرت همی یکی از مورخین نامی یونان است،

نوشته است که این بنای عمده را دو ملکه بزرگوار بنا نهاده‌اند، یکی سمیرامیس و دیگری نیکتریس و شط فرات از وسط این شهر می‌گذرد و مردم به واسطه فایق از جانبی به جانب دیگر عبور می‌نموده‌اند تا اینکه سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نهاد از سنگهای بسیار بزرگ که هر یک از آنها را با آهن و سرب با دیگری وصل می‌کرده‌اند و دریاچه بزرگی هم در طرف مغرب شط فرات ساخته بودند و چنان به نظر آمد که مقام آن در همین جایی که الآن باتلاق هندیه است، بوده.

سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع و عمقش سی و پنج قدم بوده که در فصل کمی آب فرات که به بعضی مواضع سوار نمی‌شده از آب دریاچه آن اراضی را مشروب می‌کردند و عجیتر از همه بنائی که سلاطین ساف در این شهر نموده‌اند، آن بوده که از بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودند که در هنگام بهار آب فرات را از آن دو نهر داخل دجله می‌نمودند و به جهت احتیاط و اهتمام علاوه بر این سدی بلند از دو طرف رودخانه با آجر و قیر بسته بودند که شهر از آسیب سیل محفوظ ماند. بزرگی و عظمت شهر بیرون از تصور انسان است و از جهت برنج و گندم و جو بهترین زمینهای دنیا بوده چنانکه می‌گویند از هردانه تخمی چهارصد تخم [وازه‌ر] خروار چهارصد خروار حاصل برمی‌داشتند و بر فرض سیصد یا دویست یاصد بالجمله شهر به این عظمت و اعتبار چنان خراب و ویران شده که چیزی از آن مشاهده نمی‌شود و در خرابه‌ای چند دیوار باقی است که مایه حیرت و عبرت و شگفت بنی نوع انسان است، تا کسی نبیند، استحکام و بزرگی آن را کما هو حقّه تصور ننماید، چنانکه الآن قریب دو هزار و پانصد سال است که این شهر مخروبه و ویران افتاده از بس آن را خوب ساخته‌اند گویا هنوز زمانی نگذشته است و اگر بخواهند آجری را از دیگری جدا کنند خرد می‌شود و از هم جدا نمی‌شود و لای آجرها عوض گل و ساروج، آهک و گچ با سفیده تخم و آهک چیزی ساخته‌اند و کار کرده‌اند.

در خرابه کهنه‌ها شکل يك شیر بسیار ظریفی از سنگ کبود به يك ذرع قطر و يك ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول در روی يك سنگ پهن ساخته‌اند در نهایت خوبی که گویا روی آن سنگ خوابیده. در هیچ جای دنیا اینطور حجاری دیده نشده و شهر حله که الآن چهار پنج هزار عمارت و چندین کاروانسرا و مسجد و بازارهای بزرگ و طویل دارد با قلعه محکم و سایر مقامات و لوازم تمام از آجرهای يك دو خرابه آنجاست، چنانکه يك آجر نو ندارد و گویا در آن عصر طیب در بابل نبوده یا علم طب نداشته‌اند یا رسم چنین بوده که هر کس ناخوش می‌شده او را در معابر عامه می‌آوردند و آدمی پهلوی او می‌ایستاد به عابری می‌گفت این مریض، فلان کس است و فلان مرض عارض او شده. هر کس دوائی می‌گفت، معمول می‌داشتند، هر کدام مفید می‌افتاد و مریض از آن رو به بهبودی می‌نهاد،

بیمار دار مجبور بود که تفصیل آن معالجه را بنویسد و به معبدی برساند که در آنجا ضبط شود.

لباس اهل بابل عبارت بود از يك قبای پشمینه الوان بلندی که تاساق پایشان بود و عبای سفیدی از پشم بالای آن و گیسوان بلند داشته‌اند و فقرایشان سربرهنه راه می‌رفتند و نجبا و متمولین کلاه داشته‌اند.

بنای شهر بابل را بعضی دوهزار سال قبل از میلاد و بعضی کمتر نوشته‌اند. از جمله کسانی که دوهزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را می‌دانند، مورخ معروف اتین دهرانس می‌گوید بانی، بلوس پادشاه بوده. اگر چه «بروز» مورخ کلدانی را عقیده این بود که معبد بابل را دوهزار سال قبل از سلطنت سمیرامیس بنا کرده و سلطنت سمیرامیس هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده. چون بروز نوشته که این معبد بلافاصله بعد از طوفان نوح بنا شده است، بنا بر این وقوع طوفان سه هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده با تواریخ یهود که برای سنوح طوفان نوشته‌اند، چون مطابقت کنیم، پیش از نه سال اختلاف نیست؛ چه به عقیده یهود در سه هزار و صد و هشتاد و شش سال قبل از میلاد بوده.

حضرت موسی در سفر تکوین در فصل یازدهم می‌فرماید: بعد از طوفان نوح زبان و تکلم یکی بود. همین که جمعی از اولاد سام بن نوح از مشرق کوچیده به سمتی می‌رفتند، و جمعی در زمین شگار یافته در آنجا ساکن شدند و شهری و برجی برای خود، بنا نمودند و مقصود از ساختن برج این بود که برجی باشد که سر به آسمان بساید و غرض کلی از بنای شهر و برج این بود که بنائی در دنیا شده باشد و آنها متفرق نشوند و مسکن خود را بدانند و از ارتفاع برج از دور شهر خود را بشناسند. چون تقدیر سماوی باتدبیر انسانی موافق نیست، برج ایشان خراب و خودشان متفرق شدند و زبان آنها مختلف شد. حضرت موسی مقصودشان بابل و برج آن است.

از اخبار و حوادث معظمه متعلقه به بابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایران است این شهر را:

داریوش پانزده ماه بابل را در قید محاصره داشت و لشکرش بقدری مستاصل شده بود که به آواز بلند شکایت از طول مدت محاصره می‌نمودند و هر چه باستان و سنگر می‌ساختند و اسباب یورش و حمله را تهیه می‌کردند، فتحی از بابل میسر نمی‌شد، و قشون بابلی نیز از ضعف و فتور و استیصال لشکر داریوش ناخبر شده بودند. این معنی را فوز عظیمی دانسته هر چند روز یکبار از شهر بیرون آمده برایشان حمله نموده جمعیت زیادی از آنها را پراکنده و مقتول می‌ساختند و مراجعت می‌نموده و رفته رفته آحاد و افراد لشکر

داریوش کم جرأت و بیبدل شده افسرده بودند و هر وقت نزد سرداران خود شکوه و شکایتی می‌بردند، به ضرب تازیانه ایشان را تأدیب و تعذیب می‌نمودند.

باران زمستان و آفتاب تابستان نیز مایهٔ حدوث بعضی امراض مزمنه در اردوی داریوش شده بود. آنهایی که از صلعهٔ لشکر بابلی‌ها و از خستگی ساختن سنگر و باستیان تلف نشده بودند، از امراض حادثه راه پیمای وادی عدم می‌شدند و بازماندگان ایشان از هر گونه راحتی محروم بودند. از آن طرف لشکر دشمن برای سرزنش عساکر داریوش، شبها بالای بروج و بلندیهای بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب می‌دادند و اغذیه و اطعمه‌های خوب می‌خوردند و مشروبات و مشوموم می‌نوشیدند و به آوار دف و بریط می‌رقصیدند و هر وقت از قشون داریوش کسی را نزدیک دیوار قلعه می‌دیدند، او را از زیر برج طلبدیه از مأكولات و مشروبات خود تصدقاً و ترحماً قسمی به وی می‌دادند و به واسطهٔ عظمتی که شهر بابل را بود، قشون داریوش کافی نبود از هر جانب شهر را محاصره کند، از یک طرف که محاصره می‌شد، از طرف دیگر آذوقه و کمک وارد می‌کردند و آمد و شد می‌شد و شط فرات هم از میان شهر می‌گذشت و اهل ارمن هم باطناً و بالفطره با ایرانیان عداوت داشتند به واسطهٔ کشتیهای مدور که مخصوص این طایفه بود، مأكول و مشروب متصل وارد شهر می‌کردند. اهالی بابل از هر جهت مرفه بودند و به لشکر داریوش بسخریه می‌گفتند؛ وقتی تسخیر شهر شما را میسر شود که قاطر بچه بزاید، این قدر دوشهر بمانید که ریشه به زمین فرو برید و چون اشجار اثمار دهید.

[لشکر داریوش] بسیار بد می‌گذرانیدند، ایشان گل و لجن آلوده قوتشان ریشهٔ نباتات یا گوشت حیوانات [بود]، چون عسرت بسر حد کمال رسید، نوبت فرج آمد و مقدمهٔ آن اینکه چون مردم بابل از حالت لشکر داریوش باخبر بودند، محض سخریه، بزرگان بعضی کسبه را با اشیاء غیر حاصل به اردو می‌فرستادند بجهت فروش و منافع از قبیل عطریات و امتعه زینت، اثاثیه و غیره، چون البسهٔ حریر و دیبا. دفعهٔ اول بعضی مردم ریخته که اسباب آنها را غارت کنند و خودشان را قتل نمایند. عقلای اردو مانع شدند و امتعه آنها را به قیمت گزاف خریده و با سودگی و نفع زیاد و خوشدل روانهٔ شهرشان نمودند و این رفتارها مایهٔ خوشدلی و میل و جرات اهالی بابل شد و روز بعد بیش از روز پیش مردم همه قسم اشیاء و متاع و اسباب از شهر آمده آوردند و اهالی اردو فهمیدند که بابلی‌ها جز منفعت و تجارت مقصودی ندارند هر وقت روز یا شب هر صنف کسی و هر چیزی که می‌آوردند، می‌ماندند و می‌فروختند و راحت بودند، هر وقت می‌خواستند می‌رفتند، کمال اطمینان حاصل شد تا چندی گذشت. بعضی از بزرگان لباس تجارتی پوشیده با تجار به اردوی ایرانیان آمدند با افراد لشکر داریوش حرف زده صحبت کردند و می‌گفتند فتح

این شهر شما را محال است و آذوقه و جمعیتی که در این شهر است و کمک و آذوقه که نیز مدام می‌رسد، زحمت به خود راه دهید، اگر شما ازدور داریوش متفرق شوید و به شهر آئید شما را محبت کرده خوب متوجه شویم و زندهای خوب قشنگ به شما می‌سپاریم و به انواع اقسام خوشگلیهای زنانشان را وصف می‌کردند و بی‌پردگیهایشان را تعریف می‌کردند و شهوت لشکر را به جوش می‌آوردند و سربازها را با آرزو می‌انداختند و نیز می‌گفتند عنقریب قشونی به کمک شهر می‌رسد و از عقب شما حمله آورده راه فرار شما مسدود می‌شود. جهان قشون داریوش بی‌تامل با تاجار بابلی داخل شهر می‌شدند. اهالی شهر هم مهمان‌داری و مهربانی می‌کردند و نسوان شهر هم مجاناً با آنها مصاحبت می‌نمودند و از آن همه سختیها این راحت‌ها جهت لشکر داریوش لذتی مفرط و نعمتی موفور بود. بالجملة اهالی و عامه اردو چنان مایل به ورود شهر بودند که رفته‌ها اغلب تا دو سه روز به اردو بر نمی‌گشتند و کسی از سرداران و امرا جرات اظهار به داریوش نکرده بود. چون هر روز دسته‌ای از قشون به شهر می‌رفت، لابد به عرض رسانیدند. بعد از شورا و گفتگو قرار بر این گرفت که روزی هر نفری نوزده قران انعام بدهند و مشغول حفر نهر شدند.

سلاطین قدیم ایران را دو خزانه بود: یکی مالیات ایالات در آن جمع می‌شده که به مصارف معین می‌رسیده؛ دیگر خزانه خاص که ذخیره دولت بوده جهت شایده به مخارج می‌رسیده. خلاصه قراردادند که بعد از غلبه بر خصم هر فرجی که بهتر و زیادتر کار کرده محض افتخار و امتیاز در بالای بیدق آن فوج خروسی از طلا نصب نمایند. جهت ترغیب و تحریص سربازان شاه و سرداران تمام کلنگ و آلات دیگر به دست گرفته حفر زمین می‌کردند. با وجود همه کارها از درد غربت و کربت نوکر چون اطفال همه گریه و نوحه می‌کردند.

آخر قرار بر این شد که از فتح گذشته، برگردند مگر یک نفر از سرداران که ژوپیر پسر مکاتیر بود. این سردار عرض کرد مردن با عزم و جزم، بهتر از زیستن و بودن با تلون است. اولاً شروع به کار نباید کرد، بعد که شروع به کاری و اقدام به کار زاری شد باید به انتها رسانید. بعد از شنیدن این حرفها، داریوش با عزم در ماندن راجزم نمود و اعتبار ژوپیر بحدی رسید که اناری شکسته در دست داریوش بود، آهی کشید که اگر بقدر دانه این انار صدیق دولتخواه چون ژوپیر می‌داشتم، بسی کارهای بزرگ می‌کردم.

روز دیگر که داریوش خواب بود، همه‌ای در حوالی سر پرده شنید، سبب آن پرسید. گفتند ژوپیر که از شاهزادگان بزرگ بود، گوش و دماغش بریده و بدنش به طعمه تازیانه خون‌آلود و بار می‌خواهد که داریوش از رختخواب بیرون جسته سر و پا برهنه خود را به ژوپیر رسانیده او را بی‌محابا در آغوش کشیده پرسید که این چه حالت است؟ وی عرض کرد که حق نمک تو بر من بیش ازین است که از برای فتح شهری مثل بابل که

بقای سلطنت تو به آن بسته است، خود را به این حالت نیندازم، من با این وضع که وارد شهر شوم و از تو شکایت برم نزد پادشاه بابل، البته تصدیق مرا خواهد کرد و من در فلان روز یکی از دروازه‌های شهر را تسلیم جان فشانهای پادشاه خواهم کرد. داریوش او را بوسیده فرمودند مرا مراجعت و مسخر نشدن بابل سهل تر و خوشتر بود از دیدن این حالت شما را، و بعد از قرار و مدار کار، ژوپیر روانه شهر گردید نزد نیدن تابل پادشاه [رفت] و اظهار داشت که داریوش پس از چندین سال خدمات مرا به این حالت انداخته و شکایت زیادی کرد. چون ژوپیر از اعظم و اکابر ایران و معروف و مشهور نیز بود، پادشاه قول او را صدق فرض کرد، اعزاز و اکرامش نمود و بیست روز بعد از آن ملکه بابل که نیکوترین محبوبه ترین زنهای نیدن تابل بود نزد شوهر آمده گفت: از وقتی که این غریب آمده به این شهر جین غریبی بر من غالب شده، از من بشنو و از او خاطر خود جمع مدار، اگر چه دوسه دفعه با قشونی بیرون رفته و حمله برداریوش و سردارانش برده و فایق و غالب آمده و فتح کرده، به او اعتماد چندان مکن.

پادشاه به او فرمود: جین تو دیوانگان و بیخردان راماند.

ملکه گفت: ممکن است من ضبط کرده باشم، ولی بنفسه و بشخصه شما خودتان مبادرت و مبارزت نمایند، می ترسم رشادت و مردانگی جیلی تو مورث هلاکت تو شود، از حصار شهر خارج مشو، طفل و زوجه خود یتیم و بیوه مکن و نحو او و اسیر منما، بعد از تو حال ما معلوم است چه خواهد بود. از ورود این ایرانی به شهر بابل نمی دانی بر ما چه می گذرد؟ با وجودی که فصل بهار و زمان خرمی صحرا و مرغزار است و مجمرة شقایق بخور سوز و مروحه صبا رونق عالم را شعله افروز و هامون و جویبار از نفحات ریاحین و اشجار و درختان با گل و اثمار غیرت جنات تجری من تحتها الانهار، و این جمله مایه اهتزاز طبع و انبساط قلب و تفریح خاطر و شب هموم است، ولی از این همه مرانشاطی و طربی و سرور و شغفی نیست. باطنم افسرده و ظاهرم بسی پژمرده بجای بوی گل، استشمام رایحه بدبختی می کنم و آثار ظهور محنت و سختی می بینم. از سخنان من درهم مشو و با هم و غم مباش که این گفتار من بی اختیار من از من سر می زند.

پادشاه بابل جواب گفت: آنچه بیان کردی راست است اما چگونه راضی می شوی که مملکت را دیگران تصاحب کنند و ایرانیان به شهر حمله آورند و من چون زنان در خانه نشینم و از منظره قصر قتل و اسر بیبیم. اگر فی الواقع اجلم رسیده باشد چه در حصنهای حصین و چه در بروج مشیده متین و آهنین و چه در قعر زمین که مرا به چنگ آورند و خونم بریزند و اگر موعد اجل نرسیده باشد، تحاشی و حذر از چیست؟ مرگ همه را از روز ولادت چون جان همراه است و در ساعت معین تمام اسباب حفظ و ممانعت را پست و دست همه کس را از دنیا کوتاه کند.

چون بر که‌های دشت عرب‌دان تو حال خلق
 وقتی ز آب پر شود و نوبتی تهی
 این برکه حیات مسلم تهی شود
 از آب زندگانی و از فر فرهی
 دیراست زود مرگ و نباشد از آن گریز
 فرخنده نیکنامی و خوشوقت آگهی

پادشاه بعد از این فرمایشات طفل خود را در آغوش گرفته بوسید و روی به آسمان کرد و گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است، از بزرگترین سلاطین روی زمین خواهد شد و الا فلا.

در این اثنا همه و غوغائی از دور شنیده شد. پادشاه به مرتبه فوقانی عمارت رفته تا ملاحظه کند از کدام طرف و به چه سبب غوغا و هیاهو بلند است. گویند حالت این پادشاه در این وقت شبیه چوپانی بود که به آواز رعدی از دور و تنزل باران سیل دار، بر روی تپه رفته ملاحظه نماید که این رعد و برق از چه طرف است که گوسفندان خود را برداشته از جانب دیگر به پناه و آمانی برد، غوغا زیاده‌تر و نزدیک‌تر شد. شخص گردآلود غرقه بخونی از سرداران بی‌محابا وارد قصر شد، فریاد زد: ایرانیان داخل حصار شدند و بر احدی ابقا نمی‌کنند، حتی در معابد مردم را به قتل می‌رسانند.

پادشاه بعد استماع این حرف سلاح بر خود پوشید، هر چه منعمش کردند، پذیرفت و با معدودی از اقربان خاصه از قصر بیرون آمدند. مدتی نگذشت که غرقه بخون در راهی که پیکان تیری پهلویش را دریده بود، به قصرش آوردند. همین که به زوجه‌اش رسید، از هوش رفت. چون به هوش آمد، از پنجره قصر به شهر نگاه کرد. شهر بایل را از آسمان جلالت و شوکت به قعر زمین ذلت فرو رفته دید. به زوجه خود گفت: حق با تو بود و نصیحت ترا شنیدم و از این ایرانی حذر نکردم و به مردی نیز شهر ما را نگرفتند، به حيله و تزویر مسخر ساختند و این جنگ درمتون تواریخ و اخبار ثبت و به روزگار خواهد ماند. آنگاه گفت او را به بام قصر بردند که وضع خرابی این آباد سرای چندین ساله و قتل و غارت شهر را ملاحظه کند، نه بلکه ادای دین و رفتارهای چندین مدت او و اجداد او را روزگار به طور اشد به مکافات و تقاص نموده. باری تا آخرین نفس به حال رعایای خود سوگواری می‌نموده، «بلی بانگ و فریاد بر آوری که مسلمانی نیست» شهر را پوشیده از دود غلیظی می‌دید که غبار خراب کردن و دود آتش زدن عمارات بود بر آسمان می‌شد و جز هنگامه و آواز فاتحین و ناله و جزع مجروحین شنیده نمی‌شد و می‌گفت: افسوس که

بهترین شهر عالم را به نامردی ایرانیان گرفتند. وقتی باشد که از خارج مردی بیاید و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد. اگر این حرف راست بوده باشد، هم تصدیقی در عمل قبل از اینها و رفتار خودش و آبا و اجدادش با این شهر و یهود و معابدشان که کرده بودند و حال می‌دیده کرده بوده است و هم از غلبه اسکندر یونانی به داریوش سیم که اولاد این داریوش بوده و ذکرش مرقوم می‌شود، خبر داده. بعد از این مطلب پادشاه بابل چشم بر هم نهاده بدرود زندگانی نمود «دمی چند بشمرد و ناچیز شد».

چون پادشاه در گذشت، ملکه تمام البسه و جواهر گرانبهای خود را جمع نموده و جمیع پادشاه را روی آنها گذاشتند و طفل خود را در بغل گرفته پهلوی جنازه شوهر نشست و به دست خویش آتش به عمارت سلطنتی در زد. وقتی که داریوش و سپاه به حوالی عمارت پادشاه رسیدند، جز عمارتی سوخته و بنائی ویران چیزی ندیدند. بعد از مدتی مدید و مشقت بسیار که بابل به دست ایرانیان مفتوح شد، عمارت و حکومتش را به ژوپیر که این همه خدمات کرده بود، وا گذاشتند و مدام می‌گفتند، راضی بودم صد شهر چون بابل از تحت تصرف من خارج شود و ژوپیر خود را ناقص نکند.

هردوت مورخ سیاح یونانی که لقب به ابوالمورخین بود و تقریباً چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد به بابل سفر کرده بود، می‌نگارد: مملکت «اسیری» عبارت از چندین شهر است که محکم‌تر و معتبرتر از همه بابل است و سلاطین اسیری که ابتدا به نینوا پای‌تخت داشتند، بعد از خرابی آن شهر بابل را مقر سلطنت داشتند بالجمله.

هردوت می‌گوید: این شهر واقع در جلگه مربع شکل و هر ضلعی صد و بیست استار که بیست و یک هزار و ششصد ذرع بوده و تمام دوره شهر را سه فرسخ هم می‌گویند. بابل از شهرهایی است که ظاهراً در تمام دنیا نظیر آن نخواهد بود. دور شهر خندق وسیع عریض عمیق که همیشه مملو از آب بوده دارد، دیواری که بلافاصله وصل به خندق است، پنجاه ارج عرض و دویست ارج ارتفاع دارد و طرز بنائی دیوار بدین منوال بوده که هر چه خاک از خندق هنگام حفر بیرون می‌آورده‌اند، عملجات فوراً خشک می‌کرده خشکانده در کوره‌ها می‌پخته‌اند و بسا گچ و آهک به کار دیوار می‌برده‌اند و بعد از چیدن سی‌چهل رگ از آجیر، یک لای از حصیر و نی و جگن فرش می‌کرده و باز آجر می‌گذاشتند و یکصد دروازه فولادی به دیوار و باره این شهر نصب کرده قرار داده بودند.

شط فرات تماماً از وسط شهر می‌گذشته و در داخل شهر در اطراف شط دیوار-

های محکم بنا شده بود که اگر از راه شط از مدخل رودخانه دشمن خارجی بخواهد به واسطه کشتی داخل شود و به شهر استیلا یابد، دیوارها سد و حایل باشد و نتوانند و در مقابل هر کوچه‌ای که منتهی به شط می‌شده، دری از فولاد نصب شده که هر وقت باز کنند، می‌توان به ساحل شط رفت و کوچه‌ها همه راست و وسیع و خانه‌ها سه مرتبه و چهار مرتبه می‌باشد و در هر يك از این دو قسمت شهر بناهایی برپاست و در طرف چپ، عمارات سلطنتی است که دورش دیوار دارد و در طرف راست معبد مشتری است.

سیاح دیگر گویند: در این عصر اعراب خرابه این معبد را سیریس نامرود گویند گویا برجیس نامرود قصد دارند.

دیوار این معبد که شکلا مربع و هر ضلعی هشتاد ذرع طول دارد و يك دروازه فولاد بر آن نصب و در وسط برجی دارد مربع که بنیان او صد و شصت و دو ذرع دوره دارد. این برج هشت مرتبه و راه درون و بالا شدنش از خارج از يك طرف که با پله‌های آجری بالا می‌روند و از طرف خارج داخل مراتب این برج می‌شوند در وسط راه پله اطاقی ساخته شده که يك میز و چهار صندلی آنجا گذاشته‌اند که اشخاصی که بالا می‌روند آنجا رفع خستگی کنند. در مرتبه‌ای از همه بالاتر لمعد بزرگی است که در آن تختخوابی از طلا گذاشته‌اند و مجسمه که به شکل مشتری ساخته‌اند، آنجا گذاشته. هیچ کسی شب در آنجا بیه سر نمی‌برد مگر نجیب‌ترین و وجیه‌ترین نسوان شهر که رب النوعها آن زنها را جهت خود انتخاب نموده‌اند و در بیشتر معابد مصر و جاهای دیگر از مشرق زمین این انتخاب خانم‌های جلیل وجیه قاعده جاری است و نيك.

مجسمه مشتری که هم از یکپارچه زر نساب است در مرتبه تحتانی است و تخی که مجسمه‌ای در روی اوست و پله‌های تخت و منبری که در مقابل او قرار داده‌اند نیز از طلای خالص است و بر روی هم هشتصد تالان که معادل است با پانزده کروور و نیم حالیه ارزش دارد و در خارج معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیوانات که به جهت قربانی در این معبد می‌آورند، در این محراب ذبح می‌نمایند و باید شیرخواره باشد و علف‌خوار را در محراب دیگر که طلا نیست ذبح کنند.

سابقاً بتی که دوازده ارج قد او بوده از طلای ناپ در این معبد بوده. داریوش پسر هتاسب (گشتاسب بن لهراسب) پادشاه ایران، بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد به واسطه عقاید شایعه آن زمان گناه عظیمی بوده و به فال میمون نمی‌گرفتند، از این صرافت افتاده، ولی پسرش اکزرسس (اسفندیار) که بعد از پدر پادشاه

شده سفری به بابل کرده و خدام بتکده را بکشت و بت را برداشته . از این قبیل تجملات نیز در این معبد زیاد بود و هست .

شهر بابل سلاطین جلیل به خود زیاد دیده از این است که در آرایش شهر و بنای معابد و تزئین آنها فروگذار نشده. در میان طبقه پادشاهان بابل دو ملکه یکی سمیرامیس و یکی نی تکریس . ملکه آخری به احتیاط اینکه مبادا زیادی آب فرات وقتی سبب خرابی شهر بشود ، نزدیکی شهر حفره عظیمی دریاچه مانند ساخت ، همینکه آب فرات زیاد می شد ، مجرائی از فرات به دریاچه باز می کردند ، يك قسمتی از آب فرات به دریاچه می رفت و شهر محفوظ می ماند . دور دریاچه به عقیده هردوت می گوید چهارصد و بیست استار بوده و عمقش بقدری بود که به آب طبیعی زمین رسیده بود . قبل از نی تکریس مراوده محلات دست چپ فرات با محلات دست راست به واسطه قایق بوده .

نی تکریس بعد از اتمام دریاچه حکم کرد تمام شط را به دریاچه بستند به این واسطه مجرای طبیعی فرات چند روزی که آن دریاچه پر می شد ، آب فرات خشک شد . آن وقت از وسط شط پایه های سنگی که حاضر کرده بودند به وسط مجرای شط حمل و نصب می شد . دریاچه های سنگی که به واسطه آهن آنها را با هم وصل و استوار می شد و بر روی پایه ها پلی احداث کرده بعد از اتمام این کار آب شط را به مجرای اصلی برگردانیده و شبها بعضی از پارچه های از این پل را که از چوب ساخته بودند ، برمی داشتند که اهالی دو طرف با هم مراوده نداشته باشند . و دیگر از کارهای نی تکریس یکی این بود که مقبره ای از برای خودش در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که می بایستی بر روی قبر نصب کرد این عبارت را رسم کرده بود که : « هر يك از سلاطین بابل که بعد از من پادشاهی کنند ، وقتی بی پول و مستأصل شوند ، قبر مرا بشکافند ، آنجا لازم دارند از آنجا می یابند . ولی در صورتی که کمال احتیاج را داشته باشند این کار را بکنند ، والا مورد شومی و بدبختی ایشان می شود . »

سال ها از این مقدمه گذشت تا پادشاهی ایران به داریوش رسید . روزی از این دروازه بابل عبور می کرد ، مقبره ای در نظرش آمد ، پرسید . یکی از اهالی آن شهر کیفیت را بیان کرد . او حکم به کنندن قبر نمود . استخوان پوسیده نی تکریس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند که رسم بود : « اگر تو حریص ترین مردم به مال دنیا نبودی به گمان يك مال خسیسی مایل نمی شدی که نبش قبر من کنی و مزار مرا زیر و رو کنی . » داریوش بسیار خجل شده از کرده نادم و پشیمان شد .

بالجمله عظمت بابل در زمان آبادی او به حدی بود که هیچ دارالملکی مثلش نبود و حکومتش داده نمی شد مگر به سرداری از سردارهای بزرگ و نامی سلاطین عجم که بسیار عظیم الشان باشد و در حقیقت حکم پادشاهی علیحده داشته و کسی که حکمرانی بابل می کرد در اصطبل خاصه او علاوه بر اسب، سواران جنگی، شانزده هزار اسب بسته باید داشته باشد. چهار بلوک معتبر مخصوص طعمه سگهای شکاری حاکم بابل بوده.

مختصری نیز از خود سمیرامیس ذکر نمائیم تا بصیرت اهل بینش زیاد گردد. سمیرامیس به عقیده بعضی در سنه (۱۹۳۶) هزار و نهصد و سی و شش قبل از میلاد متولد شد و در سنه (۱۸۷۴) هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درگذشت. اما هر دو در زمان سلطنت او رادر سنه (۷۱۳) هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته معروف است. پدرش یکی از علمای مذهبی بوده که در آن وقت اهالی دمشق پیروی آن مذهب می کرده اند، بعد از تولدش، پدر و مادر او از بی بضاعتی ترك او گفته وی را به صحرا انداختند و گویا جماعت چادر نشینان صحرائی او را برده پرورش دادند تا یکی از سرداران قشون [نینوس پادشاه] بابل منولیس نام که مأمور به فتح شامات بوده، سمیرامیس را جزو سایر اسرا به اسپری به بابل بردند و چون بنهایت جمیله بود و وی را به حباله نکاح خود در آورد و چیزی نگذشت که نینوس عزم تسخیر ترکستان که آن وقت مقر سلطنت پیشدادیان بود، و لشکری بدان حدود کشید و در محاصره بلخ درمانده متحیر شد. مدتی مدید فتح شهر در حیز امتناع و تعویق افتاد. سمیرامیس تدبیری به شوهر خود تعلیم نمود. بدان تدبیر بلخ را فتح کرد. نینوس که این درایت و ذکاوت را از زوجه خود مشاهده کرد، فریفته او شد.

در این جا مورخین اختلاف کرده اند. بعضی گویند شوهر سمیرامیس را نینوس بکشت و زن را تصاحب نمود. و بعضی بر آنند که طلاق او را تمنا کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرد. به هر حال سمیرامیس معقوده نینوس شد.

القصة پادشاه مظفر و منصور، به دارالملک معاودت کرد و بعد از ورود به بابل سمیرامیس از شوهر دویم خود مستدعی شد چندی اختیار سلطنت و زمام مهام مملکت به کف کفایت او باشد که برای رزین و عقل دورین توسعه ای در مملکت او دهد. نینوس که اعتمادی بردانش او داشت، قبول کرده سلطنت مستقله خود را موقه به زوجه خود وا گذاشت و خود خاکسار شد.

سمیرامیس پس از چندی سپاه خاصه را با خود هم دست کرده نینوس را مقتول و پادشاهی را مستقلا خود برداشت. روایت دیگر اینکه نینوس از بی وفائی زوجه که

با هر کس سری و سری داشت، دلتنگ شده ترك دنیا گفت و به جزیره کرت به یونان زمین رفت.

در صورت سمیرامیس ملکه بابل گردید و از پادشاهان کثیرا اقتدار دنیا و به مزیت وسعت مملکت و ازدیاد شأن و بزرگی و برتری اختصاص یافت و بعد از تملك عنان جهان داری عاشق جمال و والة کمال «ارا» پادشاه ارمن گردید و او را به شوهری خود دعوت نمود. ارا که از سبک حالات و حرکات و اعمال وی با خبر بود و بی وفائی او را با نی نوس شوهر او ولی النعم خود فهمیده بود و درجه بی صفتی و پایه بی مروتی او را سنجیده سر از این میل او در پیچید. سمیرامیس را بر او خشم آمده لشکری به دفع او فرستاد و خود نیز از عقب قشون حرکت کرد، ولی افسوس به مراد خویش نرسید، چه در کارزار اول «ارا» سلطان ارمن مقتول گردید و سمیرامیس زیاده از حد متأسف شد و به یادگاری آرا پسرش را به جای پدر پادشاه کرد و نهروان را بنا کرد.

بعد از فتح ارمن زمین، تمام عربستان و حجاز و مصر و حبشه را مسخر ساخت و پس از اینها به ممالک ایران تاخت و همه وقت فتح و نصرت او را بود تا به پنجاب راند در پنجاب شکست فاحشی به لشکرش رسیده به بابل مراجعت کرد.

بعد از ورود به بابل، روزی صبح در یکی از محلات بابل شورش روی داد. سمیرامیس خود لباسی نبوشیده و آرایشی نکرده پیاده و تنها در میان شورشیان رفته آنها را آرام نمود و بعد از چندین سال سلطنت با عظمت و اقتدار با شوکت کم کم به لهو و لب افتاده مشغول باده و عیش و طرب گردید و عنان اختیار پادشاهی را به زردشت نامی که حاکم بابل بود داد و به عیش پرداخت و اولادش^۱ که از نی نوس بودند، رفته رفته بزرگ و ملتفت امور بودند. چون اعمال قبیحه مادر را مذمت می کردند و ملکه را توبیخ می نمودند مادر يك به يك را به قتل رسانید بغیر از نی نیاس را که نایب السلطنه ارمن کرده بود که هر چه خواست او را به دام آورده هلاک نماید، کارلوس پادشاه ارمن او را مانع می شد. آخر الامر لشکری به قصد تنبیه کارلوس و قتل پسر خود نی نیاس به ارمن کشید و در این محاربه مقتول گردید.

غره مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پوها بریده اند

این ملکه در مدت سلطنت خود تجارت را رواج و صناعت را قوت داد. مجسمه

او را بابلی ها به شکل و هیأت کیوتری از طلا ساخته پرستش می کردند.

دیودور و سیسیل مورخ در تاریخ‌های خود نوشته‌اند که اسکندر دو مرتبه وارد بابل شد، دفعه اول در سنه (۳۳۰) سیصد و سی قبل از میلاد بعد از آنکه در میدان اربل لشکر دارا شکست خورد، آن پادشاه از مقابلی رو گرداند و به همدان آمد. اسکندر به واسطه رو گرداندن حریف که چنین چیزی به خواب هم گمان نمی‌برد، با تجمل و شوکت تمام وارد بابل گردید. اهالی که ادبار خود و اقبال و فتوحات او را دیده بودند، بدون مقابله و مقاتله دروازه‌ها را گشوده بسا نهایت احترام او را وارد کردند، نیز اسکندر به واسطه خستگی قشون و راحت نمودن اسبان سواری، سی روز تمام آنجا توقف نمود. ارگ و عمارات سلطنتی را به قاطهون نام که سرداری مجرب بود، سپرده که با هفتصد نفر سرباز مقدونیه محاربت کند و باقی لشکر را که در خارج شهر اردو زده بودند، بعد از انقضای مدت سی روز برداشته از راه بصره به شوش رفت و به والی بابل اپوتسود در وقت رفتن سه کرور وجه نقد داده که به مخارج علوفه قشون برساند.

دفعه دوم که اسکندر به بابل آمد، در سنه (۳۲۴) سیصد و بیست و چهار قبل از میلاد بود که بعد از فتح ایران ترکستان و قسمتی از هندوستان به بابل مراجعت نمود و آن وقت چون این شهر مرکز مملکت او شده بود، خواست آنجا را دارالملک کند، ولی چون به سه فرسخی بابل رسید، منجم‌های کلدانی که در نجوم و کهانت کمال مهارت را داشتند، عرض کردند موافق سیر کواکب و قواعد تأثیر نجوم معلوم است که پادشاه را در ورود به شهر قران و خطر است. اسکندر بسیار از این حرفها درهم شد، قرارداد عمده لشکر خود را به بابل روانه کند و خود با معدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده مقر سلطنت سازد. سرداران سپاه که از طول سفر خسته و از چادرنشینی کسل شده بودند، فیلسوفی را دیده خواهش نمودند و چندی تعارفات داده که خدمت اسکندر رفته به دلایل عاقل پسند پادشاه را از صرافت حرف رمالان انداخته ترغیب به دخول شهر نماید. اسکندر که خود شاگرد ارسطو بود و تربیت شده آن فیلسوف، سخنان آن حکیم دانشمند را قبول کرده و با جلال زیاد وارد بابل گردید اهالی شهر مقدم او را پذیرفته پذیرائی شایان نمودند.

بعد از ورود به شهر سفرای دولتی که مفتخر به دوستی اسکندر و مایل به انعقاد عهدنامه با او بودند و فرستادگان ملکی که در تحت پادشاهی این سلطان داخل شده بودند، وارد بابل شدند و اسکندر همه را پذیرفت. اول روز، سفرائی که جهت قرائن‌های مذهبی آمده بودند. دوم روز، ایلچیان که هدایا و تحف آورده بودند. سوم روز سفرائی که از دربار از جانب دول دیگر آمده بودند و ملتمشان این بود که

میان ایشان و دول همسایه اسکندر حکم باشد . چهارم روز ، فرستادگان ملکی بودند که به جهت تعیین خراج و مالیات آمده بودند . پنجم روز ، اقوام و عشیره کسانیی بودند که اسکندر ایشان را جلاۀ وطن داد ، به تضرع و التماس آمده بودند .

بعداز جواب و مرخصی این جمله ، مشغول عیش گردید و در آن وقت شوکت و حشمتش به سرحد کمال رسیده بود و اغلب از اهالی ربع مسکون در رتبه اطاعت او بودند ، لهذا وقت رسیدن عینالکمال در رسید و علامات نکبت و بدبختی که مقدمه فئای او بود ، بنای ظاهر شدن را نهاده از جمله روزی به حمام رفت ، تاج و لباس و کمر سلطنت را از سر و بر دور کرده برهنه شد و درون رفت . از اتفاق محبوسی از محبس پادشاهی گریخته خود را به حمام رسانید و لباس پادشاه را پوشیده تاج و کمر سلطنت را بر سر و کمر خود استوار کرده به جای اسکندر نشست . اسکندر که بیرون آمد ، دیگری را به جای خود دید ، بدون تغییر پرسید : کیستی و مقصود از این عمل چیست ؟ وی جواب داد که خود متحیرم که چگونه خلاص و به این لباس رسیده این جا نشسته ام . اسکندر بسیار مشوش گردید . منجمین کلدانی را جمع آوردند ، تفصیل را اظهار کردند . ایشان چنین گفتند که آن مجنون بیچاره را بکشند تا اگر قرانی باشد ، برطرف شود و لباس و تاج و کمر را به فقرا بدهند و چنین کردند . ولی در نفس خود اضطراب و تشویش زیاد داشتند و مطالب اول منجمین کلدانی را در بدو ورود به بابل در نظر داشت و منتظر صدمه بزرگی بود .

خواص به جهت اینکه او را از خیال و تشویش دور دارند ، انواع و اقسام اسباب های عیش و نشاط را برای وی فراهم می آوردند ، از جمله روزی جهت تفرج و سیر روی آب قایق های کوچک و کشتی های ظریف زیادی در روی شط حاضر کردند . اسکندر با جمعی از حکما و ندما و اعیان و سرداران به کشتی ها نشسته گردش می کردند . از قضا سه شبانه روز اسکندر و سفینه اش از سایر کشتی ها دور افتاد و وی را گم کردند . از طرفی اسکندر را واهمه هلاک گرفته بود و دیگران مشوش مفقودی قایق اسکندر بودند تا روز سیم به دهنه نهری رسید که از شط او را جدا کرده به بابل می بردند و نهر بقدری تنگ بود که سفینه به زحمت عبور می کرد و شاخه [های] درختی که از اطراف نهر پیش آمده بودند ، تاج اسکندر را از سرش ربوده به آب افکند و یکی از پاروزنان خود را به آب انداخته تاج را به دست آورد ، بر سر گذاشته به شنا خود را به سفینه برساند . باز اسکندر از این قضیه اضطراب و ملالت پیدا کرد و پریشانیش زیادتر شد .

بعداز ورود به بابل منجمین معهود را طلبیده نیز سانچه تازه را بیان کرد . ایشان

عرض کردند اولاً باید اسکندر صدقات زیاد بدهد و نذورات زیاد به معابد ارباب‌النوع بفرستد ، بعدها جشن دولتی و عشرت سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول نماید .

مدیوس که یکی از سرداران بزرگ بود ، اسکندر را به‌خانه خود دعوت کرد و آن شب اسکندر شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی که موسوم به جام هرقل بود و ظرف بزرگی يك مرتبه بر سر کشید و فی‌القور صیحه‌ای زده بر زمین افتاد . حضار بلندش کرده به عمارت دولتی برده در بستر خوابانیدند . اطبا و حکما حاضر شده هر چه مداوا کردند مفید نیفتاد مایوس از زندگانش شده خاتم را از انگشت بیرون کرده به پرویکاس که از خواص بود و اول شخص بارگاه ، سپرده . سران و سرداران سپاه و اعیان و اشراف به حضور آمده پرسیدند : بعد از شما سلطنت که را باشد؟ جواب داد: کسی راست که قوی‌تر است . بعد از دوازده سال و هفت ماه جهانگیری و سلطنت در بابل در گذشت .

بعضی را عقیده این است که وی را مسموم کردند و نسبت این عمل را به‌تی‌پاتر سردار بزرگ اسکندر که حکمران یونان و فرنگستان بوده داده‌اند ؛ چرا که این شخص با مادر اسکندر که در یونان بود ، کمال خصومت و عداوت را اظهار و به سبک بی‌احترامی حرکت می‌کرد و چندین بار مادر اسکندر از این مرد به اسکندر شکایت نوشت و اوایل اسکندر را بدین حرف‌ها اعتنائی نبود ، ولی در اواخر در عالم مستی گاهی اظهار دل‌تنگی از این سردار با شأن و اقتدار می‌کرد . پسر این سردار که ساقی اسکندر بود ، از وحشت اسکندر را مسموم ساخت و بعد از فوت اسکندر این سردار پادشاه مقدونیه شد و هوالحی الذی لایموت .

مؤلف گوید : بعد از اسکندر در تواریخ پادشاهان ایران تقریباً پانصد سال واقعات از میان افتاده ، گویا تا اردشیر بابکان باشد . حقیر به زحمات زیاد از میان تواریخ رومیان و هندیان و فرنگیان و یونانیان بیرون کشیده مطابق با بعضی اشارات رموز تاریخی کتب فارسی نموده ، نسخه‌ای در همین گنج و خزینه به‌یادگار نگاشته و به‌روزگار گذاشته‌ام تا بهماناد . انشاءالله تعالی .

اسکندر نام پادشاهی است معروف ، ولی به واسطه لقب ذوالقرنین و نسبت بعضی چیزها بدو میان عوام بل اکثر خواص مشته و ملتبس است و تحقیق آن است که ذوالقرنین

تحقیق

اکبر پسر خاله خضر پیغمبر است و نامش صعب بن روم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح علیه‌السلام است و معاصر حضرت خلیل‌الرحمن (ع) بوده و ظهورش در سه هزار و چهار

صد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم در مصر می‌بوده و بعد از غلبه بر ولایات مصر و افریقیه و امصار مغرب، قصد بلاد اروپ و سیمیره مشرق کرد و سکنه شرقی از اشرار تاتار و مغول شکوه زیاد کردند که سد یا جوج و ماجوج را ساخت و بعضی دیوار بزرگ چین را گویند و برخی سد باب‌الابواب در بند را دانند.

بعد از مراجعت از طرف مشرق یا ششصد هزار کس متوجه ایران و مکه شد و با حضرت ابراهیم (ع) در مکه ملاقات و مصافحه نمود. پس به اراضی مقدونیه رفته شهری به نام خود ساخت و در ذومنه‌الجندل زیست تا درگذشت و چهل سال در مصر و غیره سلطنت کرد.

بعضی مطالب که به وی نسبت کنند اغلب مرموز است و تأویل دارد. و اصل او از عرب بوده و بعضی از سلاطین یمن را بعد از او به لقب ذوالقرنین خوانده‌اند که یکی از آنان ابو کرب شمر ارغش است که دو گیسوی او بر دو بازوی او آویخته بود و سبب آن لقب شد، زیرا که قرن گیسو و شاخ است.

ابوریحان گفته یک ذوالقرنین اطراکس بوده که برسامیرس ملک بابل غالب شده سرش را بریده دباغت کرده با موی و دوزلفش بمنزله تاج خود قرار داده و خود را ذوالقرنین لقب کرده بود. از جمله یکی هم اسکندر پسر فیلیپ مشهور به فیلقوس در پنجهزار و دو بیست سال بعد از هبوط آدم در مقدونیه متولد شد و به حکومت رسید و دارای اصغر، معاصر وی و پادشاه ایران بود. اسکندر بر وی غلبه یافته ایران را به تصرف گرفته و از مازندران هم به خراسان رفت و قصد هند و سند کرده، پورس پادشاه پنجاب و لاهور را بکشت و از سند عزم بابل کرده در راه از کثرت افراط شراب، بیمار و در شهر زور بابل فوت شد و جسد او را به اسکندریه بردند. چنانچه در صفحه هفتاد و شش شرح داده‌ام. سی و دو سال عمر یافت و شانزده سال سلطنت کرد، هر آینه چند ساله زودتر فوت شده بود، نهایت خوش بختی و نیکنامیش بود که مجال تخریب و انهدام دنیا را نمی‌داشت و این بنای آهنین نبوده بدنامی و شماتت و ملامت محکم پی‌فلک طرة را از مفرق و هفت جوش برای خود نریخته بود. باری پیش از او نیز اسکندر نام در بعضی طوایف ایرانیان و کلدانیون بوده. اسکندر رومی در سال پنجهزار و دو بیست و هفت از هبوط بر مصر استیلا یافت و بعد از او بطالسه پادشاه شدند و در میان آنها هم دو نفر اسکندر نام پادشاهی داشته‌اند. آخرین بطالسه زنی کل او پاترا نام بود که به حسن و جمال شهرت زیادی داشته، به وی انقراض یافت. در این گنجینه از وی اشارتی شده است.

شهری است مابین کابل و بلخ به جهت نسبت او بلخ را بلخ بامی
بامیان و بلخ بامیان خوانده‌اند و در میان کوهی است و در آن کوه دو
 صورت است از سنگ تراشیده و از کوه برآورده . گویند
 ارتفاع هر يك از آن دو بت به قدر شصت ذرع می‌شود از قد و عرض آن شانزده ذرع
 و میانشان تمام مجوف است که از کف پایشان راه هست نردبان پایه‌ها ساخته‌اند که در
 تمام جوف آن توان گردید حتی سرانگشتان هر يك ، و این در صورت از غرایب صنایع
 روزگار است و گفته‌اند سرخ لبست و خنک لبست نام آنها و یکی معشوقه و دیگری عاشق
 است و جمعی دیگر گویند لات و منات اینها هستند و برخی دیگر را اعتقاد است که یعوق
 و یعقوث اینها هستند و بامی نیز لقب خود شهر بلخ است که از بناهای کیومرذ پیشدادی
 بودی و کیکاووس در عمارت آن افزود و چندی تختگاه گشتاسب و محل آتشکده نوبهار .
 و در عهد اسلام چنان آباد شد که آن را ام‌البلاد خواندند و قبلاً الاسلام می‌نامیدند .
 چنگیز خان مخصوصاً در آن شهر قتل‌عام نموده چنانچه فرموده‌اند به تقریب :
 همه بلخ را چون کف دست کرد بناهای عالیش را پست کرد

باد کوبه

نام بندری است در ساحل دریای خزر آن شهر شماخی میانه بندر انزلی گیلان و
 بندر شماخی تا سه مرحله دور آن را باد کوبه و باد کوه و با کوبه نیز گویند و خانه‌های
 این بندر و شهر را از سنگ کرده و می‌کنند . آب گوارا و اشجار و سبزه و باغچه ندارد،
 چه رسد به باغ و آب گذرا . کف خیابانها و کوچه‌ها و سطح خیابانها را قیروشن ریخته
 کوبیده‌اند . هوای خشک و با عفونت گرد و غبار و بوی بد قیرهای ریخته که از شدت
 حرارت هوا قیرها خاصه تابستان نرم و آب می‌شود ، هوا غلیظ‌تر می‌گردد و بخصوص از
 وقتی که معادن و چشمه‌های نفت سیاه و کارخانجات تلطیف و تصفیه کردن فراهم آورده‌اند
 «گل بود به سبزه نیز آراسته شد» آب خوردن که ابدأ ندارد .

گویند از بناهای پادشاه دادگر انوشیروان عادل بوده ، چون ملوک شیروان خود
 را از اولاد و احفاد او می‌دانسته‌اند، در تعمیر این ساعی بوده‌اند. و در جانب شرقی آن
 ولایت آتشکده از فرسان قدیم بوده و هنوز آثارش باقی است . چنانکه هرگاه بخواهند
 آتش بیفروزند ، اندکی این زمین را حفر کنند و شعله‌ای از خارج آنجا نزدیک برند ،
 بخار بدبوئی که از زمین متصاعد می‌شود ، روشن شده می‌سوزد و بعد از رفع حاجت

قدری خاک آنجا ریخته خاموش می‌شود. گویا همین بخار گاز باشد که کارخانه جهت چراغ ساخته، تحصیل آن بخار را می‌کنند و اگر بخواهند از آن بخار آتش حمل به جایی کنند، قدری زمین را حفر کنند، دهان يك انبانی را گشوده می‌گذارند بر دهان آن گود تا از آن بخار انبان باد کرده بر می‌شود، بعد دهانش را بسته به هر کجا بخواهند حمل و نقل کنند و اگر بخواهند چون چراغ بسوزد، يك قلم یانی یا لوله دیگر به انبان فرو برده بخاری که از سر آن لوله خارج می‌شود کبریتی روشن نموده به آن بخار می‌رسانند مشتعل می‌شود و تا بخار در انبان هست، چون چراغ می‌سوزد و هر گاه بخواهند طبخی هم با آن بخار بکنند، به همین تدابیر ممکن است.

هنود آتش پرست هنوز از بلادشان مدام از ایام سال را از هند پیاده نذورات کرده به زیارت آنجا می‌آیند و قدیم الايام در عهد سلاطین مجوس آنجا هم یکی از آتشکده‌ها و اماکن مشرفه متبرکه و معابد معتبره مقدس بوده نیز گویند.

بادکوبه شهری است که بسیار بنا حصانت و مستحکم است و حال از بلاد متصرفی روس است در آسیا و ایالت شیروان واقع در کنار بحر خزر نزدیک به شبه جزیره آب شرون. دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیده بنا کرده بودند. در وسط شهر قدیم در بلندی نارنج قلعه که حاوی عمارات و خزاین شیروانات و حکام بادکوبه بود. در سوابق ایام مد آب دریا به دیوار قلعه‌ای بسته بود، اما در این زمان تقریباً يك هزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است و يك طرف شهر به یکی از رشته‌های کوه قفقاز تکیه نموده. از بندرگاه که شهر را ملاحظه می‌کنند مثلث الشكل به نظر می‌آید که مبنای آن عریض و به وضع مخروطی منتهی می‌گردد و در انتهای ضلع وسط نارنج قلعه و خزاین قدیم بادکوبه واقع شده و به طور طبیعی روی تپه بلندی است.

بالجمله شهر بادکوبه از مداین قدیمه دنیا است و در یکی از بروج دیوار شهر لوحی نصب و تاریخ تعمیر این شهر مرسم شده است و تقریباً این تعمیر ششصد سال قبل شده. کوچه‌های شهر قدیم اگرچه سنگ فرش است ولی معوج و بی‌قاعده و تنگ می‌باشد. در شهر قدیم و قلعه وسط او که به منزله ارگ بوده، الحال آباد نیست مگر معدودی از عمارات خزاین و مسجد معتبری که آنجا بوده جبه خانه و قورخانه قشون روس است، ساخلوی آنجا دارد. لیکن محلاتی که بعد از تصرف دولت روس این شهر را در خارج بنا کرده‌اند، زیاد دائر و کوچه‌های خوب و خانه‌ها به سبک ابنیه فرنگستان دارد و از بناهای قدیمی که در آنجا ملاحظه می‌شود، برجی است بسیار مرتفع و موسوم به برج دختر که بنایش از سنگ و آجر شده و مشرف به بندرگاه است و حالا چراغ بحری برای هدایت کشتی‌هایی که از دریا شبانه می‌خواهند وارد بندرگاه شوند، بر سر آن برج شبها روشن

می‌شود .

بهترین بندرگاه‌های بحر خزر بندر بادکوبه است . هندوها بادکوبه را شهر متبرکی دانسته به زیارت آنجا می‌روند . درپانزده هزار ذرعی شهر طرف آب شرون، معادن نفت است و از آنجا چند موضع متصل آتش از زمین بیرون می‌آید . معلوم می‌شود که دهنة کوه آتش‌فشان است . دو چشمه آب گرم نزدیکی بادکوبه موجود است . اطراف بادکوبه دریاچه‌های نمکین زیاد دارد .

درسنه ۱۱۳۸ هزار و صد و سی و هشت روس آنجا را متصرف شد . باز درسنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران آن را از تصرف دولت روس خارج و تصرف نمود و نیز در سنه ۱۸۰۵ هزار و هشتصد و پنج مسیحی یکباره به تصرف روس درآمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمود .

معادن نفت در بادکوبه به حدی است که اگر شخص عصائی در زمین فرو برود ، بعد به واسطه کبریتی آن هوائی را که از روزنه زمین خارج می‌شود آتش زند ، مشتعل می‌شود . و اطراف بادکوبه علف و سبزه بلکه هیچ قسم نبات و گیاه نمی‌روید . از این است که زمین استعدادی ندارد ، بلکه حرارت جو ف زمین مانع روئیدن گیاه است و وضع حالیه معدن نفت بادکوبه چنین است . فی‌الواقع از جهت وفور نفت بادکوبه اول مملکت روی زمین است . چاه‌های زیاد درجائی که معروف به بالانخانه است حفره شده و با تلبه نفت را از چاه بیرون می‌آورند . در این ایام چاه تازه حفر کرده‌اند که نفت مثل فواره زیاده از پنج سنگ به ارتفاع ده ذرع از دهنة چاه متصل جهنمه و جاری است به طوری که هفت دریاچه اطراف این چاه از نفت مملو شده . قبل از حفر این چاه پنج من نفت سیاه شش قران بود ، حال که این چاه حفر شده به ده شاهی رسیده .

از بالانخانه به صوربخانه که کارخانه میرزایف است ، نفت سیاه برده تقطیر می‌کنند و سفید می‌نمایند . معبد آتش پرستان هندو پارس در این صوربخانه عمارتی است ، مربع و در وسط آن عمارت به طرز گنبد طاقی بنا شده است که چهار طرف آن باز است ، در وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون می‌آید و حجرات در اطراف است از هر حجره منفذی تعبیه نموده‌اند که آتش بیرون می‌آید یعنی هر وقت بخواهند کبریتی روشن نزدیک برده آن هوائی که خارج می‌شود روشن شده مشتعل گردد .

در صحرای اطراف صوربخانه به مسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل و روشن است . يك نفر هندی گجراتی چندی در این معبد بود ، به طرز آتش پرستان رفتار می‌کرد و وضع نمازش این بود که با لباس سفید مخصوصی روی به شرق ایستاده زنگ کوچککی به دست راست گرفته چیزی خوانده دو سه دفعه رکوع می‌رفت و متصل

بین نماز زنگک کوچک را حرکت می‌داد و بعد که عبادت تمام می‌شد، زنگک بزرگی چون ناقوس که بر سقف معبد آویخته بود، حرکت می‌داد و می‌گفت مقصود از این، دور کردن شیطان است و متولسی آن معبد است. معبدی هم مثل این معبد در بمبئی دارند. بارای بعد از غلبه اسلام بر ممالک ایران و بعضی از بلاد هند، آتش پرستان متفروق گردیدند، معبد بزرگشان یکی همین بادکوبه است و از جمیع مخلوق کره ارض این طایفه خوبتر و ملایمتر و کم‌ضررترند، خون نریزند ابداً.

از صوربخانه تا به شهر يك فرسخ و نیم است، دهات زیاد از ایالات بادکوبه در سب راه واقع است.

و در محاذی این آتشکده قدری دور از ساحل، وسط دریا، معدن نفت پیدا شده که از میان آب می‌جوشد و بیرون روی آب دریا می‌ریزد و جهت تماشا کسی با کشتی کوچکی پنبه به نفت آلوده مشتعل کرده می‌برد روی دریا، بالای آن نفت‌های جوشیده روی آب ایستاده می‌اندازد. اگر دریا چندان موج و متلاطم نباشد، تمام این سطحه نفت ایستاده روشن می‌شود، تماشا دارد. در شهر قدیمش مسجد جامعی است که شیخ خلیل‌الله نامی بنا کرده لوحی که مرسم است چنین رسم کرده‌اند که:

«السلطان بن السلطان الشیخ خلیل‌الله». تاریخ بنا یا تعمیر در سنه ۷۸۰ هفتصد و هشتاد هجری است و مسجد وضع غریبی دارد، چون سایر مساجد حیاط و مقصوره ندارد. به‌طور شبنستان همه مسقف است و در وسط چهار طاقی مانند جائی است که سقف ندارد و گویا قدیمی‌تر از بنای مسجد نباشد، معاینه چهار طاقی صوربخانه که معبد آتش پرستان است، ساخته‌اند و یقین است قدیم این چهار طاقی آتشکده و معبد بوده، بعد سلاطین اسلام دورش را مسجد کرده‌اند.

بار فروش ده

که اکنون بارفروش گویند، شهری و بندری است از مازندران. چهار- پنج فرسخی دریای [خزر] و معتبر بندری است. در بدو حال دهی بود که بار از دریای خزر در آن ده آورده به فروش می‌رفته به این نام موسوم گردیده.

در تاریخ مازندران نوشته‌اند که زمانی که حضرت امام حسن (ع) به افتتاح بلاد تبرستان توجه فرموده بودند، مرداب و چمن و سبزه‌زاری نیکو و اشجار بلند و تروتازه و مرغایان بسیار به انواع بی‌شمار که در آن آبگیرها جمع و تعیش و زندگانی داشته‌اند،

به نظر مبارکشان درآمده آن محل را تعریف و تحسین فرموده‌اند.

مردابی نیز دارد که زمین خشکی را در وسط آن شاه عباس باغی و عمارتی متعدد بیرونی و اندرونی و حمام و غیره کرده است و پل چوبی از عمارت جزیره وسط به بیرون قرار داده. بسیار جای باصفای خوبی است و بحرالارم نامند و در جلوی آن بحیره و جزیره و عمارت که از پل چوبی بیرون آمده، اول وارد می‌شود به يك چمن بسیار سبز مسطح و سیعی با صفا، بعد به شهر می‌روند و عبور از این چمن به شهر هم از يك خیابان عریض طولانی سبز، مرغزاری است که قریب چهار انگشت مخمل روی زمین بسته است و انتهای همان خیابان از شهر که گذشت يك سر خیابان عریض سنگ فرشی است تا فیر و زکوه که اگر این سی چهل فرسخ راه جنگلستان مازندران به طهران این قسم نشده بود، کمتر جان‌داری در مدت طویلی جان بدر برده و به شهر می‌رسید، از تبرستان به طهران با از طهران به مازندران از گل و لجن و باتلاقها که گاهی شده که سوار نابلدی بعضی نقاط شبری از راه خارج شده و اسبش در آنجا طپیده به مدت قلیلی یا دو سه دفعه تلاش و حرکت، مال چنان فرو رفته نوك نیهای سوار پیدا و چیزی بیرون نمانده و معلوم نیست تا بکجاها باید پائین و فرو برود.

در ابتدا و تمام این خیابان سنگ فرش قطعاتی که این قسم خراب بوده، ذغال از جنگل‌ها و درخت و کندهای بزرگ سوزانده ریخته و سنگ و آهن بالایش کوبیده پر کرده جاده و فرش کرده‌اند و از زیر پا چون راه و جاده‌های شهر طرفین بنوعی مرتباً اشجار زیادی را بریده‌اند که دو دیوار بلند سبز طولانی دارد. از بالای سر هم طاق‌های بسیار مرتفع سبز خوب از شاخ‌های اشجار سر بهم گذاشته، نیکو عالمی دارد.

بیشتر سلاطین صفویه اوقات خود را آنجاها به سر می‌بردند و میل و عشق زیادی به آن بلاد داشتند، پیداست به چه پایه و مایه این جاها زحمت کشیده مخارج نموده‌اند. از جمله از رود بابل راهی از جهت عبور آب به شهر آورده از زیر زمین و تمام خانه‌های بار فروش که خانه‌ای يك چاه آب خوردن دارد، راه به رود بابل را رسانده به وسعتی که يك نفر راست ایستاده عبور می‌تواند کرد. زمستان‌ها راه شهر را گشوده آب رودخانه به تمام چاه‌های خانه‌ها رفته الی بهار، همه از آب رود پر و با آب رود هم کف می‌ایستد. بهار راه رود را مسدود کرده آب چاه‌ها پائین رفته به حدی معین می‌ایستد پس مدت تا بستان آب چاه‌ها بقدری سرد و خنک می‌شود که محتاج به یخ و برف نخواهد بود. تابستانها هر گاه هندوانه و خربزه یا لیمو و غیره در آب چاه ساعتی می‌آویزند،

زیاده از تصور سرد می‌شود. خودم این کار کرده دیدم، بسیار خوب اتمامی است. نادر پس از اقامت قلیلی در کلات مراجعت از تسخیر خوارزم به طرف مشهد که پایتخت مملکت قرار داده بود، آمد و سه ماه آنجا اقامت نمود، دادعیش و عشرت بداد

و علی‌الانصال به بسط بساط نشاط و انبساط اشتغال ورزید. حق هم داشت که در مدت پنج سال پنج پادشاه قوی دست را مفلوب نمود، اشرف و حسین دو امیر افغان را از اصفهان و خراسان و محمد شاه پادشاه هند و ابوالفیض خان پادشاه بخارا و البرز والی خوارزم و ایران را از جنگ ملل از [هر] جانب مستخلص ساخت و حدود ملک را از طرف شمال تارود جیحون و از جانب شرق تا نهر اتک برده و رعایای ایران به وعده نادر امیدوار و منتظر بودند که نیز لشکر عثمانی را از سواحل دجله و فرات براند، ولی رعایت نام و نیک اقتضای آن می‌کرد که ابتدا به انتقام خون برادرش ابراهیم خان که در جنگ لژی گشته شده بود، پردازد. و ابراهیم خان مردی بود رشید و بهادر و نادر به وی اعتمادی تمام داشت و پس از قتل وی پسرش را چون فرزندان خود رعایت و پرورش می‌داد.

در وقتی که لشکر به جهت تنبیه و تأدیب لژیگه به جانب داغستان در حرکت بود، قضیه‌ای روی داد که سنگ بر شیشه امید جمیع اهالی ایران زد و بخوبی واضح کرد که انجام حال مملکتی که اداره آن موقوف به رأی و رویت و خواهش يك نفر حاکم بالاستقلال است، چه خواهد بود. فوجی از افغانه و خراسانی پیش رفته بجلادتی فوق‌العاده کار بر لژیگه تنگ کرده بودند. نادر بتعجیل از راه مازندران به مدد ایشان می‌شتافت. در جنگل بارفروش میانه شهر و راه سواحل که میانه جنگل به طرف بادکوبه و غیره الی داغستانها از پشت درختها گلوله‌ای به وی انداختند که دست وی را مجروح کرده به اسب خورد و از پا درآمد و نادر از ترسی که مبادا دنباله داشته باشد، خود را به زمین انداخت و جلودار از اسبهای يدك و جنیبت پیش کشیده سوار شود. رضاقلی میرزا در آنجا حضور داشت، فی الفور به طلب آن شخص اسب انداخته، جمعی دیگر نیز متابعت او کردند. اما به سبب درختهای زیاد، نتوانستند کسی را پیدا کنند. حریف خود را در میان درختها زده به در رفت.

هر کس آن جاها عبور کرده و دیده می‌داند که یافتن راه و جستن کسی را در آن میان بسیار مشکل بلکه از محالات است. ولی پس از چندی گرفتار شد و هو «نیک قدم» نام غلامی دلاور به اغوای آقا میرزا ولد دلاور مصدر این حرکت شده بود و درازاه صدور این خیانت به معرض سیاست درآمد چون اقرار جان بخشی به او شده بود، او را از هر دو چشم کور کردند. این واقعه اگر چه اثر غریبی در خاطر نادر کرد و لکن باعث فسخ عزیمت وی نشد و چون به داغستان رسید، طوایف لژیگه دست از جان شسته به مقابله ایرانیان پای مقاومت فشرده کوهستان آن صفحات نیز ممد بهادری آن طایفه گشته، چنانکه غلبه بر ایشان متعذر می‌نمود و شجمن ایرانی به تنگ آمدند و دولت روس نیز از بیم این که مبادا نادر پس از مفلوب ساختن لژیگه به بلاد او تازد، در هشدرخان به استعداد و تهیه اسباب

محاربت مشغول شدند و این هم سبب اطمینان لرگه شده بیشتر از پیشتر ثبات ورزیدند .
بالاخره نادر با سود قلیل و زیان کثیر مجبور به مراجعت شد .

از روزی که در جنگل مازندران به‌وی تیر انداختند ، از پسرش رضاقلی میرزا بدگمان شده بعد از مراجعت به‌احضار او فرمان داد و به‌مجرد ورود او امر کرد تا او را گرفته از حلیه بصر عاری ساختند .

یکی از محررین معتبر فرنگستان که آن اوقات به ایران آمده می‌نویسد: رضاقلی میرزا اگر چه رشادت و قابلیت فوق‌العاده داشت ، ولی شدیدالعمل و ظالم بود . وقتی نادر به‌هند رفته بود ، خبر فوت او به‌ایران رسید ، فوراً نام پادشاهی بر خود گذاشته و شاه‌طهماسب بیچاره را هم که در سبزواری محبوس بود ، به‌قتل آورد . چون نادر مراجعت کرد و از کار پسر آگاه شد ، به‌نرمی و عطوفت با وی گفت : اگر به خطای خویش اقرار نموده از کرده نادم و پشیمان گردی ، ترك ماضی گفته ، از گناه گذشته خواهم گذشت . پسر از این معنی ابا کرده درشت گفتن آغاز نمود و فقره تیر انداختن در جنگل را به نادر که معاندین و ساعیان به‌اسم وی به‌نادر فهمانده بودند ، اقرار از او می‌خواست بشنود . رضاقلی میرزا گفت: به چه عقل و تاویل باید من مصدر چنین حرکتی بشوم ، اگر چه فخر من است که عالمی را از چنگک ظالمی برهانم . بر غضب پدر بیشتر افزوده شد به‌کندن چشم او فرمان داد .

می‌گویند نادر چنان از کرده پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا را که در آن واقعه حضور داشتند ، به گناه این که چرا شفاعت نکردند به قتل رسانید . نادر به‌پسر گفته بود : فضایح اعمال تو سبب این امر شد . رضاقلی میرزا به‌وی گفته بود : گوش به‌قول دشمنان خود دادی و این عمل قبیح شنیع کردی ، چشم مرا نکندی ، بلکه چشم چروغ ایران را کور کردی .

بعد از این واقعه به قول میرزا مهدی خان ، نادر دیگر نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت . دیگر هیچ‌یک از بهادری‌های پیش در جانی از وی بروز و ظهور نیافت و دلیری‌هایی که در حروب سابقه از وی دیده می‌شد مشاهده نگردید . چنانچه لشکر ایرانی کوشش‌ها برای تسخیر بصره و بغداد و موصل کردند ، ولی کاری از پیش نبردند و در سال دیگر به‌جهت مقابله لشکر عثمانی که تا نزدیک به ایروان رفته بودند ، حرکت کرد و می‌خواست در همان صحرا که ده سال قبل با دشمن جنگیده بود ، بار دیگر با خصم دست در کمر زند . سردار عثمانی نرسیده روی به‌گریز نهاد و در دست سپاهیان خود به قتل رسید و پس از قتل سرعسکر ، هرج و مرج به‌حال لشکریان راه یافته به‌هزیمت رفتند و آخرین فتح نادر بود . و پسرش نصرالله میرزا نیز لشکر عثمانی را در دیار بکر شکست

بارفروش / ۱۶۱

داده متفرق ساخت و مصالحه نموده مراجعت کردند و رفته رفته اعتمادش از اهالی ایران تمام شد و فقط اطمینانی که داشت به لشکرافاغنه و خراسانیان بود و هر يك از امرای ایران که صاحب اقتدار بودند یا در مزاج مردم رسوخی داشتند به بهانه‌ای از پا درمی‌آورد و کسی به جان و مال و ناموس آسوده و خاطر جمع نبود و مردم از شهر و منازل و خانه‌های خود دل‌کنده به غارها و بیابانها مأوی گزیدند و سبب تنفر مزاج و طباع خلق و انزجار قلوب گشته، در اطراف مملکت هر کجا سری بود، گردن‌کشید، چنانکه فارس و شیروان و مازندران هر سه يك وقت یاغی شدند و این بیشتر سبب غضب او گردیده.

هر گاه از آن پیش يك يك کشتی، از آن پس شهر شهر گشتی و می‌رونگشتی تا وقتی که به تأدیب و تغذیب علیقلی خان برادرزاده‌اش که در سیستان یاغی شده بود، می‌رفت و خیال داشت که تمام امر اولشکریان ایرانی که در اردویش بودند، به قتل آورده نابود نماید و حالتش قریب به جنون رسیده بود. بعضی از امرای معتبر که اسامی خود را جزو آن جماعت می‌دانستند، استخلاص خود را در استهلاك او دانستند. چهار نفر به این عزم قدم جلالت پیش نهادند، از جمله محمدعلیخان افشار و صالح بیگ سر تیپ فوج خاصه. شب در فتح آباد دو فرسخی خوبشان سنه ۱۱۴۰ به بهانه کار ضرور به خیمه او رفتند و چون از سرداران و امرای بزرگ معتبر بودند، قراولان ایشان را مانع نشده به درون خیمه رفتند. صدای پانادرا از خواب بیدار کرد. به قولی از زن خود پرسید: امشب مگر سگ‌ها را رها نکرده‌اند؟ چندین سگ شیرشکار درنده بود که شبها در خیمه او قلاده بر می‌داشتند. وی گفت: ندانم چرا رها نکرده‌اند. نادر گفت: آمده‌اند مرا بکشند. و از جای برخاسته دو نفر از ایشان را بکشت و صالح بیگ شمشیری به او انداخته، از پای در آمد. دیگران هر کس حالتی داشته بر او تاخته او را پاره پاره نمودند.

بحر خزر

دریای تبرستان و دریای گرگان و دریای آبسکون همه نام دریای مازندران است. به دریای دیپگر راهی ندارد و عرض و طولش و تعداد رودخانه‌های او را بدقت مهندسان و صاحبان جغرافیای این اوقات سنه ۱۳۰۵ الی سنه ۱۳۰۳ نوشته‌اند، بعد عرض می‌شود. ارسطاطالیس این دریا را «ارقانیا» فرموده و دریاچه خوارزم و ارومیه غیر از این است. باب الابواب که در بند باشد در کناره این دریاست. در جهت جنوب و مشرق دریای خزر کوه‌های مغان و طبرستان و گرگان می‌باشد تا ماقبل دهستان که آبسکون آنجاست، امتداد یافته و محدود می‌شود به بلاد ترك و از جهت شمال منتهی می‌شود به ولایت خزر و چندین رود بزرگ داخل این دریا می‌شود، چون رود اتل و کروارم و بنادر خاك ایران یکی انزلی، رشت و فری کنار و مشهد سر. بنادر مازندران و بندر جزمه میانکاله و غیره که اغلب چشم اندازهای خوب پر گل و گیاه و سبزه و اشجار است.

استخری فرماید در شرقی بحر خزر که بعضی از خاک دیلم و تبرستان و گرگان و بعضی از بیابانهای میانه گرگان و خوارزم است و در غربی آن خاک سریر و بلاد خزر و بعضی بیابانهای غربیه که طایفه ای از اتراک می باشند و در طرف سیاه کوه و در جنوب آن جبل گیلان و بعضی از خاک دیلم است و این دریا جزر و مدی ندارد و سبز تیره و سیاه رنگ و قورش گل ولای و لجن است بخلاف دریای قلم و بحر فارس که در اغلب مواضع این دو دریا از صفای آب در قعر دریا سنگهای سفید و غیره دیده می شود و در دریای خزر جواهرات از قبیل مروارید و مرجان و غیره یافت نمی شود و منفعتی جز ماهی از آن عاید نمی شود. تجارت از اطراف بر این دریا عبور و سیاحت و سفر کرده و به خاک خزر و مواضع میانه اران و جبل و گرگان و تبرستان از این شپل ماهی گیری خرید و فروش نموده می برند.

در این دریا جزیره مسکون ندارد، مگر جزایرش فقط اشجار و آب و علف است بی صمارت و از جمله جزیره سیاه کوه است، در محاذی نهر کر جزیره بزرگی است که بیشه ها و اشجار و آبها و نباتات معطر دارد و اهالی حوالی دواب خود را بواسطه جهاز و کشتیهای کوچک به این جزیره برده در آنجا می چرانند تا فربه شود. کسی که به ولایت خزر می رود آبسکون طرف چپ او باشد، عبورش همه جا به آبادی است که می گذرد و از مقابل حدود گرگان و تبرستان و دیلم و جبل و مغان و شیروان و مسقط و در بند و غیره در مسافرت سواحل دیده می شود. در ناحیه سیاه کوه گردابی است که بسیار اسباب مخاطره کشتیهاست، اگر دچار آن گرداب و طوفان بشود، کشتی خواهد شکست، همین که بنای این سانحه بشود، اتراک احتمال و انتقال آن را به یغما می برند. نقطه متنها عمقش نهصد ذرع است.

مورخین رومی و یونانی و غیره ذکر این دریا را بسیار کرده اند، ولی معلوم می شود چندان اطلاعی نداشته اند. از مورخین و علمای جغرافی قدیم فقط ارسطو و هرودوت می دانسته اند که این دریا به سایر بحار راهی و اتصالی ندارد و سایر گمان می کردند که به دریای قطبی یا ازوف وصل است. اول مسافر فرنگی که ثابت کرده که بحر خزر منفرد است و به دریای دیگر راه ندارد، مارکوپلو بود معاصر هلاکو خان و او از قرار تقریر اعراب که تمام دوره این دریا را سیر کرده بودند، این مسأله را کشف کرد، ولی عقیده این عصر این است که دریای ارال و خزر وصل بهم بوده و جیحون که حالا به ارال می ریزد وارد خزر می شده.

کاپیتان مورایف از صاحب منصبان روسی که در سنه ۱۲۳۵ هزار و دو بیست و سی و پنج هجری به خوق سفر کرده بود. می نگارد: در پانصد و بیست هزار ذرع بحر خزر در طرف شرق در سر راه خوق طرف چپ زمینی مربع به ارتفاع چهل و چهار هزار ذرع تقریباً در مسافت ممتدی دیده می شود و ریگ و خاک این زمین زرد و ریگ و شنی که از این زمین کنده می شد، بوقالش انگشت خاک می شد. معلوم بود که این ارتفاع ساحل دریا بوده و رود جیحون از طرف خلیج بالخان به این دریا می ریخته و دلیل دیگر گفتار اهل بلد است که طایفه تراکه

می گویند این مکان مجرای قدیم رود جیحون بوده که پانصدسال قبل از این ممر وارد خزر می شد و در زمان پتر کبیر به واسطه نوشته های صاحب منصب روسی مسافرت به خیوق معلوم می شود که مخصوصاً مجرای جیحون را تغییر داده به بحیره ارال انداختند. از این جهت آبادیهای این طرف خراب شد و از دست اندازی قزاقها محفوظ شدند.

پتر کبیر به خیال بود که دوباره جیحون را به مجرای اولی به بحر خزر اندازند، ولی مهندسین و مأمورین همگی به قتل رسیده و این خیال بزرگ بموقع اجرا نرسید. باری، این دریا از طرف شمال به ایالت حاجی ترخان و از مشرق به دشت ترکمان و قرقیز و از طرف مغرب به ولایت و کوه قفقاز و داغستان و شیروان و طرف دیگر گیلان و جنوب مازندران و جنوب مشرقی به استرآباد محدود است.

از جمله رودهای بزرگی که داخل دریای خزر می شود، اول رود امبا که از قرقز می آید و سرچشمه اش از شمال مشرقی می آید و بارود تمیریکی شده به خزر می ریزد و از سرچشمه تا دریا ششصد هزار ذرع طی می کند و آبش گوارا نیست. آنچه به دریا نزدیک می شود و آبهای دیگر به آن داخل می شود، تفاوت می کند و بهتر می شود و نزدیک به دریا بقدری ماهی در آن رود زیاد می شود که همه ساله زیاده از هزار و پانصد کشتی از حاجی ترخان به فصل معین به صید ماهی هم آیند و جریانش نیز تند و مجرایش گل ولای است و نقاط زراعت سواحلش بسیار است.

دوم، رود ارال است که سرحد شرقی خاک آسیا و اروپا است و از کوهستان و ران بورغ جاری و از دامنه جنوبی کوه آرال رد می شود. از سرچشمه این رود تاجائی که به دریا وارد می شود، پیچ و خم بسیار می خورد و شش کرو در ذرع مسافت طی کند. در او آخر پائیز در دهنه این رود ماهی زیاد پیدا می شود و صید ماهی در این فصل این محل بهترین سرچشمه مکنت اهالی است. قدامت این رود را دانیکس می نامیدند و حالا او را و ژانیک نیز گویند. سیم رود شط و لگاست که بزرگترین شطهای فرنگ است. سابق موسوم بود به اراها. حالا اشک آتل و سرچشمه این شط در روش مملکت چتورا است. ابتدا از مغرب به مشرق می رود چون به شهر غازان می رسد، تغییر مجری داده از طرف شمال شرقی به جنوب مغربی می رود و نزدیک حاجی ترخان از نقطه شمال مغرب به دریای خزر می ریزد. دهنه این شط که وارد دریا می شود، هفتاد شعبه می شود. خود آن دهنه فی الواقع دریای بزرگی است. مسافتی که طی می کند هفت کرو در ذرع است تا سه چهار هزار ذرع هر گونه کشتی به آسانی در آن طی می کند و از آن به بعد غیر ممکن است، مجرای رودخانه بواسطه شن ولای هر سال بلند شده بر عرض شط می افزاید. از تمام شطهای دنیا این رود پر ماهی تراست و انواع ماهیهای گرانبها و لذیذ در او صید می شود.

شط و لگا بواسطه بعضی نهادهای مصنوعی به رودی که از وسط پتر زپورغ عبور

می‌کند و وصل شده است، به این واسطه می‌توان گفت به دریای بالئیک متصل است. از طرف دیگر باز بواسطه انهار مصنوعی به رود دونیا اتصال یافته و به این جهت به دریای قطبی راه دارد. همچنین بواسطه نهرهای احداثی به رود دون وصل و به قرادنیکیز متصل می‌گردد و جریان رودخانه از سرچشمه تا ورود به دریا همه جا آرام و بی‌آبشار است. عرض این شط تا حوالی «ساراتو» که کمتر از همه جاست، چهارصد ذرع است، ولی در طغیان آب در حوالی گاهی بیست و در هزار ذرع شده و بالای دو بیست روز این رودخانه از یخ فارغ و مابقی ایام سال منجمد است که قوافل و ایلات از طرفی به طرفی باسانی توانند از روی یخ بروند.

چهارم رودی که وارد بحر خزر می‌شود «کوما» است که سرچشمه این رودخانه از دامنه کوه قفقاز و جریانش به طرف مشرق وحد و سد ایالت حاجی ترخان واقع است از نقطه شمال مغربی به چندین شعبه منشعب گشته به دریا می‌ریزد و طول جریان آن رود چهارصد هزار ذرع است.

پنجم رود ترک است. سرچشمه این رود کوه کیک یا کازیک است. جریانش ابتدا در طرف شمال مغرب و حد و سد میان قفقاز و داغستان است. از شهر قزلر گذشته به شعبات عدیده منشعب شده از نقطه شمال غربی وارد دریای خزر می‌شود.

ششم رود سمور است. سرچشمه آن رود نیز از قفقاز ولی از داغستان جاری است. از طرف جنوب در بند به شعبات زیاد داخل دریای خزر می‌شود و یکصد و هشتاد هزار ذرع طول جریان آن می‌باشد.

هفتم رود کر است که سیروس نیز گویند. سرچشمه آن رود از طرف غربی قارص است و از کنار ارضه الروم می‌گذرد. اول جریان او از نقطه شمال شرقی است. وقتی که وارد گرجستان می‌شود از شهر کوری و تفلیس عبور کرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع از طرف غربی داخل دریای خزر می‌شود. رودخانه های آغ استفاو، الازانی و ترتروارس داخل کر می‌شود. قبل از ورود به دریا و بعد از ورود این رودخانه‌ها به کر قابل کشتی رانی است.

هشتم رود قزل اوزن است که قدما آن رود را مردوس می‌نامیده‌اند. اشتقاق این اسم از طایفه مرد یا مردی است که در ساحل این رود در گیلان و مازندران سکنی داشته‌اند. سرچشمه این رود در کردستان در پنجاه و هفت هزار ذرعی سندج و طرف شمال مغربی آن واقع است. از طرف جنوب به دو شعبه منشعب می‌شود و طول جریان او تقریباً ششصد و پنجاه هزار ذرع است و فاصله عراق و آذربایجان است. این رود وارد ایالت گیلان شده نزدیک رشت به بحر خزر می‌ریزد.

نهم رود چالوس است که سرچشمه زیاد دارد شعبه عمده آنها از کوههای زانوس کجور و دره‌های عمیق میخ‌ساز و سایر قراء کجور جاری است. در پل کرات که پنج فرسخ به دریا مانده شعبه دیگر از طرف مغرب از کوههای کندوان و قریه بولی آباد به رود چالوس داخل شده، چند شعبه دیگر هم از بلوک پنج رستاق با او داخل شده رود چالوس شده، از طرف جنوب وارد بحر خزر می‌گردد. طول جریان آن رود از سرچشمه عمده‌ای که زانوس باشد تا ورود به دریا دوازده فرسخ می‌شود. و این رودخانه بهترین ماهیان آزاد را دارد. به جهت سنگ زیادی که در مجرای این رودخانه دارد، قابل کشتی رانی نیست، بلکه اطمینان نیست.

دهم رود هراز که مازندرانها و رشتی‌ها سرتاسر آن رود و کنارش را هرازپی گویند و از وسط شهر آمل می‌گذرد و سرچشمه عمده این رود از چشمه‌های لار دماوند و بلده نور و بعضی از شعبات دیگر از کوههای انکمار و لاسم و لاریجان می‌آید در حوالی قریه فری کنار از طرف جنوب بحر خزر چهار فرسخ دورتر از آمل به سه شعبه وارد بحر خزر می‌شود. طول جریان این رودخانه با پیچ و خمی که دارد، بیست و پنج فرسخ است.

یازدهم رود بابل که از کوههای فیروزکوه جاری است و در مشهد سرچهار فرسخی بارفروش به بحر خزر می‌ریزد و طول جریان این رود تقریباً بیست فرسخ. فصل زیادی آب کشتیهای کوچک می‌آیند به بارفروش.

دوازدهم رود تالار است که از کوههای سوادکوه میانه فرح آباد و مشهد سرازیر از طرف جنوب به دریای خزر می‌ریزد و از حوالی قراء علی آباد می‌گذرد. طول این رود بیست و پنج فرسخ است.

سیزدهم رود تیجن است که از کنار شهر ساری عبور می‌کند و در فرح آباد از طرف جنوب به بحر خزر می‌ریزد و سرچشمه این رود از هزار جریب است. در بهارش که آب طفیان دارد از فرح آباد به ساری تا حوالی پلی که آقا محمد شاه بنا کرده با کشتی می‌شود رفت. چهاردهم رود نکا است. سرچشمه این رود از دامنه کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد. در حوالی نوذر آباد از طرف جنوب وارد بحر خزر می‌گردد.

پانزدهم رود گرگان است. که از دو فرسخی شرقی شهر قدیم جرجان به دو شعبه شده از طرف جنوبی شرقی به دریا می‌ریزد و این رود از دامنه‌های غربی کوههای بجنورد و سلقان و شیروان و خراسان جاری است.

شانزدهم رود اترک که از کوههای خراسان جاری و سرچشمه عمده‌اش نزدیکی ایبوردو دره جز است. از طرف جنوب شرقی به دریا می‌ریزد.

صاحب سفرنامه گوید جز رومد بحر خزر بسختی سایر بحار نیست لکن بواسطه بادهای سختی که غالباً می‌وزد کشتی رانی در این دریا با خطر است و آبش از دریا‌های

دیگر شوریش کمتر و تلخیش بیشتر است و این از آن است که دریا کوچکتر و رودخانه‌های بزرگ نیز داخل آن می‌شود و تخفیفی در شوری آن می‌دهد، ولی تلخیش بواسطه چشمه‌های نفتی است که اطراف این دریا را احاطه نموده و در خود دریا مهان آب نیز چندین چشمه نفت دارد که در میان دریا جاری است. کشتیهای جنگی و تجارتی روس در این دریا بسیار است.

اسمعیل عمادالدین ملتب به ابوالقدا معروف به ابن مالک مورخ و جغرافی‌دان عربی که در سنه هزار و سیصد و سی و یک مسیحی فوت شد، بعد از مظفرالدین عمش که والی حماة بود، ملک ناصر در سنه هزار و سیصد و سه مسیحی ولات حماة و خمیص را به او واگذار کرد، خطاب ملکی به او داده. وی مؤلف چندین کتاب است از جمله کتابی در علم جغرافیا تألیف نموده. در تفصیل بحار از بحر خزر می‌نگارد: دریای خزر آبش شور است و با هیچیک از دریا‌های محیط و غیره وصل نیست. دریای جداگانه‌ای است، بدون اینکه راهی به دریای دیگر داشته باشد، شکل و هیأت او تقریباً مدور است.

ادیس روایت می‌کند که منتهای طولش هشتصد میل و عرضش ششصد است. جمعی از مورخین دیگر گفته‌اند که بحر خزر مثلث الشكل است. از جمله یکی قاضی قطب‌الدین است که می‌گوید منتهای طول این دریا از مشرق به مغرب دویست و هفتاد فرسخ و عرضش دویست فرسخ. این دریا را به سه نام گویند: بحر خزر، بحر جرجان، بحر تبرستان. باب‌الابواب در طرف مغرب این دریا واقع است که موسوم به باب‌الحدید بوده. از باب‌الحدید به طرف جنوب پنجاه و یک فرسخ که طی می‌شود به مدخل رودخانه کر می‌رسد. از دهنة رودخانه کر ساحل دریا به سمت مشرق مایل به جنوب که سواحل مغان باشد، کشیده شده است. مغان آذربایجان در شانزده فرسخی آنجا واقع شده است. از آن به بعد به طرف جنوب مشرقی می‌رود تا محاذی شهر آمل می‌رسد. دیلم و گیلان در این ساحل‌اند، از محاذی شهر آمل به طرف مشرق کشیده شده تا محاذی آبسکون و جرجان. طرف شرقی این دریا داشت خوارزم است.

رودخانه ولگا که به اتل معروف است و بزرگترین رودخانه‌های این قسمت دنیا است از شمال مغرب وارد این دریا می‌شود. یکی از تجار که در این دریا سفر کرده بود، نقل کرد که آب دریا در طرف شمال شور مزه و صاف است، از دهنة اتل به بعد آب دریا گل‌آلود و شیرین مزه است و می‌گفت رودخانه اتل به هزار و یک شعبه منقسم شده وارد دریا می‌شود و در این دریا جزایر مرممور هیچ نیست، با وجود اینکه در چندین جزیره اینجا اشجار و آب شیرین دیده می‌شود. از جمله این جزایر جزیره سیاه کوه است و خالی از سبزه و چندین جزیره در محاذی دهنة کر است و از آبسکون به این طرف آبادی نیست.

مسعودی در مروج الذهب در فصل چهاردهم می‌نگارد که این دریا منتهی به خوارزم و خراسان می‌شود. طول آن هشتصد و عرضش ششصد میل و اهلیجی شکل است. حیوانات عجیب و غریب در این دریا هست، از جمله تین است که بعد حکما هر یک بچیزی حمل کرده‌اند، مثلاً این عباس می‌گوید تین از مارهای بزرگ دریائی است که بواسطه عظمت و قدرتی که او را است بسایز حیوانات دریا اذیت می‌نماید و رفع این ایذا را خداوند متعال کرد، بادی را مأمور فرماید که این مار را از قعر دریا برآورد به اطراف و بلادهای بعیده پراکند و از تگرگ و بارانهای شدید تلف می‌شود، گوشت خوردنک ساینده و چرنده‌ها می‌شود. والله اعلم.

از روی کتب معتبره حاليه فرنگستان که در نهایت دقت و غایت درستی و صحت نوشته شده نیز چنین است که کدام رودهای معتبر به چه طول و عرض و در کدام حدود وارد به آن می‌شود و عرض و طول و عمق خودش چیست.

بحر خزر بزرگترین دریاهاى داخلی این دنیای قدیم است و واقع مابین ایران و روس. منتهای طول آن صد و نود و شش فرسخ است و عرضش هفتاد و دو و کمترش بیست و نه فرسخ است و عمقش هشتصد و شصت و یک ذراع می‌شود و تمام سطحش یازده هزار و سیصد و شش فرسخ مربع می‌شود با سطوح جزایرش و رودخانه‌های بزرگ عمده‌ای که در آن می‌ریزند، از طرف شمال دو رود است: یکی رود ولگا است و اورال و از طرف مغرب رود ترك و کر و از طرف جنوب سفید رود و از طرف مشرق، رود اترک هستند و جزایر کوچک و بزرگ نزدیکی سواحل خصوصاً در طرفین رود ولگا زیاد است. بنادر حاجی ترخان و دربندر و بادکوبه و لنکران جزو روسیه است، در ساحل مغربی هستند و آمل و بارفروش و انزلی که دست ایران است و در ساحل جنوبی هستند هر یک هم چند نقطه بارگاه و نگرانداز کشتی‌ها هستند.

رود ارس که بزرگترین رودخانه‌های ارمنستان است. ابتدایش از نزدیکی شهر ارض روم است و در داغستان با رود کر متصل شده به دریای خزر می‌ریزد و الحال یک قسمتی از آن سرحد میان ایران و روس است و طول آن از آنجا که شروع می‌شود تا نقطه وصل به رود کر صد و بیست فرسخ است.

و رود کر که بزرگترین رودی است که از ارمنستان به دریای خزر می‌ریزد و منبعش از نزدیکی قارص و جزو ارمنستان روس است و از گرجستان و تفلیس گذشته در داغستان بارود ارس وصل و ملحق شده به بحر خزر می‌ریزد و طول آن از ابتدا تا ورود به دریای خزر تمام صد و سی فرسخ است. این مختصر اقوال صحت و دقتش بیشتر است. انتهى.

عقیده قدما بر این بوده که بحر خزر به دریای سیاه وصل بوده. مسعودی گوید من خود از آپسکون به طبرستان سفر کرده‌ام، از هر کس پرسیدم گفتند این دریا به دریای دیگر وصل نیست، ولی بعضی از قدما را گمان بوده که از بغاز اسلامبول به واسطه کشتی می‌توان به بحر خزر رفت. شاید صاحبان این عقیده طوایف روس را که در کنار بحر آزوف مسکن داشته‌اند، سهواً خبزر دانسته‌اند و این سهو و خطا از همین قرة حادث شده است.

بعد از سنه سیصد که درست معلوم نیست کدام سال بوده، پانصد فروند کشتی که در هریک صد مرد جنگی مسلح روسی بوده از رود ولگا به دریا وارد شده و با پادشاه خزر فرار دادند که آنچه غنیمت از سواحل ایران بیاورند، قسمتی هم به آن پادشاه دهند. لهذا سواحل دیلم و گیلان و طبرستان را غارت نموده و شهر آپسکون را مسخر ساخته و از بندر بادکوبه هم به آذربایجان داخل و ازدبیل را هم قتل و غارت نموده بر اطفال و نسوان نیز ابقا نگردند و مردم سواحل بحر خزر تا آن وقت چنین صدمه ندیده و گمان می‌بردند که جز کشتی تجارتمی و ماهی‌گیری سفینه‌ای در این دریا رانده شود و از راندن کشتی جنگی بکلی بی‌خبر بودند. بالجمله در آن وقت از جانب خلفای عباسی در عراق و طبرستان ابن ابی‌الساج والی بود. سرداری به دفع آن طایفه به گیلان فرستاد و شکست خوردند و بعد از قتل و غارت زیادی که این طایفه در سواحل ایران کردند، دریکی از جزایر نزدیک بادکوبه سکنی گرفته زیاد از دو سال به دزدی مشغول بودند.

علی بن الیهثم والی شیروان چند کشتی تجهیز کرده لشکر به دفع آنها فرستاده. روسیها آن کشتیها را شکسته لشکر را متفرق ساختند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند، معاودت کردند؛ و قبل از ورود به رودخانه، یک قسمتی هم حسب‌المقرر از غنایم برای پادشاه خزر فرستادند. طایفه مسلمانان که قسمت عمده قشون پادشاه خزر بودند، به پادشاه عرض کردند: غیرت مسلمانی ما را بر این داشته که به قصاص خون برادران دینی خود، خون این طایفه را بریزیم و انتقام قتل و غارتی که در میان مسلمانان این مدت کرده بنمائیم و نمی‌توانیم بخود هموار کنیم که گروهی کافر و بت پرست به ممالک مسلمین تاخته و این قسم نهب و غارت نمایند. چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد، لابد پانزده هزار سوار مسلمان روانه شد. بعد از دو روز راه به روسها سر راه گرفته جمعی از عیسویان که در ناحیه خزر سکنی داشتند به امداد ایشان آمده سه روز میان این دو طایفه جنگ بود. بعد از سه روز جدال بیست و پنجهزار نفر از سی هزار نفر روسی‌ها کشته و به رودخانه دره‌ها انباشته شد. آن پنجهزار نفر باقی مانده سفاین خود و غنایم محصوله را با حاصل آن مدت بجا گذاشته بطرف طوایف بلغاری رفتند. آنها هم متمم را بقتل رسانیدند.

اگرچه معین نیست که این سانحه در چه سال حادث شده است، همین قدر است که گویا چندان وقتی نباشد.

بروزن گاو، نام پسرشاپور بن کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را می نموده، شیرویه او را در بند کشیده محبوس ساخت و خانه و مال و منالش را به یغما و غارت بردند و در زمان یزدگرد مشهور به یزدجرد از محبس و بند خلاصی یافته به مازندران آمده در آتشکده کوسان به عبادت مشغول شد و در آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی سرخاب و مهران و شروین وقارن و رستم در آنجا شهریاری یافتند و ایشان را آل باوند خوانند.^۱

رودی است عظیم که پهنایش الی يك فرسخ می شود. گویند از از کوههای روس و بلغار برمی خیزد و به دریای خزر می ریزد و در زمستان چنان یخ می بندد که ایل والوس بلغار و روس از روی آن عبور می کنند و چهار ماه محل حرکت و تردد ایلات است و نهر های چند از آن جدا کرده اند و از هر نهریش آب به دشواری عبور می کند.

نام مردی شجاع و صاحب فضل و کمال و از اهل عجم و رود معظمی به نام وی موسوم شده. بلغای فاضل گفته اند: گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر و رچه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب و معانی دیگرش و نام کسان نیز هست.

اگر چه نام انوشیروان و شهر موسوم به اسم ایشان و طایفه سلاطین شروان شاهیه است، ولی اسم یکی از اسپهبدان و حکام تبرستان بوده که نیز ملك الجبالشان گویند و بعد از او پسرش شهریار که پدر ملوک باوندیه بوده به پادشاهی آن صفحات رسیدند.

نام سرخاب بن بدر کرد که از حکام دینور و شهرزور و جستان بوده و طغرل بیگک سلجوقی در بغداد به وکالت خلیفه او را حکومت داد و بعد از او ابو منصور برادرش سی سال حکومت کرد و در سنه ۴۴۳ درگذشت.

۱ - مطلب «باو» تحت عنوان «باوند» با مختصر تغییری در عبارات دوبار آمده است و کاتب نیز اشاره کرده است که «مکرر است».

بحر فارس

معجم گوید شعبه‌ای است از دریای هند. حمزه می‌گوید عجم این دریا را «وزاه» کاسیر» می‌نامند و حدش در خشکی از بتدریس واقع در خاک مکران است و از کناره فارس امتد می‌شود تا عبادان که دهنه‌ای از دهنه‌های دجله است که می‌ریزد به این دریا و مقصود گویا شط‌العرب باشد و اول سواحل آن است از جهت بصره و چون از دجله و نهر محرز می‌گذرد، شبه جزیره عبادان می‌رسد، دجله به دو شعبه منشعب می‌شود، یک شعبه به طرف دست راست می‌رود. در سواحل بحرین به این دریا می‌ریزد و کشتیهائی که به بحرین و بر عرب می‌روند، در این شعبه سیر می‌کنند و سواحل دریا از طرف جنوب تا عمان و مسقط الی حضرموت و عدن امتداد است و شعبه دیگر دجله از طرف شمال جاری و در فارس به دریای ریزد و عبادان به سبب ریختن این دو شعبه دجله به دریا به این موضع جزیره می‌شود و در سواحل دریای فارس در طرف عبادان از شهرهای مشهور بندر مهریان است.

حمزه گوید: دریا در این محل به فارسی «زراه‌اکفیده» نامیده می‌شود و می‌گویند این خلیجی است که از دریای فارس منخلج و متشکل می‌شود و از جهت جنوب رود شمال به طور سعود می‌رود تا ابله، و از ابله گذشته به آبهای بحیره و بطیحه عراق ممزوج و مختلط می‌گردد انتهى.

باری دریای فارس از مهریان مرور کرده از طرف جنوب به شهر جنا به می‌رود که باشد مقابل این شهر در میان دریا جزیره خارک است، بعد به سواحل فارس می‌گذرد و تا بندر بوشهر و سیراف و بعد جزیره لار و قلعه هرمز که محاذی آن دریا جزیره قیس بن عمیره است و در بر فارس پیدا است و این جزیره در این اوقات معمورترین مواضع است.

در بحر فارس و مقام سلطان بحر و ملوک است که مستولی به این نواحی هستند و در مقابل قلعه هرمز جزیره‌ای است در دریا معروف به جزیره جاسک. بعد دریا می‌رسد در خاک مکران به بندر طیس. بنا بر این دریای فارس و بحرین و عمان یکی است. در ساحل شرقی آن بلاد فارس و در کناره غربی بلاد عرب است و طول آن از شمال به جنوب صد و هفتاد فرسخ است.

حمدالله مستوفی گوید: بحر عمان و فارس که لجه‌ای است از دریای هند، طرف

شرقیش به ولایت فارس می‌گذرد و طرف غربی آن دیار یمن و مسکن اعراب و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا به بحر هند رسد و عمقش در ممر کشتی هفتاد الی هشتاد باع است (باع اندازه و بغل است در گشودن دو دست بر یکدیگر، در فارسی قلاج گویند). از اول رسیدن آفتاب به برج سنبله تا شش ماه موج است، بعد از آن ساکن می‌شود. و جذر و مد آن تا شط العرب تا دیه شطاره که بیست فرسنگ است، بالا می‌آید و بساغستان بصره را مشروب می‌سازد و از بصره در این بحر به وقتی توان رفت که آب بالا آمده باشد، والا کشتی در زمین نشیند.

و در این بحر جزایر بسیار است و مشهور اینها هستند که شرح اغلب داده شده: هرموز، قیس یعنی کیش، بحرین، خازک، خاسک، کند، اما شاک، دلاور و غیره. جز اینها هم بسیار هستند و از هرموز تا بحرین غوص لؤلؤ است و در این دریا لؤلؤی درشت می‌باشد که در دریای دیگر نیست و غلبه غوص از قیس است الی خارک و نزدیک عدن هم غوص لؤلؤ هست و در این دریا در راه بحرین و قیس دو کوه که که عویره کسیر خوانند، هست که از این دو کوه کشتیها را خطاری عظیم است، و الی کشتی بانان آن موضع را می‌شناسند و از آن مکان احتراز می‌کنند و در این بحر عنبر بسیار است، ماهی آن را می‌خورد و بدان هلاک می‌شود. و آن عنبر را چون از شکم ماهی بیرون آورند، رنگ و بوی آن فاسد شده باشد. معادن یا قوت همه رنگ و عقیق و سبناوج و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس الخوالی دارد و گردابی آنجاست که خلاصش ممکن نیست.

بحر فارس که حال خلیج فارس مشهور است، از طرف شمال سواحل فارس و خوزستان و کرمان را در بردارد و از طرف شمال غربی به ایالت بصره و از جنوب مغربی احسا و از جنوب مرور به شهرهای عربستان و عمان می‌نماید، ولی خلیج از جانب بغاز هرموز وصل به دریای می‌شود. منتهای طول این دریا هشتصد هزار ذرع و عرض آن کم از قطیف تا بوشهر است، نهایت چهارصد هزار ذرع می‌شود.

مطابق نگارش یعنی سیاحان فرنگی جزایری که در خاک ایران در این دریا واقع است خارک و لارک و هرمز و غیره و در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید به این واسطه در آنجا می‌شود.

شط بزرگی که داخل خلیج فارس می‌شود، شط العرب که از طرف شمال مغرب وارد بحر فارس می‌شود، دجله و فرات در حوالی شهر قرنه که در پنجاه و دو هزار ذرع شمال شرقی بصره واقع است، بهم وصل شده شط العرب می‌شود. قدری پائین تر شط قرنه که قراسوی کرمانشاهان باشد، وارد شط العرب می‌گردد این شط از کناره بصره و محمره

گذشته به چندین شعبه منشعب و داخل بحر فارس می‌شود. طول شط از قرنه تا ورود به دریا صد و چهل و چهار هزار ذرع و جریانش از شمال مغربی به جنوب مشرفی است و این شط ماهی بسیار دارد و کشتیهای خیلی بزرگ روی آن سیر می‌نمایند و جزرومدش بعینه چون دریاست.

از جزایر معروفه بحر فارس جزیره خارک است که در شصت هزار ذرعى نقطه شمال مغربی بندر ابوشهر واقع است. دور این جزیره بیست و پنج هزار ذرع و خرما و انگور و انجیر در آن بعمل می‌آید. غوص مروارید هم در حوالی این جزیره ممکن است. سابقاً بقراز هزار نفر جمعیت داشته. هلندیها آنجا بنای شهری گذاشته بودند. در سنه (۱۱۷۱) هزار و صد و هفتاد و نه هجری آنها را از آنجا بیرون کرده‌اند.

جزیره «کن» یا «کاترا» در سواحل لارستان در صد و بیست هزار ذرعى جزیره قشم و در اطراف آن مرجان بسیار است و زمین این جزیره را هر نوع استعداد هست. پینه و خرما دارد.

جزیره لارک در بنام هرمز در طرف شرقی و نزدیک جزیره قشم و طول آن شش هزار ذرع و عرض آن را چهار هزار ذرع نوشته‌اند.

جزیره قشم یا کیش یا قیس از جزایر معروف فارس و در دهنة بقار هرمز به طرف خاک ایران و در جانب جنوب واقع شده و به لارستان نزدیک است و طولش را صد و چهار هزار ذرع و عرضش بیست هزار ذرع نوشته‌اند. اطراف این جزیره نیز مرجان زیاد است و محصولاتش را گندم و خرما و پنبه و ذرت نوشته‌اند و انگورش معروف است. در جمیع سواحل فارس و اهالیش گوسفند بسیار نگاه می‌دارند. غوص مروارید هم اطراف آن می‌شده. از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت دارد. بزرگترین آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار هزار نفر جمعیت دارد و قلعه محکمی در آن بنا شده.

این جزیره آبادیها به خود دیده، وقتی صاحب صد پارچه ده بوده و آبادی حالیه او نیز کم نیست و این جزیره چون شیهه تیرکش است که جعبه تیر است آن را به فارسی کیش گویند، آن جزیره را به این مناسبت کیش گفته‌اند. جناب مصلح‌الدین شیخ سعدی علیه‌الرحمه در باب سیم گلستان فرماید: بازرگانی را شنیدم که مال بسیار داشت و چهل بنده و خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهاى پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعتم به هندوستان و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمان الی آخر. این حکایت خود دلیلی با هر و ظاهر است بر دولت و ثروت اهالی جزیره کیش. در تاریخ و صاف اسم جزیره را قیس نوشته و شرحی در آبادی و آباد شدن این

جزیره نوشته است که نوشتش قابل و لازم و دیدنش واجب و الزم است. در تاریخ و صاف اسم جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در آباد شدن این جزیره نوشته که جزیره قیس از معظمت جزایر فارس و امتعه هند و سند و اقصی بلاد چین و ترکستان به ساحل آن وارد می شود و در امتداد سواحل آن به فروش می رود. در هیچ عصری اثر عمارت و آبادی در آنجا نبوده تا ملک تورانشاه بن عمادالدوله قاوردین چفریک که ملک کرمان داشت. آنجا را لنگرگاه و تجارخانه سواحل ساخت. در مبادی دولت آل بویه معظم ترین لنگرگاه ها در جزایر معموره سیراف بوده است و سیراف شهری وسیع و جامع اصناف خلائق از علما و غیره می بود و از کثرت ازدحام، عمارات را چند طبقه بر روی یکدیگر می ساختند. بعضی اوقات که ابوالشجاع عضدالدوله فناخر و به سیراف می آمد و بر سر می بود و بناهای عالی گذاشته بود که یکی را فیلخانه عضدی می نامیدند و هنوز آثار آنها باقی است و در دهی جانب شرقی سیراف بر ساحل بحرینائی دیگر ساخته که ایوان می خواندند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار بود.

قصه در آن عصر از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام، قلیل البضاعه و کثیر القناه. چون در گذشت، سه پسر از او ماند بزرگتر از همه را نام قیس بود و این پسران چون مبذر بودند، اندک زمانی میراث پدر را تمام کردند. چون با وجود فقر طبیعی غیور داشتند، اطاعتی از کسی نمی کردند و کسی هم از ایشان تمکینی نداشت که علاوه بر فقر داخل در سراق البحر معلود بودند، لابد جلای وطن نموده مولد خود را به مادر پیری که داشتند وا گذاشته، دام ماهی گیری برداشته به زمینی که جزیره قیس است، آمده و از برگ و شاخ برای خود سایه بان و خوابگاه بساختند و به ماهی گیری معاش می نمودند تا وقتی ناخدائی باجهازی از سیراف عازم هند شد و عادت اغنیا این بود که سر سفر از فقرا و مساکین چیزی مختصر از امتعه و غیره گرفتندی و با خود به نیت سلامتی و منافع بردندی. سلامت و خوشی که مراجعت نمودند، عطیه بیش از قیمت آن متاع و امید صاحبش به صاحب الشی به نیت دعای خیر به ایشان می آوردند و می دادند. در واقع قوت قلب مسافرین به امید اثر دعای سلامتی و آمدن به خیر و خوشی برده و همین را وسیله سلامتی و بازگشت می دانستند.

ناخدا از مادر پسران فقیر قیصر چیزی خواست. آن زن پیر بیچاره با عجز و لابه گفت جزیک گره چیزی از مال دنیا ندارم. ناخدای جواد کریم النفس گفت همان گره به رابه جهاز آوردند و لنگر کشیده راهی شد و در اقصی بلاد هندوستان در ساحلی لنگر انداخت و نفایس امتعه خورد رابه دارالملك آن ناحیه به دربار پادشاه رسانیده، اذن بارخواست و حملی که داشت در معرض عرض آورده به بهائی که منظور داشت، خریداری نمودند. در این اثنا خوان ملوکانه سلطان را گسترده و بر سر خوان طعام حاضر شدند و در این بین موش زیادی از اطراف به خوان

حمله بردند و هر يك نفر که برخوان نشسته بود، يك نفر متوکل با چوب بالای سرش ایستاده دفع شر موش می کرد و او توانستی طعام خورد. ناخدا دانست که بخت بیچاره پیرزن از خواب بیدار شد. و فردا که به حضور سلطان مشرف شدی، گربه را همراه خود آوردی. وقت طعام گربه را بمیان بلوای موشان رها نمود. گربه يك حمله میان موشان برده، چند تنی هلاک کرد. اول هم موشان درست اعتنائی نکرده، طعن و ضربی از وی ندیده بودند و چندان هراس نداشتند تا به چند حمله سخت دلیرانه جمعیتشان را پراکنده کرده، جلادت و رشادتی خاص به کارشان برده، ضرب دستش چشیدند و صوت و شوکتش دیدند و غلبه و استیلايش فهمیدند دانشمند مردم قابل و حریف این حریف نیستند، منهزم و فراری شده به سوراخها متواری گردیدند.

پادشاه و ملتزمین دیر گاهی محو و حیران تماشای جولان گربه در میدان و مبارزت و قتال با موشان بودند و سیاحت کاملی نمودند، از اسم و جنس و حالت آن حیوان پرسیدند. ناخدا مشروحاً به عرض رسانید و مخصوصاً جهت آوردن گربه و فقر و حالت پیرزن را بیان کرد و پس از چند روزی که خرید و فروش خود در خورد و فراس نمود و خواست معاودت کند، به عرض پادشاه رسانید که انعامات شاهی زیاده از آنچه معمول بود، شامل شد. از همان احسانی به پیرزن کند یا مراحم ملوکانه جداگانه درباره وی خواهد شد. پادشاه فرمودند: انعام او در ساحل حاضر و منتظر شما هستند. چون ناخدا به لنگرگاه آمد، نظر کرد، جهازی دید جداگانه مشحون به اقمشه و امتعه نفیسه و غلامان که هر يك به خدمتی از خدمات کشتی مشغول بودند. بعد معلوم شد که تمام اینها همه انعام پیرزن است.

ناخدا که به سیراف آمد، اشراف سیراف به دیدن و تهنیت آمدند. پیرزن هم مایوس و شرمنده به احوال پرسى آمد. ناخدا از ابتدا تا به آخر صورت حال بیان کرد. اول آن بیچاره حمل به سخریه کرد، بعد دید بیان واقع است. زود مسرعی سریع به جزیره قیس فرستاده، پسران را آگاهی داد. ایشان هم نزد مادر آمده، آن جهازی که مخصوص ایشان بود، ضبط کرده، مشغول تجارت شدند. نازله را فروختند و نفایس را نگاه داشتند و غلات بسیار خریده حمل به جزیره قیس نمودند و خود نیز بدانجا نقل کردند و این جزیره رفته رفته بر جمعیت و آبادیش بیفزود و منسوب به قیس بن قیصر شد و ایرانیان آن را کیش گوید.

بالجمله چون بنی قیصر، با وجود شرارت، مروت و فتوت هم داشتند، از جوانب برایشان جمع شدند، از عواید ایشان قواید بردند و دو برابر هنگام روانگی و حرکت جهازات به هند سفری به آن ممالک کردند و منافع زیاد بردند و در مزاجمت از هند، دوازده جهاز زدیدند. پراز امتعه هندوستان که متوجه سواحل مکران است، امتعه خود را به جزیره قیس رسانده بر سر آن جهازات تاختند و آنها را نیز به حیطة تصرف خود در آوردند و عملجاتش را کشتند.

کار بنی قیصر بعدها بالا گرفت اگر چه صاحبان این جهازات را معلوم شد که جهازات واحمال و اثقالشان منسوب بنی قیصر شده و بزرگان آن صفحات کرا را امتوسل شدند که استرداد اموال خود نمایند، کسی از عهدہ بر نیامد و کم کم کارشان به درجه ای رسید که ایشان را ملوک بنی قیصر خواندند.

امام سعدالدین ارشد که امامت قیس هنوز بر اولاد او مقرر است، تاریخ بنی قیصرو انساب و فتوح و مغازی ایشان را نوشته. ملوک عرب و سلاطین خوش سلوک عجم و اطراف هند و سند، تحف و هدایا نزد ایشان فرستادند که در صدد طلب دوستی و اتحاد با ایشان بر آیند و خلیفه الناصر الدین الله ملتزمات ایشان را به انجام مقرون می نمودند و ایشان را و قری نهادند تا در روزگار ملک سلطان بن ملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین بن ملک شاه بن ملک جمشید که آخرین شخص بنی قیصر است، کوکب اقبالشان روی به هبوط نهاد و اتابک ابوبکر صاحب هرموج (گویا هرمز باشد)، سیف الدین ایانظر علی بن کیقباد ملک سلطان را بکشت و این سلسله را منقرض ساخته بر انداخت و این فقره دروصاف مرقوم است، پس ذکر می هم از جزیره هرمز بشود.

نزدیک به بندر عباسی و در آخر خلیج و با سواحل کرمان هم چندان جزیره هرمز مسافتی ندارد و تقریباً در هفت هزار ذری بر و در بغاژ موسوم به هرمز واقع و در یک زمانی محل تجارت هندوچین و مشرق زمین بوده و بقدری از آبادی آنجا در آن زمان تعریف نوشته اند که اغراق بنظر نمی آید. مثلاً از جمله نوشته اند که جمیع پرده های عمارات آن ذری بوده.

بالجمله در این اراضی معدن نمک بسیار و اراضی بدین جهت قابل زرع و ارتفاعات زمینی نیست و چنانچه ذکر شد هرمز خلیج فارس را به بحر عمان وصل می نماید و نود و دو هزار ذرع عرض دارد.

تاورثیه تاجر و سیاح فرانسوی معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی، از جزیره هرمز گذشته شرحی از وضع آن جزیره در آن وقت دیده و نگاشته است از این قرار است که مسطور می شود. جزیره هرمز: در دهنة خلیج فارس و دو فرسخ از خشکی دور، و دور آن سه فرسخ اشجاری در آن نمی روید. دشت و تپه های آن در نمک مستور و نمک آن بسیار خوب و در سفیدی چون برف و آب شیرین این جزیره منحصر است به آب باران که در غدبرها و انبارها جمع شده، نگاه می دارند و خاک این جزیره چه در بلندی و چه در پستیها، شن سپاهی است که فرنگیها برای خشک نمودن مرکب نوشتجات از این شن روی مرکب کاغذ می پاشند.

پرتقالها و وقتی که مالک جزیره هرمز بودند، برای همشهریهای خودشان که در سواحل ساکن بودند، از این شن تعارف می فرستادند. غربا وقتی که به لیز بون پای تخت پرتقال جهت ابتیاع ائمه هندوستان می آمدند، تجار بارنامه های خود را که به ایشان می نمودند،

اگر بر روی صفحه بارنامه شن جزیره هرمز را ملاحظه می‌کردند، کمال اعتماد به آن بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود، بی‌چون و چرا وجه نقد تسلیم صاحبان امنه می‌کردند. تجار لیزبون این اعتماد را فوزعظیم دانسته هر سال از این شن چند خروازی از جزیره هرمز حمل به مملکت خود کرده، تمام بارنامه‌های جعلی که درست می‌کردند، از این شن بر روی آنها می‌پاشیدند. این تزویر تجار لیزبونی کم‌کم معلوم غربا گردید. و اخیر دیگر اعتمادی و اعتباری به بارنامه‌ها نمی‌نمودند.

قبل از اینکه پرتو کالیها مالک جزیره هرمز شوند، در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود از سردشمنان خارجی بنا کرده بودند و خودشان نیز غالباً در آن شهر ساکن بودند. وقتی که پرتو گالیها آن جزیره را مسخر کردند، دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده به مملکت خود بردند و از آنجائی که نسبتی میان پادشاه پرتوغال و اسپانیول بود، از آنها سؤال نمود که شهر مادرید پای‌تخت اسپانیول و عمارات سلطنتی آنجا را چگونه یافته‌اید؟ شاهدگان گفتند: بهتر از آنچه تصور توان نمود، ولی اگر در سایه درخت جزیره خود غنوده بودیم، خوشتر بود. و حال آنکه در این جزیره اشجار منحصر بود به درختی که در حوالی شهر هرمز روئیده و موسوم به درخت برهمنان می‌بود و وجه تسمیه اینکه برهمنان را در هندوستان در سایه این جنس درخت مسکن است.

بالجمله وقتی که پرتو گالیها این جزیره را تصرف کردند، شهر را بود مشتمل بر عمارات و ابنیه عالی از جمله تجملات این بود که آهن جامه درها و پنجره‌ها از آهن مطلقاً کرده بود و معروف است که اگر پرتو گالیها چندی دیگر در این جزیره مانده بودند جهت منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران به هندوستان و فرنگستان داشتند، بجای آهن مطلقاً، طلا و نقره بکار می‌بردند. باری این طایفه در این شهر عمارات عالی و حمام‌های وسیع ساخته بودند و در فصل محروس و آسوده بودند.

تاورنیه می‌گوید قلمه‌ای که پرتو گالیها بنا کرده بودند، حال در تصرف شاه عباس ثانی و جزو ایران و آباد و دائر است، اما شهر کلیه خراب شده. هلاندیها وقتی که مال التجاره به سواحل ایران می‌آوردند بعد از فروش امتعه به بهانه اینکه کشتی ایشان سبک و زن شده و در دریا به قاعده سیر نمی‌تواند کرد، برای سنگین نمودن کشتی از آن سنگهای مرمر بسیار سفید نفیس که قدرش نزد اهل ایران مجهول و بی‌قدر بود، از جزیره هرمز بار کرده به با تاویه بردند. حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده، ایشان را از بردن سنگ مانع گردید، ولی منع حمل نمک را نمی‌توانست نمود. لهذا هلاندیها کشتیهای خود را پر از سنگ نمک کرده به سواحل هندوستان و چین بلکه تا ژاپن می‌بردند.

ایضا تاورنیه می‌گوید: این دو فرسخ دریائی که جزیره هرمز را از زمین جدا کرده، عمق کمی دارد و پرتو گالیها علاوه بر قلمه‌ای که در جزیره داشتند، قلمه دیگری در مقابل جزیره هرمز در خشکی بنا کرده بودند. و فتح جزیره هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر به معاونت

انگلیسها، وجهت این بود که دولت ایران در آن زمان سفاین جنگی نداشت که روی آب با پرتوگالیها جنگ کند، لهذا با انگلیسها قرارداد که بیست هزار قشون در محاذی این جزیره حاضر کرده، اردو زند و نگذاوند پرتوگالیها از جزیره به ساحل آمده، آب شیرین ببرند و جزیره هم خود آب شیرین نداشت.

پرتوگالیها بعد از آنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند، مضطربانه ساحل آمده که آب شیرین به قلعه خود ببرند. انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که در چنین موقعی از راه دریا قلعه را متصرف شوند و میان انگلیسها و شاه عباس معاهده شده بود که اسرانی عیسوی مذهب از انگلیسها باشد و غنایم میانه تقسیم شود. قلعه هرمز به تصرف شاه عباس درآمد شصت عراده توپ با سایر غنایم انگلیسها در کشتی بزرگ گذاشته، به طرف هندوستان بردند. وقتی که به بندر «صورت» رسیدند جشن بزرگی گرفتند. در اثنای این عیش این کشتی بزرگ حامل اسباب و آلات منهوبه جزیره هرمز آتش گرفت. غنایم و توپها تمام به حرق و غرق تلف شد. عیسویان گفتند این بدبختی از آن است که انگلیسها خود عیسوی مذهب هستند و با مسلمانان در دفع هم مذهبان خود اتفاق کردند، خداوند بوقوع این قضیه ایشان را تنبیه کرد.

موافق سفرنامه تاورینه و کتب جغرافیا جزیره هرمز در خلیج فارس محاذی بندر عباس که قبل از شاه عباس بزرگ آن را بندر جردن می نامیدند و فرنگیها آن را مکران می نویسند، واقع و دور آن بیست استار انگلیس است و در فصل تابستان هیچیک از جزایر فارس بگرمی این جزیره نیست. اگر به ملاحظه خوبی لنگرگاه نمی شد و در دهنه خلیج فارس واقع نبود، هر آینه گفته می شد که بدترین نقطه از نقاط زمین است.

اول طایفه که در این جزیره سکنی گرفتند، چند نفر از اعراب بودند که بعد از غلبه مغول به ایران و اراضی سواحل فارس فرار کرده به آنجا پناه برده اند. چون اینها سکنه شهر هرمز بوده اند که در ساحل دریا واقع بود همین که به این جزیره آمدند که در ماه چهاردهم مسیحی یکی از سلاطین لارستان که مشهور به قطب الدین بود، از ملک خود اضطراراً فرار کرده به جزیره هرمز پناه برده و اینجا را بیادگار شهر هرمز که دارالملک او بود، هرمز نامید. لکن قبل از آنکه نقطه رأس امید افریقا را واس کود گامای پرتوگالی کشف نماید، جمیع خزاین و ذخایر سلاطین ایران در جزیره هرمز بود. عبدالرزاق نام سفیر میرزا شاهرخ که مأمور هندوستان و چین بود، در سنه هشتصد و چهل و شش هجری از جزیره هرمز عبور کرده شرحی در سفرنامه خود از این جزیره نوشته این است که عرض می شود:

شهر هرمز بهترین شهرهایی است که ملحوظ شد. در این جزیره لم یزرع، اهالی آنچه لازمه مکت و تجمل و عیش است، برای خود فراهم آورده و نوعی اعتماد با مستحکام جزیره داشتند که از حصانت آن نظماً نثرأ وصفها نموده. ولی تفصیل تصرف پرتوگالیها این جزیره را از این قرار است که امیر بحر پرتوگالی موسوم به البوکوک در سنه نهصد و چهارده

هجری با هفت کشتی جنگی جزیره هرمز را محاصره نمود و شهاب سپاهیان این کشتیها زیاده از چهارصد و شصت نفر نبوده و این جمعیت برای تسخیر این جزیره، قلیل می نمود، ولی البوکرک که سرداری قابل بود، کمی لشکر را مانع از نیل مقصود ندانسته، بر خود ختم کرد که با همان قلیل جزیره را متصرف شود. سیف الدین که آن وقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود پرتو غالبها به سواحل هندوستان و عربستان و بحر عمان راهی یافته و بعضی از بلاد آنجا را به تصرف در آورده، در قصد تسخیر جزیره او می باشند، شصت کشتی جهت حراست خود و مدافعه ایشان تجهیز نمود، حاضر ساخت.

البوکرک لدی الورد کشتی خود را میان آن پنج کشتی سیف الدین که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود، رانده در آنجا لنگر انداخت. چون از طرف سفاین جنگی سیف الدین و اهالی جزیره اظهاری نشد به منازعت مبادرت نمود و از جانبین حرف مصالحه در میان آمد، ولی گفتگو به طول انجامید. البوکرک یقین کرد که مقصود از درنگ سیف الدین ماطله و دفع الوقت است تا کمکی به او برسد. لهذا امر به یورش و حمله داد و قبل از وقت صاحب منصبان خود را احضار کرده قصد خود را به ایشان اظهار نمود. صاحب منصبان متفقاً جواب گفتند: این کار فوق طاقت ماست، زیرا که عدد دشمن صد برابر عدد ما است.

البوکرک گفت: من از آن سردارها نیستم که مهمی را که برای دولت پرتو غالبی اندازه فواید دارد، به این آسانها و به این زودبها از دست دهم. دلیرانه امر مرا اطاعت کنید که نیز بخت ما را مساعدت دارد و به همت عیسی کار بر مسلمانان زار نموده سلطان شان را مطیع پادشاه پرتو غالب می نمائیم یا ایشان سرمارا خواهند برهد و جزو غنائم نزد پادشاه خود خواهند برد و چاره ای جز این نخواهد بود، زیرا که اگر فراد کنیم، بیشتر مسلمانان جری خواهند شد و ما را تعاقب کنند و اگر باز تأمل کنیم، شاید که کمک خارجی به آنها برسد، بدتر می شود. کار را باید زود از پیش برد. صدای توپ که از کشتی من بلند شود، شما همان رفتار کنید که من می کنم.

سرکردگان سفاین دیگر اگرچه راضی نبودند، لابد تمکین کردند و جنگ در گرفت. مسلمانان جزیره هرمز تیرگی هوا را که از دو توپ احداثی شد، غنیمت شمرده با کشتیهای کوچک نزدیک کشتیهای البوکرک شده با تیر و زلق از لشکر بان او می کشتند. البوکرک ملتفت شده حکم داد توپها را بجانب این کشتیها شلیک کردند و در تیر اول بیست کشتی را غرق کردند. آن روز تا غروب این جنگ بحری طول کشید و تمام کشتیهای پادشاه هرمز به حرق یا به غرق نابود شد و نیز آتش بعضی از کشتیهای جنگی پادشاه هرمز که نزدیک بندرگاه بود آتش سختی در محلات ساحل خارج قلعه هرمز انداخت. پادشاه هرمز ناچار جمعی را برای انعقاد مصالحه پامتا که نزد البوکرک فرستاد. آن وقت دیگر البوکرک به مصالحه تمکین نکرد و قلعه را

متصرف شد.

بعد از دو سال توقف در این جزیره و بنا نمودن قلعه‌ای دیگر، بواسطه نفاقی که میانه سرداران او پیدا شد، البوکرک این جزیره را با قلعه بکلی تخلیه کرده و به طرف هندوستان رفت و در سنه نهصد و بیست هجری مجدداً آمده و آنجا را تصرف کرد. تا زمان شاه عباس زیاده از صد سال در تصرف پرتوغالیها بود، بلکه تمام جزایر خلیج فارس را متصرف شده بودند تا در سنه هزار و سی و دو هجری که شاه عباس بزرگ جزیره هرمز را به سرداری امامقلی خان حاکم فارس و معاونت انگلیسها چنانکه ذکر شد، از تصرف پرتوغالیها کردند و در این وقت جز این جزیره هرمز که از خلیج فارس است در تصرف پرتوغالیها نبود و چون در زمان سلطنت شاه عباس صناعت و تجارت ایران بقدری مرغوب بود و رواج داشت که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه و هلند به رغبت کامل و ابرام وافر از شاه اجازه می‌خواستند که در بندر گو سرون دارالتجاره داشته باشند و مأمورین دول مذکوره برغم یکدیگر هر سالی مبالغی به خزانه شاه عباس می‌رسانیدند و شاه نیز می‌دانست که سرچشمه بزرگ مکننت هر مملکت رواج تجارت در آن می‌باشد. تجار این چند دولت را معاونت کلی می‌نمود، لهذا در وقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرمز شاه عباس قرارداد که بعد از این کمک و تسخیر هرمز مال التجاره انگلیس از هر نوع گمرک و خراجی ازاو باشد و پس از فتح هرمز که از فتح قندهار که تازه اتفاق افتاده بود، در نظرها بهتر می‌نمود، شهر و جزیره هرمز را خراب و بندر گو مبرون را موسوم به بندر عباس نموده آباد کردند. بعد از این مقدمه انگلیسها هر چند خواستند شاه عباس را راضی کنند که جزیره هرمز را بطور اجاره به ایشان واگذار کند، قبول نفرمودند.

بالجمله بعد از این مقدمات جهت استحکام روابط دوستی میان دولت خود و ایران یکی را که از نجبای بزرگ آن دولت بود، در سنه هزار و سی و شش هجری به سفارت ایران مأمور نموده سفیر مذکور در بلده اشرف مازندران به حضور شاه عباس آمده یکی از اجزای این سفارت که از نویسندگان معروف انگلیس است، وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه عباس به این قسم می‌نگارد:

روزی که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود، مشارالیه با تمام اتباع سفارت خود به عمارت سلطنتی رفتند، در کشیکخانه که رسم بود، قدری توقف کرده بعد به حضور پادشاه روند، در عوض قهوه و شیرینی ناهار خیلی مفصل و شراب زیادی بآنها خوراندند. پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف، حضرات را به تالاری که در جنب این اطان بود، بردند. در این تالار نیز اسباب اکل و شرب باظروف و اوانی طلا و مرصع و اغذیه و مشروبات حاضر بود، بدون توقف سفرارا از این اطاق به تالار دیگر بردند.

این محل جای پذیرائی و تهننگاه بود، جمیع رجال دولت و نجبا و اعیان مملکت و در این تالار بیحرکت و صدا مثل مجسمه دیوار ایستاده بودند و دوزلف باعامه و لباسهای زری و جامهای طلای مرصع شراب در دست دور تالار می‌گشتند. هر کس طالب بود، گرفته می‌آشامید. و لباس خود شاه عباس یک جبه ماهوت سرخ بی زینتی بود و زینت خودش همان قبضه شمشیر خودش طلا بود، معلوم شد زینت خوش ندارند و تجملات را طالب نیستند، ولی رجال دولت کلا سلاح و لباسشان در جواهر مستور بود. از آداب مذهبی چیزی که در این مجلس دیده شد، سادگی لباس پادشاه بود.

سفیر انگلیس پس از شرفیابی بواسطه مترجم مطالب را معروض داشت و عرض عمده اش ورود امتعه و ممال التجاره انگلیس بود به ممالک ایران زیاده از سایر دولت و ملت. ثانیاً اتفاق دولت انگلیس با ایران جهت جنگ با عثمانی. جوابهای شاه عباس بدو خیلی به دلخواه سفیر انگلیس بود، از جمله از بابت رواج مال التجاره انگلیس فرمود هر سال هزار عدل ابر بشم در بندر عباسی تسلیم تجار انگلیس نموده، در عوض ماهوت انگلیس به جهت لباس قشون بگیرند.

آن نویسنده انگلیسی نوشته است: شاه عباس از دو زانو تشستن سفیر مثل ایرانیها بسیار خندید، چون سفیر عادت به زمین نشستن نداشت، گاهی دو زانو و گاهی چهار زانو نمی‌نشست. وقتی خسته می‌شد، سر دو زانو راست می‌ایستاد. جهت اینکه خجالت نکشد شاه عباس جامی طلبید، سلامتی پادشاه انگلیس نوشیدند. سفیر انگلیس از جا برخاسته کلاه برداشت، به رسم دول فرنگ، شاه نیز به موافقت او کلاه از سر خود برداشت، سفیر از این قسم پذیرائی مسرور و امیدوار شد، به منزل آمد، دیگر شاه را ندیده ولی چند دفعه با صدراعظم ملاقات نمود. آن سفیر جهت بدی هوا در اشرف مرد.

وقتی اسکندر بر ایران غلبه کرد، سرداری مأمور کرد که در راه دریا از سواحل هندوستان به ایران آمده داخل شط العرب شده در بابل به اردوی اسکندر پیوندد. آن سردار از حوالی جزیره هرمز عبور کرده. در این جزیره درختهای خرما و در درختها طوطی بسیار دیده بود و همان وقت نیز جزیره به همین اسم موسوم بود. سردار بواسطه روزنامه بحری سواحل محیط هندوستان که محتوی برخلیج عمان و فارس و دریای احمر است مابین رودخانه سند تا دهنه مشرقی فرات است، اشتها دارد و از طفولیت این سردار با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آسیا همراه بود. بعدها به امیری دسته گشتی که روی رودخانه سند ایجاد یافته، برقرار گردید و در تهیه این بود که در خلیج

هرستان فتحی نماید که اسکندر وفات کرد.

در غلبه عرب بر عجم که طایفه مجوس از کرمان و آن صفحات به هندوستان مهاجرت می کردند، از بندر عباس و جزیره هرمز به کشتی نشسته روانه می شدند. ولی جزیره خارک که از آن غوص مروارید می شود، سابقاً غوص منحصر بود به حوالی بحرین، لیکن مرواریدهایی که در حوالی خارک یافت می شود از مال بحرین بهتر است. اگرچه از وقتی که در حوالی جزیره سیلان مروارید پیدا شده، انگلیسیها که تجارت مروارید را در فرنگستان منحصر به خود کرده بودند، دیگر اعتنائی چندان به مرواریدهای خلیج فارس عموماً و به اطراف جزیره خارک خصوصاً ندارند. ولی باید دانست که جنس مروارید اطراف جزیره خارک بهترین جنسهای مرواریدها است، چه در سفیدی چه در سایر محسنات، شاید از نکات تجارتنی باشد. پنجاه سال قبل مروارید در حوالی جزیره خارک عمومی بود. هر کسی کشتی اجاره کرده غواصی اجبر می نمود و به این کار مبادرت می کرد. اما بعدها مخصوص شد به اشخاص معین و آن هم در همه وقت مهسر نبود، بلکه فضل معینی برای این کار مشخص بود و طرز غوص نیز از این قرار است:

یک ماهه یا دو ماهه کشتی اجاره می کند و شخص امینی در آن کشتی می گذارند. ده نفر مستحفظ پنج نفر غواص همراه به کشتی می روند. غواصها از اول طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی الاتصال به دریا می روند و صدف بیرون آورده جمع می کنند. شبانه پارچه سفیدی در کشتی می گسترانند و صدفها را شکافته آنچه مروارید دارد، بیرون می آورند و مروارید درشتی که پیدا می شود فی الفور در دهن گیرند و گمان کنند شفاف و سفیدش زیاد می شود. عموماً تجربهها شد غواص کم عمر می شود و دمل و زخمهایی به دور بدتشان بهم می رسد و قوه باصره و بینائی شان کم می شود. تقریباً پنج دقیقه که زیر آب ماند، باید بیرون آمده نفس تازه کرده مجدداً غوص نمایند و اول منافذ گوشها را با روغنی چرب کنند. خوراکیان غالب خرما و شیر باشد و مرواریدهای درشت در جاهائی که کمتر از هشتاد تا هشتاد و پنج مدم عمق باشد، یافت نشود. صدفها را می خورند. در حوالی جزیره خارک این اوقات بواسطه بعضی جانورهای آبی صعب شده موقوف داشته اند.

ابوالقدا می گوید: طول دریای فارس از طرف شمال است و مکران در طرف شرقی اوست و دارالملک مکران طرف جنوب عمان است و در انتهای این دریا شهر عبادان می باشد و بهترین بندرش سیف البحر است که چندین کشتی می تواند در لنگرگاه این بندر لنگر بیندازد و دهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است و هرمز که بندر کرمان است در این دریا واقع است. در بنغاز خلیج فارس که موسوم به ذردور است، سه کوه دیده می شود، اسامی آنها حاضر نیست. جمیع امکنه این دریاها در شرق زمین بدون استثناء جزر

و مد دارد و دریای فارس در بیست و چهار ساعت دو مرتبه جزر و مد دارد و آب دریا تقریباً ده ذراع بلند می‌شود.

از تاز است و عربی و عربانند. انوری راست:

ای ز تیغ تو در سرافرازی
ملك تركی و ملت تازی

تازی و تازیان

ابوالفرج راست:

نکند کار تیرایازی
مثل هندی و نیزه تازی

فرزانه بهرام بن فرزانه فرهاد گفته: تاز نام یکی از پسران سیامک بوده و تازیان از نسل اویند و در تواریخ نیز چنین است که تاز پسر زاده سیامک بن ملیشی بن کیومرث بوده و پدر جمله عرب است و تمام عرب نسبشان به تاز می‌رسد، چنانکه نسب همه عجم به هوشنگ شاه می‌رسد.

نام پسر انوشیروان دادگر و نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده.

هرمز پسر انوشیروان عادل مادرش از ترکستان بوده و خود

هرمز

بر خلاف پدر پادشاهی ظالم و قتل در ایام ملك خود سیزده

هزار کس از بزرگان و اشراف و اعیان ایران به بهانه‌ای کشته. و هرمز نام عاشقی بوده

گسرفتار سلسله محبت گلنام که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری احوالشان در مثنوی از

مثنویات خود منظوم کرده و معروف ساخته.

منسوب به مکران بن هیتال و میانه کرمان و سیستان است و

کیج دارالملک آن بوده، چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده است:

مکران

به چین اندرو بود خسرو سه ماه

ایا نامداران ایران سپاه

چهارم ز چین شاه ایران برانند

به مکران شد و رستم آنجا بماند

به قلب اندران شاه ایران نجست

به زوین و زان خستگی هم نرست

از آن پس دلیران پر خاشجوی

به تاراج مکران نهادند روی

جهاندار سالی به مکران بماند

ز هر جای کشتی گران را بخواند

چو آمد به نزدیک آب زره
گشادند گردان میان از گره

بحیره زره

معجم البلدان و مراصد الاطلاع می فرمایند: دریاچه‌ای است در خاک سجستان. طول این دریاچه سی فرسخ و از ناحیه کورین که در راه قهستان است تا پل کریهان که در راه فارس است می باشد، آبش شیرین و ماهی بسیار دارد و در حوالی آن دهات بسیار است مگر آن طرف از او که به جانب بیابان و خالی از آبادی است.

بحیره زره را یونانیان آریاپلوس می نامیدند. کراتیروس سردار اسکندر که از سرحدات هندوستان به ایران مراجعت می کرد با بنه سنگین زیاد و قشون از کار افتاده، مدتها در کناره این بحیره زره توقف نمود و آب بحیره زره مرکب از آب هیرمند است و بعضی رودخانه‌های دیگر.

در انتهای جنوبی مجرای هیرمند واقع شده. وجه تسمیه این دریاچه به این اسم گویند قدیم شهری در کنار این دریاچه بوده به اسم آن شهر معروف شده و نام شهر گویا زواره بوده به اسم پسر رستم. و آبش اگر چه شور نیست، ولی تیره رنگ و بد مزه است و ماهی عمل نیاید و اگر بندرت یافت شود، ریزه و بد مزه است و منتها عمقش چهار الی پنج قدم است و سال به سال نیز کمتر می شود و به عرض و طولش می افزاید رودخانه های بزرگ چون هیرمند و غیره که به این دریاچه می ریزند و در طغیان آب گل و شن و لای با خود می آورند و کف دریاچه را پر می کنند و ممکن است وقتی هم تغییر مکان دهد و آب هیرمند جای دیگر جمع شود.

اطراف این دریاچه زره بسیار با صفا و سبزه و پر گل و گیاه است و سواحلش گز بسیار روئیده و همیشه سبز هستند و زمستانها و بهارها آب به قدری است که چندین فرسنگ علاوه اطراف خود را از آب می پوشاند و معلوم نیست که این آبها و این رودهای معظم آبش کجا می رود و چه می شود و در همان ماه سیم بهار بهمان حد حقیقی خود معاودت می کند. بعضی سالها بقدری آبش کم می شود که از نزدیکهای او اسطش عبور می کنند. لازم نیست دور بزنند. در جزایری که در این دریاچه هست، آثار آبادی و خرابه زیادی دیده می شود و در طرف شمال دریاچه تپه بلندی است موسوم به کوجه خواجه

آنچه عقاید ایرانی است، تورانی فرض شده بفاصله هراها فراسخ، و ایرانی از شطالمرب یا دجله یا فلانالی رودجیحون. و سپاهکشی ایرانی و تورانی از این سرحدات غربی دجله و غیره به حدود شرقی الی ماوراءالنهر، لشکرها صحراها می نوردیدند و طی این مسافتها می نمودند و گاهی فتح و گاهی شکست بوده، نه چنانست. اغلب امکانه و اوقات سهو شده و زمان و مکان که اول لازمه تواریخ است از میان تواریخ و قلم مورخین ما رفته. مکرر از تواریخ یونانیان و فرنگیان بعضی از نکات تاریخ ایران ملاحظه کرده می دیدم بواقعات راست درست عقل پسندتر است.

از جمله فقره افراسیاب و کیکاووس و کیکسرو پسر سیاوش. در کتب تواریخ ایشان می گوید کلیه مملکت افراسیاب که وقتی تبارشان آمده و غلبه یافته بودند و سالها سلطنت داشتند از همدان الی آذربایجان و حوالی گسرجستان و آن صفحات ارمنستان و غیره بوده و از ساحل دریای مازندران و گیلانات و الی گرگان. و ممالک کیکاووس از سلاطین فرس بود، پارس و عراق و خراسان را داشتند.

وقتی که سیاوش از پدر به اتهام زن پدر سودابه رنجیده پس از آنکه در صحرای فارس به رسم خودشان بواسطه رفتن آتش رفع بدنامی کرده به همدان پای تخت افراسیاب آمد و او نهایت عزت و محبت را با وی کرده دختر خود را نیز بدو داد. شبی در خواب دید تاکی از سینه دختر وی که به سیاوش داده بود، روئیده و شاخه ای به تمام بلاد کشیده. روز را به تصدیق و تعبیر هیربدان دختر را به وزیر خود که گویا پیران و یسه باشد، سپرد که پس از تولد اولاد وی فرزندش را به قتل آورد و پدرش سیاوش را به غدر کشته و وزیر پالکضمیر بعد از تولد فرزند سیاوش رحمش بر آن طفل آمد و پنهانش ساخته به چوپانی که در حوالی رود کیکسرو که بعدها به آن نسام مشهور شد، داده زن چوپان شاهزاده ایرانی را بجای فرزند خود پرورانید و تربیت کرد تا بزرگک شد.

روزی در شهر که گاهی به خانه پیران و یسه وزیر می آمد و شاهبازی کردند و پسر خوانسالار افراسیاب مقصر واقع شد. او را بقدری به امر آن پسر چوپان که سلطان اطفال شده بود، تنبیه و سیامت کردند که بدنش مجروح شده بود. کسانش به عرض پادشاه رسانیده پسر را خواستند و بازخواست نمودند. وی جواب گفته چون خداوند سلطان را برگزیده به خلق پادشاه نموده هرگاه کسی خلاف نماید، به سیاست و تسادبیش بلکه برقتلش امر می فرمایند، و الا نظام مملکت از هم اوراق گردد. بنده را هم اطفال در بازی بر خود پادشاه نمودند و این پسر مقصر اتفاق افتاده و مستوجب قتل شد. چون اسباب و آلات سیاست موجود نبود، امر بتعذیب و تنبیهش کردم، حال اگر مقصرم، اختیار

سروجان من وهمه با پادشاه زمان است.

وی را از قابلیت پسر خوش آمده وزیر موقع یافته تفصیل را بعرض رسانید. اگرچه پادشاه بسیار داشتگت و متحیر شد، ولی بظاهر چیزی نگفت و پسر را بداندرون حرم فرستاد و بهوزیر گفت پسر خودت را هم جهت همبازی بودن وی بهدرون حرم فرست. وزیر نیز اطاعت کرده و وزیر را بهمنه مانی شام شب نگاه داشته. پسر وزیر را کشته گوششش را کباب کرده به خورد وزیر دادند. پس از شام قابی که سرپسرو وزیر در آن بود سرپوش بالایش نزد پدر گذاشتند. وزیر که سرپوش برداشت. دید چه خورده است؟

سلطان ظالم سفاک به وزیر گفت این در عوض آن نافرمانی تو بود. اگرچه وزیر بیچاره خودداری کرد، لکن کمر عداوت آن بیمروت را بر میان بست. پس از چندی اسباب چیده هیربدان و منجمان را دیده به مال تطمیع کرده. به شاه عرض کردند که قران گذشت و اثر خواب پادشاه به همان بازی اطفال گذشت و تمام شد. خاطر او را آسوده کرده، شاهزاده را مرخص نموده، به فارس نزد کیکاوس جدش فرستادند و در جزو هم وزیر به او نوشت و حالی کرد که ما همه در فرمان تو هستیم و سلطنت حق تست، همین قدر از فارس حرکت فرمائی ما اینجا حاضر خدمت هستیم.

وی بعد از اطمینان، با لشکری جرار در حرکت آمد. افراسیاب شنیده خود پیران که وزیر و سپهسالار بود، سردار لشکر کرد و به استقبال سپاه فارس فرستاد، ایشان هم رفته در خدمت شاهزاده کیخسرو دو دفعه به اکباتان پای تخت افراسیاب که همدان باشد، روی نمودند و وی با قلیل لشکری که باقی مانده بود، از شهر بیرون آمده، رزمی نموده به هزیمت شدند و فرار کرده به کوههای اردبیل پنهان شد. کیخسرو شهر را گرفته ممالک او را جزو ممالک فارس نمود. و بهشکرانۀ این فتح آتشکده ها بساخت.

چنانکه در اغلب تواریخ ایران هم مسطور است که افراسیاب در غاری از مغاره های کوه سبلان اردبیل پنهان بود و شبها به گریه و زاری و آه و ناله مشغول بود. هوم که در یکی از معبد های آن کوه به عبادت مشغول بود و که نشین بود، آه و زاری او را شنیده به سروقت او رفت و او را شناخته دستگیر نمود و با دستی بسته از کوه به زیر آمد و در بین راه که کیخسرو بهشکرانۀ این غلبه و استیلا به زیارت آتشکده آذربادگان به آذربادگان می رفت هوم به خدمت رسید وی را تسلیم نمود. وی خود را رها کرده به مرداب دریاچه قوری کل به راه اردبیل در آب انداخت و پنهان شد تا به تدابیر او را از دریاچه بیرون آورده در همانجا گردن زدند و از مملکت آذربایجان و غیره الی فارس و سواحل دریای خزر در تحت تصرف کیخسرو آمد و بعد دیگر فتوحات نمایان کرد و وسعت مملکت را بحدی رسانید که دیگر ایران به آن حدود و وسعت نرسیده بود و نرسید.

به قول صاحب تاریخ طبری به خرابیهای بخت‌النصر پرداخته، گشتاسب اسرای یهود را به موطن رسانیده تعمیر بلادشان کرده سعی بلیغ در تعمیر و تزین بیت‌المقدس به جای آورد. یکی از اولاد داود را به سلطنت فرقه بنی اسرائیل گماشت. بیت‌المقدس و مسجدالاقصی بار دیگر معمور و آبادان گردید.

اول پادشاهی است که جهت رواج دادوستد مخلوق سکه بر زر زد و تا آن روز رسم نبود. و قرار دیوان و رسائل و مکتوبات نهاد و مکرر وی را با ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود، جدال و قتال دست داد و به حکم جلادت و رشادت اسفندیار دلیر، ترکان را غلبه بر ایران دست نداد.

و زردشت پیغمبر عجم که شرحش نگاشته شده در زمان وی ظهور نمود و غایت تقویت و نهایت همراهی در رواج دین او نمودند، خاصه از شمشیر برنده اسفندیار که اغلب روی زمین را فرو گرفت جز در سیستان که رستم و کسانش از اطاعت بر این کیش سرباز زدند و به میل و امر زردشت گشتاسب با ارجاسب بنای مخاصمه گذاشته، ارجاسب لشکر به ایران به سر وقت گشتاسب آورده، گشتاسب شنیده با لشکر شیرشکار ایشان را استقبال نموده و به اسفندیار پسر خود وعده تاج و تخت کرده، در صورتی که دفع شر اترک نماید.

اسفندیار رزمهای شایان و جنگهای نمایان کرده لشکر ارجاسب را شکست داده به هزیمت فرار کردند، و ارجاسب به بلاد خود شتافت. پسر و برادران ارجاسب در آن قتال بقتل آمدند. پس از فراغت اسفندیار را به ضبط ازمینیه و آذرآبادگان فرستاده وی خدمات خود را بخوبی انجام داده، رواج آئین زردشت داده، آتشکده‌ها در آن بلاد برپا کرد، در مراجعت به سعی معاندین وی را در قلعه کردکوه محبوس داشتند. ارجاسب شنیده با لشکری باز سر وقت لهراسب به بلخ رفته و لهراسب کسه زنده بود، در بلخ بکشت و دختران گشتاسب را اسیر نمود و همراه ببرد. گشتاسب فرار کرده در قلعه‌ای از قلاع منحصن شد و برادر خود جاماسب را به قلعه کردکوه فرستاده، اسفندیار را بیرون آورده، شاید تلافی ننگ گذشته نماید. اسفندیار بیرون آمده لشکری به زیر لوایش جمع شده، تلافی کرد، خواهران را خلاص نموده، خدمتی نمایان به پدر کرده، عاقبت بنا بر اقوال مورخین ایران در سیستان در جنگ رستم بقتل آمد و پسرش بهمن که در آن سفر همراه بوده و دست پرورده و تربیت شده رستم بود، بعد از رسیدن به تخت و تاج به قصاص خون پدر لشکر به سیستان کشید و زال را دستگیر کرده قفس نمود و فرارز را بقتل آورد و سیستان را خراب نمود. اموال و خزاین چندین ساله خاندان سام و نریمان را به باد تاراج و غارت در داد و مراجعت نمود.

چندین معنی دارد . اولاً پوششی که می پوشند از تصنعات داود
زره پیغمبر در رزمها برای حفظ بدن . ثانی نام شهر سیستان است
که گرشاسب ساخته آن نیز چون سبب حفظ تن و جان مردم
آن شهر می بوده ، زره نامیدند و بحیره در طرف مغرب آن واقع است که طولش از
مشرق به مغرب شصت میل و عرضش از جنوب به شمال بیست و هشت میل و بعضی
سطحش را سی فرسخ در سی فرسخ نوشته اند و مسب رود هیرمند است . ثالث نام یکی
از کسان افراسیاب ترك بوده که در قتل سیاوش شريك بوده ، او را کردی زره می نامیدند
دیگر شعرا به زلف و مو بسیار تشبیه کرده اند که این موقع را نشاید .

رود عظیمی است در سیستان از کوههای غور و غرjestان خیزد
و به زمین داور و بست بگذرد و هزار نهر داخلش می شود و
هیرمند هزار نهر به زراعت از او خارج می شود .

حکیم فردوسی فرموده :

مه فروزدین و سر سال بود

لب رود عشرتگه زال بود

و لقب گشتاسب شاه نیز بوده .

بخارا

که بخارای شریف و ام البلاد می گفتند . شهری است معروف و به بزرگی و آبادی
موصوف بوده و علما و فضلا و کمترین از اهل علم بسیار از آنجا برخاسته اند و همیشه
عرفای کامل و علمای عامل و فضلی فاضل در آن شهر بوده .

مولوی معنوی فرموده :

آن بخارا معدن دانش بود

پس بخارائی است هر کانش بود

ای بخارا دانش افزا بوده ای

لیک از من عقل و دین بر بوده ای

آن شهر آباد و بسازده دروازه و دویت مدرسه بزرگ و کوچک و هفت مسجد
جامع بزرگ و چهل گرما به صد و پنجاه سرای تجارت داشته است .
دوره ارك آن شهر يك فرسخ و گرداگسرد شهر چهارده هزار و پانصد قدم بود .

فاصله سمرقند و بخارا سی و هشت فرسخ، در توران بزرگترین شهر است، ولی در ترکستان شهر از آن بزرگتر و مشهورتر بسیار است.

سمرقند و بخارا بخوبی و آبادی مثل هستند. شهر خواجه حافظ خود نیز شاهد است، شعر:

اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را

بسه خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

وقتی امیر صاحبقران امیر تیمور گورکانی ممالک توران و ایران را مسخر ساخت. در شیراز خواجه را خواست و بر او برآشفته که گذشته از اینکه این شهر وطن مألوف من است، بسی شمشیرها زده‌ام تا آنجا را مسخر کرده‌ام، تو به خال هندوئی می‌بخشی؟ چون حافظ جز خرقه زنده چیز دیگر نداشت دامنها را کنار زده گفت از این غلط بخشی‌هاست که به این صورت افتاده‌ام. امیر را بسیار خوش آمد و تبسم نمود و خواجه را مورد احسان و اکرام فرمود.

حافظ شیرازی قدس

سره

فخر المتعلمین و المتكلمین خواجه شمس‌الدین محمدالحافظ، از

رود آور توپسرکان و السدش شیراز آمده. الحاصل وی در

خدمت مولانا شمس‌الدین عبدالله شیرازی که از معارف

فضلاست تلمذ و تحصیل مراتب حکمت نموده و مدرس و تدریس داشته. ظهورش بروزگار دولت آل مظفر بوده. امیر تیمور را ملاقات نموده چون حافظ قرآن بود، حافظ تخلص یافته. گویند تفسیری نیز بر کلام الله نوشته و در بعضی غزلیات خود اشاره به حسن صورت و قرائت و تفسیر خود نموده. با جماعتی از فضلا و مشایخ آن عهد معاصر بوده مانند شاه نعمت‌الله (نورالدین) ولی‌الماهانی و سید محمود ملقب به شاه داعی‌الله و سید ابوالوفای شیرازی و شیخ علی کلا و شیخ زین‌الدین خافی و عماد فقیه کرمانی و کمال خجندی و جمعی کثیر از علما و فضلائی دیگر.

به هر صورت مشربش عالی و در ولایت تحقیق والی. غزلیات شیرینش در مذاق هر فرقه‌ای دلنشین و گفتارش شورانگیز و نمکین. مطالب حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه‌ای نشسته که اکثر فرق مختلفه او را هم مشرب خویش داشته‌اند.

وقتی تا یزد مسافرت کرده به وطن بازگشته مادام‌العمر معتکف بوده. وقتی در محفل

یکی از عرفا مذکور شد که جامی در نفعات نوشته که حافظ پیری نداشته. وی فرموده:

«اگر بی پیر چون حافظ توان شد، کاش مولانا جامی هم پیر نمی‌داشتی.»

بعضی گویند این بیت خواجه حافظ در جواب سید نورالدین نعمت‌الله ماهانی

قلنس سره دلالت کند بر اخلاص او خدمت آن سید بزرگوار که سید نعمت الله فرموده است .

ماخاک راه را به نظر کیمیا کنیم
هر درد را به گوشه چشمی دوا کنیم
خواجه فرموده:

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
به هر صورت در جلالت قدرخواجه مجال سخن نیست، از مطالبش ظاهر است، پایه عالی و مایه متعالی داشته. دیوان معرفت بنیانش در همه آفاق رایت شهرت افراشته و پای برفرق سخن گویان محقق گذاشته. اورا جهت جذبه بر سلوک غالب و روش رندی راطالب بود، چنانکه سلطان احمد جلایر مکرر التماس مجالست وی کرده مقبول نیفتاد و وقتی که امیر تیمور اورا ملاقات نمود، لباسش در کمال اندراس بود و امیر ایراد کرد که ممالک مألوف مرا که به زحمات و ضرب شمشیر مسخر کرده‌ام، به خال هندوئی بخشیده‌ای. خواجه فرمود: از این بخشایش بیجاست که بدین روزم.

باری فرزانه‌ای است یگانه و مدقق و فاضلی است بینا و محقق. در سنه ۷۱۹ به روضه رضوان شتافته و مدفنش در خارج شهر شیراز زیارتگاه ارباب نیاز و صفا گاه اصحاب راز، و بتدریج سلاطین در عمارت آن تکیه افزوده‌اند.

چون دیوان حقایق بنیانش بعد از اوج جمع شده، اشعار دیگران را نیز مهوا در آن نگاشته‌اند که بعضی از آن غزلیات از سلمان ساوجی و بعضی از جماعت دیگر. گویند شاه قاسم انوار اغلب دیوان ایشان را مطالعه می فرموده، در نظر مرد متبع سخن شناس، اشعار او خود مانند آفتاب در میان انجم منیر است.

قسمت مملکت از تقسیمات بهره تور پسر فریدون است که سلم نیز
توران
از مادر او بوده و برادر دیگر ایشان ایرج از زن دیگر بود. ولایتی که فریدون به تور داد، به نام اوتوران موسوم شد و آنکه به ایرج داد ایران نام یافت. حکیم فرموده:

تو گاهی نبیره کشی گاه پور
بهانه ترا جنگ ایران و تور

وتوران غیر از ترکستان بوده، چنانکه جائی اشاره شده در قدیم الایام آن ولایت را پارسپان دهستان و ایران را شهر می خوانده‌اند. چون به تور داده شد، توران گفتند و محدود بوده از جنوب به تخارستان و جبال جترال و از شمال به بلاد خوارزم و دشت قبچاق و مغربش به دیار جرجان و خراسان و مشرق به ارض ترکستان و مغولستان. چون اعراب بر آنجا مستولی شدند، به ماوراءالنهر موسوم شد و محتوی است بر اقلیم چهارم و پنجم. و کوهستان آن ولایت بیشتر از بیابان است و قوم اوزبک و افغان و تراکمه در آن ساکن‌اند. اورکند نیز از شهرهای آنجا است و تور دیگر نام پسر جمشید جم است که در سیستان از دختر

کورمک شاه به هم رسید که جد بزرگ زال ورستم است و پسرش شیداسب نام داشته که پدر تورک است و نسبشان در گرشاسب نامه اسدی و تواریخ دیگر هست.

باختر

۱ اقوال دو گونه شده: عجم را عقیده این است که مشرق را باختر گویند، چرا که مخفف باختر است و اختر، ماه و آفتاب هر دو را گویند و طلوعشان از این طرف است، به مناسبت طلوع این اختران از این سمت مناسبت باختر گفتن آن طرف بیشتر است تا مغرب. باختریان مردمان آن سامان را گویند. و شهرهای آن طرف را می توان شهر باختر یا باختر شهر گفت و نسبت به ایران تمام آن سرزمین کلیه باختر است و هر شهری هم فرد فرد باختر است. بعضی از شهرهای توران، ترکستان، خوارزم و ماوراءالنهر بموقع خود ذکر شده، باز هم از بعضی نامی برده می شود و در اصل شهر بلخ یا ناحیه ای که بلخ در آن واقع است، موسوم به باختر بوده که در قدمت و آبادی با بابل و نینوا همسری بل برتری می کرده، ولی آن شهر خراب و دیگر باره آباد گردیده و از آن جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را می نماید، چیزی باقی نیست.

دساتیر گوید خوارمخفف خوراست و آفتاب را نیز عرس خاوری گویند، پس خاور بیشتر به معنی مشرق مناسبت دارد. باری به هر حال یکی از شهرهای آن سامان خوارزم است. ولایتی بوده از مملکت خراسان که شهرهایش هزاراسب و خیره و گرگانج که دارالملک خوارزمشاه و سلاطین آن همیشه بزرگ و مقتدر بوده اند. پس از آل فریقون، در تصرف سلطان محمود افتاد، پس به سلاجقه رسید و از آن سپس به ملوک اتزیه که آخر آنان سلطان محمد خوارزمشاه بوده رسید و بدست سپاه چنگیزخان منقرض و سپری گشت.

و در آثار البلاد در وجه تسمیه خوارزم گوید، خوا به معنی گوشت و رزم به معنی همیزم است، چون بیشتر خوراکشان بوده، به این نام موسوم شده و این دلیلی سخیف است. بعضی دیگر گفته اند: چون بر لب چیحون واقع است بیشتر قوت آنها ماهی بریان کرده بوده چنانکه شاهد این قول حکیم اسدی فرموده اند:

خورد و خاش ماهی بریان بدی از آدم شب و روز گریان بدی

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه عن قرون الخالیه فرموده: اول عمارت خوارزم نهصد سال قبل از اسکندر بوده و اهالی آنجا به ذریه و اعقاب کیخسرو اقتدا داشتند و در تواریخ متابعت پارسیان می کرده اند. و آل فریقون سالها در آن ملک بزرگی داشته اند و اولاد آنها تا زمان اسلام در خوارزم بوده اند و افریغ نام جد اعلای ایشان بوده. در عهد محمود

غزنوی آن سلسله منقرض شده‌اند.

قلعه‌ای است شهرمانند در ملك خوارزم بر بلندی واقع شده و گردا-
گرد آن را طبیعی آب احاطه نموده و همین يك راه بیشتر ندارد و
به حصانت معروف، به استحکام و رفعت موصوف است. حکیم فرخی

هزار اسب

در فتح آن به دست سلطان محمود گفته:

به هزار اسب فزون از دو هزار اسب گرفت
همه را تر شده از خون خداوندان ننگ

انوری فرموده است:

حصن هزار اسب گرچه بر در این ملك
سد قدیم است حصنهای حصین را
کعبه دهلیز شد چو دید فضیلش
سجده کنان بر زمین نهاد جبین را

دروقتی که سلطان سنجر خوارزمشاه را در هزار اسب محصور کرده بود، انوری

رباعی در مدح سلطان گفته بود

ای شاه همه ملك جهان کسب تر است
وز دولت و اقبال شهی حسب تر است
امروز بيك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشیدی به مدح خوارزمشاه در جواب گفته:

گر دشمنت ای شاه بود رستم نگرد
يك خر ز هزار اسب نتواند پرد
امروز به يك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

برده

که معربش برده شده. برده به فتح اول به معنی اسیر است، مرادف بنده. در قاموس
است که درشت () برده شده است و عربان آن را بردع گفته‌اند و نوحا به بردعی

۱- جای يك کلمه خالی و جمله نامفهوم است.

معاصر اسکندر و پادشاه آنجا بوده و اکنون جزو گرجستان است. تحقیق دیگر اینکه برده پارسی لفظ مجذوب و رفته پارسی، لفظ سالك است و چون حکیم سنائی را اول حالت کشش و جذبه به راه معرفت آورد. مولوی در تضمین مضمون يك بيت او گفته:

بشنو این پند از حکیم برده‌ای

سر همان جانده که باده خورده‌ای

و شهر خود حکیم این است:

منه از کوی عشق بیرون پی

سر همان جانده که خوردی می

القصة، برده در معجم و مراصد نوشته که ابوسهل به دال مهمله روایت کرده. حمزه گوید برده معرب برده‌دار است که به فارسی یعنی محل نگاهداشتن اسرا که وقتی سلطان ایران ارمنیه را غارت کرده اسرایش را آنجا سکنی دادند.

هلال بن محن گوید: برده دار الملك آذربایجان است. ابن فقیه گوید: برده شهر «اران» است و اول کسی که سبب آبادی گردید قباد ساسانی بود و در دشت واقع و عمارتش از آجر و گچ. گویا ابن فقیه سهو کرده [که] آنرا اران دانسد.

استخری گوید: برده شهری است بزرگ زیاده‌تر از يك فرسخ مربع بانزعت و حضرت و فور نعمت، حاصل خیز و پر میوه میان عراق و خراسان بعد از ری و اصفهان شهری از آن بزرگ‌تر و نیکوتر در جهان از هر حیثیت و وضع نیست و نزدیکی برده موضعی است موسوم به اندر آب میانه کرته و نخجوان و باغات بسیار خوب میوه‌دار بسیار دارد، خاصه فندقی بهتر از فندق سمرقند و شاه بلوطی بهتر از شاه بلوط شام و انجیرش بهترین انجیرهاست و ابریشم خوب بعمل آید و نهر کرکه سه فرسخی برده می‌باشد. يك نوع ماهی دارد موسوم به ماهی شور، صید کرده و نمک زده به بلاد بعیده برند. در نزدیک دروازه اکراد برده بازاری است وسیع، مشهور به بازار کرکی قریب يك فرسخ می‌شود و روزهای یکشنبه دایرواز اطراف حتی از عراق مردم به این بازار می‌آیند و صبر می‌کنند تا این روز به خرید و فروش مشغول می‌شوند و در برده بیت‌المالش به رسم شام در مسجد جامع واقع و سقفش را با سرب محکم کرده‌اند و سقف بر روی ند ستون زده شده و دری از آهن دارد و عمارت دارالحکومه پهلوی مسجد جامع است و بازارهای شهر تمام در وسط شهر است.

یاقوت حموی گوید: این صفت قدیم برده است که استخری ذکر کرده است و الآن از اوصاف مذکوره چیزی باقی نیست، الا قایل آبادی شبید به دهی و خود در آذربایجان با

مردم برده ملاقات کرده و از احوال این شهر پرسیدم، گفتند آثار خرابه زیاد و جماعتی قلیل باقی مانده در گمائل پریشانی و فلاکت و خانه‌ها خراب و اوضاع دیگر گون.

فتح برده به دست لشکر اسلام در خلافت خلیفه سوم به سرداری سلمان بن ربیع با اهلی اتفاق افتاد، چنانکه سلمان در فتح بیلقان لشکر به برده کشید و کنار نهر نر نورد را که کمتر از یک فرسخ است تا به شهر معسکر خود قرار داد. اهالی دروازه‌های شهر را بستند. اتفاقاً وقتی بود که قراء حوالی، زرع خود را درو کرده و برده بودند. سلمان نیز حکم کرد تا دهات و محصولات را غارت کردند. مردم برده از خوف اینکه مبتلا به غلا نشوند بطوری که سلمان با اهل بیلقان صلح کرده بود، مصالحه نمودند و سلمان داخل شهر شد و عساکر خود را به فتح سایر بلاد فرستاد و گویا برده، قرا باغ باشد، چه ناحیه‌ای است که شوشه قلعه و شهر اوست و شوشه اکنون از سایر بلاد قفقاز که ایروان و نخجوان و گنجه و غیره باشد، آبادتر است. خانه‌های بلدان مذکوره کوچک و بیقرینه، کوچه‌ها تنگ و کثیف است، بر عکس بیوتات شهر شوشه که بزرگتر و باصفا و غالباً با سنگ ساخته شده و نیز کوچه‌ها عریض و سنگ فرش و پشت بامها از تخته.

ایالت قرا باغ که حالا سکنه آل تاتار و ارمنه هستند و سابقاً در سلطنت ارمنه بوده و ولات آنجا که ارمنی و از طایفه ابا ملک بوده‌اند، به ایران خراج می‌دادند و سه برادر از این طایفه بعد از فوت پدر بطور تقریب از سنه هزار و صد و سی الی سنه هزار و صد و چهل حکمرانی قرا باغ می‌نمودند. برادر مهتر که وفات نمود، میان دو برادر دیگر نفاق و نزاع در گرفت و اهالی قرا باغ شوریده و پناه خان جوانشیر از طایفه تاتار که در کوهستان اطراف قرا باغ ساکن بود، فرصت نموده جمعی را جمع و قرا باغ را محاصره کرده، بعد از مدت محاصره شهر را مفتوح نمود، و الیگیری ارمنه را مسلمانان گرفتند، و پناه خان معاصر نادر شاه بوده و باج گذار شد و قلعه شوشه از بناهای پناه خان است.

بعد از فوتش ابراهیم خان پسرش بجای پدر حکمرانی یافت. در سنه هزار و دویست و نه ابراهیم خان علم عصیان برافراشته خراج معمول را به دربار سعید شهید آغا محمد شاه طاب الله ثراه ارسال نداشت. آن شهریار عظیم‌القدر به جهت تنبیه او لشکری به قرا باغ کشیده، مدت محاصره قدری طول کشید. چون فتح تفلیس در نظر بود، اعتنائی نفرموده به تفلیس رانده آنجا را مفتوح ساخته. در سنه هزار و دویست و یازده مجدداً به طرف شوشه آمدند. ابراهیم خان خود هراسان شده به کوهستان فرار کرد و شوشه به تصرف سپاه پادشاه درآمد. و در آن حال، چنانکه ضبط تواریخ است، بدبختی به ایران روی نمود و آن پادشاه ذی جاه به درجه شهادت فایز گردید و آنگاه ابراهیم خان را رفع هراس شد، به مقر حکمرانی عود نمود. ولی چون باز اطمینان درستی نداشت، متمسک به معاونت دولت روس شد. پس از چندی غیرت اسلامی او جنیبده پیشکشی به دربار خاقان مغفور

فرستاده استدعای هفوا از جرایم خود نموده معفو گردید. ولی جعفر قلیخان نواده او که خالی از سخافتی نبود جد خود را از عبودیت پادشاه ایران ممانعت می نمود، چون نصایح و خرافات اومقبول جدش نشده لابد از عساکر روس که در آن حوالی بود کمک خواسته، ابراهیم خان را گرفته تسلیم ایشان نمود.

دولت روس که منصف دولتی بوده، چون کردار جعفر قلیخان نسبت به جد او مشاهده کرد، وی را سزاوار حکومت ندید و حکمرانی قراباغ را باز به مهدی قلیخان پسر ابراهیم خان واگذاشتند و این واقعه در سنه هزار و دوویست و بیست و یک بوده و جعفر قلیخان از این رفتار عادلانه روس رنجیده با معدودی راه ایران برگرفت. رجال دولت ایران که آگاهی از عقل ناقص و عدم انصافش داشتند، به او اعتنائی نکردند. لابداً خائباً خاسرا به گرجستان بازگشت و مدتها در پترزبورغ گرفتار حبس نظر بود. بعدها که مرخص شده در شوشه بدون اختیار و اقتداری به سر می برد.

رودخانه ترتر که ثر ثور هم می گویند از قراباغ می گذرد و طول این ناحیه يك صد و شصت هزار ذرع و عرضش صد و پنجاه هزار ذرع است و حاصلش برنج و گندم و کتان است. امیر تیمور گورکان زیاد مایل هوا و صفای قراباغ بود. و قلعه کاخ که محبس اسمعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بود، همین قلعه شوشه است که مخروبه شده و مجدداً پناهخان ساخته. وقتی که اسمعیل میرزا در این قلعه محبوس بود، شاه طهماسب در گذشت و حیدر میرزا به جای او به پادشاهی نشست و طایفه افشار که هواخواهان اسمعیل میرزا بودند، او را از محبس بیرون آوردند، پادشاه کردند.

مغرب بیلکان است. شهری است مابین شیروان و آذربایجان. قباد پدرانوشیروان بانیش بوده، از آنجاست که مجیرالدین شاعر در هجو اصفهان گفته:

بیلقان

گفتم ز سپاهان مدد جان خیزد
 لعلی است مروت که از آن کان خیزد
 کی دانستم کاهل سپاهان کورند
 با این همه سرمه کز سپاهان خیزد

بعد از اینکه در اوایل دولت آغا محمد خان بلاد گرجستان همه به تحریک هراکلیوس فرمانفرمای تغلیس خود را در تحت حمایت روسیه کشیده بودند و آغا محمدخان کمر همت بر تأدیب ایشان بست، اگر فی الواقع ملکه روس هم خیالهای دیگر به بهانه آنها داشت، باید حوادثی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصد وی شده باشد، چرا که فوجی هم که به مدد والی گرجستان فرستاده شده بود، در وقتی که به محاصره گنجه اشتغال داشتند، ناگاه حکم به مراجعتشان داد و چون آغا محمد خان قصد لشکر کشی به گرجستان نمود، عزم کرد

به سرعت حرکت اول راه مدد روسیه را برهرا کلیوس فرمانفرمای تفلیس ببندد. و آغا-محمد خان لشکر را سه قسمت نموده يك قسمت را از دست راست به جانب مغان و شیروان و داغستان فرستاد يك قسمت را به طرف ایروان در پای تخت بلاد ارمنیه بود، فرستاد و خود بادهسته سوم به طرف قلعه شوش که یکی از قلاع معتبر قراباغ است، روانه شد. قلعه قراباغ در طرف چپ رود ارس واقع است. سلیمان خان پیش از وقت مأمور شده که جهت عبور لشکر بر رود مذکور پل ببندد. چنان که آن شیرمردان تا ورود آغا محمد خان تبار کردند و سپاهیان از پل گذشتند و لشکر میمنه نیز از بلاد قریب دریای خزر گذر کرده امرای آن صفحات همه سلسله جنبان وفاق گشتند، ولی حواین ایروان و شوشی هرا کلیوس را سر مشق خود کرده سخت ایستادند. چون خود هرا کلیوس با احضار دربار کردند، گفت: من جز ملکه روس پادشاهی نمی شناسم.

آغا محمد خان قسمتی از لشکر خود در حوالی ایروان و شوشه گذاشته، خود عزیمت تفلیس نمود که دارالملک گرجستان است و دو سپاه میسر و قلب بهم پیوستند و در گنجه نیز دسته میمنه هم به آنها ملحق شد و متوجه هرا کلیوس شده وی نیز به امید مدد روس، از تفلیس بیرون آمده، در پانزده میلی شهر فرود آمد و جنگ در گرفت. با وجودی که گرجیان در آن کارزار غایت جلادت را نمودند، دلاوری دلیران ایران بر تهور و شجاعت ایشان غلبه کرده، شکست یافتند و هرا کلیوس با بعضی از متعلقان و لشکریان به کوه پناه بردند و لشکر ایران تفلیس را بگرفتند و داخل شهر شدند و قتل و غارت کردند. مسلمانان بر گرجیان نمونه روز محشر ساختند و عدد قتله را مشکل است تخمین درست نمود. هر جا کلیسیائی بود، با خاک یکسان شد و کشتی بود، بخون غلطان بود. زحمات شاه عباس و کوشش وی در آبادی و جمعیتش و تمول تجارتش همه به باد رفت. مختصراً، پسران نیکو شمایل و دختران مرضیه الخصایل فقط از مرگ رستند و به اسیری و بلیات دیگر دچار شدند. از پانزده هزار الی بیست و پنج هزار اسیر بردند.

پس از خرابی تفلیس به گنجه رفتند به خیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کنند. در صحرای مغان قریب تلاقی رود کر که از بهترین رودهای گرجستان است به رود ارس مضر بخیام و محط انقال و احشام ساخت. حاکم قدیم شیروان که قبل از این گریخته بود، به درگاه آمده، گناه خود و اهالی ملک را پوزش پذیر گشته به عضو ملوکانه مورد الطاف شد و مملکت شیروان سر بر خط فرمان نهادند. حاکم ایروان نیز آمده مشمول عواطف گردید.

چون قلعه شوش بی توپخانه گرفتنش مشکل بود، ابراهیم خلیل خان والی آنجا ساخت. روئی کرده اطاعت نمود. آغا محمد خان نیز امر کرد اطراف و حوالی را عرضه نهب و یغما کردند و چون قاع صفصف بی آب و علف ساختند

پس از این فتوحات تاج کیانی بر سر گذاشته، عقد مروارید از گردن آویخت و شمشیر مرصع که در مقبره شاه صفی جد سلاطین صفوی بود برداشته تبرکاً بر کمر بست و اسباب سفر خراسان فراهم آمده بسرعت به آن طرف حرکت نمودند. در این اثنا باز شنیدند که سپاهی جرار از روس به حدود ایران ناخته. بنابراین کارهای آنجا را ناتمام گذاشته، مراجعت نمود.

بعد از واقعه گرجستان کاترین ثانی پادشاه روسیه تهیه و تدارک کرده به حمایت پناه بردگان و تقاض خون مقتولان لشکری گران به طرف ایران فرستاد. آرای عدیده است که با وجودی که یک اردوی بزرگ روس نزدیکی تفلیس برپا بود، چرا مدد آن وقت نیامد و جلوگیری بلای غلبه و خونریزی قتل عام و اسیری اطفال و دختران امرد صبیح و ملیح نمود. مورخ گرجستان که خود گرجی است، می‌نگارد که ژنرال کوداویچ با سپاه روسیه در سه فرسخی تفلیس بود و هر اکیوس مکرر درخواست کمک آمدن او را کرد. وی اعتنا ننمود و پشت گردن خارید. باری تدارک و تدابیری که کاترین دیده بود، نه فقط محض مصاحبت گرجستان بوده، بلکه به خیال تسخیر اغلب بلاد ایران و استیلا و تصرف سواحل دریای گیلان بوده تا اینکه برادر آغا محمد خان که به وی پناه برده بود، بر تخت نشانده دست نشانده خودش نماید. معلوم نیست مگر بر کسانی که محرم اسرار خودش بوده‌اند.

سپاه روسیه در غیبت آغا محمد خان در بندو باکو و طالش و شماخی و گنجه و غیره را به طوع و اجبار گرفتند و سواحل دریای خزر را نیز از دهنه روداترک تا نهر کر ضبط نمودند و از کنار رودخانه کر طریق مراوده با گرجیان ساز کردند و صحرای چال مغان را معسکر کردند و می‌گفتند به قسمی تدارک سپاه دیده بودند و در نظر داشتند که تمام مملکت آذربایجان تا خود طهران در معرض خطر بود. و فوجی نیز جزیره لنکران را به تصرف آورد و در شرف یورش رشت و انزلی بودند.

آغا محمد خان به طهران رسیده حکم داد تمام سپاه از اطراف جمع آمدند و دلیران و سرداران ممالک خراسان و فارس و عراق و آذربایجان و تبرستان و ایلات معظم ایران احکام رفت که بزودی باجان نثاران دین و دولت جهت دفع شر کفار که قدم جرات و جسارت به بلاد ایران و خانه مسلمانان گذاشته‌اند، بشتابند. چیزی نگذشت که دلیران با جرات و رشیدان یا غیرت ایران از هر کران به ریختن خون روسان مثل ریگک بیابان و موج عمان جمع آمدند.

ایران سالها بود که در معرض چنین خطری و مجبور به تهیه چنین لشکری نبود. باری فوت کاترین سبب رفع خونریزی مردمان و قتل مظلومان و بیگناهان شد. چون کاترین درگذشت، بعضی گویند پسرش پول که جانشین گشت، حکم به مراجعت لشکرهاى متفرق در ایران نوشت که همه را طلبید. اینکه خبری دوزاخ اصلی می‌نماید. باید جز این باشد.

اول بهار سنه هزار و دوویست و یازده، لشکر ایران حرکت نمود. در حوالی رود ارس آغا محمد خان لشکر را گذاشته خود بادسته‌ای به سرعت طرف شوشی شد و اسباب چنین فراهم آمد که بدون زحمت و خونریزی شهر شوشی گرفته شد. سه روز بعد از ورود آغا محمد خان به شیشه مابین صادق خان نام گرجی پیشخدمت و خداداد نام فرانس بر سر پولی گمشده، نزاع افتاد و صادق خان از پیش او را نزد پادشاه مقصر داشت. صدای این دو نفر بلند شد. آغا محمد خان در غضب شد که هر دو را به قتل رساند. جمعی شفاعت کردند. چون شب جمعه بود، وعده به فردا نمود و آنها می‌دانستند که فردا مفری نخواهند داشت، قطع امید از حیات مورث جلادت و جرات گشته، چون پادشاه به خواب رفت، نوکرهای مزبور با عباس نامی دیگر قدم جرات درون سرا پرده گذاشتند، با خنجر رشته حیات یکی از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند و مرتکبین تاج و مهر و جواهرات شاهی را برداشته، نزد صادق خان شقاقی بردند و وی متصرف شده متهم به اسباب قتل پادشاه وی گردید.

بروجرد

در نزهت القلوب می‌فرماید: شهر بزرگی است در لری کوچک. هوای ملایمی دارد و آبش سالم است. زعفران خوب در آنجا بعمل می‌آید. سابق خیلی آباد و معمور بوده. صاحب معجم می‌فرماید: بروجرد شهری است میانه همدان و کرج واقع تا همدان هیجده فرسخ و تا کرج ده فرسخ. وقتی که وزیر ابودلف در حکومت جبل استقلال یافت، آنجا بر منبر رفته خطبه خواند و منزل گزید. این فقره اسباب آبادی و جمعیت آنجا شد و به درجه بلدیت رسید. الحق شهری است با حصانت. خیراتش بسیار و میوه جاتش فراوان که بجاهای دیگر حمل می‌کنند. طول شهر نیم فرسخ، ولی عرضش کم است. در سنه چهارصد و نود و سه که بر کیارق از اصفهان به بغداد می‌رفت، در این شهر فوت شد. پیش از رحلتش جمیع سران و سرداران قشون خود را جمع کرده از ایشان برای ملکشاه پسر محمود بیعت گرفت.

باری خود که در یک سفری دیدم، چنین است. از یک فرسخی شهر، بروجرد کمال طراوت و خوبی را دارد. وقتی که شخص داخل شهر می‌شود، برخلاف آنچه از خارج دیده می‌شود، مشاهده می‌کند اغلب عمارات و خانه‌های شهر خراب و غیر مسکون است. مسجد بسیار عالی در این شهر بنا شده. دور شهر حصار و خندق دارد. از پنج دروازه مسافر وارد این شهر می‌شود. عمارات حاکم نشین این شهر، عماراتی است که محمد تقی میرزای حسام‌السلطنه در زمان حکومت خود ساخته. در نیم فرسخی شهر باغی است، موسوم به

باغ شاه، چون آن باغ در دامنه تپه واقع است، به چندین مرتبه است و چشمه آب مخصوصی دارد و این باغ دریاچه‌ها دارد و بنای آنها نیز از ایشان است. چون در فصل بهار می‌توان گفت که باصفا ترین اغلب شهرهای ایران است، آن را دارالسرور نامیده‌اند و نسبت بنای این شهر را بعضی به منوچهر می‌دهند.

بمناسبت بر کبیارق عرض می‌شود: سلطان بر کبیارق ابوالمظفر بن سلطان ملک‌شاه، چمن دولت آل سلجوق را بر کبیارق گلی بود در غایت طراوت و حضرت و منصب ولایت عهد پدر به سعی خواجه تعلق به وی گرفت. پس از واقعه پدر در اصفهان، بر اورنگ شاهان برآمد. در ایام دولت او برادران محمد و محمود و اعمامش تکش و ارسلان شاه در مقام مخالفت برآمده. محمود به آبله در گذشت و تکش در جنگ کشته شد و مهم ارسلان‌شاه به زخم کارد پسری تمشیت گرفت. امیر محمد پس از محاربات زیاد صلح کرد.

وقتی در اصفهان افسر شاهی بر سر نهاد. ترکان با پسرش در بغداد بودند، از خلیفه درخواست نمود که محمود را قایم مقام پدر سازد. خلیفه به جهت صفرسنتش نخست اعتنائی نکرد. ترکان الحاح نمود و خلیفه و ارکان او را به ایشار درم و دینار مشغول گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند. آنگاه ترکان خاتون^۱ سرهنگی. به اصفهان روانه کرد تا سلطان بر کبیارق را به دست آورد. وی بنا بر مصلحت وقت فرار کرده نزد تکین تکش حاکم ری رفته، وی او را صاحب تخت و نگین کرده. چون ترکان شنید که اصفهان خالی است، از بغداد آمده و محمود را به تخت نشانید. بر کبیارق با بیست هزار سوار از ری به اصفهان شتافت و عاقبت کار به مصالحه کشید و ترکان خاتون پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملک‌شاه تسلیم سلطان بر کبیارق نمود. وی پس از اخذ وجوه به همدان آمد. ترکان امیر اسمعیل یا قوتی^۲ خال بر کبیارق را به نوید مواصلت فریفته با سپاه اصفهان به حرب بر کبیارق فرستاد. میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی داد. اسمعیل اسیر و قتل گردید. و بر کبیارق چون ترکان فوت شد، به طرف اصفهان آمد. لابد محمود شرط استقبال به جای آورد. دو برادر به شهر آمدند. جمعی از امرا همدست شده بر کبیارق را گرفته حبس نمودند. محمود در این بین به آبله بمرد. امرا به انفعال و شرمندگی بر کبیارق را از حبس بیرون آورده دیگر بار بر تخت نشانند و بالشکری به دفع تکش حرکت کردند. در نواحی همدان قتالی صعب روی داد و تکش گرفتار و در قلعه تکریت محبوس شد و در آن محبس در گذشت.

بر کبیارق^۳ عزیمت خراسان نمود که دفع ارسلان‌شاه عم دیگرش نماید که لوای مخالفت افراشته بود. قبل از رسیدن به خراسان ارسلان شاه به دست پسری امر دم‌زلف به زخم کاردی کشته شد. بر کبیارق شنیده بتعجیل به شهر رسید و بر سریر سلطنت برآمد و زمام حکمرانی آنجا را به سلطان سنجر بن ملک‌شاه داده به عراق برگشت. در غیبت وی مؤید الملک معزول

اسباب فتنه و فساد و هیجان یکی از بندگان خاص سلطان ملك شاه اترکه نام او را به مخالفت برکیارق باعث شد. اترکه نیز در بین راه خراسان بزخم کارد یکی از فدائیان راه را نزدیک کرده سفر آخرت پیش گرفت و مؤیدالملک به گنجه رفت، سلطان محمد بن ملکشاه حکمران آن خطه را بر مخالفت برادر برانگیخت و به طرف عراق لشکر کشید. برکیارق نیز وی را استقبال نمود. در راه که لشکریان بر مجد الملک قبیله شوریدند، وی فرار کرده در سراپرده برکیارق پناه برد. امرا همانجا او را کشتند. برکیارق خوف کرده از راه قهستان به ری گریخت و سلطان محمد بیزحمت جنگ بر سر پر نشست. برکیارق باز از اطراف جمع آوری لشکر کرده روبه سلطان محمد کرد. دو برادر مقابله و مقاتله کردند. باز برکیارق به هزیمت بر خوزستان گریخت و به مدد و سعی امیر ایاز غلام ملکشاه باز به تخت و تاج رسید و مؤیدالملک خائن را کشت. عاقبت پس از چند جنگ با سلطان محمد به مصالحه انجامید. دیار شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان سلطان محمد را شد و سایر ممالک برکیارق را. و در سفر بغداد، در بروجرود در سنه چهارصد و نود و هشت در گذشت. عمرش بیست و پنج سال و به طرف دولتش سیزده سال بود.

بست

معجم و مراد فرموده اند: شهری است میانه سجستان و غزنین و هرات. ولی گویا از اعمال کابل باشد، زیرا اخبار و فتوحی که از او یافته ایم مقتضی این قیاس و صحت آن می باشد. به هر حال شهری است گرمسیر. انهار و باغات زیاد دارد، ولی قدری خراب است. از بعضی فضلا پرسیده اند که بست چطور است؟ گفته اند چون تشبیه آن، یعنی «بستان» و جمعی معارف و بزرگان از فضلا منسوب به این شهر می باشند، از جمله: خطابی ابو- سلیمان احمد بن محمد البستی صاحب کتاب معالم السنن و ابو الفتح علی بن محمد البستی که از ائمه ادبای فاضل و شعرای کامل هستند. دیگر از اجله علما و فضلاء بست، ابو جاتم قاضی بستی است که از عقلای رجال و در سمرقند و بسیاری از بلاد قضاوت فرموده اند و تصنیفات چند دارد.

دیگر گویند بست از شهرهای سیستان و قریب به قندهار ورود هیرمند از حوالش می گذرد و مسافتش تا غزنین سیصد میل است. در اوایل دولت امیر سبکتکین مقارن سنه سیصد و شصت و هفت هجری، طغان نامی حصار بست را مسخر داشت و در آن زمان بای- تون نامی قصد طغان نموده او را از بست بیرون نمود و طغان ملتجی به امیر سبکتکین گردید، عرض کرد: اگر به معاونت امیر، قلعه بست را مجدداً متصرف شوم، مدت العمر به خدمتگزاری

و خراج گذاری و بندگی امیر مشغول باشم. حسب الاستدعای او، امیر لشکر به بست کشیده بای نوزرا منهزم و طغان را به مأمول خود نازل گردانید. ولی بعد از نیل مرام، طغان طزیق طفیان سپرده امارات سرکشی ازسکنات و رفتارشان ظاهر و درادای تقبلات نقاعد نمود تا روزی هنگام سواری امیر سبکتکین به طور خشونت از او مطالبه خراج فرمود و حکم به ادای تقبلات معهوده را نمود. طغان جوابی ناصواب گفته و شمشیر کشیده دست امیر را زخم نمود. امیر با همان دست مجروح ضربتی بهوی زده خواست به شمشیر دیگر کار او را بسازد که ملازمان طغان و چاکران امیر بهم ریخته آشوب عظیمی برخاستند و گرد و غبار بلند گردیده به هر قسمی بود. طغان فرار از معرکه کرده به کرمان گریخت و قلعه بست، خاص امیر گردید.^۲

از جمله فوایدی که از آن شامل حال امیر شد، فاضل کامل ابوالفتح بستی است که در انواع فضایل خاصه در انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و دبیر بایتوز بود. پس از وی به گوشه‌ای پنهان شده تا از حالش خبر یافته به وزارتش طلبیدند و تا ابتدای دولت سلطان محمد به تکفل امر وزارت قیام داشت و از محمود رنجیده به ترکستان گریخته در آن دیار بمرد.

القرص بعد از استیلا به بست امیر به قصد قصدار تاخته حاکمش اسیر و دستگیر سر پنجه تقدیر گشت، امیر به مقتضای مرحمت خیلی نوازش فرموده مجدداً به حکمرانی آنجا مقرر فرمود. آنگاه به عزم غزوه‌اند عازم شد و چپپال که ملك الملوك دیار هندوستان بود، از ترس خود با لشکر زهاد به استقبال سپاه اسلام آمده از مقاومت دستبرد سپاه اسلام عاجز شده قاصدان پی صلح فرستاده قبول جزیه و خراج نمود. امیر ناصرالدین قبول فرموده. چپپال صد هزار دینار و پنجاه زنجیر فیل و بعضی جواهرات نفیسه و چندین شهر و قلعه از ملك خود تسلیم نمود و جمعی به گروهی سپرده و چند کس از بزرگان نیز

۱- در متن، برخواست. ۲- این مطلب با انشای زیر نیز آمده است:

در اوایل دولت امیر سبکتکین طغان بر حصار بست طغیان برده بایتوز نامی کمر عداوت طغان بر میان بست و خروج نمود و وی را از حصار بست بیرون کرده در بروی بر بست. طغان التجا به امیر آورده استمداد نمود و مبلغ کلی متقبل شد. امیر لشکر به آن سمت کشیده به ضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز امیر بایتوز را منهزم ساخت و پایش از قلعه و دستش از حکمرانی کوتاه کرد و طغان به فردولت خویش رسید و در باب مواعیدی که با امیر ناصرالدین کرده بود، تنافل و تساهل نمود و بنای مکر و خدیمت را گذاشت. روزی دسر سواری امیر از ایشان باز خواست کرده، وی جرات و جسارت نمود و شمشیری انداخته دست امیر مجروح شد. امیر با همان جرات، شمشیری بر او انداخته خواست تا کارش بسازد گماشتگانش ریخته او را به در بردند به کرمان گریخته، قلعه بست را امیر تصرف فرمود.

همراه برد. پس از رسیدن مملکت نقص عهد و پیمان کرده مرسومی معهودی را نداده و طغیان ورزیده خیال کرد راه مرود پیش را جهت دلوران و شیران بیشه گرد مسدود ساخته یا شجعان ایران دل باخته‌اند و گفت اشخاص ما را بدهید کسان خود را پس ببرید. این خیرها چون به سمع مبارک امیر ناصرالدین رسید، چون شیر غضبناک خشمناک گردیده امر کرد دیگر باره دهلیز سراپرده جنگ و جدال و رزم و قتال را روی به هندوستان فرو کوفتند و به اشاره ملوکانه لشکر خونخوار جرار به زودی در صحرا اردو زده روانه گوشمالی و تادیب چپال شدند.

الفرض لشکر چپال نیز به استقبال بیرون آمده دلیرانی که دمه پیش بر خصم چیره شده بودند، چنان لشکریان هندی را منهزم و متفرق ساختند که عقل خیره ماند، هر یک به ظرفی فرار کردند. چپال شکستی فاحش یافته به اقصی بلاد خود فرار کرد و معظم دیار هندوستان در تصرف دلاوران سلطان آمده، امیر ناصرالدین باغنایم وافر مراجعت نموده به موجب فرموده امیر و استدعای امیر رضی‌الدین ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی، لشکر به خراسان کشید و آنجا را به ضرب شمشیر جنگیان و سان دلاوران مسخر ساخت، تا در سنه سیصدوسی و هفت امیر مریض گردیده پسر خود اسمعیل که نبیره دختری الیتکین بود، ولیعهد و جانشین کرده به رحمت ایزدی پیوست.

وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد بن فضل اسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت پروری بد بیضا می نمود. لشکر اغلب از قلب به او خدمت و جان نثاری می کردند. نیکو به عرض و مطلب و مقصود فرد فرد نوکر و حاجتمندان خود رسیدگی می کرد. کسی را بز کسی یارای تعدی و بیحسابی نبود. اهل شمشیر و جنگی و عالم و فاضل را دوست می داشت. مقصر را بزودی از پای در نمی آورد که شاید متهم و بی تقصیر باشد. در ضمن رسیدگی از کار مقصر می کرد [؟] مصلح میان امرا و سرداران بود. رفع کدورت از طوایف کرام و اعزه می کرد. حق خدمت و پاس هر چیزی را که کسی نسبت به او کرده بود، منظور می داشت و عوض می داد و تلافی‌ها می کرد. باری حالاتش زیاده بر این مختصرهاست.

از قرار بعضی تواریخ که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته‌اند قلعه بست را لشکر این پادشاه در وقتی که خود متوجه فتح قندهار و درحوالی این شهر بوده بسرکردگی محرابخان نامی از سرداران او بعد از کشتش و کوشش بسیار بقلبه فتح نمود. در سنه ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت بوده.

بستان و طاق بستان

عبارت از دو ایوان و طاقی متصل به هم است و در دنباله کوه بیستون تا کرمانشاهان کمتر از دو فرسخ و طرف شرقی شهر واقع است. از روی نگارش سیاحان و مسافران عالم موازنه و مطابقت کرده، عرض می‌کند.

این دو طاق را که از میان سنگ تراشیده بیرون آورده‌اند، یکی بزرگتر و طرف یسار و عالی‌تر و خوش صنعت‌تر و پنجاه الی شصت پی ارتفاع و بیست و چهار عرض دارد و در جلو آن سکویی از سنگ تراشیده و ساخته‌اند که حال متغیر است و پست و بلند شده. آب فراوانی هم از چشمه که در زیر طاق واقع است، جاری و پارچه سنگهای بزرگ که جزو بنیان این سکو بوده، در زیر آب افتاده. در بالای قوس طاق در وسط صورت هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی که در یک دست عقدی با تاجی از مروارید و در دست دیگر ظرفی پر از مروارید. صورت طرف راست تمام، ولی از صورت دست چپ دست و بازویی باقی مانده، چرا که پاره‌ای از کوه افتاده و از کوه و آثارش چنین می‌نماید که بعضی آثار و صور در بالای آن بوده و به مرور زمان خراب شده.

گویا حجار این دو ملک یونانی بوده به علت اینکه از حیثیت دورنمایی نسبتی به حجاری‌های داخل طاق ندارد و از این قبیل صورت حجاری شده در یونان بسیار دیده می‌شود و انصافاً از هر حیثیت نهایت استادی را از نکات و دقائق بسیار خوب نموده که هر سیاحی و حجاری که از آنجا عبور کرده، تحسین نموده و کمال شباهت را به حجاری‌های یونانی دارد، زیرا که در اغلب معابد و عمارات قدیم یونانی دیده می‌شود. در بالای جلو این طاق سابق بر این مسطحه و کنگره جهت نشستن بوده و بواسطه پله‌ای که از سنگ در آورده بودند به آن صعود می‌نمودند، ولی آن پله‌ها الحال خراب است و رفتن به پشت بام طاق صعوبت دارد.

در دیوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ هیأت سواری برجسته ساخته شده و سر این سوار کلاه و از صورتش جز دو چشم چیزی پیدا نیست. سایر اجزاء جبهه او در زیر زرهی که به خود مرش وصل است، پنهان می‌باشد و زره و قبای بلندی که بر روی زانوی او می‌افتد و اقسام بوته‌ها در آن منقور می‌باشد، در بردارد و نیزه بلندی در روی شانه راست او تکیه داده، در دست سپری و در طرف راست او ترکش است پرتیر و اسب سوار که با جثه قوی و بطور تناسب که ملاحظه شود کوتاه است. و برگسترانی بر او پوشانیده شده و طرف راست این اسب و یک قسمت از ران سوار نیز شکسته شده.

بستان وطاق بستان/۲۰۳

از قرار تقریر بعضیها، در وقتی که عرب بر عجم غلبه کرده است، این یادگار بزرگ سلاطین را چون سایر آثار متین، ناقص کرده اند. باری «به این شکستگی ارزد به صد هزار درست» باز بهترین حجاریهای قدیم و جدید دنیا است و تمام حجاریهای قدیم و جدید دنیا که به سیاحت از آنجا عبور نموده و آنجا را دیده اند، از این حجاری مات و متحیرند و با کمال دقت موهای پال و دم اسب و حلقه های زره سوار و بز گستوان در کمال خوبی نموده شده و عقیده بعضی از اهالی بلد آن است که سوار رستم است، ولی ارباب سیر را در باب سوار دو عقیده است: جمعی گویند که خسرو کیانی است و زمره ای گویند خسرو پرویز است. بالای سر سوار سه صورت دیگر نقش شده. اگرچه این صورتها، چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست، باز چیزی که پدیدار می شود این است که لباس شخص وسطی از مروارید مرصع و کمر بندی از چهار رشته مروارید و بند شمشیر نیز مروارید است و جواهر و زینتی که در سر و بردارد و ترکیب هلالی که بالای تاج اوست و زلفهای بلندی به شانهای او آویخته و بلندتر بودن قامت او از دو صورت دیگر معلوم می شود که این صورت صورت پادشاه است و دست چپش به قبضه شمشیر و غلاف شمشیر نیز مرصع می باشد و در پا کفش گشادی دارد و در دست راستش که بلند است تاجی از مروارید است و شخصی که در دست چپ او هست يك دستش را نیز آورده و صل به تاج است و این آدم دویمی لباسش از اولی ساده تر است و صورتش را اعراب شکسته اند، از وضع لباسش معلوم می شود که این صورت زنی باشد. شخص سوم نیز به سر تاجی دارد و موهای بلندی به شانه او آویخته و جبهه بلندی به دوش اوست چون جبهه های یونانی، و در هر دست کاسه دارد، ولی کاسه ای که در دست چپ اوست معلق مثل اینکه شرابی در ظرف کسی ریخته و آب از کاسه جاری است.

در دیوار و در جنب این طاق بزرگ، صورت شکارها مرسم است: در يك طرف در با تلافی شکار گاهی است و صید مرغابی و شکار مرغابی و گراز در آن می کنند و جمعی به فیل سوارند و مشغول شکار و قایق زیادی در این مرداب با طلاق دیده می شود و اشخاصی که در قایقها مرسم شده، نسوان به نظر می آیند، مقابل این شکارگاه بحری، شکارگاه بری است که شکارچیها باز برخی به فیل و بعضی بر اسب سوار می باشند و آهو دوانی می کنند. در بالای این صفحه پهلوی سکوئی که صورت سازنده زیادی در آن سکو مرسم است، شخصی سواره ایستاده چتری بر سر دارد و تیر و کمانی در دست و همین شخص را در پائین صفحه ساخته اند که آهوی زیادی با تیر صید کرده و عجب که حجاری این دو دیوار مسطور و حجاری جاهای دیگر طاق به اتمام نرسیده و غالب تصاویر ناتمام مانده. ظاهر حادثه بزرگی در بین حجاری آنجا روی داده که تمام نشده است.

در دیوار دست چپ، محمد علی میرزای پسر خاقان مغفور در زمان حکمرانی به کرمانشاه، تقریباً در سنه هزار و دو بیست و بیست و یک، قدری از حجاریهای قبل را حک نموده، صورت خود را مرتسم نموده و تاجی هم بر سر دارد مرصع با لباس جواهر. ولی ایوان کوچکتر چنانکه ذکر شد، نزدیک آن ایوان بزرگ و قریب به طاق دو صورت تاجدار نوع خاصی تاج ایشان است و در بالای تاج آنها چیزی به شکل کره گرد است و این دو صورت پهلوی یکدیگر ایستاده و دستهایشان به قبضه شمشیر است. ریش و زلفشان مجعد بوده. درجه حجاری این طاق خیلی پست تر از طاق اول است. دقایق و نکات نقاشی در حجاری این طاق برخلاف طاق اولی است و مطلقاً رعایتی ملحوظ نیست. دو لوح به خط پهلوی در دو طرف این دو صورت ارتسام یافته به سمت راست شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف پسر هرمز ثانی و طرف دیگر بهرام پسر شاپور است.

یکی از دانایان و علمای فرانسه که در خواندن خطوط پهلوی مهارتی کامل یافته، آن خطوط را ترجمه کرده می‌نگارد که این صورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و انیران است از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است. و همین قسم در باب بهرام نوشته. در طرف دیگر هم صورت دو پادشاه است که دست در یک حلقه دارند و بر زبر یک نفر عسکر رومی که بر روی افتاده ایستاده‌اند و به اندک فاصله صورتی مرتسم است که منطقه‌ای از نور دور سرش هست و گویند صورت تمثال زردشت است و شك نیست که این تمثال در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان است ارتسام یافته و دو صورت تصویر او و پدرش شاپور است و حلقه‌ای که در دست ایشان است، علامت کره زمین و افتادن عسکر رومی به آن حالت، اشاره به زوال دولت رومی است.

با جمله صورتهای طاق بستان را قسمی ساخته‌اند که محل عبرت و حیرت است و سنگی که از حجاری این طاقها و این طاقها را از کوه بیرون آورده، چنان سخت و صلب است که اصلا نباتات از آن نمی‌روید و هر چه از خوبی و کاملی توصیف از حجاری و حجاریهای آنجا تا انقراض عالم هم بشود، کم است.

نقل از کتاب سفرنامه مبارک: قریه بستان متصل به طاق و سرآب است و بسیار جای کثیفی است. فی الحقیقه مایه تزیین طاق و سرآب گردیده است. این آبادی را باید از این محل تغییر داد و دورتر برد.

عماد الدوله در جلو طاق حوضهای بزرگ ساخته و آبشارها قرار داده است. در موسم زیادی آب می‌گویند قریب سیصد سنگ آب از این چشمه‌ها جاری است و از اینجا

بستان وطاق بستان/۲۰۵

به صحرا می برند.

خلاصه دوطاق حجاری شده است یکی بزرگتر از دیگری است وطاقی هلالی در میان آن سنگ تراشیده اند که ارتفاعش تقریباً شش ذرع می شود عرض و طول هم به همین نسبت. خیلی آثار بزرگی است، در عصر خسرو پرویز ساخته شده است. در قسمت پائین ایوان تمثال خسرو را بالباس حرب و اسلحه سواره مجسماً از سنگ بیرون آورده اند. هیأت و اندام سوار و اندازه [و] قواره اسب از طبیعت حالیه بزرگتر است، نیزه ای در دست خسرو است، ترکش تیری دارد. پای چپ اسب که برجسته از سنگ بیرون آورده بودند از موضع ران نمی- دانم به دست کدام بی مروت شکسته شده. شاید در استیلای عرب این طور شده باشد. يك دست خسرو را هم که نیزه گرفته با قدری از سراسب شکسته شده. این طور حجاری و نقاشی به این درستی، می توان ادعا کرد که کمتر دیده شده. اعضا متناسب اندام درست نکات همه جای خود به کار رفته. حالا محال است کسی بتواند این قسم حجاری کند. دم اسب را نوعی قلم زده است، مو به مو شماره توان کرد. اسب هم زده پوش است و حلقه های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته که خود ملاحظه آن حیرت انگیز است. زین و برگ اسب به زین فرنگی شبیه است. ساغری اسب باز و نمایان و منگوله های زیاد، چنانکه رسم حالای کردها هست. در سر و برو گردن اسب نمایان است و دو منگوله بزرگ دیگر و بلند از دو طرف آویخته نزدیک به عقب به جای ترك بند یا عوض ركاب یا برای زینت بوده. صفحه بالای تمثال باز صورت خسرو است، ایستاده شمشیر راستی مثل قدارهای قدیم دژ جلو دو پا گذاشته يك دسنش به قداره تکیه کرده، دست دیگرش به دست موبدان است که در یسار خسرو ایستاده. هر دو حلقه را از دو طرف گرفته اند، گویا علامت اتحاد و يك جهتی است. لباس خسرو تاجی مکمل به جواهر و کلیجه کوتاهی که آویزهای جواهر دارد و شلوار تنگی در پا و کفشی که به همین کفشهای فرنگی متداول حالیه شبیه است و طرز لباس مؤبد موبدان نیز به همین قسم جز اینکه تاج و جواهر ندارد و طرف چپ خسرو صورت زنی است که گویا شیرین باشد، در يك دستش ابریقی و دست دیگر را بلند کرده حلقه ای را گرفته. لباس شیرین به لباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه مشابهت دارد. شل بلندی هم در دوش شیرین است. بطانۀ آن پوست خاصی است و در سنگ معلوم نیست و لباسش برزخ لباس هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است.

در طرف راست طاق شکارجرگه خسرو است که در مرداب و نیزار بازورق و کرجی صید می کنند. شکارشان از خوك و ماهی و مرغابی مرکب است. اعیان دولت و عملة طرب در زورقها نشسته اند، از نیزارها خوك می دوانند و خسرو با تیر می زند و مطربان و مغنیان

که بعضی زن هستند، آلات طرب خاصه چنگ در دست دارند. فیل‌های زیاد حجاری شده که بعضی جرگه می‌رانند و بعضی شکار حمل می‌کنند. این اشکال با اینکه کوچک‌اند و ریزه‌کاری شده چنان خوب نقش شده است و فیل‌ها و خوک‌ها را به قسمی خوب حجاری کرده‌اند که عقل را حیران می‌کند. مقابل این شکارگاه خوک، در صفحه طرف دست راست، طاق شکار جرگه مرال نقش شده. اینجا پادشاه سواره ایستاده، چتر بزرگی [بالای] سرش نگاه داشته‌اند. سایر مردم شکار می‌کنند و مرال می‌دوانند. اینجا جرگه چپی‌ها سوار اسب و شتر هستند. کشته‌های مرال را با شتر حمل می‌کنند. بعضی از اشکال این طرف ناتمام است که از بدو ناتمام مانده ناقص گذاشته بودند. اطراف این اشکال گل و بوته است به طرز خیلی خوب، بخصوص در جلو ایوان که خیلی خوب منبت کرده‌اند.

روی هلال طاق از طرف بیرون، دو ملائکه نقش شده یکی شکسته افتاده، دیگری بی‌عیب باقی مانده. در وسط دو ملک نقطه وسط قوس هلالی روبه بالا که گویا در آن عصر نشان دولتی بوده از سنگ بیرون آورده‌اند. بسیار ممتاز و خوب حجاری شده.

در خارج طاق، پله‌ها از سنگ ساخته‌اند که از کوه به بالای طاق می‌رود، و لکن بالا رفتنش اشکالی دارد. چند نفر کوه را مخصوص آمدند از سنگهای صاف و جاهای سخت بالایی رفتند که در قوه احدی و هیچ انسان و حیوانی نیست، مابۀ تعجب بود.

بعد از این طاق و ایوان طاقی دیگر کوچکتر است که تمثال در آن حجاری شده، ولی نه بخوبی و دقت طاق اول. می‌گویند صورت شاپور است و پسرش. خطوط پهلوی هم نوشته شده که ترجمه‌اش این است: «اینکه صورتش اینجا است، بهترین پرستاران دین هرمز است شاه شاهان پادشاه ایران و عراق عرب است. خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمزبان از این شاخ ایمانی منتشر شده‌اند خدایان و پادشاهان فارس.»

ترجمه دیگر: «صاحب این صورت بهترین پرستاران مذهب هرمز است و او نرسی شاه پادشاه ایران و عراق عرب اصل ایمانی و بهترین جد او از طایفه هرمزیه شاه شاهان نرسی است.»

از این دیوار که می‌گذرد و روی سنگی در کمر کوه، سه صورت نقش شده: یکی زردشت و دیگری شاپور و دیگر نرسی است.

یک نفر دیگر هم در زیر پای شاپور و نرسی افتاده انگذش کرده‌اند و دور سر زردشت طوق نورو خطوط شعاعی نقش شده، بد قسمی که حالا در صورت ائمه علیهم السلام رسم است کشیده می‌شود. دوسرستون از زیر خاک بیرون آمده در کنار دریاچه گذاشته بودند، خوب حجاری شده و بی‌عیب مانده. یک صورت مجسمه هم مثل بتهای قدیم از زیر خاک بیرون

بستان و طاق بستان/ ۲۰۷

آمده، ولی صورت و سیمایش درست معلوم نیست، به هیكل و اندام آدمی است. گفتند لرها اعتقادی به این سنگ دارند و در تب و لرز و غیره نذورات به پای آن سنگ می آورند. به اعتقاد محروم هم نمی مانند.

باقوت حموی می فرماید: در معجم البلدان در ضمن لفظ شبذیز که یکی از اسامی طاق بستان هم شبذیز است و نیز فرماید: این محل موسوم شده به اسم شبذیز که در طاق مرتسم است. تفصیلی در باب طاق نگاشته، مختصرش این است: شبذیز چنانکه نصر گفته منزلی است میان حلوان و قرمین کرمانشاه، در آخر کوه بیستون موسوم به اسم اسب خسرو. و مسمر بن مهلهل گوید در يك فرسخی شهر قرمین در آنجا صورت اسب و مردی که بر آن اسب سوار است، در سنگ مرتسم و منقور نموده اند. سوار را خودی بر سر و زرهی در بر و زره را بقدری حجار خوب ساخته است که گوئی زره واقعی متحرك است. سوار پرویز و اسب شبذیز می باشد و در روی زمین نظیر و مانندش یافت نشود و در طاقی که این صورت هست، صورت های دیگر از رجال و نساء و پیاده و سواره بسیار هست. و بروی صورت پرویز شخصی است که کلاهش مخروطی و کمر بندی بسته و بیلی در دست دارد. گوئی زمین را حفر می کند و بدان می نماید که آبی از زیر پایش جاری است.

احمد بن محمد بن همدانی گوید: از عجایب قرمین که در عداد عجایب دنیا است، صورت شبذیز است که در قریه خانان مرتسم شده و حجار آن قنطوس بن سمنار، معمار معروف بوده که بنای خورنق را در کوفه نموده و سبب رسم کردن صورت این قریه این است که شبذیز اسبی بود بهترین و بزرگترین و باتعلیم و زیرکترین اسبهای دنیا و پادشاه هند برای خسرو پرویز فرستاده بود و صفات بسیار خوب داشت. شش و جب دوره سم او بوده و خسرو نهایت میل و عشق را به این اسب داشت.

وقتی شبذیز ناخوش شد و ناخوشیش شدت کرد، خسرو خبردار شده گفت: شبذیز بمیرد، هر کس خبر مرگ او را به من رساند، حتماً او را می کشم. اتفاقاً شبذیز مرد و امیر - آخور خایف گشته نمی دانست چگونه این خبر را به خسرو برساند که موجب هلاکتش نشود. تدبیری اندیشیده نزد باربد یا بهلبند مطرب خسرو آمده، صورت حال را باز گفت و باربد چاره این کار چنین کرد که وقتی خسرو باربد را به بزم طرب طلب کرد، باربد در نغمات، اشعاری به مرگ شبذیز نموده، خسرو گفت: «وای بر تو، مگر شبذیز بمرد؟» باربد فوراً عرض کرده «جز پادشاه هنوز کسی نگفته، خود فرمودید.»

خسرو را با وجود تأسفی که بر مرگ اسب بود، حسن تدبیر باربد را بسیار خوش آمده او را بر لطیفه و حیلتی که موجب خلاصی او و دیگران از هلاکت بود، تحسین نمود و امر کرد قنطوس صورت او را مرتسم نمود و قسمی رسم کرد و در تقدیم این خدمت حذاقت و مهارتی بکار برد که مایه حیرت استادان حجاری است. و آنگاه خسرو به آن محلی که

شبدیز مر تسم بود، آمده نظر به صورت او کرده گریست و شرحی در موعظه و خاتمه و آل کار هر کس و انتقال از این دار از روی اعتبار ایراد نمود.

بالجمله، احمد بن محمد گوید محاسن این صورت را درجه بلند است و کسی این صورت را مشاهده نمی کند، مگر اینکه تعجب زیاد او را روی نماید و گوید از یکی از فقهای معتزله شنیدم که می گفت اگر کسی از آخر بلاد فرخانه و اقصی بلاد سوس، محص تماشای این صورت مسافرت نماید و بدین محل بیاید، بر او ملامتی نخواهد بود و چنان است که آن معتزلی گفته اگر این حجار صورت آدم حجاری کرده بود، مصور رتبه ای در صنعت داشته که احدی در روی زمین آن رتبه را دارا نشده و چنان سنگ او را مسخر بوده که هر لونی را هم که جز خوبی حجاری می خواسته بنماید واضح و آشکار می کرده و چنین می نماید که الوان را به استعمال و هیأت و ادویه و بعضی فنون استادی ظاهر می نموده و حال آنکه حجاری و استادی است زرننگ و غیره.

یکی از ملوک، به طاق بستان رسیده و آنجا نزول نموده، بعد از تجرع اقتداح راح و تصور و تأمل در صورت مر تسمه به شکفت آمده امر کرده زعفران و سایر مطیبات بر مر تسمه خسرو و شیرین و شبدیز مالیده اند.

اسکندر در سیصد و بیست و شش قبل از میلاد که از فتوحات ایران مراجعت به بابل می رفت و آن سفر آخرش بود. و در بابل در گذشت، از کرمانشاهان که آن وقت موسوم به باغستان بوده عبور کرد.

دیودور مورخ سیسیلی می نویسد: باغستان ناحیه ای است که سزاوار است مسکن رب النوعها باشد. اشجار بسیار و فواکه زیاد دارد. و از هر نوع محصول طبیعی آنجا یافت می شود و برای زندگانی بهترین جاهاست، بنا بر این می توان گفت طاق بستان طاق باغستان بوده، زیرا ممکن است جائی که باغات زیاد دارد، آنجا را باغستان یا بستان گویند.

عقیده بعضی مورخین فرنگ است که طاق بستان را سمیرامیس ملکه بابل در سنوات هزار و ششصد و نود قبل از میلاد بنا کرده و گویا صحیح باشد. تردیدی که هست این است که آنجا بوده یا در بیستون. واله اعلم.

لقب خسرو بن هرمز بن انوشیروان دادگر بوده و بهرام نام پادشاه

بزرگ دیشوکت پسر یزدگرد بزرگ کار که به بهرام گور مشهور **پرویز**

گردیده مخصوصاً بهرام نام در سلسله پادشاهان عجم متعدد بوده،

بهرام چو بینه هم در زمان هرمز داعیه سلطنت پیدا کرد.

شبدیز را فرهنگ انجمن آرا می فرماید شیرین به خسرو داده و طبری می گوید از روم

به دست آمده و شیرنگ نیز نام اسب سیاوش و خسرو پرویز هر دو است و بهرام تل

مناره‌ای است که بهرام چوبینه را که هرمز به ترکستان فرستاد از سرهای ترکان برپا کرده و به نام اوموسوم و مشهور شد.

بسطام

معجم و مراصد می‌فرمایند: شهر بزرگی است در قومس سر راه نشابور و دوسنزل از دامغان گذشته.

مسمر بن هلال گوید: قریه بزرگی است شبیه به شهر کوچکی و ابو یزید بسطامی از آنجا است. سبب بسیار خوب سرخ روئی دارد که حمل به عراق می‌شود و معروف به سبب بسطامی است.

دو خاصیت عجیب جهت این شهر نوشته‌اند: یکی اینکه احدی از اهل بسطام عاشق نشده و نمی‌شود و اگر از اهل شهر دیگر کس عاشق بشود و به بسطام رود، به مجرد ورود به این شهر و خوردن آب این شهر عشق او زایل گردد، و خاصیت دیگر این شهر اینکه درد چشم یافت نشود و سکنه‌اش از این عارضه محفوظ‌اند.

در بسطام آب تلخی هست که هر کس دهانش بوی بد کند، ناشتا قدری از آن بیاشامد، رفع شود. عود را که در این شهر می‌آورند دیگر رایحه‌ای از آن به مشام نمی‌رسد، برخلاف مشک و عنبر و سایر طبیات که بویش زیاده می‌شود.

در محاذی شهر در بالای تپه‌ای قلعه‌ای است که گویند شاپور ذوالاکتاف بنا کرده. قلعه‌ای است بسیار وسیع و دیوارهای بلند و بروج عدیده دارد. و در این شهر مارهای کوچک جهنده دارد، مرغهای خانگی بسطام بسیار پاک خورند.

قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیک به بازار است و نیز ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد معروف به ابو یزید اصغر بسطامی است.

وقتی که خلیفه ثانی، نعیم بن مقرن را به فتح ری و قومس روانه کرد و در مقدمه او سوید بن مقرن را فرستاد، چون اهالی بسطام تاب مقاومت نداشتند، صلح نمودند. در نزت القلوب مرقوم است که بسطام هواش معتدل، حاصلش غله و میوه فراوان است، ولی صورت حاله‌اش این است که هشتصد الی نهصد خانوار دارد. در یک طرف شهر قلعه و ارگ‌ها دارد، دورش دیوار، ولی خندق ندارد. و زیاده از دوسه کاروانسرا و سه چهار حمام ندارد. و در اطراف باغستان زیاد دارد. و رودخانه کوچکی از حوالی شهر

می‌گذرد و شاهرود و بسطام در وسط راه خراسان و تجارتگاه این ایالت و ایالت مازندران و عراق است و انواع مال‌التجاره فرنگک، خاصه امتعه روسیه که از بندرگز که بندر جز هم گویند، طرف استرآباد وارد ایران می‌شود و به شاهرود می‌آید، کفش و چکمه ممتاز می‌دوزند که اغلب شهرهای دیگر ایران آنطور نمی‌دوزند و جمعیت شاهرود و بسطام مرکب است از مازندرانی و خراسانی و ترکمان. هوایشان سالم آبهایشان صاف و خنک و سبک و محلل و گوارا.

گویند اسکندر وقتی که دارا را از مازندران تعاقب کرد، به شاهرود و بسطام رسید، چندی آنجا توقف کرده، بعد به طرف ترکستان راند. باری اغلب سالها سالی چهار هزار بار شتر پنبه اعلی از خود شاهرود خارج می‌شود.

این بطوطه از آنجا عبور کرده. در سیاحت نامه و سفرنامه خود موسوم به تحفة النظار همین قدر که نوشته است: من از نشابور به بسطام سفر کردم. بسطام مولد بایزید و قبر او نیز در همین شهر زیر گنبدی است که مقبره یکی از فرزندان امام جعفر صادق علیه السلام است. قبر شیخ ابوالحسن خرقانی هم در بسطام است. مدت توقف در بسطام در زاویه شیخ ابوسعید بسطامی سر نموده.

بایزید بسطامی از مشایخ کبار عرفا و در نزد این سلسله معروف به قطب العارفین است، موصوف به کرامات و خوارق عادات است. آب و هوایش در نهایت اعتدال و نیکوئی است و در خاکش يك نوع فرحی است که در کمتر بلادی دیده می‌شود و زمینش حاصل خیز و سرور انگیز. مردمانش همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما و صلحای کامل در میان ایشان بوده‌اند. [قبر بایزید بسطامی] در داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امام زاده محمد پسر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا در جوار ایشان مدفونند. طرف غربی این گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است که گنج بری ایوان و منبت کاری در ب مسجد آن کمال امتیاز را دارد و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازانخان است و نیز جسد خود او را هم در سردابی که در جنب گنبد است، گذاشته‌اند و آنچه محقق است این جسد بحسب جثه از مردمان حال به مراتب طویل و عظیم الجثه تر است و عجب تر اینکه پهلوی گنبد مناره‌ای است که بیست و پنج ذرع بلندی آن است و چون منار جنبان اصفهان متحرك است.

آن جناب از معارف عارفین و مزید و سفای سرای حضرت امام ابایزید بسطامی الصامت والناطق امام جعفر الصادق علیه السلام بوده و صدودوازده پیر زانیز خدمت نموده و مشایخ طریقت وی را به بزرگواری ستوده‌اند و بعضی مطالب دیگر هم نسبت داده‌اند که نوشتن در این گنجینه حسنی ندارد. از

جمله وقتی جناب سلطان به حج می‌رفت، ساربان‌ی که حمل اسباب ایشان می‌کرد، شکایتی از سنگینی و گرانی بار و زحمت زیاد بارکش، خدمتشان نمود. سلطان بدو فرمودند «نیکو نظر کن» آن‌مرد نظر کرد، دید بار یک شیر از پشت شتر بالا ایستاده، متحیر گردیده، استدعای عفو نمود و از شدت عجز و تحیر ساربان، به او فرمودند «عجب مردمانی هستید، که اگر حال خود از شماها پوشانیم و مخفی داریم، بس گمانهای بی‌حقیقت غیر واقع درباره ما اولیای خدا می‌کنید. اگر احوال خود را بر شما کشف و روشن کنیم، تاب و ظرفیت مشاهده و ملاحظه ندارید». باری مدت متمادی سی‌سال در بادیه شام صحرائی بود و دوازده سال بر نهج شریعت مقدسه ریاضت می‌کشید تا صاحب حالات و محسنات شدند.

و در تذکره‌الاولیا مشروحاً نوشته شده. مدت عمر شریفشان را نودسال نوشته‌اند و در

سنه دویست و شصت و یک رحلت فرموده‌اند. تیمناً این فرمایش ایشان را می‌نگاریم:

ای عشق تو کشته عارف و عامی را
سودای تو کم نکرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده بیرون
از صومعه بایزید بسظامی را

نام شریفش علی بن جعفر. دویست سال پس از زمان سلطان العارفین بایزید بسظامی ظهور نموده. گویند سلطان از ظهور وی خبر داده و مطابق واقع افتاده و اجازت از شیخ ابوالعباس قصاب املی یافته. بای حال بزرگوار شخصی بوده. حالاتش در نجات و سایر کتب مسطور است، به تفصیل مرور کرده‌ام. در سنه چهارصد و بیست و پنج وفات یافته. این چند رباعی از فرمایشات ایشان است:

شیخ ابوالحسن
خرقانی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معمانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تومانی و نه من

نامش فضل‌الله بن ابوالخیر است. از صغیر من ریاضات شاقه کشید.

شیخ ابوسعید

لقمان سرخسی که از مجانبین عاقل و مجاذیب کامل بوده، وی را به

شیخ ابوالفضل سرخسی سپرده. در ابتدا چهارده سال مجذوب بود

و وادی دشت خاوران می‌پیمود. آخر کارش بجائی رسید که چهارصد اسب بازین و ستام طلا و مرصع از هدایای سلاطین در پیشا جنیبت می‌کشیدند.

فرمود: تصوف آن است که آنچه در سرداری بنهی، و آنچه در کف داری بدهی و از

قبود برهی.

عمرش هزارماه بود. وی فرمود:

راه توبه هر قدم که پویند خوش است
 وصل توبه هر سبب که جویند خوش است
 روی تو به هر دیده که بینند نکوست
 نام توبه هر زبان که گویند خوش است

نیز فرموده

در کوی تو می دهند جانی به جوی
 جانی چه بود، جهان جانی به جوی
 از وصل تو يك جو به جهانی ارزد
 زین نقد که ما راست جهانی به جوی

بصره

در باب بصره اختلافات زیاد است و مایه مطلی می شود. باری از بابت سختی و صلی سنگ و سنگریزه های آن صفحات، عرب آنجا را بصره نامیده. عوانة بن الحکم گوید: وقتی که عتبه بن غزوان به بصره آمدند، زوجه اود دختر حرث بن کلداه و نافع و ابوبکر و زیاد با او بودند و او با اهل مدینه الفرات مقاتله و کارزار نموده تا اینکه شهر را مفتوح نمود و لشکر عرب را غنیمت زیاد عاید گردید و کسی که بتواند حسابی کند و چیزی بنویسد با ایشان نبود مگر زیاد عتبه تقسیم غنایم را به عهده او گذاشتند و روزی دو درهم اجرت برای او قرار دادند و بعدها به خلیفه ثانی مکتوبی نوشت و اذن خواست که در خاک بصره شهری بنا کند، چه مسلمین ناچارند از اینکه در زمستان قشلاق داشته باشند و مراجعت از جنگ در آنجا آسوده باشند و نشانیها از خاک بصره و توصیفها از آن در نامه درج کرد و خلیفه بعد از خواندن نامه گفت: محل مسطور بصره است و آب و چراگاه و سایر لوازم او نیز نزدیک، به عتبه نوشت که در آنجا منزل نماید و عتبه در آنجا منزل کرد و مسجدی از نی و دارالاماره در رجبهای معروف بر رجبه بنی هاشم و چون نزدیک به آب بود، امر حمام و دیوانخانه و جاها ساختند.

و رسم اعراب بود که هر وقت متوجه غزوه می شدند، نیها را کشیده جمع می گذاشتند که تلف نشود، باز مراجعت که می کردند، ابنیه منظوره را چنانکه بود، با همان نیها بر سر پا و مکان می کردند. باری، بصره در سنه چهارده هجری شش ماه قبل از کوفه، شهر

شد و اول کسی که غرس نخل در بصره کرد، ای بکر بود.

ابومنذر گفته: اول خانه که در بصره بنا شد، خانه نافع بن حرث بود، بعد خانه معقل بن یسار مزی بنی بوده بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص، حسیره و حول و حوش آن را تملک نمود، خلیفه ثانی به اونوش که عتبه بن غزوان را فرست به ارض هند؛ زیرا که این زمین را برای اسلام مکانی است و در آن وقت «ابله» را ارض هند می گفتند، نوشت که باید عتبه به آن زمین رود و آنجا را لشکر گاه مسلمین نماید، به قسمی که لشکر بزرگی در آن جمع باشد. بنا بر این عتبه با هشتصد نفر از حیره روانه ابله شد و به موضع بصره رسیده و پس از آنکه ابله را فتح کرد، شادروانی برای خود افراشت و خیمه‌ها برای مسلمانان زد و خیمه خود عتبه از پارچه‌های منسوج بود. و خلیفه جماعتی کثیر نزد او فرستاد. همین که جماعت زیاد شد هفت آبادی باخشت ساختند. دو آبادی در خریبه و یکی وزرا بوغهو دو در بنی تمیم. و سعد بن وقاص کاتب عتبه را به امارت ایشان گماشت. این قفره بر عتبه گران آمد. از عمر اذن خواست که به مدینه نزد او رود. عمر او را اذن داد. همین که خواست روانه مدینه شود، لشکری که سرداری ایشان داشت، منظورش این بود که به مجاشع بن مسعود سلمی سپارد و او را نیز نایب خود کند. چون او را سردار لشکری نموده بجانب فرات فرستاده بود، مفیره بن شعبه را به جای او امارت داد تا او مراجعت کند و خود به مدینه آمد، و نزد عمر از سلط نمودن سعد را نیز او شکایت نمود. عمر گفت چه نقصی برای تست از امارت مردی قریش بر تو که او را شرافتی است و مرتبه‌ای کامل. به این واسطه عتبه از مراجعت ابا نمود و عمر او را مجبور به مراجعت کرده، او نیز رجوع نموده، ولی در راه از مرکب خود افتاده، در گذشت و این در سنه شانزده هجری بود.

بالجمله عمر مفیره را حاکم بصره کرد و حاکم بود تا وقتی که با ام‌الجمله زنا کرد و مردم شهادت دادند. آنگاه عمر او را معزول کرد و ابو موسی اشعری را حاکم و روانه بصره کرد و حکم کرد و مفیره را گرفته نزد عمر روانه نماید. ابو موسی به بصره آمد و تا آن وقت هنوز دیوار مسجد و دارالاماره بصره از نی بود. در آن وقت ابو موسی آن دیوارها را از خشت نمود.

در وقتی که معاویه، زیاد را امارت بصره داد و تغییرات در دارالاماره و مسجد داد و بنا را کامل و نیکو کرد و ستونها از اهواز برای مسجد طلبید و بعد از آن کم مسجد را وسیع کردند و مهدی خیلی بر توسعه آن افزود و همه دارالاماره جزو مسجد شد. ولید بن هشام گوید: در زمان زیاد هشتاد هزار نفر لشکر عرب در بصره بود و صد و بیست هزار نفر اهل و اعیال داشتند. لشکر کوفه شصت هزار نفر و عیال ایشان هشتاد هزار نفر بود.

و از وقایع عظیم که در این شهر اتفاق افتاده بود، جنگ جمل است که در سنه ۳۶ بود و

ترجمه وقایع جنگ جمل در مروج الذهب مسعودی که اصح تواریخ است، نگاشته، این است که طلحه و زبیر داخل مکه شدند و از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام اذن عمره گرفته بودند. همان وقت حضرت فرموده بود که شما یا قصد بصره کرده‌اید یا عزم شام و آنها قسم خوردند که جز زیارت مکه خیالی ندارند و در آن وقت عایشه در مکه بود و عبدالله عامر از جانب عثمان عامل بصره بود. همین که حارث بن قدامه در بصره از مردم بیعت برای حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام گرفت، عبدالله از بصره به مکه گریخت و یعلی بن منیه که در میان عامل عثمان بود از آنجا بازگشت نمود و او هم به مکه آمد. در مکه عایشه و طلحه و زبیر و مروان حکم و جمعی از بنی امیه را ملاقات نمود و این یعلی از کسانی بود که مردم را می‌خواند و ترغیب می‌کرد به مطالبه خون عثمان و چهار هزار درهم یا مرکوب و اسلحه به عایشه و طلحه و زبیر داده، شتری هم مخصوص جهت عایشه فرستاد که آن را عسکر می‌نامیدند و قیمت این شتر در میان دو بیست دینار بود و این جماعت عزیمت شام نمودند، ولی عبدالله عامر ایشان را مانع شده گفت معاویه کسی نیست که به میل شما حرکت کند و اسبابی برای شما فراهم نماید، لکن مرا در بصره همه چیز هست باید به جانب بصره رفت. با هزار هزار درهم تهیه روانگی ایشان را به بصره دید و صد شتر جهت سواری ایشان داد و با ششصد سوار روانه بصره شدند و شبانه به آب بنی کلاب رسیدند. و این معروف به حوب بود و جمعی از بنی کلاب در آن منزل داشتند و سگهای ایشان به جهت ورود سواران به صدا درآمدند. عایشه پرسید: اسم این محل چیست؟ آن که زمام شتر او را داشت، گفت: معروف به حوب است. عایشه پشیمان شد، گفت: مرا برگردانید به حرم رسول الله. مرا حاجتی به این مسافرت نیست. زبیر قسم خورد که این مکان حوب نیست. و طلحه در ساق لشکر بود او نیز ملحق شده قسم یاد نمود که این محل حوب نیست و پنجاه نفر از همراهان به این معنی شهادت دادند و این اول شهادت و قسم دروغی بود که در اسلام داده شد. متفقاً آمدند به بصره.

خلاصه عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر در بصره بود، بیرون آمده سر راه برایشان گرفته قتال نمود و بعد از قتال مصالحه نمودند، به این معنی که متار که باشد تا حضرت تشریف بیاورند به بصره، لکن در یکی از شبها وقتی که عثمان حنیف خوابیده بود، اسیرش کردند و کتک زیاد به وی زدند و ریشش را کردند و پس از این عمل نادم شدند، یعنی از برادر عثمان سهل بن حنیف و سایر کسان او و انصار که برخلاف ایشانند اندیشه نموده، او را رها کردند و قصد بیت المال کردند و خزانه دار را مانع شدند. ایشان به جنگ برخاستند و هفتاد نفر از مستحفظین کشته غیر از کسانی که زخمی و مجروح شدند و پنجاه نفر از این جماعت حفاظ را ابتدا اسیر کرده بودند، بعد گردن زدند و این اول قتل بود که در اسلام به طور ظلم اتفاق افتاد و حکیم بن جبلة عبدی را که از سادات عبدالقیس بود و از زهاد

ربیع و پرهیزکاران ایشان بود، کشتند و میان طلحه و زبیر در سر امامت نماز مسلمین اختلاف و گفتگوی زیاد شد، چه که زبیر این کار را جهت پسر خود عبدالله می‌خواست و طلحه نیز برای پسر خود محمد و بعد از مناقشه بسیار قراردادند که يك روز عبدالله امامت کند و يك روز محمد. و حضرت امیر (ع) به روایتی بعد از چهار ماه از مدینه روانه شدند و هفتصد سوار در رکاب مبارکشان، چهارصد از مهاجر و انصار و هفتاد نفر بدوی و باقی از صحابه بودند و بعد از روانگی حضرت سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود قراردادند و از راه جاده میانه مکه و کوفه عبور فرمودند.

طلحه و همراهان که به عزم دریافت ایشان حرکت کرده بودند و ایشان را نیافته، به طلب ایشان روانه شدند و جمعی نیز از اهل مدینه از انصار به حضرت امیر ملحق شدند، از آن جمله یکی خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ششصد سوار از طایفه طی خدمت رسیدند و حضرت نامه از زبده منزل میان مکه و کوفه به ابوموسی اشعری نوشته فرمان داد که جمعی جمع آوری نماید که از ملتزمین خدمت حضرت باشند. ابوموسی برعکس فرموده، و حضرت مردم را پراکنده کرد و گفت ای گفته فتنه‌ای است اگر بدان رفتار شود.

چون این خبر به سمع شریف حضرت رسید، قرطبه بن کعب انصاری را والی کوفه فرموده و به ابوموسی نوشتند «ای فرزند مایک (نساج) معزول باش از عمل ما که مذموم و رانده شده‌ای این اول روزی است که از تو خلاف و صلحه به ما وارد می‌آید، از توفلان و فلان به ما رسیده». آنگاه آن حضرت با همراهان روانه شده به منزلی که معروف به ذیفار بوده، رسیدند و از این جا حضرت امام حسن و عمار یاسر را به کوفه فرستادند که مردم را جمع آوری نمایند. ایشان به کوفه رفتند و هفت هزار پادشاه هزار و پانصد و شصت نفر خدمت ایشان روانه شدند که از جمله مالک اشتر بود. و حضرت به کوفه رسیدند و با آنها که به خیال خلاف با حضرت بودند، مراسم فرمودند و سوگند دادند که از نفاق و خلاف در گذرند. ایشان آبا نموده گفتند: چاره جز قتال نیست و اصلاح بی جدال نخواهد شد.

ابوحنیفه یا (خلیفه) الفضل بن الحباب الجمعی از ابن عایشه ابن معن بن عیسی از منذر بن جارد روایت کرده می‌گوید:

منذر گفته همین که حضرت به بصره رسیدند، از محلی که پهلوی طف (یعنی کناره داخل شده به زاویه) نزول فرمودند. من جهت تماشا بیرون رفته بودم. يك دسته از لشکر عبارت از هزار سوار که سر کرده این دسته بود بر اسب شهب سوار و کلاهی بر سر داشت و لباس سفید و شمشیری حمایل کرده همراه داشت و کلاه همراهانش سفید و زرد و لشکرش تمام غرق در آهن و اسلحه بود. پرسیدم: سر کرده این سوار کیست؟ گفتند ابوایوب انصاری از صحابه حضرت رسول و همراهانش انصار و غیره هستند.

سر کرده دیگر عقب سراو باعامه زردی بالباس سفید شمشیری حمایل کرده و کمانی

به دوش و براسب اشقری سوار و علمی، با هزار سوار همراهش. پرسیدم، گفتند خزيمة بن ثابت انصاری معروف به ذی الشهادتین. بعد از او سر کرده دیگر براسب کمیتی سوار و عمامه زردی بر روی کلاه سفید با قبای سفید شمشیری حمایل و کمانی بردوش هزار سوار و علمی با او بود. پرسیدم. گفتند ابو قتاده بن ربیع است.

بعد سر کرده دیگر رسید، اسبش اشهب و جامه اش سفید و عمامه سیاه از پیش رو و پشت سر آویخته، باوقار تمام و به صوت جلی تلاوت قرآن می نمود. شمشیری حمایل و کمانی بردوش و علم سفیدی با هزار نفر اشخاص مختلف الوضوح با او بود و اطراف او را پیرو ردها و جوانان و غیره داشتند و در پیشانی ایشان اثر سجود بود. گفتند عمار یاسر با صحابه و مهاجر و انصارند.

بعد سر کرده دیگر رسید سوار براسب اسقر، لباس سفید و عمامه زرد و شمشیری حمایل و کمانی در پشت و پاهایش بر زمین می کشید و علم زرد و هزار نفر همراهش. گفتند سعد بن عباد انصاری با انصار و اولاد انصار از طایفه قحطان.

بعد سر کرده دیگر به همان صفات، ولی با جمال تر از او ندیده بودم. گفتند عبدالله بن عباس با صحابه حضرت رسول (ص).

بعد دسته دیگر از عقب او که سر کرده ایشان یا پیش کمال شباهت را داشت. معلوم شد عیبدالله بن عباس است.

بعد از او دسته دیگر آمد که نیز با سر کرده های پیش کمال شباهت را داشت. گفتند سعد بن عباس است.

بعد دسته های دیگر آمدند با علم های مختلف، بعضی جلو، بعضی از عقب و نیزه های داخل یکدیگر شده.

بعد از همه دسته ای آمد، جماعتی همه در آهن و سلاح با علم های مختلف و علم بزرگی پیش از همه و جلوه همه این سواران سواری بود که گویا کسری بر او وارد و بعد جبر کسر او شده است. ابن عایشه گوید: این صفت کسی است که دو ساعد او محکم باشد و نظرش بر زمین بود و عرب خبر داده اند از این حالت از کسی که کسری بر او وارد آمده و بعد جبران کسر او شده یعنی کسی است که نظرش بر زمین پیش از هوا باشد، مثل اینکه طایری روی سرشان نشسته است. بالجمله در دست راست این سوار جوانی بود با کمال جمال و نیز در دست چپ جوانی در کمال حسن و پیش رویش نیز جوانی چون آن دو جوان. دیگر گفتند آن سوار بزرگوار حضرت امیر علی بن ابیطالب و آن دو جوان یمین حسنین (ع) و پیشرو محمد حنفیه است که رایت عظمی با اوست و پشت سر عبدالله بن ابیطالب و اطرافیان اولاد عقیل و جوانان بنی هاشم و پیر مردان مشایخ اهل بدر و مهاجر و انصارند.

اخلاصه حضرت امیر آمدند تا موضع معروف به زاویه و نزول فرمودند و نماز

گذارد، صورت مبارك را برخاك نهاده اشك مباركشان جاری و باخاك آمیخته شده و دستها به دعا برداشتند.

باری، حضرت کسی را نزد مخالفان فرستاده که نصیحت نماید و منع کند ایشان را از خون ریختن و فرمود برای چه با من قتال می کنید. ابدأ کسی گوش به فرمایشات حضرت نداده در جنگ و قتال می کوفتند. چنانکه در کتب هست باز حضرت مسلم نام از صحابه را با قرآنی نزد مخالفین فرستاده ایشان را به خدا خواند. ایشان تیری انداخته و رسول را کشتند و نعش او را خلعت حضرت آوردند. پس امر فرمودند جلو ایشان صف بستند. ولی اقدام بقتل نمایند و تیر به جانب مخالف نیندازند.

اصحاب اطاعت نمودند، تا اینکه عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنه لشکر آمد و نعش برادر خود را که مخالفین کشته بودند، خدمت حضرت آورد و چند نفر از میسره آمدند و شخصی را آوردند که به تیر مخالف شهادت یافته بود. حضرت فرمودند: خدایا شاهد باش که این قوم دشمنی ما را ظاهر کردند.

پس عمار با سرمیان دو صف آمده ایستاد و گفت: ای قوم انصاف نکردید در حق پیغمبر خود که حریمهای خود در پس پردهها نشانده و از پیغمبر را بیرون آورده اید و به شمشیرها عرضه می دارید. عایشه را در هودجی بر شتر نشانده که به پلاس و پوست گاو پیچیده شده نمذ پیچ کرده به زرها مستور کرده اند. عمار نزدیک او آمده گفت: مردم را به چه می خوانی؟ عایشه گفت: به طلب خون عثمان. عمار گفت: خدا بکشد امروز اهل عناد و مطالبین به ناحق را. بعد گفت: ای مردم، البته می دانید که کدام يك از ما میل به قتل عثمان شدیم. و رجز می خواند و مخالفان تیر به جانب او می انداختند. وی خدمت حضرت آمده عرض کرد: یا علی دیگر منتظر چه هستید؟ این طایفه را رایی و چاره ای جز قتال نیست. پس حضرت دستور العمل وضع قتال را چنین فرمودند:

اگر غلبه یافتید و طرف مقابل منهزم کردید، زخمی ها را نکشید. اسیر خود را بقتل میاورید. فراریان را دنبال و تعاقب ننمائید. جامه از بر کسی بیرون میاورید. کشتگان را به حالت خود گذارید. هتك ستري نکنید چیزی از اموال مقتولین از اسب و سلاح و غلام و کنیز و غیره منصرف نشوید، غیر از آنچه در میان معسکر خود و عرصه جنگ به چنك آرید، چرا که آنچه خارج معرکه است، میراث ورثه ایشان است.

خود حضرت پس از ندا کردن منادی این نداری، سوار بر قاطر حضرت رسول شده بدون سلاح به میدان آمده، زیر راطلبیدند. زیر با اسلحه تمام حضور آمده. چون عایشه شنید، بر زیر خایف شده بعد که چگونگی را فهمید، آسوده گردید.

بالجمله حضرت فرمودند: ای زیر چه چیز ترا برای این کار واداشته؟ عرض کرد: مطالبه خون عثمان. حضرت فرمودند: خدا لعنت کند کسی را که اقدام کرده به خون عثمان. آیا یاد

نمی‌آوری روزی که خدمت پیغمبر در بنی بیاضه بودیم. آن حضرت برحماری سوار بودند، بجانب من نظر فرموده خندیدند. من نیز خندیدم. تو عرض کردی یا رسول‌الله علی رها نمی‌کند بالیدن به خود را. ایشان فرمودند: علی به خود نمی‌بالد. ولی ای زبیر آیا تو دوست می‌داری علی را؟ تو عرض کردی: بلی، والله دوست می‌دارم او را. حضرت فرمودند: قسم به خدا بزودی با او مقاتله می‌کنی و تو ظالم خواهی بود در حق او. زبیر گفت: استغفرالله اگر این فقره یاد می‌بود، هر گز من اقدام به این کار نمی‌کردم و حال چگونگی دست بردارم و حال آنکه صفوف قتال کشیده شده. قسم به خدا که این عاری است که هر گز رفع نمی‌شود. حضرت فرمودند: ای زبیر دست بکش و بازگرد پیش از آنکه عار و نار با هم جمع شود. زبیر قبول نموده بازگشت. پسرش وی را گفت کجا می‌روی و ما را می‌گذاری، ترسیدی از شمشیرهای برنده جوانان هاشمی؟ زبیر گفت: نترسیدم، بلکه علی (ع) یادم آورد چیزی را که فراموش کرده بودم. و نیزه‌ای گرفته به میمنه و میسره لشکر اسلام حمله برده. حضرت اشاره فرمودند: راه بدهید او را. صفوف از حمله‌های زبیر از هم باز و شکافته می‌شد و زبیر کروفی کرده و گفت: مرد جهان کی می‌تواند چنین کاری بکند؟ عار را بر ناز رحجان داده و رفت به وادی سباع. یکی نزد احنف بن قیس گفت: این است زبیر سر خود گرفته می‌رود. گفت: چه کنم که مردم را به همدیگری انداخته و خود کناره گرفته می‌رود و چند نفری را از دنبالش فرستاده او را کشتند. عمرو بن جرموز پیشدستی نموده وقتی که زبیر به نماز بود، او را کشتند و آن وقت عمر زبیر هفتاد و پنج سال بود.

پس از رفتن زبیر، حضرت امیر (ع) طلحه را خواستند و فرمودند: یا ابامحمد، چه ترا بر این داشته که به این کارها اقدام نموده‌ای؟ وی عرض کرد: طلب خون عثمان. حضرت فرمود: خدا لعنت کند کسی را که سبقت به خون عثمان نموده و تاول کسی بودی که بامن بیعت کردی و بیعت مرا شکستی. باری، طلحه هم استغفار کرده بازگشت.

مروان حکم گفت: زبیر و طلحه بازگشتند و مرا پروائی نیست تیری به این طرف یا به آن طرف بیندازم. و تیری به جانب طلحه انداخته به اکحل طلحه رسیده فوراً جان بداد و آن وقت طلحه هم چهل و شش سال داشت.

بعد اصحاب جمل بر میمنه و میسره سپاه اسلام حمله بردند. حضرت علم بزرگ را از دست محمد حنفیه گرفته حمله شدیدی بر آنها بردند و جمعی هم پیروی حضرت کردند. مخالفین مثل اینکه باد شدیدی خاکستری را پراکند، متفرق شدند و جمعی هم دور محمل را گرفته دروغی رجز می‌خوانند و زمام شتر را داشتند. هفتاد دست در سر زمام شتر از بند قطع گردید و هر دستی که قطع می‌شد، فوراً دستی دیگر زمام شتر را گرفته داشت. این قدر نور از لشکر اسلام بر هودج آمده بود که چون خار پشت شده بود و عجبتر که شتر را پی بریده بودند و نمی‌افتاد. اعصاب او را قطع کردند و به ضرب شمشیرش انداختند.

بعد از پی شدن و افتادن هودج، مردم متفرق شدند و هر يك به جایی افتادند. آنگاه حضرت به بصره تشریف آوردند و از اصحاب حضرت (ع) در جنگ جمل پنج هزار نفر شهید شدند و از اصحاب جمل اهل بصره و غیره سیزده هزار نفر کشته شد.

یاری، حضرت با جمعی وارد بیت المال شدند و نظر مبارک حضرت به زر و درمهای مسکوک افتاده امر فرمودند تقسیم نمایند و به هر نفری پانصد دینار بدهند و صاحب قسمت دوازده هزار نفر بودند، بدون کم و زیاد سری پانصد دینار ز سرخ رسید.

این بطوطه در تحفة النظائر گوید: بعد از زیارت مشهد حضرت امیر، روانه بصره شدم و این سفر اقالله سنگی را از عرب بنی عامر همراه بودم و این طایفه را شوکت عظیمی است و در آن اقطار جز مسافرت به همراهی ایشان ممکن نیست. از نجف بیرون آمده به خورنق رسیدیم و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران او که ملوک بنی ماء السماء بودند و در آن سکنی داشتند و عمارتی و بقایای قبه های بزرگ در دشت وسیعی در حوالی فرات در خورنق موجود است. از اینجا به بصره رسیدیم. دو میل به شهر مانده بنائی عالی شبیه به قلعه دیدیم. گفتند مسجد حضرت امیر است و بصره قسمی وسیع و بزرگ بوده که این مسجد عالی در وسط شهر بوده و حال دوفرسخی آبادی افتاده و دیوار قدیم شهر نیز دو میل دور است و بقیة بصره حاليه میان دیوار و مسجد واقع است، یعنی از يك طرف مسافت مذکوره مسجد و از يك طرف دیوار است و بصره یکی از امهات بلاد عراق بوده و از شهرهای مشهور و وسیع بسیار خوب و صاحب باغات و بساتین و فواکه کثیره و حضرت و نصارت است، زیرا که محل اجتماع و اتصال دریای شور و شیرین می باشد و کمتر جائی بیش از بصره نخل دارد و چهارده رطل عراقی خرما در بازار بصره به يك درهم به فروش می رسد و درهمشان ثلث قران است و عسلی از خرما می سازند که سیلان می نامند که پاکیزه چون شربت می شود.

و بصره حال سه محله است یکی محله هزیل که بزرگش شیخ فاضل علاءالدین بن اثیر که از بزرگان فضلاست. دیگر محله بنی خرام است. بزرگش سید شریف مجدالدین موسی الحسینی که صاحب فواضل و مکارم است. دیگر محله عجم است و بزرگ آن جمال الدین و اهل بصره. غریب دوست و بسیار مأنوسند.

نماز جمعه را در مسجد امیر المؤمنین می نمایند، ولی جز این روز در مسجد رامی بندند. و این مسجد بهترین مساجد است، بسیار وسیع و زمین آن را به سنگ ریزه سرخ که از وادی سیاح می آورند، فرش است. و آن قرانی که عثمان در وقت کشته شدن می خوانده، در این مسجد است و اثر خون در صفحه قرآن روی آیه «فسیکفیکهم الله» نمودار است.

روزی جهت نماز جمعه به مسجد مذکور آمدم خطوب که بنای خطبه خواندن گذاشت، دیدم عبارات را لحن و غلط می‌خواند، به قسمی که غلطهای فاحش منموع می‌شد. تعجب کردم و برای قاضی حجة‌الدین گفتم. گفت جهت این است که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند. عبرت کردم. خلاصه مسجد هفت صومعه دارد، یکی از آنها بسیار باشرافت است.

و مقابرو مشاهدی که در بصره است از این قرار است:

مشهد طلحة بن عبدالله که از عشره مبشره است و در داخل شهر، وقبه و زاویه و مسجدی دارد و در زاویه آن طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد تعظیم و حرمت از آن می‌دارند.

دیگر قبر زید بن عوام که در خارج بصره وقبه ندارد، ولی مسجد و زاویه‌ای دارد. طعام هم به مردم داده می‌شود.

دیگر مشهد حلیمه سعدیه مادر رضاعی حضرت رسول.

دیگر قبر انس بن مالک خادم حضرت که درشش فرسخی وادی سباع است و زیارتش ممکن نیست، مگر با جمعی کثیر جهت مخافت مضرت سباع و عدم آبادی.

قبر حبیب اعجمی، دیگر قبر حسن بن ابی‌الحسن بصری، قبر محمد بن سیرین، قبر محمد بن واسع، قبر مالک بن دینار، قبر سهل بن عبدالله نستری. و روی هر یک از این قبور اسم صاحب قبر و تاریخ وفات آن شخص در آنجا ثبت است و همه این قبور داخل در قلعه قدیم شهر است و مسافت آنها تا شهر سه میل است. جز این قبور نیز قبور از تابعین و شهدای جنگ جمل است، و امیر بصره در این وقت رکن‌الدین عجمی نوریزی بود.

باری، بصره در ساحل فرات و دجله و جزر و مد این شطین مثل جزر و مد آبی است که در دیار مغرب و جاهای دیگر است و خلیج مالح خارج از دریای فارس تا بصره ده میل است. وقت مد دریا آب شور بر آب شیرین غلبه می‌کند، و در وقت جزر برعکس است و در این وقت اهل بصره آب خوردن خود را برمی‌دارند و در خانه‌ها نگاه می‌دارند، از این جهت است که گفته‌اند آب بصره تلخ است.

ابن جوزی گوید: به این واسطه است که هوای بصره خوب نیست و رنگ اهل آن زرد و تیره و ضرب‌المثل‌اند به گرفتگی چهره. شیخ ادیب اریب ابو محمد ابوالقاسم بن علی بن محمد حریری صاحب کتاب مقامات بصری است.

چون اظهاری از کوفه شد نیز شمه‌ای از آن عرض شود، فی‌الجمله بصیرتی در آن

پیدا شود.

هوشنگ پیشدادی آن را بنا کرده و بعد از چندی از عدم توجه خراب گردید. باز در عهد خلافت عمر، سعد وقاص تجدید عمارت کرده تعمیر نمود و مولای متقیان امیر مومنان مدینه هاشمیه را در پهلوی آن ساختند و ابو جعفر دو انیقی در زمان خلافت خود در عمارتش بیفزود و بارو بر آن قصبه و شهر کوفه کشید که در آن بارو هیجده هزار گام بوده و هوایش گرمتر از بغداد بود و شمالش بیشتر بود.

کوفه

حضرت شاه ولایت را در مسجد کوفه زخم زدند. ایشان چاهی در آنجا حفر فرموده بودند که در تمام آن شهر آب شیرینی جز آب آن چاه دیگر یافت نمی شد. اکنون به مرتبه ای آن شهر خراب است که آثار و اطلال آن نیز پیدا است. به غیر از مسجدی که حضرت شاه اولیا را در آنجا زخم زده اند و خانه ای که آن حضرت توطن داشتند، از عمارت آن نیز آثاری باقی است و آنها هم نیکو و منزه مانده است. چون بنا بر مصالح مزار مطهر آن جناب را ظاهر نساخته بودند و در زمان تسلط بنو امیه مستور بود، در عهد هرون الرشید که خلیفه به شکار رفته بود، نخجیری چند پناه به آن سرزمین متبرک مشرفه برد. وی از پیران و معمران تحقیق کرده گفتند: چنین پدر بر پدر رسیده که مزار فایض الانوار حضرت اسدالله در این مقام است. گویا هرون خلیفه به حفر آن مکان شریف مقدس مطهر فرمان داد. حضرت راتازه زخم رسیده و با خون تازه خفته دیدند. پس گنبدی بر سر آن مزار مبارک بنا کردند و در سنه دو بیست و سی و شش عضدالدوله دیلمی عمارتی عالی ساخته آن مقام قصبه ای گردید و حصاری بر آن کشید که دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دارالسیاده ای بنا کرد و به اتمام رسانید و سلطان محمد خدا بنده و پسرش سلطان ابوسعید، مدارس و خانقاه در آن مشهد مقدس ساختند رحمه الله. در رساله سلطان ملک شاه سلجوقی آمده است که سلطان نوبتی از کوفه به مشهد مقدس می رفت، مناری را کج شده دید. از تفصیل حال آن جو یا شد، پرسید. گفتند: نسبت این فقره را به معجز شاه اولیا داده اند.

مشهد حضرت امام حسین را نیز عضدالدوله دیلمی ساخته رحمه الله. بعد از اینکه متوکل عباسی بسی بی احترامی و سخت گیریها کرده، عاقبت آب در آن بست و به عمارت مختصری که بر سر تربت مطهر مبارک بود، امر به خراب کردن و انهداش کرد. سلطان اویس ایلکانی و پسرش سلطان حسین عمارتی عالی و رفیع که اکنون هست ترتیب دادند. پس لازم شد شطری نیز از مکه و مدینه مرقوم دارد.

از بابت حجاز و تهامه نوشته اند، مدینه و مکه بهترین شهرهای حجاز و تهامه بوده و اما مدینه مطهره که اول آن شهر را یثرب می خواندند، چون حضرت آن شهر را مدینه خواندند، به این اسم موسوم شد و عضدالدوله دیلمی آن بلده مکرمه را بارو کشید. روضه منوره حضرت

آنجاست، اکنون حجره عایشه داخل مسجد است، در جانب یسار قبله که کنج مابین شرقی و جنوبی است. آن موضع زمین ساده بود آن سرود (ع) خریده از خشت خام و چوب خرما مسجدی ساختند و عثمان در زمان خلافت خود آن مسجد را وسعت داد و دیوارش را به سنگ منقش بلند کرد و سقفش را از چوب کرد و ولید بن عبدالملک بر آن عمارت افزود و اطرافش مدرسه و خانقاه و ابواب البر بسیار ساخته‌اند و امیر چوپان در غریبش مدرسه و حمام ساخته که پیش از آن حمام آنجا نبود و قبل از او هم مهدی عباسی او را وسیع کرده بود و مامون نیز بر وسعتش افزوده و نیز:

مکه معظمه در دره‌ای واقع است که طرف شرقی آن کوه ابوقییس است و جانب غریبش جبال شامات و سمت جنوبش کوه مروه و شمالش کوه صفاست. ماکول و ملبوس از بلاد دیگر آنجا می‌آورند و دیار طایف بر هشت فرسخی آنجاست و شهر طایف قریب به کوه عربی است و در آن کوه برف و یخ دارد و در دیار عرب به غیر از آن کوه در هیچ جا و محل دیگر برف یافت نشود و آن خانه متبرکه که را حضرت شیت بن آدم بنا نهاده از گل و سنگ. بعد از واقعه طوفان خراب شد تا ابراهیم خلیل به امر ملک جلیل خانه کعبه را به این شکل بنا کرد و قریش در سال سی و پنجم از مولود حضرت ویران ساخته به تجدید عمارت کردند و عبدالله زبیر در زمان استیلای خود بنای قریش را خراب کرده از نو ساخت و حجاج بعد از استیلای بر این زبیر بنای او را خراب کرده به شکل بنای قریش بنا نهاد.

طول خانه کعبه بیست و چهار گز و یک شبر و عرضش بیست و سه گز و شبری است و بلندیش بیست و هفت ذرع و باقیش را به قلع اندوده رواقش از نقره ساخته شده. و جز آب زمزم در آنجا آب شیرین یافت نشود و در عهد هرون الرشید زبیده خواتون حرم وی که زنی خیره و فاضله بود، در مکه کاریزی اخراج کرد. در زمان مقتدر عباسی مسدود شد، باز مقتدر روان ساخت و در زمان القائم بالله عباسی باز مطموس شد و او جاریش نمود و بعد از خلفا باز به ریگ انباشته شد و مدتی مسدود بود تا عهد ابوسعید خدا بنده امیر چوپان که بر مملکت سلطان فرمانروا بود آن را جاری ساخت و در اطرافش لوحهای مسن در زمین نشانده تا به ریگ انباشته نشود و اکنون آبش روان است.

از بابت خوردنق که ابن بطوطه اشاره فرموده است مانیز قدری روشن تر عرض کنیم:

معرب خوردنگاه است یا خوردنگاه یعنی پیشگاه ایوان که جای

تابش آفتاب باشد، چه ملوک فرس در بارگاه و پیشگاه و ایوان برابر

خوردنق

آفتاب نان و خورش می‌خورده‌اند و به سبب حرمت آفتاب در آفتاب

غذا خوردن را پاکی و طهارت و شرافت می‌دانسته‌اند و عمارت و قصری که برای عبادت و خدا پرستی و یاد خدا ساخته بودند خلوتی سه توی یعنی سه گنبد و او طاق داخل یکدیگر

که سدید می نامیده اند که معربش سدید است، چه دیر در پارسی به معنی گنبد است و قصر خورنقی که نعمان بن امرء القیس برای بهرام گور ساخته بود، بسی مشهور است، ولی محل آن مبهم مانده. آنچه به تحقیق پیوسته در شهری از بناهای نعمان ساخته شده بود که آن شهر بر ساحل بحر عمان فارس ممتد به اراضی کوفه بوده و نعمان خود ترك ملك کرده رهبانیت گزیده و آن ابنیه نیز بتدریج ویران و جز نامی از آن نماند. و نیز:

نام فرشته‌ای است که محافظت مردم مسافر محول به اوست و بر امور

بهرام و مصالحی که در روز بهرام واقع شود موکل. و روز بیستم از ماه

شمسی را فارسیان نیز بهرام گویند و نام ستاره‌ای که به هر بی

مریخ گویند و مقامش پنجم آسمان است.

حکیم سنائی فرموده:

فلک خامس آن بهرام است

آنکه در فعل و رای خود کام است

و بمعنی روز بیستم ماه شمسی. حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده و ستاره را نیز

منظور کرده:

ز بهرام گردون به بهرام روز

ولی را بساز و عدو را بسوز

و نام پادشاه بزرگ عظیم الشان ذیشوکت پرویز گرد بزه کار که به بهرام گور مشهور

گردید و جناب شیخ نظامی فرموده در آن مقام که در شکار گاه سواره در تعاقب شکار مفقود

شد، چنانکه گوئی به زمین فرورفته است.

هر جسد را که زیر گردونست

مادر خاک و مادر خونست

مادر خون پروردش به ناز

مادر خاک و استانند باز

گرچه بهرام را چو مادر بود

مادر خاک مهربانتر بود

خواجه حافظ فرموده:

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بر گیر

که من بیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

و بهرام نام در سلسله سلاطین عجم متعدد بوده اند و در زمان هرمز، بهرام چو بنیه داعیه

پادشاهی ایران حاصل نموده و چندی هم کورفری کرد.

بغداد

در معجم و مرصع مرقوم است که مادر دنیا و سید شهرهاست، ابن انباری گوید این اسم عجمی است و عرب چون لفظ خودشان نیست خیلی اختلاف کرده‌اند و در معنی آن مختلف‌التحقیق‌اند. بعضی گفته‌اند این در اصل باغداد بوده. باغ به معنی بستان و داد به معنی بانسی و آبادکننده‌اش بسود. برخی گویند نام بتی است و داد به معنی عطا کرد آمده. دیگر[ی] گوید وجه‌تسمیه اینکه شخصی از طرف مشرق هدیه‌ای برای کسری آورده بود و این موضع را کسری بدو عطا کرد، چون وی بت پرست بوده به عقیده خودش گفته است بغداد یعنی بت مراد او.

حمزة بن حسن گوید این اسم فارسی است و مقرب از باغ و داد، چه بعضی از زمین شهریکه منصور بنا کرد باغی بود از مال شخصی که نامش داد بوده لهذا بغداد گفتند و بعضی دیگر گویند این زمین آثار شهر کهنه بود که یکی از ملوک فرس آنرا بنا نهاده بود، معروف است وقتی که آن پادشاه این شهر را بنا نهاد از او پرسیدند اسم این شهر را چه بگذاریم گفت دارالسلام (مدینه السلام). و بغداد هفت قسم نوشته شده چون بغداد، بغدار و غیره و کل این اسامی هم مذکر و هم مؤنث گفته می‌شود و به روایتی چون دجله معروف است به وادی السلام. بغداد را نیز مدینه السلام گویند و مدینه الزوراء و مدینه المنصور نیز گویند (در واقع من که چیزی از این تحقیقات نفهمیدم). موسی بن عبدالحمید نسائی گوید نزد عبدالعزیز بن ابی‌دوار بودم شخصی نزد او آمد، عبدالعزیز پرسید از کجا می‌آئی؟ گفت از بغداد. وی گفت مگو بغداد بگو و از مدینه السلام که بغ به معنی بت و سلام نام خداست. دیگری گوید سابق بر این بغداد بازاری بود که جمیع تجار چین امتعه و مال‌التجاره خود را به آنجا می‌آوردند و می‌فروختند و نفع زیاد می‌بردند و آن زمان نام پادشاه چین بغ بوده. وقتی طایفه‌ای از تجار چین امتعه به این بازار آوردند و فروختند و منافع عظیمی بردند، وقتی که مراجعت کردند و گفتند بغداد یعنی این سود را شاه داد و عطا کرد.

بطلمیوس در کتاب ملحمه گوید: بغداد هفتاد و پنج درجه و عرض سسی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است و ابو‌عون و غیره از اقلیم سیم گرفته‌اند و گویا بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و مفسرین اقوال بطلمیوس این حرف را از روی حدس و قیاس گفته‌اند و چون اشارات پیش اعتمادی را نشاید. احمد حنبل و ارباب سیر گفته‌اند وقتی که خداوند قهرمان را با عجم‌هایی که با او

بزدند در ارض حیره هلاک کرد، مسلمون سواد را غارت نمودند و عجم ضعیف و پراکنده شدند و در کارشان اختلال فاحشی پدید آمد و عرب بر آنها جری شدند و اموال آنها را در میان کسکر و شوراء و راهی که می رود تا فلایح و استانات تاراج کردند و اهل حیره به مثنی گفتند در نزدیکی ما قریه ای است که در هر ماهی يك مرتبه در او بازار عظیمی برپا می شود و تجار اهواز و فارس و سایر بلاد در آن جمع و به معامله مشغول می شوند و آن را بغداد می گویند. مثنی به عزم آن قریه، راه نیابان را گرفته آمد به انبار و مردم انبار را متحصن نمود و شخصی را نزد سفروخ که مرزبان انبار بود، فرستاده و گفت: در امانی بیا که با تو مکالمه دارم. سفروخ نزد وی آمده خلوت نمودند و به او گفت: می خواهم بازار بغداد را غارت کنم، باید دلیل ها همراه من کنی که رهنمای من باشند و جبری برای من روی دجله ببندی که از آن عبور نمایم. مرزبان اطاعت نمود و پیش از این جسر بغداد را برای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند. خلاصه مثنی و اصحابش به دلالت مرزبان از دجله وقت ظهري عبور کرده ریختند به بازار بغداد. مردم که ایشان را دیدند اموال خود را گذاشته فرار کردند. مسلمانان طلا و نقره و سایر اتمعه ایشان را تصرف نموده به قدری که می توانستند حمل کردند و باغنیمت موفور به انبار مراجعت کردند، و این در سنه سیزده هجری واقع شد قبل از آبادی منصور.

اول کسی که بغداد را بنا کرد و شهر نمود، منصور دوانقی بود برادر
 در بنا شدن سفاخ دویمین خلیفه عباسی و جمعی از بنی هاشم را به بغداد آورده
 شهر بغداد آنجا متمکن نمود و قبل از منصور سفاخ موضعش را معین کرده
 خط طراحیش را کشیده بود. منصور در سنه صد و چهل و پنج هجری
 شروع به عمارت و بنای بغداد را گذاشته در سنه صد و چهل و نه در بغداد منزل نمود. و سبب
 بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیک بود فساد و اغتشاشی در امر قشون
 او نمایند. وی ملتفت شده قصد انتقال از کوفه نمود و این عزیزت باعث بنای آنجا
 گردید.

نیز گفته اند منصور کسی نزد هاشمین فرستاده که موضعی برای او مشخص کنند که آنجا
 شهری بنا کنند به شرط داشتن این صفات: خاص اول واقع در میانه ملک و مناسب حال عامه
 و لشکری را نیز شایسته باشد. موضعی نزدیک به «ازما» که جامع این صفات منظومه بود، برای
 منصور مشخص کرده وصف نمودند. وی خود به آن موضع آمده شبی هم در آن محل بیتوته
 نمود و آنجا را خوش هوا و باصفا یافته آنگاه با جماعتی که یکی از آنها سلیمان بن مجالد
 یکی ابو ایوب موریانی و یکی عبدالملک بن حمید کاتب بود، مشورت نمود، گفت: رای
 شما در باب این موضع چیست؟ گفتند: بسیار خوب است. منصور گفت: بلی خوب است،
 ولی برای رعیت در این محل رفاهیت حاصل نخواهد شد و من موضعی می دانم که متاع و

خیرات پر و بحر به آنجا حمل می‌شود. می‌روم و شبی آنجا سر می‌کنم. اگر شب آن هم خوب موافق باشد، آنجا را اختیار خواهم کرد.

و به بومحی که اکنون بغداد شده آمد و از نقطه‌ای که معروف به قصر السلام بود، از دجله عبور کرده نماز عصر را آنجا خواند و آن وقت فصل شدت گرما بود و اینجا نیز کلبیاتی از ترسایان بود. شب را آنجا مانده روز را هم توقف کرده شبانه روزش را بسیار خوب و نیکویافت و گفت: اینجا صلاحیت خیال مرا دارد که خیرات فرات و دجله و انهار دیگر واصل به این محل است و چنین جایی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده سر کند. آنگاه امر کرد طراحى کرده خطی کشیدند و اندازه شهر را معین کردند و نخست اول را منصور نمود به دست خود بر روی بنا نهاد و بعد سایرین مشغول ساختن شدند.

سلیمان بن مختار گوید: منصور بادهقان بغداد در بنای شهری که مقصودش بود، مشورت کرده، دهقان جزاب گفت: خلیفه بغداد را اختیار کند بهتر است، زیرا که از روی نهر فرات از مغرب و شام و مصر و جزیره و غیره همه چیز به این محل حمل می‌شود و از روی دجله امتعه نفیسه هندوسند و بصره و واسط به این موضع می‌آید و نیز متاع ارمینیه و آذربایجان و سایر حدود متصل به موصل و دیار بکر و ریمه به این جایگاه می‌رسد و مکان خلیفه در میان نهرهایی است که دشمن متوجه او نخواهد شد، مگر لابد به عبور از آن انهار. هرگاه جسرها قطع شود، راه دشمن بکلی مقطوع می‌شود.

منصور را از این اوصاف خوش آمده همانجا بنا کرد. بالجمله از برای اتمام و تزین شهر بغداد از شام و موصل و جبل و کوفه و واسط عمله و ارباب صنعت و استاد طلب نمود و مردمان با علم و سلیقه را بر آن داشت که دقت و ملاحظات در وضع و نکات و دقائق طرح این شهر نمایند و امر نمود عرض دیوار شهر را از پایین پنجاه ذراع و از بالا بیست ذراع قرار دهند و در جزو بنا در عوض چوب، نی به کار بردند. دیوار شهر که بقامت رسید، محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب خروج نمود و منصور هم متوجه دفع او شد و دیوار بحال خود مانده تا وقتی که از امر او و کار برادرش ابراهیم فارغ شد.

علی بن یقطین می‌گوید: وقتی که ابی جعفر منصور به طرف صراط می‌رفت که محلی پیدا کند جهت بنا کردن شهری، من همراه بودم. دیری که نهد نزدیکی صراط بود. آنجا آمده سواره، لاینقطع راه می‌رفت و می‌آمد. راهی عالم و دانا در دیر بود، گفت این پادشاه تا کی می‌رود و می‌آید؟ گفتم: ملک را منظور بنای شهری است، ملاحظه محل شهر را می‌کند. راهب گفت: نامش چیست؟ گفتم: عبدالله بن محمد. گفت: پدر کیست؟ گفتم: ابو جعفر. پرسید: آیا لقبی دارد؟ گفتم: منصور. گفت: این مرد در این جا بنای شهری نخواهد کرد. پرسیدم: چرا؟ گفت: در کتابی که به ما میراث رسیده، مقلص نامی این جا بنای شهری

خواهد کرد.

علی بن یقین می گوید: من همان آن سواره خود را به منصور رسانیدم. پرسید: تازه چه داری؟ گفتم: خبری که خلیفه را از هر جهت آسوده می کند و از این زحمات می رهااند. گفت: بگو. گفتم: خلیفه می داند که این راهبان صاحب علم هستند. این راهب چنین می گوید. منصور از استماع این کلام خندیده خرسند گردید و از مرکب پیاده شده سجده شکر الهی بجای آورد و با تازیانه زمین را ذراع کرده پیمود. من با خود گفتم لجاج می کند.

باری فوراً منجمین را خواست و امر کرد طرح شهر را ریخته با خاکستر خطی کشیدند. من عرض کردم: گویا خلیفه قصد هناد و تکذیب قول راهب را فرموده اند. گفتم: لا والله، من خود مقلصم، و باور نمی کردم جز من احدی از این لقب مخبر باشد و این لقب وقتی به من رسید که زمان بنی امیه بود و به حالتی بودیم که می دانی. چون سنی نداشتم با عموها واقارب آمد و شد می کردم. وقتی نوبت ضیافت کردن من شد و یک درهم نداشتم که صرف این کار کنم، آخر الامر دوکی از دایه خود سرقت کرده فروختم و تهیه ضیافت کردم و به دایه گفتم که فلان و فلان کن. پرسید: از کجا آورده ای؟ گفتم: قرض کرده ام. دایه هم به دستور العمل من حاضر کرده، مهمانی ورگذارشد.

دایه بسراغ دولت رفته نیافت. دانست که من برده ام. و در آن وقت دزدی بود مشهور به مقلص. دایه نزد من آمد، احوال گرفت. حاشا نمودم. او اصرار و من انکار، آخر گفتم: ای مقلص! عموها واقارب ساعتی از روی مزاح مرا به این لقب خواندند و گذشت. دیگر من این لفظ را نشنیدم تا حال که تواذ قول راهب گفتم، دانستم که این امر بنا و انجام این شهر به دست من خواهد صورت گرفت.

باری وضع بغداد را مدور گرفت و قصر خود را در وسط شهر قرار دادند و چهار دروازه جهت آن معین شد و دیوار شهر و باروی آن را محکم گرفتند. گویند بیست کرور خرج این کار شده به حساب سابق ایران ده هزار هزار دینار به مصارف این شهر رسیده.

ابواسحق زجاج: گوید به از جمیع دنیا بادیه و شهر بغداد است. خطیب می گوید: منصور در ساختن جامع بغداد و درها و بازارها و غیره قریب چهار هزار و هشتصد هزار و هشتاد درهم مخارج کرد، چرا که نرخ اجناس در کمال ارزانی بود. گوسفند بزرگ یک درهم و خرما شصت رطل یک درهم بود و هکذا.

وقتی صاحب این عباد از بغداد مراجعت کرد، این عمید از او پرسید که بغداد

چگونه است؟ صاحب گفت: «بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد» و این مثل شد جهت کمال فضل هر چیزی.

ابن مجاهد مقری بعد از مردن ابا عمرو بن علا را در خواب دید، پرسید: خداوند با تو چه کرد؟ گفته بود کار خدا را بامن چکار، همان قدر بگویم که هر کس در بغداد به طور تدین زیست وقتی که بمیرد از بهشتش [به] بهشت دیگری می‌برند.

خلاصه نظماً و نثراً به تازی و پارسی و ترکی از آب و هوا و صفا و طیبیت لیل و نسیم دجله و سایر منزهاتش فضلا و شمرا و بلغا و غیره بسیار توصیف و مدحها کرده‌اند و نیز هجو و ذم زیاد هم کرده‌اند، و بیشتر ذمی که از بغداد کرده‌اند از زیادی فسق و فجور و کثرت منهیات است که در آن می‌شود و تکذیب او کیک زیاد از حد است که مایه اذیت مردم است و توییخ بخل مفرط ساکنین در اوست که مایه شکایت است.

در آثار است که بغداد قریه‌ای بود از عجم که ابو جعفر عباسی غصب نموده و در سنه صد و چهل و شش هجری بنای شهری در آن نمود و در دنیا جز بغداد شهری مدور بنا نشده و اکنون بزرگترین شهرهاست که سی هزار مسجد و ده هزار حمام و باقی به این نسبت عمارت بوده.

حمدالله مستوفی می‌گوید: بر طرف [غربی] دجله در زمان اکاسره دهی بود گرخ نام که شاپور ذوالاکتاف ساخته بود و به طرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و «باغ داد» نامش بود، یعنی باغ داد و عدل و بغداد اسم علم آن شد. منصور که بانی آن بود، بر جانب غربی دجله عمارتی بنا کرد. پسرش مهدی دارالخلافة را به طرف شرقی آورد.

چون نوبت خلافت به پسرش هرون الرشید رسید، در اتمام آن سعی بلیغ نمود و به مرتبه‌ای رسانید که طولش چهار فرسخ و عرض يك فرسخ و نیم شد. و در عهد معتصم بالله محمد بن هرون دارالخلافة را به سامره بردند و جهت این بود که او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان به زحمت افتاده بودند و در سامره عمارات عالیه ساختند و بعد هم اولاد واحفادش هفت خلیفه: واثق، متوکل، مستنصر، معز، مهدی، معتمد همگی به سامره دارالخلافة داشتند، تا معتضد که شانزدهمین خلفا بود، باز دارالخلافة را به بغداد برد. دیگر بعد از او تمامت خلفا متابعت کرده دارالخلافة بغداد داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن معتضد جامع طرف شرقی ساخت.

چون خلافت به مستظهر بالله رسید، برای آن خندق و باروی آجری بساخت. دور

باروی طرف شرقی که آن را حرمین خوانند، هیجده هزار گام است و چهار دروازه دارد

ومحله‌ای است به طرف غربی که کرخ گویند و باروی آن دوازده هزار گام است. محله واکثر عمارات از آجر است. آب و هوای درستی دارد و به گرمی و نریمی مایل است و شمالش گشوده، غریب و شهری هر دو را سازگار است. بامزاج زنان سازگاریش بیشتر و زیادتر است.

اکثر اوقات در آنجاها ارزانی بوده و قحط و غلا بندرت اتفاق افتد. میوه‌های گرمسیری بسیار خوب و فراوان دارد، ولی سردسیری هم دارد، چندان خوب نمی‌شود. و از خوبی نشو و نما درخت گزش دوسه باغ دوره ستون به هم می‌رساند و بلند می‌شود. شکارهای نیکو و فراوان دارد. از کثرت سبزی و خوبی چراگاه‌هایش، چهار پایانش نیکو و فربه می‌شود.

آب دجله از میان شهر می‌گذرد و از فرات نهر عیسی مریم از شهر به دجله می‌پیوندد و به واسطه می‌رسد و آب شط از کثرت زورق‌ها «چو در شب زانجم ره کهکشان» نماید و بسیار خوش نماست. آب چاه بغداد تلخ و شور است و کمابیش تا پانزده گز فرو می‌رود، جهت ریختن و شستشو به کار می‌برند.

مردمش اغلب سفید پوست و خوش چهره باشند. اغنیا را اسباب تنعم فراهم است. مساکین را به فلس چند قناعت نمودن کفاف حاصل شود و مردمانش قوی جثه و بزرگ اندام شوند. در واقع این شهری است مصر جامع از مسلمانان و تمامت مذاهب در آنجا بسیارند: حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و غیره در آنجا جمع هستند و میان همه علو شافعی راست.

مزارات و مشاهد متبرکه بسیار است، بر جانب غربی مشهد حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم (ع) و نواده کرامشان امام عالم عادل محمد الجواد (ع) است و نیز آن موضع شهرچه معتبری است، دودش شش هزار گام است. مزارات مشایخ و غیره بسیار است چون: احمد حنبل و ابراهیم ادهم، جنید بغدادی و ستری سقطی و معروف کرخی و شبلی و منصور حسین حلاج و حارث محاسنی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابوالحسین خضری و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر جیلانی و در چهار فرسنگی مزار شیخ ابوالمکارم و مشاهد دیگر بسیار است. رباعی:

بغداد خوش است لیکن از بهر کسی
کورا به مراد دل بود دسترسی
با هم نفسی بسر برد عمر عزیز
ضایع نگذارد از جوانی نفسی

القصة کنون بغداد از شهرهای معروف عراق عرب است و پای تخت آن ایالات است.

مکانت شهر بغداد را هیچ يك از شهرهای عراقین ندارند. روح و هوا و نزهت و صفای آن

معروف و موصوف دانشمندان است، چنان که انوری فرماید:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ
میان رچه ز خوبان سرو قد کشر

بهترین خیرات و میرات و محسنات این شهر دجله است و از وسط شهر می‌گذرد و سرچشمه و منبع آن رودخانه جبال ارمینیه است و تخمیناً به مسافت پانزده میل در جنوب منبع فرات است و ممر و مجرای او همه جا از جانب شرقی فرات و پنجاه میل بالای بصره به فرات وصل شود و مصبش خلیج فارس. در تواریخ از این رودخانه ذکر و توصیف بسیار است و از آنها نامی دنیا است. علاوه بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او امصار و مدن کبیره بنا شده، چنانچه در قدیم شهر نینوا و طیسفون و بعدها موصل و دیار بکر و غیره در کناره آن عمارت یافته و در کنار دجله اغلب جاها نیز از چوب گز فراوان و در میان آنها شیرهای قوی پنجه و سایر آن حیوانات درنده بسیار دارد.

بالجمله جمعیت بغداد و سکنه دائمی آن اعراب و عثمانی و یهودی و کرد و عیسوی می‌باشند و سود تجارت بغداد همیشه ضرب‌المثل بوده و اتمه فرنگ و عربستان و هندوستان و ترکستان و ایران در آنجا خرید و فروش می‌شود و در واقع چهارسوق تجارت است. کارخانجات دباغی دارد و پوست دباغی شده تیماج فراوان و بسیار خوب می‌شود و مرغوب و معروف است. کارخانجات شعر باقی از هر قبیل دارد، پارچه‌های خوب بیرون می‌آورند. بعضی اسباب خرازی هم می‌سازند و دولت عثمانی کم کم آنجا کارخانه توپ ریزی و کشتی سازی فراهم آورده در این زمان عمارات عالیه و انبیه بازینت کمتر دارد. شاید در زمان پائی تخت بودن عهد خلفای عباسی بوده و امتیازی داشته که بعد از انقضای خلافت این سلسله به مرور دهور تصاریف ایام آنها را محو نموده باشد. به هر حال اینک خانه‌ها بد و کوچک و کوچه‌ها تنگ و کثیف و از آثار ابنیه خلفا که در بغداد کهنه به طرف کاظمین علیهما السلام بوده، جز یک ایوان باقی نیست و بغداد نو طرف ایران است آباد تر می‌باشد و جهتش معلوم است که از آمد و رفت اهالی ایران و زوار است، بیشتر همان محله محل می‌کنند.

قلعه ارگ مانند از آجر با بروج زیاد در بغداد تازه ساخته شده و اطرافش خندق عمیقی حفر شده، ولی استحکام و اعتباری که لازمه قلعه سرحدی است، ندارد. در شهر از جاهائی که گردشگاه و محل تفرج است، مقبره زبیده زوجه محترمه هارون الرشید و مقبره معروف کرخی است و مدرسه معتصم است که الحال کاروانسرا و گمرکخانه می‌باشد و مرادیه اهالی دو طرف دجله به واسطه جبری است که عبارت است از قایقهای بزرگ نزدیک

به هم قرارداد داده و با زنجیرهای محکم به هم بسته‌اند و تخته‌ای بر روی آنها افکنده‌اند طولش دو یست ذرع است.

و در واقع بغداد پانصد سال دارالملك خلفای عباسی بوده تا اینکه هلاکو خان در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری به غلبه مفتوح ساخت. چنانچه شمه‌ای از آن مرقوم شده است که چندی قبل از این مقدمه که سرداران منکوقاآن به ایران آمده بودند در مراجعت شکوه و شکایت برده بودند و از ظلم اسمعیلیه چیزها معروض داشتند تا دریای کرم و رافت را به غضب در آورده ترحم به اهالی ایران فرموده هلاکو خان را به تمشیت ایران و قلع و قمع ملاحظه و قلاعشان فرستادند و فرمان داد از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر را مسخر و منضم سازد. هلاکو خان که به ایران آمد، چون از کار ملاحظه فارغ شد، رسولی از مؤید الدین محمد بن عبدالملك العلقمی وزیر مستعصم بخت و تخت و ارون، درخفا نزد وی آمده راهنمایی‌ها نمود و به فتح و استیلای بغداد خواند که احدی را چنین جرأت و قدرت و تا آن روز گارگمان و خیال چنین اقدامات نبود و نمی‌بردند.

گویند این از آن بود که امیر ابوبکر پسر خلیفه به حمایت طایفه‌ای لشکر فرستاده کرخ را غارت کرده و سادات و غیره از بنی هاشم و دیگر انجباب اسیر نموده و زنهای دخترها را به فضاحت از پس پرده‌ها بیرون کشیده تقسیم کرده می‌بردند.

این علقمی که شیعه متعصب بود، از مشاهده این شناعة با خلیفه بد دل شده از روی این غرض رسولی فرستاده. چون او کتاقاآن چندی پیش از این صد و بیست هزار لشکر مغول را به تسخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه‌الناصر آن لشکرگران را شکست و هزیمت داده، هلاکو خان به قول ابن علقمی اعتماد نکرده و با حکیم امجد اوحد نصیرالملک و والدین خواجه نصیرطوسی علیه‌الرحمه که همراه بود به مشورت پرسید. خواجه نیز ترغیب نمود تا وی لشکر به آن صفحات کشید و محاصره نمود و محاصره طول کشید، تنگی و سختی آذوغه در اردو شدت کرد تا از اتفاقات عجیبه روزگار فقره عمران واقع گردید. اگر چه نزد دانایان و اهل بصیرت غرابتی ندارد و همه واقعات دنیا همان حکم دارد، چون مطالب صحیح همین کتاب که هر سطرش چنین بوده.

الفصه چنان که ذکر شده به سعی عمران وسعت و وفور نعمت در اردو بهم رسیده تا بغداد فتح شد و این واقعه عظیم را در سنه ششصد و پنجاه و پنج نوشته‌اند. خلیفه را نملمال کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد به قتل و غارت بودند. جهان را خرابی بغداد و ریختن خونها و حکومت عمران و عزل ارباب عمران حاکم یعقوبیه بسیار است.

امیر تیمور گورکانی در سنه هشتصد و نوزده هجری بغداد را متصرف و بعد از امیر تیمور در تصرف سلاطین ایران بود تا سنه هزار و چهل و هشت هجری که سلطان مرادخان چهارم بغداد را ضمیمه مملکت عثمانی گردانید. باز مکرر سلاطین صفویه و نادرشاه و محمد

علی میرزا به غلبه بازپس گرفته متصرف بودند.

اگرچه اکنون بغداد را عظمت و زینت زمان عباسیان نیست، ولی اهالیش همان رسوم و آداب پیش را دارند. نیز سفرنامه مبارک می فرماید:

در سنه هزار و دوویست و هشتاد و هشت که به عزم زیارت بودیم روز ورود به بغداد، چیزهایی که مشاهده شده، در دو فرسخی شهر به نهر مشیریه رسیدیم. آب زیادی دارد، از شط بغداد منشعب کرده برای زراعت و نخیلات مشیریه به مشیریه می برند.

اول آبادی مناره و بقاع کاظمین علیهما السلام بود و در کنار شط طرف بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده شد که از ابنیه خلفای عباسی و تنها ایوانی از آن باقی مانده و در کانش خراب شده به آجرهای تراش معرق کتیبه ها نوشته اند. گفتند چندی حضرت موسی الکاظم در همین عمارت محبوس بوده اند. نزدیک قصبه کاظمین طرف چپ از دور آثاری پیدا شد، گفتند علامت قصر خوردنق است. بنای مرتفعی بود.

آمدیم تا به روضه مطهر. جمعی خدام و شیخ کلید دار بیرون آمده استقبال کردند تا وارد روضه شدیم. از بهشت آیتی و از رحمت الهی تفضل و عنایتی بود. از این موهبت و سعادت شکرها کردم. شیخ عبدالحسین طهرانی مرحوم که از جانب من به مرمت اماکن مشرفه مامور بود، دو طرف گنبد مطهر و ایوان و ستون و سقف را خوب ساخته، کاشی کاری خیلی اعلی شده. از خشتهای طلای گنبد مطهر عسکریین (ع) که زیاد آمده، مشغول طلا کردن ایوانهای کاظمین هستند.

وارد روضه شدیم. آجرهای طلای دور گنبد که کوچک به يك اندازه است، از آقا محمد شاه شهید است و بنای اصل گنبد از شاه اسمعیل صفویه است و آئینه بند میان گنبد از میرزا شفیع صدر اعظم خاقان مغفور است و کاظمین هر دو در يك ضریح هستند. ضریح بسیار بزرگ فولادی و دو صندوق نقره به فاصله جزئی میان ضریح فولادی است. هزاره روضه کاشی معرق خیلی ممتاز است که توان گفت از جواهرات است.

از طرف مقبره امام اعظم مرخص شده رفتیم. اطرافش بیوتات و باغات زیاد است. محوطه ای که مقبره امام اعظم در آن است قلعه ای است آجری مشتمل به چهار برج به کمال استحکام. از دروازه آن وارد شدیم. بالاخانه مزینی در سردر ساخته اند. اول که وارد مسجد شدیم بسیار بنای خوبی مفروش به قالیچه های کوچک کردستانی بود. از آنجا به بقعه امام اعظم وارد شدیم. بنای عالی و از سلطان مرادخان و ضریح نقره دارد که هم از سلطان مرادخان است. قندیل نقره خوبی هم سلطان عبدالعزیز خان فرستاده بالای سر آویخته و يك جفت شمعدان نقره بزرگی هم بسیار زرگری خوب کرده اند، سلطان عبدالمجید خان مرحوم فرستاده. جز این هم قندیل ها و نذورات بود.

بعد از فاتحه بیرون آمده به کشتی بخار کوچکی نشستیم که بسیار بطی الحركه به

هرکت بود منزل آمده شب گذشت. روز دیگر نظامات وافواج و مشق و غیره همه را تماشا کردیم، خیلی خوب بودند.

روز بعد به قصد مداین و زیارت حضرت سلمان به کشتی بخار نشسته. بناها و عمارات بغداد از دو طرف خوب دیده می شد. جسر را گشودند و کشتی گذشت عمارت اداره کشتیها و کارخانه کشتی سازی که کمپانی انگلیس بانی است، دیدیم مدرسه مستنصریه که بنایش از مستنصر خلیفه است یک دیوارش به شط مشرف است، کتیبه ای به خط ثلث از آجر تراش برجسته دارد، خوب مانده. تفضیل این مدرسه را شرحی در تاریخ چنین دیده ام.

وقایع سنه شصت و هفده هجری هم در این سال در بغداد مدرسه ای که مستنصر بالله عباسی بنا فرموده و الحال به مدرسه مستنصریه اشتهار دارد به اتمام رسید. و الحق آن مدرسه که به اتفاق اهل تاریخ مثلش در هیچ موضع از مواضع دنیا بنا نشده و همانا اگر مدرسه سلطان حسن پسر ملک ناصر محمد بن قلاوڑ که در سنه هفتصد و شصت هجری در مصر بنا کرده بودند به اتمام می رسید به اتفاق عقلا بهتر از مدرسه مستنصریه می شد، ولی چون به اتمام نرسید، همان در ربع مسکون مثل و مانند مستنصریه مدرسه ای نیست و بعد از اتمام عمارت مستنصر بالله آن را بر چهار مذهب وقف نمود. از هر مذهبی شصت و دو طالب علم فقه را که به تحصیل فقه و سایر علوم دینی اشتغال داشتند، موظف گردانید و چهار نفر از برای اعاده و تکرار سبق ایشان مقرر ساخت و یک مدرسه چنان که تدریس شافعیه به شیخ محی الدین ابو عبدالله بن فضلان و تدریس حنفیه به رشید الدین ابو الحفص عمر بن محمد فرغانی واگذار بود و تدریس حنبلیه به محی الدین یوسف بن جوزی ارزانی داشت و تدریس مالکیه به شیخ ابو الحسن علی المغربي تعلق گرفت و یک محدثی را جهت سند حدیث قرار داده بود و دو نفر قاری حدیث و ده نفر دیگر به رسم عهد استماع حدیث می کردند و یک طبیب با ده نفر دیگر که طب پیش او بخوانند و یک مکتبی جهت قرآن خواندن اطفال و یتیمان قرارداد و از برای جمیع این طلبه خوردنی در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد، مقرر بود و کتابخانه ای برای مدرسه وقف نموده که به نفاست و بسیاری کتب تا آن زمان احدی ندیده و نشان نداده.

روزی که این مدرسه و ملزوماتش به اتمام رسید، مستنصر با جمیع وزرا و اعیان و امرا و غیره به مدرسه آمده مهمانی عام کرده شد و هر کسی را به فراخور حال او به خلعتی سرافراز ساخت و چون سرکاری عمارت مدرسه به مؤید الدین علقمی که عاقبت وزیر شد و سبب خرابی بغداد و انقراض سلسله خلافت شد، تعلق گرفته به سعی او به اتمام رسید، در روز ضیافت به انعام و انواع الطاف پادشاهانه سرافراز گردید. انتهى.

قونسولخانه انگلیس کنار شط و خوب عمارتی بود باغچه ای مشرف به شط داشت. بعضی از یهودیها خانه های خوب ساخته اند.

دیوار قلعه از آثار خلفای بنی عباس است. بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است. دیوار قلعه بیشتر آباد و برقرار مانده، بعضی جاها منهدم شده؛ بنیان قلعه و بنای برجها که همه با آجر است، خالی از متانت و اعتبار نیست. همه جادو مرتبه جای پاسبان و مزقل تیر و کمان دارند.

آبادی بغداد منحصر به کناره شط که به طول ساحل دجله باغات و عمارات و آبادی است، قدری که عرضاً از ساحل شط می گذرد و داخل قلعه صحرا و بکلی بی آبادی است.

از طرف جنوبی گنبدی مخروطی و مرتفع بود که به این طرز در صفحات ایران نبوده است. گفتند مرقد شیخ شهاب الدین عمر سهروردی علیه الرحمه است. مردم بغداد در زیارت این بقعه روزی مخصوص دارند که خلق می آیند اینجا از زن و مرد، نذورات تقدیم می کنند.

بعد داخل کوچه و محله شدیم. کوچه بسیار تنگ بود. بردم مقبره رسیدیم، پیاده شده، صحنی بود اطرافش طاقنماها داشت و جمعیتی از زن و مرد بام و پائین و در اطراف همه جمع بودند. دور مقبره غلام گردش و ایوانی است که از جانب سلطان عبدالعزیز بنا شده. مناره جدیدی هم عالی و مرتفع ساخته اند و به مسجد عالی متصل است. گنبد و رواق و مقبره ای هم متین و مرتفع است روی قبر ضریحی نقره و شمعدانهای زیاد و قندیلها دارد. بنای این مسجد و رواق از سلطان و سلطان احمد و سایر سلاطین سلف عثمانی است.

[در] مراجعت از مقابل کاظمین گذشتیم. نخل زیاد بود. سایر اشجار و مرکبات و غیره زیاد بود. طرفین رودخانه همه جا آبادی و نخیل و باغ است. سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که خراب شده پاره ای از دیوارهای آن باقی است. زمینها از اثر آب شکافهای مهیب پیدا کرده. گوش ماهی همه رنگ بزرگ و ریزه بسیار ریخته بود.

به پای عفر قوف رفتیم. بنای غریبی است. آنچه خراب شده و قدری که باقی است مساوی کوهی است، دورش دوپست و ده قدم می شود. همه این بنا از خشت خام ساخته شده قطر هر خشت یک و جب می شود و طولش بقدر آجر نظامی و هر ده خشتی که بالا رفته لایش حصیر و بوریا گسترده جهت استحکام و هنوز باقی است. ارتفاعش الآن بیست و پنج ذراع و اطرافش آثار و خرابه بسیار است. و آجرهای بزرگ هم روی زمین ریخته. معلوم است بنائی هم بوده. در نقشهای فرنگستان هم به همین اسم اگر کوف مشهور است. از دور دو گنبد نمایان بود، گفتند امامزاده های صالحین و ابراهیم بن علی هستند.

درواه طرف شط، ده انبار از بناهای جنفر برمکی است که قلیلی مانده و از فرات مشروب می شود. در مراصد عفر قوف را چنین بیان کرده.

یعنی بنای مرتفع و قریه‌ای که از ناحیه نهر عیسی است، تا بغداد چهار
عقر قوف فرسخ است و در جانب او تل عظیم مرتفعی است که از پنج فرسخی
 دیده می‌شود و در وسط آن بنائی از خشت و بوریا و منهدم است
 و آنچه از بالا و اطراف اوریخته است، چنین تل مرتفعی شده.

ابن فقیه گوید مقبره ملوک کنعانیین بوده و ملوکی بوده‌اند که قبل از ساسان و اصل
 آنها از بنط است.

ابن ابی قتیفه گوید پادشاه روم نمی‌گرفت احدی را از اهل بغداد مگر اینکه سؤال
 می‌کرد احوال تل عقر قوف را. هر گاه می‌گفت آن تل بجای خود باقی است. امر می‌کرد
 باید آنجا بروی و در آن مسکن گیری.

سعد بن زید بن ابی و دبعه در زمان عمر به عراق آمد و در عقر قوف منزل کرد و اولادش
 در آن قریه مسکن گرفتند و ماندند و ابن سعد از صحابه است و در بدر و احد حاضر بوده.
 عجب آن است که در ششصد قبل وضع آنجا را به همین قسم دیده و نوشته که حال هم
 مشاهده می‌شود و این بوریها هنوز عیب نکرده و نمی‌توان تشخیص داد که این بنا از چه
 عهد بوده است. آنچه بعضی از محققین معلوم کرده‌اند عقر قوف برج مرتفعی بوده در سر-
 حد بابل و نینوا که ملوک بابل بنا کرده بودند و بر روی آن مدام به رسم پیش دیده بان بوده
 که بعضی اخبار را به بابلیها می‌داده و بعضی دیگر بر آنند که شهر عطا که در توریه است،
 عقر قوف بوده و نیز جمعی گویند که همان برج نمرود می‌باشد و حال هم تپه نمرود
 می‌نامند.

ابن بطوطه بلخی گوید دارالسلام بغداد حضرت الاسلام و صاحب قدر و شرف رفیع
 است. این شهر دارالملک خلفا و مسقط الرأس علما بوده و ابوالحسین فقرات را در وصف
 او نوشته که این شهر قدیمی اگر چه پای تخت خلفا عباسی و محل اجتماع امامیه قریش
 و جای دعوت ایشان بوده، ولی اینک خراب است و آنچه از او باقی است نسبت به آنچه
 سابق بوده آثار کمی است به آبادانی زیاد. و چیزی که الآن مد نظر است همان دجله است
 که از وسط شهر می‌گذرد و شهر را به دو قسمت شرقی و غربی نموده و آب دجله در صفا
 مثل آینه است که در میان دو صفحه نهاده باشند یا به منزله رشته گوهر منظمی است که در
 میان دو نهر قرار داده باشند (نحر موضع قلاده و گردن بنا است).

روی دجله دو جسر بسته‌اند مثل جبری که در مکه بسته شده. شب و روز زن و مرد
 از روی این دو جسر عبور می‌نمایند و بدین واسطه دایم در تفرج‌اند. و یازده مسجد در
 بغداد هست که در آن نماز جماعت (جمعه) خوانده می‌شود و هشت مسجدش در طرف
 غربی و سه در جانب شرقی و جز اینها مساجد زیاد است و مدارس بسیار دارد، ولی خراب

و حمامهای بیشمار و به خوبترین وضعی بنا شده و اکثر حمامهایش قیراندود و کسی که می‌بیند گمان می‌کند مفروش است به سنگ سرمه سیاه و چشمه‌ای که قیر می‌آورند میانه بصره و کوفه است، دایماً از این چشمه قیر می‌جوشد. حمام‌ها از زمین تا کمر قیراندود، از آنجا به بالا گچ بسیار سفید مصفاست و در هر خلوتی حوضی از سنگ مرمر و دو لوله که آب سرد و گرم دارد، می‌شود و حق هر کس يك خلوت تنهاست مگر خود کسی را بخواهد همراه داشته باشد و در زاویه هر خلوتی نیز حوضی با دو لوله آب سرد و گرم که مخصوص غسل است. شهرهای دیگر به این خوبی معمول نیست.

اما جانب غربی بغداد که اول بنا شده و الآن بیشتر از آن خراب است و با وجود این سیزده محله دارد که هر محله به بزرگی شهری است و دوسه حمام دارد و در محله مسجد جامع هست و از جمله این محلات محله دروازه بصره است و مسجد جامع خلیفه ابی جعفر منصور در این محله می‌باشد و مریض‌خانه‌ای است میانه بصره و محله شارع پهلوی دجله و این مریض‌خانه قصر بزرگی بوده که الآن خراب است و آثاری از او باقی است و قبر معروف کرخی در همین جانب و در محله دروازه بصره است و در راه دروازه بصره مشهدی است که ابنیه زیادی مخصوص آن مشهد بنا شده و در داخل بقعه قبر بزرگی است که بر روی آن نوشته‌اند «قبر عون بن علی بن ابيطالب» و مشهد کاظمین علیهما السلام نیز در همین جانب و در يك روضه است و بر روی مرقد آن دو بزرگوار ضریحی است از چوب و لوح‌های نقره دارد.

و در جانب شرقی بغداد بازارهای زیاد خیلی مرتب دارد و بزرگترین بازاری بازار آن است که موسوم است به سوق الثلاثاء که هر صنعتی اینجا به کمال است. و در وسط این بازار مدرسه نظامیه است که در خوبی ضرب‌المثل است و آخر این بازار مدرسه مستنصریه که از بناهای المستنصر بالله ابی جعفر بن طاهر بن الناصر است و هر يك از چهار مذهب را در این مدرسه مسجد و ایوانی است که در آن تدریس می‌نمایند و مدرس در زیر قبه‌ای از چوب بر روی کرسی جلوس می‌نماید و روی کرسی زیر پای مدرس بساطی گسترده است و مدرسش بسیار باوقار است و لباس سیاه پوشیده و معموم و دونفر از طرف چپ و راست او هستند که هر چه می‌گوید، آنها اعاده می‌کنند و در داخل این مدرسه جهت طلاب حمام ساخته‌اند و خانه‌ای از برای وضو هست و سه جامع در جانب شرقی می‌باشد: یکی جامع خلیفه که متصل به قصور و خانه‌های خلفاست. این جامع بسیار بزرگ و در او سقاخانه‌ها و طهارتگاهها برای وضو و غسل است. در این مسجد شیخ عالم فاضل سراج‌الدین صاحب استاد عراق ابا حفص عمرو بن علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردم و او اتصال می‌داد رشته اسناد خود را به مشاهیر فضلا که منتهی می‌شدند به ابی محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل دارمی. مسجد جامع دوم جامع سلطان و در بیرون شهر

است و قصور سلطان متصل به اوست و سوم جامع رضافه است (یا وضافه).

قبور خلفای عباسی در رضافه می باشد و روی هر قبری اسم میتش مکتوب است و اینها هستند: مهدی، هادی، امین، معتصم، الواثق، المتوکل، المنتصر، المستعین، المعز، المهتدی، المعتمد، المعتضد، المکتفی، المقنن، القاهر، الراضی، المتقی، المستکفی، المطمع، الطالع، القايم، القادر، المستظهر، المسترشد، الراشد، المقنن، المستنجد، المستضی، الناصر، الظاهر، المستنصر، المستعصم.

و این مستعصم آخر خلفای عباسی است که در زمان او لشکر تاتار به غلبه بغداد را گرفتند و بعد از تسخیر بغداد خلیفه را کشتند و این واقعه در سنه ششصد و پنجاه و چهار بود. بعد دیگر دستگاه خلافت پیچیده شد و انقراض یافت. خلاصه [در] نزدیکی رضافه قبر ابوحنیفه است و قبة عظیمی دارد. و زاویه‌ای که در آن برای صادر و وارد طعام هست و در بغداد این زمان زاویه‌ای که اطعام جهت صادر و وارد باشد همین يك محل است.

نزدیک قبر ابوحنیفه قبر ابو عبدالله احمد بن حنبل و قبه‌ای روی قبر او نیست و معروف است چند دفعه ساخته شده و به اتمام که رسیده باز خراب شده. اهل بغداد این قبر را خیلی معظم و محترم می‌دارند، زیرا که اغلب حنبلی هستند. این نزدیکیها قبرابی- بکرشلی از مشایخ صوفیه است و نیز قبر سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابوالقاسم جنید می باشد و نیز قبور علما و صلحا بسیار است.

اتفاقا وقتی به بغداد آمدم، پادشاه عراق در بغداد بود. شمه‌ای از ایشان ذکر شود. این پادشاه بزرگوار، ابو سعید بهادر خان پسر سلطان جلیل محمد خدا بنده از طایفه مغول خان پادشاه است. و این خدا بنده اول کسی است که از سلاطین تاتار بود و اسلام قبول کرد و مذهب تشیع را قبول نمود. چون او در گذشت، پسرش ابو سعید بهادر خان به جای پدر به تخت نشست، بسی کریم و فاضل و در صغر سن پادشاه شده.

در بغداد او را دیدم. آن وقت وزیرش امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجرین یهود بود که خدا بنده او را به وزارت خود خوانده بود. همین که سلطان ابو سعید پادشاه شد، جهت صغر سن، امیر چوپان بر کارها مسلط شد و دست تصرف او را کوتاه کرد، به درجه‌ای که از پادشاهی اسمی با او بود.

در یکی از اعیاد سلطان ابو سعید به مخارجی محتاج شد نزد تاجری فرستاد و قرض کرد و به همین منوال بود تا روزی زوجه پدرش دنیا خواتون نزد او آمده عرض کرد که کار دمشق خواجه پسر چوپان به جایی رسیده که به حرم پدر تو دست درازی می‌کند، دیشب با طفلی خواتون خوابیده و به من پیغام کرده است که امشب باید با تو بخوابم و چاره نیست جز اینکه عساکر و امرا را جمع کنی وقتی که پنهانی به قلعه صعود می‌کنی و او را بگیرند و شر پدر که اکنون در خراسان است خدا رفع کند. ابو سعید بر سر غیرت آمده شب که

دمشق خواجه به قلعه آمد، امر او عساکر را گفت دوش را احاطه نمودند. صبح که خواست بیرون آید، دید که زنجیری به در قلعه کشیده قفلی بر او زده اند و نمی تواند سواره خارج بشود. يك نفر لشکری با او بود، او زنجیر را با شمشیر قطع کرد و بیرون رفتند. لشکر دورشان را گرفتند. یکی از خواص امر او معروف به مصر خواجه با لؤلؤ نامی به دمشق خواجه رسیده او را کشتند و سرش را نزد ابوسعید آوردند و به سم اسبش انداختند و امر شد خانه و اموالش به غارت بردند و هر کس از کسانی که به مقابله برخاست، کشتند.

این خبر در خراسان به چوپان رسید، سه پسر او که امیر حسن و طالش و جلوخان با او بودند، مادر پسر کوچکتر جلوخان مستی بیک دختر سلطان خدا بنده بود، با جمعی عساکر تاتار که همراه بود به اتفاق قصد مقاتله سلطان ابوسعید نموده به جانب او تاختند، مقابله که روی داد لشکر خراسان از چوپان تخلف نموده به پادشاه خود پیوستند و چوپان تنها مانده به سجستان گریخت و از آنجا عزم هرات نمود که پناه به غیاث الدین حاکم هرات که سابق دوستی داشت و به او محبت کرده بود، برد، در شهر هرات متحصن بشود.

حسن و طالش و پسران او این را نیز نپسندیدند که غیاث الدین به عهد وفا نمی کند، چرا که فیروز شاه به او پناه برد، فیروز شاه را نیز بکشت. چوپان اعتنا به ایشان نکرد، به هرات رفت. ایشان از پدر جدا شده به خوارزم رفتند. سلطان محمد اوزبیک ایشان را پذیرفت و گرامی داشت تا وقتی که حرکتی کردند که قتلشان واجب شد و ایشان را کشت.

چوپان و پسر کوچکش جلوخان همین که به هرات رسیدند غیاث الدین ایشان را پذیرفت، ولی بعد از چندی هردو را کشته سرایشان را برای سلطان ابوسعید فرستاد و یک پسر دیگر از چوپان را موسوم به تیمورتاش که به مصر گریخت و ملک ناصر او را گرامی داشت و حکومت اسکندریه را خواست به او دهد، قبول نکرد. گفت: استدعای من این است که قشون همراه من کنی یا سلطان ابوسعید قدری کارزار کنم. و هر وقت ملک ناصر خلعتی برای او می فرستاد، او جهت تحقیر آن، خلعتی بهتر به حامل می داد و کارهایی کرد که موجب قتل او شده غایت ملک ناصر او را بکشت و سرش را برای سلطان ابوسعید فرستاد و بعد از اینکه چوپان و پسر کوچکش جلوخان کشته شدند، نعش ایشان را به عرفات و از عرفات به مدینه طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول در موضعی که در حیات اختیار کرده بود دفن کنند، ولی ممنوع شدند، لهذا در بقیع دفن کردند. وی آب به مکه آورد.

سلطان ابوسعید که استقلال یافت، خواست دختر چوپان را که بغداد خوانتون باشد تزویج نماید که جمیله ترین زنهای جمیله و با حسن ترین تمام اناث نامی بود، دختر و عمه ابوسعید و زن امیر حسن که بعد از ابوسعید او مملکت را متصرف شده بود. ابو سعید حکم

کرد امیر حسن بغداد خواتون را اطلاق داد و ابوسعید تزویج نمود و از همه زنهاش پسندیده تر آمد و مخصوص رسم تاتارست که زنها را نزدشان مقامی منیع است و فرمانی که صادر می‌شود، در او درج می‌کنند که امر پادشاه و خواتون است و هر خواتونی را بلادی و مال و املاکی و مواضعی است که از آن خراج می‌گیرند و همین که پادشاه مسافرت نماید، در محله جدا و علیحده منزل می‌کنند. و بغداد خواتون جهت این محبوبیتی که به سرحد کمال داشت، خیلی بر او مسلط شده بود و سلطان نیز او را بر تمام زنها ترجیح می‌داد. چند گاهی اینطور بود تا سلطان [با] زن دیگر دلشاد. خواتون تزویج کرد و با او محبت مفرطی پیدا کرد و از بغداد خواتون دوری نمود، لهذا وی از رشک و غیرت، وقتی بعد از موافقه با دستمالی که آلوده سمی کرده بود. سلطان را هلاک نمود و نسل او منقرض گردید و امرایش بر ملک غالب شدند، چنانکه در تواریخ و سیرمذکور است.

چون امرا دانستند که بغداد خواتون سلطان را با سم مقتول کرده، اجماع به قتلش کردند و جوانی رشید با غیرت رومی موسوم به خواجه لؤلؤ که از کبار امرا بود، به خون سلطان و ولی‌النعم خود سبقت گرفته، در وقتی که آن جمیله فتانه و عشوه‌گر زمانه بدتر از هر بیگانه در حمام بود، وارد شده به گریزی او را کشته، نمشش روزی چند به زمین مانده بود و عورتش را از پارچه لپف خرما پوشیده بودند. و شیخ حسن عراق را مالک شده دلشاد خواتون زن محبوبه معشوقه تازه ابوسعید را تزویج نمود، بعوض آنکه سلطان نیز بغداد خواتون زن او را گرفته بود «فاعتبروا یا اولی الابصار».

کسانی که بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان غلبه بر مملکت نمودند، اینها بودند که همه از امرا و وزرای او بودند:

شیخ حسن پسر عمه سلطان تمام ملک عراق را متصرف شد، ابراهیم شاه، خواجه حسن پسر تمورتاش بن چوپان، امیر طغلتیمور، امیر حسین بن امیر غیاث‌الدین، ملک دینار، محمد شاه بن مظفر، قطب‌الدین تهمتن، سلطان ابواسحق، سلطان افراسیاب اتابک. و بلادی که هریک متصرف شدند: موصل، دیاربکر، بلاد ترکمان معروف به روم، تبریز، سلطانیه، همدان، قم، کاشان، ری، ورامین، فرغانه، کرج، خراسان، هرات و سایر بلاد معظمه خراسان، مکران، کبیج، یزد، کرمان، ابرقو، جزیره هرمز، کیش (قیس)، قطیف، بحرین، شیراز، اصفهان، کلیه فارس.

القصد چون مقصود مسافرت پادشاه عراق بود که ببینیم و تماشا کنیم، از بغداد بیرون آمده رفتیم به محلی که سلطان ابوسعید بود. موبک سلطان وقت طلوع فجر حرکت می‌کند و ظهر به منزل می‌رسد. هنگام حرکت هرامیری بالشکر و طبل و علمی که دارد می‌آید سر راه در محلی که برای او معین شده، از طرف یمین یا یسار می‌ایستند. همین که جمیع امرا و سرکرده و سواران بادسته‌های لشکریان ابوابجمعی خودشان حاضر شدند و صف کشیدند،

شاه سوار می‌شود و طبل کوچ می‌نوازند. در اول کوچ و رحیل هر امیری می‌آید و به پادشاه تعظیم کرده به محل معینه خودش رفته و قرار می‌گیرد.

و کسانی که جلو و پیشاپیش پادشاه می‌باشند، اول حجاب و نقیبا هستند، بعد اهل طرب‌اند و این طایفه صد نفرند و در لباس خوب و سوار اسبهای شاهی می‌شوند و جلو اهل طرب ده نفر سوارند که همه طبل دارند، بعد پنج نفر دیگر صرنا دارند و قدری می‌نوازند و صبر می‌کنند، دسته دیگر می‌نوازند. اینها هم بعد از قدری تواختن صبر می‌کنند، همان دسته پیش می‌نوازند، به نوبه تا به منزل. در راه چپ و راست پادشاه پنجاه نفر امیر از بزرگان امرا و اعیان مملکت اطراف و پشت سر پادشاه حرکت می‌کنند و پشت سر عمله خلوت و غلامهای پادشاه هستند و بعد از اینها باز امرا به ترتیب مراتب و درجه با طبل و بوق و علم هستند با دسته ابواب جمعی خودشان منتظماً و مرتباً همراه هستند.

و ناظم موكب شاه بتمامه امیری است که جماعت کثیری تبعه او هستند که هر کس از فوج و تیپ از تکالیف و حد خود تجاوز کند، امیر و بزرگ او را تربیت و سیاست کند و حدود سیاست این است که اگر در راه عبور و کوچ خلافی کنند، چکمه‌های او را کنده به ریگ و سنگ پر کرده برگردنش اندازند و پای برهنه تا منزل برند و در منزل او را خوابانیده بیست و پنج تازیانه به او زنند. و در این عقوبت ابدأ ملاحظه و ضیع و شریف نمی‌شود، جهت همه یکی است.

وقتی سلطان به منزل رسید، جا و مکان همه معین است و هر خواتونی نیز بفرآخور مرتبه‌اش محلی جداگانه و جلودار و مؤذن و نوکر دارد. و زرا و کتاب و آداب مناصب را منزلی سواى و مناسب می‌باشد و امرا و اشراف عصر بعد از فی الجمله رفع کسالت به حضور می‌روند و شبانه برمی‌گردند و در مراجعت عملیات مخصوص مشعل‌ها جلو آنها می‌کشند.

باری، باز علی‌الصباح وقت کوچ به همان قواعد طبل بزرگ را می‌زنند، بعد طبل سواری ملکه خواتون بزرگ و بعد طبل وزیر سعید و یک دفعه طبل امراکه در واقع اخبار اصلی است که تمام اهالی اردو و غیره می‌شنوند و مستعد حرکت شده، آنگاه امیر مقدمه با عساکر خود سوار شده، خواتین سوار می‌شوند. بعد دستگاه سلطان را با اسباب خواتین و خزینه را روانه می‌نمایند. آنگاه امیر دویم با عساکر سپرده به او سوار می‌شوند، و اینها مانع هستند که کسی از همراهان داخل و دنبال اسباب بنه و جمعیت خواتین نشود. بعد از امیر ثانی سایر مردم سوار می‌شوند. من ده روز همراه اردو بودم تا به مصاحبت امیر علاءالدین محمد روانه تبریز شدم. (ابن بطوطه).

شهری است به خراسان که بانی آن فیروز سامانی بوده و قصبه آن تفتازان است که سعد تفتازانی از آنجا بوده و به ایورد نزدیک است. کسکر را فرهنگ انجمن آرا می فرماید بنا بر قول صاحب معجم البلدان یا قوت حموی بانی این شهر پسر تهمورث دیوبند است و این شهر بزرگ میانه کوفه و بصره است و قصبه آن را خرد شاپور می خوانده اند.

تحقیق نسا

محلای بوده در بغداد یا جائی که بعدها بغداد شده و از آنجا بوده

کرخ - شیخ ابو محفوظ مشهور به معروف کرخی، صحابه و مرید حضرت

امام والامام علی بن موسی الرضا (ع)

اگر از خرقة کس درویش بودی

رئیس خرقة پوشان پیش بودی

اگر مرد خدا آن عام چرخى است

بلاشك آسیا معروف کرخی است

شیخ نظامی فرموده:

کبودی و کوری درآمد ز چرخ

که بغداد را کرد بی کاخ کرخ

نیز شهری است از عراق عجم در حدود زنجان قریب سجاس که از

آنجا هستند: شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ رکن الدین سجاسی

که هر دو از مشایخ کبار هستند. و نیز نزدیک به کلات خراسان

جائی است. و جناب شیخ مصلح المذین سعدی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده،

سهرورد

چنان که فرموده:

مقالات مردان ز مردی شنو

نه از سعدی، از سهروردی شنو

مشهور، صاحب شهرهای آباد چون کنوج و لاهور، فاصله میان هند

و سیستان و کرمان واقع است. و هند و سند دو برادر بوده اند

از اولاد حام بن نوح که ابتدا سبب آبادی و اجتماع خلق آنجا

سند

شده اند. جناب شیخ فرموده اند:

چه هند و چه سند و چه بروچه بحر

همه روستایند و شیراز شهر

بعضی باغ داد دانسته اند، چه سلطان دادگر انوشیروان عادل در

آن باغ می نشسته و بار می داده و به عدل و داد حکم می فرموده

خاصه پیروان مزدک را که اختراع در دین یزدانیان کرده بود و

بغداد

غالب شده و قباد را هم مطیع ساخته بود، انوشیروان در آن باغ با اکابر خود اهل آن مذهب را بردار کشیده و همه را کشتند، لاجرم به باغ داد شهرت کرده (مؤلف).

حقیر می گویم بغداد کنون از مشاهیر بلاد است که در کنار رود دجله که به دجله مشهور است واقع شده و در زمان بنی عباسی بنهایت آبادی رسیده بود و چهار سوق و بندر اغلب بلاد است، از همه جا اطراف و اکناف به آن جا عبورشان می افتد و بانی این شهر ابومنصور دوانقی بوده. و مزارساطع الانوار از کیل پیغمبر که به تعریب حزقیل گویند و به ذی الکفل شهرت دارد در اراضی بابل در حوالی کوفه معروف است.

و بغداد که هم قریه ای بوده در طرف خوارزم و از آنجا بوده شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری که در مستی شبی به سعادت ساعیان که نسبت نکاح مادر سلطان محمد خوارزمشاه را با جناب شیخ داده بودند به امر سلطان شیخ مجدالدین را دست و پا بسته به رود و دریا غرق نمود و خبر به جناب شیخ نجم الدین کبری رسیده بسیار متوحش و متغیر شدند و سلطان محمد خوارزمشاه نیز تادم شده زر و جواهر بسیار و نغایس پیشمار به عوض خون شیخ شهید نزد جناب شیخ نجم الدین فرستاده و عذرخواهی زیاد نمود که شاید شیخ از تغیر فرود آیند. چیزی از آن تحف و نغایس قبول نشد و فرمود اینها خونبهای مجدالدین نیست، بلکه خونبهای او مملکتی و خون عالمی از عوام و از اشراف و اعیان با گناه و بیگناه و سمرن و سرسلطان و سرجمعی از مردمان و بلکه بلاد ایران بر سر این کار یکباره به باد خواهد رفت. سلطان خیلی از این حرف متوهم شده خود بی اختیار خدمت جناب شیخ آمده معذرت خواست. خود نیز همان جواب شنید. گویند این بود که بزودی واقعه انقلاب خان بزرگ چنگیز خان ترك و بلیه لشکر تاتار واقع شد.

القصة شهر بغداد در عراق عرب بخوبی ضرب المثل و از بعضی جهات بی بدل بوده و از کثرت بدایع و طرفه ها را بدانجا نسبت دهند.

ادیب صابر ترمذی گفته:

هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم

کو طرفه طرفه گل شکفانند به بوستان

ز آن دجله دجله دجله بغداد دردمند

ز آن طرفه طرفه طرفه بغداد ناتوان

پادشاه ریاضت کشی پارمن پسر زاده هوشنگ شاه و پدر جمشید

جم بوده و در اصل اسم او تهم مرز بوده یعنی پهلوان زمین

و تهم به معنی فلک و دلیر و شجاع است و دیوبند یعنی غالب شده

بر نفس و مسلط بر هوای نفس و طبع سرکش اسیر و مقید. او پادشاه

تهمورس

دیوبند

جلیل القدر بزرگواری بوده است.

بلخ

پیش اشاره مختصری شده مشروح تر عرض شود تافی الجملة بصیرتی پیدا شود. معجم و مراصد می فرمایند شهری است مشهور و معروف در خراسان و در کتاب ملحمة است که منسوب است به بطلمیوس، طولش صد و پانزده درجه و عرضش سی و هفت درجه است. ابوعون گوید طولش هشتاد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه و بالجمله:

بلخ بزرگترین شهری است از شهرهای خراسان، ذکر آن در افواه دایر و خیرانش و افر با وسعت و عظمت و هر گونه نعمت و غلاتش به همه جای خراسان بلکه خوارزمی برند و از بناهای لهراسب، وقتی این شهر را بنا کرد که بخت النصر معروف بیت المقدس را خراب می کرد و عقیده بعضی دیگر این است که بلخ را اسکندر ساخت و نامش هم اسکندریه بوده.

القصة میانه بلخ و ترمذ دوازده فرسخ و رود جیحون را رود بلخ می گفته اند که در ده فرسخی بلخ جاری است.

در عهد خلیفه شیم، احنف بن قیس این شهر را فتح نمود و او از جانب عبدالله بن عامر مأمور بوده.

در روضة الصفا می فرماید که در تذکرة هفت اقلیم مسطور است که بلخ را کهومرث بنا نموده و کیکاوس آباد کرده و رودخانه بدانجا جاری نموده. احنف بن قیس که استیلا یافت خراب کرد و بعد از چندی نصر بن سیار که از جانب بنی امیه در آن حدود امارت داشت، دوباره آنجا را آباد کرد و قلعه ای که بنا کرد هنوز به قلعه هندوان معروف است. از ابنیه قدیمه آن یکی موسوم به آتشکده نوبهار است.

وقتی لشکر چنگیزی به خراسان آمد، آبادی بلخ به درجه ای بوده است که هزار و دوست مسجد و مصلی و معادل همین حمام داشته. چون خبر ورود لشکر مغول به بلخ رسید تمام امرا و حکما و مشایخ و علمای شهر به استقبال خان بزرگ چنگیز خان سترگ از شهر بیرون آمدند که شاید قسمی بشود که به قتل و نهب این شهر نپردازند، فایده نکرد، بقدری از رفتارهای سلطان محمد خوارزمشاه دریای غضبش به جوش آمده متغیر بود که این گمانها به یقین نمی رسید و این شهر را بکلی خراب و شهریان را معدوم کرد.

در ترجمه معجم البلدان است که در این عهد سه هزار و صد با این شهر آباد و خرابیهایش همه مرمت شد و قلعه آن به ارتفاع کوه قاف و خندقهایش به عمق بحر محیط

است. میوه جانش بخصوص هندوانه وانگور و خربزه آن به نهایت ممتاز است که خربزه و هندوانه اش چهار تا یکبار شتری بسیار دیده می شود.

در روضه العنایات که در عهد سلطان حسین باقر در وقتی که برادرش حکومت بلخ داشت، در سنه هشتصد و هشتاد و پنج شخصی شمس الدین نام از طایفه شیخ بسطامی معجلا از کابل به بلخ آمد کتابی جسته بود که بعضی وقایع در او نوشته بود در زمان سلطان سنجر سلجوقی تألیف شده از جمله ضبط بود که مشهد حضرت علی بن ابیطالب در سه فرسخی بلخ در قریه ای موسوم به خواجه حیران است. حاکم بلخ به این محل آمده مقبره و گنبدی محقر دیده امر کرد آنجا را حفر کردند سنگی بیرون آمد که بر آن سنگ به عبری منقور بود: «این است مضجع اسد الله القالب علی بن ابیطالب علیهم السلام خلیفه خدا و ابن عم رسول صلی الله علیه و آله». این قریه به سمع سلطان حسین میرزا رسیده، عاجلا به بلخ آمد و در آن محل بنائی عالی بنیاد کرد و اطراف آن بنا حمام و بازاری ساخت و نهری به آن قریه آورد که حالا آن را نهر شاهی گویند. مردم فوج فوج به زیارت می آمدند و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقف می شد.

حمد الله مستوفی گوید: بلخ را کیومرث بنا کرد و نهورث دیوبند به اتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرده بارو کشید. شهری است بزرگ و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاری وسط است. سلطان ملکشاه در رساله آورده که اهالی بلخ شافعی و کم غیرت می باشند.

صاحب آثار الاول گوید: بلخ شهری است عظیم و از امهات بلاد خراسان. منوچهر بن ایرج بن فریدون آن را بنا کرد و آتشکده در آن بود از جمیع بتکده ها بزرگتر و بر مکه جد برامکه خادم آنجا بوده و وی بر جمیع آن بلاد حکم داشته و فرمانروا بود تا اینکه در زمان خلیفه سوم که بلخ مفتوح شد، اولاد وی را نوبت آتش پرستی سر آمد و به اسلام رغبت نموده نزد عثمان آمده متعهد و ضامن مالیات آنجا شده حکومت آنجا را گرفته مسلمان شد.

کسانی که منسوب به این شهرند؛ سلطان ابراهیم ادهم که از ملوک بلخ بوده (در این باب چیزی دیده نشده). شفیق بلخی.

در تواریخ است که یکی از چهار شهر معتبر خراسان که هر یک به منزله قاعده مملکتی بوده اند، بلخ است. این شهر طرف جنوب بخارا و در جلگه ای واقع شده و اراضی اطراف شهر همه حاصل خیز و استعداد هر نوع زراعت دارد و حضاری دور شهر است که تازه ساخته شده و در طرف شمال شهر ارکی است محکم و این شهر عالیه غیر از شهری است که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند. این شهر جدید را الحال سه مدرسه است و کارخانجات در بلخ ساخته اند و مال التجاره که از بخارا به هندوستان و از هندوستان به بخارا می رود از

بلخ می گذرد و جریان آمویه که اشاره شده است، از ناحیه بلخ می گذرد و به زعم اهل فرنگستان قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است، بدین جهت ام‌البلادش می گویند. در زمان قدیم بلخ یا ناحیه‌ای که بلخ در آن واقع شده موسوم به باختر بوده و در قدمت و آبادی همسری به بابل و نینوا بل برتری می کرده. ولی از قرار تحقیق بلخ شهری بوده است موسوم به باختر که الآن خراب شده است و جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را می نماید، چیزی باقی نیست.

پیشینیان عجم بلخ را از اماکن شریفه می شمردند و در تکریم آن همان مبالغه را داشته‌اند که عرب و اهل اسلام در تکریم و تعظیم مکه دارند. در تاریخ بلخ مسطور است که وقتی آبادی و معموری آن به درجه‌ای رسیده بود که در نفس او و قراء دور شهر هزار و دویست جانماز جمعه می گذاردند و هزار و دویست حمام کدخدا پسند در آن موجود بوده.

از خواجه ابونصر مسموع شد که در زمان تسلط چنگیز خان، پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ تقسیم بودند، چون چنگیز خان از آب آمویه از معبر تربد عبور کرد، جمهور مشاهیر با تحف و پیشکشی و امتعه وافر به استقبال شناختند و اظهار بندگی و انقیاد کردند. ولی چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه زنده بود و علم مخالفت و مناقشت می افراخت، چنگیز خان بر انقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تا مردم به اسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان تقسیم نمود. برنا و پیر را به قتل آوردند و از عمارات و ابنیه عالی اثری باقی نگذاشتند.

بالجمله شهر قدیم بلخ که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند، در نزدیکی شهر حالیه است و در خرابه‌های آن مسجدی از بناهای سلطان سنجر است و نیز بعضی آجرها در خرابه‌ها پیدا می شود که روی آنها خطوط میخی نمونه همان خطوط که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقعه در کنار خلیج فارس که از قدیم مانده است، یافت می شود.

بیشتر اهالی بلخ در این وقت افغان و کمی اوزبیک هستند. اگر در این ناحیه بلخ جمعیت زیاد بود، آبادتر از اغلب قطعات ربع مسکون می شد، زیرا که آب و اراضی مستعد که لازمه آبادانی است، در حوالی بلخ بسیار است. اسبهای بلخ از اسبهای ترکمان بهتر است.

یکی از القاب شهر بلخ «قبه الاسلام» است و بلخ مجمع علمای دینیه و مشایخ کبار و عرفای با علم و الاتبار و فضیله بزرگوار بوده و قبل از اسلام هم بواسطه آتشکده نوبها و بلخ را محترم می داشتند.

مشهور است که شاعری به معاندت حکیم انوری ایبوردی هجو بلخ گفته و به اسم

انوری شهرت داده مردمانی که بینهایت بلخ را محترم می‌داشتند و مکرمش می‌گرفتند و چون این قطعه را با اسم انوری شنیدند او را گرفته نکال و عقاب کردند و معجز بر سرش کرده گاوسواد گرد شهرش گردانیدند و آن قطعه هجو این بوده.

چهار شهر است خراسان را بر چار طرف
 که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
 گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند
 نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
 بلخ شهر است در آکنده به او باش و رنود
 در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
 مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک
 معدن زر و گهر بی سرب و بسد منست
 مرو شهر است بترتیب همه چیز در او
 جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست
 حبذا شهر نشابور که در روی زمین
 گر بهشت است همین است و گر نه خود نیست

عاقبت انوری از برائت ذمه خود قصیده غرا به معذرت به نظم آورده تا آسوده و معفو گردید و آن قصیده این است.

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
 از نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
 آسمان در کشتی عجم کند دایم دو کار
 گاه شادی باد بانسی گاه انده لنگری
 گر بخندم و آن بهر عمریست گوید زهر خند
 و ر بگریم کان بهر روزیست گوید خون گری
 روزگارا گر ز عنقائی بیاموزی ثبات
 چون زغن تا چند سالی ماده و سالی نری
 خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
 تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
 قبه الاسلام را هجوای مسلمانان که کرد
 حاش لله بالله ار گوید یهود چنبری

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه کیش مکه داند گرد معموره جهانرا مادری

زردشت در سنه ۵۴۹ پانصد و چهل و نه قبل از میلاد مسیح در این شهر اظهار و ادعای پیغمبری کرد، و در سنه ۳۲۹ سیصد و بیست و نه قبل از میلاد اسکندر از فتح ممالک جنوبی ایران فراغت یافته و همدان و ری را نیز متصرف شده بر اثر دارا که فراراً بطرف ترکستان رفته همی راند. دارا لشکر زیادی که اکثر باختریان و ترکستانیها بودند گرد خود جمع کرده؛ ولی با وجود این هر قدر اسکندر به او نزدیک می شد هراس او زیاد می شد و عقب می نشست آخر الامر مصمم شد که با سی هزار لشکر عمده زبده، خود را به قلعه بلخ رساند و آنجا متحصن گردد. باصطلاح یونانیان بسوس و به عقیده عجم ماهیار که حکمران بلخ و یکی از سرداران معتبر قشون دارا بود قبل از آنکه دارا به بلخ رسد آن پادشاه جلیل و سلطان نبیل را کشته جسد شاه را در صحرائی برخاک مذلت انداخت و خود را پادشاه نامیده طرف بلخ راند. اسکندر که از عقب پادشاه همه جا می آمد با معدودی از سواران که پیش قراول قشونش بودند بجائی که جسد دارا آنجا به خاک و خون غلطیده بود رسیدند از وضع و لباس سلطنتی که در برداشت شناختند که داراست. و عقیده بعضی از مورخین است که وقتی اسکندر به بالین دارا آمد هنوز جانی در تن و روانی در بدن داشت او را گریه دست داد بر خاک نشسته سر دارا را با دو دست از زمین برداشته بر دامن نهاد و با دامن غبار مذلت از سرو رویش پاک کرده، دارا گمان کرد کسی است که می خواهد تاج را بر او بگذارد. فرمودند این سر که مایه شرف و افتخار سران و سرداران بود هرگز بی تاج نبوده اینقدر صبر کن تا روح از بن چساک چاک و بدن بخون آغشته روی خاک از جان تابناک و روان پاک بردازد، چنانکه حکیم فردوسی فرموده:

چه دستی که بر ما درازی کنی بتساج کیسان دست یازی کنسی
نگهدار دستت که داراست این نه پنهان چو روز آشکار است این

پس اسکندر گفت کاش نیامده بودم و شاهنشاه را بدین حالت ندیده بودم قسم به رب النوع که راضی به این حالت نبودم. پس دارا چشم گشود و اسکندر را بیالینش دید و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را به قصاص برساند. بهر حال بعد از مردن دارا اسکندر با تشریفات شایسته جسد او را به دخمه سلاطین عجم رسانید و بر خود مخمر کرده که کشته آن پادشاه را به قصاص رساند. لهذا معجلاً به جانب بلخ حرکت کرد و قبل از محاصره بلخ لشکر اسکندر بر وی شوریدند که منتها آرزو

و مقصود تو قتل دارا بود و انتزاع سلطنت از خانواده کیان و انتقال آن به خانواده خودت بود، دیگر زیاده بر این سفر را امتداد دادن و مارا به مهلکه انداختن، لازم نیست.

اسکندر شورای نظام تشکیل داده نطق مفصلی که مایه هیجان غیرت سپاهیان بود، نمود و عساکری که از سایر بلاد یونان بود و به کمک آمده بودند، به هر يك از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و به هر صاحب منصبی نهصد تومان داده ایشان را مرخص کرد به اوطان خود معاودت نمایند و هر کس از این عساکر خود مایل به ماندن شده بود، پیش از آنها انعامات و جواهر داد و همسان قشون مقدونیه و لشکر ایرانی که تبعیت او را اختیار کرده بودند، نگاهداشت. بعد به محاصره بلخ پرداخت.

در بین محاصره مقارن سنه سیصد و بیست و هشت قبل از میلاد بسوس یا ماهیار قاتل دارا، در یکی از مجالس شراب با شخصی از سرداران خود از راه مستی نزاع کرده وی را تهدیداً به قتل کرده بود. وی از بیم جان از شهر بیرون آمده خود را به اردوی اسکندر رسانیده، اسکندر کمال احترام را از وی نموده وی را در سلک امرای خود منسلک گردانید. سرداران دیگر بسوس که این جوانمردی را از اسکندر دیده بودند غفله بر سر بسوس ریخته او را مفلولا به اردوی اسکندر آوردند. اسکندر هم هر يك از ایشان را به اندازه رتبه احترام و مشمول انعام نموده و بسوس را به وراثت دارا سپرده بدنش را پارچه پارچه نمودند و اسکندر فتح باختر کرده مراجعت نمود.

از زمان پادشاهی اسکندر تا سنه دو بیست و پنجاه و پنج قبل از میلاد که سلطنت ایران باز اشکانیان را شد، باختر در تصرف یونانیان و حکام اولاد سلوکوس که به طایفه سلوسید معروف بودند. در سال مذکور تور که از جانب سلوسیدها حاکم بود، در بلخ علم عصیان برافراشته و بعضی از ولایت هند را تصرف کرد و خود را پادشاه مستقل خواند تا در سنه صد و بیست و شش قبل از میلاد سلطنت باختر و بلخ کلیه از طایفه یونانیان منتزع شده منتقل به ایرانیان شد. و در این مدت صد و بیست و نه سال بلخ شش پادشاه مستقل یونانی بخود دید و نه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان و هندوستان را داشتند و اقتدارشان به درجه ای رسیده بود که خود را شاهنشاه می خواندند و بسیار نافذ الحکم بودند.

در سنه دو بیست و پنجاه و هفت هجری موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار مملکت و کفالت امور معتمد را می بود، رسول و فرمانی نزد یعقوب بن لیث صفاری فرستاد که ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق به یعقوب دارد، باید که متوجه آن صوب گردد. و یعقوب آن وقت لشکر به فارس کشیده بود و قصد محاربه داشت. چون این فرمان به او رسید، از فارس مراجعت کرد و به بلخ آمد و از آنجا بالشکری گران متوجه کابل شده

کابل را تصرف کرد.

بعد از یعقوب که حکمرانی عمرولیت را شد، میان او و اسمعیل و احمد سامانی کارزار در گرفت و در نواحی بلخ امیر اسمعیل و عمرولیت مقابل شدند و امیر اسمعیل عمرو را بگرفت و این واقعه بعد از سنه دویست و هشتاد هجری، بعد از فتح ترکستانش بود. و ابوعلی سیمجور که در دولت امیر نوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود، وقتی که امیر نوح او را بگرفت، امیر ناصرالدین سبکتکین در مرو اقامت داشت. چون این خبر بشنید از مرو به بلخ آمد و ابوعلی را از امیر نوح بخواست. امیر نوح فرمود تا ابوعلی را نزد امیر ناصرالدین بردند و در حبس امیر ببرد.

در تواریخ مسطور است که چون شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف از گرگان کوتاه شد، هیچده سال در خراسان بماند و سلاطین سامانی میخواستند دوباره او را مالک ممالک خویش نمایند، عوایق روزگار مانع بود. چون امیر ناصرالدین به خراسان آمد و دست به تصرف ابوعلی سیمجور را از آن ولایت کوتاه کرد، به ملاقات قابوس مسرور گردیده خواست به نصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید که سفر بلخ روی نمود و شواغل مانع شد. چون باردیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابو القاسم سیمجور به خراسان آمد، با قابوس عهد ملاقات تازه کرد و در آن اوقات فخرالدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و به بدر بن حسنویه و جمعی از گردان مستظهر بود. امیر ناصرالدین باز عزم معاونت و استخلاص مملکت قابوس نمود، خواست سپاهی از انجام ترک فراهم آورد و به امداد ایشان به مقصود نائل شود، لهذا التونتاش حاجب را بدرسالت نزد ایلک خان حکمران ماوراءالنهر فرستاده دوهزار سوار به امداد طلبید و خود به بلخ رفته و منتظر جواب بود، ولی پیش از عود رسول، امیر ناصرالدین در گذشت.

بعد از امیر ناصریمین الدوله سلطان محمود را با برادر خود کارزاری روی داده او را دستگیر نمود و پس از آن به قصد امارت خراسان و ریاست لشکریان به آن سامان حرکت نموده به بلخ آمد، این شهر را متصرف شد. ایلک خان که با سلطان محمود چندی راه مصادقت می‌پیمود، پس از چند گاه به افساد مفسدین راه خلاف گرفت و آن وقت سلطان محمود در حوالی مولتان بود، ایلک خان بنای تصرف و دخل در خراسان که خالی از موکب سلطان بود، نهاد.

این فقرات در حوالی مولتان مسوع سلطان شده مهمات آنجا را مهمل گذاشته عاجلا به غزنین آمد و از آنجا با لشکری متوجه بلخ شد. بعضی گماشته‌گان ایلک خان را مخذول و منهزم کرد و ایلک خان از فتور خود باخبر گردیده دانست نمی‌تواند در مقابل سلطان محمود مقاومت نماید، لهذا نامه‌ها به قدرخان پادشاه ختن نوشت و کمک خواست و قدرخان از اقصی ممالک خود لشکرها طلب کرد و سپاه ترکستان و ماوراءالنهر مجتمع گردیده قدرخان و ایلک خان از آب

عبور کرده در چهار فرسخی بلخ، در موضعی بسیار وسیع تلافی فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رونمود و سلطان غالب و لشکر ترک منهزم شدند و این غایله^۱ در سنه سیصد و نود و هفت روی داد.

در بدو دولت آل سلجوق که چغریک و طغرل بیک خراسان را مسخر شدند و تقسیم نمودند و طغرل بیک در نیشابور بر سلطنت نشست و چغریک دیار مرو را دارالملک ساخت، سلطان محمود بالشکر جرار از غزنین متوجه خراسان شده با لشکر چغریک مضاف داد، ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت.

مترجم کتاب ملکنامه گوید: چون مسعود از مرکه چغریک روی بر تافت و چغریک هم از مهم او فراغت یافت، بالشکری فاتح و آراسته به جانب بلخ توجه نمود. در این اثنا شنید که مودود بن مسعود بالشکری جرار متوجه جدال اوست.

لاجرم جمعی از تراکمه را به دفع او مأمور نمود، مودود را منهزم کردند. در این اثنا خبر فوت مسعود به بلخ رسید، پس لابد اهالی بلخ امان خواسته چغریک بر بلخ مستولی شد و آنجا را به سرداری عادل سپرده متوجه کنار جیحون گردید.

چون سلطان شهاب الدین که از سلاطین غور بود، مقتول شد، سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادر زاده ملک شهاب الدین بود، بر فیروزکوه ولایت غور مستولی شد. چون محمود مردی عیاش بود، امرا از افعال او متفر شده آغاز مخالفت کردند؛ از جمله عزالدین حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور و والی هرات هم بود، میل متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده به اطاعت او در آمده به صنوف عواطف اختصاص یافت، سایر اشراف دولت غور نیز به همین خیال افتاده رسل به خوارزمشاه روانه کردند و استدعای حضور و خدمت خوارزمشاه نمودند.

موکب مبارک به حرکت آمده چون به حدود بلخ رسید، عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود و نیز هواخواه خوارزمشاه شده، تردید رای او را طاری شد، در قلعه هندوان که حصنی حصین و مجمع ذخایر بود، متحصن شد. آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمان داد تا آن قلعه را خراب کنند.

عماد الدین چون دید چاره‌ای جز انقیاد نیست از در اعتذار در آمده تا جرایمش معفو شد و بلخ به تصرف خوارزمشاه درآمد.

چنگیز خان بعد از فتح بخارا از معبر ترمذ عبور کرده روی به بلخ نهاد. چون نزدیک بلخ آمد، چنانچه ذکر شد، هر چند مشایخ و بزرگان بلخ از در استیمان در آمدند، به جایی نرسید و آن شهری که سالها در ایران و ترکستان اورنگ گاه و مرکز شهرها

بود، با خاک یکسان نمود. گویند جز معدودی که در شبستان مسجدی بودند، تمام شهری مقتول شد.

امیر تیمور گورکانی پس از فتح و تسخیر بسیار متوجه بلغ شد. امیر حسین که سابقاً حکومت توران داشت و سمت مصاهرت امیر اورا حاصل، یعنی الجای ترکان اغا خواهر امیر حسین در حبالة امیر بود در آن وقت با امیر راه مخالفت می پیمود. اول در قلعه هندوان متحصن گردیده بعدها چاره جز تمکین ندید. چنانکه در تواریخ مشروحاً هست، مهم او که کفایت شد و به دست ملازمان صاحب قران مقتول گردید. آنگاه امیر حکم کرد مردم از قلعه هندوان به شهر بلغ آیند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و هندوان را خراب و غنایم بسیار به دست لشکریان افتاد.

چون در آن وقت ممالک امیر تیمور را وسعتی حاصل و از معارض خالی شده بود، در بلغ سرداران و بزرگان و وجوه مملکت او را بر سر بر سلطنت نشانده سلطان صاحبقران گفتند و جلوس امیر صاحبقران در سنه هفتاد و یک هجری اتفاق افتاد. پس از تمشیت امور بلغ عزیمت ماوراء النهر کرد.

شاه عباس بزرگ در سنه هزار و شش هجری به دفع طایفه اوزبیک به هرات رفته آنها را قلع و قمع نمود و اوزبیک طرف سرحد مملکت خود را به بلغ و طرف دیگر جزایر خلیج فارس را قرارداد.

در سنه هزار و صد و پنجاه و دو هجری در زمانی که نادر شاه مشغول فتح و محاصره قندهار بود، رضا قلی میرزا پسر نادر شاه بلخ را محاصره کرده منصرف شد. بعد از مراجعت نادر شاه از هندوستان، چون والی بخارا شوریده بود، نادر شاه از هرات به بلغ و از بلغ تا دوازده فرسخی بخارا رفته، بعد از آنکه والی بخارا اطاعت کرد، نادر شاه بدون اینکه به بخارا رود، مراجعت کرد.

در تواریخ نوشته اند بلغ مدتها پای تخت افراسیاب بوده. بعد از آنکه آرش کمانگیر سردار ایرانی از قلعه کوه دماوند یا از رویان آمل تیر معروف تعیین سرحدی را پرتاب نموده و جیحون سرحد ایران و توران شده، افراسیاب از بلغ مهاجرت نموده به ترکستان رفت.

ابن بطوطه گوید: بعد از آنکه از جیحون عبور نموده از شهر قدیم ترمذ گذشته بعد از عبور یک روز از صحرای دیگر از ام بزرگی به شهر بلخ رسیدم. از دور هر کس بلغ را می بیند به واسطه استحکام بنیان ابنیه قدیم او چنان گمان می کند که این شهر آباد و دایر است ولیک از این ابنیه عالیه مخلوق قلبی زندگانی می کنند. در قدیم الایام شهر بلغ بزرگتر از جمیع مداین ترکستان بوده. از مساجد و مدارس که باقی است، عظمت شهر پیدا است. ولی چنگیز خان بکلی بلغ را قتل عام و ویران کرد و دوئلت مساجد و مدارس آن

را منهدم نمود، خاصه مسجد جامع آن را که ویران ساخت که وسیعتر و بهترین مساجد دنیا بود و جهت آن بود که به آنها فهمانده بودند مبلغ گزافی در زیر یکی از ستونهای آنجا جهت تعمیرات گذاشته شده، به طمع آن همه مسجد را زیر و رو کردند. دناوت و خباثت جهت نمی خواهد.

شخصی از اهالی بلخ به من گفت بنای این مسجد را زنی، زوجه داود بن علی گذاشته و داود از حکام عباسی در بلخ بوده. «الله اللدکه بنا کرد و که ویرانش ساخت» هر دو نامی جهت خود در صفحه روزگار گذاشتند.

وقتی خلیفه را خشمی به اهالی بلخ روی داد، از دارالخلافه جمعی را به وصول جرمه گزافی بر بلخیان محصل فرستاد. مأمورین وقتی به بلخ آمدند، نسوان شهر نزد زوجه داود بن علی آمده از او التماس و تمنای رفع این جریمه را خواستند. زوجه داود یکی از جامه های مرواری دوزی مرصع خود را نزد مأمور خلیفه در عوض جرمه همه مردم فرستاد که دیگران معاف باشند و محصل که قیمت جامه را چندین برابر مبلغ جریمه می دانست، قبول کرده به بغداد مراجعت نمود.

خلیفه همین که جامه را دید و تفصیل را شنید، متغیر شده گفت: چگونه تحمل کرده قبول نمایم که زنی در ملک من از من کریمتر و به رعیتم رحیم تر باشد و به خلق از من دلسوزتر؟ مأمور را بزودی معاودت به بلخ داده امانت زوجه حاکم را رد نماید و یکساله مالیات رانیز بخشید.

بعد از آنکه بخشش خلیفه را آن زن شنید، از محصل پرسید: آیا خلیفه جامه را دید؟ گفت: بلی.

آن محترمه مکرمه گفت: لباسی را که نامحرم ببیند دیگر به چه کار آید؟ آن را فروخته این مسجد را بنا کرد، ولی يك ثلث قیمت جامه از مخارج مسجد زیاد آمد. امر کرد بقیه تنخواه را در زیر ستونی پنهان کنند هر وقت خرابی روی دهد به مصارف رسانند. این مطلب باعث خرابی مسجد گردید.

از جمله مقبره حزقیل نبی است در آنجا در تحت قبه عالی است و از سنگ سفید ساخته شده، بسیار خوب بنائی است.

به زبان پهلوی مشرق را گویند که به خور انتساب دارد و آن
خراسان ولایتی است مشتمل بر شهرهای بسیار چون طوس و ترشیز و سبزوار
 و نیشابور و تون و طبس و قاین و زوزن و فوشنج و هرات و بادغیس
 و سرخس و مرو و مرو رود و ایبورد و نسا و بلخ و اندخود و جورجانان و شیرخان و تخارستان
 و گرگان و سمنگان و دامغان و بسطام.

استاد رودکی فرماید:

از خراسان بردم طاوس و ش
سوی خاور می خرامد شاد و خوش
مهر دیدم بامدادان چون بنافت
از خراسان سوی خاور می شتافت

به قول تذکره هفت اقلیم، کیومرز بانی بلخ بوده، به چندین قسم این نام را دانسته‌اند، اصح این است.

و او اول مردی بوده که در این دوره در دنیا، بزرگی یافت و پادشاهی
داشته. بعضی او را آدم ابوالبشر دانند و گلشاه خوانند، یعنی شاه
روی زمین و بعضی ارباب تواریخ او را پسرزاده نوح دانند بدین

ترتیب که کیومرز بن لاود بن ارم بن سام بن نوح.

صاحب مرآت الکاینات که تاریخی است معتبر به لغت ترکی عثمانی، از کتاب
نصیحة الملوك محمد غزالی نقل کرده که امور دین و شرع حضرت آدم باشیث پیغمبر بوده
و امور سلطنت و پادشاهی و نگهداری کشور و ترتیب لشکر با کیومرز بوده و او مؤسس اساس
شهریاری و آبادی عالم و تعیین طبقات آدم گردیده.

ابوریحان در آثار الباقیه آورده که جماعتی از فرس را عقیده آن است که از زمان آغاز
گیتی تا ظهور کیومرز سه هزار سال بوده.

صاحب آثار الاول را عقیده این است که بلخ را منوچهر بنا کرده؛ اشاره‌ای از وی
بشود بد نیست.

منوچهر بن ایرج بن فریدون پادشاهی است مشهور. در فرهنگها نوشته‌اند: چون
سلم و تور ایرج را بکشتند، اکثر مخدرات ایرج را هلاک کردند الا گرد آفرین مادر او که از
ایرج به منوچهر حامله بود و به کوهستان فرار کرده که آن کوه مخصوص راما نوسان می‌گفتند
و چون منوچهر در آن کوه متولد شد، مادر او را مانوش چهر نام نهاده. این قول صحیح
نمی‌نماید، چه با وجود حیات فریدون، ازواج ایرج را به کوهستان بعیده پناه بردن غریب
است. بلی بعد از قتل ایرج به نوعی که در تواریخ است، سلم و تور به ولایت بازگشتند
و زن ایرج حامله بود و بزاد و فریدون بدو دلشاد شد و او را پرورید تا به رشد رسید، در
نزد فریدون منزات ایرج یافت و سلم و تور اندیشناک شدند و نامه به پدر نوشته اظهار ندامت
کردند و پذیرفته نشد تا عاقبت منوچهر به حکم فریدون باقارن رزم زن پسر کاوه سپهسالار
با سیصد هزار سوار به قصاص خون پدر، به رزم سلم و تور روانه شدند. چنانکه حکیم
فردوسی می‌فرماید:

منوچهر با قارن رزم زن
 برون آمد از بیثه نaron
 چپ لشکرش راه گرشاسب داد
 ابر میمنه سام یل بسا قباد

و به نحوی که در کتب تواریخ مسطور است، سلم و تور کشته شدند و بیثه نaron نام قدیم تبرستان است و فریدون در آنجا توقف می نمود. سرتور و سلم را نیز در ساری پهلوی سرایرج به خاک سپردند.

فریدون در گذشت و منوچهر در کمال استقلال یکصد و بیست سال سلطنت کرد و سبب تسمیه او نحوی صورت و جمال او بوده که فریدون مینوچهرش نامید یعنی بهشت روی ، زیرا که پارسیان بهشت را مینو نامند و به قولی دیگر از قرار کتب لغت و تواریخ آورده اند نسب صحیح منوچهر تا به ایرج بن فریدون بدین گونه است: منوچهر بن میشخویار بن دیوک بن اونک بن پروشنگ بن فیل فراد بن روشنگ بن روشنگ بن روشنگ بن فرکور بن کور بن کورک بن ایرج بن فریدون. این طول نسبت قدری سخیف می نماید.

که ولایتی است مشهور و وسیع و معمور. تفصیل آن در تواریخ مسطور است. کوه آن را سکز گویند و مسرب به آن جاها را سگری گویند **سیستان** معربش سجزی است و سبب شده که باسنجری مشتبه شده. در نواحی سجستان کوهی است دقیان نام که معدن گوگرد دارد، آب رودی که از آن کوه می گذرد. ترش است و قدری که گذشت شیرین می شود، خود جهتش پیدا است.

معین الدین اسفرازی در تاریخ خرد نوشته: کوهی آنجاهاست که قریب نیم فرسخ دور آن است. از بالا کسی که به پائین می آید می سرد صداها ی طبل و ساز زیاد به گوشش می آید. شهری است مشهور و دارالملک امرای افغانه و قاعده افغانستان و

کابل این اوقات تا پنجاه هزار نفر جمعیت دارد. جهت اجزا و مضافاتی که دارد کابلستان گویند. رود ابه کابلی دختر مهرباب شاه مادر رستم زال از آنجا بوده.

چنانکه حکیم فردوسی فرموده:

یکی جشن کردند در گلستان
 ز کابلستان تا به کابلستان

و مهرباب پادشاه و از دوده ضحاک تازی بوده که زال به رود ابه دخترش عاشق شده و او را به زنی بگرفت که رستم از او بزاد. حکیم از قول زال فرموده:

من از دخت مهرباب گریان شدم
 چو بر آتش تیز بریان شدم

ستاره شب وروز یار من است
من آنم که دریا کنار من است

تخارستان لشکر کیخسرو بوده و تخارستان علیا و سفلی دارد. در جانب شرقی بلخ و غربی جیحون است و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسخ مسافت است و سفلی در شرقی علیا و پای تخت تخارستان شهر طالقان است و به دیگری اندراب و سمنگان می باشد، حد شرقی آن به بدخشان متصل می شود و قهندز که کهندز است نام شهر کهندان بوده و اندراب مابین هندوستان و غزنین که نزدیک کتل هندوکش واقع است. حکیم فردوسی فرموده :

ز غزنین سوی اندر آب آمدم
ز آسایش اندر شتاب آمدم

در ریاض السیاحه فرموده : اندراب در شمال کابل به مسافت شش مرحله در کوهستان واقع است، بسیار خوش آب و هوا و به سردی مایل. نمک اندر آبی را از بلور در صافی فرقی نباشد.

زردشت را که در سنه پانصد و چهل و نه قبل از میلاد طلوعش را دانسته اند و نامی برده پس اشاره و شمه ای عرض شود.

زردشت در فرهنگ و برهان گفته یعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلك عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راستگوی و نور یزدان و نام حضرت ابراهیم.

در محاضرات از تفسیر ثعلبی گوید: انبیا هشت هزار بوده اند، چهار هزار از بنی اسرائیل و همه از نسل حضرت ابراهیم خلیل الله و هشت تن از آنها از اولاد آدم اند: شیث و ادیس و نوح و هود و صالح و لوط و یونس و اسحق و بعضی ده تن گفته اند و برخی پیغمبران را صد هزار گفته اند و یکصد و بیست هزار که معلوم است که در هر آئینی بوده اند، ولی زیاده از بیست و پنج تن از پیغمبران در قرآن مجید نیامده.

جو الیقی گفته است که اسماء اینها همه عجمی است، الا چهار کس: آدم و شیث و صالح و حضرت خاتم زردشت ثانی به زعم حکیم فردوسی به نه واسطه به زردشت بزرگ می رسد، چنانکه فرموده:

نهم پور زردشت پیشین بداد
براهیم پیغمبر راست گو

مقصود جناب حکیم زردشت پیشین مه آباد است که نسبت زردشت ثانی به نه واسطه به او می رسد. در حال نام اصلی زردشت سپنتان بوده و نام مادرش دغدویه. و به چندین

قسم زردشت را نوشته‌اند، حتی زراتشت و زرتشت و نیز نام پسر پودشسب بن پیتراب است که به دوازده واسطه نسبش به شاهنشاه ایران منوچهر بن ایرج بن فریدون منتهی می‌شود و دغدویه مادرش نیز از اولاد فریدون بوده.

عقیده پارسیان ایران این است که وی پیغمبر بزرگوار و حکیم ریاضت شمار بوده و بروی نامه آسمانی نازل شده چنانکه پیش از او بر اول پیغمبر عجم مه‌آباد که آذر هوشنگ نیز گویند و به جی‌افرام و شای‌گلیو و یاسان و سایر انبیا عجم نزول نموده همچنین بر کیومرذ که او را گرشاه و گلشاه نیز می‌نامند، کتاب آسمانی فرود آمده و بعد از او سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیمخسرو که حکمای کامل و سلاطین عادل بوده‌اند نیز کتاب داشته‌اند و بعد از زردشت ساسان نخست که پسر بهمن بوده از سلطنت گذشته عبادت اختیار کرده و به مقامات اعلی رسیده و درجه پیغمبری یافته و صاحب کتاب گردید.

آخرین، ساسان پنجم است که بعد از وفات پرویز کتاب دساتیر را که جامع کتب آنهاست، ترجمه نموده زبده آن را اختیار کرده و نمیرای نام آن کرده. یعنی باقی و جاوید و نمیرنده که هنوز در میان است و زردشت را و خشود میمباری گویند، یعنی پیغمبر رمز-گوی و کتاب زند و پازند منسوب بدوست.

موبدی آذرپزوه نام از زند و پازند احکام شریعتی زردشت را انتخاب کرده بیرون-نویسی نموده مشتمل بر صد باب موسوم به «صددر» کرده چنانچه گفته‌اند:

زراتشت بنگر چه دین پرور است

که در شهر علمش ره از صد در است

گویند وی در شهر اردبیل و سیلان ظهور کرده و اصلش از شهری بوده میانه مراغه و زنگان و به ری آمده و از روی روبره اورنگ گاه شاهنشاه عجم لهراسب و گشتاسب نهاده که آنجا را ایرانشهر می‌نامیده‌اند و اکنون نسا بور و ترشیز و کشمیر به جای اوست و پادشاه عهد به وی گرویده و دین او را قبول کرده و بعضی گویند قبل از ملاقات با گشتاسب شاه به خراسان آمده به بلخ در آتشکده نوبهار اعتکاف گزیده.

بعد گشتاسب او را دیده پس از امتحان و اظهار معجزات بزرگ به او ایمان آورده و آئین او را رواج داده، اسفندیار به ترویج دین او و تعیین آتشکده‌ها پرداخته تا به ولایت ایتالیا آتشکده‌ها برپا کرده و ادرسیستان و زابلستان که رستم زال آئین زردشت را قبول نموده انکار سخت گزیده، همین سبب عداوت گشتاسب و اسفندیار با او گردیده و ارجاسب نیز نپسندیده تا بعد از سی سال حکومت گشتاسب، ارجاسب از ترکستان به دارالملک بلخ آمده لهراسب را بکشت و تور بر اتور به آتشخانه نوبهار آمده زردشت را بکشت. آن وقت از عمرش مدت هفتاد و هفت سال گذشته بود و پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط

ظهور نموده بود و کتاب زند بر ده بخش است. آنچه احکامش مطابق کتاب مدآباد است «مه زند» گویند و آنچه مخالف بود «که زند» خوانند و شرح و ترجمه زند را پازند و استا گویند یا اوستا.

زردشت چون عناصر و کواکب فروغمند را ایجاد می کرده و پیوسته در آفرینش آتش و ساختن آتشکده‌ها سعی بوده، عزام او را آتش پرست گویند و آتش را قبله اودانند و نه چنان است.

معرب کا بوس به معنی پاك و لطيف واصيل و نجيب است و ابتدا نام پادشاه مشهور پسر قباد و پدر سیاوش از طبقه کیانیان است. صاحب برهان نوشته: کاوس را بعضی فرعون و برخی نمرود دانسته‌اند

قابوس

و هیچکس نیست؛ چه فرعون از فرعون مصر و نمرود از نمارده بابل و از کلدان یون بوده‌اند.

باری بعضی بعد از او بوده‌اند که غالباً خود را از اولاد و احفاد پادشاهان عجم می‌شمرده‌اند مانند ملوک مازندران از آل زیار و ملوک شیروان و ملوک نور و کجور. از آن جمله است امیر کیکاوس پسر امیر وشمگیر برادر مردآویج پسر زیار و پسر وردانشاه گیلی، و گیل و دیلم دو برادر بوده‌اند از نژاد سامانیان از اولاد و احفاد ارغش فرهادان که از زمان خسرو حکمرانی گیلانات یافته بودند. بعد از ماکان ابن کاکای اسفار بن شیرویه مردآویج بن زیار را سپهسالاری تبرستان وری و زنجان داد و مردآویج در همدان قتل عام کرد و آل بویه به ملازمت او بزرگی یافتند و مردآویج را در گرمابه اسپهان غلامانش بکشند و ابوطاهر وشمگیر درری شهریاری یافت. بعد از سی و چهار سال وی نیز از اسب بیفتاد و بمرد و پسرش بیستون نام نه سال بجای پدر بود.

صاحب مجالس المؤمنین نام او را سیف‌ورین وشمگیر نگاشته و گفته او بار کن الدوله موافقت کرده به امداد او قایم مقام پدر شده در سنه سیصد و شصت و شش در گران از دنیا رفت و کاوس بجای پدر نشست و از خلیفه، شمس‌المعالی لقب یافت. در حسن خط و بطش طبع و سفک دم معروف است، چنانکه صاحب بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در تحسین خط او گفته: «هذا خط قابوس ام جناح الطاوس» آخر الامر او را گرفتند در قلعه چناشک استرآباد محبوس نمودند تا بمرد. قبر او در حوالی استرآباد به گنبد قابوس موسوم و معلوم است و قابوس نامه که کتاب خوبی است از تألیفات و تصنیفات قابوس ابن اسکندر بن قابوس بن شمس‌المعالی است نه خود قابوس وشمگیر؛ در جای دیگر توضیح شده است.

به فرموده صاحب فرهنگ انجمن آرای پارسی از شهرهای مشهور واز بناهای سلاطین عجم و اورنگ گاه دودمان جم بوده و سالها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستندی و آتشکده‌ای در آنجا بنا

کرده بودند نوبهار نام، چنانکه حکیم دقیقی در گشتاسب نامه فرموده.

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
 فرود آمد از تخت و بر بست رخت
 به بلخ گزین شد در آن نوبهار
 که یزدان پرستان آن روزگار
 مر آن خانه را داشتندی چنان
 که مر مکه را تازیان این زمان

و بلخ بامی و بامیان معروف بوده و چنانچه حکیم فرخی فرموده:

«مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار»

و نیز سمرقند بواسطه سفد معروف و بدسفد سمرقند موصوف گردیده و قریب به سمرقند
 و از مشاهیر شهرهای بزرگ و آباد بوده و از جنات اربعه دنیامی شمرده اند و در خوبی آب و
 و هوا مثل است. حکیم فرموده است:

بدمو بد چه خوش گفت دهقان سفد
 که برناید از خسانه باز جغد

سغد را شمر نامی از سرداران عرب مسخر نموده و خراب کرد و شمر کند شهر شمر که
 کم کم سمرقند شد آباد کرد. سراج الدین قمری گفته:

خطه مازندران به فر خداوند
 شد زخوشی چون فضای سفد سمرقند

در آن شهر بربط رانیکو می ساخته اند، بربط سفدی معروف است.

شهری است مشهور به خراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد
 ماوراءالنهر که قاعده ولایات چغانیان و حاکم نشین آن بلاد است
 و چغانی رود منسوب به چغانیان است. حکیم انوری در صفت

ترمد

خوبی آب و هوای ترمد گفته است:

گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمد
 گفت راضی شو از روضه رضوان به گیاه

آتشکده عظیمی بوده که سلاطین عجم در بلخ ساخته بودند و به
 انواع نقش و نگار و تصاویر و جواهر الوان مزین شده بود و طاق
 گنبدش را زیاده از صد ذرع ارتفاع داده بودند و بر بالای گنبد

نوبهار

پرده بیدقی علامت سلطنت و شوکت و قدرت کشیده بود، هر گاه باد وزیدی حریری که
 بر علم قبه آن کشیده بودند، چنان بر آوردی که در شهر ترمد به چند فرسخ فاصله بیدندلی

و مردم ایران به زیارت آتشکده بلخ بامیان از شهرهای دور و نزدیک می آمدند و به تماشای آن خانه طاعت و صومعه عبادت به زیارت بودند و بار انزوا می گشودند.

و در حوالی آن گنبد رفیع و خانه وسیع سیصد و شصت مقصوده معموره ساخته و لوازمش پرداخته بود که خدام و سندنه آنجا در آنها مقام داشتند و از زینت ها و پوششها که در آن کرده بودند اولوالبصار دیده اهل روزگار در آن حیران بود و متولیان نوبهار را برمک می خواندند و او از نوبهار ناهفت فرسخ اطراف نوبهار حکمش جاری و امرش در امور ساری بود و در احکام مختار و مقتدر و امر و نهی بروی منحصر بود و پشت در پشت این درجه و منصب و مرتبت را داشتند.

و زردشت پیغمبر عجم در آن آتشکده بزرگ مقیم بوده. و چون لهراسب پیر شده بوده است و شاهنشاهی ایران و عجمان به گشتاسب پسرش وا گذاشت و لوای عزیمت نوبهار برافراشت و از تختگاه خود گویا که شادیاخ بوده به نوبهار آمد و به طاعت و عبادت پرداخت. استاد دقیقی در گشتاسب نامه فرماید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
 فرود آمد از تخت و بر بست رخت
 به بلخ گرین شد در آن نوبهار
 که یزدان پرستان آن روزگار
 مر آن خانه را داشتندی چنان
 که مرمکه را تازیان این زمان

و آبای برامکه تا ظهور اسلام هیربدان نوبهار بوده اند و سلسله کرامشان به صدارت و وزارت کل ایران رسیدند و اول شخص خدمت هرون الرشید خلیفه عباسی شد و آقایی درباره تمامی اهالی ایران و مملکت و رعیت آن عصر کردند و هر کس از اطراف و اکناف از نعمت ایشان بهره بردند و خوردند چنانکه دیگر چون سلسله ایشان به دوران نیاید و تفصیل بزرگواری آن دودمان و احاطه تسلط و قدرتشان در ایران در کتب سیر ضبط است و طریقه برانداختن و پایمال کردن و انقراضشان در دفاتر اهل خبر ثبت. «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

لقب جعفر برمکی جد سلسله امرای کرام و وزرای عظام. برمکیان در عصر هرون خلیفه عباسیان و از دوده و نتایج ملوک فرس بوده و مردی بود به نجابت معروف و به سدان آتشکده نوبهار موصوف

برمک

و نهایت عزت و احترام از وی داشتند. بعد از قبول اسلام جعفر به دمشق چنانچه نوشته اند، به مجلس سلیمان بن عبدالملک رفته و آن گفتگوی سم شده بود. باری سلیمان را از وضع ادب و آداب سلوک با سلاطین و بار بار گاه بزرگانش خوش آمده نگاهش داشت و به ترینش

پرداخت و بتدریج به وزارت ملوک بنی امیه و به صدارت بنی عباسی رسیده، آل برمک درجات اعلا یافتند و به مراتب ترقیات شتافتند و سخاوت و همت و سماحت نهمت و امارت و وزارت این طبقه مشهور و در اغلب کتب مسطور است. شاعری فرموده:

ای روزگار اگر تو ز پستان حرص و آرز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
غره مشو که از اثر دور روزگار
یاد آور از زمان بزرگان برمکی

«فاعتبروا یا اولی الابصار.»

شهری است از ولایات گیلان که موی مردمان آنجا اغلب مجعد می شود. شاعر گفته:

دیلم و دیلمان

بت دیلم مه مشکین کلاله
به مشک چین گرفته روی لاله

و به زوبین افکنی مسلم، عموم اهالی نبردند. سعد سلمان فرموده:

چو باد یسافته ازوست دیلمان زوبین

پادشاهان دیلمان بزرگواران بوده اند.

شهری مشهور بوده قریب به سرخس و سالها دارالملک سلاطین

مرو

سلاجقه و جناب شیخ فرموده:

طیبی پرچهره در مرو بود

که در باغ دل قامتش سرو بود

و منسوب به مرو را مروزی و خر اسانیان مرو را مروز گویند و مرو شاهجهان نیز گویند

و در فارس صحرائی را به مرو نسبت کرده مرودشت گویند. و شرح مرو بیاید.

شهری است بسیار قدیم بهمازندران، از بناهای اسپهبد ساروید بن

فرخان که از اولاد عم انوشیروان دادگر از طبقه آل باوند بود و با

ساری

ملوک بنی امیه معاصر، ولی تا زمان خلافت خلفای عباسی بر آئین

زردشت می زیستداند و شهر ساروید به ساری معروف است و مدفن سرسلم و تور و ایرج

آنجاست و سه گنبدان گویند.

اول پیمبر عجم و پیروانش را آذر هوشنگیان و مدآبادیان گویند و

آذر هوشنگ

او پیش از هوشنگ شاه ابن تهمورس دیوبند بوده است.

کوهی است عظیم بلند در حوالی اردبیل، به شرافت مشهور و

سبلان

بسیاری اهل الله در آن کوه عبادت گزیده ریاضت کشیده اند.

بیکند و پکن

از بناهای جمشید جم شاهنشاه عجم و بعد فریدون تعمیر نمود و کنگ دژ نام کردند پس از آن به تصرف پادشاهان ترک از دوده تورین فریدون افراسیاب سلطان توران درآمد بود و دارالملک خود کرده در عظمت و آبادی و نزهت او کوشیده نمونه بهشت گردیده بسی معموره آباد و باغات و اشجار و گل و ریاحین به هم رسانیده، از عمارات و قصور عالی و نزهتگاههای رنگین چون بهشت برین بود.

هنگامی که کیخسرو به تسخیر ترکستان و قصاص و طالب خون سیاوش به امر کیکاوس با تدارکات و سپاه زیاد و گردان و سرداران ایران بدانجا رفته سپاه ترکستان و پادشاه توران را شکست داده و شیده پسر افراسیاب هم که از شاهزادگان باجلادت و رشادت بوده به دست کیخسرو کشته گردید و لشکریان به هزیمت رفته افراسیاب فراری شده، آن شهر را مسخر کردند و کیخسرو به واسطه قرابت اهل و عیال، افراسیاب را به ایران فرستاده، دژ کنگ را به مدد سپه سالار سپاه رستم زال آتش زده کوبیدند و از قتل و حرق و خرق فرو گذار نمودند و خزاین و دقاین چندین ساله سلطنت نژاد تور و دولت و مکنت تورانی به لشکریان بخش شده تمامی به باد نهب و تاراج رفته بکلی مملکت ناچیز شد و عاقبت هم افراسیاب در کوهستان و بیغوله‌ها به چنگک هوم گرفتار آمده نزد کیخسرو آورده، سراز بدنش دور کردند.

و باز بعدها آن سرزمین به دست مغولان افتاده کم کم آبادی یافت و به چین و پکن معروف گردید.

دیگر از جمله واقعات آنجا گرفتاری بیژن بوده که شمه‌ای عرض شود.

پسر گیوین گودرز وزیر بزرگ و امیر سترگ کیخسرو بوده که در

بیژن

واقع بعد از شاه، اول شخص مملکت ایران چون صدراعظم بوده. مادر این بیژن خواهر رستم دستان و دختر زال نریمان، و به

جلادت و رشادت و شجاعت میان دلیران و گردان ایران مشهور و معروف بوده.

وقتی وجودش در سرحدات ایران و توران لزومی به هم رسانیده از جانب شاهنشاه

ایران کیخسرو مامور به آن حدود گردیده و چون از آن راه استحضاری چندان نداشت،

گرگین میلاد را نیز با وی همراه کردند. بعد از وصول به مقصد و حصول مقصود، روزها به

شکار و تفریح می پرداخت.

از اتفاقات و بر حسب اقتضای قضا بجهتی از جهات منیژه دختر افراسیاب به آن

چمن و مرغزارها و باغ و بوستان و سبزه زار و گلستانها بیلاق و گردش آمده بود. آن سردار جوان ایرانی را دیده بعد از تحقیق از حالاتش و شناسائی به احوالاتش مایل مجالست و صحبت او می‌شود. آخر اسباب فراهم آورده به مهمانی و عشرت جشنی چیده، این بزرگوار را ایرانی را دعوت می‌کند. بمحض ملاقات محبت مفرطی به بیژن به هم رسانده از هر جهت او را پسندیده، بعد از عیش و باده پیمائی چند شبانروز، بیژن را مست در صندوقی به منزل پدر می‌رساند.

بیژن که به هوش می‌آید دستگاهی ملوکانه و قصر و باغ و عمارات و خدم و مطرب و سازنده و بازیگر و دخترهای رقص بهتر از حور و پری و حریف دلربای جمیل جلیل سرتا پا غرق جواهرات درخشانده آبدار و پرستاران صف در صف هوش از سرودل از برش بکلی هجرت و مفارقت می‌کند و فوراً تابخود می‌آید، ساقیان ماهروی مشکین موی بهتر از حوری با ساعدهای بلوری، چند جام باده ناب باده پیموده حریف بد بوس و کنار در آغوشش درمی‌کشد، بنوعی مستغرق و محو اعیش و عشرت می‌شود که ایرانش فراموش و غافل از غضب و سخط افراسیاب می‌گردد.

چندی چنان بر او به عشرت می‌گذرد که گمان خواب یا نشو و نما در بهشت برین را می‌فرماید. از آنجائی که همیشه روزگار در پرده دری و سختی و خود سری خیره و چیره است، افراسیاب از حالت آنها باخبر گردید و قصد قتل بیژن کرده تا آنکه عاقبت به سعی و شفاعت پیران و یسه و وزیر و مشار و مشیر و سردار و سپهسالار، از خون او در گذشته. بیژن را در سیاه چاهی تنگ و تار و بحالت پریش و زار محبوس و از نجات و رهائیش مأیوس ساخته بنوعی که قتل و حبسش مشهور و معروف نشود و ایرانیان را بد جوش و خروش نیاورد و منیژه را هم از خانه خود بیرون نموده احدی را مأذون به اعانتش نکرده. وی نیز به گدائی به سر می‌برد و به احوال بیژن خون دل می‌خورد و آرزوی او را تکدی به درد و محن از رخنه چاه به بیژن قوت لایمونی می‌رساند.

چون گرگین میلاد در آن خطه و بلاد از حالت بیژن مأیوس شده بانهایت افسوس به وطن روی کرد یا واقعا این خود اسبابی بود که وی فراهم آورد، چون به مرتبه و تقرب او نزدیک خسرو رشک می‌برد، دور نیست دخیل این کار بوده. باری بعد از مراجعت ایرانش نابود شدن بیژن شهرت یافت. گودرزبان برآشفتمند او را خواستند به خون بیژن بکشند، شاه نگذاشت. به خیال جستجو و تفحص افتادند و این به طول انجامید تا بعد از چندی کیخسرو و گودرزبان از حالت بیژن باخبر شدند و بنا بر مصالحی چند رستم زال به لباس تجار به آنجا رفته، بتفضیلی که در تواریخ هست، او را خلاص کرده با منیژه به طرف

ایران آورد.

حکیم منوچهری راست:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من براو چون چشم بیژن

حکیم خاقانی نیز فرموده:

چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و کمندی زیر خفتانش

مخصوصاً گودرزبان خدمات شایسته نمایان به ایران و سلطان و ایرانیان کرده‌اند و حقوق بزرگ بر گردن ایشان داشتند و به این واسطه‌ها بسیار معظم و مکرم بوده‌اند، مثلاً: پدر گودرز پدر بیژن، بعد از قتل سیاوش که سالها انقلابات و تلاطم در ایران و دست اندازی‌های دیگران، گردان و سترکان و بزرگان ایران چاره این کار و رفع این سختی و ننگ‌های روزگار را بر این دیدند که درخفا به ترکستان و توران رفته کیخسرو بن سیاوش را که سالها در بیغوله و صحراها مخفی و به تدابیر پیران و یسه از قتل افراسیاب رسته و نزد چوپانان با مادرش نشو و نما می‌کردند، پیدا کرده به ایران آورند تا اصلاح امور بشود.

گیو

گیو تنها به ترکستان رفته بعد از مدتی تفحص و تجسس کیخسرو را پیدا کرده با مادرش فرنگیس گریزانیده به طرف ایران آورد و پیران [ویسه] سپهسالار افراسیاب خبردار شده ایشان را تعاقب نمود و رستم و سپاه و تهیه و تدارک که قبل از وقت کنار جیحون و نقاط دیگر به حکم کیکاوس آماده و حاضر انتظار گیو داشتند، پیران گرفتار گردیده به توسط کیخسرو آزاد گردید، رخصت یافته مایوس به ترکستان برگشت، چنانکه در تواریخ هست، شاهزاده را به ایران آوردند تا تدارک دیده عازم آن جنگ بزرگ شدند.

یعنی دلیرزاده و بچه شجاع و نام دو پادشاه نیز بوده است. از اشکانیان یکی گودرز بن بلاش پسر فیروز پادشاه عجم که بانی شهر بلاش گرد نزدیک مرو شاه‌هیجان بوده، و دیگری گودرز بن

گودرز

نرسی. و اینکه صاحب جهانگیری نوشته اشتباه کرده که مساجد و معاابد و بیت المقدس را خراب کرده و او رهام پسر گودرز بوده و همچنین نام دو نفر از پهلوانان ایران نوشته نیز خطا کرده، گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه پدر گیو سپهسالار ایران بوده که حکیم در توصیفش فرموده:

خجسته سپهدار بسیار هوش
همش رای و دانش همش جنگ و جوش
خداوند کورپال و تیغ برفش
فرازنده کایانی درفش

پسر میلاد که با بیژن غدر کرده وقتی از جانب پادشاه ایران به حکمرانی اراضی خوارزم مأمور شده و گرگان را در آن حدود بد نام خود شهری بنا کرده که دارالملک استرآباد بوده که معربش جرجان شده و اکنون آن شهر نمانده و استرآباد شهری در حوالی رود گرگان، آباد است.

گرگین

صاحب نامه خسروان گوید برادر زاده تهمورس بوده. پیروزی روزگار وی روزی روز افزون بوده. هرچه بر نیکوکاری می افزود یزدان مهر او را در دل مردمان بیشتر جای می داد. در جوانی مانند پیران کار دیده بود. بر بنیاد استخر بیفزود، چنانچه از حضرتک تا رام گردد را یکسره آبادان ساخت. بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تخت جمشید نامند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پا و چهره های نگاشته اش برجاست. جهانگردانی که از پارس گذر کرده اند از دیدار آن نمایش ها در شگفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است، آنجا پدیدار است و چنان می نماید که در آغاز جهان، پیش از آنکه دیگران هنرمند شوند، پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند. نوروز از اوست که هنوز پارسیان آن جشن را بر پا می دارند.

جمشید

فیثاغورس یونانی در روزگار او بوده، ساز و آواز را برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد. باده گویند در روزگار وی پیدا شد. مردم را وی به چهار بخش کرد: دانشمندان، جنگیان، برزگران، پیشه وران و از برای هر بخشی سرکاران گماشتی.

اندازه فرسنگ نیز از اوست. گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمی شد. آئین تیغ و نیزه از اوست. کشتن و رشتن پنبه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آن را به مردمان آموخت. شناوری و فرود رفتن در آب و بیرون آوردن مروارید نیز از اوست.

همه بر آنند که یزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند. پارسیان را چنین گمانی نیست، گویند جمشید پیمبری بود فرزانه. از مردم زیر دست خویش پیمان خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج را از آنها بردارد. مردم چندی بر سر پیمان خود بودند، سرانجام پیمان شکسته به گناهکاری کوشیدند. یزدان برای گوشه‌آلی مردم، جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد، ضحاک ستمکار را برایشان برانگیخت تا خون

آنها بریخت. نویسنده چهارچمن شارستان که از پیمبران و شهریاران پارس گفته‌گو می‌کند بر آن است که جمشید همان پیغمبری است که تازیان سلیمان دانند.

روضة الصفا و حبيب السیر می‌فرمایند به قولی نیز برادر تهمورس بوده ، نهایت

خوبروئی و کمال صباحت را داشته که عجم او را جمشید نامیدند. حکیم فاضل فرموده:

چو تهمورس از ملك بر بست رخت

مقرر به جمشید شد تاج و تخت

جهاندار جمشید فرخ سرشت

بیار است گیتی چو باغ بهشت

نخستین که بر ملك بگشاد دست

در فتنه بر روی عالم بیست

در زمان شهریاری او عالم به کمال معموری و آبادانی رسید و امراض را معالجات

بیش گردید. اول کسی است که استنباط علم طلب فرمود و به وضع حمام اشارت نمود.

جاده‌ها و شوارع در کوه و صحرا پیدا گذاشت. شراب انگور در روزگار وی یافت گردید.

تیر و کمان به مردمان بیاموخت و ترتیب پیرایه از زروسیم و لعل و فیروزه از نتایج تدبیر

اوست .

در فارس بنائی گذاشت که طول آن دوازده فرسخ بود، آنجا به احضار اکابر و اشراف

واعیان فرمان داد و در آن مکان بهشت نشان بر سر بر سروری بر آمد و بساط نشاط مبسوط

گردانید و آن روز بار را نوروز نام نهاد و به حصول آمانی و امال به طوایف انام حکم

کرده ابواب عدالت و پرورش و نوازش رعیت و نگهداری مملکت بر روی روزگار و هر

شهر و دیار بگشاد و قرارداد و خلائق را چهار قسم مقرر ساخته هر طبقه را بروجهی که لایق

به حال ایشان بود، رعایت نمود که هیچ طایفه‌ای در مهم طایفه دیگر مداخله ننماید؛ اول

اصحاب علم و ارباب قلم، قسمت دوم طبقات سپاه و حشم، قسم سیم اهل زراعت، چهارم پیشه-

وران و اهل حرفت بودند .

گویند چهارمطلب در انگشتر و به قولی در جام ثبت کرده بود: در جنگ آهستگی

و مدارا، در ملك عدل و عمارت، در کار راستی و صداقت، در سیاست درنگ و انصاف.

از تو گر انصاف آید در وجود

به که عمری در رکوع و در سجود

آخر ایام جهان بنامش رفته رفته نظام مهام امور گسیخته و از هر طرفی فتنه مانگیخته

شد و شداد عاد برادر زاده اش ضحاک تازی را با سپاه زیاد به مقابله و مقاتله و تسخیر ممالک

عجم نامور گردانید. پس از ستیز و آویز جمشید روی به وادی گریز آورد و چندی در اطراف و

واکناف سرگشته می‌گشت به قولی به دست آمده به استخوان پشت ماهی که اره مانند است،

به دوباره‌اش کردند.

محمد بن جریر طبری از شاهنامه بزرگ نقل کرده که وی بعد از فرار چندی مجهول-
وار در روزگار سرگردان بود به سیستان افتاده و دختر کورنگ شاه یا یکی از بزرگان را
گرفته که گرشاسب ورستم دستان از نسل او هستند.

شنیدم جوجمشید از بخت و تخت
ز دنیا به عقبی فرو بست رخت
چنین گفت با مؤبدی کاردان
که ای پرهیز مرد بسیار دان
مقالید احکام دبو و پری
در انگشت کردم چو انگشتی
چو بختم نگون گشت و آشفته کار
بدین روز بنشستم از روزگار
بگفت این سخن شاه صافی روان
و ز آن جا به راه عدم شد روان

باری مورخی فرنگی وقتی به سیاحت بنای معظم استخر، یادگار این سلطان عظیم
الشان رفته، تحریراتش را چون اغلب نگاشته‌ایم، این ظرافتش را هم می‌نگاریم. می‌نویسد:
از جمله جماعتی در ایران دیدم که بی‌مکنت از اربابان و کدخدایان محترم تراند و آن
شعرائی که مداحی کرده صله ستانند و عمر گذرانند و چیزهایی به آدم می‌چسبانند که ابدا
نمی‌چسبد. باری سفری به شیراز می‌رفتم. در بین راه شاعری به استقبال آمد و قصیده‌ای
بر کاغذی زرین نوشته آورده بود. به جهت رفع دردسر گفتند: صاحب فارسی نمی‌داند
و ذوق این گونه اشعار ندارد. وی گفت: حکایتی بگویم تا صاحب بدانند که در انجام
مقصود من فهمیدن شعر و دانستن زبان فارسی ضرور نیست. و این حکایت را بیان نمود که
وقتی در ایام استیلای افغانه بر ایران یکی از امرای این طایفه در شیراز حاکم بود، شاعری
قصیده‌ای در مدح او گفته راه دارالحکومه پیش گرفت. با یکی از دوستان ملاقات کرد،
پرسید: بکجا می‌روی؟ گفت: می‌روم قصیده مدح حکمران افغان را بخوانم رفیقش گفت:
مگر دیوانه‌ای؟ این مرد شعر نمی‌فهمد. گفت: چکنم؟ معاش من بهمین راه منحصر است و کار
و کسب دیگر نمی‌دانم. و از هم جدا شدند.

شاعر نزد امیر افغان رفته، کاغذی که قصیده بر آن ثبت بود، بر سردست گرفته. امیر
افغان پرسید: این کیست و این کاغذ چیست؟ وی گفت: مردی شاعر پیشه‌ام و این کاغذ شعر
است که گفته‌ام. امیر پرسید که شعر چه فایده دارد؟ بیچاره تعظیمی کرد و گفت: فایده شعر
این است که نام چون تو بزرگی را ابدالآباد در صفحه روزگار ثبت می‌کند. حاکم گفت

بهخوان ببینم. شاعر شروع به خواندن کرد، هنوز شعر دویم را نخوانده بود، گفت: بس است، همه را فهمیدم. بعد به نوکر خود گفت: این بیچاره پول می‌خواهد. قدری وجه به او بده. شاعر صله خود را گرفته مسرور و مشکور مراجعت کرد، بردر خانه دوست آمده او را آواز کرد و صورت واقعه را بیان نمود و گفت: هیچکس را ندیدم که شعر را به این خوبی و مقصود و شاعر را به این زودی بفهمد.

من و شنوندگان این مثل از خنده ضعف کردیم و چیزی به او داده رفت. و تجار ایران همه خواندن و نوشتن دانند و بعضی صاحب فضیلت اند و ربط با اکثر بلاد تعصبشان را کم و دانششان را زیاد کرده. در آداب معاشرت اگر به پایه امرای بزرگ نرسند، از سایر طبقات نام کمتر نیستند. و اهالی ایران همیشه به صنف مهمان نوازی و رعایت خاطر غربای ملک مشهور بوده اند، خاصه امرای قبایل جنگی مملکت به این صفات موصوفند.

وقتی مأموری از سفارت انگلیس و سفیری که از راه ایران به هندوستان می‌رفت، محمد حسن خان قراقرز لو مهمانی کرد و در حوالی همدان که برف زیادی نشسته بود و سخت سرد بود، هم منزل شده بود. من هم بودم و سفارشهای اکیده شده بود که مالها قسمی بدقت نعلبندی کنند که روی برف و یخ در کوه و کتل نلغزد. و سوارهای مجلل همراه استقبال آمده بودند، خوب بازی می‌کردند. در هیچ جا برای ملوک هم تجمل مهمانی از آن بیشتر نمی‌شود که فراهم آمده بود. رسومات این ایلات هم پیش مسطور شد که هر گاه قاتل هم بیاید، خانه آنها دیگر از هر آفتی آسوده است.

بلوچ

مغرب بلوچ. معجم و مرصده می‌فرمایند اسم کوهی است که جماعتی از اکراد در دامنه آن جا دارند و مجاورند و مردمان کوه قفس با آنکه وحشی و جنگجو و خونریزند و از کسی باک ندارند، از بلوچها می‌ترسند.

و بلوچها مکننتشان بیشتر از مردمان کوه قفس است و آدابشان نیز بهتر است و در زیر چادر می‌نشینند و مثل همسایه‌های خودشان عادت به نهب و غارت ندارند و با همسایگان خود در جنگ و کارزار نیستند و مکان این جماعت کلیه بلوچستان است و از طرف شمال به افغانستان و سیستان و از طرف مشرق به سند و مغرب به ایالت کرمان و جنوب به بحر هند محدود می‌باشند.

جمعیتشان از سیصد هزار الی يك كرور نوشته‌اند و منقسم به چهار ناحیه است: اول ناحیه ساروان که شهر عمده آن کلات است، دویم مکران که شهر معتبرش کیج است، سیم کنداوا که شهر معظمش حورمند است، چهارم کوهستان.

خلاصه بیشتر اراضی بلوچستان را کوههای بلند پوشیده و به واسطه کوهی که در میان این ایالت می‌باشد، دو قسمت شده: جنوبی را بلوچستان بحری و شمالی را بری نامیده‌اند. اراضی لوس و کنداوا و دره‌های جاقان مستور به زراعت است، ولی اراضی مکران چون شن زار است، زراعت در آن کمتر به عمل می‌آید، اما نخل زیاد دارد و صحرائی که بمپور در آن واقع است، تقریباً دویمت و چهل هزار ذرع طول و صد و سی هزار ذرع عرض دارد.

اراضی اطراف بمپور غالباً کوپرومتم کوپراست که از طرف حوض سلطان به طرف سیستان و افغانستان و بلوچستان می‌رود.

ایالت کنداوا را بعضی از شعب رودخانه سند مشروب می‌کند و آب ناحیه لوس از چشمه‌هایی است که از کوههای آن جاری است. برنج آن ناحیه معروف است.

در طرف شمال بلوچستان رودخانه کمتر یافت می‌شود. بعضی مسیله‌ها دیده می‌شود که در ایام بارانها در طرف چند ساعت رودخانه‌های بزرگ می‌گردند و همینکه باران قطع می‌شود باز خشک می‌گردد و اغلب کوههای بلوچستان معادن بسیار و مفید دارد، مثل اینها: گوگرد زاج، سرب، آهن، مس، قلع، نفت، شوره، ذغال سنگ، و گاهی نیز معادن طلا و نقره پیدا می‌شود و طرف جنوب کلات معادن سنگ سمره سفید هست و آنجاها معدن مرمر سفید و الوان هم هست.

هوای بلوچستان همه جایش سالم است مگر مکران که در یک ماه اسد شدت گرم می‌باشد و در اواسط عقرب شروع به باریدن برف می‌شود. زمستان مکران سخت و اول بهار آن از ماه ثور است و مع ذلك در ناحیه لوس و مکران نسبت به سایر جاهای بلوچستان بخصوص کناره دریا، سرما چندان شدت ندارد و در ماه حمل از طرف شمال مغربی باد سختی در دوسه هفته علی‌الاتصال می‌وزد و در کوهستان در فصل جوزا باران شدید می‌بارد و خسارت زیادی به زراعت اهالی آنجا می‌رساند.

کندآوا از اغلب نواحی بلوچستان خوش هواتر است، این است که متمولین بلوچستان غالباً آنجا سکنی دارند.

در داخله بلوچستان شیر و بیرکم است مگر در سرحد شرقی که گاهی دیده می‌شود. برخلاف بعضی چیزهای دیگر مثل کفتار و گرگ و شغال زیاد که در همه جا دیده می‌شود و سنگ وحشی دسته دسته که دسته‌ای از سی چهل الی پنجاه مدام در دشت بلوچستان سیر می‌کند. شکارهای خوب ارغالی و آهو و مرال و خرگوش و بز کوهی در کوهستانانش زیاد است و

عقاب و همای و کرکس و زاغچه در اطراف کلات بسیار است و در جاهائی که آب هست لك لك و كبك و تيهو فراوان است.

در سواحل بلوچستان که منتهی به دریای هند می‌شود، صید ماهی زیاد می‌کنند. علاوه بر اینکه خوراک خودشان منحصر به ماهی است، به گاو و گوسفند حتی مرغ‌های خانگی هم ماهی می‌دهند. در داخله بلوچستان در رودخانه‌ها ماهی کم است. حیوانات موذی از قبیل مار و عقرب نیز کم‌تر دارد و گاو و گوسفند بلوچستان لاتعد و لاتحصی است. بدین واسطه اغلب اهالی چادر نشین و بیلاق و قشلاق می‌کنند و بیشتر بزهای آنجاها سرخ است و در جاهائی که رودخانه هست، گاو میش زیاد دارند.

اسبهای ناحیه کنداوا از کلات بزرگتر و قوی‌جثه‌تر اند و طاقت هر نوع خستگی و زحمت دارند بخلاف اسبهای مکران و لوس که کوچک و کم جثه می‌باشند. قاطر و الاغ هم دارند، ولی حمل احمال و اثقال غالباً با شتر است و مخصوصاً کنداوا از سایر نقاط بلوچستان حاصل خیزتر است و آذوقه تمام بلوچستان را می‌تواند بدهد. در باغات شهرهای بلوچستان هر نوع اشجار گرمسیری و سردسیری بعمل می‌آید که ثمر می‌دهد. بادامش معروف است. خربزه‌های بزرگ عمل می‌آید. شکری از نی آنجا به عمل می‌آید که بدون تصفیه به تجار سند می‌فروشند.

و در جبهه‌خانه کلات شمشیر و تیر و نی و خنجرهایی بانهایت بی‌امتیازی ساخته می‌شود. طوایف اطراف آمده می‌خرند و می‌برند و نیز آهن و قلع و سرب و فولاد و مس به هندوستان می‌برند و در عوض پارچه‌های ابریشمی و قند و زری و چیت به بلوچستان می‌آورند و فولادش به کابل و خراسان می‌رود و از طرف سند و شکارپور ظروف چینی و تنباکو و قهوه و تریاک به بلوچستان وارد می‌شود و اهالیش کلیه به دو فرقه منقسم هستند: یکی اصل بلوچ که در تمامی نواحی غربی سکنی دارند، یکی دیگر معروف به برآهونی یا براهینی که طرف شرقی هستند. عقیده خودشان بر این است که از نژاد اعراب‌اند، ولی هیچ شباهت بدنی و صورتی به عرب ندارند و قامت‌های بلند و صورت‌های دراز دارند، خوشگل و قوی و رشید و با طاقت و خونخوار و دزد هستند (این دوه عرب می‌ماند). خونریزی و دزدی را رشادت و صنعت بزرگی می‌دانند و به این صفات فخر دارند.

عقیده مذهبی بلوچها قسم غربی است، قسم پیراعظم از قسم خداوندی است و می‌گویند مالخت به دنیا آمده‌ایم، باید هم لخت باشیم. غارت و نهب خلق را بر خود حلال و روا می‌دانند. با همه نقل‌ها مهمان دوست و غرب‌نواز هستند (بلی اگر به خانه آنها زنده برسد).

بیشتر خوراکشان نان گندم و جو و برنج و خرما و شیر و پنیر و حبوبات است. فلفل و سیر زیاد داخل اغذیه می‌کنند. گوشت کمتر صرف می‌کنند. و بیشتر سنی مذهب‌اند و به

بعضی از آداب و رسوم یهود معتادند. جنگشان با نیزه و تیر و کمان است. زبانشان فرس قدیم است ولی بعضی الفاظ از خودشان ضمیمه کرده‌اند و تغییرات کلی در تلفظ داده‌اند که فهمیدن آن بر غیر طایفه بسیار مشکل است.

طایفه بر آهویی از بلوچها کوتاه قدتر و صورتشان گردتر است و ریش و مویشان سیاه و مجعد است ولی کمتر بیت تراند. لکن آنها به خونخواری و بیرحمی بلوچها نیستند. کلاه نمک بر سر و یک فرجی نمک در بردارند. قشون خان کلات از این طایفه است و گویا مخالطی با گبرها دارند.

اجرای حدود و قانون شرعی را شخص خان کلات خود می‌نماید و حد زانی و زانیه حکماً قتل است. حد سارق هم کشتن است (گویا حکم در غیر بلوچ مجری است). این کلات معروف است به کلات نصیرخان و اطرافش کوه و قلعه بسیار سختی دارد و بازاری هم دارد دایراست. در سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج انگلیسها آنجا را متصرف شده باز رد کردند.

یکی دیگر از شهرهای معظمش بمپور است که در ناحیه وسیع قهستان طرف کیچ و مکران است.

در نزدیکی بمپور وقتی کوه آتش فشانی بوده که الحال خاموش و در دامنه کوه آب گرم معدنی دارد. معدن گوگرد هم یافت می‌شود. حاکم بمپور از جانب دولت ایران در وقت لزوم می‌تواند شش هزار مرد مسلح حاضر کند. قلعه بمپور هم بالای تالی واقع شده، صد ذرع ارتفاع و سیصد ذرع قطر دایره آن است و این تپه مثل خاک دستی است که آنرا گبرها ریخته، معروف هم هست که دستی ساخته‌اند.

مساحت حالیه که مأمورین دولت در سنوات مائه دوازده به بعد کرده‌اند مساحت بلوچستان و از قرار کتابچه میرزا مهدیخان سر تیب مهندس است.

بلوچستان متصرفی حالیه دولت علیه ایران در سنه هزار و دویست و هفتاد از طرف شمال معدود است به سیستان، مشرق به پنج کور و کیچ و از طرف جنوب به دریای هندوستان و از مغرب به نرماشیر و رود بار و آنچه در طرف شمال واقع است عبارت است از ملک سرحد و ذک و اجالتی و کوههک و توابع آنها. آنچه در طرف شرقی واقع است، عبارت است از ملک سب و مکس و امیرافشان و سر باز و توابع آنها و آنچه در طرف جنوب واقع است، عبارت است از ملک مکران و گوچه و یا هو و توابع آنها و آنچه در طرف غربی است، عبارت است از ملک بنت و کد و لاشار و توابع آنها. بمپور که مرکز و محل نشیمن ضوابط بلوچستان است با توابع در وسط بلوچستان واقع است.

سرحد از حیثیت آب و هوا از جاهای خوب و ممتاز و مرغوب است و قابل وشایسته هر قسم آبادی و عمارت است. مراتع و معادن زیاد دارد، چنانچه مخارج شود، استعداد

هر نوع منافع جهت دولت هست. و جمعیت مختلفه سرحد هزار و پانصد خانوار می شود. معادن کوهی است بسیار رفیع مشحون به تلال و مشهور به کوه گوگرد که معدن نوشادر هم دارد و منتهی می شود از طرف شرقی به رودخانه سنگویه و از طرف غربی به نازیل و طول این کوه تقریباً از طرف مشرق تا مغرب بیست فرسنگ و دائماً پر برف است.

باغات سرحد در حوالی و دامنه این کوه واقع و از قبیل بنه و ارزن و بادام تلخ، اشجار بسیار دارد. و همه باغات از آب برف کوه مشروب می شود. يك نوعی علف در آن کوه سبز می شود که شباهت به خارشتر دارد و گل‌های ابلق از آن می روید که اهالی سرحد از آن می خورند. بعد خاک نرم روی آن علف می ریزند که از شیر و شبنم آن خاک ترش می شود. بعد از چند صباحی آن خاک را جمع کرده وقت احتیاج قدری از آن را در آب ریخته آن آب ترش می شود و به همه کار می خورد. و در آن کوه پیاز بسیار خوب بعمل می آید قرمز و خوش طعم. در وسط قله این کوه چاهی است مدام بخاری بیرون می آید و در اطراف نشادر منجمد می شود چون نمی توان نزدیک شد، با بیل و اسباب از دور نشادرها را جمع می کنند و در حوالی همان چاه گوگرد از زمین جوشیده، می بندد.

کوهک قلعه‌ای در روی سنگ بلندی واقع شده که نسبت به سایر قلعه‌های بلوچستان نهایت سختی را دارد و از بناهای قدیم و قلعه‌های نامی است. در این قلعه مقبره‌ای است که اهالی کوهک خیلی به او معتقدند و صاحب کشف و کرامات می دانند و بر لوح مقبره رسم است:

تا می از این باده که داری به جام

فیض رسان شو به سوی خاص و عام

قافله نواب امیر محمد معصوم الحسینی البکری در سنه هزار و سیزده از هندوستان به رسالت ایران آمده، اینجا رسیده بود.

دیگر جائق گرمسیر است و هوایش گرم و ترو بدتر از بعضی جاهای دیگرش است، مشتمل است بر سه قلعه و دورشته قنات. و محصول شتویش غله و صیفیش جوزق و زرت و باقلا و از اشجار نخل خرما. شکارش در جلگه بسیار است. می گویند تا بستان از شدت حرارت هوا آه و در هر سایه و پای علفی که پناه می برد، مردم زنده زنده می گیرند و از گرما حرکت نمی کنند. و در کوهستانش کبک و تیهو دارد. مال و مواشی الاغ و گاو و گوسفند و بیشتر محل سکناشان در قلعه‌جات است.

و گلکان که از توابع جائق است، آبش از رود است. محصولانش گندم و جو و شلتوک و نخیلات فقط دارد. و شکار آه و کبک و تیهو و مواشی الاغ و گاو و گوسفند و ملبوسشان کرباس و شال پشم که خودشان درست می کنند.

و رئیس و بزرگشان سالها میر علمخان بوده و کنون میر دلاورخان پسر اوست، از

خانواده‌های نجیب بلوچستان می‌باشند. ادعای سیادت هم دارند و خود را از اولاد حضرت شاه نعمت‌الله ولی قدس‌الله سره، می‌دانند.

امیرافشان قلعه محکم معتبری از بناهای قدیم و روی تل خاک مرتفعی و گرمسیر، و مشتمل است بر یک رشته قنات و باقی محصولات از رود زراعت می‌شود. آب رودخانه‌اش خوب است و بسیار گوارا است محصولاتش غله و شلتوک و زرت و باقلا. اشجارش نخیلات و مرکبات. و شکارش کبک و تیهو. مواشی گوسفند و الاغ و گاو و شتر. ملبوسش کرباس و پشمینه است.

میان رودخانه واقع است. از دو طرف کوه است و عرض رودخانه يك صد ذرع و بعضی جاها بیشتر در هر جا که ممکن بوده آبادی کرده‌اند. هوایش گرم. قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد که مخروبه است. آبش از رودخانه و بهترین بلوک بلوچستان است. اهالیش در امور رعیتی و زراعت و فلاحت مهارت تام دارند. مزارعش هم همه از رودخانه سیراب می‌شود. و چون قلعه جاتش واقع مابین سرباز و کیج است گاهی سرباز می‌زنند، نه زارع این طرف‌اند و نه رعیت آن طرف.

محصولاتش غله و شلتوک و زرت و نخیلات و مرکبات و لیموی آب ممتاز و انبه و کنار و انجیر و انار و رز. شکارش کبک و تیهو. پلنگ هم در کوهستانش دارد. مواشیش گوسفند و گاو و الاغ. ملبوس کرباس و شال پشمی. و سرباز هزار و پانصد خانوار جمعیت دارد. طریقه درستی هم ندارند.

هوایش بسیار گرم و رطوبی است. بواسطه مجاورت به دریای عمان زیاد بد هواست و آب قناتش ناگوار و در واقع پای تخت تمام مکران قصر قند است. قلعه محکمی روی تپه بلندی دارد که حاکم نشین است و رعیت آنجا در کوار منزل دارند، و کوار جایی است مثل کمه مازندرانی ورشتی است که از چوب خرما حصار مانند می‌بندند و در آن منزل می‌کنند.

خود قصر قند دوازده رشته قنات دارد. محصولاتش غله و شلتوک و باقلای خوب و نخل و انبه و نارنج و لیموی آب و زیتون و موز و انار و انجیر و ترنج و بکرانی، شکارش آهو و کبک و تیهو، و در صحرای قصر قند آهوی سیاه پیدا می‌شود. گوسفند و گاو و الاغ دارند. لباس پشمینه مکران معروف است که از همه جای بلوچستان بهتر عمل می‌آید. دیگر زیاده قابل تسطیر نیست. اشاره‌ای هم از بنا درش بشود، مناسب خواهد بود:

طرف جنوب کوچه است. وتلگراف انگلیسها در آنجاست، عمارت خوبی کرده اند. آبش از چاه و ناگوار. صد خانوار جمعیت دارد. اشجارش تمر هندی و نارجیل و نخل و انبه و غیره. حال بندر

بندر چاه بهار

سپردۀ دین محمد خان است.

پیش مرقوم شده. از بنادر قدیم و معتبر بوده به مرور خراب شده و معدوم الاثر بود تا قلعه مختصری بنا شده و بیست خانوار از دشت به آنجا کوچ داده و از دست اندازی و تطاول غیر محفوظش نموده

بندر طبس

رفته رفته روبه آبادی نهاده عمارت خوبی هم و کیل الملک آنجا بنا کرده. يك طرف قلعه هم وصل به دریاست. برای بار اندازی و غیره نیز معتبر است و واقع روی تپه مرتفعی است. اشجار هم از چاه بهار و دیگر جاها آورده غرس نموده اند و صحوا نشینها که توجه و امنیت در آنجا دیدند خودشان میل به اجتماع آنجا می کنند و زود آباد می شود.

در غربی بندر طبس به فاصله سه فرسخ و قریب بیست خانوار جمعیت دارد و نزدیک به دریا، نیز آب زلال دارد که همان آب معدن نمک است و نمکش بسیار سفید و با تعریف است، در بلوچستان

بندر پارك

و مسقط بسیار مرغوب است. از طرف مسقط و اکثر جاهای دیگر می آیند و از آنجا نمک می خرند و می برند، و سایر بنا داری که معدن ماهی گیری است. تردد چندان نمی شود و شغل سکنه این بندرات ماهی فروشی است. جمعیت اینجاها به شماره صد و هفتاد خانوار می شود. کسب ایشان همین است.

مرکز بلوچستان و ضابط نشین است قلعه ای از بناهای قدیم دارد، چون خاک دستی ریخته تپه ای درست کرده اند و قلعه را روی آن ساخته اند بدین جهت از بارندگی قلعه هر سال خرابی بهم می رساند.

بمپور

مامورین دیوان از قبیل توپچی و سرباز و سواره و غیره و قورخانه و توپ در میان این قلعه هست. آبش از رودخانه معتبری است که از مشرق بمپور جاری است و هر سال رعیت آنجا از چوب جنگل بند بسته از برای زراعتها به جداول آب می اندازند و زراعت خود را آبیاری می کنند و سرچشمه این رودخانه از چشمه ای است که در سه فرسخی بمپور از زمین می جوشد. هر سال که بارندگی می شود آب کوهها و صحراها جزء رودخانه شده آبش طقیان می کند و بندر را خراب می کند و زراعت خالصه بمپور از آب می افتد، خسارت و زیان کلی به حاصل دیوان و رعیت وارد می شود و یک ماه زحمت دارد تا بند بسته شود و به واسطه خرابی بند و کم آبی، اشجار و نخیل هم آنجا عمل نمی آید. محصولات آنجا غله و ارزن و زرت و نخل و توت سفید و انار و انجیر و کنار و رز و شکارش آهو و دراج و جیرفتی دارد، حیوانات موذی گرگ و گراز بسیار دارد. مواشی شتر و گاو و الاغ دارد. جمعیتشان دو بیست و شصت

خانوار می‌شود.

زمین مزروع بسیار کم دارد و نخل و زراعت قلیلی به صعوبت عمل می‌آورند و هر وقت جهت حاکم بلوچستان ضرورت لشکر حاصل شود، [به] محض اعلام از چامپ مرد جنگی آنچه امر شود با اسباب خودشان حاضر شوند هر چند مدت که خدمتشان امتداد بکشد، به همان جیره فقط اکتفا نموده خدمت و دفع دشمن می‌کنند.

چامپ

اسکندر بعد از رجعت از هندوستان از بلوچستان گذشت و به مکران وارد شد. مورخ اسکندر که ملازم رکاب و نگارنده تاریخ و روزنامه سوانح و وقایع عمده بلوچستان و سفرنامه و واقعات جزئی و کلی بود، نوشته است که اسکندر از ساحل دریای مکران آمد [که به] یونانی «ژورزیا» گویند. اسکندر در آنجا طوایف وحشی دید که رسمشان بود مدت عمر ناخن نگیرند و موز سر و صورت نمی‌ستردند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر به پوست حیوانات و کسانی که از این طوایف در سواحل دریا منزل داشتند، خوراکشان فقط از گوشت نهنگانی بود که گاهی امواج و انقلاب طوفان آنها را به ساحل می‌افکند. گوشتش را خورده از پوستش جهت سرپناه خود چادر و سایبان چیزی می‌ساختند.

واسکندر جهت کمی آذوقه با کمال زحمت و مشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز از قشون و همراهانیش برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند. و اسکندر در آن وقت بقدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از ابتدای لشکرکشی او تا آن وقت کسی او را بدان حالت ندیده بود. قشون مقدونیه که در آن زمان به هر جای [روی] می‌کردند، فاتح بودند و هر دشمن قوی را مغلوب می‌ساختند، در مقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج تلف می‌شدند.

اسکندر قاصدها به افغانستان و هرات و ترکستان فرستاده به حکام آن ممالک فرمان داد که به واسطه شتران آذوقه زیادی عاجلا به سرحدات کرمان برسانند و نیز خود شتابان به جانب کرمان راند. طایفه اوریت که از وحشیهای کوه‌نشین بودند، از بیحالی لشکر اسکندر باخبر شده پیش قراول قشون اسکندر را که به سرداری لئن ناتوس نام سپرده بود در هم شکستند. و اسکندر با مشقت و زحمت زیاد از بلوچستان گذشت و به بلوک سرحدیه کرمان رسید، آنجا آذوقه به جهت رفع حاجت پیدا می‌شد و به جهت استخلاص چنین بلای بزرگ، هفت شبانروز جشن گرفته. سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده، در حالت مستی بعضی اعمال

ناشایسته نمودند. خبر این بدبختیهای اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هر ایالتی خود را پادشاه خواند و ذخا پروخز این اسکندر که سپرده به آنها بود، متصرف شدند و اسکندر بعدها در تنبیه بعضی از حکام زحمت زیاد کشید.

در این جهان گیری و اسفار خطری که برای اسکندر روی داد، منحصر به این بود که اردوی اسکندر در ماه قوس در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد مسیح از پنجاب حرکت کرده چند ماه در میان کشتی بودند. در این مدت کشتی رانی اسکندر از جانب طوایفی که در دو طرف رودخانه متوطن بودند، مخالفتی سر نزد مگر این قبیله مالکی که اکنون به اعتقاد بعضی مورخین در ملکی که الان به ملتان معروف است و از مضافات شمالی افغانستان محسوب می شود، متوطن هستند، از در مخالفت و ممانعت در آمدند.

چون اسکندر دید که قبیله مذکور به قلعه و حصار خود مغرور و مانع عبور و مرورند، ناچار قرار بر محاصره داد. در این محاصره اسکندر از خطر عظیمی نجات یافت، یعنی در هنگام آنکه [به] سپاهیان امر داد به قلعه یورش بیاورند و عساکر مقدونیه بر حصار قلعه هجوم آور شدند، اول کسی که بر بالای باروی قلعه بر آمد، خود اسکندر بود و از عقب او چهار نفر دیگر از سرهنگان نیز به بالا بر آمدند. چون شخص پنجم خواست که پا بر کند گذاشته بالا رود، ناگهان کمند گسیخته فرود افتاد و اسکندر با چهار نفر سرهنگ بر سر دیوار قلعه در میان دشمنان تنها ماندند. ناچار از سر دیوار قلعه خود را به داخل قلعه در میان مخالفین انداختند. اسکندر در کناری پشت خود را به دیوار قلعه داده با مهاجمین به مدافعه وزد و خورد مشغول گشت و دو نفر از سرکردگان دشمن را که نزدیک به شمشیر او بودند، بکشت. ولی تیری ناگهان چنان بر سینه بند زره او خورد که از صدمه آن بر زمین افتاد و آنقدر خون از او رفت که نزدیک به ضعف شد. در این اثنا دو نفر از سرهنگان که از عقب او بر آمده بودند، خود را به او رسانیده او را از تعرض دشمنان حفظ می نمودند تا آنکه بالاخره جمعی از لشکریان اسکندر نیز موفق گردیده از دیوارهای قلعه به بالا بر آمدند و دروازه را گشودند و سپاهیان به قلعه ریخته هم پادشاه خود را خلاص نموده و هم اهالی را تماماً از دم شمشیر گذرانیده و قلعه را غارت کردند.

اولا نام مرغی است که به سعادت و شرافت معروف و مشهور است و کنایه

از اقبال و دولت است و همایون کنایه از این است، یا آنکه بالنسبه به

سایر طیور نهایت بزرگی و شرافت را دارد. مرغی است نجیب

و کم آزار، چنانچه شیخ مصلح الدین شیرازی فرماید:

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیاز دارد

و نیز نام یکی از خواهران اسفندیار است که از جاسب بن بهمن بن افراسیاب او را

همای

بنت بهمن

اسیر کرده به ترکستان برد تا اسفندیار رفته خلاصش نمود.
دیگر نام دختر بهمن است که مادر داراب باشد و او را همای چهار آزاد گویند.
دیگر همای و همایون عاشق و معشوق بوده‌اند و شرحشان در دفتر سخن سرایان
منظوم و مسطور است.

و دیگر نام دختر قیصر است که بهرام گور او را به زنی داشته و همای چهار آزاد که
نام دختر بهمن بن اسفندیار بود. سی سال در کمال استقلال پادشاهی ایران کرده، پس داراب
پسر خود را که پدر دارا بود، ولیعهد نموده. از بناهای او شهر چهارزادگان است که
جر فادقان و بعضی گلپایگان دانند.

و بهمن را پنج فرزند بود دو پسر که یکی ساسان و دیگری دارا بود. چون بهمن
در گذشت، ساسان پادشاهی نخواست و ترك دنیا گفته یزدان ستائی پیشه کرد و دارا نیز خرد
بود تا قدری بزرگتر شده به سلطنت بر نشست.

و صاحب تاریخ فارس که به نام محمد سلجوقی نوشته، گفته است که همای خمانی
بنت بهمن زنی عاقله و عادلّه بود و تا آخر عمر شوهر قبول ننمود. حکیم فردوسی طوسی
فرموده :

یکی دخترش بود نامش همای
هنرمند و با دانش پاک رای
همی خواندندی و را چهارزاد
بگیتی به دیدار او شاه شاد
پدر در پذیرفتنش از نیکوئی
بدان دین که خوانی و را پهلوی
همای آمد و تاج بر سر نهاد
یکی رای و آئین دیگر نهاد

نام دختر فففورچین بوده که نریمان بدو عاشق شده و او بجهت
اینکه کتابون دختر خاقان با نریمان بوده، او سرفرود نمی آورده.
حکیم اسدی در گرشاسب نامه از قول همایون می گوید:

همایون

شکر لب لب درفشان برگشود
بسوی نریمان زبان برگشود
میا پیش این نرگس می پرست
که ترك است و مست است و خنجر بدست
کتابون خاقان تو را یار بس
سخن از همایون مران پیش و پس

برو بانگاری که داری بساز
به زاری بسوزوبه خاری بساز

دیگر پسر بهمن و برادر دارا که ساسان بود، حالش این است: ساسان نیز پسر بهمن بن اسفندیار برادر دارابه سیاحت و درویشی افتاد و پسر خود را به نام خود موسوم کرده، چنانکه حکیم فرموده:

براینهم نشان تاچهارم پسر همه نام ساسانش کردی پدر

به عقیده «سیر فرانیان» ساسان نخست تارک دنیا شد و به پادشاهی نپرداخت و خود را در حکمت و ریاضت کامل ساخت و اولاد اولاد خود را نیز به تحصیل دانش و فرزنانگی وصیت کرد، همه اولاد بزرگوار او درسک کملین منسلک شدند و ساسان چهارم به ایران آمد. بابک حاکم کرمان دختر خود را به وی داده اردشیر بابکان که سلطانی بس بزرگ و فرزانه بود، بوجود آمد و گیتی را شهنشاہ شد. این قولی است مشهور، ولی در آثار الباقیه ابوریحان بدینگونه ثبت کرده که اردشیر بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن حدافرید بن مهرش بن ساسان اکبر بن بهمن بن اسفندیار. و لفظ بابکان دلالت بر دو بابک که پیش از یک بابک می نماید. و سلسله پادشاهی ساسانیان تا یزدجرد شهریار کشید. چون ساسان بلیاس درویشی و تجرد بسیاحت برآمده بنا بر این درویشها را و گدایان را ساسی ساسانی گفته اند و ساسان پنجم بعد از خسرو پرویز در مرو بوده و نامه های پادشاهان ایران را که پارسیان آنرا به و خشوری پذیرفتند پانزده صحیفه است، و به زبان آسمانی نسبت داده اند. او به فارسی ترجمه کرده نامش دساتیر است.

معجم و مراصد می فرمایند نام سه آبادی است که از همه معروفتر

بوان شعب بوان است در فارس میانه ارجان و نوبندگان واقع و یکی از متنزها ت و جا های باصفای دنیا است.

مسهودی فرماید در باب نسب مردم فارس اختلاف شده چنین معروف است که اهالی فارس از نسل بوان ابن ایران بن اسود بن سام بن نوح می باشند. خلاصه صفا و نزهت و کثرت اشجار و آب و مرغزارهای شعب بوان معروف و ممدوح اکابر دانشمندان جهان است و ارباب سلیقه و علم متفقاً گفته اند بهشت دنیا چهار موضع است: غوطه دمشق و سفد سمرقند و نهر ابله و شعب بوان و از همه بهتر غوطه دمشق است.

احمد بن محمد همدانی چنین نگاشته از ارجان تا بندگان شانزده فرسخ و در میانه این دو محل شعب بوان است و درخت گردو و زیتون و سایر فواکه که در کوهستان یافت نمی شود، در اینجا کمال امتیاز را دارد. بعضی از اهالی فارس گویند شعب بوان وادی عمیقی است پر از اشجار و چشمه های خوب و چشمه سارها که جمع شده است. در آن آب و اشجار در آخر و پائین وادی و زمین صاف هموار در آن یافت نمی شود که در آن دیگر

شهر یادهی وقصبه بناکنند.

نیز حمدالله مستوفی گوید شعب بوان ازمتنزهات مشاهیر جهان است و آن دره‌ای است درمیان دوکوه که طولش سه فرسنگ و نیم و عرضش يك فرسنگ و نیم، همه مشجربه اشجار است. از انواع تپه‌های رنگین و هوائی درغایت خوشی و اعتدال دارد. و در آنجا دپه‌های خوب آباد دارد و در میان دره رودی عظیم، و سرکوه‌های اطراف اکثر از برف پوشیده و در این جلگه و عرصه مذکور از کثرت درختان برومند بسیار آفتاب بر زمین نیفتد و محسناتش تمام به شرح نیاید.

ولایتی بود نزدیک بندر هرگز از بناهای اردشیر بابکان و نیز گفته‌اند نزدیک بم بوده و قرائی که به جرون منسوب بوده اکنون جروانات گویند و در اصل گرون بوده، معرب شده.

جرون

بلده‌ای است از کرمان به طرف یزد، به حصانت معروف.

راور

نیز از بلوکات کرمان است و به بردسیر منسوب و سرای سیرجان و بستان سیرجانی از بناهای عضدالدوله دیلمی بوده.

رائین

بلدی از کرمان است و باشهریم که ارکی محکم و رفیع و نامی دارد، نزدیک است و قبل از برد سیر آباد بوده‌اند و مدت‌ها در دست اعراب بوده و بر جنوب جیرفت ناحیه هرموز است که بندری معمور

جیرفت

و بر لب دریا بوده، پیش مرقوم شده، شرحش مسطور گردیده.

شهری بوده بر لب دجله بغداد و شهر واسط آن را و سکره می گفتند . حکیم لبیبی گفته:

شهران

کاروانی همی از ری بسوی و سکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد

گله دزدان از دور چو آن می دیدند

هر یکی از ایشان گفتی که یکی قسوره شد

شهری میانه بغداد و همدان به کردستان و از آنجا بوده شیخ محمد

شاد عارف مشهور به ممشاد دینوری که معاصر جنید بغدادی بوده

دینور

و این لفظ مشترك میان عرب و عجم است.

بوشهر

نیز ابوشهر گویند، اعظم بنا در فارس در خلیج عجم و در انتهای شمالی شبه جزیره واقع شده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرضش منتها يك فرسخ و طرف غربی آن محدود به دریاست و انتهای این شبه جزیره که بوشهر است، در طرف دریا واقع شده.

بوشهر / ۲۷۹

در طرف شرقی بواسطه زبانه زمین که پیش آمده، خلیج عریض عمیقی تشکیل یافته. از سه طرف بوشهر دریاست، طرف جنوبش خشکی است و در این طرف جنوب که خشکی است دیواری از چینه ساخته شده.

از دریا که شخص با کشتی به طرف بوشهر می آید، شهر بوشهر به واسطه بادگیری بلندی که در خانه ها هست، منظر و نمای غریبی دارد و هنگام انقلاب دریا و طوفانی، خاصه وقت وزیدن بادهای که از نقطه شمال مغربی می وزد، کشتیهائی که در لنگرگاه بوشهر توقف دارند، لابد باید زنجیر لنگرها را پاره کنند و به جزیره خارک رفته پناه گاهی جویند.

از لنگرگاه بوشهر تا کناره يك فرسخ است که باید به توسط قایقها این مسافت طی شود و مسافرین و مال التجاره را از کناره به کشتیها برسانند. تجارت هندوستان به ایران و از ایران به هندوستان بیشتر در این بندر و بندر عباسی و قدری هم در بندر لنگه است. معروف است که در سنه [هزار] دویست و بیست و سی، هفتاد سال قبل، هر سالی بیست و دوسه هزار تومان حق گمرک حاکم بوشهر بوده است.

مسافری که شصت سال قبل به بوشهر سفر کرده، جمعیت بوشهر را تقریباً پنجهزار نفر نوشته، ولی جمعیت حالیه را ازدوازده الی پانزده هزار نفر برآورد کرده اند.

آب خوردن بوشهر بسیار بد است و در شهر آب خوراکی پیدا نمی شود. اهالی بوشهر کسانی که متمولند از سه فرسخی شهر از قریه موسوم به اتی شاجی برای آنها آب می آورند خوب و گوارا و غیر از آنها آب خوردنشان از چاههای نیم فرسخی بوشهر است که آن هم خوب نیست و عمقشان کمتر از سی ارج نیست.

اطراف بوشهر صاف و شنزار و خشک و لم یزرع است و اغلب مردم بوشهر گرفتار رمد می باشند و غالباً منتهی به کوری می شود و جهت وزیدن بادهای گرم است که شنهای ریز و گرم را به چشمها می کند و سبب علت می شود. و دیگر آنکه بیشتر به کفش پوشیدن عادت نکرده اند و پای برهنه روی اراضی گرم راه می روند.

بوشهر در غربی شیراز واقع و مسافتش تا به شیراز صد میل است و کوه و گردندهای صعب سخت دارد که بزحمت طی می شود و قوافل نادراً کمتر از ده روز به شیراز رسند.

این بندر را از بنادر نوآباد و بنایش را قدمتی نیست و قبل از آبادی این بندر آبادی در بندر ریشهر که از مواضع قدیمه دنیاست بوده، چنانکه در جغرافیای قدیم اسم و ذکر از بوشهر نبوده و در زمان صفویه هم برپا نبوده. گویند شیخ نصر عرب در عصر کریمخان و کهل زند بنا کرده و در شصت سال قبل اهالی بوشهر بیشتر عرب و هندو بوده و هفت مسجد و دو کاروانسرای بزرگ و سه حمام بزرگ داشته، ولی در این زمان اغلب اهالی عجم و تجار از بلاد ایران آنجا ساکنند و بسیار از تجارشان را سرمایه به يك کرور می رسد. و هندو الحال در بندر لنگه منزل و بازار مخصوص دارند.

در این شبه جزیره که بوشهر در آن است بعضی ظروف و اوانی قدیمه از زیر خاک

پیدا کرده‌اند که همین دلیل است بر اینکه در سوابق ایام یعنی قبل از اسلام آنجا آباد بوده و از برای بندر گاه فارس و خوزستان بهترین نقاط همین بوشهر بوده.

از بابت عمارت بنای اعلی ندارد. قونسولخانه انگلیس نسبت به باقی از ابنیه عالیه محسوب می‌شود و امتعه‌ای که از هندوستان و چین به بوشهر می‌آید عمده شکر و ادویه جات و چای معروف به چای بندری امثال کشمیری و قلمکار هندی و ظروف کار انگلیس است و اسبهایی که از ایران به هندوستان می‌برند از بوشهر حمل می‌کنند. پنبه و پشم و ابریشم و بعضی امتعه دیگر مال ایران نیز از بوشهر به هندوستان حمل می‌شود.

یکی از مسافرین فرنگی که شصت سال قبل به بوشهر آمده بود، می‌نویسد که در هر سال دو کرور روپیه پول نقد از این بندر به هندوستان می‌رود و در عوض ادویه جات به ایران می‌آید.

گویند شیخ ناصر به واسطه تجارتی که با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت، پسرش بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد و سه هزار شتر و سیصد مادیان شد و تمام این مکت و ثروت به دست لطفعلی خان زند افتاد.

معروف است در زمان سلطنت پادشاه ذیجاء محمد شاه طاب ثراه يك دسته عساکر کرجی مأمور ساختن بوشهر بودند، چون از پسر شیخ ناصر مطالبه مسکرات می‌کردند و او از عهده نگاهداری آنها بر نیامده از دربار پادشاهی استدعای احضار آنها را نمود. مسئول او قبول گردیده.

باری، طغیان آب دریا در بعضی اوقات بعضی جاهای بوشهر به حدی است که اطراف بوشهر را احاطه می‌کند که شهر بوشهر جزیره مانند می‌شود. مصالحی که در آبادی شهر بوشهر بکار رفته یعنی سنگهایی که در آنجا کار کرده‌اند، از شهر خرابه ریشهر آورده کار کرده‌اند. در اطراف بوشهر به آسانی و خوبی زراعت می‌شود و ابتدای بذر افشانی در ماه قوس است، بواسطه بارانهای متواتر باید حاصل آن باریع و خوب بشود، ولی چون غالباً طیور از قبیل هوبره و کبوتر در اوقات پاشیدن تخم دسته دسته می‌آیند و دو ثلثی از تخمهای به زمین ریخته را می‌برند و محصول را تنگ می‌کنند. پرستوی سفید نیز گاهی در بوشهر دیده می‌شود.

مردمان بوشهر مهمان‌پذیر و ملایم و خوشخو هستند، ولی از علم و هنر بهره‌ ندارند. رسم مشایخ بوشهر این بوده که وقتی دشمن خارجی قصد تسخیر بوشهر می‌نمودند و مشایخ را جمعیت و قشونی برای مدافعه لازم بود، دودبگ بزرگ بر شتر لوکی بار کرده در میان دیگها کفگیر و بعضی اسباب طباحی می‌گذاشتند و به این وضع شتر را در میان طوایف بادیه‌نشین می‌گردانیدند و آن کس که مهارشتر و دستش بود، از جلو هر آبادی و قبیله که می‌گذشت، شتر را می‌دوانید، کفگیر و ملاقه در میان دیگهای خالی به اطراف و ته

دیگ خورده صدا می کرد و این کتابه بود از اینکه شماها که ازخوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره ور هستید، حالا موقع نمک شناسی و خدمتگذاری است، به امداد او همت گمارید. وقتی شترمرامت می کرده کمتر از پنج شش هزار سوار و پیاده با او نبود. یکی از مسافرین فرنگک که در زمان سلطنت خاقان مغفور به بوشهر آمده می نویسد که جسد يك كشتی بزدگك را در ساحل بوشهر دیدم، معلوم شد آن كشتی را به حکم نادرشاه ساخته اند، چوبهایش پوسیده به ساحل افتاده بود.

* * *

القصة، پس از قتل خان نایب السلطنه فتحعلی خان قاجار به سعی نادر، قلوب معاندان بلکه افغانان نیز فی الجمله تسکینی یافته ولی غافل که این خدمت به خاندان صفوی نبود، دانایان خبیر و بینایان بصیر دانند که تیر تدبیر و قایه تیر تقدیر نشود. چون مشیت الهی به انقراض سلسله صفویه تعلق گرفته بود، اهتمامات نواب نایب السلطنه هم در تقویت دولت و جان نثاری در راه ملک و سلطنت بیحاصل ماند. مسبب الاسباب سببها انگیخت و طرحها ریخت تا خون حامی بیگناه را هم ریخت و عقدا لالی دولت و مملکت و سلطنت و رعیت را از هم گسیخت و طهما سبقلیخان افشار وجود خود را در عدم جناب نیابت مآب محقق می دید تا آخر الامر امیر بی نظیر قاجار را در خیمه وی به امر مشاورت احضار کرده گردنش فرو گرفتند، سری که شایسته افسر جهانداری بود، به تیغ جفا بریدند و تن نازنینش بخون کشیدند. و بعضی که خیال رجعت کردند، نعش آن میر جلالت مصر را در جوار جناب خواجه ربیع دفن نمودند و ندانستند که خون ناحق این دویمین سیاوش به سالهای دراز فراموش نخواهد شد و این شگرف دریای موج انگیز طوفان خیز ژرف باسانی از جوش نخواهد نشست و فرزندان او که کبکسروان تختگاه ایرانند، عنقریب از گردان و امیران نبیو صد هزار رستم و گودرز و گیو به میدان نبرد در آورده از دودمان کشته وی گرد بر آورند.

مع القصة، دیگر روز که این خبر جانسوز اشتها و انتشار یافت ملتزمین رکاب و دوستان و احباب آن امیر غفران مآب زین عزم بر مرکب جزم نهاده با علمهای نگونسار کلهی فام و جنیت های مشکین غواشی نهلی لگام با گریبانهای چاک و شور و ولوله بر افلاک، روانه گرگان شدند و در خدمت فرزندان جمندش محمد حسن خان قاجار به تعزیت و اشکباری و تسلیت و سوگواری پرداختند و این واقعه هایل و سانحة غایله در روز جانسوز جمعه دوازده محرم سنه هزار و صد و سی و نه بوده.

خلاصه پس انجام این کار، بقیه کارزار محمود سیستانی را حاضر و تیار شدند و محمود سیستانی از بیم شمشیر و دلیران و قزلباشان ایران در پس حصار خزیده و چون مار گزیده بخود می پیچیدند تا با طهما سبقلیخان ملاقات کرده شهر مشهد را وا گذاشتند و کسان شاه شهر را مسخر ساختند. لشکری جهت محافظت شهر گذاشته، باقی بیرون لو افراشتند.

ودرسنه هزار و صد و چهل و یک شاه و سپاه از ارض اقدس حرکت کرده در سبزه‌زار
 زمره فام‌النگ پاقرتی که از کثرت لاله غیرت بدخشان بود، خیام گوناگون برپای کردند
 و از آنجا منزل به منزل طی فراسخ و مراحل کرده با سواران چون زنده پیل و سپاهی چون
 درپای نیل، به رنج زحمت کربت در مرغزار تربت لنگرانداختند و دو روزی مأوا ساختند
 معلوم شد جمعی از افاغنه ابدالی به باخرز آمده، فرمندآباد را محاصره نموده‌اند و از
 حرکت اردوی شاهی برخاسته جزو اردوی الله پارخان ابدالی شده و با سپاه بیشمار به
 کوسوبه آمده منتظر استقبال اردوی اعلی هستند.

روز دیگر در کافرقلعه تلافی فریقین گردید و رزمی صعب روی نمود. در آن رزم
 زخمی‌گران برپای طهما سبلیخان رسیده بالاخره سپاه ابدالی شکست یافته از هم گسیختند
 و به هزیمت شده گریختند. ایشان را تعاقب نموده در دو فرسخی هرات باز رزمی صعب
 شده به شهر متحصن شدند و لابد و ناچار دولتخواهی نموده بیرون آمدند و هرات را سپردند.
 آنجا را هم به حاکمی سپرده به عراق آمدند. اشرف بخیال محاصره سمنان آمده بود، چون
 تشویف فرمائی شاه را شنیده به طرف دامغان حرکت کرد و در کنار آب مشهور به
 مهمان دوست، دولشکر چون بحر حموشان و سهل خروشان بهم رسیدند و به میزبانی رزم
 سفره جدال گسترانیدند.

دیگر روز که شاه یک اسبه خورشید خوشخرام برتوسن سپهر نیلی فام برآمد، سپاه
 روی سپاه افاغنه که مانند شبی ظلمانی سهمگین و مهیب بودند، چون عفریت و اهرمن
 جبین به مجادله و محاربه جنس انس مولع و حریص صفها بیاراستند و هم آورد خواستند و
 پیش شاه و سپاه قزلباش و توپچهان آتش افروز دشمن سوز بایلان روئین تن و ماران مهره
 فکن کوه شکن چون سدی از آهن ثابت و قائم ایستادند و چون افاغنه به مرور قوت و
 شوکت یافته بودند و به حرب قزلباش دلیر و شیرگیر شده بودند، در کار سپاه اهتمام و
 اعتنائی نمی‌کردند و زنبورکخانه ایران که به دست افاغنه در افتاده بود پیش‌پیش اشرف
 برشتران کوه کوهان بار ویر قلب لشکر قزلباش آتشبار بود.

سواران افغان متعاقب یکدیگر به میدان رزم ناخته جولان و ناورد می‌ساختند و از
 سه طرف بر قزلباش حمله می‌آوردند و به بی‌اعتنائی رجز می‌خواندند، یک بار توپچهان
 شرر بار توپهای آتشبار را آتش دادند. از آتش ایشان، لشکر افغان یکباره ویران شد و تن‌ها
 بر افروخت و خرمن‌های جان‌ها بسوخت، مرد و مرکب در هوا باهم مخلوط و مرکب شد.
 پس از لمحهای مبتلاشی الاجزاء و متفرق الاعضا از هوا به زمین آمدند. گلوله توپهای قزلباش،
 زنبورکخانه و شتران را چنان به هوا برد که یک تن باقی نماند.

از مشاهده این حال دود سپاه از نهاد اشرف و سپاه برآمد. دیگر باره از فرط تغییر و
 غصب بر صف قزلباش حمله آوردند که به شلیکی دیگر، فوجی دیگر بر لجه فنا موج زدند.

سپاه شاه طهماسب به همان نظم و ترتیب آهسته آهسته پیش رفتند. چون به قلاب سپاه اشرف مشرف شدند، به حکم سپهسالار يك دفعه سواره و پیاده و تفنگچی و توپچی ساچمه شلیک کردند. علم و علمدار و سردار و سپهسالار و پیاده و سوار و مراکب و اسبان نامدار چنان متلاشی و متواری شد که بعد از رفع دود به دیر و زود متفرقاً و مختلفاً از هوا به زمین و از زمین به صحرای واپسین می شدند. دیگر بنیاد پایداری افاغنه از جای بدر رفت و آنهایی که خود را رستم عهد می دانستند، لوای فرار برافراشتند؛ اشرف روی برتائیده به هزیمت رفت و بسیاری از سپاهیانش به باد فنا و عام بقارفت و جمعی مجروح و زخم‌دار در راه ونیم راه بمردند.

دو بهره ز اوغانیان کشته شد
 دگر خسته از جنگ برگشته شد
 چنین است رسم سرای صبیح
 گهی تاج و گنج و گهی دردورنج

اشرف طرف طهران ددره خار که دره‌ای تنگ و در میان کوهی پرسنگ است، توپها و تفنگچیان را همراه چیده و گذاشته و جهت خود مأمنی پنداشته در آنجا نیز کاری از جنگ و ستیز از پیش نبرده رو به گریز نهاد. شاه با سپاه به طهران آمد و اشرف به اصفهان شده در منزل باقر اولان جنگی کرده زمین از خونشان رنگی گرفته.

چون رومیه با افاغنه مصالحه داشتند، اشرف از پاشا و سرعسکر روم که در همدان می زیست، مدد خواسته، اونیز با اشرف موافقت جسته در منزل مورچه خوردت به مقابله شاه خورشید کلاه آمدند. سپهدار ایران طهماسبلیخان افشار با توپخانه و سواز بر سر افاغنه و رومیه که یار و دوستدار شده بودند، تاخته پس از آتشبازی تیراندازی دست بر آوردند، سرها تنها را بدرد گفتند و تنها جانها را وداع نمودند. نمونه قیامت کبری بوقوع رسید، دوزخی تافته خاص اشرا و جنتی ساخته بهره ابرار.

طهماسبلیخان شیربیشه شجاعت از کتاف بیرون آمده بر سر رومیه و افاغنه حمله برد. افغان افغان به کیوان و تیر و ارواح رومیه به کوه اثیر رسید، شکست درستی به افغان و رومی در افکندند و غنیمت موفور به دست لشکر منصور درآمد به حکم شاه و مصلحت سپاه همه را در میدان جمع کرده آتش زدند.

اشرف یکسره به اصفهان تاخت و کوچ و بونه و اهل و اولاد شاه شهید را برداشته به جانب فارس رفت. در هشتم جمادی الاول سنه هزار و صد و چهل و دو سلطان وارد اصفهان شد و سپهسالار کامکار بابخت یار از عقب اشرف روانه شیراز شد، در منزل زرقان اشرف افغان به مقابله ایستاد، پس از کوفری شدید و جنگی عظیم، رومیه فرار نهاد و بعضی از اشراف را واپس فرستاد، امان طلبید، به شروطی که تمام اسرا را رها کرده افاغنه هم در

ممالک ایران پراکنده و متفرق رحیتی و چاکری کند و خود اشرف با اشرافش به چاکری مشرف شوند.

پسرش که در قزوین محصور بود، چون شنید که از حصار گریخته به رومیه رسیده از مصالحه تن زده، عیال اشرف را از راه سیستان و بلوچ به رفتن قندهار کوچ داده. اشرف نیز دزدان تیز از طمع پادشاهی ایران برکنده بردن جان را غنیمت شمرده آنچه از بستگان داشت در شیراز گذاشته، افغانی را هم به کشتنشان گذاشته خود فرار نمود.

وقتی سپهسالار ایران رسید که مأمور افغان خواهر محمود وزن اشرف را زخمی زده بود و مترصد کشتن دیگران بود که مجال نکرده بگریخت. زن اشرف که مجروح بود، بی روح شده. بقیه به دست قزلباش افتاد. بارطهماسبلیخان اردنبال اشرف رفته در حوالی پل فسا کشته و به جهنم واصل گشت. و نیز به قولی او را بیافته برگشتند و آن مخدول ملعون چون محمود را کشته بود، جرأت رفتن به ولایت نداشت و پنهان می گشت و به طرف گرمسیرات قندهار می رفت. حسین برادر محمود شنیده بود که با بخت برگشته ایران را گذاشته می آید، سر راهها آدم گذاشته بود و محافظ به معبرها گماشته اشرف را گیر آورده از زندگوش سهر نموده کشتند و سرش به خاری بردند. مدت تغلبش پانزده سال بود. گرفتاران افغانه را از شیراز به اصفهان آورده کشتند.

به قول صاحب نامه خسروان، پور اردشیر و مادرش دخت اردوان
شاپور بود پادشاهی پیروزمند و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری بر یکی از شاهزادگان تازی لشکر کشید. وی پس از شکست در دژی که باروهای استوار داشت، پناه برده. هر چند سپاه شاپور تا چهار سال کوشیدند، از گشودن آن شهر نشانی نیافتند.

روزی دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار پارس افتاده دل از دست بداد و پیکری به سوی او فرستاد و به نوید هم خوابگی آن شهریار چشم از پدر خویش پوشید و راه گشودن شهر را نمود. پس از دست یافتن به شهر و کشتن فرمانروایش، شاپور شبی آن دختر را که نضیره نام داشت به خوابگاه خوانده کام او بداد. پس در اندیشه شد که دختری که با پدر مهربان خویش چنین کند با شوهر چه کند؟ او را به سزا رسانید.

پس از دست یافتن به شهرهای تازی آهنگک هام آوران کرد و پیروزمند شده برگشت و به روم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار روی داد. اگر چه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود، سرانجام ایرانیان بر رومیان دست یافتند و شهریار روم والرین دستگیر شد. شاپور چنانچه شایسته خود او بود، رفتار نکرد. از این روی از نام نیکش کاسته که

در هنگام سوارى پای بر پشت وی می نهاد و سوار می شد. پس از چندین سال خوارى او را زنده پوست کند و پوستش را در پرستشگاهی آویخت.

نیشابور را از نو آباد کرد. این شهر از بنیاد تهمورس بود، اسکندر پس از دست یافتن به ایران ویرانش کرد. شاپور را در کشور گردی چشم بر آن ویرانیها افتاد و به یاد نیاکان خویش و دست یافتن بیگانگان به ایران پشت دست گزید و به آباد کردن دیار فرمان داد. در نزدیکی نیشابور کوهی است شاپور را از سنگ ساخته اند و در پشته های دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی ایرانیان گواه است، و در خوزستان گندشاپور را بساخت و بند شادروان شاپور را همه کس داند و جای جدا گانه شرح داده ام. بخشنده آزاد بود؛ زر و سنگ پیشش پکسان بود.

تازیان اندر زهای این شهر یار را به سمار به زبان خود آورده اند و این سخنان را در کار گواه گهرند. در سالهای واپسین فرمان فرمائش، مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی به وی گرویدند، وی از بیم پادشاه پارس به هندوستان گریخت. روزگار کشور داریش که سی سال و دو ماه بود.

چون هرمز بمرد، از همخواه گانش یکی آبستن بود. ستاره شناسان

چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید که جهانگیر شود. بزرگان

کشور افسر خسروی بالای سر همخواه اش آویختند و مانند پادشاه

با آن زن رفتار کردند تا شاپور به جهان آمد. گویند در شش

سالگی شبی هاهوی بسیار شنیده، مایه آن همه پرسید، گفتند پلی است تنگ گهره دار،

از آن است که آیندگان و روندگان بسیارند. فرمان داد تا پلی دیگر بسازند که راه آبنده و

رونده یکی نباشد. بزرگان ایران از این فرمان امیدشان بر او بیش شد.

چون در کودکی این شهر یار، تازیان که همخاک بودند، پای بیباکی پیش نهادند

برخی از کشور ایران را به چنگ آوردند و ستکاری می نمودند، آغاز لشکر کشیش از ۱۶

سالگی بود با لشکری انبوه تازیان را از کشور ایران روانه آهنگ سرزمین ایشان

نمود و آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را بکشت، بازمانده آنها را که چهار

گروه بود، هر گروهی را بجائی فرستاد: بنی ثعلب به بحرین و بنی تمیم و بنی قیس را به

سوی عمان و کرمان و بنی حنظله را به سوی اهواز و بصره.

چون بیشتر تازیان را که می آوردند، خانه های آنها را سوراخ کرده به یک

رشته می کشیدند، از آن رو شاپور دلاکلافش خواندند و پارسیان او را هوبه سینا گفتند،

به فارسی هوبه شانه است.

روزی عمر پور تمیم که پسر خردمند بود، شاپور را بدید و اندیشه او را در بسیار

کشتن تازیان پرسید. وی پاسخش داده که یکی آنکه پیش از این به کشور ما آمده اند،

پسر هرمز
شاپور دویم

ویرانی بسیار کرده‌اند. دیگر آنکه ستاره‌شناسان گویند، پس از این نیز به ایران دست یابند. عمر گشت: روزی که تازیان به پارس آمده‌اند با اینکه تو پادشاه نبوده‌ای بیش از اندازه، آنها را بسزای رسانده‌ای و ستاره‌شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن تا در آن روز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته‌اند، کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود. شاپور سخنان او را پذیرفته دست از خون‌ریختن برداشت و به کشور خویش بازگشت. برخی گفته‌اند این سخن مالک نصر بوده.

بیشتر هنگام بارومیان و دیگر همخاکان در جنگ بوده و پیروزمند هم می‌شد. مداین را وی پای تخت کرد. هفتاد سال پادشاهی نمود. وی گوید: بعضی سخنان سودمندتر از باران است و پاره‌ای زیانکارتر از شمشیر.

شاپور سپاهش می‌نامیدند. روزی در خرگاه سیم شاپور پور اردشیر دوم نشسته که باد تندی وزیده ریسمانهای چادر گسیخته شد و چوب چادر بر سر پادشاه خورده از آن زخم جان بداد. بعضی گویند که چون بیدادگر بود، نزدیکان وی ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه کشته شناخته نشود در آن زیر بکشتندش. وی پنج سال و چهار ماه کشور راند.

علاوه بر بوشهر، حکومت بحرین را هم داشت. اول کسی است **شیخ ناصر بوشهری** که ازوادى نجد اسب نجدی فرستاد آوردند و در دشتستان ایلخی فراهم کرده رها کرد و آنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز و غیره از همان تخمه و نتایج است.

و اما ریشهر که سابقاً بجای بوشهر آباد بود، بدلیل عدیده از آبادیهای قدیم دنیا بوده، چنانکه اسم او در کتب جغرافیای قدیم بشرح و تفصیل هست. و در قبرستان اطراف شهر قدیم ریشهر بعضی نمره‌ها پیدا می‌شود که قدش دو ذرع و کسری^۱ و قطرش يك ذرع کمتر و سرپوشی هم بر درش از گسل دارد که برداشته و گذاشته می‌شود، معلوم می‌شود به رسم قدیم خودشان این نمره‌ها مدفن اجساد امواتشان بوده و این خود دلیل است که از شهرهای قدیم و کهنه است، چراکه این طریقه دفن مرده باین قسم نه طریقه اسلام و نه سبک مجوس بوده. و قلمه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بنا کرده‌اند، اگر چه به زعم اهالی بلد این قلمه از بناهای شاه عباس است.

در قبرستان اطراف شهر ریشهر سنگهای مزار که به خط کوفی مرسم و منقور است، یافت می‌شود و این سنگها باید از قبور لشکر اسلام که در فتح ریشهر کشته شدند باشد یا از

کسانی که بعد از مفتوح شدن این شهر به دست اعراب از مسلمین که آنجا سکنی گرفتند باشد.

حمدالله مستوفی می‌فرماید که ریشهر را الهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر با بکان تجدید عمارتش کرد و شهری است بر کنار دریای فارس هوایی بغایت گرم و بد دارد تابستان لابد اهالی آنجا آب جفت بخود می‌زنند والا از شدت عرق کردن مجروح شوند. و از تجارت مردمش تجارت دریا کنند و حاصلش خرما و کتان است و اغلب مردمش تابستان به جهت خوشی هوا به قلمه‌ها روند.

حمزه فرماید: فتح این شهر به دست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شهرک نام در این صفحات حکمرانی و تسلط داشت و برای او بسیار دشوار می‌نمود که عرب آن نواحی را متصرف شوند و عجم مضمحل. همینکه عثمان بن ابی العاص ثقفی برادر خود حکم را باده‌سنة لشکر فرستاده از خلیج گذشتند و توج را فتح کردند و اطراف را می‌ناختند و نهب و تاراج می‌کردند و پیش می‌آمدند. شهرک مرزبان از این معنی آگاه شد و بسیار بر آشفت و خشمناک شده خبر فوت و باس لشکر اسلام و غلبه عرب را هم شنیده و جمعیت زیادی جمع کرده خود بنفسه با جمعیت به ریشهر که نزدیک توج و در خاک شاپور است آمده حکم از توج بیرون آمده با سپاهش به مقابله او آمد و سواد بن همام العبیدی در مقدمه لشکر او بود. در میان جنگ سختی در گرفت و در آنجاها رودخانه‌ای بود که شهرک یکی از امنای خود را با جمعی بر سر رودخانه گذاشته بود که هر کس از لشکر او بخواهد فرار کند و از رودخانه بگذرد، نگذارد بلکه بقتلش آورد.

یکی از سرکرده‌های شهرک در میان جنگ پشت به معرکه کرده رو به گریز نهاده به رودخانه رسید که عبور نماید. سردار مستحفظ رودخانه مانع شده خواست آن سرکرده را بقتل رساند. سرکرده گفت: عیب مرا مکش ما با لشکری جنگ می‌کنیم که خدا با ایشان یار است. آنچه ما با کمال تملط و دقت تیر می‌اندازیم و اسلحه بکار می‌بریم، اصلاً خراشی بر بدن آنها وارد نمی‌آید. با وجود این سردار گفت: مأمورم و لابد ترا باید بکشم. که در این گفتگو خبر رسید شهرک به دست سواد بن همام عبیدی کشته شده. کلیه لشکر عجم روی به هزیمت نهادند و ریشهر مفتوح سپاهیان عرب گردید و این جنگ هم در سختی و خونریزی نظیر جنگ قادسیه بود.

عمرو بن اهِم تمیمی مؤدۀ این جنگ و فتح عظیم و استیلای بر شهر ریشهر را برای خلیفه ثانی برد. و دیگر بعد از این جنگ بکلی سورت و صولت عجم شکسته گردیده ضعیف شدند.

از وقایعی که در بوشهر رویداده یکی این است که وقتی که خبر قتل جعفر خان زند به پسرش لطفعلی خان رسید و شنید که قشونی اطرافش را محاصره کرده می‌خواهند او را بگیرند

و تسلیم عساکر صید مرادخان کنند، لاعلاج پناه به شیخ بوشهر برده، ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات کرد، اما پیش از درگذشتن به پسرش شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر روا ندارد و الحق لشکری هم ابتدا برای لطفعلی خان فراهم آمد و بیشتر آن لشکر تبعه خود شیخ نصر بودند.

حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سکنه و بزرگان ایل واحشام را با خود متفق نموده دم از هواخواهی لطفعلی خان می زد. چون لطفعلی خان از بوشهر حرکت کرد، شاهمراد برادر صید مراد با لشکری موفور بمقابله و مقاتله او مامور شد، لیکن همچنانکه با حاجی ابراهیم اتفاق و معاهده داشت، لشکریان را وادار نمود که سردار خود را گرفتند و به لطفعلی خان سپردند و لطفعلی خان معجلاً به شیراز شتافت. و اهالی اتفاق کرده او را وارد شهر نمودند و صید مراد اگرچه در ارك تحصن جست ولی به آسانی دستگیر و مقتول شد، چنانچه اشاره می شود.

از زمان غلبه افغانه تا اواخر عهد کریمخان زند، اهالی فرنگستان بسیار کم مراده با ایران داشتند، چراکه اغتشاش ملك با وضع تجارتی منافی بود و تجار انگلیس تجارتخانه خود را از بندر عباسی به سبب اجحاف و تعدی نصیر خان لاری برداشته در شهر مقام کردند.

جون حمدالله مستوفی بانی اول این شهر را لهراسب می داند و تجدید عمارت از دیاد آبادیش را از شاپور بن اردشیر می داند از اوهم اشاره بشود:

نام از پادشاهان ایران متعدد بوده اند چه شاپور مخفف شاه پور

شاپور است و همه شاهزاده بوده و خود یا پسر خودشان را به سلطنت

نشانده اند و شاپور بن اردشیر در ساسانیان دوتن بوده اند.

و در کتابی گویا در مشارق الانوار شیخ رجب نرسی نقل شده بر او اینی مفصل از علی بن عاصم کوفی که گفت داخل شدم بر مولای خود علی بن محمد العسکری (ع) پس فرمودند: یا علی نظر کن بر این بساط که بر آنند بسیاری از انبیا و ائمه و حکما. چون نظر کردم، دیدم بر آن بساط نشانها و صورتها، و آن حضرت می فرمودند: این نشان پای آدم و محل نشست اوست و بترتیب جای و نام انبیا را فرمودند تا رسید به الیسع ذوالقرنین، پس فرمودند: این جای پای و نشان شاپور بن اردشیر است. و پس از آن اجداد حضرت رسول (ص) تا بخود حضرت و از جناب امیر تا حضرت صاحب الامر نام برده فرمودند: شك كتنده در این فقرات تامه و بساط شك كتنده در خداست. بعد دیگر چیزی ندیدم. چون شاپور بن اردشیر در این جمع قریب بود اجمالاً این حدیث اشاره شد و نیز شهری هم از بناهای خود شاپور بوده در حوالی کازرون فارس.

بر آگاهان و عالمان واضح است که امر کثیر مملکت و شغل خطیر سلطنت به مفاد «تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتزل من تشاء» به مشیت خالق ارض و سماء منوط و به جیل قدر مضبوط و به سر پنجه سمی و سعادت خالق منوط است. انامل اجتهاد و سرانگشت اهتمام و اتحاد بشر از رشته خیر و شر عقده نفع و ضرر نتوانند گشود، وقوع سوانحات و انقلابات را بر هیچ گونه اسباب و جهاتی حمل نباید نمود، چه که تا اقبال و سعادت یاری نماید. هر کس به اصابت رأی مشهور و مشهود و به مکارم ملک داری محسود گردد و چون چرخ کینه جوی فتنه آغازده، سپهر سفله پرور قانون خلاف ساز نماید، زمام مملکت و مقر سلطنت با اندک غفلت به دست پست فطرت لولی حسب یهودی نسب درمی دهد.

باری، به قول مورخ تاریخ زنده، یکی از اشارات جدید الاسلام که عهد و کیل میان امثال و اقران خفیف و ذلیل و به کار و کسب قلیل مشعوف و به پا کاری موصوف بود، بعد که علیمرادخان زند شیراز را مسخر کرده، دست شوکتش بنیاد کن آن بوم و بر گردید، اشارات اخراج شیراز کرده، از جمله وی بود که مفسدی یهودی طینت و نمرود طبیعت فرعون رویت بود. نظر به شرارت ذاتی و خباثت فطری روزانه اصفهان و کاشانه اش را ویران نمود و مدت حیات علیمرادخان همچون زنان پیر سالخورده به عادت دیرینه، رسوم ایام پیشینه را پیشه ساخت و علم بی عفتی بر فراز خانه آن مردود بر افراخت و غریو کوس بی ناموسی را بر فلک آبنوسی و آوازه بی عصمتی و خروش بی حیائی را به مسامع سگان روم و روس رسانیده و درب خانه آن بر روی اقصی و ادانی و الواط شرابخوار میدانی گشاده، صلاهی عام و ندای شرب المدام با شاهدان ماه سیمای گل اندام در داده، مایحتاج هر رونده و آینده را مهیا و آماده می ساختند. بازار فیوج رواج داشت و همه کس رفع احتیاج می نمود.

وقتی که امنای دولت و امرای آستان سلطنت حضرت کیوان مرتبت آغامحمدخان شیب و فراز قلعه شیراز را متصرف شدند، همشیره زاده وی با کره کم و با کره پیدا شد، معلوم شد که به خرج ترکان عزب تر از ترکمان داده بود که من دختری بی پدر و مادر و بنایت محتاج. شوهر او را به عقدانقطاع در آورده متصرف گردید. بعد فهمیدن صاحبش به فکر غضب و بازخواست به دربان و حاجبش افتاد و قرار چنین داد که تا بودن اردو، حفظ زنان بیمو لازم است و پردگیان را محبوس کرده، فوجی رندان قدح نوش را از وصال شاهدان باناموس مأیوس کردند. لیلی و شان که هر یک را هزار مجنون در بند جمدمشکین و خرسند آب شیرین بود، سلسله جفا بر پا بستند و ساقهای لطیف تراز گلهای باغ را خستند و گلزارانی که هر روز باجمعی در چمنی چمان و قوت دل هر پیر و جوان بودند، در کنج ستم نشانند و ساقهای سیمین و ساعدهای بلورین هر یک که پیوسته طرازدوش و دوشاخ گردن شاهد بازان جرقه نوش بودی، به دامان کشیده و گوشه نشستند و پروبال گلستان آرادا که هر روز به شاخی

آشیان می‌بستند، به سنگ اختیار درهم شکستند.

المقصه، زبان ناطقه در بسط این مقال لال و مرخ اندیشه بی پروبال. باری، چون آفتاب دولت خاقان مغفور از افق جلالت طالع گردید، ضعیفان نیز قوی طالع شدند و از زوایای بیغوله برآمدند. بعد از شکست احمدخان افغان، آن حضرت گرفتاران محن و آخر اجیان وطن را کوچ داده اسباب سفر ساز، روانه شیراز فرمود، و حاجی ابراهیم خان که از جمله محرران میرزا محمد نام کلانتر سابق الکای فارس و سررشته دار بود، سلطان مغفور نیز کلانتری شهر فارس و تمشیت جمهور نامس را به وی رجوع و فرزند ارجمندش هم بعد از ایشان نظر به صلاح وقت شغل مزبور را کماکان به او وا گذاشتند.

در آن اوان جناب میرزا محمد حسین وزیر دیوان که رکن رکین دولت بود، تصمیم حج بیت الله و زیارت عتبات عرش درجات نمود. حاجی در غیاب ایشان اقتدار نمایان به هم رسانید و رتق و فتق امور و امر و نهی جمهور به دست اختیار او افتاد و در این سفر بر خطر که نواب لطفعلی خان به عزم اصفهان و پیکار بانواب باباخان شقه گشا گشت، محارست شیراز و محافظت پردگیان حرم اعزاز را به آن مردود شقاوت انبار نمک به حرام بدفرجام محول و امور مملکت و دولت خود را یکباره مهمل و مختل فرمود. وی از غرور دولت و جمع جزوی مکنّت به کفران نعمت کوشید، چنانکه مدتی قبل از حرکت جهانبانی به تخم شجره خبیثه نفاق در شوره زار خاطر غیر وفاق کاشته و قلوب جمعی را هم خود به اتفاق یکی داشته که دست تصرف نواب لطفعلی خان را از شیراز کوتاه و دولت طویل مدت زندیه را پریشان و تباه سازند و ندای خود آرائی را در آن عرصه بلند در دهند و قلاده خدمت و اطاعت صاحب دولتی به گردن نهند. چون این کار از حوصله ایشان زیادتى داشت، خیال این حرکات را موقوف به حرکت آن حضرت گذاشت تا آنکه نواب جهانبانی لوای مسافرت برافراشت و ارابه والی گری آن مملکت و حامی دولت و ادا داشت، حاجی يك نفر از امرای زند مأمور به کوتوالی بود، دستگیر نموده شرارت و کفران نعمت خود ظاهر کرد و دروازه های شهر را خاکریز نموده، نیت خود به مسامع هر دور و نزدیک رسانید. مهمدین نیز از رکاب گریز زده، خود را به شهر رسانیدند و معاهدین هم به قضای عهد و وعده بر هم زن اساس دولت و سلطنت گردیدند. بعد از تفرقه اردو، ایشان خود را دوسه روزه به خارج شهر رسانیده از مکر عدو مطاع گردیدند. چون باب مخالفت گشاده و درب موافقت بسته دید، لابد در مسجد بردی، يك فرسخی شهر بی‌بنه و چادر نزول فرمود. به امر حاجی نمک نشناس و آن مرد و نسناس، بروج شهر را کشیک و پاس می‌داشتند و به متمم چاکران و خدام پیام فرستاد که کوچ و بنه همگی در شیراز و ابواب تصرفات بروی آنها باز است و هر گاه از همراهی آن حضرت کناره نکنند، نسوان و عیال خود را در معرض تلف دانند و بعد سرانگشت ندامت گزیدن سودی و درددل را به جودی نباشد.

این باقی مانده هم روی به شهر نهادند . لابد از آنجا روی بتافت و به کوهستانی که فیائنه خشت و کازرون است ، شتافت . جماعت کازرونی از حالت ایشان باخبر شده قریب به هزار تفنگچی و سوار مجتمع و به چپاول ایشان بازوی نبرد گشادند . ایشان نیز به ستیز درآمدند و آن شیر نیزازی به شمشیر آبدار نایرة آن آتش شعله بار را منطقی ساخته و جمعی را به خاک هلاک انداختند . سواران هم در میدان پای ثبات پیش داشتند ، دست از انداختن تیر و تفنگ بر نداشتند .

فرزین چاره جوئی آن شاه بی سوار در صفحه جانکاه روزگار منات و متحیر و تدبیر اسب پیل پیکر از رفتار مانده غیر متصور ناچار چون پیاده های بیدقدار رخ به جانب کوه از آن جماعت بر کیش نهاد ، به جنگ گریز به شوامخ و قتل رسید . در این بین تفنگچیان خشتی به امداد آن حضرت آمدند و روانه خشت گردیده صاحت خشت را رشک بهشت نمود .

از آن طرف چون خائن بیدادگر ، مدار از سپهر جفا کار را بر کام و زمام مهام روزگار را به مرام خود دید ، تیغ بی آزر می از نیام بی شرمی بر کشید ، هر يك از خاصان و غلامان دولت علیه زند را به جرم حق شناسی در معرض مصادره و اخذ سیم و زربلکه جان و سر در آورده ، محصلان شدید العمل جهت وصول و ایصال و اسباب و اموال مردم بر گماشت تا به جائی رسید که کسانی که تن به پرنیان و حریر می پوشیدند به تحصیل پلاسی می کوشیدند بسا خانمانها که از صرصر بیدادش یکباره ویران و بساد و دمانها که از تند باد عنادش بازمین یکسان گردید ، آتش قهرش خرمن بیچارگان بسوخت و شعله حرصش خانه توانایان بر فروخت خشک و تر ندانست و پیرو جوان گذشت نتوانست . خلاصه از مال و متال و خانمان فقیر و غنی کاشانه عالمی تهی و خراب شد تا خزانه ظلم ظالمی پرو آباد گردید . از دقایق و خزاین و جواهرات اوانی زر و مرصع و نفایس و امتعه و اقمشه و اسب و اسلحه از خاصه پادشاهان و سلاطین زند و سایر سلسله و غلامان و قورچیان اینقدر در حوزة اکتساب او درآمد که محاسب او هام از حساب آن به عجز اعتراف نماید .

دارای زر و گوهر که به فکر لشکر افتاد . جمعی از اوطا بی پا و سر و او باش بی پدر و مادر را با درغ و مفر و خود و تیغ و خنجر بر آراسته و هر يك را به یال و کوپال هم آورد چپالستان و پوزال دانسته اسباب تجبر و بسالت را بجای نجابت و اصالت فروچید . تبلیغات بعضی از ایلات را که مخل خود می دانست . بعد از ضبط مال و تاراج اموال از قلعه بیرون و به صحرا و هامون سرداد . کوچ و بنه اعیان و قاطبه کدخدایان را از بلوک کوچانیده به شهر آورد و در امکانه اخراجیان در آورد .

بعد از اخراج و دخول دشمن و دوست چون گرم به پوست ولایت افتاد ، بسی تنازع

متنازعی در شهر بی‌سلطان و صاحبی برمسند فرماندهی قرار گرفت . چون حل و عقد امور را در قبضه اختیار و امر و نهی جمهور را در اقتدار خود دید ، دو سه هزار سوار و پیاده از ابطال رجال سان داده به سرکردگی رضا قلیخان به جنگ آن شیر ژبان فرستاده . رضا قلیخان با تدارکی شایان به دشتستان رفته بعد از وصول به قریهٔ برازجان من توابع دشتستان ، توسن عزمش لنگ و تجاوز از آن محل را خلاف فرهنگ دانسته . شیخ نصر نیز ورود ایشان را به جدال و ستیز فوزی عظیم دانسته ، با جمعیت خویش به آن گروه مکر و خذلان کیش متفق گردیده که شهریار بی‌ملک و حشم از واقعهٔ آنها به کیف و کم مطلع شده زیاده از دوسه نفر در مقابل آن انبوه لشکر و مفسدین با شور و شکر کسی رانداشت .

اتفاقاً سلطانعلی خان زند هزاره با هفتاد نفر از مردمان باکاره فرار از شیراز و عبور از بیراهه و شیب و فراز کرده به رکاب مبارک مشرف و سرافراز گردید . حضرت جهانبانی از آنجا که نصرت را شعار و فتح را به مشیت کردگار می‌دانست ، با اعوان و انصار و سوار اندک و امید بسیار به عنایت پروردگار پای جلالت در میدان مبارزت نهاده و دست‌دلآوری گشاده جمعی از پای در آوردند و دیگران هم همراهی کردند و داد مردی و مردانگی دادند و گروهی از آن قوم انبوه به خاک معرکه انداختند و از کشته کوه و پشته ساختند . در آن انقلاب غبار و گرد و هنگامهٔ رزم و نبرد دو یست و پنجاه مرد از سواران عبدالملکی که به دلیری و فرزانی از دیگران برتری داشتند ، روی امید به این قبلهٔ آمال گذاشتند ، خدمات پیش را شفیع گناهان خویش کرده زبان اعتذار و استغفار گشودند و ایشان هم بدیشان نوازشات شاهانه و اکرامات شایان نمودند . بالجمله نیز حملهٔ بستیز آوردند ، آن طایفه غدار و جماعت سیه روزگار هزیمت فرار را برقرار مرجح یافتند و بجانب دیار خود شتافتند .

چون حاجی مردود از شکست سپاهیان و کماهی حال لشکریان خبری شنود ، عالمی بر غم و غصه اش افزود . کجا در صفحه ضمیرش نقشی می‌بست که با آن فتور که ایشان را در امور بروز و ظهور یافته ، چنین نصرت و فتحی میسور گردد . چون در هنگامی که آن ملک نشناس با اعیان فارس طرح الفت و استیناس انداخت و علم بنی و فساد افراخت ، عهد و پیوند را به شرایطی چند مشید ساخت که همگی در هر امر مجتمع و متفق بوده و مصادقت ورزند و مخالفت نمایند و ذیشوکتی را مطاوعت نکنند . بنا بر این اگر بی‌رضای ایشان با صاحب‌دولتی قدمی برمی‌داشت یا خصوصیتی می‌انگاشت ، مفسد عظیمه داشت . لهذا سرکردگان او باش مملکت و فرومایگان کنکاش دولت را به مجاس ولایت حاضر کرد ، پرده از رخسار مافی‌الضمیر خود برداشت که در وقتی که مانعش این خیالات بر صفحهٔ ضمیر می‌کشیدیم ، گمان بل یقین همه این بود که نواب جهاندار یا به کمند آجل گرفتاریا به روم و هند فرار خواهند کرد ، به ملاحظهٔ اتفاقی که اهل فارس با هم داشتند و پیمان بستند ، گمان

نمی‌رفت که در ولایتی از ولایات دمی خراب کند و نمی‌آب خورد. توقف او زیاده از مکث و خیالات ما برعکس شد. در صورتی با قلیل جمعیتی شش هزار سوار از لشکر جرار و سپاه نامدار را مغلوب و منکوب سازد، دیگر که جلو او را دارد، امروز جز از حضرت آقا محمد خان برادر جهانسوز برابر این بحر مواج با گروهی افواج زیست نماید، کیست، و جز التیاء بدو چاره نیست. وی را خیال این بود که با امنای دولت خاقان گردون مرتبت سازش کند و اساساً سلطنت و مستوران ستر عظمت و خورد بزرگ فطرت نواب ثریا منزلت و جواهر آلات قیمتی و قطعات و نفوس دولتی را به وکلای سرکاری داده، متقبل باج و متعهد خراج شده، بی‌مشارکتی و مواظبت احدی متصدی امور فارس و متعدی جمهور ناس گردد «ای بسا آرزو که خاک شده».

بعد از گفت و شنود سایرین با آن جهود مردود عریضه‌ای به آن ظل و دود نگاشته، روانه داشتند که این دولت خواه و دیگر بندگان اله، خدام خدمت از قدیم نسبت به اولیای دولت قدیم مطیع بوده در جاده اطاعت مستقیم هستیم، بر خود قرارداد کرده که مادام العمر جز راه اطاعت نسپریم و خود را غیر از خدام خدمت و ارباب صداقت نشمریم، اگر موجب هدم اساس سلسله زندیه شدیم، به مظاهر اولیای دولت آن حضرت بوزه، والا از این مشت خاک و خائن بی‌باک چه برآید و پوشی خار و خس و نمک شناس با کس چه بکار آید و شاهد مقصودش کی به کنار آید (گویا در عوض باتو همان کنند که با این علقمی).

القصة، سزاوار در ازاء این کار این است که از گناه گذشته ما بندگان در گذرند و از اهالی این مملکت خانواده‌ای به شهر دیگر نبرند و همه ماله وکلای دولت و امنای سلطنت به وصول قلیل خراجی و قبول کثیر باجی قانع شده اکتفا کنند و یکی از سرداران با جلال را با فوجی از جنود جلالت به معاونت این ولایت و محافظت این ضعیف رعیت گسیل و چند نفر از امنای دولت ابد مدت را وکیل فرمایند که ائانه دولت و اساس شاهی و پردگیان ستر سلطنت را بدیشان سپرده با دوسه هزار مادیان ایلخی که در حوالی مرتع داشت بحضور بیارد.

هنگامی که موکب جلال حضرت آقا محمد خان از سفر آذربایجان به طرف عراق و طهران مراجعت و عازم مقر دولت بودند، در محال خمسه عریضه و مراسله رسید، شکوفه‌های ابتهاج از رخسار ضمیر شکفت بحدی که بشاشت و شغف را در خاطر منیر نتوانست نهفت و بدین فرد گویا شدند:

آن دولتی که می‌طلبیدیم از خدا

پرسیده راه خانه و خود برد آمده

اگرچه خیالات آن مفسد شریر بر ضمیر منیر حضرت آقا محمد خان که مرآت جهان

نمای عقل بود، فوراً عکس پذیر گشت و جهت دادانستند چه بود که وی در موافقت کوفت و باب متابعت بر روی امنای این دولت گشود.

بالجمله وکلای دولت بنا بر صلاح کار مسئولات حاجی مذکور را بدرجه قبول موصول داشتند و ارقام شفقت آئین و احکام ملاطفت قرین مرقوم داشتند و دیگران راه‌وی محکوم نمودند. رسول با حصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف یافته. چون سپاه شیراز در یکدم کارزار از دم شمشیر برق نظیر آن شیر شکار شیرازه کار از هم گسیخته متواری گردیده بود، حاجی را مهرة خاطر در ششدر حیرانی افتاده بود، بزحمات چند، هفت هزار نفر سوار و پیاده از طوایف متفرقه که باعتقاد خود هر يك دلیر شیرگیر نبرد کرده کار آزموده بودند، تدارك دیده به سرکردگی و سرداری بعضی مردان و دلیران روانه کازرون نموده به خیال آنکه به مشتی گل راه برسیل کوه درمخدر توان بست.

نواب لطفعلی خان چون از جسارت ایشان آگاهی یافتند، با جمعیتی که داشتند به مقابل ایشان شتافتند. آن گروه انبوه بقصد کازرون پناه برده محصور گردیدند. در یورش اول قلعه و قصبه را از میان برداشتند و شمشیر انتقام کشیده روی زمین را از خون اعدا رنگین داشتند، هر که را یافتند تنش را چاک و بزیر خاک می کردند. هنگامه محشر برپا و فزع اکبر هویدا بود. چون آفتاب روی به افول نهاد، بقیه در زوایای خمول شدند و به تاریکی شب مجروح و با تاب و تب روی به شیراز رفتند.

رضاقلیخان کازرونی یکی از سرکردگان به کفران نعمت گرفتار غازیان آمد و دیده‌اش از لباس بینائی عاری و به قتل يك فرزندش هم حکم جاری گردید.

بعد از این نصرت، شیران باصوالت از کتنام بیرون آمدند و به حوالی شهر به مسجد سروی شدند. حاجی که از ورود مسعود خبر یافت، حیران و سراسیمه گردیده دروازه‌های شهر را خاکریز کرد و بروج را به کسان خود قسمت کرده سپرده از روی حراست و بیداری به قلعه داری و جمع سرداران و دلیران کاری مشغول شد و نواب فتحعلی خان از مسجد سروی ملتزمین رکاب را مأمور به محاصره و سدشوارع نمودند چندانکه راه عبور و مرور بر رهروان اندیشه مسدود داشتند و برای اتمام حجت کسی را روانه شهر نموده که حاجی را شاید از رفتاری که منع می باید، ممنوع فرمایند و از جاده غوایت به شاهراه هدایتش نشانند که اتمام حجت در این مواقع بر صاحبان حکم و عدالت لازم است.

اولا در این مدت آنچه از بنا و عمارت و مسجد و معبد که در این شهر بنا کرده سلاطین زند و سرا و بازار موقوف است، همه اکنون معروف و موصوف است، جهت عامه برپا داشته و بر صفحه روزگار نام نیکی گذاشتند و مدت‌ها پرتو لطف و مرحمت و فضل و مکرمت بر فقیر و کبیر و منعم و فقیر افکندند و همه را از تطرق دوران و حوادث زمان محارست

فرمودند حقوق نمک که منظور مخلوق از سما تا سمک است فراموش نکرده‌اند، اهالی شهر را منظور خواهد بود، در منازهت را هسته و مال و بال مخاصمت را شکسته پای متابعت پیش گذارند و دیده از حقوق دیرینه پوشند چنانکه استکبار و زرد برضفا و عجزه و مسا کین که و دایع خداوند بر روی زمین‌اند، رحم نماید و لجاج نماید اگر مواعظ صلاح آمیز قبول طبع فساد انگیز نیفتاد مانیز دست انتقام و ستیز خواهیم گشود. الحمد لله بلارک پولاد پیکر روئین گرز گاو سراز فریدون فرو کمند رستم زال زرامروز در دست و دست بسالت باز و دراز و گشوده است و شکر خدای را که الیوم وارث شجمان نام آوران و شیران کنام ایران و دلیران و سران توران در جلادت و نام آوری و سرآمد پلنگان عجم و زبده کار آمد نهنگان عرب به رشادت روز آوری جزاین ضرغام و این شیر لطفعلی نام نیست. چون پایم به رکاب و دستم بیال عقاب نصرت رسد سم خنک ابلقم پرد زمین دوزد و نوک خود و ابلقم صفحه سما ببرد پیکان تیر و نرک شمشیرم پشت سمک خلیده و روی فلک بریده سر سرکشان در میدانم چون گوی چو گان و نزد رخس همت میدان جهانم نیم جولان است. خود دوبار زر قلب خود را به محک زبده دلیران امتحان کرده و ضرب دست نخبه دلاوران مشاهده نموده زیاده بر این اصرار و ابرام در ریختن خون مردمان و آزار مظلومان ننماید و بطریق ناهنجار و مرحله ناسزاوار غرور و استکبار ننماید که شومی ادبار این کار به رسوائی کشد و زهر و خامت انتقام خواهی چشید. مرا گر بخت دیگر مساعدت نکند، قضا بامن همان کند که بامردان مرد در میدان نبرد. پیغام گذاران دلپذیر سخنان آن امیر جوان به آن مفسد شیر پنادان رسانده، چون شقاوت دامن گیر و قساوت دستگیرش بود، گوش هوش بر نصایح مشکین روایح نداده، از ملعت بیزار و از خواب غفلت بیدار نگشت.

چون مصطفی خان قاجار به معاونت فارسیان با گروهی از مبارزان آمده بود، از مسکن آن حضرت و ممکن نواب با حشمت و قلت جمعیت آگاهی یافته، شیر دلیر را به تزاریکی دچار دانسته، غنیمت داشته از بساد غرور دلاوری که در سر و شور روز جنگ آوری که در برو پیکر داشت، او را به قلت اعوان بیمایه و خود را از وفور لشکریان نام آوریگانه پنداشت با چهار هزار سوار به جلو گیری آن خدیو نامدار روانه گشت، در راه به قراولان آن شاه برخورد کرده با کسانی که هر تنی جمع انجمنی را بس آیند، ابواب گیرودار گشادند و نایره جدال اشتعال دادند. آن وقت نواب خم جاده در نیم فرسنگی با جگانه جهت ادای فریضة صبح توقف داشتند که قراولان زاهی بدیشان آگاهی دادند، پا در رکاب جهان نورد آورده به صحرای خونخوار نبرد روی کرده، به ضرب پرش تیر ژاله بار او برش شمشیر صاعقه کردار آتش بر خرمن هم آوردان می ریختند و رشته حیات

دلیران می گسیختند .

مصطفی خان وقتی خبردار و از باده غرور هشیار گردید که خود را به حالت زار در میان آن دایره خونخوار دید ، سپاه قاجار چون ثبات آن نامدار را در آن پیکار دیدند ، یکباره ترك جان گفتند و راه فرار گرفتند . هژبران در میان فراریان به هر سوری پیاپی و عریان می ساختند و پیاده و برهنه را به خاک هلاک می انداختند تا پشت حصار شیراز در هر عرصه و شیب و فراز فراریان از کارزار را می گرفتند و می بستند و می خستند . اغلی اسیر و دستگیر شیراوژنان گردیده ، بیست نفر از سرکرده های نامی را مقید و محبوس و باقی اسرا را بعد از توشه و زاد آزادی داد .

حاجی را در این دفعه و از این وقعه سهم تیرپران دست برد . دلاوران از جان گذشته از سر گذشته ورشته حیاتش از مقراض شهامت بهادران از هم گسسته گردید . دیگر مصطفی خان را باقیه السیف لشکر معاون که تا آن زمان اذن دخول نداشتند ، رخصت داده به فکر چاره افتاد . چون حاجی غدار دید کاری از پیش سرداران و سپاهیان قاجار نرفت و بعضی از قلعه گیان در مقام نفاق و شقاق و ستیز می باشند ، لابد گردیده کسی را به استدعای آمدن موکب بلند کوکب حضرت آقا محمدخان خاقان در بان روانه عراق دارد و جنابش را به سوی فارس دعوت نماید . لهذا عرایض به وکلا و امرای آن آستان نوشت و جنابش را بر این مطلب واقف ساخت که رعیت و سپاه و زبردست و هواخواه در تنگنای قلعه پریشان و تباه در شاهراه امیدجویای وصول موکب جلالت پناه و انتظار پرتو لوای شوکت و حشمت ظل الله می باشند ، چنانکه سمند جهان نورد به سرعت طریق فارس نپوید و به طغیان سیل قهر قهرمان جلالت خاشاک عدوان نشوید . اسبابی که به دست رنج سمنی چیده شده به فساد اهل عناد و بنی برچیده خواهد شد .

چون عریضه و کلای دولت و امنای حضرت رسید ، هنگام اعتدال ربیعی بود ، به اخبار لشکر و احضار عسکر فرمان صدور یافت . بیست هزار نفر سوار و پیاده با حشمت تمام آماده دارد . دارالملک طهران در رکاب جلالت انتساب خاقان چون سیل از شیب و فراز به جانب شیراز روانه شد .

خبر ورود موکب جلالت نمود به آن حدود که رسید مسموع شیر ژبان نواب جهانبان لطفعلی خان افتاد . نامداران جنگجو را به مجلس شورا و کنکاش طلب داشت . مطلب نهفته را آشکار و از صلاح کار جنگ و پیکار و قرار کارزار رای زدند ؛ متفقاً گفتند معدودی از بهادران را به مقابله با سپاه حضرت آقا محمدخان ، مخالف آئین سپاه داری و متباین رسم رزم آوری است . جمعیت ما قلیل و ایشان به عدد کثیرند . صواب است کوچ و بنه که در زرقان و میان دودشمن نمایان است ، در یکی از قلعه های مرودشت سکنی

داده و اعتماد بر ملک بیچون کرده ، شیران از جان گذشته را قلاده بر گیریم و سلسله برداریم و شمشیرها از نیام بر آریم و بر سر ایشان شیبخون بریم . تا بخت که را خواهد و می‌باش بد که باشد . شاید کلید فتح به دست آید و پای مراد بر سریر حشمت مقصود نهیم و اگر از شیبخون ، نصرت و ظفر روزی نشود ، توقف در این حدود را موقوف و عنان توسن عزیمت را به جانب کرمان معطوف داریم .

از عدم بخت و نکبت سخت ، سخنان اهل اردو در میزان عقل ایشان ناسنجیده و ناپسندیده افتاد ، فرمودند رای ناصوابی است ، تا بازوی مردانگی را قوت است ، رسم و شمیة عجایز شیوه کردن خلاف فتوت است . فرمایشات آن جناب را به واسطه هراسی که در دل اهالی اردو راه یافته بود ، به تدبیرات نحیف و ابرام عنیف اصفاء نموده و القای شبهات و تحریکات و مویدات برای شیبخون می گفتند تا خاطر محمدمت مظاهر را از جنگ روبرو ممنوع داشتند .

چون عزم جزم گردید با سه هزار سوار کینه توز تیغ باز خصم سوز جنگ از عنان عزیمت به جانب اردوی حضرت آغامحمدخان معطوف داشتند . پانزده فرسخ مسافت را در هفت ساعت طی نمودند و به حدود اردوی بیست هزار نفر چرن شعله پر شرر رسید . قراولان سپاه بدعرض آستان فلك دستگاه رسانیدند . ایشان سیصد تفنگچی دامغانی که در شیوه آتش فشانی بی نظیرند ، به محافظت تنگی میانه ابرج و مردشت مأمور کرده که جنود منصور را مانع از عبور و مرور شوند و خود به فکر استحکامات اردو و انتظامات لشکریان و احتیاط کار سپاهیان افتادند . کجا گمان آمدن معدودی به حوالی و نزدیکی چنین اردوئی می رفت که شیران از کنام گریخته و پلنگان سلسله گسیخته نیمه شب به تنگ رسیدند و شمشیرها به جنگ کشیدند . تیراندازانی که به محافظت تنگ بودند ، بازوی تفنگ اندازی و آتش بازی گشودند . یکه تازان میدان جنگ و جانبازان دریا دل نهنگ آهنگ به آب تیغ بیدریغ اطفای آتش حرب کرده ، نخست ابراهیم خان سرکرده آنها را سرکرده جان از تنش دور و از لباس زندگی عاری و عودش ساخته ، مهر خموشی بر دهان دیگران نهاده از تنگ تنگ به صحرای وسیع جنگ پراکنده و مفرقشان نمودند .

طلابه داران معکربه انهای یکی از تفنگچیان از رسیدن قضای مبرم و بلای ناگهان آوازه توجه موکب همایون به عزم شیبخون منتشر کردند ، به قدر مقدور در استحکام امر خود و سنگرها پرداخته ، تفنگچیان اردو را به حراست حدود مأمور ساختند . مأمورین و مستحفظین تفنگداران لشکریان شروع به انداختن تفنگ و گرمی هنگامه جنگ شدند . نواب شیردل هزبران زنجیر گسل را یکباره قلاده رخصت از گردن برداشته ، مأمور به بودش فرمودند .

از اتفاقات آن شب نیمه ماه و قمر بدر و زایدالنور بود که اگر پشهای از جای خود بال می‌گشودند. ننگچیان آتشبار به صاعقه‌ای پروبالش به هم می‌سوختند و به گلوله در هم می‌دوختند، در آن شب روشتر از روز بهادران عدوسوز، داد مردی و مردانگی دادند. عجب اینکه گلوله از اردو مثل ژاله به صحرا می‌بارید. سی چهل نفر سوار جرار چون بنگ آتشبار سپر مردانگی بر سر کشیده، داخل به آن بحر قلزم و فلك پرانجم گردیدند.

القصة، این معدود که همه زبده دلیران و نخیه رشیدان روزگار و سرآمدها کارزار بودند. کاری با اردوی به این عظمت و شکوه کردند که یارای تحریر و تقریر نیست. چنین جلادتی کسی خاطر نداشته و جانی ننگاشته‌اند. غرض از هجوم برادران یکدل و دست برد دلاوران متحد کامل خللی فاحش به اردوی منظم محکم راه یافته، پای ثبات و قرارشان از دست رفت و سلك جمعیتشان پراکنده گشت، علی‌الانصال دسته‌دسته و فوجهای شکسته رو به فرار و سر به صحرامی گذاشتند. بعضی از سرکرده‌ها اسیر و دستگیر شد [ند] که چهار جل بی‌عنان و رکاب روی به هزیمت نهاده بودند.

خلاصه قریب به نصف اردو بل زیاد به وادی فرار منہزم و منتشر شده بودند. در هنگام اشتعال گیرودار شخصی از اهالی اردو با قضای مبرم همباز و خود را به رکاب معذلت‌شعار رسانیده و معروض داشت که سلطان و سردار لشکریان عنان مراجعت به عراق معطوف داشته و پیش از همدلوی فرار افراشته. بعضی از عدم اطلاع کروفری می‌کنند، بهتر آن است که حضرت جهانبانی لشکر را منع از جنگ و استهمال آلات جهت دارند و در جای خود توقف فرمایند. صبح اهل اردو کیفیت را دانند و غبار غائله مرتفع نمایند که مبدا اغتشاش و انقلاب زیاد شود و خزانه و صندوقخانه از میان برود و پامال گردد و ایشان نیز چنین کردند و جان و تخت و تاج بهم به باد در دادند، به اطمینان خاطر در خارج اردو توقف فرمودند. ملتزمین رکاب چون چنین دیدند، حرص و آرز و اجل گریبان گیرشان گردیده هر يك یغمای خود برداشته، روی بر کاشتند و حضرت شاگرد نصرت را تنها گذاشتند. زیاد از هزار نفر در آن بی‌عنان و دریای پر شور و شر با خطر با ایشان به جا نماند.

علی‌الصباح بانگ موزن از سر پرده سپهدار اردو برخاست، معلوم شد که قضا و اجل به صورت مرد دغل این گل بر آب داد. چون جناب آغامحمدخان از درنگشان و قلت اعوانشان خبر یافت با هفت هزار نفر که در اردو باقی بود، سوار شده به عزم جدال از اردو بیرون آمده. ایشان چون از واقعه خبر یافتند، نظر به پریشانی خود توقف را موقوف داشته، عطف عنان به جانب مرودشت و از آن جا به طرف کرمان رفتند.

مورخ اصلی می‌نگارد، چون در آن زمان منسلك در سلك ملتزمان رکاب حضرت آغا-

محمدخان بود، در شب مزبور در آن هنگامه پرانقلاب و شور که قیامت واقعی بروز و ظهور یافته بود، حضور داشتم و آنچه از وقایع نگاشتم، اغراق و افراط شاعرانه و منشیانه ندارد، صدق واقعه را می‌نگارد. هر بصیر و خبیر به لطف این نکته اخیر برخورد نهایت جلالت و غایت شجاعت این مرد دلیر نواب هژبر شیرگیر را ملتفت می‌شود که چقدر رشید و دلاور و دلیر رزم آور بوده. از زمان پیش که از دستم و اسفندیار نامی شنیده‌اند، در عجم از عرب به بعد که دیده‌اند، سه نفر منحصر بوده‌اند: سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و شاه شجاع و این دلیر اشجع شجاعان لطفعلی خان که ثانی این ثلاثه بوده است.

الفرض، در آن صبحی که حضرت آغا محمد خان از توقف آن شیر زبان بامعدودی از بقیه همراهان در کناره میدان اطلاع به هم رسانید. در اردو هنوز هفت هشت هزار سوار جرار مکمل مسلح باقی بود، امر به اذان گفتن فرمود. همه یکباره بر باره سوار شدند و عزم مقابله نمودند. یک میدان فاصله کسی دیگر جولان ننمود و آسیبی قدم از قدم نگشود. همان جا صف آرائی جنگ کرده درنگ نمودند و بخوبی هوا روشن و آفتاب در شرف طلوع بود و جز این لشکر حاضر میدان دسته دسته و فوج فوج هم تفرقیان دیشب رجعت و به لشکر اردو ملحق می‌شدند و خدیو دلاور مظهر قدرت داور با هزار نفر اعوان و کسان در میدان بر پشته بر پشت بارهای سبک پوی ایستاده بودند. جمعیت دو طرف به هم نسبت گاه و کوه و مشت و خرواری بود. احدی را یارای آن نبود که تواند از حد خویش پای جلالت پیش نهد. مختصر کلام فراموش نمی‌کنم که سپاه و سرداران تا کنار اردوی خویش صف کشیده با کمال تشویش سواره و ایستاده و اغلب به صورت مقوا و مجسمه ساده بودند. هیچ یکشان زیاده قدم پیش نتهادند و نفس بلند سر ندادند.

نواب لطفعلی خان در نهایت وقار و آرام و صولت ضرغام روان به طرف مقصود شدند. تا مدتی هم که گرد و غبار آن شرزه شیران از پهنه بیابان نمایان بود، این لشکر حاضر مستعد بی‌مر از جای خود حرکت ننمود. بعد که آنها بکلی از نظر غایب شدند، سپاهیان به اردویشان مراجعت نمودند.

از دو نکته جانسوز غم اندوز که بسی عبرت بردم و افسوس خوردم، دانستم که قضا و قدر طومار جهانداریش درهم پیچیده و زمام مملکت و رعیت پروریش بسیجیده و به هم نوردیده و آخر ایام مملکت داری اوست و اول شام سر و افسر سپاری او. یکی در شب خون شگفته که به یک حمله اردوی با آن عظمت و شکوه و تدارک و جمعیت را چنان برهم زده بودند که جز برق شلیک تفنگ لشکریان دیده و صدای سم اسب فراریان شنیده نمی‌شد که بی‌ملاحظه و محابا تیر می‌انداختند و اینان دسته دسته^۱ به غیر ازاده [روی بر]^۲

می‌توانند. به نوعی متوش و پریشان بودند که بسیاری درخود اردو و در صحرا بیخود از هر سو جولان می‌دادند و تمیز اسب چهارجل و زین و سنام و عنان افشاری با لگام نمی‌دادند.

و این مصدود سوار، اردو را زیر و رو کرده، چون تارو پود بودند. اگر چند نفری هم به سراپرده سپهسالار تاخته بودند، بکلی کار را تمام ساخته بودند. و به تدبیر آن شخص فیهی یا تقدیر حضرت لاریبی و لشکر بی‌مر و تخت و افسر و سرها و هدر شد و در روز بقیه زندگی آواره و در بند گردید.

دیگر، امروز صبح، همان وقتی که دولشکر آن هزار نفر با این سپاه بی‌حد و مر مقابل ایستاده بودند، احدی را قدرت جولان و حمله بهمیدان و قادر نطق و بیانی نبود. اگر یک دفعه شورش انداخته، پورش می‌بردند و حمله می‌کردند، از آن خیل سرگردان و جماعت حیران کسی یارای مقابله و متفشی را قدرت مقاتله و جرأت مجادله نبود و لابد آنی قرار نمی‌یافتند و به قرار می‌شتافتند، غنیمت می‌گفتند و به هزیمت می‌رفتند؛ رزم تمام و کار خصم به انجام رسیده بود.

باری، آن شب داد مردی و مردانگی دادند و حضرت آسمان رتبت، آغامحمد خان هم الحق پایداری و لوازم سرداری را به جانی رسانید که جای سخنی نیست و عقول حیران و ادراک سرگردان است. وقتی که از سوار و پیاده از شش جهت مثل تیر شهاب فراد می‌کرد و جز خیمه و خرگاه و اسباب و اسباب چیزی به جا و کسی بر پا نبود و صدای اسب و همه فراریان و غلظت مردم پریشان جوقه جوقه فوج فوج از پشت سراپرده به غیر اراده می‌رفتند و این سردار مثل کوه و قار از جای خود حرکت ننمود و نهایت ثبات را ورزیده پایداری نمود که حد مخلوق آب و گل و قوه هیچ صاحب‌دلی نبود. روزی را توقف کرد و اموالی که از لشکریان و اسب و اسبابی که از فراریان صحرا در میدان ریخته و سلك جمعیت و انتظامی که از هم گسیخته بود، جمع آوری فرموده، در روز ظفر اندوز خیمه نصرت ضمیمه، شوال با اقبال سال خیریت منوال هزار و دویست و شش که ثمر انجام و کوشش بود، وارد عمارات مبارکات شاهی شدند. حاجی مشمول نوازشات غم‌محدود گردید. بردگیان ستر دولت و کورج و خانوار اعیان سلسله زند را کوچانیده، روانه عراق داشتند و خود مدت سه ماه در دارالملک شہراز باسط بساط حشمت می‌بودند. اینبه و عمارات و خانه‌های بهشت نشان و کهل حلین مکان که هر یک همسر باغ‌جنان و همبر بهشت جاودان بود، به نیش قهر ویران ساخت. سنگهای مرمر منتش منبت و درهای خاتم و پرده‌های مصور و آینه‌های طویل و عریض که در این مدت جمع و مرتب شده بود، آنچه که ممکن‌الحمل و سهل‌النقل بود، به طهران بار بستند و مابقی که بزرگ و وزین محکم کار شده بود، کوبیدند و شکستند. و

پیداست که مدت‌ها بود دیگر سلطانی به این میل و شوق و سلیقه و ذوق در آبادی و بنایی به عرصه گیتی نیامده بود ، و ایشان یعنی کریمخان درثلث اخیر حکمرانی‌اش که آسوده و ملک امن گشت ، در نهایت اهتمام به عمارت و آبادانی کوشید و ایشان ابتدای استیلا به انهدام و ویرانی آن جوشیدند ، بعد از سه ماه علم شہامت به جانب طهران برافراخت .
چون حاجی غدار را اشجار بی انصافی و ظلم بارور شده به اثمار رسیده و وقت بر خوردن و ثمر بردن گردید .

آنچه با مردمان کنی به خدا
روزگارت اشد به کار کند

حاجی را بعد از مراجعت از اردو به صوب شہراز ، رحبی از آغا محمدخان دردل حاصل شده بود که ثانیاً ادراک حضور ایشان را راغب نبود ، بل هارپ بود ، لهذا با بعضی اصدقای سفهای خود در خلوت [به] مشورت بر آمدند و فرار از آقا محمدخان را متفق الرأی شدند ، چون زوجه آن نادان از اهالی دشتی و دشتستان بود عبور از آن سامان در نظرش اقرب سامان می نمود . با خود رای زد که به مظاهرت اهل آن حدود کسان و منسوبان خویش را بادولتی زیاده از پیش که فراهم آورده ، برداشته ، خود را به کنار دریا رسانیده ، به هندوستان کشاند . فارسیان که به مخالفت آن حضرت جهانبانی با آن خیانت مبانی موافقت کرده بودند ، از این معنی آگاهی یافتند و مضطرب الحال گردیدند . در صورت وقوع که با وجود مواخذة آغا محمدخان چه کنند و چه چاره جویند . مردی میرزا جانی فسائی مشهور به فسادی که هرفته را مبادی بود نقش تزویر در لوح ضمیر چنین تصویر نمود که چون حاجی با احتشام مالا کلام است و جمعی با او متفق الرأی و همداستانند ممانعت آنها از حرکت به طور غلبه و حکم میسر نیست ، مگر انحراف میان اعوان و اختلاف در میان انصار او در اندازیم تا موجب اختلال جانین گردد . تفنگچیان شیرازی را حاضر کرده و جماعت دشتستانی و تفنگچیان دشتستان و چاروادان و خدم و حشم که همه مشغول اسباب کشی و بارکشی و تخت روان و محمل بندی حرکت و کوچ کسان و اقربای حاجی و بستگان و همراهان جویند ، مانع گردیدند و یک مرتبه تفنگچیان شیرازی و شهری به جماعت دشتستانی شلیک کردند و گفتند چنانکه از جای خود از شما هر فردی حرکت کند .

اجامره و اوپاش و مساول و فراش نیز مستمک آویز گردیده ، دست تطاول در آوردند و هر دوش جماعت مستعد مسافرت را از لباس و سلاح خالی کردند . جماعت مزبور چون عرصه را تنگ و پای بر سنگ یافته ، تمکین کردند و دست از خیال کشیدند و حاجی به هر یک از جماعت اظهار عذر خواهی از بی اطلاعی خود و حرکت دیگران می نمود و پنداند که

به اخفای نیت فاسد خویش پرداخت ، مکنون خاطر خیانت مآثرش به سرحد شیاع رسید ، امنای دولت حضرت فلک شوکت آغامحمدخان بنا بر فساد اعمال قبیحه که سابقاً نسبت به ارباب دولت زندیه از حاجی دیده بودند ، موجب مزید سوءظن ایشان گردید و سبب حرکت اردو به صوب شیراز و جهت زحمت عبور از این مسافت پر شیب و فراز شد و فرمانی به حاجی مرقوم گردید که با اعظام و اعیان فارس به استقبال اردو شرفیابی رکاب در چمن اسپاس حاضر باشند .

هر چند این خبر وحشت اثر باعث دهشت حاجی و کسان و اعوان او گردید «ولی غیر تسلیم و رضا کوچاره ای ؟» از آنجا که بر مخالفت حکم اختیار و در ترمرد این گونه امور اقتداری نداشتند . ناچار سر بر ربه اطاعت نهاده در تهیه و تدارک سفر افتادند و در میعاد مقرر در اردو حاضر آمدند و فوراً حکم به انهدام قلعه شیراز که از قلاع رفیعۀ منیعۀ محکمۀ روی زمین بود ، فرمودند و حکم به کوچانیدن زوجات او و آقا اسدالله فرزند دلبنش به جانب قزوین نمودند و در مدت اقامت در حوالی شیراز شیرازۀ اجزای شیراز از هم گسیخت و قلعه و برج و بارو و عمارات عالیش روی هم ریخت . همه آبادی و بلندپهانش با زمین پست و یکسان گردید ، بلکه آتش بر همه آفاق زد .

چون انهدام قلعه شیراز به اطراف منتشر گردید و حرکت اردوی خاقانی به اکناف اشتها یافت ، نواب لطفعلی خان که بعد از شیخون وعدم جلوۀ شاهد مقصود با بعضی از اقوام و خویشان عنان عزیمت به صوب کرمان تافته تا بر آگاهی کماهی تخریب قلعه شیراز وقت را غنیمت دانسته به جانب شیراز شتافته . در راه علینقی خان یزدی جهت انسداد طریق سر راه گرفته کار به محاربه کشید و شکست کاملی بدو رسید و جمعی اتباعش عرصه تیغ بیدریغ گردیده باقی روه فرار آوردند ، یورش شیراز را به تسخیر کرمان اصلح دانسته به طرف کرمان رفتند و محاصره نموده استیلا یافتند . سکه و خطبه به نام نامی ایشان منتشر گردید . در نوروز سنه ۱۲۰۸ استیلای ایشان به کرمان و تصرف آن حدود و سامان به مسمع اولیای دولت حضرت آغا محمد خان رسیده امر به حرکت اردوئی شایان و لشکری بی پایان شد . از راه قصر زرد فارس به کرمان حرکت کردند و اطراف کرمان را فرو کوفتند و شهریان به تهیه قلعه داری و حصار داری کوشیدند . سپاه اطراف سنگرهای محکم و بروج متین مرتب داشتند و هر روز توپچیان به ضرب توپ قلعه کوب برج و باروی شهر را به هم کوبیده و یا بر خمپاره باران گلوله بر سر ساکنین قلعه می باریدند و نقابان به پیش بردن نقب لشکریان به سنگرها راه بر شهریان تنگ و کمیت یورش و حمله بیرون تاختن شان را تنگ می ساختند و اطراف شهر را می تاختند .

امتداد محاصره به چهار ماه کشید و امر محصورین به اضطرار رسید . از جمله جماعت

مدهانی و جوپاری که از سمنی بروج شهر و حصار را محافظت می نمودند، قلعه را به تصرف جنود حضرت آغامحمدخان دادند. به قدر دوسه هزار لشکر پیاده داخل شهر شد که لطفعلی خان از قروح آن واقعه مستحضر گردید. بامعدودی از فدویان که واقف حضور خان بودند، جلو گیری کرده نایزه جدال اشتعال یافت. از صبح تا شام کوشیدند و مصاف سخت دادند تا مظفر گردیده بر معارج بروج عروج کرده تمامی نقاط از دست شده را استرداد نمودند و جمعی را عرضه شمشیر کردند، بقیه به جنگ و گریز و ستیز و آویز از شهر بیرون شده، خودی به سنگر های خویش رسانیدند و این یکی از کارهای مشکل و از جمله غرایب رشادت و نهایت جلادت بود.

باری، چون عموم قلعه گویان و تمامی اهل کرمان آمر خود را ناپایدار و امر لشکریان را در تسخیر ثابت و برقرار دیدند، در تدبیر و چاره افتادند و نجفقلی خان خراسانی که اهل شهر و کرمانی المسکن بود، با پانصد نفر مستحفظ قلعه ارک که از سمنی هم به خارج شهر اتصال داشته بودند، در پنهان با سپاه بیرون همدستان شده قلعه را به تصرف داد. به قدر دوازده هزار نفر سوار و پیاده داخل ارک و قلعه شدند. جز چند برخی که با کسان خائن خودشان همه را به تصرف آوردند. آن وقت خیردار شدند که کار از چاره و حاصل کارزار بیرون شده بود. با وجود این، آن نهنگ لجه دلاودی و آن پلنگ قلعه زور آوری بامعدودی که همراه داشتند، به حدی در میان این دو ایر لشکر و سپاه و اسلحه حصارهای آهنی کوشیدند که از حیز تقریر و تحریر بیرون است. آن معدود هم مایوس شده متفرق گردیدند.

عجب آن است که کار به این جا که رسید، هر فردی و هر یکه مرد اهل نبرد را خیال این بود که ایشان را دستگیر نموده خدمتی به حضرت خاقان عصر کرده باشند. لاجرم یکه تاز عرصه دلاوری و شیر مرد میدان رزم آوری خود را به دروازه سلطانی رسانیده، قریب سه ساعت به کوشش و کوشش آن دروازه را به تصرف آورد. با وجودی که حضرت آغامحمد خان و کلیه سرداران و تمامی لشکریان همت مصروف داشتند و اطراف شهر را حفر و خندق و گودالها کرده و کنده بودند که راه فرارش را بسته و بازوی قوت و دلاوریش را خسته و پای رخش جولانش را شکسته و دستگیرش نمایند و آن زبده شرزه شیران جهان و نخبه رشیدان دور زمین و آسمان با کثرت سپاه مخالف و عدم موافق و مولف و عسرت عبور در میان لشکری زیاده از خیل مور حرکت دادن یکران عزیمت را به جانب بم در تاریکی شب اولی و انبب دانسته، مردانه کوشیده تا خود را با دوسوار از میان آن دریای لشکر جرار و هنگامه گیر و دار به کناری انداخت و معدودی دیگر که از قفایش بودند، به اطراف متفرق و پراکنده گردیدند. گویا تامدتی از شب در تاریکی، لشکر تیغ در یکدیگر گذاشته بودند تا علی الطلوع که هوا روشن گردیده بل طلوع آفتاب و غروب ماهتاب معلوم و معین گردید

آغامحمدخان از بیرون رفتن لطفعلی خان از میان چنین حصار و سد آهنی و لشکری با چنین جمعیت و انجمنی چنان متغیر و غضبناک گردید که از اسر و نهب و قتل و غارت، حرق و غرق از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک فرو گذاشت ننمود و هنگامه رسنخیز و شور و محشر برخاست و آشوب فزع اکبر یدیدار شد. مردان عرضه شمشیر آبدار و طفلان و نسوان به قید آسار گرفتار و مال و اموال به نهب و غارت و ابنیه پست و بلند خراب و منهدم و ویران کردند و آنچه ماندند اژد و چشم محروم ماندند و بعد از دنیا روانه دار بقا گردیدند. بعد از همه این هنگامه بی پایان حکم به انهدام و تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آن سامان جاری گردید.

باری، لطفعلی خان تیره بخت ننگون تخت به قلعه بم آمده معزز و محترم سه روز بوده تا روز چهارم که از آمدن جهانگیر خان سیستانی مأیوس شدند، گفتند گرفتار گردیده و خلاص نجات او را برادرش، به گرفتاری این شیر جوان و روح ابدان دلیران دانسته او را گرفته بستند و به عرض آغامحمدخان خوش خدمتی به خرج دادند و روز بعد جهانگیر خان خود رسید. سیستانیان به غایت از کرده پشیمان و به حالت خود حیران و سرگردان بودند.

دیگر تقدیر چنین بود که قضا و اجل دواسبه بر سر او ناختن آرد. آن نور دیده شجمان روزگار و روشنائی بصر دلیران لیل و نهار را از دو دیده محروم کرده روانه طهران ساختند و حاجی باکسانش پس از آنکه از دو دیده کور کرده روانه گور گردید و مال و اموالش قسمت دیگران آمد.

بهبهان

این شهر نوآباد و تقریباً بیش از سیصدسال نیست که خوب آباد شده. شهر قدیم این ناحیه که مسافتش تا بهبهان زیاده از فرسخی نیست و آن ارجان است که یونانیها ارکران می گفته اند. اسکندر وقتی که از خوزستان به طرف فارس می رفت از ارکران عبور کرده و توفقی هم نموده.

باری، شهر حالیه بهبهان در بهترین دره های فارس واقع شده جزو ایالت کوه کیلویه محسوب می شود. در موضع حالیه اعراب چندی را که امیر تیمور از کوفه کوچ داده بودند به ارجان سکنی دادند و این بهبهان و اطرافش را بنای آبادی گذاشتند. و اطرافش حاصل خیز و دورودخانه از جلگه اومی گذرد؛ یکی رود جراحیه که از وسط شهر قدیم ارجان می گذشته است، و یکی دیگر رود طاب که حالا به خیر آباد معروف است و مصب این رودخانه هندیان است و از انتهای شمالی جلگه بهبهان جاری است و جلگه بهبهان [از] این دو رودخانه

مشروب می‌شود .

عمارت حاکم نشین بهبهان بسیار عالی و وسیع و در نقطه شمال شرقی شهر واقع است و باصفا جایی است.

تنگ تکاب که معدن مومیائی در اوست يك فرسنگی است. شرحی در تاریخ اسکندر نوشته اند که نوشتنی است. یونانی ها این دره را دره «اوکسین» می نامیده اند. مادی تن که یکی از اقوام دارا و یکی از سردارهای او بود و قشون زیادی در تحت ریاست و سرداری خود داشت، مأمور به حراست و محافظت این دره گردید و سخت مکانی هم بود. اسکندر وقتی که به دهنه این دره رسید متحیر بود که چگونه از این دره عبور کند. بعد از توقف چند روزی یکی از اهالی آنجا نزد اسکندر آمده معروض داشت که اگر به من امان دهید و جایزه عطا کنید، از بیراهه می توانم دسته ای از قشون را بالای کوه برده در محلی آنها را جای دهم که مشرف به پاسبانان و مستحفظین دره شوند. بالاخره قرار بر این شد که در ساعت معین، بعد از آنکه قسمتی از قشون با آن بلدکوه بالا رفتند و به پاسبانان حمله آوردند. خود اسکندر از دهنه دره وارد شود. حسب المقرر معمول شده و اسکندر قشون خود را از دره عبور داده وارد ارجان شد.

در اواسط سنه ۷۹۵ هفتصد و نود و پنج هجری، امیر تیمور از راه خوزستان و لرستان به بهبهان رسید، آنجا شنید که آل مظفر در قلعه سفید که یکی از قلاع مستحکمه فارس است، قشونی جمع کرده که راه عبور او را به طرف شیراز سد نمایند. امیر تیمور برایشان تاخت برده و به قهر و غلبه قلعه را بگرفتند.

ولی سابقاً حصانت و استحکام این قلعه به درجه ای بود که رستم زال با کمال شجاعت در زمان منوچهر آن را به غلبه نتوانست گرفت و بعد از چندماه محاصره و عاجز ماندن از نیل مقصود، شنید نمک در قلعه تمام شده و نایاب و محتاج شده اند. چند نفر از گردان و شجاعان لشکریان خود را در جوال کرده به اذن تجارت نمک وقت غروب آفتاب وارد قلعه گردیده ، پس از ورود آنها را بیرون آورده تا صبح با اهالی قلعه کوشیده فایق شدند و قلعه را مفتوح کرده و خزاین و دقایق زیاد در قلعه بود، به دست فاتحان و لشکریان منوچهر افتاد. حال آنکه نامی از قلعه دز سفید برده شد، پس شمه ای هم از وضع آن بیان شود،

بی لطفی نیست :

این قلعه دو پورت ممسنی که از طوایف و ایلات اصلی و حقیقی ایران

دز سفید

هستند، نه از ایلات مهاجر که از خارج آن ها را کوچانیده اند و در

ایران سکنی داده اند . چون از دور این قلعه سفید به نظر می آید ،

موسوم به دز سفید شده. این قلعه در قلعه کوهی مرتفع واقع و از هر طرف پرتگاه است و بجز راه

معینی بناده ای برای وصول به قلعه نیست. چشمه سارهای زیاد در اطراف قلعه فراوان است.

از دامنه به قلعه سه میل مسافت است و هزار ذرع به قلعه مانده محلی است که اگر يك نفر تفنگچی آنجا بایستد، ورود به قلعه غیرممکن است و همان‌جک نفر دفع لشکری جرارد می‌تواند نمود. وضع دفاع اهالی قلعه از قدیم الایام الی یومنا هذا این قسم بود که سنگهای بزرگ در سر راهی که ورود به قلعه منحصر بدان راه است، جمع نموده، همین که دشمن نزدیک به قلعه می‌شد و سنگها را بتدریج پرت کرده مانع از صعود و ورود آنها می‌شده‌اند و در نقطه غربی شهر شیراز واقع شده.

نیز از حوادث و وقایع متعلق به آن جا، کریمخان زند چندی این شهر را محاصره کرده تا عاقبت به دستیاری جعفر پسر علی‌رضا استیلا یافته، قلعه را به دست آوردند و طایفه حکام قبلش را به شیراز آورده، حکومتش به طایفه رئیس علی‌رضا داده شد.

فرهنگ انجمن آرا فرماید: سپید معروف است و نام قلعه‌ای است بر فراز کوهی در دوسه منزلی شیراز که راه سختی دارد و باید پیاده به دروازه آن رسید، چه بسیار تشویش افتادن اسب است و بر فراز آن کوه بلند، آبهای خوب به هم می‌رسد و زراعت به قدر ضرورت می‌توان کرد و خوراکی هم بعضی چیزها چون انجیر و انار در آن به هم می‌رسد. از شدت استحکام و سختی اغلب اوقات دزدان یاغی و دلیران طاغی در آن ساکن و محصور می‌شوند و هوایی بس لطیف دارد. وقتی بضرورت يك هفته در آن محل توقف افتاد.

حکیم فردوسی می‌فرماید:

دزی بد که بد نام آن دز سپید

که ایرانیان را بدان بد امید

ولی این بیت را درباره دز سپید راه خراسان که هجیر قلعه دار آن بوده و به دست سهراب گرفتار شده، گفته است؛ چه راه سهراب از سمنگان به خراسان بوده و از آن جا به سوی ایران آمده نه از راه فارس.

فرهنگ انجمن آرا گوید: سپید دز نام دز سپید است، از قلاع مشهوره قدیمه فارس و آن کوهی است منقطع از جبال و هیچ کوهی بر آن مشرف نیست. دور دامنه آن چهار فرسخ و چهار راه مشهور دارد که توان به بالا رفت؛ راه جنوبی سیاه شیر نام دارد و مسدود است؛ راه شرقی زرین کلاه و بر سر راه شیراز واقع است و پیاده رو؛ و راه شمالی مسمی به گلستان و از فلهیان که قریه‌ای است، سواره بدانجا توان رفت؛ راه غربی نامش شترخسب است، یعنی محلی که شتر در آن بخوابد، از این راه نیز به بالا توان رفت و ارتفاع نیم فرسخ و زمین مسطح دارد که زراعت توان کرد و اشجار بادام و انار و انگور و انجیر و بلوط بسیار دارد. چشمه‌های آب خوشگوار دارد. حکیم فرموده:

پناه دلبران ایران زمین
گلاب و ستخر و سپید گزین

فهلیان
در اصل پهلویان بوده که پهلیمان شده. شهری بوده در حوالی قلعه
سپید فارس که مخصوصاً طوایف الوار پارس در آن ساکن
بوده‌اند و در حوالی آن صحرائی نرگس زار وسیع است که
فراسخ در فراسخ چادرها و خرگاه‌ها بر روی نرگس افراشته و فرش بر آنها گسترده می‌شود
و نیز در فرهنگ انجمن آرا فهلیان هم ضبط شده.

سهراب
نام پسر رستم زال است. مادرش تهمین دختر شاه سمنگان و به
تحریک افراسیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرد و
خال او با او همراه بود که به موقع رستم را بدو نشان بدهد.

شب رستم به اردوی اورفته و در تاریکی پنهان شد. خریف را از دور بر تخت دیده،
بر و برز و بالای او را پسندیده، چنانکه حکیم فرموده:

تو گفتی همه تخت سهراب بود
بسان یکی سرو شاداب بود

از اتفاقات، خال او در بیرون سر آورده ملتفت رستم شده خواست که پدر و پسر را
با هم بشناساند که به يك مشت رستم از پای در آمد و عاقبت خود سهراب هم به دست رستم
کشته شد و به يك خنجرش در خون آغشته گردید.

هجیر
پسر گودرز بوده و حاکم دز سپید که سهراب پسر رستم وقتی
به ایران می‌آمده، در پای آن قلعه سپید دز، در جنگ او را زنده
گرفت. حکیم فرماید:

هجیر دلاور میان را بیست
سرباره تیز تک بر نشست

بهستون

بیستون قریه‌ای است میان همدان و حلوان. اسم آن در قدیم ساسان و ساسانیان بوده.
ناهمدان چهار منزل و تا قرمین هشت فرسخ.

کوه بهستون بسی بلند که نمی‌توان خود را به ذروه آن رسانید؛ راه مترددین و
حاج ازدامنه این کوه است و از بالا تا پائین صاف و املس است؛ گوئی دستی تراشیده‌اند

از زمین به طرف بالا به قدر چندین برابر قامت انسان از این کوه تراشیده‌اند و صاف کرده‌اند. گمان این است که یکی از اکامره می‌خواستند در آن کوه بازاری بسازد تا قدرت و شوکت خود را بر آیندگان معلوم کند.

در يك طرف دامنه کوه نزدیک جاده مکانی است شبیه به غار، در او چشمه آب روانی است و آنجا صورت اسبی حجاری شده است که بهترین اسبهای دنیاست. احتمال داده‌اند که صورت شب‌پرز اسب خسرو پرویز است که شرحش عرض می‌شود.

بهستونی که صاحب معجم فرموده همان هستون معروف است و تعیین موضع آن را یاقوت حموی نیز درست نموده و اگر چه هم اکنون یاقوت گفته قطعه‌ای است، ولی به قراین عدیده مستفاد می‌شود که در این موضع شهر و آبادی معتبری بوده. کوه بیستونی که نزدیکی آبادی است از جبال شامخه معروف و شبیه به گنبد سیاهی به نظر می‌آید. در این قسمت ایران کوهی که به این عظمت و ارتفاع باشد، کمتر است.

خرابه زیادی در دامنه این کوه هست که بر آبادی قدیم دلالت دارد، از آثار خرابه تفرقه مصالح کهنه و علامت سیاهی که در بعضی از این مصالح باقی است و ظاهر است که از دود است و نیز از بعضی پارچه‌های آهن و صربی که در بعضی عمارات آنجا به کار رفته و از قبیل ستنوهای سنگی و غیره که در آنجا یافت می‌شود، چنین به نظر می‌آید که حرارت آتش خیلی به همه این چیزها که عرض شد، رسیده، معلوم می‌شود این آبادی بزرگ به واسطه حدوث یا بهفتی نابود شده. اما اینکه علی‌التحقیق بدانیم وضع این شهر چه بوده و کی بنا نموده، امری غیر ممکن است. چون هیچ يك از مورخین عرب و عجم و فرنگ و یونان صریحاً چیزی ننوشته‌اند و از قرآء ظاهر هم که دلیل است بر اینکه بعد از غلبه عرب بر عجم این شهر آباد و مدتی مسکن اعراب بوده، این است که در میان خرابه‌های بیستون الواحی از مرمر پیدا شده که مرتم و منقور به خط کوفی است و دیوار معتبری که با عمارت سلطنتی بنا کرده بودند، در او بعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مردی که لباس مرواریدی در بر و شمیری بلند در دست و تاجی بر سر دارد. به نظر می‌رسد که یکی از سلاطین ساسانی است. در طرف مقابل این صورت هم زنی است، شاید این دو صورت خسرو و شهرین معروف باشند.

در میان این خرابه‌ها چیزی که الحال محل نظر و شایسته ملاحظه است، چند لوح در کوه منقور است که یکی از آنها در انتهای دامنه کوه بالای چشمه آب بزرگی که مشابه رود عظیمی است واقع شده، دوازده ذرع عرض این لوح بوده و مرور و دهور و تصاویر آن را محو کرده. به دقت زیاد باید فهمید که چند صورت در این لوح بوده و این تصاویر را بعضی بزرگ و بعضی کوچک و برخی پیاده مسلح و غیر مسلح نقش کرده بودند و در بالای این لوح چند سطر به خط و زبان یونانی نوشته بودند و خوانده نمی‌شود.

بعضی از مسافریں فرنگ در این لوح در ضمن خطوط یونانی لفظ قطر زس دیده‌اند که یکی از اشخاص زمان سلطنت سلاطین سیلوسید، بعد از اسکندر حاکم این نواحی بوده. لوح دیگر در محل بسیار مرتفعی است که از زمین هزار و پانصد پاست و طولش صد و پنجاه پی و عرضش صد پی می‌باشد و در شکاف کوه واقع شده و چون وصول به آنجا بی‌منجیق و چهار پایه مرتفع معبری مشکل است، نه اعراب که مخرب ابنیه و بناهای عالی عجم بوده‌اند و نه ولات و حکام بی‌تربیت که از قباحات این نوع کارها غافل‌اند، دسترسی به خرابی آن پیدا نکرده‌اند.

بعضی از سیاحان فرنگ با زحمت زیاد نزدیک لوح شده، هم خطوط میخی آن را نوشته و آورده، خوانده‌اند و هم نقشه‌های تصاویر آن را برداشته. ولی تصاویرش صورت نه نفر محبوس است که دست‌هایشان از پشت بسته و به واسطه یک زنجیر که به گردنشان انداخته‌اند به یکدیگر پیوسته لباسشان مختلف و شخص سیمی یک نوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است. در جلوی محبوسین شخصی ایستاده، تاجی بر سر و کمانی بردست چپ او که تکیه به زمین داده و دست راست را بلند کرده که با علامت فرمانفرمائی باحالت تعرض و تغیر به محبوسین است و در زیر پای آن کس که با یک پادشاهی باشد، کس دیگری است که پادشاه روی پشت او ایستاده و پای پادشاه روی پشت او است که دستها را بلند کرده و التماس می‌کند و دونه‌ها دیگر هم پشت سر پادشاه هستند که از خواص یا قراولان خاصه هستند که در دست یکی کمان و دست دیگری نیزه است و در بالای این صفحه صورتی است که خیالی ساخته‌اند، حلقه‌ای به کمر و از آن حلقه بالهای بسیار بلند منشعب شده و رب النوع می‌نماید و گویا این پادشاه که در این لوح مرتسم شده داریوش که دارای اول پادشاه ایران است، باشد و بعضی از مورخین یونان و ایران این داریوش را لهراسب می‌دانند.

چون مذهب آتش پرستی در زمان سلطنت لهراسب و گشتاسب^۱ در ایران رواج داشته و از آن زمان تا ظهور اسلام به قدری سلاطین ایران در دین آتش پرستی متعصب بوده‌اند که در مسکوکات و مهرهای دولتی و جاهائی که تصاویر خودشان را نقش می‌نموده‌اند، لابد صورت مجمره آتش هم رسم می‌نموده‌اند. در الواح بیستون و جهاً من الوجره مجمره دیده نمی‌شود و صورت فرور که رب النوع عجم بوده، در عقاید قبل از آتش پرستی بالای مجاس با بال و پر پیدا است. بالجمله صورت پادشاهی که در بیستون منقور و رسم است از سلاطین کیان قبل از لهراسب است یا پسر گشتاسب و نمی‌توان گفت که همان داریوش یونانیان^۲ صحیح است و یحتمل صورت کیخسرو باشد و یک مطلبی که به حقیقت نزدیک است، این است که صورت لهراسب و گشتاسب نباشد و از سلاطین قبل از این دو سلطان است که مذهب پرستی داشته‌اند نه

آتش پرستی.

به هر حال، این پادشاه بعد از مراجعت از تسخیر ممالک عدیده و اسیر نمودن سلاطین آن ممالک و فتوح نمایان، صورت خود را در بیستون نقش نموده، لباس اشخاص و خطوطی که در این لوح دویمی است، کمال شباهت به حجاری تخت جمشید دارد و مثل آن خطوطی است که در آن مرسم شده، برخلاف لوح اولی که آن از حیثیت لباس در بناهای اساسانیان که در بعضی از بلاد و اماکن فارس و جاهای دیگر یافت می شود، بنهایت شبیه است. خطوطی آنجا رسم شده در پنج خانه که هر یک باز به منزله لوحی است. والنس، صاحب انگلیسی، قونسول بغداد که حال ریاست مجلس جغرافیای لندن را دارد، در خواندن خطوط قدیمه مهارت کامل داشته، این خطوط را خوانده و ترجمه کرده که بعین نگاشته می شود.

خانه اول مشتمل بر نوزده فقره که مجموع نود و شش سطر است:

- ۱- فقره اول: من داریوش هستم. پادشاه بزرگ، پادشاه پادشاهان، پادشاه پارس، پادشاه توابع پسر و شتاسپا نبیره ارشامای ها که امانش.
- ۲- فقره دوم: داریوش پادشاه می گوید، پدر من و شتاسپا بود، پدر و شتاسپا ارشاما پدر ارشاما اریارام و شتاسب پدر اریارام تا چیلش پدر او ها که امانش.
- ۳- فقره سیم: داریوش پادشاه می گوید از این سبب ما را ها که امانش می گویند که از قدیم هرگز مغلوب نشدیم، از قدیم آنها که از سلسله ما بودند، پادشاهان بودند.
- ۴- فقره چهارم: داریوش می گوید، هشت نفر پیش از من از سلسله ما پادشاهان بودند و من نهم هستم مدت دراز پادشاه هستم.
- ۵- فقره پنجم: داریوش پادشاه می گوید، به فضل اورمزدان پادشاه هستم، اورمزد مرا مملکت بخشید.
- ۶- فقره ششم: داریوش پادشاه می گوید، اینها مملکت هائی است که در تصرف من آمده، به فضل اورمزدان بر آنها پادشاه هستم: پارسا، اوجها، با بوش، اشرا، اوبابا، مدرایا، سپاردا، یونا که در ساحل دریا هستند، ارمن، کاناپا، تهوکا، پارثوا، زراقا، هاروا، اوا، رازمیا، با که تارش، سفدا، ساکا، تانا کوش، هارا، اوانش، ماکا، جمله بیست و سه مملکت است.
- ۷- فقره هفتم: داریوش پادشاه می گوید، اینها مملکت هائی است که در تصرف من آمده به فضل اورمزدان مطیع من شدند، مرا باج می دادند و آنچه روز شب به آنها گفتم، همان کردند.

- ۸- فقره هشتم: داریوش پادشاه می گوید، در این مملکتها هر که دیندار بود، او را پرورش و محافظت کردم و هر که بیدین، او را تنبیه کرده به فضل اورمزدا از این سبب این مملکتها به من داده شد، خرسند شدند و هر چه امر کردم، بجای آوردند.
- ۹- فقره نهم: داریوش پادشاه می گوید، اورمزدا به من مملکت بخشید و مرایاری کرد تا این مملکتها را من گرفته ام، به فضل اورمزدا این مملکتها را داریم.
- ۱۰- فقره دهم: داریوش پادشاه می گوید، این کاری است که من کردم پیش از آنکه پادشاه شدم، کابرجنا نام پسر خروش از سلسله پایستر در اینجا پادشاه بود. برادر این کامبوجیا باریتا نام داشت که هم از مادر و هم از پدر کامبوجیا بود و پس از آن کامبوجیا آن باریتا را کشت. چون کامبوجیا باریتا را کشت، مملکت آزاد شد، از آنچه باریتا برادر او انگیخته بود. پس از آن کامبوجیا به مه رایا رفت. پس از آنکه کامبوجیا به مه رایا رفت، مملکت از دین به در رفت. پس از آن دروغ در ولا [یا]ت زیاد شد هم در پارسا، هم در مادا، هم در سایر ممالک.
- ۱۱- فقره یازدهم: داریوش پادشاه می گوید، پس از آن شخصی بود ماکوش کمان نام از پیشادوا از کوهستان اراقادرش بیرون آمد. در روز چهاردهم ماه ویا کهنه برخاست و به مملکت بدروغ گفت، من باریتا هستم که پسر خروش بود و برادر کامبوجیا. پس از آن همه مملکت یاغی شده و از کامبوجیا به طرف اورفتند، هم پارس مدیا هم سایر مملکتها را ضبط کرد، در روز نهم ماه کارمایادا بود که این طور مملکت را ضبط کرد. پس از این کامبوجیا ازینتایی مرد.
- ۱۲- فقره دوازدهم: داریوش پادشاه می گوید، آن تاجی که کاماتای ماکوش از کامبوجیا گرفته بود، از قدیم آن تاج از سلسله ما بود؛ پس کیاتا، پارس و مادا و سایر مملکت را از کامبوجیا گرفت و هر چه می خواست، می کرد. او پادشاه شد.
- ۱۳- فقره سیزدهم: داریوش پادشاه می گوید، هیچ کس نبود، نه پارسائی، نه مادائی، نه کسی از سلسله ما که مملکت را از کاماتای ماکوش بگیرد، مملکت ترسیدند که در برابر او بایستند، چون مملکت باریتای قدیم را می شناسند، مکرر به ایشان غدغن می کرد: زنهار بترسید از اینکه مرا باریتا پسر خروش شناسید! هیچکس جرأت نکرد که در برابر او بایستد. همه کس دور آن کاماتای ماکوش را داشتند تا من رسیدم. پس من بندگی اورمزدا را کردم و اورمزدا مرا عنایت کرد. روز دهم ماه با کایادش بود که من به اتفاق آنها که در اطاعت من بودند. آن کاماتای ماکوش را کشتم و بزرگان کسانی که با او نیا بودند در قلعه سکنا و آتش در بلوک ماواکه نسایا نام داشت، او را کشتم و من مملکت را از او گرفتم به فضل اورمزدا پادشاه شدم. اورمزدا تاج به من کرامت کرد.
- ۱۴- فقره چهاردهم: داریوش پادشاه می گوید، تاجی که از سلسله ما برداشت،

واپس گرفتم و او را استوار کردم ، چنانکه در ایام قدیم بود و بدعت‌هایی که کماتای ما کوش در دین گذاشته بود ، برانداختم و در مملکت ناموسها و قربانیها برقرار کردم و منصبها که کماتای از اهل سلسله ما گرفته بود ، به ایشان رد کردم و مملکت را استوار کردم ، هم پارسا ، هم مادا ، هم سایر ولایت را چنانکه در قدیم بود و آئین سابق که برداشته بود ، تازه کردم . این را به فضل اورمزدا کردم و رنج کشیدم تا سلسله ما استوار شد ، چنانکه در روزگار قدیم بوده و رنجها بردم تا کماتای غالب نیاید .

۱۵- فقره پانزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، این همان است که بعد از پادشاه

شدن کردم .

۱۶- فقره شانزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، وقتی که کماتای ما کوش را کشتم ، شخص استرنیا نام پسر آپادارما برخاست و به مملکت اوجهی گفت ، من پادشاه اوجهم . پس اهل اوجهی یاغی شدند . به طرف اترینا رفتند و او پادشاه اوجهی شد . و شخصی بابرونی بتیرا نام پسر ابنا برخاست و بدروغ به مملکت بابیرون گفت : من نانج اذرخرا هستم پسر تابونتها و مملکت بابیرون بکلی به طرف نئی بیترا رفت و بابیرون یاغی شد . او تاج بابیرون را ضبط کرد .

۱۷- فقره هفدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از آن من به اوجهی فرستادم و

آن اترینا را بسته آورده ، من او را کشتم .

۱۸- فقره هیجدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از آن من به بابیرون رفتم بر

سر آن نئی بیترا که اسم نانج اورخرا داشت و شط دجله تکرا در دست قشون نئی بیترا بود آنجا آمده بودند و کشتیها داشتند . پس من قشون در زورقها نشاندم و دشمن را به تنگ آوردم و بردشمن بوداش بردم . اورمزدا مرا یاری کرد ، به فضل اورمزدا از دجله تکرا گذشتم . پس از آن قشون نئی بیترا را بکلی شکستم . روز بیست و هفتم ما را اتر بیتا بود که جنگ کردیم .

۱۹- فقره نوزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از آن به بابیرون رفتم ، چون

رسیدم ، در حوالی بابیرون در شهر زارانسا که در کنار شط افراتا واقع است . آنجا نئی بیترا نام نانج اورخرا داشت ، با قشون در برابر من آمد که جنگ کند . در آنجا جنگ کردیم . اورمزدا مرا یاری کرد اما به فضل اورمزدا قشون نئی بیترا را بکلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت . روز دوم ماه انماکا بود که این جنگ را کردیم .

بخانه دویم نیز شانزده فقره که تمامش ۹۶ نودوشش سطر است :

۱- فقره اول : داریوش پادشاه می گوید ، پس از آن نئی بیترا با سوارانی که

اطاعت او را می‌کردند به بایرون گریختند. پس از آن به بایرون رفتیم. هم بایرون را گرفتم، هم نئی بیتر در بایرون کشتم.

۲- فقره دوم: داریوش پادشاه می‌گوید، وقتی که در بایرون بودم، اینها مالکی هستند که از ما یاغی شدند: پارسا، اوجها، مارا، اشرا، ارمنیا، پارثوا، مارکوش، ثاتا کوش ساکا.

۳- فقره سیم: داریوش پادشاه می‌گوید: شخصی ماریتا نام پسر چچک هرایش در شهر خکاناکارا از شهرهای پارس در دست داشت، برخاست و به مملکت اوجها چنین گفت که من اومانس پادشاه اوجها هستم.

۴- فقره چهارم: داریوش پادشاه می‌گوید، در آن وقتی که من به طرف اوجها می‌رفتم، اهل اوجها از من ترسیدند و ماریتا را که بزرگ ایشان بود، گرفتند و او را کشتند.

۵- فقره پنجم: داریوش پادشاه می‌گوید، شخص فراوارتش نام از اهل مادا برخاست و به مملکت مادا چنین گفت که من شاشرتیا هستم از سلسله اوکشنده و پس از آن قشون مادا که در وطن بودند از من یاغی شدند و به طرف فراوارتش رفتند و او پادشاه مادا شد.

۶- فقره ششم: داریوش پادشاه می‌گوید، قشون پارسا و مادا که در رکاب من بودند، در اطاعت باقی ماندند. آن وقت آن قشون را بیرون فرستادم و دارنا نام از اهل فارس که از نوکرهای من بود، سردار کردم و به قشون گفتم که بخت یار شما باد. آن مملکت که مرا نمی‌شناسند، او را بسزید. پس دارنا با قشون رفت. چون نزدیک شهر مادا رسید، از مملکت مادا در آنجا با اهل مادا جنگید. آن که بزرگ مادا بود، به هیچ‌طور نتوانست با دارنا برابری کند. اورمزدا مرا یاری کرد، به فضل اورمزدا، قشون دارنا قشون یاغی را بکلی شکست داد و در روز ششم ماه انماکا بود که این جنگ واقع شد. بعد قشون من به حکم من در کاپادا یکی از شهرهای مادا ماندند تا خود رسیدم.

۷- فقره هفتم: داریوش پادشاه می‌گوید، پس از آن دادارشش نام ارمنی یکی از سرکردگان خود را به ارمنستان فرستاد و به او گفتم خوشا به احوال مملکت یاغی را که اطاعت من نمی‌کند، بزن، پس دادارشش رفت، چون به ارمنستان رسید، یاغیها جمع شده صف آرائی کرده پیش دادارشش آمدند. نزدیک از دهات ارمنستان جنگ واقع شده اورمزدا مرا عنایت کرد، به فضل اورمزدا قشون من، قشون یاغی را بکلی شکست داد. ششم ماه تاراواها بود که این جنگ واقع شد.

۸- فقره هشتم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعه دوم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند . در حوالی قلعه تگرا یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد . اورمزدا به من عنایت کرد ، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را بکلی شکست و او در هیجدهم ماه تاراوبرا بود که این جنگ واقع شد .

۹- فقره نهم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعه سیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند . در نزدیکی یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد به فضل اورمزدا قشون یاغی را شکست داده . این جنگ در نهم ماه نایکارچش واقع گردید . اورمزدا یاری مرا کرده بعد دادارشش از من دور ماند تا به مادا رسیدم .

۱۰- فقره دهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از دما نام از اهل پارس را از نوکرهای من به ارمنستان فرستادم و با او گفتم آن مملکت یاغی مرا اطاعت نمی کنند ، او را به اطاعت بیاورد ، سلامت باشی . پس دما بیرون رفت ، چون به ارمنستان رسید ، یاغیان تهیه جنگ دیده ، در برابر او آمدند . در یکی از بلوک اشرا جنگ واقع شد . به فضل اورمزدا یاغی را بکلی شکست داد . در روز پانزدهم ماه انماکا بود که این جنگ واقع شد .

۱۱- فقره یازدهم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعه دوم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دما صف جنگ آراستند و راویتا را یکی از بلوک ارمنیه جنگ واقع شد . اورمزدا به من عنایت کرد ، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داده در ماه تاراواهدا روز عید ، این جنگ شد . پس دما در ارمنستان از من دور ماند تا به من به مادا رسید .

۱۲- فقره دوازدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از بایرون به مادا رفتم . چون به شهر کردروش از شهرهای مادا رسیدم ، پادشاه مادا فراوارتش با قشون صف جنگ آراسته در برابر من آمد . آنجا جنگ شد . اورمزدا عنایت کرده به قشون فراوارتش شکست دادم . روز بیست و هشتم ماه اشکانا بود که این جنگ شد .

۱۳- فقره سیزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس فراوارتش با سوارانی که همراه او بودند گریخته ، در راه کایکی از بلوک مادا قشون در عقبش فرستادم . فراوارتش را گرفته آوردند ، دماغ و گوش و لبهایش را بریدم . بند بر گردن او نهادم و بر در بارگاه من بود . همه مملکت او را دیدند . بعد در شهر ها کاماتا بردار کردم و امنایش را محبوس کردم .

۱۴- فقره چهاردهم : داریوش پادشاه می گوید ، شخصی از اهل اسکاریتا به من یاغی شد . می گفتم من پادشاه اسکاریتا هستم . قشونی از اهل پارسا و مادا به سر او

فرستادم. یکی از نوکرهای خود سردار کرده، گفتم به سلامت باشید، مملکت یاغی را بزنید. پس رفته جنگ کرد. اورمزد مرا یاری کرده به فضل اورمزد قشون من قشون یاغی را شکست. یاغی را پیش من آورد. گوش و بینی او را بریده بعد او را دلاشهر از برا از دار آویختم.

۱۵- فقره پانزدهم: داریوش پادشاه می گوید، این کاری است که درماداکردم.
 ۱۶- فقره شانزدهم: داریوش پادشاه می گوید، پارثوا و درکانا به من یاغی شدند، به طرف فراواتش رفتند قشون پارثوا یاغی شدند. از وشتاسپا که پدر من بود، پس وشتاسپا قشونی که در اطاعت او بودند، در یکی از شهرهای پارثوا با یاغی ها جنگ کردند. اورمزد ا عنایت کرده، وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد. روز بیست و دویم ویاختا این جنگ شد.

خانه سیمی مشتمل بر چهارده فقره که مجموعش نود و دو سطر می شود:

۱- فقره اول: داریوش پادشاه می گوید، بعد از آن از راکا قشون پارسی فرستادم جهت وشتاسپا رسید و همراه قشون بیرون رفت و در نزدیکی شهر پاتیکا پانا در مملکت پارثوا با یاغی ها جنگ واقع شد. اورمزد مرا یاری کرد و به فضل اورمزد قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد. در اول ماه کرماپادا بود این جنگ شد.
 ۲- فقره دوم: داریوش پادشاه می گوید، پس از آن مملکت به من اطاعت کرد و این همان است که در پارثوا کردم.

۳- فقره سیم: داریوش پادشاه می گوید، مملکت دمارکوش از من یاغی شد. من یکی از نوکرهای خود از اهل پارس فرستادم، گفتم به سلامت برو، مملکتی که مرا اطاعت نمی کند، بزن. پس دارشش با قشون رفت و با مارکوانها جنگ کرد. اورمزد به من عنایت کرد به فضل اورمزد قشون، قشون یاغی را شکست داد. در بیست و سیم ماه اتریایتا بود این جنگ شد.

۴- فقره چهارم: داریوش پادشاه می گوید، پس از آن مملکت مرا اطاعت کردند. این همان است که در بختری کردم.

۵- فقره پنجم: داریوش پادشاه می گوید، شخصی در شهر تازوا در مملکت پارس در بلوک تیر اقامت داشت. دفعه دوم برخاست و به مملکت پارس گفت من باریتا هستم پسر خروش. قشون پارس که در وطن بودند از من دور مانده یاغی شدند و به طرف و هیارداو رفتند و او پادشاه پارس شد.

۶- فقره ششم: داریوش پادشاه می گوید، پس از آن قشون پارس و ماداکه پیش من بودند، بر سر آنها فرستادم، ارتورات نام از نوکرهای خود سردار کردم و قشونی دیگر

از عقب من به مادا رفت. بعد ارتوارت باقشون به طرف پارس رفتند. چون به شهررقها از شهرهای پارس رسیدند. دهیاز داد در برابر ارتوارت آمد و جنگ کردند. اورمزدا عنایت کرده، به فضل اورمزدا قشون من به قشون دهیازداد بکلی شکست داد. دوازدهم ماه نارواها را جنگ شد.

۷- فقره هفتم: داریوش پادشاه می گوید، پس از آن دهیازداد باسوارها که در اطاعتش بودند، از آنجا به پیشیاواداگریختند، بازبرگشته باقشون با ارتوارت جنگ کردند. درکوه موسوم به پارکا جنگ واقع شد. اورمزدا به من عنایت کرده به فضل اورمزداقشون من به قشون دهیازداد شکست داد. ششم ماه کرماپادا جنگ واقع شد. دهیازداد را گرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند.

۸- فقره هشتم: داریوش پادشاه می گوید، بعد از آن دهیازداد و آن بزرگان را که در اطاعت او بودند در شهری از شهرهای پارس سیاست کردم.

۹- فقره نهم: داریوش پادشاه می گوید، آن دهیازداد که اسم باپتا داشت، قشونی به طرف هرواتی فرستاده بود برسر دیوانا نام از اهل پارس که از جانب من حکمران هرواتی بود و شخصی را سردار آن قشون کرده بودم. و گفته بودم سلامت بروید و دیواناد آن مملکت را که اطاعت به پادشاه داریوش می کرد. همه را بسزیدید. پس آن قشون دهیازداد به جنگ دیوانا می رفتند، بنزدیک قلعه کایش خانش جنگ واقع شد. اورمزدا مرا عنایت کرده به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست. دسیزدهم ماه انماک جنگ شد.

۱۰- فقره دهم: داریوش گوید، دفعه دیگر یاغیها جمع شده در پیش دیوانا به جنگ آمدند در بلوک کرهاوا جنگ کردند. اورمزدا به من عنایت کرد، به فضل اورمزداقشون من قشون یاغی را بکلی شکست.

۱۱- فقره یازدهم: داریوش پادشاه می گوید، پس آن مرد که سردار قشون دهیازداد بود که به جنگ دیوانا فرستاده باسوارهای اوگریختند به آن طرف قلعه ارشادا که در مملکت هرواتی بود، رفتند. دیوانا قشون ایشان را تعاقب کرده تا بناینا آنجا او را گرفته و بزرگان لشکرش را کشت.

۱۲- فقره دوازدهم: داریوش پادشاه گوید، بعد از آن مملکت مرا اطاعت کرد. این همان است که در هرواتی کردم.

۱۳- فقره سیزدهم: داریوش پادشاه گوید، وقتی که در پارس و مادا بودیم، با برونیاها دفعه دیگر از من یاغی شدند و شخصی ارمنی از آنها نام پسر نندی تا برخاست از بلوک دهویانا از محال با برون و هدر و غ گفت نانج اورخرا هتم پسرنا بونیا. مملکت با برون از من یاغی و

به طرف ارقها رفت و او بایرون را گرفت و پادشاه شد.

۱۴- فقرة چهاردهم: داریوش پادشاه گوید، پس من به بایرون قشون فرستادم و یکی از نوکرهای خود و دافرا نام مارائی را سردار کردم و به آنها گفتم سلامت باشید، هر که از مملکت بایرون مرا اطاعت نمی کند، بزنید. و دافرا به بایرون رفت، اورمزدا به من عنایت کرد، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد. و دافرا بایرون را گرفت و این در دویم ماه فلان بود.

باری، باز قدری مسطور هست، هم شکسته وهم غلط می شود.

اگراد نواحی بیستون و کرمانشاه بسیار بدیدن آنجا راغب اند. می گفتند بعضی

پول وغیره پیدا کرده اند.

بالجمله وقتی که به طرف جنوبی مغربی بیستون که میل می کنی به مسافت کمی از چشمه آب قسمت عمده از کوه بیستون را تراشیده و صاف نموده، معلوم نیست که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بود و در چه زمان اقدام به این کار بزرگ کرده اند. آنچه محقق است این است که یکی از سلاطین بزرگ ایران که فتوحات نمایان کرده بود و اغلب ممالک روی زمین را متصرف شده، خواسته است تصویر جنگهای خود را با تفصیل فتوحات در این قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید. یا مرگ او را مجال اجرای این خیال نداده یا شورش و انقلاب در ایران پدیدار آمده که سبب تمامی خانواده او شده و این خیال بزرگ انجام نگرفت.

و عمده مطلبی که کوه بیستون و بیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان و ممالک دیگر نموده، معاشقه شیرین معشوق خسرو پرویز است با فرهاد که بر سر زبان شعرای ممالک مزبوره افتاده و داستانهای خیالی که همه پیرایه و منقول از صفحه خیال است، در این فقرات بنظم آورده اند. حکیم امجد نظامی در کتاب خسرو شیرین فرماید: میان ملکه ارمن و خسرو معاشقه بود و اوقاتی که از پادشاهی به جهت عشق به خسرو گذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشته و از خوردنیها به شیر زیاد میل داشته. مال و مواشی و اغنام او را بجهت اینکه در مرتع قصر شیرین خرزهره که قاتل دواب است، بسیار است، دو فرسخ دور برده اند و حمل شیر آنها را به قصر شیرین مشکل بوده، لهذا شاپور که با فرهاد در چین همشاگرد بود که شاپور به نقاشی و فرهاد به حجاری هر دو درجه کمال یافته بودند. شیرین را گفته اگر بخوای فرهاد را گویم از جایی که اغنام هستند تا قصر، جوئی در سنگ بکنند که شیر را در آنجا دوشیده از جوی خود به قصر آید. شیرین پسندیده فرهاد را طلبیده مطالب را به او اظهار کرد. فرهاد که شیرین را دید و بیان شیرینش شنید، بشدت عاشق و شیفته او گردید و جوی را بهتر از تصورات به اتمام آورد و روز بروز مهرش بروی بیشتر و عشقش سخت تر گردید تا شهرتی تمام یافت و معشوق خسرو گردید.

اورا طلب کرد و سؤال کرد. وی بدون تحاشی بی باکانه جوابها گفت. خسرو را بسی گران آمد. خواست هلاکش کند، ولی نه بطور فاش و برملا. لهذا اورا به امری مشکل و مهلك واداشت و آن کندن کوه بیستون بود و وصل شیرین را معوق او به اتمام و انجام این کار گذاشته شد. چنانکه شیخ نظامی فرموده:

به کوهی کرد خسرو رهنمونش

که می خواندند کوه بیستونش

فرهاد دامن همت بز کمر زده بکمک محبت و محصلی عشق، بزودی این صفحه کوه را تراشیده و در هر نقطه نقش بدیعی مرتسم نمود. به خسرو عرض شد به این طور که فرهاد همت گماشته و مشغول است، عنقریب است که کار را بانجام رساند. ناچار خسرو یکی را بر آن داشت که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی به فرهاد تلبخکام نیک انجام رساند. چون این خبر به وی رسید باتیشه ای که به دست داشت، خود را هلاک کرد. یکی از شعرای هندی گفته:

نگذشت بیستون ز سرخون کوهکن

تا خون کوهکن ز سر بیستون گذشت

وحشی در شیرین و فرهاد گفته:

یکی فرهاد را در بیستون دید

ز حال بیستونش باز پرسید

ز شیرین گفت در هر سونشانی است

بهر سنگی ز شیرین داستانی است

باری اینها سند جغرافیائی نیست. آنچه در تواریخ، خاصه روضة الصفا در باب شیرین مسطور است و مسند سندی است، این است که:

شیرین دختری بود که در بدو کار خدمت یکی از اکابر فرس را می کرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه به خانه آن بزرگ می رفت و با شیرین ملاعبه می کرد. صاحبخانه شیرین را از اختلاط خسرو منع می نمود. وی نمی پذیرفت تا روزی خسرو انگشتی خود را به شیرین داد و خداوند شیرین نظر کرد و دید، این فقره را دریافت که علاج نشود، به یکی از ملازمان خویش امر کرد که اورا ببرد و در فرات اندازد.

چون آن شخص شیرین را به فرات آورد که اجرای حکم بزرگ خود را کند. شیرین مایوس و محروم از همه جهت خاصه جان شیرین که برای یار نازنین می خواست بنای تضرع و التماس را گذاشت. آن مرد گفت: چگونه نمرد حکم و لینممت خود کنم، ترا جانی به فرات اندازم که توانی خلاص شد. و چنین کرد و شیرین جان شیرین بدربرد و از فرات

بیرون آمد و به خدمت راهبی که در آن نزدیکی بود، رفته گفت: من خود را به خدا بخشیده‌ام و چندی در خدمت آن راهب بود تا در اوان سلطنت پرویز، فوجی از لشکریان او از نزدیکی دیر راهب می‌گذشتند. شیرین برای خسرو به یک نفر از لشکریان پیغام داد که کنیزك تو شیرین در فلان جاست و انگشتری مزبور را به نشانی فرستاد. چون خسرو باخبر شد، کسانی چند فرستاده شیرین را با تجهیز تمام به مداین بردند و به اقسام مختلف همه نوشته‌اند، از جمله مطابق نگارشی تاریخ یونانی که قبل اشاره‌ای در باب ایوان نموده‌ایم؛ او یکی از جواریه‌های حرم خسرو بوده و دختر قیصر و خسرو نهایت مهل را به او داشته و او به خسرو میلی نداشته و به فرهاد عاشق بوده اما اینکه فرهاد کیست و که بوده، معلوم نیست.

بهر حال عرب و عجم و ترك و دیلم متفقاً شیرین را به کمال حسن و جمال و نهایت تناسب خلقت و زیبایی و رعنائی و دل‌آرایی ستوده‌اند. گویند به چهل چیز حسن درجه کمال باید و تمام آنها در شیرین جمع بوده و نادرا کسی دارای چنین نعمت تمامی است.

حمدالله مستوفی در ضمن احوال جبال می‌فرماید: کوه بیستون در کردستان از جبال مشهور است و سخت بلند است و آن کوه سنگ سیاهی است در هامون پیدا شده بی آنکه در دامش دره و پشته باشد از بیست فرسخ کمابیش آن کوه را توان دید و نیز دورش بیست فرسخ و بر قله‌اش زمینی هموار پانصد جریب و در آنجا چشمه‌ای است و زراعت می‌شود و در سه هفتصد و یازده فرمان‌الجایتو سلطان با تفاق مهندسان بلندی آن را سنجیده‌اند، چهار هزار و ششصد ذرع است. در پای قله این کوه بر روی صحرا چشمه بزرگی است چنانکه دوماه آبیاب آب می‌دهد و بر سر آن چشمه بارگاهی ساخته بودند که آثارش شاهد این فقرات است و در آخر این کوه که از این چشمه وصفه تا آنجا شش فرسنگ می‌شود. صفة دیگر کوچکی دارد که بر سر دو چشمه است و از پهلوهای صفة آب بیرون می‌آید که آب هر چشمه بقدر آسیاگردانی است و آن را صفة شب‌دیز گویند و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیره در آنجا ساخته شده در نهایت استادی تاحلقه و میخهای زره و تار ابریشم چنگ بخوبی نموده و پیدا است.

مع‌القصة، در سفرنامه مبارک چنین مرقوم است: چهار چشمه نزدیک بیستون، دو چشمه بزرگ و دو چشمه کوچکتر دارد و در محاذی پای طرف چپ دهی است، موسوم به تخت شیرین. از او گذشته نزدیک زمین به ارتفاع چند ذرع به کوه، صفة بزرگی از سنگ تسطیح کرده اشکال بزرگ نقش کرده بودند که حال اثری باقی نمانده. بالاتر از آن بیست ذرع بیشتر ایوانی است از سنگ بیرون آورده و اشکالی نقش کرده‌اند، صورت داریوش است به تخت نشسته. اصل صورت و تخت ریخته و خراب است. نه نفر اسیر که دستها به عقب بسته، ردیف در پای تخت ایستاده‌اند یک نفر که از همه عقب تر ایستاده کلاه بلندی شبیه

بکلاه نمد شیرازی در سردارد و پائین کلاه عریض و نوک بالای کلاه باریک و معلوم نیست این يك نفر چرا کلاهش اینطور است. مابقی کلاه‌های کوتاه بقاعده سر برهنه هستند. سرداری بزرگ پای تخت در مقابل پادشاه ایستاده حرف می‌زند و یکی از اسرا هم در زیر پای این سردار افتاده و دو نفر دیگر هم پشت سر سردار ایستاده‌اند. گویا از ارکان و اعیان دولت هستند و موی زلف سردار بلند و مجعد است و ریش هم دارد. پادشاه هم به همین هیأت است. بسیار خوب حجاری کرده‌اند.

چشمه‌آبی از زیر این کوه بیرون می‌آید که حالا يك سنگ آب دارد. البته بهار زیاد تر است. قدری آن طرف تر جایی است که می‌گویند فرهادکنده است. يك ضلع کوه را به ارتفاع زیاد و عرض زیاد، چون ایوان بزرگی تراشیده و خیال داشته در آن صفحه اشکال و تمائیل نقش کند تا تمام مانده‌ولی کار بسیار بزرگی است، از يك نفر نیست، هزار سنگ تراش قابل متصدی بوده‌اند. باری، سمیرامیس ملك بابل و اسیری از قراری که دیودور مورخ نوشته است، بعد از اینکه در بابل بناهای عالی برپا نمود، به قصد آذربایجان و عراق از آن شهر حرکت کرد تا به دامنه کوهی رسید موسوم به باغستان (کوه باغستان را عرش زوپیتر رب النوع رب النوع‌ها می‌دانسته‌اند). طرف این کوه که طرف دشت و خیلی مرتفع و صاف بوده، سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نموده و به خط سریانی شرحی آنجا نوشته بودند که ترجمه آن شرح این بود که: سمیرامیس به قلعه بیستون رفت از پندتهائی که احداث شده بود، از بارهای احمال و اثقال که در اردوی سمیرامیس بود بر روی هم چیده بودند از زمین الی قلعه کوه بیستون.

پسر گودرز بوده و حاکم دز سپید که سهراب پسر رستم وقتی به ایران می‌آمده در پای آن قلعه سفید دز [او را] در جنگ زنده گرفت. حکیم فرماید:

هجیر

هجیر دلاور میان را بیست

بر آن باره تیزنگ برنشست

نام پسر رستم زال است. مادرش ته‌مینه دختر شاه سمنگان و به تحریک افراسیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرد و خال او با او همراه بود که به موقع رستم را بدو نشان بدهد. شب رستم به اردوی او رفته و در تاریکی پنهان شد حریف را از دور بر تخت دیده بر او برز و بالای او را پسندیده. چنانکه حکیم فرموده:

سهراب

تو گفتمی همه تخت سهراب بود

بسان یکی سرو شاداب بود

از اتفاقات خال او در بیرون سرا یرده ملتفت رستم شده خواست که پدر و پسر بهم بشناسند که به يك مشت رستم از پای درآمد و عاقبت خود سهراب هم به دست رستم کشته شد و به يك خنجرش در خون آغشته گردید.

نام اسب شهرین است که به خسرو داده بود و از همه اسبها بلندتر و بهتر و از اسبهای مشهور و معروف روزگار است. **شبدیز**

مشهور به گشتاسب پدر اسفندیار بوده. دیگر شبیه به این نام در فرهنگها یافت نمی شود که نام کنی بوده. **وشتاسب**

نامی است از نامهای فارسی ایزد تعالی و نام ستاره مشتری است و نام فرشته است که تدبیر امور روز اورمزد متعلق بدوست. و نام هرمز پادشاه در سلاطین پارس هرمز متعدد بوده و نام رب النوع و رب الارباب پارسیان باشد.

هرمز را پرویز لقب بوده و در این باب که خسرو بن هرمز بن انوشیروان بوده، و جوه نگاشته اند. اقوال صاحب جهانگیری و کامل التواریخ و صاحب مفاتیح العلوم و غیره، غیر موجه است. از بابت تابش پرویز و پروین خاصه اسامی نجوم را زیاد بر خود و اولاد خود می گذاشته اند. **هرمز**

دولت و حشمت خسرو هفت خزانه و گنج مخصوص نامی بود که هر يك به نامی مخصوص نامیده می شدند: یکی گنج بادآور بوده و آنچنان شد که وقتی خسرو عزیمت روم کرد به قصد استیلای برقیصر حرکت نمود. قیصر از ترس به باد رفتن و احتیاط محافظت گنجهای و خزاین و جواهرات و نفایس و مکنات دولت خود را در کشتیها با مستحفظین روانه جزیره ای خواست بکند. از قضا طوفان برخاسته باد و کولاک موج کشتیها را به حوالی ساحلی آورد که اردوی خسرو بر سر پا بود. کسان خسرو کشتیها را گرفته به خسرو خبر دادند. تمام آنها را تصرف کردند.

دیگر گنج گاو است که گنج و خزانه افراسیاب بوده و مکان سرپوشیده و سیمی ساخته بودند. سقف و در و دیوارش تمام مزین و مقرنس و طلای لاجورد بوده، آخورها به اطراف آن بسته بودند که در آخورها جواهرات الوان پیاده مخلوط بهم پر کرده بودند و بر سر آخورها هر يك گاوی از طلا و نقره ساخته شاخها و چشمایشان از جواهرات نفیس و شکم گاوان مجوف و درونشان پر از انار و سیب و گلابی و به زرین که صنعتگران چین و هند و روم و ایران به جواهرات ترصیع و پر ساخته بودند و در اطرافشان جانورهای دیگر چرنده از هر جنس در کمال صنعت ساخته بودند و بالا پرنده های مخالف درست کرده از مینا و جواهرات مربوط کرده داد صنعت داده بودند.

دیگر گنج شایگان بوده، دیگر گنج دیوار بست معروف بوده، دیگر گنج روان بوده که در سفرها همراه بوده، دیگر گنج سخنه بوده. اینها همه در فتنه هرب به باد رفت.

بیهق

معجم و مرصع می‌فرمایند: نام ناحیه‌ای است وسیع و آباد در نسا بورد متضمن سیصد و بیست و یک قریه و شهرهای متعدد هم دارد. از اول خاك بیهق تا نسا بورد شصت فرسخ است. سابقاً دارالملک این ناحیه خسرو جرد بوده اما حالا سبزوار است. وسعت خاك بیهق از حوالی نسا بورد تا دامغان بیست و پنج فرسخ و عرضش همین قدر است. حمدالله مستوفی فرماید: بیهق ولایتی است که شهرستانش سبزوار و هواش معتدل و بازار خوبی دارد و طاقی از چوب بسیار، حکم و عالی بسته‌اند که چهار سوق بازار است. حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پارچه ده از توابع آنجا است و مردمش شیعه.

احمد رازی فرماید: تا دو بیست سال قبل در شهر سبزوار میدانی بود معروف به میدان دیوسفید و می‌گفتند در این میدان رستم با سهراب مصاف داده‌اند. شهر سبزوار بعد از آنکه مدتی آباد بوده، در عهد مغول خراب و ویران شد. سلاطین صفویه آن را از نو ساختند و ناحیه حاکم نشین شد. اهالی سبزوار همیشه نسبت به آل علی علیه السلام کمال ارادت داشته‌اند و ملاحسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوار السهیلی با آنکه شیعه پاک بود، نزدیک بود در سبزوار تلف شود.

بالجمله جوانب اربعه سبزوار واسع و آبش [خوش] گوارند. میوه‌جات آن فراوان و محبوب‌اتش خوب و ارزان. دارای نواحی مشهوره و قراء معموره است.

در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلالی بود، عبدالؤمن خان اوزبیک بدانجا مستولی شده اهالی را تماماً مقتول نموده. لازم شد شمه‌ای از اسباب و بهانه‌های خونریزیهای طرفین را عرض کنم.

ملک صاحب می‌گوید: جمعی کثیر و جمعی غفیر از مردم که خود را داخل مسلمین نموده‌اند بر آرای چهار نفر از علما که به فضیلت و تقدس ظاهراشتهار داشتند اتفاق نمودند و ایشان را ائمه اربعه ملت نامیدند: ابوحنیفه، مالک، شافعی، حنبل. متشیبه این لفظ را به احدی شایسته ندانند و محض به علی امیر المؤمنین و یازده فرزند کرام ایشان دانند. در آخرین این ائمه اثنی عشر حضرت خجسته مهدی (ص) حی غایب است و لقب امام حی را

بردیگری رواندارند بخلاف اهل سنت که به معنی عام اطلاق و استعمال کنند، اگرچه مابین این ائمه اربعه نیز اختلاف است. جماعت سنی چنانکه گویا يك مذهب همه دارند، متقلد اوامر ایشان هستند و در بیت الله حرام از برای هر يك مصلائی علیحده است و شیعه اثنی عشری را ضعفی در سلطنت و عبادتشان فی الجمله در پرده بوده تا در طلوع لوای جهانگیری و پادشاهی شاه اسمعیل بهادر صفوی و از سیصد سال متجاوز است که شفاهاً دم از این طریقه می زنند و امیر المؤمنین علی را خلیفه و جانشین برحق و بلا فصل حضرت رسول می دانند و در تمام این مدت، بلکه از اول مذهب یا بهانه یا سبب بجهت جمیع جنگها و خونریزیهایی است که در این ملک واقع شده. چون اطراف مملکت یا تراکمه یا اوزبیک یا افاغنه یا اثراک همه سنی بوده اند، همیشه نزاعی که در کار یا دفاعی لازم می شده، این حرف که دین شیعه در خطر است، تحریک ایرانیان بوده و نادر شاه در وقتی که در وسط السماء اقتدار بود، خواست بجهت بعضی تدابیر و مصالح ملکی این مذاهب را یکی کند. نتوانست و تا هنوز که مؤلف می نگارد، کما فی السابق اختلافات میانه هست و اهل ایران در طریقه خود سالک و راسخ اند و اختلافات از این قرار است:

اصل اختلافات مابین شیعه و سنی آنست که شیعه به حکم الهی و نص حضرت رسول، خلافت را حق جناب امیر می دانند به چندین حق، از جمله سبقت در اسلام و قرابتش با جناب پیغمبر و فرمان الهی در سال حجة الوداع روز هیجده ذی حجه در خم غدیر بر خلافت او و همان ظاهر و باطن را که حق ایشان می دانند.

بالجمله از هر جهت منبای مذهب شیعه بر توسل و تمسک و پیروی به خاندان رسالت است و از این رو به محبت خاندان رسالت امتیاز یافته و فقره رد بر مذاهب اربعه تسنن بسیار دارند. از جمله حکایت مجلس شاه خدابنده و کفش زیر بغل گذاشتن ملاحسن و باین وضع در مجلس نشستن و شوال و جواپی که بدین سبب مابین ایشان و علمای اهل سنت که حضور داشتند، روی داده مجابشان نموده. چون اتفاق مشهور بود، مستور نداشت و اختلافات سبب عداوت شدید شده.

و ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی در سنه هشتاد از هجرت متولد شد و در سنه صد و پنجاه فوت شده. غزالی گوید عمرش در زندان بغداد فرا رسید و سبب قیدش این بود که قضاوت بر او عرضه کردند و او از قبول آن امتناع نموده. چون دوستانش اصرار در قبول آن امر کردند تا از تعرض رهایی یابد. گفت: عقوبت مردم بر من آسان تر است از عذاب الهی و اگر راست بگویم بر صدق اعتماد باید کرد و اگر دروغ گفتم دروغ گو شایسته منصب قضاوت نیست. از جمله اعتراضات شیعه بر وی آنست که خوردن شراب را که بپوشانند جایز دانسته. صاحب کتاب ابصار المتبصرین گویند شرب نپید را روا داشته و

آن شراب خرمای و کشمش است و وی نیز نوشته که از او پرسیدند که خنثی داخل بهشت می‌شود یا خیر؟ و جن در نظر انسان درمی‌آید یا نه؟ در جواب هر دو فرمودند.

امام مالک انس سال تولدش را از ۹۰ تا ۹۵ هجری نوشته‌اند و در صد و هفتاد و هفت زندگی را وداع کرد. گویند ۴۸ مسأله بر وی عرضه کردند، در جواب سی و دو مسأله آن فرمودند. در ابصار المتبصرین است که وی گوشت هر جانور را بغیر از گوشت خوک و ذوالعقول حلال دانست و همچنان از وی عبارتی نقل می‌کنند که دلالت دارد بر اینکه در اوقات مخصوصه عملی را که نمی‌توان نام برد و اتفاق جمیع ناس بر قباحت آن است، مشروع می‌داند.

امام محمد بن ادریس الشافعی در سنه صد و پنجاه هجری که در عقلمان از بلاد فلسطین است تولد یافته و در مکه تربیت جسته و در سنه دو و بیست و چهار در مصر وفات یافت، وی به صلاحیت نفس و فضیلت اشتها دارد، اول کسی که اخبار متعلقه به احکام را جمع کرده نظم و ترتیب داده کتابی جداگانه ساخت تا بجهت استخراج مسائل فقهیه کار آسان شود. یکی از مصنفین گوید فقها خفته بودند شافعی ایشان را از خواب بیدار کرد. اول لب و شطرنج را جهت تفریح خاطر مباح دانسته بشرطی که در یک نشست بیش از سه دست بازی نشود. اما احمد حنبلی در سنه ۱۶۴ بعرضه شهود آمد. پدر و مادرش از اهالی مرو بوده‌اند. بنا بر قولی تولد وی نیز در آن ملک اتفاق افتاده. شیرخواره بود که ابوینش به بغداد رفتند. قولی دیگر تولد وی در بغداد شده مادرش حامله بدانجا رفته وی را بزاد. گویند در اوایل با شافعی مخالفت داشته و بعد از معتقدین وی گشت. مشهور است دو کسر و حدیث از حفظ داشت. صاحب ابصار المتبصرین گوید مریدان را آشامیدن بنگ بقدیر پسته جایز داشت. یکی از مؤلفین دیگر دیدم گوید که احتمال دارد این مقدار معتاد خود مولانا بوده که اذن داده.

القصة، این اختلافات خیلی سبب جنگهای بزرگ گردیده از جمله ایامی که عبدالله خان اوزبیک برادرزاده شاهی بیک خوان مشهور به صفحات خراسان از بی نهب و غارت تاخت آورده بود، علمای اوزبیک کاغذی به اهالی آن دیار نوشتند، می‌خواستند به او ثابت کنند که قتل و اسیرکنه بلاد خراسان از روی قوانین مذهب واجب است و مستحق نکال دنیا و وبال آخرت‌اند، از جمله این بود که شما انکار خلافت خلفای ثلاث که از اصحاب کبار رسول‌اند، سب و رفض و طعن و لعن می‌کنید، غافل از اینکه امیر المؤمنین علی (ع) خود به حکم ایشان گوردن نهاده. همچنین نسبت به عایشه که زوجه رسول (ص) است سخنان خلاف می‌گوئید و نسبت بی‌ادبی به همخواه رسول (ص) بی‌ادبی به خود اوست. بنابراین مال شما برای غازیان دین حنیف مباح و خون شما حلال است و در باب

املاك اطراف مشهد در ملكى كه تاراج آن به حكم شرع شريف لازم است. عساكر مؤمنين اربعتين مال زناذقه و ديگران معذورند و اگر فسى الواقع هم از اراضى موقوفه هم به تاراج برود، بر امير مسلمين لازم مى شود كه خود بر قانون شريعت ميان غازيان مجاهد تقسيم نمايد.

بارى هروقت امر اى سنى بآن اطراف مى تاختند، اين گونه مطالب و مكاتبت مابين رد و بدل مى شد. و اين چند كلمه از جوابى است كه ملا محمد زستمندارى يكي از علمائى شيعه كه در مشهد ساكن بوده و مرقوم داشته نوشته مى شود. در ابتدا اين مرد جليل القدر فاضل مى فرمايد: مقصود من از اثبات حقيقت مذهب شيعه است به نص قرآن و اخبارى كه متفق عليه علمائى عامه و خاصه است. از جمله از كتاب موافق و صحيح بخارى نقل مى كند كه پيغمبر در مرض موت به كسانى كه در خدمت ايشان بودند، فرمود: قلمدان و كاغذ بياوريد تا دستور العملى بنويسم كه بعد از من مابين شما اختلاف واقع نشود. عمر مانع شد و گفت اين مرد هذيان مى گويد. كتاب الله ما را كافى است. ديگران براى انكار كردند. پيغمبر از اين كلام و از نزاع ايشان در غضب رفته، فرمود از نزد او بيرون روند. و همچنين تحمل حضرت امير بر خلافت آنها دليل بر اين نيست كه ايشان را بر حق مى دانست به علت اينكه در وقتى كه حضرت امير به تفصيل و تكفين جناب رسول اشتغال داشت، ايشان مردم را جمع کرده تدابيري كه بايد نمودند، ديگر آن صورت محال بود كه بدون خونريزي زياد على بتواند حق خود بر خلق عوام اثبات كند، لهذا صبر و تحمل را انصب دانسته. اين تحمل دلالت بر عدم حقيقت ايشان نمى كند، زيرا كه اگر در شجاعت و جلا دتش شكى نيست، لکن از پيغمبر شجاعتر نبوده كه وقتى كه ابطال مؤمنين باوى بودند از قریش گريزان گشت و پس از مدتی دراز مصالحه را مصلحت دید و اين مصالحت دلالت بر حقانيت قریش نمى كند.

ديگر در باب ام المؤمنين عايشه با آنكه مى دانست خلاف حق على امير المؤمنين است، با معاويه در خلافت وى اتفاق كرد. بعلاوه بر خلاف رسم مستورات [با] لشكر به حرب ايشان آمد. در اخبار است روزى اعمش در خدمت حضرت رسول بود. يكي از زوجات بى حجاب داخل حجره شد. حضرت ملامتش فرمودند. عرض كرد كه اين مرد نمى بيند. فرمودند: تو كه مى بينى. معلوم مى شود زن نيز از ديدن نامحرم ممنوع است، چنانچه رجال از ديدن غير محارم ممنوع اند. زن پيغمبر را چه رسیده است به اين حرکات؟ بارى، از اين تعرضات درمهمانه بسيار است كه همه ما يه فتنه و خونريزيهاى شديد شده است.

ديگر از اتفاقات، در كاغذ اعتراضات اوزبكان به اهالى تشويح به خراسان اين شعر را نوشته بودند كه:

هرکرا روی بهبود نداشت

دیدن روی نبی سود نداشت

و شعر را اینطور نوشته بود که:

هر که اوروی بهبود نداشت

و غلط نوشته بودند. آن فاضل کامل ملامحمد فرصتی غنیمت دانسته زبان به طعن و طنز گشوده و فرمود من لاشک چنین می‌پنداشتم که کسانی که دعوی تفسیر قرآن می‌کنند، اقلایک شعر فارسی را می‌توانند درست بخوانند، لکن خلاف آن ظاهر شد. شک این است که شما شهر جام را که موطن و مسکن جامی بود، غارت و ضایع کردید، از خرابی شهرش چه باک دارید. پس از خرابی شهری، خرابی شعری چندان نیست. اگر چه صحیح و غلط خواندن شعری چندان معضله نیست، ولی اینقدر می‌تواند فایده بدهد که بعد از این بیاموزید که در امری که کما ینبغی استحضار ندارید بتعجیل در نیک و بد آن حکم ننمائید.

دیگر از استادیهای فاضل شیعه، وقتی کنیزکی تربیت کردند که بر تمام فضیلتی تسنن بر سر آمده همه را مجاب و ملزم ساخت و این چنان است که شیخ ابو الفتح رازی می‌گوید: در ایام خلافت هرون الرشید یکی از تجار با آبروی بغداد و رشکست شد و نکبت عاید حالش گشته بواسطه ظلم و تعدی اعدای دین، اموالش از دست رفت و فقر و فاقه بدو روی آورد. کنیزکی داشت ماهروی به حسن طلعت و اندام و قامت و فصاحت و بلاغت فرد و یمانند بود حسنیه نام که از طفولیت در حرم محترم امام جعفر صادق تربیت یافته بود و اصول مسائل دینی آموخته (حضرت امام ششم تولد مبارکشان در سنه هشتاد و سه و فوتشان در سنه صد و چهل و هشت هجری و این واقعه در سنه ۱۷۰ در اوایل هرون است).

الغرض خواجه با آن کنیزک حال خویش و غصه دل ریش بگفت و از وی مشورت و چاره خواست. کنیزک گفت: صلاح در آن است که مرا نزد خلیفه ببری و جهت فروش من عرضه کنی. اگر قیمت پرسد صد هزار تومان در بها طالب نمائی. اگر سبب این قیمت پرسند بگو تا همه علمای شیعه و جماعت را جمع کنند تا با وی در علوم دینیه مباحثه کنند و او بر همه فایق آید. خواجه گفت: حاشا که من چنین کار نکنم. چه می‌شود که آن ظالم چون از حسن صورت و صباحت و بلاغت و اوصاف صوری و معنوی تو مستحضر گردد و ترا از من بگیرد و من بی تو زندگی نتوانم که فقط تسلی خاطر من توئی. حسنیه گفت: مترس که به برکت اهل بیت طاهرین تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کرد. برخیز و با تو کل برو.

خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هرون رفته کیفیت را بیان کرد. یحیی به او گفت: کنیزک را بیاور. تا جر بیچاره اطاعت کرد. یحیی چون حسن طلعت و فصاحت حسنیه را

بدید متحیر مانده در ساعت نزد هرون رفته قصه را عرض کرد. خلیفه حسنه را احضار نموده، حسنه درآمده برقع بر روی خود کشیده شعری چند در مدح خلیفه خواند و او را بسیار خوش آمد، امر کرد بر قعش برگرفتند، منظرش را نیز مطابق مخیر یافت. پس فرمان داد تا خواجه قیمت گوید. تاجر گفت: صد هزار دینار طلا. خلیفه بر آشفته و سبب این بها پرسید. خواجه گفت: یکی از معلوماتش این است که اگر جمیع علمای مملکت جمع شوند، او را ملزم نتوانند کرد و وی بر تمام فایز آید، هرون گفت: اگر ملزم گردد، بگویم گردنت بزند و کنیزك مرا باشد. تاجر گفت: اگر نشود چه کنی؟ خلیفه گفت که صد هزار تومان بدهم و کنیزك ترا باشد.

هرون از حسنه پرسید: چه مذهب داری؟ گفت: بر طریقه دین پیغمبر و آل او هستم. خلیفه پرسید که بعد از رسول خلیفه او که بود؟ وی گفت: علما که حاضر شوند آنچه توانم ودانم بگویم. هرون دریافت که طریقه اهل بیت اطهار دارد. خلیفه یحیی را طلبیده گفت: این کنیزك مذهب ما ندارد، بگو او را بکشند. وزیر نيك ضمیر گفت: ای خلیفه این کنیزك دعوی بزرگی کرده، اگر مغلوب شود آنگاه او را به قتل آورند و اگر علما را مغلوب سازد، رعایت وی بز خلیفه زمان لازم باشد، چه کنیزکی که بر جمیع علما و فضیلتی مملکت فایز آید، نتوان کشت. خلیفه پسندیده به اجتماع علما و فضلا فرمان داد. از رؤسای مشایخ بغداد یکی شافعی بوده در آن وقت شافعی به جهت غلبه‌ای که در مباحث ابو یوسف دازی نوده بود، شهرتی تمام داشت.

بالجمله چهار صد نفر از علما جمع شدند، از جمله ابراهیم نظام بصری از سایر تقوی و فضیلت امتیاز داشت و کتب بسیار در علوم دینیه تألیف و تصنیف نموده بوده صد جلد کتب او در شام و مصر معروف و شایع بود. وقتی به بغداد رسید، مسکن و اعیان ملك را حکم شد تا او را تعظیم و توقیر کنند.

باری چون مجلس منعقد شد، کرسی زرین به جهت وی گذاشتند. چون خلیفه در مجلس قرار گرفت، فرمان داد حسینه نیز حاضر شود. وی درآمده هرون را بتا گفت و در برابر ابراهیم بنشست. هرون به وی اشاره کرد که شروع کند. وی مطلب را دریافته متوجه ابراهیم شد و او را مخاطب ساخته گفت: تویی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است و خود را وارث علم رسول مقدس (ص) می دانی.

ابراهیم بر آشفته و گفت: سخره می کنی. و به اهل مجلس رو کرده گفت: مرا با کنیزکی مباحثه چه مقاسب است. در حقیقت این امر موجب استخفاف علم و اهانت علما می شود.

یحیی گفت: «انظرالی ما قال ولاتنظرالی بن قال

حسنیه گفت: ای ابراهیم به توفیق حق تعالی ترا از این گرسی زرین با شرمندگی فرود خواهم آورد. و شروع نمود بمباحثه.

ابراهیم گفت: سبقت مراست که از راه دور آمده‌ام.

وی گفت: پرس.

ابراهیم شروع کرد پرسیدن و در مقابل هفتاد هشتاد جوابهای شافی و فصیح شنید. چنانچه هرون و جمیع ارکان دولت از تقریر او حیران ماندند.

حسنیه گفت: ای ابراهیم، مناظره دراز کشید، می‌ترسم خلیفه را ملال روی دهد، اگر رخصت باشد، من نیز سؤال کنم.

ابراهیم گفت: سه مسأله دیگر پرسم. اگر جواب گوئی، منقطع شوم.

گفت: پرس.

پرسید: بعد از پیغمبر خلیفه که بود؟

حسنیه گفت: آنکه سابق الاسلام بود.

ابراهیم پرسید: آن که بود؟

گفت: داماد و پسر عم و برادرش بود.

هرون متغیر شده و ابراهیم فرصت به دست آورده دلیر شد، گفت: به چه دلیل گوئی علی سابق الاسلام بود؟ من می‌گویم ابا بکر وقتی که ایمان آورد، چهل سال داشت و علی کودک بود. ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست.

حسنیه گفت: اگر ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری هست و کودک چنانکه تو گوئی در معرض ثواب و عقاب الهی است، اقرار می‌کنی که ایمان علی را در کودکی اعتبار است.

ابراهیم گفت: اگر به دلیلی واضح و حجتی باهر این مطلب را ثابت کنی، اقرار کنم.

وی گفت: چه می‌گوئی در باب طفلی که خضر (ع) به قتل رسانید. چنانچه نص قرآن

در قصه خضر و موسی به آن شاهد است و در جواب خضر وقتی که موسی بر وی اعتراض کرد که «اما الفلام فکان ابواه مومنین فخشینا ازیر حقهما طغیاناً و کفراً» ای ابراهیم کشتن آن طفل به استحقاق بود یا خضر ظالم بود و حال آنکه خداوند مدح وی در قرآن فرموده.

ابراهیم نتوانست جواب گوید، گفت: از این مسأله درگذشتیم. چه می‌گوئی در حق

عباس و علی که بر سر میراث پیغمبر نزد ابا بکر داوری بردند و از دونفر که نزد حاکمی روند لابد یکی بر حق و دیگری بر باطل باشد؟ و غرض ابراهیم آن بود که اگر گوید عباس بر باطل بود، خلیفه خونش بریزد و اگر گوید علی بر باطل برد، بطلان مذهب خود کرده باشد.

حسنیه گفت: باید جواب ترا از روی قرآن بدهم. چنانکه وارد شده جبرئیل و

میکائیل دعوی نزد داود (ع) بردند، به جهت اینکه خطای او را در باب زن اوریا به او بنماید. پس ای ابراهیم بگو که کدام يك برحق و کدام بر باطل بودند؟
 ابراهیم گفت: هر دو برحق بودند، جهت تأدیب داود بود که دعوی نزد داود بردند. حسنه گفت: به همین طریق مرتضی و عباس هر دو برحق بودند، به جهت تنبیه و تأدیب ابا بکر نزد وی رفتند. عباس گفت: میراث مراست که عم پیغمبرم. علی گفت: که حق من است که ابن عم و داماد و برادر و وصی پیغمبرم. وی چون شنید، گفت: واللہ از پیغمبر شنیدم که گفت: علی وصی و وارث و قاضی دین من است. عباس در غضب شده گفت: ای ابو بکر، اگر چنین سخنی از پیغمبر شنیدی، چرا به خلافت نشستی و حق علی ضایع کردی؟ ابو بکر دانست به الزام او آمده‌اند. گفت: شما به مخاصمت آمده‌اید، نه به محاکمت و از جای برخاست.

ابراهیم گفت: از این هم در گذشتم. کدام فاضل تر بودند؟
 حسنه گفت: محمد فاضل تر بود با حمزه عمویش؟ چه در میان علی و عباس افتاده؟
 اگر عباس فاضل تر بود، فخر علی است که چنین عمی دارد و اگر علی فاضل تر بود، فخر عباس بود که چنین برادرزاده‌ای داشت.
 چون هرون جودت و ذکات حسنه بدید، متحیر ماند، به ابراهیم گفت: حیف از آن علم که با تست.

چون حسنه تمام مسائل را بخوبی جواب گفت، پرسید: اگر يك مسأله مرا جواب گوئی، بس است. آیا چون پیغمبر از دنیا رفت، خلیفه تعیین نمود، یا خیر؟
 ابراهیم گفت: خیر، خلیفه تعیین نفرمود.

حسنه گفت: در این عمل پیغمبر برخطا بود یا صواب و کسانی که تعیین کردند بر صواب بودند یا برخطا و پیغمبر برخطا بود یا خلفا؟
 ابراهیم جواب نداد و ساکت شد، چه اگر نسبت خطا به پیغمبر می‌داد، نقصان دین بود، اگر نسبت خطا به خلفا می‌داد، بطلان مذهب خود کرده بود و نزد هارون نیز خطرناک بود و متفکر ماند که خلائق همه به يك بار خندیدند و بروی ملامت کردند که از حسنه در ماند. باری در همه جا در مباحثات ظفر حسنه را بوده، خلیفه بنا بر عهد صد هزار تومان را به تاجر هداد و حسنه را نیز خلعت داده نزد خواجهاش فرستاد و در خلوت او را نصیحت نمود که از بغداد مسافرت نما، شاید معاندان ضرری به وجود تو رسانند. علاوه بر عطیة خلیفه، اعیان دولت و ارکان حضرت نیز وی را هدایای زیاد فرستادند.

ابراهیم به خفت از کرسی به زیر آمده با ابو یوسف شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه، خجالت زده راه خود گرفتند. از این قبیل محاکمات بسیار داشته‌اند.

دیگر طایفه وهایی که او اواخر پیدا شده اند مدعی آنند که از سایر اهالی اسلام مستثنی و ممتازند. شیخ محمد نامی عرب پسر عبدالوهاب که منسوب به اویند، قریب صدسال قبل از این بنیاد این مذهب را نهاد و در اعلام مذهب خویش، بن سعود صاحب درعیه را که پایتخت ممالک نجد است، با خویش یار ساخته، به معاونت وی و پسرش عبدالعزیز، چنانکه باید کار ساخت، چنانچه امروز مذهب وهایی در بر عرب یکی از مذاهب مستقله است.

قواعد طریقه ایشان مخصوص است و قابل ذکر. اقرار به وحدانیت واجب و رسالت پیغمبر دارند. لیکن گویند به هیچ وجه نسبتی میان مخلوق و خالق نیست و اعتقاد به اینکه پیغمبر یا ائمه یا اولیا به وجهی از وجوه تصرف از امور انسان دارند یا پس از فوت یا در آخرت منشأ مددی یا فایده ای هستند، کفر است. و جمیع مسلمین که قرآن را تأویل می کنند، کافرند و غزای ایشان را لازمه همت جمیع سلسله وهاییه می دانند و جمیع القابی را که دلالت بر عزت و احترام دارد گویند در نزد خداوند مکروه است و فقط لایق تمجید و تقدیس است و همچنین به نص تنزیل ثابت می کنند که محاربه با فرق اسلام که بر طریقت ایشان نیستند، لازم است تا اینکه بدان طریقت گروند یا چون کفار جزیه بر گردن گیرند و در این صورت باید لباس خشن پوشند و بر اسب سوار نشوند و ابنیه عالیه به جهت سکنای خویش بنا نکنند و هم از عقاید ایشان است که هر خراجی غیر مشروع است بجز آنچه پیغمبر گرفته است، از قبیل خمس و زکوة و غیر ذلك و سوگند یاد کردن به محمد و علی و کسان دیگر را نیز حرام می دانند، زیرا که گویند قسم عبارت از شهادت طلبیدن به آنچه در ضمیر مستتر است و ضمائر را بجز خداوند کس نداند و بنا کردن ابنیه رفیعه بر سر قبور را قسمتی از بت پرستی دانند و بوسیدن مرآقد و سایر ترکه انبیا و اولیا را همین بت پرستی شمارند و بنا بر این گویند تخریب قبور اولیای اسلام در عربستان و ایران و صرف اسباب و زرینه آلات آنها را در امور مشروعیه دنیوی موجب خوشنودی خداوند است. تعزیت مردگان را حرام دانند؛ چرا که مسلمان پالا را روان به جانب جنت خرامد و این مایه سواد است نه سوگند. اخبار را عمل نکنند، کتاب الله کافی دانند. قرآن را کتاب خدا و فرستاده به محمد رسول الله دانند و پیغمبر را مردی نیک دانند و خدا او را دوست می داشت.

در باب متابعت رسوم و عادات نه از باب تعبد مذهبی، از اعظم اصول ایشان سفک دماء و نهب اموال کسانی است که از طریقه ایشان خارج اند و مسلمین در این باب در نزد این گروه، از یهود و نصاری بدترند.

ده سال قبل ترقی شان بحدی شد که اولیای دولت عثمانی در هراس افتادند و از جمله امکنه ای که هر صه نهب و غارت ایشان گشت، نجف و کربلا بود. بر هر جا که دست یابند، هوغای قیامت راست کنند، بر هیچ چیز و هیچ کس ایفا نکنند. در این اواخر خدمات شدید

برایشان وارد گشته. چنین می‌نماید که کوکب اقبالشان مایل تراجع است. اعیادی که در اهالی سنت است، شیعه نیز مرعی می‌دارند. از جمله اعیاد مخصوص به شیعه عید غدیر است؛ روزی است که حضرت رسول در خم غدیر حضرت امیر (ع) را جانشین خویش قرار داد و اهل تسنن و معتقدین خلفای ثلاثه و جانشینان بعد از رسول را کافر نمی‌توان گفت، لیکن در خطا مستهلك دانند، بخلاف اهل سنت که با وجود اینکه بعضی از اعظام علمای ایشان مانند غزالی و غیره تصریح کرده‌اند که مثنیعه مسلم‌اند، الا اینکه غالباً جمیع سلاطین این سلسله یا به جهت تعصب مذهب یا مصلحت ملکی، این طایفه را رافضی و از کافر بدتر گرفته‌اند و به همین دلیل پرهیز گارترین سلاطین بخاط[؟] اسرای ایران را بنده و برده‌وار یا فروخته‌اند یا به کار زحمات و خدمات نگاه داشته‌اند، چنانچه آغا محمدخان اول سلطان سلاطین قاجار بیکی‌جان را به اینکه مسلمین را چون بهایم در بازار خرید و فروش می‌کنند، ملامت کردند.

نسبت مذهب علی‌اللهیان به شیعه از راه عداوت است، شیعه خود این طایفه را دشمن می‌دارند. عده‌شان بسیار نیست و قواعد و رسوم خود را مخفی می‌دارند. مشهور است بعضی از قبایح در میان این طایفه شیوع دارد.

متصوفه را گویند که از بدو ظهور ملت اسلام این طایفه بوده‌اند و احتمال دارد که حالات ایشان در قوام و استقرار این ملت دخلی تمام داشته، ولی از آن به بعد بعضی‌ها از اعدا مذهب محسوب بوده‌اند و به بی‌پروائی و بی‌اعتنائی تاویل آیات قرآن و به ظاهر شرع و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت همه موجب تخفیف شریعت و اهانت علمای ظاهر بوده و در هیچ مملکت چرن ایران در اوقات مختلفه عقاید نیک و بد این سلسله شیوع و رواج نداشته تا اینکه جناب شیخ صفی اردبیلی ظهور نموده که متجاوز از دو سست سال سلطنت در خانواده او بود. اگر چه سلاطین صفویه در قوام شریعت کلی داشته‌اند، ولی با این حال میان رعیت و مریدانشان از خوب و بد بسیار بوده‌اند و کثرت ایشان در اواخر به نوعی ازدیاد پذیرفت که اغلب علما از سلطان مستدعی می‌شدند که تا فتنه و غوغای مفسدین برپا نشده در بنیان ملت و ارکان دولت نیفکنده‌اند، به دفع و استیصال اشرار این گروه برآیند.

نگارش احوال این جماعت ممکن نیست، چرا که به اقسام مختلفه در اقصای بلاد عالم و اطراف زمین هم از زمان سلف تا حال از فلسفه قدیم یونان گرفته تا حکمای جدید فرنگستان خیالات این سلسله به وجهی از وجوه بروز و شیوع داشته و دارد. جاهلترین عوام و فاضلترین اقوام از این منشأ دم و در این بیداء قدم زده‌اند. گاهی ترك علایق گفته و در سایه تجرد خفته و گاهی مستغرق بخارا ناکامی و مستهلك قفار بدنامی بوده‌اند. در هر جا و هر چند

اقرار درویشی بر احتراز از خطاهای شامله اوهام باطله است و مزیدان از مراعات ظاهر تکالیف معاف اند و بعضی کورکورانه اعتماد بر مرشد که به اعتقاد وی نماینده طریق رشد و صلاح است، نموده، وی را از جمیع کاینات بهتر و برتر شمارند و در دریای شبهات قدم گذارند و این ترهات و مزخرفات خیالیه در هندوستان بیش از سایر جاهای دنیا شیوع دارد. چنانچه از عادات و رسومات شریعت و مذهب هندو معلوم می شود که مخصوص به ایشان است.

بعضی را عقیده اینکه منشأ تصوف را هندوستان است و دیگر بلاد عالم از این ملک فرا گرفته اند و بعضی از محرران فرنگستان نسبت آن را به مصر و شام می دهند و گویند میل به ریاضات شاقه بیماری ثی بود که ابتدا در شام و مصر بروز کرده و کمپینشان را عقیده و ادعا این است که عمر ایشان مقصور در طلب مقصود حقیقی است، از شوایب قیود طبیعت رسته و به عوالم شهود و حقیقت پیوسته و پیوسته ناظر جمال و طالب وصال شاهد غیبی اند و او را در همه جا و همه چیز ظاهر و سایر دانند و در باب ماده درست مفهوم نمی شود چه می گویند و چه می جویند. عالم را عالم خیال و اعیان را زاده اوهام و در حقیقت معدوم دانند و گویند چنانچه در ضوء شمس ذراتی بنظر می آید و در غیاب شمس غیر محسوس اند، بر همان نهج ذرات وجود به اشعه انوار شمس حقیقی قایم و موجود و بر فرض بود همه معدوم اند، پس در واقع همه اوست غیری نیست. عالم همه مرایای تجلیات کونان و مظاهر بزلات و شئونات پی در پی اوست. مختصر نه چنانچه ظاهر بینان گویند آنچه هست از اوست و این عقیدت را علمای شریعت اسلام اتحاد و صاحب این عقیدت را مستحق عداوت و فساد دانند و بعضی مقامات سلوک را چهار مرتبه معین کرده اند که تا سالک سیر این مقامات را نکند، بحد کمال نرسد و بهره از بروزات و ظهورات جمال و جلال نبرد. چون از این مقامات بگذرد، حجاب جسمانی بدرود، مرغ روحش به کنگره قصر محبوب ببرد، اول مرتبه ناسوت است که در آن سالک مقید به قیودات بشریت است، لهذا ملاقات ظاهر احکام شرع بروی از لوازم است، چه هنوز قابلیت ادراک مطالب عالیه حاصل نکرده است و ممکن که اعزای برخلاف شرع سبب اغوای وی شود. از آن پس وادی جبروت است که طریقت نیز گویند و این اول دخول در طریق تصوف است. در این حال باز مرید را از اجرای تکالیف شرعیه معاف ندارند و او را در این باب با اختیار خود وانگذارند، چه از وی اعمال روحانی مطلوب است هم افعال جسمانی و تا مرید را زهدی بکمال و صلاحیتی تمام و صبر و ثباتی مالاکلام نباشد، این بیابان پایان نرسد و او را توجهی تمام به مرشد باید و افعال و اقوال وی را پیرو و فرمان بردار باشد.

طی این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلماتی است بترس از خطر گمراهی

چون این وادی طی کند و توسن شهوات را پی نماید، بمقام عرفان رسد و العارف بالله بر وی صادق آید، در یچه‌ای از خزانه اسرار الله بر قلب گشاده گردد. آنچه گوید به الهام غیبی گوید و آنچه کند به تلقین لاریبی نماید و در این مقام عارف حکم فرشته دارد.

مقام چهارم مقامی بس عالی است و آن مقام حقیقت و مقام وصل و مقام جمع الجمع است. کشف حجب بشود، اغیار از میان برخیزند طالب به مطالب پیوندد. نه بلکه دو یکی شود. از هر موئی هو می‌خیزد و در هر آهی بانگ انالهی بر آید.

این مقاماتشان است، ولی طبقات ایشان بسیار است و مبنای طریقتی که فی الحقیقه می‌توان گفت انتهائی ندارد، لابد طرق و اصناف آن بشمار خواهد بود. لیکن اگر چه طوایف متعدده هستند و اسامی مختلفه برایشان اطلاق می‌شود، غالباً راجع به یک اصل اند، علی‌الخصوص در مطالب متعلقه به اطاعت و پیروی مرید و امکان ترقی بعضی نفوس هم در این نشاء و اتصال به عالم روحانی. مصنفین در اصول طبقات این سلسله اختلاف دارند: بعضی فرق دو شمرده‌اند و مابقی را شعبات این دو فرقه دانند. بعضی دیگر تا به هفت رفته‌اند. ولی محمد علی کرمانشاهی که یکی از افاضل علمای ایران است، گوید صوفیه فرق بسیار دارند و مرجع جمیع به چهار اصل است: حلولیه، اتحادیه، اصلیه، عشقیه. بعضی دو فرقه دیگر زیاد می‌کنند: تلقینیه و ذراقیه و برخی نیز یکی دیگر افزوده‌اند: وحدتیه و بعد آقا محمد علی‌رای خود را بیان می‌کند که جمیع عقاید صوفیه راجع به دو مذهب است که حلول و اتحاد باشد و شعب خمسۀ دیگر را که بسیاری نیز اصل دانسته‌اند، فقط فروغ این دو مذهب حلولیه‌اند.

حلولیه گویند خدا در انسان کامل حلول می‌کند و اتحادیه گویند که متحد می‌شود و مثل آن را به اتحاد شعله آتش با هیزم می‌زنند. از قول بیان الدین می‌گوید که عقاید حلول و اتحاد مأخوذ از فرقه حرمانیه و حرمانیه از صابئین گرفته‌اند و این مردم به جهت اینکه خطای خود را مخفی بدانند می‌خواهند عقاید این طایفه را با قواعد مذهب اثناعشری که به هیچ وجه مناسبت ندارند تطبیق کنند. ولی مذهب حلولیه به نصاری نزدیکتر است، زیرا که عقیده نصاری این است که روح الهی در رحم مریم رفته و عیسی متولد شده لهذا عیسی را خدا دانند. و وحدتیه را بسیاری از اساطین فرق متصوفه نوشته‌اند و آقا محمد علی این فرقه را شعبه‌ای از اتحادیه می‌داند و گوید زمان بایزید و حلاج این طایفه نبوده‌اند. عقیده ایشان این است که خدا در هر چیز هست و هر چیز خداست و این عقاید از فلاسفه یونان بخصوص از افلاطون منقول است که گوید خداوند اشیا را از نفس خود خلق کرد پس هر چیز هم خالق است و هم مخلوق، و وحدتیه در این عقیده پیروی ایشان کرده‌اند.

در صوفیه متأخرین این مذهب شیوعی یافته و بسیاری از فرق متصوفه خود را نسبت

به این طایفه می‌دهند آقا محمدعلی بیست شعبه از متفرعات این مذهب شمارند که هر کدام از آنک اختلافی در مسائل و استعمالات جزئیه دارند.

از اعظم این فرقه دهریه است و عقیده ایشان این است که هدایت و نهایتی از برای عالم نیست و چنان می‌پندارند که اشخاص مخصوص که عدد درجات آنها معین و مختصر است به تربیت انسان مأمورند و آنچه لازمه وجود و شایسته بود هر کسی است به وی می‌آموزند و بتدریج از ادنی مراتب بهیمیه به اعلی درجات انسانیت ترقی می‌دهند. دویم واصلیه‌اند و این طایفه دعوی اتصال با خداوندکنند.

سوم حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و خود را بدین سبب از تکالیف شرعیه معاف دارند.

چهارم که خود را در صفات الهی شریک و دعوی احیای اموات و امانت‌احیاکنند و به تأسی ذات واجب خود را از زن و فرزند جا و مکان بی‌نیاز دانند و به این امور زندگی سرفروند نیاورند.

پنجم مشارقیه که خود را از جمله برتر دانند، زیرا که بدون واسطه با مبدأ مرابطه ورزند.

ششم شمراخیه که ایشان را شعبه‌ای از خوارج دانند، چرا که عبدالله شمراخ از روسای خوارج بوده و بکمال فسق و فجور منسوبند.

هفتم مهاییه گویند عقیدت مزدکیان دارند یعنی اموال و نساء نامس را به یکدیگر حلال دانند.

هشتم ملامتیه، آقامحمدعلی گویند بسیاری از متصوفیه اصل ضرورت را حجت دانسته‌اند قبیح و حسن را با یکدیگر آمیخته‌اند ولی این طایفه پای جلادت بالاتر گذاشته‌اند و قبح را بر حسن ترجیح دهند از این جهت ایشان را ملامتیه گویند.

نهم حالیه‌اند که به رقص و وجد و سماع امتیاز دارند و مسمی‌آند که حالت وجد بدون اختیار است چون این حالت روی دهد، خداوند فرود آید. در مورد اسرار بایشان القا کنند ایشان سر خود را بر سینه خدا نهند و او نیز سر خود بر سینه ایشان نهد که به وجد آیند.

دهم حوریه گویند در حالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارند و القای اسرار بدیشان نمایند.

یازدهم واقفیه که مدعی‌آند که هیچکس جز ایشان بر اسرار الهی واقف نیست و گویند به عقل و دلیل این راه نتوان رفت مگر به مدد و معاونت مرشد کامل.

دوازدهم تسلیمیه خود را در نزد مرشد تسلیم دانند و فرمان او را ازهر قبیل باشد

به تعبد قبول کنند. چون خدمتشان درجه قبول مرشد یابد زنجیری یا رشته‌ای یابند از وی که آن را رشته تسلیم گویند. آقا محمدعلی گوید که ارساله و قلندریه نیز به همین قسم قانونی دارند.

سیزدهم تلقینیه‌اند که نظریه نیز گویند. يك ساعت صحبت مرشد را از هفتاد سال خدمت ملا و فاضل بدانند و غالباً این طبقه خرقه پوشند و کلاه نمدی بر سر گذارند و از علوم دنیوی انکار کنند و چندی بخلوت و عزلت و صوم و ریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور خفیه شوند.

چهاردهم کمالیه‌اند که از اشغال دنیوی بجز رقص و غنا و یا بقول خودشان جزکاری که روح از آن متلذذ نشود نکتنند. آقا محمد علی گوید این فرقه نماز را نیز به آواز خوانند.

پانزدهم حالیه‌اند. بنا بر قول آقا محمد علی وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند.

شانزدهم نوریه که گویند عملشان نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد، بلکه فقط مهل صرف به نیکی و اعراض از بدی باید منشأ و مصدر جمیع اعمال باشد. هفدهم هرمجنونی را مجذوب خوانند و ولی دانند.

هیجدهم جودیه این طایفه از افسانه‌ها و کتابیات خوش دارند و لباس ابریشمین و زربفت پوشند و در استیفای شهوت استقصا کنند.

نوزدهم عشقیه که دعوی عشق الهی کنند لکن هر جا صورتی نیکو بینند باریند از بند و گویند المجاز قنظره الحقیقه.

بیستم جمهوریه‌اند که جمع ما بین عقاید صوفیه کرده‌اند. راس مسائل این فرقه این است که هیچ چیز را نباید بنظر انکار نگریست از آن روی که در هر چیز اثری از او هست و هر چه در نظر آید در نظر ایشان نیک نماید. کفر و ایمان ندانند و حلال و حرام نیابند.

متصوفه ایران جناب امیر و اولادش را پوشوای طریقت و صاحب مسند عرفان و ایقان می‌دانند و نیز گویند دو نفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل بن زیاد را به رهنمائی مردم مأمور فرمود و خلافت از حسن بصری به عبدالواحد بن زید و حبیب الاعجمی رسید و پنج طایفه مرقوم ذیل سلسله خود را به عبدالواحد می‌رسانند.

اول زیدیه که غالباً در صحاری و قفار عمر گذرانند و نزدیکی آبادی و معموری نگذرند و قتل حیوانات را مطلقاً جایز ندانند و فقط بر نباتات و گیاه سد رمق کنند.

دوم البازیه مریدان الباز خلیفه عبدالواحد هستند. غالباً به وحدت بسر برند و زنی

فرزند اختیار نکنند.

سیم ادهمیه که منسوب به سلطان ابراهیم ادهم اند. این فرقه علی‌الاتصال به مسافرت عمر گذارند و رفیق نگیرند و مدام در ذکر باشند.

چهارم بهاریه منسوب به بهاری بصری اند که نسب خرقه او به دو واسطه به سلطان ابراهیم ادهم می‌رسد. این گروه غالباً خاموشند و به ریاضت کوشند.

پنجم اسحاقیه از مریدان خواجه اسحق دیناوری اند که به دو واسطه به بهاری بصری می‌رسد و هم بنا بر قول شاهنوازخان نه سلسله به حبیب عجمی می‌رسد.

اول عجمیه منسوب به خود حبیب عجمی که غالباً در کوهها به ریاضات شاقه روزگار گذرانند و بجز سائر عورت لباسی بر خود نگیرند و با حیوانات و طیور مأنوس شوند.

دویم طیفوریه منسوب به طیفور ابویزید بسطامی که از مشاهیر متصوفه ایران است و خرقه از حبیب عجمی گرفته است.

سیم کرخیه منسوب به معروف کرخی. شاه نوازخان گوید وی شاگرد حضرت امام رضا و خدمت ایشان محترم بوده. بعضی گویند دربان حضرت بوده، بعضی از مشاهیر متأخرین متصوفه نسبت به او می‌رسانند.

چهارم سقطیه منسوب به سری سقطی و او از شاگردان معروف کرخی بوده.

پنجم جنیدیه منسوب به شیخ جنید بغدادی و وی از تلامذه سری سقطی است.

ششم کازرونیه، از مریدان ابواسحق کازرونی که به دو واسطه خرقه از شیخ جنید می‌گیرد.

هفتم طوسیه، منسوب به علاء‌الدین طوسی که به پنج واسطه نسبت خرقه به شیخ جنید می‌رساند.

هشتم سهروردیه، منسوب به ابونجیب سهروردی اند که به پنج واسطه به حبیب عجمی منتهی می‌شود.

نهم فردوسیه، مریدان نجم‌الدین فردوسی و او خلیفه نجم‌الدین سهروردی است.

شاهنوازخان هنوز فهرست طویلی از سایر شعبی که از طوایف مرقومه فوق منشعب

می‌شوند، نوشته است. از آن جمله صفویه است منسوب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه، گوید به چند واسطه از شیخ جنید بغدادی خرقه به او رسیده است.

مع الحدیث منصب خلافت میسر نمی‌شود مگر کسی را که سالها به صوم و صلاة و

عبادات گذرانیده و از عوایق دنیوی بکلی فراغت حاصل کرده باشد و مرتبه «موتوا قبل ان تموتوا» و پی‌را حاصل شده باشد و تحصیل درجه عرفان که مقام سیم سالک است، ریاضات

شاقه و مشاق کثیره درکار است، باید مرید قدم به معارج ترقیات نهاده از مدارج شہوات رسته به قطع علائق و کشف بسیاری از حجب ممتاز شوند.

اعیان متصوفه ایران همه همیشه به فضل و دانش و تقوی معروف و موصوف بوده‌اند. در تاریخ ایران تا در تاریخ عالم صاحب نامی بوده، اغلب از این طبقه بوده، چنانچه ابراهیم خلیل (ع) را از این سلسله دانند و بسیاری از عقلا و فضلا و کاملترین و فاضلترین اهالی ایران از بعد از عرب به تمسک و توسل به ظاهر شریعت مقررہ مشہورند و خلقی کثیر که به فرط و عزارت علم انصاف داشته‌اند و جماعت بلغا و فصحا و شعرا نیز بر این رؤیت سلوک سالک بوده‌اند و اگر کتابی یا دیوانی از هر یک باقی مانده تا زمانهای دراز مورد احترام و اعتناست و اغلب طبع شعر دارند و بذاتہ اهالی ایران شعر دوست‌اند، بحدی که از پست ترین ارباب حرف و صنایع که در شهرهای معتبر یافت می‌شوند، از شعرا شعر حفظ دارند؛ حتی سپاهیان به شنیدن شعری حال می‌کنند. از جمله کتب معتبر اهل تصوف، مثنوی شیخ جلال‌الدین معروف به ملای رومی است و کتب جامی و کتب شیخ مصلح‌الدین سعدی که حاوی صنوف اخلاق است و دیوان خواجه حافظ که می‌توان گفت کتاب مقدس متصوفه ایران و هندوستان و اکثر بلاد است. هر که نکات و ملایقات جان زبان فارسی را دارد، حسن بیان و جان کلام سعدی و حافظ داند. دیگران نیز هستند، بلکه مصنفین و مؤلفین معتبر در اقامه براهین اینان تمسک می‌جویند و مثل می‌زنند، اگر چه آنچه از قواعد صوفیه و ظاهر اعتقادشان معلوم می‌شود، زهد و صلاح و تحمل و قناعت، فتوت و مروت و محبت قول و فعلشان است. مطالبشان محفوف به رموز است.

یکی از اعظام مشاهیر این طبقه، منصور حلاج است. مشہور است از وی انا الحق شنیدند، شهرت یافته مورت هر اس و دهشت و اتفا و نایرة تعصب علمای ظاهر شریف شده اورا گرفته به دار زدند. دیگر شمس تبریزی است که از مشاهیر این طایفه است.

آقا محمد علی کرمانشاهی گوید: این طایفه بعضی جمیع اشیا را مظاهر و تجلیات و تنزلات و شئونات باری تعالی دانند. امارده را مظهر جمال و نمارده را مظهر جلال شمارند، چنانچه سهل بن عبدالله تستری گوید سرروح وقتی ظاهر شد که فرعون علو یافته غلو کرد و شیخ محی‌الدین گوید: لشکر فرعون نه غرقه دریای خطا بلکه مستغرق بحر علم شدند.

در یکی از کتب متصوفه که تاریخ تولد شیخ عبدالقادر جیلانی در سنه ۴۷۱ و فوتش را در سنه ۵۶۱ نوشته، از مادر وی نقل است که چون شیرخواره بود، روز ماه مبارک رمضان پستان به دهن نمی‌گرفت و نیز خود عبدالقادر در یکی از رسالات خویش نوشته: وقتی به طرف مکه معظمه عازم شدم، چون نزدیک همدان رسیدم، شصت نفر سوار به قافله حمله آورد و قافله را یغما نمودند، یکی از دزدان از من پرسید: توجہ داری؟ گفتم

که چهل دینار درزیر جامه دوخته دارم. آن مرد مزاح دانسته، دیگری همان سؤال کرد و همان جواب شنید. وقتی اموال قافله را قسمت نمودند، مرا به بلندی که امیرایشان در آنجا ایستاده بود، بردند. او از من همان سؤال کرد و همان مطلب از من شنید، تعجب کرده گفت: چگونه مال مخفی خود را برودادی؟ گفتم: بدین سبب که با مادرم عهد کرده‌ام که دروغ نگویم. وی گفت: عهد با مادر را مراعات می‌کنی و ما امر خداوند را مراعات نکرده تهرود و خلاف هم می‌کنیم. و همان وقت امیر امر کرد اموال قافله را رد کردند.

الفرض، در سنه ۴۸۸ وارد بغداد گشت و آن وقت شانزده پاهفده سال از عمرش رفته بود، آوازه فضیلت و صلاح او در افواه افتاد. بنا بر رأی مؤلف مزبور، خدا جمیع مطالب وی را به اجابت مقرون و دشمنان وی را مقهور ساخت. در سنه ۵۲۱ بنای موعظه ناس گذاشته.

باری شك نیست که بسیاری از بزرگان این طایفه مردمانی بودند به زهد و تقوی و حکمت و فضیلت متصف و بدون اینکه طالب نام و شهرت باشند، جالب سلوك و کسوت بوده‌اند، چنانکه در آئین اکبری منقول است که او ایس قرنی به کسانی که نزد وی می‌رفتند، می‌گفت: اگر شما بخدا می‌جوئید بامن چه می‌گوئید و اگر خدا نمی‌جوئید، مرا باشما چه کار است؟ و با وجود این کسان هم بوده‌اند که به هوای فخر کلاه فقر بر سر نهاده‌اند و به خیال جلب دنیا از خود صلب کرده‌اند و عزت در عزلت دیده و جلوت در خلوت شناخته و سودای بزرگی در دیگک گدائی پخته‌اند، در زنده پادشاهی و راهزنی در لباس پارسائی نمایند. طالبان کوی هوا چون سلطان راه خدا در طلب مقصود از چیزی نیندیشند و در رنجها محض پیشیزی از پای نشینند. سلطان را که در تسخیر اقلیم و عباد و درویش را در تحصیل گلیم ارشاد، محرك يك چهزاست. عالی همتان امارت بر ابدان جویند، ایشان ایالت بر میدان، سلطان را منظور آن است که رقبه نامی را در رقبه فرمان آرد و اهل عرفان قلوب را متوجه خود خواهد. این در دولت صولت خویش داند و آن ملامت و سیلت خود شناسد.

قاضی نوراله شوشتری مؤلف مجالس المومنین که به زهد و ورع و حسن ادراک اشتهار دارد، شرحی مختصر در باب صدق و کذب کسانی که از این طایفه یا چون این طایفه خود را نموده‌اند، نوشته که بعضی که فی الحقیقه منجذب به جذبات الهی بوده و پا بر سر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عدیده کرده‌اند و به جهت مقهور نمودن لذات، رنج و تکالیف بی‌شمار بر خود نهاده اما هنوز به وجهی از جوه پا از دایره ظاهر شریعت بیرون نگذاشته‌اند و نیز برخی دیگر به مجرد شنیدن نامی راه خطا گرفته و زیر عقل و شرع زدن را جزو نزدیکی به خدا دانسته و نیز صاحب تاریخ فرشته نوشته که مراتب اولیای دین چهار است: صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را نیز بدایتی و وسطی و نهایتی است و طایفه اولیا که

در این مراتب مقام دارند، هیچ وقت در عالم کمتر از ۳۵۶ نفر نیستند و دایم به کارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغول اند و بزرگان صوفیه از این جماعت ۳۵۵ نفر را ابطال دانند و ۵۰ [نفر] را ابدال و هفت نفر را سیاح و پنج نفر را اوتاد و سه نفر را اقطاب و یک نفر را قطب الاقطاب شمارند. پس هر گاه یک نفر از اینها فوت گردد، یکی از مادون مرتبه او به جای او آورند. چنانچه از اقطاب به جای قطب الاقطاب و از اوتاد به جای اقطاب و همچنین ترقی مذهب تصوف در اواخر در ایران زیادتر شد، هم از اوایل زمان سلاطین صفویه که متشیعه در این مملکت استقلالی یافت، قواعد متصوفه هم با این مذهب آمیخته بود و بعضی از سلاطین مزبوره خلافت شیخ حیدر را که یکی از اجداد ایشان و از مشاهیر مشایخ متصوفه است، ادعا می کردند و اغلب جمعی به خیال ریاست باطنی دم از سیاست ظاهری زده گردن خود سری برافراشته و پای بر اورنگ سلطنت گذاشته اند، از جمله حسن صباح و خلفای او و اطاعت مریدان کوهستانی تادویست سال ایران را پراز قتل و غارت داشت. چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران و ممالک اطراف از شنیدن نام این طایفه مرتعش بودند و خنجر بر بالین سلطان السلاطین سلطان سنجر فرو بردند.

بعد فقره حسن صباح و قتل بعضی ها و دیگر حکایت با یزید است که بانی فرقه روشنیه است که به ادعای درویشی و فقر و مسکنت ریاست و سلطنت کرده در نهایت ملایمت و حقارت در کوهستان افغانستان بنیاد امارت افکند و در وقتی که هندوستان در تحت سلطنت و شهریاری اکبر شاه و در نهایت اقتدار بود. او و جانشینان او به کرات و مرآت اطراف آن مملکت را عرصه تاخت و تاز گردید.

یزید در عهد سلطنت کریمخان زند بود که مهر معصوم علیشاه از هندوستان به شیراز رفت، وی از مریدان سید علیرضای رکتی بود. چون به شیراز رسید، چندی بر نیامد که مردم بر گردش گرد آمده و عدد مریدانش به سی هزار نفر رسید. ملاهای ملت متوحش شدند و صورت حال را با کریمخان حالی کردند. بنا شد میر معصوم علیشاه از شیراز برود. وی بیرون رفته در ده کورچکی در حوالی اصفهان مقام گرفت و اخراج او مزید بر شهرت او شده، فیاض علیشاه را که از خلفای معتبر او بوده به اصفهان از پی هدایت مردم فرستاده و گویند فیاض علیشاه از سلسله نوربخشیه است که سلسله ارشاد از معروف کرخی می گیرند و خود در اوایل حال مدعی ارشاد بود تا اینکه میر معصوم علی شاه از هندوستان آمد، او را که دید دست ارادت به وی داده در جرگه خلفای وی منتظم شد و ۱۷۰ قاعده اصلی در بدو تعلیم مزید واجب بوده؛ اول بجز خدا سجده نکنند؛ دویم احکام پیغمبر و ائمه اثنی عشر را اطاعت کنند؛ سوم همواره با وضو باشند؛ چهارم اوقات صلوة را منظور دارند؛ پنجم تعقیبی مقرر است پس از هر نماز بخوانند؛ ششم استعمال تسبیح کنند؛ هفتم ذکر مخصوصی است مدام بخوانند؛ هشتم

همیشه مرشد را در نظر داشته باشند؛ نهم هر مصیبت و بلا را رحمت دانند؛ دهم آزار خود بر دیگران روا ندارند؛ یازدهم صبح و شام با سیب‌بانه نام خدا و رسول (ص) وائمه بر پیشانی بنگارند؛ دوازدهم حلال‌خوَر باشند بقدر مقدور و لباس پاك و ظریف بپوشند؛ سیزدهم احترام پدر و مادر زیاده نگاهدارند؛ چهاردهم در کتمان اسرار خاصه در سلسله بکوشند؛ پانزدهم در هر جا و هر وقت توجه به خدا داشته باشند؛ شانزدهم با همه کس به رأفت و مهربانی زیست کنند و در پی آزار کسی نباشند؛ هفدهم از هر چیز شاکر و از چیزی شاکی نباشند.

فیاض علی چندی نکشید که فوت شد و منصبش به پسرش نور علی شاه که در غایت حسن و اول جوانی بود، رسید. گویند با وجود جوانی در امور دین پیروی بود. رفته رفته جمعیت میر معصوم به حدی شد که علمای اصفهان اندیشناك شدند. مراتب به مبالغه و اغراق هر چه تمام‌تر به علی مرادخان آنها نمودند. گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود است سدی مقابل سیل ایشان بست. باری جمعیشان را متفرق ساختند. بالاخره میرزا هدایت‌الله مستوفی که یکی از اعاظم اصفهان بود، واسطه شده علیمرادخان فرمان فرستاد تا دست از باقی بدارند و میر معصوم علی بانورعلیشاه و جمعی از مریدان به جانب کرمان رفتند و در آنجا نیز شیخ الاسلام از کثرت مریدان اندیشناك شده مانع اجتماع ایشان گردید. میر معصوم علی شاه مجبوراً از کرمان به طرف مشهد و از آنجا راه نیافته به طرف هرات رفت، به خیال آنکه از کابل به هندوستان برود، لیکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان شده او را به مراجعت ایران مجبور نمود. وی دوباره به کرمان رفت. در آنجا مشتاق علی شاه یکی از متدینین و معتبرین خلفای وی به قتل رسیده و این اسباب می‌شد که تا را به قدری خوب می‌زد که با اختیارترین نام در مجلس بی‌اختیار می‌شد و در کمال فرح و بشاشت در گریه می‌شد و بی‌اختیار می‌زارید.

باری، نور علی شاه و میر معصوم به کر بلا می‌رفتند، در راه در کرمانشاه، مجتهد آنجا که به فضیلت و تقوی شهرتی تمام داشت، قصد کرد که يك دفعه از تیشه کینه رهش کن بنیان دیرینه ایشان کرد و لهذا نورعلیشاه را گرفته محبوس ساخت و در هرج و مرجی که مترتب بر این مقدمه شد، میر معصوم در وقتی که در میان مریدان مشغول نماز بود، به قتل رسید.

بعد از آن آقا محمد علی مجتهد کرمانشاهانی صورت واقعه را در کاغذی نوشته به وزیر اعظم فرستاد. در آن کا [غذ] سخافت مذهب صوفیه را به اقامه بیان کرده بود. چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت، وی را مورد تحسین و تصدیق ساخت، لیکن با این همه مریدان نورعلیشاه روزی روز در ازدیاد بودند، تا آنکه حکم شد او را یا متابعان اخراج بلد کنند. چنان حسن و جمالی دلربا و گیرنده داشت که احدی را قدرت تند دیدن بر او نبود.

چه جای تیغ کشیدن، والا او هم بامیر معصوم رفته بود. باز پس از چندی مراجعت کردند، مکرر مریدان خواستند فتنه انگیزند و خون مجتهد مزبور ریزند، نور علیشاه راضی نشده، مریدان و کاملین ایشان را نصیحت و منع می نمود. باز از کرمانشاه به کربلا و از آنجا به موصل رفت. در این وقت مریدان حقیقی به اسم و رسم شصت هزار نفر بودند. فوتش روز عاشورا سنه ۱۲۱۵ هجری سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده. قریب به مقبره یونس در يك فرسخی موصل اتفاق افتاد.

اعاظم این سلسله بعضی با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تام دارند. در کتبشان نقل قول افلاطون بسیار دارد. شرح حال و آرای فیثاغورث بعینه شرح حال و عقاید بعضی از اولیای صوفیه است. افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی در افکار و خوارق عادات و میلان خاطر کلی. او به موسیقی و وضع آموختنش مریدان را و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد، همه بدون کم و بیش چون شرح حال بعضی از اعاظم منصوفه است. ولی در طایفه مجوس که عجم اصلی اند، این اثرها سرایت نکرد. و هنوز هم دیده می شود که در یزد که جمعیتی دارند، کدخدائی از خودشان در مرحله دارند و در کنایس و هیاکل رسوم عبادتی که از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است، معمول می دارند و از میان آنها کسی به این عوالم داخل نشده است.

چون این کتاب گنجایش و مناسبت تفصیل مذاهب و آرای مختلفه تمام این طوایف و سلسله ها را ندارد و مولف مزبور هم بی غرض نبوده خود مشروحاً نسخه تام و تمام مساک الساکین نام، از شرح حالات و رفتار و تکالیف و تولد و فوت مراد و مرید و وطن و آرای هر يك مفصلاً نوشته، در سنه ۱۲۹۰، میرطالب علی رکنی تمنا کرده از حقیر به یادگار گرفت که در وطن خود برده به طبع رساند و به طالبانش برساند. اگر کسی طالب شرح مفصل آن باشد، در آن نسخه نظر کند که باز اگر چیزی در جهان است، در چینه درویشان است.

ایلات سبزوار طایفه بغایری می باشند و این شهر مدتی دارالملك طایفه معروف سربداران بوده و احوالاتشان ثبت شده که عرض می شود.

اول حکمران این طایفه، امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله ذکرمملوک سربداریه باشتینی بوده (باشتین از قزاق بیهق بوده). وی به سبب جلادت و به طور اجمال رشادتی که داشت، به ملازمت سلطان ابوسعیدخان بن سلطان محمد خدا بنده رسیده، تقرب تمام یافت. پس از چندی سلطان ابوسعید او را به تحصیل مالیات کرمان فرستاد. او مالیه ای که در کرمان گرفت، در قلیل زمانی صرف کرده و به باد داد و از بیم، راه وطن گرفت که در عرض راه خبر فوت سلطان را شنید. در سنه

هفتصد و سی و هفت به وطن رسید و چون در آن قریه فتنه برپا شده بود، او نیز خود را در میان انداخته به خیال ریاست افتاد و با علاءالدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود، محاربه نمود، وی را به قتل آورد و اموالش را متصرف شده جانی گرفت.

آنگاه مردم قریه را جمع کرده گفت: فتنه عظیم برپا شده، اگر مساهله کنیم، همه کشته شویم. به مردی خود را بر سردار دیدن، هزار بار بهتر از آنکه به نامردی کشته شدن. بنابراین قول، سربداریه شدند. بعضی وجه تسمیه را غیر از این گفته‌اند.

به هر حال، در اندک وقتی جمعی کثیر به متابعت امیر عبدالرزاق درآمدند. در سنه هفتصد و سی و هفت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را مسخر کرد و مستقلاً بر مسند حکمرانی نشسته خطبه به نام خویش خواند. چون نهایت شریر و مصر در مناهای بوده، برادرش امیر وجیه‌الدین در همان سال او را مقتول نمود و شر او را دفع کرد و چون او خود مردی دلیر و باکیاست بود، بعد از امیر عبدالرزاق لوای سروری برافراشت و بادوازه هزار کس بر سر ارغون‌شاه حاکم نسا بور رفته او را نیز شکست داده آن ولایت ضمیمه متصرفات خود کرده در سال ۷۴۳ هفتصد و چهل و سه میان او و ملک عزالدین حسین جنگ عظیمی اتفاق افتاد و ابتدا ظفر یافت، ولی آخر الامر ملک عزالدین او را منهزم کرد و در آخر همین سال میان او و شیخ علی برادر طغان تیمور خان محاربه سختی واقع شد، وجیه‌الدین غالب و شیخ علی در آن معرکه کشته شد و غنیمت فراوان نصیب سربداران شد.

بعد از این فتح، امیر وجیه‌الدین باشوکتی تمام جرجان را بگرفت و از آنجا عزم تسخیر مازندران کرد و در آنجا شکست خورده اسیر پنجه تقدیر شد و به حکم جلال‌الدوله اسکندر در سنه هفتصد و چهل و پنج از این جهان روانه سرای آخرت گردید.

بعد از او هم محمدای تیمور که در زمان امیر وجیه‌الدین در سبزوار نایب الحکومه و از بندگان پدر امیر وجیه‌الدین و مردی شجاع بوده به استمالت خاطر مردم کوشیده از روی استقلال بانجام امور حکمرانی اقدام کرد. بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکمرانی کرد، در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس‌الدین علی وی را بقتل آورد.

بعد از قتل محمدای تیمور امرای سربداری اتفاق نمودند و کلو اسفندیار را بر سریر حکمرانی نشانند. ولی چون بی‌اصل و نصب و متکبر و جابر بود، سبزواریان او را نیز بعد از سالی بکشند و پس از کلو اسفندیار، شمس‌الدین فضل‌اله برادر امیر وجیه‌الدین مسعود متقلد امر حکمرانی شد و از آنجا که عیاش بود و رسیدگی به کارها نمی‌کرد، فتوری در امور پیدا شده طغان تیمور خیر شد و قصد ملک سربداریه نمود. شمس‌الدین از قصد او آگاه شده سلامت انزوارا برد و او را ترجیح داد. حکومتش هفت ماه بود.

بعد از او خواجه شمس‌الدین علی چکنی به حکمرانی قیام و جلوس کرد و او مردی

شجاع و با قراست و نهایت ظاهر شرع را رعایت می کرد و مناهی در زمان او متروک و پانصد نفر زن فاحشه به امر او بقتل رسید. چون طغاتی‌مور از حکمرانی خواجه شمس‌الدین دباس آگاه شد. ترك لشکر کشی و تعرض سر برداران نموده او در شهر سنه هفتصد و پنجاه و سه به زخم حیدر قصاب که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود و مدت حکومتش زیاده از چهار سال نشد.

بعد از او خواجه یحیی حکمرانی یافت و او مردی عادل و شجاع و منصف و اصیل و پرهیز گار بود. در مطلع السعدین مرقوم است که طغاتی‌مور خان که در گرگان استیلا داشت خواجه یحیی را به اطاعت خواند. خواجه نخست ابا کرده و بعد ظاهراً قبول نموده و در اواخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد مرد جنگی به گرگان رفته بر در دارالاماره طغاتی‌مور خان رسید. در آن وقت دوسه نفر از طالبان علم نزد طغاتی‌مور بودند و بر در جز چند تن فراش و حاجب و خواجه سرا کسی نبود. وی قدم جرأت به بارگاه نهاده یکی از ملازمان خواجه تبریزی بر سر طغاتی‌مور خان زده او را به رو در انداخت و سرش را خواجه جدا کرده چون مغولان این جلالت مشاهده کردند، اضطراب و تزلزل زیاد در دل ایشان راه یافت و هر یک به بیفوله گریختند و همراهان خواجه تیغها کشیده بسیاری از ایشان را کشتند و ملاح و اموال زیاد از ایشان غنیمت برده به سبزوار آمدند و مملکت خواجه مرمور و خزینه آباد شد و پس از چهار سال و هشت ماه حکمرانی در سنه هفتصد و پنجاه و هفت برادر زاده خواجه او را زخمی زده وی نیز بیدان حالت قالب نهی کردن، قاتل خود را زخمی زده هردو با هم گذشتند.

پس از او خواجه ظهیرالدین کرائی حکمران شد. وی به قولی خواهر زاده خواجه یحیی و به زوایبی برادر او بود. به هر حال حلیم و کم آزار و پیوسته به ملعب و شطرنج مشغول بود و رتق و فتق کارها را پهلوان حیدر قصاب می نمود. بعد از چهل روز حکمرانی حیدر او را معزول و خود مستقلاً حکمران شد. پهلوان نیز چون چهار ماه حکمرانی کرد، فلام پهلوان حسن دامغانی که قنابخ بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف‌اله ولد امیر وجیه‌الدین مسعود به سعی حسن دامغانی حکمرانی یافت و پس از سه ماه حسن او را گرفته بکشت و خود در سنه هفتصد و شصت و دو به حکومت اقدام و چهار سال و چهار ماه متقلد این امر بود که در اوایل حکومت او درویش عزیز مرید شیخ جوری قلعه طوس را مسخر ساخت و پهلوان حسن بالشکر به طوس آمده آنجا را متصرف شد و چند خروار ابریشم به درویش داده او را بجانب اصفهان فرستاد.

بعد از چندی خواجه علی موید در دامغان خروج کرده مقارن این حال جمعی در قلعه شعان مخالفت حسن نموده پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته

بدان جانب روان شد. خواجه مویده این بشنید، بی‌احمال و درنگ بدن طرف متوجه گردید و سبزوآرا را به مشقت به حیطة تصرف در آورد. آنگاه به سرداران پهلوان نامه نوشت که پهلوان را به قتل رسانند. ایشان پهلوان را کشته به ملازمت خواجه مویده شتافتند و خواجه مویده پسر پسر حکمرانی نشست و اشاعه عدل و احسان نمود و در اظهار شعار مذهب امامیه مجد بود، ولی در زمان او ازهرجانب منقلبی قویدمست سر بر کشید و کار مملکت او در عهده اختلال نمود و او با آن اختلال بوجهی غیر مرضی حکمرانی می‌کرده. بعد از هفت سال حکمرانی دایت امیر تیمور صاحبقران سایه بر مملکت خراسان انداخت. خواجه مویده به استقبال موبک صاحبقران رفت و مورد الطاف امیر شده باقی عمر در طلال رأفت او فارغبال بود.

اگر چه بعضی مورخین انقراض سربداریه را به پهلوان حسن دانسته و خواجه مویده را در این طایفه نشمرده‌اند. ولی به جهت مزید استبصار، خلاصه احوال خواجه مویده نگاشته آمد.

ابن بطوطه که خود معاصر طایفه سربداریه بود و از بیهق نیز عبور کرده بود. چیزی که از این سلسله نوشته است، این است که دونفر در خراسان بودند: یکی موسوم به مسعود، دیگری محمد و پنج نفر دیگر با این دونفر همراه و ملازمت ایشان را داشتند و اینها مردمان خونریز جنگجویی و در عراق به شطار و در خراسان به سربداران و در مغرب به قصوره معروف بودند.

بالجمله این هفت نفر متفق شده بنای فساد و راهزنی گذاشتند و خبرشان شایع گردید و در کوهی منیع نزدیکی شهر بیهق که آن را سبزوآرا نیز گویند، منزل گرفتند و روزها پنهان بودند و شبها بیرون آمده دهات را می‌چاپیدند و راهزنی می‌کردند. جمعی از اصحاب فتنه و شر که با ایشان جنسیت داشتند دور ایشان را گرفته عده ایشان زیاد شد و بر شوکت خود افزودند و مردم را خوفی از ایشان در دلها پدیدار شد و به سربیهق آمده این شهر را تصاحب نمودند، بعد به شهرهای دیگر دست اندازی کردند و بعضی جاها را گرفتند و مالک اموال زیاد شدند و لشکر آراسته ترتیب سواره دادند و مسعود را پادشاه خواندند و غلامان از پیش آقایان خود گریخته نزد مسعود جمع شدند و او به ایشان اسب و مال و سلاح عطا می‌کرد. و اگر شجاعتی از یکی ظاهر می‌شد، منصب و درجه و مرتبت می‌دادند. رفته رفته قوتی تمام یافت و لشکر مسعود زیاد شد و کل این طایفه شیعه بودند و می‌خواستند مذهب سنت را بر اندازند و مردم خراسان را جمیعاً با خود هم مذهب کنند و در شهر طوس آدمی حسن نام که از صلحا می‌شمردند او نیز با آنها مع شده او را خلیفه می‌خواندند و او ایشان

را موعظه کرده ترغیب به عدل و داد می‌نمود. قسمتی در آنها موعظهٔ اموثر افتاد که اگر درهم و دینار درآرد و افتاده بود، احدی بر نمی‌داشت.

و نساہور را نیز گرفتند. طغاتی‌مور لشکری به جنگ ایشان فرستاده آنها آن لشکر را متفرق و منہزم ساختند. طغاتی‌مور نایب خود ارغون‌شاه را به محاربهٔ ایشان مأمور کرد. لشکر او را نیز منہزم کردند و او را اسیر نمودند، ولی بعد او را رها کردند. آنگاه طغاتی‌مور بنفسه با پنجاه هزار نفر لشکر مفلول به جانب ایشان راند و او را نیز هزیمت دادند و سرخس و زاوه و طوس هم که بزرگترین شهرهای خراسان است، به تصرف ایشان درآمده نایبی در شهر طوس گذارده بجانب جام حرکت کرده و جام را گرفته به عزم تسخیر هرات خارج این شهر نزول کردند. این خبر به ملک حسین کورت رسیده امرا و عساکر و اهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت نموده که تأمل کند تا لشکر مخالف به هرات آید یا ایشان را استقبال کرده به مجادله و مدافعه پردازند. رأی همگی بر این شد که به استقبال سریداریه اقدام نمایند و لشکر ملک حسین فقط غوریها بودند که معروف است منسوب به غور شام و اصل ایشان از آن سرزمین بودند و در قری و صحرای بادغیس سکنی داشتند و سمت این صحرا بمسافت بیست می فرسنگ راه همه جاسبز و خرم و چراگاه و اکثر اشجار آنها پسته و حمل به عراق می‌شود.

باری اهل سمنان نیز به ملک حسین آمدند و صد و بیست هزار نفر پیاده و سواره جمع آمده به حرب سریداران شتافتند و سریداران هم با صد و پنجاه هزار نفر سوار حرکت نموده در صحرای بوشیخ تلاقی فریقین شده جنگ سختی در میانه در گرفت. آخر الامر مسعود گریخت و حسن خلیفهٔ سریداریه خواست مقاومت نماید با بیست هزار نفر با افشرد و جنگ می‌کرد تا با جمعی از همراهان کشته شد و چهار هزار نفر از ایشان نیز اسیر گردید.

آنجائی که گفته است میدان دیوسفید و گاهی هم حکیم در شاهنامه می‌فرماید، اشاره‌ای بشود تا معلوم گردد. سابق دیوبچه می‌گفته‌اند.

پارسهان هر سرکش متمرّد خواه از جنس انسان خواه حیوان را
دیو دیومی گفته‌اند، چنانکه عرب شیطان گوید و پارسهان هر خیر اندیش
 راست کردار درست کردار درست رفتار خوش گفتار را فرشته و
 سرّوش می‌گفتند و بد کردار شر رفتار فساد انگیز شوم را دیو می‌گفته‌اند و دیو سفید که
 از پهلوانان و سرکرده‌های مازندران بوده، چون بر خداوند خویش کیکاوس عاصی گردید
 و باغی و طغی شد و بد رفتار و مردم آزار بود، دیو خواندند، و هوم را که افراسیاب را
 گرفته بود به گماشتگان و کسان کبکسرو داد، فرشته دانند. و ابلّس را که اهرمن و دیو

خوانند برای نافرمانی و عدم اطاعت و بندگی اوست و همچنین هرچیز را که از افراد خود قوی جثه تر و بزرگتر باشد به دیو و به غول اضافه نمایند و غالباً اهالی مازندران که قوی و درشت و نافرمان بوده‌اند، این نام را بر خود گذاشته فخر خودشان و مایه بزرگواری و اثبات شجاعت خود می‌شمرده‌اند، مثل بعضی که گاو و گاووز و تنهم بر خود نام می‌گذاشته‌اند و تنهم مرز که پهلووان زمین و طهورث که معرب آن شده نام پدر جمشید بوده و از همان مردم ناموس بی‌تریت خونخوار سیامک را کشته‌اند و تهمورس مکافات کرده چنانکه درنامه هوشنگ شاه آمده که سیامک به دست مردم دیو گردار کشته شد و در مازندران مردم کوهستانی جنگلی نامودب مردم آزار بسیار بوده‌اند، چنانکه حکیم فرموده: «از آن دیو ساران مازندران» و آن جماعت تا زمان صفویه هم خود حکومت داشته‌اند و یکی از آنها الوند دیو بوده که اورا گرفته به فارس برده محبوس داشتند و سیاه و سفید نام دو طایفه از سواته کوه مازندران بوده که سلسله قاجاریه آنها را قلع و قمع کرده‌اند.

الحاصل حکیم می‌فرماید:

تومر دیو را مردم بدشناس

کسی کو به یزدان نیارد سپاس

و دیوانه منسوب به دیو و جن ضد فرزانه و دیوبند لقب تهمورس که پادشاهی حکیم و دانا بود و به ریاضات اخلاق ذمیمه را به حمیده بدل کرده بر نفس غالب شده بود.

مردی بود از آل فریدون، در کوه عبادت می‌کرد. چون افراسیاب پادشاه توران و ترکستان از کیخسرو شاهنشاه ایران شکست خورده فراری و متواری به کوه و صحراها گردید بجانب دربند افتاد و در بیغولها بسر می‌برد تا به کوهستان ارمن و بردع در افتاده شب به غاری رسیده از غایت هجران و حرمان از ملک و مال و دولت و خزاین و سروری بر خود نوحه و زاری و ندبه می‌کرد. هوم در آن حوالی مغارة عبادتی داشته به هوای ناله و زاری وی بیرون آمده بر سر او رفت و از قراین دانست که وی افراسیاب است و از بیم سپاه کیخسرو فراری و از محرومی دولت و سلطنت گرفتار نوحه و زاری است و در زوایای جبل و شعاب قتل متواری است. در او آویخته او را بر بسته نزد کیخسرو آورد و او را کشتند.

ناحیه‌ای بود از سبزوار و قرية خسرو گرد از مضافات او بوده و تاریخ بیهقی در آثار خزنویه کتابی است پسندیده و معروف.

بیهق

سبزوار

شهری بوده از خراسان. الان به تشیع معروف و به محبت اهل بیت مشعوف و به صفا و نزهت موصوف، مولوی فرماید:

سبزوار است این جهان بیمدار
ماچو ناپاکان در آنجا خار و زار

در قدیم شهری بوده بزرگ. در آن اراضی جربد نام، اکنون جز ارکی از آن باقی نمانده در زیر دست جاده به یک فرسخ فاصله دزی خراب است و آن دزسپید بوده. چون سهراب عزم ایران کرد، به آنجا رسید با هجیر مرزبان و حکمران آن دز مبارزت کرده چنانکه حکیم می فرماید:

سوی مرز ایران سپه را براند
همی سوخت ز آباد چیزی نماند
دزی بودکش خواندندی سپید
بدان دز بد ایرانیان را امید
نگهبان دز رزم دیده هجیر
که باز رودل بود و باگرزوتیر

گرگان

شهری است که در دارالملک استرآباد بوده و گرگین میلاد ساخته که معربش جرجان است. یکی از فصحا فرموده:

ز تیغ شیر شکارست هنوز تا گرگان
بسان پیرهن یوسف است خون آلود

اکنون گرگانی نمانده و استرآباد آباد است. شهری است در حوالی رود گرگان، محل استر و بارکشهای گرگین بوده.

مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آن اراضی بنیاد یافت شهرپشنگ بوده و آن در چهار فرسخی هرات بوده بانی اش هوشنگ بن سیامک بوده و هرات بعد از آن ساخته شده و بانی آن

بوشنج

زنی شمیره نام از نژاد کیومرث بوده و آن شهر را چنان ساخته بودند که کهن دز در آن میان واقع شده بوده و تاکنون بارها خراب شده و باز آباد گردیده بوشنج معرب آن است.

را که طغایتمورد گرفت، ولایتی است از خراسان. میان راه هرات واقع است و جام و سرجام و لنکریکی از ولایات خراسان است و

جام

از لنکر تا بند فریمان پنج فرسنگ و بند فریمان در هشت فرسخی

مشهد است و شیخ احمد ملقب به ژنده پیل از مشایخ کرام و معارف عظام آنجا بوده،

خواجه فرموده اند:

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو
از بنده بندگی برسان شیخ جام را
ولقی از طایفه حکام سند و کشمیر بوده و آن طایفه خود را از اولاد جمشید جم
می دانستند و جامی که نامش عبدالرحمن است، اگر چه اصلش از محله دشت اصفهان
بوده، پدرش به خراسان آمده و او در جام متولد شده و خود را نسبت بدانجا داده و
فرموده است:

مولدم جام و رشحه قلم
جرعه جام شیخ اسلامی است
لاجرم در میان اهل سخن
به دو معنی تخلص جامی است

و شیخ الاسلام لقب شیخ احمد جامی بوده و در قاموس گویند نام آن شهر
زام بوده و جام معرب است و حموی و سمعانی نیز چنین گفته اند. دور نیست بانوش
سام بوده باشد.

تبریز

معجم و مرصدمی فرمایند، مشهورترین شهرهای آذربایجان و معمور آباد، قلعه
محکمی داشته که با گنج و آجر ساخته بودند. نهرها از وسط این شهر می گذرد و باغات
زیاد دارد. میوه جاتش ارزان و فراوان. بهتر از زردآلوی آنجا که موسوم به موصل
(یا موصلول) است، هرگز میوه ای جای دیگر نخورده و ندیده ام. درسنه ششصد و شانزده
در تبریز بودم که هشت سن تبریز میوه را به نیم گندم طلا می فروختند.

در زمان متوکل عباسی، رواد از دی پس از آنکه آذربایجان را مسخر کرد در تبریز
قرار گرفت. آن وقت تبریز فقط يك قریه ای بود و حناء پسر رواد و سایر پسرهایش صارتها
ساختند و باروئی در آن کشیدند و مردم کم کم در آنجا آمده منزل گرفتند و رو به آبادی
گذاشتند و پارچه های ابریشم خوب می بافتند که به بلاد شرقی و غربی می بردند و دارانامی
پارچه خط خط ابریشم پیدا شده بافت و به دارائی معروف شد.

درسنه ششصد و هیجده لشکر مغول به آذربایجان تاخته اموال بسیار و زر و یشمار
دادند تا به صلح انجامید و از شرشان ایمن شدند.

حمدالله مستوفی می‌فرماید تبریز از بناهای زبیده خواتون زوجه هرون الرشید است که در سنه صد و هفتاد و پنج بساخت و پس از شصت و نه سال در عهد متوکل عباسی به زلزله خراب شد، خلیفه دوباره آن را بساخت. باز در سنه چهارصد و سی و چهار بکلی خراب شد. در مجمع الممالک قاضی رکن‌الدین جوینی مسطور است: در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرد که در آن شب شهر به زلزله خراب خواهد شد و حاکم بالزام مردم را از شهر بیرون کرده تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست شد و بکلی شهر خراب گردید، با وجود تدارکات باز جهل هزار نفر در آن واقعه هلاک شدند. پسر رواد ازدی که در آن وقت از جانب خلیفه حاکم بود، در سنه چهار صد و سی و پنج به اختیار منجم مذکور به طالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مبالغه کرده بود که دیگر به زلزله خراب نشود مگر خطر سیل دارد تا حال هم که سیصد سال است حکم وی راست آمده آنچه زلزله شده خرابی دیگری روی نداده.

در عهد مغول چون این شهر را دارالملک قراردادند، جمعیتش زیاد شد بعدی که در بیرون شهر عمارت کردند و غازان خان در آبادیهای زیاد خارج و اطراف شهر مجدد باروئی کشید، چنانکه تمامی باغات و عمارات حوالی همه داخل بارو شد و قبل از اتمام غازانخان در گذشت و در پاروی غازان خانی بیست و پنج هزار گام و شش دروازه واقع شد و در داخل بارو موضعی موسوم به شام شهرچه عمارت و خوابگاه جهت خود ساخته مشتمل بر عمارات عالیه و باغات و آب روان که در تمام ایران نظیرشان یافت نشود و بموضع و لیانه کوه خواجه رشیدالدین بنائی عالی کرد موسوم به ربع رشیدی و پسرش وزیرغیاث‌الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزود.

وزیر خواجه تاج‌الدین علی‌شاه جیلانی تبریزی مسجد جامع بزرگی ساخت که صحنش دو بیست و پنج‌جاه در دو بیست و پنج‌جاه ذرع بود و صفت بزرگ که از صفت ایران کسری که در مداین است بزرگتر در آن بنا نهاد، ولی چون در عمارتش تعجیل کردند، استحکامی نداشت و خراب شد و فرود آمد. در آن مسجد انواع تکلفات به تقدیم رسانیدند و سنگ مرمری قیاس در آن بکار بردند.

باری کنون بقدری عمارات عالی و خوب باقی است که در تمام ایران نیست و آب مهران رود که از کوه سهند می‌آید، باغات را کافی است. هوایش سرد سیر و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و غله و غیره اش بسیار خوب و فراوان. مردش سفید چهره و خوب روی ولی متکبر و صاحب نخوت می‌باشند. فقیر و غنی لابد کسی دارند. متمولش بسیار است. در دوستی و مصاحبت سخت سست نهادند. حکیمی فرموده:

هرگز نبود به طبع تبریزی دوست
مفزند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که به دوستی نیایی صادق
گر نیز غریب است که تبریزی دوست

مولانا همام فرموده‌اند:

تبریز نکو و هر چه ز آنجاست نکوست
مفزند همه مگو تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

القصد در آنجا چند موضع مقابر متفرقه است چون: چرندآب و سرخاب و کچیل و وشام (باشنب) دولیان و سیاران و غیره. در مقابر مزارات متبرکه که بسیار است مثل مقبره فقیه زاهد و جعده و ابراهیم کوامان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه ضیاء الدین و حسن بلغاری و شیخ نورالدین سمارستانی و در مقبره سرخاب از شعرا و فصحا: حکیم انوری و حکیم خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس‌الدین سجاس و فلکی شیروانی و غیره و برکوه سهند سپهسالار اسامه بن شبرنگ و کنار رود سراردو ابوانم‌مجنن کرد و غیره بسیارند از اعراب و صحابه و غیره.

صاحب آثار الاول می‌گوید شهری در آذربایجان از فتنه چنگیز خانی محفوظ نماند جز تبریز. از همه انقلابات گذشته، در جنگی که میانه عثمانی و شیعه در ورود عثمان پاشا به تبریز اتفاق افتاد، بسیاری از مردم آن شهر کشته شد و اما کنش خراب و اموال و دولتش به یغما رفته خیلی از هر جهت کاسته گردید.

صاحب زینت المجالس گوید: شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی در این شهر ساخت که دیگر در تمام تبریز به خوبیش عمارتی نبود موسوم به استاد شاگرد و جهان‌شاه بن قرا-یوسف ترکمان مسجد جامعی ساخت که به آن خوبی در ربع مسکون ساخته نشده و نیز حسن بیک بن علی بن قرا عثمان ترکمان مسجدی دیگر در کمال امتیاز بنا نمود. سلاطین صفویه نیز مسجدی در کمال امتیاز و نهایت زینت و لطافت و استحکام ساخته بودند که سپاه رومیه به واسطه عداوتی که با این دو دمان ولایت نشان داشتند، بکلی خراب کردند و منهدم و ویران نمودند و اکنون من باب عداوت با این سلسله جلیل این جماعت یک درخت سبز در تمام این دیار نگذاشتند و در ویرانی آنجا کوتاهی نمودند.

صاحب تقویم البلدان می‌فرماید، در لباب مسطور است که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است.

این حوقل گوید: تبریز در زمان هلاکو خان پای تخت سلاطین مغول بود تا وقتی که خدابنده شهر جدید سلطانیه را بنا کرده دارالملک را از آنجا نقل به سلطانیه داد.

مسافرینی که در سیاحت‌های دنیا از تبریز عبور نموده شرحی از این شهر نگاشته‌اند، این است:

تاورنیه مسافر فرانسوی در سنه هزار و صد و چهل و شش هجری به ایران سفر کرده از تبریز عبور نموده، می‌نویسد: شهری است که بهیچ وجه اشجاری دیده نمی‌شود و عقیده جمعی این است که اکباتان پای تخت مملکت مدی همین تبریز بوده. القصه شهری است بزرگ و با جمعیت و تجارتگاه و بنای عمارتش اغلب از خشت خام و طاق باخشت بسیار دارد و جمعیت زیاد از غریب و بومی متوطن‌اند. مسجدی دیدم نهایت عالی و چون بانیش از اهل تسنن بوده، محترمش نمی‌دارند. گنبدش از خارج با کاشیهای ملون مزین است و داخله باطلا و لاجورد و آیات قرآن را کتیبه کرده و انواع گل و بوته مرنسم و در دو طرف مدخل مسجد دو مناره بلند ساخته شده با وجودی که چندان قطری ندارد مجوف‌اند و ظاهرشان کاشی است، چون در سنه هزار و صد و نود هجری زلزله سختی شده شاید آن مناره‌ها خراب شده.

شاردن مسافر فرانسوی در سنه هزار و هشتاد و چهار می‌نویسد: تبریز از مکت و تجارت و جمعیت اول شهر آذربایجان است و حصار و اسباب تحصنی دارد. رودخانه در طرف شمال تبریز به فاصله کمی عبور می‌کند، درشش ماه از سال بقدر آب رودی است که از وسط شهر پاریس می‌گذرد و چون گوارانیست، رودخانه آجی می‌گویند، یعنی تلخ و ماهی زیادی در آن صید می‌شود.

حسن نامی از سلاطین آذربایجان در سنه هشتصد و پنجاه هجری کاروانسرای فیصریه نام‌وهشتی‌ئی بنا کرده که مسکن جواهریان شهر است و این حسن گویا حسن آق‌قویونلو برادر جهانگیر باشد که در سنه هشتصد و هفتاد و دو هجری بعد از برادر بر اورنگ سلطنت نشست و در سنه هشتصد و هشتاد و دو هجری در تبریز فوت شد (گویا شاردن در تاریخ بنای آن مسجد سهلو کرده).

باری سیصد کاروانسرای دایر در این شهر است و آنکه از همه کوچکتر است گنجایش سیصد نفر مسافر دارد با قهوه خانه‌های متعدد و دو بیست و پنجاه مسجد معظّم دارد از آنجمله مسجدی است عالی که مناره بسیار بلندی دارد. شخص که از راه ایروان به تبریز که می‌رود، اول بنائی که از شهر مشهود می‌شود مناره این مسجد است و بنایش از خواجه علی شاه وزیر غازان خان است، در چهارصد سال قبل بنا کرده و پای تخت غازان شده

بود و مقبره او الحال در تبریز است و خراب و در انتها الیه شهر طرف مغرب در بالای کوه کوچکی معبدی بسیار قدیم واقع است موسوم به معبد عین علی است که جای عبادت و تفرج اهالی تبریز است و خوب جایی است.

در تواریخ است که رسم غازان خان این بوده که امور وزارت خود را به شخص واحدی تفویض نمی نمود، همیشه کارهای دولتی به دو نفر مفوض بسوده و دو جهت داشت: یکی زیادی وسعت مملکت که يك نفر وزیر هر قدر کافی بوده، از عهده رسیدگی به تمام امور ممالک بر نمی آمده، جهت دیگر اینکه آدم واحدی هر قدر اظهار بیفرضی کند و واقع غرضی هم نداشته باشد، چون انسان جایز الخطاست یحتمل در يك فقره اغراض نفسانی بر او غالب و پیروی غرض و نفع شخصی خود را نماید و قسمی که باید و شاید به صرفه عمومی و صلاح دولت نپردازد و برخلاف مملکت و رعیتی رفتار نماید.

در طرف شرق آثار بنای دیگر نمودار است که ارامنه تبریز را عقیده این است که خسرو پرویز بعد از مراجعت از بیت المقدس و فتح آنجا صلیب حقیقی که حضرت عیسی (ع) را بر او به دار کشیدند با خود به ایران آورد و اینجا گذاشت. معدن طلائی دارد که دیگر کار نمی کنند که خرج و دخل نمی شود.

بهرام، در تواریخ است که بعد از تسلط بهرام گور بر مملکت عجم و نشستن بر اورنگ پادشاهی، امور را محول با وزیر خود کرده به عیش و عشرت مشغول شد. وزیر کمال تسلط را پیدا کرده بر خراج رعیت افزود و از مرسوم لشکری کاست و نظر باینکه دو خیانت بزرگ کرده بود، توهم نموده مبادا که بهرام به دازکناره نمودن از لهو و لب بکار ملک پردازد و از اعمال او باخبر گردد و جزای او را بدهد، به خیال انقراض دولت عجم افتاد و خاقان چین را بگرفتن ایران ترغیب نموده. خاقان بادویست و پنجاه هزار نفر سواره و پیاده عزم ایران کرد و بدون استعمال آلات حرب و زحمت جنگ از ترکستان گذشته از رود جیحون عبور نمود. بهرام خبردار گردیده چاشتگاهی بر تخت نشسته بارعام داد و اکابر عجم را گفت: اگر من وقتی از شما غایب شوم، شما از خدمت خود غفلت نکنید. این بگفت و برادر خود نرسی را به جای خود نشانده اظهار داشت که «من به زیارت آتشکده تبریز می روم» و با جمعی از ابنای ملوک، هفت تن از پادشاهزادگان عجم و سیصد نفر از ابطال رجال راه آذربایجان و از آنجا به راه گرگان تاخت و بر سر خاقان حمله برده شیخون زد. خاقان را بکشت و لشکر و اردویش را منهزم و متفرق ساخت. پس معین شد که در آذربایجان آتشکده بوده و شرحی از مروج الذهب در باب شصت و هشتم در فقره آتش پرستی چیزی می نگارد:

از سلاطین ایران دو سلسله آتش پرستی در ایران رواج دادند: اول فریدون بود.

روزی این پادشاه در صحرا گردش می کرد، جمعی را دید آتش افروخته سجده می کردند. جهت را پرسید، گفتند چون آتش مربی طبیعت و مایه روشنائی است و واسطه میان خالق و مخلوق است، لهذا قابل پرستش است.

عقاید آتش پرستان مفصل است و نگارشش مشکل است. همینقدر است که برتری آتش از سایر عناصر آنست که به روشنائی آتش جمیع حیوانات مجذوب می شوند و به يك قوة مغناطیسی انسان و سایر حیوانات به طرف آتش میل می کنند. چنانکه از طیور هوا و ماهی دریا به واسطه میل به آتش احیاناً خود را در دام صیادان می افکنند.

باری، فریدون از آن وقت مصمم آتش پرستی شد و قدری از آن آتش موجود را به خراسان برده در شهر طوس معبدی بنا کردند و معبدی دیگر در بخارا بنا نهادند و معبد سیم در سجستان که گرگان باشد به دست بهمن بن اسفندیار بنا شده و معبد چهارم در بلاد اران به دست انوشیروان ساخته شده و معبدی در فارس کپخسرو بنا نهاد و معبدی در قومس بنا شد که بانیش درست معلوم نیست، معروف است.

وقتی که اسکندر به ایران غلبه کرد، غدقن اکید کرد که آتش جریش در قومس را خاموش نکنند و از قرار گفته مورخین قومس شهر بسیار بزرگ ایران بوده معابد زیاد و بنکده های معتبر داشته. بعد از خرابی شهر قدیم شهر جدید را که بنا کردند، معابد بت پرستی را به آتش پرستی تبدیل کردند.

معبد دیگر که بانیش سیاوش بن کاوس بود در سرحد چین در حوالی برکند بنا شده. در ارگان که الحال بهبهان معروف است، آتشکده ای به نام لهراسب بنا شد.

و این آتشکده ها که ذکر شد قبل از ظهور زردشت بوده بعد از ظهور او قوت گرفت و رواج یافت و چند آتشکده بزرگ در آذربایجان و نسا بور و شهر نسا و بیضا و شیراز بنا شد و به امر زردشت گشتاسب آن آتشی را که جمشید پرستش می نمود با نجس و تفحص بسیار در پای تخت خوارزم یافت و در دارا بجرد آتشکده ای بنا کرده آن آتش را آنجا قرار داد و آن آتشکده را تا کنون که سینه سیصد و سه هجری است باقی است و موسوم به آذرجو می باشد، یعنی آتش چوب. مفاها به آتشی که در این آتشکده هست، بیشتر احترام می کنند تا آتش سایر آتشکده ها.

اگرچه در یکی از تواریخ عجم مسطور است که کپخسرو وقتی که قصد تسخیر ترکستان کرد آتش متبرکه را از خوارزم به ایران آورد. ولی جمعی دیگر را عقیده این است که انوشیروان آن آتش متبرکه را از خوارزم ترکستان به شهر کاریان که یکی از شهرهای کوچک ایران بوده، نقل کرد. مفاها در وقت استیلای عرب بر عجم از ترس اینکه آتش متبرکه که در شهر کاریان است، انتفا یا بد آن را به شهر نسا و بیضا نقل کردند.

و از آتشکده معتبر گبرها یکی آتشکده استخر است که معروف به مسجد سلیمان است. و دیگر در شهر شاپور فارس است که دارا بنا نهاده. در ایالت فارس چشمه‌ای است که به قاعده باید چشمه معدن نفت باشد و آتشکده‌ای دارد که خیلی متبرک است و جهت تبرکش این است که می‌گویند وقتی که حضرت عیسی (ع) بدنیا آمد کورش الملك که پادشاهی فارس داشت، همراهی سه نفر از رجال خرد هدیه‌ای که سه همیانه، یکی کندر، و یکی مرتکی و یکی زرناب بود، نزد حضرت مریم و عیسی (ع) فرستاد و مأمورین به هدایت ستاره‌ای که کورش الملك به آنها نموده بود در شام شرفیاب شدند و این تفصیل را عیسویان در انجیل به طور اغراق ذکر کرده‌اند و نیز روایت است که ستاره‌ای که هادی فرستادگان پادشاه فارس بود، در مولد مسیح طلوع کرد و به نظر آن پادشاه جلوه گرفته بود و مأمورین هنگام حرکت کردن ستاره با آنها سیر و همراهی می‌کرده و چون می‌ایستادند ستاره ثابت می‌مانده و بعد از وصول هدایای خود حضرت مریم به دست خود نان گرد ضخیمی طبخ فرموده به آنها سپرد که نزد ملك خود برند و مأمورین مراجعت به ایران نموده بزرگوار خود را به مملکت فارس رسانیدند و از برای اینکه این هدیه متبرک را به پادشاه رسانند، هر وقت جایی منزل می‌کردند، در پناه سنگی یا زیر خاکی آن را پنهان می‌کردند تا به این منزل که چشمه‌ای آتش می‌باشد و آتشکده‌ای آنجا ساخته شده رسیدند و نان متبرک را در زیر سنگی پنهان کردند. شب را تا صبح آنجا بودند. وقت حرکت او را نیافتند، زمین را حفر نمودند، الی صد ذراع و این چشمه در انتهای زمین از حفراشان پیدا شد. انتهى.

اردشیر بابکان فردای آن روزی که بر پادشاه معروفی از ایران که اردوان بوده، مسلط شد و به این واسطه مملکت ایران را تصاحب کرد، به شکرانه این فتح نمایان، آتشکده‌ای بنا کرد موسوم به بارنوا در اسلامبول و شاپورین اردشیر بابک ملقب به شاپور جنود وقتی که شهر اسلامبول را محاصره کرده بود، آتشکده‌ای آنجا بنا کرد و این معبد تا خلافت مهدی باقی بود، در زمان او ویران شد.

شاردن مورخ و سیاح فرانسوی می‌گوید: میرزا طاهر پسر مهرزا ابراهیم تحویلدار و جوه دیوانی که از فضلا و علمای آن دیار بود، تعریف برای من کرد که در خرابه‌های مرند که از شهرهای آذربایجان است، گنجی پیدا شد که مسکوکات زر و سیم زیاد به خزانه پادشاه ایران به اصفهان فرستاده شد و سکه مسکوکات به اسم دقیانوس بود و از من پرسید دقیانوس که بوده و از کدام طبقه سلاطین است که در ایران سلطنت کرده. من جواب گفتم در تواریخ یونانی و فرنگی دقیانوس که سلطنت ایران کرده باشد، نیست. شاید همان داریوش، باشد، اعراب معرب کرده دقیانوس شده است.

القصد در بزرگی و جمعیت تبریز وقتی شنیدم از همین شخص که در زمان سلطنت غازانخان، چهارصد سال قبل، عرض شهر این امتدادی که حال طول شهر بود، بلکه هم قدری آباد پیش از این حد گذشته بود و راست هم گفته، چرا که وقتی در یکی از تواریخ ایران ملاحظه می نمودم که نوشته بود مرض طاعون در تبریز بروز کرد، در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نبود که کسی از این محله کم یا تلف شده باشد. در انتقال سلطنت به صفویه قدری رو به خرابی نهادن نقل پای تخت به اردبیل ر شهرهای دیگر.

سلطان سلیم خان عثمانی بعد از جنگ چالدران در سنه نهصد و بیست هجری که تبریز را فتح نمود، اقامتی چندان در تبریز نشد. بعد از غارت و نهب اموال زیاد و مهاجرت دادن سه هزار خانوار ارمنه و مسلمان صنعتگر تبریز به اسلامبول خود نیز به تعجیل برگشت و از رفتن چندان نگذشت که اهالی تبریز شوریده تمام لشکر غالب عثمانی را که ساخلوی شهر و غیره بودند، مقتول و شهر را خود ضبط نموده به دست لشکر اسلام ایران دادند. سلطان سلیم خان خود حسرت انتقام و تلافی خون چندین هزار سپاه و صاحب منصب و سردار را به گور برد. به قول تبریزیها عثمانیان خود پیش از وقت خون لشکرشان را و قیمت خون سپاهشان را نقد و جنس به یفما گرفتند.

القصد سلطان سلیمانخان که بر تخت نشست، ابراهیم پاشا که سردار کل قشون عثمانی بوده، به تسخیر تبریز و شکست دلیران خواندیده ایرانی مأمور ساخت و آن در سنه نهصد و چهل و یک بود که باز میان بنوعی گذشته و تبریز را [از] دست دادند و خود سلطان در سنه نهصد و چهل و دو به تبریز آمد و قلعه ای در یک طرف شهر بنا کرد و سیصد و پنجاه عراده توپ و چهار هزار سپاهی آنجا گذاشت. با وجود این قلعه محکم و توپ و توپخانه زیاد و لشکر منتخب جرار، پاشایان بی حساب افندی مآب، بمحض مراجعت ملطان، بلافاصله شیران ترک خونریز و دلیران سترک تبریز ریخته قلعه را ویران کرده قلعه گیان را به قتل آورده پاشایان را بی محابا کشته افندیان را بخون آغشته کردند.

دیگر باره سلطان ابراهیم پاشا را به تبریز و تنبیه اترک خونریز فرستاده، این دفعه دیگر عبث عبث روی از کشته شدن نگردانیده دلیرانه خروشیدند و مردانه کوشیدند تا بعد از سه سال مجادله در سنه نهصد و پنجاه و پنج تبریز به دست ابراهیم پاشا مفتوح گردید و آنچه خلاف انسانیت و مدنیت بود، از قتل و غارت و نهب و اسر نمودند. عمارات عالی را معدوم کردند.

مدتی تبریز خراب و ویران افتاده بود که در آن مدت محاصره و جنگ طولانی شبها تبریزیها متدرجاً عیال و اطفال و اموال خود را به کوهستانها و شهرها می رسانیدند و جنگیان و دلیرانشان بنا بر حب وطن شهر را داشتند تا شهر خالی و خلوت و دیوارها و پناهها همه

معدوم شده بود که عثمانیان استیلا یافتند و مدتی همانطور خراب و ویرانش داشتند تا کم کم شیران کنام خفته جانی گرفته و شمشیرهای نیام بسته بیرون آمد، یکدیگر را اخبار دادند و به مرور از گوشه و کنار يك يك و تك تك از دهات و قصبات و چون برف آب کوهساری بعزم مردی و پایداری در تبریز خرابه جمع شدند. چون هنوز عدد و اجتماعشان بقدر لشکر ساخلوی عثمانی که ده هزار نفر بودند، نبود؛ هنوز مدارا می کردند و صبر و حوصله می نمودند تا اجماع ترکه و همدستان سترک زیاده شود. تا روزی بچه افندی يك بچه تبریزی را رنجاند. طفل تبریزی چنانچه رسم اطفال خرد است، گریه کنان روی به خانه خود روانه شده می رفت و می گفت: پدرم را می گویم بیاید و ترا بزند. افندی جلف نادانی هوض این طفل عثمانی به آن بچه تبریزی فضول رو کرد و گفت: «نه نه ادن یوله یا باجی ادن یوله» یعنی یا مادرت یا خواهرت را بفرست. ترکی در معبر این نامربوط را شنید، دیگر تاب نیاورده گفت: «کجه کلر» یعنی شب می آید و گذشت.

علی الصباح عثمانیان دیدند تمام معابر و جلو هر میدان خرابه را اترک سنگر بسته خاکریز کرده و روی بامهای مشرف و مقابل خیابانها را سنگر و جان پناه ساخته اند. در يك شب بدون اینکه نفس اذول کسی بر آید، چهار صد سنگر بسته بودند. دود از سر عثمانیان بر آمد، ولی چیزی که بود تمام عثمانیها اسلحه و آتشخانه داشتند و تبریزها چوب و شمشیر و سپر و بعضیها قداره و قمه های دودم.

شبانۀ آن تبریزی که در جواب افندی گفته بود شب می آید، نیمۀ شب بالای سرش حاضر می شود. دست به در زده افندی جاهل مغرور می گوید: خانم کیستی؟ مهمان می گوید: آنکه شب وعده داشت. زنی در را گشوده کنار می رود. تبریزی وارد شده. يك ضرب زیاده به او نمی زند و محرومش از تماشای فردا می کند.

باری، قرارداتی است که یکی از رشیدان دلیر تبریزی داده که اگر ما جماعت از عثمانیها بدون رئیس و سردار بخواهیم، کاری از پیش ببریم، محال است، به همه دلیل. ولی يك نفر را از میان خود رئیس قبول کنید. آنچه او بگوید، همه اطاعت نمایند. تمامی بر این حرف تحسین کرده کمر اطاعت خود او را بر میان بستند. دستورالعملهای آن رئیس چنین بوده است.

عثمانیها در تمام شهر همه متفق دسته بسته تقسیم هستند. باید اول کاری کرد که هیچ دو دسته را نگذاشت بهم برسند که قوت گیرند. دیگر اینکه دسته مأمور مخصوصی از ما باید همت گمارد و دسته دسته از عثمانیها را کشته قلع و قمع کند تا اسلحه و اسباب آنها به دست ما بیاید، قوت گیریم و سایر دسته های ما مأذون نیستند بدون اذن و طلبیدن، معبر خود را رها کنند یا به جنگی پردازند. حفظ معبر و نگذاشتن عبور عثمانی از آن نقطه که بوده و می باید هر کاری به هر کس پیدا شد او را اخبار می کند و هر دسته ای باید مطیع بزرگ و رئیس

دسته خود باشد. در هر نقطه که شروع به جنگ شود، جماعتی مخصوص حاضر باشند که کشته و خسته و زخمی‌ها را از میان دست و پا کنار برند که راه چابکان و چالاکان رامسدود نکنند و پدر فرزند را و برادر برادر را کشته نبیند متألم شود و در هر هنگامه یورش چند نفر در عقب باشند که کار آن یورش تمام نشده احدی را نگذارند و افسر رود و پشت به دعوا کند که دل دیگران را تهی و ترسان کند. اگر اصرار و ابرام نماید او را بسته نگاهدارند. باری همان نصف شب دسته جات به نقاط خود رفته بدون تخلف علی‌الطالع حاضر کار بردند و عثمانیها غافل و خورده و خوابیده شهر را خانه خودشان می‌دانستند و چنین گمانی نمی‌بردند. هوا که روشن شد از راسته خیابان بزرگ که تقریباً نیم فرسخ می‌شود، شروع به جنگ کردند. پلنگان قلعه مردی و نهنگان لجه مردمی سپرها بر سر دست در آورده خانه به خانه، باغچه باغچه، دکان به دکان دسته اول وارد می‌شدند، دسته دوم درب‌سراها و جلو خانه‌ها مستعد ایستاده که هر نقطه کمکی لازم شود، خود را برسانند. دسته سوم که عقب دلیران را داشتند که کسی از قفا آسیبی به بهر زمین نرساند.

بدین منوال هر چه عسکر عثمانی می‌کشتند اسلحه آنها را میان دلیران تقسیم می‌کردند. غدقن دیگر این بود که در هر نقطه‌ای پول و جواهر و اسباب آنچه ببند جز آلات حرب به قدر جوی بر ندارد. بعد از استیلا آنچه هست قسمت نمایند که مایه و هن بزرگی می‌شود، قبول کردن نهب یا مشغول شدن به غارت که صلاح نیست.

القصة در چند نقطه عثمانیان زور آور شدند و پای تبریزیان نزدیک لغزش بود، باز مردانه کوشیدند و خوب پائی فشردند. الغرض قشون ساخلوی عثمانی زیاده از ده هزار نفر بودند تمام را به قتل آوردند و آنچه توپ در آن شهر بود، پیاده کرده از هم متفرق ساختند، جز لوله‌ها هر چه اسباب دیگر از عراده و غیره بود، بردند جاهای مختلف زیر خاک پنهان و باقی اسباب و اسلحه و امهال را تقسیم نمودند.

سلطان مراد خان بسیار از رشادت و جرأت تبریزیان ترسیده بسیار خوف کردند. این دفعه لشکر بسیاری تدارک کرده با تهیه زیاد به سرداری عثمان پاشای صدر اعظم به طرف تبریز فرستاد و سفارش کرد که آن شهر را بکلی بکوبد و آثاری از آبادی آن باقی نگذارند و خلقتش را مقتول و معدوم سازد و سکنه‌ای در آن سرزمین زنده نگذارد. بعد از قتل و غارت و نهب و تاراج و اسیر بقیه را به حرق و غرق نابود سازند.

در سنه نهصد و نود و چهار تبریز مفتوح عثمان پاشای صدر اعظم سردار عساکر عثمانی شد. حاجی خلیفه که یکی از مورخین عثمانی است می‌نویسد: در شهر ذیحجه سنه نهصد و نود و چهار شهر مفتوح و قزلباش را بیرون کرده بعد از تصرف شهر قلعه‌ای باز محکم در طرفی از تبریز بنا کردند؛ چنانکه در زمان سلطان مراد سوم بود تا در زمان شاه عباس بزرگ که

تبریز در تصرف عثمانیان بود. سنه هزار و دوازده هجری که شاه عباس بزرگ تبریز را از تصرف عثمانیها بیرون آورد، یعنی شاه عباس با معدودی از جنود زبده خاصه نزدیکی شهر از دور رسید و به چند دسته آماده دستور العمل داد که از هر دروازه ای دسته ای به سرعت وارد شدند و مستحفظین دروازه ها را کشتند و پانصد نفر را بلدی همراه کرده فوراً به وسط شهر فرستاد و خود باشهزاد نفر سوارچست و چالاک منتظر ورود این پانصد نفر در مرکز شهر بودند. همینکه آنها به میدان وسط شهر رسیدند با این شش هزار نفر با خود فوراً در عقب آنها تاخته شهر را گرفتند و قشون عثمانی بدون اینکه اسلحه حربی استعمال کنند با تمام آلات و ادوات دولتی تسلیم لشکر قلیل شاه عباس شدند. نیز در تواریخ است که يك دسته از قشون شاه عباس در آن یورش مسلح بودند به تفنگ و قبل از آن معمول نبود استعمال این نوع اسلحه در ایران. بعد از این فایده بردن این دفعه متداول شد و سبب شد که قسمت عمده قشون خود را مسلح به تفنگ نمودند.

عقیده ارامنه تبریز این است و تواریخشان هم اختلافی دارد، می گویند تبریز از مداین قدیمه ایران زمین است و در سوابق ایام يك قسمت عمده از سال را پادشاهان قدیم ایران در تبریز توقف داشتند. یکی از سلاطین ارمن خسرو اس نام در حوالی شهر تبریز با لشکر سلاطین ایران جنگ نمود. غلبه بر سپاه ایرانی کرده شهر تبریز را مسخر کرده و اسم آنرا که شاه اسان بوده تغییر داد و توریس نمود یعنی محل انتقام که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش که یکی از سلاطین ایران کشته بود، نمود.

القصة حکومت تبریز و توابعش از اولین حکومت های ممالک ایران محسوب می شود. هر کس سپهسالار یا سردار کل عساکر ایران و جلیل القدر و عظیم الشان باشد، حکمرانی تبریز داشته و مالیاتش به خزانه پادشاه به اصفهان فرستاده می شود و همیشه باید سه هزار سوار آنجا حاضر باشد و خوانین قارص و ارومیه و مراغه و اردبیل که یازده هزار سوار در تحت حکومتشان است، مطیع امیر تبریز باشند.

شاردن گوید: در منزل حکومت دیدن کرده بودم، شنیده شد يك ماه قبل کاروانی که سالی يك دفعه از اصفهان اراخ خشکی به هندوستان می رود و از شهر قندهار عبور می کند، در سه منزلی سرحد هندوستان طایفه افغان آن قافله را چاپیده، بلا اینکه دو یست نفر سوار مستحفظ از قندهار با قافله کرده بودند و دوهزار تاجر و چاروادار با قافله بود، پانصد نفر دزد افغان همه آن جمعیت را متفرق ساخته و ده پانزده نفر را کشته و چندین کرو مال التجاره را به یغما بردند. در عریضه ای که به درگاه سلطان السلاطین پادشاه ایران نوشته بودند و تجار معتبر شصت نفر مهر کرده بودند قیمت اجناس و اموال منهبویه را مبلغ دو کرو و سیصد هزار تومان قلمداد کرده بودند، غیر نفوس مقتول، و حکمران قندهار را محرک این عمل قرار

داده بودند. فی الفور از در گله فلك خرگاه پادشاهی فرمان قضا جریان و محصل غضب توأمان صادر و روانه گردید که حاکم قندهار را مغلولاً سوار شتر عریان کرده از قندهار به اصفهان بیاورند. احدی از سلاطین راه این قدرتها نیست.

تفصیلی که مقارن ورود من به تبریز روی داد که شرحش خالی از غرابتی نیست، فی الجمله اطنایی برود:

کشیش بزرگ ارامنه که در اوج کلیسای ایران متوقف بود و خود را در ریاست ملتر ارامنه بمنزله پاپ بزرگ روم که مذهب کاتولیکی را ریاست تامه دارد، می دانند، به واسطه افراط در مخارج، مبالغی مقروض شده بود و عریضه به پادشاه ایران نوشته مستدعی شده بود که دین او را ادا کنند. پادشاه فرمانی خطاب به حاکم ایروان صادر فرموده که قرض کشیش بزرگ باید داده شود ولی نه از خزانه دولت. تمام قرض را معین کرده به دهات ارمی - نشین ایروان حواله کنند و جمیع قروض وی بیست و پنج هزار تومان بود. حاکم ایروان زیاده بر این حواله نموده می گرفتند و هر وقت ارامنه شکایتی نزد کشیش بزرگ می نمودند، آنها را بامیدواری دین خود به صبر و تحمل امر می کرد و به نصیحت ساکت می نمود تا تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد جز آنچه اضافه جهت خودش جمع کرده بود، بیست و پنج هزار تومان کشیش راهم شرکت می خواست کند و نصفه بدهد. کشیش دیگر حوصله نکرد و خواست در خفا به اصفهان رفته به آستان پادشاه عارض شده این فقره را مکشوف دارد. حاکم ایروان مطلع گردیده از باس و سخط سلطان باخبر بوده ترسید و مشوش شده جمعی را بطلب او فرستاده و به حکام همجوار دوست خود نوشته خواهش کرد که کشیش را هر کجا که بینند، راضی نموده برگردانند و متعهد شده بیست و پنج هزار تومان قروض او را تمام و کمال پردازد که دیگر به عرض پادشاه نرسد و آن وقت آن کشیش در تبریز مخفی بود و من می دانستم.

شرح منقول از سفرنامه يك نفر از علمای عیسوی مذهب متعلق به تبریز است. در سنه هزار و صد و دو هجری یکی از علمای عیسوی مذهب به ایران سفر کرده حالت تبریز را از این قرار می نگارد: که بعد از اصفهان این شهر بزرگترین بلاد ایران و با جمعیت ترو پر نعمت و مکنّت تر از همه جا می باشد. از بناهای معظم تبریز مدرسه ای است که در جلو مدرسه میدان مربع عظیمی است که مفروش است به سنگهای عریض و طولانی. از مدخل مدرسه که شخص وارد می شود چهار طرف مدرسه عمارت است که از آجر ساخته شده و ظاهر آن را با کاشی ساخته اند. طلاب در این مدرسه مشغول تحصیل هستند. هوای تبریز سالم است. باغات که در اطراف شهر و خانه های تبریز ساخته شده است، تمام مملو از گل های الوان و میوه های پنجوب می باشد. در نزدیکی شهر معدن طلا و مرمر هست و با وجودی که قابل بکار

کردن و فایده بردن است، مهمل افتاده؛ همان قسمتها که عثمانیان در این کارها کوتاهی دارند، ایرانیان هم.

موسیو ژبرنام که به سمت مترجمی باناپلیون بزرگگ به مصر رفته بود و به ایران هم آمد، در شرفیابی خدمت نواب حضرت والانايب السلطنة اکرم مشرف شده شرحی از احمد جزار بدین تفصیل نگاشته که می‌نگاریم؛ در واقع نوشتنی است.

در سنه هزار و دوویست و بیست هجری از راه آذربایجان عبور کرده عازم طهران بودم به آستان بوسی سرکار نواب اعظم حضرت نایب السلطنة اکرم مشرف شده از احمد جزار جو یا شدند که این وحشی بی‌باک تنها نه دشمن عیسویان است، بلکه نسبت به طایفه‌اثنی- عشریه نیز عداوت او بیشتر و بی‌رحم تر است و در این اواخر جمعی از حاج شیعه را که به زیارت مکه معظمه می‌رفتند، سر راه گرفته مقتول و منهوب نموده. من عرض کردم آن وحشی بیباک را من خود ملاقات کردم و تفصیل ملاقاتش این است:

احمد جزار را تولد در سنه هزار و صد و چهل و پنج در بمبئی بوده و والدین او عیسوی مذهب بوده‌اند. معروف است درسی و پنج سالگی خود را به اسم و رسم غلامی به علی- بیگ والی مصر بفروخت و در خدمت وی ترقی کرد. از رتبه غلامی به مرتبه حکومت قاهره رسید و بعد مأمور بروت گردید و در سنه هزار و صد و هشتاد و هفت هجری حاکم عکه و سعیدیه شد. در هشتاد و نه تمام شامات را مسخر نمود، بدون اینکه اعتنائی به سلطنت عثمانی داشته باشد. از بسکه در سفک دماء جری و جسور بود، ملقب به جزار گردید یعنی قصاب.

در سنه هزار و دوویست و هفت هنگامی که بناپارت که اینک ناپلیون است، امپراطور اول پادشاه فرانسه و ایتالیا است، از جانب دولت جمهوری فرانسه قشون به شامات کشید با احمد جزار جنگهای سخت کرده آخر الامر او را مجبور به تحصن در قلعه عکه نمود و قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند، ولی فتح نتوانستند کرد.

چند سال بعد که موقع ملاقات او را یافتم، اوقاتی بود که دولت فرانسه در کار بود که معاهده تجارتنی بامصر و شامات منعقد می‌ساخت. کلنل سپتام مأمور به انعقاد این معاهدات گردید و من در این سفر سمت مترجمی او را داشتم و در اسکندریه و قاهره مارا با کمال خوبی پذیرفتند و مقصودی که داشتیم بعمل آوردند.

بعد از اتمام کار مصمم رفتن به عکه شدیم. معارف مصر که از عزیمت ما آگاه شدند به طور نصیحت به ما اظهار داشتند که احمد جزار که در عکه است به هیچ نوع به مصالحه و مرادۀ با فرنگیان تن در نخواهد داد و در عوض اظهار دوستی و مودتی را که شما مأمورید با او بنمائید او آشکارا با شماها مخاصمه و مجادله خواهد نمود و مرگ و شکنجه را منتظر

و آماده باشید.

کلنل سیپتام که احکام مؤکده به جهت رفتن به عکه به اورسیده بود، راضی به هر دو مخاطره شده نصایخ مشفقانه اهالی قاهره را اصفا نمود و بجانب عکه کشتی راندند. وقتی در کشتی نشستند و شراع کشیدند و به عکه می‌راندیم، شورائی تشکیل داده در فقره ورود به عکه مشورت می‌نمودیم. آخر آرا بر این قرار گرفت که قبل از ورود به این جزیره کاغذی به زبان عربی از قبل کلنل سیپتام به جزار نوشته شود و اذن از او طلب نمائیم اگر مرخص کرد به خاک او وارد شویم.

کشتی ما در نزدیکی عکه محاذی دامنه کوه کرمل که تا عکه مسافتی بود، لنگر انداخته من و یکی از صاحب منصبان جوان که از آجودانهای کلنل بود، مأمور شدیم که در قایقی نشسته به عکه رویم و کاغذ کلنل را خود به احمد جزار برسانیم. اول طلوع آفتاب بود که قایق ما به زیر قلعه عکه رسید و از اسکله‌ای که گمرکخانه در آنجا بود، از قایق به خشکی نقل کردیم.

عملجات گمرکخانه که در آنجا بودند، از آمدن ما متحیر و متوحش گردیدند و بعد که ما را در اطاقی منزل دادند، سؤال کردند که غرض از ورود شما چیست؟ بعد از اطلاع از مأموریت، یکی از گمرکچی‌ها به قلعه رفته جواب آورد که احمد جزار یک ساعت دیگر جواب شما را می‌دهد، آن وقت معلوم می‌شود که شما اجازه ورود به شهر خواهید داشت یا خیر. در سر وعده بدون دقیقه‌ای تخلف، جمعی از سپاهیان مکمل و مسلح نزد ما آمدند و ما را به ورود قلعه تکلیف کردند بعد از آنکه ما را از میدان و بازار عبور دادند، داخل عمارت حکومتی نمودند. وارد باغ شدیم از خیابانی اشاره به ما کردند که از آن راه بروید تا نزد پادشاه برسید و بلدی نبود که ما را هدایت کند. طول خیابان را گرفته می‌رفتیم. ناگاه نگاه ما به مرد پیری افتاد که در سایه درخت خرما بر روی خاک نشسته بود. ریش سفید کوسجی سفید، لباس کهنه و پاره و ظاهر فقیرانه چنان می‌نمود که یکی از درویش اعراب می‌باشد و نمی‌دانستیم که این همان احمد جزار است. خواستیم با او اعتنا نکرده رد بشویم، چنان خیره به بمانگریست که ایستادیم. با دست اشاره کرد، پیش رفتیم. با سر اشاره کرد، روی خاک نشستیم.

آنگاه به ما خطاب نمود، گفت: شما از من چه می‌خواهید؟ به اعلان جنگ آمده‌اید که مهیج غضب من گردید؟ ندانسته‌اید که جزار مثل پارچه سنگی است در مقابل دشمن که هیچ قوه‌ای خلق نشده است که او را حرکت دهد.

گفتیم: یکی از صاحب منصبان فرانس از طرف دولت خود مأموریتی نزد شما دارد و حامل این نوشته است جواب می‌خواهد.

کاغذ را از من گرفته بدون اینکه سر آن را باز کند و بخواند، گفت: من هر قدر دشمن سختی هستم همانقدر است که هر وقت بخواهم دوستی مهربان می‌شوم. به بیرحمی و وحشیگری معروف هستم، چنین نیست. با فرانسه بیشتر از سایر ملل فرنگی دوست هستم. به آنها چه صدمه رسانده بودم که بامن جنگ کردند؟ در جنگ آخر که به اسلحه نزدیک آنها شدم، رشادت و جلالت آنها را پسندیدم. آیا در محاصره عکة توبودی؟

گفتم: بلی.

گفت: البته شنیده‌ای که در یکی از یورشهای سختی که قشون فرانسه به عکة آورد، یکی از سرداران شما که اسم آن را نمی‌دانم، جرأت کرده تنها خود را به فراز بارو رسانیده و مثل شیر خشمناک یک تنه با قشون می‌جنگید. من خود به طرف او راندم و به دست خود خواستم او را بکشم. جرأت و رشادت او را که دیدم، با خود گفتم حیف است که اجزار قاتل چنین مرد رشیدی بشود. کلاه خود او را از سرش برداشتم، بطوری که صدمه‌ای به او وارد نیاید و به آهستگی او را از بارو بزر انداختم. بعد از این محاربه، میان من و دولت فرانسه صلح واقع شده، عهد نامه کتبی لازم نیست. قول من از جمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی معتبرتر است. وقتی که گفتم دوستم، همیشه دوستم، وقتی که گفتم دشمنم نیز همیشه دشمنم. تجار شما که به عکة سفر می‌کنند، در مهادن و امانند و با رفاهیت خواهند زیست، مشروط که مداخله در کارهای من ننمایند. محتاج بمال التجاره شما نیستیم، همه چیز داریم. چون می‌دانم با همه مردم باید بطور دوستی و خوشی زندگانی کرد، لا بد راه بندر خود را برای فرانسه و انگلیس و روس و ایتالیا باز داشته‌ام. من خود فرنگی زاده‌ام. پدر و مادرم بقدری فقیر بودند که وقتی غذایی می‌خواستند طبخ کنند محتاج بودند که دیگ از همسایه قرض کنند. حالا بخواست خداوندی مالک رقاب تمام شامات هستیم.

وقتی که کلام جزار بانها رسید، گفتم: کاغذ را باز کنید و جواب به ما بدهید.

کاغذ را گشوده و امان نظری در آن کرده گفت: این قسم ملاحظات برای چه می‌باشد؟ اگر این صاحب منصب میل مواجه بامن دارد، بسم الله، خوش آمده است.

اصرار کردم که همین جواب را کتباً بدهید.

گفت: اگر بر قول من اعتماد نیست، بر نوشته من هم اعتمادی نخواهد بود. بعد به تغییر به من گفت: گمان می‌بری از نوشتن جواب خلاف شأنی نسبت به توشده؟ بدان که یوسف پاشای واحد العین صدر اعظم دولت عثمانی و در معنی سلطنت آنجا را دارد، اگر نزد من آمده بود، اذن جلوس به او نمی‌دادم. همین قدر که ترانشاندم، ممنون باش می‌دانم اصرار تو برای بردن جواب کتبی است و از چه جهت است. می‌خواهی چنان به رئیس

فهمانی که جزار مایل بنوشتن جواب نبود، من به حیلد و تدبیر از او جواب گرفتم و قابلیت خود را به او معلوم نمائی. خدا حافظ، برو، جواب همان است که گفتم.

ما لابد بیرون آمده از بندر گاه به قایق نشسته به کشتی نزد کلنل سبینام رفتیم. بعد از اطلاع از جواب، بدون تأمل و تحاشی در قایق نشسته به طرف عکه راندم. هر قدر جزار نسبت به ماها سرد و نامهربان حرکت کرد، با کلنل شفقت و مهربانی بجای آورد و مکالمه ایشان بدون کم و زیاد این است:

جزار به کلنل گفت: ساعت مرگ ما وقتی برسد که از آسمان وقتش معین شده و چیزی مانع و دافع آن نخواهد بود، در این صورت امروز به هیچ وجه از جزار متوحش مباش. بدون نامه و مراسله از طرف دولت فرانسه نزد من آمدی، بسیار خوب کردی که بطور ساده پیش من آمدی، و هیچ چیز به تونمی دهم بخوری بلکه هم اگر از تشنگی آب بخواهی، به تو نخواهیم داد که بیاشامی، مبادا گمان ببری که درمآکول و مشروب توسم داخل کرده ام. اگر ورود ترا با شلیک توپ نپذیرفته ام و این احترامات را از مثل تو صاحب منصبی دریغ نمودم نه بی اعتنائی بود بلکه از برای استعمال باروط خود محل بهتر خواستم. با وجود اینها وعده ای که کرده ام، وفا می کنم و اینکه جواب کاغذ را ننوشتم جهت این است، بشنوتاراهش را بدان.

در سوابق ایام غلام سیاهی که خویش و اقوامی نداشت، بی رفیق و غمخواری از آبادی خارج شده [راه] صحرا گرفت و در صحرا دور از آبادی چند درخت خرما و چشمه ساری دیده آنجا را برای منزل خود اختیار کرد. چند سالی در آنجا می زیست نه مراوده ای باشهری می کرد و نه از شهر کسی به مزاحمت او به آن محل می رفت و به خوش بختی و نیکروزی زندگانی می کرد. روزی عربی در گرمگاه روز از حوالی منزلگاه فیروز عبور نموده و به عادت که مسلمانان راست به او سلام کرده. غلام بجای آنکه در کمال ادب جواب سلام او را بدهد، به وی لعنت نمود. تغیر عرب زیاد تر شد و گفت تا دلیل این رفتار را نیاوری گویبان ترا رها نخواهم کرد. غلام گفت اگر من در جواب سلام تو عليك می گفتم و به تو مهربانی می کردم، به یقین ناقه خود را نگاه می داشتی و به جهت رفع عطش و دفع حرارت آفتاب از ناقه فرود می آمدی و از صفا و هوای آنجا ترا خوش می آمد و چون قوی تر از من بودی مرا می دواندی و خود مالک اینجا می شدی.

باری، اگر چه عمر را بقائی نیست، ولی در این چند روزه زندگانی انسان باید مستقلاً ملکی را که دارد، مالک باشد و این مثل برای آن آوردم تا معلوم شود که اگر من بنا بودم رها را به مهمانی در مملکت خود پذیرائی کنم، الآن مالک شامات نبودم.

بالجمله بعد از این طرز مکالمات میانه جزار و کلنل، عهدنامه منظوره رد و بدل شد و

کلنل راضی از نزد جزا بر گشته به کشتی نشست و مراجعت نمود.
 موسیو فلاندن مورخ فرانسوی در باب تبریز می نویسد: چون زردشت رئیس
 مذهب گبرها و مروج آتش پرستی در مراغه طرف شرقی دریاچه ارومیه بجزئی مسافتی
 از تبریز متولد شده و در همانجا به ترویج این مذهب پرداخته، کتاب زند و پازند
 را نوشته.

باری تعیین و تحقیق این فقرات خالی از اشکالی نیست. آنچه یقین است این است
 که آثاری از قبل از اسلام در تبریز به هیچ وجه نمانده و هر چه بود، آن را زلزله های متواتر
 معلوم نموده و این بناها که نیز اغلب مخروبه اند در نزدیکی زمان ماساخته شده.
 مورخین مشرق زمین نگاشته اند که تبریز بعد از آنکه بنا شد، به همه جهت شصت و
 نه سال آباد بود. در سال هشتصد و پنجاه و کسری از سنه مسیحی بکلی سرنگون گردید بعد از
 چندی مجدداً آن را بنا کردند و به تزئین و وسعت آن کوشیدند. پس از تجدید بناها نیز
 کراراً مبتلای زلزله شد.

در سنه هزار و صد و سی و یک عهد شاه سلطان حسین زلزله در تبریز اتفاق افتاده شد.
 بدتر از سوابق که هشتاد هزار نفر هلاک شد و آن وقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت
 بخت و کمی جرأت، تخت و تاج ایران را به افغان که تازه اصفهان را محاصره کرده بود،
 وا گذاشته.

باری، علاوه بر زلزله های شدید، یکی از اسباب خرابی و ویرانی تبریز محاربه
 عثمانی و ایران بوده که در تبریز اتفاق افتاده. عثمانیان که در جنگ چالدران تبریز را گرفتند
 باز تبریزیان واپس گرفتند. سلطان سلیمان خان به لجاج و سعی ها و کوشش و مخارج ها
 مجدداً شهر را گرفته قتل و غارت و حرق و خرق کرده در هم کوبیدند، به نوعی
 که نه مقصود ملک گیری بوده، بلکه ویرانی این کشور بود. شاه عباس بزرگ از تصرف
 آنها بیرون آورد.

چنانکه پیش مسطور شده، در این جنگها عثمانیان زیاده از حد خرابی و قتل و نهب
 وارد آوردند که هیچ وحشی بی تربیتی با خلقی و کشوری نمی کند.

از جمله در خرابه های تبریز یک مسجد بزرگی است که غازانخان از سلاطین مغول
 بنا کرده و با کاشیهای خوش رنگ بهتر از چینی آراسته، ازارهای مرمر سفید حجاری کرده بود
 و بناهای خوب این ملک از همین قسم مرمر و کاشیها مزین بوده که مرمرها را از حوالی
 مراغه می آوردند با وجود خرابی و مدت مدیدی که ساخته شده و ویران شده رنگ لاجوردی
 باصفا از آن آجرها نمایان است که در جایی دیگر دیده نشده.

یکی دیگر از بناهای عالی بنائی است که به عقیده بعضی، آثار عمارت بزرگی است که

سلطان سلیمان خان عثمانی بعد از تصرف شهر برای حفظ شهر و مدافعه دشمن ساخته و پنجاه عراده توب و چهار هزار قشون ساخلوی در آن گذاشته بود.

القصة این شهر بعد از آنکه در تحت حکم خلفا بود، مقرر سلطنت اولاد شیخ صفی‌الدین گردید که اولش شاه اسمعیل تصرف نموده بیدق علی ولی‌الله در کشوری که امیر تیمور آنرا دایر کرده بود، برافراشت و شهر تبریز را پای تخت قرارداد به چندین حکمت و طایفه عثمانی که به آنها گرویده بودند و شیعه شده خیلی او را همراهی کردند و سپاه را موسوم به قزلباش نموده جهت امتیاز کلاه قرمزی سرشان نهاد.

وقتی که سلطان سلیم برای افراشتن لوای خلیفه ثانی آمده تبریز را گرفت، سه هزار خانوار از اهل صنعت با کوچ و خانه به آناتولی برد، آنجا ساکن نمود. مجدداً تبریزیان خود تمام عثمانیها را قتل کرده مدتی داشتند، باز که عثمانی دفعه دیگر از تصرف قزلباش واپس گرفت، تاراج کرده به آتش فنا نمودند ساخت و با خاک یکسان نمود تا شاه عباس از تصرف عثمانیها پس گرفته و دیگر در تحت تصرف ایرانیان بماند. از خرابیهای بسیار از درجه دارالملکی افتاده قزوین و بعد اصفهان را پای تخت سلاطین صفویه کردند.

نیز اطلاعات تاریخی موسیونیکلای مورخ فرانسوی از تبریز در سنه هزار و دوویست و هشتاد و پنج هجری از این قرار است:

موسیونیکلا می‌گوید: مورخین مشرق زمین و سیاحان عالم هر یک از این شهر چیزی نگاشته‌اند، از جمله یکی از سرداران هارون الرشید که در سرحدات ایران بود، دو سال مبتلی بدنبه بود، بعد از دو سال در این محل اردو زده گیاه غیر معروفی را چیده خورده اتفاقاً قطع تبش گردیده. جهت حسن اتفاق و میمنت، آن مکان آبادی در آنجا بنا نهاد و تبریز نام کرد. از خرابیهای این شهر زیاد پیدا است که مورد و گرفتار صدمات زیاد پی‌درپی شده و حوادث و جنگهای عظیم مکرر مایه خرابی شده مثل شیروان و سایر ولایات نزدیک به سواحل دریای خضر که اغلب گرفتار زلزله‌های سخت می‌شده، بعد از زلزله شدیدی که بکلی تبریز منهدم شده بود.

در سنه دوویست و چهل و چهار متوکل عباسی دو دفعه آنجا را تعمیر و آباد کرد و بوسعیت و عظمت آن افزود، باز دوویست سال بعد زلزله شدیدتری شده که شهر به آن عظمت تبدیل به تل خاک‌پوش شده و چهل هزار نفر هلاک شدند. امیری که از جانب القائم بالله عباسی حکمرانی کایه ایران را داشت، به حکم خلیفه با زاین شهر را ساخت و بهتر از سابق آباد نمود. در دو قرن متوالی زلزله دیگر شد که صدمات و خرابیهای کم‌تر از دفعات قبل نبود.

خلاصه این شهر در مائه سیزدهم بعد از حضرت مسیح کمال عظمت و رونق و آبادی را داشته و از ایالات بزرگ و ولایات معتبر مملکت ایران بوده است؛ ولی در سنه هزار و صد و

سی و چهار طوفانی شبیه به آتش فشان از زمین آن ظهور نموده تبریز را زیر و زبر کرد. علی التحقیق نود هزار نفر از این غائله به هلاکت رسیدند و دیگر تایلک مائه ونیم آبادی پذیرفت. جنگها و انقلابات دیگر هم مزید آن طوفان شده برخرابی و ویرانیش افزود. آثار و خرابیهای شهر مرا براین می دارد که مجملی از وقایع متعلقه به این شهر و سلاطینی که داشته و عظمتش بنگاریم.

این شهر در همواره وسیعی در دامنه کوهی واقع است از این کوه آب جاری شده همه شهر و اطراف و باغات زیاد و زراعتهای سبز و خرم را مشروب می نماید. بعلاوه رودخانه دیگر موسوم به مهران رود از آنجا می گذرد و در بیرون شهر به فاصله کمی رود دیگر موسوم به آجی در کمال عظمت جاری و در بارندگی مثل شطی و رسمش چون اسمش تلخ و شور است و عبارت از دوشهر است یکی خارج و یکی داخل و داخلی به واسطه قلعه ای که دارد محکم بنظر می آید و با وجود بروج مدور و ارگها که جای آلات و ادوات حرب بوده و خندق و دو حصار دفع دشمن به قسمی که باید نمی تواند کرد و حصار شهر داخل را دروازه ها متعدد است و در بیرون باغات خوب و عمارات مرغوب که همه مایه خوش هوایی و طراوت شده. انتهى.

سلاطین قدیم آذربایجان که معروف اند پنج تن بوده اند از اعظم سلاطین:
 اول- اتروپات که سیصد و چهل سال قبل از میلاد حضرت مسیح بوده است.
 دویم- تی پاری که صد و شصت و دو سال قبل از میلاد بوده.
 سیم- میطریدات که هشتاد و نه سال قبل از عیسی (ع) بوده.
 چهارم- داریوش که سی و شش سال پیش [از میلاد] بوده.
 پنجم- آرادات که سی و یک سال قبل از حضرت بوده.

بعد دو بیست و پنجاه سال در تصرف اشکانیان بوده و آنجا را پادشاه مخصوص نبوده تا اینکه اردوان آخر به امرا اشکانیان کشته شد. در سنه دو بیست و بیست و شش مسیحی سلطنت به اردشیر اول پادشاه طبقه ساسانیان مخصوص آمد و چیزی نگذشت که آنجا را خسرو کبیر از اردشیر گرفت، قدری هم از واقعه ظهور چنگیز خانیان نوشته که خود مکرر ذکر کرده ایم احتیاجی به ذکر آنها نیست. بعد از خرابیها و قتل و حرق و فرق دست بدست سلطنتش در جزو ممالک اولادان آن سلسله بوده است.

نیز این بطوطه شرحی از مسافرت و سیاحت آذربایجان خود نگاشته است که از این قرار است:

باعلاء الدین محمد به تبریز آمده بیرون دروازه معروف به شام منزل کردیم و قبر غازانخان در این محل بود. بر سر قبر او مدرسه خوبی و زاویه ای بنا کرده اند که آنجا جهت صادر

وارد طعام هست و غذائی که صرف می‌شود عبارت است از نان و گوشت و برنج و روغن و حلوا طبخ کرده. امیرعلاء الدین مرا در این محل منزل داد که واقع است در میان نهرهای جاری و درختهای خرم و سبز پر گل و گواه.

فردای آن روز از دروازه بغداد به بازار غازانخانی که بهترین بازارها بود، وارد شدیم و از این بازار به بازار مشك و عنبر فروشان رفتیم و به مسجد جامعی که وزیر علی‌شاه معروف به جیلان ساخته رفتیم. از میان مسجد نهر آبی عبور می‌کند. انواع اشجار و انگورهای خوب گوناگون بود.

از تبریز چندان توقف نکرده بیرون آمدیم. سلطنت گردش کرده دست بدست تارسید به الوند میرزا بن یوسف بك. وقتی که الوند میرزا به دیار بکرافتاد. آنجا به اعتضاد امرای ترك تراکمه پای بر سریر حکمرانی نهاد. چون استقلالی نداشت روبرو آذربایجان نمود. میرزا محمد که از توجه برادر اطلاع یافت تاب مقاومت ندیده به سلطانیه شتافت و الوند میرزا تبریز را مسخر ساخت و با سلطان مراد صلح نمود.

در این حالت لوای دولت شاه اسمعیل ظهور کرده و مالک مملکت آذربایجان نیز گردیده خاصه تبریز که در تحت تصرف و سلطنت صفویه بود و اول وهله جنگی عظیم که میان شاه اسمعیل با عثمانیها در گرفت، جنگ چالدران بود که میان شهرخوی بود و تبریز و جهت این شد که چون سلطان سلیمخان عثمانی درجه ای استقلال یافت، ایلچی نزد شاه اسمعیل فرستاد که بعضی از بلاد سابقاً متفق به دولت روم بوده و اکنون در تصرف قزلباش است یا به آنها باز گذارند یا آماده جنگ باشند. شاه اسمعیل جوابهای سخت پاسخ گفته سلطان سلیمخان بادویست هزار لشکر جرار و چهارصد عراده توپ روی به تبریز نهاد و چنین جرأت و جسارتی گمان نمی‌رفت. اگر اعرافی هم در سپاه عثمانی رفته باشد، بلاشک ده برابر قشون قزلباش بود. شجاعتی و جلالت و جلالتی در آن جنگ از شاه اسمعیل به ظهور رسیده که حیران شود عقول. در هیچ تاریخی و عهدی از احدی دیده و شنیده نشده.

باری شاه در حدود همدان بود. بمحض شنیدن بر جناح استعجال به تبریز و از آنجا بیست هزار نفر برداشته رو به چالدران گذاشته بمحض رسیدن در آن صحرا بدون مکث و درنگ، صف جنگ آراست و مشغول قتال شد. رشادتی که از این يك مشت لشکر خسته تازه رسیده ایرانی در مقابل آن دریای مواج عسکر تازه نفس عثمانی با توپ و توپخانه و سنگر و خاکریز و قلعه ساخته به ظهور رسید، در هیچ عصری از هیچ لشکری در هیچ زمان و مکانی اتفاق نیفتاده است. ابدأ مورخی از عهده بیان آن مردانگی بیرون نخواهد آمد. از جهت این اتفاق که بکلی افنخار و مردانگی و جلالت و رشادت این پادشاه مؤید ثابت کرده و خفت

و خواری عثمانیان خود نمایان است.

مالفوج اوغلی نام از سرداران و ابطال رجال رومی که کمال شهرت را در شجاعت و نهایت نام رابه رشادت و تهوور داشته که می گفتند روی اسب نظیر او متصور نبوده. از شدت شهرت جنگ آوری شاه اسمعیل او هوس جنگ سلطانی و مقابله با شاه اسمعیل دمی نماید. اگر چه به گوش هوشش می رسیده که الحذر الحذر مقابلی با سلطان باخطر ترا خطر است! «ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست.»

باری نشان و مکان و علامات شاه راجو یا شده بدون تأمل و درنگ به عزم سر سردار و خداوند رزم و جنگ به طرف شاه تاخته بمحض رسیدنش، شاه چنان شمشیری بر کمر او زده بودند که نیمه اسفل او روی اسب و پاها برکاب مانده و اسب بهمان هیأت او را باز به میان اردو و سپاه خودشان برده که بی اختیار صدا و فریاد آفرین آفرین از میان سپاه عثمانی از سرباز و توپچی بلند شده بود و شاه با جمعی از سران و سرداران و اهل جلادت بی باکانه دست بشمیر طرف سپاه و توپخانه آماده و مستعد عثمانی حمله بردند و به ضرب شمشیر زنجیرهای عراده های توپ و قورخانه را که مسلسل بهم پیوسته و قلعه و حصار بسته بودند قطع کرده سیصد توپچی را در پشت عراده های توپ به يك حمله گردن زده به دیار عدم فرستادند.

چون در اردوی عثمانی تماماً بر بلندی اتفاق افتاده بود و در آن دریای لشکر رابه سنگر و توپخانه و تفنگچیان و سایر آلات حصار محکم سختی دور تا دور کشیده بودند. بعد از مشاهده آن جلادت و رشادت از شاه و لشکر ایرانی يك دفعه به باقی سوار که از دنبال تاخت آورده بودند شلیک توپ کردند و لشکر قلیل ایرانی را متفرق ساختند و بسیاری هم کشته شدند.

شاه اسمعیل از میان اردوی عثمانی یکسر بطرف عراق راندند. سلطان سلیم خان به تبریز آمد و چند روزی بیشتر نمانده مراجعت کردند و بازها این شهر به تصرف عثمانیها در آمده و خارج شده از این خرابی و قتل و غارتها هر شهر دیگر می بود. ابدآ نامش باقی نمی ماند و بکلی با خاک یکسان می شد.

فر بدون را باعث و رواج دهنده آتش پرستی نوشته اند اشاره ای نیز از او بشود بی لطف نخواهد بود.

گویند بسیار قوی هیکل و بلند بالا بوده، زیبا و درخشنده روی.

فریدون علم طب و فلسفه و نجوم رابه وی نسبت کنند. و اهل دانش و فضل

دا بسیار گرامی داشتی؛ خود نیز فرزانه و دانشمند و صاحب نامه

آسمانی بوده. و میانه جمشید جم و فریدون چند واسطه است، زیرا که ضحاک و ضحاکیان

یکهزار سال ملك داشته‌اند و به دست فریدون تمام و منقرض شدند و پس از جمشید اولاد او متفرق شده در جنگلها افتادند و در بلاد مازندران پراکنده گردیدند و به رعیتی پرداختند و هر يك را لقبی بوده مثل: اشقیان پیر گاو و اشقیان فیل گاو و اشقیان اسپد گاو. تا پسر جمشید از فریدون یازده واسطه بود و بزعم جمعی ذوالقرنین اکبر، فریدون بوده و در آثار الباقیه نیز معلوم می‌شود که مغاره او را اسکندر بزرگ می‌گفتند.

پارسیان را اعتقاد است که چون ده تن در فارس و ایران و توران نیامده: فریدون، اسکندر، انوشیروان، اردشیر بابکان، بهرام گور، رستم زال، جاماسب، بزرگ مهر، باربد، فرهاد یعنی چهارشبدیز.

القصة، طایفه‌ای انکار فریدون نکرده‌اند و لقب فریدون فرخ است، مثل سایرین که هر يك از پادشاهان ایران لقبی بجز نام داشته‌اند و آن را به نام می‌گفته‌اند، چنانکه تهمورس تمام سلاح دیوبند، جمشید جم، منوچهر فیروز، نوذر آزاده، قباد و کاوس و خسرو کی است، لهراسب بلخی، گشتاسب هیربد، اسپندیار روئین تن، اردشیر بن اسفندیار، بهمن عقل اول، همای آزاد چهر، داراب شهر آزاده، گرشاسب جهان پهلوان، سام سوار، زال ز رودستان، رستم تهمتن و پیل تن، بهرام گودرز، هرمز و پلاس سالار، انوش پلاس شکاری، اردوان احمر، اردشیر بابکان شهنشاه، شاپور نبرده (جنگجوی)، هرمز بن شاپور دلیر، بهرام بن هرمز شاهنده (نیکوکار)، شاپور بن شاپور شاپور انجود، بهرام بن بهرام سکانشاه، نرسی بن بهرام نخجیرگان (به شکار حریص بود)، هرمز بن نرسی کوهبد، شاپور بن هرمز ذوالاکتاف، اردشیر بن هرمز نیکوکار، بهرام بن شاپور کرمانشاه، یزدگرد بن شاپور بزه‌کار، بهرام بن شاپور گورشکار، یزدگرد بن بهرام سپاه دوست، هرمز بن یزدگرد فرزانه، فیروز بن یزدگرد مردانه، پلاس بن فیروز گرانمایه، قباد بن فیروز نیکرای، انوشیروان دادگر، هرمز ترکزاد، خسرو پرویز، شیروی یزدگرد بن شهریار بدانجام.

و نیز بانی آتشکده توس را به نام فریدون گفته. توس که معربش طوس است، بنا کرده توس پسر نوذر بوده که در دربار شاهنشاه ایران، کاوس و کیقباد و کیخسرو، هرسه اسپهبدی داشته. چنانکه در جنگ اشکیوس و سرداری توس، حکیم فرموده:

پیاده از آنم فرستاده توس

که تا اسب بستانم از اشکیوس

و وی سرداری سرکش و تندخو بوده و به خشونت طبع مشهور، چنانکه وقتی کیکاوس را به رستم دستان تغییر پیدا شد، به توس فرموده: دست رستم گیر، برده بردارش زن. او نیز بی عذر و درنگ، دست رستم گرفته خواست بیرونش برده و اجرای فرمان قضا جریان پادشاهی را نماید و شرم و حیا ننموده که این رستم دستان تاج بخش و صاحب بیز بیان و رخس

است، چنانکه در این باب حکیم فرموده:

یکی بانگ برزد به گهواز نخست
 پس آنگاه شرم از دو دیده بشست
 که رستم که باشد که فرمان من
 کند پست و پیچید ز پیمان من
 اگر تیغ بودی کنون پیش من
 سرش کندمی چون ترنجی ز تن
 بگوش، ببر زنده بر دار کن
 وز او نیز نگشای با من سخن
 ز گفتار او گویو را دل بخت
 که بردی به رستم بدین گونه دست
 شده تند کاوس چین بر جبین
 شده راست مانند شیر عریین
 بفرمود پس تومس را شهریار
 که دو هر دو را زنده بر کن به دار
 بشد تومس و دست تهمتن گرفت
 بدو مانده پر خاش جویان شکفت
 که از پیش کاوس بیرون برد
 مگر اندران تیزی افسون برد
 بزد تند يك دست بردست تومس
 تو گفتمی ز پیل ژیان یافت کوس
 ز بالا نگون اندر آمد به سر
 براو کرد رستم به تندی گذر
 تهمتن بر آشفست بسا شهریار
 که چندین مدار آتش اندر کنار
 همه کارت از یکدگر بدتر است
 ترا شهر یاری نه اندر خور است
 تو اندر جهان خود زمن زنده ای
 به کینه چرا دل پسراننده ای
 چو خشم آورم شاه کاوس کیست؟
 چرا دست یازد به من، تومس کیست؟

زمین بنده و رخس گاه من است
 نگین گرز و مغفر کلاه من است
 شب تیره گریخ رخشان کنم
 بر آورد گه بر سرافشان کنم
 سر نیزه و گرز یار منند
 دو بازو دل شهریار منند
 دلیران به شاهی مرا خواستند
 همان کاو افسر بیاراستند
 سوی تخت شاهی نکردم نگاه
 نگهداشتم رسم و آئین و راه
 اگر من پذیرفتی تاج و تخت
 نبودى ترا این بزرگى و بخت
 همه هر چه گفتمى سزای من است
 ز تو نیکویها بجای من است
 نشاندم بدین تخت من کیقباد
 چو کاوس دانم چو خشمش چو باد
 دگر کیقبادم ز البرز کوه
 نیاورد مى من میان گروه
 ترا این بزرگى نبودى و کام
 که گوئی سخنها به دستان سام
 اگر من نرفتمى به مازندران
 به گردن بر آورده گرز گران
 که کندى دل و مغز دیو سپید؟
 که را بود بر بازوی خود امید؟
 برون شد به خشم اندر آمد به رخس
 منم گفت شیراوژن تاج بخش
 غمین شد دل نامداران همه
 که رستم شبان بود و ایشان ربه

دیگر اینکه هنگام لشکرکشی به توران و ناموریت و سرداری سپاه ایران، به حکم و
 سفارش کیخسرو، از راه کلات جرم نیابستی رفتن، چه فرود برادر کیخسرو که از دختر پیران
 ویسه بود، در آنجا اقامت داشت و سرکش و نیرومند جوانی بود، مبادا مایه فتنه و فسادى شود

و به خدمت برادر پادشاه جسارتی ورزد. معینا از سخت سری، ترمرد امر شاه کرده از همان راه رفت و از دامنه کلات جرم اردو را عبور داده. از بالای قلعه کسان شاهزاده تماشای عبور سپاه می کردند و شاهزاده سردار لشکر را احضار و فی الجمله بازخواست نموده که اذنی از ما می بایست عبور از این برو بوم را. سپهد غیور را نیز خیره سری به جسارت و پر خاش واداشت.

الفرض، فسادی سنت برپا شد و جنگ بزرگی در میان واقع گردید تا کار به جائی رسید که شمشیرها از نیام کشیده و نیها علم و قدها قلم گردید. خونها به خاک ریخته و رشته عمرها گسیخته شد. دامنه دشت کلات همه «سرو دست و پا بود و جسم بلان.»
شاهزاده جوان رشید ناکامران - فرود - برادر سلطان کشته و بدن نازنینش به خون آغشته شد و این جسارت سبب خشم و تفریر شاه به تومس گردیده، چنانکه حکیم از قول کبکخسرو فرموده:

نژاد منوچهر و ریش سفید
ترا داد از زندگانی امید
و گرنه بفرمودی تا سرت
بداندیش کردی جدا از بربت

آن وقت شهر تومس را در خراسان بنا کرد که هیچ خیال مراجعت نداشت. تفصیل حالاتش در تواریخ مسطور است.

کوروش که در تولد حضرت مسیح، رسول و تحفه خدمت حضرت مریم به مبارکی و میمنت حضرت عیسی (ع) فرستاده، گویا این است:

نام داماد داریوش پادشاه فارس بوده و بعد از داریوش نیز پادشاهی
کوروش بابل یافته و احکم شده بود بیت المقدس را که بخت النصر خراب کرده بود، بسازد. وی به تهیه این کار پرداخت و بنی اسرائیل را مأمور به اهتمام این کار نمود. از جمله اوانی و ظروف که از آن خانه شریف به تاراج آورده بودند، پنج هزار و چهار عدد راه بیت المقدس فرستاده و اسرای بنی اسرائیل را که در بابل بودند، مرخص کرده. ولی بیت المقدس در زمان داریوش ثانی صورت اتمام یافت. اگر جز این کوروش دیگری باشد، بعد از تحقیق معلوم می شود.

که بخت النرسی بوده و مخرب بیت المقدس و نفر بودند به این نام.
بخت النصر نام. لهذا اول بخت النرسی بزرگ از پادشاهان معظم کلدانیون و نینوا و او مردی عادل و دادگر بوده. دویم بخت النصر که مخرب بیت المقدس و ظالم و خونخوار و بیرحم بوده و دویمست و چهل و سه سال فاصله داشته اند و

آنکه نرسی بوده از اشکانیان که پدرش گودرز بوده یعنی واصل به حق و آن دیگر نرسی نام بوده که اسم نرسی بن بهرام بن بهرام بود که نهری از آخر کوفه از فرات بر آورده و شهری آباد کرده چنانکه نوشته اند ثیاب نرسیه منسوب به آن شهر است و مخرب بیت المقدس را هم پسر گودرز بوده نه دیگری.

درفر هنگ انجمن آرا می فرماید، از شهرهای معظم ایران است و به واسطه محاربات سپاه ایرانی و عثمانی و زلزله های مکرر، ویرانی یافته. محالات و قراء خوب دارد. مقابر اولیا و فضحاء در آن بسیار است. خرابیها و آبادیها به خود پسی دیده است.

تبریز

نیز گویند به مناسبت آتشکده و آذرباد نام موبدی بوده که بانی آنجا و نگهبانش بوده.

آذرآبادگان

قریه و ناحیه ای است از توابع خواف و شمس الدین محمد جوینی وزیر مغول که در تواریخ مسطور است، از آنجا بوده و جوین را چهارصد قریه است همه آباد.

جوین

یکی از قلاع مشهوره فارس بوده که بر فراز کوهی واقع گردیده و آتشکده معظم و معتبر آنجا ساخته بودند و آتش از آنجا به اطراف می برده اند و بسیار متبرک و محترم می داشته اند. وقتی عمرو لیث صفار قصد تسخیر آن قلعه کرد و میسرش نشد از آن درگذشت.

کاریان

ترشیز

شهری است در خراسان از بناهای بهمن بن اسفندیار است. در هنگام خروج حسن صباح، از جمله قلاع مستحکمه ملاحظه بوده است. هنگام عبور هلاکوخان از جیحون آنجا را مسخر و پس از استیلا ویران نمود. ثانیاً در این اواخر شهری بنا کردند موسوم به سلطان-آباد، حصار و بروج با حصانتهی دارد و در ایالت ترشیز است و از شهرهای معتبر ایران زمین است، ولی کوچک و قریه کشر که آن سرو کشمیری معروف در آنجا بوده، نزدیکی ترشیز است، حکیم می فرماید:

یکی شاخ سرو آورد از بهشت

به پیش در شهر کشر بگشت

عقیده حمدالله مستوفی این است که سرو کشمیری را جامامب حکیم کاشته. به هر

حال متوکل عباسی هنگام خلافتش که بنای عمارت جعفریه را در سرمن‌رای مشهور به سامره گذاشت، به طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آن وقت حکمران خراسان بود، فرمان داد که آن درخت را قطع کرده و تنه و شاخهای کلان و اصل را نمد گرفته برگردونه‌ها و شاخه‌های جزو را برشتران حمل به بغداد نمایند. جمعی از مجوس الی پنجاه هزار تومان توجیه نموده، می‌دادند که درخت را قطع نمایند. جهت امثال امر خلیفه قبول نکرده، قطع نمودند. به قول تاریخ جهان‌نمای تا سنه ۲۳۲ از عمر آن درخت هزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در این سال آخر متوکل خلیفه گردیده. بنا بر این قول و اینکه ارباب سیر نگاشته‌اند وضبط است که چون آن درخت به دارالخلافه رسید، غلامان خلیفه شب و ی را پاره پاره کرده بودند. می‌بایست حمل و نقل آن درخت قریب چهار سال طول کشیده باشد و جهت بزرگی تنه و شاخه‌های اصلی و زیادی فروع، چندان استبدادی ندارد. وقت افتادن تنه اصلی زیاد به‌کاریزها و عمارات و بناهای معظم خلیل و خرابی فاحش رسیده، شاخ‌های خرد آن که بارشتر را درخور بودی بر هزار و سیصد شتر حمل کردند و مخارج حمل آنها تا بغداد قریب پانصد هزار درهم شده بود. از جمله اتفاقات تاریخی ترشیز فتح قلعه آن است به دست امیر تیمور گورکانی.

بعد از اینکه علی بیک جونی قربانی پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد، امیر تیمور با لشکری جرار به تسخیر قلعه ترشیز پرداخت. حصن ترشیز حصین بود و کوتوال آن حصار ملک علی سدیدی بود که از جانب ملک غیاث‌الدین حراست آن قلعه را داشت و فوجی از سدیدیان نیز با او بودند و در آن حصار به سر می‌بردند و آن جماعت قوم غور به فرط شجاعت و جلالت و مردی و مردانگی معروف و ممتاز بودند و از کمال تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را به ذخایر فراوان و اقسام آلات و ادوات حرب انباشته بودند و به تدارکات حفظ مشحون کرده آماده جدال بودند و با اینکه خود غیاث‌الدین در زمره مطیعان امیر تیمور منسلک شده و در مرکب ایشان حاضر بود، آنهایی که تبعه او بودند راه اطاعت نمی‌پیمودند. امیر تیمور از غیاث‌الدین سؤال کرد که این جماعت از چاگران تو هستند. حال که تو در جرگه تابعان مائی، اینان چرا راه طغیان می‌روند؟ غیاث‌الدین گفت: علتی ندارد جز عدم عقل و قلت تدبیر. و خودش به در دروازه حصار آمده چند آنکه ایشان را نصیحت نمود، از متابعت ابا کردند و نپذیرفتند. لهذا امیر تیمور فرمان داده راهها را بریده و خندق را از آب تهی نموده نقبچیان به نقابی مشغول شدند و استادان ماهر منجیقها نصب نمودند و ذلیران چند روز کوششهای مردانه کردند تا آثار ظفر لایح و به زخم سنگ عراده و منجنیق، بارو و برج همه درهم شکسته، سدیدیان را علامت عجز و فتور ظاهر گشت. لاجرم دست به دامان تضرع و زاری زده تا امیر تیمور از جرایم ایشان درگذشت و محصورین از قلعه بیرون آمدند و چون رشادت و جلالت سدیدیان

مشهور و معروف بود، امرشد با اکرام و انعام و خلعت و احسان مجموع را با کوچ و بنه روانه دیار بکروما و راه انهر کرده که به محافظت قلاع و حدود ترکستان قیام نمایند.

فرهنگ انجمن آرا می فرماید: ترشیز نام شهر مشهوری است از بلاد خراسان مشتمل بر دهات و قری و قصبات و پای تخت آن را سلطانیه می گفتند. طرف شرقی آن جا ارض اقدس و مشهد مطهر مقدس، جنوب آن ولایت تربت حیدریه و سمت قبله آن ولایت تبس گیلک و غربی آن بلد پائین ولایت سبزوار و شمالش ولایت نیشابور و شهر ترشیز واقع است. در اواسط شهرهای معروف خراسان و اتفاقاً قرب و بعد آن نسبت به این شهرهای معظم تقریباً مساوی است و قنواة و میاه جاریه و دهات بسیار دارد و خیلی خوش آب و هواست. میوه جاتش بسیار لطیف و خوب است و بعضی پادشاهان ایران آنجا تختگاه داشته اند و گشتاسب در آنجا بازداشت ملاقات نمود و سرو کشمیری را در با [غ] کشته بود و عقیده برخی است که باغ گشتاسب بن لهراسب بوده.

ملکم می گوید: بسیار محقق است که نامدنی بعد از ظهور اسلام بسیاری از فضلی ممالک آسیا به همیق مذهب صابئین که ذکر آن شده است، اعتقاد داشته اند. گویند در قرن سیم هجری کتابی مشحون بر قواعد و کاشف از رسوم و قوانین شریعت ایشان تألیف شد و حال آن کتاب مفقود است، و بدیع نیست کسی که در آن علم شریعت با قوانین نجوم پیوند شده باشد و در ممالک آسیا رواجی تمام دارد، نه در ایران و نه در هندوستان کسی نیست که فضلی داشته باشد و از نجوم بی بهره باشد، مخصوصاً کتابهای کمیاب این علم را قیمت بیش از اغلب کتب است.

و تفصیلی که صاحب دبستان در باب مذهب اهالی ایران قبل از ظهور زردشت می نویسد یا باید راجع باشد به زمان قبل از هوشنگ و رسوم سحره و دشمنان سلسله پیشدادیان که ایشان را دیومی گفتند و هوشنگ ایشان را برانداخت و یا اینکه از رسوم و قواعد صابئین مأخوذ باشد؛ چنانچه اکراه عظیمی در خوردن گوشت حیوانات داشته اند و هنوز شریف ترین طبقات در هندوستان رعایت می کنند و اول کسی که مرتکب این عمل شد، ضحاک بود که تا هنوز نامش به بدی ذکر می شود.

و پیش عرض شد که تسخیر ضحاک را ایران را اشارتی است به اینکه ایران در تصرف سلاطین بابل و شام بوده است و احتمال دارد با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده و مورخین زردشت هم بر آنند که ایجاد زردشت نیز بی کلفتی و قوائی ب حیوانی یا نباتی رسد، قدم به عرصه وجود نهاد.

و مورخین فرنگستان مفصل بیان کیش زردشت را نموده اند، مختصرش این است که از خواب دهن دغدا دروگای که به زردشت حامله بود، دلالت دارد، آن خواب بر بزرگی

او و از معراج زردشت به آسمان و گرفتن زند و اوستا و آتش مقدس از هرمز و همچنین از سفر او به دوزخ و دیدن اهریمن و خلاص کردن مردی که قدری نیکوئی در او یافت می‌شد و تهدید کردنش شیطان را و كذلك از عزلت گزیدن زردشت در کوه البرز و عبادت کردنش در غاری عمیق که مصور به صور و تمثیل عناصر و فصول و اجرام سماوی و معجزاتی که به جهت حقیقت دین خویش ظاهر ساخت که بزرگتر از همه آن بود که آتش مقدس را در دست گرفته می‌فرمود تا فلز گداخته بر بدن او ریزد و شفا دادن اسب گشتاسب را که چهارپایش به شکم فرورفته بود، همین قدر کافی است و مسائل مذهبش این بود که خداوند قدیم است، چون زمان و مکان او را بدایتی و نهایتی نیست و گفت دو چیز اصل همه چیزهاست: نیک و بد را قوه اعمال به ضد دیگر است و از اعمال این دو ترکیب خیر و شر در جمیع موجودات ساری است. فرشتگان هرمز به محافظت عناصر و فصول و بنی نوع انسان پردازند. و کلای اهریمن به خرابی کوشند و طبع هرمزد بزرگ ابدی و سرمدی است و نور مصدر نیکبهاست و ظلمت منشأ بدیها و زردشتیان نور خداوندی را در درخشنده‌های داند و شمس را نور الانوار شناسند و در معابد آتش مقدس را نماز برند و به مدد شمس گویند فیض انوار ایزدی بر همه زمین می‌رسد و امر خلقت انتظام می‌یابد.

زردشت به مردمان گفت بهمن به من سپرده نگهداری کنید گوسفند و گله‌های او را، نیز اردی بهشت گفته پیغام مرا به شاه گشتاسب برسان، بگو همه آتش‌ها را به تو سپردم، بفرمای تا موبدان و هیربدان و دستوران آنها را نگهداری کنند و با آب و خاک، آتش نشانند در هر شهری آتشخانه‌ای بنا کنند و به احترام آن عید کنند.

شهریور گفت: سلحشوران را بگوی تا تیغ و خنجر و نیزه و گرز خود را در هر سال صیقل نمایند و بر اعداد فجار اعتماد نکنند.

اسفندارمذ گفت: زمین را از خون و ناپاکی و مردار نگاهدارند و بهترین پادشاهان کسی است زمین از وی آباد گردد.

خورداد گفت: ای زردشت به تومی سپارم آبهای روان و ایستاده و آبهای رود که از دور و از جبال آیند و آبهای باران و چشمه‌ها.

مرداد گفت: مردمان را بگوی تا راستی و میوه‌های زمین را از جای نکنند، کزان‌ها راحت مردم و چهارپایان است.

و ایرانیان سابق قبل از ظهور زردشت هم آتش را چون سایر عناصر محترم می‌داشتند جز این که آتشکده نداشتند و پرستش نمی‌کردند. یکی از تغییرات بزرگ که زردشت در کوشش پارسیان نمود تقبیل [؟] آفتاب بود و دفن اموات. هیرودوتوس مورخ می‌گوید: ایرانیان سابق مردگان خود را در خاک می‌کردند، لکن جسد را در قبر نمی‌گذارند تا اینکه

گوشت آن را سگان و مرغان می‌خوردند و اکنون رسم زردشتیان این است که مردگان خود را در بالای قبرستان در برابر آفتاب گذارند در جایی قبرستان است که آبادی و آدمی نمی‌بیند. چون گوشت جسد را مرغان خوردند یا بهجت هوا و آفتاب گوشت جسد ریخت استخوانها را برخلاف سابق که هر کس را در قبری جداگانه می‌گذاشتند. در چاهی که وسط قبرستان بجهت عموم ملت کنده‌اند، می‌ریزند.

القصة مشهور است که زردشت را در علم نجوم یدی طولابود و این علم از او به پیروانش رسید. پس از مرگ او مردم مختلف شدند، مذهب به هزار رسید که مذهب مانی و مزدک از آن قبیل است و در عهد سلطنت اردشیر بابکان سرسلسله ساسانیان دوباره کیش قدیم زردشتیان قوت یافت و بنا بر قول صاحب دبستان کپورث اول پادشاه از سلسله پنجم سلاطین ایران است و به عقیده زردشتیان او اول شخص غالم است. مورخین اسلام چون متابعت تاریخ یهود می‌کنند، او را از نسل نوح دانند و اول پادشاه ایران گویند.

و مورخین که با صدر اسلام معاصر بوده‌اند، نوشته‌اند اعراب بعد از پیغمبر نادانی و لجاج کرده هر چیز که اسباب تقویت ملت و علم و صنعت و آبادانی مملکت دانستند، عرصه و مابرو هلاک ساختند، شهرهای معظم را با خاک یکسان ساختند و آتشکده‌های عظیم به آتش سوخته شد و موبدانی که مواظب امور و معاشر خدمات معابد و هیاکل بودند، از تیغ گذرانیدند و کتب فضیله ملت اعم از اینکه علوم مطلقاً یا تاریخ یا کتب شریف یا کسانانی که این گونه کتب در تصرف ایشان بود، در معرض تلف درآوردند. از حال کتب یونان و روم می‌توان قیاس کرد که کتب مملکتی معظم مثل ایسران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد بود.

و قریب چهارصد سال گذشت کسی به جمع تاریخ گذشتگان پرداخت. اول جهدی که در این باب شد به عهد سلاطین سامانیه بود. مورخین را در این باب اختلاف است. بعضی نسبت به منصور ثانی می‌دهند. زمره‌ای گویند که دقیقی شاعر شروع کتاب شاهنامه را در عصر اسمعیل که نخستین این سلسله است نموده بود. جامی گویند: دقیقی معاصر بانوح سامانی بوده که چهارم پادشاه این طبقه است و احتمال صدق این قول بیشتر است.

در هر صورت چون امرای سامانیه خود را از نسل بهرام چوین می‌دانستند، خواستند به جمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحه روزگار باقی گذارند. در تاریخ مقدس مذکور است که اعمال و افعال پادشاهان ایران در کتابی ثبت و ضبط بود که تاریخ ایران می‌نامیدند.

مورخین اسلام گویند چون اجزای متفرقه این کتاب در نزد موبد موبدان پارسی یافت شده دقیقی شاعر جمع کرده و فرمان یافت که از کپورث تا یزدجرد به نظم آورد. دقیقی

چون هزاربیت برشته نظم کشید، رشته حیاتش به تیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد. پس از آن حکیم فردوسی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت. اگر چه مطالب شاعری بسیار دارد، تقریباً جمیع اخباری که در تاریخ قدیم ایران و توران و ملك آسیا یافت می‌شود، در آن مندرج است. و نسخه جات که شاهنامه از آن نوشته شده به زبان پارسی قدیم بوده و بقدری در شاهنامه فارسی و الفاظ پهلوی دارد که بدون رجوع به لغت فهمیده نمی‌شود و معلوم است که نسخه‌ها به بی‌اعتنائی از میان رفته است و آنچه هم حفظ شد در خزانه سلاطین غزنوی در فتنه غوریان که غزنین به باد نهب و تاراج رفت، بکلی از دست رفت.

چون در تواریخ یونانی از سلسله پیشدادیان خبری نیست و بنا بر این اخبارات شاهنامه از این طایفه قابل توجه و لایق اعتناست. در تاریخ کیومرث جز این که مردم را از حالت جهالت باز آورده و بعضی صنایع احداث کرده و آموخته چیز دیگری نیست. هوشنگ تغییر مذهب مردم داده و حکیم فردوسی نیز آتش پرستی را به وی نسبت می‌دهد و پسرش تهمورث متصل با سحره و دیوان در جنگ بود و مورخین را از مدت ایام سلطنت از کیومرث تا جمشید را اختلاف است و اخبار مدت سلطنت جمشید هم قدری با افسانه مخلوط شده و واقع آن عهد عهدی است که تغییرات و تبدیلات بزرگ روی داده متفق علیه است که جمشید خلق را به چهار بخش کرد.

در تاریخ طبری نیز مسطور است که جمشید مردم را به چهار بخش کرد، اول علمای دین و اصحاب دانش؛ دوم سپاهیان و رزمیان؛ سیم تجار و ارباب صنایع، چهارم زارعین و مزدوران. ولی این یکی از هزار کارهایی است که به جمشید نسبت می‌دهند، گویند شهرها بنا نمود و اسلحه و آلات حرب اختراع کرد، کشتیها ساخت و به زراعت و برزگری مردم را ملقت ساخت، علم نجوم آموخت، شراب و ابریشم از متحدات وی است. در عصر خود موسیقی را استخراج کرده شایع ساخت تا از شدت کمالات خویش مغرور و از باده خود پرستی مخمور گشت و خود را خدا خوانده شدت عجب سبب غفلت ملك و دولت شده که ضحاک لشکر به ایران کشیده مسخر شد و دست تعدی و ظلم بر مردمی که سالها دست پرورد امن و رفاه بودند، دراز کرد و ملك را بی آب و خراب ساخت.

و بطور وضوح از تاریخ جمشید برمی‌آید که آنچه لازمه ترقی و تربیت است در اختراع و صنایع و سایر امور رنج برده و بتدریج بر مدارج دولت و اقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع اسباب در لهو و لعب زندگانه افتاده و بحکم و سوء خاتمت بهسولت شکار دشمن خارجی گردیده.

و ضحاک را گویند از نسل شداد پادشاه شام بود و این شداد گویا همان بن حدادی

است که در توریه ذکر شده که یکی از سلاطین مشهور شامات بوده و معین است که هزار سال سلطنت ضحاک همان مدت زمانی است که دولت ایران تابع سلطنت شام بود و بنا بر قول مورخین یونان حکومت سلاطین شام هم در ایران تقریباً همان قدرهاست، یعنی از هشتصد تا نهمصد سال و بعضی از معظم بناهای نیکوی ایران را نسبت به آنها می دهند خاصه سمیرامیس ملکه بابل و فریدون همان ارباش است که یونانیان می گویند که چون از سرو ما پواس که آن زمان پادشاه بود، کسی حسابی نمی گرفت. ارباس از اهل مدیا که همدان و بروجرد باشد، ظهور نموده نینوا را به تصرف آورده سلطنت شامیان و ضحاکیان را برانداخت. ایرانیان گویند فریدون او را در اورشلیم گرفت و همان نینوا اصح است و خروج کاوه و بر تخت نشاندن او فریدون و پوست پاره لوای سلطنت کردنش و تاقرنهای دراز بچشم احترام بلکه به اعتقاد در آن نگریستن و درفش کاویان بودنش، واضح و دلالت می کند بر کبرهت و عظم خدمت او و به شکرانه و یاد گاری آن این علم را بر پای داشتند و افتادن درفش کاویانی به چنگک عساکر اسلام در سنه چهارده هجرت و بردن به نزد عمر، برهانی است قاطع و حجتی روشن و دلیلی کافی که انکار و شك را در آن مجال نیست و اذهر مطلب تاریخی صحیح تر و واضح تر است.

الفصه نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد، سبب ضعف و هرج و مرج مملکت گردید و نیز بسبب جنگی که با تورانیان واقع شد، صورت ازدیاد پذیرفت و پس از محاربتی طویل آخر ایران به تصرف تورانیان درآمد و مدت دوازده سال در تصرف ایشان بود و اگر چه در شاهنامه تاریخ رستم و خاندانش با افسانه آمیخته، لکن مشتمل است بر حقایقی چند که در آن شك نیست و این قبیله خلفاً عن سلف و پدر بر پدر از امرای سیستان بوده اند و ارتباط قرابتی با خاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته اند و اگر چه لقب پادشاهی نداشته اند، ولی از زمان منوچهر تا کیقباد همیشه بحکمرانی مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران بر همگان برتری داشته اند کیقباد سر سلسله کیانیان است و همان بادبجوس است که یونانیان گویند.

هیرودوتوس گوید وی به صداقت عقل و صلاح نفس مشهور بود، چون ضعفی به حال مملکت راه یافت و امرا خود سری آغاز نهادند، مجلسی منعقد نموده تا در امور مملکت مشورت کنند. پس طرفداران کیقباد گفتند ملک بدین قسم برقرار نماند، بهتر این است که پادشاهی اختیار کنیم تا امور مملکت منظم گردد و مانع بدون خوف مداخلت بر سر اشغال معموله خویش رویم و شایسته این امر کسی جز دبجوس نیست و به اتفاق او را به پادشاهی برداشتند، هیرودوتوس می گوید کیقباد را پسر فراورت نام بود که او فتح ایران کرد و حکیم فردوسی ذکر او ننکرده و ممکن است چون پادشاهی کیقباد را صد و بیست سال

نوشته، مدت پادشاهی پدر و پسر با هم بوده باشد.

وصاحب معجم التواریخ می گوید: کیکاوس را که حکیم پسر کیقباد نوشته پسر افرا و پسر زاده اوست و فراورت و افرا تقریباً یکی است که هیروودوتوس سیا کذارس یا آسپاجس گفته است، چرا که حکیم فردوسی می گوید در وقتی که حرب مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قایم بود بیکبارگی کاوس و لشکر یانش کور شده اسیر شدند و از این قضیه یکی از سحره خیر داده بود و ظاهر است کسوفی است که ثالیس از آن خبر داده بود، باری رستم آنها را خلاص کرد و آن لشکر عظیم را بشکست و مازندران را فتح نموده و حدود مملکت را تا رود جالیس وسعت داد با قول هیروودوتوس در باب سیا کذارس موافقت کلی دارد و جنگ با هاماوران همان محاصره نینواست که یونانیان ذکر می کنند که به جهت خبر عساکر شیمیا یعنی لشکر توران، جنگ اهرود طرف معوق ماند و مزاجت استیاجس (افراسیاب) پادشاه لیدیا که هیروودوتوس نقل می کند، با قول حکیم در باب ازدواج کاوس پادشاه هاماوران موافقت دارد.

القصة، هیروودوتوس گوید: استیاجس (افراسیاب) پادشاه میدیا ست و دخترش در حباله یکی از امرای ایران کمیس نام بود. استیاجس به جهت خوابی که دیده بود، اعتقادش این بود که از نسل خودش یکی او را از سلطنت خلع خواهد کرد. بنابراین خواست سیروس را به قتل آورد، به این جهت طفل را به هرپاک (پیران) وزیر خود سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیه حیات عاری سازد. وزیر پسر را به شبانی سپرده به کشتنش نیز امر فرمود. ولی چون زن چوپان آن کودک بدید، دلش بسوخت و به الحاح شوهر را از آن عمل بازداشت و به تعهد حال طفل پرداختند و هنگام تربیت وی سعی بلوغ نمودند.

پس از چند سال افراسیاب از این کیفیت استحضار یافت. اگر چه در صدد قتل نبیره خود بر نیامد، ولی پسر وزیر را به سبب خیانت پدر عرضه تلف ساخت. کیخسرو سیروس به ایران رفت. هرپاک وزیر استیاجس به سبب قتل پسر کمر عداوت استیاجس بر میان بست و خواست او را از پادشاهی خلع کرده نبیره او را بر جای نشاند. جمعی از اعیان مملکت را با خود پارساخته خبر به سیروس فرستاد که کیخسرو باشد. وی هم ایرانیان را برانگیخته و روی به همدان نهاد که آن وقت اکباتان می نامیدند. از قضا استیاجس (افراسیاب) پادشاه مدیا همان وزیر را سردار لشکر نموده به محاربه سیروس (کیخسرو) فرستاده هنوز لشکر سیروس زودار نشده که سپاه مدیا و میهنسالاران به وی پیوستند و به آسانی فتح پای تخت و استیصال دولت مدیا دست داد.

یکی از مورخین یونان، استیاجس را اسپدان نوشته، نه زلقن یکی از مورخین گریک،

گوید: سیروس (کیخسرو) پسر کمبیس (کاوس) یکی از امرای ایران و مادرش مندان دختر افراسیاب پادشاه مدیا بوده و هنوز جوان بود که لشکر به مدد خالوی خود سیاکنارس ثانی آورد، وقتی که با پادشاه آسیری جنگ داشت و فتوحات بزرگ سیروس در عهد خالوی او واقع شد که هم دختر خود را به او داد و هم او را جانشین و وایعهد خود ساخت.

لوشیان، یکی از اعظام و مورخین معتبر عرب گوید بر بعضی از میله‌ها که به جهت تعیین حدود میدیا نصب کرده بودند، نوشته بود که سیروس در صد سالگی چون خبر تظاول و تعدی و ظلم پسر خویش راشنید، اندوهی عظیم به وی روی نموده، در گذشت. در توریة شریف است که یهود در عهد وی از قید اسار خلاصی یافته و بسیاری از چیزهایی که در خرابی بیت المقدس (اورشلیم) بختنضربه تاراج برده بود، باز بجای خود آوردند و امر فرمود تا خانه مقدس را دوباره بنا کنند و در تاریخ مقدس این پادشاه را در همه جا به حکمت و صلاح و بزرگی و بسطت مملکت نام برده و ستوده و بنا بر گفته هیرودوتوس و دیگران سیاوش پسر کیکاوس و تربیت شده رستم بود.

باری، سیاوش به سبب حیل‌های دربار ایران مجبور شده به افراسیاب پناه برده، دختر افراسیاب را به زنی گرفت و هم از دست او کشته شد. پسری از وی ماند، کیخسرو نام. افراسیاب از ترس انتقام پدر، خواست او را بکشد. پیران ویسه که مأمور کشتن طفل شد، پنهان او را به شبانی سپرده و سفارش تربیت او کرد. پس [از] اطلاع افراسیاب بر حیات طفل بر او به دیوانگی نمودند. کیخسرو چندی بعد به وسیله‌ای به دربار جد خود شتافته، هم در حیات کیکاوس، صاحب تخت و تاج گردیده اول کارش رزم با جد مادری خود بود و سردار لشکر خصم هم پیران ویسه بود که به معاونت وی جانش از مخاطره دلاک رسته بود. وی نیز شکست یافته به قتل رسید و قتل وی مقدمه قتل افراسیاب شده، مملکتش به تصرف کیخسرو آمد و او بعد از این فتح و فتوحات بزرگ دیگر از جهان برفت.

اختلافی در اقوال سایر مورخین و حکیم فردوسی چندان نیست، جز اینکه اسامی و امکان دولت بابل و آسیری و مدیا و مصر به شامات و روم و ایران و توران که عرصه آورد گاه مقرر شده، تبدیل یافته و اکباتان (همدان) به پای تخت افراسیاب و پادشاه مدیا به فرمانروائی توران عوض شده و این اختلاف منافی اتفاق قولی مطالب تاریخی نیست. فی الجمله، حکیم فردوسی گوید: لهراسب پس از کیخسرو صاحب سریر گشت و تمام امرای ایران رضا به سلطنتش ندادند، لکن شمایل اخلاق او جلب قلوب عامه ناس نموده رقبه ایشان را در رقبه اطاعت آورد و پسر مشهورش اسفندیار لشکر به ممالک یونان کشید و او همیشه سرداری سپاه داشت و از جمله کارهای بزرگش یکی جنگ با روم بود و لشکری قوی به یونان برد و وی کشته شد و پس از گشتاسب پسر او که مشهور به بهمن دراز دست است، صاحب افسر شد.

و چنین است که رستم که اباعن جدأ امارت سیستان و سپهرداری کل لشکر ایران را داشت و در کمال اقتدار می زیست، نه تنها به سبب شجاعت ذاتی و حکومت، بلکه به جهت کثرت اقارب و متعلقان و پسرانش نیز در شهامت و تهور جریده دوران و بیت القصیده شجعان ایران بودند.

رستم در جنگ اسفندیار را کشت و پسرش را حمایت و تربیت کرده تا بواسطه او بر تخت پادشاهی برآمد. پس از آن بر رستم چهره شده اولاً بحساب قتل او را فراهم آورد. بعد از قتل وی لشکر به ملک موروثی او کشیده آنجا و امصرف و به بهانه انتقام خون پدر، خانواده او را هلاک ساخت. وی پادشاهی نیک سیرت و بزرگ منش بود. در طرف غربی فتوحات بزرگ نمود. در حق ملت یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت. در مملکت قواعد نیک و وضع نمود. امور را نظم و نسقی بجا داد. و سبب رعایت این پادشاه یهود را این بود که یکی از خواتین محبوبه او از سلسله یهود بود، و همان استر برادرزاده مردخای بوده که محبت او و خدمات عموی او مردخای سبب عنایت پادشاه در حق یهود شد و حمایت ایشان فرمود، و قبر آستر و مردخای که در وسط همدان است، دلیل بر صحت مطلب می کند و بعد دختر وزن او ملکه ایران همای بود که پس از سی و دو سال پسر خود داراب اول را تاج بخشید.

چون اردشیر بمرد، این دختر از وی به داراب آبتن بود، و نی تولد پسر را پوشیده داشت. امر کرد طفل را بکشند. تقدیر الهی وی سالم ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکر گشت. چون مادر پسر را شناخت ترك تاج کرده پادشاهی به او وا گذاشت. و داراب ثانی همان داریوس کودومان است که یونانیان می نویسند؛ به جهت اینکه ایران در عهد او به دست اسکندر افتاده و اغلب مطالب تاریخی دیگران با حکیم و مورخین دیگر مطابق است، مثل لشکر کشیدن اسکندر به ایران و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر درباره او اثری که این حرکت قتل در خاطر دشمن کرد که در شرف به موت بود، نمود. اسکندر را ایرانیان مستجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگ دانند و اقتدار و تجمل زیاده از اغلب سلاطین روی زمین داشته. یونانیان نامش زینت ده هر افسانه و قدرش عالی تر از هر انسان و انسانه دانند.

بعد از فوت اسکندر هرج و مرج در ایران واقع شده تا مدتی دراز تاریخ این مملکت از میان رفت و ذکری از خلفای اسکندر در کتب ایران نیست و قریب پانصد سال که دو طایفه از آریاسانیان که به اشکانیان معروف اند، در ایران حکومت کرده اند، کمتر از سیصد ذکر شده. مخصوصاً مورخین عرب تصریح کرده اند که بیست پادشاه از شعبه اول آریاسانیان که دویست و هفتاد سال بر پارسیا مستولی بوده اند، و یازده نفر از طبقه ثانی دویست و هفتاد و یک

سال سلطنت داشته‌اند.

از گفته حکیم فردوسی که فقط به سیاهه اسامی قناعت کرده، معلوم می‌شود و سندی تاریخی در دست نبوده. وی می‌گوید: ایران تا دویست سال که هرج و مرج و در تخت حکومت ملوک طوایف بود که مدام باهم جنگ و جدال داشتند و بنیاد حکومتشان چنان متزلزل و بی‌ثبات بود و چون ملتی بی‌سلطان. بعد از آن قصه اردشیر سرسلطه پادشاهان ساسانیه را می‌گوید.

از جمله آثار معظمی که اثر عظیم در خاطرها می‌کند، خرابه‌های سراهای سلطنتی ایران است. وقتی که انسان خیال می‌کند که عمارتی که در بنای آن خزانهای مملکتی خالی و ضایع عالمی در تزئین آن صرف شده است، امروزه تنها خراب و بیصاحب افتاده بلکه بانی وعمار و حجار آن معلوم نیست، بلکه زبانی که اهالی آن به آن تکلم می‌کرده‌اند متروک است.

و در ایران از این گونه عمارات و علامات و آثار بسیار است که ویران افتاده خرابه‌های استخر فارس از بزرگترین خرابه‌هایی است که در روی زمین باقی است و بهترین و بزرگترین دلیل و آثار عظمت ایران است و از آنچه از این بنای رفیع دیده می‌شود، می‌توان گفت که برابری بل بهتری و برتری با بهترین عمارات یونان و روم می‌کرده است. مقام، اقتضای تعداد محاسن آن را کما ینبغی ندارد، شمه‌ای پیش عرض کرده‌ام. مسافران هنرمند و صنعتگران دانشمند در این باب اظهار حذاقت خویش نموده‌اند. و ایرانیان نسبت آن بنا را به جمشید می‌دهند و آن را تخت جمشید خوانند. گویند همان دختر اردشیر بر عمارت آن افزوده و تختگاه خویش ساخت و اسکندر خراب کرد و شهر استخر که قریب به آن است، نامدتی پس از خرابی آن بنا بر پای ماند.

و از معتمدین مورخین نقل است که سکنه آن شهر به بعض فاتحین مملکت امتیاز داشتند و قرنهای عدیده بعد از آنکه ایران به چنگ اعراب افتاد، اهالی آن دیار بر تجر و تهو و خود باقی بودند. چنانکه گویا مشاهده آن آثار سبب این معنی می‌شد، تنها نه برای استخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور در پای آن واقع است و بسیاری از کوههای دور حوالی مزین است، از آثاری که می‌توان فهمید که ایرانیان را عادت بوده که صور مذهبی و رسومات معظمات امور تاریخیه را به توسط صور و آثار بر صفحه روزگار می‌نگاشتند و بسیاری از صور منقوشه در استخر را در حالت پرستش آتش نموده‌اند.

در نزدیکی شهر شاپور به مسافت هشتاد میلی جانب غربی شهر از، تختگاه شاپور اول بوده. صورت این پادشاه را بر کوهی نقش کرده به هیأتی که امپراطور روم ولیرین را اسیر گرفته و سفرای روم به طلب استخلاص قیصر در حال ضراحت و ابتهال در خدمت او

ایستاده‌اند و در مقابل آن مجلسی است که در آن صورت پادشاهی است که بالباس سلطنت در میان جمعی نشسته و یکی از آن اشخاص دوسر بریده به نظر پادشاه می‌رساند.

و همچنین بنای شهر شوشتر را نسبت به شاپور می‌دهند و این شهر واقع است در کناره کارون سی میل بجانب شرقی پای تخت قدیم شوش که یاسوسا می‌نامیدند و شاپور اسرای روم را به بنا کردن آن شهر بکار داشت و برجی که والرین در آن حبس بوده به مسافرن می‌نماید.

و یکی دیگر از آثار عظیمه یادگار ایرانیان بندی است که در نزدیکی آن شهر به رود کارون بسته شده جهت برگردانیدن آب به زراعت و این بند از سنگهای تراشیده ساخته شده که به آهک صنم و باند های آهن بهم وصل شده. عرضش بیست پا و طولش هزار و دو بیست پا. گویا جمیع این بند یکپارچه شده و در میان آن دو چشمه کوچک ساخته‌اند که قدری آب بقرار سابقش برود این بند خیلی قابل اعتناست چرا که از آثار معظم قدیم ایران همین يك بنا بریاست و بجامانده و تا هنوز کما فی السابق صحرای دزفول را سبز و خرم دارد.

شهر شوشتر اگرچه به حالت قدیم باقی نیست ولی هنوز دارالملک پرکنه‌ای است در پای کوهی واقع و رود کارون از پیش آن می‌گذرد و پلی برای آمد و شد به کناره دیگر رود بر آن بسته‌اند به يك طاق پیش از ۸۰۰ پا ارتفاع.

و در ۳۶ میلی شوشتر خرابه‌های شوش قدیم یافت می‌شود که میانه دزفول و کناره شرقی رود فراسو افتاده که دوازده فرسخ مسافت دارد و مثل خرابه‌های بابل همه بناهای بزرگ است که از آجر و سفال ساخته شده.

کینیر صاحب در کتاب جغرافیای ایران نوشته: در آن صفحات شبیه به هرج بابل چند بنادیدم که با گل و سفال ساخته‌اند. در پای یکی از آن ایینه قبردانیال پیغمبر است و آن بنای کوچکی است که جمعی در اویش در آن سکنی دارند. جایی که عالی‌ترین سراهای پادشاهان برپا بوده و اکنون هر قسم جانوران وحشی را مقام است. چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن خرابه‌ها افتاده که روی آنها نقوش و خطوط مصری است. چون این قسم آثار در جای دیگر ایران یافت نشود، معلوم می‌شود سلاطین سوسا که فتح مصر نموده‌اند جهت علامت فتح از آن ملک آورده‌اند. و در همان سمت ایران طرف عراق که شامل بیشتر ممالک میدیاست قصور خسرو پرویز در آن واقع است، بعضی از آثار یافت می‌شود که نه تنها بر قصور خسرو بلکه بر استخر فارس رجحان کلی دارد.

و در طاق بستان شش مهلی کرمانشاهان صوری چند نقش شده چنان استادانه و کامل است که قلم زده‌اند که صنعتگران یونان و روم به امر پادشاهان ایران این را به پایان رسانیده‌اند.

عالیتر و بلندتر و خوش آیندترین طاقتها که در کوه طاق بستان بریده‌اند، طاقی است که ۶۰ پایی ارتفاع و ۲۰ عمق و ۲۴ عرض آن است. بالای کمان طاق در وسط صورت هلالی است و در طرفین ملکی که به دستی عقدی یا تاجی و در دستی جامی دارد و صورت طرف راست تمام و طرف چپ ناتمام است و جز دست و بازوئی باقی نیست. در قعر غار تمثال عظیمی است، از مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و سه صورت دیگر بالای آن است که محوشده. در سمت راست زنی است تاجی در دست راست دارد و سمت دیگر مردی که در میان ایستاده است دست دراز کرده چنانکه گویا تاج رابه او می‌دهد و در دست دیگر جامی دارد مثل اینکه بخواهد شراب بکسی بدهد و بر بالای سر تصویری که در میان است صورت ملائی است و در دست راست حلقه‌ای بمشارکت صورتی که در دست چپ گرفته و در دست چپ شمشیری راست که نوک آن رابه زمین نهاده میان دو پای خود نگاه داشته و تمثالی سمت چپ جامه بلند دارد و معلوم نیست در دست چپ چه دارد و ریش طولی دارد و خودی بر سر اوست و بالای آن کوه‌ای است و اطراف این غار از تصاویر خرد پر است: در طرفی صورت شکارگراست، در کنار رودی بعضی شکارچیان در کشتی کوچک‌اند و بعضی سوارفیل و در طرف مقابل همان صور را نقش کرده‌اند و بر اسب و فیل عقب آهوازده.

سیلومتر و ساس از علمای پهلوی دان فرانسه بعضی از آن خطوط را ترجمه کرده است و صورت شاپور ذوالاکتاف و پسرش بهرام را در آن کوه نقش کرده‌اند، ترجمه این است:

«این صورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و ایران است، از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمزد عزیز شاهنشاه ایران و ایران از سلسله آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است. و همین گونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته، الا اینکه بهرام را در اهرام نوشته.»

مع القصة در طرف دیگر صورت دو پادشاه است، دست در يك حلقه دارند و بر زبر يك نفر رومی که به روی در افتاده و ایستاده‌اند و صورت تمثال زردشت بر جانب دیگر ایشان ایستاده که پایش بر ستاره‌ای است و بر سرش تاجی از نور و شک نیست که در عهد بهرام بانی کرمانشاه نقش شده. دو صورت او و پدرش شاپور است و افتادن آن رومی زیر پامراد از زوال دولت روم است و از مداین هنوز طاقی است باقی که صدوشصت پا ارتفاع و هشتاد و پنج پا دهنه آن است.

و در ارومیه که شهری است در آذربایجان مسقط الراس زردشت بوده جز معابد و هیاکل آن چیزی بجا نمانده.

نیز در اکباتان مشهور به همدان قبر امتر و مردخای که در وسط شهر است. چندی قبل

اوسلی صاحب که چندی سفارت ایران به وی تعلق داشت و هبری آموخته بود [حین عبور از همدان، خطوط آنجا را توجه کرده بود این است: «پنجشنبه پانزده ماه در سنه چهار هزار صد و هفتاد و چهار از خلقت آدم بنای این عمارت بر قبر مردخای و آستر صورت اتمام یافت بدست برادران نیکدل الیاس و شموئل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی»، معلوم است از بنای عمارت الی حال هزار و صد و پنجاه و اندی است و قبرهایی که از چوب سیاه ساخته، گویا خیلی قدیم است، ابدأ عیب نکرده و خطوط عبری آن را بخوبی می توان خواند. از شهری که راز می نامیده اند، اثری باقی نیست.

ساری دارالملک مازندران هنوز بهمان نام و اعتبار سابق باقی است و در بدو اسلام چند آتشکده داشت که برج مانند کرده بودند.

نیز در بادکوبه چند آتشکده بود که طاق و گنبد مانند است. کوچکتر از همه اش [] محرابش لوله ای بزمین نصب است که شعله آبی رنگ مثل شعله الکل بیرون می آید، ولی صافی تر. اگرچه در سایر امکنه اطراف بادکوبه هم بهمین حالت هست، ولی آتش این معبد را زواری که از سواحل رود گنگ می آیند، معجز می نامند و مقدس می دارند.

شک نیست که در خراسان آثار قدیمه باید بسیار باشد و در بلخ که مدتی دراز تاختگاه مملکت بوده باید بیشتر داشته باشد.

سیستان ملک موروثی رستم و خانوادۀ زال غالباً بیابان است، ولی بقایا و اتلال و دمن شهرهای بزرگ در کنار هیرمند شهادت به آبادی و معموری این ملک دارد و اثبات اخباری که از این ملک کرده اند می کند. و از آثار قدیمه ایران و علامات از هر گوشه و کنار معلوم می شود که نخستین ایران در جمیع صنایع و علومی که باعث برتری و انتظام امور ملک و ارتباط جمهور ملت است، بخوبی ترقی کرده داشته بودند و آسایش و رفاهی داشته که از آن به بعد ندیده اند.

بند کارون که خود تاریخ قرون عدیده است و از آثار سراهای پادشاهی و بقایای صورتمائیل، دلیل است که سلاطین مقتدر به چه پایه ها متمول و با ثروت و خلاق با صنعت و ثروت و مملکت پر دولت بوده است. نکته دقیق غریب این که هر کسی و هر شخصی فرد فرد بنائی و آثاری را خود متحمل و خرج می کرده اند مثل سایر جاهای حالیه نبوده که هر کاری را منتفاً عامه و تمام خلق دخیل بوده باشند، مخارج کرده باشند و سلاطین با تجمّل زیست می کرده اند و اغلب نلمی بزرگ گذاشته اند و شکوه و شان و شوکت عالی داشته اند و همیشه آب و هوای این مملکت مثل کیخسرو و اردشیر و نوشیروان و تیمور و نادر و غیره تربیت می کرده.

در کتب اهالی یونان نوشته است: مردم ایران در قدیم الایام مردم دانشمند حکیم بوده‌اند و حکومت و سلطنتی با عدل و انصاف داشته‌اند و در تاریخ شریف نیز مرقوم است که قواعد و قوانین اهالی میدیا ایران تغییر پذیر نبوده و مورخین یونان نسبت جمیع صفاتی که سبب بزرگی طبیعت انسان است به سلاطین و مردم قدیم ایران داده‌اند و سلاطین-شان را احترام بیش از اندازه می‌دیدند و سلطنت به وراثت به اولاد و اعقاب و انسال پادشاهان می‌رسیده و امرا و سران و اشراف و اعیان در جلوس سلاطین اجماع و اجلاس داشته‌اند و صلاح و رضایتشان میان دو برادر شرط بوده و آنها از اعظم امر می‌باید باشند و پدر بر پدر از سپهبدان و سرداران لشکر بوده‌اند و حکومت اضلاع بزرگ و بلاد معتبر داشته‌اند و لشکر و سپاه مملکت را از ولایات خود می‌داده‌اند و دلیل بسیار است که یک جهت بزرگی سلطنت و اقتدار قدیم ایران یکی زیادی و رشادت لشکر بوده. کلیه نزدیک به همه مردم شهری و روستائی و ایلاتی‌اش همه مسلح‌شود و شجاع و متهور بوده‌اند تا چه طفل صغیری و پیر کهن فراتونی بوده باشد.

هیردوتوس گوید اول کسی که حکومت خود را مالیات بست گشتاسب بود و معادل یازده کرور و ربع کرور اشرافی فتحعلی شاهی می‌شد و سئروس (کیخسرو) جز هدیه و تعارفات چیز دیگری از مردم نمی‌گرفت، لهذا گشتاسب را تاجرو کیخسرو را پدر می‌گفتند. باری، خزاین علوم و صنایع ایران که وقتی عالم گیر بود یا از میان رفته یا خراب شده.

حدود ایران تغییرات بسیار یافته، لکن می‌توان از زمانی که بسط و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده باسانی تعیین کرد، از جانب جنوب به خلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال مشرق به رود سند و رود جیحون منتهی می‌شود و شمالش به بحر خزر و کوه البرز و از مغرب به نهر فرات می‌پیوندد. و بعضی اوقات بسبب تسلط و اقتدار مملکت بوده و برخی از ارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این مملکت را زیاده و وسعت داده و می‌دانند، چنانچه چهار دریا و شش رود عظیم واکه عبارت است از دریاهای معروف: بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و رودخانه‌های فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهراتل باشند، همه را داخل حدود این مملکت گرفته و گیرند.

در حال ایران مملکتی است وسیع مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و قفار وسیع و دره‌های سبز پر چشمه و علف خوش آیند و مرتع‌های خضیب از دهنه رود سند تا مصب کارون و فرات قطعه زمین خشک مسطحی که مابین کوه و دریا افتاده، در آب و هوا و زمین به عربستان شباهت بیشتر دارد تا به سایر جاهای ایران و زمین مزبور، اگرچه در طول بیش از ۲۰ درجه است، ولی یک رود که قابل عبور سفاین باشد، ندارد. ولی رود ساب یا زاب که میانة فارس و خوزستان است، از دریا به قدر ۱۶ میل کشتی‌کار می‌کند. صفحات این ساحل همه

زمین رمل زار است، مگر گاهگاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیک چاهها و جداول آب شیرین به نظر می آید.

از کوههای قریب به دریای هند و خلیج فارس تا حیون از یک طرف و تا بحر خزر از طرف دیگر کلیه صور طبیعی به یکدیگر متشابه اند، یعنی غالباً جبال مرتفعه و دهات متصه به اختلاف ارتفاع و اتساع (فراخی) است، اگرچه کوههای بسیارند که علی الدوام بر قلل آنها برف ثابت است. اما کوهی که ارتفاع آن از کلیه جبال زیاده باشد، کم است. دره [ها] اکثر کم عرض اند، ولی بعضی طول زیاد دارند، چنانچه از صد میل متجاوز مکرر دیده شده.

و زمینی که کوه در آن نیست، زمینهای شوره زار است و این شوره زارها هم متعددند، از جمله از همه مشهورتر کویری است که از سواحل رود هیرمند که از سیستان می گذرد، گرفته می رود تا کوههای فاصله میان حدود سیستان و هکرا ن سفلی است، مسافتی قریب به چهار صد میل که می توان گفت غایت طول کویر است و عرضش نیز از نوسکی که دهی است در سراون تا خاک در مکران علوی که شمالی هم می گویند، قریب دو صد میل است. کویر دیگر از نزدیکی قم و کاشان گرفته می رود تا به اضلاع مازندران و خراسان و به کویر سیستان می پیوندد و طول آن نیز به قدر کویر سیستان و عرضش چند میلی بیشتر از آن است.

دریاچه سیستان که به بحیره زره معروف است، هم در این زمین واقع است. اطراف این بیابان یا غالب [خاک] رست خشکیده یا تلهای رمل است، و این تلهها مشابه موج دریاست و مرکب از اجزای قرمز، چنان خفیف و سبک که در تابستان هر وقت باد می وزد، از جانب شمال و مغرب، این تلهها را مثل ابر متحرک و به اطراف می برد و مکرر به هر چه رسیده از جانور یا حیوانات فرو گرفته و تلف کرده.

کوههایی که در اراضی وسط ایران است، به قدر کوههای بحر هند و خلیج فارس که به نظر مسافرین می آید، خشک و بایر نیستند، لکن هیچکدام جز کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند. بین شمال و مغرب کردستان جا بجا از طرف فارس و خراسان، جنگلها با اشجار عظیمه یافت می شود.

واراضی وسط ایران مشحون به نواذر و نفایس نبات است و هر قدر متصور شود قابل زراعت، بهتر از مراتع و چمنهای این ملک در عالم یافت نمی شود. هر جا درخت بکارند، از روئیدن معلوم می شود که هوای مملکت چقدر موافق است. میوههایی که در کل بلاد معتدله دنیا یافت می شود، همه در ایران بهتر و بیشتر یافت می شود. ازهار و ریاحین و گل و لاله و غیره که در باغهای فرنگستان به زحمت و ندرت به عمل می آورند، همه بهتر

در صحراهای این مملکت فراوان است.

در فارس و عراق و خراسان، زمین‌ها بیشتر مسطح و زمینهای آذربایجان مثل قطعاتی است که در میان کوهها واقع است. کردستان را می‌توان گفت سلسله‌ای از کوههای کوچک و بزرگ است که بر قلل آنها چون سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند که به واسطه ارتفاع زیاد مبتلا به سرمای زیاد هستند.

غالباً در ایران رودی که قابل کشتیرانی است، فرات و دجله و در خوزستان رود کارون^۱ و در آذربایجان رود ارس و در سیستان هیرمند است که از بزرگترین رودهای ایرانند.

باران این ملک بجز مازندران، هم قلیل و هم سبک است و لاشک نقصان آب مانع بزرگی است به جهت ریعان حاصل در ایامی که آبادی زیاده از این بوده است. اهالی مملکت زحمات شاقه کشیده‌اند و جهدهای بلیغ جهت دفع این مانع نموده. چنانچه معروف است در نیشابور خراسان دوازده هزار قنات کنده‌اند. خرابی جنگهای پی در پی، مکرر زحمتهای صد ساله را در یک روز برباد داده است.

بیشتر بلاد صفحه‌ای است بردامنه تلال یا مسطحه‌ای است بر قلل جبال و از زیر که به بالا می‌روی از تابستان به زمستان شدن است، با این اختلاف اهویه مقرون به صحت است. و مردمان این ملک قوی و چالاک خوش ترکیب شکیل‌اند. کمتر ملکی به این طور در ریت و پرورش می‌کند. نباتات و میوه جات و اشجارش مستغنی از توصیف است.

شرح آبادی و ظهور سلاطین را چنین نگاشته‌اند که ابتدا از کوه‌رث شده. مؤلف دبستان مدعی این است که از کتب قدیمه مجوس نقل کرده است، جمعی از سلاطین و پیغمبران دیگر که سابق بر کیومرث بوده‌اند، منقول است و مؤید این مقال، کتابی است که تازه یافت شده به زبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است. بنا بر قول مؤلف دبستان پارسبان را اعتقاد این بوده که قبل از کیومرث پیغمبری بوده مه‌آباد، یعنی آباد بزرگ و بنی نوع بشر از نسل اوست و پارسیان قدیم را عقیدت این است که یقین آدم اول هموست. دانش انسان از تحقیق این مسأله کوتاه است و نیز گویند مه‌آباد شخصی بوده که در آخر دوره بزرگ ظهور کرد. اول آدم دوره آخری پدرا این دوره است، چه زمان منقسم بر دوره‌های بسیار است و هر دوره خلقی مخصوص داشته و هر آخر دوره‌ای زن و مردی باقی مانده که بعد نسل زیاد شده. خیلی این مطلب شبیه است به تحقیق جوك هند و بالاخره دوره آخری که مه‌آباد و زنتش باقی ماندند و نسلشان زیاد شد. فرزندانشان بی‌خبر از آرام و اسباب زندگی در غارها و شعاب جبال جای گرفته بودند و نظم و سیاستی در میانشان نبود. وی به امر

الهی مأمور تربیت آن طایفه گشت و هم بدین سبب ابداع اشیاء از قبول وضع اسلحه و وضوع زیور و زراعت بساتین نمود و طریقه ساختن البسه از پشم گوسفند به مردم آموخت و شهرها و عمارات عالیه را بر پای کرد و به استحکام قلاع و امکانه کوشید و جمیع فواید تجارت را به ابنای خویش ظاهر ساخت.

و خلفای مه آباد سیزده نفرند که همه را آباد گویند. ایشان احترام نبوت و احتشام سلطنت را باهم جمع داشتند و زمان ایشان را از سایر ازمه بهتر شمارند. چون ایام سلطنت و نبوت این طایفه به آخر رسید، آذرآباد که آخرین ایشان است از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت را برگنج و عزت اختیار نمود و بدین واسطه هرج و مرج در امور ملك و ملت پدید آمد. فتنه‌های خفته بیدار گشت. قتل و غارت شوع یافت. چنانچه صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت. صنایع و علوم و هنر بر طاق نسیان نهاده شد. بنی نوع انسان خدوی سباع ضاره گرفتند. لاجرم بعضی عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی راد و عزلت‌گزین بود، درخواست کردند که عنان حکومت در دست گرفته به تربیت عباد و تمشیت بلاد پردازد. جی افرام نخست از قبول این صوت ابا کرد تا اینکه امر الهی به توسط سروش پیام گزار - جبرئیل - در رسیده، به احیای دین مهاباد و استرداد قواعد و قوانین سیاست مأمور گشت. (جی به زبان پهلووی به معنی پاک است).

جی افرام را پسر آذرآباد می‌گفتند، لکن نه از روی قرابت نسب، بلکه به واسطه شباهت اخلاق مکتسب بود. بالجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسله سلاطین را که از نسل اویند، جیانیان خوانند و آخرین پادشاه جی آباد بنه از میان خلق غایب شد و از این جهت کورت دیگر نظام مهام ازهم گسیخت و بار دیگر به واسطه وجود کلیوشاه که به اکراه خلوت را رها کرده جهت آسایش و آرام رعایا وی را به آن خلق رجوع نمود. جمعی از نسل او نیز مدتی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد. پسر بزرگ او، یاسان به الهام غیبی برجای پدر نشست. سلسله دیگر که آخرین ایشان یاسان اجام بودند و منسوب‌اند.

چون یاسان اجام این جهان را بدرود کرد، مردم دیگر باره درهم ریختند و خلقی را رشته حیات گسیختند و برخی به کوهها و بیابانها گریختند تا اینکه دیگر باره خداوند بر جهانیان رحمی کرده، کیومرث معروف به گلشاه را برانگیخت و کار جهان را نظام داد. در باب نسب وی مسلمین متابعت تاریخ یهود کرده‌اند و او را از نسل نوح می‌دانند و گویند اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمه رهائی داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان گذاشت.

در دبستان وزینت التواریخ مسطور است که وی پسر یاسان آجام بود و برخی دیگر پسر-زاده نوح داند، ولی همه اتفاق دارند که او سرسلسله پیشدادیان است. در مبادی حال کسی جز قبیله او به اطاعت گردن نهاد. دیگران به مخالفت برخاستند، کار به محاربت انجامید و در یکی از جنگها پسرش عرضه تیغ فنا گردید. و آنچه حکیم فردوسی نام دیو در هر جا برده، بر خصم اطلاق شده و اصل به معنی ساحر است. در سانسکریت که به زبان قدیم هندوستان است به معنی برهن آورده، گویا در جمیع ازمنه بر خصمی که در تدبیر و حيله از ایشان بیش بوده است، اطلاق نموده اند، چنانکه اهالی تاتار هنوز این نام را بر مردم چین می تهند.

القصة، کیمرث به انتقام پسر کمر بست، لشکری فراهم آورده پرسیامک هوشنگ را همراه گرفت و در آن سفر شیران و پلنگان و یوزان چند تربیت شده همراه داشتند. چون بر خصم ظفر یافتند، جانوران دمار از وجود ایشان بر آوردند و پس از این فتح کیومرث به بلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود. مراجعت فرمود.

چنین می نماید که هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دارالسلطنه پادشاهان ایران بوده، عرضش از جانب شمال ۳۶ درجه و ۲۸ دقیقه و طولش از مشرق ۶۵ درجه و ۱۶ دقیقه.

صاحب زینت التواریخ گوید: بعد از مراجعت به بلخ، کیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاد و خود منزوی شد. بعضی گفته اند، هوشنگ بعد از فوت کیومرث بر جای او نشست و اتفاق است که وی ۳۰ سال پادشاهی کرد.

نام حکیمی است ستاره شمر، برادر گشتاسب که پدر اسفندیار است، **جاماسب** چون گشتاسب شاه پدر اسفندیار اول هم آئین زردشت پسندید، جاماسب و پشتون و اسفندیار نیز به زردشت گرویدند و به کیش او درآمدند. دیگران به امور سلطنت و رواج دین زردشت مشغول شدند و جاماسب به نشر فضل علوم و حکمت پرداخت و از آثار و روش کواکب استحضان کامل حاصل کرد. [جاماسب] نامه ای دارد که به پارسی قدیم است و نامش فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و عنوانش به نام گشتاسب شاه است و نظر کواکب را هر رمز بیان کرده و از آثار آینده نکات دقیق صحیح خبر داده است در آنجا که حضرت موسی سرخ شبان باهودار حضرت مسیح را پیغمبر خبر بر نشین که به نام مادر و را خوانند و از حضرت رسول عربی به مهر آزما تعبیر کرده. اغلب سخنان وی موافق روزگار گذشته است. و برخی مخالف والله اعلم.

حکیم ابومنصور دقیقی در گشتاسب نامه که اکنون جزء شاهنامه فردوسی است، فرمود:

به خواند آن زمان شاه جاماسب را
 کجا رهنمون گشتاسب را
 سر مؤبدان بود و شاه روان
 چراغ بزرگان و اسپهبدان
 چنان پاکدین بود و پاکیزه جان
 که بودی بر او آشکارا نهان
 ستاره شناسی گرانمایه بود
 ابا او به دانش که را پایه بود

تستر

معجم و مرا صد می فرمایند از شهرهای خوزستان است و امروز در خوزستان شهری از آن بزرگتر نیست. و تستر معرب شوشتر است. ز حاجی گوید چون وقتی این شهر را تستر بن نون از طایفه بنی عجل فتح نمود به اسم اوموسوم شده، ولی صحیح این است که حمزة اصفهانی گفته که شوش معرب سوس است و به فارسی به معنی خوب است و شوشتر بهتر است. در خوزستان رودخانه‌های زیادی است و بزرگتر از همه رود دجیل است که از شوشتر می‌گذرد و چون شهر شوشتر در بلندی واقع بود، شاپور برای اینکه آب از این رو به شهر بیاورد، نهری ساخته که از کارهای بزرگ عالم است. تقریباً یک میل طول نهر را همه قطعه سنگهای تراش و غیره ساخته و با قلابهای آهنی بهم وصل نموده و کف نهر را نیز با سنگ فرش کرده و با سرب درزگیر نموده‌اند. گویند کاری به این شگفت و خوبی در تمام دنیا یافت نشود و از پادشاهی به این غرابت بنائی نیست. ابن ملقع می‌گوید بعد از طوفان نوح اول باروئی که دور آبادی و شهری کشیدند، باروی شوش و شوشتر بوده.

بعضی شوشتر را از اهواز دانند و بعضی دیگر جزو بصره شمارند. ابن عون گوید: میانه اهل بصره و کوفه که در فتح شوشتر شرکت داشتند، نزاع برخاست. اهل کوفه گفتند که شوشتر جزو کوفه است و بصریین مدعی بودند که جزو بصره است و جهت محاکمه پیش خایفه ثانی رفتند، خلیفه آنجا را جزو بصره قرار داد. بلاذری در باب فتح اسلام می‌گوید: ابوموسی اشعری وقتی به طرف شوشتر آمد،

چون لشکر عمده در آنجا بود، از عمر کمک و مدد خواست. عمر به عمار بن یاسر امر کرد که با قشون کوفه به ابوموسی ملحق شود. عمار نیز از جانب خود جریر بن عبدالله البعلی را پیش روانه کرده خود نیز بعد به او ملحق شد و بنای جنگ گذاشتند و جدال شدیدی در گرفت و شوشتریها سخت مقاومت نمودند و در یکی از حمله‌ها لشکر کوفه و بصره تا دم دروازه شهر رسیدند و در آن یورش البراه بن مالک دم دروازه کشته شد و هر زمان که سردار لشکر عجم بود به شهر باز گشت و نهصد نفر از لشکرش کشته شد و ششصد نفر اسیر شده بود و فتوری در لشکر عجم پدید آمد و اسرائی گرفتار اعراب شده بودند همه را گردن زدند و هر زمان از اهل مهران و نیز در محاربه جلولای با سپاه عجم همراه بود.

باری، بعد از حصارى شدن اهالی شوشتر يك نفر از عجم مسلمان شده امان خواست که او و پسرش اعراب را راهنمایی کنند. ابوموسی تعهد او را قبول نموده يك نفر عرب از قبیله بنی شیبان را که معروف به این عوف بود همراه او کرده عجم مسلم و عرب مأمور از رود دجیل عبور نموده به شکاف کوهی رسیده که مشرف به اردوی عجم بود، دیده باز گشتند. بعد ابوموسی شبانه چهل نفر از دلیران به سرکردگی ابن ثور روانه کرده، دویست نفر دیگر از قنای آنها فرستاده از راهی که نموده شده بود، به شهر رسیده، مستحفظین دروازه را کشتند و به بارو بر آمده تکبیر گفتند.

سردار عجم که این حال فهمید به ارگ شهر که خزانه او آنجا بود حصارى شد، باقی از دنبال رسیدند، دروازه و بارویش را نگاهداشتند. علی الصباح نیز ابوموسی با بقیه سپاه عرب در رسیده از رود گذشتند و به شهر وارد شده شهر را تصرف نمودند و بسیاری از عجم در آن وقت اولاد و عیال خود کشته به رود خانه می انداختند که به دست اعراب نیفتند. هر زمان امان خواسته. ابوموسی گفت بسته به امر عمر است و او را نزد خلیفه فرستاد. و عمر از وی شرم کرده از خون او در گذشت و آن اشخاصی که به ارگ پناه برده بودند و اطاعت نکرده همه را ابوموسی به قتل رسانید. بعد از چندی در قتل عمر هر زمان را عبدالله بن عمر متهم کرده که در قتل خلیفه با ابولؤلؤ شرکت داشته، او را قتل کرد.

حمدالله مستوفی می فرماید: شوشتر را هوشنگ پیشدادی بنا کرده بود، خراب شده، اردشیر بابکان تجدید عمارتش نمود و شاپور ذوالاکتاف چون از روم به ایران رسید و بر قیصر غلبه یافته بود، وی را الزام کرده تا بعد از تدارک خرابیهای که در این ملک روی داده بود، آب شوشتر را گردانیده و سد عظیم بر آن بسته و جوی دشت آباد که مدار ولایت تستر بدان است، به سبب آن بند جاری شد. و شادروان که شرحش در تواریخ مسطور است، همان است.

در مسالك الممالك فرماید: از آن بنا بهتر و محکم تر و معظم تر بندی و سدی بر

هیچ آبی و هیچ جائی، کسی نبسته و چنین بنائی در جای دیگر در عالم دیده و شنیده نشده. ولی بند امیر عضدالدوله دیلمی که بعد از تألیف مسالك الممالك، در فارس آن امیر عظیم الشان جلیل القدر بر آب کر بسته، از آن خیلی عظیم تر و غریب تر بنائی و بس عجیب تر است. و شاپور ذوالاکتاف در تستر عمارات بسیار عالی بنا کرده و در آن شهر قریب پنجهزار قدم است و چهار دروازه معتبر دارد و هواش به نهایت گرم است و تابستانش بد.

در تاریخ عضدی مرقوم است، وقتی که هلاکو خان بغداد را گرفت، برادر خود تغاتیمور را به جهت تسخیر واسط و بیک تیمور را برای تصرف شوشتر روانه کرد. اهالی شهر با هدیه و آذوقه این سردار را استقبال کردند و تسلیم شدند و او وارد شهر شد و غدقن کرد که اصلا کسی به کسی تعدی ننماید. ولی یکی از اتابکهای کزد معروف به تاج الدین، سردار را ملامت نمود که چرا باید با مردم به انسانیت و ملایمت رفتار کرد. تیمور بیک گفت: چون اهالی شهر بی جسارت و جدال خود تسلیم شدند و در نهایت کوچکی اطاعت کردند، شایسته نیست کسی به ایشان صدمه وارد آورد. اتابیک جهد زیاد کرد که اسباب قتل و جدالی فراهم گردد و بنای تاراج و غنیمت نمود و به مردم تعدی کرد شاید که عوامی یا بی سروپایی مایه شورش بشود، ولی اهل شهر آرام و ساکت ماندند و تحمل کردند. شب بعد همان اتابیک را مرضی در امعا پدید آمد که از وجع و درد فریادش به آسمان می رفت. تیمور بیک به عیادتش آمده به حضار گفت: خداوند حرص و طمع تاج الدین را این قسم کیفر می دهد، خداوند بندگان خود را دوست می دارد. وی همان شب در دشکمش شدت کرده بمرد. و تیمور بیک پس از آن قرارداد که شوشتر چون شهر مبارکی است به همین نام و لقب خود باید نامیده شود.

القصة، روزی هوشنگ کیانی به قصد تفرج و شکار در اطراف این شهر گردش می کرد. در حوالی رودخانه کارون مکانی وسیع با فضا و کامل الصفا به نظرش آمد، گفت: اینجا شوشتر از شوش است یعنی این مکان جهت بودن شهر بهتر و قابل تر است و حکم کرد همانجا طرح شهری عالی ریخته به کار کردن مشغول شدند و در اوقات ساختن این شهر، روزی بالای سر عمه و بنا حاضر شده بودند، دیدسگی شکاری از شهر بیرون شده پاره گوشتی از شکار در دهن گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول خوردن گردید. پادشاه را از مشاهده این حال ملال عارض شده مهموم گردید. یکی از وزرا حاضر بوده نفرس این معنی از شاه نموده و عرض کرد از مشاهده این حرکت که از آن جانور مشهود شده همی و دغدغه ای به خاطر مبارک نیاید چرا که از حرکت او چیزی که منصور می شود و فراست حکم به آن می کند، این است که مردم این شهر از مداخل و صنعتی که در این شهر دارند مستغنی نخواهند بود و محتاج هستند که از خارج چیزی تحصیل نمایند و در اینجا

صرف کنند و مردم توانگر در این شهر کمتر به هم رسد. این حیوان محتاج به شکار و تحصیل از خارج است .

شوشتر موسوم به قلعه سلاسل و از قلاع مشهوره بوده و بر روی قطعه کوهی واقع شده. در ضلع جنوبی شهر و در استحکام و مضبوطی بی نظیر است و در اطراف شهر صحرائی خالی بسیار است برای آنکه هنگام محاصره مردمان قراه غریبه بامال و مواشی و حیوانات خود در آن توانند بمانند و دور صد ضلع قلعه رودخانه مافاریان به منزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیقی دارد که وقت حاجت آب رودخانه را به خندق جاری می نموده اند و آب از چهار طرف به قلعه احاطه داشته و قلعه را قسمی ساخته اند که اصلاً توپ گیر نیست و چاه و قنات بسیار در قلعه دارد که وقت محاصره محصورین از آب دست تنگی نبرند.

صاحب تحفة العالم می فرماید سلاسل غلامی بود از غلامان سلاطین فارس ، از جانب سلطان مامور به ساختن قلعه شد . بعد از اینکه قلعه را در کمال استحکام تمام کرد آذوقه زیادی نیز در آنجا جمع نمود و تهیه آلات جنگ و اسلحه برپادشاه و ولی النعم باغی شد، شوشتر و نواحی را منصرف گردید. پادشاه بعد از اطلاع بر این فقره سرداری با لشکر به دفع و تنبیه او مامور فرمود. چون سردار وارد خاک متصرفی سلاسل گردید فوجی را به مقاتله و محاربه فرستاد. لشکر شاه منهزم و متفرق گردید. دو مرتبه دیگر لشکر فارس از سپاه سلاسل شکست یافته تا لابد پادشاه خود بنفسه با لشکری جرار به طرف سلاسل راند. وی با ولی نعمت خود مقابلی ننموده در قلعه محصور ماند . پادشاه مدتی آنجا را در لطمه محاصره داشت آنچه تدبیر کردند نتوانستند کاری از پیش ببرند، لابد بنسای مراجعت گذاشتند و عطف عنان به جانب فارس کردند. قدری که دور شدند، سلاسل شمشیر به گردن انداخته خدمت ولی النعمی شرفیاب شد و به زبان اعتذار عرض کرد که این حرکت نه از بابت سرکشی و طغیان بوده بلکه اثبات خوبی و استحکام این بنا و و اهتمام در خدمت خود بوده که در این خدمت برده ام ، واضح و هویدا گردد . پادشاه عذر وی را پذیرفته وی را به خلعت و انعام و اکرام و احسان نوازش کرده و به اسم خود بانی موسوم ساختند.

در فقره بند امیر و پل شوشتر که معروف به شادروان گردید چنین نوشته اند:
شادروان یعنی سراپرده و فرش و بساط منقوش گرانمایه ، چون زمین رودخانه یعنی بنیان این پل را از سنگ مرمر ملون فرش کرده بودند، آن را شادروان خواندند . عقیده بعضی این است که شهر شوشتر قبل از ظهور ساسانیان چند گاهی خراب بوده. چون اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان است، سلطنت یافت، در صدد تجدید بنای شوشتر

برآمد و از هر جا جمعیتی را کوچانده به شوشتر آورده سکنی دادند و امر نمود در شهر خانه‌ها ساختند و در اندک زمانی عمارات عالی و برج و باروی شهر را درست کردند و خیال داشت که پائین دهنه داریان را که زیر پل شوشتر واقع است، به عرض رودخانه شادروان کنند که آب بلند شود و در نهر داریان جاری گردد؛ اجل او را مهلت نداد.

نبیره اردشیر، شاپور ذوالاکتاف چون در سلطنت استقراری یافت و مستقل شد، در حوالی اوش شهر ادس با قیصر روم جنگ کرده وی را شکست داده قیصر را اسیر کردند و امر نمودند تا این پل و این بند را بنا کنند.

قیصر مهندسان و معماران از روم و فرنگ و زر و اموال زیاد طلبیده به نوید تاج و جان بخشی کمر همت بر میان بسته باهتمامش اقدام نمودند. اولاً از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه خوار در آن است و آب رود از زیر آن کوه تا بند قهر که دوازده فرسخ است بردند و آب را بدان طرف گردانند و با آهک و گچ خمیر به شیر گاو و گوسفند کار کردند و سنگهای بزرگ به اسباب لویه و اعرم و علم جراثقال به کار بردند و سنگها را تمام با طوقهای آهن و پیچ و مهره به یک دیگر وصل و یکی نمودند و درز و شکافهایشان را با سرپ و چدن آب کرده مسدود شد و وصل نمودند. از دهنه تا داریان الی زیر پل را به یک تراز و گسترده کردند و به عرض رودخانه شادروانی ساخته پل عظیمی روی آن جهت سهولت عبور و مرور با کمال استحکام و خوبی ساختند و از رخنه‌ها و راه که بنا بر احتیاج از زیر بقعه سید محمد گیاه خوار ابتدا کرده بودند بخوبی مسدود کردند تا شادروان و بند تمام شد و آنگاه آب را به مجرای مطلوب جاری کردند. چنان نمودند که چهار دانگ آب به رودخانه قدیم از زیر پل می‌گذشت و دو دانگ دیگر برای مصارف باغات و رودخانه کر به طرف جنوب شهر جاری می‌شد، لهذا قریه‌ای که پهلوی رود قدیم بود به چهار دانگ و دهی که پهلوی آن بود، دو دانگ، موسوم شدند و باغات و بساتین خوب و زیاد به عمل آوردند و زراعت صیفی نیز زیاد کرده آبادی آنجا به درجه‌ای رسید که صحرای عسکرو اراضی داریان را زمین مینو نام کردند، یعنی ارض بهشت و چنین نیز معروف است که این پل را والریان بنا کرد. اگر چه از این زمان الی حال چندین بار پل مسطور خراب گردیده و تعمیر کرده‌اند، ولی بنیان این پل که معروف به شادروان است باقی و قرن‌ها برقرار خواهد بود.

دفعه‌ای از دفعات که این پل دستی خراب شده در زمان بنی امیه خروج شیب و عصر خلافت آنها بود که شیب خارجی خروج کرد و شوشتر را مقر حکمرانی خود نمود و بزرگ لشکر از شام به قلع و قمع او آمده مغلوب شدند تا زمان عبدالملک مروان که

حجاج بن یوسف والی عرب و عجم و والی خراسان شد و با لشکری جرار بر سر شیب آمد و شیب در قلعه شوشتر حصاری شده هر روز با سپاهی از شهر بیرون می آمده و با حجاج و لشکریانش جنگ می کردند و شب باز به شهر مراجعت می کردند. تا یک روز اتفاقاً وقتی از رزمگاه به شهر بر می گشتند، سیل آمده آب رودخانه زیاد شده بود و شیب به تماشای سیلاب به کنار رودخانه آمده اسب می راند. در این بین مادیان سواری از جلو روی شیب پیدا می شود و اسب شیب فی الجمله شیطنتی می کند، قدری پشت اسب شیب طرف رودخانه شیب جهت آرام گرفتن اسب، دهنه اسب را حرکت می دهد و توی دهن اسب می زند که فی الفور اسب از عقب به رودخانه می افتد.

قضا چون ز گردون فروهشت پر

همه عاقلان کور گردند و کر

فورا هر دو غرق و خفه شدند. جاندار چه قدر درسیل بی جان قادر بر خودداری است که بی جان باشد. سیلاب با اجلادت کوه بارشادت را در غلظانید و چون خاشاک حرکت ارادی او را بر گردانید و از تخت و تاج و ملک و باج و خراج دورش کرده به آب فنا معدوم و بی کبر و غرورش نمود. فردا صبح کوس لمن الملکی حجاج گوش فلک را کر ساخته لوای نخوت برافراشته وارد شهر شد و از اهالی شهر بازخواست نموده که چرا وی را به شهر راه دادید. بیچارگان از شیر شکاری رهیده به چنگ کفتار گرفتار شدند و متذکر گردیدند که غفلة به شهر ورود کرده استیلا یافتند و مارا تاب و توانائی محاربه با او نبود.

پس حجاج امر کرد آن پل عظیم البنا را به زحمت خراب نموده معدومش کردند (نهایت تدبیر و بزرگواری است!) که دیگر بعدها کسی نتواند بی خبر وارد شهر بشود. القصه، از بناهای عالی معظم این شهر که جائی به این عظمت بنا کمتر یافت شود، یکی مسجد و مدرسه ای است که خلیفه سیزدهم عباسی المعز بالله ابن متوکل ابتدا به خیال بنا کردن این مسجد افتاد و جهت تکمیل بنا چوب ساج از هند طلبیده از راه بصره برسانند و از خواص این چوب یکی این است موریانه نمی زند. گویند هم وزن این چوبها نقره خرج شده است تا به شوشتر رسیده اند و به مصرف رفته و الحق منبری از آن چوبها ساخته اند که محل حیرت و درخور تماشا و تحسین است و مطلقاً خللی در آن هنوز راه نیافته و نیز همین قدرت را در پنجره و در به کار برده که استعداد و قابلیت بنی نوع انسان را نموده و بین و شاهی نمایان و ثابت است.

باری، این خلیفه اقدام به بنای این مسجد نموده عمرش کفاف نکرده بعد خلیفه دیگر که بیست و پنجمین [و] القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر است، به اتمام آن اهتمام

نمود، ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد. بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المقتدر بامر الله قدری از آن را ساخت. و خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله آن را به انجام آورده به اتمام رسانید و اسم او را بالای محراب يك چیزی نگاشته اند. سقف مسجد از چوب است و کلیه مسجد عبارت است از اندرونی عالی و وسیع و حیاطی بسیار بزرگ که در وسط آن دریاچه ای انداخته. در اندرون مسجد ممکن است دو سه هزار نفر نماز جماعت کنند و همین قدر هم در بیرون امکان دارد. بالجمله مسجدی است وسیع دارای ستونهای بلند و منظری از چوب ساخته که عبارت است از صفة کوچکی که از بلاد دور دنیا، قابل است که شخص مسافرتها و زحمات و مخارج متحمل بشود یعنی منظر و آن منبر را از صنایع و قابلیت و استعداد آدمی ببیند.

در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت یکی از آن چوبها شکست. آنچه کردند چوبی به این قطر و قامت یافت نشد؛ بعضی با تغییر وضع تعمیرش نمودند. مناری پهلوی دیوار مشرقی مسجد از بناهای سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی هست که به این بلندی منار در سایر بلاد دیده نشده و نام سلطان اویس بر سنگی در زیر گلدسته مرسم است. شبهای جمعه بالای این منار آتش افروزند که ایلات اطراف و حومه شهر مطلع شوند که فردا جمعه است و باید به نماز جمعه حاضر شد. از قرار کتب، این رسم در سرشتر از عجم باقی مانده که در لیالی و ایام مخصوصه بالای بلندیها آتش می افروختند و مردم را به عبادت فردا دعوت می کردند و جز این مناره، دو مناره دیگر نیز اینجا هست که بسیار بلند است. قبله این شهر و این مسجد بسیار راست و درست است.

سوانح تواریخی مختلف شوشتر که در اعصار و اوقات و عهود مختلف روی داده از این قرار است:

در طرف قبلی شهر شوشتر شهری بوده موسوم به عسکر مکرم که ذکر آن در کتب جغرافیائی عرب و عجم شده است و از زیادی نیشکر که در آنجا بعمل می آمده و منافع کلی که اهالی آن از آن زراعت و سرچشمه ثروت و مکنت می برده اند. چیزها در بطون کتب و متون تواریخ نگاشته اند و زاید الوصف مشهور است که انکارش نشاید و قبولش مایه تحیر است.

گویند یکی از امرای عرب موسوم به مکرم بهزم تسخیر و تصرف شهر شوشتر محلی که بعد شهر عسکر مکرم بنا شده آمده از دزدان شوشتر را محاصره کرد. مردم شوشتر تهیه و تدارک مدافعه کامل نموده در مقابل آن امیر پاهی افشوده در محافظه شهر و مدافعه لشکر دشمن سعی بلخ نمودند. مکرم چون کار را طولانی و مهم دید به همراهان و لشکریان خود حکم کرد که هر يك در محلی که چادر زده اند، خانه ای بسازند. لهذا آحاد قشون و همراهان او در

محل مزبور بنای خانه کردند و شهری ایجاد شد. بعد از اتمام عمارات و ابنیه کار مکرم و اهالی شوشتر به مصالحه انجامیده صلح کردند و پس از وقوع صلح مکرم و قشون او از آن محل کوچ کرده آن خانه‌ها خالی ماند. مردم متفرقه که از این معنی آگاه شدند از اطراف جمع آمده و در آن خانه‌ها سکنی گرفتند و شهر به عسکر مکرم موسوم نمودند. ولی آن شهر بسبب بعضی حوادث خراب شد و نماند.

از جمله مطالب تاریخی و وقایع عظیمه متعلق به شوش چند فقره است که یکی از آنها که در توریه مکرر ذکر شده، چنین است در توریه. آیه به آیه جمع نموده سرهم می‌نگاریم. این فقره در حق اردشیر دراز دست بهمن بن اسفندیار است.

اول واقع شد در ایام اهشویروش از هند تاجش بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت می‌کرده که در ایام نشستن آن زمان ملک اهشویروش بر تخت مملکتش که در دارالسلطنه شوش بود، در سال سوم پادشاهیش ضیافتی ملوکانه بهمگی سرداران و بندگانش که اشراف فارس و مداین بودند و در حالتی که والیان و سرداران ولایات در حضورش بودند، نمود و در روزهای بسیار یعنی صد و هشتاد و روز بر تری جلال مملکتش و وقار و رونق عظمتش را جاوه گرساخت و بعد از انقضای این روزها ضیافت هفت روزه را برای تمامی قومی که از بزرگ و کوچک در دارالسلطنه شوش یافت شدند، در حیاط باغ سرای ملک نمود و در آنجا پرده‌های حریر و کرباس لاجوردی موجود که بر طنابهای کتان نازک ارغوانی به حلقه‌های ستون‌های سنگ مرمر بسته شده بودند و بسترها از طلا و سیم بر سنگ بست قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمر گسترده شده بودند و به ظروف متنوع زرین ایشان را می‌نوشانیدند و شرابهای بسیاری موافق شأن ملک بود و نوشیدن موافق قانون بود و بر کسی ابرام نمی‌نمود، زیرا که فرمان ملک بخصوص تمام اعیان خانه‌اش چنین بود که با هر کس موافق اراده‌اش رفتار نمایند و همچنین وشتی نام ملکه در سرای شاهی ملک اهشویروش زنان را ضیافت نمود و در روز هفتم ضیافت حینی که قلب ملک از اشراف خوش بود، هفت نفر از خواجه‌سرائی که حضور ملک اهشویروش خلعت می‌کردند، ملک امر کرد که وشتی ماکه را با تاج ملوکانه بحضور ملک بیاورند تا آنکه به قوم و سرداران زیبایی او را نشان بدهند که زیاد خوش منظر بود. ملکه از رفتن با خواجه سرایان ابا نموده، ملک غضبناک شد و با علما مشورت نمود که چون ملکه نافرمانی کرده با او چه باید کرد و موافق شریعت تکلیف چیست؟

آنگاه می‌موکان گفت وشتی ملکه نه تنها به ملک گردن کشی کرده بلکه تمامی سرداران و قبایلی که در تمامی ممالک اهشویروش هستند، نموده چه این نافرمانی میان تمام زنهای مملکت و حرم سرا شهرت خواهد نمود. اگر به ملک خوش آید، فرمان شاهی صادر گردد و در قانونهای فارس و مداین نوشته شود که دیگر وشتی به حضور ملک اهشویروش نیاید و

رتبه ملکه بودنش را به بهتری از او بدهند. پس تمامی زنها از شنیدن این حکم به شوهران خود احترام خواهند کرد.

و این حرف در نظر ملک و سرداران خوش آمد و موافق سخن هموکان عمل کردند و مکتوبات تمامی کشورها و هر قومی موافق زبانش فرستاده شد بعد به هر مملکتی امر شد که دختران با کرة خوش منظر هر کجا باشد به پای تخت به حرم سرای ملک جمع نمایند تا دختری که در نظر خوش آید، در جای ملکه برقرار شود.

و در دارالسلطنه شوش يك مرد یهودی که نامش مرده‌خا پسر یا تیر پسر شمعی پسر اقیس با ایرانی که بخت النصر ملک بابل از اورشلیم اسیر کرده برده بود. او دختر عمویش که نه پدر داشت و نه مادر، بسیار زیبا و خوش منظر بود، همراه برده و پرورده بجای دختر خودش بزرگ می‌کرد آن دختر نیز همراه دختران دیگر به حرم سلطانی به دست هپکی محافظ حرم شاهی سیرده شد و به نظر او بسیار پسندیده و نیک منظر آمده و باتدارکات شایسته به حرم سرا در آوردند و بسیار مطبوع واقع شد و تاج ملوکانه بر سرش گذاشتند و ملک ضیافت عظیمی که ضیافت استیر بود تمامی سرداران و بندگان خود کردند و استیر به دستور العمل مرده‌خا وطن و مولد و قبیله خود را خدمت ملک معرفی کرد. در این اوقات دو نفر از خواجه سرایان و نگهبانان ملک در حق ملک اهشویروش به هم متفق و خیال خیانت عظیم و صدمه جانی داشتند و منتظر وقت بودند و مرده‌خا که ملتفت شده بزرگوار استیر را خبر کرده و استیر از جانب مرده‌خا ملک را از این کار خبردار و هشیار ساخت و ملک تفحص کرده درست یافت و آن هر دو را بدار کشیدند.

بعد از این واقعات اهشویروش ملک هامان پسر همدانهای اکاکی را معظم و عالی گردانیده کرسی او را از سایر سرداران که با او بودند، بلند و برتر گردانید و تمامی بندگان ملک اطاعت نمودند جز مرده‌خا. و هامان کینه او را در دل داشت و منتظر فرصت بود که قبیله یهود را براندازد و فانی کند تا روزی هامان بعرض ملک رسانید که در تمامی ممالک ملک قومی پراکنده هستند که در تمام قواعد و قوانین خلاف بندگان ملک رفتار می‌کنند و وقتی و هن عظیمی از آنها روی خواهد داد که چاره آن مشکل و محال باشد، اگر اذن بدهند آنها را براندازیم، من ده هزار قنطار نقره بخزانه پیشکش می‌کنم. ملک اذن داد و انگشتی از دست خود گرفته به دست هامان پسر همدانهای اکاکی دشمن یهودان داد و امر فرمود که نقره و خلق به توداد که هر چه خوش آید بجای آوری. و هامان مستوفیان را امر کرد که چا پار به هر دیار روانه شود که در روز معینی یهودیان را تمام بقتل آورده اموالشان را یغما کنند. و احکام را از مهر ملک مزین و چاپار روانه ممالک شد.

مرده‌خا خبردار شد، جامه چاک کرده پلاس پوشیده خاکستر بر سر کرد و به در سرای

شاهی آمد. خدام به ملکه اطلاع دادند که حال یهودان خاصه مرده‌خا به چه منوال است. استیرملکه بسیار ملول شد و هتاک یکی از خدمه را که شاه خواجه سرای او مقرر کرده بود. جهت تحقیق حالت مرده‌خا فرستاده، وی تفحص نموده و مبلغ نقره که بخزانه دارپیشکش معین و تسلیم رفته بود جهت هلاک نمودن یهودیان و نسخه فرغان و حکمی که برای استیصال و فزای تمام آنها و غارت اموال آنها را خبرداد تا آنکه به استیر ملکه نماید و رفع غایله را در حضور ملک استدعا نماید. هتاک مراجعت نموده تفصیل را مشروحاً به عرض استیر ملکه رسانید. ملکه جهت مرده‌خا پیغام فرستاد که بدون اذن ملک هر کس به حضور رود البته کشته خواهد شد و همراه سه روز است که نخوانده است، بدون اذن جلوس چگوننا شرفیاب شوم؟ پس شما و تمام قبیله یهود سه روز بگریید و طاعت کنید و اکل و شرب نکنید و من هم با کنیزان خود سه شبانروز به همین قسم روزه گرفته نماز و طاعت بجای می‌آوریم. آن وقت محض شفاعت یهود بحضور می‌روم. بنا بر تقدیر هر چه باید می‌شود، اگر چه کشته شوم.

مرده‌خا به دستور العمل ملکه استیر مشغول بود نیز ملکه هم بعد از انجام طاعت. روز سیم لباس ملوکانه خود را پوشیده بطرف تاختگاه ملک رفت؛ تا او را ملک دیده اذن دخول و جلوس فرموده، سؤال شد که ترا چه می‌شود و مقصود از شرفیابی چیست؟ ملکه عرض کرد امروز خوان ضیافتی جهت ملک دهامان حاضر کرده‌ام، تشریف بیاورید. ملک قبول فرموده هامان را هم احضار کرد. ملک و هامان به ضیافت استیر ملکه آمدند. ملک از ماکه سؤال کرد: مطلب و مقصود تو چیست؟ استدعائی کن تا عنایت و مرحمت شود. ملکه عرض کرد: استدعائی که دارم این است که فر داهم ملک و هامان به ضیافت من بیا بند. ملک قبول فرموده، هامان نیز خوشحال گردید و شب را بخانه خود آمد و نزد زن و قبیله خود اظهار شادمانی می‌کرد، جز اینکه دل‌تنگ بود از رفتار و بی‌اعتنائی مرده‌خا. زرش زنش و دیگر کسان گفتند مرده‌خا که قابل خیال و افسردگی شمانیست. حکم کنید که یک داری بر پا کنند و فردا او را به دار بزنند. هامان را خوش آمده امر کرد دار بسیار بلندی بر پا کنند و آمد که به عرض ملک رسانند و بعد بانجام خیال خود برود. از قضا ملک امر کرده بود قدری تاریخ و کتاب بخوانند. اتفاقاً آن کتابی را آوردند و می‌خواندند که روزی آن دو نفر خواجه سرای ملک بحرام خیال قتل ملک داشتند و مرده‌خا ملک را خبردار کرده آنها را گرفته بسزای خودش رساندند و در حق مرده‌خا که هم خیال توجهات ملوکانه چندی داشتند و در پشت کتابی که دست ملک بود می‌خواندند رقم فرموده یادداشت کرده بودند، همان رقم و دستخط در پشت کتاب بنظر رسید ملک را خاطر آمد، از ملکه پرسید: کیست می‌آید؟ دیدند هامان است می‌آید که اذن به دار کشیدن مرده‌خا را بگیرد. احضارش فرمودند و از وی پرسیدند: ه. گاه ملک بخواند به یک

کس خیلی زیاده از حد، و عنایت و مرحمت کنند، چه باید کرد؟ هاماں گمان کرد که مقرب تر و مهربان تر از من کسی در مملکت که درباره او چنین فرمایش بشود، البته در حق خود من است. عرض کرد: چنین کسی را باید از لباس خاصه پادشاه در او پوشانید و تاج ملك بر سرش گذاشت و سوار اسب خاصه ملك کرد و در شهر گردانید و منادی در رکابش ندا کند که هر کس خدمت به ملك کند اینش سزا و حق است. ملك فرمود که الحق خوب گفتی، الآن در حق مرده خا به همین قسم که عرض کردی بدون کم و زیاد بجای آور.

هامان درباره او این کارها را انجام رسانید. در نهایت افسردگی به منزل رفت و تفصیل را به زنش و سایر قبیله گفته باوی گفتند در حق مرده خا این کارها را می خواستی بکنی دیگر پیشرفت ندارد. تا اینکه وقت رفتن به ضیافت خانه استیر ملكه در رسید و عازم شده بطرف آنجا روانه گردید.

پس ملك و هاماں آمدند به ضیافت استیر. ملك در مجلس شراب به استیر ملكه گفت: میل تو چیست تا به توداده شود؟ ملكه عرض کرد: استدعای من از ملك این است که جان من و قوم مرا به من ببخشند و خون مادر امان باشد، چرا که جان و منال و خون ما را از ملك خریدند. اگر بقیمت درست بخرند نفع ملك است و راضی هستم. ملك گفت: این کیست و نقل کجاست. چنین امری را کی و کی کرده است؟ ملكه استیر عرض کرد سر کرده: شرارت پیشه هاماں حاضر است.

ملك متغیرانه از مجلس برخاست و بیرون رفت. هاماں از ترس جان که باک خود ملكه را شفیع برانگیزاند، خود را بروی پاهای ملكه انداخته زمین بوسه می داد که باز ملك وارد شد و هاماں را روی پای ملكه افتاده دید که دریای غضبش شعله ور گردیده و تغیر فرمودند که فی الفور روی هاماں را پوشانیده بیرونش کشیدند (گویا واجب القتل را به پارچه سرخی می پوشانیده اند).

از جمله به عرض رسانیدند که اثبات قول ملكه این است که الآن دار بلندی که جهت قناره کشیدن مرده خا حاضر کرده است، اکنون در خانه اکنون در خانه او موجود است. ملك امر کرد هاماں را به همان داز به دار کشند. فاعتبروا یا اولی الابصار.

هامان هم داسای اكاکی را بردار کرده خانه و اموال او را به مرده خا بخشیدند. مرده خا احضار شده انگشتی که از هاماں پس گرفته شد به مرده خا سپرده شد و ناسخ احکام که هاماں جهت قتل یهودان و یغمای اموالشان فرستاده بود، بمهر ملك رسیده به همان ممالک فرستادند و در حفظ یهودان و ترفیشان به مرده خا تاکید و فرمایشات بلیغ اکید شد و خود مرده خا هم بحضور ملك به لباس ملوکانه آسمان گون و تاج بزرگ از طلا بیرون آمده تمام اهالی شوش مسرور شدند.

مراجعت اسکندر به شهر شوش. از قرار تواریخ مورخین بزرگ اسکندر دو مرتبه به شهر شوش آمده: دفعه اول در سنه سیصد و سی قبل از میلاد و بار دوم در سنه سیصد و بیست و شش قبل از میلاد بوده. دفعه اول بعد از فتوحاتی که در عراق عرب نمود و دارا را هزیمت نمود. بابل را تصرف کرد به شهر شوش آمد، به این قسم بوده.

مختصر سفر اسکندر به شهر شوشتر و باقی حالات الی ظهور اشکانیان و

استیلا به ایران. وقتی اسکندر از بابل به قصد شوش حرکت نمود، از اول حرکت تا وقتی که به حوالی شوش رسید، لشکری از سواره و پیاده همراهش بودند از این قرار بود: پانصد نفر سوار و شش هزار نفر پیاده مقدونیه و ششصد سوار استراس و سه هزار و پانصد پیاده اترال که آرتی پاتر به کمک او فرستاده بود و چهار هزار پیاده و هزار سوار پله پونز و پنجاه جوان زیبارخ نجیب زاده که اعیان و اشراف یونانی جهت خدمتگذاری خاصه در رکاب مبارک فرستاده بودند به اردوی او ملحق شدند و از بابل تا شهر شوش از هر شهر و ایالتی که عبور کردند، احدی در مقابل و در صدد مدافعه و معارضه بر نیامده همه جا اهالی تمکین و تسلیم داشتند، بلکه شهر شوش را که یکی از پای تختهای ممالک ایران و خزانه سلاطین عجم در آنجا ضبط بوده ابولت نام که از جانب دارا، کوتوال بوده نیز بدون مقابله آنجا را به تصرف سپاه یونان و لشکر اسکندر داده اگر واقع انقراض این سلسله مقدر نمی بود و از این قبیل بی فتوتی و مردانگیها از داخله ممالک سر نمی زد، عقل سلیم قبول نمی کرد که غلبه بر ایران در آن اعصار به قوه و اهمه تصورش بتوان کرد یا به این سستیها و این تدارکات و مدت قلیل کسی را استیلا حاصل گردد «توز ایران سخنی می شنوی».

باری، گویند وقتی دارا از اسکندر پنهنزم شد و دانست که اسکندر از بابل به شهر شوش خواهد راند، فرمانی به ابولت نوشت که شهر شوش را بی محاربه و جنگ و صبر و درنگ تسلیم عساکر اسکندر کنید و گویا مقصود اکسیر وجود دارای فلك ایوان شاهنشاه ایران، این بود که اسکندر چون شوش را متصرف شود و خزاین سنوات طویل سلاطین عجم و دقایق پادشاهان ممالک جم او را به دست افتد و دیده خرد بپوش گنجینه های بزرگ و دینه های سترگ و مکننت و ثروت و نعمت و دوات قرون متمادیه را ببیند، طبعش قانع و عدم گذشتنش تعاقب را مانع شده یا به همین فتح و غنیمت اکتفا کند و مراجعت نماید یا به جهت جمع آوری این اموال کثیر مدتی وقت خود را به راحت گذراند و به تعجیل در فقای دارا نراند و در این مدت دارا تهیه و تدارک دیده شاید باز بتواند با قشون او برابری و مقابله و مقاتله نماید.

القصه اسکندر در خزاین سلاطین عجم گشوده از این قرار یافتند: زر و سیم غیر مسکوک که شمش بوده معادل پنجاه و دو کرو و چهار صد هزار تومان پول حالیه

ایران بود. وجه مسكوك پازده كرور .

غرض از این خزانه‌های جدا در هر شهری جهت اتفاقات و سوانح فوری بوده ،
جواهرات و نفایس بیش از شمار.

در یکی از ایام توقف اسکندر در شوش در قصر سلطنتی این شهر که نهایت معروف بود
صحبتی اتفاق افتاد که بی لطفی نبوده.

تخت طلای مرصع منقحی که شبیه به صندلیهای بزرگ این عصر بوده، در یکی از
تالارهای خاص دارا بود. اسکندر در تحویل دادن و قلمداد کردن جواهرات و اسباب و غیره
به آن تالار سرکشی کرد و بالای آن تخت طلا نشست و چون کوتاه قد بود پاهایش به زمین
نمی‌رسید چاکران او که حاضر بودند میز طلائی که دارا بدان غذا می‌خورد، نزدیک
آوردند و زیرپای کوتاه اسکندر گذاشتند که جهت راحت بودن پاهایش را روی آن میز
گذارد. اسکندر این خیال چاکران را تمجید کرد و ایشان را بنواخت.

یکی از خواجه سرایان دارا که با حرمخانه دارا اسیر شده بود و با اردوی اسکندر
حرکت می‌کردند و پیش در بابل اشاره به این امر شده، از این حرکت چاکران اسکندر و
گذاشتن میز ناهارخوری دارا بزرگواران اسکندر بگریست. اسکندر ملتفت شده جهت رفت
را پرسید. او گفت: اگر چه من امروز غلام تو و در دست تو اسیر و گرفتار تو هستم، ولی قبل از
ظهور این غایب از غلامان خاص دارا بودم و نمی‌توانم بینم میری را که دارا بر روی آن
غذا می‌خورد و کمال شرافت را دارد، زیر پای تو بگذارند. اسکندر از کلام آن خواجه
سرانهایت خفیف و متأثر شد، فوراً پاها را جمع نموده امر کرد میز را برداشته بالای آن
تخت طلا پهلویش گذاشتند.

خلاصه بعد از آنکه اسکندر تمام خزاین را تصرف کرد، قسمتی را به یونانیان و بیشتر
را به عساکر خود تقسیم نمود و بجانب استخر که نیز پای تخت معظم دیگر از پادشاهان عجم
و خزاین معتبر در آنجا محفوظ بوده راند، ولی اهالی حرمخانه دارا را در شوش گذاشت و
معلم قابل یونانی را بر آنها گماشت که زبان یونانی را به آنها تعلیم کند.

ولی دفعه ثانوی که اسکندر به شوش آمد، بعد از مراجعت از هندوستان بود و در ورود
به شوش دختر بزرگ دارا مسمی باستانی را به حباله نکاح خود در آورد. گویا همان
روشنک باشد و خواهر دیگر او را نیز به یکی از خواص خود داد و امر کرد جمیع سرکرده‌های
قشون او از صبایای بجای ایران به مراد جت خود در آورند که سبب اتحاد و رفع مخاصمه
خونریهای میانه شود و نبود که ملاحظه کند چگونه شمشیرهای شهران و دلبران ایرانی
رشته‌های مواصلت با جماعت یونانی را قطع نمود و این مصلحت بینی‌ها نتیجه برعکس
بخشید .

باری سی‌هزار نفر از جوانان ایرانی منتخب کرده به معلمین یونانی سپردند که آداب رزم و بزم بآنها بیاموزند و آنها را لباس یونانی پوشانیده در حوالی شوش اردوی جداگانه جهت آنها زدند.

یکی از مورخین معروف تاریخ اسکندری که خیلی معتقد و درست نویس بوده، می‌نگارد: وقتی که اسکندر از هندوستان به راه کرمان آمد، به قصد شهر شوش می‌راند به شهر فاس رسید. ارسین نام از شاهزادگان عجم از نژاد کیان که به تمول و مکننت معروف بود و حکومت این شهر داشت و از عهد کیخسرو تا آن وقت نسل بعد نسل حکومت فسا با مضافات او را بود و ثروت زیادی هم از اژدها آباد اجدادی دست به دست به او رسیده بود. اسکندر را در سرحد مملکت خود استقبال کرد و پیشکش و هدایای زیاد لایق برای اسکندر و همراهانش از هر قبیل خاصه اسبهای عربی قیمتی بسیار خوب با زین و لجام مرصع و طلا و عراده‌هایی که آلات آهنگش را از طلا و نقره کرده بودند و جواهر ثمینه بسیار و ظروف و قدحهای طلا و وجه نقد گزاف با خود برده بود و این علوهمت و سخاوت سبب قتل و هلاکت او شده؛ به این قسم که او همه جا همراه اردوی اسکندر می‌آمد تا شهر شوش، به خود اسکندر و همراهانش از هر قبیل هدیه داد جز به باکواز که از خلوتیان خاص اسکندر بود و نهایت صحیح - المنظر و جمیل و طرف میل اسکندر بود که او را لایق بخشش ندید، چرا که معروف بود که اسکندر با او چون با زنان همبستر می‌شود.

دوستان و خواص شاهزاده به عرضش رسانیدند که به محبوب اسکندر که بسیار منظور نظر اوست، نیز تعارفی باید داد. ایشان جواب گفتند: من به رجال اردوی اسکندر به قدر قوه تعارف و هدیه دادم، ولی به کسانی که خود را با زنان هم‌سرت کنند، چیزی ندهم. ما پارسیان و مردم ایران مردی که حالت زنان داشته باشد و به بعضی اعمال شنیعه تن در دهد، او را از دایرة انسانیت خارج دانیم.

باکواز این حرف را شنیده بر آشفت و قسم یاد کرد که او را به زیر تیغ اسکندر اندازد و جمعی را برانگیخت و به آنها پول داد که عارض شوند و از تعدیات و ظلم‌های بی‌حساب شاهزاده شکایت و تظلم کنند و مکرر عارضین مجعول در جلو اسکندر ایستاده از بد رفتاریهای او شکوه کردند و خودش هم اوقات خلوت با اسکندر از این شاهزاده نجیب کریم بد گوئیها کرده که او در خیال تلافی است که صدمه‌های وارده بر ایران را از یونانیها وقت و فرصت بدست آورد و قصاص کند، تا اسکندر از شوش به قصد تربت کیخسرو سفری نمود. چون شنیده بود که در دخمه کیخسرو اشیاء نفیسه و جوهه نقد زیاد گذاشته‌اند، در دخمه را گشودند جز سپر کیخسرو و دو کمان پوسیده و شمشیر زنگ‌خورده چیزی نیافتند و تاج طلائی که اسکندر در سرداشت، برداشته بالای قبر گذاشت و خرقه‌ای که در تن داشت، روی

جنازه کشید و اظهار تعجب نمود و به همراهان گفت: تعجب دارم که پادشاهی به این عظمت و جلالت به این فلاکت مدفون شده باشد. با کوازموقع بدست آورده عرض نمود که حکام از قبیل شاهزاده ارسین مقبره سلاطین را خالی می کنند و خانه های خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو می سازند و من از خواجه سرایان دارا شنیدم که پهلوی جنازه کیخسرو چندین کرور وجه نقد و جواهر گذاشته اند و تمام را ارسین برده است، مثنی از آن را هم به شما در فسا پیشکش کرده. بقدری جهد کرد تا اسباب قتل و کشتن شاهزاده و الاتبار عزیز کریم را فراهم آورد و وقتی او را به مقتل می بردند، آن پسر خود را رسانید در جوار آن بزرگوار آمده و در نهایت جسارت و بی ادبی سیلی ثی بر روی نازنین آن خلاصه نجابت ایران و نتیجه اصالت پادشاهان منیع جود و سخا و ثمره مروت و فتوت و وفا زده گفت: بخاطر داری کلماتی را که در دم من می گفتم؟ شاهزاده نجیب کریم سر بالا کرده فرمودند: در ایران گاهی هم نسوان سلطنت کرده اند، ولی تازه تر این است که کنون سلطنتش افتاده بدست مخشی که نه زن و نه مرد است و آن مخش که کار زنان هم اختیار کرده توهستی. دیگر حرفی نفرمود و کشتندش.

از حوادثی که در ایام توقف اسکندر در شوش اتفاق افتاده این بود که از تمام عساکر یونانی که در رکاب او بودند، سیزده هزار پیاده و دو هزار سوار اختیار کرده با خود می خواست نگاهدارد و باقی را مرخص خانه کرده بود و قبل از مرخصی آنها قروض جمیع آحاد و افراد قشون خود را از صاحب منصب و غیره از خزانه داد (بای از یونان که حمل نشده بود) و روزی که بنای مرخصی قشون شد، عساکری که به توقف مامور بودند، رفقا و کسان خود را دیدند به وطن مالوف مراجعت می نمایند، چنین تصور کردند که اسکندر پای تخت خود را در آسیا قرار داده است و دیگر به مقدونیه نخواهند رفت. این پانزده هزار نفر که انتخاب شده بودند، مدت العمر باید از نزدیکان و خویشان خود محروم باشند و هر کجا اسکندر هست نزد او بمانند. این خیال ایشان را دیوانه کرد و از اطاعت خارج شدند و بنای جسارت گذاشتند و قال و مقال عجیبی در اردو پدید شد. اسکندر خود را از شهر به اردو رسانید. قشون اصلی ملاحظه حضور پادشاه نکرده بر جسارت افزودند. حتی اسکندر خواست بنفسه با آنها تکلم کند، سخن او را قطع کردند و آثار جراحاتی که به بدن آنها رسیده بود و وریش آنهایی که در این مدت متمادی در زحمات و خدمات سفید شده بود، به اسکندر می نمودند و قسم می خوردند که دیگر یک نفر از آنها در خاک آسیا نخواهد ماند و باید جمعاً به یونان مراجعت کنیم.

بعد از چند ساعت جسارت و شرارت ساکت شدند، ولی سکوت ایشان باز هم بجهت احترام اسکندر نبود، بلکه می خواستند ببینند جسارت و شرارت ایشان بدرجه ای رسیده که

اسکندر آنها را مرخص کند یا نه.

آنگاه اسکندر روبه آنها نموده باین قسم مکالمه کرد این تشکی فوری و خودسری بی معنی شما از چه راه است، مگر سلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع شکایتی که داشتید به من اظهار نکردید؟ هنوز بر من مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شما ناراضی هستید آیا آنها که مریض هستند بروند، رضایت ندارند که از پیش من بروند یا آن دسته که ماندنی هستند و بعد بامن خواهند آمد، شاکمی می باشند و هیچ در تواریخ دیده نشده که یک دسته قشون بتمامه پادشاه خود را در میان دشمن رها کرده معاودت به وطن خود نموده باشند. شما که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده هستند رذل تر و پست تر هستید، زیرا که بنده ها و غلامها به هیأت اجتماع آقا و مولای خود را رها نمی نمایند و بروند. اگر چند نفری هم فرار کنند چند تن دیگر می مانند. بعد از این شماها در نظر من شأن و عظم سربازی ندارید و در تصور من بدترین خلق خدا هستید. این فتوحات نمایان و غنایم بیشمار که شما را به دست آمد، چون ظرفیت ندارید شما را از جاده عقل خارج کرده مگر همین اوطان شما نبود که سلاطین عجم متصرف بودند یا فرزندان شما نبودند که در بازار برده فروشان و شهرهای ایران خرید و فروش می شدند؟ مگر فراموش کردید در زمان فلیب پدر من، بی لباس و برهنه و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا می خوردید؟ حالا غلبه بردولتی دارید که سربه چنبر چرخ فرو نمی آورد و سلاطین مالک رقاب نامدار و پادشاهان معظم روزگار و سرکشان باعز و اقتدار بر این آستان جبهه افتخار می سودند و از دل و جان مطیع این صاحبان اختیار بودند و شما را بنده و از خرید و فروش می نمودند. کنون لباسهای زری و ابریشمی دارید و در ظروف و اوانی طلا و نقره غذایی خورید. این است رفتاری که در این مدت من باشما نمودم. به چه رو مراجعت به وطن خود می کنید؟ از برای اولاد و عیال خود چه همراه می برید؟ اگر از شما سؤال کنند که تتمه فتوحاتی که از شماها شنیدیم چه بود؟ خواهید جواب داد که بعد از آنکه به ضرب شمشیر خود را معبود ایرانیان کردیم و رعب خود را کاملاً در دل آنها جای دادیم، سردار و پادشاه خود را گذاشته مثل غلامان فرار کردیم و به اوطان خود آمدیم. راه باز است و جلو شما را کسی نگرفته. هر که می خواهد برود. میل به ماندن احدی ندارم. آزاد کنید حضور مرا از دیدار خودتان ای هموطنان یونان. کسان شما در یونان به دیدار شما سرور و خوشحال می شوند که بی پادشاه برگشته، وقتی که شما برگشته به حالت فرازیان به وطن خود رفتید، من با همین دسته قشون ایرانی که تشکیل داده ام، فتوحات جدیده خواهم نمود و غنایم عظیم به چنگ خواهم آورد و شما کسل و منفعل در یونان اخبار آن را خواهید شنید.

بعد از ادای این کلمات خشم آمیز، پشت به قشون کرده و بشهر راند. سربازها بنای داد و فریاد گذاشتند. اسکندر مجدداً غضب آلوده مراجعت کرده سیزده نفر رؤسای این قشون یاغی را که بیشتر از سایرین منشأ فساد بودند به دست گرفته به فراولهایی که از قشون ایرانی همراه بودند سپرد. بعد از این رشادت که اسکندر ملاحظه نمودند و دیدند که بجزرات هرچه تمامتر میان چندین هزار نفر لشکر یاغی آمد و آنها را گرفته به دست فراول سپرد و وحشی که کسی متعرض و مانع او بشود نمود، یک مرتبه این قشون یاغی ساکت شده بر خود لرزیده منتظر تنبیه و سیاست شدند.

خلاصه اسکندر آن سیزده نفر را همان روز به دار کشید. فردای آن روز سران لشکر که علی‌الرسم هر روز به دربار اسکندر می‌آمدند، به شهر آمده حجاب که ایرانیان بودند، آنها را مانع از ورود به دربار گردیدند. این اشخاص خائناً خاسر آبه اردوی خود مراجعت کرده تفصیل را به قشون یاغی اظهار نموده. همانطوری که دپروز در این وقت تمام اهالی اردو بر ضد اسکندر از روی شورش قال و مقال داشتند امروز از بی‌اعتنائی اسکندر به فروش آمده بنیاد زاری کردند و باهم گفتند اگر این تغیر اسکندر امتدادی داشته باشد، ما در این وحشت و دهشت خواهیم مرد.

از آن طرف اسکندر عساکر ایرانی را که تازه تربیت کرده بود، از صاحب منصب و تابعین به عمارت سلطنتی احضار کرده بواسطه مترجم به آنها فرمایش کرده که من از خاک فرنگ به ایران آمدم، در حالتی که گمان می‌کردم ایرانیها چنانکه معروف بوده به لهو و لعب مشغول اند و به زینت و تجمل مغرور، ایوان و بزم را به میدان و رزم ترجیح می‌دهند. تبلی و خود پرستی شعار خود کرده‌اند. بعد از ورود به ایران و چند مرتبه مصافی که میان قشون من و لشکر ایران داده شد، دو چیز در شماها که ایرانی هستید ملاحظه کرده‌ام که هر دو به نهایت خوب است، یکی شاه پرستی که سلطان خود را مثل خدا ستایش می‌نمائید، دیگر آنکه کوچکتر شما از بزرگتر اطاعت می‌نماید و اگر از لشکر من شکست خوردید نه این است که شهید نبودید ولی قاعده و قرار کلیه عالم این است که هرملتی که چندین سال راحت نموده و در مقابل دشمنی نداشت، از تهیه جنگ غافل و تهور و خصال لازمه قتال از او زایل می‌گردد. ایران چندین سال بود که راحت نمود و دشمنی خارجی نداشت و در داخله مملکت هم بی‌نظمی نبود، به جای اینکه آلات لازم خود را منظم کنید به تکمیل لوازم و اسباب بزم کوشیدید و در عوض آنکه اسلحه خود را صیقلی و مشعشع نمائید ثیاب مشعشه پوشیدید. از آن طرف ماها که دشمنان شما بودیم بی‌چیز و فقیر بودیم و دایم الاوقات به همسایگان خود قتال می‌کردیم. اطفال ما به سن رشد که می‌رسیدند، لابد برای حفظ وطن خود اسلحه بر می‌داشتند و جنگ می‌کردند. این بود که با جمعیت کم گروه انبوه شما

را شکست دادیم. یقین دارم اگر شمارا عادت به جنگجویی دهند مسلماً از عساکر مقدونیه و یونانی رشیدتر و کارآمدتر هستیم. اگر یکبار لشکر یونانی در مقابله با ایرانی غالب آمد چندین بار قشون ایرانی فتح یونان نموده ومدتها بود که من می خواستم محسنات و معایب شمارا شفاهاً بگویم. امروز فرصت کرده اظهار نمودم. خسو بیهای خود را حفظ و بدیها را رفع کنید. دانسته باشید از وقتی که من دختردارا را در حباله خود در آوردم، همه قصدم این بود که اولادی از او بوجود آید و او را بعد از خود ولیعهد و برشما و پادشاه نمایم و به حکم من نجبا و بزرگان یونانی با اعیان و اشراف ایران مؤالفت و مواصلت کردند و مقصود من این بود که بعد غالب و مغلوب با هم رجحانی نداشته باشند و خود را بالسویه رعیت من دانند. من پادشاه روی زمینم و هر نقطه از زمین را که تصرف هنوز نکرده ام، متصرف خواهم شد. اهالی فرنگ و آسیا هر دو از من می باشند و بعد از این قذخ می کنم ایرانیان اسلحه و لباس یونانی را اختیار نکنید و رسوم و آداب دولتی و ملتی آنها را نپذیرید. به همان وضع و آدابی که بودند، باقی باشید.

بعد از این نطقها که دیگری را جز اسکندر در خود نبود، ورزای یونانی را معزول و از بزرگان ایران وزرا و اجزای دربار انتخاب و برقرار گردید. عساکر یونانی و مقدونیه که این اوضاع و قراردادهارا شنیدند، به نوعی از کرده های خود نادم و پشیمان شدند که ملتجی و دست دامان وزرا و امرای ایرانی شدند؛ باز اسکندر از تقصیرات و جسارت های ایشان در نگذشت تا مجبور شدند کلاه خود را برداشته و ادوات جنگ را از خود دور کرده پای برهنه گل بر سر زده جلو عمارت اسکندر آمدند. روز سوم را اسکندر دلش بحالت آنها بسوخت، از قصر سلطنتی شوش بیرون آمده بعضی را مرخص خانه مثل حکم اول نمود و از تقصیر سایرین هم گذشت. و شیلان بزرگی داد، بزرگان و سرداران ایرانی و یونانی را يك سفره و خوان نشاند.

آنهایی که مرخص شده بودند به یکی از سردارهای خود سپرد که ایشان را به اوطان خود برساند و خود نایب السلطنة مقدونیه باشد. آن تی پاتر سردار که در مقدونیه نیابت سلطنت داشت، میانه او و مادر اسکندر نقاری روی داده بود، بدین واسطه دیگر مصلحت دولت نبود که او در مقدونیه نیابت پادشاه داشته باشد. بالجمله در آن اوقات بسبب بعضی نوشتجات که از مقدونیه رسید، اسکندر قسمی نسبت به مادر خود متغیر بود که مکررمی گفت من زیاده از ده ماه به رحم مادر پناه نجسته ام، در عوض ده سال متجاوز است که او را ملکه تمام اقالیم مفتوحه خود نموده ام و حاصل فتوحات خود را به جهت او ارسال داشته ام. عجب دارم با وجود این همه احسانها بر خلاف تکالیف خود رفتار می کند و با نایب السلطنة من بنای بدرفتاری را گذاشته. یکی از خواص در حضور اسکندر تمجید اسکندر

می نمود و می گفت عجب دارم که با این تفصیلاتی که از مقدونیه شنیده‌اید و می‌دانید که آن تی‌پاتر با مادر و خواهر شما تا بچه حد بدرفتاری کرده است باز تقصیر را گردن مادر و خواهر در آورده‌اید آن تی‌پاتر را بری‌الذمه می‌نمائید؟ این نیست مگر از تدابیر و حوصله و حلمی که شما راست. این حرف را که اسکندر شنید گفت: ظاهر من هر قدر سفید است باطن من سرخ است. در موقع هر کس را به سزای خود می‌رسانم. این حرف که در میان اردوی اسکندر شهرت کرد، فی الحقیقه مورد قتل اسکندر گردید، چرا که جاسوسان آن تی‌پاتر که در اردو بودند، این فقره را به او نوشتند و او از وحشتی که داشت اسباب فراهم آورده اسکندر را مسموم نمودند.

از مدت فوت اسکندر تا استیلای اشک و سلاطین اشکانیان و مجدداً تصاحب پادشاهان عجم بر ممالک جم چون در دست نبوده و در تواریخ از میان افتاده، ثبت و مسطور نیست به زحمات چند مختصری از آن مدت را که سرداران اسکندر و ملوک الطوائف بوده از روی تواریخ فرنگی و آلمانی و غیره ترجمه شده به دست آمده مرقوم شد و از این قرار نوشته‌اند:

در سنه ۳۲۳ سبصد و بیست و سه سال قبل از عیسی، اسکندر در بابل به سن سی و دو سالگی به مرض سختی به مدت کمی در گذشت و در ولایت عهد خویش به هیچ وجه از او تعیینی نشده بود. در این زمان ممالک متصرفی او از قرار ذیل بود:

یونان؛ مکادونی (که در شبه جزیره بالکان واقع است که در ایالت حالیه استانبول است) و محدود است از سه طرف به دریای سیاه و دریای مرمر و روم؛ آسیای صغیر که محدود است از شمال به ساحل دریای سیاه و مشرقی به سرحد آذربایجان و قفقازیه و جنوبش به عربستان و مغربش به ساحل دریای روم (مدیترانه)؛ شامات که فلسطین جزو او بوده، مصر؛ بابل؛ ایران؛ افغانستان؛ بلوچستان؛ پنجاب؛ ترکستان الی رود سیحون.

ولی چون قاعده تنظیمات به جهت حکمرانی این ممالک از خود اسکندر در دست نبود، لهذا تکلیف و لیبهدی هم معلوم نبود و واضح بودن این فقره باعث اختلاف آرا و نزاع عمومی خواهد شد و این نزاع از ساعت فوت اسکندر شروع شد. قبل از آنکه کسی به لوازم فوت و کفن و تکالیف دفن او پردازد و چند روز گذشت تا ملتفت شدند که تکالیف و فن آن نعش با آنهاست و آن وقت سرداران و امرا و اشراف و اعیان که با اسکندر بوده اطرافش جمع شدند. آریده‌اس نام را مأمور این خدمت نمودند. دو سال تدارک این کار طول کشید تا با کالسکه مخصوص و سایر لوازم چنین فراهم نمودند:

تابوتی از زر در نهایت زینت ساختند و نصف آن را مملو از ریاحین معطر بسا

قیمت ریختند و کالسکه حمل تابوت از صنایع استادان کامل و از چیزهایی پر بها تمام کردند و تمام آن را با طلا و جواهرات و فرشهای بسیار اعلاّی قیمتی و تصویرهای کار استادان معروف بسیار بها مزین و مریض نمودند.

و بعد از رفتن اسکندر در استیلای به ایران و غلبه بردار با دخمه سلاطین عجم محض دیدن مزار کبخسرو که گمان می کرد و نیز هم شنیده بود که بسی جواهرات اعلاّی و متاعهای نفیسه گران بها با او به دخمه گذاشته اند، وقتی گشودند چیزی جز سپر و کمان و شمشیری ندید و بسیار متغیر شده تاج طلای خود را برداشته بالای تابوت کبخسرو گذاشته گفت بسیار بعید و غریب است سلطانی به این بزرگواری و تشخیص و پادشاهی بدین جلیل القدری و عظیم الشانی چنین حقیر و مختصر و بی پیرایه و نفیسه آلات او را به دخمه سپارند. بنا بر آن شدت تغیر و خشم معلوم شد که بسیار میل دارد که با سلطان در تابوت و دخمه جواهرات و نفایس بگذارند. بدین ملاحظات کمال جهد را در مجلل برداشتن نعلش نمودند با نهایت تجمل و ثروت و مجلل و با حشمت روانه مصر نمودند و آنجا در اسکندریه به معبد مخصوصی که خاص برای او ساخته و پرداخته بودند وی را سپردند.

چون تواریخش بسیار درهم است، قدری از انقلابات بعد از او را بنگاریم تا به ظهور اشک و اشکانیان برسد، چیزی مفهوم شود. انقلابات مدعیان سلطنت و اسامی اشخاص سرکش و آنهایی که به بهانه نسبت و قرابت حقی جهت خود ثابت می کردند، چنین است:

رخانه زن اسکندر که حامله بود و چند ماه بعد پسری از او متولد شد که وارث اصلی بوده که اسکندر ثانی نامیدند؛ اولیم پیماس مادر اسکندر، کیلوا پاترا همشیره بطنی اسکندر؛ کینانه خواهر دیگرش از مادر دیگر؛ تسالونیکه خواهر دیگرش؛ آریده اش پسر فیلیپ از زن دیگر؛ هراکلس پسر ده ساله اسکندر از زن مطربه، سرداران؛ پردیکاس سردار سواران که قدرت کاملی داشت؛ ملیکسرا اوپینس که منشی خاصه بود و بعد سردار شده با پردیکاس یکی بود؛ بطلمیوس که فرزند یکی از مطربهای فیلیپ بود؛ کراترس؛ آنتی پاتر؛ آنتی کونس؛ لیزی ماخس؛ لئوناتس؛ زلوی کس؛ بی تن؛ پولی اسپرخن بودند.

اسکندر البته به این زودبها گمان مرگ به خود نمی برد و به این واسطه در عمل وصیت نامه خود غفلت نموده بود (چون تمام مردم دنیا) و آنچه از وجود وصیت نامه روایت کرده و نگاشته اند ظن غالب که بی اصل باشد. چند فقره از این وصیت نامه جعلی در اینجا مرقوم می گردد که می توان گمان برد که در ضمیر او بوده یا از او گاهی می تراویده که بعد مودیان به نام وصیت نامه سند کرده اظهار نموده اند یا به جهت پیشرفت مقاصد خودشان

یا مصالح دیگر.

۱ - ساختن هزار کشتی جنگی جهت استیلای کارتاگو در افریقا که حال معروف به تونس است.

۲ - ساختن راهی از شمال افریقا تا کنار اقیانوس اطلس.

۳ - بنا نمودن شش معبد بسیار عالی در اماکن و بلاد مختلفه ممالک متصرفه.

۴ - ساختن قلعه جات جنگی و جبه خانه‌ها و بنا در و کشتی سازخانه‌ها و انبارهای تجارتی در ممالک متصرفه خود.

۵ - بنای چندین شهر در آسیا و اروپا که اهالی آن شهرها آسیائی از اروپا و برعکس اروپائی از اهل آسیا باشند و این فقره برای آن بود که ضدیت ملتی به واسطه اختلاط ملل از میان برداشته شود.

گویند اسکندر قبل از فوتش انگشتر خاتم خود را از دست کشیده به پردیکاس سردار سواره که پهلوی بستر بیماری اسکندر بوده داد، ولی چیزی نگفت. این فقره را هم پردیکاس سردار مستمسکی برای ولیعهدی خود نموده، لکن احدی از سرداران دیگر اطاعت این امر و قبول این مسأله را نکردند و پردیکاس صلاح سکوت در مدارا و تأمل دیده بعد اجلاس نمودند. به دستور العمل پردیکاس و نتیجه اجلاس آن شد که آریده اس برادر اسکندر پادشاه باشد و مسمی به فیلیپ سیم گردد و به شرط آنکه اگر از رخانه پرسی متولد گردد، سلطنت بدو منتقل شود. ولی چون فیلیپ سیم ناقص العقل بود بنا بر این شد که پردیکاس و ملکر نیابت سلطنت از جانب او بکنند.

از قراری که نوشته‌اند فیلیپ سیم چون در اردو و وقت ناخوشی و هنگام فوت اسکندر بوده بالاصل جنونی نداشته بلکه او را مسموم کرده و از اثر آن سیم نقصانی در مشاعر او شده بنا بر قرارداد اجلاس مزبور سرداران اسکندر در قطعات مختلفه ممالک متصرفی اسکندر سمت حکمرانی و سلطنت و والیگری پیدا کردند و در میان آنها چند نفر که استقلالی به هم رسانیده بنای خونریزی نهادند و بر جان هم افتادند و غالب و مغلوب می‌شدند. ذکر از نام و مکان آنها می‌شود:

بطلمیوس لاکس در مصر والی گردیده استقلالی یافت خوب است شمه‌ای از مصر گفته شود بعد به دیگران پردازیم.

چنان ضبط و مشهور است که اوایل عهد خلیل الرحمن (ع) تا اوان حضرت یوسف در غربی رود نیل واقع و آباد بود و شهر تا رود نیل يك فرسخ مسافت داشت و عمارات عالیه بسیار داشت که آن اکنون آبادی در ریگ پنهان و بکلی آبادیش ویران است و بعضی

مصر

از رؤس عمارات مرتفعه‌اش نمایان و آنجا را مصر کهنه و شهر عتیق گویند و ولید بن مصعب به فرمان فرعون عمارات مصر را بیشتر آورده به لب آب رسانیده و بر لب نیل جهت خود عمارتی رفیع و منیع ترتیب داده چهار جوی بزرگ از رود نیل در باغ آن عمارت آورده بسیار مزین و مصفا قصر و عمارتی ساخته. نوشته‌اند صندوق مهد حضرت کلیم در آن جویها پیدا شد که آسیه زن فرعون گرفته به فرزندی بنواخت. و عمارات و قصرهای مرتفع فراغت تا اواخر عهد خلفای اسمعیلیه اکثر برقرار و نمایان بود.

مؤلف تاریخ مغرب می‌گوید: در سنه ۵۱۲ پانصد و دوازده به مصر آمدم. عمارتی از رخام دیدم که صور و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم سبعة و حیوانات تمام بر آن نقش بود که عقول در آن حیران بود. در اوایل اسلام عمرو عاص که حاکم مصر بود، بر شرقی نیل شهر فسطاط را بنا نهاد و عمارات شش طبقه و هفت طبقه بسیار بوده. در فسطاط عمرو- عاص يك جامعی از سنگ رخام ساخته و گنبد متصوّر آن را از سنگ سفید بر آورده بود که تمامی قرآن را آنجا نقاری کرده بودند. نوشته‌اند که چهار هزار قندیل آبگینه در آن جامع شبها روشن می‌شده.

در سنه ۳۳۲ سیصد و سی و دو المعز الدین الله اسمعیلی علوی غلام خود خادم را به مصر فرستاد تا شهر قاهره را طرح انداخته و الحاکم بالله نبیره معز در آن جا عمارت زیاد کرده و آبادی آنجا به حدی رسید که شش هزار مسجد و هزار و دو بیست حمام در مصر بنا شد و در زمان مستنصر علوی قحطی عظیم به علاوه اینکه سد شکسته و از بندها که به رود نیل بسته بودند آب به زراعت نرفته کار سخت و قحطی بد شدیدی شد، به نوعی که متغلبان ضعفا و مساکین را کشته می‌خوردند و بی‌استطاعتان آرزوی فراخی نعمت به‌گور می‌بردند و نیز از قضا آتشی به شهر افتاده بسیاری از اماکن و عمارات سوخته که اغلب مردان و زنان و خسران هم در جوفش بودند. چنین وقتی را گریند «بلا حمله وور گشت از چار سو» عاقبت شهر به خرابی و ویرانی افتاد تا مدتها که باز رو به آبادانی و عمارت گذاشت.

و بعد از زوال دولت اسمعیلیه، چون دولت منتقل به آل ایوب شد، صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه ۵۷۲ پانصد و هفتاد و دو تعمیر کرده دور شهر را باروئی کشید و تقریباً دورش بیست و نه هزار ذرع. و جانوری که عوام نهنگ گویند جز در رود نیل جائی دیگر دیده نشده.

در تواریخ نیز مسطور است که مأمون خلیفه از سنگ مسجدی در کنار رود نیل ساخت که به نهایت محکم بود و در کمال عظمت. و گنبد عظمت حرمان را چنین نوشته‌اند که از عجایب بناهاست، نصف زیرین گنبد به زمین مساوی است با چیزی که خارج سطح زمین

است و در تاریخ مغرب نوشته‌اند که از بناهای ادریس نبی است که هرمس الهرامسه گویند و مثلث بالنعمة خوانند که جامع سلطنت و نبوت و حکمت بوده و به روایت ابن عباس در محاضرات آمده که صد و چهارده کتاب سماوی که بر انبیا نازل شده است، پنجاه صحیفه او بر شیت نبی نازل گردیده و سی صحیفه بر ادریس که هرمس اول است وارد شده. نیز دو حکیم دیگر را بعد از وی هرمس خوانده: ثانی از اهل بابل و ثالث از اهالی مصر بوده و از روی کتب چنین معلوم می‌شود که اورمزد پارسی و هرمس رومی و ادریس عربی و اخوخ عبری است.

باری در خارج گنبدها که از سطح زمین به بالا مخروطی و مثلثی است اشکال تمام حیوانات و وحوش و طیور و سوام و هوام و صور صنایع و حرقتها و آلات و اسبابشان را بر سنگها حجاری و نقش نموده‌اند که ربع مسکون بلکه این نقطه دنیا که از طوفان و انقلابات خراب و ویران بشود، نفوس بعد از آن نقوش دستور العمل و سرمشق گیرند و از قراین چند این بناها چندین طوفان و انقلاب دیده و از غایت استحکام از پادر نیامده‌اند و خطوطی که بر احجار گنبدها نقش و به دیوار و بدنه و سطوح آنها منقش است، کم کم پیدا کرده خوانده‌اند. صاحب جامع الحکایات نوشته مأمون خلیفه مخصوصاً به مصر مسافرت کرده محض دیدن هرمان و ستونها و مناره‌ها و بناهای قدیم و فرمان داد تا يك درب اهرام را گشودند، مثل این بود که تمام هیکل نمایان پر باشد و دالانهای مختلف بکار برده باشند. در عرض دیوار طرفی از گنبد پانزده سنگ بکار برده بودند که هر سنگی در طول بیست ذرع و در عرض پنج ذرع و تمام لون آن سنگها سرخ است و منقط به سیاهی. و جمعی که همراه خلیفه بوده‌اند هر يك جداگانه نوشته‌اند از روی زمین طرحشان مربع از چهار طرف مثلث وار بالا رفته به يك نقطه منتهی می‌شود و در اندرون گنبدها راهها به اطراف و منتهی به اطاقها می‌شد. در هر خانه‌ای به تفاوت از سنگ تابوتها ساخته بانعش اشخاص گذاشته، قد بعضی بلندتر و ابداء ابدان عیبی نکرده و به حال خود بودند جز اینکه خشکیده و سیاه رنگ شده بودند باروغتی که مخصوص اموات بوده آنها روغن و فرنی می‌مالیدند و در هرمان در تابوت سنگی محفوظ نگاه می‌داشتند گویا اموات ابدان فراعنه مصر با بطالسه بوده‌اند.

باری در گنبد بزرگ در گاهی بنظر آمد و از سطح آن معبر دالان مانند بسیار بالا و مرتفع بود. مأمون خواست بدانند آنجا چیست. نردبانها و پایه‌ها بر سرهم بسته چند نفری به بالا فرستادند. خانه‌ای دیدند که به عرض دیوار گنبد بود و در آن خانه تابوتی مانند آدم بزرگ هیکلی از سنگ سبز بسیار خوش رنگ و نیک منظر تراشیده بودند و دری داشته که مسدود بود. فرمان داد به هر قسم باشد آن سنگ را کمک کرده از درگاه به پائین آورند. درین پائین آوردن افتاد و شکست معلوم شد قوطی مانند مجوف کرده بودند و نمشی از فراغه

از میانش بیرون آمد روغن زده و به پوست درختی پیچیده بی عیب و لسی خشکیده و صوتش گشوده بود و زرهی طلا و فولاد شیر و شکر در نهایت امتیاز با او بود و قطعه یاقونی احمر روی سینه او بود چون بیضه کبوتری که دیده حضار را خیره نمود و چون آتش می درخشید. خلیفه آن را برداشته گفت قیمت این زیاده از خراج دو ساله مصر است. و خداوند می داند که آن صورت سنگی را کی ساخته و کی ساخته اند و بدن که بوده و چند مدت است.

بسا روزگاران که در کوه و دشت گذشته است و بسیار خواهد گذشت.
باری تفصیلات ابنیه های قدیمه مصر را بسی نگاشته اند. از روی تواریخ فرنگی و یونانی نیز اگر باز چیزی در این بابها به چنگ آمد، می نگارم.
دیگر از سرداران مسلط: «کراترس» در مکادونیه که محدود بوده است از طرفی به دریای و طرفی به دریای مارمارا و طرفی به روم ایلی. و «آنتی پاتر» در یونان. و «لیزی ماخس» در تراسیا که ایالت حالیه اسلامبول است. و «آنتی کونس» در قطعه مغربی آسیای صغیر. و «ادی پرنس» در بقیه آسیای صغیر.

ولی آرامی و آسودگی که به واسطه این قراردادها، منظور شده بود، طولی پیدا نکرد که اولاً خیالات پردیکلس که منظورش سلطنت مستقله و نیابت تامه اسکندر بر کل ممالک متصرفه بود، کم کم بروز کرد و برای انجام مقاصد خویش خواهر اسکندر را به زینت خود در آورد، و مله کر که به خیالات پردیکلس پی برده بود، همواره بر عدم پیشرفت خیالات او سعی می کرد و جهت استحکامات خود و پیشرفت امور خویش اوی ریدی که دختر کنیانه خواهر اسکندر را که زنی عاقله و هوشمند بود، به زینت فیلیپ سیم بخواست و از یونان به بابل احضارش نمود. لکن پردیکلس هم کمال سعی و جهد داشت که این موصلت اتفاق نیفتد و تدابیر حکیمانه و کوششهای عاقلانه برای برهم خوردن این سعی موفور و اقدامات مشکور مله کر می نمود و حتی آنکه کنیانه خواهر اسکندر را که در این فقره انجام مقاصد مله کر و موصلت با فیلیپ سیم جهت تقویت کار مله کر و پیش بردن خیالاتش بسیار مایل و ساعی بود، از میان برداشت و همچنین خود مله کر را بعد از فیصل یافتن کار کنیانه به فکر از میان برداشتن خود مله کر و فانی ساختن او افتاد و بیک خیالات دور و دراز از هر جهت و هر طرف پراکنده ساخت تا این تیر تدابیرش بر هدف مراد رسیده مله کر هم به تزویرهای او مقتول شد و به این قسم پردیکلس نایب السلطنه مستقل گردید. ولی با وجود همه تدابیر و زحمات، وصلت فیلیپ سوم را با خواهرزاده اسکندر که میل کلیه لشکر پیاده بود، نتوانست منع نمود و درین این انقلابات و گیر و دارها در بابل که مقر سلطنت ماکادونیه بود، یونانیان شورش نموده که شاید خود را از تحت

اطاعت ماکدونیهها خارج سازند. اگرچه آزادیشان از وقت استیلای اسکندر بر یونان از دستشان بیرون رفته بود، ولی هنوز خیال آزادی در سرداشتمند وفوت اسکندر موقوع خوبی به نظرمی آمد که سراز اطاعت خارجی برتابند و این وقت را غنیمت شمردند، اما عدم اتحاد و اتفاقشان مانع پیشرفت این خیالات آنها گردید، به این معنی که غیر از دو ایالت در جنگ اقدامی نکردند و از این دو ایالت سی هزار نفر لشکر جنگی به سرداری لهاس تنس که سردار رشید باجلادتی بود، به میدان آمدند و مردانه بر «آن تی پاتر» که به طرف آنها می آمد، شکست فاحشی وارد آمد، چنانکه «آن تی پاتر» مجبور شد که پناه به شهر لامیا ببرد و لئس- تنس او را محاصره نمود. در بین محاصره و مخاصمه یکی از روزها که لشکر بیرون و درون، گرم ستیز و آویز بودند و خون مبارزان طرفین بر صحرا چون دریا شد و ابدان بیجان و سرها چون گوی میدان گردیده، لئس تنس مقتول گردید و سپاه درون دلیر و بر لشکر بیرون چیره شدند و نیز برای استخلاص «آن تی پاتر» از این محاصره لهاس تنس بالشکری در رسید، ولی از انتی فیلس که به جای سردار مقتول برقرار شده بود، وی نیز شکست خورده مقتول گردید. پس از رسیدن این خبر به کراترس حکمران ماکدونیه بالشکر آراسته و پیراسته به سرعت تمام به استخلاص آنتی پاتر از جنگ یاغیان و شورشیان یونانی و محاصره لامیا حرکت نمود و چون محاصره قدری هم به طول انجامیده بود، به خیال اینکه مبادا آذوقه محصورین تمام شده باشد یا [؟] آن شورش مددی رسیده خیره نهند و محاصره طول کشیده چیره گردند و بر محصورین دست یابند، زبده دلیران سپاه و تحبه سپاهیان خیر خواه را برداشته در کمال بی باکی این مسافت را به چستی و چالاکی بدون کجاوکی این راه را طی کرده، سپاه یونان را در حوالی شهر کرانن شکست فاحشی داده به هزیمت شدند و انتی پاتر را مستخلص ساخته به همراهی و کمک یکدیگر و قوت اتحاد دو لشکر بقیه سپاه یونانیان را بکلی منهزم و متفرق و پریشان ساختند و به واسطه این غلبه و فتح نمایان، شورش یونانیان انجام و پس از این گوشمالی بسزا اختتام یافت. کلوخ انداز را پادشاه سنگ است.

از این شورش یونانیان سخت تر، جنگ میان حکام ماکدونیه بود که در سنه ۳۲۲ الی ۳۲۰ قبل از میلاد اتفاق افتاد و سبب کلی این ستیز و آویز و جنگ خونریز صورت دادن خیالات استقلال و غلبه پردیکاس است و نتیجه آن عاقبت مقتول شدن خود پردیکاس است و شورشهای عدیده و انقلابات جدید در امور کلیه مملکت، اگرچه پردیکاس ملد کر را که در امور سلطنت و مدار مملکت باوی شراکت داشت، به خیالات مصلحتانه و تدبیرات عاقلانه خود از میان برداشت، ولی آنتی کونس حکمران آسیای صغیر با او بنای عداوت و قرار بر خصومت گذاشت و در صدد این بود که زمام اختیار کلیه امور و مهام اقتدار تمامی

جمهور را خود به دست گیرد و سرگشان را بست و پشت معاندان را شکست آورد. پردیکاس برای آنکه معاندین چنین قوی دشمن بدین معظمی را نیز از میان بردارد از او به اولیای دولت ماکادونیه ابتدا شکایت برد و آن بدبخت را سخت مقصر ساخت و آن تی کورس دیگر میدان شیب و فراز و قوه جولان تاخت و تازندید و منتظر نتیجه این عمل نشده مصلحت در این دید و دیده معیار عقل چنین سنجید و فهمید که پای از ریاست بریده و دست از حکومت کشیده به ماکادونیه گریزد و در آنجا کراترس و آنتی پاترا را برضد پردیکاس برانگیزد و با تیغ غیر بادشمن بجدالد و بستیزد و چنین کرد رشته ریاست و حکومت گسیخته و به ماکادونیه آمده این دو نفر را برضد وی برانگیخت و نیز این دو نفر فرصت غنیمت شمردند (خاصه آنتی پاترا که خصومت شخصی با پردیکاس داشت چرا که او اول خواهر خود آنتی- پاترا را به زینت گرفته بود و بعد او را از خود رانده که خواهر اسکندر را بگیرد) که پردیکاس را از میان بردارند و شورا کرده رأی چنین دیدند و مصلحت آن را پسندیدند که برای این کار با بطلمیوس لاکس فرزند فیلیپ حکمران مملکت مصر موافق شده که اقوال و افعالشان نیز مطابق افتد. باری با وی یکی شدند و به اتفاق و وفاق متحد گردیدند.

بطلمیوس لاکس از تمام حکمرانان ممالک بواسطه حسن خلق و سلوک بیشتر طرف میل رعایای محکومه خود بود و مملکت مصر که در تحت حکومت وی بود، رها یا پیش در نهایت آسودگی زندگی می کردند که بواسطه کنار افتادن و خارج بودن از هنگامه اسباب فتنه و فساد فراهم نبود و فی الواقع این حکومت سلطنتی مستقله بود، اگر چه بظاهر اسم حکمرانی بر سر آن گذاشته بودند نه فقط اهالی مصر بلکه اهالی سایر بلاد هم لوازم احترام را از بطلمیوس بجا می آوردند خصوصاً اهالی ماکادونیه.

پردیکاس از این اتحاد و ووداد و وفاق و اتفاق حکام برخلاف فنا و اتلاف خود غایت وحشت و نهایت دهشت و عدم اطمینان حالت مشوش پریشانی بهم رسانیده و چاره جز مدافعه ندید و تمام امیدواری به پایداری اوی منبس داشت که گفتیم اول منشی خاصه و بعد سردار گردیده موافقت و اتحاد و دوستی و وودادی با او داشت. بنا بر این پردیکاس اوی- منیس سردار را بطرف ماکادونیه فرستاد که بالشکری سد راه نموده عبور سپاه ماکادونیه را از بغاز اسلامبول و کمک شدن به سپاهیان بطلمیوس لاکس منع نماید و خود پردیکاس با پادشاه صغیر ناقص العقل که یکی اسکندر چهارم و دیگری فلیپ سیم باشد بالشکری جرار به طرف مصر با استقبال سپاه بطلمیوس روی نهاد. اگر چه اوی منیس با سپاه خود دیر رسیده نتوانست گذشت لشکریان دشمن را از بغاز داردانل که بکمک و پشت بندی عساکر بطلمیوس می آمدند جلو گیری نموده ممانعت کند، ولی بعد از گذشتن در جنگی که میان وی و سپاه دشمن اتفاق افتاد کراترس سردار سپاه ماکادونیه مقتول گردید. باز با وجود این مبارزان

شمشیر زن و دلیران مغر شکن ما کادونیه پایمردی فشرده گوی فتح از میدان بردند و شکست کاملی بر سپاه یونانی وارد آوردند و لشکرایشان را بهزیمت دادند و آنتیکونس و آنتی پاتر عقد جمعیتشان از هم گسیخته به ما کادونیه گریختند، ولی پردیکاس که متوجه مصر بود خوش بختی و دلخوشی اش کمتر از اوی منیس بود؛ به این معنی که لشکریانش بواسطه سوء خلق او از او منزجر و متنفر بودند و به این واسطه دسته دسته از وی رو گردانیده به بطلمیوس ملحق می شدند و پیش از آنکه جنگی اتفاق افتد، سپاهیان وی از دوره اش متفرق گشته پراکنده شدند و نیز از سر سختی و بد بختیش در میان بازماندگان لشکرش انقلابی پدید آمده در آن کارزار و هنگامه گیر و دار «زلوی کوس» سر کرده سوار و پردیکاس را در سراپرده خودش بقتل رسانید و این واقعه در سنه ۳۰۶ اتفاق افتاد.

کشته شدن پردیکاس اسباب تغییر امور کلیه مملکت گردید باین معنی که آنتی پاتر از جانب فلیپ سوم و اسکندر چهارم که دو ساله بود به نیابت سنطنت رسید و تغییرات چند در امورات حکام و ولات بلاد داده شد، بدین نهج اولاً خود آنتی پاتر از بابل تغییر پای تخت داده به ما کادونیه رفت برای آنکه تسلطش بر قطعات اروپائی برقرار باشد.

بطلمیوس به حکمرانی مصر به اضافه شامات برقرار گردید و آنتی کونس به حکومت آسیای صغیر رسیده در آن صفحات برقرار گردید. مملکت بابل و ایران به زلوی کوس و بی تن داده شد و حکم بقتل اوی منیس که کمک و معاون پردیکاس بوده داده شد. ولی چون هنوز سپاه و عسکری گزاف جنگی در اطراف خود داشت، آنتی کونس مامور برهم زدن تخت و تاج و سریر و اسیری و قتل او شد و باین واسطه جنگ طولانی مابین آنتی کونس و اوی منیس در گرفت و از سنه سیصد و بیست و یک سیصد و پانزده طول کشید و باعث انقلابات تازه گردید و آنتی پاتر در این بین در سنه سیصد و نوزده پس از آنکه به میل خانواده سلطنتی عوض پسر خود کاساندر پولی اسپرخون را نایب خود قرارداد، بمرد. اگر چه کاساندر به هیچ وجه حقی در گرفتن جای پدر نداشت، ولی از این تخفیف تقدم او بر این خیلی رنجش و کینه بهم رسانیده بدین واسطه نزد آنتی کونس بطرف آسیای صغیر رفته که بامدد او به نیابت پدر برسد و آنتی کونس از آمدن وی و تمنایش موقع را غنیمت شمرده جهت صورت دادن خیالات خود با کاساندر متحد شده بنای نفاق با پولی اسپرخون به خانواده سلطنتی گذاشت و پولی اسپرخون چون خود را در مخاطره دیده با اوی منیس متفق گردیده وی را حکمران آسیا نمود و اوی منیس دسته سوار مخصوص پادشاهی را که عده شان سه هزار نفر بود، روی به خود کرده به قسمی که آنها هم خزانه سلطنتی را که در تحت حفظ آنها بود به وی عرضه کردند و اوی منیس با آن وجه تدارک سپاهی شایان کرده «به زرمی توان لشکر آراستن.» و سپاهیان بسیار از وی راضی و بواسطه اخلاق و حسن سلوک وی را خواهان بودند و در حین که کاساندر در یونان برضد پولی اسپرخون مشغول بود، اوی منیس بر سر آنتی کونس تاخته وی را

مستاصل نموده که عرصه بر او تنگ شده و در خود کتم خهف حدال و جنگک ندیده و چاره جز گریختن به اواسط آسیا نیافت و در آنجا زلوی کوس وی تن به وی استمداد نمودند، ولی با وجود این کوشش و کمک و جوشش، ظفر با اوی منس بود. بالاخره اوی منس بواسطه نمک بحرایی چند نفری از سپاهیان خود به دست آنتی کونس گرفتار و تنش نزار و سرش به بالای دار شد و لشکریانش جزو عساکر آنتی کونس شدند و این واقعه در سنه سیصد و پانزده قبل از میلاد بود.

و سبب گرفتاری اوی منس این شد که در یکی از جنگها حرم و اموال سواران مخصوص مزبور بدست آنتی کونس اسیر و دستگیر شدند و سواران استخلاص کسان خویش در خفیه به آنتی کونس اظهار نمودند که اگر تو کسان و اموال ما را در نمایی در عوض اوی منس را گرفته به تومی سپاریم آنتی کونس این فقره را قبول نمود و عهد کردند بدین قسم اوی منس بهلاکت رسید و در آن حین که این واقعه در آسیا رخ نمود، کاساندر هم به امداد یونانیان که به امید رهائی از تخت حکومت ماکادونیه با وی متفق شده بودند بطرف ماکادونیه روی نهاد. از این فقره برای پولی اسپرخون کمال وحشت دست داده و متحیر ماند و عاقبت از مادر اسکندر کمک و امداد خواست که در پای پارس یکی از شهرهای بیلاقی مقیم بود با و اظهار کرد که فلیپ سیم وزن وی مایل به کاساندر می باشند. الیمپاس مادر اسکندر پس از استماع این خبر فی الفور روی به ماکادونی آورد و چون فلیپ سیم و زنش با و مایل نبودند او هم کمر اتلاف آنها را بسته هر دو را از میان برداشت.

باین قسم فقط اسکندر چهارم باقی ماند که اسم سلطان بشخصه بر او اطلاق می شد. و در این بین ها سپاه کاساندر از یونان در رسید و قصاص خون فلیپ سوم را مستمسک نموده بنای تاخت و تاز را گذاشته. الیمپاس بشهر بیبدا گریخته و در آنجا محصور شد و مقاومت می نمود و به امید اینکه شاید پولی اسپرخون به مدد و کمک او برسد و خلاصش نماید، ولی او هم بحالت پردیگاس شد و سپاهش از اطرافش پراکنده و متفرق شده به کاساندر پیوستند بقسمی که پولی اسپرخون هم چاره جز فرار ندیده. چون الیمپاس مادر اسکندر این فقره را شنید، لابد شده بناچار تسلیم و از محاصره بیرون آمده تسلیم کاساندر گردیده وی هم به قصاص خون فلیپ سوم به قتلش رسانید و این در سنه سیصد و پانزده بود.

کاساندر پسر آنتی پاتر اکنون بمقصد رسید و سلطنت ماکادونیه بی منازعت با اسکندر چهارم بدست وی درآمد و جهت استحکام کار خویش اسکندر چهارم در خانه مادرش را به دست آورده اسیر مانند نزد خود محبوس می داشت و بواسطه گرفتن خواهر اسکندر تسالونیکه با خانواده سلطنتی نسبت پیدا نموده.

اگر حال حکام با وضع حالت خویش راضی می بودند، شاید امنیتی حاصل می شد،

ولی خیال آنتی کونس آن بود که زمام اختیار از چنگک سایر حکام آسیا خصوصاً از چنگک بی تن و زلوی کوس بیرون آورده و خود بر کل آنها مسلط و مستقل گردد. اگرچه این دو نفر در چنگک با او منس از او طرفداری کرده بودند. برای انجام خیالات خویش بی تن و زلوی کوس را به خویشان دوستانه دعوت نمود و بی تن را بقتل آورد، لکن زلوی کوس به فرار از چنگک وی بدرشد و بدین واسطه غالب ممالک آسیا به تصرف آنتی کونس درآمد و زلوی کوس در گریز به سر رفته و پناه به بطلمیوس برده وی را از سوء خیالات آنتی کونس و خطرهای قدرت وی آگاه ساخت و کاساندر و لیزی ماخس هم خود را از آنتی کونس در مخاطره دیدند و باین واسطه با بطلمیوس و زلوی کوس متحد شده به مدافعه و محاربه آنتی کونس پرداختند و از سنه سیصد و چهارده الی سنه سیصد و یازده قبل از میلاد در زد و خورد بودند و امید کلی آنتی کونس به رشادت و جلالت و هوش و ذکاوت پسر خود دمتریوس بود، ولی رشادتش باعث بر غرور و غفلت گردیده اسباب آن شد که بطلمیوس کاردیده و رنج روزگار چشیده در سنه سیصد و دوازده در نزدیکی شهر غازه شکست فاحشی بردمتریوس وارد آورد و نتیجه این شد که زلوی کوس مجدداً به حکمرانی بابلستان رسید که پس از چند سال از حدود شام تا به رود سند در تصرفش آمد.

و با وجود شکستی که به آنتی کونس رسید قوتش بقدری بود که شامات را از بطلمیوس مجدداً انتزاع نمود و پس از آن در سنه سیصد و یازده با سایر حکام مصالحه نمود و در این مصالحه نامه مقرر شد که کاساندر تا بلوغ اسکندر چهارم نیابت سلطنت کند و ماکادونیه مقر حکمرانی باشد و حکومت مملکت تراسیا را به لیزی ماخس و مصر را به بطلمیوس و آسیای صغیر بر آنتی کونس و بابلستان و ایران زلوی کوس را مقرر گردید و قرار شد که یونان از تحت سلطنت ماکادونیه خارج و آزاد و خود مختار سلطنت مستقله باشد. ولی کاساندر به نیابت سلطنت قانع نبوده، راحت خود و سایر را مانع آمده تمام خیالاتش متوجه سلطنت تامه با استقلال بود و برای انجام این مقاصد و پروزخباثت و مفاسدش اسکندر چهارم و مادرش رخانه را در سنه سیصد و یازده از میان برداشت و بدین اکتفا نکرده تمام نهال باغ خانواده سلطنتی را از دم تیشه بیداد بر انداخت و نیز قتل اسکندر چهارم اسباب نزاع و خونریزی تازه و انقلابات بی اندازه میان حکمرانان بهانه جوی گردیده که همگی در صدد بودند که در ایالات متصرفی خود استقلال و نهایت جلال سلطنت نمایند و حکومت فرمایند و حتی الامکان در هلاکت و نابود شدن یکدیگر بکوشند، علی الخصوص آنتی کونس که اسرارش زیاده از سایر بود و موقع نزاع تازه یونان که در بعضی از شهرهایش بنا بر قرارداد سابق لشکر ساخلو حاضر و موجود بود و حال هیچیک از ملوک مایل نبودند که عساکر خود را از ساخلوها بردارند آنتی کونس باین دست آویز که مملکت یونان را آزاد

نماید، پسر خود دمتریوس را با کشتیه‌های جنگی زیاد به آتن فرستاد، اهالی این شهر از ورود او اظهار خوشوقتی و بهجت نمودند و وی وضع جمهوری سابق را برقرار نمود و نیز در سایر شهرهای یونان حکم آزادی داد و مشغول مدافعه سپاه ساخلوی ماکادونی و مصری و بیرون کردن آنها از شهرها بود که از پدرش خبر رسید و احضار به جزیره قبریس شد. برای آنکه مصریان را از آنجا بیرون نماید و آزادی آن جزیره را برقرار کند دمتریوس بحکم پدر به طرف جزیره قبریس روی کرد و در محاصره کردن شهرهای آنجا بواسطه منجیتمی که خود او اختراع کرده بود، شهرتی تام پیدا کرد، چنان که وی را دمتریوس شهر گیر می‌نامیدند.

بالاخره وی سپاه بطلمیوس را با کشتیه‌های زیاد که جهت گرفتن جزیره قبریس آمده بود، در سنه سیصد و هفت شکست داد و باین واسطه جزیره را بکلی از مصریان انتزاع نمود و پس از آن روبه جزیره ردوس نهاد که آن راهم از جنگ مصریان بیرون آورد، ولی آنجا فتحی ننمود و از آنجا لابد دست کشیده به یونان شتافت که کار شروع کرده قبل را بانجام آورد و در این نوبت هم بخت با او یاری نمود به این معنی که قوت و قدرت کاساندر در یونان روبه تنزل نهاد و عاقبت کاساندر خود را مجبور دید که با سایر والیان متحیر شده در صدد مدافعه آنتی کونس و پسرش دمتریوس شهر گیر بر آید و به این قسم در سنه سیصد و دو اتحاد میان کاساندر و لیزی ماخس و بطلمیوس و زلوی کوس بر ضد آنتی کونس برقرار شد.

آنتی کونس پس از اطلاع این فقره مصلحت در آن دید که پسر خود را از یونان احضار نماید، برای آنکه بکمک وی جنگی با دشمنان متحده خود نماید، ولی قوت این این پدر و پسر هم طاقت مقاومت و مقابلی آنها را نیاورد و در جنگی که در حوالی شهر ایپ سوس اتفاق افتاد، آنتی کونس مقتول و لشکریانش بکلی پراکنده و متفرق گشتند و پسرش بانه هزار نفر از لشکریان پدر به فرار خود را از معرض هلاکت نجات داده و هزیمت شدیدی یافتند. پس از خونریزیهای زیاد که مابین این اشخاص اتفاق افتاد و اغلب کشته شدند و پس از قتل آنتی کونس ممالک اسکندر به چهار قسمت شد که در سنه سیصد قبل از میلاد بدین نمط تقسیم یافت.

کاساندر پسر آنتی پاتر که در این مدت ۲۳ سال انقلابات و خونریزی که در ماکادونی بی قوت شده بود، به سلطنت ماکادونی رسید و سلطنت مصر و قسمتی از شامات به انضمام مملکت فلسطین که شهر بیت المقدس جزو اوست، در تصرف بطلمیوس لاکس درآمد. مابقی شامات با اضافه ممالک ایران و غیره از حدود شامات الی رود سند در تصرف زلوی کوس درآمد.

آسیای صغیر از حدود شام و عراق الی اسلامبول بر لیزی ماخس قرار گرفت و در این مهانه مملکت یونان از تحت حکومت سایرین آزاد و حکومت مخصوص پیدا کرد و بعد از چندلی لیزی ماخس را سه دولت دیگر متحد شده کمر فنای او را بر میان بسته و بقوت نفاق و همت وفاق از میان برداشتند و دولتش همه ضمیمه مملکت زلوی کس گردید.

بنابراین از این به بعد با یونان چهار مملکت برپا شد که شامات و مصر و یونان و ماکادونی باشد ولی جز این چهار دولت بزرگ چندین ایالت کوچک هم برقرار گردید. از جمله ایالات جزو خراسان و بخارا و ارمنستان و چند ایالت دیگر هم در آسیای صغیر بودند که در زمان اسکندر هم چندان در اطاعت تام در نیامده بودند و بعد هم بطریق سابق و از چهار مملکت فوق یکی ماکادونی بود که در آن مملکت از سنه سیصد الی سنه صد و چهل و شش هشت نفر سلطنت کردند و در سنه صد و چهل و شش در جزو ایالت روم گردید و در مصر از سنه سیصد الی سی چهارده نفر از بطالسه سلطنت نمودند که آخرین آنها کله اوپاترا بود که دختر بطلمیوس دوازدهم باشد و در سنه سی و پس از مرگ وی و انقراض سلطنت بطالسه مصر هم در جزو ایالت روم شد و در یونان هم از سنه سیصد الی سنه صد و چهل و شش پس از خونریزیهای زیاد و هزل و نصب فراوان در سنه صد و چهل و شش جزو روم شد.

خوب است شمه از انقراض بطالسه و کله آپاترا در ضمه بداریم که بی لطف نیست: کله آپاترا از اولاد بطالسه مصر بوده اجدادش بعد از اسکندر در مصر پادشاهی نموده اند. پدرش بطلمیوس دوازدهم چون بمرد، پانزده ساله بود و قیصر روم عاشق وی گردیده بعد از فوت برادرش کله آپاترای بطلمیوس پادشاه مصر شده و قیصر مدتی به عشق بازی او در مصر بماند. و انطانی (آنتونی) از طرف او در ایتالیا حکمران بود و در مدت گرفتاریها و عشق بازی و تمیشات قیصر امور سلطنت و مملکت روم اختلال کلی بهم رسانید. انتانی از ایتالیا باستصال قیصر بالشکری روم به مصر حرکت کرد در مقابل و مقاتله قیصر کشته شد و انتانی سلطنت روم یافت، جهت نظم شامات به مصر آمد و هوای ملاقات کله آپاترا کرد و در آن عهد کمال و جمال کله آپاترا به سرحد کمال و مشهور آفاق بوده و زبان پارسی و عربی و سریانی و ترکی و لاتین فرا گرفته به چندین زبان تکلم و خواندن و نوشتن می دانست و در فنون حکمت تالیفات داشته و در جمال از یوسف مصری پیش بوده. چون انتانی او را بدید و اله و گرفتار جمال و حسن و کمال او شده بایکدیگر مهربان شدند و مدت دو سال در اسکندریه بسر بردند و در آن وقت وی بیست و پنج ساله بود. و نیز بسبب غلبه عشق امر پادشاهی انتانی اختلال یافت و اکتنس امپراطور شد و انتانی را مستاصل نمود و در محاربه به هزیمت رفت و خود را به اسکندریه رسانید و از قیصر اکتنس اندیشناک بود. قیصر به مصر آمد. انتانی از کله آپاترا بدگمان شده خود را بکشت و کله آپاترا هم از حیات خود امید بریده به حصنی رفته که

حصین و مرتفع بوده چند دفعه امر اوامنیای قیصر به استمالت او آمدند و تصریح کردند که اگر به رغبت به ملاقات قیصر نیائی به عهد و سپاه این حصن را ویران کرده ترا بنزد او خواهیم برد. وی زنی عاقله بود و بحق این مقال معلوم داشت و بنزد قیصر رفته اظهار بشاشت کرده و بحضور وی شکرگذاری نمود و مقرر شد که انتانی را ملوکانه دفن نمایند و وی خدمت قیصر بازگردد و مسازشود. پس مراجعت کرده ماری آورده بازوی خود را بر دم آن مار داده بمحض گزیدن جان بداد و به حکم قیصر او را هم پهلوئی انتانی دفن کردند. آن وقت سی و نه سال از عمرش گذشته بطالسه بدو منقرص شدند.

در کتب تواریخ فرنگیها نوشته آن مار را دلاله زنی جزو سبزی و کلم و کاهو آلات از بیرون تحصیل کرده لای علف بدو آورده رسانید.

از همه ممالک اربعه مذکور از حیثیت وسعت بزرگتر بوده باین

شامات

معنی که پس از آنکه بانی آن زلوی کوس، لیزی ماخس را شکست

داده مملکت او را ضمیمه ممالک خویش نمود، تمام قطعات مغربی

آسیا را از اسلامبول تا رود سند که در تحت حکومت سلاطین شام بوده تقریباً وسعت این مملکت بقدر وسعت مملکت ایران در عصر کیخسرو بوده. زلوی کوس و اولاد و احفاد زلوی کوس هفت نفر در مدت دو بیست و سی و شش سال از سنه سیصد الی سنه شصت و چهار قبل از میلاد سلطنت کردند.

اول بانی زلوی کوس نی کاترا از سنه سیصد الی سنه دو بیست و هشتاد حکمرانی نمود، و او پادشاهی بود که اول بانی این مملکت بوده و لقب نی کاتر که به معنی فاتح است، بمناسبت سفرهایی که در مدیا و ایران و ترکستان و خراسان و غیره نموده بود، به او دادند و او مقرر حکمرانی خود را در شامات قرارداد و آنجا شهری بنا نمود و به اسم پدر خود انتی-اکوس انتاکیه نام نهاد و این شهردر اندک مدتی چنان آباد گردید که در چندین مایه از بزرگی و مکننت و دولت اول شهر آسیا حساب می شد و معروف آفاق بود. چون زلوی کوس پای تخت خود را در شامات قرارداد، لابد تمام مملکت او را الی رود سند شامات نامیدند. بعد جنگی هم بالیزی ماخس کرد که در سنه دو بیست و هشتاد و یک اتفاق افتاد و آسیای صغیر به تصرف زلوی کوس درآمد و پس از زلوی کوس که در سنه دو بیست و هشتاد بدست بطلمیوس پسر بطلمیوس لاکس پادشاه مصر کشته شد، پسر وی انتیو کوس اول ملقب به ستر به سلطنت رسید و هیجده سال از سنه دو بیست و هشتاد تا سنه دو بیست و شصت و دو سلطنت نمود و بعد انتیو کوس دویم ملقب به ناوس پسر وی از سنه دو بیست و شصت و هشت تا سنه دو بیست و چهل و هفت سلطنت نمود. وی پادشاهی کم مایه و بی تدبیر بود، به این واسطه در سلطنت او بسیاری از قطعات مملکتش از دست برفت و باین سبب سلطنت شامات در عصر او روی به

تنزل گذاشت؛ از جمله سرکشان، اهالی خراسان بودند.

وقتی اشك نامی از بزرگان قبیله ترکستان به خراسان آمده با اهالی مملکت همدست گردیده آغاز سرکشی نهادند و بعد از جنگ خونریز و ستیز و آویز و زد و خوردها، اشك در خراسان والی و صاحب امر ونهی گردید و جانشینان او که اشکانیان باشند، رفته رفته مملکت را وسعت داده تا تمام قطعات مابین دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند، چنانکه ذکر خواهد شد.

پس از انتیوکوس دویم ملقب به کالیتی پسروی سلطنت یافت و از سنه دو بیست و چهل و هفت تا سنه دو بیست و بیست و هفت حکمرانی نمود. در مدت سلطنت وی چندین جنگ اتفاق افتاد که در هیچ يك ظفری بجانب او نبود و تنزل مملکت بیشتر شد و جنگ آخری در سنه دو بیست و سی و یک با اشکانیان بود که لشکرش سخت شکست خورده به هزیمت رفت و سران و سردارانش اسیر و نیز خودش هم دستگیر گردید و پس از چهار سال در حبس بمرد. پسرش زلوی کوس سوم از سنه دو بیست و بیست و هفت تا سنه دو بیست و بیست و چهار سلطنت کرد و مسموم شد. پس از وی برادرش انتی و خوس سوم بسلطنت رسید و مدت سی و هفت سال سلطنت می کرد. وی در عهد خود جنگهای متعدد نمود، در بعضی غالب و در بعضی مغلوب بود تا در جنگ آخری از دست رومیان شکست خورده مجبور به دادن خراج شد و در سنه صد و هشتاد و چهار درگذشت و پس از وی انتیوکوس چهارم بعد از مدتی زود خوردها بحکمرانی شامات رسید و در عهد این دو نفر حکمران اخیر اوضاع مملکت شامات اختلالش زیاده تر شد تا آنکه در سنه شصت و چهار پس از چندین نفر حکمران ناقابل که خرابیهای مملکت بشدت و زیاده از حد شد و حدود خاک تنگ و روی بویرانی نهاد شامات یکباره بچنگ رومیان افتاد و یکی از ایالات روم گردید.

چنانکه در ذکر سلطنت زلوی کوسیان مذکور گردید، در سنه دو بیست

و پنجاه و شش قبل از میلاد سر کرده اشك نام به خراسان که آن

وقت پارتیا می نامیدند از ترکستان آمده اهل آن بلاد را با خود

بارد بر زلوی کوس بشورانید و بالاخره خود آنجا حکمران شد و

بسطام را که حکاتوم پیلس می نامیدند بنا نمود و پای تخت کرد و آن مدت به واسطه دست

[درازی] به ترکستان مملکت خود را از طرف مشرق و شمال وسعت داد و برادرش اشك

دوم جانشین او در سنه دو بیست و پنجاه و چهار به سلطنت رسیده سی و هفت سال حکمرانی

کرد و جنگ با زلوی کوس دویم در عهد وی بود و او در سنه دو بیست و شانزده درگذشت.

پسرش اشك سوم ملقب به اردوان اول با انتیوکوس سوم مصالحه کرد و مدیارا

(آذربایجان) به انتیوکوس واگذار نمود. انتیوکوس هم در عوض سلطنت وی را ممضی

ذکر طلوع

اشکانیان

کرده مستقل گردید.

پس از فوت اردوان اول در سنه صد و نود و شش اشک چهارم نیز به رویه پیش تا اشک ششم ملقب به مینریدات که دولت اشکانیان قوی و مملکت وسعی بهم رسانید، لشکری فراهم کرده ابتدا بخارا و خوارزم را به حیطة تصرف آورده و از آن نیز تجاوز نموده بابلستان و مدیا را تماماً به تصرف درآورد و رفته رفته دلیران ایران و رزم آریان خراسان و آذربایجان شهرت و در رزم قدرتی یافتند.

چون از سلاطین کل و ایالات جزو پادشاه شامات دمتریوس دویم سری بلند کرده خواست سرکشی نماید و بنای منازعت را گذارد، در حدود سرحدات مدیا شکست فاحشی یافته از معرکه نبرد روی بر تافت. در دولت این سلطان در مملکت اشکانیان قواعد و ابنيه خوب ساری و جاری گردید.

پس از گذشتن او، فرآت اشک هفتم که به سلطنت رسید، نزاع میان مملکت اشکانیان و شامات را بواسطه خواستگاری دختر پادشاه شام بر طرف نمود ولی جنگهای ارمنستان که پنجسال طول کشید شروع نمودند و نیز منازعات با طوایف ترکستان که از اشکانیان در جنگ با شامات کمک کرده بودند، بواسطه نرسیدن اجری که محض آنها معین شده بود، بنای مخالفت را با اشکانیان گذاشته مملکت آنها را معرض تاخت و تازمی ساختند و فرآت اشک هفتم در سنه صد و بیست و هفت در جنگ با جماعت ترکان مقتول گردید و همچنین عمویش اردوان دویم اشک هشتم در سنه صد و بیست و چهار ب هلاکت رسیده پسرش مینریدات دویم اشک نهم تقاص خون نیاکان خویش را از ترکان بخواست و چنان در جنگی منهزم و متفرق شدند که چون خاشاک باد برده در آن صحراها پراکنده تر.

ز ترکان چنان بخت برگشته بود

که، هامون همه پشته از کشته بسود

مملکت را وسعت زیاد داد خاصه از طرف ارمنستان. پس از فوتش در ولیعهدی نزاع میانه مناسب و سیناتروئیس در گرفت و سبب ضعف و خرابی مملکت اشکانیان گردید و علاوه بر این منازعه بامینریدات حکمران از زنة الروم بونیتوس نام در گرفت. از طرفی رومیان از جانب مغرب و ترکان از طرف مشرق ضعف حال مملکت را غنیمت دانستند و دستی از آستین برآوردند به قسمی که ترکان بخارا را متصرف شده و خود چند نفر از احفاد و اولاد اشکانیان را بپادشاهی برداشتند.

پس از آن دو نفر مذکور، فرآت سوم اشک دوازدهم حکمرانی یافت و بسیار مدیرو کاردان و کافی بود. چون که وی میخواست رود فرات را سرحد مملکت قرار بدهد رومیان قبول نمی کردند. جنگ ایرانی و رومی بطول انجامید و نزدیک بود که ایرانیان

شکست بخوردند یا اشك مصالحه نماید که اشك میتزیدات سوم درسنة شصت پس از کشتن برادر مهتر حکمرانی را بنایب السلطنة از جانب خود سپرده سرداری سپاه را خود متحمل و سرعت خود را به حدود جدال و قتال رسانید. وقتی که مشرف به انهزام و تسلیم و مصالحه بدلیخواه رومیان بود، کراسوس سردار رانیز دستة قشونی داده پشت سر رومیان فرستاده که راه کمک را چند روزه خودداری و روز بعد چنان شکست فاحشی به رومیان دادند که گویا فراریان تا سرداب خانه‌هایشان پشت سرنگاه نکردند و متفرق و پراکنده و متوحش و پریشان شدند که هر دسته به بلدی افتادند و گویند نیز از کراسوس به رومیان هزیمت افتاد و در سنه سی و شش اشك چهاردهم میتزیدات درگذشت و مظنون است که پسرش اشك پانزدهم فرآت چهارم وی را به قتل آورده.

و در این عهد سلطنت فرآت چهارم اشك پانزدهم رومیان باز تنها قاضی رفته بخیال لطمه زدن به همسایه افتادند و غافل از اینکه کنون دوست و شصت سال از مردن اسکندر گذشته و رفته رفته دلیران برومند و شرزه شیران نیرومند این ایران مینو نشان پرورده و جلادت و شجاعت را ذخیره رشادت بیکارشان کرده اگر بخواهیم بنمائیم که چه سلاطین بعزم کلاه بردن ایران آمده سرداده‌اند و بری نبرده بل ثمری نخورده‌اند، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

باری در سنه سی و شش شکست عظیمی به رومیان داده به سرداری اتونیوز به هزیمت رفتند، ولی اشك پانزدهم پادشاهی سفاک و خونخوار بود. مردم بروی شوریده او را از اورنگک سلطنت براندند و تیزیدات نامی بجای او به سلطنت بنشانند. ولی اشك به کمک طوایف شرقی درسنة بیست و چهار دوباره بر باره پادشاهی و اورنگک سروری قرار گرفت و تیزیدات به رومیان پناه و التجا برد وی را معزز داشتند و اشك ارمنستان را بنا بر مصلحت به رومیان واگذاشت که حمایت از تیزیدات نکنند و خودش از ترس آنکه کسانش رفتاری که او با پدر کرده بود، با وی نمایند چهارپسر خود را با اطفال خردشان به اسیری رومیان فرستاد؛ ولی عاقبت خرمانتوان خورد از این خار که کشتیم. بالاخره زینش که اول کنیزی بود بخیال سلطنت پسوخوژش در چهار سال قبل از میلاد اسباب چیده شوهر را از سلطنت محروم ساخت (در حیات و مماتش نیز حرف می‌رود).

باری سلطنت پسروی هم دوامی ننموده مردم وی را بر طرف کردند. باری تا اردوان سیم در مداین بر تخت نشست و در بدو سلطنت میان ایران و روم نزاعی مجدداً از بابت ارمنستان برخاست، ولی قیصر روم و اردوان در کنار فرات اجلاس نموده و کنار به صلح انجامید و نیز درسنة چهل و چهار بعد از میلاد که عقل ولایت عهد ارمنستان بواسطه انقراض و اتمام خانواده سلطنتی معوق مانده بود، اردوان پسر خود را در آنجا بر قرار کرده بود و

از رومیان نیز ادعای خزاین و دقاین چندین ساله سلطنت پشت در پشت سلاطین ارمنستان را نموده و حدود سرحدات مملکت را از روی حدود سابق می‌خواست قرار دهد تارومیان مجبور شده با بعضی سرکشان مملکت اردوان ساخته شورش و انقلابی در داخله مملکت انداخته اورا لابد به فرار نموده. وی به خراسان رفت گویا همیشه این تفتن‌ها کار و صنعت خاصه يك دوهمسایه ایران بوده چراکه خود استعداد و حرفه و مقابلی ایران را هیچ وقت نداشته‌اند جز از این قبیل کارها.

و بكمك اهالی خراسان و مشرق زمینها دوباره بر اورنگ پادشاهی نشست. دیگر رومیان این مرتبه خواهی یا نخواهی ارمنستان را بایران واگذاشتند. پس از مرگ وی میان دو برادر پسر بزرگش گودرز و پسر دیگرش اشك بیستم ملقب به باردان که ولیعهد پدر بود، نزاع برخاست و تراکمه از گودرز حمایت کردند و عاقبت گودرز از سلطنت گذشته به صلح انجامید و اشك بیست و یکم خواست دفعه دیگر نقض عهد کند، مفید نشد و اشك بیستم باردان را کشتند.

به اختلاف روایت و پس از قتل باردان در سنه ٤٧ به سلطنت رسید. ولی گروهی خواهان مهرزاد پسر یکی از نتایج اشك هیجدهم شده از رومیان نیز درخواست نمودند که وی را كمك و استمداد نمایند و رومیان اورا تا کنار رود فرات همراهی کردند ولی به واسطه ملعنٲ یکی از رؤسای قبایل عرب، وی نیز کشته شد و گودرز هم اندک مدتی پس از این واقعه در گذشت و اشك بیست و دوم که وتن دویم می‌گفتند و حکومت مدياداشت به سلطنت رسید و مدت قلیلی حکمرانی نمود. پس از وی پسرش و لکس اشك بیست و سوم که از مظر به یونانی بود، بر اورنگ برآمد و مدیارا به برادر خود واگذار نمود و می‌خواست برادر دیگر تردیات را در ارمنستان برقرار نماید به دین واسطه جنگ بارومیان در سنه ٥٨ بعد از میلاد از سر نو در گرفت و عاقبت منجر بر این شد که قیصر تردیات را به سلطنت ارمنستان برقرار نمود. پس از وی خسرو اول اشك بیست و پنجم به سلطنت نشست و در صد و شش که برادر زاده خود را به سلطنت ارمنستان برساند به این جهت میان وی و قیصر روم جنگ در گرفت و فتح [و] ظفر رومیان را بود و عاقبت کار به صلح انجامیده رود فرات را سرحد میان روم و ایران کردند و وی در سنه ١٣١ بعد از میلاد در گذشت و ولکز دویم اشك بیست و ششم به سلطنت رسید و او با وجودی که زمام و عنان اختیار ارمنستان از دست ایرانیان بیرون رفته بود، نزاع با رومیان را صلاح ندید بلکه با آنها از در تملق در آمده چنانچه برای آنتونیوس پیوس قیصر روم که تازه بر تخت نشسته بود، تاجی زرین تحفه فرستاد و تاریخ فوت اوسنه ١٤٨ یا سنه ١٥٠ بوده.

پس از وی پسرش اشك و لکزسیم به سلطنت رسید و او جنگ بارومیان را از سر گرفت

و لشکری به تسخیر ارمنستان فرستاد. مبارزان ایرانی و سواران خراسانی چنانچه شنیده و دانی، سپاه رومی و سران ارمنستانی را از یک حمله به آسانی شکست داده بهزیمت رفتند و سردارشان وقتی سپاه را متفرق و پریشان دید، زیست را اصلاح و خودداری را فلاح ندید، فرار را برقرار ترجیح داده از چنگک پلنگان غرنده و شیران درنده جانی بدربرد. بعد از این فتح شایان و ظفر نمایان قشونی هم بدطرف شام نیک انجام روانه نمود. چون بعد از اسکندریه در مدیتره جاگاهی که بزرگ پادشاهی بر سر دیده رفیع بدنامی های پیش و ننگ جنگهای فضیحت اندیش را نموده دلیران گمنام چون شیران از کنام بیرون آمده نیزه ها بکمان و شمشیرها به میان آمد، نام مردان بلند و گردن گردان را به کمند آوردند. باری لشکر ظفر فرجام که روانه شام گردید خود حکمران رومی مملکت را تخلیه کرده گریز از ستیز آورد. و این دو ظفر ابتدای جنگهای متعددی بودند چنانکه خود مؤلف در کتاب جنه السلاطین خود به دست آورده نگاشته ام.

و از قرار تحقیق ملکم صاحب، صاحب تاریخ ایران، سرسلسله ساسانیان که سلطنت پارسیان نموده اند و نسبشان را از نژاد سلاطین قدیم ایران می دانند. اساسیست نام از امرای خراج گذار بوده خروج کرده و فرمان فرمای ایران را بکشت و علم استقلال برافراشت، از قول صاحب زینت التواریخ گوید که ایرانیان را گفت «چون دارا شکست خورد درخت از این جهان به دربرد، عم من لوای افتخار ایران درفش کاویان را از میان بدربرد و پنهان نمود. حال آن درفش نزد من است». ایرانیان با او یار شده، حاضر کارزار گردیدند. بعد از آنکه براکتاو کلز غلبه کردند و سلطنت را از میان بدربردند، پای تخت رومی مقرر داشتند و به حکام ممالک پیغام فرستاد و نوید داد و ایشان را دعوت کرده که با او به حرب دشمنان موافقت کنند و عهد کردند که اگر به جد و جهد بر مراد و اصل شوند، خراج از آنها نستانند فقط به اسم ریاست و نام سلطنت قناعت می کنم. مقصود از این اتفاق و عهد و وفاق اول عدم نفاق است و هر یک در حکومت مستقل شده ایران را به ضرب شمشیر دلیران از چنگک حکام و خارجیان رهائی دهند و او را همین اشک دانند.

بعد از وی شاپور را فرمانروا نوشته اند و جمعی او را پسر اشک و بعضی دیگر پسر زاده اش دانند و در زمان او هم با استقلال سلطنت گذشت. گویند جانشین او بهرام گودرز بود و او بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل کشید و جمعی بر آن و معتقد چنان اند که بعد از گودرز پسرش بلاش بر سریر امارت جای گزید و بعد از او هرمز و، پس از او برادرش نرسی و پس از وی برادر دیگرش فیروز نام گیرنده باج و صاحب تخت و تاج شد و خسرو بعد از فیروز بر تخت برآمد و نیک بخت نیامد؛ با امپراطور روم حرب نمود و در آن جنگ شکست خورده بدون درنگ قرار نگرفته فرار نمودند و تخت و گاه نیز به تصرف دشمن

در آمد. لکن بعد از مردن سلطان روم و بردن تخت از این مرزوبوم با وارث تاج و تختش و پسر بلاختش مصالحه نمودند بدون مخاصمه و جنگ ممالک خود را بچنگ آورد و بعد از خسرو بلاش و پس از او بلاشان به تخت ایران بر آمد. از بلاشان به پسرش اردوان که در آن وقت بازو میان به جدال و قتال بود، رسید و پس از آن اردشیر مشهور بروی تاخته او را از پای در انداخت و بعضی هم قتل او را نسبت به اردوان بن اشغ می دهند و نژادش به کیکاوس می رساند. و خوانده میر که یکی از مورخین فاضل معتبر شرق است، می خواهند تطبیق اقوال مختلفه نمایند؛ بر کمال عجز خود از این معنی اعتراف می کند.

در تاریخ جلالی مذکور است که اشکانیان و اشکانیان هر دو از يك سلسله اند و الله اعلم. و بعد از چند نفر که مردداً ذکر می کنند، اردوان را می نویسد که به دست اردشیر کشته شد و حال آنکه مدت طولانی می توان گفت از این تاریخ مفقود، آنچه هست موهوم و مغلوب است، و حال آنکه چون رجوع به تواریخ رومیان و فرنگیان و یونانیان می کنم می بینم پراست ازوقایعی که ایرانیان بآن توانند فخر کرد و آن سلاطین که نام و حالشان مفقود است، سلاطینی بودند که شمشیر رومیان در وقتی که خوردشید آنها در نصف النهار اقتدار بود، نتوانستند برایشان غالب آیند و فاتح گردند و بیشتر به سبب هنر و شجاعتی بود که ایرانیان در میدان کارزار و دشت گیر و دار داشتند و طریقه مخصوصی نیز در حرب و ستیز به کار می بردند که همیشه بر لشکر رومیان غلبه می کردند و به هر طرف که لشکر روم حمله و جولان می کرد، ملک را از آذوقه پاک و باخاک یکسان می کردند، و دیگر خطا نکردن تیر مبارزان و برق شمشیر دلیران بود، اینها سبب می شد که رومیان نمی توانستند غلبه بر ایرانیان کنند و این طایفه را در تحت اطاعت آرند و زیر بار منت و خدمت برند و این جنگها که موافق حال زمین و مرد و مرکب بود، ظفرشان چنان یقین بود که کار دیده ترین بهادران روم و شجاع ترین سرداران آن مرز و بوم سخن جنگ ایران که می شنیدند شانه ای حرکت داده پشت سر می خاریدند.

بنا به روایت معجم، اگر چه اشاره شده است، ولی جهت رفع ذکر مجملی از فتح شوش اختلاف و بصیرت کامل اظهار می شود. مورخین صحیح القول بدست لشکر اسلام نوشته اند که در سنه نوزده هجری که سال هفتم خلافت عمر بود، ابو موسی بعد از فتح مناذر آهنگ شهر شوش کرد و آنجا را محاصره نمود و حکمران آن شهر که شاپور بن آذر ماهان بود، چون سختی و قوت محاصره لشکر عرب را دید و پاداریشان فهمید، دانست که از عهده مقاومت و مقابله با ایشان بر نمی آید. مالود بن آذر مهر را به رسالت نزد ابو موسی فرستاد و برای ده نفر از خویشان و کسان خود امان طلبیده که دروازه بگشاید و شهر بسپارد و خود نزد ابو موسی رود. وی نیز قبول کرده

اسم ده نفر را خواست. شاپور اسامی ده نفر از کسانی که منظورش بود، بنوشت و دروازه را گشوده نزد ابوموسی آمدند و شب را نزد او گذاشتند. ابوموسی گفت: من به خواهش تو این ده نفر را امان دادم. آیا چنین است؟ شاپور گفت: بلی. ابوموسی گفت: در این نوشته چرا يك نفر را اسم خود ننوشتی؟ کاش خود را هم جزو امان گرفته‌ها محسوب داشتی. به حکم قرارداد مصالحه این ده نفر معفو و به صلاح مسلمانان تو باید مقتول شوی. و امر کرد تا او را گردن زدند و آنگاه به حصارش وارد شدند و در خانه‌های شاپور و خزائنش يك يك وارد شده و گردش می کردند و دفاین و خزائنش را مضبوط می ساختند تا به خانه‌ای رسید که دری محکم داشت. ابوموسی پرسید: در این خانه چیست؟ گفتند: چیزی که به کار آید نیست. گفت: لابد باید این راز را مکشوف کرد. و امر کرد گشودند. درون خانه سنگی بزرگ گذاشته جسد مرده‌ای روی آن گذاشته و با پارچه‌های زرتار و صوف کفن کرده سر او را برهنه گذاشته اند که تا گردن سر و صورت باز است و قامت مرد طولتراز حد مردمان بلند آن عصر بود، نوعی که مایه حیرت شد. ابوموسی از اهالی شوش پرسید که این کیست، گفتند: مرده‌ای است مستجاب الدعوه بوده و در بابل وقتی گرانی و قحطی می شده مردم به او پناه برده ملتجی می شدند و او دعا می کرده باران می آید و گشایش می شده تا وقتی مردم این شهر مبتلا به قحطی شدند که آنچه به دعا و متلا رفتند، فرجی نشد. لابد رسولی به بابل فرستادند و این مرد را خواستند. اهالی بابل ندانستند. لابد پنجاه نفر از اهالی شوش را به بابل به رهن فرستادند تا این مرد به این شهر آمد و به دعای او خداوند رحمت کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی شوش به مراجعت او راضی نشدند و از آن پنجاه نفر مرهون گذاشتند و او در این شهر بود تا انتقال نمود.

ابوموسی صورت این حال را نگاشت. عمر از اصحاب جوای این مطلب شد. کسی ندانست جز حضرت امیر که فرمودند دانیال پیغمبر است و قصه دانیال را با بخت النصر و اسیری او از بیت المقدس به بابل را بیان فرمودند و به عمر فرمودند صواب آن است که به ابوموسی امر شود که آن جسد را از دخمه بیرون آورده بر او نماز گذارده و لوازم کفن و دفن بجای آورده جائی که دست مردم شوش بدان نرسد، دفن کند. به حسب فرمان حضرت امیر، عمر به ابوموسی نوشت به همان دستورات از دخمه بیرون آورده کفنی بر بالای کفن اول پوشانیده نماز گذارند و آنگاه آب رودخانه شوشتر را گردانیده در گذرگاه آب قبری حفری کرده با آهک و سنگ و سازوج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بزرگ محکم پوشیده آب را به مجرای خود جاری و از روی قبر می گذرد.

مشهور است شکر خوزستانی و پارچه خسوزی آنجا شهرت نام
 خوزستان داشته و شکرش را باطراف بردندی و از بلاد آنجا است: رامهرمز
 و ارجان و جندشاپور و هویزه و دزفول و عنکرمکرم و در اصل
 خوزستان و خوازه به تازی قبه‌ای را گویند که جهت عروسی بندند. و رامهرمز از بناهای
 هرمز پادشاه بوده در اهواز حوالی شوشتر.

را بعضی جزوشام گرفته‌اند و به فلسطین بن ارم بن سام بن نوح نسبت
 فلسطین می‌دهند و دارالملکش شهر بیت المقدس بوده و مسجد بیت المقدس
 را داود پیغمبر بنا فرموده و سلیمان ع به اتمام رسانیده و تاریخ
 اتمام مسجد الی حال که هزار و سیصد هجری است دو هزار و شصت و هشتاد سال
 می‌شود و بخت النصر که به اعتقاد بعضی از باب تاریخ رهام بن گودرز است به کین و قصاص
 خون شعای پیغمبر که بنی اسرائیل او را پاره پاره کرده‌اند، لشکر به اورشلیم کشیده و
 آنها را قتل و اسیر نموده و آن مسجد را هم خراب کرده تا بعد از مدتی یکی از ملوک
 فرس تجدید آن عمارت کرده و نیز اکنون آن بلاد چنان خراب است که اصلاً گیاه در
 آن وادی نمی‌روید و آثاری در آنجا باقی نیست.

چون پنجرود انک و جیلیم و بیا و وادی و ستلح که بهم وصل می‌شده
 پنجاب و رود سند تشکیل می‌افتد، آن ساحت را پنجاب می‌نامند و رود
 سند سرحد میانه ممالک قدیم ایران و هندوستان بوده و از طرف
 شرقی محدود به کوهستان و جبال کشمیر و مغربش به سند و جنوبش به دهلی و شمالش به کابل
 بوده است.

تفلیس

معجم و مراصد می‌فرمایند شهری است در ارمینیه کبری (اولی) نزدیک باب‌الابواب
 از بلاد قدیم ارمینیه است و مسعر بن مهلهل در کتاب خود می‌گوید: از شیروان به بلاد
 ارمینیه رفتم و به تفلیس رسیدم این آخرین شهری است که دین اسلام رفته. از این که
 گذشتی دیگر از این ملت سنی خبری نیست.

نهر کر از میان این شهر می‌گذرد و به دریا می‌ریزد و باروی عظیمی دور شهر
 کشیده‌اند. حمامهای آب گرم بسیار دارد که از چشمه‌ها شدت حرارت بیرون می‌آید.
 یک حمامش مخصوص مسلمانان است، دیگری داخل نمی‌شود.

و این شهر در خلافت خلیفه سوم مفتوح لشکر اسلام شد به این قسم که حبیب بن مسلمه مأمور به ارمنیه شد و اکثر بلاد این مملکت را مسخر کرد. چونکه به وسط این ایالت رسید، فرستاده‌ای به طریق حاکم نزد حبیب آمد و مستدع صلح شدند. حبیب قبول کرد و به ایشان نوشت که رسول شما نزد من و همراهان من آمد و اظهار داشت که شما گفته‌اید ما جماعت امتی هستیم که خداوند تبارک و تعالی ما را ترجیح و تفضیل داده بر سایر امم دنیا؛ بلی چنین است. خداوند را درازاه این موهبت حمد و ستایش می‌کنیم و درود بر رسول او می‌فرستیم. دیگر اظهار داشت که مایل به صلح ما هستید و هدیه برای ما فرستاده بودید، آن را جزیه فرض نموده قبول کردیم و شما را امان دادیم به شرطی که در نوشته‌ای جداگانه که صلح نامه ماست و عهد را نموده‌ایم، اگر قبول کردید در امان هستید و الا مهبای جنگ و جدال و آماده رزم و قتال بی‌درنگ باشید.

باری میان لشکر اسلام و اهالی تفلیس و خزران صلح واقع شد و تفلیس به تصرف مسلمانان آمد و اهالی بیشتر مسلمان شدند تا در سنه ۵۵۰ هجری که طایفه گرج از کوه‌های مجاور تفلیس معروف به جبال البحار به عده کثیری خروج کرده بلاد اسلام را که در همسایگی ایشان بوده غارت کردند و در آن وقت از قبل سلاطین سلجوقی ولات به تفلیس می‌آمد، ولی زمانی بود که سلاجقه را به سبب اختلافات میانه ضعیفی بود. در آن سال میان مسعود و محمود دو پسر محمد بن ملک‌شاه در سرکارهای سلطنت نزاع برد و برخی هواخواهان این برادر و بعضی خواهان آن برادر بودند. بدین جهت نظم سرحدات و ثغور مملکت کم شده از هر جانب طوایفی به خیال سرکشی افتاده بودند، بالجمله طایفه گرج بر مسلمین غالب شده تفلیس را محاصره کرده به غلبه گرفتند و بسیاری از اهالی و مسلمانان را کشتند و پس از آنکه در حکمرانی تفلیس و آن حدود استقلالی به هم رسانیدند و با مردم بنای خوش سلوکی و حسن رفتار را گذاشتند و از آن طرف دایم مسلمانان را غارت می‌کردند و گاهی به اران می‌ناختند و زمانی آذربایجان را عرصه نهب می‌ساختند و ولات ارمنیه به ملامی مشغول بودند تا سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه متوجه آن نواحی شد و این در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و سه بود که آن صفحات را مسخر کرد و طایفه گرج و اعوان ایشان را قتل نمود و والی برای تفلیس قرارداد و لشکر جهت ساخلو در آنجا گذاشت و خود خوارزمشاه معاودت کرد. پس از او والی و عساکر او با مردم بدسلوکی کردند، لابد اهالی بازماندگان گرج را طلبیدند و شهر را به تصرف ایشان دادند و تبعه خوارزمشاه را بیرون کردند و آنها فراراً به جانب خوارزمشاه رفتند. بعد گرجیها خوف کردند که مبادا دوباره خوارزمشاه بر سرایشان بتازد و نتوانند مقاومت و مقابلی کنند، لهذا شهر را پس از غارت آتش زده به اماکن خود رفتند؛ در سنه ۶۲۴ بود و غلبه خوارزمشاه را در کتاب جنه السلاطین خود اشاره کرده‌ام.

حمدالله مستوفی می‌فرماید: تفلیس در دره‌ای واقع است و طرفی از آن به کوه است و آبی میان آن روان و از طرفی هم عمارات روبه‌نهر کر ساخته‌اند و مرتبه بمرتبه است که سطح ابام خانه جلوزمین کوچه و زمین حیاط بالاتر است. عماراتش کمر کوه واقع شده، حمایت بسیار دارد از آب‌های گرم معدنی. غلاتش در نهایت نکوئی.

صاحب آثار الاول فرماید: تفلیس شهر مستحکم است و بنایش را ابتدا ملک دادگر انوشیروان عادل نموده است و اسحق بن اسمعیل که از غلامان بنی امیه است، آن را احضانت داده. مردم آنجا مسلمان و نصاری و کومی غیر از این می‌باشند. آبی دارد که از چشمه‌ای بشدت گرم بیرون می‌آید و در حمام تا از آب سرد ملایم‌تر نکنند، رفتن در آن آب ممکن نیست و می‌سوزاند. در زمان سلطان مرادخان به تصرف عثمانیها درآمده بود. چنانکه در تواریخ مرقوم است.

صاحب تقویم البلدان فرماید: نهر کر فاصله است میان آذربایجان و اران و ابتدای این نهر در کوه باب‌الابواب در محلی است که طول آن منحل ۶۶ و عرضش ۴۴ درجه است، از بلاد اران عبور نموده به دریای خزر می‌ریزد. تفلیس را در لغت گرجی یعنی لیس می‌گفته‌اند و بانی این شهر را نوشته‌اند بدو کرک اصلان پادشاه گرجستان بوده و این پادشاه تمام ولایات میان بحر خزر و بحیر سیاه را در تحت تصرف داشته. در سنه چهارصد و شصت و نه مسیح این شهر را بنا کرده و رود کر از وسط شهر تفلیس می‌گذرد. سرچشمه‌اش در کوه‌های قفقاز چهار فرسخی آکال است و قدما این رودخانه را رود خسرو می‌نامیده‌اند؛ چرا که کیخسرو بزرگ را در طفولیت به این آب انداختند و او را غرق نکرد یا از آنجائی که پدر و مادر کیخسرو از ترس استیاج (افراسیاب) پادشاه ترکستان در طفولیت کیخسرو را به چوپانی سپرده که از استیاج پنهان باشد و استیاج آنها را بدست نیاورد بکشد یحتمل آن چوپان در کنار این رود کر منزل داشته. بعد از آنکه کیخسرو بر آذربایجان و بیشتر روی زمین پادشاه شد و مسلط گشت بیادگار آن عصر این رودخانه با اسم خود موسوم کرد. عجم آن را رود کیخسرو، یونانیان که کیخسرو را سیروس می‌گفته‌اند رود سیروس می‌خواندند و این حوادث تقریباً در سنه پانصد و هفتاد و چهار قبل از میلاد بوده است.

مختصری است از سفرنامه شاردن مسافر فرانسوی سیاح و مورخ در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری که از تفلیس عبور کرده است:

تفلیس اگرچه چندان بزرگ نیست، ولی از شهرهای قشنگ ایران است. در دامنه کوهی واقع است و رود کر از دامنه شرقی این کوه جاری است و اسم قدیم این رودخانه سیروس و سرچشمه آن در کوه‌های گرجستان است. در حوالی شهر شماخ با مکانی که موسوم به پی‌نارد است تصادف کرده بعد به دریای خزر می‌ریزد. بیشتر خانه‌هایی که در اطراف رودخانه

ساخته شده بر روی سنگهای صاب بنا کرده اند و دور شهر قلعه جات، محکم دارد و از هر طرف دیوار مستحکم است جز سمت رودخانه که دیوار ندارد. قلعه بزرگی در جانب جنوب در دامنه کوهی واقع شده که اهالی آن از رعیت و تاجر و سپاهی کلا ایرانی الاصل هستند و قلعه مذکور مأمن اشخاصی است که مقصد دولت و مقروض بگزارف باشد به هر تقصیری، به محض ورود به این قلعه و بست آمدن، محفوظ و مصون هستند.

والی گرجستان هر وقت از اصفهان خامت و فرمانی برایش می رسد، رسم ادب و احترام است تا خارج شهر با اعیان با استقبال می روند و لابد باید از وسط این قلعه عبور کند و والیان و حکام در عبور از میان این قلعه همیشه بنهایت منزلت اند که مبادا این کوتوال قلعه حکم به عزل و حبس و قید او داشته باشد. گویا عبور از وسط این قلعه برای خلعت و فرمان و غیره که استقبال لازم دارد نه تنها از جهت احترامات فقط باشد بلکه تدبیری است که سلاطین صفویه قرار داده اند؛ چون بعضی حکام و ولات که اهل بلد هستند و عظم و شانی دارند، در وقت ضرورت اشکالی در گرفتن و بستن و عزلشان باشد و میان شهر و کسان و اتباعشان مشکل است، به این بهانه استقبال و احترامات نشان و خلعت و فرمان از آبادی قدری خارج و از مفده دور می گردد و بی خطر است.

بانی حالیه تفلیس. مصطفی پاشای سردار عثمانی که در سنه ۹۸۴ نهصد و هشتاد و چهار هجری که آنجا را فتح کرد، از تصرف سیمونخان که در گرجستان آن وقت پادشاه بود بدر آورد و جزو دولت عثمانی کرد، به سلطان سلیمانخان اظهار داشته که اگر بعضی قلعه جات دیگر در گرجستان ساخته نشود و لشکری در آنها گذاشته نشود، نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت ما خواهد بود. سلطان سلیمانخان قبول استدعای سپهسالار خود نموده. از جمله قلاعی که بنا شد، یکی همان قلعه تفلیس است و اغلب قلعه جات دیگر که بعضی حال هنوز دیده می شود و در همین قلعه تفلیس به تنهایی مصطفی پاشای سپهسالار صد عراده توپ گذاشت.

شهر تفلیس چهارده کلیسای بزرگ دارد و تعجب است در مملکتی که عقاید مذهبی چندان رواج و قوتی ندارد و اهالی را تعصب و تسلطی نباشد و شهر به این کوچکی چهارده کلیسا چگونه بنا کرده اند، نیست مگر از عسدات و شدت انتظام سلاطین ممالک ایران. باری هشت کلیسای از این چهارده مخصوص گرجی هاست و هشت کلیسای آن از ارامنه و کلیسای بزرگ موسوم به سن در کنار رودخانه واقع و تمام بنای آن از سنگهای بزرگ شده و بسیار قدیم البناست بلکه از خود شهر تفلیس قدیم تر می باشد. فقط معبدی که مسلمانان از برای خود ساخته اند مسجد کوچکی است در قلعه و اینکه گرجیها نتوانسته اند منع ساختن آن مسجد را در قلعه نمایند، این است که در وسط آن قلعه بود.

نه در شهر.

و بازار و کاروانسراهای شهر تفلیس از ابنیه معتبره و زیاد دایر است و حمام عمومی در تفلیس ندارد، همه در آبهای گرم معدنی می‌روند و بسالای آنها طاق و صدف دارد. و عمارات والی بهترین عمارات و ابنیه شهر است، طالارهای خوب بزرگ روی دودخانه دارد و باغی در جنب عمارات والی است که چندین قفس دارد که اقسام طیور در آن نگاهداشته‌اند. باغات نیکو دارد که از همه میوه یافت می‌شود. والی کاخت هم در شهر عمارت دارد و آن هم بسیار نیکو عمارتی است.

بنای شهر تفلیس به عقیده بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بود. در سنه ۲۳۶ دویست و سی و شش بعد از هجرت بفا نامی از مازندران و گیلان با قشون زیاد به قصد تسخیر تفلیس حرکت کرده بعد از مدتی محاصره این شهر را گرفت و بعد از قتل و نهب آتش زده. معروف است که در این محاصره و استیلاء پنجاه هزار نفر زیاده به قتل رسید. و سیصد و پنجاه سال بعد از این غایله سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه تفلیس را محاصره کرده کمال سختی را بر آنها گرفته تیغ بر آنان گذاشت و از زمان شاه اسمعیل صفوی که آنجا را گرفته جزو ممالک ایران شد، اگرچه چند مرتبه تا به حال عثمانی داخل تفلیس شده ولی در معنی این شهر در تصرف ایرانیان است.

تواریخ قدیم گرجستان مختلف است و تواریخ دیگری که اکنون خود گرجیها در دست دارند این است:

فارنواز یا پارنیاس که اول پادشاه گرجستان و سیصد سال قبل از میلاد بوده در این شهر سلطنت داشته و بعضی دیگر نیز بر آنند که دو هزار و ششصد و چهل سال قبل از میلاد چکرمس نامی پادشاه گرجستان بود و معاصر نمرود معروف.

از قرار تواریخ فرنگ که محل اعتماد است، سلطان مصر که در تواریخ مصری رامسس گویند دو هزار و سیصد و سی و هشت سال قبل از میلاد فتح گرجستان نموده و در عهد همین سلطان که تالی کیخسرو و اسکندر بوده به واسطه رود نیل دریای سفید به بحر احمر وصل شد، ولی بعدها را نتوانستند حراست کنند، هر روز انقلابی بود در هبوب ریاح و طوفانهای رمل آن اتصال را انفصال داد و امواج خرابی رساند و این خیال که ابتدایش در زمان سلطنت آن پادشاه بود، در عالم باقی بماند. اهالی گرجستان چون بسیار رشید بودند همیشه يك دسته قشون گرجی در عساکر کیخسرو بودند. به روایتی شصت و پنج سال قبل از میلاد یکی از سلاطین خانواده فرنواز که ظهورشان بعد از اسکندر بود، مغلوب پومسی قیصر رومه الکبری گردیده جزو آنجا شد در مائه ششم لشکر انوشیروان فتح گرجستان نمود و مدتها حکمرانی با اولاد انوشیروان بوده.

واقعات ظهور عرب به بعد و غلبه اسلام بر ایران و غیره:

در سنه ۲۵ هجری سال دوم خلافت عثمان بن عفان، ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مأمور تنبیه اهالی آذربایجان بود، سلمان بن ربیعہ باهلی را بادوازده هزار نفر به ارمنیه و گرجستان روانه نمود. سلمان بعضی اراضی این مملکت را تاخت و اموال زیادی به غنیمت برده اسیر بسیاری گرفته به اردوی ولید پیوست و در سنه ۹۲ نود و دو هجری ولید بن عبدالملک عموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرد و مسیلمه برادر خود را حکیمت داد. مسیلمه به طرف ارمنیه و آذربایجان روانه شد. جمیع قلاع و حصون آن صفحات را تا باب‌الابواب فتح کرد و در سنه ۲۳۷ هجری اهل ارمنیه به حاکم خود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت می‌کرد، شوریده او را کشتند و علت شورش این بود که بطراق بن اشورط بطریق ابطارقه ارمنیه با پسر خود به طور امان نزد یوسف آمدند. یوسف او را با پسرش گرفته به بغداد فرستاد. ارمنه صبر کردند تا زمستان شد و یوسف قشون خود را در ولایات متفرق ساخت و برف راه‌ها را مسدود نمود. آنگاه بطارقه ارمنیه با برادرزاده بطراق هم‌قسم شدند و متحد گشتند. موسی ابن زراه حاکم ارزنة الروم نیز چون داماد بطراق بود، با آنها اتفاق نموده یوسف را در شهر طرون محاصره کردند. یوسف با معدودی که به‌مراه او بودند از شهر بیرون آمده با آنها جنگ کرد تا همگی کشته شدند و قشونی را که یوسف در بلاد متفرق کرده بود، یا برهنه نموده یا بیرون کردند یا تمام را کشتند و برهنه شده‌ها از شدت برودت همه مردند. چون این وقایع به سمع متوکل رسیده بوقای کبیر را که صاحب بزرگ خلیفه بود و هم یکی از سرداران بزرگ معتبر، به نظم آن نواحی و تقاص و خونخواهی یوسف و دیگران مأمور کرد. بوقا از راه موصل و کرکوک به طرف ارزنة الروم شتافت. اول موسی بن زراه را گرفته به بغداد فرستاد و تمام کسانی که شوریده اجتماع کرده بودند و با یوسف جنگ نموده بودند، بکشت و شماره این اشخاص تقریباً سی هزار نفر بود و همین قدرها نیز اسیر گرفتند و از آنجا به طرف باق رفته حاکم باق و اشوط بن حمزة را اسیر کرد، بعد به شهر و بیل رفته يك ماه در آنجا توقف نمود و به جانب تفلیس حرکت کرد، آن شهر را محاصره نمود.

مقدمه لشکر بوقا به سرداری زیرک ترك بود که یکی از سردارهای معروف نامی بود. زیرک از نهر کر عبور کرده آن طرف تفلیس پهلوی نهر سعدیل آمده اردو زده، اسحق بن اسمعیل که از غلامزاده‌های بنی‌امیه بود، در تفلیس خروج کرد و از شهر بیرون آمد و با زیرک مصاف داد. در بین جنگ بوقا امر کرد شهر تفلیس را آتش زدند. اسحق فرار کرده به جانب شهر رود شتافت، وقتی رسید که خانه و عیال او سوخته بودند.

علاوه بر آتش زدن شهر، لشکر ریخته قتل و غارت و اسیر کردند و اسحق را با پسرش گرفته نزد بوقا آوردند. بوقا فوراً هردو را گردن زده در کنار نهر گرج سرایشان را به دار آویختند و قریب پنجاه هزار نفر در شهر سوخته، و اسیر زیاد گرفتند.

بعد بوقا زیرک را به تسخیر قلعه خزران که میانه تفلیس و قراباغ واقع است، مأمور نمود. زیرک بدان طرف رانده قلعه را مسخر کرد. بعد بوقا طرف قلعه کبیش که سمت ییلقان است، شتافته آنجا را با جمیع قلاع ارمنیه فتح نمود و بطارقه را گرفته همراه خود به بغداد برد و خائنین و مقصرین به سخط خلیفه دچار گردیدند.

داود نامی که سلطنت گرجستان داشت، مقارن سنه ۴۴۱ چهار صد و چهل و یک مقهور سلاطین سلجوقی شده چون در خود تاب مقاومت ندید، ولایت دشتی گرجستان را تخلیه کرده به کوهستان فرار کرد. ارپلیان سپهسالار گرجستان قشونی مرکب از ارمنه و یونانی دور خود جمع کرده لشکر سلاجقه را از ساحت گرجستان بیرون کرده داود را مجدداً به سلطنت آن مملکت برقرار ساخت. اعظم گرجستان به رشادت ارپلیان حسد برده او را به قتل آوردند و بعد از قتل وی دوباره سلاجقه داخل گرجستان شده آن نواحی را قتل و غارت کردند و مخصوصاً شهر تفلیس را که قتل عام کردند، پادشاه گرجستان با مختصر قشونی که برای او مانده بود باز به کوهستان گریخته پنهان شد.

داود دوم پادشاه گرجستان که بعد از پدر خود سلطنت یافت، ایوان نام پسر ارپلیان را که در رشادت و جلالت وارث پدر بود، سپهسالار خود ساخت و قشونی به او سپرده با آن سپاه به سپاه سلاجقه غالب آمده در ثانی عساکر ایشان را از گرجستان بیرون کرد.

داود سیم پادشاه گرجستان که در نهایت عقل و کفایت و آرامی سلطنت می کرد، در سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه و شش فوت شد و قبل از فوتش ایوان سپهسالار را خواسته طفل صغیر خود را تمنا نام به وی سپرده و او را اتاییک پسر خود قرار داد و گرگین برادر خود را نایب السلطنه نمود و مقرر داشت مادامی که تمنا طفل است، گرگین به نیابت او سلطنت داشته باشد. وقتی که تمنا به رشد رسید، گرگین پادشاهی را به او تفویض کند و از گرگین و ایوان هردو عهد گرفت و وفات کرد.

گرگین حسب الوصایای برادر به سلطنت نشست تا تمنا به حد رشد و تمیز رسید. اعظم گرجستان که از حکمرانی گرگین رضایتی نداشتند، نزد ایوان آمده وصیت پادشاه را به او یادداشت نمودند. ایوان تفصیل را به گرگین اظهار داشت. گرگین صریح جواب داده گفت: پادشاهی را به حق متصرفم و برادر زاده خود را قابل تعیین این امر خطیر و بار سنگین نمی دانم. ایوان بنا بر وصیت و لینعمت خود و تکلیف اتاییکی خویش که در واقع

به همت و غیرت سپهسالار وا گذاشته بود، لابد در صدد برآمد که قهراً تمنا را بر اورنگ شهریار پیروز پدر جلوس دهد. قشونی جمع آوری کرده تدارک دیده گرگین را در شهر تفلیس محاصره نمود، ولی فقط به محاصره پرداخته اکتفا کرده بود و به مجادله نمی پرداخت و قصدش این بود که به تهدید نائل به مقصود گردد و بدون خونریزی گرگین سلطنت را به تمنا تفویض نماید، لهذا محاصره بطول انجامید و گرگین رؤسای سپاه ایوان را فریب داده متفرق ساخت. ایوان هم تمنا را برداشته اضطراراً فرار کرده به قلعه لرهی رفت و از آنجا برادر و دو پسر خود را نزد اتابکان آذربایجان که در آن وقت سلطنت ایران داشتند و نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنا را اعانت نمود.

از آن طرف گرگین قشونی جمع کرده لرهی را محاصره نمود و تمنا از ضعف قلبی که داشت بدون مشاورت با ایوان خود را از قلعه بزیر افکنده به اردوی عم خود پیوست و بدو ملتجی شد که به جان امانش دهد و پادشاهی را به گرگین سپرده و گرگین آن وقت معروف شد به گرگین سوم و برادرزاده خود را از دو چشم نابینا کرد.

و ایوان بعد از این مقدمه، قلعه را تسلیم و خود نیز به اردوی گرگین آمد و گرگین راه مروت از دست داده ایوان و جمیع اقربای او را اناثاً و ذکوراً بدقتل آورد. و در این بین برادر ایوان با شصت هزار نفر لشکر که از اتابک ایلدگز و پادشاه ارمن گرفته بود، وارد گرجستان شد، ولی چون از ماجرا مطلع شد آن لشکر را مرخص کرده و خود با برادرزاده‌ها به خدمت اتابک ایلدگز رسیده بدو پناه بردند.

گرگین پس از چندی سلطنت در گذشت و دخترش تها، از ماکه گرجستان شد. گرجستان در زمان سلطنت این زن به آوری این مردم به قسمی آسوده بودند که او را ملکه نخواندند و ملک گفتند. و او اقوام ایوان سپهسالار که از شمشیر و ترس قتل پدرش به آذربایجان فرار کرده بودند، به گرجستان احضار کرده و تمام ولایاتی که میانه رود کروارس بود، متصرف شد، در این قسمت آسیا یعنی از بحر خزر تا دریای سیاه جایی نبود که مسخر او نباشد.

پسر این ملکه، گرگین چهارم بعد از مادر سلطنت کرد. در عصر او سنه ۶۱۷ ششصد و هفده هجری لشکر مغول به گرجستان آمده ویران ساخت و گرجستان خراب و مدت‌ها از والی و سلطان معتبر خالی ماند.

در سنه ۶۰۰ ششصد و کسری هجری که توجه سلطان جلال‌الدین خوارزم شاه را به طرف گرجستان [جلب کرد]، گویند در او ان اقتدار خود لشکر به گرجستان کشید؛ قلاع و بقاع آن نواحی را تصرف و سپاهیانش فتوحات نمایان کردند و کلیساها ویران شد و به جای آنها صوامع و مساجد برپا شد. در این اثنا خبر رسید که براق حاجب از کرمان

راه طغیان پیش گرفته و متوجه عراق شده. سلطان جلال‌الدین به تعجیل با آنقدر لشکری که مقدور بود، ایلغار کرده از تفلیس روانه حدود کرمان شد و از شدت سرعت سیر، اسب اکثر لشکریان از رفتار مانده‌لایب هر دسته در منزلی از منازل راه ماندند. سلطان با سواد سوار به حدود کرمان رسیده به مهمی که در نظر بود، پرداخت و در این بین، سموع شد که گرجیها متفق شده و دزیریلدزجی که به ضبط تفلیس مأمور بوده اضطراراً به طرف تبریز آمده است. سلطان جلال‌الدین ثانیاً متوجه گرجستان شد و چون سلاطین ممالک شام و روم و ارمن و گرج همه از سطوت سلطان جلال‌الدین خایف بودند، لهذا برای دفع او باهم اتفاق کردند و وی با لشکر قلیل خسته و کوفته به حدود گرجستان رسید و کثرت لشکریان مخالف و قلت عساکر خود را دید، بسیار اندیشناک شده ناچار به تمهید مقدمه مقاتله و تجهیز حرب پرداخته و سپاه مقابل شدند. چنانکه سابقاً ذکر کرده‌ایم - سلطان جلال‌الدین نظر به قشون دشمن کرده تفکر می‌نمود و بر پشته صعود کرده دستجات ایشان را ملاحظه می‌نمود و متحیر بود که نظرش بر علمهای سپاه قوم قپچاق افتاد که بر میمنه سپاه بیست هزار گرج ایستاده بودند.

بیش گفتیم که وقتی پدرش سلطان محمد خوارزمشاه سران و سرداران قوم قپچاق را در بند کرده اراده قتل آنها را داشت و معدوم شدنشان را می‌خواست، اخدی را یارای شفاعت نبود، سلطان جلال‌الدین را خیر کرده خود را رساند وقتی که تمام باکند و زنجیر آورده جلاد و میر غضب آماده و منتظر اشاره و فرمان قتل آنها بودند و او به خاک افتاده به آستان بوسی خدمت پدر شفاعت نموده ایشان را مستخلص کرد. این فقره به خاطرش آمد. یکی از خواص را با گرده‌ای نان و قدری نمک نزد سر کرده‌های ایشان فرستاد و پیغام داد که این قضای حقوق سابقه من است، به تلافی آن روز است شمشیر بروی من کشیده و با دشمن من چنین ساخته‌اید. زهی غیرت و مردی و فتوت و مردمی! قوم قپچاق شرمنده و منفعل و خفیف و خجل گردیده جای خود را خالی نموده کناره کردند و یکبارگی رخت بدر بردند.

رسم است اگر در میدان جنگ از لشکر حاضر قتال صد نفر کناره کند به کلی دل دیگران خالی و پشتشان می‌شکند.

باری، بعد به سردار لشکر گرج پیغام داد امروز ما از راه دور رسیده‌ایم و اسب و سوار همه خسته و کوفته‌ایم اگر صلاح بدانید شجاعان عسکر و دلیران دو لشکر تک تک و یک یک چند نفر یک تنه به میان آمده مبارزت نمایند و دست و پنجه نرم سازند، تماشا کنیم تا فردا پیکار بزرگ را آماده باشیم و کارزار را ایستاده. سردار لشکر این حرف را پسندیده که جلادت و رشادت لشکر ایران و چالاکی و چستی در میدان ایشان را ببینیم.

و شجاعی معروف را از لشکر خود به میدان فرستاده مبارز طلبید. فوراً سلطان جلال‌الدین کلاه‌نمدی طلبیده بر سر گذاشته و دستمالی به پیشانی بسته يك فرجی نمد پوشیده بصورت و هیأت سواری لری نکره اسب رانده میان میدان مقابل مبارز لشکر گرج آمده مجالش نداد بانیزه کارش بساخت. دیگری از سپاه گرج به میدان تاخته به تقاص خون پیشین بدون درنگ دنبال اولی رفت. چنانچه در فقرة سابق ذکر شده چند نفری که از آن شجاعان نامیشان بدون مکث و درنگ و بکار بردن آلات جنگ به قتل رسید؛ خاصه از کشته شدن مبارزی نامی که آخر رسید و به آنی فوراً اسب سلطان جلال‌الدین را زده در غلطید و سلطان جلال‌الدین با اسب بر زمین خوردند، در همان زیر اسب که نصف تنه زیر مرکب مانده بود تا خود را بیرون کشد به آنی چنان بر سرش زده که سرش شکست و گلیج شده از اسب افتاد، فوراً از زیر اسب بیرون آمده بایک نیزه دیگر کارش را بساخت که جلودار اسبی رسانده سلطان سوار گردید. تأمل و درنگی در لشکر گرج استنباط فرموده دیگر کسی به میدان نیامد که سلطان با تازیانه به لشکریان خود اشاره کرد. يك دفعه از جای کنده حمله بردند که چهل هزار نفر سپاه رزم نکرده همگی روی به فرار گذاشتند و مبارزان ایرانی ده هزار نفر بودند.

باری، توجه و قتل و غارت امیر صاحبقران امیر تیمور گورکانی به گرجستان. در سنه ۷۹۱ هفتصد و نود و يك هجری امیر تیمور به قصد تسخیر گرجستان نهضت نمود. در آن وقت بکرات نامی در آنجا حکمرانی داشت. امیر تیمور او را دستگیر نموده اسیر کرد، به حسب ظاهر مسلمان شده از امیر اجازه خصه است به گرجستان رود و اهالی آنجا را داخل دین اسلام کند. امیر قبول فرموده جهت اجرای این مطلب يك دسته قشون هم از لشکر خود همراه او کرده. بکرات چون به گرجستان رسید لشکر امیر را به تمامه قتل کرد و علم باغی‌گری برافراشته تدارك خود بدید. امیر از استماع این خبر در غضب شده لشکری به گرجستان کشید و تمام آبادی و کلیسا و معابد آنجا را خراب کرده قتل عام نمود از جمله هفتصد قراء آن منهدم و متعدم و سکنه‌اش مقتول شدند و تا سنه ۸۰۷ هشتصد و هفت هجری این مملکت در دست اولاد امیر تیمور بود. آنگاه گرگین نامی گرگین ششم خروج کرده گرجستان را متصرف شد. بعد از ده سال الکساندر نامی طلوع کرده بر [گر] گین مستولی و سلطنت یافت.

از سنه ۹۰۶ نهصد و شش و شش الی سنه ۱۱۱۵ هزار و صد و پانزده دویست و نه سال دوازده نفر در گرجستان به تبعیت ایران سلطنت کردند و اگر گاهی سرکشی می کردند یا مالیات را به اصفهان نمی فرستادند، لشکر ایران گوشمالیشان [می داد و] تابع و مطیع می شدند.

قلبه سلاطین صفویه بر گرجستان و تفلیس از این بوده است که مسطور داشته‌اند:
 شاه اسمعیل صفوی که مسلط شد بر آنجا به مالیات فقط اکتفا کرده حاکم و به شکر
 ساخطوی در تفلیس نگذاشته.

شاه طهماسب هم به این مالیات اکتفا کرده، به قاعده می‌رساندند. اواخر سلطنت
 شاه طهماسب، لهراسب حکمران گرجستان به دو پسر خود سیمون و داود تقسیم کرده
 در گذشت و سیمون از داود به حسب سن بزرگتر بود و این هر دو به تقسیم پدر راضی
 نبودند و باهم بنای منازعه گذاشتند و هر دو ایلچی به دربار پادشاه فرستاده مستدعی امداد
 شدند. فرستاده داود برادر کوچکتر زودتر رسیده بود و در جواب فرموده بودند اگر داود
 ترك مذهب عیسوی کند و اسلام را اختیار نماید به او کمک شده تمام مملکت گرجستان را
 به تصرف او داده می‌شود و داود قبول اسلام کرده ترك آئین عیسوی نمود. شاه طهماسب
 سی هزار سوار به کمک او به تسخیر گرجستان فرستادند. چون لشکر به گرجستان وارد
 شد و بر مملکت استیلا یافت، سردار خود داود را گرفته به پای تخت که آن وقت قزوین
 بود، خدمت پادشاه فرستاد. بعد فرمانی به سیمون عیسوی برادر بزرگ فرستاده شد که
 هر گاه سیمون ترك مذهب عیسوی کرده مسلمان شود، تمام مملکت گرجستان به او داده
 می‌شود و سلطنتش کلاً باستحقاق او را خواهد بود. سیمون هم چون لشکری آماده تسلط
 در مملکت دید، به وعده‌های طمع‌انگیز دل داده از گرجستان به قزوین آمد. او را نیز گرفته
 به قلعه گنجه فرستادند و حبس نمودند و داود را داود خان کرده والی گرجستان فرموده و
 جمعی از کسان و اقارب و اولاد داود خان و سایر اعظم گرجستان در قزوین گرونگاهداشته
 تا شاه زنده بود گرجستان در تحت تصرف ایران بود.

بعد از فوت شاه، در سلطنت شاه اسمعیل ثانی داود خان سر به سرکشی در آورده
 یاغی گردید تا چهار سال از سلطنت سلطان محمد صفوی معروف به خدا بنده گذشت و او
 لشکری به تنبیه داود خان فرستاده او تاب مقابلی و پاداری سپاه ایران نیاورده فرار نمود.
 سلطان محمد هم سیمون محبوس برادر بزرگتر را از محبس گنجه بیرون آورده به لقب
 خانی و والیگری گرجستان سرافراز شده رفت و تا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در
 کمال صداقت به تبعیت دولت ایران باقی بود.

در زمان شاه عباس بزرگ سیمون خان فوت شد. شاه عباس لهراسب پسر او را که
 بعضی مورخین لواریساب نوشته‌اند، والی گرجستان کرده چون صغیر بود مهر و مراد نامی
 که سمت وزارت داشت به اتابینگی و وزارت لهراسب خان برقرار شد و مخصوصاً حکومت
 شهر تفلیس را هم شاه عباس به او داد. مهر و مراد وزیر راهم دختری ماهر و بود. لهراسب خان
 عاشق و شیفته آن دختر گردید و عشق‌بازی این پسر و دختر به طوری مشهور و معروف

شد که امکان پرده‌پوشی نبود. روزی لهراسب‌خان والی به خانه مهری و وزیر رفته بود. وزیر در ب اوطاق راکه والی و دخترش بودند، ازیرون بسته باسهرابخان والی گفتگو نمود که اگر دو واقع مایل و شیفته دختر من می باشی اورا به رسم ملت و ولایت که هر جا و هر تیره و طیره دارند به حباله نکاح در آور زیاده بر این خود و خانواده مرا مورد ننگ مکن نه به تنها مرا ننگ است بلکه برای شما هم بدنامی است که مردمان نجیب بزرگ و دودمانهای حیب سترگ هم زیاده افعال و اقوال خفیف شنیع را رعایت و حرمت داری عفت و عصمت مردمان را درخورند. لهراسب خان قسم یاد کرد که اگر ظاهراً به واسطه مادر نتواند این مهر درخشنده عصمت و ماه فروزنده عفت را تزویج نماید تا زنده است دیگری را به زنی نگیرد، مگر اینکه مخصوص به این نکاح باشد.

باری، مهر و در این مسئله مصر شده دختر را از معاشرت و مصاحبت لهراسب خان منع کرد. والی که هر آنی دیدار جانان را به جان خوراهان بود، چندی محروم از دیدار ماند و این در دل او اسباب کینه شد. قرارداد که در یکی از مجالش عیش درمستی مراد را به قتل آوردند. یکی از پیشخدمتان لهراسب‌خان که پرورده نعمت مهر و بود در وقتی که مجلس شادی منعقد بود و چیزی نمانده سرها از باده ناب گرم شود، وزیر را از قصد والی خبردار کرده وی به بهانه کاری از مجلس بیرون آمده به خط مستقیم وارد اصطبل خاصه خود شده لباس را با چاکران عوض کرده سوار اسب چهارجلی شده با مهتری دیگر خود را به اصفهان رسانید و به حضور شاه عباس شرفیاب شده خدماتی که به آن خانواده از پدر و پسر کرده بود و خیانت‌های لهراسب‌خان به او و پادشاه ورعیت کرده بود، معروض داشت و عرض کرد اینک ما همه نوکر پادشاه هستیم، ظلمی از او نسبت به من شده احقاق حق از عدالت پادشاه را مستدعیم. شاه عباس وعده انتقام و نوید سیاست بر خود مقرر داشتند ولی مقصود اصلی مهر و از آستان بوسی و شرفیابی و آمدن به اصفهان فقط تظلم از او نبود، بلکه می‌خواست به تلافی سلب عصمت از دختر خود نیز خواهر لهراسب راکه در حسن و جمال و اندام و ساز و آواز شهره آفاق و در روزگار بی‌عدیل و طاق بوده و فصحا و بلغا و شعرای ایران و گرجستان در وصف شمایل او قصاید و غزلیات انشاد کرده بودند، به همان روز نشاند بلکه به مستمسک آن آفت روزگار و فتنه لیل و نهار سلطنت را از این خانواده براندازد و او را خواهی به اصفهان آورده به بستر شاه اندازد.

خلاصه، فردا در مجلس خاص که شاه سرگرم باده ناب بود، از جمال به حد کمال آن دختر مبالغه نمود و از شمایل لاطائل او سخنها رانده که یکباره دل شاه را شیفته جمال و فریفته غنج و دلال او نمود و یک نفر ایلیچی مخصوص به خواستگاری او مأمور شد. بعد از چندی رسول بی نیل مقصود، با پیشکش و تحف دیگر که طرف احتیاج شاه نبود،

بر گذشته. در ثانی، دیگر روانه شد و لهراسب خان و مادرش جواب گفتند که پری خاتون را طهمورس خان والی کاختم نامزد کرده است؛ به این واسطه ممکن نیست. و در این مدت باز وزیر در خدمت شاه به موقوفات خاص به محسنات محبوب نازنین و عیوبات جسارات مترددین مشغول بود.

ثالثاً ایلچی دیگر جهت اتمام و انجام این امر و تهدید و نوید دیگران روانه شد که به هر قسم باشد مطلوب شاه را همراه بیاورد و صریحاً به طهمورس خان بگوید که شاه را میل کلی به مزاجت و مواصت آن دختر است و اگر به مصلحت بینی و اسباب چینی و کذب و خلاف به تزویج وی اقدام کند، البته از نوکری معزول، بلکه مقتول خواهد شد که با پادشاه لجاج نشاید.

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست عرض خود می بری و زحمت ما می داری الفصه، همچنین به لهراسب خان فهمانده شود، تمرد و بی اعتنائی به امور و احکام پادشاه و رجحان میل و صلاح خود بر میل و صلاح سلطان خشت به دریا افکندن و مشت به سندان زدن است. رسیدن این بار ایلچی به تفلیس در سنه هزار و نوزده بود. لهراسب خان در جواب وی دشنام داده او را به خواری و خفت و زاری بیرون کردند.

در این وقت شاه عباس با عثمانیان که مشغول جنگ بود، درنگی به هم رسید و موقع را مناسب و مساعد تنبیه و سیاست او ندیدند. گویند یکی از کشیش های بزرگ کاتولیکی که در اصفهان بود، به طور مخفی مأمور فرنگستان کردند که اغوا نموده برضد عثمانیها برانگیزاند و بسا ایران متحد سازد. چون راهش از گرجستان بود، به او سپردند که طهمورس خان را دلبسته منع از شیطنت و اتحاد با عثمانی نماید. وی نیز اطاعت کرده اصلاح این جسارتها را خواست نموده باشد و از عثمانی روی گردانیده تا شاه عباس در سنه هزار و بیست و دو که از کار عثمانی فراغت یافته دو مأمور با دو فرمان به گرجستان، مخفی روانه گردید نزد لهراسب خان و طهمورس خان که هر یک دیگری را مغلوب کند، مملکت او هم از وی باشد، والیگری و حکمرانی به تنهایی خودش را باشد. ولی طهمورس خان درک مسأله نموده با هم مجلس منعقد و فرامین را هم آوردند و دیدند و هر دو با هم عهد بسته و سوگند یاد کردند و در همان مجلس، عقد پریجان خاتون را برای طهمورس خان بسته، به توفیق جبری به چنین نعمتی مفتنم رسید، و این مطالب معروض شاه گردید. فرمانی به حکمران ممالک آذربایجان صادر شد که سی هزار نفر با سرداری به تنبیه و گوشمالی مقصرین به گرجستان فرستد و طهمورس خان که از سخط و غضب پادشاه خبر شد، دید که فریب لهراسب خان را خورده و مصلحت در مقابلی با پادشاه نبود. اقارب و عشایر خود را خواسته مشورت کرد که اکنون تکلیف چیست. چون فرستاده مخفی مهروی وزیر هم

در جزو به جواهرها وزر و تحف نفیسه این جماعت را تطمیع و پیش از وقت رو به خود کرده دستورالعملها داده شده بود، کسان طهمورس خان مشوره گفتند، بهتر و اصلح این است که اطاعت پادشاه نمایی و خود را از گناه بری الذمه کنی و تقصیرات و تزویرات لهراسب خان و مادرش را بنمائی. وی چون تاب مقاومت و نیروی مبارزات نداشت و اگر هم آنی عثمانی بی برد که ایشان از حمایت ایران خارج شده اند، خاکش را به توبره و جاندارش را به اسیری به روم خواهند برد. مشورت و حرف آنها را پسندیده، مریم مادر خود را با تحف نفیسه و هدایای قابل اولاً روانه اصفهان نمود. مریم لدی الورود به عمارت سلطنتی رفته شرفیاب حضور پادشاه گردیده و خود را بر قدمهای شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض تقصیرات شد، اگرچه مریم در آن وقت جرأت نبود، ولی چون یکی از صاحبان حسن و جمال نامی گرجستان بود، شاه محض تدبیر و انمود کرد که هنوزت عقبه لشکر حسن فتنه - انگیزت شور و شریخیز است. بعد کسی نزد او فرستاده وی را به دین اسلام دعوت نمود. مریم انکار بلیغ کرده پادشاه را متغیر ساخت و او را در یکی از عمارات حبس فرموده که چگونه است تمام غرایض شما قبول و جسارت و بی ادبیا معفو باید باشد، احکام و فرمایشات پادشاه به درجه قبول و اجرا نرسد. امر به حرکت سپاه به طرف گرجستان فرموده، محبس مریم را نیز از اصفهان به فارس فرستادند.

بالجمله شاه عباس با لشکری جرأت به گرجستان تشریف فرما شده علاوه بر قشونی که از آذربایجان پیشتر حرکت کرده بود، عده کثیری هم از گرجیها به اشاره و تحریک مهروی وزیر، ملحق به اردوی شاهی شدند و لهراسب جنگ را آماده گردید و لشکری جمع کرده شاه عباس را استقبال نمود. آن طرف گردنه دلیجان در جنگلی تلاقی فریقین شد. نزدیک بود سپاه پادشاه را شکست و هزیمت روی دهد که مهروی وزیر از ترس جان خود تدبیری اندیشیده پیاده و توپخانه و سنگین بار را در جلو قشون لهراسب خان گذاشته، سی هزار سوار برداشته از طرف دیگر ایالت کاخ را مسخر نمود. لهراسب که این فقره را شنید، از فتح مأیوس شده به طرف منگورلی (منگورکوهی است در بلاد دشت قباچاق که اهالی آنجا را به ترکی منگورلی گویند، مثل خویلی و تبریزی و غیره) فرار کرد و از آنجائی که معلوم بود تا این دو والی هستند، گرجستان به آسودگی میسر نیست در دست باشد. فرمانی به لهراسب خان صادر شد که از ابتدا جنگ با تو و تسخیر گرجستان بنا نبود، غرض تنبیه و سیاست طهمورس خان که یاغی گری می کرد، بود. اگر باز سلطنت خواهی، نزد من بیا و اگر نیائی اثری از این ملک باقی نخواهم گذاشت. لهراسب خان فریفته شده به اردو آمد و او را مستقلاً حکمرانی گرجستان داده تاج مرصعی بر سر او گذاشتند که مخصوصاً علامت سلطنت او باشد و دو سه روز بعد اردوی شاه به طرف طهران

حرکت کرد و لهراسب‌خان يك دو منزل در ركاب با اردوی شاهی آمد. شبی - یا واقعاً و یا به تحريك - تاج مرصع سلطنتی را با جیقه مرحمتی بردند. روزانه که شرفیاب شد، بی تاج بود. شاه تحقیق فرمودند معلوم شد که دزد برده است. شاه کلانتر اردو را طلبیده تهدید و امر به جستن جیقه فرمودند. یافت نشد. شاه منقیر گردید که کسی که تاج و جیقه خود را نتواند نگاه دارد، چگونه مملکتی را حفظ کند. امر شد حبسش کردند و بعد مغلولاً به مازندرانس بردند و از آنجا هم روانه شیراز شد.

سلاطین روس را آن وقت ولایه مسکو می گفتند. کسان لهراسب‌خان به وی ملتجی شده که دوستانه از شاه عباس عفو او را خواهش کند و او ایلچی برای خواهش عفو لهراسب‌خان خدمت شاه عباس به طرف ایران فرستاد. حاکم شماخی در جزو به عرض شاه چاپار فرستاده که چون رهائی او مایه فتنه و فساد بود ورنجش والی مسکو را نیز راضی نبود، چاپاری به شیراز رفته کار او را بساخت و قبل از ورود سفیر مسکو به اصفهان چاپاری به همان دستور العمل‌ها خبر غرق شدن و خفه گردیدن لهراسب‌خان را آورد که در تفرج ماهی گیری و تماشای ناوولتکه برگشته وی به آب افتاد و فوراً خفه گردید. شاه بسیار افسوس خورده و احکام برای تنبیه و سیاست مستحفظین او رفت که چرا درست محافظت نکرده اند.

باری بعد از چند روزی که سفیر و ایلچی روس وارد شد، در همان تشریفات و استقبال و دید و بازدید امرا و اعیان مردن لهراسب‌خان را شنید و بعد از چندی بکرات میرزا برادر لهراسب‌خان که ظاهراً و باطناً مسلمان و تبعه اسلام شده بود به حکمرانی گرجستان مأمور گردید و لشکری معتدبه همراه وی جهت ساختن نقاط گرجستان، خاصه تفلیس و دفع شر طهمورسیان روانه گردید.

طهمورس خان به اسلامبول رفته از سلطان عثمانی لشکر کمک گرفته به طرف کاخ آمد. در ایالت کاخ که در واقع دارالملک او بود، استیلا یافته جلوس نمود. لشکر ساختن آنجا فرار کرده به گرجستان آمدند.

خبر به شاه عباس رسید. لاین قدر تأمل کردند تا سپاه عثمانی مراجعت کرد. آنگاه از دونه طرف امر شد لشکر روی به آنجا برود که طهمورس خان راه فرار از طرفی نداشته باشد. در اغلب از نقاط لازمه این مملکت قلاع مستحکمه ساخت و در جمیع آن قلاع علاوه بر لشکر ساختن، رعیت جنگی و اسب و از تفنگچی بکاره از سایر نقاط ایران با خانوار کوچانیده آنجاها برده جای دادند و هشتاد هزار خانوار از قلاع و دهات و قصبه-جات و شهرهای کاخ و گرجستان کوچانیده به مازندران و کرمان و خراسان و جاهای دیگر منفرق ساخت و از جاهای دیگر خانوار به آنجاها برد، در حقیقت نفوسش را به کلی بدل

با جاهای دیگر کرد و بعضی شرایط و قرارداد با آنها نموده، مدت‌ها طرفین آسوده بودند تا فوت شاه عباس، مجدداً طهمورس خان به گرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر را کلا مسخر نمود و رستم خان را که از جانب ایران والی بود، بکشت.

خسروخان پسر رستم خان در اصفهان بود، از طرف شاه صفی به فرمانفرمائی گرجستان و دفع شرط طهمورس خان مأمور شد وی فرار کرده به کوه‌های قفقاز رفته پناه برد و دفعه دیگر هم به مسکو رفته بلکه کمکی از والی مسکو بشود، ولی مایوس و خائب به منگرلی آمد، در خانه خواهر خود که ملکه آن شهر بود، در کمال پریشانی و استیصال زیاد به سر می برد.

شاهنوازخان والی گرجستان که منگرلی را فتح کرده بود، طهمورس را اسیر کرده به تفلیس آورد. حکم شده بود او را زنده به اصفهان ببرند، ولی پس از چند روزی بمرد.

باری در زمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان مسلمان شدند، به نوعی ترس و اطاعت داشتند که دخترهای صاحب حسن طایفه خود را به اصفهان برده به حرم سلاطین می سپردند.

به تفلیس رفتن شاه عباس و استیلای بر آنجا.

محمد پاشای قزاقلو حاکم شهر گوری که از دولتخواهان شانی بود، چون از نهضت شاه عباس به عزم آن حدود خبر شد، کسی نزد شاه عباس فرستاده اظهار ارادت کرده بعد هم خود به خدمت آمده مورد مرحمت شد و مقایله قلعه گوری را به ملازمان شاه عباس سپرده، آن قلعه را قزلباش متصرف شدند و شاه عباس عزم قلعه تومانس فرمودند آن نیز مسخر شد. عثمانی‌ها بعضی مطیع و برخی پنهان شدند.

وقتی که ساحل رود الکیت گرجستان محل اردوی شاه شد، عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار مطاوعت کرده و علیقلی خان شاملو رفته تفلیس را تصرف کرد و پادشاه مزبور را به دربار شاهی آورده شاه عباس درباره او مرحمت و خلعتی مبذول و مرخص فرمودند و شاه به تماشای تفلیس تشریف فرما شد. اوقاتی که آنجا تشریف داشتند، گرگین خان و سیمون خان والی کارتیل در گذشت و لهراسب خان پسر او را که چهارده ساله بود به خدمت شاه آوردند به جای پدرش خانی و والی گری کارتیل و گرجستان را به او عنایت فرمودند و به تمام اعظام و اعیان و امیرزادگان گرجستان خلعت دادند و نوازش فرمودند و کوتوالی شهر تفلیس را به محمد سلطان شمس الدین کو مخصوص داشتند و شاه از آنجا متوجه تسخیر شروان و تعمیر ایروان شد.

بعد از چندی طهمورس خان نبیره اسکندر خان گرجی والی کاخ و لهراسب خان

نبیره سیمون خان گرجی والی کارتیل که هر دو از پروردگان شاه عباس بودند، راه خلاف رفتند.

شاه عباس در ثانی قصد قراباغ و گرجستان فرمود، لشکر قزلباش از اطراف حرکت کرده در منازل و بلاد به اردوی شاه پیوستند و شاه حقیقت مقصود را به نصح پاشا اعلام کرد که حمل برخلاف معاهدات دولتی نمایند و چند روزی در قراباغ به شکار مشغول شدند. امرای گرجستان اقدام به خدمت نمودند. از آن طرف امرای پادشاهی به گرجستان مأمور شد. طهمورس مضطرب شده با جمعی از لشکریان به جنگلها رفتند و چون فرستاده شاه عباس بدو رسید، وی را به خدمت خواند. او عذر آورده تقاعد نمود و چون لشکر شاه عباس به وی نزدیک شدند او با پانصد گرجی به ولایت کارتیل گریخت و با لهراسب خان همعهد شده متفقاً به باشی اچوق رفتند و به گرگین خان حاکم آنجا که تبعه عثمانی بود، ملتجی شدند.

اردوی شاهی در بهار سنه ۱۰۲۳ از رود قایق که سیم جیحون و سیحون است به جانب الکای قسق که در دست شرمزان گرجی بود گذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت گرجستان را به عیسی خان ولد گرگینخان پسر اسکندر پسر عموی طهمورس خان که در خدمت پادشاه اسلام یافته بود، تفویض شد و گرجیها تشریفات بعمل آوردند و او در کار خود مستقل شده به طوری شاه در نظم گرجستان اهتمام داشتند که چند نفر از لشکریان دست درازی به میخانه های نصاری کرده بودند، شکمهای آنها را دریدند و در همه اردو و شهر گردانیدند.

طهمورس خان گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده به محاربه محمدخان زیاد - اعلی قاجار سردار که با پانزده هزار نفر در تفلیس بودند، آمده و بی خبر وارد شد و اقدام به جنگ نمود. محمدخان مضطرب گشته سوار شده و سایر سران و امرا جمع گردیده صف آرائی کردند. هنوز بقایای لشکریان در اردو بودند و تجهیز آمدن می کردند و در پی هم می رسیدند که طهمورس خان فرصت نداد یک دفعه با تمام قشون گرجی بر محمدخان حمله آوردند. چرخچیان تاب مقاومت نیاورده فرار کردند. محمد خان حاکم و سردار سپاه و جمعی به درجه شهادت رسیدند.

این خبر در فرح آباد مازندران به عرض سلطان رسید. ماه صیام که گذشت، در اوایل سنه ۱۰۲۵ که اول قرن دویم سلطنت شاه عباس بود که از فرح آباد به گرجستان حرکت فرمودند. علی قلیخان و امرا تا حدود گنجه به رکاب بوسی آمدند و از اطراف هم دسته دسته سپاه به اردوی پادشاه پیوستند و بکرات میرزا بن داود بن لهراسب خان را لقب خانی مرحمت کرده والی گرجستان فرمودند.

طهمورس خان که مایهٔ فساد و مستظهر به عساکر عثمانی بود. بامعدودی از گرجستان به باشی اچوق گریخت و اردوی شاهی اطراف گرجستان را احاطه کردند و جاهائی را که کمک و سپاه به طهمورس داده مایهٔ فساد و فتنه و خونریزی شده بودند، چابیده قتل و غارت کردند و اسیر زیاد گرفتند. ممکن اشرار و مأمین مفسدین طرار به کلی خراب خاصه ولایت کاخک که ویران و سراب گردید. آدم به معاير و تل و جبال و قل و بسراری و صحاری جهت دستگیر نمودن طهمورس گذاشته به مواظبت گماشتند.

در روضه الصفا مرقوم است که تفلیس اکنون دارالملک گرجستان است و قلعهٔ تفلیس در دامنهٔ کوهی بلند واقع و نارنج قلعه در بالای آن کوه در نهایت بلندی است. رودی در میان این شهر جاری است که از طرف غربی آمده به جانب شرقی روانه است و در نزدیکی شیروان با آب ارس به هم می پیوندند و به بحر خزر می ریزد، ولی به حوالی تفلیس که می رسد، پیچیده چنانکه گمان می کنی از شهر آید و جنوب رود در همان حوالی قلعه از جنوب گردیده و به طرف شرقی افتد و در حریم آن شهر که آب گذری است، زمین سنگ بست مرتفعی واقع شده در مقابل آن کوه بلندی پیش آمده خود تخته پلی در کمال استحمام در آنجا تربیت یافته که هنگام رفتن به ولایت گرجستان از تفلیس بدان تخته سنگ پل عبور کند و رودخانهٔ به آن عظمت که از انهار مشهورهٔ آفاق است، از زیر آن تخته سنگ پل می گذرد و تفلیس در طرف غربی آن تخته پل افتاده چشمه های بسیار از آن کوه جاری است و تخمیناً هشتاد چشمهٔ آن آب گرم است و در زمان هر يك از سلاطین مسلمان و نصاری بالای هر يك از آن چشمه های آب گرم گنبد های مرتفع ساخته اند و حمام مردم آن دیار است و بیشتر از این حمامها در بیرون قلعه می باشد و ارتفاع بروج قلعهٔ مزبوره در زمان شاه عباس زیاد بوده و غلبه و تسخیر آنجا اشکالی داشته چرا که از سه طرف آن کوه های بلند برافراشته و از طرفی هم نهر کر می گذرد و مکان اقامت لشکر و محاصره ندارد. و رود کر از جبال گرجستان و ارمین برخاسته، آبهای اطراف در آن می ریزد و چنانکه ذکر شد از میان شهر گذشته از کنار ملک اران عبور کرده داخل آب ارس شده از کنار سالیان گذر نموده به دریای مازندران می ریزد و شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین مغان است و سکنهٔ آنجا اغلب نصاری و اکثری مسلمان و نیز گرجی و ارمینی بوده اند. کلیساهای متعدد و کوچک و بزرگ دارد.

تسخیر حضرت آغا محمد شاه اول قاجار گرجستان و تفلیس را از اینقراردنگاشته اند: حضرت آغا محمد شاه فرمانی به ارکلیخان والی گرجستان مرقوم فرمودند که شاه اسمعیل صفوی هنگام تسخیر ممالک ایران بر اغلب گرجستان نیز حکمران بود و در مصالحهٔ سلاطین ماضیه به عثمانی بلاد تفلیس و گرجستانات جزو ثغور و قسمت ایران افتاد. چون

مارا در این ایام بعضی مشاغل بود که بدان سامان نپرداختیم. اکنون که از تنظیمات ممالک آسوده شدیم، آن ولایت باید به قانون سابق ضمیمه ممالک ایران باشد. لهذا ارکلیخان باید به امیدواری به حضرت آید و قرار خدمتگذاری داده به ولایت خود برود، والا چون دیگران او نیز به قهر و غضب پادشاهی مبتلا گردد.

چون این نامه تهدید آمیز به ارکلیخان رسید، دفع الوقت نموده مشغول استحکامات بروج و باره‌ها و جمع آوری پیاده و سواره گردید. بعد از آن از شهر بیرون آمده در چهار فرسخی شهر مستعد مقاتله و مقابله نشست.

لشکر ایران به اشاره حضرت آغا محمدشاه به طرف تفلیس به حرکت آمد و پس از تلاقی لشکریان طرف صفوف جنگ بست و به خونریزی میدان مبارزات آراسته شد. کم کم اسب‌های سپاهیان گرم جولان و تاخت و تراز میدان شده شیران نخجوری را زنجیر برداشتند و پلنگان قلل دلاوری دست و تیغ برافراشتند. دلیران ایران به شمشیرهای بران بسی سر از گردن فرو انداختند و سوار گرجستان به تیرهای بران از کوهه زین تن بگون ساختند. قزلباشان رزمی سخت کرده تفلیسیان نگون بخت شدند. سپاه شاه غالب و ارامنه تبه روزگار مغلوب شد و گرجستانیان به هزیمت رفته فرار کرده بسیاری گرفتار شدند.

ارکلیخان عرصه درنگ را بس تنگ دیده روی از جنگ برتافت و به سرعت به جانب تفلیس راند و نیز دانست که آنجا نتواند ماند. اهل و عیال خود برداشته روی به کارتیل و کاخت گریخت. تمام توپخانه، دینه و خزانه و اسباب و آلات و اساسه سلطنت چندین ساله به جنگ لشکریان فاتح شاه آمد و اسیر زیاد به دست هر کس افتاده بعد از قتل و غارت و تاراج شهر پرداختند و تا تعیین والی دیگر اردوی شاهی در تفلیس بماند. در سلطنت الکساندر (اسکندر اول) امپراطور روس، گرجستان ضمیمه روس گردید. چند سطری به این مضمون به دول فرنگ اعلان نموده بود که اینکه الحاق گرجستان را به مملکت روس راضی شدیم نه برای این بود که وسعتی در مملکت روس داده باشیم و از این الحاق فایده بریم، بلکه ما رفاهیت اشخاص و آبادی املاک و بنیان عهدی بود در این مملکت و مالیاتی که آنجا گرفته می‌شود، تماماً به مصارف خود گرجستان خواهد رسید و شهرهای خراب و دهات ویران تعمیر و مرمت شوند. فقط منفعتی که در این الحاق از برای خود تصور کرده‌ایم، خوش بختی و آسودگی رعایای گرجستان است و این بهترین سود خواهد بود از برای ما این الحاق اگر چه با پولتیک انگلیس سازش نداشت، ولی چون آن اوقات ناپلیون اول در فرانسه ظهور کرده و صریح با دولت انگلیس اظهار خصومت می‌نمود، لهذا دولت مزبور صرفه خود را در سازش با دولت روس دید و در الحاق گرجستان به مملکت روس اظهار بی میلی نمود و خیالی که سالها ولات مسکو و

سلاطین روس در نظر داشتند، اکنون صورت گرفت و علت دیگر اینکه سلاطین ایران از مداخله کلیه روس که آن وقت فقط ولات مسکو بودند، در گرجستان مانع می‌بودند، حضرات به واسطه بعضی توسطها و مداخله‌های جزوی، خود را کم کم معروف اهالی گرجستان می‌کردند و اغلب هم که ولات این مملکت از سلاطین ایران مأیوس و خایف می‌شدند، سلاطین و ولات مسکو ایشان را پناه می‌دادند.

بالجمله بعد از ولات مسکو اول امپراطوری که در کنگ نمود که اگر در طرف آسیا خاک خود را وسعتی ندهد، تجارت مملکت او را رواجی نخواهد بود و وضع سلطنت را نیز بقائی نباشد، او بطر کبیر بود و بنا بر این استندراکات در سنه ۱۱۳۷ هزار و صد و سی و هفت امپراطور از طرف حاجی ترخان به طرف داغستان و شیروانات آمد و بعد از تصرف موقتی قوت اسلحه روس را به قدری که بتواند مملکتی را که اینقدر دور از مرکز سلطنت است با قوت و قدرتی که در همسایگی ایران را بود، حراست نمایند. لهذا باز بعضی از این ممالک مفتوحه از تصرفشان خارج شد تا مدتها بعد که اسباب استیلایشان باز فراهم آمد. ار کلیخان را که روسها و گرجیها هر ا کلیوس می‌نامیدند، نادرشاه در گرجستان تسلط داد و تا نادرشاه زنده بود، وی با کمال صداقت خدمت می‌کرد و نهایت قدرت و تسلط را در امور مملکت ورعیت خود داشت و در اغلب فتوحات و لشکر کشیهای نادرشاه، ار کلیخان یکی از سردارهای نامی او بود. بعد از نادرشاه به واسطه هرج و مرج و انقلابات جنگهای مدعیان سلطنت ار کلیخان هم تغییر وضع اطاعت و انقیادی داده تا در سنه ۱۱۸۳ از طرف دولت روس قشون مختصری مأمور گرجستان شد و کترین که آن وقت امپراطریس و ملکه گرجستان بود، مصمم گردید که گرجستان را به روس الحاق نماید و در آن اوان که هنوز از جهت گرجستان حمایت روس ظاهر نشده بود، ار کلیخان خود را به عثمانی بسته تا در سنه ۱۱۹۸ هزار و صد و هشت خود را تبعه دولت روس کرد و حضرت آغا محمد شاه در نظر داشت که مملکت ایران را مالک سرحدات اصلی و طبیعی خود قرار دهد و دست تصرف خواجه را از اکناف آن کوتاه نماید، چنانکه ذکر شد گرجستان را فتح نمود. بعد از تنبیه اهالی و هزیمت ار کلیخان مراجعت نمود.

پل اول که امپراطور روس بود، ار کلیخان و اولاد او را قابل لقب پادشاهی گرجستان ندید و مستعد مقابله با دلیران شیر اوژن ایران و شجاعان شمشیرزن پهنه میدان ندید که حمایت و همراهی کند. در سنه ۱۲۱۴ هزار و دویست و چهارده بعد از فوت ار کلیخان ژرژ نهم که گرگینخان باشد، پسر ار کلیخان هم لایق این اسم و کار نبود. پس چنانکه در مبتدای شرح تفلیس مرقوم شد، پادشاهی این مملکت جزو القاب سلاطین روس شد و شش هزار لشکر مأمور ساختلو تفلیس گردید و گرگینخان نیز وفات کرد و داودخان پسر

او از جانب دولت روس والی گری گرجستان یافت.

در سنه ۱۲۱۸ هزار و دو بیست و هیجده داودخان از حکمرانی تفلیس و گرجستان معزول و احضار پتربورغ شد. پرنس سرداری که اصلاحگری و سالها به دولت روس خدمات کرده بود، به والی گری گرجستان مأمور شد و در گرجستان هنوز جمعی از والی-زادهای گرجستان در تفلیس و نواحی بودند، از جمله مریم خانم که از بنات اعمام همین پرنس و زوجه گرگین خان باهفت نفر از اولاد خود در تفلیس بود و تا آن وقت دولت روس در قلع و قمع والی زادهای گرجستان و قوم و قبیله ایشان از تفلیس و سایر جاهای گرجستان مصرن بود، لیکن مریم که ملکه سابق این مملکت بود، راضی به زیستن در پای تخت شوهر خود به خواری نبود و خیال داشت اولاد خود را برداشته به کوهستانهای گرجستان فرار کرده طوایف کوهستان را جمع کرده و با خود شورش نماید، بلکه بتواند سلطنت گرجستان را دوباره برای خود و اولاد خود برقرار کند. پرنس حاکم حالیه (شاهزاده سردار) والی گرجستان از قصد مریم خبردار شد، کلاتوزف نام که از خدام ملکه و طرف اعتماد او بود و به عقیده جمعی به او میل داشت با خود همدستان کرده و بطور جاسوسی روانه و مأمور کرد که خیالات پنهانی ولی نعمتی خود مریم را روز به روز اطلاع بدهد. شبی که فردای آن شب مریم با اولادش خیال فرار داشتند، کلاتوزف، پرنس والی را از این قصد آگاه کرد. ژنرال که از سرداران قشون روس و متوقف در تفلیس بود، با سرکن مترجم ارمنی با دو فوج سالدات مأمور به حبس مریم شدند. علی الطلیعه دور خانه مریم را دو فوج محاصره نمود و ژنرال با مترجم وارد خانه ملکه بی محابا در خوابگاه وی شدند. هنوز در بستر خواب بود و هفت نفر اولاد او هم در اطاق جا بجا خوابیده بودند. چون ملکه سردار را دید بالشی که زیر سرداشت برداشته به روی پاهایش گذاشت در نهایت آسودگی بدون اینکه آثار وحشتی که در او به هم رسیده نمایان شود و هم خنجرهای شبها در زیر سر می گذاشت، آهسته برداشته بر زیر زانویش گذاشته ابتدا از سردار پرسید که مقصود از آمدن بیگانه در این مکان چه بود؟ سردار ابلاغ حکم شاهزاده والی و انهای حبس او را نمود. ملکه گفت: اگر عجله نکنی و اطفال من که در خوابند مضطرب نشوند، بر حسب امر امپراطور روس حاضرم. سردار ملاحظه ادب و انسانیت و رعایتی که نسبت به نسوان خاصه ملکه لازم است، ننموده قدم پیش نهاد پای ملکه را که از زیر بالش پیدا بود گرفته پیش بکشد که ملکه بدون درنگ خنجر را از زیر پا برداشته چنان به پهلوی سردار جسور زد که نوش خنجر از پشتش بیرون آمد و همان جا بمرد. مترجم را هم خواست از آن ضربت بچشانند که چابکی کرده شمشیری به بازوی ملکه انداخت و دستش را از قوت و قدرت افتاد. از این قیل و قال ها سر بازان که اطراف عمارت را احاطه کرده بودند، وارد اطاق شده ملکه

و اطفال او را گرفتند و با جمعیت زیاد به پتر پورغ روانه کردند و از آن به بعد بدون شواذب گرجستان ضمیمه روس گردید و بنا بر عهد نامه ایران هم قسطنطنیه نظر نمود تا چه شود. شرح سیاحت و سفرنامه مارک پل سیاح به گرجستان. اول معرفی از خود او بشود، بعد از اقوالش ذکر می‌شود.

خانواده مارک پل که از معارف مسافرین و سیاحان است، در ولایت دالماسی که جزو ایالت آستریه است، متوطن بودند. در سنه چهارصد و بیست و پنج هجری این خانواده در ونیس سکنی گرفتند و از تجارت ثروت و مکتبی حاصل کردند و در سنه ششصد و پنجاه و چهار دو برادر از این خانواده از اسلامبول که محل تجارتی ایشان بود، از راه دریای سیاه به فرم نزد عمال خود رفته جواهر آلات نفیسه همراه بردند و از آنجا از سواحل رود ولگا به یکی از اماکن متصرفی نواده چنگیزخان که حکمران طوایف مغول مغربی بودند آمده که در آن اوان میان آنها و هلاکو خان جنگ در گرفت و راهها را مغول مغشوش کردند بنوعی که مانع از مراجعت برادرها به اسلامبول گردید. بزحمت زیاد به بخارا آمدند و بعد از چندی با صرار و ابرام یک نفر از نجای مغول که از جانب هلاکو خان نزد برادرش قبلاقان به رسالت می‌رفت به شمال ممالک چین به شهری از بلاد متصرفی قبلاقان رفتند.

تا اینجا مسافرت این دو برادر تجارتی بود، از اینجا دیگر از جانب قبلاقان مأمور شده به رسالت نزد پاپ رفتند. بعد از انجام مأموریت که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ و مغول شده مراجعت نموده از راه ونیس به دربار قبلاقان روانه شدند. این دفعه مارک پل را همراه خود بردند.

وی در سنه ششصد و پنجاه و دو هجری متولد شده در آن وقت هفده ساله بود. چون اول جوانی میان ملل مشرقی آمد، بزودی وضع آداب و رسوم و اصطلاح ایشان را آموخته بدان معناد گردید و قبلاقان کمال میل را به او بهم رسانید و بواسطه فرط هوشیاری و استعداد از اجزای مجلس شوری و طرف مشورت خود قرارداد و شغل بزرگ مالیه را بدو رجوع کرد و او خدمات بزرگ نمود.

باری مارک پل بعد از مسافرت‌های بسیار در سنه هفتصد و بیست و سه یا سنه هفتصد و بیست و چهار وفات نمود و مختصری از سیاحت و مسافرت خود که نگاشته چنین است:

گرجستان اسمی است از مملکتی که به حدود ارمنستان امتداد دارد و تفایس دارالملك آنجا است. چون چند نفر از سلاطین آن ملک را نام گرجی بوده به گرجستان معروف شده. سکنه اصلیش عیسوی هستند و شکیلیش زیاده از سایر جاها می‌شود و مردمان شجاع جنگی دارد، در تیراندازی ماهرند. لباس گرجیها بوضع مخصوصی است. بواسطه همین گرجستان اسکندر نتوانست به محلی که مقصود داشت برسد، زیرا که راههایش تنگ و پرخطر است، يك نظر خاص

دریا و طرف دیگر کوه بزرگی است که سواره از آن نمی‌توان گذشت. فاصله کوه و دریا تنگه‌ای دارد بسیار باریک و امتدادش چهار فرسنگ است. اسکندر بعد از آنکه نتوانست از آن تنگه عبور کند، حکم کرد در آن مکان یک برج و قلعه ساختند و دروازه آهن نامیدند و معبر معروف میان دامنه کوه قفقاز و دریای خزر است که اعراب باب الابواب و عثمانیها دمرفابی گویند و آنجا شهر محکمی است موسوم به دربند که بقاصه چهار کیلومتر از دریای خزر واقع است. بروس که یکی از مصنفین است می‌گوید این شهر را اسکندر ساخته و دیوار بزرگی را که آنجا تا اوکس می‌رود جهت محافظت ایران از تعرض طایفه تاتار ساخته و یزدجرد ثانی از سلسله ساسانیان که اواسط مایه پنجم سلطنت می‌کرده دیوار مزبور را تجدید و تعمیر کرده و بعدها انوشیروان به مرمتش پرداخت، گویند دیوار را انوشیروان به ارتفاع سیصد ذراع ساخت و امیر تیمور خراب کرد.

قبر حضرت نوح در ارمنستان واقع است. در مایه دوازدهم امرای آذربایجان محض احترام حضرت نوح به مسافت جزئی از مرز مسجدی ساختند و مقبره راهم تعمیر کردند. در گرجستان همه جا کوه‌های بزرگ و تنگه‌های باریک است و راهها طوری صعب و سخت است که هرگز مغول نتواند تمام آن را تصرف نماید. در ولایت مزبور صومعه‌ای است موسوم به «سن لئونارد» و نزدیکش دریاچه‌ای هست که آبش از کوه نزدیک به صومعه می‌آید، در هیچ فصل سال ماهی بزرگ یا کوچک ندارد مگر روز اول پرهیز تا چند روز ماهی زیاد بهم می‌رسد. و دریائی که در نزدیکی کوه واقع است هفتصد میل دور آن می‌شود و آب چند رودخانه داخل آن می‌شود. در این اواخر تجار «ژن» در این دریا آمد و شد پیدا نموده‌اند و ابریشم بسیار خوب از آنجا حمل و نقل می‌کنند. انتهى

مسلط ترین کسان به گرجستان در سابق سلاطین ایران بوده‌اند و ولات آنجا قانون از آن سلاطین می‌گرفته‌اند.

بعد از سفرهای سرداران اسکندر به گرجستان، اولاد کارتلوس که رئیس ایشان فر نواز بوده اقتدار یافتند و آتش پرست شدند و قبل از مائمه سوم اهالی گرجستان بت پرست بودند و اطفال خود را ایام متبر که جلواصنام قربانی می‌کردند.

در استیلای شاه عباس به گرجستان و تفلیس و کوچ دادن هشتاد هزار خانوار به بعضی بلاد ایران از جمله قسمتی به مازندران بوده.

تویسرکان

توی و سرکان قصبه و قلعه‌ای است در کمال خوبی و آبادی و درحوالی این قریه دره‌های متعدد باصفاست از جمله دره‌ای موسوم به گل زرد که از میان آن نهری زاینده می‌گذرد و استخر بزرگی دارد و طبیعت به اقتضای مشیت الهی غالب محسنات خود را در آن وادی ودیعه نهاده و متصل به آبادی سرکان مقبرة ابوالمحجن است که نیز شرحش بیاید. این مقبره تماشاخانه‌ای است طبیعی معمر و مستور در آب و اشجار و ارباب نظر که نزدیک به این ساحت شوند دیدن و تماشا کردن این نقطه را فرض دانند و در ماه آخر بهار غالب زیاده از سی چهل درویش در آن محل جمعیت کنند و سکنه بنا بر حسن عقیدتی که ایشان راست، آن جماعت را مرفه دارند و تا در آخر تابستان در این مکان به فراغت بسر می‌برند.

مدرسه تویسرکان منحصر است به مدرسه‌ای که شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب به اعتماد الدوله در آنجا بنا کرده، در واقع نحالی از طلاب و غیره دایر است.

و دریک ضلع تویسرکان قلعه شیخ علیخان بنا کرده که گنجایش دو ستم سصدخانوار دارد و حال بیشتر آن مسکون است و در طرف غربی قصبه به فاصله دو فرسخ گردنه‌ای است در کوه سابق الذکر از آن گردنه وارد به دره‌ای موسوم به دره خرم رود می‌شود. انصافاً اسمی است با مسمی در وسط این دره نهری جاری است و منتها فاصله دو کوه که این وادی را تشکیل می‌دهد سه هزار قدم است و در بسیاری از مواضع خیلی کمتر از این و امتداد این دره تقریباً سه فرسخ می‌شود و از طرف همدان حد دره شهرستانه و منتهی می‌شود به کوه خان کرمز که قلعه‌ای است غیر متصل به کوهی مثل درختی که از نقطه‌ای بروید و در سر این قلعه مرتعی است مسطح که آبی بقدر کفایت دارد. و در دره خرم رود دهات معتبر حاصل خیز با صفا بسیار است.

و احوال ابوالمحجن چنین است:

ابوالمحجن مردی صحابی و شاعر و کریم و صاحب روایت بوده است و در شرب خمر افراط می‌کرده. ممکن نشد کسی او را ترك دهد بلکه به کرات عمر او را حد زده بود و از این عمل دست برنداشت تا اینکه او را نفی بلد کرده به جزیره‌ای در دریا فرستادند و شخصی رانگهبان او قرار دادند، باز ابوالمحجن از آنجا فرار کرده به سعد و قاص در قادیسیه که از ممالک عجم و از بلاد معموره ممالک جم بود، به جنگ مشغول بوده ملحق گشت. و

عمر به سعد نوشت او را حبس نماید و سعد نیز او را بند و حبس نمود. روزی که جنگ سختی عرب با عجم را در گرفته بود، وی از قصر محبسش که مشرف به میدان رزم بود، وضع جنگ و میدان وزد و خورد را تماشا می کرد، دید که نزدیک است لشکر اسلام شکست خورده بهزیمت روند و پارسیان غالب و فاتح گردند. جهت زوجه سعد یا ام ولد او پیغام کرد که سپاه عرب مشرف به شکست خوردن و هزیمت رفتن هستند. اگر مرا رها کنی و آن مادیان بلغا که در منزل است زین و لگام کرده با شمشیر وزه و نی و غیره سلاح سعد به من دهی، به جهاد رفته یک حمله بیاورم عهد می کنم اگر زنده ماندم دوباره خود به محبس آمده اسب و سلاح را رد نمایم، شاید فتحی روی نماید.

زن سعد از زنان مردانه بود و حالات دلیرانه داشت، امر کرد مادیان را ساخته با سلاح نزد وی در محبس آوردند. زنجیر را از وی گرفته کند و بند را برداشتند. مسلح گردیده سوار شد و به لشکر گاه بر عجم تاخت آورد و مردانه کوشید. سعد در بلندی با خواص ایستاده و لشکر عرب و عجم مخلوط و دست به یقه شده بودند و آثار ضعف عرب و غلبه عجم خود آشکار بود. سعد دید سوار از طرفی رسید و به قلب لشکر عجم زد و تازه نفس مثل شیر فرنده و پلنگ درنده حمله های مردانه می برد و کسی را از دم شمشیرش رهایی نبود و مادیان بلغای او را هم سوار است. گمان کرد آیا این که باشد که به این هیأت و صولت برادرانه می کوشد و دلیرانه می خروشد و کشتار می نماید، شاید ملک است.

الفرض عرب را به دل قوتی پدید آمد و پای مردانگی فشردند و به سهولت از پیش بردند و فتح نمودند و شکست سختی به سپاه عجم روی داد و متفرق شدند. لشکر عرب را بنای غارت و اسر و نهب که شد، وی بدون درنگ از عرصه جنگ به طرف منزل شتافت و اسب و سلاح را نزد زن سعد فرستاده رفت در محبس خود زنجیر بگردن و پاها در قید و بند نهاد. سعد متحیر و مشعوف به منزل آمد. زوجه وی پرسید: جنگ شما با عجم امروز بکجا انجامید؟ سعد گفت: امروز لشکر ما در شرف شکست و هزیمت بود، ناگهان خداوند کسی را گماشت که خیلی کمک بر لشکر ما شد و فتح غیبی روی داد و مایه غلبه و استیلای ما گردید و به مادیان من و ابوالمحبجن را کب و مرکوب شباهتی نام داشت. هرگاه او در حبس و گرفتار بند نبود، هر آینه می گفتم که همان خودش بود. زن شرح حال و عهد و پیمان و مال او را بیان کرد. سعد برخاسته به محبس رفته کند و بند و سلسله او را برداشته از او معذرت بسیار خواست و مختارش نمود. او هم بعدها شرب را بکلی ترک نمود. مقبره اش در همین جاست و سکنه آنجا در مقبره بودن ابوالمحبجن اتفاق دارند.

تهران

لفظی است عجمی. و مراد می‌فرمایند عجم به تاء منقوطة آن را تلفظ و تحریر می‌کنند، چرا که مؤلف ندارند و از قراء ری بوده و فاصله میان این قریه و ری دو فرسخ بوده. از شخص صادقی شنیده شد که تهران قریه بزرگی بوده و بیوتاتش را در زیر زمین ساخته بودند و کسی را جز اهالیش راه بدان نبود و بارها به پادشاه وقت یاغی شده بودند که شاه راجز به مدادا با ایشان چاره نبوده و منقسم بود به دوازده محله که باهم مراده نداشتند و باغات و بساتین بسیار دارد که همین اسباب حراست اهالی و مایه دفع دشمن از ایشان است. تنعاتش از نزدیکی اطرافش می‌رسد و فراوان است.

صاحب زینت المجالس می‌فرماید شهر ری از زمان قتل و غارت مغول دیگر خراب ماند و الحال تهران و ورامین در حوالیش شهر آنجا شده و آب و هوایش از سایر ولایات ری نکوتر است و شاه طهماسب در عماراتش کوشیده که تقریباً يك فرسخ دور آن است و اکنون آباد است و غله و میوه جات نیکو دارد.

ابن حوقل و مسعودی از مسافرین عرب در سنه دویست الی سیصد به طرف ایران مسافرت نموده بودند و ری را به تفصیل دیده و سیاحت نموده وضع و هیأت شهر و حومه را نوشته‌اند و از شهر آن نامی نبرده‌اند و در کتب عربی که ذکری از تهران شده منحصر است به آثار البلاد و معجم البلدان و چنانچه معلوم می‌شود در عصر این دونفر بیوتات این شهر در زیر زمین بوده.

چندی بعد از این دونفر، قاضی عمادالدین ابویحیای ذکریا بن محمد بن محمود الانصاری که در سنه ششصد و هشتاد و دو هجری وفات کرده کتابی موسوم به عجایب البلدان تصنیف نموده، آنجا ذکر فرموده:

تهران قریه‌ای است معظم جزو ایالات ری، دارای باغات زیاد و با اشجار و ثمرات خوب و فراوان و سکنه در خانه‌های سرداب مانند برمی‌برند، همین که دشمنی حمله می‌آورد به خانه‌های تحناتی پناه بسته که هر قدر محصور بودند نشان امتداد یابد، به سبب کثرت آذوقه که از فرط احتیاط ذخیره کرده‌اند آسوده‌اند و بیرون آوردن ایشان از آن اماکن غیر مقدور است. و چون دشمن مایوس شد و معاودت کرد، از زیر زمین بیرون می‌آیند و اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام را که محل عبور و مرور قوافل و مترددین است فرو گرفته و به راهزنی و قتل و غارت مشغول می‌شوند و دائماً به سلطان عصر یاغی و با عساکر او در کارزار

وژد و خوردند و مالیات خود را به زرمسکوک نمی پردازند بلکه در عوض نقود و جوهه رایج، خروس و مرغ می پردازند و با آنها باید بروفق رفتی و مدارا حرکت نمود نه به تسلط و حکم. و زراعت آنها با بیل و گاو زمین را شخم نمی کنند سهل است که مطلقاً اغنام و احشام نگاه نمی دارند، مبادا وقت محصور شدن به غارت برند.

حاجی خلیفه موسوم به مصطفی بن عبدالله چلبی ملقب به کاتب، در جهان نامه خود شرحی از طهران نگاشته و اهالی آنرا وحشی و بیرحم خوانده.

یاقوت حموی و عبدالرشید بن صالح بن نوری باکوئی و حمدالله مستوفی و احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم کسه از مصنفات سنه ۱۰۰۲ هزار و دو هجری است، از میوه جات تهران توصیف نموده اند. احمد رازی در همین کتاب تذکره هفت اقلیم گوید تهران به واسطه انهار جاریه و کثرت اشجار مشمره و باغات منزعه نظیر بهشت است، خاصه بلوک شمیران که در شمال این قریه واقع است و از کمال حضرت و صفا و نصرت و بهاء از حیز توصیف بیرون است. بلوک شمیران که به شمع ایران معروف بوده، بهترین بیلاقات دنیا است و نیز اسی رازی گوید در دوفرسخی تهران قریه ای است معروف به کن سولقان که از زیادتی آبهای جاری و فواکه لطیف و صفا چون بهشت برین است.

این شهر که اکنون مقر خلافت عظمی است در زمان شاه طهماسب صفوی ابن شاه اسمعیل به واسطه کثرت میاه و اشجار و مکانتی که داشت محل توجه شاه طهماسب شده در سنه ۹۶۱ نهصد و شصت و یک امر فرمود باروئی دور او بنا نمودند که شش هزار گام دوره او بود و صد و چهارده برج دوره او قرار دادند و در هر برجی سوره ای جهت محافظت دفن کردند. چهار دروازه برای آمد و شد شهر گشودند. خندق دور بارو حفر شد. چون خاک خندق کفایت ساختن قلعه و بروج را ننمود، از دو جسای شهر خاک برداشتند که یکی چال میدان نام یافت و دیگری چال حصار و دروازه دولت دروازه ارک است که از بناهای افغانه می باشد، به این معنی که در هر شهر در ممالک ایران که قلعه جداگانه و اسمش ارک است، قلعه جداگانه ای است از شهرها که افغانه بعد از آنکه قزلباش مریدان صفویه در قزوین افغانه را راه دادند و بعد دیدند غیرت اسلام بلکه اثر کلیه که در تمام اهالی مملکت است مانع از وضع سلوک و رفتار و دست اندازیهای ایشان است [خون] زن و بچه مردمان (چنانچه در صفحه نگاهشتم) ریختند و حق مهمانهای جسور را دادند، به اثر فرمایش جناب پیغمبر «قدمه هدر» تمامی را به قتل آوردند. افغانه هم در تمامی ممالک محروسه گوشه ای از شهر سه سمت به شهر دیوار و بارو و خندق و بروج ساخته دروازه ای به شهر گذاشتند و یک طرف آن را هم به صحرا دروازه گذاشتند که هر وقت بنای شورش بشود، دست به صحرا داشته باشند و راه گریز و ممر فراری باشد؛ غافل از آنکه هر وقت که بنا شود به قصاص خون قزلباشان شمشیر شرز شیران و دلیران کشیده شود، همان پیندکینه

دیدند.

اول سلطانی که بیگلربیگی برای تهران و بلوکات الی فیروزکوه معین کرد، شاه عباس بزرگ بود.

در سنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد خدا بنده به حکم شاه اسمعیل ثانی در طهران چون سایر شاهزادگان صفوی به قتل رسید. چون شاه طهماسب بعد از انقلاباتی که در مازندران روی داد، نبیره خود سلطان محمد حسن میرزای مزبور را به حکومت آنجا فرستاد، شاه اسمعیل ثانی و پدر او از یک مادر بودند و شاه اسمعیل را فرزندی نبود و سلطان محمد حسن میرزا به تمنای ولیعهدی به طهران آمد، همان وقت قصد افشای او داشت. ولی پدرش سلطان محمد حاکم فارس بود و برادرش عباس میرزا حکمران خراسان بود، در قتل وی تأملی نمود و سلطان حسن میرزا عریضه‌ای به قزوین نوشته از ورود خود به طهران اطلاع داد و شاه اسمعیل ثانی جواب گفتند که در طهران بمان تا والده من از قم بیاید، او را برداشته به قزوین بیاوری. از ولیعهدی مأیوس و از حکومت محروم مقیم طهران شد.

چون شاه اسمعیل نفهمیده ترویج مذهب تسنن می کرد، امرا و علمای شیعه را با وی نفاق حاصل شد و به عرض او همچو رساندند که به واسطه عدم تعصب شما در مذاهب امامیه می خواهند شما را بکشند و سلطان حسن میرزا را پادشاه کنند. شاه، کوسه علیقلی ترکمان را با چهار هزار نفر قورچی به قتل سلطان حسن میرزا فرستاد. شاهزاده بعد از وصول قورچیان به طهران درب منزل را بسته به بام خانه برآمد و به مدافعه پرداخت. کوسه علیقلی نزدیک آمده قرآنی بدست گرفته قسم‌ها خورد که شاه ما را به طلب شما فرستاده. وی قبول کرده در گشوده ایشان درون خانه رفته چند نفر روی او افتاده خون آن بیگناه را ریخته او را همان جا کشتند و بسی از آن قبیل را.

و دیگر در سنه ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین جهت جمع آوری سپاه به قزوین و از آنجا به طهران آمده چند سردار به دفع افاغنه ابدالی و قلیجائی فرستاد و مغلوباً مراجعت کردند و محمود غلیجائی به اسدالله ابدالی والی هرات حمله برده بر او غالب آمده عریضه به شاه سلطان حسین نوشت، فتح هرات و شکست اسدالله را دلیل خلوص خود قرار داده، ولی در باطن قصد او دفع همسر بوده عریضه‌ای در طهران به شاه رسیده شمشیر مرصعی با لقب حسینقلیخان و خطاب صوفی صافی ضمیر دولتخواه و حکمرانی قندهار و سیستان به او واگذار شده و بعد چنانچه در تواریخ است، این مختصری است از روی کتاب موسوم به شورش ایران از تألیفات «مامی دوکلراک» سیاح مسافر از بدو غلبه افغان الی جلوس

سیاح مسافر از بدو غلبه افغان الی جلوس نادرشاه که بدلائل چند صحیح و طرف اعتمادی است، چرا که هم خودش بوده و هم گماشتگان باهوش همه جا داشته و نگاشته.

محمود افغان چهار ماه کرمان را محاصره کرده بود که لطفعلی خان سردار ایران بر او تاخته قشون مختصری را که همراه او بود هزیمت داده متفرق ساخت و تاقندها را همه جا او هزیمتیار را تعاقب کرده و خیر این فتح یزرگ که غیر مترقب بود، دوز روز بعد از ورود شاه سلطان حسین به طهران به دربار ایران رسید و این خبر چندی سبب اطمینان شاه و وزرا گردید. از آن طرف لطفعلی خان بعد از شکست محمود و بازگشتش از تعاقب هزیمتیار صلاح دیده که حصار شهر کرمان را استحکامی دهد که مبادا ثانیاً با تدارک از این طرف ایران باز افغانه به مملکت ایران حمله آورند، ولی چون عاجلاً این کار ممکن نبود، فقط به استحکامات قلعه آن کوشیده قشون معتبری آنجا گذاشته به شهر از که حکومتش متعلق بدو بود و بر لشکر زیادی که در آنجا تهیه دیده جمع کرده بود سرداری داشت، رانده و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او بشود موجب تمامی او و اضمحلال و فنای اعتماد الدوله بر ادرزش شده و بعد از آمدنش به شیراز به سبب غرضی که با بعضی اهالی و صاحب مناصب عالیه بودند، داشت و به اعتقاد برخی از بابت زیادتی مالیاتی که از معمول به طور گزاف از شیراز و بلوکات دریافت نموده به علاوه آنچه اسب و اسلحه هر جا بود بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و جمعی از سپاه را به واسطه شدت سرمای زمستان در خانه های اهالی منزل داده بود یا جز این بوده به حسد و خبث طبیعت چنین اشتها دادند و اسباب چینی کردند، الله یعلم.

باری مدتی بود که اردو و لشکری به این بزرگی و منظمی کسی ندیده بود و آذوقه و اسلحه همه آماده و مهیا و چندین هزار شتر و استر بالا استمرار از اطراف آذوقه می آورد و این قشون که بسیاریش در جنگ کرمان حاضر بود، رشادتها و جلادتها نموده بودند. همه مورد تحسین و خلعت و انعام و احسانها شده بودند، مایه تشویق همگی گردیده مهیای جنگ بودند و همه این تدارکات به دفع افغان بود و اگر اختلالی در کار این سردار و لشکر جرار نشده بود، البته بنیان افغان را برانداخته، بلکه تا سرحد هندوستان هم نخاشا کشان را از روی زمین می زدودند، ولی این سردار رشید دانا مقلولاً فرستاده به طهران [شد] وارد و این قشون جرار شمشیرگذار متفرق گردید؛ چنانکه اهالی فارس به حقیقت یا تحریک به دربار شاه سلطان حسین به کمک بعضی فارسیان دیگر که در دربار مناصب عالیه داشتند شاکی و عارض شدند و می دانستند که وی با این تدارکات و لشکر رشید منظم به جنگ افغان دهگربار مأمور شود، فتحی شایان و غلبه نمایان نماید و بر اعتبارش بیفزاید و بیشتر بر فارسیان مسلط و بر سایر مفسدین بیکاره درباری مقدم گردد و فتحعلی خان

صدراعظم که برادر زن اوست، زیاده‌تر مایه ترقی با مستحقان او شود. پس او را باید تدبیری در تمامی وشکست او کنند تا چاره و تفریب در کار دیگری سهل شود. حکیم‌باشی شاه که هم‌دست مفسدین بود و نزد شاه معتمد و محترم، منعهد این امر شده نیم شبی که شاه در بستر خوابیده بود، [به] خوابگاه وارد شدند. شاه ترسیده بر آشفت و سبب جسارت را پرسیده، عرض کردند ما را قدرت این جرأت نبود چون صدمه جانی شاه را شنیدیم حفظ سلامتی شاه باعث بر این جسارت گردید که لطفعلی خان با این لشکر مستعد که در شیراز حاضر دارد بزودی وارد اصفهان شده حزفخانه و خزانه و سایر بیوتات را متصرف می‌شود. از این طرف نیز اعتمادالدوله با سه هزار نفر از اکراد غفله به طهران وارد و شمارا محبوس بلکه مقتول می‌سازد و جای درنگ نیست زیرا که همین امشب این سه هزار نفر کرد بقصد مزبور وارد می‌شود، باید بزودی چاره‌ای کرد و جهت اثبات قول خود کاغذی جعلی نمودند که اعتمادالدوله به والی کردستان نوشته با مهر سلطنتی مهور کرده عاجلاً او را به طهران دعواسته. شاه بدون اینکه کاغذ را بخواند بخود لرزید. بعد از وحشت زیاد از آنها چاره خواست. ایشان صلاح دیدند قورچی باشی بادسته قورچی به قتل اعتمادالدوله مأمور شوند. وی احضار و به این کار مأمور شد ولی بعضی خواجه سرایان که اغلب طرف مشورت شاه بودند، عرض کردند که اعتمادالدوله ذخایر و دقایق بسیار دارد اگر غفله کشته شود، از آن اموال چیزی نصیب شاه نشود، بهتر آنکه او را حبس و مکفوف‌البصر نموده بعد مطالبه ذخایر را کرد. سلطان حسین پسندیده قورچی همان شبانه به خانه اعتمادالدوله وارد شده در وقتی که در بستر راحت غنوده بود، او را گرفته کور کردند و به منزل خود برده که ذخایر وصول کنند و همان شبانه مسرعان به اطراف روانه کردند که در هر جا از قبیله وی کسی باشد، گرفته به طهران فرستند و فرمان و حکمی به کلانتر شیراز صادر شد که به امداد شهریان لطفعلی خان سردار را گرفته محبوساً و مغلولاً به طهران فرستند و اگر تهاشی کند، به زور اسلحه او را به اطاعت مجبور کنند. ولی چنانچه پیش مسطور شده لطفعلی خان اظهار اطاعت کرده تسلیم شد و به اصفهانش فرستادند، لکن دیگر این سوء تدبیر و دل‌سختیهای مدعیان مایه بدبختی ایرانیان شد.

باری بعد از این واقعات، آن لشکر معظم و قشون با آن استعداد که سردار در شیراز جمع آورده بود، همه متفرق گردید و بعد از سه روز جز توپخانه و احوال اهالی چیزی و کسی از آن جمعیت واردوی باحشمت بجانماند.

آنچه انتظار کشیدند از سه هزار نفر ترك و کرد موهومی، خبری و اثری بظهور نرسید، حتی قوافلی که از راه‌های بسیار دور می‌رسیدند، خبری از راه‌گذاری نمی‌دیدند. خلاصه چون خبری از هیچ طرفی نرسید، شاه چیزی دستگیرش شد و بلنفت گردید که چه خبر است.

و از ایام ایذاء اعتمادالدوله نادم شده صریح گفت: نباید موئی از سروی کم شود، هر کس قصد جان او کند و یقیناً جان او را فدای وی می‌کنم. اگر این حکم سخت نشده بود، البته قصد جانش کرده بودند. لابد حکیم باشی و جراحان به التیام جراحات وی پرداختند و چا پارها از اطراف رسیدند و از چا پار شیراز معلوم شد که لطفعلی خان به مجرد زیارت حکم، ابداً تخلف نورزیده تسلیم شده و غدر دشمنان بر شاه یقین گردید.

مجلس تحقیقی برقرار کردند. رجال واعیان را با اعتمادالدوله حاضر کردند و حضار تفصیلات آن آن بی‌تفسیر را چنین بیان کردند: اولاً کاغذی به مهر سلطان به احضار والی کردستان با سه هزار سوار نوشته فرستاده و احضار کردن او جهت حبس سلطان دیگر به واسطه میل به تسنن به لگزیها اتفاق داشته و نوشته که شیعه را در هر جای بلاد بخواهند، قتل و غارت کنند، جزایروان که برادرزاده اش آنجا حکومت داشته. دیگر بدون مشاوره با مجلس شوری و عرض به پادشاه امور کلیه دولتی را مجری می‌داشتی و احکام تو در ایران مطاع تر از احکام پادشاه بود. دیگر به اقرار خود نهد هزار تومان وجه داری، اگر این مال دیوان نیست، از کجا آورده و اگر از دیوان است چرا خیانت کرده‌ای؟
شاه روی به وی کرده فرمود: جواب چه داری؟

صدای شاه را که شنید روی به آن طرف گردانیده عرض کرد: جواب دادن من دیگر چه حاصل که دشمنان من و خاینان پادشاه مرا از پای در آوردند، دیگر چه فایده جز رعایت آبروی خود و اجداد خود که از خدمات نسبت به دو دمان شما که حاصل شده بود، و الا دیگر نیم جانی از من باقی نمانده، افسوس که بی تحقیق پادشاه بهترین خدام خود را به دشمنان و خاینان داده به این روز نشانند. اما کاغذی که به کردستان نوشته شده پنج روزه باید برود و ده روزه سوار برسد، الی کنون چرا اثری به ظهور نرسیده و من با سه هزار سوار چگونه شاه واعیان و رجال او را حبس می‌توانستم نمود و حال آنکه پانزده هزار نفر قراول و غلامان خاصه در طهران هستند و آن شبی که باید این اتفاقات بیفتد، قورچی باشی که خانه من آمد، دید من برهنه و تنها در منزل به جامه خواب بودم و در آن محوطه جز معدودی بهم نمی‌رسید و لطفعلی خان را که می‌گفتند یاغی و طاغی است، چگونه به محض زیارت فرمان، تسلیم و مطیع گردید و در صورت اتحاد با لگزیها، چرا در وقت یاغی شدن آنها، برادرزاده جوان خود را به جنگ آنها فرستاده، چرا او را کشتند؟ دیگر این ایرادی که چرا بی مشورت دیگران امور دولت را خود مجری می‌داری و بی عرض و اطلاع به شاه بهترین شهود خود پادشاه است و اگر با اطلاع و میل دیگران به شوری کاری می‌بایست بگذرد، خیانت به پادشاه بود و نه نفع اعتمادالدوله پیدا می‌شد و حال آنکه لیاقت و قابلیت این خدمت را هم همه می‌داشتند بصیرت و نظر کیمیا اثر خود پادشاه از همه بیش بود و رجوع مهمات دولت

البته بدیشان هم می‌شد و سبب راحت خود سلطان بود. دیگر این که گویند حکم من بر همه جا و همه کس نفوذ و نشور داشته، من کی بوده‌ام جز امر و فرمان شاه که موجب نفوذ احکام و فرامین است نصب و فصلش در هر دقیقه بسته به حکم و رای پادشاه است. وساکت شده دیگر هیچ نگفت.

باری چون نگاشته شده است، زیاده تطویلش لازم نیست. مطالب صحیح وی چنان بر شاه اثر کرد که در واقع گریست، و اول علامات بدبختی و انقراض دولت صفویه همین حرکت و تمام شدن او بود.

بعد از این حوادث چند نفر از فرستادگان مولانا عبدالله لزگی وارد شده عرض کردند که دو سال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مأمورین دیوان را از مملکت خود بیرون کردند و با دوهزار سوار جرار ولایت ارمن و گرجستان و بعضی بلاد آذربایجان را قتل و غارت می‌کردند و سی هزار نفر از سینه‌های شیروان همراه آنها شده آن صفحات را دایم مغشوش داشتند و به دهات گنجه دست اندازی کرده و شماخی را محاصره نموده، حاکم شماخی به دفع آنها مأمور شده لزگیه شبانه به اردوی آنها حمله برده او را با جمعی از کسانش کشتند.

الفرض بعد از این فقرات در اوایل سنه هزار و صد و سی و چهار هجری آثار خوشوقتی موقتی جهت شاه و رجال در طهران ظاهر شد و از اخباری که از آنجا رسید چنان می‌نمود که محمود و اتباع او بعد از شکست کرمان و تعاقب لطفعلی خان، ایشان را هراس نمود دیگر از خیال مخاصمه افتادند و شیخ بحرین که سرکشیده بود، خود هشت هزار تومان به رسم پیشکشی فرستاده متمهد و منقلب این مبلغ همه ساله بود که عاید دارد. در این بین حسن-پاشا حاکم بغداد خبر داد که سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم ایران است و صدراعظم عثمانی که مردی با حزم و دشمن دولت بود، مقتول و صدارت عظمی به دیگری محول شده، گمان می‌رفت وی نیز برضد دولت ایران است و سفیری جهت مطالبه بعضی ولایات سرحدیه مأمور است و اگر از طرف دولت ایران مضایقه شود اعلان جنگ نماید. شاه قبل از وصول این خبر می‌خواست آدمی به اسلابول فرستد و به سلطان عثمانی اظهار کند که اگر اتحاد دولتین برقرار است، دولت ایران حاضر است که سرحدات کرکوک و موصل و ایروان و بعضی ولایات دیگر را به آل عثمان واگذارد. بعد از اطلاع از حرکت سفیر عثمانی به حکام عرض راه احکام صادر شد که همه جا کمال احترامات و پذیرائی را به‌جا بیاورند.

در اوایل ماه جدی آن سال دری افندی سفیر عثمانی وارد طهران شد و بعد بحضور

سلطان حسین در سلام احضار گردید . از قرار راپورت خود دری افندی تشریفات که در ملت و دولت ایران معمولشان است از -یدکک و استقبالچی و تختروان و سواران نیزه- دار احترام ، اطراف تخت روان که نامه سلطان در آن گذاشته می شود، آوردند. چون در طهران سایر تشریفات دولتی و سلطنتی و تجملات ملوکانه حاضر نبود، به همین قدرها اکتفا شده بود، بدین وضع وارد ساختند به چهارباغی که الان ارك سلطنتی و عمارات دیوانی است و بعضی درختهای چنار کهن که در آن محوطه هست که آن باغ و آبادی را نشان می دهد معروف به چنارهای شاه عباسی است و آن بنا به امر شاه عباس در طهران شده در آن باغ و عمارت منزل دادند.

خلاصه ایلچی در دروازه سیم عمارت از اسب پیاده شد به تالار سلام داخل گشت و نامه سلطان را بالای سر گرفته بر تختی که سلطان نشسته بود، نزدیک شده دوپله بالا رفته تعظیم کرده بعد از خطبه زانو زده کاغذ را بوسیدم و به شاه دادم . شاه نیز نیم تواضعی کرده نامه را گرفته به یکی از اعیان سپرد. و سه مرتبه اذن جلوس یافته آن وقت به مکانی که شاه اشاره فرمود، نشستم و آن وقت هم که از بابت احترام نمی نشستم، بار سوم صاحب بار بازوی مرا گرفته نشانید. و در همان تالار از خوان غذای مرسوم که گسترده شده بود غذا صرف شده و به منزل معین عود نمودم.

القصة در نوروز آن سال مرتبه سوم و آخر دفعه ای بود که در طهران به حضور شاه رفته مرخصی به اسلامبول یافتم. اختصار و ننگاشتن تمام ترقیات و تعریفات جسورانه خودش را جهت این بود که جای دیگر مطول عرض شده.

این هم يك سفارت دیگر بود که در سفر نامه ژاك موریه مسطور داشت : در سنه ۱۲۲۳ همراه سفیری که از انگلیس آمده بود، بودم. بعد از پیشوازی و تشریفات لایقه لازم به فاصله سی قدم درب عمارت سلطنتی در دارالخلافه طهران همه از اسب پیاده شده با نامه و تحف پادشاه انگلیس روانه شدیم. چون وارد عمارت سلطنتی شدیم از دالان تاریک ممتدی عبور کرده به حیاط کوچکی رسیدیم. چون ایام دهه عاشورا بود پذیرائی ما آشکارا منافی قانون مذهبی بود و هم نمی خواستند که پذیرائی بطول انجامد. ما را در يك تالار بزرگ پذیرفتند در عمارت معروف به خلوتخانه.

خلاصه بعد از نیمساعت توقف در کشیکخانه خبر دادند که حال موقع است. آنگاه وارد به دیوان خانه شدیم. بعد از ورود به آنجا، ایشیک آفاسی آمد، سفیر و اجزا را به تربیتی که باید قرارداد: اول ایلچی بانامه، بعد من که حامل هدایا بودم زیر دست سفیر. بعد سایر اجزا زیر دست من به ترتیب. ولی دیگر خیلی دواز تالار قطار ایستاده تعظیم کردیم، قدری

پیشتر رفته باز ایستاده تعظیم کردیم، باز چند قدمی پیش رفته دفعه سوم تعظیم کردیم. و ایشک آقاسی باشی معرفی کرده پس کفشها را بیرون کرده از اینجا پای برهنه وارد اطاق شدیم. میرزا شفیع صدراعظم نامه را از دست سفیر گرفته خدمت پادشاه گذاشت. بعد پادشاه اذن جلوس به سفیر داده او نشست و این اول مرتبه بود که سفیر دولت خارجه در حضور پادشاه ایران جلوس نمود و سایر اجزای سفارت عقب سر ما صف کشیده ایستاده بودند و پادشاه روی تخت مخصوصی معروف به تخت طاوس جلوس فرموده بودند. بعد از مدت نیم ساعت ما را مرخص کرده بیرون آمدیم.

اگرچه رفتار و گفتار و حشمانه آن سفیر مذکور قبل را که در سنه هزار و صد و سی و چهار در ای افندی نام عثمانی شرفیاب حضور شاه سلطان حسین شده بود نخواستیم بنگاریم، ولی محض تطبیق و تقابل و سنجیدن دو مأمور را حد انسانیت و معقولیت و ادب و تربیت لابد شدم این دو کلمه را با بنگارم و ادب بصورت را به تفاوت اشخاص مات و متحیر بدارم که در ای افندی خود نگاشته است.

در عمارت از اسب پیاده شده وارد تالار شدم. شاه سلطان حسین در محاذی درب ورود تالار روی مسند زرتار مرصع مروارید دوزی روی زمین به تخت نشسته، در پمین و بسار وزرا و ولات ایالات و امرا و بیگلربیگیان صف زده بعضی ایستاده بعضی نشسته و زیاده از سی نفر از سران و سرداران قزلباش همه با لباسهای ملون و سلاحهای شمشع در دو طرف تالار صف زده حاضر بودند. ایلچی از میان اینها گذشته بدون اعتنا به احدی مقررأ روبه شاه سلطان حسین رفته. آن روز عمامه‌ای از پارچه خانه خانه دار بر سر داشتم، زیرا که اهل قلم بودم و ایشان را از این پارچه بایستی، و خرقة دوشم بپانهاش خز و یقه‌اش سمور بود. دو قدم به تخت گذاشتم. با دست اشاره به زمین کرده، من به رسم خودمان تعظیم کردم و سلام دادم. وزیر اعظم فتحعلی خان اعتماد الدوله دو مرتبه خواست نامه را از دست من گرفته به پادشاه ایران بدهد، اعتنا نکردم. خود سلطان هم دو مرتبه دست دراز کرده بگیرد، اعتنا نکرده ندادم. دست به عقب کشیدند تا خطبه را تمام کردم. بعد زانو به زمین زده آن وقت به دست شاه دادم. باری «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا».

تهران. انجمن آرا می فرماید: شهری است معروف و به خوش بیلاقی موصوف. وقتی از اجزای مملکت ری بوده وری نیز به قدمت بنیان و کثرت اجماع بنی نوع انسان و ازدیاد نعمت و وفور حرمت و تشکیل صنایع و تکمیل بدایع از مداین عظیمه ایران و اغلب دارالملك سلاطین عظیم الشان جلیل القدر بوده.

گویند شمس بن آدم (ع) آنجا را بنا نهاده و بعد هوشنگ شاه پیشدادی بر عمارتش افزوده و در زمان «تور» به بعد از آمدن و شد سپاه توران و جنگ و غلبه‌های بر ایران خرابی و ویرانی

بدان جاراه یافت و باز آباد شد و جمعیت و نعمت و صنعتش زیاده گردیده دیگر بار افراسیاب ترك سلطان بالشکری بی مر ترکان به ناخت و تاز ایران آمده، منوچهر را در قلعه تیره ری که بر بالای کوه بود و اطرافش قلعه‌های سخت و حصار و بروج مستحکم داشت، مدتی محصور نمود و خرابی بسیار به آن ولایت رسید تا آخر الامر منوچهر و اتباعش شبانه از شهر تیره بیرون آمده از راه لاریجان که همان جاده کمر و سرکوه معروف به هزارپی یا ازارپی باشد به رستم دار و رویان رفتند و در قلعه مور که در ولایت رویان و کجور بود و به حصانت و منانت معروف و موصوف، تحصن جستند و اطراف خود از آب رودخانه خندقی چون دریا آب بستند تا بعد از مدتها که افراسیاب از محاصره و توقف خود و تحصن منوچهر کسالت به هم رسانید، قرار بر مصالحه تعیین سرحد ایران و توران دادند و چیهون را ثن و وحد قبول نمودند و افراسیاب مراجعت کرد و منوچهر از تبرستان برگشته آن شهر را باز تعمیر و مرمت کردند. بعدها باز روبه خرابی و ویرانی نهاد، چه کیقباد و کیکاوس به جانب نسا بور میل کردند و تختگاه ایشان در آنجا که ایران شهر می نامیدند، استقرار یافت.

پس از ایشان کیخسرو همه عمر به خونخواهی پدر در لشکر کشی و سفر بود و بعد از واگذاشتن سلطنت ایران به لهراسب مرکز سلطنت را بلخ کرد، چندان به کار شهر ری نمی پرداختند تا غلبه عرب بر عجم و آن ویرانیها که به تمام ایران رسید تالوای اقتدار و جهان گیری خلفای عباسی سر به مهر و ماه کشید. مهدی عباسی در احیای عمارت آن شهر کوشید تا زمان هجوم لشکر تاتار به امر چنگیز خان به قتل عام خراب شد و دیگر صورت آبادی نگرفت تا به عهد سلاطین مغول باز کمال آبادی یافت و معمور شد.

شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد نوشته: ری که مسقط الرأس من است، در فتنه چنگیز خانی هفتصد هزار نفر از مردمان معتبر و معروف به قتل رسید و گنبدی که در ری بود، هنوز برپاست. بعضی مقبره طغرل دانسته اند، خطاست، به دلیل اینکه وی را که کشتند، سر او را به بغداد بردند و تن او را بر شتری بسته به نزد تکش خوارزم شاه آوردند و آخرین سلسله سلجوقیان بود، و این بنا قبر فخرالدوله دیلمی است که شب در قلعه تبرک ری که بر فراز کوه بود و اطرافش قلعه‌ها و بروج محکمه پشت بند سخت بوده است و به چشمه آب و باغات و اشجار فراوان از هر جهت آراسته و مستغنی بود، به استراحت پرداخت. شبی شراب زیاد و گوشت گوساله بسیاری خورده [؟] گردید. بلی:

این کهنه رباطی است که از هر طرفش

راهی به بیابان عدم خواهد بود

لهدا اولاد و کسانش نمش او را دفن کرده این بنای محکم را بر سر قبرش ساختند که

هنوز برجاست.

شاه اسمعیل صفوی مرتضوی و شاه طهماسب چون قزوین را پای تخت و دارالملک کرده بودند، غالباً شاه طهماسب به زیارت مزار فایض الانوار حضرت سید جلیل نبیل شاهزاده عبدالعظیم ابن عبدالله الحسینی (ع) قرب تهران مشرف می‌شدند و در تهران قدری توقف می‌فرمودند، اندک‌اندک صورت آبادی یافت و به امر او [؟] و شهری حصار بر گرد او کشیدند و برج و باره برافراختند و حاکم تعیین فرمودند. خاصه در زمان شاه عباس که به مازندران آمد و شد می‌فرمودند، از این جا عبور زیاد می‌شد، تهران آبادی گرفت و معمور شد و از اطراف و اکناف به حکم «علیکم بسواد الاعظم» در آن جا جمعیت شد و در اوایل دولت ابد مدت قاجاریه به ملاحظه قرب جوار استرآباد و مازندران به طهران پای تخت و مرکز سلطنت شد و روز بروز روی به ترقی نهاده و عمارات عالیه و مساجد و حمام خوب و بازار و سراهای مرغوب افراخته و ساخته و مسقط‌الرأس فقیر نیز در این شهر است.

در سنه ۱۳۰۰ که مشغول جمع نفایس این موزه نفیس هستم، شهر و خارج شهر به یمن همت و میمنت تخت سلطنت بلند بخت حضرت شاهنشاه ناصرالدین‌الله‌چندان صورت آبادی و وسعت و نعمت و جمعیت یافته که کمتر شهری از شهرهای ممالک ایران بهشت نشان بدان خوبی و وسعت و فراوانی و انواع نعمت و جمعیت انسانی می‌باشد، خاصه دورآبادی و عمارات و باغات اطراف شهر قدیم را هم که خندق و حصار جدیدی کشیده تمام یک پارچه شهر گردیده که چندین مقابل وسیعتر و بزرگتر گردیده و از فرط صفای هوای باغات و سبزه و اشجارخانه‌ها و استخرهای متعدد و هر نقاط و زیاد قنوت از تعریف و توصیف بیرون است و خیابانهای وسیع طولانی و کارخانجات و صنایع و حرفش از حد و حصر افزون است، به طوری عالی و مصفا شده که رشک‌نگارخانه چین و برتر از سپهر برین است. نوشته‌اند که سابق بر این تمام خانه‌ها و منازلشان در زیر زمین بوده که غربا اهدا بدان جا پی نمی‌بردند و از علامات چنین هم می‌نماید.

جاجرم

شهرچه‌ای بوده میان نشابور و جوین و جرجان. حمدالله مستوفی می‌نویسد: اطراش تا یک فرسخ چمن است که در آن چمن گیاه‌های سم دار زهر دار می‌روید و به واسطه آن وقتی ممکن نشده اردو یا قافله و مکاری در آن سرزمین خیمه زنند. در ممالک الممالک مشهور به جهان نمای ترکی مسطور است؛ تا یک منزلش از باغات و اشجار چنان است که عبور لشکر و مسافر را از آفتاب محفوظ می‌دارد. دیگری راعقیده آن

است که از بابت گیاه و نبات سمی آن مساحت از تردد محفوظ است؛ ممکن است مثل خر- زهره چیزی داشته که حیوانات می‌خورده می‌مرده، منتفسین ترسیده و چنین شهرت یافته. از جمله اتفاقات در سنه ۱۰۰۷ هجری که سال دوازدهم سلطنت شاه عباس اول بوده و به سفر خراسان می‌رفتند، آن جا یکی از منازل اردو بود که ولیخان میرزای ولد علیقلی خان نواده دورمیش خان که یکی از امرای شاه عباس و سمت مصاهرت داشت به صالح نامی تبریزی فراش خلوت که جوانی ساده و خوش روی مشکین موی نیک منظری بود که دل‌های بیچارگان را بسته موی و خسته روی و خوبی و شهید تیغ ابروی خود داشت، عاشق شده اظهار میل و عشق خود با وی نموده، او اعتنائی نکرده و در جزو، به عرض همایون شاه رسانیده؛ در خفیه امر به کشتن او شده بود. در این شب که ولیخان میرزا بعد از آنکه در حضور شراب زیادی خورده مست به چادر خود می‌رفت، صالح تبریزی از دنبالش رفته با شمشیری وی را از پای در آورد و منصب و تیپ و زوجه‌اش به حسین خان میرزا برادر کوچکش بخشیده شد و جسد او را چند روز افکندند که عبرة للناظرین بوده باشد و بعدها دیگر کسی را به محارم خلوت پادشاهان نظر بد نباشد تا حرکت اردو برادر به التماس استدعای دفن او نمود.

و در انجمن آرا می‌فرماید که جاجرم ولایتی است از خراسان. قصبه‌ای است معمور و آباد و قلعه‌ای بزرگ دارد که در وسط واقع است و اطرافش بساتین و مزارع دارد و چهارصد خانوار در آن ساکن‌اند و در اصل جا گرم و میانه نشابور و جوین جرجان واقع شده و بعضی قراء آن مشرف است بر جبال آزاد ادوار که اسم قصبه جوین است و بدرالدین شاعر جاجرمی از آن جا بوده.

چارباغ هرات

غالباً منزلگاه سلاطین عظام و پادشاهان کرام و امرای با قدر و احتشام بوده، چون در سنه نهصد و چهل و دو از طرف شاه طهماسب اول حکمرانی دارالسلطنه هرات مفوض به سلطان محمد میرزا بود و محمد خان شرف الدین اعلی به اتابیکی شاهزاده و حکومت هرات معین گردید، در سنه نهصد و چهل و نه همایون پادشاه سلطان هندوستان از شیرخان افغان و ناسازگاری اعوان و اخوان روی توجه به ایران آورد و این معنی به دربار پادشاه به شرف عرض رسانیدند. در جواب فرمانی از دربار شاه طهماسب صفوی بر شرایط مهمان‌داری از هر جهت و حیثیت از قبیل منزل و مأکول و مشروب و البسه غیره تمام لوازم در پذیرائی و احترامات شاهانه همایون پادشاه شرف صدور یافت که:

«فرمان همایون شرف نفاذ یافت یالت پناه، شوکت دستگاه، شمساً
 للایالة والاقبال محمد خان شرف الدین اغلی تکلو للة فرزند ارجمند
 و حاکم دارالسلطنة هرات میر دیوان به انواع الطاف شاهی
 سرافراز گشته بدانند که مضمون واجب العرض را که در این ولا
 مصحوب کمال الدین شاه قلی برادر امارت پناه قرا سلطان شاملو
 روانه درگاه دولت پناه کرده بودند که در تاریخ دوازدهم ذیحجه
 رسید. مضامین فرخنده آئین از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و
 آنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب در
 دریای سلطنت و اجلال سروسرافراز جو بیار ابهت و اقبال شجره طیبه
 گلستان شوکت و عظمت و شجره خلافت و نصفت، پادشاه برین و
 بحرین، نیر عالم تاب سپهر کامرانی، بدر بلند قدر اوج خلافت و
 جهان بینی، قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین، مهتر و بهتر خواقین
 و صاحب تمکین، شهریار عالی نسب، دارای تاج و تکین پادشاه
 و الاحسب، فلک مکین، جهانیان با اورنگ و تخت، صاحبقران
 عالم اقبال و بخت، نور چشم سلاطین روزگار، تاج فرق خواقین
 نامدار المؤید من عند الله نصر الدین محمد همایون پادشاه
 خلد الله تعالی نوشته بود چه گوید که چه مقدار سرور و حبور روی
 نمود و بر شمع افزود.

مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست
 خبرت راست بود ای همه جامحرم دوست
 باشد آن روز که در بزم وصالش گیرم
 بنشینم بمراد دل خود همدم دوست

اقدام بی ملال و توجه آن پادشاه فرشته خصال را غنیمت
 دانسته بدانند که به مشتاق آن خبر خجسته اثر ولایت اسفراین رانیز
 به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم. داروغه و وزیر خود را بدانجا
 فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی را از ابتدای سال حال
 تصرف نموده به مواجبه لشکر ظفر اثر و ضروریات خود مصروف
 دارد و به دستوری که در این نشان مرقوم است، فصل به فصل و روز
 به روز عمل نموده از مضمون حکم جهان مطاع تخلف نمایند و پانصد
 کس از مردم عاقل کار دیده که یک اسب کتل و استری که رکاب

ویراق درخور داشته باشد، تعیین نمایند که باستقبال آن پادشاه صاحب چاه رفته و خود آن ایالت پناه باسه رأس اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا به جهت آن حضرت فرستاده شده و آن ایالت پناه نیز از طویله خودش بدو آسوده خوشترنگ قوی جسته که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامکاری بوده باشد، انتخاب نموده و زمینهای لاجورد و کتلهای منقش زر دوز با عنایای زربفت که لایق آن اسبان و سواری آن پادشاه جم جاه باشد، بر بالای اسبهای مذکور نهاده هر اسب را به دو نفر ملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفور مرحوم علیین آشیان انارالله برهانه، شاه بابا ام به نواب همایون رسیده به جواهر نفیس و لطیف مکتل کرده مع شمشیر یراق طلا و نقره و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد ثوب جامه مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت. یک صد و بیست جامه خاصه آن حضرت و تتمه جهت ملازمان رکاب کامیاب ظفر انتساب و قالیچه مخمل و تکیه نمذ کرکی آستر اطلس و سه زوج قالی دوازده ذریع جوشقانی خوش قماش و دوازده چادر قرمزی و سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن برساند و روز بروز اشربه لذیذه سر برآه نموده با نسانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند رازیانه و خشخاش داشته باشد آماده نموده جهت آن حضرت فرستاده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزلی که فرود آیند، امروز چادرهای با صفای لطیف سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و کارخانه و مطبخ و جمیع کارخانههای ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروری آن مهیا باشند. چون ایشان به دولت و اقبال نزول فرمایند، شربت گلاب و آبلیموی خوش طعم ساخته با برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشکان مشهدی و هندوانه و غیره بانانهای سفید به دستوری که مقرر شد، حاضر سازند و سعی کنند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه و گلاب و غیر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق دیوانی طعام با اشربه مقرر دارند که کشیده باشند و امارت پناه قزاق سلطان و امارت مالی

جعفر سلطان با پانصد نفر و فرزندان و اقوام خود را با هزار نفر بعد از سه روز که آن پانصد نفر رفته باشند به استقبال فرستد و در آن سه روز لشکر و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر در آورد و اسبان تازی نژاد مقرر دارند که به ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را بهتر از اسب خوب نیست و سر پای آن دوهزار کس را نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و قرار دهند که چون این امرا به خدمت آن حضرت رسند زمین خدمت بوسیده و یک یک لازم نمایند و قدغن نموده که در سروسواری و غیره ناگاه میان ملازمان امرا و ملازمان آن حضرت گفتگوئی واقع نشود و به هیچ وجه از وجوه آزرده گی به نوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور، دور فوج فوج خدمت کنند و نوبت کشیک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکیهای محلی که به دولت قرار گرفته باشد، تردد نمایند و نوعی که کسی به پادشاه خود خدمت می کند، خدمت نمایند و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته بعمل آورند و به هر ولایت که برسند همین فرمان را به والی آن ولایت بنمایند و مقرر دارند که آن امیر را خدمت کنند و میهمانی را بدین دستور بظهور آورند که مجموع طعام و حلالت و اشر به کمتر از یک هزار و پانصد طبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس مزکی معاملات به آن ایالت پناه دارد. چون امرای مذکور به ملازمت برسند، هر روز یک هزار دو بیست طبق طعام دیوانی که لایق خوان پادشاه باشد، در مجلس گرامی بکشند. هر یک از امراء مذکور در روز مهمانی خود نه رأس پیشکش نمایند که سه رأس اسب خاصه آن حضرت باشد و دیگری به امیر مکرم معظم بهرام خان داده شود و پنج رأس دیگر به امرای مخصوص به هر کس که لایق باشد و نه رأس را تماماً از نظر خجسته اثر بگذرانند و بنمایند که کدام اسب از نواب کامیاب و هر یک که قبل قرار یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد، بگویند که این حکایت هر چند بدنام است اما لایق خواهد بود و بدن خواهد بود و به هر دستور که مقدر باشد، ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخواری و یک جهتی باشد بظهور آورند و خاطر آن جماعت را که از گردش روزگار نااهموار قدری غبار دارد

به دل‌داری و غمخوارگی که در این نوع اوقات لایق و خوش
 نماست مسرور گردانیده، این دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور
 ما برسند. بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت.
 بعد از طعام بامتصرفات حلوا و بالوده که از قند و نبات طبخ نموده
 باشند و مرباهای مطبوع ورشته خطائی خاصه که به گلاب و قند
 و عنبر اشهب معطر باشند به مجلس برند. و حاکم ولایت بعد از مهمانی
 و خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا به دارالسلطنه هرات
 باید که رفیق خدمت و ملازمت باشند و دقیقه‌ای از دقائق خدمات
 نامرعی و فرو گذاشت ننمایند و چون به دوازده فرسخی ولایت
 هرات رسند آن ایالت پناه یکی از آقایان اویماق کاردان خود را
 در خدمت فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت باز گذارد که از شهر
 و خدمت آن فرزند خبردار باشد و باقی لشکر ظفر اثر از شهر و
 سرحدات از هزاره و نکداری و غیره تاسی هزار نفر که به شماره صحیح
 باشند، از ملازمان آن ایالت پناه آن را همراه برداشته استقبال
 نماید و چادروسایبان و اسباب ضروری از استر و شتر قطار همراه
 برداشته چنانچه اردوی آراسته به نظر سعادت اثر آن پادشاه بروبحر
 درآید و چون به ملازمت آن حضرت سرافراز گردد پیش از جمیع
 حکایات اول از جانب مدعای بسیار برساند و در همان روز که به
 ملازمت ممتاز گشته به ترتیب وقاعدۀ لشکر پردازد و نزول نماید و
 آن ایالت پناه به خدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز
 در آن منزل مقام کند و جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که
 اطلس و کمخای یزدی و دارائیهای مشهدی و خافی باشد مخرج
 سازند و مجموع را هم بالاپوش مخمل بدهند و به هر نفری از
 لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعامهای
 الموان به دستور سربراه نماید و مجلس ملوکانه بدارد که زبانها به
 تحسین او گویا باشد و آفرینها به گوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر
 ایشان را داده روانۀ درگاه معلی نماید و مبلغ دوهزار و پانصد
 تومان تبریزی از تحویلات سرکار خاصۀ شریفه که در دارالسلطنه
 مذکور هست دریافت نموده صرف ضروریات نماید و آنچه نهایت
 بندگی و خدمت باشد به جان منت داشته بظهور رساند و از منزل

مذکور تاشهر را چهارروزه بیایند. روزمهمانی طعام بهدستورروز اول کشیده وباید که درهمهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران کمرخدمت به میان بسته آداب ملازمت بعمل آورند. به شکرانه اینکه چنین پادشاهی که هدیه ای است ازهدایای الهی مهمان ماشده، درخدمت وملازمت آنچه نهایت تودد باشد بجای آورند پسندیده تر خواهد بود. و چون فردا به شهر خواهند رسید مقرر دارید امروز در درون باغ عیدگاه سرخیابان چادری درون اطلس قرمزی میان کرباس طیس وبالامتقالی اصفهانی که در این ایام تمام نموده، ترتیب دهند وملاحظه نمایند در هر جا خاطر عاطر آن حضرت مسرور باشد و هر کل زمین که در آب وهو اولطافت ونزعت امتیاز داشته باشد، رضا جوی بوده در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم وار برسینه نهاده پیش رود وعرض نماید که این اردو ولشکرواسباب تمام پیشکش قدوم نواب کامیاب است و خود در راه دم بدم خاطر اشرف رابه هم زبانی که در کمال استحکام باشد، خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور که فردا به شهر خواهند آمد، رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند ارجمند باشد وصباح آن فرزند اعزاز شد را به عزیمت استقبال از منزل بیرون آورده آن سروپای که در نوروز پارسال بر آن فرزند ارسال داشته بودیم، پوشانیده و یکی از امراء وریش سفیدان اویماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دار السلطنه گذاشته فرزند مذکور را سوار کند در وقت توجه به شهر امارت پناه قزاق سلطان رادر خدمت نواب وادارد و چادر وشتر واسب را بگذرانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شود، ازدورتر کوچ کنند و ایالت پناه مشارالیه باشد چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید، قدغن نمایند که جمیع لشکریان به دستور مقرر سوار شوند ومتوجه استقبال گردند، چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه برسند، چنانکه میدان میانه ایشان يك تیر پرتاب بوده باشد. آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید اگر قبول کند در ساعت برگردد و فرزند برخوردار را پیاده ساخته بتعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و حرمت آنچه

مقدور و ممکن باشد، به ظهور آورند. و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند، اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورد و خدمت کند و اول پادشاه را سوار کرده دست پادشاه را ببوسد، فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و به دستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود و منزل مقرر گردند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند استفسار نماید و او به واسطه حجاب جواب نتواند گفت چنانکه باید آن ایالت پناه جواب لایق عرض کند و در منزل آن فرزند پادشاه را مهمان کند و بدین دستور که چون شاه خورشید بر دل نماید [؟] فی الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحضر به مجلس بهشت آیین آورند و بین الصلوتین یکپزار و دوپست طبق طعام الوان بلنکری محمدخانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره با سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوان نهاده به مجلس آورند بعد از آن مرباهای لذیذ آنچه ممکن باشد از حلوا و پالوده بکشند. پس هفت رأس اسب لایق رعنا از طویله آن فرزند ارجمند جدا نموده جلهای اطلس مخمل سبز بکشند و باید حافظ صابرقاق و مولانا قاسم فاقونی و استاد شاه محمد سریانی و حافظ دوست محمد جانی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند، همجا حاضر بوده، پادشاه هر گاه خواهند سرور بخش خاطر فیض مظاهر گردند بی توقف به نغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند و هر کس را که قابل آن مجلس دانند از دور و نزدیک در خدمت باشند و دیگر شفقار و چرخ و بازوباشه و شاهین و آنچه از خوارج که در سرکار آن فرزند ارجمند و آن امیر ایالت پناه با اولاد بوده باشد، پیشکش کنند و ملازمان ایشان را تمام طلعتهای ابریشمین از هر جنس به هر یک علیحده فراخور آن مجلس از مخمل الوان و خاراوتکمه گلابتون و طلا باف پوشانند و چون به منزل روند و ملازمان ایشان را به نظر فرزند ارجمند در آورند، آن فرزند به خلق کریم که میرات آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده به هر یک از ایشان جدا جدا سروپا و اسب فراخور هر کس بدهد و انعام کمتر از سه

تومان نباشد و دوازده توقوز پارچه ابریشمی از مخمل و کیمخیای
 فرنگی و یزدی و تافته شامی و غیره که بغایت لطیف باشد و سیصد
 تومان زر نقد در کیسه باقماش مذکور بکشند و به لشکر هر نفری
 سه تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهید و سه روز
 در سر خیابان و گازرگاه سیر می فرموده باشند و در این سه روز
 از درباغ چهارباغ که منزل پادشاهانه است تا سرخیابان که عیدگاه
 است، بفرمایند که محترفه چهارباغ بندی و آئین شیرین ببندند و
 به هر صنعت که یکی از امرای مذکور را سرهنگ سازند تا به تعصب
 یکدیگر آئین بندند. انساب و اصلح است که چون پادشاه آن مرز
 و بوم را به قدم فرخنده مشرف ساخته، اول شهری که آن نورچشم
 عالمیان بوجود خود مشرف خواهند ساخت، هرات است. به نظر
 کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گوی که هستند در آورند
 که باعث سرور ایشان گردد. روز سیم که از این چارباغ تکدر
 خاطر روی نمود، جارچیان در شهر و محلات و حدود و مواضع به
 نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند تا تمام مرد وزن صباح روز
 چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که
 آئین بسته باشند قالی و فرش و پلاس انداخته، عورات بنشینند،
 چنانچه قاعده آن شهر است بذله گویان و پای کوبان در مقام
 شیرین گوئی و شیرین کاری در آیند و از هر محله و کوچه صاحب
 نغمه بیرون آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشند. بعد به آن
 پادشاه به ادب و عزت گوید که پای دولت در کاب سعادت نهاده
 سوار شوند و فرزندم در پهلوی آن حضرت چنانکه سر و گردن
 اسب ایشان پیش و عنان مرکبشان آزاد باشد راه روند و آن ایالت
 پناه خود از عقب ایشان نیز نزدیک رفته باشند که اگر به عمارات
 و منازل و بساتین رسید، هر چه دانسته و سنجیده عرض نماید.
 چون به سعادت در شهر در آیند چهارباغ را سیر فرمایند و در
 باغچه که هنگام مسکن نواب همایون ما در آن بلده طیبه جهت بودن
 و خواب کردن و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است به
 باغ شاه ایشان نزول فرمایند. حمام چهارباغ و جاهای دیگر را
 سفید و پاکیزه سازند و به گلاب و مشک خوشبو نمایند و هرگاه

میل فرمایند، محل آسایش بدنی باشد و روز اول فرزند ارجمند به طعام وافر مهمانی نماید. چون ایشان به فراغت متوجه خواب شوند، آن ایالت پناه خود تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد. چون ایشان به شهر درآیند، همان روز عرضه داشت کند و روانه درگاه معلی گرداند مقرر شد که معزالدین محمدحسین کلانتر دارالسلطنه هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصدکس استقبال نمایند تا آن روزی که به شهر درآیند يك روزنامه منقحی نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانده و جمیع حکایات و روایات درولات بد و نیک که در مجلس گذرد تعلیم گرفته به دست معتمدان داده روانه درگاه معلی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود. و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حللوه و شیر و میوه سه هزار طبق کشیده باشد بشود و یراق ضروری مذکور بدین طریق روبراه نماید، اول پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ که به جهت خاصه ترتیب کرده عرض نموده بود با دوازده زوج قالی پنج ذرعی و به قطار مایه و دو یست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگرها تمامی با سرپوش سفید با دو قطار استر در خود پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده که مهمانی نمایند بر این دستور که طعام و حللوه و پالوده يك هزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و يك قطار اشتر که آن ایالت پناه دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و فوشنج در ولایت خود مهمانی کنند و حاکم باخزر در جام مهمانی نماید و حاکم خاف و ترشیز و زاوه و محولات در محل سرای فرهاد خورد که پنج فرسخی مشهد است، مهمانی نمایند. انتهى.»

واقعاً سلاطین ممالک ایران و پادشاهان جلیل القدر عظیم الشان این قطعه مینو نشان آفتاب جهان و سایه پروردگار عالمیان بوده هستند. اگر تواریخ را کسی درست ملاحظه نماید از مدتی که توانسته اند مطالب تاریخی را به روی کاغذ برده نگاهدار کنند، دیده می شود که چه مروت و فتوتها و جلالت و رشادتها و رأفت و عدالتها داشته اند که اغلبشان سرآمد دلیران و شجعان و مردان نامی و جواد و سخیان گرامی و دارای اوصاف غیرمتاهی بوده اند.

هرات شهری است معروف و به اعتدال فصول موصوف، آبش خوشگوار و هوایش سازگار. و آن شهر در میان دو کوه در طرف شمالی واقع شده و فاصله آن دو کوه سه فرسخ و نیم مسافت است و بیست و پنج فرسنگ طول آن و مجموع این جلگه معمور و هفت نهر بزرگ در آنجا جاری است، از او به که قریه قدیم و وسیع است تا کوسویه که سی فرسخ است، عمارات و باغات و بلوکات هرات است که نیز به رود بالان مشهور است، در میان قرا و بلوکات می رود و از دو سوی خود به تمامی مزارع آب می دهد و در ایام دو هزار الی سه هزار سنگ آب در این رود می آید.

و در اصل بنای آن اختلاف است. شهر قدیم آن فشیج که معرب نام هوشنگ است و او پسر سیامک بن کیومرث بود، آن شهر را بنا نموده. جامع تاریخ قدیم هرات در بنای آن و جوهی بیان کرده که در این مقام مناسب نیست و نیز گفته شمیره نام از نژاد کیومرث زنی بوده به مردانگی بنای این شهر را گذاشته و از خدمت سرباز زده و اکنون شهر شمیران که از بناهای شمیره بوده در میان قهنذر (کهنذر) واقع است و در زمان بهمن آن شهر را وسیع تر کردند.

باری به چندین حادثه قتل عام خراب شد که در تواریخ مسطور است و مشایخ و شعرا و حکما و فضلاء آن شهر معروف و مشهورند و هرات نیز خوانند. در فارس نیز دو قریه هست که برای معموری و خوبی و حاصل خیزی هرات و مروز گویند و به هرات و مرو و خراسان تشبیه کرده اند و هری نیز به هرات و خراسان گویند، چنانچه فرموده اند:

ابلهی مرغزی به شهر هری

سوی بازار برد لاشه خری

گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام

در جواب ار راست خواهی گفتن اورا گوهری

این جهان راهم چو در یادان خراسان راصدق

در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

در جای خود مشروحاً بیاید.

شهری است معروف و اهالیش به کسب و تجارت موصوف اند و از بناهای یزدجرد پادشاه عجم و به زندان سکندر مشهور است و پارسیان قدیم ایران این زمان بیشتر در آن سکنی دارند.

یزد

ناحیه ای است به خراسان منسوب به خاف زردشتی و سنجان و زوزن از محال آن است. شاه سنجان عارف و ابوسهل زوزنی وزیر از آنجا برخاسته اند. خاف به او عربی است.

خاف

قصبه‌ای است از خراسان، طرف مشرقی هرات واقع و مسکن ایل هرات است و از آنجاست شیخ سیف‌الدین از مشایخ صوفیه. **باخزر**
شهری بوده است به خراسان. بعد از آنکه قطب‌الدین حیدر ترک از ترکستان به خراسان آمد و در آنجا منزل گزیده به جوار رحمت خدا رفت در آنجا مدفون شده به تربت حیدریه معروف و موسوم گردیده و او در سنه پانصد و نود و هفت رحلت یافته و سید حیدر تونی غیر وی است و مزارش در تبریز است. **زاوه**

و این بیانات برای آن است که بمناسبتی این اسامی در مطالب پیش برده شده. که معربش قهندز است. شهری بود به ترکستان، آباد کرده جمشید **کندز و قهندز** جم و دادالملک او. بعد فریدون آن را تعمیر کرده و افراسیاب آنجا را مرکز حکومت خود قرارداد و در وسعت و آبادی آن شهر کوشید. و چون اترک پادشاه را خان و شهر را بالیغ گویند، آن شهر خان بالیغ نام یافت و آباد و معمور و بزرگترین اکثر شهرها شده و به پکن و چین معروف گردید.

چهارم حال

چمنی وسیع و سبز و خرم چون بهشت ارم که به چمن گنبدمان موصوف و از محالات مشهور و معروف است و در جزو اصفهان. و چهارم حال اسم کلیه آن است. از واقعات روزگار در سنه هزار و صد و شصت و چهار یکی قتل فتحعلی خان است؛ چون خالی از لطفی نبود مرقوم می‌شود: خصوصیت اول علی مردانخان بختیاری و کریمخان و کیل در تواریخ ثبت و انقلابات آن زمان تمام ضبط است که اگر انشاء الله تاریخی و نسخه‌ای از حالات این سلطان رؤف رحیم حکیم حلیم رشید عادل باذل به چنگ آمد که چون بعضی نسخ تردیدی نباهد آهنگ بنفصیل و تطبیق نموده تمه‌ای از حالات و رفتار او و سلوک با همسایگان خارجه نگاشته می‌شود. مختصر این است که بحدی خصوصیت در میان بوده که احتیاج به شرح نیست. عاقبت آن خصوصیت به نقار و کدورت مبدل شد و بعد از آنکه کریمخان در سنه مزبور باسی هزار نفر قشون که از کرمانشاهان و همدان و ملایر و از الوار و غیره جمع آوری نموده بود، مصمم تسخیر اصفهان و مقابله با علی مردانخان شده، او نیز از شیراز اسمعیل میرزا نامی از احفاد صفویه بدست آورده شاه خوانده با خود برداشته به طرف اصفهان به مقاتله کریمخان می‌راند. در بلوک چهارم حال تلاقی فریقین شده جماعت

بختیاری و سپاه علی مردانخان منهزم شدند و خود او به طرف خوزستان فرار کرد. کریمخان شاه طفل را با خود به اصفهان آورده بر تخت نشانده لقب و کول الدوله یافت و بعد از فتوحات آذربایجان که خبر طغیان زکیخان زند برادر کریمخان در اصفهان مسموع معزی الیه گردیده این خبر را پنهان داشته به طرف اصفهان آمد. بعد از ورود به کاشان، زکیخان از نزدیک شدن عساکر کریمخان مطلع شده بزرگان اصفهان و عیال و کیل را کوچانیده بطرف بختیاری رفت. کریمخان بعد از ورود به اصفهان و اطلاع از کمافی حالات برادر را تعاقب نمود و در چمن گندمان چارمحال اردو زده شب را بسر برده و در این ضمن سرگذشت فتحعلی خان را نیز بخاطر آورد که در ایام ذلت او طرف آزادخان او را تعاقب نموده در همین یورش به کریمخان رسید و حرم کریمخان نیز همراه و طفل شیرخواره‌ای داشت که در ناخت و فرار، نگهداری طفل شیرخوار مانع در چستی و خودداری مادر بود و نزدیک بود که وی ایشان را دستگیر و در قید و زنجیر در آرد تا کریمخان که در سر ناخت جهت سبکی و خودداری و چستی سوار و در بردن حرم خود از چنگک تعاقب دشمنان خاصه به هژبرخوار خواری چون فتحعلی-خان مجبور شده با سر نیزه طفل شیرخواره خود را از بغل مادر ربوده در آب یا صحرای دور انداخت و نهد بی به حرم خود و نیش نیزه به اسب او زده راندند و جانی بدر بردند و این خود خیلی زبردستی سوار است. باری در این استراحت و آسایش اجبار خود و سوز دل مادر و حالت یأس و فتنای فرزندان بخاطرش آمد و بسیار متالم شد و بحال مادر طفل دلش بسوخت و شعله غضبش برافروخت. اتفاقاً فتحعلی خان هم همراه و در اردوی ملک خرگاه بود. همان لحظه او را بخواست و تفصیل را یاد آورد و او را گردید و حکم به قتلش داده سرش را بریدند.

جاسب

ولایتی است در نهایت برودت آب و هوا و از بیلاقات بسیار سرد و در این زمان از مضافات قم و حکومتی جزو ولایت خود قم و در میان دره واقع است. چهار طرفش کوهسار جنوبش دلیجان و نراق و شمالش قریه کرمجکان، مشرقش محدود به کوهسار اردهان، مغربش منتهی به جبال راویخ می‌شود. عرض دره که جاسب در آن واقع است نیم فرسنگ، طول آن دره یک فرسخ و نیم.

گویند جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریه همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به نیمور می‌باشد و این امیر در نراق و دلیجان و دهات پشتکدار حکومت داشته و در آن حدود بنای محکم گذاشته از جمله سدی است که به رودخانه ابار قم بسته و نهری برای

زراعت نیمور جاری ساخته و این سد سدید پنج ذرع عرض و شصت ذرع طول و چهارده ذرع ارتفاع دارد. سنگهای مربع سفید که هر یک ده گره مضروبی می باشد، یک اندازه و یک جور تراشیده باساروج بکار برده اند و چنان سد محکمی است که در این مدت متمادی یکی از سنگهای مزبور نیفتاده و در کنار سد شتر گلوئی از سنگ بریده اند که بقدرسی سنگ آب از آن می گذرد و از خصایص آن شتر گلو این است که هر چیزی به مجرای دخول آب بیندازند، از طرف خروج آب آن را قطعه قطعه خرد کرده بیرون می آورد، و هرگز محتاج به تنقیه نمی شود و مجرایش در این مدت های متمادی بعید نگرفته است و تعمیری بهم نرسانیده. و امیر مذکور آتشکده ای در دو فرسخی نیمور در کوه معروف به کوه آتشکده ساخته وضع چهار صفا بنا شده و هنوز پایه هایش برقرار است و در آن سنگهای عریض طویل بکار برده اند که هر قطعه سنگی از آن یک ذرع و نیم عرض و سه ذرع طول دارد و دوازده گره کلفتی هر پارچه سنگ می شود. در این زمانی که خراب شده، چهار عدد از آن سنگها روی هم نصب و استوار است. و در کنار آتشکده چشمه جاری است که از آن آب زراعت می نمایند. هوایی خوب و مرتعی دلکش و مرغوب دارد که الحال متعلق به چند خانوار بختیاری است و در اصل آتشکده واقع است. بالجمله امیر مذکور در ایام حکومت این نواحی جاسب را محل اسب و مادیانهای خود قرارداد و بواسطه خوبی و لطافت هوا و عذوبت میاه تابستان این مکان را بیلاق و اقامتگاه خود قرارداد و این محل را «جای اسب» می نامیده اند، کم کم تلفظش جای اسب و رفته رفته مخففش جاسب گردیده و مصطلح شده.

چالدران

از اعمال خوی و در شمال غربی تبریز واقع است و واقعه آن جنگی که میان شاه اسمعیل و سلطان سلیم خان واقع شده و الحق در روزگار خیلی اهمیت دارد. جلادت و رشادتی که در جنگ آن روز از سلطان سلاطین شاه اسمعیل صفوی سرزد، گوش روزگار نشنیده و دیده لیل و نهار ندیده. اگر چه در اسننه واقوه زاید الوصف دائر و مشهور است و در کتب تواریخ خارجه و داخله مسطور و با کمال تحقیق نزد فرنگی و ایرانی و رومی و هندی و غیره این واقعه ثبت و ضبط است، ولی بعضی دقایق و ملاحظات در این واقعه هست که اغلب دفاتر را از آن نکات خالی یافتیم، اگر چه در جای دیگر مرقوم شد و مکرر می نماید، لکن جهت مزید بصیرت و اطلاع عرض می شود.

چون مواد معادات فیما بین شاه اسمعیل صفوی مرتضوی و سلطان سلیمخان عثمانی

مستعد گردید، نامه‌ها از جانبین ارسال و مرسل شد که آنها نیز بردوای مناقشت و مخاصمت افزود. صورت آن نامه‌ها را دیدم از آنجائی که عبارات چندی در آنها درج است که غبار کدورت و ملالت را مهیج و در کتب و دفاتر از این قبیل نگارشات از ملاحظه دور خاصه در این حوزه دانش که رعایت بسیار ضرور و منظور است، منافع نگارش این قبیل مطالب هیچ و سلسله خسارت و ضررش بسی پیچ در پیچ است، صرف نظر کردن نیکوتر و به درک ذکاوت اهل بصر گذاشتن بهتر و واضح است که اینگونه نکات جهت بصیر دیده در حریف صاحب نظر است که خود نا گفته می‌دانند، بل نوشته می‌خوانند.

خلاصه انجام مکاتبات گویا هم اشاره بر این بوده مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید. راه آمدن لشکریان شمارا مستحفظ نگماشتیم و قلاده از گردن شهران ایران برداشتیم تا مرد آنچه در بازو و ترازو دارد آرد و نماید.

در مقدمه جنگ چالدران پیشقراولان قشون عثمانی یکنفر از جلو داران مخصوص شاه اسمعیل را که بقصد جاسوس و درک بعضی اطلاعات داخل عساکر سلطان سلیمخان شده بود گرفته نزد سلطان بردند و سلطان سلیمخان جلو دار مخصوص را با ایلچی شاه اسمعیل که در حبس داشتند، مقتول نمودند. امرای بغداد و کردستان و دیار بکرو استاجلو محمد و محمد کمونه و امرای اصفهان و فارس و لرستان در این جنگ در رکاب مبارک بودند. سلطان سلیمخان بادویست هزار لشکر جرار و چهارصد عراده توپ آتشبار و نریز روی به تبریز نهاد و چنین جرات و جسارتی و تهیه و تدارکی از وی گمان نمی‌رفت، این خبر که رسید، شاه در حدود همدان بود، به محض شنیدن بطرف تبریز و از آنجا بایست هزار نفر در کمال سرعت روبرو چالدران نهاد و سپاه رکابی از سرعت و رکضت و نهضت زیاده از حد خسته و امانده بودند و دسته دسته سوار و نوکر به عقب مانده و محض ورود شاه باقلیل جمعیتی که همراه رسیده بود، صف جنگ آراستند و سپاه عثمانی با تدارک شایان و حاضر بیکار صحرا و طلال و دره و جبال را فرو گرفته قلعه و سنگر و حصار از توپ و فوج اطراف خود را محکم ساخته بودند و چون دریای ذخار و کوه پایدار، دشت و کوهسار را گرفته.

شاه بدون درنگ شروع به جنگ نمود. در اثنای جدال و اشتعال نایره حرب و قتال سنان پاشا و الی آن اطولی با قشون ابواب جمعی خود بطرف میمنه لشکر شاه اسمعیل حمله برده جنگ و کارزار نمایانی نمود. در آن میان یکی از سران عثمانی که به شادت و تهور مشهور و معروف بود، محمد پسر استاجه را بقتل رسانیده سرش را نزد سلطان برد و این خیلی اسباب وهن و انکسار برای لشکر شاه شد. با وجود این لشکریان و مردان جنگی ایران يك مرتبه حمله بقشون رومی برده، حسن پاشا مجروح و جمع کثیری بیروح شدند، اکثر سرکردگان و مردان عساکر عثمانی يك دفعه بقتل رسیدند و رعب عظیمی به سپاه عثمانی

دست داد و به سلطان خبر رسید، خود بنفسه با توپخانه و استعداد و دسته زبده لشکر خاصه همراه خود و استعدادات حریبه و امرای یمین و یسار روی به آن نقطه منقلب نهاده که مدد و قوت آنجا گردند و در واقع لشکر قزلباش در مقابل آن سپاه جرار و دریای ذخارا زعشر هم کمتر بوده و قابل صف آرائی و تعیین نقاط یسار و یمین و قلب و جناح نبوده، به هر نقطه که شاه اسماعیل عزم می فرموده و حمله می برد، آن شب سپاه از عقب ایشان زور آورمی شده و پس و پیش و اطراف شاه، جان خود و قایه ایشان نموده محافظت ذات اقدس را می کرده اند و امرا آن روز بیکدیگر تقدم و پیشی می گرفته اند.

از قرار تحریر و ترقیم بعضی مطالب و فقرات از رموز و نکات جنگ آن روز تمام این جمع امرا و سرداران و سرکرده واعیان که پروانه وار اطراف شاه را داشته و جان فدا می کردند، بعد از رسیدن به آن سرزمین و دیدن سپاه عثمانی و حاضر و فراهم بودن اسباب قتال ایشان و عدم فراهم بودن اسباب و سپاه خودشان، همه قتل رایقین کردند و شهادت را به عین دیدند بایکدیگر معاهده کرده قرار گذاشتند و هم قسم شدند که تا یک نفر از مازنده و باقی بماند سعی کند که آسیبی به وجود مبارک نرسد و حفظ جان مرشد کامل و خلیفه و سلطان بر حق ارض را الزم و واجب از حفظ جان خود داند و اطاعت مرشد امروز بر جان و عیال و فرزندان رجحان دارد. این عهد و هم قسم شدن و اتفاق حقیقی سبب شد که شاه از آن معركة پرخطر و دریای لشکر جانی بدر برد.

باری هوش و چشم و گوش سران و سرداران و امرا و همراهان به اشاره و فرمان سلطان بود و آن روز مدام خون تازه از شمشیر شاه اسمعیل می ریخت و گاهی دست و قبضه بخون می چسبیده.

القصة سلطان با استعداد زیاد به آن نقطه منقلب منهزم امداد رساند و خود در رسید و هنگامه کارزار بشدت هر چه تمامتر گرم گردید. دلیران دست و پنجه نرم کردند و کم کم کار بر لشکر شاه سخت شد. چون این دو جمعیت ابدأ با هم نسبتی نداشتند و شاه با این قلیل سپاه در یک نقطه زیست نمی کردند که لشکر رومی بتواند آنها را در میان گیرد و محاصره نماید، شاه اسمعیل و امرا هم ابدأ این جنگ را آماده و مجهز و مترقب نبودند و طرف مقابل کمال تدارک و جمع آوری از توپخانه و قورخانه و سوار و سرباز و پیاده نهایت احتیاط را دیده بودند.

با وجود آنکه خان محمد استاجلو از دیار بکر با قدری قشون به شاه اسمعیل ملحق شده بود، تقریباً به شماره بیست هزار نفر رسیده بود، باز گاهی به کوهی و در مقابل قشون عثمانی قلیل انبوهی بودند و مورخین بچندین قسم ضبط کرده اند، بطور اقل صد و پنجاه هزار نفر جنگی گفته اند که هر نفر ایرانی در میدان جنگ در مقابل ده الی پانزده نفر عثمانی غالب می شده، ولی هر یک از آن معدود از امرای زبده و شجعان نخبه دلیران ایران و دلاوران نامی

قزلباشان بودند و شاه اسمعیل دادمردی در میدان رزم می‌داد و خود بنفسه در آن معرکه رشادت تمامی بروز داده با کمال جلالت جنگ می‌کرد و به تمام امرا و شجعان سرکشی و به شمشیر زدن دل‌داری می‌داد تا مجروح و زخم‌دار شد.

یکی از واقعات با خطر هم این بود که در ابتدای جنگ، اوج اوغلی نام که ازدلاوران و سرکردگان معروف عثمانی در آداب بکار بردن نیزه و شمشیر و کمان و تیر مسلط و بی‌نظیر بود، نزد سلطان عثمانی و پیش تازان و سرداران و پاشایان خود بفرود تمام بطور تحقیر گفته بود که این عجم اوغلی درویش زاده کیست که این قدرها عظمش می‌دهید و جور و شیرکش می‌کنید به بمن بنمایند تا به نیش نی و زوین از روی زینش بردارم. یکی از پاشایان و افندیان که در جنگ شیروان و ابتدای طلوع و ظهورش با هفتاد نفر شرفیابی حاصل کرده بود به تمسخر به وی گفت: سردار چه می‌گوئی که از ضرب شمشیر و تاپ تیر او پلنگان شهرشکار را در قتل و براری خواب و نهنگان دریا بار را در لجه‌های بحاری توان و تاب نیست. همین دلیلی کافی و برهانی وافی است که با چند نفر لشکر با این سپاه بحد و مرچند ساعت است چگونه می‌کوشند و تنها به هر نقطه چون شیر زیان و بیر دمان حمله می‌برند و می‌خورند.

اوج اوغلی خشمگین شده به عزم مبارزت پادشاه ایران یکران خود را بطرف لشکر ایران تاخت و با سمه و شخسه شاه را به میدان رزم خواست. آنچه امرا عرض و التماس کردند و تمنا و درخواست نمودند که سلطان خسرو دربان مقابلی به آن مختال شیده مال نفرمایند، مفید نیفتاد و بدون درنگ اجانب آن جنگ را فرموده به میدانش رخس جلالت تاختند. پادشاه صفوی نژاد مصطفوی حب و مرتضوی نسب در همان بدو تاخت که مقابلش رسیدند و فرصت نیزه بازی و تیغ اندازی و رزم سازیش نداده در کشش شمشیر چنان بر کمرش زدند که جز برق عبور تیغ از پشت سرش مجال دیدن کاری نشد و چون جبارتر از کمر دو قسمت شده نیمه سروتنه و دستها بر زمین افتاد و نیم تنه به روی زمین و پاها در رکاب مانده بود که اسبش به همان هیأت او را برداشته به میان اردوی عثمانیان تا به محل طویله و چادر برده بود که بی اختیار از جماعت عثمانیان که به تماشای این دست و باز و گردن به سوی میدان کشیده بودند، با قزلباشان صدای احسنت احسن و آفرین آفرین به صوت بلند برخاست و دوست و دشمن مرحبا و باریک الله گفتند بلکه مالک گفت احسن فلک گفت زه.

هر چند ساعت سپاه عثمانی عوض شده تازه نفس به رزم مقابل می‌آمد شب را باز دستجات خود را تغییر داده تازه نفسان را برابر شوره شیران آوردند. دیگر مقارن غروب آفتاب آنچه از قزلباشان و فدائیان باقی مانده بود، خسته و تنگ و عنان گسته و دل و پشت

شکسته آن طی مسافت دور به سرعت از همدان الی چالدران و آن مقابلی هر فردی باده نفر وجدال و رزم از صبح تا شام مقابل این در بای عسکر و صحرای لشکر نشنه و گرسنه دیگر تاب مقاومت نیاورده امیری از امراعنان شاه را گرفته از معرکه بیرون آورد که عنقریب پادشاه دستگیر لشکریان و ممالک ایران و ایران و پایمال ستوران عثمانیان خواهد شد. بقدری شاه شمشیر زده بود و به اطراف میدان تاخت و تاز کرده که تمام البسه و اسلحه غرق عرق و ترشح خون دشمن بود.

باری بقیه سپاه همین که از سالم بیرون شدن شاه از معرکه خاطر جمع شدند دیگر پشت کرده رو به فرار آوردند. شاه و بعضی از امرای سپاه به دره جزین همدان آمدند. احدی اقدام در تعاقب نمودن شاه و همراهان ننمود به غارت احمال و ائقال میدان قناعت کردند، ولی آنچه اسب و نعش می یافتند همه عثمانی بود. نوشته اند ده هزار نفر متدرجاً در میدان جنگ ایرانی کشته شده بود و ایرانیان متفقاً و متحداً از صبح تا شام در میدان جنگ روی هم رفته نفری هشت نفرالی ده نفر عثمانی کشته بودند مختلف نوشته اند دیگری گفته چون این ده هزار نفر متحد قزلباش در عصر آن روز که کشته نشده اند بتدریج بوده روی هم رفته نفری پنج نفر بقتل آورده، پنجاه هزار نفر عثمانی بقتل آمده ولی زیاده بر این تلف شده، چرا که تا سه چهار روز بعد هم ده هزار نفر متجاوز زخمی و مجروح از عثمانی مرده بود.

عثمانیان که هر ساله سپاهی بطرف ایران حرکت می دادند و در یکی از نقطه های ایران لامجاله جنگ می کردند، دیگر تا شاه اسمعیل زنده بود، اسم ایران و جنگ با ایرانی را بزبان نمی آوردند.

الفصله سلطان سلیمخان بعد از سه روز رفع خستگی و انتظامات اردو و احتیاط زیاد بطرف تبریز حرکت کرده و مدت سه چهار روز بیشتر در تبریز توقف نمود و بزودی در کمال سرعت از آن ورطه رخت بیرون کشیده کوچ کردند و نوشته اند با صد هزار نفر سپاه به تبریز آمد. روزی نماز جمعه در مسجد حاضر شد. خطیب به منبر رفته بعد از حمد و ثناء و تشریف به رسول و وصی و اصحابش و اولاد طاهره ختم بدعای وجود مبارک شاه اسمعیل کرده بعد سلطان حاضر عثمانی را نام برده بود. سلطان سلیم به امرای کسان خود گفته بود مملکت و رعیتی که سلطان نشان شکست خورده به هزیمت و فتنه و بود و نبودش معلوم نیست، در حضور سلطان قاهر غالب حاضر مسلط در منبر نام او را مقدم و به دعا مکرم و معظمش می دارد، و زیست در آن مملکت و بود میان آن رعیت از صلاح و فلاح بیرون است و بزودی «باید برون کشید از این ورطه رخت خویش». ولی خرابی و قتل خیلی کردند و آنچه یافتند بردند و از اسر و قتل و غارت فرو گذاشت نکردند. یوم چهارشنبه ۲۲ رجب سنه نهصد و بیست و بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا فرمان فرمای خراسان را که در

تبریز بود با جمعی از ارباب حرقت و صنایع خراسانی و تبریزی به اسلامبول کوچانیدند و هنگام عبور اردو از رود ارس اسب و استر و اسباب و اشخاص زیاد از لشکر رومی به رود غرق و هلاک شدند.

جبل جبال

عبارت است از عراق عجم حالیه مطابق شرحی که علمای جغرافی قدیم از قبیل استرابن یونانی در کتب خود ضبط نموده‌اند و این مملکت را موسوم به مدی کرده‌اند. ماهم از تحقیقات اومی نگاریم و به ترتیب اقوال دیگر را هم بعد از جغرافی نگاران یونانی و عرب و عجم می‌نویسیم و جهت وجه تسمیه مدی بیانی می‌کنیم:

قدما که این ناحیه را مدی و ساکنه و اهالیش را مد می‌نامیدند، چنین معتقد بودند که اهالی این ناحیه از اولاد مادی بن یافث بن نوح بوده‌اند، لهذا آنها را منسوب به مادی نموده‌اند و مد خواندند و مملکتشان را مدی گفتند، یعنی مملکت اولاد مادی و شاهد این قول فصل دهم سفر تکوین توریة شریف است که در این فصل در تعداد اولاد حضرت نوح ع یکی مادی بن یافث را می‌شمارد و در اکثر نوشته‌جات قدیم ثابت است.

استرابن یونانی که از معارف و مشاهیر مورخین و مصنفین قدیم یونان است و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و با سلاطین اشکانی در ایران سلطنت داشتند، معاصر بوده، گوید مدی منقسم به دو قسمت است: مدی کبیر و مدی صغیر؛ اما مدی کبیر پای تخت و دارالملک او شهر اکباتان که همدان است بوده و اکباتان شهری عمده و پایتخت سلاطین مدی که افراسیاب بن پشنگ و غیره است به دلایل چند اورنگ گاهشان در این سرزمین بوده، که بعد عرض شود تا از مطلب دور نمائیم. نیز می‌گوید این زمان بیلاق سلاطین اشکانی است که بواسطه خوشی آب و هوا و اعتدال فصول تابستان را آنجا بسرا می‌برند و در زمستانها در شهر سلوسید که در مقابل مداین و ایوان کسری بوده در ساحل دجله و حوالی بابل اقامت می‌نمایند و مدی صغیر مشهور به اتروپین، آذربایجان حالیه بوده که هنگام غلبه اسکندر به ایران قبل از اینکه این قسمت مدی قهراً ضمیمه سایر متصرفات قشون مقدونیه بشود خود اتروپات پیش دستی کرده ایالت خود را که از طرف دارا در آنجا حکومت داشت از سایر اقطاع مدی موضوع و مجزا بوده مملکت برآسه جداگانه خوانده و خود را پادشاه مستقل نامید و هنوز از اولاد و نژاد اتروپات در این قسمت مدی سلطنت می‌کنند و با خانوادۀ سلاطین اشکانی و شامات و ارمن وصلت نموده نسبت پیدا کرده‌اند و آماده و مستقل شده‌اند.

پلیپ مورخ یونانی در دو بیست و شش سال قبل از میلاد مسیح بوده و دیو دور مورخ سیسیل و غیرهما گویند: اتروپات هنگام یورش اسکندر بعد از اطمینان به اضمحلال دارا و خانواده سلاطین در ایران بدون معارضة و مخاصمه خود را به اردوی اسکندر رسانیده اظهار انقیاد و اطاعت نمود و اسکندر را خوش آمده حکمرانی آن ایالت را چنانچه در عهد داراب داشت، مستقلاً بدو وا گذاشت.

«مدی صغیر» از طرف مشرق محدود است به ارمن و از طرف مغرب به قسمتی از مدی کبیر و از طرف شمال نیز به سمتی از مدی کبیر که محدود و منتهی به بحر خزر می شود و از جانب جنوب به حدود ماتیانی (کردستان). اگرچه هرودوت مورخ مشهور یونانی و سایر مورخین در کتب جغرافیائی یونان قدیم که در دست است، مخصوصاً تعیین محل و موضع ماتیان را نکرده اند، ولی به دلایل و قرائین خارجه معلوم و مستفاد می گردد که ماتیان همان کردستان حالیه باشد.

در مدی صغیر دریاچه ای است موسوم به اسبوتسا یعنی دریاچه ارومیه. این قسمت از مدی همسایه های بسیار معتبر قوی مثل سلاطین ارمن و پادشاهان اشکانی دارد که غالباً مغلوب آنها شده است اما محتمل است که آنچه از این مملکت به تصرف همسایگان مزبور در آمده مجدداً آنرا سلاطین مدی صغیر متصرف شوند چنانکه سمباسه که نام شهر یا بلوکی بوده از تصرف و تملک ارمن خارج ساخته ضمیمه ممالک خود نموده اند و این ظفر و غلبه و استرداد سمباسه وقتی سلاطین مدی را حاصل شد که پادشاه ارمن از قیصر روم شکست خورده بود و سلطان مدی صغیر با سلطان قیصر عهد مودت بسته بود و با پادشاه اشکانی که در آن وقت سلطنت داشت، رابطه دوستی و خصوصیتی بهم پیوسته بود و سلاطین این ناحیه را عادت این بود که تابستان را در «قازا» که از تبریز حالیه تا به میانه ارومیه و اردبیل بوده بیلاق بسر می بردند.

مارک آنتوان قیصر روم که (۸۶) هشتاد و شش سال قبل از میلاد متولد شده و در سی سال قبل از میلاد با اشکانیان جنگ و محاربه کرد و آنجا را محاصره نموده بود، اقامت می نمایند و نیز بیلاق دیگر در ورا که تقریباً در چهارصد و پنجاه هزار متر فاصله است از اراکس که رودخانه معروفی است میانه خاک مدی صغیر و خاک ارمن و طایفه کادوسی (طالش) که حرفت و معاششان منحصر به راهزنی است قطع طرق. این طایفه از اراضی بلاد دیگر بدین ساحت مهاجرت نموده اهل مملکت نیستند زیرا که از این جنس مخلوق در کوهستان کلیه کوه پاتاق حوالی کردند دیده می شوند و هفتصد و ده سال قبل از میلاد مسیح که سلاطین مدی هر دو قسمت از مدی را در تحت سلطنت واحد داشتند دست فتح و تسلط و پای تسخیر و قبضشان تا به خاک شامات رسیده بود بلکه در تمام آسیا بالاستقلال

سلطنت و حکمرانی داشتند (مقصود ایام سلطنت پیشدادیان و کیان بوده است) و در سلطنت استیاج (افراسیاب) کیخسرو پارسی بن سیاوش دخترزاده وی که سلطنت پارس داشت بر آنها غلبه کرده و مدی را در سنه ۵۹۱ پانصد و نود و یک قبل از میلاد ضمیمه پارس نمود و پادشاهانی که از نواده کیخسرو بودند باز در همدان بیلامیش می نمودند بلکه سلاطین مقدونیه که از اولاد «لوکوس نکاتر» سردار اسکندر بودند و چندی در ایران سلطنت داشتند نیز برای بیلامیشی فصل تابستان را از شامات تاسلوسید به گندمان می آمدند وضع و حدود مدی صغیر که شرح داده شد.

اما مدی کبیر که محدود است از طرف مشرق به پارتی (طبرستان) و قدری از سلسله جبال کوسی و طوایفی که در آن نواحی سکنی دارند بسیار وحشی و مداوم از سلاطین ایران باج می گرفته اند به اسم حق سکوت و امنیت طرق و شوارع مگر وقتی که اسکندر در فصل زمستان بر آنها تاخته و غالب آمد و تنبیه سخت و گوشمالیشان داد. و از طرف شمال حد مدی کبیر گیلان و مازندران است و از طرف جنوب محدود به کوه پاتاق کردند و جبال پشت کوه لرستان و از جانب مغرب به ارمن است.

در مدی کبیر مرغزار و چمن بسیار است، مراعی و مراتع زیاد دارد، علی الخصوص مراتع اسب و مادبان و یکی از آن مراتع موسوم به «هی بوپوتو» (که چمن سلطانیه یا گندمان بوده). در عهد سلاطین کیان پنجاه هزار مادبان متعلق به سلطان در آنجا چرا می کردند و این ایلخی یکی از ایلخیهای سلطنتی بود و اسبهای خوب معروف از این ایلخی بعمل می آمد و این قسم اسب مخصوص اصطبل خاصه پادشاهی بوده و این امتیاز چمن از سایر چمنها و نقاط دیگر ایران و یونان نظیر نداشته و گویا همین یونجه است که به موجب بعضی اطلاعات یونجه دریونان نبوده. وقتی که داریوش یا گشتاسب قشون به یونان کشید. طایفه مدکه جزو عساکر بودند، تخم یونجه را باخود به یونان برده در آن سرزمین کاشته رفته رفته در آنجا زیاد شد.

باری وضع و هیأت مدی کبیر قسمی است که عرض و طولش مساوی است و منتهی طولش چهار هزار و صد استاد است و استادی صد و هشتاد متر است و ابتدا می کند از کوه پاتاق کردند که در بند مدی است و انتهای آن در بند خوار است.

و مبلغی که مالیات از این مملکت به سلاطین کیان می رسیده قدری وجه نقد بوده و عده زیادی دواب و مواشی و اغنام، چنانچه از سیوا و قهرمانیه حالیه اناطولی عثمانی وقتی که جزو ایران و خراج گذار این دولت بوده، هر ساله علاوه بر وجوه مسکوک و نقود،

۱- تعلیقی، گویا اسفندیار بن گشتاسب بوده که شرح لشکر کشی و تسخیر یونان او را در کتاب «جنت السلاطین» خود نگاشته ام (حاشیه نویسنده).

عایدی خزانه یکهزار و پانصد رأس اسب و دوهزار قاطر و پنجاه هزار گاو و گوسفند دریافت می نمودند. ولی از ایالت مدی دو مقابل آنچه از قهرمانیه اناطولی عثمانی اخذ می شد، می گرفتند.

از جمله معادن معروف مدی معدن زمردی است به الوان مختلفه و بسیار ممتاز، ولی غالباً به رنگ سبز می باشد و دیگر تحفش مرکبات بوده که يك نوعش هنوز در شیراز که برده و زیاد کرده اند، معروف به مدنی است و اصلش از مدی بوده است.

و بنا بر تحقیقات صاحب مرآت البلدان که می فرمایند: بنا بر مسطورات مؤلفین و دانشمندان و بعضی دلایل دیگر دولت و مملکت مدی جدا و خارج از فارس بوده. یکی از دلایل که مؤید این مطلب است چیزی است که توریه شریف بدان ناطق می باشد و چنانکه در فصل پنجم از کتاب دانیال مسطور است که ملك بابل در ضیافتی که هزار نفر در حضور او شراب نوشیدند و اصنام زرین و سیمین و برنجی و آهنی و چوبی و سنگی را تسبیح نمودند در آن ساعت انگشتان دست انسانی بر آمده مقابل شمعدان برابر ملك بر دیوار قصر می نوشت و ملك حصه دست نویسنده را می دیدند ولی معانی مطالبش بر ملك غیر معلوم بود و نمی فهمید. امر کرد تا منجمان و کلدانیان را حاضر کرده تا آن مطالب را ترجمه کنند تا مفهوم شود. آنها نیز پی نبردند. بد اشاره ملك حضرت دانیال که جزو اسرا بود، طلبیدند تا آن مطالب را ترجمه کنند دانیال چنین ترجمه نمودند: «پیش مملکت تقسیم کرده شد و به مداین و فارس داده شده».

از این مطلب معلوم می شود که مداین و فارس از هم جدا و دو جا بوده و مداین همان مد است، چه در توریه شریف و چه در کتب سایر انبیا، زیرا که مملکت مد مداین و مداینی ضبط شده. و آیه سی و یکم همین فصل پنجم از کتاب دانیال بدین مضمون است که «داریوش مداینی یعنی افراسیاب در سن شصت و دو سالگی مملکت را متصرف شد». اسم کیخسرو را کورش در توریه شریف مسطور نموده، چنانکه در فصل دهم کتاب دانیال ع نیز بدین مضمون است که «در سال سیم کورش ملك فارس چنین و چنان شد». پس معلوم می شود که کیخسرو یا دیگری فقط ملك فارس می شمارد. پس فارس و مدی دو سلطنت بوده و هم از یکدیگر مجزی.

و نیز دیودور مورخ گوید: نینوس بعد از فتح مدی و غلبه به فلان ممالک به فارس هم استیلا یافت و همین مورخ نگاشته که سمیرامیس ملکه اسپری زوجه نینوس، بعد از شوهر خود پادشاه شد و شهر بابل را ساخت و به اکباتان آمد و از آنجا به مملکت پارسیان سفر کرد.

به موجب اسناد معتبره و اقوال مورخین و مصنفین چنانکه مشروحاً بیاید، هنگام

زوال دولت سلاطین سلسله نینوس، اریامس (فریدون) از اهل مد بر ساردانای پال آخرین پادشاه از اولاد نینوس خروج کرد و سرکرده پارسیان «کاوه» را نیز با خود متفق ساخته و بنیان سلطنت ساردانای پال را منقطع و منقرض ساخت. نینوس سرسلسله ضحاکیان بود که سلسله اش هزار سال ایران را داشتند و ساردانای پال آخر ضحاکیان بود که بدو منقرض شد. هرودوت در شرح حال فاراوت پادشاه مدی پسر دروس (کیقباد) می نویسد که این پادشاه اکتفا و قناعت به سلطنت مدی نکرده به جهانگیری مصمم شد و اول مملکت وملتی را که در تحت بیعت و حکمرانی خود در آورد پارس و پارسیان بودند.

بنا بر نگارش اریاب تواریخ و سیر، استیاج (افراسیاب) پادشاه مدی چون بر سریر سلطنت جلوس کرد، در اول پادشاهی دختر خود «مندان» را به کامبیز ملک پارس تزویج نمود و بعد شبی در خواب دید که تاکی از سینه دختر او روئیده و بر تمام آسیا سایه و شاخه انداخته. جماعت مغان و معبران را خواسته تعبیر خواب خود را از آنها جویا شد. آن جماعت گفتند چنین معلوم می شود از این دختر پسری متولد شود که تمام اقلیم مزبور را مسخر نماید و سایه و پرتو بر رعایا و برایای این ملت و مملکت اندازد. و چنان شد که گفته بودند یعنی طفلی متولد شد که او را اغراداد خواندند و او از پارس لشکر به اکباتان پایتخت مدی کشیده و بر جد خود استیاج (افراسیاب) غلبه کرد و مدی و پارس را در تحت يك سلطنت واحد در آورد و ملقب به کیخسرو گردید.

پس معلوم می شود که ابتدا مدی و پارس از یکدیگر جدا و سلاطین این دو مملکت غالباً با هم جلال و نزاع داشته و حدود هر یک معین بوده و به تحقیق صحیح جغرافی نگاران حالیه فرنگستان بعد از غوررسی و دقت کامل، حدود و ثغور خاک مدی قدیم را محققاً این قسم دانسته اند که از شمال به دریای خزر از مشرق به خراسان بوده و از جنوب به فارس و خوزستان و از مغرب به بلاد جزیره موصل منتهی بوده ولی اکثر تغییر می کرده البته به ضعف و شدت پادشاهان مدی بوده و بعد که جزو مملکت و سلطنت پارس شد، خود بر آسه دولتی نبود که وسعت و غیر وسعتش معلوم گردد.

بعد از انقراض دولت و زوال سلطنت پادشاهان بزرگ اسپری که محل و مقر سلطنتشان نیو در حوالی موصل بوده اول دولت و ساختی که طرح و وضع مدنیت یافت و استقرار گرفت، مدی بود و بعد از آنکه مدی را که خسرو ضمیمه فارس کرد، مورخان باز تمام آن مملکت مدی می گفتند. آپولونید و بعضی مورخین شهرهای مدی را به این قسم نام برده و شمرده اند: شیروانات، گیلان، عراق عرب، مازندران، آذربایجان. مولد زردشت را هم در مدی نوشته اند.

شرح اجزای آبادی ری مشهور از قرار ثبت و ضبط افضل الشراه و اکمل الفضلاء

خواجه بندار رازی بدین تفصیل است. چون عهد کرده بودم مطالب اغراق دورازادراک
اگر راست دروغ نما هم باشد به قول ابن قابوس ننگار باز بنگارد و امید عفو دارم:
ری مدارس و خانقاه (۶۴۰۰) شش هزار و چهارصد عدد؛ حمام‌هایش (۱۶۶۶)
هزار و ششصد و شصت و شش عدد مناره و گلدسته (۱۵۰۳۰) پانزده هزار و سی عدد؛
یخچال (۱۴۵۰) یکهزار و چهارصد و پنجاه عدد؛ غصارخانه (۱۷۰۰) یکهزار و هفتصد
عدد؛ قنوات (۱۸۰۹۱) هیجده هزار و نود و یک عدد. در اغلب مساجد تقریباً هزار
چراغدان و قندیل طلا و نقره بوده که اکثرش در لیالی افروخته و روشن بوده، خاصه لیالی
مخصوصه. در وقت معموری و آبادیش شهری دیگر به این جمعیت و آبادی و وسعت و
نعمت نبوده، تعدادی هم در نفوسش معیناً نوشته است که زبان و بنان را یارای تحریر و
تقریر نیست؛ زیاده از جمعیت حالیه شهر لندن می‌شود. العلم عندالله.

در کتب تواریخ و سیر عرب و عجم و غیره از طبقات سلاطین که قبل از طبقه ساسانیان
در مملکت ایرانیان نوشته‌اند که سلطنت کرده‌اند، تاریخ صحیحی که بدان اعتمادی یامستند
توان شده دیده نمی‌شود و آنچه هست زادهٔ اوهام و خیالات است زیرا که اولاً قبل از
ظهور سلاطین و پادشاهان ساسانی، اسکندر رومی و سرداران او طوری در هدم بنیان
مآثر قدیمه و اتلاف و اعدام علم و صنعت این مملکت و سوزانیدن کتابها و برانداختن
آثار و رسوم عجم حتی المقدور سعی و مصر بودند و بقدری در هدم و ویرانی اهتمام و
کوشش کردند که مزیدی بر آن متصور نیست و معلوم است که چیزی متروک اسکندر و
سرداران او نشد که برای انکشاف حال باقی مانده باشد و بعد نیز ملوک الطوائف و
اشکانیان مدت زمانی ایران را آسوده نگذاشت، اگرچه میان طبقه اشکانیان چندین
پادشاهان قادر عظیم‌الشان بوده‌اند، اما چون سلطنتشان امتدادی نیافت و علی‌الاتصال با
قیصره رومیه الکبری در نزاع و جدال بودند مجال نیافتند که مورخین را به نگارش
اخبار محرک و مشوق آیند و انقلابات و کثرت هرج و مرج مانع فراغ بال بود، لهذا
تاریخی نگاشته و گذاشته نشد و در تواریخ عرب و عجم جز اسمی از بعضی درمیان نیست،
ولی در تواریخ اهل اروپا و یونانیان و رومیان خبر و سیر آن طبقه ثبت و ضبط هست و
هم آنچه بعدها تا ظهور اسلام و غلبهٔ عرب تاریخ صحیحی درست کرده بودند. در استیلا
عرب و غارت معابد و کنایس و سوزانیدن کتب خانه‌ها باقی ماندهٔ اسکندر و سردارانش
بوده بکلی نابود و معدوم گسردید و آنچه در این زمان بدست می‌آید اغلب اغراقات و
موهومات است و بهترین تمسک ما توریه شریف و تواریخ مورخین قدیم یونان است که
باید در کمال سعی و دقت با کتب خود تطبیق کنیم. اگرچه صاحبان جهل مرکب را پسند
نیفتند، فاضلان باخبر و ارباب سیر رازیانی نیست، سخن را روی با صاحبان است.

سند دیگر با اقوال هرودوت مورخ یونانی و اکتریانس طیب یونانی و غیره اشخاص آن عصر خواهد بود و به عقیده هرودوت و اکتریانس و پلین و آدین و ژوستین و پلوتارک و اکتروفون و توریة شریف و غیره، اول پادشاهی که از نژاد کیان و فارسیان در تمام ایران سلطنت کرده کیخسرو بوده است و سلاطین قبل از او چون پیشدادیان و غیره را پادشاهان مد و جبال می‌دانند، اگرچه به پارس هم گاهی تحکیم و تسلط داشته‌اند. پس از ابتدا مرقوم بداریم: در توریة شریف در کتاب ناهوم: مملکت آسیری، آشور مسطور شده و نی نیو نینویه ثبت گردیده چنانچه غلبه و استیلای ارباس (فریدون) را به آخرین ضحاکیان که «ساردانا» پال» است از پیش خبر داده بدین مضمون است:

پادشاهی از آشور به جهت فتوحات پیشین متکبر شده و از انحراف قبایل باختریان بی‌خبر بود، پس خودش را به سستی و رسوائی انداخت. زمان عیش و عشرت را تعیین کرده به لشکر خود بسیار شراب می‌داد. پس سردار دشمنان به توسط عدول کنندگان از شهر مزبور از غفلت و مستی ایشان مخبر شده پس در این حالت به قشون آشوریان حمله آورده، الی آخر.

در تعیین حدود اسیری اختلاف است. شهر نی نیو پای تخت اسیری در حوالی موصل بوده و بعضی مورخین اسیری را مخصوصاً ارزنه الروم و کردستان متصرفی عثمانی می‌دانند و برخی جزیره العرب مابین شطین دانسته‌اند، به هر حال در استیلای ضحاک و ضحاکیان، دیودور گوید: از سلاطین اسیری پادشاهی که به وجود او توان اعتمادی کرد، شک نیست که یکی نینوس است که کارهای عمده و اعمال معظمه خطوره در عالم نموده و اسم بلند آوازه خود را در صفحه روزگار و متون سیر و اخبار به یادگار گذاشته. این پادشاه از هدایت جوانی به نهایت جنگجو و رزم طلب و به تهور و شجاعت و مردی و جلالت معروف و موصوف بوده. جمعی از مردمان جنگ دیده و کار آزموده را با خود متفق ساخته تافوجی از جوانان قابل مستعد فراهم آورده و بدیشان آداب رزم و حرب و مشق تحمل مشاق و ریاضات بدنی آموخته و با «هارناوژ» پادشاه عرب متحد شده و آن وقت سرکردگان و حکمرانان با جلالت و رشادت در نوکری و کوچکی و اطاعت وی نیز مجد و ساعی بودند و اغلب از شجاعان معروف به سواری و دلوری موصوف بودند و آن وقت مخصوصاً عربستان هم کنام شیران و مکن دلیران بوده. نینوس با قشون خود و عساکر عرب و غیره ابتدا ناحیه بابل را مسخر ساختند؛ اگرچه شهر بابل آن وقت بنا نشده بود، ولی آن بلوک و نواحی که بعدها شهر بابل همانجا ساخته شده است و از قدیم الایام بابل نام داشته و آنجا نیز شهرهای معتبر دیگر معمور بوده. بالجمله ناحیه بابل را به تصرف در آورده از خانواده سلطنت پیش هر که را یافتند، به قتل رسانیدند و عرصه ملک را از وجود غیر خالی کردند.

بعد روی به ارمن نهادند. ارزانس را که پادشاه ارمن بود، از ملک گیری خود باخبر ساخت و از نکبات و بدبختی زوال ملک و دولت خایف و هراسان نموده. لابد پادشاه ارمن چون در خود قوه توانائی و مقابله مدافعت ندید، طریق دانش و حزم را پیش گرفته به عدم جدال و بذل مال نریشان نمود و تحف و هدایا و پیشکشی قابل خدمت نینوس فرستاد و به قشون اسلحه و آلات ستیز نیز کمک کرد و به سلطنت خود برقرار گردید و عهد کرد از آن به بعد در تحت تبعیت و رقبه اطاعت نینوس پادشاه اسیری باشد. آنگاه نینوس با استعدادات و تدارکات وافر و قشون متکافر به طرف مدی راند. خارتوس پادشاه مدی بعد از زد و خورد و مقاتله و مجادله شکست خورده به چنگک منصورین اسیر و دستگیر گردید و بازن و فرزند مقتول شد و بیشک جمشید است.

قسمتی از لشکر نینوس که عرب بودند در میان آن سپاه انبوه و در تمامی آن قشون به جنگجویی و نام آوری و تسخیر بلاد مخصوص و مشتهر گردیدند. از این جهت مورخین گمان کرده اند که خود نینوس عرب بوده یا بعد از تسخیر این ممالک یکی از سران و بزرگان عرب را از جانب خود والی و فرمان فرمای مدی کرده و سبب شبهه بزرگ شده. علی ای حال غلبه ضحاک به ایران به زعم مورخین عجم مطابق است بافتوحات و غلبه نینوس به مدی که مملکت عجم در آن وقت عبارت از آنجا بود و مدتی که طول سلطنت اومی دانند که مطابق است با هزار یا هشتصد سال که ایران جزو ممالک سلاطین اسیری بوده و این استیلای مدت ضحاکیان بوده نه یک نفر.

خلاصه بعد از آنکه نینوس غلبه کرد، اغلب بلاد آمیا را نیز به تصرف آورد از نیل مصر تا رود دین وی را مسلم گردید و لوای فرمانروائی برافراشت و بعد از او سمیرامیز ملکه نینوس پادشاه شد و سی نفر از اولاد و اخلاف او نسل بعد نسل پادشاهی کردند تا سارداپال آخرین سلسله ضحاکیان که در سست عنصری و فرومایگی و اشتغال به مشاغل نحسیه و ولع به ملاحی و اهمال در مهام و امور سلطنت از اجداد خود گذرانیده اغلب اوقات در حرمخانه بانسوان بسر می برد و بکار دولت نمی پرداخت، به بافتن پارچه های ابریشمین و گلابتون، آلات و آرایش زنانه عمر خود را صرف می کرد و به زیورهای زنانه خود را می آراست و در حیات، سنگی جهت قبر خود ترتیب داده بر او منقور بود به بعضی مطالب دون مرتبه سلطنت، منجمله مدت زندگانی لذات منحصرند بمباشرت و معاشرت نسوان و استعمال البسه و اغذیه نیکو و غیره.

باری شخصی ارباس نام (فریدون) - ارباک و ارباکتوس هم نوشته اند - و ارباس سر کرده دسته ای از قشون که همه ساله مقرر بود از ممالک مدی به پای تخت مملکت و مقرر سلطنت بیاید. چون دستجات لشکر سایر بلاد که به نوبه مأمور می شدند و ساخلو و

وقراول كشيك و محافظت دارالسلطنه بودند و دستجات لشكريان سال گذشته مراجعت به ولايات خود مي كردند. وي در مدت توقف ماموريت خود در پاي تخت، با سر کرده قشون بابلي كه بلنديس نام داشت، طرح مودت ريخته و از علمای معروف كلداني بود و در علم نجوم و ستاره شناسي هم مهارتي تام داشت و مكرر به ارباس مي گفت كه در طالع تو چنين مي بينم كه بر تمام ممالك متفرقه ساردانا پال استيلا و تسلط يابي و از ظاهر و بشره تو همچنين مي تراود و قيافه و مشربت نيز بر اين حكم مي نمايد.

و ارباس هم چون مي دانست ساردانا پال نيز به تن آسائي و عيش و راحت مشغول است و از حليه غيرت و انتظام امور دولت عاطل است، هواي پادشاهي در سرداشت و خواست درست از كمهاي حالات خلوت و كردار جلوتش خاطر جمع و مستحضر گردد، با يكي از خواجه سرايان دوستي و آميزش پيدا کرده و جام طلائي هم به او نياز نموده خواهش كرد وي را بر حالات خلوتی او مطلع سازد و قبول افتاده در محلي بنزد يكي خلوتش برده به او نمود و وي آنچه شنیده بود ديد كه زمام مملكت داري را يكباره از دست داده چنانچه طبيعت هر پادشاه آخر سلسله مي باشد و مطالب بلزيس ستاره شمر نيز در نظر بود، قوی دل شده به مؤده تأييد سبحاني و نويد آسماني دلگرم گشته لوای طغيان بر افراشت و رايت شورش بلند كرد و سر کرده پارسيان را نيز با خود يار ساخت و با چهار دسته قشون متفقه پارس و مدی و بابلي و عرب كه ساخلوی ني نيو بودند اردو بيرون كشيدند، و رخت از شهر بدر برده و صحرائي شده لوای سر كشي و علم طغيان بر افراشتند. خبر اين غايله به پادشاه رسيد و سپاه دفاع به مقابله و مقاتله كشيد با دستجات لشكر ملل و ممالك ديگر كه باوي يكدله بودند، حمله بر طاغيان برده جنگ سختي كردند و شورشيان شكست يافته منهزم و متفرق شدند و دو فرسخ عقب نشستند و خود را بگوهي كشيدند. بعد از دوسه روز ديگر باز خود آرائي کرده همت گماشته به طرف شهر يورش آوردند. مجدداً پادشاه عساكر شورشيان را استقبال نموده قبل از اشتعال نايره قتل رسولي نزد آنها فرستاده كه پادشاه دو پست طالان كه معادل سه كرور و دو پست هزار تومان پول اين زمان باشد، انعام و جايزه مي دهد كه سر ارباس مدی را جهت او بياورند و اگر زنده بياورند، ضعف آن مي دهد.

عساكر متفقه از سر کرده و تابعين چنان با ارباس متحد و يكدل بودند كه اعتنائي به اين حرفها نكردند و آتش حرب و كينه را بر افروختند و نايره قتل اشتعال يافت. اين دفعه هم شكستي فاحش خورده روي از جنگ بر تافتند و به همان كوه شتافتند و پناه بردند. روسای ياغيان چون اين دفعه هم جز امارت بدبختي و هزيمت و فرار از اين شورش و طغيان چيزي نديدند، افسرده دل و آزرده خاطر شده مصمم فرار به اوطان خود گرديدند. بلزيس بابلي آنها را مانع شده به پاداري و ايستادگي وجدال و مبارزت و قتال تحريص و تحريك كرد و بارسيم نيز رويه جنگ نهادند و اين دفعه چنان منهزم شدند كه هزيمتيان از ميدان ستيز

و فراریان از شمشیر تیز تا بابل رفتند، تار و پودشان از هم گسیخت و بودند و بودشان درهم ریخت و خود ارباس هم زخم منکری برداشته. بلزیس بعد از وقوع این فقره شبی تا صبح مشغول محاسبه نجوم و ستاره و تاثیرات فلکی بود و به سران سپاه و رؤسای لشکر آگاهی داد که اگر تا پنج روز و دیگر پاداری و خودداری نمائید و با خصم مقاومت کنید البته به مراد خود خواهید رسید.

اتفاقاً روز چهارم خبر آمد که سردار باختریان با لشکر باختری به رسم همه ساله به ساخلو پای تخت می رسد؛ گویا نریمان جد رستم می باشد، چه باختر حدود سیستان و زابلستان بوده. ارباس مصمم شده که ایشان را استقبال نموده اگر بشود به سخنان نغز دل قریب باختریان را با خود یار و از نکبت این سلطنت بیزارشان سازد، والا با آنها طرح جنگ در انداخته تا کاریک طرفی و انجام گیرد یا اینکه کشته شود و یا از رفتن به نی نیو آنها را از امداد ساردانان پال بازدارد. به این قصد حرکت کرده به باختریان رسید و شرحی از عدم غیرت و ظلم و ستم و رذالت طبع و خساست عادت و پستی همت ساردانان پال و سوء حالت رعیت و ضعف کار دولت بیان نمود و سپاه باختر را با اختر سعد خود مساعد ساخت و پادشاه خفته دل تیره بخت از تمهید خصم قوی و سخت و از تجدید رزم با خطر از مستی باده بزم بی خبر در افتوح پی در پی با خاطر خوش سر گرم لذت شراب و ملتزم بستر راحت و خواب بود که نیم شبی علی الغفله و بفته ارباس به اردوی او حمله آورده هر چه از عساکر او به چنگ آورده از دم شمشیر گذرانیده و بقیه فراری و هرنفری بطرفی متواری، در این رزم چندان از کسان و لشکریان ساردانان پال کشته شد که رود فرات از نعش انباشته و معابر و میدانهای اردو از کشته پشته گردیده و آب فرات مخلوط بخون لاله گون شده بود. ساردانان پال هنگامه را از حد افزون و لوای بخت و دولت را واژگون دیده به شهر نی نیو گریخته رشته امید سلطنت را گسیخته دیدم مجبور به محصور شد و سه سال شهر محاصره بود. او آخر سال سیم بقسمی آب شط طغیان نمود که یک طرف شهر ویران گردید و بقدر سه هزار و شصت و شش باروی قلعه را خراب کرد و باغیان به شهر وارد شدند. ساردانان پال خود را به آتش انداخته بسوزانید. ارباس خرقه سلطنت را در برد تاج پادشاهی را بر سر نهاده بر اریکه سلطنت قرار گرفت، تمام ممالک سلاطین اسیری را متصرف شد و بلزیس را به پاداش خدمات و زحمات عطیات شایان و شئونات تفوق نمایان داده و حکمرانی بابل را نملا بعد نسل او را مقرر شد و علاوه بر عطیات و تکریمات که از ارباس یافت بواسطه این فتح بزرگ و کار خطیر و دادن نوید و اطمینان کثیر در میان همگنان و مردمان و اهالی ایالات که در سلطنت اسیران گرفتار رنج و عنا بودند مشهور و مسرور و بلند آوازه گردید و ابتدای این غلبه شورش در سه هزار و هفتصد و شش بعد از هبوط و هشتصد و هفتاد و شش قبل از میلاد بوده و انقراض دولتش در سه هزار و چهارصد و نود و پنج سال

بعد از بنای شهر رم بوده.

خلاصه ارباس مدی به قسمی که ذکر شد سلطنت اسپری را منصرف شد و حکومت بابل را به بلزیس داده پشت در پشت مخصوص اولاد در اولاد او گردانید و آنچه در نیوی یافت از زر و نقره و جواهر و نفایس به اکباتان پای تخت خود حمل نمود و بلزیس همان کاوه و ارباس فریدون و ساردانا پاک ضحاک آخری است و در تاریخ پارسیان و تازیان هم نوشته که یکی از بخت النصرهای بابل رهام بن گودرز بن قارن بن کاوه است، بلی از همان بلزیس که کاوه است به رهام رسیده و خبری صحیح است. حکیم ابوالقاسم فردوسی گفته،

بعد از افسانه سلطنت ضحاک و حرکت فریدون به تحریک کاوه:

براند و بدش کاوه پیش سپاه

دلش پر ز کینه ضحاک شاه

به اروندرود (دجله) اندر آورد روی

چنان چون بود مرد دیهیم جوی

به خشکی رسیدند سر جنگجوی

به بیت المقدس نهادند روی

چو بر پهلوانی زبان راندند

همین گنگ دژ خود هنش؟ خواندند

به تازی کنون خانه پاک دان

بر آورده ایوان ضحاک دان

ز یک میل کرد آفریدون نگاه

یکی کاخ دید اندران شهر شاه

که ایوانش برتر ز کیوان نمود

تو گفنی ستاره بخواهد ربود

فرو زنده چون مشتری بر سپهر

همه جای شادی و آرام و مهر

بدانست کآن خانه ازدهاست

که جای بزرگی و جای مهاست

حکیم چون از جغرافی بی بهره بوده شهر ضحاک را که لقبش مقدس بوده بیت المقدس

فهمیده و بیت المقدس لقب آورشلیم حالیه است، آن وقت ویران بوده.

باری بعد از غلبه فریدون بر ضحاک و انقراض سلطنت خانواده نینوس ضحاک اول

مملکت وسیع مدی روی به ترقی گذاشته و عظمت و آبادی زیاد بهم رسانید به عقیده هرودت

مورخ یونانی که سلطنت اسیری که تمام آسیا را به حیطه تصرف و قبضه فرمانروائی داشت بعد از پانصد سال بقا و دوام يك دفعه فانی و منقرض شد و بعد آنچه از طایفه نینوس پادشاهی کرده چندان استقلالی نداشته مثل سایر حکام جزو بوده اند، کسی نبود که پادشاهی کل نماید تا اهالی مدی شخصی را دژوسس نام که بسیار با عقل و درایت بوده و به کفایت و لیاقت مطاعیت داشته از میان خود انتخاب کرده به سلطنت بالاستقلال او را اختیار کردند گویا بر او غیر محق و مشتبه بوده. باری می گوید دژوسس (کیقباد) در گوشه فراغت و زاویه انقطاع نشسته بود و به سلطنت و حکمرانی هم بی میل نبود و پیوسته در خفا خود را مستعد و آماده این کار می داشت و بلا دم و طایفه مدی از هم دور افتاده متفرق شده بودند. دژوسس در آن شهری که بود به اقتضای اعتباری که کسب کرده بود قضاوت و حکمرانی می نمود و آن بلد و ناحیه نسبت به سایر بلاد و نواحی مدی انتظام و امنیت و وضع و هیأت مدنیته داشت. برخلاف سکنه سایر بلاد مدی که به بدی و تبهر و زنگاری بسر می بردند و از عدم سیاست مدنی و قانون حال بلاد و عباد روی به اضمحلال داشت مدتی نیز بر نهامد که نام نیک دژوسس بلند آواز شد و مشهور آفاق گردیده و آواز خجسته کردارش به امصار رفت و صیت عدل و دادش به مسامع عباد رسید از دور و نزدیک هواخواه او شدند و بالطوع والرغبه او را مالک رقاب خود گردانیدند و رقبه اطاعتش را ذیب گردن خود کردند و فی الحقیقه قاضی القضاة تمام اهالی مدی گردید ولی لقب و اسم سلطنت نداشت. همینکه اهالی مدی را بخود محتاج دید، در امر قضاوت و حکومت تطل کرد و علانیه اظهار داشت که اگر شما محتاج و من محتاج الیه هستم باید بعدها با من برخلاف سابق رفتار کنید که عمر گرانباه و اوقات عزیز خود را یکباره صرف و وقف کار شما می دارم و آنی غفلت و خود راحت نمی کنم، محض اطلاع امور و آسایش حال شما جمیع لذات و تمتع را بر خود حرام می دارم و تن و جان خویش را از عموم راحت محروم داشته. پس باید در میان شما امتیازی داشته باشم.

خلاصه این تسامح و تملل دژوسس در کارها موجب هرج و مرج و باعث انقلاب و اغتشاش در بلاد مدی گردید و طرق و شوارع از امنیت افتاد و جور و تطاول شایع گردید و مکاسب و معاملات مختل ماند. رساتین و مزارع منهوب و پایمال ارباب اعتساف شد. حقوق و نوامیس را بها و وقعی نماند. نزدیک بود که رشته کارها از هم گسخته و غبار و تطاول خارجی بفرق عموم ریخته گردد و مملکت مدی که به زور شمشیر ارباس از بد تصرف ضحاکیان طایفه نینوس سلاطین اسیری و پادشاهان بیگانه و اجنبی خارج و مستخلص شده بود دوباره به دست غیری نیفتد و ذلت رقیب بیگانه مرایشان را طاری و حادث نشود. آخر الامر حب حمیت ملت سبب گردید که اهالی مدی متفقاً و متحداً به نزد دژوسس

آمده و او را به سلطنت بالاستقلال اختیار کردند. دژوسس که از تمهید این مقدمات ترقب حصول این مرام و وصول بدین مقام را داشت، فرصت غنیمت شمرده مسألت ایشان را قبول نمود و فرمان داد چون شوکت و حشمت سلطنت را درخور و جایگاهی لایق و منزلی رفیع البناه لازم است، باید بنائی فراخور سلطنت خسروانه در یکی از نقاط منتخبه و اماکن منزهه خوش آب و هوا ساخته شود و جهت حفظ و حراست و جود سلطنت قراول و پاسبان مقرر گردید.

بموجب فرمان دژوسس در نقطه‌ای موسوم به اکباتان شهری بنا کردند که همدان باشد. باری آن شهر و قصر بسا کمال رفعت و شکوه ساخته و پرداخته شد و بانواع تزیینات و آرایش که درخور پادشاهی و سرای سلطنتی و [؟] شهر یاری بوده، آراسته و پیراسته شد. پارسیان عجم کیتبادش می‌نامیدند.

جناب حکیم فردوسی هم به تقریبی اشاره بدین امر کرده‌اند:

پراکنده شد رای بی تخت شاه
 همه کار بی روی و بی سر سپاه
 کسی باید اکنون ز تخم کیان
 به تخت کسی بر کمر بر میان
 نشان داد موبد به ما فرخان
 یکی شاه با فر و بخت جوان
 ز تخم فروپسدن بل کیتباد
 که بافر و برز است و با رسم و داد

بالجمله کیتباد بعد از پنجاه و سه سال سلطنت بالاستقلال از این جهان درگذشت و تاج و تخت را به پسر خود قاراثوت سپرد. او نیز پس از شصت و هفت سال پادشاهی درگذشت. چون نام او از نسخه اصلی حکیم افتاده بود، مدت پادشاهی پدر و پسر را روی هم به اسم کیتباد، صد و اند نوشته.

بعد کیکائوس به سلطنت رسیده. بالجمله فراثورت این دژوسس اکتفا و قناعت به مملکت مدی موروثی نکرده، آغاز جهانگیری و کشورستانی نموده، اولی مملکت و ملتی را که مسخر نمود پارس و پارسیان بودند. پس از تصرف آنجا عساکر مدی و پارس را متفق ساخته به تسخیر ممالک و بلاد آسیا پرداخت و فتوحات نمایان کرد تا آنکه به مملکت اسیری حمله برد و با سلاطین آنجا که از اولاد ساردانایال بودند، جنگ در انداختند. باینکه در آن زمان این طایفه کمال ضعف و فتور را داشتند و از سلاطین قدیم اسیری و نیاکان خود جز همان مملکت اسیری و شهر نی نیو جایی را متصرف نبودند، به واسطه

سوه تدبیر دروضع حرکت قشون عساکر قلیله پادشاه اسیری برعساکر کثیره فارائورت غالب وفائق آمد، درحوالی شهر رفته خود فارائورت مقتول شد وعساکرش منهزم گشت. پس از کشته شدن فارائورت پسرش کیاکسار پادشاه شد وجنگجو تر از پدر بود. در بدو جلوس به اریکه سلطنت قوانین نظامی مملکت مدی را مشید ساخت ومثل پدر بنای جهانگیری گذاشت و به پادشاه لیدی اعلان جنگ کرد. لیدی درآناطولی عثمانی و سارد پای تخت قدیم آن بوده. دراین جنگ بود که کسوف کلی اتفاق افتاد، موافق تاریخ هرودوت از این قرار است:

جمعی از طایفه سیت در زمان سلطنت کیاکسار در مدی از مملکت خود فرار کرده پناه به مدی آورده بودند و بدو از جانب کیاکسار، سیت ها مثل اشخاص عارض که از نقطه ای از نقاط مملکت به تظلم وشکایت آیند، پذیرفته شدند. بعدها کم کم کیاکسار توجهی مخصوص درباره آنها نمود، چون در قنون اسب تازی وتیراندازی وآداب جنگ مهارتی نام داشت، جمعی از جوانان نجیب زاده مملکت را به آنها سپرده که ایشان را سواری و تیراندازی بیاموزند علاوه بر این، نظر به این که در شکار هم دستی داشتند، همیشه به شکار رفته برای کارخانه خاصه ومطبخ سلطنتی انواع وطیور صید نموده می آوردند.

اتفاقاً وقتی جمعی از آنها مأمور به شکار شدند، صیدی به چنگ نیاورده بادت خالی مراجعت نمودند. کیاکسار که طبعاً غیور وتندخو بود بر آنها خشمگین شده بکمال درستی و ناهنجاری با آنها رفتار کرد. آن طایفه از غیرت وغروری که رفته رفته یافته بودند، تاب ناملایمت پادشاه نیاورده، ولی به واسطه جلالت وشوکت سلطنت، ایشان را یارا و قدرت بر اظهار خصومت و اعلان عدوان وجسارت عیان ونمایان نبود. چند روزی تأمل و بردباری کردند. بعد یکی از جوانان نجیب زاده ای که شاه را طرف توجه و تربیت بود وبه آنها سپرده که تربیت کنند، سرش بریده وبدنش را پاره کردند، به نوعی که معلوم نشود به جای گوشت شکار به عرض داده به خوالیگر سپرده شد و روزانه دیگر بعد از صرف غذا و آن گوشت، آماده فرار گردیده به عرض و اطلاع شاه رسانیدند که این گوشت فلان امیر-زاده بوده و آنها فراراً یکسر از شهر مدی به شهر سارت که پای تخت لیدی ومقر سلطنت الیات بن سادیات بود، پناه بردند.

پادشاه مدی هر چند آوردن به بند و بستن به کمند مقصرین را به رسل و رسائل و دست آویز و وسائل از الیات طلب کرد، به معاطله و دفع الوقت گذشت، تا کار از خصومت به گیرودار و مراسله به مجادله و محاربه کشید و پنج سال متوالی بین الجانبین جنگهای عظیم رو داد، تا اول سال ششم در یکی از ایام که نایره قتل ومحاربه و جدال در غایت اشتعال بود، علی الفور قرص آفتاب منکسف وتاری و روز روشن چون شب ظلمانی شد،

هساگر طرفین از وقوع ایسن حادثه چنان مضطرب و پریشان و قرین وحشت و دهشت گردیدند که فوراً همه دست از جنگ و ربودن گوی نام و ننگ کشیدند. مدتی سکوت و سکون محض در میدان نبرد بر همگی غلبه کرد، چنانچه گفتنی کسی و دیار متنفسی در حیات نیست و بکلی سلب صوت از عالم گردیده و نفحه موت در بنی آدم رسیده و جنبش و نمو از اشیاء رمیده شد و آن را بلای عظیم دانستند. چون رفع ظلام شد وضوء قوام یافت و خور رنگ مدام گرفت، تیغها به نیام رفت و فوراً دست از جنگ کشیده از مقاتله رمیدند و ابواب مصالحه گشوده بر این قرار دادند که «اربینی» دختر الیات را به حباله نکاح استیاج پسر کیا کسار در آورده رفع جدال بدین منوال کرده شود (این همان مواصلت کساوس است با سلطان هام آوران و فقره مزاجت دختر اوست با پادشاه ایران).

باری کیا کسار بعد از انجام کار الیات پادشاه لیدی مد جهانگیری خود و فتوحاتش را تا به شط غزل ایرباک رسانیده، بعد برای خونخواهی پدر و انتقام و کيفر روی به طرف نیو نهاد و پادشاه آنجا را به دست آورده از لباس هستی عریان و شهر را خراب و ویران ساخت. در این بین که به فتح و نصرت مغرور بود، خبر به او رسیده که مدیاس نام پادشاه سیت بالشکری انبوه و پایدارتر از کوه به مملکت او حمله آورده اند. کیا کسار معجلاً آنها را در مدی استقبال نمود، بعد از جنگ و خونریزی زیاد، آخر الامر طایفه سیت بر لشکر کیا کسار غلبه نموده، بیست و هشت سال این طایفه مستقلاً در مدی و تمام مملکت متصرفی کیا کسار سلطنت کردند. و این فقره مطابق است بالشکر کشی افراسیاب و آمدن و غلبه به ایران.

باری طایفه سیت در تمام ممالک آسیا متفرق شده دست تطاول گشودند، و در این مدت نهایت تعدی و ستم را به رعایای قدیمه پادشاه مدی نمودند، آسایش و امنیت بالمره مرتفع گردید و اموال و انفس در معرض هبا و هدر درآمد، تا اینکه کیا کسار پادشاه مدی بعد از بیست و هشت سال تأمل و انقطاع از ملک و مشاهده و تحمل شداید و مکاره زباده از حد اعتدال و فوق طاقت و تاب، تدبیری اندیشیده امرا و سران وقتی طایفه وحشی را دعوت نموده بعد از پیمودن شراب زیاد به آنها که مست لایقل شده بودند و از خود و حال خود بی خبر افتاده بودند، با تدارک و جمع بودن اسباب، پیشاپیش تمام آنها را به قتل آوردند و مبارزان آماده میان سایر رجالة متقلب بی سر و سردار ریخته اغاب را از لباس هستی عاری ساختند و بدین همت دوباره مالک ممالک مدی و متصرفات قبل از غلبه جماعت سیت گردیدند و چهل سال دیگر به خوشی پادشاهی کرد. ولی خیلی سعی و کوشش در خرابی و ویرانی های مستقبلان و استیلائیان نمودند. در سنه ششصد و شش قبل از میلاد در گذشت و پسرش استیاز به جای او جلوس نمود و دختر خود «مندان» را به کامبیز پادشاه پارس

تزییح نمود و «اغرادات» که «کیروس» یا کیخسرو باشد، متولد گردید.
 القصة اکتریانس می نویسد: بعد از غلبه طایفه مد بر مملکت اسیری، مدها مالک تمام
 آسیا گردیدند و فریدون که بر سارد پانال پادشاه نی نیوغلبه کرده بود، بدسلطنت مستقله خود
 اختیار کردند و او بیست و هشت سال سلطنت کرد، بعد از او پسرش منوچهر (موداسه) پنجاه
 سال پادشاهی نمود. پس سوزار موس نوذر سی سال. بعد از نوذر، افراسیاب (ارتیکا)
 پنجاه سال فرمانروائی کردند.

به جهاتی چند، بعد از این چند نفر افراسیاب سلطنت کرده، لازم نکرده از اولاد آنها
 باشد. حکیم فرموده:

بزد گسردن نوذر تاجدار
 تنش رابه خاک اندر افکند خوار
 به پیش دهستان سوی ری کشید
 زاسبان به رنج و به تک خوی کشید
 ز توران بیامد به ایران زمین
 جهانی در آورد زیر نگین
 کلاه کیانی به سر بر نهاد
 به دینار دادن اندر گشاد
 به شاهی نشست اندر ایران زمین
 سری پر ز جنگ و دلی پر ز کین

بعد از آن «زو» بیست و دو سال و پس از آن گرشاسب چهل سال.

و در سلطنت گرشاسب جنگ عظیمی میان او و طایفه کاووس که گالشیهای گیلانات در این
 محلی که کنون طوالش ساکن اند در گرفت. بدین تفصیل که پارسونده (فرخنده) نامی که
 اصلا پارسی و بنهایت جوانمرد ورشید و عالی همت بوده و بلا نهایت طرف میل و التفات و
 مشاوره پادشاه بوده و غالب امور بی صلاح و صوابدید او نمی گذشت، بل سمت وزارت داشت. به
 جهتی از جهات سر از خدمت گرشاسب بر تافته بر واسطه نسبتی که بایکی از رؤسای طایفه کاووسی
 (گالش) داشت با سه هزار پیاده و هزار سوار پناه به کاووس برده. چون دیو در سبب نقار و
 جدال را از عدم اطلاع نمی نگارد، ما از قول نیکلای دمشقی شرح می دهیم. اومی نویسد که
 پارسونده (فرخنده) نامی که مردی رشید و قوی و تناور بوده و شخصی آراسته و زیرک و به
 دانش پیراسته، در حضرت سلطنت قرب و منزلت داشت و شاه را با اولطف و مرحمت بود،
 هم طرف میل بکمال سلطان و هم سبب مهرمالا کلام پارسیان طایفه خود بود و در کلیه
 امور طریق حزم و احتیاط را مرعی می داشت و مدام در دلها تخم دوستی و ارتباط می کاشت.

دره نون حرب و آداب طعن و ضرب، نهایت مهارت و رشادت و جلالت را داشت و در جنگ سوار و پیاده سرآمد عصر و شهره دهر بود. زبده اهل پیکار و به نخچیر میرشکار؛ اغلب شکارش شیران غرنده و پیکارش باجانوران درنده بود و فرش و پلاش پوست شیر و پلنگ و ببر بود و لباسش خفتان و دیگر خود و کبر بود.

حاکم بابل که در آن وقت از قبل پادشاه مدی و تانی بروس نام بود، برخلاف میل و سلیقه پارسونده که مشیر و مشاور و وزیر دربار بود، رفتار می نمود و به هوای دل خویش زندگانی می کرد یعنی شیوه مردی و پهلوانی یکسو نهاده مشیمیه بی غیرتی و تن آسائی پیش گرفته به عیش و طرب مشغول و به لهو و لعب مشغوف کم از خدمت دولت گشوده و در بستر شادمانی و عشرت غنوده. پارسونده شکوه حاکم بابل به پادشاه برده مستدعی عزل او شده بلکه تفریض حکومت آنجا را برای شخص خود یا کسان خود تمنا کرده. ولی در آن زمان بنا بر قانون و احکامی که فریدون در کار ملک گذاشته بود، بعرض يك وزیر اگر چه معتمد سلطان هم می بود، حاکمی را از حکومت عزل نمی کردند، گذشته از این کسی را باعمال شخصیه مورد مؤاخذت نمی داشتند و این افعال مزبور را عدم لیاقت خدمت نمی دانستند. از خادام و چاکر فقط انجام خدمت مرجوعه دولت و اطاعت امر سلطنت را می خواستند. لهذا شکایت پارسونده از حاکم بابل بی ثمر و بدون نتیجه و اثر ماند. پارسونده از حصول مأمول و قبول مشول خود در حضرت ملک مأیوس گشت و چندی که از این مقدمه گذشت، روزی پارسونده عزیمت شکار کرده از اکباتان پای تخت بیرون آمده به طرف بابل به شکار رفت. از قضایای اتفاقیه در حوالی یکی از اردوهای حاکم بابل شب را بیتوته نموده، چون عداوت این وزیر اعظم و سپهسالار اکرم حاکم بابل در همه جا شهره شهر شده بود، عساکر آن اردو از ورود وزیر آگاهی یافته علی الفلله بر او تاخته وی را دستگیر نمود و نزد حاکم بردند. وی نیز وزیر اعظم را به خلوت خانه برده ریش و سبیل او را تراشیده لباس زنانه در پوشانیدند و چون نسوان آرایش داده در سلك مطربان و بازیگرانش جای دادند و اجباراً به نواختن دف و طنبورش واداشتند تا هفت سال بدین منوال گذشت. آنچه پادشاه تجسس کرد و به کشف حال وزیر اعظم بر آمده، اثری و خبری از وی نیافتند. تا وقتی حاکم بابل را به یکی از خواجه سرایان خود خشم آمده او را تنبیه نمود و او غفلة فرار کرده خود را به اکباتان پای تخت رسانیده ماجرا را بعرض سلطان رسانید. فوراً اکساکری را (غیر معین است که چه نوکری بوده) با کمال شتاب به طلب سپهسالار اعظم فرستاد و مقرر کرد که اگر تسامح و تکاهل شود، حتماً او را مأخوذ دارد. فرستاده به سرعت تمام به بابل رفته و وزیر اعظم را مستخلص کرده بر عراده سوار نمود و با خود به شوش برد. در وقتی که پادشاه به شکار رفته بود، بعد از احترام و پذیرائی تمام تفصیل خود را بعرض رسانیده دادخواه شد و پادشاه

در همان سال بقصد تنبیه حاکم بابل امر به حرکت لشکر و تدارک سفر به آن ضوب نمود و وی که آدم زبیرک کاردانی بود یکی از خواجگه سرایان پادشاه را با خود یار کرده به توسط او يك صد طالان طلا که عبارت از دو کرور پول حالیه باشد با يك هزار طالان نقره که آن هم يك کرور باشد، بعلاوه مشربه های طلای ساده و مرصع پیشکش گذرانید و پادشاه از تفصیرش در گذشت و آن سفر را موقوف کرد.

حرکت پادشاه و ترک این سفر که ناشی از سست عنبر چ بود و اثبات بی غیرتی و مهمل به مال، بر طبع پارسونده بغایت ناگوار آمده دانست که پس از این وی را در حضرت پادشاه شأن و منزلتی نخواهد بود. از همانجا علی الفظه فرار کرده پناه به طایفه کادوسی برد و در این اوقات پادشاه مد را هشتاد هزار قشون مکمل و مسلح بود پارسونده از جماعت کادوسیان بیست هزار نفر قشون جمع آوری نموده در تنگه و دهنه دره که جلو گبری او را عزم کرده بودند تلافی و تقابل شد و شکست عظیمی به لشکر «ارته» گرشاسب وارد آمد بقرار پنجاه هزار نفر از لشکریان و ابطال عساکرش به قتل رسیدند و این فتح سبب شد که طایفه کادوس پارسونده را به پادشاهی خود برداشتند و تا زنده بود با استقلال تمام در میان آنها سلطنت کرد و آن طایفه و نواحی را از تخت سلطنت مدی خارج کرد و قریب به مردن خود مجمعی تشکیل داده و آن جماعت را به آذر و جان و ناموس سوگند داده که ابداً تبعیت سلاطین مد را اختیار نکنند، چنانکه نکردند تا زمان پادشاهی کیخسرو که آنها را مطیع ساخت.

و از آن طرف گشتاسب بعد از آنکه از پارسونده شکست خورد، از غصه بیمار شده در گذشت و بعد از مردن او آرتینه بیست سال سلطنت کرد. پس از او استیپاراس چهل سال پادشاهی نمود و در زمان سلطنت او «پارت» سکنه مازندران و خوارزم و دهستان به اوشوریده تبعیت و انقیاد پادشاه «ساس» توران را اختیار کردند و باین جهت میان پادشاه مدو او نایرة جدال اشتعال یافت و بعد از ده سال و اندی جدال و جنگ و استعمال آلات و سلاح آتش فساد نیز به آب صلاح خاموش شد که پارت کما فی السابق جزومدی باشد و دو پادشاه قادر مسلط وقت لزوم و ضرورت از کمک و اعانت از آلات حرب و سپاهی مدد و همراهی دریغ و مضایقت در حق هم نکنند و این تفصیل به مصالحه افراسیاب و زو پادشاه ایران بنا به اقوال حکیم طوسی، خالی از مشابهتی نیست، منتها بواسطه مفلوط بودن اسناد حکیم چند سالی پس و پیش ذکر می شود و حکیم در این بابها بعد از آنکه جنگ بسیاری مدتها میان عساکر افراسیاب و لشکریان ایران شد و بعدها آنچه میان گذشته می فرماید:

زهر دوسپه خواست آوازغو

فرستاده آمد بنزد يك زو

بیا تا ببخشیم روی زمین
 سر آئیم بر یکدیگر آفرین
 ببخشم گیتی به رسم و به داد
 ز کار گذشته نیاریم یاد
 جوزین گونه آمد سخن در میان
 بزرگان توران و ایرانیان
 نشستند با صلح و گفتند باز
 که از کینه با هم نگیریم ساز
 ز جیحون همی تا بر مرز تور
 از آن بخش گیتی و نزدیک و دور
 از اپنروی ترکان بجویند راه
 چنین بخش کردند تخت و کلا
 سوی پارس لشکر برون راندزو
 کهن بود لیکن جهان کرد نو
 همان لشکر ترک رفتند باز
 بر آسوده از کین و بیکار و ساز
 چو سال اندر آمد بهشتاد و شش
 بیژمرد سالار خورشید و ش

باری به عقیده مورخین یونانی، استیاز را که افراسیاب است، دختری بود «مندان»
 نام او را به کاوس نام یا پورکاوس ملک یا ملکزاده فارس تزویج کرد. بعد شبی بخواب
 دید که تاکی از سینه دخترش روئیده که به اطراف عالم شاخه‌های آن سایه افکنده پس
 موبدان را به طریقی که سابق گذشت، جمع آورده تعبیر خواست، ایشان متفق القول گفتند
 پسری از وی متولد شود که مالک ممالک روی زمین گردد و این همان تفصیل سیاوش و
 تزویج دختر افراسیاب و تولد شدن کیخسرو و بیمناک شدن افراسیاب از خواب خودش و
 قصد هلاک خودش و قصد هلاک دختر و طفل و سپردنشان به پیران و پسه و ایمن شدنشان به
 تدابیر پیران تا آمدنشان به ایران است به تقریب حکیم علیه‌الرحمه می‌فرماید:

چویک بهره بگذشت از نیمه شب
 چنان چون کسی کان بلرزد به تب
 چو آمد به گرسیوز این آگهی
 که شد تیره آئین شاهنشاهی

پرسید گرسیوز نامجوی
 که بگشای لب بی شگفتی بگوی
 چنین گفت پسرما به افراسیاب
 که هرگز کسی این نبیند به خواب
 بیابان پر از ما دیدم به خواب
 زمین پر ز گرد آسمان پر عقاب
 سراپرده من زده بر کران
 به گردش سپاهی زگند آوران
 یکی باد برخاستی پر ز گرد
 درفش مرا مرنگون ساز کرد
 سپاهی ز ایسران چو باد دمان
 یکی باد سر نامور پهلوان
 جوانی که رخساره مانند ماه
 نشسته بدی نزد کیکاوس شاه
 دو هفته اش نبود یکی سال پیش
 چو دیدی مرا بسته در پیش خویش
 دمیدی بکردار غرنده میخ
 میانم به دو نیم کردی به تیغ

به عقیده مورخین یونان پس از تزویج دخترش مندان به کامبیز پورحکمران پارس و خواب دیدنش و تعبیر موبدان، فی الفور (استیاز) افراسیاب مأموری فرستاده دخترش را از فارس به همدان (اکباتان) آورده بقدری نگاهداشت تا وضع حمل او شد و پسری از وی بوجود آمد، هارپارک (پیران وید) وزیر و معتمد خود را طلب نموده درخفیه طفل را به او سپرده تلف نماید. هارپارک که طینتی پاک داشت، نخواست دامن خود را بخون طفل بیگناهی بیالاید. او را بشبانی مهرداد نام سپرده که او را میان کوه‌ها و دره و صحراها برده گمنامش پروراندند. از قضا زوجهٔ شبان را طفلی به همان سن تلف شده بود، شبان را نیز رحمت آمده و دل زن بر نبیرهٔ پادشاه بسوخت و از شوی خود تمنای نگهداری طفل عوض بجهت خود و تسلی درد و داغ خویش و مرهم دل ریش نمود. وی هم پذیرفته طفل را با نام اولاد خود پرورند و تلف کردن آن کودک را شهرت دادند. بلی:

برد کشتی آنجا که خواهد خدای
 وگر جامه بر تن درد ناخدای

بعد از مدتی که طفل مهرداد شبان به سن تمیز رسید، با اطفال همسایه بازی می کردند. در پادشاه بازی طفل شبان سلطان شده بود، چند نفر را به مناصب معین سپرد و بعد حکم به یورش و تسخیر دیوار خرابه داد. هر کس که خوب و چالاک از عهده خدمت برآمد انعام داده تحسین نمود و هر کس تنبلی کرده بود، مورد تنبیه و سیاست شده بود، خاصه پسر کدخدای شاهی را که مقصر شده بقدری امر به سیاستش گرد که بدنش مجروح شده کسانش به دادخواهی نزد پادشاهش بردند و جراحاتش را نمودند. معجلا پسر مهرداد شبان را حاضر کردند.

پادشاه به وی خطاب فرمود: به چه جرأت چنین جسارت کردی که با پسر کدخدای ما این رفتار کردی؟ عرض کرد: چنانچه ذات مقدس پادشاه را نظر به ریاست کلیه و اختیار ملکیه هر که خدمتی کند به پادشاه نعمتی درخور یابد و هر که ناخدمتی یا خیانتی کند، سیاست و کیفر بیند. این بنده چون دقیقه ای چند از طرف جمعی از اطفال به سلطنت برگزیده شدم و هر یک از زیردستان را به خدمتی مأمور نمودم، این یکی در اجرای خدمت خود تکاهل نمود و مستوجب قتل شد. چون آلات و اسبابش فراهم نبود، تنبیه و سیاست شد، و الحال حاضرم اگر بد کرده ام، به هر چه رأی پادشاه از سیاست و جزا اقتضا نماید، تن دردهم.

شبهت صوری او به خانواده سلطنت خاصه به مندان دخترشاه و بزرگمنشی و فصاحت و طلاقت و ادب ظاهر او چنان پادشاه را فریفت که مهر او را در دل گرفتند و برای او حاصل شد که شاید هارپاک وزیر طفل را نکشته باشد، ایشان را انعام داده و مرخص کرد و مهرداد را در خلوت طلبیده معلوم شد که این پسر همان طفل مندان است و ازدوده سلطان. پسر را به حرم فرستاده و کینه وزیر را در دل گرفت که تمرد امر پادشاه کرده، به وی گفت حالا به شکرانه این موهبت عظمی پسر خود که همسال اوست به همبازی گری او به حرم فرست و خود نیز شب را با کمال شرف بر سرخوان خاصه شاهی جهت صرف شام حاضر شود. وزیر ساده لوح به ملاطفت پادشاهی مسرور به خانه آمد و فرزند عزیز خود را به سرای شاهی فرستاد و بر حسب دعوت در سرشام حاضر شد. خوان الوان نعمت گسترده و انواع اطعمه و اشربه فراهم چیده.

بعد از صرف غذا هنگام برخاستن، طشتی طلا با سرپوش آورده نزد وزیر گذاشتند. پادشاه پرسید: امشب خوان ملوک را چگونه یافتی؟ عرض کرد: شکر خدای را که همیشه از خوان کریمانه پادشاه و سفره نعمت ظل الله محفوظ بوده و هستیم، خاصه امشب که طبایخ نهایت سعی را کرده بود. پادشاه گفت: پس نمی دانی از گوشت چه صید فربهی برای تو غذا ترتیب داده بودند، نمونه و بقیه آن گوشت در این طشت می باشد، نظر کن. وزیر

جبل جبال / ۵۰۵

چون سرپوش برداشت، سربریده عزیز خود را در پشت دید و جز صبر چاره نداشت و تا پایان مجلس خودداری نموده بیرون آمد باسینه ممثلی از کینه شاه و خاطرش از قتل فرزند افسرده. بنابراین در صدد تمهید و تلافی مخاصمت پادشاه را کمر همت بست و پادشاه را نیز با وجود مهر دخترزاده گاهی تعبیر خواب موبدان خاطرش را پریشان می کرد تا روزی مغان و موبدان بنا بر تملق سلطان اجماعاً گرد آمدند و عرض کردند اثر تعبیر خواب، به همان بازی سلطنت به اطفال تمام شد، دیگر تو وحشی از او نیست. و او را فی الجمله آسوده کردند و نبیره را مرخص به فارس نمود، نزد والدین خود رفت.

چندی که بر این گذشت، وزیر آدم محرم امینی از خواص خود نزد وی به فارس فرستاده او را بحق خود و مخالفت بر استیاز برانگیخت و نبیره را بردشمنی نیا به لطف و افسانه تحریک کرد و فرستاده که مردی زیرک و دانا بود به یک مجلس او را نرم و بر این امر دل گرم نمود و به کین نیا واداشت. وی نیز مجلسی از اعیان و بزرگان پارس انعقاد داده از معایب حالات استیاز شرحی داد و سخن از نام و ننگ و مردی و جنگ راند تا پارسیان را با خود متفق و در خیالات موافق ساخت و آهنگ جنگ افراسیاب کرد. لشکری تجهیز داده رو به صوب اکباتان (همدان) نهاد.

استیاز در خواب غرور از سر و افسر مغرور و از کید وزیر غافل و بی خبر، چون از این واقعه آگاهی یافت، عجب تر آن است که خود وزیر را سپهسالار لشکر و سردار قشون بی حد و مر کرده به مقابله سپاه فارس فرستاد. بلی:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر

همه عاقلان کور گردند و کر

سپهسالار که به اردوی کیخسرو رسید، خود مجرداً شرفیاب شده سر انقیاد و اطاعت بر آستان سلطنت نهاد و سایر سران سپاه به پیروی سپهسالار سر بر آستانه آن درگاه و سوده از خدام و پاسبان آن خرگاه گردیدند.

کیخسرو که اغرادات می گویند، بی کلفت مضاربه و زحمت محاربه با سپاه انبوه مد و پارس، به حوالی پای تخت رسیدند. استیاز خود با قلیل لشکری که در شهر باقی مانده بود، بیرون آمده رزمی سخت نمود و تهره بخت شکست یافته اسیر و دستگیر شده مقتول گردید و سلطنت مدی که یک صد و بیست و هشت سال امتداد یافته بود، به این سهولت انقراض یافت. و این واقعه در یکصد و نود و پنج سال بعد از بنای شهر رم و سه هزار و چهارصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم و پانصد و پنجاه و نه سال قبل از میلاد مسیح بوده.

باری اغرادات بعد از غلبه بر استیاز (افراسیاب) و تسخیر مدی، ملقب به کیخسرو

گردید و این لقب کی در میان اخلاف و اعقاب او تا چندتن باقی ماند. مملکت مدی در زمان افراسیاب از طرفی محدود بود به رود «هالی» که قزل ایرماغ باشد و از طرفی به رود پنجاب. و دانیال پیغمبر ع در عصر او بوده. و دلایل چند بر اثبات همدان بودن دارالملک افراسیاب هست و گرفتاریش در صفحات قریب به آذربایجان و توران بودنش بکلی افسانه و ماوراءالنهر خود غلط و سهو مکانی و نامی و زمانی در تواریخ ما خاصه از پیش از عرب بسیار شده، از جمله دلایل از روی کتاب شاهنامه و بعضی جاهای دیگر گرفتاری افراسیاب بعد از شکست و فرار در کوهستان اردبیل و غیره در تضرع و زاری گرفتار هوم گردیده جای دیگر در عبور کیخسرو به آتشکده آذربایجان در راه افراسیاب از جنگ هوم رمیده به آب دریاچه فرو شده پنهان بود و هوم حیران که کیخسرو رسیده تفحص نموده او را از آب بیرون آوردند یا دریاچه راه تبریز است کنار کوه یا یکی از آن آبهای را که دیگر باری ثابت است و برهانی لازم نیست، دیگر رودی که مهرداد چرپان پرورنده کیخسرو در کناره آن زندگانی می کرد کیخسرو در سواحل آن نشو و نما یافته کنون هم به نام وی رود کیخسرو می نامند. القصه دلایل بسیار است. در تاریخی فارسی که مورخی جهت سلطان ملکشاه سلجوقی نگاشته آنجا مسطور داشته که کی شواسب نام برادر افراسیاب بود و این دلیل است که افراسیاب در ایران و دارالملکش در همدان بوده زیرا که کی لفة پهلوی است و وی از اهل مدی بوده که به لسان پهلوی تکلم می کردند و کی شواسب به برادر لقب و نام داده، ولی بعد از سلطنت کیخسرو زبان درباری دری شد و لسان متداوله عامه همان پهلوی شد و پهله هم شهرهای مخصوص بوده چون اصفهان و عراق و عجم و غیره.

بلاد یمن را گویند، چنانکه حکیم در فقرة کیکاوس و سفرها ماوران فرموده:

هاماوران جهانی پر آشوب لشکر شدند

به هاماوران جمله یکسر شدند

و هاماوران مخفف هامون و ران است یعنی صاحبان دشت و صحرا که آن را بر گویند و زمینی بی کوه است. و جای دیگر فرموده «از آن نیزه داران هاماوران» که سپاه عرب باشند. و سودابه زن کیکاوس دختر پادشاه یمن بوده که چون کیکاوس به هاماوران رفت او را گرفته نگاه داشتند و رستم زال رفته او را مستخلص کرده به ایران آورده و به تخت گاه نشاند. او هم در عوض این خدمت رستم را از قید بندگی آزاد کرده چه در ایام سلاطین عجم و فرس آئین چنان بوده که سپهسالاران و بزرگان لشکر چون بندگان درم خریدند که حضور پادشاه آمدندی همگان را گوشوار بندگی در گوش و طوق رقیب در گردن و هریکی کمر بالای جامه در بستندی و آن را کمر بندگی خواندندی و در پیش پادشاهان

جبل جبال / ۵۰۷

دست برگمر ایستادندی و کسی در مجلس ننشستی. چون رسم این خدمت کرد، کیکاوس او را از بندگی آزاد کرد و گوشواره و کمر بندگی از او دور کرد و او را تشریفهای عالی داد و آزادنامه و عهد برای او نگاهداشتن فرمود و در تواریخ به این عبارت آورده‌اند: «بنام یزدان دادار روزی دهنده، این آزادنامه کیکاوس بن کوقباد فرمود مرستم دستان را که من ترا از بندگی آزاد کردم و پادشاهی زاوستان به تو دادم. باید به بندگی هیچکس اقرار نیآوری و این ولایت که ترا دادم به ملکیت نگاهداری و بر تختی نشینی و از سوم زرانود و کلاهی زربفت بموض تاج بر سر گذاری تاجهانیان بدانند که ثمره وفاداری و خدمتگذاری و حق شناسی چگونه و به چه پایه باشد.»

از تاریخی که به جهت محمدشاه بن ملکشاه سلجوقی نوشته‌اند نقل شد حکیم در این باب از قول رسم به اسفندیار گفته و بدین عهد اشاره کرده است:

همان عهد کاوس دارم نخست
که بر من بهانه نبایدت جست
همان عهد کیخسرو دادگر
که چون او نیست از شهان کس کمر

جسر جواد

که نیز معبر جوادش گویند، در موقعی که رود کر و رود ارس به یکدیگر متصل شده از طرف جنوب آن خاک مغان و از طرف شمال قرا باغ آذربایجان می‌باشد. این ممر محض عبور به خاک شیروانات و معروف به این نام و لقب موصوف است و نوشته‌اند وقتی که کیخسرو دست از جهانداری کشیده از معبر جواد عبور کرده و بر حقیقت این امر والله اعلم.

در سنه ۹۰۶ نهصد و شش هجری که شاه اسمعیل صفوی بعد از فتح شیروانات چون قصد عبور از رود کر نمود که بطرف آذربایجان بیایند، عبورشان از این معبر و بالوند میرزای برکمان دست در کمر زده و در سنه ۹۱۵ نهصد و پانزده که شاه اسمعیل پادشاه جلیل نجیب به قصد تنبیه شیخ شاه که دم از سروری و ریاست و خودسری می‌زد، به شیروانات آمده به معاونت جسر از معبر جواد گذشته بعد از استیلای بر آن نواحی مجدداً از همان معبر لشکر بی‌مر را عبور داده به قرا باغ رفته قشلاقی فرمود و در این سفر نصرت اثر جسد سلطان حیدر را به تخت روان و طوق و کتل و قندیل از شیروان نقل به اردبیل نمود.

در زمستان سنه ۱۰۱۵ هزار و پانزده هجری شاه عباس فریدون اساس بعد از فتوحات

گرجستان و گنجه به قصد شهبان قدم رنجبه فرمودند. آن وقت آن مرز و بوم در تصرف سلطان روم بود. چون از معبر جواد عبور کرد، بواسطه قطع جسر، اردو تماماً با قایق عبور نمود و ده روز عبور و مرور بطول کشید و از شدت سرما و کمی قایق، مال و بنه زیاد تلف شد و در مراجعت که به فتوحات داغستان و شیروان فایز شده بودند، علی بیگک جوانشیر را قبل از ورود لشکر مأمور ساختن جسر معبر نموده و برخلاف رفتن از جسر گذشته به اردبیل آمدند.

در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت که هنگامه‌ها نشست و انقلابات گذشت و امنیت حاصل گشت، نادرشاه فلک خرگاه حکم فرمود در حوالی همین معبر در طرف جنوب خاک حالیه ایران که صحرای مغان باشد، و از ده هزار خانه و رباط و حمام و مسجد از چوب و گل معجلاً بسازند که بنای تاجگذاری گذارند و به شرایط این کار بپردازند و در بیست و ششم شباط همان سال بامیمنت و اقبال جشن تاجگذاری سلطنت و مملکت داری انجام یافت.

مطابقت بسیار و مشابهت بی شمار دارد این روز که لوای شرف و افتخارش سر بر آسمان می‌سود و سهم سهامش هر آن اقتداری بر اقتدارش می‌افزود و عطار در آسمان بلندی بخت و ارتفاع سزالت تاج و تختش می‌ستود و آنچه می‌کرد در روی صفحه جهان روم و روس و عرب و ترک و توران و ایران فاعلش منحصر به فرد بود و آنچه می‌گفت کانه در بی‌سفت و قضا و قدرش که متابعت و اطاعت می‌نمود، با آن شب پرتعی که در هزار و صد و شصت روانه خبوشان بود، در فتح آباد اجل در کمینش خزیده بود و قضا بارش همانجا گشود، سرانجام کار و اتمام روزگار وی در این شب تار به دست چند نفر از امرای دربار بود و اعتنای ادنی کسی به نعلش و نبود و هر کس پای جسارت و دست تطاول گشود و چیزی از خرگاهش می‌ربود و حلی و زیور از گردن و سر و دوش و برپردگیان می‌ربود، قیامت عظمی و محشر کبری بر پا و نعلش تا صباح بر جا بود و چنانچه در صفحه ۱۰۵ در نمره ۱۵۶ بنا بر عبرت در استخلاص جوانی فراش مسطور شده است.

به ضم، رودی است در میان ارمنیه و اراک نزدیک شهر گنجه. شیخ

گر نظامی فرموده‌اند:

ز کر گوهری بسته بر دامش

و نیز رودی دیگر است در فارس که امیر عضدالدوله دیلمی بر آن سدی معظم و بندی محکم بسته و به بند امیر معروف به منانت و استحکام موصوف، چنانکه در صفت آن سد و رود گفته اند کوهی در درپائی است. حکیم خاقانی فرموده:

باد صبا بر آب کر نقش قد افلح آورد
هم تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری

و شروین نام قلعه شیروان است و اصل نام انوشیروان عادل بوده
و شهر را ملك دادگر به نام خود ساخته و طایفه سلاطین شیروان
نیز از اولاد او بوده اند و نام یکی از اسپهبدان و حکام طبرستان
نیز بوده که آن طایفه را ملك الجبال می گفته اند و بعد او باپسرش شهریار که پدر ملوک
باوندیه بود، به پادشاهی مازندران رسید.

باری آن شهر شیروان در بلاد آذربایجان است. چون کهنه شده «نو» از میان رفته،
نوشیروان را شیروان گویند و شماخی دارالملک آنجا بوده، سلاطین شیروانشاهیه در آن
سلطنت داشته اند که در اواخر صفویه انقراض یافته اند.

خاقانی مداح منوچهر و مردمان بزرگ از آنجاها برخاسته اند و فخرالسالکین
حاجی زین العابدین صاحب بستان السیاحه و حدیقه السیاحه و ریاض السیاحه از آنجا بوده
و نیز قلعه ای است در خبوشان شهری بوده بین راه خراسان، در حدود نیشابور که اکنون
به قوچان مشهور شده «چه کارم بانیشابور و خبوشان» وقتی معمور و آبادان بوده.

شهری است از ولایت اراک در اواخر بلاد آذربایجان است. جناب
شیخ فرموده: «یکی پادشه زاده در گنجه بود» و منوچهری فرموده:
«چون کافر روم بر در گنجه».

گنجه

چشمه بز نجرود

بری جرد هم نوشته اند، در حوالی گنجه واقع است و محل قتل شاهزاده آزاده صفوی
نژاد مصطفوی نسب مرتضوی حسب سلطان حمزه میرزا ولیمهد فلک مهد شاه سلطان محمد
صفوی است که شب شهادتش را به اختلاف نوشته اند. بعضی از مورخین آن شب پررنج
و تعب و کرب را شب بیست و دوم ماه ذیحجه ۹۹۲ نهصد و نود و چهار نوشته اند از جمله
صاحب تاریخ عالم آرا سطوح این قضیه را در سنه ۹۹۶ نهصد و نود و شش و صاحب
زبدة التواریخ در (۲۷) بیست و هفتم ذیحجه (۹۴) نو و چهار نگاشته اند. در هر حال
تفصیلش از این قرار است:

سلطان حمزه میرزا ولیمهد سلطان محمد صفوی از گنجه به عزیمت عراق قدم رنجه
فرموده با حشمت و جلال به چشمه بز نجرود نزول اجلال نمود و شب را منزل علیقلی خان که

یکی از امرای معتبر شاه و مقرب این درگاه بود رفته تا نصفهای شب مشغول تجرع می‌ناب و شرب شراب بودند. نصف شب مست و مدهوش و با قضا همدوش از این جایگاه بزم به سراپرده و خرگاه آمد. قصد رفتن حرمانه کرد، قضا او را به آلاچیقی که نوشخانه بود برده در آنجا رخت خواب طلبد و با اجل دریک جامه آرמיד. خداوردی دلاکک شخص مجهول النسب ناپاکی بود در ملازمت نازل و رفته رفته محرمیت حاصل نمود، باروی چون قمر تافته و موی مجعد بافته ثروت و جاهی یافته بود. قراولان نگاهبان را به بهانه که شاهزاده بامحبوبی منظور دارد از حول و حوش دور کرد و خنجری که شاهزاده خود بر کمر داشت کشیده چند زخم منکر و مهلك بر شکم و پهلوئی ایشان نواخته کارشان بساخت و فتاح نام پسری که به امر والا به خدمت آمده بود، وارد آلاچیق شده این حالت را دیده بیرون دویده فریاد بر آورده تا مستحفظین خبر شدند ولی کسی جرأت دخول نکرده تا زینل بیگک شربت دار داخل شد و تا جراحان و اطبا را حاضر کرده که کار از کار گذشته بود و شاهزاده جان تسلیم کرد. کسانش همه سیاه دربر و خاک تیره بر سر می کردند گریبانها چاک و نشیمن به خاک و خاشاک نمودند.

چشمه سبز

در بلوک خراسان در طرف شمال شرقی و نشابور و تا شهر هفت فرسخ، عبادت است از دریاچه‌ای که هزار قدم دوره آن است و آب چند چشمه کوچک از اطراف در او جمع می‌شود و در خود دریاچه هم چشمه‌های کوچک است.

از جمله وقایع مشهوره چشمه سبز این است که چون هیربدان و موبدان اهل نجوم در زایجه طالع یزدجرد بزهکار یعنی ائیم و گنه کار دیده بودند که وفاتش در خراسان و قرانش در چشمه سبز از روی ایقان است. وی هم هم خود صرف بر این داشت که گرد آن حدود و حوالی عبور نماید بلکه بر خود مخمر ساخته و قرار داده بود که هرگز به خراسان نرود. از قضا وقتی او را رعافی عارض شد و اطبا معالجه آنرا منحصر به رفتن در آب چشمه سبز دانستند. بالضروره به آنجا شتافت و در آب آنجا رفته صحت و بهبودی یافت و انکاری سخت از منجمین در دلش پدید آمد که کاذب بدبخت جماعتی اند و اندیشید که جایی که اسباب صحت و استقامت مزاج و عافیت احوال من شده محل مضرت من انگاشته و در آن قران مرا پنداشته بودند. در آن حال اسبی را خواسته کسی نتوانست لگام کرده بزیر زین و ستام در آورد، خود اقدام کرده اسب را زین نمود و خواست زیردمی او را درست نماید که اسب لگدی دو جفته بر سینه او زد که ثبوت اقوال منجمین و قبول انکار

هنکرین گردید، فوراً وی را هلاک ساخت. بعضی فوت او را در جرجان دانسته و نوشته‌اند و برخی دم سراپرده خود. والله اعلم.

پیروان هیربد سار بوده و آن نام نامه‌ای است از مه‌آباد که پارسیان
هیربد ایران بزرگ خوانند و آن نامه را ترجمه‌ها کرده، یکی از آن ترجمه‌ها
از فریدون فرخ بوده و یکی از بوزرگمهر که جهت انوشیروان
دادگر نوشته که یزدانیان سهی کیش که سپاهی نیز خوانند، بر آنند که برترین پیغمبران و
بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این زمان بوده و در نامه او آمده که گوهر و ذات ایزد
بیچون از همه رنگها و صورتها و شکلهای منزه و مبراست و عبارت فصحا و بنفا و اشارات علما
و فقها از بیان آن نور پاک برنگ و نشان قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و
علم اوست و همه چیز کرده او و یک ذره از ذرات این جهان تا جنبش یک تار موی بر تن
جانوران از دانش آن حضرت بیرون نه. باری شرحی مشروح است که جای بیان آن
اینجا نیست.

سردار و سالارمغان یعنی دانایان و دانشمندان را گویند، چه در اصل
موبد موبد بوده و موبد فاضل و عالم و پیشوایان دین یزدان پرستان
که به دین و به کیش‌ها را گویند، یعنی جماعت مجوس و در عربی
اعلم العلماء را گویند. امیر خسرو فرموده:

سپرده عنان موبدی چند را
گرفته بکف زند و یا زند را.

چشمه علی دامغان

در چهار فرسخی شهر دامغان و در شمال شهر و آبش بطرف جنوب جاری بناهای
نیکو در آن حوالی شده. دیودور مورخ یونانی مشهور می‌گوید: اسکندر بزرگ وقتی که
به قومس رسید، این ناحیه را چنان آباد و معمور دید و پر نعمت و علوفه و آذوقه فراوان
که قصد کرد چندی عساکر خود را که بینهایت خسته و بنفایت کسل و شکسته بودند در آنجا
آسایش دهد و مال و دواب و خدم و حشم و اسبهای سوار قشون و لشکر راحت نموده رفع
کسالت کنند و پس از چند روز اقامت در آن مکان و رفیع کسالت و خستگی لشکریان به
طرف جرجان حرکت کرد و اول منزلش بعد از طی چهار فرسخ راه دامنه کوهی در دهانه
دبه اتفاق افتاده که رودخانه معتبری از این دره جریان داشت
پولیپ مورخ که در ۲۰۶ دوست و شش سال قبل از میلاد تولدش و سنش هشتاد

سال بود می نویسد:

نینوس سوم که یکی از سلاطین سلوس بود، وقتی که از عقب اردوان اول پادشاه اشکانی باجمعی از لشکریان بطرف مازندران می رفت، چندی در قومهس توقف کرد بعد حرکت کرده در دامنه کوه لبوتا که اول منزل او به جانب مازندران بود رسید و کنار چشمه که از کوه لبوتا بیرون می آمد دویم منزلش واقع شده از آنجا به ساری چون سیل کوهساری جاری و ساری گردید و شکست فاحش بقشون و لشکر اردوان وارد آورد.

گرگان است و دارالملک استرآباد بوده و بنایش میلاد

جرجان گرگین.

ز تیغ شیرشکارت هنوز تا گرگان

بسان پیرهن یوسف است خون آلود

اکنون گرگان خراب و استرآباد آباد است. شهری است در حوالی رود گرگان گویند

محل استران میلاد گرگین بوده است.

جلفا

دو موضع را جلفا می نامند: یکی محلی است در کنار رود ارس که جزو نخجوان محسوب می شود و جلفای حقیقی همان است که قبرستان کهنه در آنجا با آثار خرابه قدیم زیاد است و این جلفا از شهرهای قدیم و موسوم به اریام من بوده و در دامنه کوه به طول واقع و مشرف به رود ارس است و چند قلعه کوچک هم که بیشتر به برج شباهت دارند و در اطراف این شهر جهت محافظت آن ساخته بودند و از قرار تواریخ چهار هزار خانوار بوده و آثار خرابه ها که پیداست، گواهی می دهد که شهر خیلی قدیم و بسیار معتبر بوده و غریب این است که با وجود رود مطلقاً باغ و باغچه نداشته و سبزه و درختی نکاشته اند و ندارد. و مکرر در سنوات بر روی آن رود به معبر جلفا پل ساخته اند و معدوم گردیده. در زمانی که عساکر سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان از پل جلفا عبور نموده اند، پل معتبری که باینش ضیاءالملک نامی بوده بسیار معتبر و برقرار و عابری را نیکو رهگذاری بوده، و در سنه ۷۸۸ هـ قنصد و هشتاد و هشت لشکریانش از آن معبر گذشت. در ظفرنامه تیموری نگاشته شرف الدین در شرح آنجا چنین نگاشته شده.

پل ضیاءالملک در جوله جلفا قنطراهی است که در زیر طاق آبگون گردون و آسمان به قلمون طاق و بیهمتا افتاده و کسی نظیر آن در جهان ندیده و نشان نداده، چه در ولایت

نخجوان به قریب قریه جولاهه که در آنجاها از دامنه کوهی می گذرد پلی از سنگ تراشیده درغایت استواری و استحکام و نهایت همواری و نظام، بنوعی ساخته و پرداخته که مهندس عقل و ادراک از مشاهده آن حیران می ماند و از جمله دوطاق آن چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی شصت ذرع بل زیاد می باشد و دیگری که قدری تنگ تر است در وقت بی آبی بتحقیق رسیده پنجاه و پنج گر شرعی بود و هنگام طقیان آب سهل از طاق بزرگتر که وصل به کوه است، می گذرد و فراز آن چنان به کوه پیوسته که زیر آن خالی مانده کاروانسرائی ساخته اند و هر طرف بل دروازه از سنگ بر آورده اند و بغایت مرغوب و نهایت خوب برافراخته اند. انتهی.

جلفای دیگر خارج شهر اصفهان است. شاردن مسافر فرانسوی می نگارد: در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی مقارن ۱۰۷۷ هزار و هفتاد و هفت که در ایران بوده گوید، بزرگترین محلات ملحقه خارج شهرها جلفای اصفهان است که فرسخ در فرسخ عرض و طول دارد و عبادت است از دو محله عتیق و جدید که شاه عباس بزرگ و ثانی آن را بانی شده اند و از هر جهت جدید بزرگتر و بر عتیق امتیاز و برتری دارد، کوچه های وسیع و راست و مشجر ولی بواسطه دولت و مکتب داخل خانه های خلفای عتیق بهتر است و پنج کوچه مخصوص دارد که متوازی یا از رودخانه از طرق مشرق به سمت مغرب امتداد داده اند و کوچه های دیگر که از جنوب به شمال می رود. کوچه های عمده را قطع می کند و بازار و میدان و حمام های خوب دارد. یازده کلیسا و یک مکتب خانه جهت اطفال ذکور و یکی جهت اناث دارد. بیوتاتی که در کنار رودخانه است، بسیار عالی و منقش می باشد، شبیه به عمارات سلطنتی است و تاجر ارمنی صاحب دو پست سیصد هزار تومان دولت و سرمایه، بسیار است.

وقتی شاه عباس بزرگ بنای جلفا را گذاشت و مقصود داشت که ایروان و نخجوان و جلفای سرحد ارس خالی و اینجا مجتمع شوند و آباد گردد و می خواست طایفه ارمنه را از آن امکنه دور سازد که در وقت عبور و مرور عساکر عثمانی به طرف آذربایجان رعایت از رعیت از هیچ جانب بدیشان نشود و کلیه عبور و سر و کارشان فقط با اثنی عشری باشد، چه در آن وقت ارمنه به عثمانیها و تابعین مذهب تسنن زیاد و راغب و یگانگی آنها را طالب بودند و خیلی با آن جماعت مایل و همراه بودند و تدبیری می کرد که سکنه آنجاها را بکوچاند و همه را به داخله ایران متفرق سازد، چنانچه یک قسمت عمده آنها را به واسطه میل تمام و تامی که به رواج تجارت داشت، در حوالی پای تخت خود جای داد و به آنها هر نوع رعایت و همراهی می نمود و تاجر ارمنی با هندوستان و فرنگستان و ممالک عثمانی مراده و تجارت داشتند.

بعد از فوت شاه عباس در میان تجار ازمینی، تاجر يك كروړ مايه و دولت و مكنت منحصر به يكي دوتا بوده و تعداد داشت، بچه يك كروړی که تومانی به ده تومان اروپا برابری و زیادتی دارد پول و سرمایه تجارت و دولت ایران تا سایر جاها را بسی تفاوت است.

در ماه ژون سنه ۱۶۰۲ مسیح مطابق سنه ۱۰۱۳ هزار و سیزده هجری قمری از ارامنه جلفای سرحد ارس را کوچانیده به اصفهان آورد و در جلفای جدید سکونت داده و الحق آنجا را هم باید در عداد بلاد معتبر شمرد که از جاهای خوب متزّه دنیاست. نامه‌ای که مدخلیتی به جلفای اصفهان دارد و شاه سلیمان صفوی به امپراطور دولت اطریش نگاشته سوادش را از دفتر سفارت محارجه آنها گرفته جهت بصیرت و اطلاع اهل دانش و بهنش در این سفینه می‌نگاریم:

در آخر سطر سوم از انتهای کاغذ چپ از هشت، شاه سلیمان مهر کرده مهر منور تاجدار که در وسط حقیقی مهر است که سلطان جهان وارث ملوک سلیمان. (دورتاج) حسی الله اللهم صل علی النبی ص (دورمهر) چهارده معصوم و تاریخ لایقره است.

لطایف تلافیات نامیات و شرایف تغذات محبت سمات از روی کمال رأفت و وداد و غایت صداقت و اتحاد به انواع تعظیم و تکریم و اقسام اعزاز و تفخیم بجایب مفاہرت مجانب شریف و صوب عزت او به شرف الیف دارای عالی رای لوبولنس پادشاه المانیه و ژرمانیه و هولکاریه و استریه و غیره غیره (که لزومی ندارد) مکشوف رای مهر آرا و مشهود ضمیر منیر قمرانجلا می‌گرداند که تشمیم شمامه نامه موافقت ختامه که در این ولا بوسیله شکفتن از هار مبارک باد، جلوس وجود مبارک بر اورنگک عرش فرسای شاهی و شهر پاری و دادن تخت سعادت بنهاد تصدات ذات اشرف الشمس در صدد عظیم اقتدای مملای باد گام سلطنت و تاجدای به پاری باری از شاخصار ختامه مروت تمیز عطر مجامع انس و جان و نکبت ریز موافق گروهبان شده بود بهیزم ارم بسط جنت نشان و محافل جلد مشاگل مینو عنوان را رونق و بهای بی پایان افزود و بوی تجدید گلزار موافقت و موافقت دیرین تازه بتازه دماغ محبت بی اندازه را عیب آمیز نمود. بعضی مراتب که به زبان قلم دوستی رقم جریان یافته بود، انشاء الله لوازم آن در وقت خویش

چنانکه شاید بعمل آید و ایمائی که در خصوص رجاء رفاهیت پادریان کریست سکنه دارالسلطنه اصفهان و اذن تجدید کنیسه که در مقام جولاه نام آنجا جهت ایشان بنا شده بود، نموده بودید وفق رضای آن عارج معارج شوکت و اعتلا امر قدر قدر اقتضا شرف نفاذ یافته پیوسته سلوک مسلک صدق و صفا پیشنهاد و الا بوده باظهار هرگونه مراد مشید ارکان اتحاد خواهند گسردید مستقبل احوال مقرون به رضای ذوالجلال باد. سنه ۱۰۹۱ هـ

جور یا گور

و فیروزآباد در بیست فرسخی شیراز. عضدالدوله بویه بتماشا و تفرج صفای آن شهر زیاد می رفته، جور و یا گور نام آن شهر را عوض کرده فیروزآباد نامید.

بنا به روایت ابن فقیه اردشیر بابکان بن ساسان این شهر را در بیابان غیرآبادی بساخت و بوضع دارابجرد ساخته و آتشکده هم بنا کرده بودند.

استخری می گوید: اردشیر هنگام مجادله و مخاصمه بادشمن قوی، نذر کرد هر جا بهوی غلبه کند و براو غلبه یابد، شهری و آتشکده ای آنجا بنا کند. اتفاقاً در این محل لشکر اورا شکست داد و متفرق و منهزمشان ساخت و بدیشان غلبه و استیلا یافته ظفر و نصرت یافت. این موضع آب را که فراوان آبی بود، بزحمات خشک انداخته و شهر جور یا گور را بساخت و به بزرگی و عظمت استخر است، باروی معتبر و چهار دروازه بنا نموده و در مرکز شهر بالای يك تل و تپه کوهچه مسطحه بنای عمارتی عالی نمود که ایوان نامیدند و بقدری مرتفع است که طرف اعلاي آن بر تمام شهر و حوالی مشرف و طرف بر و بالای کوه نهری جاری و چنان تعبیه کرده بود که آب به آتشکده بنای روی مسطحه می آمد که حالا آن بنای مسطحه خراب است و شهر بنهایت منتزه و باصفا و بقایت خوش منظر و خوش نما و دوره شهر زیاده از يك فرسخ بود.

در نسخیر عساکر اسلام، احمد بن جابر از قول جمعی فضلا نقل کرده که جیش عرب بکرات حمله به شهر بردند از بس محفوظ و مستحکم بود ممکن نشد غلبه کنند و بمقصود نائل نشدند تا بواسطه عبور سگی از ممر آبی، رخنه به شهر بسافته استیلا جستند و غلبه کردند.

صاحب نزهت القلوب گوید: در میان شهر فیروزآباد عمارتی عالی ساخته بودند و

چندان بلند و مرتفع که هوایش در نهایت پخوشی و خوبی شده بود و از کوه به فواره آب بر آن بالا برده بودند.

صاحب مرآت البلدان نوشته است که آنجا از جاهای خوب دنیا است و آثار خندق عریض عمیقی دارد و عمارتی از سنگ ساخته بودند که بجای گچ سرب بکار برده بودند. در این زمان قصبه‌ای است که مرکبات خوب بسیار دارد و نقش رستم در قلعه دختر که یکی از قرای آنست، در بالای کوه واقع شده حمامی هم در کمر کوه دارد و غاری تنگ طولانی که يك نفر بزحمت داخل می‌شود و وارد حمام که می‌شود تاریک است و صحن حمام را آب گرفته و خود حمام از يك پارچه سنگ است که طاقها و جاهای پاکیزه و جامه کن بزرگ همه از سنگ بریده و تراشیده و بیرون آورده‌اند و هنگام صعود به بالای کوه پهلوی غار دو چشمه‌ای است که از سنگ بیرون می‌آید و خوب گوار است و آنجا خیلی مکان باصفا و خوش هواست و قلعه دیگر بالای این کوه است که عمارتش را به عمد خراب کرده‌اند، قدری از آن باقی است، چهارطاقی رفیع نیز برپا است. گچی که در آنجا بکار برده‌اند خیلی سخت و سفید است که نظیرش این زمان یافت نشود. در کمر کوه دو مجلس تصویر رسم شده و دور از یکدیگرند در مجلس صورت دو پادشاه یا یک پادشاه و یک ولیعهدیست که حلقه را دو نفر از دو طرف بدست گرفته مثل اینکه عهد می‌بندند و در پشت سر یکی از آن دو نفر چهار نفر به ردیف ایستاده که اولی آنها کوچکتر و نیزه در دست دارد. مجلس دیگرش سه سوار است که هر یک نیزه‌ای دارند و بر اسبهایشان بر گستون پوشانده با دو نفر در مجادله هستند و یک نفر نیزه بر کمر گاه دیگری زده و یک سوار ارهم از اسب در غلطیده و اسب سوار دیگر از پای در آمده و سوارش می‌خواهد از روی آب برخیزد و جدا شود و سواری دیگر پیاده را بغل زده می‌برد کلاه یکی از سوارها بشکل کلاه ساسانیان گرد کروی یا خود است و از کوه پائین می‌آیند آتشکده‌ایست و در جلو آتشکده ده طاق رفیع‌البناء زده‌اند. دهنة طاقها زیاد است بمنابت و استحکام و رفعت این طاقها کمتر دیده می‌شود ظاهراً نظیر آنها در دنیا نباشد. مقرنس و منبت و گچبریهای متین ممتازش هنوز باقی و برقرار است و این بنا چهاررو دارد که هنگام نشستن در آن مکان از اطراف آن کوه و بیابان بخوبی نمایان است و از طرفی هم آب بسیار از هر سمت مثل دریای با جریان جاری و روانست و در حوالی و میان آب تا چشم کار می‌کند نی‌زار و اشجار بی‌شمار است و چندین چشمه با درختهای بسیار در دو طرف دیگر می‌باشد و چاه عمیقی نیز در این جا می‌باشد. به میان چاه که نظر می‌کنی، دریای موج متلاطمی دیده می‌شود که آب به شدت در جریان است. خدا داند که آن دریا به کدام سرزمین جاری می‌شود و در هر اطاق که بنشیننی نیز از او آب جریان چشمه‌ها جلوه وصفائی دارد، مخصوص و در طرفی دیگر آثار ابنیه غریبه که در رزانت و منابت نظر

به بناهای سابق الذکر ارفع و اوسع می باشد و زوبه خرابی است. این عمارت قبل از ولادت حضرت رسول در سالیان و قرون متوالیه عدیده آباد و آتشکده بوده و شب و روز مستمر در آن آتش در اشتعال و سوز بوده و از روز بنا منطقی نگردیده.

جیحون

استر این که یکی از جغرافی نگارهای مشهور قدیم است، گوید از شط های بزرگ که داخل بحر خزر می شود، یکی جیحون است. و راستی بول را عقیده این است که گذشته از شط های واقعه در هندوستان، برر گترین شط های آسیا جیحون است و قابل کشتیرانی است، به قسمی که از طرف هندوستان به سواحل بحر خزر مال التجاره حمل و نقل می شود و جیحون فاصله است، میانۀ باختریان بلخ و سفد سمرقند است. بعد از آنکه مال التجاره هندوستان به واسطۀ این شط داخل بحر خزر شد، به واسطۀ شط های دیگر که وصل به دریای سیاه است، به سواحل فراد نکیز متصل می گردد و علمای جغرافی و مصنفین عرب و عجم و غیره را در باب جیحون و سرچشمۀ آن و مجرای قدیم و جدید و مصب حالیه و سابقۀ این رود دریا نمود، تحقیقات و بیانات کثیره عدیده است.

یا قوت حموی در معجم البلدان می مر ماید: چون جیحون دو طرف خودش را از سواحل می خورد و تغییر حدود سواحلی می دهد، به این اسم نامیده می شود. حمزه اصفهانی می نگارد: اسم اصلی آن هارون بوده و این اسم یکی از دره های خراسان است که نهر از میانش عبور می کند و به این مناسبت موسوم به اسم این دره شده بوده است و بعدها تغییر نام پیدا کرده و به این اسم مشهور گردیده.

ابن فقیه را عقیده این است که سرچشمۀ جیحون از کوه ریوساران است که متصل به ممالک هندوستان و کابلستان است و در این کوه موضعی که آن را «عندمیس» می نامند، چشمه ای است که منبع نهر جیحون می باشد و این شط در اشتداد سرما و غلبۀ برودت منجمد می شود؛ به این معنی که چون برودت در آن نواحی شدت یافت، ابتداء قدری از آب مبدل به یخ می گردد و پارچه های یخ در حرکت و سیر اندک اندک به یکدیگر ملحق و مماس شده مابقی آب بدین نهج منجمد شده یخ می بندد و چنانکه کم کم تمام رود یکپارچه یخ ضخیمی می شود که ضخامتش شش هفت الی دوازده وجب می گردد و سطحی روی رود را می پوشاند و آب شط از زیر می رود و ساکتین سواحلش خوارزمیان و غیره به قدر مجموعه چاهی از کلنگ و اسباب سنگ شکنی می کنند تا روی آب که بر می دارند و رفع احتیاج می کنند و کاروان و گاو و گوسفند و شتر بی خوف و اتفاق سانحه وقوع خطری از روی آن [در] مدت شدت برودت زمستان به روی یخ عبور می کنند تا موعده معینی که سرما کمتر می شود و مندرجاً شروع به ذوب شدن می کند و سفاینی که در بدو غلبۀ سرما و

ابتدای بستن یخها میان یخ مانده، منتظر انقضای مدت مزبور بوده تا سورت سرما بر طرف شده مستخلص می‌شوند و نیز این صاحبان سفایین جهد می‌کنند قبل از زمستان و شروع به انجماد آب، کشتیهای خود را از ورطه بیرون برند که مدت مزبور گرفتار و دچار حبس انجماد یخهای زمستان نباشند.

در کتاب جغرافیای موسوم به آثار البلاد و اخبار العباد، عالم فاضل زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی چنین فرمود که نهر جیحون واقع در خوارزم است و در عبور به هر شهر و مملکت و مکانی بنای موسوم است.

زمخسری می‌گوید: عود نهر جیحون معروف است به جریاب و آن نهر خارج می‌شود از حدود بدخشان و منضم می‌شود به سوی آن نهر، انهار دیگر در حدود ختل و وخش. وخش ولایتی است از ختلان و وخشی منسوب بدانجا را گویند. شیخ فرموده:

شنیدم که در خاک از مهان

یکی بود در کنج خلوت نهان

و نیز فرموده:

شنیدم که بگریست دانسای وخش

که یارب من این شخص را توبه بخش

و بدین واسطه رود عظیمی می‌شود و نیز انهار بتم و چغانیان و آب و خاشاک که از بلاد ترك خارج می‌گردد، بدو داخل می‌شود و می‌گردد در دره‌ها و کوه‌ها تا اینکه عبور می‌کند از يك پلی در نهایت عظمت، و دیده و شنیده نشده است در دنیا آبی به این کثرت جاری باشد و عرضش بقدری تنگ شود که این آب در آن موضع جمع شده و پل بسته شده باشد آن حد میان ختل و واشجر است. پس می‌گذرد به شهرهای بسیار تا می‌رسد به خوارزم و منقطع نمی‌شود، اصلاً از آن نهر بلادی که عبور می‌کند از آنها مگر خوارزم که از آب آن منقطع می‌شوند و برمی‌دارند. پس از آن می‌گذرد از خوارزم و می‌ریزد به دریاچه عریض و وسیعی که مسمی است به دریاچه خوارزم که شرح داده شده، این غیر دریاچه ارال است و طریقه یخ کردن زمستانش این است که کم کم از اطراف بسته و آن شکسته روان می‌شود و این تخته یخها قطعه قطعه متدرجاً در عبور به یکدیگر وصل شده، بزرگتر می‌شوند و اطراف هم زیادتر بسته می‌شود تا به کلی تمام سطح یخ می‌شود و شنش تا ده شبر می‌رسد.

این فضلان در رساله خودش نوشته که دیدم جیحون را که منجمد شده بود و هفده

شبر نخن یخ آن بود و خوارزمیان با کلنگ و تیشه‌های مخصوص چاه حفر کرده یخ را تراشیده و کنده بودند و آب برمی‌داشتند و آب رود از زیر جاری و روان بود. و عبور

می کردند قافله و کاردوان و گوسالطاشان را بر آنها بارگروه و هتران با بار و بنه آمد و شد، اهل عظیمی بود و باقی نمی ماند محل عبور و سطح رودخانه را تفاوتی با سایر نقاط زمین و مدت دو ماه از سال همین منوال می باشد و زمانی که صورت برد شکسته می شود، عود می کند به حالت اولی خود. و جیحون بسیار نهر قنات سفاکی است. چه بسیار کم است خلاصی و نجات از آن!

و کران یکی از شهرهای ماوراءالنهر است که مشك از آنجا برمی خیزد و نیز دخان شهری دیگر است که معادن نقره متعدد دارد و در رودخانه ختل طلائی دارد که جمع کرده می شود و به طریق طلاشوری به دست می آید. خاصه هنگام آمدن سیل. از شهرهای دخان و تب که نزدیک بهم هستند و شهر ختل در کمال وسعت و نهایت نعمت و برکت و فراوانی است و مواشی و دواب و انواع میوه جات خوب نیکو زیاد و فراوان دارد.

فی الجمله ذکری از انقلابات و اتفاقات واقعه مناسب جیحون مرقوم می شود جهت دانشور بصیر و پیشرو غیر عالی از لطفی نیست.

در سلطنت منوچهر افراسیاب پادشاه توران از نژاد تور پور فریدون فرخ که لشون به ایران کشید، از رود جیحون عبور کرده و نتیجه آن لشکر کشی جنگ سختی است که در حوالی ری در صحرا و جلگه دامنه کوه تیره (۲) الی دامنه البرز میان ایرانیان و تورانیان اتفاق افتاده و محل همین شهر حالیه طهران اردو و معسکر افراسیاب بود و در این جنگ منوچهر شکست خورده بدون درنگ به رستم دار مازندران حوالی آمل گریخت و محصور لشکر افراسیاب شد و از شدت طول محاصره افراسیاب خسته شد و از هر جهت باب غلبه و استیلا بر منوچهر را بسته دید و از کشتی و کوشش جنگ به تنگ آمده بود. منوچهر نیز من باب سد باب نزاع و ستیز تعارفات سنگین و جواهرات ثمنین و اسباب نفیس و تحف مرغوب و زر و گوهر خوب جهت افراسیاب فرستاده باب مصالحه را کوفتند و غبار و خاشاک نثار را به جاروب صلح رو فتند و قرار بر مصالحه داده و افراسیاب بالشکریان به توران روانه شدند.

دیگر در سلطنت کیکاوس پادشاه ایران هنگامی که عساکر افراسیاب از جیحون عبور نموده به قصد تسخیر ایران می آمدند، کیکاوس سیاهوش پور خویش را بالشکری مستعد از حد و حصر پیش به دفع آن به جلو گیری سپاه توران فرستاده که نتیجه مصالحه سیاهوش با افراسیاب گردیده و سبب خشمگین شدن کساوس و پناه جستن سیاهوش به توران شده، چنانچه دیبمنون کتب خبر و بطون و فائز سیر اهل تواریخ مشروحاً ثبت و ضبط است و جناب حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه بیان فرموده و مقدمات و منازعات مابین عساکر ایران و توران

چه قبیل از این فتره و چه بعد از این زیاد است که بعضی مبنی بر افسانه و برخی صحیح است و چون تاریخ معینی ندارد، اعتماد را نشاید. ولی از زمان سلطنت ساسانیان تا کنون به دستیاری اسناد صحیح و اقوال معتبره حوادث عظیمه و وقایع عمده‌ای که در سواحل جیحون روی نموده می‌نگاریم و مقدماً به ذکر اتفاقات اسکندر رومی و اخبار متعلقه به او را می‌پردازیم:

در سنه ۳۲۸ سیصد و بیست و هشت قبل از میلاد مسیح که اسکندر اغلب بلاد و امصار ایران را به حیطة تصرف و قبضه اختیار نمود در آورده و متعاقب دارا به طرف خراسان می‌راند، در بین راه تفصیل خیانت سرداران دارا و قتل او را شنید که آن ناکسان با پادشاه چه معامله کرده‌اند، بلکه به عقیده جمعی وقتی به سر وقت دارا رسید که هنوز نیم‌جانی در کابلش باقی بود. آن شهریار تاجدار و آن پادشاه جلیل‌القدر با اقتدار را برخاک مذلت بدانسان افتاده و سرش بر بالش خفت نهاده دید، به همت سلطنت نپسندید و به غایت متأثر و شرمگین و بی‌نهایت متغیر و خشمگین گردید و سرش به دامن نهاد و به وی قول داد و به جد و جهد عهد نمود و سوگند یاد کرد که قاتلین او را دستگیر کرده کیفر و انتقام دهد و شهر بلخ را که مأمن خائنین و مسکن قاتلین بود، محاصره نمود تا بعد از مدتی مفتوح ساخت، ولی خائنین فرار کرده و از رود جیحون گذشته به سفد رفتند. پس حاکمی از اهل ایران که گویا «اردوان» باشد، در آنجا گذاشت و به جانب سفد عزم کرد.

کنت کورس مورخ که بهترین تاریخ اسکندر راوی نوشته، می‌نگارد که اسکندر از باختر رفتن به جانب سفد را تصمیم عزم کرد، ولی از نقطه‌ای که می‌خواست حرکت کند تا لب جیحون مسافتی بعید و ارضی لم‌پزرع و خالی از سکنه و هوا در نهایت حرارت و گرمی بود، چنانچه عساکر او روز را قادر بر حرکت نبودند و پیوسته در شب راه می‌پیمودند، این مسافت بعیده را بعد از آنکه دوثلث طی نمودند به واسطه بی‌آبی و فرط عطش چنان منقلب و بی‌حال شده بودند که مافوق آن متصور نبود و بسیاری از ایشان را که التهاب و تپايرة عطش دمار از روزگار بر آورد و آنچه هم زنده مانده بود، چون تصور نجات و خلاص از آن ورطه هالک را با چندین مخاطره و مهالک نمی‌نمودند، ناچار تن به مرگ داده از حیات و بقای خود قطع امید می‌نمودند و متملقین چا پلوس که همیشه اوقات در حواشی بساط سلطنت بوده هستند و به واسطه مزاح گوئی و تملقات آنها غالباً در کار دولت و هنر وارد می‌آید که پیوسته سخن از در مجاز و موافق با مزاج ملوک می‌دانند، عرض کردند وجود مبارک سلطنت را که سایه حضرت الهی و مایه رحمت نامتناهی است، چندین قرین رنج و تعب داشتن دوران صلاح و صواب است. با وجود مقام منیع سلطنت و پادشاهی و مکان رفیع تاجوری و شهریاری و حصول مقتضیات تن آسانی و کامرانی نفس نفیس همایون را باشخص خسیس

ادنی تاین به یك میزان سنجیدن و با جمله زیردستان به ورطه مهالك در افتادن اگر بر حسب صورت طریق عدل و داد بمودن است، ولی در باطن خلاف مروت و عین بی اعتدالی است و هرگز خداوند به این راضی و خرمند نیست، چرا که یك نفس مقدس پادشاه در شرف و بها مساوی و مقابل با هزار کرور نفس است. از چندین کرور خلق، یك تن را خداوند بر حسب لیاقت تشریف سلطنت ارزانی می فرماید، ولی از زیردستان و رعیت و سیاهی هر یك را جان به معرض هلاکت و تباهی آید. باز امثال و اقران ایشان در هر صنفی بسیار و بشمارند.

بالجمله چندان از این گونه سخنها معروض حضرت سلطنت می داشتند. اسکندر اصلاً سخنهاى ایشان را به سمع اصفا نفرمودند و بدین کلمات التفاتی نکرد و هر چه از آب و مشروب ذخیره و همراه داشتند با ادنی سرباز با السویه می آشامیدند و نفس خود را بر احدی رحمان نمی داد تا کار به جائی رسید که مشروب پادشاه هم تمام شد و کار بر خود اسکندر و سایر همراهان سخت افتاد که همگی مشرف به هلاکت بودند. دو نفر سوار که به خیال تحصیل آب از اردو پیش رفته به هر سوی بادیه تکاپو می نمودند، یك بار به کنار جیحون رسیده شطی در نهایت عظمت دیدند فوراً مشکهای خود را پراز آب کرده به شتاب به طرف اردو روی نهادند تا زودتر پسران خود را که از دیروز و دیشب در آتش عطش قرین تاب و تب گذاشته بودند، در یابند. چون به حوالی اردو رسیدند، اسکندر را دیدند که می آید و لبهایش از فرط تشنگی و تف شراره جگر مانند کباب نیم سوخته است. یکی از سواران فرزندان فراموش کرده، خود خود را پراز آب کرده به دست گرفته نزدیک اسکندر آمد و ملتمس شده که از آن آب بیاشامد. اسکندر خود خود آب را به دست گرفته، اطراف خویش را نظر کرده، به دست اغلب به همان حالت خود دید، بدون اینکه لب خود به لب خود رساند و دهانی تر نماید، آب را رد کرده که چگونه من بیاشامم که تمام سرداران و سپاه و لشکریان من تشنه نظاره می کنند. آب ها را زودتر به اولاد و دوستان و یاران خود برسانید و آنها را از ورطه هلاک برهانید و از مرگ نجات دهید. واسب به طرف جیحون داند و شباهنگام به آب رسیدند. گوئی که در وادی ظلمات به آب حیات و خضر سرگردان به چشمه حیوان پی برده، فوراً امر کرد آتش بسیاری افروختند تا بازماندگان سپاه بر اثر آتش خود را برسانند و منادی ها در صحرا ندا در دهند که به آب رسیدیم تا از استماع این بشارت نیم جانها به جان نرسند تا به آب رسند و زودتر از شنیدن این ندای بشارت آمیز خود را از ورطه هلاک و گرداب فنا به ساحل نجات و سر منزل حیات رسانند و جمعی را نیز فرمود با مشکهای آب بردیگران زودتر برسانند. ولی سربازان تشنه و لشکریان از عطش سوخته، همین که به کنار شط رسیدند، از فرط عطش چون مستقیان چندان آب می خوردند که

هلاک می‌شدند و بقیه روان گرانبها در سر آب روان به باد فنا داده سر بر خاک هلاک می‌نهادند و از زحمت دنیا و حذر از سفروخیال جنگ و سودای نام و ننگ بکلی می‌آسودند. آن شب قشون زیادی پیش از آنکه در یک روز میدان جنگ تلف شود، از فرط عطش و خوردن آب زیاد مردند.

اسکندر با آن تشنگی و خستگی که داشت، سوار ایستاده تا تمام سپاه عقب مانده رسیدند. بعد به درون چادر رفته علی الطلوع آب رود و عرض و همقش را سنجیده زیاد از آن دیدند که بدون جسر بتوان عبور نمود و از بخت زبون نه در حوالی و سواحل جیحون جنگلی بود که اشجار آن به کار جسر آید و نه همراه اسباب و آلات و لوازم این کار موجود بود و از آن طرف نیز عزم اسکندری مانع بود که از چنین مانعی روی بر تافته آهنگ مراجعت کند. لهذا امر کرد همان مشکهای آب را باد کرده بر شکم بسته یک یک سر بازان به دستاری شنا از جیحون گذشته و مدت شش روز به این وسیله تمام لشکر خود را گذرانیده مصمم تعاقب و گرفتار نمودن بسوس، سردار قاتل دارا گردید.

به اسکندر خبر رسید که استیضلا همدست بسوس که هم از وزرا و اعیان او بوده، به‌داز خبر عبور اسکندر از جیحون، با داد آفرین و قارن و غیره سرداران دیگر هم عهد شده و متفق‌الرأی گردیده که بسوس را دست بسته نزد اسکندر آوردند. پس از مشاوره و گفتگو، سرداران مزبور در انجام این خیال حسن تدبیر و لطف احتیال را چنین مصلحت دیدند که استیضلا، آن دو سردار دیگر، داد آفرین و قارن را، دست بسته حبس نماید. پس بسوس را اطلاع داده که این دو نفر خایق غدار بدسگال سیه‌روزگار از در کفران و خبانت در آمده، عهد کرده بودند ترا گرفته به اسکندر تسلیم نمایند، من بر کیدشان خبر یافته هر دو را حبس کرده‌ام تا چه امر شود. بسوس صدق فهمیده وی را تمجید نمود. پس همراه او به خیال دین ایشان به محبس روانه گردید تا به دست خود هر دو را مقتول سازد. همین که به دلالت استیضلا وارد محبس شده شمشیر از میان کشیده که داد آفرین و قارن را گردن بزند که فی الفور هر سه نفر با هم همدست شده بسوس را گرفته زنجیر برگردنش نهادند و دست و پایش را به‌کند فرو بستند و افسر کیانی و جبه خسروانی را که از سر و بر دارا برداشته و زین تارک بی بها و آرایش دوش ناسزای خود گردانیده بود، از سر و دوشش برداشتند و بر اسب برهنه‌اش سوار کرده به اردوی اسکندر آورده استیضلا هم سر زنجیر را گرفته پیاده و برهنه از حوالی اردو وارد اردو [شد]. به خدمت اسکندر آوردنش و عرض کرد پادشاه خائنان و کفر کسانی که تقبل صاحب و ولینعمت خود بر خیزند، این است خاصه با مثل تو پادشاهی درافتند و جسارت کنند.

هر آنکو درافتد به پروردگار
چنین بیند او کیفر از روزگار

امیدوار چنانم که روح پاک دارا از اوج افلاك و عالم سموات بسرزمین نگریسته این حالت را مشاهده و ملاحظه نماید. اسکندر استیضلا را مورد مراحم و عواطف خسروانه و مشمول مکارم و عوارف ملوکانه ساخته. چندانکه سزا بود دم وی بنواخت. پس بسوس را مخاطب ساخته فرمود که ای کافر نعمت دؤخیم صفت وای بی آزرم گرگ طبیعت ترا چه چیز بقتل ولی نعمت و خداوند خود دلبر کرد و چگونگی راضی به اراقه دم سلیل دودمان جم و قاتل وارث و شهنشاہ ملک عجم شدی و از چه روی دامن خود را به لوث این معصیت و گناه بزرگ آلودی؟ آیا نه از خداوند شرم کردی و نه از خدا آزرم و ندانسته ای با پادشاه در آویختن و خون خداوند خود را ریختن عاقبتی و خیم دارد و عذابی الهم؟ پس از این دو تقصیر بزرگ و گناه عظیم بدون حق و لیاقت هوای جهان بینی نمودی و گستاخانه پای بجایگاه بسی پادشاهان نهادی و تاج و کمر و جبهه پادشاه بسی گناه مقنول را که یادگار تاجداران کیان و مہراث شہریاران ایران بوده، زیب تارک ویر و زینت میان و پیکر ناشایسته خبیث خود کردی؟

بسوس را به هیچ وجه یارای سخن گفتن نبود و قدرت جواب دادن در حضور اسکندر نه. پس از مبالغت زیاد زبان خیانت بنہان بدین بیان ناصواب گشوده گفت اگر من به لقب پادشاهی و منصب سلطنت خود را ملقب و منتخب نمی داشتم، کسی دیگر می کرد و می برد و شاید از برای سلطنت ایران و جهت دفع شر تو؛ من از سایر احق بودم.

اسکندر دیگر تکلم ننمود و برادر دارا را که در سلك سرداران اسکندر بود، احضار فرموده بسوس را به وی سپرد که به هر قسم رای وارث باشد، او را به انتقام و قصاص نتیجه دودمان جم و ثمره شجره سلسله پادشاهان عجم روان بپلیدش روانه دوزخ سازد. پس خون خواهان دارا جمع آمده وی را در همان محلی که پادشاه را بیگناه به قتل آورده بود، به دلخواه کشتند و تن منحوسش را جهت طعمه حیوانات گذاشتند. از جمله کارهای خوب اسکندر عزم ثابتش بود در تصمیم و انجام این امر با آن مشقتها که بدیشان و لشکریان رسید.

دیگر در زمان سلطنت بهرام گور، خاقان ترک که قصد ایران نموده - چنانکه مسطور داشته ایم - بعد از تسلطش بر مملکت عجم و استقرار بر اورنگ پادشاهی که امور ملک و رعیت را به وزیر خود محول کرده، به عیش و عشرت مشغول شده. وزیر از توهم افشای خیانت - هایش به داذکناره نمودن بهرام از لہو و لعب، به خیال انقضای دولت وی افتاده به رسل و رسائل خاقان چین را ترغیب به تسخیر ایران نموده، وی بادو بست و پنجاه هزار سوار جرار و پیاده اهل کارزار، عزم ایران کرد و بدون زحمت جنگ و استعمال آلات حرب از ترکستان

گذشته از جیحون عبور نمود که در بین امتداد مستی عشرت چندین روزه، چیزی گوشزد، بهرام شد. چاشتگاهی سر از خواب مستی بر آورده بر او رنگ شد و بارعام در داده و اکابر عجم را گفت: اگر من وقتی از شما غایب شدم، هیچ يك از خدمت خود غفلت نکنید. این بگفت و به اسم شکار چند روزه غایب گردیده و به طرف تبریز آمده به راه گران شد با معدودی از زبده سپاهیان و نخبه دلیران ایران. علی الفلّه در کنار جیحون بر سر خاقان تاخته در وقتی که عریضه جات امرا و اشراف ایران در باب فرار و روپنهان کردن بهرام به خاقان رسیده در کمال اطمینان به آسایش و در نهایت بی احتیاطی به تعیش بودند و خود را مالک ممالک ایران می دانستند که بهرام چون شعله ای سوزان صبحگاهی بر ایشان حمله برده، خاقان را خود به ضرب تیغ به قتل آورد و لشکرش به هزیمت رفته در صحراها متفرق شدند. اگر چه در مملکت خوارزم هم نگاشته اند.

دیگر در زمان سلطنت هرمزبن نوشیروان به واسطه هرج و مرجی که در کار دولت راه یافته بود. سلاطین اطراف و ملوک هم جوار طمع در مملکت ایران نمودند، از طرفی قیصر روم به نصیبین آمده و عباس احوال و عمر ارزق که از مشایخ عرب بودند، به کنار فرات آمده طایفه خزر هم ارمن و طالقان را تاخت نموده به نهب و غارت ویرانش ساختند، نیز سادامه شاه خاقان ترک که خالوی هرمز بود، با سیصد هزار مرد جنگی از جوار جیحون گذشته در بادغیس هرات اردو زده بالاخره با دانشمندان مملکت اجلاس و مشورت کرده صلاح چنین دیدند که با قیصر روم و اعراب و طوایف خزر صلح نموده از طرف آنها آسوده گردیده، قشونی مستعد و مهیا ساخته به سرداری بهرام چوینه لشکریان را به طرف خاقان گسیل نموده - چنانچه در تواریخ مسطور است - دولشکر را مقاتله در پیوسته بنای مبارزات را گذاشتند، به يك چوبه تیر بهرام چوینه، خاقان را روزگار به سر آمده از پای در آمده و ترک نزاع و دفاع نموده جان و جهان را وداع کرد و عساکرش منکوباً و مغلوباً از جیحون گذشته راه توران پیمودند و بدان طریق که در کتب ثبت و ضبط است. بهرام به ایران و به قصد سلطان مراجعت نمودند.

نیز در سنه ۲۰ هجری زمان خلافت عمر خطاب که لشکر عرب ایران را مسخر ساختند و به هر نقطه سرزمینش تاختند، یزدجرد پادشاه ایران فرار کرده پناه به خاقان برده بود. وی نیز به قصد حمایت او از جیحون عبور نموده احنف بن قیس با بیست هزار نفر سوار از عساکر عرب آهنگ جنگ خاقان کردند و در حوالی رود جیحون تلافی فریقین شد. خاقان شکست یافته لشکریانش منهزم و فراری شده روی از جنگ بر تافتند.

دیگر در سنه ۲۸۱ دو بیست و هشتاد و یک هجری عمرو لیث صفار را با امیر اسمعیل سامانی در حوالی جیحون دست به گریبان شد. بعد از عجز و درخواست زیاد که امیر اسمعیل سامانی در حوالی جیحون دست به گریبان شده محاربه و مقاتله واقع شد. چنانکه اخبار خبر و سیر مرقوم داشته اند، بعد از عجز و درخواست زیاد که امیر -

اسمعیل سامانی به رسول و پیغام از عمرو نموده که خداوند مملکتی وسیع و رتبتی منیع و رفیع تر از زمانی داشته امید که این زمین کوچک را ندیده انگاشته به من واگذاری. عمرو سخنان وی نشنید با هفتاد هزار سوار صف آرائی و خودنمایی نمود. اسمعیل نیز با ده هزار نفر سوار که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند، در مقابل ایستادند. چون گیرودار و بانگ کوس کارزار بر آمد، اسب عمرو سرکشی آغاز نموده او را در میان گروه دشمن برد. امیر - اسمعیل بیرنج کارزار و شکنج گیرودار بروی دست یافت و مفلولا^۱ به بغداد نزد معتصم خلیفه اش بردند.

و معروف است که بعد از دستگیر شدنش جلوداری او را به اصطبل آورده به مهتران خود سپرد و با سایر سپاهیان مشغول اسرو نهب و غارت لشکریان وی بودند. شدت گرسنگی و جوع خود را به یکی از مهتران سرطوبله اظهار داشته. آن مرد پارچه گوشتی جهت او در سطل آب خور اسب انداخته آتش در زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون رفت، سگی بوی گوشت شنیده آمد و سر در آب خور اسب نموده به طمع طعمه و اخذ لقمه دهانش سوخته سر بیرون کشید. دسته آن سطل در گردنش افتاده برداشته بدوید. عمرو از این کار شگفت انگیز بختید. مهتر وی را گفت چه جای خنده است، حالت گرفتاری خود و هنگامه قتل و غارت میدان را نظاره نمای و حیرت و عبرت کن که چگونه قیامت عظمی قیام کرده و دوران دشمن را نگاه داشته؟ وی جراب داد که خنده من هم از روی عبرت و حیرت است نه بیخودی. صبحگاه همین روز خوانسالار من به عرض رسانید که چهار صد شتر جهت حمل آشپزخانه کم است به عسرت می کشد و اکنون می بینم او را سگی به سهولت می برد.

دیگر در سنه ۳۳۵ سیصد و سی و پنج هجری هنگام مخالفت ابراهیم بن احمد سامانی با امیر نوح سامانی که از جیحون گذشته در مرو مقدمه قتل و خونریزی شدید وزیر بخواهش امرا دست داد.

نیز در سنه ۳۹۷ سیصد و نود و هفت هجری ایلک خان پادشاه ماوراءالنهر به قصد تسخیر خراسان از جیحون گذشته با سلطان محمود محاربه نمود و شکست یافت و روی از جنگ بر تافته مراجعت کرد و همان سال از دنیا رفت.

و نیز در سنه ۴۰۷ چهارصد و هفت نبال بتکین پسر مامور والی خوارزم که به سلطان محمود شوریده بود، بعد از غلبه سلطان محمود و استیلای به خوارزم و هزیمت یافتن والی خوارزم وی به کشتی نشسته که از جیحون عبور کند و خود را به مأمونی رساند. در بین عبور از جیحون بایکی از معارف سفینه آغاز سفاقت و سازحماقت نموده ایشان هم وی را گرفته مفلولا^۲ به اردوی سلطان محمود برده سپردند و مورد مراحم و عنایات گردیدند و سلطان امر به قتل وی فرموده هلاکش کردند.

نیز در سنه ۴۲۲ چهارصد و بیست و هجری در زمان سلطنت مسعود بن محمود طایفه سلجوقیان از جیحون گذشته به بلاد خراسان آمده سکنی گرفتند. چنانکه مشروحاً در تواریخ ثبت و ضبط است.

نیز در سنه ۴۲۱ چهارصد و چهل و یک هجری که ایام سروری و اوان تاجوری سلطان مسعود به سر آمده وفات یافت. جمفر بیک سلجوقی در کنار جیحون اعلان سلطنت و جهاننداری خود داده لوای پادشاهی و ملک گیری بر افراشتند.

نیز در سنه ۶۶۵ ششصد و شصت و پنج البارسلان قلعه برزم را که در کنار جیحون بود، مفتوح نمود و یوسف کوتوال و حکمران آنجا را گرفته در سر ابرده پادشاه به حضور آوردند و یوسف دست از جان شسته سخنان درشت و باخشونت آغاز نمود. سلطان امر به قتلش فرمود. وقتی او را از چادر بیرون می بردند، از دست روزبانان و جلادان خود را رها ساخته باخجری که در بغل یاشلوار داشت، روی به سلطان حمله برد. حضار و خدام خواستند او را بگیرند و مانع شوند. سلطان بانگ زد که دست از وی بردارید که من خود را بشخصه کفایت می کنم و با تیر و کمانی که پهلوئی دست خود داشت دوسه چوبه تیر بجانب یوسف انداخته هیچ کدام به وی نگرفت. با آنکه سلطان در تیر اندازی سرآمد اهل زمان خود بود و در استادی بی عدیل و بدیل بود و کسی ندیده و نشنیده بود که وقتی تیرش خطا کند. یوسف خود را به سلطان رسانیده به ضرب کاردی شاه را هلاک نمود، و در بازیه های مخوف سفر و حضر از مراحل باخطر سالم گذشته و در سر ابرده خود به کارد کین کشته شد. و [یوسف کوتوال] با کارد خونین از بارگاه بیرون آمده از میان سران و سرداران عبور نمود تا فراشی با تخماق میخ کوب سرش را کوبیده نرم ساخت و به خاک هلاکش انداخت.

دیگر در سنه ۵۲۴ پانصد و بیست و چهار در زمان سلطان سنجر حاکم سمرقند احمد بن سلیمان طفیان نموده بشورید و سلطان سنجر به دفع او از جیحون عبور نموده و سمرقند را محاصره کرده تا بعد از مدتی استیلا یافته به تصرف آورد.

نیز در سنه ۵۳۵ پانصد و سی و پنج احمد بن سلیمان والی سمرقند باز علم مخالفت بر افراشته با وجود مرض فلج مدت شش ماه لشکر سلطان سنجر را که از جیحون عبور کرده بودند، معطل داشت بالاخره شهر سمرقند تسلیم شد. احمد سلیمان را در محفه نهاده خدمت سلطان آوردند، ولی سلطان از خونش در گذشت و پسرش نصیرخان را والی سمرقند ساختند.

در سنه ۵۵۱ پانصد و پنجاه و یک سلطان سنجر که مدت چهار سال بود نزد طایفه غز اسیر و محبوس و دستگیر بود. امیر احمد قماج حاکم ترمذ چند کشتی در جیحون حاضر کرده سلطان را برای گردش و تفریح روزها بیرونها می بردند به اسم شکار به کنار رود

جیحون آمده کمک و تدارکی که در کمین پنهان کرده بودند، غفلتاً از کمین بیرون آمده سلطان و کمان و خواص را از دست غزان و پاسبانان مستخلص کرده در کشتی هانشاندند و از جیحون گذشته به بلاد ترمذ آمده از آنجا به مرو رفته مالک گردیدند.

نیز در سنه ۶۱۷ شصدهفده هجری جبه نویان و سویدای بهادر سرداران چنگیز خان باسی هزار لشکر تاتار به قصد تسخیر خوارزم و تدمیر سلطان محمد خوارزمشاه و انهدام و خرابی ممالک پادشاه از رود جیحون گذشتند.

دیگر در سنه ۶۱۸ چنگیز خان در بهار از معبر ترمذ از جیحون با سپاهیان خونخوار و لشکریان غدار عبور کرده به ایران آمد و در پاییز همین سال به ماوراءالنهر در سمرقند قشلاق کردند.

و در سنه ۶۵۱ [شصتصد] و پنجاه و یکم در ذیحجه هلاکوخان از طرف منکوقاآن برادرش به قصد تسخیر ایران و گوشمالی سرکشان از رود جیحون گذشته به آن تفصیلی که مشروحاً در تواریخ ضبط است، این صفحات را مسخر ساخت و بعضی در (۵۳) پنجاه و سه نوشته اند.

و در سنه ۶۵۳ شصت و پنجاه و سه خورشاه رکن الدین رئیس ملاحده که در قلعه الموت به چنگک لشکر بهادر جنک هلاکوخان گرفتار شده بود روانه اردوی کیوان پوی منکو-قاآن به مغولستان می داشتند. در قراقرم به اردو نرسیده از طرف منکوقاآن امر شده او را مراجعت دهند تا قلعه کردکوه راهم تفویض نمود، آنگاه در حضرت قاآن بار حضور یابد. در انشای مراجعت کنار رود جیحون خون نحسش ریختند و رشته حیاتش از هم گسیختند. در سنه ۷۶۵ هفتصد و شصت و پنج بهار امیر حسین نویان و امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان که از سپاه و لشکریان چغتای شکست خورده بودند، از جیحون گذشته به حوالی بلخ بامیان یورت وارد کردند. بعدها پیش در تواریخ ضبط است.

نیز در سنه ۷۸۲ هفتصد و هشتاد و دو امیر تیمور از جیحون به قصد تسخیر استیلا و فتوحات خراسان با استعداد و لشکریان عبور نمودند.

دیگر در سنه ۸۰۸ هشتصد و هشت میرزا پیرمحمد گورکانی از جیحون گذشته و با میرزا جلیل سلطان گورکان مصاف داد.

در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یک بعد از فوت میرزا ابوالقاسم با برادر شهرمشهد، امرای خراسان سلطان ابوسعید را که در سمرقند سلطنت داشت به سلطنت کل خراسان استدعا نمودند، و وی نیز در شعبان آن سال از جیحون گذشته به هرات آمده جلوس نمود. نیز در سنه ۸۶۵ هشتصد و شصت و پنج در جمادی الاولی سلطان ابوسعید گورکانی بندمیر میرزا محمد جوکی که بخیال خود سری بنای سرکشی گذاشته یاغی شده بود، از

چیحون گذشته قلعه شاهرخیه را محاصره نمود که در این بین خبر طغیان و شورش سلطان حسین میرزا در عراق و عزیمت وی به خراسان مسموع افتاد. سلطان ابوسعید مجدداً از چیحون گذشته باز به خراسان آمد. در کتب شرحش ذکر شده.

و نیز در سنه ۹۰۰ سلطان حسین میرزای گورکانی به قصد منازعه با خسرو شاه که در قلعه قندز (کهن دژ) متحصن شده بود جبری بر روی چیحون بسته که لشکریان خود را عبور دهد و آن جسر در حوالی اوماج بسته شد. ولی شدت طغیان آب و قوت جریان مانع عبور لشکریان شده جسر را منقطع و از هم منفصل نمود. سلطان حسین میرزا در ثانی مقر داشت در موضعی از مواضع شط که جزیره داشته باشد، جسر بسته شود به این معنی که جزیره ای در وسط باشد و منزل کرده از آب عبور نمایند که قسمتی از لشکر از جسر که نیمه عرض شط را قطع کرده سرش بجزیره وارد شده رد شوند و در جزیره مجتمع شوند و آن شعبه جسر را کشیده طرف دیگر جزیره را به ساحل شط وصل نموده بکلی از شط دور شوند که فاصله جسر کمتر و به ساحل نزدیکتر و از خوف و خطر دور تر باشند. چنین نقطه ای یافته بانجامش شتافتند نخست از ساحل طرفی بجزیره وسط شط جسر را بسته سلطان و لشکریان گذشته میان شط به جزیره وارد و شب را مجتمع شدند و توقف نمودند که روزانه دیگر جسر را از این طرف ساحل به جزیره گشوده آن طرف جزیره به ساحل را وصل کرده عبور کنند. مقارن غروب شتری از جماعت اردوی جزیره وسط شط رها شده بخیال چرا و آزادی جزیره از شط عبور کرده به آن طرف که فردا به زحمت جسر باید رفت گذشت. معلوم شد بی معاونت جسر هم می توان گذشت و علی الطلیعه از آب گذشته تا شام تماماً به ساحل رفتند. وقتی که در جزیره و آن طرف آب دیگر کسی باقی نمانده بود، چیحون طغیان و شدت یافته که تمام جزیره را آب فرو گرفت که اگر آن شب سلطان حسین میرزا و لشکریان در جزیره مانده بودند، تمام به دریای فنا غرق شده بودند.

نیز در سنه ۹۰۸ محمدخان شیبانی اوزبیک از چیحون بقصد تسخیر خراسان بلکه کلیه ایران گذشت.

در سنه ۹۱۲ لشکریان محمدخان شیبانی از چیحون گذشته اغلب بلاد خراسان را نهب و غارت کردند.

نیز در سنه ۹۱۳ مجدداً از چیحون گذشته تاجر جان تاختند و از نهب و غارت تقصیر نکردند و بدیع الزمان میرزای گورکانی التجا به شاه اسمعیل صفوی که در تبریز بوده برد و محمدخان الی حدود دامغان تاخت و تاز نموده و تمام صفحات خراسان را مسخر کرده استیلا و تسلط و اقتدار یافت.

دیگر در سنه ۹۱۶ نهد و شانزده بعد از شکست دادن شاه اسمعیل صفوی سپاهیان

شاهی بیک‌خان اوزبیک را در محمودآباد مرد و کشتن او را بدین واسطه در انظار خوانین اوزبکیه و شاهزادگان گورکانیه عظمی عظیم یافته قرار امور و شروط مصالحه به دلخواه و احکام شاه مؤید داده شد.

نیز در سنه ۹۱۷ به توسط خواجه محمد قرار مصالحه را انجام داده و به امر شاه چنین به اتمام رسید که رود جیحون سرحد و ثغور میان ممالک ایران و سرحد توران باشد و نوشتجات و اسناد محکم از طرفین رد و بدل شد.

دیگر در سنه ۹۱۸ بواسطه ضعفی که در کار امیرنجم ثانی که از قبل شاه اسمعیل والی خراسان بود روی داد خوانین اوزبکیه نقض عهد کرده از جیحون که سرحد و سد مابین مملکتین بود، تجاوز نموده طغیان کردند و به هرات و تا مشهد نیز آمده اکثر بلاد خراسان را ویران و بی‌سپر پای جور و عدوان نمودند و امیرنجم ثانی مقتول گردیده به عرض آستان شاهی رسیده. شاه اسمعیل هم بالشکری جرار به عزم پیکار روی به خراسان آمدند و در چمن رادکان فرود آمدند و اقامت کردند. خوانین اوزبیک تاب مقاومت نیاورده روی بر تافتند و از جیحون گذشته به وادی فرار شتافتند و به هزیمت رفته متفرق شدند و حکمرانی مملکت خراسان در عوض امیرنجم مقتول به امیر عبدالباقی تفویض گردید.

دیگر در سنه ۹۲۸ نهصد و بیست و هشت که بهار آمد و خریف گذشت، عبدالله‌خان اوزبیک از جیحون گذشته و هرات را محاصره نمود و بعد از دو ماه سرگردانی بی‌نیل مقصود مراجعت کرد و به ماوراءالنهر شتافت.

نیز در سنه ۹۲۵ نهصد و سی و پنج کوچمخان چنگیزی پادشاه توران بادوست هزار نفر از سواران جرار و لشکریان رزم‌دیده و اهل پیکار از جیحون گذشته به عزم محاربه با شاه طهماسب صفوی به ایران آمد. در وادی رودآباد تلاقی فریقین دست‌داده بعد از تغلبات و لشکر کشیها و آدم‌کشیهای چنگیزخان و اولاد بلافضشش دیگر لشکری به این شوکت و شکوه در این کشور نیامده و چنین سپاه انبوهی از جیحون عبور ننموده. خلاصه بعد از خونریزی بسیار، و کشتن و کوشش بیحد و شمار نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای شاه طهماسب و زبیده از بکان هزیمت یافتند.

دیگر در سنه ۹۳۷ عبدالله‌خان اوزبیک بدخونخواهی شیبک‌خان عم مقتول خود از جیحون گذشته هرات را محاصره نمود و به خراسان آمد و مشهد را مسخر ساخته از قتل و نهب و غارت تقصیر و کوتاهی نکرده چون نهضت و رکضت شاه طهماسب را بدصوب خراسان شنیده بدون درنگ و آهنگ مقابله و جنگ فرار کرده به ترکستان رفت.

نیز در سنه ۹۴۳ باز عبدالله‌خان اوزبیک از جیحون گذشته به خراسان تاخت، مشهد و هرات را غارت بلکه تانیسابور را مسخر ساخته و مدت چهارده ماه در هرات توقف و

اقامت داشت بعد به خیالات واهی خود آن بلاد را تاخته خراب و ویران ساخت و روی به ترکستان نهاده رفت.

دیگر در سنه ۱۱۵۴ هزار و صد و پنجاه و چهار بحکم نادرشاه نجاران هندوستانی و غیره یک هزار و یکصد فروند کشتی جهت عبور از جیحون ساخته و حاضر و آماده کرده و به آب انداخته بودند. نادرشاه گذشته به بخارا رفت و تفصیل ملاقاتش با ابوالفیض خان چنگیری در کتب مسطور و مرقوم است.

شهری است از بلاد هیتال و هیتال را عرب هیطال کرده و جمع **ختل و ختلان** هیاطله بسته. به ماوراءالنهر نزدیک تبت و از زمین نوادیان و چغانیان آیند و به ترمذ عبور کنند و ترمذ در حوالی جیحون است. در آن ولایت مناعهای نیکو داشته از آن جمله اسب خوب بوده و کل بلادش ختلان گفته می شود. چنانکه انوری گفته:

مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد

نشاط باده کنای خسرو خراسان شاد

شهری است از ماوراءالنهر و زرای بزرگ و امرای سترگ از آنجا برخاسته اند. امیر طاهر ابوالمظفر ابن محمد المحتاج که حکیم فرخی قصیده داغگاه را در مدح او گفته و او حکومت بلخ و تخارستان داشته. و ابومنصور دقیقی پیش از فرخی مداح او بوده و گشتاسب نامه به نام وی می ساخته که به دست غلام خود کشته شده. فرخی در این باب گفته:

تا ترا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت

ز آفرین تو دل آکنده چنان کزدانه نار

هر گیاهی کز سرگور دقیقی بردم

گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

شهری است در میانه کشمیر و چین.

تبت

مشک تبتی به پشک مفروش.

ناصر خسرو گفته:

باد می ریزد به باغ و راغ مشک تبتی.

دیگری گفته:

به هر حال مشک تبتی را بدانجا منسوب کرده اند.

پسر کیکاوس شاه و ولیعهد پادشاه بود که مادر او را توس نوذر

سپهسالار و گیو سردار از شکارگاه موسوم به «دغوی» آورده

بودند و از اولاد گرسیوز بوده و درستم زال سیاوش را تربیت کرده

و قصه عاشق شدن سودابه زن کیکاوس بر او و متهم کردن وی و به آتش رفتن او به قسم

سیاوش

ونسوختن او و رفع اتهام در صحرای قریب به کوه ابرکوه معروف به ابرقوه کسه در فارس واقع شده و حکایت رفتنش نزد افراسیاب و دامادی وی و کشته شدنش به سعایت گرسیوز، در تواریخ مضبوط است.

حکیم فرموده:

چو جنگک یلان سخت پیوسته شد
سیاوش به جنگک اندرون خسته شد
نگون اندر آمد به روی زمین
سر آمد بر او تاج و تخت و نگین
یکی طشت بنهاد زرین برش
به خنجر جدا کرد از تن سرش

خواجه فرمود:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد

باری رستم زال بعد از شنیدن قتل سیاوش سودابه را از حرم کیکاوس بیرون کشیده شکم درید و احدی را بارای چون و چرا نبود. بعد با سران و سرداران ایران لشکر به خونخواهی سیاوش بر ترکان کشید و تقاص شدید نموده، همه را کشته ملکشان ویران ساخت به اعتقاد مورخین عجم.

نام یکی از اجداد سلاطین سلجوقیه بوده که نسب او به افراسیاب می رسیده و این طایفه سلاجقه سلاطین جلیل القدر عظیم الشأن بزرگوار بوده اند.

سلجوك

نام شهر مشهور قریب به سرخس و سالها دارالملک سلاطین سلاجقه و پایتخت مأمون عباسی . و مرو شاه جهان نیز گویند و شیخ فرموده:

مرو

طیبی پرچهر در مرو بود

که در باغ دل قامتش سرو بود

و خراسانیان مرو را گویند و مرو رود و قریه ای در چند منزلی مرو است که مرغابش نیز گویند.

حکیم زجاجی گفته:

به ناکام در مرو رودش بکشت

از آن پس که شد روز گارش درشت

به سفید معروف و به سفید سمرقند موصوف است و از جنات اربعه
 سمرقند دنیاست و در خوشی آب و هوا بی همتا و شمر نامی از سرداران
 آن را به قهر بگرفت و خراب و منهدم کرده سمرقند حالیه را بساخت
 که آباد و معمور گردیده بماند و اصل نامش شمر کند گذاشته، سمرقند شده. و سلطان محمود
 غزنوی سالی قصد بخارا و سمرقند و تسخیر خراسان و عراق کرد. حکیم ابوالحسن فرخی
 در ترغیب سلطان به تسخیر سمرقند و سفید معروض داشته فرموده:

به فرخی و به شادی و شاهی ایران شاه
 به مهر گانی بنشست بامداد به گاه
 چنانکه چون بکند مهرگان به فرخ روز
 به جنگ دشمن و ارون کشد به سفید سپاه

حکیم فرموده:

به موبد چنین گفت دهقان سفید
 که برناید از خانه باز جفد

جاجرم

اگرچه ذکر مختصری شده، شرحی نبوده که درست سبب اطلاع و بصیرت گردد:
 جاجرم وقتی آبادتر از حالا بوده و در این زمان قصبه معتبری است دارای قلعه و
 بروج و باغستان زیاد و در وسط آن روی تپه مرتفعی قلعه خرابی است و خالی از سکنه.
 حصار شهر مدور و دارای ۳۰ برج، در فاصله هر برجی با برج دیگر ۳۰ ذرع است
 و دوره بروج به تفاوت از ۲۰ ذرع الی ۳۰ ذرع می شود و این قلعه روی تپه نارین قلعه
 شهر است و چهار برج دارد، دوره آن سیصد و پنجاه و قطر دیوارش ۳ ذرع و ارتفاع
 سردر ۱۴ ذرع و ارتفاع سایر بروج و حصار ده ذرع عرض فضای قلعه ۸۴ ذرع و طول
 تقریباً صد ذرع، فاصله هر برج ۲۱ ذرع و دور هر برجی نیز ۲۱ ذرع، سوای دوره برج
 سردر که ۳۵ [ذرع] می باشد.

و دور این قلعه خندقی به عرض ۳ ذرع حفر کرده اند و دیواری گلی به ارتفاع سه
 چارک دور این خندق کشیده اند و قصبه ۷ محله دارد و سکنه مرکب از ده طایفه اند:
 طایفه مقصولی که از طوایف گرابلی گالپوشند که در عهد شاه شهید سعید آغامحمد
 شاه طاب ثراه از آنجا کوچ کرده اند.

طایفه گنجه.

طایفه عرب که از عرب عجمهای شاهرود و بسطام‌اند.

طایفه اوزبیگ که از خوارزم آمده‌اند.

طایفه شاکری که اصطلاً بخارائی هستند.

طایفه فخرائی.

طایفه سادات حسینی معروف به شیخ‌الاسلامی.

طایفه رمضانلو از بزرگان گرایلی هستند و در زمان نادر شاه از گالپوش بدانجا

کوچیده‌اند.

طایفه حاجیان.

طایفه دهقانان

هفت مسجد دارد. مسجد جمعه آن بسیار محکم و با آجر و سنگ و گچ و درون آن باخشت و گل و گچ ساخته شده. بسیار قدیمی است. صحن آن ۴ ذرع در ۴ ذرع و در سه طرف غربی و شرقی و جنوبی آن صفت‌های معتبر دارد که تقریباً دو پست نفر می‌گنجد. شبستانی هم برای زمستان پشت صفحه مغربی دارد. بالای این صفت که کتیبه مقصوده‌ای است، سه آجر کاشی نصب شده، در روی يك آجر سبز که دو ثلث آن شکسته نوشته شده است: *توکلت دریک طرف علی‌الله یک طرف*، و فیما بین صورتی شبیه به مجمر آویخته شده با خط [؟] در گوشه دیگر آجر نوشته‌اند: *خدای بر آن بنده مسلمان*. و زیر این عبارت: *در کار بر عشر معروف و پائین تر از آن دهم محرم سنه*. زیر همه: *تقبل الله*. در آجر وسط که سفید است با خط جلی برجسته یا احد در بالای آجر سبز طرف دیگر: *لا اله الا الله محمد رسول الله* و در زیر سرش *سوره فاتحه الكتاب*، بعد *سوره توحید*، در زیر: *بنادیک* ۲۰ *سنه سبع و سبعین و خسمانه* [۵۷۷]. این آجرها از محل دیگر به آنجا آورده نصب کرده‌اند. آن محل *الله يعلم* که چه مکانی بوده.

یکی از دو دوازده که خارج بتوی [؟] قبرستان کهنه است، دو بقعه کهنه در آن است که یکیش معروف به بقعه خواجه «مهزیار» است؛ مربع ۹ ذرع در ۹ ذرع و ارتفاع گنبدش نیز ۹ ذرع از گچ و سنگ و آجر ساخته‌اند و قبری به سه ذرع و سه چارک عرض در آن است. بالای قبر آجرهای کاشی بهتر از چینی سبز ممتاز کار شده و آیات شریفه قرآنی به خط ثلث با گل و بوته روی آجرهای برجسته رسم شده، ولی چون افاغنه این آجرها را دو مرتبه رسم نموده‌اند، از ترتیب افتاده و آیات مبارکات درست خوانده نمی‌شود. این قدر هست که هر يك از آن آجرها به خراج مملکتی برابری، بل برتری دارد.

وبقعة دیگر که نیمه آن خراب است یعنی مردم جاجرم به جهت سنگهای حجاری شده این بقعه مخصوصاً قدری از آن را خراب کرده‌اند، دارای صغه است، در چهار طرف با هشت راهرو و قطعه سنگی در این بقعه از زیر گچ بیرون آمده که بر روی آن نوشته بود: «المرحوم المغفور المبرور المقتول السعيد الشهيد الواصل بجوار رحمة الله خواجه کمال».

محصول جاجرم گندم و جو و شلتوک و بعضی میوه جات درختی و خربزه و غیره هم دارد و در کوههای اطراف ازغالی و دردشت گور و آهو یافت می‌شود و طرف جنوب شرقی جاجرم کویر است که نمک گرگان و بجنورد و جوین را از این کویر می‌برند.

از غرایب سه تخته سنگ آسیا مانند در این شهر است که قطر دایره هر يك ۲ ذرع و ۳ چارك و نخن آن يك ذرع. چون قوه بخار در این جاها نبوده حرکت سنگ به این عظمت معلوم نیست باچه بوده و محل تأمل است یا آب زیاد تندی از جای مرتفعی می‌ریخته و اسباب حرکت این سنگها بوده، اقلأ قوت چهل اسب لازم است جهت حرکت این سنگها.

از معارف جاجرم یکی بدرالدین جاجرمی است که در اصفهان نشو و نما کرده و از شعرای معروف مایه هفتم هجری و شاگرد مجدالدین همگر شیرازی است و در تصنع شعری دارای رتبه عالی و بدالتفات خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان مخصوص و این رباعی را در مدح صاحب دیوان گفته:

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط
پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط
پرورده او که و مه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بخلط

خواجه این رباعی صله به او فرموده:

سپصد برة سفید چون بیصه بط
کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص مانه از جای غلط
چو پان بدهد به دست آرنده خط

و کمال قدرت بدرالدین جاجرمی در شرح قصیده ابوالفتح بستی که معروف به عنوان الحکم است، معلوم می‌شود در حالتی که آن قصیده را نظماً ترجمه کرده و هر بیت را به بینی، و این نهایت قدرت است. نمونه راسه بیت از آن در این جا با ترجمه نوشته معلوم می‌شود:

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان
و رنجه غیر محض الخیر خسران

هر کمالی که ز دنیا است، همه نقصان است
سود کز بهر نکوئی نبود خسران است
و کل وجدان خط لاثباته
فان معناه فی التحقيق فقدان

ترجمه:

تو هر آن بهره که یابی چو ثباتش نبود
کم شمار زده معنی که حقیقت آن است

ترجمه

یا عامر الخراب الدهر مجتهداً
تا الله هل خراب العمر عمران
می کنی خانه ویران تو به صد جهد خراب
خانه صر عمارت کن کان ویران است

نیز از علمای جاجرم که یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده یکی ابوالقاسم عبدالعزیز بن همر جاجرمی است که در سال ۱۴۰ صد و چهل وفات کرده. دیگری ابواسحق ابراهیم جاجرمی است که چندی در مسجد جدید نیشابور به تدریس علم حدیث مشغول بوده و در سال ۵۰۴ پانصد و چهار در گذشته.

علی بن مهزیار الاهوازی که مشهد موجود در ظاهر جاجرم منسوب به اوست، ترجمه احوالش از این قرار است: ابوالحسن علی بن مهزیار الاهوازی از اعظام اصحاب ائمه اطهار است. حضور پر نور ثامن الائمه و ضامن الامه ابوالحسن علی بن موسی و حضرت ابوجعفر ثانی محمد بن علی و امام همام ابوالحسن الثالث علی بن محمد علیهم السلام را دریافته. شرح احوال و ترجمه اخبار وی از خلاصه علامه حلی و منتهی المقال ابوعلی اصفهانی و منهج محدث استرآبادی و رجال ابوالعباس احمد نجاشی و مجالس قاضی شهید تستری و غیر ذلک به نظر رسیده. ثاقت و عدالت و صحت عقیدت و صدق بجهت این بزرگوار مورد اتفاق است، و اصلاً از تخمه عجم و مردم ایران به شمار می آید. پدرش مهزیار کیش ترسایان داشته و در بلده دورق می نشسته از توابع ملک اهواز. او را توفیق نصیب افتاده به شرف اسلام فایر گشت و پسرش نیز به صفر سن و حدیثت عمر مسلمان شد. این مهزیار در این دیار به او از م و کالت امامین هم امین ابوجعفر ثانی و ابوالحسن ثالث قیام داشته و به اخذ حقوق اقدام می کرده. حمدویه بن نصیر گفته است که قبل از علی بن مهزیار و کالت با عبدالله بن خندب بود، چون او در گذشت پسر مهزیار به حکم امام به جای او نشست و در کتاب «مختار» است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بوده که قریه ای است از خاک فارس و ساکن اهواز شد و

عادتش چنان بود که در عبادت آمرزش تمام دوستان را از حضرت باری مسئلت می نمود. وی را کتب تصانیف بسیار است: کتاب الوضوء؛ کتاب الصلوة؛ کتاب الزکوة؛ کتاب الصوم؛ کتاب الحج؛ کتاب الحدود؛ کتاب الديات؛ کتاب عتق والتدبير؛ کتاب التجارات والاجارات؛ کتاب المكاسب؛ کتاب التفسیر؛ کتاب الفضائل؛ کتاب المثالب؛ کتاب الدعاء؛ کتاب المروه؛ کتاب المزار؛ کتاب الرد علی الغلات؛ کتاب الموارث؛ کتاب الخمس؛ کتاب الشهادات؛ کتاب الفضائل المؤمنین؛ کتاب الملاحم، کتاب التقیه؛ کتاب الصيد والذبايح؛ کتاب الزهد؛ کتاب الاشربه؛ وغيره وغيره.

وقتی جاجرم جزو بسطام و گاهی جزو استرآباد بوده و از آثار معلوم می شود که بجنورد و متعلقات آن جزو جاجرم بوده.

جهرم

شهری است از فارس؛ از شهرهای قدیم. پیش از اردشیر بابکان معمور بوده. مهرک نام حاکم آنجا را که به اردشیر مخالفت افتاده بود؛ اردشیر او را به قتل آورد. جهرم و پسا و دارابگرد قبل از شیراز آبادان بوده اند. در سنه ۲۰ بیستم هجری سپاه اسلام این بلاد را متصرف شده. در سال ۳۰ هـالی شهر استخر را قتل کردند و استخر ویران گردید.

نیز پسا پار، ساگرد بوده یعنی شهر پارسایان و پرهیز گاران و پاکان بوده؛ به تدریج پارسا و بعد پسا، معربش فسا گردیده و از آنجا بوده ابوالمحارث پساگیری که عربان باصیری گفته اند و به ترکی ارسلان می نامیده و آخر به دست خلیفه کشته شد و جناب شیخ روزبهان فارسی از اهل پسا بوده و از مشایخ کیار و فضلالی بزرگوار مشهور معروف است و منسوب بدان شهر را قسائی و فسوی چون لحسائی و لحسوی که منسوب به لحسا است و نیز احسا گویند. روزبهان فارسی، فارس میدان عشق به ذوق وصال و فضل و کمال و صاحب تصانیف عالی است و به شیخ شطاح شهرت یافته:

چه خوش گفت آن عارف روزبه

که با درد جانان شب از روزبه

روزبه نیز نام اصلی جناب سلمان فارسی بوده که نسبش به منوچهر پادشاه مشهور

ایران می رسیده. چنانچه در گنجینه حقیر مسطور شده از عراق عجم و نواحی شهر سپاهان به بلاد عرب افتاده و به صحبت جمعی از داناتایان ادیان و دانشوران جهان تکمیل یافته، چون

طالب حق بوده، عاقبة الامر پس از بندگی های خلق به حق راه یافته. حضرت رسالت پناه در مدینه مطهره اورا از عثمان بن اشهل یهودی که مالک او شده بود، به سیصد اصله نخله و چهل اوقیه زر خریداری فرمود و بعد اورا از قید بندگی آزاد داشتند و عهد آزادی به خط مبارک حضرت امیر مرقوم و به خاتم مبارک حضرت خاتم و سایر صحابه مختوم گشته داشت و پس از اسلام، سلمان نام یافته. مناقب و مآثرش در اخبار و احادیث معروف است. و برادرزاده ای داشته موسوم به ماهادین فرخ. حضرت رسول به خط جناح امیر عهدی بدو فرستاده او را تمجید فرموده. آن نیز در تاریخ گزیده مرقوم است و اولاد او در شیراز معروف بوده اند. بیت:

قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی

کا و زاهل بیت چون شد بازبان پهلوی

جیرفت

صاحب معجم البلدان می فرماید: جیرفت شهری است از کرمان در کمال آبادی و دارای خرما و میوه های دیگر هم فراوان داشته.

در تاریخ کرمان است که در وقتی که عبدالله عمر عبدالعزیز فتح کرمان کرد، آن موضع بیشه ای بود و سباع ضاره زیادی داشت. لشکر اسلام پاک کردند و ده های دیگر آباد کردند و به نام بانیا نش موسوم گردیده.

ولی صاحب مرآت البلدان ناصری می فرماید. که جیرفت جای گواشیر مشهور بوده (گواشیر را هم که فرهنگ انجمن آرا فرموده نام قدیم یا جای قدیم شهر کرمان بوده) و هوایش گرم و آیش بیشتر از رودخانه و کوار و هلیل رود و اتر اشور در وسط صحرای جیرفت؛ به هم وصل و بعد از آن رود بندها بسته و نهرها سوا کرده زراعت کنند. قنوات هم در این بلوک بسیار است. و شهری در این ناحیه بود که بانیش از روی تحقیق معلوم نیست، همین قدر هست که عمرو لیث صفاری در آنجا مسجدی و سرا و قصوری بنا کرده و سلاطین آل بویه بر آن عمارت افزوده اند و پادشاهان سلاجقه و قاضی کرمانی که سالی چند ماه آنجا اقامت داشتند، بعضی آثار در آن گذاشته [اند].

تا سنه ۶۶۸ ششصد و شصت و هشت هجری که مالک دینار غیز بر کرمان مستولی و مسلط شد. آن شهر هم آباد و معمور بود و بعد از وی وقتی آب رودخانه هلیل رود زیاد شده سد و بندی که جهت آن بلاد ساخته بودند برده و شهر را خراب کرده، اکنون جایش مشهود و نمایان است و مردمان آن نواحی اوقاتی که باران آمده باشد به محل شهر قدیم رفته بعضی

اشیاء از قبیل طلا ریزه و نقره سکه‌دار و سنگ ریزه دانه‌های جواهرات و غیره می‌بایند. و عوام را عقیده این است که این شهر دقوانوس است؛ از باب سیر دانند که این حرفها واهی است، چه دقوانوس از قیصره رومیة الکبری است. چیزی که معلوم است قدمت شهر جیرفت است، چنانکه در کتاب عقد العلی نوشته عبدالملک مروان حجاج بن یوسف بن غضبان بن القیمشری را به کرمان فرستاده بود تا خبر عبدالرحمن بن الأشعث را بیاورد و چون باز پیش حجاج شد، احوال کرمان پرسید و او هم جوابی لایق از جیرفت گفته، چه می‌شود که آن وقت را برد شیر شهر نبوده و مشهور نشده بود.

جیهانی در کتاب مسالك و ممالك آورده که چون یعقوب لیث صفاری به کرمان آمد و اهل جیرفت تمرد و عصیان نموده و طغیان کردند و بازار مخصوص در ناحیتی داشتند که کوه بارجان خوانند و آنجا یک سر کرده‌ای بود با جماعت کوفج که طایفه مخصوص بودند، همه دزد و پیاده و جمعیت بسیار. یعقوب لیث او را به تدابیر و لطایف الحیل به دست آورده به قلعه بم فرستاد و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت بشکست و چون معز الدوله ابو الحسن عم عضد الدوله به کرمان آمد و عزم جیرفت کرد، کوفجها را رها شده بودند تا معز الدوله بالشکر در شب و نفا ره در آمد که سر عقبه را از دو جانب بگیرند و یک دست معز الدوله را انداخته و اکثر لشکر او را هلاک کردند که با اندکی از بازماند گاه سپاهش خود را از مهنگه و مخاطره بیرون انداخته جانی به در برده باز به طرف عراق رفت. بعد که ملک قاورد به کرمان آمد و بردسیر مسلم کرد و احوال کثرت و غلت جماعت کوفج جیرفت و تظاهر ایشان معلوم کرد برگزاف، قصد ایشان نکرد و جاسوسی فرستاده آدم گماشته انتظار فرصت و غفلت می‌جست تا چنان افتاد که اعیان کوفج را سورد و عروسی فراهم شده جمله قبایل مجتمع گردیده سر گرم بودند. جاسوس خبر آورد و روز اجتماع ایشان معین کرد. چون خبرشان به ملک قاورد رسید، «استعینوا علی الانجاح الحوائج بالکتمان» بر خوانده و احوال باهیچ امیر و سر سردار لشکری نگفته، بر اسب جلادت نشسته روان شدند و لشکریانش چنانکه از حرکتش آگاه می‌شدند در عقبش می‌رفتند، در دوشبانه روز به سر وقت کوفجها رسید با چند نفر از دلوران و سواران نیک مرکب حاضر سلاح و جنابت آسوده به چادرهای آنها وارد شده در یک مجلس جمله سران قبایل کوفج را دستگیر کرد و اموال بی نهایت حاصل کرده و بیخ و بنشان بر آورد و تمام گرمسیرات از وجود نحس ایشان پاک کرده خلایق را ز سرشان آسوده نمود.

مردی پارسی الاصل در گیلان در نهایت عسرت و فقر زندگانی

بویه

می‌کرده و اولادش به پادشاهی رسیدند و به آل بویه مشهور گردیدند

و نسب ایشان به یزدگرد شهریار آخر پادشاه عجم می‌رسید و از

آنجا پشت به پشت به بهرام گور می‌پیوسته. چنانکه مشروحاً نگاشته‌ام، بعد از

انقلاب ملك عجم مسكن اين طبقه به گيلان افتاده. در زمان خلفای عباسی که آل زیار در مازندران سلطنت داشت، به ملازمت و پیشکاری ایشان امارتی یافتند. اول ایشان علی و عمادالدوله و آغازش در ۳۲۲ و دیگری حسن رکن الدوله سوم احمد معزالدوله ملقب بپوهاند و نگاشته شده است که چنان استقلال یافتند که مستولی بر خلفای بغداد شدند و عزل و نصب آنها با اینها شد و عضدالدوله را شاهنشاه می گفتند:

سر پادشاهی و بازوی دولت

حیات مروت شهنشاه بوئی

بیشتر مشروح تر نوشته ایم.

چارده

در چند ولایت واقع است. در ملك هزار جریب قریب به دامغان چون بر پشت کوه قلعه ای دارد و قلعه بالای را کار کلاته و کلات گویند، به چهارده کلاته موسوم شده، دیگری در خراسان است و آن را به اسم چهارده سنخاس گویند و چهار قلعه بزرگ است که به فاصله اندک در فضای جلگای سنخاس واقع شده و از آنجا تا جاجرم هشت فرسنگ راه کویر بی آب است و مایل است به طرف مغرب و در بندها در این راه است که معبر برامکه بوده به جاجرم و سفر این و شاهرود و این چارده سمت جنوب بجنورد واقع شده و سنخاس و قلعه سپید و اندجان و جعفرآباد در این محل واقع است. شرح قلعه سپید که در سپید گویند پیش داده شد.

کلات و کلاته متعدد است، مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان است. حکام آنجا غالباً طایفه جلایر بوده و می باشند و مردمان نامی و خوانین گرامی از آنجا برخاسته و بعضی از آن طایفه در آذربایجان و بغداد سلطنت کرده اند مانند سلطان اویس و سلطان احمد ایلکانی که جناب خواجه فرموده اند :

احمدالله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

و این سوی ماوراءالنهر است در عهد پادشاهی کیخسرو به حکم او فرود نام پسر سیاوش از دختر پیران و یسه در آنجا مسکن داشت. توس نوزد که خوی توسنی داشت، هنگام سرداری و رفتن به ترکستان او را به تماشای لشکر برادر آمده بود، چون به توس تمکین نکرده بود به بهانه عدم معرفت به قتل آورد و مایه خشم کیخسرو گردید. چنانکه حکیم از قول کیخسرو گوید :

نگفتم مرو از کلات جرم
که آنجا فروداست با مادرم

و نیز فرمود :

زخیل وحشم آنچه زو داشت باك
به حصن کلات اندر آورد پاك

وصاحب مرآت البدان ناصری می فرمایند : چهارده در طرف شمال جمعه بفاصله ربع فرسخ صحرای ممتدی عریض است که امتداد آن از شمال به جنوب دو فرسخ و عرض از نیم فرسخ الی يك فرسخ می باشد . صحرای مزبور در میان دو سلسله کوه است که پشت کوه شرقی بلوك دامغان است و پشت کوه غربی محال چاردانگه هزار جریب مازندران می باشد. در بادی نظر این صحرا چمن جلوه می نماید، ولی چمن نیست، بلکه آنچه بنظر سبزی می آید، زراعت است یا خارشتر. راه عبور از دامنه تپه های غربی است در دامنه کوه شرقی موسوم به انبانه کوه مسیلی است که در غیر ایام مطرو فصل بهار که سولاب از این مسیل جاری است. فاضل آب مزارع کلاته و چهارده به واسطه مسیل مزبور به آب چشمه علی ملحق می شود به این معنی که دو سنگ آب از انتهای جنوبی این جلگه داخل تنگه شده به فاصله کمی با آب چشمه علی یکی شده به دامغان می رود و در حوالی تنگه مزبور به فاصله ربع فرسخ در دامنه انبانه کوه که در طرف شرقی جلگه است، بقعه مخروطی شکلی شبیه به برج است که معروف است به کبود گنبد با آنکه حالا منهدم و خراب می باشد باز خشتهای کاشی آبی به از چینی در بالای گنبد موجود است و در اطراف گنبد نیز آثار خرابه بسیار است و قریه کلاته يك فرسخی شمالی چشمه علی در سمت مغرب است و در دهنه دره عربضی واقع شده. کلاته عبارت از دو موضع است کلاته کهنه که خالی از سکنه و در انتهای دره می باشد و رودخانه که در تابستان تقریباً دو سنگ آب دارد، از دهنه دره خارج شده مزارع واقع در جلگه را مشروب می سازد و کلاته جدید در سمت شمال دره در زمین پست و بلندی سنگ خنی واقع شده و خانه های آن تقریباً روی هم و منطبق می باشد و اشجار زیاد از هر قبیل دارد. کوه های اطراف این دره خاکهای الوان دارد و به وضع غربی است و قریه کلاته سیصد خانوار است. سه طایفه در این دهکده سکنی دارند که اصلاً دو طایفه اند طایفه مالک و طایفه رعیت.

در وسط جلگه آثار قلعه کهنه خرابی است شبیه به قلاع ری که اهالی کلاته آن قلعه را چهل در می نامند و گویا وقتی سکنه کلاته در این قلعه سکنی داشته اند نیم فرسخی کلاته حالیه در وسط جلگه مخاذهی قلعه چهل در مدور است بسیار کهنه که نارین قلعه بوده زیرا که قلعه مربعی به فاصله ۲۵ تا ۳۰ ذرع باخندقی به عرض ۶ ذرع محیط بر آن بوده

دیوار نارین قلعه ۴ ذرع و قطر دایره آن ۳۳ قدم می باشد، معلوم می شود. اینجا مسکن شخص معتبری بوده و اطرافش بیونات مدوره دارد که گویا طبقه فوقانی هم داشته است و نزدیک چارده آثار قلعه خرابه دیگر در بالای تلی موجود است از زیر تل مزبور چند چشمه آب گوازا جاری و نهری تشکیل می دهد که تابستان دوسه سنگ آب دارد.

چهارده فی الواقع چهارقریه بوده: یکی را در عهد کریمخان وکیل زکیمخان زند خراب کرده و قلعه بسیار بزرگی بوده و در وسط قلعه مزبور، نارین قلعه بسیار محکمی بوده غالب خانه های چارده شبیه به قلعه های کوچک است و بروج دارد و برجهای زیاد اطراف تلال مشرف به جلگه چارده در قدیم بند کرده اند. زکیمخان در فترت زندیه بر اینجا غلبه کرد. رجال آنها را بکشت و از کشته پشته ساخت و نسوان جهیل آنها که در غایت سرخ و سفیدی و وجاهت بودند، بی شوهر ماندند. الوارزند داخل در آنها شده جنس را تغییر داد. از جمله پس از آنکه آل عباسی دولت بنی امیر را بر انداخته منقرض ساختند و خود به خلافت نشستند، طالبین به هر زمان رأیت خروج می افراشتند و بلاد اسلام را بر خلفا آشفتمی داشتند. محمد بن عبدالله معروف به سمی زکیه در مدینه بر ابو جعفر منصور خروج کرد و برادرش ابراهیم امیر در بصره بر آمد و این هر دو را عیسی بن موسی عباسی از جانب ابوالد و ائق شکست داده به قتل آورد و حسین بن علی مشهور به صاحب فتح در ملک حجاز بر موسی هادی خروج فرمود به شهادت رسید و یحیی بن عبدالله معروف به صاحب الدیلم در طبرستان بر هارون الرشید خروج کرد و عاقبت به سمی فضل بن یحیی بن خالد برمکی که با پنجاه هزار کس مامور جرجان و طبرستان گردیده با هارون الرشید به موجب عهدی که به خط و خاتم وی رویت کرد صلح نمود، ولی هارون عهد بشکست و ویرا بقتل رسانید.

داستان خروج علویان در عهد خلافت عبدالله مأمون بالا گرفت و فتن و فتور در اوایل زمان وی بسیار شد. در سنه ۱۹۹ محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن طباطبائی در کوفه خروج کرده آنها را شکست داد و خود در روز دیگر به فجاج در گذشت. پس محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام به سن صبا خروج کرد و ابوالسرایا او را وسیله تشویش ملک عراق ساخت و در کوفه سکه زد و خطبه خواند و علویان را در اطراف بلاد از جانب محمد به حکومت فرستاد. عباس بن محمد بن عیسی جعفری را به بصره ارسال داشت حسین بن حسن را که به افسس مشهور است به مکه روانه نمود. ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) را مأمور یمین کرد و برادر دیگر آن بزرگوار که زید بن موسی بن جعفر باشد، به حکومت اهواز فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن المثنی را به مداین و برادر دیگر آن حضرت اسمعیل بن موسی بن جعفر را به فارس روانه ساخت. پس از چند وقایع چند، سرداران حسن بن سهل بر محمد بن محمد و سردار او ابوالسرایا دست

یافته، هردو را به نزد حسن آوردند. حسن ابوالسرایا را گردن زد. سر او را با محمد بن محمد نزد مأمون خلیفه فرستاد. ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا (ع) چون خبر ابوالسرایا را شنید، به یمن رفته، آن خطه را بگرفت و چندان کشتار کرد که او را جزار گفتند.

زید بن موسی بن جعفر برادر دیگر آن حضرت که به اهواز مأمور شده بود، بصره را تصاحب کرد و چندان خانه‌های عباسیان و اتباع ایشان را بسوخت که او را زید النار خواندند و حسین بن حسن افطس چون از جانب محمد بن محمد و ابوالسرایا به مکه رسید، جامه کعبه بر کند و کسوت دیگر از قز که ابوالسرایا از کوفه فرستاده بود، بر آن پوشانید (وقز معرب گچ و گز است که ابریشم باشد و کنون به ابریشمهای دون گز و گچ گویند) و ودایع و اموال بنی عباس را هرجا شنید، بر آورد و از اتباع ایشان و مردم دیگر به تهمت و دیعابت عباسیه مال بسیار گرفت. اصحاب او شبکه‌های حرم مطهر را بر آوردند و لختی سپیم که بر اسطوانه‌ها بود بکنند و آنچه در خزانه کعبه یافتند، تقسیم نمودند.

همین که حسین بن حسن احوال محمد و قتل ابوالسرایا بشنید، خود با اصحاب، به خدمت محمد بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین علیهم السلام که ابو جعفر کینه داشت، آمد و او را به خلافت امت دعوت کرد و محمد مروی جلیل القدر بسود و از سیرت سیئه افطس و امثال آن تحاشی داشت و از روایت حدیث به شمار می‌آمد از حضرت امام جعفر صادق (ع) حدیث روایت می‌کرد و طالبان اخذ خبر از او می‌نمودند. لاجرم از قبول خلافت امتناع جست. حسین افطس و پسر محمد علی بن محمد بن جعفر (ع) همتی کردند تا بر او غالب آمدند و با اصحاب به خلافت بر او بیعت نمودند و خلائق طوعاً و کرهاً به بیعت وی حاضر نمودند و او را امیر المومنین خطاب کردند.

پس چند ماه محمد بن جعفر بر این حال بود، ولی از خلافت همان اسمی داشت و پس همه کارها را پسرش علی و حسین افطس می‌گذرانیدند و ایشان سیرت سیئه بسیار شنيع و شیوه‌ای سخت فظیح پیش گرفته بودند، حتی بعضی از مورخین می‌نویسند که حسین افطس زنی جمیله از بنی فهر را که شوی او از بنی مجزوم بود، به خود خواند. زن عقیقه امتناع نمود. افطس چنان شوی او را تهدید کرد که آن بیچاره متواری و از بلدش فراری شد؛ به خانه فهر به رفت و در بشکست و او را زمانی با خود داشت تا مشغولش ساخته، از چنگ او بگریخت و علی بن محمد پسر اسحق بن محمد قاضی مکه را که جوانی خوب روی و امر دپاکیزه بود، بکشید و ببرد. اهل مکه در حرم جمع شده، همداستان به حضرت محمد بن جعفر شکایت پسر کردند، گفتند قاضی زاده را از دست علی بگیر و به ما واگذار و گرنه ترا از خلافت خلع و یا به قتل رسانیم. محمد بن جعفر از خوف هجوم و حمله مردم در بیست و از شبکه در

در بامردم گفتگو کرد و از ایشان مهلت خواست تا علی را ببیند و سوگند یاد کرد که از واقعه خبر ندارد.

پس در ساعت سوار شده به خانه فرزند رفت و پسر قاضی را به عنف از وی گرفته به صاحبانش رسانید. در این اثنا اسحق بن موسی عباسی بالشکر از طرف یمن در رسید. طالبین خبر شده، دور محمد بن جعفر جمع شدند و خندقی گرد خویش حفر کردند و مردم را از اعراب و غیرهم جمع نموده و مهبای جنگ با اسحق عباسی شدند. اسحق نیز مقاتله ایشان را مکروه داشته به جانب عراق حرکت کرد. پس لشکری که هرثمه برای دفع محمد بن جعفر به سرداری عیسوی جلودی و رجاء بن جمیل به مکه فرستاده بود، به اسحق برخوردند و به او گفتند باما همراه باش ما کفایت این کار خواهیم کرد. اسحق آن لشکر را به مکه آورد با طالبین جنگ کرد و ایشان را شکست داد، محمد بن جعفر کس فرستاد از اسحق برای خود زینهار خواست، وی قبول کرده، آن بزرگوار به طرف حقیقه رفت. آنجا بعضی از عباسیان او را غارت کردند. بعد به طرف بلاد قبیلۀ جهینه آمد. در آن سرزمین گروهی انبوه گردش جمع شدند و او با ایشان در نزد شجره‌های دیگر چند بار با هرون بن مسیب والی مدینه الرسول جنگ کرد، عاقبت هزیمت یافته و یک چشم وی به تیر کور شد و جمعی کثیر از اصحابش به قتل رسیدند. وی ناچار به محل معین خود باز گشت. چون خود باز گشت، چون قدری گذشت از جلودی و رجاء بن جمیل که عم زاده فضل بن سهل بود، امان خواست، ایشان در بیخ نداشتند و رجاء وی را از جانب مأمون و فضل به امان دلخوش داشت. پس آن امام زاده آزاده بیستم ذیحجه ۲۰۰ دویست هجری به مکه وارد شد و در ۲۰۱ به عراق سفر کرد و حسن بن سهل او را به مرو نزد مأمون فرستاد، گرامی بود.

علمای رجال در شرح احوال محمد بن جعفر می فرمایند، وی بد عقیده زیدیه بود و خروج به سیف را برای امر به معروف و نهی از منکر تکلیف خود می دانست. چون خروج کرد، شیعه جارودیه گرد وی جمع شدند. وقتی که در مرو مملکت به مأمون فرار گرفت، او را معفو داشت و با او سلوکی خوش پیش گرفت و اموری از او متحمل می شد که از دیگری متحمل نمی شد و در وقت سواری بر اسبهای مخصوص ملحق از بنی اعمام بر می نشست.

آورده اند که خروج جهان بر مأمون از آل علی سلام الله علیه بعد از غلبه لشکر بنی عباس بر ایشان در مرو به محمد بن جعفر پیوسته بودند و همه روزه در موبک او سوار می شدند مأمون این معنی را مکروه می داشت. پس امر کرد از ایشان کسی با محمد بر نشیند همه در رکاب عبدالله ابن الحسین سوار شوند، ایشان متفق الکلمه از این حکم سر باز زدند و به خانه خود نشستند. مأمون بار دیگر توفیع نوشت از کبوا مع من اجتم قصد جنگ غلامان او با ملازمان ذوال باستن بر سرهیزم در کتاب ارشاد و غیر مسطور است.

نیز شیخ مفید می فرمایند چون حضرت رضا (ع) در گذشت مأمون یک شبانه روز رحلت

آن بزرگوار را پنهان کرد، پس آنگاه کس فرستاد محمد بن جعفر صادق را با جماعتی از طالبین در نزدشان بودند حاضر کرده خبر ارتحال امام ع را به ایشان گفت و بگسریست و بدیشان باز نمود که جسد مطهر آن بزرگوار صحیح است.

بالجمله محمد بن جعفر در همان سال رحلت امام همام ابو الحسن علی بن موسی ع که سال ۲۰۳ هجری باشد در اردوی مأمون وفات یافت. مأمون چون از فوت محمد خبردار شد بیدرنگ سوار شده خود را برساند وقتی رسید که جنازه را حرکت داده بودند محض احترام پیاده شده زیر دو پایه عماری داخل شد و عمود عماری را بردوش نهاد و همی کشید تا جنازه را بر زمین گذاشتند خود بروی نماز کرد دیگر باره عماری را برداشتند باز زیر عماری رفته تا محل قبرستان رسانید از پسر آن بزرگوار اسمعیل بن محمد بن جعفر مردی است که من در آن حال که مأمون بر سر قبر ایستاده بود با برادرم گفتم کاش درباره دیون آن پیر ما با مأمون سخنی کنیم که او را از این وقت نزدیکتر نخواهیم یافت. پس مطلب را به مأمون اظهار کرده گفت دین ابو جعفر به چند می رسد؟ گفتم که بیست و پنج هزار دینار گفت خدای تعالی دین وی ادا کرد و صی او کیست؟ گفتم یحیی پسرش که در مدینه است. وی گفت یحیی در مصر است نه در مدینه ما خروج یحیی را در مدینه در حال حیات ابو جعفر می دانستیم ولی از وی پنهان می داشتیم.

باری در مدفن امامزاده محمد بن جعفر سه تعبیر کرده اند بمنی همین قدر می نویسند که او به خراسان در گذشت چنانکه صاحب ارشاد در ارشاد می گوید: و توفی محمد بن جعفر به خراسان مع المأمون. بعضی نوشته اند در سرخس فوت شده و مدفون گردیده چنانکه هندو شاه کیرانی صاحب تجارب السلف در همین کتاب نوشته و همین عبارت او این است که محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس مدفون شد اکنون تربتش مشهدی عظیم است. جماعتی می نویسند که فوت محمد بن جعفر در گرگان اتفاق افتاد. چنانکه ابن اثیر جوزی صاحب کامل در کامل در ذیل حوادث (۲۰۳) می نویسد و فیها توفی محمد بن جعفر الصادق بجرجان و صلی علیه المأمون هو الذی بایعه الناس بالخلافه بالحجاز.

باری از جمله تواریخ متعلقه به چارده کلاته جنگ نواب محمد حسنخان قاجار اشاقه باشی است که با حسینخان یوخاری باش که بعد از آنکه دو دسته از عساکر نواب غفران ماب که اوزبکیه و افاغنه باشند در حوالی شیراز بر آن حضرت شوریدند و ناچار نواب محمد حسنخان به اصفهان آمده در همین و هن حسینخان استرآباد را متصرف شده بود، لهذا موکب محمد حسنخان متوجه استرآباد شد، حسینخان که مردمیدان مقاومت نبود به طرف دامغان راند نواب غفران ماب پس از ضبط استرآباد به مقاتله حسینخان شتافته در چارده کلاته جنگ در گرفت. حسینخان به دامغان شتافت و متحصن شد و محمد حسن خان او را

تعاقد کرده دامغان را محاصره نمود. در این اثنا خبر رسید که شیخ علیخان مأمور مقاتله با آن حضرت شده. بنا بر این خبر و استحکام قلعه دامغان محمد حسنخان دست از محاصره کشیده به استرآباد شدند.

در جلد هشتم روضةالصفای ناصری مسطور است، روز چهاردهم شوال سنه ۱۱۳۹ شاه طهماسب از استرآباد بیرون آمده در چمن قصبه چارده کلاته که از منزهات بلاد هزار جریب است توقف فرموده تا نوابخان وکیل السلطنه نواب فتحعلی خان قاجار با سپاه کینهخواه در رسد.

در سنه ۱۱۸۸ زکیخان زند چنانکه پیش اشاره شده چهارده کلاته را قتل نموده و [از] کله منارها بساخت. از اعظام معارف چهارده کلاته مرحوم مغفور رضا قلیخان الله باشی متخلص به هدایت است که از امرای بزرگوار این دولت جاوید اقتدار و مصنفین و مؤلفین کبار که صیت اشتهارش به اقطار عالم رسیده و کتب جلیله و اشعار باقیه و مکارم اخلاق و جلالت قدر او را هر دیدای دیده و هر گوش شنیده؛ و اگر چه مرحوم مغفور مشارالیه عمده الله بر رحمت، خود در طهران متولد شده ولی ماجدشان مسقط الراس چارده کلاته بوده است و شمه‌ای از شرح حال آن فاضل کامل در مسلک السالکین خود جزو عرفای کرام و فضلی عظام نگاشته‌ام.

خار

نام شهری بود در حوالی ری نزدیک ورامین، از جاهای خوش زراعت و پر حاصل بوده و پس از ورامین بنا شده. ورامین این زمان نیز منسوب به شهر طهران است و قبل از آبادی ری و طهران هر دو بلدی معمور و به قدمت بنیان مشهور بوده‌اند. چون فریدون فرخ ولایات متصرفی خود را به سه فرزند تقسیم نمود ولایات میانه را که اعدل و اجمل بلاد بود و از حیث آب و هوا و وفور نعمت و غله جات و جمعیت و صنعت فزونی و برتری داشت به ایرج پسر کهن که عزیزتر و گرامی بود سپرد و او پادشاه ایران بود و خود در طبرستان بسر می‌برد به صوابدید او شهری در ورامین ساختند که خاصه ایرج بود و هنوز آثارش باقی است از آن جمله قلعه‌ای جداگانه مربع طولانی است که هر طرفی سی و شش برج دارد و از هر برجی تا برجی دیگر پنجاه ذرع فاصله و مسافت دارد. دیوار حصارش زیاده از دوازده ذرع قطر و پهنا داشته و در میان قلعه آثار قصری است خراب که خاصه پادشاه بوده، در انقلابات بمرور ودهور خراب شده. و خود ری شهر آباد مشهور ایران بوده

و به جمعیت و بزرگی و وفور نعمت و اهل صنعت معروف و موصوف بوده. در فتنه چنگیز خانی قتل و غارت و خراب و ویران گردیده.

فخرالدوله دیلمی برگردکوه ری حصار کشیده که هنوز آثار و عظمت و قطعه باروی شکسته‌های آن نمایان است و قصور موفور و عمارات مرتفع نیکو قرار داده و فخرآباد نام نهادند که به قلعه تیره مشهور بوده است و زمان صفویه در حوالی ری، قصبه طهران بنا و بمرور شهری معمور شد و اکنون مرکز سلطنت سلاطین قاجار است و به حکم شاهنشاهی، ناصریه لقب یافته. کمال عظمت و شوکت و بزرگی حاصل کرده، شعرا را در مدحت آن اشعار بسیار است. صاحب طبرستانی گفته:

ویحکک ای خاک خراسان تهنیت آرا به‌ری

کاندر آمد بروی از ره موکب دارای کی

قلعه‌ای که سلاطین صفویه دور طهران کشیده بودند، برداشته حصار بی‌زرنگ به امر سلطان سترک گرد شهر جدید کشیدند و بزرگ کردند و قبر فخرالدوله دیلمی که شب در عمارت فخرآباد تیره بوده، در مستی افراط شرب کرده بود مرده روز نعلش به ری آورده خاک نمودند، هنوز برپاست و دیواره آن گنبد را بر سر قبروی ساختند و مناره مانند برافراختند و این که به غلط بعضی قبر طغرل سلجوقی نامند، خطا است؛ زیرا که بعد از قتل سر او را به بغداد و تنش بر شتر انداخته به جای دیگر نقل کردند و از او وارثی نماند که گنبدی به این استواری او را بنا کنند.

خراسان

صاحب کتب مرآت البلدان ناصری و مطلع الشمس می فرماید: مشهد، از علمای جغرافی عرب بعضی مثل ابن خردادبه و مؤلف کتاب معجم یا استعجم و شمس‌الدین محمد بسن احمد مقدس و ابوالفدا صاحب تقویم البلدان از مشهد ذکری نفرموده.

و ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاسطخری المعروف بالکرخی در کتاب مسالک الممالک، و ذکریا ابن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد، و ابوالقاسم ابن-حوقل در کتاب مسالک الممالک، و شهاب‌الدین یاقوت حموی در معجم البلدان، و حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب، و میرمجدالدین محمد در زینت المجالس، و قاضی نورالدین شریف‌الحسینی المرعشی الشوشتری در مجالس المومنین، و امین احمد رازی

در کتاب هفت اقلیم، و میرزا حسن زانوزی در ریاض الجنّة، و کاتب چلبی در کتاب جهان-نمای به ترکی، هر یک شرحی از مشهد نگاشته‌اند و در بنا و بانی عقیده‌ای داشته‌اند. مثلاً؛ حمدالله مستوفی می‌فرماید: اگر حمله‌خانان ترکستان و لشکر کشیهای پی‌درپی در آن سامان و وقوع حروب کثیره و فتن متواتره این مرز با استعداد را از طریق ترقی و ازدیاد جمعیت و کثرت آبادی مانع نمی‌بود، امروز در این ساحت فردوس نزهت، مصری مشهور بود و از تمام امصار عالم بر سر و در ثروت و مکنّت از بابل و نینوای قدیم بهتر و برتر و با وجود این همه آشوب و حدوث این حوادث و سونوح و سوانح، باز علایم شکوه و آبادی آن مستبد به ابنیه رفیعه عالیّه و غیره بی‌نظیر است.

و در آثار البلاد است که منجمین خبر دادند که هرون الرشید در طوس خواهد مرد. هرون گفت من هرگز قدم به این خاک نخواهم گذاشت. پس از چندی رافع بن لیث در خراسان رأیت طغیان برافراشت و کارش طغیان گرفت، هرون را مجبور داشتند تا خود به دفع او حرکت کند. از این توجه به طرف آن ناحیه اکراه داشت. گفتند مصالح ملک را به گفته منجمین نتوان مهمل گذاشت، ممکن است به خراسان رفتن بدون ورود به قطرطوس. بنا بر این هرون به خراسان آمد. به نیشابور که رسید شبی راه را گم کرده بشدت راندند. صبحگاه نزدیک دروازه طوس بودند. وی چون این ناحیه بدید، بر خود بلرزید و خودداری نتوانست و از این اندیشه نیز منصرف نگردید و از شدت اضطراب در گذشت و مأمون که به خراسان شد، قبر هرون و مزار مطهر علی بن موسی الرضا (ع) را در یک قبه قرار داد.

و قاضی شمس‌الدین محمد بن بطوطه طنجی که در سنه ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار هجری خراسان را سیاحت کرده، در کتاب تحفة النظار می‌فرماید: طوس اعظم و اکبر بلاد خراسان است و عالم فاضل ابی حامد غزالی در این شهر مدفون است و از اینجا تا مشهد الرضی (ع) رفتم، شهری بزرگ و پر جمعیت و با میوه و آب بسیار و آسیاهای بی‌شمار است. در مشهد مکرم قبه عظیمی است که در جنب آن مدرسه و مسجدی است همه از ابنیه عالیّه مطبوعه که با آجر کاشانی مزین کرده‌اند و بر روی مرقد حضرت صندوقی چوبی نصب شده که صفحات نقره روی آن کوبیده‌اند و قندیلهای نقره بالای مرقد آویخته، آستانه در نیز نقره است و پرده‌ای از پارچه حریر مذهب آویخته و فرشهای نیکو گسترده و در برابر مرقد مطهر، قبر هرون الرشید است که صندوقی دارد و شمعدانهای نقره و طلا روی آن گذاشته‌اند.

میر مجدالدین محمد در زینت المجالس می‌فرماید: مشهد مقدس در زمان خاقان مغفور شاه طهماسب اول، به غایت آبادانی و در نهایت معموری رسیده بود اکنون که در

تصرف حشم اوزبیک است، خراب و ویران شده و در آبادانی و معموری مشهد که از اعظم بلاد خراسان شده، شهر طوس کم کم خراب و منسوخ گردیده؛ بلکه مندرس و مطموس شده و شرح رواج و رونقی که در زمان شاه طهماسب اول صفوی، بروز و ظهور رسیده حاجت به بیان ندارد. به ما هتاب چه حاجت شب تجلی را

و نیز اهالی اروپ (فرنگستان و غیره) که در قرون آخره در کسب اطلاع و کشف رموز و استخراج کوز آن اقدامی بسزا نموده و علمای جغرافی و سیاحانشان شرحی بقدر کوشش خود نگاشته‌اند.

از جمله در سنه ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری، فورشایر نام سیاح انگلیسی، در سیاحت ایران و عبور از خراسان، در کتاب خود نوشته: از عهد شاه اسمعیل صفوی، مشهد به واسطه هدایا و توجهات جماعت شیعه بارونق و معمور گردید و نادرشاه نیز به تزئین این شهر کوشیده و صحنی عالی بنا نمود و ضریحی از نقره به دور مرقد مطهر نصب نمود، و قندیلی بسیار وزین بالای مرقد آویخته. نادر میرزا از شاهزادگان نادری، خزانه حضرت را غارت کرده به مصرف جنگ و جدال رسانید که علماء او را لعنت کردند.

و ماکدونال کینیر صاحب منصب انگلیسی که در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه به ایران آمده، در سیاحت نامه خود، از جغرافیای ایران می‌نگارد. مشهد پایتخت خراسان است و در دوفرسخی شهر قدیم طوس واقع و اشتهارش به واسطه مرقد امام رضا علیه السلام و قبر هرزون الروشید خلیفه بنی عباسی است، سکنه اش تقریباً پنجاه هزار نفر و دارای اقسام فواکه و مأكولات است که جمله، حاصل مزارع و باغات اطراف شهر است. دیوار سختی این شهر را احاطه نموده که دایره اش سه فرسخ می‌شود، بازار بزرگ راستی در تمام طول شهر، بخط مستقیم از مشرق به مغرب به امتداد دوفرسخ زیاده ممتد می‌باشد. و شهر منقسم به دوازده محله است که پنج از آن بایر و مابقی دایر و آباد است و بنای ابنیه و بیوتات چندان امتیازی ندارد. مشهد با بخارا، بلخ، قندهار، هرات و بسزد تجارت معتبر دارد. کارخانه‌های مخمل بافی خوب اعلی دارد و پوستهای مشهد که به مصرف پوشش می‌رسد، در کمال امتیاز است.

و موسیو فرزر^۱ سیاح انگلیسی که تقریباً در سنوات سنه ۱۲۴۰ هزار و دوست و چهل الی پنجاه به ایران آمده بود نوشته است: شهر مشهد، قدمتی ندارد و جزو طوس بوده، وقتی همایونشاه پادشاه مغول هندوستان را خلع کردند و او فرار نموده پناه به شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران آورد، در عبور از اینجا، دشت وسیع خوشی که حالا شهر مشهد در

۱- فریزر، جمس - B. J. Fraser - مستشرق انگلیسی، کتاب معروف او در تاریخ نادر شاه است که ناصرالملک آن را به فارسی ترجمه کرده است.

آن واقع است، دیده پسندیده و نذر کرده که اگر باز به سلطنت و اقتدار خود نایل شود، این مکان را که دارای محسنات طبیعی و برای تجارتگاه کمال شایستگی را داشت در آن شهری بنا کند. بعد از آنکه به امداد شاه طهماسب، ممالک خود را همایون شاه مالک شد، تاقندها را آمد که نذر خود را ادا کند. در اینجا معلوم شد که شاه طهماسب از قصد او آگاه شده و به انجام این عمل مبادرت نموده، بسوسله [ای] نقشه سلطان هندوستان را از معماران او گرفته شهر مشهد را ساخت؛ ولی این قول ضعیف است. اما در ایام همایون شاه رو به آبادی گذاشت و او به این شهر علاقه داشت، چنانچه در تاریخ فرشته گوید: همایون شاه به شیعه هم میلی داشت و در او ان توقف ایران به زیارت قبر شیخ صفی سفری به اردبیل رفت.

و هانوثی سیاح انگلیسی که در سنه ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری به سیاحت روس و ایران پرداخته، گوید: در عهد سلاطین صفویه، این شهر زیارتگاه شده [و] رو به آبادی گذاشت. این هم صحیح نیست، چه در روضه الصفا مسطور است که میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور وقتی که زوجه او گوهرشاد آغا مسجد گوهرشاد را در جنب حرم مطهر بنا می کرد، به تزئین روضه مطهر پرداخت؛ و هر دو مدتی در این شهر ساکن بودند با وجود این، توجهات سلاطین صفویه که هر يك پیوسته بر عظم و معموری آن افزوده، خاصه شاه عباس اول و ثانی و همچنین شاه سلطان حسین که کمال سعی و اهتمام را در ابنیه شریفه این شهر و مدارس آن نموده برزینت آن افزودند. باز آن توجهات مانع بعضی صدمات و حوادث مقدره این شهر نگردیده و بارها طوایف غارتگر تاتار صحرائی، حمله به مشهد و سایر بلاد خراسان آورده، چنانکه در اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در سال نهصد و نودش هجری اوزبیکها این شهر را مسخر کرده، بسیاری از اهالی را کشتند و جمعی را به اسیری بردند و دولت بسیاری از شهر را غارت و تاراج کردند و شاه عباس باز در استخلاص این مکان شریف تعجیل نموده، متدرجاً آن را به حالت اول رسانید. و در انقراض صفویه صدماتی که از افغانه به این شهر وارد آمد بزودی رفع نشد بلکه هنوز بیرحمیها و وحشیگریهای این طایفه از انظار محو نشده می توان گفت که قدرت و ثروت نادرشاهی خرابی افغانه را در مشهد مرمت و تلافی کرد و باز آن را آباد ساخت و در آبادی این شهر بسیار سعی بوده و کلات قلعه را که به آن تعلق خاطر داشت نزدیک به اینجا بود، از این جهت، در این شهر بسیار توقف داشت و مقبره ای هم عالی، برای خود بنا کرد. و پس از فوت نادرشاه در قلیل مدتی، سلطنت خانواده نادری، بواسطه کثرت اغتشاش و موج امواج فتن، باز خرابیها به مشهد وارد آورد و دیگر تلافی آن نشد.

ابنیه عمومی مشهد شایسته اعتنای مخصوص است و مقدم بر همه حرم و صحنهای امام اسلامیان (ع) است که مزین به تزئینات مذهبی و صنعتی است. گنبدها و منارهای بلند دارد و این جمله، در مرکز شهر واقع شده هنگام وصول به این نقطه، ابتداء صحن مربع مستطیلی که دومرتبه

حجره ساخته‌اند و روبرو ایوان قشنگی و ظنّی با طاق دیده می‌شود. در وسط هر طرف دیوار هر طرف دیوار حرم، یک در بزرگ بسیار باشکوهی است که تمام آن منبت و مزین است و آجرها و کاشی‌های اطراف را به رنگهای خوب و اشکال مرغوب، در کمال سلیقه ترتیب داده‌اند که چشم از باب سلیقه خیره می‌شود. درهای حرم نمونه بسیار خوب باشکوهی است از صنعت و معماری مشرق زمین، کمال زینت و اعتبار را دارند و خشنهای مطلق در حوالی در بکار رفته و خوبی معماری و جلوه در اول و ثروت و تزئینات آن، به اعلی درجه است و گنبد حرم درخشت مطلق مستور و دوران آن کتیبه‌های عربی با خط طلا دیده می‌شود و بهترین زینت اینجا دو مناره است که بوضع قشنگی ساخته‌اند. یکی از آنها متصل به حرم یکی طرف روبرو قرینه آن و در انتهای هر دو گلدسته خوب ظریفی است منبت شده یک قسمت عمده آن را در کمال خرابی مطلق کرده‌اند. و حرم بنای بزرگی است، وسعت و شکل آن را به آسانی نمی‌توان دریافت. بر حسب ظاهر و با نظر کمی که من به داخل آن داشتم وضع داخله حرم مشمن باید باشد و بواسطه در نقره‌ای که هدیه و پیشکشی نادرشاه است، داخل رواقی که منتهی به حرم وزیر گنبد طلا است می‌شود. پایه این گنبد هم بسیار مجلل و باشکوه زیادی بالا می‌رود.

کاشیهائی که در حرم نصب شده رنگهای بدیع و الوان مطبوع دارد و لاجوردیهای مطلق و از این رنگها نقشها بر روی کاشیها ظاهر ساخته و بر روی [آن] بعضی آیات قرآن رسم شده. از وسط، چهل چراغ بزرگ شاخه‌دار که تماماً از نقره است آویخته، داخل اطاق مشمن که شده گنبد بسیار خوبی دارد و شکوه و زینت آن به اعلی درجه است و در زیر این گنبد، یک قالی بسیار خوب پهن است. و در مرقد ضریحی است از فولاد منبت شده و ضخیم و در این ضریح کتیبه‌ای از طلا است اشیاء درخشان دیگر هم در آنجا است که با روشنی کم نمی‌توان تشخیص داد. در انتهای شمال شرقی دری است بطرف ضریح پوشیده از طلا و مرصع به جواهر که از دور خیلی قیمتی فرض می‌شود و نیاز پادشاه حالیه ایران، خاقان طاب ثراه می‌باشد. ظروف نقره که خطوط عربی بر آن رسم شده به ضریح آویخته و چیزهای مشعشع دیگر هم هست که بواسطه کمی نور نمی‌توان درست دید و تمیز داد. خطر این سیاحت برای من مانع از دقت زیاد است. روبروی در جواهر راهروی است به اطاق که پرده‌ای جلو آن آویخته که می‌روند به اطاق مشمن دیگر که آنهم گنبدی مزین به کاشی دارد. و راهنمای من، به من گفت: عظام و اشخاص معظم بسیار در اینجا مدفون است. در طرف مغرب حرم عمارتی است و روبروی اطاق مرکزی نیز چند باب عمارت است که داخل شدن امکان نداشت. از میان ابنیه دیگر چون با سرعت عبور کردم نتوانستم بخاطر نگهدارم و بنگارم. مسجد گوهرشاد بهترین مسجدی است که من در ایران دیده‌ام و گوهرشاد زن میرزا

شاهرخ پسر تیمور بود، جمیع مسجد با کاشی بسیار ممتاز مزین است، مثل يك دكان چینی-
فروشی یا یکی از جعبه‌های منبت‌شده در بمبئی که خیلی بزرگ باشد. دو تاریخ بنای این
مکان شریف گویند اسکندر کبیر که ایرانیان اسکندر رومی می‌نامند در استیلای این مملکت
سراپردۀ خود را در محل روضۀ رضویه زده خوابی دید یا صورت هولناکی بنظر او در
آمده، آن را به وزیر خود ارسطو گفت. وی جواب داده که بزرگی از نسل پاکان در اینجا
مدفون می‌شود. بنابراین اسکندر خواست در اینجا یادگاری گذارد. بنائی آنجا نمود. قرن‌ها
این بنا بماند و کسی را التفاتی بدان نبود، تا هرون الرشید حکایت مذکور را در کتاب
ارسطو بخواند و در اواخر عمر خود وصیت کرد که جسد او را در آن مکان دفن کنند و در
محاذی آن جایی برای مدفن آن بزرگ معین نمایند و دانست که آن بزرگ از آل علی
علیهم السلام است. باری هرون به این ناحیه آمده در گذشت و در بنای اسکندری مدفون
شد. در زمان مأمون، شیعیان حضرت رضا (ع) زیاد شدند و اسباب خیال خلیفه گردیدند
و چون پایتخت مأمون مرو بوده جهت اینکه جلو طغیان خلق را بگیرد، آن حضرت را به
طوس طلبید و سالها محترماً محبوس داشت، لهذا مجبان و شیعیان زیاد می‌شدند مأمون
قصد هلاک آن حضرت نموده به ناظر خود سپرد که چون حضرت نزد او آید يك سینی
انگور، به مجلس آورد که بهترین آنها را به سم آلوده کرده باشد. ناظر چنان کرد و
مأمون بدست خود از آن انگور به حضرت داد و ناچار، تناول فرمودند و فوراً احساس
سم نمودند و صورت خود را بالباس عربی پوشانیده برخواستند. مأمون گفت: کجا می‌روید؟
فرمودند: به همانجایی که مرا فرستادی. چون به منزل رسیدند به اباضیت که از امنای
حضرت بود، فرمودند: امروز روز مرگ من است، تو دانی که هرون الرشید وقت مرگ
به پسرش وصیت کرد که او را در محلی دفن کند که قبر او روبروی مرقد من باشد و این
نخواهد شد و دستور العمل تعیین مدفن خود را فرموده. پس از رحلت فرمودن بهمان وضع
مدفن گردید. پاهای امام بطرف سر خلیفه واقع شده و این هر دو قبر در میان چهار دیوار
اسکندر رومی است.

سیصد سال که از این تاریخ گذشت وقتی که سلطان سنجر، در مرو سلطنت داشت،
پسر وزیر اولش بناخوشی جذام مبتلا شد، با چنین کسی از خوف سرایت ملاقات نمی‌کردند،
جز آنکه از اعظام و ناچاری باشد. بهرحال جوان را به مسافرت واداشتند و او به مشهد
آمد و او در این مکان آهوئی را تعاقب کرده، آهو به میان چهار دیوار اسکندری پناه
برد؛ جوان خواست وارد شود اسب اطاعت نمود وی فهمید که این مکان شرافتی دارد،
پیاده شده تعظیم و دعا و گریه کرد که جذام او را خداوند شفا بدهد و صحت یافت. واقعه

را به پدر نوشت و خواهش کرد که اسباب بنای روضه‌ای برای مرقد حضرت از سلطان درخواست کند. این استدعا قبول شد و بنائی که بالای مرقد مطهر است، از سلطان سنجر می‌باشد و مصالح بسیار محکم و بادوامی دارد. گویند گل ارمی را با آب انگور و پشم بز مخلوط نموده کار کرده‌اند. بدرجه سخت و محکم شده که نمی‌توان میخی به دیوار کوبید. و وقتی که شاه طهماسب شهر مشهد را بنا کرد به توسیع آن پرداخت و گنبد مطهر را با آجرهای طلا تذهیب نمود و مناره قشنگی مذهب بساخت و دور مرقد ضریح طلائی نصب کرد؛ و شاه عباس هم همین توجهات را کرد و ضریح را به جواهرات و ظروف آراست و موقوفه زیادی قرارداد.

سایر سلاطین صفویه هم پیروی اسلاف خود نمودند؛ ولی نادرشاه پس از تاخت و تاز افغانه شکوه و جلال مشهد را بدرجه کمال رسانید و بر موقوفات سابق افزود و درب بزرگی را که در طرف جنوب غربی صحن واقع است او مطلقاً نمود و درب نفرة با ضخامتی که زوار از آن در داخل حرم می‌شوند نادرشاه بساخت، و مرقد را با جواهرات و تزیینات مزین کرد و در برابر حرم منار قشنگی بنا نمود؛ ولی پس از نادرشاه شکوه مشهد کمتر شد؛ ولی حرم محفوظ ماند. تا نادر میرزا بعضی از زینتهای حرم و قسمتی از ضریح مطالی دور مرقد را برداشته به مصرف محاربات خود رسانید. پس از آن گوی طلایی را که در بالای مرقد آویخته بود تصرف نمود و برادرش هم نصرالله میرزا غارت را تکمیل کرد. طلاهای روضه را سکه زده که به لشکریان خود دهد؛ لکن اکثر بواسطه تقدس بطور مخفی طلاها به میرزا مهدی مجتهد پس دادند و او بمرور آنها را جمع کرده ضریحی را که امروز بر دوریک قسمتی از مرقد مطهر است بساخت، و میرزا مهدی مجتهد مخصوصاً طرف بی‌میلی این دو شاهزاده نادری بود؛ زیرا که از نفوذ او اندیشه داشتند. بنابراین روزی این شخص عالم از صحن بیرون می‌آید، ناگهان به نصرالله میرزا برخورد، پس از چند کلمه مناقشه نصرالله میرزا با شمشیر میرزا مهدی مجتهد را بدو نیم کرد. در این زمان [حرم] هفتصد نفر خادم دارد و جواهر و ظروف و نفایس از هر طرف برای روضه هدیه می‌آوردند، ولی آنچه از هدایای نقدی است خدام می‌برند.

یکی از مدارس معروف، مدرسه فاضلخان است که املاک و دکاکین **مدرسه فاضل خان** زیادی بر آنها وقف کرده‌اند. این مدرسه کتابخانه‌ای دارد که هفتاد هزار تومان قیمت آن است، بانی مدرسه شخصی است که در هندوستان باثروت شده، گویند بانی شروطی جهت سکناى مدرسه قرارداد و آن را بر روی سنگی رسم و در محلی که در مدنظر است، نصب نموده و آن شروط این است که: سه طایفه نباید در این مدرسه منزل نمایند. هندی و مازندرانی و عرب. چه هندیها بی حقیقت و دروغگو

می‌باشند و مازندانیها جنگی و شرروند و اعراب نامیز و کثیف‌اند. وقتی طلبه عربی به مشهد آمده، خواست در مدرسه فاضلخان ساکن شود رئیس مدرسه گفت به این جهت ممکن نیست. عرب همینکه وقت نامه را خواند دستهای خود بلند نموده سر به آسمان کرد و گفت ای فاضلخان خدا ترا رحمت کند که حرف راستی زده و حقیقت را بر خورده گفته‌ای.

دیگر مدرسه میرزا جعفر است که او نیز در هندوستان تحصیل ثروت مدرسه میرزا جعفر و مکنت کرده، گویند این شخص در هندوستان نوکسر شخص هندی شده پس از قلیل زمانی هندی در گذشته اموال او را حراج می‌کردند، از جمله در حراج صندوقی کهنه پراز جواهر و نقود داشته، بنا بر کهنگی ظاهر صندوق بدون رسیدگی به مافی صندوق آن را سر بسته می‌فروشد و میرزا جعفر که از نفایس داخل صندوق خبر داشته آن را خریداری می‌نماید و نقود و جواهرات صندوق را سرمایه خود قرار داده تجارت می‌کند. چون مال و افری بدست می‌آورد میل معاودت به وطن خود می‌نماید، گرچه عمر میرزا جعفر وفانی کند که به وطن خود عود کند، ولی قبل از وفات قسمتی از اموال خود خود را خاص خیرات و مبرات نمود و از جوهی که به مشهد فرستاد، این مدرسه بنا شد و به اسم اوموسوم گشت و فی الحقیقه مدرسه عالی باشکوهی است و املاک زیادی بر آن وقف شده و پنجاه شصت نفر طلبه دارد.

دیگر مدرسه سعدالدین، معروف به مدرسه پائین پاست خیلی منظم و مدرسه سعدالدین مدرسه بقاعده‌ای است. يك باب حمام و کاروانسرا و بعضی دکانین و املاک، وقف دارد و پنجاه نفر طلبه در آن ساکن است. گویند بانی این مدرسه هم مثل سایرین به هندوستان رفته، تحصیل مالی کرده است، بدین قسم که ابتدای ورود به هند چندان بی‌خیر و بی‌بصیرت بود که در کوچه‌ها گدائی می‌کرده، روزی پیرمردی هندی او را دیده، گفت اگر قبول می‌کنی که چشمهای ترا بسته به خانه ای برم در آنجا کار کنی اجرت خوب خواهی یافت. آن فقیر با خود گفت یقین است از قبول این تکلیف، بدتر از اینکه هستم نخواهد شد و تن در داده، پیرمرد هندی چشمهای او را بسته دست او را گرفته عصا کشان از راههای پس کوچه و پرپیچ و خم او را به خانه خود برد، آنجا چشم او را باز کرده، وی خود را در فضائی یافت که دیوارهای بلند کشیده آن را احاطه کرده بود. هندی مکانی را به او نمود حفر کند، چون حفر کرد، هندی مسکوکات طلا و نقره بسیاری در آن دفن کرد و این کار روزهای مکرر بود، صبحها سر معبر مخصوص آمده عصای او را کشیده به خانه به حفر کردن می‌برد و عصرها باز بر سر معبر معین می‌آورد؛ و آنچه کور چشم دار می‌خواست بفهمد از کجا به کجا آمد و شد می‌کند سردر نمی‌برد، تا روزی در تنهائی میان روز گریه‌ای را بدست آورده خفه نمود و پوست کنده پراز زرمسکوك نموده به هم

بسته گربه را تو کلت علی الله از دیوار بیرون خانه افکند و صدای افتادن آنرا شنید فهمید که امانت او که در جای گل و لجن افتاده، وقتی که کارش تمام می شد بهوای تصورات چشم کور و دل روشن، در کوچه ها گردش می کرد و به پیدا کردن گربه می پرداخت تا آنرا در میان حوضچه خرابه ای در میان گل ولای یافت و آنرا برده، پنهان نمود و درست اطراف در و دیوار خانه را نشان کرد، آن محل را شناخت. از اتفاق، چندی نگذشت که آن مرد هندی فوت شد و ورثه بی خبر، آن خانه را هم جهت تقسیم خواستند بفروشدند، هر کس قیمتی گفت، آن شخص بصیر مزدور خبیر با همان نقود میان جلد گربه و ذخیره بدست آورده خانه را بخرید و مالک گنج و نقود مخزونه هندی گردید و جمله را به ایران حمل کرد، قسمتی از آنرا به مصرف بنای این مدرسه رسانید.

دیگر از بناهای قابل مقبره نادری است. از روضه مطهر، تا دروازه شهر که در شمال غربی می باشد، خیابان خوبی طرح شده، در نیمه راه این خیابان قبر نادر شاه در طرف شمال شرقی شهر و قبر رضاقلی میرزای پسرش در طرف جنوب غربی. و قصد نادر شاه این بود که بنای باشکوه بسیار عالی مانند ابنیه معتبره هند از او به یادگار بماند، چنانچه استحکام این دو بقعه، زیاده از استحکام جمیع ابنیه این مملکت است. مصالح بنا همه آجرهای ممتاز و سنگهای حجاری شده بزرگ خوب و جلوطرف شرقی قبر نادر شاه یک درب مرمری است، در کمال امتیاز که آنرا به زحمت و مخارج زیاد، از مراغه آورده. آنها که قبل از خراب شدن این بنا را دیده اند، خیلی از استحکام و قشنگی و امتیاز آن بنا تعریف می نمایند. بقیه آن نیز مصداق قول آنها است.

تجارت مشهد، عمده است و تجار و ارباب مکاسب از اعراب و اترک و افغانه و تراکمه و او زیبک و غیره زیاد سکنی دارند و در بازارها و کاروانسراها هستند، البسه مختلفه آنها بی تماشا نیست، این به منزله بندرگاهی است، هر روز اهم قوافل عمده از بخارا و خیوه و هرات و کرمان و یزد و کاشان و اصفهان و غیره وارد می شود و اتمعه عمده مبادله می شود. مخمل مشهد بهترین مخملهای ایران است. تیغه های شمشیر خوب می سازند، تیغه های استادان قدیم را تا دوهزار ریال و بیشتر خرید و فروش می کنند. وابتدا این استادان فولاد ساز را امیر تیمور از دمشق به خراسان آورده، اخلاف آنها هنوز به صنعت اسلاف خود اشتغال دارند. فیروزه اینجا مناسب هر جایی خاصه از معدن عبدالرزاقی که بهترین فیروزها است، به روس و فرنگستان و هندوستان می برند و بیشتر فیروزهای خوب، بطور مخفی از راه قندهار به هرات و به هندوستان حمل می شود.

باری روزی سید حسین نام که یکی از خدام حضرت است و بامن رفیق شده از در، در آمد پس از چند کلمه حرف متفرقه گفت حالا برای دیدن حرم حضرت، بهترین اوقات است؛ زیرا که خلوت می باشد و خطری ندارد. من فوراً بالا پوش خود را برداشته از عقب او روانه شدم.

در زیر گنبد طلا داخل شدیم به اطاق مرکزی رسیدیم، جایی به این قشنگی و عظمت ندیده بودم، نمی دانم بزرگی و عظمت این بنا بیشتر اسباب تعجب است یا ثروت و مکتوت و تزئینات گرانبهای بی نهایت آن در روشنائی کم اجسام درخشنده چنانچه باید دیده نمی شود، بعد از تماشای این محل نزدیک شدیم به حرم مطهر. در آستانه راهنمای من تعظیمی شبیه به سجده نمود و اذن مفصلی خواند، آنچه گفت و کرد من هم تقلید نمودم، اگرچه يك کلمه از آنچه گفت نفهمیدم. بعد داخل حرم شدیم، این بنای رفیع عالی را تماشا کردم، با وجودی که راهنمای من گفته بود اکنون خلوت است، جمعیت زیادی در دور مرقد مطهر دیدم، بسیاری هم در رواقها نشسته، قرآن می خواندند. مردم همه ساکت بودند و جز صدای ملایم زیارت و تلاوت قرآن چیزی شنیده نمی شد، ولی این صدا يك اثر خاصی داشت خیلی میل داشتم قدری بیشتر این مکان را که فی الحقیقه در طبیعت اثر غریبی داشت ببینم؛ اما واهمه اینکه عیسوی نباید در این مکان داخل شود و اگر بفهمند دچار خطر خواهد شد، مرا به عجله می انداخت و خیال می کردم که مردم همه به نظر ریب و تردید در من نظر می کنند. کمی روشنائی برای مستور ماندن وضع حالات من نافع بود، چون از وضع آداب هم خیلی نابلد بودم، اگر کسی درست در من دقت می کرد می دانست مسلمان نیستم، خادم هم بهمین جهت عجله داشت که زودتر از حرم خارج شویم. خلاصه پس از تماشا از حرم خارج و از میان صحن عبور کرده از چشم انداز مدرسه میرزا جعفر دور شدیم و چیزی نگذشت که ورود من به مشهد مشهود و معلوم همه کس شد، اگر قبل از شهرت ندیده بودم دیگر ممکن نبود ببینم.

موسیو فرزند گوید من باز در حکومت حسنعلی میرزا و وزارت میرزا موسی به مشهد آمدم، روزی میرزا عبدالجواد مجتهد بیازدید من آمده خصوصیت ما زیاد شد؛ و شهادتین به من آموخت بعدها مسلمان محسوب شدم و گفتن شهادتین سبب شد که با میرزا عبدالجواد، بار دیگر داخل صحن و حرم مطهر شدم و به آسودگی این مکان شریف را دیدم.

دکتر ریتر آلمانی، از معلمین دارالفنون برلن نیز جغرافیای ایران را مشروحاً نوشته و چون پس از موسیو فرزند نگاشته آنچه از روی نسخه او گرفته مکرر نمی کنیم، بقیه را می نگاریم. وی می گوید اسم شهر قدیم مشهد سناباد بوده و از اعمال طوس بوده و بواسطه معجزات حضرت رضا (ع) مشهد شهر معتبری گردیده است و میرزا شاهرخ، پسر امیر تیمور مرقد حضرت را زینت کرده و شاه طهماسب و شاه عباس و نادرشاه، بر این زینت افزودند، و در عهد شاه عباس اوزبکها اکثر سکنه شهر را کشتند و اموال و ثروتش را بردند. موسیو ملکم صاحب در سنه ۱۲۰۰ هزار و دویست به بعد در معادن نزدیکی دریاچه ارومی سنگهای مرمر زیاد دیده که برای ابنیه مشهد حاضر کرده بودند. پس از قتل نادرشاه و سیزده نفر اولادش فقط مشهد به تصرف نادر میرزا ماند.

موسیو کنولی که از مشهد بطرف هندوستان می رفته، می گوید حصار شهر مشهد از

هرات عظیمتر است، ولی جمعیتش از هرات کمتر می‌باشد. به اعتقاد موسیو کنولی سالی پنجاه الی شصت هزار نفر زوار از راه شاهرود به مشهد مشرف می‌شوند و انواع مخاطرات بجهت فیض زیارت متحمل می‌شوند؛ و در سال يك كرور تومان متجاوز تجارت می‌شود و این غیر از معاملات و تجارت فیروزه و بره و گوسفند و نمک، فرش و مخمل و پارچه‌های پشمی و ابریشمی به جاهای دیگر می‌برند. نیز از کاشان یراق و جوراب پشمی و دوات و چراغهای فلزی و ظروف مس، و از شیراز خرما و تنباکو و لیمو و اسباب خاتم‌سازی و حصیرهای ممتاز، و از کرمان شال ترمه و تریاک و حنا و نیل به این شهر می‌آورند، و از هند و سند قند و ادویه و مشک و عنبر و مرجان و جواهر و چرم و پارچه‌های نازک هندی و انگلیسی و نیل، و از بخارا و کشمیر شال ترمه و زعفران و کاغذ چینی و روسی، و از روسیه، سالی صد و بیست هزار پوست بره و پارچه‌های پشم شتر و چای و چرم قرمز و ماهوت و اطلس و ظرف چینی و شیشه و اسباب آهنی و سرب و یراق و غیره، و از هرات فرش و سرب و پسته و مصطکی و ترنجبین و شیرخشت و صمغ به مشهد حمل می‌کنند.

موسیو فریه مسافر فرانسوی که در سنه ۱۸۴۵ مسیحی از مشهد عبور کرده، می‌نگارد: جلگه شهر مشهد، خالی از آبادی است و علتش تاخت و تاز تراکمه است و هست اندازی و استیلای طایفه اوزبیک، در تمام صحرا قلاع و بروج کوچک دیده می‌شود چون لاسگرد. و بنای شهر مشهد را چندان قدمتی نیست منتها هزار سال باشد و بزعم بعضی آبادی در همان محل شهر طوس واقع شده و به بعضی عقاید، طوس را جمشید پیشدادی پنجم پادشاه پیشدادیان ساخته اعتبار شهر مشهد بواسطه روضه مطهر است. رفته رفته سکنه طوس آنجا را خالی گذاشته به مشهد آمده‌اند و اوقاف و نذورات سلاطین و اکابر متدینین مشهد را بجائی رسانید که یکی از چهار شهر معتبر خراسان گردید. در سنه ۹۹۹ هجری و نود و نوه بواسطه استیلای عبدالمومن خان اوزبیک به لطمه غریبی گرفتار آمد و تمام مکت و ثروت اهالی به یغما و تاراج رفت و دوثلث سکنه بقتل رسیدند. ده سال بعد بهمت و سعی شاه عباس بزرگ، باز روه آبادی گذاشت و نادر شاه افشار مشهد را پایتخت و مأمن خود قرار داد، شاهرخ میرزای نادری نیز چند سالی در مشهد حکمرانی کرد، از ارتفاع لوای آغامحمد شاه قاجار طاب ثراه، دیگر مشهد تحت سلطنت این سلسله است و اکنون در نهایت آبادی و رونق است، و چون در سرحد تاتارستان و افغانستان واقع و مرکز و محل عبور و مرور است، مال التجاره و ارده به ایران اینجا آمده به سایر ممالک می‌رود. تجارت معتبری دارد سالی پنجاه شصت هزار زوار به مشهد آمده ذخایر خود را، در اینجا به مصرف می‌رسانند؛ و سکنه این شهر بواسطه مهاجرین مرو و سرخس و هرات و قندهار جمعیتی دارد، نیز ششصد نفر یهودی دارد. پارچه‌های پنبه و ماهوت و ظروف چینی و بلور زیادی از طهران به مشهد [و] از آنجا به سایر بلاد حمل می‌شود. در این شهر قالیهای بسیار ممتاز خوب و شالهای شیبه به شال کشمیری درست می‌کنند،

شمشیر خراسانی هم معروف و ممتاز است.

موسیو خانیکوف سیاح روس نیز نگاشته: مشهد تقریباً طولانی و امتدادش از مغرب به مشرق است و نهر بزرگی به همین امتداد از وسط شهر جاری است که اطرافش اشجار است و بهترین تفرجگاه مشهد است. در دو نلث طرف غربی یعنی از دروازه غربی، ناحیه مقدسه واقع شده و شکلاً مربع و هر طرف چهارصد پانصد ذرع طول دارد. از اینجا محض احترام سواره عبور نکنند. بلکه عیسوی و یهودی و گبر و هندو پیاده هم قدرت دخول به این محوطه را ندارند. خانه‌ها و کاروانسراهای خوب و حمامهای مشهور دایر و مدارس معتبره با موقوفات زیاد خیلی دارد. کتابخانه حضرت نظیر ندارد. الحق چندین ماه باید در مشهد بود و حق دخول به صحن و حرم مطهر را داشت تا بصیرت و اطلاعات کامل پیدا کرد.

وقف نامدهای حضرت. اقدم از همه وقفنامه [ها] یکی از زایرین حسام‌الدین نام در سنه ۹۳۸ نهصد و سی و هشت نوشته و قریه احمدآباد را وقف کرده، دو وقفنامه در زمان شاه طهماسب است، سه وقفنامه در عهد شاه عباس بزرگ، یک وقفنامه در دولت شاه سلیمان، هشت وقفنامه در عصر شاه سلطان حسین، یک وقفنامه در استیلای افغانه بر بعضی بلاد ایران، سه وقفنامه در زمان نادر شاه افشار، یک وقفنامه در عهد عادلشاه، یک وقفنامه در روزگار شاهرخ میرزا، نه وقفنامه در ایام کسریمخان و کیل زند، چهار وقفنامه در سلطنت شاه شهید آغا محمد شاه شهید، هفت وقفنامه در شهر یاری خاقان مقفور، ده وقفنامه در پادشاهی شهریار میرور محمد شاه غازی، شش وقفنامه در جهانبانی اعلیحضرت شهنشاه ناصرالدین شاه غازی، در دوازده ساله بدو دولت ابد مدت نوشته شده است.

کهنه‌ترین مدارس مشهد، مدرسه دو در است که شاهرخ گورکانی ساخته و تاریخ بنای آن هشتصد و بیست و سه می‌باشد. دیگر مدرسه خیراتخانه است که در سلطنت شاه عباس ثانی در هزار و پنجاه و هشت بنا شده. از جمله مساجد، در بازار کهنه مسجدی است معروف به مسجد شاه، در طرف راست بالای ایوان نوشته است: عمل احمد پسر شمس‌الدین محمد معمار تبریزی به تاریخ هشتصد و پنجاه و پنج و غیره و غیره.

در خارج شهر بنائی است که مصلای نامند و در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت، در عصر شاه سلیمان ساخته شده و شبیه است به مصلای طریقی که در هشتصد و سی و هفت ساخته شده.

در بلو از نویسنده‌های معروف فرنگ در ضمن شرح حال بابرین سنقرین گورکسانی گوید: بابر در ابتدای سال هشتصد و شصت به مرض مزمنی مبتلا شده اطبای حاذق در معالجه وی هنرنمایی کردند، سلطان برای استقامت مزاج خود از هرات به طوس سفر کرده و به زیارت شتافت و این شهر را، او مقدس نامید و قبل از آن به این نام نبود و هدایای زیاد

پیشکش روضه مطهر نموده، پس از ترك شراب و توبه در مسجد جنب حرم مطهر به ریاضت مشغول شد و نقاره‌خانه مخصوص خود را در باغ جنب صحن قرار داد که در آنجا نوبت زنده، و در هشتصد و شصت و یک به قصد شکار و تفریح به‌النگگ را دکان رفته چند روز در آنجا توقف کرده، به واسطه حادثه‌ای که روی داد و آن را میمنت ندانست مراجعت به مشهد نمود و توبه خود را شکسته به زندگانی عادات خود که شرب خمر باشد عود کرده مجدداً شروع به شرب کرد. روزی پس از افراط در شرب و تغیر به یکی از امراء در محفه نشسته به خارج شهر رفت. در بازگشت تغیرحالی او را عارض شده فردای آن روز در گذشت و در گنبدی که نزدیک به روضه مطهر است مدفون گشت.^۱

انتهی اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ و غیره.

تحقیقات خود صاحب مطلع الشمس از این قرار است که سناباد بلد کوچکی بوده و حمید بن قحطبه که از جانب هرون الرشید حکومت این ولایت می‌نموده در سناباد عمارت و باغی داشته است. چون خلیفه در طوس در گذشت، در خانه حمید بن قحطبه مدفون گردید و قبه‌ای به اراده عبدالله مأمون بر فراز تربت او ساخته شد و به قبه هرون اشتهار یافت. چون حضرت امام [رضا] ع در طوس رحلت فرمودند و در قبه هرون مدفون شدند. شهرت بنای اسکندر ذوالقرنین بی‌اصل است. بلی از بعضی روایات برمی‌آید که سناباد را ذوالقرنین بنا کرده، چنان که به تقریب حدیثی در باب دفن حضرت به این عبارت‌ها در سناباد اکمال‌الدین و تمام‌النعمة تألیف [شیخ] صدوق علیه‌الرحمة مرقوم است؛ ولی باز دلالت بر مدعا و بنا کردن اسکندر قبه حضرت را ندارد. و آنچه از تنبیح بلیغ و تصفح شدید در کتب سیر و خیر بدست آمده، آن است که قبه مبارک و روضه مقدس چهار بار بدست چهار بانی عمارت شده به تخیل سه ویرانی. اول قبه هرونی است که به امر عبدالله مأمون بنا شده و قبل از ارتحال امام همام آن را ساخته‌اند و این بنای عبدالله مأمون را که نخستین بنا بوده، بزعم بعضی دیالمه به پاره‌ای تزیینات مزین نموده‌اند و امیر سبکتکین برانداخت و ظاهراً منشأ حرکت امیر تعصب دینی بوده و چندین سال آن روضه مطهر خراب و بی‌آب افتاده که از خوف مخالفین کسی به عمارت آن نمی‌پرداخت، تا آنکه یمین الدوله سلطان محمود پسر ناصرالدین سبکتکین حضرت امیر (ع) را در واقعه دید که به او خطاب فرمودند: «تا چند این چنین خواهد ماند.» سلطان دانست که مقصود امر مشهد است و مشغول عمارت شد و بارگاهی نیک برپا نمود و قبه‌ای بلند برافراخت، و مباشر این کار همان حاکم نیشابور بود. و این بنای ثانی را در تصرفات غز سانحه ویرانی پدید آمد.

پس در عهد سلطان سنجر سلجوقی شرف‌الدین ابوطاهر قمی آن را از مال خاص خود

یا وکالة" از جانب سلطان سنجر عمارت نمود؛ و این شرف‌الدین ابوطاهر بن سعد بن علی- القمی بانی گنبد مطهر مردی متدین و فاضل بوده. در جوانی از قم به بغداد رفته، ملازم عارض لشکر ملک‌شاه سلجوقی شد. چون رعایای مرو از عامل خود شاکی بودند خواجه نظام‌الملک او را عامل مرو نمود و مقرر داشت که در منشور از وی به وجه‌الملک تعبیر کنند، پس چهل سال تمام در مرو عامل بود. آنگاه دیوانسدار والده سلطان شده، پس از فوت شهاب‌الملک به وزارت سلطان سنجر رسید و سه ماه وزیر بود که در گذشت. بعد از او امیر قماج وزارت سلطان را به‌هزار دینار برای طغان بیک محمد بن سلیمان کاشغری بخرید، چنانچه در خلاصه دست‌الوزراء^۱ مرقوم است. خلاصه این بنای شرف‌الدین ابوطاهر قمی را که بنای سیم بود، در فتنه چنگیز و یورش تولی خان پسر چنگیز خان بعد از قتل نیشابور به طوس رفته، روضه مطهر و آبادانی این ناحیه را منهدم ساخت و همانا عمارت این خراب و عادت صورت سابقه آن به وجه احسن بدست ارکان دولت سلطان محمد اولجایتو اولین شیعه شعبه مغول شد، و از آبادی و تزئینات و آئین عهد سلطان ابوسعید در سنه ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار که قاضی شمس‌الدین بن بطوطه به مشهد رفته، شرحی نگاشته و یقین است مابین زمان چنگیزی و عهد این سلطان غیر از سلطان محمد خدا بنده دیگری نبوده که به این خدمت پردازد. از تاریخ هفتصد و سی و چهار دیگر در جائی دیده و از کسی شنیده نشده که خرابی و انهدامی بر قبه و بارگاه حضرت رسیده باشد، مگر در عهد سلاطین صفویه که به زلزله شدید انشاقی در گنبد مقدس به هم رسیده و مرمت کردند.

پس اول قبه آن حضرت قبه هر و نیه بود، و آخر قبه‌ای هم که اکنون برقرار است از بنای عهد سلطان الجایتو بهادر خان است که قبه چهارمی می‌باشد؛ ولی بعد و پیش سلاطین و بزرگان دایماً بر تزئینات روضه و قبه پرداخته‌اند. و آبادانی کامل مشهد از عهد سلطنت میرزا شاهرخ گورگانی است، زیرا که پس از خرابی بلاد خراسان در اسفار و لشکر کشیهای امیر تیمور این پادشاه فرزند خود را حکومت خراسان داد و او در صدد آباد نمودن بلاد منهدم شده برآمد، خاصه بعد از فوت امیر تیمور و اغتشاش سمرقند که شاهرخ خود عازم آن صوب بود، و خواست اول متصرفات خود را مضبوط نموده، بعد به جانب سمرقند راند؛ لهذا در سنه ۸۰۸ هشتصد و هشت جلال‌الدین فیروز شاه را به مرمت برج و باره هرات و خواجه سید میرزا را به عمارت طوس مأمور نمود. وقتی که او به طوس آمد دید که در کر و فرهای امیر تیمور چون طوس خراب شده بود بقیه‌السیف مردم بر دور مرقد سناباد

۱- سه کتاب مشهور درباره وزراء بجا مانده که آثار الوزراء، نسائم الاسحار من لطائم الاخبار و دست‌الوزراء که دوتای اولی مرحوم محدث ارموی تصحیح و سومی را آقای دانش‌پژوه به حلیه طبع آراسته‌اند.

اجتماع نموده، برای خود خانه‌های گلی ساخته‌اند آنها را تکلیف به کوچیدن از آنجا و معاودت به طوس کرده قبول نکردند و همان‌جا را مأمن خود شمردند، بنابراین به اجازه شاهرخ در همان‌جا بردور بیوتات آنها حصار کشیده اینجا شهر و معروف به مشهد شد و طوس يك باره متروك ماند، باوجود لطمه‌های اوزبیک و ترکمان پیوسته بر آبادی آن افزود و اگر احياناً روزی نکس و وقوفی در آن پدید آمد به‌زودی باز اسباب ترقی آن فراهم شد. حرم مطهر که تقریباً در وسط شهر واقع شده بنائی است مربع، از درب طلای پیشرو به دارالحفاظ می‌رود و از دارالحفاظ بطرف دست راست، از درب نقره پیشکشی مرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ابن نایب السلطنه عباس میرزا طاب‌ثراه است به ایوان حسام السلطنه آمده، بدار السیاده می‌رود و از آنجا به ایوان مسجد گوهرشاد ورود نموده و نیز از ایوان حسام السلطنه گذشته، از درب نقره حسام السلطنه به دارالحفاظ ورود نموده به درب پیشرو داخل حرم می‌شود و بطرف شمال رفته از راهرو سقاخانه ایوان طلای صحن عتیق به ایوان آمده به صحن عتیق می‌رود؛ و قرینه این در کتابخانه مبارکه است. و در دارالحفاظ از درب طلای پیشرو به حرم مطهر مشرف می‌شوند و از طرف مشرق ایوان و نزدیک کتابخانه به توحیدخانه رفته بصفه شاه طهماسب از آنجا نیز داخل حرم می‌شود و از حرم نیز خارج شده، از درب طلا و نقره پائین پا وارد گنبد حاتم‌خان شده به خط مستقیم به دارالسعادة آمده، به ایوان طلای صحن جدید می‌رسند و نیز از صحن جدید وارد ایوان طلای این صحن شده به دارالسعادة و از آنجا داخل حاتم‌خان و از در طلا و نقره پائین پا به تئیم تراب آستان مبارک نائل می‌شوند.

داخل گنبد مطهر ده ذرع در ده ذرع است و ارتفاع گنبد بیست و چهار ذرع و داخل گنبد را به امر همایون شاهنشاهی اعلیحضرت ناصرالدین شاه دام ملکه، مرحوم میرزا صادق قائم‌مقام نوری در کمال خوبی آینه کاری کرده و دیوار و ازاره حرم کاشیهای بهتر از چینی بسیار ممتاز است که در واقع، از چینیهای اعلی بهتر و باصفا تر و گرانبها تر است، بعضی از این کاشیها مربع و بر روی آنها خطوط اسلیمی رقاع برجسته نوشته و برخی مسدس سفید است که با خطوط طلا آیات و احادیث رسم است.

دور دیوار پیش روی مبارک بر روی کاشیهای چینی مانند بسیار ممتاز با خط ثلث برجسته کتیبه شده. و نیز در همین کتیبه‌ها شعر ابونواس نوشته شده. و نیز دیواره در پیش روی مبارک به کاشی معرق خطوط چند کتیبه شده با کمال امتیاز، و در حرم در بالای ازاره در دوره بر روی کاشی به از چینی بسیار ممتاز اعلی به خط برجسته «انافتحنا» نوشته شده. باری تعریف و تمجید کاشیهای آنجا را از شدت امتیاز و خوبی نمی‌توان کرد که به خوبی و امتیاز و اقسام مختلفه چشم را خیره می‌کند. در طی خطوط ازاره و کتیبه‌ها سه تاریخ موجود است، یکی پانصد و اندی و یکی ششصد و دوازده و یکی هفتصد و شصت. از این

تواریخ ثلثه بروجہ یقین استنباط می‌شود که داخله این مقام کریم در هر يك از مائۀ سادسه و مائۀ سابعه و مائۀ ثامنہ تعمیر و تزئین یافته و آئین پذیرفته و کلیه درهای حرم و حوالی آن که فی الحقیقه باز مدخل روضه محسوب می‌شود دوازده زوج است. سه در خاص حرم: اول در طلای پیشرو، دوم در طلای پائین‌پا، سیم در نقره محاذی پیشرو، چهارم در نقره در دارالسیاده که از مسجد گوهرشاد به طرف روضه می‌رود [و] پیشکشی نواب علیہ انیس الدوله^۱ دامت شوکتها، پنجم در شمشاد مقابل این در، ششم در نقره دارالسیاده به دارالحفاظ پیشکشی مرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا، هفتم در نقره روبروی همین در پیشکشی واقف مزبور، هشتم در نقره توحیدخانه که از ایوان طلای نادری به اینجا وارد می‌شوند، نهم در نقره کتابخانه پیشکشی مرحوم مظفرالدوله میرزا ابراهیم خان زنجانی، دهم در شمشاد به توحیدخانه وقف میرزا مصطفی خان موتمن الدوله نایب التولیه سابق، در یازدهم و دوازدهم هر دو نقره و از ایوان طلای صحن جدید وارد دارالسعاده می‌شود و محاذی پائین پای مبارک است.

مرقد مطهر را سه ضریح است: اولی فولاد، بدون کتیبه و تاریخ و مابین ضریح اول و دوم شبکه‌های مس مطلا برای حفظ جواهرات ضریح، دویم مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه در ایام تولیت خود تبع نموده، ضریح دوم فولاد است و در گوی آن چهار دانه یا قوت و یک دانه زمرد نصب است که دانه‌ها در ورق طلای ضخیمی نصب شده مثل نگین دان انگشتر و آن را در روی فولاد ضریح نصب کرده‌اند و کتیبه‌ای [در] دوسطر به خط نستعلیق چهار دانگ بالای سر ضریح طلاکوب کرده‌اند که «نیازمند رحمت ایزد مستعان و تراب اقدام زوار این آستان ملایک پاسبان سبط سلطان نادر شاه خ‌شاه‌الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان به وقف و نصب این ضریح و قبه‌های مرصع چهار گوشه ضریح مقدس مبارک موفق گردید. سنه ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت».

ضریح سیم نیز فولادی و سوره «هل اتی» بر پیشانی به خط ثلث بطور ترنج و سرترنج که میانه آنها را به گودی نیم جو خالی کرده، صفحه طلا به اندازه ترنج و سرترنج به ضخامت نیم جو مشبک خط ثلث پنج‌دانگ با اسلیم‌های خیلی ظریف در آورده، قالبی در آن میان نصب کرده‌اند و در پائین پای مبارک در بند وسطی یک برآمدگی دارد. در عقب آن در مرصع خاقان مغفور فتح‌علی شاه طاب‌ثراه می‌باشد و به ضریح محض... در است و اصل در ضریح چوبی است، تنگه طلای ضخیم بر روی آن است و به دانه‌های یا قوت و زمرد و لعل‌های درشت بقدر بادام و پسته مرصع کرده‌اند. و چهار گوشه‌های ضریح اول و دوم قبه‌های طلای غیر مرصع هشت قبه دارد و روی ضریح مبارک شیروانی چوبی که با تنگه طلاست. و بالای شیروانی در وسط یک سرطوق دو طرف، دو قبه کوچکتر هر سه مرصع‌اعلی

۱- انیس الدوله یکی از چهار زن سوگلی حرم ناصرالدین شاه است.
 ۲- يك کلمه خوانده نشد.

هستند و داخل ضریح مبارک، فاصله ضریح و صندوق مبارک طرف پائین پانیم ذرع و سه طرف دیگر شش کره خشت بلور فرش شده است، و صندوق مبارک چوبی باتنگه طلا و بر قبه صندوق اسم شاه عباس در کمال اظهار مذلت نقش است.

و گنبد طلای حضرت را در دوره کتبه‌ای است جلی به خط علیرضای عباسی^۱ بر روی خشت‌های طلا، و چهار ترنج دارد و عبارت کتیبه ترنجه‌ها به انشاء علامه اجل آقای آقا حسین خوانساری^۲ قدس سره می‌باشد که در معقولات و منقولات از مشاهیر فحول آن عصر بوده و در ادبیات و انشاء رسائل استادی راد بوده و او و ذوالجمالین گفتندی که پدر و پسر جمال‌الدین و از اعظم علمای عهد شاه سلطان حسین بوده، طیبات و مضاحک آن بزرگوار نهایت اشتها دارد. سید الافاضل صدرالدین علی بن نظام‌الدین احمد شارح صحیفه و صاحب حدائق النديه آقا حسین مذکور را در سلفه العصر مذکور داشته.

صحن عتیق که در شمال روضه مقدسه و پشت سر حضرت است، نصف آن که در سمت گنبد طلای نادری است از بناهای امیر علی شیر وزیر شاه سلطان حسین با بقر است، و نصف دیگر از بناهای شاه عباس است، طولش هشتاد و شش ذرع و عرض شصت ذرع می‌شود، و سقاخانه طلای نادری وسط این صحن است و اطراف صحن حجرات فوقانی و تحتانی دارد و همه جا مزین به کاشیهای ممتاز بهتر از چینی است. در بالای ایوان سمت مغرب محاذی نقاره‌خانه ساعتی بزرگ نصب شده و صحن جدید از ابنیه خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب‌ثراه است، طول آن تقریباً هفتاد و دو ذرع و عرض چهل و نه ذرع است و کاشیکاری صحن از حاجی موسی‌خان و در کمال امتیاز است.

مسجد گوهرشاد آغا زوجه شاهرخ بن امیر تیمور در حسن بنا و استحکام و زینت به کمال است و نظیر آن دیده نمی‌شود و فی الحقیقه صحن جنوبی حرم مطهر محسوب می‌شود. کاشیهای معرق و غیره که در این بنای عالی بکار رفته به نفاست چینی‌های بسیار ممتاز است. وسعت مسجد طولش پنجاه و سه ذرع و عرضش چهل و هشت ذرع. چهار ایوان غربی و شرقی و جنوبی و شمالی دارد و ایوان مقصوره که جنوبی است، گنبدی بسیار عالی دارد با دو گلدسته بلند کاشی، دهنة ایوان دوازده ذرع و ارتفاعش بیست و پنج ذرع و طول آن سی و چهار ذرع. ارتفاع گنبد وسط چهل و یک ذرع و قطر پی‌های ایوان پنج ذرع و ارتفاع هر یک از گلدسته‌ها چهل و یک ذرع؛ و مخصوصاً این عمارت از سال هشتصد و بیست

۱- علی‌رضای عباسی (تبریزی) کتابدار شاه عباس و از خطاطان معروف دوره صفویه است

(۹۵۴ تا ۹۵۹ - ۱۰۷۹ تا ۱۰۸۴).

۲- آقا حسین خوانساری از علمای فقه اصول و مولف مشارق الشموس و چند کتاب دیگر

(۱۰۱۱۶-۱۰۹۹).

که بند شده تاکنون محتاج به مرمت نشده و در کمال صفا مانده.
 از ابنیه متصله به آستانه مبارکه مقبره شیخ بهائی رحمه الله علیه است، روی سنگ
 قبر و تربت شریف شیخ بهائی مسطور است «هو الحی الذی لا یموت بهاء امله والذین شیخنا
 بهائی علیه الرحمه» سلسله انتساب این جناب به حارث همدانی منتهی می شود و در سن هفت
 سالگی در خدمت پدرش شیخ حسین به ولات عجم آمده صیت فضایلش به شرق و غرب رسیده
 و آوازه محامد ذات ملک صفتش به عالم ملکوت پیچیده؛ و طلوع نیر و لادتش در غروب
 پنجشنبه شهر محرم الحرام در بعلبک در سنه ۹۵۳ نهصد و پنجاه و سه واقع و در هزار و سی
 و یک بر رحمت خدا ارتحال نمود.

باروی شهر اصلاً از بناهای شاه طهماسب بن شاه اسمعیل است
جغرافیای شهر مشهد مقدس و بطوری ساخته شده که از هر برجی، برج دیگر را با تیر می توان
 زد و اگر دشمن برجی را متصرف گردد قلعه گیان آنها را از برج
 دیگر دفع کنند. و دور شهر که یک فرسخ می شود صد و چهل و یک برج دارد و ارك شهر وصل
 به بلده و جزو آن است و در مغرب شهر واقع و دو سمت آن که به صحرا متصل است هشت
 برج دارد. و خیابان شهر به عرض بیست و دو ذرع از دروازه بالا خیابان تادروازه پائین
 خیابان است که از دروازه بالا خیابان تا در صحن هزار و نهصد و پنجاه ذرع؛ و از دروازه
 پائین خیابان تا در صحن هشتصد و پنجاه ذرع است و فاصله دور صحن صد ذرع. و این
 اوقات شهرش دروازه دارد و شش محله بزرگ و دو محله کوچک دارد.

عرض و طول مشهد از قرار رصد منجمین ایرانی؛ عرض شمال مشهد از خط استوا
 سی و هفت درجه و طول غربی آن از جزیره فرکه غربی جزایر خالادات است هفتاد و هفت
 درجه و بیست دقیقه. به رصد منجمین فرنگستان؛ عرض جغرافی مشهد از خط استوا سی
 و شش درجه و بیست دقیقه. و طول غربی آن از پاریس پنجاه و هفت درجه و سی دقیقه.
 انحراف قبله اش از نقطه جنوب به سمت مغرب چهل و پنج درجه و هفت دقیقه می باشد.
 دیگر از اماکن مشهوره مشهد، مقبره خواجه ربیع بن خثیم رضی الله عنه است که از
 زهاد عثمانیه و مشاهیر تابعین مذهب حقه می باشد. این مقبره در میان باغی واقع شده که از
 دروازه نوقان مشهد تا آن باغ شش هزار و هفتصد قدم است، قبه عالی با تکلفی دارد بر بالای
 تربت خواجه ربیع است و اصل بقعه را از داخل بروجه تربیع طرح ریخته اند و از هر قسمتی دو شاه-
 نشین درهم اخراج نموده اند، از این جهت درون بقعه دوازده ضلع بهم رسانیده است و آن را
 دو در متوازی است: جنوبی و شمالی و مضجع خواجه ربیع در وسط حقیقی این بقعه می-
 باشد و صندوق چوبی غیر مشبکی بطول دو ذرع و یک چارک و عرض و ارتفاع یک ذرع بر-
 روی آن گذارده شده، دور از راه کاشی هشت گوشه داشت، خیلی خوش صنعت و خوش

جنس و ممتاز می باشد و ارتفاع از پایه زیر کاشیها که با سنگ کار کرده اند و ذرع، و دور همه بقعه از درون پنجاه و شش ذرع. و دو گنبد بر روی هم دارد که ارتفاع گنبد روئی از کف زمین بیست و هشت ذرع است و زوی آن گنبد کاشی اعلای خوبی بوده و کتیبه در داخل بقعه به خط ثلث به قلم علیرضای عباسی کجبری شده و متن کتیبه لاجورد است، و دور گنبد خواجه از خارج چهل و سه ذرع است و کتیبه آن نیز به خط علیرضای عباسی است در نهایت جودت، و بنای قبه از بیرون به شکل مشمن است و در هر قسمتی ایوانی ساخته شده و در چهار ایوانش چهار حوض آب است، مدخل باغ خواجه ربیع است از سردری عالی دو طبقه با آجر تراش بنا شده که يك عمارت سه طبقه است و در دو بیست و پنجاه قدمی برابر سردر خواجه آب انبار بسیار معتبری است پر از آب.

حافظ ابرو و غیره مرمت قلعه مشهد و تعمیر گنبد حضرت را به سوری بن المتمرز که در او ان سنه ۴۲۸ چهار صد و بیست و هشت از طرف سلطان مسعود غزنوی بوالی نیشابور بوده نسبت می دهند و در تذکره سمرقندی او را ملقب به عمید خراسان خواننده و استاد حکیم ابوالقاسم و پدرش علیهما الرحمه باغبان او بوده اند و تخلصش به فردوسی از این جهت است. در سنه ۵۱۱ پانصد و یازده که زمان سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی وقایع تاریخی خراسان بوده، در طوس فتنه عظیمی برخواست که مسیخ این بود که علوی مشهور در روز عاشورا با جمعی از فقها نزاع کرده و از طرفین زبان بطعن و لحن گشودند و فتنه و شور بالا گرفت و اهل ولایت نیز از دهات به مشهد آمده، گرد شهر را فرو گرفتند و بسیاری کشته شدند و اموال مشهدیان را غارت کرده متصرف شدند و مدت چند گاه اهل شهر خطبه روز جمعه را ترک کردند. پس از آن عضدالدین فرامرز بن علی باروئی بر گرد مشهد بساخت و بنای آن در سنه پانصد و پانزده بوده.

این اثیر در کامل در ضمن حوادث سال ۵۴۸ پانصد و چهل و هشت گوید: طایفه غز به طوس که مجمع علماء و زهاد بود آمده آنجا را غارت کرده زنان را اسیر و مردان را قتل نمود و مساجد و مساکن اهالی را خراب کردند؛ و از جمیع بلاد طوس جائی که از صدمه و خرابی این جماعت محفوظ ماند شهری بود که مشهد علی بن موسی الرضا در آن واقع است و مواضع قلیله دیگر که دورشان دیواری بود. این اثیر در حوادث سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه و شش گوید: در این سال سلطان محمود خواهر زاده سلطان سنجر صاحب نیشابور و شادباغ (یعنی شاد پکاخ) را محاصره کرد و طایفه غز با سلطان محمود بودند، بعد سلطان چنین وانمود کرد که قصد حمام دارد و داخل شهر شده مثل اینکه از غزها گریخته باشد و این جماعت چندی در نیشابور بودند و بعد مراجعت کرده دهات را خراب و غارت نموده طوس را سخت تاراج کرده به مشهد آمدند و بسیاری از اهالی آنجا را بقتل آورد و اموال آنها را به

خراسان/۵۶۵

بنما بردند؛ ولی متعرض قبه مطهر نشدند. در سال ۶۰۴ ششصد و چهار اوقاتی که بواسطه ضعف سلاطین غوری سلطان محمد خوارزمشاه تسلطی در خراسان پیدا کرده بود، کزلی نامی درهرات و شادیاخ بنای شورش گذاشته بود سلطان بقصد تدمیر او از خوارزم حرکت کرده بطرف نیشابور زیارت امام به مشهد آمد؛ و در همان سال بود که محمود غوری آخرین پادشاه این طایفه را در فیروزکوه غور در جامه خواب کشتند و سلطنت خراسان تماماً از خوارزمشاه گردید.

در سنه ۶۹۵ ششصد و نود و پنج که غازانخان بتخت سلطنت جلوس کرد جمعی از شاهزاده گان تاتار از اولاد چنگیزخان باوی مخالفت کردند، من جمله داود بن براق از ماوراءالنهر بالشکری عظیم به خراسان آمد و اغلب بلاد خراسان را قتل و غارت کرد و اسیر برد، حتی مشهد را.

در سنه ۷۱۸ هفتصد و هیجده در حبیب السیرا مسطور است که شاهزاده میسور به مخالفت سلطان ابوسعید مغول برخوایسته علم طغیان بر افراشت، بیشتر مازندران و خراسان را به تیغ خونریز به حیطه تصرف در آورد، سلطان ابوسعید خان امیر گوردکان ولد آق بوقسای جلایر با سپاه وافر سوی خراسان فرستاد، امیر حسین همه جا میسور را تعاقب کرده از جلو منی راند، میسور به نواحی مشهد رسیده در آنجا اقامت کرد. سید بدرالدین نقیب با سایر سادات پیشکش و تحف ترتیب داده بملازمت اقدام کردند و به طریق سنت زبان به سلام گشودند، چون آتش غضب میسور مشعل بود لب ننگشود و سادات را رخصت جلوس نفرمود، ایشان از نماز پیشین تا نماز دیگر ایستاده بودند، بعد که شاهزاده میسور سر بر آورد گفت سپاه را علف و مطبخ را گوسفند فر به می باید. امیر بدرالدین فرمود که منت داریم محصلان تعیین فرمائید تا بزودی مهم پرداخته شود. میسور سیصد نفر به همراه سادات کرد تا پانصد رأس گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با سایر ما یحتاج گرفته به اردو فرستند و خود متوجه جام شد [سید] نقیب همان شب همه را با دیگر میسوریان که به جهت بعضی امور بشهر آمده بودند بقتل رسانید.

در سنه ۷۲۴ هفتصد و بیست و چهار که امیر چوپان به خیال قتال با سلطان ابوسعیدخان مغول با هفتاد هزار سوار جرار وارد مشهد مقدس شد، در آنجا امراء و سران و سرداران با امیر مشارالیه عهد و پیمان بسته از او برنگردند.

در سنه ۷۹۱ هفتصد و نود و یک شاهزاده جهانگیر پس از تسخیر طوس و تنبیه اهالی که یاغی شده بودند، یونس جانی قربانی را که بی اجازه شاهزاده جمعی را به مشهد فرستاده و

اسباب شرارت در آن محل فراهم آورده بود امر به قتل فرمود.
 در سنه ۸۰۹ هشتصد و نه شاهرخ گوزگانی به مشهد ورود کرده سادات عظام را که متولی آن بقعه مبارکه بودند انعام و اکرام فرمود. در حبیب السیر می نگارد اوقاتی که شاهرخ گوزگانی به تعاقب سید خواجه ازهرات می آمد، غره محرم وارد مشهد شد و چندی تسوقف کرد، به سمع او رسید که سید خواجه از قلعه کلات که پناه برده بود به طرف استرآباد فرار کرده، شاهرخ به طرف جرجان روانه شد و بر آن ولایت مستولی گردید حکومت آنجا را به میرزا عمر داده، سید خواجه به طرف فارس فرار کرد و شاهرخ معاودت به هرات نمود و در چهاردهم جمادی الاخر وارد مقر سلطنت گردید.

در سنه ۸۱۰ هشتصد و ده در مطلع السعدین^۱ مسطور است وقتی که شاهرخ ازهرات توجه به مازندران داشت در جمادی الاخر به مشهد ورود نمود، به زیارت مشرف شده به رادکان رفت.

در سنه ۸۱۴ هشتصد و چهارده در [ماه] رجب خانزاده والده مهد علیا گوهر شاد آغا زن شاهرخ گوزگانی در مشهد مقدس وفات کرد و در جوار مرقد مطهر مدفون گردید.

در سنه ۸۱۵ هشتصد و پانزده شاهرخ مصمم شد که عید اضحی رادر مشهد گذرانند، نهم ذیقعد ازهرات حرکت کرد پس از ورود به مشهد میر تقی اعظم سید عزالدین حاکم ممالک قومس نزد شاهرخ آمده، شرایط عبودیت را بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید. جمعه عاشرم محرم شاهرخ از مشهد معاودت نموده وارد هرات شد.

در سنه ۸۱۸ هشتصد و هیجده صاحب حبیب السیر می نگارد میرزا بایسنقر بن شاهرخ از جانب پدر به حکمرانی ممالک طوس و ایورد و سملقان و جرمکان و نسا و استرآباد و غیره منصوب شد.

در سال ۸۲۱ شاهرخ عزیمت مشهد نموده پس از شرایط زیارت، قندیلی از سه هزار مقال طلا ساخته بود پیشکش نموده از گنبد آویختند؛ و پیش از این مهد علیا گوهر شاد آغا جامعی در جوار بقعه مطهر بنا نهاده، در غایه عظمت و زینت در این ایام به اتمام رسید. و بنا در نظر شاهرخ مستحسن افتاده امر کرد قصری عالی در جانب شرقی مشهد طرح انداختند که در عزیمت های مشهد در آن جلوس نماید و غره رمضان به هرات رفت.

در سنه ۸۲۲ صاحب حبیب السیر نوشته که شاهرخ ازهرات به زیارت مشهد آمده قندیلی هزار مقال طلا به گنبد آویختند و به مجاوران و متولیان انعامات داده در رمضان به هرات معاودت نمود.

۱ - مطلع السعدین مشتمل بر دو جلد تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی است.

در سنه ۸۲۹ هشتصد و بیست و نه امیر غیاث الدین شاه ملک از امرای بزرگ شاهرخی که حکمرانی خوارزم داشت و بناهای چند در مشهد بنیاد کرده بود فوت نمود و دوشنبه یازدهم ربیع الاول نعلش او را به مشهد آوردند و در جوار حضرت در مقبره‌ای که خود ساخته بود او را دفن کردند. شهاب الدین عبدالرحمن لسان در تاریخ وفاتش گفته.

شاه ملک میر جوان بخت جهان بخش که بود
پیش جودش گهر دلمل چسوی بجاده و سنگ
رحمة الله علیه آمده تاریخ وفات
باد در روزه مصاحب همه با شاهد و سنگ.

در سنه ۸۴۲ هشتصد و چهل و دو شاهرخ به زیارت مشهد آمده، در عمارت جدید جلوس کرده، سادات و متولیان مشهد را اعزاز و اکرام نموده انعام داد و پس از سه روز باز به هرات رفته، در مدت توقف مشهد سید زین العابدین مشهدی با خواجه سید علی که با هم سابقه عداوت داشتند به شاهرخ عارض شدند. خواجه سید علی مدعی بود که سید زین العابدین سب شیخین نموده و شهود هم گذرانید، سید زین العابدین را از مشهد به هرات برده تنبیه سخت نموده تازیانه‌اش زدند، و در چهاردهم جمادی الاول شاهرخ وارد هرات گردید.

در سنه ۸۴۵ هشتصد و چهل و پنج امیر سیدی که از امرای بزرگ شاهرخ بود و حکومت فارس داشت و شخص متهور و ظالمی بود در فارس فوت شد و نعلش او را به خراسان آورده در گنبد مدرسه خودش دفن شد.

در سنه ۸۵۱ هشتصد و پنجاه و یک شاهرخ گورکانی فوت شده در میان اولاد و نیاپرش مخالفت در گرفت، در هر سری سودای سروری پیدا شد، میرزا ابوالقاسم [بابر] از جرجان به قصد منازعه با اعمام و بنی اعمام خود به مشهد آمد و از آنجا به جام رفت و تا نواحی هرات تاخت. در سنه ۸۵۲ هشتصد و پنجاه و دو میرزا الخ بیک به قصد تسخیر خراسان به مشهد آمد و به قصد تسخیر قلعه عماد شد.

در سال ۸۵۶ هشتصد و پنجاه و شش که میرزا ابوالقاسم بابر مشغول ضبط و ربط ممالک فارس بود، از خراسان خبر موحش شنیده که در هرات فتنه عظیمی ظاهر شده، یعنی در آن زمان که چشم میرزا علاء الدوله را میل کشیدند آن میل چندان کارگر نیامده و مانع دیدن نشده و به زیارت مشهد آمده شفای چشم میل کشیده را طلبید. از شفاخانه کرم روشنائی تمسام کرامت شد و با صبره او روشن گردید، از مشهد به هرات مراجعت نمود.

در سنه ۸۶۰ هشتصد و شصت میرزا ابوالقاسم بابر چهاردهم ذی‌عقده به مشهد آمد و توبه از جمیع مناهای خاصه شرب خمر نمود و عهد اضحی را گذرانیده زمستان را هم آنجا را قشلاقمیشی کرد؛ و چون نقاری میان امرا بود به حکم بابر آنها را به تخت قبه منوره برده صلح و صفا و قسم دادند. و امر به این شکرانه طویهای بزرگ دادند که در اغلب

آنها خود با بر نیز حضور داشت و در بهار عازم رادکان شد. روزی به شکار رفته شتقارش که به او میل زیاد داشت ناخنش شکسته وی متغیراً به مشهد آمده توبه را شکست و بشرب پرداخت، همان اوقات حالتش متغیر شده فوت شد و در گنبد مدرسه شاهرخی دفن کردند. در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یک بعد از فوت با بر میرزا جلال الدین شاه محمود پسر با بر در سن یازده سالگی در مشهد بجای پدر جلوس نمود، دوازدهم شهر جمادی الاول به طرف هرات که دارالسلطنه بود رفت.

در سال ۸۷۰ هشتصد و هفتاد اوقاتی که از آذربایجان به طرف خراسان میرزا یادگار محمد آمد، با عساکری که حسن بیگ ترکمان با او همراه کرده و مقصود تصرف خراسان بود، سلطان حسین بایقرا از هرات جمعی را به استقبال او فرستاده و خود در چهاردهم ربیع الاول از هرات حرکت کرده وارد مشهد شد و رحل اقامت انداخت و خدام حرم مطهر را انعام و احسان کرده به رادکان رفت. در چناران تلاقی فسر یقین شد، میرزا یادگار محمد شکست یافته فرار نمود.

در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتاد و دو میرزا سلطان ابوسعید گورکان که به عزم یورش عراق و آذربایجان حرکت [کرده بود] به طرف مشهد عزیمت نمود و به رادکان رفت.

در سال ۹۰۴ نهصد و چهار محمد حسین میرزا ولد سلطان حسین بایقرا که مدتی از پدر روگردان شده بود و به آذربایجان فرار کرده، پس از فتور به احوال سلاطین آق قویونلو بی چاره و وائده بطرف خراسان آمد که با پدر والا گهر سازش کند. امراه به سلطان حسین گفتند وی به خیال قتل تو آمده و قصد استیلای مملکت دارد، لهذا سوءظنی برای سلطان روی داده امیر مبارزالدین محمد ولی بیگ و امیر بابا علی را با دوهزار سوار به قصد دستگیری محمد حسین میرزا بجلو فرستادند. امرای مذکور وقتی که به مشهد رسیدند محمد حسین میرزا هم به مشهد ورود نمود. از واقعه مخبر و قصد امرا را واقف گردید، با جمعیتی که همراه داشت بر امراه حمله کرد، آنها در باغ عمارت شاهرخی و مدرسه امیر سیدی متحصن شدند، شاهزاده چون دید کاری از پیش نخواهد رفت و از هرات کمک جهت امراه خواهد رسید فرار نمود. امرابا کمکی که از هرات رسیده بوده اورا تعاقب کرده شاهزاده مستأصل شد، میان تراکمه ساحل نشین اترک فرار نمود. و هم در این سال اوقاتی که سلطان حسین بایقرا به قصد تنبیه ابوالحسن میرزا ولد خود که در مرو شاه جهان حکمرانی داشت و علم طغیان برافراشته بود محاصره مرو نمود. امیر علی شیر از هرات به مرو آمده عبدالحی طیب را از خواص سلطان بایقرا بود با عریضه به مرو فرستاد و اجازه رفتن به مکه طلبید. سلطان حسین بایقرا متعذر شده که به واسطه فتنه و آشوب در بلاد عراق و آذربایجان از خروج شاه اسمعیل صفوی راهها امن نیست، بهتر این است که امیر صافی ضمیر به مرو آمده در اصلاح امورات بکوشد. وقتی این مکتوب رسید امیر علی شیر بانقباه

مشهد مشاور کرده آنها صلاح حرکت بطرف مرو دیدند؛ لهذا در اوایل بهار بطرف مرو حرکت فرموده و در سرخس مصالحه بین پدر و پسر را شنید و آنجا توقف نمود. تا اردوی سلطان حسین میرزای بایقرا بدو پیوست و از آنجا متوجه هرات شدند.

در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده در زمان تسلط شیبانی خان سیدهادی خواجه که پسر عمه مشارالیه بود به حکومت مشهد برقرار شد؛ وهم در این سال محمد قاسم میرزا پسر سلطان حسین بایقرا لشکری ترتیب داده بطرف مشهد آمد، سید هادی فرار کرده به مرو رفت و تفصیل را به شیبانی خان عرضه داشت. خان مشارالیه عبدالله سلطان را به دفع شاهزاده محمد قاسم - میرزا به مشهد فرستاد، محمد قاسم میرزا حصار را شد. بعد از چند روز مشهد مفتوح و محمد قاسم میرزا بدست آمده مقتول گردیده، و اوزبکان دست تعدی در مشهد گشودند و جمعیت زیادی از اهالی را به قتل رسانیده اموال کثیری به تاراج بردند. محمدخان شیبانی اوزبیک که نیز به شیبک خان و شاهی بیک خان معروف است، از مرتبه نوکری سلطان احمد بن سلطان ابوسعید گورکانی که والی سمرقند بود، رفته رفته ترقی کرده تا به مرتبه والای سلطنت رسید. بواسطه اختلالی که در امور سلطنت نبایر امیر تیمور که در خراسان تسلط داشتند راه یافته بود طمع به مملکت خراسان کرده، در سال ۹۱۳ نهصد و سیزده لشکر به خراسان کشیده بر آنها استیلا یافت و از اقصای ترکستان تا حدود عراق [را] به حیطه تصرف کشیده، بنای مخالفت را با شاه اسمعیل صفوی گذاشت. حتی اینکه جسارت کرده کاغذی به شاه اسمعیل نوشت که نوشت که میل به زیارت حج دارم، و عده ملاقات در کدام یک از شهرهای عراق خواهد بود. شاه اسمعیل در جواب نوشت که مانیز زایر مرقد امام ثامن علیه السلام هستیم انشاء الله و عده ملاقات در مشهد است. این بود که در شهر سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده شاه اسمعیل در خرقان تجهیز و ترتیب لشکر نموده به طرف خراسان توجه فرموده تا به مشهد رسید. شاهی بیک خان در هرات بود و متوجهاً از آنجا به مرو شاهبججهان فرار کرد و جابوقا نام از اقوام خود را در هرات گذاشت، و شاه اسمعیل بعد از زیارت و نوازشات سادات و خدام بسمت مرو حرکت کرد که نتیجه این سفر قتل شاهی بیک خان اوزبیک بود بسیار هم بجاست تفضیل آن جنگ هر قوم شود.

در سال ۹۳۱ نهصد و سی و یک در اوایل سلطنت شاه طهماسب اول به واسطه حوادث شاه و اختلاف امرای قزلباش وفوت دو رئیس خان حاکم هرات و قتل بورون سلطان تک - لمو حاکم مشهد در عراق اختلال و اختلافی در امور خراسان روی نمود، و این در ماوراءالنهر به سمع عبیدخان که از بنی اعمام شاهی بیک خان بود رسیده به طمع تصرف خراسان قشون باین طرف جیحون کشید و در سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو با جنود نامعدود روانه مشهد مقدس گردید و شهر را محاصره کرد به غلبه مسخر شد و حاکمی در آنجا گذاشته، به طرف استرآباد رفت و در این

سفر جنگ معروف زینل‌خان با عیدخان واقع شد و لشکر قزلباش شکست یافته، عیدخان به طرف هرات رفت.

در سال ۹۳۴ نهصد و سی و چهار شاه طهماسب به قصد مقاتله عیدخان به طرف خراسان حرکت فرمود، از راه چمن کالپوش به مشهد آمد و از راه جام قندهرات نمود. و عیدخان از تمام روسای ترکمان و خوانین اوزبک به حتی از قالمن و قرقیز و قزاق استعانت جست و به قصد منازعه با شاه طهماسب از جیحون گذشت. مورخین عدد قشون اوزبک را از هشتادالی صد هزار نوشته‌اند و لشکر دلیر قزلباش که به سرداری خود شاه طهماسب حرکت کرده، بیست و چهار هزار بوده. القصه در نهم محرم سنه ۹۳۵ نهصد و سی و پنج در ساروقمش جام تلافی فریقین شد، روز عاشورا بنای مقاتله شده دست و تیغها علم و سرو گردنها قلم گردید، رودها از خون کشته‌ها و از بدنشان پشته‌ها شد. آخر الامر عیدخان شکست سختی یافته فرار نمود و موکب شاه طهماسب از خراسان به فزوین مراجعت فرمود.

در همین سال ۹۳۵ نهصد و سی و پنج مجدداً عیدخان به طرف خراسان آمده، عبدالعزیز - سلطان پسر خودش را به مشهد فرستاد. از امرای قزلباش احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار در مشهد بودند. چون باروی مشهد تمام نشده بود کوجه‌ها را کوجه بندی و سنگر نموده و به مدافعه مشغول شدند و خود عیدخان هم متعاقب به مشهد رسید و دو ماه محاصره مشهد بطول انجامید، دیگر امراء طاقت مقاومت نیاورده مشهد را خالی گذاشته بیرون آمدند و عیدخان مشهد را تصرف نموده حاکمی معین کرده به هرات روانه شد.

در سال ۹۳۷ نهصد و سی و هفت مجدداً عیدخان بطرف خراسان تاخت و عبدالعزیز سلطان پسرش را بفتح مشهد نامزد نمود و تا بسطام را اوزبکها متصرف شدند، و خود عیدخان هرات را که آن وقت بهرام میرزا، برادر اعیانی شاه طهماسب در آنجا حکمرانی داشت، محاصره نمود و یک سال و نیم این محاصره بطول انجامید، و خود طهماسب شاه در عراق و آذربایجان مشغول دفع فتنه اولمه تکلو از اعظام امرا که یاغی شده بود، می بود. و شخصاً فرصت نظم خراسان نداشت تا در شهور سنه ۹۳۷ که فراغتی از کار اولمه حاصل کرده بطرف خراسان حرکت کرد. چون عیدخان طبعی هم داشت این بدیهه را به بهرام میرزا به شهر هرات فرستاد.

ای باد اگر بر اهل خراسان گذر کنی
 ز نهار عرضه ده بر ایشان پیام ما
 آن گه ز روی لطف بگو آن گروه را
 کای کشته کینه خواه شما خاص و عام ما
 کسک غرور جهل شما کرده است ثبت
 در رقمه‌ای که بود در آن رقمه نام ما

ای خواجه بعد از این طمع از زندگی بیر
 ز آن رو که خورد سکهٔ خانی بنام ما
 این جواب از هرات باو نوشتند

ای مدعی مگر نشیدی که می‌رسد
 شاه ستاره حشمت جم احترام ما
 ما بندگان حضرت شاهیم و از ازل
 ثبت است بر جریده هستی دوام ما
 باشد جواب دعوی خانی که کرده‌ای
 بیتی ز شعر حافظ شیرین کلام ما
 چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
 کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما

خلاصه اردوی شاه طهماسب به بسطام رسیده و و بلاد و ولایات خراسان را بیک بیک
 از دست خصم منتزع نموده تا به مشهد ورود فرمود. عبدالعزیز سلطان تاب مقاومت نیاورده
 به پدربوست، عیدخان نیز از دور هرات به ماوراءالنهر گریخت و در سنه ۹۳۹ شاه طهماسب
 وارد هرات گردید و از آنجا به تعاقب عیدخان مصمم شد که خبر حرکت سلطان سلیمانخان
 عثمانی به طرف ایران مسموع شد، سام میرزا به حکمرانی خراسان منصوب شد، شاه طهماسب
 بطرف آذربایجان و عراق رهسپار گردید.

در سنه ۹۴۲ نهصد و چهل و دو کورت ششم عیدخان به خراسان آمد و مشهد را محاصره
 کرد؛ ولی به واسطهٔ استحکام برج و باره شهر، فتح آن شهر میسر نشد به سمت هرات
 عزیمت کرد و به واسطهٔ قتل صوفیان خلیفه، امیر قابلی در هرات نبود پس از محاصره چند
 ماه شهر هرات مفتوح و مسخر گردید و اخبار فتنهٔ عیدخان به عرض شاه طهماسب رسیده،
 در سنه ۹۴۳ نهصد و چهل و سه به طرف خراسان حرکت کرد. عیدخان به عادت معهود به
 ماوراءالنهر فرار نمود و حاصل این سفر شاه طهماسب فتح قندهار و تفویض حکمرانی خراسان
 به سلطان محمد میرزا گردید و پس از چندی هم عیداللهخان در بخارا فوت شد یعنی در سنه
 ۹۴۶ نهصد و چهل و شش. [در سنهٔ ۹۵۱] از قول صاحب تاریخ قصص الخاقانی^۱ محمد سلطان
 اوزبیک در مشهد قتل عام کرد.

در سنه ۹۸۷ نهصد و هشتاد و هفت اوقاتی که عباس میرزا به اتالیقی^۲ علی قلیخان شاملو

۱- از ولی قلیخان ابن داود قلی شاملو.

۲- اتالیق منصبی ارجمند در عهد صفویه که اتابک هم گفته می‌شد.

حکمران هرات بود و مرتضی قلیخان پرنایک ترکمان والی مشهد بود، میان این دو امیر که که خراسان تماماً بالمناصفه میان این دو امیر تقسیم شده بود رقابت و بردوتی حاصل شده بود. علیقلی خان عباس میرزا را با خود برداشته با عساکر زیاد به قصد فتح مشهد و غلبه بر مرتضی- قلیخان از هرات حرکت کرد، در حوالی مشهد تلاقی فریقین شده شکست به عساکر مرتضی- قلیخان پرنایک وارد آمده فراراً به قلعه مشهد پناه برد. در این معرکه میر عبدالکریم متولی مشهد که در پای علم بود مقتول شد و چهار ماه محاصره مشهد طول کشید، چون مشهد مفتوح نشد به نیشابور و از آنجا به هرات آمدند.

در سنه ۹۸۹ نهصد و هشتاد و نه چون اخبار نفاذ امرای خراسان علی‌الخصوص مرتضی قلیخان پرنایک حاکم مشهد و علیقلی خان شاملو بیگلربیگی هرات و اتالیق شاهزاده عباس میرزا به سمع سلطان محمد رسید، محمدخان ترکمان را جهت اطلاع به خراسان فرستاد. از آن طرف علیقلی خان با قشون زیاد به حوالی مشهد آمد، مرتضی قلیخان که مرد بخشنده مبتکری بود و مداخله مشهد کفایت امر او نمی کرد، پس از آنکه از متمولین و سوداگران و تجار مصادره زیاد کرد، قنادیل و شمعدانهای طلای روضه را سکه زده صرف علوفه و مرسومات لشکر کرد. در حینی که اردوی علی قلیخان و مرتضی قلیخان در حوالی مشهد مقابل یکدیگر بودند، محمدخان ترکمان رسید و هر چه خواست بموعظه و نصیحت علیقلی خان را مراجعت دهد به هرات، ممکن نشد. علی قلیخان از دور مشهد طرف نیشابور آمد و مرتضی قلیخان از مشهد بیرون آمده خواست بلکه در صحرا با او بجنگد. جلادتی که از لشکر علی قلیخان در حوالی نیشابور بروز کرده بود وحشتی در قلوب قشون متوقف به مشهد انداخت. و از آن طرف علی قلیخان برای استقلال خود در این بین شاه عباس را به سریر سلطنت خراسان جلوس داد، کلیه مملکت خراسان از سلطنت سلطان محمد منتزع گردید جز شهر مشهد دیگر تمام خراسان تبعیت کردند، چون قلعه نیشابور هم مثل مشهد میسر نشد شاه عباس و علیقلی خان بطرف هرات عزیمت نمودند.

در سنه ۹۹۰ نهصد و نود پس از آنکه محاصره شهر هرات شاه سلطان محمد را بیهوده بی ثمر شد و میرزا سلیمان وزیر در این محاصره به قتل رسید و خبر آمدن عساکر رومی به حدود آذربایجان مسخوع افتاد، لابد شاه محمد با علیقلی خان مصالحه کرد و تمام مستدعیات او را قبول فرموده که من جمله عزل مرتضی قلیخان از حکمرانی مشهد بود و سلمان خسان بجای او منصوب شد و وی به حکومت استرآباد و دامغان و بسطام نایل گردید. و سلمان خان حکمران تازه خراسان خواهرزاده شاه تهماسب و از بزرگزادهای استاجلو بود و سمت مضاهرت شاه تهماسب را نیز داشت. در این سال مرشد قلیخان استاجلو نیز که او مردی زیرک قابل دانائی بود و درخواف حکومت می کرد، باطناً به حکومت مشهد میل زیاد داشت با

معدودی از خواص خود به قصد زیارت به مشهد حرکت نموده در طرق کاغذی به سلمان خان نوشت که تو بزرگ و بزرگزاده طایفه ما هستی و اطاعت تو بر من واجب است، و تا به حال از لاعلاجی با علیقلی خان شاملو طریق موافقت داشتم، حالا میل زیارت مشهد دارم و هم میل ملاقات شمارا. سلمان خان بی چاره ساده دل فریفته سخنان او شده استقبالش کرد و در همانخانه حضرت منزلش داد، تا پس از چند روز کسان و انصارش دسته دسته وارد مشهد شدند و خان قوتی گرفت. روزی به بهانه بازدید سلمان خان به چهار باغ دارم الحکومه رفت، بعد از طی تعارفات گفت حقیقت این است که ترا فریب دادم چرا که تمام خراسان از آن شاه عباس است، چون تو از مخلصین حمزه میرزای ولیعهد هستی لابد باید مشهد را به من واگذاری و خود به طرف خو اف روی که مقر حکومت من بوده. سلمان خان چاره ای جز اطاعت ندیده مشهد را واگذار کرده به خو اف رفت؛ ولی از بین راه فرار کرده به قزوین شتافت و حکمرانی مشهد هم با مرشد قلیخان گردید و این خبر را به هرات به عرض شاه عباس رسانید.

در سال ۹۹۳ نهصد و نود و سه مرشد قلیخان که در مشهد استقلال یافت، عریضه ای نوشته مستدعی شد که علیقلی خان با عباس میرزا به مشهد آیند که به اتفاق به طرف استرآباد و بسطام رفته آنجاها را متصرف شوند. علیقلی خان شاملو و سایر طوایف شاملو که اقتدار استاجلوه را خوش نداشتند چندان وقعی به نوشته مرشد قلیخان نگذاشتند، مرشد قلیخان الجاء به هرات رفت اگر چه به ظاهر خوب پذیرفته شد؛ ولی به باطن شاملوها قصد قتل او را کردند و او فراراً به مشهد آمد و میانه استاجلو و شاملو عداوت باطنی منجر به ظاهر شد. او اسط این سال علیقلی خان عباس میرزا را با لشکر زیاد برداشته به مشهد آمد، مرشد قلیخان هم بیرون آمده حضرات را استقبال نموده جنگ در گرفت. عاقبت استاجلوه غلبه یافته عباس میرزا را برداشته به مشهد آوردند. و علیقلی خان و اتباعش فرار کرده به هرات رفتند و استاجلوه کم خدمت عباس میرزا را بر میان بستند و مرکز حکمرانی خراسان را در مشهد قرار دادند.

در سنه ۹۹۶ نهصد و نود و شش عبدالله خان اوزبیک به اغوای علی قلیخان شاملو حاکم هرات از جیحون گذشته به خراسان آمد، و بعد به واسطه ندامت علی قلیخان و متحصن شدن در قلعه هرات عبدالله خان شهر هرات را محاصره کرد. و نیز به واسطه فتور وضعی که در امر سلطنت سلطان محمد روی داده بود، مرشد قلیخان موقع بدست آورده عباس میرزا برداشته از مشهد به قزوین آورده بر تخت سلطنت ایران نشاند. لهذا برج و باروی مشهد را محکم کرده کوتوالی آنجا را به ابراهیم خان برادر خود سپرده، خود با پانصد و شصت نفر زبده از مشهد بیرون آمد و از راه دامغان بطرف ری و بی ممانعت به دولتخواه قزوین ورود کردند و مرشد قلیخان وزیر اعظم و امیر الامرا شد. و تاربخ جلوس شاه عباس، عباس بهادر خان و ظل الله هر دو در آمده (۹۹۶) می شود.

در سال ۹۹۷ نهصد و نود و هفت سال دوم جلوس شاه عباس عبدالله خان اوزبیک پس از محاصره زیاد قلعه هرات را مفتوح و علیقلی خان شاملو مقتول گردید. وی به طرف مشهد توجه نمود، ابراهیم خان حاکم مشهد به لطایف الحیل و تقدیم پیشکش و تعارف رأی عبدالله خان را از محاصره مشهد منصرف گردانید و عبدالله خان به سمت سرخس حرکت نمود. در اواخر همین سال شاه عباس به نفسه برای نظم خراسان و دفع شر اوزبیک عزیمت مشهد نمود و در شاهرود مرشد قلیخان را مقتول ساخت و حکمرانی مشهد به بداقخان چگنی داده شد و از راه اسفراین وارد مشهد شدند و بداقخان به واسطه قرابت با مرشد قلیخان از سیاست شاه عباس ترسیده به قلعه خبوشان گریخت، بنابراین حکومت مشهد به امتخان استاجلو تفویض شد و شاه عباس به جهت آمدن فرهاد پشای سردار عثمانی به آذربایجان از بند فریمان جام که به طرف جام می رفت مراجعت کرد.

در سال ۹۹۸ نهصد و نود و هشت عبدالؤمن خان ولد عبدالله خان اوزبیک که حاکم بلخ بود، بالشکر نامعلوم به قصد تسخیر خراسان حرکت کرده اول نیشابور را محاصره ساخت، کاری از پیش نبرده به طرف مشهد رفت. امتخان حاکم مشهد تفصیل را به شاه عباس نوشت. شاه عباس از قزوین به مشهد خراسان در حرکت آمده بعد از ورود به طهران ناخوش شد و ناخوشیش طول کشید و از عزیمت بصوب خراسان بازماند. اوزبیک چهار ماه مشهد را محاصره داشت، پس از تصرف شهر حکم به قتل عام داد و ابتداء برتنی نکردند، حتی سادات و صلحا و علما که پناه به آستانه امام برده بودند نیز به قتل رسیدند و خود امتخان در معرکه جدال شربت مرگ چشید. صاحب تاریخ عالم آرا^۱ می نگارد که خود خان اوزبیک در صفا میر علی شیرا استاد و جنود شقاوت و ورود اوزبیک را بدون روضه متبرکه فرستاده یک یک از بیچارگان مظلوم را از دارالسیاده و دارالحفاظ و مسجد جامع بیرون کشیده، بدرجه شهادت می رسانیدند و روضه مقدسه را به باد غارت دادند، قنادیل مرصع و طلا و نقره و شمعدانهای نفیس که از حیز تعداد بیرون بود و فروش و ظروف و ادانی چین و کتابخانه که در نمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده، از مصاحف به خطوط شریفه ائمه علیهم السلام و استادان متقدم مثل یاقوت مستعصمی و غیره و دیگر کتب علمی عربی و فارسی که از حد و حصر بیرون بود، بدست اوزبیکان بی تمیز افتاد. مجملاتاسه روز در مشهد قتل و غارت در کار بود و قلیلی از مردم مشهد که جان در برده در بیغولها خزیده بودند، جانی سلامت بدر بردند. عبدالؤمن خان حاکمی در مشهد تعیین نموده در وقت رفتن میل طلای بالای گنبد را که شاه طهماسب وقف کرده بود نیز با خود برد، این خبر وقتی به شاه عباس رسید که

رو به بهبودی گذاشته بود و از طهران به قزوین رفته بود.

صاحب قصص الخاقانی در سنه ۹۹۷ نهصد و نود و هفت در باب مشهد چنین می نگارد: که عبدالمومن خان که در این سال مشهد را قتل عام کرد، جهت این شد که شاه محمد چوپان که امیرالامراء خان اوزبیک و باطناً شیعه بود به میرزا سیدعلی متولی پیغام فرستاده بود که بهتر از همه مصالحه نمودن است تا بدین وسیله مانع قتل عام شوند. میرزا سیدعلی جواب فرستاد که جمعی را به ایلچی گری نزد امت خان بفرستد تا قسراً مصالحه داده شود، بنا بر این عبدالواسع نام بایازده نفر از خواص عبدالمومن خان به مشهد آمده گفتگوی مصالحه را در میان آوردند. جاهلی فریاد زد اینک شاه عباس بالشکر فراوان می رسد، امت خان نادان دل به این حرف بسته عبدالواسع را که از علمای ماوراءالنهر بود با سایرین و از گونه به الاغ سوار کرده در مشهد گردانیدند و موی ریش آنها را کنده. به خلفای ثلثه لعنت کردند، بر این نیز اکتفا نکرده آنها را کشتند و عبدالواسع را از بالای مناره بزیر افکنده که نیم جان خود را به اردوی اوزبیک رسانید. و شب دیگر علی بیک موذن بالای گلدسته روضه مناجات می کرد، عبدالمومن خان از چادر بیرون آمده گوش می داد، ناگاه علی بیک زبان به طعن خلفای راشدین گشود. عبدالمومن خان گوش خود را گرفته درون خیمه دویده و قسم یاد کرد که متنفسی در مشهد باقی نگذارد. در این هنگام قاصدی از طهران رسیده فرمانی از شاه عباس به امت خان آورد که زمستان به مشهد آمدن غیر ممکن است، امت خان مستأصل شده جمعی از معارف مشهد را با هدایا که من جمله قرآنی به خط امیرالمومنین (ع) و جلد مرصع که پنجهزار تومان می ارزید، نزد خان اوزبیک فرستادند. علی بیک موذن هم همراه بوده وقتی اینها رسیدند که خان به بازی شطرنج مشغول بود، اعتنائی به هدایا نکرده اسامی را پرسید، چون به اسم موذن رسید خشم بر او مستولی شده امر کرد سرش را از بدن کنند و جمعی دیگر را مقتول و باقی را مرخص نمود. از جمله نفایسی که عبدالمومن خان از مشهد به تاراج برد قطعه الماسی^۱ بقدر بیضه مرغ که قطب شاه دکنی پیشکش حضرت کرده بود.

چند کلمه زبده مطالب نامه است که عبدالمومن خان نوشته: [نامه عبدالمومن خان به

شاه عباس].

المظفرالدین والدنیا ابوالفوارس میرزا عباس. بعد از تبلیغ دعوات
اجابت مقرون انهاء رأی عقده گشا آنکه همیشه همت سلاطین نامدار
و خواقین عالی مقدار به نصرت حال و فراغ بال عبادالله مصروف بوده،

مخفی نماند که اکبر حکام و سلاطین و گماشته این سلسله علیه به توفیق الهی با اهل مملکت به نهجی سلوک نموده اند که دستور العمل الملوك شده، خدای بر آن بنده رحمت کناد که قدر پایه خود بداند و پای از گلیم خود فراتر نگذارد. امروز به حمد الله تعالی از ممالک دشت قبچاق و مرغابیه و کاشغر و بدخشان و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان بلا منازعه بتصرف بندگان ماست و بسیط زمین جولانگاه لشکر بیکران ما و سلاطین و ملوک اطراف و خروان آفاق به امر و نهی ما گردن نهاده اند و گردنکشان جهان نیز بدین آستانه ایستاده اند. چون داعیه ضمیر منیر فیض اثر بر آن مصروف است که عقد یگانگی منظور برده، خلل و نقصان به بیان آن راه نیابد، ولایت سمنان که ابتدای ملک خراسان است به اینجانب گذراند و ملک عراق را بی آنکه کسی را اراده تسخیر بوده باشد متصرف شوند.

[مختصری از جواب نامه شاه عباس به عبدالمومن خان].

به شاهان نشوشتن چنین نامه ها

سراسر بسود عیب فسراز نه ها

بزرگش نخوانند اهل خسرد

که نام بزرگان به زشتی برد

تو کردی چنین روضه ای را خراب

دسول خدارا چه گوئی جواب

بدنیا به کار و بسد روز گار

بعقبی سیه نامه و شرمسار

خاطر نصرت اثر از انتظام ملک عراق و فارس و آذربایجان

جمع نموده ایم و سوای ذوق ملاقات ایشان که عمری است بر ضمیر منیر خورشید اثر راه یافته، آرزویی نمانده. وقتی نزول ایشان به ولایت اسفراین به سامع عز و جلال رسید به مجرد استماع طاق و ذوق غالب شده، بی اختیار با جمعی متوجه اسفراین شده که بشرف ملاقات مشرف شویم. چون آن مالک رقاب توجه رأیات عز و جلال را استماع نموده در اسفراین مکث نکرده کوچ بر کوچ متوجه نیشابور گردیده بودند، در آنجا نیز بند نگردیده روانه مشهد شدند. بعضی را از عقب فرستادیم که شاید در مشهد به ملازمت برسند که

آنجا نیز توقف نکرده از راه جام متوجه بلخ شدند، امسرای نامدار و دلاوران شمشیر گذار ناامید و مأیوس برگشتند. اگر ارادهٔ ملك ستانی و پادشاهی داری، پای اقامت در دامن صبر و شکیبائی بکش تا ما نیز به هیچ چیز مقید نشده بسرعت تمام برسیم، بی آنکه به قاعدهٔ سابقه که هنوز از آفتاب عالمتاب پرتوی و از علم اژدها پیکر اثری ظاهر نشده بود که چون بنات النعش پراکنده شدند. غرض که دیگر از شوق طاقت طاق و از عشق وصال چون ماه مهجور که در محاق است، به هر حال در این سال در خطهٔ بلخ و آن محال اگر نصیب باشد ملاقات واقع خواهد شد. در باب اخراج بعضی خوانین و سلاطین چنگیزی اعلام نموده بودید، بر همگان از ظهر من الشمس است که پادشاهان عالیمقدار خواقین گردون اقتدار و سلاطین نامدار به آستانهٔ نواب کامیاب خاقان علیین آشیان پناه آورده بودند و به چه طریق رعایت نموده، ایشان را بر سر سر خلافت و شهریاری متمکن ساخته و همت عالی نهمت ما نیز بر آن مصروف است که ممالک اینان را که به غیر حق متصرف اند بدیشان گذارند و اگر تملل شود فرمان قضا جریان صادر گردد که بیست هزار نامدار نیزه گذار در ملازمت ایشان رفته سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی را گرفته اهل و عیال ایشان را اسیر نموده به درگاه عالم پناه آورند. و خود با نفس نفیس یا خلاصهٔ دودمان چنگیزی بالشکرهای عراق و فارس و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و استرآباد و آذربایجان و خراسان ممالک ترا به نوهی تاخت و تالان نمایم که تاقیامت بر صفحهٔ روزگار بماند؛ و اگر ارادهٔ نمائی که از بیم غرقاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد به کناربری، از عقب ایلغار کرده جهان را بر تو تنگ و تاریک سازم. و اگر از آفتاب عالمتاب پناه به ظل حمایت خسرو هندوستان بری نامه نویسم تا ترا به طوق و زنجیر مقید نموده به درگاه گیتی پناه فرستند. دماغ خود را خشوش سازی که دوسه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان به واسطهٔ بی آذوقگی به دست شما گرفتار شدند.

منت آنچه حق است گفتم تمام

تو دانی و تدبیر خود والسلام

در سنه ۱۰۰۱ هزادویک شاه عباس به طرف خراسان حرکت کرده تا چمن دادکان راند، بعضی بلاد خراسان که در تصرف او زبکیه بود بی منازعت و مقابلت به تصرف چاکران

شام در آمد، بعد به ملاحظه اینکه عساکر اوزبیک در مشهد مجتمع شده اند لابد محاصره می باید و محاصره این شهر مقدس خلاف احترام است، به حوالی مشهد نرفته به عراق مراجعت فرمودند. در سال ۱۰۰۲ هزار دو عبدالمؤمن خان مجدداً به خراسان آمده نیشابور و سبزوار را از تصرف حکام شاه عباس منتزع ساخته چندی در مشهد توقف نموده از آنجا به بلخ رفت. در سنه ۱۰۰۴ هزار و چهار شاه عباس از خراسان حرکت کرده و عبدالمؤمن خان که قلعه اسفراین را محاصره داشت از ورود موبک شاهی خبر شده به طرف مشهد فرار کرد. امراء شاه را از تعاقب وی به مشهد مانع آمده از آنجا میان ایل کرایلی و از آنجا به طرف سبزوار که عبدالمؤمن خان شهر را متصرف شده، قتل عام نموده بود وارد محاصره داشت راندند. اوزبیکان چون دزدان به طرف بلخ فرار کردند و شاه به قزوین معاودت فرمود.

در سال ۱۰۰۷ هزار و هفت عبدالله خان اوزبیک در ماوراءالنهر فوت شد. عبدالمؤمن خان پسرش با وجود مخالفت بعضی امرای اوزبیکه جای پدر جلوس کرد و بواسطه شقاوت جبلی و خونخواری فطری که او را بود، در بدو جلوس جمعی از امراء و اقارب خود را به قتل آورد. پس بعضی امراء قصد قتل او را نموده به ضرب تیر هلاکش ساختند. و طفل دو ساله از او باقی مانده قابلیت سلطنت نیافته هرج مرج غریبی در میان امرای اوزبیک رخ نمود.

والی هر شهری دم از خود سری زده سلطنت مستقلی می طلبید، من جمله دین محمد نامی که حاکم هرات و نسبتی با عبدالمؤمن خان داشت در هرات جلوس نمود؛ و شاه [عباس] هنوز که عبدالمؤمن خان کشته نشده بود بطرف خراسان حرکت کرده فرهادخان سپهسالار را طایعه سپاه با ده هزار نفر جلو فرستاده امرای اوزبیک بدون منازعه بلاد و قلاع خراسان را تخلیه نموده فرار کردند و محمد نام حاکم مشهد نیز شهر را گذاشته فرار کرد. فرهادخان در حوالی دادکان از فرار وی خبر شده وارد مشهد شد و شاه از عقب رسیدند. حرم مطهر را که غارت شده و خالی از زیب و زینت دیده سوای محجر طلا دیگر چیزی در آن مقام نیافته بداق خان چگنی را به حکومت مشهد گذاشته بیست و هشتم ذیحجه عزیمت هرات فرمودند. هرات را استرداد نموده پس از نظم آنجا به مشهد آمده و صحن مقدس را مرمت و خدام را احسان و رعایت کرده به عراق آمدند. مولانا ضیاءالدین محمد کاشی در فوت عبدالله خان اوزبیک این ابیات را گفته و تاریخ هم شده است.

لله الحمد که خسان توران

مرد و شورش ز خراسان افتاد

چرخ در تریبیت زاده او
 در غلط بود و پشیمان افتاد
 اوزبکان تیغ کشیدند بهم
 ماوراءالنهر ز سامان افتاد
 شعله آتش چنگیز نشست
 سهل این دجله ز جریان افتاد
 عاقبت مملکت چنگیزی
 کشف خسرو ایران افتاد
 اهل ظلم از بشماری دانسی
 که کی این شور بدوران افتاد
 بیت آینده ز هر مصراعش
 رمز تاریخ نمایان افتاد
 شعله برخواست از آتش شه ۱۰۰۶
 علم خسرو توران افتاد

در سنه ۱۰۰۹ هـ زارونه شاه عباس از مشهد به هرات و از هرات به ایبورد و نیشابور مجدداً به مشهد آمده از آنجا متوجه عراق گردیده به اصفهان آمد. بعضی از شاهزادگان اوزبیک در اصفهان خدمت شاه عباس آمده یار محمد مهرزا یک قطعه الماس گرانبها پیشکش آورده بود، بعد معلوم شد این الماس از نذورات حضرت بوده در تغلب عبدالمومن خان به دست اوزبک افتاده، شاه عباس در آن تصرف ننمود و علمای عصر چنین فتوی دادند که آن الماس را فروخته قیمت آن را املاک مرغوب خریده وقف نمایند. حسب الامر آن قطعه الماس را به روم بردند و به قیمت عادلانه نقدان و جواهریان فروخته بهای آن را به مشهد مقدس فرستاده املاک خریده وقف شد.

در سال ۱۰۱۱ هزار و یازده در تاریخ قصص الخاقانی در سال قبل می نگارد، باری شاه عباس به قصد جنگ باقی خان و تصرف اوزبیک به بلخ رفت، باقی خان نیز از بخارا به بلخ آمده یک ماه تمام قشون طرفین بدون جنگ در مقابل یکدیگر اردو زدند، آخر شاه عباس به واسطه شیوع مرض اسهال و وبادر اردو مراجعت نموده به مشهد و از مشهد به اصفهان آمده.

و ملاجلال می نگارد در این سفر به فرمان شاه عباس، در گاهی از جانب پائین پای حرم باز کرده یک زوج در مرصع به جواهر نمینه نصب نمودند و توی گنبد مطهر را که دود قنادیل و چراغها سیاه کرده بود پاک نموده نقاشی از نو کردند، و چون اصل ظاهر گنبد را شاه طهماسب تنگه

طلا گرفته بود، شاه عباس دور گنبد را از بیرون خشت طلا کرده و صحن را وسیع نمود، حوض بزرگی فواره وار هم در وسط ساختند.

۱۰۲۰ سنه ۱۰۲۰ هزار و بیست به واسطه مخالفتی که فیما بین امام قلیخان و نذر محمد ولدان دین محمدخان باعموی خودشان ولی محمدخان اوزبیک پادشاه ماوراءالنهر واقع شد و تسلطی که برادرزاده‌ها بر مملکت عمومی خود یافتند، محمد ولیخان الجاء در غره محرم این سال به ایران آمده از راه مرو به مشهد آمد به واسطه نبودن شاه نظر خان تکلو حاکم مشهد که به در بند باب‌الابواب مأمور شده بود، میرزا عرب برادرش مقدم خان را با کمال اعزاز پذیرفته. از جمله احترامات این بود که بیست هزار قشون پیاده و سواره در بیرون مشهد خان را استقبال کردند و به زیارت برده در دارالسیاده از کارخانه حضرت طعام دادند و از مشهد به قصد اصفهان در صفر حرکت کرد و در راه نیز به حکم شاه عباس انواع تشریفات فراهم آمد.

در سال ۱۰۲۸ هزار و بیست و هشت علی‌پاشای رومی از امرای بزرگ روم که از جانب سلطان روم حاکم تبریز بود و در جنگ صوفیان امیر پادشاه ایران گردیده، متوطن مشهد مقدس بود فوت شده؛ و متروکات و مخلفات زیاد از قبیل جواهر و طلا آلات از او مانده بود به حکم شاه عباس تمام ترکه و اموال او را به روم فرستادند.

در سنه ۱۰۳۰ هزار و سی و شش بهاء‌الدین محمد عاملی در چهارم شوال مریم و در دوازدهم رحلت نموده جدش شریفش نقل به مشهد و در مدرس خود مدفون شد.

در سال ۱۰۳۱ هزار و سی و یک شاه عباس به طرف قندهار عزیمت فرموده و آنجا را به حیطة تصرف آورد و از آنجا به هرات و از هرات به مشهد آمد.

در سنه ۱۰۴۲ هزار و چهل و دو که مقارن ایام سلطنت شاه صفی است، از خراسان خبر تطاول و استیلاى اوزبکيه به مرو رسید، به امر شاه صفی خلف بیک به سرداری خراسان منصوب و مأمور گردید. چون کار مرو را مفشوش دید و خوانین اوزبیک هم از جهون گذشته به طرف خراسان می آمدند قوه مقاتله با این جمعیت در خود ندیده لابد خود شاه صفی مصمم خراسان شده، پس از ورود و استخلاص مرتضی قلیخان از دست اوزبک بدون مجادله شهر مرو به تصرف شاه صفی در آمده مراجعت به عراق کرد.

در سال ۱۰۵۱ هزار و پنجاه و یک که شاه صفی مصمم سفر هندوستان بود انوس الدوله مرادخان توپچی باشی را به مشهد فرستاده که توپ قلعه کوب چند در آنجا بریزد. وی به مشهد آمده پنج لوله توپ ریخت که گلوله هر یک ده دوازده من بوده، به این اسامی: امام، اصلان، اژدها، ببریان، ایلدرم.

در سنه ۱۰۵۳ هزار و پنجاه و سه رستم خان سپهسالار که در مشهد بود به حکم شاه عباس

ثانی قرچقای خان، حاکم مشهد او را به قتل آورد. و سبب قتل رستمخان سپهسالار را این قسم نوشته اند که پس از جلوس شاه عباس ثانی او بر حسب حکم شاه صفی در مشهد بود چون امر او مایل به حضور او در پایتخت نبودند، فرمان شاه عباس صادر شد که قشون جمعی خود را مرخص نموده خود در مشهد مقیم باشد. وی طالب حضور بود و مایل آمدن به پایتخت بود به توسط نظام الملك وزیر عریضه عرض کرده مستدعی شرفیابی شده بود. امرای پایتخت بدین لحاظ اسباب قتل او را فراهم آوردند و روز عید قربان در مشهد به قتل رسید.

در سال ۱۰۵۵ هزار و پنجاه و پنج مرتضی قلیخان قاجار از مشهد احضار به اصفهان شده به منصب سپهسالاری منصوب و حکومت مشهد به حاکم سابق قرچقای خان اعطاء شد. در سنه ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت شاه عباس ثانی از مشهد به سمت هرات و از آنجا به صوب قندهار مصمم شد و شهر قندهار که در این وقت، در تصرف امرای شاه جهان هند بود مفتوح و مسخر گردید و این مصراع تاریخ این فتح گردید «آمد کلید مملکت هند قندهار ۱۰۵۸».

در سال ۱۰۶۲ هزار و شصت و دو سلیمان خان حاکم کردستان که مصمم پناه جستن به خاک روم بود به دست شیخعلی خان زنگنه حاکم کرمانشاه گرفتار شده، او را نزد شاه عباس آوردند و محبوساً به مشهد فرستادند.

در سنه ۱۰۷۸ هزار و هفتاد و هشت که مقارن روزگار سلطنت شاه سلیمان باشد، سلطان اکبر بن محمد اورنگ زیب هندی از پدر رنجیده و از راه خلیج فارس به اصفهان آمده، تشکی از پدر نمود، و از شاه سلیمان استمداد کرد. شاه او را جواب مساعد نداده شاهزاده هند دلگیر شده خواهش زیارت مشهد مقدس نمود. شاه سلیمان او را با تشریفات به مشهد فرستاده پس از يك سال در ارض اقدس فوت شده در جوار روضه مقدس مدفون شد. شاهزاده هند قندیل مشبك طلائی به وزن یکصد و هشتاد و سه مثقال و شامه‌ای که یکصد و هشتاد مثقال عنبر اشهب در میانش بود پیشکش کرده، در اندرون قبه مطهر آویختند، چهل چراغ بلوری نیز در دارالحفاظ آویخت. پس از ورود و توقف در مشهد قدری ظروف نقره مثل لنگری و سرپوش و غیره نزد محمد سلیم بيك بیگلربیگی شاملو فراشباشی فرستاده که سکه نمایند، چون سرسکه و ته‌سکه هنوز در ابتدای جلوس شاه سلطان حسین معین نشده بود، لهذا هنوز وارانته را طلبیده، سی هزار مثقال نقره مسكوك از مسكوكات سلاطین ماضیه به قیمت عادلانه خریده، تسلیم کارگزاران شاهزاده هندوستان نموده، چون قیمت نقره ظروف شاهزاده معادل این وجه نبود و کسر داشت، بعضی ظروف طلائی شکسته مثل تنگ و غیره ضمیمه نقره آلات نمود تا قیمت مطابق آن سی هزار مثقال نقره مسكوك شود. چون از ایام سلطنت شاه سلطان حسین و واقعات جانکاه آن عصر مکرر و به انواع اقسام نوشته‌اند عذر

می‌خواهیم .

سال ۱۱۴۱ نادرشاه با شاه تهماسب [سوم] از مشهد به قصد هرات حرکت کرده، آن شهر را متصرف شد. چهاردهم ذیحجه وارد مشهد شدند.

در سال ۱۱۴۳ هزار و صد و چهل و سه نادرشاه پس از فتوحات هندوستان و ترکستان و خوارزم وارد مشهد شده، قندیل طلای مینای مرصعی به نذر فتح قندهار و قفل طلای مرصعی نذر تسخیر ترکستان در حرم مطهر جای داد. و در ذیحجه به قصد تنبیه اهالی داغستان از مشهد بیرون آمد.

۱۱۵۳ هزار و صد و پنجاه و سه اوقاتی که نادر شاه مصمم حرکت به طرف ایروان بود، چاباری از رضاقلی میرزا حاکم مشهد رسید که افاغنه به قصد محاصره مشهد حرکت کرده‌اند. تبیین این مقال آنکه افاغنه ابدالی که در هرات بودند به دستاوس حسین غلیجائی که در قندهار بود علم مخالفت افراشته، الله یارخان ابدالی حاکم خود را که دم از مؤالفت نادری می‌زد اخراج کرده، ذوالفقار نامی را به حکومت برداشتند. الله یار خان بامعدودی از خواص خود به مشهد آمد، پس از سه روز افاغنه ابدالی دور مشهد را گرفته محاصره کردند، بعد از چند روز ابراهیم خان برادر نادرشاه بیرون آمده و کروفی نموده شکست خورده به شهر تحصن جست. وقتی نادرشاه خبر خراسان را شنیده به سمت مشهد حرکت نمود. افغان ابدالی که سی و یک روز مشهد را محاصره داشتند از دور مشهد برخاسته به طرف هرات فرار کردند.

در سال ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت نادرشاه از کرمان عازم مشهد مقدس شد، میرزا مهدی خان منشی باشی می‌نگارد که چون نادر بخت را وارون و اوضاع را دگرگون دید، نصرالله میرزا و سایر شاهزادگان و جواهرآلات و نفایس و خزانه و صندوقخانه اسباب سلطنت را از راه روانه کلات ساخت، و خود وارد ارض اقدس گشت و تیغ زهرآبگون بی‌رحمی را جلا داد، به عاجزکشی و سفک دما^۱ بی‌گناهان پرداخت که نتیجه اش قتل او در فتح آباد خبوشان^۲ گردید، و علی‌قلیخان برادرزاده اش بعد از شنیدن به مشهد آمده بر تخت سلطنت نشست. و سهراب نام غلام خود را به کلات فرستاده شاهزادگان نادری را با جواهرخانه و خزینه به دست آورد. رضاقلی میرزای مکحول^۳ را با اولاد و احفادش مقتول نموده، نصرالله میرزا و امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا را به ارض اقدس آورده، آن دو برادر را نیز در مشهد مقتول و شاهرخ میرزا را که جوانی به سن چهارده ساله و بسیار وجیه و خوشرو بود، محبوس نموده و خود مستقلاً در بیست و هفتم جمادی الاخری به تخت سلطنت جلوس

۲- خبوشان = قوچان

۱- سفک دماء = خونریزی

۳- مکحول، سرمه کشیده، و در کتب رضاقلی میرزا، فرهنگ معین و مصاحب.

نمود، و خود را علی شاه نامید و سکه و خطبه به نام خود کرد.

در سنه ۱۱۶۱ هزار و صد و شصت و یک پس از کور کردن علیشاه، امرای خراسان شاهرخ را به سلطنت برداشتند و تاریخ جلوس او را در مرتبه اول (سلطان اعظم، ۱۱۶۱) نوشته‌اند، و ابراهیم شاه و علیشاه را نیز کشتند و به زودی شاهرخ شاه را هم معزول و مکحول نموده، میرزا سید محمد متولی مشهد را که دخترزاده شاه سلیمان صفوی و داماد شاه سلطان حسین بود به سلطنت اختیار و موسوم به شاه سلیمان کردند. و این در ایام سلطنت خود ضریح مرصعی که نادر شاه برای مقبره خود ساخته بود از مقبره او آورده و در مرقد امام همام (ع) وضع نمود، و میرزا داود ولد خود را به تولیت منصوب کرد. باز پس از چندی او را هم کور کرده مجدداً شاهرخ را سلطان کردند.

در سال ۱۱۶۲ شاهرخ مکحول باز جلوس نمود و احمد شاه افغان درانی بعد از فتح هرات به خیال تسخیر مشهد افتاده، حوالی مشهد که رسید باروی شهر را محکم دیده خواست به حیلتی وارد شهر شود. با شاهرخ طرح خصوصیت و وداد انداخته به بهانه زیارت بامعدودی داخل شهر شد و با شاهرخ ملاقات کرده، نورمحمدخان افغان را پیشکار و در معنی مسلط بر شاهرخ کرده، بامعدودی به نیشابور و از آنجا به سبزوار رفت و خیال تسخیر استرآباد و مازندران کرده، در مزینان سردار او با معدودی از سواران محمدخان قاجار برخورد، شکست یافت و تاسبزوار فرار کرد و از سبزوار کله خورده به هرات رفت. و نورمحمدخان افغان نیز دنبال وی شد. و امیرخان قرائی را که مرد ناپاک بی باکی بود نزد شاهرخ گذاشته وی با کسان خود چند برجی را تصرف کرده و به وضع تسلط و سلطنت حرکت می‌کرد. شاهرخ فریدون خان گرجی را به دفع او مأمور کرد و خان قرائی را از شهر دوآبیدند، فریدون خان خود متصدی امورات شد. نصرالله میرزا پسر شاهرخ بر او رشک برده او را به قتل رسانید و خودش متصدی امورات گردید. شاهرخ پسر را به بهانه‌ای نزد کریمخان زند به شیراز فرستاده و نادر میرزا پسر دیگر خود را متصدی امور ملکی نمود. نصرالله میرزا پس از شش ماه که مراجعت به مشهد کرده، نادر میرزا فرار کرد، وی باز استقلال یافت، نخوت زیاد به هم رسانید. بعد از چندی جعفرخان کرد که در چناران سکنی داشت آب شهر مشهد را که سرچشمه‌اش در حوالی چناران بود، بسته به زراعت انداخت. نصرالله میرزا برای تحصیل آب از شهر مشهد بیرون رفت با جعفرخان جنگیده آب را به شهر آورده و نصرالله میرزا همان سال به فتح نیشابور مصمم گردیده پس از او نادر میرزا وقت را مفتنم شمرده به مشهد آمد و دروازه‌ها را بسته که نصرالله میرزا مراجعت نکند. شاهزاده مطلع شده از محاصره بطرف مشهد آمد ابواب را بسته دید، اهالی شهر که از تعدیات نادر میرزا به تنگ آمده بودند، دروازه‌ها را گشوده، نصرالله میرزا داخل شهر

شد و نادر میرزا از دروازه دیگر بیرون رفت و فرار نمود. شاهرخ هم بیمناک شده به روضه مطهر بست نشست، نصرالله میرزا رفته پای پدر بوسیده او را به چهارباغ آورده خود متکفل امور سلطنت گردید.

در سنه ۱۱۸۳ هزار و صد و هشتاد و سه از قرار تذکار مورخ تاریخ زنده، احمد شاه درانی افغان با سیصد هزار نفر لشکر و ششصد زنجیرفیل و هفتصد عراده توپ از قندهار به قصد تسخیر مشهد مقدس حرکت کرد. شاهرخ ابواب شهر را مسدود نموده از ایلات نواحی مشهد استمداد نموده کار تحصن خود را محکم ساخت و به فاصله دو روز احمد شاه وارد طرق گردید. خوانین ایلات اکراد به بهانه [ای] خود را از شهر خارج کرده دست از یاری شاهرخ کشیدند، شاهرخ ماند با جمعیت قلیلی از غلامان مشهدی که به همه جهت نصرالله میرزا که سپهسالار و میرقلیچ شاهرخ بود، زیاده از دوست نفر نداشت و همه روزه بر سیل استمرار از حصار مشهد بیرون شده، حمله‌های مردانه به اردو و سپاه احمد شاه می‌برد و شجاعت‌های نمایان می‌کرد. از جمله در یکی از شبها که نصرخان بلوچ بادوازه هزار نفر به حکم احمد شاه یورش به شهر آوردند، نصرالله میرزا با همان قلیل جمعیت مثل شیر گرمه بر آن لشکر حمله آورد و طوماروار آنها را درهم پیچیده سینه کرد، و چون گله گوسفند جلو انداخته در پهنای دشت تار و مارشان نمود و پراکنده و متفرقشان ساخت، به نوعی دلیرانه حرکت کرد که جمعیت زیادی از لشکریان ایشان به قتل آورده، شکست فاحشی به آنها داد و بقیه را مجروح و پراکنده داخل اردوشان کرده مراجعت نمود. و این فتح نمایان اسباب جرأت و جلالت مشهدی‌ها گردیده دور و بر شاهزاده جمعیت زیادی جمع گردید، پیاده و سوار داوطلب بسیار گرد آمدند و دلیرانه مصمم کارزار شدند. شاهزاده دلیر جوانمرد را تهور به جانی رسید که روزی از روزهای رزم با ده نفر سوار از جوانان زبده بطرف اردوی احمد شاه حمله برد و چهار نفر را در بین راه برای تازه داشتن نفس جهت آخر کار گذاشته با شش نفر وارد اردو شده، مدتی جلوی سر پرده شاهی و به اردو بازار جولانی داده، تا از اطراف فریاده‌ها کشیدند که مسدود سازید اطراف او را. باز ده هزار نفر سوار مسلح و مکمل شاهزاده جوان دلیر را تعاقب و احاطه نمودند و خود احمد شاه بالای کوشکی بر آمده مجادله و محاربه شاهزاده را نظاره می‌کرد و تیمور میرزا پسر خود را مخاطب ساخته می‌گفت: «پسر مثل این باید و فرزند الحق چنین شاید». خلاصه معلوم است چنین هنگامه‌ای چه محاربه و واقعه‌ای خواهد بود. نصرالله میرزا در جنگ و گریز هزار نفر از افغانان را مجروح و بی‌روح به خاک انداخته و خود را به آن چهار نفر رسانیده باز درنگی و نیکو جنگی کرده، خود را سالم‌آورد مشهد نمود. آذربایگانی قصیده‌ای در مدح شاهزاده انشاد کرده که :

قتل جهان گذارمت ۸۵ بخلاف شمري

راز مهان شمارمت همان بگسراف شمري

باري اگرچه اغلب از شمعجان و دليران ايران بکرات چنين جلادتها ورشادتها ديده شده ولي کاري که آن روز شاهزاده نمود ناسخ تمام جلادت ورشادت شجاعان ودلاوران روزگار بوده. بالاخره احمدشاه از محاصره عاجز شده جمعي از مهربان و مخصوصان خود را به شهر فرستاده مصالحه نموده، پلک رأس سرخنگي که سواري مخصوص شاهزاده بود که سه هزار تومان قيمت آن بود به احمدشاه داده ويکي از بنات شاهرخي هم به حباله نکاح سلیمان شاه ولد احمدشاه درآيد و يزدان بخش ميرزا پسر شاه سرخ به قندهار رود. اردوي احمدشاه در سنه ۱۱۸۴ هزار و صد و هشتاد و چهار از دور مشهد رفت. خلاصه پس از رفتن احمدشاه [و] اردو از دور مشهد غرور دامن گیر نصرالله ميرزا شده، طلاآلات و نقره آلات موقوفه را از قناديل وغيره تصرف نموده وسکه زده، بلکه بدین هم کفايت نکرد [ه] دست تعدي به مال پسر گشوده. شاهرخ از او رنجيده ناسر ميرزا پسر دويم خود را وليعهد نمود. ما بين اخوان کار به محاصره کشيد، نصرالله ميرزا از مشهد الجبأه بيرون شد. بعد از چندي پناه به دربار کریمخان وکیل زند برد، پس از فوت کریمخان باز مدتی در اصفهان و شیراز بود. نادر ميرزا در غيبت برادر باز بنای تعدي را گذاشته دست اندازی به مال موقوفه و غير موقوفه نمود، حتی خشتهای طلای روی گنبد مطهر را کنده به مصارف رسانيد. ميرزا مهدی متولی آستانه مبارکه هر قدر او را مانع شد مفيد نيفتاد. سرطوق مکمل که بالای گنبد مطهر نصب بود باقالي زربفت که هفت هزار تومان قيمت داشت سوزانیده هفتصد تومان عايد گرديد. در ب جواهر را نيز کنده به مصرف رسانيد.

مدت شش سال که نصرالله ميرزا در مشهد نبود آنچه خواست کرد و با امرای خراسان عموماً بنای خصومت گذاشت، از جمله مير محمدخان عرب حاکم طبرس که کينه ديرينه باوي داشت با او ساز مؤالفت آغاز کرده اظهار مودت نمود. از طبرس به قصد زیارت با ششصد هفتصد نفر به مشهد آمده، نادر ميرزا هم با او و همراهانش نهايت محبت را کرده، تا اينکه مير محمدخان نادر ميرزا را در خواب غفلت و غرور کرده بغته بر سر او ريخته او را با دو برادر و دو خواهر اسير کرده، جمعی از ملازمان او را کشته به طرف طبرس رفت؛ و ممش خان کرد را از طرف خود حاکم مشهد ساخت. تیمورشاه افغان که در قندهار بود اين واقعه را شنيد بخشم رفته مددخان افغان را باشصت هزار کس به مدد شاهزاده به طبرس فرستاد. سردار افغان اول تهاوني ورزیده آخر الامر طبرس را گذاشته به محاصره مشهد آمد. مير محمدخان هم با معدودی خود را به مشهد رسانيد. ومدت محاصره مشهد سه ماه طول کشيد، تا قرار مصالحه

براین شد که نادر میرزا را به سردار افغان بسپارند و چنین کردند، او را از طبس آورده به مددخان سپردند. لشکر افغان از مشهد رفت، نادر میرزا را به هرات فرستادند که مهمان شاهزاده محمود باشد [و] آنجا بود تا نصرالله میرزا فراراً از شیراز به خراسان آمد. نادر میرزا هم با قشون هراتی مجدداً به طرف مشهد آمده با برادر جنگی کرده شکست یافت و به هرات معاودت نمود و نصرالله میرزا در مشهد بلامعارض لوای استقلال برافراشت.

خلاصه از درج درر و عقد کهر کتاب روضة الصفاى ناصرى. می فرماید:

شهادت فتحعلی خان قاجار در سال ۱۱۳۹ هزار و صد و سی و نه بوده و ولادتش هزار و صد و چهار در استرآباد و عمر شریف آن بزرگوار سی و پنج سال بود.

در سنه ۱۱۶۷ هزار و صد و شصت و هفت. محاربه شاه پسندخان افغان با قاجاریه استرآباد که از طرف نواب محمدحسن خان مأمور بودند و مسابین مزینان و سبزواری جنگیده شکست به افغانها رسید. احمدشاه درانی بعد از این شکست از [آن] حوالی به جانب قندهار رفت. در سال ۱۲۱۰ هزار و دویست و ده اعلیحضرت آغامحمدشاه عزیزت خراسان نموده صادق خان شقاقی را با پنجهزار سوار به محاصره مشهد پیش فرستاده سردار که به مشهد رسید، میرزا محمد مهدی مجتهد باشا سرخ مکحول و پسر شاه سرخ قهار قلی میرزا به استقبال اعلیحضرت آغامحمدشاه از مشهد بیرون آمدند و از جانب ایشان حسین خان برادر خاقان مغفور فتحعلی شاه به استقبال مأمور گردید و قرار شد که اگر میرزا محمد مهدی مجتهد که از سادات جلیل الشان و مرد فاضل منجری بود در جلوشا سرخ حرکت می کند حسینقلی خان پیاده او را بپذیرد و اگر وی سبب به سید دارد حسینقلی خان سواره او را بپذیرد. الفصه حضرات شرفیاب حضور پادشاه قاجار شدند، شاه بر زبر تخت نشسته مسندی زیر تخت گسترده شد، شاه سرخ شاه را اذن جلوس دادند و میرزا محمد مجتهد هم زیر دست شاه سرخ قرار گرفت، به هر يك تفقد شاهانه به ظهور پیوست و مقرر شد شاه افشار در اردوی همایون موقوف باشد. سلیمان خان اعتضادالدوله امیر کبیر با شش هزار نفر سوار به مصاحبت میرزا مهدی مجتهد به تصرف شهر رفتند و آغامحمدشاه هم پس از زیارت عازم عراق شدند. شاه قاجار بعد از آنکه تمشیت به امور خراسان داده و حکام به مرو و سرخس معین فرموده محمد ولیخان قاجار را با ده هزار سوار به سرداری کل خراسان نصب و مأمور توقف مشهد نمودند، شاه سرخ و اولاد او را به مازندران فرستادند.

در سنه ۱۲۱۶ هزار و دویست و شانزده ابراهیم خان بنی عم و صهر خساقان گیتی شان فتحعلی شاه به قصد تسخیر مشهد از طهران حرکت کرد و موکب پادشاهی نیز دره حرم به جانب خراسان توجه فرمود و از رادکان محمدعلی میرزا و عیسی خان کرد قرآنی به رسم منتقلی به تسخیر مشهد روانه شدند و در نهم ربیع الاول اردوی خاقانی به حوالی مشهد رسید، چون محاصره به طول انجامید و بنا به رعایت حرمت توپ به شهر نمی بستند و اهالی شهر میرزا

[محمد مهدی مشهدی] مجتهد راشفیع فرستاده، مرکب پادشاهی از دور مشهد بطرف طهران حرکت نمود و حسین خان قاجار قزوینی سردار خراسان شده به محاصره شهر قیام داشت و نادر میرزا ضریح حضرت و قنادیل و شمعدانها را دست اندازی کرده سکه زده به سپاهیان قسمت می نمود، تا اینکه عساکر پادشاهی از بروج حصار بالا شده قریب به تصرف شهر بودند که نادر میرزا به خیال اینکه مجتهد سبب شده است به حرم مطهر رفته درین نماز آن سید بزرگوار را با تبرزین چند زخمی زده و از دروازه فرار نمود. فرار او از طرفی ورود سردار و لشکر از طرفی با هم اتفاق افتاد و مشهد به تصرف لشکر خاقان مغفور درآمد؛ و سید بزرگوار پس از چند ساعت دیگر به رحمت ایزدی پیوست و نادر میرزا هم به زودی دستگیر شده او را بر خوری سوار کرده به مشهد آوردند و به طهران فرستادند و در وقتی که خاقان خلد آشیان در طهران به تخت مرمر جلوس فرمودند نادر میرزا را به حضور آورده به قصاص خون سید بزرگوار کشتند.

در سال ۱۲۲۹ هزار و دو بیست و بیست و نه اسمعیل خان سردار دامغانی با لشکر موفور به جهت تنبیه خوانین خراسان وارد مشهد شد و درخواجه ربیع اردو زدند، خوانین خراسان با بیست هزار جمعیت در شب به اردوی سردار شیخون زدند، پس از کشش و کوشش زیاد شکست یافته به هزیمت رفتند. و در همین سال کامران ولد شاه محمود از قندهار به قصد تسخیر هرات آمد، فیروزالدین میرزا حکمران هرات از اسمعیل خان سردار که در مشهد بود استعانت جسته، کامران بعد از نزدیکی سردار ایران به هرات به سمت قندهار معاودت نمود. فیروزالدین میرزا پنجاه هزار تومان نعل بها به سردار ایران داده از پل نقره معاودتش داد، سردار با فتح و فیروزی به مشهد آمد.

در سال ۱۲۳۰ هزار و دو بیست و سی مجدداً امرای خراسان به مخالفت شاهزاده محمد ولی میرزا متحد شدند، اسمعیل خان سردار مأمور خراسان گردید و محمدخان قاجار نایب و اسحق خان قرائی به امر شاهی به محاصره قلعه رادکان رفتند، پس از دفع فتنه خراسان محمد ولی میرزا در چمن خوش بیلاق که به اردوی خاقانی احضار شده بود، مخلع گردیده به مشهد آمد و به حکمرانی خراسان پرداخت.

در سال ۱۲۳۱ هزار و دو بیست و سی و یک محمد ولی میرزا با اسحق خان قرائی از شهر مشهد به قصد تنبیه خوانین اکراد به طرف خبوشان حرکت کردند و خوانین خراسان نیز عریضه شکایت از شاهزاده به دربار فرستادند، فرمائی به توسط عباسقلی خان نوائی صادر شده که شاهزاده از محاصره رادکان صرف نظر کرده به مشهد معاودت نماید و شاهزاده بنا بر این به مشهد آمد. و در این سال اسحق خان قرائی و پسرش حسنعلی خان به امر شاهزاده مقتول شدند. و محمدخان قرائی ولد اسحق خان در دولت آباد علم یا غیگری برافراشت و طایفه قرائی با هزاره تسخیر ارض اقدس را بجد مصمم شدند. و شاهزاده محمد ولی میرزا از

حکومت خراسان معزول و حسنعلی میرزای - حاکم طهران ملقب به شجاع السلطنه شده به ایالت خراسان مأمور گردید و به این واسطه مملکت خراسان از هر جهت امن گردید، و شجاع السلطنه به مخالفت حاجی فیروزالدین میرزای والی هرات به محاصره هرات از مشهد بیرون رفت و پس از دریافت پنجاه هزار تومان پیشکش نقد قبول ادای خراج هر ساله و خواندن خطبه و زدن سکه، به اسم خاقان مغفور فتحعلی شاه مراجعت نمود.

به شرافت وجود شیخ ابوالحسن خرقانی شرحی از آن داده [می] شود.

خرقان

در راه خراسان است چند قریه پهلوی هم واقع شده که روی هم

صد و پنجاه خانوار جمعیت دارند، آب قراء متصله و خود خرقان

از قنات است. مقبره شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره که از مشایخ کبار و معارف عرفای حقایق آثار است در حوالی آبادی خرقان و بر روی تپه ای است؛ ولی ظاهراً است که سابقاً این مقبره در مرکز آبادی بوده و به مرور این قسمت آبادی نابود گردیده. این قبر از زینت و فرش و چراغ و مجمر و صندوق و غیره که بر قبور معمول است به کلی عاطل می باشد، بلکه صورت قبر نیز خراب و قریب به انطماس است. در طرف مغرب متصل به مقبره مسجدی است مربع بسیار مرتفع منتهی به گنبدی که به شکل مخروطی و ظاهر گنبد را کاشیکاری نموده اند و در داخل گنبد دوره کتیبه ای است گچبری به خط نسخ ممزوج به ثلث که اسم سلطان ابوسعیدخان بهادر و بانی و ساعی و متولی را دارد. و محرابی معین کرده منحرف می باشد، و در ضلع قبله را به واسطه محراب کوچکی نموده و دور محراب مسطور داشته: علی شیخ گفت قدس الله روحه، قبله پنج است: کعبه، قبله مومنان است. و بیت المعمور، قبله فرشتگان است. و عرش، قبله دعا گوینان است. و حق، قبله جوان مردان و دوستان است. ترجمه احوال شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره از این قرار است.

شیخ ابوالحسن خرقانی نامش علی پسر جعفر از مشاهیر اهل سلوک و معاریف عرفاء و در کتب ارباب فضل و کمال که شرح احوال صوفیه است و از نوادر حکایات و سوارد کلمات او مشحون است، ولادت وی در سنه ۳۴۸ هجری بوده. بزرگان این سلسله گویند سلطان ابویزید بسطامی پیش از آنکه شیخ ابوالحسن در وجود آید از وی خبر داده بود و به کرات از بسطام به قریه خرقان رفته، در محلی مخصوص ایستاده استنشاق هوا می کرد، طیفوریان از وی سر این کار می پرسیدند؟ فرمود: در این مقام بوی خدا استشمام همی کنم، دیری بر نیاید که در این خاک صاحب دولتی بزاید و در مقامات تجرد و سلوک طریقت و مراتب تصوف و طلب حقیقت به مرتبه ای پای گذارد که دست کسی آنجا نرسد. از این روایت و ملاحظه تاریخ ولادت شیخ و زمان رحلت سلطان [بایزید بسطامی] محقق شود که دعوی استفاضه شیخ ابوالحسن از انوار ذات کثیر البرکات بایزید در حال

تعلق وجود مبارك وی به کالبد عنصری استوار نیست که هشتاد و اندک سال فاصله بین تاریخین است. پس باید سخن مدعی این معنی را به تصرفی توجیح و تصحیح نمود.

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در نفحات الانس من حضرات القدس می گوید و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف به سلطان العارفين شیخ ابویزید بسطامی است و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید شده و ولادت ابوالحسن به مدتی بعد از وفات ابویزید شده. و مولانا ملای رومی [مولوی] در یکی از دفاتر مثنوی مشهور خویش می گوید:

بو الحسن بعد از وفات بایزید
از پس آن سالها آمد پدید
گاه وی گه نیز رفتی بسی فتور
بر سر گوش نشستی بی حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی
تا که بی گفتمی شگالش حل شدی

و نیز مولوی در جایی به فقره اخبار بایزید از وجود ابوالحسن خرقانی به اسم و رسمه

در مثنوی اشاره فرموده:

هم در آنجا ناله مشتاق کرد
بوی را از باد استنشاق کرد
گفت زین سو بوی یاری می رسد
کاندرین ده شهر یاری می رسد
بعد چندین سال می زاید شهی
می زند بر آسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود
از من او اندر مقام افزون بود
چییست نامش گفت نامش بو الحسن
حلیه اش را گفت و ابرو و دفن
قد او و رنگ او و شکل او
یک بیک را گفت از گیسو و مو

گویند پدر شیخ ابوالحسن دهقانی بود از وجه فلاحیت تحصیل معاش می کرد و شیخ خود بعد از ادراک سن رشد بر حسب اراده از لیه از بی تحصیل علم برآمد و علوم شرعیه از حدیث و تفسیر و فقه و غیرها نیک بیاموخت. آنگاه شوق تکمیل نفس و نیل مراتب عالیه در

ضمیرش پدید آمد، تا دوازده سال نماز خفتن به جماعت در خرقان گذاشتی و پیاده به بسطام آمده بر سر قبر ابو یزید بیتوته کردی و تا دمیدن صبح به عبادت و دعا مشغول بودی و همی از خدای تعالی درخواستی که از مقام منیع و منزلت رفیع که ابو یزید را روزی داشته اورانیز محروم نفرماید. وقت نماز بامداد بی درنگ آهنگ قریه خرقان کرده به نماز جماعت صبح آنجا حاضر شدی تا وقت هدایت خلق رسید، و شیخ در خرقان به خانقاه نشست. طالبان طریقت و صوفیه وقت از هر جا به گردش مجتمع شدند و چنانکه شیخ ابو العباس قصاب گفته بود:

این بار ارك ما با خرقانی افتد، رحلت و زیارت معتقدان اهل عرفان بطرف خرقان شد. آورده اند که سلطان محمود غزنوی پس از مراجعت از حرب خوارزمشاه و ضبط آن ممالک ادراک فیض دیدار شیخ نمود و فرمان داد تا روی خیمای به سمت بسطام کنند، چون در حوالی قریه خرقان سرپرده محمودی برافراختند، سلطان یکی از خواص را به خدمت شیخ فرستاد که او را به ملاقات پادشاه دعوت کنند، اگر اعتذار جوید این [آیه] کریمه بخوانند: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». چون فرستاده پیغام برسانید و آیه بخواند، شیخ فرمود با پادشاه بگوی که مادر «اطیعوا الله» آن چنان غرقیم که از «اطیعوا الرسول» در تشویر و عرقیم تا به «اولی الامر» چه رسد. سلطان را از این جواب رفتی در دل پدید آمد و به زیارت شیخ رفت و شیخ اعتنائی ننمود. سلطان پیش رفت و گفت ایها الشیخ چرا شط ادب بجای نیارودی؟ این هم دام تزویر است؟ چون سلطان به لباس مبدل در جرکه غلامان ایستاده بود شیخ گفت بلی دام است؛ ولی مرغ این دام تو نخواهی بود؛ آنگاه دست سلطان را گرفته از میان غلامان بیرون کشیده گفت: آنکه را بر خلق تقدم بخشیده اند توئی. سلطان در حق شیخ به صدق معتقد شد و جامه ای از لباسهای پیکر شیخ بگرفت.

شیخ الرئیس ابو علی سینا از معاصرین شیخ ابو الحسن است، نوشته اند چون مراتب علم و عرفان و مقامات تجرد و ایقان شیخ ابو الحسن شنید، به خرقان آمد و شیخ زنی بدخوی داشت. بوعلی به ددرسرای شیخ رفته در بکوفت و از حال شیخ جو یا شد. زن گفت ای بنده خدای، آن زندیق سالوس را چه کنی؟ و چندان ناسزا به شیخ گفت که بوعلی دانست شیخ در خانه نیست. پرسید کجا رفته؟ زن گفت رفته است تا کدام بیچاره را بفریبد. پس ابوعلی به عقب شیخ به صحرا رفت دید شیخ پشته هیزمی بردوش شیری بر نهاده است و چون دراز گوش می راند. همین که چشمش به ابوعلی افتاد گفت بار آن گرگ درنده را می کشم که شیر غرنده بآرم می کشد. پس شیخ الرئیس چندی در خرقان بماند و میان ایشان مباحثات گذشت. نیز ابو سعید ابو الخیر که از معاصرین ابو الحسن بود، به زیارت وی به خرقان آمد و ما بین آن دو عارف مکاشفات رفت. باری از باب این سلسله در حق شیخ ابو الحسن حکایات بدیع نوشته اند، وی در شب سه شنبه عاشورا سنه ۴۲۵ از این سرای شهنج گذشت و در

خارج فریه خرقان که هم مولدش بود مدفون شد. کلمات او در میان صوفیه و کتب ایشان معروف و ثبت است، و شمه‌ای از جالش در کتاب مسلك السالکین حقیق جزو دیگر عرفا و فضلا مسطور است. فرموده است: «کرامت جز خدمت خلق چیزی نیست».

از شهرهای قدیم ایران است، بر زخ بین عراق و خراسان. در شاهنامه حکیم و سایر تواریخ نامش مکرر مذکور شده و اصل آن ده‌مغان بوده، از کثرت استعمال از میان رفته ده‌مغان شده و کم (الف) بجای (ها) آوردند. و وجه تسمیه آن این بوده که باعث آبادی آنجا شده‌اند و آتش پرستان بانی بنای این شهر گردیده‌اند و سالها آباد و معمور و پر جمعیت و نعمت بوده. حکیم ابوالحسن لامعی گرکانی در سرمای زمستان گفته:

گردد بهردیار در این فصل روزگار

آتش پرست خلق چو در دامغان مغان

و چشمه باد این ولایت مشهور است که موسوم بباد خوانی است.

مغان جمع مغان است که طایفه‌ای از پارسیان پیرو زردشت هستند و اصل مغان مخفف مؤبد بوده، یعنی دانشمند و پرهیزکار. و خراسان به زبان پهلوی مشرق و مشرق زمین را گویند که به‌خور انتساب دارد. آن مملکتی است وسیع طولانی آباد پر نعمت و با جمعیت و مشتمل بر بلاد کثیره و بلاد متعدده و محالات معموره و آب و انهار جاریه که از جمله بلاد آن است توس و ترشیز و سبزوار و نیشابور و تون و طیس و قاین و زوزن و فوشج و هرات و بادغیس و سرخس و مرورود و ابیورد و نسا و بلخ و اندخود و جورجانان و شیرخان و تخارستان و گرگان و سننگان و دامغان و بسطام و غیره و غیره. شرح این شهرها اغلب داده شده و نیز شهر مشهد را اکنون خراسان گویند و نیز در مرآت البلدان ناصری مرقوم است که:

دامغان. از بلاد قدیمه ایران است که در قدمت نظیر آن در تمام معموره جهان دریافت نشود، حالات مختلفه بر این شهر طاری و عارض گردیده به منتهای درجه آبادی رسیده و نیز خرابیها و ویرانیها دیده. وقتی که اسکندر کبیر از مقدونیه رأیت کشور گشائی برافراشت و قدم در این نواحی گذاشت دامغان به نهایت آباد بود و یونانیان این بلد را هکاتامپلیس می‌گفتند، یعنی شهر صد دروازه. و عادت اهالی یونان این بود که هر شهری که در آبادی به اوج کمال و عظمت می‌رسیده آنرا به این نام می‌نامیدند [ند]. چنانچه شهر تب از مداین قدیمه مصر را که خیلی وقت قبل از ممفیس کرسی آن مملکت بوده نیز به همین اسم موسوم داشتند و شهر تب را کامبیس^۱ پادشاه ایران فتح و غارت کرد و اسکندر بزرگ نیز بر آنجا غلبه نمود و

سلاطین مصر که از سرداران اسکندر بودند، آنجا را پایتخت خود کردند. و کالویس سردار اگوست قیصر رومیة الکبری ۲۸ سال قبل از میلاد آن شهر را منهدم کرد. و از شهرهایی که به اسم هکاتم پیلس نامیده شده‌اند، می‌باشد که هنوز باقی است و آثار عتیقه بسیار در آنجاست. خلاصه مختصری در عظمت دامغان و اقامت اسکندر ذکر می‌کنیم.

اسکندر مقدونی بعد از آنکه از اذهان کاسات راه و تناوب اقداح از عقل بیگانه شد و غرور مملکت ستانی و مستی شراب او را دیوانه کرد و بسگفته تائیس (کاوس) که رامشگر او بود و استخر را به دست خود آتش بزد و دارالملک کیان را که کهن امان بود بسوخت، چنانکه در صفحه (۲۲ الی ۳۵) شرح داده‌ایم و توامه در کانون دماغش نارندامت و خجلت برافروخت راهمدی (جبال) پیش گرفت تا دارا را تعاقب کند و خاطر از مهم او پردازد. چون به حوالی اصفهان رسید، شنید دارا در اکیاتان (همدان) است، بدان طرف راند و از آن سو به دارا گفتند لشکر نصرت اثر اسکندر نزدیک شده دارا از همدان عزیمت ری کرد تا به خراسان رود و در آنجا پناه جوید. در تواریخ اسکندر نوشته‌اند با دارا سی هزار پیاده جنگی بود و از آن جمله چهار هزار نفر یونانی در قشون ایران در خدمت بودند و عجب که همین چهار هزار نفر با اوراه صداقت پیمودند و علاوه بر عساکر مزبوره، دارا چهار هزار قدرانداز و مقلع انداز داشت و سه هزار و سصد سوار باختری که بسوس والی باختر سرداری آنها می‌نمود.

خلاصه روزی در عرض راه دارا سپاه را احضار کرده گفت: اگر من به صداقت و جلالت شما اطمینان کامل نداشتم، بیهوده وقت خود را صرف نمی‌کردم و خود را خسته نمی‌ساختم و بداحضار شما نمی‌پرداختم، از چند صد هزار نفر لشکر که مرا بود کسی که با من وفا کرد، در این بخت برگشتگی و سرگشتگی مرا تنها نگذاشت و پای ثبات داشت فقط شما تید که معذودید و مرا همراهی نمودید، هنوز صاحب افسر [م] می‌دانید و پادشاهم می‌خوانید. پس بدانید که جواسیس و اشخاص خیانتکار ملبس به لباس خدمت در بلاد؛ بلکه در همین مختصر اردوی ما بسیارند و اغلب از جانب خصم مفرور به فریب شما مأمور که مرا بدست دشمن دهید یا بند هلاکت به گردنم نهید؛ ولی مرا به شما اعتمادی کامل است و از طرف شما اطمینان حاصل و هر چند که من با این حال قدرت تلافی ندارم و راه عجز و مذلت می‌سپارم، ولی آفریننده زمین و زمان و خدای آسمان محاسن کردار و محامد اطوار شما را می‌بیند و نام شما را در دفتر نیکوکاران و وفاداران ثبت می‌نماید، چه شما پامس نعمت داشته و همت به خدمت گماشته و طالبان خیر که بعدها به تاریخ و سپریبند به خیر از شما یاد آرند و شما را از اختیار خدمت شمارند. حالا که به فضل الله تعالی باز جمعی صدیق دولتخواه

با من يك دل و همراهید کجا سزاوار است که از میدان این شخص اجنبی بدر رویم و به او تسلیم شویم. نه آخر پدران او باج گذار و تابع نیاکان بافروشان ما بودند و فرضاً که تن بذلت دهیم و بند بردستهای خود نهیم و با پای عجز و اعتذار راه اردوی او بسپاریم آخر با ما یکی از سه کار خواهد کرد. یا ما را در غرقاب فنا خواهد انداخت و هلاک خواهد ساخت، یا محض نخوت و اظهار جلال و عظمت مرا با کسان و بزرگانی که با من همراهند در اردوی خود نگاه خواهد داشت و در مجالس شرب و هزل دعوت خواهد کرد و آنچه لازمه ذلت و خفت است به ما خواهد داد، یا از این مملکتی با وسعت که من در آن سلطنت داشتم و آفتاب هرگز از آن غروب نمی کرد قطعه ای به من واگذار خواهد نمود تا بقیه عمر را به نامرادی و خواری در آن بسر برم. من که تاج بخش سلاطین عظیم الشان جهان بودم، از دست جوانی بی خرد که تازه پا به عرصه ظهور گذاشته و این پیشرفت او جز خوشبختی موجبی نداشته چگونه قبول تاج نمایم؛ ولی شما که سران سپاه و سرداران لشکر هستید شك نیست که طرف ملامت و استهزای عساکر اسکندر و مردم مقدونیه خواهید شد و مسلم است که همکاران همسلکان، خاصه رقا و همچشان چون طرف مقابل خود را خوار و ذلیل ببینند، به طعن ایشان و استیفای لذات خود شتابند، و بدانید که فتح و ظفر از خداست و هدم و شکست کار قضا. و اقوی دلیل این مدعا منم که با شما سخن می گویم و راه مفاوضت می پویم، نه ما چند هزار نفر لشکر جنگی دیده کار آزموده داشتیم و مغلوب سپاهی قلیل گشتیم، پدران و نیاکان شما همیشه بر یونانیان غالب بودند و هر سال از مقدونیه و سایر بلاد یونان باج و خراج دریافت می نمودند، مگر نه اردشیر جدمن و دارای اول نهای اعلای من شهرهای یونان را آتش زدند و چندین هزار نفر اسیر از آن نواحی آوردند، مگر هنوز خدم و سراری و بردگان و جواری ما اغلب یونانی نیستند، پس به خدا توکل نمائید و ننگ اسپری را بر خود هموار نکنید، پای دارید و روی به پیکار آرید، شاید تقدیر و اقبال مساعدت نماید و غالب شوید و اگر مغلوب و مقتول شدید، در حفظ وطن و پادشاه و شرافت خود کوشیده اید و به مساعدت شهادت فایز گردیده اید و روان شما را فرشتگان به بهشت جاودانی خواهد رسانید.

چون دارا این خطابه را تمام کرد. ارتباس با اردواز که یکی از امرای معتبر و از سایرین پیرتر بود و در اوایل سلطنت دارا از جانب او به سمت سفارت کبری به دربار فیلیپ پدر اسکندر رفته چنین جواب داد: که ما با این اسام و لباس فاخر که در برداریم و تاج مرصع بر سر و اسلحه ممتاز و وضعی دارای هر گونه امتیاز همگی يك دل و يك زبانیم چشم بر حکم و گوش بر فرمان. از کشته شدن اندیشه نداریم و راه جان نثاری می سپاریم، اگر پادشاه صلح کند منقادیم و اگر جنگ نماید در قید انقیاد می کوئیم تا بردشمن غالب آئیم با جان خود را فدای ولی نعمت نمائیم. دسته عمده ای از قشون نیز با این سردار پیرو

سرکرده دلیر همراهی شدند و فریاد وطن آباد و پادشاه سلامت باد برآوردند. از امرای دارا دو نفر بودند که با او به نفاق و قهر راه می‌پیمودند، یکی نربازان نام و دیگری بسوس و در شاهنامه و سایر کتب ایران نام آن دو نفر را جانوسیار و ماهیار نوشته‌اند. بهر حال حکمرانی ممالک هیرگانی و باختران یعنی طبرستان و گرگان و قومس و خراسان و بلخ و دهستان و مسرو و قدری از افغانستان حالیه با این دو نفر بود و از دیرگاهی مواضع داشتند که دارا را گرفته مقید و مغلول سازند و زنده به اسکندر تسلیم نمایند تا مورد عواطف قهرمان مقدونیه گردیده در حکمرانی خود مستقر باشند، و گاه نیز خیال می‌کردند که ورود اسکندر به خاک ایران به منزله نزول و جریان سهل از کوهسار می‌باشد، ابتدا طغیان دارد و پس از زمانی قطعاً مقطوع می‌گردد و می‌گذرد. بنابراین با خود اندیشه می‌نمودند که دارا را گرفته محبوساً با خود بگردانند تا اسکندر به وطن خود معاودت نماید، آن گاه پادشاه حقیقی ایران به تخت موروثی او نشاند، اختیار کارها را به دست خود گیرند و چون نفوذی حاصل نمودند، او را کشته جای او به امر سلطنت قیام و ممالک سلاطین ایران را در میان خود تقسیم نمایند. بنابراین خیالات واهی نربازان که از بسوس جمورتر بود به دارا خطاب کرد:

پادشاهها چون اطباء مسریضی را صعب‌العلاج دیدند به‌معالجه و تدابیر غیرعادی می‌پردازند و ناخدا که در دریا دچار طوفان سخت شد، عمده حمل سفینه را به دریا می‌ریزد تا کشتی سبک شود و از گرداب هلاک به ساحل نجات رسد. شما همان مریض صعب‌العلاج و همان کشتی دچار طوفان هستید و تدبیر غیرعادی باید تا شما را از این مخمضه فارغ نماید، کوکب بخت شما در وبال و دولت و سعادت شما میل به زوال کرده و طالع برگشته و کارها وضع دیگر گشته، میامن اقبال یا رب النوع فیروزی که سپاه منصور نیاکان شمارا هادی و پیشرو بودند از شما دلگیر و ازدلال و هدایت خود سیر شده‌اند، همان به که دفع این نکبت را موقتاً از سلطنت استعفا نمایند و زمام امر شهریاری را چند گاهی به دست بسوس که امیری با حشمت و از منسوبان و خانواده سلطنت است دهید، همین که اسکندر از ایران بیرون شد و نحوست ساعت جلوس شما نیز رفع گردید، مجدداً به ساعتی سعد و روزی فیروز تخت کیان را مزین می‌نمایند و افسردا به فرق همایون مفتخر می‌فرمایند. اگر بعضی ممالک موروثی و متصرفی شما از قبیل ایران و مصر و شام بدست اسکندر افتاده هنوز پارت و هیرگانی و باختر و هندوستان و ترکستان در زیر نگین است و اهالی را اطاعت و تمکین. بدان نواحی تازیم و چند صد هزار لشکر آماده سازیم، آن گاه به علاج واقعه و دفع دشمن پردازیم. رأی صواب این است و باقی فکرها خطا است و علاج حقیقی همان استعفا است، خود را از سلطنت خلع نمائید و با شتاب تمام بطرف باختر

راه پیمائید.

دارا چون این گفته‌ها شنید شمشیر کشید و بر سر آن غدار دوید، بسوس و سایر امرا به خاک افتادند و روی شفاعت و زراعت به پای دارا نهادند. دارا چون ناچار و بدبختیش دچار بود و ساطت امرای خاین را قبول و سرافرنده مراجعت نمود. پس از آن نربازان و بسوس با سواره باختریان اردوی خود را جدا کرده، جزو موبک دارا نشدند و در هر منزل معسکر آنها علی‌حده بود و خوراهی و نخراهی دارا را از روی بطرف پارتی بردند. و باید دانست که دارا باشکستهای پی‌درپی که خورده بود و اسکندر در چرن‌سایه او را در هر جا از دنبال بود. باز به هر جا که می‌رسید و از هر شهر و آبادی که می‌گذشت اهالی به استقبال او مبادرت داشتند و از غایت احترام سلطنتش هیچ فرو نمی‌گذاشتند. بسوس و نربازان همین که دارا را از پهل کاسپین یعنی تنگه خوار حالیه گذشته دیدند و با او بساحت [قو] مس که جزو پارتی بود رسیدند و شاهد مقصود را در کنار دانستند و بخت و دولت را بار، چه ممالک هیرگانی و باختریان به موجب مسطورات مورخین اسکندر در آن عهد و زمان چندان معمور و آبادان بود که آن را بجای يك ثلث تمام آسیا فرض می‌نمودند و بسوس و نربازان که حکمرانی این دو ایالت داشتند می‌خواستند، بعد از طی طومار دارا و دفع فتنه اسکندر به ظاهر ت و استمداد مکن و جمعیت این دو ایالت، تمامی قلمرو سلاطین کیان را در تحت مملکت آرند و تاج سلطنت آن ممالک وسیعه را بر سر گذارند. خلاصه بسوس و نربازان در قوس مصمم شدند که دارا را به قتل رسانند؛ ولی جمعیت آنها کم و خادم و عساکر دارا از یونانی و ایرانی بالنسبه زیاد بود و حصول این مطلب متعذر می‌نمود، لهذا به مکر و حيله پرداختند و امرای ایران را به وعده و وعید تهدید و نرید با خود همداستان ساختند و گفتند وجود دارا شوم است و سلطنتشان مشوم، از ابتدای جلوس الی الان با بدبختی و نکبت هممنان است، از افراط او در مناهی مملکت روبره تباهی گذاشته و سوء تدبیر و فتورا و درکار اداره مملکت و ظلم و تعدی به رعیت، روزگار روی مساعدت از وی گردانیده و او را در دایره تیره روزان نشانیدی باید از او بر کنار بود و راه سعادت پیمود.

خلاصه در بزرگان ایران این گفتار اثر کرده، یکان یکان از دارا دوری جستند و به معاندین او پیوستند و دسته‌ای که از عساکر با او ماند، همان یونانیها [ی] در خدمت بودند که تا دم آخر با او همراهی و وفا نمودند. آخر الامر روزی دارا برای طی منزل انتهاض کرده در عراده خود نشست و سواره باختریان با بسوس و نربازان در آن روز دم کریاس سرافرنده صف کشیدند، چون دارا قدری از پیادگان دور شد، دور عراده او را گرفتند و دست او را بازنجیر طلا بستند؛ همان دستی که زمام اختیار شرق و غرب را در قبضه اقتدار داشت و برخاتم دولت و نگین جهاننداری انگشت او رامنت می‌گذاشت.

خلاصه دارا آن وقت ملتفت شد که اگر به اسکندر التوجه می نمود کارش به مراتب بهتر بود، خواست به تفقد و مهربانی دفع شری نماید و دست بسته را بازگشاید، دیگر امکان نداشت و تخم در زمین شوره می کاشت. خدم و لشکر ایرانی به محض وقوع این واقعه او را تنها گذاشته به او بیوفائی رفتند و عساکر یونانی که در دولت او مستخدم بودند، پس از قدری پایداری دست کشیدند و به راه دیگر رفتند. مختار مطلق بکلی مجبور شد و قهرمان قهار مقهور و اگر بسوس و نربازان در هلاک دارا تأملی داشتند از آن بود که از طرف اسکندر مطمئن نبودند، چنانکه ارتبازا با وفا علی الفور با عجله تمام به طرف اردوی اسکندر که از عقب می آمد عطف عنان کرد تا این خبر را به او رساند شاید استخلاص ولی نعمت خود را چاره تواند. و از این طرف دو کافر نعمت خداداد، بسوس و نربازان بدکار عراده دارا را که از زر و سیم پوشش داشت در منزل دیگر تفریر داده، مبدل به محفه شکسته‌ای که روپوش آن پوست بود نمودند.

گسرفت وسیه شد فروزنده شید
 چنین تیره روزی به گیتی ندید
 ز فرق مهی خسروانسی کلاه
 بیفتاد و شد پست چون خاک راه
 خیزان گشت، خرم بهار کیان
 نه مه برکنار و نه گل در میان
 چه شد آن فزونی و آن فرهی
 ز می چون شد آن جام زرین تهی
 نه تنها به دارا کند این سپهر
 که هر دم به کار است این کین و مهر
 اگر با شتاب و اگر با درنگ
 زمانه نماید شکرها شرتنگ
 کنون از سکندر یکی گوش کن
 در آن سخن نیز در گوش کن

اسکندر پس از رسیدن به اکیاتان دانست که دارا فرض کرده است بعد از فتح سوس^۲

۱- قبلا با املای ارتبازا آمده به هر دو صورت حفظ شد.

۲- شوش

واستخر، لابد انقلابی در کارهای پادشاه مقدونیه خواهد پیدا شد و عساکرش بواسطه طول سفر و بعد مسافت و تصادف انواع خطر، ترك تمکین و همراهی زیاده بر این اسکندر خواهند کرد، و او به فتوحاتی که تا حال وی را نصیب شده قناعت می کند و به مقدونیه معاودت می نماید؛ و اگر احياناً جز این شد و اسکندر با عساکر نصرت اثر به تعاقب دارا پرداختند و به طرف او تاختند و دارا به سمت پارت و هیرگانی بلکه به باختریان فرار خواهد نمود و در عرض راه هر چه از جنس آذوقه به دست آید طعمه آتش خواهد نمود و سکنه قراء و بلدان را به کوهستان متفرق خواهد ساخت و با عدم آذوقه و خرابی مملکت و تفرقه رعیت البته به تعاقب دارا قادر نخواهد بود و ترك این قصد خواهد نمود. و فی الحقیقه دارا نیز به همین خیال بنه و اغروق و حرمانه خود را به ری فرستاد و همین که شنید اسکندر از استخر مصمم تعاقب او شده، خود نیز به ری آمد. اسکندر چون به همدان آمد فرار دارا را شنیده انقال خود را در قلعه همدان گذاشته به تعجیل تمام راه ری پیش گرفت، سه منزل که از همدان دور شد بسطام نام یکی از شاهزادگان ایران به اردوی اسکندر آمد و خود را در پناه او قرارداد، و اسکندر طوری به شتاب می راند که بسیاری از سواره و پیاده عساکر او در راه ماندند و از کار افتادند. چون به ری رسید مجبور به پنج روز اقامت گردید و در این جا از جانب خود شخصی را به حکومت مدی (جبال) منصوب نمود و یک روزه از ری به سر دره خوار رفت و پس از یک روز اقامت در این محل گذشته وارد ناحیه ای شد که آبادی و زراعت داشت، و شنید که منازل بعد از اراضی مزروع و سکنه نیست. کنوس نام سردار را برای تهیه سیورسات پیش فرستاد و خود او از پس عزیمت نمود. در این وقت جیتان یکی از اعیان بابل و همراهان دارا به اردوی اسکندر آمد و گفت: نربازان و بسوس به اتفاق بر ارس (براراسب) حاکم سیستان دارا را حبس و قید نموده اند.

اسکندر به محض استماع این خبر قشون پیاده را به جا گذاشته عساکر زبده را با خود برداشت و کراتروس سردار به جای خود سپهسالار اردو کرد؛ و آذوقه دو روزه را به ترك سواران بسته شب تا به صبح رانده، نصف روز را هم رفته قسمتی از روز را به استراحت گذرانده باز به حرکت شتافت. صبح دیگر به محلی رسید که در کوهستان اطراف جمعی دیده از قشون که متفرق و پراکنده اردو زده اند، معلوم شد که ارتباز باوفا و قشون یونانی دارا می باشند که چون از حفظ و حراست پادشاه خود عاجز گردیده اند، نخواسته اند بعد از حبس دارا از خائنین تمکین نمایند از آنها کناره کرده، به این کوهستان پناه بسته اند. اسکندر از این معنی پیش از پیش متغیر شده با وجود خستگی قشون، مکث ننموده و تمام شب راه پیموده وقت طلوع آفتاب به قریه [ای] رسید که خائنین شب در آنجا به سر برده بودند. اهالی قریه گفتند اگر از بی راهه روید، ممکن است به خائنین برسید. اما باید آب بردارید که در

راه چشمه ونهری نخواهید دید. اسکندر از تمامی قشون خود پانصد سوار انتخاب کرده با آنها روبه راه آورده دوازده فرسخ راه را برید و هنگام طلوع آفتاب به خائنین رسید و با آنها جنگی سخت کرده، جمعی را مقتول و برخی را منهزم و اردوی مخالفین را متصرف شد، امرای خائن چون اسکندر را غالب دیدند دارا را به قتل رسانیدند. وقتی اسکندر به عراده دارا نزدیک شد بنا بر مسطورات آریین^۱ مورخ او را کشته و به خون آغشته دید.

اما کنت کورس^۲ مورخ می نویسد: پس از غلبه عساکر اسکندر بر قشون امرای خائن فوراً بسوس نزدیک عراده دارا آمد و زنجیر از دست و پای او برداشت و جنبیتی پیش کشیده از دارا در خواست نموده که سوار شود و بهر جانب که خواهد و تواند فرار کند. دارا گفت خداوند به زودی انتقام مرا خواهد کشید و بدکار جزای خود را خواهد دید، به جای اینکه از اسکندر فرار کنم خود را به او خواهم رسانید [که]^۳ از رنج دیدار شما رهانید. امرای خائن که رأی و خیال دارا [را] فهمیدند زلزله هائی که در دست داشتند به سمت او انداخته مجروحش ساختند و دونفر غلام مخصوص دارا را که از خدمت او تخلف نجسته و ربه بندگان و وفاداری را نگسیخته بودند به راه عدم روانه نموده کشتند. و بعد از آن نربازان به طرف هیرگانی که مقر حکمرانی او بود رانده و بسوس هم به سمت باختریان فرار کرد. یابوی مفلوکی که به عراده دارا بسته بودند چون راهبری نداشت گاهی می رفت و گاهی می ایستاد، عاقبت به هوای آب در حوالی چشمه ای توقف نمود. پولیترات از روسای لشکر اسکندر تشنه به آن چشمه رسیده، نزدیک چشمه عراده بی صاحب و جلوداری دید که شخصی در میان آن افتاده ناله می کند، پیش رفته به زبان یونانی پرسید صاحب عراده کیست و آه و ناله ات از چیست؟ گفت فرمانفرمای جهان و تاج بخش پادشاهان ممالک ایران و ارث تختگاه کیان، دو کافر نعمت از ملازمان دون همت من مرا به این حالت انداختند و کار مرا ساختند، پیغام مرا به اسکندر برسان و بگو هر چند ترا ندیده ام و باتو رو بر نشده ام و گفتگو ننموده [ام] اما صییت شوکت و آوازه معدلت تو عالم را گرفته است، رب النوعهای یونان که آنرا پرستش می نمائی و پاک یزدان که ما ایرانیان آنرا عبادت می کنیم، سعادت و نصرت را ملتزم رکاب تو کرده اند، قلیل سپاهی از یونان آوردی و برانبوه لشکر ما غلبه کردی پس بی شک به عون و عنایت حضرت باری که ترا یاری نموده و ابواب فتوحات بر روی تو گشوده، مراجان بر لب آمده، می میرم و جا در سرای دیگر می گیرم در حالتی که از مهر و ملاطفت تو نسبت به مادر و کسان خود که در حفظ شرافت و احترام آنها همت گماشتی و منت بر روان من گذاشتی، امتیازات سلطنتی را که دارا بودند از ایشان سلب نمودی، با آنکه تو دشمنی قوی و شخصی اجنبی بودی کمال رعایت به کسان من نمودی، در حالتی که خوبشان و منسوبان من خاصه آنهائی که من ایشان را

۱- آریین یا آریان مورخ ۲- کنت کورس یا کنت کورث ۳- متن، و.

از حقیقت ذلت به اوج عزت رسانیدم، مرا یاری نکردند؛ بلکه این بلارا نیز بر سر من آوردند. از حضرت باری تعالی مسئلت می‌نمایم که تیغ ترا بران نماید و خصم مرا دچار خذلان سازد و پادشاهی جهان را نصیب تو گرداند. نکته‌ای است ملتفت باش و از من که به سن از تو بزرگترم و بجای پدر بشنو، قاتلین مرا دستگیر و قصاص کن تا عبرت دیگران شده بدانند کشتن پادشاه کاری آسان نیست و کشته‌سلاطین هرگز آسوده نزیست. دارا پس از این فرمایشات شربه‌آبی از پولیترات بخواست و او بداد، دارا نوشیده‌آهی کشید و گفت از مال دنیا چیزی برای من نمانده تا در عوض این خدمت ترا نعمتی دهم، اما اسکندر تلافی این خدمت را به تو خواهد کرد، آنگاه دست پولیترات را گرفته بی اختیار فشاری داده جان بجان آفرین تسلیم نمود.

دمی چند بشمرد و ناچیز شد

در این [بین] اسکندر رسیده دارا را مرده و بی‌جان و فسرده دهد و نگریست و گریست. از ملابس سلطنتی جبه‌ای بردوش داشت به دست خود بر روی جسد دارا کشید، نعش آن پادشاه را به مشک و عنبر طیب و معطر ساخته به اعزاز و احترام تمام جنازه را نزد مادر دارا فرستاده که در مضجع سلاطین عجم و دخمه پادشاهان نتایج جم‌گذراند و آئین تدفین بجای آرند.

آرین مورخ اسکندر می‌نویسد: وقتی که دارا کشته شد پنجاه ساله بود و از ابتدای جلوس تا آخر عمر به بدبختی گذرانید. ضعف نفس داشت، از قواعد لشکرکشی و جنگ بی‌خبر و نسبت به رعیت از اسلاف خود مهربان‌تر بود؛ ولی چون از طفولیت به ناز و نعمتش پرورده بودند چه در زمان شاهزادگی و چه در اوان پادشاهی ملازمانش همواره به او تملق می‌نمودند، راست به او نمی‌گفتند، پیوسته حقیقت را از او می‌نهفتند، خطای او را صواب خوانده تصدیق و تحسین می‌کردند، بلکه دلیلی بر اصابت آن می‌آوردند و او را دچار پندار و غرور نموده غافل از خصم و مغرور بخود شده، در بسو امر واقعی به پیشرفت کار اسکندر نگذاشته آن سیل خانه‌کن را هیچ پنداشت تا دید آنچه دید و رسید به او آنچه رسید. نیز آرین مورخ می‌نویسد پس از قتل دارا اسکندر از کوه‌های بلند سخت که در سمت یسارشارع عام بود به مملکت هیرگانی رفت و به ساحل دریای خزر رسید.

کنت کورس مورخ می‌نویسد وضع اسکندر پس از کشته شدن دارا تغییر کلیه یافت، پیش از آن همواره تعب و زحمت را بر آسایش و راحت ترجیح می‌داد و کشورستانی را بر تن آسانی مرتب می‌نهاد و مایه شوکت و قدرت او همون بود و هر روز براقندارش می‌افزود. چون دارا کشته شد و رقیب و هم‌وردی برایش نماند و در ایران گردنکشی ندید، آن پادشاه قهار، مظهر لذات و شهوات گردیده در شادروانی که فقط محل مشاوره لشکر

و تدابیر عسکریه بودنی دهن باز کرد و بر بطن ساز نمود و دف و کف بانگ آغاز نمود، بجای فتیر و خمیر نپخته و گوشت خام که اسکندر سرداران را غالباً قوت و نان و ادام بود و بس، خوانهای مرتب به السوان طعام و اغذیه لذیذ گسترده می شد و روز و شب سرخوش و مست و مدام جام و قنینه در دست، هر دم صراحی برای این حال می گریست و ماسغر می خندید، کسی که تا آن زمان دامان به هیچ گناهی نیالوده بود، با زنهای اسیر که از بیچارگی و بی کسی و آوارگی تن به عمل شنیع داده بودند بسر می برد. از این اعمال اسکندر همه سرداران، بلکه آحاد و افراد لشکریان از او رنجیده بودند و در غیاب مجالسی غلبه منعقد می شد و دایم از وی بدگوئی کرده و می گفتند که آخر این شخص ما را بدست کینه خواهی ایرانیان خواهد انداخت و مقهور اهالی این مملکت خواهد ساخت.

باری اسکندر رفته رفته شبها زنهای اسیر اغرة دستگیر را به مجلس شراب احضار می کرد که به زبان ایرانی نغمه سرایند و تفتنی نمایند. شبی بالنسبه شعورش بجا بود و زنهای اسیر را تماشا می کرد در میان جمع يك زنی دید که پهلای بر سر انداخته و رخساره منور خود در آن پرده زنده مستور داشته و محجوب و ساکت و سریزیر افکنده و صامت، آئینه ای از زیر کهنه نمایان و آفتابی از پس ابر درخشان است و بر بخت و زندگی خود ملوم و در آن مجلس عشرت مهموم و مغموم. اسکندر با کمال تغیر گفت این زن کیست و علت نافرمانیش چیست؟ چرا چون سایرین نمی خواند یا نوائی نمی داند؟ یکی از سرداران جواب داد که این کریمه ای است نجیبه از اسرای کرام و دوده باعز و احترام که به من سپرده اید. اسکندر غضبناک از جای جسته نزد آن خورشید فلك عفت رفته پرده از رخساره و زنده از روی آن عقیقه بی چاره دور کرد، روئی دید چون آفتاب و موئی چون مشک ناب. آن عقیقه از حیا چشم بر زمین دوخته و گل ماهرویش از خجالت فروخته، اسکندر مبهوت آن روی و موی شده و حیرت از آن معدن شرم و عفت نمود. از اصل و نژادش پرسید، گفت فطرت و فتوتی که سلاطین را می شاید دیگری را نمی باید. پرده ظاهر کشیدی پرده باطن بدروی. در کشف انکار او اصرار نمود وزن عقد گهر گسیخته اشک به دامن ریخت و گفت از دودمان آواره و نام ستاره و نواده کیخسرو شاهنشاه عجم و شوهرم گشتاسب پسر عم داراست. اسکندر محض شنیدن نام کیخسرو پیش رفته آن بند اسیری را از دست نازنینش برداشت و امر نمود لباس و اسبابی که به غارت از او برده بودند جمع آرند و رد نمایند و با جستجوی زیاده گشتاسب را پیدا کرده، زن را به شوهر سپرد؛ و گشتاسب از ندمای خاص اسکندر گردید و روز دیگرش اسکندر تمامی اسرا از زن و مرد احضار نموده

نجبا را از میانه جدا ساخته، ده نفر از آنها که از منسوبان دارا و یکی برادر دارا بود در مجلس خاص اسکندر پذیرفته می شدند.

خلاصه غنایم آخری که قسمت عساکر اسکندر شد به تقویم مقوم مقابل صد و دوازده میلیون طلا و تقریباً شانزده ملیون نقره بود، اسکندر نصف غنایم را به عساکر خود بذل نمود و از آنجا به مملکت پارتها راند و به شهر دامغان که صد دروازه می گفتند آمده مدتی رحل اقامت انداخته، از اطراف آذوقه برای قشون خود طلبید. در این ایام مبتلا به مخصه ای گردید. لشکریان حسب العاده چون در یک جا بی کار ماندند، علاوه بر عیش و طرب و ارتکاب لهو و لعب اراجیف منتشر می سازند و به شهرت دادن اخبار بی اصل می پردازند. عساکر اسکندر اضافه مکنت و دولت وافر هم یافتند و در این بین خبری جعل کردند و پیک روز بی تمهید مقدمه در اردو شهرت دادند که اسکندر از دامغان به یونان مراجعت می کند و فردا کوچ خواهد کرد. انقلابی سخت و شدید در اردو پدید آمد، چادرها را انداختند و بارها را بستند و بر مراکب عزیمت نشستند و یک ثلث اردو راه مراجعت پیش گرفتند. اسکندر که در شهر مشغول عیش و شادمانی بود محض شنیدن این خبر سرو پای برهنه به اردو دوید و اردوئی پریشان دید، حالش یک باره بگردید. سران و سرداران سپاه را جمع کرده و آب در دیده بگردانید و گفت اکنون چاره کار چیست و چاره کننده کیست؟ گفتند باید خود سوار شوی و جلو قشون را گرفته استمالت کنی و بسا شیرین زبانی و دلجوئی آنها را برگردانی. اسکندر چنان کرده، این خطابه به ایشان خطاب نمود.

قشون ظفر نمون من، از آنجا که در قلب افتخار و در مرکز شوکت و اقتدار قرار دارد چشم شما خیره گردیده، انوار واسعه بلندی و اشتها خود را به نظر نمی آورید و نمی دانید در این قلیل مدت چه کارهای خطیر کرده اید. بدانید که این قدر مملکت به حیطة تصرف در آوردید که من خود از شمار آنها عاجزم، من به اقدام و همت شما این قدر مملکت گرفتم که سلاطین بزرگ سلف معادل آن شهر نگرفته اند. از پیلوپونیس تا هلیسپون از خاک یونان در قبضة تصرف ما است، جزایر بحر سفید در تحت حکم حکام ما است، آسیای صغیر و آناتولی و شامات و مصر و حبش و ارمنستان و ایران و جزیره العرب را متصرفیم و اکنون مملکت پارت را مسخر کرده ایم. اگر من می دانستم که منتهای فتوحات من همین است، هر آینه بیشتر از شما مایل به معاودت وطن و دیدن شهر آتن و دیدار مادر و خواهر و دوست و اقربا بودم تا با حاصل نتیجه فتوحات، پاران و دوستان را شریک نمایم و تمام غنایم و ثروتی که به پهای خون خود بدست آورده اید به اهل و عیال و اولاد و اطفال خود دهید؛ ولی به مقصود نائل

نشده از بین راه بر گشتن و از میان ممالکی که قهراً فتح کرده‌ایم گذشتن، در صورتی که هیچ امید به مطاوعت و معاونت آنها نداریم چه صورت دارد. آیا صلاح است یا نیست؟ شك نیست که بعدها باید به مرور جذب قلب اهالی آن مملکت نمائیم و آن وحشیان را از وحشت بیرون آریم و استقراری در سلطنت حاصل کنیم. و مثل ما همان مثل اهل زراعت و فلاح است، پس از افشاندن بذر حوصله باید تا آن کشته به عمل آید، ما بذر قدرت و سلطنت خود را افشانده‌ایم اما هنوز حاصل آن نرسیده و وقت درو کردن آن نشده، مللی که مغلوب ما گردیده‌اند از حیث اصل و نژاد و زبان و مذهب و آداب و اخلاق و رسوم با ما تباین کلی دارند و اگر بر حسب ظاهر مطیع ما می‌باشند از خوف اسلحه خونریز ما است. پس بدانید که آنها رو برو از ترس به شما سجده می‌برند و چون رو بر گردانید فوراً مانند سباع شما را تعاقب می‌کنند. بازگشت شما را دلیل ترس شما می‌دانند و شما را جبان می‌خوانند. و آنگهی ای^۱ یونانیهای غیر تمند چه ننگ برای شما بالاتر از این است که وصیت پادشاه مقتول یعنی دارای مظلوم را به عمل نیاورده باز گردید، نه او به ما وصیت نمود که کشتگان او را بدست آوریم و به کيفر خود رسانیم. نربازان درهیر گانی حکومت می‌کند و بسوس خاین در باختر و سند و دهستان و سجستان مستقلاً سلطنت دارد، و ما را هم تهدید می‌کند و ما از پهل کاسین نگذشته جلو و عقب ما را خواهند گرفت و تمامی ما را هلاک خواهند ساخت و اگر قلیلی از ما از چنگ آنها فرار کند از تعاقب کردن ما که نخواهند گذشت. همان طوری که ایرانیهای پیش به مملکت ما مستولی گردیدند و صدماتی وارد آوردند و شهرهای ما را خراب کردند و اهالی را اسیر نمودند، باز همان کار را خواهند کرد. یعنی مغلوبین به تلافی صدماتی که از ما دیده صد چندان به ما صدمه وارد خواهند آورد. پس دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و به نظر حقارت به دشمن خود نظر کردن، خلاف احتیاط و حزم است و هر کسی چنین کند مغلوب خواهد شد. از استاد خود ارسطو شنیده‌ام که می‌گفت چون مزاج انسان علیل شود باید به واسطه [جلاب] تمام اخلاط فاسده را از خود دفع کرد، اگر قدری خارج شود و قدری ماند شدت کند و مریض [را] هلاک نماید. ما نیمی از اشخاص شریر را که به منزله خلط فاسد می‌باشند از این ممالک و بلاد دفع نموده‌ایم؛ ولی هنوز ماده فساد بسوس و نربازان پاک نشده و تا آنها را به چنگ نیاوریم و به راه عدم روانه نسازیم

کارما ناتمام است. آیا غیرت شما رضا می‌دهد که بر آورده‌ای ولی نعمت خود را از پای در آورد و قدم بر اریکه او گذارد ما که از هواهای مختلف به جان نرسیده‌ایم و از دره‌های عمیق پر برف عبور کردیم و در دریا کشتی راندیم و دشتها پیمودیم، از رودخانه‌های عریض موج‌گذشتیم و منا‌زی نشدیم، حالا که به صحراهای هموار مزروع و مملکت آباد رسیدیم چگونه باز گردیم! رب النوع فتح و ظفر آغوش باز کرده ما را طلب می‌نماید. بدانید که اخلاف ما فراموش نخواهند کرد که اسکندر و قشون او خلیق را یکباره ذلیل و مغلوب کردند و ایرانیها وقتی که دیدند شما انتقام خون دارا پادشاه آنها را کشیدید بالطوع والرغبة، ربه اطاعت شما را بر ربه جان خواهند نهاد.

کلیه لشکر اسکندر بعد از شنیدن این خطاب به صدا را بلند کردند و گفتند اسکندر سلامت باد، و فردای آن روز به طرف هیر گانی حرکت کردند.

از شعرای فاضل و فضیلتی این شهر یکی حکیم منوچهری دامغانی است. به قول محمد ابن عوفی حکیمی اندک عمر و بسیار فضل بوده از اساتید معظم شعرامی باشد، مشهور بدشمت کله است جهت صحیح معلوم نیست، چون وی در بدو حال مداح امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قاپوس و شمشگیر بوده، منوچهری تخلص می‌نموده، اسمش احمد، کنیتش ابو النجم، پدرش یعقوب بوده است. پس از فوت امیر منوچهر که القادر بالله عباسی او را فلك المعالی لقب داده بود به خدمت ملك الشعرا حکیم ابوالقاسم عنصری رسیده و قصیده نونیه و نغز شمع به مدح او نظم کرده که مطلعش این است.

ای نهاده در میان فرق جان خویشان
جسم مازنده بجان و جان تو زنده بتن

پس به معرفی حکیم عنصری در خدمت سلطان محمود غزنوی بار یافته و در محفل سلطان مسعود بن سلطان محمود تقرب یافته، مداح سلطان مسعود و امنای وی گردید. سال تولد و فوتش [۴۳۲ ق]

معروف است و از آنجا است عمید اجل ابوسهل وزیر سلطان محمود و منوچهری در مدح او گفته:

زوزن

شاه بنفشه بر سر زانو نهاده سر
ماننده مخالف بوسهل زوزنی .

از شهرهای خراسان در حوالی مرو بوده و معروف است. عبدالواسع بادغیس جلی گفته:

سرخس

شنیده بودم زین بیشتر که راه سرخس
بود قشیمین آفات و مرکز احوال

و شیخ لقمان سرخسی از آنجا بوده ، چنان که شیخ عطار گفته:

گفت لقمان سرخسی کسی الله

پیرم و سرگشته و گم کرده راه

و نیز مرو شهر مشهور و معروف و به معموری و آبادی و جمعیت و

مرو نعمت و خوشی آب و هوا موصوف بوده و سالها دارالملك سلاطین

سلاجقه بود. جناب شیخ گفته:

طیبی پسر چهار در مرو بود

که در باغ دل قامنش سرو بود

و مرو شاه جهان نیز گویند و مرو رود نیز نام قریه و رودی است در چند منزلی مرو

که مرغاب گویند. حکیم زجاجی گفته :

بناکام در مرو رودش بکشت

از آن پس که شد روزگارش درشت

دماوند

جناب اعتماد السلطنه در جایی در مطلع الشمس فرموده، دماوند که نیز دباوند و دباوند گفته اند از بلاد قدیمه است. یا قوت حموی در معجم البلدان گوید دماوند ولایت و کوه معروفی است حوالی مملکت ری، طول آن ۷۵ درجه و سی دقیقه و عرض آن ۳۷ درجه می باشد، شرحی افسانه مانند می گوید که اینجا محتاج به ذکر آن نیستیم. بعد گوید ولایات دماوند را عساکر اسلام به سرداری سعید بن عاص در سنه ۲۹ در خلافت عثمان بن عفان فتح کردند، خلیفه شنیده بود که ذوالحنکه بن مهتدی برضد او اقدام به بعضی دسایس نموده، لهذا به ولید بن عقبه که آن وقت حاکم کوفه بود نوشت که مطلب را از او استفسار و تحقیق نماید، اگر راست است او را تنبیه کرده به دماوند فرستد. ولید تحقیق کرده دانست بی حقیقتی نیست، لهذا ذوالحنکه را به دماوند فرستاد. وقتی که سعید به حکمرانی کوفه برقرار شد ذوالحنکه را از دماوند معاودت داده کمال احسان را درباره او نمود و نیز زمانی بعد ذوالحنکه یکی از محرکین شورش شد که در آن شورش عثمان مقتول شد.

و هوای دماوند تابستان در کمال خدوبی و اعتدال و نظیر هوای بهار است و در زمستان سرد و سخت. باغ و بساتین باصفا دارد، چون اغلب کوهستان است زمین قابل زراعت کم دارد و تمام سال جز سه ماه زمستان کوه و دشت مانند يك پارچه زمرد به نظر می آید و منظر اغلب مواضع نهایت بدیع و فرح افزاست. عیب عمده دماوند زلزله های پی در پی

است. مسجد جامع دماوند که از آثار عتیقه این شهر است، شکلاً مربع مستطیل مقصوره، مسجد حسب الرسم در سمت جنوب واقع شده. بنیان طرف مشرق و مغرب و شمال اگر هم از قدیم بوده حالا از آثار عتیقه چیزی باقی نیست که جز مناری که در ضلع شمال شرقی است. يك ربع از این منار به قرینه خراب شده و سه ربع باقی چهارده الی پانزده ذرع ارتفاع دارد، بر روی کاشی‌های مقصوره این عبارت مسطور است: «طلبکار خیر است و امیدوار، امیدی که دارد خدا یا بر آرزو ساعیه حاجی سلطان محمود فی سنه ۱۰۳۰ [ق.ه.] اصل [تاریخ] بنای مسجد را طرف راست محراب ۴ ذرع بالاتر از زمین روی جرزی [به خط کوفی] گچبری کرده ولی ریخته [و] چیزی از آن باقی نیست. این مطلب فهمیده می‌شود. روی چوبی زیر پایه طاق نوشته: «امر بعمارت هذه المسجد المباركة الشريفة المعظمة بعون الله تعالى وحسن توفيقه حسبه لله تعالى و طلباً لمرضاة به امید ثواب اخروی در این وقت مفخم - الاعظم مقرب الامراء السلاطين خواجه یاقوت این عمارت میمون نصیب وی شد به توفیق الله تعالى فی شهور سنه ۸۱۲ [ق.ه.] حرره بن علی بن فتح الله». این هم تاریخ يك مرمت دیگر مسجد است. در ستون دیگر به چوب نوشته شده: «ساعی خیر خواجه مصطفی ابن جمال الدین طاوس عاقبة خیر آفی الدنيا والاخره فی ایام سلطان السلاطين شاه اسمعیل صفوی خلد ملکه تاریخ سنه ۹۲۷ [ق.ه.] کاتبه محمد علی شجاع». این تاریخ مرمت دیگر است. نیز در جایی روی چوب رسم است «بانی هذه الاستواند بعد ان هدم الزلزله جدد حاجی میرزا علی بن مرحوم حاجی علی بابا، کتبه العبد المذنب العاصی اسمعیل بن مظفر القاضی... عمل استاد محمد مقیم بن استاد ابراهیم سنه ۱۰۸۱ [ق.ه.] فی دولة ابوالمظفر السلطان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی». دو قطعه سنگ بر حوالی مسجد نصب شده روی یکی سواد فرمان شاه عباس است عیناً نقل شد. سواد فرمان شاه عباس اول.

حکم جهان مطاع شد آنکه در این وقت بنا بر شفق بی غایت شاهانه در باره شیعیان الکاه دماوند و خوار و فیروز کوه از ابتدای توشقان نیل مال و جهات ایشان را در صد يك مائة شهر رمضان سوای توجیهاتی که به اجاره داده می‌شود، به تخفیف و تصدق مقرر داشتیم مستوفیان عظام دیوان اعلی این رقم عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تغییر و تبدیل به قواعد آن راه ندهند و آنچه تیول و مواجب همه ساله مقرر بر طرف دانند؛ و آنچه مقرر است حواله می‌شود مال و جهات شهر مذکور را سال به سال کم نموده تتمه را تنخواه از باب حوالات نمایند. تیولداران الکاه مذکور در مسطور و مقرر داشته در صد يك مائة شهر مذکور را از تیول خود بر طرف دانند و طلبی ننمایند. کلانتر و کدخدایان الکاه مذکور به حقیقت رسیده اگر سنی در میان شیعیان بوده یا مردم محلی از محلات آنجا باشند تخفیفات

آن داده نمی‌شود و نسخه منقح آن درست داشته به دفترخانه همایون فرستند که در دفاتر ثبت نمایند؛ و دانسته باشند که اگر پنهان نموده باشند در دنیا بازخواست خواهند شد و در آخرت در خدمت حضرت امیرالمومنین امام‌المتقین ع شرمند خواهند بود. و تغییرکننده تحفه مذکور به لعنت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی گرفتار گردد و باید که دستور دوام الشرف را بر سنگ نقش نموده، سردر مسجد جامع نصب نمایند و در دعا گوئی دوام دولت قاهره تقصیر نکنند. فسی شهر شعبان سنه ۱۰۲۴ [ق.ه].

بر روی قطعه سنگ دیگر تاریخ طاعون. عبارت مسطور در ذیل نگاشته شده است. در سنه ۱۲۴۷ [ق.ه] از تقاضای سپهر کج گرفتار و تأثیر نجوم ثوابت و سیار قهار در اکثر بلاد ایران ناخوشی مرض طاعون حدوث یسافت و نخل حیات بسیاری از اهالی آنها از پای درآمد و واقعه هایل به دماوند سرایت نموده قریب به هزار نفس بل متجاوز از قصبه و قراه، داعی حق را لیک اجابت گفتند. از آن جمله باعث و ساعی خیرات و میرات و معمار و بانی مساجد و سایر موقوفات مرحمت و غفران پناه الواصل الی جوار الله و جعل الجنة مشواه اعنی حاجی الحرمین الشریفین حاج زین العابدین جالکائی الملقب به بابا جهاد انصاری و ابناء او ابوالقاسم و ابوالحسن و عبدالمناف مع صبیة و همشیره زهما حاجیه خانم و خدیجه خانم باجمعی از متعلقان به جانب خلد برین خرامیدند. دیگر آثار بسیار دارد و در بیانش مایه طول کلام می‌شود.

بازار دماوند صد باب دکان دارد، از فواکه سیب و قیسی و آلو و سیب مشکلی و پائیزی در دماوند به عمل می‌آید و قیسی دماوند یک نوع از مال التجاره شده که به خارجه حمل می‌شود. دو رودخانه وارد دماوند می‌شود، یکی از گردنه امامزاده هاشم و چمن مشا که موسوم به مشکینچه رود است و یکی هم از مزرعه تارووریم معروف به تار رود. و کوه دماوند از جبال شامخه معروف می‌باشد و از ۴۰ و ۵۰ فرسخ دیده می‌شود. ذکر این کوه و شرح شهر دماوند در اشعار شعرای عرب و عجم متواتر شده است، چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه در شاهنامه در داستان گرفتاری ضحاک بدست فریدون و بند نهادن او در کوه دماوند گوید:

بیامد همانگه خجسته سرش
بخوبی یکی راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوند کوه
بیر هم چنین نازبان بی گروه

بیاورد ضحاک را چون نوند

به کوه دماوند گردش ببند

ناصر خسرو علوی در سفرنامه خود گوید: کوه دماوند را کوه لواسان هم گویند و این کوه شبیه به گنبدی است و در قله آن غاری است که از آنجا نشادر و کبریت بیرون می آورند. اشخاصی که بالای کوه می روند با خود پوست گاو برده پراز نشادر و کبریت می کنند و از بالای کوه می غلطانند و آن پوست خود نادامنه کوه می غلطد و این از بابت آن است که راه معینی ندارد که نشادر و کبریت را حمل کنند. خلاصه این کوه سابقاً از کوههای آتش- نشان بوده، ولی به قاعده علم طبیعی که هر چه بر عمر دنیا افزوده می شود و آتش فشانی جبال و زلازل کمتر می شود ممکن است که بعدها هیچ آتش فشانی ننماید. در این کوه معدن گوگرد موجود است و اغلب اوقات قله این کوه مستور در برف است و عجب تر آنکه این کوه در شهر دماوند دیده نمی شود، چشمه لاکه اصلاً چشمه علیا است در نیم فرسخی شهر دماوند و از چشمه های مشهور و قابل ملاحظه است.

ارتفاع کوه دماوند به تحقیق کاپیتان پیسه انگلیسی پنجهزار و شصت و سه متر از دریای خزر و پنجهزار و شصت و سی و شش متر از سطح بحر محیط. وقتی افراسیاب طمع در تسخیر کلیه ممالک ایران داشت، پس از چندین جنگ با منوچهر او را در قلعه مور در حوالی شهر آمل محصور ساخته و این محاصره طول کشید و قلعه مفتوح نشد. پس از ده سال ناخوشی مسری در میان لشکر افراسیاب بروز کرده افراسیاب مجبور به مصالحه شد و جهت تعیین مصالحه قرار بر قد تیر آرش تیر انداز منوچهر داده شد، گویند وی تیری از سر کوه دماوند یا از شهر رویان آمل به مرو کناری چون انداخته آنجا حد مملکتین گردید؛ ولی باید این قصه شده باشد و احتمال می رود آرش سردار دسته لشکر مرتب قوی منظم تیر اندازی بوده باشد و او بالشکرش حضور نداشته، پس از آمدن وی و لشکریانش به پایتخت لشکر افراسیاب را تا کناری چون رانده و آنجا بنای مصالحه شده باشد و مشروحاً در لغت استوانوند نگاشته ایم.

رادکان

نیز قصبه و قریه ای است نزدیک به چشمه [گیلاس] سبزه راه خراسان که یزدجرد ائیم پدر بهرام گور در کنارش به لنگد اسب در گذشت. و از قراری که معلوم می شود، چندین بار رادکان تغییر مکان داده، و رادکان حالید از قرار معلوم بنای رضاقلی میرزای پسر نادر شاه است. و او ارکی در مشرق شهر بنا نمود که مربع مستطیل و مشتمل بر یازده برج است و برج بزرگ معظمی داشته که محکمه ارک بوده و در انقلابات و حوادث و اتفاقات اجزای حکومتی

آنجا جمع می‌شدند و لوازشان از اطاق و حمام و حوض و آب‌انبار و غیره در خود موجود بوده، و این برج تا کمر پر و سه طبقه عمارت داشته، هر طبقه ۱۱ اطاق که ۳۳ اطاق بوده. و قلعه خود رادکان ۱۶ برج داشته، فاصله هر برجی ۷۰ ذرع، دوره برج ۲۰ ذرع، ارتفاع برج ۵ ذرع الی هفت ذرع و خندقی به عرض ۴ ذرع.

و گویند نظام‌الملک وزیر معروف اصلا رادکانی بوده و علما و فضلاء چند در رادکان وجود یافته‌اند. از جمله ابو محمد عبدالله بن هاشم طوسی که عالمی ثقه بوده و در نیشابور تدریس می‌نمود، دیگر حسین بن احمد بن محمد ابوالاثر طوسی که در طابران قاعده طوس سکنی داشته و یکی از معلمین ابوسعید بود، در ۴۷۰ متولد و در ۵۳۰ درگذشت.

در سنه ۱۲۸۰ م کب منصور شاهنشاهی دام‌ملکه تشریف‌فرمای خراسان بود در آن حوالی بارندگی و آفری شده وسیل عظیم برخواست و زمین اطراف مسیل را که حوالی رادکان است شسته مفاکی نمایان شد، یک فیل پشم‌دار قوی جثه که از حیوانات قبل از طوفان و ماموت نام دارد استخوانش درست در سه چهار ذرعی زمین یافت شد، به محض رسیدن هوای خارج به آن استخوان پوسیده و خاک‌شده از هم فروریخت، سوای دندانهای او که در جوف دهان پنهان و محفوظ بوده، آن دندانها را به حضور آورده به جناب دکتر طولزون [طولوزان] فرانسوی حکیمباشی خاصه‌هما یونی اعطاشد. در یک فرسخی رادکان چمنی است یک فرسخ طول و عرض و مرغزار عریضی مشهور به کوند باغ است و این همان‌النگ معروف به‌النگ رادکان است که در وسعت و خضرت مشهور می‌باشد و چه بسیار از سلاطین و سرداران لشکر کش مشرق زمین در آن چمن اردو زده‌اند و به جهت آسایش و استراحت قشون و دوآب و مواشی در اینجا اقامت نموده‌اند.

صاحب تذکره دولتشاهی نقل از تاریخ آل سلجوق کرده و گوید که من در رادکان در ملازمت سلطان سنجر بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشگی بر سایبان سلطان آشیانه کرد تا وقتی که گنجشگ به پرواز آمد بر هر که بود پریشانی گنجشگ روانداشت، لهذا ذکر خیرش باقی ماند. در سنه ۴۶۳ که البارسلان سلجوقی ولد ارشد خود ملک‌شاه در نیشابور ولایت عهده داد و خاضع نام را که در حدود خوارزم لوای مخالفت افراشته بود مقهور ساخته به خراسان بازگشت و به موضع رادکان شتافته مصرعان به اقطار فرستاد و حکام و اشراف بلدان را احضار فرموده و تختی مجسمه از طلای احمر ساختند، سلطان ملک‌شاه را فرموده تا آن سریر را به فر وجود خود بیاراست و اشارت رفت که باردیگر طبقات انام به ولایت عهده این شاهزاده بیعت کنند و لوازم تهنیت و پیشکش بجای آرند.

صاحب کتاب مطلع‌السمعیین گوید: در واقعه اول که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان به جانب مازندران توجه فرمود، پس از فتح قلعه ترشیز عزیمت مازندران کرد،

در جلگاء وسیع رادکان فرود آمد، نخیمه و خرگاه برپا کرده اردو داشتند و این در سنه ۷۸۴ بود. وقتی که خواجه سلطانعلی سبزواری بر حضرت صاحبقرانی یاغی گردید امیر سیدخواجه باسپاه ملازم خود عزیمت دفع او کرد در فصل بهار سال ۷۹۹ در مرغزار اردکان فرود آمده اردو برپا کرده معسکر ساختند. هنگام عزیمت حضرت صاحبقران به جانب مازندران در دفعه ثانی در سنه ۸۱۰ آیات آن پادشاه بعد از زیارت قبه منوره حضرت رضوی سلام الله علیه به رادکان فرود آمده اردو او تراق فرمودند.

چون میرزا الخ بیگ در سنه ۸۲۵ عزیمت مشهد مقدس و فتح سایر ممالک و بلاد خراسان نمود آیات ظفر آیات از هرات حرکت کرده به مشهد آمد، بعد از زیارت عازم تسخیر قلعه عماد شد، چون دانست تسخیر قلعه مزبوره به تدبیر نیست؛ بلکه بسنه به تقدیر است از آن عزم برگشت نهضت به جانب مرغزار رادکان جزم کرد و در چهارباغ رادکان لوای استعلا و رایت نصرت آیت به اوج ثریا رسانید. در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر آمده هدایا و تحف گذرانیده و قبول سکه و خطبه موجب استرضاء خاطر میرزا الخ- بیگ گردید.

در سنه ۸۷۴ که سلطان ابوسعید گورکان ب صوب عراق و آذربایجان توجه نمود به مشهد مقدس آمده استسعاد و به زیارت قبه منوره حاصل کرده عازم چمن رادکان گردید و چند روز مقرر کوکب همایونی بود.

رزمقان

در اصل رزم مکان بوده در راه خراسان میانه بجنورد و قوچان، چون از مکان های معتبر بوده و حوالی آن امکان معظم داشته شرحی از آن داده می شود. این قریه اکنون بیست خانوار سکنه دارد و خط راه خراسان از اینجا بطرف شمال منحرف می گردد. آن حوالی صد خانوار زابل، کرد و سیلوانلو اماکن ییلاق و قشلاق دارد. و کلیان در حوالی نیز از اماکن قدیمه است و از اعمال شیروان هستند من محال قوچان و در دره سختی واقع که معقل و محکمه طبیعی با استحکامی است یمن و یسار دره، طرف مغرب و مشرق جبال شامخه سکنی است و به خط عمودی به مثابه دیواری که از یک تخته سنگ ساخته باشند بلند شده، انسان بلکه هیچ حیوانی جز پرنده نمی تواند از کوه دو طرف بالا رود، سمت جنوب این دره قلعه چهار برجی بنا کرده اند معروف به قلعه موسی خان، این قلعه دهنه را که از سمت کوه و اسفرا این می آمده حفظ و نگهبانی می کرده، بالای دو کوه مشرق و مغرب از هر طرف بدفاصله هزار

و پانصد ذرع سه برج ساخته شده، دهنه طرف شمال این دره که منتهای باغات است معلوم نیست که بچه واسطه محفوظ بوده قلعه‌ای داشته یا سنگر می‌بسته‌اند، شاید اسباب حراستی داشته به مرور آثار آن محو و نابود شده، می‌کن به تفحص چیزی بدست آید. منتهای عرض پانصد ذرع و منتهای طول تا دهنه که انتهای مزارع و باغات است ربع فرسخ می‌باشد و دارای دو آبادی است، یکی زیر قلعه موسی خان است و اگراد پهلوانلو که یکی از قبایل زغفرانلو می‌باشند در آن سکنی دارند و پنجاه خانوارند که در اغلب خانه‌های آنها چشمه‌های کوچک است که آب صاف گوارا دارد و در طرف شمال دره دیگر است و ده آبادی کلیان علیا و سفلی در آن است. آب رودخانه‌ای که از کلیان جاری است بطرف شیروان می‌رود و در زمان را سیراب می‌کند. منبعش قریه اصطخری است که تا جلیان معرب کلیان یک فرسخ است و یک صد خانوار ترک فارسی قزی در آن سکنی دارند، تمام آب رود در تابستان دو سنگ است. آنچه می‌گویند جلیان شهر بزرگی بوده ۷ حمام داشته آثارشان باقی است و در نوشتجات و اسناد قدیمه بجنورد و مانه و سلمقان حتی اسفراین را از توابع جلیان می‌نوشته‌اند و جلیان پایتخت پائین ولایت و قوچان حاکم نشین بالا ولایت بوده.

در جلیان سفلی مقبره و بقعه معتبری است معروف به مقبره بابا توکل و سمت بقعه شش ذرع ارتفاع تزییرطاق ۸ ذرع و بنای بدن آن عمارت از گچ و سنگ و قبه‌ای از آجر و صندوق چوبی منبتی داشته در زلزله خراب شده. بابا توکل یکی از اعظم مشایخ عرفا و مرتاضین بوده، در شمال قبر بابا توکل امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیگ مدفون بوده سنگ قبر او را اهالی از زیر آوار قبه به صفت خرابه بیرون آورده شسته و پاک کرده بر فراز قبر بابا توکل نصب کرده‌اند. سنگ مرمر سیاه به رنگ شبه و مربع مستطیل، طولش کمتر از یک ذرع و عرض نیم ذرع است، یک سطح فوقانی و چهار سطح اطراف و چهار سطح دامنه دارد و میانش مجوف و در حجاری و نقاری وجودت خط و گل و بوته و منبت، به نهایت ممتاز و کمال استادی و صنعت را بکار برده و سنگ از جمله نفایس است. در دو طرف سنگ اسم امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیگ رسم است. روی سنگ به خط ثلث خوشی نام چهارده معصوم و دو طرف دیگر این رباعی رسم شده:

ای خاک که در دینه گسوهرداری

در سینه نهان مهر منور داری

زنهار که همچو جان عزیزش می‌دار

کاین جان جهان است که در برداری

و نیز در دامنه سنگ نوشته است:

تاریخ سال نهصدوسی بود گر فضا
 شد نور چشم عالمی از دیده‌ها نهان
 شمعی که بود بزم شرف‌روشن از رخش
 در پیرهن کشید سر خویش نساگهان
 عالیجناب میر محمد که رفت پاک
 مانند قدمیان ز جهان جانب جنان
 در آخر زمان چو درآمد ز کتم‌غیب
 از غیب گشت ماده‌اش آخر الزمان

در کتب خبر و دفاتر سیر از احوال امیر ولی بیگک تفحص اکید بعمل آمد تا مگر
 نژاد خداوند این مزار که شمس‌الدین محمد است بدست آید، معلوم شد در حدود نهصد هجری که
 زمان سقوط و فتور دولت آل تیمور است، امیر ولی بیگک نامی از امرای بزرگ ملازم رکاب
 سلطان حسین میرزای بایقرا بوده و از بدایت استیلای سلطان مذکور الی تغلب محمدخان به
 ملک خراسان خدمات شایان نموده و از جمهور امرای مملکت خراسان به مزید شوکت و
 فرط ابهت امتیاز داشته. چنین از تاریخ و دیگر قرائن معلوم می‌شود که این شمس‌الدین
 محمد پسر همان سردار مشهور و امیر مذکور بوده باشد و امیر ولی بیگک مزبور را به لقب امیر مبارز-
 الدین یاد می‌کنند و اینجا نظام‌الدین نوشته است مخصوصاً خوانند میرزایده از بیست موقع
 امیر نظام‌الدین ولی بیگک تعبیر کرده، ولی چون این القاب درازمنه اخیره غالباً به اختیار اهل
 انشاء و ارباب تواریخ اختلاف به هم رسانیده و از قبیل القاب دولتی بوده.

شیروان خود شیروان قصبه بزرگ گئی است که هزار و پانصد خانوار سکنه و قلعه دارد
 مشتمل بر ۴۰ برج که فاصله بروج از ۶۰ الی ۱۵۰ ذرع و دوره بروج از هفده ذرع الی ۴۰
 ذرع و ارتفاعشان از ۶ تا ۸ ذرع است و دور حصار خندق بود که آثارش پدیدار است و
 دو دروازه و دو حمام آباد و ۴ مسجد و یک حسینیه و ۴ یخچال و ۱۵۰ باب دکان بزازی و
 عطاری و بقالی و صباغی و نعلبندی و کفاشی و خیاطی دارد و رودخانه‌ای از جنوب شهر
 می‌گذرد از نزدیکی در گز، و در بهار بیست سنگ آب دارد، زمستان نوعی یخ می‌بندد که قافله
 از روی آن عبور می‌کند، داخل رود اترک شده به دریای خزر می‌ریزد.

زیدر

هذره خراسان از میان دشت به طرف شاهرود که می‌رود و یک فرسخ که از میان دشت

گذشت خطراه که در میان کوه‌های پست و دره ماهور افتاده، همین‌طور در پستی و بلندی است تا از دهنه زیدر خارج می‌شود. و در بعضی جاها فاصله کوه و تپه بقدری کم و تنگ می‌شود که به کوچه شباهت بهم می‌رساند. و در خارج زیدر در یک فرسخ و نیمی میامی در دهنه طرف طرف دست راست، قلعه زیدر است که مرحوم حاجی مهرزا آقاسی به امر شهریار مبرور ماضی طاب ثراه درست کرده قناتی در اینجا هست اگر تنقیه بشود سه چهار سنگ آب دارد و مسیلی در آن نزدیکی است. گاهی در بهارها سیلی از کوه میامی می‌آید از این مسیل می‌گذرد و بالای کوه طرف یسار برجی جهت دیدبان ساخته‌اند، و این دهنه زیدر سابقاً جای مخوفی بوده و مخافت عابری در این محل بواسطه راهزنی تراکمه معروف بوده.

و از تواریخ و سیرچنین معلوم می‌شود زیدر سابقاً شهری بوده و فتنه مغول و حوادث دیگر آن را نابود کرده و آثار و بقیه اشجار آن هنوز باقی است و فاضل زیدری منسوب به همین بلد بود، و او خواجه نو رالدین محمد منشی می‌باشد که مترسلی ادیب و متبحری لیبیب و کاتب و وزیر حضرت و از مقربان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بوده. در نظم و نثر بد طولانی و طبعی قادر و فضلی وافر و دانشی به کمال داشته. و در فتنه مغول نوائب و منسائب دیده و رنجی زیاده از حد وصف کشیده و نقشه المصدوری از آن کروب و آلام و شداید و اسقام به دوستان خود نگاشته و اوراقی چند بلائی حکم و عبر و غرر ادب و درر انباشته که می‌توان گفت تاریخی است سراسر پند و رساله‌ای به نهایت دلپسند که بدان سیاق نگارش نادر بدست می‌آید و کمتر دیده می‌شود و دل‌های سخت را می‌گذارد و طباع هرکمی را متأثر می‌سازد. از اشعار فاضل زیدری مطلبی از قصیده‌ای که جهت سلطان جلال‌الدین گفته ملاحظه فرمایند که:

بیاساقم، که شد عالم دگر باره خوش و رنگین

بفر خسرو اعظم الخ سلطان جلال‌الدین

خود از همین یک شعر علو طبع و درجه استادی آن بزرگوار معلوم می‌شود. و

معین است شهر زیدر تا اوایل مائه هفتم از تاریخ هجری آباد بوده است.

سبزوار

اگرچه به قدمت نیشابور نیست؛ ولی از شهرهای بعیده و بلاد قدیمه محسوب می‌شود و در ضمن بیهن، سابقاً شرحی داده‌ایم ولی بعضی دقایق دیگر هست که عرض

می‌شود. قلعه سبزوار از قراری که ظهیرالدین در تاریخ مازندران می‌نویسد از بناهای امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری است که بعد از فوت سلطان ابوسعید مغول شهر سبزوار را متصرف گردید وحصاری آنجا بنا کرد. پایه برجهای قلعه از آجر و باقی باخشت است، همچنین خانه‌های سبزوار باخشت خام مسقف شده، کوچه‌ها سنگ‌فرش، آبش‌قنات و چاه، از دوزخ تا شش‌ذرع به آب می‌رسد. چهار دروازه دارد: دروازه نشابور، دروازه ارك که روبه‌شمال است، دروازه سبزیز، دروازه عراق. دوره شهر بسا ارك ۳۸۸۰ ذرع، دوره ارك ۳۸۰ ذرع و ۱۳۲ برج كوچك و بزرگ دوره شهر است و ارك هم ده برج دارد و ارك در شمال شهر روی تپه مصنوعی واقع شده و آثار عمارات عالیه در ارك دیده می‌شود. دوره باروی شهر به اختلاف از ۱۳ تا پانزده ذرع عرض دارد و مال‌التجارة معتبرش پنبه و پشم و وابریشم است. حاصلش غله و پنبه و کرچك و خربزه و هندوانه می‌شود، سایر فواکه نیز وافر است اراضیش حاصل‌خیز و آب و هوایش خوب معتدل است.

تقریباً در نیمه آخری مائه سیزدهم بیشتر آبادی این شهر بوجود حکیم عارف کامل فیلسوف مرتاض پیر فیاض فارس مضمار معرفت و ایقان و پیشرو سالکان طریق هدایت و عرفان مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری رونق یافته و انوار معارف از این خطه شریفه به هر جانب تاخته بود؛ و از اشعه انوار حکمت عالم‌عام و درایت و حوزه شریعت و طریقت و حقیقت را مزین و منور می‌نمود و در حقیقت ناسوت از ملکوت و لاهوت سخن می‌گفت و در کسوت تجرد بسر می‌برد؛ و زنگ علایق از دلها می‌سترد. و نظر به احترام این حکیم ماجد و فرد واحد، این شهر روضه جنان گرفت، چنانکه چهل و پنج سال در آن شهر ساکن بود. طرف دروازه نشابور منزلی مشتمل بر بیرونی و اندرونی داشتند، در محاذی در مدخل چاه آبی داشته که حال خراب است [و] فقط طرف مشرق حیاط بیرونی که ۶ [شش] ذرع درشش ذرع بود، عمارتی از خشت و گل داشته‌اند [و] از هرزینتی عاقل. اطاق وسط که نشیمن است قلمدانی و ۵ [پنج] ذرع و نیم طول و ۳ [سه] ذرع و نیم عرض و سقف روی تیر هیزم انداخته روی آن نی ریخته و فرشی بوریا داشته و اندرونی ۲۵ ذرع طول و ۱۲ ذرع عرض. روی مشرق ارسی^۱ سه دهنه کرسی و از طرفین دو اطاق یک‌دوری، زیرا ارسی گودی سرداب مانند بود که مرحوم حاجی زمستان و تابستان در آن بسر می‌برد و جلو ارسی حوضی است سرپوشیده و بعضی حجرات مطبخ و غیره طرف جنوب دارد، تمام اینها از خشت و گل. روزی یک سپر نان و قدری دوغ میل می‌کردند و چای هم می‌خوردند و بس. و شب‌ها به عبادت و روزه تدریس مشغول بودند، بسترشان یک‌متکای ناراحتی از پشم، بی‌زیر انداز و یک پوستین رویشان

بوده مدت چندسال بایک عباى سیاه مازندرانی ویک قبای فذک سبز وصله‌دار وزمستان‌قبای برك کهنه؛ و عمامه‌ای که تابستان در روی شبکلاه کرباس وزمستان روی شبکلاه پوستی دورو می‌بستند. کتابخانه‌ای نداشتند مگر چند کتاب و قلمدانی که با آن چندین هزار بیت تصنیف فرموده بود و حل معضلات و مبهمات حکمت و عرفان کرده بود که نصف بالای خلافت شکسته بود و دوات در نداشت. اسرار تخلص می‌فرمودند و لالی حکمت و عرفان به رشته‌نظم می‌کشیدند. در سال ۱۲۱۲ تولد شده‌اند و در سنه ۱۲۸۹ روحش از قفس جان به آشیان قدس پریده و به ریاض قرب خرامیده و پس از فوت جسد مطهرشان را بیرون دروازه‌نشابور سر راه زوار به خاک سپردند. ملا محمد کاظم بن آخوند ملا محمد رضای سبزواری منخلص به سر از شاگردان آن بزرگوار در تاریخ رحلتشان فرموده:

اسرار چو از جهان بدر شد
از فرش به عرش ناله سر شد
تاریخ وفاتش از پرسند
گویم که نمرود زنده‌تر شد

مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک تکیه و بقعه‌ای آنجا بنا کردند، صورت قبر از گچ و صندوق چوبی سبزی بر روی آن گذاشته، مصنفات جناب حاجی کتاب حاشیه بر - مثنوی است معروف به شرح مثنوی، شرح منظومه در حکمت و لالی منتظمه در منطق با شرح، شرح جوشن کبیر، شرح دعای صباح، اسرار الحکم، حواشی بر اسفار، حواشی شواهد - البر بویه، حواشی مفتاح الغیب، دیوان شعر فارسی که به طبع رسیده؛ و آنچه هنوز به طبع نرسیده این است: منظومه نیراس با شرح در فقه، اسرار العباد در فقه، ریح در علم بدیع، راح افراح در بدیع، حاشیه بر مبداء و معاد، مقیاس در مسائل فقه، منظومه جواب و سؤال مسائل مشکله، حاشیه بر سیوطی در نحو، محاکمات بررد شیخیه.

مسجد جامع سبزواری که از ابنیه سربداران است بنای عالی [و] محکمی است. طول صحن ۵۰ قدم، عرض ۴۰ قدم، دهنة مقصوره نه متر، فرش انداز ۱۹ متر و سه چارک. طول مقصوره به اطاق‌های جنبین ۶۲ قدم، ارتفاع مقصوره ۱۷ ذرع، ارتفاع طاق با گنبد تقریباً ۲۰ ذرع. محراب مقصوره قبله را بطور اهل تسنن تشخیص داده و محرابی کوچک بعد در میان محراب بزرگ ساخته شده و قبله اهل تشیع را نموده. طرف مشرق مسجد شبستانی زیر زمین است و بالای آن نیز شبستانی مقابل مقصوره؛ نیز یک ایوانی به ارتفاع ایوان مقصوره. بالای در مسجد لوحی سنگی نصب است [و] فرمانی از شاه طهماسب اول به خط نستعلیق بر آن رسم کرده‌اند. مطلب آن است که قیمت کفن و دفن اموات و اجرت گور کنی موقوف و چیزی از غسل‌خانه‌ها گرفته نشود و از حدی چیزی به این اسامی دریافت نشود،

بخشیده و معفو باشند. نیز روی سنگ سپاه دیگر فرمانی از شاه طهماسب ثانی رسم است که مال پیشکش و تعارفات ورود و تقدیمات پادشاهی و پیشکش‌های ورود، تغییر و تبدیل حکام به کلی موقوف باشد. از احدی به این اسم‌ها چیزی گرفته نشود؛ چون از محاذیل افغان و بلرچ و ترکمان صدمات به سکنه و مستوطنین و رعایای آنجا وارد آمده معاف باشند. رعایت سکنه و رعایا و عجزه از لوازم است.

دیگر مسجد جامع قدیم سبزوار معروف به مسجد پامناز است، در طرف شمال این مسجد مناری از قدیم برپا است که به طرف مغرب مایل شده و انحناه بینی دارد، از دور بیشتر محسوس است، قدری هم از سرش خراب شده. بنای منار از آجر و ارتفاع آن یازده ذرع و بر سرپا بودنش بسیار بعید است.

بر حوالی سبزوار بنای غربی است که به مسجد و مدرسه و قلعه می‌ماند، از جمله در طرفی از آن محوطه در سمت جنوبی آن شانزده کریچه^۱ ساخته شده که درهای تمام آنها داخل بناهای شرقی و غربی است و از خارج اصلا درو ندارد و همه درها شبیه به دریچه و مربع و ارتفاع آنها یک متر و عرض مدخل نیم متر و همه کریچه‌ها باریک و بی‌روزن است؛ و کریچه وسطی دیوار جنوبی این بنا را تغییر داده، بصورت محرابی در آورده‌اند. مع ذلك فعلا فضای کریچه و دریچه آن موجود است. ولی فضای کریچه‌ها به اختلات و در محاذی محراب مزبوره صورت بخاری دیده می‌شود که سه چارک از کف بنا بالاتر و در تخریب دیوار ساخته شده، تمام بنا از خشت خام و کریچه‌ها همه دروکلون داشته، چند جای چراغ هم در دیوار هست. هر کس از وضع ریاضات و ریاضتخانه‌های عیسویان باخبر باشند یقین می‌نماید که این جا را کشیش‌های عیسوی که در ازمنه سالفه در این نواحی بوده‌اند برای ریاضت مرتاضین عیسوی مذهب ساخته؛ و کریچه‌های مزبور همان حجرات تنگ و تاریکی است که فرنگی‌ها سلول می‌نامند و مخصوص ریاضت و جای اقامت و مجاهدت مرتاضین است. بعلاوه لفظ سدیر [سه‌دیر] که نام دارد برمی‌آید که راهبان نصرانی [سه‌دیر] در این جا ساخته بودند، چنانچه اغلب کلیساها مبدل به مسجد شده‌اند این جاها هم اکثر تغییر یافته است.

در تاریخ حبیب‌السییر است که سر بداران در سنه ۷۳۸ به سبزوار شتافته و چون در آن ولایت کسی نبود که با ایشان مقاومت تواند نمود، سبزوار را به تحت تصرف در آوردند و امیر عبدالرزاق برمسنند حکومت تکیه زده، قصد کرد که دختر خواجه علاء‌الدین هندو را به جالۀ نکاح در آورد. و دختر چون می‌دانست که غرض عبدالرزاق از این وصلت آن است که با پسرش که صاحب جمال بود مخالفت کند راضی نشد، شبی از سبزوار گریخته به

۱ - کریچه [کریچ] ، خانه کوچک، خانه کوچکی که ازنی و علف می‌سازند، مانند اطافک دهقانان در کنار مزرعه .

نیشابور روی نمود. عبدالرزاق برادر خود وجیه‌الدین مسعود را به بازگردانیدن آن مستوره مأمور ساخت. امیر مسعود در سنکلید به دختر رسیده خواست او را به سبزوآر برد، آن ضعیفه به زبان تضرع وزاری امیر مسعود را گفت: تو مرد مسلمانی و غرض برادر خود را از بازگردانیدن من می‌دانی، به دوستی حیدر کرار که طریقه مروت پیشگیر و از سرمن درگذر و از پرسش روز جزا اندیشه نما. امیر وجیه‌الدین مسعود را از شنیدن این سخن رقتی دست داد، گفت: «برو به سلامت که مرا با تو کاری نیست» و خدمت بازگشت و گفت هر چند اسب تاختم دختر علاء‌الدین هندو را ندیدم. امیر عبدالرزاق زبان به دشنام او گشود و گفت از تو بوی مردانگی نمی‌آید. امیر مسعود جواب داد کسی از صفت مردانگی بی بهره است کسه بنیاد کار خود را بر فساد نهاده است. عبدالرزاق خشمناک برجسته که در برادر آویزد، امیر مسعود شمسیری حواله او کرده، عبدالرزاق خود را از دریچه بالاخانه به پائین انداخت. امیر مسعود خود را بر زبر برادر افکنده شر او را از خلق دور کرد و ذبحجه آن سال واقع شد.

سمنان

اگرچه پیش اشاره شده باز ذکر می‌شود. سمنان از شهرهای قدیم ایران و جای بسا صفا و آبادی است و در کتب جغرافیای قدیم و تواریخ اسم آن مسطور است، بعضی آن را جزو قومس دانسته‌اند. صاحب معجم البلدان از ابوسعاد و ابوبکر بن موسی نقل کرده، گوید: سمنان شهر و رستاقی است مابین ری و دامغان و جمعی آن را جزو ایالت قومس شمرده‌اند. من این شهر را دیده‌ام، باغات خوب دارد و درخانه‌ها نهر آب جاری است و از اماکن باصفا محسوب می‌گردد و شهر کوچک سمنک در آن حوالی می‌باشد.

مجدالدین محمد الحسینی در زینت‌المجالس گوید: سمنان از اقلیم چهارم است و طهورت ساخته، هرایش معتدل و آبش از دو کاریز و از موره‌هایش انار و انگور و بادام و مویز منقا و فستق و انجیر به غسایت نیکو می‌باشد و الحق موضعی دلگشا است؛ و در عهد سلطنت اولاد امیر تیمور گورکان اکثر وزراء از آن جا بوده‌اند.

صاحب مطلع الشمس ناصری می‌فرماید: شهر سمنان به صفائی که گفته‌اند باقی است و چندان خرابی هم ندارد و قلعه شهرش شش برج دارد. فاصله برج‌ها ۲۰ قدم الی ۲۵ [قدم] می‌شود. گویند این قلعه را نادر شاه بنا کرده. و دروازه‌های شهر دروازه عراق و

خراسان و جنبدان و ناسار و دروازه چوب هستند. از ابنیه قدیمه، مسجد جامع این شهر است. بنائی است قدیمی با کمال استحکام در زمان میرزا شاهرخ بن تیمور بنا شده و بانی ملک حسین بن صاحب الاعظم خواجه عزالدوله والسیدین محمد بالیجه سمنانی فی رجب سنه ۸۲۸. و مناری در ضلع مسجد در طرف شمال است که ارتفاع آن از روی بام بازار تا انتها ۲۵ ذرع است و ارتفاع بام نیز ۵ ذرع می باشد و از جنس منارهای دامغان است. در محله جنبدان بقعه ای است معروف به سی سر، از قرار تعزیر اهالی در یک فرسخی شهر در طرف شمال معصوم زاده ای است معروف به چهل تن، یعنی بقعه ای است بر لب رود سی سر، از آنجا آورده در بقعه جنبدان دفن کرده اند و ابدان آنها را با ده سروتن دیگر در همان جا به خاک سپرده اند، بنا بر این چهل معصوم زاده را وقتی در آن محل سر بریده اند. در چهار فرسخی شهر در طرف شمال در میان کوه پیغمبران، کوه ممینک است. گویند پسران سام و حسام بوده اند در آنجا مدفون اند. در یک فرسخی طرف جنوب سرخه قریه، قریه صوفی آباد است و مقبره شیخ علاءالدوله سمنانی قدس سره از مشاهیر عرفا و مشایخ کبار فضلامی باشد در این قریه است و شرح حال او این است:

دولت شاه سمرقندی می نویسد شیخ العارف رکن الحق و الملّه والدین

شرح حال رکن الدین علاءالدوله وهو احمد بن محمد بن احمد البیانانکی کمال او از **علاءالدوله سمنانی** شرح مستغنی است. رسوم صوفیه را احیاء داده و بعد از شیخ جنید **علیه الرحمه** بغدادی قدس سره العزیز، هیچ کس چون او را در این طریق قدم ننهاد و در رساله که موسوم است به مفتاح، گوید: هزار طبق کاغذ

در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال به دعا گوئی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم؛ و اکنون پیر و عاجزم و ترک همه گفتم و به گوشه [ای] نشستم و در به روی خلق بستم. گویند، شیخ در ایام شباب به ملازمت ارغونخان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مغربان آن پادشاه بود، روزی که ارغونخان در زیر قزوین بایکی از دشمنان خود مصاف داده شیخ را در آن روز جذب گرفت و قبا و کلاه و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی اجازه به سمنان روان شد و بعد در خانقاه سکاکیه مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی به عبادت مشغول بود و چندانی که خان مراعات و استماله داده از خرقه فقر به جامه اهل دنیا در نیامده. بعد عزیمت دارالسلام بغداد نموده و مرید شیخ العارفین شیخ عبدالرحمن اسفراینی قدس سره العزیز شده. و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مسطور است و تواضع و انصاف شیخ به مرتبه ای بود که نوشته مولانا نظام الدین را خواننده زار زار گریست که ای نفس هفتاد سال به تو می گفتم کافری، باور نمی کردی، اکنون شیهه ای نمانده که امام مسلمانان و مفتی شرق و

غرب به کفر تو حکم کرده. سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه چند روز بود. عزیزی در فوت آن حضرت گفته:

تاریخ وفات شیخ اعظم
سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاءالدوله
بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سوم مه رجب بود
اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین
هفصد بگذشت و سی و شش کم

و شیخ نجم الدین محمد اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است می گوید: بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که آنچه مرد را آخر عمر معلوم شدی اگر در اول معلوم شدی ترك ملازمت سلطان روزگار نکردمی و در قبای ملازمت خدا پرستی نمودمی و پیش ملك مهمات مظلومان را ساختمی مقاصدشان بر آوردمی.

شاهرود

چنان قدمت و عظمتی ندارد، چنانکه در کتب جغرافیای قدیم مطلقاً اسمی از آن برده نشده؛ لیکن حالا از حیثیت تجارت و حسن موقع دارای اهمیتی می باشد و تجار معتبر از داخله و خارجه در آن مسکن و اقامت دارند. و آب خالصه مشهور به جلالی که تقریباً پنج شش سنگ است از میان شهر می گذرد و بدین واسطه کوجه ها پر درخت و نظیف است. دور شهر هزار و شصت ذرع و دور ارك شصت ذرع که تقریباً هفتاد ذرعش نیز جزو شهر می شود، قلعه محمد زمان خان که غربی شهر است ده برج دارد که ۴ برج آن در شهر و ۶ برجش در بیرون می باشد، و قلعه شهر ۱۸ برج دارد و اغلب در طرف جنوب است. قلعه ارك که اول قلعه شهر بوده است دارای دوازده برج است. نصف طرف شمال و تمام سمت غربی شهر وصل به کوه است و سه طرف دیگر تمام باغستان که اگر محیط باغستان را بخواهند تحدید کنند يك فرسخ و نیم و دو فرسخ می شود و قلعه ای که داخل در حصار شهر است و لوا نام دارد و چندان قدیم نیست.

حصار شهر را در عهد خاقان خلد آشیان فتح علی شاه طاب ثراه محمد صالح خان عرب

حاکم شاهرود و بسطام به امر خاقانی ساخته و تا آن وقت شاهرود حکم ده داشت. عظمت شأن و اشتهار نامش از معبر و تجارنگاه و همسایگی بحر خزر و بسطام بودن است و قلعه اول را امیدعلیخان کرد در عهد صفویه ساخته و قبر امیدعلیخان الان در شاهرود است. بعد در زمان شاه شهید آغامحمدشاه طاب ثراه اسمعیلخان و قادرخان عرب عامری آنرا مرمت کرده و وسعت داده، به شاه شهید رضوان جایگاه باغی شده. و قلعه‌ای که به امر خاقانی بنا شده به منزله شیر حاجی و قلعه اولی به منزله ارك واقع شد. رودخانه‌ای در شاهرود بوده با عظمت که حالا مجرای سیلاب آن به سمت مشرق و مابین شهر شاهرود و باغ زندان است و در وقت سیل آب دارد. مجرای سابق این رودخانه حالا مسکون و جزو بیرون شهر است که محل باغات و کاروانسرا و چاپارخانه و غیره می‌باشد. چون هر رود بزرگی را در اینجاها شاهرود گویند، چنانچه راه عمومی را شاهراه گویند به مناسبت رود مذکور اینجا را شاهرود گفته‌اند و سیلاب این رود در وقت بارندگی از کوهستان طالش و شاه کوه استرآباد و آن صفحات می‌آید.

بیوتات شاهرود هزار باب و نفوسش ۶ تا ۷ هزار نفر و دکاکین و غیره از خاناسات سید باب و کاروانسرای تاجرنشین سه باب، کاروانسرای حاجی اسمعیل و کاروانسرای حاجی ابوطالب و کاروانسرای یک در. حمامش ۶ باب و مدرسه سه باب که مدرسه محمد زمانخان قاجار و مدرسه حاجی اسمعیل و مدرسه حاجی ابراهیم که آن را نیز مدرسه بیدآباد گویند. مسجد جامع قدیمش در خارج شهر است، بازار نوی ساخته‌اند که در طرف جنوب شرقی شهر واقع و خارج از قلعه می‌باشد و مسجد در میان باغات و بساتین واقع است و بنائی بس معتبر است، هر چند از خشت ساخته‌اند در اهمیت کمتر از بناهای آجری نیست. شکلا مربع مستطیل است و ۸ استوانه ضخیمه در وسط است که چهار از آنها محاذی چهاردیگر است و روی آنها طاقهای محکم زده‌اند؛ ولی چندان جذبه ندارد، قسمت مقابل محراب را با چوب و تیر و تخته پوشیده‌اند و سابقاً همه طاق خشتی بوده. در سنه ۱۲۴۲ اهالی شاهرود مسجد را مرمت کرده‌اند، این یک قسمت را بطور مخالف پوشانیده‌اند، و طرف شرقی با تیر و تخته پوشیده شده و در زیر سقف از وسط یک قطار ستونهای تیری است و روی تیرها چند جمال بزرگ از میخ و بست آهن بهم جفت کرده بهم انداخته‌اند، و سرتیرهای سقف را روی آنها قرار داده‌اند و در واقع آنجا مسجدی علی حده شده، چه محراب مخصوص و مدخل ممتاز و وضع جداگانه دارد. قبله این هر دو محراب راست است.

و درست کوه مغربی شاهرود را اهالی قله می‌نامند و در پشت این قله کوهی است مشهور به جلالی منسوب به شیخ جلال‌الدین که از اکابر مشایخ و معاصر شیخ عمادالدین

بوده . و شیخ عمادالدین در یک فرسخی به سمت جنوب شاهرود مزار دارد و جلگه جلالی، قنات جلالی و کوه جلالی همه به اسم او اشتهار یافته ، قبر مشارالیه با قبور بعضی از بزرگان در صحرای جلالی است . بالای جبل جلالی مغاره ای است که از آنجا به صومعه مانندی داخل می شود و در آن صومعه اشعاری مکتوب است به عقیده بعضی اینجا ریاضتگاه و چله خانه شیخ جلال الدین و مریدان او بوده . پوشیده نباشد که شاهرود بسطام و سمنان و دامغان همه در خاک قومس واقع شده و شرحی از قومس و کومس داده ایم . اگر چه بعضی می گویند بواسطه معادن مس که در آن کوهستان پیدا می شود کوه مس است ، گویا دلیلی سخیف باشد . علمای جغرافی گفته اند قومس نام ناحیه است که صد فرسخ طول و ۶۰ فرسخ عرض دارد ، تختگاه این ایالت در قدیم الایام دامغان بوده و امتداد خاک قومس از انتهای خوار است ، از سمت ری تا آخر خاک بسطام از طرف خراسان . و در همین زمان استرآبادی ها و طبرستانی ها اهالی این ناحیه را کومش می نامند . و از شاهرود بطرف دامغان که حرکت کنند و منزل گاهی است مشهور به ده ملا و از آنجا به مهماندوست [که] واقعه تاریخی اتفاق افتاده مختصری می نگاریم . میرزا مهدیخان مرحوم در تاریخ جهانگشای نادری شرحی می نویسد که خلاصه اش این است .

پس از آنکه مشهد مقدس مقر نادرشاه گردید و از آنجا عزیمت هرات نمود ، شایع شد که اشرف افغان غلیجائی از اصفهان عزم و تسخیر خراسان دارد و در روز سه شنبه ۱۳ محرم سنه ۱۱۲۲ با جمعیت موفور حرکت کرده . چون نادرشاه این خبر را شنید فرمان به اجتماع لشکر داده توپخانه را از راه سی ولایت مشهد به سلطان میدان روانه ساخت و خود به اتفاق حضرت شاه طهماسب در ۱۸ صفر از راه نیشابور و سبزوار حرکت نمود . اشرف نیز از آن طرف تا سمنان آمده اول بر سر قلعه سید علی قاضی سمنانی که در آن نزدیکی رفته قلعه او را تصرف کرده ، قاضی را نیز دستگیر ساخت و از آنجا به محاصره سمنان پرداخت . نادرشاه به احتیاط اینکه مبدا اهالی سمنان از بابت گرفتاری قاضی بنیاد شهر راضی شوند به وسایط چند نفر از افشار و قاجار استرآباد خبر به آنها فرستاد که همو کب نادری متوجه این طرف است ، پایداری کنید و قلعه را صیانت نمائید تا در رسند . اشرف نیز از آمدن توپخانه نادر شاه آگاه شد سیدال افغان که سردار و مقدمه الجیش او بود بر سر توپخانه فرستاد . درحین که توپخانه وارد قلعه مهر دشتی من اعمال بسطام شده بود و موکب نادری نیز به دو فرسخی این قلعه رسیده ، سیدال از بسطام باد گرفته بیک فرسخی قلعه رسید . در اینجا از آمدن موکب نادری خبردار شده بلدها را کشته روی برتافت و در هنگامی که شهر بند بسطام مقر موکب با احتشام نادری بود به سبب ازدحام سپاه ، توپخانه در خارج شهر قرار گرفت . آن شب سیدال با افغانه شیخون بر سر توپخانه آورده کاری ساخت و بطرف اشرف لوای هزیمت افراخت . روز دیگر

موکب نادری متوجه مومن آباد دامغان گشت، سیدال از مومن آباد روانه مهماندوست شده اشرف نیز از سمنان پیش آمده در مهماندوست فریقین تلافی کردند و دست درمکر شده به قتال کوشیدند. توپخانه نادرشاه بسیاری از شمشیر زنان افغان را به آن جهان روانه ساخت و اجزای علم و علمدار اشرف از گلوله توپ در جو هوا پراکنده شد. اشرف چون لوای اقبال را سرنگون و بخت ادبار را واردن دید، توپخانه و خیام اسباب خود را گذاشته روی بگریز آورد، جمعی از اعظم افغان دستگیر شدند، پس از آن نادرشاه به دامغان آمد و راه آهوان پیش گرفت و عزیمت سمنان نمود. در راه شاه طهماسب از نادرشاه رنجیده جدا شد و در سمنان بارکار به اصلاح کشید.

مقارن این حال افغانه طهران که خبر شکست اشرف را شنیدند، به موجب اعلام او معتبرین بلد را در میان ارکی که در کنار شهر احداث کرده بودند جمع کرده از شمشیر گذرانند و قلعه را خالی نموده به جانب اصفهان شتافتند و عوام شهر بعد از فرار افغانه به ارک ریخته به غارت پرداختند. و اشرف بعد از دافعه مهماندوست وارد ورامین شده در آنجا اسلام خان افغان حاکم طهران را و طلب شده با توپخانه مستعد و پنجهزار افغان جنگی آمده سر دره خواری را که در میان دو کوه واقع است و معبرش در کمال سختی به وجود دلیران افغان سد کرده و گذرگاه تنگ را با توپ و فراز کوه را با تفنگچی گرفته، خود با سواران در کمین نشست. جاسوسان خبر به نادر دادند و او از اسب پیاده شده پنج شش هزار نفر تفنگچی را فوج فوج مقدمه الجیش کرده، به قسمت شرقی و غربی کوه تعیین و توپخانه و زنبورکخانه را از وسط راه راهی نمود و به یورش پرداختند. افغانه تاب مقاومت نیاورده تفنگچی های آنها از بالای کوه سر از یر شده و سواران نیز از میان دره توپخانه و اسباب خود را گذاشته، در کمال خذلان و خواری نزد اشرف به طرف ورامین فراری شدند و جمعی در بیغوله عدم متواری گشتند؛ و اشرف که این حالات را دیده توپ قلعه کوب را که از اصفهان آورده بود آنجا گذاشته به اصفهان گریخت.

پنج شش فرسخی شاهرود آبادی ارمیا است، در حوالی آبادی ارمیا بر روی تختگاهی درخت چنار کهنی است بسیار بسا عظمت به طول و مرور اعصار، جوف آن سوخته و مجوف شده و معروف است

ارمیا

که مدفن سه نفر از اعظم انبیاء در وسط آن چنار است، یکی از آنها ارمیای پوغمبر است؛ ولی مناسبتی ندارد آنجا مدفن ایشان باشد. همانا که این ارمیا یکی از راهبان عیسوی بوده که در این نواحی سکنی داشته، چنانچه در قدیم در این صفحات ترسایان بسیار بوده اند و پیش اشاره گردید. بهر حال مردم این چنار را متبرک می دانند و هرگز شاخی از آن نبرند و از جاهای دور نذرها بدین جا آرند و به فقرا و مساکین دهند. دوره چنار در روی زمین پنجاه ذرع و هر شاخه ای از آن به مثابه درختی عظیم و از هر طرف زیاده از صد ذرع اطراف را سا به افکنده.

شوش و شوشتر

شرحش در کلمه نسترداده شد، لابد در شوش به اختصار می‌کوشیم. سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری در تحفة العالم می‌فرماید: باروی شوشتر و شهرتش اول بنائی است که بعد از طوفان نوح بنا شده، از بلاد معظم اول باروی و بنا است. سلاطین کهن را به همان ترتیب که مورخین نگاشته‌اند از کیومرث ابتدا به دارا انتها و انقراض می‌نمایند، و پس از دارا اسکندر را به همان سیاق که مسطور داشته‌اند از روم آمده دارا مقتول غیر مغلوب و کیان نابود شده او. و نیز پس از او مدتی دیگر رومیان و یونانیان در ایران فرمانفرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیان را به عمارات شوشتر التفاتی بود و چون آب رود کرن [کارون] به کار زراعت نمی‌آمد، قنواتی بسیار از گلو کرد احداث نمودند که آب آنها به دو قریه از قسراه بیده شوشتر می‌رسد و زارعان به آب آن قنوات در آن قراه زراعت طبیعی به عمل می‌آورده‌اند و در حوالی شهر تقریباً بقدر نیم فرسنگ دور بود و مردم قراه و قوافل به کشتی از دو خانه عبور می‌نموده‌اند و به این سبب زحمت زیاد می‌کشیدند، تا اینکه دارای اکبر نهر در ایران را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت و دارا ابن دارا به اتمام آن کوشید و آب از میان شهر به صحرای عسکر جاری ساخت؛ و این قبل از ظهور اسکندر بود. در آن ایام از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بود، تا اینکه به مرور در رودخانه عمیق و آبش از نهر منقطع گردید. و به این سبب مزارع فاریابی موقوف و آن قنوات با پر گردیدند و کسی به حال آنها التفات ننمود و رفته رفته قحط و غلاء مستولی شد و سکنه‌اش متفرق شدند و احدی از ایشان باقی نماند، و سالهای دراز بر این منوال خراب و ویران بود. و در شوشتر در اغلب از منه که به بی‌آبی گذشت و می‌گذرد و نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات به باران که در اکثر سنن نیز خشکسالی، و قوت مردم منحصر به آنچه از بلاد غریبه حمل نمایند خرمای از بصره و برنج از حویزه [هویزه] و رامهرمز و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند کرد، گندم و برنج و سایر حبوب به عمل آید و برکت و ربیع بسیار دارد. و زمین آنجا به حدی سبک است که به یک گاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه و انار و مرکبات است، و اثمارش از ثمار و از فواکه عراق قدری پست تر شود و از تمامی عراق عرب و بعضی بلدان فارس بهتراند، و قلم یکی از حاصلهای آنجا است که در شهر دیگر نشود، و چون تحفه‌ای در تمام عالم به مصرف می‌رسد. و اینکه مثل شعرا و زبان مردم قلم واسطی است - واسط شهری بوده قریب به شوشتر -

بعضی نیز بدانند که آن شهر شوشتر بوده. و ملح شوشتر ملیح‌ترین املاح بوده و نمکش از نمک تمام ممالک ممتاز، و بغایت لطیف و نهایت شور، بدون تلخی که زیادیش شور باشد نه چون سایر نمکها تلخ گردد. تقریباً دوازده هزار خانوار ساکنند.

از جانب مشرق متصل است به جبال بختیاری و از طرف مغرب به عراق عرب و خوزستان و از جانب شمال به عراق عجم و جنوب به فارس پیوندد، و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس آب به کرن [کارون] را بین الملکتین فاصله و سرحد داشتند در عهد سلاطین کیان، و بعد که رودخانه طرف مغربی شهر به فاصله بعیدی جاری بود، اصل شهر داخل فارس بوده و اکنون که رودخانه به طرف مشرق شهر افتاده اصل شهر داخل عراق عجم است و اکنون پنج دروازه دارد. مدتها شوشتر خراب و ویران و غیرمسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان - ساسان بروزن آسان، گدا و گدایبیشه را گویند - چون نسبت ایشان به ساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی پیوندد و اورا جمعی از درویشان بزرگ کرده پرورش داده بودند به ساسانیان مشهور شدند؛ و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و به نام او مشهور شد. و اردشیر در سنه ۵۶۹۶ پنجهزار و شصت و نود و شش هبوطی خروج کرد؛ و سلطان دادگر انوشیروان عادل ا یازدهم بود و آخرین یزدجرد که شانزدهم ایشان بود که در طاوغ طایفه لوای اسلام دولت او سرنگون شد و انقراض یافتند. و احد القهار اردشیر با بکان که بر تخت جلوس کرده به شهریاری نشست کمر همت بر دفع ملوک الطوایف بر بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت قرارداد و به فکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جایی جمعی به آنجا کوچانیده امر فرمود تا خانه‌ها بسازند. در اندک زمانی عمارات و برج و باروی شهر به انجام رسید و مقصود اصلیش این بود که پائین دهنه‌داریان که الحال زیر پل دزفول واقع است به عرض رودخانه شادروانی بنا کنند تا آب بالا آمده، به نهر داریان جاری شود. اجل فرصت نداد و رحلت نمود و مردمان باز به همان سرمشق و تعب و مشقت کار می‌کردند. در این بین اعراب بادیه حرکت کرده آن حدود را الی خراسان تاختند و خرابیها در آن بلاد کردند و کسی نبود که از جور اعراب صدمه‌ای نخورده باشد و قیصر نیز فرصت یافته بر بعضی بلاد دیگر دسترس ایران تاخت آورد و از خوابی و ویرانی و قتل و اسر آنچه توانست کرد، تا اینکه نبیره اردشیر شاپور^۱ در طفولیت جلوس نمود و ظهور کرد.

ووی پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند، اول هر کاری بر اعراب تاخت و شبیخونها بردند، خلقی کثیر را عرضه تیغ بلا کردند و آنچه اسیر می‌کرد شانه آنها را سوراخ می‌کرد و بند می‌گذرانید، دو نفر دو نفر با هم می‌بست و در اردو به همراه می‌گردانید. بلائی به

روزگار جمعشان آورد که اگر تاقیامت ایران سلطانی نداشتند نگاه به این طرف‌ها نکنند، اگر چه باز فراموش می‌کردند، بدهمسایه درد گدای وحشی هستند.

القصة بعد از قلع و قمع اعراب به طرف قیصر رفت و مغلوب و امیرش کرد و به ایران آورد و بدو گفت اگر نجات و تخت و تاج خواهی دو کار می‌بایدت کردن و به انجام رساندن. یکی ممالکی را که از قلمرو من خراب کرده ضرر وارد آورده‌ای بساز و رفع خرابی ضرر بنما، دو دیگر آنکه ابتدا بکار اتمام امر شادروان شوستر نمائی؛ و می‌بایدش چنان کنی که در حوالی شهر زراعت آبی کرده شود.

قیصر چون مؤذنه عفو و اغماض شنید و بر جان خویش ایمن گشت، بعلاوه جان بخشی نوید تخت و تاج و پادشاهی نیز فرمودند امر کرد تا مهندسان و معماران رومی و یونانی و استادان دانشمند با فرهنگ از روم و فرنگ بیایند و مال و خزانه بسیاری بر این کار بیاوردند. مهندسان ترازوی آن را بر آورد نمودند که به سبب بسیاری آب رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادروان بسیار صعب بلکه محل و فرش کردن کف رودخانه را از سنگ که بعدها گودتر نگردد ممکن نیست، مگر اینکه اول آب را بکلی از رودخانه بگردانند و بطرف دیگر اندازند، بعد از اتمام کار باز آب را به مجرای اول رودخانه سر دهند و آن رخنه را ببندند. رأی مهندسان و معماران بر این قرار گرفت که از زیر کوهی به قلعه سید محمد کبک خواره واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه به طرف غربی شهر جاری بود رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید. و چنان کردند که از زیر کوه مذکور بی بند قیر که دوازده فرسنگ است بریدند و آب را بدان طرف سردادند، تا شادروان و بند تمام شد که هنوز آناز کلند در اطراف رودالی بند قیر نمایان است. پس شروع بکار نمودند و قیصر امر کرده بود روزی هزار و شبی هزار گوسفند از روم بیاوردند دور گردن آنها به تفاوت طلا و نقره مقدار معینی بسته که در ایام آتش و آ بگوشت عمله جات شود و چنان انگاره گرفته بودند که در راه به فاصله‌های مقرر بود که شبانه روزی دو دسته می‌رسید و دکاکین و میخانه و راحتخانه‌ها بنا کرده بود، و جمعی مطرب و باز بگره‌های خوش روی مجعد موی، پستان لیموی، خوش قد و بالا و دلر با آورده بودند که عمله جات خسته زحمت کشیده که در میکده‌ها به جرعه دل از کف داده، به دو جرعه مست افتاده و مزدور روز راهم از دست می‌دادند. دو دفعه صبح این وجوه در داخل دولت جمع آوری می‌شد جهت اجرت پسین، پیدا است که عمله جات به عشق و عیش شبانروز را چگونه خدمت می‌کردند.

القصة شاپور به قیصر گفت خیال داشتم خاک روم را به تو بره کشیده به ایران آورم، اکنون خود این کار کن. گویا آن سرزمین یا خاک نداشته یا خوب نداشته. به امر قیصر بقدری

خاك با آوردند كه خارج شهر تل های عظیم بر پاشد كه هنوز كوره گران از آن خاك كار می كنند. سنگ های بزرگ را به واسطه جراثقال بر روی هم سوار کرده به طوق آهن به هم می بستند، از دهنه مافاریان الی زیر پل به يك ترازو فروش كردند و به سرب روی درزها و رخنه های سنگ ها را استوار می كردند و صاف می نمودند. شادروانی به همین قسم به عرض رودخانه كشیدند و پلی عظیم بر بالای شادروان جهت سهولت تردد انسان و حیوان و بار در نهایت استواری ساختند و رخنه ها را با همان استحکامات مسدود كردند و آب را به این مجری انداختند كه چهار دانگ از مجرای رود زیر پل و دو دانگش از مررود جدید از فرجهای قیصری برای مصرف باغات به طرف جنوبی شهر جاری شود و باغات و بساطین به عمل آورند و زرع صیفی آن قدر به عمل آمد كه تا بلاد بعیده رفت و چنان آباد شد كه صحرای صحرای اراضی داربان را به زمین مینو تسمیه نمودند و حق این است كه عجب بنای مستحکم معظمی شده كه هنوز خلیلی بر آن راه نیافته. شعرا و مورخان در مدح آن بنای منحصر بی همتا خیلی مبالغه و اغراق کرده اند كه در عالم بنائی چنین معظم یافت نشود.

شادروان سراپرده و فرشهای ملون منقش و بنای گرانمایه خوش زینت را گویند. و چون زمین رودخانه و زیر پل و جاهای نشیمن را در غایت زیبایی از سنگ های رخام و الوان مختلف با قیمت چون خاتم و كاشیكاری های معرق فرش کرده بودند، شادروان گفتند. و شوشتر به حدی آباد و دارای صنایع بود كه عبرت و محسود بلاد و بلادینان و مردمان بود. دیبائی می یافتند معروف به دیبای شوشتری بود كه در جای دیگر محال بود مثلش بیافند، پارچه ای بود كه از حریر خالص به مراتب نرمتر و بهتر آن را به زر و سیم و نقوش بدیعه دلکش می یافتند و در آن زمان مخصوصاً دستار ملوك عظام و سلاطین گرام بود و در خوبی ضرب المثل همه بلغای روزگار و شعرای شیرین گفتار بود. و هر چیزی را كه خواسته اند در تعریف زیبایی و نرمی و لطافت مبالغه كنند تشبیه به دیبای شوشتری کرده اند، من جمله عبدالواسع جبلی كه ازاركان شعرا بوده در قصایدی كه به مدح سلطان سنجر و دیگران گفته است و در اكثر مواضع خوبی رخسار یار و طراوت رنگینی بهار و مجلس بزم شهریار و پادشاه عدالت شعار را به دیبای شوشتری تشبیه کرده، چنانكه در مدح عبدالصمد گوید:

گوید در آفرین تو هر روز مدحتی

آراسته به گونه دیبای شوشتری

ایضاً جای دیگر در مدح معشوق بیان رخسار و زلف دلبر می كند:

كه از سنبل حجایی بر فراز پر نیان پوشید

كه از غیر نقایی بر طراز شوشتر بندد

القصة در عهد دولت بنی امیه شیبب خارجی خروج کرده، شوشتر را مفرسلت خود قرار داد و مکرر عساکر دمشق و شام به جنگ او آمدند و مغلوب گردیدند، تا اینکه نوبت دولت به عبدالملک بن مروان بن حکم رسید. او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود والی خراسان و عراقین کرده و حجاج با لشکری انبوه به جنگ شیبب آمد، شیبب مقاومت جنگ صحرا و رزم مقابل را نیاورده به شهر رفته محصور شد و هر روز از شهر بیرون آمده با حجاج دست و پنجه نرم می کرد و شب بدرون شهر می رفت. از قضایای اتفاقیه روزی به عادت معهود آخر روز که از جنگگاه بر می گشت و در آن روز طوفان شده و سیلی به رودخانه افتاده روان بسود، شیبب به تماشای سیلاب کنار رود اسب می راند، یکی از خدام مادیانی را سوار بود و در جلو می رفت، اسب شیبب که مادیان دیده، هوا می گیرد و جلفی می کند، شیبب دست جلو را کشید دهنه بردهن اسب زد، اسب سر عقب زده از دو پا به رود می رود و شیبب به شیبب در می افتد. مرد و مرکب برود افتاده جزو خاشاک سیلاب می روند. حجاج داخل شهر می شود و سپاه را جا به جا نگاه می دارد که عامه خلق غدری نیندیشند و مفسده بر پا نکنند. خلق را برای راه دادن شیبب خواست بازخواست کند متعذر شدند که شبانه ناگاه وارد شدند و ما را قدرت مدافعه نبود. حجاج قبول نمود امر کرد تا پل نازنین را خراب کردند و به دستور سابق با کشتی و لتکه عبور نمایند تا کسی بی خبر به شهر وارد نشود، و چنان کردند و خراب ماند. او هم بقدر خود داغ بردل ایران و ایرانیان گذاشت که مخلد در جهنم ماند.

بر سیاحان ممالک بحروبر که دانایان اخیار و سیرند پوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معموره عالم است و بیان به رجحانش بر سایر امکنه جهان خود عیان است؛ و توصیف مزیتش از قطعات دیگر زمین از قوه تحریر و تقریر خارج و مستغنی از هر صفتی است. و عراق عجم نسبت به ممالک دیگر آن سرزمین به خوبی آب و هوا هنوز بهتر و ممتازتر است؛ و سالها مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطباء از معالجه عاجز و مأیوس بوده نقل به شوشتر کرده اند، در مدت کمی بدون دوا و معالجه از اثر آب و هوا بهبودی یافته. پس هوایش بهتر و مناسبتر از سایر بلاد است و آن زمین را در تکمیل نفوس و پرورش ابدان اثری تمام است و کسی تا ملاحظه نکند تصدیقش دشوار است. چرا که ذوقی است نه بیانی که هوایی به آن لطافت و نزاکت و اعتدال و آبی به آن عذوبت و گوارایی در کمتر بلدی از بلاد ایران توان یافت، و فصولش چنان به جا و به قاعده است که روزا و هر فصلی بر هر کس خود پیدا است و هوایش نشاط انگیز و خاکش عشرت خیز است. از معمرین ثقه شنیده شده که به ادویه عطار و دستور العمل اطباء بسیار کم احتیاج افتاده، عجبتر که سلاح و آلات آهن و دیگر فلزات موریانه نزنند و

زنگ نخورد، اگرچه در زمین و زیر خاک مدفون باشد. مردمانش اکثر به صفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزکاری از حقوق الناس موصوف اند، و شجاعت و سخاوت و رقت قلب همه را ذاتی و فطری است، و حسد و بخل و جبن و خودپسندی و تأسف مافات را ندانند، و درویشی و قناعت کیشی از خصایص جمیله آن مردم است و مهمان و غریب دوست. از هر دیار که کسی واردشان شود به رأفت و شفقت و مهر بانی مهمانی کنند، و از عهد شاه عباس که بنا بر بعضی مصالح حیدری و نعمتی در هر شهر قرار داده اند خیلی مایه سرکشی مردم و خرابی بلاد است.

باروی شهر از طرفی همان رود دودانگه بوده که خال تمامی رود به آن طرف افتاده و به غایت هم عمیق شده، و از طرف دیگر حصاری عظیم است. قلعه شوشتر از قلاع بسیار مشهوره گردون نظیر است و در عالم به مضبوطی و استحکام بی شبه و عدیل است، و به بقعه سلاسل مسمی است، و کلیه بريك قطعه سنگ کوه واقع شده است. بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف آن و صحرای خالی و وسیع بسیار گذاشته اند که در وقت انقلاب و محاصره مردمان دهات غریبه بامواشی خود توانند خودداری کرده چندی بمانند، و در سه ضلع قلعه رود مافاریان به منزله خندق بسیار خوب عریض عمیقی است، و در بريك ضلع دیگر هم خندقی بسیار عریض عمیقی است که وقت احتیاج از آب رودخانه به خندق جاری و یکی می شود که از چهار طرف آب جاری باشد. و اصل قلعه را به مهندسی چنان بنا کرده بودند که ابدأ توپ گیر نباشد، هر چه تیر اندازند به کوه می خورد و اگر قندی بلند گیرند تیر از سر قلعه در گذرد. و چاه و قنات بسیار در آن است. سلاسل غلامی بوده از سلاطین فادیس که مأمور به ساختن قلعه و بارو شده بود. بعد از اتمام و جمع ذخیره و تهیه لوازم یاغی می شود، و چند بار لشکر با سرداران آزموده جنگ دیده می آیند و جز معطلی حاصلی نمی بینند، تا بالاخره خود سلطان می آید. مدتی هم ایشان معطل می شوند و از محاصره طرفی نمی بندند، دست کشیده مراجعت می کند تا خورد سلاسل بیرون آمده شرفیاب شده معذرت می خواهد و جهت را عرض می کند. خیلی طرف تحسین و مورد الثقات می شود و حکومت آنجا را به خود او محول نمودند. خلاصه از علامات عدیده که هنر ز قدریش یافت معلوم می شود که خیلی سلاطین پیش را میل به عمارت و آبادی شوشتر بوده و همواره اوقات خود را مصروف به آبادی و بنا و عمارت این شهر می کرده اند. از آن جمله مثلاً در دو فرسخی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند دختر که دونه از دو طرف رودخانه به سبب آن بند جاری است یکی به طرف مغرب که آب را به چم محمد علی بیک که یکی از اغره بوده می برد و دیگری به طرف به مشرق ریگستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی^۱ است جاری بوده، و دیگر

پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس و بند برج عیار است که به طرف شهر [که] آسیاها و چرخ آبهای بسیار به آن دایر بوده و اکثر باغاتی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و گلایی و بلاگردان و برج عیار به آن چرخها معمو بود، و در اغلب خانههای آن محله روان بود و از طرف صحرا باغات بسیار بود که از آب این بند مشجر و سبز و خرم بود، مثل باغ بلبل و طالش علیا و طالش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکر نویس (ونقطه برج عیار نام خشلی است از طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند) و خاتونی از اعیان و اهل خیر برج عیار خود را فروخته، با عزم درست و همتی مردانه شروع بساختن این بند نمود. بعد از آن نیز دیگران تعصباً کمک کرده به اتمام رسانیدند و به نام این زن ماند و به اسم خشل موسوم گردید. و در آن حوالی بارگاهی است عالی که مقام علی ع گویند و عمارتی به تکلیف دارد و باغچه ای در آن آستانه عالی میرزا حیدر بن میرزا اسدالله صدر که از اعظم سادات مرعش بود احداث نمود و درختان نارنج و گل و گلاب بسیاری در این باغچه غرس کرده بودند که آن بقعه و باغچه در تمام فصول سیر گاه مردم بود. آسیاب و باغات و دولا بهای مذکور را ندیده ام، ولی آن آستانه و عمارت این بقعه را دیده ام در کمال نزهت و صفا و امتیاز ساخته شده. و در این محله جمعی از صابثه [صابثان] منزل دارند، و این صابثه را مورخین گویند که عبده کواکب بوده اند؛ ولی اینها آنها نیستند چه که از کواکب و آبای علوی و سفلی تأثیرت آنها و روحانیات اصلی ابداً خبری ندارند و از مذهب یهود و نصاری نیز آگاهی نه، و عبادت اصنام نیز ندارند، عبادتشان منحصر است به اینکه صبح در آب رودخانه روند و تا کمر در آب کنند و در مقابل آفتاب به زبانی چیزی می خوانند و آب بر بدن و اطراف می پاشند و بر می گردند. بیشتر آنها به برزگری مشغولند و ادانی آنها در باغات و زراعات خدمت می کنند و مذهبشان مأخذی ندارد و در جاهای دیگر ایران از این فرقه ندارد، گویا از فرقه هنود و عبده اصنام باشند، چه اوضاع و اطوار آنها با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تام دارد. بعضی از مورخین نوشته اند جماعتی که صابثه گویند ملت صابث بن ادیس را دارند و به روایت بعضی اصحاب سیر و ارباب خبر صاب خود پیغمبر بوده و طایفه ای هم حکیمش دانند. صابثه گویند اول انبیا آدم و آخرین صاب بوده و عقیده ایشان این بوده که صانع حاکم کواکب بیا فرید و تدبیر عالم ایشان را داد و پرستش ستارگان کنند و جهت هر کوکبی شکلی معین کنند همی کل سازند. محققان ایشان گویند پرستش ستاره نکندیم؛ بلکه قبله ما است و واسطه و رابطه الوهیت و وحدت است. دیگر پائین تر یک فرسخی شهر بندی است از سنگت خارا مشهور به خدا آفرین و معروف به بند ماهی بازان که صیادان آنجا صید ماهی کنند، و در اطراف آن آثار چرخ آبها نمایان است و آسیابها هنوز باقی هستند؛ و در طیفیان آب سیل که آسیابهای شهر زیر آب می ماند. مردم

با آسیابهای ماهی بازان آردکنند و به سبب ارتفاع آن سبد و آسیابها سیلاب به آنها نمی‌رسد.

دیگر در هفت فرسخی بندی است مشهور به بند دارا و در اطراف آنهم آثار چرخ آبها و آب‌گردانها باقی است؛ و کشتیهائی که از بصره خرما و اجناس دیگر می‌آورند و تا بند دارا می‌آیند و از آنجا بر استروگاو به شوشتر می‌رسانند.

دیگر پائین‌تر بند قیر است که جهت استحکام به جای ساروج و کچج قیر آب‌کرده بکار برده‌اند و قلعه‌ای هم هست که قلعه بند قیر گویند.

دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه است و معروف عالم است و انهار بسیاری از دو طرف آن بند نمایان است و خرابند و به جهاتی چند کسی راهم یارای آن نیست که به تعمیر و آبادی آن بکوشد و لازم شد که شمه‌ای از اهواز و محسناتش ذکر شود.

از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان واقع مثل قرینش در تمام دنیا

نبوده و ابداً همتایش در هیچ مملکتی و سرزمینی دیده و شنیده نشده

و بیشتر پیشه و جنگل و اراضی آن شکرستان بوده، و آن اماکنی که

از برای ساختن شکر ساخته بودند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیابها و غیره اینقدر در آن سرزمین هست که تعداد و جمع آوریشان را خداوند خیر دانند و بس.

در عهد خلفای بنی عباس آن شهر به غایت معمور و آباد بوده و تقریباً بقدر چهل فرسخ طول

و سی فرسخ عرض است که آثار و علامات عمارات عالیه و حمامها و کاروانسراها و مدارس

و مساجد هست. باین وسعت همیشه بر سرزمین و مکان و خانه‌های هم، مردم با همدیگر نزاع و

جدل می‌کردند که مکان خالی و جای مالک شدن بدست کسی نمی‌افتاد؛ و خلفای عباسی که

دایره دولتشان اطراف آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط مجمع المال می‌نامیدند. و سکنه

آنجا در نهایت ثروت و غایت مکنت و دولت بوده‌اند، و در تمول از کل عالم ممتاز و بندی

که در اهواز است این دو روخانه معظم را بسته بودند که آب هر دو رودخانه به مزارع

و اراضی می‌نشست و بیک قطره آن آبها بی‌مصرف نمی‌رفت و تمام این زراعت شکرستان

بوده که شکرش به تمام نقاط روی زمین در دنیا می‌رفته؛ و در آن وقت شکر از لاهور و هندوستان

به ایران و روم حمل نمی‌شد و از این تجارت مردم این دیار به دولت و ثروت و توانگری

شهره آفاق بودند به وفور حال و خوشی مآل که موجب طغیان و سرکشی آدمی است، مردم

آن دیار همواره با خلفای کبار به گردنکشی و مجادله و اطوار ناهنجار خیرگی می‌نمودند

تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور به صاحب الزبج، زنگیان و غلامان اطراف خوزستان

را که بیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند، لشکر خود قرارداد خروج نمود و اوای

خود سری برافراشت و با خلفا سالهای دراز محاربه می‌کرد و اهالی آن دیار بعضی به موافقت

و برخی به مخالفت او کشته شدند، تاخلفا غلبه یافتند و بعدها دیگر به نگهداری آن شهر رغبت و میلشان نماند و مردم را به خود وا گذاشتند، و خلق هم از مجادله با یکدیگر و ریختن خون هم و نهب و غارت و ینمای هم دقیقه فروگذار و کوتاهی نکردند و حکم و امنیت از شهر و شهریان به کلی برداشته شد و ضعف از تطاول قوی‌ها متفرق و متواری شدند و دیگران هم از عهدۀ ضبط و جمع‌آوری و انتظامات و تجارت آن‌همه شکر بر نیامدند و پای مترددین هم به سبب فتنه و فساد منقطع گردید؛ و قریب سه سال محصولات آن‌همه شکرستان را بر روی هم انبار نمودند و مزارع و عمارات رو به خرابی نهاد، تا عقب‌بسیاری بهم رسید و بکلی سبب فقره و جلاء وطن مردم گردید.

اوقاتی که بارانهای زیاد می‌آید که زمین شسته می‌شود مردم قلیلی در آنجا متوطن هستند به طلا جوئی می‌گردند و طلا و نقره و جواهرات بسیار می‌جویند و گاهی خزاین و دفاین معتدبه به تفاوت بدست آمده می‌آید. مؤلف مدتی در فقره طلا جوئی منکر بود تا به همدان عبور کردم، اتفاق مدت دو ماهی ماندم و سفارش کرده جهت خرید و فروش چیزهای خسرده نشده درست بیاورند ابتیاع شود. در مدت چند روز دوسه نفر یهودی که از زرگران آنجا بودند چند مثقالی دانه اسبابهای نشکسته آورده به قیمت طلا فروختند که دانه‌ها هر یکی به اندازه لپه نخودی به تفاوت که بیشتر اسباب دستبند و گلوبند و غیره بوده، با ذره بین که نظر نمودی به منتها و به تنگه و صنایعی بکار برده بودند که عقلاء مات و حیران می‌ماندند. از آنجمله یک خروس طلا به قدر مغز پسته کوچکی بود که چشمهایش یاقوت بود، حتی پره‌های بدن و بال و بال خروس را به قسمی نموده بود که بیان عاجز است، تحفه جهت دوستان آورده به هر کس دودانه سه دانه از آنها بهتر از هر قسم سوقات و تحفه بود می‌دادم. دوازده فرسخ سطح قدیم شهر همدان تا سه چارک الی نیم ذرع عمق هر جایش را که می‌کنند و خاکش می‌شستند از اینها بیرون می‌آمد گاهی اشرفی‌های غریب به سکه و خط قدیم از یک مثقال الی پنج و شش مثقال که دست بدست، قیمتشان به صد تومان و دو صد تومان تا پانصد و هزارد تومان به فرنگستان برده فروخته‌اند. نمی‌دانم اهالی این شهر تا به چه حد متمول بوده‌اند، زرگرهای فرنگی هر ذره زرگری از این دانه‌ها می‌دیدند متحیر و مبهور می‌شدند که این زرگری‌ها با چه اسباب و آلات شده است، دانه‌ای که حجمش به قدر ماشی بود درست به دست که با ذره بین نظر کردی سه طبقه زرگری است که مثبت هر یک اشکال دیگر و چیز مخصوصی بود، بعد دیگری چون کدوئی محوط بر بهی مثبت و به تنگه و این کدو هم نقشه‌ها و شبکه و گل و بوته‌ها داشت، بعد یکی دیگر بر هر دو محیط نقش و نگارش اکمل و بهتر از هر دو، در این اسباب ریزها آفتاب‌شکلی مانند ابرق چیزی یافت شد که از کاورسهای بسیار ریزه چون خشخاش ساخته به قدر مغز پسته لاغری و در کاورسهای بسیار که همه را دانه دانه پهلوی هم جوش داده آزرا تمام ساخته بودند، در دسته آن یک دانه مر و ارید در شت شفاف گرد غلطان کشیده بود و وقتی پیدا شد صاحب

اولش به صرافانی يك تومان فروخته بود. صراف بدون مروراید آن ابریق را يك تومان به من فروخته و سه تومان مروراید آنرا بیرون آورده بود و جداگانه به جواهری فروخته بود. از این قبیل بسیار و همه روزه پیدا شود. روزها اطفال کنار رودی که از میان شهر گذر جمع شده نفری ظرفی آورده ریگک و شن و گل ولای کنار رود را لب آب می شویند تا عصر نفری به بخت و طالع از پنجهزار [پنج ریال] الی يك تومان کمتر و بیشتر خرده طلا و سنگهایی قیمتی بیشتر زبرجدگاهی پول نشکسته درست می جویند و سودی می برند در نظر بصیر غریب عبرتی دارد.

بقیه شوشتر ...

شوشتر مسجد عالی و وسیع بسیار دارد، از آن جمله مساجد نامی معروف و قدیمترین آنها مسجد جامع است که قریب به محکمه و مدرسه است، مشتمل بر اندرونی و بیرونی بسیار عالی و وسیع و حياط بزرگ با فضائی که در وسط حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آن فضا برگرد حوض صفاها ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا به ادای نماز قیام نمایند. عرض و طول مسجد و ارتفاع ستونها محققاً بدست نبود بنگارده همین قدر می دانم پنج شش هزار نفر آدم بهرون و درون نماز می گذارند و بنای آنرا خلیفه سیزدهمین عباسی محمد بن جعفر المتوکل که در سنه ۲۵۴ دو بیست و پنجاه و چهار در عهد حضرت امام حسن عسکری ع به خلافت نشسته بود بنا نهاد، و چوب ساج که در هندوستان آنرا شیشم گویند و بلند تر و سراسر است تر و محکمترین چوبهای آنجا است و طاقت و دوامش امتیاز کلی دارد با سایر چوبها، از راه بصره از هندوستان طلبیدند، به وزن چوب نقره مخارج رسیدنش شده. گویند ارضیه ابداً در آن چوب رخنه نتواند کردن و سالهای دراز از اندر امس محفوظ ماند. از آن وقت که چوبها بکارفته الی حال هفتصد سال و کسری است و منبری نیز از آن چوب ساخته اند در کمال خوبی و نهایت صنعت و مرغوبی و غایت استادی و منبت کاری؛ و چند قطعه هم از آن چوبها میانه بعضی ستونها کشیده اند ابداً در رنگ هم تغییری پیدا نکرده اند و عیبی بهم نرسانده اند. هنوز چوبها از هند رسیده و سرانجام نشده بود که بعد از سه سال و کسری خلافت دولتش سپری شد بعد از او دیگری اقدام و اهتمام نکرد تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر که اقدام در اهتمامش کرد و به انجامش رسانید و در در سنه ۴۲۲ چهار صد و بیست و دو در گذشت و پس از او خلیفه بیست و هفتم مقتدر بالله ابو القاسم بن عبدالله قدری دیگر از آن بساخت، بعد از پانزده سال و کسری خلافت در گذشته. پس از وی خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در آن باب بسیار سعی نموده جهدها کرد تا به اتمام رسانید و به نام نامی آن خلیفه گرامی نجسته اخلاق تمام شد؛ و اسم شریف او بر بالای محراب به گچبری مرسوم است. و بر دیوار قبلی مسجد که تا بحال همان دیوار اصلی برجاست سوره مبارکه یس به خط کوفی در کمال خوبی گچبری کرده اند و تختهای چوبی بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعضی اصحاب

کبار به دیوار قبلی نصب کرده بودند که عهد سلاطین صفویه برداشته‌اند، تا در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت هجری که یکی از چوبهای میانه ستونهای گلدسته شکست، دیگر چوبی به بلندیش نیافتند عوضش بجای او بگذارند. ماده تاریخ آن بنا از خواه‌افضل صراف است.

برخواست یکی از آن میانه

گفتا مسجد شده خدا ساز

مناره شوشتر هم از غرایب ابنیه روزگار و به بلندیش نیز بنائی در دیگر بلدان نشده است و بانیش سلطان اویس بن شیخ حسن چوپانی ممدوح سلمان ساوجی و نام نامی آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که زیر گلدسته منقوش است. مورخ به تاریخ ۸۲۲ از بعضی ثقات به يك دو واسطه شنیده شده که در امتحانات تعیین قبله آن مدتی از روی علم و اسباب مهندسين و معماران دقت داشته‌اند؛ و به‌دایره هندسی و سایر اسباب و اعمال لازمات تحقیق را بجای آورده‌اند. و پادشاه با انصاف شاپور ذوالاکتاف شوشتر را عمارت نموده و از آنجا مداین را در کنار دو دجله طرح انداخته و شهری عالی بنا نهاده. بعد از آن دیگر ملوک عجم به عمارتش افزوده‌اند و آن شهر پایتخت ایشان گردید و جدی آبادان شد که مصر و چین از آن خجل و اندوهگین شدی. و پادشاه دادگر انوشیروان عادل ایوانی عالی در آنجا بنا نهاد که تا قیامت ذکر آن خواهد بود و زنجیری که به دهنه آن کشیده بودند به زنجیر عدالت موصوف گردید. ایات قصیده حسان‌العجم خاقانی که در وصف مداین و ایوان و خرابی آن روزگار یادگار گذاشته است. این است:

این است همان ایوان کان راز شهان بودی
 دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان
 این است همان در گه کز هیبت آن بردی
 بر شیر فلک حمله شیرین شادروان
 از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه
 زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
 کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین
 بر باد شده یکسر از یاد شده یکسان
 پرویز کنون گمشد از گمشده کمتر گو
 زرین تره کو بر خوان روکم ترکوا بر خوان

در آن صحرای مداین، کنون هر سفالی از آن کنگره قصر و ایوان سپیدی نشانی و هر آواز جفدی از احوال پادشاهی داستانی و هر تیغ و خاری چراغ مزار عالم پناهی و هر تخته سنگی خوابگاه پادشاه زرین کلاهی است. ملوک فرس به نوبت در مداین بودند تا

اینکه نوبت به پادشاه بامروت و فتوت یزدجرد بن شهریار رسید. جلوسش در مداین سنه ۱۱ یازده سال بعد از هجرت که چندروزی بعد از رحلت آن سرور (ع) اتفاق افتاد. در آن زمان در تمام اطراف مملکت عجم شورش و انقلاب بود، یزدجرد، هرمزان را که شاهزاده و بنی عمش بود به حکومت شوشتر فرستاد. چنین برد تا به حکم شوری نوبت خلافت به خلیفه دوم عمر الخطاب در امور سلطنت و تدابیر مملکت شیبه و نظیر نداشت و جهانداری قابل بوده، چون حضرت امیر از زوال دولت فرسیان و انقراض سلطنت عجم و انتقال آن به مسلمانان اخبار فرموده بودند و خلیفه و مسلمانان به این مژده قویدل بودند و پارسیان متزلزل و سست عزم بودند، و واضح می گردد که مسلمانان را انتقال دولت و فرسیان را زوال مملکت یقین بوده، لهذا خلیفه با تدبیر لشکری به سرداری سعدابی و قاص به تسخیر ملک عجم فرستاد و جناب امام حسن مجتبی (ع) و برادر بن مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار بود در آن لشکر بودند. و سعد با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بی حد و مروری را استقبال نمودند و جنگهاشان همه در تواریخ مشروح است، تا آنکه نکبت شکست و بدبختی هزیمت فرسیان را روزی شد و فراراً متفرق شده، یزدجرد نیز راه خراسان پیش گرفت تا در آسیاب مرد آسیابان به طمع لباس، از لباس هستی عاریش ساخت و لشکر عرب به مداین ریخته از قتل و غارت فرو گذار نکردند؛ و شهر بانو ملکه عجم را اسیر کرده بودند تا آنکه سعادتش دستگیری کرده به بساط بوسی آستان جناب سیدالشهدا (ع) مشرف شد و مادر سیدالساجدین (ع) است. مردم مداین هم که کار را دیگر گونه و بخت را واژگونه دیدند، چاره جز فرار ندیدند.

مع القصة سردار قشون عرب به هر طرف که روی آورد به تأییدات الهی فتح بود و فیروزی و مال و نعمت و دولت و ثروت روی هم خزان شده چندین هزار سال سلطان به سلطان از شمیر ایشان در مداین و اطرافش قتلی که شد خارج از تعداد مردم زنده بود به شماره و حساب نتوانستند معلوم کنند. بعد از آنکه غنایم و اسرا در مسجد از نظر خلیفه و مردمان دیگر گذشت، از جمله اسرا یکی هرمزان بود که از شاهزادگان و بزرگان عجم بود و از شجاعان و سرداران نامی، خلیفه او را به عتاب و خطاب مخاطب ساخته که ثمره غدرو بدعهدی این بود. وی جوابهای درشت و سخت گفت که قبل از این عرب و عجم در کفر و ایمان با هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم و باجگزار و ریزه خوار ما بودند و از فضیله نعمت و دولت عجمان حیات و هستی داشتند و از انعام و اکرام سایه زیر دست پرور ما زندگانی در کمال نکبت و پستی می کردند، اکنون به برکت اسلام است این همه فتوحات و افتخارات، نه به زور و قوت شما و این سپاه روسپاه کون برهنه و بی استعداد بوده بل به برکت دیگری است. خلیفه دیگر جوابی نگفته ساکت شد. او را به حضرت امیر (ع) بخشیده و حضرت را

دهی بود ینبع نام، وی را به ضابطی آن قریه فرستادند و فرمودند هر میزان از خاندان سلطنت است و حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکومی داند و آنجا بود تا ابولؤلؤ خلیفه را به قتل آورد و حفص بن عمر به تهمت اینکه حرکت ابولؤلؤ به تحریک او بوده است به ینبع رفته آن بزرگ بی گناه را به قتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی بود که خبر قتل هر میزان را شنید و وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود حفص را به خون هر میزان قصاص نماید. از جمله مطاعنی که به عثمان خلیفه سوم واقع است تمرد و عمل نکردن به وصیت خلیفه گذشته است، تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق به حضرت امیر (ع) رسید. وی از مدینه فرار کرده به شام نزد معاویه رفت تا در جنگ صفین کشته شد.

باری در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخم های منگری برداشت. در مراجعت به دزفول در گذشت و در آنجا خارج شهر مدفون شد و بارگاه آن شهید در دزفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است و عمارتی عالی و باغچه ای با فضا دارد که در آن شهر نزهتگاهی از آن بهتر نیست و فصل بهار تفرجگاه بسیار نیکویی است.

دیگر از اشخاص بزرگ و عرفای سترک که آنجا وطن فرموده اند و به بیان فضایل و مناقب موصوف اند سید نعمت الله است که از جزایر به شوشتر هجرت فرموده اند و به چند واسطه به امام همام ابی الحسن موسی الکاظم (ع) می پیوندد و اجداد گرامشان همه در عصر خود به علم و زهد و تقوی یگانه مقتدای خلق آن زمانه بوده اند.

در یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم سید علی بن سید جا بر که از معارف سادات جزایر بوده جمعی از زوار عجم را در حمایت خود گرفته به قصد زیارت عرش درجات روانه شدند، شیخ فرج الله نامی از اعظام بنی خزعل به طمع مال چشم از ننگ و نام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه سر راه بر آنها گرفتند، آن سید بزرگوار به نصایح دلپذیر به وی پیغام کرد که این مردم زوار و به فضل ابوالفضل امید وارند، سر راه بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است، بل رفع و هن از ایشان شمارا ضرور است. سخن اثره نبخشید و کار به مخاصمه کشید، آن بخت برگشته گور بی بصیرت شمشیری بر آن سید و الا گهر انداخته بر صورت آن بزرگوار رسیده از هوش رفتند، مردم او را به کشتی انداخته به جزایر آوردند. در همان شب حال بر آن شقاوت مال برگشته دیوانه شد، برهنه و عریان به صحرا سر گذاشت و دست و بدن خود را می جوید؛ و بعد از چند روز بمرد و کسان او اموال منسوبه را به جزایر آورده تسلیم سید نمودند.

خلاصه ولادت با سعادتش در قریه صباغیه جزایر من اعمال بصره در سنه ۱۰۵۰ هزار و پنجاه بوده، بعد از چندی به طرف اصفهان سفری شدند. و در آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار و اقبال و همراهی فلک کج رفتار بود، اینقدر از مجتهدین و افاضل در آن مصر -

اعظم مجتمع بودند که احصاء آن محال است و در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد جامع افاده فرما بودند؛ و هر يك علامه دوران و نادره زمان بودند و پیداشدن مثل هر يك از آنها شهور و اعوام می باید منقضى گردد تا از کتم عدم به وجود آید. آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن شهر مینو نشان در خدمت رئیس العلماء آقا حسین خوانساری و خاتم المجهدين مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری تلمذ نموده بر عالم و عالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است؛ و عاقبت سید بزرگوار سر آمد آن علمای اعلام و افضل آن از کیای عالی مقام گردید و همگی رد و بیان او را مسلم می داشتند. پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام از آن برتر است که زبان قلم از علو آن حکایت و بیان تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن و امانده تر است که در آن وادی مرحله تواند پیمود.

اکثری از کتب مطوله را مانند قاموس اللغة و کتب اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل به خط خود کتابت فرموده و به قدر چهار پنج هزار جلد کتب علمی که در کتابخانه جمع داشت، کتابی نیست که حواشی و تعلیقات به خط خود نداشته یا به تصحیح او نرسیده باشد. بعد از چندی به جزایر معاودت فرمود و انجمن آرای بزم افادات و ارشاد بود تا در سنه ۱۰۶۵ هزار و شصت و پنج حسین پاشا ابن علی پاشا که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمانفرما بود، با او از در عصیان در آمده بغی ورزیده، سلطان محمد را با لشکر بیکران به دفع او فرستاد. پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره به طرف هندوستان فرار کرده آواره شد؛ و سر باز از جزایر تاحوالی بصره را تاختند و خلقی انبوه ناچیز گردیدند و فراری شدند. جناب سید هم از جزیره به حویزه رفت و آن نواحی از ظهور شاه اسمعیل الی کنون به سادات اختصاص دارد. و این سلسله جلیله از بدایت حال تا این زمان در همه جا به جلالت قدر و علو شأن معروف و سخاوت و شجاعت ذاتی و فطری و حسن خلق بین الانام موصوف اند. همیشه در مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت امین بوده اند که در هر شهر و بلدی خردان و بزرگان و اعیان و امیران خدمت ایشان ارادت به صدق داشته اند.

در سنه ۱۱۸۲ هزار و صد و هشتاد و دو مرض طاعونی از طرف بلاد عثمانی به عراق عرب سرایت کرد، تمامی آن حدود را فرا گرفت، خلقی انبوه که عدد آن خدای داند و بس در گذشتند. در بغداد که اعظم بلاد عراق عرب است گویند روز اول بوده، ولی خیر چند روزی بیشتر بوده این روز فاش گردید، روز اول هفتاد هزار نفر، دیگر روز حسابی به دست نیامد و کسی هم دیگر در شهر یافت نمی شد که مردنی باشد یا شماره کردنی.

در عتبات عالیات که مشحون به افاضل و علما بودند همه در گذشتند و این بلیه تا بصره و بوشهر سرایت کرد، از سکنه و بلاد مشهوره و دهات و ایلات و احشام و مخلوق این نواحی کسی نماند همه بمردند، آن وقت شوشتر بودم این مرض تا چهار فرسخی شهر آمد، مردم سخت بهم بر شدند و قبل از موت عزادار گردیدند. نزاع اکبر بر پا شد، اعیان حکام خیالی که کردند تقدیر و تدبیر موافق آمده دروازه‌ها بر بستند و به حراست و پاسبانی بنشستند و نگذاشتند تا دو ماه احدی از طاعون دیدگان از محوطه شهر عبور نمایند و اگر کسی به پای قلعه شهر آمدی و کار و بار و معامله با کسی داشتی بیرون شهر بر می برد و آذوقه و مایحتاج به جهت آنهم به صحرائی که بودند می فرستادند و می رسانیدند و به همین منوال تا بعون الله تمام شد.

در این اثنا پاشای بغداد با زوار و سکنه عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیشنهاد نموده وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند مصادره می نمود به همت ارث موتی طاعونی از رفقار ناهنجاد او بدر بارشاهی^۱ عرض نمودند، ایشان حیدرقلیخان زنگنه را که از غلامزادگان صفویه و از امرای عالی-مقدار ایران؛ بل سرکارخان هم از سلالة آن دودمان بود جهان دیده و آفان گردیده به بغداد فرستاده به نصایح دلپذیر پاشا را از آن حرکات منع نموده. او در جواب عریضه بی فروغی نگاشته و آزر م از کذب عرایض خود نداشت و سفیر نیک و ضمیر را مراجعت داده باز به همان ظالم و بیاد زیاده از سابق اسرار نمود و در کاظمین جمعی را گرفتار ساخته، چوب بسیاری زده، یکی از آنها بمرد. مجدداً این خیر به عرض شاه رسیده بقرار گشتند و محمد صادق خان زند برادر خود و نظر علیخان سردار زند که هر دو در لشکر کشی بی نظیر بودند بالشکری انجم حشر به تسخیر بصره و بغداد و به چنگ آوردن پاشای بی ادب تبه روزگار روانه فرمود. محمد صادق خان از شوشتر عبور نموده به بصره رفت و آنجا را محاصره نمود و در آن وقت در بصره سلیمان آقای رومی بود که در میان رومیان به شجاعت و دلآوری شهرتسی داشت، اسباب حصار داری آماده ساخته به حراست شهر کمر بست. فوج قزلباش اطراف آن نواحی را لگدکوب سم ستوران کین نمودند. سلیمان آقا در آن کار پای ثبات افشرد مدت محاصره به چهارده ماه کشید و قحطی محاصره بجائی رسید که محصورین اعظام و ادنی بخوردن حیوانات غیر ما کول شروع نمودند و خلقی بی شمار مردند. رومیان از در استیمان و مصالحه برآمدند و عهد از سردار به حفظ مال و ناموس شهریان گرفته شهر را سپردند. روز دیگر قزلباش به شهر درآمدند و عجزه از آن شکنجه و ضیق برآمدند. رؤس منابرو گلدسته‌های مساجد به تکبیر و

خطبه اثناعشری و مذهب جعفری و وجه دنانیز به نام نامی و القاب گرامی پادشاه زیب و زینت یافت. سلیمان آقا که مردی باتمکین و رأی متین و عزم بلند بود با جمعی اعیان بصره را از فرنگی و یهود و مسلمان باپسروی خان سردار روانه شیراز نمود چنانچه تفصیل در کتب ثبت است.

فی الواقع در اسم تستر شرح دادیم که به قول معجم و مرصدا از شهرهای خوزستان است و شهری بزرگ و آباد و پر جمعیت و معموری بی نهایت به خود دیده. زجاجی می گوید وقتی که این شهر را تستر بن نوح فتح کرده به اسم او موسوم و مشهور گردید، ووی از طایفه بنی عجل بوده ولی اصح این است که حمزه اصفهانی گفته که شوش معرب سومس است و سومس به فارسی یعنی خوب و شوشتر یعنی بهتر. ابن مقفع گوید که پس از طوفان نوح اول بار دو حصاری که دور شهرها کشیده شد بار و حصار شوشتر بوده، بعضی شوشتر را از خاک آهواز و بعضی جزو بصره دانند؛ ولی خلیفه ثانی آنجا را جزو بصره قرارداد. به این معنی که وقتی که لشکر عرب فتح آنجا نمود فاتحین مرکب بودند از جماعت بصری و کوفی و پس از استیلا میان ایشان نزاع شد، بصریان گفتند جزو بصره است. کوفیان گفتند شوشتر جزو کوفه است، تا محاکمه نزد خلیفه بردند ولی گفت شوشتر جزو بصره است و این قول ابن عون است.

و فتح لشکر اسلام شوشتر را از قول بلاذری در تستر نگاشته ایم، چون لشکر عمده و با استعدادی آنجا بود ابو موسی اشعری با همراهان صلاح اقدام به یورش آنجا ندانست و از عمر کمک خواست. او نیز عماره بن یاسر را اعلام کرده که با جمعیت خود به ابو موسی پیوندد. وی نیز از جانب خود جریر بن عبدالله را از پیش روانه نموده، بعد خود هم به او ملحق گردید و جنگهای سخت در آنجا کردند خون بسیاری ریخته شد و شوشتریها رشادت و جلالت نموده مقاومت و پایداری شدید کردند و آنوقت هر زمان که نوال شهر و سردار لشکر عجم بود و از اهل مهران و در جنگ جلولان نیز حضور داشته، عاقبت به ثقلب یکی از عجمان که خود جهت خود امان گرفته معفو شده بود، راهنمایی کرده لشکر عرب را به شهر راه نمود و شهر به تصرف عرب درآمد و هر زمان را خدمت خلیفه فرستادند و همان است که در قتل عمر، متهم شده به دست عبدالله پسر عمر کشته شد. باری قتل از دم تیغ عرب شد و مال فراوان به تاراج رفت.

به قول حمدالله مستوفی شوشتر از بناهای هوشنگ پیشدادی است، خراب شده اردشیر بابکان تجدید کرد و بیشتر شهرش آبادی و عظمت آنجا ساختن آن بند و شادروان شد. الحق تمام نویسندگان از آن حصار و عظمتش تعریفها کرده اند. دیگر از بناهای معظم آنجا قلعه سلاسل بوده که بر فراز کوهی واقع شده که از قلاع مشهوره روی زمین بود، سابق این تفصیل در تستر ذکر شد، اگر وقتی در جانی مختصراً به نظر مکرر آید از فرط لزوم و مناسبت، حاجت به اشاره آن می شود که لابد معطل بدست آید.

باری وقتی که اسکندر عزم تعاقب دارا نمود و به شوش آمد، عمداً دارا به کوه‌توال و سردار آنجا سپرده بود که شهر و خزاین سلاطین عجم را به کلی به اسکندر واگذارد، به دو قصد: یاقناعت به آن مکننت و ثروت وافر، یا معطلی جهت ضبط و حمل آن دولت و نفایس بی پایان بنویان. چرا که شوشتر هم اغلب پایتخت بیشتر سلاطین بوده، خاصه اوقات زمستان. و قشلاق رفتن هم رسم سلاطین عجم بوده که در شهرهای معظم هر يك خزانه جداگانه و ذخایر علی‌حده داشته‌اند که به وقت حاجت شاید جاهای دیگر به هم نرسد، به قدری تمول از زر و سیم و جواهرات نفیسه به دست اسکندر و لشکر پانش افتاد که چشمه‌هایشان توره و عقلمایشان خیره گردید [که] مشروحاً در تستر بیان شده است.

از آبادی و نعمت و فواکه حالیه و آب و هوا و رونق کسب و مایه کسبه و تجارتش که چندان تعریفی نمی‌کنند، مردمانش بسیار فقیر شده‌اند و شهر نه آن شهر قدیم است که دفاتر از توصیف تجارت و مکننتش پر بود. گویند مرکبات بسیار خوب دارد، از جمله لیموی آبی دارد که به مراتب از لیموی آب فارس بهتر و نازک و لطیف‌تر و معطر و پر آب‌تر که به نهایت تعریفی است؛ و بسیار بهید است که لیموئی از آنجا به بلاد دور دست نمی‌رسد؛ ولی يك ریی سیاه‌رنگ از آبلیموی شوشتر می‌آوردند [که] امتیازی ندارد.

طوس

شهر طوس که از بلاد عظیمه خراسان است و در کتب قدیم جغرافیا و تواریخ ذکر آن بسیار شده، اینک جز آثاری از آن باقی نیست. باره دور شهر در بعضی مواضع به درستی برپا و برخی اماکن از سر باره قدری خراب شده، در هر حال پیدا است که حصن آن حصانته به کمال داشته، چه نخن دیوار باره در پائین پنج ذرع بوده. دور شهر کسه از باره معین است تقریباً يك فرسخ است و ۱۰۶۱ برج دارد که بعضی به حال خود مانده و نه دروازه داشته. و از بناهای پیش که باقی مانده است از عمارات زمان آبادی شهر طوس، عمارت و بنائی است بقعه مانند تقریباً در وسط شهر واقع و پائین مربع متساوی الاضلاع که از هر طرف دوازده ذرع است و ارتفاع دیوار تازی گنبد ۱۸ ذرع از زمین تا ۵ ذرع مربع است و بعد از آن مشمن می‌شود. در ۴ طرفش ۴ طاق است که با گچ مقرنس شده. دهنه هر طاقی ۴ ذرع می‌شود و بالای این ۴ طاق دیگر گوشوارمانند است و ۴ راه پله از ۴ گوشه عمارت به چهار طاق زاویه است و از بالای راه دور می‌گردد. گنبد این بقعه دو پوش بوده، پوش بالائی خراب شده، زیرین به حالات خود باقی است. مدخل عمارت رو به جنوب و در مقابل مدخل در پشت طاق و گنبد عمارتی سه قسمتی است و سقف اطاق وسطی آن را با گچ مقرنس کرده‌اند و شباهت به

عمارت سرپوشیده معمول این زمان دارد. یعنی در سقف مقرنس از هر طرف درجه مانند روزنه‌ای به خارج گنبد و داخل آن قرار داده‌اند. جنبین این عمارت وسطی دواطاق مربع سقف است که مشرقیش ۶ ذرع و نیم ارتفاع دارد و تقریباً عرض و طولش ۴ ذرع است، مجرای دارد. اطاق مغربش ۳ ذرع در ۳ ذرع و سقف مدور گنبد مانند بوده و به ارتفاع ۵ ذرع که حال خراب است.

پشت این عمارت سه قسمتی، نیز شکل محرابی است مقرنس با گچ و در چند جای مقرنس به خط خوش فیما بین نسخ و رقاع از گچ در آورده‌اند (الدنیا ساعته). و العجب که در یکی از کلاه خودهای قدیم به خط طلا کتیبه شده (الدنیا ساعته فاجملها طاعته). معلوم می‌شود در آن ایام در تحریص بر ترك دنیا و عبادت و جهاد فی سبیل الله این عبارت شایع بوده. خلاصه جز این عبارت در این عمارت خط و کتابتی یافت نشود.

دور عمارت و گنبد خارج نماست و طول بنا من حیث المجموع ۲۵ و عرض ۱۷ ذرع است و ایوانی در جلو مدخل است که دهنه آن ده ذرع می‌باشد و غیر از این مدخل که اصلی است از سه طاق دیگر هم راه خروج و دخول به بقعه بوده. در زیر بقعه دو سنگ قبر دیده می‌شود که هر دو مجوف است و مسلم است که از خارج به این بقعه آورده‌اند. آن قبوری که سنگها برایشان تراشیده شده بیرون بقعه است، بر روی یکی علاوه بر آیه الکرسی و صلوة نوشته‌اند (هذه مرقد علیا حضرت مکرمه مخدرة مستورة مهوش بنت عالیجاه) بقیه عبارت در طرف پائین سنگ بوده و اکنون شکسته. در سنگ دیگر بعلاوة نادعلی نوشته شده است (هذا مرقد عالیجاه سیادت و نجابت پناه معالی دستگاه المرحوم المغفور) باقی عبارت در طرف مقابل بوده شکسته. در این عمارت که ظن غالب این است که محض بقعه ساخته شده و عمارت آن تمام نشده، مطلقاً کاشی بکار نرفته و همین دلیل ناتمامی بنا است. اشکال طاقنمای عمارت تماماً مأمونی است. در دور عمارت به فاصله ۱۲ ذرع آثار قلعه ۴ برجی دیده می‌شود که به ابنیه دهقانی شبیه است و از گل و سنگ و آجر بوده و تناسبی با اصل عمارت ندارد.

و در تمام سطح زمین این شهر بعضی قطعات سنگ و غیره بر روی انهار دیده می‌شود که الحال بل آن نهر هاست. و آثار قلعه ارکی در طرف شمال شهر نزدیک به باره دیده می‌شود که قلعه آن مربع و متساوی الاضلاع و ۸۰۰ ذرع دوره آن می‌باشد و خندق معتبری به عرض ۱۵ ذرع این قلعه را احاطه نموده. مدخل قلعه رو به مغرب و در وسط قلعه روی تپه مصنوعی قلعه ۸ برجی مربع مستطیلی ساخته بودند و حال نصف کمتر از دیوار آن خراب است و این دیوار اگر چه در ظاهر به نظر کلی می‌آید، اما پارچه آجر و سنگ در آن بسیار به کار رفته. طول این قلعه که در آن ۹ برج است ۸۰ قدم و عرض ۵۰ قدم و مدخلش به مغرب است. دور این قلعه از سه طرف آثار خندق هست ولی در جلو مدخل حفره و خندقی نبوده، در نزدیک

مدخل قلعه ارك تقريباً در زاویه چاهی است که دوره آنرا با سنگ بالا آورده اند و عمق آن حالا سه ذرع است. قطار دهنه تقريباً يك ذرع بوده، به قول اهالی در تيك اين چاه از سه طرف سه صفاه بود. قلعه ارك ۱۲ برج دارد بعضی از بروج را خراب کرده آجر بسيار از آن برده اند و مبلغی آجر هم حالا در پائين بروج ريخته و موجود است. در جلوارك، جلوخان و سیمی بوده و در دوران آن نیز آثار خندق دیده می شود.

در داخله شهر طوس دو آبادی و مزرعه می باشد که هر دو موسوم به شهر طوس است و هر يك ۲۵ خانوار دارد؛ و دروازه شهر طوس که از آن به مشهد مقدس می رود رو به جنوب شرقی است. خارج اين دروازه در (۱۳۰) قدمی پلی از آجر و آهك ساخته شده دارای ۸ چشمه و طاق است. دهنه هر يك ۲ ذرع و نیم و پایه طاقها دو ذرع و چارك و فيما بين هر دو طاق در گاه دالان مانندی است که برای نشیمن عابرين بكار می آید. عرض در گاهها يك متر، ارتفاع آنها دو ذرع و اين بل روی رودخانه كشف رود بسته شده؛ سر چشمه رودخانه كشف رود آنك را دكان است و تا پل خاتون ۷ فرسخی سرخس جریان یافته و آنجا ملحق به هری رود می شود، در اين امتداد تقريباً دو هزار قریه را سيراب می سازد. اين بود حالت حالیه شهر طوس.

وضع قدیم شهر طوس از مسطورات علمای جغرافی، قدیم آنچه بدست آمده اول نوشته بعد به تحقيق آن می پردازیم.

صاحب معجم البلدان گوید طوس شهری است از خراسان، طول آن ۸۱ درجه و عرض ۲۷ درجه در ده فرسخی نیشابور واقع مشتمل بر دو شهر است؛ یکی طابران و دیگری نوقان و زیاده از هزار قریه و آبادی در خاک طوس است. در عهد خلافت عثمان اين شهر مفتوح شد قبر مطهر حضرت [رضا] ع در طوس است، همچین قبر خلیفه هرون الرشید پسر مهدی.

مسعر بن مهلهل گوید طوس عبارت از ۴ شهر است که دو شهر آن عظمتی دارد، ابنیه معتبره در طوس در دولت اسلام ساخته شده و خانه حمید بن قحطبه در طوس است، مساحتش يك ميل مربع است. مرقد مطهر امام ع و قبر هرون الرشید خلیفه در باغی از باغات خانه حمید بن قحطبه است. فيما بين طوس و نشابور کوشکی است عالی با دیوارهای بلند محکم که در استحکام و علو نظیر آنرا ندیده ام، در داخله اين کوشك مقصوده هاست که در حسن آنها عقل حیران می ماند، رواقها و طاقهای غریب و عجیب و گنجینه ها و خلوتخانه های متعدد دارد، از اهالی مملکت بانی اين بنای معظم را جویا و مستفسر شدم؟ همه می گفتند اين عمارت را یکی از تبایعه و سلاطین حمیر ساخته. به اين معنی که آن پادشاه بقصد تسخیر چین از زمین حرکت کرده و در اين محل اقامت نموده اين کوشك را در اینجا بنا کرده که حرم و اخایر ذخایر خود را در آن گذارد و خود جریده و سبکبار برود، رودخانه ای در اینجا جاری

کرده که مجرای آن هنوز هست. پس از آن سفر خود را امتداد داده به مقصود خود نائل گردیده و در مراجعت پاره‌ای از مخزونات خود را با خود برد و بعد قسمتی از آن ذخائر دیرگاهی در اینجا بوده و قوافل و عابرین که در این مکان منزل می‌نموده‌اند خبری از آن نداشته، چه بانی کوشک شرح سرداب و زیرزمینی که نفایس اموال خود را در آن پنهان و دفن کرده بود نوشته با خود برده و مطلب مجهول ماند. تا این ایام که اسعد بن ابی یغضر پادشاه صاحب کهلان بر این سرواقف شده مأمورین بدین نساحیه فرستاد جستجو کردند و آنچه یافتند به یمن بردند.

جمعی کثیر از علما و فضلا و ائمه علوم طوسی بوده‌اند به ذکر چند تن اقتصار کرده شود. یکی از آنها امام ابو حامد [غزالی] صاحب مصنفات جلیله کثیره است و کتب و تصانیف او در اقطار عالم منتشر می‌باشد، ابو حامد به نزد ابوالمعالی جوینی درس خوانده در مدرسه نظامیه بغداد بعد از ابواسحق تدریس نموده، با آنکه ثروت و مکننتی بکمال داشت ترک دنیا گفته عزلت اختیار کرده، ابتدا به حج شتافت و به سیاحت شام پرداخت و چندگاهی در بیت المقدس بماند. گویند به اسکندریه نیز آمده در حوالی مناره این شهر اقامت نمود، بعد از مراجعت از اسکندریه به حالت اعتزال در طوس می‌زیست. فخر الملک وزیر پسر خواجه نظام الملک از وی درخواست کرد در مدرسه‌ای که در نسا بوس ساخته مشغول تدریس شود وی مدتی آن کار داشت تا فخر الملک به او اظهار نمود که شایسته و انصاف نیست که شما خلق را از علم می‌که خالق به شما عطا فرموده محروم دارید و این فیض را از مسلمانان دریغ نمائید پس از این سخنها ابو حامد قبول کرد و چندگاهی در مدرسه فخر الملک مدرس بودند. بعد از آن به طوس باز آمده و در خانه خود منزوی شد و بیرون نیامد تا در چهاردهم جمادی الثانی ۴۰۵ در طابران در گذشت و در خارج آن [شهر] مدفون شد رحمة الله علیه.

یکی دیگر هم بن محمد طه ناج ابو عبد الرحمن الطوسی، صاحب مسند الکبیر حاکم بن البیع در حق وی گفته که تمیم بن محمد محدثی موثق بوده و کثیر الحدیث. مدتی به سفر و سیاحت اشتغال داشت و مؤلفات جلیله به یادگار گذاشته، من او را در نسا بوس ملاقات کردم. صاحب مطلع الشمس می‌فرماید فاضل بزرگوار یکانه اعصار حکیم کامل عیار خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه کتابی تصنیف کرده نزد مستعصم آخرین خلیفه عباسی برد، خلیفه از او پرسید از مردم کدام شهری؟ گفت از طوس. گفت از گاوهای طوسی یا از خرهای آن. چون اهالی طوس را هم مثل مردم مازندران که گاو و وگاو و رزو به رنگ گاوها می‌نامیده‌اند آنها را هم گاو می‌گفته‌اند. حکیم گفت از گاوهای طوسم. خلیفه گفت شاخهای تو کسوا حکیم گفت در خراسان است و مقصود هلاکوخان بوده. چنانکه حکیم این پادشاه را برانگیخت و بنیاد خلافت عباسیان بر انداخت.

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب گوید: طوس از اقلیم چهارم است و جمشید پیشدادی آنرا ساخته پس از خرابی طوس نوذر آنرا تجدید کرده به نام خود آنرا منسوب گردانید. از مزار عظاما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیر المؤمنین علی بن موسی الرضا (ع) در دیه سناباد به چهار فرسخی طوس است، و قبر هرون الرشید در پس پشت آن معصوم؛ و از مشاهیر مزارات است، اکنون شهری شده. در جانب قبیلی طوس دروازه‌ای است که قبر سه هزار ابو بکر نام در آنجا است و در جانب شرقی قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجا است. مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست می‌باشند. از میوه‌های آنجا انگور و انجیر بسیار و شیرین است. در حوالی طوس مرغزار رادکان است طولش ۱۲ فرسنگ عرضش ۵ فرسنگ. از مشاهیر اماکن جهان است.

شریف ادریس در کتاب نزهت المشتاق فی اختراق الافاق که برای رُ پادشاه سیسول (جزیره صقلیه) نوشته و تألیف آن در روز آخر ماه شوال ۵۲۸ هجری به اتمام رسید گوید: طوس شهر بزرگی است، بنای آن خوب و جمعیت آن زیاد و بازارهای متعدد دارد و همه چیز در بازار آن یافت شود و اطراف طوس شهرهای دیگر که از آن جمله رادکان و طبران و بردغور است. رادکان شهر کوچکی است دارای جمعیت زیاد که تجارت در آن رواجی دارد و خرید و فروش زیاد می‌شود، از شهرهای دیگر که در حوالی و نواحی طوس است دودان می‌باشد، این شهر نیز پر جمعیت است و اقسام محصولات معتبره را دارد و ابنیه آن عالی و کورچه‌های آن وسیع و بناهای محکم و خوب دارد. و شهر دیگر مهرجان است که خانه‌ها و بازارهای آن به نهایت خوب است و هر قسم محصول مفیده که در دیگر جاها کمیاب است در آنجا وجود دارد، و در دور این شهر دیواری از گسل ساخته‌اند، در بیرون از این دیوار نیز محلات پر جمعیت هست. آب خوردن این شهر را از خارج می‌آوردند. و تواده نیز شهر آبادی است دورش دیوار و خارج آن بازار و محلات و خانه‌هاست و آب خوردنشان چاه است، از ده تواده تا مهرجان دور روز راه است. کذا نوقان یکی از شهرهای طوس است و به واسطه بازار معتبری که دارد خیلی معتبر است، دیوار قلعه آن را با گل ساخته‌اند، آبادی نوقان زیاد و تجارت و صناعت را رواج کلی. ارك معتبری هم دارد و قبر مطهر امام (ع) آنجا است. در کوهستان نوقان معدن سنگی که از آن دیگک می‌سازند و به تمام خراسان می‌برند، معادن نقره و مس و آهن نیز در کوهستان مزبور هست بعلاوه معدن فیروزه و یک قسم زمردی که معروف به دهنج است و بلور معدنی یعنی در نوقان. در زمان طاهر به پانخت خراسان بود بعد از آن طایفه، نیشابور قاعده دار الملک خراسان گردید و عظمت نوقان

مضمحل شد.

ابوالفدا نقل از ابن حوقل کرده گوید: قبرهرون الرشید درقریه سناباد است و طوس دارالعماره خراسان می باشد، بعد نیشابور دارالعماره گردیده وعظمت نوقان را مضمحل ساخت. ابوالفدا گوید از روی تحقیق ازلباب، طابران یکی از دوشهر طوس است. یاقوت حموی درمشترک می نویسد طوس ایالتی است وقصبه های آن طابران ونوقان است وزیاده از هزار دهکده تعلق به این ایالت دارد وشایسته است اسم طابران وطوس ذکر شود.

در عزیز می مسطور است که طوس ناحیه وسیع بزرگی است ودوشهر آن طابران و نوقان است ومسافت این دو شهرش فرسخ می باشد و این دوشهر از سایر بلاد خراسان بزرگتر است.

ابن خردادبه می گوید جبایت و خراج طوس هفتصد وچهارزار و هشتصد و شصت درهم است.

میرزا حسن زنوزی در ریاضالجنه گوید: طوس را جمشید پیشدادی بساخت و پس از خراییش نوس [طوس] بن نوذر تجدید عمارت آن کرده به نام خود خواند، وقبر امامالجن والانس (ع) در ۴ فرسخی طوس است و از برکت وجود امام (ع) ازاعظم بلاد خراسان است وطوس منسوخ بلکه مندرس ومطموس گردیده وقبرهرون الرشیدهم در مشهد آن حضرت است. درجنوب طوس دروازه ای است که قبرسهزارولی در آن است؛ ودرجانب شرقی مزار حجةالاسلام محمد غزالی واحمد غزالی وفردوسی ومعشوق طوسی. ازمشاهیر آنجا حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است و مال وافری که سلطان محمود به فردوسی درصلة شاهنامه فرستاد پس از فوتش رسیده به امردخترش رباطی درراه طوس و سرخس ساختند و رباطچاهه نامیدند و این حال در ۴۰۴ چهارصد وچهارهجری بوده. دیگر ازمشاهیر آنجا حسن بن علی بن اسحق خواجه نظامالملک وزیر سلاطون آل سلجوق بوده ومسجد جامع طوس ازعمارات اوست ومسجد جامع نوقان نیز ازاو است. اول کسی که بنای مدرسه و این سنت سنیه نهاد او بود رحمةالله. و دیگر از مشاهرش شیخ طوسی صاحب تهذیب و استبصار وغیره است وسلطانالحکماء خواجه نصیرمحمد است.

حبذا آب و خساك بقعة طوس
 که شد آرامگاه اهل هنر
 معدن و منبع حقیقت و فضل
 مرتع و مربع صفا ونظر

آب او چون سپهر مهرنمایی
 خاک او چون صدف کهرپرور
 هر بزرگی که بود اندر طوس
 آمده است از جهانپان برتر
 همچو غزالی و نظام الملک
 همچو فردوسی و ابوجعفر
 و اندرین روزگار خواجه نصیر
 اعلم عصر و مقتدای بشر
 کز افاضل ز مبدأ فطرت
 تا به اکنون چو او نخواست دگر
 این چنین شهر با چنین فضلا
 سزد از بر فلک فرازد سر

کاتب چلبی در کتاب جهان نما می گویند: پس از اینکه در سنه ۲۰۳ امام همام در طوس وفات کرده در سناباد مدفون شدند آن قریه معروف به مشهد شد و صاحبان مکتب و ارباب ثروت و ریاست در نواحی مرقد مطهر برای خود مراقد و مقابر ساختند و به ابنیه مکلفه و عالی مزین و آراسته نمودند، رفته رفته جای معتبری شد خاصه در زمان پادشاهان عجم یعنی سلاطین صفوی انارالله برهانهم. مرقد مبارک از حیثیت زینت به مرتبه ای رسید که قنادیل و شمعدانهای سیم و زر در آن روشن می شد و اسم طوس فراموش شد. نیز کاتب چلبی گویند: بنا بر مسطورات سمعانی طوس هزار عدد قریه دارد در زمان عثمان بن عفان ۲۹ هجری این ناحیه مفتوح شد، و سناباد را که این شرافت عظیم و مکرمت کثیر نصیب افتاد به تدریج بر معموریت آن تیفزود و در فترات متعاقبه شهر طاببران و نوقان بل غیرهما مورد تطاول عساکر طوایف مختلف گردیده در آنجاها کشتارها شد و تاراجها رفت و هر چند ملوک در اوقات سکون ممالک به دفعات همان بلد مخصوص را عمارت کردند یا شهری جداگانه بنیاد نهادند.

تواریخ متعلقه به طوس

در خلافت عثمان مردم خراسان شوریدند. عثمان، سعید بن عاص را به امارت خراسان فرستاد و عبدالله عامر کرز را معاون او قرار داد. چون سعید بن عاص به کوفه رسید خبر یافت که عبدالله به خراسان رفته لهذا از عقبش روان شد. چون سعید به نسا بور رسید عبدالله به مرو رفته بود، به سرخس نشست و سپاهی به طوس فرستاد و آن نواحی را تا ایورد و نسا بعضی را به صلح و بعضی را به جنگ گرفت. و خواند مهر در حبیب السیر می نویسد در سنه ۱۳۰ که نصر سیار از ابو مسلم مروزی خائف شده فراداً از مرو به سرخس آمد و

از آنجا به طوس و از طوس به ری شتافت و در همین سال قحطبه از جانب ابو مسلم مروزی مأمور شده رأیت مملکت ستانی برافراشت و نخست بضر بشمیرتوس را از اتباع نصر- سیار بگرفت پس از آن به طرف جرجان حرکت کرد.

صاحب تجارب السلف گوید: از آل برامکه رافع بن نصر سیار عاصی شده بود و سمرقند را فرو گرفته رشید از برای محاربه او به خراسان رفت و چون به طوس رسید وفات یافته همانجا مدفون گردید و در سنه ۱۹۳ اتفاق افتاده.

به موجب بعضی تواریخ در سنه ۲۸۳ در ماه رمضان عمرو لیث درنشابور بار رافع بن هرثمه جنگ کرده او را منهزم ساخت، رافع به طوس آمد و لشکر عمرو لیث او را تعاقب کرده بار دیگر دست در کمر شدند و دوباره او را شکست داد. منهزم آوی روی بر گردان شده به خوارزم رفت.

بنابر مسطورات عبتی در تاریخ یمنی به ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بعد از آنکه ملک نوح بن منصور سامانی به مظاهرت امیر ناصرالدین سبکتکین در سنه ۳۸۵ ابوعلی سیمجور را منهزم ساخت و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود و پسرش درنشابور بماندند، شنیدند که عبدالله غریب وزیر نوح سعایتی از ایشان در پیشگاه سلطنت می- نماید و چون این گفته شایع شد، به رأی صفاء ذات البین امیر ناصرالدین و عبدالله غریب، نوح به طوس تشریف فرما شده و سیف الدوله محمود به خدمت نوح شتافته غبار کدورت مرتفع گردید.

هم در این کتاب گوید بعد از آنکه ابوعلی سیمجور و فایق درنشابور با سیف الدوله محمود جنگ کرده این شهر را بازمصرف شدند، فایق به طوس رفت و با ابوعلی راه نفاق پیش گرفت و بواسطه نفاق [رابطه] آنها باز بدل به وفاق شد و ابوعلی نیز به طوس آمد و در نزدیکی یکی از قراه طوس جای گرفتند و امیر ناصرالدین بالشکر جرار نایره جنگه فیما بین مشتعل شد و اخرا الامر امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود دشمن را مقهور کرده، ابوعلی و فایق فرار نموده به کلات رفتند و این واقعه در سال ۳۸۹ اتفاق افتاد.

هم در این کتاب گفته پس از آنکه سیف الدوله محمود، فایق و بکتوزون و عبدالملک بن نوح و ابوالقاسم بن سیمجور را در مرز شکست داد، عبدالملک و فایق به بخارا رفتند و بکتوزون به نشاپور آمد و ابوالقاسم بن سیمجور به قهستان رفت. سیف الدوله روی به طوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم سیمجور بهم نپیوندند. بکتوزون از خوف، راه جرجان گرفت. سیف الدوله ارسلان جاذب را به تعاقب او فرستاد تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی به خدمت نهاد و سیف الدوله طوس را هدیه داد و او را با جمعی از طبقات لشکر به طوس گذاشته سلطان محمود رو به هرات رفت. نیز در این کتاب است که چون سلطان محمود آهنگک غزو غور کرد

آلتون‌تاش حاجب^۱ والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بر سیل مقدمه بر آن ساحت فرستاد. و به موجب اسناد دیگر مورخین در آخر دولت یمین الدوله سلطان محمود طسایفه سلاجقه اجازت خواسته از آب جیحون بگذرند و در این طرف آب مقام کنند، سلطان ایشان را رخصت داد؛ ولی ارسلان جاذب والی طوس که بانی رباط سنگ بست می باشد و مرقدش نیز در همان رباط است، سلطان را گفت: راه دادن ایشان به خراسان صواب نباشد، چرا که بسیارند و ساز و عدتی دارند، مبادا که از ایشان فساد متولد شود. سلطان به سخن وی اعتنائی نکرده رخصت داد تا از آب گذشته در حدود طوس و ایبورد و نسا مقام کردند و گویا درست فهمیده بود.

در سنه ۴۲۹ ابو بکر طویل^۲ محمد بن میکائیل بن سلجوق شهرنیشابور را بگرفت. چون این خبر به سلطان مسعود رسید، سبشی را باسی هزار مرد از غزنه به خراسان فرستاد تا اطراف خراسان را از سلجوقیان پاک کنند. چون به خراسان رسیدند پراکنده شدند، سبشی در حوالی سرخس با طغرل بیک مصاف داد و منهزم شد. بعد از آن سلطان مسعود متوجه ایشان شده آنها را به اطراف خراسان متفرق ساخت. بعضی در بیابان خوارزم به میان ریگ رفتند و برخی به کوه طوس پناه بردند و بدان معادل متحصن شدند.

در سلجوقنامه گوید: مرتبه آخر که سلطان مسعود به خراسان آمد در آن ایام طغرل بیک به طوس بود و جفر [ی] بیک برادرش از وی جدا شده، مسعود خواست قسمی کند تا برادران نبیوسته اند آنها را مقهور سازد؛ ولی از قضا و تقدیرات در موقع کار خود بر پشت پیل خواب رفت و کسی جرأت بیدار کردن سلطان ننمود تا تیر از شصت و مقصود از دست رفت.

صاحب حبیب السیر گوید: در سنه ۴۶۳ الب ارسلان پس از مراجعت از غزای روم به جانب اصفهان رفت، بعد از وصول آن بلد شنید برادرش قاورد در کرمان داعیه مخالفت دارد، سلطان عنسان عزیمت بد آنجا معطوف گردانید. قاورد به محض استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان به آستان معذات آشیان فرستاده، تا به معاذیر دلپذیر ناپره قضب صاحب تاج و سریر را منطقی ساخته. سلطان از بین راه بصوب نسا بود که دارالملک او بود رأیت مراجعت افراخت و در آن بلده طوی سنگین داده ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را ولیعهد گردانید. در این حال خاضع نام در حدود خوارزم لساوی مخالفت مرتفع ساخت، سلطان از نیشابور به عزم رزم وی حرکت کرد و به راه مرو طی مسافت نموده خاضع در نواحی خوارزم در برابر آمده بین الجانبین محاربتی سخت واقع شد و سلطان به فتح و ظفر اختصاص

۱- متن: آلتون‌تاش صاحب

۲- مراد، طغرل بیک سلجوقی است.

یافته، خاضع روی ازمعز که بر تافته آنگاه خوارزم^۱ را به ولد خود ارسلان شاه داده به خراسان بازگشت. چون به ولایت طوس رسید بشرط طواف مرقد منور مشرف و به موضع وادکان شناخت.

در سنه ۵۱۱ در طوس فتنه عظیمی برپا شد و سبب آن بود که علوی مشهور در روز عاشورا با بعضی از فقها نزاع کرد و کار به طعن و ضرب کشید و جمعی از هر طرف متعصب گرد آمدند و فتنه بالا گرفت و اهالی دهات به مشهد آمده شهر را احاطه نمودند و خانه و اموال شهدیان را غارت کرده، متفرق شدند و خطبه جمعه را چندی شهریان ترك کردند.

در سنه ۶۱۶ به موجب بعضی تواریخ سبتای^۲ سردار چنگیز خان از راه جام به طوس رسیده هر کجا به ایللی پیش می آمدند ابقا می کرد و هر کجا سرکشی می کردند مستأصل می ساخت. قراه شرقی طوس از قبیل نوقان و غیره ایستادند و خلاصی یافتند. از آنجا رسولی به شهر طوس فرستاد و مطالبه خراج کرده فرستاده او را جواب کردند و راندند، لکن وی نیز در قرائی که در حوالی شهر توس بود قتلی به افراط کرد.

پس از غلبه مغول بر شهر توس در سال ۶۱۶ شهنه بر آنجا بگماشتند در سنه ۶۱۷ بعضی اخبار اراجیف شایع گردید که سلطان محمد خوارزمشاه بر مغولان غلبه نموده، لکن سراج الدین نام با بعضی از اجامره شهنه مغول را مقتول کرده سر او را به نسا بور نزد مجیر الملک فرستادند. ابوتراب نام که خیل توس به او سپرده شده بود پنهان از اهالی طوس به استو رفته و تیمور را بادهای از مغول که در آنجا بودند از قتل شهنه خبر داد. تیمور برای اعلان کس نزد نوینهان فرستاده خود متوجه طوس گردیده با ۳۰۰ سوار دور سراج الدین را که با سه هزار نفر در طوس بگرفته لشکر او را اکثر بکشت و تار سیدن لشکر بزرگت حصارها را خراب کرد، و چون طفاچار گورکان داماد چنگیز خان در محاصره نیشا بور کشته شد لشکر مغول برخی به سبزوار و بعضی به طوس رفتند و در این دو ولایت هم جمعی کثیر را کشتند.

در سنه ۶۵۳ در ذیحجه هلاکو خان از جیحون عبور نمود و به طوس آمد و در آنجا امیر ارغون او را طوی داده در خلال این احوال شمس الدین محمد کورت به رسم رسالت نزد امیر ناصر الدین محتشم که از قبیل رکن الدین خورشاه الموتی حاکم قلعه سرسخت بود رفته.

در سنه ۶۵۴ حکومت خراسان از طرف منگوقاآن به ارغون خان محول شد. شرف الدین خوارزمی را که نویسنده ای بود در کمال شرافت نفس جهت حصول اموال آن

ولایت مصاحب ارغون ساخت، شرف‌الدین در بلادی که در تحت حکومت ارغون بود بجهت وصول بقایای ستوات گذشته تشویش و تفرقه بسیار به حال ارباب ناموس آن دیار انداخت. در وقتی که آن منحوس در طوس بود تیردهای مظلومان بهدف اجابت رسیده به مرض موت مبتلا گشت.

در سنه ۶۷۳ ارغون آقا که قریب ۳۰ سال به فرمان چنگیز خانیان ایالت بعضی از بلاد خراسان بوی تعلق داشت در طوس بیمار شده علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت. در سنه ۶۹۵ در سلطنت غازان خان، داود بن براق از ماوراءالنهر به خراسان آمده تا مازندران برفت و اکثر بلاد را بکند و بسوخت. خانه‌های نسا، بورد و طوس و مشهد که جمله را تاراج نمود.

در سنه ۷۱۸ در سلطنت سلطان ابوسعید مغول شاهزاده یساور از جلگه هرات گذشته به قصد تسخیر خراسان و مازندران به جام رسید، از آنجا حرکت کرده، امرای سلطان ابوسعید که در طوس بودند همه به عسرت مشغول و لشکر پراکنده، ناگاه شاهزاده یساور خود را برایشان زده تمام خیل و خانه‌های ایشان را غارت کرد، حواشی و مواشی و خوانین و خزاین و خیام و خرگاه و گله رمة ایشان بگرفت.

بعد از فوت سلطان ابوسعید که خراسان میان امرای مغول تقسیم شد، از جمله طرف شرقی و غربی خراسان چون طوس و مشهد و قوچان و ایوردونسا تا حدود دهستان را پسران امیر ارغون شاه و امیر محمد بیک و برادرش علی بیک گرفتند.

در سنه ۷۸۳ که امیر تیمور گورکان بر تمام خراسان استیلا یافت به توس ورود نمود، حاجی بیک جانی قربانی از امرای تیمور که بعد از قتل اصفهان به حکومت آنجا منصوب شده بود و دقایق و ذخایر بسیار بدست آورده، بواسطه اخبار اراجیف که از سمرقند شنیده بود که تغمش خان سمرقند را محاصره کرده و امیر تیمور را در اراک محاصره نموده، سودای سلطنت خراسان بالاستقلال در دماغ او متمکن شد. شهر طوس را عمارت کرد و اظهار عصیان نمود و بردشمن دوست یک جهت شد، تغییر خطبه و سکه و القاب همایون امیر بزرگ کرده، شعار تغمش خان ظاهر نمود. و یوسف خواجه پسر قمرالدین را که در طوس به موجب امر صاحبقران محبوس بود از بند بیرون آورده به امارت بنشانند. امیر آق بوقا که از این خبر مطلع شد وی را سرزنش کرده و ابداً اعتنائی نکرد. امیر آق بوقا از هرات به طرف طوس شده چون این خبر به امیر تیمور رسید میرزا میرانشاه پسر خود را در جمادی الاول ۷۹۱ جهت ضبط خراسان مأمور کرد. امیر آق بوقا در طوس جنگ‌های سخت با حاجی بیک کرد، مدتی مدید چنان بود که حاجی بیک هر روز از شهر بیرون می‌آمد و جنگ می‌کرد. امیر آق بوقا چند زخم خورده تا آخر الامر آق بوقا حصار را شد و بر یک طرف شهر فرود آمد و شیخ محمد از طرف دیگر و

پیش خودجوی بزرگ کردند و حصار و خندق ساختند، با وجود این ایمن نبودند. حاجی بیک به شیخون می فرستاد، گاه گاه نیز از دروازه بیرون می آمد و جنگ می کردند، چون این قاعده امتداد یافت، امیر آق بوقا [رسولی] پیش حاجی بیک فرستاد که سه ماه است بر طرف دست راست در طوس افتاده و خسیده ام و سه ماه دیگر بردست چپ خواهم خسید و سه ماه دیگر به دستان بخصم و بعد از آن بینی که تو در روی من بخشی یا من؟

آق بوقا ایلچیهای متواتر نزد میرانشاه فرستاده او را به عجله به طرف طوس خواست، تا وقتی که میرانشاه به حوالی طوس رسید. اهالی شهر طوس از زندگانی خود نا امید شدند و از این طرف لشکر اردوی آق بوقا قویدل شدند. در میان امرای حاجی بیک نفاق افتاد، بسا جمله بونس خان جانی قربانی از او جدا شده به اردوی میرانشاه آمد. چون نگاهداشتن شهر بر حاجی بیک مشکل بود، مصمم فرار گشت ولی فکر کرد اگر در ظاهر بگریزد اهالی طوس شاید او را بگیرند و نگذارند که بیرون رود. مردم را به بهانه شیخون مستعد گردانید، خواست که بیرون رود و از میانه فراری شود. چون بیرون آمد از همه طرف مردم بیدار و هشیار بودند و آتشها بامشعل می سوخت. جماعت را گفت شما در دروازه باشید تا من از آن طرف خبر بگیرم بدانم از کدام طرف حمله می باید برد و خود به گوشه ای آمده دیوار را رخنه کردند و زن فرزند خود را به اسپری انداخته خود از میانه بدرشد؛ و میرانشاه خبردار گشته خود سوار شد و مسرعان به تعجیل در عقب او فرستاده؛ ولی هیچ کس به او نرسید. میرانشاه رو به شهر آورده اول حرم و کسان و خویشان وی را ضبط کرد و لشکرش که مدتی بر در طوس نشسته و جنگ کرده خسته و بعضی کشته شده به خون طوسیان تشنه بودند، دست به غارت و تاراج بر آوردند. شهر طوس را که از رنگه رو و نگار چون پرتاوس و بزم کاوس بود مانند بیابان و صحرا ویران کردند و زنان دختران را جز آفتاب روز ستاره شب رو و مو و رخسار و زلف ایشان ندیده بوده موی کشان از خانه و شهر بیرون کشیدند و پرده سترو صلاح از ایشان برداشتند و از دست هر کس و زیر هر ناکس گذشتند از آبادی اثری در آن نواحی نماند و این محشر عظمی و قیامت کبری در سنه ۷۹۱ واقع شد.

پس از آن قتل و غارت و اسپر که در طوس رفت و قرب ده هزار نفر هم از دم تیغ گذشت و از سرها در دم دروازه ها کله منارها بر آوردند، از طوس اثری و از مال و منال و عفت و عصمت و مردمی خبری نماند میرانشاه به رادکان رفته فتح نامه به اطراف نوشته. بعد از فوت امیر تیمور که میرزا شاهرخ در خراسان جلوس نمود، در سنه ۱۰۸۷

امیر سید خواجه را پی تعمیر به طوس فرستاد.

در سنه ۱۰۵۸ امیر سید خواجه با میرزا شاهرخ بنای خلاف گذاشته، میرزا شاهرخ محض

تدبیر او از هرات عازم طوس شد.

در سنه ۸۰۹ میرزا شاهرخ پس از فتح مازندران و استرآباد حکمرانی آنجا را به میرزا عمر ولد خود داده رأیت عزیمت به طرف هرات برافراشت در اثنای راه حکومت مملکت طوس خجوشان و کلات و غیره را به میرزا الخ بیک تفویض فرمود.

در تاریخ حبیب‌السیر در وقایع سنه ۸۶۲ می‌نویسد: در خراسان در این وقت چندین پادشاه مستقل بودند که اطاعت یکدیگر نمی‌نمودند میرزا جهان‌شاه در استرآباد، میرزا سلطان ابوسعید در بلخ، میرزا سلطان ابراهیم در هرات، میرزا سلطان سنجر در مرو، میرزا شاه محمود در طوس نقش استقلال بر لوح خیال می‌نگاشتند.

در سنه ۹۰۵ میرزا محمد حسین که با سلطان حسین بایقرا پدر خود مخالفت داشت پس از میانجیگری جمعی از امرا میرزا محمد حسین را به خلع طلا دوز و کمر و خنجر مرصع زیب و زینت بخشید به تجدید ایالت طوس و مشهد مقدس و ایبورد و نسا نامزد کرد.

در سنه ۹۱۸ جانی بیک سلطان و عبیدالله خان از سلاطین ماوراءالنهر از جیحون گذشته متوجه خراسان شدند و هرات را محاصره کردند، بعد از دو ماه محاصره میان جانی بیک سلطان و عبیدالله خان مخالفتی روی نموده صباح روز سوم محرم سنه ۹۱۹ که با اول نوزد موافق بود آن دو سردار دست از محاصره کشیده متوجه دیار خود شدند. [اما] در همان اوقات محمد تیمور سلطان در حدود مرغاب به عبیدالله خان پیوست و به اتفاق هم به صوب طوس و مشهد مقدس عزیمت کردند از مرو تا وادی اسفراین [را] به تصرف آوردند؛ ولی پس از چند ماه منقلای لشکر و دلاوران سپاه شاه اسمعیل به خراسان نزدیک شده، اوزبیک‌ها روی به فرار آورده به صوب ماوراءالنهر شتافتند.

در سنه ۹۲۷ که امیرخان قورچی که از جانب شاه اسمعیل امیرالامرای خراسان و به جهات چند از حکمرانی آن ایالت مایوس و متزلزل بود، بهانه یورش قندهار کرده می‌خواست از هرات حرکت کند. والی طوس و مشهد مقدس امیر سلطان افشار که با زین‌الدین سلطان و برون سلطان نزد امیرخان آمده بود اجازت طلبیده بالکای خود روی کرد.

در حبیب‌السیر در ذیل احوال معاصرین شاه اسمعیل گوید: یکی از معاصرین این پادشاه امیر محمد موسوی ولد امیر تاج‌الدین علی است که در سلك اعظم نقباء روضه رضویه انتظام داشت و در این اوقات به منصب قضا و لایه توس و مشهد مقدس منصوب گشت.

در سنه ۱۱۵۲ یکی از اعظام هندوستان بعد از فتح این مملکت به دست عساکر نادر شاه با اردوی نادری از دهلی حرکت کرده به قصد زیارت مکه معظمه مسافرت نمود. در روزنامه سفر خود نوشته است که: ما در ۱۹ ذی‌حجه با اردوی نادری وارد مشهد شدیم بنای شهر مشهد و عظمت آن سبب شده است که شهر طوس که در ۲ فرسخی مشهد واقع و از شهرهای معظمه خراسان بوده و هست خراب گردد.

از قطر طوس رجالی برخواستند و از این ناحیت فحولی برآمده اند که مادر دهر از زادن امثال و اشباه ایشان دیگر عقیم است و هر يك در گنجینه نوادر عالم جوهری فسرده بوده و دردی یتیم. از آن جمله است شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی از محمد بن ثلاث اصحاب کتب اربعه رضوان الله علیه، و دیگر سلطان الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی صاحب آثار العظیمه و المآثر الکریمه طاب الله ثراه، و دیگر حجة الاسلام ابو حامد غزالی محمد بن محمد بن محمد الفزالی الطوسی و دیگر عماد الدین ابو جعفر الشهیر به ابن الحمزه صاحب الوسیله، و دیگر خواجه نظام الملک حسن توسی وزیر ملک شاه سلجوقی اول من بنی المدارس فی الاسلام و دیگر حسان العجم حکیم ابو القاسم فردوسی توسی صاحب شاهنامه که شهره آن هر دو کرة خاک را فرو گرفته، و دیگر احمد غزالی واعظ توسی صاحب التواریخ و شیخ الصوفیه زمانه، و دیگر حکیم اسدی طوسی، و دیگر شهاب الاسلام وزیر طوس معشوق طوسی صاحب اشعار الراقیه الی غیر ذلك شرح حال بعضی مسطور می شود.

وی را ابو جعفر ثالث گویند، چه کنیت کلینی صاحب کافی شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی و شیخ صدوق جامع کتاب من لایحضره الفقیه نیز ابو جعفر است و نیز نام هر سه بزرگوار محمد است و ابو جعفر صاحب

این عنوان از کتب اربعه که مذهب جعفری را به مثابه ارکان چهار گانه می باشد استنبصار و تهذیب را تصنیف نموده و او پسر حسن بن علی طوسی است. ولادتش در رمضان سنه ۳۸۵ به خالک طوس روی داد و در سن ۲۳ به دارالسلام بغداد وارد شد و در آن وقت محدثی فاضل و فقیهی کامل بود، پس در خدمت اجل ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المعروف به المفید آغاز تلمذ نموده و تا پنج سال دیگر که شیخ مفید حیات داشت از حوزة داد او پای نکشید. و چون مفید در چهار صد و سیزده در گذشت شیخ به خدمت علم الهدی نقیب اجل سید مرتضی رفتند و رفتند و رفتند و وی همی کرد و سید مرتضی ماهی دو اذده دینار به صیغه شهریه از خود برای امر جرایه مقرر ساخت، چنانچه شاگردان خود را نیز کل علی حسبه موظف می داشت. وقتی که شیخ در ۴۰۸ وارد بغداد گشت سن سواد ۵۳ سال بود. پس سید مرتضی بسی سال بزرگتر از شیخ بوده و شیخ تا ۲۸ سال در عراق سمت مصاهرت سید مرتضی داشت و بعد از فوت سید مرتضی در سنه ۴۳۶، ۲۴ سال دیگر زنده بود. ۱۲ سال در بغداد ۱۲ دیگر در نجف. پس عمر شریف شیخ الطایفه ۷۵ سال امتداد یافته و معلوم می شود که وی تمام طبقة ناسعه را دریافته با پانزده سال از طبقة نهم و ده سال از عاشره. چنانکه علامه طباطبائی بحر العلوم در فرایند رجالیه تصریح فرموده است، کسانی که شیخ در خدمت ایشان تلمذ نموده، سوای شیخ مفید و سید مرتضی جمعی کثیرند از شیعه و اهل سنت و جماعت، از ایشان است احمد بن ابراهیم قزوینی و احمد بن عبدون قزاز و احمد بن محمد بن موسی اهوازی و جعفر بن حسین قمی و حسن بن قاسم حلوی و حسین بن ابراهیم قزوینی

وحسین بن عبدالله غضایری وعلی بن احمد بن ابی جید وعلی بن شبل بن راشد و محمد بن سلیمان حمدانی و هلال بن محمد حفار و ابوطالب بن غرور و ابوعلی بن شاذان که از شعبه شیعه هستند و مثل ابو محمد فہام [فحام] وعلی بن محمد بن خنیس و ابو القاسم بن وکیل و فجع عقیلی و ابو عمیر [بن] المہدی و غیر ایشان از مردمی اند که خود در کتاب مجالس و غیره به اسماء و صفات ایشان تصریح فرموده که از اہل سنت و جماعت هستند. شیخ در مراتب علمیه و فضایل نفسانیہ مابین الفریقین مشارالیه بوده است.

از مورخین و رجال شیعه و سنی مدایح عالیہ در حق وی دیدہ شدہ. صاحب تاریخ مصر در ذیل ترجمہ آن بزرگوار می گوید:

فقیہ الامامیہ و عالمہم و هو صاحب التفسیر الذی ہو فی عشرين مجلد اولہ تصانیف اخر و کان مجاور بہ مشہد النجف و توفی بہا و کان رافضاً قوی التشیع.

و دیگر ابی اثیر جزری و خواجہ حمداللہ مستوفی نیز در تاریخ گزیدہ و ابن جوزی و اعظ در منتظم ہمگی اورا بہ سیاقی پسندیدہ مذکور داشته اند و از علماء خاصہ علامہ در کتاب خلاصہ می فرماید:

شیخ الامامیہ و رئیس الطایفہ جلیل القدر عظیم المنزلہ ثقبہ عین صدوق عارف بالاخبار و الرجال و الفقه و الاصول و الکلام و الادب و جمیع الفضائل تنسب الیہ صنف فی کلا فنون الاسلام و هو المہذب للعقاید فی الاصول و الفروع و الجامع لکمالات النفس فی العلم و العمل.

و نیز اجل علامہ طباطبائی شرحی در فواید رجالیہ در صفت شیخ ابو جعفر طوسی می آورد. باری شیخ ابو جعفر در بغداد استادی را دہ بود و در غالب علوم تدریس می کرد و شاگردان بسیار داشت. بعضی تصریح کردہ اند کہ سید مہتہد از شیعه در مدرس شیخ حاضر می شد و از عامہ المی غیر النہایہ. و شیخ از جلالت و ریاست و شأن و شکوہ نصیبی کامل و حظی عظیم بہرسانید و از کثرت تلامذہ و رجال افادت و افاضت بر کرسی می نشست. بعضی گویند خلفا بہ رئیس اعظم علما کرسی تدریس می دادہ اند و خلیفہ وقت بہ جناب شیخ کرسی دادہ بود. در آن اوقات میان شیعه و سنی در بغداد جنگہای بزرگ روی می داد و قتالہای سخت اتفاق می افتاد، تا آنکہ دہالمہ رومی و قدرتی یافتند و از شیعه حمایت کلی و تقویت تام می کردند و در اواخر نیز ارسلان بساسیری بہ جانبداری ایشان برخواستہ بود. در یکی از حروب کہ در سنہ ۴۴۸ اہل اہل سنت در محلہ کرخ بہ خانہ ابو جعفر طوسی کہ رئیس مذهب و شیخ طایفہ بود ریختند و تمام خانہ و کرسی و تدریس اورا باہر چہ یافتند از کتب شریفہ بہ آتش سوختند، شیخ رضوان اللہ علیہ از آن وقت در بغداد دیگر نشستن و ماندن روانداشت، لاجرم بہ نجف کوچ دادہ تا آخر عمر آنجا بود. وفات وی در محرم سنہ ۴۶۰ در نجف روی داد. ابن شہر آشوب در معالم العلماء

وفات او را در سنه ۴۵۸ نوشته و همین مدفن او خانه اوست. مسجد طوسی در نجف به همین شیخ بزرگوار تعلق و تناسب دارد و در سنه ۱۱۹۸ بحرالعلوم یکی از موقین اهل صلاح را بفرمود آنرا تجدید و تعمیر نمود، از آن وقت یکی از جوامع معتبره نجف گردید. اسامی تصنیفات حضرت شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست که هم از آثار نفیسه کلمک گهر سلك اوست ثبت افتاده. اول آنها از تصانیفش کتاب نهاییه است و آخر آنها کتاب مبسوط. و از شاگردان مخصوص شیخ طوسی معارفشان که از روی کتب بدست آمده فرزندان جلیل وی ابوعلی حسن بن محمد بن الحسن صاحب کتاب المجالس و غیره، دیگر ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد با بویه قمی و برادر وی ابو طالب اسحق بن محمد، و دیگر آدم بن یونس بن المهاجر النسفی و ابو الخیر برکه بن محمد بن البرکه الاسدی و ابو الصلاح الحلبی و ابو ابراهیم جعفر بن علی بن جعفر حسینی و شیخ الاسلام حسن بن حسین بن با بویه القمی و محی الدین ابو عبدالله حسن بن المظفر الهمدانی و غیره و غیره زیاده مایه طول کلام خواهد بود.

سلطان الحکما خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن محمد بن الحسن

سلطان الحکما الطوسی اصلا به تصریح جمعی کثیر از ارباب معجمات از جهرد

خواجه نصیر الدین ساوه است، چون تولدش روز شنبه ۱۵ جمادی اولی سنه ۵۹۷

طوسی علیه الرحمه مقارن طلوع آفتاب در مشهد طوس اتفاق افتاد در طوس نشو و نما

و اوایل تحصیل نیز در آنجامی بود، لاجرم به طوسی اشتها یافت. وی فنون منقوله نزد

پدرش محمد بن الحسن که شاگرد فضل الله راوندی بود و او شاگرد سید مرتضی قدس الله

تراه قراعت کرد، و در معقولات بر خال خویش و فرید الدین داماد در نیشابور و قطب الدین

مصری و غیرهم قراعت نموده و در حضرت کمال الدین یونس مصری و معین الدین سالم بن

بدران معتزلی تکمیل تحصیل کرد. و از این بدران مجاز شد و دیگر در مدرس ابو السعادات

اصفهان حضور یافته و آنجا با سید علی بن طاوس سنی حلی و شیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی

همشاگرد بود. بعضی گفته اند خواجه علیه الرحمه در فقه شاگردی ابن میثم کرده و ابن میثم در

حکمت شاگردی خواجه. و از مشایخ روات وی شیخ برهان الدین همدانی را شمرده اند که از

شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست مشهور روایت می کند تلامیذ خواجه بسیارند، از

مشاهیر ایشان سید فهاث الدین عبدالکریم بن طاوس صاحب فرحة القری و قطب الدین محمود

بن مسعود شیرازی مصنف درة التاج و غیره من التالیف الشهیره فی المنقول و المعقول و

جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر ملقب بالعلامة الحلی چنانچه او خود در طی اجازة کبیره بنی

زهره تصریح فرموده. مورخین و علماء و رجال آورده اند که چون خواجه نصیر الدین در کافه

علوم عقلی و نقلی به درجات عالیه نائل شد وصیت اشتهاش در تمام بلاد ایران انتشار یافت

رئیس ناصر الدین محتشم حاکم قهستان که از افاضل امرای اسمعیلیه بود بدیدار حضرت

خواجه شایق شد و بهر وسیله که بود او را به فائز که قصبه قهستان است کشانید و مقدم این بزرگوار را بسیار مغتنم داشت و از حضورش استفاضات می کرد. خواجه در آنجا کتاب الطهاره را به نام ناصرالدین نوشته و اصل آن کتاب از حکیم اعظم ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه است که از تصانیف فلاسفه هند در حکمت عملی فراهم آورده اند، بر آداب تجرع شراب اشتمال یافته ترجمه خواجه که به اخلاق ناصری مشهور است انتشار یافته ولی اصل کتاب الطهاره که آن را ابن مسکویه به زبان عربی ساخته بسیار کمیاب است. خواجه ناصرالدین در اوان توقف در قهستان قصیده غرابی در مدح مستعصم خلیفه به رشته نظم کشیده با مکتوبی به وزیر مؤیدالدین محمد بن العلقمی به دارالسلام فرستاد تا وی قصیده را بگذارد. خواجه علی ماصرح غیر واحد من اصحاب المعجزات از تقرب خلیفه قصد ترویج مذهب می داشت ولی ابن العلقمی چون مراتب نصیرالدین را در انواع فضایل و فنون کمالات شنیده و دانسته بود تعرفه او را در حضرت خلافت مظنه زوال اقبال خویش پنداشه لاجرم در پشت مکتوب خواجه نصیرالدین به ناصرالدین محتشم بر نوشت که نصیرالدین طوسی را دوری در گاه تو در خاطر خلیفه و مدحی در حق خلیفه عصر سروده و نامه ای به من رقم نموده تا منظور او را در پیشگاه خلافت پناه متمشی سازم و از آنجا که انجام این معنی منافی مقام یک جهتی و دوستداری بود لازم شد که اعلام نمایم تا غافل نباشی. چون مکتوب ابن العلقمی به ناصرالدین رسید خواجه را حبس نمود و زمانی که از قهستان به قزوین می رفت وی را نزد علاءالدین محمد پادشاه اسمعیلیه برد و همی در قلاع بتصنیف اشتغال می داشت، تا آنکه در سنه ۶۵۳ هلاکوخان ابن تولی خان بن چنگیز خان به فرمان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس الدین احمد قزوینی به قصد استیصال اسماعیلیان به ایران آمد و قلاع ایشان را محاصره کرد. خواجه نصیرالدین خورشاه را که در آن زمان پادشاه آن فرقه بود به اطاعت هلاکوخان اشارت کرد و او بر حسب صوابدید خواجه از قلعه میمون وزیر آمده نزد خان رفت و این دو شعر در این واقعه است.

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه روز اول ذیقعدده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت
برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد

هلاکوخان چون مراتب فضل و کمال خواجه نصیرالدین را شنیده و هم دانسته بود که خورشاه به صلاح بینی و خیراندیشی وی از سر پر خاشجوئی و ستیزه گری برخاسته از در رضا جوئی و خاطر نوازی در آمده لاجرم خواجه را به حضور خواسته و مراحم ملوکانه بظهور رسانید و بالتزام موکب خویش مأمور ساخت و از آن پس در امور مهمه بر آئین

دستوران بزرگ با خواجه کنکاش می‌کرد و از رأی و اشارت وی تخطی نمی‌جست. چنانکه فخرالدین گیتی در ترجمه احوال اومی گوید؟ وقتی که هلاکوخان بر حسب مواضع ابن العلقمی و ترغیب خواجه نصیرالدین بر سر بغداد لشکر کشید و دولت عباسیان را منقرض ساخت و خواست تا مستعصم را حرارت حدید بپشاند جماعتی به منع ایلخان برخواستند و گفتند شمشیر را به خون مستعصم رنگین نتوان کرد که خوف و خطر انقلاب جهان است و احتمال هلاک جهانیان. خواجه معروض داشت که عادة الله در این عالم چنین قرار گرفته که امور بر مجاری طبیعت عالم باشد. مستعصم در شرف وجود و قرب حق نه به یحیی ابن زکریا می‌رسد نه به حسین بن علی (ع) و این هر دو را عادی به تیغ بی‌دریغ سر بریدند و جهان همچنان برقرار است و چنانکه به این شبه ناچار رعایتی باید، حکم فرمایند تا فرایشان غضب، شخصی خلافت پناه را در نمندی بپسند و از در احتیاط اندک اندک به پای و دست فشردن و مالش دادن آغاز کنند. اگر در این اثنا شنیدند یادیدند آسمان غوشی یا آثار برق و باد و طوفان بروز نماید یا زمین به لرزش و جنبش آید فی الحال از کار باز ایستند و دست بدارند؛ والا خاطر مبارک ایلخان را از تشویش حیات وی آسوده سازند. هلاکوخان بر این رأی نهایت تحسین کرد و بفرمود تا به دستور آن دستورا جل خلیفه را آسوده کردند وی را هلاک ساختند و دولت عباسیان را برانداختند. از مآثر کریمه خواجه نصیرالدین در زمان قتل عمام دارالسلطنه استخلاص عزالدین بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه و برادرش موفق الدین ابن ابی الحدید است، به شرحی که هند و شاه کیرانی در تجارب السلف آورده و : خواجه بعد از فتح بغداد به دست لشکر ترک، به حله^۱ اسدیه مزید پذیرفت که مجمع فقهای شیعه بود و در مجلس درس با محقق اول شیخ نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن محمد بن و الحسن بن سعید صاحب شرایع الاسلام ملاقات فرموده و محقق در مسأله استحباب تیاسر برای اهل عراق تدریس می‌کرد. خواجه ایراد نمود که اگر مراد از تیاسر قبله است حرام خواهد بود و اگر به قبله واجب پس وجه استحباب چیست؟ محقق فرمود من قبله الی قبله. خواجه را این جواب پسند افتاد و تحسین کرد و از مراتب علماء و مجتهدین که حاضر بودند سؤال فرمود. محقق گفت: اگر یکی از ایشان در علم ممتاز است دیگری در علم دیگر بی‌نیاز. خواجه گفت کدام يك در علم کلام و فن اصول فقه اعلم است. محقق به شیخ سدیدالدین یوسف پدر علامه حلی و سعیدالدین محمد بن الجهم اشارت نمود و فرمود: هذا ان اعلم الجماعه بعلم الکلام و اصول الفقه این معنی بر فقیه فاضل یحیی بن سعید گران آمد و پس از انقضای مجلس مکتوبی به پسر عم خود نوشت.

باری پس از مراجعت از حله حضرت محقق در مسئله استحباب تياسر و رفع اشکال رساله‌ای لطیف نوشت و نزد آن بزرگوار فرستاد. خواجه از وقوف بر آن رساله بر تبحر و تفضل محقق اذعان آورده و بسیار تحسین فرمود و آن رساله را احمد بن فهد در مذهب بارع و شیخ ابراهیم قطیفی در حاشیه ارشاد و قطب‌الدین اشکوری در محبوب القلوب و غیرهم فی- غیرها به تمامها درج کرده‌اند. در افواه است که خواجه نصیر در واقعه بغداد ابن‌الحاجب را به وسیله بعضی از علوم بدست آورد و هلاک ساخت و شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی را برای آنکه خلفا را مدیح گفته و در زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین مرثیه فصیحی سروده بوده است به چوب بست و صدمه برائین شیخ رسید و در گذشت. این هر دو قصه است و بلاصل.

بالجمله خواجه نصیرالدین پس از چند گاه از جانب هلاکوخان بیستن رصد مأمور گشت و بر سبب اقدام به این مهم عظیم بعضی از مورخین می‌نویسند که منگوقاآن از میان سلاطین مغول به حدت ذهن و شدت زکاء امتیاز تمام داشت، چنانکه پاره‌ای از اشکال اقلیدس حل می‌کرد و همواره در رصد بیستن رصد می‌بود و توبتی جلال‌الدین محمد بن طاهر- راوندی را مأمور این کار بزرگ ساخت و او نتوانست از عهده این امر بر آید، لاجرم در وقت وداع با برادر گفت چون قلاع ملاحظه را مستخلص گردانی خواجه نصیر را برای انجام خیالی خطیر نزد من فرست. و هلاکوخان خواست کاری که از خواجه ساخته می‌شود به نام وی مذکور گردد از این راه خود دستور بیستن رصد داد. و گروهی از اهل خبر که از آن جمله است عبدالله بن فضل‌الله صاحب‌وصاف‌الحضرة می‌نویسند که خواجه خود ایلخان را بدین امر جلیل دعوت کرد و ایلخان اوقاف کل ممالک محروسه را به تصرف خواجه در آورد تا اعمار آن را در وجه مخارج رصد مصروف دارد؛ و علاوه بر خزاین و عمال چندان مال‌حوالت کرد که از اندازه حساب بیرون رفت، سواى آنچه بصیغه راتبه برای حکما و معاونین برقرار ساخت. و به حکم ایلخان جمعی از اساتید و مشاهیر علوم ریاضیه و نجوم از همه جا احضار شد، از آن جمله علامه شهرازی قطب‌الدین محمود که سمت تلمذ خواجه علیه‌الرحمه را نیز داشت؛ و دیگر مؤالدين عرضی‌الدمشقی و فخرالدین اخلاطی و نجم‌الدین قزوینی و محی‌الدین مغربی و فخرالدین مراغی و غیرهم. پس برای محل رصد پشته رفیع از شمال شهر سراغه اختیار کرده به معاونت این جماعت در سنه ۶۵۷ هجری رصدخانه‌ای بنیاد نهاد به نایت دقت و اتقان و کمال تامل و امان. وزیر خانی به نام هلاکوخان تصنیف کرد و چند جدول که در دیگر زیجات متقدمین مانند کوشیار و فاخر و علانی و شاهی نبود. و کتابخانه‌ای برای رصد ساخت و سبب الانحاء و فسیح الارحاء و آنرا از کتب منهبه بغداد و شام و جزیره مشحون فرمود. حتی آنکه به روایت صاحب وفاة الموفیات [فوات الوفيات] فزون از چهارصد هزار

نسخه در آنجا مخزون بود.

خواجه نصیرالدین در سال ۶۷۲ باجماعتی از تلامیذ و اصحاب از مراغه به بغداد آمد و در ماه ذیحجه همان سال به دارالسلام درگذشت، چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ فوتش آورده:

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
 یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نژاد
 بسال ششصد و هفتاد و دو به ذیحجه
 بروز هجدهم درگذشت در بغداد

پس جمهورا کابر وقت از قبیل وزیر صاحب‌دیوان و غیره جنازه او را تشییع کردند و به ازدحامی عام به کاظمین علیهما السلام حمل دادند و در پائین پای آندو بزرگوار خفرقبر می‌کردند که ناگاه سردابی ساخته و به کاشیهای پرداخته ظاهر شد و معلوم گردید که برای ناصر خلیفه عباسی حاضر کرده بودند؛ ولی وی در صافه به خاک رفت، پس کالبد مقدس خواجه را در آن سردابه نهادند و عجبت که تمامی سردابه موافق تاریخ می‌باشد که به دست افتاد مطابق بوده با روز ولادت خواجه علیه الرحمه.

تصانیف شریفه و کتب منیفة حضرت خواجه بسیار است همه نامی و گرامی. از جمله تجرید العقاید در فن کلام که شیخ شمس الدین اصفهانی و جمال الدین علامه حلّی و نور الدین علی قوشچی بر آن شروح نگاشته‌اند. دیگر تذکره نصیری که در علم هیأت است و نظام الدین حسن نشابوری صاحب تفسیر آنرا شرح نموده. و دیگر شرح اشارات شیخ ابوعلی و او را در این تصنیف عالی رد و تعرضات بسیار است بر فخر الدین رازی که پیش از وی شرح اشارات کرده و فرموده است اینکه فخر رازی نوشته [است] جرح است نه شرح. و سن این شرح را در ۲۰ سال تحریر کرده‌ام. دیگر تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی^۱ و کتاب المتوسطات بین الهندسه و الهیة و نقد المحصل، در این تصنیف محصل امام فخر الدین رازی را تهذیب نموده و اضافات آورده است. و دیگر کتاب التجرید فی المنطق و اوصاف الاشراف و قواعد العقاید و التخلیص فی علم الکلام و رساله عروض به فارسی و شرح همزة بطلیموس و الفصول النصیری، صاحب روضات می‌گوید این کتاب را خواجه به فارسی تصنیف نموده است مثل اکثر مصنفاتش و آنرا شیخ محقق رکن الدین محمد بن علی فارسی جرجانی که با خواجه قریب‌العصر بوده تعریف فرموده چنانکه از شرحی که شیخ مقداد بن عبدالله السیوری الحلّی به نام رئیس ارشد و ملک اسعد جلال الدین ابوالمعالی علی بن شرف الدین العلوی الحسینی الاوی بر آن نوشته. دیگر اخلاق ناصری است و آداب المتعلمین و رسالة

معینیه و شرح آن که هر دو در علم هیأت است به پارسی، و رساله خلق الاعمال و شرح رساله العلم و این رساله را مصنفش شیخ جمال‌الدین علی بن سلیمان بحرانی استاد کمال‌الدین میثم خرد نزد خواجه فرستاد که بر آن شرحی بنگارد، چنانکه شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ البحرین [لؤلؤئی البحرین] آورده. و دیگر رساله جبر و اختیار فخرالدین کتبی، بعد از سرداسامی کتبی چند از آن استاد دانشمند در مقام تعداد باقی می‌گوید و جامع الحساب فی التخت والتراب والکرة والاسطرلاب والقطیبات الظاهرات والمناظر واللیل والنهار و الکره المتحرکه والطلوع والغروب وتسطیح الکره والمطالع وتریب الدایره والمخروطات والشکل المعروف بالقطاع والجواهر والاستوانه والفراهض التصیریبه علی مذهب اهل البیت و تعدیل المعیار فی بعض تنزیل الافکار و بقاء النفس بعد بوار البدن والجبر و المقابله و اثبات العقل و رساله الامامة و رساله الی نجم‌الدین الکتابی فی اثبات واجب الوجود و الزیج الابلخانی و رساله ثلثون الفضلاء فی معرفت التقویم؛ و از مآثر عظیمه و آثار کریمه حضرت خواجه انشاء تسلیمات و تصلیات مآثوره مشهوره به دوازده امام است که از اوراد و وظایف فرقه امامیه می‌باشد، به قراعت و مداومت آن توسل می‌کنند و ختم‌ها برمی‌برند.

از خواجه سه پسر مخلف شد صدرالدین علی و اصیل‌الدین حسن و فخرالدین احمد، پس از خواجه صدرالدین علی غالب مناصب پدربزرگوار را قایم مقام شد، بعد از وی نیز اصیل‌الدین حسن، و باغازانخان به شام رفت و در آن اوقات حکومت اوقاف شام برعهده وی موکول بود و مبلغی از آنها دریافت کرده و اخذ نمود و هم باغازانخان بازگشت و نیابت بغداد یافت و در این شغل سیرتی ناستوده پیش گرفت، لاجرم معزول شد و مورد مصادره گردید و اهانت‌ها دید و بر آن حال درگذشت. و اما فخرالدین احمد را غازانخان به قتل آورد، چه اوقاف مردم را خورده و ظلم کرده بود. و از نسل خواجه نصیر جماعتی در دولت صفویه به درجات عالیّه نائل شده مرجع مهم امور و مصدر حل و عقد جمهور بوده‌اند و ایشان در موضع اردوباد آذربایجان سکنی داشته‌اند، شهر ایشان حاتم‌بیک اردوبادی است که در سلطنت شاه عباس بزرگ لقب اعتمادالدوله داشت که مرادف صدراعظم است و اخبار و آثار و مآثر او را اسکندر منشی در عالم آرا بتفصیل باز نموده و در رفتن حاتم‌بیک به اردوباد برای صلّه ارحام و تجدید عهد سلسله و اقوام خود صاحب عالم آرا نیز همراه بوده و روزنامه مسافر [ت] او را بوجه اجمال ثبت کرده است.

محمد بن محمد بن محمد بن احمد الفزالی الاشمعی الکشافی از رجال دنیا
و آحاد عالم است کتابهای رایق ساخته و تصانیف خارق پرداخته.
مردم، در حق او نیز مانند محیی‌الدین بن العربی بر دو عقیده
متضاداند. گروهی از اکابر اولیاء الله می‌شمارند و بعضی مطالعه

حجة الاسلام
زین‌الدین
ابو حامد غزالی

کتبش جایز نمی‌دارند. وی در سنه ۴۵۰ یا سنه ۴۵۱ به طوس متولد شد چون به سن اشتغال و تحصیل رسید نخست در طوس به خدمت امام احمد رادکانی مرادوت آغاز کرد، آنگاه به نسا بور آمد و حضور امام الحرمین ابوالمعالی جوینی مشغول کسب علوم شد و سعی وافر و جد تمام مبذول داشت تا زمانی اندک بر اقران تقدم جست و با حیات استادش به اشتها اسم و انتشارصیت نائل گردید و شروع به تصنیف کتب نمود، و امام الحرمین بوجود او اظهارخوشنودی می‌فرمود. ابوحامد همی در نسا بور در محضر ابوالمعالی شرف ملازمت داشت تا او درگذشت وی نیز از نسا بور درآمد و به اردوی سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی رفت و با وزیر بی‌نظیر خواجه نظام‌الملک توسی ملاقات کرد و خواجه مقام فضیلت و قفاهت و رتبه نبالت و نباهت ابوحامد را شنیده بود، لاجرم فراخورشان آن فقیه فرزانه و عالم یگانه احترامات بظهور رسانید و انواع مردمی در حق او مصروف ساخت و در بارگاه خواجه نظام‌الملک محط رحال رجال عصر بود، چه علماء عظام و افاضل فخام از هر جا به بارگاه تقرب می‌جستند. ابوحامد را در آن ایام بامشاهیر آن گروه مناظرات افتاد و مجادلات فقیهیه و مباحثات علمیه روی داد، در حضور خواجه نظام‌الملک که خود نیز از علماء شافیه محسوب می‌شد بر همگنان غالب آمد و جمله را در هر عنوان مجاب و ملزم ساخت و درجه اعتبار و اشتهاش بالا گرفت و تدریس مدرسه نظامیه بغداد با خواجه تفویض فرمود. و او در جمادی‌الاول سنه ۴۸۴ بر حسب مقررده به دارالسلام بغداد آمد و در مدرسه نظامیه مباشر درس گردید.

حشمت و جلال وی از همه ائمه بغداد درگذشت؛ بلکه از ارکان دولت و اعیان خلافت پیشی جست. چنانکه عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان می‌گوید :

آنگاه در عین اقبال دنیا و شباب حصول جاه و جلال دواعی قطع علائق و سلوک الی الله از ضمیر منبرش سرزد و بر منصب و مال و جاه و جلال آستین برافشاند و به لطایف الحیل و دقایق تدابیر از دست اهالی بغداد تفصی جست و در ذی قعدة ۴۸۸ ارجاف عزیمت حج بیت‌الله الحرام افکنده و بقصد عزلت و انزوا راه شام پیش گرفت .

قاضی شمس‌الدین بن خلکان می‌گوید :

نخست به حج رفته و از حجاز به شام توجه کرد و در شهر دمشق مقیم گردید.

در کتاب منتقد من الضلال می‌فرماید:

چون از علوم فارغ شدم و به تمام همت خویش به طریقه صوفیه روی آوردم و دانستم که در سعادت آخرت طمعی نتوان بردالا به تقوی و کف نفس از هوا و جان، این کار به قطع علاقه قلب از دنیا و تجافی از دارغرور و رجوع به عالم جاوید و اقبال به حقیقت السی‌الله حاصل نشود و اینها صورت تحقیق نپذیرد الا به اعراض از جاه و مال و تخلص از شواغل و علایق، چون نگریستم خویشتن در اغلال و قوود گرفتار و فریفته دیدم، نیکوترین اعمال که اشتغال داشتم تدریس بنظر رسید، وقتی که دقت نمودم و امان نظر کردم دیدم این تدریس اقبالی است به علوم غیر مهمه که در بازار آخرت این کالا اصلا رواج نیست و نیت تدریس را تفتیش نمودم، مشوب دیدم و محسرك این کار نیست مگر طلب جاه انتشار صیت. پس به یقین دانستم که من برکنار جهنم ایستاده و برب آتش پای نهاده‌ام و اگر تدارك ماسبق و تلافی ماضی نکنم در عذاب الیم مقیم خواهم بود. از اینجا خیال قوت گرفت هر روز فکری می‌انگیختم که بچه تدبیر خود را برهانم.

پس مدتی گذشت تا همی در میان سلطان عقل و شیطان شهوت حرب قایم بود، لذا ندم و شتون جاه پای عزیمت به زنجیر اقامت می‌بست و منادی ایمان و داعی فوز رشته علایق می‌گسخت و شیطان می‌گفت این حالت عارضه‌ای است بر توطای شده، عنقریب زائل گردد، بمان تا این تحاطر بیار آمد و این بیماری مالیخولیا بهبود یابد؛ و اگر پند من نپذیری و از سر این تمول و تجمل بر خیزی شایک نفس قاهر و بر عقل غالب آید و در صدد مطالبه این مراتب و مناصب باشد و تو از دست داده باشی و دیگر معاودت امکان نپذیرد. باری شش ماه طول کشید که این تجاذب در میان بود و اوایل امر در خویشتن اختیاری می‌دیدم که هر طرف بگزینه می‌ترانم، اما او آخر حال کار به اضطراب کشید حتی بر لسان تکلم من جانب الله قفل گنگی زده شد که نمی‌توانستم شرط تدریس بگذارم. رفته رفته این عقد لسانی در دل مودث اندوهی عظیم شد و این عارضه قلبیه به قوای بدنیه سرایت نمود، قوت هضم از کار رفت نه طعمی در مجاز گوارنده و نه شرابی، پس قوی سخت ضعیف گردید و اطبا از علاج بازماندند و گفتند این بیماری دل است و علاجش صعب و مشکل. چون خویشتن

را از اختیار خارج و به اضطرار والحدیدم به درگاه ایزد تعالی نالیدم که مرا نجات بخشد و کار اعراض از جاه و مال و اهل و عیال آسان سازد، پس عزیمت به خروج مکه ظاهر کردم و تدبیر سفر شام می نمودم از بیم آنکه خلیفه و اصحاب و احباب مبادا از قصد اقامت من به شام مطلع شوند و مانع آیند.

الغرض حیلت‌های لطیف بکار بستم تا از بغداد بر آمدم و ائمه عراق در حق من از این خروج از بغداد زبان طنز دراز کردند، چه از ایشان احدی نبود که خروج مرا به سببی دینی مستند بدانند چرا که همان حالت تدریس نظامیه و افاضت فضایل و اشتغال به علوم رسمیه را منصب اعلی در دین می دانستند؛ و غیر آن ترویجی در شرع و تقویتی از اسلام در حق علما قائل نبودند.

آنگاه ترك و تاجیک از دور و نزدیک در استتباطات فرو شدند و آنانکه دور بودند خروج مرا به این حمل می کردند که امراء و اعیان وجود او را مکره داشته اند و ولایه و ارکان، سیرت و حال او را نپسندیده اند و آنانکه دور بودند و الحاح بزرگان بغداد و التماس اکابر عراق را با ابرام تمام بر ترك خروج می نگریستند می گفتند این کار سببی نیست مگر امری سماوی. همانا اهل اسلام را چشم زخمی مقدر بوده.

الغرض از بغداد مهاجرت کردم و آنچه از مال با خود داشتم پراکنده ساختم، الا بقدر کفاف و قوت اطفال. پس داخل شام شدم و دو سال مقیم بودم و به خلوت و ریاضت برای تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تصفیه قلب برای ذکر الله می گذرانیدم، به دستوری که از علم صوفیه واقف شده بودم و در مسجد دمشق اعتکاف بجای می آوردم، به مناره مسجد بالامی رفتم تمام روز آنجا بودم و در مناره می بستم. پس از آن به سوی بیت المقدس رحلت جستم و هر روز [در] آن محل شریف به صخره مقدسه داخل می شدم و در می بستم. آنگاه داعیه فریضه حج بیت الله الحرام از خاطر من سر برزد تا از ابرکات مکه و مدینه رسول الله (ص) بعد از فراغت از زیارت خلیل استمداد نموده باشم، پس به حجاز رفتم و از آنجا دعوت‌های اطفال [مرا] به وطن طوس کشانید، به مولد مألوف باز گشتم. بعد از آنکه ابعدا خلق الله بودم از رجوع به طوس، و در طوس نیز هرات گزیدم و از شوق و حرصی که به خلوت و تصفیه قلب برای یاد خدا داشتم از مردم انزوا گرفتم و حوادث زمانه و مهمات عیال و ضرورت معیشت روی سلوت دیگرگون می کرد و صفای خلوت آلوده می ساخت و ده سال بر این منوال بودم، در اثنای [این] خلوتها اهوری برهن منکشف شد که اصادا و اساقصاء آنها ممکن نیست و یقین کردم که سالکان طریق حق صوفیه اند خاصه، و سپر ایشان بهترین سیرها است و راهشان راست‌ترین راهها و اخلاقشان پاکیزه‌ترین خلقها.

تا اینجا ترجمه خلاصه عبارات ابو حامد غزالی بود، پس معلوم می‌شود از عراق به شام از آنجا به حجاز و از آنجا به خراسان باز آمده، ولی ابن خلکان در و فیات الاعیان چنین آورده:

که ابو حامد در ذی‌قعدة ۴۸۸ بقصد سلوك طریق زهد و انقطاع عزیمت حج نمود و چون به شام مراجعت نمود و در مدینه دمشق مدتی مقیم گردید و در آن وقت به زاویه جامع در جانب عربی آن چند درس می‌گفت، و از دمشق به بیت المقدس انتقال جست و در عبادت و زیارت مشاهد و مواضع معظمه اجتهاد و سعی بجا آورد، آنگاه آهنگ مصر کرد و به شهر اسکندریه مدتی اقامت جست. گویند می‌خواست از اسکندریه به کشتی نشسته برای اجتماع، با امیر یوسف بن تاشفین صاحب مراکش به بلاد مغرب رود؛ ولی در اثنای این خیال خبر فوت ابن تاشفین به اسکندریه رسیده ابو حامد به وطنی که در کشور طوس داشت، عزیمت گماشت.

این کلام ابن خلکان منافات با عبارت المنقذ من الضلال دارد. عبدالله اسعد یافعی می‌گوید: قصد رفتن مغرب با اجتماع با امیر المسلمین یوسف بن تاشفین بازهد و ترك دنیای او نمی‌سازد و وی از ملك و جلالت می‌گریخت و در بغداد جاه و سیع و مقام رفیع او را کسی نداشت، همه را گذاشت و گذشت؛ چنانکه خود هم در کتاب المنقذ من الضلال ذکر کرده. پس این مطلب آخر صحیح نیست، اقامت اسکندریه و قصد رکوب بحر و کلام ابن عساکر نیز که از اجله ائمه تاریخ است این اضافه را ندارد و کیف کان غزالی.

بعد از مراجعت به طوس به تصنیف کتب عدیده اشتغال جست و فخر الملك وزیر پسر خواجه نظام الملك او را به تدریس مدرسه نظامیه نشایور دعوت کرد و وی رد نمود. فخر الملك اصرار کرد و معاودات و مکاتبات روی داد تا ابو حامد خواهی نخواهی به نیشابور آمد و چند گاه در نظامیه انجام تدریس کرد تا ترك آن مشغله و اختلاط کرده در توس به وطن خویش عود نمود. گویند در آن زمان انزال غزالی به طوس، مؤید الملك وزیر او را به دعوت به بغداد و تدریس نظامیه آنجا دعوت کرد و او پذیرفت و چون مؤید الملك اصرار داشت غزالی جوابی مشتمل بر امتناع صریح نگاشت که صورت جواب نامه دعوت وی به تدریس نظامیه بغداد در تاریخ استظهاری ثبت است [و] صاحب آن تاریخ می‌نویسد:

مؤید الملك وزیر، امام محمد غزالی را در ایام عزات به جهت تدریس بغداد طلب کرد، وی در جواب نوشت: الحمد لله رب العالمین [و الهادیه] والسلام علی محمد و آله اجمعین. اما بعد خدمت خواجه و ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه، این ضعیف را از حضیض خرابه طوس به اوج دار السلام به بغداد عمره الله می‌خوانند،

کرم و بزرگی می نمایند بدین فقیر، واجب است که خواجه را از حقیض بشری به اوج مراتب ملکی دعوت نماید. ای عزیز از طوس به بغداد راه به خداوند یکسان است اما از اوج انسانی تا حقیض حیوانی مسافت فراوان و التماس حضور این فقیر فرموده اند، لاشک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق، فرض کن که غزالی به بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید، پس باید فکر مدرسی کرد امروز راهمان روز انگار و دست از من بیچاره بدار. والسلام علی من التبع الهدی. و بقول شیخنا بهاء الدین محمد عاملی خود خواجه نظام الملک به غزالی بعد از عزلت و ظهور انقطاعش مکتوبی فرستاد و بعد بغداد و تدریس و تربیت فقها نظامیه آن دعوت نموده و امام غزالی جوابی به حضرت خواجه نظام الملک فرستاد و هذرخواست و شیخ در یکی از دفاتر کتاب کشکول شرح ابو حامد را ایراد فرموده:

بالجمله ابو حامد از ریاست عظمی و خطوت کبری در حضرت خلافت و قرب ملک شاه و خواجه نظام الملک و مقبولیت عامه و شهرت تامه بگذشت و در طوس منزوی گشت و در جوار خویش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه ای برای طلبه بنیاد نهاد و خود اوقات عزیز را به وظایف و عبادت و شرایط ریاضت و تلاوت کلام الله و مجالس تدریس و افاضت توزیع کرد، جز این امور و مجالست اهل قلوب و تصنیف در انواع فنون بکاری نمی پرداخت.

مولانا قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب می فرماید:

محمد بن ابی القاسم طوسی که از شاگردان غزالی است در رساله محاکمات آورده که حجة الاسلام ابو حامد در راه حج بصحبت سید مرتضی رضوان الله علیه رسید، در میان ایشان در عقائد کلامیه و مسأله امامت مناظره افتاد. و سید غزالی را به براهین باهره و اصول محکمه و دلایل حقه و حجتهای ساطعه مجاب ساخت و او عقیده خویش بگردانید و مذهب امامیه گرفت.

قاضی سعید نورالله شهید این حکایت را از محاکمات به مزیدی روایت کرده که مولانا سائل همدانی در بعضی از رسایل که در بیان حالات و مقالات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققین اهل ایمان را در اعتقاد برادرش

و غلبه محبت اهل البيت قدحی و طمنی نیست. مشایخ شیعه الغزالی منا گفته اند و محمد بن ابی القاسم توسی که از تلامذه غزالی است در رساله محاکمات آورده که غزالی در راه حج خدمت شریف سید مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حقه بعضی از مشکلات مذهب را خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را به دلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت بسر گردیده، به مذهب امامیه داخل شد. چون از مکه معظمه مراجعت نمود برادرش احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود. گفت: شنیده‌ام که با شریف مرتضی صحبت داشته‌ای و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده‌ای این معنی از تو به غایت عجب است. محمد در جواب گفت: اینک در این مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بوده. آنگاه میان برادران مباحثه شد و دو روز امتداد یافت، احمد روز سیم به مرگ مفاجات بمرد. و از شیخ محقق شهید ابو عبدالله بن مکی قدس الله سره که از اعظام متأخرین مجتهدین امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی می نموده اند، زیرا که وفات سید مرتضی در سنه ۴۳۰ بوده است و تولد غزالی در سنه ۴۵۰. علماء در تصحیح قول صاحب رساله محاکمات که از تلامذ امام حجة الاسلام ابو حامد بوده است بعضی گفته اند همانا مراد سید مرتضی برادر سید مجتبی پسران داعی رازی است که او از مشاهیر اهل حدیث بوده و تبصرة العوام رادر تفصیل مذاهب ملیین او ساخته. شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست معروف صحبت وی و برادرش مجتبی رادر یافته و نزد ایشان تلمذ نموده، و این قول فقیه فاضل کرمانشاهانی است [و] خلف وحید بهبهانی در مقام الفضل. و بعضی گفته اند همانا با شریف ابو احمد پسر سید رضی این ملاقات روی داده و این قول قاضی نورالله شهید است، و طبقه حجت الاسلام با این هر دو شریف موافق می آید. می گویند حجت الاسلام بعد از قبول مذهب امامیه در اواخر عمر کتاب سر العالمین را تصنیف نمود و بر موجب این عقیده است که در آن کتاب علی مانقله.

سبط ابن الجوزی البغدادی می گوید «اجمع الجماهیر علی قوله لعلی يوم الغدير، من كنت مؤلا فاعلی مؤلا» فقال عمر بن الخطاب «لك يا ابا بولحسن [لقد اصبحت] مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه» و همچنین و هم در کتاب علی مانقله الشيخ فخر الدين الطريحي النجفي می گویند: ثم ان ابا بكر قال علی منبر رسول الله اقبلوني فليست بخيركم و عنى منكم افقالك و فلان و فلان. و همواره محقق ثانی علی بن عبدالعالمی فرموده «الغزالی منا» و علامه ربانی مولانا فیض کاشانی نیز مانند قاضی شهید و شیخ طریحی ابو الحامد را از متبصران شمرده و از بسازگشتگان به مذهب امامیه نام برده اند. و بعضی خود کتاب سر العالمین را بدغزالی مسلم نمی دارند و یا مقاله مذکوره را [ماحق] می شمارند. در سرد تصانیف ابو الحسن علی بن الحسین المسمودی صاحب مروج الذهب و اخبار الزمان و الاوسط و غیره کتابی بنظر رسیده است مترجم

به سر العالمین می‌شاید که این عبارت از آنجا باشد، چه مسعودی از شعبه شیعه است بلاریب اما با آنکه مثل علامه قزاعلی سبط ابن الجوزی صریحاً این عبارت را از سر العالمین به تصنیف امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی نقل نموده باشد هیچ احتمال نمی‌نماید، علی‌هذا پس تصنیف کتاب سر العالمین و کشف حقیقة الدارین بوده با آنکه در حق کتاب المنقذ نیز گفته‌اند که آن را در آخر عمر ساخته و هم فتوای وی به عدم جواز لعن بر یزید بن معاویه^۱ قبل از استبصار او بوده، چه این قول نیز در حق ابو حامد اشتهاار دارد و در این باب سؤالی از غزالی کرده‌اند و او در جواب شرحی می‌نویسد صریح در غدق بن اکید از لعن یزید. صورت جواب استغنائی مذکور را قاضی احمد بن خلکان در ترجمه ابوالحسن علی‌الکلیاء الهراسی از وفیات الاعیان ثبت نموده است.

کیاء مذکور و ابن الجوزی و اعظ و جمعی از علمای اهل سنت و جماعت برخلاف این عقیدت رفته‌اند. ابن جوزی در این مسئله بخصوص کتابی نوشته موسوم به الرد علی- المنعصب العنید المانع من لعن یزید. و ابن حجر در صواعق از غزالی نقل نموده که حرام است بر واعظ و غیره آنکه مقتل حسین بن علی ع نقل نماید و آنچه ما بین صحابه رسول رفته است از تشاجر و تخاصم حکایت کند که اینها مهیج عداوت و بغض بغض اصحاب صحابه و لعن ایشان خواهد بود.

باری حجة الاسلام غزالی در بزرگی و دانشوری مسلم اهل اسلام است و در وجه ملقب بودنش به غزالی چند وجه آمده: یکی آنکه غزالی دهی است از خطه طوس، اصلاً وی از آن قریه بوده، این قول سمعانی صاحب انساب است. و پسر ابو حامد نیز بر این معنی تصریح کرده گفته غلط دانسته و به خطا رفته کسی که نام پدر مرا به تشدید زاع معجمه می‌خوانند. دیگر ابن خلکان و علامه اسنوی ضبط کرده‌اند، غزالی به تشدید زاء به وزن بقالی که نسبت باشد به حرفه معروفه و الحاق یاء بر عادت اهل خوارزم جرجان و آن نواحی است که مثلاً بزاز را بزازی^۲ گویند. دیگر غزالی به تشدید بر این تقریب که هندو شاه کیرانی در وجه تلفیق ابو سلمه وزیر آل محمد (ص) به خلخال گفته است آنکه سرای^۳ وی در کوفه به محله سرکه فروشان بوده و او با ایشان بسیار نشستی او را خلخال گفتندی به این سبب چنانکه امام غزالی را بجهت مجالست او با غزالان، غزالی گفتندی. و بعضی گفته‌اند مشاهده کردی که زنان پیران و ضعیف ریسمان به بازار آوردندی تا بفروشند و آن ریسمان به انلك چیزی خریدی، او را برایشان رحم آمدی و صدقه دادی از این جهت غزالی گفتند. انتهی کلام الکیرانی.

اما مصنفات امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی. اعظم و اشرف و افخم آنها

کتاب احیاء علوم الدین می باشد. این تصنیف منیف از اعاجیب آثار اقلام علماء اعلام ملت اسلام است. مولانا علامه ربانی محسن فیض کاشانی این کتاب را از برخی فصول پیراسته و به جواهر بواهر کلمات اهل عصمت آراسته است و نام مذهب خویش المحجة البیضا فی احیاء الاحیاء گذاشته. بعضی از علماء ظاهر بر این کتاب هم به عهد مصنف قدحی نوشته اند و مصنف رساله [ای] بالخصوص در دفع تعرضات او ساخته؛ و ابوالعباسی اقلیدسی صوفی را در مدح احیاء العلوم اشعاری است. دیگر لب الاحیاء، دیگر منهاج العابدین، دیگر منهاج المسترشدین. و دیگر قواعد العقاید، و متصوفة اهل سنت و جماعت در حق این کتاب خوابی از شیخ ابو الفتح عامر ساوی حکایت می کنند و آن در نفعات و آثار البلاد مسطور است. و دیگر اخلاق الابرار، و نصیحة الملوك، و آفات اللسان، و ریاضة النفس، و الانیس فی الواحد و نوادر الاخبار، و الرد علی من غیر الانجیل، و مشکوة الانوار. باری تمام مایه طول کلام است.

صاحب آثار البلاد گوید: تصانیف ابو حامد را به ایام عمرش توزین کردند، مقابل هر روزی جزوی زیاد بیفتاد.

وی در روز دوشنبه ۱۴ جمادی الاخر سنه ۵۰۵ در بلاد طابران از جهان برفت،

چنانچه به پارسی گفته اند

حیات پنجه و پنج و وفات پانصد و پنج.

نصیب حجة الاسلام از این سرای سنج

و بظاهر طابران به خاک رفت.

برادر حجة الاسلام [غزالی] است، در قنات تالی برادر بوده و به اجماع

مورخین و ارباب معجمات چون حجة الاسلام تترك تدریس نظامه

تگت وی بجای برادر نشست و شرایط افاضت بجای آورد؛ لکن

شوق و عطف بر او غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش را گمنام ساخت،

و در ملاح و عطف و فصاحت لفظ به مقامی عالی رسید. عبدالله اسعد یاقعی

می گوید: نوبتی احمد در محضر سلطان محمد سلجوقی موعظه کرده

سلطان را چندان و عطف وی دلنشین افتاد که دو هزار دینار به او عطا فرمود. عمیدالدین

زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی گوید: حکایت کنند که سلطان ملک شاه مرید شیخ احمد

بود، وقتی پسرش سنجر در عین صباحت منظر به زیارت شیخ رفت شیخ بیک طرف صورت سنجر

هوسداد. حاضران را این معنی گران آمده حسد بردند و مطلب را نزد سلطان ملک شاه نقل کردند.

ملک شاه با سنجر گفت شیخ احمد روی تو بوسید؟ وی گفت آری. گفت خوش باش که یک نیمه

روی زمین را پادشاه شدی و اگر هر دو طرف صورت تو بوسیدی تمام روی زمین در سلطنت

تو می آمد و چنین شد که ملک شاه گفته بود.

صوفیه از وی کرامات نقل کنند. نورالدین عبدالرحمن جامی می گوید روزی کسی

ملك الابدال

مجدالدین

ابو الفتوح

احمد غزالی

از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که کجاست؟ گفت در میان خون. سایل او را طلب کرده در مسجد یافت ولی قصه را با او نگفت. گفت راست گفته در مسئله‌ای از مسائل مستحاضه فکر می‌کردم. عمیدالدین زکریای قزوینی می‌گوید شیخ محمد حجة الاسلام نماز می‌گذارد و شیخ احمد حاضر بود، همین که نماز محمد بسر رسید، احمد گفت: برادر فریضه از سر گیر که تو حساب بقال می‌کردی. قاضی شمس‌الدین احمد بن خلکان می‌گوید: احمد صاحب کرامات و اشارات بود، کتاب احیاء برادرش را مختصر ساخت در یک مجلد و آن را الباب الاحیاء موسوم نمود. وی در بلاد سهاحت کرده صوفیه را به نفسه خدمت نموده و بسیار بدانقطاع و عزلت مایل بوده. ملا عبدالرحمن جسامی گوید وی از اصحاب شیخ ابو بکر نساج است. تصنیفات و تألیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سر سنن آن واقع است، چنانچه در دیباچه لمعات تصریح فرموده. این بخار در تاریخ بغداد آورده که وقتی در مسمع ابوالفتوح احمد غزالی قارئی این کریمه تلاوت کرد که «یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم الی الایه» احمد گفت شرفهم بیاء الاضافه الی نفسه بقوله یا عبادى.

از احمد غزالی شعر فارسی در سفاین و تذکرات و کتب ترجمه و غیره آورده اند از جمله این سه شعر به نص خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده دیده شده.

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
 بافرا گر بود هوس ملک سنجرم
 عربان ملک بختم گوئی که خامدام
 خاموش راز گویم گوئی که دفترم
 تا یافت جان من خیر از ملک نیمشب
 صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم

جمال الدین بن جوزی واعظ و شمس الدین ذهبی حافظ در حق احمد غزالی عقاید عجیب نوشته اند از قبیل آنکه به شیطان معتقد بود و او را رئیس [هر] امواج می دانست. امام یافعی مورخ می‌گوید التفاتی به مطاعن ذهبی نیست حقیقتی ندارد. امین احمد رازی گوید که در شرح دیوان آمده که به احمد غزالی گفتند تو خود را درویش می‌دانی و چند طویله اسب و استر داری؟ گفت آری ولی میخ طویله را بر گل زده ام نه در دل. عبدالرحمن جامی می‌گوید وقتی که احمد محتضر بود چهار پایان وی گشاده شدند و درم کردند پیش وی گفتند یا به فراست دانست، گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود. بالجمله وی به عهد مسترشده خلیفه در سنه ۵۱۷ چنانچه حمدالله ریاحی و عبدالرحمن جامی ضبط کرده اند و یاسنه ۵۲۰ چنانکه امام یافعی و احمد بن خلکان [ار بلی] ثبت نموده اند علی الاختلاف به شهر قزوین وفات یافت، قبر او

را به نیمی از علماء عمر مزاری مشتمل بر بقعه و صندوق دانسته اند که در حوالی مشهد سید اسمعیل نزدیک الاقا پو واقع است و به امامزاده احمد اشتهار داشته و یکی از اکابر فقهای دربار دولت پادشاه مغفور محمد شاه حکم داد تا مردم آن مزار را ویران کرده صندوق و ضریحش درهم شکستند.

خواجه نظام الملك قوام الدین ابو علی حسن بن علی بن اسحق بن العباس خواجه نظام الملك الطوسی است، قاضی احمد بن خلکان دروفیات الاعیان می گوید: **توسی علیه الرحمه** علامه سمعی در ترجمه رادکان از کتاب انساب چنین آورده که رادکان بلده ای است خرد به نواحی طوس. گویند نظام الملك اصلاً از آن بلده و دهقانزاده بود، چون بسن تحصیل کمالات رسید به علم حدیث و فن فقه اشتغال جسته بود و جهد موفور کرد. هندو شاه کیرانی در تجارب السلف می گوید مولداو روز آدینه ۱۵ ذی قعدة ۴۸۰ به نوقان طوس. پدرش خدمت کردی ولی حاصل خدمت بخرجش و فاقانمودی، خواجه پیوسته صحبت با اهل علم و صلاح داشتی بعد از آن به غزنه رفت، بانویسندگان دیوان در آمیختی و در شئون ادب ماهر گشت و مدتی با علی بن شاذان عمید بلخ می بود و کتابت می کرد و ابن شاذان به هر چند نوبت با خواجه گفتی ای حسن فر به شدی؛ و هر چه داشتی از او بستدی و با او گفتی تو کاتبی تر اقل می بس باشد. چون این حرکت خسیسانه عمود بلخ مکرر شد خواجه از خدمتش ملول گردید و به مرو رفت. [چغری بیک] داود پدر الب ارسلان محمد آنجا بود، خواجه پیش او رفت و حال خود بگفت. چغری بیک را بیان او خوش آمد و به نور فرستی که ملوک بلاد اعتقاد را باشد امارت نجابت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد، او را پیش سر خود الب ارسلان فرستاد و نوشت که باید او را محاسب و مشیر و مدیر خود نمائی به جای پدر. و عمید بلخ کس فرستاد به مرو به طلب خواجه و به سلطان نامه نگاشت که کاتب بلخ گریخت و به خدمت آمده است، فرمان رود تا او را باز پس فرستند که کارهای اینجا هم مهمال نمایند. سلطان التقاتی نکرد و گفت پیش الب ارسلان می باشد [تورا] با او باید گفت و شنود، رسول بی مقصود باز گشت.

از امارات حسن جمال و علامات سعادت مآلوی که امثال آن صاحب دولتان را در اوایل امر روی می دهد آنکه گویند چون خواجه در مبداء کار شناخته سلطان گشت و به امانت و کتابت و خط و تدبیر شهرت یافت، اتفاق سلطان راعزیمت سفری افتاد و عمید الملك کنذری وزیر را مزاج منحرف بود [با] سلطان نمی توانست رفتن و می بایست که از اصحاب دیوان یکی در خدمت سلطان باشد. به اتفاق گفتند که خواجه حسن طوسی مناسب است، سلطان به استصحاب او مثال داد. و خواجه دستگامی چنان نداشت که در آن سفر با ترتیب توانستی رفتن، لاجرم بسیار غمناک بود و در مسجد به نماز و عرض نیاز مشغول گردید تا گاه ناپیائسی

داخل شد و صدا کرد که در این مسجد کیست؟ چنانچه پیش از این نیز نگاشته‌ایم خواجده جوانی نداد. کورا به عصا گرد مسجد برآمد و به قدم‌مقدور احتیاط نمود و در مسجد محکم بیست پیش محراب رفته فرش به عقب انداخت [اندکی] بکاوید و کوزه‌ای [پراز زر] بیرون آورده زرها را در دامن ریخت و لحظه‌ای بازی کرده باز در کوزه کرده به همان جای پنهان ساخت و بیرون رفت. خواجده به فراغ خاطر بی زحمت و مذلت استقراض آن زرها باز گرفته مصالح خویش چنانکه در خور بود بساخت و در خدمت سلطان برفت و کارش بالا گرفت و منصب وزارت به ذات مبارکش مشرف گشت.

نابینا چون آمد وزرها ندید با احدی اظهار نکرد و مخفی داشت. خواجده روزی پس از روزها با کوبه وزارت در بازار می‌گذشت کور را بدید بشناخت. کسی را امر کرد او را به منزل بردند چون خواجده باز آمد او را پیش خوانده بنواخت آنگاه پرسید آن زرها که گم کردی آخر بازی یافتی؟ نابینا فوراً به دودست دامن خواجده را گرفت که اکنون یافتم زمر را تو بردی چه از آن وقت با احدی نگفتم. خواجده بخندید و فرمود تا اضعاف آن زر نقد به وی دادند و قریه‌ای در مرو به اولاد وی وقف کردند و آن بیچاره از مذلت مسلت بیرون آمد.

الغرض سلطان الب ارسلان در ملک متمکن گشت وزارت را به خواجده داد و در سنه ۴۵۶ بعد از آنکه به خدمت سلطان عضدالدوله الب ارسلان ابو شجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بیامد و آل ب ارسلان را با پسر او قتلش بن اسرائیل و با عم او قتلش بن میکائیل صاحب گردکوه و پدر سلیمان بن قتلش جد سلاجقه روم حرب افتاد و قتلش کشته شد و سلطنت بر الب ارسلان مقرر گشت، نظام الملك عمید الملك را با چندان حشمت و مناهت و مال و عظمت بدید، سلطان را بر آن داشت که عمید الملك را از میان بر گیرد و از پیش بردارد. در آن وقت هر دو به شرکت وزارت می‌کردند. پس سلطان فرمود تا عمید الملك را بگرفتند و به مرو آوردند و بعد از مدتی دو غلام فرستاد تا او را بکشند. خواجده از آن وقت در کار وزارت استقلال یافت. می‌گویند او در ظاهر و باطن محب خیر و مؤثر عدل و کریم النفس و هوادار علما و صوفیان و زاهدان بود، نهان و آشکار او بر قانون شرع، و به هیچ وجه به مشتهیات نفسانی التفات نمی‌کرد. وی را ۱۲ پسر کرامت شده بود، بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مستر شد. و گویند که پسر او مؤید الملك از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حسن صورت به کمال داشت و دختر خواجده ابو القاسم بن رضوان را به تعداد از جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا به بغداد فرستد و مصاهرت به اتمام رسد، مؤید الملك همینکه روی پدر بدید زمین بیوسید. خواجده او را پیش خویش خوانده دیگر باره زمین بیوسید. خواجده وی را در کنار گرفت و رویش بوسه داد و بگریست و گفت ای فرزند همین ساعت به بغداد رو و به تدبیر زفاف مشغول شو. پس پدر او را وداع کرده بیرون رفت. چون بیرون شد دیگر باره خواجده

بگریست و با حاضران گفت به خدا که زندگانی بقالان وعیش ایشان از من خوشتر است؛ زیرا که آنها بامداد به دکان آیند و شبانگاه به خانه خود روند و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خود بخورند و فرزندان شان به نزد ایشان جمع شوند و پدر به دیدار ایشان خرم و خوش دل باشد و من به این بسطت جاه و سعة دستگاه این فرزندان که به این سن رسیده چند نوبت معدود دیده ام، و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار می گذرد و همه شب و روزم مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و حشم و خدم اوست و با این حال کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودم. و چون اوقات به چنین حال بگذرد لذت عیش کی توان یافت و به بندگی خدای عزوجل چگونه توانیم پرداخت.

گویند خواجه در ایام وزارت با سلطان از جیحون بگذشت اجرت کشتیبانان بروالی انطاکیه نوشت، پس از تحقیق سبب عذر خواسته بود که مقصودم فصیحت و وسعت ممالک سلطان بوده. شخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتی که همه افطار و ممالک را در تصرف داشت و سلطان مطیع اشاره وی بود، در آن حال نامه ای از عراق عجم آوردند که پانصد اسب عربی در موضعی که میان دو کوه است چرا می کردند ناگاه مرغان بسیار بزرگ چون نسر و عقاب از قتل پریدند، اسبان از هیبت صدای پروبال آنان بر میدند و بی اختیار دویدند و به یکبار در مضییقی عظیم افتادند و از میان آن آبی بزرگ می رفت و مضیق مذکور بر بلندی بود، اسبان به تصادم یکدیگر از آن بلندی در آب افتادند و بیشتر غرق شدند و اندکی که از آب بیرون آمدند همه بادهست و پای شکسته. خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز خاموش گشت و ساکت نشست بعد از آن سر بر آورد و بگریست و از کار بماند. حضار به تسلیم و تسکین وی اشتغال گرفتند که شاید از چنین ضرری مؤثر و منفعل شده، من جمله شخصی که آنجا حاضر بود گفت: در دیار ما شخصی از اکراد اسبی بغایت نیکو داشت و مکرر به هزار دینار می خریدند و او نمی فروخت و نصیرالدین مروان وقتی راضی شد به هزار دینار ضیعی نیز منضم گرداند و آن اسب را بخرد، راضی نشد و گفت من فراق این نتوانم دید. اتفاقاً اسب به جهتی بمرد، صاحبش بس دل تنگ شد امیر شهر بشنید که صاحب آن اسب معروف به هیچ حال نمی آرامد. امیر بفرمود او را حاضر کردند و تسلیه اش می دادند، باز آرام نمی شدمی گفت ای امیر مصیبت من از آن است که روزهای قبل هزار دینار می دادند نگرتم. امیر گفت از مردن این اسب شاید خداوند دفع شر و بلیه ای کرده باشد و فرمود هزار دینار به او بدهید و جزای فوت اسب مرا باشد. مرد کرد خوشدل گردید و زر گرفته به خانه رفت. از قضا چشمهایش درد گرفته رنجور گشت و معالجه نپذیرفته نابینا گردید. چون امیر شنید گفت خدای عزوجل آن بلا را به هلاکت اسب از او دفع کرده بود چون بفروخت و عوض آن را بگرفت این صلحه یافت.

خواجه نظام الملك گفت: جزع من نه بر تلف اسيان است و گریه نه محض اندوه و این مقدار ضرر قابل غمناك شدن نیست؛ بلکه این خبر اسباب شعف و این گریه، گریه شوق و شکر است. چیزی از این نامه به خاطر من رسید که از یاد آمدن رقت مستولی گسردید. وقتی از فرزند می آمدم و به جز سه دینار چیزی نداشتم چهار دینار هم وام کردم و اسبی به هفت دینار بخریدم و همان روز بمرد و من به شدت پریشان و اندوهناك شدم و امروز به فضل الله بانصداسب تازی تلف شده و در مال های من اصلاً نقصانی به ظهور نرسیده، از شادی آنکه حق تعالی مرا از آن حالت به این حالت رسانیدم گریه به من مستولی شد.

خواجه نظام الملك اول کسی است که مدرسه بساخت و این سنت شریف تشریح فرمود و دیگران به او تاسی کردند و قولی هم هست که اختراع بنای مدرسه برای طلبه علوم قبل از خواجه نظام الملك شده بود. خواجه در چند شهر از امصار جامعه اسلام مدرسه بساخت مثل بغداد و بصره و اصفهان و نسا بور و هرات، بلکه در اقصی بلاد روم هم چنانکه در جوامع - الحكایات سیدالدین محمد صوفی بخاری مسطور است، مسجد و رباط ساخته و بر آنها اوقاف معین کرده. گویند وقتی که نظامیه بغداد را بساخت قوم و معتمد او ابو سعید احمد بن محمد صوفی نسا بوری بود، به خواجه رسانیدند که در این کار خیانت کرده و بسیار زر عمارت را تصرف نموده، ابو سعید فهمیده بگریخت و به بصره رفت آنجا پشیمان شده به بغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصاً به وجهه الله بنا فرمودی هر که در آن خیانت کرد حساب او را با خدای گذار تا تو ثواب یابی و خاین زر و مال آن را به قیامت برد.

خواجه گفت اندوه من از مال نیست که تو خیانت کردی یا دیگری، بلکه اندوه من به زمانی است که فوت شده و تدارك آن ممکن نیست و من خواستم که این مدرسه را بنام محکم باشد، چون بنام جامع منصور و بیمارستان عضدالدوله. چه شنیدم که ایشان از برای يك آجر يك زنبیل گچ می ریختند و هامن گفتند که تو وجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی و از آن می ترسم که زود خراب شود. با آن خاین بیش از آن خطاب نکرد. و نظامیه ای که در در بصره ساخت نزدیک گور زیر عوام است. از نظامیه بغداد نیکوتر و زر کمتر بوده و در اواخر ایام مستعصم خراب شد و اهالی آجر و دیگر آلات را به نفس بصره نقل کردند و مدرسه دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند.

گویند چون خواجه از ساختن نظامیه بغداد فراغت یافت کتابداری و خازنی دارالکتب به شیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد. صاحب تصانیف فی الادب گوید. چنانکه نگاشته ایم هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و امثال این ارتکاب کردی. بواب مدرسه به خواجه نظام الملك بنوشت و حال شیخ ابوزکریا بنمود. خواجه گفت من این معنی باور نکنم. پس

درشی مخفی برهام مدرسه و دارالکتب رفت، از روزن فرونگریست. شیخ ابوزکریا به همان معامله مشغول بود خواجه به‌خانه رفته مستمری وی بیفزود پیغام نمود که بعضی مخارج شما را نمی‌دانستم والا زودتر ماهونه [ماهانه] شمارا می‌افزودم. او خود ملتفت شد که خواجه برافعال وی بصیرت یافته نادم و تائب شد.

از مکارم و مآثر خواجه نظام‌الملک خبر شهبخ ابوسعید معمر بن ابی‌عمامة و اهظ بغدادی است و فصل موسوم با نصیحة النظامیه از انشاء وی، این خبر و فصل مزبور طولی دارد. و ماجریات شگفت خواجه هم با حسن صباح در کتب سهر و خبر مسطور و شمه‌ای در این گنجینه نیز مرقوم است. گویند خواجه را ۲۹ سال زمان وزارت امتداد یافته، ۱۴ سال وزیر البارسلان بوده است و ۵۱ سال وزیر سلطان ملکشاه، بعضی گفته‌اند وی ۶۰ سال وزارت کرد. بالجمله او را در آخر عمر نقاری با خاتون بزرگ ملکشاه در سرولایت عهد روی داد خاتون خاطر ملکشاه را نسبت به وی متغیر ساخت در میان سلطان و او سخنان خشن گفته آمد تا آنگاه که ملکشاه از اصفهان به بغداد می‌رفت به تاریخ سال ۴۸۵ خواجه را دربروورد یکی از فدائیان حسن صباح یسایکی از صوفیان به اشاره ملکشاه پیش آمد و عریضه داد. خواجه چون عریضه بگرفت آن شخص کاردی بر اندام وی زده او را از پای درآورد و در آن وقت خواجه ۷۷ سال داشت. غلامان و متعلقان خواجه را به اصفهان آوردند و در محله کران در حوالی جوی آبی بزرگ به خاک سپردند، آنجا در اهل اصفهان تربت نظام می‌گفته‌اند.

الشیخ الفقیه المحدث النیه ابو جعفر عمادالدین محمد بن علی بن حمزه بن محمد بن علی الطوسی المشهدی از قدمات فقهاء فرقة امامیه و مشاهیر محدثین اثنی عشریه است. در کتب استدلالیه مذهب جعفری در فن فقه نام او بسیار ذکر می‌شود، گاهی به عنوان ابن حمزه و گاهی به عنوان ابوجعفر ثانی و احياناً به عنوان ابوجعفر متأخر و قليلاً به عنوان عماد طوسی و بیشتر به عنوان صاحب الوسيله، و تصنیف وی در علم فقه موسوم است به کتاب الوسيله الی نیل القضيله. و محدث فاضل عالم حسن بن علی بن محمد طبرسی در دو تألیف شریفش مناقب الطاهرین و الکامل البهائی ابن حمزه را نام برده و از کتاب ناقب او در مناقب ائمه علیهم السلام بسی روایات آورده است. و ابن حمزه صاحب وسیله و صاحب طبقه بعد از شیخ الطایفه بوده و آنچه از تطبیق تواریخ و نسبت طبقات معلوم می‌شود قریب العصر بوده‌اند و بابعضی از شاگردان شیخ معاشرت داشته‌اند. چون ابن حمزه از شیخ ابوجعفر شوهانی بلاواسطه روایت می‌کند و اخذ روایت از او کرده و شیخ شوهانی از مشایخ ابن شهر آشوب بوده، پس شوهانی با شاگردان شیخ هم طبقه بوده و معاصر و شاگردان يك شیخ می‌بوده‌اند.

بالجمله زمان ولادت و ولادت ابن حمزه بدست احدی از متبعین و مطلقین بر کتب متعلقه این مطالب نیامده است، کتاب الوسیله و کتاب الثاقب هر دو از مشهورات نسخ و نفایس مصنفات شیعه می باشند و بودن وسیله از ابن حمزه طوسی صاحب این ترجمه مسلم است، و از پیشینیان نیز کسی به این معنی تصریح کرده. یحیی بن سعید الهذلی الحلی که عمزاده محقق اول می باشد گوید: درباره کتاب ثاقب فی المناقب مختصر اشتباهی برای برخی از علماء این فن حاصل شده و آنرا به دیگری نسبت داده اند.

باری صاحب روضات الجنات در ترجمه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی صاحب کشف الغمه می گوید: صاحب ریاض از سید امیر حسین مجتهد عاملی نقل نموده که او کتاب الثاقب فی المناقب را نیز از مصنفات علی بن عیسی دانسته، آنگاه نقض عقیدت سید عاملی کرده و فرموده است که وی در اسناد این تألیف به صاحب کشف الغمه به خطا رفته است، چه این کتاب از آن یکی از شاگردان محمد بن حسین شوهانی است و او با شیخ طوسی علیه الرحمه قریب العصر بوده. صاحب روضات خود نیز بعد از نقل نقض مسطور می گوید از تألیفات عماد الدین الفقیه طوسی صاحب وسیله است یقیناً.

ترجمه احوال و خبر مبداء و مالوی و حکیم اسدی طوسی در جمیع حسان العجم حکیم تذکرات و سفاین مشروح است. در اینجا اکتفا به کلام امیر فاضل ابوالقاسم فردوسی دولت شاه سمرقندی می کنیم چه او آنچه در تذکره خویش در حالات طوسی علیه الرحمه سخنوران عجم آورده است اخبار معتبره مورخین و روات آثار است. در ذکر احوال حکیم فردوسی می نویسد اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم به معموره وجود پای ننهاد و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهی عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ کس را یاری جواب بر شاهنامه نبوده و نیست و این حالت از فصحا و بلغای دوران آفریده را مسلم نیست و این معنی هدایت خداوندی است در حق او. و افاضل درباره او گفته اند:

سکه ای اندر سخن، فردوسی طوسی نشاند
 کافر مگر هیچکس از جمله ای فرسی نشاند
 اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
 او دگر دستش گرفت و باز بر کرسی نشاند

دیگری فرموده است

در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لابیسی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

حکیم انوری فرموده:

آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده

انصاف آن است که مثل اوصاف و سخنگذاری فردوسی احدی شعر نگفته و نگوید و گوید اسمش حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی اوقات ابن شرفشاه تخلص می‌کند و از دهاقین طوس بوده. گویند از قریه رزان است من اعمال طوس. و برخی گویند سوری بن معتز که او را عمید خسراسان می‌گفته‌اند در روستاق طوس کساریزی و چهارباغی داشته، فردوسی و پدرش باغبان آن مزرعه بودند. گویند عامل طوس بر او جور و بیدادی کرده به شکایت از طوس به غزنین رفته و مدتی به درگاه محمود تردد می‌کرده مهمی که داشت متمشی نمی‌شد و بخرج الیوم درمانده و شاعری پیشه ساخت و قطعه و قصاید می‌گفت. از خاص و عام وجه معاش بدو می‌رسید و در جزو او را سر صحبت استاد عنصری می‌بود و از غایت جاه عنصری، او را این آرزو میسر نمی‌شد. تاروژی به حيله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی شاگردان عنصری نیز بودند. چنانکه همه جامسطور و مذکور است. فردوسی را روستائی پنداشتند و از روی ظرافت بدو گفتند مجلس شعرا را جز شاعر نگنجد. فردوسی گفت مرا هم از این فن مایه‌ای هست. و بنامش هر يك مصرعی گویند و اگر او نتواند از میانشان برون شود. عنصری گفت:

چون عارض تو ماه نباشد روشن.

عسجدی گفت:

مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت:

مژگانت گذر کند همی از جوشن

فردوسی گفت:

سانند سنان گیسو در جنگ پشن.

همگان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری مرحکیم را گفت زیبا گفتی

مگر ترا نیز در تاریخ سلاطین و قوفی هست. گفت بلی تاریخ ملوک عجم نیز همراه دارم. عنصری او را امتحانات کرده در هر باب قادر یافت. گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و حکیم را مصاحب خویش ساخت. سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک را برشته نظم در آورد و عنصری از شدت گرفتاری و کثرت اشغال و معاذیر دیگر بهانه‌ها می‌کرد و می‌تواند بود که به نظم شاهنامه گفتن قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد.

القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن؟ حکیم گفت بلی انشاءالله. استاد عنصری از این سخن خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که مردی خراسانی آمده و بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است و گمان بنده آن است که از عهدۀ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد. سلطان گفت او را بگسوی تادمدح من چند بیت بگوید. عنصری حکیم را به مدح سلطان اشارت کرد، و فردوسی چند بیت در مدح سلطان در بدیهه گفت و این بیت از آن جمله است.

چو کسودک لب از شیر مادر بشت

بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت به غایت خوش آمد و حکیم را به نظم شاهنامه امر فرمودند و او را در قصر سرا بوستان خاص حجره و مسکنی دادند و مشاھر و وجه معاش مقرر کردند، و مدت چهار سال در خطۀ غزنین به نظم شاهنامه مشغول بود. بعد از آن اجازه گرفت که به وطن رفته به نظم کتاب مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر به طوس ساکن بود، باز به غزنین رجوع فرمود. چهار دانگ شاهنامه را به نظم آورده به عرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطان افتاد و تاکید و تشویق^۱ بکسار شد و حضرت ظل الله گاه گاه او را نوازش و تفقد می‌فرمودند، و مریش نیز شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی بود، مدحش نمودی ولی الثقاتی به ایاز که از جمله خاصان بود نمی‌کرد. ایاز از این معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب به غایت متعصب بود و در نظرش هیچ طایفه دشمن تر از رافضی نبود خاطر سلطانی از این سبب بر فردوسی متغیر شد. روزی او را فرموده، از روی عتاب و خطاب با او گفت تو قرمطی بوده‌ای؟ بفرمایم تا ترا در زیر پی پیل پایمال و توتیایت کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد. فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاده که من قرمطی نیستم بلکه اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده‌اند. سلطان فرمود که مجتهدین بزرگت این بدعت از طوس بوده‌اند ولی من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی، بعد از آن از سلطان هراسان شده و سلطان نیز در حق وی بدگمان.

بهر کیفیت بود نظم کتاب شاهنامه را به اتمام و انجام رسانید و امید او آن بود که سلطان در حق او احسان بی [بزرگ] بجای آورد مثل ندیمی [مجلس] خاص واقطاع. چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صلۀ شاهنامه شصت هزار درم انعام فرمود که هر بیستی را در همی نقره باشد. حکیم فردوسی این انعام را به غایت حقیر داشت ولی گرفته به بازار و به حمام رفت بیست هزار درهم به حمامی بداد و بیست هزار درمش فقاعی خرید و بیست هزار درم دیگر به مستحقان قسمت کرده در شهر غزنین مخفی گردید و به حیلۀ کتاب را از کتابدار سلطان بدست آورده شرحی بمذمت سلطان بر آن کتاب الحاق نمود که از آن جمله اند:

ایا شاه محمود کشور گشای
 ز کس گر ترسی بترس از خدای
 به سی سال بردم به شهنامه رنج
 که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 بسر بر نهادی مرا تاج زر
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 نیارست نام بزرگان شنود

باقی این اشعار شهرتی عظیم دارد. و فردوسی چهار ماه در غزنین متواری بود، بعد از آن مخفی به هرات رفت و به خانۀ ابوالمعالی صحاف چندی بسر برد. و رسولان به تفحص حال فردوسی می پرسیدند و در شهرها منادی می کردند. حکیم به مشقت تمام خود را به طوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بود، اهل و عیال و اقربا را وداع کرده هازم رستم دارشد، در آنجا با سپهبد جرجانی که از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستم دار بوده التجاء و پناه آورد. و اسپهبد او را مراعات کرده و ابیات هجو سلطان را از فردوسی به یکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محوسازد و او قبول کرد، و دیگر باره به طوس رجوع نمود و پیری بروی مستولی شده بود، و در وطن مالوف متواری می بود. وقتی سلطان در سفر دهلی نامه ای به ملک دهلی می نوشت، رو کرد به خواجه احمد بن حسن مومندی که اگر جواب نامه نه بروفق مراد ما آید چه بآید؟ خواجه این بیت از شاهنامه عرض کرد:

اگر جز بکام من آید جواب
 من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رفتی پیدا شده گفت: در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردیم تا احوال او چیست؟ خواجه محل و مجال یافته عرض کرد: فردوسی پیرو عاجز و مستمند شده و در طوس

متواری بوده. سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را پول بار کرده جهت فردوسی فرستادند. رسیدن بارهای پول به دروازه رودبار طوس همان بود و بیرون بسردن جنازه فردوسی از دروازه رزان همان. بعد از آن، آن جهات تسلیم خواهرش کردند و قبول نمود و گفت: مرا به مال سلاطین احتیاجی نیست.

وفات حکیم فردوسی در شهر سنه ۴۱۱ بود و قبرش در طوس به جنب مزار عباسه و زوار را بدان مزار النجاه است. گویند شیخ ابوالقاسم گرگانی فی رحمة الله علیه بر حکیم نماز نکرد که مدح مجوس کرده آن شب فردوسی را در خواب دید که در بهشت عدن درجات عالی است از وی پرسید سبب درجات عالی چیست و این مقام از چه یافتی؟ گفت از این يك بيت توحيد جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی.

دولت شاه سمرقندی می گوید اسدی از جمله متقدمان شعراست طبعی مستقیم داشته و حکیم فردوسی شاگرد او بود و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده است، و او را بکرات

حکیم اسدی طوسی
علیه الرحمه

تکلیف نظم شاهنامه کردند استعفا خواسته و پیری وضعف را بهانه ساخته. و اکنون دیوان خودش متعارف نیست، ولی در مجموعه ها سخن او منظور است و مناظره را پس نیکو گفته و از طرز کلامش معلوم می شود که به غایت فاضل بوده و حکیم فردوسی را به نظم شاهنامه دائماً اشارت می کرد و می گفت این کار بدست تو درست خواهد شد. حکایت کنند که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و به طوس آمد و از طوس به رستم دار افتاد، و بعد از مدتی که از رستم دار و طالقان مراجعت کرد و به وطن مالوف آمد، در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد مرا وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است، می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قدرت این نباشد که باقی را به قید نظم در آورد. استاد گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل به اتمام رسانم. فردوسی گفت ای استاد تو نیز پیری مشکل از دست تو هم بر آید و کفایت شود. پس اسدی گفت انشاء الله می شود و از نزد فردوسی بیرون آمده به منزل خود رفت و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بگفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود آن ابیات را مطالعه نمود و بر ذهن مستقیم قادر استاد آفرینها گفت. و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد بزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص به ملوک عجم و ختم شاهنامه و تتمیم کتاب. فضلا بر آنند که از آنجا که نظم حکیم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسید [ه] معلوم نمی توان کرد. از مشاهیر رجال منسوبین به طوس است، غالباً در ذیل ترجمه طوس

شیخ محمد بن اسلم از آن نام برده می شود و از شرح احوال او مختصری در فصل چهارم

رحمة الله عليه از باب پنجم از تاریخ گزیده به تألیف خواجه حمدالله مستوفی در طی ذکر اسامی مشایخ و غیره یافت می‌شود، می‌گوید محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب عرب بوده؛ ولی در طوس متوطن شد به طوسی مشهور گشت، معاصر علی بن موسی الرضا (ع) بود. حاکم خراسان او را ده سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند و نخواند انتهی.

این عبارت اشاره هست به مسأله حدوث و قدم کلام الله که در فن شریف کلام الله [معنون] مبرهن گردیده و ذهب الی کل طریق فریق و ظهور این مقاله از اواخر خلافت هرون الرشید شد و در وقت عبدالله مأمون که غالباً بر مذهب عدلیه می‌رفت قوت گرفت و کار علمای اهل سنت سخت سست شد و برای ایشان آن محنت عامه روی داد که در کتب سیر و دفاتر خبر مسطور است و در زمان متوکل علی الله بشدت تمام مبتلا بودند، وی به تقویت اشاعره برخواست و آتش بلوای سنیان فرونشست.

خواجه عبدالله نام او را در عداد جماعتی از عرفا که فقط اسم ایشان معلوم گردیده و رسمی و اثری و خبری بدست نیامده است **معشوق طوسی علیه الرحمه** درج نموده، و ما حالات او را از تفحات الانس و هفت اقلیم بدست آوردیم. مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی می‌گوید نام وی محمد است و از عقلای مجانبین بوده و بس بزرگوار و صاحب حالتی به کمال در شهر طوس می‌بوده و قبر وی آنجا است.

در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از مهنه عزیمت نشا بور کرده بود به یکی از دهائی که در نواحی طوس بود رسید و درویشی را گفت به شهر طوس باید رفت نسزدیک خواجه محمد معشوق و به او بگو که دستوری هست به شهر و ولایت تو در آئیم. چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کرده بر اثر او سوار شده همه صوفیان در خدمتش آمدند، تا آنکه بیک فرسنگی شهر [به موضعی] که شهر دیده می‌شد در آنجا اسب شیخ بایستاد. چون آن درویش خدمت معشوق رسید و پیغام شیخ برسانید، معشوق بتسمی فرموده گفت برو بگوی تا در آیند. چون از آنجا معشوق این اذن بداد شیخ از اینجا اسب براند و در راه به درویش رسید، سخن معشوق اعاده شد. شیخ از راه پیش معشوق آمد و معشوق شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش این نوبت که اینجا زنند روزی چند نیز بر درگاه تو آورند.

عین القضاة همدانی در بعضی رسائل خود نوشته است از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی شنیدم که روز قیامت صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی خاک بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی این محمد ترکی بود قبایسته روزی در مسجد جامع طوس آمد، شیخ ابوسعید ابوالخیر مجلسی می‌داشت و بیان

درس می‌کرد، این محمد بندی از قبا بیست یا تکمه‌ای از قبا را انداخت و زبان شیخ ابوسعید بیست و شیخ را خاموش^۱ ساخت و ساکت ماند. چون ساعتی گذشت شیخ گفت ای سلطان عصر وای سرور وجود، بند قبا واگشای که بند برهفت آسمان و زمین نهادی. و امین احمد رازی نیز در حالات محمد معشوق طوسی بهمین وتیره سخن کرده.

این [بود] شرح احوال رجال عشره مشهوره طوس از اصول شتی که هر يك به تفاریق بر اخباری بلا ترتیب و تلفیق اشتمال داشت، و بجز ایشان گروهی نیز به خطه طوس منسوب اند از جمله شیخ ابوالعباس احمد مسروق طوسی، و شیخ عبدالله بن محمد غزالی، و شیخ ابوالعباس هرون طوسی، و طاوس العقرا ابونصر سراج طوسی، و عبدالله بن علی طوسی و محمد بن عباس طوسی، و عطار طوسی و شیخ ابوبکر بن عبدالله النساج و شیخ ابوعلی فارمدی - [فارمد] از توابع طوس - و محمد بن منصور طوسی، و بابا محمود طوسی و شهاب الاسلام وزیر و غیره .

باری نیم فرسخی طوس چمن قهقهه است که مرغزاری است بدیع و چمنی بالنسبه وسیع با حضرت و نصرت و قابل توقف و اقامت مواکب معظمه و اردوهای معتبره ملوک و سلاطین. چنانکه در سنه ۱۲۸۴ که موکب منصور اعلی حضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه از مشهد مقدس عزیمت و معاودت به دارالخلافت ناصری فرمودند منزل اول اردوی همایون چمن قهقهه بود. و در سفر سنه ۱۳۰۰ موکب اقدس اعلی حضرت ناصرالدین شاهی از راه یوزنجرد و خوبوشان به ارض اقدس و زیارت مشهد مقدس عزم شاهانه جزم فرمودند روز سه شنبه دهم^۲ شهر شوال چمن قهقهه را مضرب خیم با احتشام شهریاری قرارداد و روز دیگر شهر مشهد مقدس به ورود مسعود مزین و ذات ملکوتی صفات خسروی به تلشیم با خارص آن خاك پاك که ملکوتیان را به ترتیب و سنا و رفعت و ضیا برتر از انجم و افلاک است ناآل گردیدند.

در حوالی چمن قهقهه قره‌ای است که او موسوم است به قریه قهقهه و قلعه خرابه‌ای در طرف مشرق چمن است طول آن ششصد ذرع و عرض پانصد و هشتاد و پنج ذرع و چهار دروازه دارد. عرض مدخل دروازه ۱۵ ذرع است از نخن دیوار قلعه ۶ ذرع باقی مانده، خشتهای جسیم^۳ در بنای دیوار قلعه بکار رفته، چنانکه نخن هر خشتی يك گره و ثلث و عرض و طول خشت تقریباً نیم ذرع و ۷ گره. از این سعی و استحکامات محل عسگری بوده است، قلعه دار و اردوی معظمی از خراسان غالباً در این قلعه اقامت داشته است. یا شهری

۱. متن ، خاموش

۲. متن ، روز چهارشنبه یازدهم، مطلع الشمس ص ۲۷۶ چاپ سنگی.

۳. متن چشم.

بوده قبل از بنای شهر طوس که پس از خراب شدن آن شهر طوس آباد شده. ارباب وقوف و خبرت که بنظر دقت در این ناحیه بینند دانند که در هر عصری اینجا دارای مصری جامع بوده و بنا بر مجاورت ترکستان و طوایف جنگی شهری که در این نواحی و نقاط ساخته می شده کویری از قلعه مستحکم و لوازم و شرایط مدافعه نداشته است. اگر بگویند داخله قلعه برای يك شهر كوچك است گوئیم در بیرون قلعه نیز محلات بوده و در مواقع ضرورت و سختی اهالی بیرون احمال و اطفال و نسوان و اطفال خود را به درون قلعه برده خود به دفع دشمن مصمم می شده اند.

طایفه ای از این از طوایف ترکستان که معلوم نیست در چه زمان از صحاری خنا یا دامنه کوه پامیر حرکت کرده به جیحون رسیدند و دو فرقه شدند، قسمتی طرف پنجاب و از آنجا به هندوستان رفتند چنانکه فرنگیان سکنه قدیمه پنگی دنیا را معدوم نمودند و خود آنجا سکنی گرفتند، آنها هم ساکنین قدیم هندوستان را به مرور زمان تلف کرده اماکن و یورت های آنها را متصرف شدند و نژاد حالیه هندیان را تشکیل دادند؛ و قسمت دیگر از طایفه آریین از جیحون عبور کرده بطرف ایران زمین آمدند و اول شهری که بنا نمودند شهر اریان بود که به اسم خود موسوم کردند. رفته رفته اریان اری و بعد هری شد که حالا معروت به هرات است.

آنچه مورخین سلف و سباحان خلف و مهندسین و علمای با دقت فهمیده و سنجیده اند بنای قدیم شهر هرات نیز بعینه بنای حالیه قلعه قهقهه بوده است یعنی بدو خندقی را حفر نموده اند و خاک ریز را بطرف داخل خندق تعبیه کرده اند و بالای خندق حصار شهر را استوار نموده اند. اگر چه معروف است اسکندر مقدونیه شهر هری را خراب کرده و دوباره بساخت و اسکندریه نامید و گویا به جهت طغیان اهالی حصار بالای خاک ریز را بواسطه منجوقی و آلات مخصوص داشته و بلیه می نامیده اند ویران کرده، چون اهالی مطیع شدند باز آن را مرمت نمودند نه اینکه اریان را منهدم ساخته باشد. الحاصل طایفه آریین را رسم این بوده که هر جا شهری بنامی کردند مربع شکل می ساختند چنانچه قلعه ایرج که در حوالی ورامین است و در کتاب و ندیداد که از کتب دینی زردشت و زردشتیه است آن را واریسای مربع نوشته و همین حالت را داشته. و کلیه طوایف بدوی قدیم در هر قطری از اقطار عالم بنای حصاری می گذاشتند فقط مقصودشان این بوده که هنگام حمله دشمن سپاه چادرهای خود را که در خارج حصار می زیسته اند به داخل آردند و مال و عیال خود را در آنجا گذارند و خود زبده در مقابل دشمن ایستادگی و دفاع نماید. حالا در پنگی دنیای جنوبی و شمالی اغلب جنگلهای دست نخورده که برای آبادی می تراشند حصارها نظیر قلعه قهقهه و ایرج نمودار می شود بنا بر این می توان گفت قلعه قهقهه خیلی قدیم و از ابناء طایفه آریین است که آن را

مسکون نمودند و اسم خود را به این مملکت دادند.

فارس

اگرچه از این خاک پاک در استخر شرحی نگاشته شده ولی مختصری هم به اسم فارس عرض می‌شود.

میرزا جعفر خرمزجی [خود موجی] می‌گوید اکثر مورخان ایران بر آنند که حکیم هرمس که المثلث بالحکمه‌اش خوانند و ادیس پیمبرش دانند حکیم و پادشاهی معدلت گستر بوده زمین را به هفت قسمت منقسم نموده، قسمت چهارم که وسط و به منزله قلب اعضاء ممالک است کشور ایرانش نام نهاده، مزیت قلب بر سایر اعضا معلوم و خبر، خیر الامور اوسطها بر همه کس مفهوم است.

به عهد فریدون فرخنده اسم
جهان جمله شد منقسم بر سه قسم
یکی روم و خاور، دگر ترک و چین
سوم عرصه ملک ایران زمین

و از تقسیم فریدون و اختصاص ایرج دارای ایران را بر دیگر برادران نیز معلوم است که ایران خلاصه دیار و نخبه امصار و زبده اطراف و اقطار است و در عهد سابقه و قرون سالفه نیز سلاطین ایران مملکت فارس را منتخب و دارالملک نموده و خود را ملوک فرس فرموده‌اند و به ملک الملوک ملقب گشتند. باری :

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنایع عجم را

پس رجحان و امتیاز فارس بر سایر ممالک ایران معین است و فارس را همان نسبت است به ایران که ایران را برهند و روم و ترران. فارس از ممالک جنوبی و محدود است به قرمشه [قمشه] و جنوبی به بحر عمان و خلیج فارس و مشرقی نیریز و مغربی به رامهرمز و کوه کیلویه. طولش از شمال به جنوب تخمیناً یکصد و شصت فرسخ و عرضش از مشرق به مغرب متجاوز از صد فرسخ. مشتمل بر محالات گرمسیری و سردسیری، حرارت گرمسیرش سالم و برودت سردسیرش ملایم. محصولاتش برنج و غله و سایر حبوبات و فواکه و مرکبات و انواع میوجات گرمسیری و سردسیری و بقولات هر یک به مناسبت مواضع خوب و مرغوب می‌آید، خاکش در اکثر امکنه حاصلخیز چنانکه در شواستان و گرمسیرات دشتی و دشتستان یک من هفتاد الی هشتاد من حاصل می‌دهد. و در ایام سلطنت غازان خان که از سلسله مغول بود به انضمام خراج جزیره بحرین و قطیف و عشور جهازات جزیره قیس آنچه عبدالله بن و صاف شیرازی ضبط کرده معادل پنج کرور تومان مالیات آن مملکت بوده.

دارالملک این مملکت شیراز جنت طراز است. هوایش در نهایت اعتدال، آبش از

قنوت، بهترین آنها قنات رکن آباد و زنگی آباد است که آن يك را رکن الدولة دیلمی و این يك را انا بك زنگی سلغری احداث کرده اند. غله و سایر حبوباتش وسط مایل به خوب، میوه جات سردسیری و گرمسیری آن وافر و مرغوب. انگور و سیب قرش و انارش پسندیده و مطلوب و مردمش اغلب قلیل البضاعه و غنی الطبع، صاحب ذوق و سهل المؤمنه با بیگانه یگانه با اهل بلد بیگانه. اکثر لاغر اندام و زردفام، اهالی اسواقش عیاش و فحاش، دکا کین و اسواقش با زینت و رنگین معابر و شوارعش کثیف و چرکین. بنایش از محمد بن یوسف یا ابن عمش محمد بن قاسم ثقفی که در سنه ۷۲ هفتاد و چهار هجرت ساخته، صمصام الدولة دیلمی با روئی بر دور شهر کشیده، پس از مدتی خلل و فتوری یافته. انا بك سعد بن زنگی سلغری بارو و برجی در غایت حصانت بنا فرموده باز بعد از زمانی ویرانی یافته. محمود شاه انجو به تعمیرش پرداخت چون بنایش مانند اقبال بانی بی ثبات و سریع الزوال بود مجدداً شاه شجاع بن امیر مبارزالدین مظفری با استحکام اساس در اتمام حصارش جهد نمود. به مرور سنین و شهر روی به انهدام و فتور نهاد، تا زمان سلطنت سلطان سعادت مند کریم خان زند باروئی حصین و بروجی مشید و رصین و خندقی عمیق و خاکریزی هر یض بنا نمود و به انجام رسانید. بعد از وفات و کیل و انقراض سلسله زندیه پادشاه شهید نامدار آغا محمدخان قاجار نورالله مضجعه به اقتضای مصلحت ملکی و صلاح مملکتی حکم به ویرانی آن قلعه فرمود و قلعه [ای] از خشت خام به انجام رسید و در سنه ۱۲۳۹ هزار و دو بیست و سی و نه از صدمه زلزله عالیها سافلها شد. مجدداً مرحوم فرمانفرما حسنعلی میرزا تعمیر نموده در سنه ۱۲۶۹ هزار و دو بیست و شصت و نه به سبب زلزله ثانوی نیز از آثارش اثری نماند.

عمارات عالیات این شهر دائر مسجد جامع عتیق است که عمر ولیث صفار [ی] در ایام سلطنت و اقتدار خرد ساخته و انا بك ابش سلغری قدری بر آن افزوده، سلطان ابراهیم میرزا ابن میرزا شاهرخ گورکان تعمیر نمود.

دیگر مسجد جامع جدید است که انا بك سعد بن زنگی سلغری در سنه ۶۱۵ ششصد و پانزده هجری ساخته مسجدی است با وسعت و صفا و فسحت و بهادر ازمنه سابقه شاه سلطان حسین صفوی و صادق خان زند تعمیرش کرده اند.

دیگر مسجد جامع سلطان سعادت مند کریم خان زند است که جامع و کیلش گویند. بنائی است معظم و بنیانش مستحکم، جدارش استوار و بقعه اش رصین و عرصه اش وزین و مزارات و بقاع مشهور هم بسیار دارد.

از جمله [مقبره] شاه چراغ که احمد بن موسی الکاظم (ع) است و مهانه جامع جدید و عتیق واقع است و کیفیت بروز و ظهور مدفن شریفش چنین شد که مقرب الدین امیر مسعود بن بدر که از قرب یافتگان انا بکان است بنای عمارتی خواست، مزدوران در حین حفر

اساس نبش قبری نمودند جسدی ظاهر شد بی تفرق اجزاء و تبدل اعضاء چون شخص ناشی در مکان معتدل الهوا خاتمی در اینگشت مبارکش ظاهر شد که از نام نامی واسم سامیش خبر می داد ازدحام عام شد و بلوای، تمام صورت ماجرا معروض اتابک افتاد مرقدی ساخت و عمارتی بنا نهاد. و ناشی خاتون والده شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعه عالی ساخت و به انجام سایر ملزوماتش پرداخت.

دیگر مدارس نامی مشهور بسیار دارد از جمله مدرسه خان که امامقلی خان بیگلر بیگی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته مدرسه ای است عرصه اش وسیع و عمارتش رفیع، در کمال نزهت و صفا.

سلاطین و حکام این مملکت که بعد از ارتفاع اعلام اسلام به تاریخ محلی فارس فرمانروائی و حکمرانی اشتغال داشته اند آنچه در تواریخ است در بدو خلافت خلیفه ثانی ابو موسی اشعری لوای ملک ستانی و برتری بر افراشت در زمان خلافت عثمان بن عفان عبدالله عامر آروناهی نواهی و اوامر این مملکت گردید. چون خلافت ظاهری با حضرت امیر مؤمنان علیه السلام شد زیاد بن ابیه به نیابت عبدالله بن عباس حاکم فارس گردید. هنگام سلطنت عبدالملک مروان و حکومت حجاج چندی مهلب بن ابی صفره وزمانی محمد بن یوسف و اوقاتی قاسم بن ابی عقیل پسر عم حجاج به فساد و لجاج مشغول بودند. در اواخر کار مروان حمار یزید بن عمرو بن هبیره و عبدالله بن معاویه و معن زائده هر یک از این خوان کثیر المائده لقمه [ای] می ربودند.

چون ایام اموی سپری و آل عباس لوای برتری و سروری افراشتند گاهی یحیی بن خالد و چندی امیر ابی دلف عجلی وزمانی واصل ابن عطاء تمیمی به حکومت فارس سرافراز بودند. معاصر المقتدر بالله یعقوب لیث صفار اول سلسله صفاریه که پادشاهی باوقار دارای این دیار شد وی در گذشت برادرش عمرو بن لیث متکفل امر سلطنت شد تا او هم نوبت سلطنتش و کارش در دست امیر اسمعیل سامانی به انجام رسید عاملی از جانب مکتفی بالله در اعمال فارس معین گردید تا در سنه ۲۷۹ دو بیست و هفتاد و نه طاهر بن محمد بن عمرو لیث از سیستان به فارس لشکر کشید و عامل خلیفه را بیرون نموده خود به ضبط ملک و اخذ خراج مشغول گشت. چون خلافت به مقتدر بالله رسید یاقوت و مظفر بن یاقوت را واحداً بعد واحد به حکمرانی فرستاد.

در این اثنا عمادالدوله آل بویه دیلمی سر سلسله سلاطین بویه قصد تسخیر فارس کرد مظفر را مغلوب و اساس دولت ولد و والد را منهدم نموده به دارائی مملکت قیام نمود، عراق و کرمان و اهر و از راه مسخر شد. در اوایل حال ششصد هزار دینار در سالی به جهت خلیفه می فرستاد بعد که استقلالی یافت سر پیچیده خود هفده سال بسدوات و اقبال گذرانید. در سنه

۳۳۸ سیصد و سی و هشت برحمت خدا رفت، عضدالدوله دیلمی برادرزاده اش روبه تمشیت ملک‌نهاد وی خلاصه ملوک دیلم و نقاده سلاطین عالم بود شهر یاری به زیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و به صفت عدالت و یمن سریرت معروف. و بر آب کردند [کر] بندی ساخت که مانند آن عمارتی در عالم نتوان یافت. دیگر عمارت نجف اشرف را بنا نمود و بنای کربلای معلی را نمود. باروی مدینه نیز از اوست برکه عظیم در اسطخر ساخت. در سنه ۳۷۲ سیصد و هفتاد و دو و داع جهان نمود، بعد شرف الدوله و صمصام الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله بن بهاء الدوله و ابوکالنجار حسام الدوله بن بهاء الدوله و ابومنصور فولادستون بن ابوکالنجار به دارائی و انتظام ملک قیام نمودند تا در سنه ۴۴۸ چهارصد و چهل و هشت در زمان ملک‌شاه سپری شد.

در شهر سنه ۴۵۸ چهارصد و پنجاه و هشت الب ارسلان سلجوقی بصوب فارس آمد و مدت (۸۵) هشتاد و پنج سال ملک در تصرف شهر یاران سلجوقی بود و سلفریان نیز سالها در آنجا صاحب افسر بودند و سنقور بن مودود در سنه ۵۴۳ پانصد و چهل و سه پانزده سال متصرف بود و به برادرش اتابک زنگی رسید و تکه بن زنگی چندی حکمرانی کرد تا بعد بن زنگی شهر یار شده کرمان را نیز تصرف کرد. وی در سنه ۶۱۴ ششصد و چهارده بالشکر سلطان محمد خوارزمشاه کارزار کرد و دستگیر شد و معفو گردیده به خوشدلی برگشت. و در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و سه از جهان هرفت و اتابک ابوبکر بن سعد مالک تاج و نگین شد. وی چراغ دو دمان سلفر و شمس القلاده این خاندان بود و در سنه ۶۲۶ ششصد و بیست و شش جزیره قیس را مسخر شده ملک سلطان آخر ملوک بنی قیصر راهم بگشت. بحرین و قطیف راهم بگرفت و در سنه ۶۵۹ دولتش سپری شد، پسر و پسرزاده اش محمد قایم مقام شدند.

چون اتابک محمد طفل بود مادرش ترکان خاتون به امور رسیدگی می کرد و محمد پس از دو سال از بام افتاد و بمرد و محمد شاه برادرزاده اتابک ابوبکر شهر یار شد. بعد از چهار ماه بسمی ترکان خاتون خلع و حبس شده نزد هلاکو خانش بردند و سلجوق شاه جلوس نمود و او ترکان خاتون را به عقبه خود در آورد و بزودی خونس بریخت و شحنگان مغول راهم روانه دیار عدم کرد. ایلیخان خبر شده محمد شاه محبوس را مقتول کرده و لشکری به قلع و قمع سلجوق روانه شد، وی به دشتستان و کازرون فرار کرده آخر در کازرون امر به کارزار کشیده کارش زار شده گرفتار گردید، در حوالی قلعه سفید روزش سیاه و آفتاب عمرش به زوال رسید تا بعد وزارت به شمس الدوله یهود رسید. سید قطب الدین انجورا به حکومت معین کردند و بعد مجدالدین اسعد رومی حاکم غریب و بومی شد و بازم جمعی بر یکران حکمرانی سوار و جولانی در این دیار کردند تا شیخ ابواسحق انجو و ممدوح خواجه حافظ مالک تختگاه سلیمان شده سکه به نام خود زد و با آل مظفر محاربات کرده عاقبت در شهر ارازمه قتل رسید و

امیر مبارزالدین محمد بن مظفر مظفر و منصور صاحب تخت و تاج شد و عظمت و اقتداری یسافته با وجود امر معروف و نهی مکرر و رفع رسوم فسق و فجور بحدی سفاک و قتل بود که خود مباشرتاً قتل مقصر شدی. تا آخر عمر هزار نفر را بدست خود کشته بود و بسیار فحاش و یاوه سرا بود همه مردم از او رنجیدند عاقبت بسمی فرزندان و کسانش مکحول و در قلعه هم محبوس شد.

پسرش شاه شجاع که از توصیف مستغنی است و به لطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و کمال مکرمت و شیمه شجاعت متصف بود بر سر پرسلطنت جلوس نمود و برادران را به حکومت به اطراف فرستاد. شاه محمود را به اصفهان فرستاد وی مخالفت ساز کرده و شاه شجاع لشکر به اصفهان کشید محاصرش نمود آخر به صلح گذشت به شیراز برگشت، در سنه ۷۸۶ هفتصد و هشتاد و شش بجوار رحمت الهی رفت. از مکارم اخلاق و ماثراشفاق آن زبده آفاق چنین مسطور است که روزی [در] مراجعت از شکارگاه پیره زالی بر سر راه عارض شد که مراد و دختری پدر است از پربشانی هر دو را نزد فلان تاجر جدید الاسلام مبلغ چهار صد دینار وام مرهون نموده ام چشم داشتی از عنایت پادشاه دارم. شاه را دل بسوخت فوراً از مرکب پیاده شد بر زمین نشست و به همزاهان گفت هر کس مرا دوست دارد بقدر قوه هر چه دارد بیاورد. امراء ایشان حتی چاکران و فراشان هر یک بقدر مقدور چیزی دادند قریب ده هزار تومان جمع شد. بعد فرمودند هر کس از شما میل به دامادی ما دارد اظهار کند دو نفرشان خواستگار شدند هر یک را مالی دو هزار تومان موجب مقرر فرمود چهار صد اشرفی هم از خزانه به جدید الاسلام دادند و هر دختری را هم از خزانه چهار هزار تومان وجه تجهیز دادند و اموال موصوله را هم تمام به پیره زال دادند و دختران را به حرماً فرستاده به لوازم عروسی آنها پرداخته به خانه شوهران فرستادند.

چنین کنند بزرگان که کرد باید کار

بعد از پدر سلطان زین العابدین مالک افرشد با عزم دینی اعمام محاربات نمود بالاخره در مجلس ضیافت شاه منصور بن عمش گرفتار شده به قلعه سپیدش بردند، از آنجا فرار کرد حاکم ری او را گرفته مغلولاً به [نزد] شاه منصور فرستاد و مکحول شد. امیر تیمور گورکان [در] یورش ثانی به ماوراءالنهرش فرستاد و آنجا بمرد. شاه منصور نیز پس از پنج سال شهر یاری که امیر بطرف فارس آمد در حوالی شیراز به قلب سپاه امپرزده یمین را یسار و یسار را یمین نمود، کمال جلادت و منتهای شجاعت و رشادت را نموده کارزاری نمود که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند ببردند آن عالیمه دار بوسه دادندی، ولی چون هر کاری را غایتی و هر بسدایتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است او را برگردن تیری و بر روی و شمشیری رسید و سرش را بردند و تنش را به صحرا افکندند. عمر شپخ بن

امیر تیمور کارفرمای جمهور گشت، وی نیز در سنه ۷۹۶ هفتصد و نود و شش در پای قلعه خرماتو من اعمال کردستان تیری بدو رسیده در گذشت و امیر زاده پیر محمد بن عمر شیخ زمام ایالت بدست آورد. و در سنه ۸۱۲ هشتصد و دوازده بدست ملازمان خود کشته شد. دو سه روزی بر درانش میرزا دستم و میرزا اسکندر حرکت مذبوحی نمودند تا در سنه ۸۱۸ هشتصد و هیجده سلطان ابراهیم میرزا ابن میرزا شاهرخ به ایالت رسید و در سنه ۸۳۸ هشتصد و سی هشت بمرد و میرزا عبدالله ولدش قایم مقام شد و در سنه ۸۳۱ هشتصد و سی و یک میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر اورا اخراج و خود مالک تخت و تاج گردید. پس از پنج سال در چناران خراسان به امر برادر کهنتر خود میرزا بایر بقتل رسید تا در سال ۸۵۷ هشتصد و پنجاه و هفت میرزا جهانشاه ترکمان فارس را تصرف کرد و ممالک آذربایجان و فارس و سواحل عمان و عراق و ارمن و گرجستان در تصرف وی در آمده صیت رعیت پروری و عدالت گستریش به مهر و ماه رسید و فارس را به پسر خود میرزا بداق سپرد. پسر سراز بندگی پدر باز کشید، عاقبت به نصایح حرم محترم میرزا جهانشاه از فارس دست کشیده روی به حکومت بغداد نهاد.

ایالت فارس به برادرش میرزا یوسف رسید تا در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتاد و دو که میرزا جهانشاه در محاربه ابوالنصر حسن بیگ آق قویونلو مقتول گردید، میرزا یوسف هم در رکاب پدر بود گرفتار و مکحول شد و میرزا ابوسعید پادشاه ماوراءالنهر ز خراسان به تسخیر فارس و آذربایجان روی نهاد و فارس را به امیر نظام الدین احمد بن امیر علی برلاس تفویض فرمود.

در سنه ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه ابوسعید در میدان قتال امیر حسن بیگ آق قویونلو مقتول شد و فارس را حسن بیگ به عمر بیگ موصلو [موصلی] بعد به خلیل سلطان ولد خود داد که بعد از پدر خود صاحب افسر شد. وی نیز در محاربه برادر خود یعقوب بیگ حکومتش سپری شد. یعقوب بیگ هم از میان رفت منصور بیگ پرنایک حکمران شده و چند نفری متوالی فرمانروائی کردند تا در سنه ۹۰۹ نهصد و نه در همدان سلطان مراد بن یعقوب پادشاه اسمعیل محاربه نموده مغلوب شده به بغداد رفت و فارس جزو ممالک پادشاه مرتضوی خصال گردید و تا زمان شهریاری شاه عباس صفوی جمعی به حکمرانی آمدند تا یعقوب خان ذوالقدر که به عصیان و طغیان سر بر آورده پادشاه خود به تدمیر او نهضت فرمود، وی متحصن شده آخر بدست آمده مقتول شد و امیرالامرائی فارس به بنیاد خان ذوالقدر رسید، و بعد به الله و پردیخان زرگر باشی رسید که بواسطه خدمات نمایان و همدستانانی در حق مرشد قلیخان که در واقع خدمتی بزرگ بود و همچنین در کشتن فرهادخان اعتماد الدوله و سردار کل که منتهای تهور و جلالت از آن ظهور نمود و جوهر ذاتی خود را آشکار ساخته در آن اوان به منصب قوللر آقاسی گری

سرافرازی داشت، وی سالها به فرمانفرمائی بسربرد بعد به پسرش امامقلی خان بیگلربیگی فارس رسید و حکمرانی داشت تا اواسط شهریاری شاه صفی که در سنه ۱۰۴۲ هزار و چهل و دو و بواسطه خیانت داود خان برادرش در آذربایجان خود با سه پسر در قزوین کشته شدند و دیگر فارس حکومتش مجزی شد تا نزدیک زوال دولت صفویه که لطفعلی خان داغستانی برادرزاده صدر اعظم در فارس حکومت داشت تا در سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که محمود شاه از دگان صفوی را با یکصد و چهارده نفر از اعظام و امرا به قتل آورد و سرداری به تسخیر فارس فرستاده پس از نه ماه محاصره مسخر ساختند.

در سنه ۱۱۳۷ هزار و صد و سی و هفت محمود به تیغ اشرف کشته شد و افغانان به شیراز دست یافتند. در ایام او این سخن عام بود که «ایام او شرایام بود» منت خدای را که بزودی شرشان از تیغ نادری منافع گردید و محمد علیخان قراقراسی شاه طهماسب ثانی به فرمانروائی فارس آمد تا کوس شهریاری شاه عباس ثالث بلند آوازه گشت. امیرخان بیک به نایب الحکومتی فارس برقرار شد بعد از دوسه ماه به احمد سلطان مروی تبدیل یافت، بعد طهماسب خان جلایر حکمران گردید تا در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت که خود نادر شاه به استقلال پادشاه گردید میرزا محمد تقی مستوفی شیرازی به لقب خانی و بیگلربیگی گری فارس مستقل شد.

وقتی نادر شاه بطرف هندوستان عازم بود میرزا محمد تقیخان باجمعی دیگر به تسخیر بلاد عمان شدند اول مسقط را گرفتند، سیف بن سلطان که از مشایخ عمان و از جمله چاکران بود والی گردید، پس از چندی وی سر به طغیان بر آورده کلبعلیخان کوسج دوالو را که خالوی رضاقلی میرزا بود به قتل آورد و یاغی شد. محمد حسین خان قرقلو افشار امیر آخور به دفعش مأمور، وی محصور و عاقبت ماسور و واحدالعین و خصی و معزول شد. ایام دولت علی شاهی و ابراهیم خانی صالح خان بیات و هاشم بیک بیات به نفی و اثبات امورات اوقات می گذرانیدند تا نوبت دارائی و سلطنت ایران به پادشاه رفوف مهربان باذل کریمخان رسید. خود شیراز اورنگ گاه شد. قریب به (۲۸) بیست و هشت سال مدت شهریاری که مالک فارس و عراق و گیلان و مازندران و کرمان و آذربایجان بود و بصره را نیز بدست آوردند نه تنها شیراز از یمن شرافت و جود خودشان بلکه تمامی بلاد معمور و آباد و با رعایا و جمهور اهالی ایران در نهایت رأفت سلوک می نمود تا در سنه ۱۱۹۳ هزار و صد و سه که از زحمت و رنج این دار فانی فراغت یافت و به باغ رضوان شتافت ابوالفتح خان ولد اکبرش را زکی خان دست آور کرده اسم بلا رسمی به او نهاده تیغ بیرحمی و جلادی به جان خلق آخته قریب سی نفر از امرای زندیه را از پای در آورد. و علیمراد خان که به نظم عراق و مازندران فرستاده بود یاغی شده زکیخان با

ابوالفتح خان لابد به دفعش عازم اصفهان شد در حوالی قلعه یزد خواست به قتل رسید و ابوالفتحان به شیراز برگشت و صادق خان عمش از کرمان به شیراز آمده سلطنت مدار و صاحب اختیار شد. علیرادخان با لشکری از اصفهان به شیراز آمد شهر را محاصره کرده پس از نه ماه استیلا یافته صادق خان و ابنه او را کشته و ابوالفتح خان را مکحول کرده، خود لوای سلطنت بر افراخت و به عراق آمد. در سنه ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت فوت شد و جعفر خان بن صادق خان در اصفهان جلوس کرد و به شیراز آمد پس از کسوفی مرخص شده در بستر افتاد. در این بین صید مرادخان و چند نفر دیگر که در خلوت اردک محبوس بسودند نصف شبی بام به بام بیالین او آمده او را کشتند و صید مرادخان بر مسند حکمرانی نشست. لطفعلی خان بن جعفر خان که سمت گرمسیرات فارس بود عازم شیراز شده شهر را مسخر نموده و صید مرادخان را مکفوف البصر نمود خود بر سریر نشست و بالشکر جرار پادشاه ملکستان قهار کامکار آغامحمدخان محاربات نمود غالب و مغلوب می شد تا در سنه ۱۲۰۷ هزار و دوویست و هفت در شیراز هزیمت یافته گریخت، در کرمان محصور شده از آنجا نیز جانی بدربرد تا در قلعه بم مأسور و مکفوف البصر شده در طهران به قتل رسید.

شهریار گیتی سنان آغامحمدخان به شیراز آمد و نواب جهانبانی با باخان نایب السلطنه به ایالت و فرمانفرمائی مملکت فارس اختصاص یافت و اساس یاس و هیبت مهملد و مبانی عدل و انصاف مشید گردانید، بعد از شهادت سلطان شهید در قلعه شیشه [شوشی] و جلوس خاقان سعید در طهران شاهزاده محمد علی میرزا نایب الایاله فارس بود. بعد نواب حسینقلی خان برادر خاقان ممالک ایران حاکم تختگاه سلیمان شد، چیزی نگذشت که در پیشگاه سلطنت مقصر گردید باز به سعی نصایح مهدعلیا و ستر کبری والدۀ ماجده خاقان سلیمان نشان وی منفصلاً در خدمت برادر معفو شد در رکاب بماند و محمدعلیخان قاجار قوانلو به بیگلربیگی فارس مأمور شد تا در سنه ۱۲۱۲ هزار و دوویست و چهارده نواب حسینقلی میرزا به حکمرانی فارس مأمور گردید، به وزرات چراغعلیخان نوائی. شاهزاده به حلم و بردباری معروف، به سلامت نفس و کم آزاری موصوف به لهو و لعب مایمل و به عیش و طرب طالب اوقات فرخنده ساعاتش بدین گونه امورات مصروف می شد. مشاغل مملکتی به ابنتای ملوک و امرا و وزرا محول می شد سی و هفت سال مدت فرزندانش کشید تا در سنه ۱۲۵۰ هزار و دوویست و پنجاه گنه شهریار عادل باذل محمدشاه جلوس فرمود نواب شاهزاده فیروز میرزا و معتمدالدوله به انتظام امور فارس آمدند و شاهزاده مزبور را روانۀ طهران کردند. بعد باز چندی هم با نواب نصرالدوله فیروز میرزا شد پس از چندی ایشان روانۀ کرمان شده و نواب فریدون میرزا به فرمان فرمائی فارس آمد. شاهزاده قآن هم حاتم

کرم عدل واحسان وجود امتنان مرعی داشت باران انعام واحسانش برخاص وعام باریدن گرفت و از سحاب مکرمتش خطه فارس تازه وریان گردید. از زائران آستانش مجروی نماید از قضا چنان اتفاق افتاد که میان رعایا و تسویبچیان دولت بجهتی منازعت رفت و شاهزاده غایب و تشریف فرمای شکار بودند، رعایا دادخواهی از سپاهی، از کار گزار خواستند. میرزا احمدخان کار گزار که آدمی عاری از کار بود در اصلاح کوتاهی نمود بل بر مقدمه افزود.

فرد رعیت نوازی و سر لشکری

نه کار بست باز بچه و سرسری

کار به منافرت ومخاصمت رسید و امر طرفین به مدد و معاون کشید آتش فتنه بالا گرفت ومدتی فرونشست تا از جانب دولت ابد مدت میرزا نبی خان امیر دیوان به اصلاح رفت، فایده نبخشید. شاهزاده به طهران احضار و امیر دیوان در فارس مختار شد.

پس از او نصر الله خان کشکچی باشی قاجار در فارس صاحب اختیار شد، تا در سنه ۱۲۵۶ هزار و دو بیست و پنجاه و شش شاهزاده با عدل و داد نواب نایب الایاله فرهاد و میرزا به فرمان فرمائی فارس تشریف فرما شدند و در تشید میان دین و دولت و بسط بساط معدلت بوجهی اقدام فرمود که صیت عدل انوشیروانی را منسوخ و معدوم فرمودند.

محال و بلوک و قراه این دیار از قبیل آباد و اقلید و ادریس آباد و فیض آباد و فیروزین و دشت بیضا و غیره و غیره که تقریباً سی الی سی و پنج قریه بزرگ آباد می شود، بلوک سردسیر است، جلگه اش با صفا در طرف شمالی شیراز به مسافت چهل و دو فرسخ شکارش اکثر آهو و گورخر. مردمش رعیت پیشه، حاصلش گندم و جو و پنبه، آبش از قنوات و چشمه.

قریه آباد قریه مضبوطی دارد، در ازمنه سابق آنجا قلعه [ای] در کمال استحکام بوده، چنانچه حمد الله مستوفی در نزهت القلوب متوجه است و در سلطنت کریمخان زند ابوتراب میرزا نام را در بدو امر دست آویز کرده به سلطنت می سپرداختند. پس از استقلال او را در این قلعه محبوس داشتند و دلیل بر استحکام اوست نسبت بسایر قلاع و اماکن. و اقلید در شعب جبال تاج ملکی واقع شده، رودخانه [ای] در وسط جاری بهمین و بسارش بساتین و اشجار. در طرفین رود اهالی را خانه و عمارات است و جای با صفاست است و منزل دلگشائی فرح افزاست.

ومضافات چون ریشهر و بندر ریگ و بندر کناره و جزیره خارک و غیره و غیره که پنجاه بلوک است، تمام گرمسیر و اکثر برکنار بحرالمجم غالباً مردمش صیاح و زرد. و حاصلش خرما و غله، آبش

پوشهر

از باران، شکارش اکثر آهو. در قرون سابقه و عهد سائنه خورشیف دو فرسخی شمالی بوشهر فرضه سواحل و محل نزول قوافل شهری با فسحت رقبه و وسعت بقعه مدتی جهازات را لنگر گاه بود. پس از آنکه خورشیف خراب و ویران گشت ریشهر يك فرسخی بوشهر آباد شد. اگرچه در نزعت القلوب است که ریشهر را لهراسب کهنانی ساخته و شاپور بن اردشیر با بکان تجدید عمارت کرده، علی ای حال در اواخر دولت نادری آبادی و عمارت به بوشهر پدید شد و شیخ ناصر خان ابو حمیری از اعراب نجد که در جهازات نادرشاهی ناخدائی با اعتبار بود بانی بوشهر و صاحب اختیار گردید. چون سه طرف به بحر و يك طرف را خشکی است آن يك طرف را حصنی حصین و بروجی رصین برافراشت.

در این سنوات حسب فرمان شاهنشاه دین پناه ظل الله ملك الملوك ناصرالدین شاه قاجار ایدالله جیشه سه طرف بحر را هم باروئی استوار و بروجی پایدار در کار عمارت و قریب به اتمام بود که فیما بین دولتهن ایران و انگلیس آثار کدورت و نقار آشکار گردید. و مجملش این است که دولت انگلیس در بدو معاملات هندوستان در آینه فکر زرین و اندیشه دور بین ایشان عکس این مدعا جلوه نمود که با دولت علیه ایران اظهار مراودت و محبت نموده طریق دوستی و صفا پوریند. لهذا سبقت گزیده و به توسط سفیر و نامه و هدایا از نظر شاهنشاه و الاجاه گذرانیده التهام بین دولتهن علین محم و اتحاد بین الجانین مستحکم گردید. بعلاوه مقرر داشتند که هر سال مبلغ دو بیست هزار تومان به جهت مدد خرج لشکر ایران مهمسازی دارند. در سنه ۱۲۲۴ هزار و دو بیست و بیست و چهار الی بعد مدتها مستمر و برقرار بود تا زمانی که در هندوستان نظمی کامل و فراغتی حاصل آمد از دادن وجه استمراری تفاقل و کان لم یکن انگاشته، بعلاوه در سنه ۱۲۷۲ هزار و دو بیست و هفتاد و دو بدست آویز امور ات افغانستان که در واقع جزو رعیت قدیمه دولت علیه ایرانند و به بهانه چند بادبان جهازات جنگی به محاربه و مخاصمه افراشتند، قریب پنجاه جهاز که مشحون بوده دوازده فوج سواره و پیاده نظام توپخانه و استعداد ما لا کلام بود غفلة بندر بوشهر را در ششدر مخاطره و محاصره انداختند. چون دولت علیه ایران از این معنی غافل و بجز از قللی مستحفظ و ساخلو جمعیت و استعدادی کامل در بوشهر نداشتند. میرزا حسنعلی خان در باب بیگی خلف مرحوم حاجی قوام الملك شیرازی به بلوکات دشتی و دشتستان اخبار تفنگچی چریک حتی المقدور از نزدیک و دور احضار و قصد مخاصمه و پیکار نمود، چون تنگستان در چهار فرسنگی طرف شرقی بوشهر و از سایر بلوکات اقرب بود با قرخان ضابط تنگستان و احمدخان ولد مشارالیه با پانصد نفری تفنگچی پیاده و همه کمانکش و زور آزمای و تیرانداز، همه مبارز و جوشن شکاف و سندان دوز، همه چوشهر به هنگام جنگ حمله گذار، همه شهاب صفت گاه کهنه دشمن سوز.

الحق از جنگیان بلوکات و رزمیان ایلات ایران خبری می شنوید، پیادگانسان در کهسار در پیاده روی از کبک دری چالاکتر، و سوارانشان در حمله آوری از پلنگان بی باکتر، از صد نسخه مورخین فرنگی و یونانی بنمایم که پنجهزار نفر پنجاه هزار نفر را مکرر متفرق و در بدر کرده بشرطی که غیر محکوم خود به ایلیت و غیرت بجنگند. یا در تحت حکم سپهسالاری فرد مقتدر یا سر سرداری چون نادر باشند. باری به نیت جهاد و عزم دفاع عازم بوشهر گردیدند، پس از طی چهار فرسخ مسافت نهایت خستگی و کسالت وارد ریشهر شدند. افواج توپخانه انگلیس که در روز قبل در محلی که در سمت میانه جنوب و مشرق بوشهر واقع و تا ریشهر یک فرسخ مسافت دارد و از سفاین به خشکی آمده آسوده و مستعد حمله و پیروش بودند. هنگام طلوع آفتاب از آنجا به سمت ریشهر به هزم ستیز نکاور انگیز جلوریز آمدند. در توصیف جماعت تنگستانی همین قدر بس است که این معدود قلیل به خیال مقاتله و ستیز در برابرش فوج پیاده نظام و دو فوج سواره و سی هزار توپ انگریز [انگلیس] ایستاده به مقابله اقدام ورزیدند چون مثنی و خرواری بودند از آن طرف جهازات جنگی در مجادات لشکر خشکی در دریا همه جا پشت سر لشکر انگلیس سیار بود و از طرف بحر نیز توپهای دریائی شصت و شش پوند را علی الاتصال بطرف این جمع قلیل دهان گشاده به آتش فشانی مشغول بودند.

انگلیس را از برو بحر آتش کارزار شعله ور و عرصه صفحه کارزار از ضرب باران گلوله خاکش زیر و زبر شد. خاک چون کرة نار و روز روشن چون شب تیره و تاریک گردید. آن یک مشت دشتستانی چون زنبوران پران متفرق و هر یک پشت سنگی تنگهای فتیله را در بغل کشیدند. از جانبین آنان به زیادتی جمعیت و استعداد اینان به نیت دفاع و اجر جهاد ایستادگی کردند. گویا به قدرت خدا ده هزار گلوله توپ و تفنگ هر دفعه به زمین و سنگ می بارید و پانصد گلوله ایشان تمام به مردم جنگ می خورد. بالاخره دود زیاد و جنگ مغلوبه شد دشتستانیان حلقه را تنگ کرده، مردانه جنگ کردند. رفته رفته مخلوط شدند از توپ و تفنگ گذشته کار به شمشیر و خنجر کشید، شیران از کنام گریخته قلاده ها گسختند و در کله دشمن ریختند. از جمعیت انگلیس یک نفر سردار سترک و پنج نفر صاحب منصبان بزرگ و جمعی کثیر و جمی غفیر از آحاد و افراد لشکر که عدوشان غیر معلوم مانند معدوم و مقتول گردید و از جماعت اسلام احمدخان و هفتاد و دو نفر که در مرحله سعادت از این بهتر عددی نیست به درجه شهادت رسیدند، احدی از ایشان ماسور نیامد بقیه سالم بطرف بوشهر رفتند. پس از این احتیاط وجد انگلیس زیاده شده بطرف بوشهر از خشکی و جهازات جنگی در دریا به حرکت آمد، هم از راه به قصد انهدام بوشهر از ژنرال استاکر که سردار ثانوی پیاد به توپ انداختن و آتش فشاندن حکم رفت. رعایا و جمهور متوطنین ابوشهر

چون از دیر گاهی به لوازم امور رعیتی و تجارتنی مانوس و از طریق جدال و رویه نزار و سپاهیگری مأیوس بودند، اظهار انقیاد نمودند و شهر را تسلیم کردند؛ و سردار انگلیس از کینه دیرینه قلیل ساخلوئی که در بوشهر بود اسلحه و مایملک آنها را تصرف کرد، و بمذلت و خواری بیر و نشان کردند. دریا بیکی و یک نفر سرهنگ و یک نفر منشی که آنجا بودند قراول گماشته با جهاز دولتی روانه بمبئی کردند. چون در بوشهر نشستند غنیمت دانسته دیگر اقدام به جنگ نکردند. تا یک ماه از هیچ طرف حرکتی نشد تا مجدداً سرداری بسا جمعیت و استعداد از هند رسید. ژنرال اوترم سردار جدید عزم نهضت به برازجان و مجادله بالشکر ایران نمود. اگرچه ژنرال استاکر و سایر سرکردگان هندوستان که رزم پیشین مبارزان دشتستان دیده و ضرب دستان چشیده بودند هم‌رای نشده راضی نبودند مخالفت هم نورزیده، پنجه از نفر پیاده، چهار صد نفر سوار، هیجده عراده توپ جلو از بوشهر به عزم برازجان حرکت کردند. از بوشهر تا برازجان ده فرسخ است، قراولان ایرانی درشش فرسخی به قراولی بودند خبر آوردند. جمع قلیلی که در برازجان بودند حرکت بجای دیگر کرده لشکر انگلیس به برازجان آمد، اولاً اسباب حربیه و آلات جارحه اهالی برازجان را گرفتند و اسب و استر آنچه در قریه یافت می‌شد ضبط کردند و پس از سه روز عازم مراجعت به بوشهر شدند.

در آن اثناء شجاع الملک [نوری، مهر علی خان] دوهزار پیاده باهشت عراده توپ برداشته به عزم شبیخون از دالکی سمت برازجان حرکت نمود، بنا بر مواضع نیز ایلخانی از بهادران ایلیاتی برداشته رو به لشکر انگلیس آورد، چون نیمه شب گذشته بود دوسه ساعت به صبح مانده در بین راه یک فرسخی بیرون برازجان ایلخانی به لشکر انگلیس برخورد کرده به کارزار اقدام نمود. دوساعت بعد از زد و خورد قریب به طلوع فجر نیز شجاع الملک خود را رسانید، سر بازان جانین و دلیران طرفین در مبارزت آمدند و داد جلادت و رشادت دادند از شدت دود توپ جنگ، هوا تاریک و از کثرت شعله نیران تفنگ چشمها خیره گشت. در جنگ و گریز لشکر انگلیس خود را روی تپه بلندی کشیده بودند مکر پیاده و سواره ایلاتی بسرعت باد و برق خود را بالای تپه در تار یکی رسانیده شکم دریده و سر بریده بر گشتند که غایت تهور و رشادت و نهایت چابکی و جلادت است، تا بعد از انقضاء دوساعت که کم کم هوا روشن شده و آفتاب در شرف طلوع، لشکر اسلام هم جهت روشن شدن روز وهم نبودن جمعیت و استعداد قابل عزم مراجعت کردند. از آن طرف هم لشکر انگلیس در پیکار شبانه و کارزار بی باکانه گمان استعداد بسیار و لشکر و جمعیت بی شمار از ایرانیان می‌کردند، چون هوا روشن شد دیدند دوهزار نفری بیش نیستند همچو پنداشتند که متمم و بقیه کمک ایشان بدیشان ملحق نشده. این قلیل که در مقابل اردوئی کثیر این تهور و پایداری نماید البته کثیرش دلیر تر است و بدو اهمه شورش و بلوای اهالی دهات و قراء دشتستان که اطراف رزمگاه ایشان بود سخت برهم و در هم شدند، احمال و اثقال خود را از دست داده راه بوشهر پیش گرفتند. ایرانیان هم که از طرفی دیگر بر گشته

بودند خبردار از حالت فرار بگداز نشدند. اهالی دهات هم به اردوی بهجامانده انگلیس ریخت و اموال افکنده و احمال و اثقال بهجامانده آنها را متصرف شدند. از لشکر ایرانی دوپست و پنجاه و دو نفر مقتول و پنج نفر ماسور گردید و از لشکر انگلیس از آحاد و افراد جمعی با یک نفر سرکرده سوار به قتل رسید چون کشته‌های خود را در هماندم که افتاده برمی‌دارند و بر زمین نمی‌گذارند عددش معلوم نیست.

باری جماعت انگلیسها برگشته به بوشهر رفتند و ایرانیان همه از اطراف و اکناف در قریه‌ای يك فرسخ و نیمی بر ازجان جمع شده رحل اقامت انداختند و منتظر ورود کشیکچی-باشی دولت علیه و لشکر مأمودی گردیدند و تا ورود سردار مشغول جمع آوری چریک و ایلات بودند. در این بین میرزا محمدخان قاجار سردار لشکر نصرت آثار با توپخانه و استعدادی کامل و لشکری قابل وارد شدند و مشغول به استعداد و انتظام اسباب پورش بوشهر؛ و لشکر انگلیس بساختن سنگر و باستان و اسباب محافظت خود و صیانت بوشهر از دلبران ایران شدند که در این بین جهاز چاپاری از طرف هندوستان و چاپار از جانب طهران به معاودت و احضار طرفین رسید و اخبار مصالحه دولتین را در پاریس آوردند و کدورت به صفا انجامید.

الفرض بلوکات گرمسیری و سردسیری کوهستانی و صحرائی فارس
[ایچ] بسیار است که قریه‌ای از هزار و پانصد خانوار الی دوپست‌خانه
از جمله آنها ایچ که آنرا آیک نیز گویند، دارالحکومه حکام و ملوک شبانکاره بوده که انساب ایشان به اردشیر بابکان منتهی و بعضی به منوچهر رسانده‌اند
و قبل از ظهور اسلام اسلافشان ملوک عجم را ستوربان و در صحرای رون از تپلاقات شولستان
اقامت داشته‌اند. پس از فتح استخر که یزدجرد به دارا بجرد رفت رؤسای شبانکاره از
رون به دارا بجرد نزد یزدجرد آمدند، عبدالله ابن عامر که از جانب عثمان بن عفان مأمور
به مجادله و محاربه بود مجاشع بن مسعود سلمی را از عقب یزدجرد روانه نمود. وی از راه
کرمان تعازم سجستان شد و میان اهالی دارا بجرد و شبانکاره بسامجاشع بنای مصالحت و
موافقت شده لهذا شبانکاره در مجاری این حالات در آن صحاری و ولایات بر می‌بردند
و به مرور دهور زیاد می‌شدند تا زمان ال‌ب ارسلان که نوبت سرداری به فضل‌الله بن الحسن
که فضلویه و حسنویه گویند رسید و بر نواحی فارس استیلا یافته، در هر طرفی امیری از شبانکاره
گماشت و به پایتخت سلطان شتافته به انواع هدایا توسط جسته فارس را مقاطعه نمود،
و ایچ را دارالحکومه کرد، پس از چندی طغیان کرده بنای عصیان نهاد و در قلعه متحصن شد.
خواججه نظام‌الملک او را محاصره نمود یا قید اسر او را در استخر محبوس فرمود و از جهان
مأیوسش نمود. و نظام‌الدین محمود برادر فضلویه قایم مقام شد.

از حسویه الی کورستان کسه هفت فرسنگی بنسدر عباس است از فارس مفروز و به شبانکاره موسوم ساخت، به همین قسم واحداً بعد واحد متصدی امور سروری و سرداری می شدند تا در سنه ۶۵۷ ششصد و پنجاه و هفت سرداری از جانب هلاکو خان قلعه دار الامان ایچ را که مشتمل بر هفده هزار خانوار بود خراب و ویران ساخت اخلاف و احقابشان تا در سنه ۷۰۶ هفتصد و شش با وجود انقلاب ایام و تراجع امور و ترادف محن و کمال پریشانی و بی سامانی باز در زمره سلاطین و ملوک محبوب بودند. از جمله عجایب اشجار در اصطهبانات [اصطهبانات] چناری است که چهل پنچ ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد.

دیگر از جمله قراه استخر است، قلعه استخر از مشاهیر قلاع امکانه

[استخر]

و بقاع است و همچنین شهر استخر که ایرانیان را مایه فخر است در

این بلوک سردسیری میانه مشرق و شمال ده فرسخی شیراز است که

اول بانیش کیومرث شد و هوشنگ بر عمارتش افزود و جمشید طرح شهر معظمی ریخت که

طولش از اول صحرای خفرک تا وسط عرصه رامجرد است که پیش شرح دادیم. بهمن نیز

قلیل عمارتی گرد، همای بنت بهمن بانی چهل ستون استخر آمد که امروز از ستونهای بیوتات

خرابه های آنجا ظاهر و هویداست که در هیچ بنائی از اقالیم سبعاهل سیاحت را مثل آن

عمارت مشاهده نپتاده است، دیگر دارا مجرد است در صحرائی دلگشا تر از خلد برین و فضائی

با صفات از جنات اربعه روی زمین، مرغزادی مملو از ریاحین و شقایق، آب و هوایش

روح پرور و امزجه را موافق.

روضه ماه نهرها صلصال

دوحه سجع طبرها موزون

باد در سایه درختانش

گسترانیده فرش بو قلمون

این جلگه سی پنج فرسخ طول و از پنج فرسخ الی سه فرسخ هم عرض دارد، در کمال

اعتدال در پساتین و باغچه ها مهوه سردسیری و گرمسیری هر دو عمل آمده سزاوار عمارت و

شایسته زراعت. مردمش رعیت پیشه و عیاش، آتش از رودخانه و قنوات و افره و چشمه سار

متکاثره و حاصلش غله و تنباکو و خرما و انواع مرکبات و پنبه و شلتوک. از معدنیات مومیائی

و مرغشها و نحاس. شکارش از طیور دراج و کبک و تیهو، از جنس وحوش آهو، خوک هم

دارد. از شکار کوهستان این سامان قاد زهر بسیار بدست افتد.

دیگر کازرون که طهمودت ساخته چون شاپور بن اردشیر شهر

[کازرون]

شاپور را ساخت کازرون را از تسوابع شاپور گسردانید، فیروز

بن بهرام آن را شهری گسردانید، قباد بر آن افزود شهری معظم

شد. شهر شاپور را اسکندر در وقت عبور چنان خراب کرد، که جز اسم بلا رسمی از آن نگذاشت، شاپور تجدید [بنا] کرد باز به حال عمارت آورد، و در شعب شمالی شهر خاری است که صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و از طرف دیگر صورتهای دیسگر تراشیده و تماشاها انگیزخته که عقل حیران از قدرت کارگران است. باری زیاده از آن است که در این مختصر بتوان شرح داد. احشام و اپلاتش نیز بسیار و مردان کاریش بی شمار است، مردمش مسلحشور و اهل سلاح و رزمی فارس و بزرگ شده پشت اسب و توی خانه زین.

که شعبه ای از دریا میانه فارس و عربستان واقع شده شرحی از آن داده ایم. **خلیج عجم** ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره، طول این خلیج دو پست فرسخ و عرضش به اختلاف. وسیع ترین محل اش هفتاد فرسخ، عمقش زیاده از نود ذرع نیست جز ایرش بحرین و خارک و خارکو و هرمز و کیش و ام السلام و جزیره الفتم و جزیره فیلم و ابیض و غیره.

مثلاً بحرین در حوالی بر عرب طرف جنوبی بسو شهر واقع، میانه بحرین و بوشهر سی فرسخ و عرض شعبه دریا که فاصله جزیره بحرین و بر عربستان است متجاوز از پنج فرسنگ، دوره جزیره پانزده فرسخ مشتمل بر چشمه های خوشگوار و نخلستان بی شمار و اشجار ترنج و حلقوره [چلفوزه] و تمر هندی بسیار و اطرافش محل لؤلؤ شاهوار، مروارید آبدارش در کمال اشتهاست. هر ساله در فصل معین بقدر پنج شش هزار فروند کشتی کوچک که اعراب بطیل و بکاره می نامند در اطراف و اکناف در محل موسوم به خور فشت و کمر که تا جزیره دوازده فرسخ مسافت می شود مجتمع و به غواصی مشغول می شوند. در این جزیره قریب به یکصد ویست قریه معمور است که هر یک قراه از هزار و دو پست خانوار دارد تا شصت هفتصد خانوار. اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و سی و هفت دقیقه است. اهالیش قبل از ظهور اسلام به مذهب زردشتی اختصاص داشتند سال دهم از هجرت که منذر نام از اعیان آن جزیره بشرف اسلام مشرف گشت و علاه حضرمی بجهت اخذ صدقات ایشان مأمور گردید الی حال در نهایت دینداری و کمال تقوی و پرهیزکاری هستند. تا آخر دولت بنی عباس به دیوان خلافت اختصاص داشته و دخل و خرجش بکار گزاران خلافت واصل می گشت.

در سنه ۶۳۳ شصت و سی و سه اتابک اسیو بکر بن سعد دست تصرف در آن نهاد و بعد از هشت سال قلیف و [حکومت] آنجا را ضمیمه بحرین نمود تا او آخر عهد اتابکی متوجهات آنجا به خزانه عامره فارس می رسید.

در استیلاء سلاطین مغول از جانب فارس حساکی در این جزیره به حکومت بود،

در ایام سلاطین گورکانیه به تصرف والیان جزیره هرهز بود. در ایام شهریساری شاهنشاه اسلام پناه شاه عباس از جانب الله و پردی خان بیگلربیگی مملکت فارس خواجه معین الدین فانی [فالی] با جمعی از اهالی گرمسیرات به تسخیر این جزیره مأمور و مسخر شدند. آخر ایام صفویه حکومت بحرین به شیخ جباره هوله که از اعراب سواحل فارس و در بنادر لارستان اقامت داشت محول بود، چون فتوری در امور دولت دبد مخالفت و در زیدیه لوای طفیان و عصیان بر افراشت و خود را بالاستقلال مالک پنداشت. در بدو دولت شهریار قادر نادر شاه افشار و مأموریت میرزا [محمد] تقی خان شیرازی به حکومت فارس در باب انتزاع بحرین از تصرف شیخ جباره تأکیدات اکیده به عمل آمد. وی چون ورود شیراز فوجی به تسخیر بحرین فرستاد. در آن وقت شیخ جباره به مکه معظمه رفته بود، نایب وی بعد از مجادلات متواتره فرار نمود و بحرین به تصرف آمد تا اواخر دولت زندیه به تصرف حکومت فارس بود. سنه ۱۲۰۹ هزار و دو بیست و نه چهار هزار خانوار عرب بنی عتبه از برنج در بستان به بحرین آمده متصرف گردیدند. احمد نام ریش سفید آن جماعت مادام الحیات به حکومت اشتغال نموده، پس از وی عبدالله بن احمد و بیست سال بعد محمد و علی ابنا عخلیفه بن سلمان بن احمد بر عم خود خروج نموده از بحرینش اخراج و خود مالک منال و خراج گردیدند الی کنون.

در مغرب مایل به شمال بندر ابوشهر به مسافت شانزده فرسخ، سه
جزیره خارک فرسخ دوره جزیره کوه غیر مرتفعی در طرف میانه جنوب و مغرب آن
 واقع، چند چشمه آب خوشگوار دارد، قریب دو هزار اصله نخل
 در آنجا حمل آورده اند، قریب به دو بیست خانه از اعراب که از قدیم الایام در آنجا سکنی
 داشته اند حال در این جزیره سکونت دارند و مذهب این جماعت طریقه اهل سنت و جماعت
 است، با سی فرزند کشتی منعی به بقله و بکاره با اهالی بصره و بحرین و مسقط معامله و
 دادوستد دارند. اطول لیالی و پامش سیزده ساعت و چهل و هشت دقیقه است و جزیره خارک
 هم بقاصه هزار ذرع طرف شمال این جزیره واقع شده که طولش از جزیره خارک زیاده و
 عرضش کمتر است و غیر مسکون است و گوسفند و دوابی که از اهالی خارک است بجهت
 چرا به آن جزیره می برند. آب چاه آن جزیره شیرین و گوارا است و در طرف شمالی جزیره
 خارک محل توطن اهالی آنجا است. تخمیناً چهار برجی مختصر دو بیست سال قبل از این دولت
 دلدیز به بهانه سکونت و دارالتجاره در آنجا ساخته تا سنه ۱۱۸۰ هجری جمعی از دولت
 دلدیز ظاهر آ متوجه معاملات و بساطناً بجمع آوری اسلحه و ادوات حربیه اقامت داشتند.
 اواخر دولت زندیه امیر مهنا نام دشتستانی از مشایخ بندر ریگ که حال از توابع ابوشهر
 است در شیوه متابعت نکول و از شاهراه اطاعت عدول نموده باغی شد، از جانب دولت زندیه
 چند دفعه سردار و لشکر به دفع آن پرداخته تعیین رفت ولی کاری از پیش لشکر مأمور

نرفت. هنگام انصراف مرکب ظفر کوب و کیل از عربستان صادره خان زند و امیر گوننه خان افشار به تأدیب آن اشرار مأمور گردیدند. امیر مهنا و تابغان تاب توقف در بندر ربهک نیاورده به خارکو رفتند به علت قلت آب و ضیق مکان به خیال تصرف خارک و اخراج جماعت دلندیز از آنجا افتادند. طایفه دلندیز نیز از همسایگی امیر مهنا خائف و متوحش گشته از شیخ ناصر خان بوشهری استعانت جست. وی چون با امیر مهنا صفائی نداشت و هم خائن دولتش می پنداشت چند فروند کشتی با جمعی از اعراب بوشهر به محاربه و استخراج امیر مهنا از جزیره خارکو گماشت. اهالی دلندیز نیز با جهازات و گروهی از سرباز خویش از خارک به اعانت یکدیگر به طرف جزیره خارکو شتافتند، امیر مهنا در مقام مدافعه برآمده بعد از مدافعه و مجادله و گیرودار بسیار جمعی از جماعت بوشهری و دلندیزی مقتول و بقیه به هزار رحمت به خارک و بوشهر مراجعت نمودند. مهنا فرصت از دست نداده بلا تامل به جزیره خارک شتافت و دلندیزیها را محاصره نمود، پس از چند روزی محاصره، قلعه را مسخر و متصرف گردید و بر مایملک ایشان رقم تملک کشید و جمعی از آنها را کشته و برخی را بیرون کرد، آن قلعه هنوز آباد و محل ساختن نوکر دولت است. در حوالی این جزیره و جزیره حوالیش سابق مروارید ممتاز فوض می شده.

قسم که جزیره درازش نیز گویند. طولش بیست فرسخ عرضش چهار فرسخ. چندین قریه معموره و نخلستان موفور دارد، اهلس از اعراب هوله است اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و چهل دو دقیقه از مضافات بندر عباسی امتدادش از شمال به جنوب است، شمالش محاذی و قریب به بندر لنگه که از سواحل لار است. در سنه ۱۲۱۷ هـ از رود بیست و هفده که طایفه ای از اعراب نجد پیرو محمد بن عبدالوهاب نامی شده مذهب جدیدی اختیار نموده به وها بی مشتهر کرده در بر و بحر به قتل و نهب و اسر سایر مذاهب اقدام می نمودند، دولت انگلیس لشکر و جهازات بدفع آن جماعت ضلالت گستر و رفع شر آن گروه کفر سیر از بحر فرستادند. بعد از محاربات و مجادلات بسیار آتش فتنه آن طایفه ضاله فرو نشست و دست تصرفشان از اضرار و ایذاء عابرین بحر کوتاه گشت، در آن هنگامه حسب الاذن و اجازه خاقان سعید فتحعلی شاه قاجار نورالله مرقد در طرف جنوبی جزیره که مسمی به بابا سعید است دولت انگلیس قلعه ای بنا کرده و مستحفظ گماشته است تا هنوز آن قلعه باقی است.

گویند آبادی این مکان از اردشیر بابکان بوده در دولت سلاطین
جزیره هرمز سلجوقی و فرمانمائی قاوردین چغری بیک در کرمان، جزیره هرمز جزو ممالک محروسه نواب ایشان بود و بدستگیری عیسی نامی حاکم جزیره فتح بر عمان نمود. در عهد دولت اتابک مظفرالدین ابو بکر زنگی و سلجوق شاه

محمود نام والی آن ولایت بر قاعده مالوف مال مقرر را جواب به سلاطین کرمان می گفت، چون محمود در گذشت پسرش نصرت برجای او نشست برادرش رکن الدین مسعود نام در وقتی که نصرت ناخوش بود بر سر اورفته سرش را بریده و جزیره هرمز را بگرفت. بهاء الدین ایاز نام از مالک نصرت از حسن وفا و فرط شجاعت تن در نداده قصد مسعود کرد و به مقابله وی آمده مسعود منزهاً به کرمان رفت از سلطان سپور ختمش لشکری گرفته برگشت، بهاء الدین به جزیره قیس [کوش] گریخت و از شیخ جمال الدین طیبی استمداد نمود و به کمک لشکر حاکم جزیره قیس مسعود را مجدداً بیرون کرد تا در سنه ۷۱۵ هفتصد و پانزده به شوکت و استعداد در آن جزیره ایام حکمرانیش امتداد یافت. پس از آنکه فریق بحر فنا گردید هرمز و توابع به ملک گردان شاه نام که نسب خود را به هود پیغمبر می رسانید نصیب شد. اولاد و احفادش پست سرهم تا اوایل دولت صفویه به حکومت آن جزیره اشتغال داشتند. در سنه ۹۱۳ هفتصد و سیزده که نوبت حکمرانی به سنقر شاه بن شهاب الدین رسید جهازاتی چند از دولت پورتو گال [پرتغال] با اسم تجارت به جزیره آمده و خانه تجارتی در آنجا ساخته بندر بیج پای تصرف گشاده بدست تملک فرو گرفتند و به اندک زمانی کار گزار و صاحب اختیار هرمز و توابع شدند و در بندر جرون [گمبرون] که تا هرمز چهار فرسخ است قلعه ای در نهایت استحکام ترتیب دادند. در سنه ۱۰۳۱ هزار و سی و یک که اسم حکومت جزیره هرمز، با فیروز شاه و رسم با جماعت پرتو گالی بود قلعه خان بیگلربیگی فارس حسب الامر سلطان جنت مکان شاه عباس به قلع و قمع اساس پرتو گالیها و تصرف جزیره مأمور گشت و قلعه ای که در بندر جرون بوده به حیطة تصرف در آورده بندر جدیدی ساخت و به بندر عباسی موسوم نمود. پس از آن بدستاری جماعت انگلیس و کمک جهازات و سفاین ایشان بر جزیره هرمز مستولی شده طایفه پرتو گالیها را در نهایت خفت و اذلال از آنجا بیرون کردند. اطول ایام و لهالیش سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و حال جزو بندر عباسی است.

اگرچه از معظمت جزایر خلیج فارس است حال خراب و باپس

جزیره قیس است، در سابق کمال آبادی و معموری داشته است و نسبت به امثال

خود برتری داشته، عبدالله و صاف شهرازی در آبادی آنجا شرح

فریبی نگاشته بود که پیش بمناسبتی نوشته ایم به سببی از اسباب سببها این جزیره در تحت حکمرانی سلاطین بنی قیصر بود تا اتابک ابو بکر ملک سلطان آخرین سلاطین بنی قیصر را به قتل آورده دولت سبصد ساله ایشان سپری شد و جزیره قیس به تصرف اتابکان قرار گرفت و تا هفتصد و پنجاه حکام فارس را محکوم و زمان خرابیش غیر معلوم است و سایر جزایر مشجر و غیر مسکون است.

عمید بن یحیی فارسی دستور عبدالملک مروان افضل فضلی جهان
 بعضی از وزراء بوده، وی مخترع علم سیاق است. ابودارسپ بن فخرالدوله شیرازی
 عظام این دیار به وزارت القاهر بالله خلیفه سرفرازی داشت. در ایام پیشکاری اکثر
 اوقات فرخنده ساعات به ترفیه عباد و تعمیر بلاد همت می گماشت
 تا وقتی که وزارتش به دیگران منتقل گشت.

علی بن محمد بن علی بن مقله فارسی میدان فضیلت و کمالات خط نسخ را واضح
 است، در ایام حیات سه دفعه مسافرت فرموده و سه خلیفه را وزارت نمود. در خلافت
 الراضی بالله بواسطه حکمی که بدان رضای نبود که به یکی از امرا نوشته بود مقطع الید
 و محبوس شد، در سنه ۳۲۷ سیصد و بیست و هفت از محبس به عالم آخرت رفت.
 ابوالفتح منصور شیرازی در وزارت القائم بالله در کارسازی امور جمهور معروف
 و مشهور بود.

ابوالفضل شیرازی، به وزارت عزالدوله بن معزالدوله دپلمی مشغول بود و بواسطه
 هم مذهبی اهل تسنن که مخالف طریقه سلطان بود معزول گشت.

ابو محمد رامهرمزی وزیر سلطانالدوله دپلمی است که باروی کربلای معلی را
 برافراشت، علاوه سایر آثار خیرات خویش به یادگار گذاشت، ایام عمر بدینگونه امورات
 گذرانید تا در سنه ۴۶۰ چهارصد و شصت به درجه شهادت رسید.

خواجه تاج الدین حسن شیرازی وزیر سنقر [سنقر] بن مودود بود و گوی امتیاز از
 اقران می رهود، در سنه ۵۶۰ پانصد و شصت درگذشت.

ابومنصور احمد بن عبدالصمد شیرازی بدر بن الشهاب و بحر بن السهاب آفتاب چاکر
 رأی او و کیوان مستفیدوهای او پدرش وزیر حسامالدوله تاش مشغول دیوان رسایل بود
 و خود به وزارت آلتون تاش خوارزمشاه از حفیض خدمت به اوج مشارکت سلک پیوست تا
 زمانی که از این عالم درگذشت.

امیر مجدالدین اسمعیل شیرازی سروی بود در گلشن نیالت و ماهی بر آسمان جلال،
 قدری رفیع و عزیزی رفیع داشت. اکثر ایام حیات به وزارت میرزا بوداق بن میرزا جهانشاه
 ترکمان با کمال رأفت و اشفاق همت می گماشت. بعد از وی چندی به پیشکاری میرزا حسنعلی
 برادرش اقدام ورزید تا هنگامی که متوجه عالم آخرت گردید.

خواجه امین الدین کازرونی در ایام تکله بن زنگی و زبری هدیم النظر می بود بر بسط
 بساط معدلت از خود به تقصیری راضی نگشت از وفور سخا وجود حساتم طائی و معن
 زائیدوزا منغل نمود. در ترفیه حال علما و فضلا سعی و اهتمام داشت به مرتبه ای که بعضی
 اوزار در سلک اولیا شمرده اند. در سنه ۵۹۵ پانصد و نود و پنج از این جهان پر محنت و در

بدار بقا ارتحال نمود.

ابو نصر اسعد جاهی که فضلی بارع داشت از امثال و اقران در نهایت امتیاز و برتری به جوانمردی و تشریف‌نوازی مشهور به توانگر دلی و نیک نهادی مشهور.

هیچ خواهنده نماند از کف خیرش محروم

هیچ درمانده نرفت از در فضلش مردود

به وزارت اتابک سعد بن زنگی در غایه صداقت و یکسرنگی اقدام می‌نمود پس از ارتحال اتابک سعد و جلال اتابک ابو بکر ولدش بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذه کرده و در قلعه اشکنوان محبوسش نمود، اظهار شفاعت و ضراعت در حضرت اتابک فایده نبخشید تا در سنه ۶۲۴ هجری ششصد و بیست و چهار طاوس روحش به باغ جنان پرواز نمود.

خواجه نظام‌الدین در طفولیت حوائج مطبخ اتابک ابو بکر بن سعد را کشیدی‌روزی اتابک وی را دیده آثار رشد در ناصیه او تفرس نمود او را آبدار فرمود، طولی نکشید به خزینهداری رسید به اندک مدتی منصب امارت و وزارت یافت تا آخر ایام دولت اتابک ابو بکر و محمد بن سعد بن ابو بکر مملکت فارس را وزیر و قبول‌خاطر بر ناوپیر و پسند طلبایع صغیر و کبیر گردید، تا در سنه ۶۸۹ هجری ششصد و هشتاد و نه بجهتی از جهات بر این خاکدان عرضه تیغ خون فشان گردید.

خواجه قوام‌الدین شیرازی مدتی به وزارت شاه شجاع مظفر اشتغال داشت و عاقبت الامر حسب الحکم پادشاهی در سنه ۷۸۰ هجری ششصد و هشتاد و نه علائقش گسیخته خویش ریختند.

خواجه سیف‌الدین مظفر شبانکاره به صفت اصالت و نبالت موصوف، به حدت طبع وجودت ذهن معروف بود. مدتی به وزارت سلطان حسین بایقرا اقدام می‌نمود، بعد از چندگاه به سعایت حساد و اضداد مؤاخذه و مصادره گردید و در سنه ۸۹۱ هجری ششصد و نود و یک عمرش به آخر کشید به قتل رسید.

خواجه مزالدین حسین برادر سیف‌الدین شبانکاره به صفت وقوف و کاردانی و راستی و درستی معروف و موصوف، پس از برادر به مسند وزارت متمکن گشت تا آخر حیات سلطان حسین رأیت کفایت و رعیت پروری افراخت و محمد خان شیبانی نوز پس از استیلا و تصرف خراسان او را به وزارت گذاشت و در محاربه محمدخان شیبانی با پادشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی در سنه ۹۱۶ هجری ششصد و شانزده راه آخرت پیمود.

حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی پدرش حاجی هاشم به سببی از اسباب به امر پادشاه قهار نادر شاه افشار مکفوف البصر گردید و حاجی ریش سفید محلات همدری

خانه بعد به کلانتری رسید. در زمانی که لطفعلی خان زند در گرداب پریشانی و غرقاب حیرانی دچار و گرفتار گردیده بود و خاقان شهید آغا محمد خان طاب ثراه شهر از را مسخر فرمود، بیگلر بیگی فارس به وی مفوض شد و بعد از فتح کرمان و مراجعت پادشاه دیشان حاجی به صدرات اعظم و لقب اعتمادالدوله سرافراز و مکرم گردید. بعد از شهادت سلطان شهید و جلوس خاقان سعید کما فی السابق به صدرات عظمی منصوص به مختاریت امور مخصوص. بعلاوه در حضور باهرالنور مآذون به جلوس بود. برادران و اولادش حاکم بلاد شدند و مالک الرقاب عباد و قریب چهارده سال به دولت و اقبال گذرانیده چون کارش در علوشان و نفاذ فرمان به غایت رسید روی در تراجیح نهاد تا اینکه به سبب تعدی و اجحاف منسوبان و احفادش به اهالی بلاد یا بجهت اطمینان کلی از قدمت خدمت گستاخانه در محاورات خاطر مبارک شاهی مکدر و اتمام کارش مقدر گردید. در اواخر سنه ۱۲۱۵ هزار و دو بیست و پانزده به حکم قضا نشان پادشاه زمان مأخوذ و مکفوف البصر و معدوم الاثر گردید و اولاد و برادران و بنی اعمام و احفادش چون آل برمک برهیچیک ابقا نرفت بعضی از ایام تیغ مدهوش و برخی را چراغ دیده خاموش گشت ذلك تقدیر العزیز العظیم.

فیروزکوه

قصه فیروزکوه که در تنگه سمت جنوب شرقی چمنی معتبر واقع است از بلاد قدیمه و فی الحقیقه یکی از مستحکامات محسوب می شود که اغلب در شادید، حکمرانان آن نواحی به این شهر پناه آورده و چون داخل در تنگه فیروزکوه می شده اند خود را محروس و در حصنی حصین می دیده اند. شرح فیروزکوه در کتب جغرافیای قدیم مسطور و نام آن در تواریخ و سیر کثیراً مزبور است و باید دانست که فیروزکوه دیگری هم در میان هرات و غزنه در کوهستان غورستان بوده که ذکر آن در کتب بسیار شده و به قراین از مطلب معلوم می شود از کدام فیروزکوه صحبت می شود.

۱- احمد میرزا عضدالدوله مؤلف تاریخ عضدی درباره حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله چنین می نویسد، میرزا بزرگ قائم مقام محررالنوله بوده، از این معلوم می شود که چه درجه و مرتبه بزرگی داشته. وقتی یکی از مقربان حضرت خاقان عرض کرده بود که مطلبی محرمانه می خواهم بعرض برسانم، شاهنشاه فرموده بود بگو. عرض کس کرده بود وزیر ی بهتر از حاجی ابراهیم خان نمی شد، کسی بهتر از او خدمت نمی کرد چرا مستوجب عزل شد؟ فرمودند، حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیر بود، اما برای سلطنت آغا محمد شاه، مثل او صدراعظمی، برای سلطنت من فرع زیاده بر اصل بود. این سرانگه بود و مرد بزرگ.

باری صاحب معجم البلدان گوید: قلعه‌ای است در بلاد طبرستان در نزدیکی دماوند مشرف بر بلده‌ای که موسوم است به دیمه یا ویمه، در وقتی که من به آن نواحی سفر کردم این محل را برأی العین دیدم.

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب گوید: فیروزکوه ولایتی است مابین دماوند و هزار جریب آبش از رودخانه هاست فاضلاب آن به خوار می‌رود هوای خوب و شکارگاه‌های مرغوب دارد و مردم آنجا سفید پوست و سفید چهره‌اند و اثنی عشری. در معجم البلدان آمده که در او قلعه‌ای است که کوه دماوند بر او مشرف است و هوایش سرد است، درخت گرمسیری در او نمی‌باشد و غلات بسیار در او زرع می‌کنند حاصلش نیکو شود آب‌خوار از قلعه و دیمه می‌گذرد.

در هر حال قصه فیروزکوه از شهرهای مرتبه سیم محسوب می‌شود، قدمت و اهمیتش به واسطه وضع استحکام طبیعی و غیره از شرح جغرافی و تاریخی آن معلوم می‌شود. آبادیش در دامنه کوه طرف شمال و در محاذی تنگه و دامنه تلی است که در شمال شرقی واقع شده. سه حمام هفت باب مسجد و یک تکیه سه آسیا و سی کاروانسرای بارانداز و پنجاه باب دکان علی‌العجاله دارد و سکنه‌اش تقریباً هزار و دویست خانوار و هفت طایفه‌اند. طایفه شیرازی و کیائیه که چهل سال قبل شجره‌نامه آنها پیدا و سیادتشان معلوم، طایفه شهر آشوب، طایفه رئیس، طایفه کاردکر، طایفه فخرآور، طایفه پاتیه.

از زوایا و بقاع فیروزکوه یکی امامزاده اسمعیل است که چون از چمن داخله تنگه می‌شوند در دوپست قدمی یمین‌راه بقعه در ریشه کوه دیده می‌شود و شبیه به مفارده، ضریحی ساده و چوبی بر روی قبر نصب کرده‌اند. یکی دیگر بقعه‌ای است که امامزاده برهان و عمران و کنعان در آن مدفون‌اند و این بقعه در خارج تنگه در بان است، چشمه آب سرد گوارائی از زیر بقعه جاری است، بقعه دیگر در دامنه کوه شمالی آبی واقع و دو برادر امامزاده ابراهیم و امامزاده اسمعیل در آن مدفون‌اند. بقعه دیگر بر سر تلی در شمال شرقی آبادی که طرف دست‌چپ راه دیده می‌شود و مدفن هفت نفر است؛ شبیر و شبر و قوس و صالح و اشرف و زید و عبدالله و چند بقعه دیگر هم است که صاحبانش محل تأمل است.

اما آب‌های فیروزکوه عبارت از سه رودخانه است یکی از تنگه و اشی خارج شده بطور انحنا و احوجاج از چمن فیروزکوه گذشته به تنگه که می‌رسد دو قسمت شده قسمتی از میان آبادی جاری شده قسمتی دیگر از کنار آبادی طرف دست‌چپ جریان یافته سه آسیا را گردانیده در وسط آبادی به قسمت اول ملحق شده در پیرون آبادی به دو رودخانه دیگر می‌پیوندد؛ و یکی دیگر رودخانه گسور سفید است که از چمن گسور سفید در چهار فرسخی [شهر] است به این ناحیه آمده در زیر آبادی به آب [رودخانه]

تنگه واشی داخل می‌شود. رودخانه سیم از چمن شورستان و چمن کنگر خانی یعنی از چشمه سارهای آنجا تشکیل یافته از مشرق به مغرب روان می‌شود و در زیر آبادی فیروزکوه به دو آب دیگر وصل شود. از میان دو کوه بطرف مغرب می‌رود و زمینهای طرفین را سیراب کرده تا محاذی قریه ماها با آب نمرود یکی شده به جنوب می‌رود و در قشلاق قریه حسن آباد آخر خاک فیروزکوه به آب دلی چای پیوسته اراضی طرفین را مشروب و مزروع ساخته به بلوک خسوار رفته تمامیش در این بلوک به مصرف می‌رسد.

در ازمینه [سالفه] فیروزکوه را حصنی حصین بوده که علایم و آثاری از آن بادقت نظر دیده می‌شود و دو قلعه با بروج سنگی در قلعه کوه مشرف بر شهر ساخته که بعضی از دیوارهای قلعه و بیشتر از بروج باقی است و فی الحقیقه مورث عبرت ناظرین می‌گردد و شرح این حصن و قلعه‌ها موقوف به تمهید مقدمه‌ای است و آن این است که شهر فیروزکوه منقسم به سه قسمت شده، چه آب رودخانه واشی^۱ که از چمن داخل تنگه فیروزکوه می‌شود منقسم بدو قسمت می‌گردد، قسمتی از وسط شهر و قسمتی از کناره شهر از طرف مشرق آبادی روان می‌شود و شهر به سه قسمت منقسم می‌شود. قسمتی طرف شمال محاذی تنگه و قسمتی طرف شمال شرقی دامنه تل مرتفعی و قسمتی جانب مغرب رو به جنوب شرقی و دامنه کوه شمال غربی افتاده. بنابراین قسمتی از حصن قدیم شهر فیروزکوه بر روی تل مرتفعی طرف شمال شهر از مشرق به مغرب امتداد یافته و یازده برج در این امتداد بوده که فاصله هر برجی با برج دیگر تقریباً ۴۰ ذرع می‌شود و دوره برج روی زمین بنا بر آثاری که از آن مانده است ده ذرع می‌باشد و این قطعه از حصن طرف مغرب منتهی می‌شود، تنگه آب رودخانه واشی از آن به شهر می‌آید و از کوه طرف مقابل که دو شمال غربی شهر است و این تنگه را تشکیل داده باز دیوار حصن شروع می‌نماید. بدون مشهود و بودن آثار برجی پس حصن حصین فیروزکوه از طرف شمال شرقی و شمال غربی که طرف جلگه است این شهر را احاطه نموده و تنگه مجرای رودخانه واشی در میان دو دیوار فاصله بوده و کوه طرف جنوب که گردنه هستی دارد و از آنجا به سمتان می‌روند و این طرف را حافظ و بجای حصار پرستاری می‌نموده، و وقتی هم در دیوار طرف شمال غربی که خالی از آثار بروج است هست؛ و آن این است که این دیوار به سنگر بیشتر شبیه است تا به دیوار قلعه و حصار و می‌توان احتمال داد که دیوار حصن فقط همان دیواری است که روی تل طرف شمال دیده می‌شود.

اما شرح دو قلعه فیروزکوه که بر بالای کوه سخت سنگی در طرف مغرب و شمال

غربی آبادی نباشد و یکی قلعه و دیگری نارین قلعه بوده است ، از این قرار است که قلعه مزبور بیضی شکل می باشد، دیواری ابتدا کرده است از طرف شمال غربی قلعه و امتداد یافته به جانب مغرب و جنوب و منتهی شده به آخر نقطه جنوب شرقی ؛ ولی در طرف مشرق و قدری از سمت شمال شرقی دیوار ندارد و همان کمری است صاف که طرف تنگه مجرای رودخانه واشی واقع شده و هیچ حیوانی از این سمت نمی تواند داخل قلعه شود و این طرف کاملاً مشرف و مسلط بردهنه است. طول قلعه ۲۲۴ ذرع و عرض آن چون بیضی شکل است به تفاوت و است از ۱۲۰ ذرع است تا ۳۲ ذرع ، سه طرف قلعه دارای ۸ برج است ، ۴ برج آن در شمال غربی قلعه و ۴ برج دیگر در طرف جنوب آن می باشد و فاصله ۴ برج اولی کمتر از ۴ برج آخری است و دوره هر برجی ۱۲ ذرع است و همه جا بروج دو دیواره بوده و از طرف بیرون یک ذرع با گچ و سنگ و از داخل یک ذرع با خشتی که چهار انگشت قطر داشته و نیم ذرع درنهم ذرع اندازه آن بوده بنا شده است. نارین قلعه که در این قلعه دیده می شود در قلعه کوه ساخته شده و به اقتضای مکان شکلا اهللیجی است ۶ برج دارد که قطر آنها به اندازه قطر بروج قلعه اولی است و به همان وضع ساخته شد. اما این نارین قلعه در وسط قلعه اولی نیست بلکه در طرف مغرب و شمال غربی قلعه واقع شده به این وضع که فاصله مابین بروج قلعه با برج مغربی نارین قلعه به مراتب کمتر از فاصله بروج جنوب شرقی قلعه با برج جنوب شرقی نارین قلعه می باشد منتها طول نارین قلعه ۴۰ ذرع و عرضش ۲۰ ذرع است. در سه برج این نارین قلعه ۳ چاه در سنگ کنده اند به قرنیه، یکی برای انبار غله ذخیره و یکی ابدان و دیگری جای برف و یخ بوده . و با وجود این استحکامات که سابقاً در فیروز کوه وجود داشته به قهر و غلبه تسخیر کردن آن نهایت صعب و مشکل بوده ؛ و چیز دیگری هم بر صعوبت آن می افزوده و آن فرط بیلاقی و شدت برودت هوا و کثرت برف و یخ است که در غیر فصل تابستان در صحاری آن ناحیه زیستن از دشواری مثل محال است و بدین واسطه در این ناحیه باغات نیست و اشجار آن منحصر است به معدودی بید و سفیدار. و از قراری که معلوم می شود شهر فیروز کوه رانیز ۴ دروازه یا مدخل بوده که یکی تنگه مجرای رود واشی است و یکی دره ممر آب چمن گور سفید و یکی گردنه راه سمنان و یکی دره مجرای رودخانه به خواهر است ؛ و ارتفاع فیروز کوه از طهران ۶۵ ذرع است .

که در حیب السیر مرقوم است که سلطان رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه که از جانب پدر ایالت ولایت عراق داشت، در ۶۱۹ به فیروزکوه در ری خبر وصول سپاه چنگیزخان را شنیده به فیروزکوه پناه برد و لشکر مغول او را تعاقب کرده آنجا را محاصره نمودند و بزحمت و کنوشش زیاد پس از شش ماه مفتوح ساختند و سلطان رکن الدین و تمام متعلقان و لشکریانش بدست لشکر تاتار افتاده همه به قتل رسیدند.

در تاریخ رشیدی^۱ در وقایع ۶۹۰ الی ۶۹۲ می نویسد که رایات غازانخان از جاجرم به راه بطام و دامغان کوچ فرموده در آن ایام ارغون خان در گذشته و از غازان خان پنهان می داشتند، چون غازانخان به سمنان رسید امرا واقعه ارغون خان را ظاهر کردند. شاهزاده مراسم عزای به تقدیم رسانید و رایات غازان خان از سمنان به دماوند آمدند و پس از چند روز به جانب فیروزکوه حرکت کرد. و شاهزاده غازان در تابستان سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان به موضع ابران^۲ به شکار و نخجیر و اصطیاد طیور مشغول بود. در سنه ۶۹۲ غازانخان بجهت دفع باغیان به طرف جرجان نهضت فرمود و از آنجا هزیمت مازندران کرد و از مازندران به فیروزکوه رانده به دماوند آمد.

نیز در تاریخ رشیدی در نهضت غازان خان از سلطان دوین استرآباد به عزم عراقی و آذربایجان گوید به دامغان آمد و خواست قلعه گردکوه را تفرج کند، امراء عرضه داشتند که کار بزرگ در پیش است لهذا به سمنان رسیده از آنجا بصوب فیروزکوه و از آنجا به طهران ری آمد.

در کتاب مطلع السعدین تألیف عبدالرزاق بن اسحاق السمرقندی در وقایع سنه ۷۶۰ گوید: امیر قوام الدین مسعود که منسوب به امام حسن عسکری سلام الله علیه می باشد در حوالی بلده آمل زاهد و گوشه نشین بود، جمعی معتقد و ملازم او گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که آن وقت حاکم مازندران بود به او گروید و کار سهد بالا گرفته طمع در تسخیر مازندران نمود. چون امیر افراسیاب به زیادت آمد چند کس که در کمین قتل او بودند او را به قتل آوردند و مازندران از شودان تا رستمدر بر سید قرار گرفت. اتباع افراسیاب چند گاه جلگای چلاورا از ایشان نگاهداشتند و جنگها کردند، عاقبت تساب مقاومت نیاورده از چلاوهم جدا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان بماند.

در حیب السیر می نویسد سید قوام الدین که در سنه ۷۶۰ بر طبرستان مستوای گردید

۱- جامع التواریخ اثر خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی

۲- صاحب مطلع الشمس می نویسد، ابران که مغول آن را یکانو ییلاق گویند...

و به سلطنت آن نواحی برقرار شد، بعد از فتح آمل و ساری و کوهستان مازندران قلعه فیروزکوه را محاصره کرد و به مصالحه مفتوح ساخت .

نیز در حبیب السیر می گوید امیر ولی پسر شیخ علی هندوکه پدرش از امراء معتبر طغای تیمورخان مغول بود پس از چند جنگ با سرداران و غلبه بر آنها در استرآباد قوت یافته به تدریج بسطام و دامغان و فیروزکوه را منصرف شد و تا زمان امیر تیمور گورکان در آن نواحی و بلاد حکمرانی داشت .

نیز در حبیب السیر گوید در سنه ۷۸۸ که امیر تیمور گورکان از ماوراءالنهر عزیمت عراق نمود، نواحی فیروزکوه مضر بخیام سناکر امیر صاحبقران گردید و در سنه ۷۹۰ که امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان به واسطه اغتشاش ماوراءالنهر و ترکستان از ممالک ایران معاودت بدان سامان می نمود حکومت فیروزکوه و خوار و ری و توابع راه اسکندر شیخی رجوع نمود که در این نواحی به حکمرانی پردازد؛ و سمنان و هزار جریب را به امیر عزالدین ولد سید عمادالدین مسلم داشته دامغان را به اسم امیر جمشید قارن که در مهستان بود رقم زد .

نیز در حبیب السیر می نگارد که در اواخر سال ۸۰۶ که موکب امیر تیمور قصد مراجعت ترکستان داشت به فیروزکوه آمده سلیمان شاه را به حکومت ری و فیروزکوه منصوب فرمود و بالمال سلیمان شاه از صولت سپاه مهرزا میرانشاه گریخته به موکب امیر تیمور پیوست و در نواحی اندخود و شیرخان اقامت نمود .

نیز در مطلع السعدین گوید امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند، ایشان به ری آمده دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته، و پسر و خویشان خود را در آنجا گذاشته خود به کوهستان و جنگل چلاوان و رستم دار گریخته است؛ لهذا حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان در نهم ذی قعدة ۸۰۶ بد آنجا رسیده اطراف و جوانب فیروزکوه را لشکر امیر تیمور احاطه نموده، در حمله اول شهر ایشان را با زمین هموار ساختند و روی به قلعه و تسخیرش آوردند و يك برج قلعه که در دامنه کوه بر سر رودخانه بنا کرده با روی آن را تا بالا بر آورده بودند و قلعه گیان آب از آنجا برمی داشتند. دلاوران نامدار آب را از پای کوه بگردانیدند و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد، اهل قلعه از درعجز و استهمان درآمدند، آن حضرت همه را عفو فرموده خلعت پوشانیده باز گردانید و عاشر ماه مذکور فتح فیروزکوه به فیروزی میسر گشت (در سنه ۸۰۶) .

در تاریخ عالم آرای عباسی گوید در اول بهار سنه ۹۰۹ موکب شاه اسمعیل صفوی با عساکر ظفر شعار از رستم‌دار حرکت کرد و فسحت قلعه گلخندان را که از منانت با چرخ برین و فلک رفیع برابری داشت محاصره فرمود و آن قلعه را متصرف شدند و قتل عام نمودند؛ و از آنجا به قلعه فیروزکوه رفتند، آنجا را نیز چون گلخندان بگرفتند. امیر علی کیای ضماندار که کوتوال قلعه بعد از محاربه بسیار از قلعه داری عاجز آمد به عتبه اقبال شاهی پناه جسته با جمعی که از محاربه دست کشیده بودند، مورد عفو و مرحمت شدند و دیگران به یاسا رسیدند.

در کتاب احسن التواریخ نیز همین واقعه نگاشته گوید خاقان سکندرشان شاه اسمعیل به جانب قلعه استا و فیروزکوه حرکت کرد و فرمان داد تا غازیان عساکر ظفر شعار بصوب گلخندان فیروزکوه از راه ری در آیند، روز یکشنبه نهم شهر رمضان سنه ۹۰۹ موافق تنکوزئیل موکب شاه اسمعیل از قشلاق قم روانه شد و روز عید فطر قلعه گلخندان را فتح کرده، روز پنجشنبه یازدهم شوال در حوالی قلعه فیروزکوه نزول اجلال فرمود. در حبیب السور گوید در سنه ۹۱۹ عساکر اوزبیک بر خراسان استیلا یافتند موکب شاه اسمعیل صفوی به دفع آنها از اصفهان حرکت کرده به ساوه آمد و از آنجا به ری شناخت و از ری به راه کبودگنبد متوجه فیروزکوه گشته جهت اجتماع عساکر ده روز در بیلاق این ولایت اقامت فرمودند.

و از فیروزکوه به طرف سمنان در سر راه جاگه چمنی است و صبح و سبز و خرم و با چشمه‌های آب که سلطان میدانی و سلطان چمنی گویند. از قرار مذکور سلطان سنجر سلجوقی در فصل تابستان به این نواحی آمده این جاگه شکار گاه او بوده و اینجا آهو و گور

جاگه سلطانی میدانی

و غیره صید می‌نموده و آن چمن مرتع مراکب سلطان سنجر بوده است.

در تاریخ طبرستان و مازندران گوید چون بهار سنه ۶۹۳ روی نمود شهزاده غازان بر صوب دامغان به جانب دماوند نهضت کرد و به راه سلطان میدانی گذشته به فیروزکوه آمد، و نیز می‌گوید بعد از فتح لشکر ظفر شعار امیر صاحبقران تیمور گورکان امیرزاده الخ بیک و سایرین را از راه سلطان میدان به جانب سمرقند فرستاد.

در حبیب السور گوید در سنه ۸۶۲ که سلطان حسین میرزای گورکانی بر استرآباد استیلا یافت در منزل سلطان میدان بر عساکر ترکمان غلبه کرده پس از این غلبه استرآباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهان‌شاه ترکمان بود منتزع ساخت.

و نیز صاحب حبیب السور می‌نویسد موکب شاه عباس بزرگ بجهت دفع اوزبکان که بر خراسان استیلا یافته بودند از اصفهان به فیروزکوه آمد و پس از اجتماع عساکر از

فیروز کوه به سلطان میدانی آمده بعضی از امرا و سپاه را بطور منقلا به بسطام فرستاده خود متعاقب آنها حرکت فرمود . طول جلگه و چمن تقریباً يك فرسخ ونیم می باشد.

قوچان

در اصل غیو شان بوده و مفعول آن را قوچان گفته اند، از شهرهای معتبر کردستان خراسان است. اکنون پنج شش هزار خانوار دارد، از اهالی بلاد و قبایل مختلف. مردم این شهر را تازیك گفتن انب است تا کرد. تیره های ایل زعفرانلو که ایلخانی ایشان در قوچان می نشیند همه در قراه و قصبات اطراف می باشند، الا قلیل که در شهر مخلوط سکنه شده اند. تقریباً سه ربع شهر مسکون و به قوچان موسوم و است يك ربع دیگر آن که در طرف جنوب واقع شده خراب و محل زراعت شده که کرد محله و قوچان خرابه می نامند. اینجا را مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه در محاصره ویران ساخت و باره آن سه ربع دیگر را هم به توپ و غیره يك جا انداخته و باقی مانده بروج و بارو را با اکثر بیوتات زلزله عظیمه سنه ۱۲۶۷ از هم ریخته، و زیاده از دو هزار نفس زیر آوار هلاک شده. تاریخ این داهیه را (قوچان خراب شد یافتند) و دیگر باره خانه ها را عمارت کردند و در حقیقت شهری تازه ساختند .

ایضاً در سنه ۱۲۷۸ زلزله دیگر آمده و خرابی فاحش وارد آورده ، تاریخش را (قوچان جدید خراب شد) گفته اند و تمام قوچان و کرد محله خراب ، به يك خندق و يك سور محاط بوده و يك دیوار و خندقی نیز مابین کرد محله و شهر ساخته بودند. قوچان مسکون را ۴۰ برج است و مابین برجین از ۷۰ ذرع الی ۱۰۰ ذرع فاصله است، دو دروازه دارد جنوبی موسوم به دروازه بنورد و شمالی دروازه مشهد . و میان قوچان مسکون تپه ای متوسط واقع شده ، مشهور به تپه ارك و سابقاً عمارت حکومتی آنجا بوده و این زمان محل خانه های جمعی از ایل قیوچ می باشد .

هشت محله دارد ؛ قرب بیست مسجد مابین عامر و عامر موجود است بدین تفصیل مسجد ترناسب ، مسجد سوراخی ، مسجد بالا ده ، مسجد صفاران ، مسجد جامع ، مسجد

۱- محله ها عبارتند از ، صندل سوز ، بابا خنجر ، قره النکه ، بی خراس ، ساچنار ، ساریان محله ، بی باغ و محله شاور دین خان.

فخریجان ، مسجد کرد اوغلیخان ، مسجد محمد ویردی بك ، كسه وقتی در بنای آن شده ، مسجد علاقه بندان ، مسجد حاجی آقارضا ، مسجد سادات ، مسجد کربلائی رمضان ، مسجد پاچنار ، مسجد ملا سلیم ، مسجد کربلائی علی اکبر ، مسجد کربلائی آدینه ، مسجد درویش بیزم ، مسجد حاجی حسن خان و غیر ذلك . واکنون ده حمام دائر موجود است .

و در قوچان بساتین رز به حد افراط است و میوه جاب سردرختی در حد تفریط . و شهر تقریباً به باغات محفوف می باشد ، و بازار قوچان با سایر آبادی متناسب و معمور و دارای دكا كهن بسیار و از صناعات و حرف در این خطه پوستین دوزی و ایجه بافی و مسگری به حد کمال است .

مشهورترین اشخاص این شهر فقیر محمد علی است خلف حاجی ملانقی کلاه دوز ، این حاجی محمد علی مجتهد ، بیست سال تمام است که در صومعه ای تاریك خشت و گلی محقری در خارج شهر میان باغات انزوا و اعتزال اختیار کرده است ریاضات کشیده و اربعینها بسر برده و ایام اشتغال احياناً ذهول و استغراقی در حواس دست می داده که طبعیت از اقتضای لوازم عادی غفلت می نموده و تا سه چهار روز به اكل و شرب نمی پرداخته و نماز گزارده نمی شده ؛ و از اینجا اشتها یافته است که چیزی نمی خورده و گرنه در حالت رجوع حواس که قوی بر کار خویشتن می آمده اند اشتهای طعام^۲ علی العاده البشریه بر جا بوده است و به مقتضیات آن می پرداخته . گویند در اوایل اعتزال به حواس ظاهریه اولطافتی پدید آمده که الم فاحشی می رسانیده ، حساسه سمع به حدی رقت و لطافت پیدا کرده بود که چون کسی از حوالی صومعه می گذشت گوش متالم می شد و بدن را صدمه می رسانید و حس بصر به حدی حدت یافته بود که اصلاً در بعضی رنگها و روشینها نظر امکان نداشت و هکذا شامه و غیره . لاجرم به بعضی تدابیر طبیه کثافت و غلظتی در آلات قوای مذکوره ایجاد کرده شد تا از رقت و لطافت آنها مبلفی کاسته شد و به سرحد اعتدال متعارف رسید . مشارالیه به نهل مراتب عالیه معروف است و از قرار مذکور صحبت بعضی ارباب مکاشفین و اصحاب کرامات را دریافته اند ، از جمله مرحوم آقا عبدالحسین نجار مرید مرحوم حاجی محمد کیودر آهنگی باشد .

فقیر ممزی الیه هر گاه محاوره می نماید از خویشتن به حقیر تعبیر می کند ، اگر چه تحصیل علمی بحسب اظهار خود نکرده است و درسی جز کتب فارسی و انحاء آنها نخوانده ، لیکن در تکلم و محاورت نهایت زیرکی و هوشمندی را دارد . فعلاً از علاقه رعایای منسخاصی

۱- ظاهراً جمله ناتمام است .

۲- متن ، تمام

است و تاکنون زن اختیار نکرده و اولاد ندارد و برادرش میرزا رحیم منشی که در خراسان از مشاهیر ارباب قلم بوده در سنه ماضیه سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد رحلت نموده.

فقیر محمد علی از حطام دنیوی باغی و زمینی و آسیائی و دکاکینی چند دارد. بعضی از اهل خبرت نقل کرده اند که سالی یکصد تومان اجاره باغ و زمین اوست و صومعه مشارالیه مابین باغ و این زمین واقع شده و مایه معیشت فقیر همین وجوه است. وی گویند این املاک به ارث به او رسیده، از کسی هدیه و نیاز قبول نمی نماید، یک دو نفر خادم دارد. محی الدین بن اهرابی را خوب می داند و احياناً از شعر مثنوی رومی استنهاد می نماید و با هر کس موافق مذاق او در محاورت همراهی می کند و قبل از بیست سال، دو سال هم در گرماب واقع در شمال غربی قوچان به همین حال اعتزال داشته. منس بر حسب تقریر خودش تا در سنه ۱۳۰۰، ۴۴ سال بوده این اوقات از رنج ریاضات آسوده است و حسب الاقرار جز نماز و تعقیب کاری ندارد و اصلاً هم از اهل قوچان است.

دیگر از مشاهد معظمه در قوچان مزار سلطان ابراهیم پسر حضرت رضا (ع) است، بقعه و بارگاه و ایوان و صحن و مسجد دارد، همه با عظمت کامل و شکوه تمام. اصل بنیاد اولین را سلطان محمد خوارزمشاه نهاده و چون قبه را به انجام رسانیده قبل از عمارت ایوان و صحن و سایر ملحقات خیر هجوم مغول ۲ اشتهار یافته خوارزمشاه بسا چنگیز خان دچار شده مقصود خود را نتوانسته به اتمام رساند. پس در قرون بعد امر او حکام و روسای قبایل و ارباب مکتبی که در این سرزمین بوده اند اضافات کرده و بر عمارتش افزوده اند. در زلزله سنه ۱۲۶۸ گنبد و دیوار چهار بدن حرم خراب شده ایلخانی زعفرانلوئی ساخته که بنیادش بر روی همان ریشه و اساس همان عمارت قدیم است؛ و نیز در زلزله اخیر مجدداً شکست فاحشی در آن بهم رسیده. لهذا قبه آن را برچیده اند. و این ایسام مشغول ساختن می باشند و مخارجش از موقوفه امامزاده است. و در سنه ۱۲۸۶ به حکم والده ایلخانی ایوان را که شکسته بوده برچیده اند و از بن تجدید عمارت کرده اند و نیز نقاشی پستی به عمل آورده اند. و این امامزاده را اوقاف لایقی است در خبوشان و حوالی آن که به وجه مرمت و مخارج خدام و استضافه می رود و در خدمت آستانه دوده ای از سادات مهاجرین مدینه الرسول علی الاشتراک المتوارث ذی حق اند.

بعضی از اوراق قرآن کریم به خط شریف میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ گورکانی در این امامزاده دیده می شود که از معظم عجایب و تحف و نفایس عالم است.

خطی چنانکه اگر این مقله زنده شود
نرashed قلمش را به مسقله بردارد

صفا واستحکام خط این قران زیاده از حد وصف وخارج از بیان است. طول صفحه دو ذرع ونیم وعرض يك ذرع وده گره ، طول هر سطر يك ذرع وعرض سطر پنج گره و فاصله بین سطور يك چارك ، اندازه نیش قلم يك صديك ذرع (يك سانتیمتر) طول جدول يك ذرع و سه چارك و هر صفحه هفت ذرع است. گویند چون نادر شاه شهر سبز را فتح نموده متصرف ومسخر ساخت ، مردم وحشی که از لشکر و همراهان رکابی بودند قران خط میرزا بابا سنقر را که بر سر قبر امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده برداشته اوراق آن را متلاشی کرده پنهان ساختند؛ و چون نادر شاه افشار بشنید امر کرد اجزای آن قرآن را از دست مردم بگیرند و جمع نمایند و جلد کنند. رئیس اکراد بزرگ وحشیان که این را بشنید اوراق و جزوه های آن گوهر نایاب را چون لته و کاغذهای عطاری بهم پیچیده و درهم شکسته فتیله درهم و برهم و خرد میان جهاز اشتران و بالان اشتران مستور ساخته بشدت سوراخ دعا گم کرده و اینجا آورد تا در اینجا آن گوهر رخشنده را از ملایف زنده بیرون آوردند، این است که ورقها غالباً خرد و پاره است. معروف است این قرآن معظم را امیر تیمور با تجمل وحشمت تمام ونهایت شوکت واحترام روی عراده مخصوصی در جلو اردوی خود می کشانیده است.

پوشیده نباشد که قبل از حرکت قبایل وطوایف اکراد زعفرانلو

ذکر نسبت ایلیخانیهها وشادلو از آخال ایندرة خراسان که فوجان واقع در آن است تا بجنورد

و حکمرانان و جاجرم و کالپوش مسکن طوایف کرایلی که در اصل گراثیت ایلی

می باشد بوده، چون این طوایف به این حدود و نواحی آمدند

فوجان

گرایلیها را متفرق ساختند؛ ولی گرایلیها بنا بر مسطورات تواریخ

صحيحة طوایف مغول از قبایل بزرگ معتبر و با مغول همسایه بوده بلکه مذهباً ونژاداً و

لساناً با آنها نسبتی داشته وليکن از جهت تمدن بر مغولهای چنگیزخانی تقدم داشته اند؛

چرا که شهر قراقوم پایتخت اونگک خان پادشاه گرایلی بوده و قبل از آنکه مغولها،

آنجا را متصرف شوند وضع شهری ومدنیت داشته. بعد از آنکه پدر چنگیزخان درگذشت

و ایل و الوس اوشوریدند خود نزد اونك خان آمده به او ملتجی شد و به مصاهرت او نایل

گردیده چند سال در کف حمایت و رعایت اوزندگانی می کرد، تا آنکه پسران اونك خان

به اورشك برده از اوزند پدر سعایت کردند و اونك خان قصد قتل چنگیزخان که در آن وقت

معروف به تموچین^۱ بود نمود، وی دانسته فرار کرده مجدداً میان طایفه خود باز گشت و به

مرورده و بواسطه کفایت و تدبیر و عقل مادر خود به درجات عالی رسیده و با اونک خان که پیر شده بود طرح جنگ ریخته و او را مقهور؛ بلکه مقتول ساخت و مملکت او را متصرف و از آن بیعت قراقرم مرکز دولت و مفر سلطنت چنگیز خان و اولاد او گردید.

ولی طایفه کرایلی ساکن ایران باید بعد از چنگیز خان یعنی با هلاک و نجان [که] از هر ده خانوار از طوایف مغول یک خانوار را با خود حرکت داده عزیمت یورش نموده به این مملکت آمده باشند. طوایف دیگر تاتار و مغول با هلاک و نجان تا شامات و بلاد روم و آناتولی و عراق عرب رفته مامور شدند و در آنجاها توقف کردند؛ لکن طایفه کرایلی از خراسان تجاوز نکرده در آنجا ماندند تا این اواخر قراخان آنها را متفرق ساخت. تبیین آنکه اول جد ایلخانیه‌های زعفرانلو که در قوچان حکمرانی داشته و دارند شاهقلی سلطان بوده. پس از آنکه شاه عباس اول هرات و مرو مهنه و چهچه و باورد و نسا و غیره که در خط آخال است از تصرف اوزبیک خارج ساخت، شاهقلی سلطان را لقب امیرالامرائی داد و در خط آخال گذاشت و چهل هزار نفر خانوار از اکراد چمشکزک را دوسه سالی در ورامین الکا داشتند و چایبند در ناحیه مزبور سکنی داد که جلو اوزبک را داشته باشند. در سلطنت شاه حسین که امور دولت مختل گردید و اکراد آخال نشین از تاخت و تاز ارگنجی و بخارائی شوریده روی به کوه و معقلهای سخت گذاشتند و آن زمان ولایت قوچان و شیروان و بجنورد و سملقان مسکن طایفه کرایلی بود. اکراد برای اینکه یورنی بجهت خود بدست آرند بنای زد و خورد را با طایفه کرایلی گذاشتند و در اندک زمانی آنها را از محالات مزبوره خارج ساختند، قراخان پسر مهاب یک بن شاهقلی سلطان که وکیل اکراد چمشکزک و ایلخانی این طایفه بود بر این نواحی استیلا یافت و شیروان را یورت قرارداد، تمام چهل هزار خانوار اکراد چمشکزک را که زعفرانلو و شادلو و کاوانلو [کو انلو] و صمارلو و قراچورلو باشند در یورت‌های قوچان و شیروان و بجنورد و مضافات ساکن ساخت؛ چنانکه از چناران علیا تا چناران سفلی که در حوالی بجنورد است به زعفرانلو اختصاص ساخت. از چناران سفلی تا سملقان یورت شادلو شد. کاوانلو را به سمت مشهد مقدس واقع تا قلعه یوسف خان که در چهار فرسخی شمال چلای خانه که در شمال مشهد مقدس واقع تا قلعه یوسف خان که در چهار فرسخی شمال قوچان است امتداد دارد یورت طایفه جانی قربانی باشد و کوه شمال چشمه کل اسب معروف به چشمه گیلان که کوه عمارت نام دارد و یک طرف آن کلات و درگز است و سمت دیگر جلگه‌ای که خط راه قوچان به مشهد در آن واقع مسکن کاوانلو شود. (کوه عمارت، قلعه‌ها و آبها و مرتعهای زیاد دارد).

خلاصه طوایف مزبوره در محالات مذکوره بماندند و بعد از قراخان پسرش سام یک وکیل ریاست داشت، پس از او پسرش محمد حسین خان از دولت، ایلخانی لقب یافت. بعد

از آن پسرش امیر گونه خان ایلخانی شد و پس از او رضاقلی خان بن امیر گونه خان و بعد از او سام خان بن رضاقلی خان ایلخانی شد و بعد از سام خان امیر حسین خان برادرش ایلخانی طایفه زعفرانلو و ملقب به شجاع الدوله گردید که هم اکنون حکمران فوجان و شیروان است. و از طایفه کرایلی در اصقاع خراسان جماعت بغایری حالا در بام و صفی آباد سکنی دارند. و دره ای که فوجان در آن واقع است از دره های حاصل خیز معروف خراسان و بکثرت میاه و استعداد اراضی موصوف می باشند. در قریه سکنه از توابع خبوشان ساداتی از عهد سلاطین صفویه به چهار صد سال از این پیش سکنی داشته اند و مالک کلاته طاهر آباد و جمال آباد بوده اند و هستند و این جماعت را نژاد به موجب ملفوفه نسب نامه ای که در نهصد و بیست و اندنگاشته شده است به شیخ نجم الدین کبری می رسد و از آن سید بزرگوار و پیر عالی مقدار به امامزاده علی اصغر بن علی بن الحسین (ع) می پیوندد؛ و پادشاهان صفویه در حق این سلسله رعایتی مخصوص مبذول می داشته اند و نقد و جنس کلاتات ثلاثه را که مالک بوده اند تخفیف داده اند و فرمانی در این باب از شاه عباس اول و دهگری از شاه سلیمان ابن شاه عباس داشته اند که :

بسم الله تعالی شأنه العزیز

حکم محکم اقدس شاهنشاهی شد.

آنکه عالیجاهان شوکت و جلالت دستگهان فخامت و مناعت اکتناه مجتد و نجلت همراهان مقربان حضرت قدر قدرت خاقان و والیان خراسان با التفات پلانیهای شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده ، بدانند که شجره السیاده میرزا عبدالمقدم بن مهرزاجمال دین العلوی الحسینی ساکن سکه از توابع صفحه ملک خبوشان ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده ، در باب ملک موروثی او که عبارت از چهار سهم از مدار هشت سهم قنات طاهر آباد و چهار سهم از مدار هشت سهم قنات جمال آباد و دو سهم از مدار شش سهم قنات بی بی حنیفه بوده باشد ، تمامی و همگی را رقم قضا شیم تخفیفی ابدی برای خوشنودی خدا و رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم التفات فرمودیم. البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان مضمون کرامات مشحون فرمان قضا توانان مبارک را در دفاتر خلوده خود ثبت و ضبط نموده و سهامات قنات ثلاثه مرقومه را از سنه حال به بعد علی الدوام از اخراجات نقد و جنس دیوان اقدس شاهنشاهی خارج و معاف دانسته و از نصرت خیر الناصرین هر سلطانی

از سلاطین که در اوج سریر فلك رفعت ایرانی فرمانفرمائی و کامرانی فرماندیر آنها هم لازم و واجب است که برای خوشنودی خدا و رسول خدا و دیگر ائمه طاهرین سلام الله علیهم از مصدر عنایات یغایات اقدس ارفع همایون شاهنشاهی بر نتایج اولاد سلاله الاطیاب والانجاب رقم تخفیفی التقات فرموده باشند، هر آینه باعث ازدیاد عمر و اقتدار سلطانی خواهد بود. البته حسب المقر معمول و مرتب داشته و در عهده شناسند. تحریر آئی شهر رمضان المبارک ۱۰۱۸ سجع مهر (السلطنته لله).

از عنایات کرامات لطف لطف گر

کرد نصب عباس تاج خسروانی را بر

و شکل مهر مربع تاجدار که در واقع پنج زاویه است به این شکل در نوشتن فرمان هر جا که به اسم سلطان رسیده همان قلم را که در دست داشته است به آب طلا زده رنگ کلماتی که از پادشاه تعبیر می‌کند سواد مداد در روی طلا با هم آمیخته و معلوم است.

و صورت فرمان تخفیف که شاه سلیمان صفوی انارالله برهانه به میرزا محمد

شریف داده.

بسم الله تعالی شانه العزیز

فرمان اقدس همایون شاهنشاهی شد

آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عظمت و جلالت دستگهان شهامت و مناعت اکتناهان مجدت و نجدت همراهان مفرسان اعلیحضرت خاقان و والیان خراسان به التقات بلانهایات شاهنشاهی مفتخرو سرافراز بوده، بدانند که شجرة السیاده میرزا محمد شریف بن میرزا علینقی العسوی الحسینی ساکن سکنه ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده که در باب ملك موردی آن که عبارت از چهار سهم از مدار هشت سهم قنات طاهر آباد و چهار سهم از مدار هشت سهم قنات جمال آباد و دو سهم از مدار شش سهم قنات بی بی حنیفه که واقع در توابع صفحه ملك نجوشان خراسان می باشد همگی و تمامی را از مصدر عنایات شاهنشاهی فرمان قضا توامان تخفیفی ابدی برقراری التقات فرمودیم. البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان مضامین مرحمت مشعون رقم قضا توامان را در دفاتر خلودی خود ثبت و ضبط نموده و سهامات قنات

ثلاثة مرقومه را از سنه الحال الی سنوات الاستقبال از اخراجات دیوانی القدس شاهنشاهی خارج و معاف دانسته و هر آن کسی که از قرار حکم محکم شاهنشاهی تخلف و انحراف نموده باشند به لعنت حضرت اقدس سبحانی و نفرین رسول رب العالمین و ائمه طاهرین گرفتار گردیده باشند. و از عنایات و کرامات خیرالناصرین هر سلطانی از سلاطین من بعد الایام که در سریر فلک رفعت ایران فرمانفرمائی کامران گردیده باشند لازم و واجب است برای رضامندی خداوند رب العالمین و برای حق شفاعت جناب اشرف المرسلین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین رقم تخفیفی بر اولاد نتایج ائمه سلاله الاطیاب الانجاب التفات و مرحمت فرمایند. تحریر غره شهر رجب ۱۱۱۶ و شکل مهر همان پنج زاویه مربع، بسج مهر الحکمة لله.

بسر بنهاده تاج خسروانی

سلیمان بن شاه عباس ثانی

در این فرمان هم کلمات حاکیه از شخص سلطنت را بمداد زریاب آمیز نگاشته اند.

صاحب تذکره دولتشاهی گوید سلطان اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۵۱

تاریخ متعلقه به در خرم دره خبوشان به مرگک مفاجات در گذشت، رشید و طواط **خبوشان (فوجان)** که در موکب آن پادشاه بود بر سر تابوت اتسز آمده می گریست و این رباعی می خواند.

شاه فلک از سیاست می لرزید

پیش تو بطبع بندگی می ورزید

صاحب نظری کجاست تا در نگرد

تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

صاحب تاریخ حبیب السیر می نویسد چنگیز خان در ظاهر سمرقند استماع نمود که سلطان محمد خوارزمشاه با معدودی از راه خراسان بطرف عراق گریخته جبه نویسان و سوبدای [سوبتای] بهادر و توقجر را [باسی هزار سوار از عقب سلطان محمد روان نمود و آنها در ربیع الاخر سنه ۶۱۷ از آب آمویه عبور کرده رو ب صوب هرات کردند و هر یک راهی پیش گرفتند، از جمله سوبدای به طوس و از طوس به رادکان شتافته چون مرغزار و جریان آهار رادکان او را خوش آمده متعرض این ولایت نشد، اما در خبوشان و اسفراین به قتل و غارت پرداخت.

قد کتاب مطلع السعدین در وقایع سنه ۸۰۹ مطود است که هنگام نهضت خاقان

سعید میرزا شاهرخ گورکانی به جانب طوس و مشهد مقدس ایالت طوس و خبوشان و کلات و سبزوار و نسا بور به مملکت الدولة والدین میرزا الخ بیک گورکان تفویض شد .
 نیز در مطلع السعدین در حوادث سنه ۸۱۷ مرقوم است خاقان سعید میرزا شاهرخ ایالت ولایت طوس و مشهد و خبوشان و غیره را به فرزند خود مهرزا بایسنقر مرحمت فرمود .
 نیز در این کتاب مسطور است که میرزا علاءالدوله گورکانی و میرزا ابوالقاسم بایر در خبوشان صفوف قتال آراستند اما ارکان دولت به میانه افتاده کار به صالح انجامید و قرار شد که خبوشان در میان فاصله باشد و این واقعه در سال سنه ۸۵۱ بوده است .

در حبیب السیر است که میرزا ابوالقاسم با بردر اواسط سنه ۸۵۷ باردیگر خیال تسخیر فارس و عراق فرموده از هرات حرکت کرده و یلغزاغاج خبوشان را معسکر نمود .
 نیز در حبیب السیر است که میرزا یادگار محمد بن مهرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ چون از آذربایجان به قصد تسخیر خراسان حرکت کرد و به نواحی اسفراین آمد، سلطان حسین مهرزای بایقرا در ربیع الاول سنه ۸۷۰ از هرات به مشهد مقدس آمد و او آنجا نیز نهضت کرده براننگ دادگان عبور فرموده و در جلگاه خبوشان و یلغزاغاج به شب کوهی که در میان خبوشان و اسفراین حایل است نزول فرمود .
 در سنه ۱۱۳۹ شاه طهماسب صفوی حکومت خبوشان را به الله قلیخان قاجار تفویض فرمود .

در هنگامیکه نادرشاه افشار موسوم به ندرقلی [نادرقلی] بیک در ملازمت ملک محمود سیستانی بود رأیت مخالفت بر افراشته ملک محمود سیستانی به دفع او به خبوشان رفته آنجا را متصرف شد و ندرقلی بیک فرار نموده و در وقتی که رضا قلیخان سردار از جانب دولت صفویه به دفع ملک محمود سیستانی مأمور بود، ندرقلی بیک با وی نیز موافقت کرده به دولت صفویه اظهار انقیاد نمود. بعد از شکست رضا قلیخان به جانب خبوشان رفتند .
 بعد از انتزاع مشهد مقدس از تصرف ملک محمود سیستانی ندرقلی بیک که لقب به طهماسب قلیخان بود به فکر دختر سام بیک خبوشانی افتاده و شاه طهماسب منع از این کار کرده، طهماسب قلیخان برنجید و به محاصره خبوشان پرداخت و مخالفت خود را با شاه طهماسب آشکار کرد و آخر به زور کسان دختر سام بیک را به این موافقت راضی نمود .

در سنه ۱۱۶۰ که نادرشاه از سرفرط غرور بنیان احکام و اوامر را بر ضمیم و زور نهاده بود و بزرگان مملکت مجبور به طغیان شده بودند اکثراد خبوشان نیز طغیان ورزیده و ایلخیان نادری را که در قرق دادگان بود غارت کردند. نادرشاه با قهر و غضب به خبوشان آمد، اعظم دولت که از سفاکی او به جان آمده بودند با علی قلی خان برادرزاده نادرشاه متفق شده، چنانکه مشروحاً پیش نگاشته ام، در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانی سنه

۱۱۶۰ در فتح آباد خبوشان پای جرأت در سراپرده او که زهره شهر فلک آب می شد گذاشته سرش را از تن بریدند. و معتبرین اعظم دولت که به این کار پرداختند محمدخان قاجار ایروانی و موسی بیگ ایرلوی افشار طارمی، محمد صالح خان قرقلوی ایوردی و محمدقلیخان افشار رومی کشیکچی باشی بودند.

در سنه ۱۲۴۷ نایب السلطنه رضوان جایگاه عباس میرزا طاب ثراه خبوشان را به غلبه فتح نمودند.

در سنه ۱۲۸۴ که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه ایدالله تعالی بنصره از سفر خراسان به دارالخلافة باهره مراجعت می فرمود روز ۲۵ ربیع الاول به ظاهر خبوشان نزول اجلال فرمود تا روز ۲۸ اردو در این محل بود.

نیز در سنه ۱۳۰۰ که بندگان اعلیحضرت قویوشوکت پادشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه عزیمت ارض اقدس و زیارت مشهد مقدس فرموده بودند، روز دوشنبه دوم شوال به ظاهر خبوشان نزول اجلال فرموده روز پنجشنبه پنجم موکب مسعود همایون از اینجا به طرف شهر مشهد انتهاض فرمودند.

قزوین

شهری است از هر جهت آراسته خوش آب و هوا، ولایتی است کم آب، زراعتش دیمی، پسته اش خوب و وافر. اکنون نسبت به پیش خرابدش زیاد، عمارات سلطنتی از بعضی سلاطین به یاد گار دارد، سالها اورنگ گگاه و پایتخت بوده و گاهی در آنجا خون دشمنان را ریخته اند، طباع مردمش شبیه به اهالی آذربایجان است بسی متغیر و دلیر و متهوراند. از جمله اتفاقات ایام سلطنت اسمعیل میرزای ثانی است که پس از فوت پادشاه سلطان حیدر میرزای ولیعهد که جمعی دولتخواه هم گردش بودند خود را صاحب تاج می دانست و اسمعیل میرزا در قلعه قهقهه محبوس بود، روزگار رنگی ریخت که غیر خیالها گردد و برعکس شد.

القصة سلطان حیدر میرزا به اشاره زنان نادان حامیان و دولتخواهان خود بحرم درآمد، پریخان [خانم] خواهرش که نایب شیطان بود و از سیات تائب آمده و بخدمت و طاعت راغب گشته آن بیچاره بخت بر گشته شمشیر مرصع به در و گوهر کمر بسته و تاج مملکت بر سر نهاده منتظر دولتخواهان ایستاده. از آن طرف طالبان اسمعیل میرزا که در قهقهه محبوس بود و استحكام دروازه ها و بستن ابوابها و راه ندادن هواداران حیدر شاه هر ساعت باهم

عهد و در استحكامات جد و جهد می نمودند که بعد از طلوع صبح قضیه هایلۀ شب و رویۀ عابله روز بر همه عالم و جنس بنی آدم لایح و واضح گردید و هر کس یراق و اسلحه بر تن راست کرد و فتنه های خفته و شرور نهفته از خواب سر بر آورده انقلاب موقع و اسباب خود آماده و ارباب فساد ایستاده دید. حامیان اسمعیل میرزا به جانبازان حیدری پیغام کردند که مخالفت امیران و مغایرت وزیران مایه ویرانی ایران و خرابی مردمان بی سروسامان خواهد شد.

القصة تا میان روز پیغام همین و نعلش جانسوز به زمین و جواب صحیحی از هیچ یک بدیگری گفته نمی شد تا دو طایفه مختلفه متکثره از دو جانب با اسلحه عزم دربار و جزم به اتمام کردند. اسمعیلیان که از پیش حارث و دربان بودند در اندرون و بیرون باز گشودند، حیدریان چون آمدند کشته کچیان راه ندادند. درها بسته، دست ها گشودند و به مناظره شروع نمودند و جمعیت شهر به دو بهر شده از در و دیوارها بالامی رفتند و شمشیر و جدار پائین می آوردند، جمعی حیدریان می خواستند او را زنده بدر برند و قومی می خواستند او را سر برند. جماعت مریدان بی شرم و آشوب و فتنه گرم گردید و بند و زنجیر درها گسیختند و الواط درون ریختند. دیوانخانه پادشاهی که سالها سجده گاه سلاطین بود و جباه اعظم بر آن می سود به سم اسبان کوفته و از دم تیغ خائنان و غارتیان رو فتنه گردید. ایوان بزم پادشاهان و سرداران، میدان رزم اوباشان و چاکران آمد. تیرهای خدنگ بهر سو پیکر می دوخت و تفنگ تن و برمی سوخت، ناخج و تبرزین برمی شکافت و شمشیر خونین سر می انداخت. اسمعیلیان چون غلبه حیدریان بدیدند قتلش را بچاره پسندیدند، بر در حرمخانه رفتند او را خواستند. وی از ترس پنهان و از دشمنان رو گردان شده خواهر پری نام بامحبت دیو خصلت شیطان فطرت راه بردشمنان گشوده، برادر را میان زنان بنمود. مریدان مرشد سوز و چاکران خواجه کش میان حرم و خانواده رحم و کرم ریخته، رشنه حیاتش گسیخته ناکام را در آن جوانی و آهاز کامرانی بجرمی قبیح و گناهی شنیع با تیغ بیداد کشتند و بخونش آغشتند. کار از کار گذشت و قیامت کبری و محشر عظمی آشکار گشت. اهالی حرم محترمی که سالها جز عزت ندیده بودند منتهای ذلت دیدند. از یک سو جسد شریف پادشاه عادل و مرشد کامل رو برو بی تفسیل و تکفین به زمین مانده، طرفی شاهزاده جوان بدون سنیز ریز ریز به میان افتاده فریاد و فغان بر کشیدند و گریبانها بردیدند مویها کردند و مویه کردند. به این ایبات سو گواری و ناله وزاری می کردند که

یکی در نگر ای سپهر کبود
دو ظلم این چنین سخت بر ما چه بود

شب دوش از کف شد آن شاه پیر
 به امروز رفت این جوان هژیور
 سرش را سیاوش و ش بسی گناه
 بریسدند و غلطید بر خاک راه
 پلاس سیه طوق گردن کنیم
 بر این شاه و شهزاده شیون کنیم

همان روز و آن شب با نیران حرم پادشاه و مادر شاهزاده بی گناه خاک بر سر ریختند و حلقه ماتم زده قیامت برانگیختند، الحق بر خاندان سلطنت و دودمان مکرمت کاری صعب و روزگاری پر تعب گذشت که مریدان با وفا سخت بی شرم و حیا شدند و فرزند مرشد با صدق و صفا را بقتل آوردند و ابواب بی حرمتی بیمرگشوندند و هر حلی و زیور که یافتند ریختند، سخت مست عقیدت و نیک بد فطرت بودند و تمامی عاق و رد شدند و بکلی رانده و مرند گشتند، مائمه اعمال از شجره افعالشان چه بروز کنند.

آن شب تاروزانه دیگر دلمای شریعت با مریدهای طریقت بحرم آمده، جسد محترم شاه طهمااسب را به قانون شرع موتمن به خلعت کفن آراسته امانت گذاشتند. و چند چوبه تبر هم در شب دارو گهر بر جسد شاه نشسته بود. و جسد بی روح و تن مجروح سلطان حیدر، بر زار را هم که بخمال شستشو در گفتگو بودند، چشم سلیمان میرزای برادرش بر قطعه الماسی گران بها افتاده که بازوبند و بازویش بند بود و دیده قاتلین ندیده بکشایند چون دیر خاتم بر بایند، از قساوت قلب از بازوی مقتول گشوده بر بازوی خود بسته و او را هم غسل داده دفن نمودند. در آن میان چشم پر خشم سلیمان میرزا بر طبیب ابو نصر پسر صدرا الشریعه افتاد که با دوستی سلطان حیدر میرزا تقریبی حاصل کرده بود، فی الفور به قتلش رسانید و بفکر گرفتن کشتن و سپردن سایر طرفداران و باقی هو خواهان شاهزاده شهید افتادند.

و در این مدت انقلاب، حکومت با پریخان خانم بود و او امر و نواهی او را حسینقلی خلیفه الخلفاء جاری و ممضی می نمود و بواسطه این جنایات بزرگ که در نظرش خدمات سترک بود، سراز کبر بر فلک افراشته داشت، و اعتنائی به سایر شاهزاده [گان] بزرگ نداشت. بسیاری در این میان به انقلاب سلطنت زنانه بقتل رسیدند و دیگران چدرنجهها کشیدند. هنگامه محشر کبری و واقعه قیامت عظمی هویدا و برپا بود. فرزینیان یکدیگر را به اتهام می کشتند، خانه ها و دکانین به اتمام به یغما رفت. چه کپه ها که به مال هم دوختند و چه خانمان که در این آتش سوختند. اراذل و او باش، نوکر و فراش دست تطاول و چپاول گشودند و گوشواره هلال از

چرخ زبودند. ای بسا که خون هم ریختند. تکلو هزاروپانصد نفر به خانه الله قلی سلطان استاجلوی حیدری که چهل نفر بیش از مردمان خیر اندیدیش نبودند [و] همه از امرای کرام و وزرای عظام [بودند] رفتند، او و پسرانش و متعلقین و منسوبانش را کشته، همه نعششان به روی هم انباشته و اطفالشان به خون آلوده و آغشته شدند و عورتانشان را عریان کرده اموالشان به غارت بازاریان رفت. و اجامره و او باش نیز به خانه هاشان و منازل اقرباشان ریخته، آنچه مقدور بود برده اندوختند و باقی خانه هارا آتش زده سوختند. هر کس حیدری بود اگر زنده ریخت بدر برد و در چاهها و قنوت و راهها به سختی بمرود والا خودش آماج تیر شد و مالش تاراج هر شریر گردید؛ بلکه در ری و سایر بلاد روزگار غبار حیدری به باد داد و با استاجلو همین معامله داد تا اسمعیل میرزا با عدم قابلیت و شایستگی به آرامی و آهستگی از قلعه فقهه که نوزده سال و اند در حبس و بند بود به سلطانیه رسید و فوج فوج خطاداران و گنجهکاران بدر می پیوستند تا حوالی قزوین مکث و درنگی کردند، تا ساعت ورود ببینند.

هر کس که پیشوازی می آمد برگ و سازی داشت یا بی گناهی را به اتهام حیدری همراه داشت [و] به مبارکی ورود و عیش و سرور، تنش می نخستند و خونس می ریختند، وقت آن آمد که روزگار، ظلم ظالمان رد کند و قرض مظلومان پس بگیرد.

قرض است کرده های بدت پیش روزگار

در هر کدام دور که خواهد ادا کند

حسینقلی خلیفه که باعث و قاتل سلطان حیدر میرزای جوان ناکام بی گناه و اسمعیل-میرزا را دولتخواه و خود را تاج بخش و نشاننده شاه می دانست و کبر و نخوتی زیاد به ظهور رسانیده و می نمود که اگر من و کفایتم نبود، وی از بند رهائی و به اورنگ پادشاهی نمی رسید. و این سخت ترین باری است بر سلاطین و پادشاهان صاحب تاج و نگین که امیری یا وزیری، بود شاه را به بود خود و وجودش را بسته به وجود خود داند. حسینقلی خلیفه سخفه که جز قسوت قلب و بدخسوتی کلب مردمی در کارش و مردمی در بارش نبود از خردی و سبک سری اسمعیل میرزای سفاک و قاتل و هتاک را به خود محتاج می دانست. به رمز و کنایه و به تصریح و حکایت منت می گذاشت، و توقع و کالت و نیابت داشت، بل از امارات و خلافت عار داشت. و از شدت غرور وقتی در حضور چنین سلطانی غیور قصد قتل خواجه افضل تر که می افراشت که سابقه خصومتی داشت و در شهر قزوین ده هزار نفر مطیع نگاه می داشت. اسمعیل میرزای مجال و فرصتی، بی قال و مقال بود. به تدبیر تکلیفش کردند، خلیفه الخلفائی و اگذار تا به و کالت شرف افتخاریایی. جواب داد، با همه زحمت و تمام خدمات اگر هر دو جمع باشد چه شود. بسیار بر شاه گران و در انظار این سلوک سبک و ارزان آمد. اسمعیل میرزا متغیر و اجل در میان منتظر و متحیر بود، روز دیگر در بانان مانع دخول

به دربارش شدند که هر چند خانه تو است؛ ولی تا مرشدکامل در این منزل است دولتخانه
 قزلباش است و تو در خدمت مرشدکامل به رد حکم مقصری، در برابر درگاه بایست تا از
 خطایات درگذرند. از استماع این سخن جانسوز و درد و محن غم اندوز مشوش و سراپای
 سوزنده تر از آتش گشت. دودنخوتی که در دماغ داشت هوا گرفت و ناچار چون مردم گناهکار
 به خاک فرو نشست.

عرض شد که امر قزلباش و شاه و سردار و سپاه و امیر و وزیر و غنی و فقیر جزه
 پادشاهی و سلطنت است؛ بل به اخلاص و ارادت و عقیده و رأی و مول به پادشاه عادل
 که به جان و دل مرشدکاملش می دانستند و به اعتقاد و مذهب آنها را می خواستند،
 چنانکه شاه اسمعیل با هفتاد نفر خروج و به اورنگک جهانگیری عروج فرمود و
 سالهای سال با چنین عقیده و احوال بی اختیار جان و مال و عیال جانبازی و ایشان
 چا کرداری و بنده نوازی و بر تمام سلاطین افتخار و سرافرازی می نمودند جز تسلط
 سلطنت به نوکر بسا نکات دیگر بود که مملکت و پادشاه و رعیت و سپاه مهملط و
 رفاه بودند.

چون خلیفه مزبور و با اقتدار مذکور و ده هزار تابع و سوار و هواخواه بی شمار و
 آن همه نخوت و استکبار به ظهور یک گناه و بی میلی شاه چنان با خاک راه یکسان شد که کم
 از پیرگاهی شد. القصه تا زوال ظهر در آفتاب بی توان و تاب مانده احدی را بدو جرأت یاری
 و قدرت و فاداری نبود تا فرمان واجب الاذعان از دربار سلطان اجری یافت که علی العجانه
 روانه منزلش شود تا بعد او را احضار فرمائیم و دشمنی [چون] صلبی و خوننی قلبی داشت مخلع
 کرده، منصب و کارش به او مبدول افتاد و بیرون او به دامغان مشهور مأمور شد و در بین عبور از
 لباس بینائی عود و از دو دیده کورش کردند. من اعانة ظالمها فقد سلطه الله علیه تا دیگر خون
 سلطان حیدر و حیدریان و بی اعتنائی به نعمش سلطان چکند. بسی خونها در این واقعه ریخته
 و با گناه و بی گناه بهم آمیخته شد.

مع القصه چنان صلابت و مهابت اسمعیل میرزا در قارب ترك و تاجیک و دور و نزدیک
 اثری نمود که کسی را از خود خبری نبود و احدی از اطراف و اکناف و ترکستان و روم
 اندیشه این مرز و بوم ننمود. باری چون خون سلطان حیدر مقتول آن ناپاک بی پاك را از
 زهر افلاك بزیر خاک فرستاد و زمین از ریو آن دیو پاك شد تا به آن پیری که جهان از وی پری
 است چه رسد که مایه ایقاظ آن همه فتنه های نایم بود و اصلاً از شورش انگیزی و خونریزی
 نادم نبود به امیدهای شاخ در شاخ و تمنیهای کاخ در کاخ به خدمت شاه اسمعیل آمد التفاتی ندیده
 و زهر بی اعتنائی چشوده برگردد و امرائی که میان سران خود سری و در خون بی گناهان دلبری
 کرده بودند تکلیف خود فهمیدند. خائن و خاسر به انتظار ثوبت و عقوبت خود نشسته و در خوشبختی
 از هر جهت بسته دیدند، امرای مقصر در میدان مقابل قاپی و ایوان دربار پادشاه مقصرانه

بر خاک راه نشسته پیغام کردند که مقصران یا سزاست یا عفو و جزا که جان نثاران چاکر را
 عمر به آخر رسیده. شاه اسمعیل آن چند عدد تیر که بردرختهای حرم و جنازه سلطان محترم
 مرشد کامل نشسته بود فرستاد که شما دعوی ارادت و اخلاص کیشی و صوفیگری و درویشی
 می کنید و این منازل را حرم مرشد کامل می دانید پس این تیرها را که به جانب ایوانی که جسد
 مبارک مرشد کامل در آنجا بوده انداخته؟ و امر فرموده و حکم نمودند خیمه ها را طناب گسختند
 و تیر و تیرک و تجیر و چادها بر سرشان ریختند و اسباب و اثاثشان به غارت و یغما بردند و
 آنها را به خانه هاشان تاراندند. پس از چند روز واقعه ای جانسوز بروز کرده سلطان مصطفی میرزا
 و سلیمان میرزا در یک شب هردو برادر را از زندگانی دور و از لباس هستی هور و مقتول و
 در گورشان نمودند و دوستان و کسانشان را از ملاقاتشان مهجور و به مفارقتشان رنجور ساختند
 و چند روز بعد از برادرزادگان که تعدادشان نه نفر بود از اولاد شاه طهماسب عفو تماماً در
 بدر و محبوس و بعد از حیات مایوس شده، خلق را مایه افسوس شدند.

نعش شاه را به امامزاده حسین قزوین امانت گذاشته در این بین اطعام مساکن میماند و
 امیر مأمور این خدمت که به قال و مقالی کشیده بود، اسمعیل میرزا خود سواره به اطفای آتش فساد
 و اسکات داد و فریاد به میان افتاد و اسبی به اطراف تاخته چند نفر را هدف تیر ساخت، با شمشیر
 سرودستی انداخت و میان سواران ابرو بجمعی طرفین را تفرقه داد و از هم جدا نمود؛ و در
 ضمن تیر اندازی و ترس نازی تاج شاه از سرش به خاک راه افتاد و شگون نگرفتند و تقال زدند.
 بعد از چندی ساعت دیده، جلوس به تخت نمود و باور فرسودنی و برز فرسیرزی و ضحك و
 ضحاک کی بر او رنگ سلطانی بر آمد. از شدت قلت سخاوت و کثرت قسوت عالمی را از خود
 مایوس کرده و آنچه پیشکش تحف و هدایا از بلاد دور و نزدیک و ترک و تاجیک اطراف و
 اکناف از زرو جواهر و باطن و ظاهر و قونسول و سفیر و وزیر و امیر و صغیر و کبیر رسیده بود
 به جزا به برده، حبه و دیناری به کسی به مستغنی ابدأ مبذول داده نمی شد.

چون شاه اسمعیل ثانی با همه ظلمهای ظاهری و باطنی و قسوت در دل و شقاوت مضمحل
 در آب و گل خود را عدل سلاطین جهان و اکمل پادشاهان زمان و اعقل عقلائی دوران می دانست
 و در عنوان احکام و ارقام و فرمان «هو العادل» مرقوم می نمودند و عادل تخلص می فرمودند.
 اعجب همه، مادر پیری داشت که سالها به امید ملاقات فرزند نفسی القلب بی مانند و در حضرت
 عبدالعظیم بسر می برد و آنقدر اذنش نداد تا خورد پای به دنیا افشانند و مادر به این آرزو بماند.
 دیگر آنکه علت سوهالظن که صفات او بود در نهادش ریشه ای قوی کرده بود و به احدی ایمن
 نبود، و زیر لباس زره پوشیده می غنود. دیگر در شهور سنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج صوفیان
 خدمتگزار و مریدان ارادت شمار که از بلاد روم و آن مرز و بوم به امپدهای فراوان به مملکت

ایران آمده بودند و شاه ابداً بدیشان نپرداخت و جا و مکان و آب و نانی معین نساخت و بزحمت کسب روزگاری گذرانیدند. وقتی [میان] یکی از آنها با آدم داروغه نزاری واقع شد، رفته رفته کار از چوب و سنگ به جنگ تفنگ کشیده و شاه از بی میلی به خلفا با صوفیه هم بی صفا بود و امر نمود قزلباش مسلح حاضر شوند و بر صوفیان حمله برند، جوقه جوقه و دسته دسته هر کس از چاکران و امیران رسیدند به قتل عام صوفیه رومیه مأمور گردیدند.

چون سپاهیان را به قتل عام مریدان با وفا و صوفیان با صدق و صفا سرگرم کرده برخی را هم آن بی شرم به خانه سلطان ابراهیم میرزا بنی عم و دامادش که جوانی فاضل و با کمال و عالم و اهل حال بود روانه ساخت اول از حلیله جلیله اش جدا ساخته بیرونش کشیدند و بعد به ریسمان قهرطناب عمرش گسیختند و اموالش به تاراج بردند و کودک رضیع يك ساله اش را نیز نزد پدر فرستادند. مجملاد را این روز از نسل شاه اسمعیل و شاه طهماسب مغفور میروید به ناحق یازده نفر؛ و یک هزار و دو بیست نفر هم از صوفیه بی گناه و مرید صاحب طریق و راه که میهمان و بی خانمان بودند مقتول شدند و بفکر سلطان محمد برادر بزرگتر خود افتاد که در شیراز بوده دیگر هم کسی از نسل صفویه نمانده بود. ای عجب که خرد هم فرزندی ذکر و شایسته نداشت که تصور رود جهت ولایت عهد و ولد خود این جد و جهدها می کند. همانا به انقراض سلسله مرتضویه مصطفوی مایل بوده و رفته رفته معلوم می شد خیال تقویت مذهب و ملت سنی و ضعف شیعی دارد.

باری روزی نیز چند نفر را به فارس مأمور کرد که سلطان محمد خدا بنده برادر اکبرش را با پسران و دیگر کسانش گرفته محبوس و منتظر حکم ثانی باشند و جمعی را هم به خراسان فرستاده که نیز عباس میرزای پسر سلطان محمد برادرزاده را گرفته به قتل رسانند و حکم مؤکد شد که جماعت شیعی که در امام المؤمنین هایشه طعن می زنند ممنوع شوند و خلفای ثلاثه را ابد نگویند؛ چه علمای اثنی عشریه به شهادی و سالوسی پدر مرا فریفتند؛ ولی من دیگر فریب این قوم نمی خورم و امر شد که رسم تبرای تبرائیان موقوف شود.

مکن تکیه بر ملک دنیا و هشت

که بسیار کس چون تو پرورد و گشت

بعد از قتل تمام شاهزادگان و قلع بزرگان ایران و قمع صوفیان و مریدان که به خونشان شریک و آلوده و از کشتنشان فارغ و آسوده شد، سبب طیش سلطنت شده و به خیال هیش و مسرت افتاده از دناوت و خامی و انگیزش بدنامی به حسینقلی ملقب به حلواچی اظلی دل داده و مانوس افتاده، بنیاد مغالط و بنیان سعاشرت ریخت و گاهی در روی می آویخت. و آن جوان شیرین لب سیمین غضب، زبانی چرب و شیرین و بدنی نرم و نازنین و سرینی فر به و مہانی لاغر داشت خاطر شاه را به چهره چرم ماه فریفته و به خود شیفته ساخت. شبها در خلوات چالس و صاحب بود و روزها در جلوات بخلمت مواظب. ماه صیام آمد و ایام قعود و قیام رسید، مردمان به

روزان صائم بودندی و شبها به عبادات دائم و قسامت. اسمعیل میرزا شبها بامحبوب تنها تفرات عاشقانه گفتی و روزها باهم در يك بستر بختی «که فتنه در خواب اولی ای عجب». شب سیزدهم رمضان خلق را برات آزادی و امان رسید به ندای امنیت و رفاه و مزده فلاح و نجاج، شاه با آن ماه به لباس مبل در محلات و مساجد سیر می فرمودند قریب به سحر که اجل آماده کن شیون و شور و مهیا کن کفن و گور بود مراجعت به خانه خاص محبوب که راهی به دولتخانه شاهی داشت رفته و قدری از معاین که بدان معناد بود میل فرمود و بامحبوب در بستر خواب غنوده با امتلای تمام و معدۀ پراز پخته و خام.

ملحد گرسنه و خانه خالی از طعام

هقل باور نکنند کز رمضان اندیشد

و دیگر الله اعلم.

وزرا و امرا به دستور همه روزه به دربار گاه حاضر شدند و از خروج شاه خبر و از خروج شاه اثری ظاهر نشد و تا چاشتگاه در بسته، گشوده نگشت و قدری هم از ظهر گذشت. گر اقدردت که قلمی رنجه دارد به غضب و شکنجه افتد یا پژوهش کند تا نکوهش بیندا حلقه وار همه در بیرون در حلقه زدند. دری بر روی کس نگشوده و خواجه سرائی رخ نمود. امرا متحیر، وزراء متفکر. آخر حکیم خاصه شاه [را] که گاه به خلوت پادشاه تنه راه داشت خواندند و از این باب مسدود و شاه مفقود لختی را ندند. چون از دوستان ماضی بودند لابد رضایش کردند در امید و بسم الله الرحمن الرحیم قلمی به محل خواب پیش می نهاد و باز پرس یوم حساب پس می داد، از تعجب می ترسید و به تأخیرش می لرزید و در کمال خوف چون از ایران طوفی می نمود و کسی دری نگشود بنای دعا گذاشته به نرمی صدا بلمید و اثری نرسید و جوابی نشنید. چون محرم راز و سوز و ناز و نیاز بود آوازی بلندتر بر کشید تا صدای حلواچی اغلی شنید که ای حکیم رفیق وای ندیم شفیق قوت ایستادنم و قدرت در گشادنم نیست، در را بشکنید و حالت ما بنگرید که مر شاه را چیست و دیگر شاه شما کیست؟ چون این خبر شنودند ابواب را شکسته گشودند. جمعی محرمان حریم و امیران ندیم و حاجب و حکیم در رسیدند و شاه را مرده دیدند و حلواچی اغلی را به اعضای کج و معوج گرفتار و حیران دیدند. شاهنشاهی که ضحاک عاد به چاکریش به آستان می ایستاد اجل مجال وصیتش هم نداد.

میسر نبودش کز او عالمی

ستانند و فرصت دهندش دمی

کلام معجز بیان است که من لا یرحم الناس لا یرحمه الله، امیران و وزیران و اعظام ایران گرد آن بد اختر را فرو گرفتند و جوهای حال و افعال شب گذشته شدند. با درد و محن و زبانی الکن از رازهای نهفته می گفت که شب دوشین بعد از صرف معاین و حلوبات رنگین، میل به خواب نمود و باز قدری معجون که حقه اش از اندرون بیرون آمده بود خوردند ولی مهر حقه شکسته و دست خورده بود. عرض کردم حقه باز

است و بدان مهر و نشان نیست که بود. خوردیم و خفتیم الحال ایشان بدین احوال اند و من بدین منوال. ابواب و دروب سلطنت مسدود ساختند و به تهیه انجام کار دولت پرداختند، اجل و قضا بسروقتشان در رسید و خلق از فیوضات سلطنتشان سیر گردید.

در این مستی آنکس که خسبید بست
نهش یافت هر گز نه از خواب جست
چه خوابی که چندین زمان بر گذشت
بخندید دیگر نه بیدار گشت

مدت ملك و دولتش همانا دو سال نبود و هزار سال زیاده بر رعیت و مملکت نکال و هال بود. پس از سnoch این سانحه خوش و خوب و وقوع این واقعه پس نیک و مرغوب، امرای بزرگ و وزرای سترك ترك نفاق گفته با هم اتفاق نمودند و سلطان محمد بن شاه طهماسب را از محبس شیراز به سلطنت قزوین خواستند. و خود او به دازجس از حیات مایوس و به سلسله و بند مانوس شده از تخت و از زندگی نومید و هر آن فراش غضب مقابل می دید، تا نوید سلطنت و مؤده مملکت بدور رسید و با سلطان حمزه میرزا بطرف قزوین دارالملك ایران آمده، سلطان حمزه را به اہالت اصفهان گذاشته و خیر بهجت اثر به خراسان به عباس میرزای، ناشاد ساعتی قبل از وصول جلاد رسید. ای ہسا آرزو که خالك شده، العظمة الله الواحد القهار.

اهالی ایران بل جهانیان از آن شهر بار سلف و خونریز ناخلف ناموالاتی خاطی به فراغت بر آسودند و درمهاد امن و امان بنفردند، بزرگان و بی گناہانی که مقید بودند مطلق شدند و کسانی که در اسطخر فارس و از رهایی و خلاص مایوس بودند آزاد و حرم و شاد شدند. و در سه شنبه سوم ذیحجه یازدهم سنہ ۹۸۵ نھصد و هشتاد و پنج بی غم و رنج، سلطان با آئین وارد قزوین که اورنگ گاه سلاطین باداد و دین بود گردید. به مبارکی و مهمون و سعادت و سکر و محض قربانی قدوم سلطان و شرف و شادی مملکت ایران و بهجت و سرور اهالی جان به حکم شاه پریشان [پریخان خانم] دیو میرت بی باک اهرمن سریرت ناپاک به تیغ قهر حلاک گردید. و ده هزار تومان به مؤده ایام و انجام این خدمت با عشرت مبذول افتاد و کودک یکسال از اسمعیل میرزای مجرم احوال دوزخی مآل که پدرش بر سایر اطفال همسن سالش ابقا نکردی راه عدم پیموده، نزد آن ہلمگال فرستادند. چنانکہ مکتون ضمیر مفسد شریرش بود نہ به حکمرانی خراسان و فارس اقتدار و نہ از بقیہ نسل صفویہ بدو انحصار یافت. هر منافق متعاہدی کہ بدو موافق و متعاقد بود کہ دل هر حقیر و فقیر می خستند، از دم تیغ و تیر بدو پیوستند و هر امیری بہ بلندی و هر سرداری بسرحدی چنانکہ می بایست و می شایست بسور و سرور مأمور شدند. سلطان محمد بر خلاف آن ناسعادتمند کہ ہمتی نداشت و خست و لذت و مساوت و تفاوت بہ افراط داشت دست سخا بہ ہذل و کرم و اصراف بہ دینار و درم بر گشاد و خزانه

صندوقخانه مبارک که مملو از خلاج و کسوات اعلی بودی، در همان ابتدای جلوس مکرمت مانوس بد می ساخته و خالی و پرداخته شد. هر کس دعوی حق ملازمت و حضور و منادمت و سبقت خدمت کردی دامن دامن و خرمن خرمن زر از خزینة سلطانی بر دی و دامن بردفینة جهان افشاندی، به مریدان نیک عهد و فدویان با جد و جهد، پس جواهر و پول موصول و مبدول شدی. یک دفعه قزلباش گیتی را به کام، و سکه دولت را به نام خود دپند و به خود سری سر بر آوردند و به زیادت جوئی یاوه پوئی غلو کردند و هر یک خود را در نهایت علو و غایت سمو دیدند. خردان^۱ بزرگان را و کوچکان سترگان را نپسندیدند و کهتران به مهتران و پست تران به برتران ضحک کرده می خندیدند و زره و خفتان به تجملات خلوتیان بدل گردید، و تیر و شمشیرهای آبداده به بهای باده و لقای ساده داده شد، همه را راحت کردند و با محبوبان مصاحبت نمودند و یک باره احتیاط را کمر گشودند تا رفته رفته سدهای سدید سنور شکسته و بندهای حدید ثغور گسسته شد و به اطراف ممالک محروسه و اکناف به معاند مخصوصه آوازه رفت که امرای ایران و قزلباشیه و اعظام و اعیان در فکر استجلاب و استکلاش و به هیچ وجه قوام ملت را ساهی و دوام دولت را راضی نیستند؛ و از انتظام امور سلطنت و لزوم مملکت غافل و به خود شاغل و به راحت مایل اند. لهذا سلاطین اطراف و اساطین اکناف به انقراض سلسله صفویه تصور و تخمین و در این تضمین که شاه اسمعیل ثانی دود از این دودمان بر آورده و ابقا بر احدی نگزیده شاهزاده ضعیف البصر و شاهی خفیف الاثر بدست کرده اند و ملک ایران بخشند و خوردند و در مراتع خود رانی همی چمند و چرند. نخست از طرف شرقی سلاطین اوزبیک قصد خراسان کردند و بعد همسایة غربی، اهالی رومیه عثمانیان هوای آذربایجان و شیروان نمودند و باب مجادله گشودند.

زمانه در فتنه ها باز کرد

به نورزم و خو نریزی آغاز کرد

دگر گرم شد کار شمشیر تیز

زهر سو بر آمد یکی رستخیز

جلال خان اوزبیک، بعد از فوت ابوالفتح خان برادرش از سلاطین خوارزم و اورگنج به وفور سپاه و اسلحه و گنج بدون زحمت و رنج امتیاز و اختصاص داشت، شرح فتورات و وقایع احوالات ایران را شنیده و به خیال خود جهت ایران و ویرانی این سامان خوابی دیده بگمان حالت پریشان و ضعف سپاه ایران تسخیر هر سه خراسان را بسیار سهل و آسان شمرده، از طوایف ترکمان هزاراسب و کات و خبیوه و آخال و گرگانج و سرخس و از

اوزبکيه فنقراٹ و فنقلی سپاهی ساخته کارزار و مستعد پیکار فراهم کرده، روبسوی مرو و نسا و ایورد آورده و رهنان و غارت کتان در صفحه خراسان به مشهد مقدس رسید. چون امرای خراسان از وی هراسان بودند هیچ يك با وی مقابله نمودند. اطراف مشهد را غارت کرده به جانب جام و باخزرو آن سامان رفته به جاروب تاراج پاک رفته که از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند. مرتضی قلیخان پرنای حاکم مشهد که امیری بود سفاک و دلیری بی باک و از شجاعان بادل و رشیدان کامل، با وجود قلت اهوان و انصار و عدم حضور و سامان لشکر جراردانست که جلال راهوس ملک ستانی در سرنیست ب فکر تخت و تاج نیفتاده بل به غارت و تاراج بلاد آمده. باینداین پیراهن را از بدن و لقمه را از دهنش بیرون کشید یا شرننگ از سر پنجه مردان مرد چشید. منتظر وصول لشکر و امرای اطراف و سپاه و سپاه آرای اکناف نمانده با محدودی از جنود که آماده داشت از شهر مشهد بیرون آمده ب همه جهت سه هزار سوار اطراف سردار مجتمع شدند.

خان جلال خان از آمدن سپاه ایران و سردار خراسان خبر یافت، عنان از شتاب باز کشید. زمره ای از اتالیقان و پیر مردان که درم قزلباش و جنگ هژیران ایران دیده بودند و ضرب دستشان از قلیل و کثیر چشیده و پاداری آن قوم دلیر شنیده بودند، گفتند ما را چون نیت محاربه نبوده و بازوی مضاربه نگشوده [بل] غارت و اسیر و نهب نموده، صلاح در مقابله و مقاتله نیست. اسرای خود بر اسرای خود برسانیم و باز گردیم و مجادله را سازدهیم، ببادا اسباب ندامت و ابواب ملامت باز شود. جلال از کمال غرور و جلال، ملاحظه و بال و نکال و مآل ننموده و گوش به این اقوال نداده مستعد کارزار و حاضر بیکار شد. از آن طرف سردار پرنای دلیری باک چون شیر چالاک در رسید، آن سردار جلیل با سوار قلیل صف بر کشید و از بسیاری آن سپاه نیندیشید و همراهان را قویدل می نمود و بر غیرت و جرأتشان می افزود.

بلی چو سالار شایسته باشد بجنگ

نترسد سپاه از دلا و نهنگ

غریو محابل و نای بر سپهر بلند گرا نهدن و توسن صرصر تنگ خارده رنگ لکام خائیدن گرفت، به یک بار سواران جرارد چون کواکب سیار بر پود و تار اوزبیک و ترکاف حمله و جولان نمودند. آن روز تا شام دو سپاه کینه خواه خون هم ریختند و بیشتر از بکان در این گهر و دار گریختند. شباهنگام از هم جدا شده لختی از کوشش بیاسودند و بین طرفه که هر دو طرف به خیال فراد بودند. جلال از ثبات قدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال بود و قزلباشیه به خان پرنای می گفتند صلاح ما در جنگ و تا فردا درنگ نیست. و او با توکل کامل همه رادل می داد که به محض پشت کردن شما همه یکسر بی تن و سر می شوید، چرا که سه هزار نفر به جنگ سی هزار نفر. هر یک اسیر یک یک از مبارزان لشکر و رزمیان زور آور می شوید. پس

دیک کشته بنام به که صد زنده بتنگ». رأیشان از فرار زده بحال و خیال خود قرار گرفتند. چون دوزشده دولشکر بر اسبان کوه پیکر سوار و به میدان پیکار صف کارزار آراستند و بازار گیر و دار روانی یافت و تنور مقاتله بنافت. هنگام هیجان باده جنگ که صفحه میدان از خون جنگیان رنگارنگ و خارهای میدان چون گلهای دوخ و شنگ شده بود که جلال خان، سردار اوزبیک با امت بیک استاجلو رو برو و ناچار دچار شدند. قزلباش شجاع چون رستم زال نیزه را شلال کرده بر پهلوی جلال گذاشته و رکاب به پهلوی مال فشرده که رخشش چون عقاب بال گشاده، از قوت راکب و مرکب، جلال تاب جدال نیاورده بطغه رمح رانج. دوز آن شیر عریین از فرازین به روی زمین افتاده قزلباشان دانستند که سردار خان از کوه اسب کوه توان صرصر جولان بر صفحه میدان در غلطید. چندتن از شیران پیل تن طابقه چگنی ایران چون برق دمان بر سرش هجوم بردند و او را زنده از دم نیزه امت بیک بدر بردند و به حضور خان پرنای آوردند و فوراً سرش از بدن جدا کردند. بقیه عسکر ترکان و لشکر از بکان جنگ رابس مشکل و درنگ را بی حاصل دیده آنچه پدما برده، و برده اسیر کرده و مال و اموال کثیر که داشتند همه را وا گذاشتند به راه تاختند و به عقب ماندگان خود پرداختند. سردار پرنای منصور و لهر روز و فرخناک با نهب و غارت به مشهد عزیمت کرده سر جلال را با اختر مه و مال به دربار شاه بی عدیل گسیل نموده. والی با احتشام استقلالی تمام و اقتداری کامل در آن صفحات حاصل نمود.

دیگر چون حکام و عمال حدود و ثغور سرحدات آذربایجان و رومیان مذبدین بین ذالک بودند هر وقت به اقتضای دوستی و اتحاد کم و زیاد مایه فساد می شدند، در این زمان که کار سلطنت ایران از ضعف حال سلطان و اختلاف امیران خالی از اعتدال و مملو از اختلال بود، بعضی از مفسدان اکراد ایران به دیار وان روانه شده پاشایسان رومیان [را] به تسخیر آذربایجان با وجود صلحنامه روم و ایران به خط پد سلطان سلیمانخان رغبت دادند. همانا سلطان مرادخان خواند کار از قرارداد جدبزرگوار نکول و اغماض روا داشت و امرای سرحدات فاصله روم و ایران را به خلاف عهد به تصرفات حدود اشارت فرمود. قبل از آنکه امیرخان بیگلر بیگی آذربایجان با مامورین آن سامان از جانب سلطان ایران به تبریز برسند، آن عساکر طغیان مآثر اکراد با غلبه و احتشاد علی الفلله بر سر حاکم ارومی و خوی و سلماس درآمدند و عساکر قزلباش به اطمینان مصالحه و عدم مقاتله و مجادله از تنقض عهد و نفی میثاق بجد و جهد بی خبر و طریق حزم و احتیاط رعایت نمی کردند، از وصول عساکر اکراد و رومی مطلع شدند. چون خانه کوچ بهمراه امرای ایران بود عصابه عصیت بر سر بسته آن یکه دلیران در حضور زنان مردانه کوشیدند تا همه به سردی و قنوت شربت شهادت نوشیدند بعد [از] قتل امرا و دلیران مردان ایران، به اسرنسوان و صبیان و اخذ اموال و

انفال و جمع ثروت و منال به عزم چپاول دست تعدی و تطاول بر آوردند، و بردند آنچه دیدند و کردند آنچه پسندیدند. دیگران خبر یافته به قصاص هموطنان شتافتند.

بیگلر بیگی آذربایجان با امرای قزلباشیه ایران و قرب پسانزده هزار از سواران و دلاوران به تلافی و تکافی پرداخته چون پلنگان به تعاقب گرگان تاختند، شیران که زنجیران گسیختند اکراد قلاع را تخلیه کرده، هر یک بطرفی متواری شده گریختند و بعضی بدست توکل و توسل در دامن تحصن درآویختند. چون الکای مذکوره به جاساروب نهب منسوب شده، آذوقه سپاه رکاب و علوفه دواب کم و نایاب بود به تبریز برگشتند. این اخبارات مخالفه ایران و سستی حال شاه و لشکریان و چشم زخمهای بزرگان و امیران بسمع ساکنین آن مرزوبوم خاصه مغرورین حسا کر روم می رسید، گروهی که همیشه از نعمت این دولت و برکت این مملکت منتعم بودند به تحریض و ترغیب در شرارت یافته ای پا از حد گلیم قناعت گذرانند و دست از آستین جسارت برد آوردند و بناخت و تاز پرداختند و اکراد مگری که در سایه پادشاهان و سلاطین ایران در حدود سلاوز و میان دواب آسوده بودند به حدود مراغه آمده، از انقضی آنجا ده هزار اسب و مادیان پیش کرده بردند.

و از طرفی سلطان مرادخان که تازه به تخت سلطنت نشسته بود به خیال خود نمائی و ملك گیری و اظهار جلالت و لشکر کشی از مصالحه نامه آبا ی عظام چشم پوشیده و در مغایرت کوشیده و در مخالفت گشوده، مصطفی پاشا را امر فرمود که امیری محیل و مزور و جسور و متهور بود [و] مامور به تسخیر شیروان و ایروان و بلاد آذربایجان بل به خیال کل ایران روانه نمود. به قولی با صد و به قولی با صد و پنجاه هزار الی صد و هفتاد هزار پیکچری [بنی چری] و پاشایان و استعدای شایان عازم شدند؛ و از طرفی هم به محمد کری خان تاتار از اولاد بانو خان که او خود سردار یکصد هزار خانوار تاتار و متوقف با غنچه سرای بانو خان بود تحریک و اشاره رفت که از کناره دریای مازندران به اغتشاش ایران آید.

لشکر غارتگر چالشگر چالشخرتاتار به طمع غارت و امیدامارت از تحریک و اشارت این خدمت با سردویدند، چون این اخبار در دراد السلطنه قزوین بعرض شاه و بسمع سردار و سپاه رسید امرای بهم برآمده به چاره کار برآمدند و صلاح دیدند اول جهت اتمام حاجت رسیده ای به سلطان روم نوشته، یادآوری از اتحاد و صلحنامه بشود و اظهاری مبنی بر قواحد مواحدت و ضوابط مراودت قدیمه و قویمه خود بشود و استفسار از اسباب نقض عهد و جلالت و جسارت حکام سرحدات و ثغور بشود، تا چه جواب رسد. چون سفیر به سرحدات رسید او را موقوف داشتند و عبورش به اسلامبول نگذاشتند و از آن حدود، اخبار محاصره بعضی قلاع و حصارها و سداغلب راهها به عرض شاه و وزراء و سایر امراء رسید. قراردادند که چون هنوز سلطان روم به نفس نفیس خود عازم و به سرداری سپاه جازم نیست، نیز سلطان به نفس

شریف اقدام نفرمایند و حکمی به امیران کرام و سرداران عظام صادر شد که بالذکر آذربایجان به مدافعه طاغیان شتابند تا لشکر از دارالسلطنه برسد؛ و بعد امر شد لشکریان عراق و فارس و کرمان به زودی با تدارک شایان حاضر شوند که شاهزاده حمزه میرزا پسر پادشاه با لشکر و سپاه به مدافعه رومیان روانه خواهند بود. و چون نفاق و نفاق و عدم اتفاق میان امرای منافق غیر موافق زیاد بود کارها بدتر لنگ و مایه درنگ و عدم پیشرفت جنگ شد

خلاصه سرداران و سرکردگان قراباغ و غیره یکدیگر را خبر کردند که چون عسکر رومی به تدمیر قارص مشغول است، از طرف چخور سعد عبور کرده آنها را جلو گیر باید کرد، از نفاقی که میان امرای بی وفای بود بعضی صحیح دیدند و برخی نپسندیدند، چون شنیدند پاشائی بی محابا به گرجستان متوجه است منتظر لشکر تبریز نشده، امامقلی خان با لشکر قراباغ به مهدی خان سردار متصل شده اند و امیر موحدت کیش نیک اندیش به عزم دستبرد حرکت فرمودند. پاشانوز از عزم تیز و قرب جوار قزلباش و سردار و لشکر جرار استحضار یافته از غایت استکبار، روزی ده هزار سوار رومی و کرد از جیش قلم طیش عثمانی و رومی به خرابی و ویرانی به طرفی می فرستاد. و مفسدین اگر ادهم نفاق امرای قزلباش را به پاشایان خاطر نشان کرده بودند و ایشان هم در نهایت فراغت در آسایش و استراحت بودند، و سپاه قزلباش با وجود قلت و فاق و کثرت نفاق انتها فرصت را انتظار می بردند تا قراولان بهم رسیده، سپاه نصرت همراه قزلباش بیدک حمله ایشان را از پیش برداشتند و قرب سه هزار کس از اکراد سرحدات به سنان جان ستان در صفحه میدان غنودند و بدون رعایت مال و ملاحظه وبال و نکال فراریان را تعاقب نمودند و غافل از اینکه شطرنج نصرت را باخته اند. چون پاشای روم از جلادت قزلباشیه و بلاد رومیه خبر شد، از غایت عجب و تکبر و نهایت حزم و تدبیر تزلزلی در بنیاد و قاع خود راه نداده و چند سردار با بیست هزار سوار مأمور به جرك رومیه نمود. و قزلباش که دوسه فرسنگ از امرای خود دور افتاده و مراکبشان ضعف و فتور یافته و متفرق حرکت می کردند و سروا سر می بردند، رومیان با اسبان تازه نفس برایشان حمله برده آنها را منهزم و متفرق تر ساختند. آنها هم اسرای خود را رها کرده که جان بدر برند و بسیاری اسیر و قتل و دستگیر شدند. خلاصه بعد از غلبه، مغلوب و مقتول گردیدند. این اول نتیجه نفاق و عدم وفای و اتفاق بود.

سپاه رومیان از یک یک مضایق و قلاع سرحد ایران گذشت و رفته رفته او و سپاهش چهره بر ایرانیان دلیر شدند و سلاطین گرجستان و غیره هم که با هم نفاق داشتند ابدأ با هم انفاقی نکردند، بلکه مردم بر اطمینان پاشا افزودند و راه عبور لشکریانش می گشودند تا به تفلیس رسیدند. با وجود استحکام و متانت آن قلعه متین حاکمش بدون درنگ و اقدام و شروع به جنگ قلعه را تخلیه کرده و گذاشت، ایشان هم آنجا را مستحکم نموده لشکر

گذاشته به شیروان آمدند، شهر به شهر می گشودند و بر استحكامش می افزودند و چندی آنجا کمر استراحت گشوده می غنودند [ند] تا سپاه عراق با سلاح و بر افاق در رکاب سلطان حمزه میرزا روانه تبریز به آذربایجان شدند .

چه داند کسی خیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار

باری از آن طرف نیز جماعت نبرد و ستیز امیر کرای خان پادشاه تاتار، برادران خود را با سپاهی گران وجودی بی کران از راه دربند به حمایت رومیان و غارت بلاد آذربایجان روانه کرد. پاشا هم از قرب وصول سپاه تاتار خبردار بود، در روز موعود آن جنود نامعدود بر اسپاه شیروان و آذربایجان صفوف جدال و قتال بر آراست. ارس خان سردار هم چون از حرکت سپاه عراق مستحضر و از تاتاریه بی خبر بود، در غایت جلالت و نهایت رشادت به محاربه اشتغال داشت که به ناگاه کوه و درودشت از سپاه تاتار مملو و سیاه گشت . دلبران قزلباش از این کار در اضطراب و اضطراب ماندند و ارس خان ننگ فرار بر خود هموار نکرده و راه فرار هم نداشته ، دل بر مرگ نهاده ، دلیرانه دامن همت بر کمر زده ، میان سردی و جلالت تنگ بسته مردانه ایستادند. از جانبی تاتاریه و سمتی لگزیه و از سوئی شروانیان و از برابر رومیان، حاکم قزلباش را در میان گرفتند. زورق وجود جنود قزلباش در موج تلاطم طوفان بلا و هبوب عواطف متزلزل و متلاطم، بالاخره خریق دریای انهدام و انهدام گردید. ارس خان و داود سلطان روملو اسپرو جمیع را با آندو ضرغام شجاع و دلیر نامدار قتل نمودند. کسی از شیروان و سپاهیان رشید قزلباش از آن معرکه پرمهلکه جان بدر نبرد، قلبی که فرار کردند کنار آب به اردوی ارس خان رسیدند و تفصیل بعرض شاهد زاده رسید. به زودی جمعی را از امرا و سران و سرداران و دلبران به اردوی منسوبه ارس خان فرستاده از کنار آب با خبر و از اردوی آن شهید مستحضر باشند و تا چند روز مواظبین، مترصد حال مترددین بودند و زخمی و فراریان خود را به گوشه ای و زاد و توشه ای می رسانیدند که خبر ورود لشکر تاتار رسید، لابد از آب گذشته جسرها شکستند. تاتار و لگزیه کنار آب رسیده جسرها بریده دیدند، مراکب در آب رانده گذشتند و آن سوی آب به مقابله و مقاتله مشغول شدند و جمعی هم از سواران لگزیه رفته پشت سر قزلباش را گرفته که راه فراری نداشته باشند. قزلباش که این واقعه شنید بنیان صبر و ثباتشان از پیش و پس منهدم و ویران گردیده روی به عقبی فرار و دیار ننگ و عار نهادند، جمعی قتل و باقی اسپرو عیال و اطفال خسان شهید و سنگیر آمد و معسر سپاه آخروق ارس خان رشید شهید که بر این سوی آب بودند

بکلی از نسوان و رجال و اطفال و احمال بدست سپاه لگزیه و تاتار افتاد. هر تاتاری قطاری و هر لگزی سواری چندباری بر اشتران و استران، نقد و جنس، اسیر و زن و کودک صغیر هر که هر قدرش قوه و توان بود بجانب شیروان روان نمود.

چون خبر شکست لشکریان بعرض شاهزاده و میرزا سلیمان رسید که از تیغ و تیر تاتار و ادبار روزگار از قتل و اسرو فرار بر این لشکری بود و تاتار خاصه زن و فرزند و بچه ارس-خان سردار، شجر ننگ و عارچنان ثمر و بار آورده که گیر و دارش بخرج دوار رسید و عرایض و اخبار يك به يك بسمع شاهزاده و میرزا اسمعیل و وزیر ایران و سایر افراد دلیران می رسید تا واقعه به حرق و حرق و غرق و قتل و اسر اردو و خانه و کاشانه ارس خان سردار فدوی جان نثار و شهید لشکر تاتار کشید، روز روشن در انظارشان تیره و تار و چشمه خورشید بر ابصارشان معاینه دریای قار آمد. گروهی از دلیران شهرشکار و پلنگان تاتار خوار کمری و خنجر زابلی بر میان بستند و بر اسبان برق تک صاعقه جولان نشستند و با یکدیگر عهد بستند که قبل از وصول تاتار و دزدان و رساندن غارت و اسیران بحدود شیروان پای مردی فشارند و دست بردی نمایند شاید اصلاح افساد گذشته گردد و جبران کسر رفته آید. بعضی از سواران بسا وزیر میرزا سلیمان به محاصره شماخی و شیروان که عثمان پاشا مستقلاً نشسته بود تاختند، همانا که هنوز سپاه جرات تاتار از آن جنگ و پیکار با او و اسار باز نگشته و بار خود را به منزل نرسانیده دو سپاه بهم برخوردند. سپاهیان تاتار و شیروانیه و لگزیه و رومیة عثمانیه که به محاربه قزلباش دلیر و خود را شیر گهر دیده بودند، بی دغدغه و وا همه و گفتگو و مهمه دست به تیغ و تیر بردند و از بکانه دندانها بهم فشردند و شروع بتاخت و تاز و جولان بشیب و فراز نمودند و پیش قراولان قزلباش با آنها درآویختند.

زمین شد بگردار دریای قیر

همه موجش از خنجر و تیغ و تیر

دمان باد پایان چو کشتی در آب

سوی غرقه دارند گفتی شتاب

رزمی کردند که دیده روزگار به زیر گنبد دوار ندیده و گوش لیل و نهار در دنیای خدار نشنیده. غفلت غبار بر هوا راه نفس بسته داشت وحدت سنان بر فلک چشم بهرام خسته، سرها از ضرب شمشیر آبدار چون نارهای شکافته و تنها از تنف جوشنهای نفته چون کوره های تافته. سرداران عثمانی از این نبرد خیره و دیده هایشان از برق صمصامهای بی درپی تیره شد. لشکر تاتار را امر نموده پیاده شده بقاعده خود تیر باران نموده سهامها پران و حسامها بران، *ضیاعها بر پلن و خفتانها در پلن گرفت. عادل کرای در پیش صف چون پختان بر لب کف*

آورده به غریب و و کرنگ معرکه جنگ را گرم می‌داشت، سواری از دلیران جرار بی‌مانند ایران مانند آتش سوزان اسب خنک‌سار خوش‌عنان خود را برانگیخته و بانیزه شراره‌سنان بدو درآویخت.

یکی نیزه زد بر پهلوان
 که از طعن آن پهلون شد نوان
 سپهدار تاتار را خشنالک
 در افکند چون کوهی از زمین به‌خاک

سواران فزلباش از اسبها فروجستند و بزودی دست و گردنش بستند و بسر مراکب خود گرم برنشستند. سپاه تاتار را روز روشن تار و از گرفتاری سپهدار رو به‌فرار نهادند، لگزیه و شیروانیه هزیمت یافتند و به‌پیشه‌ها شتافتند و قطارهای شتران با بارهای گران و غارت‌های ارس‌خانی و اسبابهای ارمغانی و اسیرهای ایرانی که هر کس جهت بازخود به دیار خود می‌بردند، همه را به‌قزلباش سپردند.

از جمله سوانح دیگر آن صفحات فقرات حسن صباح و فدائیان بوده.

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسبش به‌محمد بن صباح
ابتدای حال حسن حمیری می‌پیوندد ولی با فرمایش خواجه نظام‌الملک طوسی خلاف
صبح حمیری این معنی ظاهر می‌گردد، مجملی [از] آنچه خواجه در وصایای
 خویش در باب حسن مرقوم قلم مهرشیم گردانیده این است که:
 من نزد امام موفق نیشابوری به‌تخصیص علوم دینی مشغول بودم و حکیم عمر خیام نیشابوری
 و منذول بن صباح که دو نفر رسیده بودند همسال من و به‌وجودت طبع وحدت ذهن اتصاف
 داشتند، به‌مراقت یکدیگر در حوزة قدر من [من] نشسته سبق مرا می‌شنودند، چون از مجلس امام
 بیرون آمدیم ایشان نیز موافقت کرده به‌مراقت به‌گوشه [ای] رفته درس گذشته را احاده
 می‌کردیم. و حکیم عمر [خیام] نیشابوری الاصل بود و پدر حسن، صباح [علی] نام داشت و شخصی
 مرتد و متشید و بد مذهب بود و در مملکت ری بسر می‌برد و حاکمش ابو مسلم دازی بود،
 بواسطه حسن سیرت و صفای عقیدت به آن مفسد عداوت می‌ورزید و او همواره نزد
 ابو مسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هدایانات قولی برائت‌ساحت خویش بازمی‌نمود.
 چون امام موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش
 از هشتاد و پنج تجاوز کرده و شهرت تمام یافته بود که هر فرزندی که نزد امام به قرائت
 و استفاده مشغول گردد، البته به دولت و اقبال رسد. پدر حسن صباح بجهت دفع مظنة مردم
 پس خود را به نیشابور آورد [ه] و در مجلس امام موفق به استفاده مشغول گردانید و خود

بطریقه زاهدان در زاویه ای نشسته، گاهی به سخنان اصحاب اعتدال از وی روایت می کردند و احياناً او را به زندقه و کفر منسوب می ساختند. و نسب [او] خود را به عرب رسانیده می گفت من از اولاد صباح حمیرم و پدرم از یمن به کوفه و از کوفه به قم و از قم به ری آمد، ولیکن خراسانیان گویند از این مملکت بوده اند.

القصة روزی او با من و خیام گفت که به غایت مشهور است که شاگردان امام موفق به دولت می رسند، اکنون شك نیست که اگر ما هر سه به آن مرتبه نرسیم يك كس از ما خواهد رسید، شرط و پیمان ما چگونه خواهد بود؟ من گفتم بهر وجه که خواهی معاهده کنیم. گفت عهد می کنیم که هر يك را از ما که دولتی میسر گردد علی السویه مشترك باشد و صاحب آن دولت خود را مرجع نداند. گفتم بر این باشد و بر این جمله عهد و میثاق در میان آمد. چون روزگاری بر این قیل و قال گذشت و من از خراسان به ماوراءالنهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نمودم به منصب وزارت رسیدم، در ایام پادشاهی الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم قاعده وفا بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته گفتم: الحمد لله که جمال جلال تو به زیور فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار کنی و بنا بر معاهدتی که در میان ماست منصب وزارت سمت مشارکت دارد و شرح فضایل کمالات ترا به نوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجة اعتماد رسی. حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان بساعت می شود والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب این همه ملامت کند، مرا تنها آنکه همیشه باتو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب خلاف انسانیت است. توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که در گوشه ای بنشینم و به تحصیل علم پردازم. چون دانستم که مافی الضمیر خود را بیان کرده هر ساله جهت معیشت او هزار دو بیست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت داده مراجعت نمود و به تحصیل و تکمیل علم هیأت مشغول شد. ولی ابن صباح در ایام سلطنت الب ارسلان گمنام بود، در اوقات سلطان ملک شاه در سالی که سلطان را از مهم قاوردین چغری بيك فراغبالی حاصل گشت در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسیع محافظان عهد و مراقبان صدق و صفا گنجد نسبت به او ظاهر ساختم، هر روز لطفی مجدد و تنفیدی مههد به وقوع می پیوست. در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و می دانی که دنیا متاعی است للیل، روا باشد که از جهت وجاهت و محبت ریاست نقص میثاق نمائی.

دست وفا در کمر عهد کن

تانشوی عهد شکن جهد کن

گفتم حاشا که از من نقصان پیمان صادر گردد. گفت آری مکارم به غایت و عواطف بی نهایت درباره من مبذول می داری، بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود. گفتم سمعاً و طاعة" جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترك است و او را بمجلس سلطان در آوردم و تعریفات کرده احوال گذشته را که میان ما واقع شده بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فضل و کپاسنش با سلطان گفتم که چون من به درجه اعتماد رسید تا به مقتضای «الولد سراپیه» مانند پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل بود خود را در لباس دیانت و صیانت باز می نمود، تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف سلطان بسیار کرده بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله، سلطان بنا بر سخن او نهاد و عاقبت از قبح سیرت او فسادها پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین سلاله من «صفت هباء منشوراً» گیرد و به محقر سهوی و جزئی خلملی که در دیوان از من واقع می شد به انواع تصنیفات و حیل صورتی انگیزختی که بعرض سلطان رسیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و به تقریری معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی. از جمله قصدهای حسن نسبت به من یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام می باشد که ظروف و اوانی می سازند وقتی سلطان فرمود در آن شهر مقداری از آن باید به اصفهان نقل کرد، شخصی اردو بازاری شنیده دو کس از مکاریان عرب را گفته اگر پانصد من رخام به اصفهان برسانید کرایه آن مضاعف از معهود تسلیم نمایم. یکی مکاریان شش شتر و دیگری چهار شتر داشتند و هر یک پانصد من بار خاصه داشتند این پانصد من [رخام] را اضافه بارهای خود کردند بر اشتران مذکور مساوی قسمت کرده به اصفهان رسانیدند. سلطان شنیده مشعرف گردید و بازاری را خلعت داده مکاریان را هم هزار دینار انعام فرمودند. شترداران تمنای تقسیم وجه کردند صاحب شش شتر را ششصد دینار و چهار شتری را چهارصد دینار داد، خبر این تقسیم بدان مخذول رسید، گفت در تقسیم خطا کرده و مال سلطان را به نا واجب داده ای و حق مستحق باقی گذاشته ای. حضار مجلس بدو گفتند بیان کن. گفت: تمامی این بار ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده است سه در ده سی می شود، چهار آن یک تن [در سه] دوازده می شود و شش این یک تن در سه هیجده می شود، پس از هر حصه ده قسم کافی باشد و باقی فاضل نموده گفت هشتصد دینار به صاحب شش شتر باید داد و دو بیست دینار به چهار شتر.

همانروز به مرض سلطان رسید سلطان مرا احضار کرد و از وی سؤال نمود آن مخذول سر بزیر انسداخته رو درهم کشید و گفت مال سلطان ضایع کرده و حق مستحق نوز بر گردن سلطان گذاشته و آن بیانات تعمیمه به عجز و فساد من بیان کرد. سلطان فرمود چنان بگوی که من بفهمم. گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار، آن صاحب شش شتر از قرار هر

شتری صد و پنجاه من بار برداشته، پانصد من از خاصه خودش چهارصد من از مال سلطان، و صاحب چهار شتری از قرار هر شتری صد و پنجاه من، ششصد من بار برداشته پانصد من از خودش و صد من از مال سلطان را بار کرده، پس چهار صد من صاحب شش شتر کرایه می برد و صد من صاحب چهار شتر و باید هزار دینار را پنج قسمت نمود، چهار قسمت به او داد و یک قسمت به این هشتصد دینار به شش شتری می رسد [و] دو پست دینار به چهار شتری. اگر از روی حساب اسب که جز این نیست و اگر انعام بوده ملاحظه بار نمی بایست کرد و مساوی قسمت کرد. چون آن مخدول این فصل تقریر کرد سلطان جهت مراقبت خاطر من ظاهراً به مطایبه گذرانید ولی باطناً متأثر گشت. از این گونه خیانتها بسیار کردی و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود، به عشر آن مدت که من متقبل شده بودم و فی الواقع در این باب ید و بیضا نمود و چنان کاری خطیر در زمان قلیل کفایت کرد. چون امر او از وفور حقد و حسد و نقص عهد بود تا ناید نیافت و به وقت عرض آن دفتر نجالتی بهوی رسیده که دیگر در آن آستان مجال اقامت نیافت. اگر در آن مجلس منقل نشدی تدارک آن مهم به غیر آنچه وی در آخر اختیار کرد و مرا چاره نبود.

گویند حسن صباح پس از این بد ذاتی ها که سلطان را خبری به خاطر رساند. روزی در حضور، حضور داشت که سلطان از خواجه نظام الملک پرسید به چندگاه دفتر منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالک، ترتیب توان داد. خواجه جواب داد، در دو سال. سلطان فرمود دیر می شود. حسن فوراً از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم را سرانجام کند، مشروط که نویسنده های دولت به فرمان او باشند. سلطان را [این تعهد] بسیار مستحسن افتاده چنان امر شد و حسن چهل روز دفتری مشتمل بر جمع خرج ممالک ترتیب داد و الحق به وعده وفا کرد و معجزه نمود. خواجه شنیده مضطرب گشت یکی از غلامان خود را فرستاد که با خادم حسن به دوستی حوله اندیشد و آن دفتر را وقت بردن به عرض دادن مفشوش و در هم نماید و اوراق دفتر را بترکند، هزار تومان انعام بدو وعده کرد و غلام خواجه چنان کرد. سلطان در وقت سؤال حسن هان و هون کرده ولایتی را سلطان پرسید حسن پیدا نکرد، سلطان چون جواب سؤال خود نیافت متغیر شد. خواجه فرصت کرده عرض کرد کارهای بزرگ را که هر خردی و جاهلی گردن گیرد چنین انجام دهد. سلطان رنجیده خواست حسن را گوشمالی دهد وی فرار کرد. در سنه ۴۶۴ به دیار ری شتافت و با عبدالملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده، از مذهب علیه اثنا عشریه به روش اسمعیلیه درآمد. از آنجا به اصفهان رفته از بیم سلطان ملک شاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شده روزی در اثنای محاوره به زبان آورد که اگر دو بار موافق می یافتم ملک این روستائی و ترک را برهم می زدم. رئیس ابوالفضل که خود را از عقلا می شمرد این سخن

را حمل بر خبط دماغ وی فرموده بی آنکه اظهاری کند وقت طعام اغذیه و اشربه که تعلق به خبط دماغ دارد حاضر ساخت، حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع یافته بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه به قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابوالفضل به نزدیک او آمد حسن رئیس را گفت که دماغ من خبط بود یا از آن تو آیدیدی چون دویار موافق دهم چگونه به مدعای خود رسیدم.

الفصل حسن صباح بنا بر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه ۴۷۱ از عراق و آذربایجان به مصر رفته پسر مستنصر علوی که بر مسند خلافت متکین بود یکسال ونیم اورانگاه داشت و بعد در میان او و امیر الجیوش نقار بهم رسیده چه مستنصر پسر بزرگ نزار را از ولایت عهد خلع و احمد المستعلی پسر دیگر را نصب نموده امیر الجیوش نیز بر این میل بوده، حسن مودی بود اعتبار نیت نص اول دارد و در جزو مردم را به بیعت همان نزار دعوت می کرد. امیر الجیوش هر چند حسن را منع کرد وی نشنید، لهذا امیر الجیوش بروی خشم گرفته به عرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دیماط حبس باید کرد. مستنصر به تامل می گذرانید ناگاه شبی برجی از آن قلعه خراب شد و حمل بر کرامت حسن کردند ولی عاقبت امیر الجیوش حسن را با بعضی متعابانش در کشتی نشاندند روانه مغرب زمین نمود، در میان دریا بادی تند وزیده دریا متعوج و طوفانی شد، همه هراسان شدند به غور از حسن. یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب اطمینان و عدم اضطراب شما چیست؟ حسن وی را گفت مولانا خبر داده که آسیبی به ساکنان این کشتی نخواهد رسید. به حسب اتفاق همان لحظه شورش دریا و طوفان آرام شد مردم بیشتر از پیشتر محبت حسن را در دل گرفتند. دفعه دیگر طوفانی شده کشتی حسن را بطرف شام برده حسن در حدود شام بیرون آمد و به جلب شتافت، از آنجا به اصفهان رفت و پنهان در عراق و آذربایجان سیر می کرد مردم را بدروش اسمعیلیه دعوت می کرد و به امامت نزار معتقد می ساخت و کسان به قلعه الموت و دیگر قلاع بلاد رودبار و مهستان فرستاده خلائق را دعوت کنند. به اندک روزگاری مردم کثیری آن کیش بد را قبول کردند.

گاو را باور کنند اندر خدائی عامیانه

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

چون نزدیک شد که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبه نواحی الموت ساکن شد و خود را در کمال زهد و ورع و تقوی به هموطنان آن نواحی نمود و آن جماعت نیز مرید و معتقد

گشتند. در شبی در رجب ۴۹۳ فوجی از ساکنان الموت او را به آن قلعه بردند و علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک‌شاه حاکم آنجا بود بی اختیار ساخت [و] بنا بر آنکه مدار کار حسن به زرق بود، مهدی را گفت از این قلعه به قدری که پوست گاوی بتواند محیط بر آن شود به مبلغ سه هزار دینار به من بفروش؛ و بخرید و پوست گاوی را تسهه باریک ساخته مثل رپسمان برگرد قلعه کشید و به رئیس مظفر که در گردکوه دامغان حکومت داشت و متابع حسن بود کاغذی نوشته که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بپای دژ الموت به علوی مهدی رساند. نوشته را به مهدی داده از قلعه بیرون نمود. مهدی لابد به دامغان رفته بواسطه فقر و احتیاج آن رفته را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آن را بسوسیده فی الحال سه هزار دینار ز سرخ تسلیم نمود.

کار حسن از صعود بر الموت بالا گرفت و به اندک زمانی تمامی بلاد رودبار و قهستان به تحت تصرف او [در] آمدوسی و پنجسال به دولت و اقبال گذرانیده، بعد از وی هفت کس از اتباع او را در آن امر ریاست میسرگشت و مدت دولت این طبقه ۱۷۱ [سال] امتداد یافت. و حسن به حسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر می برد و مبالغه اودر ترویج شرع شریف به مرتبه ای رسید که شخصی در الموت نمی نواخت [او را] از قلعه بیرون ساخت و آنچه مردم درخواست کردند دیگر او را به قلعه راه نداد. و در اوقات حکومت زیاده از دو بار بیشتر به بام خانه که می نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره به تدبیر ملک و تلقین مسائل شرعی اشتغال داشت. و در آن ایام فدائیان ملحد، بسیاری از اکابر و اشراف و افاضل اکتاف و اماجد اطراف را به قتل آوردند و در هر بلده فتنه انگیزانه در ترویج فساد تقصیر نکردند. فوت حسن در ربیع الآخر سنه ۵۱۷ [روی نمود] و ایامه و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود.

چون حسن قلعه به تزویر تصاحب نمود، اهالی ولایت رودبار بعضی به لطف و برخی به عنف غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند و او در قلعه [الموت] به حکمرانی نشست و حسین قایمی را که از اصحاب کبارش بود با طایفه ای بدعت ساکنان قهستان فرستاد، ایشان به زودی آن ولایت را در حیطه تسخیر در آوردند و یکی از امراء ملکشاهی که رودبار سیور غالب بود چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشته که کار ساکنان به اضطراب کشید و خواستند قدم در وادی فرار دهند حسن ایشان را به صبر و ثبات وصیت نمود و می گفت [امام] یعنی مستنصر مرا گفته الموتیان باید به هیچ جان نروند که در آن موضع اقبال بدیشان رسد؛ و آن بلده را بلده الاقبال نام نهادند. و در شهاب و مفاسد شکیبائی نمودند به حسب اقتضای فاکمی آن شخص به عالم عقی روی نهاد. و در سنه ۲۵۲ امیر ارسلان تاش فرموده سلطان ملک‌شاه

لشکر به الموت کشید و محاصره نمود. چون کار قلعه گیان به اضطراب رسید دهاد از ابوعلی را که از جمله اتباع حسن بوده و به قزوین بصرمی برد باسپه صد مرد مکمل به مدد فرستاده و او انتهاز فرصت کرده شبی خورد را به قلعه افکند و شیخون بر ارسالن تاش زده منزه مش گردانیدند و غنیمت بسیار بدست آوردند. چون گریختگان به اردوی سلطان رسیدند، قزل سارق را باسپاه زیاد به دفع حسین قایینی فرستاد. قزل به قهستان رفته حسین و رفیقان در قلعه مؤمن آباد متحصن شدند و قزل به لوازم محاصره پرداخت و در بین افتتاح، خبر قتل خواجه نظام الملک بردست ابوطاهر اوانی که از جمله فدائیان حسن صباح بود رسید و متعاقب [آن] خبر فوت سلطان ملکشاه نیز رسید. لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و هر کس به طرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد، مزید بر علت شده کار اسمعیلیه قوتی تمام یافت و قلعه گردکوه و لامبر نیز به تصرف حسن صباح درآمد. آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها در اطراف متفرق گشتند.

از جمله در سنه ۴۸۸ امیر ارغش ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی به قتل آورد و ابومسلم را که رئیس ری بود خداداد رازی مقتول ساخت و رفیق قهستانی امیر ترسن- ملکشاهی را به جهان جاودانی فرستاد.

و در سنه ۴۸۹ امیر اترک^۱ ملکشاهی به زخم تیغ حسن خوارزمی رنجت هستی به یاد فنا داد و امیر سیاه پوش بی هوش و توان و توش گردید و کجش قایم مقام ارغش به سبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی در گذشت.

و در سنه ۴۹۰ هادی کیا علوی^۲ در گیلان امامت داشت از دست ابراهیم و محمد^۳ شهادت یافته دیده از جهان برگرفت. و ابوالفتح [در دانه] دهستانی وزیر برکیارق به زخم کارد غلام رومی دیده از خدام و مخدومی بریست و امیر بیرزن^۴ ملکشاهی از تیغ ابراهیم خراسانی جهان فانی را وداع کرده به سرای جاودانی رفت.

و در سنه ۴۹۱ اسکندر صوفی قزوینی حنجرش به خنجر رفیق قهستانی بریده و کشته شد و مجید ابوالمظفر [خجندی مفتی] از کبار فاضلان اصفهان که نسب به مهلب بن ابی صفره می رساند به دست ابوالفتح سنجری کشته شد و والی دهستان سنقرچه در آمل^۵ به زخم تیغ محمد دهستانی در گذشت.

و در سنه ۴۹۲ ابوالقاسم کرخی [مفتی] به سعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش

۱. متن : امیر اثر ملکشاهی.

۲. متن : هادی کیانی علوی.

۳. متن : ابراهیم بن محمد.

۴. متن : امیر سرزین.

۵. متن : وزاهل

گرفت و ابرو الفرج قرانکین به دشمنه بیداد شداد فدائی گمنامی به آخرت شناخت و ابو عبید مستوفی به دست رستم دماوندی به ناخرسندی از جهان رفت و حاکم دیار بکر و شام امیر سپهسالار [ملقب] به اتابیک مودود به زخم تیری به دیگری سر بر سپرد و ابو جعفر شاطبی - رازی به زخم تیغ محمد دماوندی^۱ از پای در افتاد. و در سنه ۴۹۳ قاضی عبدالله اصفهانی به اهتمام ابوالعباس [نقیب] مشهدی به عالم ابدی رفت و قاضی کرمان از تیغ حسن سراج به قتل رسید و فخر الملک بن نظام الملک وزیر سلطان سنجر در نسا بود به ضرب خنجر اهل شهر دی از جهان سفر کرد و نیز ابواحمد [کیان] قزوینی [بر دست رفیق فهستانی از جهان فانی نقل نمود و احمد کسروی] به تیغ عبدالملک رازی با چهار رفیق حلیمی به قتل آمد و گرشاسب جرفادقانی در شب به تیر نهانی سفر جاودانی نمود و نیز عبدالمرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی و ابوالعلا و امیر زاهد خواجه سرای و سلطان العلما ابوالقاسم اسفرازی به سمی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی اشرار به قتل رسیدند. بواسطه این قتل و خونریزیها سایر علما و وزرا و اعیان و اشراف از ملاحظه بغایت متوهم شدند.

چون سلطان بر کیارق بن ملکشاہ وفات کرد و سلطان محمد به اقبال و حشمت استقلال یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر پناه به ولایت رودبار فرستاد و احمد با اهل قلعه الموت محاصره و محاربه آغاز نمود. نیز مجدداً سلطان محمد در سنه ۵۲۱ اتابیک نوشکنین شیرگیر را به نزد وزیر فرستاد و اتابیک به احمد ملحق گردید و یک سال در میانه قتال بود، نزدیک به غلبه و فتح و ظفر خبر فوت سلطان محمد رسیده لشکریان به هزیمت شده روی به گریز آوردند.

چون سلطان سنجر تاج بر سر نهاده چند نوبت سپاه به محاربه فرستاد و مدتی خونریزی در میانه بود. در این اثنا حسن یکی از خادمان سلطنت را بفرفیت ناشی کاردی پهلوی بالش سلطان فرو برد. چون سلطان از خواب بر آمد بغایت خائف شد و فاعل آن عمل را ن یافتند. بعد حسن به سلطان پیغام کرده که آن کارد پهلوی بالش سلطان چنانچه به زمین سخت فرو شده بر سینه نرم پادشاه نیز ممکن بود فرو شود، توهم سلطان زیاده گردید با ملاحظه صلح کرد که دیگر قلعه بنا نکنند و آلات حرب نخرند و مردم را دعوت نکنند. به این جهات روز به روز کار حسن بالا گرفت و قوی تر شدند. در خلال این حال حسین قاضی به قتل رسید. بعضی [از] مردم قتل او را به استاد حسین پسر حسن اسناد کردند و حسن حکم کرد تا پسرش را به قصاص مقتول کشتند. مقارن آن حال پسر دیگرش به شرب خمر اشتغال نموده به فرمان پدر به عقب برادر شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود

که مردم اعتقاد کنند که مقصود کلهش درک و نشر ثواب آخرت است، نی طلب جاه و سلطنت. رحمن صباح در سنه ۵۱۸ ناخوش شده کیا بزرگ امید را جانشین کرده و منصب وزارت را به دهدار ابوعلی تفویض نمود و هر دو را وصیت کرد که در سوانح امور از صوابدید حسن قزرائی [قصرانی] بیرون مروید؛ و چون از وصایا فارغ گشت از جهان برفت.

کیا بزرگ امید رودباری بعد از حسن بر اورنگ برآمد. به دستور ذکر کیا بزرگ امید حسن به حسب ظاهر در رواج شریعت کوشید و باطناً قواعد مبانی الحاد را مشید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مقاتلات اتفاق افتاد و اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت بود، و فدائیان در عهد وی جمعی کثیر باز از اهل علم و اعیان و اشراف به قتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه برانگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند. نقل کیا به عالم بقادر سنه ۵۳۲ روی نمود. مدت حکومتش ۱۲ سال و کسری ۱.

در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۵۲۰ برادرزاده اتابک شیرگیر که به فرموده سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سرپر بود با لشکری جرار به صوب رودبار توجه نموده، کیا بزرگ امید طایفه [ای] از ابطان رجال به حربه وی فرستاد هزیمت و شکست به جانب برادرزاده اتابک افتاد، ملاحظه غنیمت بسیار گرفتند.

در سنه ۵۲۱ کیا بزرگ امید بنا بر التماس سلطان محمود، خواجه احمد ناصحی ۲- شهرستانی را به اصفهان فرستاد تا [بین الجانیین] به تمهید باط مصالحه نماید. چون التماس خواجه احمد به شرف دستیوس شاه رسید، وقتی از مجلس بیرون رفت، عوام الناس هجوم کرده او را با رفیق همراهش کشتند. سلطان، بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را در این قضیه احمد ناصحی اختیاری نبود ولی عذر را نپذیرفتند. قاصد را گفت به سلطان بگویی که خواجه به عهد و سوگند دروغ شما فریفته شد و به قتل رسید، کشتندگان او را به قتل آورید والا مترصد قصاص باشید و قوی را به تاخت به قزوین فرستاد. در غرة رمضان سنه ۵۲۳ به یک ناگاه به نواحی آن ولایت رسیدند. چهارصد کس به قتل آورده هزار گوسفند و دو بیست نفر شتر و دو بیست اسب و دو بیست گاو به طرف الموت راندند.

در سنه ۵۲۴ سلطان محمود از جهان برفت. ملاحظه دفعه دیگر نواحی قزوین را ناختمند و دو بیست و پنجاه اسب و ۴۰۰۰ گوسفند و ۲۰۰ استر بردند و صد نفر ترکمان و ۳۰ نفر قزوینی به قتل آوردند و نیز در مصر هفت نفر از رفقیان [آمرین] المستعلی بالله [را] به قتل آوردند و باز عمر و محمد دهستانی پسر والی دمشق [را] کشتند.

در سنه ۵۲۶ طایفه [ای] از الموتیان به قصد ابوهاشم زید علوی که دعوی امامت می کرد روی به گیلان آوردند و در دیلمان به او رسیده میان ایشان محاربه شد و ابوهاشم منهزم گشته او را تعاقب کردند و گرفته بسوختند و در همین سال قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی به دست محمد رازی^۱ و عمر دامغانی به قتل رسیده به جهان جاودانی شد. و در سنه ۵۲۷ حسن گرگانی به دست ابومنصور و ابراهیم خیرآبادی از دارفانی به عالم ابدی رفت.

در سنه ۵۲۸ رئیس اصفهانی و سید دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابو عبدالله از منتزهات دنیوی به مستلذات اخروی پیوستند و بنای حیات آن سقر حکمران مراغه به دست ابوسعید و محمد دهستانی درهم شکست و به سومی ابوسعید قائینی و ابوالحسن قرمانی^۲ جناب شمس تبریزی شهید شده روح پرفتوحش به باغ جنان پرید. و در سنه ۵۲۹ در ظاهر مراغه مستر شد عباسی به دست ۱۴ نفر رفیق به قتل رسیده و حسن بن ابوالقاسم کرخی به زخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی به جهان جاودانی خرامید.

در سنه ۵۳۲ بزرگ امید پسر خود را ولیعهد کرده رشته عمرش منقطع شد. محمد بن کیا بزرگ امید در اوایل دولتش، الراشد بالله عباسی به دست جمعی [از] فدائیان کشته شد. چون این خبر به الموت رسید، هفت شبانه روز نقاره خانه شادی کوفتند و محمد روش پدر نموده تقویت شریعت می نمود. در عهد وی نیز بسیار [ی] از اعیان و اشراف به قتل رسیدند. و فاتش در سنه ۵۵۵ اتفاق افتاد. دولتش ۲۴ [سال] ۸۰ ماه بود. در محرم ۵۳۳ قاضی قهستانی که پیوسته فتوی به قتل رفیقان می نوشت، به تیغ ابراهیم دامغانی کشته شد و ابراهیم دامغانی نیز قاضی نفیس را به جهان جاودانی فرستاد.

و در سنه ۵۳۴ قاضی همدان که چند نفر از ایشان کشته بود و سوخته بود از اسمعیل - خوارزمی رخت به باد فنا در داد و در منتصف جمادی الاول همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر سلطان سنجر از زخم نیش خنجر از دست فدائیان به دیگر جهان خرامید.

و در سلخ محرم ۵۳۵ ناصرالدوله بن مهلهل در کرمان به دست حسین کرمانی عالم فانی را بدرود نمود و نیز مقرب الدین جوهر^۳ خادم در مرو روی به سفر آخرت نهاد و نیز محمود [دانشمند] از مقربان بارگاه دولت مقرب الدین جوهر از زخم کارد یا خنجر ابوالقاسم

۱. متن: محمد درواری. ۲. متن: ابوالحسن فرهانی. ۳. متن: مقرب الدین جوینی

خوارزمی از دارفانی به آسانی گذشت.

در سنه ۵۳۷ پادشاه مازندران امیر [گردبارو ولد علی] شهریار از جهان ناپایدار رخت بر بست، نیز سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی به دست چهار نفر شوم شامی به قتل رسید. نیز والی کرمان امیر گرشاسب به قتل آمد.

و در سنه ۵۴۰ آق سنقر که غلام سلطان سنجر بود از دست دو نفر فدائی رخت به زاویه لحد برد.

در سنه ۵۴۱ نیز والی ری امیر عباس در بغداد متوجه سفر آخرت گشت.

بسی قتل‌ها می‌شد که از ثبت و تحریر خارج و از تسطیر بیرون است.

حسن بن محمد که [مشهور است] بین العوام به علی ذکرة السلام.

بیان حالت علی در روضة الصفا مسطور است که چون حسن به مبادی [بعد] رشد

ذکرة السلام رسید به تعلیم و تعلم مذهب اسمعیلیه کرده و به تعلیم و تلمذ مسائل

عقلی و نقلی مشغول گردید و به فریب مردم پرداخته، چون پدرش

محمد عاصی بود الموتیان حسن را شیخ عالمی می‌پنداشتند. کار به جائی رسید که امامش

تصور نمودند و وی چنان می‌نمود که امام زمان منم و نسیم به نزار بن مستنصر می‌رسد.

چون محمد بزرگ امید شنید مردم را جمع آورد بر پسرانکار نمود و گفت حسن پسر من

است و من از دهه حضرت امامم، هر کس به او اعتقاد دارد کافر است و صد و پنجاه نفر

قائلین به امامت پسرش را به قتل آورد و ۲۵۰ نفر از قلعه اخراج نمود. حسن خایف شده

ترک امامت کرد و رسائل به روش پدر به قلم آورد. کوشید تا آن صورت از لوح خاطر محمد

محو گشت و منصب ولایت عهد را به وی داده. چون محمد کیا بزرگ امید فوت شد حسن

[بر مسند حکومت نشست] بار دیگر زبان بد دعوی امامت گشود و خود را از اولاد نزار

[بن مستنصر علوی] شمرد. ولی در ایام تسلط در ولایت رودبار و قهستان به رسم فسق و

فساد و کفر و الحاد آشکارا کرد و باز اسم ملاحظه بر اسمعیلیه اطلاق یافت، و وی را ذکرة

الاسلام لقب نهادند. از جمله شعر مدایح و قصاید شعرا درباره اش این است که:

برداشت غل شرع به تائید ایزدی

مخدوم روزگار علی ذکرة الاسلام

چون قبایح اعمال و فضایح افعال او درجه کمال یافت حسن نامور که باطناً پیرو

شرع انور بود و خواهرش در خانه او در حباله او بود، در سنه ۵۶۱ در قلعه لامبر به کاردی

به پسرش فرستاد. دولتش چهار سال بود.

محمد بن علی
ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن بن نامور به نارسقرا پیوست،
ولدش محمد در الموت بر سر برنشست و وی در اظهار کیش ضلالت
از پدر عالی تر بود و در زمان دولت او باز فدائیان چه بسیاری
از خون مسلمانان و بیچارگان ریختند و به هر جا که رسیدند چه فتنه ها
برانگیختند و اولاد وی متعدد گشت. [اما] جلال الدین حسن؟ که از همه اسن بود بر
شیوه ناپسندیده حسن انکار کرد و حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خایف شده ملاقاتشان
کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلام از جهان برفت و قسولی آنکه
جلال الدین حسن پدر را از میان برداشت و خود قایم مقام شد و این واقعه در سنه ۵۲۲
روی نمود.

بعضی گفتند فخرالدین رازی دعوت ملاحظه را قبول نمود و ابواب فساد و اعتقاد
بر روی خود گشوده. امام این سخن شنود بر منبر رفت و از غایت اضطراب زبان به لعن و طعن
الموتیان بگشاد. چون این خبر به سمع محمد بن حسن رسید فدائی را بهری فرستاد تا
کلمه [ای] چند به عرض امام رساند و فدائی در ری با وی ملاقات نموده گفت: من در سلک
طلبة علوم انتظام دارم و می خواهم در ملازمت شما تحصیل نمایم. خلاصه رازی تجویز
این معنی نموده، فدائی به تلمذ مشغول شد و منتظر فرصت می بود تا آنچه در ضمیر داشت
به عرض رساند. پس از انقضاء هفت ماه روزی امام فخرالدین را در خانقاه^۲ تنها یافته
در خانه را بیست و خنجری بر کشیده آن جناب را بر پشت انداخته بر روی سینه اش نشست.
امام فخرالدین پرسید که چه داعیه [ای] داری؟ گفت می خواهم از نافر تا سینه تو بردرم.
پرسید به چه جهت خون مرا حلال می داری؟ جواب داد بدان جهت که امام ما را بر سر
منبر لعنت نموده [ای]. علامه رازی در مقام نیازمندی در آمده گفت توبه کردم که دیگر
زبان به طعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب قسم های مغلظه بر زبان آورد. فدائی
گفت که همین ساعت که از چنگ من نجات یابی، سوگندان را تاویل کرده کفارت داده
بر سر کار خود روی. امام فخرالدین باز قسم یاد کرده خاطر فدائی را جمع نموده آنگاه
[فدائی] وی را گذاشته گفت به کشتن تو مأمور نبودم والا تقصیر نمی کردم؛ اکنون بدان
مولانا محمد بن حسن سلام می رساند، می گوید به قلعه تشریف بیاورید تا تو حاکم مطلق
و ما محکوم باشیم و غاشیه متابعت شما را بردوش کشیم. ما از سخنان عوام باک نداریم،
سخنان امثال شما دانشمندان لوح دل طرایف انسان کال نقش فی الحجر است، امر مناسب آن
است که دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید. امام فخرالدین گفت آمدنم به قلعه
ممکن نمی شود ولی قبول نمودم بعدها از من امری که مرضی خاطر شما نباشد صدور نیابد.

۳. متن، کتاب

۲. متن، جلال الدین حسین.

۱. سقر = جهنم.

آنگاه فدائی سیصد و شصت مثقال طلا نزد امام فخرالدین نهاده گفت این وظیفه امساله شماست. از ده و آن اعلیٰ مقرر شده که هر سال موازی این مبلغ از رئیس ابوالفضل به شما برسد و دو بردیمانی در منزل من است چون بروم بفرستید [و] تصرف کنید که خلعت مولانا است که به شما فرستاده و وی غایب شد. وظیفه معین ساله‌امی رسید و پیش از این واقعه هرگاه به مسئله خلافتی رسیدی گفتی خلافا للملاحده ولعنهم الله و پس از آن گفتمی خلافاً للاسمعیلیه. روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن اطناب و موجب این اختصار پرسید. جواب گفتم. برهانی قاطع از ایشان دیدم که دیگر نشاید اطناب داد.

ولادتش در سنه ۵۵۶ پس از پدر در سنه ۵۶۷ تاج بر سر نهاد. از جلال‌الدین حسن بن مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد به قدر وسع و امکان اجتناب محمد بن علی ذکره و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب مناهای و ملامی السلام زجر کرد و رسم اذان و اقامت نماز جمعه پدید آورد و در قصبات الموت و رودبار تمام حمام و مسجد بنا نهاد و ایلچیان به ناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد خویش ایشان را خیر ساخت، و خلفا و سلاطین وی را تحسین کرده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند، او را جلال‌الدین حسین نو مسلمان خواندند. وی روزی در حضور علما و فضلاء قزوین آبا و اجداد خود را لعنت نمود و مصنفات حسن صباح را که از فروع و اصول مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و آن جماعت نیز معتقد جلال‌الدین حسن شده به کمال دیانتش اعتراف نمودند.

مادر جلال‌الدین حسن روانه حج شده به دستور سلاطین بالوا و علم روانه بود. در بغداد ناصر خلیفه کمال احترام را نموده و رایت جلال‌الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد. سلطان محمد از این معنی رنجیده کینه ناصر خلیفه را در دل گرفت. حسن نو مسلمان پس از (۱۱) سال و نیم که به دولت و اقبال گذرانید در سنه ۵۳۸ به علت اسهال متوجه عالم عقبی گردید. رحمة الله علیه.

مادر علاء‌الدین محمد در سلك بنات بعضی از حکام گیلان انتظام علاء‌الدین محمد بن داشت وی در سن نه سالگی جای پدر نشست. جمعی را به جلال‌الدین حسن تهمت اینکه جلال‌الدین حسن را زهر داده‌اند بکشت و شیوه ناستوده آباء و اجداد پیش گرفت و بر روش پسندیده پدر انکار کرد و نوبت دینگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و شیوه زندقه و الحاد آشکارا شد و مبانی قواعد اسلام باز روی به انهدام نهاد. پس از پنج سال حکومت علاء‌الدین فصد کرد، خون بسیاری گرفته خلل فاحش به دماغش راه یافت و منجر به مایه‌خولیا گردید و کسی را یارا و قدرت نبودی که اظهار پرهیز و دوا به وی

کند و اگر کسی غیردانش از دولت و مملکت حرفی گفتی فی الفور خونس بریختی و حالات ولایات نیز از وی پوشیده و پنهان ماند. و در زمان دولت وی ناصرالدین محتشم حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری به نام اوست. خواجه نصیرالدین محمدطوسی را به قلعه الموت برد و خواجه تا استیلاي هلاکو خان بر قلاع ملاحظه در آن حصار ماند. و [در اوایل حال] علاءالدین محمد، رکن‌الدین خورشاه پسر اول را از ولیعهدی خلع کرد [و] گفت ولیعهد پسر دیگر من است. اسمعیلیه قبول نکردند که اعتبار نص اول راست. لهذا میان پدر و پسر منازعه روی نمود. رکن‌الدین از علاءالدین ترسیده حسن مازندرانی را بر آن داشت که او را به قتل آورد. در روضه الصفا است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب شد، حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود با وجود آثار شیب علاءالدین با وی تعلق و محبت می‌ورزید، بلکه امری که زبان‌خامه از تقریر آن گنگ و لال است با او به جای می‌آورد به استصواب رکن‌الدین قاصدجان او گردیده تاروژی که علاءالدین شراب زیاد خورده در خانه [ای] از وی و چوب حوالی اصطبل جهت گوسفندان ساخته بودند به خواب رفته حریفان که پی فرصت بودند، نیمه شب قبری پسر گردن وی زدند که دیگر سر بر نداشت و کان ذلک فی شوال سنه ۵۶۳. دولتش ۳۵ سال عمرش ۲۴ سال و کسری بود. از جمله شعرای معاصرش مولانا شمس‌الدین ابوب [طاوسی] و از جمله مشایخ شیخ جمال‌الدین گیل در قزوین به ارشاد مشغول بود. علاءالدین را به شیخ ارادت تمام بود، هر سال پانصد دینار ز سرخ نزد شیخ فرستادی و منت بر سر قزوینیان گذاشتی که اگر به برکت وجود شیخ جمال‌الدین نمی‌بود خاک قزوین را به توبره به الموت می‌بردیم و جناب شیخ در قزوین فوت شده این قطعه را یکی در تاریخ ایشان گفته:

جمال ملت و دین قطب اولیای خدا

که آستانه او بود قبله ابدال

به سال ششصد و پنجاه و یک به حضرت رفت

شب دوشنبه روز چهارم شوال

حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و بسوخت در عهد دولت وی

رکن‌الدین خورشاه وی هلاکو خان از توران به ایران خرامید. تمامی آن بلاد را

بن علاءالدین محمد جولانگاه یکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحظه گشت.

رکن‌الدین بعضی از برادران را به ملازمت خان فرستاد، خود نیز

به خدمت شتافت و درخواست نمود که خان او را به درگاه منگوقاآن روانه سازد. خان این

التماس را قبول کرده مدت عمرش به پایان رسید ایام سلطنت وی زیاده بر یک سال نکشید.

انقضاء اوقات اقبال فدائیان خو نخوار غدار بواسطه استیلاى هلاکو خان بر ممالک ایران

در سنه ۶۵۳ هلاکو خان بن تولى خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان به تسخیر و تخریب قلاع رودبار و بلاد امصار از جیحون عبور کرد. چون رکن الدین خورشاه خبر شد، قاصدی نزد میسور نوین که از جانب قاآن حکمران همدان بود فرستاده اظهار ایللی و انقیاد نمود، وی پیغام کرد که وصول هلاکو خان نزدیک است، مناسب آنکه به خدمت و ملازمت درگاه عالم پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد. وی از شدت وهم قبول کرده ابتدا برادر خود شهنشاه را به همراهی پسر میسور نزد هلاکو خان فرستاد. خان وی را گفت به برادر بگوی تا کنون امری که خلاف قانون باشد از تو صادر نشده و قلم عفو بر جریم آباء تو کشیده ایم می بایست قلاع رودبار را ویران کرده به خدمت آئی. شهنشاه این پیغام را به خورشاه رسانید، وی بعضی از کنگره های حصار را انداخته ولی از کمال خوف به خدمت نرسید. ایلچی دیگر به طلبش رفته رکن الدین به معاذیری چند متمسک شده شمس الدین گیلکی وزیرش را با پسر عم خود سَهف الدین ملک بن کیا منصور همراه ایلچی به دربار فرستاد و امر کرد ملازمانش از گرد کوه و قهستان به آستان سلطنت شتابند. خان به دماوند رسید، شمس الدین گیلکی را به گرد کوه روانه کردند تا کو توالان قلعه را همراه به اردو آورد [و] یکی از صاحب منصبان وزیر را به رفتن قهستان جهت امثال این مهم نامزد گردانید.

سلطان ملک با چند ایلچی به جانب میمون دژ باز گشتند و بسا خورشاه گفت که پادشاه به دماوند رسیده، دیگر مجال توقف نیست و اگر مصلحت ترتیب پیشکش است و دوسه روزی که در توجه اهمال می کنی باید پسر خود را به درگاه فرستی. رکن الدین متحیر شد به مصلحت بعضی مردم کوتاه نظر کودکی دیگر که قریب سن پسرش بود یا برخی مردم خدمت فرستاد. چون ماهیچه را یات عالم تاب پرتو وصول به رودبار انداخت تلپیس رکن الدین ظاهر شد پسر دروغی او را باز فرستادند و بوی پیغام کردند این پسر قابلیت خدمت ما ندارد، برادر را به درگاه فرست. در حیص و بیص شمس الدین وزیر کو توال گرد کوه تاج الدین- مردانشاه را به اردو رسانید و هلاکو خان در ۱۷ شوال به حوالی میمون دژ رسید. در آنجا نیز رکن الدین رسیده محاصره کرد در ۲۵ [همان ماه] جنگ سلطانی شروع شد و محاصره در گرفت، رعب و هراس بی قیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت. روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه برادرش نزد هلاکو خان روانه نمود، و اظهار عرض و نیاز کرده امان طلبید. در ۲۶

شوال به همراهی [خواجه] نصیرالدین که در آن زمان در آن قلعه بود با جمعی دیگر از داعیان به آستان سلطنت آشیان رفتند. نفوذ نامعدود و اجناس بی قیاس پیشکش کرد و هلاکوخان خورشاه را به محافظان هشیار سپرده سپاه جرار به تسخیر و تخریب سایر قلاع رودبار روانه نموده به اندک روزگاری چهل و چند حصارگردون مدار به تصرف لشکر تبار [تاتار] درآمده مانند خاک راه هموار شد ولی سکان قلعه الموت و لامبسر و گردکوه روزی چند لشکر کشی کرده چند روزی خودداری و سرکشی نمودند، هلاکوخان خود به توحسی الموت رفت و رکن الدین را به پای حصار فرستاد تا موطنان آن مکان را به وعده و وعید مطمین کند. الموتیان به این سخن اعتنا نکرده و هلاکوخان فوجی از لشکریان به محاصره آنجا باز داشته خود روانه لامبسر شده مردم لامبسر خود به قدم اطاعت پیش آمدند. این خبر که به الموتیان رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند، امان طلبیدند. خان^۲ خونشان بدو بخشید. پس از سه روز مکث، سپاه بهرام انتقام به الموت و لامبسر بالارفته دست به غارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه را ویران و با خاک یکسان کردند.

در تاریخ گزیده مسطور است که قلعه الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهارصد و دو سال معمور ماند. در روضة الصفا مسطور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و از سرکه و شراب و عسل پسر کرده بودند. مغولان آن اشیا و ذخایری که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر دیدند، تعجب نمودند و ملحدان حمل بر کرامت حسن نمودند. نیز مسطور است چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد، عاشق دختر یکی از اراذل مغولان شده، این سخن را هلاکوخان شنیده فرمود تا دختر را به او دادند و خورشاه بعد از وصول به سعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منگوقاآن فرستد. وی از ملتمس ابلهانه او تعجب کرده و ضرب و شتم بی شمار بدو گفته، خورشاه را در مصاحبت فوجی از لشکریان متوجه ترکستان نمود. و رکن الدین بظاهر موطنان قلعه گردکوه راه با دیگر قلاع متابعت دلالت نمود و در باطن به آنها فهماند که زینهار دست ندهید و اعتماد بر عهد و پیمان مغولان نکنید و از آنجا روی به راه آورد. چون از آب جیحون گذشت، از بی خردی بانو کران هلاکوخان خصومت آغاز کرده، مهم به جنگ کشید.

پس از آنکه رکن الدین به قراقرم رسید، ایلچی از منگوقاآن آمده که خان می فرمایند تو چون دعوی ایلی مامی فرمائی به چه جهت قلعه گردکوه را تسلیم چاکران برادر من نمودی؟ باید باز گردی و پس از تخریب آن قلعه به ملازمت شتابی. و محصلان آن ملحدان را از

راه بر گردانیدند، چون به کنار جیحون رسیدند به زخم تیغ آبدار غریق بحر ادبش را نمودند و دود ازدودمان ملاحظه بی ایمان بر آورده مجموع خدم و حشم ایشان را به قتل رسانیدند. و ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدان را کشته در دیاری از آن طوایف نگذاشتند و خاطر مسلمانان از دستبرد فدائیان آسوده گردید و مظلومان خواب راحت در اطراف و اکناف مملکت کردند و لوای امن و امان در خطه ایران بر افراشتند.

ابتدای ملاحظه و اسمعیلیه طلوعش از مصر شد و این سلسله سالها حکمرانی کرده اند، صاحب مرات الجنان می گوید: دویست و شصت و شش سال سلطنت نموده اند. طبقه اولشان چهارده نفر و دویست و هشت سال در خطه مصر دارالملک داشته اند و اول کسی که ظهور کرد و مالک جهان بینی شده ابوالقاسم محمد بن عبدالله ملقب به مهدی از نسل اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده.

در روضه الصفا ماسطور است که [مهدی] در سنه ۳۹۶ به معاونت ابوعبدالله صوفی از ولایت افریقه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج کرد و روز به روز خود مقتدر گشت. مالک قیروان و طرابلس و اکثر بلاد مغرب را بگرفت و در حدود قیروان، قلعه محکمی بساخت و مهدیه نامید و بیست و شش سال به اقبال گذرانید و عمرش شصت و دو سال، پس از او پسرش القائم با مرالله صاحب سریر شد. وقتی ابویزید نام جمعی از اهل تسنن را با خود متفق ساخته، رأیت مخالفت بر افراشت، قائم ناچار به محاربه آنها قیام نمود [ه] منهزم شد و به قلعه مهدیه فرار نمود. اسمعیلیه او را دجال می دانند، قائم قبل از رفع فتنه او فوت شد امراء فوئش را مخفی داشتند و اسمعیل پسرش را به جای پدر نشانده، وی بسی شجاع و عاقل مردانه و فرزانه بودی و ابویزید و لشکرش را بشکست و منهزم ساخت، وی فرار نمود و جمعی به تماشایش شتافته دستگیرش نموده او [را] در یک قفس آهنی بایک بسوزینه همنشین و همدم حبس کردند و آخر او را کشتند. و حسن صباح در عهد هشتمین آنها به مصر رفته کم کم منشأ این فسادها شد.

قندهار

چون شرح درستی از جزئیات آنجا بدست ندارم و اکثر جاهای این کتاب بطور لزوم و وجوب مجبور شده به دفعات مکرر تفضل از آنجا داده ام و اغلب مطالب تاریخی آنجا را در بعضی جاها به مناسبت مطلب ورشته کلام نوشته ایم، چون این جا هم اسمی از قندهار در

ترتیب به میان آمد، لابد قدری از واقعات تاریخی آنجا را مجدداً نگاهشیم و مختصری هم در این ضمن از وضع قبایل و طوایف و اشاره‌ای از پراکنده‌های ایران از تاریخ ملکم و غیره در این اوراق بطریق اجمال نگاهشیم. اگر جائی چیزی مکرر باشد استدعای عفو و اغماض از برادران دینی دارم.

گویند پس از جلوس بر تخت سلطنت نادر تهیه و تدارک لشکر به شرحی از قندهار تسخیر قندهار پرداخته و در آن اوقات حسین‌خان برادر محمود غلیجانی در قندهار فرمانروا بود، قبل از آنکه بدان صوب توجه کند، آنچه لازمهٔ اهتمام بود دربارهٔ آرامی و امنیت ایران در ایام غیاب خود بجای آورد. چون ایل بختیاری مکرر اصفهان را در معرض تساخت و تاراج آورده بودند، ابتدا استیصال ایشان را پیشنهاد خاطر ساخته، به دفع آنها در حرکت آمد. از کوهستان که تا نزدیکی شوشتر می‌رود تمام منزل و ملاذ ایلات بختیاری است و چون کوهستان مزبور محشون است بر غارهای بسیار و مفاکهای بی‌شمار و این طایفه همیشه در ایام مخاطره به آن غارها پناه می‌برند و در نظر چنان جلوه می‌نمود که ایشان را در قید اطاعت آوردن از حیز امکان خارج است؛ اما نادر در بر مردم معلوم کرد که این محض توهم است. بهادران خود را به قلل جبال و خلل و فرج شعاب کشیده، یکی یکی آن طایفه را به چنگ آورده در عرض مدت یک ماه جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمانبردار نمود. امیر ایشان علی‌مرادخان را دستگیر کرده به قتل آورد و بقیه مورد عنایات وی گشته، جمعی از ایشان در جرگهٔ عساکر پادشاهی منساک و منظم شدند و جلادت و رشادت فوق‌العاده در فتح قندهار از ایشان بروز و ظهور یافته که مورد رأفت نادر شدند. و سایر [ین] را از کوهستانی که [در] سابق سکنی داشتند که و چنانچه بحالی بهتر و نزدیکتر از بهرا ایشان مقرر ساخت و [بعد] بالشکری جرار از راه خراسان و سیستان درو به قندهار نهاد و در عرض راه عایقی که قابل ذکر باشد روی نداد.

چون به قندهار رسیدند دیدار استحکام شهر به نوعی است که فتح آن بزودی دست نمی‌دهد، اول اطراف شهر را گرفته راه آمد و شد را مسدود ساختند و مراوده و آمد و شد شهری را با اسکنة اطراف و حوالی منقطع نمودند و حکم کرد تا در اطراف شهر برجها برپا کردند و مابین آنها را به اسنفاهای کوچک وصل کردند، به نوعی که راه مراوده محصورین با اطراف بیرون شهر به کلی مسدود گشت، ولی نادر دید همهٔ این کارها اثری در خاطر افغانان نکرد و یک سال تمام

۱- در تاریخ ایران سر جان ملکم چنین آمده، نادر حکم کرد تا اطراف شهری در مقابل آن (قندهار) ریخته به بنای آن پرداختند و آن را به نادر آباد موسوم کردند. بعد از فتح قندهار تقریباً جمیع سکنهٔ آن ماک به نادر آباد نقل [و مکان] کردند و بعد از فوت نادر همانجا مشهور به قندهار شد.

بی‌هوده صرف شد و افغانان راهنوز ذخیره بسیار در شهر باقی است به فکر دیگری افتاده. چون شهر قندهار در مقابل کوهی اتفاق افتاده و حصار بی‌دور آن کشیده و برج‌های کوچک برای محافظت آن ساخته بودند، دلیران ایرانی بعضی بلندی‌ها که سر کوب قلعه بوده به تصرف آورده توپها و خمپاره‌ها را به بالای آنها کشیدند و بر بروج قلعه حمله بردند، و بعضی از آنها را به حیطة تصرف آوردند و فوج بختیاری یکی از برج‌های معظم را گرفته ادک را متصرف شدند و بدین واسطه شهر به چنگک بهادران ایران افتاد. والی شهر با جمعی از مستحفظان قلعه در یکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرده، چون دید مقاومت بی‌هوده است از در آستیمان درآمد و نادر امانش داده بیرون آمد، آن وقت تدبیر نادری اقتضای مراعات خاطر و جلب قلوب افغانه می‌کرد و این جماعت مادام الحیات نادر دست‌های از شجاعان لشکریان وی بودند و می‌خواست در مقابل سیل شورش و طغیان اهالی ایران سدی منیع تربیشان نماید.

باری نادر به تسخیر قندهار مشغول بود، چون امیر بلخ بالشکر به کمک والی قندهار در حرکت آمده بود و نادر این خبر بشنید، رضاقلی میرزا را با دلیران ایرانی به جلو گیری او نامزد کرد. شاهزاده به استقبال وی شناخته لشکری را شکسته، هزیمت فاحش یافتند و بلخ به تصرف ایشان درآمد و از رود جیحون گذشته به هزم فتح بخارا روان شد.

پادشاه اوزبیک با جمعی امراء و لشکریان به مقابله آمدند و دو لشکر بهم رسیدند و مقاتله‌ای سخت روی داد و ایرانیان غالب آمده، خصم شکست یافته روی به فرار آوردند و رضاقلی میرزا به شهامت و جلالت و رشادت و شجاعتی اقصی‌الغایه مشتهر و بلند آوازه گردید. در همان اوان از نادر فرمان صادر شد که پسر مراجعت نماید و همچنین کاغذی به پادشاه اوزبیک و سایر سران صفحات نوشت که فرزند خود را امر فرمودیم به حدود ایران مراجعت نماید و مالک موروثی اعیان و انسال چنگیز خان و بزرگان قبایل ترکمان را زحمت نرساند. و در مراجعت رضاقلی میرزا، نادر وی را به غایت اعزاز و احترام و کمال ملاطفت و احسان نمود و چندی نگذشت که حکمرانی ایران را بدو سپرد.

شاه عباس ثانی در ابتدای بهار سنه ۱۰۵۸ که بر کوه و دشت پرنیان گسترده و برهنگان اشجار از پرنده‌ها گردها کردند، به هزم آستان بوسی حضرت امام‌الجن و الانس به ساگر نصرت مظاهر حکم حرکت و اجتماع در چمن بسطام مقرر شد، شاه بادللی آزاد و خاطری شاد و هزمی راسخ و قلمی ثابت پای ارادت در رکاب سعادت آوردند، زمین از سنابک مراکب نصرب مواکب چون گردون پر کواکب شد. چون چمن بسطام مضرب نصرت خپام شد سپاه عدل خروش برق جیوش از راه کالپوش به قدمگاه مبارک آمد و از آنجا به طریق مرحله پیمایشند و به طریق شاه جنت مکان جدا مجد و سمنی انجد خویش پیاده راه پیش گرفته، در کمال خراشت و نهایت ارادت رهسپار شدند تا به سعادت تقییل غلبه علیه مستعد گردیدند. و از جمله امور که خاصه شاه مغفور

بود اخراجات سفر تمام ملتزمین رکاب مستطاب را از زرد خالص عنایت فرمود و چند عراده توپ قلعه کوب که در نیشابور بود آوردن فرمود. مرتضی قلیخان قاجار سپهسالار لشکر جرار با سپاه بی‌شمار به صوب قندهار روانه شد و بر اثر جنبش جیش سپهر طیش قدر قلیخان توپچی باشی با توپچیان کوه‌توان کوه‌های روان را جنبش دادند، در ساعتی سمد خصور شید فلک سلطنت وارد دازالمک هرات شدند و محراب‌خان سردار با جماعتی از امرای بزرگ به بصالت شیرو جلالت شاهین، دلیر نصرت‌وار از کنار بلده فراه عبور کرده خودشان با کوه کوه سپاه و دریای لشکر تصرف همراه از رود پر شور و هیرمند عبور نمودند و چون به قندهار نزدیک شدند سپاه شاه ساخته کار و مستعد پیکار و آماده حمله کارزار شدند. خروش کوس و کرنا و شیپور و شندف روئینه خم و کاووم در طاس روئین فلک غلغله در افکند. وحوش و طیور میدان پریدن گرفتند و سوام و هوام در رخنه‌های زمین خزیدن، گفنی آغاز قیام قیامت است. شاه هم از گرد راه به یورش قندهار به پیاده و سوار لشکر جرار فرمان داد و شاه را در باغ عباس آباد خرگاه فرو کوفتند و از توپهای روئین و خدی در برابر اسکندر عهد سنی سدید بر آراستند.

فروشده بماهسی و برشده بماه

بن نهوزه و قبه یسارگاه

ساحت صحرا شهری آباد گشت قلوب قلعه دزبان از نمره‌های توپ چون گوی در طباطب بجنییدی و بطیبیدی و بیکر محصوران از گلوله‌های شهر آشوب چون لجه سیماب بلرزیدی.

زره کرد برخواست در شهر جوش

ز کرنا فغان و ز تبیره خسروش

ستانها همی داده در گردناب

چو آبش زبانه، زبانه در آب

چون طرف غربی حصار به کوه محصور بوده و طرف شرقی از راه آب به گل ولای مشمول، لهذا بردن جروسپه متعذر. حکم پادشاهی صدور یافت که از طرفین جنوبی و شمالی به نقب و جر بردن اقدام و اهتمام نمایند. امرا و جنود ظفر قرین به جر و نقب زیر زمین کوشیدند معبرهای پهن وسیع ساختند و بنای کار به زیر حصار رسید، سپاه قزلباش به جوش و پرخاش چون دریا به موج و جنبش درآمدند، چون محصوران حصار از اهل اسلام بودند شاه را بر آنها دل بسوخت ترحم فرمود به اتمام حجت بر آنها پیغام فرمودند و به اطاعت بیرون طلبیدند. امراء شاه‌جهانی و قلعه‌داران هندوستانی از دراستیمان در آمده امان خواستند که سپاه قزلباش پس از تصرف قلعه و حصار دست تطاول بر ایشان نگشایند و قتل و اسیر و چپاول نمایند و به جانب هندوستانشان روانه نمایند. پادشاه رحمت و مروت پناه، انداختن توپ

وتفنگ رایی درنگ منع فرمودند. مقارن این حال سرداران و قلعه گیان زمین داور و بست را پس از فتح قلاع دیگر به اردوی شاه آوردند و حاکم داور زمین را دست بسته بحضور آوردند و سرهای کشتگان را در اردو بگردانیدند و شادبخان اوزبیک با هزار نفر متعلقین خویش از دروازه قندهار بیرون آمده به بساط پوسی آستان اعلی مشرف شده، بر اثرش فوج فوجی آمدند.

دوانخان حاکم نیز با کسان و منتسبان و اعظم رجاله با اموال و اقبال به در آمدند و به اردو پیوست و آسوده دل نشست. ارکان دولت و اعیان حضرت همه چون ستاره به گرد قمر اطراف شاه در خرگاه و کنار راه جایجا ایستادند. از باغ تا داخل دروازه یک فرسخ بود جیش قیامت علامت مکمل و مسلح از دوسوی نمایان صف کشیدند و تفنگچیان پیاده صفا صاف و گوشا گوش و دوشادوش در کمال نظام و ابهتی تمام چشم و گوش به فرمان آرام گرفته، آن گاه راجه ها و امرای هندوستان را بحضور آوردند؛ و گرفتاران حصار بست هم که مقید و مغلول با بخت منحوس و علم منکوس و نقاره خانه بر فیله های منکلوس بار بوده با سرهای بریده و رخسارهای پریده از نظر شاه گذرانیدند. مرخصیان را مرخص و مقصران را راجه حبس بردند. عیسی بیگ یوزباشی را تا سرحد به امر خصیان همراه نمودند به سلامتی و خرمی به دیسار بازگشتند و شاه پس از جشن هیدسنه ۱۰۵۹ از قندهار به هرات تشریف فرما شدند.

فلك فتنه ای از نو آغاز کرد.

چون خبر فتح قندهار بدست قزلباش به سمع شاه جهان پسر شاه هندوستان رسید و آتش حسد از کانون سینه اش شعله کشید و در این ضمن هم اغوای شاه حسین سلطان ابدالی از قندهار به هندوستان فراد کرده بود، کمک و مایه جوش خون او شده تا اینکه محمد اورنگ زیب ارشد اولاد خود را با سعد الله خان وزیر اعظم و بهادر خان سپهسالار کل لشکر و چندین نفر از راجه های هند و سران و سرداران و سپاهی بیکران و پیلای جنگی و توپهای گران به صوب قندهار روان نمودند؛ و خود نیز با محمد داراشکوه و لیمهد دولت و فرزند عزیز به کابل آمده، امرای هند به محاصره قندهار شتافتند و جمعی هم به تسخیر قلعه بست رفتند. سپاه قزلباش و امرای بزرگ اطراف شنیده دسته از اکناف به حمایت مهربان و معاونتش روان شدند. دستم خان دکنی سپهسالار جنود هند و سپاه بسیار قزلباشه عازم کمک و مدد را استقبال نمودند که ناگاه کوبه غول بزرگ لشکر ایران با علمهای افراخته و کوس های نواخته و هشتاد هزار سوار ساخته و در میان پرداخته در رسیدند.

امرای هند که به رزمجویی تقدم کرده بودند، پانزده هزار کس زیاده نبودند. ناچار از اضطراب کروی کرده روی باز پس نهادند، چون هنگام شام بود و سپاه قزلباش به سرعت از راه دور رسیده بودند و همه کوفته و خسته، طفره دشمن را غنیمت شمرده جنگ را به روز دیگری

گذاشتند. شبانه‌هندیان پانزده هزار سوارشان را برداشته به اردوی اورنگ‌زیب فرار کردند و از کثرت ابهت و شوکت و جلالت سپاه قزلباش بیان کردند و از آمدن به محاصره خود را در مخاطره دیدند و پشیمان به جانب هندوستان فرار کرده روی به کابل نهادند. حقیقت حال بعرض خدام آستان رسید، حکم مراجعتشان صدور یافت و شاه از آنجا در آغاز سنه ۱۰۶۰ به جانب اصفهان مراجعت فرمودند.

باز در بهار سنه ۱۰۶۴ شاهزاده داراشکوه با پنجاه هزار سوار و فیل‌های جنگی و توپ‌های فرنگی به تسخیر قندهار آمدند و قندهار را محاصره کرده مدت محاصره به شش ماه کشید. چون حرکت و عزیمت سران و سرداران و شجاعان و دلیران و قزلباشان ایسران شنیدند و خوب تحقیق و یقین کردند به قسمی پریشان و هراسان شدند که از علم و توق و دهل و بوق و پیخندان و مفرش و صندوق و اسب و شتر و فیل، فرش و گلیم و زنبیل آنچه داشتند هم‌راستا بجا گذاشتند تن به ننگ و عار داده یک‌باره فرار نمودند. سواران قزلباش وقتی رسیدند آنچه دیدند اسباب و اموال دیدند تمام را برچویند جمعی به تعاقب هزیمت‌یان رفته‌اند و بسیار و دوزنجیر قبل‌البرز برز غنیمت آوردند. چون مدت محاصره طول کشیده بود شهریان از بابت آذوقه قدری سختی کشیده بودند به امر شاه پانزده هزار خروار غله به سرعت از کرمان و شیراز و استرآباد و به اردو و شهر حمل شده رساندند. مردم از مضیق فاقه و عسرت نجات یافتند و شاه از چمن بسطام که عازم خراسان بود به مازندران رجوع فرموده.

دیگر در این سنوات اخیر سلطنت شاه عباس ثانی اطراف ممالک هم‌جا امن و رعایا و برای آسوده و در رفاه‌ارزانی و فراوانی به حد کمال، تا در سنه ۱۰۷۷ رجوع از مازندران به عراق و اصفهان، در دامغان به جوار ام‌الک‌منان پیوست و در قم چون گنج به خاک سپردند.

اشارتی از کلیه ایران [در آغاز حکومت آغامحمدخان]

کرمان

در ایام سابق یکی از معتبرترین [بن] و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده و در اوقاتی که تجار فرنگستان در بندر عباس کارخانه تجارت داشتند، کرمان مرکز تجارت فرنگستان و هندوستان و ایران و کابل و بلاد تاتار بود. اگرچه هر گه‌ای که این شهر دارالحکومه آن است حاصلخیز نیست اما بعضی متاع نفیس در آنجا بهتر از سایر جاها یافت می‌شود از آن قبیل است، پشم بز این مملکت که از هر پشمی به پشم کشمیر نزدیکتر است.

که حال به کردستان معروف است از طرف مشرق به صحراهای عراق خطه قدیم کاردوشیا و آذربایجان می‌پیوندد و از جانب مغرب به دجله بغداد می‌رسد، شمالش به ارمنیه و جنوبش به حدود بغداد منتهی می‌شود. در تاریخ

اگراد تألیف شرف‌الدین کرد مسطور است که بعضی مورخان داعقیده این است که اینها از نسل کسانی هستند که از تیغ ظلم ضحاک رهیده‌اند و به این کوهستانات پناه برده‌اند. و بعضی گویند هم از اول اگراد از نسل پادشان ایران بوده‌اند و در عهد مقتدرترین سلاطین به سرکشی و طغیان اتصاف و امتیاز داشته‌اند و شجاعت این طایفه سبب استخلاص از جانبینان اسکندر شده، و قلیل مدتی لشکر روم قدیم اگر در اطراف این ملک بوده‌اند پیش از همانجائی که نشیمن لشکر بوده در تصرف نداشته‌اند و گاهی که قبایل متعدده تاتار که برای ایران استیلا یافته‌اند بطور قوام و دوام در این خطه بنیاد حکومت نینداخته‌اند و معلوم است از نسل همان سکنه قدیم‌اند.

عادات و رسوم و زبان و السنه ایشان از همان قدیم مانده است چندان تغییر نکرده و پرکنه‌لار دانی از کردستان می‌دانند. بنا بر این وسعت این ملک تا به خلیج عجم می‌رود و بیشتر این ملک کوهستان و بایر است و چند دره خضیب خشوش وضعی دارد و پاداش زحمتی که در تسخیر این ملک لازم است نمی‌کند. و سکنه این جبال همه مردمی قومی و سلحشورند و در تسخیر آن اشکالی عظیم است و نگاهداشتن آن با زحمت چند فایده‌ای بر آن مترتب نیست. گاهی که استدعای حمایتی از دولتی بزرگ کنند به خدمات لشکری و گاهی به ادای خراج از عهده امتان بر آمده‌اند. و عجب نیست که سلاطین مقتدر ایران گاهی فقط به اظهار اطاعت و انتیاد و اعانت حقیقی اکتفا کرده و به تکمیل تسخیر ملک نپرداخته و خود را بزحمت محاصره نینداخته. وضع مملکت حدما بین دو مملکت دو دولت بزرگ بوده با تدابیر ملکداری امرای آنجا مناسب افتاده، و والی اردلان از مقتدرترین امرای کردستان است.

[شهر] صحنه دار الحکومه است به وضعی نیکو در دره کوچکی واقع شده و اطرافش کوهستان است. عرض شمالی آن ۳۵ درجه و ۱۲ دقیقه و طول شرقیش ۴۰ درجه. از همدان شصت میل مسافت دارد غالباً حکام و امرایش با حشمت سلطنت و تجمل پادشاهی می‌زیند و خود را از نسل صلاح‌الدین ایوب می‌دانند و حکومت این ملک زیاده بر چهار صد سال است [که] در خانواده خسروخان والی و تبارش بوده، و سلاطین ایران کمتر دخل و تصرف در حکومت داخله کردستان نموده‌اند و هرگز در صد بر نیامده‌اند حکمرانی را از این خانواده بر اندازند. خطه فرح‌فزا است از جانب شمال آن سیاه کوه و از طرف شرقی آن جبال

گرجستان منیه داغستان و شیروان محیط است. ثغور جنوبیه و غربیه آن به بلاد قدیم ارمنیه منضم می‌شود و ولادتش همیشه خراجگزار پادشاهان ایران بوده‌اند. هوائی به غایت سالم و خاکی بکثرت حاصلخیز دارد، باخضب مراتع صحراهای آن هر یک گلزاریست و براری آن از گوناگون ازهار و انوار هر یک سپهری پر از دراری تلالو دهاتش پر از اشجار ناهیه و انهار صافید از اقسام و انواع مشتمل و سکنه و قطانش به صباحت منظر و جلالت مخبر در اقطار و آفاق مشهور، ولی هم از قرنهای بسیار این همه نغم مورث

عذاب الیم گشته زیرا که بلالوشان که مابین دولت، اسلام روم و ایسران واقع شده و ایشان به کیش عیسوی همیشه در معرض تاخت و تاز بوده‌اند و امرای مملکت خود نیز هر یک صاحب اقتدار بودند. در بلاد متعلقه به خود بدون بیم و هراس رعایت ظلم و تعدی بر نواب و وکلای خود می‌کردند. و هیأت خوش ترکیب پسران و طلعت دلفریب دختران این دیار نیز سبب تحریک و ترغیب مسلمین گشت که از ایشان بنده و برده بردارند و چون در وطن بذلت و صعوبت می‌گذرانیدند در بلاد غربت به ناز و نعمت و مکرر به مدارج عالیه ترقی می‌کردند، حتی پدران و مادران از فروختن فرزند پرورائی نمی‌نمودند و در ایران مکرر از امرای بزرگ شده‌اند و در دولت عثمانی که غلامان گرجی و چرکس را به مناصب مهمه حکومت ترقی می‌دهند. بالجمله امرای گرجستان نواب خود را به هدیه می‌فرستادند و بعضی از پریچهرگان خانه خود را جزو خراج به سلاطین می‌فرستادند.

مورخین نقل‌های غریب و عجیب به نوع مضحکی از خبث فطرت و فساد طبیعت ایشان سخن می‌کنند و از هیچ یک طبقات ایشان نوع خوشی صحبت نمی‌دارند. از جمله هر وقت خراج نمی‌دادند یا بهانه دیگر جهت جنگ پیدا می‌شد لشکر مسلمین برای جنگ آنجا داوطلبانه طیار بودند، چرا که در مذهب و کیش آنهاست که به عنف و زور دست به زنی دراز نکنند اگر چه بر غلبه دشمن و اسیر خودشان باشد که امان یافته باشد، ولی بد آنجا به طیب خاطر به مبارزات می‌رفتند که هم استقصای غارت بوده و هم استیفای شهوت و واهمه مقاومت حریف نیز نداشتند چرا که امرای گرجستان چنان گرفتار نفاق بودند که هرگز به اتفاق که مایه مقابله حریف است نمی‌پرداختند.

سرحد شرقی مملکت ایران خطه وسیع خراسان است که طول آن از چهار صد میل متجاوز و سیصد میل عرض آن است عراق در مغرب آن خطه واقع است و قندهار و کابل مشرق آن، شمال آن به سواحل جیحون می‌رسد و جنوبش به صحاری سیستان و اراضی حاصلخیز آن بسیار است. جبال منیع آن مختلف و برادی بی آب و هلفش و گیاه او بسیار و غیر محدود. می‌توان گفت از هر بلدی از بلاد عالم بیشتر در معرض تاخت و تاراج بوده.

هر وقت اغتشاشی بوده یا دشمنی از خارج روی نموده قبائل تاتار از جیحون عبور کرده هر صده خراسان را لگه کوب سم ستوران ساخته‌اند. در این مملکت بود که همواره افراسیاب می‌تاخت و دستم باوی نرد مبارزت می‌باخت و مکرر از ایران و توران لشکر در آنجا دست در کمر شده‌است. و امرای سلاجقه مدتی قبل از آنکه بر سایر بلاد ایران استیلا یابند بر این ملک ترك و تاز می‌نموده‌اند. چنگیزخان و امیر تیمور نیز خرابیهای بسیار در آن ملک کرده‌اند. و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفه اوزبیک که بر آنجا مستولست

شده بودند، هر ساله شهرها و صحراهای خراسان را عرضه نهب و غارت ساخته، زراعتها را می چاییدند و مردم و گله و رمه را می بردند. تسدیر شاه عباس بزرگ و شمشیر نادر شاه تطاول این خیل را حدی و تلاطم این سیل را سدی بود، ولی پس از نادر شاه بیش از پیش این ملك عرضه انواع بلا و قرصه دریای ابتلا آمد زیرا که اولاد و اعقاب وی ملك را مورد و دانسته و در شهر مشهد به تقلد راضی شدند و امرای لشکر هرج و مرج بلاد را غنیمت دانسته هر يك قلعه ای از قلاع خراسان را بتصرف آوردند.

خلق خراسان مردمی هستند سلحشور و جنگجو و مختلف الطباع و الانساب اند و نسب از اعراب و اکراد و اترک و افغانه دارند که به اختلاف ازمنه و اسباب متفرقه در آن ملك راه یافته اند. قوی جثه و شدید الخلقه هستند و همیشه به جنگ و محاربه عادی و در شجاعت و جلالت ضرب المثل افروهند، چنانکه نادر شاه خراسان را شمشیر ایران می خواند و حقیقت هم چنین است. و مشهد که دار الحکومه آن ملك است چند سال دار السلطنه نادر شاه بود و پس از نادر شاه باز طایفه اوزبیک علی الاتصال تساپشت دیوار مشهد می تاختند و غله و گله آنچه بلدست می آمد چپاول می کردند و دهاقین و فلاحین را به اسیری می بردند.

ضلع نیشابور شصت میل مسافتش از مشهد است و طرف جنوب و

نیشابور **مغرب آن است، در فوت نادر شاه عباس قلی خان بیات بر آنجا مستولی**

شد و ده هزار خانوار بیات که در نزدیکی شهر نیشابور سکنی دارند

به مدد وی بر خوراسته حکومتش بر آن دیار استقرار یافت. ایل بیات اصلا از قبایل تاتارند و در تحت رأیت چنگیز خان از آن بلاد آمدند، مدتها در اقطار ممالک روم، قام داشتند و جمعی از این طایفه در عسکر بایزید با امیر تیمور جنگیدند. بعد از هزیمت بایزید امیر تیمور بسیاری از ایشان را به دیار بکر فرستاد و بعد از چندی با حاکم آن بلد نزاعی به صفحات بغداد رفتند و تا زمان شاه طهماسب در آن اطراف می زیسته اند. شاه طهماسب ایشان را به ایران کوچ داده همه آن طایفه را در ساوجبلاغ که از بلوکات طهران است مقام داد و بقیه را در اشرف مازندران و شاه عباس ثانی بعضی از آنها را به خراسان فرستاد. در عهد سلاطین صفویه چهل هزار نفر در ایران نامشان ثبت بود.

القصة عباس قلی خان در نیشابور دم از استقلال می زد تا اینکه احمد شاه ابدالی بر سر وی

تاخته نیشابور را گرفته او را مقیداً به کابل برد ولی صفات حمیده و بخت بلند وی دست بهم داده اسباب ترقی وی شد و مورد اعزاز و احترام و نهایت احمد شاه گشته خواهرش را به زنی به سرای برد، دختر خود را به پسر بزرگ وی داده به نیشابور اذن مراجعت داد. عباس قلی خان از این مواصلت بنیان اقتدارش استحکام یافته به مقر حکومت خود باز گشت نمود و بقیه عمر به تعمیر و تزئین شهر نیشابور پرداخت و بلوکاتش را آباد ساخت. وی صاحب عدل و داد بود، گویند با وجودی که حلیم و بامروت بود اما امارت ایل بیات را بکشتن یکی از اقارب خود یافت و همین نیشابور که در آن وقت محل یکی از امرای ایل بود در هابایش

در خرابه‌هایش می‌زیستند، وقتی یا بهترین شهرهای ایران بر ابری و برتری داشت، منقول است که تهمودث بانی آن بوده و اسکندر پس از ایران آمدن و غلبه سبزوآر آنجا را خراب کرد و محقق است که شاپور اول آنجا را دوبار بنا و آباد کرده نام خود بر آن نهاده و نه شاپور است نه به فارسی شهر را گویند و این جز شهر شاپور است، آن در فارس بنا نهاده شده شمال شاپور که در این شهر بود.

کینیز می‌گوید در اول وقتی که اعراب این شهر را تسخیر کردند به باد غارت در دادند آن شمال گرامی را شکستند. پس از آن چندی نشیمنگاه سلطان محمود غزنوی گشت. در ایامی که والی خراسان بود در عهد سلاطین سلجوقی معموری و احشام آن از زیاد کالی پذیرفت، باز دود فیه بکلی از صلعه لشکرتاتار ویران گشت هیچ چیز نمی‌توانست باز این بلد را به درجه آبادی و معموری که باز رسید برساند مگر اراضی حاصلخیز و آب و هوای طرب انگیز خود ملک.

میوه نیشابور خاصه هندوانه اش امتهاز کلی دارد کوه‌هایش از قلعه تادامنه همه مزروع و سبز است. کان فیروز در این کوهستان است با وجود این همه از معموری و شکوه روزگار سلف جز نامی از این ملک باقی نمانده، زیر اجائی که زیاده بردو است هزار نفر جمعیت داشت امروز به بیست هزار رسیده، در صحراهای بایرش قناتها و کاریزها و رودخانه‌های خشک با شعب بی حساب بنظر می‌آید.

در طرف جنوبی خراسان واقع است و از هر طرف آن دشتهای بی آب و علف و بیابانهای بایر است، به نوعی که غالباً رسیدن لشکری کران به حدود آن معتذر است. میر حسین خان امیر اعراب بنی شیبان بود و این طایفه در زمانی که ایران در تصرف خلفای بنی عباس بود در بلادری سکنا داشتند، یکی از سلاطین صفویه آن گروه را به این صفحات کوچانیده وضع ملک و جلادت و اتفاق جمله وی ثباتی سلطنت دست بهم داده سبب شد که امرای این قبیله هم از قرنهای عدیده در امارت و حکومت خود استوار ماندند و در ازمه مختلفه در بعضی از سایر بلاد خراسان نیز دست یافتند. غالباً به سلاطین اظهار اطاعت و انقیاد می‌کرده‌اند و هر وقت که مملکت را آرام و پادشاهی را قوامی بود خراج گزار بوده‌اند و اگر ضرورتی اقتضا کرده به لشکر نیز مدد کرده‌اند. مقتدرترین سلاطین ایران نیز به همین اظهار مطاوعت راضی شده به تسخیر این طایفه خود را در معرض مخاطره نیاورده‌اند. پدران میر حسین خان به شجاعت و به شهامت اشتهاز داشتند من جمله علیمردان خان پسر میر حسین خان است که چون احمد شاه لشکری کران به تسخیر طیس فرستاد بدون تأمل باشش هفت هزار مرد به گناه آباد که سرحد اراضی طیس است ساخته و برافاغنه که قریب بیست و پنجهزار لشکر بود مصاف داده بطرفه المینی شکست فاحش به آنها داده. چون احمد شاه لشکری دید

پرگنه طیس

بیشتر از پیشتر، قریب چهل هزار نفر بدفع ایشان فرستاد. باز کما فی السابق با همان مشقت دلبران لشکر کران راهزیمت داد ولی در مرتبه ثانی چون شکست بر لشکر افغانه داد علیمردان خان بدون رعایت حزم و احتیاط هزیمتیان را تعاقب نمود ناگاه جمعی از کمینگاه که شکست و هزیمت لشکر پیش را سپارش داده بودند بدرآمده ایشان را میان گرفتند و تمام کسانی که با وی بودند عرصه هلاک شدند.

لیکن چون افغانان نمی دانستند که علیمردان خان کشته شده به تاراج اسباب مقتولین پرداختند یکی از سپاهیان که هنوز رمقی داشت چون خواستند سلاح وی را بگیرند گفت چرا وقت بیهوده بر سر من ضایع می کنید بروید بر سر علیمردان خان که کشته و در پای آن دیوار افتاده این خبر که به سمع افغانه رسید فراریان را فراهم آورده و عساکر بی سردار طبس روی بگریز نهادند.

میر محمد خان پسر بزرگ علیمردان خان جای پدر گرفته و چون احمد شاه از خراسان بیرون رفت عزم تسخیر خراسان بلکه تأدیب افغانه سر از نهادش برزد، مشهد و بسیاری از شهرهای دیگر خراسان را مسخر نمود. در این اثنا مناقشه در خانوادۀ وی روی نمود [ه] او را از انجام مقاصد مانع آمد، به از تنظیم امور خانگی با علی یار خان سبزواری مصاف داده روزش به آخر رسید. تبیین مقال اینکه لشکر غنیمت راهزیمت نموده در تعاقب دشمن بود که اسبش بسر درآمده هنوز برپا نخواستۀ هو که سرش را به خاک در آورده اند. برادرش مهر حسین خان بعد از وی امیر قبیله و زعمیم قوم گشت. وی به حسن سلوک و میان روی اتصاف داشت و فقط بصیانت اراضی خویش راضی بود و خیال تطاول بر ملک دیگران ننمود. لشکرش دوهزار سوار بود و شش هزار پیاده، ولی در بهادری و هواداری امیر خرد کس را بر ایشان سبقت نبود و در عیش صاحب مکت و ثروت و صاحب چیز بودند و مدت دو یست سال بود که اعراب بنی شیخان در تحت حکومت این خانواده سکونت داشته کسی دیگر ایشان را بیرون نکرده و چنین خیالی را هم ندارند.

شهر قاین و مضافات آن در طرف جنوب و مشرق طبس واقع شده.

میرزا اسمعیل خان یکی از عظمای سادات اعراب در عهد سلاطین صفویه حکومت آن ملک یافت و در لشکر نادر شاه به حسن خدمت

قاین

از اقربان و اکفای امتیاز حاصل کرد. در این اوقات نبیره وی بر حسب وراثت مالک ایالت و سالک طریق بنالت بود. قاین از یک قسمت به صحرای سیستان و از دیگر جانب به اراضی افغانستان می پیوندد و قطعه بیابان سیستان را که به قایق منتهی می شود بیابان لوط منتهی می شود و شهر سادوم که به کلی با سکنه فرورفت و زیر و روشد در آن صحرا نشان داده ماند. گوسفند بسیار دارد از پشم آنها اقسام قالیچه و نمند و غیره می سازند و کمتر و پست تر از

هیچ يك فرشهای سایر بلاد ایران نیست.

مقصود و منظور فرمانروایان ایران چند آنکه خدمات لشکر قاین بوده مالیاتش نبوده، چرا که اعراب قاین در جمیع پیاده خراسان هم از روزگاری دراز به بها دری و تحمل مشاق مشهورند. عسکری که همیشه حاکم قاین دارد سه هزار پیاده و معدودی سوار است همه بانهایت جلالت و غایت رشادت و رنج برده.

بلافاصله در شمال طبرستان افتاده است و در تصرف دیگر قبیلای از
ترشیز اعراب است که میش مست معروف اند و امیر آن قبیله قبل از
 این مردی بود عبدالعلیخان به شجاعت و سپاه گیری مشهور. و نادر
 وی را محترم داشتی و در عهد وی نیز ایالت کرمانشاه و هرات یافت. پس از فوت نادر شاه
 به اجبار با قبیله و عشیره عراق را رها کرده به برادرش خلیلخان که در آن وقت بر ترشیز
 استیلا یافته بود وی را بدانصوب دعوت نمود و مانند سایر امرائی که در این گونه حالات اند
 تا چندی بر سر آن حوالی کله بر کله می زدند، در میان اعراب نزاع داشتند. و اراضی ترشیز
 به غایت بارور و حاصلخیز است. انگور و انجیر و انار آنجا بهتر از سایر جاهای
 ایران است در چند سال او آخر قراه و زراعات آن در معرض ترک تا از اوزبکان آمده خراب
 شد.

مقدار ۴۰ میل به جانب شمال و مشرق ترشیز یکی از امرای اسحقخان نام بنیاد ریاستی
 افکنده که از هیچ يك امرای اطراف حوالی کمتر نبود و شهرتش از همه زیاده شد و پدرش در
 اوایل حال شبان یکی از امرای قراتاتار بوده و بعد رفته رفته در نظری ترقی یافته تا اینکه
 صد نفر به حوالیش گرد آمده سر کرده آن جماعت شد.

طایفه قراتاتار با امیر تیمور از بلاد تاتار آمدند. امیر تیمور بعضی از آن گروه را در
 بلاد عثمانی مقام داد و برخی را به خراسان فرستاد، بعد از فوت امیر تیمور جمعیتشان
 تفریق یافت و شیراز و اتحاد و اتفاقشان از هم گسیخت. نادر شاه خواست دوباره از ایشان
 جمعیتی فراهم آورد هفت هشت هزار خانوار در زمان وی فراهم آمدند و نجفقلیخان نامی
 برایشان امیر گشت و پدر اسحقخان در خدمت همین نجفقلیخان بود و اسحقخان هم در ایام
 جوانی آثار رشد از وی بظهور رسید، به خدمتی لایق در حضور امیر منصوب گشت.

وقتی از امیر خود درخواست کرد که فرمان دهد کاروانسرائی در تربت حیدریه به جهت
 رفاه مسافرین بسازد، نجفقلیخان بامیلنی خطبر او را به خدمت مزبور مأمور ساخت. اسحقخان
 به انجام مقصودی که مدتها در خزانه خاطر داشت پرداخت، رفته رفته کاروانسرا را قلعهای
 مربع ساخت و در ضمن به جذب قلوب و استمال خاطرها کوشید و اختلاف میان قبایه
 انداخت، به نوعی که پس از اختتام کار قلعه نجفقلیخان بدست صاحب منصبان خود عرضه

اتلاف گردیده به اسلاف پیوست. اخلافش نیز سلامت نماند و این واقعه سبب نزاع میان قبیله قراناتار و تقویت اسحق گردید و اعدای نجفقلی خان نیز خود را در حمایت وی کشیدند و حسن تدابیر او بجائی رسید که پسر چوپانی یکی از امرای مقتدر خراسان گشت و در اوایل حال هواخواهی و اظهار اطاعت پادشاه افغانستان نموده از وی مدد کلی یافت و بالشکروی به کابل رفت.

پس از آنکه بنیان ریاستش قوام و ارکان امارتش مستحکام یافت انقیاد به عناد و اطاعت بمناعت بدل کرد، هرج و مرج افغانستان نیز در آن اوقات بقدری بود که کسی متعرض احوال وی نشد. عدد سپاهش به شش هزار می رسید، ولی غالباً تا کار به تدبیر می گذشت به شمشیر نپرداختنی و بازیرستان به مدهانت کار کردی و حاکمی چون او محبوب و عابای خود نبود، زیرا که خود را وقف رعیت کرده بود و در هیچ طرف از اراضی هر قدر دور باشد حکام و نواب وی و عمال و ضباطش را پارای آن نبوده بر کسی تعدی یا اجغافی کنند. مالیاتش صد هزار تومان بوده سی هزار تومانش از املاک زر خریدی خود او بوده و سه هزارش همیشه در کاروانانی که به هندوستان و ایران آمد و شد می کردند به کرایه بوده. به صدق قول و درستی معامله معروف و براتش در خراسان و اطراف کابل و ایران رایج بوده.

تربت حیدریه که دهی خرد بود به حسن اهتمام وی شهری معتبر و مرجع زوار و محیط رجال مسافر و تاجر گشت. مهمانخانه او پانصد نفر را کفایت کردی و ابواب او بر روی صادر و وارد همیشه مفتوح بودی و ضیافت و مروتش بقدری بودی که هنوز از این مقام نیز محروم نبودندی. چون در مذهبشان شرکت در غذای با هم کردن حرام است گماشتگان مهمانخانه به ایشان وجه نقد دادند تا خود سرانجام کنند. خود اسحق خان همیشه با مهمان صرف غذا می کرد و رعایت خاطر امیر و فقیر بالسویه منظور داشتی و کسانی که از صحبت او روزها و هفته ها و ماهها فایده برده اند و آزمائده اش بهره یافته اند، در هر طرف نام نیک وی به نیکی ذکر کنند و همینها سبب قوام حکومت وی بودی.

اعمال آن مابین تربت حیدریه و عراق افتاده است، او اخر هم از

سبزوار زمان فوت نادر شاه در تصرف علی یارخان غلیجه شعبه ای از

اویماق تفتمش اند که از بزرگترین قبایل دشت قبیچاق است. مالیات

سبزوار از نقدیش بیست و چهار هزار خروار غله و هزار خروار پنبه سیصد خروار ابریشم اعلی است. علی یارخان اولاً چون در اگرچه زحمتی کشیده است حکام داده جهت استقلال خرد مستحکم نموده، لکن چندان اقتداری ندارد و همیشه در معرض مخاطره حملات و لطمات امرای حول و حوش است. در طرف مشهد خراسان به جانب کوهستان که حد اراضی تراکمه ای است که در ممالک قدیم خوارزم سکنا دارند و نفر از امرای کرد که در ایام نادر شاه و جانشینانش

بهمکنت و مکانث از اقران و امثال امتیاز داشتند با ایل عشیره خویش سکونت گزیده بودند، اما امرای مزبور از قید حیات رسته پسرانشان بر جای پدران نشسته بودند قسلاخ مسکونه خود را بقدری که مقاومت بادشمن بدون توپخانه ترانند کرد استحکام داده بودند، اما مراتع و مزارع ایشان از یک طرف عرضه نهب و یغمای تراکمه و از سمت دیگر عرضه تاخت و تاز اوزبک برد. با تراکمه می توانستند دست در کمر زند ولی با اوزبکان بر نمی آمدند. اسب های این صفحات همه عربی نژادند و بسیار خوب.

در جانب شرقی خبوشان شهر مرو واقع است، اسکندر آن را بنا کرد و انتیوکوس نام یکی از جانشینانش آن را دارالاماره خود ساخت و انتیوکا نام نهاد. و بعد یکی از چهارشهر شاه نشین خراسان، محسوب شد و سه شهر دیگر طوس و هرات و نیشابور است.

در عهد سلاطین صفویه که اصفهان پایتخت گشت، مرو حدمه ملک شد، چون پیش از سایر نگر عرضه تاخت و تاز بود همیشه حکمرانی آن را به یکی از امرای معظم لشکر مفوض می داشتند. پس از [فوت] نادر پیر امعلی خان [نامی] تا مدتی در مقابل صدمات اوزبک پایداری کرد و شهر را از دست نداد. چون لشکر اوزبک زیاد بود بالاخره در جنگی که در سواحل جیحون واقع شد، شکست بر پیر امعلی خان افتاده و خودش پس از کوششهای مردانه به قتل رسید. محمد حسین خان پسرش که مصداق اشبل فی المخیر مثل الاسد [بچه شهر در سیرت و صفت مثل شیر است] در حق وی صادق بود، چند روزی فقط شهر مرو را در تصرف داشت، چه اطراف شهر به کلی پایمال تظاول اوزبک شده بود. اگر چه امرای خراسان از اعانتش ابا کردند و حمایتی که از تیمور شاه پادشاه افغان یافت نیز کفایت امر نمی کرد ولی تا امیدی بود تهر باران حوادث را با سپر سکون و ثبات تلقی کردند تا اینکه سکنه مرو به سبب عدم آذوقه بد قحطی افتادند و وی را مجبور کردند تا شهر را از دست بدهد.

اوزبکان او را به بخارا بردند و او عاقبت فرار کرده و پس از سالهای دراز که بر شداید غربت و مسافرت و زوایب کرب و مهاجرت مصابرت نمود، بالاخره به ایراز رفته امرای دولت از وی به غایت حرمت و عزت نمودند و مقدمش گرامی داشتند ولی آثار مصائب از خاطرش محو نشده، زیرا که تنها از ملک موروث خویش محروم ماند بلکه ایل و قبیله و عشیره و خانواده او تمام به باد رقت و بیشتر خانواده او در تحت حکم و حکومت ناصر خان بود که پدران او قریب دو بیست سال در این بلاد صاحب اقتدار بودند. و احمد شاه به تدبیر او را خراج گزار نمود؛ لیکن معاهدتی که در میان شد یکی این بود که هر قسم نزاعی که حکومت افغانستان شود سلاطین افغانستان ناصر خان و جانشینان او را به جهت مداخله جنگ نطلبند.

پس از فوت احمد شاه از دربار کابل سر باز زد، قدر قلیلی از بلاد خراسان هنوز در

تصرف پادشاهان کابل مانده، از آن جمله شهر هرات بود که زمان شاه پسر تیمورشاه آنجا فرمانروا گشت.

قطعه زمینی که مابین خراسان و رود جیحون واقع است از اراضی اقوام مغول و تاتار تاتار محسوب است و بدون ملاحظه احوال سکنة آن اراضی این باب تمام نخواهد شد.

اهالی این مملکت هم از زمانی دیر باز علی الاتصال حدود و ثغور ایران را تاخته و بلاد حوالی راعرضه نهب و غارت ساخته و مکرر بر تمام این مملکت استیلا یافته اند. مدت چهار صد سال از زمانی که شمشیر تیموری مرابع و مراتع این ملک را خراب و بی آب ساخت گذشت، اما این قدر هنوز آثارش باقی بود که سکنة آن دیار را صدمات نیاکان را بخاطر آرد و اگر از افق آن اراضی ابری خیزد که منذر به طوفان باشد موجب دهشت شود.

ممالکی که بلافاصله در شمال خراسان میان رود جیحون و دریای خزر واقع است و جزء مملکت خوارزم محسوب می شود، در تصرف قبایل عدیده است که نسبت خود را به مغول می رسانند. یکی از محرران فرنگستان نقل می کند که قبيلة مذکوره از ایل اغوز خاندان شاه سیم سلسله مغیله که از زمانی دیر باز این طایفه را از اضلاع شمالیه تاتار به این بلاد نقل کرده اند. از قوت نادر شاه تا استقلال و استقرار سلطنت آغامحمدخان غالباً علی الاتصال اطراف ایران را تاخته اند و ممالک و مسالك را عرضه نهب و غارت و تاراج ساخته نه فقط بلاد اطراف بحر خزر را از تطاول ایشان در رنج بودند، بلکه به عراق نیز پای جسارت نهادند و دست تغلب گشادند، حتی تا پشت دیوار اصفهان را تاخته مال و اسیر برده اند و چون اسپهای ایشان قوی و به این گونه سفرهای شاقه معتاد بودند، تعاقب کردن ایشان فایده نمی بخشید. اسب ترکمانی حیوانی قوی و قوایم و خوش طاق و از یک ذرع و نیم تا دو گره بالاتر می شود. تحقیق ها و رسیدگی ها شده که معلوم گردیده سواره ترکمان که از مسافت های بی عیده به ایران می رفته اند، روی هم رفته در نهضت و رکضت و مقابله و مراجعت روزی صد و پنجاه میل می تاخته اند.

اگرچه خرابی این گروه در اضلاعی که می تاختند بسیار بوده، ولی چون اتفاقی نداشتند در تعداد اعادی ایران محسوب نمی شدند.

طایفه دیگر از ماورای نهر جیحون تا دریاچه آرال از یک طرف و حکومت بیکی جان تا نهر سیحون از جانب دیگر گرفته و تحت حکومت بیکی جان نام که در لباس فقرا و دراویش و مساکین هول و هراس سلف و وهم و وساوس مذهب را با هم انضمام داده بنیان سلطنتی در ممالک ماوراءالنهر انداخته بود، تقویتی تمام داشتند به تبیین این مقال. و تفضیل این اجمال اینکه [طایفدای] در اراضی دشت قبچاقی

سکنی داشتند و نام امیرخویش اوزبیک خان را که از سلسله چنگیزی بود بر خود گرفتند، بعد از آن به مرور اعوام این طایفه بزرگ شدند و این نام بر جمیع اطلاق شد و بعضی از این قبیله از بهادرترین ابطال قبایل تاتار شده اند.

شکست امیر تیمور مر این طایفه را و بعد از آن غلبه ایشان بر پادشاه مشهور [هند] مشهور است و امیر اوزبیک [شیبک خان] نیز که بر پادشاه غلبه کرده بود به نوبت خویش از شاه اسمعیل که سرسلسله صفویه است شکست یافته و به قتل رسید. ولی احفاد و اعقاب وی تا سیصدسال در مملکت بخارا فرمانروا بودند.

چند سال قبل از آنکه نادر شاه بدانصوب لشکر کشد اقتدار این سلسله روی در انحطاط داشت. چون ورود موکب نادر شاه در آن اراضی ذلتی بدرعیت افزود می توان گفت که این واقعه، بالمره سبب احتشام امر و انصرام دولت این خانواده گشت، چند نفری که بعد از این قضیه بر مسند امارت برآمدند جز نامی بر آنها بیش نبود.

در تاریخ میریوسف علی مذکور است، رحیم بیک سردار ده هزار اوزبیک که بانادر شاه فرستادند، بعد از فوت نادر شاه ابو الفیض خان را کشته و عبداله مؤمن خان و اقل صغیر او را به پادشاهی برداشته خود متفکل اداره امور سلطنت شد. چندسال بعد که طفل به سرحد تربیت رسید، روزی مشق تیرو کمان می کرد و دندوانه جهت نشانه زدن گذاشته بودند. طفل گویا تفاوت و مشابهتی دریافته، وقت تیر زدن گفت: «این هم سر آقا بابا رحیم بیک». وی از این کیفیت آگاه شده گمان کرد که پسر در خیال از مقام پدر است و یکی از رفقای او را اغوا کرده، وقتی که طفل بر کنار چاهی ایستاده بود، دویده خود را بروی زده او را به چاه انداخت و او آخرین نسل چنگیز خان بود.

بعد سیدی از اولاد انائی که از طرف مادر نسبت به این سلسله می رسانید به امارت برداشتند و جمیع قبایل حکم او را گردن نهادند و خواجه نامیدند - چه فقط کسانی که از اولاد خلفای ثلاث و ساداتند خواجه می نامند - بالجمله این اوضاع رفته رفته حکومت اوزبیک را به نهایت درجه ضعیف کرد تا اینکه یکی از اتفاقات عجیبه روزگار که در هیچ عصری و هیچ ملکی مانندش نشان نداده، دوباره ملت را اعتبار افزود و سلطنت را اقتدار بخشود. نام این مرد غریب امیر معصوم و لقبش شاه مرادولی [معروف] به بیکی جان است. پدرش امیردانیال از امرای معتبر بخارا است، چنانچه وقتی دبدالغازی خان خواجه زاده را که آن وقت به پادشاهی اوزبیک موسوم به دگر گرفته بر طوایف اطراف بخارا حکومت مطلق داشت، میریوسفعلی گوید که عبدالغازی خان پسر خواجه عبدالرحیم چاکورتی است، یعنی گازر، رختشوری که لباسهای کهنه را اصلاح کند. چون عبدالرحیم بیک بر قبایل خوارزم غلبه کرد پسر کوچک سید عبدالرحیم را پادشاه ایشان قرار داد ولی چون رحیم بیک بمرد

آن پسر را کشتند.

القصة چون امیر دانیال را وقت فرا رسید، بیکی جان را وارت خویش مقرر کرد و دولت خویش را میان خاندان تقسیم نمود. محمد علی کجوری [گنجوی] گوید: که بیکی جان قبل از فوت پدر به سالها از دنیا اعتراض کرده. ولی میریوسفعلی گوید: در جوانی به اقسام فسق و فجور ارتکاب می‌ورزید و به انواع ملاحی و مناهی روزگار می‌گذرانید، تا بسن سی و پنج سالگی که مافات نادم و به تدارک ماضی از خلق دامن درکشید. و بیکی جان بعد از فوت امیر دانیال اصلاً متعرض جباه و مال نگشته و در مسجدی نشسته در بر مردم بسته و مال پدر قبول نکرده گفت: «نرمباشین بیت المال ببرند که اگر بتوانند به صاحبانش برسانند» و جامه خشن چون گدایان پوشیدی و شمشیری از گردن آویختی و در محلات بخارا بر آمدی و نزد هر يك از سکنه گریستی و درخواستی که اگر حقی در نزد پدرش دارد، یاوی ظلمی به کسی کرده از وی در گذرند، اگر راضی نشوند باشمشیر او را سیاست و انتقام نماید.

چون از حیثیت اصالت نسب و جلالت حسب از عظمای مملکت و علمای ملت بود، و در فقه و تفسیر کتب نفیسه تألیف کرده بود، این حرکات که دلالت بر صفای فطرت و غایت تواضع نفس وی می‌کرد در نظرها بزرگ می‌نمود باعث حسن عقیدت مردم در حق وی شده او را یکی از اولیاء دانستند و گردش جمع شدند. کتاب عین الحکمه از اوست.

پس از آنرا خود را از اولیا خواند که به مدد ریاضات شاقه کشف عوالم چند از حقایق بر وی شده بدین سبب از جمیع لذات دنیا عموماً و از جاه و منصب خصوصاً وارسته و از آنچه در بازار علائق است بیزاری جسته و از رنگ به بیرنگی پیوسته. چون اهالی بخارا از نزاع و جدال اقارب وی که مباشر امور مملکت بودند به تنگ آمد به ضراعت از وی درخواست می‌کردند که خود وی مهام حکومت شود و دعوی مزبور اقتضا می‌کرد که به زودی قبول الحاح و ابرام خلق نکند و کسانی که گردش جمع بودند هر کجا رفتی با وی بودند. اول حکمش این بود که تمام شرابخانه و قمارخانه‌ها را خراب کردند، یکی از برادرانش که کشته شد بازماند گانش که از تغلب متعلقان خود هراسناک بودند با مردم در استدعا شویک و النماس ریاستش می‌کردند، بر ضراعت و ابتهال ایشان نیز فایده مترتب نشد تا اتفاقی افتاد که هزار نفر از اهالی شهر را در این قضیه جان بر باد رفت. بنا بر آن عبدالغازیخان و سایر امراء رفته او را به اجبار بر سر قبر امیر دانیال برده آنجا وی را قسم دادند که معاونت خود را از ملکی که در شرف خرابی است دریغ ندارد.

وی از روی اکراه وعده کرد که در باب معاونت امور جمهور مضایقه نکند و باز چندان اعتنائی نداشت تا اینکه نیاز علی نام یکی از امراء که در ایام حکومت پدرش باغی شده شهر سبز را متصرف شده بود، در این اوقات بعضی از اضلاع بخارا را عرصه نهب و تاراج

ساخت. این سبب تحریک نایره غضب وی گشته لقب نایب الایاله برخورد قبول کرده بالشکر به مدافعت شتافت. نیاز علی را از اطراف بخارا رانده بعضی از بلاد وی را نیز متصرف شدند. از این تاریخ یکی جان حاکم علی الاطلاق اوزبک شد تا حیات داشت کسی را باوی مجال مبادات نبود و در سلطنت هیچ پادشاهی رعایا چنین متفق الکلمه نبودند. چون لوای امارتش ارتفاع یساف جهت احکام عدله و جمع محصولات مایه و ادای مواجب و مشاهره لشکر قوانین نیکو وضع کرد و حتی امانت جهمی کرد که تا خود را یکی از عزات گزیدگان و خلوت نشینان نماید که بر حسب اجبار و ضرورت سر به اسباب پادشاهی فرود آورده با این همه بحبوه علایق از قیود کثرت آزاد است و در خراب آباد عالم در عین خرابی آباد.

درویشم و گدا و برابرنمی کنم
بشمن کلاه خویش به صد تاج خسروی

بارگاه حکومت که امرا و اعیان بخارا داشته برداشته محکمه عدالت بجایش گذاشته هر کس از کسی که شکایتی داشتی تا مدعی الیه نیز حاضر نشدی مدعی را مجال شکایت و سخن نبود. احدی را قدرت نبود از احکام عدالتخانه سر باز زند. بنده توانستی خداوند خویش به عدالت برده نماید. مدارس جهت آموختن و مسائل شریعت بر پا کردند، کفاف و خرج روز هر کس یومیه بودی. زیاده از سی هزار طالب علم در آنجا جمع شده بود گمرا را موقوف کرد مگر بر مال التجاره خارجه. تجارت چیزی مخصوص به کسی نبود، مالیه فقط از املاک خالصه شاهی می گرفت، از خارج مذهب اخذ جزیه می نمودند. یهود و نصاری و هندو از تخمین و تسعیر مال از هر صدی سی می گرفتند، بر مسلمین حتی سر باز و سپاه زکوة مقرر بود، جمیع این اموال یا خمس غنایم به بیت المال می رفت. مواجب و مخارج خانواده عبدالغازی خان و سلطنت از حاصل املاک خالصه بود، خود و آشپز حلال پز و یک نوکر و معلمش را روزی سی و پنج شاهی مواجب و مخارج بهمه جهت برمی داشت. بسیار قناعت می نمود و نیز یک ریال هم به زوجه خود که از خاندان سلطنت بود مواجب و مخارج بهمه جهت می داد و می گفت بی بی بیگم راضی شو تا خداوند از تو راضی شود. چون پس از مدتی فرزندش حیلدر توره که بعد پادشاه بخارا شد متولد گردید روزی پنج تومان برای تمام مخارج شئون و تربیتش مقرر کرد. اگر این روزاتش نبود هیچ چیز دیگر از علم و دانش و شجاعت و عدالت این امرا انجام نمی داد و پیدا بود بسیار طالب نام و بزرگی بود. در قلیل مدتی جمیع بلاد ما بین رودین سیحون و جیحون را متصرف شد. با تیمورشاه افغان بنای مجادلت نهاد گاهی بروی غلبه یافت. پس از فتح مرو لشکر به خراسان کشید، شهر را محاصره کرد، چون دید تسخیرش مشکل است جمیع اضلاع را خراب و

وسکنة اش را اسیر و مالش به تاراج برده به بخارا رفت و تا آخر عمر هر ساله بلاد خراسان را عرصه قتل و غارت ساخت به این قسم که اردوی سنگین عقب مانده با قدری زبده سوار آذوقه چند روزه برداشته در اطراف پراکنده می شدند و غفلهٔ برهر شهری یا دهی می تاختنده هر چه می یافتند از زن و مرد و بهایم و غنایم و غله و غیره می بردند بعداً اگر کسی اسیر خود را می خرید می فروختند والا به بخارا می بردند. خودش اگر چه در غایت فقر زندگی و در نهایت فلاکت روزگار می گذرانید ولی امرا و سرداران و اعیان وی با تجملی تمام و حشمتی مالا کلام می زیستند و تمام این زحمات و سختی و تزلزله ها و حمله ها در تمام عمر بر مقصود خویش که مطمع نظر وی چنانچه می خواست فایز آمد. چون زمانش فرارسید پسر بزرگش حیدر توره چنانچه پدرش امید داشت پادشاه علی الاطلاق بخارا گشت.

القصة اتفاق قبایل مختلفه اوزبیک در تحت لوای بیکی جان و اخبار مبالغه امیران و خرابی و ویرانی و تاخت و تاز بلاد خراسان و فتوحاتش که در اطراف انتشار یافته بود چنان موث دعت اهالی ایران شده بود که جمیع انتظار داشتند پادشاهی مقتدر بر خیزد که بتواند با دشمن دست در کمر زند مثل اینکه در اوایل عهد سلاجقه ایران کمال معمریت و آبادی یافته سکنة آن نهایت رفاه و آرامی داشتند امن و خلق را آسوده سازد.

در تواریخ فاضلان و کتب کاملان خاصه در تاریخ ملکم صاحب نشان شیر و خورشید نگاشته که یکی از ارباب مؤلفین و اصحاب مصنفین که مبلغی از سکه های سلاطین ممالک ایران و ثبت تواریخشان را داشت اعتقادش از روی دقت و صحت این بود که نشان شیر و خورشید علامت سلطنت و پادشاهی ایران را اول دفعه غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد که در سنه ۶۳۴ هجری معادل با سنه ۱۲۳۶ مسیحی که بر تخت جلوس کرد و در سنه ۶۴۲ هجری فوت نمود اختیار کرد و این نشان اشارت به وقت طلوع خود یا زن اوست که یکی از والی زادگان گرجستان است. کلیهٔ منقسم به چهار قسمت بزرگ می شوند. قسم اول در اطراف

سکنة ایران شمالیه ایران که زمستان بسیار سخت است سر پناهی از خشت و گل

برای خود می سازند و اگر اتفاق کنند قوی ترین ایلات و احشامات

ایران اند و تا هنوز در چادرها زندگی و به اختلاف موسم تبدیل مکان می کنند و عادتشان عادت سپاهگیری و بیابان گردی است و سکنای بیشتر این مردم در بلادی است که از دهنهٔ خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل این دریا تا شوشتر و از آنجا به سمت شمال و مغرب از جانب یسار دجله تا ممالک ارمنیه می رود، کرمان و تقریباً جمیع بلاد فارس و بعضی از عراق و تمام کردستان همه داخل در صفحات مزبور است. اهالی آن صفحات مشعب به

شعب مختلفه می‌شوند لکن دلیلی قویتر براینکه همه از يك اصل اند نمی‌تواند بود مگر زبانشان که همه شعبه‌های برهم خورده زبان پهلوی است. البته اختلاف بسیار در السنه ایشان یافت می‌شود ولی نه بقدری که مانع تفهیم و تفهم قبایل دیگر شود. از بسد و ظهور اسلام پادشاهی از این طایفه در ایران یافت نشده و همیشه ابن ملک یا در تحت امرای عرب یا سلاطین تاتار بوده و عدد بیشمار این طایفه همیشه سبب دهشت و موجب هراس سلاطین گشته. لهذا از باب مصالح ملکی تفرقه و نفاق ایشان را تقویت حکومت دانسته و ایشان را به بلاد دور دست متفرق کرده‌اند و مدام اسباب نفاق و نزاع میان این طایفه بوده‌اند و در تضعیف قوتشان می‌کوشیدند. [طبقه دوم] ولی نضطه مقابل قوه ایلات مز پوره قبایل تاتار و ترک و تراکمه [اند] که در ازمئه مختلفه از بلاد ماوراءالنهر و سواحل رود ولگا و برادی شامات و بلاد روم با سلاطینی که فتح ایران کرده به این ملک آمده‌اند. عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات از باب مسکن و وضع زندگی و طریقه جنگ و محاربت به عینه مثل قبایل و عشایر ایران است ولی اختلاف السنه همیشه ایشان را از یکدیگر ممتاز دارد و اگر سببی دیگر نبود همین يك سبب کفایت بود که نایره عداوت و همچمی را در سینه‌های طرفین مشتعل بدارد. قبایل اترک اگرچه در عدد مقابل با احشام ایران نمی‌توانستند کرد الا چون اینکه بیشتر اتفاق داشتند قویتر و با حشمت تر بوده‌اند و در جمیع تغییرات سلسله سلاطین که در ایران روی داده بیشتر باهم اجتماع و اتفاق کرده‌اند. لهذا از زمان طغرل بيك سلجوقی تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه سلاطین از این طایفه بوده.

[طبقه سوم] اهالی شهرها و برزگران این ملک جنگجو و مسلح و رنوده‌اند ولی در بسیاری از اوقات سکنه بلاد به جهت دفاع مردانه که از جان و مال خود کرده‌اند در شجاعت اشتیاق زیاد یافته‌اند. چون غالباً جمیع شهرها و دهات در آن اوقات حصار داشته و علم محاصره نیز چندان شیوعی نداشته لهذا اهالی هر شهری یا قریه‌ای مکرر بر دشمن غلبه کرده‌اند و بنابراین اگرچه از این طایفه بسیار کم بوده‌اند در جزو لشکر شده‌اند، ولی در نزاعهای داخلی و ملکیه از مدد ایشان بهر کس که متعلق بوده‌اند بسیار کار ساخته شده.

طبقه چهارم قبایل و طوایف اعرابی هستند در صفحات مابین کوهستان و سواحل بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است و چنانکه مذکور شد این قطعه بیشتر شباهت به جزیره عربستان دارد تا به ممالک داخلی ایران و از قدیم الایام به اعراب واگذار شده و هم از اول این طایفه در دریا بر اهالی ایران تفوق داشته‌اند و فی الحقیقه چنین می‌نماید که مردم ایران در جمیع ازمئه از دریا دهشت کلی داشته‌اند بنابر آن اعراب جمیع سواحل و جزایر خلیج فارس را صاحب شده‌اند و اعقاب و امثال ایشان نیز در تصرف امکانه مذکوره بوده گاهی حقیقه و گاهی نام اظهار اطاعتی به حکومت ایران

می‌نموده‌اند، لکن فقر و فاقه این طایفه و گرمی هوای این بلاد و بایری و بی‌آبی و علفی زمین مسکن ایشان و سهولتی که خاصه قبایل قریب به دریاست از حمل و نقل به کشتی همه بهم دست داده و هر وقت مدد بزرگی بود به جهت این طایفه کسه همیشه نوع آزادی اگرچه بطور وحشیگری داشته‌اند و سالها بود که بزیر دستی متحمل تعدی‌ها برده‌اند تا پس از نادر و نادریان و نوبت اقبال و ارتفاع لوای کسریمخان که الحق زبده و اشجع و منصف سلاطین جهان بوده.

اگرچه [عدد آنها] بسیار نیست و شعبه‌ای است از لك، لکن در میان طایفه زند سایر قبایل اعتباری عظیم و امتیازی خاص دارند و گویند که از آن به زند معروف و به این لقب موصوفند که زردشت پیغمبر عجم محافظت

کتاب زند و اوستا را به ایشان محول کرده بود. کسریمخان که قبیله خود را به مدد خویش آورد، ایشان را بر اتفاق و اتحاد و تحمل مشاق ترغیب کرد و گفت: که عده و عدد و شهادت و رشادت و نسبشان که از سلسله بهادران قدیم ایران است و دعایت نام و ننگ اقتضای آن دارد بکشند تا سر از قید بندگی دیگران کشیده پای خداوندی بر گردن دیگر حریفان گذارند و از زبردستی به زبردستی که بهمه جهت حق ایشان است گرایند. و اهالی شهرهای معظم مملکت هم از اول جهت اعتماد بر عدل و انصاف و راستی قول و همت و جرات مردی طبیعی و مروت جلی و وثوق تمام اسباب تقویت شدند و نتیجه آن بود که تفوق بر سر سروران و برتری بر همه گردنکشان پیدا کرده سالها سلطنت ایران به آن آرامی و خوبی و نام نیک و اقتدار و احتیاطهای سلاطین همسایه نمود.

ملکم صاحب می‌گوید گرفتن قندهار نزد ایرانیان چنان عظمی
تلخیصی از تاریخ ندارد که در تاریخ جزو افتخارات معظم ایرانیان شمرده شود،
ایران به قلم بلاد و ممالکی گرفته و پس بخشیده‌اند که دیگر سلطانی نتواند
سرجان مالکوم و نکند. از هر حیثت ایران در گرانبهایی است در صدف کره ارض و

آنچه بعد از گردش بسیار و سیاحت بی شمار دور دنیا معلوم شد که آنچه از امنه و صنایع و گل و گیاه و باغ و اشجار مختلفه و انواع فراکه و غیره که در تمام دنیا در اماکن مختلفه می‌شود و به زحمات چند بدست آورده تربیت کرده‌اند، تمام آنها در همین يك نقطه قطعه كوچك ایران بطور اشد و بهتر و نیکوتر و زهادتر در همه اوقاتش یافت می‌شود؛ بلکه چیزها دارد که سایر اماکن دنیا ندارد، خاصه عزم و حزم و جزم مردم ایران که ابدأ در خلق سایر جاها نیست و خلق نشده است، مثلاً چنانچه معروف است که در نیشابور دوازده هزار قنات کنده‌اند که اکنون خراب است.

بواسطه انقلابات جنگهای پی‌درپی مکرر که در ایران زمین اتفاق افتاده که زحمت‌های

صد ساله را در روزی برباد داده است، چنانکه هر يك از آن آسیبها و انقلابها در هر يك از ممالك بزرگ دنیا واقع می‌شد، دیگر ابدأ نامی از آن در روزگار باقی نمی‌ماند و نیز معدوم می‌شد. دیگر هوایش از هر صحرا و دامنه‌ای که برآبادی و بلندی کوهی یا پشت‌تپه‌ای و گردنه‌ای می‌روی بکلی عوض می‌شود، هوای تابستانی به زمستانی و زمستانی به تابستانی، و اغلب اماکن و تیلقاتش که ابدأ تابستان ندارد، گوئیا شش ماه بهار دارد. باوجود این تغییرات و اختلافات فاحش و فوری به این شدت کمال سلامتی را دارد و تجربه‌ها شده است که مرض مریضی که در هیچ جای دیگر دنیا معالجه و بهبودی نداشته به ایرانش که آورده‌اند بدون معالجه و مداوا همان آب و هوا رفع نموده و صحت یافته و قوی بنیه و سالم مزاج گردیده اینها که خود بدیهی است که در کمتر ملکی مردمی قوی و خوش صوت و چالاکتر و خوش ترکیب‌تر از اهالی ایران یافت نشود. جانوران این مملکت خواصه اسبش که خیلی قوی و بزرگ و خوش قالب می‌شود. نباتات و فواکه و مرکباتش مستغنی از توصیف و بیان است و معادن نفیسه بکر بسیار دارد.

ملکم می‌گوید: مقصود من از این کتاب نه پر کردن چندین جلد کتاب باشد، بعضی مطالب سنجیده می‌نگاریم که قابل مرور و مطالعه باشد والا از طوفان با آدم محصول یا کیومرث اختراعی الی کنون سرهم بیافیم چه لزوم و این نیز موجزی از آنها است.

وقتی اسکندر بزرگ پسر فلیقوس [فیلیپ] بطرف چین لشکر کشید خاقان چین تاب مقاومت در خویش ندیده تبدیل لباس نموده به اردوی یونانیان به سفارت شنافت او را شناخته به اسکندر نمودند. از او پرسید بچه جرأت اقدام بر چنین حرکتی نمودی؟ خاقان گفت خواستم تو و لشکر ترا خود دیده باشم که به تقریرات دیگران آن فهمیده نشود که برای العین آن نکات ملحوظ گردد. و از جهت خود بیمی نداشتم چه می‌دانستم موجب هراس چون اسکندری نیستم. اگر هم کشته و بخون آغشته شوم رعایای من برفور دیگری را بجای من به پادشاهی برگزینند و حال آنکه یقین داشتم بر امری که منشأ دوستی نست اعتراض نخواهی کرد. اسکندر را این تملق خوش آمده با وی مصالحه نمود به خراجی راضی گردید و خاقان به دارالملک مراجعت نمود و بتدارک و ضیافت اسکندر مشغول شد و تهیه لشکر موفوری دیده لشکری که غبار، خبر از عدد بی‌شمار آن می‌داد گرد آورده اسکندر هنگام ورود بر خدر او وقوف یافته لابد با سپاه متفرق بی نظم مقابله و مقاتله را آماده شد. چون تقابل روی داد خاقان با وزیر خویش پیاده شده به رکاب اسکندر شتافتند. سبب نقض میثاق را پرسیدند؟ گفت حاشا که خلاف عهد نمایم خواستم نیز استعداد و لشکر خود را بنمایم که بدانند سبب مصالحه نه از عجز جنگ بود، بلکه ایفای عهد

وملاحظه اجرام فلکی بوده که متابعت اختیار کردم، اسکندر را بسیار خوش آمده خراج را هم بدیشان بخشیده و معزز و محترم داشتش. ولی خاقان بقدری پیشکش و جواهرات نفیس و اتمه‌های غریبه و تحفه‌های عجیبه و صنایع ممتاز قدیمه عرض داد که چشم‌ها خیره بماند پس اسکندر مراجعت کرد.

در تواریخ ایران نگاشته اند که بسبب زیادی تعیش و شدت باده‌خواری
بهرام گور و غفلت از امور مملکتداری در عهد سلطنت بهرام گور به همه جا شهرت پیچید که نه تنها پادشاه ایران بلکه تمام امراء و وزراء و اشراف و اعیان و رعایا همه در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب مستهک و در ساز و طرب مدام خواب و مدهوش اند.

اول کسی که به طمع تسخیر ایران برخواست خاقان چین بود که بایکصد ویست و پنجهزار و بقولی دویست و پنجاه هزار نفر لشکر جرار دلدار از جیحون عبور نموده، خراسان را عرضه نهب و تاراج ساختند. این خبر وحشت اثر سبب اضطراب ایرانیان گشته، چون این فتره انتشار یافت که بهرام بقیه غایب شده اضطراب مردم عظیمتر گردید. زیرا که پنداشتند بهرام تاب مقاومت نداشته ترك تاج و تخت کرده سر خود گرفته جمعی از امراء نیز به لشکر خاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد کردند. خاقان هم چون صورت حال بدید مملکت ایران را در قبضه اقتدار خود دیده رعایت حزم فرو گذاشته به عیش و عشرت در همان سرحد پرداخت. چه اول حدود از زمین جنت انگاشت. چون شبی سر از خواب پندار برداشت خود را زیر شمشیر بهرام دید.

تفضیل اینکه بهرام با هفت هزار نفر از مردان کار دیده آزموده تربیت شده خودش همه زبده دلیران و نخبه شمشیر گذاران بودند، مخفی و بسرعت تمام از طرف آذربایجان بیراهه به اردوی ایشان زد. می گویند بادکنک حیوانات گاو و گوساله و بز و گوسفند پاك نموده باد و خشك کرده میان هر يك چند دانه ریگ و سنگریزه ریخته به قاش زینهایشان آویخته در شب همه با هم بمدا در آمده، صدای عجیبی بلند می شد. وقتی که نزدیک به اردوی معاند رسیدند، قدری صبر کرده نزدیک سفیده صبح که اهالی اردو همه در خواب و سرهایشان سنگین از باده ناب بود بر آنها تا سخت آوردند. از طرفی از هیبت صداهای مهیب آن پوستها، مالها همه گسیخته سر به صحرا گذاشتند و از طرفی هجوم لشکر بیگانه آشوب عظیمی برپا شده همه بهم بر آمدند به نوعی شدند که خیال می کردند بلائی نازل شده اسبهای کمند گسیخته بهم افتاده صحرائی شده، مردم خواب آلوده متوحش گیج دست پاچه کسی نمی دانست بکدام طرف روی آرد. خلقی انبوه از معموره هستی راه مطموره نیستی پیش گرفتند و خود بهرام به سر پرده خاقان رو آورد و با شمشیر بندهای سرا پرده و خرگاهش بریده

خیمه و خرگاه چون حباب بسروی آب متزلزل و سرنگون گردیده، خاقان متوحشانه سر و پای برهنه بیرون دوید که بداند چه بلا و انقلابی برپا شده همانجا در جلو سرپرده سرش را از بدن دور نمود و غصاطر شریف را آسوده و مسرور فرمود. بعضی گویند این واقعه در حوالی ری بوده. مختلف نوشته‌اند و این واقعه سبب شد که سایر سلاطین حساب کار خود کرده از در صلح و راه استیمن درآمدند و امراء و فاسد خیالان مملکت شرمند و خجل شدند.

نیز ملکم صاحب‌می‌نگارد، در سنا ای که سلطان محمود با تدارکات سلطان محمود شایان عازم سومات گردید، از اجمیر یا از مبرا بطرف سومات لشکر برد و چنین می‌نماید که در این سفر لشکر را زحمتی مثل سایر اسفار هندوستان نرسید زیرا که بنا بر تجارب دفعات قبل احتیاط‌های غریب کرده بود. از جمله بیست هزار شتر آبکش همراه داشتند و هر سواری بدین موجب اسباب لازمه سفر برداشتند یک نمک ترک‌زین، یک توپره جوخوری، یک توپره کاه‌خوری، یک دودست نعل سوار، یک دیگر چه طامس کبابی، یک کتری و یک فنجان، دودست پیراهن شلوار و دو تنگ و یک دهنه و افسار و آلات حرب؛ و هر چند نفر یک شامیانه سایبان و بس جنین براه افتادند. سومات قلعه‌ای بود حصین در گجرات بر کنار دریای هند که از سه طرف آن آب محیط بود و یک طرف خشکی.

در تاریخ فرشته مرقوم است که چون سلطان محمود ظاهر سومات را لشکرگاه ساخت، یکی از هنود بالای قلعه آواز بر آورد که سومات مسلمان را به پای دیوار قلعه خویش آورده تا ایشان را به سخط و غضب خود گرفتار سازد. سلطان در تبسم دیده حکم کرد تا بهادران مهابی قتال شوند. روز دیگر مقارن طلوع آفتاب غازیان با جیش وافر و جاش ثابت و نیت صادق و کوکب موافق یورش به قلعه بردند و هندوان را از سردیوارهای حصار گریزانند. هنود از روی اضطراب پناه به معبد سومات برده، از بت استدعای معاونت می‌کردند که صدای تکبیر مبارزان از سردیوار بلند گردید، آن وقت هندوان دانستند هر که در غم جان است وقت آن است که از ذکر خدا به فکر خود آید و از این عبادت به شجاعت گراید. لاجرم از خدای صفی‌پرگشته روی به خصم قوی آوردند. چون راه استخلاص از هر جانب مسدود یافتند، ترک‌جان گفته با جلادتی هر چه تمام‌تر حمله برده به نوعی که مسلمانان را پای ثابت متزلزل ساخته تا شام از طرفین در کشش و کوشش بودند، شب قطع منازعه روز کرده روزانه دیگر بشدتی بیش از پیش حمله بردند و از هر طرف دیوار قلعه برآمدند و هنود نیز از هر طرف ایشان را سرنگون کرده ب زیر انداختند.

سلطان محمود چون صورت واقعه چنان دید حکم داد تا لشکر برگشتند و عزم کرد قطع محاصره نماید. و از سومات هر چه زد که کشتار زیاد شد و لشکر اسلام خیالی قتل و ناسپیز

شدند. در این اثنا لشکری بمدد قلعه گیان و هندوان رسید. سلطان دیگر مجبور شد که با ایشان درآویزد و ایستادگی نمایند یا تمام بشهادت رسند یا فتح کنند که این دو فرقه دست بهم داد اسلامیان را احاطه نموده دیاری را محال بود بگذارند جان بیرون برد.

يك كشته بنام به كه صد زنده به ننگ

هنوز به جنگ شروع نشده که دو نفر دیگر از راجگان با سپاهی کران بمدد لشکر اول رسیدند و این معنی بر جلادت هندو افزود و آثار و هنر عظیمی بر عساکر سلطان ظاهر گشت. چون سلطان محمود چنین دید که مسلمانان و دلبران و لشکریان نادان در شرف هزیمت هستند و غافل از مال کار و ثمره فرار در این راه دور و دراز بکجا می رسند بچه پناه می برند. فی الفور از اسب جستن کرده روی نیاز بر خاک نهاده و فتح و نصرت از درگاه ملك بی نیاز مسئلت نموده، بر یاره عزم بر آمده دامنها بر که رزد [ه] و کفن بر گردن انداخته، آستینها در شمشیر زدن بالازده باروی وریش خاک آلوده شمشیر کشیده و قلب مطمئن حمله بر سه دریای لشکر برد.

نهایت جلادت است و پیداست دیگر

چنین کسی برگشتی نیست جز به مراد

لشکر اسلام که این حالت از سلطان خود دیدند که تنها بر دریای لشکر روی آورده، نفهمیدند روز است یا شب، عالم پیش چشمشان تیره و تار گردیده سران لشکر اسلام که این حالت را از سلطان و سرداران و خواص و اعیان نیز از دنبال سلطان رکاب کشیده تاختند، لشکریان عرق حمیت و عصیتشان به حرکت آمده موی بر اندامشان بر خواسته کسی به کسی تکلیف جنگ نکرده به یکبار جلوریز حمله بردند.

هندو دیدند حمله ای که مسلمانان آوردند غیر از سایر اوقات جنگ است و واقعا چنان حمله ای بردند که هم در آن حمله دشمن را از پیش برداشتند و حقیقت ضرب دست و شمشیر و بازوی شجاعت و جرات و غیرت مسلمانی را نمودند و داد مردی و مردانگی و سروری و برتری بر هر دول و ملل را دادند که به استحقاق داشته اند، و شکستی فاحش و انتزاعی سخت بر هندو وارد آوردند که در اطراف بیابان متفرق شدند. و چنان دست و پاچه شده بودند که راهش جهت بر خود کم کردند و ندانستند چه کنند. اهالی قلعه نیز قلعه را رها کرده فرار نمودند بیشتر با عیال و اطفال در کشتهها نشسته بر روی دریا گریزان و متفرق شدند. اسلحه پان بعد از تصرف قلعه چند کشتی مشحون بر مردان شجاع کسار دیده در دریا جلو گیری از فراریان کرده، برخی را اسیر و جمعی را قتل و غریق بحر فنا نموده برگشتند.

در میان اماکن مقدسه هندو که در آن ملك یافت می شود سومات از همه بزرگتر و معروفتر و معمورتر و پر جمعیت تر و متمولتر از همه شهرهای بزرگ و معابد مقدسه سترک و در نهایت مکنت و ثروت بوده. اگر چه تمام مال و ثروت آنجا به باد نهب و تاراج رفت؛ ولی بازبودی از اطراف جمع و به پایه اول رسید و متمولترین معابد شد.

القصه باتفاق کلام همه مورخان، دولتی شایان و ثروتمندی بی پایان از آن بتکده بدست مسلمانان افتاده و از اتفاقات آن بتی که پنج ذرع مقدار قد و قامت او بود سلطان گسری بر سرش زده، امر نمود تا آن را شکسته دو قطعه آن را به غزنین حمل شود، یکی در آستانه مسجد سلطانی [اندازند] و یکی در صحن سرای سلطنت و دو پارچه آن را هم به حرمن شریفین یکی به مکه و دیگری به مدینه برده شود. بر همینان چون از قضیه مطلع شدند مبالغه خطیری عرض کردند به خزانه برسانند که سلطان از این اندیشه درگذرد. اعیان حضرت نیز صلاح در آن دیدند که مبالغه معروضه قبول شود و از شکستن سنگی درگذرند ولی سلطان لقب بت شکنی را بر بت فروشی رجحان دادند و چون بت شکسته شد اینقدر جواهر و در و گوهر از جوف آن بیرون آمد که در خزانه سلطانی جمع نشود و اضماعت آنچه گمان می رفت هندوان بدهند بیرون آمد. باری در این سفر نیز بلاد دیگر از گجرات مفتوح شد و حکومت آنجا را به یکی از براهمه داده که همه ساله مبلغی برسم خراج به خزانه فرستد و خود را از نواب سلاطین غزنوی داند. حکایتی بس غریب و نادر و عجیب اتفاق افتاد که محل تحیر است. صاحب فرشته نقل می کند و سایر مورخین نیز منفق القول هستند در این مطلب و از اوضاع شطرنج بازی این فلك شعبده باز، این بازیهای روزگار هر دمی از پس پرده واقعات لیل و نهار بروز و ظهور می نماید، در نظر صاحب بصیرت و عقلای بافکرت دقیقه ای از این تیرنجات فارغ نیست. از رنگ به رنگ شعبده آنی مکث و درنگ ندارد، باری نگاشته اند که سلطان محمود یکی از سلسله دابشلیمیان که به ریاضت مشغول بود، به جهت حکمرانی آن بلاد اختیار فرمودند. چون بر همین مذکور از یکی از اقارب خویش که مقتدر بود اظهار خوف و هراس نموده سلطان بجانب وی سپاه برده اورا منهزم و گرفتار نمود. چون قتل پادشاهان رسم این ملک نبود از سلطان درخواست و تمنا نمود که وی را با خویش بجانب غزنین برده پس از آنکه استعداد و استقلالش زیاده و مخاطراتش کمتر و قدری مسلط و مقتدر بشود اورا طلب کرده علی الرسم محبوس دارد؛ محمود به مرادات وی تنزد داده، اسیر را همراه به غزنین برده چند سالی حبس و باز پس فرستاده. و راجه پادشاه حالیه به رسم معهود خودشان اطاق محبس و زندانی جهت محبوس در زیر تحت خودش چون سردابه مهیا کرده که اسیر را در آن زیر زمین زنجیر کرده، درش را بسته فرش کردند و تخت سلطنت رویش گذاردند و شبانه روزی يك دفعه نان خالی و جرعه ای آب به او رسانند. و سلطان حالیه با امرا و اعیان و اشراف و سرکرده ها به استقبال محبوس بیرون روند که در واقع نیز جشن سروری است و به موضع معین که او را آورده نگاهدارند فرود آمده صرف شیرینی و شربت و طعامی نموده که عمر بهمان آداب مخصوص وی را برداشته به شهر مراجعت نمایند. و از آنجا که قراولان سلطان اورا به کسان این پادشاه سپارند بیچاره همه جا باید چون شاطران در رکاب بدود تا شهر که به زندانش برند. در این اثنا کسالت و خستگی در وجود

پادشاه عارض شده رومالی^۱ سرخ بر سر روی کشیده روی زمین [برای] رفع کسالت قدری دراز کشیده خرایید. اتفاقاً بازی گرسنه در هوای رومال سرخ را که روپوش خاص سلاطین و راجه‌ها است گوشت گمان کرده به عزم شکار سر ازیر شده خود را بر رومال سرخ و صورت پادشاه زده با چنگ و منقار يك چشم و قدری پوست و گوشت صورتش را کنده به هوا بلند شد و سلطان را يك چشم کور و ناینا ساخت؛ و آئین و رسم مملکت چنان بود که آدم ناقص الخلقه و معیوب را لایق و شایسته پادشاهی ندانسته به سلطنت بر نمی‌داشتند، لابد خلق سلطان معیوب را به زنجیر کشیده، راجه سلطان محبوب اسیر از عمر نا امید را از بند در آورده به پادشاهی برداشته همه امراء و وزراء را و سران و سرداران و اشراف و رعایا و پسران را به سلطنت دابشلم مایوس اتفاق کرده، اسیر امیر و امیر حبس و اسیر گردید. او را به همان آداب که ضدش بنا بود در لباس پادشاه تقدیری تا شهر دو انیده، در زیر تخت خودش در همان سردابه‌ای محبس که دابشلم به آداب چند مه‌ها کرده بود، به زنجیرش کشیده حبس کردند. و آن حبسی زنجیری آواره از تخت و تاج و مملکت را بر او رنگ معاند نشانند و این ملک نیز ضمیمه ملکش گردید. لاحول و لا قوة الا بالله.

یکی را ز تخت اندر آوی به خاک

یکی را به تخت اندر آوی ز خاک

العظمة لله الواحد القهار.

یکی از عدالت‌های معروف روزگار فقرة عرض رعیتی از دست هر شب آمدن اجنبی مست به خانه او و بسر بردن بازن او و آمدن سلطان به منزل این مرد عاوض و برداشتن چراغ و کشتن آن اجنبی و سجده و شکر گزاری بعد از خرواستن چراغ که خود بسیار مشهور و بسیار از این قبیل است^۲. اوقات حیات آن پادشاه جلیل‌القدر عظیم‌الشان شصت

۱. متن روی مال. لفظ رومال به معنی دستمال است.

۲. اصل داستان از این قرار است که مرد فقیری از وی [محمود] تظلم جست و گفت، جوانی از اهل دربار هر شب به خانه وی در آمده او را از خانه بیرون کرده، بازن او می‌خواست. محمود گفت چون دفعه دیگر بیاید وی را خبر دهد. مرد بر حسب فرموده عمل کرد. محمود به خانه وی در آمده چراغ را خاموش نمود و جوان را یافته سر وی را با شمشیر برداشت. بعد از آن چراغ طلبید، چون جوان را دیده به سجده افتاد و چون سر برداشت آب طلبیده به افسراط نوشید. پس روی به مرد آورده گفت، از آن زمان که تو حال خویش گفتی، نغفته‌ام و نه آب و طعامی خورده و چنین دانستم که کسی را بر ارتکاب این گونه عمل جرأت نیست مگر یکی از فرزندان مرا و از این سبب چراغ را خاموش کردم که مبادا چون روی او را ببینم محبت پدری مانع شود و چون دیدم که پسر من نبود خداوند را شکر دم و چون از تشنگی قریب به هلاک بودم این بود که آب طلبیدم.

تاریخ ایران/ سر جان ملکم، ترجمه اسماعیل حیرت ص ۱۷۳.

و سه سال بوده و سلطنت به استقلال ایشان سی و یکسال بوده است و فوت ایشان در سنه ۴۲۱ هجری بوده است.

بسپات مملکت سلطان محمود و برابری با ممالک شاپور و انوشیروان می کرد، حدی از جانب مغرب و جنوب گرجستان و بناداد بود و از طرف مشرق و شمال به بخارا و کاشغر منتهی می شد. و حد شرقی و جنوبی این ممالک به بلاد بنگاله و دکن تادریای هند می رسید. طلوع این سلسله جلیل سریع تر از غروبشان نبوده، می توان گفت که سلطنت به سلطان محمود شروع و هم بدو ختم شد چرا که بعد از او دیگر روی به ضعف نهاد و رفته رفته به انهدام کشید.

طغرل

گویند طغرل به شهامت و جوانمردی ضرب المثل بوده و خود و قبیله اش مسلم بوده اند و مراعات ظاهر اسلام بسیار می کرد، چنانکه از خلیفه رکن الدین لقب داشته، مساجد بسیار بنیاد نهاد و با علما و زهاد به احترام و عزت سلوک می کرد و خلفا را در زمان سلطنت ملجوقیان آرایش و احترام بیش از زمان دیلمیان بوده، به مثل اینک در او آخر دیالمه مراعات لوازم ظاهر آداب خلفان می نمودند. پسر او دینک به سخاوت و شجاعت موصوف و معروف بود و به حسب

البارسلان

فضل و عارم شهره و بلاشک بهترین سلاطین و مشهورترین پادشاهان است، امر کرده بود که عیسویان در مملکت علامتی مثل نعل اسب در گردن داشتند این جوانمردی و همتی که از قابوس سر زده بود ضرب المثل شده بود وقتی که فخر الدوله دلمی از برادران خود معز الدوله و عضد الدوله گریخته به وی پناه برده بود مبالغه گزاف کرانند به او عرضه کرده بودند که چشم از فخر الدوله بپوشد و دست از حمایتش بکشد، قبول نفرمودند و به حمایت فخر الدوله جاهد و سعی شدند تا اینکه جمیع ممالک و خزاین و سپاه خویش را از دست دادند و از پای نشستند و در غربت و کربت و رنج و نکال فخر الدوله شریک و سهیم شدند و تا امور وی انتظام نیافت آرام نیافت. چون فخر الدوله بر سر اقتدار آمد فقط حق شناسائی او را در ازاء اعمال خویش کفایت دانست و بفضل و حکمتی زیاده از حد اشتهار دارد در جمیع صفات کماله انسانی از اغلبی ممتاز و مستثنی بوده.

خلاصه وقتی البارسلان لشکر به گسرجستان کشید و آتش بیداد و ظلم در آن بلاد افروخته سبب وحشت قیصر روم گردید. گویند قریب سیصد هزار نفر لشکر عثمانی جمع آوری شده بود و مسلمین را تا سرحد ایران دو انیده از عقب به ارمنیه و آذربایجان تاخت آورد تا در نزدیکی قریه کونونکو به سپاه البارسلان رسیدند، چنانکه گویند البارسلان از افراط و اتلاف عین مسلمین اندیشیده طالب صلح گردید. قیصر حمل بر جبن و بددلی و واهمه ایرانیان کرد، به پیام داد که مصالحه صورت نگیرد مگر اینکه پادشاه ایران لشکر گاه خود را به عساکر رومی که فاتح و ناصر اند و اگذار دارد و پایتخت خویش را نیز به گماشتگان این دولت بسپارد.

چون این جواب مسموع الب ارسلان شد دیگر غیرت مانع تحمل این جسارت و تهور گردیده مهیای حرب شد.

متفقاً محررین می نگارند که لشکر شاه زیاده از ده هزار نفر نبود و قیصر یقین بر فیروزی و فتح داشت و الب ارسلان عزم را جزم کرد که روی از آن معرکه نتابد یا خلعت نصرت در پوشند یا شربت شهادت نوشند. بادست خویش دامنها کمر زده دم اسب را گره زده بالابسته تنگه اسب را محکم و کمن تبر کی که با مشک و عبیر [معطر] ساخته و به ادعیه مزین نوشته در پوشید و تیر و کمان را انداخته گرز و شمشیر و خنجر بی برداشته و به خود آراسته، همه دانستند سلطان حاضر دست و گریبان شدن با خصم در انقلاب و ستیز و آویز میدان قتال است. خونها بجوش آمده نفسها تنگی کرد و به مبارزان معرکه فرمود اگر کلاه غلبه و فیروزی بر خصم را امروز بر سر ننهیم پس تاج شهادت بر سر گذاریم و اگر پشت بر معاند کنیم روی بسوئی نداریم. در این اثنا سپاه رومی به حرب شروع کرده پیشدستی گزیدند و چون سپاه عثمانی نسبت به مبارزان ایرانی کوه و گاه و مشت و خروار بوده، فتح و ظفر قرین حال رومیان گردیده، اتفاقاً سردار عثمانی آثار فیروزی و فتح دیده مغرورانه زیاده بی احتیاطی کرده چنانکه در شدت آتش انقلاب رزم که رومی و عثمانی مخلوط شده دست و گریبان بودند، در حمله و دلداری سپاهیانش بیشتر از قاعده پیش رانده داخل سپاهیان ایرانی شده بود و خواست بر گشته میان قشون خود آید، کسانی که ملتفت سردارشان بودند گمان شکست و هزیمت کرده اغتشاشی بهم رسید. یکی دیگر این که سرداری دیگر با دسته سوار خودش که بیشتر از همه به میان میدان رزم آمده شروع به جنگ کرده بود قدری کنار کشیده نفس تازه نماید و مجدداً به مقاتله پردازد، الب ارسلان ملتفت شده يك فده به همان سردار و دسته سوارش حمله برد. آنها خواستند خود را از دم سیل خطر کنار کشند که اسباب توحش سایرین نگردیده باشد. سر عسکر عثمانی بر گشت بلکه بختشان بر گشت، بر فاتحین شکست عظیمی وارد آمد. رومیان قیصر هر قدر که خواست و کوشید نتوانست دیگر جلو آنها را گرفته نظمی بدهد، ممکن نشد. و خودش با آن همه غرور و اطمینان زخمی خورده از اسب بیفتاد و اسیرش کرده خدمت شاه آوردند. ابتدا باور نمی نمودند که او قیصر است تا بمرو و اسیر آوردند از آنها مفهوم شد که وی قیصر است. پس الب ارسلان کمال عزت و مودت را ملوک داشتند و از وی سؤال فرمودند که حال که برخلاف رأی و میل شما اتفاق افتاد، باشما چه سلوک شود؟ وی عرض کرد که اگر ظالمی بکش و اگر مرد و پادشاهی ببخش و اگر خوردستانی زنجیر کرده به پاینخت خویش مرا ببر. پادشاه شق ثانی را قبول فرموده وی را رها کرد و جمیع سرداران و امرا و پاشایان روم را که در قید اسار در آمده بودند بخشیده آزاد فرمود و مشمول عنایات ملوکانه ساخت، و قیصر نیز دو کور تومان اشرفی

ضرر و خسارت جنگ پادشاه را پیشکش نمود و همه ساله سیصد و شصت هزار تومان گردن گرفت به خزانه برساند. باز حاصل تعداد لشکر زیاد معلوم شد، پیداست که در لشکرگاه ده دوازده هزار نفری چه مایه اسباب و مال بهمرسد و در لشکرگاه دو بیست سیصد هزار نفری چه پابه اسباب و اموال خاصه اسلحه و آلات حرب بهم می رسد. ذلك تقدیر العزیز العلیم.

از جمله اتفاقات غریب و انقلابات عجیب که مدام بدرصه بروز و ظهور است یکی این است [که] در محاصره یکی از قلاع برزم نام، حاکمی یوسف نام داشت، بسیار مفید و شریروخونخوار که مدتها لشکریان و سلطان را ضرر و زحمت رسیده بود و صورت فتحی جلوه گر نمی شد و تعریق کلی در فتوحات خوارزم افتاده بود تا به بخت بلند شاه فتح گردید؛ و والی آنجا یوسف کوتوال بدست آمده حضور آوردند. شاه از شدت تغییر و خستگی طول مدت محاصره امر به قتلش فرمود. چون از جان ناامید شد.

در آرد به چنگال چشم پلنگ

دشنة یکی از موکلین پهلوی خود را کشیده، بطرف سلطان حمله برد. غلامان خواستند بگیرندش، سلطان از شدت غرور و فرط اطمینان فرمود مانعش نشوید و تیرو کمانی که مدام در دست و پهلایش بود برداشته تیری به چله نهاده نشده بود تا در زمین نشانه خطا بشود یا به هوا پرنده ای از دم تیر برد شد از تیر شاه جان بدر برد؛ و واقعاً تسلط در تیراندازی شاه خارق عادت و معجزه بوده. باری تیر اول خطا کرد تیر دوم نگرفته ردد، به تیر سوم مجال نشد. یوسف با دشنة و قضای میرم باهم بسر شاه رسیده، تنش چاک و افسرش با خاک قرین شد. جان از تن شاه و شاه از اورنگ و گاه دور شدند. یوسف را در همان بارگاه پاره پاره نمودند بلی دیگر چه سرد، نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند.

سلطان دردم رفتن و آن جان دادن با امراء و وزراء فرمودند بنظر من می آید پندی که هاقلی زمانی گفت و چه نیکو گفت یکی آنکه کسی را بدیده استحقاق منگر و استخفاف منما، دیگر آنکه خود را بزرگ شمار که مغرور به شجاعت و رشادت خود باشی و به خود اعتماد کنی. و من این هر دو نصیحت بزرگ را سهل و خوار انگاشتم و به تجربه و ضرر هر دو رسیدم؛ ولی وقتی که دیگر بکار نتوانم زد و امروز بر شجاعت و حداقت خود اعتماد کردم و دیگران را از مساعدت خود منع کردم و حال به سزای خطاهای خود جان می دهم. و موت من دلیل ظاهری است بر اینکه چه قدر ضعیف است قوه انسانی و قدرت چون من سلطانی، در مقابل تقدیر ربانی. سلطانی است که از توصیف و تعریف و مدح و ثنا و شمردن فضایل مستغنی است! باری

بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر

در مسرو بین کنون که بزیر تراب شد.

الحق پادشاهی بود به شمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و از هر نقصی پیراسته، بر حسن اندام بر اقران و همگنان سبقت می برد و در شهامت ذات و فتوت فطری بر اهل زمان تفوق داشت. ظلم از ایشان بی نشان و کمتر نقل است و دیگر چیزی که این سلطان فخر و مزیت بر سایرین و بر تسری دارد وجود وزیر بی نظیر، خواجه آزاده نظام الملک بود که الحق فیلسوف زمان و نادره دوران و اعجوبه دانایان بوده، نام نیکش تا انقراض عالم به پاکی و نیکی خواهند برد. اگر چه در تواریخ هم کمتر دیده شده که پادشاهی به این قدرها اعتماد بر وزیر کنند و او هم عهد بندگی را نیکو به پایان رساند.

باری از جمله کارهای الهامی خواجه آزاده نظام الملک یکی این بود که در جنگ اول با قیصر که هر دو اردو مقابل هم خیمه و خرگاه برپا کرده بودند و از جانب قیصر امرا و سفرا آمد و شد می کردند که امر به مصالحه انجامد، اتفاقاً روزی سلطان با معدودی از خواص به شکار رفتند و بدست فوجی از عساکر روم اسیر و گرفتار گردیدند. خبر به خواجه رسید، فی الفور چند سوار بیرون فرستاده هنگام مغرب در تاریکی وارد شده، شهرت ورود و آمدن سلطان را از شکار در انداختند و خود خواجه روانه اردوی رومیان شد و نزد قیصر جلوس یافته، طرح مصالحه را ریخته به شرایط طرفین امرش گذشته که در منزل نوشتجات را به مهر دولت برساند و روانه دارد. بعد قلیل اسرانی که گرفتار طرفین بوده بنا شد رد و بدل شود به خواجه اظهار داشتند که چند نفر از کسان شما گرفتار لشکر ما گردیده اند بگیرید و ببرید؛ و پادشاه نیز وقت اسار و گرفتاری به چاکران فهمانده بود که احترام و ملاحظه سلطنت را بر کنار گذاشته مراهم یکی [از] خودتان انگارید. وقتی اسرا را نزد خواجه آوردند در کمال بی اعتنائی بر همگی بنای تغییر را گذاشتند که بی قاعده از اردو خارج و گرفتاری گردید، حال اگر به تیغ عسکر دشمن کشته می شدید دولت راهم به خونریزی بدنام کرده بودید که دولت متحد و دوست در عین صلح و آشتی خون یکدیگر را می ریزند، و مراجعت کرده روی به اردو نهاده می آید و چاکران قیصر را امر می کند که این اسرا را همراه بیاورید. و بعضی از پاشایان و سرکردگان که در اردوی ما اسیر و گرفتار و دستگیرند، استدعا نموده سلطان مرخص فرموده بیاورید.

همین که قدری از اردوی رومیان دور شدند و به حوالی اردوی خود رسیدند و از محل خطر به مقام امن آرمیدند، خواجه آزاده از اسب پیاده، روی بر خاک راه نهاده حضور سلطان که یکی از اسرای پیاده بود خدمت کرده معذرت خواست و ایشان را سوار نموده به اردو رسانید و خود پیاده در رکاب مبارک بود. آدم قیصر چون بزرگواری و احترامات صدر اعظم ایران را نزد قیصر دیده بود، بسیار تعجب و تحیر نمود از این حرکات وزیر. همینکه به اردو می رسند استقبال سرداران و چاکران و صاحب منصبان و اشراف و اعیان ایران که

آمده دسته دسته به خاک افتاده رکاب بوسی می کنند و در خدمت همه پیاده به خرمگاه رسیدند دانست که این اسیر حقیر دیشب سلطان و عجب گرامی گوهر تابان شایان بوده. در مراجعت تفصیل را نیز به عرض قیصر می رساند همراهِ حسرت و غفلت دود از کامشان بر می آورد و دست تقابین و ندامت بر هم می سوزند. صدحیف که تیر از دست رفته بود. قیصر با کسان خود خطاب می کند اگر وزیر گویند یعنی این قسم وزیر که اگر کسی نوکر خواهد چنین نوکری بایش که در واقع شریک و سهیم ملک؛ بلکه نگاهدارنده دولت و سلطنت هستند.

مع القصة بعد از فتح و استیلا، دولت بی پایانی از روم بدست آورد و همیشه دوست هزار نفر لشکر جنگی خونخوار جیره خوار حاضر رکاب داشت، همه تربیت شده سرفراز و شمشیر زن نیزه گذار بودند. بعد از اصلاح امور روم و قیصر، به تسخیر دشت قباچاق و خزر که مسقط الرأس آل سلجوق و سلجوقیان بود عازم شد. در این اوقات از عربستان تارودجیحون خطبه و سکه به نام او مزین بود و بیشتر ممالک خوارزم را مسخر کرد. و امر نمود به رودجیحون پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشتند، ولی داعی اجل دیگر به انجام و اتمام خیالات مجال زمهات نداده قرة یوسف کو توال اتفاق افتاد. واقعا خیلی حیف این سلطان بود. ملکشاه را وارث تخت و تاج و ستانده یاج و خراج قرار داده او را در معظمت امور مملکت و مشکلات مهام سلطنت به استعانت از رأی رزین و خرد پیش بین وزیر بی نظیر خواجه بزگوار خواجه نظام الملك که از غایت اشتهار مستغنی از تعریف و توصیف است وصیت فرمود، عمرش شریفش چهل و پنج سال بوده و مدت سلطنتش ده سال.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

سلطنتش خوب دوام و قوام یافت غالباً جمیع ممالک شام و مصر در دست ملکشاه مفتوح شد و بخارا و سمرقند و خوارزم که تسخیرشان بر الب ارسالان میسر نشد هم به حوضه دیوان وی درآمد، و قباچاق ماورای جیحون وی را گردن نهادندی و والی کاشغر خراج بر گردن گرفت، سکه و خطبه به نام وی کردند. از دریای روم تا قریب به دیوار چین داخل مملکت وی بود. مشهور است که همه روزه در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و عراقات وری و بخارا و سمرقند و ارگنج [اورگنج] و کاشغر خلائق جهت صحت و سلامت مزاج مبارك پادشاه دعا می کردند و سلامت وجودش از خداوند مسئلت می نمودند. در سنه ۴۸۱ چهار صد و هشتاد و یک هجری با کبکبه تمام و دبدبه مالا کلام با خدم و حشم، بیگانه و خویش، غنی و فقیر و درویش به زیارت مکه معظمه رفت و در بسیاری از منازل کاروانسراها بنا کرد و خراجی که از زوار می گرفتند برداشت.

از خوش ذاتی و نیک نفسی و پاک طهنتی او منقول است روزی در مسجد بعد از فراغ

از نماز از خواجه نظام‌الملک پرسید از خداوند چه خواستی؟ عرض کرد دعا کردم خداوند بر برادرت ظفر واستیلا دهد. ملک‌شاه فرمودند من از خداوند مسئلت کردم که اگر برادرم لیاقت و صلاحیت سلطنت مسلمین و رعیت‌داری بیشتر از من دارد او را غلبه و تسلط دهد. الحق این قسم نیک‌نفسی باید تا سبب این همه ترقیات وی شده باشد؛ ولی عزل وی احترامی و رسوائی خواجه نظام‌الملک در آخر ایام حیات که سبب قتل وی شد خصال تغییری است بر صفحات حال این پادشاه که دست تغییر از من آن را محو نتواند کرد، و از روز عزل خواجه کوکب اقبال خود ملک‌شاه میل به زوال کرد و گویا سبب کلی ترکان خاتون حرم سلطان باشد.

بعد از اتفاق فقره عزل و جریمه خواجه، سلطان از اصفهان بطرف بغداد حرکت کرد، فرمود خواجه هم دنبال اردو را گرفته راهی شود. در عرض راه یکی از فدائیه‌های ملاحظه، گماشتگان حسن صباح که از نوکرهای وزیر حالیه بود خواجه را بضرب کاردی از پای در آورده چون از حیات مأیوس شد این قطعه نگاشته به سلطان فرستاد:

یک چند به اقبال تو ایشاه جهاندار
گرد ستم از چه سره اقبال ستردم
طفرای نکو نامی و منشور سعادت
پیش ملک‌العرش بتوقیع تو بر دم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه
واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

خلق بانیت صافی صاحب عزا شده نعش را به احترام و احتشام تمام برداشته به اصفهان بردند، از سوگواری و شیون وزاری اصلاً فروگذاری نمودند و از مویه و مسوع مغمایقت نکردند. نیز ملک‌شاه بعد از خواجه قلیلی زیاده زیست نکرد، اراده داشت که بغداد را پایتخت کند، خلیفه ده روز مدت فرصت خراست در این اثنا شاه‌ماخوش گردید و هیچ‌ده روز بعد از خواجه شهید فوت شد. خیالات خلیفه آرامی گرفت، عمرش سی و هشت سال بود و مدت بیست سال در کمال اقتدار و آسایش و استقلال پادشاه بود، به اتفاق همه مورخین کمتر پادشاهی به این استقلال سلطنت کرده است. ممالک ایران و غیره که در تحت سلطنت او بود در عهد سلطنت او و وزارت خواجه، نهایت آبادی و غایت مأموری و کمال امنیت را بهم رسانیده بود. معلوم است که از درستی سلطنت او و خوبی صدارت خواجه بود که در این مدت روزی یا ساعتی از برشامات الی صحاری تا تار در مملکت چیزی اتفاق نیفتاده که

صفای وقت و عیش سلطان را مکدر نماید و این خیلی توصیف محسنات وزارتی است، نباید شوخی انگاشت و سهل و آسان پنداشت.

از اصل وابتدا کارش خوب بالا گرفت. مملکتش وسیع و آباد
سلطان محمد شده بود، ایران کمتر وقتی در عصر سلاطین دیگر به آن وسعت و
خوارزمشاه آبادی رسیده بود. چهارصد هزار لشکر جرار جیره خوار حاضر
 رکاب جمع بودند و به فتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد
 امتیاز یافته بود تا بالاخره بنیاد سلطنتش از تندباد غضب مخرب بنیان بنی نوع انسان،
 چنگیزخان از بیخ و بن برآمد. و بعد از شکست های متواتر و نهب و تاراج جمیع ممالک
 و اسیر و قید حرم و قبیله در یکی از جزیره ها در دریای خزر نزدیک استرآبادا داعی اجل
 را لیک گفت و پسرش جلال الدین که آخرین سلسله این سلاطین نامدار اولین چشم و
 چراغ دلیران روزگار بود باشجاعتی بی نظیر و ثباتی بی بدیل خویش را در مقابل سیل
 حرادتی که پدرش و بسی پادشاهان باعظم و اقتدار را پایمال ساخت، مدتی نگاهداشت. و
 به حدی ایستادگی کرد که استعجاب رشیدان شمشیرگذار و شجمن روزگار شده بود، از
 فرط شجاعت و شدت رشادت بی مدد و کمک لشکری بر قلب لشکرهاى هزار هزار دشمن
 حمله ها برده و اسب در آب سند که کشتیهای چند حباب مقابل باد و طوفان است جهانده
 که تمام سران و سرداران سپاه و لشکریان و پادشاه [دشمن] را از این جلادت انگشت حیرانی به
 دندان مانده، و ابدأ روزگار و بخت همراهی و اقبال نکرده مایوس سرخود گرفته آرزوی
 قید و اسار بردل دشمنان نهاده، بطرف هندوستان رفت دل و علو طبع و سمو مرتبه و رشادتش
 گفتنی و نوشتنی نیست.

وقتی که ایلدگز غلام زشت بد، ظاهراً بدان وضع که در تاریخ دیده
ایلدگز یا شنیده با سی و نه غلام دیگر جهت سلطان مسعود سلجوقی خریدند
 بعد از خدمات مطبخیان به خوانسالاری سرای سلطان رسیده تا
 معتمد علیه سلطان و مشارالیه اعیان گردیده به لقب اتاییکی و مربی یکی از شاهزادگان
 مفتخر آمده، بعد از فوت طفل ثانی حرم محترم او را به حباله نکاح آورده تا به حکمرانی
 آذربایجان مقرر شد. پس از فوت وزیر اعظم بجای او نیز نشسته. هان در عرصه قلهای
 غلامی که از خریدن به غلامیش ننگ داشتند و آشپزان از کثافت بشراهش بیزاری جستندی،
 پای خداوندی بردست صدارت مملکت نهاده، دست جلادت از آستین صرامت بیرون کرده
 مدبر کشور و مشیر لشکر گشته، ایران مدار و مقراهل روزگار گردید. وی نیز دورش به آخر آمد.

چون سعد وارث ملك گشت لشکر به اصفهان کشیده آن ولایت
اتابك سعد بن زنگی را مسخر ساخت و جمعی از معتبرین سکنه آن جا را به شیراز برد.
 آورده اند که وقتی از شیراز به عزم زیارت خلیفه جانب، بغداد
 حرکت کرد و قریب به نواحی ری با سپاه سلطان محمد خوارزمشاه برخورد، با اینکه
 با وی از هشتصد نفر بیش نبودند، علی الفور برایشان را متفرق ساخت لکن در اثنای
 این گیرودار اسبش بر در آمده او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان سبب آن حرکت
 پرسید؟ گفت طلایه لشکر سلطان دیده، پنداشتم جمعی از دشمنان منند؛ لهذا این حرکت
 صادر شد والا بر سلطان ظاهر است که کسی با هفتصد هشتصد نفر با بهادران بی حد و
 شمار عساکر منصوره پادشاه جهان چنین جسارت نتواند کرد.

سلطان را صراحت نفس و حسن محاوره او خوش آمد و با وی در غایت تعظیم
 و اکرام سلوک کرد، وی را خلعتی شاهانه عنایت نموده با هزار سوار به سمت شیراز
 گسیل نمود. لکن عنایات مزبوره بدون شرایط نبود. اتابك متقبل شد که دختر خویش
 را بشرط زنی به سرای جلال الدین فرستد و پسرش زنگی ملازم رکاب و مواظب جناب
 شهریار باشد و هر ساله خراجی مقرر از اتابكان فارس به خزانه سلاطین خوارزم
 واصل شود.

بالجمله چون بعد از قبول شرایط مزبوره مرخص شده به جانب شیراز رفت در
 عرض راه با پسرش زنگی برخورد، پسر چون از معاهده پدر مستحضر شده از موافقت
 سرباز زده جمعی را در کمون گذاشته بر سواران خوارزم حمله برد. بعضی از مقدمه
 ایشان کشته و برخی را متفرق ساخت. سردار سواران را چون این صورت غیر متوقع
 مشاهده افتاد، حمل بر غدر کرد. از سعد پرسید که مگر اراده نقض پیمان داد؟ سعد
 برائت ذمه خویش را به ایمان ظاهر نموده وی را بخاطر جمع ساخت و تنها به جانب
 پسر شتافت تا وی را از آن عمل باز دارد. پسر چون پدر را تهدید بر او حمله برد؛ ولی
 از يك ضرب گرز پدر برخاک افتاده گرفتار گشت و بعد از آن مقیداً به قلعه اصطخر
 فرستاده محبوس شد و تا رجوع سلطان جلال الدین از سند^۱ به عراق در همان حبس
 بود.

بالجمله ذکر اتابك سعد تا امروز بخیر می شود. دیوار دور شهر [شیراز] از بناهای
 اوست و همچنین مسجد جامعی در شهر بنا کرده است که هنوز برپا است.

۱- در حاشیه کتاب آمده، سلطان جلال دین بعد از آنکه از چنگیز خان شکست
 خورد به آبخده از رود اتك گذشت. از طرف سند رو به مکرمان و از آن به ایران رفت.

پسرش اتابیک محمد قایم مقام شد، چون طغرل ثالث به سن هفت سالگی بر تخت برآمد اتابیک محمد تام وزارت و فی الواقع خود ایران مدار بود. این اتابیک عم طغرل بود، چه طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است که زنش را ایلدگز نکاح کرد و محمد اتابیک از آن زن متولد شد. القصة بعد از سیزده سال که در کمال اقتدار گذرانید، دنیا را وداع کرده برادرش قزل ارسلان جایش بگرفت. و قزل ارسلان به معیت خلیفه ناصر سلطان، طغرل را گرفته قید نمود، خواست که سریر سلطنت را صاحب شود. روزی جهت تاج گذاردن معین کرد؛ لکن یک روز قبل از آن فدائیان تاج حیات از سرش برداشتند. بعد از قزل ارسلان برادرزاده او اتابیک ابوبکر بود و چنان می نماید که او به آذربایجان قناعت کرد و تبریز را دار الحکومه خویش قرار داد و مدتی دراز حکومت آن بلاد با وی بود و مردمش در آن ایام آسوده بودند.

چون در شهید شدن خواجه بزرگوار نامی از فدائی برده شد به قول
اسماعیلیه سرجان ملکم قصه ای از فدائیان گفته و شرحی کرده شود. جماعتی بودند که چنان به رئیس خود اطاعت می کردند که دادن جان خویش و گرفتن روان دیگران به نزدشان یکسان بود. رئیس و منشأ این فساد اول حسن صباح بود که متابعتش را حسنی می گفتند. وی در اوایل حال بواسطه خواجه در خدمت الب ارسلان بود، بسببی که میان او و خواجه نظام الملک وزیر روی داد، دست از خدمت باز داشته به جانب ری رفت و از آنجا به مصر و شام شتافته، خدمت یکی از امرای اسماعیلیه رسید و مذهب آن طایفه اختیار کرد، و عقیده آنها بس ناشایسته و ذکرش غلط است. باری بعد از چندی مراجعت کرده از خوف خواجه پنهان می زیسته، تدابیر کرده تا قلعه الموت را که نزدیک قزوین بود به چنگ آورده، از آنجا به تاخت و تاراج بلاد اطراف شروع کرد تا لشکری از جانب ملک شاه به استیصال آنها مأمور شد و آن وقت جز هفتاد نفر کسی با حسن نبوده، نزدیک بود که گرفتار گردد که سیصد نفر از وی به مددشان به وقت رسیده قویدل شده از قلعه بیرون آمده بر لشکر ملک شاه حمله بردند و غنیمت را لابد کردند که از محاصره دست کشیده سر خود گرفتند و رفتند. در این اثنا هم خواجه کشته شد و ملک شاه هم فوت شد و در ایران اغتشاش بهم رسید و قتل خواجه و مردن شاه که مایه این اغتشاش مملکت شد، خیلی مناسب حال حسن و متابعتش بود و اسباب فوت کارشان گردید. فدائیان دست جلادت از آستین وقاحت بیرون کرده از قتل و حرق و نهب و سرقه فرو گذار نکردند. شرارت اعمال و سیاف افعالشان به اطراف بلاد و اصناف عباد ازدور و نزدیک و ترک و تازیانه رسیده، احدی بر جان و مال و عیال خویش ایمن نبود. بنا بر این سلطان سنجر قلع و قمع این طایفه را وجه همت ساخته تا پیشتر از آنکه بیشتر قوت یابند ایشان را از بیخ و بن براندازد؛ ولی چون چند منزل بطرف قلعه الموت حرکت کرد،

روزی بامداد که سرازخواب برداشته پهلوی خوابگاه خویش خنجری بر زمین تادسته نشسته و کاغذی نوشته بردسته آن بسته دید، و بر کاغذ نوشته: هان ای سلطان سنجر پرهیز که اگر رعایت خاطر تو منظور نبود دستی که خنجری بر زمین سخت فرو برد بر سینه نرم تو مهلتر بود فرو برد. در تاریخ گزیده نگاشته که یکی از فدائیان با اجزای خلوت خاص سلطان یا با اهالی حرم خصوصیتی بهمرسانیده و این کار را کرده بود. در هر حال سلطان فسخ عزیمت نمود. مورخین نگاشته‌اند چون سفیر ملک‌شاه نزد حسن رفته بود، حسن در حضور سفیر امر کرد تا یکی از فدائیان خود را با خنجر کشت و یکی خود را از بلندی به زیر انداخت فدا نمود و یکی خود را در آب غرق کرده بمرد. آن وقت به سفیر رو کرده گفت صورت و پیروی پیروان ما را چنانچه مشاهده کرده‌ای بعرض سلطان برسان که تمام متابعان من از این قرارند و شما يك نفر در تمام لشکر خود ندارید.

جهت اجرای احکام شرع دو پسر خود را حد زده، عرضه هلاک ساخت و چند قلعه دیگر در حیات خود مسخر ساخت که از جمله یکی رودبار بود که قرینه قلعه الموت بود. و بعد از فوتش کیا بزرگ امید جانشین شده، رسولی از وی جهت امور مصالحه به اصفهان رفت. اعیان دولت آنچه لازمه احترام بود درباره فرستاده او بجای آوردند؛ لکن عوام الناس به تعصب مذهبی و اغوای علما شورش کرده به خانه فرستاده او ریخته وی را پاره پاره کردند. سلطان محمود بعد از وقوع این امر رسولی به عذرخواهی نزد کیا فرستاده. [کیا امید] گفته بود اگر راست گوید، سلطان کشندگان را تسلیم نماید تا قصاص شوند و این امری بود محال، چرا که خلقی در این قهره شریک بودند. معلوم نبود تا چند نفر گرفته به آنها تسلیم شود. کیانیز به انحاح مقصود خویش جماعتی به تبدیل لباس در جزو به قزوین فرستاده بی خبر حمله بردند و هنگامه‌ای برخاست که چهارصد نفر مردم و یکی از اشراف مقتول شدند و مبالغی خطیر مال مردم به باد نهب و یغما رفت و روز بروز قوت می‌یافتند تا گیلان را هم مسخر کردند. سلطان هم در آن زمان قوت شد و این طایفه هم آن‌آنانا زیادی شدند و از هر کس بوی نفاق می‌شنیدند به نیش خنجر از روی زمینش بر می‌داشتند.

حکایت و سروکار امام فخر رازی را با یکی از فدائیان عرض کرده‌ام. باری همه روزه در ترقی بودند تا به روز کار جلال‌الدین حسن پسر علاء‌الدین که مردی بود نیک‌سهرت و کریم‌الطبع و در حسن اندام و صباحت منظر از ابناي زمان امتیاز داشت و باملوک اطراف به وسایط رسل و رسائل در دوستی کوفته و انکار بردین نیاکان خود نموده، جمیع کتب مزخرفات بی‌معنی این طایفه را سوخته به باد فنا داد. علی‌ای حال والی گیلان به خلیفه نوشت که جلال‌الدین خواهش دارد خواهر وی را خطبه کند. خلیفه در جواب نوشتند که این فخر شریفترین و گرامی‌ترین خاندانی است که در حوزه مملکت یافت شود. خلاصه وقتی

یکی از رؤسای ایشان را با حاکم عراق جنگی اتفاق افتاد چنانکه معمول بود در روز مضاف به دست خنجر طراری از فدائیان کشته شد. دیگر مدت ریاست آسوده بود.

جلال‌الدین را پسری بود ده ساله وارث مسند پسر گشت چون بر سر پیرفرمانرانی نشست، جمعی از رؤسای مذهب و ملت را که امنای حضرت بودند به بهانه خون پدر که مسموم کرده‌اند معدوم ساخت. اگرچه به رعایت مسند در معرض انتقام در نیامد؛ لکن سبب نفور خلق گشته، پیروان از وی مأیوس و روگردان شده و وی مریض گردیده مالیخولیای صبحی بروی طاری گشت. لهذا وزراء و اماناء و امراء چنان مصلحت دیدند جهت استخلاص از این عارضه جناب خواجه نصیرالدین محمد بن حسن طوسی که از معارف حکمای عصر و در بیشتر علوم سرآمد اینای روزگار بود به علاج وصحت و مجالست وی طلب دارند و خواجه در آن اوان در بخارا می‌زیست. آنچه کردند مدتی به این امر راضی نمی‌شد، لاجرم حکمی از علاءالدین به حاکم قهستان صادر شد که این کار را حکماً به انجام رساند. روزی خواجه در باغهای فریب به شهر تفرج می‌نمودند که چند سواری دور او را گرفته اشاره بر اسب جنیبت کردند. جز اطاعت چاره ندید، سوار شدند پیش از آنکه احدی خبردار شود از طرف قهستان گذشتند و به قهستان آمدند. والی قهستان کمال توقیر و تجلیل را بایشان بجای آوردند، به نوعی سلوک شد که مایهٔ خجالت خواجه گردید و هزاران معذرت از حرکات خلاف و تمرد فرمایشات خواست تا مدتی خواجه در قهستان بماند و در آن مدت سیاست مدن اخلاق ناصری را به نام ناصرالدین عبدالرحیم والی قهستان تصنیف کردند تا علاءالدین به دست یکی از خدام خویش به قتل رسید و پسرش خورشاه رکن‌الدین جای او گرفت و اوقات هلاک‌بخان بود، و او در مقابلهٔ خان ترک و ترکان سترک از پای درآمد و قریب صد قلعه از قلاع این طایفه در معرض تسخیر درآمد، ویران و بیشتر این دزد گاه با خاک یکسان گردید. چه اشخاصی که از پای درآمد و چه خزاین که بدست آمد و دفایبی که از دست برفت و متجاوز از دوازده هزار نفر از ایشان عرضهٔ تیغ بی‌دریغ گردید.

و نیز از چنگیزخان و این سلسلهٔ جلیل‌خانان است که تعریف و

توصیف او از خیز تحریر و تقریر بیرون است، اگر چه گویند به

حسب ظاهر بسیار صورت و قامت کرپه‌ی داشته، قامتی بس قصیر و

صورتی به غایت زشت و مکره‌ی داشته؛ ولی ضمیرش خزانهٔ کمالات

انسانی و منبع ملکات نفسانی بود. یکی از مورخین نصاری که مدتی در دربار وی اقامت

کرد، می‌نگارد که یکی از محاربات او با سلطان مصر کفایتی وافر و شهامتی باهر که از وی

در آن جنگ ظاهر شد محل تعجب و حیرت است که چگونه این همه خصایل نیکو و محسنات

بزرگ در شخصی چنین خرد جثهٔ قیصر القامه و کرپه‌المنظر جمع شده است. مورخان شرقی

اورا از کاملترین سلاطین می‌نویسند و مؤلفان غربی بر قوتش بسیار افسوس می‌خورند. پس از وی ملک به برادرش سلطان محمد خدا بنده رسید، اولین سلطانی است که مذهب شیعه قبول کرد. قدری از عمارت مقبره‌اش در سلطانیه باقی است، معلوم می‌شود بناهای نیکو در سلطانیه بوده است.

قطر عمارت حالیه زیاده از صد پاست و ارتفاع گنبدش صد و بیست پامی شود. وفات سلطان محمود غازانخان در سنه ۷۰۳ هفتصد و سه مدت سلطتش هشت سال و عمرش ۳۶ سی و شش سال بود. پس از وی سلطان محمد خدا بنده بود سلطتش دوازده سال و عمرش سی و سه سال بود (وفاتش در هفتصد و شانزده) پس از اینها ملک رو به ضعف نهاد. پس چند نفری هم از آل مظفر حکومت کردند و مدام هم با هم در نزاع بودند و کوفری کردند.

به ظهور لوای امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان همه لوایها بخت ؛
[امیر تیمور] و طوفان لشکر تاتاری، گلزار مملکت را از خار و خاشاک بر وقت و معلوم

است در مقابل پادشاهی چون امیر تیمور که مبارزی چون او از اول روزگار در کره خاک نیفتاده که زیست کند. تولد امیر در شهر سبز در حوالی شهر کش واقع شد، پدرش امیر قبیله برلاس بود که در تحت حکومت خانان تاتار و آباء و اجدادش وزرای جغتای پسر چنگیز خان بوده اند. اختلال و اغتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در مملکت ماوراءالنهر روی داد محاربات و منازعات امراء بر سر تقسیم مملکت و توضیح سلطنت این خانواده بترقی تیموری مناسبتی تمام دارد.

خود در نزوک نگاشته اند که جهت پشت و حمایت خود و تکیه به دوستی قوی بازو و سالم و دور از خطر بودن به توسل و کنف او از پیرا خود کنکاش و شورا نمودم. در جواب نوشت که از خلیفه چهارم علی (ع) سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردد و زمینها زه کمانها و حوادث تیرها و آدمیان هدف آن تیرها و تیر انداز خدای جل جلاله باشد، آدمیان به کجا گریزند؟ خلیفه فرمودند که آدمیان را است که در خدا گریزند. پس تراست که در این وقت انقلاب در تعلق تیمورخان گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری. از رسیدن این جراب قویدل گشته رفتم تعلق تیمور را نیز دیدم. این سبب ارتفاع پایه شهرت او و اتساع مایه دولت او گشته در اندک وقتی محل اعتماد تعلق تیمورخان واقع شد. بعد از چندی جمیع ممالک میان سیحون و جیحون را تسخیر کرد، الیاس خواجه پسر خود را فرمان فرما ساخته، تیمور را وزیر و سردار لشکر آن صفحات قرارداد. بعد از چندی [تیمور] سراز اطاعت وی

۱. مراد از پیر مولانا زین الدین ابوبکر نایب‌الدین است که امیر را به آن جناب ارادت می‌

بوده .

۲. متن: ارتساع. اتساع به معنای فراغ.

پهچیده، علی‌الاصح در معرض مخاطره و مهالك درآمد و ارتکاب شداید و مقاسات عجیبه نمود و هم در آن اوقات تجاری که حاصل کرد هم بر آن نیمه دنیا را گرفته مالک نصف روی زمین شد تفصیلش جلدها کتب می‌شود.

باری در ابتدا بیشتر اوقاتش را به آوارگی گذرانید و در اطراف ملك می‌گشت و از هر طرف موت در عقب وی بود. و هم اتفاق می‌افتاد صد نفر در عقب وی بود و گاه يك نفر نبود؛ لکن در هر حال امیر قبیله بود و دوست پنهانی بسیار داشت و دشمنان وی می‌دانستند که اگر بر قتل او اقدام کنند یا او را بدست دشمن بدهند خون او بدون انتقام نخواهد خفت. و در هیچ مشاق و مهالك مایوس نبود و همیشه دوستانش از مردمان بزرگ بودند. در تزوك می‌گوید وقتی با من چهل سوار پیش نبود ولی همه اصل و اصیل زاده و امیر و امیرزاده، حق تعالی را شکر گفتم که در چنین وقت پریشانی چنین مردمان بزرگ بی‌زور و آمده و اطاعت مرا قبول می‌کنند. پس الله تعالی را به من کار بسیار است که این قسم هم‌رها مرا مطیع ساخته.

بعد از قوت تعلق چون پسرش الیاس لابد بود به کاشغر و دو کار تیموری رو به بهبودی نهاد، بسیاری از دوستان و اقارب جمع آمدند. بعد از نمازی که سجده شکر بجای آوردم هنوز از دها فارغ نشده بودم که فوجی از سترکان نمودار شدند که از برابر بلندی می‌گذرد، خود سوار شده نزد آن قوم تاختم، ایشان هفتاد سوار کار بودند. احوال پرسیدم، گفتند ما نوکران امیر تیمور هستیم و به طلب امیری گردیم وی را نمی‌یابیم. من به گمان اینکه شاید به غلط با او کاری یا عزم دستگیری او دارند، گفتم من هم یکی از نوکران امیرم می‌خواهید شما را راهبری کرده به امیر برسانم. یکی از ایشان اسب خود را رانده خبر به سایر سران و سرداران خود برد که آدمی راهبری یافته که ما را به امیر برساند. یکی ایشان حنان کشیده حکم بر احضار من کردند و ایشان سه نفر از سرداران کلان همراه بودند. سردار تعلق خواجه برلاس و امیر سیف‌الدین و امیر توبك بهادر. چون نظرشان بر من افتاد بی‌خود شده از اسبان خود فرود شده آمدند و زانو زدند و رکاب مرا بوسه دادند. منم فرود آمده هر يك را بخل گرفته، مندیل خود را بر سر تعلق خواجه نهادم و کمر بند خود را که بسیار پر کار و زرباف بود بر کمر امیر سیف‌الدین بستم تسلیم و جامه خود بر توبك بهادر پوشانیدم. ایشان رقت کردند مرا هم رقت شد و وقت نماز بود به جمعیت نماز کردیم و سوار شده به پورت آمدیم، به تعارف ایام با امیر حسین که یکی از امیران مقتدر ما و راءالنهر بود خویشی و دوستی بسته گردید؛ ولی عاقبت از مخالف ایام و تباین امر سازگاری نمی‌شد و به دل یافتن که امیر حسین را خشونت طبع و بخل و حرص و شره بر مزاج وی استیلا داشت و می‌خواست جای ضررها را که به مرور به وی رسیده از اخذ و جلب بطور تعدی پر کند و کسانی را که از این

جهات بهسکتت و فقر و فاقه گرفتار شده بودند خود به قدری که درحیز امکان داشت مدد و معاونت به معاش فرمودیم.

منقول است که تیمور جواهر آلات که متعلق به زوجه خود خواهر امیر حسین بوده به بعضی اعیان و اشراف و اکابر که از تناول امیر حسین به حال خراب افتاده بودند بخشیده، تا بدان رفع فقر و کسالت پریشانی کنند. باز امیر حسین فهمیده ایشان را جریمه کرده آن جواهرات و زرینه آلات را به بهای جریمه از ایشان گرفته. این اتفاقات بیشتر مایه اختلاف طبیعت طرفین می شد و موجب ازدیاد وحشت مابین بود. در آن اوقات فوت زوجه امیر، خواهر امیر حسین اتفاق افتاد و بکلی قطع علاقه میانه شد. و چندی بعد به بهانه [ای] جنگ در میان واقع شد. ابتدا بخت مساعدت طرف مخالف نمود ولی باز به یک نوع بهادری که در تاریخ عالم مثل آن نشان نداده اند، دست از حریف برد. از اینجا معلوم می شود که این مرد تا بچه حد و پایه مستجمع جهات تدبیر و حیل و بچه اندازه صاحب جرأت و تهور و شجاعت بوده. اگر چه از قول مورخین دیگر این فقره عرض شد باز عیبی ندارد.

امیر در تزوک می فرماید امیر حسین را تصرف قلعه قرشی دست داد، لهذا از این جهت غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته به جنگ قلعه را مسخر گردانیم، ولی من ملاحظه چشم زخم و اهداف لشکر را منظور کردم. حکم به کوچ مخالف قلعه به جانب خراسان داده شد، چون از آب آمویه عبور نمودم، کاروانی از طرف خراسان آمده متوجه قرشی بود، قافله سالاری کاروان داشت که ارمغانی به من آورده از احوال امرای خراسان پرسشی کردم و انعام کرده مرخصشان نموده آدمی به جاسوسی همراهشان خفیه کردم تاخیر رسیدن کاروانیان به قلعه [و خبر رفتن مرا به قلعه توسط کاروانیان را داد] لشکریان و امیر حسین خوشدل و آسوده حال بساط عیش و عشرت گسترودند [و من] صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده آزموده [از لشکر] جدا ساخته باز از آب آمویه عبور نموده در یک فرسنگی قرشی نزول کردیم و گفتیم چند نردبان و ریسمان و اسباب لازمه طیار کردند و خود تنهارفته اطراف قلعه را ملاحظه نموده با چهل سوار بودم، سیاهی قلعه که دیده شد آنها را هم آنجا گذاشته مبشر و عبدالله که خسانه زادان بهچگان من بودند همراه به کنار خندق آوردیم، پر آب بود ترناوی که آب از آن به قلعه می رفت از روی خندق گذرانده بودند، اسب را به مبشر سپرده از بالای ترنا و از خندق گذشته دروازه بسته دیدم و پشت در را خاکریز کرده بودند. اطراف دیوار قلعه را نظر انداختم جایی که زینه و نردبان توان گذاشت یافتم مراجعت نموده به بهادران رسیدم همگی طیار شدند نردبان را برداشته رو به قلعه آمدیم و یکایک از روی ترنا و بر خندق عبور کردیم، زینها گذاشته به دیوار قلعه پر شدند.

باری چهل و سه نفر به حراست اسبان گذاشته صد نفر به سرداری عبدالله ازدیوار قلعه بالا رفته قراولان خراب را تمام به قتل آوردند و دروازه را گشودند. امیر با صد نفر دیگر داخل شدند جهت ترساندن دشمن در آن تیرگی شب، شب باد به بوقها کرده کرناها را دمیدند و روی به ارك نهادند. وحشت غریبی به مردم دست داد و بعضی قراولان را نیزها نمودند که دوازده هزار نفر لشکری که در نزدیکی شهر اردو داشتند، این قراولان فرادی متوحش از شهر خود را به اردو رسانیدند و اسباب ترس و دهشت اهالی اردو گردید که البته جماعت زیادی به شهر ریخته اند و قوه محاصره شهر و مقابله آنان را نتوانیم. چون روز شد امرای امیر حسین فهمیدند که جماعتی که شیخون آورده اند قلیلی بوده اند؛ ولی غافل که همه از بهادران و شجمنان بوده اند خاصه خود امیر که از دلاوران و شجمنان نامی روزگار بوده محال می نمود بتوانند قلعه را از آنها پس بگیرند. القصه عزم را جزم نمودند که بقدر امکان از پای نشینند تا دوباره قلعه را پس بگیرند. هر روز جمعی از بهادران از قلعه بیرون آمده دادمردی می دادند. چندی نگذشت که میان امرای امیر حسین نفاق افتاده متفرق شدند و بسیاری از اسباب و اموالشان به چنگک بهادران امیر درآمد، مکرر می فرمودند غلبه و فتح به تدبیر و تأیید است نه زیادی و جمعیت سپاه.

در نزوک فرموده اند اصفهان را مسخر ساخته اعتماد نموده شهر را به خودشان وا گذاشتند و داروغه برایشان گماشتند بعد به سببی باغی شدند و داروغه را با سه هزار نفر لشکری به قتل عام اصفهان نمودند. انتهى.

شهری که مصر جامع بود بکلی ویران و زیر و رو شد آخر این لشکر هم آب رودهای صحرای لشکر چنگیزی را خورده اند. خلاصه بعد از قتل و تاراج شهر و حوالی عنان عزیمت به جانب شیراز منعطف نمودند. شیراز توابع و یزد و کرمان و لرستان اظهار ایلی و انقیاد نمودند که در این اثنا خبر حرکت توفتمش [تفتهش] خان والی دشت قیچاق بطرف ماوراءالنهر رسید، لابد بدان طرف نهضت فرمودند و پنج سال در ضبط و ربط ممالک خود و بسط آن حدود والی اقصی بلاد تاتار اشتغال فرمود. لشکر منصورش تادیوار چین رفته و لوله در آن عرصه در انداختند. دوباره بطرف ایران معاودت کرده و از راه مازندران و از آنجا به جانب بغداد روانه و بعضی از سپاه را از طرف آذربایجان و کردستان فرستاده و خود از سمت عراق به حوالی خرم آباد و شوشتر در حرکت آمد و پس از تسخیر دژ سپید که جز رستم احدی بر آن دست نیافته به جانب شیراز عنان ریز گشته. این فقره شاه منصور با امیر تیمور انصافاً از شدت علوم مرتبه جلادت و شجاعت و کارنادر منحصر به او را اگر از روی تواریخ تمام مورخین عالم کسی نقل نماید و بنگارد و اعتنا کردنی و غیر مکرر است که شاید از مضامین و بیانات مختلفه هر یک، يك نکته و اشاره از رموز قوت قلب و شجاعت بی نهایتش فهمیده شود و سبب

تعمیر و تحسین به او گردد هنوز کم است و ناگفته مانده.

قصه شاه منصور پسر سلطان زین العابدین که بعد از مراجعت امیر جای پسر گرفته بیشتر مالکی که سابق در تحت تصرف آل مظفر بود مسخر شده، سه چهار هزار سوار زبده سراها مسلح جمع آوری کرده به مقابلی خصم اقدام نمود. جرأت و تهور و شجاعت را باید در این سردار دلیر شمشیرزن شهر گور ملاحظه کرد که برابر لشکری که بعد از تسخیر تمام روی زمین و آن رشادت و شجاعتها همه مسلح و زیاد و حضور داشتن خود امیر معظم بسا مثنی قلیل مقابلی کردن کسی از تصور و تفکر جز حیرانی و تحیر عقل بجائی نرسد. ابتدا این اقدام بر هیچ کسی از اقبای روزگار گمان نتوان کرد، مگر کسی که اول شجاع و دلیر دنیا باشد. دو مرتبه بر قلب لشکر تیموری حمله کرد و بکلی شهر اذیه نظم ایشان را از هم گسیخته به صحرا پراکنده و متفرق ساخت، به حدی دلیری نمود که کسی مقابلش درنگ نتوانست، چنان این کوه لشکر را از هم شکافت که با امیر مقابله شد، شمشوری بر فرق امیر نواخت ولی شمشیر بر خود او کارگر نهاد بخت و اقبال چون مساعدت نکرد هنر و دلاوری ضایع ماند و همان قلیل لشکری که همراه داشت مشغول دلاوری که بود از پشت سرش فرار کرده رفتند. (دست تنها با یک صحرا لشکری چه کند. آخر همه کارها خسته که می شود بر فرض خسته هم نشود بعد که این درهای سپاه ترک و تاجیک را پراکنده و پیرشان ساخت و امیر و شریف و زهر ارم گشت و صفیر و کبیر را نیز اسیر نمود، کی ببندد و کی تماقب کند و کی اساس و اموال و خیمه و خرگاه از پختیان دابه پسا و تاراج برد و شهر نگاهدارد.) اگر آن چند نفر تنهایش نگذاشته بودند، مسلماً ایران مدار می بود.

مع القصة بعد از خستگی و کوفتگی زیاد طرف شهر از روان شد، دیگر معلوم است کم کم همزیمتان در زیر لوای سلطانی جمع شده جمعی هم آن شرزه شیر یگانه و آن دلیر فرزانه را دنبال کردند و از عقب زخمی منکر بر او زدند. دو زخم دیگر هم یکی بردست و یکی بر سر داشت که خود دستمال بسته بود، سرش [را] در همان گوشه میدان که هنوز مسات و حیران بودند خدمت امیر آوردند حمد و شکر باری بجای آورد و هم سلطنتی دوباره یافت.

عراق و فارس گرفتنی بیخست خوش تیمور

بیا که نوبت تکریت و وقت بغداد است

بعد از فتح فارس بخیاال بغداد افتاد و در تکریت قدری معطل شد که شنید توقمش خان والی دشت قباچاق سپاهی به تخریب حدود شیروان فرستاده بود. لشکرتانار که به تسخیر بلاد اطراف عراق و جزیره العرب، کردستان و گرجستان مشغول بود، آنجاها را که تمام به تصرف در آوردند، لشکریان به تاخت و تاز بلاد او عزیمت یافته و او را عزیمت داده از تاج و تخت دور و از ملک محروم ساختند. در این سفر نزدیک بود که سپاه امیر

بکلی منهزم گردند، گویا این سردار مدبر محیل، علمدار لشکریان تو قتمش خان را دید مبلغی به او داده وی قدری علم را پایین تر نگاهداشت نوعی کرد که بعضی از سپاه علم دانمی دیدند] گمان بردند سردارشان به قتل آمده بهم برآمدند. سپاه امیر نیز پای جهد فشرده تا آنها را از پیش برداشتند و فتح کردند، بعد لشکر به روسیه کشیدند والی مسکو رفتند و آن شهر را گرفته تاراج کردند، گرجستان و بلاد چرکس را هم گرفته غارت کردند. جمیع قلاع مستحکمه آن صفحات را متصرف شدند و به سمرقند مراجعت کردند و عزم تسخیر هندوستان نمودند. و اغلب آن آن امرا برخلاف این امر رأی زدند که در صورت گرفتن هند اگر خود اقامت کنیم نسل ما ضایع گردد و طباع آنهاست و زنانه شود. در تزوک می فرمایند در این باب از قرآن استخاره کردم نیک آمد امراء نیز راضی شدند، چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق اسم محمد ص آن را هم شگون گرفته به فال نیکو و مبارک شمردیم.

القصة در ربیع سالی که به هندوستان لشکر کشیده شد اول تر کنازی به جانب ملک سیاه پوشان نموده و بلادشان در کوهستان بدخشان است و از قدیم الایام خود سر بوده، سر به اطاعت پادشاهی فرود نیاورده بودند. قلاع ایشان به قهر و غلبه گرفته شد و از ایشان عهد گرفته شد که دین اسلام قبول کنند، لکن بعد از رجعت پادشاه قریب هزار نفر از گماشتگان سلطان را کشته یا غی شدند.

امیر صاحبقران باردیگر به آن بلاد تاخته مسخر ساختند بنا به قول شرف الدین که می گوید زنان ایشان را از مردانشان جدا کرده، تمام مردان آنها را به قتل آوردند. با وجود اینها نه قطع نسل ایشان شد و نه سر به اطاعت کسی در آوردند و تا هنوز به عقاید خود باقی هستند و با خلائق اطراف و حوالی در جنگ و مسلمین اطراف همیشه در هراس و تزلزل هستند.

باری قبل از حرکت خودش به جانب هندوستان سرداران وی به جانب افغانستان و ملتان تاخت آوردند و تا دهلی مسخر ساختند و بعد از محاصره مختصری دهلی نیز به تصرف آمد. چون لشکر تا تار قریب به دهلی رسید زیاد به صد هزار نفر از اسرای هندی در لشکرگاه بودند که از دنبال اردو با کندوبند و پاسپان می آوردند. یکی از وزراء تیمور را متنبه ساخت که هر گاه وقتی که در حمله و محاصره تنور حرب گرم و مشتعل و مشغول محاربه هستیم، یکی از اسرا در عقب اردو باز شود و اسرا را خلاصی دهد حالت مادر میان دو دشمن قوی بزرگت چه خواهد بود؟ در صورتی که صد هزار نفر دشمن خونی عقب سر و این هنگامه در پیش. امیر تیمور ملتفت نکته شد و از الهامات غیبی دانسته امر به قتل تمام آنها نمود و بسک نفر از آنها جان بدر نبرد. چنین می نماید که تمام سطح هندوستان جمیع به تصرفشان در آمده بود. شرف الدین علی می گوید از تسخیر هندوستان که پرداختند به سمرقند مراجعت نمود. هنوز از زحمات سفر آسایشی نیافته که خبر رسید جمعی از اسرای ایران بسبب

بی عدالتیهای حکومت میرانشاه علم طغیان افراشته اند و احمد ایلخانی دور باره بغداد را تصرف کرده و والی گرجستان گردن یاغیگری افراشته. بنابراین اخبار مسوحش مجبوراً باز لشکر به این طرف کشیده گرجستان را گوشمالی داده به بغداد رفته طاغیان را پایمال کرده و خلقی مفسداً به سزای گردن کشی از بار سرفارغ کرد و از آنجا عزم به تسخیر شامات و مصر و روم فرمود.

بایزید نبیره عثمان خان که به شمشیر تیز و تدابیر ملک روم را صاحب شده بود، به عزم تسخیر قسطنطنیه کمر بست، اما خبر حرکت تیمور به او فهمانید که باید در حفظ جان خود نیز کوشید و از ملک دیگران چشم پوشید. این بایزید چهارم، عثمانی و نوه عثمان است [که] به تلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف بود، لکن در بعضی از محاربات ثباتی و فروه سجاعتی با هر ظاهر نمود، چون بسیاری از اوقات در غایت سرعت از یک حد مملکت خود لشکر به دیگر حتمی برد و لقب ایلدرم یافت یعنی درخش (برق).

از احکام و مشغولات امیر صاحبقران از او یکی این بود که یوسف قراقران کمان که بدو پناه برده بود به گماشتگان اعلی خدام آستان امیر سپارد و غیره. چون بایزید به جهات چند قدری بلکه بسیاری به خود مطمئن و مغرور بود و حق هم داشت؛ ولی قبل از اینها شنیده بود که گاهی سلاطین ایران غلاده ای بر گردن دیگران گذاشته اند که شد و وصلش جز بید توجه خودشان برداشته نشده، باری بایزید از مشغولات امیر سر باز زده جنگ شروع شد و از یک دو پیکار تجاوز نموده، تکرار یافت تا در یکی از رزمها که نزدیکی انگوریه واقع شد ترکان مخدول و منکوب گردیدند و بر بایزیدی که پرچم لوائی بارگاه و قبه خنر گاهش به مهر و ماه رسیدی کار تباہ گشت و دستگیر گردید. مجرمانه نزد امیرش بردند، غایت تکریم و نوازش را فرمودند، چندی در اردو به احترام بود. ولایاتش در تصرف گماشتگان و خدام و چاکران امیر درآمد و قبل از این فتح هم احکام امیر صاحبقران بر ممالک شام و مصر و سواحل دریای روم و بغاز قسطنطنیه جریبان داشت. چون به عرض امیر رسید که از میر از شهرهای بسیار خوب است، آباد و معمور با مکننت و دولت بسیار که لایق عبور آنجا هست. امر شد که دهلیز سرا پرده فلك خنر گاه آسمان بارگاه را بجانب از میر فرو کوفتند و لشکریان از میر را محاصره کردند. و از میر شهری است که ارشد و اعظم سلاطین عثمانی [و] سلطان بایزید هفت سال در محاصره آن با کمال سعی و جهد رنج برده و زحمت کشید [ند] و لشکریان ایران و عساکر سلطان صاحبقران در مدت پانزده روز شهر را فتح کردند و از این فرق مابین سلاطین و لشکر ایران و سایر [بن] پیدا است.

شرف الدین علی می نگارد، به همان قسم تسخیر تکریت نقیب زدند. اگر چه محصورین غایت جلالت را به کار داشته اند، بالاخره معدودی که به شنا خود را به کشتیها رسانیدند همگی مقتول شدند و آنچه به شهر و شهری لایق و سزا بود در قنار شد. مجدداً خواهش تسخیر ممالک تازه

چون سایر خواهشهای انسانی که هر چه به استیقای آن پردازد، ازدیاد یابد از نهاد وی سر برزده لهذا به احضار لشکر فرمانداد. چون امرا هم حضور یافتند اظهار کرد که خیال تسخیر ممالک چین و خنادر خاطرش غلجان یافته و آن وقت هفتاد و یکسال از عمر شریف امیر گذشته بود. امرا سر اطاعت پیش آوردند و حکم شد به تهیه و تدارک اسباب سفر پردازند و سلطان هر یک از پسرهای خود را به یکی از ممالک در غیاب خود حکمران قرار داده فرمانروا شدند و طوئی ملوکانه هم به جهت عروسی فرزندان و فرزندزادگان بر پا کرد. جشنی بزرگ کردند بادوبست هزار نفر از مردان کار دیده و سردران جنگگ آزموده متوجه صوب مقصد گشت.

شرف الدین گوید چون از تهیه اسباب فارغ شدند و تدارک اسباب لازمه دیده شد ندای الرحیل در دادند. چهارشنبه دوازدهم رجب سنه ۸۰۷ هشتصد و هفت هجری در حرکت آمده از سیحون هنگامی که یخ بسته بود گذشتند به انزار که رسیدند امیر را مرضی سخت طاری شد، بعد از چند روز از رحمت دنیوی آسوده شدند.

محسنات وی زیاده از حد و صفاست، خاصه هنر و شجاعت و فضایل او که از قوه تحریر خارج است و به حسن اندام و گشادگی روی و بیاض چهره و صلابت آواز انصاف داشت و شجاعت را نیز به میراث داشت، در افراد بشر مثل او کسی صاحب تمام صفات دیده و شنیده نشده. مکررمی فرمودند حکمت را بر قوت و تدبیر را بر شمشیر رجحان است. از ابتدای سن دانسته بود که در اسباب نیل به مراد و ظفر به مقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطری که گریز از آن ممکن نیست روگردان نباید شد. بعلاوه غرور در اسرار و رموز ناس نموده، پایه هر کس را می نماید و جمیع کسانی که در اطراف وی بودند، اسباب ترقی خود می ساخت. نتوان گفت در وجود این پادشاه تدبیر زیادتر بود یا غیرت و به کدام یک از این دو صفت دشمنان را مسخر ساخت.

باری خدمات کسان اطرافش را زیاده از آن خدمت نخستین می کرد و دیده از و حرصشان را پیش از توقع سیرو پرمی داشت و شجاعانشان را بالمضاعف پاداش می داد و ناملا یما نشان را متحمل بود و گناهان ایشان را چشم می پوشید و عفو می کرد و خود در معارک زیاده بر سران و سرداران و دلیران شمشیر می زد. در نزوک می گوید چون جامه شاهی پوشیدم از سن بیست سالگی الی هفتاد سالگی ساعتی از عمرش نمی گذشت که یادرم خاطره یادرم محاربه نبود. الحق به تصدیق تمام مورخین و معاصرین خودشان و سران و سرداران و جنگیان که از بد روزگار الی کنون در تجارب سپاهگیری و لشکر کسی چون او به خاک نیفتاده بود. قدر و قابلیت مردمان دیگر را هم به همان قرار که در خود می دید قیاس می کرد. سپاهی خدمت کرده پورا به خانه مرسوم و علوفه دادی. گوید مردم سپاهی که حیات خود و عمر عزیز گراهی خویش را در راه سلطان می فروشند، لایق احسان و انعام و خانواری است. اگر محرومش بدارند و خدمات و رشادتش را بپوشانند بی مروتی و بی انصافی است. باری چنین کسی قابل شاهی و سلطنت

تمام روی زمین است. چنین کسی را چگونه لشکری و رعیت دوست ندارد. بعد از وی مردم را چنان اعتماد به این خانواده بود که هر کس دعوی کرد که از نسل امیر است خلقی بروی گرد آمدند تا عاقبت یا بخت یا قوت و تخت یا مکننت یافتی، یا قبری با عزت و حرمت. چندان هم تا چندی بعد با زماندگانشان در ایران دوامی نکردند مگر بعضی در هندوستان که سالها صاحب تخت و تاج بودند.

گلپایگان و خوانسار

گلپایگان نام شهری است از شهرهای قدیم عراق نزدیکی اصفهان و بانی آن همای چهار آزاد بنت بهمن دراز دست، پوراسفندیار روئین تن بوده که شرح این اشخاص را مکرر مرقوم داشته‌ایم، و اول آنجا را به مناسبت بنا کرده چهار آزاد، شهر چهارزادگان می‌نامیدند و بنا بر قاعده کلی هرب که دخالت در تمام ایران و عجم کردند آن نام را هم معرب نموده جرفادگان گفتند و هما را نیز چهارزاد هم می‌نامیدند. بنا بر وفق تواریخ پنجهزار و دو بیست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم ابوالبشر زمان حکمرانی وی در ایران بسوده و سی سال شهر یاری کرد تا دارا، یارای خسروی حاصل کرد، او را بجای خود نشانند، وی ملکه مجالیه محرمه با عقل و درای بود. پلای برد جلای بغداد ساخت که تا زمان اسکندر مقدونی باقی بود و عظمت و غرابت آن بناه معظم محسود اسکندر شده مدتی آنجا رحل اقامت انداخت تا به زحمات چند آن پل معظم و آثار عظیم عجم را خراب کرده، در آب ریخت، و در پارس و استخر پارس نیز بناهای معظم و علامات مستحکم و عمارات عالیه از همای برپا بود که یکی از آنها چؤل مناره مشهور تخت جمشید است که باز اسکندر در حال مدتی و کمال خود پرستی آنجا را آتش زده و خراب کرد که هنوز آثار و احجار غریبه به آنجا برقرار و سبب عبرت و حیرت سیاحان و بینندگان است.

باری شهری است بسیار خوش آب و هوای، زمینش صاف و هموار، آبش از قنوات و رودخانه هر دو است. زراعتش همه چیز خاصه پنبه خوب دارد، صیفی بسیار دارد، منبع رودخانه اش از لرستان است. عرض و طولش سه فرسخ در سه فرسخ می‌شود، باغ بسیار دارد. حمام و مسجد و مدرسه و بازار و دکا کین بقدر کفاف دارد. بساروی کهنه از قدیم داشته، در فتنه و انقلاب افغان که خرابی ایران بود، در جنگ و استولای افغانه خراب گردید.

در نزدیکی گلپایگان است و سه چهار فرسخ فاصله دارند. آب اینجا از چشمه سارهای خود او است که جمع شده قریب به رودی می شود و پس کفایت زراعت، تا خاک گلپایگان می رود. بسیار خوش آب و با صفا است، چون تمام این آبادی و باغ مانند و از هم جدا جدا و تک تک افتاده، در زمینی دره مانند که یک فرسخ عرض و طول دارد، پس از یک فرسخ وصل به خاک فریدن از محال اصفهان می شود. و زراعتش فراوان و بسیار خوب می شود، خاصه تنباکو و تریاک که تنباکوبش حمل به شوشتر و ذفول می شود. مدام برف در کوه حوالی دارد. مردمانش از خوشی آب و هوا همه سفید پوست و سرخ رو و خوش آب و رنگ اند. مسجد و مدرسه و حمام و دکا کین متفرقی هم دارد، از میان مساجد مسجد آقا اسدالله نامی که مسجد خوبی است دایم آب و روان می گذرد، گز آنجا تعریفی و مشهور است و تحفه بهر بلدی می رود و صنعت منبت و چوبکاری از تمام بلاد در آنجا بهتر و کاملتر است. الحق با وجودی اسبابی در قاشق سازی و جعبه و میز و صندلی و غیره سحر و بل معجزه می کنند. وقتی قاشق افشرد خوری بزرگی دیدم کشکولی پنج مثقال وزن آن بود و بی دست پنج سیر آب می گرفت و مثل کاغذهای بسیار نرم بهم پیچیده و لوله می شد و از پشتش خطوط خفیف دیده می شد و جام آب خوری دیدم ده مثقال وزن و ده سیر آب می گرفت و مثل پارچه بهم پیچیده می شد.

باری صنعت چاپ و باسمه بواسطه سعی و اهتمام اهالی آنجا رواج و ترقی کامل یافته، در واقع عشقی به این صنعت دارند. کتاب و نویسنده های خوب بسیار دارد و مجتهدین کامل از آنجا برخواستند، از جمله آقا حسین اسنادخو و اناری و آقا جمال و آقا حیدر صاحب زبده التصانیف که بدطبع هم رسیده. خوش نویسانش ملاحسن نسخ نویس، ملازین العابدین، میرزا محمد نسخ نویس، آقا سید محمود نسخ نویس. در عصر سلاطین صفویه و پایتخت بودن اصفهان آنجاها که مال آبادی و مهموری ردا داشته است، هنوز از آثار قدیم دارد، از جمله عصاره خانه های بزرگ که از آثار ازمنه پیش است.

از جمله اتفاقات و سوانح که آنجا روی داده است در انقلاب افغانه بوده. پس از آنکه به اغلب امکنه و بلاد و بعد از کشته شدن و قتل کردن استیلا یافته چندی کرو فری می کردند، همین که بنای خود سری و دست اندازی رامی گذاشتند خاصه به عصمت و ناموس خلق، دیگر ننگ سبب فتنه و جنگ می شد و دستها به حر بردفته و دامنها به کمر مردانگی زده، خون ایشان می ریختند و رشتة حیات ایشان را می گسیختند. در خونسار بعد از آنکه مدتها افغانه معطل شدند و جنگها کردند و قتلها از طرفین نمودند، به تدبیر و تزویر و شرط و پیمان راه یافتند تا روزی که خلق شورید، دست جلادت از آستین رشادت بیرون آورده دست و تیغها علم گردید. حاکم و سردار و جمعی دیگر از افغانه را با جماعتی که مأمور شده و بجائی رفتنی بودند به

قتل آوردند، تقریباً سه هزار نفر از دم تیغ ارباب غیرت و مردان باجلادت در گذشت. مولانا حزین که خود آن اوقات در اصفهان و اطراف بگردش و سیاحت بوده می فرماید: از غراب اینک بعضی دهات حقیر که بقوت مردی و مردانگی برای خود آذوقه فراهم کرده بودند، در مدت استولای افغانه حصارهای نااستوار خود را به جلادت و رشادت فطری حراست می نمودند و به جز صفیر تنگک و جطه جنگک از ایشان چیزی به افغانه نمی رسید و چند آنکه در آن مدتهای مدید جماعت خونخوار افغانه کوشیدند و در وظایف ندیدند. در واقع جز مردی و جلادت این مردمان و رعیتان پادار در مقابل خصم مسلط با همه قسم تدارک و لوازم استیلا دیگر از احدی و جماعتی دیده و شنیده نشده. با وجودی که نه بزرگتری و سرور سرداری و نه لشکر و مدد و سپهرداری و نه تهیه و تدارکی داشتند ابدأ مقهور و تسلیم نشدند؛ بلکه در وقت موقع می افتاد برایشان می تاختند و کار ایشان می ساختند. و این صفات را منحصر به اهالی ایران دادم.

کالپوش

چمنی است از چمنهای معروف ایران در شمال غربی نردین راه خراسان بد طهران. از گلستان بخط مستقیم چون عزیمت کالپوش نمایند یک نفر بد قریبای از قراء نردین می رسد، چشمه های خوش آب و اطرافش با صفا و خضارت و غالب اشجار جنگل آرمیوه دارد، و از گردنه صورد کرده چمن کالپوش از آنجا پیدا است و تمام راه جنگل است. پائین گردنه از دو رودخانه کوچک عبور می نماید و آن طرف ابتدای چمن است. و ذکر چمن کالپوش در نواریخ کراراً شده است و سلاطین نامدار عالم وارد و های بزرگ در آن اقامت کرده. چمن مسطحی نیست، بلکه مسطحه صاف آن بودنی است معروف به بورت شاه یا دشت شاه. و حدود طبیعی آن با جبال و تلال و جنگل و غیره از این قرار است: از طرف شمال محدود به گرگان و از جانب جنوب به نردین و از مشرق به جاجرم و از مغرب به فرنگ و فارسین و قندرسک و دور جلگه [موسوم] شاه بودنی پنج فرسنگ. و در ابتدای جلگه کالپوش که ابتدای دشت شاه است قبرستان کهنه ای دیده می شود که آنرا آق مزار می نامند، و در طرف جنوب جلگه کالپوش قله کوه سنگی شامخ است خالی از جنگل. در طرف جنوب غربی کوه خواجه قبر است و آن نیز قله معتبری است بسیار مرتفع و دامنه مالیده به تلال و وهاد دارد که به جلگه منتهی می گردد و مستور در جنگل است. و در طرف مغرب تلهای مرتفعی است پوشیده از جنگل

انبوه [معروف به قفلو] و در سمت شمال و شمال غربی، کوه موسوم به سراکوه است، بدون دامنه شبیه به دیوار و خط عمودی مستور در جنگل. و در دامنه غربی سراکوه آثار آبادی بزرگ دیده می‌شود که شهر طایفه کرایلی در اینجا بوده. در طرف مشرق تل رضوان است که دامنه شمال آن جنگل است.

دشت کاپوش چشمه سارهای زیاد دارد که از آن چشمه‌ها سه رودخانه نزدیکی دهی یکی شده بطرف فرنگ و فارسپان جاری گشته به نواحی گرگان می‌رود. و هوای کاپوش در زمستان سرد است و برف زیاد می‌آید و در اول بهار برفها بزودی آب می‌شود و چمن سبز می‌شود. تمام احشام و اغنام نردینی در بهار و تابستان و پائیز در چمن کاپوش می‌چرند و قدری هم علف از این چمن برای زمستان خشک می‌کنند. در جنگلهای کاپوش درخت میوه بخصوص گلابی و از گیل و آلوچ و بلوط و زالزالک بسیار است و خوب هم می‌شود، و از شکار و وحوش مرال و ببر و گراز و آهو در جنگلها و ارغالی هم در کوههای خالی از جنگل بسیار است؛ و از طیور قرقاول و مرغابی زیاد و در کوهها کبک و تیهو بسیار است. به‌لاوه نیز زنگوله‌بال که مرغ مخصوصی است در این ناحیه هست که در سایر نواحی ایران یافت نشود. غالب اوقات یعنی قریب به انتظام دفندی یک بار باران می‌آید، مردم این نواحی همه معمراند چنانکه قربان شیخ، پیر مرد صدساله نردینی جاجرمی الاصل در کاپوش دیده شد.

در کاپوش قبرستانهای بسیار بزرگ قدیمی دیده می‌شود که علامت آبادیهای معتبر سابق کاپوش می‌باشد و همین است غالباً از طایفه کرایلی بوده است که در اینجا سکنی داشته‌اند، به موجب بعضی اطلاعات دوازده هزار خانوار کرایلی در کاپوش ساکن بوده‌اند. بعد از کشته شدن نادر شاه افشار طایفه ترکمان به کاپوش تاخته این جماعت را متفرق ساختند و جمعیت زیادی از آنها کشتند و چند طایفه [که در حکم] بقیه السیف در کاپوش ماندند، از جمله طایفه اشکی در زمان شاه شهید آغامحمدشاه طاب‌ثراه طایفه اشکی نیز متفرق گشتند و باقی راهم ذوالفقارخان سردار سمنانی در عهد خاقان مغفور طیب‌الله مضجع پراکنده ساخت و اثری از آنها باقی نگذاشت؛ و متفرق شدگان به دهات اسرآباد و جاهای دیگر رفته مسکن گرفتند و کاپوش خالی از سکنه ماند. و وجه تسمیه کاپوش را چندین قسم گفته و نوشته‌اند به‌لحن نمی‌چسبند.

صاحب حبیب‌السیر می‌نویسد در زمانی که غازانخان ولایت خراسان را داشت، امیر نوروز بعضی از امرای خراسان را در مخالفت با غازانخان با خود متفق ساخت و در سنه ۶۸۸ در وقتی که شاهزاده غازان در کنار کشف رود منزل داشت بر سر او تاخته از آنجا او را به مازندران گریزانید. غازان تجهیز لشکر نموده در نواحی رادکان با امیر نوروز مقابل شده

تواریخ متعلقه به
کاپوش

باز شکست خورده به کاپوش آمد و چهار روز در آنجا اقامت نموده تا ارغونخان لشکری به امداد فرستاده وی امیرنوروز را دفع کرد.

صاحب تاریخ رشیدی می نویسد شاهزاده غازان در تابستان سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان به موضع اپیران که مقولان مغولان مغولسی آن را یکانوی بیلاق گویند به شکار طيور مشغول بود و اصحاب دیوان بضبط اموال به ولایات و طغفار [تغار] لشکریان قیام می نمودند. امیر قتلش شاه چون احوال بولغاق خراسان به گیخان تون عرضه داشت، بدان زیاده ملالتی ننمود، چه از دنیا و مافیها فراغتی کامل داشت. امیر قتلش شاه نیز مراجعت کرده و به بندگی غازان آمد و فصل پائیز رأیات همایون به طرف بسطام و دامغان آمد و از آنجا به کاپوش آمد به استحضار نظام الدین یحیی قتلش، خواهی دلدارا بجانب بیهق فرستاد. چون او در خراسان گستاخیهها کرده بود و وجهی می اکابردا اگر چه متعلق به او بودند گذشته و اموال بی اندازه از مردم گرفته خائف بود، از آمدن تقاعد نمود و رأیات همایون به جرجان آمد و آن زمستان در سلطان دوین استرآباد قشلاهی فرمود و گیخان توخان شهرزاده اتبارجی و از امراء اتولادری [طولادری] و ایلتمور را به مدد لشکر خراسان به مدد شهزاده غازان فرستاد و در سلطان دوین بشرف خدمت رسیدند. فرمان شد که در حدود تمیشه بموضع قرتمان قشلامیسی کنند و در زمستان آوازه دادند که امیرنوروز به حدود نشا بر آمده است و عزیمت جریین دارد تا نظام الدین یحیی را بیرون آورد. هنوز هواسرد بود و چار پایان لاغر، رأیات همایون به جانب کاپوش حرکت فرمود.

صاحب حبیب السیر گوید چون میرزا عمر گورگانی برادر خود میرزا ابو بکر را در قلعه قهقهه محبوس نمود، میرزا امیران شاه پدر میرزا عمر و میرزا ابو بکر به کاپوش آمد. میرزا ابو بکر بعد از اندک زمانی از حبس نجات یافته در کاپوش آمده به پدر پیوست و بفراهم آوردن اسباب جنگ با میرزا هم مشغول شد و تقریباً این واقعه در سنه ۸۰۸ هجری بوده.

مولانا عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب کتاب مصلح السعدین در ذیل عنوان ذکر عصیان امیر جهان شاه می گوید: میرزا عمر اوایل ذی قعدة بطرف درگزین و همدان رفته تا اواخر ذی حجه آنجا برده و اکبر ساوه و قم و لرستان و کردستان پیشکشها بعرض رسانیدند و به عنایات مخصوص شدند. میرزا امیران شاه چون خبر گرفتاری میرزا ابو بکر شنید متوهم هازم دارالاماره خراسان گشت و به حدود کاپوش آمده، چند روز آنجا بود؛ در آن وقت که امیر سیدخواجه به دفع سلطان علی اشتغال داشت.

و نیز در ذکر عزیمت میرزا سلطان ابوسید گورکان بصوب ممالک عراق و آذربایجان می گوید: موکب سلطان جهان از الننگ دادکان به دولت و سعادت نهضت نمود و در کمال

عظمت و غایت ابهت منازل و مراحل می پیمود و مدتی در مرغزار و چشمه سار و اطراف کوه سار کالپوش بطرین بیلاق گذرانید و فرمان جهانمطاع نفاذ یافت دوسه هزار عرابه که در ولایت هرات - رود مکمل بود با جبهه خانه و پیاده لشکر خراسان بطرف اردوی اعلی روان شوند. و امیر غیاث الدین کریم داد به موجب فرمان عازم ولایت مازندران و مملکت استرآباد و جرجان شد که پیش از این حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافته بود که چند هزار عرابه تربیت نمایند و عرابه مکمل شده امیر کریم داد معین شد که عرابه هارا به اردوی همایون رساند، و از آن زمان که موکب ظفر نشان از یورت قشلاق عزیمت نمود تا اکنون که چند روز در بیلاق کالپوش اقامت فرمود، پیوسته از اطراف ممالک فارس و عراق صنایع و مشاهیر آفاق بدرگاه عالم پناه توجه می نمودند و هر که را از جهت موانع روزگاران دولت دست نداد، عرضه داشت ها و تحفه ها در صحبت قاصدان فرستادند. و هم از زمان اقامت چمن کالپوش آن حضرت مقربان و معتمدان را بضبط ممالک تعیین فرمود و همه را نشان همایون از زانی داشته روانه ساخت و از کالپوش هر کسی بهر ولایتی که نامزد شده بود عزیمت نمود.

و در ذیل عنوان وقایع سنه ۸۷۳ می گوید: از آن وقت که میرزا جهان شاه راد در مملکت آذربایجان صورت واقعه روی نمود تا این زمان که رأیست نصرت نشان از بیلاق کالپوش نهضت نمود بکرات ایلیچیان امیر حسن بیک آمده عرض اخلاص، و شرع اختصاص بموقف عرض رسانیدند. مضمون آنکه این بنده ابا عن جد از زمره فرمانبرداران است و فرزندان امیر قرا یوسف هرگز با خاندان حضرت صاحبقران از صمیم دل صادق و موافق نخواهند شد. به مقتضای تریه بزرگ ایشان را از بنیاد می باید انداخت. آن حضرت در بیلاق کالپوش ایلیچی امیر حسن بیک را طوی داده، رعایت و عنایت فرموده و جهت امیر حسن بیک خلایع زردوزی و کمر شمشیر و کلاه نوروزی ارسال نمود و فرمود که با لشکرهای خود از آن طرف عزیمت نماید که عساکر منصوره از این جهت متوجه اند تا بکلی دفع مواد فساد و قلع فتنه عناد ایشان گرده آید. و امیرزاده حسینعلی ولد میرزا جهان شاه نیز در ایام اقامت بیلاق کالپوش تحفه و تبرک بسیار و نقود و جواهر بی شمار فرستاده، به نیاز هر چه تمامتر عرضه داشته بود که مملکت آذربایجان و توابع آن و عراقین عرب و عجم و فارس تا سواحل عمان با گنجهای جهان در تصرف بنده است و اکابر و اعیان این ممالک امیدوارند که بندگان درگاه عالم پناه نظر عنایت و مرحمت از احوال این بیچارگان دریغ ندارند، و بنده بر همان عهد و پیمان که میان آن حضرت و پدرم مؤکد شده را سخنم و به یمن دولت آن حضرت متوجه دفع مخالف که چنین عذری نسبت به خاندان ما پیش کرده شده. آن حضرت ایلیچی او را اجازه داده پیام داد که مانیز به نفس مبارک متوجه شدیم، هر چه صلاح وقت باشد به تقدیم خواهد رسید و از کالپوش به راه خیر و معز در خلال جبال به سعادت و اقبال چند روز کوچ فرموده و تسلال شامخات پیموده اردوی

فلك احتشام در ظاهر بسطام منزل و مقام ساخت.

صاحب روضة الصفاي ناصري مي فرمايد در سنه ۹۱۹ موكب همايون شاه اسمعيل صفوي متوجه خراسان بود چند روزي در چمن وسيع كالپوش اقامت فرموده اردو زدند.

نيز فرمايد در زمان شاه طهماسب بزرگ عبيدالله خان بن محمود سلطان برادرزاده محمدخان شيباني پادشاه اوزبيك لشكر به خراسان كشيد؛ شاه طهماسب براي دفع او عزيمت خراسان فرمود، به سلطان ميدان آمد [ه] و از راه كالپوش به مشهد مقدس رفتند و تقريباً اين واقعه در سنه ۹۳۵ بود.

در سنه ۱۰۰۸ شاه عباس اول از راه كالپوش به مشهد مقدس آمده در سال بعد نوره محمدخان اوزبك والي مرورا بگرفت و مرورا مسخر ساخته متصرف شد.

در سنه ۱۰۵۸ شاه عباس ثاني عزيمت خراسان و تسخير قندهار نموده، از راه كالپوش به قندهار و از آنجا به مشهد مقدس رفته بعد از زيارت روضة رضويه به قندهار شتافت و آن ولايت را مسخر ساخت.

در سنه ۱۲۱۰ هجري شاه شهيد آغامحمد شاه طاب ثراه از راه كالپوش به جاجرم و از آنجا به مشهد مقدس شتافت.

در سنه ۱۲۱۶ خاقان خلد آشيان فتحعلي شاه طيب الله مضجعه بقصد تصفيه مملكت خراسان انتهاض فرموده به چمن كالپوش تشریف برده چهارده روز در آن سرزمين مينوشان اقامت فرمود.

در سنه ۱۲۲۹ كه حضرت نايب السلطنة خفران مآب عباس ميرزا طاب ثراه به خراسان مي رفتند، مدت ده روز در كالپوش اقامت كرده تالشكر مازندران و استرآباد برسيدند و از راه قوچان عازم مشهد مقدس شدند.

در سنه ۱۲۵۲ شهر يار ميرور ماضي محمد شاه غازي انارالله برهانه در ۲۵ ربيع الاول به كالپوش تشریف آورده در دشت شاه منزل فرمودند.

گردکوه

در حصار مغربي دامغان واقع است به فاصله دو فرسخ و نيم. و آن عبارت است از يك قطعه كوه منفرد مرتفع مستطول در نهايت صعوبت مسلك به ارتفاع يک هزار ذراع و طول سه

هزار ذرع و سطح کوه از ۲۰ ذرع الی سیصد ذرع عرض دارد، و اطرافش چند قطعه کوه کوچک مثل یک برج های چند واقع شده و گرداگرد تمام اینها دیواری مستدیر به مساحت یک فرسخ از گچ و سنگ کشیده شده. و گرد کوه با منعلقات از دامنه چهار سمت و آن چند یک، کوه کوچک، یک، برجی همه در میان این دایره و قریع یافته و از دیوار محیط چند جا به ارتفاع یک ذرع و نیم و ده ذرع بر پاهنوز قایم است و بر سر آن کوه های کوچک بروج و نشیمن قراول ساخته اند و سطح بعضی که وسیعتر بوده خانه و عمارت بنا کرده اند، بیشتر از آثارش باقی مانده. و بر سطح خود گرد کوه عمارت و مساکن بسیار بوده و از فرط استحکام در مدت ۷۰۰ سال بل زباده چندان چیزی از آن خراب نشده، الاسقفها و قدری از دیوارها.

در سمت جنوب سه برکه بزرگ و آب انباری است هر سه مسقف بوده و بهم راه داشته، عرض هر کدام ۸ ذرع و عمق ۴ ذرع بوده و طول یکی ۲۷ ذرع، یکی ۲۱ ذرع و یکی ۲۵ ذرع است. در وسط سطح کوه آنجا که از همه جا بلندتر است آب دانی چون تنوره آسیای آبی ساخته ولی دهنة آن تنگ است و بتدریج آنچه پائین می رود و فراخ می شود چون بمرور دهر در قدری پر شده عمقش معلوم نیست چقدر بوده، یحتمل انبار خوب و آذوقه بوده. درون برکه ها و تری تنوره که با آجر اند به ساروج اندوده است جلو اطاقی طولانی محکم که هنوز بر پاست حوضی بزرگ است [بطول] پانزده ذرع. از آثار ادوات و لوازم زندگی که آن بالا دیده می شود سنگ آسپاست و شکسته های ظروف سفال و غیره از کوزه و خم و قدح و کاسه به الوان مختلف: کبود و سبز و سرخ و آبی و. بر یکی از آنها خط کوفی دیده شد و آهگینه شکسته ضخیم بدست افتاده.

وراه عروج به بالای گرد کوه منحصر است به راهی که [از مشرق] تراشیده شده، دیگر از اطراف کوه هر جا که امکان و تصور نمود برده با گچ و سنگ و اهتمام تمام مسلود نموده اند و جمیع ابنیه و عمارت بالا و پائین از سنگ و گچ و ساروج است و در بیخ گرد کوه از طرف محاذی جلگه یک بنای دیگر تمام از آجر هست که در مقابل راه جلگه ای است بلا شك جای دیده بانی است، از ملاحظه حصانت و استحکام این مکان محقق می شود که به قوت اسلحه و ادوات حربیه قدیم فتح از اینجا از محالات بوده، معادل ملاحظه و قلاع اسمعیلیه غالباً همین طور در قلل جبال و بر دژوس تلال بوده. مولانا جلال الدین رومی مخصوص از این کوه در مشهوری نام برده و فرموده:

هر یکی چون ملحدان گرد کوه

و اینجا را دز گنبدان و گنبدان دزو کوه منصوریه نیز می گفته اند. بالجمله و گرد کوه و قلعه و حصار و بروج و آثار آن از عجایب خطه قرمق است.

صاحب مطلع الشمس می فرماید: گردکوه در زمان سلاطین عجم نیز قلعه‌ای داشت و آنرا گنبدان دز می گفته‌اند و ارباب خبر دانند که چون زردشت دین خود را در ایران رواج داد و گشتاسب را به این دین معتقد نمود او را از دادن خراج به ارجاسب پادشاه توران مانع شد. ارجاسب به مطالبه خراج و تمکین آوردن گشتاسب قشونی از رود جیحون عبور داده به خاک ایران تاخت. گشتاسب هم پسر خود اسفندیار را به دفع و قتال وی روانه و مأمور ساخت و اسفندیار ارجاسب را شکستی فاحش داد [ه] به هزیمت از حدود ایران‌شان براند. اعظام و امرای ایران که این فتح نمایان و جلالت و شجاعت شایان را از اسفندیار بدیدند به سلطنت او مایل شدند. پدر از پسر رنجیده بیمناک شد و او را در قلعه گردکوه (گنبدان دز) محبوس و دربند نمود و اختلال کلی در امر کشور و لشکر پدید شد. ارجاسب چون این اختلال و انقلاب را در وضع مملکت ایران و سلطنت گشتاسب دید وقت غنیمت دانسته مجدداً لشکر به ایران کشید و لهراسب پدر گشتاسب را که در بلخ بامیان منزوی بود بقتل رسانید؛ دختران پادشاه ایران را اسیر کرده و تمام خراسان را مسخر ساخته خسارت زیاد رسانید. (اینها از عدم گذشت پدر نسبت به پسر بود.) گشتاسب مجدداً بمهد و پیمان اسفندیار را از حبس بیرون آورد به مقابله و مقاتله دشمن قوی پنجه فرستاد و باز فتح و نصرت اسفندیار را نصیب شد. دقیقی که هزار بیت از او در شاهنامه مندرج است در حبس کردن اسفندیار در گنبدان دز گوید:

ببردندش از پیش فرخ پدر
سوی گنبدان دز پراز خاک سر
بر آن درش بردند بر کوهسار
ستون آوردند از آهن چهار

و در مکالمه پسر با پدر حکیم فردوسی فرموده:

بیستی تن من بیند گران
به زنجیر و مسمار آهن‌گران
سوی گنبدان دز فرستادیم
ز خواری به بیگانگان دادیم

و معلوم می‌شود که پایتخت گشتاسب شهر هکاتم پارس (دافان) بوده نه در فارس. چه اگر در شهرهای فارس پایتخت می‌داشت، در نواحی فارس و اصفهان قلاع سخت و محکم متعدد بوده و اسفندیار را در یکی از آن قلاع حبس می‌نمود، لازم نبود به آنجا

برند. البته اورنگگاه در حوالی گردکوه بوده و معظم تر از دامغان شهری نبوده.
 قلعه گردکوه در زمان امیر تیمور صاحبقران اهمیتی داشته چه در سنه ۱۷۸۶ که
 امور ولی یاغی شده بود عیال خود را در گردکوه گذاشته خود از جلو لشکر امیر تیمور
 بطرف ری فرار کرد. قبل از امیر تیمور این بواسطه اسمعیلیه که آن را متصرف بودند
 اشتها داشت و حوادث تاریخی آن اینهاست که مسطور می شود.
 بعد از فوت ملکشاه سلجوقی و قتل نظام الملک اسمعیلیه بر گردکوه مسلط شدند و
 این بعد از سنه ۲۸۰ بود. وقتی حسن صباح در حدود الموت ساکن شده علوی مهدی را که
 از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بی اختیار نمود و از او یک قطعه زمین که یک پوست
 گاو بر آن محیط بود به سه هزار دینار خرید و قیمت را هم حواله رئیس مظفر حاکم
 گردکوه که مرید او بود کرده و پوست گاو را نخ نخ تسمه های باریک ساخته دور قلعه
 الموت کشید و قلعه را مالک و علوی مهدی را از قلعه بیرون کرد. پس از چندی که علوی
 مهدی فقیر شد نزد رئیس مظفر شده آن وجه را دریافت نمود.

گرگانج

با آنکه اغلب اینها شرح داده شده باز تیمناً می نگاریم. از سفرنامه فاضل کامل
 وحید فرید امیرالشعرا هدایت رضا قلیخان الله باشی به خوارزم نوشته شد. ذکر مراجعت
 از شهر خیوق^۲ به جانب جرجانیه مشهور به گرگانج در پنجشنبه ۱۶ ذی قعدة الحرام اشتران
 بارگیر حاضر شده، بار بر هیونان کوه کوهان بستند و راکیان بر مرکبان نشستند به منزل
 شاه آباد؛ و از آنجا در صحراهای خوب و زمینهای مرغوب گذشته به منزل تاش حوض
 رسیدیم که باغی وسیع و عماراتسی رفیع از خوانین خوارزم داشت. و از آنجا به منزل
 هلالین به همین نهج منزل به منزل، تا به کهنه اورگنج روانه شدیم و قصد تماشای آثار
 قدیمه و زیارت مزار قطب المحققین ابوالجناب طامة الکبری نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی
 که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم و از تصاریف روزگار و تقالیب لیل و نهار عبرت
 گرفتیم و بیت حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری دنیا متحیر ماندیم که نه از
 چنگیز خان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری.

۱. متن ، ۷۷۶

۲. متن ، خهون

۳. متن ، هنونان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک

زیشان شکم خاک است آبتن جاویدان

اصلش از خیقو بوده و در ایام جوانی بواسطه کثرت علم با هر

کس مباحثه کردی فایق آمدی، لهذا او را طامة الکبری لقب دادند

عبدالله یافعی در تاریخ خود نگاشته و عبدالرحمن جامی در نفعات

ذکر کرده که این لقب را در خواب از حضرت رسالتاب یافته

پس از مهاجرت و مسافرت به صحبت مشایخ زمان رسیده به ای؟ فرج مجذوب، شیخ اسمعیل

قصری و شیخ عمار یاسر و شیخ روزبهان مصری را دیده - چنانکه تفصیلمش را بنده

نوشته ام - باری تکمیل تمام یافته به خوارزم شتافته دوازده نفر از مریدان وی بدرجه ارشاد

رسیده اند. از جمله شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ نجم الدین زاری مشهور به دایه و شیخ

یوسف الدین با خزری و شیخ سعدالدین حموئی و رضی الدین [علی] لالائی غزنوی قنی عم

حکیم سنائی و بابا کمال خجندی و جمال الدین سهیل کیلی و نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاء الدین محمد پدر مولانا جلال الدین بلخی صاحب

مثنوی مشهور که ذکر هر یک در کتب قوم مبسوط است.

الفرض چون به حکم سلطان محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را در رود

جیحون انداختند شیخ نجم الدین بر خوارزمشاه نفرین کرد تا وقتی که لشکر تانار قصد

خوارزم کردند و قتل و غارت نمودند و قتل کنان و نهب کنان همی آمدند ششصد نفر در

گرگانج به خانقاه شیخ ریخته با او در آویختند. شیخ نیز جهاد کرده تا به سعادت شهادت

رسید. رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارند از جمله:

چون نیست زهرچه نیست چون با دیدست

چون هست بهرچه هست نقصان و شکست

پندار که هست هر چه در عالم نیست

انگار که نیست هر چه در عالم هست

و نیز مزار خواجه علی رامتینی در اینجا است که اصلش از قسریه

رامتین از اعمال بخارا است و از مریدان خواجه محمود و بر طریقه

اکابر نقشبندیه است، از بخارا به خوارزم آمده ساکن شد.

کثرت مریدین وی مایه دغدغه خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده.

ذکر مزار شیخ
نجم الدین الکبری
الخیوقی

ذکر مزار خواجه
علی رامتینی

۱. مصطفی را شبی او در خواب یافت کیفیت از احمد ابوالجناب یافت
۲. متن ۱ بابا
۳. متن ۱ شصت

گویند آن جناب در بدو حال نساجی کردی مولوی در صفت وی گفته:

گرنه علم حال فوق قال بودی کی شد
بنده اعیان بخسارا خواجه نساج را

دیگر فخرالدین ابو عبدالله محمد بن حسن القرشی النعمی الکبری
از مشاهیر فضلا و حکماء عهد بوده و لادنش در سال ۵۴۴ بانصد
و چهل و چهار؛ و رحلتش در سال ۶۶۰ اتفاق افتاده. مزارش
در اورگنج کهنه است زیارت شد. صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه
است گاهی به نظم پارسی هم می پرداخته و دو بیت می ساخته.

ذکر مزار
فخرالدین تمیمی

در آن حوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی است، از جمله مناری
مانده که قریب شصت ذرع ارتفاع و چهل ذرع قطر آن است و در
وقتی که لشکر مغول از بلندی در دو سه منزلی آن منار را
دیدند، گمان نزدیک نموده به غارت خوارزم و مگر گنج تاختن
کردند. پس از دو سه روز که بدانجا رسیدند از کثرت خشم که همه اسبهاشان مانده و
خودشان کوفته شده بودند کوشش کردند و آن منار را خراب نمودند. مع هذا این قدر
باقی مانده.

انبیه و قراء و قلاع
مگر گنج

دیگر از آثار قدیمه گنبدی مرتفع کاشیکاری در کمال منانت و جلو صفا و استحکام
دیده شده، گفتند قبر توربای خانم دختر تعلق [تعلق] سلطان بوده. کهنه اورگنج در این
اوقات به اهتمام خان خیرق محمد امین خان خوارزمشاه روی آبادانی نهاده و گمان آن است
که زیاده معمور گردد. و کات از شهرهای خوارزم و قلاع خمیسه آن بوده و آبادی تمام
داشته اکنون بحد وسط است، نیز زمخشر قلعه و قریبای است از قدیم و فاضل زمخشری
از آنجا برده. نیز قنقرات شهری است از بلاد خوارزم و طایفه قنقرات از طوایف اوزبیک
در آنجا سکنی دادند و اصل خوانین خیوه از اوزبکیه قنقرات برده اند. قیچاق و قنقلی و
منقیت و ختای نام چهار قریه است به نام این چهار طایفه اوزبیک.

حکیم آنا نام محلی است بر لب جیحون که حکوم در آن مدفون است و او از مشایخ ترک
و از سلسله نقشبندیه بوده و ولایات خوارزم و قرای آن اغلب بر لب جیحون واقع اند
به فاصله های دو سه فرسخ. از حکیم آنا گذشته قزاق و قراقلیان تابع خوارزم نشسته اند
که یک طرفشان جیحون و یک طرفشان سیهون است؛ و جیحون به دریای خوارزم ریزد.
و آموی و آمویه نام یک شهر بوده بر لب جیحون به آن جهت جیحون را نیز آموی و آمویه

گوربند و در زمستان چنان یخ بندد که قافله‌ها بر آن گذرند. بحیره در چند خوارزم هست که يك عدد فرسخ دور آن است و قلرش سی و دو فرسخ است و جیحون در این بحیره دیزد و سیحون که به ترکستان است رود خجند و آب فناکت و آب شاهرخیه هم گویند. این شهرها همه بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند.

خیوه نام دارالملک خوارزمشاه است. چنانچه در زمان سابق گرگانج مشهور به آورگنج قاعده آن ملک بوده و اکنون خراب است و نیز گرگانج شهری است که مدتها دارالملک خوارزمشاه و مرکز حکومت او و تمام خوارزمشاهیان بوده و به اورگنج مشهور شده و در دوات سلطان محمد خوارزمشاه کمال آبادی را داشته، در فتنه چنگیز خان بدست سپاه تاتار مسخر و قتل عام و خراب شد. نوشته‌اند بعد از تسخیر هر نفری از تاتار بیست و چهار نفر را کشتند و هشتاد هزار نفر لشکر تاتار خونخواه جرار بود. شیخ نجم‌الدین کبری نیز بشهادت رسید. اعراب جرجان نامیدند. از گرگان رود قریب به استرآباد تا گرگانج شهرها داشته که ابریشم خوب بهم می‌آمده و پارچه‌های حریر خوب می‌ساخته‌اند. پزند گورگانی که نسبت به امیر تیمور گورگان می‌دادند غلط است، وقتی نظامی این بهت گفته تا ظهور امیر تیمور چهارصد سال فاصله داشته که:

سر همتم رسیده بکلاه کقبادی
پر حشمتم گذشته ز پزند گورگانی

و لقب امیر گورگان به ترکی داماد را گویند و ناصر خسرو علوی در فوت سلطان محمود غزنوی فرموده:

کجاست آنکه فریغونیان زهبت او
بدست خویش بدادند گورگانان را

و فریغون نام مردی بوده که در خوارزم حکومت یافته و اولاد و احفاد او را آل فریغون می‌خواندند و بالاستقلال خوارزمشاه برده‌اند، مانند علی بن مامون فریغونی که معاصر و معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بدست مملوک خود کشته شد و سلطان به خوارزم آمده قتل او را از میان برداشته. فتحعلی خان ملک الشعرا فرمود:

زمانه خندد و گوید به غزال فریغون.

نامش شرف بن مؤیدالدین ابی الفتح بقول صاحب حبیب السیراز
اهل بغداد است و بقولسی خاصه عقیده صاحب روضة الصفا و
دیگران از بغداد قراه خوارزم است. در جوانی به ملازمت شیخ
نجم‌الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلك مریدان
شیخ مجتهد الدین
ابوسعید

و شاگردان آن حضرت انتظام یافت و ترقی کلی حاصل کرد. از قرار تحریر مورخین روزی نزد ساپرمردان گفته بود: ما بیضه بط بردیم در کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که مارا در زیر جناح تربیت و پرورش داد تا ما از بیضه بیرون آمدیم و به اقتضای طبیعت به دریا شدیم و شیخ بر کنار بماند. این معنی بر آن حضرت معلوم گشته و فرمود پس در دریا بماناد. شیخ مجدالدین شنیده متوحشانه شرفیاب شد و طشتی پر آتش بر سر نهاده پای برهنه به مجلس شیخ در آمده در کفشگاه به رسم مقصرین بایستاد. شیخ پوش پذیر فرمود چون زود به شانه عذر سخنان پریشان را خواستی ایمانت سلامت ماند؛ ولی سرد آب دریا به باد دادی و مانیز جمعی در سر تو شویم و سربسی سروران خوارزم در سر سودای تو شود و عالمی در این معامله خراب گردد و پس به اندک زمانی آنچه بر زبان مبارک آن حضرت رفته بود واقع گردید.

و شیخ مجدالدین در خوارزم به موعظه خلایق مشغول بودند و صادر سلطان محمد خوارزمشاه به مجلس وعظ حاضر می شدی و گاه گاه به خانه شیخ جهت ادراک مسائل مشرف می شده مقدان و معاندان در مستی به عرض سلطان رسانیدند که مادر شاه به مذهب ابوحنیفه به حباله نکاح شیخ در آمده شعله غضب خوارزمشاه به فلک سر کشید، فرمود شبانه شیخ مجدالدین را دست و پا بسته در جیحون انداختند. شیخ نجم الدین خبر شده بهار برافروخت زمانی سربسجده نهاد پس سر بر آورده گفت: ظلم و تعدی بر مظلومان بسر حد کمال رسیده از حضرت یاری رفع ظلم ظالم مستلث نموده به خونبهای فرزندان مجدالدین ملک از سلطان محمد بازستاند. سلطان سخن شیخ را شنیده بسیار از آن حرکت پشیمان و نادم گشت و باطشتی پر زر و جواهر و شمشیری نزد جناب شیخ آمده و سر برهنه کرده در صف تعال بایستاد و معذرت خواست. شیخ فرمودند «کان ذلک فی الكتاب مسطوراً» دیت مجدالدین زرنیست بلکه سرو ملک تو و سرما و سربسیاری از خلایق نیز در این قضیه بیاد فنا رود. سلطان محمد مایوس مراجعت کرد و آثارش بزودی بظهور رسید. پس از ظهور چنگیز خان و شروع به تسخیر ایران شیخ نجم الدین شهید شد.

و هو احمد بن عمر الخیوقی. شیخ نجم الدین کبری به اعتقاد صاحب

روضه الصفا و حیب السیر چون در وقت تحصیل با هر که از طالبان

علم مباحثه نمودی غالب آمدی بدین سبب ایشان را طامه الکبری

[کبری]

لقب دادند و کینیت آن جناب ابوالجناب بوده. امیر اقبال سیستانی

در رساله سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سنائی آورده که در اوایل جوانی

شیخ جهت تحصیل از خوارزم به همدان رفت چون تکمیل نمود به اسکندریه شناخت. از

آنجا مراجعت فرموده در خواب از حضرت رسول ابوالجناب لقب یافت. یعنی اجتناب از

دنیا وهم آنجا خورد را از علایق دنیوی مجرد ساخت و به خوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قمری مریض شد، ازین توجه شیخ صحت یافته مرید وی شد و به سلوک پرداخت. شبی مرتبه خود را از شیخ زیاده شمرد، روز شیخ دریافته او را به خدمت شیخ عمار یاسر فرستاد وی دانست که بر شیخ روشن گشته به راه افتاد به خدمت شیخ عمار شتافته مدتی آنجا به خدمت مشغول شد، آنجا نیز شبی همون مسئله بر خاطرش خطور نمود، صباح شیخ عمار نیز درك خامی وی کرده، گزت نجم الدین بر خیز و به مصر نزد شیخ روزبهان که شمه ای از او گفته شده روان شو تا این مستی را بضراب سیلی از سرتو بیرون کند .

در نجات از شیخ نجم الدین نقل است چون به مصر رفتم شیخ روزبهان را در خارج خانقاهش دیدم که به اندک آبی وضو می ساخت، به خاطر م گذشت ظاهراً شیخ نمی داند به این آب قلیل وضو جایز و صحیح نیست. چون از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند به ترشحات آب وضوی شیخ می خود شدم. شیخ به خانقاه درآمد و من نیز درون شدم شیخ مشغول تذکار شد و من ایستاده بیدم از خود غایب شدم، دیدم محشر شده و قیامت قیام نموده مردم را می گیرند و بسوی آتش می کشند و در آتش فرو می افکنند و بر قمر آتش، پیری بر زبر پشته ای نشسته هر کس می گوید من تعلق بوی دارم او را رها می کنند. ناگاه نوبت من در رسید و مرا بگرفتند و به جانب آتش کشیدند، چون گفتم از متعلقان او هستم رها کردند. لاجرم بر پشته ای بالا رفتم که بدانم آن بزرگوار کیست؟ دیدم شمع روزبهان است. پیش وی شتافتم بر پایش افتادم بوسه دهم، سیلی سخت بر قفسای من نواخت به روی در افتادم و گفتم بیش از این انکار اهل حق مکن. چون به خود آمدم دیدم شیخ از نماز فارغ شده پیشرفته پایش ببوسم، چنان بر پس گردنم زد که برو در افتادم و همان فرمایش کرد و بکلی عجب از طبیعت من زایل شد. گفتم به شیخ عمار بگو هر چند مس داری بفرست تا زور خالص کرده باز پس بفرستم و مرا مرخص کرده خدمت شیخ عمار رسیده، مرخص خوارزم شدم .

باری چون سپاه مغول به خوارزم توجه نمود و چنگیز خان و اولادش که بر علوم مرتبه جناب شیخ نجم الدین و قوف یافته بردند چند نوبت کس خدمت آن جناب فرستاده التماس کردند که از آنجا بیرون روند تا آسیبی بوجود فایض الجودش نرسد. جناب شیخ قبول نفرمودند و فرمودند تا آسایش و فراغت بود با این مردم خوش بسر بردیم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عناد و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت جویم. چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسیدند شیخ نجم الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین هلی لالای و شیخ سیف الدین باخزری و بعضی دیگر از اعظام اصحاب را که

زیاده بر شصت نفر بودند مرخص فرمود که از آن ولایت پر بلا بروند. آن جماعت خواستند شیخ را هم به‌مراه ببرند فرمود مرا اذن خروج نیست و باید اینجا شهید شوم. اصحاب آن جناب را وداع کرده به‌طرف رفتند. روزی که کفار به‌شهر درآمدند شیخ نجم‌الدین باجمعی که در خدمتش باقی مانده بودند میان محکم بسته دامن و بغل پر سنگ کرده رو به‌جنگ آوردند و سنگ‌هایی زدند تا سنگ‌ها تمام شد، لشکر [مغول] آن جناب را تیر باران کرده شهید نمودند. بعد از اینکه مکرر تجار و فرستادگان چنگیز خان به ایران آمده داد

[سلطان محمد] اترار امیر اینان جق حکمران آنجا که ملقب به‌غایر خان بود قاصد
خوارزمشاه] جان و مال آن بی‌گناهان می‌شد و چنگیز خان هم شنیده مکرر به
سلطان محمد خوارزمشاه پیغام داده که در اترار با کسان ما چنین غداری

از پیشیده‌اند و از عاقبت کار نیندیشیده وظیفه آنکه، آن غدار را نزد ما فرستند. باز سلطان از کمال بی‌دولتی ایلچی را که به‌هوج انصافی نیامده بقتل آورد. چنگیز خان شنیده آتش غضبش به‌جوش آمد بالشکری زیاده حرکت کرده به‌سلطان محمد نیز اطلاع رسیده، سلطان رکن‌الدین را به‌عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر نمود و به‌بخارا شد و از آنجا به‌دفع لشکری از اترکستان به‌جنید آمد. در راه شنید جو جسی پسر چنگیز خان بالشکر جو یای اوست، به‌سمرقند مراجعت کرد سپاه را جمع آوری کرده بیرون آمد. در راه کشتگان و خونهای تازه دیده تحقیق کرد گفتند: لشکر چنگیز خان بر این جماعت لشکر توق‌تغان غالب آمد دست به‌قتلشان یازیده. لشکر سلطان بطرف لشکر مغول روانه‌شده بهم رسیدند، صفه آرائی کردند مکرر لشکریان چنگیزی گفتند که ما از خان اجازه جنگ با سلطان نداریم کسی به‌آنها گوش نداده کوس قتل کوفتند.

لابد لشکر مغول پای مدافعت فشرده‌اند [و] دست جلالت از آستین دلوری بر آوردند و قلب سپاه را از هم دریدند، نزدیک بود به‌هزیمت روند و پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر گردد که سلطان جلال‌الدین حال پدر آشفته‌دیده از دست راست که موقف وی بود حمله آورده و نگذاشت و هنی و تزلزلی از مخالفان وارد آید. مغولان شبانه به‌اردوی خود شدند و شرح حال بیان کردند. چنگیز متغیر گشته به‌احضار دسته لشکر دیگر فرمانداد و سلطان محمد با هم و هراس بی‌قیاس به‌سمرقند رفته و چهار صد هزار لشکر جرادجیره خوار که حاضر بودند همه را متفرق بلاد ساخت و خود به‌خراسان آمد. از کنار خندق سمرقند که می‌گذشت گفت ما هارا سپاهی دنبال است که اگر قمچی‌های دست خود را در این خندق بیندازند پر شود. این حرفها هم و غم سلطان بیشتر دل لشکریان را متزلزل می‌ساخت و خاق را می‌گفت چاره سازید و پناهگاهی بدست آرید و آدم فرستاده مادر و کسانش را با مجموع ذخایر از جواهر و نفایس به‌مازندران ببرند و هر کس رأیی می‌زد و سخنی می‌گفت. سلطان

جلال‌الدین گفت این سخنان بیهوده‌است باید باز سپاه اطراف را جمع آورد و با خصم دست در کمر شد. اگر سلطان به عراق می‌رود لشکریان به من دهد تا بروم کنار آب را نگاهداشته نگذارم احدی عبور نماید. از بخت برگشتگی کسی گزاش به سخنان وی نداد و حق با او بود و خوارزمشاه به عراق آمد و با عیسی چون زهر تلخ از شهر بلخ بیرون شدند و به نسا بور آمده به عیسی مشغول شدند. نوشته‌اند نوعی مصالح ملک را پشت سر انداخته روی بنشاط آورد و اصحاب لهر و طرب در خدمتش جمع شدند که ارباب حاجات بر درها معتدل و حیران بودند و آخر خدمت وزیر آمدند که نه پادشاه پرتو انفات بحال ما می‌اندازد و نه وزیر. تکلیف اهالی مملکت در عیث چیست؟ جناب وزارت مآب گفته بود چند روز است سلطان امر فرموده پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کتم تا آنها تمام نشود به هیچ کاری نتوانم بپردازم و معذور هستم.

در این بین خبر رسید که جبه نویمان و سی هزار لشکریانش از رود آموی گذشتند، دود از دماغ سلطان و دیگسران بیرون آمد. سلطان به حدود ری عازم شد و خیز نزدیک شدن لشکر مغول را شنید از عزیمت عراق پشیمان و بطرف قلعه‌ای که رکن‌الدین پسرش با سی هزار لشکر متمکن بود شتافت. در این اثنا لشکر مغول از قتل و تاراج بلاد و ممر راه خود فارغ گشته خوارزمشاه را تعاقب کردند و همه جا سلطان از جلر لشکر مغول گریخته تا به حوالی مازندران رسید. مغولان در حوالی مازندران سراغ مادر و کسان سلطان و خزاین وی کردند و به آن طرف حمله برده قارندژ را محاصره کردند و قلعه را با خاک یکسان کرده کسان خوارزمشاه و اموالش را به تصرف آوردند و خزاین و نفایس را ضبط کردند و روانه خدمت چنگیز خان نمودند. چون سلطان محمد از تسخیر قلعه اسیری کسان خود خبر یافت نفیر فغان به آسمان رسانید و بیهوش افتاد و از جهان برفت، کفنی نیافته با همان لباس خودش در جزیره آبسکون به خاکش سپردند و ایسن واقعه در سنه ۶۲۱ ششصد و بیست و یک و حکمرانیش بیست و یکسال بود.

پس از فوت پدر با معدودی چند از جزیره بیرون آمده عزم منقشلاق سلطان جلال‌الدین کرد و برادرها و کسان خود را خبردار کرده بنای معاهده و پیمان گذاشتند و آن وقت نود هزار سوار قنقلی در آن سرزمین‌ها جمع بود. چند روزی در گذشت سلطان بسوی نفاق از امرا برده با خواص و دلاوران خویش سوار شده از راه نسا به نسا دیاخ آمد و در استو بادسته‌ای از لشکر مغول باز خودده تاشام زد و خورد نموده، شب را جان از مرگه بدر برد و به بارانی آمد آنجا جمعی از سپاه سرداران پدرش که متفرق شده بودند پیرامون او جمع شدند. در این اثنا خبر رسید که لشکر مغول قلعه والیان را محاصره کرده، هنقریب مسخر خواهند ساخت. سلطان احوال و ائفال را آنجا

گذاشته بر سرایشان تاخت و قریب هزار کس از مقدمه لشکرشان بقتل آورده مغولان از رود گذشته پل را خراب کردند و فرود آمدند و شبانه گریختند، غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان جلال‌الدین افتاد به بارانی مراجعت نمود. گریختگان نزد چنگیزخان رسیده واقعه را بعرض رسانیدند، خان نیز سی هزار نفر به رزم سلطان فرستاد. در بارانی که سلطان بر لشکر مغول غالب آمد میان سیف‌الدین و ملک‌هرات نزاع افتاد، ملک‌هرات تازیانه‌ای بر سر اسب او زد و بعرض سلطان رسید، چون وجود هر دو سردار در آن وقت مفتهم بود بسکوت و تغافل گذرانید. سیف‌الدین درخشم شده با سپاه فقلی و ترکمان و خلیج بطرف کوه‌های سنقر اقیق شتافت وضعی تمام به حال لشکر سلطان واقع شد و چنگیز شنیده از راه کابل عزم غزنین کرد و پانزده روز بود که سلطان بطرف هندوستان شده بود، از آنجا به تعاقب وی تاخت و در معبر آب سند بدور رسید.

سلطان جلال‌الدین از هیچ طرف راه مفری ندید از طرفی دریای خونخوار و طرفی تیغ آتشبار و دانست که از تاب آفتاب حوادث جز به سایه سپر پناه نمی‌توان برد و از آن معر که دل کسل جز به استعمال سیف و سنان جان بیرون نتوان برد. بالضروره آماده جدال و قتال شد چنگیزخان لشکریان سلطان را متفرق ساختند و خود سلطان از صبح تا ظهر هفتصد نفر که باقی مانده بود در میدان محاربت اسب مبارزت می‌تاخت و در هر حمله چند کس به خاک هلاک می‌انداخت و آن روز در مقابل لشکر جرار مغول و حضور چنگیز کاری کرد در کارزار که اگر رستم‌دستان زنده می‌بودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اسفندیار روئین تن بخدمت او در دادی.

لشکرخان ساعت به ساعت زیادتر می‌شد تا عرصه جولان بر سلطان تنگ کردند و قریب به آن شده که ویرا دستگیر کنند. و خان دمبدم حکم می‌کرد او را نزنند و زنده بدست آورند. چون کار از نام و ننگ گذشت آجال ملک‌عنان سلطان گرفته باز پس آورد و ملتفتش ساخته، دید دیگر مجال زیست نیست بر اسب آسودگی سوار شده چون شیر ژیان حمله بر لشکر چنگیز آورد و ایشان را از هم دریده و مغول یک دفعه از دم تیغش رمیده کوچه دادند. سلطان از معرکه‌عنان بر تافته چتر خود را بدست گرفته رکاب بر اسب عقاب تک‌زده بر آب سندراند و از لب رود تا آب زیاده از ده گز بوده رخس تیز پر چندین بار زیر رفته و به بالا آمده به شنا افتاد. سلطان آلات آهن سنگین از قبیل خود و زره و غیره را انداخت و سپاه باقی مانده بعضی باوی موافقت کردند. چنگیزخان به کنار آب آمده خواستند خود را در رود آب بیندازند چنگیزخان مانع شد سپاه دست به تیر و کمان بردند و از خون کشتگان آب سدر را رنگین ساختند و سلطان از این غرقاب نجات، نجات یافت، کنار آب می‌رفت تا مقابل لشکر دید که مخالفان اردوی او را بچه قسم غارت و تاراج و کسانش را اسیر می‌کنند و چنگیزخان هم چنان کنار آب نظاره می‌کرد که سلطان از آب بیرون آمد و چتر را بر سر نیزه بلند کرده در سایه آن راحت نمود و لباس خود را بیرون آورده به آفتاب گسترده تا شام

هفت کس دیگر از دلاوران و خاصانش بوی رسیدند. این حالات را که چنگیز خان مشاهده کرد گریبان قبا بدنشان گرفته بر او آفرین کرد و گفت:

از پدر بدینسان نزاید بگیتی پسر

و به فرزندان گفت از پدر چنین پسر باید. چون به ساحل نجات رسند بسا فتنه‌ها که که بیدار سازند. بالجمله تمام کسانش حتی اطفال شیرخوار او را بقتل آوردند و این واقعه در سنه ۳۲۵ بوقوع رسید.

کرمان

از بلاد گرمسیر ایران است اگر چه بطور لزوم در شرح بعضی بلاد اشاره از آن صفحات شده باز عرض می‌کنیم. گویند وقتی اسکندر از بابت دارا و ممالک ایران آسوده گشت از بلوچستان و کرمان عبور نموده، به زحمات چند در آن صفحات دچار گردید که فوق طاقت لشکریان و همراهان بود. وقتی به جماعتی وحشی رسیدند که فرقی با حیوانات وحشی نداشتند ناخنهایشان بلند شده و مواز سر و صورت نمی‌ستردند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر به پوست حیوانات و کسانی که از این طوایف در سواحل دریای آنجا داشتند خوراکی‌شان فقط از گوشت نهنگانی بود که گاهی امواج و انقلاب طوفان دریا آنها را به ساحل می‌افکند، گوشتش را خورده از پوستش جهت سرپناه خود چادر و سایبان چیزی می‌ساختند. اسکندر جهت کمی آذوقه با کمال زحمت و مشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز از قشون و همراهان برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند، اسکندر در آن وقت بقدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از ابتدای لشکر کشی او تا آن وقت کسی او را آن حالت ندیده بود. قشون مقدونیه که از آن زمان بهر جا روی می‌کرد فتح می‌نمود و هر دشمن قوی را مغلوب می‌ساخت، در مقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج از ایشان تلف می‌شد.

اسکندر قاصدها به افغانستان و هرات و ترکستان فرستاده به حکام آن ممالک فرمانداد که بواسطه شتر آذوقه زیادی عاجلاً به سرحدات کرمان برسانند و نیز خود شتابان به جانب کرمان راند. طایفه اوریت که از وحشیهای کوه‌نشین بودند از بیحالی قشون اسکندر با خبر شده، پیش قراول قشون اسکندر را که به سرداری لئن ناتوس سپرده بود درهم شکستند و اسکندر با مشقت زیاد و زحمت چند از بلوچستان گذشته به بلوک سرحدیه کرمان رسید. آنجا آذوقه بجهت رفع حاجت پیدامی شد و جهت تشکر از خلاصی از این بلای بزرگ هفت شبانه

روز جشن گرفته، سرداران سپاه شراب‌زیادی نوشیده‌درمستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند. خبر این بدبختی اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هر ایالت خود را پادشاه خواند و ذخایر و خزاین اسکندر که سپرده به آنها بود منصرف شدند و اسکندر تنبه بعضی از حکام زحمت زیاد کشید مکرر بود.

نارک^۱ سردار اسکندر که یکی از سردارهای معتبر بود سواحل مکران و دریای فارس را در سنه ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد سیاحت نموده، روزنامه سفر خود را از ابتدای حرکت از دهنه رود سند تا انتهای سفر روز به روز نوشته همان ترجمه را که خالی از لطف و غرابتی نیست می‌نگاریم.

تصدیق کرده‌اند که نارک سردار، اول ناخدای بزرگ و اول مسافری است که در دریای هند و ایران به این تفصیل سفر کرده و از روی سفرنامه او بود که تقریباً چهارصد سال قبل پرتو غالبها به خلیج فارس آمده به جزیره هرمز هم استیلا یافتند. می‌توان گفت که به هدایت سفرنامه نارک انگلیسها به خیال تصرف کردن ممالک هندوستان افتادند. بزعم بعضی از مورخین یونان مقصود اسکندر نامور نمودن نارک سردار باین سفر دریا این بود که به سواحل بلوچستان کرمان و فارس و خوزستان و غیره را بدقت ملاحظه کند و معلوم نماید که می‌توان از مصر به ایران و هند مرادۀ تجارتی پیدا کرده یا نه. و شاید که خیال اسکندر این بود که ممالکی که مسخر نموده حدود آنها که به دریا منتهی می‌شد، می‌خواسته درست بدانند. باری نارک می‌نویسد اسکندر خیال داشت کشتیهای زیاد بسازد و خود به شخصه از دهنه رود سند، دریای هندو ایران را سیر نماید و در این فتره اصراری داشت؛ ولی چیزی که عایق خیال او شده این بود که از دو چیز وحشت داشت: اول اینکه مبادا سفرش امتدادی یابد و به این واسطه قشونی که در ایران دارد بی‌نظم و متفرق شوند. ثانی اینکه می‌ترسید مبادا باد مخالف کشتیهای او را به ناحیه غیر آباد لم‌بزرع ببرد یا به دریا غرق کند و برده بر روی فتوحات او در کشد، بنا بر علل مذکوره خود از صرافت افتاد. اما چون میل اسکندر همیشه در اقدام بکارهای تازه و مشکل بود به جای خود خواست سرداری را مأمور مهم مزبور نماید که هم طرف اعتماد او باشد و هم چندان معتبر باشد که صاحب‌منصبان و قشون و کسانی که او را همراه می‌کنند از او تکمین داشته باشند و نیز جلادت و رشادت او مقتضی قبول این سفر پرخطر و کار صعب باشد. از من پرسید که در میان سرداران من که را سزاوار و مرد اینکار می‌دانی؟ من چند نفر را اسم بردم. اسکندر احضارشان کرد و بهریک

۱ - این نام در منابع مختلف به صورت گوناگون ضبط شده از قبیل: نارخوس Nearch و نه آرک

جداجدا این تکلیف را نمود. بعضی از وحشت و دهشت و برخی از ضعف و خفت عقل زیر بار نرفتند و کسانی که رشادت و عقل داشتند حب وطن و زود رسیدن به یونان دامن گیرشان بود. اسکندر درماند، من گفتم اگر اجازه دهید این کشتیها را من قبول کنم و اگر خدای خواسته باشد کشتیها و قشون ترا بدون آسیب و خطری به سواحل ایران برمی گردانم و آنچه در قوه من است به فعل می رسانم. گفت هرگز راضی نمی شوم که ترا که بهترین دوستان و بزرگترین سرداران منی دچار و گرفتار چنین خطرهای بزرگ کنم؛ لا به و اصرار نمودم تا قبول نمود و سفر من معین شد و آنوقت سر کردها و افراد قشون و غیره که از کم جراتی ممکن به این سفر نداشتند از اطمینان به من داوطلب شدند که بامن به این سفر بیایند. کشتیها حاضر و قبل از روانه شدن من دود فعه اسکندر در کشتی مخصوص من نشسته از دهنه رود سند به وسط دریا آمدند و قربانی زیاد جهت رب النوعهای دریا نمود.

بالجمله در دهنه رود سند آنقدر تأمل نمودیم که باد معروف به (اتزین) که در مدت ششماه از سواحل دریا می وزد افتاد و موقوف شد و باد مراد که شش ماه دیگر از سال که از خشکی به دریا وزان است شروع بوزیدن کرد.

در سال ۱۱ یازدهم سلطنت اسکندر، دوم اکتبر اواسط عقرب سنه ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد ابتدای سفر لنگر کشتیها را برداشته شراع کشیده راه افتادیم در اوایل قوس همان سال به ساحل بلوچستان رسیدیم رودخانه ای از صحرا به دریا وارد می شود، در دهنه رودخانه لنگر انداختیم آب رود به واسطه اختلاطی که با آب دریا داشت شور شده قابل آشامیدن نبود. بایکی از کشتیهای کوچک راه رودخانه را گرفته بالا رفتیم، قدری که پیش رفتیم به دریاچه ای رسیدیم که آب شیرین داشت برای ذخیره برداشتیم، بعد از حرکت از دهنه رودخانه قدری که گذشتیم به کابالا رسیدیم و دریا به شدت طوفان و مواج شده به سرعت طرف اواسط دریا راند و میانهای دریا لنگرهای کشتیها را انداختیم، چه سلامتی به نسیبه یان دریا است و اغلب بلکه همیشه کشتیها در نزدیکیهای کناره غرق می شود. جرات نکردیم نزدیک به ساحل اقامت کنیم. شب را توقف نموده اول طلیمه صبح به راه افتادیم. مقارن غروب به محاذی کابانا رسیدیم و از این کابانا تا کابالایک کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک مخصوص ما غرق شد. و کشتیهای که در این سفر به من سپرده و همراه بود عبارت است از سی و دو سفینه بزرگ و چند کشتی کوچک مخصوص حمل آذوقه بود که وقت لزوم و هنگام ورود به رودخانهها بکار ببریم، و هر کشتی سی نفر پاروزن داشت و غیر از ملاح و پاروزن و عملجات کشتیها قشون هم همراه بود؛ ولی زیاده از دوهزار نفر نبود.

نیمه شب از این منزل حرکت کرده بعد از طی دو بیست استار به کوالا رسیدیم، پاروزنان و عمله کشتیها به واسطه طول سفر و مدت هجرت خسته بودند، من مصلحت چنین دیدم که

کشتیها را نزدیک ساحل برم که اهالیش پیاده شده به خشکی آیند و چند روزی در خشکی استراحت کنند. در همین مکان چندی قبل لونات سردار اسکندر با طوایف بلوچ جنگ کرده شش هزار نفر از بلوچها [را] در جنگ گشت. اهلوفان حکمران حالیه بلوچستان چون در دفع یاغیان به سردار اسکندر کمک داد. بعد از این فتح اسکندر به او تاج طلائی بخشید. باری در این مکان حاکم بلوچستان به حکم اسکندر آذوقه و علوفه حاضر کرده بود لهذا به هر يك اجزای کشتیها نقری ده روزه گندم داده شد و در این چند روزه توقف کشتیهایی که از صدمه امواج معیوب شده بود مرمت کردند و بعضی از سلاحان و سپاهیان که علیل و بیمار شده بودند یا اظهار کراحت از دریا نوردی می نمودند، از راه خشکی نزد سردار بلوچستان فرستادم.

روز حرکت از این منزل باد مساعد بود پانصد استار پیمودیم و به دهنه رودخانه تومپروس رسیدیم. اهالی بلدهمین که سفاین ما را دیدند مسلح شده کنار دریا صاف کشیده منتظر جنگ شدند. اسلحه بلوچهای این ناحیه نیزه های بلند بود که شش ذرع طول داشت، پیکان این نیزه ها از آهن نبود از چوبهای صلیبی بود که با آتش آنها را از آهن سخت تر کرده بودند. جنگ آوران این طایفه تخمیناً ششصد نفر بودند، من چون این جسارت را دیدم از اهالی بله کشتیهای خود را دورتر از ساحل که تیررس باشد قرار دادم و در میان لشکر همراه سربازهای بارشادت که در شناگری مهارت داشتند منتخب نموده حکم دادم به خشکی بروند. چون به ساحل رسیدند جمع شده يك مرتبه بحالت اجتماع به خصم حمله آوردند. سرباز به این دستور العمل رفتار کرده به بلوچها حمله بردند. از آن طرف از کشتی گفتیم به واسطه چرخهایی که زلق و تیر را خیلی زودتر از دست و بازوی انسان می اندازند علی الاتصال به بلوچها زلق و تیر می اندازند، بلوچها متحیر و بدن لخت آنها از زخم تیر و زلق مجروح شده بعضی مقتول و برخی اسیر گردیدند.

نارك می گوید اسرای آنها را که نزد من آوردند خلقت غریبی داشتند به بدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده تمام اعضایشان را پشم پوشیده بود و ناخن دست و پایشان به سباع شباهت داشت و بلندی زیاد داشت که بافتار جزوی ماهیهای بزرگ را دو نیمه کرده از هم قطع می نمود و شاخهای درخت را باناخن می برند. بعضی از آنها که لباس داشتند منحصر بود به پوست حیوانات یا پوست نهنگ (شاید مقصود پوست سگهای آبی باشد). بعد از شش روز توقف روز هفتم از آنجا حرکت کرده سیصد استار راه پیموده، به دماغه مالانا که مشهور به مران است رسیدیم. اسلحه و لباس اهالی این ساحل شبیه است به هندیها ولی زبانشان فرق دارد. و طایفه ای ماهی خوار که سواحل مکران هستند ایشان در کنار دریا در قریه ای موسوم به پذیرا که شصت استار از کنار دریا دور بود سکنی داشتند.

از اینجا حرکت نموده بعد از چند روز دیگر به کلتار رسیدیم و از کلتا به کالیبا که شور و آب بود رسیدیم. کالیبا ده بزرگسی است که در کنار دریا واقع است و نخلستان او زیاد؛ ولی وقتی ما رسیدیم که هنوز نرسیده بود. اهالی این ده گوسفند و ماهی زیاد برای ما هدیه آوردند و عجب این بود که گوشت گوسفند نیز طعم و بوی ماهی می داد، دلیلش این بود که سواحلش خشک و شنزار است و علف نمی روید و به گااو گوسفند به جای علف ماهی خشکیده می دهند. عجب اینکه بعد از دو هزار سال متجاوز هنوز این رسوم باقی است. از اینجا حرکت کرده از دو پست وسی استار که راه پیمودیم به سواحل کریس رسیدیم.

در این سواحل بعضی کشتهای صیادی دیدیم ولی در ساحل کسی پیدا نبود. گویا مکنه و صیادان از دور ما را دیده به داخله فرار کرده اند. در اینجا گندم یافت نشود و آذوقه قشون نزدیک به اتمام است، چند رأس بز کوهی پیدا کرده صید نمودیم و به کشتی بردیم. و از این منزل به پاس زانس رسیدیم، راه دماغه را چون پیموده به آبادی موسوم به مرار ورود کردیم. این آبادی آب شیرین دارد [و] صیادان صید ماهی می کردند. از این آبادی یک نفر بلوچ که به هیدراسس موسوم بود اجیر نمودیم که ما را به ساحل کرمان برساند، نیز بعد از طی هفتصد و پنجاه استار راه به بالانیوس رسیدیم و چهار استار دیگر پیموده به یارنا رفتیم. آنجا نخلستان و باغات زیاد دیدیم، اهالیش نسبت به طوایفی که الی کنون از رود سند باینجا دیده بودیم اهل تر و باتریت تر بودند. بعد از دوسه روز دیگر به شهر کوچکی که در ساحل دریا در روی تپه ای بود رسیدیم، من تصور کردم که اراضی حوالی این شهر مزروع و در انبارهای اهالی غله یافت شود. به یکی از سردارها گفتم که جزو قشون بود که اگر چه بقاعده این است که ما به غلبه این شهر را متصرف شویم، چرا که اهالیش خیال ندارند به ملایمت آذوقه به ما بدهند و از آن طرف محاصره این شهر مشکل و مدت وقتی هم لازم دارد و در این مدت بجهت کمی آذوقه سختی به قشون روی خواهد داد، پس به حیلہ تسخیرش بهتر است، سایر سرداران یونانی رأی مرا پسندیده آنگاه حکم داده لنگرها را کشیده بادبانها را افراشته حرکت کردند و خود در کشتی کوچکی نشسته بطرف شهر راندم. چون که به ساحل رسیدیم اهالی بلد که مراد بودند استقبال نموده مهمان پذیر شدند و ماهی سرخ کرده برای من آوردند. در این سفر که ابتدای آن از دریای سند و منتهی به خلیج فارس شده این اول دفعه بسود که اهالی ساحلی را دیدم که ماهی سرخ کرده می خوردند. باری صرف غذا که شد از آنها خواهش کردم شهر را به من بنمائید. راضی شده وارد شهر شدیم. دو نفر تیر انداز را که

همراه بودند حکم کردم دروازه را نگاه دارند و خود بادو تیرانداز دیگر و مترجمی که
همراهم بود بالای برج رفته به واسطه علامت و نشانیها به سردارها که در کشتی بودند معلوم
کردم که وقت است کشتیها و قشون را نزدیک شهر آورید. به محض اشاره ملتفت شده کشتیها
آمدند و قشون به ساحل شهر وارد شد که سکنه متوحش و متحیر شده خواستند از در خصومت
در آیند، بعد جز تسلیم چاره نیافتند و آذوقه که لازم بود کارسازی کردند و در انبارهای
اهالی کمتر آرد گندم پیدا می‌شد. بیشتر آردی که داشتند عبارت بود از ماهی خشک کرده
دستاس نموده، از همان نان می‌پختند.

باری هر چه امکان داشت به کشتیها حمل نمودیم و روانه گردیده هزار استار دیگر
طنی کرده به کی کنگ که بندر بسیار معتبری است رسیده از این بندر به کاتازیدا که از
شهرهای معتبر قدیمی است رسیدیم. در حوالی این شهر به چاههای آب و نخلستان جنگلی
رسیدیم، آذوقه‌ای که همراه داشتیم رو به نقصان گذاشته چون ورود ما به این محل اواسط
زمستان بود نخلها خرمانداشت. از لایف درخت خرما تغذیه کرده، معجلاً گذشتیم به سرعت
می‌راندیم که به آذوقه برسیم تا به ساحلی رسیدیم که بعضی دهات در آن بود؛ ولی اهالی
دهات مساکن خود را تخلیه کرده فرار نموده بودند. در خانه‌ها قدری خرما و هفت شتر پیدا
شد و چند روزی به آن خرما و شتر تغذیه کرده به راه افتادیم. در بحر فارس نهنگهای بزرگ پیدا
می‌شود روزی در نزدیکی کشتیها دریا منقلب و سخت مواج شد و حال آنکه هیچ باد مخالف
نمی‌وزید، سبب را پرسیدم معلوم شد چند نهنگی بهم رسیده بازی و نزاع می‌کنند و این تلاطم
و امواج دریا از این جهت است. قشونی که همراه بودند وحشت زیادی کردند حکم کردم
کشتیها در یک نقطه جمع شده ملاحان فریاد کرده شیپور و طبل زدند و به فریادهای ملاحان و
و صدای طبل و شیپور نهنگها رفتند یا خوف نموده فرار کردند، قد نهنگها صد اراش بود. اهالی
سواحل مکران بهمن گفتند از ساحل صد استار که دور می‌شوی جزیره‌ای است خالی از سکنه
که نوع بشر را قدرت نزدیکی به آن جزیره نیست. من به یک کشتی که عملجاش مصری
بودند حکم کردم که نزدیک آن جزیره شوند و خبر و کیفیت از آنجا بیاورند، کشتی رفت و
رجعت ننمود. من خود مصمم شدم برفتن و معلوم کردن خبر جزیره، چرا که اهالی سواحل
مکران می‌گفتند زنی ساحره در این جزیره منزل دارد که هر مردی که قدم در جزیره بگذارد
آن زن ساحره اول او را به خود دعوت می‌نماید و بعد از استیفای حظ آن مرد را به شکل
ماهی نموده بد دریا می‌اندازد. برای کشف و در یافت حقیقت این معنی با کشتیهای خود به
اطراف جزیره آمده وارد شدیم و همه این حرفها قصه و واهی بود.

نارگی گوید در ساحل دریا بعد از مکران آنها بلافاصله بلوچها مسکن دارند و اراضی بلوچها
شنزار و خالی از آبادی است. شنیدم که مراجعت از هند قشون اسکندر به واسطه کمی آذوقه و نبودن

آب و اینجاها خیلی صدمه خورده تلف شده اند. بعد از آن از ساحل مکران گذشته به سواحل کرمان رسیدیم. حرکت کشتیها از این به بعد بطرف مغرب نیست، بلکه بیشتر به جانب شمال است. اراضی و خاک سواحل کرمان همه آباد و حاصلخیز و نخلستانهای بارور دارند. بندر بدیس که معروف است به جاسک بسیار آباد بود و هر قسم میوه جزیتون در آن یافت می شود. باغات بزرگ از تاک داشتند و تادیده می دید اراضی گندمزار بود. از آن بندر به دماغه موساندن رسیدیم، از خیرات و محصولات آبادیهای این دماغه دارچین و بعضی ادویه جات می باشد که به اسبیری و بابل می برند. سرداران قشون که همراه من بودند نمی خواستند از این دماغه تجاوز کنند، زیرا که از طول سفر و شدت مطقت خسته شده بودند؛ به اجماع از من خواهش کردند که کشتیها را رها کرده از راه خشکی خود را به اردوی اسکندر برسانند. من به آنها جواب دادم که غرض از مأموریت من به این سفر این بود که باید سواحل دریای االی مدخل شط العرب و خلیج فارس سیر کنم و از روی بصیرت و اطلاع نقشه ای بردارم. هنوز که سفر من به انتها نرسیده و خلاف مأموریت نمی کنم و آنگاه در دامنه مملکت که خالی از آبادی و سکنه است بدون بلکه چگونه می توان رفت. سرداران حرف های مراقبول کرده به راه افتادند، از آنجا به دهنه رود ارمیس رسیدیم که از نزدیکی شهر هر موزمی گذرد. اهالی بندر مینا مارا پذیرفته آنچه لازمه خدمت بود بجا آوردند. انواع و اقسام فواکه و اطعمه و مشروبات جزیتون برای ما حاضر کردند پیاده شدیم، منزلهاشان آمده چند روزی راحت نمودیم و صدماتی که در این چند وقت کشته رانی بهم رسیده بود فراموش شد و از یاد برفت و بعضی از افراد قشون از اطراف شهر مینا تجاوز کرده به داخله مملکت رفتند و در بین سیر به یک نفر پیاده که ملبس به لباس یونانی بود برخورد کرده با او به زبان یونانی تکلم کردند و او جواب داده، معلوم شد که از بقایای بازماندگان لشکر اسکندر است که به واسطه کمی آذوقه در بسلوچستان متفرق شده هر یک جهت تحصیل قوت راهی گرفته و او گفت از اینجا تا اردوی اسکندر زیاده از پنج روز مسافت نخواهد بود. کسانیکه از این فقره مطلع شده خشنود شدند نزد منش آوردند.

نارک گوید چون این فقره محقق شد حاکم اینجا را خواستم و تهیه رفتن و رسیدن به اردوی اسکندر و از وی طلب کردم و روزانه دیگر امر کردم کشتیها را به ساحل آورده دیواری موقتاً گفتم دور کشتیها تعبیه نمودند و یک دسته از قشون جهت حراست کشتیها در میان این دیوار ماندند. حاکم تهیه رفتن ما را به اردوی اسکندر دیده، خود معجلاً روانه اردوی اسکندر شد که مؤده ورود ما را برساند. چرا که او انتظار و میل قلبی اسکندر را به من می دانست و می دانست که اسکندر از من و کشتیهای سپرده به من اطلاع ندارد و نهایت متوحش است و

این خبر بسیار مایه سرور و بهجت او خواهد شد.

بالجمله چنانکه در سفرنامه خود نارك مسطور است همین که حاکم مینابه اسکندر رسید و خبر سلامتی ورود مارا رسانید اسکندر بسیار بی‌نهایت مشغوف شده، انعام‌گزاران و خلعت‌گرامندی به او بخشیده؛ ولی چندروزی که گذشت و از ما خبری نرسید اسکندر بسیار متوحش و متغیر گردیده بطور مؤاخذه از وی سؤال کرده که چرا چنین دروغی گفتی؟ وی هر چه خواست صدق‌قول خودش را برساند نتوانست. لهذا تغییر اسکندر زیاد شد حکم به حبس او داد. از محبس پیغام داد که من یقین دارم که نارك راه را گم کرده است، من الان در محبس و منتظر هر گونه سیاستی هستم؛ ولی جمعی رانیز به استقبال او بفرستند که دلیل راه او باشد و وی را به اردو آورد، یقیناً بی‌فایده نخواهد بود. اسکندر اگر چه مایوس بود؛ ولی جمعی را با عراده^۱ و آذوقه جلو نارك فرستاد. بعضی از این اشخاص در دو منزل اردوی اسکندر به شش نفر رسیدند که گیسوهای بلندشانه نکرده ژولیده داشتند و بدنهایشان لاغر و رنگ‌چهره‌هاشان رفته و لباسهای کهنه مندرس شده. پیشوازیان ملتفت نشده که نارك و همراهان او می‌باشند که از طول و مشقت سفر این‌صورت شده‌اند. باری نارك از ایشان پرسید که اردوی اسکندر کدام طرف است آنها جوابی گفته و از هم روده‌گذشتند. مسافتی هنوز طی نشده ارشیاس که یکی از سرداران و همراهان نارك بود گفت یقیناً این اشخاص که ملاقات کردیم، به استقبال و جستجوی ما آمده بودند و شناختند و نیز استبعادی ندارد؛ زیرا که لباس و هیأت ماطوری نیست که شناخته شویم، بهتر این است که خود را به آنها بشناسانیم. پس نارك مستقبلین را صدا کرده گفتگو کردند و مطلب معلوم شد. نارك با پنج نفری که همراه او بودند سوار عراده شده، دو به اردوی اسکندر راندند. چند نفر از آدمهای پیشوازی جلو رفتند مزده آمدن مسافرین را به اسکندر دادند. اگر چه ظاهر این‌خبر باید اسباب خوشحالی و خوشوقتی زیاد جهت اسکندر شده باشد؛ ولی برعکس شدت متالم شده گمان کرد که سفاین و عساکر او تماماً غرق شده. همین نارك و پنج نفر دیگر که همراه او بودند از ورطه هلاک جسته‌اند و می‌گفت اگر چه دو نفر از سرداران من که یکی از آن دو بهترین دوست من است جانی به سلامت در برده، اما بطور یقین زیاده از سه هزار قشون من تلف شده.

خلاصه اسکندر زیاد ملول بود تا نارك به سرا پرده رسید. اسکندر از بشره و لباس نارك و ارشیاس که تغییر زیاد در آنها به‌مرسیده بود ابتدا این دو سردار را شناخت، بعد که با ایشان تکلم کرد درست یقین نمود. دست این‌دو را گرفته دور از همه برده گفت من چنین می‌پندارم جمیع قشون و کشتیهای من غرق شده‌اند، میل دارم به راستی آنچه روی داده

بیان کنید. این بگانت و گریه آغاز کرد. نارك قسم به رب النوع کوه الپ یاد نمود که يك نفر از ملاحان و قشون کشته شده و تمام کشتیها و عساکر در بندر مهنا سالم و متوقف هستند. اسکندر از شدت وجد و خوشحالی گریه اش شدیدتر گردیده پس قسم خورد که اگر تمام کره زمین مفتوح من می شد بقدری که از دیدن نارك و سلامتی قشون من خود مشغوف شدم خوشوقت نمی شدم. بعد حاکم مینا را از حبس بیرون آورده انعامات بسیار به او کرده به محل حکومتش روانه نمود و قربانیهای رب النوع رب الارباب ژوپیترا و حرول و نبطون نمودند، و تاجی از گل بر سر نارك گذاشتند و نارك استدعا کرد که اگر می خواهی اجر زحمات مرا بدهی باید مرخص کنی که خدمت خود را به انجام رسانم و چنانکه تعهد کردم از دهنه سند حرکت کرده خود را به خوزستان رسانم والا آرام نخواهم گرفت و راضی نباشید که خدمت به این با زحمتی که نزدیک به انتها است دیگری در آن بامن شریک گردد. این بگفت و از اردوی اسکندر مرخص شده به طرف مینا راند.

وقتی از اردوی اسکندر دور شد در راه طوایف بلوچ به او حمله برده نزدیک بود هلاکش کنند، بخت اسکندری و لطیف تقدیر ایزدی او را حفظ و مستخاص نمود و سالم به بندر مینا رسید و با کشتیها روبرو مقصد نهاد. بعد از چندی به جزیره هرمز و از آنجا به جزیره کیش رسیدند که نخلستان و تاکستان و صحرای فراوان داشت. گویند در این جزیره قبر یکی از سلاطین بزرگ ایران که نامش اریتر بوده هست که در سواحل دریا شکار می کرده، شیری پیدا شده به او حمله می کند. او خود را لابلأ به دریا می اندازد که در کشتی کوچکی که در ساحل بوده برساند و خود را از شر شیر برهاند، باد او را بدین جزیره می اندازد. چون جزیره را خوش آب و هوا دید مراجعت نکرده همانجا ساکن می شود و تمام خلیج فارس و بحر عمان و دریای اجمر در تصرف این پادشاه بوده.

بالجمله نارك می گوید بعد از پیمودن چند روز به جزیره ای رسیدیم که غوص مروارید می کردند، از آنجا به بندر لنگان رسیدیم، بسیار آباد و پرسکنه است. اسکندر آذوقه برای کشتیها به این محل فرستاد و رسید. بعد از مدتی به بوشهر رسیدیم، در این آبادی تجار از سواحل عربستان و هندوستان عطریات و ادویه جات آورده به بابل می برند. در اینجا شنیدیم اسکندر وارد شهر سوس [شوش] شده. قدری که پیمودیم به اول خوزستان رسیدیم آنجا پلی تازه به حکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند. سفر و روزنامه نارك تمام شد. اسکندر در آنجا دو تاج طلا بخشید یکی به نارك که امیر بحر و سردار قشون بحری و سفاین او بود، یکی به لاونات که سپهسالار قشون بری او بود. خیال اسکندر این بود که کشتیهای زیاد تجهیز کرده به نارك سپارد که سواحل عربستان و دریای احمر را تا مصر گردش کند که مرگ دچار اسکندر و عاقبت خیال او گشت.

مجسمه سنگی تصویر اسکندر فلیب را در یکی از عمارات سلطنتی شهر تبوی ایتالیا از زیر خاک یافتند و از قراری که شمایل آن پادشاه در تواریخ ضبط است این صورت مجسمه بی نهایت شبیه است.

فتح بلوچستان به دست لشکر اسلام در سنه ۹۲ نود و دو هجری بود. مسعود بن محمود غزنوی بلوچستان را منصرف شد و از اقوام خود یکی را در آنجا والی نموده و تا سال ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو اولاد آن شخص در کلات حکمرانی داشته، در آن سال نادر شاه بلوچستان را مسخر کرده، یکی از سرداران خود را در کلات حکمران نمود. والی اکنون که سنه ۱۳۰۰ است با سلاطین ایران است، چون به مناسبت و همخاکی بنادر و بلوچستان به کرمان مرقوم می شود.

شهریست مشهور مشتمل بر هیجده بلوک معمور و به خوبی آب و هوا معروف و خلقتش به دلیری و فقری موصوف و شال پشمینه آنجا مانند کشمیری ممتاز. عثمان مختاری گفته:

کرمان

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان
بفتح نامه شاه از بلاد هندوستان

گویند کرمان نام پسر زاده نوح بوده و بنای شهر قدیم آن را اردشیر بابکان نهاده که به بردسیر مشهور شده و از مواضع نهر جرون بوده و جزایر و بنادر سواحل دریا را جروانات می نامیده اند. باری در این سنوات ولایت کرمان به هیجده بلوک منقسم است: سیرجان، خبیص، بم، نرماشیر، کوبنان، ماهان، راور، جیرفت، رفسنجان و غیره اند. مردمانش فقیر مشرب و کاسب و بسیار شجاع و دلیر. آب و هوایش بسیار ممتاز است با وجود تشدد گرمسیر بودنش بیلاقات خوب دارد. گویند کریمان پدر نریمان آن شهر را به نام خویش بنیاد نهاده است؛ چون یکی از بلوکات کرمان ماهان شمرده شد [باید] اشاره ای نمود.

قصبه ای است از توابع کرمان به خوشی آب و هوا معروف و سید

ماهان

نورالدین حسینی مشهور بدشاه نعمت الله ولی در آنجا متوطن بوده

و خانقاه و ریاضت خانه ها داشته و از دور و نزدیک مریدان و معتقدان از

هر صنف بد آنجا آمده اند و تحصیل علوم صوری و معنوی می کرده اند و سلاطین از اطراف

هدیه و نیاز بدانجا می فرستادند، خاصه سلطان احمد شاه بهمنی بد واسعه خدوایی که قبل از

سلطنت خود سید را دیده بود ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند

نوشته اند مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل این مطلب است.

در دکن دست و خرقه در ماهان
تاج بخشند این چنین شاهان

از رسالات نظم و نثر سید در تحقیقات و معارف نه چندان است که بشرح درآید. بعد از رحلت ایشان احمد شاه بهینی از دکن معتمدی با زر بسیار به ماهان فرستاده مرقد عالی بر سر مضجع ایشان ساختند و برافراختند. مظفر علی شاه کرمانی [گوید]:

نعمت الله، نعمتی گسترده خوش از بهر ما
نعمت الله خوان بگسترده و خدا رزاق بود

باری گویند ماهان نام شهری بوده که آذر ماهان حکمران آن صفحات به روزگار انوشیروان عادل ساخته است و در کتاب ناسخ التواریخ آمده است که پادشاه دادگر خواست سدی از باب الابواب تا بحر خزر بکشد، گنجش و فانگرد و آذر ماهان او را به زر کمک کرده که استرآباد از آن زر ساخته شد.

صاحب معجم گوید در بلاد عرب نیز ماهان نام قصبه و بلدی هست و نیز گویند نهند را که عرب ماه دینار گویند از این است که چون عساکر عرب بدانجا رسیدند، مردی عجم را اسیر کردند که دینار نام داشت و بواسطه او با حاکم نهند مصالحه کردند و ماهان در آن نزدیکی ها است. ولی در کتاب السرازمه حمزة بن الحسن وجهی دیگر دارد که هر شهری را عرب ماه می گویند، چرا نهند را ماه دینار می گویند وجه تسمیه این است [که] ماه سپندان اسم این کوه عجم بوده شهر ماه نسبت می داده اند بدین قسم که ماه نهند و ماه نهر و ماه شهر و ماه بسطام و ماه کرمان، ولی ماه دینار اسم دینور بوده و اصلش از قدیم دیناوران بوده چرا که اهالیش دین زردشت را بی اکراه و اجبار قبول کردند بنابراین آن شهر را دین آوران گفتند، نه بمعنی دینار که زر است و ماه شهریاران که اسم کوه نزدیک به حلوان و ماه بهزادان هم در این ناحیه بوده.

بمناسبت احمد شاه مرید خاص جناب سید و فرستادن آدم و پول از دکن برای ساختن مقبره ایشان از دکن هم اشاره ای بشود.

و دکن هر دو ضبط شده نام ولایت معروفی است. از طرف مشرق محدود است به دریا و مغرب به گجرات و از شمال به دیار هند و

دکن

جنوب به چناپتن. مشتمل بر شش صوبه محتوی بر بلاد بسیار و امصار بیشمار و از اهالی اسلام ملوک بهنیه در آن مدتها سلطنت داشته اند، پس از آنها مدتی هم ملوک طوایف در آنجا حکمرانی داشته اند. صنایع و پارچه هائی خوب داشته وصال شیرازی در توصیف دکن گفته:

چرا دلم نبود عاشق هوای دکن
که اندر اوست دویار عزیز و قبله من

از بزرگواران و اعظم سادات در آن ولایت سید محمد گیسو دراز رسیدند و والدین
 نعمت الله کرمانی ولی و سید رضا علی شاه از کملین ارباب معارف در آن شهر بوده اند.
 مراد و معجم می فرمایند شهر بزرگ و معروف خوبی است در ایالت
 کرمان و مردمان آن با صداقت و اکثر اهالی آن نساج و پارچه های
 منسوج در بزم معروف همه جا، و آب این شهر از قنات که از زیر زمین
 بیرون می آید و شوری فی الجمله دارد و نیز يك نهر جاری و بازار و باغات خوب دارد. الان
 گویند بم شباهت به قراء و قصبات شیراز شهر دارد و چنانکه صاحب معجم البلدان فرموده
 از شهرهای بزرگ آباد بوده از خرابه های اطراف و حوالیش معلوم می شود. در نوشته جات از
 از جناب اربعه می نویسند بعدش از کرمان به خط مستقیم تقریباً چهل فرسخ است و نیز گویند از
 بناهای بهمن بن اسفندیار است. از نه رود - که شهر را گویند - دو فرسخ که بطرف
 بم گذشت به اول جلگه بم می رسد و از اول جلگه بم الی ده فرسخ بیابان که از
 دو طرف آن کوه است. يك طرف غربی کوه بطرف ساردو و جیرفت و جبال بارز می رود و
 يك طرف شرقی آن پشت کوه الی سیستان و قایانات لوط و بیابان است. خود آبادی قلعه ای است
 در بالای يك قطعه سنگ که در واقع خدا آفرین است، در میان آن جلگه و وسیع بم يك تخته سنگی
 طبیعی اتفاق افتاده که اصل قلعه و ارك بم را در بالای آن سنگ ساخته اند و در وسط آن
 سنگ در کوه [چند] چاهی حفر است که [چاه اول] چهل ذرع طناب می خورد و آب شیرین
 گوارائی دارد، و چاه دویم از ارك که پائین تر است سی ذرع طناب می برد، و چاه سوم که
 پائین تر است بیست و هفت ذرع طناب می برد و بادلسو هائی که چهل و پنج من الی نیم خروار
 آب بگیرد از آب می کشد. عجب آن است که هر چند دلوی آب کشیده شود خشکی و کم آبی
 معلوم نمی شود.

و دور شهر بم حصار هم از چینه با بروج ساخته اند و خندق پهن عمیقی نیز دور شهر
 کشیده اند و دروازه اش منحصر به يك دروازه است و قطر دیوار قلعه از میان به حسب تخمین
 چهارده ذرع و روی مردرو آن ده ذرع می شود و چنان گلی دارد که با کلنگ و تیشه از صبح تا
 شام بیش از یک ذرع کننده و خراب نمی شود. در ارك دویم بم يك آسیاب بادی است که از قدیم
 ساخته اند که دور سنگ آسیاب ده ذرع و قطرش سه چارک می شود. از طرف کرمان که می آئی از
 دو فرسخی ده پیدران [است]، سیاه آبی از چمن آن جاری است که زراعت خود مزرعه را مشروب
 کرده باقی به دوازده جوی بزرگ قسمت شده به بم می رسد و آب این دوازده جوی دوازده

سنگ می‌شود و تمام زراعت. و باغستان بم را سیراب می‌کند. طول باغستان بم يك فرسخ و عرضش نیم فرسخ می‌شود. میوجات سردسیری و گرمسیری بم خوب و مرغوب است، خاصه انار شیرینی دارد که به نهایت ممتاز و هردانه‌ای ده سیر می‌شود سابقاً نیز نخلستان کمی داشت الحال ده هزار نخل بیش ندارد.

انواع مرکبات هم بعمل آورده‌اند و يك رودخانه‌ای در پشت ارك طرف غربی و یکی طرف شرقی از شهر میان باغستان جاری است که سه ماه بهار آب دارد و نهایت با منفعت است، چرا که محصول بم يك ماه بعد از عید درومی‌شود و دوازده مزرعه در اطراف بم است که بعضی از آنها قریه و بعضی مزرعه محسوب می‌شود. اطراف جلگه بم کوهستان بلند که چشمه سارهای زیاد از اطراف آنها به جلگه‌های بم جاری است و نرمایش هم بلوکی است از بم نهایت آباد که از ابتدا تا انتهای آبادی دوازده فرسخ الی هیجده فرسخ می‌شود و بقدر بیست قریه و مزرعه رعیت نشین دارد و حاصلش شلتوک و حنا و رنگ می‌باشد.

از جمله اتفاقات تاریخی متعلق به بم یکی این مطلب و واقعه است:

وقت استیلای شهریار عظیم‌القدر آغا محمد شاه طاب الله ثراه بر کرمان لطفعلی خان زند و جهانگیر خان سیستانی و يك نفر دیگر به جانب بم فرار کرده بودند. جهانگیر خان از کمال اضطراب با او نتوانست همراهی کند بطرف دیگر افتاد و لطفعلی خان از کرمان تا بم که چهل فرسخ است يك شبانه روز طی کرد. هنگام عصر به دروازه قلعه بم رسید و بنا بر سابقه محمدعلی خان برادر جهانگیر خان سیستانی خدمت لطفعلی خان رسیده از حال برادر استفسار کرد و وی به او جواب گفت او از قفا می‌آید. خان عظیم‌الشان سه روز متوقف و از برادر انتظار و از جهانگیر خان اثری و خبری بظهور نرسید. چنان پنداشتند که گسرتار لشکر حضرت قاجار شده صلاح دیدند که لطفعلی خان را نیز گرفته به قصاص خون برادر به ملازمان آستان پادشاهی سپارند، شاید این خدمت موجب انقیاد اهالی بم و سیستان و ظهور خدمت تازه به حضرت سلطان بشود لهذا دور او را گرفته که دستگیرش نمایند، اسب سواری مشهور معروف لطفعلی خان موسوم به غزال به او نزدیک بود، بقصد فرار عزم رکوب کرده، اشخاص مسبوق که گردش گرد آمده بودند ملتفت نکته شده به جلدی اسب را پی کردند و چند زخمی هم به او زده دستگیرش نمودند و بریدی به حضرت شهریار کامکار فرستاده اظهار خدمت و خلوص کردند. بر حسب امر آن شهریار محمدعلی خان قاجار به آوردن لطفعلی خان مأمور شد، مقارن این حال جهانگیر خان به بم رسید و دیگر جز تمکین چاره ندید. بالجمله لطفعلی خان را بحضور پادشاه آوردند پس از شرفیابی مکفوف البصر گردید و به تهرانش آوردند.

بنا بر عقیده بعضی مورخین که بانی قلعه بم را بهمن می‌دادند اشاره‌ای از او بشود بی‌مناسبت نخواهد بود.

بهمن

به معنی عقل اول و صادر اول و راست‌گر و راست‌کردار و بسیار دان
و دراز دست و ابر بارنده. و نام بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب که
به تمام این صفات متصف بوده. منوچهری گفته:

شنیدستم که بر پا ایستاده

بزانو می‌رسیدی دست بهمن

رسد دست تو از مشرق بمغرب

نه ز اقصای مداین تا بمدین

محققین گویند منوچهری در درک درازدستی بهمن سهو کرده حقیقت این است که
نسبت درازدستی اجرای حکم و طول و وسعت ملک او بسوده زیرا که برا کثر ولایات از
ایران و یونان و ایتالیا و عربستان دست یافته. پادشاهی بزرگ بوده با آنکه از رستم زال
تریت یافته بود پس از کشته شدن پدرش اسفندیار باز به خونخواهی به زابلستان رفته و فرامرز
را کشته و زال را در قفس حبس کرده تا به شفاعت پشوتن که وزیر و عاقله اش بود در گذشت
و عفو نمود و از آنجا هر گشته مدت صد و اند سال به استقلال پادشاهی کرده. ساسان پسرش
تارک دنیا و خرد بوده، لابد و ناچار دختر خود همارا که شایسته شهریاری بود پادشاهی
ایران داده در گذشت و او را اردشیر لقب بود، چنانچه حکیم فردوسی طوسی فرموده:

چو گشتاسب روی نییره بدید

شد از آب دیده رخس نا پدید

بدو گفت اسفندیاری و بس

نمای جز او را به گیتی بکس

ورا دید روشن دل و یاد گیر

از آن پس همی خوانش اردشیر

جشن دویم بهمن ماه منسوب به بهمن است، چنانکه منوچهری گفته است:

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمن دجنه

و دژ بهمن نام قلعه‌ای است در حوالی اردبیل که کیخسرو آنرا فتح نمود و بهمن

گویا گرفتار بهمن شد. (برفی که از کوه چون کوه فرو ریزد).

کردستان

بعضی مورخین آنجا را جزو مملکت آلام می‌دانند که آباد کرده آلام بن نوح بوده

و همین حدود لرستان و کردستان بوده است و بعضی آنجا را جزو مملکت مدی گرفته اند که پایتخت مدی کبیر همان اکباتان همدان حالیه بوده و بس عظیم شهری آباد و معمور و پر تمول بوده که سلاطین معظم مدی معاصر کیان بودند که دولت و سلطنت مدی به دست کیخسرو کبیر سیروس اعظم منقرض شد.

و نام اصلی کردستان کاردوشیا بوده است و حکام و سلاطین بزرگ بخود دیده خانواده های معظم با دوام در آنجا فرمان رانده اند. مردمان جنگی تیغ زن کاری [و] دلاور داشته است. حال دیگر چندان آبادی ندارد اگر چه هنوز هم معلوم است که بسیار جای معتبر و معظمی بوده، از صنایع و تخریش که در هیچ جای دنیا نتوانند ساخت قالیچه های بشمی و ابریشمی آنجا است که انصافاً تحفش تحفه ای است و در این اوقات که طالب چندانانی ندارد و مردم کم بضاعت شده اند. قالیچه جانمازی و سرحمامی تاهشتمصد تومان فروش می رفت و مردمانش قدری هم خونریز و شرور بوده اند. از شدت مواظبت حکام و سلاطین و سیاستهای سخت سست شده اند چون مطلبی مناسب آنجا حاضر نبود مختصری از ایلات و بعضی وقایع می نگاریم ملکم گوید:

در یکی از کتب سیر دیدم که در زمان شاه سلطان حسین، قاسم خان شفتی، آقا کمال حاکم رشت را در دارالملک گیلان بقتل آورد. آقا جمال پسر آقا کمال، کریم خان پسر قاسم خان شفتی را بقتل آورد به قصاص خون پدر؛ و آقا رفیع برادر قاسم خان شفتی آقا جمال را [به خون] برادرزاده خود بقتل آورد و هدایت خان پسر آقا جمال، آقا رفیع برادر قاسم خان را با پنج نفر از برادر و برادرزاده یک دفعه به قصاص خون پدر بقتل آورد. از خانواده قاسم خان شفتی فقط آقا علی نام طفل کوچکی باقی ماند. هدایت خان بجهت اینکه می خواست شفتی ها [را] بخدمت دارد و ایشان نیز اطاعت دیگری را نمی کردند، لابد شده آقا علی را هم در خردی^۱ به بزرگی ایشان مقرر ساخت و آقا علی بدین وسیله از چنگ هدایت خان برهید و چون به شانزده سالگی رسید از آقا محمد خان استمداد جسته به اعانت ایشان هدایت خان را گرفته هلاک نمود و دو پسرانش حسینقلی خان و فتحعلی خان را خدمت آقا محمد خان فرستاد.

چون نوبت سلطنت به فتحعلی شاه رسید فوجی به حسینقلی خان داده وی به گیلان رفت که ملک موروثی خود را به چنگ آورد. حسینقلی خان دو نفر از کسان خود را در جنگل های معبر آقا علی فرستاده در کمینگاه نشستند تا او را در گذرگاه راهی که نزدیک آن جنگل بود می گذشت او را بقتل آوردند. اقا پسر از این واقعه خبردار شده به جزیره لنکران گریخته خود را به حمایت مصطفی خان طالش کشیدند. فتحعلی خان فرمانداد

تا ایشان را دوباره بر سر املاک خود در شفت فرستند و در امن و امان زندگی کنند. ایشان به شفت رفته شب و روز در پی فرصت بودند تا انتقام از حسینقلی خان بکشند تا بالاخره یکی از برادران آقاعلی حسینقلی خان را در راه یسافته به ضرب گلوله تفنگ از پای در آورد. بعدها دیگر آدم خونخواه با غیرتی در طایفه آفاکمال از اولاد حسینقلی خان بعرضه ظهور نیامده جز طفل خردی از حسینقلی خان مقتول تا بزرگ شده لایق نگاهداری خانواده خود بشود، بلاشک انتقام پدر خواهد کشید.

اگر قصاص بطریقه شرع و حکم محکم ملت شده بود این دنباله را پیدا نمی کرد و این خونها دیگر ریخته نمی شد. و این قواعد و رفتار بیشتر در ایلات و قبایل و کوهستانیهای مختلفه و متفرقه ایران که هنوز از تربیت و قواعد شهری و شرعی دورند اتفاق می افتد؛ و وضعشان مغایرت کلی با شهری دارد. چنانچه قبایل بختیاری و فیلی در کوهستانی که از اصفهان گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کسرمانشاهان می رود سکنی دارند و بختیاری و بعضی قبایل دیگر می توان گفت هرگز بکلی در تحت اطاعت یک سلطانی نبوده اند. در معادل جبال منیعۀ تاهنوز بر عادات و رسوم قدیم خود روزگاری گذرانند و در اداره امور داخله چندان اعتنائی به حکام و اعوان حکومت ندارند و بجهت اینکه از اراضی خصبه که در دامنه کوهستان ایشان واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز و قلیلی هم مالیه می دهند و امنای دولت و امرای حضرت بنا بر مصلحت نیز آنچه توانسته اند ترغیب این طایفه در سکنی در آن اراضی کرده اند. بیشتر برای اینکه چون در آن اراضی سکنی گزیدند به مرور ایام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تساخت و تازشان بود به معاشرت بر آیند و از معاشرت بتدریج به معاملت و مساهمت گرایند و این معنی مانع تعدی و تجاوز ایشان گردد و اگر در میانشان قتلی واقع شود به همان قسم که شرح داده شده دنباله قصاص خواهد کشید تا وقتی که یکی از قبیله بکلی تمام و مستاصل شوند.

و همچنین قبایل اعراب که در سواحل و جزایر خلیج فارس مقام دارند هم بر رسوم آبا و اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف بضعف و قسوت حکومت است در آن صفحاتی که قبایل در اراضی ایران سکنی دارند. وقتی که ملک آرام است می توان گفت که رعیت ایرانند؛ لیکن کمتر وقتی است که احکام کارگزاران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال می توان گفت جمیع جزایر این بحر از تحت حکومت این حاکم خارج است. جزیره خارک فقط جائی است که قدری عساکر ایرانی در آن هستند، اگر چه سلطان خود را پادشاه تمام جزایر می داند و سلوک وضعشان نیز مثل سایر ایلات از قدیم است و چندان تغییری نکرده.

در کردستان که ایالت آباد بزرگی است شهرهای بهار هست ولی بسیار کم است

که ایلات کرد در شهری یا قریه معتبری مقام گیرند یا آنکه در حقیقت جمعیتی کنند مگر برای جنگ و غالب این است که به تنهایی روزگار می گذرانند اعم از اینکه در خانه باشند یا در چادر گاهی. در نقطه ای پیش از چند خانوار جمع نمی شوند. لژی که نیز بر همین نهج زندگانی کنند و این عادت در کردستان یا بسبب وضع ملکی یا بجهت تعصیبی که در حفظ رسوم قدیمه خود دارند در هر حال مانع جمع جهات ترقی و اصلاح حال ایشان است. سکنه این ملک از دوهزار سال پیش تا بحال بر یک قرار مانده اند و تغییری به الحاشال راه نیافته. با اینکه در عهد شهریار جهان بان ملک داد گرانو شیروان آفتاب دانش را در ایران ترقی و طلوعی و در تحت خلفا عرب و روم را در کسب علوم و لوعی بود و این طایفه به مداین و بغداد در این دور عصرا م البلاد عالم و سواد اعظم و معظم ترین مکن بنی آدم بودند، قرب جواری داشتند، با این همه اقبالی و غوص گوهر کمالی نمودند و عبرتی نگرفتند و حقیقت این است که اگر اد، دانشی را که مؤدی به تن پروری و ناز و نعمت شود حقیر می شمردند و آزادی در میان کوه های بی آب و عاف و گیاه [را] ترجیح می دادند و بر متاعب و مشاقی که لازمه این گونه حالت و آزادی خویش می دانسته صابر و مفتخر بود. پس جای تعجب نیست اگر در این گونه مردم هرگز شریعت رسوخی و بقواعد مذهبی اعتماد و وثوقی نیست و نیز دلیلی نیست بر اینکه در دین زردشت هم هرگز ثباتی و دوام و قوامی داشته اند. و اگر چه حال متدین بدین اسلام اند ولی نه چندان خبری از اصول و نه چندان اعتنائی به فروع مذهب دارند.

در صحنه که شهر حاکم نشین اردلان است و بعضی شهرهای دیگر کردستان مساجد دارند و ملاها هستند و قواعد شرعیه مانند سایر بلاد ایران ملحوظ می شود؛ ولی بیشتر سکنه کردستان مذهب اهل تسنن دارند در قبایل صحرائشین و اهالی دهات و قراچندان اعتنائی به این چیزها نیست. هنوز بر رسوم و عاداتی که از پدران و نیاکان خویش دیده اند باقی هستند.

از معارف این قبایل، قبیله هکاری است که در جبال رفیقه و معاقل منیعه و قلل و طلل قریبه از مغرب دریاچه ارومی گرفته تا به حوالی شهر سلما سکنی دارند و گویند این جماعت از قرون عدیده پیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره ور بوده اند. امیرایشان از نسل قرا عثمان است که در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانی را عرصه تاخت و تاز ساخت، وی حاکم وان بود. مخصوصاً این طایفه در اطاعت امرای خود راسخ و ثابت بوده اند، مگر وقتی که امر عظیمی از امیرشان صادر شود و شکایتی بر آن مترتب شود، چون چنین صورتی وقوع یابد آقا بان طوایف مختلفه که هم ریاست ایشان به حکم وراثت خلفاً عن سلف است مجمعی ساخته اند امیر را احضار کنند. پس از تحقیق و استکشاف عمل وی اگر مصدقین خلاف غلبه بر حامیان داشتند و طرف اغلب حکم بر این کرد که لیاقت امارت ندارد یکی از آقا بان کفش پیش پای او می گذارد و امیر نیز تکلیف خود آن لحظه دانسته بدون تأمل آن کفش را پوشیده از مجلس

بیرون می‌رود و وارث دیگری بر جای او بر می‌آید، ولی جان و مال و خانواده حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است و امرا با پست‌ترین رعایا به احترام و رعایت سلوک می‌کنند.

با وجود سرکشها و گردن‌فرازیهای امرای اطراف و حکام اکناف

در بیان اقتدار ائمه - ارسلاطین ایران و اثر آن در قلوب نامس‌بهدی است که می‌توان

گفت محتاج به قشون و لشکر نظامی و مستحفظ و لاینتی ابداً نخواهد بود و

متصل به صلاح و مصلحت وقت عزل و نصب می‌شود. اگر چه اثری

عظیم در طباع و حالات مردم دارد به هیچ وجه موجب تخریب یا

چنانچه باید تبدیل قواعدی که بجهت اداره امور جمهور مقرر شده است نمی‌تواند شد،

چون بنای این قواعد بر عادات و رسوم و آرای نامس و احکام شریعت است کسی را یساری

اینکه برخلاف یکی از قواعد مقررده می‌زند یا قدمی بردارد نیست. حکومت ایران را می‌توان گفت

که حکومت لشکری است که عمل و اداره آن موقوف بر حال رعیت و وضع مملکت است و

اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف است بر خوفی که رعیت و کلیه نوکس دارند. چنانچه

گفته شده است، شمشیر سلطان همیشه باید بلند و برنده باشد و پادشاه ایران باید همیشه بجهت

دفع دشمن خارج و رفع شورش داخل مستعد و چالاک باشد، زیرا که امرای جاه طلب و سرکش

اطراف وی را احاطه کرده‌اند و مادام که از وی بیم نداشته باشد نه خودایمن و نه رعیت آسوده

تواند بود. امرای مقتدر و اعیان ملک بنا بر وضع حکومت هر یک در امور محوله به خود

اختیار و اقتدار علی‌الاطلاق دارند، بنا بر این چون از سلطان بیم نداشته باشند رعیت در

تحت حکومت، جمعی در معرض صدمات زیاد خواهند بود.

وزرا چون واسطه مابین سلطنت و رعیت‌اند اقتدار زیاد دارند و پادشاه چون غالباً

بر اقتضای وقت کار می‌کند، لاجرم احکام و اعمالشان بسیار، این است که موقوف بر آرای

کسانی است که محل اعتمادشان واقع شده‌اند. لهذا مقربان سلطان منشاء بسیاری از امور

نیک و بد می‌توانند شد و این قسم اعتبار که به سبب خدمت و مرادت با پادشاه شفاهاً یا در

خفیه مصدر امری شوند، کمابیش جمیع اعیان دولت و خدام سرای سلطنت را حاصل است.

و چون بنا به وضعی حکومت مطلقه دارد محال است که اگر خطائی از این گونه اشخاص

سرزند رجوع به محکمه عدالتی غیر از خود پادشاه کنند، لازم می‌آید که این طبقه بکلی تابع

اراده پادشاه باشند و به نوعی ترکیب حکومت شده است که محال است حالت این اشخاص

غیر از آنچه هست باشد و بیشتر امن و رفاه مردم بسته به مخاطره‌ای است که اشخاص مزبوره

همیشه در معرض آن واقع‌اند. زیرا که هیچ یک از وزرا و امرائی توانند به اسم پادشاه خلاف

انصاف یا قانونی کنند، مگر اینکه پادشاه ضعیف‌العقل یا بسیار ظالم که جبار باشد.

چون ملاحظه شود رعیت همیشه پادشاه را می‌تواند ببیند و عرض خود را بکنند مثل اینکه

اگر کسی در پایتخت باشد و یا نتواند خود را به آنجا برساند، پادشاه بعرض دی می‌رسد. و باید دانست که در ملکی که مردم هنوز درست تربیت نشده‌اند و اگر بتوانند به هوای نفس رفتار می‌کنند، حکومت و اختیار علی‌الاطلاق پادشاه بر رجال دولت و اعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است و الاضعفا پامال تعدی و تجاوز ظلمه خواهند بود. اگر چه بسیاری از سلاطین ایران را می‌توان گفت متلون المزاج و شدید العمل و ظالم بوده‌اند، اما بسیار کم در تاریخ این ملک نشان می‌دهد پادشاهی را که بقدر اقتدار و امکان سلطنت ظلم کرده باشد.

و پادشاه ایران همیشه در مملکت خود صدر دیوان [عدالت] عرف است. یعنی امور جمهور مرجوعه به دیوان عرف از هر قبیل بعد از آنکه امنای دولت و اعیان دیوان عدالت رسیدگی کردند بعرض پادشاه می‌رسانند و پادشاه حکم می‌فرماید. و چون اشغال پادشاهی زیاد است لابد می‌شود که در این گونه امور بسیاری از اوقات به دیگران اعتماد فرماید و این گونه احکام منظم عادلانه به وضعی که اجرای آن می‌شود مکرر به نظر عوام بی بصیرت عدل صرف را در صورت ظلم بت جلوه می‌دهد. و اهالی پایتخت که بلا واسطه در تحت اداره خود سلطان‌اند، مرفه‌الحال‌ترین اهالی سایر ممالک‌اند. و پادشاه ایران را بالنسبه با برابری و رعایای خود، خاصه کسانی که همیشه در نظرند و در صدق و حسن خدمت منفرد و منحصر، رعایت و عنایت مخصوصی است، و با ایشان به جزای حسن صداقت و فرط خدمت يك طور رعایت و عفو و اغماض سلوک می‌شود.

و هیچ شك نیست که از خرابیهائی که بر حکومت مطلقه مترتب است بزرگتر از همه، تعیین حکام دنی‌الطبع و پست فطرت است بر بلاد و مبسوط الید ساختن ایشان است بر عباد. و پادشاه هرگز شنیده و دیده نشده نسبت به کسی که از امنای دولت یا امرای حکومت نباشد ظلمی و تعدی کرده باشد که آرای عموم ناس بر آن فتوی نداده باشد، و پادشاه ایران در جمیع موارد هر قدر در تغییر حکام و وزراء اعیان و خدام سرای سلطنت بخواهد حتی خائن را حکم در جریمه کردن و تفضیح نمودن و نهب اموال و سلب ارواح ایشان مختار و قادر علی‌الاطلاق باشند همیشه رعایت رعیت و ملاحظه اهل خدمت و آرای ناس در مقابل سدی سدید بوده، و الا سلاطین ایران و پادشاهان اسلام را مداخله در مذهب ایشان نبوده.

و همچنین اموال و دولت و اسباب و مکنات که در خانواده‌ای چه خریده و چه اندوخته باشد چه از آبا و اجداد بدست آمده باشند، پادشاه از روی عدالت بضبط چنین مالها و تفریط و نهب و تاراجش فرمان دهد و سیاست گناه خاصه قتل بر طبق احکام شرعی امر و مجری می‌شود و جز حکم شرع خلاف شرع و ظلم می‌دانند. ولی میان وزراء و امرا اگر ثابت و واضح شود. دولتی از خیانت مال دیوان گرد آمده باشد و به مصرفش چنانچه مقرر بوده نرسیده، دور نیست به ضبط آن یا جریمه‌ای سخت اشاره شود. و اگر بر مظلومی از حاکمی ظلمی رود می‌تواند عرض حال خود را به دربار پادشاه کند، در این باب کسی او را مانع نتواند شد و

به دربار که عارض شد یقین است که بعرض او خواهند رسید، و ظلم کردن حکام اشکال دارد. اگر بلدی را به پایتخت مسافتی باشد که خود رعایا نتوانند بروند و کلا فرستند و این عمل نه محض این است که انصافی در عوض بخواهند؛ بلکه بجهت این است که این عمل سدی است در مقابل ظلم و تعدی حکام. بدین واسطه کسی در حقشان تعدی نتواند کرد.

دیگر اینکه اغلب وزرا و اعیان مملکت علی الظاهر بامکنت و ثروت اند و به وسعت و فراغی روزگار می گذرانند. و بعضی از تجار و سکنه بسلا دینار صاحب اموال و املاک زیاداند و در سایر طبقات اگر چه دولت مند بامکنت زیاد کم یافت می شود، الا اینکه بسیار کم است کسی که بتوان گفت فی الحقیقه محتاج است. از ملاحظه این امور بقدری که بر مؤلف (ملک) معلوم شده است گدا و سائل در ایران از هر مملکتی کمتر یافت می شود و عدم احتیاج ادانی نامی توان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصلخیز و غیرت در زحمت کشیدن، کسب و صنایع و تحمل در قناعت که عادی ایشان است.

وضع و آداب و رسوم مملکتی، ملتی و دولتی عجم از عرب به بعد از میان رفته، چون این مملکت معظم که سواد اعظم تربیت و ملت و دولت و مدنیت دنیا بود بدست خلفا افتاد در میان امرای لشکری قسمت کردند، ملکی که سبب نام و افتخار که پسر و پادشاهی بود بدست موش خور عربی برهنه و گرسنه و غیر تربیت شده افتاد، روز بروز در خرابی و تغییر وضع و رسوم و ملت و آبادیش کوشیدند. نیز خوانین تاتار و ترکستان را چون فتح این بلاد و استیلای ممالک ایران مینو نشان دست داد خود بنیاد حکمرانی انداختند و بر همان تیره ها که در خبر و سیر دیده و شنیده اند عمل کردند، نیز بر خرابیها افزود و اسباب پیشرفت و آبادی در حرم نگاه می داشتند و به امید ازدیاد مالیه و رفع طغیان و سرکشی مردمان پست نژاد دست نهاد را به حکومت و نگاهداری اضلاع ملک معین می نمودند تا نتیجه این کار و وضوح یافت و ممالک از دست رفته خرابتر گردید. و نادر شاه و اعقاب وی امرای لشکری را به حکومت می فرستادند. و لشکریان ایران سواره ای است که غالب از ایلات می گیرند و به همان

در بیان لشکریان ایران وضعی است که سابق سلاطین صفویه هم داشتند و بار و میاز می جنگیدند و هنوز روش آبا و اجداد خود و سایر عادات و رسوم را در جنگ از جنگ نداده اند، فرقی که هست این است که سابق با تیر و کمان و نی جنگ می کردند و حال با تفنگ و قراپین. و چون مردان قوی ورشیدند و اسبان سخت و چالاک دارند بجهت تاخت و تازا طرف و حمله به اردو هیچ سواری مثل سواره ایرانی نمی شود، البته پرورش بیابند. سایر اقسام لشکریان هم بر همه جا پیشی و برتری خواهند داشت و تقریباً جمیع اهالی ایران سلاح دارند و مسلح شوند و تا قبل از زمان شاه عباس بزرگ فقط لشکر ایران همین سواره و پیاده بی نظام بود، ولی شاه به ملاحظه اینکه فوجی در مقابل

بنکچریهای عثمانی بسازد و هم سدی در مقابل سیل اقتدار امرای ایلات که در آن اوقات روی در ازدیاد بودند بسته باشد، باز در رفتن و انقلابانی که این اواخر در ایران روی مودت قوت و هیجان این جماعت شده، چنانکه لشکر آغا محمدخان منحصر بود در سوار و پیاده بی نظام با رشادت و رشادت و جلادت و سفره و سخاوت.

اقتضای آب و هوا و ذاتی اهل ایران است و در عالم مملکتی نیست در میان آب و هوای که با این سعه اینقدر اختلاف آهویه داشته باشد. این اختلاف بیشتر ایران

بسبب بلندی و پستی زمین و طبیعت خاک است. در ممالک و اضلاع جنوبیه این مملکت که شامل کرمان و لارستان و فارس و خوزستان است که فیما بین کوهستان و سواحل خلیج عجم واقع اند، در تابستان گرما در غایت درجه است اشتداد می یابد [و این] به سبب صحراهای بایر و ریگزارهای که در این صفحات است که به عینه مثل صحراهای عربستان است. در بعضی اوقات چنان شدت باد گرم می وزد که از سواحل عربستان کوه کوه رمل های خفیف می آورد، چنانچه در هوا ابر سیاه می ایستد. و در ایام خریف حرارت هوا بیشتر است، ولی در زمستان و بهار هوا نشاط انگیز و زمین سبزه زار و طرب خیز است و سرمای شدید نمی شود و در جوانب جنوبیه کوهی که این صفحه را از سایر اطراف ایران جدا می سازد برف کم می افتد و بارانش در ایام زمستان است، و باد در این دو موسم از سمت شمال و مغرب و جنوب و مشرق می وزد. و بادی که از جنوب و مشرق می وزد همیشه در عقب باران دارد و زیاده از سه چهار روز امتداد ندارد.

در بعضی اراضی داخلی کرمان و لارستان گرما به نهایت می رسد، بخصوص در بلوکات لار قریب به کویر سیستان می شود. شهر شیراز و مضافات آن و سایر اطراف فارس را که کوهستان است هوایی بغایت نیکو است، زیرا که گرمایش نه بقدر سایر اراضی جنوبیه و سرمایش نه بحدممالک شمالیه ایران است و به واسطه پستی و بلندیهای دره و کوهها هرگز سرما و گرما بغایت نمی رسد، و خاک فارس علی القبله حاصلخیز است. رودهای کوچک فراوان دارد و در کوهستانش مراتع خصبه بسیار، چراگاه ایلات آن اطراف. و در حوالی شهرهایش اقسام غله و میوه به کثرت و وفور هر چه تمامتر یافت می شود.

از فارس هر چه به جانب [خطه] معظم عراق که در شمال آن واقع است می روی آب و هوا بهتر می شود و اصفهان وقتی پایتخت بود و هنوز از شهرهای معظم ایران است و هوایش بهتر از جمیع بلاد این ملک است. تابستانش نه به گرمی شیراز است و زمستانش هم از آنجا سردتر نمی شود و اغلب آسمان صاف و روشن است، جز چند هفته در ایام سه بارانش سنگین است و برف بسیار کم بر روی زمین می ماند، از شدت صافی و خشکی و خوبی هوا هر قسم از معادن صیقلی را در آنجا بگذارند زنگ نمی زند، فصول اربعه اش منظم و در اوایل بهار

صورت طبیعی [ملك] از قبیل رودخانه‌های صاف و خیابانها و درختها و باغ و باغچه‌ها و صحراها همه سبز و خرم و مملو از گل و ریاحین به نوعی است که مسلماً در عالم ملکی بهتر از آن نمی‌شود. به اتفاق سیاحان و با بصیرت آن اقلیم چهارم بهترین قسمت روی دنیا است، به قولی کلیه ایران و عراق از تمام آن بهتر و بر همه آن مملکت رجحان دارد، و بهترین بلادش این قطعه اصفهان است و ام‌البلاد عراق است. از تحریر و تقریر وصف آن را نتوان کرد تا کسی سالی درك اوقات مرچهار فصل آنجا را نکند، حسن تمامی شهر و آب و هوا و نعمت را بر نمی‌خورد.

باری هوای شهرهای شمالی عراق به این خوبی نیست صفحات آن همه کوهستان است و زمستانش بسیار سخت. برخلاف، کاشان و قم که چون قریب به کویر واقع اند تا بستان چون قریب خلیج عجم گرما اشتداد دارد و آذربایجان تا بستان گرم و زمستان بسیار سرد می‌شود و [تبریز] دارالملك آذربایجان است، در ۳۸ درجه و ۱۰ دقیقه عرض شمالی واقع است.

کامیل صاحب در زمستان سنه ۱۸۰۸ مسیحی در آنجا مسافرت داشته می‌نویسد: در بیستم اکتبر برف سنگینی افتاده بود که جمیع اطراف را فرو گرفت ولی طولی نکشید آن برف آب شد و آن سال به حدی سرما سخت بود که در وقت نهار آبهای جام فوراً منجمد می‌شد، مرکب دوات متصل یخ می‌بست، با اینکه میز نوشتن قریب به آتش و بخاری بود. مدت يك ماه يك تخم مرغ بدست نمی‌آمد که همه به سبب سردی هوا تر کیده بود، قرا به‌های شراب پی‌ز گرفته شکست. آفتابه‌های مس تر کید و جمیع نباتات و اشجار را خراب کرد. در صفحات کردستان اگر چه بیشتر به جانب جنوب واقع است اثر ارتفاع زمین بقدری است که زمستان آنجا با پائیز بلاد دور و حوالی يك وقت شروع می‌شود.

ممالک شمالی ایران گیلان و مازندران مثل بلاد جنوبیه گرمسیر و سرحد دارند و اراضی مرتفعه و کوهستانهای قریب به حدود عراق و آذربایجان سردسیر است و سواحل بحر خزر گرمسیر و هم در گیلان و هم در مازندران جنگل و رودخانه و فود دارد و رودخانه‌ها پیش در سایر اطراف ایران و جنگلهایش در تمام دنیا یافت نشود. در پائیز و زمستان و بهار به نوعی در دشت و زمین و دیوار و باها سبز و خرم و پر گل و ریاحین و انواع و اقسام اشجار میوه‌دار دارد که وقت شکوفه و بهار تمام سطح این مملکت مفروش است به رنگهای مختلف و الوان مختلف. آنچه گل و سبزه و ریاحین و لاله‌های مختلفه و پیازهای خوش گل در تمام دنیا یافت بشود به زحمت و تربیت و پرورش، در این خطه طبیعی یافت شود. اقسام مرکبات خوب یافت شود، ابریشم و کتان و پنبه خوب دارند. غله و برنج بطور وفور و شکر بسیار دارند، جنگلهایش اقسام چوب صنعتی را دارد، در دنیا چنین ملك جامع پر منفعت نيك منظر مصفاة

بانزهی ندارد. تمام ابدان اشجار و یک پرده روی شاخه‌ها را در جنگلها و باغها مخمل پوشیده و بنفشه و گلهای دیگر از آن روئیده. در شهر بام‌خانه‌ها و حمامها و مساجد و بازارها تمام سبز و پر گل و گیاه است، تمام سردیوارها روئیده، کوچه‌ها و میدانها اغلب با آن فرط تردد مال و مکاری [که] از شهر آمل و بعضی شهرهای دیگر است و مدام شب و روز از آنجا عبور می‌شود، چای پای مال و جاده عبور در آن میدان روی آن چمن‌ها دیده نمی‌شود و در این سالهای دراز ردی نیفتاده است. تفرجگاههای زیاد و بیلاقات خوب مصفای بانزهی دارد الحق تقریری نیست. خطه وسیع خراسان آب و هوایی به غایت مختلف دارد در صفحاتی که به کویر عراق و سیستان منتهی می‌شود زمین بایر و گرما به نهایت، چنانچه مردمانش چند هفته در تابستانها از روی اضطراب بیرون نمی‌روند که غالباً مورث هلاکت است، خاصه بادهای سمومی که گاهی می‌وزد. با اینحال می‌توان گفت کلیه خراسان راهوایی نیکو و سالم است. معلوم می‌شود به استثنای سواحل [بحر خزر] هوای ایران اگرچه بسیار متفاوت است، لکن در همه جایش همان خاصیت خشکی و صافی هوا را دارد و هوای ممالک وسط ایران نشاط انگیز و قرین صحت است و چون در جمیع ممالک هیکلهای قوی و مزاجهای صحیح و اشکال خوب دلیل بر خوبی آب و هوای مملکت ایشان است و یقین است که هیچ مملتی و مملکتی نیست که ضعیف و بدشکل و زشت صورت کمتر از ایرانی داشته باشد، در ایران کم از هر جائسی یافت شود.

بیشتر تاخت و تازهای مکرر در این ملک سبب نقصان حاصل، لاجرم سبب نقصان جمعیت شده است، زیرا که خرابی قنوات [هر] چند که به زحمات و مخارج زیاد می‌ساختند همه بر طرف و دره‌های خرم را بیابان بی‌آب و علف و باغ ارم را نمونه قاع صف‌صف کرده است و کمتر ملکی بلکه نیست ملکی که نباتاتش بهتر و انواع آن بیشتر از ایران باشد. باغهای ایران با هر باغی که از آن بهتر در عالم نیست برابری، بل برتری دارد. این استعداد آب‌دیهی چند و قابل توجهات و ترقیات زیاد است تصور نمی‌توان کرد که تا بچه پایه و بچه درجه می‌تواند آبادی و معموریش ترقی نماید. بعضی نیکوترین و وسیع‌ترین صحاری که تا هنوز بقایای شهرها و قرا در جمیع اطراف آن نمایان است به ایلات صحرائین بیابان گرد و واگذار شده است که گله و رمة خود را می‌چرانند و در مسافت صدمیل راه که در ایام سلف زیر زراعت بوده است، حال فقط قطعات زراعت دیده می‌شود بقدری که نان قبیله و فصیل سالیانه اسبان ایشان را بدهد.

معادن نفیسه در ایران از هر قسم فراوان است، خاصه آهن و سرب بسیار دارد. فیروزه خوب در خراسان و مروارید ممتاز در فارس بدست می‌آید. اسب و استروشرهای اهلی خوب زیاد دارند. فیل اگرچه اکنون سه‌چهاری بجهت تماشا یافت شود، شك نیست که هم از قدیم این جانور را بسیار داشته و در جنگها بکار می‌برده‌اند و از تصاویر و تمثالهای طاق‌بستان که

بلاریب در عهد بهرام چهارم ساخته شده است معلوم است که در حوزه حشمت و تجمل سلسله سلاطین ساسانیه بسیار بوده است. اقسام اسب‌های خوب یافت می‌شود، اسبان خراسانی و ترکمانی دورگه مخلوط از عربی که از نسل وزاد و ولد در خود ایران است بسیار قوی و با طاقت و خوش ترکیب و شکیل شاید در عالم اسبی نباشد که تحمل شاق بقدر آن اسبها تواند کرد، تاخت و تازهای غریب و مسافتهای بعهده‌طی می‌کنند.

در سنه ۱۸۰۰ مسیحی یکی از سیاحان فرنگی در این ملک بود می‌نویسد پاکت از شیراز به طهران پانصد میل مسافت در عرض شش روز رسید و عجب آنکه با یک اسب مخصوص ساغان کرده آمده بود. اسبهای پست پنجاه الی صد تومان و اسبهای خوب کم از ۵۰۰ پست تومان نیست.

گوسفندشان بکثرت می‌شود، سرمایه دولت [و] قبایل صحرائین منحصر در گله و رمة ایشان است البسه خوب از پشم این حیوان می‌سازند. سگ‌های خوب اقسام و انواع یافت می‌شود، با وجودی که در مذهبشان نجس است، لکن به سبب صفات حسنه که در این حیوان با وفاست به رفاقت بنی نوع انسان اختصاص یافته و در این ایلات شبان‌رمة و پاسبان‌خیمه و صحرا و رفیق شکار و منزل و یار غار است. بعضی سگهای خانوشکار از نیکوترین و خوش ترکیب‌ترین اقسام سگهاست

و در بیابان و صحرا و قلل و طللس جانوران وحشی بسیار است، از جمله شیر و پلنگ و ببر و گرگ و شغال و روباه و خرگوش و گورخر و آهو و گوسفند وحشی و بز کوهی و گراز بسیار است. اقسام طیور اهلی و صحرائی دارد، بعضی بسیار شکیل و قشنگ می‌شوند و مرغ و خروس خانگی خاصه اخته‌های مازندران و گیلان و قرقاولهای جنگلی و غیره.

نسبت بخوبی آب و هوا و ارزانی و فراوانی نعمت و قدرت و قسوع
در بیان جمعیت قحط و غلا و عدم قتل و ائلاف در جنگهای خانگی و لزوم نکاح،
ایران در اول عمر، جمعیت این مملکت مینو نشان از بی‌ثباتی و ظلم بدزیر
 دست و جنگها و انقلاب متصل داخلی و خارجی، زیاده بر همه بی‌پروائی
 به حال اطفال و بی‌طیبی مملکت جمعیتش بسیار کم و بی‌نسبت است.

مکنه اصفهان بقول سیاحان و مسافرین فرنگستان او اخر عهد سلاطین
در بیان شهرهای صفویه به اصفهان رفته بر آورده کرده اندالی دو کور نفر نوشته‌اند.
ایران اطفال چون سایر جاها بار بر خاطر پدر و مادر نمی‌شود، فقیرترین
 ناس از بابت خاکول و مشروب تنگی نکشیده اند و مبلغی از وجوه و اموال
 اغنا صرف فقرا و مساکین می‌شود جمعیت جلقای اصفهان قبل از فتنه افغان هفتاد الی هشتاد
 هزار نفر و صد هزار نفر بوده و اکنون به سیزده و چهارده نفر رسیده ولی روی دراز دپاد است.

مخصوصاً ایران هر فرقه‌اش در جمیع اعصار و از مننه به تجمل و مکتنت و آراستگی و زینت و آبادی بلاد معروف و مشهور بوده، خاصه اصفهان که اکنون هم از دور سراهای عالی سلطنت و گنبدهای مساجد و مدارس منضمماً باشجار خیابانها و باغهای سبز و خرم‌نمایش دیگر دارد و مکتنتی خاص و دولتی وافر داشته‌اند، سالها پایتخت سلاطین ذوی‌الاقدار و پادشاهان جلیل با افتخار بوده و هنوز یکی از شهرهای معظم و سواد اعظم این مملکت است و به قدری که موجب تعجب و موثر تحسین شود. از بناهای عالی و صنایع عبرت‌انگیز انسانی برجوا برپاست. پلهای خوش‌وضع زاینده‌رود هنوز بوضع سابق باقی و مدارس و سراهالی قدیم سلطنت با تمام برجاستند و بعضی عماراتش که سالها از تطاول افغان خالی و خراب و ویران افتاده بود هنوز دست تطاول زمانه بر آنها راه نیافته و در تمام خیابانها و کوچه‌ها حتی بازارها در دو طرف راه پیاده و در وسط راه سواره روهنت.

کاروانسراهای معتبر در واقع عمارات و قصور عالی محکمی است که تجار نشینند، بسیاری از حمامهای بزرگ شاهانه دارد که همه فروش بهمرراند. خانههای خوب خیلی دارد که خانههای تجارتنی و اعوانی این ملک با خانههای سلطنتی دیگر ملك لاف برابری می‌زند؛ ولی از بیرون همه یکی می‌نماید. دیوارهای گلی و بلند بدون ریخته و غرقه و در پیچه دارد. يك در بزرگ دارد چون داخل می‌شوی حیاطی است وسیع خیابانها متعدد و در اطراف خیابانها باغچه‌های پر گل و لاله‌ریاحین و حوضهای مرمر متعدد و قطار اشجار کنار دیوارها مرتب داده‌اند و طرف دیگری دارد که حرمخانه و زنانه است و باد گهرها ساخته‌اند که در تابستانها سبب سردی است. غالباً خانهها را باغی نیز هست که هر کسی تفرجگاه درون خانه خود دارد، گذشته از سهر و تفرج مایه خوش‌هرائی و خوش‌منظری شهر شده. یکی از محرران فرنگستان که در وقت معموری و آبادیش سیاحت کرده می‌نویسد اطراف شهر و باغات و خانههای اطراف - که جزو شهر کرده دیوار کشیده‌اند (۱۶) فرسنگ است. راست نوشته اکنون که از آن آبادی و جمعیت و وسعت افتاده بیست مایل مسافت دیوار دور شهر است، آنوقت که سیاحت فرنگی سیاحت کرده جلفاهم جزو شهر متصل به آبادی شهر بوده. این از روی تحقیق است که او آخر صفویه که افغان به اصفهان بهشت‌نشان آمده سیصد هزار در خانه داشته بهر خانه روی هم پنج نفر جمعیت داشته، لابد و نفر از پنج نفر مرد قابل کار بوده که ششصد هزار نفر لشکری رکابی و ذخیره و احتیاطی داشته، مسلم سه‌کروور جمعیتش اغراق نیست هر که را در حوصله نگنجد جمعیت و شهرهای بزرگ دنیا رانده نمی‌تواند استندراك این آبادی و جمعیت را کند. اکنون پس از همه انقلابات و خرابیها آثار خرابی و نمونه خانهها و آبادی سابق شهر نمایان و خود دلیلی واضح است و در دنیا آنوقت دیگر شهری به این جمعیت و آبادی و دشنگی دولت و مکتنت نبوده، ثروت و مکتنتش برابری با تمام آسپاسی کرده

و آسیا برابری با تمام دولت دنیا داشته. در میان ارمنه جلفا و تجار شهری يك كرورى سول بسیار داشته.

باری کریمخان و کیل بازاری در شیراز ساخته بسیار متین و محکم، اگر بهتر نباشد از هیچیک بازارهای اصفهان کمتر نیست، سلطنت در شیراز چندان دوامی نکرده که آباد گردد، خیابان و عمارات عالیه ندارد و دیوارهای گلین از دور شهر چون شهر خرابه بنظر می آید. اطراف شیراز همه خوش آیند بوده باغ و قصر جهان نما و تخت قاجاریه و حافظیه و سعدیه تفرجگاه خلایق است. طول باغهای مسجد بردی متعلق به اهالی بلد [است] پنج میل و عرضش دو میل می شود. از هر قسم میوه و مرکبات خوب یافت می شود استخر و تخت جمشید در حوالی است شرحش داده شده.

و همدان نیز از شهرهای قدیم است و قبر مردخای و مرقد استر و حکیم مشهور ابوعلی سینا قریب بوسط شهر است، چنانچه مرقوم شد. قبر استر و مردخای زیارتگاه یهود است و مقبره شیخ الرئیس ابوعلی سینا نیز زیارتگاه جمیع سیاحان و مسافرانی که به فضل و حذاقت اعتنائی دارند شده. سایر بلاد ایران نیز هم عمارات خوب دارند و هم وضع خوشی اغلب نزدیک به رودخانه هستند و در اطراف باغها ساخته اند. از سکنه ایران طبقاتی که در شهرها و قصبات و قراء سکنی دارند و بیشتر تربیت شده اند در صنایع مفیده ترقی کلی کرده اند؛ ولی مدتها است که عقب رفته اند که پیش نیامده اند.

در تاریخهای ایران هست از اخبار که بسیاری از مردمان مبالغه خظیر در خبرات و میرات مصروف کرده اند و کاروانسراها و حمامها و دیگر ابنیه مفیده بنا کرده اند، می گویند چون در کارهای کلی که منافع و حاصل عام دارد و امریکه به سالها باید انجام شود، در مدت قلیل تمام کنند و شتابزدگی که مانع پیشرفت و انجام آن گردد و ناتمام می ماند یا به تصور طول مدت هیچ اقدام نمی کنند. چنانچه کارهای عمده که فوایدش عام است در ایران چیزی کرده نشده این ملک هزار سال است که در شرف ترقی و مستعدتر بیت و آبادیهای بزرگ است و همانطور ایستاده و تجارتش بهمان نهج سابق مانده.

ابریشم گیلان و پشم کرمان و پنبه و مازو از عراق و انقوزه خراسان و در بیان حرف اهل خشکه بار از قبیل گردو و بادام و پسته از میوه های خشک و غیره به ایران بلاد دیگری برند و عوض شال کشمیری و نیل و قماش هندوستان و شکر

بطاویه [باناویه] و چین و ماهوت و پشمینه انگلیس می آورند. بسیاری از صنایع ایران خوب و تعریفی است علی الخصوص گلابتون دوزی و شال بافی بسیار مرغوب و خوب هستند و پارچه بافی و شیشه گری و چینی سازی هم دارند. قالی و قالیچه های ایسران را که در هیچ مملکتی نیافته و نتوانند بافت از تعریف و توصیف مستغنی است. کار آهن و فولاد را خوب می سازند شمشیرهای خوش دم و خوش جوهر از کار بیرون می آورند، در

ساختن آلات و ادوات خوب از هیچیک از ملل شرق کمتر نیستند. در توپ‌ریزی و سایر آلات بی‌بخانه اگر حکمرانی که ترغیب علم و مهارت رعیت کند می‌داشتند بزودی با صنعتکاران فرنگ دم مبارزات و مساوات می‌زدند. در کنده کاری و منبت کردن و مصلاسازی از طلا و نقره کمتر ملتی پیش از ایشان حذاقت دارد و همچنین مینا کاری را در غایت نفاست می‌کنند و زرو زیور و سایر آلات که از طلا و نقره می‌سازند شاهد بر مهارت ایشان است. از نقاشی چنین می‌نماید که هم از سیصد سال قبل تا بحال چندان ترقی نکرده‌اند، تصاویر و پرده‌هایی که در سراهای سلطنت اصفهان در عهد شاه عباس کشیدند مثل تصاویر خوب استادان بزرگان این ایام است. رنگ آمیزی خوب می‌کنند و غالباً شیبه خوب می‌کشند و در دیگر مراتب این فن نیز بی‌سلیقه نیستند؛ ولی دور نما را تکمیل نکرده‌اند.

باری آنچه در عهد پادشاهان مقتدر و کاردان ترقی کرده، اندوخته‌اند در بیان رسوم مردم در عهد سلاطین جاهل ضعیف بر باد رفته است و مدام بنا بر
ایران انقلابات دولتی دریای دانش در ایران علی‌الاقبال در جزر و مد بوده تا کی غلو کند و علویا بد. اغلب اهالی ایران و بزرگان ایشان رشید و دلیر و جنگجو و سلحشورند و استعمال آلات حرب و اسباب طعن و ضرب نیکو کنند، وقتی انقلاب و جنگی نیست اکثر به شکار مشغول‌اند و انواع شکار می‌کنند چون شیر و ببر و پلنگ و گراز و خرس و کمتر اتفاق افتاده که شکارچی به چنگال یکی از این جانوران درنده مغلوب و پاره شود. به شکارهای حلال گوشت بیشتر مشغولند چون طیور و آهو و بزهای کوهی و گاو کوهی و بیشتر مایل به شکار آهو هستند و اقسامش یافت شود و طریقه اغلب شکار آن با سنگ و باز است و بطوری تعلیم داده‌اند که بیکدیگر در وقت شکار مدد کارند. چون شکار از دور بنظر می‌آید بازها را رها کنند، بازها بزودی به شکار رسیده خود را بر سر و چشم آن زده و جانور را معطل می‌کنند، و نوعی بستوه می‌آورد که نمی‌تواند حرکت کند تا سنگها رسیده او را گرفتار سازند تا شکارچی رسیده شکار را بگیرد. طریقه دیگر اینکه جمعی سواره دور آهو را گرفته و هر یک سگی در قلاده بالای اسب دارند که نفس خسته نشود که در اول شکار ممکن نیست بتواند آهو را بگیرد، لهذا بعضی سگها را تازه نفس [نگاه] می‌دارند جهت سیرش و حمله دویم که احیاناً آهو از جرگه بیرون رود آنها او را تعاقب کنند، اگر آهو را زنده بگیرند آنوقت با تیر می‌زنند.

سپاهیان ایران همه خوب تفنگ می‌زنند در خانه پادشاهان و سلاطین ایران نظم و نسق و تجمل و حشمتی معمولی است که در هیچ جای دنیا دیده نشده و در خانه هیچ پادشاهی رعایت آداب مثل در خانه پادشاه ایران نمی‌شود، خاصه وقتی به سلام می‌نشینند که همه شاهزادگان و امرا و اعیان و سرداران همه دست به سینه هر یک جای مخصوص خود ایستاده‌اند فراخور شأن و

منصب، چنانکه گوئی آسمان با آن همه عظمت برابری با آن حشمت نتواند. بارگاهی است در غایت شکوه و تجمل و کمال نظام و ترتیب.

یکی از موارد مخصوصه شرفیابی سفیر خارجه است بحضور [ورود سفرا] پادشاه. جهت چنین موردی هم از اعیان دولت و جمعی از صاحبمنصبان دیگر مقررند پس از آنکه مراسم استقبال و تعیین وقت اورا بخدمت پادشاه می‌برند و از درسرای باوزیر دول خارجه به اندرون عمارت تا قریب بوطاق پادشاه و از اطراف هر چیز چنان منظم و مرتب است که نفسی از کسی بیرون نمی‌آید، واقعاً حتی اسبها سرتکان نمی‌دهند. ایلچی را به یکی از حجرات برده بعد از چند دقیقه بحضور می‌برند. قصری در میان باغی است که از هر طرف باغ خیابانها ترتیب داده، فواره‌ها از هر سو در دریاچه و آب‌نماها درجستن است. از بسایتخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا و امرا و اعیان و غلامان شاهی هر يك بالباسهای فاخر بر جای خود صف کشیده‌اند و سلطان خود بر تختی مرصع غرق جواهر نشسته و خود مزین بر جواهرات اغلای گرانها است و بعضی از اسباب و سلاح و غیره مرصع پهلوی و پیش روی سلطان هست و فرمایشات مختصر مناسی با سفیر کرده جواب می‌شود و اگر هدیه مصحوب ایلچی است از حضور می‌گذرد و هر قدر نفیس و قیمتی باشد، علی‌الظاهر اظهار فرح و بشاشت و تعجب نکنند. ولی در سنه ۱۸۱۰ مسیحی خود [سرجان ملکم] که به ایران رفتیم يك گاری دو اسبه‌ای که خیلی خوب و طرز مرغوبی ساخته بود به پادشاه پیشکش کردم، بسیاری اظهار بهجت و خوشی فرمودند.

باری نخیمه و خمرگاه سلطنتی بس عالی و محتشم است و چنین سراپرده و خمرگاهها در جای دیگر دنیا یافت نشود و نکنند، چون بر پا کردند تجری نیز به اطرافش می‌کشند، مثل دیوار بلند و شامل طرف‌ها و خانه‌های اندرونی و بیرونی است. در سفرهایی که تنبیه سرکشان یا جنگی و محاربتی مطمح نظرایشان است زن کمتر بلکه هیچ به همراه نبرند. خاصه نادرشاه این قاعده را گذاشته. طرز لباسها مثل عصر سلاطین صفویه است همه ملوکانه و فاخر است و در نظم و رعایت اصطبل وقت تمام می‌شود. یکی از امرا میرآخور و مواظب امور اصطبل است، کره‌های خوب از اطراف مملکت بجهت پادشاه می‌فرستند و هر کدام پسنداقدم مخصوص پادشاه تربیت می‌کنند. ساخت و شام اسبهای شاهی به جواهرات ممتاز و طلا و نقره مرصع است، قسمی اسباب یراق اسب ترتیب می‌دهند که اسب را بی‌نیهایت شکیل و رشید بنظر می‌آورد و رسم است که کسانی که باشان و رتبه هستند اسبهای خوب بازین و یراق و سلطان با یراق طلا و مرصع پیشاپیش در سفر می‌کشند، از يك جنیبت الی دو جنیبت و بیشتر بقدر مرتبه و شأن و علامت ازدیادشان است و بعضی روزهای اعیاد را ضیافت کنند، خاصه عید نوروز را. چنانکه از سلاطین قدیم ایران این روز را نوروز هر مزد می‌گفته‌اند و لباس

مخصوص این روز زربفت قرمز بوده. قولی جمشید در این روز بنای استخر را تمام کرد و عید گرفت، الحق ابتدای ربیع و انتهاشتا و موسم شادی و نشاط طبیعت است.

القصة پادشاه جمیع امرای درخانه را به تشریفات شاهانه و خلایع ملوکانه مفتخر و مباهی می سازد و جمیع طبقات ناس لباس نو پوشند و مصافحه کنند و درخانه ها شیرینی گذارند و صرف کنند. در هیچ ملکی اینقدرها شیرینی صرف نشود و درخانه هاشان فرشهای نفیس گوناگون می گسترانند و یکی از اسباب خوشی شان ضیافت احبا و ضعفاست. و زرا و امرا غالب این است که غذای معمول را با جمعیت خورند و ناهارهای ملوکانه و سفره های شاهانه گسترانند و اشخاص مختلف از هر قبیل بر آن نشینند. محرر اوراق [سرجان ملکم] گوید وقتی با وزیر صرف طعام کردم بر آن سفره امرای بزرگ و میرزاهای متشخص و کتاب و تجار و شعرا و منجمین همه بودند، وقتی دیگر یکی از صاحب منصبان سفارت انگلیس با حاجی محمد حسین خان که وزیر است در خیمه نشسته بود شخص کاسب فقیری سه عدد شانه آورد، حاجی خواست یکی را بخورد و مشغول بند و بست قیمت بود که ناهار حاضر کردند وزیر معامله را موقوف کرده در نهایت مهربانی شانه ساز را بر سفره نشانده باوی ناهار خورد. در واقع متمولین و اغنیای ایران با فقرا و مساکین شریک المال مسلط مختار ضابطی هستند تمام فقرا و مساکین از نعمت و دولت اغنیا بهره ور و شریک اند.

مازندران

مملکتی است وسیع بسیار باصفا، تمام سال بهار حقیقی است [و] نوزان در اشجارش نیست. مرغ و سبزه و چمن از مرغزار و زمین هایش خشک و قطع نشود، تفرجگاههای نیکو و گشتگاههای باصفا و نزهت دارد. نمی توان گفت اگر توجهی از آن ناله بشود دیگر مکانی مثل آن سرزمین هست. سلاطین صفویه خاصه شاه عباس عشق مخصوصی بهمازندران داشته، بسیار توجه بحال آن مملکت فرموده، باغهای خوب و جاهای مرغوب در آن سرزمین ساخته اند. از جمله خیابانهای مازندران است که ابتدا بلکه بعضی جاهایش حال هم همان قسم است که اگر یک سوار نابلدی بپایاده ای بی گذار به بعضی جاهای آن راهها بزند غرق می شود و به گل ولای فرو می رود.

شاه عباس چندین خیابان از شهرهای دیگر بهمازندران و از شهرهای مازندران هم به عرض هفت هشت ده ذرع سنگفرش نموده اند، بنوعی که در این مدت متمادی از عبور و مرور سنگی از دمه های خیابان نیفتاده است مگر بعضی جاها را که رعیت خود خراب و

ضایع کرده جهت عبور دادن آب بی‌موقعی خیابان‌ها را از عرض شکسته و جوی ساخته آب‌رو کرده است و بتدریج آب آن جوی قدری از طرفین را خراب کرده. باری درخت‌های جنگل اطراف خیابان‌ها ریادی بوده بریده راه را سراسر است کرده. این چنان در سایه درختان یک بازار سرپوشیده شده است که خود آن خیابان‌ها عبورش تفرجگاهی است بهتر از هر گلزار و بوستانی. چون این جنگل‌ها نمثل سایر جنگلهای دنیا اشجارش منحصر به یک نوع درخت سرو یا کاج است بلکه از تمام میوه‌جات دارد.

در بهاران از شکوفه‌های این میوه‌جات یک گلستان الوان منقشی است که نمی‌توان تشریح و بیان نمود که به چه اندازه مصفا است. وزمینش پراست از بنفشه و سنبل و سوسن و اقسام پیازهای قشنگ رنگین و نوعی از مرغ و چمن دارد که سالهای دراز از عبور و مرور مکاری و مال عقد و جای‌بای تردد نیفتاده است و بلبل و انسراع مرغ‌های خوشخوان با الحان در تمام این باغ‌های طبیعی منزل و آشیانه دارند، از صدای خوانندگی آنها آدم از حالت طبیعی خارج می‌شود و هر قدمی چندین چشمه آب می‌جوشد و جاری می‌گردد و به طریقی که از فیروزکوه گذشته آبی پیدا نیست هر چه بیشتر می‌روی آبی از این چشمه‌ها بهم پیوسته کم کم رودی تشکیل می‌دهد. شکار و مرغ حلال گوشت که زیاده از قدر تصور ایشان دارد از شدت و فور شکار کردن آنها چه پرنده و چه چرنده اش کمال سهولت را دارد. در مرداب‌ها و دریاچه‌هایش که اقسام مرغ آبی بقدری هست که هر طفلی می‌تواند صید نماید و خودشان به چندین قسم شکار مرغ آبی می‌کنند. گاهی در شب بانا و چراغ و طاس صید می‌کنند و گاهی روز با تفنگ شکار می‌کنند که خود اقسام صید مرغ آبی تفرج و تماشای خوبی دارد.

در رودخانه‌هایش اقسام ماهی حلال از تعداد خارج است به سهولت تمام صید ماهی می‌کنند حتی اطفال آنجاها. دیگر کسانی که تفنگ و ناو و اسباب شکار و صید مرغ و ماهی ندارند شبها در صحراها چوب‌های بسیار بلند بر سر پا کرده فاصله اینها را بنده می‌بندند. شبها دسته دسته مرغ‌ها که در پرواز و نقل مکان اند از شدت و فور به این بندها خورده پر و بال شکسته زیر آن بندها می‌افتند و صبح بر می‌چینند و سبزه و مرغ و چمن و گل و گیاه نه همین منحصر است به زمین و سر اشجار؛ بلکه تمام بدن درخت‌ها همه از وزیدن نسیم تخم گیاه نشسته است و بتدریج یک پرده کلفتی از سبزه و گیاه بسته شده که همان حالت سطح زمین را بهم رسانیده است و مثل قالب‌های بر کرب سبزه و از میان نشان بنفشه و غیره روئیده در آبهای مرداب‌ها و دریاچه‌ها بقدری نیلوفر روئیده که در بعضی اماکن از وفور برگ و گل نیلوفر آب پیدا نیست و معلوم نیست که اینجا آب است یا زمین‌های خرم سبز مشبه می‌شود.

در جنگل‌ها از اثمار و فواکه طبیعی همه چیز یافت می‌شود، از سیب و به و گلابی و انار و انجیر و نمشک و از مرکبات جز لیموی آب مخصوص، دیگر انواع مرکبات را بطور اکمل و وفور دارد اقسامش را تعداد نتوان کرد، لیموی ترش چندین قسم دارد. در شهر بارفروش که یکی از بلاد مازندران است پرتقال ده سیری مکرر دیده‌ام و در شهرهای هم بوستانی [از] انواع و اقسام فواکه و اثمار و مرکبات را دارد. زراعت پنبه و تریاک و جو و گندم و باقلا و غیره و غیره را دارد، اگر اوقات طرف رفع بعضی حبوبات بشود از قبیل پاکزگی و رفع مردابها و پاکی کثافات شهری، دیگر در تمام عالم جائی نتوان مثل آن ملك یافت. چرا که بیلاق و قشلاق هر دو دارد جاهای سبز و خوب هم دارد، حتی مکانی که معدن یخ طبیعی در اوست که خداوند داناست، از کی یخ بر روی یخ بسته و ذخیره شده. در شهرها هم در عمارات دوسه طبقه بلند که اطرافش همه باز و نسیم گیر است بخوبی می‌توان تابستان زندگی کرد و بسر برد. یخ و برف در شهر خرید و فروش می‌شود. مردم تنگی نمی‌کشند، جاهای آب سرد بسیار خوب دارد که قابل توصیف و تعریفند. خود مکرر تجربه کردم که لیمو و نارنگی و پرتقال یا خربزه و هندوانه با زنبیل بسته در کمر چسبها آویخته، پس از ربع ساعتی که بیرون آورند واقعاً آن هندوانه را بادست نمی‌شد چنگ‌زد و آب گرفت، دست متالم می‌شد از شدت سردی. مدت شش هفت سال بدقت بیشتر جاهای آن ملك را سیروسیاحت نمودم خیلی قابل توجه است.

شاه عباس بسیار زحمت درباره مازندران کشیده و خیلی مخارج کرده توجه نموده، در واقع عشق و میل تام داشته‌اند. عمارات و باغات خوب ساخته‌اند. از البسه و پارچه‌های تحفه پدی خودشان کنان است که پتو و حصیر خوب و لطیف می‌بافند. دیگر چوخای پشم است که آنهم چیز خوبی است تا قواره‌ای ده پانزده تومان فروخته‌اند. دیگر البجهای ابریشمی است که تحفه نفیس است خوبش چیز بی‌مثل و بی‌همتاست، گاهی قابل دست بدست گشتن است و لایق هر کس و به بلاد دور دست و شهر به شهر می‌رود و مطبوع خاطر بیشتر مردم است. مردمانش در آب بازی و کشتیرانی بی‌مثل و قرین‌اند با تاوهای بسیار کوچک به دریا و جاهای مخوف پر خطر می‌رانند، با وجودی که علم کشتیرانی نمی‌دانند رعایایش تساب زحمات و مشقتها خیلی دارند و به هیچ قانع‌اند و به هر چیز جزئی بسرمی‌برند، مردمان بردباری هستند. در واقع اگر زحمات آنها و وفور نعمت بیحد و حصر نمی‌بود طهران و اطرافش مجمع ازدحام و جمعیت و به این آبادی نمی‌شد. نعمات مازندران به تمام نقاط دنیا در روی کره خالک می‌رود، اگر چه ماهیش باشد، به مالک نزدیک که بخوبی تخفش می‌رود و می‌رسد. باری از مطالب متفرقه اش گاهی که لزوم یافته در بعضی مواقع این گنجینه بیان شده است

حال مختصر اشاره‌ای از حکمرانی بعضی اشخاص می‌شود تا این اسم چندان مختصر نگذشته باشد.

سیدظهرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال‌الدین بن سید قوام-
در مبادی احوال الدین‌المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست، مولانا اولیاء
ملوک طبرستان الهی چنین نقل نموده: در آن زمان که اسکندر ممالک ایران را
 گرفت ملک طبرستان را به یکی از اولاد ملوک فرس سپرد، آن خانواده
 دوست سال فرمان راندند. چون بنای ارتفاع لوای اردشیر بابکان گردید و ملوک الطوائف را
 مقهور ساخت آن ولایت را به حسن شاه نامی از همان خانواده سپرد، دوست و شصت و پنج سال
 هم آنان حکمرانند. بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم شد آن بلاد را به پسر
 بزرگ خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد حسن شاه را متاصل کرد و هفت سال
 حکمرانی کرد و میان او و برادرش انوشیروان مخالفت شده و کیوس اسیر و مقتول شد و پسرش
 شاپور نام ملازمت انوشیروان کردی و ایالت طبرستان تفویض شد به اولاد سوخرا و صد و
 ده سال پنج نفر از آنها حکمرانی کرد. زرمهر، مهر روشن، آورد روشن، ملک آزاد روشن،
 و بعد به جبل بن جیلان شاه که مشهور به گاو باره است منتقل گشت. و تمامی ملوک دستمدار
 که جزو ممالک طبرستان است از نسل گاو باره اند چنانچه مذکور خواهد شد.

وقتی قباد بن فیروز به مدد ملک هپاطله مالک ممالک عجم گشت و
ابتدای کار گاو باره جاماسب از ملک و مال در گذشته، قباد ایالت ری و دربند و شیروان
 و ارمنیه را در قبضه اختیار جاماسب نهاد که تا آخر عمر در آن
 حدود به فرمانروائی نشست. چون وی بمرد سه پسر داشت: نرسی و لهوات و سرخاب که
 ملک سرحد شیروان شد و نرسی قایم مقام پدر گشت و بعضی از بلاد که در آن نواحی بود
 بضراب شمشیر بگرفت و بر ممالک موروئی بیفزود. در وقتی که کوکب نوشیروان عادل
 بر سرحد کمال رسید، نرسی خود را منظور نظر کسری گردانید و در بعضی از معارف آثار جلالت
 و اظهار شجاعت بظهور رسانیده و کسری بیشتر از پیشتر بر تربیتش افزود و نرسی در آن
 ایام دربند شیروان را بنا نهاد. چون بمرد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و
 نهایت جلالت و شجاعت بود، تاج ایالت بر سر نهاد و چند دفعه لشکر به گیلان کشید،
 آخر الامر آنجا را مسخر ساخت و دختری از ملکزادگان آن ملک را در حباله نکاح آورد.
 پسری از آن شد جیلانشاه نام نهاد و منجمین خبر دادند که شاهزاده را پسری بلند طالع در
 وجود آید که به استقلال برمسند جاه و جلال متمکن گردد. فیروز نهایت سرور و مستبهج
 گردید. چون وی رحلت نمود جیلانشاه برمسند پدر برآمد و پس از وی پسرش جبل افسر
 بر سر نهاد، در واقع گیلانشاه و گیل شاه نامشان بوده.

باری بلاد گیل و دیلم را مسخر ساخت، بازمجمین خبرش دادند که تمامی بمالك طبرستان و گیلانات بتصرف او خواهد آمد. پس قصد تسخیر آن ممالك نمود و وقتی به تغییر لباس، چند گاوی نمك بار کرده متوجه طبرستان شد و از کم و کیف جمع و دخل و خرج و قوت و استعداد لشکر آنجا درست مطلع شده، مراجعت نمود و تدارك لشکر دیده روی بدان خطه نهاد. و آذرو لاش که حکمران آن صفحه بود به یزدجرد بن شهریار، شهریار ممالك عجم عرضه داشت نمود. یزدجرد جواب نوشت که بر حقیقت حال او وقوف یافته کیفیت را به درگاه نویس پس از رسیدگی و خفیه سیاحت رفتنش نیز معلوم شد و کار گاو باره شهرت یافته به نزد یزدجرد نوشتند که پدرانش از اهل ارمنیه بوده به قلب به گیلانات دست یافته اند و زمام ایالت بدست آورده اند. وی بدین سخن التفات ننموده از مؤبدان فضیلت مآلی و پیران کهن سال تفتیش احوال گاو باره نمود. ایشان در کتب و تواریخ یافتند که وی از نسل جاماسب بن فیروز است، چون از ظرفی نیز لشکر اسلام بحدود عراق آمده بود یزدجرد را فرصت و [وقت] مناسب نبود که با کسی از بنی اعمام خود در چنان وقتی دست در کمر شود و بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید. لاجرم به حکمران آنجا نوشت که میان ما و گاو باره قرابت خویشی واقع است، مناسب نمی دانم جهت ولایتی او را از خود برنجانم. باید زمام ایالت و حل و عقد آن ولایت به کف کفایت او دهی و غاشیه متابعتش بردوش نهی و بموجب فرموده عمل نموده به رویان در آمد که از بنا کرده های منوچهر و دارالملک رستم دار بود مسخر ساخت، رایت دولتش رسمیت استقلال پذیرفت.

مقارن آنجا و تقدیر ایزد متعال والی آنجا در میدان گوی بازی و اسب اندازی از زین بیفتاد و رخت هنی بیاد فنا در داد و جمیع جهات و مملکاتش را گاو باره متصرف شد و تمام ممالك طبرستان و گیلانات در تحت تصرف وی درآمد و تختگاهش در گیلان بود. به استمال عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متعین طرح انداخته یازده سال در کمال استقلال فرمانروائی کرد، تا در سنه ۴ هجری جهان را بدرود گفت و دو پسر داشت دابویه و باوسپان. و دابویه به قایم مقام پدر شد و دارالملک را طبرستان قرارداد و از ایشان پنج نفر سلطنت نمودند و ۱۴۵ سال فرمان راندند.

دابویه بن گاو باره به درشت خوئی و ظلم نفس و سفک دماء اتصاف داشت و پسر ادش از وی رنجیده از گیلان به رویان رفت و بر خلاف برادرش در استمال خاطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله به تقدیم رسانید. دابویه پس از ۱۶ سال حکومت از تخت به تخت رفت و پسرش فرخان بزرگ که ملقب به ذوالمنقب و اسپهبد بود بجای پدر نشست و به عدالت کوشید و ابواب جور و ظلم مسدود ساخت. به امر سارویه برادرش ساری را بنا کرد و ۱۷ سال جهان بانی فرخان طول کشید و لشکر کشی مقصله [مصله] بن هبیره الشیبانی

در عصر وی بود. پس از وی زرمهر پسرش ۱۲ سال حکمرانند، چون وی مریض گشت پسرش اسپهبد خورشید به حد بلوغ نرسیده بود وصیت کرد تا او بعرضه رسد سارویه عمش به نیابت ملک راند و بعد بدو سپارد. پس از او سارویه ۸ سال افسر اقبال بر سر نهاد، آنگاه اسپهبد خورشید را بر مسند دولت نشاند، وی نیز ۵۱ سال فرمان راند و اکثر خویشان وی غاشیه اطاعتش بردوش کشیدند و سنباد مجبوس که از دستبرد سپاه و لشکریان ابو جعفر دو انقی فرار کرده بدو پناه برده. سنباد را بحبس و بقتل رساند خسزاین و جهاتش را تصرف نمود و سبب زبانه‌ی دولت و حشمت او گردید.

در آن اوقات که مهدی بن منصور بهری رفته بود قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاده که پسرش هرمز را به مهمانی نزد ما فرست. وی جواب گفته بود که خرد است و قابل شرفیابی نیست. او عدم اطاعت اسپهبد خورشید را دانسته به پدر نوشت. منصور به مهدی نگاشت که از سر این امر رو گذرد و به استمال اسپهبد پرداز. مهدی چنین کرده اظهار مهربانی و خصوصیت نمود. بعد از آن منصور رسولی نزد اسپهبد فرستاده و خواهش نمود که شرف رخصت ارزانی دارد تا سپاه عرب از کناره دریا بطرف خراسان به مهمی رود. خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز این معنی کرده، مهدی ازری ابوالخطیب مرزوق سندی^۱ به راه زاروم [زارم] و شاکو^۲ و ابو عون بن عبدالملک را بصوب گرگان روانه کرده در جزو سپرد بوقت لزوم هردو بهم پیوندند.

اسپهبد ساکنان صحرا و زارعان بیابان را گفت از شوارع کوچ نموده به تلال و قلال جبال روند تا از عبور لشکر بیگانه منصرف نشوند. چون لشکر اسلام به جیلانات رسید عمر و بن‌الملا به اشاره ابوالخضیب بادو هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان حاکم آنجا به مقابله اقدام نموده بقتل رسید بر آمل استیلا یافتند و به عدالت کوشیده خلق را به اسلام دعوت کرد. مردم که از جور و تعدی خورشیدیان بجان آمده بودند فوزی عظیم دانسته فوج فوج به ملازمت عمر و شتافتند و سعادت ایمان دریافتند. خورشید شنیده سخت هراسان شده بسا عیال و اطفال و ازواج و اولاد و عیب و موالی و ذخایر به بسالای در بند به راه زاروم بیرون رفته در غاری که آنرا کرگیلی دز یا کوگیلی [عایشه کرگیلی] دز می گفتند رفته همه را آنجا مضبوط و محفوظ کرده، آذوقه دو ساله نیز پیش از واقعه ستیز ایثار کرده بودند و در یك تخته سنگ که پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بواسطه اهرم و اسباب بسر آن غار استوار کرده و خود با چند بارزر از راه لارجان به دیلمان شتافته (شرح کرگیلی دز را از روی بعضی کتب معتبره خاصه فرهنگ انجمن آرا در کتاب گنجینه دانش خود مسطور داشته‌ام.

۱- متن، ابوالحسن مرزبان سندی.

۲- متن، شاکرد.

باری لشکر اسلام تعاقبش کرده خزاین او را قدری بدست آوردند. عرب، کرگیلی دز را محاصره نموده و چاره رخنه یافتن بدانجا نداشتند تا دو سال و هفت ماه معطل ماندند تا وبا در میان آن غار بنده محصوران افتاد. در چند روز چهارصد کس بمرد و اموات متعفن شدند، مجال بیرون بردن نیز نداشتند. لهذا مردم غار را کارد به استخوان و کار بجان رسیده امان خواسته بیرون آمدند. عورات و بنات اسپهبد را اسیر کرده در هفت شبانه روز خزاین و اموال دز را حمل کردند و نقل نمودند. اسپهبد شنیده از غایت اندوه زهر خورده، خود را بکشت و اولاد دا بویه منقرض شدند.

ذکر بادوسپان بن گیل که معربش جیل شده در ملک رستم دار و دولت آن خسرو نامدار، چون از دا بویه بن گیل برادر خود ملقب به گاو باره رنجیده در سنه ۴۰ هجری به رویان رفته برخلاف سوء رفتار برادر طریق عدل و انصاف مسلوك داشته ۳۵ سال به اقبال گذرانید و پس از وی پسرش و بازماندگانش تا سنه ۸۸۱ هجری که تاریخ سیدظهر سمت اختتام یافته ۳۵ نفر مالک تاج و سر بر شدند. اگرچه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفای بنداد بر طبرستان استیلای یافتند ولی ولایت رستم دار از وجود یکی از اولاد ملوک گاو باره خالی نبود و کسی از سلاطین، ایشان را از رویان آواره نتوانست نمود. مدت دولت آل- بادوسپان ۸۴۱ سال شد چرا که شروعشان از سنه ۴۰ شده بود.

مورخان تازمان ظهور حسن بن زید چنین نوشته اند که پس از بادوسپان بن گاو باره که در چنگ گرك اجل بیچاره شد، پسرش اسپهبد خور زاد ۳۲ [سال] در رستم دار فرمان راند و با خلق بر نهج عدالت سلوك کرده، پس از وی پسرش بادوسپان بن خور زاد ۴۰ سال افسر بر سر داشت و بصفه عدل و مکارم اخلاق و محاسن آداب انصاف داشت و همواره همت بر بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و به یمن شجاعت و فرط جلالت با بعضی سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از گیلان و رستم دار بیرون نمود و تمامی مملکت موروئی را به حیطة تصرف آورد. چون وی فوت شد پسرش شهریار در آن دیار ۳۰ سال کامکار بود. پس از شهریار پسرش [عبدالله] و ندا امید بن شهریار ملک را شهریار گردید، در ایام او حسن بن زید علوی در ملک طبرستان خروج کرد و عبدالله با وی بیعت کرده ۳۲ سال شهریار بود.

در زمان اسلام، اول کسی که به نیت غزا و جهاد عزم آن ولایت کرده امام ابو محمد حسن بن علی امیر المومنین ع بوده، در خلافت عمر بود و [قثم] ابن عباس و عبدالله عمر و مالک اشتر نیز غاشیه متابعت امام عالی مقام بدوش داشتند، از یمن قدم مبارک حضرت آن مرتبه کار مجاهدین و لشکر مسلمین با اهالی آن ولایت بصلح انجامید و امام حسن ع مقضی المرام

مراجعت فرمود. نیز در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین بنوناجیه از مسلمانان مرتدگشته با ترسایان آن ناحیه متفق شده با آنها بسر می بردند و حضرت مصقله بن هبیره را بتأدیب بنوناجیه مأمور فرمودند. مصقله بد آنجانب شتافته بنوناجیه مغلوب و عیال و اطفالشان دستگیر گردید و مصقله سالما غانماً بازگشته. چون مصقله برجزئی و کلسی مخارج و مداخل آن ملک و قوف یافت، در زمان معاویه بن ابی سفیان متمهد فتح طبرستان شده با چهار هزار کس بد آنجانب شتافت و دو سال میان او و فرخان بزرگ نایره قتال اشتعال داشت تا فرخان ظفر یافته مصقله در کجور کشته شد و در قریه چهار سو آمد فون گشت و بهمزار کیار مصقله شهرت یافت.

بعد از آن با یزید بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر به طبرستان کشید و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود ابوالخصیب و عمرو بن علاء بر آن مملکت استیلا یافتند و ابوالخصیب در ری ساکن شد و مسجد جامع بنا کرد و بعد از او خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بد آن ولایت رفته، در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورده، دو سال به اقبال گذرانیده فوت شد. آنگاه ابوالعباس نامی رفته حکومت نمود و معزول شده، رفیع بن حاتم بن قبیصة مهلب بجایش منصوب شد. پس از یکسال که بظلم پرداخته خالد بن برمک به مازندران رفته ۴ سال حکمرانند و در آمل قصری بنا کردند و منصور او را طلبیده عمرو بن علاء را که پس از تسخیر طبرستان به آشیان خلافت بنیان رفته بود باز به حکومت فرستادند. مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل و سعید بن عدلج رفته حکمرانند و سعید سه سال آنجا بود، سعید آباد را در رویان بنا نمود و نیز معزول شد. باز عمرو بن علاء فرمان فرما شد و در حدود آمل قریه عمر کلاته را طرح انداخته قصری و بازاری بنا کرد و در عمارت سعید آباد که ناتمام بود سعی نمود. آنگاه مازندرانی موسوم به ونداد بن هرمز خروج کرده به اتفاق بادوسپان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفه را از اطراف مازندران اخراج نمود.

باعتماد خواجه علی رویانی یکی از مورخان طبرستان عمر بن علامت تابع بادوسپان شد و در سعید آباد فوت شد. وقتی که مازیار بن قارن از اولاد ونداد بردست حسن بن حسین بسن مصعب خزائی گرفتار شد، نوبتی دیگر کسان خلیفه الخلفا بر آن ملک استیلا یافتند و از طاهریان هر کس والی خراسان می بود، یکی از نزدیکان خود را به فرمان مائی طبرستان می فرستاد. چون نوبت ایالت به محمد علی اوس رسید و آغاز ظلم نمود و دوداد و دمانهای قدیم بر آورد، اعیان طبرستان نزد ساداتی که از بیم عباسیان به آن حدود پناه آورده بودند، از پیداد محمد بسن اوس

استغاثه کرده، معروض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی ع که در کجور ساکن بود داشتند که خلافت و امامت حقیق این خاندان است مظلومان را امید است بداد ضعیفا رسیده، همت بر قلع و قمع اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگان نیر بدفع شر اعداء اقدام و پا در میدان قتال نهند. وی حسن بن زید بن اسمعیل که در ری بسود و شوهر خواهرش هم بود به ریاست و امامت ایشان مقرر نمود که اگر عهد کنید و جهد نمایند بدو نامه ای نگارم و بدینجا طلب دارم و زمام اختیار شمارا بدو سپارم. طبرستانیان سوگند یاد کرده که عن صمیم القلب دست بیعت بدو دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم، و آنگاه نامه به حسن نگاشته او را از ری به طبرستان طلب داشته.

چون حسن بن زید بسعادت اقبال به سعید آباد رسید، عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم از اعیان طبرستان و رؤسا و وکلاء رستاق در سنه ۲۰۵ با وی بیعت کردند. و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند شب را در خانه عبدالله بن سعید بسر برده، روز در ساحل بحر به موضع بندر گز رسید و کسان با طرف فرستاد. مردم بسیار از اطراف و امصار روی به موکب همایونش آوردند و روز عید رمضان به کجور شتافته و به عیدگاه امامت کرد و خطبه ای بر زبان رانده تا چند روز اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آنجناب جمع آمدند، روی به بن اوس نهادند و از کجور به آمل رفتند. در مقدمه سپاه محمد بن رستم و ندا امید را که برادر اسپهبد عبدالله بن وندا امید بود فرستاد. محمد بن اوس، محمد بن اخشید بن رستم را ارسال داشته هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده، محمد بن رستم به یک حمله صفوف محمد بن اخشید را از هم بدرید و او را به آنی از روی زمین بروی زمین انداخت و سرش برید و نزد داعی فرستاد و دشمنان را تا آمل تعاقب کرده سالماً غانماً باز گشته در پای دشت هموکب عالی داعی ملحق گشت. محمد بن اوس از خوف مازندران را گذاشته به جرجان روی نهاد.

در این اوقات سپهبد عبدالله بن وندا امید فوت شد، افریدون بن قارن بن سهراب بن نامور بن بادوسپان در رویان از فوت او خبر شده بر مسند ریاست نشست. پس از اندک زمانی بمرد و بادوسپان بجایش نشست و در عهد او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منزه م ساخته دولت بادوسپان بقول سیه ظهیر ۱۸ سال داعی کبیر بواسطه امداد بادوسپان افریدون در آن اوان که منزل پای دشت خلعت حسن بن زید مشرف شد و مردم بسیار در ظل رأیت نصرت آئینش مجتمع گشتند، عزیمت جرجان کردند. محمد بن اوس به سلیمان بن عبدالله طاهر پیوسته، سلیمان مستعد جدال و قتال گردید. داعی کبیر قاصدی نزد بادوسپان افریدون فرستاده مدد طلبید و اسپهبد جمعی از لشکریان به اسلحه فراوان به اردوی داعی^۱ فرستاد و داعی سه مرتبه با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد. بار

اول داعی و بار دوم سلیمان غالب آمده، بارسیم داعی غالب آمده سلیمان را منهزم گردانید. چنانچه سلیمان تا استراباد عنان باز نکشید و حسن بن زید به عنایت باری به شهرساری در آمد و خزاین سلیمان را بیاد غارت و تاراج در داد و هیال و اطفاش اسیر ساخت. سلیمان تضرع- نامه [ای] نزد برادر داعی محمد بن زید فرستاد، التماس مخلص فرزند آن نموده. حسن این ملتمس را مبدول داشته ایشان را یراق داده نزد سلیمان فرستاد. اسپهبد قارن حکمران قهستان و مازندران را که سلیمان را امداد می کرد این واقعات را شنید متوسطان انگیزته، با حسن بن- زید طریق مصالحه مسلوک داشته پسران خود سرخاب و مازیار را بنزد آن جناب فرستاده. این در سنه ۲۵۳ اتفاق افتاد.

داعی کبیر به استقلال درآمد، چند روزی اقامت کرده و استمالت نامه ها به اطراف فرستاد که ما امر می کنیم شما را به مقتضای فہوای کتاب خدا و سنت رسول ص عمل نمایند و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب ع بصحت پیوند و معتبر دانید. تمام ساکنین بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن فرمان بقلم اطاعت و اذعان پیش آمدند و حلقه اطاعت به گوش کشیدند. داعی حکومت ساری را به یکی از بنی اعمام خود سید حسن عقلی سپردند، سلیمان بن عبداللہ طاهر لشکری فراهم کرده، بر سر سید حسن آمد. آن حضرت، سلیمان را منهزم ساخته و تا جرجان و از آنجا به خراسان رفت.

در سنه ۲۶۰ یعقوب بن لیث صفار که بساط حکمرانی آل طاهر را بدست جلالت در نوردیده با جنود نامعلود رو به جانب طبرستان حرکت نمود، به ساری که رسید حسن عقلی از ضرب تیغ او اندیشیده خلعت داعی شتافت و در آمل خلعت رسید و یعقوب متعاقب رسید، حسن به رستم دار شده وی نیز تعاقبش کرد چون دید بدست آوردنش مشکل است خراج ده ساله از رعایای بیچاره در کجور گرفته بصوب آمل شتافت و به ساری رفت، از قتل و غارت و خرابی شهر فرو گذاشت نکرد به کجور مراجعت نمود. در این نوبت بسیاری از شتران و استرانش هلاک شده و به بارتدگی و صاعقه بسیار پریشانی به عساکرش راه یافته به راه طوس باز گشت. حسن بن زید به رستم دار آمد و سپاه خود را برداشته دنبال یعقوب حرکت نمود، در راه به جماعتی خارج مذهب رسیده دو هزار نفرشان را آورده با غنایم و نهب وافر به آمل شتافت. در این اثنا سید حسن عقلی آغاز مخالفت نمود، مردم ساری و آن نواحی را با خود متفق کرده محمد بن- زید که شنید از استراباد به ساری شتافته و او را گرفته دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی امر به قتلش نمود و حسن بن زید به استقلال می گذرانید تا دوشنبه ۲۳ رجب سنه ۲۷۰ بر حمت ایزدی رفت. مدت حکمرانیش ۲۰ سال کشید.

محمد بن زید بن اسمعیل ملقب به داعی صغیر پس از برادر در گرگان افسر بر سر نهاد،

سیدحسن نام داماد داعی کبیر در ساری بنای گسردنکشی و سرداری گذاشته، بعضی اسپهبدان بیعتش کردند و متابعتش را گزیدند. محمد بن زید با سپاهی بطرف ساری چون سیل کوهساری ساری و جاری شدند وی بجانب چالوس گریخت. محمد در سنه ۲۸۱ به آمل آمده و اورا تعاقب نمود روز دیگر به چالوس رسید، و سید حسن و الیشام دیلمی و سایر اصحابشان دستگیر شده سیدحسن را بند نموده به آمل آمد و امر کرد، هر کس که براو حقی دارد بخواهد. آملیان صد هزار دینار تعدیش را ثابت کرده از او گرفته به صاحبانش رد کردند. بعد آنها راه ساری فرستاد، دیگر خبری از او نیست. دیگر اکثر حکام طبرستان سر بر خط اطاعت محمد نهادند، غیر از اسپهبد رستم بن قارن حکمران جبال و اورافع بن هرثمه را که بر خراسان استیلا داشت بهمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید جدال و قتال بود آخر مصالحه کرد، محمد جرجان را به رافع گذاشت و رافع به جنگ عمرو بن لیث صفار رفته شکست یافته به خوارزم شتافت و چون خوارزمیان ظلم و تعدیش می دانستند رافع نمود، به قتلش آوردند و تمامی طبرستان و جرجان به تسخیر محمد بن زید درآمد. و در سنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانی به اغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان به طبرستان فرستاد، محمد بن زید استقبالش نمود. در شوال ۲۸۷ در حوالی استراباد محمد بن زید به نفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون زده، پهلوانی از سپاه بخارا مقابل آمده آن جناب را از روی زین بر زمین انداخت. مدت سلطنتش ۱۶ سال، پس از وی محمد بن هرون یکسال و نیم حکمرانی مازندران کرد.

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون بن قارن. خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن از تاریخ سید ظهیر چنین مستفاد می شود که در زمان استیلای محمد بن زید اسپهبد بادوسپان افریدون به جوار رحمت ایزدی پیوست، پسرش شهریار به مسند اقتدار برآمد، ۱۵ سال فرمان راند و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در عهد دولت او بود. در همان سال که محمد بن زید در محاربه محمد بن هرون شهید شد، ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان به ناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است به گیلان شتافت مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرده، خلقی بسیار گردش جمع شدند و جمعی محبوسان دیلم نیز ایمان آوردند و جمعیتی عظیم دست داد. سید حسن با مردان شمشیر زن و گردان صف شکن روی به طبرستان نهاد، احمد بن اسمعیل سامانی خبر شده در بخارا و خراسان فرمانفرما بود با سپاهی بی قیاس متوجه مازندران شده، در موضع فلاس نیم فرسخی آمل منزل گزید. ناصر الحق بدان منزل شتافته در میانه حریمی سخت روی نموده و احمد بن

اسمعیل ظفر یافته ناصر کبیر هزیمت یافت و سامانیان در طبرستان فرمانروا شدند. اسپهبد شهریار و سایر حکام متابعت ایشان گزیدند و محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته به ناصر کبیر پیوست آن جناب کورت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده، اسپهبد شهریار و ملک الجبال شروین بن رستم بهم پیوسته سر راه را بر جناب سیادت ماب گرفته ۴۰ روز مقابله و مقاتله امتداد یافت و آخر ناصر الحق ظفر یافته چند ماه در طبرستان فرمانفرمایی نمود و به گیلان آمد و مدت چهارده سال به فراغ بال گذرانید.

اسپهبد هرون شیرزاد، بعد از ۱۵ سال حکومت اسپهبد شهریار که فوت شده زاده اش هرون بن بندار بن شیرزاد بن افریدون قایم مقام شد، ۱۲ سال در رویان حکمرانند و ناصر الحق ابی محمد الحسن به طبرستان کورت ثانیه حمله برد. چنانکه نگاشته اند که چون چارده سال ناصر کبیر حکمرانند محمد صلوك از قبل سامانیان به امارت طبرستان شتافته آنجا توانسته بر وجه احسن فرمان داند، اعیان و اشراف گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن داشتند که باردیگر بر طبرستان حمله برند و معاندان را گوشمالی دهند. آن جناب بسا جنود بسی حساب بد آنجا شتافته میان ایشان و محمد صلوك قتال بر فوج انجامید، محمد صلوك با چند نفر مفلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق به آمل نزول اجلال فرمود و ابواب عدل و انصاف گشوده شوکت و مکنش روی در تزیید نهاد. آنوقت ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت نموده و لایحه خویش فرمود و با فوجی از اعظم بطرف گیلان و دیلمان فرستاد، به استمالت سپاهی و رعیت قیام نماید. چون به رویان رسید حرص حکومت وی را آن داشته که علم مخالفت ناصر الحق برافزارد و اسپهبد هرون سندان بن تیدا و خسرو بن فیروز و جستان با سید حسن بیعت نموده، بطرف آمل باز گشتند. ناصر کبیر که بر مافی الضمیر آنها اطلاع یافته به پای دشت فرار نمود و سید حسن تعاقبش کرده وی را دستگیر نموده، محبوساً به قطعه لارجان فرستاد و اموال و جهاتش را نیز به باد غارت و تاراج در داد. [لیلی] بن نعمان که در ساری از طرف ناصر کبیر حکومت داشت شنیده به آمل شتافت، خدمت سید حسن را میان بر بست و در مخلص ناصر الحق و مبالغه از حد گذرانید و بعنف خاتم سید حسن را بحکم زده به کورتوالان قلعه لارجان فرستاده، تا ناصر کبیر را به آمل گسیل دارند. کورتوالان نیز وی را به اعزاز و اکرام به آمل فرستادند و سید حسن تا یک فرسخی او را استقبال کرد، چون بهم رسیدند ناصر کبیر سید حسن را گفت جرایم گذشته ترا عفو نمودیم باید به گیلان رفته دیگر گرد فضولی نگردی. سید حسن نیز اطاعت نمود پس ناصر الحق در سنه ۳۰۴ فوت شد.

سید حسن، و هو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین ع مشهور بداعی صغیر، پس از فوت داعی ناصر کبیر در سنه ۳۰۴ بمعی ابوالحسین احمد صاحب جیش از گیلان به آمل شتافت و ابوالحسین زمام امور

ملك و مال در قبضه اختیار او نهاد و خود عزت اختیار نمود. پسر صغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر خبر یافته انکار بر این قرارداد نمود، بهی رفت و به گیلان آمده سپاهی از گیل و دیلم فراهم کرده به آمل شد، منهزم شده به گیلان رفت و سید حسن در آمل متمکن گشت. باز ابوالحسین احمد با برادر متفق شده با داعی صغیر مخالفت کرده، با سپاهی که از خراسان رسیده بود قاصد فتنه و انقلاب شدند. داعی صغیر از آمل به دستمدار گریخته، اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند شیرزاد که در رویان حکمرانی می کرد، داعی صغیر را گرفته نزد علی بن وهودان که در آنجا از جانب المقتدر بالله عباسی فرمانروا بود فرستاد و او داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید. در این بین علی بن [وهودان] به غدر بعضی از دشمنان بقتل رسیده، داعی صغیر از محبس نجات یافت و بار دیگر به گیلان شتافت و ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر پسران ناصر کبیر به جرجان رفتند و ایشان را تعاقب کرده عازم ساری شد، ایلغار کرده بر سر برادران ناخته بسیاری از اتباعشان را بکشت و ابوالقاسم از راه دامغان به گیلان گریخت و ابوالحسین احمد به حدود جرجان بماند. بار دیگر ناصر بن احمد به مخالفت داعی صغیر بحرکت آمده، ابوالقاسم جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند. در حدود آمل میانه برادران و داعی نایره قتل اشتعال یافته سید حسن به هزیمت رفت و به جانب رویان شتافت و برادران به آمل آمده، به استمالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند. در آخر رجب سنه ۳۱۱ ابوالحسین احمد در آمل بمرد و در شهور سنه ۳۱۲ ابوالقاسم در گیلان از این جهان برفت.

ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد، پس از پدر احمد بن ناصر کبیر در آمل حکومت نمود، ماکان بن کاکی که از اعظم امرای گیلان بود و دخترش در حرمرای ابوالقاسم جعفر بزمی برد و دخترزاده خود علی بن حسین بن کاکی را به گران فرستاد و علی بن حسین، ابوعلی را احترام نمودی و شبها با وی بسر بردی. شبی ابوعلی کاردی بر پهلوی حسین فرو برده او را کشت و خود در جرجان تساج بر سر نهاد روی به مازندران آورده، آنجا را مسخر ساخت. آخر در میدان گوی بازی از اسب افتاده از جهان برفت.

ابو جعفر حسن بن ابوالحسین احمد پس از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت، مقارن آنحال ماکان بن کاکی به رویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نموده، داعی با پانصد مرد جرار روی به آمل نهاد. ابو جعفر به گران رفته و اسپهبدان به یاری اسفار بن شیرویه که به نیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمدند و اسفار نیز متوجه آمل شد، در حدود شهر با داعی حرب نموده، سید حسن مغلوب و به شهر گریخت. در راه مرد او بیج بن زیار به داعی نرسیده به زخم زوین او را بقتل آورد، سرش از تن جدا کرد. پس میانه ابو جعفر و ملاکان در راه لارجان مقاتله شد بموضع لاله رود ابو جعفر بقتل رسید و ملک مازندران بتصرف

اسمعیل بن ابوالقاسم نییره ماکان درآمد. در آن نزدیکی مادر ابوجعفر دونفر کیزک را بفریفت تازه در طعام آن خنجه گلبن سعادت کرده، نهال قامتش را قبل از آنکه بر جویبار اقبال بالا کشد از پای در آوردند. پس از آن دیگر کسی را از اولاد ناصر کبیر در طبرستان حکمرانی میسر نشد و انقراض یافتند.

ابوالفضل محمد بن شهریار. چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد ۱۲ سال در رستم‌دار فرمان راند بمرد، ابوالفضل محمد پسرش صاحب سریر و سرش گردید و وی ۱۴ سال حکمراند. در آن اوقات الثایر بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث ابن علی بن حسن بن علی الاشراف بن علی بن امام زین العابدین ع ملقب به سید ایض از گیلان خروج کرد و بعضی از آن بلاد را مسخر ساخت، در آن حال منازعتی رویداده اسپهبد از ابوالفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه پوری رفت و لشکری مدد گرفته باز گردید و بر اکثر آن بلاد مستولی گشت. ابوالفضل محمد چون این حال مشاهده نمود فاصدی نزد الثایر بالله فرستاد استدعای حضور ایشان نمود، آن جناب با سپاه بی حساب به رستم‌دار شتافته، ابوالفضل بمو کب عالی شتافت. به اتفاق عازم مازندران شدند و از آن طرف ابن عمید وزیر رکن الدوله به مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شدند و بین الجانیین مصاف دست داده، ابن عمید منهزم شد و سید ثایر مظفر و منصور به آمل آمد. پس از چند روز میان الثایر و ابوالفضل تقار اتفاق افتاده، سید به گیلان باز گردید و به قریه میانده ساکن شد و آنجا فوت شد. پس از ایشان تازمان ظهور سید قوام الدین از سادات در طبرستان مالک تاج و نگین نشد و فاصله از آن زمان تا شهور سنه ۸۸۱ که تاریخ سید ظهیر الدین با تمام پیوست اولاد گاو باره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستم‌دار بر مسند دولت و اقبال بنشستند.

وملك الجبال ملوك باوند بقول سید ظهیر مؤلف تاریخ طبری سه طبقه بوده و از سنه ۲۰۵ الی سنه ۷۵۰ سلطنت کرده‌اند، اگر چه گاهی سادات و نقبا و گماشتگان خلفا نیز در آن میان استیلا یافته‌اند و چند گاهی از فرمانرانی محروم می‌شدند؛ ولی طبقه اول ۱۴ نفر و از سنه ۴۵ الی سنه ۳۹۷ و اول ایشان باوند بن شاپور بن کپوس [بن قباد بن فیروز است و آخرشان شهریار بن دارا.

چون کپوس بن قباد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و شاپور در زمان هرمز فوت شد. باوند نامی پسری از او همانند ملازمت خسرو پرویز می‌نمود، وقتی که پرویز علم حکمرانی در عجم بر فراخت ایالت اسطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را به وی داد و او تازمان فرمانفرمائی آذربایجان به حکمرانی مشغول بود. چون آذربایجان تاج کیانی بر سر نهاد رسولی به عقب باوند به طبرستان فرستاد، وی جواب داد مرا دیگر

اطاعت مخلوق نشاید و عبادت خالق می‌یابد. ترك حکمرانی کرد به آتشکده مشغول عبادت گردید و بعد از قتل یزدجرد شهریار در سنه ۴۵- اعیان طبرستان اتفاق کرده با او را به آتشکده آورده بر خود فرمانروا کردند و او ۱۵ سال حکمرانی کرد. ناگاه و لاش نامی باخشی او را بقتل آورد و در طبرستان بجایش فرمانروا شد و کودکی از باوماند سرخاب نام مادرش او را بخانه مرزبانی برده پرستاری نمود، پس از هشت سال آفتاب اقبال و لاش بسرحد زوال رسیده، چه يك نفر کولائی سرخاب را در خانه روستائی دیده بشناخت و او را با مادر به کولا برد و وساکنان آنجا و مردم کوه قارن را جمع کرده غفله شیخون بر و لاش زده او را کشتند و سرخاب را به دیلم برده بر خود پادشاه کردند. و از آن زمان تا زمان فخرالدوله حسن که در سنه ۷۵۰ بوده هیچ سلطانی چنان قوت نیافت که آل باوند را بکلی مستاصل سازد. چون حکمرانی جبال آن دیار را غالباً داشتند ملك الجبال می گفتند. القصة چون سرخاب بن باوند سی سال در مازندران باقبال گذرانیده فوت شد، پسرش مهرمردان ۴۰ سال تاجداری کرد. آنگاه سرخاب بن مهرمردان ۲۵ سال جهانبانی کرد و بایکی از امرای جبال و نداد بن هرمز اتفاق کرده و از ملوک رستم دار استمداد جسته امرای عرب را بزخم تیغ و سنان از طبرستان اخراج نمود. و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین صاحب تاج و نگین شد و پس از ۲۸ سال درگذشت. آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن ۱۲ سال حکمراند و عهدها و داعسی کبیر خروج نمود. پس قارن بن شهریار که برادر جعفر بوده ۳۵ سال به اقبال داد. اول کسی است از این طبقه که اسلام قبول کرد وی دو پسر داشت سرخاب و مازیار.

بعد رستم بن سرخاب بن قارن پس از فوت جد خود ۲۹ سال حکمراند. در عهد او رافع بن هرثمه بنا بر استصواب آتش لشکر به طبرستان کشید و رستم بدو پیوسته وقت لشکر کشیدن آتش او را گرفته حبس نمود و رستم در محبس آن قلعه بمرد و شیروین بن رستم بعد از قید پدر به معاونت سامانیان به ملك موروث استیلا یافت، پس از ۳۵ سال کامرانی بمرد. و اسپهبد بن شهریار بن شیروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و ۳۷ سال حکمراند و دار این رستم ملك الجبال شد و شصت سال فرمان رانده بمرد. و اسپهبد شهریار بن دادا پس از فوت پدر ۳۵ سال فرمان راند و تابع قابوس بن وشمگیر که در زمان او حاکم جرجان بود گشت؛ ولی عاقبت اسپهبد از سر موافقت قابوس در گذشته و قابوس او را گرفته چندی حبس نمود و به قتلش آورد و طبقه اول باوندیه در سنه ۳۹۷ بنهایت رسید و چندی تمامی بلاد مازندران را قابوس ضبط نمود.

چنانکه سید در تاریخ طبرستان نگاشته طبقه ثانی سلاطین باوند (۸) نفر ۱۲۰ سال بوده چه حسام الدوله بن شهریار بن قارن ابن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در سنه ۴۴۶ خروج کرد و شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر که آخر ایشان است عالم

را بدرود کرده [۶۰۶]. چنانکه اسپهبد حسام الدوله شهر یار بن قارن به سعی طایفه [ای] از اجله روی مملکت موروثی آورد. چون سلطان ملکشاہ سلجوقی در سنه ۴۸۵ وفات کرد میان اولاد او بضبط نزاع برخواست و قوت حسام الدوله زیاده گردید. بعد از آنکه سلطان محمد در عراق برمسند استقلال نشست میان او و حسام الدوله بمخالفت انجامید و سلطان محمد سنقر بخارائی را با پنجهزار نفر سوار به مازندران فرستاد، حسام الدوله در ساری حصار می شد. لشکریان آنجا را محاصره نمودند. روزی اسپهبد میان سران و لشکریان خود گفت و لیعهد من کسی است که امروز مهم سپاه سنقر را بوجه احسن بسازد. نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس و از دروازه شهر بیرون تاخته و روی بر اسب سنقر نهاد.

ایضاً فخر الدوله رستم به میدان ستیز خرامید از آنطرف نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند، در حین گیر و دار طیور بسیاری که در مرداب پشت سر لشکر سنقر بودند از جوش و خروش مردم صف شکن و غریب کوس و شیون شنوده رم کردند و به هوا برخاستند. نهیب و صدای پرواز آنان سنقر را بگمان آن که مردان کاری به مدد اهل ساری آمده اند و از عقب لشکر [هجوم] آورده اند لاجرم بالتمام انهمز ام یافتند و به فرار شتافتند. نجم الدوله تعاقبشان کرده فوجی از هزیمتیان را بکشت و جمعی را اسیر نمود. سنقر تا اصفهان تاخته به سلطان محمد پیوسته و کیفیت را بعرض وی رسانید و سلطان محمد دیگر ترک مجاذله نمود و ارسال و مرسل با حسام الدوله نموده بنای دوستی گذاشت و اظهار کرد یکی از پسران خود را در خدمت فرستد تا مورد عنایت و مرجع خدمت گردد. حسام الدوله جواب گفته این وقتی صورت گیرد که سلطان قسم یاد کند و عهد نماید بدی و خیالی در حق ایشان نیندیشد و یکی از حجله نشینان سلجوقی را در سلك یکی از پسران من در آورند. سلطان محمد بر این موجب عهد بست و قسم یاد نمود. حسام الدوله پسر کهتر خود علاء الدوله را با دوهزار سوار و پیاده نزد سلطان فرستاد، چند گاهی در خدمت سلطان محمد بماند و خواهر سلطان محمد را جهت برادر خود نجم الدوله بخواست و به حشمت تمام به مازندران فرستاد. چون بخدمت پدر باز گشت میان او و برادرش نجم الدوله نقار بهم رسید. علاء الدوله به خراسان شتافت، خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانیده سلطان در مقام استمالت او بر آمده خواست با لشکری او را روانه کرده مازندران را از تصرف پدر و برادر بیرون آورد. نجم الدوله قارن شنیده با سپاهی در خدمت حسام الدوله تمیسه را لشکرگاه ساخته در انتظار برادر لوای اقسامت برافراشت، آنجا حسام الدوله شهر یار بمرسد. مدت فرمانرواییش ۳۷ سال عمرش زیاده از هشتاد سال بود.

نجم الدوله قارن بن شهر یار پس از پدر بزرگوار به استقلال برمسند حکمرانی برآمد بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان پدر را بقتل آورد و شامت سفک و دماه بمامل حال وی گشته، پهلو بر بستر ناتوانی هشته، پس از شصت سال اقبال بمرسد.

وشمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن پس از پدر خود در مملکت مازندران بر اورنگت حکمرانی برآمد. بخلاف پدر به عدل و انصاف کوشید؛ ولی علاء الدوله بن حسام الدوله پس از فوت پدر و برادر چندنوبت اذن انصراف از سلطان سنجر طلبیده مصلحت ندیدند و در محافظتش کوشیده چند گاهی به ناکام در خراسان گذرانیده وقت فرصت فراز نمود نزد سلطان محمد رفت و سرگردانی خود عرض کرد. سلطان محمد قاصدی نزد رستم فرستاد که مناسب این است بخدمت شتابی تاقراری میان تو و عمت داده شود. رستم گردن پیچیده سلطان غضب آورده علاء الدوله را بالشکری به مازندران فرستاد. لابد رستم به درگاه شتافته خواهر سلطان که زن پدرش بود بواسطه میل به علاء الدوله او را زهر خورانی، مدت حکمرانی رستم ۴ سال.

وعلاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده داعیه کرد که به ملک موروث رود. سلطان محمد مرخصش نکرد بلکه حبسش نمود. مقارن آنحال سلطان محمد فوت شد پسرش سلطان محمود وی را منظور نظر عنایت کرده، عمه خود را که به زهر دادن رستم متهم بود بدو داده روانه مازندران کرد. در سنه ۵۱۲ روانه شد به اندک وقتی تمام ملک مازندران را مسخر کرد و ۲۱ سال حکمرانی کرد. عمرش که از شصت گذشت از سلطنت گذشت و زمام امور ملک را به پسر خود شاه غازی رستم بن علاء الدوله داد و خود بطاعت منزوی شد.

شاه غازی رستم بن علاء الدوله به عدل و انصاف کوشیده، پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزاندگی. سلطنتش ۲۴ سال و عمرش ریفتش ۶۰ سال در سنه ۵۵۸ فوت شد. وعلاء الدوله حسن بن رستم قایم مقام پدر افسر بر سر نهاد، بریختن خون بی گناهان کوشید، به گناه اندک خون خلق می ریخت. عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله و علی و کیکاوس بن ناصر الملک که اباعن جد در سلك اعظم امراء مازندران بودند، در اوایل دولت سلطان حسن مقتول شدند و تأدیبش اکثر اوقات ضرب چوب بودی. آن مقدار در چوب زدن مبالغه نمودی که در مازندران مثل شده بود. چون قریب به ۹ سال حکم راند، دست قضا سجل حیاتش در نوشت. در تاریخ طبرستان نوشته اند وی چهارصد غلام صاحب جمال داشت، هر گاه از آن دل برده و دل داده یکی بدیگری به گوشه چشم نظری کردی فوراً بقتل رسیدی و شهید جمال دلر بای دیگری شدی. عاقبت آن دل خون شدگان قاصدجان وی گشتند. در شبی که شراب بسیار خورده بود در بستر خواب رفته آن جماعت که مدام بدلك و دیگر لوازمش قیام می نمودند شمشیرها کشیده به خونس در کشیدند و نعشش انداخته فراریدند. شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن که به صفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در بزم عطا بقدر مقدور مبالغه می نمود و شجاعتش بدرجه

کمال و عدالتش ثانی انوشیروان بود، پس از قتل پدر صاحب سریر و افسر شد. بحسن تدبیر که لازمه هر فرزند پاک شیر است قاتلان پدر را بدست آورده، اکثر را بقتل رسانید. ۳۴ سال و ۸ ماه فرمان را [ند] و در سن ۶۲ [سالگی] بمرد و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در فوت پدر در قلعه داد مقید بود، چون اردشیر بمرد اعیان او را از حبس در آورده بر تخت نشاندند و زر و گوهر بسیار نثارش کردند. در عصر دولت شمس الملوک رستم ملاحظه در وادی طغیان سلوک کردند و پیوسته روزگار مازندرانیان پریشان و مشوش بود و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی کردند و شمس الملوک را در ماه شوال سنه ۶۰۶ ابوالرضا حسین بن ابی الرضاء علوی به غدر هلاک ساخت و خود در مازندران علم استیلا بر افراخت، و در عهد سیادت مآبی دولت خوارزمیان بنهایت رسید و تمامی ممالک ایران عرصه جولان مغولان گردید.

طبقه سیم ملوک باوند چون معاصر چنگیز خانیان بوده اند فاصله یافته.

ملوک دیالمه که آل بویه گویند در کتاب جبل مروی است که نسبشان به بهرام گور می پیوندد، ابوعلی مسکویه در تجارب الامم می گوید که از اولاد یزدجر شهر بارند، پدرشان در اوایل اسلام از سپاه عرب گریخته به گیلان ریخته آنجا مسکن کرده. بعضی دیگر گویند از اولاد ديلم بن صفا اند و از شهر یار بن رستم دیلمی منقول است که ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال و پس از فوت عیالش منجمی بدو گفته که بتعبیر این خواب تو که از سرقضیب تو آتشی عظیم بیرون آمده بلاد را فرو گرفت و هر لحظه یورش زیاده می شد تا بر آسمان رسید، آنگاه سه قسمت شد و مردم بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می کردند، تو را سه پسر باشد که ازیر تو ایشان عالم روشن گردد و فرمانرانند. هر سه فرزندش علی و احمد و حسن در آن مجلس حاضر بودند گفت فرزندان من اینانند. من فقیر بکدام استطاعت و مناسبت چنین امیدی داشته باشم.

منجم باز از ایجه طالع آنها را دیده دست علی را که به عماد الدوله ملقب گشت بیوسید و گفت

نخست این بدولت رسد، آنگاه دست احمد و حسن را بیوسیده.

الغرض در سنه ۲۱۲ که سید ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت، ماکان بن کاکی بانبیره خود سید اسمعیل بن ابوالقاسم بیعت کرده بر حدود طبرستان استیلا یافت، ابوشجاع باهرسه پسر در سملک ملازمان وی منتظم شدند. در این بین اسفار بن شیرویه که از ارکان دولت ابوعلی محمد بن الحسین بن ناصر الحق منتظم بود بر ماکان خروج کرد و چند نوبت میانه محاربه شد. آخر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال برآمد. بقول سید ظهیر در این اثنا در بعضی اسفار، [اسفار] با مرداو یح بن زیار از امراء خودش مخالف شده مرداو یح گریخیه به زنگان شد، از آنجا بالشکری بر سر اسفار تاخته اسفار منهزم شد [ه] از راه قهستان به طبرس رفت. ماکان بن کاکی چون در خراسان شنیده بزم رزمی حرکت

کرده، اسفار باز فرار کرده خواست به قلعه الموت رود، در راه طالقان بدست کسان مرداویج گرفتار شد و بقتل رسید و این در سنه ۳۱۹ بود.

بعد از قتل اسفار مرداویج برمسند برآمد و ماکان بن کاکي بحربش آمد و شکست یافته، بطرف خراسان رفت و مرداویج بر رستم دارومازندران و قزوین و ابهر و زنجان مستوفی شد و بقصد همدان رفته در آن شهر قتل عام نمود و بمرتبهای مبالغه کرد که بقول صاحب گزیده دو خروار بند ابریشم از شلوار مقتولین بیرون آوردند، و [آنگاه] عزیمت تسخیر اصفهان نمود.

مظفر بن یاقوت که از قبل خلیفه حکمرانی داشت به استقبالش آمده انهمز ام یافت، با دو هزار کس از هزیمتیان بطرف کردستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته به یاقوت پیوستند، و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهاده. روزی که آتش قتال افروخته بود یاقوت جمع می [از] پیادگان سپاه را فرمود پیشرفته آتش در قاروره های نفت^۱ زدند و باد وزیده اشتعال آتش و نایره نفت به لباس پیادگان یاقوت وزیده، خود پیادگان سوختند و باز گشتند و موجب فرارشان شده نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای آل بویه وزیده، یاقوت به یک طرف بیرون شد. علی بن بویه و برادرانش غنیمت فراوان گرفته کامران باز گشتند و به دارالملک شیراز رفتند. مقارن آن حال مرداویج در حمام بدست غلام خود کشته شد، علی بن بویه پادشاه فارس و بغداد و عراق شد و ۱۷ نفر از ایشان برمسند ایالت نشستند و بیست و هشت سال فرمان راندند.

مرو شاهيجان

در فرهنگ انجمن آرا مرقوم است که نام شهری است قریب مرخس، سالها دارالملک سلاطین سلاجقه بوده. به این اسم در فارس هم چند صحرای وسیع هست که مرودشت نامند و وجایی را نیز بنام مرو موسوم کرده و مروزی گفته اند. و خاک مرو بقوت معروف و بخوبی کشت و زرع موصوف است و مرو شاهيجان هر دو گویند.

باری مرو از بلاد خراسان است، شهری بوده بس عظیم و آباد و معمور، آبادیها در خود مشاهده نموده. بسی سلاطین با اقتدار با خود دیده بسی جنگ و [خون] ریزیها در خود یافته و بسی قتال و جدال در عرصه های خود مشاهده کرده، و بسا سروتن و دستها در دامنه های خود بیجان دیده مدتهای مدید اورنگ گاه و پایتخت سلاطین معظم بوده.

از جمله بعد از استیلای عرب تختگاه مأمون خلیفه عباسی بغداد بود. مردم را پس از فوت پدر مجدداً بر بیعت خوانده، اعیان خراسان اطاعت کردند. جهاتی بعد پیدا کرد که سبب نفاق و کدورت برادران شده یکی این بود که در وقت وفات، [هارون] الرشید وصیت کرد که آنچه از اموال و جهات و خزاین همراه است به بغداد نبرند و تسلیم مأمون کنند که چندین برابر این در بغداد جهت امین گذاشته‌ام؛ ولی از آنجا که خائنان خونخوار دولت که خود را صدیق خدمتگزار می‌دانند و می‌شمارند و سلسله‌های سلاطین را بیاد انقراض می‌دهند همیشه بوده‌اند. چون فضل بن ربیع که پس از نکبت آل برمک به وزارت رشید رسیده بود، به مقتضای نامه‌ای که از امین رسیده بود تمامی خزاین و متروکات را برداشته به بغداد برد. چون مأمون شنید بنا بر استصواب فضل بن سهل نزد فضل بن ربیع فرستاده مطالبه حق خود نمود. رسول در نشابور به فضل رسید پیام رسانیده بی نیل مقصود برگشت. فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که بعدها دیگر اعتماد بر عهد و پیمان عراقیان نتوان کرد، چرا که در اول وصیت رشید را اعتماد و عمل نکردند و حقوق ترا باطل کردند. اکنون کوشش به عدل و داد و کرم نما و در استمالت خاطر و در رضایت ضمایر خلق بر آیی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جای گیرد و مأمون چنین کرد و زمام رتق و فتق مهام ممالک و مال و منال را در کف کفایت فضل نهاد. چون فضل بن ربیع به بغداد رسید امین را مشغول عیش و عشرت و لهو و لعب و شکار و صید و طرب شده گفت سلطنت یا اسب تاختن و گوی باختن است یا مجلس عشرت ساختن و بر بطنواختن، خود زمام ملک و مال در دست گرفت و اسبابها چیده که امین مأمون و مؤمن را از خلافت خلع نماید و موسی پسر خود را ولیعهد نماید. از همین آتش فتنه افروخته شد.

در اوایل موسی را از جزیره به بغداد آوردند و ملقب الناطق الحق ناطقه نمودند و نامه و رسولان به مرو فرستاده مأمون احضار کردند و نامه و قاصدان چرب زبان به مرو فرستادند. سفرا در مرو شاهبجان به ملازمت مأمون رسیدند و وی نیز با فضل بن سهل مشورت نمود. عرض کرد از اوضاع نجومی و کواکب معلوم می‌شود تو بر امین فایق آئی و کنیه ضبط ملک و مال در تصرف تو آید، اکنون باید سکون اختیار کنی و بغداد جواب گوئی. وی نیز فرستادگان را گفت پدرم مملکت خراسان را به من سپرده که بیگانه بر این سرزمین استیلا نیابد، اگر از این مصلحت بینی تغافل و رزم زیان بسرحدات می‌رود. امین پس از مشورت به اظهار مخالفت مبادرت نمود و نام برادر از خطبه انداخت و بیعت موسی را تمام کردند، اگر چیزی مخفی بود برملا گردید.

در سنه ۱۹۵ شصت هزار سوار آراسته به سرداری علی بن عیسی به خراسان با آوردن مأمون فرستاد؛ و نیز طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی مشتهر به ذوالیمینین به امر مأمون بساچند هزار سوار به ری آمده به اطراف و اکناف جاسوسان فرستاده و در کمال احتیاط سلوک می‌کرد و علی بن عیسی در غایت عجب و غرور و کمال غفلت طی مسافت می‌نمود. در حوالی ری تلافی

فریقین شد، بغدادیان به حمله اول بهزیمت رفتند و علی بن عیسی بقتل رسید، فراریان تا بغداد عنان نکشیدند و هزیمتیان تا عراق عرب شتافتند. در تاریخ حافظ ابرو است که نماز دیگر طاهر بفتح و فیروزی محظوظ شد. بر کاغذ پاره‌ای نوشت که این مختصر در حالتی نوشتم که سر علی بن عیسی پیش من و انگشترش در انگشت من است. سرعی به تعجیل به مرو فرستاد، ده روزه سر علی بن عیسی را به مرو رسانیدند و طاهر با سپاهیان دیگر که از خراسان به مدد رسیده بودند رو به عراق نهاد، بهر شهر و بلدی که رسید مسخر و مفتوح ساخت و تزلزل بر بنیان دولت امین افتاد. در روز یکشنبه ۱۱ رجب سنه ۱۹۷ بغداد را محاصره کرد و کار بسختی و قحطی کشید و فضل بن ربیع گریخته به گوشه‌ای مخفی گردید و چون خزاین امین از نقود خالی گردید آلات و ادوات سیمین و زرین را سکه زده اقمشه و امتعه نفیسه را نیمه بها فروخته به عیاران داده که بدفع اهل طغیان اقدام نمایند و آنچه گرفتند غنیمت دانسته پست نموده بیرون آمدند و به اردوی طاهر پیوستند و عاقبت مفسدان دست به غارت شهر گشودند و مردم شریک بر غنی و فقیر غلبه کردند. چنان ضعف خلافت به نهایت رسید و وضع امین ناامن شد، لا بد چون به هر ثمه سردار سپاه که از خراسان به مدد طاهر آمده بود اعتمادی داشت، خواست پناه [بدو] برد. نیمه شبی به زورق نشسته تا به هر ثمه پیوندد. طاهر که از مواضع امین و او خبر داشت از کمین او را دستگیر نمود، فوراً سرش را از بدن جدا ساخت و به مرو فرستاد. مأمون در مرو شاهنشاه شد که ممالک عراق و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هند و ماوراءالنهر و ترکستان و کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و قومس و عراق عرب و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر تا نهایت ساحل غربی باشد. باری پس از چندی مأمون سوی بغداد آمد و انتظامات ملک و مال را اداره یکی از سلاطین بزرگ بوده که شرح نتوان [داد]. باری مرو از اماکن معظم بوده. پس مختصر مطلبی خارجی چند فتره مطالب اتفاقیه مرو را مرقوم داشته‌ایم.

راهم خوب نوشته‌اند، مخصوصاً ابن بطوطه در سیاحت [نامه‌اش] نوشته

آب و هوایش در نهایت اعتدال و در خاکش نوعی فرحی است که

بسظام

در کمتر بلادی دیده می‌شود و زمینش حاصلخیز و سرور انگیز و مردمانش

همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما و صلاحای کامل در میان ایشان بوده‌اند. داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا نیز در جوار ایشان مدفون‌اند.

طرف غربی این گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است که گنجبری ایوان و منبت کاری در ب مسجد آن کمال امتیاز را دارد و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازان خان است و نیز جسد خود او در سردابی که در جنب گنبد است گذاشته شده و آنچه محقق است،

این جسد بحسب جنه از مردمان حال به مراتب طویل و عظیم الجثه تراست و عجب تر اینکه پهلوی گنبد مناره است که بیست و پنج ذرع بلندی آن است و چون منارجنبان اصفهان متحرك است. که نام برده شد در اصل کومه بوده که خرگاهی از چوب و نی و علف در صحراها می ساختند و پالیز بانان و مزارعان در آن نشسته پالیز و زراعت خود را حفظ می نمودند و صیادان نیز مسی ساخته، در آن نشسته بر صید کمین می کردند و جهت شاه در سرشکار گاههای شاهی ساخته کومه شه نامیدند و بتدریج خانه و ده و قریه و قصبه شده و معریش کرده کومه شه را قومس کردند و شهر کی قریب به دامغان شده بود و رفته رفته خراب شده است.

قومس

نیز از شهرهای قدیم و برزخ بین عراق و خراسان است. در شاهنامه حکیم فردوسی مکرر نام برده و اصل ده مغان بوده و مغان باعث آبادی آن شده اند، یعنی آتش پرستان که کم کم در استعمال دامغان شد.

دامغان

شهری است مشهور و هجده فرسخ از مشهد مقدس دور و از ری تا نسا بود صد و شصت فرسخ و الی سرخس چهل فرسخ و بسانی آن طهمورث دیوبند پیشدادی بوده و بعد از آنکه رو بخرابی نهاد، اردشیر-

نسا بور

با بکان در همان اراضی شهری بزرگ بنیاد نهاد و خود غالباً در آنجا ساکن بود. چه بحسب آب و هوا از اغلب شهرهای ایران بهتر بود، ایران شهرش نامیدند. مشتمل بر ابنیه عالییه و قصور رفیعه و مساجد و مدارس و قراء و مزارع بسیار و شهری در کمال جمال و آبادی بوده و گشتاسب نیز پیش از نسا بور شهری بنا کرده بود که دو بیست و بیست و شش قریه معمور داشته که یکی کندز بوده که کهنندز باشد. در تواریخ آمده که کشر قریه ای از رستاق پشت نسا بور بوده که سرو آن در زمان گشتاسب غرس شده در ولایت ترشیز بوده و ترشیز نیز مانند کشر و کندز از اجزای پشت یعنی شهر گشتاسب بوده که شادی کاخ نام داشته. نیز در تواریخ است که شاپور بن اردشیر آن شهر را از پدر بخواست و او مضایقه کرده، لاجرم بعد از پدر به خرابی آن شهر که شادیاخ مخفف شادیکاخ بوده امر فرمود. بعد از خرابی آن خود شهری بزرگ ساخته و نه شاپور نام کرده و نه یعنی شهر و در آبادی آن کوشید تا بهترین بلاد شد. بقاع خوب و ضیاع مرغوب در آنجا احداث فرمود و دور شهر باروی محکمی کشیده، پانزده هزار گام. و در سنه ۶۰۵ ششصد و پنچ به زلزله خراب شد. باز شهر بنا نهادند و آباد کردند و باز در سنه ۶۶۶ ششصد و شصت و شش به زلزله خراب شد، باز آبادش کردند. ۸۰۸ از هشتصد و هشت که آباد گردید بحال خود بر پاست و ملوک سامانیان آنجا را آباد کردند و یعقوب لیث صفار آنجا را دارالملک کرد و چنان آباد شد که ام البلادش گفتند. وقتی به قحط و غلا صد هزار نفر پیر و جوان در آن شهر بهلاکت رسید و در گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی بدست

طایفه غزان اهالی نیشابور را تاراج و قتل و غارت کردند و در فتنه چنگیز خانی در ششصد و هفده جز چهل نفر از پیشه‌وران منتخب سایر خلق به تیغ بیدریغ عرضه‌دار داشتند و عماد ائش را خراب کردند، بعد هفت شبانه‌روز آب به شهر بستند. و نیز بعدها در زمان صفویه اوزبکیه در آنجا مستولی شدند، قتل و غارت کردند. در این اوقات گویا ششش هفتهاز اركس زیاده در آن شهر جمعیت نیست، با این حالت از حیثیت آب و هوا و قنوات و چشمه بهترین اماکن است چنانچه انوری گفته:

حبذا شهر نیشابور که در ملک خدای

گر بهشت است همان است و گرنه خود نیست

و از بعضی کتب سپرچین مستفاد می‌گردد که بعد از کیخسرو، لهراسب شاه را نیشابور دارالملک بوده و بعد از رواج دین زردشت و رونق آتشکده نوبهار و اعتکاف زردشت در آنجا، لهراسب نیز رفته بد آنجا توقف گزید تا بدست ارجاسب کشته شد. و حکام نیشابور از زمان صفویه تا این زمانها اغلب از طایفه بیات بوده‌اند و در میان آن طایفه امرای بزرگ و حکام نامدار سترک ظاهر شده، از جمله آصف الدوله شجاع الدوله بن صفدر جنگگ حکمران ممالک لکنهور که در همت و حشمت نظیر نداشته و در سنه ۱۲۱۲ هزار و دو بیست و دوازده در گذشته، به عهد ما قریب بوده. جمعی کثیر او را دیده بودند سالی هفت کرور مالیات و منافع ملکی داشته، یک کرور واجب ملازمان می‌داده، یک کرور به صلح رحم، یک کرور به غربا و مساکین و یک کرور صرف بنایی و عمارات، کروری محض منافع عامه. چیزهای نازله غیر ضروری به بهانه‌ای ابتیاع می‌کرده و کروری مخارج فیلخانه و اسبان و شتران و عمله ببری و بحری خود می‌کرده. هزار و هشتصد زنجیر فیل و دوازده هزار اسب در طولیله داشته، سه هزار بوزینه معلم مودب داشت که کسوت زربفت داشتند و زنجیرهایشان سیمین و زرین بود و سه هزار گربه براق با اسباب براق و سه هزار طوطی و مینا در قفسهای طلا و نقره و بعضی مرصع داشت و صد و بیست هزار انواع و اقسام کبوترها داشته، چندین زنجیر شیر و ببر و کرگدن داشته و صد و بیست و پنجهزار جلد کتاب و جواهرات نفیسه بسیار و از صنایع بلدان بی‌شمار گواشته است.

نیز از شهرهای مشهور خراسان است مشتمل بر دهات و قراء و قصبات.

طرف شرقیش ارض اقدس و جنوبش تربت حیدریه و قبله اش ولایت

قرشیز

طبس کیلک و غربیش سبزوار، شمالیش نیشابور. و شهر قرشیز واقع

است در اواسط شهرهای معروف خراسان. عجیب تر آنکه ابعادش از اطراف مساوی اتفاق

افتاده قنوات و میاه جاریه و دهات آباد بسیار دارد و بسیار خوش آب و هواست. میوه جاتش

به آن لطافت و خوبی جای دیگر یافت نمی‌شود و پادشاهان ایران مدتی آنجا را تختگاه

داشتند و گشتاسب با زردشت در آنجا ملاقات کرد. سرو کشمیری را آنجا کاشته بودند و چنانچه گفته اند.

یکی شاخ سرو آورید از بهشت
بدیش در شهر کشر بکشت

بلده‌ای بوده در نواحی نشابور مشتمل بر دو بیست و بیست و شش
قریه و بمنزله پشت و پشتی نشابور بوده و نیز نام قریه‌ای بوده در
بادغیش [بادغیس] خراسان.

پشت نشابور

شهری بوده در پشت نشابور و بانیش همان پشتاسب بود که گشتاسب
معروف است و ترمیز که ترشیز گشته از محال کندر بوده و ابوبصر
عبدالملک کندری وزیر سلطان السلاطین سلاجقه از آنجاست.

کندر

نیبره افراسیاب که با گشتاسب رزم کرده و مظفر شد. پسران او و
پدرش لهراسب را کشت و خواهران او را اسیر کرده به روئین دز برد،
اسفندیار به ترکستان رفته او را بکشت و خواهران را آزاد کرد.

ارجاسب

بنا بر مستطورات حبیب السیر و بعضی مورخین پسر صلیبی هوشنگ است
و زهره‌ای را اعتقاد آن است که پسرزاده اوست و پدرش جهان نام داشته
و اتمب وی دیناوند است. یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از القاب آن

تهمورث

خسرو خردمند است. وقتی جماعتی از وحشیان صحرائی که دیو می‌گفتند به اذیت و آزار
خلق طغیان نمودند، وی حمله بر ایشان برده به قوت و نیرو و زور بازوی خود چند نفر از
سران ایشان را گرفته بند نمود. دیو بندش نامیدند. بدروایت جعفری هزار و چهارصد و هشتاد
نفر از آن جماعت بی تربیت را خود بدمرور دستگیر و مقتول و در زنجیر کشید. بقول متون الاخبار
در اغلب ممالک جهان رایت فرمانروائی برافراخته و بر بیشتر سرکشان تساخته و مطیع و
منقاد ساخته و تابع امر و نهی الهی بوده. به عبادت حضرت معبود بی زوال قیام می‌نموده و سنت
صوم را در زمان او نوشته‌اند پیدا شده. چون در خلق فحط و غلای شدید بهم رسید، تهمورث
بملاحظه حال فقرا و مساکین و ایتم فرماداد که اغنیا به غذای يك نوبت در شبانه روز
قناعت کنند و نوبتی را به مساکین اطعام کنند. در تاریخ معجم مشکین رقم نگاشته که اول دفعه
خط پارسی را وی اختراع نموده و زینت پادشاهان ساخته، احمال و ائقال بردواب بار و
حمل نمودند و طیور شکاری را صید کردن آموختند و کرم ابریشم پروراندند و به تجربه
برگ توت تجهیز خوراکش رجحان دادند. و طبرستان و ساوه و اصفهان را او بنا نهاد و
به دوایتی عمرش سی سال بوده. و بعقیده صاحب نامه خسروان تاریخ پارسی، تهمورث پس

هوشنگ بر اورنگ شهر یاری بر آمد به نگهداری مردمان کمر بست و به آئین کسی کار نداشت. می گفت مردمان هر کیش خواهند نگاهدارند به پیمان اینکه از راه درستکاری پایرون نهند و دست ستمکاری بیکدیگر نگشایند؛ و دستوری خردمند داشت که به نیروی دانش و بزرگواری منشی سرآمد روزگار خویش بود و پادشاه به مدستی دستور به آبادی کشور و نگهداری لشکر می پرداخت. بزرگان به دستور رشک بردند تخم دشمنی شاه رانیز در دل کاشته این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند که اگر چه شاه و دستور در نگهداری مملکت بسی مانندند، شاید هوشنگ که گوشه گرفته و پیری بهانه کرده بر این روش تازه ایراد کند. پادشاه به آهنگ گردنکشان بالشکر آماده پیکار شد و آنها را به سزا رسانید. فرنگیان بر آنند که هوشنگ تهمورث برادرزاده خود را به جهان دیگر فرستاد، پس از گوشه گیری وی مردی پیدا شده و انمود کرد که تهمورث و جانشین هوشنگ منم، این بود که تنی چند از بزرگان سخن او را باور نداشتند به کین خواهی برخواستند. و بدان قرار که نگاشته اند در خشکسالی روزه را بنا گذاشت. و مرگامرگی بزرگ پیدا شد. هر که از چوب و زروسیم و سنگ مانند مرده خویش می ساخت و پیوسته در آن می نگر بست، بت پرستی از آن روز پدید گشت. اسپاهان را او بنا نهاد از سخنان آن شهر یار است.

به اندک شکیا شدن نیکوتر از بسیار خواستن است. نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی دوستی به انجام تواند رسانید.

در روضة الصفا و بعضی تواریخ دیگر مرقوم است و نیز حمد الله مستوفی **یعقوب لیث صفار** نیز چنین نگاشته که پس از آنکه از رویگری و پس از راهزنی آنچه بدست آوردی صرف ضیافت و خرج رفقا و دوستان کردی تا بخدمت درهم [ابن رافع] رسیده و ترقی کلی نمود تا به منصب امارت سرافراز گشت و متجند کمر اخلاص و خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند. به قولی در غیبت مسافرت درهم به بغداد، یعقوب دم از استقلال زده زمام سلطنت به قبضه اقتدار در آورد و پادشاهی بود به اصابت رای و تدبیر معروف و به کمال سیاست و غایت سخاوت موصوف. به مقتضای رای خود مهمات ملک و مال به فیصل می رسانید و هر گز هیچ آفریده را بر اسرار خود مطلع نگردانید. چون پای بر مسند سروری نهاد به اندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و هرات و طخارستان و فارس و کرمان را مسخر ساخت. مدت دولتش ۱۱ سال بود. در زمان معتمد خلیفه عزیمت به بغداد کرد در اثنای راه در ۱۲ شوال سنه ۴۶۵ به قولنج در گذشت. جلال الدین میرزا در نامه خسروان نگاشته است که آغاز جهانگیری ایشان در سنه ۴۸۹ و انجامشان در سنه ۳۱۹ و تختگاهشان سگستان و خراسان بوده و مدت دولتش ۳۵ سال، نژادش به انوشیروان دادگر می رسد. از رویگری و راهزنی به کنج خانه درهم پور نصیر پسر رافع در سگستان رفته

و کارش از نمک‌شناسی به امارت رسید و از سرداری رفته رفته پسای بر او رنگ جهانگیری نهاد. هر سالی کشوری بدچنگ آورد با خلیفه آغاز سرکشی نمود و کشور نیمروز و کرمان را بدست آورد. خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را به کارزار وی فرستاد. محمد در آن پیکار کشته شد کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ پارس و خوزستان نمود. این رانیز به کشوران خود بیفزود. لشکر به خراسان کشید، اگر چه نخست بار کاری از پیش نبرد، در سال سوم بد آن سوی شده هرات و فوشیخ را بگرفت به خاک بلخ راند، باجی گرفته بد کرمان آمده به سگستان باز گشت. لشکر به طبرستان کشید، فرمانروای آنجا حسن پورزید علوی را از پیش برداشت. زمستان رسیده [در] سرما چهل هزار کس از لشکریانش بمردند به سگستان باز گشت و اندیشه بفداد کرد. موفق برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه پیشوازش کرد. در حلوان دولشکر بهم آویختند، شکست خورده به خوزستان گریخت، لشکر فراهم آورده دوباره روی به بغداد آورد، خلیفه بوی پیغام کرد که دفعه پیش توانائی مادی به شهریاری کشور خراسان باز گرد، ما را به تو سختی نخواهد بود. وی پاسخ فرستاد که این سخنان فریب آمیز نزد من به جوی نیرزد، رویگر بچه‌ای بوده‌ام بدنیروی یزدان و یاری بخت بدین پایه رسیدم، اندیشه دارم که این خلیفه بازی را بر اندازم، اگر کار بخواهش من گشت جهانی را از آسیب شما آسوده کرده‌ام، اگر جز این شد من و نان کشکین و رویگری. چندی نگذشت به رنج شکم گرفتار شده بمرد. پانزده سال پادشاهی کرد.

در نامه خسروان است که سامانیان نه تن و نود و هفت سال از سنه

سامانیان

۳۱۹ تا سنه ۴۱۶ فرمان راندند و تختگاهشان نخست بخارا پس از آن خراسان بوده. امیر اسمعیل، احمد، نصر، نوح، عبدالملک،

منصور، نوح، منصور، عبدالملک، نخستین امیر اسمعیل بود. گویند سامانیان از نژاد بهرام چوبینه بوده‌اند و در آغاز وی بر باره شهریاری بی نشست. وقتی نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او در آنجا بکار گذاری وی می پرداخت. میان اسمعیل و رافع پور هر ثمه که در خراسان فرمانروائی داشت به پیک و نوشته دوستی و برادری پدید گشت، به خواهش او خوارزم را بوی سپرد. برخی از بد اندیشان به نصر و انمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که همدست گشته ترا از ترکستان بیرون نمایند. نصر باور کرده بالشکری انبوه به سوی بخارا روان گشت. اسمعیل، حمویه را نزد رافع فرستاد او را از اندیشه برادر آگاه ساخت. رافع نیز با سپاه بسیار به یاری وی روان گشت. چون از رود آمویه گذشتند حمویه اندیشید که برادران آشتی کنند. به رافع گفت شاید برادران با هم یکدله شده ترازبانی رسانند. رافع پذیرفته به پیک و نوشته میان برادران را آشتی داده، نصر به سمرقند و رافع به خراسان شد و این سه کشور و لشکر از کشتار و ویرانی، رفاه و

آسوده گشتند. پس از چندی باز نصر بسمعی شورش انگیزان روی به بخارا نهاد. اسمعیل نیز چاره جز جنگ ندیده دولشگر بهم در آویختند و نصر گرفتار شده، اسمعیل از برادر در گذشت و دست و پای او بوسه داده چنان فروتنی نمود که ریشخند پنداشتند. پس از آن برادر را به اکرانش به سمرقند باز گردانید. از این روشهای نیکو سالهای دراز پادشاهی در خانواده ابماند و نصر پس از چندی بمرد همه ترکستان بدست گماشتگان اسمعیل آمده بر تخت جهانبانی جای گرفت.

عمر ولیث همینکه داستان بالا گرفتن کار این شهریار شنید، محمد پسر بشیر را که سردار وی بود، با سپاهی بسیار به جنگ او نامزد کرد. اسمعیل نیز از رود آموی گذشته دولشگر بهم در آویختند، محمد را کشته لشکر پانش را از پیش برداشت. پس از آن عمرو خود روی بدان سامان نهاد، چون اسمعیل بدو پیام داد که خداوند کشور بزرگی به تو ارزانی داشته، امید که این زمین کوچک را ندیده گرفته به من واگذاری. عمرو اعتنایی نکرده از راه پنجاب با هفتاد هزار کس به سوی ترکستان روان شد. اسمعیل نیز با ده هزار نفر که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند به جنبش آمده در برابر اینان فرود آمد. چون گیرودار و بانسک کومس جنگ برآمد، اسب عمرو آغاز سرکشی نموده او را در میان گروه دشمن برده، اسمعیل بی رنج کارزار بروی دست یافته، عمرو را در زندان کرد. چون شب درآمد عمرو گرسنگی خود را به زندانبان آشکار نمود. آن مرد پارچه گوشتی در آب خور اسپان انداخته، آتش زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون رفت. در آن هنگام سگی سردار بخور کرده دهانش بسوخت، سردار بلند کرده دسته آن در گردنش افتاد، برداشته بدوید. عمرو از این کار شگفت انگیز بخندید. یکی از پاسبانان وی را گفت چه جای خنده است؟ عمرو پاسخ داد که بامداد خوانسالار من می گفت سیصد شتر بار کارخانه را به رنج می کشند، در این دم سگی به آسانی می کشد. پس از آن امیر اسمعیل کسی نزد عمرو فرستاده از اندوخته های او پرسید؟ پاسخ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد به هرات برده. شهریار بدان سوی شتافت، مردمان آن کشور پیمان بسته کشور بدو سپردند. در آنجا هر چه کوشش کرد از سام و اندوخته نشانی نیافت. چون لشکریان تنگدست بودند برخی گفتند این شهر صد هزار مرد دارد هر کس يك تومان دهند لشکر از تنگدستی بدر آیند. اسمعیل گفت با پیمان چگونه از ایشان چیزی بخواهم و از بیم تنگدستی لشکریان و گرفتار بد اندیشان به شتاب از هرات بیرون رفت. در جایگاه نخستین که فرود آمد اسمعیل گفت خدائی که اسب عمرو را به تازیانه نهانی پیش من دو انید تواناست سپاه مرا از تنگدستی بر آورد. در آن دم موشگیری گردنبد مرجانی از کنیز کی بوده، ترکان دنبالش تاختند تا اینکه از چنگالش رها شده به چاهی افتاد. کسی

فرورفته از آنجا به چاههای دیگر راه یافته اند و خننه‌های عمرو را که پنهان کرده بودند یافته به چنگک امیر افتاده و به لشکریان بخش نمود. گویند بسی دادگر و زبردست پرور بود و بسا دوستان پیش، مانند روزگار گذشته رفتار می نمود. پانزده سال فرمانروائی کرد.

صاحبان روضة الصفا و حبيب السیر فرمایند: پدر سامان بسبب نواب روزگار و مصائب لیل و نهار چند گاه ساربان بود؛ ولی بنا بر علوهمت از آن کار عار و در وادی ترکستان پای در وادی عیاری نهاد و قطع طریق می نمود. پس از آنکه شوکتی شهر اساس را به تصرف آورد. در زمان مأمون خلیفه و لد سامان اسد با چهار پسر به مرو شتافته منظور نظر عنایت گشتند و اسد در مرو فوت شد. وقتی مأمون عزیمت بغداد کرد ایالت مالک ملو را از انهر خراسان به غسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذوالریاستین بودند سپردند و گفتند اولاد اسد را و الی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را به مناصب ارجمند سرافراز سازد و غسان بر طبق فرمان، نوح بن اسد را به سمرقند و احمد بن اسد را به فرغانه امارت و حکومت داد و شاش و اشروسه [اشروسنه] را به یحیی [ابن اسد سپرد] [و] الیاس بن اسد را از مناصب حکومت هرات لیاس پوشانید. و بعد از عزل غسان با زهر کس حکمران شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره عزل نه ساخت. در زمان امارت طلحة بن طاهر ذوالیمینین، نوح ابن اسد به چنگک گرگ اجل گرفتار شد. زمام مهام سمرقند را طلحة در کف برادرانش یحیی و احمد نهاد و احمد مردی بود به غایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت: نصر، یعقوب، یحیی، اسد، اسمعیل، اسحق و حمید. پس از احمد بن اسد شفلش به نصر پسرش رسید. بعد از خروج یعقوب لیث صفار و انقضاء ایام طاهر به معتمد خلیفه مثال رماست ملو را از انهر را به نام نصر بن احمد فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخت، برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت، در حکومت اسمعیل در بخارا دافع بن هرثمه در خراسان خروج کرد و میانه به صلح انجامید. دوستی دافع بن هرثمه و اسمعیل را بسمع نصر رسانیدند مبادا سبب اخراج تو از ماوراءالنهر شوند نصر بنا بر احتیاط جهت محاربه برادر تهیه لشکر دیده، اسمعیل شنیده از دافع استمداد خواست و حمویه نامی را به رسالت نزد او فرستاد. دافع از رود آمویه عبور نموده رو به ماوراءالنهر آورد و حمویه اندیشید که اگر دافع سمرقند را تصرف نماید، احتمال دارد اسمعیل را نیز در آنجا نگذارد و در خلوتی به دافع چنین گفت صلاح آن است که به پیمان اهتمام تو میان برادران به صلح انجامد، چه امکان دارد برادران با هم بسازند و قصد تو نمایند. این حرف مؤثر افتاده دافع میان برادران را مصالحه داد، دافع به خراسان رفت و حمویه تدبیر خود به اسمعیل گفته مورد تحسین گردید و به مناصب بلند

رسید. باردیگر بنا بر افساد مفسدان میان برادران مهم به محاربه انجامیده اسمعیل غالب آمد و لشکریان بخارا و نصر را اسیر نمود، از سلامت نفس و حسن خلق به احترام برادر بزرگتر کوشیده اورا به اعزاز باز بر تخت نشاند و در سنه ۲۷۹ نصر بمرد و سلطنت تمام ماوراءالنهر به امیر اسمعیل رسید. و نه نفر صد و دو سال فرمان راندند. از وصایای خواجه نظام الملک، طبری ثبت فرموده اند که به وفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر برجیح و تفضل داشته و پیوسته رایت نصفت و رعیت پروری و سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خاطر دوستان قدیم شرایط و اهتمام به تقدیم می رسانید. در ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال در هیچ احوال تقصیر نمی فرمود. در سنه ۲۷۰ لشکر به ترکستان کشیده پادشاه و خاتونش را اسیر نمود و چندان غنیمت بدست بخارا ثیان آمد که از حد و حساب و شماره در گذشت و در سنه ۲۷۸ مهم عمر ولیث را به فیصل رسانید. آن گاه منشور حکومت ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دارالخلافه به نامش رسید. و زبیرش ابوالفضل بلخی بود.

سلطان السلاطین سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه عالی گهر معز الدنیا [سلطان سنجر] والدین بطول عمر و طیب عیش و فتح و قمع اهل عناد و تمهید بساط عدل و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیز گاری و مراسم لشکر کشی و کشور گشایی و لوازم خسروی و فرمانفرمایی موصوف و معروف بود و در فیصل قضایای کلیه بر نهج عقل و سداد و شرط اهتمام بجای آوردی و سالها به نیابت برادران خویش، سلطان برکیارق و سلطان محمد در دیار خراسان لوی اقتدار بر افراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت و با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غور و غزنین و خوارزم و ترکستان اورا نوزده مصاف معتبر دست داد در هفده معرکه، از آن معارک که دیگر چشم روزگار چنان مقاتله و کارزار ندیده بر همه سروران و دلیران ظفر و نصرت یافت. ولی در غزوه کورخان و چنگ حشم غز شکست یافت و از غصه و بیداد غزان مریض شده به عالم دیگر شنافت.

ولادت با سعادتش در سنجر از بلاد شام در سنه ۴۷۹ بود و در سنه ۵۱۲ بظهور بخت اهل روزگار به استقلال تاج خسروی بر سر نهاد و در سنه ۵۵۳ از دار دنیا برفت و از دار غرور برای سرور انتقال فرمود، اوقات حیاتش هفتاد و دو سال. چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سنجر عمش اعتنائی ننمود وی نیز به تادبیش رایات آفتاب اشراق بر افراشته به آذربایجان و عراق نهضت فرمود. محمود شکست یافته به ساوه گسریخت و بنای عجز و مسکنت پیش آمده مورد التفات عم

بزرگوار و به ایالت عراق و عجم صاحب اختیار گردید و نام سلطان را در خطبه مقدم داشت و سلطان به خراسان تشریف فرما شد. در سنه ۵۱۵ و الهه اش فوت شد.

در سنه ۵۲۴ احمد بن سلیمان حاکم سمرقند در مقام خلافت بر آمده رایت فیروزی شعار سنجری از آب آموی به عبور کرد و به حدود سمرقند آمد. احمد متحصن و پس از شدت قحط و غلا نیم جانی بیرون آمده، یکی از غلامان خاصه به حکمرانی سمرقند گذاشته، احمد خان را با خود آورد. بعد از چندی عفو فرمود به سمرقند فرستاد و در سنه ۵۲۶ بعزم رزم مسعود برادرزاده خود با صد و شصت هزار کس به عراق حرکت فرمود. در حوالی دینور با مسعود محاربه شده و چهل هزار نفر از طرفین بقتل آمد، سلطان مسعود که ریاچ نصرت و برتری بر پرچم لوای سنجری دیده از غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار که در خود دیده بی اختیار خلعت عم مشرف گردیده و اعتذار و استغفار خواسته. سلطان سنجر نهایت مرحمت را درباره وی فرموده سلطنت عراق عجم تا آذربایجان بوی مسلم فرموده و امارت بغداد و عراق عرب را به برادرش طغرل بیک بن محمد داده به خراسان آمد.

در سنه ۵۳۰ خواهرزاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که به معاونت وی بر سریر سلطنت آبا و اجداد بر آمده غلوه کرده خراج را موقوف داشت. سلطان بطرف غزنین در حرکت آمد، [بهرامشاه] حرکت سلطان را شنیده روزگار خود را تباها دیده رسول و پیشکشی و تحف و عریضه معذرت فرستاد، سلطان به مرور باز گردید. باردیگر احمد خان در سمرقند لوای مخالفت بر افراخته سلطان لشکر بدان طرف کشید. وی در شهر متحصن و پس از ششماه کارش بجان رسیده جهان را بدرد کرده ابواب شهر گشاده گردید، پسرش نصر خان را والی سمرقند فرموده. در این اثنا بعضی از امرای خیر اندیش بعرض رساندند که طایفه قراختای در این حدودند اگر گوشمالی بسزا به آنها داده نشود شاید وقتی فتنه روی نماید. سلطان نیز قبول فرموده امر شد که اموال و مواشی آنها را به جانب مرو رانند و تاراج نمایند. امرای آن طایفه آمده بعرض رسانیدند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجاه هزار گوسفند پیشکش کرده، سلطان از این خیال در گذرد. امراء راضی نشده لابد و ناچار به کورخان پادشاه قراختای که به نبیرگی شوکت و حشمت از سلاطین ترکستان امتیاز داشت پناه بردند و به مقاتله سلطان سنجرش اغوا کردند. وی نیز بالشکر زیاد متوجه سمرقند شد.

سلطان به غرور زیاد با امرای خراسان در مقابل ایشان در آمدند. در گیر و دار قتال و اشتغال ناپره جدال شکست بر لشکر سلطان آمد و سی هزار از سپاهیانش بقتل رسید [ند]. سلطان ناچار باده پانزده کس جان بکنار کشیده فرار کردند و تاج الدین ابوالفضل بامنکوحه سلطان، ترکان خاتون گرفتار گشت، کورخان او را با سایر اسیران روانه ساخت. از این شکست شکوه سلطان بسیار شکست و اموال و ذخایر که اندوخته بود تلف شد. فریدالدین کاتب در این باب

گفته :

شاه‌ها ز سان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسیده آنهم ز قضاست
آنکس که بیک حال نمانده است خداست

در سنه ۵۴۳ سلطان به عراق خرامید، سلطان مسعود به ملازمت عم رسید. در این اثنا بهرام شاه غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سمرسوری را که از حکام آن دیار بود فرستاده فخرالدین خالد هروی این رباعی گفته:

آنانکه بخدمت نفاق آوردند
سرما به عمر خویش طاق آوردند
دور از تو سرسام بسرسام رسید
اینک سمرسوری به عراق آوردند

در سنه ۵۴۴ علاءالدین حسین غوری به انتقام برادر خود سوری از غور به غزنین رفت. بهرامشاه بهزیمت وی بطرف خراسان آمد، سلطان سنجر شنید حرکت فرمود. در حدود قصبه اوبه از ولایت هرات رود بهم رسیده مقاتله در گرفت. علاءالدین غوری شکست یافته گرفتار شد پس [از] این بار دیگر رفته رفته شکوه سلطان رو به ازدیاد نهاده وهیبت وشوکت ایشان در دل اکابر و اصاغر قرار گرفت و سلاطین رسل و رسایل به درگاه فرستادند، عرصه مملکت مجدداً وسعت و رواج و رونق گرفت. پس از چندی که علاءالدین در اردوی سلطان حبس بود دو مرتبه ایالت ولایت غور را به او مرحمت کردند و در آن زمان چهل هزار خانوار از ترکان حشم غز در نواحی ختلان و چغانیان در حدود بلخ و قندز و نفلان اقامت داشتند. سالی بیست و چهار هزار گوسفند به جهت شیلان به خوانسالار سلطان می دادند وقتی باز آدم رفته مطالبه کند میانه نزاعی شده آن شخص را کشتند و دیگر گوسفند ندادند. خوانسالار از بیم سلطان این قضیه را پنهان داشته ومدتی گوسفند سرکاری را خود می داد و در آن بین امیر قماج والی بلخ رو به مرو آمده خوانسالار واقعه را به او گفته وی با سلطان گفتگو کرد و داروغگی آنها را به نام خود گرفته به بلخ مراجعت نموده، آدم به مطالبه گوسفندان فرستاد. او را بیرون کرده اعتنائی نکردند. قماج متغیر شده به محاربه و سیاست ایشان خود حرکت نمود. با پسر خود ملك الشرق در معرکه قتال بقتل رسیدند، سلطان شنیده به قصاص امرای خود پدرو پسر - به محاربه غزان روان شدند. آن قوم تضرع و زاری کرده [گفتند] ضعیف گوسفندان و صد هزار دینار خونبهای امیر قماج و هزار غلام پیکر می دهیم سلطان از تقصیر ما در گذرند. سلطان را بدان قوم رحم آمده قبول نمود؛ ولی به مبالغه امیر مؤبد

بزرگ و امیر بریمش لابد صف قتال آراستند و بنای قتال گذاردند.

حشم غزنیز دست از جان شسته ایستادگی کردند. اکثر سپاه سستی کردند. غزان هم غالب شدند و لشکر شکست خورد، سلطان به مرو شتافت. مودود بن یوسف [نامی] از کسان سلطان را گرفته به خیال سلطان بر تخت نشاند. زمین بوسیدند بعد که معلوم شد عوضی گرفته اند او را رها کرده در دینبال سلطان به مرو شتافتند. سلطان را در راه بدست آورده دستگیر نمودند و بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آوردند. [غزان] بلده فاخره مرو را که در نهایت آبادی بود سه شبانه روز غارت نمودند. آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مؤاخذه کرده در تعذیب شکنجه کشیدند. چون طبع شورشیان از مرو خلاصی یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند، در هر جا هر چیز یافتند متصرف شدند و از خلق به شکنجه مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و فضلا شهید جور ستم آنها گردیدند. در تمام بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد. سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر پنجه ظلم آن بی ادبان و بی فتوتان دستگیر بود شب در قفس آهن کرده روز بر تخت نشاند به مدعای خود مناشیر به بلاد و ممالک می نوشتند و سلطان را به امضای آن مجبور می ساختند.

چون ترکان خاتون حرم سلطان نیز گرفتار بود، شهریار کامکار تدبیر فرار نمی فرمودند تا در سنه ۵۵۱ ترکان خاتون فوت شده سلطان اندیشه خلاص فرمود. امیر احمد قماج حاکم ترمذ کشنیها در کنار آمویه آماده ساخت. روزی امیر الیاس غزرا فریفتند باموکلان برسم شکار کنار چیهون رفتند. در حین اشتغال مردم به صید و شکار از کمین به درآمده سلطان را از میان غزان درر بودند و در کشتی نشاند به قلعه ترمذ رسانیدند. کم کم چاکران از اطراف بدرکاب پیوستند و به مرو شتافتند. آن بلده را در کمال خرابی و رعایا را در نهایت پریشانی و غایت بدحالی یافتند از شدت غم و اندوه مریض شدند و در ۲۵ ربیع الاول سنه ۵۵۲ در گذشت.

چون در این نمره نام اوزبیک و تاتار و غلبه های [ایشان] در عهد

[اوزبکان]

صفویه مذکور شد لابد اشاره ای از آنها و مبارزت گاه گاه آنها می شود. در سنه ۹۱۵ محمدخان شیبانی که از اولاد چنگیزی بود

و در ملازمت و مواظبت در خدمت سلطان محمد میرزا پسر سلطان ابوسعیدخان گورکانی به مرتبه بلند شاهی ارجمند شده در بخارا و سمرقند استقلال یافته بود، در سنه ۹۱۳ لشکر به خراسان کشید و دود از دوده امیرزادگان گورکانی بر آورد و به شاهی بیک خان معروف شد. از اقصای ترکستان تا ادانی عراق ایران در حکم او درآمده بود. بخار نخوت در

دماغش قوی شده دم از عناد^۱ لاغیری می‌دد. درسانی که شاه اسمعیل پادشاه ایران بطرف شیروان رفته محمدخان شیبانی از راه بیابان و صحرای ویران جمعی را به غارت کرمان فرستاد تا آنکه شیخزاده لاهیجی که پدرش عارف کامل و عالم فاضل صاحب شرح گلشن-راز بوده، از جانب پادشاه ایران نزد وی رفته و پیغام و نصایح رسانید و او پاسخهای تند و تهدیدهای^۲ تیز که آثارستیز و آذر بود گفت؛ حتی اینکه جسارتانده پیغام کرد که تو وارث کشکول و عصای اجدادی و من از اولاد چنگیز و وارث ملک و شمشیر. نیز اگر به درویشی خود قانعی فيها والا سزای خود خواهی دید. و نیز در مقام تخویف پیام کرد که مرا اراده مکه معظمه است و عده دیدار در کدام ولایت خواهد بود. شاه اسمعیل نیز پیام فرستاد که مارا زیارت حضرت امام الجن والانس ع است انشاءالله و عده ملاقات در طوس خواهد بود. لهذا پادشاه ایران به اجتماع گردان و دلیران و شجاعان ایران اشارت فرمود.

در سنه ۹۱۶ چون دریای جوشان و رعد خروشان از خرقان روی به بلاد خراسان نهادند، چون از سمنان در گذشتند حکام اوزبکیه که تمام بلاد خراسان را در تصرف داشتند، لرزان و هراسان روی به جانب خراسان نهادند و تمامی دردهات اجتماع نمودند. شاهی بیک خان که از یورش اهلات فراه به راه بازگشته بود، از جسارت سپاه و رشادت شاه خوف و هراس بی قیاس در دل راه داده نایی درهرات گذاشته به مرو شاهیهگان به بهانه اجتماع سپاهیان روان شد.

بلی چون شود شیرخشمگون بجنگ
غزالان نیارند پیش درنگ
همی رفت سوی شه کامکار
همی گفت در دل بدو شهریار
تو کآهنگ ایسران زمین داشتی
به توران چرا روی بر کاشتی

بعد از ورود جنود شهریار به ارض اقدس و مشهد مقدس و زیارت آستان مبارک و استمداد همت از طوس عزم تسخیر هرات و مرو فرمود و خروشان و جوشان همی راه پیمود. جابوقای نایب السلطنه شیبانی که در هرات بود در صحرای مرو بسادل سرد به مقدمه سپاه کینه خواه پادشاه دچار شد. جابوقا و سایر اوزبیک در اندک وقتی شکست یافته از معركة جنگ بدون درنگ رو بر تافته فراراً به مرو بازگشتند و به شاهی بیک جان پیوستند، بیم و هراس بی وهم و قیاس در خاطر شیبانی غلبه کرده بی مقابله و مقاتله در مرو متحصن گشت و به

۱- متن: اناد.

۲- متن: تجدید.

انتظار لشکر ترکستان می بود، پادشاه دین پرور گیتی پناه با لشکر سپاه افزون از قطرات
مطرات بهاری و صفوفی در جریان چون سیل جاری بر ظاهر مرو رسید، سرادق پادشاه و
خرگاه خیل سپاه برپا شد.

فرو شد ب ماهی و بر شد ب ماه

بن نیزه و قبه بارگاه

از طرفین مردان مرد و گردان جنگ و نبرد به میدان آمده، دادمردی دادند. شاه دید
شاه بیک خان به مباحله و مباحله می گذرانند تا سپاهیان وی از بلاد ترکستان دررسند. تدبیری
فرموده که شیپانی خان از مرو شاه جهان بیرون آید و در صحرا به شمشیر قزلباش دچار و
روزگارش تیره و تار گردد. مکتوبی بوی نوشته که ترا باما وعده ملاقات به آذربایجان
شد، بدان وفا ننمودی و ما وفا بوعده کرده و به خراسان آمدیم مقابله ننمودی و بر مهمان در
بستی، چون روی پوشیدگان در لانه و کنج خانه نشستی، بعضی واقعات روی داده که
مراجعت ما لازم شد رفتیم هر جا باز مقرر باشد ملاقات و مقالات خواهد شد و حکم به کوچ
فرمودند و قدری راه پیمودند. شاهی بیک خان پس از اطلاع از کار جهت رفع ننگ و عار
باسی هزار سوار لشکر پر شور و شراز مرو بیرون آمد، دنبال لشکر بیمر پادشاه کیوان جاه را
گرفت. امیرخان موصلو به امر پادشاه با سیصد سوار جرار عقب ماند به مشاهده و رود جنود
اوزبکیه تعمداً فرار کرده به اردوی پادشاهی خبر رساند و حسب الامر بعد از عبور لشکر
شیپانی خان چند دسته سوار از عقب پل رود سه فرسنگی مرو را شکستند و راه فرار
ازبکیه را بستند، آنگاه در جلگه محمود آباد با خاطاری شاد با هفده هزار سوار جرار صف
آراسته بایستادند.

شاهی بیک خان رسیده خواهی نخواهی دل بر محاربه داده، بهادران دولشکر و
دلاوران دو عسکر از صفها بیرون تاختند و بانیزه و شمشیر نیز هنگامه جنگ و ستیز را گرم
ساختند. تیر قزلباش چون شاطر و فراش پیغام به هنگام به لشکر انبوه و عسکر بیروح اوزبکیه
می رسانیدند و شرننگ جسانگاه جنگ بی درنگ بر شاه و سپاه می چشانیدند، خاصه بگوش
هوش شیپانی خان به زبان حال می گفتند: جانبازی سپاه و سراندازی در خاک راه و رخس-
اندازی لشکر و پادشاه ندیده بودی بین و بردست و بازو و شمشیر زدن رود رو از شجمنان
باشوکت ایرانی و دلیران باصولت جهان بینی عبرت و حیرت کن. گمان کردی دلیران ایران
چون روبهان توران، در زد و خورد و دستبرد بی غیرت و رگ، یا اثرک و اوزبک اند.

تو جنگ دلیران کجا دیده ای]

صدای پی امب نشیده ای]

القصه زمین از خون کشتگان چون جوی شد و سرها از شمشیر قزلباش چون گوی.

بالاخره سپاه اوزبیک شکست یافته روی به‌وادى فرار و به‌دارالبوار و برچهره‌حال خویش خال عار نهادند. شاهى بیک باجمعى از سپاه خواص مترنم به‌ترانه این‌الفراد این‌المناص و چار دیواری بنظر درآورده، ناچار روی در آنجا کردند. سپاه اسلام، گرد ایشان را احاطه کرده دست از هلاک ایشان باز نداشتند و باشمشیرهای بران چون شیر غران بر سر ایشان تاختند و سرها از ایشان در انداختند. شاهى بیک‌جان که خود را شاهنشاه ایران و توران می‌شمرد و بازخه‌های منکر در زیر جسد‌ها مقتول و ناکام جان سپرد، سرش را بریده بقدم پادشاه آوردند. فاعتبر و امنه یا الوالابصار.

دفعه دیگر غلو اوزبکان امیر نجم‌ثانی که از امرای بزرگ حضرت سلطان‌شاه اسمعیل بود مأمور به‌تنظیمات صفحات خراسان بوده، امیری بود باشجاعت و وزیرى باتدبیر و رشادت؛ و سلطانی بود باوجود سخاوت و اصولت و شوکتش سرکشان خراسان بی‌روح و جان و از جلات و جلالت و حشمتش کردنگشان ترکستان بی‌عظم و شان. سرداری قادر و لشکرکشی ماهر و به‌الطاف پادشاه شاکر، در خدمتگزاری سلطان‌السلطین باصدق و صفا و در جان‌نثاری خاقان قافقین باحسن و فاجر. لشکر ابوابجمعی پنجهزار نفر نوکر خاصه داشته و خوان نعمتش در سفر و حضر گسترده و عام بود. در هر روز صدگوسفند جز مرغ و ماکیان و غاز و تیهوهای بریان و بره و آهوی خراسان و کرمان اطعمه‌های فراوان و خروارهای نان و اغراقی از ادویه و زعفران، می‌نگارند که می‌خورانیده؛ و این مقرری صحراها و بیابان و شهرهای بیگانگان بوده. در مملکت ایران و اوقات شیلان و ضیافت مهمان اضافه بر آن بل‌چندان بوده و این‌خود ظاهر و نمایان است که برکت سفره و خوانش بچه حد و بچه جد و جهد بود. شعرای عهد او را مداح‌ها گفتندی و صله‌ها گرفتندی، امیدى- طهرانی در مدحش قصیده‌ها گفته گهرها سفته از جمله:

نجم ثانی که نباشد بجهانش ثانی

گر دگر جای بود الله تعالی اعلم

القصه در سنه ۹۱۸ که سلاطین اوزبیک باز سرکشی و گردن‌کشی آغاز کرده و هر يك خود را شاهى می‌دانستند بخارا و سمرقند و قلعه عجدوان و قرشی و غیره را هر يك بهر زمانی مکمن و مامن می‌ساختند و بتاخت و تاز می‌پرداختند. من جمله شیخم میرزای، خال عبدالله‌خان اوزبیک در قلعه قرشی پناه برده و اغتشاشی می‌کرد. نجم‌ثانی به‌اندک جهدی مفتوح و شیخم میرزا با پانزده هزار نفر دزد ماشور و شر بقتل رسیدند و بعد به‌قلعه عجدوان که تیمور سلطان پسر شیبک‌خان در آن بود حمله برد و محاصره نمود. زمستان پیش آمده سختی و تنگی روی داد و همینکه ضعف قزلباشیه را امرای اوزبیک شنیدند، متفقاً با امیر

نجم‌ثانی به محاربه در آمدند، بنا بر تقدیر شکست به سپاه قزلباش آمد. بسیاری از لشکریان با امیرنجم بفرشهادت رسیدند و اموالشان بدغارت رفت و سبب جرأت و جسارت اوزبکان شده، از آب آمویه و جیحون گذشتند و تجاوز از حدود ایران و ترکستان کرده، هر يك خود را شیری پنداشتند و صاحب شمشیری انگاشتند. یکی هرات و یکی قلعه اختیارالدین و دیگری به محاصره مشهد مقدس پرداختند. تمام بلاد خراسان را خراب و ویران ساختند، بهر طرفی تاخت و تازی کردند و چپاول دست اندازی و جولان و اسب تازی می نمودند، غافل که با سروجان خود بازی می کنند چون اخبارات رذالتانه و واقعات جسارتانه معروف به نخاکپای پادشاه و معروف رأی شاه و سپاهش، پس شاه خشمگین و سران سپاه افسرده و غمگین شدند تا تمامی اخبار بعرض سلطان آسمان ایوان رخس پوی رزم جوی رسید، غرق همت و فتوت و عرق غضب و غیرت بجنبش آمد جهت یورش خراسان و تأدیب اوزبکان و تنبیه بی ادیان و سرکشان آن سامان ساختند و پرداخته شد.

بلی شیر جای پی و سم کور
چو در پیشه بیند در آید بشور

و چون بعرض عاکفان حضور پادشاه غیور رسید که نجم ثانی که بر فلک معالی نجم-
ثاقب بود هنگام ثقب شعله رزم از نفاق امرای ایرانی و اتفاق امرای تورانی مقتول شد
و تیمور سلطان به هرات و سایرین به عراق گریختند و ارض اقدس و مشهد مقدس پایمال
سنا بگه خیول اوزبکیه گردیده و اهل شهر محصور و محاصرین منصور آمدند، پس حکم شایان
به سرداران باشجاعت و لشکریان باجلادت و امیران با صولت و شوکت قزلباشیه شد که با
آذوقه سه ماهه مستعد یورش خراسان شوند امرای و خوانین ترکستان و اوزبیک به محض
استماع اینکه سرداران ترکناز و دلاوران سرانداز به رسم منقلای لشکر قیامت حشر به
جنبش در آمده، سریع تر از باد صبا قطع راه گرفته مانند برق بجانب ممالک شرق روانه و
گریز زانابه نمودند و از اخبار حرکت لشکر بی شمار، چون بنات النعش از یکدیگر متفرق شده
یاویله و موپه و سرعت پویه از آب آمویه گذشتند و شاه در آن سرزمینهای چون باغ بهشت اتراق
فرموده، رفع نخستگی راه نمودند.

دیگر در سنه ۹۳۴ در عصر جهاننداری سلطان دلیر و خاقان شیرگیر شاه طهمااسب، قتال
و جدال سخت و خونریزی شدید از تطاول و چپاول آن دزدان ترک و دشمنان بزرگ تورانی
روی داد.

دگر فتنه بازار خود تیز کرد
متاعش همه تیغ خونریز کرد

ز توران و ایران زد و سوی آب
ز رستم سخن رفت و افراسیاب

عبدالله خان بن محمود سلطان که مطاع و مقوی و معین معنوی کوجم خان چنگیزی بود، خانان ترکستان را به حرکت و خونریزی مایل و در تمام ترکستان آوازه ایلی انداخته شریک و طفیلی پیدا ساختند و خانان جوجی نژاد و امیران چنگیزی نهاد از فرغانه و ترکستان و اترار و اندجان و کاشغر و قانفرو خوارزم و قلماق و قرقر و قزاق و قراخطای و ترکمانان دشت قبچاق، سپاهی زیاده از حد و حصر در خدمت خان عصر مجتمع شدند و سرداران بیه اتفاق خان عظیم الشان کوجم خان شیبانی چنگیزی بطمع ملک گیری و خونریزی با عجله بیحد و مر، چون باد صرصر از توران به عزم خراسان از آمویه عبور کردند.

فسزون ز لشکرشان برفلک ستاره نبود
چو نیش خنجر و شمشیرشان شراره نبود
ز چین و ماچین یکرویه تا لب جیحون
ز ترک
گروه بیحدایشان چو برفلک اختر
سلیح محکم ایشان چو سد اسکندر

ارباب تواریخ متفقاً نگاشته اند که بعد از یورش خان بزرگ چنگیز خان ترک لشکری بدین عدت و عسکری بدین شدت از آب آمویه به خاک ایران عبور ننموده، صد و هشتاد هزار سوار الی دو بیست هزار لشکر جرار نوشته ولی بر صحتش اللداعلم. چون این خبر بر لشکر پرخاشگر^۲ پادشاه ایران و سلطان شجاعان واضح شد، سپاه کینه خواه بی تشویش و اکراه، مستعد قتال و مصمم جدال شدند. با وجودی که زیاده از بیست و چهار هزار سوار در رکاب شهریار تاجدار حاضر نبود بوجه استمجال سپاه خصم را استقبال نمودند. دوشنبه نهم محرم سنه ۹۳۵ در روز آباد جام تلافی دوشاه و الاجاه و دو سپاه کینه خواه واقع گردید.

دو دریای لشکر بیکبارگی
فرود آمدند از بربارگی

آن شب را به تهیه آلات حرب و اسباب و ادوات طعن و ضرب پرداختند. بعضی پر

۱- در متن اصلی مصرع دوم نبود.

۲- متن: پرخوشخرا

دلان از واقعات فردا، یاد و خاطر خود به خیالات و تصورات شاد می‌داشتند. روز دیگری که خورشید خاوری بشوق دیدار آن معرکه دآوری روی نمود، گفتی فزع اکبر و جزع محشر است. همه از تصور خاتمه کار در امیدویییم و خوف و خطر عظیم تا گاه سحر دیده‌ها قرین سها و سحر داشتند و همت بر تیزی و خونریزی شمشیر و خنجر می‌گماشتند. چون شب خواب گذشت و روز آفتاب رسید از دو جانب دوسپاه بعرصه حربگاه درآمده نرم نرم بازار جدال و پیکار قتال گرم شد. دلیران از صفوف انتقال بنیاد قتال نهادند، نیش‌ستان در چشمه‌های زره خزیدن و مارشکنج تیر اوداج مردان گزیدن گرفت.

شیر دلان سلسله بگسیختند
بر سر روبه نشان ریختند
تیر چو نقابان کاوش کزین
خونها چون چشمه تراوش کزین

از تیر ترکان جوشن دلیران ایران بر نقبه و از رمح قزلباشان خفتان ترکان پر نلمه گشت، شمشیر دورویه کار مرگ را یک‌رویه کردی و جریان خون، دشت خشک را آمویه نمودی. اوزبکیه کوس مبارزت افراسیابی بلند آوازه کردند و ایرانیان افسانه معارضا رستمی را تازه ساختند و فضای معرکه از خون لاله زار شد و سحاب کمان از سهام ژاله بار آمد. سپاه اوزبکیه جمعی را تعاقب کردند و دست تطاول و چپاول بقتل و اسر بر آوردند، بعضی از سپاه در جوانب پادشاه پای‌ثبات افشوده داشتند و تخم‌جان نثاری در مزرع دل می‌کاشتند. زیاده از سه هزار سوار پیاده بر گردشاه نماند. با علمی سفید و گروه انبوه و صفوف چون کوه اطراف پادشاه ایستاده بودند. شاه دید خصم منتظر اتمام کار و به فیروزی برگشتن از عرصه پیکارند و تمامی سپاه خود را قتل و اسیر و کارها را صعب‌خطیر دید، با بقیه امرای خویش و وزرای خیر اندیش گفت فرار ننگ و عار و اسیری نزدیک بکار است. یک‌مرده بنام به که صد زنده به ننگ، باید به پیکار با شمشیرهای آخته بر این جمع کثیر ناخته به یک ضربتی زنییم و سرعت در گذریم، همانا نحو این اوزبکیه ایشان را از دور سواران منشور مسرور خود پنداشته که از نهب و اسراهل هزیمت به معاودت هزیمت کرده‌اند از نحوست کوكب طالع آفل خود غافل ماندند و دنبال قتل و اسر متفرقین می‌داندند که به یک بار سه هزار شمشیر صاعقه تأثیر بر خود و ترك تارك ترکان فرود آوردند. از دلاوری و چالاکی این گروه قلب کوه شکوه آنها متخلخل و متزلزل گردیده بهم بر آمدند و درهم افتادند. چنان آسیمه سر شدند که دیگر مدافعه نتوانستند و تفرقه یافتند و بگریز شتافتند. سپاه شکسته ایران بفتح و فیروزی و جنود نامعلود توران باشکست و غم‌اندوزی کارشان به انجام آمد. جانی یک-

سلطان در تاریکی شب و خستگی و تعب سواد لشکر فاتح ایران گمان لشکر توران نموده به دیوانگی در آن همسایگی فرود آمد. علی‌الصباح سپاه ایران و سرداران شجاع سلطان کیفیت رادانسته بر سر آن قوم ذلیل ریخته بسیاری اسیر و قتل شدند و آنچه به یغما برده بودند ریختند و به خواری گریختند.

درفش و بنه خوار بگذاشتند

بتوران زمین روی برکاشتند

و تا مرو درنگ و دیگر تصور جنگ نمودند و شاه باعیش و سرور به نیشابور آمدند و بعزم تسخیر بغداد به جمیع لشکر فرمان دادند.

نیز در سنه ۹۶۴ عهدجهانبانی سلطان فلك خراگه شاه طهماسب، شاه‌عالی‌نامی حاکم استرآباد درگذشت. شاه‌ویردی نامی بجایش حکومت یافت. ریش سفیدان به تعزیت شاه‌علی و تهنیت شاه‌ویردی همی آمدند پیشکشها داده مرخص می‌شدند. سردار طایفه جوانی آبانام که در کمال موزونی پیکر و صباحت منظر بالائی مانند سروناز و رخساری چون قمر جلوه‌ساز چون ابروان خود شمشیری بر میان بسته و چون کمند بلندش گیسوان از قفا افکنده چست و چابک اسب تازو تیرانداز، همانا که شاه‌ویردی دل بدانماه درخشان و تن بهر آن ترکمان در داده و با همراهان به او بهاش باز فرستاده توقیفش کرده و تکلیفش نموده و با آن نازک‌دل خوش آب و گل ساده‌روی بی‌مواظهار عشق‌بازی و او بناز و نیازی مشغول. تم‌تم و کم کم ترکمانان در زیر لب دمدمه و بایکدیگر مهمه نمودند و از کار پرده گشودند. آبای دلربادانست که همکنان بدگمان شده‌اند. شبی بر اسب جهان‌نورد بر نشسته رأی دشت کرده روانه گشت و یکی از فرستادگان حاکم که آنجا داروغه بود بکشت و با حاکم به حکم‌غرور جوانی و ناز معشوقی عصیان و طغیان ورزید. حاکم با جمعی میان طایفه طاغیه آمده به غارت و یغمای آن او به و آلاجه‌ها اشاره کرد. آبای را نه رأی اطاعت و نه جای شفاعت بحسن خود رو به عاشق‌کشی مقطور قدوی که بزیت ایل و عشیره رادرجنگ اعدا نگریست با چند کس از ترکمانان بر فراز پشته که حاکم با چند تن نشسته سخن می‌کرد و به تماشای غارت و یغمای ایل‌والوسی نظر می‌کرد بالاتاخته و نرد قصاص خوشی در باخته و حاکم مجروح و بیروح گردیده، ملازمان هر يك بسوئی فرار و به استرآباد آمدند و از دیده ژاله باریدند و شیون و ناله سر کردند.

در سنه ۹۶۵ آبای طاغی‌یاغی شده جمعی از ترکمانان را با خود یار ساخته و به تاراج حوالی و حواشی و مراعی و مواشی آن بلاد تاخت، روز مردمان را تیره و تار ساخت. بعرض شاه‌طهماسب رسید که رفته‌رفته فساد قوی و زیاد خواهد شد و ولایت سپاه به باد خواهد

رفت، در این باره چاره باید. شاه و الاجاه سردار جلیل پادار بالشکری پیاده و سوار روانه فرمودند و به او به آبای خان سردار ترکمان تاختند و قتل و اسرو نهب ساختند. آبای خائف از سایر طوایف استمداد نمود، بسیاری از آن بیابان نوردان و دزدان و صحرا گردان کمک به جنگ آورده به قتال و جنگ پرداخته و بسی از مردان و گردان و سواران به میدان در انداخته با صوف بر آراسته و سیوف پیراسته از دوسو حمله می بردند و چون گرگ از گله می بردند و جمعی از جوانب طعمه غالب و اراغب شدند. شب را از دوسو آرام گزیدند و به کنجی خزیدند. روز دیگر که شاهد آفتاب از افق خاوران سر بر کرد از دو جانب به میدان آمدند و رزمی سخت کردند، صحرای گرگان از خون گردان و ترکان لاله زار شد، سرها چون گوی غلطان گردید و تیغهای خمیده چو گان.

بسکه خون رفت از تن گردان
گشت پر رود عرصه گرگان
همه گرگانیان پریش شدند
شیر بودند لیک میش شدند

آخری آبای و متابعان راه رود اترک در پیش گرفتند و از بیابان به آب شتابان به خوارزم رفتند. در آن ایام حرارت هوا در آن صحرا شدنی بود که تف آفتاب ماهی را در آب بریان می کرد و حدت هوا لؤلؤ را در صدف مرجان می نمود. از بس، سر کرده و سردار در آن صحرا بتاخت و تاز تاختند و به غارت اطراف دشت پرداختند، اسبان خود را اسب شطرنج ساختند. غافل که امیر پیل افکن و سردار رأی زن شمشیر باز و آبای مرد ربای تیرانداز از کمین با کمان رخ خواهد کرد و دلیران عرصه پیاده فکنی را در نطع قطع مات و در نرد درد به شش در حیرت و عبرت خواهد افکند. ناگاه خبر و کمک عساکر فذلان مآثر خسوارزم به رزم در رسید و اوزبکان با حزم بعد از زدن رأی به مدد آبای در آمدند، لشکر دریاخسر خوارزم در میدان رزم با غازیان ایران و جنگیان لشکر سلطان مقابل شدند؛ اگر چه مجال درنگ و قوه جنگ نبود، لابد باز قزلباشان سر گرم جولان با اوزبکان شدند که از طرف دیگری آبای دلربای رزم آزمای بی مهر نیک چهر با دسته ای از ترکمانان پر خشم تنگ، چشم تنها در زره و کمان هادرزه با تیغهای افراخته و رمحهای آخته از قنای بنه و اغروق بر سر مبارزان تاختند و عرصه بر ایشان تنگ ساختند و نام آن نام آوران بدل به ننگ نمودند. غازیان متفرق و در گرگان مستغرق قدری هلاک موجه آب و جمعی را آتش تیغ کباب نمود. هزار نفر از سران و سپاهیان و جوانان دلیر قتل و اسیر آمدند و اوزبکان نهب و غارت نمایان آنچه مقدور بود و بردنش میسور، بردند و به بیغولها سپردند. و اسباب بیمار و اسبهای بازین

بیم وزر بدست آوردند، بقیه هزیمتیان هر که توانست جانی بدر برد.

آبای سردار کمال اقتدار را بهم رسانید که دختر رشید باغیورت خواجه محمد بن خواجه مظفر پتکچی را که مایه عبرت شد خواستگاری نمود، کسی زبان به رضا نگشود و ابا کرده و نیز آبای به عنف و زور و کبر و غرور کشیده و برده و آورده و از آبای، آبای او ترسیده. ملازمان سلسله پتکچی ناچار بر گرد آبای گرد آمدند و جر که شدند و حلقه زدند و سخت منتظر وقت بودند تا وقتی آن شیرزن مردافکن که باشوی به اطاعت روی در روی و باطناً دشمنی بدخوی و فرصت را در جستجوی بود، چسا کران سلسله خود را متمهد و ممهد داشته، شیئی اسبهای بازین آماده و به محبلی نامی اشاره داده، درون آلاچیق آبای رفته به اذن آن زن مردانه بیک ضرب جانانه از خواب بیدار و از سرداری و زندگی بیزارش نمودند. سوار شده از دشت گرگان فافع و شاد به استرآباد رسیدند و سرنحشش را به دربار بردند و به خاک راه افکندند. دقیق خردمند و خبیر و بصیر هوشمند درنگرد و پی برد که برای راحت نفس و لهور و لعب با بوالهوسی و عشق ورزی با هر نا کسی یعنی حاکم استرآباد با آبای بیداد و داد چهها که روی داد و چه جانها که به باد داده و چه سرها که به خاک افتاد و چه مفاسد برانگیخته و چه خونها که ریخته و رشتههای علایق گسیخته گردید. فاعتر و امنه یا الوالابصار.

و نیز در سنه ۹۷۴ این سانحه عجیب روی داد که سلطان محمد میرزا در خدمت پدر مهر پرور، شاه طهماسب بوده، به امر شاه با اهل و عیال و فرزندان خردسال روانه هرات شدند. زبده و خلاصه دو دمان سلاطین صفویه به قلعه تربت حیدریه که رسیدند بر حسب اتفاق عبدالله خان اوزبیک ولد اسکندر خان که در تمام ترکستان مرتبه خانی و منزله سلطانی داشت به نهب ایران و تاخت و تاز خراسان آمده بود، شنید که شاهزاده ایران با هزار اروپا نصد نفر از چاکران با جمعی خانه کوچ و عیال و اولاد سلطان با خزانه و اموال بی پایان و تهیه و تدارک شایان متوجه هرات خراسان است. خان را شرف تمام روی داده که لقمه ای از این پخته تر و طعمه ای از این بهتر و نعمتی چنین حاضر ندارد است. اولاً اسیر کردن شاهزاده ایران و عیال و اطفال و بردن به ترکستان مایه عار ایرانی و باعث افتخار تورانی است. دیگر آنکه دست پادشاه ایران و سران و دلیران در زیر سنگ ماو غایت ننگ آنهاست و هر قدر از نفوذ و زر و گوهر و اموال و اطفال بی نهایت و شهر و ولایت که تکلیف کنیم خواهند داد. با چهل هزار سوار در شب تیره و تار حوالی جمعیت شاهزاده را ایلغار نموده و سحرگاه دورشان را احصار و دیوار نمودند. شاه ویردی بیگ استاجلو که امیری دلیر و صاحب شمشیر و شیرگیر بود، در خدمت و ملازم رکاب دود حیرت از نهادش برآمد، از وقاحت این کار خطیر و قباحت این ننگ و عار کثیر از عمر خود بیزار و سیر گردیده و به چهار دیوار بی بند و بار که ابتدا استحکام و حصار نداشت تحصن اختیار کردند. و عبدالله خان و سواران و اوزبکان دور

تا به دور تربت خراب را محاصره ساخته، محصورین را درمخاطره انداختند. سواران قزلباش از اطراف واکناف تیزتر از اوام مهندسان و سرپنجر از تصور فرزانگان از صرصر سبقت و از برق سرعت برده به قزوین خبر بردند.

شاه از شنیدن این خبر جانگداز غریق لجه حیرت و حریق شعله غیرت گردید، دانست تا فرستادن سپاه از قزوین به تربت خراسان آن چار دیوار ویران مفتوح اوزبکان شده و شاهزاده و همراهان مقتون و عیال و اطفال ماسور خواهند بود؛ ولی تا آن هزار و پانصد نفر مرید و لشکر زنده اند می‌جنگند، چون تمام کشته شدند شاهزاده و دیگران اسیر شوند و این ننگ تا قیام قیامت در این دودمان با عزت و حرمت خواهد ماند. قتل بودنشان بالکل بهتر از اسیر و ذلیل بودنشان است در زنجیر و قفل. روی به امرای با غیرت و وزرای با حیرت و سران و سرداران با همت و جمعیت نمود و فرمود بهتر آن است که همراهان در تربت و امیران با جرأت و غیرت را خبر کرد که نارسیدن مدد نتوانند خودداری نمایند و امداد و صداقت صوفیگری و همت و حمایت چاکری که باعث رضایت و خوشنودی ما و غایت آسودگی ماست، این است که شاهزاده و عیال و فرزندان را تمام اذم تیغ تیز غیرت ریز ریز به مصلحت نمایند که بدست دشمنان ترکستان و معاندان و اوزبکان خاصه زنان و دوشیزگان دستگیر و اسیر نگردند، ما را زن و فرزند بسیار ممکن است؛ ولیکن آن مرید دلیر و آن خادم دلپذیر بی بولک و مکر این حکم و خبر تواند رسانید کیست؟ در صورتی که چهل هزار سوار برگردد آن چار دیوار بمحاصره و کارزار و مواظب و بیدار باشند کسی که از کم و بیش به امیر شاه و پردی بیک دلریش راه نخواهد یافت، مگر چند صوفی عادل در راه/ مرشد کامل از جان گذشته [طالب] نام و ننگ رفته [مراد] ما را حاصل کرده از کشته شدن اندیشه نکرده حقوق پیشه نموده بهر طور که می‌تواند این حکم به امیر رساند.

همه امرا بر این رأی تصدیق کردند و سر بزیر افکندند و باز شاه فرمود اکنون مرد این کار کدام پایدار است که در راه من از جان بگذرد؟ چون پای امتحان در میان آمد امرا گفتند این امری است محال، در صورتی که اکنون چهل هزار نفر سوار اطراف یک چار دیوار که بسیار محقر است و شش صف پشت در پشت پره زده اند و حلقه و دار محاصره نموده، چگونه کسی را دخول به قلعه و وصول قلعه گیان صورت امکان پذیرد. آنگاه پادشاه به شاهزادگان و امیرزادگان جوان روی کرده فرمود که چند مرد مردانه و مرید رشید صادقانه می‌خواهم که از گذشتن از جان به اقدام این خدمت نمایان حقی بر سلسله شیخ صفی به تازگی ثابت نماید و اسمش ابدالدهر بماند. هیچ‌ده نفر از امیرزادگان نامدار که فی الحقیقه هر یک فزونتر از رستم و اسفندیار بودند عرض کردند اگر چه می‌دانیم کشته می‌شویم، می‌رویم و فرمان مرشد و پادشاه عادل بهر قسم باشد می‌رسانیم، و در تواریخ نام

خود به مردی و صوفیگری و شاه‌پرستی می‌گذرانیم و شاهان اطراف و سپاهیان اکناف و دلیران قاف تا قاف بخوانند و بدانند که قزلباشیه چگونه مردانگی و جانبازیها کرده‌اند.
الغرض:

یا ما سرخضم را بکویم به سنگ
یا او تن ما به دار سازد آونگ

القصة :

در این زمانه پرنیرونگ
یک‌مرد به نام به‌که‌صد زنده به‌ننگ

شاه جوانان را پیش‌خواستہ جبهه‌آنان را بوسیده هیجده فرمان بدست خط‌مبارک به‌ریک از جوانان نازنین یکی سپرده تاهریک زنده مانند و بتواند خود را به‌قلعه رسانیده دستخط را برسانند و مجری دارند. امر فرموده تادرخزانه خاص را گشودند [و] در اسلحه‌خانه خاص هریک از حربہ و آلات و ادوات که بدانند و توانند بردارند. با اسبهای چون باد و برق روی به‌بلاد شرق نهادند.

شب و روز دردشت و در تاختند
ز غیرت شب از روز نشناختند

پس از جوار بر لشکر جراد یکی از ایشان به‌دیگران گفت چگونه از این دریای لشکر که شش صف دور یکدیگر حلقه زده‌اند توان گذشت و بدرون قلعه خودی انداخت؟ قرار بر آن دادند که به لباس قزلباش و تاج سقرلاتی بپدرنگ و تحاشی، روز روشن باخود و جوشن شمشیرها کشیده به لشکرگاه رسیده و سوزن انداخته و تیغ بفرقها نواخته و صفها را از هم شکافته و بجانب قلعه شتافته، جنگ کنان و نمره زنان، گران مرکب و سبک عنان شاید خودی از آن میان یکی به قلعه گیان رساند. بهمین قسم وقتی رسیدند که چهل هزار اوزبیک به تسخیر قلعه و توسیر قلعه گیان عزم جزم کرده و در حرکت آمده بردند و جولان می‌نمودند و قلعه گیان از مدد شاه و لشکریان و حیات و جان نومید شده، اضطراباً بدفاع و نزاع مشغول بودند که هیجده سوار نسامدار که هرگز روز گسار بخاطر نداشت، بالاتفاق با شمشیرهای آبدار سوزن در انداخته بر چهل هزار لشکر جراد تاخته صفها بضر تیغ تیز شکافته در نهایت جرات و غایت قدرت و سرعت به طرف قلعه تربت راندند.

سپاه اوزبیک که متوجه شدند دیدند چند سوار قزلباش باتاجهای سرخ دوازده ترک مانند شعله آتش می سوزند و می درند و می برند و سرچون برگ خزان می ریزند و بجانب قلعه می دانند، سر راه بر آنها گرفتند. آن دلیران مرد و شیران نبرد و شجاعان منحصر و فرد، پروائی نکرده شمشیر می زدند و سر می بریدند و زخم به تن می خوردند و بجان می خریدند، اسب و تازان و رجز خوانان مرد و مرکب می انداختند. اوزبیکان از این جسامت، متحیر و از این رشادت متفکر بودند. شاه ویردیخان که بر فراز برج حصار خراب آن چار دیوار و در کمال نوبدی و یأس و غایت بیم و هراس به فرمان و نظاره مدافعه سرگرم بود که چشمش بر چند سوار قزلباش افتاده که در دریای لشکر غریبی و جنگ کنان و بصرای چون محشر بطریق سیل روان به جانب دروازه، غلغل و آوازه در انداخته و قیامت بر پا ساخته. گمان کرد که پشتازان و جانبازان سپاه و فدویان و چاکران پادشاه است که می رسند و به فضل خداوند احد به کمک و مدد می رسند. عنقریب روزگار اوزبیک نابکار را تیره و تار خواهند نمود و دروازه ها را گشودن فرمود تا سواران پایدار و رشیدان جان نثار و شجاعان یگانه روزگار که تالیشان کسی به لیل و نهار ندیده ده تنشان بدرون قلعه رسیدند و هشت نفر از جوانان دل آویز از جراحت شمشیرهای تیز و نیزه و تیرهای خونریز در جنگ و ستیز جان دادند و به یاران نرسیدند. بلی بصدق و صفا و به میل و رضا کشته شدن نه حد هر نوکر و نه همت هر چاکر است، تا ارادت به دل و محبت سرشته به آب و گل نباشد خدمت به حقیقت و صداقت در طریقت نخواهد بود. چون آن ده نفر خسته و بیروح و اکثر زخمین و مجروح بدرون حصار رسیدند و پای شاهزاده افتادند. شاه ویردی از رسیدن سپاه و حکم محکم پادشاه مستحضر شد از اینکار دشوار بفایت مهموم و زار گردید با خود می گفت:

ای بتر از غم مرگت غم هجران و فراق

چگونه بقتل ایشان رضا دهم و فرزند دلبنده مرشد کامل هلاک کنم. اگر نکند چگونه تمرد امر مرشد کامل کنم، آن نیز گناهی بدتر. بردن فرمان غلط، نای بردن فرمان غلط. همه شب در بحر اندیشه حیران و بکندن شجره سلطنت ازین و ریشه سرگردان بود که آیا فردا چه عیان گردد و از این فتنه چه بمرصه جهان آید و زار زار چون مردم مجنون می زارید و از دیدگان چون چیهون می بارید.

از آن سوی سپاه اوزبیک از آمدن این سوار قلیل و شجاعان قزلباشیه و دلیری و رشادتشان و قلیلی و جلادشان هر کس سخنی می گفت و دمی نتوانستند خفت. چنان پنداشتند سپاه و مددشان و گروه پلاحد و عدویشان رسیده. اینها جهت دلداری و امید پایداری خبر به قلعه گیان آورده اند و به محصوران خود را رسانده اند. در صورتی که چند نفر معدود میان چهل هزار لشکر قطار در قطار پشت نموده صفها را شکافتند و بدرون قلعه شتافتند هر یک

از آنها مجسرى برپا ساخت که نه سام نریمان را ایسن قدرت و نه رستم دستان را چنین جرأت. از هیبت هر فردشان زال زرگریختی و از همت هر مردشان سیمرخ بال و پر ریختی، اگر صلواتشان به توران در خاطر سلم و تور خطور نمودی هرگز بسرحد ایران عبور نمودی. حقا که ایرانیان چون پلنگ و شیر غران را مانند. از نیروی بخت بلند پادشاه و الطاف نامتناهی الله و تفضل به آن جمع بی گناه شبانه در میان اوزبکان گفتگوی و اختلاف روی داد و بهانه جدل و روبروی الواط و اجلاف بدخوی شده هر يك ننگ و عار را هشته و از محاصره گذشته راه خویش در پیش گرفته از سمتی رفتند و فاتحه تفرقه و الفرار گفتند. علی الصباح از مدد فیض خالق فتاح کسی را از اهل محاصره در مسد باصره نیاوردند، امری بدان مشکلی بدین سهولت گذشت. به پادشاه بی همال عرضه داشته لوای عزیمت بجانب هرات برافراشتند. چون پادشاه از این واقعه غریب و سانحه عجیب خبر یافت سجدات شکر بجای آورده، صدقات و نذورات زیاد مبذول داشتند. از آن هیجده جوان رشید که هشت نفرشان قتل شده بودند نفر دیگرشان را بخواست و سر و رویشان بوسه داده تن و برشان به خلاع فاخره پوشید، تاجهای مرصع مخصوص و کمر شمشیر مرصع مکمل بر کمرشان بسته استقلال و جلال خاص و امتیاز خاص الخاص داده و وراثت و کسان اشخاص قتل را میان نامس بعزت و شرف اختصاص داده بناوخت و بی نیاز ساخت.

نیز واقعه دیگر. پس از آنکه اسمعیل میرزای سفاک بی باک از تخت بیه تخته رفت و سلطان محمد میرزا پسر شاه طهماسب را که شاه خدا بنده اش می نامیدند از محبس ولایت فارس به سلطنت خواستند و برافراشتندش، برخلاف شاه اسمعیل که همتی نداشت و خست و لثامت و قساوت و شقاوت داشت، دست سخا به بذل و عطا و کرم و اسراف به دینار و درم برگشاد و صندوقخانه مبارکه که مملو از اخلاص و کسوات اعلی بودی، در همان ابتدای جلوس مکرمت مانوس بدمی ساخته و خالی و پرداخته شد. هر کس دعوی حق ملازمت حضور و منادمت و سبقت خدمت کردی دامن دامن و خرمن خرمن زر از خزینه سلطان بردی و دامن استغنا بردقینه جهان افشاندی. اسرای ذمت اهل حقوق بدولت را خواسته و ناخواسته صلوات و انعام و جوایز از خزاین مقبول و مبذول گشتی و به مریدان نیک عهد و فدویان پاچه و جهد بسی جواهر و پول موصول و معمول شدی. يك باره قزلباش گهتی را بکام و سکه دولت را بنام خود دیدند و به خود سری، سر بر آوردند و بریاوه جوئی و یاوه گوئی و یاوه پوئی غلو کردند تا سدهای سدید ستور شکسته و کمندهای متین ثغور گسسته گشت و به اطراف ممالک محروسه و دراکتاف معاند مخصوصه آوازه رفت که امرای ایران و اعاظم و قزلباش هر فکر استجلاب و استکلاشند و به هیچوجه قوام ملت را ساعی و دوام دولت را راهی نیستند و از انتظام امور سلطنت و لزوم مملکت قافل و به خود شاغل و به راحت مایل اند. لهذا بلاطین

اطراف و اساطین اکناف به انقراض سلسله صفویه تصویر و تخمین و در این ضمن تضمین کردند که شاه اسمعیل ثانی دود از این دودمان بر آورده و ابقا بر احدی نکرده و شاهزاده ضعیف البصر و شاهی خفیف الاثر بدست کرده اند و مصلحت وقت را به تخت بر آورده اند و ملك ایران را بخشند و خوردند و در مراتع خود رانی چمند و چرند.

نخست از طرف شرقی سلاطین ترکان و دزدان و اوزبکان قصد خراسان و انهدام ایران کردند و همسایه غربی یعنی رومیان هوای آذربایجان و میل شیروان کردند.

زمانه در فتنها باز کرد
به نورزم و خونریزی آغاز کرد
دگر گرم شد کار شمشیر نیز
ز هر سو بر آمد یکی رستخیز

جلال خان اوزبیک بعد از فوت ابوالفتح خان برادرش از سلاطین خوارزم و آور گنج به وفور سپاه و اسلحه و گنج بی زحمت و رنج امتیاز و اختصاص یافت. شرح فتورات و وقایع احوالات ایران را شنیده بخيال خود جهت این سامان خوابی دیده و بکمال حالت پریشان و ضعف سپاه ایران تسخیر عرصه خراسان را سهل و آسان شمرده، از طوایف ترکمان هزار اسب کات و خبویه و خانقاه و آخال و گزرگانج و سرخس و ازبکیه، قنقرات و منقیت و قنقلی سپاهی ساخته کارزار و مستعد پیکار فراهم کرده روی بسوی مرو و ابیورد آورده عینه کشان و غارت کتان در صفحه خراسان به مشهد مقدس رضوی رسید. چون امرای خراسان از وی هراسان بودند هیچیک با وی مقابله و خیال مقاتله نمودند، اطراف مشهد را غارت کرده بجانب جام و باخزر رفته و به جاروب تاراج پاک رفته که از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند.

مرتضی قلیخان پرنای حاکم مشهد که اموری بود سفاک و دلبری بی باک و از شجاعان بادل و رشیدان کامل با وجود قلت اعوان و انصار و عدم حضور و سامان لشکر جراردانست که جلال را طمع مال است و به ملک ستانی نیامده به غارت و تاراج بلاد آمده این پیراهن را از بدنش و این لقمه را از دهنش بیرون باید کشید و یا شرنگ سرینجه مردان می باید چشید، منتظر وصول لشکر و امرای اطراف و سپاه جرار اکناف نمانده با معدودی از جنود که آماده داشت، از شهر مشهد بیرون آمده به همه جهت سه هزار سوار دلیر و دلیر شیر گیر گردش گرد آمده، خان جلال خان اورسیدن دلیران ایران و گردان خراسان خبر یافت عنان مراجعت بر تافت. زمره ای از اتالیقان و پیر مردان مجربشان که رزم قزلباشان دیده بودند و شهد ضرب دستشان چشیده و جلادت آن فرم دلیر شنیده و گفتند ما چون به نیت محاربه نبوده و بازوی مضاربه نگشوده غارت و نهب

واسیر نموده‌ایم، مصلحت آن‌است مقابله و مقاتله ننمائیم و اسرای خود به‌سرای خود برسانیم. بازگردیم و مجادله‌را سازدهیم مبادا اسباب ندامت و ابواب ملامت بازشود. جلال [خان] از فرط کبر و جلال اعتنا بدین اقوال نکرده مستعد قتال و حاضر جدال شد. از آن طرف سردار پرناک و امیرمی‌باک چون شیران چالاک در رسید. آن سردار جلیل با آن سوار قلیل که قابل آن‌صف نبود، دم‌در کشیده صف بر کشیدند و از بسیاری آن سپاه و قتل لشکر همراه اندیشه نکرد همراهان جانبازان قویدل می‌نمود. بلی.

چو سالار شایسته باشد به جنگ
نترسد سپاه از دلاور نهنگ

غریو طبل و نای بر سپهر بلند گزائیدن و توسنان صرصر تک خاره رنگ لجام‌خائیدن گرفتند، به یک بار سواران جراد چون کواکب سیار برپود و تار اوزبیک و ترکمان حمله بردند.

القصه آن‌روز تا شام دو سپاه کهنه‌خو راه‌خون‌هم می‌ریختند و رشته عمرهم می‌گسیختند. شاه‌نگام از هم جدا شده لختی از کوشش پیا میدند. این طرفه که هر دو طرف طالب فرار شدند، جلال باملال از ثبات قدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال متحیر و متفکر بود و از توقف ندامت و از ماندن و تیغ‌فشاندن کراهت داشت و قزلباشیه به‌خان پرناک می‌گفتند صلاح ما در جنگ و تا فردا درنگ نیست. ووی در کمال توکل همه‌را دل می‌داد که به محض روگردانیدن و پشت کردن شما یک سر بی‌تن و سر می‌شوید، چرا که سه هزار نفر به جنگ سی هزار نفر هر یک اسیر یک‌لک می‌شوید. یک کشته بنام به که صد زنده به ننگ.

چون روز دیگر شد دولشکر بر اسبان سوار و به میدان پیکار صف کارزار بر کشیدند و تنور قتال بتافت و هر کس مقابل مبارزی شتافت. هنگام هیجان ماده جنگ که صفحه میدان از خون کشتگان رنگ‌انگ شده بود که جلال‌خان سردار اوزبک با امت یک‌استاجلو دچار و مقابل هم ناچار واقع شدند. قزلباش شجاع نیزه‌اشلال نموده بر پهلوی جلال گذاشته و در کاب به پهلوی مال فشرده از قوت راکب، مرکب جلال تاب‌زیست جدال‌نیاورده از طعنه رمح دامح از گوه زین به بوی زمین در غلطید. قزلباشان دلیر شیران گسور گیر دانستند که خان‌خوارزم از توسن رزم در افتاده از مردان پیلتن طایفه چکنی ایران [عده‌ای] چون شیرایان بر سر او هجوم بردند و زنده از جنگ امت یک بیرون بردند و به حضور خان سردار پرناک آوردند و فوراً ارتن سرش جدا کردند. بقیه عسکر ترکان و لشکر اوزبیکان درنگ را بی‌حاصل و جنگ را پس‌مشکل دیده آنچه برده واسیر و بضمای کثیر داشتند و گذاشتند که

راه‌خوارزم گیرند و جان بدر برند. سردار پرنانك با اسیر و غنیمت و نهایت شوکت به مشهد عزیمت کرده، سر جلال قتیل را با احترام و ذلیل به دربار شاه بی‌عدیل گسیل کرد. والسی با احتشام استقلالی تمام واقتداری کامل در آن صفحات حاصل کرد.

دیگر در اوایل سلطنت و جهان‌بانی و پادشاهی و فرمانروائی شاه عباس فلك کریاس عبدالله‌خان ولد اسکندر خان اوزبیک با سپاهی سواره و افواج چون دریای موج؛ و سران و سرداران همه جنگیان پر پیکار و دیوان آدم‌خوار بر پیکران و کوه پیکران تار و تور بی‌رکاب و افسار قصد تسخیر هرات نمودند. علیقلی‌خان که سابق‌الله‌گی شاه و امیرالامرائی درگاه داشت و حکمران هرات بود، از عدم استعداد به محاصره تن در داد و محصور شد. شاه عباس که شهر یاری بود قدر دان و غمخوار چاکران، بزم یورش خراسان و امداد علیقلی‌خان عزم جزم کرده و به مرشد قلیخان سپهدار و صدر اعظم شهریار تا کید اکید بفرستادن اهل رزم فرمود. چون میانه دو خان و الاشان وفاق نبود و نفاق بود، دفع همی داد و تدارک و کمک نمی‌فرستاد تا از مطالعه و مساهله کار از کار گذشت، معاند غالب و مجاهد مغلوب گشت، بر شهر مسئولی شدند و علیقلی‌خان را بدست آورده کشتند و حکم به قتل قزلباشیه رفت. چندین هزار نفس بکشتن رفت و خلقی کثیر جمعی غنی و فقیر شهادت یافتند زنان و صبیان شاملو اسیر گشت و کسان و جوانان نشان قیتل شد، صبا یا و اسرار را تمام به ماوراءالنهر فرستادند و بسا خانه‌ها که به باد در دادند و چون ویرانه، آتش زدند. بعد از انهاء عظم و تعدی و انواع جور و تعدی حاکم گذاشته لوای تسخیر مشهد بر افراشتند و شهر را محصور ساختند و به انهدامش پرداختند. اطراف و جوانب ارض اقدس پایمال سم ستوران و آبادیهای اکنافش منهدم و ویران شد. چون عزم مبارک سلطان عظیم‌الشان گوشزدشان گردید، مدت‌ها بود که بناخت و تاز بودند و در سامان لشکر و اسباب عسکر هم فتوری رفته بود و بکلی آن صفحات را رفته بودند بجانب مرو و سرخس روانه شدند و از هرات تا غوریان بتصرت اوزبیک افتاد. بقیه فراریان هرات سوار و پیاده دل بر جلاء وطن داده، یا در دو فراق خود را به عراق می‌رسانیدند و تهاصل قتل و غارت هراتیان، خاصه علیقلی‌خان که بعرض آستان ملک پاسبان رسید از تعطیل و مسامحه مرشد قلیخان زیاده آزرده گردید، چندانکه بوصف و بیان نیاید. چه این قدر در کار سفر مطالعه کرده که هرات از دست و تیر از شست رفت و چون علیقلی‌خان سرکاری و چاکر عالی‌مقداری بشهادت رسید و بلاد خراب و یک‌باره مراب گردید.

باری بعد از این قضیه مرشد قلیخان رابسی اطمینان از خالی دیدن عرصه میدان حاصل گردیده کوس انا و لا غیر می‌زد و در امورات و دفع اتفاقات رضای خاطر شاه را چندان منظور نمی‌داشت و لوای تکبر و تجسر بر می‌افراشت و خود را در نهایت جاه و جلال و کمال استقلال می‌پنداشت، تا خاطر مبارک شاه از آن خاطی بوالفضول رنجیدم و ملول گشت تا شبی

به‌امر سلطان ملك ركاب در بستر خواب وی را با تیغ‌های پر آب بی‌توان و تابش کردند. جمعی بر سرش ریخته رشته حیاتش از هم گسیخته پاره پاره از جهان آواره‌اش ساختند و کبر و نخوتی که هوس همبستری با ملوک‌زاده، دختری از بنات مکرّمات و مخدرات سلسله سلطنت صفوی داشته، چون گوی انگاشته به‌قدم شاه انداختند.

در این اوقات بازخبر مراجعت لشکر اوزبیک بناخت و تا زخراسان بعرض سلطان رسید، به‌عزم رزم آن فرقه جسور مغرور در حرکت آمدند و خوانین ماوراءالنهر با جمعیت زیاد از اندخود و بلخ و شبرغان و جیجکتو و میمنه و فاریاب و هزاره و قبیچاق با حاکم هرات روانه تسخیر خراسان شدند. وقتی که هنوز حاصل صحرا سبز بود، این جنود نامعدود روی به خراسان نمود، دسته دسته از قفای یکدیگر می‌رسید. عبدالؤمن‌خان ارسایر سران و سرداران غیورتر و جوان شروتر بود. یادسته‌ای از لشکر سرعت نموده زودتر رسید و دور شهر مشهد را محاصره نمود، حاکم مشهد امت‌خان استاجلو سپاهیان شهر را جمع نموده به محافظت شهر پرداختند. شاه‌به‌ری رسیده مریض گردید و روز به روز مرض شدت کرده قوه حرکت نماند و بادر لشکر افتاده، تمامی متفرق شدند و بسیاری هم‌هلاک گشتند و مقدمه الجیش سپاه‌شاه هم در چمن بسطام بودند، به‌اراجیف متفرق گردیدند و خبرهای غیر محقق به اطراف خراسان منتشر شد. قزلباشیه مشهد هم مأیوس و هراسان گردیده، اوزبکیه دلیر شدند. محصورین چهار ماه خودداری و پاداری کرده اعانتی و حمایتی ندیدند و قحط و غلام شدت یافت که از تدبیر نان مردمان بدان‌جان راضی شدند. شهر را محافظت نتوانستند کرد و از برج و باره‌اش برخواستند و به‌ارک برآمده، شهر را ترك کردند و در ارک هم بسرگ‌نات و راه نجات نداشتند و به آستیمان راضی شده آمان نیافتند.

روزی که روز قزلباشیه به‌شب و برنگ عمرشان به منتهای تعب رسیده بود اوزبکیه از اطراف زور آورده بر بروج عروج کردند، چون بالای آسمانی و قضای ناگهانی از فراز حصار و باره يك باره نازل شدند و خلائق از حرد و بزرگ جوان و پیروغنی و فقیر ناچار بدرون حصار مطهر روان شدند. اوزبکیه هجوم آورده دست بقتل و غارت گشودند. به‌فور آتش‌جنگ و تیر و تفنگ بنیاد قزلباشیه بیاد دادند و رعایت حرمت حرم نگاه نداشتند و باتیر و شمشیر بر سر جوان و پیر تاختند و بزرگان و خردان را چون برنگ درختان بر خاک هلاک انداختند؛ و در صحن مبارک قزلباش سینه‌ها را سپر کرده تیر و شمشیر بجان می‌خوردند تا بکلی سران و مردان را همه از دم تیغ گذرانند و عورات و نسوان و صبایا را به بردگی و اسیری بردند. چون از شهریان فارغ شدند در صحن مبارک به غارت ضریح و مرقد حضرت و قنادیل زرین و سیمین و مرصع و سایر جواهرات و غیره پرداختند و در [و] غرورگرانبها را از صدف و خزف تمیز دادندی و هر چیزی به پیشیزی فروختندی. کتب نفیسه حکما و

بر قعات عجیبه و قطعات نقاشان و استادان را به یکدیگر مبادله کردند و جواهر کاهی اندوختی، پس از این همه ظلم و تعدی و قتل خرابی از رعایا و ساکنین دهات اطراف زر به اسم امانی طلبیدند و هر چه گمان بردند و یافتند به بغما و تاراج روفتند. نمود با الله من غضب الله. چون از کار طوس پرداختند بر سرخس تاختند و فدري به محاصره پرداخته و همه روزه مصادمه و مضاربه در میان بود و گاهی مغلوب و مقتول می شدند. آخر چشم پوشیده به ماوراءالنهر روانه شدند که سال دیگر آمده که هر چه اهمال و تقصیر رفته تدارك شود.

چندانکه شاه عباس را در طهران معالجه کردند بهبودی نمی دید همانا قضای الهی و تقدیر نامتناهی بود تا رفته رفته رفع مرض شده بر و نهاخر امیدند و خیال سفر خراسان می فرمودند و حاجی محمدخان که حاکم خوارزم و همیشه از چاکران و خدمتکاران بود استدعا نمود که یکی از امرا و سپاهی از قزلباش به آن حد و رفته با موافقت و مرافقت یکدیگر سدره عبداللہ خان اوزبیک کرده بقدر مقدور بساط حشمت او را از عرصه خراسان در نورددند. مخصوصاً سفارش فرموده دستور العمل رفت که با پادشاه مقابلہ شدن رسم و آئین ادب نیست عنان از چنگ پوچیده و یک طرف رفته اطلاع دهد. چون خبر حاجی محمدخان خوارزمی و سپاه قزلباش به گوش عبداللہ خان رسید، عبداللہ مؤمن خان با سپاه طخارستان یعنی بلخ و بدخشان و حصار شادمان و اندخود و شیرخان و فاریاب به خراسان رسیدند. آمدن عبداللہ خان را هم با سپاه ماوراءالنهر بر خوارزم شهرت دادند. حاجی محمد خوارزمی بطرف خوارزم رفت و عبداللہ مؤمن خان خودش به خراسان، به مشهد مقدس رسید و خبر رفتن قزلباش را شنیده و فوزی عظیم شمرده. نخست بر سر ایل بیات آمده که در حدود نشابور و بلوک مسکن داشتند آمد، همه را بقتل رسانیده و به محاصره قلمه اسفراین تاخت و مدت چهار ماه محاصره و زد و خورد و بیرون و درون طول کشیده قریب چهار هزار نفر اوزبیک در یورشهای به قلعه به مرور کشته و در خندقها انباشته شده بودند.

شاه عباس هنوز از امرا و شاهزادگان ایران درست اطمینان نداشت و نظمی شایسته نداشتند و امرا اغلب در آغاز سلطنت در بلاد باهم زد و خورد داشتند تا وقتی که نظمی داده فراغتی یافت و عزم سفر کرد، کار گذشته بود و قلعه را گرفته بودند و پس از تسخیر هم ابقا بر احدی ننموده کوچک و بزرگ خرد و سترک و تاجیک و ترک را قتل نموده بودند. باز شاه به اصفهان مراجعت کرد، فی الجمله که از دشمنان و سرکشان داخلی آسوده شده به عورش خراسان فرمانداد تا مگر سزای بد کرداران را بدهد. عبداللہ خان خبر حرکت اردوی شاهی شنیده بطرف نشابور آمده و شنید که شاه در بسطام است. وی لابد مستعد رزم شده به پیکار عزم جزم کرده در این بین نوشته به شاه ایران نوشته بود رسید، از آن نوشته بی قانون معلوم شد که پادشاهان را یا صلح است یا جنگ. ماهر دورا آماده ایم و تن به رضای قضا داده

اگر به مصالحه رضا دهید خراسان را به ما واگذارید به عراق روید و اگر رضا ندهید و بقضا تن دهید و قدم پیش نهدید. جواب شاهانه نگاشتند که الحمد لله به فضل الهی موثق و به لطف نامتناهی موفقیم، اگر از خراسان دست می‌کشید و می‌روید بمرصالحه‌ایم والا جنگ را آماده باشید که از عراق به همین اشتیاق رو به خراسان و جنگ عبد الله خان را حاضریم تا چه از پرده غیب بروز کند.

بعد از رسیدن جواب پادشاهی از نسا بورد روی به جام بر کاشته بعد که معلوم شد در جام هم توشش رام نشده با کام تلخ یکسر به بلخ بامیان شمشیر از میان گشاده، عبد الله خان نیز به محاصره نسا بورد مشغول گردید. بواسطه نفت و باروت و اسباب و غیره یک طرف شهر و بدنه و برج و بارو را فرو ریختند و داخل شهر شدند. درویش محمد خان حاکم که دلیری بود مشهور با جمعی از دلیران و شجاعان با شمشیرهای بران خود را با وجود گلوله چون تگرگ و باران به اوزبکان رسانیده، بهم ریختند تا نباله ایشان گسیختند و مانند سدسکندر در رخنهای برج ایستاده به تیراندازی و آتشبازی پرداختند. دیگر احدی جرأت نکرد و قدرت نمود قدم در حصار گذارد و آنها که داخل شده بودند راه فراری نداشتند و تمامی بدست قزلباشان اسیر و قتل شدند. و هم در آن شب برج خراب شده را تعمیر کردند و مسدود ساختند. اوزبکان بر مردانگی‌های درویش محمد خان آفرینها کردند و از ثبات قدم قزلباشیه حیرت‌ها می‌نمودند و عبرت‌ها می‌گرفتند و علم امان بر پا کردند و بنای مصالحه گذاشتند. اسرا را از طرفین آزاد نموده شروط مصالحه به انجام رسید.

الفصه خرابیهای ایشان زیاده از آن است که بشرح در آید. عرصه ممالک خراسان را مکرر تا نیشابور قتل و اسر نمودند و یغما و تاراج کردند و تا شاه عباس رو سوی آن دزدان طراری فرمود ایشان فرار می‌کردند، باز که میدان را خالی می‌دیدند میداننداری می‌کردند. عاقبت آه این مظلومان اثر کرده تیردعایشان به هدف مراد رسید، در شبی که از قتل و غارت بلاد خراسان مراجعت کرده به بلاد خود بلخ و بخارا می‌شدند بدست چند نفر از کسان خودش پاره پاره و از خانمان آواره شد و لشکرش سردر بیابان نهاده متفرق شدند. در واقع دوست و دشمن آسوده و فارغ شدند. عبدالمؤمن خان را تن بی‌سر در راه گذریافتند، بدین تفصیل که:

عبدالله خان پدر و سلطان کل ترکستان و عبدالمؤمن خان پسر و سرکش و جوان بود، رشید و غیور و بی‌پروا و مغرور و چندان نیز به اطاعت پدر نبود و خودش را با شور و شرف پس از چندین بار قتل و غارت بی‌شمار و یغمای سرحدات ایران و تطاول و چپاول خراسان خودی گرفت تا وقتی که نسا و ابیورد و باغداد و سایر محال مروئی نور محمد خان بن ابوالمحمد خان بن دین محمد خان را هم گرفته، اساس سلطنت و جلال بیفزود و دست تعدی به اطراف

بگشود و بیست سوار خاصه خود جمع کرد؛ و متوقع بود اسم بی‌رسم سلطنت با پدر و رسم با پسر باشد. عبدالله‌خان راضی نمی‌شد تا فرزند صراحتاً به پسر گفت اگر هرات را به من نگذاری به غلبه و قدرت خواهم گرفت. پدر از عبدالؤمن‌خان برنجیده و به امر کرد که بی‌اذن من به او امر و نواهی او اطاعت نکنند.

بالجملة در سنه ۱۰۰۶ عبدالله‌خان که در بخارا مقرب داشت به مرو بشکار آمد، حکمران هرات به خدمت رسید و تکلیف بر رفتن هرات کرد. مقارن این حال عبدالؤمن‌خان نیز از بلخ رسید با سه هزار مرد به مرو آمد و با پدر همراه شدند. عبدالؤمن‌خان از پدر درخواست کرد که از هرات به بلخ به مهمانی برود، پدر وعده کرد پسر خرسند شده به بلخ مراجعت کرده به تهیه کار خود پرداخت. بعد از رفتن وی امر را صلاح ندیدند خان بزرگ عبدالله‌خان به بلخ رود از آنجا به بخارا مراجعت نمود. وی پس از یأس در انتظار یقین کرد که پدر بسعایت حاکم هرات به او بدگمان شده، به بهانه مشهد به هرات آمده کو کلناش حاکم را به استقبال خواند. وی بملاحظه مال اندیشی رفت و دروازه‌ها بر بست و به حصار نشست و حیل‌های عبدالؤمن‌خان سودی و حاصلی نبخشید، ناچار به بلخ بازگشت. حاکم واقعه را به عنان بزرگ عرضه کرد و مورد تحسین گردید و ازدادن هرات به پسر تاکید ممانعت شدید شد و ماده خلاف روز به روز غلیظ و جانسوز شد. باز وقتی خان کلان بشکار به حوالی قرشی حرکت نمود پسر هم به بهانه بلاد بدخشان پنجهزار نفر برداشته بقصد قرشی در حرکت آمد. عبدالله‌خان را خبر کردند، سراسیمه سوار شده به بخارا گریخت. پسر وقتی رسید که حریف را رفته دید، او هم بساط را رفته اسباب در چیده را بر چیده از عقب پدر ایلغار نمود و بدو نرسید، دنبال کرده به بخارا رسید. دروازه‌ها نیز بسته و خود را خسته دید کسی فرستاده اظهار شوق خدمت پدر کرده او نیز راهش نداده و لشکریان را از اطراف به بخارا خواند. وی به بلخ آمد، خان بزرگ پس از اجتماع سپاه از بخارا بیرون آمد و قصد بلخ کرد پسر نیز در کنار آب مستعد کارزار و آماده پیکار و حاضر مقابل و مقاتله نشست، مصلحان به میان افتاده هر یک را به مقر خود مراجعت دادند، سرکردگان قزاق فرصت کرده خود را به سپاه خان کلان زدند و جمعاً را کشتند و متفرق ساختند؛ ولی به عنان دست نیافتند. فتودی تمام در شوکت خان روی داد از شدت غیرت بیمار شد مداوا و معالجه سودی نبخشید و کسی بهبودی ندید. امر را ناچار عبدالؤمن‌خان را خبر کردند وی قصد سمرقند نمود. عبدالله‌خان وصیت کرد که کو کلناش به هرات رود. امر را منعش کردند و از رفتن مانعش شدند و به چنانچه عبدالله‌ؤمن‌خان بردند و خان کلان نیز بمرد. حاکم هرات و بشارت مرگ پدر یکبارہ رسید کو کلناش را گردن زده بسوی سمرقند ایلغار نمود و حاکمی به هرات فرستاد و در سمرقند بپرسند خانی نشست و حکمران کل مساوراه النهر گردید و امیرزادگان و منتسبان را بقتل

آورده، مظفر و منصور به بخارا آمد. غیر از پیر محمد نامی تریاکی و درویش منش که او را قابل امیری نمی‌دید و دیگر صغیر و کبیر و امیر و فقیر سلسله را بکشت و بالشکری قصد خراسان نمود، بل عزم ویرانی ایران کرد. سری به بلخ بسرکشی می‌رفت امرائی که از وی خائف و متوهم بودند و ناچار با او همراهی می‌کردند دانستند که چون به بلخ رسد عمر ایشان نیز به سلخ رسد، در دفعش هم‌منان و هم‌داستان گشتند. چون روز گرم بود شب راه می‌پیمودند و یک تیر پر تاب سپاهیان را با وی فاصله بود و خود با چند نفر از مجرمان صحبت کنان قطع راه می‌کردند. بهادران معاهد در شبی که روز خان به آخر می‌رسید چند قدمی پیشتر رفته در پناه دیوار خرابه کمانها بزه کردند و منتظر و مترصد بودند. سپاهیان پیشرو خان در رسیده گذشتند، بعد عبدال مؤمن خان باتنی چند از خواص به روشنائی مشاعل و فانوس راه می‌سپرد، چون شکاری بسر تیر رسید، تیر دلاوران و قضای ناگهان جستن کرد و برسینه او نشستن نمود.

بچرم کوزنان بر آورده شست
فسان از دل چرخ چاچی بجست
ستون کرده چپ را و خم کرده راست
فغان از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفار آمد به پهنای گوش
فلك آن زمان دستشان داد بوس
چو بوسید پیکان سر انگشتشان
گذر کرد از مهره پشت خان

اجل کوتاهی ننموده درست به سینه شاهی خورد، چه اگر خطاشدی خطا بودی. خان بی‌روح چون يك لخت کوه از کوه زین به روی زمین افتاد مشعل‌داران مشعلها افکندند و بدر رفتند همراهان نیز گریختند و چون رشته خام از هم گسیختند و بهادران چالاک بر سرش تاخته، سر از تن و تن از سرش جدا ساختند. سر را برداشته همان شب به بخارا شدند و تن خان بی‌جان در بیابان بماند. پیشینیان را گمان بود که خان از پس است و پسینیان چون بدان مکان رسیدند تنی بی‌سر افتاده دیدند حیرت کردند که باز خان در بیابان کرایبی جان نموده و چرا کشته است و به خون آغشته تنی فرود آمده، از لباس و هیات خان را از لباس حیات عاری دیده همه ممتش پسندیدند و بطول امل و پاداش عماسش بس خندیدند. لشکر بهم بر آمده هر يك از راهی به بلخ و بخارا و سمرقند باز گشتند. پس از گفتگوهای بسیاری به خانی پیر محمد خان کوکناری که جز او [کسی] از دم تیغ آن سفاک باغی طاغی باقی نمانده بود.

متفق و همداستان شدند.

از آن طرف حضرت پادشاه فلک خرگاه سلطان آسمان کریاس شاه عباس حرکت کرده به بسطام آمدند و لشکر از همه جا در چمن بسطام جمع شدند. جز سپاه فارس و کرمان که از راه یزد به خراسان آمد. سی هزار لشکر جرار حاضر شد و اخبار ماوراءالنهر همه روزه می‌رسید بطریق مسطور که پسرجای پدرنشست و کوکل‌تاش مقتول گشت و فاتحه خاتمه بر همه گفت و خانمان پدر پاک برفت و [شاه] با جلال و استقلال به خراسان آمد و امرای شاه نیز از اخبار حشمت و شوکتش خالی از وهشت نبودند، در جزو شاه را از این پورش منع می‌کردند و شاه را از همت بلند و قوت قلب ارجمند التفاتی بسخنان پست ایشان نبود و حاجی محمدخان را با اسباب حشمت و سپاه و تقویت به خوا رزم فرستاد و همه جا يك منزل متعاقب فرهادخان سردار اردوی شاهنشاهی چون شگرف دریای ژرف کوه و صحرا را پر کرده همی رفتند. در این اثنا به تسائی خبر قتل خان ثانی رسید. چون شاه به زیارت و بوسیدن خرگاه حضرت می‌رفتند از این فتوح، مسرت و سرور روی داده و به زیارت مشرف شده آن مرقد مطهر را از اسباب و زیوری که سلاطین بر سیبیل نذورات بدان آستان ملك پاسبان فرستاده بودند عاری دید که جماعت اوزبکیه آنچه بوده تاراج کرده بودند و از باب منادیل ببردن قنادیل فتوی داده و ظروف و اوانی و سیم وزری که در آن بقعه شریف بوکوه، اسراف و بدعت خوانده و از میان برده‌اند. بعضی را به حکام داده، برخی را خورد خورده‌اند و علمای کلان ماوراءالنهر ثروت اهل شهر را نیز رخصت نفرموده مال آنها را هم بنام ابن‌السبیل و ایتم گرفته‌اند.

القصة حکومت آن شهر ویران و سرپرستی آن جمع پریشان را به بدداغ خان چکنی سپرده، رخت بدر بردند و به چهارباغ تشریف برده، بعضی مترددین اوزبیک که به چنگ آمده بودند بحضور آوردند. محقق شد که دین محمدخان صاحب اختیار هرات شده با بیست هزار کس قصد تسخیر خراسان دارد.

شاه عباس به تقویت دین محمدی (ص) فرهادخان را به مقابله دین محمدخان فرستاده، خود پس از سه روز راه هرات پیش گرفت. جنگ قلعه و شهر را مایه تعطیل و تاخیر دانسته، تدبیری فرموده امر شد که فرهادخان يك منزل به عقب مراجعت نماید که دین محمدخان دلیر شده گمان جبن و فرار قزلباشیه کرده، از شهر و حصار برآید و از قلعه بصحرا درآید، تا غازیان برایشان بتازند و کارش بوجه احسن بسازند. چون خبر آمدن سردار به دین محمدخان رسید و يك منزل واپس نشستن قزلباش شنید و شهرت دادند که خبر موحش از عساکر رومیه رسیده شاه و سپاه برگردیدند، دین محمدخان دلیر شده تعاقب قزلباش را عزم کرد و شاه نیز دنبال فرهادخان به چهار فرسخی هرات رسید و در رباط پربان مجاربه اهریمنان را آماده شد.

دین محمدخان نیز جهت قتال وستیز از هرات آمده صف آرائی کرده، هزار سوار جرازبده نخبه با خود نگاهداشته که اگر سپاه اوزبیک هزیمت رود یا ورود از وی جدا نشوند. و شاه عباس فرهادخان و برادرش را با پنجهزار نفر چرخچی از پیش فرستادند و خود با امرا و قورچیان دزفول ماندند.

در آن روز که ششم محرم بود هوا به غایت گرم و عطش بر سپاهیان مستولی و حرارت آفتاب بی نهایت رسیده، زمین چون آهن تفته و هوا چون کوره تافته، زبانها از تشنگی خشک و بدنها از عرق تر جوشنها همی گداختی و مفرها مفرها همی سوختی و خورشید بر فراز سراه همی نافت. گردوغبار راه نفس بسته زمین زهرپی اسبان خسته، دلبران ایران و ازبکان و ترکان به زرم اندر آمدند. اوزبیکان پای پیش نهادند و دلبران دست به تیر اندازی گشادند. آمد و شد تیر پیام آما را سفير شدند و سلامت در چنگال اجل اسیر و حقیر گشت. تیره های دراز به گوشه سرکشان رازگفتن گرفت و حسامها از نیامها بر آمد، دسته ای از قزلباش بردسته ای از اوزبک حمله برده چیره شدند و آن گروه را بر هم زدند و دلیر شدند. ایشان دیگر پای درنگ و دست جنگ در خود ندیده روی برکاشتند. سواران اطراف فرهادخان حرکت کردند و بکشتن و بستن و سر آوردن پرداختند.

سردار اوزبیک بادسته ای از سواران خاصش بر چرخچیان قزلباشیه زور آوردند و ایشان را متفرق ساختند. چون سردارشان علم نداشت مکانش ندانستند و از او هم درگذشتند. به چنان لطمه ای قزلباشیه عقب نشست که بقول همایون شاهی آسیب زد و بیم آن بود که جمعیت اطراف پادشاه متزلزل و متلاشی گردد. فرهادخان نیز در حملات ستیز زخم دار شد و رشته سپاه از کناره کشیدن سردار زخم دار بگسیخت، شاه دید دسته سپاه لشکر آذربایجان با سردار شکست یافته فرار کردند دسته دیگر سپاه طرفین شاه را امر به جنگ فرمود، همه تازه نفس و مرکبهای قوی چون بازان شکاری بر سر اوزبکان تاتاری حمله بردند. قزلباش و اوزبیک مخلوط شده درهم ریخته، دست و خنجر و گریبان و خنجر شد، گردوغبار راه نظاره بر بست و نیش جدارها بر اندامها می نشست و تن سیخت سنالك ستور به خون قتیلان چون شاخ بنم می نمود و شمشیر یلان تعداد کشتگان می فرود. بس حربه ها شکسته و مرکبها خسته و روح از ابدان مفارقت جسته، زمین لاله زار و هوامر گبار و آفتاب تیره و تار گردید خارها گونه لعل بدخش و یاقوت ربانی گرفت و خاکها رنگ گل سازی و لون مرجانی پذیرفت.

مجملاً، سپاه اوزبیک جنگی دلیرانه و حمله های بهادرانه کردند؛ ولی بسیاری قنیل و اسیر شدند. خون قتیلان خراسان و آه اسیران و یلان بشمر رسید و اثر بخشید شکست خوشی کردند و هزیمت فاحشی بردند. ولی دین محمدخان پریشانی لشکر اوزبیک دیده با هزار سوار که داشت در آن انقلاب وقت را غنیمت دانسته از میان نیزار به یک بار روی شاه و

سردار که در يك نقطه چون پرکار ایستاده بودند بناخت. شاه برق برق کلاه خودهایشان را دیده، دانستند که حریف فرصت یافته و به دستبرد شتافته. با وجودی که اطرافشان دو بست سیصد نفر بیشتر نبودند با قلت اعوان از کثرت اعدا نیندیشیده، به سواران رکابی که همه رید و فدائی بودند نهیب جنگ داده بدون درنگ چون شیر و پلنگ حمله بردند، هر يك یکی را به خاک انداختند. غرق دریای محاربه و مضاربه شدند و گردوغبار گردون گرای زخمی به پهلوی دین-محمدخان بی دین رسیده توقف نتوانست بر گردید که طاقیه از سرش بیفتاد و سر برهنه به بیابان نهاد. اوزبیک کلاه خود بر سر خان گذاشته چون باد بدر رفتند. سرداری به شاه عرضه کرد من او را شناخته سنائی بر پهلوی زده نیز کلاش بیفتاد اینک کلاش.

القصة اوزبیک شکست یافته چنان رفتند که زیاده از بیست نفر با سرداران در بدر نماند. در حوالی موضع چهل دختران خون بسیاری از جیب و دامن بی سروسا نرفته برادرش او را رها کرده بجانب بخارا گریخت و او در راه بیفتاد، متعاقب سرش را بریده گوی سم توسن شاه آوردند و سرکشان و متردان با گناه و بی گناه بشراف خاکبوسی بقدم مویک پادشاه افتخار جستند. شاه پس از سیاست بعضی خائنان بافتح و نصرت نمایان به مازندران مراجعت فرمود.

در اوایل دولت سلطان سنجر کیا عبدالمجید برمسند وزارت نشست و ملقب به مجیب‌الملک گردید، وی در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود. در ایام دولت وزارت او فخرالملک بن نظام‌الملک از عراق به خدمت سلطان شتافته به وسیله انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امیر ارغوش رامایل به خود نموده، ایشان مجیب‌الملک را نزد سلطان متهم گردانیدند. پس از مصادره وی به غزنین خدمت بهرام شاه رفت و آنجا فوت شد. و فخرالملک بن نظام‌الملک، وی پس از چندی به زخم کارد فدائیان از این جهان برفت، پسرش صدرالدین محمد قایم مقام گشت و اوصفت نخوت و تکبر شعار خود ساخته در هنگامی که سلطان به تسخیر غزنین بود وی در ضبط اموال و جواهرات گرانبهای خزاین آل سبکتکین دلیری و خیانت نموده، سلطان به قتلش فرمانداد.

شهاب‌الاسلام عبدالرزاق طوسی که از جمله قرابتان خواجه نظام‌الملک و در اوایل حال به تحصیل علوم مشغول بود، سلطان سنجر او را از مدرسه بیرون آورده متهمد امر وزارت گردانید. وی با وجود انتظام در سلک علما در وقت اشتغال بسر انجام امور ملک و مال بخار پندار بکاخ دماغ جای داده، در مجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام نمود؛ و در آن ساقی که سلطان در عراقی عجم از عالم فوت و شرف‌الدین ابوطاهر بن سعد القمی ملقب به وجه‌الملک شده، برمسند وزارت برآمد، پس از فوت صدرالدین محمد به ماه فاصله روی بجهان جلالدانی نهاد.

صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف‌الدین در جوار روضه علیه‌رضویه واقع است و در نواحی مشهد قریه وقف مقبره اوست. لقاریک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل در بلاد ترکستان به تجارت اشتغال داشت، پس نزد یکی از خانان راه یافته علم‌وزارت برافراشت. پس از چندی از عدم قابلیت معزول شد و به مر و شاه‌یجان رفته در سلك ملازمان سنجری انتظام یافت و بجهت دانستن لغت ترکی پر توالتفات سلطانی بر وجنات احوالش یافت و محمد بن سلیمان از سلطان اجازت طلبیده از مر و به حج رفته پس از رجعت بضبط اموال بلخ مأمور گردید و نسبت به امیر قماج خدمات پسندیده بجای آورده. در این اثنا شرف‌الدین ابوطاهر فوت شده امیر قماج مبلغ خطیری به سلطان پیشکش داده وزارت به محمد بن سلیمان تفویض گردید. لقار به وزارت افتخار یافت، امیر معزی در تهنیت او گفته:

صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه مات
چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار
انتظام امر او شد شغل گیتی را پناه
وزنگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت و کثرت مساعدت بخت و بلندی طالع چندی در کمال استقلال بر انجام امور ملک و مال قیام نمود، چون آفتاب اقبالش به منطقه زوال رسید، فخرالدین لقاریک که از نزد سلطان محمود به رسالت به مر و آمده بود و در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض رسانید و حکم عالی به حبس و قیدش عز صدور یافت. ملازمان سلطان هر چه در تحت تصرف لقاریک بودستانند و به ترکستانش فرستاده، چون ضعفی داشت در کجاوه بر شتر بسته سوار شد در راه دست قضا از مرکب حیات او را پیاده کرد، محمد رخت بقا بیاد فنا در داده بمرد.

معین‌الدین ابونصر احمد الکاشانی که در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رأیت اشراق برافراخت، و فور قضایس و کمالات معین‌الدین بر ضمیر منیر سلطان حشمت آئین ظاهر گشته حکومت ری را به وی تفویض فرمود، پس از عزل لقاریک وی را از ری به مر و طلبیده خلعت وزارت و مسند صدارت پوشانید، با انعام و دوات زرین و طبل و علم مفتخر و میاهی گردانید و معین‌الدین کما ینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و نسخ ارقام ظلم و اعناف غایت

جهد و نهایت اهتمام بجای آورد و در اطراف و اکناف و اقطار بلاد و امصار مدارس و خوانق و رباط و بقاع خیر بنا کرده، قدری مأمور و مستقلات موفور از مال خود خریده وقف فرمود. چون عمرش به آخر رسید به در مظالم ملهم گشته قاصدان به اطراف ممالک فرستاده تا نمادی کردند که هر کس به معین الدین وزیر بر سیل رشوت و خلعت و هر جهت نقدی و جنسی داده باشد به و کلاه اورجوع نموده عوض ستاند. و از قضات و اکابر ولایات التماس فرموده سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان برسد و مکرر سلطان را بر قلع و قمع و استیصال ملاحله و اشرار اسمعیلیه باعث می گشت، و ایشان بسیار از صولت پادشاه و تدابیر وزیر خایف بودند. و فدائی رامتنها به طویله معین الدین فرستاده جز و عملة اصطلب به لوازم اساسی اقدام می نمودند که بوقت فرصت او را بجز شهادت رسانند، آن ملون دو اسب تور سرکش آورده پهلوی یکدیگر آغاز جنگ کرده، خدام وزیر به جدا کردن آنها مشغول شدند و آن یگانة آفاق حضور بهم رسانیده تماشا می کرده که آن دونفر فدائی فرصت کرده بیک ضربت کارد آن خواجه منبع فضل و کرامت را به درجه شهادت رسانیدند.

نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی که در فنون عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت معروف بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر و پیوسته به رعایت اهل فضل و کمال اقدام بکمال می نمود و قاضی عمرو بن سهلان الساجی که کتاب مصابیر نصیری در علم منطق و حکمت بنام او تصنیف فرموده و در جامع التواریخ مسطور است؛ نصیر الدین محمود در اوایل حال به امر اشراف مطبخ و اصطلب سلطان سنجر می پرداخت، چون از عهده کما ینبی بیرون آمد، سلطان مشرف جمع و خرج ممالکش ساخت و پس از آن متقلد منصب جلیل المرتبه وزارت گشت؛ ولی بواسطه مشرب طالب علما و خسیسی مهم وزارت را متحشی نتوانست ساخت؛ و سلطان او را معاف داشته، امر شد که بار دیگر به امر اشراف پردازد. نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخاسته و منصب اشراف را نیز به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت. و در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعظام خاص سنجری منتظم بود تقار شده و نصیر الدین زبان به تقریر جوهر گشاده. ابن معین الدین بعرض سلطان رسانیده، امر عالی نافذ گردید که امراء عظام مجمعی سازند و پرسش آن نمایند. پس از انقضای مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرده، ابو جعفر که وزیر بود در صدد جواب و حمایت جوهر بر آمده گفت: ده هزار غلام در جزو طالبین مخدوم من بسمی برند و آن را بحسب ضرورت جهت ما بحتاج آن جماعت از هر چه میسر شود چیزی می باید گرفت و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بروجعی ضبط اموال کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماند.

نصیر الدین گفت من وقت وزارت حکم نافذ نداشتم. ثقه الدین گفت بی وقوفی در ایام

وزارت را وقت شرافت تلاقی نتوان کرد. در آن میان بین الجانبین انواع قیل و قال و جواب و سؤال واقع شد. چرن کیفیت بمرض سلطان رسید فرمود به نفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال معلوم گردد. جوهر از استماع این سخن مضطرب گشته به امیر علی چتر که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان سنجر گستاخ بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده به لطایف الحیل سلطان را خانه مقرب الدین جوهر برده بز می نزهت آئین ترتیب داده آنچه داشت بنظر سلطان رسانید و پیشکش کرده از آن جمله هشتاد کنیز که جمیله مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان زهره جبهان بر سپهر کبود سعود نمی نمودند. سلطان از جوهر خادام راضی گشته به نصیر الدین پیغام داد که ما را معلوم شد که آنچه تو در باره جوهر می گفتی مطابق واقع بود؛ ولی همت عالی پادشاهانه اقتضا نمی کند که خدمتکاران قدیم را به جزئیات مؤاخذه و معاتب گردانیم، اکنون باید با جوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر سر پیرامون مخاصمت و منازعت نگردی.

لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشیده، جوهر بعد از زمانی شمس الدین های ولد نصیر الدین را به تردد بعضی از روپوشان سرا پرده و حرم سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید کید جفای بلا افتادند و محبوس شدند. شمس الدین علی در آن مجلس ایسن رباعی گفته: رباعی.

وی بد پدرم صدر خداوند و وزیر
و امروز من و پسر ذلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانسی کسم گیر
یا رب تو بیخشی برای من پیر فقیر

اوقات پدر و پسر در آن مجلس پایان رسانید و قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدین - کوهی که بملو همت و تهور و وفور سخاوت و تکبر موصوف و معروف بود، و در بعضی فضایل مثل شعر و انشاء و قوف داشت و در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملک شاه قیام می نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر روی مقرر گشت. پس از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم چون حکم قضا نفاذ یافت و فضلا شعرا در مدح او اشعار غرا گفته، پر تو انعام و احسانش بروجنات احوال این طایفه تافت. و در جامع التواریخ مسطور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اعظم بغایت دلیر بود، به اندک ذلتی و جزوی خطیبتی در کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود، چنانچه روزی در سردیوان او عزالدین اصفهانی که در ممالک سلطان منصب استیفا داشت و اندک گفت و شنیدی واقع شد، قوام الدین در حال به

حبس و قید عزالدین مثال داد. بیچاره به حبس شتافته برسیل اعتذار ابن رباعی را گفته نزد وزیر فرستاد.

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتی
در جنگ نصیب صلح بگذاشتی
اکنون که زمانه پایدار است مرا
بی بهره نمانده‌ای ز گرگ آشتی

و عزالدین اصفهانی هم در محبس از دارفانی به جهان جاودانی شتافت. قوام‌الدین نیز این رباعی در جواب نگاشته بود.

گر تو ز گناه مسن خبر داشتی
چون گرگ عزیز مصر پنداشتی
من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتی

(سهو شده این رباعی ثانی راعزالدین از محبس نوشته است و آن رباعی اولی را وزیر در جواب نگاشته.) و همچنین قوام‌الدین وزیر عین‌القضات همدانی را که اعلم‌علماء زمان، افضل فضلی آن اوان بود به سبب انسداد سخن که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کرده‌اند فرمود تا برود مدرسه‌ای که در آنجا درس می‌گفت از حلق آویختند. بالاخره شامت خونهای ناحق‌بندگان حق‌شامل روزگار قوام‌الدین گشته سنجر معزولش کرده و سلطان طغرل ابن‌ملکشاه او را بقتل آورد.

زنهار بدمکن تو مپندار کاین بدی
دوران فرو گذارد و گردن رها کند

و پس از عزل قوام‌الدین فخر‌الملک بن نظام‌الملک بر مسند وزارت و صدرصدارت برآمده، وزیر سلطان سنجر گردید. و در ایام وزارت او سلطان بدست غزان که پیش‌مرقوم شده گرفتار و دست خشم غز دچار شد. در وقت وقوع آن واقعه از جهان درگذشت، از جمله شعرای فقیلت امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود بداتفاق مورخان امیر معزی را دولت و اقبالسی بود که کم شاعری را میسر شد (و مختصر شرحی از حالت او خواهد آمد). گویند سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت و او

در بیرون خیمه بود ، ناگاه تیر به مقتلش رسیده در حال متوجه عالم دیگر گردید . و از جمله اعظم فارسیان میدان سخنوری و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و ملقب به اوحدالدین الخاورانی که اشاره از حسن داد گستریش در کتب جنت العرفا و زبدة الدرر و همین نسخه گنج دانشوران داده، شرحی از وی نگاشته‌ام و انوری از اصناف فنون علوم بهره‌ای تمام داشته و این قطعه که زاره طبع نفاذ اوست مصدق این معنی است.

گرچه در بستم در مدح و غزل يك بار گئی
ظن مبرکز نظم و الفاظ و معانی قاصر م
بلکه کز هر علم گر افزون زمن داند کسی
خواه جزئی گیر آن را خواه کلی نگذرم
منطق و موسیقی و هیأت شناسم انسدکی
راستی باید بگویم با نصیب افسرم
از الهی آنچه تصدیقش کند امر صریح
گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهر م
در طبیعی رمز چند ارچندی تشویر نیست
کسب دانم کرد گر حاسد نباشد خاطر م
نیستم بیگانده از احکام اعمال نجوم
ورهمی باور نداری رنجه شو من حاضر م
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم

مشهور است که معزی را قوت حافظه به مرتبای بود که هر کس که يك بار که قصیده‌ای می‌خواند وی یاد می‌گرفت و پسری داشت که هر شعری که دو بار استماع نمودی از بر می‌کرد، غلامی نیز داشت که دفعه سوم آموخته بود پس از خواجده زاده خود می‌خواند و سالها هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده می‌خواند چون اشعار را تمام می‌گذرانید چه مطبوع و چه غیر مطبوع می‌گفت این قصیده را من گفتم و از مطلع تا مقطع می‌خواند و آنگاه می‌گفت پسرم نیز یاد دارد و اشاره می‌کرد تا قصیده را دفعه سوم می‌خواند، تماماً پس از آن جهت اثبات عرض می‌کرد که غلام من هم این قصیده را می‌داند و غلام را پس از شنیدن سه بار امر بخواندن می‌کرد بنا بر آن، آن شاعر بیچاره شرمنده و خجل زده، و محروم می‌رفت. و شعرای زمان از بلاد بعیده خدمت سلطان به امید انعام و احسان طی مسافت و بیابان کرده

می‌آمدند و بسو و صفت و بخل و حسد و خست معزی خجلی و شرمنده و مأیوس و محروم و ناامید از دربار سلطان و آستان پادشاه جهان بی‌اکرام و احسان برمی‌گشتند و نمی‌دانستند بچه طریق شعری خدمت سلطان سنجر عرض کنند که باور کند این اشعار از نتیجه طبع معزی نیست، تا حکیم انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامه‌های کهنه در کرده و مندیلی غریب بر سر بسته بصورت مجانین بنزد معزی رفت و گفت مردی غریب و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعر مرا از نظر انور گذرانیده و صله کرامت بستانی. معزی گفت از آنچه گفته چیزی بخوان انوری گفت:

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه
 زهی میر و زهی میر و زهی میر

معزی گفت اگر مصرع ثانی چنین بخوانی که:

زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

بهتر است. انوری گفت ظاهراً تو ندانسته هر شاهی را میری ضرور است و امثال این سخنان هزل‌آمیز مجانین پسند گفته که معزی با خود گفت خوب مسخره سلطان را برای مجلس یافتم. وعده کرد علی‌الصباح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا همراه حضور رویم. روز دیگر انوری جامه‌های کهنه را بدل به لباس فاخر و نفیس نموده و دستاری نیکو بر سر گذاشته وقتی معزی بر درگاه رفته اذن حاصل کرد همان لحظه کسی بیرون به طاب انوری آمد. معزی عرض کرده بود مسخره‌ای سفید اوحدالدین نام با ابیات غریب و حالات و سخنان عجیب یافته‌ام که مایه فرح و انبساط خاطر مبارک خواهد بود چون وی در مجلس عالی وارد شد معزی دید آن شخص بکلی ریش و لباس و هیأتش تغییر یافته دانست که فریب خورده گفت قصیده‌ای که در مدح سلطان [ای] گفته بخوان او این دو بیت را خواند.

گر دل و دست بحر و کان باشد
 دل و دست خدایگان باشد
 شاه سنجر که کمترین حدش
 در جهان پادشه نشان باشد

آنگاه روی به معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما گفته‌اید باقیش را بخوانید و الاعتراف نماید که از نتیجه فکر بکر من نیست تا تتمه اشعار را عرض کنم. معزی خجلی شده،

سلطان دانست که معزی با سایر شعرا چه معامله می کرده. دور و نزدیک را از شامت آن حدود
بعرض رسانید. پرتوالفات سلطان سنجر بر صفحات احوالش تافته در سلك فضلا و ندمای
مجلس اشرف اعلی انتظام یافت.

در تاریخ گزیده است که وی در اواخر ایام حیات نائب گشته از ملازمت درگاه عالم
پناه احتراز نموده پای از خدمت و دست از آن نعمت ملوک در کشید. دفعه چون سلطان او را
طلبید این قطعه را به معذرت عرض نموده.

کلبه کاندر و بروز و بشب
جای آدام و خورد و خواب من است
حالتی دارم اندر آن که از آن
چرخ در عین رشك و تاب من است
آن سپهرم در او که گوی سپهر
ذره نور آفتاب من است
وان جهانم در او که بحر محیط
واله لعمه سراب من است
هر چه در مجلس ملوک بود
همه در کلبه خراب من است
خرقه صوفیانه ارزق
از هزار اطلس انتخاب من است
شیشه صبر من که بادا پر
شیشه صبر من شیشه شراب من است
قلم کوتاه و صریح خوشم
زخمه و نغمه رباب من است
هر چه بیرون بود از این کم و بیش
حاس للسامعین عذاب من است
خدمت پادشه که باقی بود
نه به بازوی خاک و آب من است
زینقدر راه خلعتم بسته است
آنکه او مرجع مآب من است

گرچه پیغام روح پرور تو
همه تسکین اضطراب من است

دیگر از شعرای زمان ادیب صابر ترمذی است وی در سلك شعرا و فضلا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار می نگاشت و مهارتش در این فن بدرجه ای بوده که انوری بر خود ترجیحش دادی. در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود نظم کرده که سابقاً مذکور شد و این قطعه از طبع در ربار ایشان است.

دوات ای پسر آلت دولت است
بدو دولت تند را دام کن
چو خواهی که دولت کنی ازدوات
الف راز پیوند تا لام کن

در آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد نوشتگین در خوارزم بود با سلطان سنجر آغاز و اظهار مخالفت نمود. سلطان ادیب را به رسم رسالت نزد اتسز فرستاده و سخنان مشفقانه پیغام داد، اتسز کلمات پسندیده سلطان را به سمع رضا اصفا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دوسفاک بی باک را فریب داده بدمرو ارسال داشت، فرصت جسته سلطان را به قتل آوردند. ادیب صابر بر این یکمدمت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد و عریضه مشتمل بر خیال آن مختال نزد سلطان با اقبال فرستاد و سلطان بعضی از منتهیان را بر آوردن آن دوبرداختر نامزد کرد و فدائیان را در خرابات یافتند و هر دو را بقتل آوردند. چون اتسز شنید امر کرد ادیب صابر را بدجیحون انداختند.

دیگر از شعرای آن زمان سلطان سوزنی [سمرقندی] است که نیز شرحش در آن سفینه ها داده شده و لقب کنیتش ابو بکر السلمانی بوده. در بهارستان مسطور است اصلش از نسف بوده به تحصیل به بخارا آمده و عاشق شاگرد سوزنگری شده به شاگردی آن استاد چندی بسر برده و سوزنی تخلص کرده. به مزاح میل تمامی داشته و در اکثر اوقات ایات هزل آمیز می گفته ولی اشعار نیک دارد. ابن دویبت از اول قصیده های است که در باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته:

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کارما و ما
تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی به این بیت آمرزیده شده است.

چارچیز آورده‌ام شاه‌ا که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عرض و نیاز آورده‌ام

دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر عبدالواسع جبلی است. حمدالله مستوفی گوید که وی بزرگ‌ر و زارع بوده و سلطان سنجر او را در پنبه‌زاری دیده این شعر می‌خواند.

اشتر صراحی کردنا
دانم چه خواهی کردنا
گردن درازی می‌کنی
پنبه بخواهی خوردنا

دیگری از مورخین گفته وی ساربان بچه بود و بچرای شتران مشغول بود که سلطان از این گفتار استشمام رایحه لطف طبع و استعداد تربیت فرموده، او را ملازم ساخته به تربیتش پرداخت تا کار بجائی رسید که سرآمد شعرای زمان گردید. در بهارستان مسطور است که شعرا را اتفاق است که کسی را جواب قصیده‌ی وی که مصرعش این است که «دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر» چنانچه می‌باید مقدور نشد از عهده برآید. در هر حال سبک خاصی پیش گرفت و اشعار نیکوگفتی، زیاده‌براین شرح احوالات ایشان انشاءالله در تذکره زبدة الدرر و در جنت‌العرفا خواهد آمد.

معزی سمرقندی، محمد بن عبدالملک النیشابوری پدرش را تخلص برهانی بوده و جز آن قطعاتی که مصرع آخرش این است.

او را به خدا و به خداوند سپردم

از او شعری شنیده نشده. و ظهور امیر معزی را در زمان سلطان ابراهیم غزنوی نگاشته‌اند و در عهد سلاطین سلجوقیه جلال‌الدین ملک‌شاه و معزالدین سنجر امیرالامرا و ملک‌الشعرا گشته در کمال جلالت و عزت و نبالت می‌زیسته و در آن دولت بر شعرای زمان خود، مانند عنصری بر شعرای زمان محمود به امارت متفرد بود و همگی بدیهه او را می‌سروده‌اند و خلعت او را می‌نموده‌اند و به مفاخرت ابیات او را تضمین می‌کرده‌اند. بعضی او را از شهر نسا و برخی از نیشابور دانسته‌اند، تحقیق آن است که سمرقندی نیست و در بدو حال در سبک سپاهیان بوده و بعد از وصول بخدمت ملک‌شاه سلطان او را معزی لقب داده؛ زیرا که جلال‌الدین و معزالدین هر دو لقب ملک‌شاه بوده و پس از ملک‌شاه سنجر را نیز دو لقب بوده یکی ناصرالدین،

دیگری معزالدین. علی‌ای حال گویند در شب‌تید رمضان که سلطان به استهلال اشتغال داشت به تقویت امیرعلاءالدوله علی بن فرامرز بحضور سلطان رفته بود و امر به بدیهه‌گوئی شده. حسب الامر امیرمعزی این رباعی گفته:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی
یا همچو کمند شهریساری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان را از بداهت طبع و فصاحت بیان او خوش آمده اسبی از اسبان خاصه با پنج هزار درهم بوی عنایت فرمود. مجدداً امیر این رباعی را بالبدیهه بعرض رسانید.

چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی رباعی از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

منضمن عناصر نزهت. الحاصل وقتی در شکار گاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری کرده تیری بوی انداخته مجروح شد، بعضی گویند به آن تیر در گذشت، برخی گویند بهبودی یافت. قول ثانی اقوی است چنانچه خود گفته است.

منت خدای را که به تیر خداپگان
من بنده بسی گنه نشدم کشته رایگان

بالاخره در سنه ۵۴۲ در مرو بمرد و از جهان فانی به عالم جاودانی شد. حکیم مجدود سنائی غزنوی در تعزیتش گفته است.

گر زهره بچرخ دوم آید نه شگفت است
در ماتم طبع طرب افزای معزی
کز حسرت درهای پتیمش چون بتیمان
بنشسته عطارد به معزای معزی

ولی اینک دیوان اشعار امیر معزی حاضر است تغزلات شیرین و ابیات نمکین دارد و در طریقه تغزل غالباً شیوه فرخی و در سدیحه مسلک عنصری را دارد، لفظاً و معنأ اشعار

پخته رنگین در دیوانش بسیار است و طرزی پسندیده و بنائی سنجیده دارد، اشعارش در دیوانها معروف و قدری در تذکره کمترین که به زبده الدرر موصوف است با اشعار سایر شعرای فصیح و فضلی بلیغ درج است.

نیشابور

شهری است بزرگ با مزیت کثیر و فضیلت و عظیم. مکه من فضلاست و معدن علما. بطالمیوس در کتاب ملحه گفته مدینه نیشابور طولاً هشتاد درجه و خمس و عرض سی و نه درجه و از اقلیم چهارم خارج و در اقلیم پنجم داخل است. شیخ ابو عون اسحق بن علی در زیج خود آورده که طول نیشابور هشتاد درجه و یک ربع درجه و عرضش ۳۷ درجه و خود از اقلیم چهارم مجسوب می‌گردد. در وجه تسمیه این شهر به این اسم اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته که شاپور به محل این بلد لشکرش را عبور داد و آنجا نیزاری بود گفت این مکان شایان شهری است. فرمود نیزار را تراشیده بجای آن بنیاد بلدی نهادند از این جهت نامش نیشابور شد. بعضی در وجه تسمیه نیشابور و شاپور خواست و جند[ی] شاپور گفتند. شاپور بن اردشیر بابکان را اختر شماران مملکت خبر دادند که وبالی در سلطنت و زوالی موقت در حکمرانی پدید خواهد گشت و زمان این قران را تعیین نمودند. شاپور مقارن حلول قران و رسیدن وقت وبال، خویش را از دستگاه سلطنت خارج کرد و از میان مردم بیرون رفت و ارکان دولت ب جستجوی وی بر آمدند. چون به خطه نیشابور رسیدند و پادشاه را آنجا ندیدند، گفتند نیست شاپور و اسم آنجا نیشابور شد. چون به مکان شاپور خواست رسیدند اهالی آنجا از حال ایشان پرسیدند؟ گفتند شاپور خواست اسم آنجا هم شاپور - خواست ماند تا آنکه مقارن انقضاء زمان قران و زوال وبال و حلول موسم دولت و اقبال به سرزمین جندی شاپور رسیدند و پادشاه را آنجا را دیدند پس به زبان پهلوی گفتند دندی - شاپور یعنی یافته شد شاپور، و اسم آن سرزمین دندی شاپور ماند و به تدریج صورت تحریف و تعریب بدان اسم طاری گردید جندی شاپور شد.

و از اسامی قدیمه بلده نیشابور ابر شهر است و برخی ایران شهر گفته اند و صحیح آن است که ایران شهر اسم تمامت ممالک مابین جیحون است تا قادیسیه؛ ولی یا قوت لفظ ایران را به معنی ایران شهر دانسته و ایران شهر را به معنی ایران تجدید کرده، اگر چه این اشتباه خطای شگفتی است و لسی از عالم عرب خبط در معنی الفاظ عجمیه چندان عجیب نیست.

از ری تا نیشابور ۱۶۰ فرسنگ مسافت است و از نیشابور تا سرخس ۴۰ فرسنگ و از سرخس تا مرو شاهبجهان ۳۰ فرسنگ. اکثر شرب اهل نیشابور از آب قنات است، مردم در خانه‌ها سرداب‌ها حفر کرده‌اند و رشته قنات‌ها از میان سرداب‌ها گذرد. و آب این ملک چندان شیرین نیست، ولایتی پرمیوه است، دیواس خوب دارد که نظیرش در تمام دنیا یافت نشود دانه‌ای يك من می‌شود.

اما فتح نیشابور در دست مسلمانان در عهد خلافت عثمان بن عفان بود [بدست] عبدالله بن عامر بن کریز در سنه ۳۱ هجری بر سیل صلح نه قهر و غلبه. امیر عبدالله عامر بعد از گشودن این بلده مسجدی جامع در آنجا بنا نمود. بعضی گفته‌اند فتح نیشابور بدست لشکر اسلام در عهد خلافت عمر الخطاب شد با سرداری آصف بن قیس و در خلافت عثمان بن عفان از اهل آن خطه نقص عهد و خلافت بیعت کردند و از اطاعت خلیفه سر باز زدند. عبدالله بن عامر کریز را بالشکر بر سرایشان فرستاد و تا ثابینا مفتوح نمود. و طایفه غز از قبایل ترك در سنه ۵۴۸ که سلطان سنجر پادشاه خراسان بدست آن طایفه افتاد و او را بطور حبس نظر همراه می‌داشتند و نواحی مملکت خراسان را می‌تاختند، از جمله این شهر به قتل و غارت این جماعت مورد مصیبتی عظیم گردید، چه تمام اهالی آنجا را که دست یافتند از شمشیر گذرانیدند و اموال ایشان را بکجا عرصه تاراج ساختند، حتی يك آدمی معروف و شخصی نامی برجای نگذاشتند و اصل دیار و عمارات شهر را بالمره ویران ساختند و به آتش سوختند، تا آنکه در میان ایشان خلاف و نفاق پدید آمد. لاجرم یکی از سرداران سلطان سنجر که به لقب مؤید معروف بود، برایشان غالب شد و در مقام اصلاح مفاسد نیشابور برآمده [شادیاخ را آباد نموده] و بقیه السیف را از اهالی بدان محل نقل نمود و بتدریج شادیاخ که صورت آبادی گرفت در ترقی شد و رسید بجائی که یکی از شهرهای ممتاز عالم معدود گردید و به عمارت و کثرت خیر و عدد نفوس و اموال کارش بالا گرفت. چرا که آن بلد به مثابه دالان و معبر مشترک ممالک شرقیه است. قوافل و سیارات لابد می‌باید عبور کنند و این گونه اتفاق لامحاله اسباب مزید آبادی ملک و ترقی اهالی است. در اموال و مکنت شادیاخ که به اعتبار عمارت جدید و اجتماع اهالی نیشابور به اسم نیشابور (بسمین بی نقطه) مشهور شده بود بر همین حال بود تا وقتی که فتنه مغول عالم را منهدم و خراب است.

و در سنه ۶۱۸ آن جنس خبیث از ماوراءالنهر به خراسان آمدند و تمامی آن اقلیم را به قهر و غلبه مسخر و خراب و سراب ساختند و محمد بن تکش بن الباسلان خوارزمشاه که جمیع ممالک مشرق تا درب همدان در حیطه تصرف او بود، از آن گروه شکست خورده ایشان آن پادشاه را از ممالک خویش دوانیده، و وی غریبانه در طبرستان هلاک شد. در این آشوب اهل خراسان و غرباء هر مکان از هرجا به نیشابور روی آوردند و از بیم تاتار تا

توانستند اطراف شهر شادبساخ را که نیشابور ثانوی بود محکم ساختند. از لشکر تبار دسته‌ای به ایشان روی آورد، ایشان از آن لشکر متحصن گردیدند سر به اطاعت فرود نیاوردند.

روزی سردار لشکر تبار جهت تماشای پای حصار آمده نزدیک شده بود یکی از علویان که مستحفظ دروازه بود بشرط وا گذاشتن داروغگی شهر به او، شهر را تسلیم نمود. ایشان پس از دخول به شهر اول همه خود او را به قتل آوردند با تمامی اتباع و همراهانش. بقولی خود به قهر و غلبه و غضب گرفته داخل شهر شدند و به نوعی حمله و هجوم آوردند که نفوس و اموال یکجا در معرض هلاک و فنا و تاخت و تاز بر آمدند، جمیع اهالی را از خرد و بزرگ و زن و مرد و کودک کشتند آن‌گاه خود بلد را ویران و خراب کردند و بازمین برابر نمودند؛ و از بلوکات و رساتیق جمعیت فراه آورده بر سر شهر آوردند تا به حفر و نقب دفاین و مخزونات مالکین را استخراج کنند. این معنی نیز باعث آن شد که جای آبادی بر پای نماند و پس از ویرانی بجای دیگر رفتند. پس از رفتن ایشان قومی از جانب خوارزمشاه آمده و دفاین و مخزونات را یکجا بر آورده بردند، متسببتی چنین عظیم دیگر بر اسلام وارد نگردیده بود.

در مذمت نیشابور ابوالعلی محمد بن البهارید چند شعری هجاء از قول قاضی ابوالحسن استرآبادی نقل کرده که ترجمه آن اشعار این است. «شهر نیشابور را ایزد تعالی پاکیزه ندارد که بازار نفاق در منازل این شهر بر پای ایستاده و بر ساق رواج قایم است. در اینجا شخص جوانمرد از گرسنگی می‌میرد و نیکوئی و عطیه و بخشش اهل این شهر مداد است و کاغذ. هر چه بخواهی عالم و دانش پرور است. در این مکان گرسنگان اصلاً جلوه و درخشندگی ندارند هر چند در انواع برزگی‌ها و فنون آداب و فضایل جلوه‌گر و تابنده بوده باشد.» نیز مرادی شاعر گفته، دو بیتی که ترجمه‌اش این است «چون غریب وار به شهر نیشابور بخواهی ورود نمود، زینهار بدون بستگی حکومت و فرمانروائی آنجا نازل نشوی و اگر نه در آن بلد نه علم و ادب سودمی بخشد و نه شأن و حسب بی‌نیاز می‌سازد نه حرمت و نسب رعایت می‌شود.» ابوالعباس روزنی معروف به مأمونی در مدح نیشابور سروده «نیشابور دارالعلم و معدن فضل و کمال و منبع فقه و حدیث بوده و از آنجا افاضل و محدثین و اهل دانش چندان بر آمده که به نطق حصر و تعداد در نمی‌توان آورد.»

حمدالله مستوفی گوید: تهمورث بانی این شهر بوده چون اردشیر پس از خرابی بیش به تخت قرار گرفت، شاپور بن اردشیر حکومت خراسان یافت. از پدر آن شهر درخواست کرد او مضایقه نمود، شاپور را غیرت آمد آن را عمارت نمود و نیشابور نام نهاد و اسم و علم [او] شد و عرب نیشابور خواندند. دور بارویش دوازده هزار گام بود و بر شیوة سفره

شطرنج گردید، هشت قطعه در هشت قطعه. واکاسره را عادت بود که شهرها را به شکل جانوران و اشیا ساختندی. شاپور ذوالاکتاف در زیادتی آن عمارت و شهر سعی نمود و دارالعمارة خراسان شد و نیشابور دارالملک خراسان است. در سنه ۶۰۵ آن شهر به زلزله خراب شد و هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادباخ خوانند آن نیز به زلزله خراب شد. گوشه دیگر شهر ساختند که اکنون ام‌البلاد خراسان است [بر] جانب قبله. دور بارویش پانزده هزار گام است، آبش از فئات و آب رود از کوهی می‌آمد که در شرقی نشابور است و کوهی است بفایت بلند و دوفر سنگ مسافت است و در این دوفر سنگ، در ممر رود ۴ آسیا گردان است و چنان تند آب می‌آید که يك خروار گندم در مدت دو درجوال دوختن آرد می‌کند. پنج فرسنگی جانب شمال بر قبه کوه چشمه‌ای است که چشمه سبز گویند، آبی شیرین سبز رنگ بیرون می‌آید. امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته چون بر بام کوشک بر آیند میان چشمه می‌نماید و از آب چشمه که به صحرا می‌آید عمارت و زراعت بسیار می‌شود.

از مزار اکابر اولیا تربت ابو عثمان چهری و ابو علی ثقفی و عبدالله مبارک و شیخ فریدالدین محمد عطار است و بر شرقی آن مزار متبرکه امامزاده محروق بن امام زین العابدین علیه السلام است.

علمای جغرافی و مورخین عهد میرزا شاهرخ گورکانی نشابور را چنین شرح داده‌اند: نیشابور از شهرهای قدیم است و اکثر اوقات در خراسان شهری بزرگتر از نیشابور نبوده، جمعیت و عماراتش زیاده از سایر بلاد این ایالت به تعداد می‌آمده. هوایش سالم و آبش از رود و کاریز. این شهر چند بار به زلزله خراب شد، گویند بنای آنرا شاپور نهاده پیش از آن نیستانی بوده به حکم شاپور پاك کردند و شهر بنا کردند و این بود تا زمان عبدالله بن طاهر که در آن جای گرفت و لشکریان که با او بودند به منزل و خانه‌های رعایا نزول کردند. روزی عبدالله به عورتی جوان گذشت دید اسبی را آب می‌دهد چون این کار را مناسب او ندید شوهر او را طلبیده از او پرسید چه شده است که نوعروس تو بدین کار اقدام کرده؟ فوراً آن مرد پاك دامان عقد گهر گسیخته اشک به رخساره ریخت، گفت این ظلمها و صدچندان از توست. اگر خداوند از سر بندگانش گذشته می‌کشیم و الا بسداد آه مظلومان برسد. عبدالله گفت من چه ظلم کرده‌ام که این امر را سبب و خلق را تعب گردیده؟ گفت یکی از لشکریان چون دیگران در سرای من منزل گرفته، گر خانه خالی گذارم بر اثاث البیت ایمن نیستم و اگر خود بیرون آیم بر عورت می‌ترسم که بالشکری تنها گذارم، لهذا خود خانه نگاهداشتم و عورت را به آب دادن اسب فرستادم. عبدالله را این معنی نهایت گران آمد و در بیرون شهر نیشابور سرائی بساخت و آن را دارالعماره نامید و لشکریان را امر کرد تا هر يك در آنجا بقدر قوه عمارتی برای خود بنا نمودند و آن شهری علی حده شد و معتبر گردید. پس از آن روزه

خرابی گذاشت. آلپ ارسلان سلجوقی که این واقعه عبدالله طاهر بشنید حکم کرد آنجا را مرمت کردند و شهری عظیم شد تا در اواخر سلطنت سلطان سنجر بدست طایفه غز خراب شد. از جمله عمارت معظمی که خراب شد مسجد معروف به مسجد عقلا بود و در آن کتابخانه معتبری بود محتوی بر پنجهزار جلد کتاب که در انواع علوم تصنیف کرده بر طاباق تقسیم کرده بودند. این کتابخانه را آتش زدند و هشت مدرسه از خلفا و هفده مدرسه مخصوص به اصحاب شافعی را منهدم کردند و پنج کتابخانه دیگر را نیز بسوختند و هفت کتابخانه را غارت کرده، اوراق کتب نفیسه را به نرخ کاغذ مقوا فروختند. بعد از آن مؤید آیین از مالیک سلطان سنجر آنجا را برگرفت، نیشابور را مسخر ساخته شادباخ را مرمت کرد تا عهد آباقاخان ابن هلاکو خان که زلزله عظیمی شد و در این شهر خشتی بر روی خشتی نماند. پادشاه خواجه وجه الدین زنگی فریوندی را که در آن ایام وزیر خراسان بود فرمود نیشابور را از نو عمارت کرد و یکی از شعرا در این واقعه گفته:

بدولت تو نیشابور کهنه نو شد باز
 بسان پیر خرف گشته کوشود برنا
 اگر چه زلزله دردیش بود بیدرمان
 طیب عدل تو کردش علاج و یافت دوا
 سال ۶۶۹ اتفاق افتاد
 بنا نهادن این شهر شهره زیبا
 اواخر رمضان آفتاب وزهره بشور
 قمر بحوت و عطارد نشست در جوزا

بار دیگر در عهد امیر تیمور گورکان در نیشابور زلزله شد و باز در تاریخ سنه ۸۰۸ یکسال بعد از جلوس میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بر سریر سلطنت این حادثه حادث گردید و برجبال نیشابور گفتی سنگی بر سنگی نماند و جمله اجزای زمین متزلزل گشت. چند شبانه روز زلزله در کار بود و مولانا لطف الله نیشابوری در آن واقعه گفت:

نیشابور معظم را که بودی
 در آن شاهان ایران را اقامت
 چنانش کرد ویران زلزله یاز
 که هامون گشت بنیانش تمامت
 قزون از سی هزاران مرد و از زن
 فرو رفتند در درد و ندامت

نه یکدر ماند و نه یکجای بر جای
 نه خشتی ماند بر خشتی سلامت
 نه صاحب حرص و نه صاحب شروه ماند
 نه صاحب جاه و نه صاحب کرامت
 نمود آن ریختن انسدر یکی دم
 ز نفع صورت در حلالم علامت

خلاصه میرزا شاهرخ باز به آبادی نیشابور فرمانداد و از هر جهت نهاد و مساجد و مدارس و خوانق ساخته و رونق یافت.

در کوه نسا بور معدن فیروزه است و فیروزه خوب از آنجاست و معدن طلا دارد ولی حالا کسی در آن کار نمی کند. از آنجا علما و افاضل بسیار برخوردارند. گویند مانی نقاش که دعوی پیغمبری کرد در زمان شاپور بود، شاپور به او گفت که در مملکت من ممان و اکسر اینجا مانی و نروی ترا سیاست کنم. مانی بطرف چین رفت و آنجا جمعی بدو گرد آمدند و کارش در آنجا رواجی تمام یافت. از قرار مذکور کوه بلند سختی که از هیچ طرف بدان راهی نبود و چشمه آبی داشت با آذوقه یک ساله بر آن کوه رفت و از مریدان خود مخفی گشت و هنگام رفتن گفت پیش خدای عزوجل می روم، بعد از یکسال در فلان موضع مرا طلب نمایند. با جمله در مدت یکسال که مدت غیبت او بود در کوه نقاشی کرد و کارنامه بساخت که آدمی در آن حیران بود چون وقت عود او در رسید اصحاب مانی اسبی خوب زین کرده به میعاد گاه بردند و مانی به میان قوم آمد و کارنامه به مردم نموده معجزه خود قرارداد و بعضی احکام در آن درج کرد. گفت این کتاب خداست بیشتر اهل چین معتقد او شدند و مردم ترکستان تصدیق او نمودند و بعضی از هندیها هم نیز تصدیق او کردند، بعد به خیال ممالک عجم افتاد به خیال اینکه آنچه در آن بلاد میسر گردیده در این بلد نیز صورت گیرد. چون به خراسان رسید شاپور در گذشته بود و پسر او هرمز نیز بعد از چندی سلطنت بر سر او دیگر گرفته نوبت پادشاهی به بهرام رسیده، در این وقت مانی در بلاد او خلق را بدین خود دعوت می کرد و می گفت سرور و ظلمت قدیم است و کشتن حیوانات حرام، در رنجانیدن درویشان و اذیت جانوران روا نیست. درویشی به از توانگری است و ذخیره نهادن بدست و صدقه دادن واجب. بادوستان مواسات نمودن و یاران بسیار گرفتن نیک است.

باری مانی چند کورت در مدح خود ابرداخت. شاپور نامه و کنز الاخبار و ستر الاسرار

ارمؤلفات اوست ومی گفت من شارح اقوال حضرت عیسی ع می باشم. آخر الامر ذکر او بسمع بهرام رسید و او را بخواند و از دین و مذهب وی پرسید. وی گفت درویشی به از توانگری است و روح چون مرغی در کالبد بدن محبوس و همینکه نفس قطع شد آن مرغ از قفس تن خلاص شود و به حیات جاودانی رسد. بهرام گفت پس مرگ تو بهتر از زندگانی است و بقول تو کار می کنیم و روح ترا از زندان تن خلاص می سازیم نه تو با جدمن عهد کردی هرگز بدین ولایت نیائی چرا آمدی؟ پس بفرمود تا او را بردار کشند و پوست او را کنند و پر از کاه کرده اژدار بیاویختند. و مزدک که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد از ولایت نیشابور است.

بعضی از مورخین عجم بنای نیشابور را در زمان طهمورث دانستند و گفته اند اسم اول این شهر ابر شهر بوده. نیز گویند از شهرهای معروف که اسکندر بزرگ فتح و خراب کرد یکی نیشابور است. و شاپور مجسمه بزرگ خود را که در کمال عظمت و رفعت بود در این شهر بر پا کرد تا بعد از آنکه اعراب این ناحیه را مسخر ساختند آن مجسمه را درهم شکسته از پای در آوردند. بعد از خرابی اعراب، طاهریه و صفاریه این شهر را مرمت و آباد کردند و سلطان محمود غزنوی در زمان سلطنت پدرش چون حکمرانی خراسان داشت پسایتخت خود را در نیشابور قرارداد؛ و نیز طغرل بیک سلجوقی آنجا را پسایتخت و در زمان سلاجقه آبادی یافت. در سنه ۵۴۸ در عهد سلطان سنجر غزها آنجا را ویران ساختند، بعد خوازمشاهیان به تجدید عمارت او کوشیدند و در سنه ۶۱۸ از هجرت، تولی خان مغول پسر چنگیز خان آنجا را بکلی معدوم کرد و نابود ساخت. بعد از نادر شاه افشار احمدخان ابدالی آنجا را محاصره کرده و شش ماه محاصره طول کشیده و عاقبت به غلبه گرفته نیشابور را غارت کرد [ند] بعد عباسقلیخان بیات به مرمت و تعمیر آن پرداخت.

جماعتی از مورخین فرنگی را عقیده این است که هانی ابتدای شهر نیشابور شاپور نیست بلکه چون این شهر بارها خراب و آباد شده گویند شاپور به تجدید عمارت آن پرداخته و پیش از او این شهر ساخته بود و اول بنای آن را برخی سال دو بیست پنجاهم میلاد حضرت مسیح ع دانسته اند.

موسیو خانیکوف سیاح مشهور و معروف در کتاب سفرنامه خود می نویسد که در نزدیک خندق در ضلع شمال شرقی قلعه نیشابور سنگی است منقور که تاریخ ۱۹۴ هجری دارد و اسم نوروز بر آن رسم شده و نزدیک شهر قبر امامزاده محروق است، از اقوام و خویشان حضرت امام جعفر صادق ع و این امامزاده به یکی از بنات بنی امیه عاشق شده بود و او را داخل در طریقه تشیع کرده، یزید بن مهلب حکمران خراسان عامل خلیفه اموی که با فرقه شیعه عداوت و خصمی داشت حکم کرد عاشق و معشوق را سوزانند.

در تواریخ است که یزدجرد اول معروف به یزدجرد ائیم در سنه ۴۱۷ میلادی سنه ۲۱۰ سال قبل از هجرت در کنار این دریاچه چشمه سبز اسبی لگدزده تاف ساخت، نزد اغلب که معروف است به جانور و حیوانات آبی، گویند از آب اسبی بیرون آمده اورا تلف کرده امیرچوپان نیز در حوالی این چشمه کوشکی بنا کرده و چندی در این محل توقف نموده است. این چشمه نیز تا مشهد ۱۲ فرسنگ و تا نیشابور از راه بوژان هفت فرسخ و کوه رأی و ننا که در زند و اوستا مسطور است و کوه دیوند و ریبد که حکیم فردوسی در شاهنامه گوید همان رشته کوهی است که در طرف شمال و شمال غربی نیشابور واقع است و اینکه در شاهنامه نگاشته که گشتاسب، آتش برزین مهر را در کوه دیوند قرارداد و آنجا از شدت سرما و وفور برف زیست ممکن نمی‌شود [پس] باید گشتاسب آتش برزین را در دامنه‌های کوه دیوند قرار داده آتشکده ساخته باشد و قریه‌ای در آن حوالی هست که نامش برزینون و واقع در دامنه‌های این رشته کوه است شک نیست که اسم قریه مزبور ماخوذ از همان برزین مهر است و آتشکده گشتاسب آنجا بوده. نیز حکیم فردوسی در شاهنامه گوید وقتی که گودرز منتظر پیران و یسه بود در جائی که مابین کوه‌های ریبد و گناباد است توقف نموده سنگر بست^۱.

شهر نیشابور شکلاً مربع مستطیل است و دو خیابان از مشرق به مغرب و از شمال به جنوب که تقریباً در وسط شهر این دو خط یکدیگر را تقاطع کرده‌اند و نقطه تقاطع چار سوق شهر است. اکثر دکا کین در این خیابان‌ها است و این چهار بازار منتهی بچهار دروازه می‌شود. دروازه قبلی و جنوبی را دروازه عراق گویند، شرقی^۲ را دروازه مشهد و شمالی را دروازه اراک [و مغربی را دروازه پای چنار] گویند. دوره شهر سه هزار و سیصد ذرع است. دیوار قلعه شهر ۵۸ برج داشته که اغلب خراب است. و چهار محله دارد، محله استخر، محله بالا گودال، محله سرسنگ و محله سعد شاه. و در دروازه مشهد تکیه و باغ باصفائی است که آنجا مقبره امامزاده محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین ع می‌باشد. چون به حکم یزید بن مهلب حاکم خراسان مقتول و پس از قتل محروق گردید به محمد محروق^۳ معروف شد. بقعه قبر امامزاده، قبه و گنبد بسیار قدسنگی دارد از کاشی سبز بسیار ممتاز و ایوانی عالی دارد بر کاشی کتیبه نوشته است «السلطان الاعظم ابوالمظفر تهمااسب شاه الصفی الحسینی بهادر خان» ولی تاریخ ۱۰۴۱ است و در این سال شاه صفی بن شاه محمد بن شاه تهمااسب پادشاهی ایران داشته، می‌باید بنای عمارت از شاه تهمااسب باشد و تعمیر شاه صفی کرده باشد و این تاریخ تعمیر است و معین

۱- مؤلف این پاراگراف را بصورت تلخیص از چند صفحه مطلع الشمس در آورده که

تلخیص درستی هم نیست.

۲- متن، مغربی.

۳- متن، معروف.

است که سلطنت شاه طهماسب از ۹۳۱ است تا ۹۹۵ و ۱۰۴۱ چنانچه ذکر شده او ان سلطنت شاه صفی می باشد.

نیز مقبره عمر خیام در این باغ است. حکیم عمر خیام در سنه ۵۱۷ فوت شد و فاصله این باغ و شهر مقبره شیخ فریدالدین عطار است. در سال فوت او اختلاف کرده اند دولت شاه سمرقندی گوید فریدالدین در سنه ۶۲۷ فوت شده ولی اکثر بر این اند که شیخ عطار در استیلا مغول بر خراسان و قتل عام نیشابور بدست مغول مقتول گردید و خرابی نیشابور و قتل عام آنجا در سنه ۶۱۸ بوده و این منافی با قول دولت شاه سمرقندی است.

خرابده شهر قدیم نیشابور در طرف شرقی شهر حالیه واقع است و از دیوار شهر تا ابتدای شهر خرابه هزاروپانصد قدم است. دور شهر قدیم سه هزار ذرع بوده. در آن محوطه جز تلال و تپه های کوچک و بزرگ و کوزه و آجر شکسته که آثار عمارات و آبادانی قدیم است چیزی دیگر باقی نیست. حکیم فردوسی گوید شاپور قلعه نیشابور یعنی کهن دژ را بنا نموده بود و در زمان یزدجرد ثانی چون اغلب در این شهر توقف داشت نهایت آبادی و معموریت یافته. یوسف که از خلفای بزرگ ارامنه بود و بعضی خلفای دیگر این ملت که یزدجرد از ارمنستان و گرجستان به اسیری آورده بود، در نیشابور بقتل رسیدند. در زمانی که اعراب به خراسان آمدند و بر این شهر غلبه و استیلا یافتند این شهر بقدری از آبادی افتاد که ابداً قابل توجهی نبود. در آن زمان پایتخت خراسان، رو بود.

دیگر در زمان سلطنت آل طاهر از ۲۵۰ شهر نیشابور باز رونقی بکمال یافت، ابو طاهر - بن الحسین، اول سلاطین طاهریه عمارت در باغ میان بنا نمود و بنا بر مسطورات صاحب معجم البلدان عبدالله بن طاهر که در ۲۱۵ مأمور خراسان و وارد نیشابور شد شهر شادباخ^۲ را بساخت ولی قولی ضعیف است. شهر نیشابور در سلطنت سلاطین سامانیه آباد بوده طغرل بیک اول پادشاه سلاجقه در سنه ۴۲۹ نیشابور را پایتخت خود قرار داد. پسر طغرل بیک الب ارسلان نیز این شهر را مقر سلطنت ساخت و در سنه ۴۶۶ الب ارسلان دختر قآن را در سلك ازدواج پسر خود ملک شاه در آورد و عمارت شادباخ را برای او بنا کرد.

در سنه ۴۹۴ قلعه کهن دژ را ارغون برادر ملک شاه خراب کرد. در سنه ۵۴۸ در او ان سلطنت سلطان سنجر طایفه ای از غزدر نیشابور و نواحی آن ساکن و سکنه را به قتل آورده بناها را ویران کردند تا مؤید آینه از غلامان سلطان آن جماعت را بیرون نمود. دو سال بعد بواسطه فساد و نزاعهای پی در پی که میان شیعه و سنی در شهر نیشابور در کار بود تمامی روسای فریقین را مقتول و مساجد را خراب کرد و هر چه کتا به خانه در آن شهر بود بسوزانید و پایتخت

۱- متن: ۵۷۱.

۲- متن: شادباغ.

خود را در شادباخ قرارداد و نشابور از اعتبار شهری بیفتاد و محمد آینه، رکن الدین محمد آخرین سلطان سلجوقی را که برادرزاده سلطان سنجر بود بکشت و خود نیز در سنه ۵۷۰ در خوارزم بدست تکش خان خوارزمشاه مقتول شد و از این زمان تا ابتداء مائه هفتم اطلاق شهر بر نیشابور نمی شد و تمام مورخین شادباخ را قاعده مملکت نیشابور می گفتند.

در سنه ۵۸۳ تکش خان خوارزمشاه این شهر را محاصره نمود. در سنه ۶۹۵ که غازانخان به نیشابور آمد در المؤید [شادباخ] معروف جای گرفت بقول صاحب تساریخ رشیدی در جای عمارتی که المؤید در سنه ۵۵۸ بنا نموده بود شهر نیشابور را بساخت و این همان شهری است که غازانخان بساخت، دوره آن پانزده هزار گام است. در تواریخ است که چون نیشابور در استیلای مغول خراب شد مردم اطراف می آمدند و از آنجا دینه و بعضی اشیاء قیمتی می یافتند، از جمله سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد مال کثیر بدست آورده بردند. بعد از سال اول آن محل را بسالی سی هزار دینار معادل پنجاه و چهار هزار تومان حالیه اجاره و مقاطعه دادند که در آن کاوش کنند، گاه می شد مستاجرین در يك روز معادل مال الاجاره یکساله از آنجا اموال بدست می آورند.

که بهترین و باقیمت ترین فیروزه های جهان است بر دو قسم است

معادن فیروزه نیشابور
کوهی و خاکی. کوهی معدنش در کوه و فیروزه با کلیه سنک کوه که غیر فیروزی است اتصال دارد و باید دانست که کدام سنک فیروزه دارد که آن سنک را شکست و فیروزه را از آن به وقوف جدا کرد.

معدنش در شش دره واقع شده و هر دره بمناسبتی اسمی دارد. از طرف شرقی این کوه که ابتدا شود دره اول دارای ۴ غار است؛ غار اول معروف به عبدالرزاقی است که قدیم آن را غار ابواسحاقی نامیده اند و آن غار و سیمی است که عمق آن ۴۸ ذرع است. در این سنوات فیروزه کمی از آنجا بدست آمده و فیروزه این غار از فیروزه غارهای دره های دیگر با بهاتر و جلوه و صفا و آب و رنگش بیشتر است. غار دوم موسوم به غار سرخ و غار سیم غار شاه پر دار و غار چهارم غار اقالی است. این سه غار در جنب غار عبدالرزاقی واقع و در این اوان در هیچیک از این سه غار کار نمی کنند و بکلی متروک است.

دره دوم موسوم به دره سفید می باشد و این نیز چهار غار دارد؛ غار اول مالکی و دوم وسیم غار زاقی علیا و زاقی سفلا و چهارم غار میرزا احمدی است. در قدیم در این چهار غار کار می کرده اند و وسعت هر چهار زیاد است. از وضع غار زاقی سفلا جهت خرابی و متروک شدنش معلوم است که اوایل از روی نظم و ترتیب موافق قوانین معدنچیگری بوده، چنانکه جاهای عدیده در کوه حفر می نموده اند که روشنائی و هوا به تک چاه و غار بدهد؛ و نقیبی متساوی باتک غار از دامنه کوه می بریده اند و گویا تا اواخر دولت صفویه خود دولت کار می کرده پس

از انقراض به رعیت اجاره داده‌اند و مستأجرین بواسطه حرص بر جلب منفعت ترتیبات مزبوره را برهم رده هر طرف از غارها را که فیروزه گمان می برده‌اند و ستونهای مابین چاهها و نقبها که عمود و قائمه سقف غارها بوده بریده و کنده‌اند. بکلی غارها از وضع منظم خود خارج شده و کار کردن در آنها متعسر. لهذا خراب و متروک افتاده و به جهات مزبوره پر شده و از نقب‌های بعد معلوم می شود عمق غارهای زاقی علیا و سفلی از چهل ذرع الی ۷۰ بوده و تعمیراتشان مخارج کلی بود.

فیروزه درها سفید خوب است ولی نه بخوبی فیروزه دره ابو اسحق، [احتمالاً] غار میرزا احمدی هم سابقاً جزو غار زاقی بوده در آن هم فیروزه خوب پیدا می شود ولی بواسطه کار کردنش صعب و خطرناک است. دره سیم موسوم به دره کوه مشتمل بر چندین غار ولی دو غار معتبر دارد اول غار کر بلائی کریمی دویم غار دره کوه که خیلی وسیع و عمیق است و قدیمی. از دهانه تا تک آن ۴۵ ذرع بعضی نقب‌هایش به غار زاقی منتهی می شود، کار کردن در آن نیز سخت و با خطر است چه سنگهای بی مصرف بیرون نبرده آنجا جمع شده و همین باعث هلاک عمده و معدنچی می شود. يك نقب غار دره کوه به دانکی مشهور است و باید سی ذرع طی مسافت از میان سنگهای بی مصرف کرد، در حالتی که عرض و ارتفاع نقب هم کمتر از نیم ذرع است و حرکت در آن اسباب وحشت و مخافت می باشد، بیش از سه چهار نفر معدنچی کسی جرأت رفتن در آن نقب ندارد. هول و خطر این نقبها از اسامی آنها استنباط می شود. جایی را پل صراط می نامند. در بالای غار در کوه چاههای عدیده هست که در ایام قدیم باز حمت زیاد و سر رشته تام بجهت روشنائی تک غار ساخته‌اند که حال مسدود و پر شده‌اند. فیروزه‌های این دره بسیار خوب و مرغوب‌اند و حال در این دوره بیشتر کار می شود.

دره چهارم دره سیاه است و دو غار دارد یکی غار علی میرزائی که در اصل علی مرتضائی بوده، دوم غار رئیس. غار اول نیز دو غار بوده علیا و سفلی که نهایت خطرناک است چه سنگ کوه آن رخو و سست و ریزنده است از این جهت نقب‌ها را زود پرمی کند و مشهور به غار بیراهه رو است و فیروزه‌اش خوب نیست. [بالای] غار رئیس که چند سال قبل یافته موسوم [به سر] به غار رئیس، فیروزه‌های درشت خوش رنگ دارد، ولی زود عیب می کند. مادامی که در آب است پر رنگ و براق است خشک که شد سفید می شود. يك فیروزه [در این غار] پیدا شد با اندازه يك گرد و ولی روز دیگر رنگش کم شد معلوم است قیمتش نیز کم می شود.

دره پنجم دره سبز است و سه غار دارد، غار اول اردلانی و [دوم] غار سبز و [سوم] غار انجیری. [غار] اردلانی و سبز قدیمی است و انجیری جدید. غار اردلانی بسیار بزرگ و وسیع است و ۱۲ چاه دارد که حال انباشته شده هوای این غار بسیار بد است که اگر وختن چراغ ممکن نیست، از هوای غار خاموش می شود و چراغ کش می نامند و از این غار جدید این اوقات فیروزه‌های

خوش رنگ درآمده بازرنگشان زایل می‌شود. جز اینها صدغار با اسم، دو بست غار بی اسم هست که قابل ذکر نیست. معدن خساکی چاه و نقیبی نیست، در خاکهائی که پای کوه جمع شده بمرور از کوه فروریخته در میان آنان فیروزه یافت می‌شود و اغلب فیروزه‌های اعلی و خوب یافت می‌شود، فی الحقیقه انگشترهای خوب از معدن خاکی است. يك فیروزه که مرحوم میرزا محمد قوام الدوله پیشکش حضور مبارك اعلی حضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه عز نصره نمود پنجهزار تومان ارزش داشت از معدن خاکی بود.

سه قسم فیروزه است انگشتری و بارخانه و عربی . انگشتری

اقسام فیروزه بهترین فیروزه‌ها است دانه‌ای در مشهد یافت شد بقدر فندق کوچکی

که ترکیب تراش پیکانی داشت که ۷۵۰ تومان فروختند. خوش

لطف و صفائی که از حد بیان خارج است دارد، مثل آب است در زرد و یاقوت [والماس] و طراوت در مروارید اعلی است. در تواریخ از معدن فیروزه کمتر ذکر کرده‌اند قدیم ترین تفضیلی که دیده شد در رساله تنسوق نامه ایلخانی که تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی و به اسم هلاکوخان نگاشته شده؛ و حکیم تحریر امیر صدرالدین محمد دشتکی شیرازی از اساطین حکمای عصر خویش بوده و سلسله ایشان در خطه فارس بعلم و حکمت و بزرگی و اصالت اشتهار کلی داشته‌اند ترجمه کرده. نیز کتب دیگر هم که ذکر معدن فیروزه در آن است رساله ابن المبارک محمد الفزونی است که از روی ترجمه فارسی تنسوق نامه نگاشته و کتاب جواهر نامه محمد بن منصور و کتاب مختصر دیگر نیز به اسم جواهر نامه از زین الدین محمد جامی و کتاب دیگر موسوم به جواهر نامه هما یونی از مؤلفات محمد بن اشرف رستم دارمی باشد. نیز بعضی از سیاحان کار آگاه فرنک در سوابق در ضمن سیاحت خود در مالک محروسه معدن فیروزه نیشابور را تحقیقات نموده و مصنفین محترم بنقل اقوال ایشان پرداخته [که] مختصری از آن را در اینجا می‌نگاریم. موسیو فیریه از موسیو الکساندر چین می‌نگارد: «امروز صبح که پنجم ماه ژون سال ۱۸۳۸ مسیحی از نیشابور بعزم سیاحت معدن بیرون آمدیم، در تمام دنیا فیروزه منحصر به این معادن است که در هشت فرسخی شهر است. از شهر تا يك فرسخ و ربع راه در دشت مسطحی است مشحون به قرا و مزارع حاصلخیز و باغچه‌ها. هر چند دور می‌شوی منظر و هیأت مملکت تغییر می‌کند. داخل در تپه‌ها [ی ریک رو يك] خاک قرمز رنگی می‌شود و در پشته‌های لم یزرع آثار نمک^۱ پدیدار است و زراعت در آنها ممکن نیست و در راه دو جانمک معدنی معتبر است یکی موسوم به دولتعلی تا معدن فیروزه يك فرسنگ و نیم است که يك قطعه نمک متحجر شده است که طبقه نازکی خاک قرمز روی آن را گرفته. اسباب استخراج نمک این معدن يك کلند و کلوله‌ای از گل به اندازه متوسط که نمک را می‌شکنند و بیرون می‌آورند و خیلی سفید و لطیف است. يك عمله چابک روزی هشتصد گیروانکه استخراج می‌کنند. معدن دویم

نیز بهمین طریق هنوز نمکش بهتر از معدن اول است. و قدری راه معدن فیروزه از میان جبال و سنک می باشد و شبیه به رنگ سنک سماق^۱ قرمز است. در میان این اراضی پست و بلند و قریه است یکی در قلّه کوه، یکی در دره قشنگی؛ و هر دو قریه بواسطه سنگرهای کنگره دار محکم شده و صد و پنجاه خانوار آنجاها سکنی دارند. سکنه ای از بدخشان کوچیده به اینجا آمده اند و یکی از سلاطین آخری ایران ایشان را توجه داشته. بدخشان در آسیای مرکزی واقع است و چون بدخشانها معادن لعل و سایر اجزای کریمه دارند در آنها کار کرده اند مهارتی دارند و در این معدن بکارند و بر معدنچیهای فرنگی ترجیح دارند و اکثر اهالی بدخشان اصلاً ایرانی هستند و زبان اصلی آنها همان زبان فارسی است که حال تکلم می کنند».

و عملشان به تجربه آبا و اجدادی است مبنای علمی نیست؛ ولی عملشان خوب است و در استخراج فیروزه مهارت و حداقت کاملی دارند و فیروزه های خوب قشنگی که امروز [ه] روز استخراج می کنند در چاه های قدیم و عمیق آن چاههایی که متروک داشته اند بدست می آمد و بسیار شده، در سنگهایی که سابقاً دور ریخته و راعتنایی به آنها ننموده فیروزه های خوب یافت شود. سنگ معدن تا چند طبقه کار شده است و گاهی عمودی کنده اند و آثار دهلیزها و نقبها و چاهها که دیرگاهی است خراب شده نمودار است و غارهایی که هنوز معروف است موسوم هستند با عبدالرزاق و شاه پر دار و خارجی و غیره و غیره. از پیش خود به معدنچیها پولی دادم که چند کلند به طالع من بزنند، بدین وسیله توانستم به غار ابواسحق حاضر شده بتماشا پردازم، طریقه شکستن سنگ فیروزه مثل معدن نمک است که پیش اشاره شد، الا اینکه بجای گلوله خاکی برای ملایم کردن ضربت در شکستن نمک بکار می روند در اینجا گلوله را از عاف خشک ترتیب داده اند. همین که شکاف باز شد کمال احتیاط را می نمایند که مبادا چکش به فیروزه هایی که در آنجاست بخورد. بیست و پنج الی سی قطعه فیروزه در یکجا جمع می یابد، طبقه آهکی خیلی نازک روی هر یک از این فیروزه ها را پوشیده، طرف داخله این جرمی که روی فیروزه را گرفته سفید است و طرف بیرونش گندمی رنگ است. جای تفکر است که چگونه ماده آهکی تا روی فیروزه رسیده و ایستاده و چگونه بصافی فیروزه صدمه وارد نیاورده. گویند فیروزه شباهت به گیلان دارد، هر قدر بیشتر می رسد رنگش بهتر می شود. ولی رسیدن گیلان بطور کمال بسته به تابش و اشعه آفتاب است و در عرض و امتداد یک فصل بهار و به تابستان بخوبی می رسد؛ ولی برای رسیدن فیروزه و خوش رنگ شدنش البته یک هزار سال مدت لازم است و اهل معدن هم مثل رنگ فیروزه تربیت شده اند. فریبندگانی هستند که در دنیا نظیر ندارند و نادر اتفاق می افتد بلکه محال است کسی که با آنها معامله بکند مغبون نشود. شک نیست در

۱- متن. جاق.

۲- متن: لغت.

هر جای دنیا برای حيله و کذب عذری جعل کرده و تراشیده‌اند و عذرا سکنه معدن فیروزه این است که می‌گویند فیروزه‌ها را در کهنه‌های نمناک مداوم باخود دازند و اغلب هم در درخفیه و به تعجیل و دست پاچه فیروزه را می‌فروشد که یعنی اگر ضابط و عمال بفهمند می‌گیرند و در رطوبت رنگ خاصی دارد فیروزه همینکه خشک شد رنگش می‌پرد و سفید رنگ می‌شود و مشتری هر کس باشد مغبون خواهد شد. [هنگام شستن سنگ ریزه‌ها] اغلب قطعات فیروزه بزرگ بدست می‌آید، خاقان مغفور فتحعلی شاه [یک] قطعه فیروزه‌ای داشتند چندان بزرگ بود که از آن بیاله ساختند و نیز در خزانه شهر (و نیز) فیروزه‌ای بود که چند گیروانکد وزن داشت ولی آن وقت نه چنان فیروزه نام تمام بیرگ و عیب است که انگشترش پنجهزار تومان ارزش داشته باشد کاسه فیروزه سلطان محمودی که خود معروف است.

باری سکنه نیشابور از ایل بیات می‌باشند که دوازده هزار خانه نیشابور ازدید دارند و عباسقلیخان مختاری بیات که احمدشاه درانی او را به کابل شعرا و سیاحان برد رئیس این قبیله بود بعد از مراجعت از کابل از پولی که در چاه یافت - مورد بلدا احمدشاه خراب کرده بود - دوباره ساخت که سور حالیه [نیشابور] همان سور عباسقلیخان بیات است. چهار آب در خراسان به گوارائی معروف است اول آب رودخانه دبیر نیشابور است، دوم آب دیز آباد است، سیم آب رباط کلیمه که از طرف رباط می‌آید، چهارم آب عین اللطیف است. در وصف آب دبیر و خاک نیشابور گفته‌اند:

حبذا خاک نیشابور و خوشا آب دبیر
که نه آبست و نه خاک است، گلاب است و عیب

مقبره فضل بن شاذان در زمین نیشابور قدیم واقع و بقعه شیخ عطار علیه الرحمه چنانچه ذکر شد در شهر شادباخ قدیم بوده و دوره این شهر من جمیع الجهات بنجهزار و یکصد و پنجاه ذرع است و به شکل مدور و مارپیچی آن را ساخته‌اند و ارکی داشته، در طرف فیلدان واقع بوده و دیواری مستقیم بطول هشتصد و پنجاه ذرع ساخته دو طرف آن را ملحق به بدنه کرده بودند و دور آن با آن دیوار که در وسط کشیده شده هزار و صد و پنجاه ذرع است و قبر شیخ فریدالدین عطار در محوطه ارک و در خرابه شهر موسوم به شهر الب ارسلانی تپه‌ای است، معروف است که عمارت الب ارسلان بوده و در شهر آثاری که خیلی قدیم است موسوم به همونی شاید که تحریف همایونی باشد و از بناهای همای دختر بهمن. آثار دیوار خرابه

در طرف شمال بلده حالیه در دامنه کوه دیده می شود که يك فرسخ و ربع امتداد آن است و در انتهایش به دو رودخانه منتهی می شود. محاسن نیشابور زیاد است در زمان آبادی دوازده هزار قنات داشته و از قرار تقریرات حکیم فردوسی علیه الرحمه در جلد دوم شاهنامه در داستان بازگشتن کیخسرو از تعاقب افراسیاب بطرف ایران و رسیدن او بخدمت کیکاوس در طی منازل آن پادشاه فرماید:

ز جیحون گذر کرد برسوی بلخ
چشیده برگیتی بسی شور و تسلیخ
سوی طالقان آمد و مرو رود
جهان پر شد از ناله نای و درود
از آنسو به راه نیشابور
بیاورد پیلان و گنج و سپاه

پس فرموده حکیم نیشابور عهد کیان موجود و معمور بوده. نیز در جلد سیم در حکایت رزم شاپور بارومیان و گرفتار شدن بزانوش سردار لشکر روم فرماید چون شاپور از جنگ فارغ گشت، به بنای ابنیه بلاد پرداخت و کهندز را در نیشابور بساخت.

کهندز بشهر نیشابور کرد
که گویند با داد شاپور کرد

و نیز در سرگذشت بهمن که همای دختر خود را به زنی گرفت و او را ولیعهد خود کرد و سلطنت را خاص اولاد وی نمود که از او بوجود آید و ساسان پسرش رنجید و از پدر دوری جست، فرماید:

بسه روز و دوشب بسان پلنگ
از ایران به مرز دگر شد ز ننگ
دمان سوی مرز نیشابور شد
پر آزار بود از پدر دور شد

در جلد چهارم در داستان بهرام چوین و نامه فرستادن او به خاقان و اظهار صاحب کردن و سکه به نام خسرو پرویز زدن و تعیین نمودن سرداری به حکومت خراسان و بازگشتن از مرو بهری [فرماید].

ز لشکر یکی بهلوان برگزید
که سالار بوم خراسان سزید
خراسان بدو داد با لشکری
نیشابور با بلخ و مرو و هری

پرانندیشه از مرشدی سوری
 به خرداد فرخنده از ماه دی
 باز در جلد چهارم در فقره رفتن یزدجرد به طوس و تعاقب کردن سعد و قاص اورا و نامه
 نوشتن یزدجرد به ماهوی سوری از نسا بور به طوس.

من اندر نسا بور یک هفته پیش
 نباشم که در نج دراز است پیش

پس از چند شعر گوید:

وز اینجا یگه بر کشیدند کوس
 ز شهر نسا بور شد سوی طوس

و ناصر خسرو علوی که در روز شنبه ۱۱ شهر شوال ۴۳۷ وارد نسا بور شده این شهر را
 در نهایت آبادی و غایت معتبری و اهمیت می داند. و در چند موضع کتاب خود از نسا بور نام
 می برد. جایی جمعیت مصر را پنج برابر سکنه نسا بور گوید و گفته شهری که می تواند در وسعت
 و جمعیت و ثروت و صنعت برابری با پایتخت مصر نماید همان نسا بور است و نیز گوید در
 در بلوکات یمامه که تمام که معظمه ۱۸۰ فرسخ است معاملات تجار تی بامسکوک طلائی نسا بوری
 می شده. از وقایع مهمه می نویسد: در آخر همان ماه که من در نسا بور وارد شدم کسوف کلی
 واقع شد و کنون با بتخت طغرل بیک برادر چغر [ی] بیک می باشد و خودش باخواجه موفق منشی
 سلطان از نسا بور سفر کرده و خواجه موفق را نام هبة الله و منشی رسائل فارسی سلطان بود و
 به معرفی او سلطان ابونصر کندری عمید الملک وزیر را بد ریاست دارالانشای عربی خود منصوب
 ساخته. هبة الله پدر ابوسهل محمد است که مکنی به ابن موفق و رئیس علمای شافعی نسا بور
 بود و بعد از مردن سلطان، سیده دختر القائم بامر الله خلیفه اورا به بغداد می برد و در راه بغداد
 در سنه ۴۵۴ به مرض آبله در گذشت.

بالجمله بعضی از ارباب سیر نوشته اند که ناصر خسرو پس از مراجعت از مصر به نسا بور
 آمد و مدتی در شادیاخ اقامت کرد و مردم را به مستنصر بالله فاطمی خلیفه مصر دعوت می نمود.
 چون این خبر منتشر شد، طالبین قصد قتل او کردند، لهذا به بدخشان گریخت. نیز وقتی از
 گیلان فرار کرد و به نسا بور آمد و با برادرش در مسجدی منزل کرد، شخصی که اورا در مصر
 دیده بود وی را بشناخت به مردم اظهار کرد اهالی قصد قتلش کردند وی باز بطرف بدخشان
 گریخت.

جناب موسیو شفر مترجم باشی دولت فرانسه و معلم السنة شرقیه، سفرنامه ناصر خسرو
 را ترجمه کرده و در ذیل آن شرحی از نسا بور می نویسد که خلاصه آن این است: علمای جغرافی
 در ۵۰۰ سال قبل آنچه در باب نسا بور نوشته اند با شرحی از حافظ ابرو در اینجا نوشته ام

این است: نیشابور معروف به ابرشهر و ایرانشهر از مداین عتیقه خراسان است و بنای این شهر، در اوان سلطنت طهمورث دیوبند بوده. اردشیر بابکان به عمارت آن پرداخته، شاپور ذوالاکتاف آن را پایتخت خراسان قرارداد. در سال سی ام هجری مطابق ۴۵۰ میلاد این عامر سردار عرب نیشابور را مسخر کرد و مرزبان این شهر دو کرو درهم به عساکر عرب داد و ساکتشان کرد. طاهریه آنرا پایتخت خود قرارداد در تزئین آن شهر کوشیدند. عمرو بن لیث نیشابور را از طاهریه انتزاع نمود و پایتخت مملکت ساخت و فخر می کرد که ناحیه ای را منصرف شده ام که نبات کوهستانش ریاس [ریواس] و اراضیش بهر گونه گل و گیاه مستور است و سنگش فیروزه است، وسعت شهرش یک فرسخ مربع. و در شهر ارکی بوده در خارج شهر محلات داشته و دور محلات دیگر هم دیوار داشته، دروازه ای که بطرف بلخ و جیحون می رفته در جنگ معروف بوده. ابوعلی علوی گوید: نیشابور بزرگتر از فسطاط و پر جمعیت تر از بغداد و بانزعت تر از بصره و مزین تر از قیروان می باشد. ۴۴ محله دارد که آبادی هر محله معادل آبادی نصف شیراز است؛ و وسعت هر محله بقدر هرات و جور، و کذا پنجاه کوچه نامی بزرگ در آن بوده. قصر حکومتی که عبدالله طاهر بنا کرد و عمرو لیث به تجدید عمارت آن پرداخته، مسجد جامع تا این قصر حکومتی یک فرسخ مسافت بوده، قصر در جلو میدان لشکرگاه و مسجد در خارج شهر نزدیک بازار [و] مقصوده [مسجد که منبر را در آنجا نصب کرده اند] سقف بر تیر و چوب و از بناهای ابو مسلم مروزی و باقی قسمتهای مسجد ستونهای آجری داشته از بناهای عمرو لیث می باشد. در سه طرف مسجد دالانها و در وسط کلاه فرنگی مانندی در کمال قشنگی با ستونهای مرمر مخطط به خطوط سیاه و سفید برپا کرده بودند و از یازده در به این کلاه فرنگی وارد می شدند و سقف و جدارش تمام منقش و مذهب بود. مال التجاره ای که از نیشابور حمل به خارج می شد همه ابریشم و منسوج ابریشمی و کلاه و کفش و اقسام چرمها بوده و علم و دانش در آن رونق و رواج کلی یافته [محمد بن] عبدالله معروف به حاکم و ابن البیع که در سنه ۴۰۵ وفات کرد، ترجمه و شرح احوال رجال و علمای نیشابور را نگاشته و تألیفی در یک جلد مبسوط پرداخته. بعد از آن عبدالغافر فارسی که در سنه ۵۲۹ وفات نمود در ذیل آن کتاب که موسوم به سیاق باشد تا عصر خود نوشته [است]. نیشابور در سنه ۵۴۰ به زلزله چنان منهدم شد که جای سکنی در آن نماند هر که ماند بسایر بلاد هجرت کرد. حافظ ابرومی نویسد خلفای عباسی ۸ مدرسه در نیشابور ساخته بوده اند.

در اوان سلطنت بلاش قباد برادرش مخالفت کرده به ترکستان شد، از

تواریخ متعلقه به نیشابور عبور نمود به لباس مبدل در خانه دهقانی فرود آمد دختر

نیشابور او را نکاح کرد و بعد به ترکستان رفت، پس از چندی بالشکر خاقان

بقصد سلطنت ایران از جیحون گذشته به نیشابور آمد. دهقان را خبر

کرد از دختر جو یا شد معلوم شد دختر پسری هم آورده او را نزد بن روان نام نهاد و همان روز ملاقات خیر فوت برادرش بلاش از مداین رسید وی در نیشابور به تخت سلطنت جلوس نمود و بطرف مداین رفت.

در سنه ۳۲ هجری قمری نامی با جدی طبعین و اهل بادغیس و هرات روی به نیشابور آورد و قیس بن هیشم متوحش شده، با عبدالله بن خازم در دفع آن غایله مشورت کرد. ابن خازم باز حیلتی بکار برده شبی از شهر بیرون آمد و لشکر خود را فرمود شریک نیز ای بدست گرفته بر سر هر نیزه فتیله چرب نصب نموده دو فرسنگ از شهر دور شدند، بعد فتیله‌ها را روشن کرده مراجعت نمودند و خود عبدالله فریاد بر آورد که لشکر اسلام عالم را فرو گرفت و این چراغها که کم از هزار نیست جلوس داره‌های کشتند و در سردار اقلای هزار نفر لشکر دارد. لشکر قارن این مطلب را شنیده وحشت کرده رو به فرار نهادند و لشکر عبدالله بر آنها حمله کرده جمعی را مقتول ساختند و خود قارن نیز بقتل رسید، و از آن سوی قیس بن هیشم که به مدینه رفت عثمان او را ملامت کرد که چرا نیشابور را تخلیه کردی؟ در این اثنا فتحنامه عبدالله بن خازم رسید و سر قارن را آوردند و از مدینه فرمان ایالت نیشابور به اسم او فرستاده شد. وی تا زمان خلافت حضرت امیر ع در نیشابور حکومت داشت، زمان خلافت آن حضرت ع قیس بن هیشم را به امارت نیشابور منصوب فرمود اگر چه اسم حکومت بظاهر با عبدالله بن عامر ولی در معنی با قیس بود.

در سنه ۱۲۰ هاشم امارت خراسان را به نصر بن سیار داد و نصر از جانب خود زیاد بن عبدالرحمان القشیری را به نیشابور فرستاد. سال بعد که ولید بن عبدالملک خلیفه شد، یحیی بن زید به خراسان آمد. نصر دو هزار دینار به او عطا کرده که به عراق رود و در خراسان اسباب فتنه نشود. یحیی چون به بیهق رسید از یوسف ثقفی حاکم عراق خائف شده به نیشابور بازگشت، عمر بن زراره حاکم نیشابور او را به شهر راه نداد و با ده هزار نفر در بیرون شهر به او حمله برد، در صورتی که زیاده از صد نفرها یحیی نبود جنگ سختی نمودند و عمر کشته شد و یحیی فراراً بطرف هرات رفت و به جوزجان شد.

در سنه ۱۳۰ که ابو مسلم مروزی در خراسان مردم را به بنی عباس دعوت می نمود و بر نصر سیار غلبه کرده قحطیه بن شیب با هشت هزار نفر به نیشابور فرستاد، وی سال بسیاری به

مصادره از اهالی نیشابور گرفته به جرجان رفت.

در سنه ۲۴۷ که متوکل خلیفه مقتول گردید در اغلب بلاد اسلام زلزله شد، در نیشابور نیز این حادثه بظهور رسید.

در سنه ۲۵۹ یعقوب لیث محمد بن طاهر حکمران خراسان را بگرفت و خود بر تمام این مملکت استیلا یافت و عمال به کلیه خراسان فرستاد و خود از طرف بلخ تا کنار آب آمویه رفت و تمام آن ممالک را ضبط نمود، مراجعت کرده از راه قهستان به سیستان آمد. در سنه ۲۶۰ عازم طبرستان شده با حسن بن زید علوی محاربه کرد و او را منهزم گردانید و سبب این بود که عبدالله سجزی [سگزی] و احمد بن فضل که معاند یعقوب بودند به نیشابور آمده و به محمد بن طاهر سرپناه آورده، چون یعقوب به نیشابور رسید به طالب ایشان [کسی] نزد حسن بن زید فرستاده که من برای جنگ با تو لشکر به اینجا نیاورده‌ام عبدالله را می‌خواهم، اگر او را نزد من فرستی برمی‌گردم. حسن قبول نکرد، نزدیکی ساری جنگ کردند و حسن شکست یافت بطرف رستمدار رفت و یعقوب مال یکساله از ساری گرفته به تعاقب حسن بدجبال طبرستان شتافت. راهها، کوه و جنگل بود و بارندگی بیحد که ۴۰ روز علی التوالی بارید و اکثر لشکریان خراب شدند. چون از طبرستان بیرون آمد سان سپاه دیده‌چهل هزار نفر گم شده بود به خلیفه المعتمد نوشت و لشکر بخواست و استعداد خود را تجدید نمود و قاصدی نزد حسن بن زید فرستاد که عبدالله را بفرست و الا بازمی‌آیم. حسن بن زید عبدالله سجزی را نزد او فرستاده وی عبدالله را بقتل آورد و به مملکت فارس رفت و ثانیاً لشکر ابن واصل را بشکست و فارس را مسخر نمود. در این وقت احمد بن عبدالله سجستانی خروج نمود و او از اصحاب محمد بن طاهر بود. وقتی یعقوب بن لیث در نیشابور بر محمد بن طاهر ظفر یافت و مقیدش نمود لشکریان محمد بن طاهر اکثر پیش یعقوب رفتند از جمله احمد بن عبدالله سجستانی ملازم علی بن لیث برادر یعقوب گردید و یعقوب را بروی اعتماد حاصل شد. زمانی که یعقوب به سیستان می‌رفت علی بن لیث در بین راه از یعقوب اجازت خواست که احمد سجستانی در خراسان باشد یعقوب او را مرخص نموده و به خراسان فرستاد، ولی چون از یعقوب جدا شد یعقوب گفت دل من گواهی نمی‌دهد، این مرد غدر کرده دیگر اطاعت نخواهد نمود. چون به خراسان رسید صد نفر سوار جمع کرده به ده پشت نیشابور رفت و عامل آنجا را بکشت و مالی که عامل جمع کرده بود متصرف شد و جمعی با او متفق شده به بسطام رفت و با حاکمش محاربه نموده بر او غالب آمد و غنیمت بسیار گرفت و مراجعت نموده، به ولایت بیهق آمد. و از هر طرف جمعی بر خود گرد آورده به نیشابور شد. عزیز بن سری حاکم آنجا گریخت وی نیشابور را گرفت و بدعوت طاهریان پرداخت و هر کس از هواخواهان این طایفه به گوشه‌ای مخفی بود رو بدو نهاد. حسین برادر محمد بن طاهر در اصفهان بود چون بشنید به خراسان شد و این در سنه ۲۶۲ [بود].

پس از رسیدن بد نیشابور آنچه از احمد بن عبدالله سجستانی متوقع بود بعمل نیامد و احمد در این وقت به هرات رفته بود. حسین بن طاهر با ابوطلحه صاحب جیش متفق شده به مخالفت احمد بن عبدالله برخاست. احمد باده هزار سوار به نیشابور رفت، چون به فرهادجرد رسید

برادر خود عباس را بادسته‌ای لشکر از پیش فرستاد. ابوظلحه بیرون آمد و با عباس جنگ کرد و او را بشکست و لشکرش فرار کرد. چون خبر انهزامشان به احمد رسید به هرات بازگشت و بر استعداد خود بیافزود و باز به نشابور آمد. ابوظلحه چون با احمد مقابل شد تاب مقاومت نیاورده متوجه مازندران شد و احمد بار دیگر به نشابور آمد و آنجا را مسخر ساخت و این در سنه ۲۶۳ بود.

ابوظلحه چون به گرگان رسید حسن بن زید علوی او را لشکر داده در سنه ۲۶۴ به نشابور آمد و احمد بن عبدالله را محاصره کرد و چند روز حوالی نیشابور اقامت نمود، چون کاری از او بر نیامد راه بلخ پیش گرفت و احمد بن عبدالله برای آنکه حسن بن زید کمک به ابوظلحه کرده بود لشکر به مازندران کشید و حسن را منهزم کرد و غنیمت بسیار بدست آورد و بطرف گرگان راند. مردم گرگان امان خواسته مبلغی قبول کردند و بدادند و احمد به نشابور آمد و این در سنه ۲۶۵ بود. و در این اوقات یعقوب لیث در اهواز در گذشت و معتمد علی الله، عمر بن لیث را بجای او برقرار کرده، عهد و لوا فرستاد. عمر و اسیستان لشکر به نشابور آورده احمد بیجستانی از نیشابور بیرون آمده، عمر و لیث را منهزم ساخت و عمر و به هرات رفت. احمدی از اکابر نیشابور طرف عمر و گرفتند و گفتند او از جانب دار الخلافه به حکومت خراسان مقرر است و احمد سجستانی به تقلب حکومت می‌کند. احمد بجهت دفع آن جماعت جمعی از فقها را برانگیخت و مقرب ساخت آنها بمذهب اهل عراق فتون می‌دادند و جماعتی که طرف عمر و لیث را داشتند بمذهب اهل مدینه کار می‌کردند، احمد رئیس ایشان را بقتل رسانید و خلاف از میان برداشت و لشکر به هرات کشید و عمر و لیث را محاصره نمود.

در سنه ۲۶۷ چندی در دور هرات بعاند و کاری ساخت، راه سیستان پیش گرفت. در راه جنگ کرد و قلعه آنجا را نیز نتوانست مسخر نماید به نشابور رفت و تمام سال ۲۶۷ در نشابور بود. و عمر و لیث ابوظلحه را از بلخ طلبیده مال و لشکر داد و خراسان را بدو سپرد و خود به سیستان رفت. پس احمد سجستانی از نشابور لشکر بسرخس کشید و عمر و لیث عاملی بد آنجا فرستاده چون ابوظلحه شنید احمد لشکر به سرخس برده، از هرات با سپاهی به سرخس آمد و با احمد جنگ کرد، احمد ابوظلحه را منهزم کرد در عقبش بر رفت. در بادغیس محاربه دیگر روی داد و احمد باز غالب آمده از آنجا بطرف بلخ راند و به طخارستان راند، اموال بسیار آنجا حاصل کرد. ابوظلحه راه سیستان پیش گرفت و عمر و لیث لشکری فرستاده در بین راه به ابوظلحه پیوستند و بطرف نیشابور شناختند. جانشین احمد بن عبدالله چون در نیشابور بامردم بدرفتاری کرده بود و اهالی از او رنجیده بودند لشکر ابوظلحه را مدد کرده و اصحاب احمد بن عبدالله را بدست آنها دادند و بسیاری از آنها بقتل رسیدند و ماد بن احمد بن عبدالله را گرفته و بی حرمتی زیاد نمودند و احمد در طالقان شنیده به تعجیل

تمام عزیمت نیشابور کرد و شهر را مسخر ساخت و اهل شهر را در شکنجه و عذاب کشیده مال وافر طلب کرد، تاشبی دونفر از غلامان او رامجور و قتلخ که هر دو از او رنجیده بودند او را تنها و مست یافته بقتل آوردند و این در شوال ۲۶۸ بود.

پس از قتل وی رامجور انگشتر او را بیرون آورده به اصطبل برد گفت فلان اسب خاصه را زین کرده شخصی را به گرگان نزد ابوظلحه فرستاد و صورت حال را اعلام کرده. گویند همان شبی که احمد کشته شد همه مردم از تعذبات او دست بر آسمان داشتند و نفرین می کردند خاصه ابو عثمان از اصحاب ابی جعفر زاهد. و معروف است که چند نبوت ابو عثمان از حجرة خود بیرون آمد و پرسید این خبر چیست آیا شر این ظالم از سر بندگان خدا رفع شده است یا هنوز باقی است؟ و صبح خبر قتل احمد فاش و منتشر گردید و اصحاب احمد بن عبدالله، رافع بن هرثمه را امیر خود گردانیدند و او از اصحاب محمد بن طاهر بود. چون یعقوب بن لیث طاهریان را از خراسان براند رافع بخدمت یعقوب پیوست چون منظری مکروه داشت یعقوب او را به ملازمت نداشت چون از آنجا رانده شد احمد بن عبدالله او را طلبیده امیر جیش خود گردانید. خلاصه رافع در حوالی هرات به امارت اصحاب احمد بن عبدالله برقرار شده بطرف نیشابور رانند و بظاهر این شهر نزول کرد و در آن سال در نیشابور قحط و غلا شدت داشت رافع راهها را مسدود کرد، اهل شهر به تنگ آمدند و ابوظلحه نیشابور را گذاشته برفت و رافع به شهر درآمد و این در سال ۲۶۹ [بود].

و در سال ۲۷۲ رافع لشکر به خوارزم کشید و مال یکساله از خوارزم بگرفت و به خراسان مراجعت نمود و در نیشابور ساکن گردید. چون در اوایل سال ۲۷۹ معتضد بالله به خلافت نشست بجهت کینه ای که از رافع بن هرثمه در دل داشت او را از ایالت خراسان معزول و امارت خراسان را به عمرو لیث داد و عمرو لیث نیشابور را بگرفت و تمامی خراسان را منقاد نمود؛ و رافع چندی در طبرستان و جرجان بود و در آنجا از محمد بن زید استمداد کرده، در سنه ۲۸۳ متوجه خراسان شد و در دم دروازه نیشابور با عمرو لیث محاربه نمود شکست خورده و بجانب ایبورد رفت. خواست به هرات رود عمرو شنید به سرخس آمد که راه او را بگردد. رافع از راهی مجهول به نیشابور آمد متمکن شد عمرو فهمیده بدین طرف آمد و رافع را در نیشابور محاصره کرد، آخر رافع بیرون آمده عزیمت خوارزم کرد. خوارزمشاه سروی را نزد عمرو لیث به نیشابور فرستاد، عمرو نیز آن سردا برای معتضد خلیفه فرستاد.

در سنه ۲۹۸ شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل در نیشابور فوت شده در همان شهر

مدفون شد.

در سنه ۳۱۸ هجری امیر نصر بن احمد سامانی، عباس کوسج را در بخارا بجای خود

نشانیده به خراسان آمد. وقتی به نیشابور رسید خبر رسید برادرانش ابوزکریا و یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق و ابراهیم که امیر نصر آنها را با چند نفر سردار در قهندز بخارا محبوس کرده بود از حبس بیرون آمده و یحیی برادر امیر نصر بر آنها رئیس شده علم‌طفیان برافراشته‌اند. امیر نصر از نیشابور به بخارا مراجعت نموده، بر برادران غالب آمد و یحیی فرار کرده از راه دیگر از جیحون گذشت و به هرات رفته از هرات به نیشابور رسید. ماکان کاکای که به حکومت نیشابور برقرار بود، او را راه نداد. امیر نصر به تعاقب برادر به نیشابور آمد، یحیی فراراً به کنار جیحون و از آنجا به سمرقند رفت. امیر نصر به نیشابور بماند.

در سنه ۳۲۸ ابوعلی محمد بن عبد الوهاب ثقفی در نیشابور وفات و همانجا به خاک رفت.

در سنه ۳۳۳ وقتی که ابوعلی سیمجور در ری از رکن الدوله شکست یافت و پیش امیر نوح سامانی رفت، امیر نوح لشکری با او همراه کرده، او به ری بازگشت رکن الدوله فرار نمود، ابوعلی ری را مسخر شد. در سال بعد امیر نوح به نیشابور آمده پنجاه روز اقامت کرد و مردم را در خفا تحریک کرده از ابوعلی شکایت کنند تا او را از حکومت خراسان خلع کند و فقط ری و بلاد جبال را به او گذارد. ابوعلی منقبت شده با ابراهیم بن احمد بن اسمعیل عم امیر نوح بیعت کرد و قشونی مرتب داشته در خلافت مطیع نیشابور آمد.

در سنه ۳۳۵ اوقاتی که ابوعلی و ابراهیم در نیشابور بودند جمعی از امرای خراسان به مخالفت امیر نوح برخاسته به آنها ملحق شدند و در ربیع الاول این سال ابوعلی در حوالی مرو با امیر نوح مصاف داده، امیر نوح منهزم شد؛ ولی ساک بعد امرای امیر نوح مجدداً نیشابور را فتح کردند.

در سال ۳۳۹ ابوعلی و امیر نوح صلح کردند و در سنه ۳۴۱ امیر نوح مجدداً خراسان را به ابوعلی داده او را به کمک و شمشیر به جنگ رکن الدوله فرستاد؛ ولی میان ابوعلی و رکن الدوله کار به مصالحه گذشت. لهذا و شمشیر ابوعلی را نزد امیر نوح منتهم گردانید. ابوعلی هر چند غذای خواست امیر نوح پذیرفت لابد رایت عصیان برافراخت و خطبه به نام خود خواند و پس از این عمل به ری آمد و به رکن الدوله ملتجی شد. رکن الدوله به معز الدوله برادر خود نوشت که امارت خراسان را از خلیفه برای ابوعلی بگیرد، فرمان ایالت خراسان از بغداد به اسم ابوعلی رسید. وی به نیشابور آمد و خطبه به نام مطیع بالله خلیفه عباسی خواند، پیش از آن خطبه به نام خلفای عباسی در خراسان خوانده نمی‌شد. در این اثنا امیر نوح در ماوراءالنهر فوت شده پسرش عبدالملک بجای او بر سر حکومت برانگیخت. و در سنه ۳۴۴ لشکر بدفع ابوعلی فرستاد ابوعلی فرار کرده به ری پیش رکن-

الدوله آمد.

در سنه ۳۷۱ فخرالدوله دیلمی وقابوس وشمگیر که در جرجان از مؤیدالدوله شکست خورده بودند به نیشابور آمدند و تاش ملقب به حسام الدوله که از قبل امیر نوح حاکم خراسان بود ایشان را پذیرفته به فرموده امیر نوح باقشون خراسان به معاونت و دومان عزیز به طرف جرجان حرکت کرد. مؤیدالدوله در شهر استرآباد متحصن شد، پس از دو ماه محاصره مؤیدالدوله یکی از سرداران بخارا را تطمیع کرده رشوتی بداد و او اسباب هزیمت سپاه حسام الدوله شده به طرف نیشابور فرار کردند.

در سنه ۳۷۹ که حکمرانی خراسان به حسن سیمجور مفوض و پایتخت ایالت شهر نیشابور بود، حاکم ولایت روزی به خیال عیش و عشرت با یکی از جواری به باغی رفتند آنجا به مرض فجاء در گذشت امیر نوح امارت نیشابور را به پسرش ابوعلی مفوض نمود. در سنه ۳۸۴ وقتی که امرای خراسان به امیر نوح سامانی شوریده بودند و او از سبکتکین و محمود که در غزنین بودند استمداد جسته با وجود لشکر عراق که فخرالدوله به کمک خراسانیان فرستاده بود وقابوس وشمگیر که از جرجان به مظاهرت خراسانیان آمده بودند آنها از سبکتکین شکست خورده، ابوعلی مهیج فتنه به نیشابور گریخت و از آنجا به جرجان فرار نمود. امیر نوح سامانی سبکتکین را ناصرالدین و پسرش را سیف الدوله لقب داده، دویمی را والی خراسان کرده خود به طرف بخارا عازم شد. سیف الدوله محمود به نیشابور آمده به مسند حکومت خراسان جلوس کرد و این ابتدای هبوط سلطنت سامانیان و صعود آل سبکتکین بود.

در سنه ۳۸۷ که ناصرالدین سبکتکین رحلت نمود سیف الدوله محمود که در نیشابور بود شنید برادرش اسمعیل که از طرف مادر نبیره البتکین بود بجای پدر در بلخ بر سر بر سلطنت جلوس کرده، محمود به برادر کاغذی نوشت اگر چه ولیعهد پدری؛ ولی من که نسباً و لیاقتاً شایسته سلطنت می باشم به تومی نویسم به حکومت خراسان اکتفا کن و خیال سلطنت را از سر بیرون کن. امیر اسمعیل اعتنائی و التفاتی به کاغذ برادر ننموده سلطان محمود در نیشابور جلوس کرد از آنجا بقصد غزنین و تصرف پایتخت حرکت کرد.

در سنه ۳۹۲ ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری نیشابوری صاحب صحاح الفقه در نیشابور فوت و دفن شد.

در سنه ۴۲۱ که سلطان محمود در گذشت سلطان محمد پسرش بجای او نشست، امیر مسعود از همدان به طرف خراسان لشکر کشید. سلطان محمد نیز به مقابله شد؛ ولی در بکن آباد امرا از او برگشته مجبوسش نموده به استقبال مسعود شناقتند. پس از ورود مسعود به نیشابور حسنک میکال وزیر را که با او سابقه عنادی داشت از حلق بیاباخت.

در سال ۴۲۵ در خلافت القائم بامراته جمعی از اترک سلجوق که در حوالی ایورد

بودند به تحريك اهالی ایبورد و طوس متوجه نشا بور شدند و اشرار آن دو بلد نیز آنها همراهی نمودند که نشا بور را غارت نمایند و در این وقت والی نیشا بور، نزد سلطان مسعود رفته و اسباب مدافعه در این شهر نبود. لهذا مردم نیشا بور را خوف عظیم دست داده و در وقتی که تن به نهب و اسروقتل داده بودند امیر گران که با سیصد سوار بخدمت سلطان مسعود می رفت به نشا بور رسید، اهالی با او ملتجی شده درخواست نمودند که اقامت نمایند و شرارت را و اشرار ایبورد و طوس را از آنها رفع کنند. امیر گران قبول کرده با مردم نشا بور متفق شده به جنگ پرداخته. او و اهل نیشا بور غلبه کرده و طوسی ها و ایبوردیها و همراهان آنها منهزم شده بسیاری هم مقتول و مصلوب و دستگیر شدند. گویند بیست هزار نفر از اهل طوس در این واقعه کشته شدند و امیر گران اولاد بزرگان قراء طوس را گرفته حبس نمود و گفت اگر احدی از اهل طوس متعرض مردم نیشا بور شود یا راهزنی کند، فرزندان شما را که در حبس اند بقتل آورم. به این وضع آن نواحی امن گردید و فتنه خوابید و اهالی نیشا بور آسوده شدند.

در سنه ۴۲۹ ابو طالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق نیشا بور را از تصرف عمال

سلطان مسعود بدر آورد.

در سنه ۴۳۲ که سلاجقه بر آل سبکتکین غلبه نمودند، طغرل بیک سلجوقی در نیشا بور به تخت سلطنت جلوس کرد و از آنجا لشکر به تصرف سایر بلاد غزنویها مأمور و روانه ساخت. در سنه ۴۶۴ القایم بامر الله خلعتی برای ارسلان و تشریفی جهت ملک شاه بن الب ارسلان به مصحوب عمیدالدوله بن جهیر ارسال داشت، چون الب ارسلان از خلیفه اجازه خواسته بود که پسر خود ملک شاه را ولایت عهده دهد خلیفه اذن داد و عمیدالدوله را مأمور ساخت که دختر الب ارسلان را جهت المقندی ولیعهد خلیفه خطبه نماید. چون عمیدالدوله نزد وی آمد دختر را [خراستگاری] نمود، وی قبول نموده عقد نکاح به ظاهر نیشا بور بسته شد و عمیدالدوله و کپل قبول نکاح و نظام الملك از جانب سلطان و کپل عقد بود و جواهر بسیار در مجلس عقد نثار کردند.

در سنه ۴۶۵ که الب ارسلان بقصد ماوراءالنهر عبور کرده بدست یوسف خوارزمی، که نوال یکی از قلاع چنانکه پیش شرح داده ایم کشته شد و ملک شاه به نیشا بور آمده به تخت سلطنت جلوس کرد.

در سنه ۴۷۳ تکش بن الب ارسلان بر برادر خود ملک شاه یاغی شد و مایه آن خبطی بود از ملک شاه که وقتی سلطان ملک شاه در ری بود، سان سپاه خود را دیده هفت هزار نفر از لشکریان را اخراج کرده، نظام الملك حاضر بود و عرض کرد این هفت هزار نفر تاجر و کاسب و خبیاط و حداد نیستند که پس از اخراج از پی کسب و صنعت خود دروند و از آن راه معاش کنند، پیشه آنها سپاهگیری است. چون از سلطان مایوس شوند بدیگری پیوندند. اتفاقاً همانطور شد که

خواجه گفته بود آن جمعیت به تکش برادر ملک‌شاه پیوستند و مرو و بلخ نیشابور را مسخر ساختند. ملک‌شاه از ری عزم نیشابور کرد، تکش در قلعه نرمد متحصن شد پس از چندی محاصره آن قلعه دو برادر مصالحه کردند.

در سنه ۴۷۷ باز تکش یاغی شده نیشابور را محاصره کرد، ابو الفتح طوسی گماشته نظام‌الملک که در نیشابور بود تدبیری اندیشیده کاغذی به مسعود نام حاکم سرخس - چون به خط نظام‌الملک می‌نوشت چنان وانمود کرد که این خط را نظام‌الملک به مسعود نگاشته - باین مضمون که خبر طغیان و عصیان تکش به‌سمع ملک‌شاه رسید. اکنون از ظاهر ری حرکت می‌کنیم ووقع فتنه اورامی نمائیم. کاغذ را سر بسته بقاصدی داد و سپردند نوعی کن‌ترا گرفته نزد تکش برند و تهدید بقتل کنند، نامه را بده و بگو خواجه نظام [الملک] به مسعود نوشته. وی چنان کرد چون تکش نامه را بدید از ظاهر نیشابور حرکت کرده تدبیر او موافق تقدیر افتاد پس از سه ماه دیگسر سلطان ملک‌شاه از ری به نیشابور رسید.

در سنه ۴۸۵ که سلطان ملک‌شاه در گذشت ارسلان ارغون برادرش از بغداد به خراسان آمده نیشابور را مسخر کرد.

در سنه ۴۸۸ یکی از امرای خراسان جمعی را دور خود جمع کرده، و در نیشابور آمده شهر را محاصره کرد. اهل شهر به مدافعه برخاستند مقاومت سختی کردند، محاصرین پس از ۴ روز جهدمایوس شده، در محرم سنه ۴۸۹ دست از محاصره کشیده برفتند. بعد فیما بین طایفه کرامیه که مرید ابو عبدالله محمد بن کرام بودند و سایر مردم نیشابور فتنه در گرفت و محمد بن کرام در سنه ۲۵۵ وفات کرده. [وی] صاحب مقاله معروفه در تشبیه و اصلا سجستانی بود و به تجسم قائل بود و جمعی پیرو عقیده باطله اوشدند. در این وقت مریدهای او در نیشابور بسیار بودند با اهل سنت و جماعت جنگ سختی نمودند و جمعیتی زیاد از طرفین کشته شد. رئیس شافعی‌ها در این وقت ابو القاسم ابن امام الحرمین ابو المعالی جوینی و رئیس حنفیه قاضی محمد بن احمد بن سعید بود. این دو با هم متحد شده بر کرامیه غالب شدند و ممشاد رئیس آنها را بقتل آوردند و مدرسه آنها را خراب کردند و این اختلاف و تفاق که میان اهل شهر بود سبب شد که بر کبارق در پنجم جمادی الاول ۴۹۰ بی‌رحمت مقاتله و محاربه نیشابور را فتح و مسخر ساخت.

در سنه ۵۴۸ چون طایفه غز بر سلطان سنجر غالب آمدند و او را گرفته محبوس ساختند در اغلب بلاد خراسان بقتل و نهب پرداختند، نیز بر این شهر استیلا یافتند و بنای خور رب‌زی گذاشتند و اغلب خلق از مردوزن و اطفال به مسجد جامع پناه بردند و غزان شمشیر در آنها نهاده چندان از ایشان کشتند که اجساد مقتولین در زیر خون پنهان شد. نیز مسجدی در طرف بازار بود که مسجد مظر رمی گفتند و چندان وسیع بود که هزار نفر در آن نماز می‌گذازدند و

محرابی عالی داشت و ستونهای بزرگ مدهون و مذهب. چون شب درآمد این مسجد را آتش زدند و شعله محراب مسجد که چوب پوش بود چنان بالا گرفت که همه شهر روشن شد. باری تاملتی غزان در این شهر مشغول چپاول بودند و نهانخانه‌ها و دیوارهای شکافتند و سراها را خراب می‌کردند و اسیران را شکنجه می‌نمودند. هر کس از کسی دپنه بجائی گمان داشت می‌گفت بالنسبه آسوده بود والا اورا زیر شکنجه هلاک می‌ساختند. بعضی از علمای بزرگ در این فتنه راه آخرت گرفتند چنانکه اشاره می‌شود. بالجمله دو سال اسیر شهر بهشت نشان دچار ظلم غزان بود تا المؤید آینه از امرای سلطان سنجر چنانکه در مطالب پیش این گنجینه و ریاض السلاطین خود شرح داده‌ام، در سنه ۵۵۰ نیشابور را مسخر ساخت. پس از تصرف این شهر و چند شهر دیگر خراسان با محمود بن محمد خواهرزاده سلطان سنجر که در اسیری سلطان حکومت خراسان می‌نمود مصاف داده بعد از دادن مبلغی وجه مصالحه نموده. چون سلطان سنجر در سنه ۵۵۲ در گذشت حسب الوصیه سلطنت به محمود رسید و پایتخت خود را در گرگان قرار داده و المویده که در نیشابور بود با محمود بساخت و در نیشابور بحکومت مستقل شد.

در سنه ۵۵۴ که طایفه غز جلال‌الدین محمد پسر سلطان محمود را به ریاست خود از گرگان طلبیدند و سلطان الجاء پسر را نزد آنها فرستاد و امرای غز که از مرو تا نیشابور منتشر بودند رئیس تازه خود را استقبال نمودند و غزها به اتفاق و اتحاد سلطان محمود بقصد جدال با مؤید متوجه نیشابور شدند، مؤید فرار کرده به خوف رفت. سلطان محمود و غزها وارد شهر نیشابور شدند این دفعه از طرف غزها به هیچ یک اهالی شهر اذیت و آزاری وارد نیامد و بیش از پنج روز آنجا توقف نکردند و با سلطان بطرف مرو و سرخس راندند؛ ولی از همین توقف موقتی نتیجه بدی جهت سکنه شهر یار حاصل گردید که در آن وقت، شخصی در نیشابور بود ملقب به فقیه و معروف بمؤید بن حسین بن موفقی که ریاست طایفه شافعی داشت و با غالب اعیان نیشابور وصلت نموده، منصوب بسود و شهرت و قدردانی در اینجا بهم رسانیده. از اتقان یکی از مریدهای او شخصی از طایفه شیعه را بقتل رسانید که نسبتی با رئیس طایفه علویه معروف به ذخیرالدین ابوالقاسم بود داشت. رئیس علویین نزد فقیه مذکور فرستاده قاتل را طلب داشت که بقصاص رساند. مؤید فقیه به ابوالقاسم پیغام داد که ترا حق به حکم به سلسله شافعی نیست ریاست تو مخصوص طایفه علوی است. ابوالقاسم ملقب به نقیب از این پیغام بر آشفت و با اتباع خود بطرف شافعیین حمله برد. اگرچه آنها هم خوب ایستادگی کردند چون جماعت نقیب و شیعه زیاد بودند بر شافعیها غلبه کردند و بسیاری از آنها کشتند و بازار عطاران و کوچه باغ ظاهر و خانه امام ابوالمعالی جوینی را که نسبتی با امام فقیه شافعی داشت سوزانیدند. فقیه سنی از خارج جمعیتی به معاونت خود طلب نمود و

طوس و اسفراین و جوین به امداد او آمدند و در بدو امر چند تنی از شیعه‌ها کشته شدند؛ ولی بعد که جنگ سختی میان شیعه و شافعی در گرفت مدارس و اسواق و مساجد سوخته و ویران شد و جمعی کثیر از سنیها بقتل آمد. فقیه سنی با جمعی از اتباع خود به قلعه فرحک پناه برده و از آنجا بطوس گریخت و شافعی‌ها دچار ذلت و نکبت گردیدند و کلیه مدارس بسته شد و متصل سنی‌ها بدست شیعه‌ها کشته می‌شدند. مؤید آینه از طوس با فقیه شافعی بقصد انتقام به نیشابور آمد. نقیب شیعه در شهرستان متحصن شد. پس از چند روز مجادله نیشابور مفتوح و تمام خانه‌های شهرویران گردید. شافعی‌ها علاوه بر اینکه بیوتات شیعه را ویران ساختند مدرسه ضلویه را که از طایفه حنفیه بود آتش زدند و قلعه کهنند را که شیعه‌ها به آنجا پناه برده بودند محاصره کردند. در سنه ۵۵۵ مؤید آینه در نیشابور نصرت یافته مسلط گردید و در سنه ۵۵۶ وی تمام اعظام نیشابور را گرفته حبس کرد و از جمله نقیب علوی حسینی بود. و ایرادش به سادات علوی حسینی این بود که نسبت به اهل نیشابور دست تعدی گشوده و متعرض عرض مردم گردیده‌اند. اشخاص دیگر را نیز متهم ساخته بقتل آورد و نیشابور را ویران ساخت؛ از جمله مسجد عقیل که محل اجتماع علماء بود و کتابخانه معظمی داشت با ۱۷ مدرسه از مدارس شافعی‌ها و ۸ مدرسه از حنفی‌ها منهدم ساخت و پنج کتابخانه معتبر طعمه آتش گردید و ۸ کتابخانه دیگر بغارت رفت. مؤید بعد از آن به شادباخ آمد حصار آن شهر را که عبدالله بن طاهر از جانب مأمون حاکم خراسان بود بنا کرده بود و بعد الب ارسالان مرمت نموده مجدداً تعمیر کرده پایتخت حکمرانی خود ساخت و نیشابور عالیه‌ها سافله‌ها شد. و در همین سال سلطان محمود با طایفه غز مؤید را در شادباخ محاصره نمود و محاصره ۴ ماه طول کشید. سلطان محمود خسته و کسل شده و از بی ادبی و وقاحت غز نیز ملول گردیده به بهانه حمام وارد شهر ستان شده، غزها مدتی انتظار کشیده چون از بازگشتش اثری نشد، دهات اطراف نیشابور را غارت کرده به شهر طوس تاختند و آنجا راهم ویران ساخته در مشهد مقدس جمعی کثیر را بقتل رسانیده؛ ولی روضه منوره را محترم داشته دست درازی نمودند. بعد از هتک و فک به مساکن خود بازگشتند و از آن طرف سلطان محمود که وارد شادباخ شد، مؤید کمال احترام را به او نمود. اما در اوایل رمضان سال بعد سلطان را حبس نموده و چشمهای او را میل کشید و نفایسی که با او بود، از ترس غز ان مخفی می‌داشت مؤید در حیطة ضبط در آورد و نام سلطان را که پس از مستنجد بالله خلیفه عباسی در خطبه ذکر می‌شد از خطبه بینداخت و چشم جلال الدین محمد پسر سلطان را نیز میل کشید و پسر و پدر از این صدمه در حبس بمردند. نیز شهرستان واقع در نزدیکی نیشابور را که تا آن زمان مؤید در آن تصرفی نداشت محاصره کرد و فقیه موفقی شافعی که با مؤید بود در این محاصره کشته شد و تا شعبان سنه ۵۵۷ کار محاصره بطول انجامید و محصورین الجاء تسلیم شدند و مؤید شهرستان را قتل نمود.

در سنه ۵۵۸ فتح قلمه کهندز نیشابور که تا آن زمان به تصرف مؤید درنیامده بود وی را نصیب شد. بعد از تسخیر این قلعه تمام قراء و قلاع نیشابور اورا مسلم گشت، بعلاوه جام، باخرز، جرجان و جاجرم ضمیمه نیشابور شد و شهر قدیم نیشابور یک باره خراب و ویران و شادیاخ پایتخت مؤید گشت و قومس را نیز تصرف نمود. بعد از آن فتوحات ارسلان بن طغرل سلجوقی برای مؤید خلاع فاخره والویه معقوده فرستاد و از او خواست نمود که اسم اورا نیز در خطبه مذکور سازد و سایر بلاد خراسان را به حیطه تصرف آورده خود را نایب السلطنة خراسان بداند. مؤید در قومس اسم سلطان ارسلان را در خطبه آورد و اسم خود را بعد از اسم سلطان سلجوقی قرارداد.

در سنه ۵۶۷ ما بین سلطان شاه و برادرش تکش نزاعی در گرفت، لهذا سلطان شاه با مادر خود ترکان خاتون به نیشابور آمده به مؤید پناه برد. مؤید با عساکر زیاد همراهی سلطان شاه روانه خوارزم شد، تکش تا کنار دشت اورا استقبال کرده جنگ سختی در گرفت و مؤید اسیر شد. تکش اورا شقه کرد هر قسمتی از بدنش را بدستی از چادر آویخت. این واقعه در ذیحجه سنه ۵۶۰ واقع گردید. ذهبی مورخ برخلاف عطاء ملک ورشید الدین و بنا کتی کشته شدن مؤید را از حوادث سنه ۵۶۸ دانسته. بهر حال چون هزیمت یافتگان لشکر مؤید از خوارزم به نیشابور آمدند ابو بکر طغان شاه پسر مؤید را بجای پدر به حکمرانی برداشتند و مجدداً سلطان شاه و ترکان خاتون به نیشابور آمدند و پناه از طغان شاه جستند؛ ولی او بدامداد آنها اقدام نکرده چون مایوش شدند رو به سلاطین غوری نمودند و بآنها ملتجی شدند.

در سنه ۵۷۶ طغان شاه بن مؤید در حوالی سرخس با سلطان شاه خوارزمی جنگی سخت کرده سلطان شاه اورا شکست داده بر اردوی وی دست یافت، و از چیزهایی که در اردوی طغان شاه بدست عساکر سلطان شاه افتاد، سیصد تخته نرد خاتم زرین بود. خلاصه سلطان شاه طوس و بیشتر از بلاد طغان شاه را متصرف شد. طغان شاه برخلاف پدر خود مؤید لمردی بود بیحال و بیکیاره، غالباً تلبس به لباس نسوان شدی، آستین پیراهنش ده ذرع طول داشت زنگوله به خود بسته می رقصید. امرای نیشابور به او شوریدند و سلطان شاه را بتصرف این ولایت تحریک کردند. طغان شاه با اضطراب تمام شب دوشنبه ۱۲ محرم سنه ۵۶۱ در گذشت و پسرش سنجر شاه جان او گرفت. منقلی بیک از غلامان طغان شاه چون تسلی بهم رسانید در امور سلطنتی مداخله می نمود بر امر نیشابور گران آمده سلطان شاه را مجدداً بضبط این ایالات دعوت نمودند تا در سال ۵۸۲ تکش خوارزمی به خراسان آمده، در ماه ربیع الاول نیشابور را محاصره کرد. بعد از سه ماه محاصره نعل بهائی گرفته به خوارزم باز گشت. در همان اوقات امام برهان الدین

ابوسعید بن امام فخرالدین کوفی قاضی و شیخ الاسلام خراسان آمد [سنجر شاه به وسوسه منقلی بیک اورا به قتل رسانید، بعد از این واقعه سلطان شاه] به نیشابور [آمده، اما] کاری از پیش نبرده بی نیل مقصود مراجعت نمود. در سنه ۵۸۳ تکش خوارزمی باز بطرف نیشابور آمده در جمعه ۱۲ محرم شهر را محاصره کرده و در هفتم ربیع الاول وارد نیشابور شد و منقلی بیک را گرفته [به] فخرالدین عبدالعزیز کوفی پدر برهان الدین سپرده که بقصاص برساند و حکومت نیشابور را به پسر ارشد خود ملکشاه داد و سنجر را با خود به خوارزم برد.

در سنه ۵۹۷ سلطان غیاث الدین غوری نیشابور را از علیشاه بن تکش خان منتزع ساخت و ضیاء الدین علی نامی را به حکومت نیشابور منصوب گردانید. و در ماه صفر سنه ۶۱۷ سلطان محمد خوارزمشاه که از لشکر مغول در هزیمت بود به نیشابور آمده و هماتاکه پایان زندگانی خود را در همین اوقات می دانسته، مخصوصاً شی درمستی این رباعی را زیاد تکرار می نمود.

ایام کل است و بس نماند می خور
کل خود چه که تا نفس نماند می خور
از گردش ایام در این دیر خراب
بس زود نه دیر کس نماند می خور

خلاصه سلطان محمد شنید که جبه نویان و سوندای [سبتای] بهادر از آب آمویه گذاشته اند لهذا از نیشابور به راه اسفراین بهری حرکت کرد. در سنه ۶۱۸ بعد از فوت سلطان محمد خوارزمشاه سلطان جلال الدین منکبرنی به نیشابور آمده و سه روز آنجا توقف نموده از آنجا عازم غزنین گردید. و عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشامی نویسد بهاء الدین پدرم در سال ۶۱۷ با سلطان جلال الدین منکبری به نیشابور آمد در آنجا توقف نمود و با سلطان در سایر اسفار همراهی نکرد تا سال ۶۳۰ در نیشابور توقف نمود. در این سال چون خراسانیان بر مغول یاضی شدند و قشون زیادی مأمور نظم نیشابور شد از آنجا فرار کرد.

در سنه ۶۳۰ نیز لشکر مغول نیشابور را قتل عام کرد چون داماد چنگیز خان تفاقار که برادر کوچک قراچار نویان بوده و از جانب تولیخان مأمور فتح نیشابور شد، روز سیم محاصره تیری به او خورده در حال بمرد. تولیخان که بشنید پس از قتل عام مرو و سرخس به نیشابور آمد، اهالی نیشابور قاضی رکن الدین را بشفاعت نزد تولیخان فرستادند، وی گوش به گفتار قاضی نداده روز ۲ شنبه ۱۲ صفر شهر را محاصره کرده شهر مفتوح گردیده و مجیر الملک حاکم مقتول، زن و مرد شهر را به صحرا برده تماماً را بقتل آوردند. دختر چنگیز خان بقصاص شوهر ابنیه شهر را بکلی ویران ساخت، هفت شبانه روز آب بشهر بسته تخم کاشتند. (او که حق داشت با فقدان

وفراق نعمتی که از دست او در رفته بود.) صاحب حبیب‌السیر می‌گوید سوای عورات و اطفال و اسرا سه‌هزار دو بیست و چهل و هفت هزار نفر کشته شد.

در سنه ۶۸۸ امیر نوروز به اردوی غازان‌خان که در رادکان بود حمله آورده آن اردو را برهمزد. غازان‌خان فرار کرده به نسا بور آمد، آنجا مجدداً لشکری آراسته بقصد امیر نوروز حرکت کرد. در سال بعد قشلاق خود را در نسا بور قرارداد و بعدها در همین شهر با امیر نوروز مصالحه کرد و کار غازان‌خان بالا گرفت.

در سنه ۶۹۷ سلطان محمد خدا بنده از جانب برادر خود غازان‌خان قصد تدبیر ملک فخرالدین نموده راه خراسان پیش گرفت و به نسا بور رسید. در اینجا بسوساطت شیخ شهاب‌الدین جامی، میانه‌مصالحه شد و سلطان محمد برگشت.

در سنه ۷۳۹ امیر وجیه‌الدین مسعود سرداری نسا بور را مسخر ساخت و برادر غون‌شاه جان قربانی حاکم آنجا غلبه نمود.

در سنه ۷۷۳ ملک غیاث‌الدین کورت به تحریک علمای حنفی از هرات بالشکر عازم سبزوار و نسا بور شد، چه خواجه علی مؤید مملکت خراسان را از بسطام تا فرهاد مجرد در تصرف داشت خطبه و سکه به نام خود کرده، اظهار تشیع و دعوی محبت اهل بیت می‌نمود و در آن غلوی داشت، مدتی مدید اسبی آراسته بیرون می‌کشیدند که امام‌عصر ظهور خواهد کرد و این اسب از برای آن بزرگوار زین کرده‌ایم. و مردم سبزوار اکثر از پیش شیعه بودند و اهل نسا بور نیز تشیع خود اظهار داشتند، از این جهت علمای حنفی ملک غیاث‌الدین را که خود سنی و حنفی بودند به جنگ با خواجه علی مؤید و تسخیر سبزوار نسا بور محسوس می‌شدند و می‌گفتند بر ملک واجب است که دفع اهل تشیع نماید و این مسئله بهانه‌ای برای ملک غیاث‌الدین شده می‌خواست، بدین وسیله مملکت ستانی نماید. لهذا چند نوبت لشکر بطرف نسا بور و سبزوار کشید و ابتدا در اواخر سنه ۷۷۳ بالشکری عازم نسا بور شد و خبر به خواجه علی مؤید رسید، [وی] سپاهیان خود را از سبزوار به نسا بور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه نمود و چون ملک غیاث‌الدین نسا بور رسید در اوایل، لشکریان خواجه علی مؤید از دروازه بیرون آمدند و در کوچه باغها جنگ کردند. ولی بعد از چند روز عاجز شده دروازه‌ها فرو بستند و از پس دیوارها به مدافعت کوشیدند و این قضیه امتدادی یافت و مقصود ملک غیاث‌الدین حاصل نشده، ناچار به جانب هرات مراجعت کرد، و سال دیگر بالشکری راه نسا بور و سبزوار پیش گرفت. خواجه علی بر سپاه خود قوت قلب داده و مهیای دفاع شدند و لشکر بجهت چند پیشرفت کار او راغب بودند جانفشانی‌ها می‌کردند، بازکاری از پیش نرفت. پس از کشتن و قتل بسیار و اتلاف بی‌شمار و غارت و خرابی دهات به هرات برگشتند و بار دیگر باز آمدند. در این بار ضرر جانین بیش از پیش شد و اکثر باغات و عمارات که در نواحی نسا بور بود از بین و بسن

برکنندند و درختهای صدساله و دویستساله را بینداختند و بعضی کاریزها را انباشتند و حتی الامکان درخرابی تقصیر نکردند پس از آن به هرات معاودت نمودند. در اواخر سنه ۷۷۶ امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی نزد ملک غیاث الدین آمد بواسطه اینکه افراسیاب پدرش را امیر قوام الدین بقتل رسانید، توضیح اینکه امیر قوام الدین نسب خود را به حضرت امام حسن عسکری ع می رسانید و در حوالی آمل در قریه ای متوطن و دعوی زهد و گوشه نشینی می کرد و امیر افراسیاب حاکم مازندران مرید او گشته و جمع کثیری هم دست ارادت به او دادند و کارش بالا گرفت و هوای تسخیر مازندران نمود و امیر افراسیاب گاه و بیگاه به زیارت سید قوام الدین می آمد. وقتی سید قوام الدین با قومی از محرمان خود مواضعه کرد و چند نفر را در کمین افراسیاب نشانند و همان وقت که او بدیدن سید قوام الدین می آمد با همراهان بدست آن اشخاص مقتول گردیدند و این در سنه ۷۶۱ بود.

پس از این واقعه مملکت مازندران از حدود رستم دار بتصرف سید قوام الدین برآمد و فرزندان و متعلقان امیر افراسیاب در چلاو بودند و با اتباع سید قوام الدین جنگهای سخت کردند و آخر الامر از چلاو جلا کرده قلعه فیروزکوه بدست آنها بماند و امیر اسکندر پس از آن حالات به خراسان افتاد و درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن با امیر اسکندر اتفاق نمودند. خواهی مؤید از ایشان متوهم شده خسواست که متوجه دفع آنها شود، ایشان از قصد او واقف شده درویش رکن الدین با سیصد نفر از درویشان به فارس نزد شاه شجاع رفت و امیر اسکندر با هزار سوار پیش ملک غیاث الدین آمد، وی او را عزت و حرمت تمام نمود و تمام مردم او را مرسوم و انعام مقرر فرمود و مال غوریان و فوشنج و چند موضوع دیگر را اخلاص اخراجات او کرد. و چون بهار در رسید ملک غیاث الدین با سپاهی بسیار بدور نیشابور آمده شهر را فتح کرد و حکومت آنرا به امیر اسکندر شیخی ولد افراسیاب چلاوی داد این واقعه در سنه ۷۷۸ بوده.

در سنه ۷۸۳ که امیر تیمور گورکانی بقصد فتح ایران از جیحون گذشت و بطرف خراسان آمد، بعد از فتح هرات و انتزاع این ملک از غیاث الدین بطرف نیشابور آمدند و در حوالی نیشابور، سرمزار ابو مسلم مروزی توقف نمود. خواهی علی مؤید از سبزواری بخدمت امیر تیمور شتافته بار حضور یافت. چون معروف به تشیع بود امیر تیمور از مذهب او سوال نمود جواب داد الناس علی دین ملوککم، امیر را بسیار خوش آمده و تلطاف به خواهی مؤید کرده و از نیشابور به اسفراین رفت.

در سنه ۸۰۲ که امیر تیمور مجدداً از آب جیحون عبور کرد و به ایران آمد و این سفر معروف به یورش هفتساله است خط راه عبور امیر تیمور نیشابور و بسطام و خوار بود که از این راه بسمت آذربایجان حرکت فرمود.

در سنه ۸۰۴ که امیرزاده محمد سلطان به امر امیر تیمور از سرحدات مغولستان احضار به قشلاق قراباغ شده بود، با امیر حاجی سیف‌الدین از امرای بزرگ به نیشابور رسید و امیر حاجی سیف‌الدین در اینجا فوت و مدفون شد.

در سنه ۸۰۷ که امیر تیمور عزیمت ماوراءالنهر نمود روز چهارشنبه غره محرم اول این سال از نیشابور عبور شد و در همین سال بد مال امیر تیمور در گذشت.

در سنه ۸۵۰ که میرزا شاهرخ گورکانی در ری زندگانی را وداع کرد در میان اولاد و احفاد اونزاع در گرفت. از قرار مذکور و مشهور میرزا عبداللطیف نواده او با گوهرشاد- آغا مهد علیا زوجه محترمه اجله میرزا شاهرخ نهایت جسارت و بسد رفتاری کرد و خود را بجای جدا مجد پادشاه دانسته بطرف خراسان حرکت نمود و در نیشابور از امراء میرزا علاءالدوله والی هرات شکست خورده مجوس گردید.

در سنه ۹۳۵ بعد از آنکه حسینخان شاملو سردار شاه طهماسب اول عبیدخان و کوچم خان اوزبیک را در زورآباد جام شکست داده شاه طهماسب به نیشابور آمد و قشلاق را به قم رفت.

در سنه ۹۹۷ اوقاتی که شاه عباس بزرگ در طهران مریض بود عبدالمومن خان اوزبیک به نیشابور آمده مسخر ساخت.

در سنه ۹۹۹ عبدالمومن خان به خراسان آمده برای بیات که در حدود و حوالی نیشابور سکنی داشتند تاخته اغلب آنها را مقتول ساخت و در سنه ۱۰۰۰ نیشابور را محاصره کرده، و زیر برجی را خالی کرده به باروت انباشته برج را خراب کرده راه به شهر یافته داخل شدند و طرفی را تصرف نمودند. و درویش محمدخان حاکم نیشابور و میرفتاح اصفهانی تفنگچی جمعیت کرده، ورود اوزبکان را مانع گردیده چهار ماه تمام عبدالمومن خان شهر نیشابور را در بند و محاصره داشت، بعد از چهار ماه دستخطی از شاه عباس رسیده که آمدن شاه امسال به خراسان امری محال است. چون عبدالمومن خان هم طالب به مصالحه بود صلح کردند و درویش محمدخان با هزار نفر از کسان خود سالم به قزوین رسیدند و در ازاء این خدمت امیرالامرائی گیلان یافت.

در سنه ۱۲۱۴ خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه طاب‌نراه در یازدهم محرم وارد نیشابور شدند، جعفرخان بیات حاکم نیشابور فتنه‌انگیخته چند روزی شهر را تصرف کارگزاران پادشاهی نداد، بعد از آنکه کار را ساخت دید علما را شفیع کرده شهر را تسلیم نمود و حکومت به حسینقلی خان برادرزاده جعفرخان تفویض شد و پس از چهل روز موکب خاقان بطرف مشهد حرکت کرد. در مراجعت از مشهد مجدداً جعفرخان بیات مخلص شد و به حکومت نیشابور منصوب آمد و باید دانست که اول حاکمی که از طرف دولت ابد مدت قاچار در نیشابور به

حکمرانی نشست حسینخان سردار قاجار فزونی بود.

در سنه ۱۲۱۵ خاقان مغفور طیب الله مضجعه عزیمت خراسان فرمود، نواب حسینقلی خان برادر حضرت خاقان به محاصره نیشابور و تنبیه جمعی از خراسانیان فرمود، بعد از چند محاصره اردوی پادشاهی به وساطت شاه زمان افغان از خراسان بطرف عراق عطف عنان شد و در اواخر این سال نواب مستطاب امیر کبیر سلیمانخان اعتضادالدوله نیشابور را مفتوح ساخت. در سنه ۱۲۵۳ شهریار مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه بقصد تنبیه افغانه هرات حرکت کرده از طهران، ۲۰ روز در نیشابور توقف نمودند از آنجا عساکر منصوره را سان دیده به اطراف مأمور شدند.

در سنه ۱۳۰۰ که موکب منصور اعلی حضرت قویشوکت خسرو صاحبقران ناصرالدین شاه از جانب خراسان به طهران نهضت فرما بودند روز شنبه ۵ ذی قعدة بظاهر نیشابور نزول اجلال فرمودند، دوشنبه ۷ از آنجا کوچ شده.

رجال نیشابور

محمد بن سلیمان بن محمد بن هرون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن ابوسهل صلوکی بشر الحنفی العجلی، اصلاً اصفهانی است ولی در نیشابور می نشست. وی در میان فقهاء شافعیه از مشاهیر اساتید محسوب می شود و در علم تفسیر و کلام و نحو و عروض و ادبیات مهارت کامل داشته، ابو الطیب فقیه نیشابوری عم اوست. صاحب بن عباد گفته است ابوسهل الصلوکی «لانی مثله ولایری مثل نفسه» نام ابوسهل در کتب رجال و تواریخ و امثالها همه جا مسطور و مشهور است، فوتش در آخر سال ۳۶۹ در نیشابور اتفاق افتاد و آنجا در مسجدی که نماز می گذارده مدفون گردید.

نامش محمد پسر ابراهیم کنیتش ابوبکر از فقهاء نیشابور. و شیخ ابواسحق او را در طبقات ترجمه کرده می گوید ابن مندز نیشابوری در اختلاف علماء کبار کتابها تصنیف کرده است که از هیچ دانشوری نظیر آنها دیده نشده و موافق و مخالف را کتابهای او احتیاج است. از مشاهیر کتب در این باب کتاب الاشراف می باشد و دیگر کتاب المبسوط. فوت ابن مندز در سنه ۳۰۹ یا در سنه ۳۱۰ در مکه واقع شده است.

محمد بن عبدالله بن نصر بن ورقاء از فقهاء شافعیه است. حاکم علیه الرحمة برای او در تاریخ نیشابور ترجمه منعقد کرده می گوید ابن ورقاء به مکه رفت چون مراجعت نمود در نیشابور نزد ما اقامت کرد و او از همد فقها بود و همی بر تقصیر خود می گریست و در سال ۳۸۵ از این سرای

سپنج رخت بیرون کشید و در کلاباد مدفون گشت. و او دونه دهی است در بخارا.
 ابو بکر محمد بن احمد بن علی بن شاهویه فارسی فقیه شافعی، ابن بیع
 این شاهویه به فارسی می فرماید وی چندی در نیشابور مقیم شد و از آنجا به بخارا رفت و
 دیگر باره به نیشابور آمد و از نیشابور به فارس که بلاد اصلی اوست
 رفته در فارس قاضی شد. آنگاه به نیشابور مراجعت نمود همی به نشر حدیث اشتغال داشت
 تا در سنه ۳۶۲ درگذشت.

محمد بن عبدالله بن احمد بن عبدالله فقیه شافعی از شاگردان امام -
ابونصر ارجیانی الحرمین ابوالمعالی جوینی است و علم حدیث را از ابوالحسن
 علی بن احمد واحدی صاحب التفسیر فرا گرفته، قاضی شمس الدین
 احمد بن خلکان می گوید ابونصر در سال ۵۲۸ در نیشابور درگذشت.

الملقب به محی الدین فقیه شافعی استاد کافه فقهاء متاخرین نیشابور
محمد بن یحیی است. فن فقہ را بر حجة الاسلام ابو حامد غزالی و ابوالمظفر احمد بن
 محمد خوانی قرائت کرد و ریاست علمای مذهب امام شافعی که
 در نیشابور بود به وی اختصاص گرفت، مردم از همه جا قصد محض او کردند. وی کتابهای
 بسیار مفید ساخته در سال ۵۲۸ که اترک غز بر نیشابور مستولی و قتل عام کردند این شخص
 بزرگوار را گرفته دهنش از خاک بیانباشند تا هلاک شد. مردم در مرثیه او شعرها سروده اند از
 جمله ابوالحسن علی بن ابی القاسم بیهقی فرموده:

یا سافکاً دم عالم متبحر
 قد طارنی اقصی الممالک صیته
 تالله قل لی یا ظلوم ولا تخف
 من کان محی الدین کیف تتمیه

و افضل الدین خاقانی شیروانی گفته است:

آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
 و آن مصر مکرمت که شنیدی خراب شد
 گردون سر محمد یحیی بیاد داد
 حرمان نصیب سنجر مالک رقاب شد
 ای مشتری ردا بنه که از سر که طیلسان
 در گردن محمد یحیی طناب شد

ابومنصور محمد بن اسمعيل بن الحسين بن القاسم العطارى الفقيه -
حنده نیشابوری الشافعى الملقب به عمدة الدين، فقیهى است فاضل و واعظى كامل
 در علم اصول یسطلولانى داشت فن شریف فقدا در مرو بر شیخ
 ابوبکر محمد بن منصور سمعانى پدر حافظ سمعانى مشهور قرائت کرد و از آنجا به مرور
 انتقال نمود و در آن بلده بر قاضى حسین بن مسعود فرامدى معروف به بغوی صاحب شرح -
 السنه و تهذیب تلمذ کرد و از مرورود به بخارا رفت. دیگر باره به مرو شاه جهان آمد و مجلس
 موعظت منعقد ساخت بعد از یکسال برای فتنه غز به عراق رفت و از آنجا به آذربایجان و
 جزیره و موصل عبور فرمود. فوت او در تبریز در سنه ۵۷۱ واقع شد.

محمد بن ابراهیم بن ابى الفضل السهلی الفقیه الشافعى در نیشابور
معین الدین جاجرمی می نشست و آنجا تدریس و تصنیف می کرد از تصنیفاتش یکی کتاب
 الکفایه است و کتاب ایضاح التوجیز و کتاب القواعد. در سنه
 ۶۱۳ بد نیشابور فوت شد.

ابوبکر محمد بن حسن استاد متکلمین بود در اصول و ادب مهارت
ابن فورک اصفهانی عجیب داشت و بطلاقت ذلاقت لسان موعظه می کردند. مدتی در
 عراق بود و تدریس می نمودند بدری رفته آنجا به التماس اهل
 نیشابور رحلت گزیده، مدرسه ای بنا کرد و قریب یکصد کتاب ساخته تا آنکه او را به غزنه
 درخواست باز قصد نیشابور کرده در راه مسموم شد و در سنه ۴۰۶ بود که در طی طریق بمرد.
 جسدش را بد نیشابور آورده در حیره دفن کردند.

اورا حافظ بن البیع نیز می گویند. هو ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن
حاکم نیشابوری محمد بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الضبی الطهمانی. در عصر خود
 امام علماء حدیث و استاد اعظم روات آثار بود، در این فن شریف
 کتابها ساخته که هیچ يك را تا آن زمان نظیر نبوده. مشایخ و اساتید حاکم نزدیک دو هزار
 کس می شود و قریب دو هزار و پانصد جز و تصانیف دارد. از عیون مؤلفات این حافظ جلیل
 و عالم نبیل تاریخ نیشابور است که علامه المتأخرین کاتب چلبی در صفت آن از ابن سکی
 صاحب طبقات نقل می نماید که نهکو کتابی نوشته است و عبدالقافره فارسی بر آن ذیل
 نوشته و ذهبی آنرا مختصر کرده. و حاکم را در عهد ملوک سامانیه که ابونصر محمد بن
 عبدالجبار عتبی وزارت داشت قاضی نیشابور قرار دادند و همانا از این روی وی را حاکم
 گفتند و سپس به قضاوت جرجان مکلف ساختند؛ ولی قبول نکرد و او را در کارهای عمده
 به سفارت در گاه بنی بویه فرستادند و فوتش در سه شنبه سیم صفر سال ۴۰۵ در نیشابور
 واقع شد.

ابو عبدالله محمد بن الفضل بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی العباس
کمال فرادی الصاعدی النیشابوری، هم فقیه وهم محدث وهم صوفی وهم مفتی
 وهم مناظر وهم واعظ. در همه این هنرها استاد بود و تحصیل این
 علوم در خدمت ابوالمعالی جوینی جد صاحبان دیوان از وزراء مغول و در محضر عبدالغافر
 فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور و سعد بن سعید و شیخ ابواسحق شیرازی و حافظ ابوبکر
 احمد بن الحسین البیهقی و ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن کشیری و غیر هم نموده. و در نیشابور
 تدریس داشت و در حق اومی گفته اند الفرادی: الف راوی، فراده بلده است نزدیک خوارزم
 که طاهر بن عبدالله بعهد مأمون آباد کرده فوت فرادی در سنه ۵۳۰ روی داده.

ابوالمعالی مسعود بن محمد بن مسعود از فقها شافعیه است در نیشابور
 و مرو تحصیل کرده و حدیث بسیار استماع نموده و در نظامیه نیشابور
قطب الدین
نیشابوری بر نیابت ابن الجوینی مقام تدریس یافت. در عراق و شام بسیار
 زیست و کتاب هادی را در فقه تصنیف نمود و برای سلطان صلاح الدین
 عقیده ای فراهم ساخت که آنچه سلطان محتاج می شد بدان رجوع می نمود و اولاد سلطان تمام
 این رساله را از بر ساخته بودند و در شهر دمشق در سنه ۵۷۸ در گذشت.

ابوالحسن بن محمد بن علی در نیشابور می نشست و از کبار محدثین
مؤید طوسی آنجا به علو اسناد امتیازی داشته اخذ آثار کرده بود و مردم از اقطار
 بلاد اسلام قصد محضر اومی کردند. قاضی شمس الدین دروفیات
 می گوید مرا از وی اجازه ای است که در سال ۶۱۰ بر حسب استدعاء و والد از خراسان نوشته
 فرستاد و زمان فوت مؤید در شوال سال ۶۱۷ در ملک نیشابور شد.

یکی از رجال طریقت است و در میان مشاهیر اکابر مسلمین از اجسله
یحیی بن معاذ رازی مشایخ معدود می شود، از وی به بلخ رفت مدتی مقیم شد آن گاه به
 نیشابور رفت، در آنجا در سنه ۲۵۸ فوت شد.

بعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن زید النیشابوری از حفاظ و اصحاب سند
ابوعوانه و در اطراف عالم برای تحصیل و تکمیل علم حدیث گردشها کرد، در
 شام و مصر و بصره و کوفه و واسط و حجاز و جزیره و یمن و اصفهان
 و ری و فارس صحبت مشایخ عظام ادراک نموده و در سنه ۳۱۶ در اسفراین فوت شده
 آنجا مدفون شد، نزدیک مقبره استاد ابواسحق اسفراینی است. ابوعوانه گفته است که برادر
 محمد بن اسحق وقتی که در مصیبه بود و شعر می خواند به من نوشته درج کرده بود که مضمون
 فارسیش این است.

گر بماندیم زنده بر دوزیم
 جامه ای کز فراق چاک شده

ور بمرديم عذرما بندير
ای بسا آزر و که خاک شده

از اصحاب ابو محمد حضرت عسکری، نامش در کافه کتب رجالیه و
مصنفات موضوعه از برای اسامی روات مشهور و معروف است. از
حضرت امام ابو محمد علیه السلام توفیقی مبسوط در خطاب او
بصدور رسیده است و آن بزرگوار در طی آن نامه مقدس اهل
نیشابور را بر مواظبت احکام شرع و اقامت کافه فرایض و سنن تحریر و ارشاد فرموده. نسخه
آن ترفیع مبارک در کتاب مجالس قاضی سعید شهید نورالله تسری ثبت افتاده.

از کبار علما و اصحاب امام عاشر: علماء امامیه احوال او را در تمام
کتاب رجال آورده شرح داده اند و حضرت ابو محمد عسکری سلام الله
علیه در توفیق که به نام اسحق بن اسمعیل صادر نموده اند، از ابراهیم
عبده یاد نموده وی را بشرف و کالت منصوب داشته در کتاب مختار
توفیقی دیگر از آن بزرگوار در و کالت ابراهیم مذکور منقول و مسطور می باشد و خطاب
این توفیق به عبدالله حمدویه بیهقی است.

سید اجل ابو جعفر علی بن جعفر بن حسین بن قدامه موسوی رئیس
اهل خراسان معدود می شده. مسکن و موطنش نیشابور بوده ضیاع
و عقار و احشام و اموال بسیار در خراسان داشته. دولت شاه سمرقندی
در تذکره می گوید که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی را از روی تعظیم
رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب صابر شاعر که از افضل
شعراي خراسان است در ستایش او قصاید غراسروده و قصیده ای از مباح او در مجالس قاضی
سعید شهید نورالله مسطور است.

حسین بن علی بن زید بن داود بن یزید نیشابوری، ابو علی کنیت داشته
حسین بن علی بن زید و به لقب صایع مشهور است و از کبار محدثین عهد سلطنت سامانیان
و از اجله علماء مملکت خراسان بشمار می آید. حاکم ابو عبدالله
بن الیبع که درجه اشتهار و اعتبار او در میان اهل حدیث محتاج به بیان نیست از شاگردان
اوست، همچنین ابو عبدالله بن منده و شرح احوال او در تاریخ نیشابور مسطور گردیده و
شیخ شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان ترجمه او را ایراد فرموده می گوید: وی
در طلب علم حدیث و فن شریف خبر از رجالین و طوافین محسوب می گردد و کتاب تصنیف
نموده، ولادتش در سنه ۲۷۲ روی داده. حدیث بسیار از ابو بکر بن خزیمه و عبدان جو الیقینی

و ابوالعلی موصلی و احمد بن نصر حافظ و حسن بن سفیان و ابراهیم بن یوسف هنجانی و ابوحنیفه و زکریای ساجی و غیره هم شنوده و به استماع تلقی نموده. جمعی دیگر هم از مشایخ او محسوب می‌گردند، خود از وی احادیث اخذ کرده و مدون داشته‌اند. مثل ابوالحسن بن جوصا و ابوالعباس بن عقده و ابو محمد صاعد و ابراهیم بن محمد بن حمزه و ابو محمد غزال و ابوطالب احمد بن نصر حافظ. این جماعت هم از مشایخ ابوعلی حسین بن علی می‌باشد و هم از وی حدیث نوشته‌اند ولی کسانی که از این بزرگوار اخذ حدیث کرده‌اند و روایت گرفته‌اند از ایشان است ابو عبدالله حاکم نیشابوری مشهور به ابن البیع و ابو عبدالرحمن و ابو عبدالله بن منده و غیره و غیره. و ابو عبدالرحمن سلمی گفته حدیث او مقبول و خود او از توهم کذب و غلط پیراسته و شخصی است پیشوای اهل حدیث. و شیخ ابو عبدالله بن منده می‌گوید در مقام اختلاف احادیث به اتفاق و استحکام و حفظ ابوعلی حسین نیشابوری کسی را ندیدم، و حاکم در تاریخ نیشابور می‌فرماید حسین بن علی بن زید بن ابوعلی نیشابوری حافظ در ضبط اسناد و متون اخبار و درجه و درع و وثاقت و کثرت ارتحال در طلب این فن شریف یگانه عصر می‌باشد، اشتهار او به مشرق مثل انتشار ذکر و شیاع صیت او به مغرب است و در مذاکره علما و مباحثه ائمه و کثرت تصانیف بر جمله مقدم می‌باشد. با وصف تقدم در این خلال کریمه و مزایای شریفه در نیشابور یکی از عدول مقبول الشهاده مسلم العداله معدود و خود در بلده نیشابور و درهرات و نسا و جرجان و مرو و ری و بغداد و کوفه و واسط و اهواز و اصفهان در طلب علم جولان کرده و در همه این بلاد استماع حدیث نموده و هم به شام رفته و آنجا حدیث نوشته و در مملکت مصر نیز استماع فرموده و در مکه معظمه از فضل بن محمد چندی کتاب اخبار کرده. هم ابو عبدالله حاکم در جای دیگر می‌گوید که شیخ ابوعلی حسین بن علی بن زید نیشابوری از دیار مصر به بیت المقدس بازگشت و از آنجا تاره آخری به حج رفته و از مکه به شام مراجعت نموده، وارد بیت المقدس شده و از راه شام به دارالسلام عود نمود، در حالتی که در ضبط و حفظ اعجوبه عصر بود و از ائمه علم حدیث احدی قوه مذاکره او نداشت. آن گاه از عراق به خراسان آمد و به موطن اصلی شتافتند، به شهر نیشابور آمدند. در نیشابور هم از حافظان خود آن مملکت را قوت ذکر و قدرت حفظ به مقابله وی وفانمی نمود، پس در نیشابور اقامت جست و به تصنیف کتب و جمع مشایخ و ابواب و عناوین اشتغال گرفت. از شیخ ابو بکر محمد بن عمر جفانی شنیدم که گفت حسین بن علی بن زید نیشابوری در شصت سالگی به حدیث گفتن و املا و اساتید فرمودن و مصنفات خود و احوال روایت و تراجم مشایخ شرح دادن مشغولسی داشت تا در عشاء یوم چهارشنبه ۱۵ شهر جمادی الاولی سنه ۳۴۹ وفات یافت. عمرش ۷۲ سال مدفنش در مقبره باب معمرات رحمة الله علیه.

قاضی نورالله می‌گوید وی از سادات اطهار مدینه طیبه است، جدش

میر مختوم

امیر بهاء الدین بزم زیارت مشهد شریف رضوی به خراسان آمده در نیشابور مقابل شده، میر مختوم در آنجا متولد شد و به صحبت امیر قاسم انوار رسید و به تصفیة باطن کوشید و اهالی خراسان را با وی اعتقاد تمام بوده و اکثر امیرزادهای جغتای بصحبت وی می شناختند. اشعار لطیف از آن سید شریف در مناقب بنظر رسیده. میر قاسم انوار در وفات او مرثیه ساخته، بدین مطلع:

میر مختوم سفر کرده وداعی فرمود
همه دل‌های عزیزان بفراقش فرسود

شیخ ابواسحق

ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران از اجلة فقهای شافیه است، در کلام و اصول از اساتید معدود. کافه مشایخ نیشابور این دو فن را از او آموخته‌اند. حاکم در تاریخ نیشابور، عبدالقافر در سیاق، ابن خلکان در روایات و غیرهم فی غیرها احوال او را باز نموده‌اند و کتاب جامع الحلی والرده علی الملحدین از مصنفات او در نهایت اعتبار و اشتها را است. همیشه آرزو می کرد در نیشابور بمیرد تا همه اهل نیشابور بروی نماز گذارند، از قضا در سنه ۴۱۸ روز عاشورا در نیشابور وفات کرد. نعشش به اسفراین نقل شد.

اسفراینی

ابوبکر بیهقی

خسرو جردی

احمد بن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی از فقهاء عظام شافیه و از کبار حفاظ خراسان و در حدیث از اجلة اصحاب خاکم ابو عبدالله بن البیع بشمار می رود و از فنون دیگر بر آن استاد فزونی دارد و در طلب حدیث به عراق و جبال و حجاز و اطراف خراسان و غیره رفته تصنیفاتش به هزار جزو می رسد. او اول کسی است که نصوص امام شافعی را جمع کرده. از مشهورترین تصنیف وی سنن کبیر است و [سنن] صغیر و دلایل [النبوه] و شعب الایمان و در سنه ۴۵۸ در نیشابور در گذشت و نعشش نقل به بیهق شد.

ابو محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم در فن تفسیر یگانه روزگار خویش بود، تفسیر کبیر وی از میان این فن شریف بر همه مقدم است و کتاب العرایس در قصص انبیاء نهایت اشتها دارد. وی در سنه ۴۲۷ و بقولی سنه ۴۳۷ از جهان فانی برفت.

ثعلبی مفسر

نیشابوری

صاحب الصحیح از ائمه علم حدیث است از اهل سنت و جماعت بعد از کلام الله مجید کتابی صحیح از مسند او و مسند بخاری نمی دانند. حافظ ابوعلی نیشابوری گفته است و مسلم و بخاری هر دو از شاگردان احمد بن حنبل می باشند. شهرت مسلم در میان اهل اسلام و اعتبار

مسلم بن الحجاج بن

مسلم القشیری

صحتش در میان اهل سنت مسلم است و از غایت ظهور ضرور بسط در شرح نیست. فوتش در قریه نصرآباد خارج نیشابور در سن ۵۵ در سنه ۲۶۱ اتفاق افتاد.

از اعیان حفاظ خراسان است، بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی
محمد بن یحیی
الذهلی النشاپوری همه از محمد بن یحیی اخذ کرده‌اند. مابین او و مسلم بن حجاج در باب بخاری صاحب صحیح از جهت مسئله خلق لفظ وحشت عظیم روی داد و فوت او در دو بیست و پنجاه و هشت و بقولی هفت شد.

صاحب کتاب الامثل، ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم
میدانی در علم لغت و فنون ادب از ائمه مشهورین معدود می‌شود. در محضر از ابوالحسن واحمدی صاحب تفسیر اختصاص خطیر داشت، کتاب امثال و کتاب سامی‌الاسامی از آثار معتبره اوست فوتش در سنه ۵۱۸ در نیشابور واقع و در باب میدان مدفون گردید.

ابویعقوب اسحق بن ابی‌الحسن ابراهیم مخلد از معتبرین روای
ابن راهویه مروزی آثار و نقل اخبار و حفاظ حدیث و ضباط اسناد است، او را یکی از ائمه اسلام می‌شمارند. با امام شافعی در مسئله بیع خوانده‌ای مکه مناظره کرده، شیخ فخر الدین رازی صورت آن مباحثه را در کتاب مناقب امام شافعی نقل نموده است. ابن راهویه در آخر عمر ماکن نیشابور شد در سنه ۲۳۷ در گذشت قولی هم در سنه ۲۳۸ گفته‌اند.

دختر ابوالقاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمد بن سهل اسلاف، وی
زینب شعری اصلاً از جرجان می‌باشد ولی در شهر نیشابور سکنی گرفته و زینب از روایات اخبار و حافظات آثار است، خدمت جماعتی از از مشایخ عظام و محدثین کرام رسید و اخذ حدیث نموده. قاضی ابن الخلیکان از او اجازه داشته و در سنه ۶۱۵ در نیشابور فوت شد.

سهل بن احمد بن علی فقیه شافعی خدمت جمعی کثیر از بزرگان علما
ابوالفتح ارغیانی و عرفا رسیده و بسا مشایخ عراق و حجاز و جبال صحبت داشته و تصنیفات نموده، فتاوی ارغیانی که مشهور است به او انتساب دارد. قضاء ارغیان را بوی تفویض کردند، عاقبت به اشاره شیخ الوقت عارف کامل حسن سمنانی ترک مناظره و جدل کرد و از قضا و حکومت کناره کرد و در سنه ۴۹۹ فوت شد. ارغیان بلوکی است از نواحی نیشابور.

سهل بن محمد بن سلیمان نیشابوری فقیه شافعی پسر ابوسهل صلوکی

ابوالطیب صعلوکی است. مفتی نیشابور بود و در مجلس املاء و افادات وی فرزند از مجرّه^۱ نهاده می‌شد. فقهاء نیشابور همه از او اخذ فقه و حدیث کردند. چون پدرش درگذشت عبدالنصرین عبدالجبار باوی این دو شعر به تسلیت برنگاشت.

من مبلغ شیخ اهل العلم قاطبة
عنی رساله مخزون واواه
اولی البرایا بحسن الصبر ممتحناً
من کان فتیاه توفیاً عن الله

فوتش در محرم سنه ۳۸۷ و بقول ابویعلی خلیلی صاحب کتاب ارشاد، اول سال ۴۰۲ روی داده.

عبدالله بن یوسف بن محمد سبویه پدر امام الحرمین است، در تفسیر و فقه و اصول و عزیمت و ادب از ائمه عصر بشمار می‌رفت، ادبیات را رادرجوین خدمت پدرش ابویعقوب یوسف بن عبدالله خوانده، آن گاه به نیشابور آمد ویرا ابوالطیب صعلوکی تلمذ کرد و از آنجا به مرو رفت، در حضور ابوبکر قفال مروزی تکمیل فنون شرعی نمود و در سنه ۴۰۷ به نیشابور بازگشت و به تدریس و فتوی پرداخت. پسرش امام الحرمین که در محضروی فرا راه افتاده‌اند، تفسیر کبیر او خود بر انواع علوم مشتمل است و تبصره و تذکره و مختصر المختصر و کتاب الفرق والجمع و غیره از کتب مصنفه اوست و در سنه ۴۳۸ از سرای فانی به عالم جاودانی پیوست.

عبدالرحمن بن ابی محمد مامون بن علی افقهاء شافعیه نیشابور است، در اصول و خلاف دستی قوی داشت. بعد از فوت شیخ ابواسحق شهرازی تدریس مدرسه نظامیه بغداد چندی تعلق بوی گرفت و از پس عزل او ابونصر بن صباغ صاحب شامل را اعادت دادند. ولادت او در نیشابور روی داده است. فوتش در سنه ۴۷۸ در بغداد واقع شد.

ابوالعالی عبدالملک بن الشیخ ابی محمد عبدالله بن ابی یعقوب یوسف الجوینی آن فقیه شافعی در عصر خود اعلم فقها و شافیه بود، در اصول و فروع و ادب و غیر ذلك مشغولی داشت. در طلاق لسان و توسع

امام الحرمین

دایرة عبارت آینه عجیب بود. گویند چندین درس متوالی همی گفتنی که هر کدام چندین ورق گنجیدی و از آغاز تا انجام اصلا توقف و تانی در کلامش نیفتادی. از حافظ ابو جعفر روایت است که گفته از فقیه اعظم ابو اسحق شیرازی مدرس نظامیه شنیدم که ابوالمعالی جوینی فرمودی بامفید اهل المشرق والمغرب انت الیوم امام الاثمه - این ابوالمعالی جد خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه عظاملك صاحب تاریخ است. و از حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیه اونیاء اجازه داشته. از تصنیفات او یکی شامل است در اصول دین و برهان در اصول فقه و تلخیص التقریب والعقیده النظامه و مدارك العقول و مفیث الخلق فی اختیار الاحق و غنیة المسترشدين. چون در نیشابور بمرض موت رنجور شد او را به قریه باشتان [باشتیان] از اعمال نیشابور که به اعتدال آب و هوامو صوف و معروف بود حمل کردند. آنجا در گذشت، پس جنازه او را شبانه به شهر آوردند و بامداد در خانه خویش دفن کردند. پس از چند سال به مقبرة الحسین ع نقل نمودند و در قرب قبر پدرش بخاک سپردند. در فوتش مردم نیشابور بازارها بستند مانند ایام عزای آن بزرگ اسلام بنشستند و آن روز شاگردانش قریب چهارصد نفر بشمار آوردند، جمله دوات و قلم شکستند و گریبان دریدند و تمامی خلق خاصه شاگردان یکسال سوگواری و عزاداری کردند.

عبد الملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری از جمله مشیدین قواصد و ابو منصور ثعالبی فنون لغت عرب است، کتاب یقیمیه الدهر فی محاسن اهل العصر که اکبر واحسن واجمع تصانیف او است بر مراتب مهارت و خبرت وی در این فنون کافی است و دیگر از آثار کلك اعجاز او کتاب فقه اللغه است و سحر البلاغه و ستر البراعه و مونس الوحید است و اشعار سحر کردارش بسیار، وفاتش در سنه ۴۲۹ است. صاحب الرساله عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك در فقه و تفسیر و حدیث و اصول و ادب و شعر و کتابت و علم تصوف علامه عصر خویش بود، مابین شریعت و طریقت را جمع نموده صورت و معنی و ظاهر و باطن هر دو را آراسته داشت. در اوایل حال صحبت شیخ ابوعلی [دقاق] را ادراک کرده و سرسپرده و ارادت ورزیده و در سلوک بدرجه عالی رسیده. کتاب تیسیر در علم تفسیر و رساله در رجال طریقت به یادگار گذاشته و در کار فرسویت و استعمال سلاح یدویضا داشت. باخزری در دمیة القصر مبالغه عظیم در ستایش او نموده، فوتش در سنه ۴۶۵ در نیشابور بوده.

عبدالرحیم پسر شیخ ابو القاسم عبدالکریم است، در علوم حال و قال شیخ ابو نصر قشیری و مجالس تحذیر و تذکرتالی پدر بزرگوار خود بود. چون بعد از تکمیل مراتب در حضرت امام الحرمین بقصد حج بیت الله از نیشابور

حرکت کرده وارد دارالسلام بغداد شد مجلس وعظی در مدرسه نظامیه و رباط شیخ الشيوخ برای او منعقد کردند که عامه افاضل و علمای وقت و ارکان حتی شیخ ابواسحق شیرازی حاضر می شدند و ابونصر در حق اشاعره سخت تعصب می ورزید و با حنبلی ها مخالفت قوی می کرد، لاجرم در بغداد فتنه شدیدی پدید آمد و از طرفین جماعتی بقتل رسیدند تا یکی از اولاد خواجه نظام الملك بر نشسته و فتنه و غوغا را تسکین داده فرو نشانید. خواجه خود مقارن آن حال در اصفهان می بود، چون از ماجری مستحضر شد شیخ ابونصر را به اصفهان طلبید و اکرام تمام کرد و با هر گونه اعزاز به نیشابور باز گردانید. در سنه ۵۱۴ وفات نمود.

ابوالحسن بن اسمعیل بن عبدالقاسم صاحب سیاق که ذیل
حافظ عبدالغافر تاریخ نیشابور است، از ائمه حدیث و عربیت و فقه معدومی شود.
فارسی بر امام الحرمین شاگردی کرده و او دختر زاده شیخ ابوالقاسم قشیری است، از جدش ابوالقاسم و جدش فاطمه بنت شیخ ابوعلی دقاق و مادرش امه الرحیم بنت شیخ ابوالقاسم و هر دو خال مفضالش ابوسعد و ابوسعید پسران شیخ ابوالقاسم قشیری در حدیث تلمذ نموده. از نیشابور به خوارزم رفته از خوارزم به غزنه از آنجا به هند. در همه جا به افادات و افاضات می گذرانید عاقبت الامر در سنه ۵۲۹ به نیشابور رنجور شده درگذشت.

علی بن عبدالعزیز فقیه و ادیب و شاعر است. [او را شیخ ابواسحق در طبقات و ابومنصور ثعالبی در بیتیمة الدهر ترجمه کرده اند] حاکم بن البیع گفته است وی در سال ۳۶۶ در نیشابور وفات یافت.
قاضی ابوالحسن جرجانی
 ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی بن منویه استاد مفسرین عصر خود بوده و در قبول تصانیف و اشتهار و اعتبار کتب و آثار بختی بلند داشت بسیط و وسیط و خبیر و کتاب اسباب النزول و شرح دیوان ابی الطیب و غیره که جمله از عیون مصنفات علمای اسلام است از آثار کریمه وی می باشد. غزالی اسامی بسیط و وسیط و خبیر و کتب خود را از وی فرا گرفته. فوتش در سنه ۴۶۸ به شهر نیشابور بود.

عمر بن مسلم حداد نیشابوری وفاتش در سنه ۲۶۶ به عهد خلافت معتمد علی الله واقع شد. از کلمات اوست که: جو ان مردی انصاف دادن و انصاف نخواستن است و از مصیبت کفر آید چون از
شیخ ابو حفص
 نب مرگ.

حمدون بن احمد قصار نیشابوری فوتش در سنه ۲۷۱ در زمان معتمد
شیخ ابوصالح خلیفه. از سخنان اوست: هر که در سیرت سلف نکرد و به تقصیر

خود معترف شود درجه مردان یابد.

اصلاً و اهلاً نیشابوری است. فوتش در سنه ۳۹۰ مکتفی خلیفه. از کلمات اوست که: هر کس دوستی مرگ در دل گیرد از دوستی دنیا فارغ گردد.

شیخ ابو حمزه خراسانی

پسر ابو عثمان است در علم و ورع و طریقت از مشاهیر علمای خراسان و معاریف رجال آن سامان بوده در علوم شرعیه کتابهای بسیار ساخته و در آخر عمر بر روش فقرا و ارباب حال رفته و تحصیل معاش و کسب خود می کرده.

عبدالله بن محمد از کبار صوفیه است و بسیار عظیم الشان صحبت جنید بغدادی را در یافته. با وی گفتند که فلانی در هوا سیر می کند. [گفت] اگر از بی هوا نرود بهتر که در هوا رود.

شیخ ابو محمد مرتعش

قاضی القضاة، محمد بن محمود بن ابی الحسن نیشابوری صاحب قریب القرآن است.

شیخ معین الدین

از مشایخ قطب راوندی و صاحب کتاب مجالس است که ابن شهر آشوب در مناقب کثیراً از آن نقل می کند و از علمای شیعه است.

نیشابوری شیخ ابو جعفر

عبدالرحمن احمد بن الشیخ ابی الفتوح رازی خزاعی پدر و پسر هر دو از علمای شیعه می باشند، تفسیر شیخ ابوالفتوح مشهور است. و فرزند دانشمند او را، صاحب ریاض العلماء از رجال نیشابور شمرده.

شیخ ابو محمد

مشهور به محروق در خارج شهر نیشابور صاحب قبه و بارگانه و سخن و سایر ملحقات است. جناب مستطاب شریعت مآب فخر الافاضل

امام زاده محمد

میرزا عبدالرحمن الفارسی مولد او محدث اوال المشهدی محضر او مشهداً، مدرس اول آستانه مقدسه رضویه زاده الله کرامه و مزید که حضرتش در تاریخ تألیف ابن نامه شریف مختلف کافه ارباب استفاده است [و مزدحم] جمهور اصحاب استفاضه چنین استظهار نموده که همانا ابن بزرگوار از احفاد حضرت سید سجاد و پسر زاده زید شهید است.

می فرماید سید احمد یزدی اردکانی که از معتبرین نسابین بشمار می آید در کتاب شجره الاولیا که بطور تسجیر تألیف و تحریر شده در میان فرزندان بلافاصله حضرت سید سجاد سلام الله علیه زید شهید را نوشته که معروف است و از برادر زید ۴ فرزند ذکر کرده: محمد، یحیی ملقب به ابی عیسی، یحیی، حسین که لقبش ذوالدمعه، کنیتش عبدالله است و در آخر عمر از شدت گریه نابینا شد و سیدی جلیل عظیم و شیخ اهل جود و کریم بوده و در لسان و بیان و زهد و علم و فضل او را از رجال بنی هاشم می شمردند و از حضرت امام جعفر احادیث

بسیار روایت نموده و در سنه ۱۳۴ فوت شد. و فرزندان حسین ذوالدمعه را سه نفر نوشته اند: علی و حسین و یحیی؛ و مختصری از حالات هر یک بیان نموده و بعد از آن نوشته که بنظر رسید که ذوالدمعه را پسری دیگر محمد نام باشد و مادرش عاتکه و در نیشابور شهید شد و قبرش در آنجا است، پس بنا بر این امامزاده واجب التعظیم محمد المحروق بن حسین ذی الذمعه بن زید الشهید بن علی بن علی بن ابی طالب خواهد بود. و بطوری که از آن کتاب معلوم می شود و بسا جمعی از فرزندان و فرزندانگان زید همان معامله زید از شهادت و احراق جسد مجری شده و با امامزاده محمد هم با بدهمین رفتار شده باشد. انتهی کلام فاضل المحقق المدرس الفارسی المشهدی.

پیشوای علمای عهد و استاد عصر خویش بوده اصاح از نیشابور و خود در بخارا سکنی داشت، بر مذهب ابوحنیفه می رفت و چهارصد فقیه فاضل در مجالس درسش می نشست. زکریا بن محمد قزوینی صاحب آثار البلدان می گوید: علم مناظره پیش از رضی الدین ضبطی نداشته وی ضبط و ترتیبی گذاشته به این جهت شاگردان او ترجیح علما تفوق یافته.

رضی الدین النشابوری

سعید بن اسمعیل حیری وفاتش در نیشابور در سنه ۲۹۸ در خلافت مقتدر. از سخنان اوست که: هر که سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هو را بر خود امیر کند بدعت گوید.

شیخ ابو عثمان

بن مظفر نیشابوری ضریر لغوی از مشایخ علامه زمخشری است. مؤلفات مفیده دارد از آن جمله تهذیب اصحاح المنطق و ذیل تمته الیتیمه و دیوان شعر دارد، اشعارش بصحت عنصر و جزالت حفظ و حسن سیاق آراسته.

ابو علی حسن

غزل نیشابوری علی بن احمد بن محمد بن الغزال النیشابوری النحووی المقری، شیخ عبدالقافر در سیاق می گوید: وی در خدمت ابو نصر یاشی فراراه افتاده و طریق تصوف گرفت و در نحو و قرائت کتابهای سودمند ساخته و در آخر عمر اختلالی بهم رسانیده در سنه ۵۱۶ وفات کرد.

متأخر نیشابوری مقتول. در فرط اطلاع وسعه تتبع و کثرت فضایل میرزا محمد اخباری اعجوبه عصر خود بوده و علماء عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار توهینات می آورد. لاسیما، با فقیه اجل شیخ جعفر نجفی صاحب کشف [کاشف] الفطاء رضی الله عنه مکاتبات ناسزاوار دارد. کتاب رجال وی بنظر رسیده از صاحب کتب علماء این فن بجهت چند ممتاز است در آنجا نحویشتن را ترجمه نموده

می گوید: محمد بن عبد النبی بن عبد الصافع ابو احمد المعروف بالمحدث الاخباری الاسترآبادی جد انیشا بوری والد الہندی مولد المشاہدی نزلاً مصنف هذا الكتاب له يدطولانی فی الکلام والالہیات والحديث والفقہ والاصول وعلم التطبيق والمعارف واللطایف له ثمانون مصنفاً فی فنون عقلیہ ونقلیہ وشہودیہ. آنگاہ تصنیفات خود را شمار می دهد و معلوم می شود کہ فاصلی سخت فرزانه و متبحری بہ حقیقت یگانه بوده است.

حسن بن محمد بن حسین وی را نظام اعرج گویند و تفسیرش مشہور

نظام الدین مفسر نیشابوری

است و شرحی بر شافعیہ ابن حاجب نوشته در این عصر داخل کتب
درسیہ است و دیگر کتابی مسمی بہ لب التاویل و رسالہ در علم حساب
و کتابی در اوقاف قران و شرحی بر تذکرہ خواجہ رضوان اللہ علیہ

دارد، اصل عشیرت وی از بلدہ قم است ولی خود در نیشابور وطن گزیده بود و معاصر
گورکانیان بوده و در حدود سنہ ۸۵۰ تفسیر کبیر خود را بہ انجام رسانید.

شیخ ابو محمد

عبد اللہ بن مبارک در سنہ ۳۳۰ بہمد مقتضی در نیشابور فوت شد.
محمد بن ابراہیم زجاجی نیشابوری در سنہ ۳۴۸ عہد مطہع حلیفہ
در گذشت.

شیخ ابو عمرو

بن خلیل ابو محمد الازدی النشابوری، نجاشی علیہ الرحمہ می گوید:

فضل بن شاذان

پدرش از اصحاب یونس بود و از حضرت ابی جعفر ثانی و قیل
ابو الحسن رضا سلام اللہ علیہما روایت کرده و فضل اشہر از آن است

کہ ما بخواہیم ویرا معرفی کنیم. کشی رحمة اللہ علیہ گفته کہ فضل ۱۸۰ کتاب تصنیف نموده و
نجاشی آنچه را بدست افتادہ شمار دادہ. ابو الحسن بندقی کہ عبد اللہ بن طاہر بن شاذان را از
نیشابور نفی نموده و عقیدت او را در حق شیخین و صدر سلف تفتیش نمودند گفت ابو بکر را
دوست می دارم و از عمر بیزارم، گفتند چرا؟ گفت از اینکہ عباس را از شوری خارج ساخت،
چون عہد بنی عباس بود این حرف باعث خلاص شد. بعضی بہ فضل بن شاذان نسبت دادہ اند کہ
می گفته وصی ابراہیم خیر من وصی محمد و ہم بہ وی اسناد نموده اند کہ بہ تجسم قائل بود و از
این دو عقیدہ فاسدہ امام وقت بروی خشم داشت، ولی محققین از اہل رجال این سخنان را در
حق فضل داخل فضول دانستہ اند و او را از جملہ ثقات فحول نگاشته و احادیث و روایاتش
را قرین قبول گرفتہ اند. بدلائل چند از جملہ قول معصوم کہ فرمودہ رحم اللہ الفضل. بازی
فضل مقارن فوت خود در روستای بیہق توقف داشت چون خبر خوارج رسید از بیم نکابت
ایشان حرکت کردہ زخمی شدید از خشونت سفر در وجودش پدید آمد و در سنہ ۲۶۰ بار
سفر عقبی است.

صاحب صحاح اللغۃ، ازائمہ لغت و از مشاہیر علماء اسلام است. در
کتاب الاشارة الموقیہ فی ذکر علماء الدولة البویہیہ اورا چنین ترجمہ

جوہری

کرده است که هواپو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری الفارابی، وی خواهرزاده شیخ ابواسحق فارابی صاحب دیوان الادب است و این جوهری در ذکاء و فطانت از عجایب روزگار بود. اصلاً از فاراب ترکستان است و در علم لغت و ادب امام عصر خویش بود و در حسن خط نیز از اساتید خطاطین^۱ بشمار می آمد. میانه خط او و خط ابو عبدالله محمد بن علی بن مفله فرقی بین نمی گذارند؛ و در اصول نیز از فرسان میدان کلام بوده. در تصحیح لغت عرب دیار ربیع و مصر را گردش کرد و به حجاز رفت و با عرب عاربة حجازی بالمشافه لغت تازی را پورزید و در عراق خدمت ابوعلی فارسی و ابو سعید سیرافی تحصیل نموده و بعد از سفرات بسیار به دامغان برآمد. و ابوعلی حسین بن علی که از اعیان کتاب آن عهد بود [وی را] اکرام کرد و احترام گذارد و بروی شاگردی کرده او را به نیشابور روانه ساخت. و جوهری در نیشابور به تصنیف و تدریس و تعلیم خط همی مشغول بود تا در سنه ۳۸۶ وفات کرد و به قولی ۳۹۰. و از آثار او گذشته از صحاح اللغة کتابی است در عروض [موسوم] به عروض الورقه و کتاب المقدمه در نحو. از مجاشعی منقول است که گفته جوهری را از فرط اعجاب به تصنیف صحاح و سواس و اختلال در مشاعر و احوال بهمرسید می گفت در دنیا کاری خواهم کرد که احدی نکرده باشد. شعر را تصحیح می گفت بطرزی نیک می بست. روزی دو مصراع در را به یمین و یسار خود بر بسته همی گفت اینها دو بال من اند و به اینها طیران کنم. پس بدین حال به فراز بام خانه شد و از آنجا به آهنگ پرواز خویشتن را بر زمین افکنده در گذشت، صحاح را تا باب صاد پیشتر از سواد بیاض نبرده بود. بعد از رحلت او ابواسحق و راق از باب صاد مرتب کرد و در چندین جا بخطارفته است.

حسن بن محمد در نیشابور می بود، در فن خویش که تذکر در طریقه استاد ابوعلی دقاق تصوف است زبانی فصیح داشت. اگر چه خدمت مشایخ بسیار رسیده ولی نسبتش در ارادت به نصر آبادی است. حالات او را کافه کتب رجال صوفیه شرح داده اند فوئش در نیشابور به تاریخ ذی قعدة ۵۴۵ اتفاق افتاده.

الحاق^۲ وی به رجال نیشابور از قبیل الحاق حضرت مریم به فاطمه نیشابوری قانتین. اسم این زن در نفحات الانس مذکور است عرفاً او را دارای مقامات ولایات دانند و از قدرهای اهل ایقان که در قطر خراسان سکنی داشت شمرده اند. باقطب العارفین ابو یزید بسطامی و ذوالنون مصری معاصر بوده؛ چندی در مکه معظمه مجاورت داشته، به بیت المقدس رفته باز به مکه معاودت کرده. بسایزید بسطامی فرموده است من یک مرد و یک زن دیدم و مقصود از زن بدفاطمه نیشابوریه بود؛ و

۱- متن، خطاط.

۲- متن: الحال.

ذوالنون مصری در حق مشارالیهها فرماید هر رتبه‌ای از مراتب کمالیه اهل ایقان و عرفان را بر او بیان کردم او را از آن باخبر و آگاه یافتیم.

دیگر از مشاهیر رجال منسوبین نیشابور ابوالقاسم صیرفی نیشابوری است و ابوسهل قصاب نیشابوری که هر دو از مشایخ و اهل سلوک بوده‌اند، از اشراف عظام و سادات فخام و نقباء کرام جمعی کثیر به آن ملک مشهور و معروف‌اند. از جمله سید اجل فخرالدین ابوالقاسم زین‌بن‌تاج از اولاد امیر حسین بن زید بن‌الحسین السبط. و دیگر علی بن حسن بن ابی‌ابراهیم بن ابی‌النجیب و دیگر ابوهاشم محمد بن عبدالله الحسین الاعور بن محمد الکاظمی از اولاد عبدالله المخضربن الحسن المثنی. و این ابوهاشم محمد در نیشابور درگذشت، از اولاد او در نیشابور و استرآباد و اصفهان بوده‌اند. و دیگر مظفر بن محسن علی‌بن ابیطالب جعفر بن محمد بن الحسن از نایب طبرستان. و دیگر احمد بن علی از اولاد اسمعیل جالب الحجاره از نایب طبرستان. و دیگر عباس بن جعفر اولاد ابوالمثلث حراق بن علی صاحب‌العسکر بن محمد بن علی رضابن موسی‌الکاظم علیه‌السلام.

عرفا و شعرای نیشابور

فریدالدین نیشابوری صاحب تصانیف بسیار، اسم و رسم وی در

شیخ عطار نهایت اشتهار. مولانا نورالدین عبدالرحمن [جامی] در ترجمه او چنین می‌گوید که عطار مرید حضرت مجیدالدین بغدادی است، بعضی گفته‌اند وی اویسی بوده. در سخن مولانا جلال‌الدین رومی قدس‌الله‌روحه مذکور است که نور منصور بعد از ۱۵۰ سال بر روح فریدالدین عطار تجلی کرد و مسری او شد. گویند سبب توبه او آن شد که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود، درویشی نزد او آمده چند بار شیتا لله گفت. وی به درویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد. درویش گفت تو همچو من توانی مرد و رخت از این جهان برد. عطار گفت بلی. درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و جان بداد. عطار را حال از آن حال متغیر شد دکان را برهم زده به این طریق درآمد. گفته‌اند مولانا جلال‌الدین قدس سره در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور به صحبت وی در کبر من رسیده است و کتاب اسرارنامه بسوی داده و او دائماً با خود می‌داشت و در حقایق و معارف اقتدا بدوی دارد. چنانکه گوید:

گسرد عطار گشت مسولانا
شربت از دست شمس بودش نوش

و دیگر گفته:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او
ما از پی سنائی و عطار آمدیم

اینقدر اسرار و توحید و حقایق و ذوق که در مثنویات و غزلیات وی مندرج، در سخنان هیچ يك از این طایفه یافت نشود. فرموده:

ای روی در کشیده بازار آمده
خلفی باین طلسم گرفتار آمده

این قصیده بیست و بیست و یک بار در آنرا شرح‌های نیکو نوشته‌اند و شیخ در سنه ۶۲۷ بردست تناری [تاتاری] شهید شد. سن مبارکش در آن وقت ۱۱۴ بوده، مزارشان در نیشابور است رحمة الله تعالی.

پیشوای حکمای خراسان است او را در حکمت تالی ابوعلی [سینا] حکیم عمر خیام می‌دانند. در علم نهایت بخل قضیلت داشته از این جهت در تصنیف چندان اثری از او به‌رزگار نمانده. در رساله از او مشهور است مسمی به میزان الحکم در یافتن قیمت اشیاء مرضه بدون قلع جواهر از آن؛ و دیگر رساله مشهور به لوازم الامکنه که در بیان اختلاف فصول اربعمه است و علت اختلاف اهو به در اقالیم سبعة. چنانکه پیش شرح داده‌ایم. حکیم عمر خیام با خواجه نظام‌الملک وزیر و حسن صباح حمیری پیشوای اسمعیلیه ایران از عهد شباب ثلثه احباب بوده‌اند و هر سه در خدمت امام موفق نیشابوری تحصیل می‌کرده‌اند، چنانکه خواجه نظام‌الملک خود در رساله معروفه اش تصریح است و رعایات خواجه در حق خیام به عهد وزارت در کتب تواریخ اشتهار دارد. رباعیات خمیره و کلمات کفریه از حکیم بسیار نقل کرده‌اند. مولانا احمد تنوی در تاربخ الفی می‌گوید از اکثریت چنین معلوم می‌شود وی مذهب تناسخ داشته فوتش در سنه ۴۹۸ روی داده.

از اولاد حکیم عمر خیام است، با ظهیرالدین فارابی مصاحب اشهری نیشابوری و انس داشته و خلعت سلطان محمد تکش می‌کرده و در علم حساب و سیاق استادی بزرگ بوده و در علم استیفاء رساله شاه‌فوری از اوست، چه خود او را حکیم شاه‌فوری گفتندی. از منظومات اوست در صفت ممدوح:

دریادلی که پیشش گهر بار دست او
هر دم ز خجالت آب شود همچو ابرکان

آنجا که لطف اوست عنان فنا سبک
و آنجا که خشم اوست رکاب اجل کران
خون عدو حمام ترا بر رخ کهر
جان حسود رمح ترا بر لب سنان

دولت‌شاه در تذکره مولد و منشأش را ترشیز نوشته، ولی خود در خطبه
کاتبی نیشابوری کتاب مجمع البحرین از خویشان محمد بن عبدالله نیشابوری تمیز
کرده و نیز در قصیده ردیف گل که بسیار مشهور است و میرزا شیخ
ابراهیم شیروانی ده هزار درهم به سکه رایج شیروان در صلوة آن قصیده بذل فرمود، خود را
نیشابوری می‌خواند و می‌گوید.

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطار گل

مدتها در هرات و اصفهان و شیروان و گیلان و طبرستان گذرانیده است و عاقبت در سنه
۸۸۹ از وبای عام به شهر استرآباد وفات کرد.
دولت‌شاه می‌گوید مولانا فاضل و دانشمند بوده در فنون سخنوری
لطف‌الله نیشابوری نظیر نداشته در ضعف طالع خود گفته:

طالعی باشدم که از پی آب
گر روم سوی بهر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش
آتش از یخ فسرده تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کتم
سنگ نایاب چون گهر گردد
بهمه حال شکر باید کرد
که مبادا ازین بتر گردد
این همه حادثات پیش آید
هر کرا روز گسار بر گردد

ظهیر فاضل مذکور به عهد امیر تیمور بوده و میرزا امیرانشاه را به مدایح غرا ستایش
کرده و فوت وی در سنه ۸۱۰ بطور فجاعت بدقریه قدمگاه بوده.

ابوالمظفر نصر بن محمد شاعری ماهر و معاصر سامانیہ و آل بویه
استغنائی نیشابوری بوده، در غزلی گفته است:

بماہ ماندی اگر بودیش دو زلف سیاہ
بزہرہ ماندی اگر باشدیش مشکین خال

از شعرای عہد سامانیہ است معاصر استاد عمارۃ مروزی، ابوالمؤید
خبازی نیشابوری بلخی ورودکی و کسائی ودقیقی واعجمی و طخاری وغیرہ. این دو
شعر نیکو از وی مشہور است.

می بینی آندو زلف کہ بادش همی زند
گوئی کہ عاشقی است کہ هیچش فرار نیست
نی نی کہ دست حاجب سالار کشور است
از دور می نماید کامروز بسار نیست

فوتش در سنہ ۳۴۲ بوده.

میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشابور است فوتش در
وقوعی نیشابوری سنہ ۱۱۰۲ در شہر لاهور بود.

میرزا محمد امین نیشابوری ملازمت عبدالصمدخان صوبہ دار کابل
داشته، از شاگردانش این مصرع در تاریخ وفات او گفته است:
بیرنگ

باقی بالله شد بیرنگ در بزم لقا

میرزا ابوالحسن نیشابوری معانی شریفہ و مضامین را بساطبعش
یگانگی معنوی و صورتی است گفته:
بیگانہ

ہر شیشہ دل خورد ز نیرنگ نوسنگی
ہر پارہ از آن شیشہ صدا کرد برنگی

ضعیفی نیشابوری از حالاتش چیزی ننوشتہ اند از ایشان است:

چو سر بحلقہ زلف بنان در آوردم
سری بعالم دیوانگی بر آوردم

محمد یحیی غریبی لجه حیرت و فنا فکرش بدقت ذهنش به تحقیق
آشناست. فوتش در سنه ۸۵۳ از طبع گهرزای اوست.

فنائی

او تیغ زند بردل آتش زده من
در گریه که شمشیروی از آب بیفتند

از مشاهیر شعرای نسابور طبعش لطیف اشعارش روان، غزل‌سرا
بوده و شعر را به استادی سروده. افراد منتخب در دیوانش بسیار است
چند گاهی در هند اقامت کرده و فانش در سنه ۱۰۲۳ بسوده. از

نظیری

فرموده‌های اوست:

دل در امید مرهم آن آهوان مست
ریزند بر جراحت مامشک سوده را

نامش مقیما، خلف ملاقیدی، برادرزاده نظیری نیشابوری. گفته:

فوجی

حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است کسی
دود با آتش یا قوت ندیده است کسی

در عا کم نکته سنجان علم یکنائی بر افراشته، مثل ملا نظیری نیشابوری
محشری نیشابوری از تلامذه او بوده. از اوست:

یار چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب
عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب

نامش نظام از شعرای خوش مذاق نیشابور است و این رباعی به
نامش مسطور.

مذاقی

چون ماه نواز محنت ماه رمضان	گشتم لاغر
دور فلکم نداد هر گز لب نان	بی خون جگر
هر روز برای قرص خورشید فلک	دارم روز
آن نیز بوقت شام گردد پنهان	از پیش نظر

نگاهی نیشابوری از ابوباش نسابور و بهرندی بسر بردی، از اوست:

شبی که پیش نظر شمع روی یارندارم
بسان شعله آتش دمی قرار ندارم

نوری نسابوری از ماهرین شعرا بوده:

بر دور رخت خط بود آن هاله کشیده
یا دود دل ماست بخورشید رسیده

وائقی نسابوری ۴۰ سال مجاورت نجف اشرف نموده پس به تبریز توطن گزیده
وفاتش در سنه ۹۴۰ بود.

یحیی نسابوری از فضلا شعرا بوده ولی شعر را وسط می گفته.
احمد نیشابوری شاعری خوش گفتار در عهد شاه اسمعیل صفوی بود. از اوست:

جد از شصت تو چون تیغ بقراد توام
بهر زمین که نشینی در انتظار توام

ادهم نسابوری سیدی عالی نسب بوده.

غمزه را که بتاراج دل ما نرود
کس به اقلیم خراب از پی بغما نرود
ترك گلزار سر کوی توام ممکن نیست
عهد کردم که اگر سر برود پا نرود
محض کفر است شکایت ز تو اما چکنم
رشک در دیست که از دل بمداوانرود

امین میر محمد امین خان موسوی نیشابوری مخاطب به نواب برهان المالک
سعادتخان بهادر که نسبش به امام موسی کاظم ع می پیوندد. وفاتش
در سنه ۱۱۵۱. از ایشان است.

ز کدام ره بیایم که بچشم تو در آیم
که بدور چشم مست همه نیز قسپاه است

میرزا محمد شفیع خان نسابوری عم ابومنصورخان صفدر جنگ
بوده، گفته اوست:

بسمل

گردهستی را بآبی می توان بر باد داد
اینقدر بسمل غبار خاطر قاتل مباح

از اقرهای ملا نظیری نسابوری است که در هند توطن داشته از اوست:

تقی نیشابوری

ننگ آیدش که باز نشنید بشاخ گل
مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت

جلال الدین حسین نسابوری در دور جهانگردی به ملک دکن رسید و
اقامت گزید.

جلال

شوریده مزاجی بود و به حالت درستی هوش و هواس اشعار
لطیف می گفت:

دیوانه نسابوری

زهجرت هر شبی چندان بگرید چشم غمناکم
که سیلاب سرشک از خاک بردارد چو خاشاکم

شیرین مقال و صاحب وجد و حال بوده از گفته‌های ایشان است:

رفعت نسابوری

مشکل که هفت جوشن گردون سپر شود
در پیش تیغ دست دعای برهنه‌ای

از فضایی نسابور به‌ممکنت داری اوقات گذراندی و شش قلم از
خطوط نیکو نوشتی. بعضی از مورخین و صاحبان تذکره سیمی را

سیمی

بسرعت قلم و روان طبع ستوده و درباره وی سروده اند که:

یک روز به مدح شاه پاکیزه سرشت
سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت

و از جمله هنرهای عجیب است وی گفته:

سیمین تن تو چون قفس و روح همچو مرغ
روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

شاهدی نیشابوری

این شعر شاهد خوش فکری اوست.

وعدۀ وصل بفردا دهی و می دانی
هر که امروز تورا دید بفردا نرسد

شعوری نیشابوری

کلامش محلی بدمحاسن صوری و معنوی است.

بیک کرشمه کز آن چشم نیم باز کنی
هزار همچو مرا نیم کشت ناز کنی

شهباز قلندر

نیشابوری [بوده].

ترا که زاف برخ چون گمنند عیاری است
برهگذار دل و دیده دام طراری است
تو یوسفی و بهر گوشه صد هزار عزیز
گرفته نقد دل و جان پی خریداری است

صادق

سید جعفر علیخان نیشابوری فرزند میر محمد مؤمن خان نعمت اللهی.

مارا ضعیف ساخته حسن تو در شباب
گل کرده است فصل نوزان در بهار ما
پهرن چاکم و شرمنده ز ناصح شده ام
که همین لحظه گریبان مرا دوخته بود

صدر

صدرالدین نیشابوری، خوادز ماشاه مستوفی نیشابورش کرد. از اوست:

ای مهر گسل عشق تو در کینه ما است
آماج گه تیر غمت سینه ما است
حال دل مستمند بیچاره بپرس
از هجرانت که یار دیرینه ما است

صفی نیشابوری

در اواخر عمر در مشهد اقامت کرد از اوست.

دلی که دم زند از صبر صد هزار ایوب
 ز نیم لحظه نواز تو بر نمی آید
 زد تیغ ناز و رفت و نظر برقفا نکرد
 هرگز کسی بکشته خود این جفا نکرد

میر نظام الدین نشابوری از کمانگران نشابور بوده.

ضیاء

بخون عاشق امشب تشنه بینم لعل سیرابش
 مده می ساقیا ترسم که از مستی برد خوابش

نشابوری، جامعه باف، تاروپود سخنش از رشته تحقیق بوده.

فروغی

دور از رخ تو دیدن اغیار مشکل است
 نادیده وصل گل ستم خار مشکل است

در عهد بابر شاه بوده و مدتی در هرات اقامت نمود بعد به مشهد
 مقدس منزوی گردید. از اوست:

قنبری نشابوری

ناخن زغم بسینه زدن پیشه من است
 فرهاد کوه عشقم و این تیشه من است

میر عبدالقادر فخری اورنگ آبادی اصالش از سادات نقویه نشابور
 و سلسله نسبش به حضرت امام علی النقی ع می رسد و فاش در سنه
 ۹۰۰ واقع شد.

مهربان

صبا آهسته پانه گر گذر در کوی او افتد
 که هست از چشم ما نازک مرا جان فرس راه

معروف به مهر مفیث الدین اگر چه همدانی است ولی در نشابور
 چندی اقامت داشت و بدهند مسافرت کرده.

محو

هر فصلوی از عقب تموزی دارد
 هر جا شرری ز عشق سوزی دارد

صبری صبری دلادراین شام فراق
هرچند شب من است روزی دارد

رضی الدین نیشابوری [است].

چورسی بطور سینا ارنی مگو و بگذر
که نیر زد این تمنا بجواب لن ترانی

از موزون طبعان نیشابور بوده.

ندائی

بکوی او چو روی پسامنه بخاک آنجا
که خاک ره شده بسیار جان پاک آنجا

حکیمی ماهر و شاعری قادر بوده، سلطان محمود را دریافته. در
حق سلطان وحسن میمندی وزیر ستایشها کرده. نظامی عروضی
او را در تذکره خود ستوده و استادالفضلاء المتأخرین هدایت در
مجمع الفصحا و دیگر از تصنیفات شریفشان اشعار بسیار از وی ثبت فرموده اند [از] گفته‌های
رفیع رافعی است:

در چشم کشیده سبزه سرمه
بر دست نهاده لاله حنا
شد آب کنون بیاده ممزوج
شد خاک کنون بلاله حبلا
قمری که نظم همچو سبحان
بلبل که نثر همچو اعشی
بسالای زمین سرپر هرقل
پهنای جهان بساط کسری
ای عادت غمزۀ تو آشوب
وی میشه طر توانهی
تیره دو خطت دلیل عصیان
روشن دو رخت بیان تقوی

امیر معزی
 را در بعضی تذکره‌ها نشا بوری نوشته‌اند ولی اصح آن است که
 سمرقندی و پسر امیر برهانی است. ملك الشعراء سلطان سنجر سلجوقی
 بوده و در خدمت آن پادشاه مرتبه بکمال داشته، در عهد ملک شاه
 امارت یافته دیوانش چون بطبع نرسیده چون نهایت عزیز و مطلوب همه است بسیار استنساخ
 شده و بدست می‌آید. نادر شعری دارد که به بعضی طبایع و سلق غیرمنتخب باشد و اشعار
 خوبش زیاده از سایر دیوانهای سایر شعرا. صاحب دوا این است و چه سمرقندی و چه
 نشا بوری که آن استاد بی نظیر و آن دانشمند تحریر در سمرقند و خراسان تحصیل عام کرده
 فوتش در سنه ۵۲۲ و علت فوتش تیری بود که سهواً سلطان سنجر به خیال شکارها کرده به
 او خورد و دو سال به معالجه کوشید بهبودی هم حاصل نمود، چنانچه خود در قصیده‌ای
 چنین گفت:

منت خدا را که به تیر خدایگان
 من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان

ولی چندی نگذشت که بهمان علت در گذشت. در این گنجینه به مناسبت در يك دو
 محل ذکری از ایشان شده است.

نهایند

از شهرهای معظم آباد با جمعیت ایران بوده خود معموری و عظمتش از يك دو وقایع
 عرب و عجم معلوم می‌شود. چون محاربه لشکر عرب را با عساکر عجم و فتوحات ایشان
 خاصه قادسیه و شهر نهایند که از جمله اتفاقات و سوانح معظم و واقعات غریبه عالم است و
 در تواریخ اغلب به کم و زیادی چند نگاشته‌اند و از شدت قرابت هر قدر به اختلاف روایت
 تکرارش بی نهایت باشد، هر چه کهنه‌تر شود تازگی دارد، پس این بیان هم خالی از لطفی
 نخواهد بود.

صاحب مطارح الانظار می‌فرماید: فتح نهایند، چون یزدجرد از حلوان گریخت در
 سنه ۱۹ نوزده هجری به بزرگان عجم اهل ری و قومس و همدان و آذربادگان و سایر بلاد
 نامه‌ها نوشته، در صد جمع آوری لشکر برآمدند و سپاهی بیشمار از بلاد و امصار بر او گرد

آمدند و مردانشاه ذوالحاجب را بر لشکر سردار کرده، درفش کاویان که از عهد فریدون به دستگیری کاوه سپید لوای افتتاح غلبه ایرانیان بر ضحاکیان شد، الی کنون به میمنت و شگون در هر جنگ بودنش مایه فتح بی درنگ بود، از خزانه بدر آورده، شصت هزار نفر لشکر مہیای جنگ عرب شدند و قصد کردند ممالک عجم را مصفا نموده به مداین آیند و از مداین روی به کوفه گذارند و یک باره عرب و لشکر عرب را مقهور و نابود کنند. به روایتی چهار نفر از ملوک فرس که ذوالحاجب بن حداد و سفار بن خزر و جهانگیر بن پرویز یا (بروز) و سروشان بن اسفندیار با یکدیگر متحد و معتمد و هم قسم شدند که بالشکر عرب بقدری جنگ کنند و از پای نشینند و دست نکشند تا آن جماعت را بکلی قلع و قمع نمایند.

بالجمله عمار بن یاسر، عمر خلیفه ثانی را از این خبر آگاهی داد، چون خلیفه نامه عمار را بدید نهایت متغیر شده مهاجر و انصار را طلبیده به احرار باز نمود. عثمان چنان صلاح دید که عمر برای محاربه عجم روانه شود. حضرت امیر ع این رأی را تصدیق فرمودند و دلیل آن نیکو بفهمانندند. عمر پرسید و پرسید لشکری که به مقابله عجم فرستاده می شود سردارش که باشد؟ حضرت فرمودند نعمان بن عمرو بن مقرن المیزنی سزاوار است. عمر نام نعمان که شنید بسیار شاد شد و بر حسن رأی آن حضرت آفرینها کرده و صائب بن اقرع ثقفی را طلبیده که می خواهم لشکری به عراق فرستم تا سپاهی که در نهان جمع شده دفع کنند و ترا بالشکر به آن ناحیه روانه سازم، چون لشکر عرب و جیش اسلام فتح کنند غنایمی که حاصل شود و از روی عدالت تقسیم کنی و خیر کثیر یابی و اگر کشته شوی به بهشت جاودانی رسی و اگر زنده فراد کنی دیگر نزد من نیائی. وی قبول کرده مہیای اطاعت شده. پس عمر نامه ای به نعمان بن مقرن المیزنی که آن وقت در دهی در عراق از جانب سعد و قاص حکومت می کرد نوشته که جیش بدفع لشکری که در نهان جمع شده نامزد کرده ام و ترا سردار آنها قرار داده ام. چون این نامه را دیدی بالشکری که ترا موافقت دارند روان شو در کوشک سفید در مداین فرود آی تا لشکر بصره نیز به تو ملحق شود، آنگاه قصد نهان کن و صائب بن اقرع را هم فرستادم که با تو همراهی کند و خدمت مرجوعه را هم به تو تقریر می کند. نعمان به مضمون نامه عمل کرده نامه ای به ابو موسی اشعری نوشته که ثلثی از اهل بصره را به مداین فرست تا با دو ثلث از اهل کوفه که مأمور جنگ عجم و صوب نهانند هستند به محل مأموریت خود روانه شوند و اهل کوفه را نیز از این مأموریت آنها نموده. لشکر بصره و کوفه در کوشک سفید به نعمان پیوستند و عرض داده زیاده از سی هزار نفر بودند.

آنگاه نعمان، طلحة بن خویلد اسدی را با چهار هزار نفر سوار به مقدمه لشکر فرستاد و به ترتیب یک منزل پیش می راند تا به حلوان رسیدند در آنجا سرهنگی از کسری شاد بن آزاد نام با ده هزار سوار بود، طلحة لشکر عرب را که دیدند بدون آنسی جنگ و زمانی

درنگ گریخته به قرمین آمدند و نعمان چند روزی جهت استراحت همراهان و دواب در حلوان اقامت نموده از آنجا قیس بن هبیرت المرادی با چهار هزار کس مقدمه قرارداد به قرمین آمدند. از آنجا هم شاد بن آزاد که گریخته بدینجا آمده بود با سرهنگ دیگر از عجم ابن مردان نام بایست هزار نفر سوار همراه هر دو سرداران با این جمع لشکریان بدون جدال و مقابله و قتال فرار نمود [ه] بدنهاوند رفتند. سران و سرداران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند و دهقانان را امر کردند تا آب نهند و راه را به اراضی انداخته که لشکر عرب نتواند نزدیک به شهر نزول نماید و خار آهن زیاد ساخته بر صحرا و گذرها ریختند که جیش اسلام از هر جانب عبور نتواند نمود. و مفتشین لشکر اسلام این معنی را معلوم داشته به نعمان خبر دادند و آن چنان بود که چون خار جنگ از آهن ساخته بود صاحب چهار خار پایه که بهر قسم بر روی زمین بگذاری و بریزی لابد سه پایه آن سپاه مانند بر زمین نشستی و یک پایه آن بر هوا ایستاده بودی بسیار تیز که هر یک دانه آن به یک پا یادست هر حیوانی فرو رفتی و نشستی دیگر ایستادنش ممکن نبود، چه جای حرکت کردن و راه رفتن اگر زیاده از یکی برد و قوایم با سه یا چهار فرو رفتی دیگر معلوم است چه می کند فیل و شتر که در نهایت صدمه و سختی و تشدد را کب خود را قلع و قمع نمودی.

الفرض نعمان باشوکت و عدتی تمام به حوالی شهر نهند به موضعی که معروف به قبور شهدا است اردو زدند و افراد سپاه را از این خار به راه مسلمین با خبر کرد. روز دیگر که نوبت جنگ بود لشکر را بیاراستند و میمنه و میسر و قلب و جناح به مردان رشید کار آمد محکم کرد و با استحکامی منظم رو به شهر گذاشتند. چون به شهر نزدیک شدند جمعیتی کثیر از شهر بیرون آمد [ه] آهسته آهسته روی به مسلمانان نهادند و به رسوم جنگهای خود دهل و نقاره می زدند و شمشیر بازی می کردند تا تلاقی فریقین شد و جنگ در گرفت. از دو جانب کوششهای مردانه بسیار شد، طولی نکشید که عربان غلب و عجمان مغلوب و منهزم شدند و مسلمانان تعاقبشان نموده سر کردهای از آن جماعت که یکی از وزرای کسری بود مقتول شد. بالجمله آن روز تا شام نایره حرب اشتغال داشت و شب را دو طرف بیاسودند. روز دوم باز شروع در قتال شد [ند]. در این روز نعمان مقتول گردید، برادرش پیش آمد و علم را بر گرفت و نیز کشته شد، برادر دیگرش آمده چند تن بکشت و خود مجروح و زخم دار شده باز گشت و علم را به حدیقه الیمانی داده وی بر لشکر عجم حمله آورده، تاشب در آمد. روز سیم که آهنگ رزم کردند، دلاوری که پوران پسر گودرز بود به میدان رشادتی کرده بدست عمرو بن معدی کرب کشته شد، عمرو که سلاح او را بیرون کرد کمری به میان داشت که هفتهزار دینار قیمت داشت، دو لشکر که زیاد نزدیک بهم شدند، عجم بر آنها تیر بار پند، جمعی از اعراب را بر خاک هلاک انداختند، جمعی از ابطال عجم با سر زنجیر فیل جنگی که بر

هر یکی چند نفر تیرانداز و جنگی نشسته روبه جیش نهادند عساکر عرب آنها را از پیش برداشتند و تمام را کشتند. ده هزار نفر دیگر در زیر حکم آذرگرد نام سرهنگی کاشی که صاحب تاج و کمر مرصع بود و علم‌ها بالای سرش گرفته بودند حمله آوردند و از راست به چپ او نیز ده زنجیر فیل جنگی مست می‌دوانیدند و بر روی هر یک تیرانداز بوده، حمله آوردند. قیس بن هبیرت المرادی خرطوم فیل آذرگرد را با شمشیر بینداخت و نیزه‌ای بر چشم آن فیل زده آن فیل بر گشته از شدت درد دیوانه شده به آبی رسیده در جوی افتاد و آذرگرد از فیل جدا شده افتاد. اعراب رسیده بانیزه بکشتندش. مرزبانی دیگر مهر بندان بسن رادن با تاج زر بر فیلی نشسته با چند فیل دیگر و هزار نفر سوار حمله آوردند آن هم با همراهان مقتول شدند و اموال زیاد از آنها عاید و غنیمت مسلمین شد. باز شب از هم جدا و روزانه دیگر کمر بستند در این روز مرزبانی نوشجان بن بادان بر فیلی نشسته مسوازان و سرداران از اطرافش می‌آمدند. عمرو معدی کرب بروی حمله برده نوشجان، عمرو را با چند چوبه تیر مجروح ساخت. برادران عمرو به یاریش شتافتند و جنگ سخت شده و درهم و برهم شدند، عاقبت عربان غالب آمدند. باز سرهنگی هر مز نام با پنجهزار سوار آمده دوتن از لشکر اسلام بجانب او شتافته بانیزه به خاکش یکسان کردند. باز از هر جانب لشکر عجم حمله ور شد، عمرو معدی کرب بازمه پای حمله شد و دلیران بنی مدحج با وی موافقت کرده و کوشیدند تا عمرو بدست سرهنگی بهرام نام کشته شد و بواسطه حمله‌های پی‌درپی فارسیان دسته‌های لشکر عرب از هم دور افتادند و می‌کوشیدند، بعد از جنگ‌هایی که بگفت در نیاید و خارج از تحریر و تقریر است. هر صد نفر عرب امکان داشت پانصد نفر بکشند احتمال داشت هزار بکشند می‌شد دو هزار نفر بکشد، اولاً فرار نمی‌کرد اگر یکی میان صد هزار نفر باقی می‌ماند، ثانیاً در هر جنگی و فتحی خوشنودی سر کرده خود را منظور داشته این لشکر خوشنودی خدا و رسول را منظور دارد. و ثالثاً کشته شود صرفه برده ابدالدهر و چندین نکات دقیق دیگر. اگر بعضی تخلفات در میان نیامده بود مشکل تمام دنیا جائی راجز مسلم مالک بود یا خیال می‌رفت بشود. غلبه بر جان و مال و ملک مسلم کرد.

القصة بقدری کشته روی کشته بود که متصل میدان رزم عوض می‌گردید. لشکر عجم هزیمت یافت و جیش عرب غالب آمد. هزیمت‌یان از زمین نهایند بیرون رفتند عرب تادو فرسخ هزیمت‌یان را تعاقب می‌نمودند و می‌کشتند و اسیر می‌کردند. بعد بر گشته داخل نهایند شدند، فراریان به جانب قم و کاشان و اصفهان و ماسبندان و غیره رفتند و عرب هم روز دیگر به جمع غنایم و دفن اموات مسلمین پرداختند و نام این واقعه موسوم شد (به فتح الفتوح). مدت طولانی این گروه انبوه در صحرا اسباب و آلات و ادوات رزمی و غیره به غنیمت جمع می‌کردند. خداداناست که چه مکنست و دولتی بدست اعراب افتاد. کسی نزد صائب ابن الاقرع

آمدگفت مرا امان دهید که خود و عیال و اطفال در امان و رفاه باشیم، شمارا بر گنج بی رنج
 نخیر خان وزیر کسری که در این جنگ کشته شد راه نمایم. اورا ایمن گردانید، وی نیز صائب
 را بر سر گنج برد که يك صندوق بزرگی بود پر از جواهر آبدار الوان و اقسام مختلف آن
 را برگرفته از سایرین پنهان داشته. چون غنایم نهادند بر لشکر تقسیم شد خمس آن را که نزد
 عمر می فرستاد با خود برد و واقعه نهادند و غلبه بر عجم را باز نمود. خلیفه از مسجد بیرون
 نیامد تا تمام غنایم را بر مسلمانان تقسیم کرد. پس از تقسیم صائب پیش آمده حدیث خزانة و
 صندوق جواهر نخیر خان وزیر کسری را باز گفت و با حضور حضرت امیر ع و عثمان و طلحه
 وزیر گشوده دیدند و در بهاء و صفا و جلا و درخشندگی سامان، بعضی تعجب نموده متحیر
 شدند و به بیت المال فرستاده، روز دیگر به صائب گفت دیشب بخواب دیدم آتشی از آن
 صندوق بیرون می آید و بسوی من شعله می کشد و دور می شوم که مرا نسوزاند. هانفی مرا
 نداداد امانت مسلمانان را بدیشان بفرست که در آن جنگ جان کنده اند. این صندوق را
 بردارد به بصره و کوفه برده به فروش تقسیم مسلمانان کرده خمس آنرا نزد من آر، این
 حق جمیع مسلمانان است به گردن من چرا اندازی؟

بلاذری در فتوح البلدان فرماید سلیمان بن ربیع باهلی از عثمان مامور به اران شد و
 شهر یلقان را بطور صلح فتح کرد که جان و مال و اموال و عیال اهالی در امان باشد و دیوار
 بلد نیز از صدمه انهدام محفوظ ماند بشرط اینکه جزیه را بدهند و خراج بگذارند. بعد از
 آن سلیمان به بردعه آمد و در شرثور اردو شد. (شرثور) رودخانه ای است در خاک اران و
 ارمنستان يك فرسخی بردعه. اهالی دروازه های شهر را بستند و لشکر اسلام را راه ندادند.
 سلیمان نیز بر آنها راه مسدود کرد و قرای آنها را غارت نمود، بر حسب اتفاق وقتی بود که
 زراعت های خود را کرده نبرده بودند بستوه آمدند و لابد بوضع اهالی شهر یلقان صلح کرده،
 دروازه ها را گشودند. و از غرائب واقعه متعلقه به سلیمان بن ربیع باهلی که در اغاب کتب
 سیر و خبر مسطور است این است که بعد از فتح یلقان و بردعه لشکر عرب به سرداری سلیمان
 بلاد نواحی آن صفحات را مسخر نمودند و حکمرانان بلاد را خوفی عظیم ورعی وافر در
 دل پدید آمده بود که این جیش از آسمان آمده و شکست یافتی نیستند و حربه به آنها
 کارگر نیست؛ و این عقیده خیلی اسباب پیشرفت لشکر اسلام بود تا به شهری از بلاد
 خزر رسیدند. در حالتی که خاقان ملك خزر نیز از پیش آنها بدر رفته بود و سیصد هزار لشکرش
 متفرق از جلورو به فرار و قللی از عرب همه جا از دنبال تا مرغزاری که نزدیک شهر بلنجر
 بود لشکر عرب فرود آمدند و آن مرغزاری بود وسیع و جوی آب فراوان. جمعی از لشکر

خاقان در آنجاها بود. یکی از آنها خفیه به جاسوسی آمده بود که از حالت عرب آگاهی یابد، عربی را دید در آب خود را می‌شوید، ترسان و لرزان تیری به جانب او انداخته از قضا بر پهلویش خورده فوراً بمرد. پیش‌رفته سرش را برید باملبوس و سلاحش برداشته نزد خاقان آورد و گفت این سر يك نفر از جیشی است که گویند از آسمان آمده و حربه بدیشان کار نمی‌کند. خاقان چون این بشنید و آن سر بدید معاحل گردید و قوه قلب حاصل کرده لشکری که نزدیک تر بود بخواند و بسایرین نیز نامه‌ای نگاشته به جنگ مصمم گشت.

بالجمله سیصد هزار مرد دور خاقان جمع شدند و آهنگ جنگ کردند، چون رو برو شدند جیش اسلام در مانده شد. در هر حمله هزار کس کشته می‌شد تا سلیمان بن ربیع با آن‌ده، دوازده هزار کس که از کوفه آورده بود جمیع کشته شدند و پیدا است که عربی با این رشادت و جلالت و تهور با آن عقاید مذهبی، نقری با چند نفر مساوی و مقابل بودی معلوم می‌شود تا تمام ده هزار نفر کشته شده چقدرها کشته‌اند و این در سنه ۳۵ هجری بود.

بر عایان روشن است که هیچ‌گونه از اسباب سبب واقعه چنین امر بزرگی که قریب مجال بود نمی‌تواند بود و مایه خرابی و انقراض سلطنت و انهدام چنین مملکتی بشود، جز این واقعه که تقدیر الهی و امر رسول الهی باشد و این هم معلوم بود که دیگر چیزی هم مقابلی نمی‌توانست نمود، یادشمنی چون اعراب که از نشاء مضاعف امید دنیا و نوید عقبی سرمست و مثل سیل قاصف بر ایران ناختمند و این جماعت اگر چه شهرکی هم داشته‌اند ولی غالب زندگیشان در صحاری و براری رمل‌زار بی‌آب و گیاه بود که بنی‌نوع انسانی کمتر در آن صفحات یافت می‌شود. قلات زراعت و عدم اشجار و کمی چشمه‌سارها فقط کسانی زیست توانند کرد که زراعتی ندیده و سایه‌ای که بتوان از تاب آفتاب بر آن پناه برد رؤیت نکرده و هنگام تشنگی به آبهای شور صحرا اتفا حرارت نموده و گویند از شدت سفتی و بدی ملکشان هنوز مفتوح کسی نشده و در تاریخ هم دیده نشده که کلیه عربستان در تحت تصرف ملل خارجی رفته باشد، مگر که یمن با بعضی بلاد متصله‌اش که غالب پایمال لشکر و خراجگزار کشور ایران بوده. و عدم تصرف سلاطین ایران کسل عربستان را واضح است که اراضی لم یزرع و خلقی وحشی که ابدأ به هیچ زحمتی رام و به هر گونه محنتی محل آرام نگردند، مطمع نظر نخواهند بود و از خطری نیندیشند و از تعبی باک ندارند و در تعب و طرب با اسب و شتر خود شریک هستند و مخصوصاً اسب عربی خاصه مادیان در سرعت و تحمل مشاق بی‌عدیل است و شترهایشان نیز بس عزیز و گرامی هستند، چرا که آن حیوان بس قوی و صبور است و جهت غذای صاحبش شیر می‌دهد و امسال و عیال او را در صحراها از جانی بجائی نقل می‌کند و در اتفاقات که اقتضا کند در تعاقب یا فرار او را بهر مسافتی با کمال سرعت می‌برد. باری اول لشکری که بخیال مقابلی با عجم فرستاده شد [در] عهده عمر بود و ابو عبیده

سرداری داشت و در هر عزیمتی همزیمت با عجم بود و ایرانیان ادبار بخت را از بیکارگی سلاطین می‌دانسته‌اند. در ابتدا خود یزدجرد سفیری بجانب سعد و قاص که در آن زمان از قبل عمر به عراق سرداری لشکر داشت فرستاده و خواهش نمود که چند نفری از اعراب سخندان گسیل حضرت کنند تا گفت و شنودی شود. سعد بدین معنی رضاداده سه نفر از امرای عرب به مداین فرستاد، چون بحضور یزدجرد رسیدند و نشستند یزدجرد نخست مغیره را که نسبت به سایرین امتیازی داشت مخاطب ساخته گفت [از] شما [جمعی] در ایران یا به اسم تجارت یا برسم گدائی می‌زیستند. خوراک شما سوسمار و شراب شما آبهای شور و تلخ و لباس شما پشمینه خشن بود تا در اواخر جمعی از شما که به ایران آمدید از طعامهای لذیذ خورده آبهای گوارا نوشیده جامه‌های لطیف پوشیده به برادران خود خبر کردید تا ایشان جمع شده شریک نعمت و سهم دولت شما شوند. با این همه قانع نشده می‌خواهید که مذهب ما را هم از دستمان بیرون نمائید. مثل شما مثل روباهی است که وقتی به باغ انگوری رفته بسیار دید و خورد، باغبان گمان کرد که باغ وسیع و انگور فراوان از روباهی چه زیان. متعرض او نشد تا روباه سایر ابنای جنس خود را از وفور نعمت و نهایت جود و کرامت منعم خبردار کرد، یکدفعه به باغ ریختند تا باغبان لابد درصد حفظ باغ برآمد. چون فقر و احتیاج شمارا به این حرکت وا داشته تقصیرات شمارا عفو خواهم کرد که به ملک خود رجوع نمائید، مطالبای شمارا از عطایای خود گرانبار کرده از گندم و خرما به خروار و قنطار خواهم بخشید تا خود و یاران خود را نیز بهره‌ور سازید و اگر جز این کنید و قدر احسان من ندانید و به اصرار در ایران بمانید از انتقام من مصون نخواهید ماند.

مغیره در جواب گفت آنچه از حالات سابق ما بیان کردید عین حقیقت است و سوسمار خوار بوده‌ایم دخترهای خود را زنده زنده بگور می‌کرده‌ایم و مردار می‌خورده و خون می‌آشامیده‌ایم در زمهره اقارب خویش را کشته اموالشان را تصرف کرده‌ایم و لباسها همه پشمینه و خشن بوده و خیر از شر و حلال از حرام نمی‌دانسته‌ایم تا اینکه خداوند بر ما همه رحم کرد و پیغمبری مکرم و کتابی محترم به ما فرستاد و به مخالفت و مقابلهت مخالفان خود مأموریم و از فقر و بخی و ضعف بقوت موعود و بتو عرض این مذهب می‌کنیم اگر قبول کنی کس از اعراب بدون اذن تو قدم در ملک عجم نخواهد گذاشت و خمس و زکوة از تو چون سایرین نطلبند و الا باید لابد جزیه که بر کفار معین است بدهی و اگر قبول نکنی هیچ یک از اینها را، پس باید جنگ را مستعد باشی.

یزدجرد را غرور مانع آمد، قبول مطالب شد سفر را رخصت رجعت داد و سرداری لشکری به رستم فرخزاد داده به محاربه عرب فرستاد. چنانچه مورخان نگاشته‌اند جنگ در گرفت قوت و فتح عرب را بود و ضعف و شکست عجم را تا اینکه فتح نهاوند کار ایران را

تمام بساخت. یزدجرد بهری و از آنجا به سیستان گریخت چندسالی در کمال ضعف و انکسار زیست و از سیستان به خراسان و از آنجا به مرو رفت. حاکم مرو به خان توران پیغام داد که اگر بخواهید او را گرفته بدیشان بسپارم. خان توران قبول کرده و لشکر ترکستان را نیز به مرو آورد و بشهر داخل شد. با اینکه مرو زیان کمال کوشش و سعی را کردند و مردانه رزم و پاداری نمودند، مفید نیفتاد و شهر بدست تورانیان درآمد و یزدجرد را گریزانیده و پیاده فرار کرد تا دوفرسخی مرو به آسیائی رسید، از آسیابان استدعا نمود که پنهانش کند. وی گفت مبلغی به صاحب آسیا مقروضم، آن وجد را بدهید در حمایت من باشید. شاه نیز قبول این معنی کرده شمشیر و کمر خود را که طلا و مرصع و مکمل به جواهرات آبدار بود نزد آسیابان به گرو گذاشت و از شدت خستگی به خواب رفت پس خبث طینت و حرص و طمع و مال و لباس سلطنت، آسیابان را بر این داشت که سلطان را با همان شمشیر خودش سر برید و جسدش را در آب آسیا انداخت. بقول صاحب زینت المجاس چند روز بعد از این والی و مروزیان از تناول ترکان به تنگ آمده از کرده‌ها پشیمان شدند بهم دست داده شورش انگیزتند. بعد از آنکه جمعی از لشکر خاقان کشته شد خود به بخارا گریخت. بعد از تفحص زیاد حال یزدجرد معلوم شد آسیابان را بقصاص رسانیدند و نعشش را به استخر فرستادند.

چون بر قاطبه ناس خاصه خردمندان واضح و آشکار است که انقراض هر دولتی و انهدام و خرابی هر مملکتی و تفرقه و متواری شدن اهالی و استیلا و غلبه و تصرف خارجی نمی شود، مگر بواسطه عیوبات و نقایض پی در پی. از خود در داخله مملکت و دولت و سلطنت. مدت‌ها جو یا بودم که جهت و سبب به تحقیق برای انقراض سلطنت چندین ساله عجم و خرابی و انهدام ممالک جم و استیلای عرب بر این خاک و بدین اختصار پیدا کنم تا مانو کجی لمحن موشنگک هاتیریا نام ملقب به درویش خانی که در هندوستان در دهکده مطوره در سال ۱۳۲۸ زاده شده و در کودکی با مادر خود به بمبئی آمده آنجا پرورش یافته و از آنجا در اندیشه جهانگردی افتاده، اغلب کشور هندوستان و برخی از شهرهای ایران را گردیده اکنون در طهران نشیمن دارد. یکی از پیشوایان دانشمند زردشتیان هندوستان است و از زبان گجراتی و داستان پارسیان و کتب و تواریخ ایشان را نیکو آگاهی دارد تمنا نموده از روی آگاهی چنین از روی سیر و کتب پارسیان و تواریخ زردشتیان هندوستان آگاهی داده است:

اول اینکه نخستین مایه ویرانی این کشور و پریشانی پارسیان ایران یکی آن است که مؤبدان اندک اندک خود بین شده پادشاهان و بزرگان کشور را حقیر گرفته به هیچ نشمرند و آشکارا می گفتند که خداوند ما را بر بندگان خود پیشوا کرده و به نگهداری ایشان فرستاده شهریاران و بزرگان را تا ما نگوئیم نباید بکاری پردازند و خداوند روی زمین ما هائیم و مردمان باید به فرمان ما باشند. چون شهریاران گوی به این سخنان نمی دادند اینان نیز کم کم

آشوب برپا کرده بزرگان کشور را بیدادگر و ستمکار نامیدند و بازرگانان و پیشه‌وران و بزرگان که با این‌ها آمد و شد و داد و ستد و سروکار داشتند پلید دانسته در پرستشگاه‌های خود راه نمی‌دادند. از نیروی آشوب قوی‌تر شده و تفرقه در مابین زیاد گردیده انقلاب بیشتر در پارس پیدا شده هر يك در گوشه‌ای به اندیشه خود راه می‌رفتند. این رفتارها رفته رفته مایهٔ پریشانی زبردستان و ویرانی ایران شده تا یکی از مؤبدان خردمند بادانش که بهزادش می‌نامیدند از انجام این کار بیندیشیده و هر روز با مؤبدان دیگر انجمن کرده بدبهاوشته‌های این رفتارها را با آنها گفته و انمود می‌کرد و آنها گوش به این سخنان نداده وی را نیز ستمکار و بدکیش خواندند و با بزرگان کشور انباز دانستند چنانکه آن بزرگوار زیست خود را در آن کشور دشوار دیده به نام بازرگانی به هام آوران شتافت و چون در آن روزگار واپسین پیمبران شوهر خدیجه به بازرگانی در آن کشور رفته بود با وی آشنا شد. پس از چندی بهزاد برای دوستی زاد و بوم باز آهنگ ایران کرد، شبی در خانه خود نشسته چیزی می‌نوشت ناگاه بینوایی بر در خانه فریاد کرد و چیزی طلبید به مادر گفت چیزی بدو دهد آن پیرزن تارفت چیزی جهت فقیر فراهم کند آن مرد از در خانه دودغه فریاد کرد، بهزاد به مادر بر آشفت که چرا چیزی بدو ندادی که مرا آسوده بگذارد و آن قلمدان برنجی که نزد خود داشت بسوی مادر انداخت. اتفاقاً بر سر آن پیرزن خورده هماندم جان بداد. چون بامداد مردمان آگاه شدند بوشیره‌ای [بوشیه‌ای] از مؤبدان که دشمن دیرینه او بودند خبر رسیده بکشتنش فرمان داد. او هم ناچار گریخته به مدینه رفت و در آنجا ستودهٔ پیمبران را دید که گروهی گرد آورده مردم را بسوی خود می‌خواند او نیز خود را از پیروان وی نموده و بهترین پیمبران وی را سامان فارسی نام نهادند تا روزگار عمر که به مسند خلافت برآمده جای‌نشون شده برای دل پری که از مؤبدان داشت او را بگرفتن ایران و لشکر کشیدن به این کشور و او داشت و راهها پیش پای او گذاشت چنانچه لشکر کشی تازیان نگاشته شده است.

دیگر اینکه سیف ذوالاذن پادشاه یمن به نوشیروان پناه آورد که حبشیان همسایگانش به کشور او دست یافته‌اند. این پادشاه از اندیشه‌های نیکوئی که داشت ناامیدی او را سزاوار ندیده و لشکریان را نیز بکشور بیگانه فرستادن و مردمان ایران را برای این کار از پای در آوردن به خود نپسندیده چنین رأی زدند که گروهی از مقصرین و زندانیان را به سرداری و ارزنام کرمانی به همراهی خود سیف ذوالاذن به یمن فرستاده که اگر در کشور بیگانه گناهکاران را زبانی رسد پاکی نباشد و اگر کاری از پیش ببرند پادشاه پناه آورده را دلخوش و امیدوار شود و از اتفاق، زندانیان از جان گذشته مردانه کوشیدند و در آنجاها کارهای دلبرانه کردند و سیف الاذن را در کشور خود جای دادند. پس از چندی روزگار دست

پادشاه را از کشورش کوتاه کرده، وارز و نژادش به کشورداری پرداختند و چون اینان مردمان فارس و هواخواران زاد و بوم بودند هنگامی که عمراندیشه لشکر فرستادن به پارس کرد باوی در این کار انباز شدند و به ویرانی این کشور آمدند. دیگر اینکه چون انوشیروان بیخ مزدکیان را از ایران برانداخت بازمانده آنها که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند مردم آشوبها برپا می کردند و هر روز شورشها می نمودند و مایه رنج زیردستان و مردمان این کشور می شدند. چون بعضی خردمندان و دانشوران لشکر پارس پریشانی روزگار خود را چنین دیدند از هرجا دانشمندان گروهی دراستخر آمده و انجمنها نمودند، گفتگوها کردند. سرانجام از تیرگی بخت از بهبودی کشور ناامید شدند پانصد خانوار از بزرگان و شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود گذشته از راه کرمان بطرف انجست هرمز رفتند و در آنجا از آمدن لشکرتازیان و گرفتاری پارسیان و تیره بختی یزدانیان آگاه شده چند کشتی فراهم آورده رو به هندوستان گذاردند، آنجا هم بخت همراهی کرده برخی از کشتیهایشان در آب فرورفت و چند کشتی دیگرشان به زحمات به بندر دیو فرود آمدند.

همدان

از ممالک معظم ایران بوده است و سالها اورنگک گاه سلاطین مدی بوده و چنانکه در جائی دیگر به اسم اکباتان مفصلاً شرحی از آن داده ایم. تا وقتی که کیخسرو از پارس آمده سلطنت مدی را برهم زده سلاطین مدی را منقرض ساخت و همدان و تمام بلدان متعلق به مدی را جزو پارس نموده به تفصیل شرح آن زمان را نوشته ایم، قدری هم از قول مورخین ایرانی می نگاریم.

جناب شیخ محمدعلی حزین در سیاحت نامه ایرانیش نگاشته است که در انقلابات افغان به ایران آمده بودم و یک یک شهرها را سرکشی کرده، دیدم رومیه به محاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق بود پرداختند و در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود، سکنه و عوام شهر به مدافعه برخاستند و مدت محاصره، به چهار ماه کشید و جمعی از رومیه را محصوران به تیر و تفنگ کشتند و چند آنکه احمد پاشا سردار ایشان را به اطاعت خواند درنگرفت. رومیه که از صدهزار افزون بودند و در قلعه گوری شهره آفاق در تسخیر کوشیدند و از زیر نقب زدند، نصف حصار شهر را به آتش باروت فرو ریختند و به شهر در آمدند و قتل عام بنیاد کردند. با وجود این خلق گفتند به دلت چرا کشته شویم، بزرگ و کوچک پیرو جوان

قد مردی علم کرده دامنها به کمززدند و کفن انداختند یعنی شهادت، تماماً دست به حربه و اسلحه کردند. بازنان مردانگی را دو بخش کرده قراردادند شمشیرزدن بامردان و نعلها و شهدا را زنان از کوچه و بازار به خانه ها کشند که دست و پا را نگیرند. از هرسو روی به رومیان نهادند. گویا خبری از غیرت و جلالت ایرانی نشنوده بودند گمان بردند شهری بی حاکم و سروسردار و خالی از لشکر جرار؛ ولی غافل از دل فرد فرد ایرانیان بودند. چون رومیان با آلات و ادوات جنگی و تفنگ و توپخانه زیاد بودند و این نام آوران با شمشیر و قمه و کارد بودند، بقدری کوشیدند که همگی در مبارزت و جهاد کشته شدند ولی از رومی هم چیزی باقی نماند. چداو باخنجر و کارد توی دهان توپ می رفت، پیداست چنین دلیری از جان گذشته که انگار دو روزه زندگی بدتنگ و بسته کمند دشمن نموده تاده نفر نکشد نکشندش افراط گشته و قتل رومی و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا در قتل لشکر رومی از مشهورات و مطالب غریبه عجیب روزگار و نوادر واقعات چرخ دوار است. تاسه شبانه روز این هنگامه برپا بود و در لیبالی زنها چراغ و مشعل ها در سر کوچه و بازار و میدانها فرو می کوفتند و مردمان مشغول جنگ بودند و می کشتند و کشته می شدند و تمام نعلهای فرزندان را مادرها از زیر دست و پای پدران کناری کشیدند و خواهران کشته برادران را از میان کشته رومیان بدیک سو می بردند و نامزدان همه نعلش نودامان و منظوران خود را به حمله می آوردند.

باری هیچیک روگردان نشدند تا تمام کشته شدند. حساب مقتولین آن قضیه را علام الفیوب می داند، آن مقدار از مشاهیر و سادات و افاضل و اعیان و اشراف بقتل رسیدند که تخمین نشد تا به سایر ناس چه رسد و این شمه ای از بسیار و کلمه ای از ایجاز هنوز ذکر نشده. کلیه ایستادگی و مردانگی شهر از بابت عصمت هایشان بوده که وضع سلوک لشکر دشمن مسلط و مغایر مذهب را تصور می کردند، شهر خالی بی سکنه بچه کار دولتی می آید. من با بعضی از معارف کرمانشاهان در ممدان آمده بودیم در شوارع و صحراها بقدری اجساد کشته شدگان بر زبر یکدیگر ریخته بود که امکان راه عبور نبود و بعضی مواضع بنظر می آمد که در جنگ همدا نیها سر کوچه ها بر رومیان گرفته و جهاد می کرده اند. چندان کشته بر روی هم ریخته بود که فرصت و امکان کنار کشیدن نشده بود. دیگران روی انسان بجای آنها به مقابله می ایستادند که تا سردیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند تا به مشقت زیاد از فراز کشتگان به بلده نیاوند که تا آن زمان بتصرف رومیان در نیامده بود رفتیم و از آنجا به ارستان و از آنجا به شهر خرم آباد رفتیم ناخوش شده گوشه ای افتادم. آوازه آمدن احمد پاشا سردار لشکر رومی به آن شهر شهرت کرد، اندک مردمی که آنجا باقی مانده بود راه فرار پیش گرفته به کوهستان صعب رفتند، تنها من و چند خدمتکاری

به شهرماندیم که سردار بالشکری حساب در رسیده فرود آمدند. سردار چند نفری را به چنگ آورده نرید عاطفت داده اندک مردمی کم کم جمع آمده از رومیه حاکمی آنجا گذاشته بیرون رفت و گریا در باب واقعه همدان از سلطان نشان به سردار کاغذی رسیده بود که این قسم سلوک پیدا کرد. اگر چه بزودی پاداش این حرکاتش پاپیج خواهد شد. باری دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

القصة من هم بالشکر رومی همراهی کرده به کرمانشاهان رفته از آنجا خرد به بروجرد و نواحی عبور کردم و در آن وقت رومیه بر کل قلمرو علی شکر و لواحق و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند، ابدأ رعیت مطیع نمی شد و با رومیه نمی آمیختند و ایرانی تمام به آن ممالک رسیده بود و چون بروجرد را گرفتند حاکمی مستقل و لشکری قوی دل آنجا گذاشتند. باز روزی مردم بی حاکم و سرو سردار بازوها علم کردند تیغها از نیام کشیدند که «یک کشته بنام به که صد زنده به ننگ» نفسی تازه کرده از خستگی بیرون آمده بودند، دامن مردی بر کمر زدند ریختند میان لشکر با سردار و اسلحه و تفنگدار به قلیل مدتی چهار هزار نفر را از ایشان کشتند و سردار شنیده بالشکر بطرف آنها برگشت، دید این مردم چاره ندارند لابد به جریمه نقدی گذرانند چهار هزار تومان یا پنج هزار تومان جریمه داده صلح کرد و مطیع شدند. رومیان در این فتوحات و لجاج چندان صرفه نبردند.

یکی از امرای قزلباش سبغان وردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق همدان که در آن وقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را جمع آوری می نمود و در آن نواحی مدتها بارومیه درستیز و آویز بود. آن پلنگ قله مردی و شجاعت و آن نهنگ لجه جلالت بی پشت و پناه و مدد و سپاه، سیصد دفعه بارومیان جنگ نمود و هر دفعه جمعی کثیر از ایشان بکشت. همین که سردار بالشکری بی قیاس رو به روی آوردی خود را بکناری کشیده به قلل جبال رفتی، باز که بکاری مشغول می شدند می آمد و از چپ و راست بر ایشان می زد و از لشکر می کشت و شبها شبیخون می برد مال و اسبشان را می برد و خیمه و خرگاهشان را آتش می زد. راه غله و آذوقه ایشان مسدود می کرد و می چایید و به چاهها و صحرایا می ریخت. از هر جهت بر ایشان سخت می گرفت. انصافاً آن مدت با عدم مکنت، داد مردی و مردانگی دادی و آن در پای لشکر بیحد و مرلر آن را مدام بی آرام داشتی تا اینکه دست تنها و بی پشت و پناه و از کثرت کارزار و سختیهای تک و تاز خسته شد و بستوه آمد. رومیان اسبها با چیده تساورا بعهد و پیمان نزد خود آوردند و اعزاز زیاد کردند و آخر او را کشتند، مخصوصاً از سردار روم شنیدم که این جوان رشید بیست و دو هزار نفر از لشکر و صاحب منصبان رومی را کشت، الحق اگر او پشت و امیدی به همراهی و کمک و مددی می داشت معلوم می شد که رستم دستان و زال و نریمان مقابل او همه نامی بوده اند. معلوم است که در این دهر بر انقلاب و صحرا

و شهر همه ویران و خراب ملك بی سلطان و عسکر و پادشاه بی حشم و لشکر حال هرامیری و فقیری بدتر و بنا بر تقدیر هر مفسد و شریر بر اعزه و کرام سردار و امیر ذلک تقدیر العزیز - الحکیم .

کجا هستند کسانی که با سلطانی چون کیکاوس و سرداری چون طوس و جیش انبوه از ایران و روم و روس و رستمی با تیر و تیغ و دبوس غالب بر کاموس و مسلط بر اشکیبوس شدن را شجاعت بل تهور و رشادت دانند و افتخارها کنند و اسبکبارها نمایند، یا با حالت حالیه ایران خراب و ویران بدون سردار و سلطان هر یک از عوام خود زال و نریمان و رستم دستان و هر پیرو نزاری که سلاح پوشند بهتر از اسفندیار کوشند و زنان از پیرو جوان به لطف خالق منان جنگ‌های مردانه نمایان می‌کردند که معاند حیران و وهم و عقولشان مات و سرگردان بود، و پدران و مادران و برادران از کشته فرزندان پشته‌ها ساختند، بی‌درنگ بر زبرش به جنگ می‌ایستادند و ابداً از صرافت نمی‌افتادند. خدا داند که اطفال و جوانان فرد فرد در میدان نبرد لشکریان اسلحه‌دار را با چوب و پسادار چون گله از زمین و بسار می‌رانند که از سما و سمک و فلک و ملک از این رشادتها و بر این شجاعتها تحسین و آفرین کردند. باز بنا بر تقدیر چه خون دلها که خوردند و پای جد و جهد فشردند. عاقبت آرزوی غایب به‌گور بردند. نه مددی و نه معاونی و نه ترحم و تفضلی از کریم رحیم.

مقاتله و ستیز و محاصره تبریز غم‌انگیز نیز چنین بود که عبدالله پادشاه بر اغلب آذربایجان مستولی شده بود و دارالسلطنه تبریز نیز به حالت همدان شده بود. تبریزیان هم بعد از آنکه از ستیز و آویز عاجز آمدند و رومیان به شهر ریختند، آن لشکر انبوه شمشیرها آخته تا پنج روز در کوچه‌ها و بازار افتاده قتال کردند، تا آنکه رومیان از محاربه ایشان به تنگ آمده خسته از جنگ شده و دیدند، احدی از تبریزیان دست از جنگ نمی‌کشند و بخوردن نان و آبی درنگ نمی‌کنند، صفیرشور و نفیرشپور به گوشی نمی‌رسید ناچار رومیان دست از پیکار کشیدند و در شهر ندا در دادند که ترک جنگ کرده، اطفال و عیال و مال آنچه توانید برداشته از شهر بیرون روید. از تمام هشتصد هزار نفر جمعیت تبریز در این مدت کارزار و ستیزه هزار نفر باقی و دیگران کشته و شهید شده بودند. به دستی شمشیر قتال و به دستی عیال و اطفال گرفته بدون مال و منال از میان سپاه روم و کشته پشته آن مرز و بوم بیرون رفتند. این گونه مردی و شجاعت و مردمی و رشادت از کدام جماعت بی‌سپاه و سردار و به کدام روزگار به زیر چرخ دوار دیده و شنیده شده، تبریز به آن آبادی خالی و خراب ماند. گویا نه مقصود رومی ملك‌گیری بوده یا واقعاً خواسته تلافی‌های چندین ساله استقلال و استیلای ایران را کرده باشد یا ممالک آن سرحدات را چنان خراب و ویران کند که سالها آن حدود کشورش آرام و آسوده باشد.

القصه از طرف گیلانات به عزم خاکبوس عازم طوس گسریدیم، طرق پرانقلاب و بی امنیت و صعوبت عبور به نهایت، گیلانات را هم از استیلای سالدات روسی عجب خرابه و ویران و منهدم و بی سرانجام دیدم، از آن همه آشنایان احدی را نیافتم و به خراسان آمدم. چون طهماسب شاه ابن سلطان حسین در آذربایجان چندسالی بارومی کوششها کرد که قزلباش از ستیز و آویز بستوه آمدند و بسیاری از سپاه نسا بود و ناچیز شد، ناچار دست از آن عرصه کشیدند و بطرف عراق آمدند که شاید آنجاها را از افاغنه بتوان انتزاع نمود. با بقیه لشکری که داشت به بلده طهران روی آوردند و آن وقت اشرف افغان هم اقتدار یافته مستعد محاربه و همه نوع مقابله بود تا در حوالی طهران با لشکرشاهی مضاف داد و غالب آمد، چون دیگر استعداد محاربه در شاه و سپاه نبود به مازندران رفتند تا فکری اندیشند.

افاغنه تا سرحد خراسان مالک شدند. در مازندران هم و با شیوع داشت، باقی لشکر شاه تلف شدند و شاه از آزرده گی رقم عزل بر ناصیه باقی امر اکشید و نزدیکان را از خود دور کرد و با معدودی چند بطرف خراسان آمدند و قومی از جماعت قاجار استرآباد بد رکاب پیوستند و این ممالک هم به سه قسمت تقسیم شده بود: قندهار و توابع در تصرف افاغنه غلیجه و دارالسلطنه هرات و ملحقات در ید افاغنه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود. خان حاکم نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه بود و در مشهد اقامت داشت، لشکری جرار فراهم آورده خودش هم از دلیران و شجاعان روزگار بود و نسبش به سلاطین صفاریه می پیوست و توقع آن بود که شاید حقوق نعمت چندین ساله چاکری و نمک پروردگی این دودمان بزرگ را پاس داشته به قدم اعتذار پیش آید. خود این توفیق نیافت و به عزم رزم استقبال موکب همایونی کرده شاه از جسارتش واقف شده بی توقف به عزم تلافی در اسفراین ایلغار فرموده ملک محمودخان از جسارت خود نادم به مشهد مراجعت کرده، در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت. و شاه بر دروازه شهر نزول نموده به محاصره پرداختند و آن نمک بحرام هر روز از حصار درآمده با توپخانه و آراستگی تمام بالشکر پادشاهی کارزاری می کرد. مردم سایر بلاد و رعیت خراسان چون سالها نمک پرورده خانواده صفویه بودند شهرها را را بتصرف داده، فوج فوج به لشکر پادشاه آمده کمر خدمتکاری به میان می بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده مشهد مفتوح گردید و وی بدست آمده محبوس گسردید و بسمی نمک بحلال دیگری بدون اطلاع پادشاه هلاکش کردند. و فی الجمله افتتاحی روی داد. در ایام محاصره مشهد مقدس هم فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان به اردوی شاهی می آمدند. نادر [نادر] قلی بیگ افشار ایوردی که از بشره اش شجاعت و رشادت و از جبهه اش ذکاوت و فراست بل شوکت و وحشت ظاهر و هویدا بود نیز از آن جمله بود و به اردوی شاهی آمده خدمتی می نمود، نارفته رفته مورد الطاف شده مرجع خدماتی واقع می شد و

بخوبی از عهده برمی‌آمد. به مساعدت و طالع انجام خدمات منصب جلیل‌القدر قورچی باشیگری یافت و به طهماسب قلیخان ملقب شد و به امر او از باب‌منصب صفائی نداشت و ایشان را می‌دانست. در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را التفات تمام با او بود و زمام مهام‌ملکی به‌رأی و رویت وی در آمده استقلال یافت.

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود از جانب پادشاه عالیجاه اندیشه‌ناک بود، از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال گیرد و بدفع او پردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و غرور و لشکر موفور روی به‌دارالسرور خراسان آورد. پادشاه و طهماسب قلیخان و امرا سپاهی گرد آورده از مشهد به‌مقابله و جلوگیری او حرکت کردند. در شهر صفر سنه ۱۱۲۲ هزار و صد و چهل و دو بود که افغانه کم‌کم مستأصل شدند و پادشاه طرف عراق و طهران به حرکت آمدند، همه‌جا همراه بودم. در بسطام فوجی از افغانه شب بر سر توپخانه به دستبردی آمده بودند، پاسبانان آگاه شده ایشان را راندند. بعد از دوازده روز بر سر آب مهماندوست که جزو خاک خراسان است تلاقی دو لشکر دست‌داد. سپاه قزلباش با وجودی که بقدر نصف لشکر افغانه بود. در زیر لوای پادشاهی صف آرا گشته پای‌ثبات و مردانگی افشردند. افغانه نیز دلیرانه و خصمانه معرکه‌گیر و دارگرم ساختند، جنگ سلطانی در پیوست. تفنگچیان پیاده‌رکابی و توپچیان خاصه در آن روز داد. مردی و مهارت داده پیش‌قدمان و دلیران لشکر افغان را چند دفعه از میدان برداشتند؛ و گلوله مثل تگرگ بر ضعف سپاهیان ریختند و از چپ و راست بر آنها تاختند و بهر کس که رسیدند به خاکش انداختند تا ظهر هنگامه کارزار گرم بود.

الفصل از خدمات لشکرشاهی افغانه را پای‌ثبات از جای بدررفت و چندانکه تلاش کردند کارشان بجائی نرسید، صفوفشان بهم برآمد و اغلب عمرشان نیز بسر آمده شکست سختی یافتند و تفرقه در آن لشکر انبوه و عسکر بی‌روح افتاد. اشرف و سران سرداران‌شان روی از معرکه تافته هزیمت را غنیمت دانسته فرار اختیار کردند و در راه هر چند خواستند که مرتبه دیگر خود را جمع کرده مستعد کارزار شوند، کارزار بود و صورت نیست و به تعجیل راه اصفهان گرفتند. پادشاه به دامغان آمد بعد از گذشتن پادشاه عبور سپاه، من از کنار معرکه عبور می‌کردم و به چشم عبرت بر کشتگان افغانه نظر می‌نمودم، چه تا آن روز و آن جنگ جانسوز افغانه جنگ قزلباش و رزم و پرخاش از دست و بازوی مردان کار و شجاعت روزگار بلکه به زیر گنبد دوار چنان اسب‌تازی و شمشیر بازی و ترک‌تازی ندیده و ضرب دستی‌نچشیده بودند. و این جنگ بزرگ و ستیز و آویز سترک از قزلباش و نفر مجروح شد و آنهم التیام پذیرفت. معلوم می‌شود آن ابتدای ذلت تقدیر بود و اکنون که نیز انتهای نکبت است و باز بنا بر تقدیرات رفع قضاها شده و وقت تقاضاست. باری بعد از این ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت

مشهد مقدس دید که تدارک شایسته نموده سال دیگر به دفع افاغنه پردازند، پادشاه راضی نشده عازم اصفهان گشتند. در هر شهر هر کس از لشکر و حکام افاغنه بود راه فرار به اصفهان پیش گرفت. اهالی آن شهرها به هزار نیاز استقبال موکب سلطان بیچاره نواز کرده خلغله نشاط و شکر گزاری به کیوان رسانیدند.

چون اشرف شکست یافت بطرف اصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان را از شهر اخراج نمود به دهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع کرد، به تدارک توپخانه پرداخت. چون بارومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید. احمد پاشای رومی فوجی توپچی به معاونت او فرستاد و غافل از معاونت خداداد. چون شاه به نواحی اصفهان رسید افاغنه بالشکری آراسته و توپچیان عظیم توخواست، شاه و سپاه را استقبال نمود وصف قتال آراستند. لشکر قزلباش و توپچیان رکاب شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده میان کمک و مهمان را بکشتند و تمام توپخانه را بگرفتند، پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افاغنه افتاده و مقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته از آن سرها مناره های عالی بر افراشتند و افاغنه روی به فرار گذاشتند. افاغنه و اشرف عنان گسسته و خسته و بد حال و شکسته به اصفهان آمدند و آنچه داشتند و توانستند از خزاین و اموال بر بسته همگی بطرف فارس که هنوز در تصرفشان بود به اضطراب روانه شدند. اجامره ایشان که فرصتی داشتند دست به غارت بازارها که خالی بود از حافظ، انداختند و هر که را در شهر و خارج شهر خزیده یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بسیاری از علما و فضلا و سادات و اعیان و اشراف بودند.

بعد از چند روزی شاه و سپاه به اصفهان در آمدند ولی معلوم است چه اصفهانی و مردم بتدریج از نواحی به شهر آمدند هر کس به تعمیر حال خود پرداخت و طهما سب قلیخان اراد معاونت به خراسان کرد. بعد از انجام مطالبی که داشت به تعاقب افاغنه مأمور شد، در آن وقت راه شیراز که سردسیر و سخت زمستان است پر برف و عبورش دشوار. خان معظم که در لشکر کشی مردانه و در دشمن کنی یگانه روزگار است لشکر به شیراز کشید. اشرف و افاغنه که به شیراز در آمده بودند باز لشکرها فراهم آورده اجامره الوسات آن حدود را صلائی زو و انعام داده جماعتی به اکراه و بعضی به طمع مال به ایشان پیوستند و مستعد جدال بودند، چون لشکر قزلباش به پنج فرسنگی شیراز که رسیدند افاغنه باز به ازدحامی روی بایشان آوردند و کوششهای سخت کرده تا چهار روز هنگامه کارزار و گیرودار برپا بود. الحق سپاه قزلباش در آن مصاف داد مردی و رشادت دادند. جمعی کثیر از افاغنه مقتول و بقیه به هزیمت رفتند و در آن واقعه خانه های شیراز را سوخته و اموال مردم را به غارت برده بودند و جماعتی از روسای افاغنه زنده دستگیر شدند به سیاست رسیدند. از آن جمله میانجی

نام پیر و مرشد و دلیل راه محمود، (کی مریدش را به جنت ره بود)، دیگر ملازغفران و امثال او از آن جانوران.

بالجمله بعد از ظفر و فتح خان معظم محیی رعیت و مملکت به شیراز آمده به تسکین مردم و نظم ملک پرداخت پس به یاد رفتن بلاد ایران و قتل تمام بی گناهان خاصه نفس شریف سلطان و ظهور کردن شخص ندرخان و رسیدن بجان مسلمانان و کشتن و تاراندن افغانان و روسان و رومیان، همه تقدیر حضرت منان و خالق سبحان بود که به محض خروج و ظهور یک نفر از عالم غیب خروج و ظهور فتح و اقبال بود. بدون شك و ریب که ورودش به اردوی بیشکوه و مبارزان بیروح از سردار و لشکر و امیر و عسکر سر کرده و سپاه رعیت و پادشاه سر و مفرشان را به مهر و ماه سودند و گرز یک زخم جلادت از کف سام نریمان ربودند و شمشیر شجاعت از کف رستم گشودند. همان حمله و جنگ اول هفده هزار نفر قزلباش، سی هزار افغان را به شیون و افغان آورده منهزم ساخت، با وجودی که هنوز سردار نادر قلیخان دستی به شمشیر و ستان و شستی به تیر و کمان نبرده بود فوراً در مملکت و سمت و نعمت و در خلق جلادت و رشادت و در سلطنت شوکت و حشمت پدید آمد.

القصة اشرف هنوز بیست و دو هزار کس افزون حاضر داشت ولی زیاده هراسان و پریشان گردیده لابد با حال زار تباه به عزم خطه لار به راه افتادند و از بیم تعاقب نکردن قزلباش از دیوار و شبگیر نمی آسودند. اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد در هر مرحله جماعتی از پیروان و اطفال و بیماران خود را که از رفتن عاجز می شدند، خود کشته و به خون خود آغشته می انداختند. چنانچه از شیراز تا لار که پانزده روز راه است تقریباً صد فرسخ است کشتگان ایشان روی هم ریخته افتاده بود. واقعاً ملاحظه بشود که چقدر سخت می گذرد که فرزند را پدر و یا برادر، یا خواهر بکشند و بریزند و بروند، معلوم است آنچه خون ناحقی که در این مدت ریخته و سلوکی با فرد فرد مسلمانان و بیچارگان رفته در مدت قلیل باید تلافی شود. در اصفهان وقتی یک پیر عفریتی وارد خانه عالی می شود که بهر جت اسباب و اساس خوبی چیده و لوازم خانوادگی در او جمع، ده نفر جمعیت این خانواده بوده تمام رایگی یکی می خوابانند و سر می برند و با کسانش منزل می کنند این قسم روح از ابدان و مردم ایران رفته بود باز خداوند تفضل فرموده بنظر مرحمت و عطوفت ترحم فرمودند.

باری آوازه نکبت افغان در مملکت ایران در در و دشت و کوه و دره منتشر گردید، رعایای قراء و دهات اگر همه ده خانوار آبادی بوده ذکور و اناث پیر و جوان خرد و بزرگ دست به تیر و تفنگ و چوب و سنگ کرده، از منازلشان بیرون ریختند و بروی لشکر و حشر بدان عظمت و عسکر بدان رشادت و شجاعت برخاستند. گذر بگذر معبرشان از جادهها و صحراها بی راههها می بستند و تنشان می خستند. بزرگ و کوچک پیر و جوانشان جنگی، یا

بیکاره ای به خفت و خواری می کشتند. بقسمی شده بود که تمام جاده و صحراها یا کشته افغان بود یا حربه و چوب بدست قزلباش و رعیت و افغان متصل در تک و تاز بود و بکلی گنج شده بودند و نمی دانستند کجا بروند و چه بکنند. چون در وسط مملکت گرفتار بودند ایشان علی الدوام می راندند و از بیم مجال و جرات نداشتند که در پناه کوه و سنگی مکث و درنگی کنند یا با کسی در آویزند یا به مدافعه جنگ گریزی کنند، و به گوشت اسبان و الاغان قوت لایموتی می نمودند. آنچه از جنگ مردمان بدر می رفتند از جوع و عطش می مردند و طعمه کلاب و سایر حیوانات می شدند العظمة لله الواحد القهار قصاص این مدت خود از خود می کردند.

چون قلعه لار شهره روزگار بود به خاطر اشرف رسید که آنجا خودداری نموده از رومیه معاونت و کمک جوید، برادر خود را با فوجی و زروجواهر بسیار روانه کرد از راه بصره رفته از رومیان درخواست امداد کند. چون روانه گردید رعایای نواحی چون بلای ناگهانی بر سرش ریخته همه را کشتند و اموالشان بردند. اتفاقات ماضیه را شنید بد تقدیرات آتیه را ملاحظه کنید. چون اشرف و اغرة کسان خودش به قلعه نزدیک شدند، افغانان حکمران و کوتوالان لار از قلعه بزی آمده فوجی شده از سران و سرکردگان و امرای افغانه با جلال و افر که اشرف را استقبال کنند، بیست و پنج نفر از بزرگان و اشراف لار که در قلعه محبوب می بودند بهر قسم بودرها شدند با جماعت لاری که در قلعه توپچی و قراول بودند متفقاً سی نفر از افغانه زن و بچه و بیکاره را بکشتند و فوراً در قلعه را بسته اسلحه و تفنگهای چند که در منزل افغانان بود بیرون آورده بحراست پرداختند، خاصه مردمان لار همه تیر انداز و سوار کار و در آن قلعه رفیع منیع هم هر چیزی موجود داشتند. اشرف و سایر افغانه که به پای قلعه رسیدند و کیفیت را فهمیدند چون می دانستند این قلعه به حمله و معطلیها مسخر شدنی و گشودنی نیست مایوس گردیده تهدید و نوید هم ثمری نبخشیده کسی را ننگردید. چند شبی در لار بسر برده متدرجاً جمعیتشان هم پراکنده و به امید رسیدن به مامن و مکمنی متفرق می شدند و رعایای اطراف و اکناف شبها حول و حوششان را می چاییده خیمه و خرگاهشان به باد می دادند و از قتل و غارت و نهب و جسارت آبی و اگذار و از اخذ اسب و مال اموال زمانی فروگذار نمی کردند. اشرف چون پراکندگی و بیچارگی خود بسر حد کمال دید و هراسی بی قیاس بر وی راه یافته لابد از سلطنت و مملکت برداشته بطرف قندهار روانه گردید و در آن گرمسیرات رعایا و دنباله آنها را داشتند و حلمتی می نمودند. بالاخره جمعی که به دریا و کشتی رسیدند بسیاری از آنها نیز به تقدیرات ربانی و قضایای آسمانی غرق لجه فنا گردیده، خلقی انبوه به آب ریختند. مددی که به ساحل لحسا و عمان و بعد به نواحی هند افتادند به چنگ شیخ بنی خالد که صاحب لحسا و قاعد خدم و حشم و سوار و پیاده و جهازات و دولت و

مکننت است گرفتار شدند؛ و او هم امر بقتل سردار و لشکر نمود و جمعی راهم لخت و برهنه نمود، گرسنه و تشنه و بی همه چیز در صحراها رها کرد.

پس از چندی عبورم به سواحل عمان افتاد، خدادادخان امیرالامرا و برادر اشرف و حاکم لار را دیدم که چندی قبل در مملکت ایران همگی کوس لمن الملکی می کوفتند یکی يك مشك به دوششان داده بودند. چون خیلی قوی بودند بدفعلگی و کار وا گذاشته بودند، نخلستان و باغ آبیاری می کردند و سرورخان که بشرف صدارت و وزارت کل به استقلال مشرف بود به کار گل کشی ناوه و کفه گل در بنائی تعمیر قلعه واداشته بودند.

القصة خود اشرف که بخپال قندهار از لار بطرف حدود بلوچستان شب و روز بتاخت در هر کریمه ای رعایا و برابا از اطراف خود را بر اومی زدند و جمعی می کشتند و اموال و اسب و اسبایشان می بردند تا آنکه مال و منال و لشکر و کسانش به انجام و اتمام رسید و خود بسرعت می راند، تا اینکه پسر عبدالله بردهی وی را در آن حدود یا چند نفر معدود دیده به به قتلشان آورده و سر وی را نیز بریده باقطعه الماس بزرگی گرانبها که بر بازوی او یسافته بود، خدمت شاه طهماسب فرستاد. پادشاه عالیجاه همان الماس را بفرستاده او و آورنده آن سر باز دادند و خلعت ملوکانه نیز برای او اعطا شد. مراجعت خان معظم از فارس بخواست خداوند و توجه شریف بجانب همدان و محاربات با رومیان و بفضل الله نظریافتن برایشان و پس عزیمت بطرف آذربایجان و فتح تبریز غم خیز و انهزام آن لشکر پس از انهدام این کشور و مراجعت و جولان بطرف خراسان و استیلای بر هرات و انجام و اتمام افغانه و روسیاه همدر مدت قلیل و سپاهی عشر اوقات غلبه آن جماعت به کاردانی و شمشیرزنی این مهر آسمان شجاعت و سپهر رشادت و خصم رانی و تقدیرات خالق دو جهان بود.

باری پس از ستوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان و لرستان به قلمرو علی شکر در آمده با پاشای همدان و لشکر رومیان مصاف داده ظفریافت و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و از آن خاشاک مصفا ساخت و از تیغ، گریخته هاشان به بغداد گریختند و در آن وقت برامورات کلی و جزئی تمام ممالک محروسه مسلط شده که جز جیقه و تاج سلطان بود و الحق سزا بود.

پس طهماسب قلیخان به آذربایجان رفت و دار السلطنه [تبریز] را مسخر کرد و بارومیان مصافهای سخت داده ایشان را درهم شکست و از آن مملکت آنچه این طرف ارس بود به تصرف در آورده مسخر شد و بهر جا حاکم گماشت و بنا بر مصالحی چند آن طرف روم را مزاحم نشده به امرای روم که در آن سرحد بسودند سخن مصالحه در میان آورده. چون در آن اوقات در خراسان بسبب شورش جماعت ترکان و افغانه ابدالی هرات که عرضه خصالی یافتند آشوب کرده بودند عنان توجه بصوب خراسان معطوف داشته و ترکمانان را نیز گوشمالی

داده بر سر هرات یورش و حمله برد[ه] افاغنه آنجا را محصور ساخت. محاربات پادشاه باجماعت درگزین بالشکر روم در آذربایجان وظفر یافتن برایشان و محاصره قلعه ایروان نیک اتفاق افتاد، از عنایات باری و تقدیرات حضرت پروردگاری بود، پس باز از غدر روزگار قزلباش از رومیان شکست خورده با احمد پاشای صلاح و مشورت طهماسب قلی خان مصالحه اتفاق افتاده و در این میان هرات رفته نیز بدست آمد و قتل ابدالی بدست ایرانیان قصاص خونهای ریخته آن پابند گسیخته‌ها بود و واقعه خلع شاه در اصفهان پس از مراجعت سردار از خراسان از قضایای آسمان بوده و تلافی قتل‌های رومیان در این ایام تقدیر شده بود.

القصة پادشاهان از اصفهان حرکت کرده باجماعت بارشادت و شجاعت یاغیه طاغیه درگزین از صبحی تا سپین مضاربه و محاربه نموده، قلعه ایشان را منهدم و بقیه را متفاد ساخته روی به آذربایجان نهاد و از آب‌ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و در نواحی ایروان تلافی روی داده؛ پادشاه مظفر و نه هزار نفر از رومیان بضر بشمیر قزلباشان و نیز لشکریان وستیز و آویز ایرانیان بقتل رسیدند و به‌هزیمت رفتگان را تعاقب نمودند. هر کس بهر جاد چار شد، به عالم بوا در رفته، تا باقی خود را به ایروان رسانیده محصور شدند. شاه و سپاه در رسیده آنجا را میان گرفته محاصره نمودند و اضطراب در ممالک روم و در آن مرز و بوم افتاد. اولیای دولت عثمانی در کمال حیرانی و سرگردانی تدبیر اندیشیدند که احمد پاشای بغداد را بالشکر موفور بصوب عراق باتدارک اسلحه و یراق فرستادند تا به این وسیله پادشاه و لشکر و سپاه قزلباش ترك ایروان کنند و از چنگ سرداران ایران آسوده گردند، و خبر وصول لشکر روم به مرز و بوم عراق که در آن زمان از حاکم صاحب شوکتی و عساکر باصولتی خالی بود، به پادشاه رسید و دست از محاصره ایروان کوتاه نموده بطرف عراق آمدند و دفع این سپاه کینه‌خواه را الزام و اهم دانستند، در نواحی همدان تلافی شجمان و گردان ایران رومیان روی داد و فریب بهم فرود آمدند.

احمد پاشای مذکور به حيله‌سازی و شعبده‌بازی راضی و ناراضی پیغام صلح و التماس ترك جدال به فراغبال بالمأل به میان آورد و مکرر پیغام کرد تا شاه و لشکر قدری معطل و سلندر مانده تا کم لشکره از استعداد او بیحد و مر سراسر بیفتند و تقریباً چنین شد. سخنان مصالحه در میان بود اما دو لشکر کینه‌خواه بغایت نزدیک و دست بگریبان فرود آمده بودند. از دو جانب جنگجویان و هنگامه طلبان گاهی مدودی به میدان آمده و بازار کارزار را گرم می‌کردند، رفته رفته ممانعت از هر دو جانب دشوار گردید بعد از هفته جنگ بزرگ در پیوست و رومیان به حصار خرابی که بصفوف قزلباشان متصل بود در آمدند و استوار شدند و بنیاد تفنگ اندازی کردند و صفوف قزلباش را متفرق کردند، به نوعی که

فراری و متواری شدند. دیگر آنچه پادشاه کوشید و خروشید سودی نبخشود و چند تن از امرای باغم و محن از خوف قضا و فتن به عنان شاه آویختند و خونابه عجز و التماس بدرخساره ریختند و دل طمع از اسباب و آلات بریده تا شاه را از مرگه بدر برده به کناری رفتند. رومیان همین را فتحی نمایان دانسته قدم فراتر نگذاشتند و به بغداد باز گشتند و این غلبه را غنیمت پنداشتند و فرصت انگاشتند، زود کسان زبانداز عاقل به آستان پادشاه ایسران با تحف و هدایا روان داشتند و معذرت خواستند و در دوستی و یک‌جهتی کوییدند و اظهار اتحاد و ارتباط نمودند و بعد از صلح به اصفهان رفتند.

در این سال سنه ۱۳۴۵ از گردش چرخ سپنج دیگر باره اوضاع ایران پر محن و رنج پریشان و ویران تر شد. از سانحه تغییر پادشاه میان ترغیب و سپاه و انقلابات معابر و راه‌حالات خراب‌تر و تباہ‌تر شد.

مجملاً اینکه طهمااسب قلیخان در محاصره هرات بود که پادشاه دامقانه و مصالحه با رومیان شده خدمت‌خان ذیشان اظهار و بیان شده صلح را به اصرار انکار کرده پس از محاصره و مجادله هشت ماه آن شهر را مفتوح و فاغنه ابدالی را به عجز و ستوه آورده قهر و قتل کرده بقیه را در سلك سپاه ملازم ساخته، به مشهد مقدس بازگشت و از آنجا به راه‌ری به عزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد روان شد، به اصرار بعضی امرای شاه نیز چنین امر کرد که از همان راه روانه گردد. چون خیالات دیگر داشت چند کس از مقربان و معتمدان در بار او خواسته به عرایض و تعارفات مطمئن ساخته که مرخصی شرفیابی حاصل کرده از آنجا دنبال این خدمت برود. مقربان به خدمت پادشاه آمده پیغامات و اظهارات ارادت و اخلاص مندی نموده خاطر مبارک را که تفرس داعیه استقلال رومی نمود و اندیشناک بود مطمئن ساختند و مرخصی شرفیابی حاصل شد. خان معظم ذیشان با لشکری کران به اصفهان آمده شرفیاب و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار در هر کار و امیر و سردار گردیده و عازم حرکت شد. در این بین مقربان و محرمان رفتن سلطان را به منزل خان عظیم الشان که از باغهای شاهی بود ترغیب نمودند و شاه نیز در خلوت سوار شده به آن باغ رفتند. خان جلیل‌القدر پیاده استقبال نمود و به مراسم خدمت پرداختند و بساط عیش گسترده التماس ماندن آن روز را کرده، چون حضرت سلطان باطن و ظاهرش را مثل هم و صدیق و خدمتگزار می‌دانست قبول کرده آنجا بماند. چون قدری به آسایش و راحت مشغول شد چند کس از سرداران لشکر ترک و خراسانی را طلبیده حالت مستی مفرط شاه را با آن حالتهای مستی بدیشان نمودی و بعضی مطالب در این بسا بها با ایشان به میان آورد و صلاح در آن دیدند که چندی بسبب ضعف طالع شاه ترک سلطنت گفته به گوشه‌ای نشیند و پسر پاك گهرش را به سلطنت برداشته و معامله روم را یکسره نمائیم. شاه را از این مشورت و صلاح‌دید خبر دادند، وی نیز بهر خیالی بود ناچار بدین کار و صلاح سردار تن‌درداد و قبول نمود و پسرش را که کودک دو ماهه

بود به بارگاه و اورنگ پادشاهی آوردند و سکه و خطبه به نام او کردند و شاه عباسش نامیدند و شاه طهماسب را با پاسبان روانه خراسان نمودند. ویکی از پرده گیان سلطنت را خود بیشتر در حباله نکاح داشت در آن وقت دیگری را نیز در سلك ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه و کارخانه شاهی بود، تماماً به تصرف آورد و بر جمیع ممالک حاکم از خود روانه ساخت و این شاه شیرخوار را به قزوین روانه کرد، و جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده اظهار نمک نشناسی کردند و حاکم جدید تامل و خرد را کشتند پس به تنبیه و تدمیر ایشان خود از اصفهان حرکت کرده. پس از جنگ و جدال و کوشش و قتال به اطاعت در آمده و متابعت کردند، از آنجا سپاه نادری بطرف بغداد در حرکت آمد. نیز احمد پاشای حاکم دارالسلام بادی لشکری در بغداد بیدار بود. خان سردار کل در راه بالشکری انبوه از مردم روم دچار گردیده مصاف داده متفرشان ساخت و به بغداد راند. احمد پاشا بالشکر و حشری بیرون آمده به امید اینکه چون سایر اوقات تزویر و تدبیر و غلبه او راست و این سردار چون سایر [ین] در فرار ماهرند و بظاھر قال و مقال و باطن نحیف و ضعیف و بد مال و بد احوال. غافل از این که «یک بیشه شیر است در جوشنش».

القصة در کنار شط بغداد مصاف دادند تا پاشا به خود ملتفت شد که لشکرش منہزم گردید و عسکرش معدوم و هر یک از طرفی افتادند. حاکم و سردار خفیف و شرمسار بطرف شهر فرار کردند اکتفا نکرده، از جبین نیز جسرا شکسته و دروب رابسته و تفنگچی و حافظ بر قلعه و بروج نشسته توپخانه را از بالا برادوی خان سردار امیر با اقتدار بسته. خان معظم بر دجله جسری محکم بسته شهر را نیز محاصره کردند و هر دو طرف شط و قلعه را فرو گرفتند و در تضییق محصوران کوشیده، توابع و لواحق بغداد را به تصرف در آوردند و اکثر لگد کوب حوادث گردید. احمد پاشا در آن قلعه داری الحق نهایت مردی و مردانگی را بکار برد و زاهد فراری هم نداشت و در اطاعت قزلباش هم اطمینانی نداشت، بهر حال پای ثبات افشرد. ولی چون بسا سپاه موفور محصور شده بودند و مدتش هم امتدادی یافته بود. در شهر قحط افتاد و مردم به ستوه آمدند و اکثر حیوانات غیر مأکول حتی سنگ و گربه را خوردند و کارشان صعب شد که باید عقر بتها کشند و تلخیها در تقاص مظلومین و بیچارگان بچشند.

دوروزی ایران بهشت نشان را بی صاحب انگاشتند و کنشتی بی راهب پنداشتند. چه کار که کردند و چه به روزگار خلق آوردند و بچه قسم خراب و ویرانش نمودند و کوییدند و روییدند.

در هر کدام روز که خواهد ادا کند

قرض است کرده های بدت نزد روزگار

الفصله يك سال محاصره بغداد طول کشید، آنچه رومیان خواستند به اصلاح و بساج خراج بگذرانند نشد. و تدبیرات کردند تا آخر مجبور شدند از اء اعظم امرای خود، توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آن جماعت جنگ و کارزار نموده بود، به شجاعت و رأی بلند آوازه بود، سردار عراق و عرب نموده بالشکر کران و توپخانه فسران و تدارک و اسباب شایان به کمک بغدادیان روانه و خبرش به اطراف شهر وارد و براکنده شد و اردوی قزلباشان مدتها بود که دور بغداد بودند، هم کم و پریشان بودند و هم خسته و بی سامان. لا بدخان و الاشان از اطراف بغداد اردو به جانب عراق عجم حرکت داد و لشکرش باهنگام کوچ کرده روانه شدند. احمد پاشا که از محاصره برآمد، مشغول کشیدن اجناس به قلعه و جمع کردن ذخیره گردید و و آن سردار و لشکر تازه چون در اطراف بغداد بقدر کفاف آذوقه نبود به سمت کرکویه [کرکوک] عطف عنان کردند و دسته ای از خود را از حدود کردستان با جمعی از پاشایان به عراق عجم فرستاد و بنای جسامت و ضرر و خسارت گذاردند. گویا خواب بودند یا مست شراب ناب. هیهات، هیهات کجا مناسبت ذره ای را با آفتاب و قطره ای را برابری با دریای آب.

نادر در همدان خزانه جمع گردیده موجود را به انعام و خلعت به فشون اکرام و عنایت کرده، در مدت يك ماه چنان لشکری جمع و آماده ساخت که فلك را برابرشان سپارات نبود و دیگر سپاهی که در اطراف آن نزدیکی داشتند احضار کرده، مسلح ساخت و از آن دسته لشکری که بطرف عراق عجم کشاله کرده بودند خبر یافت و از همدان چون بلای ناگهان بر سر سپاه و سردار بیچاره رسید، بی مکث و درنگ و مجال صف آرائی اقدام به جنگ [کرد]. قزلباش، رومیان را متفرق ساخته هزیمت دادند و سردار و جمعی از اهل پیکار کشته و از مقتولین تل و پشته ها بر باشد و مابقی نیز توپخانه را بجای گذاشته به تکی و پای رفتند. و سردار دلیر چون يك بیشذره شهر بطرف کرکویه رفتند و توپال پاشا نیز آنجا در صحرا صف آواشده، مقابلی کرد. پس از کشش و کوشش رومیان مغلوب و قزلباش باکر و فر به فتح و ظفر و غلبه بیمرا اختصاص یافتند و خلقی کثیر از لشکر روم بر خاک و قرین هلاک آمدند.

بدشت اندرون بس شو شور شد

بسی تن ز سر، سرزنس دور شد

و سرپر باد توپال پاشا را یکی از قزلباشان بریده خدمت خان ذیشان آورده، به موجب فرمان نیز تنش را یافته بهم دوخته با یکی از اعیان و تدارک احترام شایان به بغداد فرستادند، در مقبره ابوحنیفه دفن کردند. و بقیه بحال تباها راه فراد گرفتند و لشکر قزلباش آن حدود را پایمال حوادث کردند. دیگر باره رفته بغداد را محاصره کردند و آن شهر را در میان گرفتند. کم کم

اخبار اغتشاش از شیراز و لارستان و غیره شایع شد و چیزی نمانده بود که شهر را واگذارند و به لشکر قزلباش سپارند. لابد خان معظم بنای صلح را گذاشته کوچ نموده، بطرف عجم روانه شدند. حاکم بغداد هرگز امید نعمتی و نبود چنین موهبتی نداشت و شکر خداوند بجای آورد.

[نادر] بعد از طی شیب و فراز خود را به حدود شیراز رسانیده [و] اغتشاش آن سامان را به امن و امان رسانید. و سرکشان و گردن‌فرازان را گوشمالی داده بدسزارسانید و از آن صوب نهضت فرموده، بالشکر و سایر سرداران به اصفهان رفته، از آنجا به آذربایجان روان شدند. با لشکرهای روم که در آن مرزوبوم جسورانه اقامت داشتند به کرات چه در حدود آذربایجان، چه بلاد خودشان مصافهای سخت نمایان و محاربات صعب فراوان نموده بودند. در هر دیار در آن گیر و دار ظفر با سردار و لشکر قزلباش بود. بیشتر رومیان اهل پیکار و سرداران بسیار و صاحب منصبان بی شمار و رزمیان خونخوار با اغاب لشکریان ایشان در آن خاک و هارک ازم شمشیر و بالارک مقتول و بسا اسیر و مغلول شدند، از ولایات ایران قلعه‌ای روان و گنجه و گرجستان که در تصرف ایشان بود انتزاع شد. دیگر جائی از ممالک ایران در چنگک آن جماعت بی نام نماند، باز بدین اکتفا و در بلاد آنها ابقانند. چندی هم در ممالک آنها اقامت نموده گاهی کارزار و کارشان زار می کردند و به بلادشان خرابی زیاد رسید و بدزیر سم ستوران و پایمال اسب سواران شد. از شکست‌های متواتر و وارد و صادر و ناچیز شدن سپاهیان و از پاشیدن پاشایان و تلف شدن خزاین و سامان خیلی بر ضعف دولت افزود و نکبت آیه یاس بر ایشان خوانده و آبی بروی کارشان باقی نماند و خوف و هراسی عظیم و سخت بر اهل آن دیار از سلطان و امیر و سردار و سپاهی و ارباب و خدمتکار مستولی شده بود. بل از نشیب و فراز ولایات حجاز چون مصر و شام و غیره که از نواحی ایران دور بود هنوز ساکنانش رعیت وزیر دست و پادشاه به خوف و هراس گرفتار بودند و آنچه از در صالح و باج و خراج در می آمدند و عجز و التماس می کردند خدمت خان معظم مقبول نمی افتاد و تلافیهای رفتار خودشان را بسا بلاد ایران و ایرانیان می خواست.

القصة از حدود روم و خرابیهای آن مرز و بسوم عطف عنان به داغستان نمود و جماعت لزگی که چندی سرازطاعت پادشاه ایران پیچیده و باروهیان موافقت کرده و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند، اول جسورانه به مدافعه و مقابله پرداختند و بعد از تنبیه و سیاست ملتسم عفو و ملتزم اطاعت شدند.

هندوستان

از قطعات بزرگ است بسیار منفعت خیز. گاهی ایرانیان بر آنجا دست یافته‌اند و بضر ب شمشیر گرفته باز تاج بخشی بل جان بخشی فرموده‌اند. اتفاقاتش زیاد است از جمله در تحفة العالم سید عبدالطیف خان بهادر شوشتری نگاشته که مدتها بود از تجار و رعایای انگلیس در بنادرش آمده به کسب و تجارت مشغول بودند، و مردم بنادر با انگلیس مدارا می‌کردند و آنها هم رفته رفته می‌خواستند تسلطی پیدا کرده پروبالی بکشایند. روزی یکی از نوکرهای خود را که [از مردم بندر عباس بود به تقصیری چوب زدند و اتفاقاً وی بمرد که عامه آن بندر موقع یافته و غوغا نمودند و در آن واحد همگی را عرضه تیغ بی دریغ کردند و جهازاتشان را که به لنگر گاه بود غارت کرده آتش زدند. و آن چند نفری که در کلکته بودند بامردم بنگاله که از قبیل حیوانات بودند بتماادی اعوام و شهرور به تألیف دل‌های نزدیک و دور پرداخته بارؤسا آمیزش نمودند و بدست بذل و ابطار عامه مردم را بخود رام کرده، گرویده نمودند. چون قاطبه نصاری را تجسس احوال و تفحص اخبار مردم روزگار خاصه مسلمانان بود نوشته بود این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار و اوضاع ایشان را بجائی ننویسند.

باری جمعی از خود و از هنود و جماعت بت پرستان و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها جوشیده باشند به احوال ممالک به تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برابا روانه نمودند. و در کلکته قلعه [ای] عالی بساختند و او را بجهت فریب مردم بیت التجاره موسوم ساخته و اسباب از توپ و تفنگ در آن قلعه فراهم کردند. به ملاحظه و بهانه اینکه در حفظ مال التجاره خود به این آلات محتاج هستیم و قراول و پاسبان جنگی از ملک خویش آوردند و [از] خود مردمان هندوستان گرفتند. و سلاطین و رؤسا و غیر [هم] علی قدر مراتبیم به عیش و عشرت مشغول و به تلذذات مال طبع مستغرق بودند و از باده غفلت و غرور بهوش هر کس بهر جا که قرار داشت مست و مدهوش بود و چیزی که در خاطر نمی‌گذرانیدند همان تسلط انگلیسه بود. و حریفان هر چه از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و ملازم نگاهداشتن و مشق و تعلم جنگ سپاهیان را کسی نمی‌فهمید و آخرش نمی‌دید و سبب نمی‌پرسید و اهتائی نداشتند تا اول دفعه جعفر علیان بیگریگی بنگاله را که دائماً از خمار بنگ و آواز چفانه و چنگ بی‌خود بود با امرای قدارش ساخته او را در حالت مستی از مرشد آباد

گرفته به کلکته آورده مقید داشتند، وقاسم علیخان داماد اورا به جای او منصوب نمودند و از آن وقت به تسخیر اماکن دیگر افتادند و هر بلدی را که خود منظور نظر داشتند اول بدرئیس آن ولایت عریضه ای در نهایت عجز و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری می نگاشتند و استدعای نیابت از جانب او به مقرر ریاست می کردند و سلاطین و حکام حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و ریشخند عرض عام است و از آن نامه ای که بغایت پاس ادب را داشته اند مشعوف شوند و برخویش بیالند که از يك انگریز چه شود و از او چه بر آید و از دنبال عریضه هنوز جواب نرسیده رسولی دیگر با تحف و هدایای عام فریب بسیار از نفایس چین و فرنگ روان سازند و رئیس از شدت چشم تنگی و سست عنصری از دیدن پیشکش و تمناق برخویش بیالند و فرستاده را به عزت نگاهدارد و جواب بد لخواه فرستد. و بیشتر در خارج شهر مکان گبرند و خاندر اقلعه مانند بنانهند و اسباب حرب و آلات دفاع در آنجا گذارند که اگر رئیس و حکمران از تسلط او نام شود قادر به بیرون کردن او نباشند و بداد و دودش و زیرش، عامه خلق را بکلی بخود گردیده کنند. و بارئیس در کمال فروتنی مانند یکی از چاکران سلوک کنند تا عهد نامدای از او ستانند که چون کارکنان سرکار کنپانی خیر خواه این در گاه اند ما هم گفته و کرده ایشان را در حد منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نباشیم و هر گاه میان دو نفر از مدعیان ریاست امر به مجادله کشیدی شخص و کیل با طرف قوی بودی و از بنگاله که تدارک به تدریج جمع داشتند نو کرانگیسی به مدد آن قوی طلبیدی و بعد از برداشتن طرف ضعیف طرف غالب را خوشوقت نموده تکلیف کند که این جمع فاتح را به این آراستگی خوب است نگاهدارید. دنیا هم قسم سوانحی دارد و گاه و بیگاه به کارشمامی خوردند. او هم قبول کرده بصلاح و کیل مکان آنها را بیرون شهر پهلوئی مکان و کیل درست کنند. رفتارفته از اتفاقات رئیس فوت می شود چند اولادی که دارد از بابت قوتی که و کیل دارد هر يك جدا گانه در جزو تعارفی از زر و جواهر به خیال ریاست بوی می دهند، داد و نافر دو نفر بهم اندازد تا همه از میانه در روند و نابود شوند تا يك نفر اخیر که بر مسند تکیه کند و چنان به او و همچنین خود می فهمد که به کمک و تقویت و کیل مستقل شده است. پس به اسمی و مخارجی قانع شده به گوشه نشینی و عیش و عشرت می پردازد چنین که به اتمام هند کرده شده. ولی قواعد نیکو دارند که از عدالت گذشته و نهایت فتوت و مروت است که در این خصایل از جمیع عالم برتر اند؛ لکن در مقابل آلات جنگ و علوم و تدابیر و آتشخانه های آنها هم جرأت دلاوری هنود هم خیلی نقل دارد، مثل این.

وقتی یکی از جماعت سیکان را در کلکته که جلادت و جرأتشان بیش از هنود است بلکه نسبت نتواند او بایکی از اعظم آنها که عنادی داشت خواست او را بکشد بقصد کشتنش خواست به اندرون خانه او رود حجاب مانع آمدند. یکی از ایشان را بضرب شمشیر از پای در آورد و دیگران بگریختند. وی به اندرون خانه درآمد، چون خانه ای وسیع و اماکن متعدد داشت ندانست

بکدام اطای اورا بیابد. از یکی از خدام پرسید: او از ترس يك حجره به او نهد. او که به اطاق داخل شد آن خدمتکار چستی نموده در از از دنبال بر روی او بسته و در آن حجره کسی نبود از قبیل دربان و غوغای این خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دوهزار نفر از انگلیس و هندی‌ها جمع شدند احدی را قوه و مجال گشودن در نبود. بهر دسته و جماعت که تکلیف می نمودند سر باز می زد تا آخر الامر رأی همگی بر این قرار گرفت که سقف اطاق را بشکافند از آنجا به گلوله بزنندش. خانه از سنگ و ساروج بود به يك روز ببرداشتن سقف خانه گذشت و مردمان همچنان با اسلحه ازدحام داشتند تا سوراخی پدید آمد و از آنجا او را با تفنگ زدند و به يك گلوله و دو گلوله قانع نشدند، بعد از دوسه ساعت تیراندازی که مردنش بر همه یقین بود در راباز کرده نعش را بیرون کشیدند با هزار خوف و ترس با هم کسی از اهالی بلد از ترس نزدیک او نمی رفت بچندین جهت عمده مطاب این که خون هم سر تا پا آورده و خونین بود. باری سه چهار سال است که در هندوستان از راه حزم گاهگاهی آمد آمد، افغانه درانی بطرف شاه جهان آباد اشتها دارد و بعضی اوقات تالاهور هم رسیده اند ب فکر لشکر و سوار آراسته افتاده از عربستان و بمن بتدریج بر جهازها بقدر سه چهار هزار رأس اسبهای عربی نجیب خریداری کرده آورده اند و در عظیم آباد در جو لگاهی که به وفور آب و علف ممتاز است سرداده اند و مادیا نهای نجیب با آنها سرداده اند و ایلخی بسیار معتبر خوبی شده و زاد و ولد زیاد کرده اند بعضی از انگلیسها آمده اسبها را مشق می دهند حرکات غریب بمشق آموحه همان قسم رفتار می کنند به هر مقامی موزیکان می زنند آن حیوان حرکت و ورزش می کند.

مؤلف، بلی در سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد در طهران که پایتخت سلاطین قاجار به است صاحب منصبانی که از روسیه یعنی قزاق برای تعلیم سوار آمده اند از جمله حرکاتی به اسبها آموخته اند، وقت لزوم خوابیدن اسب است در محل تیراندازی های شب یا مواقعی که بلندیش محل خطر است، به اشاره صاحبش چنان روی زمین صاف می خوابد و سرش را هم پهلوئی خود پنهان می کند که دیگر از فاصله کمی دیده نمی شود وقتی که سکوت لازم است ابتدا شیهه نمی کشند و صدانمی کنند.

خلاصه در هنرهای پاکیزه اسبها را آموخته اند لکن اشخاصش که لابد سوار آنها شوند و کسار ببینند چنان نیستند. و اینکه به ریاست و استیلای ایرانی ها راغب تر از تمام سلاطین فوق دیگر هستند به دلایل چند است از جمله استیلای اوقاتی است مرسلمانان ایرانی و در حمله [آغا] محمد شاه قاجار به روسیه و هکذا و اشتها را آن است که قزلباش مکرر بر تمام جنگها و محاصره ولایت غلبه پیدا کرده اند. هفت سال قبل از این که لسوای پادشاه کشورشان خدیو جهان محمد شاه قاجار به قصد تنبیه کفره گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خود سری افراشته داشتند به آن طرف شقه گشاگردیده، گرجستان به جنگ بوش آمدند و در حمله اول

منهزم گشته به قلاع میتنه تفلیس که مقر ریاست ایشان است متحصن شدند و سلاطین قزلباشیه را که فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلومی باشد به يك بوردش آن قاعه آسمان پیوند را مفتوح و خلقی کثیر عرضه تمغ آبدار و به قدر هشتاد هزار نفر از صفار و کبار به قید آسار گرفتار آمد و در ایران دست بدست به معرض خرید و فروش در آمدند و چند کس از بزرگان و اعیان شان فرار کرده به روسیه در زیر لوای حمایت خورشید کلاه پناه^۱ بردند و نیز به خیال حمایت بل تصاحبی سلطنت ایشان پس ایشان را مورد عاطفت داشته به این بهانه هوس تسخیر ایران از خاطرش سرزده به خیالات خام مکتوبی بی هشانه به پادشاه ایران بر نگاشت که ولات کوچ پناه به این دولت خداداد آورده اند شما را ناچار از دوشی یکی را اختیار باید کردن، نخست اموالی که از ایشان برده اند و ضرر رسانیده اند با تمام مسترد داشته از عهده بر آیند یا جنگ سلطانی را آماده باشند. پادشاه ایران را که از نوک سنان خشم، عرصه فلک را ویران کردی بر آن داشت که در جواب خطایش پاسخ باعتباری نگاشت که اگر چه آن خورشید کلاه به مبارزت رومیان دلیر به روبه بازی آن فرقه شیر گیرند لیکن غافل باشند که

گر به شیر است در گـ رفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

غازیان قزلباش و شجریان یکه باش، دلیران ایران را قیاس رومیان نمودن، خیال دور از کار و فتنه خفته بیدار کردن است. سرود به یاد مستان نیارند و خود را مورد طعن عالم ندارند و همانقدر را که دنبال مرغ پر شکسته و صید از دام بسته و خود عنان عزیمت به آن سرزمین رهسپار و آن مملکت را از سم ستوران کین غبار نداشته ایم غنیمت شمارند و خود گرجیان از کمینه رعایای این سر و کار و گوشمال ایشان مطمئن نظر معدلت آثار بوده و بعمل آمده و در امر این فرقه دخیل خون خود و لشکریان خویش سبیل نگردانند.

این مکتوب که به او رسید بقرار گشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده به سرکردگی چند کس از فرنگیان و ولات گرجستان به صوب دارالسیف ایران از راه بندر با توپخانه و پیادگان قدر انداز از شیب و فراز به خشکی و جهاز گسیل نمود. پادشاه ایران که منتظر برهم زدن معاهدات بی پایه و مایه دولت همسایه بود و چنین روزی از خدا مسئلت می نمود، فرمانی به صادق خان شقاقی که در سپهبدی یگانه روزگار بود و عرصه دریافت که جماعت روسیه قدم از حد خود فراتر گذاشته و چون صید اجل گرفته به پای خود بدام آمده اند، سر راه بر ایشان گرفته یکی را زنده نگذارند. محمد صادق خان سردار حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار از ایلی چون شیر و زبان و ردخروشان به استیصال آن فرقه اجل گرفته رفته تلافی

۱ - لقب کاترین کبیر که ایرانیان به کاترین می گفتند.

دست داد. نخست توپچیان فرنگی دست و بازوی هنزوری یازیده به توپ‌اندازی مشغول شدند، شهرمردان قزلباش ابتدا از کوه‌های آتش‌افکن چون شیررم نمودند و عقب نشستند، پس سردار فوجی از زنبور کچیان جلایری و تفنگچیان مازندری که با اوله‌های ماشه‌دار خط و خال از روی موزومار برمی‌دارند بر فراز تپه و کوهی که مشرف بر قدری لشکریان روسی بود روانه کرد [تا] توپچیان را هدف تیر بلا ساختند. و سردار بی‌تجربه روسی بی‌گدار به آب‌زده امر به یورش و تسخیر آن کوه نمود. جدا شدن قسمتی از لشکریان و حمله آوردن به کوه‌همان و یورش بردن قزلباش به توپخانه‌همان و توپخانه‌روسان را به‌تصرف در آوردند؛ و این‌خود يك خبط بزرگ سردار روسیه بود. بقول صادق‌خان‌مسی باید سردار جهت این‌گونه فرمان‌های بین‌جنگ قشون ذخیره‌ای آماده جداگانه خارج از لشکر حاضر میدان جنگ داشته باشد که مأمور کردن يك نفر از لشکر حاضر مشغول به جنگ به امری خارج عرصه میدان و هن عظیمی است.

مع‌القصه توپخانه‌کسه به تصرف قزلباش در آمد سر باز و پیاده فرنگی بکلی بهم برآمدند و آن جماعت یورش برده، طرف کوه نیز مایوس و آسیمه سر بر گشتند که خفت‌خو رتزل رفقار ارفع کنند اغتشاشی در امر نظم‌شان بهم رسیده مشعوش شدند. صادق‌خان دید آثار هزیمت دشمن و غلبه خودشان از هر جهت فراهم است به فوج بالای تپه و کوه زود اطلاع رسانده بدون درنگ کلاً يك حمله سختی بردند. آنها چون قوشان شکاک... در گله‌طیور و اینان چون شیران گرسنه کوس بسته به جان‌آهو و کور به نوعی در حرکت درآمدند که اگر الوند بودی بی‌چون و چند پامال شدی. روسیان که خود به‌کمند بودند این‌حمله که از قزلباش دیده شد یکباره از جای برآمدند و پشت به‌مرکه کرده روی به هزیمت نهادند. سردار دانای ایران از راه حزم راه‌را مسدود داشته بود به‌طرف که راه‌فرار گمان می‌کردند به‌چنگ اجل و تیغ غازیان قزلباش ناچار دچار شدند و نگذاشتند که احدی جان بدر برد و الحق قزلباش دادمردی دادند. می‌نویسند که حیف و صدحیف که در آن سرزمین زیاده بر این می‌بایست انتظامی در سلطنت و لشکر و کشور برده باشد، اگر امور آن قطعه زمین منظم بودی و به قاعده رفتار نمودندی، پادشاه قاجار بر کل سلاطین جهان فایق آمدی و بر همه برتر و سروری داشتی و احدی را حد برابری و همسری نبودی، چنان‌که در عهد کیان تمامی سلاطین روی زمین از مائده احسان ایشان نواله‌خوار و همگی مطیع و باج‌گزار بودند.

از جمعی هوشمندان فرنگی و انگلیس شنیدم که می‌گفت کسی که سلطنت ایران بر او مسلم شد در اولی‌اقت پادشاهی کل دنیا پیدا شد، اگر نکند قصور همت خود اوست. و مخصوصاً

هندوستان را مکرر مسخر ساخته اند و در سلاطینش جان بخشی، بل تاجر و نگین بخشی فرموده سلطنت و مملکت می ذول داشته اند و حال آنکه گویا از هر جهت مملکتی چون هند نباشد که مورخین دنیا در عهد مختلفه و به اقسام مختلف توصیفها از این مملکت نوشته اند [و] گذاشته اند و اغلب همچنان است که نوشته اند. مثلاً می گویند در بحارش مروارید و در جبالش الماس و یاقوت و در جنگل هایش هل و دارچین و جوز و میخک و صندل و ساج و طیورش طاووس و طوطی و بیبا و مینا؛ و حشراتش کربه^۲ رباد و موش مشککی و بارکشانش فیل و گریگ است و اهل ریاضتش چنان بوده اند که رودخانه عظیمی دارد در نهایت بزرگی از کوههای سند خیزد و آبهای زیاد نیز بر او ملحق گردد و با او مع شود و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهده آن شدت خوف بر آدم مستولی گردد و غریب به منبع آن جانی است که در فراز کوه مشرف به رودخانه که از فراز و قلّه کوه تا محاذی آب مسافت زیادی است، پراز اشجار بلند بسیار و بر تمام شاخه های آن درختها از قلّه الی پائین آب همه خنجر و شم شیر و آلات قاطعه و برنده چون الماس بسته و نصب نموده اند و مرتاضین جهت تحصیل ثواب پالیدن گناهان و دوباره آمدن روحشان به جسد یکی از رایان به نشوونمای دنیا لباسهای نو [و] نیک پوشیده زینت و آرایش نموده روغن آلات و عطریات مالیده خود را از آن بالا بزیر اندازند تا در راه بدنشان به نوك آن حشرهای آبدار الماسگون در راه الی لب رود پاره پاره قطعه قطعه گشته هر ذره از گوشت و پوست بدن نشان سرنیها و نوك سنان و تیرها و نیش خنجرها مانده تا به آب خرق و فناء محض و معدوم گردند، یا اینکه از پادشاه اذن گرفته جهت سوزاندن خود در خارج شهر جایی آتش عظیمی برافروزند و صلا در دهان که فلان در روز فلان به تحصیل مشوبات اخروی در فلان [محل] خود را در آتش اندازد و خلائق بر درخانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شوری عظیم در آن شهر برپا کنند و او از خانه خود بیرون آید. رخوت فاخره پوشیده و تمامی سر و بر و لباس خود دهنیات^۳ و عطریات مالیده نفت بسیاری روی خود ریخته و کبریت و سندروس بر خود و لباس خود آلوده و مجمره آهنی پراز آتش افروخته بر سر نهاده و دسته های گل بر اطراف خویش بند کرده، اقوام و خویشان بر آن مجمره کبریت و سندروس بخورد ریزان و از پس و پیش سازنده و مطرب و بازیگر با ساز و نواز و رقص در کمال بشاشت و خوشوقتی که از کسوجه و بازار عبور نموده به ریک از دوستان و آشنایان که بر خورده، شاخه [ای] از گل و ریحان داده در حقیق دعا کند تا از شهر بیرون آیند، تا به حوالی آتش و بعضی های که به نزدیک آتش رسیده اعضای بدن خود را با خنجر پاره پاره کنند اگر بتواند در آتش اندازد و بعضی شکم خود بدرند و دیگرانش در آتش اندازند.

باری هنود [را] فرق و طرق بسیارند و مذاهب و عقاید مختلفه دارند. جهت تفرقه

۱- طوطی. ۲- سبزک، سبز قبا، کلاع سبز. ۳- دهن به معنای روغن.

فرقه‌شان هر يك بر پيشانی جدا گانه و طرحی ديگر صندل و زعفران مالند تا از هم تفاوت پيدا کنند و همه را در گردن سبجه مانند از چوب چيزهای بزرگ و کوچک تراشیده دارند که زيارت از آن است و آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثري از حيوانات بزرگ و کوچک و متوسط چون فيل و گاو و میمون و درخت‌های بزرگ و جانوران ديگر همه را پرستش کنند. هر فرقه خدائی جدا گانه دارند، خاصه گاو را که عظيم حرمت کنند و بول و برازا آن را تيمناً و تبرکاً ضماًداً بکار برند و در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمين را از طبقات جهنم دانند و از آن راه عبور نکنند و هيچ فرقه طعام فرقه ديگر را نخورند، حتی زن و مرد اگر از دو طايفه باشند هر کدام علی حده به جهت خود طعام می‌پزند به همان هیأت لنگ بسته که در آيند و به آب رفته غسل کنند. برهنه به جائی که بايد طعام بپزند يك مقداری از زمين را کود کرده و به سرگين گاو و گل مخلوط بهم آنجا را اندود کنند و اسباب طبخ را آنجا در آورد و طعام را بپزد و در همانجا بر روی زمين در ظرفی یا بر برگی از درخت طعام را بکشد و بخورد. اگر کسی از فرقه ديگر اعم از هنود یا مسلمان باشد یا ديگری در آن محل در آيد، طعام از کار رفت و بسراو حرام شد مجدد آبايد فراهم آورد و بعد از خوردن اگر چيزی باقی بماند پسا در آب ریزد یا به کلاغ دهد و هر ذی روحی روزی دو دفعه باید جهت خود طعام بپزد که طبخ ديگری را خوردن حرام است؛ مگر اينکه پخته باشد بر همه حلال است و بدین سبب در سرکار رايان و اعظم بر همه بسيار در مطبخ و مشغول است که هر کس طعام ایشان تواند خوردن، و گوشت حیوانی را از چرنده و پرنده کسی نخورد، رايان راهم شرط است که بعد از غسل با همان لنگ کمر و برهنه در مطبخ بر کرسی زرنشسته طعام بخورد و کسی هم اگر ماهی و تخم مرغ خورد بر او طعن زنند و غالب خوراکنان چلو است، با یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس، گندم هم کمتر خوردند و در بقولات اکتفا کنند و مرغوب‌ترين اطعمه است و بعد از خواب شبانه روز غسل را جایز دانند که بعد از خواب روز مستحب و بعد از خواب شبانه واجب و در بنگاله از صبح کاذب تا چاشت در رودخانه‌ها از دحام غریبی است و زن و مرد داخل هم به آب دروند و عبادت کنند و چون مورد ملخ روی آب سیاه می‌شود، از کله سرهای برهنه و از روغن چراغ روی آب بستند می‌شود. چه بعد از خواب اول تن خود را روغن مالند و بعد به غسل آيند. و مردمان شاه جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباشیه که در آن سرکار است به مناصب عظيمه سر بلند بوده‌اند، زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی و هندی اختراع نموده‌اند که آن را زبان اردو گویند و ما بقی از صوبه جات هر کدام زبانی علی حده دارند که یکی زبان ديگری دانمی فهمد.

و هنود را اعياد و بيشمار و بسيار است از جمله عیدی که خاصه بنگاله است، این است که در آخر زمستان در گذرها و ميدانها و چهار سوق چوبی بلند زباده از بیست ذرع در زمين

فرورند و محکم کنند که فنادنی و شکستنی نباشد و تخته‌ای مدور از وسط سوراخ و بر سر آن چوب محکم کنند و بر آن چوب بلند چوبی دیگر بقدر سه چهار ذرع از وسط سوراخ و بر آن چوب بلند نصب و محکم کنند و از دو طرفش ریسمان رد کرده تا زمین آورده‌اند و بر سر آن ریسمان چندین قلاب بسته‌اند. مرتاضین بقصد ثواب چندی قبل تقلیل غذا و ترک روغن و رنگ و ترشی کنند تا روز میعاد را آرایش دهند و برجیب و دامان خود میوه‌ها کنند و چند قطعه جاسور پرنده از قبیل کبوتر و کبک بردارند و بزر آن چوب آیند. و براهمه بر بدن برهنه او از گردن تا کمر آن قلابها را بر رگ و پی و گوشت و پوست او فرو برند. چون گوشتی که بقلاب زنند و ریسمان را از طرف دیگر بکشند که او را قلابها بالا کشند، به حدی که محاذی سر چوب رسد و او معلق آویخته ماند. مردم از پائین دیگر ریسمان را بچرخانند و او از بالا به گردش افتد و خوراندگی کند و آنچه با خود دارد از میوه و غیره به مردم اندازد و گلوی مرغها را از دندان بدرد و خون آنها بمکد و نیم بسمل آنها را به دوستان اندازد و مردم آنچه از او یافتند تبرکاً نگاهدارند و قرب دو ساعت همان قسم چرخ خورد و بزر آمده دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ و پی‌ها پاره شوند و از بالا بزر افتد و خرد گردد و هلاک شود و چنین کسی را در زمره پاکان و شهیدان خالص دانند.

و نیز عیدی دیگر هست که در سیرام پور بنگاله از همه جا بهتر گیرند و آن چنان است که از اقصی بلا دهند و بنگاله و اطراف تا دوسه ماه راه چنان آیند که دوسه روز قبل از آن عید آنجا رسند و انبوه و ازدحام غربی شود که يك بتی است بسیار بزرگ بشکل عجیب و مهیب و هولناک و بجهت او تختی در غایت وسعت ساخته مبالغ گزافی مخارج شده مدت‌ها نجاران و استادان طولی کشیده صنایع کرده‌اند. طول و عرض آن صد ذرع می‌شود، بدوسه طبقه که ارتفاعش هم همین قدرها می‌شود و زیاده از پانصد پایه و هراده در زیر آن قرار داده‌اند و به اطرافش ریسمانهای قوی بسیار جهت کشیدن بسته‌اند و قبل از عید آن صنم را به رنگ و روغن آرایش کنند و نیز رخوت فاخره وی را در پوشند و اسباب طلا و نقره و جواهرات زیاد به قدری زیاد به قدری بر آن صنم بندند که از حوصله قیاس بیرون. و روز عید آن بت را به اعلی درجات آن قصر ایستاده دارند و براهمه و علمه بقدر پانصد ششصد نفر در اطراف و حوالی آن بجهت خدمات باد زدن و گردوغبار از سر و بر رویش پاك کردن بر غرقات آن قصر جا بجا سوار شوند و پنج شش هزار نفر مرید و محمله ریسمان‌ها را گرفته بکشند تا براه افتد، گویند به بدیدن خاله خورد می‌زود و پیشاپیش سازنده و رقصنده از رجال و نسوان بقدری محضر ثواب جمعند که تصور نماید و از مکان حرکت الی منزل خاله يك فرسخ است. قدری به راه افتد مرتاضین و از دنیا گذشتگان سالی جمعی کثیر بهر سده که بهیشتی شگرف تاجی از ریحان بر سر نهند و بر بدن و رخوت صندل و عطر بسیار مالیده و به عریزه و بشاشت سماع کنان مردم راهمه کلمات نصیحت آمیز و بر بی قدری دنیا پند دهند و بعضی خود را به خنجر هلاک کنند و بر سر راه افتند؛

و بعضی بر گذرگاه خوابند که عراده‌ها بر روی آنها گذرد و بدنشان از کله و دست‌پا و استخوانها نرم و چون خاک شیراخر دگر در و به زمین فروروند. و براهمه اجساد مضمحل شده را در آورند و کنار رودخانه آتش زنند و خاکسترش به باد دهند.

از جمعی معتبرین شنیدم می گفتند چندی قبل میرزا صالح نامی اصفهانی مسافر در عیدی که بت را حرکت دادند وی نیز جزء تماشا ثیان بوده پایه هلی آن قصر بگل می نشیند هر چه می کشیدند بر نمی آمد و براهمه و عبادشان به تضرع و زاری رو به آن بت ایستاده بودند و التماس و درخواست می کردند و در این احوال گویند صنم رنجیده است و نمی خواهد که بیاید و مردم دیگر هم به تبعیت براهمه عجز و ناله می کردند که ترحم نموده به راه افتد. میرزا اصفهانی پیش آمده به تمسخر و استهزا سرپائی بر آن تخت زده و گفت روان شو. کشندگان نیز قوت کردند و حواسها جمع شده همه همزور شدند کشیدند که رفع گیر عرادها از گل شده به راه افتادند. براهمه و هندوان به مشاهده این خارق عادت بدست و پای او ریخته بقدری روی نیاز به خاکپای او مالیدند که نزدیک به آن شد که در زیر دست و پا مضمحل گردد. او که این اساس را دید گفت که از مدت‌ها بدلات جمعی از جنیان که در فرمان منند هند و شده ام و بت پرستم و از خوف مسلمانان درزی ایشان هستم. او را تصدیق نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجل و ضیاع و عقار این قدر به او بخشیدند که هیچ امیری رامیسر نبود و تا بود ز نار بسته و بت می پرستید، حکایات بیپوده از او در زبانهاست. بالاخره به صالح رام مشهور گردید. رام یعنی پروردگار - دختران با کره به هم خوابی او معین می شدند. بعد از آنکه یکدو شبانه روز با او می خوابیدند دیگران تیمناً و تبرکاً او را به زنا شویی به خانه خود می بردند و افتخارهای کردند. یا اگر کسی زنی می گرفت و عروسی می کرد شب اول و دوم در خلوتخانه اومی بردند، بعد از هم فرایش شدن او با عروس آن وقت به خانه اصلی و منزل شوهر می بردند و اولادهائی که از او بعد از آن زن بدنیا می آمد در سلك هنود بود و به اولاد صالح رام مشهور و تاهنوز معزز و مکرم اند. از این قبیل مردمان همیشه در همه جا بسیارند.

و از عادات شایعه قاطعه هنود است که زنان غفیه خود را بسوزانند و چنان معتقدند که هر زنی که خود را با شوهر بسوزاند او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم به جسد رایان حلول کنند. و باز همین شوهر او را باشد. و چنان است که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و به خارج شهر جائی که جهت سوختن معین است و هیمة بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند ببرند و بر روی آن چوبها گذارند و زن به این نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید به نحوی که جهت زفاف خود را. و براهمه به استماع این خبر جمع شوند و

اورا موعظه کنند و براو گویند که دربر آمدن ازخانه خود به این قصد به اجر خود رسیده و عفت تو بر همه ظاهر شده، بهتر این است که از این اراده باز آئی و به خانه خود روی و اگر قبول کرد اورا به همان اوضاعها و بخور و ساز و رقص به خانه برند؛ و اگر متقاعد نشود، به حاکم و رئیس اطلاع دهند. او آدمی نزد آن زن فرستد و به منع اوسمی بسیار کند و اگر از اعظام است پسرش را با امرای کرام و وزرای عظام به منع او فرستد و اگر هنوز شأنش اجل از اینها باشد خود رود و نصیحت کند. اگر اصرار داشت اجازت دهند. آن وقت دیگر براهمه بر آن میت و آن زن و خرمن چوبهائی که جهت سوزانیدن موجود شده نفت و کبریت زیاد پاشند و زن دور خرمن هیزمها طواف کند و زنان دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند دعا کند و دلداری دهد و تسلی نماید و از بیقدری دنیا باز گوید و آنچه میوه و غیره فراوان که با خود دارد، در بین طواف به آنها اندازد.

خلق از ذکور و اناث از او طلب دعا و قضاء حوائجی که دارند کنند و گویند در آن وقت دعای او به اجابت رسد و آنچه به هر کس دهد تبرکاً نگاهدارد. بعد از این کارها سربسوی آسمان کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار نگردد و از حضار رخصت طلبد و بر بالای خرمن هیزمها بر آید و شوهر را سخت در بغل گیرد و رو بروی او نهد و بخوابد، عمل موموت در آن تل هیزم، آتش در زنند و از چندین جا مشتعل سازند که زود گیرد. و در حال سوختن تا در زبان او حسی باشد باشوهر کلمات راز و نیاز و پسا پرین کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان مهر و قفل خموشی زند.

در ابتدائی که آتش زبانه می زند دوسه دفعه بقدر يك دوزخ از زمین ببرد و بلند شود و بیفتد و شوهر را هم چنان که تنگ در بغل دارد جدا و خارج از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر زنجیر کنند. و بندرت هم اتفاق افتد که از صدمه آتش و هول آن و حالت شراره و زبانه کشیدن آتش بگریزد و از آتش بر آید و آن وقت چنین کسی از هر فرقه ای باشد دیگر از آنها خارج شده احدی اورا به خانه خود راه ندهد و روی اورا نبیند و او در سلك کناسان داخل شود و بقیه عمر را با آنها باید بسر برد و پاره ایان که علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود بسوزانند؛ هر قدر مرتبه بسزرگتر، سوختگان او بیشتر، عمل و خدمه او که به آتش روند به امید اینکه دفعه دیگر که آیند باز با این راجه باشند و بر خدما و شغل خود باقی بمانند، و غریب هنگامه [ای] بر سر پا شود. و گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر سیمین بر خود را فنا سازند و از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردان و وار در آتش آیند.

اگر زنی خود را باشوهر نسوخت شوی دیگر بر او حرام است و بیوه بماند و عجبت اینکه اگر طفل ماهر و بی با آفتاب طلعتی در طفولیت شیرینی خورند و نامزد نام نهند که

بزرگ که شوند، آن دو نفر را بهم دهند اتفاقاً آن پسر نسرین برد طفلی بگیرد، آن دختر
 قمر منظر برد بگری شوهر نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد. و اگر زنی يك دفعه غیر از این
 کند مادام العمر آن زن ملعون و مطعون باشد و انگشت نما گردد و کسی با او نشیند و
 در مجالس با در نیابد و با او کسی چیزی نخورد و از صحبت و مجالست او به غایت احتراز
 کند.

و میان هنوز رسم است که هر گاه بیماری از آنها محضر شود او را به کنار رود برند.
 و آن رودی است که هنوز آبش را به اقطار تبرکاً جهت هندوان به تحفه فرستند تا به مسقط و
 کشمیر رود و رود گنگ نامند. مریض را که آنجا برند بقدری از آب آن رود به حلقش
 ریزند که هلاک شود و اگر در موتش تأخیری بود و نمیرد و شفا یابد، او نیز از سلسله خود
 خارج شود و در زمره کناسان رود، و حتی زن و فرزندش دیگر از او یاد نیاورند و او را نبینند
 و گویند رود که به منزله معبود است او را به خود قبول نکرد و قابل نبود؛ و از جمله بدکاران
 است. بعضی از هنوز سنک‌های بزرگ بهردو پا بندند و خود را در آن رود غرق کنند.

دیگر از مطالب شنیدنی و نوشتنی [آنکه] در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه
 که اواخر عصر سلطان السلاطین اعظم شاه عباس ماضی بوده است سید محمد حسین نسامی از
 مردمان خراسان که فی الجمله استعدادی هم داشته و از مقدمات علوم بی بهره نبوده وارد
 لاهور گردید. امیرخان از احفاد میر میران که به جلالت قدر یگانه زمان و علوم مرتبه اش
 بر همه کس عیان بود، در آن شهر حاکم و صوبه دار بود، او را به معلمی پسر خود هادی خان
 قبول کرد. رفته رفته مراحم این جلیل سبب بلندی و اشتها معلم گردید تا اورنگ زیب این
 جهان را بدرود کرد و در میانه اولاد آن پادشاه ذیجاه قتال و جدال روی نمود. و اوضاع
 سلطنت مختل شد و هر يك از شاهزادگان پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هر یکی
 یکی از آنها که در عهد اورنگ زیب در خدمتشان به بلاد حکمران بودند گردید، پیوسته
 به اغوای او کمر بستند رسم ملوک طوایف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و
 امیرخان نیز در گذشت. سید سابق الذکر با هادی خان و چند نفری از شاگردان و متعلقان به شاه
 جهان آباد آمده سکونت نمود و دید که در تمام قلمرو کسی و در کل مملکت جز درسی که تمیز
 نقطه [ای] از غلط و درست از غلط تواند داد نیست و هر کس هر کاری و هر قسم کالای دست
 فرسوده به بازار آورد، کارگاه لاف را هر قدر به گزاف آراید همگی آن را به جان خریداری
 و حکمش را فرمانبرداری کنند؟ دل‌قی ابله فریب درپوشند و دام تزویر گسترده به قصد صید

۱- متن، اورشک.

۲- ظاهراً در متن افتادگی دارد.

جمعی به ادعای مذهبی جدید برخاست و بعضی کلمات را کسوتی غریب و لباسی عجیب در پوشانید و به اظهار نزول وحی و ظهور رخارق عادت لوای ولایت برپا نمود و خود را بنمود الله و نمود و انمود ملقب ساخت و هر يك از فرزندان و شاگردان و مریدان خاص را به لقبی از این قبیل که به گوش کسی نیامده بناخت و ادعایش این بود که من همان محسن فرزند رسولم که از شکم مادر سقط شده بودم يك هزار سال و کسری در بهشت جاودان به عبادت مشغول بودم و در این وقت که کار مردم به گمراهی و ضلالت و امر امت به فساد و جهالت کشید، فرمان و امر کبریائی رسید که ظهور نمایم و مردم را دعوت کنم و این مرتبه‌ای است میان نبوت و امامت و بیکوکه اول حضرت علی (ع) است و سید الاوصیاء تا حضرت امام رضا (ع) بیکوکه است و امامت جمع بودند، بعد بیکوکه است به من و امامت به امام محمد تقی (ع) رسید و نزد عامه خلفای اربعه و چند کس از خلفای بنی امیه و عباسی را گفتمی و خود را بیکوکه نهم گفتمی. و کیفیت وحی را به خود دو قسم گفتمی یکی آنکه قرص نوری مانند قرص آفتاب در گرد او هاله وار می‌بندد و طواف می‌کند تا وی از هوش می‌رود و در آن بیهوشی مطالب وحی به او نازل گردد و آیات وحی در میان آن قرص بوزن نوشته و قسمتی دیگر آنکه آوازی از آسمان بگوش او برسد خاصه در آن کوهی که نزدیک به شاه جهان آباد است و آنجا پیش از سایر جاها بدو وحی می‌رسد. مکرراً در سالی دو عید داشتند یکی هفتم ذیحجه که روز جشن نامش بود و دیگری یکماه عقب، و شش روز قبل از عید خود با امت روزه می‌گرفتند و با کسی مطلقاً تکلم نمی‌نمودند، تا روز هفتم ذیحجه که به آن کوه می‌رفتند و خود کلاهی سیاه مثل کلاه ارمنه بر سر نهادی و ازدحامی تمام که رخوت فاخره پوشیدند، بعد در عید گاه چیزی به زبان پهلوی که کسی نمی‌فهمید می‌خواند بعد مردم به هم مصافحه می‌کردند و به هم عبیر می‌پاشیدند. در آن مدت اینقدر است گردش جمع آمد که به حساب نمی‌آمد تا به بیست و پنج هزار نفر رسید و کسی پیدا نشد که به او چیزی بگوید و چند نفری هم از اعظم و ارکان به او پیروی کردند و این بیشتر مایه ازدحام عوام شد. و شبی هم فرخ سیر که پادشاه بالاستقلال آن عهد و عصر ایام بود نزد او رفت، بر در خانه که رسید او فهمید که وی نیز سر بر افسر به افسار و پیکر به پالان داده است در را به رویش نگشودند و پادشاه بر در سرای ابرام عجز می‌نمود، تا به شفاعت جمعی مرده مقرب و صحابه مودب که تهور داشتند در به رویش گشودند و لدی‌الورد گفت پوست و تخت گدائی و شاهی همه داریم هر چه می‌خواهی؟ پادشاه سر به قدمش نهاد و مدارج بلند و ظفر بر اعدا را از وی مستلث نمود. او هم داد و مرغش نمود. سلطان ابله مبلغی خطیر که با خود برده بود نیاز کرد و قبول نشده نگرفت. پس خدام پادشاهی به اصحاب صنف و امت تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر رونق عظیمی در

کارش پیدا شد تا اینکه مملکت به محمدشاه رسید. او پادشاهی فهمیده بود و بسی نیکو خصال بود. به محمد امین خان وزیر اعظم فرمود که این کذاب را بیرون کن. اگر ایستادگی کنند به قتلش آورند و شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی را بگرفتن او فرستاد. مقارن این امر وزیر در دشکمی پیدا کرد و جمعی که به طرف خانه او رفتند از اندرون، شام جهت مهمانان رسید و فرستاد که چون وقت شام خوردن است چیزی میل کنید تا بعد چه شود. ایشان به شام خوردن مشغول شدند و از اعظامی که مرید شده بودند آنرا فاناً از احوالات وزیر محرمانه خبر می رسید. پاسی که از شب گذشت در دشکم شدت کرده ایلاوس شد و قطع امید از معالجه کردند. این خبر به او رسید، از اندرون بیرون آمده بنای بلند پروازی گذاشت و اولاد وزیر که این حال را مشاهده کردند، یقین نمودند که باطن او وزیر را به این روز نشانیده، هر يك مبلغی نقد و چند قطعه جواهر گرفته نزد او آمدند و سر به پایش نهادند و عفو ضلالت و جرایم او را استدعا کردند. چون می دانست که دیگر شفا پذیر نیست، گفت تیری بود از شست بدرفته، دیگر برگشتنی نیست و آنها و التماس و درخواست قبول زرد جواهر می کردند. آخر جواب گفت: پس به اصحاب نیاز کنید ولی او را دیگر زنده نخواهم دید و تار سیدن شما به خانه او جان به جان آفرین تسلیم کرده و اتفاقاً چنان هم شد، در راه که می رفتند خبر مرگ او رسید از این خارق عادت بل معجزه کار او خیلی رونق گرفت. دسته دسته عوام و خاص در تمام روز و شب رفته سر می سپردند و همکیش می شدند.

محمدشاه نیز از این واقعه ترسید ولی از خود و سلطنت و مملکت نه از او، فی الجمله هوشی زیاده از دیگران بود چیزی نگفت تا اذت و مرید او از حوصلة قیاس در گذشت و رواجی عجیب و رونقی غریب در کارش پدید آمد و در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که دستی از آستین در آورده خروج کند و هر که سر از اطاعت بپچد به دینش در نیاید به قناش رساند که کاتب قضا و فرمانفرمای اجل خط بطلان بر صفحه وجودش کشیده، شهر آزه دفتر همش اوراق شده به باد فنا رفت و دستش از بیعت و وداد مرشد و مراد و پایش از تخت سلطنت و مسند ملعنت کوتاه و از این جهان کوچوده به راه افتاد. پسر بزرگش سجاده نشین بود و دو کاتب وحی را خلیفه و مروج دین نمود. بعد از او میان وراثت بر سر اموال کار به نزاع و جدال کشید و اوراق و مودات که از آنجا و از آنها مطالب مقدسه وحی یافته می شد از پرده در افتاد و به مجلس عام آوردند. جهل های قلم خورده معلوم گسردید و مریدان بهم بر آمده متفرق شده و تقلبات از خفا بیرون آمده هزار بار بینی بترشوی تونه بهتر.

وقتی از اوقات همایون پادشاه از اولاد با بر شاه در لاهور و توابع سلطنت داشت، شیر شاه که یکی از خدام تربیت شده با بر شاه پدرش بود خروج نموده او را از تخت سلطنت دور ساخت و مملکت را صاحب شد. همایون لابد فرار کرده خود را به ایران کشید زیر

لوی سلطان ایران دست توسل به اذیال قاهره گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی زده به آن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه [ای] به آن پادشاه بی همال از عجز و درماندگی خویش و اراده شرفیابی به حضور معدلت کیش نگاشت. به نظر مبارک رسید: جواب آن نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته مصحوب یکی از جلوداران خاصه به تعجیل به او فرستاد و نیز فرامین مطاعه به سران و بیگلربیگیان هر دیار الی کابل و قندهار و سرداران که بر سرحدات و سرراهها و قلعه جات بودند از مصدر جاه و جلال به طریق دستور العمل و کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که درهرات و قندهار و ولایات بودند به خدمت آن شاه جلیل القدر بزرگوار و ملازمت سران و سرداران و وضع میهمانی درهر شهر و هر منزل در کمال ادب و احترام و گذراندن پیشکش های لایق و ملاحظه قوانین سلطنت عزا صدار یافت و الحق آن چنان پادشاه و الاجاه رأفت و دلجوئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون به کمال تواضع و فروتنی و غمخواری با فقدان جمیع اغراض نسبت به او نمود، از غرائب روزگار و نوادر ادوار است و سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور و بردانایان اخبار و سیر مستور نیست و تا به حال کیفیت برخورد آن پادشاه نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه زبانزد خاص و عام است. واحدی دیگر از سلاطین این رفتار نیکو دارد باره کسی نکرده اند.

الفصه بعد از طی منازل به مقر سلطنت عظمی که نزدیک شد، حضرت اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دوسه منزل و شاهزادگان عظام را یک منزل پیشوا فرستاده و خود هم تا کنار فرش استقبال نموده، چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است، دست آن حضرت را گرفته بر مسند همایون پهلوی خود نشانید و ملاطفت بی نهایت نموده و به وعده استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آینه خاطر وی زدود. و پس از مدتی مهمانداری و عیش و عشرت فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان فرمودند و ساحت گلزار مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بی رونق و پژمرده و مقر زاغان بد آواز دل مرده ای بود به آبیاری شمشیر آبدار قزلباش پرداخته به وجود مسعود و فر همیون آن پادشاه زیجود، زیب و زینت داده بار دیگر به فرمانفرمائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت. ولی شیر شاه در آن مدت که سلطنت کرد آثار خیر بسیاری در صفحه هندوستان به یادگار گذاشت از آن جمله در تمام صوبه هند و بهار و بنگاله که در تصرف بود کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به هریک مطبخی بنا نهاده غلام و کنیز بسیاری خریداری و به هریک از کاروانسراها به جهت طبخ و خدمت متمرین و مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت نیز به فاصله سه چهار گروه نقاره خانه ها بنا نهاد و عمله تعیین نمود. روز یا شب که خود بر سفره زر دار سلطنت جهت تناول طعام می نشست نقاره

خاندها به جنبش می‌آمد. از صدای آنها که به یکدیگر می‌رسید همه خبردار شده می‌نواختند. فقرا و مساکین و مسافری و مترددین در آن کاروانسراها یا جای دیگر بودند جمع شده همه از پخته پادشاه می‌خوردند و هنوز راخام می‌دادند، مع لوازمی که خود طبخ کنند یا پخته‌های براهمه به آنها داده می‌شد.

رود گنگ نیز یکی از رودهای مقدس آن بلاد است و معبد هنود و از جمله اماکن بافیض می‌دانند و گویند تا چهار فرسخ از جهات اربعه مردگان را پرشی نیست و هر بدکاری که در آن سرزمین بمورد سوخته گردد درزمره نیکوکاران است؛ و بار دیگر هم به اجساد راجه‌ها و براهمه درآید. و هر روز صبح‌های بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا جمعی که درزمره مرتاضین هستند از خانه‌ها برآیند و کنار رودخانه آیند و غسل کنند. ساحل رود را محاذی شهر تمام سنگ فرش و سنگ بست کرده‌اند و براهمه در آنجاها مکانهای به تکلیف ساخته‌اند؛ و دختران بیوه که با شوهران خود سوخته از همه جا جمع شده‌اند. خاصه غسل ایام و شستن گناهان خود مردمان بدکار همه آن حوالی جمع و به تماشای دختران زنان برهنه غسلی نشسته تفرجگاه کرده‌اند و از هر غسلی و تماشای واقعی غریب هنگامه‌ای و عجیب ازدحامی است. از غسل که فارغ شوند نزد براهمه روند و بر پیشانیها نقش و خطوط کشند. سومات نیز بتخانه و صنمی است مشهور که امین الدوله و الملّه سلطان محمود غزنوی خراب نمود.

در تواریخ مرقوم است که رایات اسلام بعد از آنکه به آن حوالی رسیدند سی هزار کس جنگی نام آور پشت بر پشت یکدیگر داده به مقابل شتافتند، حربی عظیم دست داد از اول روز تا شام هر دو طرف مشغول خونریختن بودند. در آن روز عدد کشتگان هنود به پناه هزار؛ و اسیر بیست هزار نفر رسید و بقدری در مقابل صنم ایستادگی کردند و پای ثبات فشرودند که همه سران و سرداران و لشکریانشان بقتل رسیدند، جز دوسه هزار نفری که براهمه و خدام سومات بودند احدی از آن جمع باقی نماند. بقیه السیف براهمه و غیره از در آسیتان درآمدند و به درگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج و پیشکش راضی شدند و استلحا نمودند پادشاه معترض سومات نشود، هر مبالغ نقد و جواهر و اسباب که امنای دولت در خاطر گذرانند از خاصه خود دهیم، مشروط که سلطان از همانجا عزم رحیل و به جانب غزنین عطف عنان فرمایند. امرا مراتب را بعرض رساندند. جواب فرمودند که در معشر چه جواب گویم که مراتب فروش گویند. امنا ساکت شدند و سلطان داخل در سومات گردیدند اول خود تبری بر شکم بتزده بشکستند و از جوف آن بقدری جواهر گرانها بیرون ریخت که به آن بزرگی و آبداری و خوبی احدی از سلاطین روزگار مشتی از آنها ندیده بود و از بت‌های دیگر زیاده از حد تصور بدست آمد که تمام خزاین روی زمین معادله یا عشر آن

نمی‌کرد. در گردش صنم بزرگ سی و چند حلقه طلا به نظر سلطان رسید، جهت آن را پرسید؟ گفتند که هر حلقه طلا علامت و نشان یک هزار سال تاریخ بتکده و صومعه است و حال سی و چند هزار سال می‌شود که این بت معبود این خلائق است و ما آن را پرستش می‌کنیم^۱ و در این مدت فاصله و غائله روی نداده است؛ مگر این انقلاب حالیه. و اعتقادی هنود بود که بهمه جهت در عالم دو صنم بودی که امور عباد همه به ید قدرت ایشان بوده و دنیا بسته به وجود ایشان است، بیمار کنند و شفا دهند، هلاک سازند و حیات دهند، میرانند و زنده گردانند. ارواح خلائق از آدمیان و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند تا مجدد هر کدام را به رجسدی که خواهند روان سازند. یکی این سومنات بود که بدست دلیران سلطان محمود مفتوح گشت و دیگری جگرنات است که در دکن که اسم آن صنم است و به آن بتخانه هم جگرنات نام و اسم نهادند و آن شهری است در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب زیادی خلائق و انبوهی مردم در آن شهر کوچک و گذرها به غایت کثیف و بدوضع و متعفن و برکه عظیمی قریب به بتخانه ساخته‌اند که عرض و طولش بقدریک میل است. غربا و شهریان همه در آب آنجا غسل و بازی و تن شوری کنند و مدام اوصاف ثلثه آن از قازورات و چربی و کثافات متغیر اللون و رنگ و طعم و بو است و همه نیز از آن خورند. و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو رفعت و برگرد آن عمارت و بتخانه‌های کوچکتر خوب ساخته‌اند.

روزی معین که مردم از اطراف و اقصای بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه بتخانه را گشایند، نامردم پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسیده از بیرون پرستش کند؛ و بجز یک روز معین در عرض سال دیگر هر گز احدی بدرون نرود و آن صنم را نبیند و بجز فرقه هنود دیگر از امام را نگذارند قدم در اندرون و صحن بتخانه نهند. هزار نفر براهمه خدام و بنوبه جهت جار و بکشی و تنظیف و روشنی و سایر خدمات معین‌اند، از اطراف شهر بر سر راه آدم دارند که هر کس وارد شود طعام جهت او فرستند، خواه بخورد و یا نخورد و گویند هر کس در آن شهر در آید از هر فرقه، مهمان رسیده جگرنات است و از مطبخ او جهت ایشان طعام می‌فرستند در سرکارا در وزی دوبار این قدر طعام پخته شود که هر قدر زوار مترددین وارد شوند هم‌را کفایت کند.

فرق هنود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از امم مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کند چیزی نگویند و از چیزی در آن معبد احتراز نکنند. گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند معفو است. از رایان و فرماندهان

هر سلسله به جهت آن سرکار نذورات رسد و بقدرده هزار قطعه دهات معمور از راجه‌های سلف وقف آن سرکار است و دو بیست کس پسران ساده نیکو منظر و سیصد کس زنان و دختران دلارام پری پیکر، صبح تا شام بر درگاهش خوانند گسی کرده رقص کنان خدمتگزارند و همگی مواجب و مرسوم دارند. خدمه و کارکنان و عمله و اوضاع و اساس این بتخانه از جمیع سلاطین هندوستان بیشتر و نیکوتر است تا هر جا که عمارت آن در نظر آید، از اطراف اربعه کس سواره نگذرد و هر گاه چشمش بر آن بتخانه افتد پیاده شده به خاک افتد و سجده کنند و روی نیاز به خاک مالند. گویند دریای محیط مدام در عبادت است و روزی دوبار که جذر و مد کند خود را به آستان بوسی این خاک درگاه رساند و از اقصی بلاد هند و سند و کشمیر بپرستش آیند.

ای خوشا معتقد مذهب باصدق و صفا خاک کاهو بسرت همچو هنود نشدی

خود وقتی از کلکته می‌آمدم تا به جگر نات رسیدم در تمام راه مسافرو زوار آن درگاه بر رویهم سوار بودند که راه و محل عبور نبود و هر يك از آن ریاضت‌کشان بقسمی مخصوص طی آن مسافتها می‌نمودند و بیشتر پیاده و برخی به سینه و شکم و جمعی غلطان غلطان و گروهی خورچنگک‌وار دستها و جماعتی نشسته دستها بالای سر گذاشته آن همه بیابان و کوه و دره و دشت را بچه صهوبت و عقوبت طی می‌کنند، شش ماه و يك سال و پنج سال و دو سال الی آخر عمر در راه هستند. و کسانی که در راه عمرشان بسر برود و مسافرتش به انتها نرسد خدم و نوکر بسیاری که جهت خدمات و پرستاری راه از منزل همراه دارند بعد از رحلتش بر گردند و متفرق شوند.

نیز در آنجاست مقبره و بارگاه شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص به حزین نورالله روحه که از احفاد قدوة العارفين تاج‌الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است. مرتبه شاه‌صفی‌الدین جد علی سلاطین صفویه انارالله برهانم و هو کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتها بی‌نیاز از اظهار است و احوال افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قوه العارفين مصطبه آرای مسند فضیلت و تقدس بوده‌اند. چون شیخ جمال‌الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه‌الرحمه و شیخ عطاءالله و دیگران بوده برارباب بصایر پوشیده نیست.

شیخ مقدس سلاله آن خاندان و مشعله افروز آن دودمان بود، در اصفهان نزد والد خود و خدمت بزرگان خاصه مولانا محمد صادق اردستانی و شیخ خلیل‌الله طالقانی که هر يك فرید دهر و وحید عصر بودند و در اوقات سیاحت نزد فضلی دیگر کسب فضایل

نموده اند که دروادی متقبتشان مرحله‌ای نشاید پیمود. عنایت ازلی و مرحمت لم یزلسی ذات مقدسش را در عالم ابداع دست پرورد فیض و قابل استفاضة علوم جزیل ساخته و پرداخته طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعد آن خورشید اشتها را که سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشارند. سالهاست که چون او فاضلی سخنگوی به عرصه وجود نیامده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت و منازات و حلاوت عربیاً ام فارسیاً لفظاً و نثرأ به درجه اعلی ارتقا نموده. چنانچه در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و کتاب موسوم به مدت العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه یکی از مسأله مشکله غامضه ظفر می یافت در آن می نگاشت، تألیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تألفی میسر آمده باشد، واضح می گردد که از جمیع فنون علمی کما بیش در آن هست و لایق ذخیره خزینه سلاطین قدرشناس است و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارس منضم سی هزار بیت غرا که هر یک بحری است لباب از لئالی ثمین و گلزاری است پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید برهنر مندان و صاحب نظران ظاهر و هوید است و الحق که عبارات معجز آیاتش بدرجه علیا و ذرده قصوی رسیده.

در ایران روزگاری عزت و احتشامی داشت و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علوم مرتبه ممتاز بوده و هنگام استیلای افغانه به آن دیار و تسلط پادشاه قهار نادر شاه و عروج بر اورنگ سلطنت به پاس نمک آن دو دمان علیه و فرط همت و عزت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه به سلاطین با بریه و عدم اطلاع به عادات مردم این دیار که اعم سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا که هرگز بی غرض با کسی آشنا نیستند، بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان و در شاه جهان آباد از گرفتاری پادشاه بدست امرا که مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردیده، دیگر هم از یاس و سطوت نادر شاه قدرت رفتن نداشته باز تا به لاهور بقصد رفتن ایران رفته عوایق مانع شده به شاه طهماسب نیز قبل از گرفتاری خود مکتوبی نوشته وی را بخواست وی نیز این قلمه را بجواب نوشته، عذر خواسته:

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو
خون کرشمه در جگر گلستان کنم
گنجینه ضمیر گشایم به مدح تو
دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسه شرم از پی نیاز
خواهم نثار راه تو ای خورده دان کنم
گر خامه ریزد از کف جود توشه ای

ابسر بهار داز حسیا خون فشان کنم
 هر جا حدیث پنجه بد خصم افکنت شود
 از طعنه نسی بد ناخن شیر ژیمان کنم
 از اعتدال طبع تو گرسر کند سخن
 صد گل بدامن تهی مهر و کسان کنم
 نگذاشت جوش رعه ز خجالت کف مرا
 تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
 از گسردش زمانه نسا ساز شد ضرور
 چندی وداع بزم تو ایقدر دان کنم
 از صبر می زند دل مفرور لافها
 خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور به شاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و از آنجا به بنارس آمده
 آنجا به جوار رحمت آرمیده و بارگاهش در آن کفرستان مطاف زمرة انام و هفته‌ای دو
 روز مقبره‌شان را از زوار عجب ازدحامی است. نیز از غزلیات هندی ایشان است [که]
 غیر سبک شعرای ایران است.

پیوند بود بسارک جان خسارستم را
 کو گریه که شاداب کند گشت‌الم را

در بنارس مسجدی است بسیار عالی از بناهای اورنگگ زیب برب رودخانه گنگ
 بزرگ و بسا اسلوب و از اماکن مافضی است و آن بتخانهای بوده که او شکست و
 بجایش مسجد ساخت. یکی از پراهمه معتبر که سرآمد رایان بود وقتی که حکم به خراب
 کردن بتخانه و ساختن آن مسجد شد این بیت را بحضور اورنگگ زیب نوشت که:

بین شرافت بتخانه را تو ای زاهد
 که چون خراب شود خانه خدا گردد

از آنجا روانه شده به جونیور عبور کردم در سابق شهری بیکران و بغایت معمور و
 آبادان و مقر سلطنت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده، مسجدی بزرگ و پالی عظیم در

رودخانه‌ای که در وسط شهر است ساخته‌اند. هر دو از اینیه عالی‌ه‌اند و مسجد را يك چشمه‌ای بنا نهاده‌اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش دارد و پل آن نیز در نهایت عظمت و استحکام و رفعت است که به مرور دهور خراب نشود. صاحب بصیرت از این مختصر توصیف داد که چه بنائی هستند. آن شهر دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا جمع می‌شدند و به تحصیل و تکمیل می‌کوشیدند و مردمانش نیز به نام و فضل و جودت ذهن اشتهار تام داشته‌اند.

از جمله اتفاقات صحیح یکی این است که در بنارس از جمعی از ثقات معتبر شنیدم که چند سال قبل از ورود من به بنارس جوانی از قزلباش بر پری پیکر دختری از هنود بر اهله آن شهر عاشق شده، واله و شیدای او گردید و او را نیز بواسطه خار، خار دل و قراین محبت به او ترحمی و التفانی بود بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بعلت تخالف و تباین مذهبی محال می‌نمود، آن جوان روز به روز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان، شبی به روز و روزی به شب با درد و سوز می‌آورد تا اینکه رنجور شده بزبستر بیماری بدون دلدار و پرستاری افتاد و چون دیدن معشوقه میسر نبود مگر وقتی که اوجهت غسل روانه بر لب رود گردد و به بهانه شستوی بوئی به مشام او رسانند. لابد آن بیچاره خانه‌ای از نی و علف بر کنار رود نزدیک به محل غسل محبوبه ساخته که روزی دوبار که برای غسل می‌آمد از آن کاشانه دزدیده به جانانه نظری انداختی و آهی اذ دل مجروح و نفسی از جگر بی‌روح کشیدی و او نیز به ایما و اشاره تفقدی به حالش نمودی و به تسلی خرسندش داشتی چنانچه منظوماً بسته‌ام مدتی بدین منوال گذشت تا اولیای دختر از این ماجرا نیز باخبر شدند و دختر را به به زجر و توبیخ از غسل کردنش کنار رود و رفتنش منع کردند. دوروزی که گذشت و از معشوقه خبری و اثری بظهور نرسید عاشق بیچاره به هر طرف دویدن آغاز کرد و بهر کس می‌رسید از حال گمشده خویش مرهم دل‌ریش سراغی می‌گرفت و در تجسس بود تا به پیره زالی فرهادکش با قدی چون کمان خمیده و عدل و انصاف و راستی از او رسیده رسید که به فسون مار از سوراخ بر آوردی و به نیزنگ عالمی برهمزدی. از وی احوال یار پرسید؟ او بدستور العمل اولیای دختر گفت آن کوکب فرخنده چون ماه تمام در برج آبی منخف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق بحر فنا شده، از این ظلمتکده خالك به عالم انوار و ملاء اعلسی منصرف گردیده، آتش ترا که در کانون سپنه‌اش شعله‌زن بود به آب زلال نیستی منطقی ساخت، بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته از یاد افتاد و از او درخواست نمود که مرا به آن مکان مسعود و منع شدن به معبود دلالت کن. آن غریب دستش گرفته افتان و خیزان لب رود برده جائی از آن رود را که میعاد گاه محبوبان روحانی و موصول گاه معشوقان رهیده از محبس جسمانی بود بدو نمود. آن مست باده محبت خود را بی‌تحاشی در آب افکند و به جستجوی گرانمایه

دری که بعد از پیش‌دوان خواهد رسید دل‌دریای درم‌محبوبه غوطه‌ور شده جان به جهان آفرین سپرد و مردم در تماشای او و دلیل راه نجاتش بودند که این خبر حال و قال و مقال به دختر رسید. آن وفا کیش به استماع این خبر هوش ربایند اول مدهوش افتاده بعد از زمانی که به خود آمد سپند آسا برجسته دوان دوان بوصول یار مهربان به همان مکان رسید خود را در آب افکنده [خرد را] به یار رسانیده و در آغوشش کشید. با هم به عالم باقی شدند تا کسانش حیر شدند و آب‌بازان و شناوران را بطلب آن نازنین فرزند به آب فرستادند و جز ندامت چیزی نیافتند.

تقی از صدق و صفا بود همین بود که بود
 وه که بر عشق تو این مطلب پیشی که فزود
 * گر از این است سخن باقی دختر مانند
 آفرین بر تو و او عین حقیقت باشد

دیگر جماعتی که در شب طعام نیزند و آتش و چراغ نیفرورزند و چاه حفر نکنند، اینکارها باعث هلاک‌هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در بوم گیرودار است. باری سست‌عنصری و بی‌صفتی عدم حقوق و وفای هنود زیاده از تمام فرق عالم است. مردمان دکن که همه را شعار بیوفائی و حق‌ناشناسی است. نیکی را از کسی یاد نیارند و نیکوکاری را ندانند و بر سر بادامی میانه را بر همزنند و بر سر قطعه کرباسی، جامه‌جان همدیگر را چاک کنند. و از آثار باستانیان پیدا است که نیز قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطبه‌سکنه این کشور را همین طبیعت بوده و هر گاه ملوک عجم بایکی از سپه‌داران ایشان که به هندوستان آمده‌اند هندیان تاب مقاومت در خویشتن ندیده از درز بونی و مسکنت در آمده مطیع و باج‌گزار بوده‌اند. چون باز گشت بدایران زمین می‌شده بدانند که فرصتی رایان تیره رأی به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهده جمعی سیدتابان او باش کلاه نخوت را کج نهاده، مغرور موفور مبتلا و احوال گذشته و عهد و پیمان را فراموش نموده‌اند.

چنانچه در عهد منوچهر که حسب‌الحکم اوسام نریمان بدهند آمده کیوراج بدایالت متمکن ساخت و بدایران برگردید. بعد از او فیروز رأی پسرش مخالفت و خودسری کرده تا کیقباد رستم دستان را با فوجی از شجعان ایران بد گوشمالی ایشان فرستاده، فیروز به هزیمت رفتند در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را لنگد کوب حوادث ساخته کیوراج را بدمسند ایالت نشانیده و برگشت. و همچنین عهد اسکندر وارد شهر و کسری و انوشیروان و غیره هم بدین منوال بود. و نیز احوال سلاطین با بریه گور کسانیه که بعد از رحلت سلطان

صاحبقران امیر تیمور بدایه سلطنت و طلب تاج نخست تیغ بر روی یکدیگر کشیدند دقیقه‌ای از دقایق مقاتله و خونریزی مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذای هم معاف نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در رنج و عناد به اصناف محن و بلا مبتلا بوده‌اند. وجود آن طبقه نیز بر خاطرها گران و همه همتها بسدفع ایشان مصروف و وقت فرصت و قدرت خلائق از کشتن و قتل آنان تقصیر نکرده‌اند تا اینکه شیبک خان اوزبک بعرضه ظهور آمده، لوای اعلام برافراشته اولاد سلطان حسین میرزای بایقرا که سلطانی با عدل و داد بوده بقهر و غلبه مستأصل و مضمحل نموده. از شوکت و اقتدار او کار بقیه منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال بجائی کشید که با بر میرزا بن عمر شیخ که بیغوله گرد وادی پریشانی ورده نورد صحرای حیرانی بود و به جز خانه زین، او را مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی و از آن خمول و سرگردانی و عروسی به رتبه فرمانفرمائی نشد مگر بسوسيله تمسك باذیل دولت قاهره سلطان جم خدمت و پادشاه ملایک حشم شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته نیروی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی نسب بی‌همال که بارگاه سطوتش همدوش پروین و سرکوب چرخ هشتمین بوده و شیرقالین خیمه مجرّه طبابش بر شیر فلک حمله من نمود، بر ساخت احوال او تافته و او را بعرضه ظهور آورده و پروبال داد مورد انواع عنایت گردانیده به سلطنت خطه هندوستان متمکن گردانیده. و وی نیز مادام الحیوة شیوه توسل و اعتراض و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت بدولت قاهره، شعار خود ساخته، و به اجرای خطبه و سکه و ارسال عرایض نیاز و التماس انجام مطالب خاقان سلیمان شان را خوشنود می‌داشت.

در تاریخ مجبوس است که ضحاک چون گرشاسب را سردار کرد و به هند فرستاد به او سفارشات چند نمود که به چالاکی آن ملک را مسخر کرده که به مهاراج بسیارید و زود مراجعت نمائید، چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت کنند و با آن جماعت نیز معاشرت نمایند، شجاعت و غیرت از ایشان سلب شود و دیگر مرا و ایران را بکار نیابند. ناچار یاد آن ملک را بایدشان کرد یا تمامی را بقتل رسانید. و در آنجاها بادیه‌گران معاشرت نکنند و این هر دو نوع چاره را رواندارم که سپاه دستهای منند و نتوانم برید. استاد اسدی طوسی در این باب فرموده.

وصیت چنین کردم گرشاسب را
 که درهند بدرود کن خواب را
 نداری ز خون سیاهان دریغ
 همی کارفرما درخشنده تیغ
 بچستی ده انجام کار سترک
 برایشان چنان زن که بر گله گرگ

نمانی در آن بوم سالی تمام
 که لشکر گران گیرد از ننگ و نام
 گرت بگذرد چارم - موسم در آن
 ز فرهنگ و مردی نیا بی نشان

وجه عدم ضبط پادشاهان عجم هندوستان را معلوم است، چه کس را که در مقام و مقرری مثل ایران که اشرف و عادل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه از قطعات دنیا باشد هرگز میل به چنین بلادی نخواهند کرد. منافرات این مملکت زیاده از حوصله تحریر و بیرون از اندازه تقریر است. با وجود دولت و ثروت و مکت و حکمرانی چیزی بی سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نشود و اگر در نفر به یک خدمت ناقابل بی بر گمارند موافق خاطر خواه سرانجام نگیرد و خیانت در کارهای آقا و دزدی پیدا و رشوت پنهان و سازش با دشمنان ولی نعمت بر طباع قاطبه مردم هر قسم است.

در سیاحت نامه، شیخ محمد علی حزین نیز چنین نگاشته.

که بر واقفان حقایق اخبار و متبعان احوال و آثار پوشیده نیست که رهائی و استخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمر لوسر گردانی و حیرت و پریشانی و عروجش به رتبه فرمان فرمائی نبرده، الا بوسیله تمسک و توسل به اذیال دولت قاهره خاقان آسمان آستان سلیمان شان ابوالبقاء شاه اسمعیل صفوی اولاد رضوی و سلسله مرتضوی و خانه زاد مصطفوی، چرا که بر احدی اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلاق را با ایشان چه سلوک بوده است، دقیقه ای از دقائق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایذاء معاف نداشته اند و خلاق به طفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و به اقسام محن و بلا یا گرفتار و مبتلا بود و وجود آنها بر خاطر ها گران و همت را تبصره و یارفع ایشان و بقدر قوت و وقت فرصت خلاق نیز همت بقتل ایشان مجمعشان پریشان نموده اند. و خوشخوترین این سلسله و نیک معاشرترین همه، سلطان حسین میرزای بابر بود که به آب فراست بود. و بعد از استقرار دولت در آن میان نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود، تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلای شیبک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقهر و غدر وی ارتفاع اعلام شوکت و آلام و انقاص صولت او مال بقیه سلسله تیموریه از بسونی حال و پریشانی احوال بجائی کشید که خاریشان بر همه کس معلوم است.

با لجمه بزودی همت و پرتو شوکت خاقان مصطفوی نسب بی همال که صیت سطوتش خافقین را مالامال داشت، بابر میرزا را پروبال داده بعرضه ظهور و بروز آورد و مورد انواع عنایات و امداد کردی. وی نیز مادام الحیات چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و و داد نسبت به آن دولت قاهره شعار ظاهر ساخته گاهی به

اجرای سکه و خطبه و حفظ آنشونات چنانکه در سمرقند بوده و گاهی به ارسال عرایض چند بالتماس و نیاز به ملاحظه شیب فراز خاقان سلیمان شاه و شهنشاه ممالک ایران را خوشنود و تمجید آن وجود پاک و خداوند صفة خاک رامی نمود و بر بندگی و ارادت و خدمت بصدقت می افزود و اولاد و احفادش را مدام شیوه توصل به دودمان صفویه بود و در هنگام عجز و اضطرار عبودیت بالاستمرار معمول و مرکوز خاطر بوده. و گاهی در وقت سnoch قضایای هایل به ایران یا زوال اعزاز ایشان بسبب آلودگی و عدم منازع قوی در گوشه مملکت هند آن شیوه ها را مبدل به آثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود می داشتند، و این عادت در طباع سلسله بابر به استقرار و برقرار بود. همانا رسوخ این شیوه از تأثیرات آب و هوای هند است چه ظاهر است که خلق این دیار با کسی بیفرس آشنا و در آشنائی با صدق و صفا نیستند که از نامه های باستان هویدا است که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندهان این دیار را همین طبیعت بوده و بدین طینت و عقیدت بوده اند. هرگاه ملوک عجم و پادشاهان وارث جم خود با یکی از سپهبدان ایشان متعرض این صوب می شده اند، هندیان نیروی ظفر و نگهداری مکان و مقر و تلاش در وسع خویش و تسلطی چون ایام پیش ندیدند نهایت مسکنت ظاهر و ملامت باطن را اظهار و مطیع و باجگزار می شدند. چون باز، باز گشت به ایران زمین روی می داد معامله باز پسین پیش می گرفتند و به اندک فاصله و فرصتی آن رایان تیره رأی ملاحظه بی منتهی را کنار می گذاشتند. آن کافر نعمتان بی صفتان بدیدن مثنی زر و سیم به بلای غرور مبتلا شده، در خانه های عالی و عرصه خالی بنیاد لاف و تفرعن گراف نهاده، احوال گذشته احسان و اشفاق و عهد و میثاق را فراموش و تغییر سلوک می دادند. همین معامله از اینان و این شیوه از ایشان بکرات تکرار یافته. از آن جمله در عهد منوچهر پادشاه عجم و سلطان ممالک جم سرآمد ملوک باکرم منوچهر که بفرموده او سام بن نریمان جد امجد رستم به هند آمده، کیوراج را به ایالت متمکن ساخته آخر باز فیروززای پسر کیوراج مخالفت و خود سری بنیاد کرد و کیقباد رستم دستان از دوده سام نریمان به هند فرستاد؛ و فیروز با درد و سوز به هزیمت رفت و در جنگلهای هند بمرد. و رستم نوز سورج را به ایالت آن ولایت معین و بر باره شهر یاری متمکن نموده باز گشت؛ و نیز در عهد اسکندر باشان وفر که به پادشاهی ایران مفتخر بود. در عهد اردشیر بابکان شاهنشاه ایران و کسری انوشیروان عادل اهل جهان و دیگران که حال جای بیان نیست.

باری وجه عدم ضبط پادشاهان ایران ملک هندوستان را برادر باب بصیرت و اصحاب خبرت واضح و لایح است چه کسی را که مقر سلطنتی و مقام اقامتی چون ایران و روم و ترکستان باشد که بالذات اشرف و عادل و بالعرض احسن و اکمل معموره ربع مسکون که به تمام محسنات مشحون است، هرگز به اختیار اقامت در هندوستان و به میل طبیعت به مقاومت در

آن جنگ‌گستان نمی‌نماید؛ جز حال اضطرار و عدم اختیار راضی به توقف آن سرزمین و بدان مکان تمکین کند و این معنی در رعیت و پادشاه و سردار و سپاه همه مشترک است. در تاریخ محبوس است^۱ که ضحاک چون گرشاسب را سردار کرد و به هند فرستاد و وی را سفارش بلیغ و تأکیدی اکید نموده که بزودی آن ملک مسخر ساخته مقرر نماید و ملک را به مهاراج سپارد و باز گردد، چه اگر چندی لشکر در آن کشور اقامت کند و در آن سرز و بوم معاشرت نماید، دیگر مرابکار نیاید ناچار باید آنها را آنجا رها کرد یا سرازتن جدا نمود و بقتل رسانید و چنانکه سپاه دست پادشاه است و بریدنش رواندارم. چنانکه حکیم فردوسی فرموده.

وصیت چنان کرد گرشاسب را
که در هند بدرود کن خواب را
نداری ز خون سیاهان دریغ
همی کار فرما درخشنده تیغ
بچستی ده انجام کار سترک
برایشان چنان زن که بر گله گرگ
نمانی در آن بوم سالی تمام
که لشکر گران گیرد از ننگ و نام
گرت بگذرد چار موسم در آن
ز فرهنگ و مردی نیایی نشان

القصة حقيقة سلوك سلاطين صفويه با پادشاهان و شاهزاده‌گان سلسلهٔ بابر به بر عالمیان هویدا است که هر گاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز می‌نمودند، باز از آن جانب با فقدان جمیع اعراض و داعی به محض شیوهٔ مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول می‌گردید و الحق یکی از خصایص سلسلهٔ علیه صفویه جوانمردی در حق ناس و وفا و پاس و مردمی و مروت و فتوت به حقیقت بوده. آنچه سلاطین ایشان و ممالیک ممالک ایران که برگزیدگان خالق سبحان و توجه‌شدگان خاص رحیم رحمانند با متوسلان خویش و منتسبان غنی و درویش و دشمن کینه‌ورز و دوست خیر اندیش در روز در ماندگی و اوقات بیچارگی

۱- در صفحه ۱۰۰۹ نیز این داستان آمده با این تفاوت که مولف اشعار را به حکیم اسدی

طوسی نسبت داده، و همچنین بخشی نیز تکراری بود که حذف شد.

بقدر امکان کرم و احسان می کردند و باز دادامداد می نمودند و در نهایت متانت انواع اعانت می کردند، در غایت نیکروئی باستمزدگان خوشخوئی و باغمزدگان دلجوئی می کردند و با همه گردن فرازی مهمان نوازی می نمودند. با هر مهمان دشمنی کمال فروتنی و رعایت آداب سلوک خوب سلوک می داشتند و در تمام دلها تخم بذل و سخا و صدق و صفای کاشتند. واقعاً از نوادر و غرایب روزگار و تفضلات خاصه پروردگار هستند که کسی هنوز از خلف و سلف دسترس به آن صفات حمیده ندارد و نیز سلطان مغفور شاه سلطان حسین در مدت سی سال جهاننداری خویش این طریق را با سلسله بایریه مدعی داشته در او سال سفیر به تهنیت و تعزیت تأخیر و تردیدی روانداشتی. چون عهد سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق و شهنامه آفاق سپری شد و نوبت به سلطان طهماسب دربان گشتاسب رسید و آن همه آشوب در هر طلوع و غروب در ممالک ایران و در و دشت و بر و بحر ویران و خانه و لانه صحاری و براری همگی لگد کوب سم ستوران، شهری و روستایی، رعایا و برابا همه مقتول و گریزان کوچک و بزرگ، خردا و سترگ به هر بام و برزن، سردوزن از شیر خواره و بیوه به اصفهان قتل افغان و خراسان اسیر جنگ اوزبکان و همدان محکوم رومیان و آذربایجان پایمال جفای روسیان شدند و شیوع این همه انقلابات و خرابی ولایت پادشاه هند را به شیوه خویش و رسومات پیش هرگز پرستی بخاطر نیاورد بلکه با میرویس افغان هم راه آشنائی یافته و با حسین پسر ویس افغان نیز که در او آخر که قندهار هم منظم شده بود به ملتان لشکر کشیده در قتل و غارتش فروگذار نکرده خاصه که یک دونوبت هم مراسلاتشان بدست افتاده.

به هر حال وقتی شاه طهماسب بعد از فتح و استیصال افغان یکی از امرا را دوستانه به رسالت هندوستان فرستاده و وقایع آن ایام و بدایع آن زمان را به محمد شاه سپهر خورگاه اعلام و به مشافهه پیغام داد و در نامه اشعاری و از نیش خامه تذکاری شده بود که چون محاذیل افغانان خاین آستان و دزدان این دیارند و الحال به سزای خود رسیده و شیران ایران را به کتاف خود آوریده دیدند بقیه هزیمت و فرار به آن دیار را غنیمت دانسته از بیم آن لشکر ظفر اثر از این کشور به حال تبا و روی سیاه گریز گاه جز پناه به هندوستان و وصول بدان سامان ندارند. باید که آن مدبران یاغی و کافران طاغی راه و جای تا اذن ندادن پای بدانها ندهند و نگذارند به آن حدود در آیند. محمد شاه پس از چندی نامه [ای] متضمن دروغ و مطالب کذب بی فروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت و بعد از نشستن شاهزاده عباس میرزا به جای پدر والا گهر بازیکی از امرا به سفارت رفته همان سخنان در نامه اش مندرج بود. پس از مدتی که وی را نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلماتی که صداقتی نداشته

نگاشته بودند، تا بعد از چندی که نادرشاه یکی از معمرین قزلباش را نزد برهان‌الملک که اعظم امرای هند بوده فرستاده به محمدشاه و او هر دو نامه نگاشت و لوای مجادله و نصیحت هر دو افراشت. فرستاده مذکور را بعد از ورود به حدود این مملکت، دزدان اسباب و اسبش یکجا بردند. به هزار التماس و درخواست نامه عنبرشمامه سلطان را گرفته و به مشقت تمام خود را بدر برده و نامه را رسانیده ادای سفارت نمود و مراجعت نتوانست کرد. نادر چون به قندهار رسید و آن قلعه را فرو گرفت محمدخان ترکمان که از امرای باصفای صفویه بود باز به سفارت فرستاده سخنان گذشته و رموز نوشته سابق را اعاده و گله از هنجار سابق نموده. چون بسه‌شاه جهان‌آباد رسیده وی را توقیف نموده در جواب تأخیر نمودند و چندانکه اظهار رخصت می‌کرد سودی در مرخصی نمی‌کرد و فکری نمودند که آیا نادرشاه را به چه القاب نویسند و توقیف ایلچی را از تدبیرات ملکی می‌دانستند و رموزات مدینه می‌شمرند و منتظر بودند که شاید حسین افغان و بعضی متحصنان قندهار از محبس فرار کرده بر نادرشاه ظفر یا بندوشاه و سپاه را نابود و در بدر نمایند. چون محاصره قندهار بطول کشید و از رسیدن سفیر طول شد، چند نفر سوار سریع‌السیر روانه نمود که از حقیقت امر مطلع شده جهت پس نیامدن جواب و معطلی این سفرای پی‌درپی چیست و بازاری و ثمری نبخشید و محاصره حصن قندهار به يك سال کشید و پهلوای او نادر آبادی در کمال شياحت و نهایت نزاکت بشدت استحکام به اتمام رسید. آنوقت نادر شاه امر به سپاه نمود که دلیران شهرشکار بر آن باره و حصار چون مورومار بالا رفتند و افاغنه را از در و دیوار بروج و قلعه‌های حصار به پائین ریختند و آن حصن استوار از يك یورش این لشکر نامدار مفتوح شد و جمعی مقتول و امر شد بکلی قندهار سابق را کوییده و با خاک یکسان کردند و جماعتش در شهر قندهار نو آمده منزل کردند و شاه و سپاه و لشکر با تدارکات بیحد و مرز به کابل رفته مقرر ساختند و چند کس از معتبرین کابل که دسترس داشتند نامه‌ها نوشته و پیغام‌ها داده به شاه جهان‌آباد روانه ساخت که به پادشاه و امرا و اعیان و وزرا برسانند و اقلاباً جوابی از سابق و لاحق بیاورند و فرستادگان چون به شاه جهان‌آباد رسیدند و ابداً جوابی نشنیدند. بازخان معظم چند نفر از لشکر مکرّم را به سفارت جازم و به رسالت عازم نمود به جلال‌آباد رسیده به خانه‌ای پیاپی پیاپی شده سکنی کردند جمعی از تبه‌کاران مانند گنه‌کاران گرد آن بیچارگان را گرفته تمام سلاح و اسبابشان گرفته و قتلشان نمودند. یکی از چنگک آن کاکران غدار فرار کرده خود را به کابل رسانید و واقعه را بیان کرد و تقریباً اقامت کابل هفت ماه طول کشید و افاغنه آن سامان مقتول شدند. باری [نادر] از کشته شدن آن چند نفر و فرار این يك نفر بس بیقرار شده امر به حرکت شد و به صوب جلال‌آباد نهضت فرمود. در آن شهر قتل عام فرمود و خبر ورود نادرشاه به کابل و غوره که شیوع یافت امیرالامرا و نظام‌الملک با سپاه موفور به محاربه مأمور شدند و آوازه مأموریت خود را میان خلق می‌انداختند و آن را نیز از تسدایر ملکی می‌دانستند.

۱- در حاشیه آمده، در سایر کتب من نگردید چرا مراجعت نتوانست کرد و چگونه و کی

مراجعت کرد.

ناصرخان حاکم صوبه کامل که در پیشاور می بود با فوجی که داشت بر سر راه به جلو گیری آن پادشاه آمده و جمعی از افغانه را نیز در آن حدود فراهم آورده کر یوه های سخت و داد بهای صعب بر تعب و راههای تنگ و دره و گردنه های پر سنگ را به اعتقاد خود محکم و مسدود می ساختند. هیئات هیئات که سیل ورود را به خاشاک مسدود می ساختند. باری نادر شاه قمار مظهر قهر جبار به وی پیغام کرد که مادر فلان روز به آنجا خواهیم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی و با سپاه عجم و شاه نستیزی که غبار وجودتان به هوا پراکنده گردد. این نصایح را نشنید و بر این پیغامات بسی بخندید. روز وعید و نوید نادر شاه بدان مکان رسید. خلقی انبوه از گروه افغانه و فوجی که با ناصرخان بودند انکار سردار کرده به صحرا فرار کردند و جمعی نیز بقتل آمدند و گروهی از جمله قزلباش هلاک و برخی دیگر نیز صدا و جزعشان بر افلاک شد. خان سردار اسیر و گرفتار آمد و بعد از چند روز به اعزاز و احترام مرخص گردید و از آنجا به يك ركضت و نهضت به کنار لاهور رسیدند. در پنجاب خاصه لاهور فزع اكبره شور محشر برپا شد. پس زکریا خان حاکم لاهور با چهارده هزار نفر سپاه آماده حاضر بر لب آبی که متصل به شهر می گذشت اطراف خود مضبوط ساخته صف آرا گشته آماده ایستاده. تقی الحقیقه کیفیت صلح و جنگ هند هر دو از غرابت است.

القصه نادر شاه با فوجی از لشکر اسب در آب انداخته بگذشتند چند سوار ی قزلباش بر سپاهیان لاهور تاخته بهادران ایشان که در سوار ی ماهر تر بودند بگریختند باقی بیچاره ها بهم برآمده متلاشی و متحیر ماندند. آخر حاکم با منتسبان و از هم گسیختگان به قلعه و حصار در آمده محصور شدند و نادر شاه با خیل و سپاه متصل به شهر و قلعه نزول کرده، حاکم گریخته عرضه نیاز و اعتذار فرستاده التماس امان کرد به حضور آمد عزت موفور دیده و به همان دستور برقرار گردیده خلعت مرحمت در پوشید از آنجا به یورش شاه جهان آباد در حرکت آمدند چند گاهی بود که محمد شاه با جمیع امرا و سپاه از شهر بیرون آمده به تانی تمام و نهایت اهتمام می آمدند در مدت دو ماه چهار منزل طی کرده بودند باز نادر شاه دوسه نوبت از لاهور تا رسیدن به لشکر هند پیغام داد و رسول فرستاد و سفیر نزد خود محمد شاه رفته دیگر اذن مرخصی نیافت و او را همه جا با اردو همراه داشتند و معلوم نمی شد که غرض از نگاهداری و توقیف رسول و سفیر چیست تا آنکه نادر شاه بالشکر و سپاه در رسیدند و در موضع کرنال چهار منزلی شاه جهان آباد تلافی دست داد. هندیان از توپخانه بر گرد خویش حصار کرده بازنجیر قطازها بسته بودند و فوجی از قزلباش بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد بر ایشان مسدود کرده قحط و غلا در میان ایشان بالا گرفت و عوالمی که از فرط غرور به خاطرشان خطور نکرده بود به طور اشد دیدند و نادر شاه سپاه را دو قسمت نموده بود قسمی را راحت در مضر بنیام گذاشته با قسمی برایشان تاخت و تازمی کرد برهان الملك را زنده اسیر کردند

و جمعی از سرداران نامی شان بقتل آمدند. شب که بر سردست آمد محمدشاه و بقیه سپاه که هنوز جهت کشته شدن خلقی انبوه بودند از قزلباش هراس داشتند و طاقت و مجال قرار در خود نمی دیدند به هر طرفی فرامی کردند و اگر بدست قزلباش نمی افتادند رعایای همان حدود زنده نمی گذاشتند و آن را که از خونش درمی گذشتند اول برهنه و عریانشان کرده و بعد سر می دادند.

القصة نظام الملك و محمدشاه و بعضی مهربان به خفت و امتنان متوسل به معسکر سلطان ایران شاهنشاه فلک ایوان ملك دربان شدند و نادرشاه محمدشاه را در خیمه و خمرگاه کیوان بارگاه خود پناه داد و به سلطان صدیق با خلوص نوید عدم تعرض جان و ملك و ناموس فرمود و نادرشاه و محمدشاه با هر دو لشکر و سپاه و چاکران دولتخواه به شهر درآمده تمام نفوس را امان داده در قلعه شاه جهان آباد نزول نموده امیران و لشکریان هند به وضع معمول سابق در مقام و مساکن خود قرار گرفتند و این واقعات در سنه ۱۱۵۱ در هزار و صد و پنجاه و یک بود. در حقیقت فساد این بداعتقادان به جایی رسیده بود که حکیم علی الاطلاق به مشیت بالغه به تنقیه و رفع فساد این بداعتقادان امر فرمود چون از ابتدای جنگ نادرشاه در این حدود و در یک سپاه معدود مدتی که بود از شدت نظم احدی به قتل کسی مأذون نبود و اصلاً در اسر و غارت کسی را جرأت جسارت نفرمود زیاده بر قلیل هندوئی قتل نشد و اسیر و غارت دختر وزن و ثروت و تمنی سبیل نبود ولی زیاده از حد قصدشان لازم آمد و قضا به قصد تنبیه شان جازم و سنگ تقدیر به شکستشان عازم شد. غریب حکایت با تعجیب و عجیب درایت با تحیری اگر چه در باب مداین است اینجاست مناسب است.

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

القصة چون هنگام عصر یازدهم شهر مذکور شده ندیان آوازه در افکنند که نادرشاه هلاک گردیده علی ای حال در ساعتی مردن او را به انواع و اقسام شهرت دادند برخی گفتند محمدشاه او را به غدر مسموم کرده میان شهر و مردم یقین گردیده که فوت شده و وی سالم در قلعه با امان و امرا و سرداران نشسته بودند و ابواب احکام و ارقام مفتوح و به فصل مهمات مشغول بودند و بعضی از سپاه دور عمارت شاه قراول اماکن و برخی در قلعه و خانه ها ساکن. مجملأً به مجرد این شهرت مردمان احمق کم فرصت و کسان پست فطرت ملاحظه و عبرت ناکرده در هر گوشه و کنار و کوچه و بازار فوج فوج با اسلحه و براق و چوب و چماق شورش کرده بر قزلباش یورش آوردند و به قتل و تاراج و نشان و آماج لشکر ایران به توهم اینکه بی سلطان شده اند همت گماشته به ناهنگام شهر را فرو گرفته سپاه ایران که زبان هندیان و مقصود ایشان نمی دانستند و متفرق یک یک و تک تک در کوچه و بازار می گشتند هندیان به هر

کس می‌رسیدند می‌کشتند. با اینکه شب در رسید کسی از این عمل صعب با تعجب دست نکشید. روزگار به آرامش و هنگامه در فزایش بود. چون مکرر حقیقت حال به عرض نادر شاه رسید امر کرد هر کس در مقام خود آرام گرفتند اصلاً به انتقام نپردازند. اگر در منازلشان بر سرشان هجوم برند دفاع نمایند و در آن شب هیچکس از امر آکه واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین و سدپس و پیش‌فتنه نشدند. حتی که بعضی برخی را حسب الامتدعا از نادر شاه گرفته بودند برای اطمینان و محافظت خود به خانه برده بودند همانجا به قتل آوردند. با وجودی که از امیران و سرداران و شجریان و لشکریان سلطان از ابتدای جنگ تا انتهای امان و درنگ سه نفری مقتول و چند نفری زیاده مجروح نشده بودند در این غوغای بی‌مفر، قریب هفتصد نفر زیاده از سوار و پیاده کشته شدند. خلاصه چون آفتاب عالم تاب سراز در یچه شرق بی نقاب بدون تأخیر و درنگ به امر ملک با فر و فرهنگ بدر آورد و روز را روشن کرد هنوز آن آشوب در اشتداد و فتنه و انقلاب بود، نادر شاه از قلعه سوار شده دید که نیکو مهمانداری و خوب غریب‌نوازی در شب گذشته نموده‌اند. نعش‌ها را بی کفن و دفن گذاشته به قتل عام فرمان داد و گفت: رشادت‌ها و شجاعت‌های مردان و دلیران نبرد ایرانی و دست و بازوی لشکر سلطانی بر کنار از آن چشم پوشید و به درک این نکته دقیق بکشید که به سوز و گداز هم شهری گری و مهر بانی‌های شیب و فراز همسفری، قصاص خون دوستان و احساس قتل برادران و تلافی کشته‌های هم‌مذهبان و خجالت از روی بازماندگان و جواب ایتم هم‌وطنان و تعصب هم‌کیش و غیرت برادر و خویش در مقابل ظلم کافران که دوستی با مهمانان کرده‌اند به جای دادن نان جان‌شان گرفته و خسو نشان ریخته رشته حیات‌شان گسیخته‌اند تا جایی که کشته یک نفر قزلباش افتاده ابقا بر احدی نشود و کسی به خانه کسی داخل نگردد که عورات و اطفال پایمال نگردند. لشکر قزلباش شمشیرهای نیام خفته بسته را کشیدند و دست به قتل اراذل و اوباش و کشتار خاص و عام به تلافی و انتقام گشودند، به کوی و سوق و برزن برآمد و عواقب و خانه‌های عمر هندیان برآمد، گناهان که به اثبات بود قتلی به افراط رسید اموال به یغما و شهر خراب و عمارات سوخته و سراب گردید تا وقت عصر که قتل از حد و حصر گذشت منادی نادر شاه ندای امان در شهر در داد پاکشیده دست کوتاه کردند. باری نهایت انتظام آن لشکر وارد دورا نمی‌توان تصریح نمود، همین بس که دوشون وقت بلوای هندیان سلطان حکم به لشکریان کرد که متعرض نشوند برادرش را پیش رویش می‌کشتند نگاه نمی‌کرد و دست بیرون نمی‌آورد و امروز که سلطان امر به قتل عام فرمود به محض ندای امان منادی شمشیر بالا رفته فرود نمی‌آمد. در قبل از قتل و بعد از قتل از تمام این لشکر فانی مسلط احدی دست به دانه لفظی دراز نمود. نادر شاه خزاین و دقایب بسیار جمع نموده همراه آورد و بعضی بلاد را نیز جزو ممالک ایران کرد و امر را به خلعت نصایح مفتخر و سرافراز و شاه را بر تخت نشانده به عفو و اغماض کوشیده به ایسران برگشت و دختری از

از احفاد اورنگ زیب پادشاه را به حباله نکاح پسر کوچکش که همراه بود در آورد و در سنه ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو از رود سند عبور نمود.

از سوانحی که در غیاب نادر شاه در ایران روی داد شهادت با سعادت سلطان جلیل پادشاه نبیل شاه طهماسب صفوی مر تضوی مصطفوی در سبزوآر بود. چه نادر شاه پسر بزرگ خود رضاقلی میرزا را در ایران گذاشته بود. روزی که عوام پسر شاه جهان آباد به کذب و دروغ شعله بی فروغ مرگ وی را شهرت داده بنیادشورش کردند به همان ایام این اخبار به نزدیک و دور انتشار یافت نیز به ایران سرایت کرد. هنوز صدق و کذب معلوم نشده و راستینش مفهوم نگردیده، رضاقلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت به فکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه جوان یادگار سلاطین ممالک ایران از دوده جلیل نبیل صفویان را بسا اینکه در این مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده و پاسبانها به حراستش گذاشته و به اهتمام زیاد حافظ گماشته مجبومش داشته منافی کار پادشاهی خویش دانسته اشارت به قتل وی کرد و سرش ارازن جدا کردند و بدنش در مشهد به خاک سپردند و نیز به قتل دو پسر صفورش پرداخت و روزگار به زودی بسا خودش همین نردبازی باخت. مدت جهاننداری سلاطین صفویه که بهترین و مقتدرترین سلاطین بوده اند از جلوس مبارک میمون شاه اسمعیل از لاهیجان الی خلع عباس میرزا و جلوس نادر شاه (۲۴۲) دو است و چهل و دو سال بود مطابق اعداد (صفویون) آنها.

یزد

چون اکثر نکات و اغلب حکایات آن رادر جزو مطالب بنا بر احتیاج پیش مرقوم داشتدایم، باز لازم شد شمه ای تذکار داریم. اکنون از بعضی صفات آراسته و بقدری محسنات پیراسته است. مثنی یزدانیان که یادگار حقیقی ایران و زاده اصلی ایرانیانند در آنجا سکنی و سامان دارند، بقیه مردمان عجم و نمونه ممالک جمشید جم اند. اگر چه بسیار کم مکنت و اغلب بی ثروت بل بی بضاعتند؛ ولی از آنجائی که پیغمبر مکرر فرموده اند «کل حزب بمال دهم فرحون» بسیار بکشت و زرع و غرس اشجار و تجارت مشغول و مشغوفند. خاصه در کشت و زرع و غرس بنکته آباد شدن جهان و راحت بودن جهانیان جزو واجبات مذهب ایشان شده و بهمین جهت از تمام رعایای سایر بلاد ممالک ایران در این فقرات مسلم تر و معلم تر اند، و به لیل

پیش از کار و زندگانی مسرور و راضی اند و در کسب بقلیلی نفع قانع و شاکرند و در اوراق پیش حق خدمت این جماعت یزدانیان را به انواع و اقسام و مرور دهور به راستی و درستی نگاشته ام.

باری در کاسبی صدیق اند، در دوستی رفیقند، بی جسارت و با ادبند، بی فتنه و شور و شغبند. در میان هر جماعتی حالتی معاشرت و معاملت نموده خلیق تر و درستکارتری این جماعت بیش از اکثر است. بلی این جماعت مشت سرکان و از پشت بزرگانند و نیاکانشان زبده ایران و نخبه این مملکت مینو نشان بوده، بکرات و مرات به گوشه و کنایه و ایما و اشاره بل بالصراحه در اوراق پیش از عجم نیک اندیش مذکور و مسطور داشته ام. هم از علو مرتبت اوایل و اواسط و از بدبختی و نکبت او آخر خاصه از خسرو شیرویه ببعده و قبول نمودن یزدجرد اسلام و ملت و بیاد دادن سلطنت و تمام مملکت را. باری ازین فقرات بمناسبات در تمام کتب خود در هر جا شرحی داده ام خاصه در کتاب جنت السلاطین که خاصه سلاطین بزرگوار با اجلال که همه شهنشاه و جلایل القدر بوده اند. و رعایای باصنعت و حرفه و کمال و مملکت وسیع مفتخر و آباد و تفویقات و تشخصات بالاستحقاق بر تمام دنیا که بتصدیق خودی و بیگانان و عاقل و دیوانه ثابت شده است. از روی انصاف از مدتی باین طرف یکی از لطومات و صدقات و زحماتی که پی در پی در هر تموز و دهی به ملک عجم و دست پروردگان شهریاران دوده جم رسید، بهر یک از ممالک معظم وارد می آمد از آن نامی و از خاک آن نشان باقی نبودی.

از جمله معاند بزرگ ایران یونان بودی که خود را سنگ مقابل ایشان گرفتگی و اغاب شهریاران گرام و پادشاهان عظام با فوجی از دلیران و کنام گریخته شیران رفته آنجا را کوبیده و به جاروب غارت بالمره رو بیده، سرکشان و معاندان شان قتل و اسیر ساخته برگشته اند. در خود کتب تواریخ معاندان با وجود اغماض و انکار باز بسیار نوشته اند، خاصه اتفاقات بزرگی را که چندان انکار نتوانسته چون رفتن اگزر سس پسر هیستاسپ و کوبیدن آتن پایتخت یونان و کردن به خاک یکسان و مراجعت به ایران که شمه ای از حرکت و لشکر کشی آن سفر نگاشته ام تا از مطلب دور نمایم.

ایران مینو نشان مملکتی بود از وسعت و صنعت و حکمت و دولت و مکت و ثروت و قدر و جلالت و اهلس از جلادت و رشادت و شجاعت و سخاوت و فتوت و مروت مملو و مستغنی بود

از نقش و نگار درود یوار شکسته
آثار پدید است صنایع عجم را

(شکسته یکی از اماکن و آبادی فارس بود.) فقره اسکندر هم تقدیر پروردگار و اتفاقات روزگار بود نه فتح و غلبه، بر بصیر دانا و خیر بینا واضح و آشکار است چنانچه شرح داده ایم.

باری در یزد تجارت و صنعتش هنوز خوب و بالنسبه مرغوب است. ابریشم و حریر بافیش بسیار خوب است و تریاک کاریش بارونق؛ حریر و تریاکش بهمه بلاد دور و نزدیک می رود. تجار و اهل صنعتش مردمان با غیرتی هستند، نگذاشته اند صنایع و حرفشان از میان برود و کمال جهد را در رونق آنها دارند. خاصه در این عهد و عصر میمون که بهترین قرون است بیشتر و بهتر کرده اند. پارچه های خوب از کار در آورده اند با وجودی که تمام باده دست کاری کنند و کارخانجات ندارند. قند و نباتش مشهور است. تجار یزد تمامی مردمان بادیانت درستکار، قانع کاسبی هستند. بهمه بلاد بلکه اکثر ممالک دادوستد و سروکار دارند، فرشهای بسیار خوب دارند که لایق تعریف و توصیف است. خودشان قریب نواز و مهمان دوست هستند با اعتبار و متمولند غله و نعمتش گویا بقدر کفاف نباشد کمک از بلاد دیگر ایران می شود.

یونان

در فقره یونان بهتر آن است که مختصری از جلالت قدر و شوکت و حشمت شهریاران با عظمت شأن مملکت عظیم ایشان عجم از روی تواریخ خود یونان که از جمله معاندان ایران بوده اند بنگاریم که اشاره کافی و خود شاهدی وافی است.

اگر زرسس پسر گشتاسب در سنه ۴۸۵ چهار صد و هشتاد و
اسفندیار
پنج قبل از میلاد پای بر اورنگ نهاد و پس از پدر افسر شهریاری بر سر
نهاد بر تخت سلطنت ایران بر آمد، از پادشاهان جلیل القدر عظیم الشان
با جلالت و صاحب صولات و شوکت و حشمت بودی. وی پسر دویم گشتاسب بود و از طرف
مادر نوه سیروس اعظم که پسر و کبیر بود و موافق قاعده و قانون عجم ولایت عهد حق ولد
ارشداریوش (گشتاسب) بشوتن بود ولی بواسطه نجابت اسفندیار ولایت عهد به او تعلق یافت
و پس از پدر شاه ممالک ایران گردید، و بشوتن برادر بزرگش بواسطه فضل و دانائی و
حکمت دستور اعظم و وزیر و عاقله اش بود. اول کاری که از وی ناشی شد فرستادن لشکری
بود به تنبیه اهل مصر که در اواخر سلطنت پدرش جسارت کرده به داریوش پدرش شوریده

یاغی شده بودند و تنبیه سختی بجای آورد، کشت و کوبید و ویران کرد و آباد نمود. پس از فراغت از نظم مملکت مصر، شورش یونانیان را کلاً که تمام آن ممالک بالا جماع شوریده و سلاطین مستقل لشکر و تدارک اختیار کرده بودند و هنوز فراموش نکرده بود و در نظر داشت و از آنها از فرصت می نمود بنظر آورده در سنه ۴۸۵ چهار صد و هشتاد و پنج لشکری که بعقیده تمام مورخین یونان مرکب از شش کرور بوده و به همین قدرها هم خدمتکار و مهتر و عراده اش و بنه پا و صنعت یدی می خواهد، پس ده کرور الی دوازده کرور حرکت داده. بقول هرودوت مورخ معروف ده کرور لشکر تدارک کرده بود و هزار و دو بیست فرزند کشتی جنگی و سه هزار فرزند کشتی آذوقه و اسلحه و غیره، شش کرور نوکر و خدمتکار که از عقب لشکر می آمدند - حال دیگر یونانیان در تواریخشان هر چه اغماض و بی انصافی کرده باشند بیهی حاصل است - پیداست که این لشکر با مملکتی بلکه با دنیائی چه خواهد کرد. مردمان ذکی با هوش اگر تصور کنند که از اعظام سلاطین اگر نهایت يك کرور لشکر بتواند در خاک خودش نگاهداری کند و بسا کمال سعی بتدریج وارد و های متفرق نصف آن را حرکت بدهد چگونگی عظمت و جلال شأن آن دولت اشتها دارد و تفوق بر تمام سلاطین و دیگر شهریاران دارد. پس قدر و مرتبت شهریاران با جلال و شأن ایران خود از قبل همین امور پیدا و ظاهر و هویداست.

باری آن لشکر مرکب بود از جماعت زبده منتخب شجاعان ایران و توران و هندوستان و مصر و شامات و عراق عرب و بلاد دور دست با جمیع لوازم مسافرت بروبحر تهیه و تدارک زمستانی و تابستانی هر چه در وطن لازم و احتیاج اقتد فراهم کرده بطرف یونان حرکت کرد، و سرداری کل قشون را خود اختیار فرمود. به بغاز داردانی که تنگه ای است از دریا بفاصله دوهزار ذرع مابین آسیا و فرنگستان رسیده و فرمان داد تا مهندسین و معماران پل بروی آن دریا بسته که لشکریان از آن پل عبور نمایند. شب طوفان سخت شدیدی برخاسته و دریاها بشدت متلاطم شده پل را امواج طوفانی دریاها از هم پاشیده شکسته و پراکنده ساخت، صبح که این خبر به شاهنشاه ایران رسید متغیر شده نزدیک دریا آمده حکم فرمود تا زیانه حاضر ساخته بدست خود دریا را تنبیه فرمود این تحکم و تشدد را بدریا نمود که ای آب شور تاخ ترا تنبیه می کنم چرایی ادبی کردی من به زور یا به میل از روی تو خواهم گذشت و ترا بسیار حقیر شمرده احترامی برای تو نمی گذارم. پس از آن معماران و مهندسان پیش را که مأمور ساختن جسر کرده بودند سر بریدند و جمعی دیگر مأمور ساختن پل نمود. چیزی نگذشت که پای در کمال خوبی ساخته روی بغاز داردانسل را خیابان عربض معظمی ساختند و اسفندیار شهنشاه ایران با تمامی این لشکر انبوه از روی خشکی عبور کردند.

هرودت که از اعظام مورخین کبار است وضع اصلی لشکر را از منزلی به منزل دیگر چنین نقل کرده است، عدد لشکریان و صورت استعدادی که برای جنگ یونانیان تدارک شده بود، ده کروور و دویست هزار نفر، چهار هزار و دویست فرزند کشتی که هزار و دویست فرزند جنگی و سه هزار فرزند آذوقه و اسلحه و ملزومات جنگ بوده و عدد نوکری که از قفای لشکر می آمدند و در کشتی های بارکش در خدمت بودند پنج کروور و صد و چهل و یک هزار نفر بودند وضع و رسم حرکشان و علامتشان این بوده.

اهل فارس کلاه های نمدمالیده و قباهای آستین دار به الوان مختلف و زرهی که مثل فلس ماهی بود و شلواری که تمام پاهای ایشان را پوشیده بود و سپر شان از نی خیزران بسیار سخت بهم بشکل سپر بافته بود و ترکش در گردنشان مملو از تیرهای پیکان آهن و چوبها ایشان از نی سخت آویخته داشتند و جز این بر کمر هر يك خنجر آویخته که بر روی ران راست می افتاد. و در يك دست زلق پران و در دست دیگر يك کمان بسیار بلند سختی داشتند و بسی چست و چالاک بودند.

اهالی آذربایجان و عراق عجم و کله ها که یکی از جاهای الجزایر افریقه است و اهالی گرگان و آن نواحی نیز به همان [ترتیب].

اهالی کردستان و موصل و غیره خودهای فولادی بر سر و خنجر به کمر؛ و بدستی زلق و سپری پشت سر و نفری را يك چماقی قوی بود که گره های سخت داشت و حلقه های آهن بر او آویخته بود داشتند و پیراهنی پشم و کج ضخیمی بجای زره بر سر داشتند و پاها ایشان را محکم پیچیده بسته بودند.

اهالی بلخ بطور فارسیان کلاه نمدمالیده و کمانشان از نی های سخت و تیرهای کوتاه داشتند.

سیستانیان و خراسانیان و طوایف چادرنشینان کنار دریاچه ارال و اهالی سمرقند و کاشغریان کلاه های نمدمال نیز بر سر و شلوارهای بلند پیاداشتند و تیرهای دوسر بردوش داشتند.

هندوستانیان همه صاحب تیر و کمانهای بلند سخت بودند.

طوایف کنار بحر خزر و مازندران قباهایی از پوست های سبز جهت خود مرتب کرده بودند و اسلحه تیر و کمان و شمشیر داشتند.

اهالی اصفهان و گلپایگان و مردم آرکو، پوست بز پوشیده بودند و اسلحه تیر و کمان و خنجر داشتند.

اعراب قباهای گشاد، دامنها به کمر زده، سلاحشان کمانهای بسیار بلند سخت و تیرهای محکم داشتند.

اهالی وارفور وحبشه لباسها از پوست شیر وپلنگک ترتیب داده پوشیده بودند و
و کمانی از چوبنی بسیار سخت وپیکان تیرها و سر نیزه‌هاشان از سنگک چخماق تراشیده
بودند و هر يك چماقی ضخیم گره دار داشتند در وقت کارزار نصف علیای بدن را با يك نوع
گچ سفید و نصف سفلی را با گل سرخ ملون می کردند و در سر عوض خود کلاه اسبهای آهار
شده با یال و گوش بر سر و کمال هیبت را داشتند.

مردم مرقش و طرابلس لباسشان از پوست حیوانات بود و تیر و نیزه داشتند از يك
نوع چوبی که با حرارت آتش تیز و سخت کرده بودند.

اهالی کاستامیونی کلاه خودشان مثل زره آهنی حلقه حلقه بود و اسلحه زلق و خنجر
داشتند و چکمه می پوشیدند.

اهالی سواحل رود ویستون و مردم سیسوا و اهل آق سرا و آق شهر و قراحصار
و ارامنه و کارامانی کلاه خودشان از زره آهنی حلقه حلقه بود و چکمه در پا داشتند و اسلحه
زلق و خنجر مثل جماعت کاستامونیها داشتند.

مردم افلاق بغداد کلاهشان از پوست روباه و قباي گشاده که آسترش پوست بز زرد
بود پوشیده بودند و اسلحه زلق بدستی و کمان بدستی ترکش پر تیر به شان آویخته بودند و
خنجری هر يك به کمر داشتند.

قوم کابلین و جماعت میسونین و اهل سونین و مردم میان کلاه خود رویه پوستی بر سر
داشتند و هر يك نیزه کوتاهی به يك دست و کمانی به يك دست و ترکش پر تیری در پشت آویخته
بودند.

خلق موسك [کلاه] خود چوبی سختی بر سر و سپری سردوش و نیزه ای در دست داشتند که
آهنش بلندتر از چوبش بود.

اهالی تی بارنین و خلق پاکرون و جماعت موزنیوک [کلاه] خود چوبی و نیزه آهن
بلندی در دست داشتند.

طوایف مآر کلاه خودی مثل جوشن بر سر و سپر چرمی به دوش و هر يك مضرابی در
دست داشتند.

سکنه کواشید کلاه چوبی بر سر و سپر پوست بر پشت و نیزه کوتاه در دست و نفری
يك قمه بر کمر بسته بودند.

مخلوق جزایر دریای اریتره چون مد مسلح و ملبس بودند.

سر کرده و سرداران و صاحب منصبان این سپاه بری و پیاده نظام این اشخاص بودند:

مردونیوس پسر اردوان و سردومونس پسر اردوان که هر دو برادرزادگان

داریوش و پسر عموهای اسفندیار بودند. ماریس که از گشتاسب و اتوس مانکه بوجود آمده بود و جرجیس و مکانپر پسر زوفیر لشکر خاصه که ده هزار نفر بودند. پیاده ایرانی و موسوم بقشون لایزال بود ابواب جمع هیدارنس سردار بود و سبب این تمام این بود که بمحض تلف شدن یکی از اجزای این فوج لایزال ده هزار نفری فوراً جایس دیگری حاضر بود که همیشه عده این دسته ده هزار نفر بود و کم نمی شد و این جماعت از حیثیت رشادت و جلالت و اسلحه و البسه و تربیت و جرئت بر تمام لشکر امتیاز و رجحان داشتند و مأمور به دفع اشکالات و رفع زحمات لشکر و حملات معظم خصم و از پیش برداشتن مهم بزرگی و مخاطره سختی می شدند و پای می فشردند و دست از حریف می بردند.

سواره ایرانی هم فی الواقع مثل پیاده نظام مسلح بودند آذوقه لشکریان همه بر عهده ها و گردونها و مالها متصل حمل می شد.

قوم ساکارتین که صحرا گرد بودند و زبان ایرانی هم حرف می زدند هشت هزار سوار دادند و در جنگ و قتال با کمندی چرمی بافته آدم و اسب پیش می کشیدند و می کشتند. سواره مدها [مادها] اسلحه مثل پیاده نظامشان داشتند.

و همچنین سواره هندی و قوم ستمین یکجور مسلح بودند و بر اسب و عراده جنگی سوار بودند و عراده ها با اسب یا گور اسب بسته بودند و در کمال سرعت حرکت می کردند ولی عربها بر شترهای نازک سریعی سوار بودند که از اسب تندتر برد.

عدد کشتی های جنگی هزار و دویست و هفت فروند بود. اهالی فنیس و مردمان سریان که در فلسطین بودند سیصد فروند داده بودند. و این ملل مزبور سپاهیشان مثل یونانیان کلاه خود داشتند و جوشن علفی و کتان سخت و حر به مضراب در دست و سپری به کتف داشتند.

مصریها دویست فروند کشتی داده بودند سلاح و لباسشان کلاه خود نی بافته بر سر و جوشنی در بر و نیزه و تبر در دست، قمه بزرگ بر کمر و سپری پوست که پشمشان باقی بود و هر یک دو مضراب بدست و قمه بلندی مثل مصریها بر کمر بسته بودند.

مردم ایسی پنجاه فروند کشتی داده بودند جوشن پوشیده و پوست سبزی بر سر دوش داشتند و کلاهی با پر زینت کرده به سر داشتند و کمانی بدوش و ترکش پرتیری به پشت و کاردی به کمر و مضرابی به یک دست و داس بلندی بیک دست و قلم پایهاشانرا با قاعه آهنی محفوظ و پوشیده داشتند.

اهالی دوربن سی فروند و قوم کارمن هفتاد فروند و جماعت ایونی صد فروند کشتی داشتند.

سکنه جزایر آسیای صغیر هفده فروند کشتی و قوم ایولی شصت فروند کشتی داشتند.

مردم ملبون که مأمور به ماندن و محافظت پلها بودند و سایر قومهای اطراف دریای سیاه صد فرزند داشتند.

ایرانیان و مدها و ماسا در همه کشتیها بودند و بهترین کشتیهای شراعی از اهالی فینس و مخصوصاً از مال اهالی سیدون بود.

سپه‌دار سپاه بحری سردار یوش بود و نیز پسر کز امیب پسر دیگر داریوش اوسران سپاه بحری بود.

از جمله رؤسای کشتیهای جنگی ارتمیز و با وجودی که زن بود تمنا کرد در جنگ باشد، چون پسرش هنگام فوت شوهرش صغیر بود وی به مهمام امور مملکت رسیدگی می نمود و کمال جرأت و جلالت او را محرز شد که با ایرانیان به جنگ برود و وی سردار کشتیهای اهالی کارناس و کوس و نیز یوس و کالیدن بود و آنها همه محکوم امر او بودند و از تمام کشتیها بهتر بارگیری شده بودند.

اسفندیار بعد از آنکه تمام قشون را سان دید به خاک یونان وارد شد، چون آب رودخانه معظم لیوس که از میان دو شهر سامبریا و استریما می گذشت کفاف لشکر را نداده خشکید. لهذا قشون رده شده از پهلوئی مازونیا و دلپه و ایدرشهرهای یونان گذشته آن طرف شط نستوس رفتند کنار شط استریمون رسیدند علی الرسم مقان اسبهای سفید قربانی کردند، لشکر از آنجا راه افتادند.

از نزدیکی ارژیل از شهرهای یونان کنار دریا عبور کرده به اکانت رسیدند. مقصود اسفندیار بظاهر تسخیر این پایتخت بود؛ ولی در معنی اضمحلال تمام یونانیان و تصرف کل ممالک یونان بود لشکر را به قسمت نمود و به سردار سپرد. از یونانیان آنان که سر تسلیم پیش آوردند خوفی نداشتند ولی بخلاف آنها که هنوز اطاعت امر نکرده بودند بسیار خوف داشتند و مضطرب بودند؛ زیرا که در کل یونان استعدادی که بتواند در مقابل شاهنشاه ایران مقاومت کند نبود، سهل است غالب رعایا علاوه که در محاربه و مدافعه کمک و شرکت نمی کردند چنان می نمود که میل زیادی به سلطان ایران و بندگی ایرانیان داشتند و سه کشتی دیده بان یونانیان که یکی از ترزن و یکی از اژین و یکی از آتن بود از دور که چند کشتی تیز رو شراعی ایرانیان را دیدند فرار نمودند. ایرانیان هم آنها را تعاقب کرده سه کشتی را گرفتند یکی از تشکیلترین عملیات کشتی ترزن هم کشته شد و ایرانیان بقال نیکو گرفتند و یکی از اهالی آن سه کشتی تا وقتی هم که دستگیر می شد باز جنگ می کرد و نهایت رشادت و غایت جلالت را بظهور رسانید و زخم بسیاری برداشته بود و نیم جان از پای در آمده بود. بسیار سرداران ایرانی را از غیرت او خوش آمده چون رمقی و نفسی از او باقی بود فوراً رختهای او را بسته کوشیدند تا او را بهبودی حاصل شد و به اردو برده به همه لشکر می نمودند و

تحسین می کردند انواع ملاحظات از او منظور کردند با وجودی با دیگر معاندان غیر ازین سلوک می کردند. سه فروند کشتی ایرانی در يك قله‌ای که میرمکس یعنی مورچه نام داشت. میان جزیره سیاقوس و مانیزی واقع بود پیاده شده عملیات با سنگهایی که همراه آورده بودند يك ستون در آنجا برپا کردند. کشتیهای دیگر ایرانی که از ترم حرکت کردند به ساحل مانیزی مابین شهر کاستانه و سواحل اسپاس واصل شدند. آنهایی که اول رسیدند با طناب به ساحل مهار کردند و سایرین در عقب یکدیگر هشت ردیف رو به دریا لنگر انداختند. از قضای اتفاقات شب راطوفان و باد شدیدی شده بعضی ناخداها که نزدیک به ساحل بودند به چالاکی کشتی‌های خود را به ساحل کشیدند و محفوظ ماندند؛ ولی آنها که در وسط دریا بودند امواج طوفان بعضی را بطرف تخته سنگهای کوه پلیون و برخی را به جانب ساحل اند و پاره‌ای در دماغه اسپاس شکستند قریب چهارصد فروند کشتی ناقص شده از مال و لشکریان ایرانی قدری تلف شدند و قدری از کشتیهای بار آذوقه و بار کشتیهای دیگر معدوم شدند. وقتی که طوفان فرونشست کشتی‌ها را به دریا انداخته بطرف پاکاز و خلیج آنجا رفتند و کشتی‌های باقی مانده دیگر به بندر رفت آمدند. اسفندیار شه‌نشاہ ایران باقشونی بری از تسالی عبور کرده روز سیم بخاله مسلمین واصل شد و در تسالی برای امتحان سواره ایرانی‌ها سواره تسالی که خیلی در خوبی و چستی و چالاکی و جلات و رشادت آنها تعریف کرده بودند به جنگ بازداشت، ایرانیان بی نهایت امتیاز یافتند و بغایت مفتخر و سرافراز شدند.

اسفندیار در تراکینی در خاک ملیدا اردو افکنده لشکرگاه ساخت و جنگ ترموپیل یونانیان در تنگه ترموپیل قرار گرفته مستعد پیکار و آماده کارزار و تهیه و تدارک جدال دیده حاضر قتال بودند وضع تنگه ترموپیل را

هر دوت چنین شرح می دهد:

تنگه که در خارج تراکینی به داخله خاک یونان راه دارد اقل عرض آن پانصد ذرع است و تنگترین معا بر آن سرزمین در جلو و عقب ترموپیل واقع است، جلو بقدر يك عراده بیشتر عبور نکند در طرف مغرب ترموپیل کوه سختی است که تا کوه اوتا امتداد دارد و طرف مشرق راه به دریا و گل ولای و لجن و باتلاق محدود است در این معبر حمامهای آب گرم ساخته اند که سکنه آنها را شتر می نامند. در حوالی حمامها معبدی وقف هر کول رب النوع واقع است و معبر را سابقاً بادپواری مسدود کرده درهائی در طرفین نصب کرده بودند و دیوارها را اهالی فوسید از دست تاخت و تاز سکنه تسالی ساخته بودند. یونانیان آبهای گرم را تماماً بدان معبر گشودند و راه را بکلی با تلاق و گل ولای کردند و دیوار که اغلب کهنه بود تعمیر و محکم نموده سنگری کرده که ایرانیان نتوانند از این راه عبور کنند. در حوالی معبر هم قصبه‌ای بود که پنج هزار و دو بیست نفر یونانی که خود پادشاه اسپارت سردارشان بود در اینجا کمین و حاضر و مستعد منتظر

ایرانیان بودند. همین که ایرانیان نزدیک شدند ترس بر یونانیان غلبه کرده مشورت مکث و فرار نموده متردد و متحیر بودند، یک نفر ایرانی به خبر گیری از حال و تعداد یونانیان آمده بود، همین که از دور آنها را دید جماعتی را بنظر در آورد که در جلو بودند باقی در پناه گاهها بودند، درست ندیده و نفهمیده و به تعداد در نیاورده خبر آورد و جمعی به دستگیر کردن آنها از قوم مدوسسین مامور شد. مدها اول حمله آورده بعضی کشته شدند آنها در پناه و اینها در جلگه و آماجگاه قشونی دیگر به امدادشان آمده آنها هم کاری چندان از پیش نبردند و دلیل واضح بود چه آنان را سنگر و پناه دیوار و سنگ و گل و اینان را سپر سینه و دل بود. در این حمله بر پادشاه معلوم شد که سر باز کار آزموده در لشکرش کمتر است شام مراجعت کردند. لشکر لایزال، مامور شد ایشان خوب جنگیده کشته شدند. و ایالت نام به امید انعام و اکرام راهنمایی را بعهده گرفته که از راه مخصوصی کوره راه لشکر را ببرد. هیدران سردار مأمور شده هوا که تاریک شد از اردو حرکت نموده و از ازوپ گذشته همه شب رفتند تا به سر کوه رسیدند. فجر طالع شد هوا چون صاف بود هزار نفری که در آن حوالی کشیک می کشیدند. صدای پای ایرانیان را بروی بر گهای خشک شنیدند و مستعد جنگ شدند و ایرانیان گمان نداشتند که روز سیم جنگ سختی در آن حوالی قشونی باشد که در این بین فهمیدند که لشکری مستعد مقابل شده، سپاه بی احتیاط را آراستند و حاضر رزم شدند و شصت ها از سوار تیران جدا و تیرها از چله کمان رها شد و تیران الماس پیکان سریعتر از تصور هوشمندان پیران شد. هر پیکانی صاحب جانی را جوشن بتن دوخت و خرمن هستی را بسوخت. یونانیان تاب و توان تیر باران ایرانیان را نیاورده بخت را یار و محل قرار ندیده فراریدند و بزحمتی خود را بر سر کوه کشیدند، سردار ایرانی دیگر متعرض آنها نشده گذشتند.

خورشید که طلوع کرد شهنشاه ایران هم سوار شده یونانیان نیز در میان دره تا آن حدی که از همه جا عریض تر بود پیش آمدند و روز پیش از محل تنگ بیشتر نیامده بودند امروز دامنه جنگ وسیعتر گردید. چون یونانیان به مرگ خود یقین داشتند سخت کوشیدند و بسیاری از ایرانیان کشته شد [ند]. بعضی از صاحب منصبان و سران ایرانی [نیز] کشته شد [ند]، از جمله دو پسر داریوش بقتل رسید [ند] و ایرانیان دلیرانه کمر جلادت بر میان شجاعت زدند دست رشادت بیرون آورده همت مردانه نمودند و حمله های سخت برده چون تاب مقاومت و درنگ و قوه مبارزت و جنگ نمانده متفرق و پراکنده شدند و به مضیقه معبد فرار کردند. ایرانیان تعاقبشان نموده تماماً را به زیر شمشیر نیز قتیل و ریز ریز نمودند تا بکلی تلف و همه معدوم شدند. کسی از آن خیل لشکر و جمع عسکر و صحرای سپاه نماند که خبری به دیگران رساند. در اینجا یونانیان می نویسند ایرانیان فاتح و مصورشند ولی در صحرا و تنگه بیست هزار نفر ایشان کشته شد، اگر چه اسم نبرده و قید نکرده معلوم می شود که پادشاه اسپارت سردارشان هم بقتل رسیده و این اول وهله

و جنگ معظم با استعداد و لشکر قوی متحد با و دادشان بوده و اغماض پیدا است که در مقابل چنان دریای لشکری و در تحت مرداری يك پادشاه کشوری چهار بنجهزار سخیف و غیر صحیح است اقلای یونانیان هم پنجاه شصت هزار نفر لشکر زبده بوده اند.

جنگ بحری در ارتمیز

چنانکه مذکور شد کشتیهای ایرانی پس از عرض طوفان به بندرافت رفتند و استعداد بحری یونانیان در ارتمیز یوم دو یست و هشتاد فروند کشتی جنگی بود، ایرانیان دو یست فروند مأمور کردند که از دور جزیره اوبه به اوریب داخل شوند. در این بین سلیاس نام که از اهالی سیونته و غواص کامل معرفی بود و در نزد ایرانیان بخدمت قیام داشت، مخفی خود را به آب زده به یونانیان رسانید. روزنامه حالات و خیالات ایرانیان را به ایشان فهمانید، ایشان هم تهیه و تدابیر کامله خود را بجا آوردند. شب که یونانیان دیدند خبری از ایرانیان نشد قصد کردند از بیراهه حمله به کشتیهای ایرانی ببرند. ایشان هم خبر شده به مدافعه پرداختند و در این وقت اواسط فصل صیف سنه ۴۸۰ چهار صد و هشتاد قبل از میلاد بود و سنه ۳۵۲۴ سه هزار و پانصد و بیست و چهار از خلقت عالم. شب باران شدیدی بارید و صدای رعد شدید بر میخواست و باد و موج اجساد عدیده و تخته پاره های کشتی غرق شده بطرف بندرافت می راند و ایرانیان و کشتی شان هم همی در مخاطره غرق شدن بودند و خسارت تمام به کشتیهای مأمور بسد راه فرار یونانیان رسید که در میان دریا دچار طوفان شده بودند. روز سیم جنگ سختی واقع شد و خسارت زیاد مالی و جانی بطرفین وارد آمد. یونانیان بواسطه خسارتهای جانی و مالی بیحد و مر قصد کردند بلکه بقیه السیف به دریاهای داخله پناه برند و شبانه فرار نمودند شاید جانی بدر ببرند. صبحی ایرانیان از فرار ایشان مطلع گردیده تعاقبشان کردند و به ارتمیز رفتند و نیمه روز به شهر هیستید رفتند و در هلوپولی در صفحات بحری هیستوتید تاخت و تاز و قتل و محاصره و تسخیر زیاد کردند و فتوحات کثیره و عدیده نمودند. گویا دیگر مهم عمده یری و بحری یونانیان طی شد.

باری اسفندیار پس از فراغت از جنگ و استیلا و ظفر و نصرت بدفن اموات و مقتولین امر فرمود نیز بشهر هیستوتید خبر رفته از لشکریان و غیره برای تماشای میدان جنگ جمع کثیری به تماشا آمده بودند که ببینند لشکر ایران و ایرانیان چه به روزگار یونانیان آورده، بر لشکر خصم چه قدرها خسارت وارد آمده. پس از این لشکر ایران دو قسمت شده قسمتی برای تسخیر و تصرف معبد و لف که از معابد و بلاد معظم بود و قسمت دیگر بمحاصره و تسخیر شهر آتن پایتخت مأمور شدند. اسفندیار از تراکینی به دورید رفت چون دیگر به اطاعت پش می آمدند و سر تمکین و بندگی داشتند متعرض آنها نمی شدند؛ ولی در فوسید از سوسلوك ادالی تمام اشجار شهر را بریده و کنده و شهر را

کو بیده معلوم ساختند. بطرف آتن که می رفتند جمع شهرها را مسخر ساخته ویران می کردند و نیز شهر نیوس از اعظم بلاد را مسخر شده پاك كو بیدند و باخاك يكسان کردند، بهخاك فوسیده رسیده بهمین منوال ولشکری که با اسفندیار بودند شهر آتن پایتخت ممالک یونان را محاصره نموده احاطه کردند و دلیران و شجاعان ایران مسخر و مفتوح نمودند و جمع کثیری به معبد یاز و که در ارك شهر بود پناه بردند. ایرانیان نیز ارك شهر را به قهر و غلبه گرفتند غارت نموده آتش زده کو بیدند و محصورین را بقتل آوردند و آن معبد که به ثروت و مکت و دولت مشهور و معروف بود نیز تاراج کردند. دیگر شرحی از وضع جنگ و غالب و مغلوب شدن و تفصیل استیلا ی ایرانیان را روشن نمی کند. چنانکه در تاریخ یونانیان آب و تاپها در باب استیلا ی اسکندر به ایران داده اند حتی وضع برهنه کردن اسرا را شرح داده و در اینجا محاصره شد و مفتوح گردید و والسلام. ولی خود این مسئله بر هر بصیر واضح و روشن و ثابت و میرهن است که هفت هشت ده کرور لشکر فاتح مظفر منصوری در ممالک وسیع ای مثل یونان مسلط و مختار و غالب گردد و خارج مذهب هم باشد و در هر قسم قتل و اسیری و نهب و بغما و تصرف فروش و تصاحب همه را ثواب داند چگونه رفتار و سلوک باشهر و شهری و روستا و روستائی کرده اند، محاربان را کشته و اموال را برده زنان و دختران و پسران را به اسیری و بردگی برده اند.

باری قشون بری اسفندیار بعد از تماشای میدان جنگ ترموپیل سه روز هم هیستید مانده به بندر فالیر رسیدند. همه استعداد بحر و برای ایرانیان در شهر آتن و بندر فالیر جمع شد. اسفندیار به احضار روسای ملل متفرقه فرمان داد و هم ناخدا و رؤسای کشتیان را هم احضار فرموده بار در داد و تمامی بترتیب شان جای گرفتند. پادشاه سیدون در صدر و پادشاه تیر دست و سایر رؤسا بترتیب قرار گرفتند. اسفندیار بتوسط مرد و نیوس از ایشان مصلحت می کرد که با یونانیان دیگر باره در دریا بجنگد یا خیر؟ همگی سوای ارتمیز ملکه که به جنگ رای دادند. این ملکه ایراد کرد و گفت که جنگ در دریا با یونانیان که در بحر ید طولی دارند از احتیاط دور است، الحال که آتن و در واقع مالک تمام یونان هستند و اگر صبر کنند بقیه یونانیان از جهت نداشتن آذوقه لابد به شهرهای خود پناه خواهند برد. اسفندیار با وجودی که رای ملکه ارتمیز را تصدیق کرد چنین پنداشت که رای اغلب را باید گرفت و لشکر هم با حضور او بهتر خواهند جنگید و لشکر بحری هم بهتر رشادت خود را بظهور می رسانند و چنان هم بود، به دعای دریا امر کرد و کشتیها عازم سالامین شده، به نظام جنگ ایستادند.

یونانیان مخصوصاً اهالی پلوپونیز نهایت و اهمه داشتند و می ترسیدند که ایرانیان باز فایق آیند و در جزیره محصور بمانند و بکلی خاکشان بیاد رود. اسفندیار در يك بلندی بر روی يك تخت قرار گرفته بود و تماشای صفحه دریا و پهنه جنگ می کرد و خود از آلام جنگ محفوظ بود. ایرانیان الحق بواسطه حضور پادشاه خوب دلیرانه پیش رفتند جنگیدند؛ ولی

قدری بادمخالف نامساعد و زیادی کشتی در مکان محقر، دیگر آنکه در دریا بقدر یونانیان بدطولا نداشتند چنان صرفه نبرند و می‌باید هم با این عوایقی که داشتند چنین هم بشود، باز با وجود این اتفاقات و وصف این واقعات در حضور پادشاه خوب مردانه و دلیرانه جنگیدند، بخصوص ارتمیز ملکه که رشادت و جلالت بی‌شمار کرده. در این موقع بود که اسفندیار گفت در این جنگ به مردان چون زنان و زنان چون مردان کوشیدند.

باری خودشان می‌نویسند در جنگ دریا به ایرانیان بیش از یونانیان خسارت وارد آمد. چون خبر تسخیر و فتح آن پایتخت روم و استلای مملکت یونان در شوش به ایرانیان رسید، ایرانیان نهایت وجد و شغف کردند و جشن گرفتند ولی چون پادشاه خود در سفر بود عقلایشان مضموم و افسرده بودند که مبادا بعدها اتفاقی برای وجود شهریار افتد پریشان خاطر بودند تا اسفندیار مراجعت کرد.

باری چون مردونیوس اسباب اینکار شده بود از ترس اینکه مبادا طرف غضب پادشاهی شود بر خود چنین حتم کرده بود که یا تمام یونان را مسخر سازد و یا در میدان کارزار عرصه گیرودار بقتل رود و کشته شود لهذا به اسفندیار تکلیف کردند که مقصود کلی چون بعمل آمده است سیصد هزار قشون زبده و نخبه این لشکریان را به او بگذارند و پادشاه با سایر سران و سپاه و بقیه قشون کینه‌خواه به ایران مراجعت کنند و او خودش متعهد انجام باقی کارها بشود و چنین کردند و بعضی از کشتی‌ها را بطرف هلیون فرستاد که پلهای آنجا را محض عبور پادشاه و مخصوصان همراه محفوظ و منظم دارند و خود پادشاه و همراهان از همان راهی که آمده بودند مراجعت کردند. مردونیوس سیصد هزار لشکر برای خود مجزی کرده چندین شهر دیگر از یونان گرفته مسخر ساخت. چون یونانیان جهت جنگ روبرو بدشت نمی‌آمدند، هم ایرانیان و هم مردمان آن خاک آنها را سرزنش می‌کردند و شماتت می‌نمودند که یونانیان چون زنان می‌مانند و مقابل نمی‌شوند مگر ایرانیان به لشکری که صدوده هزار نفر بودند و سردارشان پوزانیاس پادشاه اسپارت بود تکلیف جنگ می‌کردند، ابدأ اقدامی نمی‌شد.

هرودت مورخ می‌گوید سواره ایرانی و مد[ماد] در این غزوات نهایت شجاعت و جلالت و کارهای نمایان کرده بودند، عاقبت در یکی از جنگها مردونیوس سردار کشته شد و کار اردوی ایرانی مغشوش و بی‌نظم ماند و دسته دسته متفرق گشتند و اغلب گرفتار و تلف شدند و اسباب و ملزومات اردوی ایرانی بدست یونانیان افتاد، اسفندیار در عرض راه شوش کشته شد و سردار و تفرقه اردو را شنید خود از سارد بقصد شوش حرکت نمود و تمام معابدو کنایس یونانیان را که در آسیای صغیر داشتند منهدم نمود، از جمله معبد معظم آپولن و سیریمن را و مال و مکتب و دولت و ثروت بی نهایت بدست افتاد. نیز در بابل هم معابدو امر کرد خراب کردند، خزانه

خراب شده این مخارج و خسارتهای لشکر کشی فوق تصور که دیگر جز آن اتفاق نیفتاده معمور و آباد گردید.

باری اوقاتی که اسفندیار در شهر سارد بود به زوجه برادر خود که بی نهایت وجیه و جمیل بود عاشق شد و آنچه کرد این زن بوی دست نداد، او خواست تا او را به مهر بانی طول مدت رام کند. لهذا ارتانت دختر او را به مزاجت دارا پسر بزرگ خود که ولیمهد بود در آورد باز مفید نیفتاد. پس از یاس از وی با دخترش ارتانت طرح مرافقت انداخت چون زوجه اسفندیار فهمید دلگیر شده خواست تا به مادر ارتانت تلافی کند که او را سبب بی وفائی شوهر می دانست، تا روز مولود پادشاه صبر کرد و رسم بسود در آن روز ملکه هر خواهشی از پادشاه می نمود شهریار را انکار مقدور نبود می بایست بعمل آورد. آن روز ملکه خواهش کرد که پادشاه ارتانت را به او تسلیم نماید. چون اسفندیار بر بی تقصیری او بصیرتی داشت اهتمام و سعی زیاد کرد در استخلاص او مفید نیفتاد، ملکه امر کرد پستان و زبان و بینی و لبان او را بریدند. برادر پادشاه همین که شنید بازنش چه کرده اند معجلاً روانه باختر شد که لوای شورش برانگیزد، چه حکومت آن ولایت با او بود. اسفندیار که از قصد و عزیمت برادر خبر شد و دانست که برای چکار می رود لشکر متعاقب او فرستاده، او و کسانی که همراه وی بودند بقتل آورد و حکمرانی باختر را به گشتاسب پسر ثانوی خود داد.

در سال نهم سلطنت اسفندیار در سنه ۳۵۲۸ سه هزار و پانصد و بیست و هشت از خلقت و سنه ۴۷۶ چهارصد و هفتاد و شش قبل از میلاد باز یونان برای اینکه همه شهرهائی را که یونانی الاصل بودند از قید اطاعت ایرانی آزاد کنند طرح جنگ ریخته، کشتی زیادی تدارک کردند و به سرداری پوزانیاس پادشاه لاسدومون روانه جزیره سیر نمودند و قشون ایران را که در اغلب شهرها ساخلو بودند بیرون کردند و در شهر پراس جمعی از معارف ایران و بعضی از اقوام پادشاه گرفتار شدند و پوزانیاس پادشاه لاسدومون اسباب خلاصی آنها را فراهم آورده و هم تهدید نموده که اگر از حرمسرای پادشاهی دختری به من عطا شود در عوض تمام مملکت یونان را خود بتصرف پادشاه ایران دهم. چون اهالی لاسدومون بوئی بردند پوزانیاس پادشاه لاسدومون را بقتل آوردند.

کتاب مستطاب گنج دانش بحمد الله و حسن توفیقہ بانجام و اختتام رسید

فی سنه ۱۳۰۵.

منابع مؤلف
فهرست جایها
فهرست کسان
فهرست طوائف و سلسله‌ها...
فهرست کتابها

منابع مؤلف

از جمله صاحبان اسامی این کتب تصنیف و تألیف و مصنفین و مؤلفین اکثر مردمان بزرگ و وزرای سترک و حکمای فاضل و فضالی کامل بوده‌اند مثل:

نامش جعفر است در سنه سیصد هجریه بوده است وفاتش در سال دو بیست و هفتاد و دو در زمان معتضد عباسی است.

ابومعشر بلخی

هشام بن ابونصر محمد بن سائب معروف به ابن کلیبی نسابه مؤلفات بسیار منسوب بدوست در سنه دو بیست هجریه بوده است وفاتش در زمان مأمون عباسی در سال دو بیست و چهار هجری است.

ابومندز

اینان سه برادرند که هر یک به ابن اثیر مشهور و معروفند و هر یک صاحب تألیفات و تصنیفات معروف، بزرگتر از هر سه مجدالدین مبارک است کتاب نه‌پایه از تصنیفات اوست. پس از وی ابوالحسن هزالدین علی است کامل التواریخ از مؤلفات اوست، پس ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله است که مثل السائر از مؤلفات اوست و این سه فاضل کامل از وزراء و امرای زمان آل ایوب و اتابکان موصل بوده‌اند. وفات مجدالدین بن اثیر در ششصد و شش هجری بوده وفات عزالدین بن اثیر در ششصد و سی هجری بوده وفات ضیاءالدین اثیر در ششصد و پنجاه و پنج هجری.

علاءالدین محمد بن محمد برادر شمس‌الدین محمد صاحب دیوان عظامک است، تاریخ جهانگشای جوینی از مؤلفات اوست که عبدالله

وصاف در صدر کتاب خود آنرا نام می برد و می ستاید و فاتهش در سنه ششصد و هشتاد و يك هجرت است.

از مشاهیر حکمای دوره اسلامی است اصلش از بلده بیرون است **ابوریحان بیرونی** که از شهرهای سند است، از آن هفت نفر حکیمی هستند که در نزد مأمون خوارزمشاه بودند مقدم بر همه اوست، پس شیخ رئیس ابوعلی بن سینا، ابوسهل مسیحی، ابن خمار، ابونصر عراقی و ابوعلی مسکویه بیهقی. شرح حالات آن حکیم دانشمند در کتب مبسوطه رجال مشروحاً مسطور است بهتر از همه استقصای آن در نامه دانشوران شده و مصنفات آن حکیم دانشمند بسیار است از جمله آثار الباقیه است که از مؤلفات مفیده دوره اسلامی است و در آن مندرج است فنون علوم و در این ایام در پاریس به طبع رسیده و ابوریحان در زمان سلطنت سلطان مسعود غزنوی در غزنین وفات کرد.

محمد بن محمد بن محمد بن احمد الفزالی در سنه پانصد هجریه بوده از مشاهیر علمای بزرگ است و مصنفاتش بسیار از جمله احیاء العلوم است که چند مرتبه در خارج و داخل به طبع رسیده و فاتهش در طابر [ان] که از اعماس طوس بوده در روز دوشنبه چهاردهم جمادی الثانیه سنه پانصد و پنج هجری اتفاق افتاد.

شمس الدین بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان از فضلی **احمد [ابن خلکان]** مورخین سنه هفتصد است و از مؤلفات مفیده او کتاب و فیات الاعیان است که در بین ادبا و هر طبقه از طبقات اهالی علم مشهور و معروف است، در مصر و ایران نسخه آن به طبع رسیده و احمد بن خلکان در سال ششصد و هشتاد و يك وفات کرده و در ششصد و هشت و لادتش بوده موافق سال ولادت و وفات عمرش شصت و نه سال می شود.

چند نفر از نحوی ها معروف به اخفش اند، اخفش اکبر و اوسط و اصغر. مشهور از اخفش ها همین سه نفرند و باقی غیر مشهور. اخفش اکبر نامش **[اخفش]** عبد الحمید بن عبد الحمید است، کنیتش ابو الخطاب. اخفش اوسط نامش سعید بن مسعده کنیتش ابو الحسن است. اخفش اصغر نامش علی بن سلیمان است کنیتش ابو الحسن وفات اخفش اصغر در بغداد در سال سیصد و پانزده هجری بوده گویند به قجاء در گذشت.

نامش ابراهیم است و کنیتش ابو اسحق در اواخر سنه سیصد و اوایل **زجاج نحوی** مائه چهارم هجریه بوده است مؤلفات مفیده از وی مشهور است

وفاتش در بغداد در سنه سیصد و شانزده هجری بوده است.
لقبش غیاث‌الدین است مادرش دخترش صاحب روضة‌الصفاست
خواندمیر بن همام و خود در نزد میرزا حبیب‌الله ساوجی وزیر خراسان بود و کتاب
حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر بنام میرزا حبیب‌الله است الحق
در نهایت جودت و خوبی عبارات آن کتاب را پرداخته خاتمه آن در احوالات شاه اسمعیل
است.

نامش عبدالله است پسر فضل‌الله و صاف صاحب تساریخ معجم و
خود از فضلا و اعیان علماست و خود تاریخ و صاف برفنون فضل
وجودت طبع آن فاضل دانا گواهی است صدق و شاهی است
عدل او و آن کتاب در اواخر سنه هفتصد هجری به نام غازان‌خان تألیف شده و آن کتاب در
حقیقت منم تاریخ جوینی است که خود در ابتدای آن می گوید و در مائه هشتم هجریه آن
کتاب را تمام نموده.

مخفی نماند که چند نفر از فضلا هستند که در جغرافیا کتاب پرداخته اند مسمی به
مسالك و ممالك است مؤلفین آن کتب اکنون بترتیب در این مقام نوشته می شود.

صاعد بن علی جرجانی است کتاب مسالك ممالك فارسی از اوست.
به ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله الخراسانی کتاب مسالك و ممالك
در عربی پرداخته که نسخه آن الان موجود است و نیز بهمین اسم
کتابی دارد که مسافت مابین بلدان را در آن کتاب ذکر نموده.

احمد بن سهل بلخی کتاب مسالك و ممالك معروف و مشهور از اوست
که اقالیم ارض مبسوطاً در آنجا مسطور است و بلاد اسلامیه را به تفصیل
در آنجا نگاشته است.

احمد بن محمد بن طیب السرخسی از حکمای بزرگ دوره اسلامیه
است به فنون فضایل آراسته بوده است و تلمیذ یعقوب بن اسحق
کندی است در سنه سیصد هجریه بوده است در نزد معتضد عباسی
جاهی وجیه و قدری رفیع پیدا کرد آخر الامر بسعایت قاسم بن عبدالله در سال دویمت
هجری بقتل رسید، مسالك و ممالك در دوره اسلام نوبت اول او نگاشت و مؤلفات بسیار
از او باقی است.

از فضلا و علمای مائه پنجم و اوایل مائه ششم هجریه است مؤلفات
بسیار دارد از جمله ربیع الابرار و نصوص الاخبارات در محاضرات.
وفاتش در پانصد و سی و هشت هجری است.

در اوایل سنه چهارصد هجریه بوده است تاریخ او در کلکته بطبع رسیده الان موجود است در آنجا احوال سلاطین را از ابتدای ملوک فرس نوشته تا اوایل بویهیان .
قزوینی در اواخر سنه هفصد هجریه بوده است تاریخ گزیده فارسی از اوست با نزهت القلوب .

حمزة بن حسن

اصفهانی

حمدالله مستوفی

در زمان شاه سلیمان بوده تاریخ عالم آرا از مؤلفات اوست .
اصفهانی از چند نفر از فضلائی است که در احوالات زندیه تاریخ پرداخته اند و تفصیل آنرا مرحوم خان هدایت در تاریخ خود نوشته است .

اسکند بیک منشی

میرزا صادق منشی

محمد بن جعفر همدانی صاحب اسماء البلدان است .
نصر بن عبدالرحمن اسکندری او نیز کتابی دارد موسوم به اسماء -
البلدان و این کتاب در علم جغرافیاست .

ابوالفتح

ابوالفتح

مؤلف تاریخ طبرستان است .
ابن سید نصرالدین مرعی ایضاً مؤلف تاریخ طبرستان است که در سنه هشتصد و هشتاد و یک تألیف نموده است .

خواجه علی رویانی

سید ظهیرالدین

محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ امم والملوک است که مشهور به تاریخ طبری است که در سنه سیصد آن را تألیف نموده وفات وی در سیصد و ده هجری است .

ابوجعفر

محمد الخضر می المالکی مشهور به ابن خلدون صاحب تاریخ کبیر مشهور است که در مائه هشتصد تألیف نمود هوالمبر و دیوان المبتداء والمخبر فی ایام العرب والروم والبربر .

عبدالرحمن

یزدی صاحب ظفرنامه تیموری است که در مائه هشتم و نهم هجریه بنظم در آورده وفاتش در هشتصد و پنجاه هجری .

شرفالدین علی

مؤلف تذکره هفت اقلیم است که در سنه هزار و ده در عهد شاه عباس اول تألیف نموده .

امین احمد رازی

عبدالرحمن بن علی بن الجوزی بغدادی مشهور به ابن جوزی صاحب منتظم فی تاریخ الامم که در مائه هشتصد هجری تألیف نموده وفاتش در پانصد و نود و هفت در بغداد بوده .

ابوالفرج

شرح حالش مشهور است بهارستان از منظومات اوست .
صاحب مسالك و ممالك فارسی مختصر است .

مولانا جامی

علی بن عیسی

ابن علی مسعودی صاحب مسالك و ممالك مختصر عربی است و وفاتش در سیصد و چهل و چهار هجری بوده تاریخ مروج الذهب از مؤلفات اوست .

علی بن الحسین

دو کتاب دارد به مسالك و ممالك ذکر بلاد را در این دو کتاب مستوفی کرده و ضبط اسما را ننموده .

ابن حوقل

عبدالله بن عبدالعزیز البکری او را نیز کتابی است مسمی به مسالك و ممالك که در مائه پانصد هجریه تألیف نموده وفات وی در سنه چهارصد و هشتاد و هفت هجری است .

ابو عبید

وزیر امیر خراسان او را نیز کتابی است مسمی به مسالك و الممالك و آن کتاب بسی مبسوط است و در آنجا از نجوم و بعضی اصطلاحات متعلق به جغرافیا مسطور داشته و دیگر جماعتی را به این اسم

ابو عبدالله گیلانی

کتاب هست که نسخ بعضی از آنها در دست نیست .

از مشاهیر اهل فضل است کتاب آثار البلاد را در هفتصد هجریه تألیف نموده بلاد را بر حسب اقالیم در آنجا می نویسد و آن نسخه را در پاریس چاپ کرده اند .

زکریای قزوینی

از مشاهیر فضلا و اعلم علماء اواخر مائه هشتم هجریه است او را

مؤلفات نیکو است در جغرافیا ، از جمله کتاب معجم البلدان است که در پاریس بطبع رسیده و چنان کتابی بدین بسط و خوبی

یاقوت حموی

عبارت در دوره اسلامی تألیف نشده و دیگر کتاب مشترك است که اسما مشتركه بلاد را در آن می نویسد و آن کتاب نیز در پاریس بطبع رسیده پس از آن مرصع الاطلاع است که در آنجا مختصر می نویسد اسامی بلدان را و این سه کتاب در جغرافیاست و مؤلفات دیگر دارد وفاتش در روز یکشنبه بیستم ماه رمضان سال ششصد و بیست و شش در خانی که در ظاهر حلب بود اتفاق افتاد .

صاحب جامع التواریخ است و آن کتاب بهترین کتب اهل تاریخ

رشیدالدین فضل الله است در احوالات چنگیزخان و اولاد او و طوایف مغول پرداخته در ذیل آن صور اقاوم و اخبار متعلق به جغرافیا را نگاشته . قتلش

در سال هفتصد و هیجده هجری بوده .

منسوب به هوشنگ شاه است نسخه ای که الان به طبع رسیده در

قدیم الایام بوده . حسن بن محمد وزیر مأمون آن را به عربی ترجمه نموده و ابوعلی بن مسکویه در اول کتاب خود مطالب آنرا نگاشته .

جاودان خرد

ملقب به نورالدین معروف به حافظ ابرو، زبدة التواریخ بایسنقری
 از مؤلفات اوست که در سنه هشتصد و بیست و نه برشته تألیف
 درآورده و حافظ ابرو در شوال هشتصد و سی و چهار در شهر
 زنجان در گذشت یکی از شعرای آن زمان قطعه‌ای در تاریخ فوت او گفته این است :

بسال هشتصد و سی و چهار در شوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

گویا ارسطو باشد، نزد یونانیان افلاطون را پلاتون گویند و اصل
 نام وی اریسطو کلس بوده و این نام ارسطو را می ماند. در هر حال
 چون حکیم مشارالیه بلندبالا و ملحم و وسیع الجبهه بود پلاتونش
 می گفتند و در (۴۲۹) چهارصد و بیست و نه و به روایتی بیست و پنج قبل از میلاد در
 مدینه الحکما که شهر آتن باشد متولد شد و نجیب الطرفین بود یعنی پدرش اریستون نام
 از سلاله آخرین حکمداران آتن بوده در بیست سالگی پدرش برای تعلیم او را به سقراط
 تسلیم نموده و افلاطون در اوایل مایل بگفتن شعر بود ولی پس از اثر تربیت سقراط
 خیالش بطرف [فلسفه] منصرف گشت از روزیکه در مجلس درس سقراط حاضر شد تا وفات سقراط
 با کمال خلوص و احترام حرکت کرد، پس از وفات سقراط از شهر آتن به شهر میکارو
 رفت و سیاحت مفصلی کرد و سیرنه و مصر و جزیره سیسیلی و یونان علیاراسیر کرد و
 دوازده سال بعد در چهل سالگی به آتن برگشت و در مدرسه دارالفنون شروع بتدریس
 نمود و در مجلس درسش چندان طلاب حاضر می شدند. جمیعاً طالبان درسش بیست و هشت
 نفر بودند که در خانه مخصوص خودش جمع می شدند و در سر دهلیز خانه اش نوشته
 بود (هر کس که از علم هندسه بی اطلاع است داخل نشود) و در سن هشتاد و یک سالگی
 مقارن روزی که تولد یافته بود وفات کرد. بسیار ملایم الطبع بود و شوخیهای بی ضرر
 را دوست می داشت و همه عمر مجرد زندگانی کرد، پرهیزکار قانع باوقاری بود غالب
 کسی تهور و غضب او را ندیده بود و از مشاهیر تلامذه او ارسطو و چند نفر دیگر بودند،
 در میان طالبانش دو نفر زن هم بود. یکی از نسخه های محاوره سؤال و جوابش رد بر
 سوفسطائیان است و یکی علم و ادب آموختن به جوانان است و یکی بحث در مطالب
 مخصوص به رجال است. این چند کلمه از نصایح و فرمایشات ایشان است. از اختلاط با اشرار
 مجانست کنید که آنها اگر بشما بدی نکنند منت آنرا بر شما می گذازند. علم و ادب
 اولاد خود را به پایه علم و ادب خود حصر و قصر ننمائید چون آنها از برای زمانی
 و رای زمان شما خلق شده اند. با تقرب حکمرانان جز عادل و مال غیر حلال و به سخاوت
 بی موقع و بیجا و اعمال حسنه که حسب الله نباشد غبطه مکنید. کفران نعمت سبب محرومی

از نعمت می‌شود. عاقل از تنگی و وسعت و زحمت ناکسان دل تنگ نباید باشد چرا که باید بداند که در دنیا قسمت استحقاق و لیاقت هر کس منقسم نشده است. عاقل سنگ کشیدن عقلا را بر عیش و عشرت با سفها و جهال ترجیح می‌دهد. انسان حرف نوکر خودش را هم نباید قطع کند که مفاخر ادب است. بی‌حیائی بدترین قبایح است. بسیار متواضع مباش که خلق به تو طمع کنند و زیاد اظهار شدت مکن که از تو مردم نفرت کنند. حکمت در اثنای سخن گفتن و شجاعت در وقت غضب و عفت در عالم شهوت معلوم می‌شود. کسی که از خود شرم نکند از خلق حیا نکند.

چون نامی از سقراط در مطلب برده شد شمه‌ای از ایشان می‌نگاریم.

که از کتب مورخین یونان شرح حالش انتخاب شده. سقراط

سقراط چهارصد و سی و شش سال و به روایتی چهارصد و شصت و چهار سال

قبل از میلاد مسیح متولد شده و در سن هفتاد سالگی وفات کرده.

حکیم مشارالیه از اهالی قصبه الوس از مضافات مدینه الحماه یعنی شهر آتین است چنانچه در نزد مورخین متفق علیه است از جهت علم و اخلاق از جمیع فلاسفه متقدمین برتری داشته، پدرش سوفردسین نام حجاری بوده و مادرش فارانت نام زن قابله بوده نخست فن حکیم از انکساغورس و بعد از خلاوس نام اخذ شده، مشارالیه چون درک نمود که اشتغال نمودن به تفتیش و استکناه حقایق اشیاء مدار تهذیب اخلاق نمی‌تواند شد تمام حواس و افکار خود را بمطالبتی که متعلق به آداب و اخلاق است صرف می‌نمود و بدون جهت فیما بین یونانیان او را واضح حکمت ادبیه می‌شمارند. کیکرون [سیسرون] که از مشاهیر خطبای رومیة الکبری بوده است گفته فلاسفه که قبل از سقراط آمده‌اند همه مشغول به تفتیش حقایق اشیاء بوده‌اند ولی سقراط فلسفه را از این کیفیت خلاص نمود آنرا به مطالبتی که متعلق به وظایف هیأت اجتماعیة ناس است تخصیص نمود و فلذا همیشه افکار و اوقات خود را به تحقیق و تدقیق اینکه اخلاق حمیده و ذمیمه و خیر و شر عبارت از چیست منحصر ساخته بود و می‌گفت چیزهایی که تعلق دارد به نجوم مافوق درجه ادراک ما هستند بر فرض هم که قدرت ما بر آنها تعلق داشته باشد، از برای تهذیب اخلاق هیچ فایده ندارد، این بود که سقراط صرف بدان شعبه فلسفه مشغول گشت که متعلق به اخلاق است چون مشارالیه عامل بقول خود بود و خواه در زمان صلح و خواه در هنگام جنگ حسب الامکان وظایف انسانیت را نیک بجا می‌آورد، این اصول جدیدة فلسفه را که وضع کرده بود در نزد عامه و غیره حسن قبول و مورد تحسین شده بود در میان فلاسفه که مشهوراند سقراط تنها به جنگ رفته است، در دو محاربه‌ای که حضور داشت هر چند طرفی که به آن منسوب بود و مغلوب گشت باز مشارالیه در جنگ پای ثابت افشرده بدون آنکه از خطر

بیرهیزد ابراز جسارت نمود. در یکی از محاربه‌ها ذننون [گزننون] را که از حکما و مورخین و امرای لشکری آئین است از هلاک خلاص نمود به این معنی که چون ذننون هنگام هزیمت از اسب خود به زمین افتاد اگر او را سقراط بدوش نکشیده بود بقدر چند قدمی تا اسب او را گرفتند و بدر نبرده بود البته در دست دشمن کشته می‌شد. نیز در جنگی دیگر که آئینیان کلاً منهزم شدند و فرار نمودند سقراط پس از تمام لشکر از محاربه روگردانید و در هنگام رجعت باز تا بحدی ابراز جلالت نمود که آئهائی که فراریان را تعاقب می‌نمودند جرأت نمی‌کردند بر او حمله‌ور شوند. سقراط جز این دو محاربه دیگر از شهر آئین بیرون نرفته است. فیلسوفان دیگر با علما الفت نموده برای کسب اطلاعات جدید مدتی در ممالک بیگانه سیر و سیاحت می‌نمودند ولی سقراط در این باب نیز به مخالفت مسالک آنها حرکت کرده است. چون اصول فلسفه که خودش وضع کرده بود عبارت از مسائل تهذیب اخلاق و معرفت نفس بود و تحصیل اینها نیز در آئین میان همشهریهای خودش ممکن بود حاجت به اختیار کلفت اسفار بهمیده نداشت، گذشته از این در مملکت خود ماندن و در اصلاح حال همشهریان و تهذیب اخلاق خود سعی نمودن را از وظیفه ذمت خود می‌دانست. چون حکمت ادبیه نه به اقوال بل به افعال تعلیم می‌شود سقراط در اوضاع و حرکات خود از طریق مستقیم که هادی آن عقل سلیم است سرموئی انحراف نمی‌نمود و یکوقت او را عضویت مجلس انتخاب نموده بودند چون بموجب قانون قسم خورده بود که هر چه رأی صواب است بی‌مضایقه بیان نماید، در حکمی که بایستی بموجب آن نه نفر از رؤسای لشکری قتل شوند از دادن رأی امتناع و احتراز نمود و حتی با وجود اینکه چند نفر از متنفذان مملکت در این باب او را تهدید کرده بودند باز از دادن رأی احتراز کرده گفت: برای مماشات داشتن با بعضی اشخاص نقض موگند نمودن از برای شخص باناموس قبیح است. سقراط بغیر از این یک دفعه هیچ وقت در مقام حکومت نشست با اینکه از آحاد ناس معدود بود یعنی منصب و جاهی نداشت محض بجهت کمال عفو فرط اخلاق و فضیلت بدرجهای کسب اعتبار کرده بود که در باره او از حکام و اصحاب جاه بیشتر توقیر و احترام می‌نمودند. در رسیدگی به امورات شخصی خویش کمال اعتبار را داشت. کسانی را که بکارهای خودشان نمی‌پرداختند یا مسامحه و پزیردگی می‌کردند تقبیح می‌نمود. همیشه لباسش نظیف و مناسب حال بود هر چند از اغنیا نبود ولی دارای غنای طبع و علو جناب بود وی جهت تدریس محل و مکان معینی نداشت اصول تدریس او عبارت بود از صحبت داشتن با جمعی که دورش جمع بودند. میلیتوس که از شعرا و خطبای آئین بود در حق سقراط بعضی چیزها اسناد کرده بود که بقتل مجازات شد، از جمله آنکه سقراط به الهه آئینیان اعتقاد ندارد و از برای خودش پاره‌ای آلهات جدیده اتخاذ نموده و این

از جمله صاحبان اسامی این کتب/ ۱۰۴۳

يك فقره محض افترا بوده چون وی به کسانی که به او مسئله رجوع می کردند می گفت موافق آنچه کاهن آپولون به شما ابناء نماید عمل کنید چون از کاهن مزبور استفسار می نمودند که چگونه باید عبادت و پرستش آپولون کرد می گفت هر کس باید به موجب اصول و آئین مملکت خود اجرای عبادت نماید. سقراط نیز بهمین اصول حرکت می کرد و به آلهه هدایای جزوی تقدیم می کرد، می گفت هدایای من هر چند قلیل و جزوی است بقدر هدایای دیگران قبول می شود. چون اخلاص و عبودیت اهل صلاح بیشتر از هر چیز نزد الهی مقبول است می گفت از خدا مال و جاه طلب کردن مثل این است که از خدا رخصت جنگ و باختن قمار بطلبند چرا که نتیجهٔ حرب و قمار را کس نمی داند و همیشه مناجاتش این بود که هر چه خیر اوست به او عطا بشود. تعیین حاجت نمی نمود فضایل اخلاق سقراط قرین تحسین و موجب تعجب همه بود حتی کسانی که اعتنائی به فضایل نداشتند او را احترام و تعظیم می نمودند و خود را داخل حوضهٔ درس او ساختن و با او صحبت داشتن را بر هر گونه حظوظات ترجیح می دادند.

فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی
فرنگی و عثمانی و یونانی و مسلمان و هندی که تألیف
و تصنیف از ممالک ایران کرده‌اند

اردوت، هرودت: یونانی ابوالمورخین، ظهورش ۴۵۰ قبل از میلاد [۴۸۶-۴۲۰ ق م].
الوپوتید:

آرین: [آریانوس، مورخ یونانی قرن دوم م. مؤلف تاریخ اسکندر به نام

«آنا باسس»].

استرابن: از مورخین نامی عهد اشکانیان، ۵۰ سال قبل از میلاد. [استرابون (حدود
۶۳ ق. م - ۲۰ م)، جغرافیدان و مورخ یونانی. کتاب جغرافیای او منبع سرشاری است
برای کسب اطلاع دربارهٔ دنیای قدیم، و اولین قدم در راه تألیف دایرة المعارف جغرافیائی
است^۱].

اکنو [اکتر]

آتین دبیرانس

اکتریانس: طبیب خاصهٔ اردشیر بابکان، ۴۰۰ سال قبل از میلاد [اکتر. یاس،
طبیب و مورخ یونانی در ۴۱۶ ق. م به ایران آمد مدت ۱۷ سال در دربار اردشیر
دراز دست (هخامنشی) بسر برد^۲].

۱- دایرة المعارف مصاحب.

۲- تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران/ تألیف محمدحسن خان اعتماداللطنه.

به تصحیح هاشم محدث تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳. ص ۱۲۶.

اریس توپل :

پلین : [پلینیوس، دانشمند طبیعی‌دان و نویسنده رومی (۲۳ - ۷۹ م) مهمترین اثرش تاریخ طبیعی در ۳۷ جزو است به هنگام آتشفشانی کوه وزوو از بخارگو گرد خفه شد].
برز [برزو]: کلدانی، ظهورش ۳۵۰ سال قبل از میلاد .

پلوتارک: سیاح و مورخ [پلوتارخس (۴۶ - ۱۲۵ م) نویسنده وزندگی نامه نویس یونانی، معروفترین اثرش بانام حیات مردان نامی به فارسی ترجمه و بطبع رسیده است].

تریث ذینوف : مورخ

پولپ : سیاح و مورخ ظهورش ۲۰۶ سال قبل از میلاد . [پلیب (۲۰۶ - ۱۲۴ ق. م) . مورخ یونانی، درفتح کارتاژ (قرطاجنه) در سپاه روم خدمت کرده است].

تاورنیه : مورخ و سیاح فرانسوی عصر صفویه [تاورنیه، ژان باتیست (۱۶۰۵ - ۱۶۸۹ م) سیاح فرانسوی در ایران و هند مسافرت کرده ، سفرنامه اش نیز به زبان فارسی ترجمه شده .]

بوفن: مورخ. [بوفون، ژرژ - لوئی لکلر، طبیعی‌دان و نویسنده فرانسوی (۱۰۷۷ - ۱۷۷۸ م) مؤلف تاریخ طبیعی، واعصار طبیعت، فرضیه شکل و ارتقاء جهان را بوجود آورد. ظ .]

ژوستین : مورخ [ژوستن. مورخ معروف لاتین که در قرن دوم میلادی می زیسته . تاریخ مبسوط «ترك پمپه» را تلخیص کرده. در میان مورخین به ساده نویسی و خوش عبارتی معروف است .]

دیودور: مورخ و سیاح . ۶۰ سال قبل از میلاد معاصر اگوست قبصر دوم. [دیودوروس، مسیلی، مورخ یونانی عهد اگوست، مؤلف کتاب بسیار گرانهای «کتابخانه تاریخی» که تاریخی است عمومی از ازمئه قدیم تا ۶۰ ق م.]

ژاک موریه: سیاح و مورخ. [موریه، جیمز^۱ جومنینین (۱۷۸۰ - ۱۸۴۹) نویسنده و سیاستمدار بریتانیائی. دوبار به ایران سفر کرده و سفرنامه اش در دو جلد به انگلیسی بطبع رسیده است .]

شاردن ، سیاح و از مورخین نامی ظهورش در ۱۸۰۴ م مسیحی [شاردن ، ژان ، سیاح فرانسوی (پاریس ۱۶۴۳ - لندن ۱۷۱۳ م) . در فاصله سالهای ۱۶۶۲ - ۱۶۷۷ دوبار در عهد صفویه به ایران سفر کرده، وی سفرنامه ای بنام «سفر به ایران و هند شرقی» نوشته است .]

۱- ژاک تغییر یافته فرانسوی جیمز است .

کلنل ورسکوی: سیاح و مأمور دولت روس. [ظ. ژوکوفسکی، والنسین آلکسیویچ،
(۱۸۵۸ - ۱۹۱۸) مستشرق ایرانشناس روسی.]

کنت کورس: ندیم و مورخ اسکندر. [کنت کورس یا کتوس کورسیوس، مورخ
لاتینی (قرن اول م). وی مؤلف تاریخ اسکندر است. در این کتاب مطالب افسانه‌ای بروقایع
تاریخ تفوق دارد.]

مورادیف: در سنه ۱۲۳۵ هجری به سیاحت خیوه و خوارزم آمده.

مارینسکی: صاحب منصب و مأمور دولت روس.

مارک پل: فرانسوی مورخ و سیاح نامی معاصر هلاکوخان [مارکوپولو، سیاح و نیزی
در زمان قریبیلای آقاخان از ایتالیا تا چین مسافرت کرد.]

مامیک لراک [مامی دوکلراک]: مورخ از غلبه افغان تا جلوس نادرشاه موسوم به شورش
ایران.

هردوتوس: مورخ یونانی ← هرودت.

نیکلای دمشقی: مورخ.

موسیو فلاندن: سیاح [فلاندن، اوژن نساپلئون (۱۸۰۹ - ۱۸۷۶ م). نقاش،

سیاح، باستانشناس و نویسنده فرانسوی.]

نارک: سردار اسکندر، سیاحت شرقی ۳۴۶ قبل از میلاد نموده.

اسامی مصنفین فاضل و مؤلفین کامل و مورخین و سیاحان
کبار و جغرافی دانان بزرگوار عرب و عجم و ترک از بدو
اسلام الی سنه ۱۳۰۳ هـ . ق

- امام سعدالدین [نفتازانی، سعدالدین مسعود بن عمر (۷۲۲ - ۷۹۷ یا ۷۹۱ هـ . ق)]
اسرار الاسماء [ظ اسماء الاسرار، از صدرالدین محمد حسینی گیسودراز چشتی].
ابن ابی قطبه [ابن قتیبه، ابو محمد عبدالله ابن مسلم (۲۱۳ - ۲۷۶ هـ . ق) مورخ و
نویسنده ایرانی الاصل، کتاب عیون الاخبار والمعارف از اوست].
ابن اثیر: [ابن الاثیر، عزالدین ابو الحسن علی (۵۵۵ - ۶۳۰ هـ . ق) صاحب [الکامل].
ابن جوزی [۱- ابو الفرج عبدالرحمن بن ابو الحسن علی بن محمد بغدادی (۵۰۸
یا ۵۱۰ - ۵۹۷ هـ) متکلم و واعظ و محدث قرن ۶.
۲- شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزاوخلو نوه دختری ابو الفرج بن جوزی
(۵۸۲ - ۶۴۴ ق) سیاح و نویسنده].
ابن حوقل، ابو القاسم صاحب مسالك الممالك . [ابو القاسم محمد بغدادی، معاصر
منصور بن نوح سامانی متوفی ۳۶۶ هـ . ق].
ابن خلدون: [ابو زید عبدالرحمن بن محمد از بزرگان حکما و مورخان (۷۳۲ -
۸۰۶ یا ۸۰۸) کتاب معروف او موسوم به «کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر فی ایام
العرب والعجم والبربر» است].
ابن خلکان: [شمس الدین ابو العباس احمد بن ابراهیم برهکی اربلی شافعی از
بزرگان علما (۶۰۸ - ۶۸۱ م) کتاب معروف او «وفیات الاعیان» در تراجم رجال است].

ابن عباس : [ظ ابن عیاش احمد بن محمد الجوهري متوفی ۴۰۱ صاحب کتاب الاشتمال فی معرفة الرجال.]

ابن فقیه : [ابوبکر شهاب‌الدین احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، جغرافی‌دان، در سال ۲۹۰ کتاب البلدان را تألیف کرده .]

ابواسحق : ابراهیم محمد الفارسی در مسالك الممالك [ابواسحاق اسفراینی ، ابواسحاق ابراهیم ابن محمد ابن ابراهیم ابن مدان ، مشهور به استاد و ملقب به رکن‌الدین متوفی ۴۱۸ هـ .]

ابو حامد غزالی [غزالی، محمد بن محمد بن احمد طوسی مکنی بدایر حامد و ملقب به حجة الاسلام، دانشمند و فیلسوف دوره سلجوقی (۴۵۰ - ۵۰۵).]

ابوزید [احمد بن سهل بلخی، متکلم و فیلسوف خراسان در آغاز قرن چهارم می‌زیسته ۲۳۶ - ۳۲۲ هـ . کتاب مشهور صورالاقالیم در جغرافیا از اوست.]

ابوسهل زوزنی [شهرت خواجه محمد بن حسن ملقب به شیخ‌العمید از رجاء و منشیان دربار غزنوی.]

ابوالعباس طوسی [۱- شیخ ابوالعباس احمد مسروق طوسی.]

۲- شیخ ابوالعباس هارون طوسی .]

ابوالفداء ابن ملک دمشقی: صاحب شرح بهار [اسماعیل ابن علی بن محمود ملقب به عماد‌الدین و الملك الصالح (۷۱۲ هـ) و الملك المؤید (۷۲۰) امیر فاضل از خاندان ایوبی و مورخ، جغرافی‌دان (دمشق ۶۷۲ - حماة ۷۳۲ هـ) و کتاب مشهور تقویم البلدان در جغرافیا از او است.]

ابوعون : [ظ ابو عوانه ، یعقوب ابن اسحاق از مشاهیر فقها شافیه و از محدثین، نیشابوری الاصل.]

ابومعشر [ابومعشر بلخی، جعفر ابن محمد ابن عمر بلخی، متولد بلخ، وفات او اسط ۲۷۲ هـ . کتاب احکام تحویل سنی العالم در جغرافی از اوست.]

ابومنذر ~~ه~~ام این محمد: [مشهور به ابن کلبی. یکی از نسب‌شناسان عرب، صاحب الجمهره، حلف‌الفضول، القاب قریش، ملوک‌کننده، الاصنام والملوکی .]

آثار الاول: [ظ اخبار الدول و آثار الاول. از ابی‌العباس احمد بن یوسف (احمد بن

سنان) الدمشقی القرمانی متوفی ۱۰۱۹، این کتاب تلخیصی از تاریخ الجنابی است.]

آثار الباقیه : ابوریحان بیرونی : نجوم و جغرافی [آثار الباقیه عن القرون الخالیه،

این کتاب را بیرونی حدود سال ۳۹۰ هـ تألیف کرده ، کتابی در گاهشماری ملل قدیم و هم‌چنین شامل مطالبی درباره ریاضی و نجوم].

اسامی منصفین فاضل و ... / ۱۰۴۹

آثار البلاد: تألیف زکریا بن محمد القزوینی [تألیف این کتاب بین سالهای (۶۳۰ و ۶۷۴ هـ) صورت گرفته و موضوع آن در تاریخ و جغرافیا است].

احمد رازی: صاحب هفت اقلیم [امین احمد رازی صاحب تذکره ادبی هفت اقلیم که شعرا را به ترتیب اقلیم طبقه بندی کرده، امین احمد رازی تألیف کتاب را در هفت سال (۱۰۰۲) به پایان رسانده است].

احیای علوم غزالی [احیاء علوم الدین معروف به احیاء العلوم از ابو حامد محمد غزالی، مؤلف کتاب را در چهار ربع (ربع عبادات، عادات، مهلکات، منجیات و هر ربع دارای ده کتاب است) تألیف کرده.]

ابوعبید [عبدالله بن عبدالعزیز البکری (فوت ۲۸۷ هـ)] از اوست کتاب مسمی به مسالك وممالك.

اخبار العباد: زکریا بن محمد القزوینی [قزوینی، عمادالدین زکریا ابن محمود قزوینی (۶۰۰ - ۶۸۱) آشنا به شعر و تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی. از او دو کتاب باقی مانده: ۱- آثار البلاد ۲- عجایب المخلوقات].

اخفش: [۱- ابوالخطاب عبدالحمید، معروف به اخفش اکبر (فوت ۱۷۷ هـ).
۲- ابوالحسن سید ابن مسعده معروف به اخفش یا اخفش اوسط (فوت ۲۲۰ یا ۲۲۱ هـ).
۳- ابوالحسن علی ابن سلیمان معروف به اخفش اصغر (فوت ۳۱۵).
وقتی اخفش مطلق گویند مراد ابوالحسن سعید ابن مسعده است و بز اخفش نیز منسوب باو است.]

ادریس بن عمران [ادریسی، ابوعبدالله محمد ابن محمد ابن عبدالله ابن ادریس، معروف به شریف ادرسی (۴۹۳ - ۵۶۰ هـ). جغرافی دان و نقشه نگار، کتاب مشهور او در جغرافیا بنام «الرجاری» یا نزهة المشتاق و «روض الانس و نزهة النفس» است.]

ادیب ابوالعباس احمد بن علی بن مالک.
ارسطو: [معروف به معلم اول (۳۸۴ - ۳۲۲ یا ۳۲۱ ق. م). فیلسوف یونانی معلم اسکندر.]

اسماء البلدان [از ابوالفتح محمد بن جعفر همدانی متوفی ۳۷۱ ق. م].
(نیز) اسماء البلدان [از ابوالفتح نصر بن عبدالرحمن اسکندری متوفی ۵۶۰ ق. م].
اخبار الارمنیه [اخبار ارمنیه از ابن المدینی ق. م].

احسن التوریک حسن روملو [تاریخ عمومی از حسن بیک روملو (۹۳۸ - ۹۸۵ هـ) در ۱۲ جلد ظاهراً جلد ۱۱ و ۱۲ آن شناخته شده. ج ۱۱ مشتمل بر وقایع تاریخ شاهرخ

و جلد ۱۲ قسمتی از سلسله صفویه [تأویع سالهای ۹۸۵-۹۰۰ را در بر می گیرد].
 اخبار الفرس [اخبار الفرس و انسابها، از ابی الحسن محمد بن ابوالقاسم التمیمی -

البصری].

اخبار بنی عباس: تألیف احمد بن ابی یعقوب الکاتب [از احمد بن یعقوب المصری
 و عبدالله ابن الحسین ابن بدر الکاتب متوفی ۳۷۲ هـ].

اعیان الفرس ابی فرج اصفهانی [از شیخ ابی الفرج علی بن حمزه الاصفهانی متوفی

به سال ۳۵۶. صاحب الاغانی].

بلاذری: [شهرت احمد ابن یحیی (فوت ۲۷۹ هـ) از بزرگترین مورخین عرب در

قرن سوم، و از آثار معروفش فتوح البلدان و انساب الاشراف است].

بهارستان: نورالدین عبدالرحمن جامی [کتابی ادبی و تاریخی از جامی (۸۱۷-

۸۹۸ هـ) که آنرا روضة الاخیار و تحفة الابرار هم می نامند به تقلید از گلستان در هشت

روضه].

بهجة الناهج: حسن بن حسن سبزواری [بهجة المناهج، از حسن بن حسین السبزواری

العجمی، کتابی در تاریخ به فارسی].

پارسی نامه [از کرتارامه، چاپ لاهور ۱۸۹۱ سنگی، ۵۲ ص].

تاریخ ابن اعثم کوفی [محمد ابن علی بن اعثم کوفی (فوت ۳۱۴ هـ) مورخ عرب،

کتابی در تاریخ خلفا نوشته که در ۵۹۶ هـ توسط محمد ابن محمد هروی به فارسی ترجمه

شده است].

تاریخ ابوحنیفه دینوری [اخبار الطول، کتابی تاریخی از زمان آدم تا مرگ معتصم

خلیفه عباسی (۲۲۷ هـ). قسمت عمده کتاب تاریخ ایران قبل و بعد از اسلام است].

تاریخ طبرستان: تألیف محمد بن اسفندیار [کتابی تاریخی در حدود ۶۱۳ هـ ق

تألیف شده. نسخه‌هایی که از این کتاب در دست است وقایع را تا سال ۷۶۰ شامل می شود

که حدود صد و پنجاه سال وقایع تاریخ طبرستان از مولانا اولیاء آملی است].

تاریخ جلالی [سیره جلال الدین یا تاریخ جلالی، نگاشته نورالدین محمد زیدری

نسوی رئیس دیوان انشای جلال الدین منکبرنی].

تاریخ طبری تألیف سید محمد ظهیر [تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: کتابی

تاریخی از سید ظهیرالدین مرعشی مشتمل بر تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از ازمه

قدیمه تا ۸۸۱ هـ ق].

تاریخ زندیه [تاریخ گیتی گشا یا تاریخ زندیه از میرزا محمد صادق موسوی

اصفهانی متخلص به نامی در باب تاریخ زندیه از آغاز تا سال ۱۲۰۰ هـ ق، نشر کتاب مفلح و

پراز استعاره و کتایه، دارای دوزیل از عبدالکریم شیرازی و میرزا محمد صادق شیرازی]. تاریخ فرشته [با گلشن ابراهیمی از محمد قاسم ابن غلامعلی هندوشاه استرآبادی، تاریخ مفصل هند است. تحریر دیگری از این تاریخ با عنوان «تاریخ نورس نامه» در دست است که اندک تفاوتی با تاریخ اصلی دارد].

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی [تاریخ عمومی عالم است، در یک مقدمه و شش باب از بدو خلقت تا صدارت خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی (۷۳۰)].

تاریخ عالم آرا [یا عالم آرای عباسی از اسکندربیک منشی در تاریخ صفویه از آغاز تا پایان سلطنت شاه عباس اول (۱۳۰۸) مشتمل بر یک مقدمه، دو صحیفه و یک خاتمه که در سه مجلد تنظیم شده است].

تاریخ خواجه رشیدالدین [ر.ک جامع رشیدی در همین فهرست].

تاریخ ملکم صاحب [تاریخ ایران یا تاریخ سرجان ملکم. مشتمل بر تاریخ ایران از دوره پیشدادیان الی روزگار فتحعلی شاه قاجار و میرزا اسماعیل ابن محمدعلی نهرانی معروف به میرزا حیرت در دو مجلد به فارسی ترجمه کرده است].

تاریخ معجم: ادیب فضل الله [المعجم فی آثار ملوک العجم از شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی (۶۶۰-۷۷۰) مشتمل بر تاریخ ایران پیش از اسلام از دوره پیشدادیان تا زمان انوشیروان ساسانی. نثر آن مصنوع و متکلف است].

تاریخ تحفة العالم [از میر عبداللطیف شوشتری، به سال ۱۲۱۶ تألیف کرده است]. تاریخ تحفة الاحرار [تحفة الاحرار، از نورالدین عبدالرحمن ابن احمد جامی متوفی ۸۸۱. منظومه فارسی بروزن مخزن الاسرار نظامی و مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی سروده شده است].

تاریخ نگارستان [کتایی از احمد ابن محمد غفاری قزوینی که در ۹۵۹ تألیف کرده، مشتمل بر ۳۳۰ حکایت تاریخی از قرن اول هجرت تا زمان تألیف].

تاریخ مولانا حزین [از محمدعلی ابن ابی طالب متخلص به حزین. مشتمل بر وقایع اواخر صفویه، فتنه افغان، تاریخ جلوش نادرشاه افشار و شرح حال جمعی از بزرگان آن عهد].

تاریخ هرات [تاریخ نامه هرات یا تاریخ سیفی از سیف ابن محمد ابن یعقوب متخلص به سیفی مشتمل بر تاریخ هرات از هجوم چنگیز خان (۶۱۸) تا ۵۷۲۹. این کتاب را تاریخ ملوک کورت نیز گفته اند].

تاریخ مرآت الزمان [مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان از شیخ ابی المظفر یوسف قزوینی معروف به سبط ابن الجوزی متوفی به سال ۵۶۴. در چهل مجلد].

تاریخ یافعی [مسمی به مرآة الجنان و عبرة الیقظان. از امام ابی محمد عبدالله ابن اسعد یافعی الیمنی متوفی به سال ۷۶۸ هـ. [این کتاب تلخیصی ازوفیات الاعیان ابن خلکان است].

تاریخ یهود

تاریخ و صاف: شرف الدین عبدالله شیرازی ابن ادیب فضل الله وفات در سنه ۷۹۹. [تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار یا تاریخ و صاف از شرف الدین عبدالله ابن فضل الله بن عبدالله شیرازی ملقب به و صاف الحضرة. تاریخ و صاف در حقیقت ذیلی است بر جهانگشای جوینی].

تاریخ دول یاقوت حموی [کتاب الدول از یاقوت بن عبدالله الحموی متوفی ۶۲۶].

تاریخ ترکستان [از] مجدالدین محمد بن عدنان [در سلطنت طغاج خان از ملوک ختایی و درباره ترکان و عجائب و غرائب ترکستان].

تاریخ ام و الملوک ابی جعفر محمد بن جریر طبری [یا تاریخ طبری یا کتاب اخبار-الرسال و الملوک بعربی از محمد ابن جریر طبری مشتمل بر تاریخ از آفرینش تا سال ۳۰۲]. تاریخ آل سبکتکین ابی الفضل بیهقی [تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی از ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۸۲۷) اکنون قسمتی از اصل تاریخ بجا مانده است که نثر آن شاهکار ادبی است و صحت مطالب و دقت در نقل حوادث و استفاده از اسناد و مدارک درباری قابل توجه است].

تاریخ حیدر رازی

تاریخ آل چنگیز [از حافظ محمد التاشکندی، اقتباس از تاریخ و صاف الحضرة و جهانگشای جوینی...].

تاریخ آل سلجوق [از وزیر جمال الدین علی بن یوسف القفطی متوفی به سال ۸۴۶ هـ و از مولی احمد بن محمد البرسوی المدرس متوفی به سال ۹۷۷].

تاریخ ابی القرات شیخ ناصر الدین محمد بن عبدالرحیم المصری [تاریخ الدول و الملوک از ناصر الدین محمد بن عبدالرحیم بن علی مصری حنفی معروف به ابن قرات (۸۰۷-۷۳۵) که تاریخ عمومی است].

تحفة الدهر تألیف شمس الدین محمد بن ابی طالب دمشقی.

تحفة العباسیه شیخ محمد علی خراسانی [یا تحفة عباسی. کتابی عرفانی بر اساس مذهب شیعه از شیخ محمد علی سبزواری معروف به مؤذن معاصر شاه عباس ثانی. کتاب در

اسامی مصنفین قاضل و.../۱۰۵۴

بیان اعتقادات صوفیه در توحید و نبوت و امامت و معاد که مشتمل بر یک مقدمه و ۱۲۰ باب و خاتمه‌ای در ذکر اقاویل صوفیه در هر باب].

تذکره هفت اقلیم احمد رازی ر. ک. احمد رازی [امین احمد رازی] در این فهرست.

تذکره المنتهای صدرالدین قونیوی [صدرالدین ابوالعالی محمد ابن اسحاق مشهور به صدرالدین قونیوی (فوت ۸۶۷۳ هـ) از علمای تصوف و ناپسری و شاگرد محی‌الدین ابن‌العربی. ابتدا منکر مولانا جلال‌الدین رومی بود، بوسیله سراج‌الدین ارموی سر به حلقه مریدان او در آورد. و بزرگانی چون فخرالدین عراقی اصول تصوف را از او فرا گرفته‌اند].

تذکره الاولیای شیخ عطار [تذکره الاولیاء کتابی عرفانی و تاریخی از شیخ فریدالدین عطار (فوت ۸۶۲۷ هـ) مشتمل بر زندگی ۷۲ تن از بزرگان اولیاء و مشایخ صوفیه...].
توریه شریف [تورات، نام پنج کتاب اول عهد عتیق معروف به شریعت موسی یا اسفار خمس (تکوین، خروج، اخبار، عدد و تثنیه). بنا بر اعتقاد یهودیان در کوه سینا بر موسی (ع) نازل شده است].

تقوم البلدان [کتابی در جغرافیا به عربی از ابوالفداء (۶۷۲-۷۳۲ هـ) مشتمل بر یک مقدمه در کلیات جغرافیا و ۲۸ قسمت که هر قسمت به سرزمینی تخصیص دارد، بسال ۷۲۱ هـ. تألیف کتاب پایان رسیده است].

ترجمه یمینی [یا تاریخ عتبی یا سیره صاحب غزوه، کتابی تاریخی به عربی از ابونصر محمد عتبی که در ۴۱۱ هـ تألیف شده و از منابع مهم عصر غزنوی است. در سال ۶۰۲ هـ توسط ابوالشرف ناصح ابن ظفر ابن سعد مفتی جرباذقانی (گلپایگانی) به فارسی ترجمه شده که به تاریخ یمینی یا ترجمه یمینی اشتهار یافته است].

جامع التواریخ جلالی. ظ ← تاریخ جلالی.

جامع الحکایات محمد العوقی [جوامع الحکایات و لوامع الروایات از سدیدالدین محمد هوفی مشتمل بر ۲۰۰۰ حکایت‌گونه در احوال شعراء، ادباء، طبقات مختلف مردم و سلسله‌هایی که پیش از مغول بر ایران حکمرانی کردند. دارای فوائد تاریخی و ادبی فراوانی است].

جامع الدقایق

جغرافیای ابن سعید [ابوالحسن علی بن موسی بن محمد بن عبدالملک بن سعید مشهور به ابن سعید مغربی (۶۸۵-۸۱۰ هـ) شاعر و مورخ و جغرافی‌دان. بیشتر آثار او در تاریخ

جغرافیاست (المغرب فی حلی المغرب یا المسهب فی غرائب المغرب، المشرق فی حلی- المشرق، النفع المسکبه فی الرحلة المکیه- کتاب حاضر سفرنامه است - ومغرب.)
جامع رشیدی از خواجه رشیدالدین به امر چوپان کشته شد. [جامع التواریخ یا تاریخ رشیدی از خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی، تاریخ عمومی جامع و مفصل فارسی، مشتمل بر اخبار ملوک و انبیاء سلف و تاریخ خلفا و سلاطین اسلام تا عهد الجایتو و تاریخ اقوام ترک و چینی و هند و مغول و یهود و فرنگ است.] ر. ک رشیدالدین فضل الله در این فهرست.

جاودان خرد. ر. ک در این فهرست.

جهاننگشای نادری [از میرزا مهدی خان استرآبادی، منشی نادرشاه افشار. کتاب وقایع سلطنت نادرشاه تا سال ۱۱۶۰ که سال مرگ نادر است دربر دارد].
جهاننگشای علاءالدین عطا ملک جوینی [تاریخ جهاننگشای از عظاماک جوینی در تاریخ مغول که بین سالهای ۶۵۰ الی ۶۵۸ تألیف شده. مشتمل بر سه مجلد است که جلد اول در عادات و رسوم مغول، یاسای چنگیز، ظهور چنگیز و اولاد او، ج دوم در تاریخ خوارزمشاهیان و حکومت های محلی (قراختانیان، گورخانیان ۰۰۰) جلد سوم در سلطنت منگوقاآن و حمله به ایران و از بین بردن قلاع اسماعیلیه].

جهان نامه ابن عبدالله چلبی [جهان نما، از حاج خلیفه، کاتب چلبی. کتابی به ترکی در جغرافیا، مشتمل بر دو قسم. قسم اول در باره دریاها و صور و جزایر. قسم دوم در بر و بلاد و انهار و کوهها و مسالك ممالک به ترتیب حروف تهجی].
جزیره ابن عطیه

حافظ ابرو، نورالدین لطف الله بن عبدالله [شهاب الدین عبدالله ابن لطف الله خوافی مشهور به حافظ ابرو (۸۳۳- ج ۵) مورخ و جغرافیای نویسنده ایران در عهد تیموریان از آثار مهم او زبدة التواریخ، ذیل جامع التواریخ رشیدی و کتابی در جغرافیا را می توان نام برد.]

حبیب السیر [از غیبات الدین خواندمیر نوه دختری میرخواند صاحب روضة الصفا، تاریخ عمومی مشتمل بر تاریخ انبیاء سلف و ظهور اسلام تا ظهور صفویه. خواندمیر آنرا بین سالهای (۹۲۸-۹۳۰) تألیف کرده است.]

حمزه ابن حسن. ظ. - حمزه اصفهانی، متوفی ۴۲۸ هـ.

حمزه اصفهانی [ادیب و لغوی و مورخ عربی نویسنده ایرانی، سفرهای بیشماری در طلب علم و دانش کرد. از آثار اوست: تاریخ سنی ملوک الارض و الارض و الانبیاء، کتاب

الثیبه، الامثال، جمع آوری و تألیف دیوان ابونواس، تاریخ اصبهان.
خسرونامه [لذ شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم المطار الهمدانی (شیخ عطار)

متوفی ۵۶۲۷].

دبستان المذاهب [منسوب به شیخ محسن فانی کشمیری. کتابی در بیان ادیان و
مذاهب معروف و مهم، در هند بین سالهای ۱۶۰۷-۱۶۰۴ تألیف گردیده است].

ربیع الابرار زمخشری [ابوالقاسم محمود ابن عمر زمخشری معروف به جارالله،
عالم ایرانی. کتابی در جغرافیا دارد بانام الامکنه والجبال والمیاه].

رساله ابن فضلان [احمد ابن فضلان بن عباس ابن راشد بن حماد. صاحب سفرنامه‌ای که

یاقوت بدان رساله گفته است].

رساله سلطان ملکشاه سلجوقی.

روضه الانوار محقق سبزواری [روضه الشهداء؟ از ملاحسین واعظ سبزواری مشهور

به کاشفی سبزواری از نویسندگان و علما و واعظ ایرانی در هرات زندگی می کرده و به
سال ۹۰۶ یا بقولی ۹۱۰ فوت شده است. کتاب روضه الشهداء در ترجمه حال شهیدان

واقع کربلاست].

روضه الصفای عتیق [تاریخ عمومی جامع فارسی تألیف میرخواند که حوادث عالم

را از آغاز خلقت تا ظهور اسلام و از اسلام تا عهد سلطان حسین بایقرا ذکر می کند. روضه

الصفای شامل ۱۰ قسم است که ۶ قسم آن را میرخواند و قسم هفتم را خواندمیر نوه دختری

تألیف کرده است و از قسم ۸ الی ۱۰ را در دوره قاجاریه رضاقلی خان هدایت وقایع

تاریخ صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه را تا عهد ناصرالدین شاه نوشته است].

روضه الصفای جدید [ر. ک. روضه الصفای عتیق].

رساله ابی دلف ر. ک. مسعرین مهلهل در این فهرست.

ریاض السباحه [از زین العابدین شیروانی].

ریاض العارفین [تذکره عرفانی در احوال متصوفه، تألیف رضاقلی خان هدایت. کتاب

مشمول بر یک مقدمه (۶ گلبن) دو روضه (در شرح حال عرفا و مشایخ متقدمین) یک فردوس

(در شرح حال عرفا و مشایخ معاصر او) و یک خاتمه (با عنوان خلد در شرح حال خود

مؤلف).]

زاد السبیل خلیل طالقانی در آداب سلوک به فارسی.

زبدة التواریخ جمال الدین ابی القاسم محمد بن علی کاشی متوفی ۸۳۶.

زینت المجالس میر مجدالدین محمد [از مجدالدین محمد ابن ابی طالب متخلص به

مجددی از نویسندگان عهد صفویه، کتاب مشتمل بر حکایت و نادرهاست که در ده فصل تألیف

یافته و از خیلی جهات همانند جوامع الحکایات عوفی است. [سیر الملوك خواجه نظام الملک وزیر [یا سیاست نامه، کتابی در آئین فرمانروایی و ملک داری، این کتاب از آثار مهم نثر فارسی در قرن پنجم محسوب می شود].
سفرنامه عبدالرزاق سفیر میرزا شاهرخ به هند و چین [عبدالرزاق سمرقندی، کمال الدین عبدالرزاق ابن اسحاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷) مورخ ایرانی، در خدمت شاهرخ تیموری منصب امامت و قضا داشت. اثر معروف مطلع السعدین از او و هم چنین اثری نیز در تاریخ هرات دارد].

سفینه الاولیای قادری هندوستانی [سفینه الاولیا از شاهزاده محمد داراشکوه در شرح حال پیامبر و ائمه اطهار و شرح حال بزرگان سلسله قادریه، نقشبندی، چشویه، مهرورده...]

شاهنامه [از حکیم ابوالقاسم فردوسی. کتابی حماسی به زبان فارسی و منظوم در بحر متقارن او آخر قرن چهارم ه. شامل روایات اساطیری، پهلوانی و تاریخی ایرانی از عهد کیومرث تا پایان روزگار یزدگرد سوم ساسانی].

شمس و قهقهه [شمسه و قهقهه از میرزا بر خوردار ابن محمود فراهی ترکمان ملقب به ممتاز فراهی. کتابی است داستانی درباره شمس و قهقهه و زرای یوسف شاه، پادشاه چین. غالباً شمس و قهقهه را با کتاب دیگر میرزا بر خوردار بنام محبوب القلوب (کتابی در اخلاق) اشتباهی می گیرند].

شهنشاهنامه [۱- از احمد تبریزی شاعر قرن ۸ ه. منظومه حماسی، تاریخی در شرح حال چنگیز خان و جانشینان او].

۲- از فتحعلی خان صبای کاشانی، در شرح جنگهای عباس میرزا و لیمهد با سپاهیان روس در آن سوی رود ارس.

۳- یا پادشاهنامه از عبدالحمید لاری و محمد وارث شاگرد او. در سلطنت شاه جهان در هندوستان. [

صودالاقالیم ابی زید احمد بن سهل. ر. ک. ابوزید در این فهرست.

طبایع الحیوان معارمی

ظفرنامه تیموری از شرف الدین [ظفرنامه از شرف الدین علی یسزدی، در شرح حال امیر تیمور و فتوحات اوست].

طبقات ناصری [از منہاج سراج جوزجانی که به سال ۶۵۸ در دهلی تألیف شده، کتابی در تاریخ عمومی است. کتاب در ۲۳ طبقه نوشته شده و هر طبقه به یک سلسله اختصاص یافته است. کتاب در خصوص هند، تیموریان و فتنه مغول حائز اهمیت است].

عبدالعلی تاریخ کرمان [عبدالعلی للموقف الاعلی از افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد معروف به افضل کرمانی. کتاب در تاریخ کرمان است و مشتمل بر پنج قسمت. و قسمت عمده آن در تاریخ دوران حکومت ملک دینار غز در کرمان است.]

عوانة ابن حکم

عین القضاة [عبدالله ابن محمد همدانی مکنی به ابوالمعالی و ابوالفضائل مشهور به قاضی همدانی و عین القضاة همدانی، حکیم و عارف و از علمای شافعی اوائل قرن ۶. از آثار اوست: رساله جمالی، تمهیدات، رساله علائی، مکتوبات، (شامل تعدادی نامه‌های فلسفی و عرفانی به مریدان خود) و شکوی الغریب عن الاوطان به زبان عربی].
علی بن عیسی [مشهور به ابن جراح (۳۲۵-۳۳۲) وزیر معروف خلیفه مقتدر عباسی، ایرانی الاصل. صاحب دیوان رسائل، معانی القرآن، الکتاب و سیاست المملکة و سیرة - الخلفاء.]

عیون التواریخ، فخرالدین محمد بن شاکر [از فخرالدین (صلاح الدین) محمد ابن شاکر الکتبی متوفی به سال ۷۶۲ هـ. مورخ و عارف. ابن شاکر کتابش را از کتاب البدایة و النهایة ابن کثیر گرفته است کتاب دیگری بنام فوات الوفیات دارد که ذیلی بروقیات الاعیان ابن خلکان است.]

فتوح البلدان بلاذری [از احمد بن یحیی بلاذری، کتابی به عربی در تاریخ فتوحات اسلامی. این کتاب در نوع خود از آثار معتبر تاریخ اسلام است. بلاذری در این کتاب چگونگی فتح هر یک از نواحی کشورهای اسلامی را تا نیمه دوم قرن سوم هـ. که فتح شده به دقت نقل کرده است.]

فرج بعد از شلت [الفرج بعد الشدة، از ابوالحسن محسن بن علی بن محمد تنوخی معروف به تنوخی، ادیب و نویسنده و شاعر عرب. کتابی ادبی و تاریخی به عربی، مشتمل بر مجموعه اخبار مردمی است که پس از سختی برای آنها گشایشی حاصل گردیده. حسین ابن اسعد مؤبدی دهستانی در زمان صفویه کتاب را به فارسی ترجمه کرده است. ظاهراً قبل از دهستانی، صاحب جوامع الحکایات بخشی از آن را برای اولین بار به فارسی برگردانده و در کتاب خود (جوامع الحکایات) آورده است.]

کارنامه و آداب العیش اردشیر بابکان [کارنامه اردشیر بابکان، کتابی به زبان پهلوی باستان در شرح احوال و جنگهای اردشیر ساسانی. کتاب مخطوطی از وقایع تاریخی و قصص و افسانه است. فردوسی در قسمت شرح حال اردشیر ساسانی در شاهنامه از این کتاب استفاده کرده است.]

قابوس نامه امیر کیکاوس از عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس ابن وشمگیر.

کتابی در بیان راه و رسم زندگانی مؤلف کتاب را در نصیحت به فرزند خویش گیلان‌شاه در ۴۴ باب پرداخته و در هر باب حکایت‌های دلپذیر درج کرده است.

کتاب انساب سمعانی [انساب السمعانی، کتاب الانساب. از عبدالکریم ابن محمد سمعانی، کتابی تاریخی در هشت جزء مشتمل بر بیش از ۴۰۰۰ شرح حال بزرگان علم و ادب بر حروف تهجی و بر اساس نسبت صاحبان ترجمه به شهر یا قبیله یا صناعت و تجارت و یا لقب آنان].

فتوح الجبال طبرستان

فتوح العراق ابی مخنف لو طین یحیی الازدی [ابو مخنف الازدی مذهب شیعه داشت و در کوفه زندگانی می‌کرد. کتابهایی در فتوح شام و عراق و جنگ‌های جمل و صفین و نهر و ان وهم چنین در مقتل عثمان و مقتل علی (ع) و مقتل حسین (ع) به او نسبت داده‌اند]. فردوس التواریخ تألیف خسرو بن عبدالبرقوهی.

فتوح الاهواز. ابو عبیده معمر بن مثنی [ابو عبید معمر بن المثنی (۱۱۰-۲۰۹) ادیب و نحوی عرب و از فضلاء معاصر عصر خود. وی اولین بار درباره لغات و مجازات قرآن کتاب تألیف کرده، آثار تاریخی ابو عبیده از بین رفته ولی ابو الفرج اصفهانی و ابن اثیر از آن در تألیف آثار خود استفاده برده‌اند].

کتاب السلوک فی معرفة ذوالملوک. تقی الدین احمد بن علی [السلوک لمعرفة دول الملوک، از تقی الدین احمد بن علی المقریزی متوفی به سال ۸۴۵ ه. کتابی در تاریخ که بر حسب وقایع سال مرتب شده. از سال ۵۷۷ الی ۸۴۲ را در بر دارد. مشتمل بر ذکر ملوک مصر و امراء و خلفا فاطمیه، و در شرح حال اکراد، اتراک، چراکس، ترجم و فیات در پایان].

کتاب البلدان. احمد بن ابی یعقوب الکاتب [کتابی در جغرافیا به زبان عربی که ابن واضح یعقوبی آن را در ۲۸۷ تألیف کرده است. کتاب مشتمل بر بلاد بغداد، سامرا، ایران، توران، بصره، عربستان، هند، چین و دولت رم شرقی است که متأسفانه قسمتی از کتاب از بین رفته است].

کتاب جبال [کتاب الجبال والامکنه والمیاه، از شیخ ابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری متوفی به سال ۵۳۸ ه. کتاب به ترتیب حروف تهجی است].

کامل التواریخ عزالدین ابی الحسن علی بن محمد بن اثیر الجوزی [الکامل فی التاریخ. کتابی به عربی، مشتمل بر تاریخ عالم از آغاز خلقت تا سنه ۶۲۸ ه. ابوطالب علی بن انجب ابن السامی ذیلی بر آن نوشته در پنج مجلد که حوادث تاریخی را تا سال ۶۵۶ ه. در بر دارد].

اسامی مصنفین فاضل و.../۱۰۵۹

کتاب عمادالدین ابی الفداء اسماعیل عمر دمشقی شهیر به ابن کثیر^۱ [۱- ابوالفداء: الملك المؤید عمادالدین ابوالفداء اسماعیل ابن علی از ملوک حماة، مورخ و جغرافیدان عرب، متولد دمشق و از حامیان ادبا و فضلاء بود، از او دو کتاب معتبر یکی تقویم البلدان (تألیف ۷۲۱) در علم جغرافیا و دیگری کتابی بنام مختصر تاریخ البشر (تاریخ ابوالفداء) که تاریخ عمومی عالم است از پیش از اسلام تا ۷۲۹ ه. بجا مانده است. اوایل کتاب مختصر تاریخ البشر عمدتاً مبتنی بر کامل ابن اثیر است. ابوالفداء کتاب دیگری در جغرافیا دارد بنام الطريق الرشاد الی تعریف الممالک والبلاد که ترتیب آن بر حروف تهجی است.]

۲- ابن کثیر: عمادالدین اسماعیل بن عمر بن کثیر (۷۰۰ بصره - ۷۷۴ ه. دمشق) صاحب کتاب معروف «البدایه والنهایه» در ۱۴ جلد که یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین تواریخ دوره ممالیک محسوب می‌شود.]

کتاب الاقالیم ابی اسحق استخری [الاقالیم، از ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی مشهور به اصطخری، از جغرافیه‌انان قرن چهارم ه. وی دو کتاب به تقلید از صور الاقالیم ابویزید بلخی در جغرافیا نوشته اول کتاب الاقالیم یا صور الاقالیم، دوم الممالک - الممالک.]

کشکول جناب شیخ [کشکول شیخ بهائی، کتابی به فارسی و عربی، در موضوعات، گوناگون علوم و ادبیات، در تألیف آن چندان نظم و ترتیب خاصی رعایت نشده و مؤلف کوشیده بهترین نکته‌ها و مطالبی را که در طی مطالعات خویش به آنها برخورد کرده در این کتاب ضبط کند. شیخ بهائی در جوانی کتاب دیگری بنام مخلاة به عربی تألیف کرده که آنهم در حقیقت کشکول است.]

کنز الجواهر، ابوالوفای خوارزمی [متوفی ۸۲۵ ه.] مجالس العشاق [از کمال‌الدین گازرگاهی. کتاب به سال ۹۰۸ تألیف شده و مقدمه آن آراسته به اشعار شعرای متصوفه است. کتاب مشتمل بر ۷۶ مقاله موسوم به مجالس که سرگذشت شخص عارف یا سلطانی عارف که افسانه آمیز است.]

مجالس النفایس علی شیرنوائی [از امیر علی شیرنوائی. کتابی در شرح حال شعرا و نویسندگان معاصر مؤلف که به ترکی تألیف شده، مشتمل بر یک مقدمه و هشت مجلس می‌باشد. این کتاب در زمان شاه عباس توسط شاه علی نامی از ترکی به فارسی ترجمه شده است.]

۱- محمد تقی‌خان حکیم ظاهراً دچار خطا شده و دوشخص جداگانه را یک نفر تصور کرده است شاید به دلیل آنکه نام کوچک هر دو نفر یکی است (عمادالدین اسماعیل).

مجالس المؤمنین قاضی نورالدین شوشتری [کتابی است در شرح حال و آثار و احوال علماء، فقها، سلاطین و شعرای متصوفه شیعه در عهد صفویان. قاضی نورالله کتاب را در لاهور (۹۹۳-۱۰۱۰) تألیف کرده است].

مجمع ارباب مالک. خواجه رکن الدین جوینی.

مجمع الامثال [از ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری (متوفی ۵۱۸هـ)]

کتابی به عربی مشتمل بر امثال مشهور عرب.

مرآت البلدان ناصری. [از محمد حسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) وزیر انطباعات و رئیس دارالترجمه و دارالتالیف ناصری (متوفی ۱۳۱۳). کتابی در تاریخ و جغرافیای شهرهای ایران به حروف تهجی در ۲ جلد. بخشی از این کتاب تاریخ قسمتی از سلطنت ناصرالدین را شامل می‌شود. اعتماد السلطنه در جغرافیا کتاب دیگری دارد بنام مطلع الشمس در ۳ جلد.]

مرصد الاطلاع [از صفی الدین ابن عبدالحق (۵۳۹-۶۲۶). این کتاب مختصر

معجم البلدان یا قوت حموی است.]

مصباح الارواح [۱- کتابی در تصوف از شیخ عبدالخالق ابن ابی القاسم المصری.

۲- کتابی در کلام از قاضی ناصرالدین عبدالله ابن عمر الیضاوی متوفی ۵۶۸۵.

۳- کتابی در تصوف به فارسی در ۲۵ باب.]

مرصاد العباد [مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، از شیخ نجم الدین ابو بکر عبدالله بن

محمد بن شاه‌آورد الاسدی معروف به شیخ نجم الدین رازی یا دایه (متوفی ۶۵۲هـ).

کتابی در عرف که مؤلف به سال ۶۲۰هـ. تألیف آن را پایان رسانیده است.]

مسالک ممالک [مسالک و الممالک عنوان چند کتاب در جغرافیا:

۱- از ابواسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۲۶) که تقلیدی از کتاب

صور الاقالیم ابو زید بلخی است. - الاقالیم در این فهرست.

۲- از ابو عبدالله احمد بن محمد معروف به جیهانی که در زمان صدارت خویش

در دستگاه سامانیان نوشته است. مقدسی وصف مفصلی از آن کرده است. این کتاب با وجود

تفصیل در ذکر راهها از جهات دیگر ناقص است.

۳- از ابن حوقل (ابو القاسم محمد) جهانگرد و جغرافیدان عرب. ابن حوقل در

سال ۳۲۰هـ ضمن مسافرت‌های خود در درهٔ سند با اصطخری ملاقات کرد و اصطخری از او

خواست که بعضی از نقشه‌های جغرافیائی وی را تصحیح و کتاب جغرافیای او را مراجعه

کند؛ ولی ابن حوقل این تألیف را از نو بنام المسالک و الممالک نوشت و نام خود را

بر آن نهاد. این کتاب توصیفات از اقالیم و بلدان و خراجان و انهار و بحار و مذاهب و

ادبان و رسوم آداب ملوک و امراء.... نواحی مختلف کرده است. خصوصاً از نظر ذکر دقیق جغرافیای ایران تا ماوراءالنهر و سند حائز اهمیت است.

۴- از ابن خردادبه جغرافیدان معروف ایرانی و از ندمای معتمد خلیفه عباسی. کتاب را بین سالهای ۲۰۳ و ۲۴۳ تألیف کرده و مشتمل بر فواصل دقیق شهرها و مقدار مالیات هر یک از ولایات است. این کتاب از روی اسناد رسمی تألیف شده و در بسیاری موارد، مورد استفاده جغرافیانسویسان بعدی از قبیل ابن حوقل، مقدسی، جیهانی و ابن فقیه قرار گرفته است.

۵- از ابی الحسن صاعد بن علی جرجانی.

۶- از ابوزید احمد بن سهل بلخی

۷- از ابوالعباس احمد بن محمد الطیب السرخسی متوفی ۲۸۶.

۸- از علی بن عیسی فارسی.

۹- از علی بن حسین المسمودی متوفی ۳۴۶.

۱۰- از ابی عبد (عبدالله بن عبدالعزیز) البکری الاندلسی متوفی ۴۸۷.

۱۱- ترجمه مسالک ابن خرداد به ترکی توسط سید محمد ابن شیخ برهان الدین

المدرسی.

۱۲- از مراکشی.

۱۳- از تاج الدین ابی محمد عبدالله بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه السرخسی -

اللمشقی متوفی ۵۶۰ هـ.

۱۴- المسالک و الممالک مشهور به عزیزی، از حسین ابن احمد المهلبی.

۱۵- المسالک و الممالک فی عجائب الیمن و جزیره العرب، از ابی محمد حسین بن

احمد بن یعقوب الهمدانی معروف به ابن حائک.

۱۶- از جعفر بن احمد مروزی.]

مسعر بن مهلهل [ابودلف ینبوعی]. ابودلف مسعر ابن مهلهل خزر جی ینبوعی، شاعر و سیاح و معدنشناس عرب در قرن چهارم هـ. و، معاصر ابن الندیم صاحب الفهرست، در دربار امیر نصر (دوم) سامانی در بخارا رونق یافت، همراه هیئتی به چین رفت و از راه هند باز آمد و در ساله در باب سفر خود نوشت، یکی در شرح سفر و مشاهدات خود و دیگری در شرح عجایب و معادن شهرهای مختلف. با قوت حموی در معجم البلدان و زکریای قزوینی. رکتب خود از آن استفاده کرده اند.]

منتخب التواریخ [عنوان چند کتاب تاریخی:

۱- از حاج ملا هاشم خراسانی. کتاب مشتمل بر تاریخ احوال پیغمبر و ائمه معصومین

و اولاد آنان بطور اختصار و هم‌چنین مختصری از تاریخ شهر مشهد.

۲- از عبدالقادر بدوانی، تاریخ عمومی هند که حاوی وقایع هند تا سال ۱۰۰۳ هـ.

۳- از محمد بن یوسف بن شیخ، مشتمل بر وقایع تاریخی هند تا جلوس شاه جهان

(۱۰۳۷ هـ).

معجم البلدان [از شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی بغدادی مشهور به

یاقوت حموی، از ادبا و لغویان اوایل قرن هفتم هـ. (متوفی ۶۲۶). معجم البلدان کتابی

است در ذکر شهرها و اماکن بر اساس حروف تهجی، در ده مجلد و یکی از مهمترین

فرهنگ‌های جغرافیائی بلاد است.]

معجم الادبا [از تألیفات دیگر یاقوت است.]

مطاره الانوار

مطلع السعدین ملا عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی [مطلع السعدین و مجمع البحرین

تاریخی بزرگی است در دو جلد مشتمل بر وقایع تاریخی یکصد و هفتاد سال - از سلطان

ابوسعید ایلبخانی تا وفات میرزا ابوسعید گورکان - از این دو ابوسعید که به زعم دو ستاره

سعداند مؤلف نام این کتاب را استخراج کرده. جلد اول کتاب با وفات تیمور به سال ۸۰۷

خاتمه می‌یابد.]

مسالك الممالک جعفر بن احمد مروزی ← مسالك الممالک در این فهرست.

مسالك البلدان تألیف ابی الجاج یوسف الکرمانی.

مرآت الممالک سید علی ابن الحسینی شهیر به کاتب [از سید علی بن الحسینی الکاتب

الفظه وی الروی متوفی ۹۸۹ هـ. تاریخی است به ترکی.]

ملوک الطوائف هشام بن محمد الکلبی [ابومندز هشام بن محمد سائب بن کلبی، یکی از

بزرگترین نسب‌شناسان عرب بود و در این زمینه کتابهای بسیار نوشته است.]

مروج الذهب مسعودی [از ابوالحسن علی بن الحسینی المسعودی (متوفی ۳۴۴ یا

۳۴۶). مسعودی کتاب را در ۳۳۶ به پایان رسانید ولی قسمت اعظم کتاب را به سال ۵۳۳۲ هـ.

نوشته است.]

محمد کمال بن اسمعیل صاحب منصب و مورخ شاه عباس [ظ. این شخص باید ملا

کمال از منجمین و صاحب منصبان زمان شاه عباس دوم باشد. ملا کمال فرزند ملا جلال

منجم باشی شاه عباس اول است وی صاحب تاریخی است از آغاز خلقت بشر تا زمان شاه

عباس دوم که قسمت پایانی آن بسیار حائز اهمیت است، چه مؤلف در بیشتر وقایع و جنگها

شرکت داشته و از نزدیکان شاه هم بوده.]

منصور بن یازان

مواقف قاضی انجلی [عضدالدین الایجلی، عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار

اسامی مصنفین فاضل و.../۱۰۶۳

(ابوالفضل) عالم به اصول و معانی عربی. اهل ایچ فارس و از اوست: المواقف در کلام، العقاید الغضدیه و الرسالة الغضدیه در علم وضع، شرح مختصر ابن حاجب و اشرف-التواریخ.]

مرآت الجنان [مراةالجنان وعبرةالیقان، از امام ابی محمد عبدالله بن اسمعیل یافعی

الیمنی، (متوفی ۷۶۸). این کتاب خلاصه و فیات الاذهان است.]

ملحمة بطلمیوس کلیبی: [منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا. اثر معروف بطلمیوس برجسطی است - شرح های گوناگونی بر آن نوشته شده که معروفترین آن شرح خواجه نصیر بر مجسطی است - بطلمیوس در مجسطی عقاید خود را مبتنی بر ثابت بودن زمین و گردش خورشید و کرات دیگر به دور زمین را بیان کرده. کتاب جغرافیائی او تالی مجسطی است.]
نفحات الانس [از نورالدین محمد عبدالرحمان جامی در سال ۸۸۳ هـ. تألیف شده است. کتاب مشتمل بر شرح حال ۶۱۴ تن از فضلا و علماء و مشایخ صوفیه است. اصل کتاب، طبقات الصوفیه محمد بن حسین سلمی نیشابوری متوفی ۴۲۲ هـ. است و جامی به دستور امیرعلیشرنوائی آن را به فارسی برگردانده است.]

نشرالدرر ابونصر ثعلبی

نزهة القلوب حمدالله مستوفی [از کتب مهم در جغرافیا و هیئت و شرح بلاد و راههای ایران است، مشتمل بر یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه که در آن علم فلک و اجرام سماوی و ربع مسکون ... بحث می کند. مقاله سوم کتاب بخش جغرافیائی آن است مشتمل بر شرح حرمین شریف، بیت المقدس و بلاد ایران و عراق عرب، آسیای صغیر و ممالک همجوار ایران است. خاتمه کتاب در شرح عجائبی است که در عالم و بالاخص در ایران وجود دارد. کتاب به سال ۷۴۰ تألیف شده است.] ← تاریخ گزیده در این فهرست.

نظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی [از ابوالخیر قاضی القضاة ناصرالدین ابی سعید عبدالله بن عمر بن علی بیضاوی. تاریخ مختصر با عبارات بسیار ساده و موجز در طبقات سلاطین ایران از زمان آدم تا سال تألیف ۶۷۴ هـ. است.]

ناسخ التواریخ [از میرزا محمد تقی متخلص به سپهر و لسان الملک متوفی به سال ۸۲۹۷ هـ. معروفترین تاریخ عمومی دوره قاجاریه، قریب پانزده جلد بزرگ است. سپهر تألیف کتاب را از زمان محمد شاه قاجار آغاز کرد و در زمان ناصرالدین شاه ادامه داد و پس از مرگش عباسقلی خان سپهر فرزندش کار او را دنبال کرد ولی باز هم ناتمام ماند.]
تزوک تیموری [تزوکات، منسوب به امیر تیمور کورگانی. کتاب اطلاعات جالبی از افکار و عقاید امیر تیمور بدست می دهد.]

مقامات حریری [از ابو محمد قاسم ابن علی بصری یا ابن الحریری (۲۲۶-۵۱۶هـ)]
 این کتاب به سبک مقامات بدیع الزمان همدانی تألیف شده که در آن رموز و لطائف زبان
 عربی را در ضمن قصه‌های موهوم با عبارات بسیار متکلف و با انشای بسیار مصنوع و ادیبانه
 گنجانیده است.

مقامات حمیدی [از قاضی حمیدالدین ابو بکر عمر بن محمود البلخی (متوفی ۵۵۹هـ)]
 این کتاب به پیروی از مقامات بدیعی و حریری به فارسی نوشته شده و نثر آن مصنوع و
 متکلف است. مؤلف در جمادی الاخر ۵۵۱ تألیف آن را شروع کرده است. مقامات حمیدی
 مشتمل بر ۲۴ مقاله در مطالب ادبی و مباحثات و مناظرات و نغز است.

قاضی قطب‌الدین

نزاهت الاذهان فی تاریخ اصفهان تألیف مجدالدین ابی محمد یعقوب الفیروزآبادی
 [از شیخ مجدالدین ابی طاهر محمد بن یعقوب الفیروزآبادی متوفی ۸۱۷هـ].

فهرست جایها

<p>آتن: ۴۳، ۴۲۱، ۶۰۱، ۱۰۱۹، ۱۰۲۵، ۱۰۳۰-۱۰۲۹</p> <p>آجی چای [تلخه رود]: ۳۶۶، ۳۵۱، ۵۱</p> <p>آخال، ۷۱۱</p> <p>آذرآبادگان: ۱۸۵، ۴۷-۱۸۶، ۹۶۴ ←</p> <p>آذربایجان</p> <p>آذرآبادگان (آتشکده): ۱۸۵</p> <p>آذرآئین ← آذرآئین</p> <p>آذرآئین (آتشکده): ۴۷</p> <p>آذرباد: ۴۷ ← آذربایجان</p> <p>آذر برزین (آتشکده): ۴۷</p> <p>آذر بهرام (آتشکده): ۴۷</p> <p>آذر بهمن: ۵۰ ← اردبیل</p> <p>آذربایجان: ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۷-۴۸، ۵۰، ۵۲-۵۳، ۵۹، ۸۴، ۸۷، ۱۰۲، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۲-۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۹۳</p>	<p>آب: ← جیحون</p> <p>آباد: ۲۷، ۲۸</p> <p>آبادان: ۱۷۰</p> <p>آبادان (شبه جزیره): ۱۷۰</p> <p>آبریزان: ۲۸</p> <p>آب زره ← سند (دریا): ۷۲</p> <p>آبسکون: ۳۰-۳۱، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸</p> <p>آبسکون (جزیره): ۱۰۴، ۸۱۱</p> <p>آبسکون (دریا): ← خزر (دریا)</p> <p>آب شرون: ۱۵۶</p> <p>آب شرون (جزیره): ۱۵۵</p> <p>آب گون (رود): ۳۰</p> <p>آپولان (معبد): ۱۰۳۰</p> <p>آتش برزین مهر (آتشکده): ۹۱۴</p> <p>آتشکده (کوه): ۴۷۹</p>
--	--

۴۹۸، ۴۹۵، ۴۹۱، ۴۵۰، ۴۳۸، ۴۲۳ -

۱۰۲۱، ۵۹۵، ۵۱۷، ۴۹۹

آسیاس: ۱۰۲۶

آسیای صغیر: ۴۲، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶ - ۴۲۰،

۴۲۲ - ۴۲۳، ۶۰۱، ۲۴، ۱۰۳۰، ۱۰۳

آسیای مرکزی: ۹۱۹

آسیری: ۳۸۱، ۴۹۰

آشور: ۴۹۰

آخ استفاو (رود): ۱۶۴

آغری داغ: ۱۱۲، ۳۹۰ - آزارات

آغری (قلعه): ۱۱۰

آقا اسدالله (مسجد): ۷۹۶

آقچای: ۵۲

آغری داغ - آزارات

آق سرا: ۱۰۲۳

آق شهر: ۱۰۲۳

آق مزار (گورستان): ۷۹۷

آکال: ۴۳۲

آلاقاپو: ۶۵ - ۶۶

آلام: ۸۲۶

آلمان: ۶۷

آلموت (قلعه): ۱۰۳، ۸۵۳ - الموت

آلنگک رادکان: ۶۴۰ - النگک رادکان

آمد: ۵۶

آمل: ۲۳ - ۳۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۵۱، ۵۱۹،

۶۰۷، ۷۰۵، ۷۳۹، ۸۳۵، ۸۴۶، ۸۴۸ -

۸۵۳، ۹۳۷

آمو - آمویه - جیحون

آمون - جیحون: ۱۰۴

آموی: ۸۰۶ - آمویه - جیحون

۳۶۰، ۳۵۴، ۳۵۲ - ۳۵۰، ۳۴۸، ۳۲۰

۳۶۶ - ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۱۰

۴۲۴ - ۴۲۵، ۴۳۲ - ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸

۴۴۳ - ۴۴۴، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۸۸

۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۳۹، ۵۶۸

۵۷۰ - ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۶ - ۵۷۷

۶۰۹، ۶۵۸، ۶۸۶ - ۶۸۷، ۷۰۵، ۷۱۶ -

۷۱۷، ۷۲۶، ۷۲۸ - ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۵۴

۷۷۱، ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۹۹ - ۸۰۰، ۸۵۴

۸۶۹ - ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۸۶، ۸۹۵، ۸۹۷

۹۳۷، ۹۴۱، ۹۷۶ - ۹۷۷، ۹۸۲ - ۹۸۳

۹۸۷، ۱۰۱۳، ۱۰۲۲

آذربایگان - آذربایجان

آذربو (آتشکده): ۳۵۳

آذر حزین - آذر برزین (آتشکده)

آذر خورداد [آذر خرداد] (آتشکده): ۴۷

آذر زردشت (آتشکده): ۴۷

آذر نوش (آتشکده): ۴۷

آزارات: ۱۱۲، ۳۶۶

آرال (دریاچه): ۷۶۳

آرپه چای: ۵۲

آرکو: ۱۰۲۲

آریا پلوس: ۱۸۳

آزوف (دریا): ۱۶۸

آستانه: ۳۴

آستانه مقدس رضویه: ۹۵۰

آستره: ۵۵

آستریه: ۴۵۲

آسیا: ۶۴، ۱۰۵، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۰، ۳۷۵

۳۷۸، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۸ - ۴۲۰

فهرستها/۱۰۶۷

ابهر (قلعه): ۴۱
 ابی بکر شبلی (مقبره): ۲۳۷
 ابیورد: ۱۶۵، ۲۴۱، ۲۵۲، ۵۶۶، ۵۷۹، ۵۹۱،
 ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۸۸۶، ۹۲۷
 ۹۲۹-۹۳۰
 اسپران: ۷۰۵، ۷۹۹ ← یکانو بیلاق
 اترار: ۸۱۰، ۸۷۷
 اتراشور: ۵۳۷
 اترك (رود): ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۹۶، ۵۶۸، ۶۱۱،
 ۸۸۰
 اتروپین: ۲۷۰
 اجالق: ۲۷۰
 اجمیره ۳۵
 اجمیر (ازمیر): ۷۷۲
 احد: ۲۳۵
 احمد (امامزاده): ۶۶۸
 احمد آباد: ۳۵، ۵۵۷
 احمد نکر: ۳۵
 احمر (دریا): ۱۸۰، ۳۸۷، ۴۳۵، ۸۲۱
 اختیارالدین (قلعه): ۸۷۶
 ادس: ۳۹۶
 اتکک (نهر): ۱۵۹، ۴۳۱
 اتل (رود): ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۳۸۷ ←
 ولگا
 اتی شاجی (قریه): ۲۷۹
 اراقادرش (کوهستان): ۳۱۱
 اراك: ۵۰۸
 اراكس: ۵۲ ← ارس
 اراكسس، (رود): ۴۸۵

آمویه (آب، رود): ۱۰۳ - ۱۰۴، ۲۴۵،
 ۷۱۵، ۷۸۹، ۸۱۱، ۸۶۶ - ۸۶۸، ۸۷۰،
 ۸۷۲، ۸۷۷ - ۹۲۵ ← جیحون
 آناطولی: ۴۰، ۳۶۵، ۴۸۰، ۴۹۷، ۶۰۱، ۷۱۲
 آنتی پاتر: ۴۱۵
 آنتی کونس [آنتی کوس]: ۴۱۵
 آوازه (قلعه): ۴۷
 آور (رود): ۱۸۸
 اورشلیم: ۴۹۴ ← بیت المقدس
 آورگنج: ۸۰۷، ۸۸۶ ← گرگانج

الف

ابار (رودخانه)
 ابراهیم بن علی (امامزاده): ۲۴۳
 ابرشهر: ۹۰۷ ← نیشاپور
 ابرقو: ۲۳۹
 ابرقو (کوه): ۵۳۱، ۷۷
 ابرکوه ← ابرقوه (کوه): ۵۳۱
 ابله: ۱۷۰
 ابله: ۲۱۳ ← ارض هند
 ابله (نهر): ۲۷۷
 ابوالقاسم جنید (قبر): ۲۳۷
 ابوالمحجن (مقبره): ۴۵۴
 ابوحنیفه (مقبره): ۲۳۷، ۹۸۶
 ابو عبدالله احمد بن حنبل (مقبره): ۲۳۷
 ابوشهر (بندر): ۱۷۲، ۲۷۸، ۶۹۶ ← بوشهر
 ابهر: ۴۱ - ۴۲، ۸۵۹
 ابهر رود: ۴۲
 ابهر (قلعه): ۴۱

ارض هند: ۲۱۳	ارال (دریاچه): ۱۰۴-۱۰۵، ۱۶۲-۱۶۳
ارغیان: ۹۴۶	۱۰۲۲، ۵۱۸
ارقانیا ← خزر (دریا): ۱۶۱	اران: ۵۲، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۹۲، ۳۵۳، ۴۳۲-
ارک (تپه): ۷۰۸	۹۶۸، ۵۰۹، ۴۴۸، ۴۳۳
ارک بم: ۸۲۴	اربل (میدان): ۱۵۰
ارکران: ۳۰۴ ← ارچان	اربلا: ۵۰ ← اردبیل
ارگنج [اورگنج]: ۸۸۰ گرگانج	ارتمیز (ارتمیزیوم): ۱۰۲۸
ارگنجی: ۷۱۲	ارچان: ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۵۳، ۴۳۱
ارمن [ارمنستان]: ۵۲، ۱۴۹، ۱۹۹، ۳۴۶	اردبیل: ۴۷ - ۵۲، ۱۲۳، ۱۶۸، ۱۸۵، ۲۵۶
۴۳۸ - ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۸۴-۴۸۶	۲۶۰، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۵۸، ۵۰۶-۵۰۸
۴۹۱، ۵۲۴، ۶۸۶ ← ارمنستان ←	۸۲۶، ۵۴۹
ارمنیه	اردستان: ۶۶، ۵۶
ارمننا: ۳۱۰	اردشیر (شهر): ۱۱۱
ارمنستان: ۴۳، ۱۰۹ - ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۴	اردشیر کوره: ۹۸
۱۶۷، ۱۸۴، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۲۲، ۴۲۵-	اردکان: ۷۱۵
۴۲۸، ۴۵۲-۴۵۳، ۶۰۱، ۹۱۵، ۹۶۸ ←	اردلان: ۸۲۹
ارمن ← ارمنیه	اردو باد: ۶۵۸
ارمنیه (جبال): ۲۳۰	اردهن: ۱۰۰
ارمنیه کبیری: ۴۳۱، ۵۲	ارزنة الروم: ۴۹۰، ۴۳۶، ۴۲۵، ۱۶۴، ۵۲
ارمیا: ۶۲۱	ارژیل: ۱۰۲۵
ارمیان: ۱۳۵، ۳۷	ارس (رود): ۴۸، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۹۵، ۳۸۷
ارمیس (رود): ۸۱۹	۳۸۹، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۸۴، ۵۰۷، ۵۱۲-
ارمیه: ۱۳۱	۹۸۳-۹۸۲، ۵۱۴
ارمینیه: ۱۸۶ ← ارمنیه	ارس خانی: ۷۳۳
اروپ: ۴۴، ۱۵۳، ۱۶۳، ۴۵۲، ۴۸۹، ۵۱۴	ارشادا (قلعه): ۳۱۶
۵۴۸ ← اروپا	اقدس اقدس: ۲۸۲، ۳۷۵، ۵۸۱، ۵۸۲-۵۸۷
اروپا: ۴۱۲، ۷۱، ۶۴ ← اروپا	۶۷۹، ۷۱۷، ۸۶۳، ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۸۸ ←
ارومجی: ۵۱	مشهد مقدس
ارومی ← ارومیه: ۴۷، ۷۲۸	ارض حیره: ۲۲۵ ← حیره
ارومی (دریاچه): ۵۱، ۵۵۵ ← ارومیه	ارض روم: ۱۶۷ ← ارزنة الروم

فهرستها/۱۰۶۹

استاد شاگرد (عمارت): ۳۵۰	(دریاچه)
استامبول: ۷۲۹ ← اسلامبول	ارومیه: ۴۸، ۵۱-۵۲، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۸۵
استانات: ۲۲۵	۹۷۵، ۴۸۵
استانبول: ۴۱۰ ← اسلامبول	ارومیه (دریاچه): ۱۶۱، ۲۸۵ ← ارومی
استخر: ۳۵، ۷۵ - ۸۲	(دریاچه)
استخر: ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۸۳-۳۸۴، ۴۰۴، ۵۱۵،	اروند: ۵۳ ← الوند
۶۹۲، ۶۹۳، ۶۸۱، ۵۹۷، ۵۹۲، ۵۳۶	اروند رود: ۴۹۴
۹۷۳، ۹۷۱، ۸۴۱، ۸۳۸، ۷۹۱	ارها (اشك آتل): ۱۶۳ ← ولگا
استخر (آتشکده): ۳۵۳	اریام من: ۵۱۲ ← جلفا
استخر (قلعه): ۷۵، ۷۸، ۸۲	اریان (شهر): ۶۸۰ ← هرات
استخر (کوه): ۷۷	اریان اری: ۶۸۰ ← هرات
استخر (محلّه): ۹۱۴	اریتره (دریا): ۱۰۲۳
استخر فارس: ۳۸۲	ازارپی: ۴۶۵ ← هزارپی
استرآباد: ۳۰، ۳۶، ۵۴-۵۵، ۵۷، ۷۵، ۱۳۲،	ازبرا: ۳۱۵
۱۶۳، ۲۱۰، ۲۵۷، ۲۶۴، ۳۴۷، ۴۶۶،	ازفا: ۲۲۵
۵۱۲، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۶، ۵۶۹،	ازمیر: ۷۷۲، ۷۹۳ ← اجمیر
۵۷۲-۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۶، ۶۱۹-	ازوف: ۱۶۲ ← آزوف
۶۲۰، ۶۵۰، ۷۰۵-۷۰۷، ۷۵۴، ۷۹۸-	اژین: ۱۲۰۵
۸۰۱، ۸۰۷، ۸۲۳، ۸۵۰-۸۵۱، ۸۷۹-	اساس: ۸۶۸
۸۸۱، ۹۲۹، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۷۷	اسب خسرو: ۲۰۷
استر (مرقد): ۸۳۸	اسبوتا (دریاچه): ۴۸۵ ← ارومیه (دریاچه)
استرو مردخای (قبر): ۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۶	اسیری: ۸۱۹
استریمما: ۱۰۲۵	اسپارت: ۱۰۲۶-۱۰۲۷، ۱۰۳۰
استریمون (شط): ۱۰۲۵	اسپاس (چمن): ۳۰۲
استریه: ۵۱۴	اسپانیول: ۶۵، ۱۷۶
استو: ۶۴۷	اسپاهان: ۶۰، ۷۳، ۸۶۵ ← اصفهان
استوا (خط): ۴۰	اسپهان: ۸۳، ۲۵۷ ← اصفهان
استوناوند: ۱۰۰، ۶۰۷ ← دماوند	اسپاس (دماغه): ۱۰۲۶
اسدیبه فریدیبه: ۶۵۵	استا (قلعه): ۷۰۷
اسرائیل: ۱۳۴	ابواسحق اسفراینی (مقبره): ۹۴۲

۱۵۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸-۲۳۹،
 ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۹-۳۳۹، ۳۴۰-۳۴۳،
 ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۶۴-۳۶۵،
 ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۲-۴۴۶، ۴۶۰-۴۷۷،
 ۴۷۸، ۴۸۰، ۵۰۶، ۵۱۳-۵۳۴،
 ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۷۹-۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۲،
 ۶۲۰-۶۲۱، ۶۳۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۷۱-
 ۶۷۲، ۶۸۵، ۶۸۸، ۷۰۷، ۷۳۵-۷۳۷،
 ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۵۰، ۷۵۴، ۷۶۲-۷۶۳،
 ۷۸۱، ۷۸۵، ۷۹۰، ۷۹۵-۷۹۷، ۸۰۳،
 ۸۲۸، ۸۳۳-۸۳۴، ۸۳۶-۸۳۸، ۸۵۶،
 ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۹۰، ۹۲۵،
 ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۶۷،
 ۹۷۸-۹۷۹، ۹۸۳، ۹۸۷-۱۰۰۴،
 ۱۰۱۳، ۱۰۲۲

اطریش: ۵۱۴

اطلس (اقیانوس): ۴۱۲

افراتا (شط): ۳۱۲

افریقا: ۴۱۲، ۱۷۷

افریقیه: ۱۰۲۲، ۷۴۹، ۱۵۳

افز (شهر): ۱۲۸

افغانستان: ۳۸، ۱۰۴، ۲۵۴، ۲۶۶-۲۶۸،

۲۷۴-۲۷۵، ۲۸۲، ۳۳۹، ۴۱۰، ۴۶۲،

۵۵۶، ۵۹۴، ۶۹۰، ۷۵۹، ۷۶۱-۷۶۲،

۷۹۲، ۸۱۳

اکاسره: ۲۲۸

اکانت: ۱۰۲۵

اکبانتان: ۱۸۵، ۳۵۱، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۸۵،

۴۸۲، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۰،

۵۰۵، ۵۹۲، ۵۹۶، ۸۲۷، ۹۷۳ ← همدان

اصطحانات [اصطحانات]: ۶۹۴

استخر: ۸۵۴، ۷۲۵، ۶۸۴ ← استخر

اسفراین: ۵۷، ۴۶۸، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۸، ۶۰۹-

۶۱۰، ۶۵۰، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۳۳، ۹۳۵،

۹۳۷، ۹۴۲، ۹۴۵، ۹۷۷

اسفراین (قلعه): ۵۷۸، ۸۹۰

اسکاریتا: ۳۱۴

اسکندریه: ۶۰، ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۳، ۲۳۸، ۲۴۳،

۳۶۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۴۱، ۴۶۲، ۴۸۰،

۸۰۸

اسلام (شهر): ۴۵ ← اوجان

اسلام (ولایت): ۱۲۴

اسلامبول: ۱۲۹، ۳۵۴-۳۵۵، ۴۱۵، ۴۴۲-

۴۲۳، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۶۳،

۴۸۴ ← استامبول

اسلامبول (بغاز): ۱۶۸، ۴۱۷

اسوار ← سلوس: ۱۱۷

اسود (بحر): ۳۸۷

اسیری (مملکت): ۱۴۵، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۳-

۴۹۹، ۴۹۷

اشتاد: ۲۵

اشتاد روستاق (قریه): ۳۵، ۳۳

اشرا: ۳۱۰، ۳۱۳-۳۱۴

اشرف: ۵۷، ۵۸، ۱۷۹، ۱۸۰-۷۵۷،

اشروسه [اشروسنه]: ۸۶۸

اشك آتل: ۱۶۸ ← ارها

اشکنوان [قلعه]: ۵۹، ۷۰۰

اصطخری (قریه): ۵۱۰

اصفهان: ۳۶-۳۸، ۴۱، ۵۵-۵۶، ۶۱-۶۸،

۷۰-۷۳، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۲۵،

فهرستها/ ۱۰۷۱

آناطولی: ۴۸۶-۴۸۷ ← آناطولی	اکتريعون: ۱۱۶ ← تيسفون
انبار: ۲۲۵	اگره: ۳۵
انبازنه کوه: ۵۴۰	الابو: ۵۹۲ ← هکاتم پيلس
انتاکیه: ۴۲۳	الازانی (رود): ۱۶۴
انتیوکا: ۷۶۲ ← مرو	الاقاپو: ۶۶۷ ← آلاقاپو
انجست هرمنز: ۹۷۳	الب ارسلانی (شهر): ۹۲۰
اندجان: ۸۷۷، ۵۳۹	البرز (کوه): ۳۹-۴۰، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۷، ۵۱۹
اندخود: ۸۸۹، ۷۰۶، ۵۹۱، ۲۵۲-۸۹۰	الجزایر: ۱۰۲۲
اندراب: ۲۵۵، ۱۹۲	الکه اردشیر کوره (خره): ۵۶
انزلی (بندر): ۱۹۶، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۴، ۲۲	الکیت (رود): ۴۴۶
انطاکیه: ۶۷۰، ۱۲۲، ۱۱۸	المانیه: ۵۱۴
انکمار (کوه): ۱۶۵	الموت (قلعه): ۱۰۱، ۵۲۷، ۷۳۵، ۷۳۷-
انگریز [انگلیس]: ۶۹۱	۷۳۹، ۷۴۱-۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۸۴-
انگوریه: ۷۹۳	۸۵۹، ۷۰۴، ۷۸۵
انگلیس: ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۰، ۲۰۵، ۲۶۷، ۲۸۰، ۳۶۲، ۳۴۹، ۴۴۳، ۴۶۳، ۶۹۰-۶۹۳، ۶۹۷، ۸۳۸، ۸۴۱، ۹۹۲	النکگ رادکان: ۷۹۹، ۷۱۶، ۶۰۸، ۵۵۸
انگلیس (قونسولخانه): ۲۳۳	الوند: ۵۳-۵۴، ۵۰۷، ۹۹۲
انگلیس (کمپانی): ۲۳۳	اماشاک (جزیره): ۱۷۱
انماکا (ازماهای باستانی): ۳۱۲، ۳۱۲	ام البلاد عراق: ۸۳۲
اوا: ۳۱۰	ام السلام: ۶۹۵
اوانش: ۳۱۰	امامزاده ابراهیم: ۷۰۲
اوبایا: ۳۱۰	امامزاده اسمعیل: ۷۰۲
اوبه: ۴۷۶	امامزاده برهان: ۷۰۲
اوجان: ۴۸، ۴۵	امامزاده حسین قره‌وین: ۷۲۲
اوجان (چمن): ۴۷	امامزاده علی اصغر بن الحسین (ع): ۷۱۳
اوجها: ۳۱۰، ۳۱۳	امامزاده محمد عروق: ۹۵۰
اوجهی: ۳۱۲	امبا (رود): ۱۶۳
اوج کلیسا: ۳۵۹، ۱۱۱	امیر افشان: ۲۷۰
	امیر افشان (قلعه): ۲۷۲
	امیر سیدی (مدرسه): ۵۶۸

۱۱۷، ۱۱۲ - ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶،
 ۱۳۱ - ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶،
 ۱۴۹، ۱۵۲ - ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹ - ۱۶۱،
 ۱۶۷ - ۱۶۸، ۱۷۶ - ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶،
 ۱۸۹ - ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰،
 ۲۳۰ - ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰ -
 ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۳ - ۲۶۷، ۲۷۵ -
 ۲۸۱، ۲۸۴ - ۲۸۶، ۳۰۶ - ۳۰۹، ۳۱۷،
 ۳۲۰ - ۳۲۳، ۳۳۰ - ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۹،
 ۳۵۱ - ۳۵۵، ۳۵۸ - ۳۶۰، ۳۶۲ - ۳۶۵،
 ۳۶۹ - ۳۷۱،
 ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷ - ۳۸۳، ۳۸۵ - ۳۹۳،
 ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۸ - ۴۲۱،
 ۴۲۳، ۴۲۵ - ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳،
 ۴۳۶، ۴۳۹ - ۴۵۰، ۴۵۲ - ۴۵۳، ۴۵۶،
 ۴۵۹، ۴۶۱ - ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۸۰ - ۴۸۲،
 ۴۸۴ - ۴۸۶، ۴۹۰ - ۴۹۱، ۴۹۸ - ۴۹۹،
 ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۹ - ۵۲۰،
 ۵۲۳ - ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۶،
 ۵۴۵، ۵۴۸ - ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۷۱، ۵۷۳،
 ۵۷۹ - ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۴،
 ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۶ - ۶۰۷، ۶۱۶، ۶۲۲،
 ۶۲۴، ۶۲۶ - ۶۲۹، ۶۵۳ - ۶۵۴، ۶۸۰ -
 ۶۸۱، ۶۸۷ - ۶۹۳، ۷۰۶، ۷۱۵، ۷۱۸،
 ۷۲۳ - ۷۲۵، ۷۳۳ - ۷۴۶، ۷۵۰ - ۷۵۴،
 ۷۶۳ - ۷۶۸، ۷۷۱ - ۷۷۹، ۷۹۰ - ۷۹۳،
 ۷۹۵ - ۷۹۸، ۸۰۳، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۳،
 ۸۱۴، ۸۲۶، ۸۳۰ - ۸۴۰، ۸۶۲، ۸۶۳،
 ۸۷۲ - ۸۸۰، ۸۸۵ - ۸۸۶، ۸۹۳، ۸۹۵،
 ۹۰۷، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۳۷، ۹۶۹ -

اودنه : ۹۲۰
 اورال (رود): ۱۶۷، ۱۶۳
 اورشلیم: ۱۳۶، ۱۳۴ - ۱۳۷، ۳۷۹، ۳۸۱
 بیت المقدس ← ۴۳۱، ۴۰۰
 اورکند: ۱۸۹
 اورگنج: ۷۰۷ - ۸۰۶، ۸۰۴، ۷۲۶، ۵۸، ۳۰
 ← گرگانج
 اورنگ آباد: ۲۵
 اوس (شهر): ۱۰۹
 اوش: ۳۹۶
 اوکسن: ۴۵۳
 اوکسین (دره): ۳۰۵ ← تکاب (تنگه)
 اوماج: ۵۲۸
 اوهر: ۴۱ ← ابهر
 اهر: ۴۸
 اهرام: ۴۱۴
 اهواز: ۳۹۲، ۲۲۵، ۲۱۳، ۱۰۹ - ۱۰۵، ۶۲،
 ۴۳۱، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۲۹، ۶۳۷،
 ۶۸۳، ۹۲۶، ۹۴۴
 اهواز (بند): ۶۲۹
 اهواز (سدسوق الاهواز): ۱۰۸
 ایاسلک: ۱۲۸
 ایپسوس: ۴۲۱
 ایچ: ۶۹۴
 ایتالیا: ۸۲۶، ۸۲۲، ۴۲۲، ۳۶۲، ۶۸
 ایدر: ۱۰۲۵
 ایران: ۳، ۶، ۸ - ۹، ۱۶ - ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۵،
 ۲۸ - ۳۰، ۳۵ - ۳۹، ۴۲ - ۴۳، ۴۷، ۴۹ -
 ۵۱، ۵۳ - ۵۵، ۵۸، ۶۶ - ۷۱، ۷۹ - ۸۲،
 ۸۶ - ۸۸، ۹۲ - ۹۵، ۹۸ - ۱۰۴، ۱۰۷ -

فهرستها/۱۰۷۳

- باب الحديد: ۱۶۶
 بابروش: ۳۱۰
 بابرون: ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۷
 بابل: ۳۷، ۴۲، ۵۵، ۸۱، ۸۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۳-۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۸، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۳، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۷۵، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۴-۴۱۵، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۳-۴۹۴، ۵۰۰-۵۰۱، ۵۴۷، ۵۹۷
 ۶۳۲، ۸۱۹، ۸۲۱، ۱۰۳۰
 بابل (رود): ۱۵۸، ۱۶۵
 بابلستان: ۲۲-۲۳، ۲۲۰، ۲۲۵
 باب میدان: ۹۴۶
 بابیرون: ۳۱۲
 باتلاق هندیه: ۱۳۹
 باجروان: ۴۷
 باختر: ۱۹۰، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۹۳، ۵۲۰
 ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۲، ۱۰۳۱
 باختران: ۵۹۴
 باخترشهر: ۱۹۰
 باختریان: ۵۹۵، ۵۹۷
 باخرز: ۱۶، ۲۸۲، ۲۷۷، ۸۸۶، ۹۳۲
 باد (چشمه): ۵۹۱
 بادغیس: ۲۵۲، ۳۴۵، ۵۲۴، ۵۹۱، ۸۶۴
 ۹۲۴، ۹۲۶
 بادغیش: ۸۶۴ ← بادغیس
 بادکوبه: ۱۵۴ ← بادکوبه
 بادکوبه: ۴۹، ۵۲، ۱۲۹، ۱۵۴-۱۵۷، ۱۵۹
 ۱۶۷، ۳۸۶
- ۹۷۲، ۹۸۰، ۹۸۲، ۹۸۴، ۹۸۷، ۹۹۱-
 ۹۹۲، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵-۱۰۱۲، ۱۰۱۶-
 ۱۰۲۱، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱
 ایرانشهر: ۳۷، ۲۵۶، ۲۶۵
 ایرانشهر: ۹۰۷ ← ایران
 ایرانشهر: ۸۶۲، ۹۰۷ ← نیشابور
 ایرج (قلعه): ۶۸۰
 ایروان: ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۶۰-
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۵۱، ۳۵۹، ۴۴۶، ۴۶۱-
 ۴۶۲، ۵۱۳، ۷۲۹، ۹۸۳
 ایروان (قلعه): ۱۱۱، ۹۸۷
 ایروان چای: ۱۰۹
 ایزده (قلعه): ۳۳
 ایتالیا ۴۳ ← ایتالیا
 ایلتمور: ۷۹۹
 ایوان شاپور: ۱۱۵
 ایوان کسری: ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۰،
 ۳۲۹، ۴۸۴ ← ایوان مداین
 ایوان مداین: ۱۱۴، ۱۱۶
 ایونی: ۱۰۳
- ب**
 بابا توکل (مقبره): ۶۱۰
 بابا خنجر (محل): ۷۰۸
 باب الابواب: ۱۲۲-۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۱، ۱۶۶،
 ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۵۳، ۸۲۳ ← دربند
 باب الابواب (سد): ۱۵۳
 باب الابواب (کوه): ۴۳۳
 باب الجملة: ۱۲۵

بندر تیس: ۱۷۰
 بتم (نهر): ۵۱۸
 بجنورد: ۱۶۵، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۹، ۶۰۹-
 ۷۱۲-۷۱۱، ۶۱۰
 بچناپتن: ۸۲۳
 بحر الارم: ۱۵۸
 بحر خز ← خزر (بحر)
 بحرین: ۱۲۶، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۸۵-
 ۶۹۷-۶۹۵، ۶۸۲، ۶۸۱، ۲۶۲، ۲۸۶
 بجزیره: ۱۷۰، ۱۸۷، ۸۰۷
 بجزیره زر: ۱۸۳، ۳۸۸ ← دریاچه سیستان
 بخارا: ۴۳، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۹، ۱۸۷-
 ۱۸۸، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱-۲۵۳، ۳۵۳، ۳۲۲،
 ۲۲۵، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۷۱،
 ۵۷۹، ۶۴۵، ۷۱۲، ۷۵۱، ۷۶۲، ۷۶۲-
 ۷۶۷، ۷۸۰، ۷۸۰، ۸۰۵-۸۰۶، ۸۱۰، ۸۵۱،
 ۸۶۶، ۸۶۸-۸۶۹، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۹۱-
 ۸۹۳، ۸۹۶، ۹۰۲، ۹۲۷، ۹۲۹-۹۳۰،
 ۹۷۱، ۹۵۱
 بخارای ترکمانیه: ۱۳۶
 بختیاری: ۶۲۲، ۷۲
 بختیاری (کوه): ۸۲، ۶۲۲
 بدخش ← بدخشان
 بدخشان: ۴۰، ۱۰۳، ۲۵۵، ۲۸۲، ۵۱۸، ۵۷۶،
 ۷۹۲، ۸۹۰، ۹۱۹
 بدر: ۲۳۵
 بدرون: ۱۲۸ ← هلی کرناس
 بدیس (بندر): ۸۱۹ ← جاسک
 بد: ۴۷
 برآر: ۳۵

بادکوبه (بندر): ۱۶۸
 بارجان (کوه): ۵۳۸
 بارز (جبال): ۸۲۲
 بارفروش: ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۸۲۳-
 بارنوا (آتشکده): ۳۵۲
 باریتا: ۳۱۱
 باستان [باشتیان، قریه]: ۹۲۸
 باشی اچوق: ۲۲۷-۲۲۸
 باغچه سرای باتوخان: ۷۲۹
 باغ داد: ۲۲۸، ۲۲۱ ← بغداد
 باغ زندان: ۶۱۹
 باغستان: ۲۰۸، ۳۲۰
 باغ شاه: ۲۹۸، ۲۷۴
 باق: ۲۳۶
 باکو: ۱۹۶
 باکوبه: ۱۵۳ ← بادکودبا
 باکهارش: ۳۱۰
 بالاخانه: ۱۵۶
 بالا گودال (محلّه): ۹۱۴
 بالان (مسجد): ۸۰۷
 بالانیوس: ۸۱۷
 بالنیک (دریا): ۱۶۴
 بالخان (خلیج): ۱۶۴ ← بالکان
 بالکان: ۴۱۰
 بامی: ۱۵۴، ۲۵۸ ← بلخ
 بامیان: ۳۶، ۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۵۲۷-
 بلخ
 باو: ۱۶۹ ← باوند
 باورد: ۷۱۲
 باوند: ۱۶۹

فهرستها/۱۰۷۵

۲۱۲-۲۱۵: ۲۱۹-۲۲۰: ۲۲۶-۲۳۰
 ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۸۵، ۲۹۲-۳۹۳، ۳۹۷
 ۵۴۱-۵۴۲، ۶۲۲، ۶۲۹-۶۳۲، ۶۳۷
 ۶۷۱، ۶۸۷، ۶۹۵-۶۹۶، ۹۲۳، ۹۴۲
 ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۸۱

بطاویه [باتاویه]: ۸۳۸

بطویحه: ۱۷۰

بملیکک: ۷۸

بغداد: ۲۸، ۵۷، ۷۳، ۷۵، ۱۰۰، ۱۱۲-۱۱۴
 ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۶۰، ۱۶۹
 ۱۹۷-۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲-۲۲۹، ۲۳۱-
 ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۱-۲۴۲
 ۲۵۲، ۲۷۸، ۳۱۰، ۳۲۳-۳۲۹، ۳۳۸
 ۳۶۷، ۳، ۴، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۶۲، ۴۶۵
 ۴۸۰، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۶، ۵۵۹، ۶۳۵-
 ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۵-۶۶۳
 ۶۷۱-۶۷۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۵۴، ۷۵۷
 ۷۷۶، ۷۸۰-۷۸۱، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۵
 ۸۰۷، ۸۲۹، ۸۴۷، ۸۵۹-۸۶۱، ۸۶۵
 ۸۶۸، ۸۷۰، ۸۷۹، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۸
 ۹۳۱، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۸۳-۹۸۶

بغداد (بازار): ۲۲۵

بغداد (شط): ۲۳۲

بغدادك (ازقراه خوارزم): ۸۰۷، ۲۴۲

بغدادنو، ۲۳۰

بغدادیان: ۱۳۰

بقیغ (قبرستان): ۲۳۸

بکاره، ۶۹۵

بکن آباد: ۹۲۹

بل (معبد): ۱۳۸، ۱۴۰

برازجان: ۶۹۲-۶۹۳

برجیس نمرود (معبد): ۱۲۶ ← سیریس
 نمرود

بردسیر: ۸۲۲، ۵۳۸، ۲۸۸ ← کرمان

بردشیر: ۵۳۸ ← بردسیر

برده: ۳۴۶، ۱۹۱ ← برده (برده)

برده: ۴۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۹۶۸

بردهغور: ۶۴۲

برده: ۱۹۱-۱۹۲ ← برده ← بردع

بردی (مسجد): ۸۳۸

برزم (قلعه): ۷۷۸، ۵۲۶

برزینون: ۹۱۲

برلن: ۵۲

بروت: ۳۶۰

بروجرد: ۲۸، ۱۹۷-۱۹۹، ۳۷۹، ۶۷۲، ۹۷۵

بروکرد: ۲۸ ← بروجرد

بری جرد: ۵۰۹ ← چشمه بزنجرد

بز دادی: ۳۵

بست: ۴۰، ۱۹۹-۲۰۰، ۷۵۳

بست (قلعه): ۲۰۱

بستان: ۲۰۲، ۲۰۸

بستان سیرجائی: ۲۷۸

بسطام: ۴۳، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۵۲، ۴۲۲، ۵۳۳

۵۳۶، ۵۷۰-۵۷۳، ۵۹۱، ۶۱۹-۶۲۰

۷۰۵-۷۰۶، ۷۰۸، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۶۱

۸۹۰، ۸۹۴، ۹۲۵، ۹۳۶-۹۳۷، ۹۷۸

بسطام (چمن): ۷۵۲، ۸۸۹، ۸۹۴

بسوس: ۶۰۲

بشرجائی (قبر): ۲۳۷

بصره: ۱۰۵-۱۰۷، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۰-۱۷۱

بندر دیو: ۹۷۳	بلاد خزر: ۹۶۸
بندر عباس (عباسی): ۱۷۵، ۱۷۷-۱۸۱،	بلاش گرد: ۲۳۶
۲۷۹، ۲۸۸، ۶۹۴، ۶۹۷-۶۹۸، ۶۹۹، ۷۵۴	بلبل (باغ): ۶۲۸
۹۸۸	بلخ: ۴۸، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۴
بندر گز: ۲۱۰، ۸۴۹	۱۸۶، ۲۹۰، ۲۴۳-۲۴۸، ۲۴۵-۲۵۳
بند گان: ۲۷۷	۲۵۵-۲۵۷، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۶۵، ۵۱۷
بنگاله: ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۴۲۸، ۷۷۶، ۹۸۸، ۹۹۴-	۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۴۸، ۵۷۴، ۵۷۷-
۱۰۰۱، ۹۹۵	۵۷۹، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۵۰، ۶۹۹، ۸۱۱
بنی بیاضه: ۲۱۸	۸۶۶، ۸۷۱، ۸۸۹-۸۹۳، ۹۲۳، ۹۲۵-
بنی تمیم: ۲۱۳	۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۱، ۹۴۲، ۹۵۴، ۱۰۲۲
بنی خرام (محلّه): ۲۱۹	بلخ (رود): ۲۴۳
بنی کلاب (آب): ۲۱۴	بلخ (مسجد جامع): ۲۵۲
بنی ماء اسماء: ۲۱۹	بلخ بامی: ۱۵۴
بوان: ۲۷۷	بلخ بامیان: ۱۵۴، ۸۹۱
بوزنجر: ۶۷۹ ← چشمه بزنجرد	بلخ بامیان (آتشکده): ۲۹۵
بوزنطیه ← قسطنطنیه	بلغار (کوه): ۱۶۹
بوژان: ۹۱۴	بلنجر (رود): ۱۲۵، ۹۶۸
بوشهر: ۱۷۰-۱۷۱، ۲۷۸-۲۸۱، ۲۸۶-	بلوچ: ۲۸۴ ← بلوچستان
۲۸۸، ۶۳۶، ۶۰۹-۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۷،	بلوچستان: ۳۶، ۲۶۷-۲۷۴، ۴۱۰، ۶۹۵،
۸۲۱	۸۱۳-۸۱۶، ۸۱۹، ۸۲۲، ۹۸۲
بولی آباد (قریه): ۱۶۵	بلورداغ (کوه): ۱۰۴
بونا: ۳۱۰	بلوس (معبد): ۱۳۷
بههان: ۳۰۴-۳۰۵، ۳۵۳	بم: ۳۰۳، ۲۷۸-۳۰۴، ۸۲۲، ۸۲۴-۸۲۵
بههان (جلگه): ۳۰۴	بم (قلعه): ۶۸۸
بهستون: ۳۰۷-۳۰۸ ← بیستون	بمبئی: ۲۸، ۱۵۷، ۳۶۰، ۵۵۱، ۶۹۲، ۹۷۱
بهستون (کوه): ۳۷	بمپور: ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴
بهمن دز: ۴۹	بنارس: ۱۰۰۶-۱۰۰۷
بهار: ۱۰۰۱	بندامیر: ۹۹، ۳۹۴-۳۹۵، ۵۰۸
بهار عظیم آباد: ۳۵	بند برج هیار: ۶۲۸
بیاہ (رود): ۴۳۱	بندر جز ← بندر گز

فهرستها / ۱۰۷۷

۴۹۸، ۴۹۶، ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۸۸، ۳۱۶	بی بی حنیفه (قنات): ۷۱۳
۹۷۳، ۸۶۶، ۷۹۵، ۵۰۵-۵۰۲	بیت الله الحرام: ۶۵۹، ۶۶۱ ← مکه
۳۱۴-۳۱۰، پارسا،	بیت المقدس: ۶۱، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۸۶، ۲۴۳،
پارس مدیا: ۳۱۱	۳۵۲، ۳۷۲-۳۷۳، ۳۸۱، ۴۲۱، ۴۳۰-۴۳۰
پارسیا: ۳۸۲	۴۳۱، ۴۹۴، ۶۴۱، ۶۶۱-۶۶۲، ۸۷۰
پارک (بندر): ۲۷۳	۹۵۳، ۹۴۴
پارکا (کوه): ۳۱۶	بیت المقدس (مسجد): ۴۳۱
پارنا: ۸۱۷	بیدآباد (مدرسه) ← مدرسه حاجی ابراهیم
پاریس: ۳۵۱، ۵۶۳، ۶۹۳	بیدنا: ۴۱۹
پاس زاتس: ۸۱۷	بیستون: ۲۰۷-۲۲۸، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۷
پاطاق (کوه): ۴۸۵-۴۸۶	بیستون (قله): ۳۲۰
پاکازو (خلیج): ۱۰۲۶	بیستون (کوه): ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۰۸، ۳۱۸-۳۱۹
پامنا (مسجد): ۶۱۵ ← مسجد جامع قدیم	بیشادوا (بیشادادا): ۳۱۱، ۳۱۶
سبزوار	بیضا: ۳۵۳، ۷۷
پامیر: ۶۸۰	بیلقان: ۱۹۳-۱۹۴، ۴۳۷، ۹۶۸
پای دشت: ۸۵۲	بیلکان: ۱۹۴ ← بلقان
پندیرا (قریه): ۸۱۶	بیهن: ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۶۱۲، ۷۹۹
پراک: ۳۵	۹۲۴-۹۲۵، ۹۴۵، ۹۵۲ ← سبزوار
پر تگا لیاها: ۶۹۸	
پسا: ۵۳۶ ← فسا	
پسا پار: ۵۳۶	
پشتکدار: ۴۸۷	
پشت کوه: ۴۸، ۴۸۶	
پشنگک (شهر): ۳۴۷	
پترزبورغ: ۱۲۹، ۱۶۳، ۴۵۱-۴۵۲	
پکن: ۲۶۱، ۴۷۷	
پلو یونیز: ۱۰۲۹	
پلیون (کوه): ۱۰۲۶	
پنایتا: ۳۱۶	
پنجاب: ۳۵، ۳۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۴۱۰، ۴۳۱	
	پاتیکا پانا: ۳۱۵
	پاچنار: ۷۰۸
	پاچنار (مسجد): ۷۰۹
	پارت: ۵۰۱، ۵۹۴، ۵۹۷
	پارنی: ۴۸۶ ← طبرستان
	پارتیا: ۴۲، ۴۲۴ ← خراسان
	پارنوا: ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵
	پارس: ۳۵-۳۶، ۷۷، ۹۹، ۱۵۶، ۱۸۴، ۲۴۲
	۲۶۴-۲۶۵، ۲۸۴-۲۸۶، ۳۰۷-۳۱۴

تبرستان (دریا): ۱۶۶، ۱۶۱، ۵۲ ← مازندران
 (دریا) ← خزر (دریا)
 تبرک (قلعه): ۴۶۵، ۷۵، ۷۰، ۶۸
 تبره (قلعه): ۴۶۵
 تبره (کوه): ۵۱۹
 تبریز ۴۵-۴۹، ۵۱، ۴۹، ۵۱، ۶، ۱۰۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸-
 ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴-۳۶۸
 ۳۷۳، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۷۹-۴۸۳
 ۴۸۵، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۸-۷۲۸
 ۷۳۱، ۷۸۴، ۸۳۴، ۹۴۱، ۹۵۹، ۹۷۶
 ۹۸۲

تبریز (ناحیه ای در استخر): ۷۷
 تبریز (آتشکده): ۳۵۲
 تبریز (محل): ۷۰
 تبس: ۳۷۵

تپه شاهی: ۸۱
 تپه نمرود: ۲۳۵ ← برج نمرود
 تنوی: ۳۲ ← تنه
 تنه (شهر): ۳۲، ۳۰
 تخارستان: ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۳، ۵۹۱
 تخارستان سفلی: ۲۵۵
 تخارستان علیا: ۲۵۵
 تخت جمشید: ۷۷-۷۸، ۸۲-۸۴، ۸۹-۹۶
 ۱۰۸، ۲۶۴، ۳۱۰، ۷۹۵، ۸۳۸
 تخت طاوس: ۴۶۴
 تخت فولاد (قبرستان): ۷۰
 تخت قاجاریه: ۸۳۸
 تختگاه شاپور: ۳۸۳
 تخت مرمر: ۵۸۷
 تراسیا: ۴۲

۱۰۱۵، ۸۶۷، ۶۸۰، ۵۰۶
 پنجاب (رود): ۳۸۷
 پنج رستاق: ۱۶۵
 پورتو گال [پرتغال]: ۶۹۸
 پهلویان: ۳۰۶-۳۰۷
 پهلوه: ۵۰۶
 پی باغ: ۷۰۸
 پی خراس: ۷۰۸
 پیروزرام: ۲۸
 پیل کاسپین: ۵۹۵ ← خوار (تنگه)
 پیلویونیس: ۶۰۱
 پی نارد: ۴۳۳

ت

تاتار: ۲۳۸، ۲۳۳، ۷۸۱، ۸۳۲ ← تاتارستان
 تاتارستان: ۵۵۶، ۱۳۲
 تاتاری (رود): ۵۱
 تارود: ۶۰۶
 تار ووریم (مزرعه): ۶۰۶
 تازوا: ۳۱۵
 تالار (رود): ۱۶۵
 تالارسلام: ۴۶۴
 تباریه: ۱۷۶ ← باناویه
 تب: ۵۹۱
 تبولی: ۸۲۲
 تبت: ۴۰، ۵۱۹، ۵۳۰
 تبرستان: ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۵۵، ۵۹، ۱۲۴، ۱۵۷-
 ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۵۴، ۲۵۷
 ۴۶۵ ← طبرستان

فهرستها/۱۰۷۹

ترمد (قلعه): ۹۳۱	تراکینیی: ۱۰۲۸
ترموییل (تنگه): ۱۰۲۶، ۱۰۲۹	تربت: ۱۶
ترناسب (مسجد): ۷۰۸	تربت (قلعه): ۸۸۳
تسالی: ۱۰۲۶	تربت حیدریه: ۳۸۵، ۴۷۷، ۷۶۰-۷۶۱، ۸۶۳
تستر: ۳۹۲، ۶۲۲، ۶۳۷ ← شوستر	۸۸۱
تفتازان: ۲۴۱	تربت نظام: ۶۷۲
تفلیس: ۴۹، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۹۳-	ترتر: ۱۹۲ ← ترثور
۱۹۶، ۴۳۱-۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۶-	ترتروارس (رود): ۱۶۴
۴۴۹، ۲۵۱-۲۵۳، ۷۲۲، ۹۹۱	ترزن: ۱۰۲۵
تکرا (قلعه): ۳۱۴	ترسوز: ۸۶۴ ← ترشیز
تکریت: ۷۹۳، ۷۹۱	ترشیز: ۲۵۲، ۲۵۶، ۳۷۳-۳۷۵، ۴۷۵، ۵۹۱
تلا: ۵۱	۷۶۰، ۸۶۲-۸۶۴، ۹۵۶
تمیشه: ۷۹۹	ترشیر (قلعه): ۶۸
تمیر (رود): ۱۶۳	ترك (رود): ۱۶۴، ۱۶۷
تنکابن: ۳۶	ترکستان: ۲، ۳۵-۴۰، ۴۲-۴۳، ۵۴، ۱۰۵
تنگستان: ۶۹۰-۶۹۱	۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۰
تواده: ۵۴۲	۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۰۰
توج: ۲۸۷	۲۰۹-۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۶
توحید خازنه: ۵۶۰	۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۱۷، ۳۴۶
تور: ۲۴۸	۳۵۲-۳۵۳، ۳۷۵، ۴۱۰، ۴۲۳-۴۲۵
توران: ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۵۴، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۵۱	۴۳۳، ۴۷۷، ۵۲۳، ۵۲۹-۵۳۰، ۵۳۹
۲۶۱-۲۶۳، ۳۴۶، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۷۱	۵۴۷، ۵۸۲، ۵۹۴، ۶۳۲، ۶۸۰، ۷۰۶
۳۸۰-۳۸۱، ۴۶۴، ۴۹۹، ۵۰۱-۵۰۲	۷۲۱، ۷۴۸، ۸۰۷، ۸۱۰-۸۱۳، ۸۳۲
۵۰۶، ۵۰۸، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۷۹، ۶۸۱	۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۶-۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴
۷۵۶، ۸۰۳، ۸۷۲-۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۵	۸۷۷، ۸۸۱-۸۸۲، ۸۹۱، ۸۹۷، ۹۱۲
۹۷۱، ۱۰۲۱	۹۲۳، ۹۵۳، ۹۷۱، ۱۰۱۱
توریس: ← تبریز	ترکمان (بلاد - معروف به روم): ۲۳۹
توس: ۵۹۱، ۶۴۸ ← طوس	ترکمان (دشت): ۱۶۳، ۷۰۷
توس (آتشکده): ۳۶۹	تراسیا: ۴۱۵، ۴۲۰
	ترمد [ترمد]: ۲۵۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۸۷۲

جالیس (رود): ۳۸۰
 جام: ۱۶، ۳۲۶، ۳۴۵-۳۴۸، ۵۶۵، ۵۶۷،
 ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۷، ۶۴۷-۶۴۸، ۷۲۷،

۸۸۶، ۸۹۱

جامع رضاغه: ۲۳۷

جامع سلطان (مسجد جامع دوم)

جامع منصور (مدرسه): ۶۷۱

جامع وکیل: ۶۸۲

جای اسب: ۴۷۹ ← جاسب

جبال: ۳۷، ۴۹۰، ۸۵۵، ۹۴۵-۹۴۶

جبال البحار: ۴۳۲

جبال شامات: ۲۲۲

جبل (بلاد): ۶۰، ۷۳، ۱۲۲، ۱۶۲، ۱۹۷، ۲۲۶

جبل جبال: ۴۸۴

جبل عام: ۴۰ ← البرز

جبل قمر: ۴۰

جبل مروی: ۸۵۸

جتال: ۱۸۹

جراحی: ۱۰۸

جراحیه (رود): ۳۰۴

جربد: ۳۴۷

جرجان: ۵۷، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۸۹، ۲۴۹، ۲۶۴،

۳۴۷، ۴۶۶-۴۶۷، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۱۸،

۵۴۱، ۵۴۴، ۵۶۶-۵۶۷، ۶۴۵، ۶۶۵،

۷۰۵، ۸۰۰، ۸۰۷، ۸۴۸-۸۵۳، ۸۵۵،

۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۴، ۹۴۱، ۹۴۴، ۹۴۶ ←

گرگان ← گرگانج

جرجان (بحر): ۱۶۶

جرجانیه: ۸۰۴ ← گرگانج

جردن (بندر): ۱۷۷

توماسن (قلعه): ۴۴۶

تومیروس (رود): ۸۱۶

تون: ۲۵۲، ۵۹۱

تونیس: ۴۱۲ ← کارتاکو

توی (قصبه، قلعه): ۴۵۴

تویسرکان: ۵۳، ۱۸۸، ۴۵۴

تهامه: ۲۲۱

تهته ← تته

تهران: ۷۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۶، ۸۲۵ ← طهران

تهوکا: ۳۱۰

تیجن [تجن] (رود): ۱۶۵

تیر (بلوک): ۳۱۵

ث

ثاتاگوش ساکا: ۳۱۳

ثاناکونس: ۳۱۰

ثرثور (نهر): ۱۹۲-۱۹۳ ← ترتر

ج

جاجرم: ۴۶۶-۴۶۷، ۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۶،

۵۳۹، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۹۷، ۸۰۱، ۹۳۴،

۹۳۸

جادوان: ۶۳

جاسب: ۴۷۸-۴۷۹

جاسک: ۸۱۹

جاسک (جزیره): ۱۷۰

جاقان: ۲۶۸

جالق: ۲۷۱

فهرستها/ ۱۰۸۱

جنبدان: ۶۱۷
 جنبدی شاپور: ۹۰۷، ۴۳۱
 جنبد: ۸۱۰
 جواد (معبّر): ۵۰۷
 جو باره: ۶۴
 جودی: ۱۱۲ ← آزارات
 جور: ۹۸، ۷۶-۹۹، ۵۱۵، ۹۲۳ ← فیروز آباد
 جورجانان: ۵۹۱، ۲۵۲
 جوزجان: ۹۲۲
 جولاهه: ۵۱۲-۵۱۳
 جولاهه جلقا: ۵۱۲
 جونیور: ۱۰۰۶
 جویباره: ۶۲
 جوبین: ۹۳۲، ۷۹۹، ۵۳۴، ۴۶۷-۴۶۶، ۳۷۳
 ۹۴۷
 جهرم: ۵۳۶
 جهرود: ۶۵۳
 جی: ۶۰-۷۳، ۶۲ ← اصفهان
 جیجکتو: ۸۸۹
 جیحون: ۱۰۳-۱۰۵، ۱۵۹، ۱۶۲-
 ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۵۰-
 ۲۵۱، ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۵۲، ۳۷۳
 ۳۸۷-۳۸۸، ۴۴۷، ۵۱۷، ۵۲۲-۵۲۴-
 ۵۳۰، ۵۶۹-۵۷۰، ۵۷۳، ۵۸۰، ۶۰۷،
 ۶۴۶-۶۴۷، ۶۵۰، ۶۷۰، ۶۸۰، ۷۴۷،
 ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۶، ۷۶۲-۷۶۳، ۷۶۶،
 ۷۷۱، ۷۸۰، ۷۸۷، ۸۰۳، ۸۰۶-۸۰۸-
 ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۸۲، ۹۰۴، ۹۰۷، ۹۲۲-
 ۹۳۷، ۹۲۸، ۹۲۳
 جورفت: ۸۲۴، ۸۲۲، ۵۳۸-۵۳۷، ۲۷۸

جرسکان: ۵۶۶
 جرفادقان: ۷۹۵، ۲۷۶ ← گلپایگان
 جرون: ۲۷۸
 جرون [بندر گمبرون]: ۶۹۸
 جرون (نهر): ۸۲۲
 جرونات: ۸۲۲، ۲۷۸
 جرّه ← دماوند
 جزایر: ۶۳۵
 جزیره: ۹۴۲-۹۴۱، ۸۶۱-۸۶۰، ۶۳۵، ۲۲۶
 جزیره العرب: ۷۹۱، ۶۰۱، ۴۹۰
 جعفر آباد: ۵۳۹
 جعفریه (عمارت): ۳۷۴
 جقاتوی (رود): ۵۱
 جگرنات: ۱۰۰۴-۱۰۰۳
 جلال آباد: ۱۰۱۴
 جلالی (کوه): ۶۲۰، ۶۱۹
 جلالی (جنگه): ۶۲۱
 جلالی (قنات): ۶۲۱
 جلقا: ۸۳۸، ۵۱۲، ۱۱۱، ۷۰، ۶۳
 جلقا (یل): ۵۱۲
 جلقای اصفهان: ۸۳۸، ۵۱۲
 جولوا: ۳۹۳
 جلیان: ۶۱۰ ← کلیان
 جلیان سفلی: ۶۱۰ ← کلیان سفلی
 جم: ۴۱۰: ۴۵۴
 جمال آباد: ۷۱۴-۷۱۳
 جمال آباد (قنات): ۷۱۳
 جمعه: ۵۴۰
 جمل: ۲۲۰-۲۱۹
 جنابه (شهر): ۱۷۰

- چلا (جلگه): ۷۰۵
 چلاو: ۹۳۷
 چلاوان: ۷۰۶
 چلای خانه: ۷۱۲
 چم محمد علی بیگک: ۶۲۷
 چمن بسطام: ۷۵۱ ← بسطام (چمن)
 چمن رادکان: ۶۰۹
 چمن کاپوش: ۸۰۰، ۷۹۷ ← کاپوش: چمن
 چناران: ۶۸۶، ۵۸۳، ۵۶۸
 چناران سفلی: ۷۱۲
 چناران علیا: ۷۱۲
 چناشک استرآباد (قلعه): ۳۵۷
 چهارباغ: ۴، ۷۰-۷۱، ۴۷۴
 چهارباغ رادکان: ۶۰۹
 چهارباغ صدری: ۴ ← چهارباغ
 چهاردانگه: ۳۹۶
 چهارده: ۵۴۱، ۵۴۰ ← چارده
 چهارده سخناس: ۵۳۹
 چهارده کلاته: ۵۳۹ ← چارده کلاته
 چهارمحال: ۴۷۸-۴۷۷
 چهجه: ۷۱۲
 چهزادگان (شهر): ۲۷۶: ۷۹۵ ← جرفادقان
 ← گلپایگان
 چهل تن (بقعه): ۶۱۷
 چهل دختران: ۸۹۶
 چهل در (قلعه): ۵۴۰
 چهل ستون: ۶۹۴، ۶۷
 چیان شان (کوه) [تیان شان]: ۱۰۵
 چین: ۳۷، ۳۱-۳۸، ۴۰، ۵۴، ۷۱، ۱۳۲، ۱۵۳،
 ۱۷۲، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۶۱، ۳۸۰، ۳۲۱
- چیل: ۸۴۷ ← گیل
 جیلان: ۴۸
 جیلانات: ۸۴۶
 جیلیم (رود): ۴۳۱
 .
- ج**
- چارباغ هرات: ۴۶
 چاردانگه: ۵۴۰
 چارده: ۵۳۹
 چارده (جلگه): ۵۴۱
 چارده کلاته: ۵۴۴-۵۴۵ ← چهارده کلاته
 چال حصار: ۴۵۷
 چالدران: ۴۷۹، ۳۵۵-۴۸۳، ۴۸۰
 چالدران (جنگک): ۳۶۷، ۳۷۴
 چال مغان: ۱۹۶
 چال میدان: ۴۵۷
 چالوس: ۸۵۱
 چالوس (رود): ۱۶۵
 چامپ: ۲۷۴
 چاه بهار (بندر): ۲۷۳
 چتور: ۱۶۳
 چخمان (قلعه): ۱۷
 چرندآب: ۳۵۰
 چشمه سبز: ۹۱۴
 چشمه علی: ۵۴۰
 چشمه علی دامغان: ۵۱۱
 چغان: ۵۳۰
 چغانیان (نهر): ۵۱۸
 چغانی رود: ۲۵۸

فهرستها / ۱۰۸۳

حضرت رسول (قبر): ۲۳۸
 حضرت نوح (قبر): ۲۵۳
 حضرتك: ۲۶۲
 حضرت موت: ۱۷۰
 حضرتك [حضرتك]: ۷۷، ۷۵
 حکایات نوم پیلس [هکاتم پیلس]: ۲۲۲، ۲۳ ←
 بسطام
 حکایاتنا کارا: ۳۱۳
 حکیم آتا: ۸۰۶
 حلب: ۱۲۶
 حلوان: ۱۲۰، ۱۲۰، ۲۰۷، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۰۷، ۸۲۳، ۸۶۶، ۹۶۲-
 ۹۶۶
 حماة: ۱۳۶-۱۳۷، ۱۶۶
 حورمند: ۲۶۸
 حوض سلطان: ۲۶۸
 حویزه [هويزه]: ۱۰۸، ۱۰۸، ۶۲۲، ۶۳۵
 حیدرآباد: ۳۵
 حیدریه: ۲۲ ← ابهر
 حیره: ۲۲۵، ۹۴۱

خ

خار [خوار]: ۷۰۳، ۵۴۵
 خار [خوار] (دره): ۲۸۳
 خارک (جزیره): ۱۷۰-۱۷۲، ۱۸۱، ۲۷۹،
 ۶۹۶-۶۹۷، ۸۲۸
 خارکو: ۶۹۵-۶۹۷
 خارگ: ۶۹۵
 خاسک (جزیره): ۱۷۱
 خاف: ۲۷۶

۳۵۲-۳۵۲، ۳۹۱، ۳۹۱، ۴۵۲، ۴۷۷، ۴۶۶
 ۵۳۰، ۵۷۲، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۸۱، ۷۷۰
 ۷۸۰، ۷۹۰، ۷۹۲، ۸۳۸، ۹۱۲، ۹۸۹

ح

حاتم خان (گنبد): ۵۶۰
 حاجی آقا رضا (مسجد): ۷۰۹
 حاجی ابراهیم (مدرسه): ۶۱۹
 حاجی ابوطالب (کاروانسرا): ۶۱۹
 حاجی اسماعیل (کاروانسرا): ۶۱۹
 حاجی اسماعیل (مدرسه): ۶۱۹
 حاجی ترخان: ۱۶۳-۱۶۴، ۴۵۰
 حاجی حسن خان (مسجد): ۷۰۹
 حافظیه: ۸۳۸
 حام: ۶۱۷
 حبش: ۶۰۱
 حبشه: ۱۰۲۳، ۳۹۹، ۱۴۹
 حجاز: ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۴۹، ۲۲۱، ۲۲۱، ۵۴۱، ۶۵۹
 ۶۶۱، ۶۶۳، ۸۶۱، ۹۴۲، ۹۴۵-۹۴۶

۹۵۳

حجر: ۱۲۶

حجقه: ۵۲۳

حذل: (مقبره): ۱۲۸

حرم مطهر: ۵۵۸، ۵۶۰ ← مشهد

حزفخانه: ۲۶۰

حسن آباد (قریه): ۷۰۳

حسین ع (مقبره): ۹۲۸

حسیره: ۲۱۳

حضرت امیر (مسجد): ۲۱۹

۱۰۸۳ / گنج دانش

۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۵-۵۳۰،
 ۵۳۹، ۵۴۴-۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۹،
 ۵۶۴-۵۶۷، ۵۶۹-۵۸۰، ۵۸۲-۵۸۸،
 ۵۹۱-۵۹۴، ۶۰۳، ۶۰۷-۶۰۹، ۶۱۱،
 ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۳۸،
 ۶۴۰-۶۵۰، ۶۶۲، ۶۷۴، ۶۷۷-۶۷۸،
 ۶۸۶، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۱۰-۷۱۷، ۷۲۳،
 ۷۲۵-۷۲۷، ۷۳۳-۷۳۴، ۷۳۴، ۷۵۰، ۷۵۴،
 ۷۵۶-۷۵۷، ۷۵۹-۷۶۳، ۷۶۶-۷۶۷،
 ۷۸۹، ۷۹۷-۷۹۹، ۸۰۱، ۸۳۵، ۸۳۸،
 ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۰-۸۵۱، ۸۵۶-۸۵۸،
 ۸۶۰، ۸۶۶، ۸۶۸-۸۷۴، ۸۷۶-۸۷۷،
 ۸۸۱-۸۸۲، ۸۸۶-۸۸۸، ۸۹۰-۸۹۵،
 ۹۰۸-۹۱۰، ۹۱۲-۹۱۵، ۹۲۰-۹۲۹،
 ۹۳۱-۹۳۲، ۹۳۴-۹۳۹، ۹۴۲-۹۴۶،
 ۹۵۰، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۶۴، ۹۷۱، ۹۷۷-
 ۹۷۹، ۹۸۲-۹۸۴، ۹۹۸، ۱۱۰۳

خراسان: (پل): ۷۶

خردشاپور (قصبه): ۲۴۱

خرقان: ۵۹۰، ۵۹۱-۵۹۳، ۵۸۸، ۵۶۹

خرم آباد: ۷۹۰، ۷۹۴

خرماتو (قلعه): ۶۸۶

خرم دره خبوشان: ۷۱۵

خرم رود (دره): ۲۵۴

خربیه: ۲۱۳

خزر (بلاد): ۵۸، ۳۴-۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸،

۷۸۰، ۷۲۷

خزر (دریا): ۳، ۳۰-۳۱، ۴۸، ۵۲، ۵۸، ۷۵،

۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۵-۱۲۲، ۱۲۳-۱۲۵،

۱۲۷، ۱۵۴-۱۵۷، ۱۶۱، ۲۶۴-۱۶۹،

خان (مدرسه): ۶۸۳ ← مدرسه خان

خانان (قریه): ۲۰۷

خان بالیغ: ۲۷۷

خاند: ۳۵

خان کرمز (کوه): ۲۵۲

خانه کعبه: ۲۲۲ ← کعبه ← مکه

خاور: ۶۸۱

خبوشان: ۱۶۱، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۸۲، ۶۵۰،

۶۷۹، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۶-۷۱۷،

۷۶۲

خبوشان (جلگاه): ۷۱۶

خبوشان (قلعه): ۵۷۴

خبیص: ۸۲۲

ختا: ۷۹۴، ۸۰۶

ختل: ۵۱۹، ۵۳۰

ختل (رود): ۵۱۸-۵۱۹

ختلان: ۵۳۰، ۸۷۱

خجند (رود): ۸۰۷ ← سیحون

خداآفرین: ۸۲۴

خداآفرین (بند): ۶۲۸

خداآفرین (پل): ۵۲

خراسان: ۱۶، ۱۷-۱۸، ۳۲، ۳۵-۳۷، ۴۰-۴۳،

۷۶، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۵۹،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۲،

۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۳۸-

۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰،

۲۵۱، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۹، ۳۰۶، ۳۲۴-

۳۲۵، ۳۲۷، ۳۴۵-۳۴۴، ۳۴۲، ۳۸۵-

۳۸۸، ۳۹۷، ۴۲۲-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۴۵،

۴۵۸، ۴۸۳، ۴۷۷-۴۷۶، ۴۶۷، ۴۵۸

فهرستها/۱۰۸۵

۷۷۸، ۷۶۴-۷۶۳، ۷۶۱، ۷۴۷-۷۴۶
 ۸۶۶، ۸۵۱، ۸۰۹-۸۰۴، ۷۸۳، ۷۸۰
 ۸۹۰، ۸۸۸-۸۸۶، ۸۸۰، ۸۷۷، ۸۶۹
 ۹۴۲، ۹۳۵-۹۳۴، ۹۲۷، ۹۱۶، ۹۰۴
 ۹۴۹

خوارزم (دریاچه): ۸۰۶، ۵۱۸، ۱۶۱

خوارزم (دشت): ۱۶۶

خوارزستان: ۴۳۱ ← خوزستان

خواف: ۹۳۲، ۵۷۳-۵۷۲، ۳۷۳

خوانسار: ۷۹۶-۷۹۵

خور: ۵۹۱، ۲۵۲، ۱۹۰ ← خوار

خورد نگاه: ۲۲۲

خوزفشت: ۶۹۵

خورنق: ۲۲۳-۲۲۲، ۲۱۹، ۲۰۷

خورنگاه: ۲۲۲ ← خوردنگاه

خوره اردشیر ← اردشیر کوره

خوزستان: ۱۷۱، ۱۲۱، ۱۰۷-۱۰۶، ۷۲، ۳۶

۳۸۷، ۳۰۵-۳۰۴، ۲۸۵، ۲۸۰، ۱۹۹

۵۷۷، ۴۸۸-۴۷۸، ۴۳۱، ۳۹۲، ۳۸۹

۸۲۱، ۸۱۴، ۸۰۹، ۶۳۷، ۶۲۹، ۶۲۳

۸۶۶، ۸۳۳

خوش بیلاق (چمن): ۵۸۷

خوقند: ۸۰۷ ← فرغانه

خونسار: ۷۹۶ ← خوانسار

خوی: ۷۲۸، ۴۷۹، ۴۸-۴۷

خوپر: ۱۰۴

خیرآباد: ۳۰۴ ← طاب (رود)

خیراتخانه: ۵۵۷

خیوق: ۱۰۴، ۱۶۲ - ۱۶۳، ۱۹۰، ۸۰۴ -

۸۰۶ ← خیره

۳۸۸-۳۸۷، ۳۶۵، ۱۹۶-۱۹۵، ۱۸۵

۴۸۸، ۴۸۵، ۴۵۳، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۳۳

۸۲۳، ۷۶۳، ۶۱۹، ۶۱۱، ۵۹۹، ۵۱۷

۱۰۲۲ ← مازندران (دریا)

خزران (قلعه): ۴۳۷، ۴۳۲

خسرو (رود): ۴۳۳

خسروجرد: ۳۲۲

خسروگرد (قریه): ۳۴۶

خشت: ۲۹۱

خفر: ۹۸

خطا: ۴۰، ۳۸

خلج: ۸۱۲

خلخال: ۴۸

خلوتخانه: ۴۶۳

خمیص: ۱۶۶

خندق: ۹۱۳، ۱۳۱

خواجه (پل): ۷۰، ۶۳، ۴

خواجه: ۱۹۸

خواجه ربیع: ۵۸۷

خواجه فیض الله لشکر نویس (باغ): ۶۲۸

خواجه قنبر (کوه): ۷۹۷

خواجه مهریار (بقعه): ۵۳۳

خوار: ۷۰۴، ۷۰۲، ۶۲۰، ۶۰۵، ۱۹۰، ۹۸

۹۳۷، ۷۰۶

خوار (تنکه): ۵۹۷ ← پیل کاسپین

خوارزم: ۱۵۸، ۱۳۲، ۵۸، ۴۳، ۳۱-۳۰

۲۳۸، ۱۹۱-۱۸۹، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۵۹

۵۰۱، ۴۲۵، ۳۵۳، ۲۶۲، ۲۴۳-۲۴۲

۵۶۷، ۵۶۵، ۵۳۳، ۵۲۷، ۵۲۵، ۵۱۸

۶۶۵، ۶۴۷-۶۲۵، ۶۰۸، ۵۸۲، ۵۷۶

نهیوه: ۸۰۷-۸۰۶، ۵۵۲، ۱۹۰

د

دانیکی (غار): ۹۱۷	داد (قلعه): ۸۵۸
دانیال پیغمبر (قبر): ۲۸۲	دارا (بند، قلعه): ۶۲۹، ۲۲
داود طائی (قبر): ۲۳۷	دارا بجرد: ۶۹۳، ۵۱۵، ۳۵۳، ۷۷
دباوند: ۶۰۴ ← دماوند	دارا بگرد: ۵۳۶ ← داد بجرد
دبیر نیشابور (رود): ۹۲۰	دارالحفاظ: ۵۷۴، ۵۶۱-۵۶۰
دجله: ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۸۴، ۲۲۰-۲۲۴، ۲۳۰	دارالخلافه ناصری: ۶۷۹ ← تهران
۲۳۴-۲۳۶، ۲۴۲، ۲۸۸، ۳۸۷، ۳۲۶	دارالسرور: ۱۹۸
۳۸۹، ۴۸۲، ۴۹۴، ۶۳۲، ۷۵۲، ۷۶۷	دارالسلام: ۶۵۴، ۶۵۱، ۶۱۷، ۲۳۵، ۲۲۴
۹۸۵	۶۶۲، ۶۵۷ ← بغداد
دجله تکرا (شط): ۳۱۲	دارالسعاده: ۵۶۰
دجیل (رود): ۳۹۲	دارالسیاده: ۵۸۰، ۴۷۴، ۵۶۱-۵۶۰
دخان: ۵۱۹	دارالقنون برلن: ۵۵۵
دختر (قلعه): ۵۱۶	دارداتل (بغاز): ۱۰۲۱، ۴۱۷
دخمه فریدون: ۷۹	داریان: ۶۲۵، ۶۲۳، ۳۹۶
دخمه سلاطین عجم: ۲۲۷	داریان (نهر): ۶۶۲
دربند: ۴۹، ۵۸، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۶۱-۱۶۲	داغستان: ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۷
۸۲۶، ۸۲۳، ۱۹۶، ۱۶۴	۹۸۷، ۷۵۵، ۵۸۲، ۵۰۸، ۲۵۰، ۱۹۵
دربند (باب الابواب): ۵۸۰، ۱۶۱	دالکی: ۶۹۲
دربند شیروان: ۸۲۲	دالماسی: ۴۵۲
دردشت: ۶۴، ۶۲	دامغان: ۷۰، ۲۵۲، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۴۳، ۵۱۱، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۲۵-۵۲۴، ۵۲۰
دردور: ۱۸۱	۵۷۳، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۰۱، ۶۱۶، ۶۲۰
درکانا: ۳۱۵	۶۲۱، ۷۰۵-۷۰۷، ۷۲۱، ۷۳۸، ۷۵۴
درگز: ۷۱۲	۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۳-۸۰۴، ۸۵۳، ۸۶۲
درگزین: ۷۹۹	۹۷۸، ۹۵۳
دروازه اراك، ۴۵۷، ۶۱۳	دامغان (قلعه): ۵۲۵
دروازه بجنورد: ۸۰۸	
دروازه بصره (محل): ۲۳۶	
دروازه پای چنار: ۹۱۲	
دروازه چوب: ۶۱۷	

فهرستها/۱۰۸۷

دشتستان: ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۱، ۶۸۱، ۶۸۲،	دروازه دولت: ۴۵۷
۶۹۲، ۶۹۰	دروازه رزان: ۶۷۷
دشت شاه: ۷۹۷ ← یورت شاه	دروازه رودبار: ۶۷۷
دشت قبچاق: ۵۷۶، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۸۰، ۷۹۰-	دروازه سبریز: ۶۱۳
۸۸۸، ۷۹۱	دروازه عراق: ۶۱۳، ۹۱۴
دشت کالپوش: ۷۹۸ ← کالپوش	دروازه مشهد: ۷۰۸
دشت گرگان: ۸۸۱	دروازه نشابور: ۶۱۳-۶۱۴
دشت مغان: ۳۹	درویش بیرم (مسجد): ۷۰۹
دشتی: ۶۹۰	دره ابواسحاقی: ۹۱۶ - ۹۱۹ ← غار
دغوی: ۵۳۰	ابواسحاقی
دفیان (کوه): ۲۵۴	دره جز: ۱۶۵
دقیانوس: ۵۳۸	دره جزیب همدان: ۲۸۳
دکان شمس: ۶۲۸	دره سبز: ۹۱۷
دکن: ۳۵، ۷۴، ۷۷۶، ۸۲۳، ۹۶۰، ۱۰۰۳،	دره سفید: ۹۱۶
۱۰۰۸	دره سیاه: ۹۱۷
دکهن ← دکن	دره کوه: ۹۱۷
دلاور (جریره): ۱۷۱	دریای گرگان ← خزر (دریا) دریای گیلان
دلندیز: ۶۹۷	← خزر (دریا)
دلیجان: ۲۷۸	دزآوان: ۳۸
دلوجان (گردنه): ۲۴۲	دزسپید: ۳۰۵-۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۵۳۹ ←
دلی چای: ۷۰۳	سپید (قلعه)
دلیه: ۱۰۲۵	دز سندان: ۲۹
دمار (شهر): ۱۰۴	دز فول: ۳۸۲، ۴۳۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۴، ۷۹۶،
دمارکوش: ۳۱۵	۸۹۵
دماوند: ۱۰۰، ۱۳۳، ۶۰۴ - ۶۰۶، ۷۰۲،	دزک: ۲۷۰
۷۲۷، ۷۰۷، ۷۰۵	دز گنبدان: ۸۰۲ ← گردکوه
دماوند (بازار): ۶۰۶	دژ بهمن: ۸۲۶
دماوند (قلعه): ۳۹	دژ سپید: ۷۹۰ ← دزسپید
دماوند (کوه): ۲۵۱، ۶۰۶ - ۶۰۷، ۷۰۲،	دشت اصفهان (محل): ۳۴۸
دمرقایی: ۱۱۸	دشت خاوران: ۲۱۱

- دمشق: ۱۱۸، ۵۵۴، ۶۲۶، ۶۶۲، ۶۵۹، ۷۴۱، ۹۲۰
 دیز آباد: ۹۲۰
 دیلم: ۴۷، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۶۰
 دیلمان: ۶۸۲، ۷۲۵، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۹ ←
 دیلمان
 دیلمان: ۳۳، ۵۹، ۷۳، ۲۶۰، ۷۴۲، ۸۴۶
 ۸۵۱-۸۵۲
 دیله: ۲۴۲ ← دجله
 دین آوران: ۸۲۳ ← دینور
 دیناوران: ۸۲۳ ← دینور ← ماه دینار
 دینور: ۱۶۹، ۲۷۸، ۸۷۰، ۸۲۳ ← ماه دینار
 دیو بچه (میدان): ۳۴۵ ← دیوسفید (میدان)
 دیوسفید (میدان): ۳۲۲، ۳۴۵
 دیول (شهر): ۳۲
- ذ
- ذئب (کوه): ۱۲۳
 ذومنه الجندل: ۱۵۳
 ذینار: ۲۱۵
- ر
- راد (جزیره): ۱۲۷
 رادانیکس (رود): ۱۶۳
 رادکان: ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۸، ۵۸۶، ۶۰۷-
 ۶۰۹، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۶۸، ۷۱۶
 ۹۳۶، ۷۹۸
 رادکان (چمن): ۵۷۷، ۵۲۹
 رادکان (قلعه): ۵۸۷
- دمشق (مسجد): ۶۶۱
 دمغان: ۵۹۱ ← دامغان
 دمیاط (قلعه): ۷۳۷
 دن (رود): ۴۹۱
 دنباوند: ۶۰۴ ← دماوند
 دواب: ۷۲۹
 دودان: ۶۴۲
 دودانگه: ۶۴۲
 دودانگه (رود): ۶۲۷
 دو در (مدرسه): ۵۵۷
 دوربن: ۱۰۲۴
 دورق: ۵۳۵
 دورید: ۱۰۲۸
 دولت آباد: ۳۵، ۵۸۷
 دولیان: ۳۵۰
 دون (رود): ۱۶۴
 دونیا (رود): ۱۶۴
 ده پشت نشابور: ۹۲۵
 دهخوارقان: ۴۸
 دهستان: ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۴۸
 دهلی: ۳۵، ۴۳۱، ۶۵۰، ۶۷۶، ۷۹۲
 دهمغان: ۷۶۲، ۵۹۱ ← دامغان
 ده ملا: ۶۲۰
 دهویانا: ۳۱۶
 دیار بکر: ۳۷، ۱۱۱، ۱۶۰، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۳۰،
 ۲۳۹، ۳۶۷، ۳۷۵، ۴۸۰-۴۸۱، ۷۴۰
 ۷۵۷
 دیار ربیعہ: ۹۵۳
 دیان [دیانا]: ۱۲۸

فهرستها / ۱۰۸۹

- ۴۹۷: رقه
رقها: ۳۱۶
رکن آباد (رکنا باد): ۶۸۲، ۹۸
۴۹۲: رم
روئین دز: ۸۶۴، ۲۹
رود آباد: ۵۲۹
رودا: ۱۳۲
رودبار: ۱۰۱، ۷۱، ۱۰۱، ۳-۱۰۳-۱۰۳-۷۳۷-۷۳۸،
۷۴۸-۷۴۷، ۸۲۵، ۷۲۳، ۷۲۱
رودبالان: ۲۷۶
رودمافاریان (قلعه): ۶۲۷
روسی: ۱۵۶-۱۵۵، ۱۲۹-۱۲۶، ۱۰۵، ۳۴-۱۶۷،
۱۹۳-۱۹۶، ۳۶۲، ۴۴۵، ۴۲۹-۲۲۹،
۴۵۲، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۵۲، ۹۷۶- روسیه
روس (کوه): ۱۶۹
روسیه: ۴۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۶۷، ۱۹۶،
۲۱۰، ۵۵۶، ۷۹۲، ۹۹۰-۹۹۲ ←
روس
روضه رضویه: ۸۰۱ ← مشهد
روضه مطهر: ۵۵۸، ۵۵۲
روضه مقدس: ۵۷۴، ۵۵۸
روم (رومیة، رومیة الکبری): ۳۷-۳۸، ۴۳،
۲۵، ۵۲، ۵۶، ۷۶، ۷۹، ۹۱، ۱۱۸-۱۲۲،
۲۳۵، ۲۳۹، ۲۸۳-۲۸۴، ۳۲۱، ۳۵۹،
۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۰،
۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶-۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۹،
۴۴۲، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۳۸، ۵۹۲، ۵۸۰،
۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۴۶، ۶۷۱، ۶۸۱،
۷۱۲، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۵۵-
۷۵۷، ۷۶۸، ۷۷۶-۷۷۷، ۷۷۹-۷۸۰
- رادى (رود): ۴۳۱
راز: ۳۸۶ ← ری
رازمیا: ۳۱۰
راکا: ۳۱۵، ۳۱۲
رامجرد: ۶۹۴
رامگرد: ۲۶۴
رامهرمز: ۷، ۵۶، ۱۰۷، ۶۲۲، ۶۸۱،
۲۷۸، ۸۲۲
راویتا: ۳۱۴
روایج (جبال): ۲۷۸
رائین: ۲۷۸
رباط پریان: ۸۹۲
رباط چاهه: ۶۲۳
رباط سنگ بست: ۶۴۶
رباط شیخ الشیوخ: ۹۲۹
رباط کلیمه (آب): ۹۲۰
ربع رشیدی: ۳۲۹، ۴۶
رحبۃ بنی هاشم: ۲۱۲
ردوس (جزیره): ۴۲۱
رزمقان: ۶۰۹-۶۱۰
رزمکان: ۶۰۹
رستاق: ۸۲۹
رستمدر: ۳۶، ۵۹، ۲۶۵، ۵۱۹، ۶۷۶-۶۷۷،
۷۰۵، ۷۰۶، ۸۲۴-۸۲۵، ۸۴۷، ۸۵۰،
۸۵۳-۸۵۵، ۸۵۹، ۹۲۵، ۹۳۷
رشت: ۳۶، ۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۹۶، ۸۲۷،
رصافه: ۶۵۷
رضا قلی میرزا (قبر): ۵۵۲
رضوان (تل): ۷۹۸
رفسنجان: ۸۲۱

ز	۱۰۱۱، ۹۸۷، ۹۸۳، ۹۷۶، ۹۲۱، ۸۲۹
	روم (دریای مدیترانه): ۷۹۳، ۷۸۹، ۴۱۰
زابل: ۴۰، ۳۶	روم ایللی: ۲۱۵
زابلستان: ۸۲۶، ۴۹۳، ۲۵۶، ۷۲، ۴۰، ۳۶	رون: ۶۹۳
زارانا: ۳۱۲	رویان: ۳۵، ۳۶، ۲۵۱، ۴۶۵، ۸۴۵، ۸۴۷-
زارم: ۳۱۲	۸۵۲-۸۵۳، ۸۴۹
زام: ۳۴۸	رویان آمل: ۶۰۷
زانوس (کوه): ۱۶۵	رویدشت: ۷۲
زاولستان: ۵۰۷ ← زابلستان	روبه ← کنگک
زاوه: ۴۷۸، ۳۴۵	ری: ۴۰-۴۱، ۵۵، ۷۳-۷۵، ۱۰۲، ۱۹۲
زاویه: ۲۱۶	۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۹، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۶-
زاینده رود: ۷۲-۷۰، ۶۳، ۴	۲۵۷، ۳۸۶، ۴۵۶، ۴۶۲-۴۶۵، ۴۸۸
زبده: ۲۱۵	۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۴۶-۵۷۳، ۵۷۷
زراقا: ۳۱۰	۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۴۵
زراه اکفید (دریا): ۱۷۰ ← فارس (بحر)	۶۸۵، ۷۰۵-۷۰۷، ۷۲۰، ۷۳۳-۷۳۴
زرقان: ۲۸۳	۷۳۶، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۳-۷۴۴، ۷۷۱
زره: ۱۸۷	۷۸۰، ۷۸۳، ۸۰۴، ۸۱۱، ۸۴۴، ۸۴۶
زرین رود ← زاینده رود	۸۴۸-۸۴۹، ۸۵۳-۸۵۴، ۸۵۹، ۸۶۰
زرین کلاه: ۳۰۶	۸۶۲، ۸۶۹، ۸۸۹، ۹۰۸، ۹۲۱، ۹۲۸
زمخشر: ۸۰۶	۹۳۱، ۹۳۵، ۹۴۲، ۹۴۲، ۹۵۴، ۹۶۴
زمزم (آب): ۲۲۲	۹۸۲
زمین داور: ۴۰	ریاض: ۶۷۳
زنجان: ۸۵۹، ۲۵۷، ۲۴۱، ۴۷، ۴۱	ری شهر: ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۶-۲۸۷، ۶۹۰-
زندان سکندر: ۴۷۶	۶۹۱
زنده رود ← زاینده رود: ۷۱	ریگک (بندر): ۶۹۶-۶۹۷
زنگان: ۸۵۸	ریگستان عقیلی: ۶۲۸
زنگبار: ۴۰	ریلاه: ۱۳۶-۱۳۷
زنگی (رود): ۱۱۰	ریوساران (کوه): ۵۱۷
زنگی آباد: ۶۸۲	ریوند (ریبد، کوه): ۹۱۴
زواره: ۱۸۳	

ساکا: ۳۱۰	زورآباد: ۹۳۸
سام: ۶۱۷	زوزن: ۶۰۳، ۵۹۱، ۲۸۶، ۲۵۲
سامبریا: ۱۰۲۵	زیبق (معدن): ۷۷
سامره: ۳۷۲، ۲۲۸، ۱۳۰	زیج: ۹۰۷
سارجبلاغ: ۷۵۷، ۲۸	زیدر: ۶۱۲-۶۱۱
ساوه: ۸۶۹، ۸۶۲، ۷۹۹، ۷۰۷، ۶۵۳، ۷۲	
صبه: ۲۷۰	
سبز (چشمه): ۵۱۰	ژ
سبز (شهر): ۷۸۷، ۷۶۵، ۷۱۱	ژاپن: ۱۷۶
سبزوار: ۳۲۲-۳۲۱، ۳۲۲، ۲۵۲، ۱۶۰	ژانیک: ۱۶۳
، ۳۲۲-۳۲۱، ۳۲۲، ۲۵۲، ۱۶۰	ژرمانیه: ۵۱۴
، ۵۸۶، ۵۸۳، ۵۸۸، ۳۷۵، ۳۲۷-۳۲۶	ژن: ۴۵۳
، ۷۵۸، ۷۱۶، ۶۲۰، ۶۱۶، ۶۱۲، ۵۹۱	ژورزیا: ۲۷۲ ← مکران (دریا)
۱۰۱۸، ۸۶۳، ۷۶۱	
سبزوار (قلعه): ۶۱۳	
سبزوار (مسجد جامع): ۶۱۴-۶۱۵	س
سبزه‌زار ← سبزه‌وار	
سبزه‌وار: ۱۷	سادات (مسجد): ۷۰۹
سبلان: ۲۶۰، ۲۵۶، ۱۸۵	سادوم: ۷۵۹
سبلان (کوه): ۲۹	ساراتو: ۱۶۴
سپاردا: ۳۱۰	ساربان محله: ۷۰۸
سپاهان: ۵۳۶، ۵۶، ۳۹، ۳۸ ← اصفهان	سارت: ۲۹۷ ← سارد
سپید (قلعه): ۵۳۹، ۳۰۷-۳۰۶ ← دز سپید	سارد: ۱۰۳۱، ۲۹۷
سپید دز: ۳۰۶ ← دز سپید	ساردو: ۸۲۲
سپیدش (قلعه): ۶۸۵	ساروان: ۲۶۸
ستار: ۴۰	ساروقمش: ۵۷۰
ستلج: (رود): ۳۳۱	سارویه: ۲۶۰ ← ساری
سجاس ۲۲۱	ساری: ۳۸۶، ۲۶۰، ۲۵۲، ۱۶۵، ۵۷، ۳۷، ۳
سجستان: ۳۷، ۱۸۳، ۶۰، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۵۲	۹۲۵، ۸۵۶، ۸۵۳-۸۵۰، ۸۲۵، ۵۱۲
۶۰۲، ۳۵۳ ← سیستان	ساس: ۵۰۱ ← توران
سدیر (سدیر): ۲۲۳	ساسان: ۳۰۹، ۳۰۷ ← بیستون

سقلاب: ۵۸	سراب: ۴۷
سقتان: ۱۳۱	سراکوه: ۷۹۸
سکز (کوه): ۷۲	سراوان: ۳۸۸
سکستان: ۶۰، ۷۲، ← سیستان ← سجستان	سرباز: ۲۷۲
سگستان: ۸۶۵ ← ۸۶۶ ← سیستان	سرجام: ۳۴۷
سلاسل (قلعه): ۶۳۷، ۳۹۵	سرخاب: ۳۵۰
سلاوز: ۷۲۹	سرخاب (مقبره): ۴۶
سلطان آباد: ۳۷۳	سرخاسکون (قلعه): ۷۸
سلطان ابراهیم (مزار): ۷۱۰	سرخس: ۱۳۲، ۲۵۲، ۲۶۰، ۳۴۵، ۳۴۵، ۵۳۱، ۵۴۴
سلطان بایرید (مسجد): ۸۶۱	۵۵۶، ۵۷۴، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۴۰
سلطان دوین: ۷۹۹، ۷۰۵	۶۴۶، ۷۲۷، ۸۵۹، ۸۶۲، ۸۸۸، ۸۱۰
سلطان میدان: ۸۰۱، ۵۲۰	۹۰۸، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۴-
سلطانیه: ۴۲، ۲۳۹، ۳۵۱، ۳۷۵، ۷۲۰، ۷۸۷	۹۳۵
سلطانیه (چمن): ۴۸۶	سرخه (قریه): ۶۱۷
سلفان: ۱۶۵	سرسنگ (محلّه): ۹۱۴
سلماس: ۴۷-۴۸	سرکان: ۴۵۴
سلمقان: ۶۱۰	سروی (مسجد): ۲۹۴
سلوس: ۱۱۶-۱۱۸	سعدالدین (مدرسه): ۵۵۲
ساوسی: ۲۳۸	سعدبیل (نهر): ۴۳۶
سلوسید: ۴۸۴، ۴۸۶	سعد شاه (محلّه): ۹۱۴
سمباسه: ۴۸۵	سعدیه: ۳۶۰، ۸۳۸
سمرقند: ۱۳۲، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۵۸، ۵۱۷	سعیدآباد: ۸۴۸، ۸۴۹
۵۲۶-۵۲۷، ۵۳۲، ۵۵۹، ۵۶۹، ۶۴۵	سغد: ۲۵۸، ۲۷۷، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۳۲ ←
۶۴۸، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۸۰، ۷۹۲، ۸۱۰	سمرقند
۸۶۶-۸۶۸، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۹۳	سغدا: ۳۱۰
۹۲۸، ۹۶۴، ۱۰۱۱، ۱۰۲۲	سفراین: ۵۳۹
سملقان: ۷۱۲، ۵۶۶	سفروخ: ۲۲۵
سمنان: ۲۸۲، ۳۴۵، ۵۷۶، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱	سفید (دریا، بحر): ۴۳۵، ۶۰۱
۷۰۳-۷۰۵، ۷۰۷، ۷۹۹، ۸۷۳	سفید رود: ۱۶۷
سمنگ: ۶۱۶	سفید (قلعه): ۳۰۵، ۶۸۶

فهرستها/۱۰۹۳

- سنگان: ۳۲۰، ۳۰۷-۳۰۶، ۲۵۵، ۲۵۲، ۹۸
 ۵۹۱
 سمور (رود): ۱۶۴
 سمینک: ۶۱۷
 سنا: ۷۲۷
 سنا باد: ۶۴۴-۶۴۲، ۵۵۹-۵۵۸، ۵۵۵ ←
 مشهد
 سنجار: ۸۶۹
 سنجان: ۴۷۶
 سنخاس (جلگه): ۵۳۹
 سند: ۳۲، ۴۱، ۴۳، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰،
 ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۶۷-۲۶۹، ۳۴۸، ۳۸۷،
 ۴۲۰-۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۳۱، ۵۵۶،
 ۶۰۲، ۷۸۳، ۸۱۲، ۸۱۴-۸۱۵، ۸۱۷،
 ۱۰۰۴، ۸۲۱
 سند (دریا): ۷۲، ۴۰
 سنقراق (کوه): ۸۱۲
 سنقرچه (دهستان): ۷۳۹
 سنقر کوچک: ۱۰۱
 سنکلید: ۶۱۶
 سنگویه (رود): ۲۷۱
 سنن (کلیسا): ۴۳۴
 سنندج: ۱۶۴
 سواحل بحر خزر: ۸۳۵-۸۳۴
 سواد: ۱۳۳
 سواد کوه: ۱۶۵
 سوالک (کوه): ۳۱
 سودان: ۴۰
 سور (امپراطوری): ۱۱۹-۱۱۸
 سوراخی (مسجد): ۷۰۸
- سور بلند: ۹۲۰
 سوس: ۲۰۸، ۳۹۲، ۵۹۶، ۶۳۷، ۸۲۱ ←
 شوش
 سوسا: ۳۸۴ ← شوش
 سو عسکو کک: ۱۲۰۸
 سوق الاهواز: ۱۰۵-۱۰۹
 سوق الاهواز (سد): ۱۰۸
 سومنات: ۷۷۲-۷۷۳، ۱۰۰۲
 سه دیر: ۲۲۳ ← سدیر
 سهرورد: ۲۴۱
 سه گنبدان: ۳۷، ۷۷، ۲۶۰
 سهند (کوه): ۴۵-۴۶، ۴۳۹
 سیاران: ۳۵۰
 سیاقوس: ۱۰۲۶
 سیاه (بحر، دریا): ۱۲۶-۱۲۷، ۱۶۸، ۴۱۰،
 ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۵۲، ۵۱۷
 سیاه پوشان: ۷۹۲
 سیاه شیر: ۳۰۶
 سیاه کوه: ۱۶۲
 سیاه کوه (جزیره): ۱۶۲، ۱۶۶
 سیبر: ۱۳۰۱
 سیحون: ۱۰۴، ۱۰۱، ۴۴۷، ۷۶۳، ۷۶۶، ۷۸۷،
 ۸۰۶، ۸۰۷
 سیدان: ۳۷
 سید علی قاضی سمنانی (قلعه): ۶۲۰
 سید محمد گیاه خوار (بقعه): ۳۹۶
 سید محمد گیاه خوار (قلعه): ۶۲۴
 سیدون: ۱۲۰۵، ۱۰۲۹
 سیراف: ۹۸، ۱۷۰، ۱۷۳-۱۷۴
 سیراف (جزیره): ۱۷۳

۹۰۸-۹۱۱، ۹۱۵-۹۱۶، ۹۲۲، ۹۳۳

← شادیکاخ

شادیکاخ: ۸۶۲، ۵۶۴ ← شهر گشتاسب

شارع (محلّه): ۲۳۶

شاش: ۸۶۸

شاکو: ۸۴۶

شام: ۴۰، ۱۱۸-۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۶

۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸-

۳۷۹، ۳۹۶، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸،

۴۳۱، ۴۳۹، ۵۹۴، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۴۱،

۶۵۶، ۶۵۸-۶۶۱، ۶۶۲، ۷۳۷،

۷۴۰، ۷۸۰، ۷۸۴، ۸۶۹، ۹۴۲، ۹۴۴

۹۸۷

شام (شنبه): ۳۵۰

شامات: ۴۳، ۱۴۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۱،

۴۱۰، ۴۱۸، ۴۲۱-۴۲۵، ۴۸۲، ۴۸۶،

۶۰۱، ۷۱۲، ۷۶۸، ۷۸۱، ۷۹۳

۱۰۲۱

شام غازان: ۴۶ ← شنب غازان

شامیان (محلّه): ۴۶

شاه (مسجد): ۵۶۸

شاه جهان آباد: ۹۹۰، ۹۹۲، ۹۹۹، ۱۰۰۵-

۱۰۰۶، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶-۱۰۱۸،

شاهرخی (مدرسه): ۵۶۸

شاهرخیه (قلعه): ۵۲۸

شاهرخیه (آب): ۸۰۷ ← سیحون

شاهرود: ۲۱۰، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۵۶، ۵۷۴، ۶۱۱،

۶۱۸-۶۲۱

شاه کو: ۱۶۵، ۶۱۹

شاهی (جزیره، دریاچه): ۵۱

سیرامپور: ۹۹۵

سیرجان: ۸۲۲، ۲۷۸

سیروس (رود، رود خسرو): ۴۳۳، ۱۶۴ ←

کر (رود)

سیریحو (بیابان): ۱۳۶

سیریس نمرود (معبد): ۱۴۶

سیریمن (معبد): ۱۰۳۰

سیستان: ۴۰، ۳۶-۷۲، ۴۱-۷۳، ۱۶۱، ۱۸۲،

۱۸۶-۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۴۱، ۲۴۸،

۲۵۶، ۲۵۶-۲۶۶، ۲۶۸، ۳۷۹، ۲۸۴،

۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۵۸، ۴۹۳،

۵۹۷، ۶۸۳، ۷۵۰، ۷۵۶، ۷۵۹، ۸۲۴-

۸۲۵، ۸۳۵، ۸۶۹، ۹۲۵-۹۲۶، ۹۷۱،

سیستان (دریاچه): ۳۸۸

سیسوا: ۱۰۲۳

سیسیل: ۶۴۲، ۴۸۵

صیف البحر: ۱۸۱

سیلان: ۲۹۱، ۱۸۱

سپوا: ۴۸۶

سی و سه چشمه (سی و سه پل): ۶۳

ش

شابران: ۱۲۴

شاپور: ۳۵۴

شاپورخواست: ۹۰۷

شادروان: ۱۰۵-۱۰۶، ۱۲۲، ۳۹۵-۳۹۶،

۵۹۹، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۳۲، ۶۳۷،

شادمان (حصار): ۸۹۰

شادپاخ: ۲۵۹، ۵۶۴-۵۶۵، ۸۱۱، ۸۶۲،

فهرستها/۱۰۹۵

۴۳۰، ۵۰۰، ۵۹۶، ۶۲۲، ۶۳۹، ۸۲۱،	شاه یورتی (جلگه): ۷۹۷
۱۰۳۰ ← تستر	شاه (بازار): ۶۶
شوشتر: ۷۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۳۸۴، ۳۹۲-۳۹۸،	شاهوردی خان (محلّه): ۷۰۸
۴۰۳، ۴۳۰-۴۳۱، ۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۶،	شیرخان: ۷۰۶، ۸۸۹-۸۹۰
۶۲۹، ۶۳۲-۶۳۴، ۶۳۷-۶۳۸، ۷۵۰،	شترخسب، ۳۰۶
۷۶۸، ۷۹۰، ۷۹۶، ۸۲۸ ← تستر	شرنور: ۹۶۸
شوشتر (بل): ۳۹۵-۳۹۶ ← شادروان	شط: ۲۳۲
شوشتر (رود): ۱۰۵	شطاره ۱۷۱
شوشتر (قلعه): ۶۲۷	شط العرب: ۷۱، ۱۰۸، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۸۰،
شوشتر (مناره): ۶۳۲	۸۱۹، ۱۸۴ ← اروندرود
شوشه: ۱۹۳ ← شوشی ← شیشه	شطین: ۴۹۰
شوشه (قلعه): ۱۹۴ ← شیشه	شعب دیوان: ۲۷۷-۲۷۸
شوشی: ۱۹۵، ۱۹۷ ← شوشه ← شیشه	شفار: ۱۳۴
شولستان: ۶۸۱، ۶۹۳	شفت: ۸۲۸
شهران ← پراك	شكارپور: ۲۶۹
شهر بابك: ۴۱	شكسته (قلعه، كوه): ۷۵، ۷۷
شهرچهرزادگان: ۷۹۵ ← گلبایگان	شكوان (قلعه، كوه): ۷۵، ۷۷
شهرزور: ۱۶۹ ← زدر (شهر)	شماخی (شهر، بندر): ۱۵۴، ۱۹۶، ۳۳۳،
شهرستان: ۶۱، ۶۳، ۹۳۳ ← اصفهان ← جی	۴۴۵، ۴۶۲، ۵۰۹، ۷۳۲
شهرشاپور: ۷۳، ۳۷۳، ۷۵۸ ← نیشابور	شمر: ۲۵۸
شهر عتیق: ۴۱۳	شمرکند: ۵۳۲ ← سمرقند
شهر گشتاسب: ۸۶۲	شمع ایران: ۴۵۷ ← شمیران
شهروان: ۲۷۸	شمیران: ۴۵۷، ۴۷۶
شیخ الرئیس ابوعلی سینا (مقبره): ۸۳۸	شمیره: ۳۴۷
شیخ صفی (مقبره): ۵۴۹	شنب غازان: ۴۶
شیخ علاءالدوله سمنانی (مقبره): ۶۱۷	شنوران: ۷۰۵
شیخ علیخان (قلعه): ۴۵۴	شورآب: ۱۰۶
شیر: ۴۷	شورستان (چمن): ۷۰۳
شیراز: ۵۶، ۶۷، ۷۷، ۹۸، ۹۹-۱۸۸، ۲۳۹،	شوش: ۸۱، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۵۰، ۳۸۴، ۳۹۲،
۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰،	۳۹۴، ۴۰۲-۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۹-

صفاران (مسجد): ۷۰۸	۳۰۵،۳۰۲-۳۰۰،۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۲
صفه امیر علوشیر: ۵۷۴	۴۵۹،۴۴۵،۳۸۳، ۳۵۳، ۳۳۹، ۳۰۶
صفه شب‌دیز: ۳۱۹	۵۳۷-۵۳۶، ۵۱۵، ۴۸۷، ۴۷۷، ۴۶۰
صفی آباد: ۵۸، ۱۶	۶۸۱، ۶۳۷، ۵۸۶-۵۸۵، ۵۸۳، ۵۴۴
صقلیه (جزیره سیسیل): ۶۴۲	۷۰۱، ۶۹۴، ۶۸۸-۶۸۷، ۶۸۵-۶۸۴
صندل سوز: ۷۰۸	۸۳۳، ۷۹۱-۷۹۰، ۷۸۳، ۷۵۴، ۷۲۵
صورت (بندر): ۱۷۷	۹۸۰، ۹۷۹، ۹۲۳، ۸۵۹، ۸۳۸، ۸۳۶
صوریخانه: ۱۵۷-۱۵۶	۹۸۷
صوفی آباد (قریه): ۶۱۷	شیراز (قلعه): ۳۰۲

شیر حاجی (قلعه): ۶۱۹

شیرخان: ۵۹۱، ۴۰

ض

ضدلیه (مدرسه): ۹۳۳
ضریران ← سلوس: ۱۱۸

شیروان: ۱۵۴، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۲، ۴۰، ۳۷

۱۵۵، ۱۶۱-۱۶۵، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۵، ۲۵۷

۳۶۵، ۴۳۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۸۲

۵۰۷-۵۰۹، ۶۰۹-۶۱۱

ط

طاب (رود): ۳۰۴
طابران: ۶۰۸، ۶۲۰، ۶۴۴-۶۶۶
طارم (جبل): ۴۷
طاق باغستاق: ۲۰۸

۷۱۲-۷۱۳، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۱-۷۳۲

۷۵۵، ۷۹۱، ۸۴۴، ۸۷۳، ۸۸۶، ۹۵۶

شیروانات: ۵۰۷، ۴۸۸، ۴۵۰، ۱۵۵

شیروانیه: ۷۳۳

شیشه (قلعه): ۶۸۸ ← شوشی

طاق بستان: ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۳۸۴-۳۸۵

۸۳۵

طاق کسری: ۴۶، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۷-

۱۱۸

طالارطویله: ۶۶

طالش: ۵۹، ۱۹۶، ۱۹۹

طالش سفلی: ۶۲۸

طالش علیا: ۶۲۸

طالقان: ۳۹، ۲۵۵، ۵۲۲، ۶۷۷، ۷۵۹-۹۲۶

طالیقا ← قالیقا: ۵۲

ص

صالحین (امامزاده): ۲۳۴

صباغیه جزایر (قریه): ۶۳۴

صحرای خفرك: ۶۹۴

صحنه: ۸۲۹، ۷۵۵

صد دروازه: ۷۰، ۵۹۱، ۶۰۱ ← دامغان

صفا (کوه): ۲۲۲

فهرستها/ ۱۰۹۷

۶۸۸، ۶۹۳، ۷۰۲-۷۰۵، ۷۵۹، ۷۹۷،

۸۳۶، ۸۴۳، ۸۹۰، ۹۳۸، ۹۳۹-۹۷۱،

۹۷۷-۹۷۸، ۹۹۰ ← تهران

طیس (بندر) [تیز]: ۱۷۰، ۲۷۳

طیسفون: ۱۱۶-۱۲۰، ۲۳۰ ← تیسفون

ع

عایشه کرگیلی دز: ۸۴۶

عبادان ← آبادان: ۱۸۱

عباس آباد: ۵۳

عباس آباد (باغ): ۷۵۲

عباسه (مزار): ۶۷۷

عثمانی: ۳۵۶-۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۲، ۳۶۲-۳۳۲

۴۳۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۲، ۴۸۶-۲۸۶

۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۷۲، ۶۳۵

۷۵۶، ۷۶۰، ۷۷۶-۷۷۷، ۷۹۳، ۸۲۹

عجایب هفتگانه: ۱۲۷

عجدوان (قلعه): ۸۷۵

عجم (بحر، دریا): ۸۲۸

عجم (خلیج): ۲۷۸، ۶۹۵، ۷۵۵، ۷۶۷، ۸۳۳-

۸۲۲ ← خلیج فارس

عجم (محلّه): ۲۱۹

عجم (ممالک): ۲۵۴

عدن: ۱۷۰-۱۷۱

عراق: ۳۷-۳۷، ۴۸، ۴۵، ۶۳، ۷۰، ۷۶، ۱۳۳،

۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۶،

۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۹،

۲۳۵-۲۳۹، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸،

۳۰۰، ۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۵، ۳۶۸، ۳۸۲،

طاهر آباد: ۷۱۲

طاهر آباد (قنات): ۷۱۳

طبران: ۶۲۲

طبرستان: ۱۲۶، ۱۶۸، ۱۶۸، ۱۶۸، ۵۲۵، ۵۲۱، ۵۰۹،

۵۹۲، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۲۸، ۸۲۲، ۸۲۷-

۸۵۲-۸۵۵، ۸۵۸، ۸۶۱، ۸۶۲،

۸۶۸، ۹۰۸، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۵۲-۹۵۶

طبرستان (کوه): ۱۶۱، ۹۲۵

طبریه: ۷۶

طبس: ۲۵۲، ۲۷۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۷۵۸-

۷۶۰، ۸۵۸، ۸۶۳

طخارستان: ۲۲۸، ۲۴۵، ۸۹۰، ۹۲۶

طرابلس: ۷۲۹، ۱۰۲۳

طرون: ۲۳۶

طغرل (مقبره): ۷۵، ۲۶۵

طف: ۲۱۵

طوالش: ۴۹۹

طوس: ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۵۳، ۵۲۷-۵۲۸،

۵۵۱، ۵۵۵-۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۶-۶۳۸،

۶۲۰، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۱-۶۶۳،

۶۶۸، ۶۷۲، ۸۶۷۲، ۵۷۵، ۶۷۷، ۶۸۰-

۷۱۵-۷۲۶، ۷۶۲، ۸۷۳، ۸۹۰، ۹۲۲،

۹۳۰، ۹۳۳، ۹۷۷ ← توس

لوس (قلعه): ۳۲۳

طوسی (مسجد): ۶۵۳

طوفان نوح: ۳۹۲

تهران: ۲۲، ۳۵، ۴۰، ۴۹، ۵۶، ۱۵۹، ۱۹۶،

۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۶۰،

۴۲۲، ۴۵۷، ۴۶۳، ۵۱۹، ۵۲۵-۵۲۶،

۵۵۶، ۵۷۲-۵۷۵، ۵۸۷، ۵۸۸-۶۲۱،

عقلا (مسجد): ۹۱۱	۵۳۸، ۵۲۸، ۵۰۹، ۵۰۶، ۲۲۲، ۳۸۹
عتیق شیراز (مسجد): ۹۸	۵۸۰-۵۷۶، ۵۷۰-۵۶۸، ۵۲۳، ۵۲۱
عقیل (مسجد): ۹۳۳	۶۵۱، ۶۲۲، ۶۱۶، ۶۰۹، ۵۹۱، ۵۸۶
عکله: ۳۶۲-۳۶۰	۶۵۵، ۶۶۱-۶۶۳، ۶۸۳، ۶۸۶-۶۸۸
علاقبندان (مسجد): ۷۰۹	۷۰۵-۷۰۶، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۳۰-۷۳۱
علی آباد: ۲۶۵	۷۳۷، ۷۳۱، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۰-۷۶۳
علیا (چشمه): ۶۰۷	۷۶۷، ۷۸۶، ۷۹۰-۷۹۱، ۷۹۵، ۷۹۹
علی بن موسی الرضا (مسجد): ۱۰۶	۸۰۰، ۸۱۰-۸۱۱، ۸۳۳-۸۳۵، ۸۳۸
عماد (قلعه): ۶۰۹، ۵۶۷	۸۲۵، ۸۵۲، ۸۵۹، ۸۶۱-۸۶۲، ۸۶۶
عمان (بحر، دریا): ۱۷۰، ۳۱، ۹، ۱۷۵، ۱۷۱	۸۶۹-۸۷۲، ۸۷۶، ۸۹۱، ۸۹۷، ۸۹۹
۶۸۱، ۲۸۵، ۲۸۰، ۲۲۳، ۱۸۱، ۱۷۸	۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۹، ۹۴۱-۹۴۶
۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۷، ۸۰۰، ۸۲۱، ۸۱۰	۹۵۳، ۹۶۵، ۹۷۰، ۹۷۳، ۹۷۷-۹۷۸
۹۸۲	۹۸۲-۹۸۳، ۹۸۶

عراقات: ۷۸۰

عمان (خلیج): ۱۸۰	عراق عجم: ۴، ۲۳۱، ۵۹، ۴۸۲، ۵۳۶، ۶۲۳
عمران: ۸۰۲	۶۲۶، ۶۷۰، ۸۷۰، ۸۹۶، ۱۰۲۲
عمر خیام (مقبره): ۹۱۵	عراق عرب: ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۴۲، ۲۰۶
عمر کلاته: ۸۲۸	۴۰۳، ۴۸۸، ۶۲۲-۶۲۳، ۶۳۵، ۷۱۲
عندمیس: ۵۱۷	۸۶۱، ۸۷۰، ۱۰۲۱
عون بن علی بن ابیطالب (مقبره): ۲۳۶	عراقین: ۶۲۶
عویره کسر (کوه): ۱۷۱	عرب (بر): ۱۷۰
عیسی (نهر): ۲۳۵	عربستان: ۵۳، ۸۱، ۱۰۸، ۱۰۹-۱۱۸، ۱۱۹
عین الطیف (آب): ۹۲۰	۱۳۰، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۳۰، ۳۳۰
عین علی (سعید): ۳۵۲	۳۸۷، ۴۱۰، ۴۹۰، ۶۹۵-۶۹۷، ۷۸۰
غ	۸۲۱، ۸۲۶، ۸۳۳، ۹۶۹، ۹۸۲، ۹۹۰

عراقات: ۲۳۸

غار ابراسحاقی: ۹۱۶-۹۱۹	عرق اسپران: ۵۵
غار اردلانی: ۹۱۷	عسکر مکرّم: ۳۹۷-۳۹۹، ۳۳۱
غار اقالی: ۹۱۶	عضدالدوله (بیمارستان): ۶۷۱
غار انجیری: ۹۱۷	عقروقوف (تل): ۲۳۵
غار بیراه رو: ۹۱۷	

فهرستها/ ۱۰۹۹

فارس: ۴، ۹، ۲۸، ۳۷، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۵۵، ۵۹،

۷۶-۷۸، ۸۲، ۸۴، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۷

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۴،

۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۵، ۱۹۶، ۲۲۵،

۲۳۹، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۸۰،

۲۸۳، ۲۸۶-۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶،

۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۵۳-

۳۵۴، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۷-

۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۲۲،

۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۷،

۴۸۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸،

۵۳۱، ۵۳۵-۵۳۶، ۵۴۱، ۵۶۶-۵۶۷،

۵۷۷، ۶۲۲-۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۸، ۶۸۱،

۶۸۳، ۶۸۷، ۶۹۳-۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۸،

۷۰۱، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۵۸،

۷۶۷-۷۶۸، ۷۹۱، ۸۰۰، ۸۰۳، ۸۱۴،

۸۳۳، ۸۳۵، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۵، ۸۸۵،

۸۹۴، ۹۱۸، ۹۲۵، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۲،

۹۷۳، ۹۸۲، ۱۰۲۲

فارس (بحر، دریا): ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۸۱،

۲۲۰، ۲۸۷، ۸۱۴، ۸۱۸

فارس (بندر): ۲۷۸

فارس (جزایر): ۱۷۷، ۲۵۱

فارس (خلیج): ۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹،

۱۸۱، ۲۳۰، ۲۳۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۸۱،

۶۸۱، ۶۹۸، ۷۶۸، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۹،

۸۲۱، ۸۲۸

فارس (ولایت): ۱۷۱

فاریاب: ۸۸۹-۸۹۰

فاریان: ۳۹۶ ← داریان

غار درکوه: ۹۱۷

غار رئیس: ۹۱۷

غار رزاقی: ۹۱۷

غار زاقی سفلا: ۹۱۶، ۹۱۷

غار رزاقی علیا: ۹۱۶، ۹۱۷

غار سبز: ۹۱۷

غار سرخ: ۹۱۶

غار شاه پرداز: ۹۱۶، ۹۱۹

غار عبدالرزاقی: ۹۱۶، ۹۱۹

غارعلی مرتضائی: ۹۱۷ ← غارعلی میرزائی

غار علی میرزائی: ۹۱۷

غار کربلائی کریمی: ۹۱۷

غار میرزا احمدی: ۹۱۶، ۹۱۷

غازه: ۳۲۰

غازانخان (بازار): ۳۶۷

خرجستان: ۱۸۷

غزال: ۶۶۵

غزل ایربک (شط قزل ایربک): ۲۹۸

غزنین: ۲۰، ۱۹۹، ۲۵۵، ۳۷۸، ۶۷۲-۶۷۷،

۷۳۲، ۷۷۲، ۸۱۲، ۸۷۰-۸۷۱، ۸۹۶،

۹۲۹، ۹۳۵، ۱۰۰۲ ← غزنه

غزنه: ۶۲۶، ۶۶۸، ۶۷۱، ۷۰۱، ۹۴۱، ۹۴۹ ←

غزنین

غنم (جزیره الغنم): ۶۹۵

غور: ۳۶، ۱۸۷، ۵۶۵، ۶۲۵، ۸۶۹، ۸۷۱،

غورستان: ۷۰۱ ← غور

غورشام: ۳۲۵

غوطه دمشق: ۲۷۷

ف

فاراب: ۹۵۳

- فاضل خان (مدرسه): ۵۵۳، ۵۵۲
 فتح آباد: ۵۸۱، ۵۰۸، ۱۶۱ ← چهارباغ
 فتح آباد خوبوشان: ۷۱۷
 فخرآباد: ۵۲۶
 فخرالدوله دیلمی (مقبره): ۲۶۵
 فخریجان (مسجد): ۷۰۹-۷۰۸
 فرات: ۱۵۹، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۱۸، ۲۳
 ۱۷۱، ۱۸۰، ۲۱۳، ۱۲۹-۲۲۶، ۲۲۰
 ۲۲۹-۲۲۰، ۲۳۰، ۳۱۸، ۳۷۳، ۳۸۷، ۳۸۹
 ۲۲۵-۲۲۷، ۲۳۹، ۵۲۲
 فرات (شط): ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۳۲
 فراده: ۹۲۲
 فرحک (قلعه): ۹۳۲
 فرانسه: ۳۶۳-۳۶۰، ۲۰۵-۲۰۴، ۱۷۹، ۶۷
 ۹۱۶، ۲۲۹، ۳۸۵
 فراه: ۲۲
 فرح آباد: ۲۲۷، ۱۶۵
 فرخانه: ۸۷۷، ۸۶۸، ۸۰۷، ۲۳۹
 فرمندآباد: ۲۸۲
 فرنگک: ۲۰۹-۲۰۸، ۲۱۰، ۱۲۲، ۱۰۷، ۶۸
 ۷۹۸-۷۹۷، ۶۲۲، ۵۵۸-۵۵۷، ۲۲۹
 ۹۸۹، ۹۱۸، ۸۳۸
 فرنگستان: ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۱۸، ۲۲
 ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۳۲، ۲۲۵، ۲۸۸، ۳۳۱-
 ۲۸۸، ۲۲۳، ۳۸۸، ۳۷۵، ۳۶۳، ۳۳۲
 ۷۵۲، ۶۳۰، ۵۶۳، ۵۵۲، ۵۲۸، ۵۱۳
 ۱۰۲۱، ۸۳۷-۸۳۶
 فرنگی: ۶۹۱
 فرنگیان: ۸۶۵، ۶۸۰، ۸۰، ۲۲
 فرهادگرد: ۹۳۶، ۹۲۵
- فریدالدین عطار (مقبره): ۹۱۵
 فریدن: ۷۹۶
 فریدون کنار: ۱۶۱
 فری کنار: ۱۶۱ ← فریدون کنار
 فری کنار (قبره): ۱۶۵
 فریمان: ۵۷۲
 فسا: ۴۰۶-۴۰۵
 فسا (پل): ۲۸۲
 فسطاط: ۹۲۳، ۴۱۳
 فلاحیه: ۱۰۸
 فلاس: ۸۵۱
 فلایج: ۲۲۵
 فلسطین (فلسطین): ۴۳۱، ۴۲۱، ۴۱۰، ۱۱۸
 ۱۲۰۴
 فناکت: ۸۰۷ ← سیحون
 فندرسک: ۷۹۷
 فوسید (فوسیده): ۱۰۲۹-۱۰۲۸، ۱۲۰۶
 فوشنج: ۹۳۷، ۸۶۶، ۹۵۱، ۴۷۵، ۳۲۷ ←
 هوشنگ
 فومن: ۵۹
 فهلیان (پهلویان): ۳۰۷، ۳۰۶
 فیروزآباد: ۵۱۵، ۹۹، ۲۸
 فیروزان (ولایت): ۷۱
 فیروزشاپور (شهر): ۲۸
 فیروزکوه: ۲۵۸، ۲۵۰، ۱۶۵، ۱۵۸، ۲۰
 ۸۲۲، ۷۹۹، ۷۰۷-۷۰۱، ۶۰۵، ۵۶۵
 فیروزکوه (تنگه): ۷۰۳
 فیروزکوه (چمن): ۷۰۲
 فیروزکوه (قلعه): ۹۳۷، ۷۰۳
 فیروزگرد ← بروگرد

قراقاپان: ۸۰۶
 قراقرم: ۷۱۱، ۵۲۷
 قراقوم: ۷۲۸، ۷۱۲
 قرامان: ۲۰
 قرنعان: ۷۹۹
 قورخ بلاغ [قرہ بلاغ]: ۱۱۰
 قورقر: ۸۷۷
 قورقروم (کوه): ۱۰۲
 قورمین: ۹۶۶، ۲۰۷
 قرنہ: ۱۷۲-۱۷۱
 قرہ النگک: ۷۰۸
 قزل اوزن (رود): ۱۶۲
 قزل ایرماغ: ۵۰۶
 قزلر: ۱۶۲
 قزوین: ۲۱-۲۲، ۷۲، ۱۰۱، ۲۸۲، ۳۰۲،
 ۳۶۵، ۳۲۱، ۲۵۸، ۲۶۶، ۵۷۰، ۵۷۳-
 ۵۷۵، ۵۷۸، ۶۱۷، ۶۵۲، ۶۶۷، ۶۸۷،
 ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۲۱، ۷۲۵-
 ۷۲۶، ۷۸۲، ۸۵، ۸۸۲، ۹۳۸، ۹۸۵
 قسطنطنیہ: ۷۹۳، ۱۲۱، ۳۸
 قسطنطنیہ (بغاز): ۷۹۳
 قشم: ۶۹۷، ۱۷۲
 قصر السلام: ۲۲۶
 قصر اللصوص: ۵۴ ← کنگاور
 قصر ملک جمشید: ۱۷۳
 قصر جهان نما: ۸۳۸
 قصر زرد: ۲۰۲
 قصر شیرین: ۳۱۷
 قصر قند: ۲۷۲
 قطبی (دریا): ۱۶۲، ۱۶۴ ← ازوف

فیلا دلفی [فیلا دلفیا]: ۱۳۷
 فیلخانہ عضدی (بنا): ۱۷۳
 فیلم (جزیرہ): ۶۹۵

ق

قادسیہ: ۹۰۷، ۲۵۲، ۱۲۰
 قارض: ۷۳۰، ۳۵۸، ۱۶۸، ۱۶۴، ۱۳۱
 قارن (کوه): ۸۵۵، ۴۰ ← البرز
 قارن دژ: ۸۱۲
 قارون (کوه): ۴۰ ← البرز
 قازا: ۲۸۵
 قالیقا [کوه قالیقلا]: ۵۲
 قانقر: ۸۷۷
 قاہرہ: ۲۱۳، ۳۶۱-۳۶۰
 قاین: ۷۶۰، ۷۵۹، ۶۵۲، ۵۹۱، ۲۵۲
 قاینات: ۸۲۲
 قبة العجوز: ۱۱۵
 قبیجا: ۸۸۹، ۸۰۶، ۱۸۹
 قبریس [جزیرة قبرس]: ۲۲۱
 قبور شہدا: ۹۶۶
 قدمگاہ: ۹۵۶، ۸۰۱
 قرا باغ: ۱۹۳-۱۹۵، ۲۳۷، ۲۳۷، ۵۰۷،
 ۹۳۸، ۷۳۰
 قراجہ داغ: ۲۸
 قراحصار: ۱۰۲۳
 قراخطای [قراختای]: ۸۷۷
 قراہنکیز: ۵۱۷، ۱۶۴
 قراسو: ۳۸۲، ۵۲
 قراسوی کرمانشاہان: ۳۳۳

قطیف: ۶۹۵،۶۸۲،۶۸۱،۲۳۹،۱۷۱
 قفقاز: ۱۲۶، ۱۶۳-۱۶۲، ۱۹۳
 قفقاز (کوه): ۲۵۳،۲۳۳،۱۶۲،۱۵۵، ۳۹
 قفقاز به: ۴۱۰
 قلا: ۵۱ ← ارومیه (دریاچه)
 قلزم (دریا): ۱۶۲
 قلقاو (جنگل): ۷۹۸
 قلماق: ۱۳۲، ۸۷۷
 قهقهه (چمن): ۶۷۹
 قهقهه (قریه): ۶۷۹
 قهقهه (قلعه): ۷۹۹،۷۲۰،۷۱۷،۶۸۰
 قهندز: ۹۲۸،۲۴۶،۲۵۵
 قیر (بند): ۶۲۹،۶۲۴،۳۹۶
 قیروان: ۹۲۳،۷۴۹
 قیس (جزیره کیش): ۱۷۰-۶۹۸،۱۷۵
 قیصریه (بازار): ۶۳

ک

قندز (کهن دژ، قلعه): ۸۷۱،۵۲۸
 قندهار: ۲۰، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۸۲، ۳۵۸-
 ۳۵۹، ۳۵۶، ۵۵۴، ۵۲۹-۵۲۸، ۲۵۸، ۳۵۹
 ۵۷۱، ۵۸۰-۵۸۵، ۵۸۷، ۶۵۰، ۷۲۹-
 ۷۵۲، ۷۵۶، ۷۶۹، ۸۰۱، ۹۷۷، ۹۸۲
 ۱۰۰۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴
 قنقرات (شهر): ۸۰۶
 قرشی: ۸۷۵
 قوچان: ۵۰۹، ۵۸۲، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۴۸، ۷۰۸
 ۷۱۰-۷۱۳، ۸۰۱
 قوری کل (دریاچه): ۱۸۵
 قومس: ۲۰۹، ۳۵۳، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۶۶، ۵۹۴-
 ۵۹۵، ۶۱۶، ۶۲۰، ۸۰۲، ۸۶۱-۸۶۲
 ۹۳۴: ۹۶۴ ← کومه ← کوشه
 قومشه [قمشه]: ۶۸۱
 قهرمانیه: ۴۸۷
 قهستان: ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۷۰، ۶۲۵، ۶۵۳-۶۵۴،
 ۷۳۸، ۷۳۳، ۷۲۵-۷۲۷، ۷۲۹، ۷۸۶
 ۸۵۰، ۸۵۸، ۹۲۵
 کابالا: ۸۱۵
 کابانا: ۸۱۵
 کابل: ۳۹، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۸-
 ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۶۹، ۳۲۰، ۳۳۱، ۷۳۴
 ۷۵۲، ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۳، ۸۱۲، ۹۲۰
 ۱، ۹۵۷، ۱۰۱۴
 کابلستان: ۳۷، ۴۰، ۳۷۹، ۵۱۷، ۸۶۱
 کاپادا: ۳۱۳
 کاتازیدا: ۸۱۸
 کاترا: ۱۷۲ ← کن (جزیره)
 کاخ (قلعه): ۱۹۴
 کاخ: ۲۳۵، ۲۳۳-۲۲۶، ۲۲۸
 کاوتاکو: ۶۱۲
 کارتیل: ۲۲۶-۲۲۷
 کاردوشیا: ۷۵۲، ۸۲۷ ← کردستان
 کارکلاته: ۵۳۹
 کارمایادا (ازماهای باستانی): ۳۱۱
 کارن: ۳۸۹ ← کارون
 کارناس: ۱۰۲۵

۵۰۸-۵۰۷، ۲۲۸، ۲۳۸	کارون: ۶۲۳، ۶۲۲، ۳۹۲، ۳۸۹، ۳۸۷، ۳۸۲
کرات: ۱۶۵	کارون (بندر): ۳۸۶
کران (محلّه): ۶۷۲، ۹۲	کاروانسرای يك در: ۶۱۹
کرانن: ۲۱۶	کاریان: ۳۷۳
کربلا: ۶۹۹، ۶۸۴، ۳۲۱-۳۴۰، ۳۳۰	کازرون: ۶۸۲، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۸، ۹۸
کربلائی آدینه (مسجد): ۷۰۹	کازيك (کوه): ۱۶۴ ← کيکک (کوه)
کربلائی رمضان (مسجد): ۷۰۹	کاستانه: ۱۰۲۶
کربلائی علی اکبر (مسجد): ۷۰۹	کاسین: ۶۰۲
کریس: ۸۱۷	کاشان: ۵۵۶، ۵۵۲، ۲۷۸، ۳۸۸، ۲۳۹، ۵۶
کرت: (جزیره): ۱۴۹	۹۶۷، ۸۶۱، ۸۳۲
کرته: ۱۹۲	کاشغر: ۸۷۷، ۷۸۸، ۷۸۰، ۷۷۶، ۵۷۶
کرج، ۲۸۰، ۲۳۹، ۱۹۷، ۵۶-۵۵	کاظمین: ۶۵۷، ۶۳۶، ۲۳۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۰
کرخ (محلّه): ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۱	کافرقلعه: ۲۸۲
۶۵۲	کالپوش: ۸۰۱-۷۹۸، ۷۵۱، ۷۱۱، ۵۳۳
کرخه (رود): ۱۰۸	کالپوش (چمن): ۷۹۷، ۵۷۰
کرد اوغلیخان: ۷۰۹	کالیبا: ۸۱۷
کرد روش: ۳۱۴	کالیدن: ۱۰۲۵
کردستان: ۳۷، ۸۲، ۹۱-۹۲، ۱۶۲، ۲۷۸	کالیش خانش (قلعه): ۳۱۶
۳۱۹، ۳۸۸-۳۸۹، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۸۰	کام فیروز (آتشکده): ۹۸، ۲۸
۲۸۵، ۲۹۰، ۵۸۱، ۶۸۶، ۷۵۲-۷۵۵	کاناپا: ۳۱۰
۷۶۷، ۷۹۱، ۷۹۹، ۸۲۶-۸۲۹، ۸۳۳	کاریان: ۳۵۳
۹۸۶، ۸۵۹	کبک دره: ۱۳۴
کردستان خراسان: ۷۰۸	کبودگنبد: ۷۰۷، ۵۲۰
کردکوه (قلعه): ۵۲۷	کبیش (قلعه): ۲۳۷
کرد محلّه: ۷۰۸	کتابخانه پادشاهی (شاه عباس): ۶۷
کركوك: ۲۳۶، ۲۶۲	کجور: ۳۵-۳۶، ۵۶، ۱۶۵، ۲۵۷، ۲۶۵
کركويه: ۹۸۶ ← کركوك	۸۵۰-۸۲۸
کرکی (بازار): ۱۹۲	کچیل: ۳۵۰
کرگیلی-دز: ۸۴۶-۸۴۷ ← عایشه	کر (رود): ۵۲، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷،
کرگیلی دز	۱۹۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶

کعبه: ۵۲۲	کرمان: ۳۶-۳۷، ۴۱، ۶۲-۶۳، ۶۷، ۷۲
کفچک: ۱۰۱ ← سنقر کوچک	۱۱۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱-۱۸۲
کلاباد: ۹۲۰	۲۰۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۸
کلات: ۵۸، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۷۱، ۳۷۹-۵۴۰	۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۰۴-۳۴۰
۸۲۲، ۷۱۶، ۷۱۲، ۶۵۰	۳۲۱، ۳۰۵، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۲۵-۴۶۲
کلات (قلعه): ۵۶۶، ۵۴۹	۵۳۷-۵۳۸، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۸۲، ۶۴۶
کلاتات: ثلاثه: ۷۱۳	۶۸۳-۶۸۴، ۶۸۷-۶۸۸، ۶۹۷-۶۹۸
کلات خراسان: ۵۳۹، ۲۴۱	۷۰۱، ۷۳۰، ۷۴۰، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۵۴
کلات قندهار: ۵۳۹	۷۶۷، ۷۹۰، ۸۱۳-۸۱۴، ۸۱۷-۸۱۹
کلات نصیرخان: ۲۷۰	۸۲۲، ۸۲۴-۸۲۵، ۸۳۳، ۸۳۸، ۸۶۱
کلاته: ۵۴۰-۵۳۹	۸۶۵-۸۶۶، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۹۲، ۹۷۳
کلاته جدید: ۵۲۰	کرمانشاه: ۲۰۷، ۳۱۷، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۸۵
کلاته طاهرآباد: ۷۱۳	۵۸۱، ۷۶۰، ۸۶۱
کلاته کهنه: ۵۲۰	کرمانشاهان: ۵۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۳۸۴
کل اسب (چشمه): ۷۱۲	۴۷۷، ۸۲۸، ۹۷۲، ۹۷۵
کلنا: ۸۱۷	کرمجکان (قریه): ۲۷۸
کلکته: ۳۵، ۶۰۹-۶۱۰، ۹۸۸-۹۸۹، ۱۰۰۴	کرمل (کوه): ۳۶۱
کلیان سفلی: ۶۱۰	کرن (رود): ۶۲۳، ۶۲۲ ← کارون
کلیان علیا: ۶۱۰	کرنند (رود): ۷۱-۷۲، ۱۰۸-۱۰۹، ۴۸۵-
کمه مازندران: ۲۷۲	۴۸۶، ۶۷۴ ← کر (رود)
کن (جزیره): ۱۷۲ ← کند	کرنند (شط): ۱۰۸-۱۰۹
کند ← کرنند	کروارس (رود): ۱۶۱
کند (جزیره): ۱۷۱	کرهیاوا (کوه): ۳۱۶ ← کوهیاوا
کنداوا: ۲۶۸-۲۶۹	کرهپان: ۱۸۳
کندز: ۴۷۷، ۸۶۲، ۸۶۴ ← قهندر، کهندز	کسکر: ۵۹-۲۴۱
کند شهر شمر: ۲۵۸ ← سمرقند	کش: ۱۱۸، ۷۸۷
کندوان (کوه): ۲۵۷	کشف رود: ۶۴۰، ۷۹۸
کن سولقان: ۲۵۷	کشمیر: ۲۵۶، ۳۷۳، ۸۶۲ ← کشمیر
کنمان: ۷۰۲	کشمیر: ۴۰، ۳۴۸، ۳۳۵، ۴۳۰، ۵۳۰، ۵۵۶، ۹۹۸
کنر کوچک ← سنقر کوچک	۱۰۰۴

کوما (رود): ۱۶۴	کنگ دز: ۵۴ ← کنگاور
کومس: ۶۲۰ ← قومس	کنگ دز: ۲۶۱
کومه: ۸۶۲ ← قومس	کنگاور: ۵۳-۵۴
کومه شه: ۸۲۶ ← قومس	کنگرخانی (چمن): ۷۰۳
کونونکو (قریه): ۷۷۶	کنگور: ۵۴ ← کنگاور
کوهسار اردهان: ۲۷۸	کنوج: ۲۴۱
کوه قاف ← البرز: ۴۰	کوبتان: ۸۲۲
کهکیلویه (کوه کیلویه): ۳۰۴، ۷۲	کوچه خواجه (تبه): ۱۸۳
کوههک: ۲۷۰	کورستان: ۶۹۴
کهندان: ۲۵۵ ← قهندز	کوره استخر: ۹۸
کهندز: ۲۵۵، ۲۷۶ - ۲۷۷، ۸۶۲، ۹۱۵	کوره داراب: ۹۷
۹۲۱ ← قهندز	کوره شاپور: ۹۸
کهندز (قلعه): ۹۳۲، ۹۱۵	کوره قباد: ۹۸
کهنه اور گنج: ۸۰۶ ← اور گنج	کوروی: ۱۶۴
کیاتا: ۳۱۱	کورین: ۱۸۳
کیج: ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۳۹، ۱۸۲، ۷۲	کوس: ۱۰۲۵
کیخسرو (رود): ۵۰۶، ۲۳۳	کوسان (آتشکده): ۱۶۹
کیش (قیس، جزیره): ۱۷۱ - ۱۷۳، ۲۳۹	کوسویه: ۴۷۶، ۲۸۲
۸۲۱، ۶۹۵	کوسی (جبال): ۲۸۶
کیک (کوه): ۱۶۴ ← کازیک	کوشک: ۶۲
کی کنک (بند): ۸۱۸	کوشک سفید: ۹۶۵
	کوفه: ۲۲۰، ۲۱۵، ۲۱۳، ۱۳۳، ۴۷، ۴۱ -
	۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵ - ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۱ -
	۲۴۲، ۲۷۳ - ۲۹۲، ۳۹۳، ۴۳۶، ۵۴۱ -
	۵۴۲، ۶۰۲، ۶۳۷، ۶۴۲، ۷۳۲، ۶۶۵
	۹۲۲، ۹۲۲، ۹۶۵، ۹۶۸ - ۹۶۹
گاوخوانی [گاوخونی]: ۷۱	کوکالا: ۸۱۵
گجرات: ۸۲۳، ۷۷۴، ۷۷۲	کوک باغ: ۶۰۸
گرج [کرج]: ۴۳۹ - ۴۴۰	کویلی دز: ۸۲۶ ← هایشه کویلی دز
گرج [نهر کرج]: ۲۳۷	کولا: ۸۵۵
گرجستان: ۴۰، ۵۷، ۶۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۶۴	
۱۶۷، ۱۸۲، ۱۹۲ - ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹	

- ۹۸۷،۵۰۹-۵۰۸
 گنجه (قلعه): ۴۲۱
 گندشاپور: ۲۸۵ ← جندیشاپور
 گندمان (چمن): ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۶ ←
 سلطانیه (چمن)
 گنگ (دژ): ۳۱-۳۲
 گنگ (رود): ۳۱، ۳۵، ۳۸۶، ۹۸۸، ۱۰۰۲،
 ۱۰۰۶
 گواشیر: ۵۳۷ ← کرمان
 گور: ۵۱۵ ← جور ← فیروزآباد
 گورسفید (چمن): ۷۰۲، ۷۰۲
 گورسفید (رود): ۷۰۲
 گوری (شهر، قلعه): ۲۲۶
 گومبرون (بندر): ۱۷۹ ← بندرعباس
 گوهرشاد آغا (مسجد): ۵۲۹-۵۶۱،
 ۵۶۲
 گیلاس (چشمه): ۶۰۷، ۷۱۲
 گیل: ۸۵۳، ۸۴۵، ۵۸
 گیلان: ۲، ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۵۸، ۷۳،
 ۱۵۲، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۶۰،
 ۴۳۵، ۴۸۸، ۴۸۶، ۵۳۸-۵۳۹، ۵۷۷،
 ۶۸۷، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۸۵، ۸۲۷،
 ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۱-۸۵۲،
 ۸۵۷، ۹۵۶
 گیلان (جبل = کوه): ۱۶۲
 گیلان (دریا) ← خزر (دریا)
 گیلانات: ۱۸۲، ۲۵۷، ۹۷۷
 ل
 لار: ۵۵، ۷۵۵، ۸۳۳، ۹۸۰، ۹۸۲
 لار (بندر): ۶۹۷
 ۵۰۸، ۴۵۳-۲۲۳، ۲۴۱-۲۳۳، ۳۸۸
 ۶۸۶، ۷۵۵، ۷۶۷، ۷۷۶، ۷۹۱-۷۹۲،
 ۹۹۰، ۹۸۷، ۹۱۵
 گرجستانات: ۲۴۸
 گردآباد ← مداین
 گردکوه: ۵۴۶، ۶۶۹، ۷۰۵، ۷۳۸، ۷۴۷-
 ۷۴۸، ۸۰۱-۸۰۴ ← گنبدان دژ
 گرگان: ۲، ۳۶-۳۷، ۵۴-۵۵، ۷۵، ۱۳۲،
 ۱۶۲، ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۳۴۳،
 ۳۴۷، ۳۵۲-۳۵۳، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۲۴،
 ۵۹۱، ۵۹۴، ۷۹۷-۷۹۸، ۸۰۷، ۸۴۶،
 ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۸۰، ۹۲۶-۹۲۷، ۹۳۲،
 ۱۰۲۲
 گرگان (دریا): ۱۶۱ ← مازندران (دریا)
 گرگان رود: ۱۶۵، ۲۶۴، ۳۴۷، ۸۰۷
 گرگان (کوه): ۱۶۱
 گرگانج: ۱۹۰، ۸۰۴-۸۰۷ ← اورگنج
 گرمرود: ۴۸
 گرمسیرات فارس: ۶۸۸
 گرون: ۲۷۸
 گشتاسب (آتشکده): ۹۱۴
 گشتاسفی (ولایت): ۵۲
 گلپایگان: ۲۷۶، ۷۹۵-۷۹۶، ۱۰۲۲
 گلخندان (قلعه): ۷۰۷
 گلستان: ۳۰۶، ۷۹۷
 گناباد: ۹۱۴
 گنبدان دژ: ۸۰۲-۸۰۳ ← گردکوه
 گنبد قابوس: ۲۵۷
 گنبدمان (چمن): ۲۷۷ ← گنبدمان
 گنبد هرمان
 گنجه: ۱۳۱-۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۶۲

لندن: ۴۸۹،۳۱۰،۶۴	لار (جزیره): ۱۷۰
لنکر: ۳۴۷	لار (چشمه): ۱۶۵
لنکران: ۸۲۷،۱۹۶	لار (قلعه): ۹۸۱
لنکران (بندر): ۱۶۷	لار تهران: ۵۶
لنگان (بندر): ۸۲۱	لاریجان: ۸۵۳-۸۵۲،۸۲۶،۲۶۵ ← لاریجان
لنگه (بندر): ۶۷۷،۲۷۹	لار رستم‌دار: ۵۵
لواسان (کوه): ۶۰۷	لارستان: ۶۹۶،۱۷۷-۱۷۶،۱۷۲،۵۵، ۳۶
لوس: ۲۶۹-۲۶۸	۹۸۷،۸۳۳
لوط: ۷۵۹	لار شیراز: ۵۶
لیانکوم: ۲۶	لارک (جزیره): ۱۷۲-۱۷۱
لی‌بی (کوه): ۹۳	لاریجان: ۱۶۵، ۳۹ ← لاریجان
لیزی ماخس: ۲۱۵، ۴۲	لاسلومون: ۱۰۳۱
لیدی: ۴۹۸-۴۹۷	لاسکرد: ۵۵۶
لیدیا: ۳۸۰	لاسم (کوه): ۱۶۵
لیس: ۲۳۳	لاکه (چشمه): ۶۰۷
لیسون (لیزبون): ۱۷۶-۱۷۵	لاله رود: ۸۵۳
لیسی: ۱۲۰۴	لامبسر (قلعه لمبسر): ۷۲۸، ۷۲۳، ۷۳۹
لیوس: ۱۰۲۵	لامیا: ۲۱۶
	لاهور: ۹۹۰، ۹۵۷، ۶۲۹، ۲۲۱، ۱۵۳، ۳۵
	۱۰۱۵، ۱۰۰۶-۱۰۰۵، ۱۰۰۰، ۹۹۸
م	لاهیجان: ۱۰۱۸، ۵۹
ماتیانی: ۲۸۵ ← کردستان	لبوتا (کوه): ۵۱۲
مادا: ۳۱۶-۳۱۱	لحسا: ۹۸۱، ۱۷۱
مدرسه مادرشاه ← مدرسه چهارباغ	لریزرگ (جبال): ۷۱
مادرید: ۱۷۶	لرستان: ۴۷۶، ۴۸۰، ۳۰۵، ۸۲، ۷۱، ۵۳
ماران (قلعه): ۷۷	۹۸۲، ۹۷۵-۹۷۳، ۷۹۹، ۷۹۵، ۷۹۰
مارکوش: ۳۱۳	لر کوچک: ۱۹۷
مارمارا (دریا) [مرمره]: ۲۱۵	لرهی (قلعه): ۲۳۸
مارمایان: ۶۳	لکام: ۴۰ ← البرز
مازندران: ۳-۴، ۳۰، ۳۳، ۳۵-۳۹، ۵۷-۵۸	لکنه: ۸۶۳، ۳۵

۵۷۵-۵۸۰، ۶۲۸، ۶۵۰، ۶۸۵-۶۸۶،

۷۰۶، ۷۳۴، ۷۶۳، ۷۶۸، ۷۸۸، ۷۹۰،

۸۱۰، ۸۶۱، ۸۶۸-۸۶۹، ۸۸۸، ۸۹۰،

۸۹۴، ۹۰۸، ۹۲۸، ۹۳۰، ۹۳۸،

ماها (قریه): ۷۰۳

ماهان: ۷۲، ۶۴، ۷۵-۸۲۲، ۸۲۳

ماه بسطام: ۸۲۳ ← بسطام

ماه بهزادان: ۸۲۳

ماه دینار: ۸۲۳ ← نهاوند

ماه شهروان: ۸۲۳ ← شهروان

ماه شهریاران: ۸۲۳

ماه کرمان: ۸۲۳ ← کرمان

ماه نهاوند: ۸۲۳ ← نهاوند

ماه نهروان: ۸۲۳ ← نهروان

ماهی بازال (بند): ۶۲۸-۶۲۹ ← خداآفرین

(بند)

مجلس جغرافیای لندن: ۳۱۰

مجمع البحرین: ۹۵۶

محرزه (نهر): ۱۷۰

محروق (امامزاده): ۹۱۰، ۹۱۳

محمد (امامزاده): ۸۶۱

محمد بن سیرین (قبر): ۲۲۰

محمد بن واسعی (قبر): ۲۲۰

محمد زمان خان (قلعه، مدرسه): ۶۱۸-۶۱۹

محمد ویردی بك (مسجد): ۷۰۹

محمرة: ۱۰۷، ۱۷۱ ← خر مشهر

محمودآباد (جلگه): ۸۷۴

محیط (بحر): ۶۰۷

مد: ۴۹۰، ۱۰۲۳

مداین: ۳۱-۳۲، ۳۳، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹،

۱۰۸، ۷۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۹،

۱۸۴، ۲۱۰، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۰، ۳۲۵،

۳۴۶، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۸۹،

۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۸۶،

۴۸۸، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۳۹،

۵۴۰، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۶،

۶۰۸-۶۰۹، ۶۴۱، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۸۷،

۷۰۵-۷۰۶، ۷۴۳، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۹۰،

۷۹۸، ۸۰۰-۸۰۱، ۸۱۰-۸۱۱، ۸۳۲،

۸۳۶، ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۴۷-۸۵۱، ۸۵۳،

۸۵۷، ۸۵۹، ۸۹۶، ۹۲۶، ۹۳۷، ۹۷۷،

مازندران (دریا، دریاچه): ۴۳، ۱۰۴، ۱۶۱،

۷۲۹، ۴۲۴ ← خزر (دریاچه)

مازونیا: ۱۰۲۵

ماسبندان: ۹۶۷

ماسیان (محل): ۱۰۵

ماقاریان (رود): ۳۹۵، ۶۲۵،

ماکا: ۳۱۰

ماکادونی: ۲۲۱-۲۲۲

ماکادونیه [مقدونیه]: ۴۲، ۴۱۶-۴۲۰،

مالانا (دماغه): ۸۱۶

مالح (خلیج): ۲۲۰

مالک بن دینا (قبر): ۲۲۰

مالوه ۳۵

مانه: ۶۱۰

ماینز: ۱۰۲۶

ماوا: ۳۱۱

ماوراءالنهر: ۳۶، ۱۸۴، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۴۹،

۲۵۱، ۲۵۸، ۳۷۵، ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۲۷،

۵۲۹-۵۳۰، ۵۳۹، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۱،

فهرستها/ ۱۱۰۹

مرند: ۲۸
 مرو: ۱۶-۱۸، ۳۶، ۵۸، ۱۳۲، ۲۲۹-۲۵۰،
 ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۷، ۳۲۲، ۴۷۶، ۵۲۵،
 ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۵۶، ۵۵۹،
 ۵۶۸، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۰۳-۶۰۴،
 ۶۰۷، ۶۴۴، ۶۶۹، ۷۱۲، ۷۶۲، ۷۷۷،
 ۷۶۶، ۷۷۸، ۸۰۱، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۸،
 ۸۷۴، ۸۷۹، ۸۸۶، ۸۸۸، ۸۹۲، ۸۹۷،
 ۹۰۴-۹۰۶، ۹۲۱، ۹۲۸، ۹۳۱-۹۳۲،
 ۹۳۵، ۹۴۱، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۷۱ ← مرو

شاهیجهان

مرو دشت: ۲۶۰، ۲۹۸، ۸۵۹ ← مرو
 مرو رود: ۲۵۲، ۵۳۱، ۵۹۱، ۶۰۴، ۹۳۱
 مرو ز: ۲۶۰، ۵۳۱، ۸۵۹
 مرو شاهیجهان (مرو شاهیجهان): ۲۶۰، ۲۶۳،
 ۵۳۱، ۵۶۸-۵۶۹، ۶۰۴، ۸۵۹-۸۶۰،

۸۷۳-۸۷۴، ۸۷۷، ۸۹۷، ۹۰۸

مروه (کوه): ۲۲۲

مریخ (سیاره): ۲۲۳

مزار النجاء: ۶۷۷

مزینان: ۵۸۳، ۵۸۶

مستنصریه (مدرسه): ۲۳۲، ۲۳۶

مسجد الاقصی: ۱۸۶

مسجد جامع (قوچان): ۷۰۸

مسجد جامع عتیق: ۶۷۲

مسجد سلیمان: ۷۶-۷۸، ۳۵۴

مسجد شاه اصفهان: ۶۳-۶۵

مسجد نو شیراز: ۹۸

مسقط: ۱۲۴، ۱۶۲، ۲۷۳، ۶۸۷، ۶۹۶، ۹۹۸

مسکو: ۲۴۵-۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰-۲۹۲

۱۲۰، ۱۲۲، ۲۳۳، ۲۸۶، ۳۱۹، ۳۲۹،
 ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۲۶، ۴۸۲، ۵۲۱، ۵۲۳،
 ۶۳۳، ۸۲۹، ۹۲۲، ۹۶۵، ۹۷۰

مداین سبعه: ۱۲۲، ۱۳۳

مدرایا: ۳۱۰

مدی: ۳۵۱، ۴۸۴، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۱-۴۹۲،
 ۴۹۴-۴۹۸، ۴۹۸، ۸۲۷

مدی (جبال): ۵۹۲، ۵۹۷

مدیا: ۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۲۲-۴۲۵، ۴۲۷ ←

آذربایجان

مدی صغیر: ۴۸۴-۴۸۶

مد یطرانه (دریا): ۴۱۰

مدی کبیر: ۲۸۲-۴۸۶

مدینه (مدینه الرسول، مدینه هاشمیه): ۱۱۹،

۲۱۲-۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۸، ۵۳۷،

۵۴۱، ۵۴۳، ۶۳۴، ۶۸۴، ۷۸۰، ۹۲۴،

۹۴۴، ۹۷۲

مرار: ۸۱۷

مراغه: ۴۵، ۴۷-۴۸، ۲۵۶، ۳۵۸، ۳۶۴،

۶۵۶-۶۵۷، ۷۲۹، ۷۲۲

مراکش: ۶۶۴

مران: ۸۱۶

مردوث، مردوس: ۷۸، ۱۶۴ ← قزل اوزن

مرشدآباد: ۹۸۸

مرغاب (رود): ۱۰۴

مرغاب: ۵۳۲، ۶۰۴، ۶۵۰ ← مرو

مرغایه: ۵۷۶

مرقان (رود): ۱۰۵

مرقش: ۱۰۲۳

مرمر (دریا مرمره): ۲۰۱

معتمد (مدرسه): ۲۳۰	مشا (چمن): ۶۰۶
معدن عبدالرزاقی: ۵۵۲	مشری: ۱۳۳ ← بابل
معن زائله: ۶۸۳	مشکینچه رود: ۶۰۶
مغان: ۲۸، ۵۲-۵۳، ۱۳۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۹۵،	مشهد: ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۲۱، ۲۸۱، ۳۲۵، ۳۴۰،
۵۰۸، ۲۲۸	۳۷۵، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۶-
مغان (کوه): ۱۶۱	۵۲۹، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۵،
مغرب: ۷۴۹، ۶۶۲ ← مراکش	۵۶۷، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۹،
مغولستان: ۹۳۸، ۵۲۷، ۱۸۹	۶۲۰، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۷-۶۴۸، ۶۵۰،
مقدونیه: ۱۵۰-۱۵۳، ۲۴۷، ۲۷۵، ۴۰۳،	۶۵۳، ۶۶۸، ۶۷۹، ۷۱۲، ۷۱۶-۷۱۷،
۴۰۶، ۴۰۹، ۴۸۶، ۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۴،	۷۲۷، ۷۵۷، ۸۰۱، ۸۶۲، ۸۷۳، ۸۸۶،
۸۱۳، ۵۹۷	۸۸۸، ۸۹۷، ۹۱۲، ۹۳۳، ۹۲۵، ۹۶۱-
مقلاص: ۲۲۷-۲۲۶	۹۶۲، ۹۷۷-۹۷۹، ۹۸۲
مکادونی: ۴۱۰	مشهد (دراوزه): ۹۱۴
مکادونی: ۴۱۵ ← مقدونیه	مشهد (قلعه): ۹۶۴
مکران: ۳۶-۳۷، ۷۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷،	مشهد سر: ۱۶۱
۱۸۱-۱۸۲، ۲۳۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲،	مشیریه (نهر): ۲۳۲
۲۷۳، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۸-۸۱۹	مصر ۴۰، ۴۲، ۷۳، ۹۳، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۳۱،
مکران (دریا): ۲۷۲	۱۳۵، ۱۲۹، ۱۵۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳،
مکران سفلی: ۳۸۸	۲۳۸، ۲۵۷، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۶۰،
مکران علوی: ۳۸۸	۳۸۱، ۳۸۲، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۷-۴۱۸،
مکس: ۲۷۰	۴۳۵، ۴۳۴، ۵۹۱، ۵۹۲-۵۹۴، ۶۰۱،
مکه: ۳، ۲۷، ۱۳۵، ۱۵۳، ۲۱۴، ۲۱۵-۲۲۱،	۶۳۲، ۶۶۲، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۹، ۷۸۰،
۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۵، ۳۲۴، ۳۲۷،	۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۰، ۸۲۱، ۸۶۱، ۹۲۲،
۳۶۰، ۵۴۱-۵۴۲، ۶۵۰، ۶۶۱، ۶۶۴،	۹۴۲، ۹۵۳، ۹۸۷، ۱۰۲۰-۱۰۲۱،
۶۹۶، ۷۸۰، ۸۷۳، ۹۲۲، ۹۳۹، ۹۴۴،	
۹۵۳، ۹۴۶	مصیبا: ۱۳۶
ملاسلیم (مسجد): ۷۰۹	مطربس: ۱۳۱
ملایر: ۴۷۷	مطرر (مسجد): ۹۳۱
ملبون: ۱۰۲۵	مطوره: ۹۷۱
ملتان: ۲۷۵، ۷۹۲، ۱۰۱۳	معاردیو: ۱۲۸
	معرجواد: ۵۰۸

- مفیس: ۵۹۱
 مناذر: ۲۲۹
 منگیرلی: ۴۴۲
 موا بیان: ۱۳۵
 مور (قلعه): ۳۵-۳۶۶، ۴۶۵، ۶۰۷
 مورچل: ۱۳۱
 مورچه: ۱۳۰۶ ← میرمکس
 مورچه خورت: ۲۸۳
 موساندن (دماغه): ۸۱۹
 موسی خان (قلعه): ۶۰۹-۶۱۰
 موصل: ۳۷، ۱۲۴، ۱۶۰، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۸، ۴۳۶، ۴۶۲، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۱۷
 ۱۰۲۲، ۹۴۱، ۸۶۱
 موصل (جزیره): ۴۸۸
 موغان: ۱۹۹، ۵۹
 مولتان: ۲۲۹
 مؤمن آباد: ۶۲۱، ۷۳۹
 المؤید [شادباخ]: ۹۱۶
 مه آباد: ۲۷، ۲۸، ۲۵۵-۲۵۶، ۵۱۱، ۲۵۶ ← آباد
 مه آبادیان: ۲۶۰
 مهدیه: ۷۴۹
 مهران رهد: ۴۶، ۱۶۹، ۳۲۹، ۳۶۶
 مهرا یا: ۳۱۱
 مهران: ۵۶، ۳۹۳، ۶۲۲ ← اسفراین
 مهران (قلعه): ۵۶
 مهرویان (بندر): ۱۷۰
 مهستان: ۷۳۷، ۷۳۹
 مهماندوست: ۲۸۲، ۶۲۰، ۶۲۱، ۹۷۸
 مهنه: ۶۷۸، ۷۱۲
 میافارقین: ۵۶
 میامی (کوه): ۶۱۲
 میان آب (بلوک): ۷۲
 میانج: ۴۷-۴۸
 میان ده: ۸۵۴
 میانکاله: ۳۱، ۵۷، ۱۶۱
 میانکاله [بندر]: ۱۶۱
 میبد: ۷۷
 میخ ساز: ۱۶۵
 میدان شاه: ۶۳، ۶۵
 میدان شیخ (محلّه): ۶۲۸
 میدیا: ۳۸۰-۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۷
 میر (تکیه): ۷۰
 میرزا جعفر (مدرسه): ۵۵۳، ۵۵۵
 میرمکس: ۱۲۰۶ ← مورچه
 میمند: ۴۰، ۴۷، ۹۸
 میمنه: ۸۸۹
 میمون دژ: ۷۴۷
 میمون وزیر (قلعه): ۶۵۴
 مینا (بندر): ۸۲۰-۸۲۱
 ن
 نادر آباد: ۷۵۰
 نادرشاه (مقبره): ۵۵۴
 نارون (بیشه): ۲۵۴
 نارنج قلعه: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۵، ۲۲۸
 نارین قلعه: ۵۳۲، ۵۴۰، ۷۰۴
 نازیل: ۴۷۱
 ناسار: ۶۱۷
 ناصریه: ۵۴۶ ← طهران

- نجد: ۳۰۷، ۹۶۶، ۹۳۶
- نجف: ۳۳۰، ۶۵۱-۶۵۳، ۶۸۲، ۹۵۹
- نخجوان: ۱۹۲-۱۹۳، ۵۱۲-۵۱۳
- نراق: ۲۷۸
- نردین: ۷۹۷
- نرماشیر: ۲۷۰، ۸۲۲
- نسا: ۲۲۱، ۲۵۲، ۳۵۳، ۵۳۶، ۵۹۱، ۶۲۲
- ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۰، ۷۱۲، ۸۱۱، ۹۲۲
- نستوس (شط): ۱۰۲۵
- نشا بور ← نیشا بور
- نصرآباد (قریه): ۹۴۶
- نظامیه (مدرسه): ۲۳۶، ۶۲۱، ۶۵۹، ۶۶۲
- ۶۷۱، ۹۲۷، ۹۲۹
- نقره (بل): ۵۸۷
- نقش رستم: ۸۲، ۵۱۶
- نقلان: ۸۷۱
- نکا (رود): ۱۶۵
- نمارده: ۱۳۸، ۲۵۷
- نمرود (آب): ۷۰۳
- نمرود (برج): ۲۳۵
- نوبندگان: ۲۷۷
- نوبهار (آتشکده): ۲۷، ۱۵۲، ۲۳۳، ۲۴۵
- ۲۵۶، ۲۵۸-۲۵۹، ۸۶۳
- نودرآباد: ۱۶۵
- نور: ۳۵-۳۶، ۵۶، ۱۶۵، ۲۵۷
- نوروز هرمزد [نوروز باستانی]: ۸۴۰
- نوری ← رستم‌دار
- نوسکی: ۳۸۸
- نوقان: ۶۲۰، ۶۲۲-۶۲۳، ۶۲۷-۶۲۸ ←
- طوس
- نه آوند: ۷۳ ← نهاوند
- نهاوند: ۷۷، ۵۳، ۶۱، ۷۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۸۲۳
- ۸۶۱، ۹۶۴-۹۶۸، ۹۷۰
- نهرالملك: ۱۱۸
- نهران: ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۹، ۲۲۸
- نه رود: ۸۲۲
- نهریز: ۶۸۱
- نوزار: ۶۰۹
- نویزیوس: ۱۰۲۵
- نیسابور: ۹۰۸ ← نیشا بور
- نیشا بور: ۵۷، ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۰، ۲۱۰، ۲۵۲، ۲۵۶
- ۲۸۵، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۷۵
- ۳۸۵، ۴۶۵-۴۶۷، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۳۵
- ۵۲۷، ۵۵۸-۵۵۹، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۷۲، ۵۶۵
- ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۸-۵۷۹، ۵۸۳، ۵۹۱
- ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۰، ۶۲۲-۶۲۸
- ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۷۱، ۶۷۸، ۷۱۶
- ۷۳۲، ۷۴۰، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۲، ۷۶۹
- ۷۹۹، ۸۱۱، ۸۶۰، ۸۶۲-۸۶۳، ۸۷۲
- ۸۷۹، ۸۹۰-۸۹۱، ۹۰۷-۹۰۸، ۹۱۰
- ۹۱۶، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۵۵-۹۵۷، ۹۶۳
- نشا بور (کوه): ۹۱۲
- نشا بور ثانوی: ۹۰۹ ← شادیاخ ← المؤید
- نیک (کشور): ۳۵
- نیل (دریا): ۲۸۲
- نیل (رود): ۲۰، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۳۵، ۲۹۱
- نیمروز: ۸۶۶، ۹۷۷
- نینوا: ۸۲، ۹۲-۹۳، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۹۰، ۲۳۰
- ۲۳۵، ۲۳۵، ۳۷۲، ۳۷۹-۳۸۰، ۵۲۷
- نی نیو: ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸-۲۹۹

فهرستها/ ۱۱۱۳

وکوار: ۵۳۷
 ولگا (رود) ۱۶۱، ۱۶۶-۱۶۸، ۲۵۲، ۷۶۸
 ولگا (شط): ۱۶۳
 ولیان کوه: ۳۲۹
 ونیز: ۹۲۰
 ونیس: ۴۵۲
 ویاکهن (ماه): ۳۱۱
 ویستون (رود): ۱۰۲۳

ه

هارا: ۳۱۰
 هاروا: ۳۱۰
 هارون: ۵۱۷ ← جیحون
 هاشم (امام زاده): ۶۰۶
 هاگاماتا: ۳۱۴
 هالی: ۵۰۶ ← قزل ایرماغ
 هام آوران: ۲۸۴، ۲۹۸، ۹۷۲
 هامان: ۴۰۰
 هامون: ۳۱۹
 هرات: ۳، ۹، ۱۷، ۱۲۹، ۱۹۹، ۲۳۸-۲۳۹
 ۲۵۰-۲۵۲، ۲۷۲، ۲۸۲، ۳۴۰-۳۴۷
 ۴۵۸، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۵-۴۷۷
 ۵۲۲، ۵۲۹، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۵۲، ۵۵۶
 ۵۵۹، ۵۶۵-۵۷۰، ۵۷۰-۵۷۲، ۵۷۲-۵۷۸
 ۵۸۳، ۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۱، ۶۲۰-۶۲۵
 ۶۲۶، ۶۲۸-۶۵۰، ۶۷۱، ۶۷۶، ۶۸۰
 ۷۰۱، ۷۱۲، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۵۲-۷۵۳
 ۷۶۰، ۷۶۲-۷۶۳، ۸۶۶-۸۶۸، ۸۷۱

۲۹۱

نینوس: ۲۹۵، ۲۹۱
 نی نویه: ۲۹۰ ← نی نیو
 نیوس: ۱۰۲۹
 نه شاپور: ۷۳، ۷۵۸، ۸۶۲ ← نیشاپور
 نائین (مدرسه): ۵۵۳ ← سعدالدین (مدرسه)

و

وارنای مربع: ۶۸۰
 واسط: ۱۱۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۷۸، ۶۲۲، ۹۳۲
 ۹۴۲
 واسط شرقی: ۱۲۲
 واشجرد: ۵۱۸
 واشی (تنگه): ۷۰۲-۷۰۳
 واشی (رود): ۷۰۲، ۷۰۴
 وارفور: ۱۰۲۳
 ولف (معد): ۱۰۲۸
 والیان (قلعه): ۸۱۱
 وویل: ۲۳۶
 وجستان: ۱۶۹
 وخش (نهر): ۵۱۸
 ورا: ۲۸۵
 ورامین: ۲۳۹، ۲۵۶، ۵۲۵، ۶۲۱، ۶۸۰، ۷۱۲
 واران بورغ: ۱۶۳
 ورتان: ۵۲
 وزاه کاسیر (دریا): ۱۷۰
 وزرابوغه: ۲۱۳
 وسکره: ۲۷۸
 وصی آباد: ۷۱۳

هزاره (کوه): ۲۰	۸۷۳، ۸۷۶، ۸۱۲-۸۱۳، ۸۸۱، ۸۸۵
هزیل (محلّه): ۲۱۹	۸۸۸-۸۸۹، ۸۹۲، ۸۹۴-۸۹۵، ۹۳۶-
هستون: ۳۰۸ ← بهستون	۹۳۹، ۹۴۲، ۹۵۶، ۹۶۲، ۹۷۷، ۹۸۲-
هکاتم پیلس: ← ۵۹۱ - ۵۹۲، ۸۰۳ ←	۱۰۰۱، ۹۸۳
دامغان	هرات (زود): ۸۰۰
هلانده: ۱۷۹	هرمز (بندر): ۲۷۸
هلیپون: ۱۰۳۰	هرمز (تنگه): ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۷۸
هلیسپون: ۶۰۱	هرمز (جزیره): ۶۶-۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵-۱۸۱،
هلیستن: ۶۷	۲۲۳، ۲۳۹، ۶۹۵-۶۹۶، ۶۹۸، ۸۱۴
هلی کرناس: ۱۲۸	۸۱۹، ۸۲۱
هلیل رود: ۵۳۷	هرمز (رود): ۳۲
همدان: ۴۱، ۵۲، ۷۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۲، ۱۳۰،	هرمز (شهر): ۱۷۷
۱۸۲-۱۸۵، ۱۷۹-۱۹۸، ۲۳۹، ۲۵۷،	هرمز (قلعه): ۶۵، ۱۷۰، ۱۷۷-۱۷۸
۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۳۷، ۳۶۷،	هرمز [هرمزگان]: ۵۵
۳۷۹-۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۶، ۴۵۲، ۴۷۷،	هرمز اردشیر ← اهواز
۴۸۰، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۶، ۵۰۳،	هرمز و دادشاپور (شهر): ۱۰۵
۵۰۶، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۳۰، ۶۸۶، ۷۲۷،	هرمس الهرامسه: ۲۱۴
۷۵۵، ۷۹۹، ۸۰۸، ۸۳۸، ۸۵۹، ۹۰۸،	هرموز ← هرمز
۹۲۹، ۹۶۲، ۹۷۳-۹۷۵، ۹۸۲-۹۸۳،	هرواتی: ۳۱۶
۹۸۶ ← اکباتان	هرون (قبه هرونیه): ۵۵۷-۵۵۹
هند: ۳۱، ۳۵، ۵۲، ۷۲، ۱۵۳-۱۵۷، ۱۵۹-	هری: ۲۷۶ ← خرامان
۱۶۰، ۱۷۳-۱۷۵، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۲۶،	هری: ۴۸۰، ۴۷۶۳۹ ← هرات
۲۴۱، ۲۴۸، ۳۲۱، ۵۵۶، ۵۸۱، ۶۳۱،	هری رود: ۹۴۰
۶۵۲، ۷۵۳، ۷۹۲، ۸۱۸، ۸۲۲-۸۲۳،	هزار (رود): ۳۲، ۱۶۵
۸۶۱، ۹۲۹، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۸۱،	هزار اسب: ۱۹۰، ۱۹۱
۹۹۰، ۹۹۳، ۱۰۰۲، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹-۱۰۰۹،	هزارپی: ۱۶۵، ۲۶۵
۱۰۱۱-۱۰۱۶ ← هندوستان	هزار جریب: ۱۶۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۵، ۷۰۲
هند (دریا): ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۲۶۹ - ۲۷۰،	۷۰۶
۳۸۷-۳۸۸، ۷۷۲-۷۷۶، ۸۱۴	هزاره: ۸۸۹
هندکان: ۵۳۵	

ی

هندوان (قلعه): ۲۵۱، ۲۴۳، ۳۱

هند و چین: ۱۷۵

هندوستان: ۲۹-۳۰، ۳۵، ۳۲، ۶۷، ۷۱، ۱۰۲، ۱۱۹

۱۱۹، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۰-۲۰۱

۲۰۱، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵

۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۵

۳۰۱، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۹-۳۴۰

۳۵۸، ۳۷۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۲-۴۰۵

۴۳۱، ۴۵۹، ۴۶۷، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۲۸-

۵۲۹، ۵۵۲، ۵۵۵-۵۷۷، ۵۸۰-۵۸۲

۵۹۲، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۳۱، ۶۵۰-۶۸۰

۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۰-۶۹۳، ۷۵۳-۷۵۴

۷۶۱، ۷۶۲، ۷۷۲، ۷۹۲، ۷۹۵، ۸۱۲

۸۱۲، ۸۲۲، ۸۳۸، ۹۷۱، ۹۷۳، ۹۸۸

۹۹۰، ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲-۱۰۰۵

۱۰۰۸-۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۲۱ ←

هند

هندوستان (دریا): ۲۷۰ ← هند (دریا)

هندوکش: ۲۵۵

هندی گجراتی: ۱۵۶

هولستن: ۵۰

هولکاریه: ۵۱۴

هویزه: ۶۲۲، ۴۳۱ ← حویزه

هویه سینا: ۲۸۵

هویه شانه: ۲۸۵ ← هویه سینا

هی بوپوتو: ۲۸۶

هیرگانی: ۵۹۲-۵۹۵، ۵۹۷-۵۹۹، ۶۰۲

۶۰۳

هیرمند: ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۹، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۸۹

یشرب: ۲۲۱ ← مدینه

یربخو (بیابان): ۱۳۷

یزد: ۷۷، ۱۸۸، ۲۳۹، ۲۷۸، ۳۴۱، ۴۷۶، ۵۲۸

۵۵۴، ۷۹۰، ۸۹۴، ۱۰۱۸-۱۰۲۰

یزد (قلعه): ۶۸۸

یطیل: ۶۹۵

یکانو بیلاق: ۷۰۵، ۷۹۹ ← اسپیران

یلزو (معبد): ۱۰۲۹

یلفز آخاج: ۷۱۶

یمامه: ۹۱۶

یمن: ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۵۳، ۱۷۱، ۲۱۴، ۵۰۶

۵۲۱-۵۲۳، ۶۲۰-۶۲۱، ۷۳۲، ۸۶۱

۹۲۲، ۹۶۹، ۹۷۲، ۹۹۰

ینبغ: ۸۳۴

ینگگی دنیا: ۱۳۷، ۶۸۰

یورت شاه: ۷۹۷

یورت ممسنی: ۳۰۵

یوسف خان: ۷۱۲

یوشنج (صحرا): ۳۲۵، ۳۲۷

یونان: ۲۲-۲۳، ۷۹، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۳۸

۱۲۹، ۱۵۲، ۲۰۲، ۲۲۸، ۳۰۹، ۳۳۱

۳۳۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳-۳۸۴

۳۸۷، ۴۰۳، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۰۹-۴۱۰

۴۱۵-۴۱۶، ۴۲۰-۴۲۲، ۴۸۳-۴۸۶

۴۸۹، ۵۰۳، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۰۱، ۸۱۴

۸۲۶، ۱۰۱۹-۱۰۲۱، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹-۱۰۳۱

۱۰۳۱

یونس (مقبره): ۳۴۱

یهوداه: ۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۷

یهودیه: ۶۱ ← اصفهان

در این فهرست واژه‌هایی از قبیل: آخوند، اسپهبد، آقا، امام، امیر، امیرزاده، حاجی، حضرت، خان، سردار، سلطان، سید، شاه، شریف، شیخ، علامه، ملا، ملک، موسیو (مسیو)، مولانا، میرزا... که در ابتدای اسامی قرار می‌گیرند حذف شده و بعد از اسامی بین () قرار داده شده مگر آنکه جزء اسم یا اسم شهر باشد.

فهرست رجال

آذرباد بن ایران بن اسود بن شام بن نوح :	آ
۴۷	
آذرباد بن بیوراسب: ۴۷	آبا (سردار، خان): ۷۷۱-۸۷۹
آذریبگدلی، لطفعلی بیگگ (۱۱۳۲-۱۱۹۵)	آباد: ۳۹۰
ق: ۵۸۴	آبادیان: ۲۸
آذرپژوه: ۲۵۶	آبا قاخان: ۹۱۱
آذرکیوان: ۳۵	آبتین: ۲۸-۲۹
آذرگرد: ۹۷۶	آپولونید: ۲۸۸
آذرماهان: ۸۲۳، ۷۵	آدم (حضرت): ۳۸، ۱۵۳، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۰
آذرمیدنخت: ۳۱-۳۲، ۸۵۴	آدم ابوالبشر [کیومرث]: ۴۵۳، ۷۹۵ ←
آذرولاش: ۸۲۵	کیومرث
آذرهوشنگگ: ۲۶۰، ۲۵۶	آدم بن یونس بن المهاجر النسفی: ۶۵۳
آذرهوشنگیان: ۳۵، ۲۶۰	آذان فیروز: ۲۹
آرا [پسر آرا پادشاه ارمن]: ۱۲۹	آذرآباد: ۳۹۰
	آذرباد (مؤبد): ۳۷۳

آلتونناش حاجب (متوفی ۲۰۷ ق): ۶۴۶، ۲۲۹، ۶۹۹

آلتونناش خوارزمشاه ← آلتونناش حاجب
آلتانان: ۱۳۵

آمله: ۳۳، ۳۵
آملی [صاحب کتاب اولیاء الله]: ۳۳

آنتونی [مارکوس آنتونیوس]: ۴۳۲-۴۳۳، ۴۲۶

آنتونیوس پیوس: ۲۲۷
آنتی پاتر: ۴۰۳، ۴۰۹-۴۱۱، ۴۱۶-۴۱۹، ۴۲۱

آنتی کونس [آنتی کوس]: ۴۲، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۱-۴۱۸

آنیکونس: ۴۱۸
آورد روشن: ۸۲۴

الف

ابابکر ← ابوبکر
اباحفص عمرو بن علی بن عمر قزوینی: ۲۳۶

اباسعید ← ابوسعید بهادر
ابا عمرو بن علا: ۲۲۸

ابراهیم خلیل (حضرت): ۷۶، ۱۳۳، ۱۵۳، ۲۲۲، ۲۵۵، ۳۲۹، ۳۳۷، ۹۵۲

ابراهیم [بن عبدالله بن حسن بن علی (ع)]:
۲۲۶

ابراهیم [جزء فرقه اسماعیلیه]: ۷۳۹
ابراهیم ادهم، ابواسحاق (متوفی ۱۶۲ ق):

۳۳۶، ۲۲۲، ۲۲۹
ابراهیم امیر: ۵۲۱

آرش کمانگیر: ۳۲-۳۶، ۲۵۱، ۶۰۷، ۵۹۸ ← آراین

آریده اس [برادر اسکندر]: ۴۱۰-۴۱۲، ۴۹۰، ۵۹۸-۵۹۹

آزاد خان [آزاد بیک سلیمان خلی غلجائی
متوفی ۱۱۹۵ ق]: ۲۷۸

آزاد روشن (ملک): ۸۲۴
آزرمین دخت ← آذر میدخت

آسیاجس: ۴۸۰ ← افراسیاب
آسیه: ۴۱۳

آصف الدوله شجاع الدوله بن صفدر جنگ:
۸۶۳

آصف بن قیس: ۹۰۸
آغا محمد خان قاجار (۱۱۵۵-۱۲۱۱ ق):

۷، ۱۶۵، ۱۹۳، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۳۲، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۶-۳۰۲، ۳۳۱، ۳۲۸-۳۵۰، ۵۳۲

۵۵۶-۵۵۷، ۵۸۶، ۶۱۹، ۶۸۲، ۶۸۸، ۷۰۱، ۷۵۲، ۷۶۳، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۲۵

۸۲۷، ۸۳۳، ۹۹۰
آقا حسین خوانساری ← محقق خوانساری، حسین بن محمد

آقا حیدر: ۷۹۶
آقا محمد خان قاجار ← آغامحمدخان قاجار

آقامیرزا: ۱۵۹ ← رضا قلی میرزا

آق بوقای جلایر [آقبوقا بهار] متوفی ۶۹۲ ق:
۵۶۵، ۶۲۸-۶۲۹

آق سنقر [ابوسعید اتابک متوفی ۲۸۷ ق]:
۷۲۲-۷۲۳

آلا بن نوح: ۸۲۶
آلب ارسلان ← آلب ارسلان

- غزنوی ۴۲۶-۴۹۲ ق: [۹۰۵
 ابراهیم فانی: ۶۸۷
 ابراهیم قطیفی (شیخ): ۶۵۶
 ابراهیم کوامان: ۳۵۰
 ابراهیم میرزا بن شاهرخ (سلطان): ۶۸۲ ،
 ۶۸۶
 ابراهیم میرزا صفوی (۹۴۶-۹۸۴ ق سلطان):
 ۷۲۳
 ابراهیم نظام بصری: ۳۲۷-۳۲۸
 ابطارقة ارمیه: ۲۳۶
 ابلیس: ۳۴۵
 ابنا: ۳۱۲
 ابن اثیر، ضیاء الدین ابوالفتح نصرالله (۵۵۸-
 ۶۳۷ ق): ۱۳
 ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی (۵۵۵-
 ۶۳۰ ق): ۷۷، ۲۱۹، ۵۴۴، ۵۶۴، ۵۶۲
 ابن البیع ← حاکم نیشابوری، محمد بن
 عبدالله
 ابن الجوزی، عبدالرحمن بن علی (۵۰۸-۵۹۷
 ق): ۲۲۰، ۶۵۲، ۶۶۵
 ابن الجوزی، یوسف بن قزاوغلی (۵۸۱-
 ۶۶۴-۶۶۵ ق):
 ابن الجوینی ← امام الحرمین
 ابن الفقیه، احمد بن محمد (قرن ۳): ۱۹۲،
 ۵۱۷، ۵۱۵، ۲۳۵
 ابن الکلبی، هشام بن محمد (متوفی ۲۰۴ ق):
 ۲۱۳، ۲۳۳، ۶۰
 ابن المقفع، عبدالله بن دادویه (۱۰۶-۱۴۵ ق):
 ۶۳۷، ۳۹۲، ۱۱۴، ۴۷
 ابن انباری، ابوبکر محمد بن قاسم (۲۳۱-
 ابراهیم (میرزا سلطان ابراهیم حاکم هرات):
 ۶۵۰
 ابراهیم بن احمد سامانی: ۵۲۵، ۵۲۸
 ابراهیم بن رضا (ع): ۷۱۰
 ابراهیم بن محمد عبده نیشابوری: ۹۴۳
 ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران ←
 ابواسحق اسفراینی
 ابراهیم بن محمد بن حمزه: ۹۴۴
 ابراهیم بن موسی بن جعفر (جزار): ۹۴۲
 ابراهیم بن یوسف هنجانی: ۹۴۴
 ابراهیم تحویلدار: ۳۵۴
 ابراهیم پاشا ۳۵۵
 ابراهیم خان [برادر مرشد قلی خان]: ۵۷۳-
 ۶۷۴
 ابراهیم خان [برادر نادرشاه]: ۱۵۹، ۵۸۲
 ابراهیم خان [جوانشیر]: ۱۹۳-۱۹۴
 ابراهیم خان قاجار: ۵۸۶
 ابراهیم خان کلانتر شیرازی ← اعتمادالدوله،
 حاجی محمد ابراهیم خان کلانتر
 ابراهیم خان لاری: ۵۵
 ابراهیم خراسانی: ۷۳۹
 ابراهیم خلیل خان: ۱۹۵
 ابراهیم خیرآبادی: ۷۴۲
 ابراهیم دامغانی: ۷۴۲
 ابراهیم دماوندی: ۷۳۹
 ابراهیم شاه: ۲۳۹
 ابراهیم شاه [ابراهیم شاه افشار متوفی ۱۱۶۲
 ق]: ۵۸۳
 ابراهیم شیروانی (میرزا شیخ): ۹۶۵
 ابراهیم غزنوی [سلطان ابراهیم بن مسعود

- ابن سينا، حسين بن عبدالله (۳۷۰-۴۲۸ ق):
 ۹۵۵، ۵۳۸، ۵۹۰
- ابن شاذان، فضل بن شاذان (متوفى ۲۶۰ ق):
 ۹۵۲، ۶۶۸، ۶۵۲
- ابن شاهويه فارسى: ۹۲۰
- ابن شهر آشوب، محمد بن علي (۴۸۸-۵۸۸ ق):
 ۹۵۰، ۶۵۲
- ابن عامر: ۹۲۳
- ابن عباس: ۲۱۲، ۱۶۷
- ابن عايشه، ابراهيم ابن محمد ابن عبدالوهاب (متوفى ۲۱۰ ق): ۲۱۶-۲۱۵
- ابن عساكر، ابوالقاسم علي ابن حسن (۲۹۹-۵۱۷ ق): ۶۶۲
- ابن علقمى، ابوطالب مؤيد الدين (متوفى ۶۵۶ ق):
 ۶۵۵، ۶۵۲، ۲۹۳، ۲۳۱
- ابن عميد، ابوالفتح علي بن محمد (ذوالکفایتين ۳۳۷-۳۶۶ ق): ۸۵۲
- ابن عون: ۶۳۷، ۳۹۲ ← ابوعون
- ابن فضلان (احمد ابن فضلان قرن ۴): ۵۱۸
- ابن فقيه ← ابن الفقيه
- ابن فوركك، محمد بن الحسن (متوفى ۲۰۶ ق):
 ۹۲۱
- ابن قابوس: ۲۹۸
- ابن قتيبه، ابومحمد عبدالله ابن مسلم (۲۱۳-۲۲۶ ق): ۲۳۵
- ابن كلبي ← ابن الكلبي
- ابن مجاهد، احمد بن موسى (۲۲۵-۳۲۲ ق):
 ۲۲۸
- ابن مسكويه، احمد بن محمد (متوفى ۸۲۲ ق):
 ۸۵۸، ۶۵۲
- ابن مهزيار: ۵۳۵
- ۳۲۸ ق): ۲۲۲
- ابن ابى الساج [والى عراق]: ۱۶۸
- ابن باويه، محمد بن علي (متوفى ۳۸۱ ق):
 ۹۵۲، ۶۷۲، ۶۵۳، ۵۳۵
- ابن باجه، ابوبكر محمد ابن يحيى، ابن الصائغ (متوفى ۵۳۳ ق)، ۹۲۶
- ابن بدران: ۶۵۳
- ابن بطوطه، محمد بن عبدالله (۷۰۳-۷۷۹ ق):
 ۲۵۱، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۰
- ۸۶۱، ۵۵۹، ۵۲۷، ۳۶۶، ۳۲۲
- ابن ثور: ۳۹۳
- ابن حاجب، جمال الدين ابوعمر و عثمان (۵۶۰-۶۲۶ ق): ۹۵۲، ۶۵۶
- ابن حجر [ابن حجر هيثمى، ابوالعباس احمد ابن محمد ۹۰۹-۹۷۲ ق]: ۶۶۵
- ابن حمزه: ۶۷۲-۶۷۳
- ابن حنبل، احمد بن محمد (۱۶۲-۲۴۱ ق):
 ۹۲۵، ۳۲۲، ۳۲۲، ۲۲۹، ۲۲۲
- ابن حوقل، محمد بن حوقل (قرن ۲ هـ): ۵۲، ۶۲۳، ۵۲۶، ۲۵۶، ۳۵۱، ۷۰
- ابن خردادبه، عبيدالله بن عبدالله ۲۱۱-
 ۳۰۰ ق): ۵۲۶، ۵۲۳
- ابن خلف تبريزى: ۲۸
- ابن خلکان، احمد بن محمد (۶۰۸-۶۸۱ ق):
 ۹۲۰، ۶۶۸-۶۶۷، ۶۶۲، ۶۵۹، ۶۶۵
- ۹۲۶، ۹۲۲
- ابن راهويه مروزي: ۹۲۶
- ابن سعد، محمد بن سعد (کاتب واقدي ۱۶۸-
 ۲۳۰ ق): ۶۱۶، ۶۰۸، ۲۳۵
- ابن سكي: ۹۲۱

- ابن مردان: ۹۶۶
 ابن منذر نیشابوری: ۹۳۹
 ابن مقفع ← ابن المقفع
 ابن موفق، ابوسهل محمد: ۹۲۲
 ابن میثم [کمال الدین میثم ابن علی ابن میثم،
 متوفی ۶۷۹ ق]: ۶۵۳
 ابن نجار [محب الدین ابو عبدالله محمد (۵۷۸-
 ۶۶۷ ق]: ۶۶۷
 ابن واصل: ۹۲۵
 ابن ورقاء اودنی: ۹۳۹
 ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن بابویه قمی:
 ۶۵۳
 ابو ابراهیم جعفر بن علی بن جعفر حسینی: ۶۵۳
 ابو احمد شریف: ۶۶۴
 ابو احمد (کیان) قزوینی: ۷۴۰
 ابو اسحاق (سلطان، متوفی ۷۹۵ ق): ۲۳۹
 ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاسطخری:
 ← اسطخری
 ابو اسحق ابراهیم جاجرمی: ۵۳۵
 ابو اسحق (شیخ): ۹۳۹
 ابو اسحق اسفراینی (متوفی ۴۱۸ ق): ۹۲۵
 ابو اسحق انجو (شیخ): ۶۸۳-۶۸۴
 ابو اسحق زجاج: ← الزجاج، ابراهیم بن
 السری
 ابو اسحق [سامانی]: ۹۲۸
 ابو اسحق شیرازی، شیخ ابراهیم بن علی
 (۳۹۳-۴۷۶ ق): ۶۴۱، ۹۴۲، ۹۴۷-
 ۹۴۹
 ابو اسحق فارابی (شیخ): ۹۵۳
 ابو اسحق کازرونی [شیخ مرشد، متوفی ۳۲۶
 ق]: ۲۳۶
 ابواسحق وراق: ۹۵۳
 ابواسمعیل سامانی: ← اسماعیل سامانی
 ابوالجناب: ← نجم الدین کبری
 ابوالحسارث بساسیری: ← بساسیری،
 ابوالحارث ارسلان بن عبدالله (متوفی
 ۴۵۱ ق)
 ابوالحسن استرآبادی (قاضی): ۹۰۹
 ابوالحسن بن اسمعیل بن عبدالغافر: ۹۴۹ ←
 عبدالغافر فارسی
 ابوالحسن بن جوصا: ۹۴۴
 ابوالحسن بندقی: ۹۵۲
 ابوالحسن ثالث: ← حسین بن علی (ع)
 ابوالحسن [جالکائی]: ۶۰۶
 ابوالحسن خرقانی، علی بن احمد (۳۵۲-
 ۴۲۵ ق): ۲۱۰، ۲۱۱، ۵۸۸، ۵۸۹،
 ۵۹۰
 ابوالحسن رضا: ← علی بن موسی الرضا،
 امام هشتم
 ابوالحسن علی بن محمد (ع): امام همام:
 ۵۳۵
 ابوالحسن علی الکیاء الهراسی، ۶۶۵
 ابوالحسن علی المغربي (شیخ): ۲۳۳
 ابوالحسن علی بن ابی القاسم بیهقی: ۹۴۰
 ابوالحسن علی بن احمد واحدی: ۹۴۰،
 ۹۴۹ ← واحدی مفسر
 ابوالحسن علی بن مهزیار الاهوازی: ۵۳۵ ←
 علی بن مهزیار الاهوازی
 ابوالحسن علی بن موسی: ۵۳۵
 ابوالحسن قرمانی: ۷۲۲

- ابوالحسن محمد بزدا دی: ۳۵
 ابوالحسن محمد بن علی: ← ۹۴۲ مؤید
 طوسی
 ابوالحسن میرزا: ۵۶۸
 ابوالحسن نیشابوری (میرزا): ۹۵۷ ←
 بیگانه
 ابوالحسن واحدی: ۹۴۶
 ابوالحسین احمد [پسر ناصر کبیر]: ۸۵۲-
 ۸۵۳
 ابوالحسین خضری: ۲۲۹
 ابوالحسین فقرات: ۲۳۵
 ابوالخطیب: ۸۴۸
 ابوالخطیب مرزوق سندی: ۸۴۶
 ابوالخیر برکة بن محمد بن البرکة الاسدی:
 ۶۵۳
 ابوالد واثق: ۵۴۱
 ابوالرضا حسین بن ابی الرضاء علوی: ۸۵۸
 ابوالسریا (متوفی ۲۰۰ ق): ۵۴۱-۵۴۲
 ابوالسعادات اصفهانی: ۶۵۳
 ابوالسوار: ۲
 ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرج
 فادقانی: ۶۴۵
 ابوالصلاح الجلی: ۶۵۳
 ابوالطیب صلوکی: ۹۴۶-۹۴۷
 ابوالطیب فقیه نیشابوری: ۹۳۹
 ابوالعباس: ۸۴۸
 ابوالعباس احمد نجاشی: ۵۳۵
 ابوالعباس اسفراینی، فضل بن احمد (متوفی
 ۳۸۸): ۲۰۱
 ابوالعباس اقلیدسی صوفی: ۶۶۶
 ابوالعباس بن عقده: ۹۴۴
 ابوالعباس زوزنی: ۹۰۹
 ابوالعباس طوسی: ۱۲۴
 ابوالعباس فضل بن احمد بن فصل ← ابوالعباس
 اسفراینی
 ابوالعباس قصاب: ۲۱۱، ۵۹۰
 ابوالعباس کوسه: ۱۱۳-۱۱۴
 ابوالعباس نقیب مشهدی: ۷۴۰
 ابوالعباس هرون طوس (شیخ): ۶۷۹
 ابوالعلا: ۷۴۰
 ابوالعلی محمد بن البهاریه: ۹۰۹
 ابوالعلی موصلی: ۹۲۴
 ابوالفتح ارغیانی: ۹۴۶
 ابوالفتح بستی، علی بن محمد (۳۶۰-۴۰۱
 ق): ۱۹۹-۲۰۰، ۵۳۲
 ابوالفتح خان اوزبیک: ۷۲۶-۸۸۶
 ابوالفتح خان زند: ۶۸۸
 ابوالفتح خالد: ۶۸۷
 ابوالفتح دردانه دهستانی: ۷۳۹
 ابوالفتح رازی (شیخ): ۳۲۶
 ابوالفتح سنجری: ۷۳۹
 ابوالفتح طوسی: ۹۳۱
 ابوالفتح عامر ساوی (شیخ): ۶۶۶
 ابوالفتح منصور شیرازی: ۶۹۹
 ابوالفداء اسماعیل بن علی (۶۷۲-۷۳۲ ق):
 ۱۶۶، ۱۸۱، ۵۴۶، ۶۴۳
 ابوالفرج رونی، ابوالفرج بن مسعود (قرن ۵):
 ۱۸۲
 ابوالفرج قرانکین: ۷۴۰
 ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم

فهرستها/ ۱۱۲۳

ابوالمثلث حراق بن صاحب العسکر بن محمد بن
 علی رضا بن موسی الکاظم (ع): ۹۵۲
 ابوالمحجن: ۹۲۹، ۴۵۲، ۳۵۰
 ابوالمظفر احمد بن محمد خوافی: ۹۲۰
 ابوالمظفر نصر بن محمد ← استغنائی
 نیشابوری
 ابوالمعالی جوینی ← امام الحرمین
 ابوالمعالی صحاف: ۶۷۶
 ابوالمعالی مسعود بن محمد بن مسعود ←
 قطب الدین نیشابوری
 ابوالمکارم: ۲۲۹
 ابوالمورخین ← هردوت
 ابوالمؤید بلخی: ۹۵۷
 ابوالنجم: ۶۰۳
 ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو ← اوزون حسن
 ابوالوفای شیرازی (سید): ۱۸۸
 ابویوب انصاری: ۲۱۵
 ابویوب موریانی: ۲۲۵
 ابوبکر [ابوبکر صدیق، متوفی ۱۳ ق]: ۲۱۲،
 ۳۲۸-۳۲۹، ۳۲۹
 ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی ← البیهقی
 احمد بن الحسین
 ابوبکر (امیر): ۲۳۱
 ابوبکر (میرزا): ۷۹۹
 ابوبکر السلمانی ← سوزنی سمرقندی
 ابوبکر، مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی
 (متوفی ۶۵۸ ق): ۵۹، ۶۸۲، ۶۹۵، ۶۹۷-
 ۶۹۸، ۷۰۰
 ابوبکر بن خزیمه: ۹۲۳
 ابوبکر بن شمارا عش: ۱۵۲
 ابوبکر بن عبدالله النساج (شیخ): ۶۷۹

۹۲۶ ← میدانی
 ابو الفضل بلخی: ۸۶۹
 ابو الفضل سرخسی (شیخ): ۲۱۱
 ابو الفضل شیرازی: ۶۹۹
 ابو الفضل علی بن احمد: ۱۳
 ابو الفضل محمد بن شهریار: ۸۵۲
 ابو الفیض خان: ۱۵۹، ۵۳۰، ۷۶۲
 ابو الفیض خان چنگیزی: ۵۳۰
 ابو القاسم: ۶۰۶
 ابو القاسم اسفزاری (سلطان العلماء): ۷۴۰
 ابو القاسم یابر (میرزا): ۵۲۷، ۵۶۷، ۶۰۹،
 ۷۱۶
 ابو القاسم بن رضوان (خواجه): ۶۶۹
 ابو القاسم بن وکیل: ۶۵۲
 ابو القاسم جعفر (پسر ناصر کبیر): ۸۵۳،
 ۸۵۸
 ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق (سید): ۸۵۸
 ابو القاسم خوارزمی: ۷۲۳
 ابو القاسم سیمجورد: ۶۴۵
 ابو القاسم صیرفی نیشابوری: ۹۵۲
 ابو القاسم طوسی ← فردوسی
 ابو القاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمد بن
 سهل: ۹۳۶
 ابو القاسم عبدالعزیز بن عمر جاجرمی: ۵۳۵
 ابو القاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری: ۹۲۲
 ابو القاسم قشیری: ۹۲۸-۹۲۹
 ابو القاسم کرخی: ۷۳۹
 ابو القاسم گرکانی (شیخ): ۶۷۷
 ابو القاسم محمد بن عبدالله ملقب به مهدی:
 ۷۲۹

- ابو بکر بن موسی: ۶۱۶
 ابو بکر بیهقی خسرو جردی ← البیهقی، احمد
 بن الحسینی
 ابو بکر طغانشاه ← طغانشاه ابن مؤید
 ابو بکر طریل محمد بن میکائیل بن سلجوق ←
 طغرل بیک سلجوقی
 ابو بکر ققان مروزی: ۹۴۷
 ابو بکر محمد بن احمد بن علی بن شاهویه
 فارسی ← ابن شاهویه فارسی
 ابو بکر محمد بن حسین ← ابن فورک اصفهانی
 ابو بکر محمد بن عمر جفانی (شیخ): ۹۴۴
 ابو بکر محمد بن منصور سمعانی ← السمعانی،
 ابو بکر محمد بن منصور
 ابو تراب: ۶۴۷
 ابو جعفر ← جعفر بن محمد، امام ششم
 ابو جعفر، (شیخ): ۹۵۰
 ابو جعفر: ۶۵۱
 ابو جعفر ثانی ← ابن بابویه، محمد بن علی
 ابو جعفر، حسن بن ابوالحسن احمد: ۸۵۳-
 ۸۵۴
 ابو جعفر حسین بن قدامه موسوی: ۹۴۳ ←
 قدامه موسوی
 ابو جعفر دو انیقی ← منصور خلیفه عباسی
 ابو جعفر شاطبی رازی: ۷۴۰
 ابو جعفر طوسی (شیخ): ۶۵۲، ۶۴۴
 ابو جعفر عباسی ← منصور خلیفه عباسی
 ابو جعفر عمادالدین محمد بن علی بن حمزه بن
 محمد بن علی الطوسی: ۶۷۲
 ابو جعفر منصور ← منصور خلیفه عباسی
 ابو جعفر (وزیر سلطان سنجر): ۸۹۸
- ابو حاتم قاضی بستنی: ۱۹۹
 ابو حامد بن احمد بن محمد بن احمد فقیه: ۵۷ ←
 امام اسفرائینی
 ابو حفص، (شیخ): ۹۴۹
 ابو حمزه خراسانی: ۹۵۰
 ابو حنیفه ← دینوری
 ابو حنیفه، نعمان بن ثابت (۸۰-۱۵۰ هـ.ق):
 ۳۲۲-۳۲۳، ۸۰۸، ۹۲۴، ۹۵۱
 ابودار سپ بن فخرالدوله شیرازی: ۶۹۹
 ابوداود: ۹۴۶
 ابودلف [ابی دلف عجلی]: ۶۸۳، ۱۹۷
 ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد (۳۶۲-
 ۴۴۰ هـ.ق): ۲۹، ۳۷، ۷۳، ۱۵۳، ۱۹۰،
 ۲۵۳، ۲۷۷
 ابوزکریاء خطیب تبریزی (کتابدار نظامیه
 بغداد): ۶۷۱-۶۷۲
 ابوزکریا [سامانی]: ۹۲۸
 ابوزید، احمد بن سهل (متوفی ۳۲۲ ق):
 ۱۰۵
 ابوسعید ← ابن سعد
 ابوسعید (پسر ابوالقاسم قشیری): ۹۴۹
 ابوسعید: ۴۹
 ابوسعید ابوالخیر، (شیخ): ۲۱۱، ۳۵۷،
 ۵۴۴، ۵۹۰، ۶۷۸-۶۷۹
 ابوسعید احمد بن محمد صوفی نشابوری:
 ۶۷۱
 ابوسعید بسطامی: ۲۱۰
 ابوسعید بهادرخان (سلطان، متوفی ۷۳۶):
 ۲۲۱-۲۲۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۴۱، ۵۵۹،
 ۵۶۵، ۵۸۸، ۶۴۸، ۷۸۶، ۸۷۲

- ابوسعید، میرزا (پادشاه ماوراءالنهر): ۶۷۶
 ابوسعید خان بن سلطان محمد خدا بنده ←
 ابوسعید بهادرخان
 ابوسعید خرگوشی: ۹۵۰
 ابوسعید سیرافی: ۹۵۳
 ابوسعید قاتینی: ۷۴۲
 ابوسعید گورکان (سلطان، متوفی ۸۷۳ هـ ق):
 ۷۹۹، ۶۵۰، ۶۰۹، ۵۶۹-۵۶۸، ۵۲۷
 ابوسعید متولی: ۹۴۷
 ابوسعید معمر بن ابی عمارة واعظ بغدادی:
 ۶۷۲
 ابوسعید هروی: ۷۴۲
 ابوسلمه وزیر [ابوسلمه خلیل، حفص بن
 سلیمان، متوفی ۱۳۲]: ۶۵۵
 ابوسهل: ۱۹۲
 ابوسهل زوزنی، خواجه محمد بن حسن،
 شیخ العمید (متوفی ۴۵۰ هـ ق): ۴۷۶،
 ۶۰۳
 ابوسهل صلوکی: ۹۴۶، ۹۳۹
 ابوسهل قصاب نیشابوری: ۹۵۴
 ابوسهل محمد [ابن موفقی] ۹۲۲
 ابوالشجاع عضدالدوله فناخسرد ← عضدالدوله
 دیلمی
 ابوشجاع بویه (جد آل بویه): ۸۵۸
 ابوصالح، شیخ: ۹۴۹
 ابوصالح منصور: ۹۲۸
 ابوطالب احمد بن نصر حافظ: ۹۴۴
 ابوطالب اسحق بن محمد: ۶۵۳
 ابوطالب بن غرور: ۶۵۲
 ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن
 سلجوق ← طغرل بیک سلجوقی
 ابوطاهر اوانی: ۷۳۹
 ابوطاهر بن الحسین: ۹۱۵
 ابوطاهر شیرازی: ۴۶
 ابوطاهر منجم شیرازی: ۳۴۹
 ابوطاهر وشمگیر: ۲۵۷
 ابوظلحه: ۹۲۷-۹۲۵
 ابو عبدالله: ۷۴۲
 ابو عبدالله بن البیخ ← حاکم نیشابوری
 ابو عبدالله بن مکی ← شهید اول
 ابو عبدالله بن منده: ۹۴۳-۹۴۴
 ابو عبدالله حاکم نیشابوری ← حاکم نیشابوری
 ابو عبدالله صوفی: ۷۴۹
 ابو عبدالله محمد بن الفضل بن احمد بن محمد بن
 احمد بن ابی المباس الصاعدی النیشابوری
 ← کمال فرادی
 ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن
 حمدویه بن نهیم ← حاکم نیشابوری
 ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان ←
 المقید، محمد بن محمد
 ابو عبدالله محمد بن کرام (رئیس کرامیه،
 متوفی ۲۵۵ هـ ق) ۹۳۱
 ابو عبدالله محمد بن علی بن مقله: ۹۵۳
 ابو عبدالرحمن سلمی: ۹۴۴
 ابو عبید مستوتی: ۷۴۰
 ابو عبیده: ۷۴۲
 ابو عثمان [ازمردان ابی جعفر زاهد]: ۹۲۷
 ابو عثمان، شیخ [پدر ابوسعید خرگوشی]:
 ۹۵۱-۹۵۰
 ابو عثمان چهری: ۹۱۰

- ۸۵۸
 ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی: ۹۲۸
 ابوعلی مسکویه ← ابن مسکویه
 ابو عمرو، شیخ: ۹۵۲
 ابو عمیر [بن] المهدی: ۶۵۲
 ابو عوانه، یعقوب بن اسحاق (۲۳۰-۳۱۶
 ق ۵): ۹۴۲
 ابو عون، اسحق بن علی: ۴۷-۴۸، ۲۲۴، ۲۲۳،
 ۹۰۷
 ابو عون بن عبدالملک: ۸۴۶
 ابو قنادة بن ربیع: ۲۱۶
 ابو کالنجار حسام الدولة بن بهاء الدولة: ۶۸۴
 ابولت: ۴۰۳
 ابولول، فیروز (متوفی ۲۳ هـ ق): ۳۹۳، ۶۳۴
 ابو محفوظ، شیخ: ۲۴۱
 ابو مسلم رازی [حاکم ری] ۷۳۳، ۷۳۹
 ابو مسلم خراسانی (۱۰۰-۱۳۷ هـ ق): ۶۴۴-
 ۹۳۳، ۹۲۴-۹۲۳، ۶۴۵
 ابو مسلم مروزی ← ابو مسلم خراسانی
 ابو محمد، شیخ: ۹۵۰
 ابو محمد ابو القاسم بن علی بن محمد حریری
 ← حریری
 ابو محمد بن احمد بن محمد ← ثعلبی،
 احمد بن محمد
 ابو محمد جوینی، شیخ: ۹۴۷
 ابو محمد حسن بن علی امیر المؤمنین (ع) ←
 حسن بن علی (امام دوم)
 ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی
 العمر بن الاشراف بن امام زین العابدین بن
 امام حسین بن علی امیر المؤمنین (ع) ←
- ۹۵۱، ۹۲۷ حیری: ابو عثمان سعید بن اسمعیل
 ابوعلی: ۷۳۹
 ابوعلی، شیخ: ۶۵۷
 ابوعلی محمد بن الیاس (متوفی ۳۵۶ هـ ق):
 ۱۱۴
 ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه ← ابن
 مسکویه
 ابوعلی اصفهانی: ۵۳۵
 ابوعلی بن شاذان ← ابن شاذان
 ابوعلی ثقفی: ۹۱۰
 ابوعلی حسن بن محمد بن الحسن [فرزند شیخ
 طوسی]: ۶۵۳
 ابوعلی حسن بن مظفر نیشابوری: ۹۵۲
 ابوعلی ← حسین بن علی بن زید
 ابوعلی حسین بن علی ← حسین بن علی بن
 زید
 ابوعلی حسین نیشابوری ← حسین بن علی بن
 زید
 ابوعلی خلیلی: ۹۴۷
 ابوعلی لفاق، ابوعلی حسن بن محمد بن علی
 (متوفی ۴۰۵): ۹۴۸-۹۴۹، ۹۵۳
 ابوعلی سیمجور، عمادالدوله ابوعلی محمد
 (متوفی ۳۸۷): ۹۲۹-۹۲۸، ۶۴۹، ۲۴۹
 ابوعلی سینا ← ابن سینا
 ابوعلی صنعانی: ۱۰۰
 ابوعلی علوی: ۹۲۳
 ابوعلی فارسی: ۹۵۳
 ابوعلی فارمدی، شیخ: ۶۷۹
 ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد: ۸۵۳
 ابوعلی محمد بن الحسین بن ناصرالحق:

ناصر الحق
 ابو محمد حضرت عسکری ← حسن بن علی
 (امام یازدهم)
 ابو محمد رامهرمزی [وزیر دیلمان]: ۶۹۹
 ابو محمد صاعد: ۹۴۴
 ابو محمد عبدالله بن هاشم طوسی: ۶۰۸
 ابو محمد، شیخ (عبدالله بن مبارک): ۹۵۲
 ابو محمد غزال: ۹۴۴
 ابو محمد فهام [فحام]: ۶۵۲
 ابو محمد مرتعش، شیخ: ۲۲۹، ۹۵۰
 ابو مطیع بلخی: ۱۱۳-۱۱۴
 ابو معشر [بلخی] (متوفی ۲۷۲ هـ ق): ۱۳۳
 ابو منذر هشام بن محمد ← ابن کلبی، هشام بن محمد
 ابو منصور: ۷۲۲
 ابو منصور احمد بن عبدالصمد شورازی [وزیر
 حسام الدوله]: ۶۹۹
 ابو منصور [بن بدر]: ۱۶۹
 ابو منصور ثعالبی ← ثعالبی، عبدالملک بن محمد
 ابو منصور خان صفدر جنگ: ۹۶۰
 ابو منصور دقیقی ← دقیقی، محمد بن احمد
 ابو منصور دوانقی ← منصور خلیفه عباسی
 ابو منصور فولادستون بن ابوکالنجار: ۶۸۴
 ابو منصور محمد بن اسعد بن الحسین بن القاسم العطاری ← حفده نیشابوری
 ابو موسی اشعری، عبدالله بن قیس (متوفی
 ۴۴ هـ ق): ۶۲، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۱۳، ۲۱۵،
 ۳۹۲-۳۹۳، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۰، ۶۸۳، ۹۶۵

ابو نجیب سهروردی: ۳۳۶
 ابو نصر ارغیانی: ۹۴۰
 ابو نصر اسعد جاهی: ۷۰۰
 ابو نصر اسماعیل بن حماد الجوهری نیشابوری
 ← جوهری
 ابو نصر بن صباغ: ۹۴۷
 ابو نصر بن عضد الدوله: ۹۷
 ابو نصر قشیری، شیخ: ۹۲۸-۹۴۹
 ابو نصر کندری عمیدالملک ← عمیدالملک
 کندری
 ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی ← عتبی،
 ابو نصر محمد بن عبدالجبار
 ابو نصر یاشی: ۹۵۱
 ابو نعیم، احمد بن عبدالله (۳۳۶-۴۳۰ هـ ق):
 ۹۴۸
 ابو نواس، حسن بن هانی (۱۴۵-۱۹۶ هـ ق):
 ۵۶۰
 ابو هاشم زید علوی: ۷۴۲
 ابو هاشم محمد بن عبدالله الحسین الاعور بن
 محمد الکاملی: ۹۵۴
 ابو یزید بسطامی ← با یزید بسطامی
 ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد
 بسطامی ← با یزید بسطامی
 ابو یعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم مخلص:
 ۹۴۶
 ابو یعقوب یوسف بن عبدالله: ۹۴۷
 ابو یوسف رازی: ۳۲۷
 ابو یوسف شافعی: ۳۲۹
 ابی بکر: ۲۱۳
 ابی جعفر ثانی ← ابن بابویه

- احمد ← منوچهری
 احمد عثمانی، سلطان: ۲۳۲
 احمد المستعلی: ۷۳۷
 احمد ایلخانی: ۷۹۳
 احمد بن ابراهیم قزوینی: ۶۵۱
 احمد بن اسد: ۸۶۸
 احمد بن اسمعیل سامانی: ۸۵۲، ۸۵۱
 احمد بن جابر: ۵۱۵
 احمد بن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی:
 ۹۲۵ ← ابوبکر بیهقی خسروجردی
 احمد بن حنبل ← ابن حنبل: ۹۲۵
 احمد بن خلکان ← ابن خلکان
 احمد بن سلطان ابوسعید گورکانی [سلطان
 احمد میرزای گورکانی، متوفی ۸۹۹]:
 ۵۶۹
 احمد بن سلیمان: ۸۷۰، ۵۲۶
 احمد بن عبدالله سجستانی: ۹۲۷-۹۲۵
 احمد بن عبدون قزار: ۶۵۱
 احمد بن علی: ۹۵۴
 احمد بن فضل: ۹۲۵
 احمد بن عمر الخیوقی ← نجم الدین کبری
 احمد بن فهد: ۶۵۶
 احمد بن محمد: ۲۰۸
 احمد بن محمد بن احمد البیابانکی: ۶۱۷
 احمد بن محمد بن موسی اهوازی: ۶۵۱
 احمد بن محمد همدانی: ۲۷۷، ۲۰۷، ۱۰۶
 احمد بن موسی الکاظم (ع): ۶۸۲
 احمد بن ناصر کبیر: ۸۵۳
 احمد بن نصر حافظ: ۹۲۲
 احمد بویه (معز الدوله): ۷۳، ۵۳۹، ۸۵۸
- ابی جعفر زاهد: ۹۲۷
 ابی جعفر منصور ← منصور خلیفه عباسی
 ابی دلف عجلی، امیر ← ابودلف عجلی:
 ۶۸۳
 ابی عیسی ← یحیی بن زید
 ابی فرخ مجذوب: ۵۰۸
 ابی محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل دارمی:
 ۲۳۶
 ابا دارما: ۳۱۲
 اپلوفان: ۸۱۶
 اپوتود (والی بابل): ۱۵۰
 اتابک ابش سلفری: ۶۸۲
 اتابک ابوبکر صاحب هرموج: ۱۷۵
 اتابک محمد: ۶۸۲
 اتابکی: ۶۹۵
 اتابیک ← ایوان سپهسالار
 اتابیک شیرگیر: ۷۲۱
 اتابیک محمد: ۷۸۲
 اتابیک مودود (امیر سپهسالار): ۷۴۰
 اتبارجی (شهزاده): ۷۹۹
 اترال: ۴۰۳
 اترك ملكشاهی، امیر: ۷۳۹
 اترک: ۱۹۹
 اتروپات: ۳۶۶، ۴۸۴، ۴۸۵
 اترینا: ۳۱۲
 اتسز [خوارزمشاه، متوفی ۵۵۱ ق]: ۷۱۵،
 ۹۰۴
 اتوس ملکه: ۱۰۲۴
 اتولادری [طولادری]: ۷۹۹
 اتین دپرانس: ۱۴۰

فهرستها/ ۱۱۳۹

- احمد یزدی اردکانی، سید: ۹۵۰
 احنف بن قیس: ۵۲۴، ۲۴۳، ۲۱۸
 اخفش: ۱۳۳
 اخنوج: ۴۱۴
 اخی شرف‌الدین سمنانی: ۶۱۷
 ادبل مردوک: ۱۳۶
 ادریس بن عمران: ۷۷
 ادریس نبی: ۴۱۴، ۲۵۵، ۱۶۶
 ادهم نیشابوری: ۹۵۹
 ادیب صابر، صابر بن اسماعیل (متوفی ۵۴۲
 ق): ۹۴۳، ۹۰۴، ۲۵۸، ۲۴۲، ۳۶
 ادی پرنس: ۴۱۵
 ارا (پادشاه ارمن): ۱۴۹
 ارباس [فریدون]: ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵-
 فریدون
 ارباس مدی: ۴۹۴ ← فریدون
 ارباش: ۳۷۹ ← فریدون
 اربلی، بهاء‌الدین (متوفی ۶۹۲ ق): ۶۷۳
 اربن مالک اشتر انصاری: ۶۳۳
 اربینی: ۴۹۸
 اربلیان (سپهسالار): ۴۳۷
 ارتانت: ۱۰۳۱
 ارتباس / ارتباز: ۵۹۷-۵۹۶، ۵۹۳
 ارتورات: ۳۱۶، ۳۱۵
 ارتمیز: ۱۰۲۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹-۱۰۳۰
 ارته: ۵۰۱
 ارتیکا: ۴۹۹ ← افراسیاب
 ارجاسب بن پهمن بن افراسیاب: ۴۵۶، ۱۸۶،
 ۸۶۴، ۸۰۳، ۲۷۵
 اردبیل بن ارمینی بن لطفی بن یونان: ۴۹
 احمد پاشا (والی بغداد): ۹۷۳، ۹۷۴، ۱۲۹
 ۹۸۳، ۹۷۹-۹۸۶
 احمد پسر شمس‌الدین محمد معمار تبریزی:
 ۵۵۷
 احمد تنوی، مولانا: ۹۵۵
 احمد جزار: ۳۶۰ ← جزار
 احمد جلایر [سلطان احمد ایلکانی، متوفی
 ۸۱۳ ق]: ۱۸۹
 احمد جوزقانی (شیخ): ۸۰۵
 احمد حنبل ← ابن حنبل
 احمد حنبلی ← ابن حنبل
 احمدخان: ۶۷۰، ۶۹۱
 احمدخان ابدالی ← احمدشاه ابدالی
 احمدخان افغان ← احمدشاه ابدالی
 احمد رادکانی، امام: ۶۵۹
 احمد رازی: ۴۵۷
 احمد، شیخ (ژنده پیل): ۳۴۷
 احمد سامانی: ۲۴۹، ۸۶۶
 احمد سجستانی: ۹۲۶
 احمد سلطان افشار: ۵۷۰
 احمد سلطان مروی: ۶۸۷
 احمدشاه ابدالی (درانی): ۵۸۳، ۵۸۶-
 ۷۵۷-۷۵۹، ۷۶۲، ۹۱۳، ۹۲۰
 احمد شاه افغان درانی ← احمد شاه ابدالی
 احمد شاه بهمنی [سلطان علاءالدوله احمد
 دوم، متوفی ۸۶۲ ق]: ۷۴، ۸۲۲، ۸۲۳
 احمد قماج، امیر: ۸۷۱، ۵۲۶-۸۷۲، ۸۹۷
 احمد مسروق: ۴۲۹
 احمد میرزا عضداله: ۷۰۱
 احمد نیشابوری: ۹۵۹

اردشیر بابکان: ۴۱، ۴۴، ۵۶، ۷۶، ۹۸-۹۹،	اردشیر یزاد: ۱۲۸
۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۱، ۲۷۷-	ارستوپول: ۵۱۷
۲۷۸، ۲۸۴، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۶۹،	ارسخان سردار: ۷۳۲، ۷۳۱
۳۷۷، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۴،	ارسطاطالیس: ۱۶۱ ← ارسطو
۴۲۵، ۴۲۹، ۵۳۶، ۵۹۳، ۶۲۲-۶۲۳،	ارسطو: ۱۵۰، ۱۶۲، ۳۴۲، ۵۵۱، ۶۰۲
۶۳۷، ۶۹۳، ۶۹۷، ۸۴۲، ۸۴۲، ۸۶۲،	ارسلان: ۵۳۶
۹۰۹، ۹۲۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱، ۱۰۱۱	ارسلان ارغون: ۹۳۱
اردشیر بن اسفندیار: ۳۶۹	ارسلان بساسیری: ۶۵۲
اردشیر بن علاء اللوله حسن: ۸۵۷-۸۵۸	ارسلان بن طغرل ثانی (سلجوقی): ۷۸۴،
اردشیر بن هرمز نیکوکار: ۳۶۹	۹۳۴
اردشیر دراز دست بهمن بن اسفندیار: ۵۵،	ارسلان تاش: ۷۳۹
۳۹۹، ۸۲۶	ارسلان جاذب: ۶۴۶
اردشیر دوم: ۲۸۶	ارسلان شاه: ۱۹۸، ۲۴۷
اردشیر ساسانی ← اردشیر بابکان	ارسین، شاهزاده: ۴۰۵، ۴۰۶
اردشیر کوهانی: ۱۴۷	ارشامای ها کهامانش: ۳۱۰
اردلان: ۷۵۵	ارشپاس: ۸۲۰
اردواز ۵۹۳ ← ارتباس	ارغش: ۷۳۹
اردوان [برادر داریوش]: ۱۰۲۳	ارغش فرهادان: ۲۵۷
اردوان اول (اشک اول): ۴۲۴-۴۲۵، ۵۱۲	ارغش ملکشاهی، امیر: ۷۳۹
اردوان دوم (اشک هفتم): ۴۳، ۴۲۵	ارغوش، امیر: ۸۹۶
اردوان سوم (اشک هیجدهم): ۴۳، ۴۲۶،	ارغون آقا ← ارغون شاه
۴۲۷	ارغون خان ← ارغون شاه
اردوان چهارم: ۱۰۷	ارغون شاه: ۳۴۲، ۳۴۵، ۶۱۷، ۶۴۷-۶۴۸،
اردوان پنجم (اشک ۲۹): ۵، ۱۲۲، ۲۸۳،	۷۰۵، ۷۹۹، ۹۱۵، ۹۳۶
۳۵۴، ۴۲۹، ۶۲۳	ارغش دین سام بن نوح: ۳۷
اردوان احمر: ۳۶۹	ارقهها (پسر نندیتا): ۳۱۶
اردوان بن اشغ: ۴۲۹	ارکلیخان: ۴۴۹، ۴۵۰
اردی بهشت: ۳۷۶	ارمیاه: ۱۳۴
ارماسانیان: ۳۸۲	ارمیای پیغمبر: ۶۲۱
ارماسیس: ۴۲۸	اریاس: ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴ ← فریلدون

فهرستها/۱۱۴۱

- اربا رام ویشناسب: ۳۰۱
 اریترا: ۸۲۱
 از بکک بن پهلوان بن ایلدگز: ۵۱
 ازرقی، حکیم: ۳۱ (ابوبکر زین الدین بن اسماعیل وراق هروی قرن پنجم ق)
 ازکیل پیغمبر: ۲۴۲
 اسامه بن شبرنگ (سپهسالار): ۳۵۰
 اسپهان بن فلوج بن سام بن نوح: ۶۰
 اسپهان بن فلوج بن یونان بن یافث: ۶۰
 اسپهبد: ۷۴۷، ۸۴۵ ← فرخان بزرگ
 اسپهبد بن شهریار بن شروین: ۸۵۵
 اسپدان: ۳۸۰ ← استیاجس
 استاجه: ۴۸۰
 استاجلو محمد: ۴۸۰ ← محمد استاجلو
 استاکر (ژنرال): ۶۹۱-۶۹۲
 استخر بن طهمورث: ۷۶
 استخر (پسر کیومرث): ۷۵، ۷۷
 استخری: ۵۶، ۷۶، ۱۶۲، ۱۹۲، ۱۲۲، ۱۶۲، ۵۱۵
 استر: ۴۰۰-۴۰۲، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۲، ۵۵
 استراس: ۱۰۳
 استرابن: ۵۱۷، ۴۸۴
 استرینا (پسر اپادارما): ۳۱۲
 استقنای نیشابوری، ابوالمظفر نصر بن محمد: ۹۵۷
 استیاج (استاجس): ۳۸۰، ۴۳۳، ۴۸۶، ۴۸۸
 ۴۹۸ ← استیاز ← افراسیاب
 استیاز (استیاز): ۴۹۸، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۴
 استیاج ← افراسیاب
 استیانی (دختر دارا) ۴۰۴ ← روشنگ
- استیاداس: ۵۰۱
 استیر ← استر
 استیغلا: ۵۲۲، ۵۲۳
 اسحق بن ابراهیم خلیل: ۸۶، ۲۵۵
 اسحق [بن احمد سامانی]: ۸۶۸
 اسحق بن اسماعیل نیشابوری (از اصحاب امام حسن عسکری ع): ۹۴۳
 اسحق بن اسمعیل: ۴۳۳، ۴۳۶-۴۳۷
 اسحق بن محمد: ۵۴۲
 اسحق بن موسی عباسی: ۵۴۳
 اسحق خان [حاکم ترشیز]: ۷۶۰-۷۶۱
 اسحق خان قرائی: ۵۸۷
 اسد (پدر سامان): ۸۶۸
 اسدالله، آقا: ۳۰۲
 اسدالله ابدالی: ۴۵۸
 اسدی طوسی، علی بن احمد (متوفی ۴۶۵ ق): ۲۷، ۲۹، ۳۸، ۱۹۰، ۲۷۶، ۶۵۱، ۶۷۳، ۱۰۱۲، ۱۰۰۹
 اسرار سبزواری، سبزواری هادی بن مهدی (?): ۶۴۱
 اسفند بن شیرویه: ۲۵۷، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۵۹
 اسفندارمذ: ۳۷۶
 اسفندیار [خشایارشا]: ۱۰۲۰-۱۰۲۱
 ۱۰۲۵-۱۰۲۶، ۱۰۲۸-۱۰۳۱
 اسفندیار روئین تن: ۴۳، ۵۶، ۱۲۷، ۱۴۶
 ۱۸۶، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۱
 ۳۸۱-۳۸۲، ۳۹۱، ۴۸۶، ۵۰۷، ۶۸۵
 ۷۹۵، ۸۰۳، ۸۱۲، ۸۲۶، ۸۶۴، ۸۸۲
 ۹۷۶، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۵-۱۰۲۶
 ۱۰۲۸-۱۰۳۱

۵۲۸، ۵۶۸-۵۶۹، ۶۳۵، ۶۵۰، ۷۰۰،

۷۰۷، ۷۲۱-۷۲۳، ۷۶۲، ۸۰۱، ۸۷۳،

۸۷۵-۸۷۶، ۸۸۵، ۹۵۹، ۱۰۰۹،

۱۰۱۰، ۱۰۱۹

اسمعیل بن ابوالقاسم (نیره ماکان): ۸۵۴،

۸۵۸

اسمعیل بن محمد بن جعفر (ع): ۵۲۴، ۷۴۹

اسمعیل بن موسی بن جعفر (ع): ۵۲۱

اسمعیل (پیغمبر): ۱۳۶

اسمعیل جالب الحجاره: ۹۵۴

اسمعیل خان: ۶۱۹

اسمعیل خان، میرزا [حاکم قائن]: ۷۵۹

اسمعیل خان سردار: ۵۸۷

اسمعیل خوارزمی: ۷۴۲

اسمعیل سامانی (۲۳۲-۲۹۵ق): ۱۱۳، ۲۴۹،

۵۲۴-۵۲۵، ۶۸۳، ۸۵۱، ۸۶۶-۸۶۹

اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی: ۲۰۱، ۳۷۷،

اسمعیل، سید: ۶۶۸

اسمعیل عمادالدین ← ابوالفداء

اسمعیل غزنوی: ۹۲۹

اسمعیل قصری: ۸۰۵، ۸۰۹

اسمعیل کاشانی: ۳۸۶

اسمعیل دوم صفوی [پسرشاه طهماسب]: ۵۰،

۱۹۴، ۴۴۱، ۴۵۸، ۷۱۷-۷۲۲، ۷۲۶،

۸۸۵-۸۸۶

اسمعیل میرزا [بن سلطان محمد، برادر شاه

عباس]: ۵۰

اسمعیل میرزا (از احفاد صفویه): ۴۷۷

اسمعیل وزیر، میرزا: ۷۳۲

اسمعیل یاقوتی، امیر: ۱۸۹

اسکندر (الکساندر پاولوویچ، امپراطور

روس ۱۸۷۷-۱۸۲۵ م): ۲۵۲، ۴۲۹

اسکندر (پدر گرگین خان): ۴۲۷

اسکندر اکبر ← فریدون: ۳۷۵

اسکندر بیک منشی: ۶۵۸، ۵۷۴

اسکندر ثانی (پسر اسکندر مقدونی): ۲۱۱

اسکندر چهارم: ۴۱۷-۴۲۰

اسکندر خان اوزبیک: ۷۸۱، ۸۸۸

اسکندر ذوالقرنین: ۵۵۸ ← اسکندر مقدونی

اسکندر رومی (مقدونی): ۲۱-۲۲، ۴۲، ۶۲-

۶۳، ۷۰، ۷۹-۸۲، ۸۹، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۶،

۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۳-۱۳۴،

۱۴۵، ۱۵۰-۱۵۳، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۲،

۲۰۸، ۲۱۰، ۲۴۳، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۷۴-

۲۷۵، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۵۳، ۳۶۹،

۳۸۲، ۴۰۳-۴۱۲، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۱۹،

۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۵۳، ۴۸۴-

۴۸۶، ۵۱۱، ۵۲۰-۵۲۳، ۵۵۸، ۵۹۲-

۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۲۲، ۶۳۸، ۶۵۵،

۶۸۰، ۶۹۵، ۷۱۷، ۷۵۲، ۷۵۸، ۷۶۲،

۷۷۰، ۷۹۵، ۸۱۳-۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۲،

۸۴۴، ۹۱۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱، ۱۰۲۰،

۱۰۲۹

اسکندر شیخی: ۷۰۶، ۹۳۷

اسکندر صوفی قزوینی: ۷۳۹

اسکندر گورکانی [میرزا اسکندر]: ۶۸۶

اسلام خان افغان: ۶۲۱

اسمعیل اول صفوی، شاه: ۵۰، ۶۴، ۲۳۲، ۳۲۳،

۳۶۵، ۳۶۷-۳۶۸، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۸،

۴۵۷، ۴۶۶، ۴۷۹-۴۸۳، ۵۲۸-۵۲۹،

- ۴۲۷
 اشك بیست و یکم [ونن دوم]: ۴۲۷
 اشك بیست و دوم و نون دوم [اشك بیست و دوم بلاش (ولکش) اول]: ۴۲۷
 اشك بیست و سوم [پاکر دوم]: ۴۲۷
 اشك بیست و پنجم [بلاش دوم]: ۴۲۷
 اشك بیست و ششم [بلاش سوم]: ۴۲۷
 اشك [بیست و ششم] و لکش [بلاش] سوم: ۴۲۷
- ۴۲۷
 اشك [بیست و نهم اردوان پنجم]: ۴۲۸
 اشکبوس: ۹۷۶، ۳۶۹
 اشو طین حمزه: ۴۳۶
 اشهری نیشابوری: ۹۵۵
 اصطخری، ابراهیم بن محمد (متوفی ۳۴۶ ق): ۵۲۶
 اصلان خان، امیر: ۹
 اصیل الدین حسن: ۶۵۸
 اطرکس (ذوالقرنین): ۱۵۳
 اعتمادالدوله، حاتم بیک اردوبادی [صدراعظم شاه عباس]: ۶۵۸
 اعتمادالدوله، حاجی محمد ابراهیم خان کلاتر (۱۱۵۸-۱۲۱۵ ق): ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۷، ۷۰۰-۷۰۱
 اعتمادالدوله، شیخ علی خان زنگنه [وزیر شاه سلیمان صفوی]: ۴۵۲
 اعتمادالدوله [فتحعلی خان، صدراعظم شاه سلطان حسین]: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱
 اعتمادالدوله: فرهادخان: ۶۸۶
 اعتمادالسلطنه [محمد حسن خان، متوفی ۱۳۱۳ ق]: ۶۰۲
- ۶۶۵: علامه: اسنوی،
 اسود بن سام بن نوح: ۳۷
 اسیری [یا اسارت بابلی، دوره تبعید یهودیان به بابل]: ۳۲۰
 اشتاد: ۳۳
 اشرف افغان (متوفی ۱۱۴۲ ق): ۱۵۹، ۲۸۲-۲۸۴، ۶۲۰-۶۲۱، ۶۸۷، ۷۰۲
 ۹۷۷-۹۸۲
 اشقیان اسپد گاو: ۳۶۹
 اشقیان پیر گاو: ۳۶۹
 اشقیان فیل گاو: ۳۶۹
 اشکانا (ماه): ۳۱۴
 اشك اول: ۴۲، ۴۳، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۲۴
 اشك دوم [تیرداد اول]: ۴۲۴
 اشك سوم [اردوان اول]: ۴۲۴
 اشك چهارم [فری یابت]: ۴۲۵
 اشك ششم [مهرداد اول]: ۶۲۵
 اشك هفتم [فرهاد دوم]: ۴۲۵
 اشك هشتم [اردوان دوم]: ۴۲۵
 اشك نهم [مهرداد دوم]: ۴۲۵
 اشك یازدهم، فرآت سوم [اشك یازدهم، فرهاد سوم]: ۴۲۵
 اشك [دوازدهم]، میتریدات [مهرداد] سوم: ۴۲۶
 اشك چهاردهم، میتریدات [اشك دوازدهم، مهرداد سوم]: ۴۲۶
 اشك پانزدهم، فرآت چهارم [اشك چهاردهم، فرهاد چهارم]: ۴۲۶
 اشك هیجدهم [اردوان سوم]: ۴۲۷
 اشك بیستم اردوان [اشك بیستم، گودرز دوم]:

- اعجمی: ۹۵۲
 اغرادات (اغرداد): ۵۰۵، ۴۹۹، ۴۸۸ ←
 کبخسرو
 افرا: ۳۸۰ ← فراورت
 افراسیاب (استیاج، استیاجس، استیاز، استیاز
 [ایشتویگو، آخرین پادشاه ماد]: ۳۴-
 ۳۶، ۳۸، ۳۵، ۳۴، ۱۸۲-۱۸۷، ۱۸۷، ۲۵۱، ۲۶۱-
 ۲۶۳، ۳۰۷، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۴۵-۳۴۶،
 ۳۸۰-۳۸۱، ۴۳۳، ۴۸۲، ۴۸۶-۴۸۸،
 ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۱-۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۶،
 ۵۱۹، ۵۳۱، ۶۰۷، ۷۵۶، ۸۶۴
 افراسیاب اتابک [ملقب به مظفرالدین، متوفی
 ۷۴۶ ق]: ۲۳۹
 افراسیاب چلاوی: ۹۳۷، ۷۰۵
 افریدون بن قاردن بن سهراب بن نامور بن
 بادوسپان: ۸۴۹
 افریغ (جدآل فریغون): ۱۹۰
 افشین: ۴۱
 افغان: ۳۶۴
 افلاطون: ۳۳۳، ۳۲۱
 افطس: ۵۴۱ ← حسین بن حسن
 اقبال: ۱۰۲۷
 اقبال سیستانی، امیر: ۸۰۸
 اقبه بن فرقه: ۴۸
 اقورلوبیک امیردیوان: ۷۲
 اقیس [جد مردخای]: ۴۰۰
 اکاتوکلز: ۴۲۸
 اکبر بن محمد اورنگ زیب هندی، سلطان:
 ۵۸۱
 اکبرشاه [ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر،
 ۱۰۱۴ هـ ق]: ۹۵
 اکتریانس: ۲۴۹، ۲۹۰
 اکرفوف: ۲۳۴
 اکزیانس یونانی (طیب): ۱۳۷
 اکساکری: ۵۰۰
 اکمنس (قیصر): ۲۲۲
 اکزوفون: ۴۹۰
 اکزرسس: ۱۰۲۰، ۱۱۰۹، ۱۱۴۶
 اگوست (اوگوست) قیصر: ۵۹۲، ۷۹
 الباز (خلیفة عبدالواحد): ۳۵۵
 الب ارسلان سلجوقی (متوفی ۴۹۵ هـ ق):
 ۷۰، ۷۶-۷۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۶،
 ۶۶۸-۶۶۹، ۶۷۲، ۶۹۳، ۷۳۴، ۷۷۱-
 ۷۷۷، ۷۸۰، ۷۸۲، ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۰،
 ۹۳۰، ۹۳۳
 البتکین: ۹۲۹، ۲۰۱
 البراء بن غارب: ۴۱
 البرز (والی خوارزم): ۱۹۵
 البوکرک [آلفونسو ۱۲۵۳-۱۲۵۱۵]: ۱۷۷-
 ۱۷۹
 التونتاش ← آلتونتاش حاجب
 الجای ترکان آغا (خواهر امیرحسین): ۲۵۱
 الجایتو بهادرخان، سلطان [سلطان محمد
 خدا بنده الجایتو، متوفی ۷۱۶]: ۳۱۹،
 ۵۵۹
 الخ بیک گورکان، میرزا (متوفی ۸۵۳ هـ ق):
 ۵۶۷، ۶۰۹، ۶۵۰، ۷۱۶، ۷۷۰
 الکای فسق: ۴۲۷
 الکساند [از پادشاهان گرجستان]: ۴۲۰
 الکساندر، موسیو: ۹۱۸

- ۸۸۹
 امه‌الرحیم بنت شیخ ابوالقاسم: ۹۴۹
 ام‌الجمیله: ۲۱۳
 ام‌المؤمنین: ۳۲۵ ← عایشه
 امید علیخان: ۶۱۹
 امیر آخورد: ۶۸۷
 امیر ارسلان: ۷۳۸
 امیرالجهوش: ۷۳۷
 امیرالشعرا ← رضا قلی خان هدایت
 امیرالشعراء هدایت: ۸۰۴ ← رضا قلیخان
 امیرالمؤمنین ← علی (ع)، امام اول
 امیر اوزبیک: ۷۶۴ ← [شیک خان]
 امیر الیاس غز: ۸۷۲
 امیر برهانی: ۹۶۴
 امیر تاش ← تیمورتاش
 امیر تیمور ← تیمور گورکانی
 امیرچوپان [چوپان نویان، متوفی ۷۲۸ ق]:
 ۹۱۴، ۵۶۵، ۲۳۷، ۲۲۲
 امیرخان: ۹۹۸، ۶۵۰
 امیرخان بیگک: ۶۸۷
 امیرخان بیگلربیگی: ۷۲۸
 امیرخان قرانی: ۵۸۳
 امیرخان قورچی: ۶۵۰
 امیرخان موصولو: ۸۷۲
 امیر خسرو دهلوی، خسرو بن محمود: (۶۵۱-
 ۷۲۵ ق): ۵۱۱، ۳۲
 امیردیوان: ۶۶
 امیرزاده رستم: ۷۰۶
 امیرسپهسالار ملقب به اتابیک مودود: ۷۴۰
 امیرسلطان افشار: ۶۵۰
- الکسندر [الکساندر اول، امپراطور روس]:
 ۱۲۹، ۴۴۹ ← اسکندر
 الله قلیخان قاجار: ۷۱۶
 الله قلی سلطان استاجلوی حیدری: ۷۲۰
 الله وردی (الله وردی) خان زرگر باشی [حاکم
 فارس و از امرای شاه عباس اول]: ۵۵،
 ۶۹۶، ۶۸۶، ۶۳
 الله یارخان ابدالی (حاکم هرات): ۲۸۲،
 ۵۸۲
 الیات بن سادیات (پادشاه لیدی): ۲۹۸، ۲۹۷
 الیاس بن اسد [سامانی]: ۸۶۸
 الیاس خواجه [پسرتغلق تیمورخان]: ۷۸۷-
 ۷۸۸
 الیمپاس (مادر اسکندر): ۴۱۹
 الوند بیک، ابن یوسف بیک بن اوزن حسن:
 ۳۶۷
 الوند میرزا بن یوسف بیک ← الوند بیک
 امام ← نام کوچک یسا اسم اشهر (اثره را
 زیر نام اصلی بیابید)
 امام الحرمین، عبدالملک بن عبدالله (۴۱۹-
 ۴۷۸ هـ ق): ۶۴۱، ۹۳۱-۹۳۲، ۹۴۰،
 ۹۴۲، ۹۴۷-۹۴۸
 امامقلی خان (از سرداران شاه طهماسب):
 ۷۳۰
 امام قلی خان [اوزبیک]: ۵۸۰
 امام قلی خان بیگلربیگی (حاکم فارس، سردار
 شاه عباس): ۶۸۷، ۶۸۳، ۱۷۹
 امام قلی میرزا [افشار]: ۵۸۲
 امت بیک استاجلو ← امت خان استاجلو
 امت خان استاجلو: ۵۷۴-۵۷۵، ۷۲۸، ۸۸۷،

گنج دانش/۱۱۳۶

- امیر سید خواجہ: ۶۰۹، ۷۹۹
- امیر سیدی: ۵۶۷
- امیر صاحبقران: ← تیمور گورکانی
- امیر عباس (والی ری): ۷۲۳
- امیر علی شیرنوائی (۸۲۲-۹۶۱ ق): ۵۶۲، ۵۶۸
- امیر کبیر، سلیمانخان اعتضادالدولہ: ۹۳۹
- امیر گونہ خان افشار: ۶۶۷
- امیر گونہ خان ایلخانی: ۸۱۳
- امیر معزی، محمد بن عبدالملک: ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۵-۹۶۲
- امیر نوروز (متوفی ۶۹۶ ق): ۷۹۸-۷۹۹، ۹۳۶
- امیر ولی: ۷۰۴، ۷۰۶
- امیر نجم ثانی ← نجم ثانی
- امین، ابو عبدالله محمد (خلیفہ عباسی، متوفی ۱۹۸ ق): ۸۶۱-۸۶۰، ۸۶۱-۸۵۹
- امین احمد زازی: ۵۴۶، ۶۶۷، ۶۷۹
- امین الدین کازرونی، خواجہ: ۶۹۹
- امین السلطان ← علی اصغر خان
- امین السلطان ← محمد ابراہیم خان
- انتانی ← آنتونی
- انتونیوز ← آنتونی
- انتی فیلس: ۲۱۶
- انتی کوش: ۲۲۳-۲۲۲، ۲۲۲-۲۲۳
- انتیوکوس دویم: ۲۲۳-۲۲۲
- انتیوکوس سوم: ۲۲۲
- انتیوکوس چہارم: ۲۲۲
- انتوخوس سوم: ۲۲۲
- انس بن مالک (خادم حضرت): ۲۲۰
- انطانی: ۲۲۲ ← آنتونی
- انماکا (ماہ): ۳۱۶
- انوری، علی بن محمد (متوفی ۵۸۵ ق): ۶، ۳۶، ۳۵۰، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۲۶، ۲۵۸، ۳۵۰، ۶۷۲، ۸۶۳، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۲
- انوش پلاس شکاری: ۳۶۹
- انوشیروان دادگر [عادل]: ۲۸، ۵۶-۵۷، ۵۸، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۷، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۶۰، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۶۲۳، ۶۳۲، ۷۷۶، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۲۲، ۸۵۸، ۸۶۵، ۹۷۳، ۱۰۰۸
- انیسن الدولہ: ۵۶۱، ۵۸۰
- اوترم (ژنرال): ۶۹۲
- اوج اوغلی: ۲۸۲
- اوحدالدین الخاورانی ← انوری
- اورمزد: ۳۲۱، ۳۱۲
- اورنگ زیب بابر، امپراتور ہند (۱۰۲۷-۱۱۱۸ ق): ۷۵۲، ۹۹۸، ۱۰۰۶، ۱۰۱۸
- اوریا: ۳۲۹
- اوزبیک: ۷۰۷
- اوزبیک خان: ۷۶۲
- اوزن حسن، ابوالنصر امیر حسین بیک (متوفی ۸۸۲ ق): ۳۵۱، ۶۸۶
- اوسلی صاحب: ۳۸۶
- اوکناقاآن (متوفی ۶۳۹ ق): ۲۳۱
- اولاریوس (اولٹاریوس): ۵۰
- اولیم پیاس: ۲۱۱
- اومانش: ۳۱۳

فهرستها/۱۱۳۷

- اونگه خان: ۷۱۲، ۷۱۱
 اوها کهامانش: ۳۱۰
 اوی ریدی (دختر کنیانه خواهر اسکندر):
 ۴۱۵
 اویس بن شیخ حسن ایلکانسی (جلایر)
 [معزالدین اویس ۷۳۹-۷۷۶ ق]: ۲۲۱،
 ۶۳۲، ۵۳۹، ۳۹۸
 اویس قرنی: ۳۳۸، ۱۵
 اوی منس (اوی منیس / اوی منیش): ۴۱۷-
 ۴۲۰
 اهرمن: ۳۴۵
 اهشویروش: ۴۰۰، ۳۳۹
 امیر ایاز (غلام ملکشاه): ۱۹۹
 ایران بن اسود بن سام بن نوح: ۳۷
 ایرج: ۶۸۱، ۵۴۵، ۲۶۰، ۲۵۲، ۱۸۹، ۳۸، ۳۷
 ایرن: ۱۱۹ ← شهرین
 ایروان دوم: ۱۱۰، ۱۰۹
 ایشیک آقاسی باشی: ۲۸۲، ۲۶۳، ۸۶
 ایلدرم بایزید: ۷۹۳ ← بایزید
 ایلدگز، شمس السدین ایلدگز، اتابک اعظم
 [متوفی ۵۶۸ ق]: ۷۸۲، ۲۳۸، ۵۱
 ایلکانی، سلطان احمد: ۵۳۹
 ایلک خان: ۵۲۵، ۲۲۹
 اینانجق، امیر: ۸۱۰
 این عوف: ۳۹۳
 ایوان، سپهسالار (پسر ارپلیان سپهسالار):
 ۲۳۸، ۲۳۷
- با با حسن: ۳۵۰
 با باخان نایب السلطنه: ۶۸۸، ۲۹۰ ← فتحملی
 شاه
 با با سعید: ۶۹۷
 با با علی، امیر: ۵۶۸
 با با فرج: ۳۵۰
 با با کمال خجندی ← کمال خجندی
 با با محمود طوسی ← محمود طوسی
 با برین بایسنقر بن گورکانی [ابوالقاسم
 بابر / میرزا بابر، ۸۲۵-۸۶۱ ق]: ۵۵۸،
 ۶۸۶، ۵۶۸-۵۶۷
 با بر شاه [بابر، ظهیرالدین محمد، متوفی ۹۳۷
 ق مؤسس سلسله تیموریان هند]: ۷۶۲،
 ۱۰۱۰-۱۰۰۹، ۱۰۰۰، ۹۶۲
 با بر میرزا بن عمر شیخ ← با بر شاه
 با برونی مهترا: ۳۱۲
 بابک (پدر اردشیر): ۴۱
 بابک (حاکم کرمان، جسد مادری اردشیر
 ساسانی): ۶۲۳، ۲۷۷
 بابکان: ۲۷۷
 بابک خرم دین (متوفی ۲۲۳ ق): ۴۹، ۴۱
 باتوخان [شاهزاده مغول، فاتح روسیه، متوفی
 ۶۵۳ ق / ۱۲۵۵ م]: ۷۲۹
 باخزری، ابوالحسن علی بن حسن (متوفی
 ۴۶۷ ق): ۹۲۷
 بادغیس جبلی: ۶۰۳
 بادوسپان بن خورزاد: ۸۲۸-۸۲۷
 بادوسپان بن فریدون: ۸۵۱، ۸۲۹
 بادوسپان بن گاوباره: ۸۴۷ ← بادوسپان بن
 گیل
- ب
 بابا، حاج زین العابدین جالکائی: ۶۰۶

- بادوسیان بن گیل: ۸۴۷، ۸۴۵
 باديجوس: ۳۷۹
 باربد: ۳۶۹، ۲۰۷
 باريتا [برديا پسر کوروش، برادر کمبوجیه]:
 ۳۱۵، ۳۱۱
 باقرخان ضابط تنگستان: ۶۹۰
 باقی خان: ۵۷۹
 باکواز: ۴۰۶، ۴۰۵
 باوند بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز:
 ۸۵۵-۸۵۴
 بای تو: ۱۹۹-۲۰۰
 بايزيد [ایلدرم بايزيد ۷۵۵-۸۰۵ ق /
 ۱۳۵۱-۱۴۱۳ ق]: ۷۹۳، ۷۵۷
 بايزيد (رئیس فرقه روشنیه): ۳۳۹
 بايزيد بسطامی، طيفور بن عيسى (۱۸۸-۲۶۱ ق):
 ۲۹۰-۲۱۱، ۲۲۴، ۳۳۳، ۵۸۸،
 ۹۵۱، ۸۶۱، ۷۴۹، ۵۹۰
 بايزيد بن ابی صفره: ۸۴۸
 بايستقر بن شاهرخ (متوفی ۸۳۸ ق): ۵۶۶،
 ۷۱۶، ۷۱۱، ۷۱۰
 بحر العلوم [سید مهدی بن مرتضی ۱۱۵۵-
 ۱۲۱۲ ق]: ۶۵۴
 بحرانی، شیخ جمال الدین علی بن سلیمان:
 ۶۵۸
 بحرین، شیخ: ۴۶۲
 بحرینی، شیخ یوسف: ۶۵۸
 بحریه [زن مهدی خلیفه عباسی]: ۱۰۰
 بخت النصر: ۶۱، ۷۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸،
 ۱۸۶، ۲۴۳، ۳۷۲، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۳۰-
 ۴۳۱
 بخت النصر دوم ← بخت النصر
 بخت نصر ثالث: ۱۳۵
 بخت النصرهای بابل: ۲۹۴
 بختنای: ۱۳۵
 بداق (مورزا بداق تیموری): ۶۸۶
 بداق خان چگنی: ۸۹۴، ۵۷۸، ۵۷۴
 بدخشی (شاعر): ۰۴
 بدرالدین، امیر: ۵۶۵
 بدرالدین جاجرمی [بدر جاجرمی متوفی
 ۶۸۶]: ۵۳۴، ۴۶۷
 بدرالدین نقیب، سید: ۵۶۵
 بذر بن حسنویه (متوفی ۴۰۵ ق): ۲۴۹
 بدیع الزمان میرزای گورکانی [متوفی ق]:
 ۵۲۸، ۴۸۳
 البراء بن مالک: ۳۹۳
 برارس (براراسب): ۵۹۷
 براق حاجب (مؤسس سلسله قراختائیان
 کرمان، متوفی ۶۳۲ ق): ۴۳۸
 برزین: ۴۷۰
 برکیارق، رکن الدین ابوالمظفر بن ملکشاه
 (متوفی ۴۹۸ ق): ۱۹۷-۷۳۹، ۱۹۸-
 ۹۳۱، ۸۶۹، ۷۴۰
 برمک: ۲۵۹، ۲۴۴
 بروز (مورخ کلدانی): ۱۳۸، ۱۴۰
 بروس: ۴۵۳
 برون سلطان: ۶۵۰
 برهان الدین ابوسعید بن امام فخر الدین کوفی:
 ۹۳۵-۹۳۴
 برهان الدین همدانی، (شیخ): ۶۵۳
 برهان الملک (وزیر هند): ۱۰۱۴

فهرستها/ ۱۱۳۹

بغوی، ابومحمد حسین بن مسعود ملقب به فراه
(متوفی ۵۱۶ ق): ۹۴۱
بکتوزون (ملقب به سنان الدوله): ۶۴۵
بکرات (حاکم گرجستان): ۴۴۰
بکرات میرزا (حاکم تفریس، برادر لهراسب
خان): ۴۴۵
بکرات میرزا بن داود بن لهراسب خان:
۴۴۷
بلاذری، احمد بن یحیی (متوفی ۲۷۹ ق):
۹۶۸، ۹۳۷، ۳۹۲، ۱۰۶
بلاش [ساسانی]: ۹۲۳، ۴۲۸-۹۲۴
بلاشان: ۴۲۹
بلزیس: ۴۹۲-۴۹۴ ← کاوه
بلزیس بابلی: ۴۹۲
بلندیس: ۴۹۲
بلوس (پادشاه): ۱۴۰
بناپارت: ۳۶۰ ← ناپلئون
بناکتی، فخر (متوفی ۷۳۰): ۹۳۴
بن حدادی: ۳۷۸ ← شداد
بندار رازی (متوفی ۴۰۱ ق): ۴۸۹
بن سعود: ۳۳۰
بنوزرادان: ۱۳۷
بنیادخان ذوالقدر: ۶۸۶
بنی خالد، شیخ: ۹۸۱
بنی قیصر: ۶۸۹، ۶۸۴، ۱۷۵
بوالمحجن [ابومحجن ثقفی، متوفی ۳۰ ق]:
۲۵۵
بوالوفا: ۱۵
بوان بن ایران بن اسود بن سام بن نوح:
۲۷۷

برهان الملک سعادتخان بهادر ← امین،
میرمحمد امین خان موسوی نیشابوری:
۹۵۹
برهانسی: ۹۰۵ ← محمد بن عبدالملک
النیشابوری
بزانوش: ۹۲۱
بز داد: ۳۵، ۳۳
بزرگ امید [کیا بزرگ امید رودبادی
متوفی ۵۳۲ ق]: ۷۴۱-۷۴۲
بزرگمهر (وزیر): ۵۱۱، ۳۶۹، ۱۳۲
بس [فرزند زلوی کرس]: ۴۲
بسامیری، ابوالحارث ارسلان بن عبدالله
(متوفی ۴۵۱ ق): ۵۳۶
بسطام (شاهزاده): ۵۹۷
بسمل، میرزا محمد شیخ خان نیشابوری: ۹۶۰
بسوس (قرن ۴ ق. م): ۲۴۷-۲۴۸، ۵۲۲-
۵۹۸، ۵۹۶-۵۹۴، ۵۹۲، ۵۲۳
بشیر (سردار): ۸۶۸
بطارقه: ۴۳۷
بطراق بن اشورط: ۴۳۶
بطلمیوس (سردار اسکندر ملقب به سوترو
لاگی، متوفی ۲۸۳ ق. م): ۷۰، ۶۴، ۴۲
۴۱۱، ۲۴۳-۴۱۷، ۴۱۲-۴۱۷، ۴۱۸-۴۲۰-
۹۰۷، ۴۲۴
بطلمیوس دوازدهم: ۴۲۲
بطلمیوس لاکس ← بطلمیوس
بغ (پادشاه چین): ۲۲۴
بغا: ۴۳۵
بغداد خاتون (متوفی ۷۳۶ ق): ۲۳۸-
۲۳۹

- بوداق بن میرزا جهانشاه ترکمان، میرزا: ۶۹۹
 بوذرجمهر حکیم ← بزرگمهر
 بورون سلطان تکلو: ۵۶۹
 بوشیر (بوشیه): ۹۷۲
 بوعلی ← ابن سینا
 بوقای کبیر: ۴۳۶-۴۳۷
 بونا بوس [وادیا نوس]: ۱۲۲
 بونیتوس: ۴۲۵
 بویه [ابوشجاع بویه]: ۷۳۰، ۷۳۱-۵۳۸، ۷۳۲
 بهاءالدوله دیلمی [بهاءالدوله ابونصر خسرو متوفی ۴۰۳]: ۶۸۲، ۷۲۲
 بهاءالدین (پدر عظاملك جویی): ۹۳۵
 بهاءالدین، امیر (جد میرمختوم): ۹۲
 بهاءالدین ایاز: ۶۹۸
 بهاءالدین حیدر: ۲۲
 بهاءالدین علی بن عیسی الاربلی ← اربلی، بهاءالدین
 بهاءالدین محمد ← سلطان ولد
 بهاءالدین محمد عاملی، (شیخ): ۵۸۰ ← شیخ بهائی
 بهادرخان سپهسالار: ۷۵۳
 بهاری بصری: ۳۲۶
 بهرام (ستاره): ۲۲۳
 بهرام (سرهنگ): ۹۶۷
 بهرام اشکانی: ۱۱۸
 بهرام بن بهرام سکانشاه: ۳۶۹
 بهرام بن شاپور کرمانشاه ← بهرام چهارم ساسانی
 بهرام بن شاپور گورشکار ← بهرام گور
 بهرام بن هرمز شاهنده (نیکوکار): ۳۶۹
 بهرام تل ← بهرام چوبینه
 بهرام چوبینه: ۲۰۸، ۲۰۹-۳۷۷، ۲۲۳، ۲۰۹
 ۹۲۱، ۸۶۶، ۵۲۴
 بهرامخان: ۴۷۰
 بهرام اول (ساسانی): ۹۱۲-۹۱۳
 بهرام چهارم (ملقب به کرمانشاه): ۲۰۴، ۳۶۹
 ۸۳۶، ۳۸۵
 بهرامشاه غزنوی (متوفی ۵۵۳ ق): ۸۷۰
 ۸۹۶، ۸۷۱
 بهرام گودرز: ۴۲۸، ۳۶۹
 بهرام گور: ۷۳، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۷۶، ۳۵۲
 ۳۶۹، ۵۲۳-۵۲۴، ۵۳۸، ۶۰۷، ۷۷۱
 ۸۵۸
 بهرام میرزا (برادر شاه طهماسب صفوی): ۵۷۰
 بهزاد (مؤید): ۹۷۲
 بهسر: ۶۱۴ ← ملا محمد کاظم بن آخوند
 ملا محمد رضای سبزواری
 بهلبد: ۲۰۷ ← باربد
 بهمن بن اسفندیار: ۷۸، ۶۳، ۵۶-۱۸۲، ۷۹
 ۲۵۶، ۲۷۶-۲۷۷، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۷۳
 ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۷۶، ۴۷۸، ۶۹۲، ۷۹۵
 ۸۲۵-۸۲۶، ۹۲۰-۹۲۱
 بهمن درازدست ← بهمن بن اسفندیار
 بهمن عقل اول ← بهمن بن اسفندیار
 بیانالدین: ۳۳۳
 بی بی بیگم: ۷۶۶
 بی تن: ۴۱۱، ۴۱۹-۴۲۰
 بیرامعلی خان: ۶۷۲
 بیرزن ملکشاهی، امیر: ۷۳۹

فهرستها/۱۱۴۱

- بیرنگک: ۹۵۷
 بیژن: ۲۶۴-۲۶۱، ۵۲، ۲۷، ۲۵
 بیرونی ← ابوریحان بیرونی
 بیستون: ۲۵۷
 بیکی جان: ۷۶۷، ۷۶۵-۷۶۳
 بیگانه: ۹۵۷
 بیگلربیگیان: ۲۶۴
 بیوراسب: ۱۳۳ ← ضحاک
 الیهقی، احمد بن الحسین (۳۸۴-۴۵۸ ق):
 ۹۴۵، ۹۴۲
- پ
- پاپ: ۲۵۲
 پارس (پسر ایرج): ۳۶
 پارسونده (فرخنده): ۵۰۱-۴۹۹
 پاکرون: ۱۰۲۳
 پردیکاس (سردار اسکندر، متوفی ۳۲۱ ق):
 ۴۱۹، ۴۱۲-۴۱۱، ۱۱۶
 پردیکلس: ۴۱۵
 پرکزاسب: ۱۰۲۵
 پرویز ← خسرو پرویز
 پرویزگرد بزه کار ← بهرام گور
 پروین (ستاره): ۳۲۱
 پرویکاس: ۱۵۲ ← پردیکاس
 پری خاتون (خواهر لهراسب خان): ۴۴۳
 پریخان خانم (متوفی ۹۸۵ ق): ۷۱۷، ۴۳۳-
 ۷۲۵، ۷۱۹
 پشناسب ← گشتاسب
 پشنگک: ۴۸۴
- بشوتن: ۸۲۶
 بشوستن: ۳۹۱
 بطر کبیر (۱۶۷۲-۱۷۲۵ م): ۱۲۶-۱۲۷،
 ۴۵۰، ۱۶۳
 پل اول (امپراتور روس): ۴۵۰، ۱۹۶
 پلاس بن فیروز گرانمایه: ۳۶۹
 پلاس سالار: ۳۶۹
 پلوتارک [پلوتارخوس]: ۴۰۰، ۴۰۰
 پله پونز: ۴۰۳
 پلیپ: ۴۸۵ ← پولیب
 پلین: ۴۹۰
 پناه خان جوانشیر: ۱۹۳-۱۹۲
 پوران (پسر گودرز): ۹۶۶
 پورس (پادشاه پنجاب): ۱۵۳
 پورشسب بن پیتراب: ۲۵۶
 پوزانیاس: ۱۰۳۰-۱۰۳۱
 پولی اسپرخن (اسپرخیون): ۴۱۱، ۴۱۸-
 ۴۱۹
 پولوپ (مورخ): ۵۱۱، ۴۸۵
 پولیترات: ۵۹۸-۵۹۹
 پومسبی: ۴۳۵
 پهلوان بن ایلدگز [جهان پهلوان، نصره الدین
 ابوجعفر محمد، متوفی ۵۸۱ ق]: ۵۱
 پهلوان حسن دامغانی ← حسن دامغانی
 پهلوان حیدر قصاب ← حیدر سبزواری
 پیران ویسه [هارپاک وزیر]: ۱۸۴، ۵۲-۱۸۵،
 ۲۶۱-۲۶۳، ۳۷۱، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۰۲، ۵۰۲
 ۵۳۹
 پیرمحمد بن عمر فیخ (متوفی ۸۰۹ ق): ۵۲۷،
 ۵۳۹

ترکان خاتون [مادر سلطان محمد شاه خوارزمی]:

۹۳۴

ترموییل، جنگک: ۱۰۲۶

تریت زیانف: ۱۲۸

تریدات (اشکانی): ۶۲۷

تسالونیکه (خواهر اسکندر): ۴۱۱، ۴۱۹

تسترین نوح: ۶۳۷

تسترین نو: ۳۹۲

تفاچار (داماد چنگیز خان): ۹۳۵

تغتمش خان: ۶۴۸

تغلق تیمور: ۷۸۷

تغلق خواجه برلاس: ۷۸۸

تغلق [تغلق] سلطان: ۸۰۶

تقی نیشابوری: ۹۶۰

تکش [تنش] بن البارسلان (متوفی ۴۸۸۷

[ق]: ۱۹۸، ۹۳۰-۹۳۱

تکش خوارزم شاه [علاءالدین تکش، متوفی

۵۹۶ ق]: ۴۶۵، ۹۱۶، ۹۳۴-۹۳۵

تکله بن زنگی [اتابک مظفرالدین، متوفی

۵۹۱ ق]: ۶۸۴، ۶۹۹

تکین تکش (حاکم ری): ۱۹۸

تمنا (پسر داود سوم پادشاه گرجستان): ۴۳۷-

۴۳۸

تموچین: ۷۱۱ ← چنگیز خان مغول

تمیم بن محمد طمغاج ابو عبدالرحمن الطوسی:

۶۴۱

توبک خان بهادر، امیر: ۷۸۸

توپال پاشا [طوپال عثمان پاشا، متوفی

۱۱۴۶]: ۹۸۶

توران شاه بن عمادالدوله قاورد بن چمبریک

پیر محمد خان کوکناری: ۸۹۳

پیروز: [فیروز ساسانی]: ۵۴، ۲۸

پیسه، کاپیتن: ۶۰۷

پیل تن ← دستم

ت

تانارخان: ۱۳۲

تاج الدین [شاه، متوفی ۶۸۷]: ۳۹۴

تاج الدین [بن رازی]: ۵۹

تاج الدین ابوالفضل: ۸۷۰

تاج الدین حسن شیرازی، خواجه: ۶۹۹

تاج الدین علی (والی توس و مشهد): ۶۵۰

تاج الدین علی شاه تبریزی، خواجه [علی شاه

شاه لیلانی، متوفی ۷۲۴]: ۳۴۶، ۳۴۹

تاچیاالش: ۳۱۰

تاز: ۱۸۲

تاس ← حسام الدوله تاش

تانی بروس: ۵۰۰

تاودنیه [ژان بابتست، سیاح فرانسوی

۱۶۰۵-۱۶۸۹ م]: ۱۷۵-۱۷۷، ۳۵۱

تائیس (کاس): ۵۹۲

تخار (پادشاه دهستان بلخ و بامیان): ۲۵۵

تراژان [ترایانوس]: ۱۱۸

ترسن ملکشاهی، امیر: ۷۳۹

ترکان خاتون [همسر سلطان سنجر]: ۸۷۰،

۸۷۲

ترکان خاتون [همسر ملکشاه سلجوقی]: ۱۹۸،

۷۸۱

ترکان خاتون [مادر اتابک محمد]: ۶۸۴

فهرستها/۱۱۴۳

۷۵۶، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۸۷، ۸۶۲-۷۹۲

۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۲۹، ۹۱۱، ۹۲۷-

۹۳۸، ۹۵۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰

تیمور لنگک ← تیمور گورکانی

تیمور میرزا (فرزند احمد شاه درانی): ۵۸۲

(متوفی ۴۹۰ ق): ۱۷۳

توربای خانم: ۷۰۶

توربراتور (نام شخص): ۲۵۶

تورین فریدون: ۳۷-۳۸، ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۶۰-

۲۶۱، ۲۶۲، ۸۸۵

توس [طوس بن نوذر]: ۳۷۰، ۳۷۲، ۵۳۹

۶۴۳

توق تغان: ۸۱۰

توقتمش [تغتمش] خان: ۷۹۰-۷۹۲

تولی خان [تولوی خان، متوفی ۶۲۷ ق]: ۵۵۹

۷۲۷، ۹۱۳، ۹۳۵

تهامار (ملکه گرجستان، دختر گرگین): ۴۳۸

تهمتن: ۳۷۰ ← رستم

تهم مرز: ۲۴۲، ۳۴۶، تهمورث دمو بند

تهمورث [طهمورث دیو بند]: ۳۷، ۶۳، ۲۴۱-

۲۲۲، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۴-۲۶۵، ۳۶۹

۳۷۸، ۷۵۸، ۸۶۲، ۹۰۹

تهمینه: ۳۰۷، ۳۲۰

تی پاتر (سردار اسکندر): ۱۵۲

تی پارك: ۳۶۶

تیری داد (تیرداد): ۱۱۱

تیمور بیک: ۳۹۴

تیمور تاش بن امیر چوپان: ۲۳۸-۲۳۹

تیمور سلطان (پسر شیبک خان): ۸۷۵-۸۷۶

تیمور شاه افغان: ۷۶۲-۷۶۳، ۷۶۶

تیمور گورکانی (۷۳۶-۸۰۷ ق): ۶۳، ۶۹-

۷۰، ۱۸۸-۱۸۹، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۶

۲۵۱، ۳۰۲-۳۰۵، ۳۴۲، ۳۶۵، ۳۷۴

۳۸۶، ۴۲۰، ۴۵۳، ۵۱۲، ۵۲۷، ۵۲۹

۵۵۱، ۵۵۲-۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۹، ۶۱۶

۶۲۸-۶۲۹، ۶۸۵، ۷۰۶-۷۰۷، ۷۱۱

ث

ثار او اهرام (ماه): ۳۱۳، ۳۱۶

ثار او برا (ماه): ۳۱۴

ثالیس: ۳۸۰

ثایکارچش (ماه): ۳۱۴

ثریا: ۲۶۳

ثعالبی، عبدالملک بن محمد (۴۲۹، ۳۵۰ ق):

۹۲۸-۹۲۹

ثعلبی، احمد بن محمد (متوفی ۲۲۷ ق): ۲۵۵

۹۲۵

ثقة الدین: ۸۹۸

ثور: ۵۱۹

ثیاب ترسیه: ۳۷۳

ج

جابوقا: ۵۶۹

جابوقای نایب السلطنه شویانی: ۷۷۳

جاماسب بن فیروز: ۸۲۵

جاماسب حکیم: ۵۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۹۱-۳۹۲

۸۲۲

جامی، نورالدین عبدالرحمن (۹۱۷-۹۹۸

ق): ۱۸۹، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۷۷، ۵۸۹

- جعفر نجفی، شیخ: ۹۵۱
 جعفری: ۸۶۲
 جغتای مغول [متوفی ۶۲۰ ق]: ۷۸۷، ۵۲۷، ۹۲۵
 جلال‌الدین، شیخ: ۶۱۹
 جلال‌الدین ابوالمعالی علی بن شرف‌الدین
 العلوی الحسینی الاوی (ملک‌اسعد): ۶۵۷
 جلال‌الدین حسن نومسلمان (۵۶۲-۶۱۸ ق):
 ۷۸۶-۷۷۵، ۷۲۵-۷۲۲، ۱۰۲
 جلال‌الدین حسین نشابوری (جلال): ۹۶۰
 جلال‌الدین خوارزمشاه (منکبرنی): ۵۹، ۳۱،
 ۲۲۵، ۲۹۹، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۵-۲۲۰،
 ۷۸۳، ۸۱۰-۸۱۱، ۹۱۶، ۹۳۵
 جلال‌الدین شاه محمود، میرزا: ۵۶۸
 جلال‌الدین فیروزشاه: ۵۵۹
 جلال‌الدین محمد (پسر سلطان محمود): ۹۳۲-
 ۹۳۳
 جلال‌الدین محمد بن طاهر رواندی: ۶۵۶
 جلال‌الدین منکبرنی ← جلال‌الدین خوارزمشاه
 جلال‌الدین ← ملکشاه
 جلال‌الدین مهرزا: ۸۶۵
 جلال‌خان اوزبیک: ۷۲۶، ۷۲۸، ۸۸۶، ۸۸۷
 جلوخان: ۲۳۸
 جلولا (جنگک): ۶۳۷
 جلیل سلطان گورکان (میرزا): ۵۲۷
 جم: ۵۷۱، ۲۵۷، ۹۷ ← جمشید جم
 جمال پسر آفاکمال، آقا: ۷۹۶، ۸۲۷
 جمال‌الدین: ۲۱۹
 جمال‌الدین جوزی واعظ: ۶۶۷
 جمال‌الدین حسین یسن یوسف بن مطهر ←
 ۹۵۲، ۸۰۵، ۶۷۸، ۶۶۷، ۶۶۶
 جانوسپار (ماهیار): ۵۹۲
 جانی بیک سلطان: ۶۵۰
 جبازه هول، شیخ: ۶۹۶
 جبرئیل: ۳۹۰، ۳۲۸
 جبل بن جیلان شاه (گاوباره): ۸۲۲
 جبه نویان: ۹۳۵، ۸۱۱، ۷۱۵، ۵۲۷
 جریر بن عبدالله بجلی: ۶۳۷، ۳۹۳، ۲۱
 جریر بن عطیه (متوفی ۱۱۲ ق): ۷۶
 جرجیس: ۱۰۲۲
 جزار ← ابراهیم بن موسی بن جعفر
 جزار: ۳۶۲-۳۶۱ ← احمد جزار
 جعفر (برادر قارن بن شهریار): ۸۵۵
 جعفر (پدر شیخ ابوالحسن خرقانی): ۵۸۸
 جعفر، میرزا: ۵۵۳
 جعفر برمکی (متوفی ۱۸۷ ق): ۲۵۹، ۲۳۲
 جعفر بن حسین قمی: ۶۵۱
 جعفر بن شهریار بن قارن: ۸۵۵
 جعفر بن محمد (امام ششم، ۸۰-۱۲۸ ق):
 ۹۱۳، ۸۶۱، ۵۲۲، ۵۲۲، ۳۲۶، ۲۱۰،
 ۹۵۰
 جعفر پسر علیرضا: ۳۰۶
 جعفرخان [چنارانی]: ۵۸۳
 جعفرخان بیات: ۹۳۸-۹۳۹
 جعفرخان زند (متوفی ۱۲۰۳ ق): ۶۸۸، ۲۸۷
 جعفر خرمزجی [خورموجی]، میرزا: ۶۸۱
 جعفر سلطان: ۲۷۰
 جعفر علیخان نشابوری، سید: ۹۶۱ ← صادق
 جعفر علیان بیگلربیگی بنگاله: ۹۸۸
 جعفر قلیخان: ۱۹۲

- جہانگیر، شاہزادہ: ۵۶۵
 جہانگیر بن پرویز (بروز): ۹۶۵
 جہانگیر خان سیستانی: ۳۰۴، ۸۲۵
 جی افرا: ۲۵۶، ۳۹۰
 جیتان: ۵۹۷
 جیل: ۸۴۴
 جیلان (وزیر علیشاہ): ۳۶۷
 جیلانشاہ: ۸۴۴
 جیہانی: ۵۳۸
- چ
- چاپور (شاہپور): ۶۲۳
 چچک ہریش: ۳۱۳
 چخورسعد: ۷۳۰
 چراغعلی خان نوائی: ۶۸۸
 چغری بیک سلجوقی (متوفی ۲۵۲): ۲۵۰،
 ۹۲۲، ۶۶۸، ۶۴۶، ۵۲۶
 چکرمس: ۴۳۵
 چلبی اوغلی ← حاجی خلیفہ
 چنگیز خان مغول [تموچین]: ۵۸، ۱۲۰، ۱۵۴،
 ۱۹۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۰،
 ۴۵۲، ۴۶۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۵۹، ۵۶۵،
 ۵۷۹، ۶۴۷، ۷۰۵، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۵،
 ۷۴۷، ۷۵۱، ۷۵۶-۷۵۷، ۷۶۴، ۷۸۳،
 ۷۸۶، ۸۰۷، ۸۱۳، ۸۷۳، ۹۱۳، ۹۳۵
 چوپان، امیر [چوپان نوبان، متوفی ۷۲۸ھ]:
 ۲۳۸
 چوپان، شاہ محمد: ۵۷۵
 چوپانی، شیخ حسن: ۳۵۰
- علامہ حلّی
 جمال الدین سہیل کیلی: ۸۰۵
 جمال الدین طیبی، (شیخ): ۶۹۸
 جمال الدین گیل، (شیخ): ۷۴۶
 جمشید جم (پیشدادی): ۲۹، ۳۷، ۶۰، ۶۲،
 ۷۲-۷۹، ۸۷، ۱۲۰، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۴۲،
 ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲-۲۶۶، ۳۴۶، ۳۴۸،
 ۳۵۳، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۸، ۴۷۷، ۴۹۱،
 ۵۵۶، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۹۳، ۸۴۱، ۱۰۱۸
 جمشید قارن، امیر: ۷۰۶
 جمل (جنگ): ۲۱۳، ۲۱۴
 جنید بغدادی [سید الطایفہ، متوفی ۲۹۸]:
 ۹۵۰، ۶۱۷، ۳۳۶، ۲۷۸، ۲۲۹
 جو الیقی [موہوب بن احمد جو الیقی، ۲۶۶-
 ۵۳۹ ق]: ۲۵۵
 جوجی خان (پسر چنگیز، متوفی ۶۲۴ ق): ۸۱۰
 جوری: شیخ: ۳۴۳
 جوک ہند: ۳۸۹
 جولیوس: ۱۱۸
 جوہر خادام، مقرب الدین: ۸۹۹
 جوہری، اسماعیل بن حماد (متوفی ۳۹۳ ق):
 ۹۵۳، ۹۵۲، ۹۲۹
 جوینی، ابوالمعالی ← امام الحرمین
 جوینی، شمس الدین ← شمس الدین محمد
 جوینی .
 جہان (پدر تہمورث): ۸۶۲
 جہان سوز: ۲۹۳
 جہانشاہ، میرزا: ۶۵۰، ۸۰۰
 جہانشاہ بن قرا یوسف ترکمان [جہانشاہ
 قراونیلو]: ۳۶، ۳۵۰، ۶۸۶، ۷۰۷، ۷۹۹
 جہانگیر: ۳۵۱

چیپال: ۲۰۱، ۲۰۰

حاکم نیشابوری، ابو عبدالله محمد بن
عبدالله نیشابوری (۳۲۱ - ۴۰۵ ق):

۹۲۳، ۹۳۹، ۹۴۱ - ۹۲۳، ۹۲۵

حبيب بن مسلمة: ۴۳۲

حبيب عجمی (حبيب الاعجمی): ۳۳۵، ۲۲۰ -

۳۳۶

حجاج بن يوسف ثقفی (۶۴۰ - ۹۵ ق): ۶۱،

۶۸۳، ۶۲۶، ۵۳۸، ۳۹۷، ۲۲۲، ۱۱۲، ۹۸

حجة الدين، قاضی: ۲۲۰

حديقة بن یسان: ۴۷

حارث بن كلدة [حارث بن كلدة ثقفی، متوفی ۵۰

ق]: ۲۱۲

حرفوس بن زهير: ۱۰۶

حرول: ۸۲۱

حزیری، قاسم بن علی (۴۴۶ - ۵۱۶): ۲۲۰

حزقیل [حزقیال نبی]: ۲۵۲، ۲۴۲

حزین، محمد علی بن ابی طالب (۱۱۰۳ -

۱۱۸۰ ق): ۱۰۹، ۵۲۰، ۴، ۹۷۳، ۷۹۷

حسام الدوله بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن

شهریار بن دارا: ۸۵۵ - ۸۵۶

حسام الدوله تاش، ابوالعباس تاش حاجب

(فوت ۳۷۸ ق): ۹۲۹، ۶۹۹، ۱۱۴

حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله: ۸۵۷

حسام الدين: ۵۵۷

حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا (متوفی

۱۲۹۹ ق): ۵۶۱ - ۵۶۰، ۱۶

حسام السلطنه، محمد تقی میرزا: ۱۹۷

حسن [پهلوان حسن دامغانی، متوفی ۷۶۶

ق]: ۳۴۵، ۳۴۴

حسن، سید (داماد داعی کبیر): ۸۵۱

ح

حاتم بیک اردو بادی: ۶۵۸

حاتم طائی [ابو عدی حاتم بن عبدالله بن سعد

طائی، متوفی ۴۶ ق]: ۶۹۹، ۱۴۶

حاجی بیک جانی قربانی: ۶۴۸ - ۶۴۹

حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله چلبی (۱۰۱۷ -

۱۰۶۷ ق): ۴۵۷، ۳۵۷

حاجی میرزا آقاسی [عباس بن مسلم ایروانی،

۱۱۹۸ - ۱۲۶۵ ق]: ۶۱۲، ۱۱۲

حارث بن قدامه: ۲۱۴

حارث محاسنی: ۲۲۹

حارث همدانی: ۵۶۳

حافظ، خواجه شمس الدین محمد (متوفی

۷۹۲ ق): ۳۴۸، ۳۳۷، ۲۲۳، ۱۸۸،

۹۴۸، ۶۸۴، ۵۷۱، ۵۳۹، ۵۳۱

حافظ ابرو (عبدالله بن لطف، متوفی ۸۳۳

ق): ۹۲۳ - ۹۲۲، ۸۶۱، ۵۶۴

حافظ ابو جعفر: ۹۴۸

حافظ ابو علی نیشابوری: ۹۴۵

حافظ ابو نعیم اصفهانی ← ابو نعیم، احمد بن

عبدالله

حافظ بن الیبع ← حاکم نیشابوری

حافظ دوست محمد جانی: ۴۷۳

حافظ سمعانی ← السمعانی، عبدالکریم بن

محمد

حافظ صابرقاق: ۴۷۳

الحاکم بالله [نبیره معز]: ۴۱۳

- حسن آق قوینلو ← اوزون حسن
 حسن ایلكانى (جلایر) [امیر شیخ حسن بزرگ،
 متوفی ۷۵۷ ق]: ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۹۸،
 ۶۳۲
- حسن بصری [ابوسعید حسن بن ابی الحسن
 یسار بصری، ۲۱ - ۱۱۰ ق]: ۲۲۰،
 ۳۳۵
- حسن بن ابوالقاسم کرخی: ۷۲۲
 حسن بن اسحق بن شرفشاه: ۶۷۴
- حسن [بن امیر چوپان]، امیر: ۲۳۸، ۲۳۹
 حسن بن حسین بن مصعب خزائی: ۸۲۸
 حسن بن حسین بن زید بن اسمعیل (علوی): ۷۴۸،
 ۸۴۷-۸۵۰، ۸۶۶، ۹۲۵، ۹۲۶ ← داعی
 کبیر
- حسن بن سفیان: ۹۴۴
 حسن بن سهل (فوت ۲۳۶ ق): ۵۴۱-۵۴۳
 حسن بن علی (ع) (امام دوم، ۳-۵۰ ق): ۶۹،
 ۱۵۷، ۲۱۵، ۶۳۳، ۸۲۷
 حسن بن علی (ع) (امام یازدهم، م-۲۳۲ -
 ۲۶۰ ق): ۶۳۱، ۷۰۵، ۹۳۷، ۹۴۳
- حسن بن علی طوسی: ۶۵۱
 حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن
 الشجرئی بن قاسم بن حسن بن زید بن امام
 حسن بن علی (ع): ۶۵۱، ۸۵۲ ← داعی
 صغیر
- حسن بن محمد ← استاد ابوعلی دقاق
 حسن بن محمد: ۷۲۳، ۷۲۴
 حسن بن محمد [اسماعیل]: ۱۰۲
 حسن بن محمد حسن: ۹۵۲ ← نظام الدین مفسر
 نیشابوری
- حسن بویه: ۸۵۸ ← رکن الدوله
 حسن بیک آق قوینلو: ۶۸۶، ۸۰۰
 حسن بیک بن علی بن قراعثمان ترکمان: ۴۶،
 ۳۵۰، ۵۶۸
- حسن پاشا: ۴۶۲، ۴۸۰
 حسن چوپانی (شیخ): ۴۶
 حسن خوارزمی: ۳۷۹
 حسن دامغانی (پهلوان، متوفی ۷۶۶ ق):
 ۳۴۳-۳۴۴
 حسن دماوندی: ۷۳۹
 حسن رکن الدوله: ۵۳۹ ← رکن الدوله
 حسن زنوزی، میرزا: ۵۴۷، ۶۴۳
 حسن سراج: ۷۴۰
 حسن سمنانی: ۹۴۶
 حسن سیمجور: ۹۲۹
 حسن شاه: ۸۲۴
 حسن صباح (متوفی ۵۱۸ ق): ۱۰۱، ۱۰۲
 ۳۳۹، ۳۷۳، ۶۷۲، ۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۹،
 ۷۴۱، ۷۴۵، ۷۴۸-۷۴۹، ۷۸۱، ۷۸۲-
 ۷۸۵، ۸۰۴، ۹۵۵
- حسنعلی، میرزا [بن میرزا جهانشاه ترکمان]:
 ۶۹۹
 حسنعلی خان [پسر اسحق خان قرائی]: ۵۸۷
 حسنعلی خان دریا بیگی، میرزا: ۶۹۰
 حسنعلی میرزا: ۵۵۵، ۵۸۸
 حسن عقیلی، سید: ۸۵۰
 حسن قطرائی [قصرانی]: ۷۴۱
 حسن [کاشی، مشهور به حسن آملی، قرن
 هشتم]: ملا: ۳۲۳
 حسنک میکال وزیر (حسنک وزیر، حسن بن

حسین بن عبدالله غضایری: ۶۵۲
 حسین بن علی (ع) (امام سوم، ۲-۶۱ ق):
 ۶۶۵، ۶۵۵، ۵۳۵، ۲۲۱، ۶۶
 حسین بن علی بن زید (ابوعلی صابغ): ۹۲۳-
 ۹۴۴

حسین بن علی (صاحب فتح): ۵۲۱
 حسین بن مسعود فرامدی: ۹۴۱ ← بفوی
 حسین پاشا بن علی پاشا: ۶۳۵
 حسینخان شاملو: ۹۳۸
 حسینخان قاجار قزوینی: ۹۳۹، ۵۸۷
 حسینخان میرزا [برادر ولی خان میرزا، از
 سرداران شاه عباس]: ۴۶۷
 حسینخان یوخاری باش: ۵۴۴
 حسینخان، میر (امیر اعراب بنی شیبان): ۷۵۷-
 ۷۵۹

حسین ذوالدمعة [ابن زید]: ۹۵۱، ۹۵۰
 حسین سعدلو: ۷۰۷
 حسین سلطان [ابدالی]: شاه: ۷۵۳
 حسین، سلطان (پسر سلطان اويس ایلکانی):
 ۲۲۱

حسین، سید [خادم حرم مطهر]: ۵۵۴
 حسین، شاه سلطان (صفوی، متوفی ۱۱۳۵
 ق): ۴۶۳، ۴۶۰ - ۴۵۸، ۳۶۴، ۲۸۳
 ۴۶۴، ۵۴۹، ۵۵۸، ۵۸۱، ۵۸۳، ۶۸۲
 ۱۰۱۳، ۱۰۰۵، ۸۲۷، ۷۱۲

حسین، شیخ (پدر شیخ بهائی): ۵۶۳
 حسینعلی، امیرزاده (ولسد میرزا جهانشاه):
 ۸۰۰

حسینعلی میرزا، نواب: ۶۸۸

حسین قاینی: ۷۳۸-۷۳۹

محمد، ۲۲۲ ق]: ۹۲۹
 حسن گرگانی: ۷۲۲
 حسن مازندرانی: ۷۴۶
 حسن میرزا، سلطان (پسر سلطان محمد خدا بنده):
 ۴۵۸

حسن میمندی: ۹۶۳، ۱۳
 حسن [بن] نامور: ۷۴۴
 حسن نسخ نویس، ملا: ۷۹۶
 حسن والیشام دیلمی: ۸۵۱
 حسنویه (فضل الله بن حسن فضلویه): ۶۹۳
 حسین (ع) (حسن بن علی و حسین بن علی):
 ۲۱۵

حسنیه (نام کنیز کی): ۳۲۹-۳۲۶
 حسین (پسر حسین ذوالدمعه): ۹۵۱
 حسین [امیر حسین قزغنی، برادرزن تیمور
 لنگه]: ۷۹۰-۷۸۸، ۲۵۱

حسین افغان غلیجائی (برادر محمود افغان):
 ۱۰۱۴، ۱۰۱۳-۷۵۰، ۵۸۲، ۲۸۴، ۱۵۹
 حسن بایقرا (سلطان، ۸۲۲-۹۱۱ ق): ۲۴۴،
 ۴۸۳، ۵۶۲، ۵۶۸-۵۶۹، ۶۱۱، ۶۵۰،
 ۱۰۱۰، ۱۰۰۹، ۷۱۶، ۷۰۰

حسین بن ابراهیم قزوینی: ۶۵۱
 حسین بن احمد بن محمد ابوالاظهر طوسی:
 ۶۰۸

حسین بن امیر غیاث الدین، امیر: ۲۳۹
 حسین بن حسن بن افطس: ۵۴۲-۵۴۱
 حسین [بن زید]: ۹۵۰

حسین بن زید بن الحسین السبط، امیر: ۹۵۴
 حسین بن الصاحب الاعظم خواجه عزالدوله:

۶۱۷

فهرستها/ ۱۱۴۹

حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر، قرن هشتم): ۲۹، ۷۱، ۱۲۰، ۱۷۰، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۷۸، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۳۳، ۴۵۷، ۴۶۶، ۵۴۶-۵۴۷، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۷۸، ۷۰۲، ۸۶۵، ۹۰۹، ۹۰۹
 حمدون بن احمد قصار نیشابوری: ۹۵۹ ←
 شیخ ابوصالح
 حمدویه بن نصیر: ۵۳۵
 حمزه (عموی پیغمبر اسلام): ۳۲۹
 حمزه اصفهانی (حمزه بن حسن، ۲۸۰-۳۳۶):
 ۱۱۴، ۱۷۰، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۸۷، ۳۹۲، ۵۱۷، ۶۳۷، ۸۲۳
 حمزه میرزا (شاه/سلطان): ۷۲۵، ۷۳۰ - ۷۳۱
 حمزه میرزا صفوی: ۵۰، ۹۰، ۵۰۹، ۵۷۳
 حموطل (دختر برمهه): ۱۳۵
 حمویه [حمویه کوسه، ابوعلی حمویه بن علی]:
 ۸۶۶، ۸۶۸
 حمید بن احمد سامانی: ۸۶۸
 حمید بن قحطبه: ۵۵۸، ۶۴۰
 حناه (پسر رواد): ۳۴۸
 حنبل ← ابن حنبل
 حیدر بن شیخ زین الدین صفوی: ۶۴، ۵۰
 حیدر بن سلطان جنید، (شیخ): ۵۰، ۷۰، ۵۰
 حیدر بن میرزا اسدالله صدر، میرزا: ۶۲۸
 حیدر توره: ۷۶۶، ۷۶۷
 حیدر تونی، سید: ۲۷۷
 حیدر سربداری (پهلوان حیدر قصاب، متوفی ۷۶۱ ق): ۳۴۳

حسینقلی خان (حاکم بادکوبه): ۱۲۹
 حسینقلی خان [نوة آقا کمال حاکم رشت]:
 ۷۲۷-۷۲۸
 حسینقلیخان (لقب محمود افغان غلجائی):
 ۴۵۸ ← محمود افغان
 حسینقلی خان [بیات]: ۹۳۸
 حسینقلی خان [برادر فتح علی شاه قاجار]:
 ۵۸۶، ۶۸۸، ۹۳۹
 حسینقلی خلیفة الخلفاء (از سرداران مصر صفویه): ۷۱۹-۷۲۱
 حسین کورت، ملک: ۳۴۵
 حسین کرمانی: ۷۴۲
 حسین مجتهد عاملی، امیر: ۶۷۳
 حسین میرزا گورکانی (امیر، سلطان): ۵۲۸، ۵۶۵، ۷۰۷
 حسین نویان، امیر: ۵۲۷
 حضرت امیر ← علی بن ابی طالب
 حضرت رسول ← محمد (ص) پیامبر اسلام
 حضرت رضا (ع) ← علی بن موسی الرضا
 حضرت صاحبقران ← تیمور گورکانی
 حضرت کلیم ← موسی، پیامبر بنی اسرائیل
 حفدة نیشابوری (ابومنصور محمد بن اسعد بن الحسین بن ابوالقاسم الطاری): ۹۴۱
 حفص بن عمر: ۶۳۴
 حکیم بن جبله عبدی: ۲۱۴
 حکیم طوسی: ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۷ ← فردوسی
 حلاج، حسین بن منصور: ۳۳۳
 حلواچی اغلی، حسینقلی: ۷۲۳-۷۲۴
 حلیمه سعیدی (مادر رضاعی حضرت رسول):
 ۲۲۰

- حیدر، (شیخ): ۳۳۹
 حیدر قصاب: ۳۴۳ ← حیدر سرداری
 حیدرقلیخان زنگنه: ۶۳۶
 حیدر کرار ← علی بن ابی طالب (ع)
 حیدر میرزا (پسر شاه طهماسب، فوت ۹۷۴):
 ۷۲۰-۷۱۹، ۷۱۷
 حیرت، اسماعیل (۱۲۴۵-۱۳۱۶ ق): ۷۷۵
- خ**
- خاتم مبارک حضرت خاتم: ۵۳۷
 خاضع: ۶۳۷، ۶۴۶، ۶۰۸
 خاقان: ۹۲۱، ۵۲۲، ۲۷۶، ۱۲۵
 خاقان ترک: ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۴
 خاقان چین: ۳۹، ۳۵۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۷۷۰-
 ۷۷۱
 خاقان مغفور: ۴۶۰، ۲۹۰، ۲۸۱، ۲۰۴، ۱۹۳
 ۷۹۸، ۵۶۱، ۵۵۷ ← فتح‌علیشاه
 خاقان ملک خزر: ۹۶۸، ۱۲۵، ۱۲۴
 خاقاقی شروانی، حکیم: ۶، ۴۶، ۱۱۶، ۲۶۳،
 ۳۵۰، ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۳۲، ۸۰۴، ۹۴۰
 خالد بن برمک [برمکی]: ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۰
 ۸۴۸
 خان پرناک: ۸۸۷ ← مرتضی قلی خان پرناک
 خان جلال خان: ۷۲۷
 خان سردار: ۶۳۷
 خان محمد استاجلو: ۴۸۱
 خانیکوف، موسیو: ۹۱۳، ۵۵۷
 خبازی نیشابوری: ۹۵۶
 خبیر: ۹۲۹
- خدا بنده، سلطان محمد: ۴۴۱، ۳۵۱
 خداداد: ۱۹۷
 خداداد خان: ۹۸۲
 خداداد رازی: ۷۳۹
 خداوردی دلاک: ۵۱۰
 خدیجه: ۹۷۲
 خدیجه خانم: ۶۰۶
 خرقانی: ۵۹
 خروش [کوروش]: ۳۱۱
 خزیمه بن ثابت انصاری (ذوالشهادتین): ۲۱۵،
 ۲۱۶
 خزیمه: ۸۲۸
 خسرو: ۴۲۸، ۳۱۹
 خسرو انوشیروان: ۳۲۱
 خسرو اس: ۳۵۸
 خسرو اول: ۴۲۷ ← اشک بیست و پنجم
 خسرو بلاش: ۴۲۹
 خسرو پرویز: ۵۴، ۳۲
 خسرو بن هرمز بن انوشیروان دادگر: ۲۰۸،
 ۳۲۱
 خسرو پرویز: ۱۱۶، ۱۱۴، ۵۴، ۱۱۹-۱۶۹،
 ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۵۶، ۳۰۲، ۳۰۸،
 ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۶۹، ۶۳۲
 ۸۵۴، ۹۲۱
 خسروخان (پسر رستم خان): ۴۴۶
 خسروخان والی: ۷۵۵
 خسروشاه: ۵۲۸
 خسرو شیرویه: ۱۰۱۹
 خسرو کبیر: ۳۶۶
 خسرو کی: ۳۶۹

فهرستها/ ۱۱۵۱

- خواجه شمس‌الدین علی چکنی: ۳۲۲
- خواجه ظهیرالدین کرائی: ۳۲۳
- خواجه عبدالرحیم چاکبوتی: ۷۶۲
- خواجه عطا‌ملک: ۹۲۸
- خواجه علی رامینی: ۸۰۵
- خواجه علی رویانی: ۸۲۸
- خواجه علی مؤید: ۳۲۳-۳۲۲-۹۳۶-۹۳۷
- خواجه قوام‌الدین شورازی: ۷۰۰
- خواجه کمال: ۵۳۴
- خواجه محمد: ۵۲۹
- خواجه محمد بن خواجه مظفر پتکچی: ۸۸۱
- خواجه محمود: ۸۰۵
- خواجه نصرالدین حسین: ۷۰۰
- خواجه موفق: ۹۲۲
- خواجه ناصحی شهرستانی: ۷۲۱
- خواجه نصیرطوسی ← نصیرالدین طوسی
- خواجه نظام‌الدین: ۷۰۰
- خواجه یحیی: ۳۴۳
- خوارزمشاه: ۱۹۰-۱۹۱، ۲۵۰، ۵۶۵، ۵۹۰
- ۶۱۲، ۷۱۰، ۷۲۲، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۱۱
- ۹۰۹، ۹۲۷، ۹۶۱
- خوارزمشاه: ۴۳۲ ← جلال‌الدین خوارزمشاه
- خواجه: ۴۳۱
- خواند میر: ۴۲۹، ۵۶۵، ۶۱۱، ۶۴۴
- خورداد: ۳۷۶
- خورداد، اسپهبد: ۸۲۸
- خورشاه، رکن‌الدین: ۵۲۷، ۶۵۲، ۷۴۷
- ۷۶۸، ۷۲۸
- خورشید، اسپهبد: ۸۴۶، ۸۴۸
- خورشیده‌کلاه: ۹۹۱ ← کاترین کبیر
- خورسید: ۶۹۰
- خیام، حکیم عمر خیام نیشابوری، (متوفی
- خضر (ع): ۲۲۸، ۹۸
- خطابی، ابوسلیمان احمد بن محمد البستی : ۱۹۹
- خطیب: ۲۲۷
- خلال: ۶۶۵
- خلفای راشدین: ۶۳۱، ۵۷۵
- خلفای بنی‌عباس: ۶۲۹
- خلفای ثلاثه: ۷۲۳
- خليفة بن سلمان بن احمد: ۶۹۶
- خليفة ثانی: ۱۰۶، ۲۸۷، ۳۹۲ ← عمر
- خليفة سوم عثمان: ۴۳۲
- خليفة شيخ حسن: ۹۳۷
- خلیل الرحمن (ع): ۴۱۲، ۱۵۲
- خلیل‌الله، (شیخ): ۱۵۷
- خلیل‌الله طالقانی، (شیخ): ۱۰۰۴
- خلیل خان: ۷۶۰
- خلیل سلطان: ۶۸۶
- خواجه ابونصر: ۲۲۵
- خواجه اسحق دیناوری: ۳۳۶
- خواجه افضل صراف: ۶۳۲
- خواجه حسن (پسر تمورتاش بن چوپان) : ۲۳۹
- خواجه حیران: ۲۲۴
- خواجه دلالا: ۷۹۹
- خواجه ربیع بن خثیم: ۵۶۳-۵۶۴
- خواجه سید علی: ۵۶۷
- خواجه سید میرزا: ۵۵۹
- خواجه سیف‌الدین شیرازی: ۷۰۰
- خواجه سیف‌الدین مظفر شیانکاره: ۷۰۰
- خواجه شمس‌الدین دباس: ۳۲۳

(۵۱۷): ۷۳۲-۷۳۳

۵

- داریوش [پادشاه فارس]: ۳۷۲
 داریوش ثانی: ۳۷۲
 داریوش سوم: ۵۹۲، ۱۴۵
 داریوش [گشتاسب]: ۴۸۶
 داریوش مدائینی [افراسیاب]: ۲۸۷
 داعی رازی: ۶۶۴
 داعی صغیر، حسن بن قاسم (متوفی ۳۱۶ ق):
 ۸۵۳-۸۵۲
 داعی کبیر، حسن ابن زید علوی حسنی
 (متوفی ۲۷۰ ق): ۸۵۰-۸۴۹
 داعی ناصر کبیر (متوفی ۲۳۰ ق): ۸۵۲
 دانش پزوه، محمد تقی، ۵۵۹
 دانیال (امیر): ۷۶۵-۷۶۴
 دانیال پیغمبر: ۵۰۶، ۴۸۷، ۴۳۰، ۳۸۲
 داود: ۱۸۷، ۱۸۶، ۷۶
 داود (پسر لهراسب حاکم گرجستان): ۴۴۱
 داود (میرزا): ۵۸۳
 داود بن براق: ۶۴۸، ۵۶۵
 داود بن سلطان محمود سلجوقی: ۷۴۳
 داود بن علی (متوفی ۱۳۳ ق): ۲۵۲
 داود بیگ: ۷۷۶ ← چغری بیگ
 داود پیغمبر: ۴۳۱
 داودخان: ۶۸۷
 داودخان (پسر گرگین خان): ۲۵۱-۲۵۰
 داود دوم (پادشاه گرجستان): ۴۳۷
 داود سلطان روملو: ۷۳۱
 داود سوم (پادشاه گرجستان): ۴۳۷
 دایه، ۸۰۵ ← نجم الدین رازی (شیخ)
 دربلو: ۵۵۷
 درکوسکی (کلنل): ۱۲۸
- دابشلم: ۷۷۵
 دابویه بن گاوباره، ۸۲۵
 دابویه بن گیل: ۸۲۷، ۸۲۵ ← گاوباره
 دادآفرین: ۵۲۲
 دادارشش: ۳۱۲-۳۱۳
 داراب شهر آزاده: ۳۶۹
 دارا [داریوش سوم]: ۲۱-۲۲، ۴۲، ۸۳، ۸۹،
 ۱۵۰، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۴۸، ۲۷۶-۲۷۷،
 ۳۰۵، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۸۲، ۴۰۳-۴۰۴،
 ۴۰۶، ۴۱۱، ۵۲۰-۵۲۳، ۵۹۲، ۵۹۴،
 ۵۹۶، ۵۹۸-۶۰۲، ۶۲۲، ۶۲۹، ۷۹۵،
 ۸۱۳
 داراب اول [داریوش بزرگ]: ۳۸۲
 داراب ثانی [داریوش دوم]: ۲۸۲
 دارابن رستم [آل باوند]: ۸۵۵
 دارا پسر اسفندیار: ۱۰۳۱
 دارا شکوه (شاهزاده): ۷۵۴
 دارای اصغر: ۱۵۳ ← [داریوش سوم]
 دارای اکبر [دارا ابن بهمن]: ۶۲۲ ←
 [داریوش سوم]
 دارای اول [داریوش بزرگ]: ۳۰۹
 دارای کیانی: ۴۱
 دارنا: ۳۱۳
 داریوش اول [بزرگ]: ۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۳،
 ۱۴۵-۱۴۷، ۳۰۹-۳۱۷، ۳۵۲، ۳۶۶،
 ۱۰۲۲-۱۰۲۵، ۱۰۲۷

فهرستها/۱۱۵۳

- دولت‌شاه علوی (سید): ۷۲۲
 ده آک ← ضحاک
 دهدار ابوعلی: ۷۴۱
 دهیازداد: ۳۱۶
 دیجوس: ← کیقباد
 دیلم: ۲۵۷
 دیلم بن صفه: ۸۵۸
 دینار (ملک): ۸۲۳، ۵۳۷، ۲۳۹
 دیناوند: ۸۶۴ ← طهمورث ← دیوبند
 دین محمد: ۵۷۸
 دین محمدخان: ۵۹۶-۵۹۴، ۵۸۰
 دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (متوفی
 ۲۸۲ ق): ۲۱۵
 دیو: ۳۴۵
 دیوانا: ۳۱۶
 دیوانه نشابوری: ۹۶۰
 دیوبند: ۳۴۶ ← طهمورث
 دیو سفید: ۳۲۵
 دیودور [دیو دوروس سیسیلی، مورخ، متوفی
 ۲۱ ق. م]: ۷۹-۸۰، ۱۵۰، ۲۰۸، ۳۲۰،
 ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۱۱
 دیولی (حکیم): ۳۲
- ذخیرالدین ابوالقاسم: ۹۳۲
 ذکریابن محمد بن محمود قزوینی: ۵۴۶
 ذوالاکتاف ← شاپور ذوالاکتاف: ۲۰۴
 ذوالجمالین: ۵۶۲ ← آقا حسین خوانساری
 ذوالحاجب بن حداد: ۹۶۵
- دروس (کیقباد): ۲۸۸
 درویش خانی: ۹۷۱
 درویش رکن‌الدین: ۹۳۷
 درویش عزیز: ۳۴۳
 درویش محمدخان: ۹۳۸، ۹۸۱
 درهم (ابن رافع): ۸۶۵
 درهم پورنصر (متوفی ۲۴۷ ق): ۸۶۵
 دری افندی [محمد افندی]: ۲۶۲-۲۶۴
 دزیر بلد دزجی: ۴۳۹
 دزوسس [کیقباد]: ۲۹۵-۲۹۶
 دستان سام: ۳۷۱
 دشبس بصرمرور یهودا: ۱۳۴
 دغدا (دغدویه مادر زردشت): ۲۵۵-۲۵۶،
 ۳۷۵
 دقیانوس: ۳۵۴
 دقیقی، محمد بن احمد (متوفی ۳۷۰ ق): ۲۵۸-
 ۲۵۹، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۵۳، ۸۰۳، ۸۵۷
 دلاورخان (میر): ۲۷۱
 دلشاد خاتون: ۲۳۹
 دمتریوس (۳۳۷-۲۸۳ ق. م): ۴۲۰-۴۲۱
 دمسأ: ۳۱۴
 دمشق خواجه (متوفی ۷۲۷ ق): ۲۳۷-۲۳۸
 دنیا خاتون: ۲۳۷
 دوانقی، ابوجعفر منصور: ۸۲۸ ← منصور
 خلیفه عباسی
 دورمیش خان: ۴۶۷، ۵۶۹
 دوساسی: سیلوستر (۱۷۵۸-۲۱۸۳۸ م): ۳۸۵
 دولت خان: ۷۵۳
 دولت‌شاه سمرقندی (قرن ۹): ۶۱۷، ۶۷۳،
 ۹۱۵، ۹۲۳، ۹۵۶، ۶۷۷

رافع بن ایث: ۵۴۷
 رافع بن نصر سیار: ۶۴۵
 رافع بن هرثمه (متوفی ۲۸۳ ق): ۶۴۵،
 ۸۵۱، ۸۶۵-۸۶۶، ۸۶۸، ۹۲۷
 رافعی نیشابوری: ۹۶۳
 رامجور: ۹۲۷
 زامسس: ۴۳۵
 راوندی: ۹۵۰
 ربیعہ: ۲۲۶
 رجاء ابن جمیل: ۵۴۳
 رجب (شیخ): ۲۸۸
 رحیم بیک: ۷۶۴
 رحیم متشی (مورزا): ۷۱۰
 رخانه: ۴۱۱-۴۱۲، ۴۲۰
 رخش: ۳۶۹، ۳۷۱
 رز (پادشاه سیسیل): ۶۴۲
 رستم [رستم دستان، بیلتن، تهمتن، زال، سگزی]:
 ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۴۱، ۵۴، ۷۲، ۱۳۱، ۱۶۹،
 ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۵۴، ۲۵۶،
 ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۲۹۹،
 ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۹-۳۲۲، ۳۶۹-۳۷۱،
 ۳۷۹-۳۸۲، ۳۸۶، ۴۹۳، ۵۰۶-۵۰۷،
 ۵۳۰-۵۳۱، ۶۸۵، ۷۲۸، ۷۵۶، ۷۹۰،
 ۸۱۲، ۸۲۶، ۸۷۷، ۸۸۲، ۸۸۵، ۹۷۵-
 ۹۷۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
 رستم (میرزا): ۶۸۶
 رستم بن سرخاب بن قارن: ۸۵۵
 رستم بن قارن: ۸۵۱
 رستم خان: ۴۴۶
 رستم خان دکنی سپهسالار: ۷۵۳

ذوالحنکة بن مهتدی: ۶۰۴
 ذوالدمعه: ۹۵۰، ۹۵۱ ← حسین ذوالدمعه
 ابن زید
 ذوالفقار: ۵۸۲
 ذوالفقار خان سردار سمنانی: ۷۹۸
 ذوالقرنین (اسکندر): ۶۲، ۱۵۲ - ۱۵۳،
 ۵۵۸
 ذوالقرنین (اطرکس): ۱۵۳
 ذوالقرنین (ابو کرب شمر ارغش): ۱۵۳
 ذوالقرنین اکبر (پسر خاله خضر): ۱۵۲
 ذوالقرنین اکبر (صعب بن روم بن یونان بن
 تاریخ بن نوح ع): ۱۵۲
 ذوالقرنین اکبر (فریدون): ۳۶۹
 ذوالمناقب: ۸۴۵ ← فرخان بزرگ
 ذوالنون مصری [ابوالفضل ثوبان ابن ابراهیم
 ۱۸۰-۲۴۵]: ۹۵۳-۹۵۴
 ذوالیمینین: ۸۶۰
 ذہبی [محمد بن احمد ۶۷۳-۷۴۸ ق]: ۹۳۴،
 ۹۴۱
 ذی الشہادتین: ۲۱۵ ← خزیمہ بن ثابت
 انصاری

و

رازی، احمد (متوفی ۳۴۴ ق): ۳۲۲
 رازی، شیخ نجم الدین: ۴۶۵ ← نجم الدین
 رازی
 الراشد بالله (خلیفہ عباسی متوفی ۵۳۲ ق):
 ۲۳۷، ۲۴۲
 الراضی (خلیفہ عباسی متوفی ۳۲۹ ق):
 ۲۳۷، ۶۹۹

- رفع بن حاتم بن قبیصة مهلب: ۸۴۸
 رفعت نشابوری: ۹۶۰
 رفیع [آقا رفیع شفتی]: ۸۲۷
 رفیق بلخی: ۲۴۴
 رفیق خراسانی: ۷۴۰
 رفیق قهستانی: ۷۳۹-۷۲۰
 رکن الدوله دیلمی، ابوعلی حسن بن بویه
 (متوفی ۳۶۶): ۶۲-۶۳، ۷۳، ۹۸، ۲۵۷،
 ۹۲۸، ۸۵۵-۸۵۴، ۶۸۲
 رکن الدین (طغرل): ۷۷۶ ← طغرل سلجوقی
 رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه: ۱۰۰،
 ۷۰۵، ۸۱۰-۸۱۱
 رکن الدین جوینی (قاضی): ۹۳۵، ۳۴۹، ۴۶
 رکن الدین خورشاه (متوفی ۶۲۷): ۱۰۲،
 ۷۴۶، ۶۴۷-۷۴۷
 رکن الدین سجاسی (شیخ): ۲۴۱
 رکن الدین عجمی نوری: ۲۲۰
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی ← علاء الدوله
 سمنانی
 رکن الدین محمد: ۹۱۶
 رکن الدین مسعود: ۶۹۸
 رواد ازدی: ۳۴۸-۳۴۹
 رودا: ۱۳۵
 رودابه کابلی [همسر زال]: ۲۵۴
 رودکی [ابوعبدالله جعفر بن محمد بن محمد
 متوفی ۳۲۹]: ۱۰۳، ۳۱، ۲۵۳، ۹۵۷
 روزبه ← سلمان فارسی: ۵۳۶
 روزبهان فارسی (شیخ): ۸۰۹، ۵۳۶
 روزبهان مصری: ۸۰۵
 روشنگر: ۴۰۴
- رستم خان سهالار: ۵۸۰-۵۸۱
 رستم دماندی: ۷۲۰
 رستم فرخزاد: ۳۱-۳۲، ۹۷۰
 رشیدالدین [عبدالرشید تنوی متوفی ۱۰۶۹]:
 ۳۲
 رشیدالدین فضل الله همدانی (خواججه، ۶۴۸-
 ۷۱۸ ق): ۴۶، ۳۴۹، ۶۴۵، ۷۰۵، ۹۳۴
 رشیدالدین ابوالحفص عمر بن محمد فرغانی:
 ۲۳۳
 رشید و طواط (۲۸۰-۵۷۳): ۷۱۵، ۱۹۱
 رشیدی ← رشید و طواط
 رشیدی سمرقندی (متوفی ۵۱۵ ق): ۳۶
 رضا علیشاه (سید): ۸۲۴
 رضا قلی خان: ۲۹۲
 رضا قلی خان بن امیرگونه خان: ۷۱۳
 رضا قلی خان سردار: ۷۱۶
 رضا قلی خان کازرونی: ۲۹۴
 رضا قلی خان هدایت: ۳ ← هدایت
 رضا قلی خان الله باشی: ۵۴۵ ← هدایت
 رضا قلی میرزا [رضا قلی میرزا افشار ۱۱۳۱-
 ۱۱۶۰ ق]: ۱۵۹-۱۶۰، ۲۵۱، ۵۸۲
 ۱۰۱۸، ۷۵۱، ۶۸۷، ۶۰۷
 رضا قلی میرزای مکحول ← رضا قلی میرزا
 افشار
 رضی الدین ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی
 (امیر): ۲۰۱
 رضی الدین علی لالائی: ۸۰۹، ۸۰۵
 رضی الدین نشابوری (متوفی ۵۹۸): ۹۵۱،
 ۹۶۳

- رومانوس قیصر [رومانوس چهارم، رومانوس
دبوگنس متوفی ۱۰۷۱ م]: ۷۷۷
رهام: ۲۶۳
رها بن گودرز: ۴۹۴، ۴۳۱
ریتر [ریتر، کارل ۱۷۷۹-۱۸۵۹ م]: ۵۵۵
رئیس ابوالفضل: ۷۳۶-۷۴۵، ۷۳۷
رئیس اصفهانی: ۷۴۲
رئیس مظفر: ۸۰۴، ۷۳۸
رئیس ناصرالدین محتشم: ۶۵۳ ← ناصرالدین
محتشم
- ز
زال [زال زر، دستان، نریمان]: ۱۸۶، ۴۱،
۱۹۰، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۶۹، ۳۸۶، ۸۲۶،
۹۷۵، ۸۸۵-۹۷۶
زال دستان ← زال
زال زر ← زال
زال نریمان ← زال
زبیده خاتون (۱۴۵-۲۱۶ ق): ۲۲۲، ۴۶،
۳۴۹، ۲۳۰
زبیر ابن العوام (زبیر ع-وام): ۲۱۴-۲۱۵،
۲۱۷-۲۱۸، ۶۷۱، ۶۶۸
زبیر عوام ← زبیر ابن العوام
زجاجی: ۶۳۷، ۵۳۱
زجاجی نیشابوری، محمد بن ابراهیم (شیخ
ابو عمرو): ۹۵۲
زردشت (زرتشت): ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۱۸۶،
۲۴۷، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۶۴،
۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۸۸، ۵۹۱،
۶۸۰، ۷۶۹، ۸۰۳، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۶۳-
- ۸۶۴
زردشت: (حاکم بابل): ۱۴۹
زرمهر: ۸۴۴، ۸۴۶
زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی ←
قزوینی، زکریا ابن...
زکریا خان [حاکم لاهور]: ۱۰۱۵
زکریای ساجی: ۹۴۴
زکی خان زند (متوفی ۱۱۹۳ ق): ۵۴۱، ۴۷۸،
۶۸۷، ۵۴۵
زلفی: ۳۸۰
زلوی کوس [سلوکوس اول ملقب به نیکاتور
متوفی ۲۸۰ ق م]: ۴۱۱، ۴۲، ۴۱۸-
۴۲۳
زلوی کوس دوم [سلوکوس دوم ملقب به
کالینیکوس متوفی ۲۲۶ ق م]: ۴۲۴
زلوی کوس سوم (سلوکوس سوم ملقب به
سوتر متوفی ۲۲۳ ق م): ۴۲۴
زمانشاه [زمان شاه درانی متوفی ۱۲۱۵ ق]:
۷۶۳
زمخشری [ابوالقاسم محمود ابن عمر زمخشری
۴۶۷-۵۳۸ ق]: ۹۵۱، ۵۱۸
زنگی سلفری [سعد زنگی متوفی ۶۲۳ ق]:
۶۸۲
زنگی [سعد ابن ابوبکر]: ۷۸۳
زو [زاب]: ۵۰۱، ۴۹۹
زوفیر: ۱۰۲۴
زهره: ۸۶۴
زیاد ابن ابیه (متوفی ۵۳): ۶۸۳، ۲۱۳
زیاد بن عبدالرحمن القشیری: ۹۲۴
زیار: ۲۵۷

س

زید: ۷۰۲

زیدالنار ← زید بن موسی بن جعفر (ع)
 زید بن علی بن الحسین ع (متوفی ۱۲۲ ق):

۹۵۱-۹۵۰، ۵۲۱

زید بن عوا: ۲۲۰

زید بن موسی بن جعفر: ۵۴۱-۵۴۲

زیرک ترک: ۴۳۶-۴۳۷

زیدالدین ابوبکر تایبادی (مولانا): ۷۸۷

زین الدین بن شیخ صدرالدین (شیخ): ۵۰

زین الدین خافی [خوافی، متوفی ۸۳۸ ق]:

۱۸۸

زین الدین سلطان: ۵۶۰

زین الدین محمد جامی: ۹۱۸

زین العابدین (حاجی): ۵۰۹

زین العابدین (سلطان): ۶۸۵، ۷۹۱

زین العابدین (ملا): ۷۹۶

زین العابدین جالکائی: ۶۰۶

زین العابدین مشهدی (سید): ۵۶۷

زینب شعری: ۹۲۶

زینل بیگ شربتدار: ۵۱۰

زینل خان: ۵۷۰

ژ

ژبر [ژوبر، موسیو آمده ۱۷۷۹-۱۸۴۷ م]:

۳۶۰

ژرژ نهم: ۲۵۰ ← گرگین خان

ژوپتر: ۱۲۷-۱۲۸، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۴۵،

۸۲۱، ۳۲۰

ژوستین: ۴۹۰

سادات مرعشی: ۶۲۷-۶۲۸
 ساردانا پاکک: ۴۹۴ ← ضحاک آخری
 ساردانا پال [آخرین پادشاه افسانه‌ای آشور]:

۴۸۸، ۴۹۰-۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۹

سارویه [دابویه] بن فرخان (اسپهد): ۲۶۰،

۸۴۵-۸۴۶

ساسان [جد اردشیر بابکان]: ۲۳۵، ۲۵۵،

۲۷۶، ۶۲۳، ۸۲۳، ۹۲۱

ساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی: ۶۲۳

ساسان پنجم: ۲۸، ۲۵۶، ۲۷۷

ساسان چهارم: ۲۷۷

ساسان نخست ← ساسان [جد اردشیر]

ساسی، سلوستر ← دوساسی، سلوستر

سام [پدر زال]: ۱۸۶، ۱۸۶۷، ۸۷۱، ۸۸۵،

۱۰۰۸، ۱۰۱۱

سامان: ۸۶۸

سام بن نوح: ۳۷، ۱۴۰

سام بیگ خبوشانی: ۷۱۲، ۷۱۶

سام خان: ۷۱۳ ← سام بیگ

سام خان بن رضاقلی خان: ۷۱۳

سام سوار: ۳۶۹

سام میرزا [صفوی، متوفی ۹۷۲ ق]: ۵۷۱

سام نریمان ← سام [پدر زال]

سامیرس ← سمیرامیس

ساوه [شاه ترکستان]: ۳۹

سائب بن اقرع: ۶۲

سایل همدانی (مولانا): ۶۶۳

سباشی: ۶۴۶

- سبتای بهادر: ۹۳۵۶۷۱۵، ۶۴۷، ۵۲۵
 سبحان وردی خان: ۹۷۵
 سبزواری، حاج ملاهادی (۱۲۱۲-۱۲۸۹ق):
 ۶۱۳-۶۱۲
 سبکتکین [امیر غزنوی، متوفی ۳۸۷ق]: ۱۹۹-
 ۹۲۹، ۵۵۸، ۲۰۰
 سبیتام (کلنل): ۳۶۰-۳۶۱، ۳۶۳
 سبستان: ۲۵۵ ← زردشت
 سپهبد جرجانی: ۶۷۶
 ستاره [زن گشتاسب]: ۶۰۰
 ستر: ۲۲۳ ← آنتی کوس
 ستری سقطی: ۲۲۹
 سدیدالدین یوسف: ۶۵۵
 سدیوس [از سرداران اسکندر]: ۱۵۲
 سراب، ملامحمد: ۴
 سراج الدین (شیخ): ۶۴۷، ۲۳۶
 سراج الدین قمری: ۲۵۹
 سرافقه بن عمر: ۱۲۵
 سرجان ملکوم (مالکوم): ۷۶۹، ۷۷۵، ۷۸۲
 ۸۲۰-۸۴۱ ← ملکوم، سرجان
 سرخاب: ۸۴۲، ۱۶۹، ۸۵۰
 سرخاب بن باوند: ۸۵۵
 سرخاب بن بدرکرد: ۱۶۹
 سرخاب بن قارن بن شهریار: ۸۵۵
 سرخاب بن مهرمردان: ۸۵۵
 سردار پرناک: ۸۸۸، ۷۲۸ ← مرتضی
 قلبی خان پرناک
 سردومونس: ۱۰۲۳
 سرسوری: ۸۷۱
 سرکن: ۴۵۱
 سرورخان: ۹۸۲
 سروش: ۳۲۵
 سروشان بن اسفندیار: ۹۶۵
 سروماپولس: ۳۷۹
 سریان: ۱۰۲۲
 سری سقطی: ۳۳۶ ستری سقطی
 سعد: ۴۵۵ ← سعد وقاص
 سعدالدین ارشد (امام): ۱۷۵
 سعدالدین حموثی: ۸۰۹، ۸۰۵
 سعدالله خان وزیر اعظم: ۷۵۳
 سعدبن زنگی ← سعد زنگی
 سعدبن زیدبن ابی ودیعه: ۲۳۵
 سعدبن سعید: ۹۲۲
 سعدبن عباد انصاری: ۲۱۶
 سعد زنگی (متوفی ۶۲۳): ۹۸، ۵۹ - ۹۹
 ۶۸۲-۶۸۲، ۷۰۰، ۷۸۳
 سعد تفتازانی: ۲۲۱ ← تفتازانی
 سعد سلمان: ۲۶۰ ← مسعود سعد سلمان
 سعد وقاص [سعد ابن ابی وقاص، متوفی ۵۵]:
 ۱۱۹، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۵۲-۴۵۲، ۴۳۳، ۶۷۷، ۹۲۲، ۹۶۵، ۹۷۰
 سعدی، شیخ مصلح الدین (۶۰۰-۶۹۱): ۶
 ۲۲، ۱۱۶، ۱۷۲، ۲۴۱، ۲۷۵، ۳۳۷
 ۵۳۱، ۶۵۶، ۶۷۲
 سعیدالدین محمد بن الجهم: ۶۵۵
 سعیدبن اسمعیل حیری: ۹۵۱
 سعیدبن دعلج: ۸۴۸
 سعیدبن عاص (متوفی ۵۹): ۶۰۲، ۶۲۴
 سعیدخان [میرزا سعیدخان مؤتمن الملک،
 متوفی ۱۰۳۱]: ۵۶۱

- سعی زکیه (محمد بن عبدالله): ۵۴۱
 سفاح [ابوالعباس سفاح متوفی ۱۳۶ ق]: ۲۲۵
 سفار بن خزر: ۹۶۵
 سلاح دیوبند: ۳۶۹
 سلاسل: ۶۲۷، ۳۹۵
 سلجوق (سلکان): ۶۳
 سلجوقشاه (متوفی ۶۶۲): ۶۹۷، ۶۸۴
 سلجوکک: ۵۳۱
 سلطان ← نام کوچک سلاطین یا اسم اشهر
 سلطان الدولة بن بهاء الدولة [سلطان الدولة
 دیلمی، ابوشجاع متوفی ۴۱۵ ق]: ۶۸۴،
 ۶۹۹
 سلطان العارفين: ۲۱۱، ۵۸۹ ← بسايزيد
 بظامی
 سلطان العلماء ← ابوالقاسم اسفرازی
 سلطان شاه خوارزمی (متوفی ۵۸۹): ۹۳۲-
 ۹۳۵
 سلطان صاحبقرآن ← تیمورگورکانی
 سلطان علی سبزواری (خواجگه): ۶۰۹، ۷۹۹
 سلطان علی خان زند: ۲۹۲
 سلطان ولد، محمد بن محمد (۶۲۳-۷۱۲ ق):
 ۸۰۵
 سلم: ۳۷-۳۸، ۱۸۹، ۲۵۴، ۲۶۰، ۸۸۵
 سلمان: ۷۲۸
 سلمان بن ربیع باهلی: ۱۲۵، ۱۹۳، ۴۳۶
 سلمان خان: ۵۷۲-۵۷۳، ۹۶۸-۹۶۹
 سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ ق): ۱۸۹،
 ۶۳۲
 سلمان فارسی (متوفی ۳۶ ق): ۵۳۶-۵۳۷،
 ۹۷۲
 سلوس: ۵۱۲
 سلوسید: ۲۴۸
 سلوکوس نیکاتور (متوفی ۲۸۰ ق م): ۱۱۶،
 ۲۴۶، ۱۱۸
 سلیاس: ۱۹۲۸
 سلیم (سلطان عثمانی): ۳۶۵
 سلیمان: ۵۷۲، ۱۳۵
 سلیمان آقا: ۶۳۷
 سلیمان الحسینی (شاه): ۶۰۵
 سلیمان بن داود (ع): ۱۱۲، ۷۶
 سلیمان بن ربیع باهلی: ۹۶۸-۹۶۹
 سلیمان بن عبدالله طاهر (متوفی ۲۶۵ ق):
 ۸۲۹-۸۵۰
 سلیمان بن عبدالملک (متوفی ۹۹ ق): ۲۵۹
 سلیمان ابن قنلمش [سلیمان شاه اول متوفی-
 ۴۹۷ ق]: ۶۶۹ ← سلیمان شاه
 سلیمان بن مجالد: ۲۲۵
 سلیمان بن مختار: ۲۲۶
 سلیمان خان: ۱۹۵، ۳۵۵، ۵۸۱
 سلیمان خان اعتضادالدوله امیر کبیر: ۵۸۶
 سلیمان خان عثمانی (سلطان) [سلیمان قانونی،
 ۱۲۹۲ - ۱۵۶۶ م / ۹۰۰-۹۷۲ ق]:
 ۳۶۴-۳۶۵، ۳۶۷، ۵۷۱، ۷۲۸
 سلیمان شاه (متوفی ۴۷۹ ق): ۵۸۵، ۶۶۷، ۷۰۶
 سلیمان صفوی [سلیمان اول ۱۰۵۷-۱۱۰۵
 ق]: ۶۳، ۶۸، ۲۵۴، ۵۱۳، ۵۵۷، ۵۸۱
 ۷۱۳، ۷۱۴
 سلیمان قزوینی: ۷۲۲
 سلیمان میرزا: ۷۱۹، ۷۲۲
 سلیمان [نبی]: ۷۸، ۱۱۳، ۲۳۳، ۲۳۱

- ۸۷۱
سوزارموس نوذر: ۲۹۹
سوزنی سمرقندی، محمد بن مسعود (متوفی ۵۶۹): ۹۰۵-۹۰۲
موندای بهادر: ۹۳۵ ← سبتای بهادر
سونین: ۱۰۲۳
سویدین مقرن: ۲۰۹
سهراب: ۲۹، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۷، ۷۷۸، ۵۸۲
سهراب‌خان: ۲۲۲
سهروردی، شیخ شهاب‌الدین [شیخ اشراق متوفی ۵۸۷ ق]: ۲۲۱، ۲۲۹
سهروردی، شهاب‌الدین عمر (۵۳۹-۶۳۲ ق): ۲۳۲
سهل بن احمد بن علی: ۹۲۶ ← ابوالفتح ارغیانی
سهل بن حنیف [برادر عثمان]: ۲۱۴-۲۱۵
سهل بن عبدالله تستری (۲۰۱-۲۷۵ ق): ۳۳۷، ۲۲۰
سهل بن محمد بن سلیمان نیشابوری: ۹۴۶ ← ابوالطیب صلوکوی
سهل بن عدی: ۶۲
سیاکذارس: ۳۸۰
سیاکذارس ثانی: ۳۸۱
سیامک بن کیومرث: ۱۸۲، ۲۵۶، ۳۲۶، ۳۹۱، ۲۷۶
سیاوش بن کیکاوس: ۳۸، ۴۱، ۴۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۱
۳۵۳، ۳۸۱، ۵۰۲، ۵۱۹، ۵۳۰-۵۳۱، ۵۳۹
- سالم‌خان عثمانی (سلطان): ۳۶۸، ۳۵۵، ۱۲۶، ۲۷۹-۲۸۳، ۲۸۰
السماعی، عبدالکریم بن محمد (۵۰۶-۵۶۲ ق): ۹۲۱، ۶۶۸، ۶۶۵، ۶۲۲، ۳۲۸
سعیرامیس (سعیرامیز ملکه افسانه‌ای بابل): ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰-۱۴۷، ۱۴۹-۱۵۳
۲۰۸، ۲۲۰، ۳۲۷، ۳۷۹، ۲۸۷، ۲۹۱
سنان پاشا (خادم، متوفی ۹۲۳ ق): ۲۸۰
سنائی غزنوی، مجدود بن آدم (۵۳۵ ق): ۹۵۵، ۹۰۶، ۸۰۵، ۲۲۳
سنباد مجوس: ۸۲۶
سنجان عارف (شاه): ۲۷۶
سنجر (سلطان، متوفی ۵۵۲ ق): ۱۹۸، ۱۹۱، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۵، ۳۳۹، ۵۲۶، ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۸-۵۵۹، ۵۶۲، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۵۰، ۶۶۶، ۷۰۷، ۷۲۰، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۸۲-۷۸۳، ۷۸۵-۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۲، ۸۶۹، ۸۷۲، ۸۹۶-۹۰۶، ۹۰۸، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۵-۹۱۶، ۹۳۱-۹۳۲، ۹۳۲-۹۳۳، ۹۳۵-۹۳۳، ۹۶۲
سند (از اولاد حاتم بن نوح): ۲۲۱
سنقر بخارائی: ۸۵۶
سنقر بن مودود (متوفی ۵۵۸ ق): ۶۹۸، ۶۸۲-۶۹۹
سواد (پادشاه): ۱۳۳
سوبدای بهادر ← سبتای بهادر
سودابه: ۱۸۴، ۵۰۶، ۵۳۰-۵۳۱
سورج: ۱۰۱۱
سوری ابن معتر [ابوالفضل سوری، صاحب دیوان، متوفی ۲۳۲ ق]: ۶۷۲، ۵۶۲

فہرستہا/۱۱۶۱

سیف ذوالاذن: ۹۷۲
 سیفور بن وشمگیر: ۲۵۷
 سیلوستروساس: ۳۸۵ ← دوساسی، سیلوستر
 سیلو سید: ۳۰۹
 سیم شاپور: ۲۸۶ ← شاپور سوم
 سیمی: ۹۶۰
 سینا تروئیس: ۴۲۵
 سیمونخان [پسر لہراب حکمران گرجستان]:
 ۴۴۴، ۴۴۴
 سیور غتمش (سلطان، متوفی ۶۹۳): ۶۹۸

ش

شاپور اول (شاپور بن اردشیر متوفی ۲۷۲
 ق.م): ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۲۰۶،
 ۲۸۴-۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۵۴، ۳۸۳-
 ۳۸۴، ۳۹۲، ۴۲۸، ۶۲۳-۶۲۴، ۶۹۰،
 ۶۹۴، ۷۵۸، ۸۶۲، ۹۰۷، ۹۰۹
 شاپور بن آذرماہان: ۴۲۹-۴۳۰
 شاپور بن اردشیر ← شاپور اول
 شاپور بن شاپور انجود: ۳۶۹
 شاپور بن کیوس: ۱۶۹، ۸۴۴، ۸۵۴
 شاپور دلیر: ۳۶۹
 شاپور دوم ← شاپور ذوالاکتاف
 شاپور ذوالاکتاف (متوفی ۳۱۰م): ۲۸، ۴۱،
 ۱۲۰-۱۲۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۸۵،
 ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۹۳-۳۹۴، ۳۹۶، ۶۳۲،
 ۷۷۶، ۹۱۰، ۹۳۳

شاپور سوم (متوفی ۳۹۰م): ۲۸۶
 شاپور گورشکار [بہرام گور]: ۳۶۹

سیاہ پوش (امیر): ۷۳۹
 سید ایض: ۸۵۴ ← الثائر بالله
 سیدالافغان: ۶۲۰
 سیدالساجدین: ۶۳۳ ← حسین بن علی، امام سوم
 سیدالشہداء: ۶۳۳ ← حسین بن علی، امام
 سوم
 سیدالمرسلین ← محمد (ص)
 سید خواجہ: ۵۶۶
 سید سجاد: ۹۵۰ ← علی بن الحسین، امام
 چہارم
 سید مرتضی [ابوالقاسم علی بن الحسین ملقب
 بہ شریف مرتضی : علم الہدی ۳۵۵ -
 ۴۳۶ ق]: ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۶۳-۶۶۴

سیدہ: ۹۲۲

سیر فرانیان: ۲۷۷
 سیروس: ۱۳۴، ۳۸۰، ۳۸۷ ← کوروش
 سیروس: ۴۳۳، ۱۰۲۰ ← کیخسرو
 سیسیل (مورخ): ۱۵۰
 سیف الدولہ محمود: ۶۴۵، ۹۲۹ ← محمود
 غزنوی
 سیف الدین، [از سرداران جلال الدین
 خوارزمشاہ]: ۸۱۲
 سیف الدین امیر [از سرداران امیر تیمور]:
 ۷۸۸، ۹۳۸
 سیف الدین [پادشاہ جزیرہ ہرمز]: ۱۷۸
 سیف الدین باخزری (شیخ، ۵۸۶-۶۵۹ ق):
 ۴۷۷، ۸۰۹

سیف الدین شبانکارہ: ۷۰۰

سیف الدین ملک بن کیا منصور: ۷۴۷
 سیف بن سلطان [از مشایخ عمان]: ۶۸۷

شاه زمان افغان: ۹۳۹	شاپور نبرده: ۳۶۹
شاه شجاع (۷۳۳-۷۸۶): ۹۸، ۶۸۲، ۲۹۹	شاد بن آزاد: ۹۶۵-۹۶۶
۹۳۷، ۷۰۰	شادبخان اوزبک:
شاهفوری، حکیم ← اشهری نیشابوری: ۹۵۵	شاردن [ژان، سیاح، ۱۶۴۳-۲۱۷۱۳]: ۵۸،
شاه قاسم انوار: ۱۸۹	۶۷-۶۸، ۷۱-۷۲، ۱۱۰، ۳۵۱، ۳۵۴
شاه قلی سلطان: ۷۱۲	۵۱۳، ۳۵۸
شاه مراد: ۲۸۸	شارل (موسیو) سر تیب: ۲۲-۲۳
شاه مراد ولی: ۷۶۴ ← بیکی جان	شاشریتا: ۳۱۳
شاه نظرخان تکلو: ۵۸۰	شافعی [ابو عبدالله محمد ابن ادریس معروف
شاه نوازخان: ۴۲۶، ۳۳۶	به امام شافعی ۱۵۰-۲۰۴ ق]: ۳۲۷،
شاه ویردی: ۸۷۹	۹۲۵-۹۴۶
شاه ویردی بیک استاجلو: ۸۸۱ - ۸۸۲،	شاملو، علی قلی خان [مرشد قلی خان استاجلو]:
۸۸۴	۵۷۳
شاهی بیک خان اوزبک: ۵۲۹، ۵۶۹، ۸۷۲-	شاه ← اسم کوچک سلاطین
۸۷۳ ← محمد خان شیبانی اوزبک	شاه بیک خان: ۸۷۴
شای گلیو: ۲۵۶	شاه پسند خان افغان: ۵۸۶
شیانکاره: ۶۹۳-۶۹۴	شاپور ← شاپور اول ← شاپورد و الاکتاف
شبدیز (اسب خسرو پرویز): ۲۰۷-۳۰۸، ۲۰۸	شاه جهان [متوفی ۱۶۶۶ ق]: ۵۸۱، ۷۵۳
۳۲۱	شاه چراغ [میرسید احمد قرن ۳]: ۶۸۲
شبرنگ (اسب سیاوش): ۲۰۸	شاه خدا بنده: ۸۸۵ ← محمد صفوی (سلطان)
شبلې: ۲۲۹	شاه داعی [داعی شیرازی، سید محمود ۸۱۰-
شیب، شیب خار جی [شیب ابن یزید ۲۵-	۸۷۰]: ۱۸۸
۷۸، از رؤسای خوارج]: ۳۹۶-۳۹۷،	شاهدی نشابوری: ۹۶۱
۶۲۶	شاه خورشید کلاه ← حسین صفوی (سلطان)
شیر: ۷۰۲	شاهرخ میرزا گورکانی [شاهرخ تیموری
شجاع الدوله: ۷۱۳	۷۷۹-۸۵۰ ق]: ۶۹، ۱۷۷، ۵۴۹، ۵۵۱،
شجاع السلطنه، حسنعلی مورزا: ۵۸۸	۵۵۵-۵۵۷، ۵۵۹-۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۶-
شجاع الملك [نوری، مهر علی خان]: ۶۹۲	۵۶۷، ۵۸۲-۵۸۶، ۶۱۷، ۶۴۹-۶۵۰،
شحنه خراسانی ← محمد مهدی خان	۶۷۲، ۶۸۶، ۷۱۰، ۷۱۶، ۹۱۰-۹۱۲،
شداد عاد حمیری: ۳۷۸، ۲۶۵، ۳۹	۹۳۸

فهرستها/۱۹۶۳

- شرف الدوله [دیلمی متوفی ۳۷۹]: ۶۸۴
 شرف الدین ابو طاهر قمی (وجه الملك): ۵۵۸-
 ۸۹۶، ۸۹۷-۵۵۹
 شرف الدین خوارزمی: ۶۴۷-۶۴۸
 شرف الدین سمنانی (شیخ، ملک): ۶۱۷
 شرف الدین کرد [بدلیسی]: ۷۵۵
 شرف الدین محمود شاه اینجو: ۹۸
 شرف الدین مؤید الدین ابی الفتح: ۸۰۷
 شرفشاه: ۶۷۴
 شرمزان گرجی: ۴۲۷
 شروین بن رستم: ۸۵۲، ۵۰۹، ۱۶۹
 شریف ادریس (۴۹۳-۵۶۰ ق): ۶۴۲
 شریف مجد الدین الحسینی (سید): ۲۱۹
 شعوری نشابوری: ۹۶۱
 شعیای پیغمبر [اشعیاء نبی ۷۱۰ ق م]: ۴۳۱
 سفر (موسیو) مترجم باشی (شارل هانری
 اوگوست ۱۸۲۰-۱۸۹۸ م): ۹۲۲
 شفیع صدراعظم [شفیع مازندانی متوفی
 ۱۲۳۴] میرزا: ۴۶۴، ۲۳۲
 شمر: ۵۲۲
 شمس الدوله یهود: ۶۸۴
 شمس الدین: ۲۴۴
 شمس الدین احمد بن خلکان ← ابن خلکان
 شمس الدین احمد قزوینی (قاضی): ۶۵۴
 شمس الدین اصفهانی: ۶۵۷
 شمس الدین ایوب طوسی: ۷۴۶
 شمس الدین جوینی [معروف به صاحب دیوان
 متوفی ۶۸۳]: ۵۳۴، ۳۷۳
 شمس الدین ذهبی حافظ: ۶۶۷
 شمس الدین سجاسی: ۳۵۰
 شمس الدین علی [خواجه علی شمس الدین
 متوفی ۷۵۳]: ۸۹۸، ۳۴۲-۸۹۹
 شمس الدین علی چگنی: ۳۴۲
 شمس الدین فضل الله [فضل الله سرمداری]:
 ۳۴۲
 شمس الدین گیلکی: ۷۴۷
 شمس الدین محمد بن احمد مقدسی: ۵۴۶
 شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیک:
 ۶۱۰-۶۱۱
 شمس الدین محمد کرت [شمس الدین کورت
 متوفی ۶۷۶]: ۶۴۷
 شمس الدین محمد جوینی ← شمس الدین
 جوینی
 شمس المعالی قابوس و شمگیر [متوفی ۴۰۳]:
 ۲۵۷، ۲۶۹
 شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر [از آل
 باوند]: ۸۵۸، ۸۵۵
 شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن [از
 آل باوند]: ۸۵۷
 شمس تبریزی: (۵۸۲-۶۴۵): ۷۴۲، ۳۳۷
 شمعی: ۴۰۰
 شموئل: ۳۸۶
 شمیره: ۴۷۶
 شنبه (مهندس فرنگی): ۷۲
 شوشتری، قاضی نورالله (۹۵۶-۱۰۱۹):
 ۳۳۸، ۵۳۵، ۵۴۶، ۶۶۳-۶۶۴، ۹۴۳-
 ۹۴۴
 شهاب الاسلام، عبدالرزاق طوسی [ابوالمحاسن
 وزیر ۴۵۹-۵۱۵ ق]: ۶۷۹، ۶۵۱ ←
 عبدالرزاق طوسی

- شهاب‌الدین سهروردی ← سهروردی، شیخ
 شهاب‌الدین
 شهاب‌الدین (ملك): ۲۵۰
 شهاب‌الدین عبدالرحمن لسان: ۵۶۷
 شهاب‌الملک: ۵۵۹
 شهباز قلندر: ۹۶۱
 شهربانو [دختر یزدگرد سوم]: ۶۳۳
 شهریار بن بسادوسپان بن افریسدون بن قارن
 [آل باوند]: ۵۸۱
 شهریار بن بادوسپان بن خورزاد [آل باوند]:
 ۸۵۲، ۸۴۷
 شهریار بن جمشید بن دیوبند شیرزاد: ۸۵۳-
 ۸۵۴
 شهریار بن دارا [آل باوند]: ۸۵۴-۸۵۵
 شهریار بن رستم دیلمی: ۸۵۸
 شهریار بن شروین [آل باوند]: ۵۰۹، ۱۶۹
 شهریار بن قارن بن شروین [آل باوند]: ۸۵۵
 شهریور: ۳۷۶
 شهید اول، محمد بن مکی (۸۳۴-۷۸۶ ق):
 ۶۶۴
 شبیان: ۱۶۹
 شبیانی‌خان ← شیبک‌خان ← محمدخان
 شبیانی ارزبک
 شیبک‌خان [شبیانی‌خان، محمدشاه بخت شبیانی
 اوزبک متوفی ۹۱۶ ق]: ۵۶۹، ۵۲۹
 ۸۷۳، ۷۶۴-۸۷۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰
 شیث بن آدم: ۲۶۴، ۲۱۴، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۲۲
 شیخ‌الرئیس ← ابن سینا
 شیخ الطایفه: ۶۷۲، ۶۵۳، ۶۵۱ ← ابو جعفر
 طوسی
- شیخ العارفین: ۶۱۷ ← عبدالرحمن اسفراینی
 شیخ بهائی [بهاء‌الدین عاملی ۹۵۳-۱۰۳۱
 ق]: ۵۶۳
 شیخ زاده لاهیجی: ۸۷۳
 شیخ شهاب‌الدین جامی: ۹۳۶
 شیخ صدوق: ۶۵۱، ۵۵۸ ← ابن بابویه
 شیخ طوس (۳۸۵-۲۶۰): ۶۷۳، ۶۲۳ ←
 محمد بن حسن
 شیخ میرزای زند: ۸۷۵
 شیخ علی‌خان زنگنه (متوفی ۱۱۰۱): ۵۸۱
 شیخ مفید: ۶۵۱، ۵۴۳
 شیداسب [شیداسب]: ۱۹۰
 شیراز بن طهمورس: ۹۹
 شیرخان: ۲۵۲
 شیرخان افغان: ۲۶۷
 شیرشاه [سوری، از سلاطین دهلی متوفی
 ۹۵۲ ق]: ۱۰۰۰-۱۰۰۱
 شیروین بن رستم [شروین بن رستم] ۸۵۵
 شیرویه: ۱۶۹
 شیروی یزدگرد بن شهریار بدانجام: ۳۶۹
 شیرین: ۳۹۱-۳۱۷، ۳۰۸، ۲۰۸، ۱۱۹
- ص
- صابع، حسین بن علی بن زید: ۹۴۳
 صاحب‌الدیلم: ۵۴۱ ← یحیی بن عبدالله
 صاحب‌الزنج، علی بن محمد منجم (متوفی
 ۲۷۰ ق): ۶۲۹
 صاحب ابن عباد [ابوالقاسم اسماعیل ابن عباد

- ۹۱۸
 صدرالدین نشابوری (صدر): ۹۶۱
 صدرالشریعه: ۷۱۹
 صدقیاه: ۱۳۵-۱۳۷
 صفار عمرولیت ← عمرولیت صفار
 صفی اول (شاه، متوفی ۱۰۵۲ ق): ۱۱۱،
 ۹۱۴، ۶۸۷، ۵۸۱-۵۸۰، ۱۹۶، ۱۷۵
 صفی‌الدین [اردبیلی، (شیخ) ۶۵۰، ۷۳۵ ق]:
 ۴۹-۵۱، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۶۵، ۵۲۹، ۸۸۲،
 ۱۰۰۴
 صفی ثالث [صفی دوم، شاه] ← سلیمان
 (شاه)
 صفین (جنگ): ۶۳۴
 صفی نشابوری: ۹۶۱
 صلاح‌الدین ایوبی [ملقب به الملك الناصر
 ۵۳۲-۵۸۹ ق]: ۴۱۳، ۷۵۵، ۹۴۲
 صلاح‌الدین یوسف ابن ایوب ← صلاح‌الدین
 ایوبی
 صمصام‌الدوله دیلمی (متوفی ۳۸۸ ق): ۷۶،
 ۶۸۴، ۶۸۲، ۹۸، ۷۸
 صمصام‌الدین بن عضدالدوله ← صمصام‌الدوله
 دیلمی
 صوفیان خلیفه: ۵۷۱
 صیدمیرادخان [زند، متوفی ۱۲۰۳ ق]: ۲۸۸،
 ۶۸۸
- ض
 ضحاک (تازی، عاد علوانی، ستمکار،
 ۳۲۶-۳۸۵ ق]: ۹۳۹، ۲۵۷، ۲۲۷، ۱۳
 صاحب دیوان: ۹۴۸ ← شمس‌الدین جوینی
 صاحب فتح: ۵۴۱ ← حسین بن علی
 صاحب قران ← تیمورگورکان: ۶۰۸-
 ۶۰۹
 صادق، جعفرعلی‌خان نشابوری: ۹۶۱
 صادق‌خان زنده (متوفی ۱۱۹۶ ق): ۶۸۲،
 ۶۹۷، ۶۸۸
 صادق‌خان شقاقی (متوفی ۱۲۱۴ ق): ۵۸۶،
 ۹۹۲-۹۹۱
 صادق‌خان [گرجی]: ۱۹۷
 صادق قائم‌مقام نوری (میرزا): ۵۶۰
 صالح [پیغمبر قوم نمود]: ۲۵۵
 صالح اصفهانی (میرزا): ۹۹۶
 صالح بیک سرتیپ: ۱۶۱
 صالح تبریزی (فراش خلوت): ۴۶۷
 صالح‌خان بیات (قرن ۱۲، بیگلربیگی فارس):
 ۶۸۷
 صالح رام: ۹۹۶
 صائب ابن الاقرع: ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۸
 صائب بن ادريس: ۶۲۸
 صباح حمیری: ۷۳۴
 صباح [علی]: ۷۳۳
 صدر: ۹۶۱
 صدرالدین بن شیخ صفی [صدرالدین صفوی
 ۷۰۴-۷۹۳]: ۵۰
 صدرالدین علی: ۶۵۸
 صدرالدین علی بن نظام‌الدین احمد: ۵۶۲
 صدرالدین محمد: ۸۹۶
 صدرالدین محمد دشتکی شیرازی (امیر):

- ماردوش): ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۵۷، ۶۰، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۹۷، ۱۳۲، ۲۵۴، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۶۸، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۴، ۶۰۶-۶۰۷، ۷۵۵، ۱۰۱۲، ۱۰۰۹، ۶۰۷
- ضعیفی نیشابوری: ۹۵۷
ضیاء ۹۶۲
ضیاءالدین (خواجه): ۳۵۰
ضیاءالدین علی: ۹۳۵
ضیاءالدین محمد کاشی (مولانا): ۵۷۸
ضیاءالملک: ۵۱۲
- ط
- طالب علی رکنی (میر): ۳۴۱
طالش: ۲۳۸
الطالع [الطائع ۳۱۷-۳۹۳ خلیفه عباسی]:
۲۳۷
طامة الكبرى (متوفی ۶۱۸): ۸۰۲-۸۰۵
۸۰۸ ← نجم الدین کبری
طاوس: ۸۱
طاهر (میرزا): ۳۵۴
طاهر ابوالمظفر ابن محمد المحتاج (امیر):
۵۳۰
طاهر بن حسین مصعب خزاعی ← طاهر
ذوالیمینین
طاهر بن عبدالله [طاهر ثانی متوفی ۲۴۸ ق]:
۹۴۲، ۳۷۴
طاهر بن محمد بن عمرو لیث: ۶۸۳
طاهر ذوالیمینین (۱۵۹-۲۰۷): ۸۶۰-
۸۶۱
- طبرسی، حسن بن علی بن محمد: ۶۷۲
طبری، ابو جعفر محمد بن جریر (۲۲۵-۳۱۰ ق): ۸۶۹، ۲۲۶
طیب ابو نصر: ۷۱۹
طخاری: ۹۵۵
طفا تیمورخان (متوفی ۷۵۴): ۲۳۹، ۳۴۲،
۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۷۰۶
طفا چارگورکان [داماد چنگیزخان]: ۶۲۷
طغان: ۱۹۹-۲۰۰
طغان بیک محمد بن سلیمان کاشغری: ۵۵۹
طغانشاه بن مؤید (متوفی ۵۸۱ ق): ۹۳۴
طغرل ابن ملکشاه ← طغرل ابن محمد
طغرل ابن محمد [طغرل ثانی]: ۸۷۰، ۹۰۰
طغرل بیک سلجوقی [طغرل اول متوفی ۴۵۵ ق]:
۷۵، ۱۶۹، ۲۵۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۶، ۶۴۶،
۷۶۸، ۷۷۶، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۲۲، ۹۳۰
طغرل ثالث [طغرل ابن ارسلان ۵۶۴-۵۹۰ ق]:
۸۷۴
طغرل ثانی ← طغرل ابن محمد
طغی خاتون: ۲۳۷
طلحة بن خویلد اسدی [طلحة بن خویلد ابن
نوقل اسدی متوفی ۲۱ ق]: ۹۶۵
طلحة بن طاهر ذوالیمینین (متوفی ۲۱۳ ق):
۸۶۸
طلحة بن عبيدالله (متوفی ۳۶ ق): ۲۱۴-
۲۱۵، ۲۲۰، ۹۶۸
طوپال پاشا [توپال پاشا]: ۱۲۹-۱۳۰
طوس: ۳۶۹ ← فریدون
طوس: ۹۷۶
طوسی ← شیخ طوسی

فهرستها/ ۱۱۶۷

ظهیرالدین سرعشی (متوفی ۸۱۵ ق): ۳۳،
 ۸۵۸، ۸۵۴، ۸۴۹، ۸۴۴، ۶۱۳
 ظهیرفاریابی (متوفی ۵۹۸ ق): ۴۶، ۱۱۵،
 ۹۵۵، ۳۵۰

ع

عاتکه: ۹۵۱
 عاد علوانی: ۲۹
 عادلشاه [افشار، علیشاه افشار ۱۱۳۷ -
 ۱۱۶۲ ق]: ۵۵۷
 عاشیم: ۱۳۴
 عایشه: ۳۲۴، ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۱۴
 عباس احول: ۵۲۴
 عباس بن جعفر: ۹۵۴
 عباس بهادرخان: ۵۷۳

عباس صفوی اول (شاه عباس بزرگ ۹۷۶ -
 ۱۰۳۸ ق): ۵۰، ۵۷، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۶۶،
 ۷۰، ۷۲، ۷۱، ۱۱۱، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۵۱، ۲۸۶، ۳۲۲،
 ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵،
 ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۳،
 ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۴۹،
 ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۷۲،
 ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۰۵، ۶۲۷، ۶۵۸،
 ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۱۲،
 ۷۱۳، ۷۵۷، ۷۶۸، ۸۰۱، ۸۳۲، ۸۳۸،
 ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲،
 ۹۹۸، ۹۵۲، ۹۳۸، ۸۹۵

عباس صفوی دوم [شاه عباس ثانی]
 ۱۰۴۳-۱۰۷۷ ق): ۷۰، ۵۸، ۷۱، ۷۲

طوسی، ابونصر سراج، طاوس الفقراء: ۶۷۹
 طوقان نوح: ۶۳۷، ۶۲۲، ۱۴۰
 طولزون [طولوزان]: ۶۰۸
 طهماسب صفوی اول (شاه، ۹۱۹-۹۸۴):
 ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۹۴، ۴۴۱، ۴۵۶-۴۵۸،
 ۴۶۶-۴۶۷، ۵۲۹، ۵۲۷، ۵۴۹، ۵۵۵،
 ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۷۹،
 ۶۱۴، ۶۱۹-۶۲۰، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۵۷،
 ۸۰۱، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۵، ۹۱۴-۹۱۵،
 ۹۳۸، ۱۰۰۱

طهماسب صفوی دوم (شاه، متوفی ۱۱۵۲ ق):
 ۱۲۹، ۱۶۰، ۲۸۳، ۵۴۵، ۵۸۳، ۶۱۵،
 ۶۲۱، ۶۸۷، ۷۱۶، ۹۷۷، ۹۸۲، ۹۸۵،
 ۱۰۰۵، ۱۰۱۳، ۱۰۱۸

طهماسب قلی خان جلایر (طهماسب خان
 متوفی ۱۱۶۰ ق): ۶۸۷
 طهماسب قلی خان افشار: ۲۸۱-۲۸۴، ۷۱۶،
 ۹۸۸، ۹۷۹، ۹۸۲، ۹۸۴ ← نادرشاه
 طهمورث پیشدادی: ۶۲، ۷۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۶۶،
 ۳۴۶، ۶۹۴، ۸۶۲، ۹۱۳، ۹۲۳

طهمورث دیوبند ← طهمورث پیشدادی
 طهمورث خان (والی کاخ): ۴۴۳-۴۴۸
 طیفور ابویزید بسطامی: ۳۳۶ ← بایزید
 بسطامی

ظ

الظاهر بامرالله (خلیفه عباسی ۵۷۱-۶۲۳ ق):
 ۲۳۷
 ظهیرالدین فاریابی ← ظهیر فاریابی

۹۲۸ ← ابو نصر قشیری
 عبدالرزاق باشتینی [عبدالرزاق سربداری
 متوفی ۷۳۸]: ۳۲۱-۳۴۲، ۶۱۵-۶۱۶
 عبدالرزاق سمرقندی [کمال السدین
 عبدالرزاق ابن اسحاق سمرقندی ۸۱۶-
 ۷۷۷ ق]: ۱۷۷، ۷۰۵، ۷۹۹
 عبدالرزاق طوسی [ابوالمحاسن، شهاب-
 الاسلام، ۵۴۹-۵۱۵]: ۸۹۶ ← طوسی،
 عبدالرزاق
 عبدالرشید بن عبدالغفور الحسین المعدنی:
 ۳۰
 عبدالرشید بن صالح بن نوری باکوئی: ۲۵۷
 عبدالصمد: ۶۴۵
 عبدالصمدخان [صوبه دار کابل]: ۹۵۷
 عبدالعزیز بن ابی دوار: ۱۲۴
 عبدالعزیز [عثمانی، سلطان ۱۸۳۰-۱۸۷۶ م]:
 ۲۳۲، ۲۳۴
 عبدالعزیز [ابن سعود، ۱۸۷۶ - ۱۹۵۳ م]:
 ۳۳۰
 عبدالعزیز سلطان بن عبید اوزبک ۵۷۰-۵۷۱
 عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی (حضرت
 عبدالعظیم): ۴۶۶
 عبدالعلی خان: ۷۶۰
 عبدالغازی خان خواجه زاده: ۷۶۴-۷۶۶
 عبدالغافر فارسی: ۹۲۳، ۹۴۱-۹۴۲، ۹۴۵،
 ۹۴۹، ۹۵۱
 عبدالقادر جیلانی (۴۷۰-۵۶۱ ق): ۲۲۹،
 عبدالقادر فخری اورنگک آبادی (میر): ۹۶۲
 ← مهربان
 عبدالقیس: ۲۱۴

۱۷۵-۱۷۶، ۲۰۱، ۵۱۳، ۵۴۹، ۵۵۷
 ۵۸۰-۵۸۱، ۷۵۱، ۷۵۲، ۸۰۱
 عباس صفوی سوم [شاه عباس ثالث متوفی
 ۱۱۵۲ ق]: ۶۸۷، ۱۰۱۳
 عباسقلی خان بیات: ۷۵۷، ۹۱۳، ۹۲۰
 عباسقلی خان نوائی: ۵۸۷
 عباس کوسج: ۹۲۷
 عباس میرزا: ۵۷۲-۵۷۳، ۷۲۳، ۷۲۵، ←
 عباس صفوی اول
 عباس میرزا: ۱۰۱۳ ← عباس صفوی سوم
 عباس میرزا نایب السلطنه قاجار ← ۱۲۰۳-
 ۱۲۴۹ ق]: ۷۰۸، ۷۱۷، ۸۰۱
 عباسی، خلفا: ۵۳۹
 عبدالباقی (امیر): ۵۲۹
 عبدالجواد مجتهد (میرزا): ۵۵۵
 عبدالحسین طهرانی (شیخ): ۲۳۲
 عبدالحسین نجار: ۷۰۹
 عبدالحی طیب: ۵۶۸
 عبدالرحمن اسفراینی ← علاءالدوله
 سمنانی
 عبدالرحمن بن ابی محمد مأمون بن علی ←
 ابوسعید متولی: ۹۴۷
 عبدالرحمن بن الاشعث [ابن اشعث متوفی ۸۵
 ق]: ۵۳۸
 عبدالرحمن بن ربیع: ۱۲۵
 عبدالرحمن احمد بن الشیخ ابی الفتوح رازی
 خزاعی: ۹۵۰
 عبدالرحمن خراسانی: ۷۳۹
 عبدالرحمن فارسی (میرزا): ۰۵۰-۹۵۱
 عبدالرحیم بن شیخ ابوالقاسم بن عبدالکریم:

فهرستها/ ۱۱۶۹

عبدالله بن عامر [ابن عامر، متوفی ۱۱۸]:

۲۱۴، ۲۴۳، ۶۴۴، ۶۷۳، ۶۹۳، ۹۰۸،

۹۲۴

عبدالله بن عباس [ابن عباس، متوفی ۶۸ ق]:

۲۱۶، ۶۸۳

عبدالله بن عتبان: ۶۱-۶۲

عبدالله بن علی طوسی: ۶۷۹

عبدالله بن عمر (متوفی ۷۳): ۶۳۷، ۸۴۷

عبدالله بن فضل الله: ۶۵۶

عبدالله بن مبارک (۱۱۸-۱۸۲ ق): ۹۱۰،

۹۵۲ ← ابومحمد (شیخ)

عبدالله بن محمد: ۲۲۶

عبدالله بن محمد: ۹۵۰ ← ابومحمد مرتعش

عبدالله بن محمد غزالی (شیخ): ۶۷۹

عبدالله بن معاویه (متوفی ۱۲۹ ق): ۶۸۳

عبدالله بن ورقاء اسدی: ۶۱

عبدالله بن وندا امید: ۸۴۷، ۸۴۹

عبدالله بن یوسف بن محمد سبویه: ۹۴۷

عبدالله پاشا: ۱۲۹، ۱۳۱، ۹۷۶

عبدالله تیموری، میرزا [معروف به شیرازی

متوفی ۸۵۵ ق]: ۹۸۶

عبدالله حمدویه بیهقی: ۹۴۳

عبدالله خان اوزبیک [عبدالله ابن اسکندر

شیبانی، متوفی ۱۰۰۶ ق]: ۳۲۴، ۵۲۹،

۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۸، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۸۱،

۸۷۷-۸۹۰، ۸۹۲

عبدالله زبیر ← عبدالله بن زبیر: ۲۲۲

عبدالله سجزی: ۹۲۵

عبدالله سلطان: ۵۶۹

عبدالله شمراخ: ۳۳۴

عبدالکریم (میر): ۵۷۲

عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک: ۹۲۸ ←

ابوالقاسم قشیری

عبداللطیف پاشا (حاکم نعلیس): ۴۴۶

عبداللطیف تیموری (میرزا، متوفی ۸۵۴ ق):

۹۳۸

عبداللطیف خان بهادرشوشتری: ۶۲۲، ۹۸۸

عبدالله ← حسین ذوالدمعه: ۹۵۰

عبدالله: ۷۰۲

عبدالله [از سرداران تیمور]: ۷۸۹-۷۹۰

عبدالله اسفهانلی (فاسی): ۷۲۰

عبدالله المخضر بن الحسن الممتنی: ۹۵۴

عبدالله انصاری (خواجه، ۳۹۸-۴۸۱ ق):

۶۷۸

عبدالله بردهی: ۹۸۲

عبدالله بن ابراهیم میرزا تیموری: ← عبدالله

تیموری

عبدالله بن ابیطالب: ۲۱۶

عبدالله بن اسعد یافعی ← یافعی، عبدالله بن

اسعد

عبدالله بن احمد: ۶۹۶

عبدالله بن الحسین: ۵۴۳

عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزائی: ۲۱۷

عبدالله بن جندب: ۵۳۵

عبدالله بن خازم سلمی (متوفی ۷۳ ق): ۹۲۴

عبدالله بن زبیر (۲-۷۳ ق): ۲۱۵، ۲۲۲

عبدالله بن سعید: ۸۴۹

عبدالله بن طاهر (۱۸۲-۲۳۰ ق): ۹۱۰-

۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۳، ۹۳۳

عبدالله بن طاهر بن شاذان: ۹۵۲

عبد الواسع جبلی (متوفی ۵۵۵ ق): ۵۷۵،

۹۰۵، ۶۲۵، ۶۰۳

عبدالوهاب: ۳۳۰

عبدان جو الیقوی: ۹۴۳

عبدالله خان ازبک (متوفی ۹۴۶ ق): ۵۶۹-

۹۳۸، ۸۰۱، ۶۵۰، ۵۷۱

عبدالله خان بن محمود سلطان ← عبدالله

خان ازبک

عبدخان ← عبدالله خان ازبک

عتبة بن غزوان (متوفی ۱۷ ق): ۲۱۲، ۱۰۶-

۲۱۳

عتبی [ابو نصر محمد عتبی، ۳۵۰-۴۳۱ ق]:

۶۲۵

عثمان بن ابی العاص ثقفی (متوفی ۵۱ ق):

۲۸۷

عثمان بن اشهل یهودی: ۵۳۷

عثمان بن حنیف: ۲۱۴

عثمان بن عفان (متوفی ۳۵ ق): ۲۱۴، ۴۱،

۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۲، ۴۳۶، ۶۰۴،

۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۸۳، ۶۹۳، ۹۰۸،

۹۶۸، ۹۶۵، ۹۲۴

عثمان پاشا [توپال عثمان پاشا ۱۱۰۴-۱۱۴۶

ق]: ۷۳۲، ۳۵۷، ۳۵۰، ۱۲۶

عثمان خان [عثمان غازی ۱۲۵۹-۱۳۲۶ م]:

۷۹۳

عثمان مختاری: ۸۲۲، ۷۲

عجم اوغلی درویشزاده ← اسماعیل صفوی

اول: ۲۸۲

عراقی، شیخ فخرالدین (متوفی ۶۸۸ ق): ۶۶۷

عزالدوله دیلمی (متوفی ۳۶۷ ق): ۶۹۹

عزالدین [ابن الاثیر، عزالدین]: ۱۳

عبدالله شیرازی، مولانا شمس الدین: ۱۸۸

عبدالله عمر عبدالعزیز [عبدالله ابن عمر ابن

عبدالعزیز، متوفی ۱۳۲ ق]: ۵۳۷

عبدالله غریر: ۶۴۵

عبدالله لزگی (مولانا): ۴۶۲

عبدالله مأمون: ۶۷۸، ۵۵۸

عبدالله بن وصاف شیرازی: ۶۹۸، ۶۸۱

عبدالمجیدخان اول، سلطان عثمانی (۱۲۳۸-

۱۲۷۷ ق): ۲۳۲

عبدالمقدم بن میرزا جمال الدین العلوی الحسینی

(میرزا): ۷۱۳

عبدالملک بن حمید کاتب: ۲۲۵

عبدالملک بن عطاش: ۷۳۶، ۱۰۲

عبدالملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری: ۹۴۸

← ابو منصور ثعالبی

عبدالملک بن نوح [عبدالملک اول ۳۳۳-

۳۵۰ ق]: ۹۲۸، ۸۶۶، ۶۲۵

عبدالملک بن نوح [عبدالملک دوم متوفی ۳۸۹

ق]: ۸۶۶

عبدالملک رازی: ۷۴۰

عبدالملک مروان [عبدالملک ابن مروان بن حکم

۲۶-۸۶ ق]: ۶۸۳، ۶۲۶، ۵۳۸، ۳۹۶،

۶۹۹

عبدالملکی: ۲۹۲

عبدالمناف [جالکائی]: ۶۰۶

عبدالمؤمن خان اوزبیک (متوفی ۱۰۰۷ ق):

۳۲۲، ۵۵۶، ۵۷۴-۵۷۶، ۵۷۸، ۷۶۴،

۸۸۹-۹۳۸، ۸۹۳

عبدالنصر بن عبدالجبار: ۹۴۷

عبدالواحد بن زید: ۳۳۵

فهرستها/ ۱۱۷۱

- عزالدین [ولد عمادالدین]: ۷۰۶
 عزالدین اصفهانی: ۸۹۹-۹۰۰
 عزالدین بن ابی الحدید: ۶۵۵
 عزالدین حسین [ملک غوری متوفی ۵۵۲ ق]:
 ۳۴۲
 عزالدین حسین خرمیل [والی هرات]: ۲۵۰
 عزیز بن سری: ۹۲۵
 عسجدی مروزی (متوفی ۴۳۲ به بعد): ۶۷۴
 عضدالدوله دیلمی، ابوشجاع فناخسرو (۳۲۴-
 ۳۷۲ ق): ۷۳-۷۴، ۹۸-۹۹، ۱۷۳، ۲۲۱،
 ۲۷۸، ۳۹۴، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۳۸، ۵۳۹،
 ۶۸۴، ۷۷۶
 عضدالدین فرامرزی بن علی: ۵۶۴
 عطاءالله (شیخ): ۱۰۰۴
 عطارطوسی: ۶۷۹
 عطارنیشابوری (شیخ عطار، فریدالدین،
 ۵۴۰-۶۱۸ ق): ۶۰۴، ۹۱۵، ۹۲۰،
 ۹۵۴-۹۵۶
 عطا ملک جوینی (۶۲۳-۶۸۱ ق): ۹۳۴-
 ۹۳۵
 علاءالدوله (میرزا): ۵۶۷
 علاءالدوله (میرزا، والی هرات): ۹۳۸
 علاءالدوله بن حسام الدوله: ۸۵۶-۸۵۷
 علاءالدوله حسن بن رستم: ۸۵۷
 علاءالدوله سمنانی، رکن الدوله (۶۵۹-
 ۷۳۶ ق): ۸۰۸، ۶۱۷
 علاءالدوله علی بن فرامرز: ۹۰۶
 علاءالدوله گورکانی [علاءالدوله بن بایسنقر،
 علاءالدوله تیموری ۸۴۰-۸۶۵ ق]:
 ۷۱۶
 علاءالدین حسین غوری [علاءالدین جهانسوز
 متوفی ۵۵۶ ق]: ۸۷۱
 علاءالدین غوری ← علاءالدین حسین غوری
 علاءالدین طوسی: ۳۳۶
 علاءالدین محمد (۶۰۹-۶۵۳): ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۴۰،
 ۳۴۲، ۳۶۶-۳۶۷، ۶۵۴، ۷۴۵-۷۴۶،
 ۷۸۵-۷۸۶
 علاءالدین محمد بن جلال الدوله ← علاءالدین
 محمد
 علاءالدین هندو [علاءالدین محمد خراسانی]:
 ۶۱۵-۶۱۶
 علامه حلّسی (۶۴۸-۷۲۶ ق): ۶۵۳، ۶۵۵،
 ۶۵۷
 علامه رازی: ۷۴۴
 علامه شیرازی، قطب الدین محمود: ۶۵۶
 علامه طباطبائی (بحر العلوم): ۶۵۱-۶۵۲
 علم الهدی، میر مرتضی: ۶۶۴ ← سید مرتضی
 علمخان (میر): ۲۷۱
 علوی مشهور: ۶۴۷
 علوی مهدی: ۱۰۳، ۷۳۸، ۸۰۴
 علی [پسر حسین ذوالنعمه]: ۹۵۱
 علی: ۵۸۸ ← ابولحسن خرقانی
 علی: ۸۵۷ ← علاءالدوله بن حسام الدوله
 علی (شاه): ۸۷۹
 علی (شیخ): ۳۴۲
 علی (میرزا سید): ۵۷۵
 علی اصغر خان امین السلطان: ۱۰ ← امین السلطان
 علی افطس: ۵۴۲-۵۴۳
 علی بن ابی طالب، امام اول (۲۳ ق-۴۰ ق):
 ۵۱، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۱۴، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۲۱،

- ۲۴۲، ۳۲۲، ۳۲۲-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۰-۳۳۱
 ۳۳۱، ۴۳۰، ۵۳۷، ۵۵۸، ۵۷۵، ۶۰۶
 ۶۱۶، ۶۲۸، ۶۳۳-۶۳۷، ۷۸۷، ۸۲۸، ۸۵۰-۹۲۴، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۹۹
 علی بن احمد بن ابی‌جید: ۶۵۲
 علی بن احمد بن محمد بن الفزال النیشابوری: ۹۵۱
 علی بن الیهثم [والی شیروان]: ۱۶۸
 علی بن جمال‌الدین علی بن محمود رویانی: ۳۳
 علی بن جعفر: ۲۱۱ ← ابوالحسن خرقانی
 علی بن حسن بن ابی‌ابراهیم...: ۹۵۲
 علی بن حسین بن کاکلی: ۸۵۳
 علی بن خلیفه بن سلمان بن احمد: ۶۹۶
 علی بن سید جابر (سید): ۶۳۲
 علی بن شاذان (عمید بلخ): ۶۶۸
 علی بن شبل بن راشد: ۶۵۲
 علی بن طاوس سنی حلی (سید): ۶۵۳
 علی بن عاصم کوفی: ۲۸۸
 علی بن عبدالعزیز: ۹۴۹
 علی بن عیسی [مشهور به ابن جراح]: ۲۴۵-
 ۳۳۴ ق: [۶۷۳، ۹۸]
 علی بن عیسی [بن ماهان متوفی ۱۹۵]: [۸۶۰-
 ۸۶۱
 علی بن فتح‌الله: ۶۰۵
 علی بن قراعثمان ترکمان: ۲۶
 علی بن لیث: ۹۲۵
 علی بن مأمون فریغونی: ۸۰۷
 علی بن محمد: ۵۲۲
 علی بن محمد العسکری، امام یازدهم: ۲۸۸
 علی بن محمد النقی، امام دهم: ۹۶۲
 علی بن محمد بن خنیس: ۶۵۲
 علی بن محمد بن علی بن مقله فارسی: ۶۹۹
 علی بن محمد منجم: ۶۲۹
 علی بن مقیم بن استاد ابراهیم (مرزا): ۶۰۵
 علی بن موسی الرضا، امام هشتم (۱۵۳-۲۰۳ ق): [۶۵، ۲۲۱، ۳۳۶، ۵۲۱، ۵۲۲-۵۲۷، ۵۲۸، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۶، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۷۸، ۹۵۲، ۹۹۹
 علی بن مهزیار الاهوازی: ۵۳۵
 علی بن نصر غندروجی: ۵۷
 علی بن وهودان: ۸۵۳
 علی بن یقطین: ۲۲۶-۲۲۷
 علی بیک: ۳۶۰، ۶۲۸
 علی بیک جوانشیر: ۵۰۸
 علی بیک جونبی [جانبی] قربانی: ۳۷۲
 علی بیک مؤذن، ۵۷۵
 علی پاشای روی [معروف به تپه دانلی ۱۷۲۴-
 ۱۸۲۲ م]: ۵۸۰
 علی چتر (امیر): ۸۹۹
 علیخان [والی دربند]: ۱۲۹
 علیخان (شیخ): ۵۲۵
 علیخان زنگنه (شیخ): ۴۵۲
 علی ذکرة السلام [حسن بن محمد]: ۷۴۳
 علیرضا (پدر جعفر): ۳۰۶
 علیرضای رکنی: ۳۳۹
 علیرضای عباسی تبریزی: ۵۶۲، ۵۶۴
 علی سدید (ملک): ۳۷۲
 علی‌شاه (خواجگ): ۳۵۱
 علی‌شاه، علی‌قلیخان [عادلشاه افشار]: [۱۶۱،

فهرستها/ ۱۱۷۳

- عمادالدین (شیخ): ۶۱۹-۶۲۰
 عماد طوسی: ۶۷۲
 عماد فقیه کرمانی (متوفی ۷۷۲ ق): ۱۸۸
 عمار بن یاسر ← عمار یاسر
 عماره مروزی (قرن ۲ ق): ۹۵۷
 عمار یاسر (متوفی ۳۷ ق): ۳۹۳، ۲۱۷، ۲۱۵، ۹۶۵، ۸۰۹، ۸۰۵، ۶۳۷
 عمده‌الدین: ۹۱۴ ← حفده نیشابوری
 عمران: ۷۷
 عمر [از فدائیان اسمعیلیه]: ۷۴۱
 عمر ارزق: ۵۲۴
 عمر بن خطاب ← عمر خطاب
 عمر بن رزاره: ۹۲۴
 عمر بن مسلم حداد نیشابوری: ۹۴۹ ←
 ابو حفص (شیخ)
 عمر بیک موصلو [موصلی]: ۶۸۶
 عمر جاجرمی: ۵۳۵
 عمر خطاب [مکنی به ابو حفص، ملقب به فاروق
 متوفی ۲۳ ق]: ۴۷، ۶۲، ۲۱۳، ۲۲۱،
 ۲۳۵، ۳۲۵، ۳۷۹، ۳۹۳، ۴۲۹، ۴۳۰،
 ۴۵۴-۴۵۵، ۵۲۴، ۶۳۳، ۶۳۷، ۸۴۷،
 ۹۰۸، ۹۵۲، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۷۰، ۹۷۲
 عمر خیام (متوفی ۵۱۷): ۱۰۲، ۹۱۵، ۹۵۵ ←
 خیام
 عمر دامغانی: ۷۴۲
 عمر شیخ [میرزا عمر شیخ گورکانی متوفی
 ۷۹۷ ق]: ۵۶۶، ۶۵۰، ۶۸۶، ۷۹۹،
 ۱۰۱۰
 عمرو بن العلاء [عمر ابن علاه متوفی ۱۶۵
 ق]: ۸۴۶، ۸۴۸
- ۵۸۲-۵۸۳، ۷۱۶ ← عادلشاه
 علی شاه بن تکش خان: ۹۳۵
 علی شاهی: ۶۸۷
 علی شفتی (آقا): ← ۸۲۷-۸۲۸
 علی قلی خان ← علی شاه [عادلشاه افشار]
 علی قلی خان قاجار (متوفی ۱۲۴۰ ق): ۴
 علی قلی خان شاملو: ۴۴۶-۴۴۷، ۵۰۹، ۵۷۱-
 ۵۷۲، ۸۸۸ ← مرشد قلی استاجلو
 علی کلا (شیخ): ۱۸۸
 علی کیای فسماندار (امیر): ۷۰۷
 علی مرادخان زند (متوفی ۱۱۹۹ ق): ۲۸۹،
 ۶۸۷-۶۷۸
 علی مرادخان بختیاری: ۷۵۰
 علی مردان خان بختیاری (متوفی ۱۱۶۳):
 ۴۷۷-۴۷۸
 علی مردان خان [حاکم طبس]: ۷۵۸-۷۵۹
 علی نقی خان یزدی: ۳۰۲
 علی ویرخان ← علی یارخان غلیجه
 علی هندو (شیخ): ۷۰۶
 علی یارخان سبزواری: ۷۵۹
 علی یارخان غلیجه: ۷۶۱
 عمادالدوله دیلمی [ابو الحسن علی بویه، متوفی
 ۳۳۸ ق]: ۷۰، ۷۳، ۲۰۴، ۵۳۹، ۶۸۳،
 ۸۵۸-۸۵۹
 عمادالدین [والی بلخ]: ۲۵۰
 عمادالدین ابو جعفر الشهیر به ابن الحمزه:
 ۶۵۱
 عمادالدین ابویحیی ذکریا بن محمد بن محمود
 الانصاری (قاضی): ۴۵۶
 عمادالدین (سید): ۷۰۶

گنج دانش/۱۱۷۴

- عمرو بن تمیم: ۲۸۷، ۲۸۵، ۱۲۱
 عمرو بن جرّموز: ۲۱۸
 عمرو بن سهلان الساجی: ۸۹۸
 عمرو بن مقلد کرب (متوفی ۲۱ ق): ۹۶۶-۹۶۷
 عمرو عاص [عمرو ابن العاص متوفی ۴۲ ق]: ۲۱۳
 عمرو ایث صفاری [عمرو ابن لیث متوفی ۲۸۹ ق]: ۹۹-۹۸، ۲۴۹، ۳۷۳، ۵۲۲-۵۲۵، ۵۳۷، ۵۳۷، ۶۴۵، ۶۸۳، ۸۵۱، ۸۶۷-۸۶۹، ۹۲۳، ۹۲۶-۹۲۷
 عمیق بخارائی (متوفی ۵۴۳ ق): ۳۶
 عمیدالدوله بن جهیر: ۹۳۰
 عمیدالدین اسعد: ۵۹
 عمیدالدین زکریای قزوینی [عمادالدین زکریا ابن محمد قزوینی، ۶۰۰-۶۸۲ ق]: ۶۶۶-۶۶۷
 عمیدالملک کندی، ابونصر منصور بن احمد (۴۱۵-۶۵۶ ق): ۱۳، ۶۶۸-۶۶۹، ۸۶۴، ۹۲۲
 عمید بن یحیی: ۶۹۹
 عنصری، ابوالقاسم (متوفی ۴۳۱ ق): ۶۰۳، ۶۷۲-۶۷۵، ۹۰۵-۹۰۶
 عوفی، سدیدالدین [نورالدین] محمد بخاری (متوفی بعد از ۶۳۰): ۶۷۱
 عیسی [حاکم جزیره هرمز]: ۱۷۸، ۶۹۷
 عیسی بن موسی عباسی: ۵۲۱
 عیسی بیک یوزباشی: ۷۵۳
 عیسی جلودی: ۵۲۳
 عیسی خان کرد قرّنی: ۵۸۶
- عیسی خان [ولد گرگین خان]: ۴۴۷
 عیسی مسیح [عیسی ابن مریم]: ۱۴۸، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۷۲، ۴۱۰، ۴۱۳
 عیین القضاة همدانی (قرن ۶ ق): ۵۳، ۶۷۸، ۹۰۰
- غ
- غازان خان مغول (۶۷۰-۷۳۰ ق): ۴۵-۴۶، ۲۱۰، ۲۲۱، ۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۶، ۵۶۵، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۸۱، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۸۶-۷۸۷، ۸۶۱، ۹۱۶، ۹۳۶
 غازی رستم بن علاءالدوله: ۸۵۷
 غایرخان (حاکم اترار، متوفی ۶۱۷ ق): ۸۱۰
 غزال [اسب لطفلی خان زند]: ۸۲۵
 غزالی، احمد بن محمد (متوفی ۵۲۰ ق): ۶۴۲-۶۴۳، ۶۶۳-۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۸
 غزالی، ابو حامد محمد بن محمد (۴۵۰-۵۰۵ ق): ۳۳۰، ۳۲۳، ۲۵۳، ۵۴۷، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۸-۶۵۹، ۶۶۲-۶۶۳، ۹۴۰، ۹۴۰، ۹۴۹
 غزل نیشابوری: ۹۵۱
 غسان بن عباد: ۸۶۸
 غیاث الدین [حاکم هرات]: ۲۳۸
 غیاث الدین (ملک): ۴۷۳
 غیاث الدین شاه (امیر): ۵۶۷
 غیاث الدین عبدالکریم طامس: ۶۵۳
 غیاث الدین غوری (متوفی ۶۰۷ ق): ۹۳۵

فخرالدوله حسن: ۸۵۵
 فخرالدوله دیلمی، ابوالحسن علی (۳۴۱-
 (۳۸۷): ۷۵، ۱۰۰، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۵۷،
 ۵۴۶، ۷۷۶، ۹۲۸، ۹۲۹
 فخرالدوله رستم: ۸۵۶
 فخرالدین (امام): ۷۲۵
 فخرالدین (ملک): ۹۳۶
 فخرالدین ابوالقاسم زین بن تاج: ۹۵۲
 فخرالدین احمد: ۶۵۸
 فخرالدین اخلاطی: ۶۵۶
 فخرالدین الطریحی النجفی (شیخ): ۶۶۴
 فخرالدین تمیمی: ۸۰۶
 فخرالدین خالد هروی: ۸۷۱
 فخرالدین داعی: ۶۵۶
 فخرالدین رازی: ۶۵۷، ۷۴۲، ۹۴۴ ← فخر
 رازی
 فخرالدین عبدالعزیز کوفی: ۹۳۵
 فخرالدین کتبی: ۶۵۸، ۶۵۵
 فخرالدین گیتی ← فخرالدین کتبی
 فخرالدین لقاریک: ۸۹۷
 فخرالسالکین ← زین العابدین شیروانی
 فخرالملک وزیر [مظفر بن خواجه نظام الملک
 ۴۳۲ - ۵۰۰ ق]: ۶۴۱، ۶۶۲، ۷۲۰،
 ۸۹۶، ۹۰۰
 فخررازی، امام فخرالدین محمد ابن عمر
 (۵۲۲-۶۰۶): ۶۵۷، ۷۲۴، ۷۸۵، ۹۲۶
 قرآت [فرهاد دوم، اشک هفتم]: ۲۲۵
 قرآت سوم اشک دوازدهم [فرهاد سوم،
 اشک یازدهم]: ۲۲۶، ۲۲۵
 قرآت چهارم [فرهاد چهارم، اشک پانزدهم]:

غیاث الدین کورت (ملک): ۹۳۶-۹۳۷
 غیاث الدین کریم (امیر): ۸۰۰
 غیاث الدین کیخسرو: ۷۶۷
 غیاث الدین محمد رشیدی (متوفی ۷۳۶ ق):
 ۲۳۷، ۳۲۹
 غیرت رومی (خواجه نؤلوق): ۲۳۹

فی

فاراتوت: ۴۸۸، ۴۹۶-۴۹۷ ← فراواتش
 فارسی بن ماسور بن سام بن نوح: ۹۸
 الفارسی المشهدی ← عبدالرحمن الفارسی
 فاضل زیدری: ۶۱۲
 فاضل کرمانشاهانی: ۶۶۴
 فاطمه بنت شیخ ابوعلی دقاق: ۹۴۹
 فاطمه نیشابوری: ۹۵۳
 فایق: ۶۴۵
 فتاح: ۵۱۰
 فتاح اصفهانی (میر): ۹۳۸
 فتح الله جمال: ۲۳۰
 فتح الفتوح: ۹۶۷
 فتحعلی خان اعتمادالدوله: ۴۶۰، ۴۶۴
 فتحعلی خان افشار (متوفی ۱۱۷۸ ق): ۴۷۷-
 ۴۷۸
 فتحعلی خان شفتی: ۸۲۷
 فتحعلی خان قاجار (۱۰۹۷-۱۱۳۹ ق): ۲۸۱
 فتح علی خان قاجار ← فتح علی شاه قاجار
 فتح علی خان ملک الشعراء: ۸۰۷
 فتح علی شاه قاجار (۱۱۸۵-۱۲۵۰ ق): ۳-
 ۲، ۲۹۲، ۵۲۵، ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۸۶، ۵۸۸،
 ۶۱۸، ۶۹۷، ۸۰۱، ۸۲۷، ۹۲۰، ۹۳۸،
 ۹۵۱

۴۲۶

الفرادی، کمال: ۹۴۲
 فراش خلوت ← صالح تبریزی
 فرامرز: ۸۲۶، ۱۸۶
 فرانک: ۳۹
 فراواتش [فرورتیش]: ۳۱۳-۳۱۴، ۳۷۹-
 ۴۹۶، ۳۸۰ ← افراسیاب
 فرج الله (شیخ): ۶۳۴
 فرخان بزرگ [فرخان گیلانشاه (متوفی ۱۰۴
 ق): ۸۴۸، ۸۴۵
 فرخزاد [رستم فرخزاد]: ۳۲
 فرخ سیر [ابوالمظفر محمد معین الدین، ۱۱۳۱
 ق، امپراطور هند]: ۹۹۹
 فرخنده ۴۹۹ ← پارسونده
 فرخی سیستانی (متوفی ۴۲۹): ۳۱، ۳۷،
 ۱۹۱، ۲۵۸، ۲۵۳، ۵۳۲، ۶۷۴، ۹۰۶
 فردیسک بزرگ [فردیسک کبیر ۱۷۱۲-
 ۱۷۸۶]: ۵۲
 فردوسی، حکیم ابوالقاسم (متوفی ۴۱۶ ق):
 ۳۱۰۶-۳۸۰، ۳۲-۳۸، ۳۹-۱۸۲، ۱۸۷، ۲۲۳،
 ۲۵۳-۲۵۵، ۲۷۶، ۳۰۶، ۳۲۷، ۳۷۸-
 ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۱-
 ۵۰۲، ۵۰۶-۵۰۷، ۵۱۹، ۵۳۱-۵۳۲،
 ۵۳۹، ۵۶۲، ۶۰۶، ۶۴۲-۶۴۲، ۶۵۱،
 ۶۷۳-۶۸۷، ۸۰۳، ۸۲۶، ۸۶۲، ۹۱۴-
 ۹۱۵، ۹۲۱، ۱۰۱۲
 فرزانه بهرام بن فرزانه فرهاد: ۱۸۲
 فرزند [فریزر، جیمز بیلی، ۱۷۸۳-۱۸۵۶]:
 ۵۵۴، ۵۴۸
 فرشته، محمد قاسم هندو شاه استرآبادی:

۳۴۵

فرعون (ملوک): ۴۱۳، ۱۳۳
 فرمانفر، حسنعلی میرزا: ۶۸۲
 فرنواز: ۴۵۳
 فرنگیس: ۲۶۳
 فرود: ۳۷۱-۳۷۲، ۵۳۹-۵۴۰
 فروغی نشابوری: ۹۶۲
 فروهر: ۳۰۹
 فرهاد: ۳۶۹
 فرهاد [فرهاد کوه کن]: ۱۱۹-۳۱۷-۳۲۰
 فرهادپاشا: ۵۷۴
 فرهادخان اعتمادالدوله: ۶۸۶
 فرهادخان سپهسالار [ازسرداران شاه عباس]:
 ۸۹۵-۸۹۴، ۵۷۸
 فریبرز: ۴۹
 فریدالدین داماد: ۶۵۳
 فریدالدین عطار نیشابوری: ۱۸۲، ۹۱۰، ۹۵۴
 ← عطار نیشابوری
 فریدالدین کاتب: ۸۷۰
 فریدون بن آبتین: ۲۸-۲۹، ۴۷، ۵۷، ۶۰-
 ۶۱، ۹۷، ۱۸۹، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱،
 ۲۹۵، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۹،
 ۴۷۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹-
 ۵۰۰، ۶۰۶، ۶۸۱، ۹۶۵
 فریدون فرخ: ۳۶-۳۷، ۳۶۹، ۵۱۱، ۵۱۹
 ۵۲۵
 فریدون گرجی: ۵۸۳
 فریدون میرزا: ۶۸۸
 فریزر، جمس ۵۲۸ ← فرزند [فریزر، جیمز بیلی]
 فریغون: ۸۰۷

- فربه (موسیو): ۵۵۶
 فسادی: ۳۰۱ ← میرزا جانی فسائی
 فشنج: ۴۷۶ ← هوشنگ
 فضل: ۵۴۳ ← فضل بن سهل
 فضل الله بن ابوالخیر: ۲۱۱ ← ابوسعید
 ابی الخیر
 فضل الله بن الحسن: ۶۹۳
 فضل الله راوندی: ۶۵۳
 فضل بن ربیع [ابن یونس، ابوالعباس ۱۴۰-
 ۲۰۸]: ۸۶۱-۸۶۰
 فضل بن سهل [ذوالریاستین متوفی ۲۰۲ ق]:
 ۸۶۸، ۸۶۰، ۵۴۳
 فضل بن شاذان: ۹۲۰ ← ابن شاذان
 فضل بن محمد: ۹۴۲
 فضل بن یحیی بن خالد برمکی: ۵۴۱
 فضلویه: ۶۹۳
 فغفورجین: ۵۴
 فقیه: ۰۳۲ ← مؤید بن حسین بن موفقی
 فقیه زاهد: ۳۵۰
 فقیر محمد علی: ۷۱۰
 فلاندن [اوژن ناپلئون ۱۸۰۹ - ۱۸۷۶ م]:
 ۳۶۲
 فلسطین بن ارم بن سام بن نوح: ۴۳۱
 فلک المعالی: ۶۰۳ ← منوچهر قابوس بن
 وشمگیر
 فلکی شروانی (متوفی ۵۸۷ ق): ۳۵۰، ۴۷
 فلیپ ← فیلیپ
 فلیقوس ← فیلیپ مقدونی
 فناخسرو: ۷۳ ← عضدالدوله دیلمی
 فنائی: ۹۵۸
 فوجی: ۹۵۸
 فورشایر: ۵۴۸
 فوشنج: ۲۵۲
 فولاد: ۷۰۶
 فیاض علی: ۳۴۰ ← فیاض علی شاه
 فیاض علیشاه: ۳۳۹-۳۴۰
 فیثاغورس (۵۷۰-۵۴۹ ق. م): ۳۴۱، ۲۶۲
 فیدپاش: ۱۲۸
 فیروز [ساسانی]: ۲۸، ۴۹، ۵۶-۵۸، ۶۳،
 ۸۴۴، ۶۹۸، ۲۲۸، ۲۶۳، ۲۲۱، ۲۳۸
 فیروزالدین میرزا: ۵۸۷-۵۸۸
 فیروز بن بهرام: ۶۹۲
 فیروز بن یزدگرد: ۳۶۹
 فیروز رأی: ۱۰۰۸
 فیروز میرزا: ۶۸۸
 فیریه (موسیو): ۹۱۸ ← فیریه
 قیس: ۲۹
 فیض کاشانی (ملا محسن ۱۰۰۷ - ۱۰۹۱):
 ۶۶۶
 فیلیپ (حکمران مصر)، ۴۱۷
 فیلیپ سوم [آریده اس]: ۴۱۲، ۴۱۵، ۲۱۷-
 ۴۱۹
 فیلیپ مقدونی: ۱۵۳، ۷۰، ۴۱۱، ۵۹۳، ۷۷۰
 ق
 قآن (شاهزاده): ۶۸۸، ۷۴۷، ۹۱۵
 قابوس ابن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر:
 ۲۵۷
 قابوس ابن وشمگیر، شمس المعالی (متوفی):

- قثم ابن عباس: ۸۴۷
 قحطبة ابن شبيب (متوفی ۱۳۲ ق): ۶۲۵،
 ۹۲۲
 قدامه موسوی، ابو جعفر علی بن جعفر بن حسین:
 ۹۲۳
 قدرخان (متوفی ۲۲۳ ق): ۲۲۹
 قدرقلی خان توپچی باشی: ۷۵۲
 قراچار نویان: ۹۳۵
 قراخان: ۷۱۲
 قراسلطان شاملو: ۴۸۶
 قراعثمان: ۸۲۹ ← عثمان خان
 قراعثمان ترکمان (متوفی ۸۳۹ ق): ۴۶
 قراگوزلو، محمد حسین خان: ۲۶۷
 قرایوسف ترکمان (متوفی ۸۲۳ ق): ۴۶،
 ۸۰۰
 قربان شیخ: ۷۹۸
 قرچقای خان (از سرداران شاه عباس): ۵۸۱
 قرطبة بن کعب انصاری: ۲۱۵
 قزل ارسلان (متوفی ۵۸۷ ق): ۷۸۲
 قزل سارق: ۷۳۹
 قزوینی، زکریا ابن محمد بن محمود (۶۰۰-
 ۶۸۲ ق): ۹۵۱، ۵۱۸ ← زکریای
 قزوینی
 قسطنطنین [کنستانتین امپراطور روس]: ۱۲۸
 قطب الدین [از سلاطین لارستان]: ۱۷۷ ←
 قطب الدین تهمتن
 قطب الدین (قاضی): ۱۶۶
 قطب الدین اشکوری: ۶۶۳، ۶۵۶
 قطب الدین انجو: ۶۸۲
 قطب الدین تهمتن [تهمتن ابن تورانشاه]:
 ۹۲۳
- ۲۰۳ ق): ۷۷۶، ۶۰۳، ۲۵۷، ۲۲۹، ۲،
 ۹۲۹، ۸۵۵ ← شمس المعالی
 القادر بالله (متوفی ۴۲۲، خلیفه عباسی): ۲۳۷،
 ۶۳۱، ۶۰۳، ۳۷۹
 قادرخان عرب عامری: ۶۱۹
 قادییه (جنگ): ۲۸۷
 قادوسقان: ۶۱-۶۲
 قارن: ۹۲۴، ۵۲۲، ۲۵۳، ۱۶۹
 قارن بن شهریار: ۸۵۵، ۸۵۰
 قارون: ۱۳۲، ۱۱۳
 قاسم انوار (۷۵۷-۸۳۸ ق): ۹۴۵ ←
 شاه قاسم انوار
 قاسم بن عقیل: ۶۸۳
 قاسم خان شفتی: ۸۲۷
 قاسم علی خان: ۹۸۹
 قاسم فاقونی (مولانا): ۲۷۳
 قاطهون (سردار): ۱۵۰
 قاورد سلجوقی (متوفی ۴۶۶): ۶۴۶، ۵۳۸،
 ۷۳۴، ۶۹۷
 القاهر (خلیفه عباسی متوفی ۳۳۹ ق): ۲۳۷،
 ۶۹۹
 القائم بالله عباسی (خلیفه عباسی، ۳۹۱-
 ۴۶۷ ق): ۶۹۹، ۳۶۵، ۲۳۷، ۲۲۲، ۴۶
 ۹۳۰-۹۲۹، ۹۲۲، ۷۲۹
 القائم بامرالله ← القائم بالله
 قائم مقام، میرزا بزرگ (متوفی ۱۲۳۸ ق):
 ۷۰۱
 قباد ساسانی: ۱۹۴، ۱۹۲، ۵۷-۵۶، ۵۲، ۳۹،
 ۹۱۳، ۸۴۲، ۶۹۲، ۳۶۹، ۲۵۷، ۲۲۲
 ۹۲۳

- ۲۳۹، ۱۷۷ قطب‌الدین حیدرترك (متوفی ۶۱۸ ق): ۴۷۷
 قطب‌الدین محمد نوشتکین [قطب‌الدین محمد
 خوارزمشاه متوفی ۵۲۱ ق]: ۹۰۴
 قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی [از
 اتابکان یزد]: ۶۵۳
 قطب‌الدین مصری: ۶۵۳
 قطب‌الدین نیشابوری، ابوالمعالی مسعود بن
 محمد بن مسعود: ۹۴۲
 قطب‌العارفین ← بایزید بسطامی
 قطب‌شاه دکنی: ۵۷۵
 قطران تبریزی، ابومنصور (متوفی ۴۶۵ ق):
 ۱۰۳، ۴۱
 قلی‌خان بیگلربیگی: ۶۹۸
 قماج، امیر (متوفی ۵۲۸ ق): ۵۵۹
 قمرالدین: ۶۲۸
 قنبری نیشابوری: ۹۶۲
 قنطورس بن سمنار: ۲۰۷
 قوام‌الدوله، میرزا محمد: ۹۱۸
 قوام‌الدین (سید، امیر) [بنیانگذار سلسله
 سادات مرعشی در مازندران]: ۷۰۵،
 ۹۳۷، ۸۵۴
 قوام‌الدین ابن‌ملک تاج‌الدین بن ملک شاه بن
 ملک جمشید: ۱۷۵
 قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن‌الدین کرهی:
 ۸۹۹-۹۰۰
 قوام‌الدین مسعود: ۷۰۵
 قوام‌الملک شیرازی: ۶۹۰
 قوالو آقاسی: ۶۸۶ ← فرهادخان اعتمادالدوله
 قهارقلی میرزا: ۵۸۶
 قهستانی (قاضی): ۷۴۲
 قیس بن قیصر: ۱۷۳-۱۷۴
 قیس بن هبیرت المرادی: ۹۶۶-۹۶۷
 قیس بن هیثم: ۹۲۴
 قیصر: ۱۷۳
 قینان بن انوش بن شیث بن آدم: ۱۳۳
 سی
 کایرجنا: ۳۱۱ ← کمبوجیه
 کابوس: ۲۵۷
 کاتب چلبی: ۴۵۷، ۵۲۷، ۶۴۴، ۹۴۱ ←
 حاجی خیلغه
 کاتبی نیشابوری [کاتبی ترشیزی، محمد ابن
 عبدالله متوفی ۸۳۹ ق]: ۹۵۶
 کاترین ثانی / کبیر (۱۷۲۹-۱۷۹۶ م): ۱۹۶،
 ۹۹۱
 کارپس حکیم: ۱۲۷
 کارتلوس: ۲۵۳
 کارلوس (پادشاه ارمن): ۱۴۹
 کاساندر: ۴۲۱-۴۱۸، ۴۲
 کاشفی سبزواری [ملا حسین واعظ سبزواری
 متوفی ۹۱۰ ق]: ۳۲۲
 کالویس: ۵۹۲
 کالیتی: ۲۲۴ ← آنتیوکوس دوم
 کاماتای ماکوش: ۳۱۱-۳۱۲
 کامبیز: ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۹۱ ← کمبوجیه
 کامبوجیا: ۳۱۱ ← کمبوجیه
 کامپوچیا: ۳۱۱ ← کمبوجیه
 کامران [ولد شاه محمود]: ۵۸۷

- کاموس: ۹۷۶
 کاسوس: ۴۹، ۳۶۹-۳۷۱، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۹۸، ۳۸۱-۳۸۰، ۳۷۱-۳۶۹، ۴۹، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۹۲ ← کیکاوس
 ← تائیس ← کمبیس
 کاوه آهنگر: ۲۸، ۳۸-۳۹، ۵۷، ۶۰-۶۱، ۹۶۵، ۴۹۴، ۴۸۸، ۳۷۹، ۲۵۳
 کتایون: ۲۷۶
 کترین: ۴۵۰ ← کاترین
 کجش: ۷۳۹
 کدلیاه: ۱۳۶-۱۳۷
 کراترس (کراتروس): ۱۸۳، ۴۱۱، ۴۱۵-۵۹۷، ۴۱۷
 کراسوس، [مارکولیکینوس ۱۱۴-۵۳ ق.م]: ۴۲۶
 کرای خان (امیر): ۷۳۱
 الکرنخی، ابواسحق ابراهیم: ۵۴۶
 کرک اصلان: ۴۳۳
 کرمان: ۸۲۲
 کرمانیکوس: ۴۳
 کرماپادا (ماه): ۳۱۵-۳۱۶
 کریمان [پدرنریمان]: ۸۲۲
 کریم خان زند (وکیل/وکیل الرعایا، متوفی ۱۱۹۳ ق): ۲۸۹-۲۸۸، ۲۷۹، ۳۰، ۳۰۶، ۳۰۱، ۵۴۱، ۴۷۸-۴۷۷، ۳۳۹، ۳۰۶، ۳۰۱، ۵۵۷، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۲۷، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۸۷، ۸۳۸، ۷۶۹
 کریم خان کشفی: ۸۲۷
 کریم خان وکیل ← کریم خان زند
 کریم داد (امیر): ۸۰۰
 کزلی: ۵۶۵
 کسائی [مروزی، ۳۴۱-؟ ق]: ۹۵۷
 کسروی، احمد: ۷۴۰
 کسری انوشیروان: ۱۱۵، ۲۲۴، ۲۲۴، ۸۴۴، ۹۶۸، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱ ← انوشیروان
 کشی [ابوعمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز]: ۹۵۲
 کلاتوزف: ۴۵۱
 کل اوپاترا [کلئوپاترا]: ۱۵۳، ۴۲۲
 کلبلی خان کوسج دوالو: ۶۸۷
 کلوا سفندیار (متوفی ۷۴۹ ق): ۳۴۲
 کلینی، [محمد بن یعقوب متوفی ۳۲۹ ق]: ۶۵۱
 کلیو شاه: ۴۹۰
 کماتای ماکوش: ۳۱۲ ← کاماتای ماکوش
 کمال، (آقا) حاکم رشت: ۸۲۷-۸۲۸
 کمال الدین شاه قلی: ۴۶۸
 کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی: ۵۶۶ ←
 عبدالرزاق سمرقندی
 کمال الدین میثم: ۶۵۸
 کمال الدین یونس مصری: ۶۵۳
 کمال خجندی، مسعود (متوفی ۸۰۳ ق): ۸۰۵، ۱۸۸
 کمال فرادی، ابوعبدالله محمد بن الفضل: ۹۴۲ ← فرادی، کمال
 کمبوجیه: ۵۹۱ ← کامبیز
 کمبیس: ۳۸۱ ← کاسوس
 کمپفر، [انگلیت ۱۶۵۱-۱۷۱۶ م]: ۶۴
 کمیس: ۳۸۰
 کمیل بن زیاد: ۳۳۵
 کمیل صاحب: ۸۳۴

فهرستها/ ۱۱۸۱

- کنت کورس [کورت]: ۵۹۹-۵۹۸، ۵۲۰
 کنولی (موسیو): ۵۵۶-۵۵۵
 کوجمخان شیبانی (کوجمخان چنگیزی):
 ۹۳۸، ۸۷۷، ۵۲۹
 کوداویج (ژنرال): ۱۹۶
 کورخان (غزوه): ۸۶۹-۸۷۰
 کورمک شاه: ۱۹۰
 کورنگک شاه: ۲۶۶
 کوروش: ۴۸۷، ۳۷۲، ۳۵۴، ۳۱۱، ۱۳۴
 کوسه علی قلی خان ترکمان: ۴۵۸
 کوکل تاش: ۸۹۴
 کیا بزرگ امید رودباری: ۷۴۱، ۷۳۸، ۱۰۲
 ۷۸۵
 کیا عبدالمجید: ۸۹۶
 کیا کسار: ۴۹۸-۴۹۷
 کیان: ۲۴۸، ۸۲، ۶۲
 کیخسرو: ۸۱، ۷۴، ۵۵-۵۴، ۴۹، ۴۴، ۴۱، ۳۸
 ۱۸۵-۱۸۲، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۰۹، ۱۸۹
 ۲۶۳-۲۶۱، ۲۵۶-۲۵۵، ۲۰۳، ۱۹۰
 ۳۷۱، ۳۶۹، ۳۵۳، ۳۴۶-۳۲۵، ۳۰۹
 ۴۰۵، ۳۸۷-۳۸۶، ۳۸۱-۳۸۰، ۳۷۲
 ۲۸۶، ۲۶۵، ۲۳۵، ۴۳۳، ۲۲۳، ۴۱۱
 ۵۰۵، ۵۰۲-۵۰۱، ۲۹۹، ۴۹۰، ۲۸۸
 ۸۳۲، ۸۲۷-۸۲۶، ۶۰۰، ۵۳۹، ۵۰۷
 ۹۷۳، ۸۶۳ ← کوروش ← سیروس
 کیخسرو [کیوان]: ۳۵
 کیروس: ۴۹۹ ← کیخسرو ← سیروس
 کی شواسب [برادر افراسیاب]: ۵۰۶
 کیقباد: ۳۸، ۶۲، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۹-۳۸۰
 ۱۰۱۱، ۱۰۰۸، ۴۹۶-۲۹۵، ۲۸۸، ۲۶۵
- کیکاوس (امیر): ۲
 کیکاوس بن کیقباد: ۳۸، ۱۵۴، ۱۸۴-۱۸۵
 ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۴۵، ۳۶۹، ۳۸۰-
 ۳۸۱، ۴۲۹، ۴۶۵، ۴۹۶، ۵۰۳-۵۰۶
 ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۳۰-۵۳۱، ۹۲۱، ۹۷۶
 کیکاوس بن وشمگیر (۴۱۲-؟ ق): ۲۵۷
 کیکاوس بن ناصر الملک: ۸۵۷
 کیلو اوپاترا [کلثوپاترا]: ۴۱۱ ← کل اوپاترا
 کینیز صاحب: ۷۵۸، ۳۸۳
 کینانه: ۴۱۱
 کیوراج: ۱۰۱۱، ۱۰۰۸
 کیوس بن قباد: ۸۵۴، ۸۴۴
 کیومرث: ۷۵، ۷۷، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۴، ۲۵۳، ۳۴۷
 ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۹-۳۹۱، ۶۹۴، ۶۲۲
 ۷۷۰
 کیومرث پیشدادی: ۱۵۴، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۹۱
 ۴۷۶ ← کیومرث
 کیومرث بن قودلا بن ارم بن سام بن نوح: ۲۵۳
 ← کیومرث
- ک
- گاوباره [جیل بن جیلانشاه]: ۸۴۴-۸۴۵
 گاوباره [دابویه بن گیل]: ۸۴۷، ۸۵۲
 گرد آفرین [آفرید]: ۲۵۳
 گردانشاه: ۶۹۸
 گردبارو ولد علی شهریار، امیر: ۷۴۳
 گرزگاسر: ۳۸
 گرسیوز: ۵۰۲-۵۰۳، ۵۳۰-۵۳۱
 گرشاسب: ۳۸، ۴۱، ۱۸۷، ۲۶۶، ۳۶۹، ۴۹۹

گوهرشاد آغا: ۹۳۸، ۵۶۶، ۵۴۹
 گیخانوخان (متوفی ۶۹۴ ق): ۷۹۹
 گیل: ۲۵۷، ۵۸
 گیلانشاه: ۸۴۴، ۵۸
 گیلشاه: ۸۴۴
 گیوبن گودرز: ۴۵، ۴۷، ۵۵، ۲۶۱، ۲۶۳،
 ۵۳۰، ۳۷۰، ۲۸۱

ل

لاسدومون (لاسدومون): ۱۰۳۱
 لامعی گرگانی، ابوالحسن ابن محمد (قرن ۵
 ق): ۵۹۱
 لاونات: ۸۲۱
 لیبی (حکیم، قرن ۴ و ۵ ق): ۲۷۸
 لراکک، مامیک دو: ۴۵۸
 لطف الله [امیر لطف الله سرمداری متوفی
 ۷۶۲ ق]: ۳۴۳
 لطف الله نیشابوری (مولانا، متوفی ۸۱۶ ق):
 ۹۵۶، ۹۱۱
 لطفعلی خان داغستانی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ق):
 ۶۸۷
 لطفعلی خان زند (۱۱۸۱ - ۱۲۰۹ ق): ۳۰، ۷،
 ۲۸۷ - ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲ - ۲۹۶، ۲۹۹،
 ۳۰۲ - ۳۰۴، ۴۵۹ - ۴۶۲، ۶۸۸، ۷۰۱
 ۸۲۵
 لقاریک محمد بن سلیمان الکاشغری: ۸۹۷
 لقمان سرخسی: ۶۰۴، ۲۱۱
 لله باشی ← هدایت، رضاقلی خان
 لواریاب: ۴۴۱ ← لهراسب (پسر سیمون خان)

۱۰۱۲، ۱۰۰۹، ۷۲۳، ۵۰۱
 گرشاسب جرفادقانی: ۷۴۰
 گرشاه: ۲۵۶ ← کیومرث
 گرگین: ۳۴۷، ۲۶۴، ۵۵
 گرگین خان: ۴۴۶ - ۴۴۷، ۴۵۰ - ۴۵۱
 گرگین [پادشاه گرجستان]: ۲۳۷ - ۲۳۸
 گرگین سوم: ۲۳۸
 گرگین چهارم: ۲۳۸
 گرگین ششم: ۲۴۰
 گرگین میلاد: ۳۲۷، ۲۶۱، ۵۲

گشتاسب بن لهراسب: ۱۸۶، ۱۵۲، ۱۴۶، ۴۲ -
 ۱۸۷، ۳۲۱، ۳۰۹، ۲۵۹، ۲۵۷ - ۲۵۶،
 ۳۵۳، ۳۷۵ - ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۱ -
 ۳۹۲، ۲۸۶، ۵۰۱، ۶۰۰، ۸۰۳، ۸۲۶،
 ۸۶۲، ۸۶۴، ۹۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۲۰،
 ۱۰۳۱، ۱۲۰۴
 گشتاسب هیربد: ۳۶۹
 گلشاه: ۳۹۰، ۲۵۶، ۲۵۳ ← کیومرث
 گلنام: ۱۸۲
 گنج بادآور: ۳۲۱
 گنج روان: ۳۲۲
 گنج سخنه: ۳۲۲
 گنج شایگان: ۳۲۲
 گنج گاو: ۳۲۱
 گودرز: ۴۵، ۴۵، ۲۶۳، ۲۸۱، ۳۰۷، ۳۲۰،
 ۹۶۶، ۹۱۴، ۴۲۷، ۳۷۳
 گودرز بن بلاش: ۲۶۳
 گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه: ۲۶۳
 گودرز بن نرسی: ۲۶۳

- لوشیان: ۳۸۱
 لوط (پیغمبر): ۲۵۵
 لوکوس نکاتر: ۲۸۶
 لؤلؤ: ۲۳۸
 لونات: ۸۱۶
 لهاس تنس: ۴۱۶
 لهانا تنس: ۴۱۶
 لهراسب [کیانی]: ۲۲۳، ۱۸۶-۲۵۶، ۲۲۴-۲۵۶
 ۲۵۷، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۰۹، ۳۸۱، ۴۲۴، ۴۶۵
 ۸۶۳-۸۶۴، ۸۰۳، ۶۹۰، ۴۶۵
 لهراسب ← داریوش
 لهراسب بلخی: ۳۶۹
 لهراسب خان [حکمران گرجستان]: ۴۴۱-
 ۲۴۴-۲۴۵، ۴۲۳
 لهوات: ۸۴۲
 لیزی ماخس: ۴۱۱، ۴۲۰-۴۲۳
 لیسی پس: ۱۲۷
 لئس تنس: ۴۱۶ ← لهاس تنس
 لیلی بن نعمان (متوفی ۳۰۹): ۸۵۲
 لئوناتس: ۴۱۱
 لئن فاتوس: ۸۱۳، ۲۸۴ ← لئوناتس
 لیوپولدس: ۵۱۴
- م**
- مادی بن یافت بن نوح: ۲۸۲
 مادی تن: ۳۰۵
 مارک آنتوان قیصر رم ← آنتونیوس
 مارک پل ← مارکوپلو
 مارکوپلو [مارکوپولو]: ۴۵۲، ۱۶۲
- ماروت: ۱۳۴
 ماریتا: ۳۱۳
 مارینس کی [صاحب منصب روسی]: ۱۲۷
 مازیار بن قارن: ۸۵۵، ۸۵۰، ۸۴۸
 ماکان بن کاسی: ۲۵۷، ۸۵۳-۸۵۴، ۸۵۸-
 ۸۵۹، ۹۲۸
 ماکدونال کینیر: ۵۴۸
 ماکوش کماتن: ۳۱۱
 مالک ابن انس: ۳۲۲، ۳۲۲
 مالک اشتر: ۸۴۷، ۲۱۵
 مالک نصر: ۲۸۶
 مالنوج اوغلی: ۳۶۸
 مالودین آذمهر: ۴۲۹
 مأمون [خلیفه عباسی متوفی ۲۱۸ ق]: ۲۲۲،
 ۴۱۳-۴۱۴، ۵۳۱، ۵۲۲-۵۲۵، ۵۴۷، ۵۵۱
 ۸۶۰، ۸۶۸، ۹۲۲، ۹۳۳
 مأمونی: ۹۰۹ ← ابوالعباس مأمونی
 مامی دو کلرک: ۴۵۸ ← کلرک، مامی دو
 مانوشان: ۲۵۳ ← مانوش چهر
 مانوش چهر: ۲۵۳ ← منوچهر
 مانو کچی لمحن موشنگک هایتریا: ۹۷۱
 مانی (پیامبر، نقاش): ۲۸۵، ۳۷۷، ۹۱۲
 ماهادین فرخ [برادرسلیمان پارسی]: ۵۳۷
 ماه سپندان: ۸۲۳
 ماهوی سوری: ۹۲۲
 ماهیار: ۲۴۷-۲۴۸ ← بسوس
 ماهیار (جانر سیار): ۵۹۴
 مایکک نساج: ۲۱۵
 مبارزالدین محمد ولی بیگ (امیر): ۶۱۱،
 ۵۶۸

- مبارزالدين محمد بن مظفرى (امير) : ۶۸۲ ، ۶۸۵
 مبشر: ۷۸۹
 متأخر نيشابورى: ۹۵۱ ← محمد اخبارى (ميرزا):
 المتقى [ابراهيم المتقى خليفه عباسى متوفى ۳۳۳ ق]: ۲۳۷
 متوكل عباسى [جعفر المتوكل على الله خليفه عباسى، متوفى ۲۴۷ ق]: ۴۶ ، ۱۲۰ ، ۲۲۸ ، ۲۳۷ ، ۳۴۸-۳۴۹ ، ۳۶۵ ، ۳۷۴ ، ۴۳۸ ، ۶۷۸ ، ۷۴۸ ، ۹۲۴
 متيناه: ۱۳۵
 مجاشع بن مسعود سلمى: ۲۱۳ ، ۶۹۳
 مجاشعى: ۹۵۳
 مجتبى (سيد): ۶۶۴
 مجدالدين ابوسعيد (۵۴۴-۶۱۷ ق) ← مجدالدين بغدادى
 مجدالدين اسعد رومى [مجدالدين محمد بن خليفه بن سيواسى رومى متوفى ۶۸۸]: ۶۸۴
 مجدالدين اسمعيل شيرازى وزير (امير): ۶۹۹
 مجدالدين بغدادى [ابوسعيد شرف بن مؤيد، متوفى ۵۴۴-۶۱۷ ق]: ۲۴۲ ، ۸۰۵ ، ۸۰۷ ، ۹۵۴
 مجدالدين محمد [ابن ابى طالب متخلص به مجدى]: ۵۴۶-۵۴۷ ، ۶۱۶
 مجدالدين محمد الحسينى ← مجدالدين محمد
 مجدالدين همگر شيرازى [مجد همگر-متوفى ۶۸۶ ق]: ۵۳۴
 مجدالملك قمى: ۱۹۹
 مجلسى، مولانا محمد باقر (متوفى ۱۱۱۱ ق): ۶۳۵
 مجيد ابراهيم مظفر [خجندى مفتى]: ۷۳۹
 مجيب الملك [كيا عبدالمجيد]: ۸۹۶
 مجيرالدين: ۱۹۴
 مجيرالملك: ۶۴۷ ، ۹۳۵
 محبلى: ۸۸۱
 محدث ارموى (متوفى ۱۳۵۸ ش): ۵۵۹
 محدث استرآبادى: ۵۳۵
 محراب خان سردار: ۲۰۱ ، ۷۵۲
 محروق: ۹۱۴ ، ۹۵۰ ← محمد محروق
 محشرى نيشابورى: ۹۵۸
 محقق اول، شيخ نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن محمد بن الحسن بن سعيد (۶۰۲-۶۷۶ ق): ۶۵۵-۶۵۶ ، ۶۷۳
 محقق خوانسارى، آقا حسين بن محمد (متوفى ۱۰۹۸ ق): ۵۶۲ ، ۶۳۵ ، ۷۹۶
 محقق ركن الدين محمد بن على فارسى جرجانى (شيخ): ۶۵۷
 محمد [حاكم مشهد]: ۵۷۸
 محمد (شيخ): ۶۴۸
 محمد (ميرزا سيد) [سليمان دوم صفوى متوفى ۱۱۶۳]: ۵۸۳
 محمد آينه [محمد آيبه]: ۹۱۶ ← مؤيد آيبه
 محمد امين خان: ۱۰۰۰
 محمد امين خان خوارزمشاه: ۸۰۶
 محمد امين خان موسوى نيشابورى (امير): ۹۵۹ ← امين
 محمد امين نيشابورى (ميرزا) ۹۵۷ ← بيرنگ

فهرستها/ ۱۱۸۵

- محمد ابراهیم خان: ۱۰ ← امین السلطان
 محمد اخباری (میرزا): ۹۵۱-۹۵۲
 محمد الجواد: ۲۲۹
 محمد القزوینی: ۹۱۸
 محمد المحروق بن حسین ذی الدمعة بن
 زید الشہید بن علی بن علی بن ابی طالب
 (ع): ۹۵۱ ← محروق
 محمد اورنگ زیب: ۷۵۳ ← اورنگ زیب
 محمد اوزبیک (سلطان): ۲۳۸
 محمد اولجايتو (سلطان متوفی ۷۱۶ق): ۵۵۹
 ← الجایتو
 محمد ای تیمور: ۳۴۲
 محمد باقر خراسانی (مولانا): ۶۳۵
 محمد باقر نشاط: ۴
 محمد بالیجه سمنانی: ۶۱۷
 محمد بیک (امیر): ۶۴۸
 محمد بیک (صدراعظم): ۷۲
 محمد بن ابراهیم: ۹۳۹ ← ابن المنذر
 محمد بن ابراهیم بن ابی الفضل السہلی: ۹۴۱
 ← معین الدین جاجرمی
 محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن
 طباطبائی: ۵۴۱
 محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الوحمن بن
 القاسم ابن الحسن بن زید بن حسن بن علی:
 ۸۴۹
 محمد بن ابی القاسم طوسی: ۶۶۳-۶۶۴
 محمد بن احمد بن سعید: ۹۳۱
 محمد بن اخشید بن رستم: ۸۴۹
 محمد بن ادریس الشافعی [ابو عبد الله محمد بن
 ادریس معروف به امام شافعی ۱۵۰-
 ۲۰۴ق]: ۳۲۴
 محمد بن استاجه: ۲۸۰
 محمد بن اسحاق: ۹۴۲
 محمد بن اسلم طوسی (شیخ): ۶۷۷-۶۷۸
 محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق (ع): ۱۰۱
 محمد بن اشرف رستمدار: ۹۱۸
 محمد بن الحسن: ۶۵۳
 محمد بن اوس: ۸۴۹
 محمد بن بایسنقر (سلطان): ۶۸۶
 محمد بن بشیره: ۸۶۷
 محمد بن تکش بن البارسلان خوارزمشاه:
 ۹۰۸ ← محمد خوارزمشاه
 محمد بن جعفر: ۵۴۲-۵۴۴
 محمد بن جعفر الطیار: ۶۳۴
 محمد بن جعفر المتوکل: ۶۳۱
 محمد بن جلال الدوله ملکشاہ سلجوقی: ۱۰۱
 ← محمد سلجوقی
 محمد بن حسن: ۱۰۲
 محمد بن حسن سلام (مولانا): ۷۴۴
 محمد بن حسین ذوالدمعه: ۹۵۱
 محمد بن حسین شوهانی: ۶۷۳
 محمد بن خلیفه بن سلمان بن احمد: ۶۹۶
 محمد بنندی: ۶۷۹
 محمد بن رستم وندا امید: ۸۴۹
 محمد بن زید ابن حسنی [معروف به داعی
 متوفی ۲۸۷ق برادر داعی کبیر]: ۸۵۰-
 ۸۵۱، ۹۲۷، ۹۵۱- ← داعی
 محمد بن سعد بن ابو بکر: ۷۰۰
 محمد بن سلیمان: ۸۹۷
 محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن: ۵۴۱

محمد بن کرام [متوفی ۲۵۵ ق، مؤسس فرقه
کرامیه]: ۹۳۱

محمد بن کیا بزرگ امید: ۱۰۲، ۷۴۲-۷۴۳
محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین (ع):
۵۴۱-۵۴۲

محمد بن محمود بن ابی الحسن: ۹۵۰ ←
معین الدین نیشابوری

محمد بن مروان: ۴۳۶
محمد بن ملک‌شاه: ۴۳۲ ← محمد سلجوقی

محمد بن منصور طوسی: ۶۷۹، ۹۱۸
محمد بن هرون: ۸۵۱-۸۵۲

محمد بن یحیی: ۹۴۰ ← محی الدین
محمد بن یحیی الذهبی النشابوری: ۹۴۶

محمد بن یوسف: ۶۸۲-۶۸۳
محمد بن یوسف بیک (میرزا): ۳۶۷

محمد بن یوسف ثقفی: ۹۸
محمد پاشای قزاقلو: ۴۴۶

محمد (ص) پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت-
۱۱ ق): ۱، ۱۳۱، ۱۹۸، ۲۱۵-۲۱۶،

۲۱۸-۲۱۹، ۲۸۸، ۳۲۲، ۳۳۰-۳۳۱،
۳۴۰، ۳۹۱، ۵۱۷، ۶۸۳، ۷۹۲، ۸۰۸،

۸۵۰، ۹۵۱

محمد ترکی: ۶۷۸

محمد تقی خان حکیم: ۱۰۱۵، ۳

محمد تقی خان شیرازی (میرزا): ۶۹۶

محمد تکش [سلطان محمد بن علاء الدین
تکش]: ۹۵۵ ← محمد خوارزمشاه

محمد تیمور سلطان: ۶۵۰

محمد تقی [محمد ابن علی بن موسی، امام
نهم ۱۹۵-۲۲۰ ق]: ۹۹۹

محمد بن سلیمان بن محمد بن هرون بن موسی بن
عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی العجلی:
۹۳۹

محمد بن سلیمان حمدانی: ۶۵۲

محمد بن صباح حمیری: ۱۰۲، ۷۳۳

محمد بن طاهر (متوفی ۲۵۹ ق): ۹۲۵، ۹۲۷
محمد بن طلحه: ۲۱۵

محمد بن عباس طوسی [ابوبکر محمد بن عباس
متوفی ۳۸۳]: ۶۷۹

محمد بن عبدالکریم: ۸۴۹

محمد بن عبدالله [معروف به سعی زکیه]:
۵۴۱

محمد بن عبدالله: ۹۲۳ ← حاکم نیشابوری
محمد بن عبدالله بن احمد بن عبدالله: ۹۴۰ ←

ابونصر ارغیانی

محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب:
۲۲۶

محمد بن عبدالله بن نصر بن ورقاء: ۹۳۹ ←
ابن ورقاء اودنی

محمد بن عبدالله نیشابوری: ۹۵۶ ← کاتبی
نیشابوری

محمد بن عبدالملک النشابوری: ۹۰۵

محمد بن عبدالوهاب: ۶۹۷

محمد بن عبدالنبی بن عبدالصافع ابواحمد
المعروف بالمحدث الاخباری استرآبادی:

۹۵۲ ← محمد اخباری

محمد بن علی ذکرة السلام: ۷۴۴

محمد بن عوفی: ۶۰۳

محمد بن قاسم بن ابی عقیل: ۹۸

محمد بن قاسم ثقفی: ۶۸۲

- محمد خان قاجار: ۵۸۷
 محمد خان قاجار (میرزا): ۶۹۳
 محمد خان قاجار ایروانی: ۷۱۷، ۵۸۳
 محمد خان قرانی [ابن اسحق خان]: ۵۸۷،
 ۹۴۲
 محمد خانی: ۴۷۳
 محمد خدا بنده [سلطان محمد خدا بنده صفوی
 متوفی ۱۰۰۳، پدر شاه عباس]: ۲۲۱،
 ۲۳۷-۲۳۸، ۳۲۳، ۴۴۱، ۴۵۸، ۵۰۹،
 ۵۵۹، ۵۷۱-۵۷۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۸۷،
 ۸۸۱، ۸۸۵، ۹۳۶
 محمد خوارزمشاه (سلطان، متوفی ۶۱۸ ق):
 ۳۰-۳۱، ۳۴، ۵۸-۵۹، ۱۹۰، ۲۴۲-
 ۲۴۳، ۲۵۰، ۵۲۷، ۵۶۵، ۶۲۷، ۶۸۴،
 ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۲۵، ۷۸۳، ۸۰۴-۸۰۵،
 ۸۰۷-۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۱-۹۳۵
 محمد داراشکوه: ۷۵۳
 محمد دماوندی: ۷۴۰
 محمد دهستانی: ۷۳۹، ۷۴۱-۷۴۲
 محمد رازی: ۷۴۲
 محمد رستم‌داری (ملا): ۳۲۵-۳۲۶
 محمد سربانی (استاد شاه): ۴۷۳
 محمد سلجوقی (ابن ملک‌شاه، سلطان، متوفی
 ۵۱۱): ۱۹۹، ۲۷۶، ۴۳۲، ۵۰۷، ۶۶۶،
 ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۵، ۷۵۶، ۷۶۹، ۸۹۹
 محمد سلطان (امیرزاده): ۹۳۸
 محمد سلطان اوزبیک: ۵۷۱
 محمد سلطان شمس‌الدین لو: ۴۴۶
 محمد سلیم بیک: ۵۸۱
 محمد شاد (شیخ): ۲۷۸
 محمد جوکی (میرزا): ۵۲۷
 محمد حسن بیک: ۳
 محمد حسن خان [عموی مؤلف]: ۳
 محمد حسن خان قاجار اشاقه‌باشی: ۵۴۴-
 ۵۴۵
 محمد حسن خان قاجار (متوفی ۱۱۷۲): ۲۸۱،
 ۵۸۶
 محمد حسن میرزا (سلطان، برادر شاه عباس):
 ۲۵۸ ← حسن میرزا
 محمد حسین (سید): ۹۹۸
 محمد حسین خان (جد مؤلف): ۳
 محمد حسین خان: ۷۱۲
 محمد حسین خان بن بیرامعلی خان: ۷۶۲
 محمد حسین خان صدر اصفهانی (حاجی): ۴
 محمد حسین خان قرقلو افشار: ۶۸۷
 محمد حسین میرزا: ۵۶۸
 محمد حسین (میرزا): ۶۵۰
 محمد حسین وزیر دیوان (میرزا): ۲۹۰
 محمد حمویه (خواجه): ۶۷۸
 محمد حنیفه: ۲۱۶
 محمد خان: ۶۱۱ ← شمس‌الدین محمد
 محمد خان (میر): ۷۵۹
 محمد خان اوبهی هروی (حاجی): ۳
 محمد خان ترکمان: ۱۰۱۲، ۵۷۲
 محمد خان زیاداغلی قاجار: ۴۲۷
 محمد خان شرف‌الدین اغلی تکلو: ۴۶۷-
 ۴۶۸
 محمد خان شیانی اوزبیک: ۵۲۸، ۵۶۹، ۷۰۰،
 ۸۰۱، ۸۷۲-۸۷۳
 محمد خان عرب (میر): ۵۸۵

- محمد شاه بن ملک‌شاه سلجوقی: ۵۰۷ ← محمد سلجوقی
- محمد شاه بن مظفر: ۲۳۹
- محمدشاه [برادرزاده اتابک ابوبکر]: ۶۸۴
- محمد شاه قاجار (متوفی ۱۲۶۲ ق): ۵۱، ۹۳۹، ۸۰۱، ۶۶۸، ۵۵۷، ۲۸۰
- محمد شاه قاجار: ۹۹۰ ← آغا محمدخان قاجار
- محمدشاه [گورکانی]: ۱۵۹، ۱۰۰۰، ۱۰۱۳ - ۱۰۱۶
- محمد شریف بن میرزا علینقی العلوی الحسینی: ۷۱۴
- محمد شریف (میر): ۹۵۷ ← وقوعی نیشابوری
- محمد شفیع خان نیشابوری (میرزا): ۹۶۰ ← بسمل
- محمد شیخ (سردار تراکمه): ۲۰، ۱۶، ۲۱
- محمد صادق خان اردستانی (مولانا): ۹۹۱، ۱۰۰۴
- محمد صادق زند: ۶۳۶
- محمد صالح خان عرب: ۶۱۸
- محمد صالح خان قرقلوی: ۷۱۷
- محمد صفوی (سلطان) ← محمد خداپنده محمد صعلوک: ۸۵۲
- محمد صیاد: ۷۴۰
- محمد طاهر: ۸۶۶
- محمد عثمانلو (سلطان): ۶۳۵
- محمدعلی (آقا): ۳۳۵-۳۳۳
- محمدعلی اوس: ۸۴۸
- محمدعلی بن محمد بن جعفر (ع): ۵۴۲
- محمدعلی خان افشار: ۱۶۱
- محمد علی خان قاجار قوانلو: ۸۲۵، ۶۸۸
- محمد علی خان فلر آقاسی: ۶۸۷
- محمدعلی شجاع: ۶۰۵
- محمدعلی کجوری [گنجوی]: ۷۶۵
- محمد علی مجتهد کرمانشاهی (آقا): ۳۳۳، ۷۰۹، ۳۴۹، ۳۳۷
- محمد علی میرز (نایب‌الایساله فارس): ۷۲، ۶۸۸، ۵۸۶، ۲۳۲-۲۳۱، ۲۰۴
- محمد غزنوی (سلطان): ۹۲۹، ۲۰۰
- محمد غزالی (شیخ): ۶۶۷ ← غزالی، محمد محمد فخرالدین تغلق: ۱۰۰۶
- محمد قاسم میرزا (شاه): ۵۶۹
- محمد قلی خان افشار رومی: ۷۱۷
- محمد کرخی: ۷۴۲
- محمد کری خان تاتار: ۷۲۹
- محمد کلانتر (میرزا): ۲۹۰
- محمد کمونه: ۴۸۰
- محمد کاظم خراسانی (آخوند): ۶۱۴
- محمد گیاه‌خوار (سید): ۳۹۶
- محمد گیسودراز (سید): ۸۲۴
- محمد میرزا گورکانی (سلطان): ۸۷۲
- محمد محسن کاشانی (ملا): ۶۳۵
- محمد مروی: ۵۴۲
- محمد معصوم الحسینی البکری (نواب امیر): ۲۷۱
- محمد منشی، خواجه نورالدین: ۶۱۲
- محمد موسوی (امیر): ۶۵۰
- محمد مؤمن خان نعمت‌اللهی (میر): ۹۶۱
- محمد مهدی خان شهنه خراسانی (جد مؤلف):

۶۸۵	۲-۳
محمود طوسی (بابا): ۶۷۹	محمد مهدی مجتهد: ۵۸۶-۵۸۷
محمود غزنوی [یمین الدوله ، سیف الدوله ، متوفی ۴۲۱ ق]: ۱۹۰، ۳۱-۱۹۱، ۲۰۰، ۲۴۹، ۳۷۸، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۵۸، ۵۹۰، ۶۰۳، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۷۴-۶۷۵، ۶۷۷، ۷۴۲، ۷۵۸، ۷۷۲-۷۷۶، ۸۰۸، ۹۰۵، ۹۱۳، ۹۲۹، ۹۶۳، ۱۰۰۲-۱۰۰۳	محمد نسخ نویس (میرزا): ۷۹۶ محمد ولی خان الجاه: ۵۸۰ محمد ولی خان قاجار: ۵۸۶ محمد ولی میرزا (شاهزاده): ۵۸۷ محمد وهابی (شیخ محمد بن عبدالوهاب): ۳۳۰
محمود غوری): ۵۶۵	محمد هادی (پدر مؤلف): ۳
محمود: ۹۷۲	محمد یحیی: ۹۵۸ ← فنائی
محمی الدین (شیخ): ۳۳۷	محمود (سید محمود شاه داعی الله): ۱۸۸
محمی الدین بن العربی (۵۶۰ - ۶۳۸ ق):	محمود (شاه، حاکم جزیره هرمز): ۶۹۸
۶۵۸ ، ۷۱۰ ← ابن عربی	محمود (شاه، حاکم قندر): ۵۸۷
محمی الدین ابو عبدالله بن فضلان (شیخ): ۲۳۳	محمود افغان (متوفی ۱۱۳۷ ق): ۲۸۴، ۸۳، ۴۵۹-۴۵۸، ۴۶۲، ۵۸۶، ۶۸۷، ۷۵۰، ۹۸۰
← ابن فضلان	محمود خان عثمانی (سلطان، متوفی ۱۱۶۸):
محمی الدین ابو عبدالله حسن بن المظفر: ۶۵۳	۱۲۹
محمی الدین مغربی: ۶۵۶	محمود خان (ملک، متوفی ۴۳۵): ۹۷۷
محمی الدین نیشابوری، محمد بن یحیی (متوفی ۴۷۶ - ۵۵۰ ق]: ۹۴۰ ← محمد بن یحیی	محمود، حاجی سلطان [محمود نیشابوری معروف به زرین قلم]: ۶۰۵، ۷۹۶
محمی الدین یوسف بن جوزی: ۲۳۳	محمود دانشمند: ۷۲۲
مخدول بن صباح: ۷۳۳	محمود سلجوقی [محمود ابن ملکشا، متوفی ۴۸۸ ق]: ۱۹۸
مددخان افغان: ۵۸۵	محمود سلجوقی [محمد بن محمد بن ملکشا، متوفی ۵۲۵ ق]: ۴۳۲، ۵۶۴، ۶۵۰، ۷۲۱، ۷۸۵، ۸۵۷، ۸۶۹، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۳۲-۹۳۳
مدیاس: ۴۹۸	محمود سیستانی (ملک): ۲۸۱، ۷۱۶
مذاقی: ۹۵۸	محمود شاه انجو (متوفی ۸۷۶ ق): ۶۷۲
مراد ← مهر و مراد	
مراد بن یعقوب ← مراد سوم	
مراد سوم (سلطان عثمانی، متوفی ۱۰۰۳ ق): ۱۱۱، ۱۲۶، ۳۵۷، ۳۶۷، ۴۳۳، ۶۸۶،	

- ۷۲۸-۷۲۹
- مراد چهارم [سلطان عثمانی، متوفی ۱۰۴۹ ق]: ۲۳۱، ۱۱۱
- مرادخان [ظ سلطان مراد چهارم عثمانی]: ۲۳۲
- مرادخان توپچی باشی: ۵۸۰
- مرادی: ۹۰۹
- مرتضی: ۳۳۹ ← علی (ع)، امام اول
- مرتضی قلی خان پرنانک: ۸۸۶، ۷۲۷، ۵۷۲
- مرتضی قلی خان قاجار: ۵۸۰-۵۸۱، ۷۵۲
- مردآویج بن زیار: ۸۵۹-۸۵۸، ۸۵۳، ۲۵۷
- مرداد: ۳۷۶
- مرداسش ← ضحاک
- مردانشاه (تاج‌الدین مردانشاه): ۷۴۷
- مردانشاه ذوالحاجب: ۹۶۵
- مردنخای: ۵۵، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶ ← مرده‌خای
- مردونیوس: ۱۰۲۳، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰
- مرده‌خای: ۴۰۰-۴۰۲ ← مردنخای
- مرشد قلی خان: ۶۸۶
- مرشد قلی خان استاجلو: ۵۷۲-۵۷۴
- مرشد قلی خان سپهدار: ۸۸۸
- مرشد کامل: ۸۸۴، ۴۸۱ ← طهماسب (شاه)
- مرعشی (سادات): ۶۲۷، ۸۵۵
- مروان بن حکم (۲-۶۵ ق): ۲۱۲، ۲۱۸
- مروان حمار [مروان ثانی متوفی ۱۳۲]: ۶۸۳
- مریم (حضرت مریم): ۳۳۳، ۳۵۴، ۳۷۲
- ۹۵۳
- مریم‌خانم (مادر طهمورس خان گرجی): ۲۲۴
- مریم‌خانم (زوجه گرگین خان): ۲۵۱
- مریس (امپراطور): ۱۱۹
- مزدک: ۲۴۱، ۳۷۷، ۹۱۳
- المسترشد (خلیفه عباسی متوفی ۵۲۹): ۲۳۷، ۷۴۲، ۶۶۷، ۶۳۱، ۳۹۸
- المستضی (خلیفه عباسی متوفی ۵۷۵ ق): ۲۳۷
- المستظهر بالله (خلیفه عباسی متوفی ۵۱۲ ق): ۲۳۷، ۲۲۸
- المستعصم (خلیفه عباسی متوفی ۶۵۶ ق): ۶۷۱، ۶۵۶، ۶۴۱، ۲۳۷، ۲۳۱
- المستعلی بالله (خلیفه فاطمی متوفی ۲۹۵): ۷۴۱
- المستعین (خلیفه عباسی متوفی ۸۶۶ ق): ۲۳۷
- المستکفی (خلیفه عباسی متوفی ۳۳۴ ق): ۲۳۷
- المستنجد (خلیفه عباسی متوفی ۵۵۵ ق): ۲۳۷، ۹۳۳
- المستنصر بالله (خلیفه عباسی متوفی ۶۴۰ ق): ۲۳۷-۲۳۶، ۲۲۳، ۲۲۸
- مستنصر علوی (خلیفه فاطمی متوفی ۴۸۷): ۸۲۲، ۷۳۸-۷۳۷، ۴۱۳
- مستوفی، میرزا هدایت‌الله: ۳۴۰
- مستوفی الممالک، میرزا یوسف (متوفی ۱۳۰۳ ق): ۶۱۴
- مستوفی شیرازی، میرزا محمد تقی: ۶۸۷
- مستی بیگ (دختر سلطان محمد خدا بنده): ۲۳۸
- مسروق طوسی، شیخ ابوالعباس احمد: ۶۷۹
- مسعربن مهلهل [ابودلف ینبوعی، قرن ۴ ق]: ۶۴۰، ۴۳۱، ۲۰۹، ۲۰۷، ۱۰۵، ۶۱
- مسعود [امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری]: ۶۱۶ ← وجیه‌الدین مسعود
- مسعود (حاکم سرخس): ۹۳۱

- ۹۵۲، ۹۲۸
مظفر ← پیروز
مظفرالدوله میرزا ابراهیم خان زنجانی: ۵۶۱
مظفرالدین (والی حماة): ۱۶۶
مظفر بن محسن علی بن ابی طالب جعفر بن
محمد بن الحسن: ۹۵۴
مظفر بن یاقوت: ۸۵۹، ۶۸۳
مظفر علی شاه کرمانی: ۸۲۳
معاویة بن ابی سفیان (۱۵ قبل از هجرت - ۶۰
ق): ۸۴۸، ۶۳۴، ۱۲۴-۲۱۳
معتز بالله (خلیفه عباسی، متوفی ۲۵۵ ق): ۲۲۸،
۳۹۷
المعتصم بالله (خلیفه عباسی ۱۸۰-۲۲۷ ق):
۵۲۵، ۲۳۷، ۲۲۸، ۴۱
المعتضد بالله (خلیفه عباسی، متوفی ۲۸۹ ق):
۹۲۷، ۸۵۱، ۲۳۷
المعتد بالله (خلیفه عباسی، متوفی ۲۷۹ ق): ۲۲۸،
۹۲۶-۹۲۵، ۸۶۸، ۸۶۵، ۲۴۷، ۲۳۷
معتدالدوله: ۶۸۸
معد بن عباس: ۲۱۶
معروف کرخی [ابو محفوظ معروف بن فیروزان
کرخی، متوفی ۲۰۰ ق]: ۲۳۰-۲۲۹،
۲۴۱، ۳۳۶، ۳۳۹ ← ابو محفوظ (شیخ)
معزالدوله دیلمی، احمد بویه: ۷۳، ۵۳۸،
۹۲۸، ۷۷۶، ۶۹۹
معزالدین ← ملکشاه: ۹۵۰
معزالدین محمد حسین کلانتر: ۴۷۵
المعزالدین الله اسمعیلی علوی: ۴۱۳
معزالدین سنجر: ۹۰۵-۹۰۶ ← سنجر
معزی (امیر معزی، متوفی ۵۲۱): ۹۰۱-۹۰۲،
- مسعود سلجوقی [مسعود بن محمد بن ملکشاه
متوفی ۵۴۷ ق]: ۸۷۱-۷۸۰، ۲۳۲
مسعود غزنوی (سلطان، متوفی ۴۳۲ ق): ۷۴،
۲۵۰، ۵۲۶، ۵۶۲، ۶۰۳، ۶۴۶، ۸۲۲،
۹۲۹-۹۳۰
مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (متوفی
۳۴۶ ق): ۱۱۷، ۱۱۵، ۷۹، ۷۷، ۳۴،
۱۲۸، ۱۶۷-۱۶۸، ۲۱۴، ۲۷۷، ۳۴۴،
۶۶۵-۶۶۴، ۲۵۶
مسلم (از صحابه): ۲۱۷
مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیر (۲۰۴-۲۶۱
ق): ۹۲۵-۹۲۶
مسیح [عیسی مسیح پیامبر عیسویان]: ۱۱۱،
۱۱۸، ۳۶۵-۳۶۶، ۳۷۲، ۳۹۱، ۴۸۲-
۲۸۵
مسيلمه [ملقب به کذاب، مکتبی به ابی المنذر]:
۴۳۶
مشناقملی: ۳۴۰
مشری (ستاره): ۳۲۱
مشری (مجسمه): ۱۲۶
مصرخواجه: ۲۳۸
مصطفی بن جمال الدین طاموس: ۶۰۵
مصطفی بن عبدالله چلبی: ۴۵۷ ← حاجی خلیفه
مصطفی پاشا: ۷۲۹، ۴۳۲
مصطفی خان طالش: ۸۲۷
مصطفی خان قاجار: ۲۹۵-۲۹۶
مصطفی میرزا (سلطان): ۷۲۲
مصقله بن هبیره الشیبانی: ۸۴۵، ۸۴۸
مصمغان: ۱۰۰
المطیع (خلیفه عباسی، متوفی ۳۶۳ ق): ۲۳۷،

- مقدم خان: ۵۸۰
مقرب الدین امیر مسعود بن بدر: ۶۸۲
مقرب الدین جوهر خادم: ۸۹۸-۸۹۹-۷۴۲
مقومما: ۹۵۸ ← فوجی
مکاتیر: ۱۴۲
مکانور: ۱۰۲۴
المکنفی بالله (خلیفه عباسی، متوفی ۹۰۸ ق):
۹۵۰، ۶۸۳، ۲۳۷، ۲۲۸
مکران بن هیتال: ۱۸۲
مکرم: ۴۹۸
ملا جلال [ملا جلال الدین منجم شاه عباس]:
۵۷۹
ملا زعفران: ۹۸۰
ملا قیدی: ۹۵۸
ملك الشرق [ابن امیر قماج]: ۸۷۱
ملك دادگر ← انوشیروان
ملکر: ۴۱۲ ← مله کر
ملكشاه سلجوقی [۴۴۵-۴۸۵ ق]: ۱۰۱، ۷۰-
۱۰۲، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۲۱، ۲۴۴، ۵۰۶،
۵۵۹، ۵۶۴، ۶۰۸، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۵۹،
۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۸۲، ۷۳۴، ۷۳۶-
۷۴۰، ۷۸۰-۷۸۱، ۷۸۴-۷۸۵، ۸۰۴،
۸۵۶، ۸۶۹، ۹۰۵، ۹۱۵، ۹۳۰-۹۳۱،
۹۴۴، ۹۳۵
ملکم، سرجان (۱۷۶۹-۱۸۳۳ م): ۴۱، ۲۵-
۳۲۲، ۳۷۵، ۴۲۸، ۵۵۵، ۷۵۰-۷۶۹-
۸۳۲، ۸۲۷، ۷۷۲، ۷۷۰
مله کر: ۴۱۲، ۴۱۵ ← ملکر
ملیگر او مینس: ۴۱۱
مشاد: ۹۳۱
- ۹۰۵ ← امیر معزی
مشوق طوسی، محمد: ۶۴۲-۶۴۳، ۶۷۹
معصوم علی شاه (میر): ۳۳۹ ← میر معصوم
معقل بن یسار مزنی: ۲۱۳
معین الدین [محمد] اسفزاری: ۲۵۴
معین الدین جاجرمی: ۹۴۱ ← محمد بسن
ابراهیم بن ابی الفضل السهلی
معین الدین سالم بن بدران: ۶۵۳
معین الدین فانی [فالی]، خواجه: ۶۹۶
معین الدین نیشابوری: ۹۵۰
معین الدین وزیر، ابونصر احمد الکاشانی:
۸۹۸-۸۹۷
مغول خان: ۱۳۲
مغوبد: ۵۱۱ ← مؤبد
مغیث الدولة و الدین: ۷۱۶ ← الغ بیگ
مغیث الدین (امیر): ← محوی ۹۶۲
مغیره بن شعبه: ۴۱، ۴۷، ۱۰۶، ۲۱۳، ۲۱۷،
۹۷۰
مفتی اصفهانی: ۷۴۰
المفید، محمد بن محمد (۳۳۶-۴۱۳ ق):
۶۵۱
مقتدر (خلیفه عباسی، ۹۳۲ ق): ۹۸، ۲۲۲،
۸۵۳، ۷۴۹، ۶۸۳، ۳۹۸، ۲۳۷
المقتدی بامر الله (خلیفه عباسی، متوفی ۴۹۷
ق): ۹۳۰، ۶۳۱
المقتضی (خلیفه عباسی، متوفی ۵۵۵ ق): ۲۳۷
مقداد بن عبدالله السیوری الحلی (رئیس
ارشد): ۶۵۷
مقدسی، شمس الدین محمد ابن احمد (۳۴۵-
۳۸۱ ق): ۵۴۶

فهرستها/۱۱۹۳

- ۸۲۵،۶۹۳،۶۰۷،۵۳۶،۵۱۹،۵۰۹
 ۱۰۱۱،۱۰۰۸
 منوچهر (موداسه): ۲۹۹
 منوچهر بن میشحو یار بن دیوک بن اونک ... :
 ۲۵۲
 منوچهر بن قابوس [فلك المعالی]: ۶۷۶،۶۰۳
 منوچهر فیروز: ۳۶۹
 منوچهری دامغانی (متوفی ۲۳۲ ق): ۷۲،
 ۸۲۶،۶۰۳،۵۰۹
 منولیس (سردار): ۱۲۸
 منیژه: ۲۶۳-۲۶۱،۵۵-۵۲
 مؤبد: ۵۱۱ ← مغوبد
 مؤبد (امیر): ۸۷۱
 مؤتمن الدوله، میرزا مصطفی خان نایب التولیه:
 ۵۶۱
 موداسه: ۲۹۹ ← منوچهر
 مودود بن مسعود غزنوی [ملقب به شهاب الدوله،
 متوفی ۴۴۱ ق]: ۲۵۰
 مودود بن یوسف: ۸۷۲
 موراویف (کاپیتان): ۱۶۲
 موریه، ذاک: ۴۶۳
 موزنیوکسا: ۱۰۲۳
 موسک: ۱۰۲۳
 موسی، پیامبر بنی اسرائیل: ۳۹۱،۳۲۸،۱۴۰
 ۸۶۰،۴۱۶
 موسی بن زراه: ۳۳۶
 موسی بن جعفر، امام هفتم (۱۲۸-۱۸۳ ق):
 ۹۵۹،۶۳۲،۲۳۲،۲۲۹
 موسی بن عبدالحمید نسائی: ۲۲۲
 موسی (میرزا): ۵۵۵
- ممشاد دینوری: ۲۷۸ ← محمد شاد (شیخ)
 ممش خان: ۵۸۵
 مناسیر: ۲۲۵
 منتجب الدین قمی (شیخ): ۶۶۲،۶۵۳
 منتصر (خلیفه عباسی، متوفی، ۲۲۸): ۱۰۲،
 ۳۹۵،۲۳۷
 مندان: ۵۰۲،۵۰۲،۲۹۸-۲۸۸،۳۸۱
 منذر بن جاردو: ۲۱۵
 منشی الممالک [از رجال صفوی]: ۶۵
 منصور ← فیروز: ۲۸
 منصور، شاه [از آل مظفر]: ۷۹۱،۷۹۰،۶۸۵
 منصور بن بازان اصفهانی: ۶۱
 منصور بن بهاء الدوله: ۹۷
 منصور بیک پرناک: ۶۸۶
 منصور حسین حلاج [منصور حلاج]: ۲۲۹،
 ۳۳۷
 منصور [خلیفه عباسی، متوفی ۱۵۸ ق]: ۱۱۲،
 ۱۱۵-۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۲۱، ۲۲۵-
 ۸۲۶، ۵۴۱، ۲۲۲، ۲۲۸
 منصور دوانقی ← منصور خلیفه عباسی
 منصور سفاح ← منصور خلیفه عباسی
 منصور سامانی اول (متوفی ۳۶۶ ق): ۸۶۶
 منصور سامانی دوم (متوفی ۳۸۹ ق): ۳۷۷،
 ۸۶۶
 منقلی بیک: ۹۳۵-۹۳۲
 منقبت: ۸۸۶
 منگوقاآن (متوفی ۶۵۷ ق): ۱۰۲، ۲۳۱،
 ۲۲۸، ۷۲۶، ۶۵۲، ۶۲۷، ۵۲۷
 منوچهر (پادشاه کیانی): ۳۵-۳۷، ۱۹۸، ۲۲۲،
 ۲۵۲-۲۵۳، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۷۲، ۴۶۵

- موسی بیک ایرلوی افشار طارمی: ۷۱۷
 موسی هادی: ۵۴۱
 موفق [برادر معتمد خلیفه عباسی]: ۸۶۶، ۲۴۸
 موفق الدین ابن ابی الحدید: ۶۵۵ ← ابن ابی الحدید
 موفق نیشابوری (امام): ۱۰۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۹۵۵
 مولوی، جلال الدین محمد بن محمد (۶۰۴-۶۷۲ ق): ۱۸۷، ۱۹۲، ۳۳۷، ۳۴۷، ۵۸۹، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۰۶، ۹۵۴
 مؤید آینه [مؤید آیه / آی به]، متوفی ۵۶۹ ق: ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۲-۹۳۴
 مؤید الدوله: ۹۲۹
 مؤید الدین عرض الدمشقی: ۶۵۶
 مؤید الدین محمد بن العلقمی [ابن علقمی]، ابوطالب مؤید الدین متوفی ۶۵۶ ق: ۶۵۴، ۲۳۱
 مؤید الملک وزیر [فرزند خواجه نظام الملک]: ۱۹۸-۱۹۹، ۶۶۲، ۶۶۹
 مؤید طوسی: ۹۴۲
 مؤید فقیه، مؤید بن حسین بن موفق: ۹۳۲
 مه آباد اول: ۳۸۹، ۲۸-۳۹۰
 المهندی (خلیفه عباسی متوفی ۲۵۶): ۲۳۷
 مهد علیا [مادر فتح علی شاه قاجار]: ۶۸۸
 مهدی (عج) امام دوازدهم: ۳۲۲
 مهدی (خلیفه عباسی، متوفی ۱۶۹ ق): ۱۰۰، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۷، ۳۵۴، ۴۶۵
 ۸۴۸، ۸۴۶، ۶۴۰
 مهدی [میرزا مهدی مجتهد متولی آستان قدس رضوی]: ۵۸۵، ۵۵۲
 مهدی بن ابی جعفر ← مهدی خلیفه عباسی
 مهدی بن منصور ← مهدی خلیفه عباسی
 مهدی خان استرآبادی (میرزا)، ۱۶۰، ۲۷۰، ۵۸۲، ۶۲۰
 مهدی خسان سرتیپ مهندس ← مهدی خسان استرآبادی
 مهدی خسان سردار [از سرداران صفوی]: ۷۳۰
 مهدی خان منشی الممالک (میرزا، نیای مولف): ۳
 مهدی خان منشی باشی ← مهدی خان استرآبادی
 مهدی قلی خان [حکمران قرا باغ]: ۱۹۴
 مهدی مجتهد ← مهدی [میرزا مهدی مجتهد متولی آستان قدس رضوی]
 مهذب باع: ۶۵۶
 مهر آزما: ۳۹۱
 مهرباب بیک بن شاه قلی سلطان: ۷۱۲
 مهرباب خان: ۷۵۳
 مهرباب شاه: ۲۵۴
 مهران: ۱۶۹
 مهربان: ۹۶۲
 مهربندان بن رادن: ۹۶۷
 مهر داد چوپان: ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶
 مهر روشن: ۸۴۴
 مهرزاد: ۴۲۷
 مهر فیروز: ۳۳
 مهرک: ۵۳۶
 مهر مردان: ۸۵۵
 مهرو ← مهروی وزیر
 مهر و مراد ← مهروی وزیر

فهرستها/۱۱۹۵

- میسور (شاهزاده): ۵۶۵
 میسور نوئین: ۷۲۷
 میکائیل: ۳۲۹
 میلاد: ۲۶۴
 میلاد گرگین: ۵۱۲
 میلین: ۱۰۲۳
 میمندی، شمس الکفایه خواجه احمد بن حسن
 [متوفی ۴۲۴ ق]: ۶۷۵-۶۷۶
- ن
- نابونیا: ۳۱۶
 ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱ م): ۵۲
 ۴۹۹، ۳۶۰
 نادرشاه افشار (۱۱۰۰-۱۱۶۰ ق): ۳، ۴۹
 ۵۳، ۵۸، ۱۱۱، ۱۲۹ - ۱۳۱، ۱۵۸ -
 ۱۶۱، ۱۹۳، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۸۱، ۳۲۳
 ۳۸۶، ۴۵۰، ۴۵۹، ۵۰۸، ۵۳۳، ۵۳۰
 ۵۲۸-۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۷-۵۵۷، ۶۰۷
 ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱-۶۵۰، ۶۸۷، ۶۹۱
 ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۵۰-۷۵۱
 ۷۵۷، ۷۵۹-۷۶۲، ۷۶۲، ۷۶۹، ۷۹۸
 ۸۲۲، ۸۳۲، ۸۴۰، ۹۱۳، ۹۸۶-۹۸۷
 ۱۰۱۴-۱۰۱۸
 نادر میرزای افشار (متوفی ۱۲۱۸ ق): ۵۲۸
 ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۸۳-۵۸۳، ۵۸۶-۵۸۷
 نادعلی: ۶۳۹
 نارخوس: ۸۱۴ ← تارک
 تارک [از سرداران اسکندر مقدونی]: ۸۱۴
 ۸۱۶، ۸۱۸-۸۲۱
- مهروی وزیر: ۲۲۱-۲۲۲
 مهزیار: ۵۳۵
 مهلب ابن ابی صفره: ۶۸۳، ۷۳۹
 مهنا (امیر): ۶۹۶-۶۹۷
 میانجی: ۹۸۰
 میتریدات [مهرداد اول، اشک ششم، متوفی
 ۱۳۸ ق. م]: ۲۲۵، ۲۳ ← اشک ششم
 میتریدات [مهرداد دوم، اشک نهم، متوفی ۹۰
 ق. م]: ۳۶۶، ۴۲۵ ← اشک نهم
 میثم [میثمی] بن علی بن میثم بحرانی: ۶۵۳
 میدانی، احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم
 نیشابوری میدانی (متوفی ۵۱۸ ق):
 ۹۲۶
 میرانشاه گوکانی [فرزند تیمور لنگ]: ۶۲۸-
 ۶۲۹، ۷۰۶، ۷۹۳، ۷۹۹
 میر تقی اعظم سید عزالدین: ۵۶۶
 میردیوان: ۲۶۸
 میرزا جانی فسانی [مشهور به فساد]: ۳۰۱
 میرزا عرب: ۵۸۰
 میرزا مقیم [کتابدار شاه عباس]: ۶۷
 میرزای ترکمان: ۵۰۷
 میرزای جزایری (سید): ۶۳۵
 میرزایف: ۱۵۶
 میرفندرسکی، میرزا ابوالقاسم (متوفی ۱۰۵۰
 ق): ۳۵، ۷۰
 میرمحمد: ۶۱۱
 میرمختوم: ۹۲۵
 میرمعصوم: ۳۲۰، ۳۲۱ ← معصوم علیشاه
 میرمیران: ۹۹۸
 میرویس افغان (۱۶۷۵-۱۷۱۵ م): ۱۰۱۳

- ناصر (ملك مصر): ۲۳۸، ۲۳۳، ۱۶۶
 ناصر الحق، حسن بن علی بن حسین بن علی
 [ناصر کبیر، ۲۲۵-۳۰۴ ق]: ۸۵۱-۸۵۲
 ناصر الدوله بن مهمل: ۷۴۲
 ناصر الدین: ۹۰۵ ← سنجر (سلطان)
 ناصر الدین: ۲۰۰-۲۰۱، ۲۲۹، ۵۵۸، ۶۴۵،
 ۹۲۹ ← سبکتکین غزنوی
 الناصر الدین (خلیفه عباسی، متوفی ۲۲۰ ق):
 ۷۸۴، ۷۴۵، ۶۵۷، ۲۳۷، ۲۳۱، ۱۷۵
 ناصر الدین شاه تاجار (۱۲۴۷-۱۳۱۳ ق):
 ۶۷۹، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۷، ۴۶۶، ۲۲، ۸،
 ۹۳۹، ۹۱۸، ۷۱۷، ۶۹۰
 ناصر الدین عبدالرحیم [از امرای اسماعیلیه]:
 ۷۸۶
 ناصر الدین محتشم (امیر): ۶۴۶-۶۴۷، ۶۵۴
 ناصر الملك [قراگوزلو، نایب السلطنه ۱۸۲،
 ۱۳۲۶ ق]: ۵۴۸
 ناصر بوشهری (شیخ): ۶۹۷، ۲۸۶، ۲۸۰
 ناصر خان [حاکم مرو]: ۷۶۲
 ناصر خان [صوبه دار کابل]: ۱۰۱۵
 ناصر خان ابوحمیری (شیخ): ۶۹۰ ← ناصر
 بوشهری
 ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ ق): ۶،
 ۹۲۲، ۸۰۷، ۶۰۷
 ناصر کبیر: ۸۵۴، ۸۵۱ ← ناصر الحق
 الناطق الحق (موسی بن امین بن هارون الرشید):
 ۸۶۰
 نافع بن حرب: ۲۱۲-۲۱۳
 نانج اورخرا: ۳۱۶
 نانس: ۴۲۳ ← آنتیوکوس دویم
 نایب السلطنه: ۳۶۰ ← عباس میرزا قاجار
 نبطون: ۸۲۱
 نبوکد نصر: ۱۳۵-۱۳۶ ← بخت النصر
 نجاشی [احمد بن علی بن احمد نجاشی متوفی
 ۴۵۰ ق]: ۹۵۲
 نجف قلی خان [از امرای تیموری]: ۷۶۰-
 ۷۶۱
 نجف قلی خان خراسانی: ۳۰۳
 نجم الدوله قارن بن شهریار: ۸۵۶
 نجم الدین الکتابی: ۶۵۸
 نجم الدین رازی [نجم دایه، متوفی ۶۴۵]،
 (شیخ): ۸۰۵
 نجم الدین سهروردی: ۳۳۶
 نجم الدین فردوسی
 نجم الدین قزوینی: ۶۵۶
 نجم الدین کبری، احمد بن عمر (متوفی ۶۱۸
 ق): ۲۴۲، ۷۱۳، ۸۰۴-۸۰۵، ۸۰۷-
 ۸۱۰
 نجم الدین محمد اسفراینی (شیخ): ۶۱۸
 نجم ثانی: امیر یار احمد خوزانی اصفهانی
 [از سرداران شاه اسماعیل صفوی]:
 ۸۷۶-۸۷۵، ۵۲۹
 نخیر خان: ۹۶۸
 ندائی: ۹۶۳
 ندرخان: ۹۸۰ ← نادر شاه افشار
 ندر قلسی [نادر قلی] بیک: ۷۱۶، ۹۷۷ ←
 نادر شاه افشار
 نذر محمد: ۵۸۰
 نربازان: ۵۹۵-۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۲
 نرسی (متوفی ۳۰۳ م): ۱۲۰-۱۲۱، ۲۰۴

- نصیرالدین مروان: ۶۷۰
 نصیرخان: ۵۲۶
 نصیرخان بلوچ: ۵۸۲
 نصیرخان لاری: ۲۸۸
 نصیره: ۲۸۲
 نظام‌الدین (مولانا): ۶۱۷
 نظام اعرج [نظام‌الدین حسن بن محمد نشابوری
 متوفی ۹۰۰ ق]: ۹۵۲، ۶۵۷
 نظام‌الدین احمد بن امیرعلی برلاس (امیر):
 ۶۸۶
 نظام‌الدین حسن نشابوری ← نظام اعرج
 نظام‌الدین مفسر نشابوری ← نظام اعرج
 نظام‌الدین محمود [برادر فضلویه]: ۶۹۳
 نظام‌الدین نشابوری (میر): ۹۶۲ ← ضیاء
 نظام‌الدین یحیی قتلق: ۷۹۹
 نظام‌الملک، حسن بن علی (خواجه نظام‌الملک
 طوس ۴۰۸-۴۸۵ ق): ۱۰۱۳، ۱۰۱۱-۱۰۲،
 ۵۵۹، ۵۸۱، ۶۰۸، ۶۲۳-۶۲۲، ۶۵۱،
 ۶۵۹-۶۶۲-۶۶۳، ۶۷۱-۶۷۲، ۶۹۳،
 ۷۳۳، ۷۳۶-۷۳۷، ۷۳۹، ۷۷۹-۷۸۱،
 ۷۸۲، ۸۰۲، ۸۶۹، ۸۹۶، ۹۳۰-۹۳۱،
 ۹۲۹، ۹۵۵، ۱۰۱۲، ۱۰۱۶
 نظامی عروضی، نجم‌الدین احمد بن عمر بن
 علی سمرقندی (قرن ۶): ۹۶۳
 نظامی گنجوی، ابو محمد الیاس بن یوسف بن
 زکی بن مؤید نظامی (۵۳۰-۶۱۲ ق):
 ۵۰۸، ۳۱۷، ۲۴۱، ۲۲۳، ۶
 نظرعلی خان [از سرداران زندیه]: ۶۳۶
 نظیری (نظیری نیشابوری، محمد حسین
 نیشابوری متوفی ۱۰۲۱ یا ۱۰۲۳ ق):
- ۲۰۶، ۲۸۸، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۷۳،
 ۸۴۲، ۴۲۸
 نرسی بن سرخاب ساسانی: ۵۸
 نریمان: ۱۸۶، ۲۷۶، ۲۹۳، ۸۲۲، ۹۷۵-
 ۹۷۶
 نزار، المصطفی بن مستنصر (متوفی ۴۸۸ ق):
 ۷۲۳، ۷۳۷
 نساج، ابوبکر (شیخ): ۶۶۷
 نشاط ← محمد باقر بیک
 نصر: ۲۰۷
 نصر (شیخ، شیخ بوشهر): ۲۹۲، ۲۸۸
 نصر آبادی: ۹۵۳
 نصرالدین محمد همایون: ۲۶۸
 نصرالله میرزا [فرزند شاهرخ افشار]: ۱۶۰،
 ۵۵۲-۵۸۲-۵۸۵
 نصر بن احمد سامانی (امیر نصر، متوفی ۳۳۰
 ق): ۳۱، ۱۰۳، ۸۶۶-۸۶۹، ۹۲۷-۹۲۸،
 نصر بن سیار [والی خراسان]: ۲۲۳، ۶۴۴-
 ۹۲۴، ۶۲۵
 نصره الدوله، فیروز میرزا: ۶۸۸
 نصرخان: ۸۷۰
 نصر عرب (شیخ): ۲۷۹
 نصر غندروجی: ۵۷
 نصوح پاشا: ۲۲۷
 نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد (خواجه
 ۵۹۷-۶۷۲ ق): ۶۵، ۲۳۱، ۶۴۱، ۶۴۲،
 ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۵-۶۵۷، ۷۲۶، ۷۴۸،
 ۹۱۸، ۷۸۶
 نصیرالدین محمود بن مظفر الخوارزمی: ۸۹۸-
 ۸۹۹

- نورالدین عبدالرحمن اسفراینی: ۸۰۵
 نورالدین علی قوشچی: ۶۵۷
 نورالله شوشتری ← شوشتری، قاضی نورالله
 نورعلی شاه [محمد علی بن فوض علی شاه
 متوفی ۱۲۱۲ یا ۱۲۱۵ ق]: ۳۴۰ -
 ۳۴۱
 نورمحمد خان افغان: ۵۸۳
 نورمحمد خان اوزبک: ۸۰۱
 نورمحمد خان بن ابوالمحمد خان بن دین
 محمد خان: ۸۹۱
 نوری نیشابوری: ۹۵۹
 نوشابه بردعی: ۱۹۲
 نوشتکین: ۴۲
 نوشجان بن بادان: ۹۶۷
 نوشیروان: ۱۳۲، ۳۸۶، ۵۰۹، ۹۷۲ ←
 انوشیروان ساسانی
 نوشین روان: ۹۲۲ ← انوشیروان ساسانی
 نه آردک ← تاردک
 نیازعلی: ۷۶۵-۷۶۶
 نیال بتکین: ۵۲۵
 نی تکریس (ملکه): ۱۴۷
 نیدن تابل، ۱۴۳
 نی کاتر: ۴۲۳
 نیکتریس: ۱۳۹
 نیکدل الیاس: ۳۸۶
 نیک قدم: ۱۵۹
 نیکلای دمشق: ۴۹۹
 نیکلای (موسیو): ۳۶۵
 نیمورد: ۴۷۸-۴۷۹
 نینوس [پادشاه بابل]: ۱۴۸-۱۴۹، ۲۸۷،
 ۹۶۰، ۹۵۸
 نعمان بن امرء القیس ← نعمان بن منذر
 نعمان بن عمرو بن مقرن المیزنی [از سرداران
 اسلام] ۹۶۵-۹۶۶
 نعمان بن منذر (متوفی ۶۱۲ م): ۲۲۳، ۲۱۹
 نعمت‌الله جزایری [سید نعمت‌الله بن عبدالله
 جزایری شوشتری متوفی ۱۱۱۲ ق]:
 ۶۳۴
 نعمت‌الله ولی (سید یسا شاه نعمت‌الله ولی
 کرمانی ۷۳۰-۸۳۴ ق): ۱۸۸، ۷۴، ۶۴ -
 ۸۲۲، ۸۲۲، ۲۷۲، ۱۸۹
 نعیم بن مقرن: ۲۰۹
 نقیب شیعه: ۹۳۳
 نقیب علوی حسینی: ۹۳۳
 نگاهی نیشابوری: ۹۵۹
 نمرود [نینوس پادشاه افسانه بابل (کلده)]:
 ۲۳۵، ۲۵۷، ۱۳۴
 نندیتا: ۳۱۶
 نوح (ع): ۳۷، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۲۵۳،
 ۲۸۲، ۳۹۲-۳۹۰، ۳۷۷، ۲۵۵
 نوح بن اسد سامانی: ۸۶۸
 نوح بن منصور سامانی (امیر نوح، امیر سامانی
 متوفی ۲۸۷ ق): ۸۶۶، ۶۴۵، ۲۴۹
 نوح بن نصر سامانی (امیر نوح سامانی، متوفی
 ۳۲۳ ق): ۹۲۸، ۸۶۶، ۶۴۵، ۵۲۵
 نوذر آزاده: ۳۶۹
 نوذر ابن منوچهر: ۳۶۹، ۴۹۹ ← سوزار موس
 نوذر
 نورالدین حسنی ← نعمت‌الله ولی
 نورالدین سمارستانی: ۲۵۰

وزیر علیشاه (جیلان): ۳۶۷
 وشتاسب ← گشتاسب: ۳۲۱
 وشتاسپا: ۳۱۵، ۳۱۰
 وشتی ملکه: ۳۹۹
 وشمگیر (امیر، متوفی ۳۵۶): ۹۲۸، ۲۵۷
 وصال شیرازی [میرزا محمد شفیع بن اسماعیل
 شیرازی، ۱۱۹۷-۱۲۶۲ ق]: ۸۲۳
 وقوعی نیشابوری: ۹۵۷
 وکیل ← کریم خان زند
 وکیل الدوله: ۲۷۸ ← کریم خان زند
 وکیل الرعایا: ۶۳۶، ۶۹۷ ← کریم خان زند
 ولاش (بلاش): ۸۵۵
 ولکس [ولکز]: ۲۲۷ ← اشک بیست و سوم
 ولکز دویم: ۲۲۷ ← اشک بیست و ششم
 ولی بیک (امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام -
 الدین): ۶۱۱
 ولی خان، میرزا (فرزند علی قلی خان): ۳۶۷
 ولید بن عبدالملک (متوفی ۹۶ ق): ۲۲۲،
 ۹۲۲، ۴۳۶
 ولید بن عقبه: ۶۰۲، ۴۳۶
 ولید بن مصعب: ۲۱۳
 ولید بن هشام: ۲۱۳
 ولی قلی خان ابن داود قلی شاملو: ۵۷۱
 ولی محمد خان اوزبیک: ۵۸۰
 ونداد بن هرمز: ۸۵۵، ۸۴۸
 ونن دویم: ۲۲۷ ← اشک بیست و دویم
 ویمه [دیمه]: ۷۰۲

ه

هادی (خلیفه عباسی، متوفی ۱۷۰ ق): ۲۳۷

۲۹۲، ۲۹۰
 نینوس سوم: ۵۱۲
 نی نوکریس: ۱۳۸
 نی نیواس (نایب السلطنه ارمن): ۱۴۹

و

الرائق بالله (خلیفه عباسی متوفی ۲۳۲ ق):
 ۲۳۷، ۲۲۸
 واثقی نیشابوری: ۹۵۹
 واحدی مفسر، ابوالحسن علی بن احمد واحدی
 نیشابوری (قرن ۵): ۹۲۹
 وارز کرمانی: ۹۷۲
 واس کو دگامای پرتوغالی [واسکودوگامای
 پرتغالی ۱۴۶۹-۱۵۲۲ م]: ۱۷۷
 واصل بن عطاء [مکنی به ابی حذیفه، ۸۰-
 ۱۳۱ ق]: ۶۸۳
 والرین [امپراطور روم، متوفی ۲۶۹ م]: ۲۸۲،
 ۳۸۳-۳۹۶، ۳۸۴
 والنس (قونسل بغداد): ۲۱۰
 وجیه الدین مسعود (امیر): ۳۴۲، ۳۴۳، ۶۱۳،
 ۹۳۶، ۶۱۶
 وجیه الملک: ۸۹۶، ۵۵۹
 وحشی [وحشی بافقی، کمال الدین، متوفی
 ۹۹۱ ق]: ۳۱۸
 وحید بهبهانی: ۶۶۴
 وخورسیمباری: ۴۵۶ ← زردشت
 ودافرا: ۳۱۷
 وردانشاه گیلی: ۲۵۷
 وزیر صاحب دیوان: ۶۵۷

- هادی خان: ۹۹۸
 هادی خواجه (سید): ۵۶۹
 هارپارك (پيران ويسه): ۵۰۳-۵۰۴
 هارناؤت: ۲۹۰
 هاروت: ۱۳۲
 هارون الرشيد (خليفة عباسى ۱۲۸-۱۹۳ ق):
 ، ۲۶ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۲۲۱ - ۲۲۲ ،
 ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ، ۲۵۹ ، ۳۲۶ - ۳۲۷ ، ۳۲۹ ،
 ، ۳۲۹ ، ۳۶۵ ، ۵۲۱ ، ۵۲۷ - ۵۲۸ ، ۶۲۰ ،
 ۶۲۲ - ۶۲۳ ، ۶۷۸ ، ۸۶۰
 هاشم (حاجى): ۷۰۰
 هاشم بيك بيات: ۶۸۷
 هامان: ۴۰۱-۴۰۲
 هامون واران: ۵۰۶
 هانوثى: ۵۲۹
 هبة الله، خواجه موفق: ۹۲۲
 هپكى: ۲۰۰
 هتاك: ۵۰۱
 هجبر: ۳۰۶-۳۰۷ ، ۳۲۰ ، ۳۲۷
 هدايت، رضا قلى خان لله باشى (۱۲۱۵-
 ۱۲۸۸ ق): ۳ ، ۵۲۵ ، ۹۶۳
 هدايت خان: ۵۹
 هدايت خان (پسر آقا جمال): ۸۲۷
 هراكلس: ۲۱۱
 هراكليوس (هرقل): ۱۹۲-۱۹۶ ، ۲۵۰
 هرپاك [هارپاك و زير] ← پيروان ويسه
 ← هارپاك: ۳۰
 هرثمه (متوفى ۲۰۰ ق): ۵۲۳ ، ۸۶۱
 هر كول: ۱۰۲۶
 هر مز: ۳۷۶ ، ۳۹۱
 هر مز: ۱۸۲ ← انوشيروان عادل
 هر مز (سرهنگ): ۹۶۷
 هر مز (مجسمه): ۹۱
 هر مز (عاشق گلنام [گلندام] درمثنوى عطار):
 ۱۸۲
 هر مز اول (متوفى ۲۷۲ م): ۹۱۲
 هر مز دوم (متوفى ۳۱۰ م): ۲۰۴ ، ۳۲۱ ، ۳۶۹
 هر مز چهارم (متوفى ۵۹۰ م): ۱۳۲ ، ۲۰۹ ،
 ۳۲۱ ، ۴۲۸ ، ۵۲۲ ، ۸۵۲
 هر مزان (متوفى ۲۳ ق): ۳۹۳ ، ۶۳۳ - ۶۳۴ ،
 ۶۳۷
 هر مز بن اسپهبد خورشيد: ۸۲۶
 هر يز بن اسفنديار: ۱۸۲
 هر مز بن شاپورد لور: ← شاپور اول
 هر مز بن نرسى: ۱۲۰-۱۲۱ ، ۳۶۹
 هر مز بن نوشيروان ← هر مز چهارم
 هر مز بن يزدگرد فرزانه: ۳۶۹
 هر مز تر كزاد: ۳۶۹
 هر مس اول: ۴۱۴ ← ادريس
 هر مس (حكيم): ۶۸۱
 هرودت (مورخ يونانى ۲۸۵-۴۲۵ ق. م):
 ۱۰۹ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ،
 ۱۶۲ ، ۳۷۶ ، ۴۸۵ ، ۴۸۸ ، ۴۹۰ ، ۴۹۴ ،
 ۴۹۷ ، ۱۰۲۲ ، ۱۰۲۶ ، ۱۰۳۰
 هرون الرشيد ← هارون الرشيد
 هرون بن بندار بن شيرزاد ابن فريدون: ۸۵۲
 هرون بن مسيب: ۵۲۳
 هرون شرزاد: ۸۵۲
 هستاسب (پسر گشتاسب): ۱۴۶
 هشام: ۹۲۲

- هیدران: ۱۰۲۷
 هیدرانس: ۱۰۲۴
 هیر بد/ هیر بدان: ۵۱۱-۵۱۰
 هیرودوتوس: ۳۷۶، ۳۷۹-۳۸۱، ۳۸۷ ←
 هردوت
 هیستاسب: ۱۰۱۹ ← همتاسب
- هشدرخان: ۱۵۹
 هلال بن محمد حنار: ۶۵۲
 هلال بن محسن: ۱۹۲
 هلاکو خان مغول [هلاکو خان]: ۵۱، ۱۰۲، ۱۶۲، ۲۳۱، ۳۵۱، ۳۷۳، ۳۹۴، ۴۵۲، ۵۲۷، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۸۴، ۶۹۲، ۷۱۲، ۷۴۶-۷۴۸، ۷۸۶، ۹۱۱
- ۹۱۸
 هما چهر آزاد (هما دخت بهمن): ۷۸-۷۹، ۲۷۵-۲۷۶، ۳۶۹، ۳۸۲، ۴۷۸، ۴۹۲، ۷۹۵، ۹۲۰-۹۲۱
 هما حاجیه خانم: ۶۰۶
 همام [خوراجه همام الدین ابن علائی تبریزی، متوفی ۷۱۲ ق]: ۳۵۰
 همای ← هما چهر آزاد
 همایون (دختر ففور چین): ۲۷۶، ۱۰۰۰
 همایون شاه گورکانی (متوفی ۹۶۳ ق): ۲۶۷، ۵۲۸-۵۲۹
 همدانای اکاکی: ۴۰۰
 هموکان (میموکان): ۴۰۰
 هند (از اولاد حام بن نوح): ۲۵۱
 هندو شاه کیرانی: ۶۶۸، ۶۵۵، ۶۵۵، ۵۵۲
 هرد (پیغمبر): ۶۹۸، ۳۵۵
 هوشنگ پیشدادی [هوشنگ بن سیامک]: ۳۸، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۳۲۷، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۳-
 ۳۹۲، ۴۶۲، ۴۷۶، ۶۳۷، ۶۹۴، ۸۶۲-
 ۸۶۵
 هوم: ۳۲۵، ۳۲۶-۱۸۵
 هیدراسس: ۸۱۷
- ی
 یادگار تیموری (میرزا یادگار محمد، نوۀ بایسنقر): ۵۶۸، ۷۱۶
 یار محمد میرزا: ۵۷۹
 یاسا: ۷۰۷
 یاسان اجام: ۲۵۶، ۳۹۰-۳۹۱
 یاقعی، عبدالله بن اسعد (۶۹۸-۷۶۸ ق): ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۶-۶۶۷، ۸۰۵
 یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله (۵۷۲-۶۲۶ ق): ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۲۱، ۳۰۸، ۳۲۸، ۵۱۷، ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۴۷، ۶۰۲-۶۰۵، ۶۲۳، ۶۸۳، ۹۰۷، ۹۲۳
 یاقوت مستعصمی (متوفی ۶۹۸ ق): ۵۷۲
 یائیر [پدر مردخا]: ۲۰۰
 یحیی برمکی: ۳۲۶-۳۲۷، ۶۸۳
 یحیی بن حسین ذوالدمعه: ۹۵۱
 یحیی بن خالد: ۶۸۳ ← یحیی برمکی
 یحیی بن زکریا: ۴۲۸، ۶۵۵
 یحیی بن زید (متوفی ۱۲۵ ق): ۹۲۲، ۹۵۰
 یحیی بن سعید الهذلی الحلّی: ۶۷۳
 یحیی بن عبدالله: ۵۲۱
 یحیی بن معاذ رازی: ۹۲۲

- یحیی بن محمد بن جعفر: ۵۲۲
 یحیی سامانی: ۹۲۸، ۸۶۸
 یحیی نشابوری: ۹۵۹
 یرمیاہ: ۱۳۵
 یزدان بخش مورزا: ۵۸۵
 یزدجرد ← یزدگرد
 یزدجرد / یزدگرد [از آل باوند]: ۸۵۵، ۵۲۲
 یزدگرد اول (انیم / بزہکار، متوفی ۲۴۲۱ م):
 ۲۰۸، ۳۶۹، ۴۷۶، ۵۱۰، ۶۰۷، ۶۹۳
 ۱۰۱۹، ۹۱۴
 یزدگرد ثانی (متوفی ۲۵۷ م): ۳۶۹، ۴۵۳
 ۹۱۵
 یزدگرد سوم (متوفی ۳۱ / ۲۶۵۱ ق): ۵۸-
 ۶۲۳، ۵۳۸، ۳۷۷، ۲۷۷، ۱۶۹، ۷۳، ۵۹
 ۶۳۳، ۶۷۷، ۸۲۵، ۸۵۸، ۹۲۲، ۹۶۴
 ۹۷۱-۹۷۰
 یزید بن عمرو بن ہبیرہ: ۶۸۳
 یزید بن معاویہ (۲۶-۶۲ ق): ۶۶۵
 یزید بن مہلب: ۹۱۳-۹۱۴
 یعقوب بن اسحاق بن ابراہیم بن زید النیشابوری:
 ۹۲۲ ← ابو عواتہ
 یعقوب خان ذوالقدر: ۶۸۶
 یعقوب سلطان قاجار: ۵۷۰
 یعقوب لوت صفاری (متوفی ۲۶۵ ق): ۲۲۸-
 ۲۲۹، ۵۳۸، ۶۰۳، ۶۸۳، ۸۵۰، ۸۶۲
- ۸۶۵-۸۶۶، ۸۶۸، ۹۲۵-۹۲۷
 یعقوت: ۱۵۲
 یعلی بن منبہ: ۲۱۴
 یعوق: ۱۵۴
 یمکن ← بہمن ← اردشیر درازدست
 یمین الدولہ ← محمود غزنوی
 یوسف بن تاشفین (امیر)
 یوسف: ۵۱۲
 یوسف (حضرت): ۷۳، ۷۱۲
 یوسف (میرزا): ۶۸۶
 یوسف امین: ۷۵۶
 یوسف الدین باخزری: ۸۰۵
 یوسف بن محمد: ۴۳۶
 یوسف پاشا: ۳۶۲
 یوسف ثقفی: ۹۲۲
 یوسف خواجہ: ۶۲۸
 یوسف خوارزمی: ۹۳۰
 یوسف علی (میر): ۷۶۴-۷۶۵
 یوسف قراتر کمان: ۷۹۳
 یوسف کوتوال: ۵۲۶، ۷۷۸، ۷۸۰
 یوسف مصری: ۶۲۲
 یوسف مودود (استاد): ۲۷۳
 یونس (حضرت): ۲۵۵، ۹۵۲
 یونس جانی قربانی: ۵۶۵، ۶۲۹
 یہو یا قیم / یہو یا کین: ۱۳۵-۱۳۶

فهرست ایلات، سلسله‌ها، مذاهب...

آل تیمور: ۶۱۱	ت
آل زیار: ۵۳۹،۲۵۷،۲	
آل ساسان: ۶۰	
آل سامان: ۱۱۳ ← سامانیان/سامانی	آتش پرستان: ۱۵۷
آل سبکتکین: ۹۳۰-۹۲۹،۸۹۶	آخال: ۷۲۶،۷۱۲
آل سلجوق: ۷۸۰،۶۲۳،۲۵۰،۱۹۸	آرین: ۶۸۰
آل طاهر: ۹۱۵،۸۵۰	آسیائی: ۴۱۲
آل عباس: ۶۸۳،۵۴۱	آشور: ۲۹۰
آل عثمان: ۴۶۲	آشوریان: ۲۹۰
آل علی (ع): ۵۵۱،۵۴۳،۳۲۲	آق قونیلو: ۵۶۸
آل فریدون: ۳۴۶	آلمانی: ۴۱۰
آل فریقون: ۸۰۷،۱۹۰	آل ایوب: ۴۱۳،۱۳
آل مظفر: ۷۹۱،۷۸۷،۶۸۲،۳۰۵،۱۸۸	آل بادوسپان: ۸۴۷
آملیان: ۸۵۱	آل باوند: ۸۵۵،۲۶۰،۱۶۹
آیرن: ۶۸۰	آل برمک: ۶۴۵،۲۶۰، ۱۴ (آل برامکه)، ۸۶۰،۷۰۱ ← برامکه
الف	آل بویه: ۷۳، ۷۴، ۷۳، ۱۷۳، ۲۵۷، ۲۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۹۵۷ ← بویه
اباصلت: ۵۵۱	آل تاتار: ۱۹۳

- استاجلو: ۵۷۲-۵۷۳، ۷۲۰
 استرآبادی: ۶۲۰
 اسحاقیه: ۳۳۶
 اسلام (در بیشتر صفحات)
 اسمعیلیه / اسماعیله / اسماعیلیان: ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۲۳۱، ۴۱۳، ۶۵۳، ۶۵۴، ۷۱۷، ۷۳۶،
 ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۳-۷۴۶، ۷۴۹، ۷۸۴،
 ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۹۸، ۹۵۵
 اسیری: ۴۸۷
 اشاعره: ۹۴۹
 اشکانیان: ۴۲۹ ← اشکانیان
 اشکانیان / اشکانی: ۴۲-۴۴، ۱۰۷، ۱۱۷،
 ۱۱۸، ۱۳۸، ۲۴۸، ۲۶۳، ۳۶۶، ۳۷۳،
 ۳۸۲، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۵،
 ۴۲۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۷۹، ۵۱۲
 اشکی (طایفه): ۷۹۸
 اصحاب جمل: ۲۱۹، ۲۱۸
 اصفهانی: ۴۷۲، ۹۳۹، ۹۷۹
 اعراب: ۲۸، ۳۴، ۳۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۶-
 ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۷۱،
 ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۶۹،
 ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۰،
 ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۵۳، ۴۵۴،
 ۵۴۳، ۵۵۳-۵۵۴، ۶۲۳-۶۲۴، ۶۲۴،
 ۶۹۰، ۶۹۵-۶۹۷، ۷۵۷-۷۵۸، ۷۶۰،
 ۷۶۸، ۸۰۷، ۸۲۸، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۶۶-
 ۹۷۰، ۱۰۲۲
 اعراب بنی شیبان: ۷۵۹
 اعراب نجد: ۶۹۷
 اعراب هوله: ۶۹۷
- اباملك (طایفه): ۱۹۳
 ابدالی: ۲۸۲، ۷۵۳، ۹۸۳
 ایوردی: ۷۱۷
 اتابکان: ۶۸۲، ۹۸۱
 اتابکان آذربایجان: ۴۳۸
 اتابکان فارس: ۷۸۳
 اتحادیه: ۳۳۳
 اترک: ۴۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۶۲، ۳۵۵،
 ۳۵۶، ۴۷۷، ۵۵۴، ۷۵۷، ۷۶۸، ۸۷۴،
 ۹۲۹-۹۳۰ ← ترک
 اترک غز: ۹۴۰
 اتزیه: ۱۹۰
 اثنی عشریه: ۵۱۳
 احسا: ۵۳۶
 ادهمیه: ۳۳۶
 ارامنه / ارمنی / ارمنیه / ارمن / ارمنستانی: ۵۷،
 ۷۰، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹،
 ۱۹۲-۱۹۳، ۲۰۵، ۲۲۶، ۳۱۳، ۳۱۶-
 ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۲۸،
 ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۵۱۳-
 ۵۱۴، ۵۸۱، ۵۸۴، ۷۵۵، ۸۳۸، ۸۴۵، ۹۱۵،
 ۹۹۹، ۱۰۲۳
 ارامنه جلقا: ۵۱۴
 اردلان: ۸۲۹
 ارسالیه: ۲۳۵
 ارشاد (سلسله): ۳۳۹
 اروپائی: ۴۱۲، ۴۱۸
 ازبکان: ۵۲۹، ۷۲۷-۷۲۸، ۷۳۲، ۷۳۳، ۸۸۰، ۸۹۵
 ← ازبکیه
 ازبکیه: ۸۸۶، ۸۸۹

فهرستها/۱۲۰۵

انگلیسها / انگلیسی: ۲۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱،
 ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۱۰، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۶،
 ۶۰۷، ۶۹۳، ۸۱۴، ۹۹۰
 اوزبک / اوزبیگ / اوزبکیه / اوزبیگها /
 اوزبکان: ۶۶، ۶۸، ۱۸۹، ۲۴۵، ۲۵۱،
 ۳۲۳-۳۲۵، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۴۸،
 ۵۴۹، ۵۵۴-۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۹-۵۷۰،
 ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷-۵۸۰، ۶۵۰، ۷۰۷،
 ۷۱۲، ۷۲۶-۷۲۸، ۷۵۱، ۷۵۶-۷۵۷،
 ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۶-۷۶۷، ۸۰۱،
 ۸۰۶، ۸۶۳، ۸۷۲، ۸۷۶-۸۷۸،
 ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۴-۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۲-
 ۸۹۶، ۹۳۸، ۱۰۱۳
 اوزبکیه قنقرات: ۸۰۶
 اوجها: ۳۱۳
 اوریت: ۸۱۳، ۲۷۴
 اولیسی: ۹۵۲
 اویماق: ۴۷۱
 اویماق تفتمش: ۷۶۱
 اویماق تکلو: ۴۷۲، ۵۷۰
 ایرانی / ایرانیان: ۶، ۱۹، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۷۹،
 ۸۰، ۹۵، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۰-۱۴۱،
 ۱۴۳-۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۰،
 ۱۸۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۴،
 ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۳،
 ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲-۳۸۲، ۴۰۵، ۴۰۷،
 ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸-۴۳۲، ۴۳۵،
 ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۱۹،
 ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۹۵-۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۰،
 ۶۲۶، ۶۹۲-۶۹۴، ۷۱۴، ۷۳۰، ۷۵۱

(اغوزخان ایل): ۷۶۳
 افغانه / افغان / افغانی / افغانان / افغانها: ۹،
 ۲۰، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۶۱، ۱۲۹، ۱۵۹،
 ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۵۴، ۲۶۶،
 ۲۸۲-۲۸۴، ۳۲۳، ۳۵۸، ۳۵۷-۴۵۹،
 ۴۶۷، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۴،
 ۵۵۷، ۵۸۲، ۵۸۴-۵۸۶، ۶۱۵، ۶۲۱،
 ۶۸۷، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۷-۷۵۹، ۷۶۲،
 ۷۹۵-۷۹۷، ۸۳۶-۸۳۷، ۹۳۹، ۹۷۳،
 ۹۷۷-۹۸۳، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵
 افغانه ابدالی: ۲۸۲، ۴۵۸، ۵۸۲، ۹۷۷،
 ۹۸۲، ۹۸۴
 افغانه درانی: ۹۹۰
 افغانه غلیجه: ۹۷۷
 افشار: ۱۱۱، ۱۹۴، ۶۲۰، ۷۱۱
 افندیان: ۴۸۲
 اکراد: ۲۶۷، ۳۱۷، ۵۸۴، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۲۸-
 ۷۳۰، ۷۵۷، ۷۷۳، ۸۲۹
 اکراد پهلوانلو: ۶۱۰
 اکراد چمشکزاك: ۷۱۲
 اکراد خوبشان: ۷۱۶
 اکراد زعفرانلو: ۷۱۱
 اکراد مکری: ۷۲۹
 البازیه: ۳۳۵
 الموتیان: ۷۳۸، ۷۴۲-۷۴۸، ۷۷۴
 الوار: ۳۰، ۳۰۷، ۳۷۷
 الوارزند: ۵۴۱
 امامیه (مذهب): ۳۴۴، ۶۵۸، ۶۶۳-۶۶۴
 اموی: ۶۸۳
 انصار: ۹۶۵

بلاسنجان: ۲۸	، ۸۷۸، ۸۷۲، ۷۲۸، ۷۷۷، ۷۷۶، ۷۶۹
بلخیان: ۲۵۲	، ۹۸۲، ۹۷۲، ۹۷۰، ۹۶۵، ۸۸۵، ۸۸۱
بلغاری: ۱۶۸	۱۰۳۱-۱۰۲۴
بلوچ / بلوچها / بلو ص: ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۷، ۱۷	ایلخان / ایلخانی: ۶۹۲، ۶۵۶-۶۵۵
۸۲۱، ۸۱۸-۸۱۶، ۶۱۵	ایولی: ۱۰۲۴
بنو ناحیه: ۸۴۸	
بنی اسرائیل: ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۸۶، ۳۷۲، ۲۵۵، ۱۸۶	ب
۲۳۱، ۲۲۷	
بنی امیه / بنو امیه: ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۳، ۳۶۰، ۳۹۶، ۲۳۳، ۲۳۶، ۵۲۱، ۶۲۶	با پرونیها: ۳۱۶
۹۹۹، ۹۱۳	با بریه: ۱۰۱۳-۱۰۱۱، ۱۰۰۸، ۱۰۰۵
بنی تمیم: ۲۸۵	با بلی / با بلیها: ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۲۳۵، ۴۹۲
بنی ثعلب: ۲۸۵	باتیه: ۷۰۲
بنی خزاعل: ۶۳۲	باختریان: ۵۱۷، ۲۹۰، ۱۹۰
بنی شیبان: ۷۵۸، ۳۹۳	باوند / ملوک باوند: ۱۶۹، ۵۰۹، ۸۵۲، ۸۵۵
بنی عباس: ۲۱، ۶۳-۶۴، ۷۰، ۲۳۲، ۲۲۲	۸۵۸
۷۵۸، ۶۹۵، ۵۴۸، ۵۲۳-۵۴۲، ۲۶۰	بخارائی / بخارائیان / بخاری: ۵۳۳، ۸۶۹
۹۵۲، ۹۲۲	۹۴۶، ۹۲۵
بنی عجل: ۶۳۷، ۳۹۲	بختیاری: ۴۷۸، ۴۷۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۸۲۸
بنی فهر: ۵۲۲	۹۸۵
بنی قیس: ۲۸۵	بر آهونی / براهینی: ۲۶۹، ۲۷۰
بنی کلاب: ۲۱۲	بر لاس: ۷۸۷
بنی مجزوم: ۵۲۲	برهمن / برهمنان / براهمه: ۳۹۱، ۷۷۲، ۹۹۶
بنی مدحج: ۹۶۷	۱۰۰۷-۱۰۰۲
بنی مروان: ۸۴۸	برمکیان / برامکه: ۱۳، ۲۴۴، ۲۵۹، ۵۳۹ ←
بنی هاشم: ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۱، ۹۵۰	آل برمک
بوشهری: ۶۹۷	بسطامی: ۲۰۹
بویه: ۹۲۱، ۶۸۳، ۵۱۵ ← آل بویه	بصری / بصران / بصرین: ۳۹۳، ۶۳۷
بهاریه: ۳۳۶	بطالسه: ۴۱۴، ۲۲۲، ۴۲۳
بهینه (ملوک): ۸۲۳	بغایری: ۷۱۳، ۳۲۱
	بغدادیان: ۲۲۸

فهرستها/۱۳۰۷

۲۸۶، ۳۳۱، ۳۷۰، ۴۹۲، ۹۵۳، ۹۷۲،

۹۷۳

تازیک: ۷۰۸

تبت (ملوک): ۱۳۳

تبرسران: ۱۲۳

تبریزی/ تبریزیان: ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۲، ۳۷۶،
تراکمه / ترکمان / ترکمانان / ترکمن ها /

ترکمانی ۱۶-۲۱، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۱۰،

۲۲۵، ۲۵۰، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۶۷، ۳۷۶،

۵۰۷، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۸، ۵۷۰،

۵۷۲، ۶۱۲، ۶۱۵، ۷۲۶، ۷۴۱، ۷۵۱،

۷۶۱-۷۶۳، ۷۶۸، ۷۹۸، ۸۳۶، ۸۷۷،

۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۶، ۸۸۷، ۹۸۲،

ترسا بیان: ۲۲۶، ۵۳۵، ۶۲۱، ۸۲۸،

ترك / ترکان / ترکی: ۳، ۱۹، ۳۶، ۴۰، ۴۹، ۸۲،

۱۳۲، ۱۶۱، ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۴۲،

۲۴۹، ۲۶۱، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۵۶،

۴۲۵، ۴۶۰، ۴۶۵، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۸،

۵۳۱، ۵۴۷، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۸۱، ۷۲۱،

۷۲۲، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۶۸، ۷۸۶، ۷۹۱،

۷۹۳، ۸۶۷، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۶، ۸۸۷،

۸۹۰، ۸۹۵، ۹۰۸، ۹۷۱، ۹۸۲، ۹۹۴ ←

اتراک

ترکی عثمانی: ۲۵۳

ترکستان (قبیله): ۲۲۲

ترکستانی: ۳۹

ترك فارشی قزی (خانوار): ۶۱۰

ترمدی: ۲۵۱، ۹۴۶

تسلیمه: ۳۳۴

تسنن: ۳۵۱، ۵۱۳، ۶۹۹، ۸۲۹

بیات: ۷۵۷، ۸۶۳، ۸۹۰، ۹۲۰، ۹۳۸،

پ

پارت / پارتها / پارقی: ۱، ۵۹۵، ۶۰۱

پارسی / پارسیان: ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۸۰،

۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴،

۲۷۷، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۶۹، ۳۷۶،

۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۵۵، ۴۷۶،

۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۵،

۵۱۱، ۵۳۸، ۵۹۱، ۶۶۶، ۸۰۶، ۸۶۴،

۹۷۳، ۹۷۱

پاشایان: ۴۸۲

پایشتر: ۳۱۱

پرتهالیها / پرتو غالیها: ۱۷۵-۱۷۹، ۲۸۶،

۸۱۴

پهلوی (خط وزبان): ۲۵۲، ۵۰۶، ۵۳۷،

پیشدادیان: ۱۴۸، ۳۷۸، ۳۹۱، ۴۸۶، ۴۹۰،

۵۵۶

ت

تاتار / تاتاریه / تاتار: ۵۸، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۲،

۱۵۳، ۱۹۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۹۱،

۴۵۳، ۴۶۵، ۵۶۵، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۲۹،

۷۳۱، ۷۳۲، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۳، ۷۶۴،

۷۶۸، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۰۷، ۸۲۲،

۹۰۹، ۹۰۸

تاجیک: ۳، ۴، ۳۰، ۳۰۴، ۶۶۱، ۷۲۲، ۷۹۱، ۸۹۰،

تازی / تازیان: ۲۹، ۱۸۲، ۲۲۸، ۲۶۵، ۲۸۳-

۷۶۴،۵۷۷،۸۵۸،۶۴۸
چینی: ۵۵۶،۴۷۵،۳۶۲،۳۹

ح

حاجیان (طایفه): ۵۳۳
حیینه: ۳۳۴
حرمانیه: ۳۳۳
حسنی: ۷۸۴
حسنویه: ۶۹۴
حلولیه: ۳۳۳
حمیر: ۶۴۰

حنبلی / حنبلیه / حنبلی‌ها: ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۲۹، ۹۴۹
حنفی / حنیفه: ۹۳۶، ۹۳۳، ۹۳۱، ۲۲۳، ۲۲۹
حوریه: ۳۳۴
حیدری / حیدریان: ۷۲۰، ۷۱۸، ۶۲۷، ۶۵، ۶۴

خ

خراسانی / خراسانیان: ۲۱۰، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۷
۸۳۶، ۵۵۷، ۵۳۱، ۴۸۲، ۴۲۷، ۲۶۰
۱۰۲۲، ۹۸۴، ۹۳۵، ۹۲۹
خزر (قوم، طایفه): ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۳
۵۲۴

خوارج: ۹۵۲، ۳۳۴، ۱۲۲
خوارزمشاهیان: ۹۱۳، ۸۰۷
خوارزمیان: ۸۵۸، ۸۵۱، ۵۱۸، ۵۱۷
خوزستانی / خوزی: ۴۳۱

تشیع: ۹۳۷، ۹۳۶، ۹۱۳، ۲۳۷

تصوف: ۳۳۹

تفلیسیان: ۴۴۹

تلکو: ۷۲۰

تلقینیه: ۳۳۵، ۳۳۳

تورانی / تورانیان: ۵۱۹، ۳۷۹، ۱۸۲، ۲۹

۹۷۱، ۸۸۱، ۸۷۶

تورک: ۱۹۰

تیموری (خاندان): ۱۰۱۰-۱۰۰۹

ج

جاجرمی: ۷۹۸

جارودیه (شیعه): ۵۴۳

جانی قربانی: ۷۱۲

جرک رومیه: ۷۳۰

جلایر / جلایری: ۹۹۲، ۵۳۹

چندان (طایفه): ۱۲۳

چنله‌یه: ۳۳۶

چوپاری: ۳۰۳

چودیه: ۳۳۵

چهنه: ۵۴۳

چیرفتی: ۲۷۳

چ

چرکس: ۷۹۲، ۷۵۶، ۱۱۹

چغانیان: ۸۷۱، ۵۳۰، ۲۵۸

چگنی: ۸۸۷، ۷۲۸

چنگیزی / چنگیزخانی / چنگیزخانان: ۳۶۶

	دابلیمیان: ۷۷۲
	دامغانی: ۵۸۷
	دشتستانی/دشتستانیان: ۳۰۱، ۶۹۶، ۶۹۱
ز	دلندیز: ۶۹۶
زابلی: ۶۰۹، ۷۳۲	دهقانان (طایفه): ۵۳۳
زراقیه: ۳۳۳	دیالمه: ۵۹، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۵۴۶، ۵۵۸
زردشتیان/زردشتیها/زردشتی: ۳۷۶، ۳۷۷	۸۵۸، ۷۷۶، ۶۵۲
۹۷۱، ۶۹۵، ۶۸۰	
زعفرانلو: ۶۱۰، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳	
زلوی کوسیان: ۲۲۲	
زندقه: ۳۷۸، ۷۲۵	
زندیه: ۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰	
۳۰۲، ۵۲۱، ۶۳۶، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۹۶	
۷۶۹	
زنگان: ۲۵۶	
زنگیان: ۶۲۹	
زیدیه: ۳۳۵، ۵۲۳	
س	
سادات حسینی: ۵۳۳	
سادات نقویه: ۹۶۲	
ساسا: ۱۰۲۵	
ساسانی/ساسانیان/ساسانیه: ۲۸، ۱۱۵	
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۷، ۲۵۷، ۲۷۷، ۳۰۸، ۳۸۸	
۳۱۰، ۳۲۱، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۹۵	
۳۲۸، ۳۵۳، ۳۸۹، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۹۲	
۸۳۶، ۶۲۳	
ساکارتین: ۱۰۲۲	
سامانیان/سامانیه: ۱۱۲، ۳۷۷، ۸۵۲، ۸۵۵	
	رادکانی: ۶۰۸
	رافضی: ۳۳۱، ۶۷۵
	رای/رایان: ۹۸۹، ۹۹۳-۹۹۴، ۹۹۶، ۱۰۰۳
	۱۰۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
	رشتی: ۱۶۵
	رمضانلو (طایفه): ۵۳۳
	روسی/روس/روسی‌ها/روسان/روسیان: ۶،
	۱۰۹، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۶
	۳۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۹۷۷، ۹۸۰، ۹۹۲
	۱۰۱۳
	روشنیه: ۳۳۹
	رومی/رومیان/رومیه: ۶، ۲۶، ۱۰۹، ۱۱۱
	۱۱۶، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲۰۲، ۲۸۳، ۲۸۴
	۲۸۶، ۳۶۸، ۴۱۲، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۲۹
	۳۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۹، ۵۷۲، ۶۲۲
	۶۲۲، ۶۳۶، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۱
	۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۸۳۲، ۸۸۶، ۸۹۴
	۹۲۱، ۹۷۲، ۹۷۶، ۹۷۹-۹۸۲، ۹۸۶

ش ۸۶۲، ۸۶۶، ۹۱۵، ۹۲۹، ۹۲۱، ۹۲۳

۹۵۷

سبلان (قوم کرد): ۲۸

سبتین: ۱۰۲۲

سجستانی / سگری / سجزی: ۹۳۱، ۲۵۲

سدیدیان: ۳۷۲

سربداران / سربداریه: ۳۲۱ - ۳۲۵، ۶۱۲

۶۱۵

سرسر (طایفه): ۱۲۳

سسین: ۱۰۲۷

سقطیه: ۳۳۶

سکاکیه: ۶۱۷

سگری ← سجستانی

سلاجقه / سلجوقی / سلجوقیان: ۱۹۰، ۷۴، ۴۲

۵۳۱، ۵۲۶، ۴۶۵، ۴۳۷، ۴۳۲، ۲۶۰

۷۲۱، ۶۹۷، ۶۸۲، ۶۲۶، ۶۰۲، ۵۳۷

۸۵۹، ۷۸۰، ۷۷۶، ۷۶۷، ۷۵۸، ۷۵۶

۹۱۶، ۹۱۵، ۹۱۳، ۹۰۵، ۸۶۲، ۸۵۶

۹۳۰

سلاجقه روم: ۶۶۹

سمرقندی: ۹۶۶، ۹۰۵

سنی / اهل سنت: ۶۰۵، ۶۵۲، ۹۳۳، ۹۳۶

۹۲۶، ۹۲۵

سندان (طایفه): ۱۲۳

سهروردیه: ۲۲۶

سیت (طایفه): ۲۹۸، ۲۹۷

سیستانیان: ۱۰۲۲، ۳۰۲

سوسیلی: ۲۰۸

سپکان: ۹۸۹

شادلو: ۷۱۲

شاکری (طایفه): ۵۳۳

شافعی / شافعیه: ۲۲، ۲۵، ۲۲۹، ۲۲۳، ۲۲۲

۳۲۲، ۳۲۲، ۶۵۹، ۹۱۱، ۹۲۲، ۹۳۱ -

۹۳۲، ۹۳۹، ۹۳۰، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۲۷

شاملو: ۵۸۱، ۵۷۳

شامیان: ۳۷۹

شاهسون قورت بیگلر: ۱۸

شبانکاره: ۶۹۳

شیروان (طایفه): ۱۲۳

شیروانشاهیه: ۵۰۹، ۱۶۹

شروانیه: ۷۳۱

شطار: ۳۲۲ ← سربداران

شفتی‌ها: ۸۲۸

شمرانیه: ۳۳۲

شوشتریها: ۳۹۳

شیخ الاسلامی: ۵۳۳ ← سادات حسینی

(طایفه)

شیرازی: ۳۰۱، ۳۲۰، ۷۰۲

شیعه / شیعیان / شیعی: ۳۵۰، ۵۲۹، ۵۵۹، ۵۷۵

۶۰۵، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۳

۷۲۳، ۷۸۷، ۹۱۳، ۹۲۲، ۹۳۳، ۹۳۶

۹۵۰

ص

صاحبین / صابیه: ۳۳۳، ۳۷۵، ۶۲۸

صقاریه: ۶۸۳، ۹۱۳، ۹۷۷

طی: ۲۱۵

طیسفونی: ۱۱۹

طیفوریان/طیفوریه: ۵۸۸، ۳۳۶

ع

عباسیان/عباسی/عباسیه: ۱۰۸، ۱۶۸، ۲۳۲

۲۵۹، ۵۲۲-۵۲۳، ۶۲۱، ۶۵۵، ۸۲۸

۹۹۹، ۹۳۳

عبری: ۳۸۶، ۲۱۴

عثمانی/عثمانیان/عثمانیها: ۶، ۲۸، ۱۱۱

۱۲۹-۱۳۱، ۱۵۹-۱۶۰، ۱۸۰، ۲۱۸

۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۵۰

۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۳

۴۲۳، ۴۲۴-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۵۳، ۴۸۰

۴۸۳، ۷۳۰، ۷۳۲، ۹۸۲

عجم/عجمان/عجمیه: ۸، ۳۵، ۳۷-۳۹

۴۱، ۵۸، ۷۰، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۹

۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱

۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲

۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۲۵، ۲۲۸

۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۶-۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۸

۳۰۹، ۳۱۹، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۳

۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۳-۴۰۵، ۴۰۷

۴۱۰، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۵

۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۰۶

۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۸

۵۳۹، ۵۶۳، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۲۲

۶۳۲، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۷۳، ۶۷۵

صفویه/صفوی/صفویان: ۲۹، ۵۰-۵۸

۶۲، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۱، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۵۸

۱۹۶، ۲۳۱، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۲۲، ۳۳۱

۳۳۶، ۳۲۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۷

۲۳۲، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲

۲۷۷، ۲۸۲، ۵۰۹، ۵۲۶، ۵۵۲، ۵۲۹

۵۵۹، ۵۶۲، ۵۷۱، ۶۰۵، ۶۱۹، ۶۳۲

۶۳۶، ۶۲۲، ۶۵۸، ۶۶۹، ۶۸۶، ۶۸۷

۶۹۶، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۵۶

۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۲، ۷۹۶، ۸۳۲، ۸۳۶

۸۳۷، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۶۳، ۸۷۲، ۸۸۱

۸۸۶، ۹۱۶، ۹۷۷، ۹۹۰، ۱۰۰۲-

۱۰۰۵، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲-۱۰۱۴، ۱۰۱۸

صوفیه/صوفیان: ۲۳۷، ۳۳۵، ۳۳۹-۳۴۱

۴۷۷، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۷، ۶۶۰

۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۷۸

۸۸۲، ۸۸۳، ۹۵۰

ض

ضحاکیان: ۳۷، ۳۶۸، ۳۷۹، ۴۸۸، ۴۹۰-

۴۹۱، ۴۹۵، ۹۶۵

ط

طاهریان/طاهریه: ۶۲۲، ۸۲۸، ۸۶۸، ۹۱۳

۹۱۵، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۷

طبرستانی/طبرستانیان: ۶۲۰، ۸۲۹

طوسی: ۶۲۱، ۶۴۹

طوسیه: ۳۳۶

طهمورسیان: ۲۲۵

۲۳۰، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۳۱، ۴۵۲،
۵۵۵، ۵۵۷، ۶۱۵، ۶۲۱، ۷۵۶، ۷۷۶

۶۷۷، ۶۸۱، ۶۹۳، ۷۶۹، ۷۹۵، ۸۰۳،
۸۲۳، ۸۳۲، ۸۴۲، ۸۴۵، ۸۵۴، ۸۷۰،
۹۰۷، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۶۲ - ۹۶۶،
۹۶۸ - ۹۷۱، ۹۸۷، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰ -
۱۰۱۱، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹

غ

غز / غزان / غزها: ۲۰۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۵۸،
۵۶۴، ۶۴۵، ۸۶۳، ۸۶۹، ۸۷۱، ۸۷۲،
۹۰۰، ۹۰۸، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۳۱ -
۹۳۳، ۹۴۱

عراقیان / عراقی: ۱۷، ۸۶۰

عرب / عربیان / عربی / عربها: ۶، ۸، ۱۲، ۳۸،
۵۸، ۷۰، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵،
۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱،
۲۰۳، ۲۱۲ - ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۲،
۲۲۵، ۲۲۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۹،
۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۲،

غزنوی / غزنویه: ۳۴۶، ۷۷۲، ۹۳۰،
غوریان / غوری: ۳۴۵، ۳۷۸، ۴۷۵، ۵۶۵،
۸۸۸، ۹۳۲، ۹۳۷

ف

فارسی / فارسیان: ۷۷، ۸۴، ۲۲۳، ۲۷۷، ۲۹۵،
۳۰۱، ۳۵۹، ۴۹۰، ۵۷۴، ۷۹۷، ۷۹۸،
۹۱۹، ۹۶۷، ۹۹۴، ۱۰۲۲

۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۵،
۴۸۲، ۴۸۹ - ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۵،
۵۱۷، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۰،
۵۵۲، ۵۵۳، ۵۷۴، ۶۰۶، ۶۳۷، ۶۵۲،
۶۷۷، ۶۷۸، ۶۹۵، ۷۳۲، ۷۶۸، ۷۹۵،
۸۲۳، ۸۲۹، ۸۳۲، ۸۳۶، ۸۴۶، ۸۴۷ -
۸۵۵، ۸۵۸، ۸۶۰، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۲۳،
۹۵۳، ۹۶۲ - ۹۷۱، ۹۸۶، ۹۹۰، ۹۹۲،
۱۰۲۲

فاطمیه: ۱۰۰

فخرآورد (طایفه): ۷۰۲

فخرائی (طایفه): ۵۳۳

فدائیان: ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۸۱،
۷۸۲، ۷۸۵، ۸۵۸، ۸۹۶، ۹۰۲

عرب بنی عامر: ۲۱۹

عرب بنی عتبّه: ۶۹۶

عشقیه: ۳۳۳، ۳۳۵

خلویاق / خلویه / خلویین: ۵۲۱، ۹۰۹، ۹۳۲

علی اللهیان: ۳۳۱

عمارلو: ۷۱۲

فراعنه: ۲۵۷، ۴۱۴

فرانسوی: ۲۲، ۱۷۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۶۵،
۵۱۳، ۵۵۶، ۶۰۸

فردوسیّه: ۳۳۶

فرس: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۵۳،
۲۵۹، ۳۱۸، ۴۳۱، ۵۰۶، ۶۳۲، ۶۸۱،
۸۲۲، ۹۶۵

عیسوی / عیسویان: ۳۲، ۳۵، ۱۶۸، ۱۷۷،

فهرستها/۱۳۱۳

۲۶۲، ۲۵۷، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۶، ۳۶۷	فرسان: ۱۵۲
۷۲۳، ۶۳۶، ۵۷۰، ۵۶۹، ۲۸۳-۲۸۱	فرسبان: ۶۳۳
۷۵۲-۷۵۲، ۷۳۳، ۷۳۲، ۷۳۰-۷۲۶	فسائی/ف-وی: ۵۳۶
۸۹۲، ۸۹۱-۸۸۲، ۸۸۰، ۸۷۸-۸۷۵	فرنگی / فرنگیان / فرنگیها: ۶، ۱۳۳، ۱۵۲
-۹۹۰، ۹۸۷-۹۸۵، ۹۸۳-۹۷۵، ۸۹۵	۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۶۶، ۲۸۰
-۱۰۱۴، ۱۰۰۷، ۱۰۰۱، ۹۹۲، ۹۹۲	۲۸۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۲، ۳۶۰، ۴۱۰
۱۰۱۶	۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۹
قزوینی / قزوینیان: ۷۴۶، ۷۲۱، ۷۱۹	۶۱۵، ۶۳۸، ۸۳۶، ۹۱۹، ۹۹۱، ۹۹۲
قصوره: ۳۲۲ ← سربداران	فهریه: ۵۲۲
قلندریه: ۳۳۵	قبلی: ۸۲۸
قلیجائی: ۲۵۸	
قنقرات: ۸۸۶، ۸۰۶، ۷۲۷	ق
قنقلی: ۸۸۶، ۸۱۲، ۸۰۶، ۷۲۷	
قیلان (طایفه): ۱۲۴، ۱۲۳	قاجار / قاجاریه: ۴، ۷، ۲۵، ۲۸۱، ۲۹۶
قیوج: ۷۰۸	۳۳۱، ۴۶۶، ۵۲۶، ۵۸۶، ۶۲۰، ۹۳۸
	۹۹۲، ۹۹۰، ۹۷۷
ک	قالمن: ۵۷۰
	قاوردیه: ۵۳۷
کابلین (قوم): ۱۰۲۳	قپچاق: ۲۳۹
کات: ۸۸۶، ۷۲۶	قحطان: ۲۱۶
کاردکر: ۷۰۲	قراتاتار: ۷۶۱، ۷۶۰
کارمن: ۱۰۲۴	قراچورلو: ۷۱۲
کازرونی: ۳۳۶، ۲۹۱	قراختای: ۸۷۰
کاشغریان: ۱۰۲۲	قرامله: ۶۷۵
کاشنی: ۹۶۷	قرائی: ۵۸۷
کاوائلو [کیوانلو]: ۷۱۲	قرقزی / قرقیز: ۱۳۲، ۱۶۳، ۵۷۰
کرامیه: ۹۳۱	قربش: ۲۱۳، ۲۲۲، ۳۲۵، ۱۳۵
کرایلی: ۷۹۸، ۷۱۳، ۷۱۱، ۵۷۸	قزاق: ۱۶۳، ۳۶۹، ۴۷۲، ۵۷۰، ۸۰۶، ۸۷۷
کرخ / کرخیه: ۳۳۶، ۱۲۳	۹۹۰
کرد / کردی / کردها / کردستانی: ۴۰۵، ۸۲	قرلباش / قزلباشان: ۴۸۱، ۲۸۲، ۲۸۲، ۳۶۵

۹۹۱،۷۵۶،۲۵۲
 گریک: ۳۸۰
 گنجه (طایفه): ۵۳۳
 گودرزبان: ۲۶۳،۲۶۲،۵۲
 گورکانی / گورکانیه: ۵۲۹، ۶۹۶، ۸۷۲
 ۱۰۰۸، ۹۵۲
 گیلک: ۳۷۵

ل

احسانى / لحوى: ۵۳۶
 لر: ۲۴۰، ۲۰۷
 لنگی: ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۴۶۱
 ۹۸۷، ۸۲۹، ۶۶۲
 لنگزیه: ۷۳۱-۷۳۳

م

مار: ۱۰۲۳
 مارانی: ۳۱۷
 مازندرانی / مازندری: ۱۶۵، ۲۱۰، ۳۸۰
 ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۱۲، ۸۴۸، ۸۵۸، ۹۹۲
 ۱۰۲۲
 ماکادونیها / مقدونیها: ۲۲۱، ۲۱۵
 مالکی: ۲۲۹
 مالکیه: ۲۳۳
 ماهانی: ۳۰۳
 متصوفه: ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶
 مجوس / مجوسی: ۶، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۸۶، ۳۳۱
 ۳۸۹

۷۰۸، ۶۷۰، ۶۰۹، ۴۶۰، ۲۳۲، ۲۳۰
 ۸۲۹، ۷۶۱
 کشمیری: ۶۵۶، ۲۸۰
 کلامیه: ۶۶۳
 کلدانی / کلدانیون: ۱۱۸، ۱۳۲-۱۳۷، ۱۳۷
 ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۵۷، ۳۷۲
 ۲۹۲، ۲۸۷
 کمالیه: ۳۳۵
 کنعان / کنعانیین: (ملوک): ۱۳۲، ۲۳۵
 کوفج: ۵۳۸
 کوفی: ۶۳۱
 کولائی: ۸۵۵
 کپان / کیانیان: ۲۱، ۶۲، ۹۹، ۲۵۷، ۳۷۹
 ۲۰۵، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۶، ۵۲۳، ۲۹۹
 ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۲۲، ۶۲۳، ۸۲۷، ۹۲۱
 ۹۹۲
 کپانیه: ۷۰۲

ن

گالشها: ۴۹۹
 گبر: ۳۴، ۳۶۲، ۵۵۷، ۷۹
 گجراتی: ۹۷۱
 گرائیت ایللی: ۷۱۱
 گرایلی (طایفه): ۳۳، ۷۱۱
 گرایلی گاپوش: ۵۳۲
 گرج: ۲۳۲ ← گرجی
 گرجستانی: ۲۲۹
 گرجیان: ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۹۵، ۱۹۶
 ۴۳۲-۴۳۹، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۵۰

وخشی: ۵۱۸

وهای: ۶۹۷،۳۳۰

هیاطله / هینال / هیطال: ۸۲۲،۵۳۰

ی

یزدی: ۲۷۲،۲۷۱،۲۶۹

یمقوییه: ۲۳۱

ینکچریهای عثمانی / ینی چری: ۸۳۳،۷۲۹

یونانی / یونانیان: ۶، ۳۲، ۳۶، ۷۹ - ۸۱

۱۱۷، ۱۲۵، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۳

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۸، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹

۳۵۲، ۳۷۸، ۳۸۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۵

۴۱۹، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۸۲

۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۹۱

۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۹۱

۷۷۰، ۸۱۷، ۸۱۹، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳

۱۰۳۱

یهود / یهودی: ۶، ۳۲، ۵۵، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۳۵

۱۴۰، ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷

۲۸۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۰، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۵۶

۵۵۷، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۶۶، ۷۶۶

ه

هرمزبان / هرمزیه: ۲۰۶

هزاره: ۴۰

هلاندها: ۱۷۲، ۱۷۶

همدانی: ۹۶۲

هندو / هندوان / هندو / هندی / هندوستانی: ۲

۲۵، ۲۴-۳۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶-۲۰۱

۲۰۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۲، ۳۱۸، ۳۳۲

۳۷۹، ۵۳۰، ۵۵۲-۵۵۷، ۵۸۱، ۶۲۸

۶۸۰، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۶، ۷۷۲-۷۷۳

۷۹۲، ۸۱۶، ۹۱۲، ۹۵۲، ۹۸۸-۹۹۰

۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۳

۱۰۰۷ - ۱۰۰۸، ۱۰۱۵، ۱۰۱۷

۱۰۲۲، ۱۰۲۳

فهرست كتابها

ت

- اتمام النعمه: ٥٥٨
اثبات العقل: ٦٥٨
احسن التواريخ: ٧٠٧، ٥٧٨
احياء علوم الدين (احياء العلوم): ٦٦٦، ٦٦٧
اخبار الزمان: ٦٦٢
اخلاق الابرار، ٦٦٦
اخلاق ناصري: ٦٥٢، ٦٥٧، ٧٢٦، ٧٨٦
ارشاد: ٥٥٢، ٦٥٦
اسباب النزول: ٩٢٩
استبصار: ٦٢٣، ٦٥١
استمع: ٥٢٦ ← معجم البلدان
الاستوانه: ٦٥٨
اسرار الحكم: ٦١٢
اسرار العباد: ٦١٢
اسرار نامه: ٩٥٢
الاسطراب: ٦٥٨
اسكندر نامه: ٢
الاشراف (كتاب): ٩٣٩
- آثار الاول [ظ اخبار الدول و آثار الاول]:
٢٣٣، ٣٥٠، ٢٥٣، ٢٢٢، ١٢٦
آثار الباقيه عن القرون الخاليه : ٧٣، ٢٩ ،
٣٦٩، ٢٧٧، ٢٥٣، ١٩٠، ٧٧
آثار البلاد و اخبار العباد: ٦٢، ١٠٠، ١٠٧،
١٢٥، ١٩٠، ٢٢٨، ٢٥٦، ٥١٨، ٥٢٦،
٦٦٦، ٥٢٧
آثار البلدان: ٩٥١
آثار الوزراء: ٥٥٩
آداب العيش: ٢٢
آداب المتعلمين: ٦٥٧
آفات اللسان: ٦٦٦
- الف
- ابصار المتبصرين: ٣٢٣، ٣٢٢

ت

تاریخ آل سلجوق: ۶۰۸
 تاریخ اسکندر: ۳۰۵، ۴۰۵
 تاریخ اکراد: ۷۵۴، ۷۵۵
 تاریخ الفی: ۹۵۵
 تاریخ ایران: ۴۱، ۱۸۲، ۴۲۸، ۷۵۰، ۷۶۷
 ۷۷۵، ۷۶۹
 تاریخ بغداد: ۶۶۷
 تاریخ بنی قیصر: ۱۷۵
 تاریخ بیهقی: ۳۲۶
 تاریخ تبرستان: ۳۳ ← تاریخ طبرستان
 تاریخ جلالی: ۲۲۹
 تاریخ جهانگشای نادری: ۶۲۰
 تاریخ جهانگشای جوینی: ۹۳۵، ۹۲۸
 تاریخ جهان‌نما: ۳۷۴ ← جهان‌نما
 تاریخ حافظ ابرو: ۸۶۱
 تاریخ رشیدی: ۷۰۵، ۷۹۹، ۹۱۶ ← جامع -
 التواریخ
 تاریخ زندیه: ۲۸۹، ۵۸۲
 تاریخ سید ظهیر: ۸۲۷، ۸۵۱، ۸۵۴ ←
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: ۳۳،
 ۵۲-۵۵، ۷۰۷، ۷۲۲، ۷۲۴، ۸۵۲-۸۵۷، ۸۵۷
 تاریخ طبری: ۱۸۲، ۳۷۸
 تاریخ عالم‌آرای عباسی: ۵۵، ۷۲، ۵۰۹،
 ۵۷۲
 تاریخ خضدی: ۳۹۲، ۷۰۱
 تاریخ فارس: ۲۷۶
 تاریخ فرشته: ۷۲، ۳۳۸، ۵۲۹، ۷۷۲، ۷۷۴

اشعار الرایقه: ۶۵۱
 اکمال‌الدین: ۵۵۸
 الاوسط: ۶۶۶
 الباب الاحیاء: ۶۶۷
 انجمن آرا: ۴۶۷، ۴۶۴ ← فرهنگ انجمن آرا
 انجیل: ۳۵۴
 انساب: ۶۶۸
 انوار السهلی: ۳۲۲
 الانیس فی الواحده: ۶۶۶
 استا: ۲۵۷ ← اوستا
 اوستا: ۳۷۶، ۷۶۹، ۹۱۴
 اوصاف الاشراف: ۶۵۷
 اوقاف قران: ۹۵۲
 ایضاح الوجیز: ۹۲۱

ب

برهان ← برهان قاطع
 برهان قاطع: ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۲۵۵، ۲۵۷،
 بستان السیاحه: ۵۰۹
 بسیط: ۹۲۹
 بقاء النفس: ۶۵۸
 بهارستان: ۹۰۲، ۹۰۵

پ

پارسی‌زند: ۲۹
 پازند: ۲۵۷، ۳۶۲

تحفة النظار [سفرنامه ابن بطوطه]: ۵۲۷، ۲۱۰
 تحفه النظائر: ۲۱۹ ← تحفة النظار
 التخليص في علم الكلام: ۶۵۷
 تذكرة [از ابو محمد جوينی]: ۹۴۷
 تذكرة الاولياء: ۲۱۱
 تذكرة الشعرا (تذكرة دولتشاه): ۶۰۸، ۵۶۴،
 ۹۵۶، ۹۴۳، ۷۱۵
 تذكرة دولتشاه: ← تذكرة الشعرا
 تذكرة سمرقندی: ← تذكرة الشعرا
 تذكرة نصيريه: ۶۵۷
 تذكرة هفت اقليم: ۲۵۳، ۲۲۳، ۵۲
 تريح الدائرة: ۶۵۸
 ترجمه تورية: ۱۳۵
 ترجمه معجم البلدان: ۲۴۳
 تزوك: ۷۰۹-۷۸۹، ۷۸۷
 تطيح الكره: ۶۵۸
 تعديل المعيار في بعض تنزيل الافكار: ۶۵۸
 التفاسير: ۹۲۰
 تفسير بيضاوي: ۶۳۵
 تفسير ثعلبي: ۲۵۵
 تفسير شيخ ابو الفتوح: ۹۵۰
 تفسير كبير: ۹۵۲، ۹۲۷، ۹۲۵
 تقويم البلاد ← تقويم البلدان
 تقويم البلدان: ۳۵۰، ۷۸، ۵۷-۵۶، ۲۵، ۴۱،
 ۵۲۶، ۴۳۳
 تلخيص التقيب: ۹۲۸
 تنسوق نامه ايلخاني: ۹۱۸
 تورات (توردي): ۱۳۲، ۲۳۵، ۳۷۹، ۳۸۱،
 ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۸۲، ۳۹۹
 تهذيب [از بغوي]: ۹۲۱

تاريخ قصص الخاقاني: ۵۷۹، ۵۷۵، ۵۷۱
 تاريخ کرمان: ۵۳۷
 تاريخ گزيده: ۲۹، ۵۳۷، ۶۵۲، ۶۷۸، ۷۲۸،
 ۹۰۵، ۹۰۳، ۸۵۹، ۷۸۵
 تاريخ مازندران: ۱۵۷، ۶۱۳ ← تاريخ
 طبرستان و رويان و مازندران
 تاريخ مجوس: ۱۰۱۲، ۱۰۰۹
 تاريخ مصر: ۶۵۲
 تاريخ معجم: ۸۶۲ ← المعجم في آثار
 ملوك المعجم
 تاريخ مغرب: ۲۱۳-۲۱۴
 تاريخ ملاكمال: ۵۷۸
 تاريخ ملكم ← تاريخ ايران
 تاريخ نادرشاه: ۵۲۸
 تاريخ نيشابور: ۹۳۹، ۹۴۱-۹۲۵، ۹۹۲
 تاريخ و صاف: ۱۷۲، ۱۷۳-۵۹
 تاريخ هرات: ۳۲۷
 تاريخ هفت اقليم: ۵۲ ← تذكرة هفت
 اقليم
 تاريخ هميني: ۶۲۵
 تاريخ يهود: ۳۷۷
 تبصره: ۹۲۷
 تبصرة العوام: ۶۶۲
 تجارب الامم: ۸۵۸
 تجارب السلف، ۶۶۸، ۶۵۵، ۶۲۵، ۵۲۲
 تجريد المقاييد: ۶۵۷
 تحرير اقليدس: ۶۵۷
 تحرير مجسطي: ۶۵۷
 تحفة العالم: ۹۸۸، ۶۲۲، ۳۵۹

جهان نامه [از کاتب چلبی]: ۲۵۷ ← جهان نما
جهان نما [از حاج خلیفه یا کاتب چلبی]:
۶۲۲، ۵۴۷، ۴۶۶

تهذیب اصلاح المنطق: ۹۵۱
تهذیب (الاحکام) [از شیخ طوسی]: ۶۲۲،
۶۵۱

چ

چهارچمن شادستان: ۲۶۵
چهار درویش: ۲
چهل طوطی: ۲

ح

حاشیه بر سووطی: ۶۱۲
حاشیه بر مبداء و معاد:
حاشیه بر مشوی: ۶۱۲
حبيب السیر: ۱۲۰، ۲۶۵، ۵۶۵-۵۶۶، ۶۱۵،
۶۲۲، ۶۴۶، ۶۵۰، ۷۰۵-۷۰۷، ۷۱۵-
۷۱۶، ۷۹۸-۷۹۹، ۸۰۷، ۸۶۴، ۸۶۸،
۹۳۶
حدائق النديه: ۵۶۲
حديقة السياحه: ۵۰۹
حديقة اليماني: ۹۶۶
حلیة الاولیاء: ۹۲۸
حواشی بر اسفار: ۶۱۲
حواشی بر شواهد الربوبیه: ۶۱۲
حواشی مفتاح الغیب: ۶۱۲

خ

خسرو و شورین: ۳۱۷

ث

ثاقب الثاقب فی المناقب: ۶۷۲-۶۷۳

ج

جام جم: ۷۸
جام کینخسرو: ۳۵
جام گیتی نما: ۳۸
جامع التواریخ: ۸۹۷-۸۹۹ ← تاریخ
رشیدی
جامع الحساب: ۶۵۸
جامع الحكایات: ۴۱۴
جامع الحلی: ۹۲۵
الجبر والمقابلہ: ۶۵۸
جغرافیای ایران: ۳۸۴
جنت السلاطین: ۶، ۴۳۲، ۴۸۶، ۱۰۱۹ ←
ریاض السلاطین
جنت العارفين: ۹۰۱، ۹۰۴، ۹۰۵ ← جنت العرفا
جنت العرفا: ۹۰۱، ۹۰۵ ← جنت العارفين
جوامع الحكایات: ۶۷۱
الجواهر: ۶۵۸
جواهر نامه [از محمد بن منصور]: ۹۱۸
جواهر نامه [از زین الدین محمد جامی]: ۹۱۸
جواهر نامه همایونی [از محمد بن اشرف
دستمدار]: ۹۱۸

فهرستها/ ۱۳۳۱

الرد على المتعصب العنيد المانع من لعن يزيد :
٦٥٥

الرد على الملحدين: ٩٤٥

الرد على من غير الانجيل: ٦٦٦

رساله ابن المبارك: ٩١٨

رساله الامامة: ٦٥٨

رساله ثلثون الفضلاء في معرفت التقويم: ٦٥٨

رساله جبر و اختيار: ٦٥٨

رساله خلق الاعمال: ٦٥٩

رساله در علم حساب: ٩٥٢

رساله سوانح: ٦٦٧

رساله شاه فوري: ٩٥٥

رساله عروض: ٦٥٧

رساله معينيه: ٦٥٨

رضوان الملوك: ٦

دموز حمزه: ٢

روزنامه نارك [سفرنامه نارك سردار اسكندر]:

٨٢١

روضات الجنات: ٦٧٣، ٦٥٧

روضة الصفا: ١٠٨، ١٢١، ١٢٣، ٢٢٣-٢٢٤، ٢٦٥،

٣١٨، ٣٢٨، ٥٢٥، ٥٢٩، ٥٨٦، ٧٢٣،

٧٢٨-٧٢٩، ٨٠١، ٨٠٧، ٨٦٨

رياض الجنة: ٥٢٧، ٦٢٣

رياض السلاطين: ٤، ٣١، ٩٣٢ ← جنت -

السلاطين

رياض السياحة: ٢٥٥

رياض العارفين: ٣

رياض العلماء: ٩٥٠

رياضة النفس: ٦٦٦

خلاصة الاقوال في معرفة الرجال: ٦٥٢

خلاصه علامه حلي: ٥٣٥

د

دائرة المعارف مصاحب: ٥٨٢

دبستان المذاهب: ٣٧٥، ٣٨٩-٣٩١

در بند نامه: ١٢٧

دساتير: ٢٨، ١٩٠، ٢٥٦، ٢٧٧، ٣٨٩

دستور الوزراء: ٥٥٩

دلائل النبوه: ٩٢٥

دمية القصر: ٩٢٨

دوازده امام: ٦٥٨

ديوان الادب: ٩٥٣

ديوان حافظ: ٣٣٧

ديوان شعر [ابو علي حسن]: ٩٥١

ديوان شعر فارسي [از حاج ملاهادي سبزواري]:

٦١٢

ذ

ذيل تمته اليتيمه: ٩٥١

ر

راح افراح: ٦١٢

رباعيات خمريه: ٩٥٥

رجال: ٥٣٥

رجال طريقت: ٩٢٨

رحيق: ٦١٢

ز

- سلجوقنامه: ۶۴۶
 سنن صغير: ۹۲۵
 سنن كبير: ۹۲۵
 سوره توحيد: ۵۳۳
 سوره فاتحة الكتاب: ۵۳۳
 سياست نامه شيخ محمد علي حزين: ۱۰۱۰
 سياق: ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۹، ۹۵۱

ش

- شاپورنامه: ۹۲۱
 شافيه [از ابن حاجب]: ۹۵۲
 شامل: ۹۳۷-۹۴۸
 شاهنامه [فردوسی]: ۲۶۶، ۳۲۵، ۳۷۷-
 ۳۷۹، ۳۹۱، ۵۰۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۰۶،
 ۶۴۳، ۶۵۱، ۶۷۳، ۶۷۵-۶۷۷، ۸۰۳
 ۹۱۲، ۹۲۱
 شجرة الاوليا: ۹۵۰
 شرايع الاسلام: ۶۵۵
 شرح اشارات: ۶۵۷
 شرح السنه: ۹۴۱
 شرح جوشن كبير: ۶۱۴
 شرح دعای صبا: ۶۱۴
 شرح ديوان ابی الطيب: ۹۴۹
 شرح رسالة والعلم: ۶۵۸
 شرح گلشن راز: ۸۷۳
 شرح مثنوی: ۶۱۴
 شرح منظومه: ۶۱۴
 شرح همزه بظلميوس: ۶۵۷
 شرحی بر تذکره خواجه: ۹۵۲

- زبدة التصانيف: ۷۹۶
 زبدة التواريخ: ۵۰۹
 زبدة الدرر: ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۰۷
 زند: ۲۹، ۲۵۷، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۷۹، ۷۶۹، ۹۱۲
 زند و پازند: ۲۵۶
 زيغ [اسحاقی]: ۴۷
 الزيغ الايلخانی: ۶۵۸
 زينت التواريخ: ۳۹۱، ۲۲۸
 زينت المجالس: ۲۵، ۱۱۲، ۳۵۰، ۴۵۶، ۴۵۶، ۵۲۶
 ۵۴۷، ۶۱۶، ۹۷۱

س

- ستر الاسرار: ۹۱۲
 ستر البراعه: ۹۴۸
 سحر البلاغه: ۹۴۸
 سر العالمين: ۶۶۲، ۶۶۵
 سفرنامه تاورنيه: ۱۷۷
 سفرنامه ذاك موريه: ۲۶۳
 سفرنامه شاردن: ۲۳۳
 سفرنامه شاهی ← سفرنامه ناصرالدين شاه
 (عربستان)
 سفرنامه مبارك [سفرنامه ناصرالدين شاه
 (كربلا و عراق)]: ۲۰۴، ۲۳۲، ۳۱۹
 سفرنامه نارك: ۸۲۰ ← روزنامه نارك
 سفرنامه ناصرالدين شاه: ← سفرنامه مبارك
 سفرنامه ناصر خسرو: ۶۰۷
 سلافته العصر: ۵۶۲

عبرة الیقظان: ۶۵۹
عجایب البلدان: ۲۵۶
العرايس: ۹۲۵
عروض الورقة: ۹۵۳
عقد العلی: ۵۳۸
العقيدة النظامه: ۹۲۸
عين الحكمة: ۷۶۵

شرحی بر شافعیة ابن حاجب: ۹۵۲
شعب الایمان: ۹۲۵
الشکل المعروف بالقطاع: ۶۵۸
شورش ایران: ۲۵۸
شیروانیه: ۷۳۲
شیرین و فرهاد [از وحشی بافقی]: ۳۱۸

ص

غ
غرر [غرر الدرر والحکم]: ۱۳۲
غنية المسترشدين: ۹۲۸

صباح اللغة: ۹۵۳-۹۵۲، ۹۲۹
صحيح بخارى: ۹۲۶-۹۲۵، ۳۲۵
الصحيح [از مسلم بن مسلم قشیری]: ۹۲۵
صحيفه: ۵۶۲

ط
صدر [احکامی منتخب از زند و پازند]:
۲۵۶

فارسی نامه: ۷۷
فتوح البلدان: ۹۶۸
القرايض التصيرية على مذهب اهل البيت:

صواعق: ۶۶۵
صور الاقاليم: ۷۸

ط

۶۵۸
فرهنگك انجمن آرا: ۳۳، ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۳،
۲۰۸، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۳۰۶، ۳۰۷،
۳۷۳، ۳۷۵، ۵۳۷، ۸۲۶، ۸۵۹
فرهنگك جهانگیری: ۲۹ - ۳۰، ۷۲، ۲۷۳،

طبقات: ۹۲۹، ۹۳۱، ۹۳۹
طبقه [از ابن حمزه طوسی]: ۶۷۲
الطلوع والغروب: ۶۵۸
الطهاره: ۶۵۲

ظ

فرهنگك دساتير: ۲۹
فرهنگك رشیدی: ۲۹ - ۳۰، ۳۲، ۳۹
فرهنگك سخوران: ۶۰۳
فرهنگك معين: ۵۸۲
فرهنگك ملوك و اسرار عجم: ۳۹۱
الفصول التصيرية: ۶۵۷

ظفرنامه تیموری: ۵۱۲

ع

فقه اللغة: ۹۲۸

عالم آرای عباسی: ۷۰۷، ۶۵۸، ۵۷۲

فوايد رجاليه: ٦٥١-٦٥٢

الفهرست [فهرست شيخ طوسي، فهرست كتب

الشيعة]: ٦٥٣

فهرست [منتجب الدين قمى]: ٦٦٢

ق

قابوس نامه: ٢٥٧، ٢

قاموس: ٣٢٨، ١٩١

قاموس اللغة: ٦٣٥

قرآن مجيد: ٦٥، ١٣٣، ٢١٨، ٢١٩، ٢٣٣،

٢٥٥، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٣٣، ٥٥٠، ٥٥٠،

٥٧٥، ٦٧٨، ٧١٠-٧١١، ٧٩٢

قريب القرآن: ٩٥٠

قصص انبياء: ٩٢٥

القواعد: ٩٢١

قواعد العقائد: ٦٥٧، ٦٦٦

ك

كارنامه [اردشير]: ٢٢

كافي: ٦٥١

الكامل البهائي: ٦٧٢

الكامل التواريخ: ٣٢١، ٥٢٢، ٥٦٢

كتاب ارشاد: ٩٢٧

كتاب الاشارة الموقيه في ذكر علماء الدولة

البويهيه: ٩٥٢

كتاب الاشربه: ٥٣٦

كتاب الامثل: ٩٢٦ ← مجمع الامثال

كتاب التجاوات والاجارات: ٥٣٦

كتاب التجريد: ٦٥٧

كتاب التفسير: ٥٣٦

كتاب التقيه: ٥٣٦

كتاب الحدود: ٥٣٦

كتاب الحج: ٥٣٦

كتاب الخمس: ٥٣٦

كتاب الدعاء: ٥٣٦

كتاب الديات: ٥٣٦

كتاب الرد على الفلوات: ٥٣٦

كتاب الزكوة: ٥٣٦

كتاب الزهد: ٥٣٦

كتاب الشهادات: ٥٣٦

كتاب الصلوة: ٥٣٦

كتاب الصوم: ٥٣٦

كتاب الصيد والذبايح: ٥٣٦

كتاب الفرق والجمع: ٩٢٧

كتاب الفضائل المؤمنين: ٥٣٦

كتاب الله: ٣٢٥ ← قرآن مجيد

كتاب المتوسطات بين الهندسه والهيئة: ٦٥٧

كتاب المثالب: ٥٣٦

كتاب المجالس: ٦٥٣

كتاب المروه: ٥٣٦

كتاب المقدمه در نحو: ٩٥٣

كتاب الملاحم: ٥٣٦

كتاب المنقذ: ٦٦٥ ← المنقذ من الضلال

كتاب المزار: ٥٣٦

كتاب الموارث: ٥٣٦

كتاب الوسيله: ٦٧٣

كتاب الوضوء: ٥٣٦

كتاب اولياء الله آملئ: ٣٢

گشناسب نامه: ۵۰۳، ۳۹۱، ۲۵۹، ۲۵۸

گلستان: ۱۷۲

گنج دانش: ۱۰۳، ۱۰۶

گنج دانشوران: ۹۰۱

گنج نامه: ۵۳

گنجینه دانش: ۸۲۶

گنجینه دانشوران: ۶

ل

لباب [الالباب]: ۵۷، ۳۵۰، ۶۲۳

لب الاحياء: ۶۶۶

لب التأويل: ۹۵۲

لمعات: ۶۶۷

لوازم الامتته: ۹۵۵

لؤلؤ البحرين [لؤلؤتى البحرين]: ۶۵۸

الليل والنهار: ۶۵۸

م

المآثر الكريمة: ۶۵۱

المبسوط: ۹۳۹

متون الاخبار: ۸۶۲

مثنوى رومى: ۷۱۰ ← مثنوى معنوى

مثنوى معنوى: ۸۰۵، ۸۰۲، ۳۳۷

مجالس المؤمنين: ۲۵۷، ۳۳۸، ۵۳۵، ۵۴۶

۹۵۰-۹۲۳، ۶۵۲

مجمع ارباب ممالک: ۷۸، ۲۶

مجمع الامثال: ۹۲۶

مجمع الدرر: ۷

کتاب تيسير: ۹۲۸

کتابت خلاصه: ← خلاصة الاقوال فى معرفه

الرجال: ۶۵۲

کتاب رجال: ۹۵۱

کتاب سر العالمين: ۶۶۲ ← سر العالمين

کتاب عتق والتدير: ۵۳۶

کتاب کشکول: ۶۶۳

کتاب مبسوط: ۶۵۳ ← المبسوط

کتاب مجالس: ۹۵۰ ← مجالس المؤمنين

کتاب مختار: ۹۲۳

کتاب ملهمه: ۲۲۲

کتاب مناقب: ۹۲۶

کتاب مه آباد: ۲۵۷

کتاب ناهوم: ۲۹۰

کتاب نهايه: ۶۵۳

کتاب هادى [از قطب الدين نيشابورى]:

۹۲۲

کتاب اربعة حديث: ۶۳۵، ۶۵۱

کتاب سامى الاسامى: ۹۲۶

الكرة المتحركة: ۶۵۸

کشف [کاشف] الفطاء: ۹۵۱

کشف الغممه: ۶۷۳

الکفايه: ۹۲۱

کلام الله مجيد: ۹۲۵ ← قرآن مجيد

کنز الاخبار: ۹۱۲

کنز الدرر: ۲۶، ۶

س

گرساسب نامه: ۲۷۶، ۱۹۰، ۳۸

- مستدالكبير [از حاكم بن البيع]: ٤٢١
 مشارق الانوار: ٢٨٨
 مشارق الشموس: ٥٤٢
 مشترك: ٤٢٣
 مشكوة الانوار: ٤٤٤
 مصابير نصيرى: ٨٩٨
 مطارح الانظار: ٩٤٢
 المطالع: ٤٥٨
 مطلع السعدين: ٣٢٣، ٥٤٤، ٤٠٨، ٧٠٥ -
 ٧٩٩، ٧١٤-٧١٥، ٧٠٦
 مطلع الشمس ناصرى: ٥٢٤، ٥٥٨، ٤٠٢،
 ٩١٢، ٨٠٣، ٧٠٥، ٤٧٩، ٤٢١، ٤١٤
 معالم السنن: ١٩٩
 معالم العلماء: ٤٥٢
 المعجم فى آثار ملوك العجم: ٢٢٩، ٣٨٠
 معجم البلدان: ٣٣، ٢٥، ٢٧، ٥١، ٥٤، ٥٦،
 ١٧٠، ١٨٣، ١٩٢، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٧،
 ٢٠٩، ٢٢٢، ٢٢١، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٧،
 ٢٢٢٢، ٣٩٢، ٣٣١، ٢٥٦، ٥١٧، ٥٣٥،
 ٥٣٧، ٥٤٤، ٤٠٢، ٤١٤، ٤٢٠، ٧٠٢،
 ٨٢٣-٨٢٢، ٩١٥، ٩٢٣
 معجم التواريخ: ٢٢٩، ٣٨٠ ← المعجم فى آثار
 ملوك العجم
 معجم الحكايات: ٤٠
 المفطيات الظاهرات: ٤٥٨
 مفيد الخلق فى اختيار الاحق: ٩٢٨
 مفاتيح العلوم: ٣٢١
 مفتاح: ٤١٧
 مقامات بصرى: ٢٢٠
 مقام الفضل: ٤٤٢
- مجمع القصصا: ٩٤٢، ٣
 مجمع الممالك: ٣٢٩
 محاضرات: ٢١٢، ٢٥٥
 محاکمات: ٤٤٢-٤٤٣، ٤١٢
 محبوب القلوب: ٤٤٣، ٤٥٤
 المحجة البيضاء فى احياء الاحياء: ٤٤٤
 مختار: ٥٣٥
 مختصر المختصر: ٩٢٧
 المخروطات: ٤٥٨
 مخزن الدرر: ٣٠
 مدارك العقول: ٩٢٨
 مدت العمر: ١٠٠٥
 مرآت البلدان ناصرى: ٥٨، ١١٢، ٢٨٧، ٥١٦،
 ٥٣٧، ٥٢٠، ٥٢٤، ٥٩١
 مرآت الجنان: ٧٢٩، ٤٥٩
 مرآت الكاينات: ٢٥٣
 مرصد الاطلاع: ٣٣، ٥١، ٥٤، ١٨٣، ١٩٢،
 ١٩٩، ٢٠٩، ٢٢٢، ٢٣٢، ٢٢٣، ٢٤٧،
 ٢٧٧، ٣٢٢، ٣٩٢، ٢٣١، ٢٥٦، ٤٣٧،
 ٨٢٢
 مرصاد العباد: ٢٤٥
 مرقات: ٨٩٠
 مروج الذهب: ٧٩، ١٢١، ١٤٧، ٢١٢، ٣٥٢،
 ٤٤٢
 مسالك الممالك: ٧٠، ٣٩٣-٣٩٢، ٢٤٤،
 ٥٢٤، ٥٣٨
 مسلك السالكين: ٤، ٣٢١، ٥٢٥، ٥٩١
 مستد [از بخارى]: ٩٢٥
 مستد [از مسلم بن الحجاج بن مسلم القشيرى]:
 ٩٢٥

فهرستها/ ۱۳۲۷

- مقاس: ۶۱۴
 المکاسب: ۵۳۶
 ملحمه: ۹۰۷، ۲۲۳
 ملکنامه (کتاب): ۲۵۰
 المناظر: ۶۵۸
 مناقب: ۹۵۰
 مناقب الطاهرین: ۶۷۲
 منتخب اللالی: ۶
 منتخب الفقه: ۳۲
 منتظم: ۶۵۲
 منتهی المقال: ۵۳۵
 منظومه جواب و سؤال مسائل مشکله: ۶۱۲
 منظومه نیراس باشرحی در فقه: ۶۱۲
 المنقذ من الضلال: ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۵
 من لایحضره الفقیه: ۶۵۱
 منهاج العابدین: ۶۶۶
 منهاج المسترشدين: ۶۶۶
 منهج: ۵۳۵
 الموازانه: ۸۲۳
 مواقف: ۳۲۵
 مونس الوحيد: ۹۲۸
 مه زند: ۲۵۷
 میزان الحکم: ۹۵۵
- ن
- نسخ التواریخ: ۸۲۳، ۷۵
 نامه های پادشاهان ایران: ۲۷۷
 نامه خسروان: ۲۶۴، ۲۸۲، ۸۶۲-۸۶۶
 ناهوم [فصلی از تورات]: ۲۹۰
 نزهت القلوب: ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۵۶-۵۷، ۶۲
- نصف اقلیم: ۲۵۷، ۵۲۷، ۶۷۸ ← تذکره
 هفت اقلیم
 هیربدسار (نامه باستان): ۵۱۱
- و
- وسیط: ۹۲۹
 الوسیله الی نول الفضیله: ۶۷۲
 وصاف الحضرة: ۶۵۶، ۱۷۵
 وفاة الموفیات [وفات الوفیات]: ۶۵۶
 وفیات الاعیان: ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۸، ۹۲۲، ۹۲۵
 ونیداد: ۶۸۰
- ه
- ی
- یتیمیه الدهر فی محاسن اهل المصر: ۹۲۸-۹۲۹

فهرست مطالب

پنج	پیشگفتار
نه	مقدمه دکتر عبدالحسین نوائی
هفده	شرح حال نویسنده به انضمام رساله تعلیم و تربیت
چهل و سه	تصاویر
۱	مقدمه مؤلف
۲۷	آباد
۲۱	آبسکون
۳۳	آمل
۳۶	ایران
۳۹	البرز
۲۱	ابهر
۲۵	اوجان
۲۵	آذربایجان
۲۸	اردبیل
۵۱	ارومی
۵۲	ارس
۵۳	الوند
۶۲	استرآباد
۵۶	اردستان
۵۶	ارجان

۵۷	اسفراین
۵۷	اشرف
۵۹	اشکنوان
۶۰	اسکندریه
۶۰	اسپاهان اصفهان
۷۵	استخر
۹۸	اردشیر کوره
۱۰۰	استوناوند
۱۰۱	الموت
۱۰۳	آمویه
۱۰۵	اهواز
۱۰۹	ایروان
۱۱۲	ایوان کسری
۱۲۲	باب‌الابواب
۱۳۳	بابل
۱۵۲	بادکوبه
۱۵۷	بارفروش‌ده
۱۶۱	بحر خزر
۱۷۰	بحر فارس
۱۸۳	بحیره زره
۱۸۷	بخارا
۱۹۰	باختر
۱۹۱	نبرده
۱۹۷	بروجرد
۱۹۹	بست
۲۰۲	بستان و طاق بستان
۲۱۹	بسطام
۲۱۲	بصره
۲۴۱	بغداد
۲۴۳	بلخ

فهرستها/ ۱۳۳۱

۲۶۱	بیکنند و پکن
۲۶۷	بلوص
۲۷۸	بوشهر
۳۰۷	بهستون
۳۲۲	بیهای
۳۲۸	تبریز
۳۷۳	قرشوز
۳۹۲	تستر
۴۳۱	تفلوس
۴۵۲	تویسرکان
۴۵۶	تهران
۴۶۶	جاجرم
۴۷۷	چهارباغ هرات
۴۷۷	چهارمحال
۴۷۸	جاسب
۴۷۹	چالدران
۴۸۲	جبل جبال
۵۰۷	جسر جواد
۵۰۹	چشمه بزنجرد
۵۱۱	چشمه علی دامغان
۵۱۲	جلفا
۵۱۵	جور یا گور
۵۱۷	جیحون
۵۳۳	جاجرم
۵۳۶	جهرم
۵۳۷	جیرفت
۵۳۹	چارده
۵۴۵	خار
۵۴۶	خراسان
۶۰۶	دماوند
۶۰۷	رادکان

۶۰۹	رزمقان
۶۱۱	زیدر
۶۱۲	سبزوار
۶۱۶	سمنان
۶۱۸	شاهرود
۶۲۲	شوش و شوشتر
۶۳۹	طوس
۶۸۱	فارس
۷۰۱	فیروزکوه
۷۰۸	قوچان
۷۱۷	قزوین
۷۲۹	قندهار
۷۹۵	گلپایگان
۷۹۷	کالیپوش
۸۰۱	گرددکوه
۸۰۵	گرگانج
۸۱۳	کرمان
۸۲۷	کردستان
۸۲۱	مازندران
۸۵۹	مرو شاه‌بجان
۹۰۷	نیشابور
۹۶۲	نهاوند
۹۷۳	همدان
۹۸۸	هندوستان
۱۰۱۸	یزد
۱۰۲۰	یونان
۱۰۳۵	فهرست منابع
۱۰۳۵	فهرست جایها
۱۱۱۷	فهرست کسان
۱۲۰۳	فهرست طوایف و سلسله‌ها...
۱۲۱۷	فهرست کتابها

